پانویشه

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۸۵۷۱

رده‌بندی دیویی: ۱۳۶۶ ... ن ۳۲۱ س ۲۹۷/۹۵۴

سرشناسه: سپهر، عباسقلی، ۱۲۶۸ - ۱۳۴۲ ق.

عنوان قراردادی: ناسخ التواریخ ...

عنوان: ناسخ التواریخ: جلد دوم از ...

کاتب: محمدرضا بن حبیب الله متخلص به صفا و ... تاریخ کتابت: ۱۳۱۴ ق، ۱۳۱۵ ق

محل نشر: تهران ناشر: مطبعه سید مرتضی تاریخ نشر: ۱۳۱۶ ق

صفحه شمار: ۹۵۳ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۳۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: واگذاری بنیاد مستضعفان تاریخ ثبت: شهریور ۱۳۶۷

یادداشتها: مجدول به فهرست و دارای دیباچه و حواشی توضیحی و تصحیحی است. این کتاب در احوال امام زین العابدین (ع) است. دارای غلطنامه در انتها است.

موضوع(ها): ۱. علی بن حسین (ع)، امام چهارم، ۳۸-۹۴ ق. - سرگذشتنامه. ۲. اسلام - تاریخ - ۶۱-۴۰۹ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. لشکرنویس محلاتی، محمدرضا، کاتب. ب. درجزینی همدانی، محمد، کاتب. ج. بنیاد مستضعفان، اهداکننده. د. عنوان.

فهرستگار: شبانی تاریخ فهرستگاری: آبان ۸۸

۹۴۲۴

یادداشت ← در انتها تقریظات علمای اعلام آمده است.
عنوان دیگر: ۱. احوالات امام زین العابدین (ع)، ۲. مشکوة الادب ناصری، ۳. تذکره ناصری.

ادامه کاتب ← سلطان الکتاب لشکرنویس محلاتی / محمد دجزینی همدانی (کاتب) /

) اجلد آدم)

موضوع اسلام - تاریخ
زبان فارسی
سال چاپ ۱۲۱۶ ق محل چاپ تهران
شماره عمومی ۸۵۷۱ کتابخانه / بخش
~~وقفی / خریداری~~ واگذاری بنیاد مستضعفان تاریخ
طول ۲۴ عرض ۲۱ شماره صفحه ها ۹۱۳ صفحه
ملاحظات

مصور ☐ دیجی ☐ گراوری ☐ افست ☐

سیعه

٩٤٢٣

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب: ناسخ التواریخ (امام زین العابدین (ع)) ۱ جلد در ۱
مؤلف: محمدتقی سپهر
موضوع: اسلام - تاریخ
زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۱۶ ق
محل چاپ: تهران
شماره عمومی: ۸۵۷۱
کتابخانه / بخش:
~~وقفی / خریداری~~ واگذاری بنیاد مستضعفان
تاریخ:
طول: ٤٤ عرض: ۲۱ شماره صفحه ها: ۹۵۳ صفحه
ملاحظات:

سفید ☐ ربی ☐ گراوری ☐ افست ☐

۹۴۲۴

۲۹۷/۹۱۲
۳۰۹۱۲
۱۳۰۶

فهرست کتاب

ذکر مجاری حال سعادت منوال حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام با خلفای عهد و ابنای روزگار

آمدن یزید بروایتی در مدینه طیبه ۳۸	کیفیت غارت مدینه ۳۹	مکالمه مروان با آنحضرت ۴۰	مکاتبه مختار با آن حضرت علیه السلام ۴۰
مکالمه عبدالملک مروان با آن حضرت ۴۱	مکتوب عبدالملک درباره آنحضرت به حجاج ۴۱	مکتوب علی بن الحسین بعبدالملک ۴۲	مرافعه عمر بن علی با علی بن الحسین درباب صدقات ۴۲
تقدیم حضرت سکینه بر زوجه مستحقه و انفاق آنحضرت ۴۳	ترک فرمودن زن نصرانیه را ۴۳	مکاتبه عبدالملک با آنحضرت ۴۴	مطالبه عبدالملک شمشیر رسول الله از امام زین العابدین ۴۴
پاسخ نامه عبدالملک ۴۴	کلمات آن حضرت در پاسخ حجاج ۴۵	تجدید بنای کعبه بدست آنحضرت ۴۵	نصب فرمودن حجرالاسود ۴۶
مکالمه با حجاج درباره شمشیر رسول خدا ۴۶	بردن آنحضرت را بشام نزد عبدالملک ۴۸	مکالمه آن حضرت با حسن بصری ۴۹	مفاخرت مردی از بنی اود نزد حجاج بن یوسف ۵۰ — شکایت از اهل زمان ۴۹
کلمات آن حضرت در قلت دوستان ۵۱	مکالمه حجاج با حره بنت حلیمه در فضیلت علی بر انبیا ۵۱		

ذکر احادیث و اخبار سید الساجدین علیه السلام در وقایع نفخ صور و یوم النشور

در نفخ و معنی صور ۵۵	حدیث محشر ۵۹	ایضا در احوال قیامت ۶۳	کیفیت دوزخ و اهوال قیامت ۶۵
اسامی روز قیامت ۶۵	هیبت و عظمت جهنم ۶۷	صفت مسائله ۶۷	صفت میزان ۶۸
صفت صراط ۶۸	بشارت پیغمبر باصحاب ۶۸	صفت شفاعت روز قیامت ۶۸	حدیث دخول المومن فی الجنة ۷۱
صفت سواری مؤمنان بسوی جنان ۷۲	صفت درختی که بر باب بهشت است ۷۲	صفت نهری که در بیرون بهشت است ۷۲	صفت چشمه حیات ۷۲
صفت ورود مؤمنان در بهشت جاویدان ۷۲	صفت غرف جنان ۷۳	وصف جلوس مؤمن در غرفه ۷۳	وصف ورود زوجه مومن ۷۳

احوبنده

فهرست کتاب

وصف تهنیت فرشتگان مؤمنان را ۷۴	وصف حوریان و زنان انسیه مؤمنان ۷۵	در لطافت حورالعین ۷۵	تحقیق در امر جنت ۷۶
بودن بهشت در آسمان هفتم ۷۷	کیفیت عرض بهشت ۷۷	پرواز جبرئیل در بهشت ۷۷	گریستن زاهدی برای بهشت ۷۷
در فضا و اعالی بهشت ۷۷	کیفیت زمین بهشت و اشجارش ۷۷	صفت خاک و دیوار و گل بهشت ۷۷	کلمات نکته بر ابواب جهنم ۷۹
صفت چشمه کافور ۸۰	صفت شراب طهور ۸۰	وصف انهار کوثر ۸۰	در انهار جنت ۸۱
چشمه عینان تجریان ۸۱	چشمه عینان نضاختان ۸۱	وصف از تسنیم ۸۱	وصف نهر سلسبیل ۸۱
صفت اشجار بهشت ۸۱	وصف درخت طوبی ۸۲	صفت سدرة المنتهی ۸۲	صفت جنات هشتگانه ۸۲
صفت فردوس ۸۲	وصف جنات عدن ۸۲	وصف جنات نعیم ۸۳	وصف جنت الخلد ۸۳
صفت جنت الماوی ۸۳	صفت دارالسلام ۸۳	صفت علیون ۸۳	سؤال ملک روم از پیغمبر ۸۳
توصیف غرف جنان ۸۴	صفت رضوان و خازنان جاویدان ۸۴	ارتفاع درجه شیعیان در بهشت ۸۴	وصف طیور بهشت ۸۴
صفا و جمال زنان بهشتی ۸۵	صورت خازنان بهشت ۸۵	سماع و تغنی در بهشت ۸۵	سن اهل بهشت ۸۵
طول قامت اهل بهشت ۸۵	جوان شدن پیران در بهشت ۸۵	اوصاف زنان دنیا در بهشت ۸۵	رفتن اهل بهشت بمنازل یکدیگر ۸۶
خدام اهل بهشت ۸۶	عدد ازواج اهل بهشت ۸۶	ملاقات دوستان با دوستان در جنان جاودانی ۸۶	مکالمه اهل بهشت ۸۶
محادثه اهل بهشت از مجالس دنیویه ۸۶	مکالمه بهشتی با دوزخی ۸۷	جلالت اولیاء خداوند در بهشت ۸۷	سبب تسمیه حور ۸۷
در سایه اشجار بهشت ۸۷	در لطافت و صفای حورالعین ۸۸	آواز حوریان بهشت ۸۸	مکالمه و برتری زنان مؤمنه بر حوریان جنان ۸۸
طول خیمه زنان بهشت ۸۸	شیرینی آب دهان حورالعین ۸۸	صفت عیسنان ۸۸	بازار حسن فروشان جنت ۸۹
در صفت اثمار بهشت ۸۹	وضع اطعام اهل بهشت ۸۹	حالت مخلصان در بهشت ۸۹	لذت اهل بهشت ۸۹
صفت حوریان بهشت ۹۰	مباشرت در بهشت ۹۰	در تولد فرزند در بهشت ۹۰	در مدفوع اهل بهشت ۹۰
الحاق ابناء باباء ۹۰	رسانیدن [illegible] اولاد ایشان را بمؤمنان ۹۰	در بهشت بودن اولاد نابالغ کفار ۹۱	کیفیت اولاد کفار و مؤمنان ۹۱
طراوت دیدار ابرار در بهشت ۹۱	خبری که موجب قبول بهشت میشود ۹۲	درباب خلود اهل بهشت در بهشت ۹۲	استدلال درباب حشر و نشر ۹۲

شرح وقایع

فهرست کتاب

شرح وقایع سال شصت و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل عمرو بن سعید اشدق ۹۸

آمدن عمرو بن سعید اشدق نزد عبدالملک بن مروان و تقتل رسید ان عمرو

بیان عصیان و طغیان جماعت جراجمه در مملکت شام و تسکین ایشان بتدبیر عبدالملک

ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

قتل امیر افریقیه ۱۰۵ — خروج خارجی ۱۰۵ — حج نهادن عبدالله مروان با اظهار تقدس ۱۰۵ — مرض طاعون در بصره ۱۰۵

بنیان صخرهٔ قدس ۱۰۷

شرح وقایع سال هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و صلح عبدالملک با رومیان

آمدن مصعب به مکه

حکایت یوم الجفره و حرکت عبدالملک بن مروان از دمشق باهنگ مصعب ۱۰۸

بیان مقتل عمیر بن الحباب جدهٔ السلمی در سال هفتادم هجری و سبب آن ۱۱۱ — بیان وقعه یوم الحسن از ایامی که در میان مردم تغلب و قیس جنگ میرفت ۱۰۸ / ۱۱۲ — بیان وقعه یوم ثرثار اول که ایام محاربه مردم تغلب و قیس است ۱۱۲

بیان استمداد قیس و آمدن زفر بن حارث از قرقیسیا و وقعه یوم ثرثار ثانی ۱۱۲ — بیان وقعه یوم الفدین و غارت نمودن عمیر به آنجا و قتل و انهزام تغلب ۱۱۳ — بیان وقعه یوم السکیر و تجدید مقاتله مردم قیس و جماعت تغلب ۱۱۳

داستان معرکهٔ یوم المعارک و انهزام یافتن مردم تغلب از جماعت قیس ۱۱۴ — ذکر وقعه یوم الشرعبیه و تجدید حرب مردم قیس و تغلب و غلبه ایشان ۱۱۴ — بیان وقعه یوم البلیخ و انهزام مردم تغلب از جماعت قیس ۱۱۴

داستان وقعه یوم الحشاک و جنگ مردم تغلب و جماعت قیس و مقتل عمیر بن حباب سلمی از بنی تغلب ۱۱۵ — قتل عمیر بن حباب ۱۱۶ — بیان وقعه یوم الکحیل و قتل جماعتی از مردم تغلب بدست زفر بن حارث ۱۱۷ — بیان وقعه یوم البشر و حکایت محاربت جحاف بن حکیم سلمی با دیگران ۱۱۸

بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و هم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وفات عاصم بن عمر ۱۳۱ — وفات مالک سکسکی ۱۳۱

فهرست کتاب

بیان وقایع سال هفتاد و یکم هجری و حرکت عبدالملک از شام بعراق

نزول مصعب در باجمیرا ۱۲۳ — نفاق مردم عراق با مصعب ۱۲۴

آغاز مقاتلت لشکر شام و عراق و قتل ابراهیم بن مالک اشتر

قتل مسلم بن عمرو باهلی ۱۲۵

بیان مخالفت جمعی از مردم با مصعب و جنگ او و قتلش بدست مردم عبدالملک

قتل عیسی بن مصعب زبیر — قتل مصعب و پاره حالات او و عایشه زوجه او ۱۳۱

حرکت عبدالملک از دیر الجاثلیق بکوفه و انتظام کوفه و تعیین عمال و حکام ۱۳۲

حکایت بشر بن مروان — مهمانی عبدالملک در قصر خورنق — خراب کردن قصر کوفه را ۱۳۷

خطبه ابن زبیر در قتل مصعب ۱۴۰ — ذکر ولایت و امارت خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید در بصره ۱۳۶ — بیان انتهای امر عبدالملک بن مروان با زفر بن حارث و حکمران قرقیسیا ۱۴۰ / ۱۴۴

حکایت ذیال کلبی ۱۴۶

ذکر حوادث سال هفتاد و یکم هجری ۱۴۴ / ۱۴۸

فتح قیساریه امارت طلحه در مدینه ۱۴۸ — وفات براء بن عازب ۱۴۸ — وفات عبدالله بن ابی حدود ۱۴۹ — وفات شتیر بن شکل ۱۴۹ — وفات رافع بن خدیج ۱۴۹ — وفات عوف بن مالک ۱۴۹

بیان احوال ابی عثمان یزید بن زیاد بن ربیعه بن مفرغ شاعر حمیری

بیان وقایع سال هفتاد و دوم هجری و کیفیت احوال خوارج با عبدالملک ۱۴۹ / ۱۵۵ — خروج ابی فدیک ۱۵۸ — قتل نجده بن عامر ۱۵۸

ذکر قتل عبدالله بن خازم فرمانگذار مملکت خراسان در سال هفتاد و دوم هجری — ایضاً ذکر سوانح و حوادث سال هفتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حکام و قضاة ممالک ۱۵۹ — وفات عبیدة السلمانی ۱۵۹

ذکر وقایع سال هفتاد و سیم هجری و آغاز مقاتله عبدالملک با عمال ابن زبیر

بیان مامور کردن عبدالملک بن مروان حجاج بن یوسف ثقفی را به حرب ابن زبیر ۱۶۱ — بیان محاصره کردن حجاج بن یوسف ابن زبیر را و نصب مجانیق بر کوه ابوقبیس ۱۶۲

ذکر سخت کردن حجاج حصار ابن زبیر را و درآمدن ابن زبیر نزد مادرش و کلمات با یکدیگر

مکالمات ابن زبیر با درشش ١٦٥ — پذیرفتن ابن زبیر امان عبدالملک ١٦٧

بیان محاربه عبدالله بن زبیر و اصحاب او با لشکر شام و انجام کار ابن زبیر ١٦٥

بیان اشتداد محاربه ابن زبیر و لشکر شام و قتل ابن زبیر

قتل عبدالله بن زبیر العوام در سال هفتاد و سیم هجری بدست مردم شام ١٧٠ — داستان فرستادن حجاج بن یوسف سر ابن زبیر و دیگران را بجانب عبدالملک و مکالمات او با مادر ابن زبیر — خواستاری حجاج زوجه عبدالله را ١٧٢

١٧٥ **بیان مدت عمر و زمان خلافت عبدالله بن زبیر بن العوام**

بیان اوصاف و سیره عبدالله بن زبیر و پاره از انساب و اخلاق او ١٧٧ — ذکر پاره اوصاف و سیره و اخلاق عبدالله بن زبیر ابن العوام ١٧٩

کثرت طاقت ابن زبیر در عبادت — قرائت چهار سوره اول قرآن را در رکوع ١٨٠ — خطبای قریش در جاهلیت و اسلام ١٨١

١٨٠ **بیان بعضی مکالمات ابن زبیر با محمد بن الحنفیه و ابن عباس و غیرهما**

مکالمه امام حسن علیه السلام با ابن زبیر ١٩٣ — ایضاً مکالمه با ابن عباس ١٩٥

١٩٤ **ذکر بعضی احتجاجات و مکابرات ابن زبیر و معویه و عمرو بن العاص و غیره**

مکالمه ابن زبیر و عمرو بن العاص ١٩٩ — کلمات ابن عباس بر منبر ٢٠٠ — ایضاً احتجاج ابن زبیر با معویه و عمرو ٢٠٢ — کلمات ابن زبیر در دو فقره حیل ٢٠٧

ذکر پاره شعرا که معاصر بنی امیه و آل زبیر بوده اند و بیان حال ابی قطیفه عمرو بن ولید

بیان احوال معن بن اوس شاعر مخضرمی و بعضی حکایات او — بیان احوال عبدالله بن زبیر بن الاشیم از شعرای دولت بنی امیه ٢١٤

٢١٠ **بیان حال اسمعیل بن یسار نسائی شاعر**

بیان احوال المغیرة بن حبناء که از شعرای دولت امویه است ٢٢٤

٢٢٧ **بیان پاره آداب و اخلاق حضرت سجاد علیه السلام**

خضاب علیه السلام ٢٣٣ — استعمال مشک ٢٣٣ — خضوعه علیه السلام ٢٣٣ — در نماز استخاره ٢٣٣

خطبه رسول خدای ٢٣٤ — آداب خروج از منزل ٢٣٤ — درباب بادنجان ٢٣٤ — در علم آن حضرت ٢٣٤

کلمات آنحضرت درباره یزید علیه اللعنه ٢٣٤ — درباب وفات حضرت فاطمه علیها السلام ٢٣٥ — در مرض پیغمبر و وصیت با علی صلوات الله علیهما ٢٣٧

بیان متروکات رسول خدای صلی الله علیه و آله از اثاث البیت و اثواب و غیرها

در زیان مصاحبت احمق ٢٤٤ — در آیه من یشری نفسه ٢٤٤ — در ابتلای پیغمبران و مؤمنان ٢٤٧ — در جلالت اهل بیت ٢٤٨

درباب قرابات ٢٤٨ — در تفسیر آیه نور ٢٤٨ — ایضاً در آیه نور ٢٤٩ — ایضاً در تفسیر آیه شریفه و مقامات ائمه علیهم السلام ٢٤٩

در آیه لتکونوا شهداء ٢٥٣ — در آیه بئسما اشتروا ٢٥٣ — در جلالت ائمه ٢٥٣ — در آیه و ممن هدینا ٢٥٣ — در آیه ثم اهتدی ٢٥٣

در آیات طلسم ٢٥٣ — در لیس القرآن تولوا ٢٥٣ — درباب نفی غلو ٢٦١ — ایضاً در معنی ٢٦١ — تحقیق در مطلبی ٢٦٢

در علم ائمه ٢٦٢ — در مذمت غیبت ٢٦٢ — ایضاً در آیه رب اجعل هذا ٢٦٣ — در فضایل امیرالمؤمنین ٢٦٥ — ثواب محبت ائمه علیهم السلام ٢٦٥

ایضاً در محبت ائمه ٢٦٦ — تحقیق در مطلبی ٢٦٦ — در علم آنحضرت علیه السلام ٢٦٨ — فی علمه علیه السلام ٢٦٨ — ایضاً فی علمه علیه السلام ٢٦٨

در سجود بر خاک ٢٧٠ — در حمل آب و نان برای فقرا ٢٧٠ — در بدو وضو ٢٧٠ — در ثواب ساعی بین صفا و مروه ٢٧٠ — ثواب قرآن در مکه ٢٧٠

بیان اقتدار عبدالملک بن مروان در مملکت جهان در رفتن حجاج بمدینه طیبه

ولایت محمد بن مروان ٢٧١ — مقاتله لشکر عبدالملک با ابو فدیک و قتل ابو فدیک ٢٧٣

بیان سوانح و حوادث سال هفتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حکومت بشر در بصره ٢٧٤ — جنگ محمد و مردم روم ٢٧٤ — جنگ عثمان با مردم روم ٢٧٤ — زجر نهادن حجاج مردمان را ٢٧٤

حکام و قضاة ممالک ۲۷۴ — وفات عبدالله بن عمر ۲۷۴ — وفات سلمة بن الاکوع ۲۷۶ — وفات ابوسعید خدری ۲۷۷ — وفات سلم بن زیاد ۲۷۷

وفات اسماء ذات النطاقین ۲۷۷ — وفات عوف بن مالک ۲۷۷ — وفات رافع بن خدیج ۲۷۷ — وفات مالک بن مسمع ۲۷۷ — وفات معویة بن حدیج ۲۷۷

وفات سعید بن خالد ۲۷۷ — قتل عبدالرحمن بن عثمان ۲۷۷ — وفات محمد بن حاطب ۲۷۷ — وفات عاصم بن حمزه ابن عمر ۲۷۷ — وفات عبدالله بن مسعود ۲۷۷

وفات عبدالله بن مغفل ۲۷۷

بیان وقایع سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

امارت حجاج در مدینه ۲۷۸ — تغییر بنای کعبه معظمه ۲۷۸ — قضاوت ابی ادریس ۲۸۱

مأمور نمودن عبدالملک مهلب بن ابی صفره را به حرب ازارقه

ذکر عزل بکیر بن وساج از امارت خراسان و ولایت یافتن امیة بن عبدالله بن خالد ۲۸۲ — ذکر ولایت یافتن عبدالله بن امیه در سجستان ۲۸۳ — ولایت یافتن حسان بن نعمان در افریقیه و رفتن با لشکر بان مملکت ۲۸۴

بیان تخریب ممالک افریقیه و کیفیت حال امرأة کاهنه و حسان ۲۸۵ — تخریب افریقیه ۲۸۵

بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج نهادن حجاج مردمان را ۲۸۷ — قضاة و ولات امصار ۲۸۷ — جنگ محمد با مردم روم ۲۸۷ — وفات جابر بن سمره ۲۸۷ — وفات عمرو بن حجیفه ۲۸۷

وفات عبدالرحمن بن عثمان ۲۸۷ — وفات ابی سعید انصاری ۲۸۷ — وفات اوس بن انصاری ضبیع ۲۸۷

وقایع سال هشتاد و پنجم هجری و امارت حجاج بن یوسف در عراق

جنگ محمد با رومیان ۲۸۷ — خطبه عبدالملک ۲۹۱ — خطبه حجاج در منبر کوفه ۲۹۳ — ولایت سعید بن اسلم در سند و کشته شدن وی ۲۹۹

ذکر وثوب و برتاختن مردم بصره بر حجاج و شکست ایشان

نهب کردن خیام حجاج را ۳۰۲ — جنگ مردم بصره با حجاج ۳۰۳ — قتل ابن جارود ۳۰۳ — نامه عبدالملک بحجاج ۳۰۴

ذکر حال شیرزنگی و اجتماع زنگیان با او و پایان کار او ۳۰۶ — بیان اجلاء و تفرق جماعت خوارج از رامهرمز و قتل ابن مخنف و ازارقه ۳۰۶

بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج نهادن عبدالملک ۳۰۸ — محاربه محمد بن مروان با روم ۳۰۸ — خطبه عبدالملک در مدینه ۳۰۸ — وفات عرباض ۳۰۹

وفات اسود نخعی ۳۰۹ — وفات ابی ثعلبه ۳۰۹ — وفات عمرو بن میمون ۳۰۹ — وفات سلیم قاضی مصر ۳۰۹

بیان وقایع سال هشتاد و ششم هجری و خروج صالح بن مسرح تیمی ۳۱۰ — بیان مختصری از احوال شبیب بن یزید شیبانی و آمدن او نزد صالح ۳۱۰ — بیان قدوم شبیب بن یزید شیبانی بر صالح بن مسرح خارجی ۳۱۲

ذکر بیعت کردن جماعت خوارج با شبیب خارجی و محاربه با حارث بن عمیره

۳۱۴

اتفاق سلامة بن سنان با شبیب بن یزید و صفت تمه ببعضی از کسان ۳۱۵ — سیر شبیب بن یزید شیبانی بسوی بنی شیبان و جنگ او با ایشان ۳۱۵ — بیان حرکت کردن شبیب به ارض موصل و جنگ او با سفیان خثعمی ۳۱۶

بیان مأمور شدن سورة بن الحر از مداین و محاربت او با شبیب شیبانی ۳۱۷ — داستان مأمور شدن جزل بن سعید بحرب شبیب شیبانی و کشته شدن سعید بن مجالد ۳۱۹ — بیان آمدن شبیب شیبانی بطرف کوفه و فرستادن حجاج سوید را با جمعی بدفع او ۳۲۴

بیان فرمان کردن حجاج سوید را بتعاقب شبیب و محاربت شبیب با مردم بادیه

۳۲۵

درآمدن شبیب شیبانی در کوفه و قتال او با مردم کوفه ۳۲۶ — فرستادن حجاج بن یوسف زحر بن قیس را با سواران کارزار بمحاربت شبیب شیبانی ۳۲۸ — محاربت نمودن امرای حجاج با شبیب شیبانی و بقتل رسیدن محمد بن موسی بن طلحه داماد عبدالملک ۳۲۹

بیان محاربت شبیب با عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و بقتل رسیدن عثمان بن قطن ۳۳۲ — ضرب دنانیر و دراهم اسلامیه بفرمان عبدالملک بن مروان ۳۳۶ — حوادث و سوانح سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ۳۳۷

وقایع سال هشتاد و هفتم و محاربه شبیب با عتاب و زهرة بن حویة و قتل هر دو تن بدست او

بیان درآمدن شبیب شیبانی دیگر باره بکوفه و فرار از کوفه ۳۴۴ — درآمدن حجاج بکوفه بعد از هزیمت شبیب و قرائت خطبه ۳۴۷ — بیان هلاکت شبیب شیبانی و غرق شدن در نهر دجیل ۳۵۱

بیان خروج مطرف بن المغیرة بن شعبه و محاربت او با مردم حجاج ٣٥٣
بیان لشکر فرستادن حجاج بامداد براءبن قبیصة و قتال با مطرف و انجام کار مطرف ٣٥٥
بیان اختلاف در میان مردم ازارقه و محاربات ایشان با مهلب ٣٥٦
بیان طلوع عبد ربه الکبیر و محاربات او با مهلب و قتل وی ٣٥٨
خطاب عبد ربه با اصحاب ٣٦٥
بیان بیعت کردن خوارج با زبیر بن علی و محاربات او و قتل او بدست مهلب ٣٧١

بیان قتل قطری بن الفجاءة و عبیدة بن هلال خارجی و جماعتی از مردم ازارقه

بیان قتل بکیر بن وساج بدست امیة بن عبد الله والی خراسان ٣٧٧
ذکر پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ٣٨٠
حکام ولایات ٣٨٠
جنگ ولید در صائفه ٣٨٠
وفات جابر ابن عبد الله انصاری علیه الرحمه ٣٨٠

بیان وقایع سال هفتاد و هشتم هجری و عزل امیه از خراسان و ولایت مهلب در خراسان

بیان حوادث و سوانح سال ٨١ هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج نهادن ابان مردمان را ٣٨٢
حکام ولایات و قضاة ٣٨٢
وفات عبد الرحمن قاری ٣٨٢
وفات زید جهنی ٣٨٢
وفات عبد الرحمن غنم ٣٨٢
وفات شریح قاضی ٣٨٢
شهادت شریح بن هانی ٣٨٣
تقریر ریاست جمهوری اروپا ٣٨٣
فتح قیروان مجددا ٣٨٣

بیان وقایع سال هفتاد و نهم هجری و جنگ عبید الله بن ابی بکره با رتبیل

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ٣٨٥
طاعون شام ٣٨٥
جنگ روم و انطاکیه ٣٨٥
قضاوت ابی برده در کوفه ٣٨٥
حج اسلام ٣٨٥
حکام و قضات امصار ٣٨٥
وفات محمود بن ربیع ٣٨٥
وفات عبد الرحمن بذلی ٣٨٥
ویرانی شهر کرتا ٣٨٨

بیان وقایع سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

بیان عبور مهلب بن ابی صفره از رود بلخ و حرب او با مردم ماوراء النهر ٣٨٦
بیان فرستادن لشکرهای گران ببرداری عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بحرب رتبیل ٣٨٦
بیان سوانح و حوادث سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ٣٨٨

حکام ممالک

حکام ممالک و قضاة امصار ٣٨٨
وفات اسلم ٣٨٨
وفات ابو ادریس ٣٨٨
قتل سعد بن عبد الله قدری ٣٨٩
وفات جبیر بن نفیر ٣٨٩
وفات عبد الرحمن ٣٨٩
وفات جناده ٣٨٩
وفات سایب ٣٨٩
وفات سوید ٣٨٩
وفات عبد الله بن ابی اوفی ٣٨٩
وفات جبان بن نعمان ٣٨٩
وفات ابی امامه ٣٨٩
تولد ابی حنیفه ٣٨٩
وفات عبد الله جعفر ٣٨٩

ذکر وفات سید التابعین جناب ابی القاسم محمد بن امیر المؤمنین علیه السلام

عقاید کیسانیه ٣٩١
بیان وقایع سال هشتاد و یکم هجری و فتح قالیقلا و قتل بحیر بن ورقاء ٣٩٥
بیان در آمدن مردم دیلم بقزوین و قتل ایشان بشمشیر مسلمانان ٣٩٥

بیان مخالفت ورزیدن عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث با حجاج بن یوسف

خلع اهل فارس عبد الملک را ٣٩٨
بیان برخی از حوادث و سوانح سال هشتاد و یکم هجری ٤٠٠
حج نهادن سلیمان مردمان را ٤٠٠
حج نهادن ام الدردا ٤٠٠
مقتول شدن عبیده هذلی و عبد الله بن شداد ٤٠٠

حکام و قضات ولایات ٤٠٠ وقایع هشتاد و دوم هجری و اشتداد حرب حجاج و ابن اشعث ٤٠٠

بیان وقعه دیر الجماجم و محاربات ابن اشعث و حجاج بن یوسف و به قتل رسیدن جهمی از جنگ جویان ٤٠٢
بیان وفات مغیرة بن مهلب نایب الایاله خراسان در خراسان ٤٠٤
بیان مصالحت ورزیدن مهلب بن ابی صفره ازدی با مردم کش ٤٠٥
بیان وفات مهلب بن ابی صفره ازدی و حکومت یافتن پسرش یزید در خراسان ٤٠٦
بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ٤١٢
قضاوت عمرو بن خالد ٤١٢
جنگ محمد بن مروان با ارمنیه ٤١٢
وفات ابی الجوزا ٤١٢
وفات عطاء بن عبد الله ٤١٢
وفات زادان ٤١٢
وفات وائل ٤١٢
وفات عمر بن عبید الله ٤١٢

بیان وقایع سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و بقیه وقعه دیر الجماجم

بیان مراجعت حجاج بن یوسف بعد از هزیمت ابن اشعث بکوفه و قتل جماعتی را ٤١٥
بیان شهادت کمیل بن زیاد نخعی علیه الرحمه و بعضی از دیگران بدست حجاج ٤١٥

بیان و…

بیان وقعه که در میان حجاج و عبدالرحمن بن محمد در مسکن روی داد ۴۲۱

رفتن عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بسوی رتبیل ومجاری حالات او ۴۲۲
شرح حال اعشی ۴۲۷
حکایت حجاج بن یوسف با عامر شعبی ۴۳۰
حکایت حجاج با غضبان بن قبعثری و پرسش او وبعضی مطالب را از غضبان ۴۳۱
بیان خلع نمودن عمر بن ابی صلت حجاج را در مملکت ری وانچه روی داد ۴۳۵

بیان بنیان شهر واسط بامر حجاج و رهائی غضبان بن قبعثری ۴۳۹

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و سیم هجری نبوی ۴۳۹
حکام ولایات ۴۳۹
مرگ زینب خواهر حجاج ۴۳۹
مرگ وائله ۴۳۹ تولد حضرت صادق علیه السلام
وفات جمعی از اعیان ۴۳۹
وفات زر بن حبیش ۴۳۹
وفات ابو وائل اسدی ۴۴۰
۴۴۰

بیان وقایع سال هشتاد و چهارم وقتل ابن القریه هلالی فصیح معروف بدست حجاج بن یوسف

بیان فتح نمودن یزید بن مهلب قلعه نیزک را که در بادغیس بود ۴۴۱
بیان سوانح وحوادث سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم ۴۴۲
فتح مصیصه ۴۴۲
حج هشام با مردمان ۴۴۲
جنگ محمد با ارمینیه ۴۴۲
وفات عبدالله بن حارث ۴۴۲
وفات اسود محاربی ۴۴۲
وفات عمران بن خطان ۴۴۲
وفات عتبة المنذر ۴۴۲
وفات روح بن زنباع ۴۴۲

بیان وقایع سال هشتاد و پنجم هجری وهلاکت عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث ۴۴۳

عزل کردن حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از امارت خراسان ونصب برادرش مفضل را بجای او ۴۴۵
بیان غزوه مفضل بن مهلب امیر خراسان با مردم بادغیس وفتح کردن بادغیس را ۴۴۷
مقتل موسی بن عبدالله بن خازم در ترمذ وسبب مسیر او بآنجا ۴۴۷
بیان موت عبدالعزیز بن مروان بن حکم وبیعت نمودن مروان بولایت عهد ولید

بیان سوانح سال هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه واله ۴۵۳

حج نهادن هشام مردمان را ۴۵۵
عمال ولایات ۴۵۵
جنگ محمد بن مروان در ارمنیه ۴۵۵
وفات عمرو بن حریث ۴۵۵
وفات عبدالله بن عامر ۴۵۶
وفات عمرو همدانی ۴۵۶
وفات عمرو بصری ۴۵۶
بنای شهر اردبیل ۴۵۶

شکست

شکست لشکر اسلام از رومیان ۴۵۵
وبای مصر

ذکر وقایع سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه واله ووفات عبدالملک بن مروان ۴۵۶

وصایای عبدالملک ۴۵۷
بیان مدت عمر وسلطنت ودفن عبدالملک بن مروان ۴۵۹
بیان ازواج واولاد عبدالملک بن مروان ۴۶۱
بیان نسب وصفت عبدالملک بن مروان واخلاق حمیده ومخصصات وی ۴۶۳
بیان پاره کلمات وخطب وآداب واشعار عبدالملک ابن مروان بن الحکم ۴۶۸

بیان پاره حکایات ومکالمات عبدالملک بن مروان بااد بای زمان

نصیحت عبدالملک با شعبی ۴۸۳
کلمات عبدالملک درباب ریاح اربعه ۴۸۳
حکایت عبدالملک در مسئله میراث ۴۸۴
درباب تعظیم خانه اهنای عرب ۴۸۶
کلمات عبدالملک درباب ارفع عرب ۴۸۶
حکایت عبدالملک درباب جواری ۴۹۰
حکایت عبدالملک با عمران ۴۹۳
حکایت عبدالملک با فصحا ۴۹۴
حکایت عبدالملک با محمد بن طلحه ۴۹۵
حکایت عبدالملک با عروه ۴۹۶
حکایت عبدالملک با اعرابی ۴۹۷

بیان مجالس ومحافل ومحاورات ومکالمات عبدالملک با شعرا ۴۹۷

حکایت عبدالملک با ذوالرمه ۴۹۸
حکایت عبدالملک با جریر ۴۹۸
حکایت عبدالملک با شعرا ۴۹۹
حکایت عبدالملک با ارطاة ۴۹۹
حکایت عبدالملک با ابن مولی ۵۰۰
حکایت دریه بن القد ۵۰۱
کلمات عبدالملک در شعر زهیر ۵۰۳
نکوهش عروه با عبدالملک ۵۰۳
حکایت عبدالملک با فضل بن عباس ۵۰۴
کلمات عبدالملک با راعی ۵۰۹
کلمات عبدالملک با ابو قطیفه ۵۱۰
مکالمه عبدالملک با عمر بن ابی ربیعه ۵۱۰

بیان احوال پاره از شعرای روزگار که معاصر عبدالملک بن مروان بوده اند

احوال حکم بن عبدل ۵۱۰
بیان حال هلال بن الاسعر که از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان است ۵۱۶
بیان احوال حارث بن خالد مخزومی که از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان است ۵۲۳
بیان پاره اخبار عبیدالله بن قیس الرقیات از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان ۵۳۱
بیان احوال ابی مالک غیاث بن غوث معروف باخطل از شعرای روزگار عبدالملک ۵۳۸

بیان احوال ابی معرض مغیرة بن عبدالله معروف باقیشر معاصر عبدالملک

بیان احوال یزید بن الحکم از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان ۵۵۳
بیان احوال شبیب بن برصاء از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان ۵۵۵

بعض احوال [illegible]

فهرست کتاب

بیان احوال ارطاة بن زفر از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان ۵۵۷

- بیان احوال عجیر بن عبد الله سلولی از شعرای عهد عبد الملک بن مروان ۵۶۱
- بیان احوال حجاف بن حکیم که از شعرای عهد عبد الملک بن مروان است ۵۶۳
- بیان احوال مقنع کندی از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان است ۵۶۳
- بیان احوال ابی خرابه ولیدی که از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان بود ۵۶۴

ذکر معجزات جناب سید الساجدین وزین الراکعین والعابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلواة الله وسلامه علیهم اجمعین ۵۶۷

- معجزه در سخن کردن حجر الاسود ۵۶۸
- معجزه آنحضرت ایضا در تکلم حجر در ذیحق بودن آنحضرت ۵۷۰
- خبر دادن از نام ابو خالد کابلی ۵۷۰
- ایضاً مکالمه ابی خالد با محمد بن حنفیه در امامت آنحضرت ۵۷۱
- ایضاً در باب حجر الاسود وامامت آنحضرت ۵۷۱
- معجزه در نقش سنگریزه ۵۷۲
- جوان شدن والبیه بمعجزه آنحضرت ۵۷۳
- خاتم نهادن بر حصاة ام اسلم ۵۷۴
- گردانیدن سنگریزه را یاقوت ۵۷۵
- خاتم نهادن بر حصاة غانم بن ابن ام غانم ۵۷۵
- معجزه آنحضرت در حق زوجه مرد بلخی ۵۷۶
- داستان مردی از اصحاب آنحضرت و نقره های ۵۷۷
- معجزه آنحضرت در نقره یونس وملیسی ۵۷۹
- معجزه در شفای دختر مردی شامی ۵۸۰
- هدیه نمودن جماعت جن با آنحضرت ۵۸۱
- شفای زهری بجای آنحضرت ۵۸۱
- نقش فرمودن خاتم مبارک را بر حجر ۵۸۲
- رفع عطش مالک بن دینار ۵۸۲
- معجزه در زندان حجاج ۵۸۲
- معجزه در زنده کردن آهو ۵۸۳
- معجزه آنحضرت در احیاء میت ۵۸۴
- معجزه آنحضرت در هلاک سارق ۵۸۴
- سوار شدن آنحضرت بر ابر ۵۸۴
- پرواز در علیین در یک وقت ۵۸۵
- باز گردانیدن آفتاب را از مغرب بمشرق ۵۸۵
- تسبیح شجر و مدر با آن حضرت ۵۸۵
- پاره فرمودن زره را ۵۸۵
- سواری آنحضرت بر باد ۵۸۵
- خبر دادن از خلافت عمر بن عبد العزیز ۵۸۶
- خبر دادن از زوال ملک بنی امیه ۵۸۶
- اخبار از کشته شدن زید و بدار کردن او ۵۸۶
- اخبار از ملک بنی عباس ۵۸۶
- علم باینکه مقتول نمیشوند و تکلم بزبان دری ۵۸۶
- نمودن دیوان شیعیان را ۵۸۷
- علم باینکه این عسل از کدام زمین است ۵۸۷
- اخبار از مافی الضمیر ابو خالد ۵۸۷
- علم آنحضرت بانچه در ضمیر ابی خالد بود ۵۸۷
- خبر دادن از نام اول ابو خالد ۵۸۸
- ارزانی درهم شهیدی بدعای آنحضرت ۵۸۸

خبر دادن

فهرست کتاب

- خبر دادن از مکالمه حسن بن حسن ۵۹۰
- از اینکه هر کس را از مؤمن و منافق میشناسند ۵۹۰
- محادثه با حضرت امام حسین بعد از شهادت ۵۹۰
- آشامیدن شیر از دست پیغمبر ۵۹۰
- شیر خوردن در خواب وقی کردن در روز ۵۹۰
- مجادله آنحضرت با شیطان ۵۹۰
- نمودن حاج را بصور مختلفه ۵۹۰
- خبر خیط و معجزه آن حضرت ۵۹۰
- خبر از ماکول و ذخیره منجم ۵۹۸
- آمدن دو طبق از آسمان برای آنحضرت ۵۹۸
- نمودن بهشت با بو خالد ۵۹۹
- شفا دادن کور زمین گیر ۵۹۹
- معجزه در رغیف و درهم ۵۹۹
- مسابقه با آهوان ۵۹۹
- عرض حال دو آهو با نحضرت ۶۰۰
- علم بمنطق عصفور ۶۰۰
- علم آنحضرت بمنطق نحل ۶۰۱
- علم بمنطق ثعلب ۶۰۱
- شکایت کردن بحضرت ۶۰۱
- مکالمه آن حضرت با آهو ۶۰۱
- علم بمنطق قبره ۶۰۲
- ایضاً مکالمه با آهو ۶۰۲
- شکایت آن آهو با نحضرت ۶۰۲
- معجزه در حادثه محمد بن عبد الله بن الحسن ۶۰۲
- معجزه آنحضرت در حراست جن ۶۰۲
- معجزه در شهادت شاة برای آنحضرت ۶۰۳
- نجات دست زن و مرد از حجر الاسود ۶۰۳
- معجزه آنحضرت در بیابان ۶۰۳
- معجزه آن حضرت در دفن شهدای کربلا ۶۰۴
- در فضیلت ارض کربلا بر کعبه ۶۰۷
- خبر دادن از دعوی عبد الله مردم را بخود ۶۰۷

بیان خلافت وسلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان وجلوس او ۶۰۸

- بیان حکومت قتیبه بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف در مملکت خراسان و وقایع او ۶۰۹
- بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه وآله ۶۱۰
- غزوه مسلمه با رومیان ۶۱۰
- حبس یزید بن مهلب ۶۱۰
- عزل حبیب و عبد الملک ۶۱۰
- حج هشام مردمان را ۶۱۰
- وفات اسید بن ظهیر ۶۱۰
- وفات عمر بن ابی سلمه ۶۱۰
- وفات علقمه بن وقاص ۶۱۰
- وفات قبیصه ۶۱۰
- وفات سعد بن یزید ۶۱۱
- وفات سعد الصفاری ۶۱۱
- وفات سلمه بن ام سلمه ۶۱۱
- وفات عبد الله بن ابی اوفی ۶۱۱
- وفات ولید بن عباده ۶۱۱
- وفات ابی امامه باهلی ۶۱۱
- امارت عبد العزیز در مدینه هشتاد و هفتم هجری ۶۱۱

بیان مصالحه نمودن قتیبه بن مسلم با نیزک طرخان صاحب بادغیس

- غزو مسلمه بن عبد الملک با مردم روم و کشتن جمعی از ایشان را ۶۱۲
- بیان جنگ قتیبه بن مسلم امیر مملکت خراسان با مردم بیکند ۶۱۳
- بیان حوادث هشتاد و هفتم هجری نبوی ۶۱۴
- حج نهادن عمر بن عبد العزیز مردمان را ۶۱۵
- حکام و قضاة ولایات ۶۱۵
- وفات عبید الله بن عباس ۶۱۵
- حکایت بشر بن ابی ارطاة و مرگ او پلید ۶۱۵
- وفات مطرف ۶۱۷
- طاعون بصره ۶۱۷
- وفات مقدام ۶۱۷
- وفات امیه ۶۱۷

فهرست کتاب

- قتل مردم قسطنطنیه دوان بدست روستین ۶۱۷
- وفات مطرف ۶۱۷
- وفات عتبة ۶۱۷
- وقایع سال هشتاد و هشتم و فتح طوانه از اراضی مملکت روم ۶۱۷
- عمارت مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بفرمان ولید بن عبد الملک ۶۱۸
- بیان محاربت قتیبة بن مسلم با مردم نومشکث ۶۱۸
- بیان پاره قوانین مستحسنه و اعمال خیریه که بفرمان ولید بن عبد الملک کرده ۶۱۹

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

- حج نهادن عمر مردمان را ۶۱۹
- وفات سهل ساعدی ۶۲۰
- وفات عبد الله بن بسر ۶۲۰
- وقایع ۸۹ هجری و غزو مسلمة بن عبد الملک و عباس با روم ۶۲۰
- بیان رفتن قتیبة بن مسلم بفرمان حجاج بن یوسف بجانب بخارا و جنگ او با مردم آنجا ۶۲۰
- بیان ولایت یافتن خالد بن عبد الله قسری در مکه معظمه بفرمان ولید ۶۲۱
- بیان کشته شدن ذاهر پادشاه سند بدست محمد بن القاسم ۶۲۱
- بیان امارت دادن ولید بن عبد الملک موسی بن نصیر را در مملکت افریقیه ۶۲۳
- بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ۶۲۵
- فتح مسلم در آذربایجان ۶۲۵
- حج نهادن عمر مردمان را ۶۲۵
- وفات عبد الله بن ثعلبه ۶۲۵
- وفات ظلیم در افریقیا ۶۲۵

بیان وقایع سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و فتح بخارا بدست قتیبة

- بیان صلح نمودن قتیبة بن مسلم والی خراسان با مردم صغد ۶۲۷
- بیان عذر و حیلت نیزک و فتح طالقان بدست قتیبة ۶۲۷
- بیان فرار کردن یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بن یوسف ۶۲۸
- بیان حوادث و سوانح سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ۶۳۰
- غزو مسلمه در روم ۶۳۱
- غزو عباس بن ولید در روم ۶۳۱
- امارت قره در مصر ۶۳۱
- حج نهادن عمر مردمان را ۶۳۱
- حکام و قضات ولایات ۶۳۱
- وفات انس بن مالک ۶۳۱
- وفات ابو العالیه ریاحی ۶۳۲
- وفات نصر نحوی ۶۳۲
- وفات ابی ظبیان ۶۳۲
- وفات عبد الرحمن بن زهری ۶۳۲
- وفات ابی الجبر فقیه ۶۳۲

بیان وقایع سال نود و یکم هجری و شرح تمه خبر قتیبة والی خراسان با نیزک ۶۳۳

- ذکر غزوه قتیبة بن مسلم با مردم شومان و کش و نسف ۶۳۵
- بیان حوادث و سوانح سال نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۶۳۶
- کلمات خالد با مردم مکه ۶۳۶
- حج ولید بن عبد الملک مردمان را ۶۳۶
- داستان ولید با سعید ۶۳۶
- غزو عبد العزیز در صایفه ۶۳۷
- امارت مسلم در جزیره و ارمنیه ۶۳۷
- فتوحات سند ۶۳۷
- وقایع سال نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۶۳۷
- فتح اندلس ۶۳۷
- کیفیت بدایت امر اندلس ۶۳۷
- حکایت طارق ۶۴۲

بیان غزوه لشکر

فهرست کتاب

- بیان غزوه لشکر موسی بن نصیر در جزیره سردانیه ۶۴۶
- حوادث و سوانح سال نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ۶۴۸
- فتح مسلمه در روم ۶۴۸
- حج عمر مردمان را ۶۴۸
- وفات مالک بن اوس ۶۴۸
- وفات طویس ۶۴۸
- وفات ابراهیم ۶۴۸

بیان وقایع سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و صلح خوارزمشاه و فتح خام جرد ۶۴۸

- بیان فتح شهر سمرقند بدست قتیبة بن مسلم والی خراسان ۶۴۹
- بیان عزل کردن ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز را از حجاز ۶۵۴
- بیان حوادث و سوانح سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۶۵۵
- فتوحات عباس در روم ۶۵۵
- جنگ مروان با رومیها ۶۵۵
- جنگ مسلم در روم ۶۵۵
- حج عبد العزیز مردمان را ۶۵۵
- وفات ابی الشعثا ۶۵۵
- وفات ابو العالیه ۶۵۶
- وفات بلال انصاری ۶۵۶
- وفات عمر بن ابی ربیعه شاعر ۶۵۶
- وفات زرارة بن اوفی ۶۵۶
- وفات عبد الرحمن بخاری ۶۵۶
- خلع زنبیل از سلطنت ۶۵۶
- وقایع سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ۶۵۶
- شهادت سعید بن جبیر ۶۵۶

بیان پاره از حوادث و سوانح سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

- فتح انطاکیه ۶۵۶
- غزو عبد العزیز در روم ۶۵۶
- فتوحات امرای دیگر در روم ۶۵۷
- فتح پاره اراضی هند ۶۵۷
- تفاوت سلمان در شام ۶۵۷
- حج نهادن مسلمه مردمان را ۶۵۷
- حکام ولایات ۶۵۷
- وفات حضرت سجاد علیه السلام ۶۵۷
- وفات عروة بن زبیر ۶۵۷
- وفات سعید بن مسیب ۶۵۷
- وفات ابی بکر بن عبد الرحمن

ذکر وفات جناب سید الساجدین علی بن الحسین علی بن ابی طالب سلام الله علیهم اجمعین

- وصایای آنحضرت با امام محمد باقر ۶۵۷
- ایضا وصایای آنحضرت با امام محمد باقر ۶۵۸
- ایضا نصیحت با امام محمد باقر ۶۵۸
- عیادت زهری و نتیجه از فهم ۶۵۹
- کلمات آنحضرت در امامت امام محمد باقر و سایر ائمه ۶۵۹
- خبر آنحضرت در امامت محمد باقر ۶۵۹
- خواستن آب وضو از امام محمد باقر ۶۶۰
- سپردن صندوق را با امام محمد باقر ۶۶۱
- خبر از شب وفات خود ۶۶۱
- ایضا خبر آنحضرت از وفات خود ۶۶۱

ذکر بقیه وقایع سال نود و چهارم و انتقال حضرت سجاد بفرادیس جنان

- انتقال علی بن الحسین علیهما السلام ۶۶۱
- وصیت آنحضرت در حفر قبر مبارک ۶۶۲
- در غسل دادن آن حضرت را ۶۶۲
- داستان سعید بن مسیب در وفات امام زین العابدین و ندامت از حاضر نشدن در تشییع جنازه آنحضرت ۶۶۳
- ذکر تتمه وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۶۶۳

فهرست کتاب

اشعار فرزدق ۶۶۵

ذکر مدت عمر مبارک حضرت سید العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهما و بیان اختلاف اقوال در سال و ماه و روز وفات آن حضرت ۶۷۲

ذکر مدت امامت و ولایت حضرت حجة الله فی الخافقین علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما ۶۷۹
صحیح اقوال در روز اول امامت آنحضرت ۶۸۱
در تنصیص بامامت آنحضرت ۶۸۱

ذکر معاصرین امام زین العابدین علیه السلام از خلفای روزگار ۶۸۱

ذکر پاره مناقب و مفاخر حضرت سید العابدین و الساجدین علی بن الحسین صلوات الله علیهما ۶۸۴
ذکر وجه خطاب سید الساجدین والراکعین علی بن الحسین صلوات الله علیهما ۶۸۵
ذکر برخی از مدایح و تمجیداتی که بعضی در حق جناب سید الساجدین سلام الله علیه نموده اند ۶۸۵

اشعار صاحب کشف الغمه در مدح آن حضرت ۶۸۵
ذکر خطاب جناب امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم ۶۸۶

در بیان اینکه آن حضرت بعد از وفات زنده بود و رسول خدای و ائمه هدی سلام الله علیهم نیز حیات داشتند ۶۸۷

ذکر استخاره حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام بطریقی که در مفاتیح الغیب وارد است ۶۸۸
ذکر دعای توسل بحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در پیشگاه رب العالمین ۶۸۹
ذکر ساعتی که از روز بحضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما اختصاص دارد ۶۸۹

ذکر روزی که از ایام هفته بزیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام اختصاص دارد ۶۹۰

ذکر صلواتی که ماثور است که بر حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما باید فرستاد ۶۹۱
ذکر دعای حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ۶۹۱

نماز حضرت سید الساجدین و امام العابدین علی بن الحسین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم ۶۹۳

فهرست کتاب

فضیلت زیارت ائمه هدی ۶۹۲

ذکر حرز حضرت سید الساجدین و زین العابدین و الراکعین سلام الله علیه ۶۹۲

ذکر وفات و پاره حالات والده ماجده حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه ۶۹۳
در اهتمام امام حسین علیه السلام در احکام خروج بکربلا ۶۹۵
تفصیل که مشهور به بی بی شهربانو ۶۹۶

ذکر ازدواج شرافت ازدواج علی بن الحسین امام زین العابدین علیهما السلام ۶۹۷

در ثواب تزویج ۶۹۷
در تزویج کنیز خاصه زن ۶۹۸
مکالمه عبدالملک در حق آنحضرت ۶۹۸
تزویج خواهر مردی شیبانی را ۶۹۸
نامه عبدالملک در نکوهش آنحضرت ۶۹۹
جواب نامه عبدالملک ۶۹۹
تهمت عبدالملک آن حضرت ۷۰۰
در باب تزویج بغیر خطبه ۷۰۰

ذکر اولاد امجاد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علی بن ابیطالب صلوات و سلامه علیهم ۷۰۱

در باب قلت اولاد آنحضرت ۷۰۱
در حالات مقام عبدالله دختر امام حسن ۷۰۳
عبدالله ارقط ۷۰۳

ذکر حال عبدالله بن علی بن الحسین علیهما السلام و اعقاب و اولاد امجاد این فرزند برومند امام علیه السلام ۷۰۴

اولاد محمد ارقط ۷۰۶
عباس بن محمد ۷۰۶

ذکر اولاد محمد بن ارقط بن عبدالله باهر بن امام زین العابدین علیه السلام ۷۰۶

ذکر تولد زید شهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و اولاد و اعقاب او علیه الرحمه ۷۰۸
ذکر اخباری که بر شهادت زید بن علی علیه السلام مأثور است ۷۰۹
خبر رسول خدای از شهادت زید ۷۰۹

ایضا خبر آنحضرت از شهادت زید ۷۰۹
ایضا خبر آن حضرت از شهادت زید ۷۰۹
خبر امام زین العابدین از شهادت زید ۷۰۹
زیارت کردن زید ... قبر مبارک ... ۷۰۹

ذکر فضایل و مناقب جناب زید شهید علیه الرحمه ۷۱۱

فهرست کتاب

کلمات امام محمد باقر در مناقب زید ۷۱۲ — کلمات امام جعفر در مناقب زید ۷۱۲ — کلمات امام رضا با مامون در مناقب زید ۷۱۳
پرسش زید از پدر بزرگوارش ۷۱۳

ذکر زهد و عبادت جناب زید بن علی بن الحسین علیهما السلام ۷۱۵

اخبار زید در امامت ائمه سلام الله علیهم ۷۱۶ — احادیث زید برای محمد بن بکیر ۷۱۷ — حدیث زید در مراتب پیغمبر و ائمه ۷۱۷ — تحقیقات در کلمات ۷۱۷
کلمات زید در حق حضرت قائم علیه السلام ۷۱۸ — کلمات زید درباره امام جعفر صادق ۷۱۸ — پرسش یحیی بن زید عدد ائمه را از زید ۷۱۸
سؤال عبد الله بن العلا از زید از ائمه ۷۱۹ — سؤال محمد بن مسلم عدد ائمه از زید ۷۱۹ — سؤال ابی الصباح از عدد ائمه زید ۷۱۹
ذکر حقیقت حالات و مراتب جناب زید بن علی علیه السلام ۷۲۰ — اشعار زید در مناقب امیر المومنین ۷۲۱

ذکر کیفیت و سبب خروج جناب زید بن علی علیه السلام

آمدن زید بمجلس هشام و مکالمه هشام ۷۲۲ — سبب خروج زید بن علی ۷۲۲

ذکر بیعت مردم کوفه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام ۷۲۴

کلمات امام محمد باقر زید ۷۲۹ — تحقیق در مطلبی ۷۲۹ — کلمات امام محمد باقر در خروج کننده و هشام ۷۲۹ — کلمات امام جعفر با زید و خبر از شهادت و مناقب او ۷۲۹
اشعار معروف کمیت در کلمات امام محمد باقر ۷۳۱ — مکالمه زید و مومن الطاق ۷۳۱ — مکالمه زراره با زید ۷۳۱ — احتجاج ابوبکر حضرمی با زید ۷۳۱
داستان سعید بن جبیر در باب زید ۷۳۲ — بیعت مردم با زید ۷۳۲ — خطبه زید در تحریص مردم ۷۳۳ — خبر یافتن امام جعفر بن محمد از خروج زید ۷۳۴
تمجید امام از خروج نمایندگان آل محمد ۷۳۴ — تحقیق در مطلبی ۷۳۴ — خشم امام جعفر با بدخواه زید ۷۳۵ — در باب خروج زید ۷۳۷
کلمات زید در حق ابی بکر ۷۳۷ — کلمات فضل بن یسار در خروج زید ۷۳۸ — سبب تسمیه رافضیه ۷۳۸

ذکر محاربت و شهادت جناب زید علیه الرحمه

در شجاعت و جلادت زید ۷۳۹ — اشعار حسن کنانی در شجاعت زید ۷۳۹ — تیر باقین زید ۷۴۰ — وصیت زید با پسرش یحیی ۷۴۰
شهادت جناب زید رضی الله عنه ۷۴۰ — مدت عمر زید ۷۴۰ — دفن زید در نهر آب ۷۴۰ — کلمات امام جعفر در باب جسد زید ۷۴۱
بردن سر زید را نزد هشام ۷۴۱ — بردار کردن جسد زید را ۷۴۱ — سوزانیدن جسد مبارک زید ۷۴۱ — مستور ماندن عورت زید ۷۴۲
خبر بردن فضل از شهادت زید با امام جعفر صادق ۷۴۲ — گریستن حضرت صادق ۷۴۲ — کلمات امام جعفر در تمجید زید ۷۴۲
عطایای امام جعفر بعیال همراهان زید ۷۴۳ — خبر امام که اگر زید در مسجد سهله بود مدتی باقی ماندی ۷۴۳ — کور شدن بدگوی زید
خبر از هلاکت بنی امیه بعد از سوزانیدن زید را ۷۴۴

ذکر نبش قبور خلفای بنی امیه در عهد خلفای بنی عباس ۷۴۴

ذکر فرق زیدیه که بامامت زید بن علی معتقد هستند ۷۴۶ — عقیده ابی حنیفه در حق زید ۷۴۶ — مکالمه مردی زیدی با شیخ مفید ۷۴۷

ذکر اخبار و احادیثی که در کتب اخبار بجناب زید سند میرسانند ۷۴۷

روایت زید در مناقب امیر المومنین ۷۴۷ — در اینکه شب معراج خدا بزبان علی خطاب فرمود ۷۴۸
ایضا روایت از امیر المومنین ۷۴۸ — در اینکه هرکس از بنی عبد المطلب در افتاد برافتاد ۷۴۸ — ایضا در همین روایت ۷۴۹
ایضا روایت زید در مناقب حضرت امیر المومنین ۷۴۹ — حدیث زید از امیر المومنین ۷۴۹ — خبر از مدفن امیر المومنین ۷۴۹
اخبار زید در فضایل امیر المومنین ۷۵۰ — خطبه امیر المومنین علیه السلام ۷۵۰ — روایت زید از امیر المومنین ۷۵۱
روایت زید از رسول خدا ۷۵۱ — ایضا روایت در لباس شهید ۷۵۱ — روایت زید در خمر و حرمت آن ۷۵۱
روایت زید در حجامت روز چهارشنبه ۷۵۲ — روایت زید در باب سارق ۷۵۲ — روایت زید در قطع گوشت برمانده ۷۵۳
روایت زید که رشته کار در امت روا نیست ۷۵۳ — کلام زید از آیه شریفه ۷۵۳ — روایت زید در مناقب اهل بیت ۷۵۳ — روایت زید در مناقب امیر المومنین ۷۵۳

ذکر احوال جناب یحیی بن زید الشهید سعید علیه الرحمه ۷۵۴

در مجالس

روایت یحیی

فهرست کتاب

روایت یحیی از مقاتله امیرالمومنین با کفار — ذکر بیرون شدن یحیی از کوفه بخراسان ۷۵۶ — و کیفیت ظهور صحیفه کامله مبارکه سجادیه ۸۵۶

بیان ظهور و بروز صحیفه کامله مبارکه سجادیه علیه السلام ۷۵۷

در باب ظهور صحیفه کامله ۷۵۷ — ملاقات متوکل بن هارون و یحیی بن زید ۷۵۷ — کلمات یحیی در علم ائمه ۷۵۸ — آوردن متوکل صحیفه کامله را خدمت حضرت صادق ۷۶۰

خبر دادن حضرت صادق از قتل محمد و ابراهیم ۷۶۰ — نعاس پیغمبر بر منبر و خبر خلفای بنی امیه ۷۶۱ — در اینکه شجره ملعونه بنی امیه هستند ۷۶۱ — بیان مدت ملک بنی امیه ۷۶۳

ذکر خروج و شهادت جناب یحیی ابن زید علیهما الرحمة ۷۶۴

قتل یحیی بن زید ۷۶۶ — ذکر احوال حسین ذی العبرة بن زید شهید و اولاد و اعقاب او ۷۶۸ — حدیث رسول خدا در باب محاسن ۷۶۹

حدیث رسول خدا درباره بهشت ۷۶۹ — اولاد قاسم بن یحیی بن ذی الدمعه ۷۷۰ — اولاد حسن زاهد بن یحیی بن ذی الدمعه ۷۷۰

اولاد محمد الاصغر بن یحیی بن ذی الدمعه ۷۷۱ — اولاد عیسی بن یحیی بن ذی الدمعه ۷۷۲ — فرزندان یحیی بن عیسی ۷۷۳

فرزندان زید بن عیسی ۷۷۳ — اولاد یحیی بن یحیی بن ذی العبرة ۷۷۳ — فرزندان حسن بن یحیی ۷۷۳ — فرزندان طاهر بن یحیی بن یحیی ۷۷۴

فرزندان عباس بن یحیی بن یحیی ۷۷۴ — فرزندان ابوالحسن کتیله ۷۷۴ — فرزند حسن سویسیه ۷۷۴ — بنو الصابوستنی ۷۷۵

بنو زین الشرف ۷۷۵ — ابوالحسین سیک ۷۷۵ — بنو الهیجا ۷۷۵ — بنو ابی الحمراء ۷۷۵ — بنو شوکته ۷۷۵ — بنو ابوالفضایل ۷۷۵ — بنو المطرف ۷۷۵

بنی زید الاسود ۷۷۵ — بنی عدنان ۷۷۵ — ابوالحسین نقیب مشهد ۷۷۵ — بنی ابی الفتوح ۷۷۵ — بنی السدره ۷۷۵ — بنی حمید ۷۷۶

بنی کتیله ۷۷۶ — ابو طالب فقیه ۷۷۶ — شیخ مجدالدین ۷۷۶ — علم الدین عبدالله ۷۷۶ — فرزندان عمر بن یحیی ۷۷۶ — ابوالحسین یحیی ثانی ۷۷۶

فرزندان ابو منصور محمد بن یحیی ۷۸۰ — بنی الفدان ۷۸۰ — آل شیبان ۷۸۰ — نسب سید محمد گیسو دراز ۷۸۰ — بنی جعفر الفدان ۷۸۰

صفی الدوله محمد ۷۸۰ — فرزندان احمد محدث ۷۸۰ — حسین نسابه نقیب ۷۸۰ — نسب صدر جهان ۷۸۱ — سید عبدالله ۷۸۱

سادات جنهور ۷۸۱ — اولاد مجتبی ۷۸۱ — سادات بخاریه ۷۸۱ — یحیی نسابه نقیب النقبا ۷۸۱ — ابوالحسن نقیب ۷۸۱ — ابوعلی امیر حاج ۷۸۱

بنی المنکر ۷۸۱ — بنی ابو طالب ۷۸۱ — شمس الدین نقیب ۷۸۱ — نجم الدین نقیب ۷۸۱ — بنو شکر ۷۸۱ — بهاء الشرف راوی صحیفه کامله ۷۸۱

ابوالغنایم شاعر ۷۸۲ — ابوالقاسم زعیم ۷۸۲ — عبدالله النقی النسابه ۷۸۲ — بنی النقی ۷۸۲ — ابو طالب شمس الدین نسابه ۷۸۲ — شرف الدین نسابه ۷۸۲

اولاد ابوالفتح النقی ۷۸۲ — احوال ابوالحسن الشریف ۷۸۲ — طیور نامه بر ۷۸۲ — بنو فرعلی ۷۸۳ — ابوالحسن فارس ۷۸۳ — حسن اعجم ۷۸۲

محمد نقیب ۷۸۳ — ابوالحسن سایس ۷۸۳ — کلام شریف مرتضی در حق ابوعلی ۷۸۳ — اولاد حسن اعجم ۷۸۴ — ابو طاهر عالم ۷۸۴

فهرست کتاب

فرزندان ابوالقاسم حسین النقی ۷۸۴ — اولاد ابی الغنایم ۷۸۵ — فرزندان جلال الدین ۷۸۵ — بنو فضایل ۷۸۵ — بنو نصرالله ۷۸۵

بنو الداغ ۷۸۵ — بنی السنح ذریق ۷۸۶ — بنی الضیا ۷۸۶ — بنی الطویر ۷۸۶ — اولاد حسین القعدد بن الاعلم ۷۸۶ — ذی الدمعه ۷۸۶

فرزندان یحیی بن حسین ۷۸۶ — فرزندان زید بن القعدد ۷۸۶ — اولاد علی بن ذی العبرة ۷۸۶ — فرزندان حسین نسابه ۷۸۶

فرزندان محمد الشبیه ۷۸۶ — در مکروهات بیست و چهارگانه ۷۸۷ — روایت عبدالله بن حسین از رسول خدا ۷۸۸ — انحصار روایات او از آنحضرت ۷۸۸

ذکر احوال عیسی بن زید ملقب بموتم الاشبال و اولاد و اعقاب او ۷۸۹

شعر عیسی بن زید ۷۹۱ — ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید علیهم الرحمه ۷۹۲ — احمد المختفی ۷۹۲ — فرزندان احمد مختفی ۷۹۲ — اشعار محمد بن احمد مختفی ۷۹۲

فرزندان محمد بن احمد ۷۹۳ — فرزندان علی بن احمد محمد بن احمد ۷۹۳ — فرز عبدالله فرز احمد ملقب بمقرض ۷۹۳ — اختلاف نسابه ۷۹۳

ذکر احوال صاحب الزنج و مقالات علمای نسابه در نسب او ۷۹۳

خطبه امیرالمومنین در خبر از صاحب الزنج ۷۹۵ — ذکر ظهور صاحب الزنج و وقایع ایام ظهور او ۷۹۶

آمدن صاحب الزنج بحرین ۷۹۷ — ابتدای دعوت او در هجر ۷۹۷ — آمدن باحساء ۷۹۷ — اتصال بقبیله بنی الشماس ۷۹۷

فرار کردن ببادیه ۷۹۷ — پاره دعاوی او ۷۹۷ — رزم با مردم بحرین و شکست او ۷۹۷ — رفتن او به بصره ۷۹۷ — فرار صاحب الزنج از بصره ۷۹۷

گرفتاری او در واسط و فرار او ۷۹۸ — گرفتاری اهل و عیال و یاران او ۷۹۸

ذکر وصول صاحب الزنج به بغداد و پاره از حالات وی ۷۹۸

نجات کسان او و مراجعت او به بصره — بیعت زنگیان با صاحب الزنج ۷۹۸ — ابتدای خروج نمودن صاحب الزنج

خطبه صاحب الزنج ۷۹۹ — شکست حمیری از صاحب الزنج ۸۰۰ — تعیین سرهنگان سپاه — شکست اعوان سلطان ۸۰۰

۸۰۱ — ۸۰۱ — قوت حال صاحب الزنج ۸۰۲ — ۸۰۱

ذکر رفتن صاحب الزنج بسوی بصره و محاربت با اهل بصره

هزیمت مردم صاحب زنج ۸۰۳ — غارت کردن اهل بصره اموال او را ۸۰۲ — قدوم اشتدا ۸۰۳ — شکست اهل بصره ۸۰۴

منزل ساختن صاحب الزنج در سبخه ۸۰۴ — بدست آوردن بارهای تجار را ۸۰۴

ذکر فتح اهواز بدست مردم صاحب الزنج ۸۰۵

سوختن و غارت ابله ۸۰۵ — اطاعت مردم عبادان ۸۰۵ — قتل و حرق اهواز ۸۰۵ — شکست منصور از زنگیان ۸۰۶ — شکست اصحاب سلطان در اهواز ۸۰۶

ذکر خرابی بصره و قتل مردم بصره بدست صاحب زنج ۸۰۷

جنگ صاحب زنج با مردم بصره ۸۰۷ — قتل مردم بصره ۸۰۸ — سوزانیدن مسجد جامع بصره را ۸۰۹ — عدد مقتولین بصره ۸۱۰ — خطبه علی بن ابان ۸۱۰

سختی روزگار مردم بصره — داستان خواهری با خواهری ۸۱۰

ذکر مأمور شدن ابواحمد طلحة بن متوکل موفق از بغداد بدفع صاحب زنج ۸۱۱

حرکت ابی احمد از بغداد ۸۱۱ — جنگ زنگیان با سرداران اهواز ۸۱۱ — حشمت سپاه خلیفه ۸۱۲ — فرود آمدن ابواحمد بنهر معقل ۸۱۲

قتل جماعتی از زنگیان ۸۱۴ — قتل یحیی بن محمد بحرانی ۸۱۵ — کلمات صاحب الزنج در باب نبوت ۸۱۵ — محاربه ابی احمد با زنگیان ۸۱۵

شکست زنگیان از ابواحمد ۸۱۵ — کشته شدن جماعتی از لشکر ابواحمد ۸۱۶ — فرار ابی احمد بواسط و مأموریت بحرب یعقوب ابن لیث صفار ۸۱۶

نهب و غارت اهواز ۸۱۶ — مأمور شدن موسی بن بغا از سامرا ۸۱۶ — شکست علی بن ابان از طاشتمر ۸۱۷ — فرار علی بن ابان بسوی صاحب الزنج ۸۱۸

کشته شدن عبدالرحمن طاشتمر ۸۱۸ — قتل مردم اهواز ۸۱۸ — انهزام مولد از مردم صاحب الزنج ۸۱۹ — قتل و غارت واسط ۸۱۹

تخریب جبل و دیگر بلاد ۸۱۹ — استیلای علی بن ابان بر اهواز ۸۱۹

ذکر قوت حال و کثرت اموال صاحب الزنج و بنا نمودن شهر مختاره را ۸۱۹

تصرف اعمال واسطه و بناهای شهرها ۸۲۰ — غایت قوت و غلبه صاحب الزنج ۸۲۰ — مأمور شدن ابوالعباس در مقدمه سپاه ۸۲۰

هزیمت زنگیان از ابوالعباس — درآمدن ابوالعباس بواسط — هزیمت زنگیان از ابوالعباس ۸۲۱

ذکر حرکت کردن ابواحمد موفق بن متوکل بواسط و محاربه با مردم زنگ ۸۲۲

تاختن ابواحمد بشهر منیعه و هزیمت زنگیان ۸۲۳ — خبر شدن صاحب الزنج از هزیمت سرداران ۸۲۴ — شکست سرداران زنگ از ابواحمد ۸۲۵

اسیری جماعتی از غلامان ابواحمد ۸۲۵ — هلاکت جماعت احمد ۸۲۵ — شکست یافتن سلیمان بن جامع و فتح منصوریه ۸۲۶ — قتل و اسر جماعتی از زنگیان ۸۲۷

ذکر حرکت ابی احمد بانتظام امور اهواز و ضعف حال صاحب الزنج

تخلف جمعی از سواران از جبلی ۸۲۷ — قحطی در لشکر ابی احمد — درود ابی احمد بمبارک — شکست جماعتی از زنگیان ۸۲۸

ذکر لغزش کار صاحب الزنج و مکتوب احمد بسوی وی ۸۲۹ ۸۳۰

مناعت شهر مختاره ۸۳۱ — درآمدن ابواحمد در اطراف مختاره ۸۳۱ — جنگ ابوالعباس با مردم زنگ ۸۳۱ — هزیمت بهبود از مردم ابواحمد ۸۳۲

گرویدن گروهی با بی احمد ۸۳۲ — ذکر بنا نمودن ابواحمد شهر موفقیه در برابر شهر مختاره ۸۳۲ — تدبیر ابی احمد در حرب زنگیان ۸۳۳

شبیخون بلشکر ابواحمد ۸۳۴ — پناه بردن محمد بن حارث و دیگران با بی احمد ۸۳۴ — سختی حال ناجم ۸۳۵ — قتل و غارت زنگیان را ۸۳۵

محاربه ابوالعباس با زنگیان و شکست ابوالعباس ۸۳۵ — عزیمت ابی احمد بشهر زنگیان ۸۳۵ — کشته شدن جمعی از سپاه ابواحمد ۸۳۶

پناه آوردن

پناه آوردن ریحان بن صالح ۸۳۶ — امان خواستن جمعی از سرهنگان زنگ ۸۳۶ — خالی شهر و بادوی شهر مختاره ۸۳۶ — کشته شدن جمعی کثیر از مردم ابواحمد ۸۳۶ — سد راه آذوقه و سختی حال زنگیان ۸۳۶

داستان قتل بهبود زنگی و زخم یافتن ابوالعباس ابن ابی احمد موفق ۸۳۷

زخم یافتن ابوالعباس ۸۳۷ — هلاکت بهبود زنگی ۸۳۷ — تمرد زنگیان از صاحب الزنج ۸۳۸

هلاکت گروهی از مردم ابواحمد ۸۳۸ — محاربه زنگیان و مردم ابواحمد ۸۳۸ — محاربه زنگیان و مردم ابواحمد ۸۳۹ — شدت و قوت سپاه زنج ۸۳۹

زخم یافتن ابواحمد و بازگشتن او از کنار شهر مختاره بشهر موفقیه

ضعف حال مردم ابواحمد ۸۳۹ — کدورت میان خلیفه و ابواحمد ۸۳۹ — اول کسیکه مقلد بسیفین شد ۸۴۰ — نیروی قلب و کثرت تحمل ابی احمد ۸۴۰

صحت زخم ابی احمد ۸۴۰ — تجدید مقاتلت بین فریقین و التجاء کاتب صاحب الزنج بابی احمد موفق ۸۴۰ — پناه بردن کاتب الزنج بابی احمد ۸۴۰

غارت و سوختن سرای صاحب الزنج ۸۴۱ — غارت و سوختن سرای صاحب الزنج — قحطی در مردم صاحب الزنج — زخم یافتن پسر صاحب الزنج ۸۴۱

غرق شدن بغیر امیر لشکر بحر ۸۴۱ — پناه بردن صاحب الزنج در نیزارها ۸۴۱ — پناه آوردن سلیمان موسی با بی احمد ۸۴۱

پناه آوردن سلیمان موسی با بی احمد ۸۴۱ — اسیر شدن گروهی از قواد زنگ ۸۴۲ — خطبه ابی احمد ۸۴۲ — هجوم لشکریان بصاحب الزنج ۸۴۲

هلاکت جمعی از زنگیان ۸۴۲ — غارت سرای ناجم و اسیر شدن اهل و عیال او ۸۴۲ — فرار نمودن ناجم بسرای مهلبی ۸۴۳ — هزیمت شدن ابواحمد از زنگیان ۸۴۳

ذکر مدد رسیدن از سامراء و اطراف با بی احمد و ضعف حال و زوال استان اقبال مردم زنگ

جنگ لشکریان و زنگیان ۸۴۳ — پایان کار زنگیان ۸۴۴ — فرار صاحب الزنج ۸۴۴ — پیمان لشکریان با ابواحمد ۸۴۴

قتل گروهی از زنگیان و گرفتاری جمعی از سرداران ایشان و کشته شدن صاحب الزنج

گرفتاری سلیمان بن جامع ۸۴۵ — گرفتاری ابراهیم همدانی ۸۴۵ — گرفتاری نادر اسود ۸۴۵ — کشته شدن صاحب الزنج ۸۴۵

نصب کردن سر ناجم را بر سر نیزه ۸۴۵ — گرفتاری مهلب و انکلانی ۸۴۶ — بیمار شدن ابواحمد بموفقیه ۸۴۶

روانه شدن ابوالعباس بن ابی احمد با سر ناجم بسوی بغداد و ورود ببغداد ۸۴۶

درآوردن سر ناجم را ببغداد ۸۴۶ — بر دار کردن ابدان سرداران را در بغداد ۸۴۷ — بیان مقدار قتل مردمان ۸۴۷

مدت عروج صاحب الزنج ۸۴۷ — در باب نسب صاحب الزنج ۸۴۸ — فرزندان علی بن احمد محقی ۸۴۸ — فرزند زید بن عیسی ۸۴۸

فرزندان احمد بن محمد ۸۴۹ — فرزندان ابوالحسن احمد ۸۴۹ — فرزندان ابزار رطب ۸۴۹ — فرزندان حسن بن محمد ۸۴۹

فرزندان ابوالحسین الدیع ۸۴۹ — فرزندان ابوالغر ۸۴۹ — فرزندان علی المستقله ۸۴۹ — بنوالنصابونی ۸۵۰ — بنوالدلال ۸۵۰

فرزندان [illegible]

فرزندان حسین بن عماره ۸۵۰ — بنی محاسن ۸۵۰ — بنی العقروق ۸۵۰ — ابو علی معمر قاضی مدینه ۸۵۱ — عبدالله ارزق ۸۵۱ — بنو عبدالرحمن ۸۵۰

بنو علی ۸۵۱ — حسن القرسیی ۸۵۱ — فرزندان قاضی مدینه ۸۵۱ — حسام الدین نقیب حله ۸۵۱ — بنی چاچک ۸۵۱

بیان حال محمد بن زید شهید علیه الرحمه و فرزندان و اعقاب او ۸۵۱

محمد بن محمد بن زید ۸۵۳ — ابو عبدالله جعفر شاعر ۸۵۳ — محمد جعفر الحجانی ۸۵۳ — علی شاعر جانی ۸۵۳ — محمد صاحب دار الصخر ۸۵۴

بنو غراب ۸۵۴ — بنو دار الصخر ۸۵۴ — فرزندان شمس الدین ۸۵۴ — بنی داود ۸۵۵ — فرزندان ابو عبدالله جعفر ۸۵۵

اولاد ابی الحسین ۸۵۵ — فرزندان محسن ۸۵۵ — بنی المرتعش ۸۵۵ — فرزندان ابو علی محمد اصغر ۸۵۵ — اعقاب ابی عبدالله ۸۵۶

حدیث رسول خدای در جلالت موحدین ۸۵۶ — حدیث رسول خدای در کراهات و منهیات ۸۵۷ — کراهت اکل در جنابت ۸۵۷

کراهت شکستن ناخن به دندان ۸۵۷ — کراهت مسواک در گرمابه ۸۵۷ — کراهت افکندن آب بینی در مساجد ۸۵۷

کراهت اکل از مانده موش ۸۵۷ — کراهت عبور از مساجد ۸۵۷ — کراهت بول در زیر درخت باردار و گذرگاه ۸۵۷

کراهت خوردن با دست چپ و تکیه کرده ۸۵۷ — کراهت از کج کاری قبور و نماز در قبرستان ۸۵۷ — حفظ عورت در حال غسل ۸۵۸

کراهت نوشیدن آب از سوی دسته کوزه ۸۵۸ — کراهت گذراندن در ماه را که بیرون دادن مگر تا ده روز پا بودن ۸۵۸ — کراهت از بول کردن در برابر آفتاب و ماه ۸۵۸

کراهت پلیدی برابر قبله ۸۵۸ — کراهت فریاد و در ماتم ۸۵۸ — کراهت از مشایعت زنان جنازه را ۸۵۸ — کراهت ستردن قرآن را با آب دهان ۸۵۸

کراهت دروغ راندن از خواب ۸۵۸ — نهی از چهره گرسیی ۸۵۸ — نهی از سوزاندن جاندار با آتش ۸۵۸ — کراهت سب خروس ۸۵۸

کراهت مداخله در معامله دیگری ۸۵۸ — کراهت سخن راندن در مباشرت ۸۵۸ — کراهت خاکروبه در سرای ۸۵۸ — کراهت خفتن با دست چرکین ۸۵۸

کراهت استنجای با سرگین ۸۵۹ — نهی از بیرون شدن زن بی اذن شوهر ۸۵۹ — نهی از آرایش برای اجنبی ۸۵۹ — نهی از مکالمه با اجنبی الا از ناچار ۸۵۹

نهی از مکشوف العوره بودن ۸۵۹ — نهی از کشف راز شوهر ۸۵۹ — نهی از مباشرت محاذی قبله ۸۵۹ — نهی از محاوره گرفتن و دادن اسرار ۸۵۹

نهی از تصدیق فال گیران ۸۵۹ — نهی از بازی شطرنج و جز آن ۸۵۹ — نهی از غیبت کردن ۸۵۹ — نهی از سخن چینی ۸۵۹

نهی از قبول دعوت فساق ۸۵۹ — نهی از سوگند دروغ ۸۵۹ — نهی از جلوس بر خوانیکه شرب خمر نمایند ۸۵۹ — نهی بردن زوجه را بگرمابه ۸۵۹

نهی از بی شلواری بگرمابه شدن ۸۶۰ — نهی از افسانه لغو ۸۶۰ — نهی از زدن بر روی ۸۶۰ — نهی از ظروف طلا و نقره ۸۶۰

نهی از پوشش حریر و ابریشم ۸۶۰ — نهی از فروش میوه نارس ۸۶۰ — نهی آلات قمار فروختن ۸۶۱ — نهی از بیع خمر و نبید ۸۶۱

نهی از ربا ۸۶۱ — نهی از گواهی دروغ ۸۶۱ — نهی از بیع نمودن بیع دیگری را ۸۶۱ — نهی از دو بیع در یک معامله ۸۶۱

نهی از بیع نادیده

نهی از بیع نادیده ۸۶۱ — نهی از بیع بدون ضمانت ۸۶۱ — نهی از مصافحه ذمی ۸۶۱ — نهی از شعر و طلب گمشده در مسجد ۸۶۱ — نهی از شمشیر کشیدن در مسجد ۸۶۱

نهی ضرب بر صورت بهایم ۸۶۱ — نهی نگریدن بعورت مسلمی ۸۶۱ — نهی از نظاره زن بعورت زن ۸۶۱ — نهی از نفخ در شراب و طعام و موضع سجود ۸۶۱

نهی از نماز در قبرستان ۸۶۲ — نهی از نماز در اودیه و مرابط ابل و ظهر کعبه ۸۶۲ — نهی از کشتن نمل و نحل ۸۶۲ — نهی از داغ بر چهره بهایم ۸۶۲

نهی از سوگند خوردن بغیر از خدا ۸۶۲ — نهی از سوگند بیک سوره ۸۶۲ — نهی جلوس جنب در مسجد ۸۶۲ — نهی از گفتن بجان تو و فلان ۸۶۵

نهی از عریان شدن در شب یا روز ۸۶۲ — نهی از حجامت چهارشنبه و جمعه ۸۶۲ — نهی از تکلم در خطبه جمعه ۸۶۲ — نهی از انگشتری مس و آهن ۸۶۲

نهی از نقش صور بهایم بر انگشتر ۸۶۲ — نهی از ادای نماز در سه هنگام ۸۶۲ — نهی از صیام شش روز ۸۶۲ — زیر آب بردن و خوردن ۸۶۲

نهی از اجیری ساختن و تعیین ۸۶۲ — نهی از آب دادن در چاه آب ۸۶۲ — نهی مهاجرت از برادران دینی ۸۶۲ — نهی از فروش زر و سیم با زر ۸۶۳

نهی فروش زر بزر ۸۶۳ — نهی از ذبیحه سپردن در طعام ۸۶۳ — نهی از اعانت ظالم ۸۶۳ — نهی از مدح سلطان جابر ۸۶۳

نهی از دوستی با ظالم ۸۶۳ — نهی از راه نمای ستمکاران ۸۶۳ — نهی از بنا بر نیت ریا ۸۶۳ — نهی از ستم در مزد اجیر ۸۶۳

نهی از خیانت در زمین همسایه ۸۶۳ — نهی از فراموشی قرآن ۸۶۳ — نهی از قرائت قرآن و شرب نبیذ و حب دنیا ۸۶۴

حرمت مطلق زنا ۸۶۴ — لزوم حفظ حدود ۸۶۴ — نهی استطلاع خانه همسایه ۸۶۴ — نهی از نگریدن بعورت مسلم ۸۶۴

نهی خوشنود نبودن برزق مقدر ۸۶۴ — نهی از نگر در کام سپردن ۸۶۴ — نهی از نگر بجامه نو ۸۶۴ — نهی از خیانت در هدیه ۸۶۴

نهی از کتمان شهادت ۸۶۵ — نهی از آزار همسایه ۸۶۵ — نهی از تضییع حق همسایه ۸۶۵ — لزوم رعایت مملوک ۸۶۵

تاکید در مسواک ۸۶۵ — تاکید در قیام لیل ۸۵۶ — نهی از تخفیف مسلم فقیر ۸۶۵ — ثواب اکرام مسلم فقیر ۸۶۵ — فوائد اجتناب از فواحش ۸۶۵

زیان تقدیم امر دنیا بر آخرت ۸۶۵ — سود تقدیم امر آخرت بر دنیا ۸۶۵ — زیان چشم داشتن بحرام ۸۶۵ — زیان مصافحه با نامحرم ۸۶۵

نهی از ملازمت زنان نامحرم ۸۶۵ — نهی از خیانت با مسلمانان ۸۶۵ — نهی از منع زکوة ۸۶۶ — زیان آزار زن شوهر را ۸۶۶

زیان آزار مرد زن را ۸۶۶ — زیان لطمه بر مسلمانان ۸۶۶ — زیان خیانت خواستن با مسلم ۸۶۶ — نهی از غیبت ۸۶۶

ثواب کظم غیظ ۸۶۶ — ثواب منع از غیبت مسلم ۸۶۶ — نهی از خیانت در امانت ۸۶۶ — زیان شهادت دروغ ۸۶۶

زیان خیانت در معامله ۸۶۶ — زیان فاش ساختن فاحشه دیگران را ۸۶۷ — زیان دستگیری نمودن از مسلم ۸۶۷ — ثواب صبوری بر تندخوئی زن ۸۶۷

ثواب اکرام برادر بامر مسلم ۸۶۷ — نهی از امامت نماز بی رخصت جماعت ۸۶۷ — نهی از عدم مراعات امام نماز آداب نماز را ۸۶۷

ثواب صله رحم ۸۶۸ — ثواب شکایت راندن از رنجوری ۸۶۸ — ثواب معاونت مرضی ۸۶۸ — ثواب دفع هموم مومن ۸۶۸

زیان بطلان

زیان بطلان حق ذیحق ۸۶۸ | زیان مساعدت سلطانی جابر ۸۶۸ | زیان منت نهادن ۸۶۸ | ثواب صدق ۸۶۸
ثواب گریه از بیم خدای ۸۶۸ | ثواب ادراک نماز جماعت ۸۶۹ | ثواب اذان گفتن ۸۶۹ | ثواب مواظبت صف اول نماز ۸۶۹
زیان اقدام در عمل ربابت ۸۶۹ | نهی از کوچک شمردن گناه ۸۶۹ | نهی از بزرگ خواندن عمل را ۸۶۹ | مکالمه سلمان رضی الله عنه با جمجم ۸۷۰
روایت حمزه از امام جعفر در معنی آیه مبارکه ۸۷۰ | روایت حمزه در توحید و قدمت ۸۷۰ | حدیث عمر بن علی از رسول خدای ۸۷۱
بیان احوال جناب عمر الاشرف بن زین العابدین سلام الله علیه و اولاد و اعقاب آن جناب ۸۷۲
کلمات عمر اشرف در صفین ۸۷۳ | روایت عمر در تولد امام حسین ۸۷۳ | نوشیدن امام حسین از زبان پیغمبر ۸۷۳ | حدیث عمر بن علی از رسول خدای ۸۷۳
ذکر اولاد و اعقاب عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام ۸۷۳
علی اصغر بن عمر اشرف ۸۷۳ | اعقاب ابی جعفر صوفی ۸۷۳ | قتل ابی جعفر صوفی ۸۷۴ | فرزندان عمر شجری ۸۷۴
اولاد ابی محمد حسن بن علی اصغر ۸۷۴ | فرزندان جعفر دیباجه ۸۷۴ | بنی زهوان ۸۷۴ | اعقاب ابی الحسن عسکری ۸۷۴
فرزندان ناصر کبیر دیلم ۸۷۴ | فرزندان ابی سطی ۸۷۵ | بنو الناصر ۸۷۵ | الناصر للحق ابو عبدالله امام زیدیه ۸۷۵
بنی موسی ۸۷۶ | روایت عیسی در فضائل امیرالمؤمنین ۸۷۶ | داستان فوت پیر خدیجه ۸۷۸
بیان احوال حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام و شرح حال اولاد و اعقاب او ۸۷۹
ذکر اولاد و اعقاب حسین الاصغر بن زین العابدین ۸۸۰ | فرزندان سلیمان بن حسین الاصغر ۸۸۰ | فرزندان حسین بن سلیمان ۸۸۰
فرزندان حسن بن سلیمان ۸۸۰ | بن الفواطم ۸۸۰ | فرزندان ابو محمد بن حسین اصغر ۸۸۱ | محمد سیلق ۸۸۱ | فرزندان محمد سیلق ۸۸۱
فرزندان حسن حکه ۸۸۱ | فرزندان ابو طالب بن حکه ۸۸۱ | فرزندان علی المرعش ۸۸۱ | شهید ثالث امیر نورالله ۸۸۱
نسب سلاطین مرعشیه مازندران ۸۸۱ | نسب سرداماد ۸۸۱ | نسب بعضی از سادات هندوستان ۸۸۱ | فرزندان ابو محمد ۸۸۲
فرزندان علی بن الحسین الاصغر ۸۸۲ | اولاد موسی حمصه ۸۸۲ | فرزندان احمد حقینه ۸۸۲ | فرزندان موسی کوشه ۸۸۲
فرزندان محمد سیک ۸۸۲ | فرزندان عبدالله بن الحسین الاصغر ۸۸۳ | عقیقیون منقذیون | علی کیاکی جد ملوک ری ۸۸۳
آل ابی بکر ۸۸۳ | آل عدنان نقباء دمشق ۸۸۳ | بنی میمون ۸۸۳ | فرزندان محمد عقیقی ۸۸۳ | بنی الموسوس ۸۸۳
بیان احوال عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر و اولاد و اعقاب او ۸۸۴
فرزندان عبیدالله اعرج ۸۸۵ | اعقاب ابی الشق ۸۸۵ | بنی میمون ۸۸۵ | بنو الجوانی ۸۸۵ | ابو محمد محدث نقیب ری ۸۸۵

فرزندان علی صالح

فرزندان علی صالح بن عبیدالله اعرج ۸۸۵ | بنو طقطقیه ۸۸۶ | بنو قاسم ۸۸۷ | فرزندان عبیدالله ثالث ۸۸۷ | فرزندان محمد النقیب ۸۸۷
بنو نعجه ۸۸۷ | بنو ترجم ۸۸۷ | بنو الغزی ۸۸۷ | بنو شقشق ۸۸۷ | بنی عبیدالله ۸۸۸ | ابو علی امیر حاج ۸۸۸ | ابن صخره ۸۸۸
بنو عیاش ۸۸۸ | بنو العش واسط ۸۸۸ | ابو نزار عدنان ۸۸۸ | فرزندان عدنان ۸۸۹ | بنو جعفر ۸۸۹ | بنو ککه ۸۸۹
فرزندان ابو نزار ۸۸۹ | بنو مهناس ۸۸۹ | بنو الکالسیه ۸۸۹ | بنو غرام ۸۸۹ | بنو عجیبه ۸۹۰ | بنو الصائم ۸۹۰
بنو مقلاع ۸۹۰ | بنو احد ۸۹۰ | بنو طبیق ۸۹۰ | بنو الاسود ۸۹ | محمد زاخ ۸۹۰ | بنو ابو الجوج ۸۹۰ | فرزندان عبیدالله اعرج ۸۹۰
بنو الوشش ۸۹۱ | آل ابی زید ۸۹۱ | بنی الطاهر ۸۹۱ | اعقاب ابی العلاء امیر حاج ۸۹۱ | فرزندان ابو الازهر ۸۹۱
فرزندان باقی بن ابی العلا ۸۹۱ | بنو مهنا بن ابی العلا ۸۹۱ | بنو المختار ۸۹۲ | بنی ابی جیبه ۸۹۲ | فرزندان ابی جعفر المجه ۸۹۲
ملوک و نقباء ملوک ۸۹۲ | فرزندان یحیی نسابه ۸۲۹ | فرزندان ابی اسحق نسابه ۸۹۳ | فرزندان علی بن یحیی ۸۹۳
بنو عکه ۸۹۳ | بنو علوان ۸۹۳ | بنو فورس ۸۹۳ | بنو غیلان ۸۹۳ | بنو ثابت ۸۹۳ | بنو الاعرج ۸۹۳ | فرزندان طاهر بن یحیی ۸۹۴
فرزندان حسین بن طاهر ۸۹۴ | اعقاب تمام ۸۹۴ | عرفان ۸۹۴ | بنو شقایق ۸۹۵ | طاهر بن حسن ممدوح متنبی ۸۹۵
فرزندان ابو علی بن طاهر ۸۹۵ | فرزندان امیر ابو احمد ۸۹۶ | فرزندان حسین بن ابی هاشم ۸۹۶ | بنو خشرع ۸۹۶
فرزندان عبدالوهاب بن مهنا ۸۹۶ | آل ربیح ۸۹۶ | وحاحده ۸۹۶ | جهاشه ۸۹۷ | جامره ۸۹۷ | اعقاب امیر نجه ۸۹۷
فرزندان امیر ابو عامر ۸۹۷ | فرزندان امیر جماز ملاعبه ۸۹۷ | بنو السیف ۸۹۷ | روایت عبدالله علوی از امیرالمؤمنین ۹۰۰
روایت ابو محمد حسن علوی در کلمات تسعه امیرالمؤمنین
ذکر احوال علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام و اولاد و اعقاب او ۹۰۱
در باب حسن افطس ۹۰۱ | حدیث عبیدالله در نسب بنی افطس ۹۰۲ | حدیث جعفر بن محمد از رسول خدای ۹۰۳ | خروج حسن افطس ۹۰۳
اعقاب حسن افطس ۹۰۴ | احوال علی الحوری ۹۰۴ | ذکر اولاد علی الحوری بن حسن افطس ۹۰۳
فرزندان ابو محمد رئیس ۹۰۴ | بنو الکذیم ۹۰۴ | سید رضی الدین زاهد ۹۰۴ | تاج الدین اقضی القضاة ۹۰۴
ذکر احوال تاج الدین وزیر سلطان اولجایتو محمد و شهادت او
قتل سید تاج الدین و دو پسرش ۹۶ | رضی الدین نقیب ۹۰۶ | مجد الدین قاضی ۹۶ | تاج الدین ابو الحسن وزیر ۹۰۶
اولاد عمر بن حسن افطس بن علی الاصغر ۹۰۶ | فرزندان علی بن عمر ۹۰۶ | بنو برطله ۹۰۶

بنو بثر

بنو شبتر — اولاد حسین بن افطس

ذکر اولاد حسین بن حسن افطس بن علی الاصغر 906

محمد سکران 907 — بنو السکران 907 — فرزندان حسین بن یوسف 907 — علی دینوری 907

ذکر اولاد حسن مکفوف بن حسن افطس

فرزندان علی قتیل 908 — بنو سمان 908 — بنو زبرج 908 — بنو زباره 908 — ابو الحسین زاهد داعی 908

فرزندان ابو علی خداشاهی 908 — امرای دلقندی — امیر علی حاکم اربل — امیر یحیی حاکم اربل

ذکر اولاد عبدالله الشهید بن حسن افطس بن علی الاصغر 909

قتل عبدالله شهید 910 — محمد امیر شهید 910 — عباس بن عبدالله ابیض شاعر 910 — عبدالله شاعر 910

فرزندان علی طلحه 911 — بنو الفاخر 911 — بنو الاعشر 911 — فرزندان ابو محمد خفیه 911 — بنی ابو نضر 911

بنو ابی نصر 911 — بنو الصلایا 911 — حافظ الدین عزیق 911 — شرف الدین نحوی 911 — ابو المظفر شاعر نسابه 911

احوال حسن بن علی علیه السلام

ذکر احوال اصحاب کبار و رواة اخبار و آثار حضرت سید العابدین علی بن الحسین صلوات الله علیهما 912

ابو حمزه ثمالی 913 — احتجاج حضرت باقر با حسن بصری 914 — تحقیق در مطلبی 915 — ابو خالد کابلی 916

معنی دواری 917 — ابو جهم ثویر بن ابی فاخته 917 — عبدالله شریک عامری 918 — سعد المحظلی 918

قاسم بن عوف 918 — سالم بن ابی حفصه 919 — قاسم بن محمد بن ابی بکر 919 — یحیی بن ام الطویل 919 — جابر بن عبدالله انصاری 920

سعید بن المسیب 920 — سعید بن جهان 921 — سعید بن جبیر 921 — محمد بن جبیر 921 — اسمعیل بن عبدالله 921 — ابراهیم و حسن 921

حبیب بن ابی ثابت 922 — خازم بن اعرج 922 — سلمة بن دینار 922 — ابو محمد القرشی 922 — ضحاک بن مزاحم 922 — طاوس بن کیسان 922

جابر بن محمد 922 — ایوب بن حسین 922 — علی بن رافع 922 — حمید بن موسی 922 — ابان بن تغلب 922 — ابو الفضل سدیر 922 — قیس بن رمانه 923

عبدالله البرقی 923 — فرزدق شاعر 923 — شیب مولاة علیه السلام 923 — ابراهیم بن عبدالله 923 — ابراهیم بن بشیر 923 — ابراهیم بن جعفر 923 — اسمعیل بن عبدالرحمن 923

اسمعیل و اسحق بنی آ 923 — افلح بن حمید 923 — احمد بن حموی 923 — بکر بن عبدالله 923 — ثابت بن هرمز 923 — جهم هلالی 923 — حریم بن ابی سفیان 923 — حبیب سجستانی 923

خسرو بن سیار 923 — داود بن صیرسنی 923 — سلام بن بشیر 923 — سعید بن طریف 923

زید بن الحسن 923 — مسور بن عثمان 923 — تارخ بن کیسان 923 — طارق بن عبدالرحمن 923

عبدالله زکوان 923 — عبدالله بن میثم 923 — عبدالرحمن قصیر 923 — فرات بن احمد 923

خلیج بن بکر 923 — کیسان بن کلیب 923 — محمد بن قیس 923 — میمون قداح 923

ذکر صواحبات آنحضرت 924 — میمون بن خضربود 923 — ابو مریم 923 — ذکر شعرای آن حضرت علیه السلام 924

ذکر حاجب آن حضرت علیه السلام 924 — شرحی که در خاتمه کتاب مسطور است 924

مکشوف باد که درین فهرست بنگارش تمام عناوین نپرداخت
خصوصاً در نگارش اسامی اعقاب و اخلاف و نتایج حضرت
امام زین العابدین علیهم السلام که بهمان اسامی روسا و آباء
اولاد و عشایر قناعت و در اغلب مطالب بهمان امهات مقاصد
اختصار و اقتصار جست و بهمین مقدار کفایت هست و اگر بجمله عناوین
و اسامی گذارش میرفت البته رساله
مخصوص میگشت با اینکه
چندان محل
حاجت نبود

واگذاری جناب مستعان
به کتابخانه آستان قدس

بسم الله تعالی

حمد خدا را که در این زمان معدلت بنیان این سلطنت جاوید ارکان جلد دوم کتاب احوال شرافت اشتمال
حضرت سید العابدین و ازهد الزاهدین زین الراکعین و الساجدین شفیع العاصین و المذنبین مقتدی الانام فی
العالمین ملجأ الامة فی یوم الدین ابو الائمة المعصومین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین که شامل پارهٔ حالات آنحضرت و اخبار از خلد و نعیم و دوزخ و جحیم و احوال قیامت
و اوضاع شفاعت و ذکر معجزات و پارهٔ مناقب و گذارش ایام و خصایص و کیفیت وفات آنحضرت
و شرح احوال ازواج و اولاد و اعقاب و اخلاف آنحضرت و بیان حالات معاصرین
آنحضرت سلام الله علیه و از تألیفات منیفهٔ جناب جلالتمآب اجل افخم آقای
سپهر ادام الله افاضاته و توفیقاته والد این بندهٔ حقیر بحلیهٔ طبع محلی گردید
و این غلام خانه زاد محمد تقی کمال السلطنه مستوفی خاصه دیوان اعلی و پیشخدمت مخصوص حضور
سلطنت مخصوص نایب و مدیر ادارهٔ تواریخ دولت علیه و تألیفات خاصهٔ
همایونی روحنا و روح العالمین فداه این چند کلمه را محض
کسب افتخار و منت روزگار خود بیادگار
نوشت فی غرهٔ شهر شعبان المعظم
تخاقوی ئیل سنه ۱۳۲۰

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت ۸۵۸۰
تاریخ شهریور ۲۶

بمنه تعالی
السلطان مظفرالدین شاه
قاجار

که در زمان

میمنت نشان

ملک الملوک عجم یادگار کاوس
و جم ظل الله فی العالم السلطان السلاطین
قهرمان الماء والطین خسرو نشان اعظم فرمانگذار
افخم نصرة الدنیا والدین امین البریة فی الارضین
شهریار خورشید آیت جمشید رایت فریدون آهنگ
هوشنگ درایت السلطان بن السلطان بن
السلطان بن السلطان والخاقان بن
الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان)

دام ملکه
و دولته
و ابد سلطانه و
شید برهانه

کتاب
مستطاب
حالات شرافت
سمات حضرت

جدین
سید السا
والعابدین و امام الخاشعین
والزاهدین صلوات الله و سلامه
علیه را نواب مستطاب اجل اشرف افخم اکرم اعظم والا
امیرخان سردار معظم شاهزاده آزاده وجیه الله میرزا
وزیر جنگ دولت علیه ایران دامت ایام جلالته
از تالیفات چاکر دولتخواه و مورخ پیشگاه عالم پناه جناب جلالتمآب
اجل میرزا عباسقلی خان سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلی
و وزیر مجلس شورای کبرای دولت علیه برای استفاضه
خاص و عام و دعای دوام دولت ابد ارتسام از
وجوه خاصه و مبرات مخصوصه خود
بعرصه انطباع و حوزه انتفاع
رسانیده و بهای
آن را برای
طبع
سایر کتب مؤلفه
جناب معزی الیه مقرر
و موقوف فرمود

دیباچه کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلحمدُ لِلّهِ الصَّمَدِ الَّذی لَم یَلِد وَلَم یُولَد وَلَم یَکُن لَهُ کُفُواً اَحَدٌ وَصَلَّی اللهُ عَلی اَوَّلِ العَدَدِ وَآخِرِ الاَبَدِ مُحَمَّدٍ نَبِیِّهِ وَرَسُولِهِ المُسَدَّدِ وَآلِهِ الطّاهِرینَ الَّذینَ بِهِم حِصنُ الدّینِ وَرُکنُ الیَقینِ مُشَیَّدٌ وَبَعدُ عرضه می دارد بنده فروزنده ماه ومهر وستاینده پادشاه همایون چهر عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلی و وزیر دار الشورای کبری که در زمان میمنت ارکان اعلیحضرت فلک رفعت خورشید آیت جمشید رایت بهرام صولت هوشنگ درایت فریدون دلالت ارسطو حکمت افلاطون کیاست حارس ملک جم سایس مملکت عجم سلطان السلاطین وخاقان الخواقین قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین ملجأ الاکاسره مرجع القیاصره محیی الرسوم وناشر العلوم شاهنشاه عادل باذل شهریار کامل دریادل آیت رحمت بخشنده بی منت آفتاب فروزنده روی زمین پناه اغنیا ومساکین امیدگاه مسلمین ومومنین مروج شریعت سید المرسلین مشید احکام دین متین الناهج فی مناهج الدین السالک فی مسالک الحق والیقین السلطان الاعظم والخاقان الاکرم ابو النصر والظفر مظفر الدین شاه کامکار قاجار خلد الله آیات ملکه وسلطانه الی یوم القرار جلد اول این کتاب مستطاب را بشرحی که در دیباچه آن مرقوم گشت نواب مستطاب اشرف امجد اکرم افخم والاشاهزاده آزاده والاتبار وجیه الله میرزا الملقب بسردار معظم دامت جلالته که در میان شاهزادگان عظیم الشان وامرای مملکت ایران بجلالت حسب وشرافت نسب وحسن کفایت ویمن درایت ولطف کیاست وفر فراست افتخار واعتباری خاص وشمول مراحم

ومکارم

دیباچه کتاب

ومکارم خاقانه سلطنت عظمی وخلافت کبری امتیاز واختصاص دارد واکنون بوزارت جنگ وسرداری وسپهسالاری کل عساکر منصوره دولت علیه ایران از نظام وغیر نظام بلا استثنا وحکومت پایه بلاد معمور ومفتخر وهر روز در ترقی وتفوق عساکر نصرت مظاهر وامورات راجعه بانتظام وانتفاع این اداره جلیله تدابیر جمیله واختیارات پسندیده این شاهزاده معظم در پیشگاه همایون عالم پناه کیوان بارگاه روحنا فداه بنیکنامی مشهور است بپاس بزرگی برای اثر یادگار دعای دوام دولت ابد فرجام بطبع رسانید هم اکنون که مدار سال هجری نبوی صلی الله علیه وآله بر یکهزار وسیصد ویازده اتصال داد با اوان صدارت عظمی و وزارت کبرای صدر امرای دهر و وزرای نامدار خواجه بی نظیر روشن رای صافی ضمیر دوزیر صایب تدبیر شخص اول ایران وثانی آصف سلیمان جناب مستطاب اجل اشرف امجد ارفع افخم معظم آقا میرزا علیخان امین الدوله صدر اعظم دولت علیه ایران دام ظله العالی اقتران داد بانطباع وانتشار جلد ثانی این کتاب مستطاب که متمم جلد اول است اقدام واهتمام ومخارج طبعش را که مبلغی خطیر است بنظارت ووساطت سلاله وزرای نامدار نتیجه امرای کامکار جناب جلالتمآب اجل افخم محمود خان احتشام السلطنه امیر تومان ومعاون وزارت جلیله امور خارجه دولت علیه ایران که از آغاز جوانی در ابتغای مرضات یزدانی بتاییدات آسمانی موید ودر بدایت شباب بمراتب زهد وتقوی واقتدای باحکام شرع مبین وخدمت بدولت وملت بهره یاب ومستعد است از خاصه مال وخلاصه اموال خود بذل نمود در برکت ویمنت وسعادت این خدمت جلیل وفعل جمیل را بروز کار فرخنده آثار شهریار کامکار وابقای نام نیک ودوام اقبال این سلطنت جاوید مستمر ارتقدیم فرمود شکر الله سعیه وضاعف اجره وقدره وادام اقباله وافضاله

ذکر مجاری حال سعادت منوال حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام با خلفای عهد و ابنای روزگار

بعد از شهادت حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و آن مصیبات و بلیّات که بر اهل بیت رسول مختار وارد گردید و دوران اوان پاره محض اغراض ریاست دنیویه و بعضی برای ادراک ثار حسین علیه السلام رایات طغیان برافراختند و با عمّال خلفای جور جنگ درانداختند و خونها ریختند و فتنها برانگیختند تا خود کشته شدند و یکباره جهان بطبع خلفای جور گشت و زمانه جادهٔ مراد و مقصود ایشان راهی در نوشت عمّال بنی امیه پاره محض خبث فطرت و رذالت سجیّت و برخی برای تحصیل خوشنودی خلفای زمان آنچند که نیرو داشتند در رنج و آزار علی بن الحسین و اهل بیت رسالت مسامحت نورزیدند و آنحضرت را در حالت عزلت براحت نمیگذاشتند و از این پیش پارهٔ مجاری حالات آنحضرت با معاصرین خود در طی این کتاب بتفاریق صورت نگارش گرفت و از این بعد بحسب مناسبت انشاءالله تعالی مسطور میشود و هم اکنون نیز پاره در این مقام مرقوم و مسطور میآید در بحار الانوار در ذکر وقعهٔ حره و روی آوردن مسرف ملعون بمدینه دعائی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام برای دفع آن حادثه مسطور است که از این پیش در شرح دعوات آنحضرت مرقوم شد و هم مسطور است که مسرف امام زین العابدین سلام الله علیه را بخواند و گفت امیرالمؤمنین با من وصیت نهاد که در حضرت تو خوبی نمایم و از دیگر کسان امتیاز دهم پس با آنحضرت بنیکی گرایید آنگاه گفت استر مرا حاضر و از بهر وی زین برنهید آنگاه با آنحضرت عرض کرد با اهل خویش بازشو چه میدانم ایشان در حال تو تفزع و بیم هستند و من در این آوردن باین مکان ترا زحمت دچار ساختم و اگر مرا آن اختیار بود که صله و جایزه ترا بآن مقدار که شایسته چون توئی است بجای بیاورم قصور ننمودم امام زین العابدین علیه السلام فرمود ما اعذرنی الامیر و در اینجا کلمهٔ ما را ای تعجب است ای ما اظهر عذره یعنی عجب عذری آشکار از امیر ظهور یافت آنگاه آنحضرت سوار شد و مسرف بن عقبه با جلسای خویش گفت این خیری است که هیچ شرّی در آن نیست بعلاوه آن موضع و مکانت و منزلتی که او را با رسول خدای صلی الله علیه و آله ثابت است و هم در بحار مسطور است که مسرف در آنحضرت بعرض صله مبادرت گرفت و از این پیش نیز پناه دادن امام زین العابدین علیه السلام مروان بن الحکم و اهل و عشیرت او را در فتنهٔ مسرف ملعون مذکور افتاد و دیگر در بحار الانوار مروی است که چون یزید علیه اللعنه گاهی که آهنگ اقامت حج داشت وارد مدینه گشت یکی را فرمان داد تا تنی از مردم قریش را نزد او حاضر ساخت یزید با وی گفت آیا اقرار مینمائی که تو بندهٔ من هستی و اگر بخواهم ترا بفروشم و اگر نه آزاد کنم در پاسخ گفت وَاللهِ یا یَزیدُ ما اَنتَ بِاَکرَمَ مِنّی فی قُرَیشٍ حَسَباً وَلا کانَ اَبوکَ اَفضَلَ مِن اَبی فِی الجاهِلیَّةِ وَالاِسلامِ وَما اَنتَ بِاَفضَلَ مِنّی فِی الدّینِ وَلا بِخَیرٍ مِنّی فَکَیفَ اُقِرُّ لَکَ بِما سَئَلتَ

سوگند با خدای ای یزید تو در میان قریش در حسب بر من گرامی تر نیستی و نیز پدرت در جاهلیت بر پدر من فضیلت نداشت و هم تو را در دین و آیین بر من فضیلت و بهتری نباشد پس چگونه بآنچه میگوئی اقرار می نمایم یزید گفت اگر اقرار نیاوری سوگند با خداوند ترا میکشم گفت کشتن تو مرا از قتل حسین پسر علی و پسر رسول خدای صلی الله علیهما و آلهما برتر نخواهد بود پس بامر یزید او را بکشتند آنگاه تنی را بعلی بن الحسین فرستاده همان سخن که با قرشی بپای گذاشته بود با آنحضرت پیام فرستاد فرمود آیا چنان نباشی که اگر من این اقرار نیاورم مرا بقتل رسانی چنانکه آن مرد را دیروز بکشتی یزید گفت همین کار میکنم فقال علیه السلام قد اَقرَرتُ لَکَ بِما سَئَلتَ اَنا عَبدٌ مُکرَهٌ فَاِن شِئتَ فَاَمسِک وَاِن شِئتَ فَبِع فرمود با تو گفتی اقرار کردم همانا من بندهٔ مکره می باشم اگر خواهی بدار و اگر خواهی در معرض بیع بسپار یزید ملعون گفت اَولی لَکَ حَقَنتَ دَمَکَ وَلا یَنقُصُکَ ذلِکَ مِن شَرَفِکَ این کار برای تو اولی بود از آنچه مرد قرشی نمود چه هم خون خود نگاه داشتی و هم از شرافت منزلت خویش از این لفظ نکاستی جوهری میگوید قول عرب اولی لک تهدید و وعید است و اصمعی میگوید یعنی قاربه ما یهلکه است ای نزل به اما آن معنی که در ذیل ترجمه نگارش یافت انسب است معلوم باد چنانکه مجلسی علیه الرحمه و دیگر کسان متعرض شده اند در این خبر مذکور اشکالی آشکار است چه در جمله کتب تواریخ و سیر معین است که یزید ملعون از آن پس که بر تخت سلطنت جای گزید روی مدینه ندید بلکه رخت از شام بیرون نکشید تا به دوزخ جا گزید حج و عمره چه میدانست و با آن فتنها و خرابیهای که بر جهان نهاد چه موقعی داشت و نیز از وضع مکالمه که از حضرت علی بن الحسین و پاسخ آن ملعون نوشته اند معلوم است که یزید این مکالمت می نماید و با این صورت ممکن است اشتباهی برای رواة خبر یا از قلم کتّاب چیزی ساقط شده باشد و این حدیث در میان امام زین العابدین علیه السلام و فرستادهٔ یزید مسلم بن عقبه علیهما اللعنه که باخذ بیعت مردم مدینه مأمور گشت روی داده است و دیگر در بحار الانوار مسطور است که لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه پرسش کرد گفت آری چهارپایان را بر ستونهای مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بستند و من خیول را در پیرامون قبر مطهر نگران شدم و سه دفعه مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیهما السلام بر سر قبر رسول خدای میآمدیم و امام زین العابدین بکلامی تکلم میفرمود که من نمیفهمیدم آنگاه در میان ما و مردم حایلی پدید گشت و ما نماز میگذاشتیم و مردمان را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و مردی برخاست که حلهٔ سبز بر تن داشت و بر اسبی محذوف و اشهب می نشست و ممکن است که مراد بمحذوف محذوف الذنب باشد بالجمله آن سوار حربه در دست داشت و با علی بن الحسین سلام الله علیهما بود و هر وقت مردی آهنگ حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله می نمود و باندیشه جسارتی میرفت آن سوار حربهٔ خود را بدو اشارت مینمود و بدون اینکه بر آن شخص ضربتی فرود آید

میبرد و چون آن کسان از اندیشه آن نهب و غارت بنشستند علی بن الحسین علیهما السلام بر زبان در آمد
و هیچ گوشوار در گوش کودک و زیوری بر سر و دوش زنی و هیچ جامه نماند جز آنکه برای آن شوار بیرون آورد
آن شوار عرض کرد ای فرزند رسول خدای همانا من فرشته از فرشتگان و از شیعیان تو و پدر توام و چون
این مردم بغارت و آزار اهل مدینه بیرون تاختند از پروردگار خود یاری و نصرت شما آل محمد صلی الله علیه و آله را
دستوری خواستم و خدای مرا رخصت فرمود تا این عمل من در حضرت خدای و رسول خدای و شما اهل بیت
ذخیره بماند تا روزگار قیامت فرا رسد در روضة الصفا مسطور است که چون یزید پلید مسلم بن عقبه را بجانب
مردم مدینه میفرستاد با او گفت از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن الحسین فرو گذاشت مکن چه بتحقیق پیوست که مردم
مدینه در آغاز مخالفت در خدمت او انجمن شدند و عرض خلافت کردند و او پذیرفتار نشده از شهر بیرون شد
و در ضیعتی از ضیاع خویش سکون ورزیده کنج سلامت و عافیت را بر مسند حکومت برگزیده است لاجرم چون
مسلم از قتل و غارت مدینه بپرداخت و خاطر خویش را از آن امر فراغت داد امام زین العابدین علیه السلام را
طلب کرد و چون حاضر گردید در تکریم و تعظیم و تبجیل آنحضرت مساعی جمیله بجای آورد و با آنحضرت در یک
فرش بنشست و عرض کرد امیر ترا سلام میرساند و میگوید نیکو فرمودی که از اهل فتنه کناره گرفتی یقین بدان
که جزای کردار تو نزد من بیهوده نماند فرمود وَاِنّی کُنْتُ لِما فَعَلَ هٰذِهِ الْمَدِینَةُ کارِهًا بکردار مردم این شهر
کاره بودم چون امام علیه السلام آهنگ مراجعت فرمود مسلم رکاب استر آنحضرت را گرفته تا سوار گردید
در کتاب کافی مسطور است که مروان بن حکم از طرف معویه عامل مدینه گشت و معویه او را امر نموده بود
تا از بهر جوانان قریش مرسوم و وظیفه مقرر دارد و او بفرموده معویه رفتار نموده علی بن الحسین
علیهما السلام میفرماید من بدو شدم گفت نام تو چیست گفتم علی بن الحسین گفت برادرت را نام چه باشد
گفتم علی مروان گفت علی و علی همانا پدرت میخواهد که هیچیک از فرزندان خویش را بجز علی نخواند آنگاه
مرسوم از بهرم مقرر داشت و من در خدمت پدرم علیه السلام شدم و آن قصه بگذاشتم فرمود وای بر پسر زرقا
که دباغ پوست بود همانا اگر مرا صد تن فرزند باشد دوست همیدارم که نام نگذارم هیچیک از ایشان را
مگر بعلی مسعودی در مروج الذهب مسطور نموده است که مختار در زمان خروج نامه بحضرت علی بن الحسین
علیهما السلام کرد که با آنحضرت بخلافت بیعت نماید و اینکه وی آنحضرت را امام میداند و دعوت آن
حضرت را آشکار نماید و نیز مالی فراوان باستان مبارکش روان داشت امام زین العابدین علیه السلام
نه این کردار از وی پذیرفتار گشت و نه آن مال را قبول فرمود و نه نامه اش را پاسخ نوشت و در مسجد پیغمبر
صلی الله علیه و آله در حضور جماعت بسب مختار سخن فرمود و از کذب و فجور او مذاکره نمود و باز نمود که مختار
همیخواهد میل آل ابیطالب را دستاویز ساخته باین وسیله خود را در قلوب مردمان جای دهد و قلوب را
بخویشتن مایل گرداند و چون مختار از حضرت علی بن الحسین مأیوس گردید مکتوبی بهمین منوال بمحمد بن حنفیه کرد

ملاقات مروان با آنحضرت

مکاتبه مختار با آنحضرت علیه السلام

علی بن الحسین علیهم السلام با محمد اشارت فرمود که مختار را از این مسائل هیچگونه پاسخ میاور چه اندیشه و مقصود
مختار در این کردار این است که بسبب ایشان مالک ازمه قلوب مردمان شود و باین سبب و اظهار
محبت کردن با ایشان در قلوب مردمان جای کند لکن باطن او مخالف ظاهر است و در این اظهار میلی
که با ایشان مینماید و داستان از تولای ایشان و تبری از اعدای ایشان میکند از روی راستی نباشد
بلکه وی از دشمنان ایشان است و بر محمد واجب است که دروغ او را و امر او را اشهرت دهد چنانکه خود
آنحضرت کردار و گفتار او را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله باز نمود و از این پیش در ذیل استجابت دعای
امام زین العابدین پاره از حالات مختار مسطور گشت و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال زید شهید
علیه الرحمه نیز برخی مرقوم میشود در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که جابر بن یزید جعفی
از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت کرده است که عبد الملک بن مروان مشغول طواف بیت الله
الحرام بود و علی بن الحسین صلوات الله علیهما در پیش روی او طواف میداد و هیچگونه بعبد الملک التفات
نمیفرمود و عبد الملک آنحضرت را بدیدار نشناسا بود پس با حاضران گفت این شخص کیست که در حضور ما
بطواف مشغول است و هیچ با ما ملتفت نمیشود گفتند علی بن الحسین است پس عبد الملک بمکان خویش
بنشست و گفت او را بسوی من بیاورید پس آنحضرت را بیاوردند عبد الملک گفت یا علی من کشنده
پدر تو نیستم پس چه چیز ترا از ملاقات من باز داشت فرمود اِنَّ قاتِلَ اَبی اَفْسَدَ بِما فَعَلَهُ دُنْیاهُ عَلَیْهِ
وَاَفْسَدَ اَبی عَلَیْهِ آخِرَتَهُ فَاِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تَکُونَ کَهُوَ فَکُنْ همانا کشنده پدر من در این کردار که مرتکب
گردید دنیای فانی پدرم را بیهوده ساخت و پدرم سرای آخرت و بقایش را که فنا و زوال نجوید بر وی
برآشفت و فاسد ساخت اگر تو نیز دوست بداری که مانند او باشی بباش یعنی این منت بر من منت
که تو قاتل پدر من نیستی بلکه تو خود ممنون باش که بکیفر قاتل پدر من دچار نیستی عبد الملک گفت کلا و حاشا
که من بخواهم باینحال باشم لکن تو بسوی ما تردد کن و گاهی بملاقات ما بیا تا از بهرهای دنیوی ما مستفید
شوی پس امام زین العابدین علیه السلام بنشست و ردای مبارک بگسترد و قال اللهم اره حرمة اولیائک
عندک بار خدایا مکان و مرتبت اولیای خودت را بعبد الملک باز نمای پس آن ردا آکنده
از لؤلؤ درخشان گشت چندانکه از فروغ و فروز آن ابصار را خیرگی افتاد و فقال له من یکون هذا
حرمته عند ربه یحتاج الی دنیاک ثم قال اللهم خذها فمالی فیها حاجة فرمود با عبد الملک
کسی را که این مقام و منزلت در حضرت پروردگار باشد بدنیای تو نیازمند است آنگاه عرض کرد خداوندا
این جمله را بر گیر چه مرا حاجتی بآن نمیرود و دیگر در کتاب بحار و کتب اخبار مسطور است که چون عبد الملک بن
مروان بر سریر خلافت بنشست و ارکان سلطنت را ممهد ساخت و امور مملکت را انتظام آورد حجاج بن
یوسف علیه اللعنه بعبد الملک مکتوبی نمود که اگر خواهی این ملک و مملکت از بهر تو ثابت و پاینده بماند

ملاقات عبد الملک بن مروان با آنحضرت

مکتوب عبد الملک بن مروان با حجاج

علی بن الحسین را قبل رسان عبدالملک درجواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالملک بن مروان امیرالمؤمنین الی الحجاج بن یوسف اما بعد فانظر دماء بنی عبدالمطلب فاحقنها واجتنبها فانی رایت آل ابی سفیان لما ولغوا فیها لم یلبثوا الا قلیلا والسلام یعنی از عبدالملک بن مروان بحجاج ابن یوسف مکتوب میشود که از خون بنی عبدالملک برکنار باش و مرا خون ایشان دچار مکن و نیک محفوظ بدار و ازین امر اجتناب کیرچه من در آل ابی سفیان نکران شدم که چون در این کردار نکوهیده حرص کردند روزکار ایشان بسیار اندک شد والسلام باجمله عبدالملک این نامه را بخط خویش برنگاشت و بدون اینکه هیچکس آگاه شود پوشیده و پنهان بدست بریدروان داشت اما از آنسوی در حضرت علی بن الحسین که هیچ خبر پوشیده نبود این حدیث نیز در همان آنی که عبدالملک بپای برد مکشوف بود و باز نموده شد که عبدالملک چنین و چنان بحجاج مکتوب کرد و این کردار او در حضرت خدای مشکور افتاده بر ملک او و ثبات ملک او مدتی افزوده کشت پس آنحضرت بعبدالملک مکتوب فرمود بسم الله الرحمن الرحیم الی عبدالملک بن مروان عن علی بن الحسین اما بعد فانک کتبت یوم کذا وکذا من شهر کذا وکذا بکذا وکذا وان رسول الله صلی الله علیه واله انبأنی وخبرنی وان الله قد شکر لک وثبت ملکک وزادک برهة یعنی همانا تو در فلان روز از فلان ماه بحجاج بن یوسف در حفظ دماء بنی هاشم مکتوب نمودی و رسول خدای صلی الله علیه وآله در خواب مرا بیاکاهانید و با من خبر فرمود که خدایتعالی از تو پسندیده و ملک ترا ثابت کردانید و مدتی بر سلطنت تو بیفزود و پس آن مکتوب را در هم بپیچید و خاتم بر نهاد و بغلامی از خود بداد و او را بر شتر خویش برنشاند و فرمود این نامه را بعبدالملک باز رساند چون آن غلام بیامد و نامه آنحضرت را بعبدالملک برسانید و عبدالملک تاریخ آن مکتوب را باز دید با همان ساعت که خود بسوی حجاج نامه کرده بود موافق یافت و بروی روشن کشت که آنچه علی بن الحسین بدو وعده نهاده همه بصدق و راستی توام است و بسیار فرحناک و بسی شادخوار کشت و راحله آنحضرت را در عوض انچه از دراهم کرانبار ساخت و دیکر در کتاب بحارالانوار مسطور است که عمر بن علی علیه الصلوة والسلام با امام زین العابدین در باب تولیت صدقات پیغمبر و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما وآلهما در حضور عبدالملک مخاصمه نمود و با عبدالملک کفت یا امیرالمؤمنین همانا من پسر آنکس هستم که مصدق میباشد یعنی تقریر صدقات را فرموده است و علی بن الحسین پسر پسر است و من چون فرزند او بسب هستم تولیت این امر او لویت دارم عبدالملک در پاسخ عمر بن علی باین قول ابن ابی الحقیق تمثل جست لا تجعل الباطل حقا ولا تلط دون الحق بالباطل یعنی هرکز باطل را حق مکردان و چون حق را ظاهر دیدی کرد باطل کرد و بباطل ملصق مشو کنایت از اینکه از من سزاوار نیست که امری باین وضوح و حق را باطل کنم و تو نیز در طلب کردار ناستوده مکوش و من مانند علی بن الحسین را که بر حق است بجای نمیگذارم و با تو که مدعی باطل هستی پیوند نمیجویم لوط بمعنی لصوق است لاط به

مکتوب علی بن الحسین بعبدالملک

مرافعه عمر بن علی با علی بن الحسین درباب صدقات

ای لصق به ای لا تلزم الباطل عند ظهور الحق و باطاء معجمه نیز روایت شده که بمعنی لزوم و الحاح است لط بالباطل بمعجمه ای لزم و دام واقام باجمله عبدالملک کفت یا علی بن الحسین بپای شو همانا تولیت صدقات را با تو کذاشتم پس هر دو تن برخاستند و چون از حضور عبدالملک بیرون شدند عمر در حضرت علی بن الحسین بعبارت همی رفت و آنحضرت را آزرده خاطر همیداشت و امام علیه السلام خاموش بود و هیچ پاسخ نیاراست و چون بر این مقدمه چندی برکذشت محمد بن عمر در خدمت آنحضرت شد و سلام داد و خویش را بر آنحضرت بیفکند و همی او را ببوسید آنحضرت فرمود یا ابن عم لا تمنعنی قطیعة ابیک ان اصل رحمک فقد زوجتک ابنتی خدیجة ابنة علی ای پسر عم اکر پدرت قطع رشته خویشاوندی را نمود من از صله رحم تو چشم نمی پوشم و دختر خویش خدیجه بنت علی را با تو تزویج نمودم مجلسی علیه الرحمه در جلد نهم بحارالانوار در ذیل بیان احوال اولاد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این روایت را بطریق دیکر مذکور میفرماید و با این روایت که در انجام در ذیل احوال سید سجاد نموده اندک تفاوتی دارد میفرماید چون عبدالملک بن مروان بر سریر خلافت جای کرد صدقات رسول خدای و صدقات امیرالمؤمنین صلواة الله علیهما را با علی بن الحسین علیهما السلام باز کردانید و این دو صدقات باهم مضموم بود عمر بن علی علیه السلام روی بدرکاه عبدالملک نهاد و در این مسئله از برادر زاده اش امام زین العابدین سلام الله علیه تظلم نمود عبدالملک بن مروان در جواب عمر بن علی کفت من همان کویم که ابن ابی الحقیق کفته است

انا اذا مالت دواعی الهوی	وانصت السامع للقائل
واصطرع القوم بالبابهم	تقضی بحکم عادل فاضل
لا نجعل الباطل حقا ولا	نلط دون الحق بالباطل
نخاف ان تسفه احلامنا	فیخمل الدهر مع الخامل

باجمله میفرماید ازین حال معلوم میشود که عمر مذموم است چه در کربلا نیز در خدمت امام حسین علیه السلام تخلف ورزید و در بعضی کتب این اشعار را نوشته اند که عبدالملک در سفارش حسن مثنی بحجاج بن یوسف نکاشت کاهیکه عمر بن علی علیه السلام در صدقات امیرالمؤمنین با وی مخاصمت ورزید و حجاج از وی حمایت نمود و عمر بدرکاه عبدالملک شتافت باجمله در احوال عمر بن علی اخبار مختلفه وارد است در اینجا بنکارش آن حاجت نیست و در کتاب فصول المهمه مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام با قات حج اراده فرمود خواهرش حضرت سکینه دختر امام حسین سلام الله علیه هزار درهم بحضرتش فرستاد و آن دراهم در ظاهر حران فرارسید و چون امام علیه السلام نازل کردید آنجمله را بتمامت بر فقرا متفرق فرمود در کتاب فروع کافی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مروی است که مردی در خدمت امام زین العابدین شد و عرض کرد فلانه زن مصرانیه تو زنی خارجیه است و علی علیه السلام را دشنام میدهد اکر خواسته باشی سخن او را کوشزد تو نمایم

[illegible]

سبب [illegible] زین العابدین

۴۴ فرمود آری عرض کرد چون بامداد شود کاهیکه بقانون دیگر ایام از سرای بدر میشوی معاودت فرمای و در یک
جانب سرای پوشیده بمان بالجمله چون بامداد شد آنحضرت چنان کرد و آنزن بیامد و با او تکلم نمود و آن کردار
از آن زن ظهور یافت و بر آنحضرت روشن شد پس آنزن را براه خویش گذاشت راقم حروف گوید خبری که
در کافی مذکور باشد جواز میتوان شمرد لکن در اطراف و اذیال پاره احادیث هم بی تأمل نشاید بود و دیگر
در بحار الانوار از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مسطور است که فرمود علی بن الحسین علیهما السلام
کنیزکان امام حسن علیه السلام را از بهر فراش خویش انتخاب میفرمود چون این خبر بعبد الملک مروان پیوست
مکتوبی بآنحضرت کرده در جمله نوشت همانا تو شوی کنیزان شده امام زین العابدین در پاسخ عبد الملک نوشت
انّ الله قد رفع بالاسلام الخسیسة واتمّ به الناقصة واکرم به من اللؤم فلا لوم علی مسلم
انّما اللوم لوم الجاهلیة انّ رسول الله صلّی الله علیه وآله انکح عبده ونکح امته یعنی خدای تعالی
بدولت اسلام فرومایگی را از مسلمانان برگرفت و هر نقصانی را بسبب اسلام باتمام آورد و هر چه مایه نکوهش
و محل سرزنش بود به نیروی اسلام گرامی ساخت یعنی در هر فعلی که موافق طریقت اسلام معمول شود هیچگونه پستی
و ملامت و نقصان در وی راه نکند و بر کار و کردار مسلم که بر قانون اسلام باشد هیچ سرزنش نشاید بلکه ملامت
بر افعال و غیرتها و مناعتهای جاهلیت است همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله بنده خود را زن میداد
و کنیز خود را انکاح میبست مقصود زینب دختر عم پیغمبر است که با مولای خود زید نکاح بست و صفیه دختر حی بن
اخطب کنیز خود را از بهر خویشتن نکاح فرمود یعنی بر امور شرعیه مقام عیب و نکوهش نیست بلکه نکوهش بر آنکس
باشد که مسلم را در امری که بر وفق قانون شرع است ملامت نماید چون این مکتوب بعبد الملک پیوست
با آنانکه در مجلس او حضور داشتند گفت مرا خبر دهید از آن کسیکه چون بکاری اقدام نماید که اگر دیگر مردمان
مرتکب شوند مقام ایشان را پست نماید لکن او را بر شرف و شرافت می افزاید گفتند چنین کس امیر المؤمنین است
یعنی تو باشی که عبد الملک هستی گفت سوگند با خدای اینکس او نباشد یعنی من نیستم گفتند با جز او کسی را دارای
این مقام ندانیم عبد الملک گفت قسم بخدای آنکس امیر المؤمنین یعنی من نباشد بلکه علی بن الحسین
علیهما السلام است در بحار الانوار مسطور است که با عبد الملک گفتند شمشیر رسول خدای صلی الله علیه وآله
نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام است پس یکی را بآنحضرت برانگیخت و پیام و مسئلت آن شمشیر را
نمود امام زین العابدین مسئلت او را پذیرفتار نگشت عبد الملک مکتوبی بآنحضرت کرده اظهار تهدید نمود
و باز نمود که اگر خواهش او را مقبول نداری آنچه از بیت المال در حق آنحضرت معمول است مقطوع
بخواهد داشت آنحضرت این کلمات را در پاسخ عبد الملک بنوشت امّا بعد فانّ الله ضمن للمتّقین المخرج
من حیث یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون وقال جلّ ذکره انّ الله لا یحبّ کلّ
خوّان کفور فانظر اینا اولی بهذه الآیة یعنی خدایتعالی ضمانت فرموده است برای بندگان پرهیزگار

مکاتبه عبد الملک با آنحضرت

مطالبه عبد الملک شمشیر رسول خدا را از امام زین العابدین

پاسخ نامه عبد الملک

که ایشان را

۴۵ که ایشان را در هر کار و هر مقام که کروهی افتد مخرج و منجی و رستگاری برای او باز رساند و روزی
آنها را از آنجا که ایشان گمان نمی برده اند عطا فرماید و هم در قرآن مجید میفرماید خدای دوست نمیدارد
هیچ خیانت کار ناسپاسی را پس در این مسئله نیک بنگر و تأمل کن تا کدام از ما اولی هستیم که مصداق
این آیت مبارک باشیم و دیگر در بحار الانوار مسطور است که ملک روم بعبد الملک بن مروان مکتوبی
کرد و نوشت اکلت لحم الجمل الذی هرب علیه ابوک من المدینة لاغزونّک بجنود مائة الف
ومائة الف ومائة الف یعنی خوردی گوشت آن شتر را که پدرت بر آن شتر از مدینه سوار شد و فرار
کرد یعنی تو پسر چنین کس هستی آیا شتر او را خوردی و از گوشتش چیزی بجای نگذاشتی که اکنون گرسنه
بهوس برخاستی و بیرون از حد خود قدم برداشتی همانا با تو جنگی بپای برم و لشکری بجنب تو بسازم آنهم
که همه صد هزار صد هزار باشد یعنی چندان بسیار باشند که هر دسته را بشمار گیری از صد هزار کمتر نباشد
چون عبد الملک این نامه بخواند در جوابش عاجز و بیچاره ماند پس تدبیری نمود و بحجاج بن یوسف نوشت
که بعلی بن الحسین کسی را برانگیزد و او را تهدید و وعید فرستد و هر چه آنحضرت در جواب فرمود بعبد الملک
برنگارد پس حجاج فرمان عبد الملک بپای برد علی بن الحسین علیهما السلام در پاسخ وعید او فرمود
انّ لله لوحاً محفوظاً یلحظه فی کلّ یوم ثلثمائة لحظة لیس منها لحظة الّا یحیی فیها ویمیت
ویعزّ ویذلّ ویفعل ما یشاء وانّی لارجو ان یکفینک منها لحظة واحدة یعنی خداوند تعالی را لوحی است محفوظ
که هر روز سیصد لحظه در آن ملاحظه میفرماید یعنی سیصد دفعه در آن می نگرد که هیچ لحظه از آن نیست
مگر اینکه در آن لحظه زنده میگرداند و میمیراند و عزیز میسازد و ذلیل میفرماید هر کس را بباید و بپای
میگذارد هر چه را بخواهد و من امیدوارم که یک لحظه واحده از آن لحظات ترا کفایت نماید پس
حجاج این کلمات را بسوی عبد الملک مکتوب فرمود و عبد الملک بملک روم برنگاشت چون پادشاه
روم قرائت کرد گفت این کلمات جز از کلام نبوت بیرون نیامده است معلوم باد که در پاره اخبار
این کلمات باندک اختلافی بمحمد بن حنفیه منسوب است و اگر صحیح باشد تواند بود از امام زین العابدین
علیه السلام مأخوذ باشد والله تعالی اعلم در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابان بن تغلب مرویست
که چون حجاج بن یوسف علیه اللعنه کعبه را ویران کرد و خاکش را مردمان متفرق ساختند و از آن پس
که دیگر باره خواستند آنجا را تجدید عمارت نمایند ماری عظیم بر ایشان نمودار گشت و ایشان را از
آن کار ممنوع داشت و کارکنان از هیبت و صولت آن جانور پراکنده و فرارنده شدند و این
داستان را بآستان حجاج عرضه داشتند حجاج سخت بترسید تا مبادا این کار را بپای نتواند برد و دست
غیب بروی راه بربندد پس بر منبر برآمد و مردمان را سوگند همیداد و گفت مردی خواهم که مارا
راهی باز نماید تا از این بلیت که بدان اندریم رستگار شویم پس مردی فرتوت برخاست و گفت

تجدید بنای کعبه بدست آنحضرت

اگر نزد احدی علمی باشد نزد آنکس هست که من او را نخواهی شوم که بکعبه همی آید و مقدار آن را بر گرفته باز میشود حجاج گفت اینمرد کیست گفتند وی علی بن الحسین است گفت همانا معدن این کار اوست پس حجاج آنحضرت را حاضر ساخته اینحدیث در حضرتش معروض داشت فَقالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ یا حَجّاجُ عَمَدْتَ اِلیٰ بِناءِ اِبْرٰهیمَ وَاِسْمٰعیلَ فَاَلْقَیْتَهُ فِی الطَّریقِ وَانْتَهَبْتَهُ کَاَنَّکَ تَریٰ اَنَّهُ تُراثٌ لَکَ اِصْعَدِ الْمِنْبَرَ وَاَنْشِدِ النّاسَ اَنْ لا یَبْقیٰ اَحَدٌ مِنْهُمْ اَخَذَ مِنْهُ شَیْئاً اِلّا رَدَّهُ فرمود ای حجاج بنای کعبه را که ابرهیم و اسمعیل بر نهادند ویران کردی و آثارش را در راه و گذرگاه بیفکندی و از بهر خویشتن غنیمت شمردی و چنان همی دانستی که اینجمله میراث توست هم اکنون بر منبر بر شو و مردمان را حکم بفرمای که هر کس را هر چه ازین آثار در دست باشد رد نماید حجاج بفرمان آنحضرت آن کار بپای گذاشت و مردمان هر کس هر چه برده بود باز جای آورد و چون آن کار بپای رفت و آنجمله بجمله باز گشت علی بن الحسین بیامد و اساس و بنیان بیت را دیگر باره برپای کرد و ایشان را بفرمود تا حاضر شدند و مشغول حفر گردیدند و این هنگام آن مار پوشیده گشت و کارکنان آنمکان را بکندند تا بموضع قواعد رسانیدند امام زین العابدین علیه السلام با ایشان فرمان کرد تا دور شدند و خویشتن بآنجای نزدیک شد آنگاه بگریست و با خاک پوشیده ساخت و بدست مبارک خاک بریخت و از آن پس کارکنان را بخواند و با آنها فرمان داد که بنای خویش بگذارید و ایشان چنان کردند و چون دیوارها بلند گشت بفرمود تا خاک بیاوردند و در درونش بریختند ازین روی بیت مرتفع گشت که ببایست با پله و زینه بآن بر شوند و نیز در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که چون حجاج بن یوسف بسبب مقاتله با عبد الله بن زبیر کعبه را ویران کرد و از آن پس آن مکان مقدس را تجدید عمارت نمودند و خواستند حجر الاسود را در مکان خود منصوب دارند هر عالمی از علما یا قاضی از قضاة یا زاهدی از زهاد آن سنگ مبارک را نصب کرد آن سنگ همی مضطرب و متزلزل میگشت و بر جای خود مستقر نمیشد پس امام زین العابدین علیه السلام شرف حضور داد و آن سنگ را از دست ایشان باز گرفت و نام خدای بر زبان راند آنگاهش بجای خود بنشاند پس در مکان خود مستقر و ساکن گشت و مردمان از مشاهدت این حال زبان به تکبیر برگشودند و فرزدق در این شعر اشارت کند

نصب فرمودن حجر الاسود

یَکادُ یُمْسِکُهُ عِرْفانَ راحَتِهِ رُکْنُ الْحَطیمِ اِذا ما جاءَ یَسْتَلِمُ

مکالمه با حجاج در باب زره و شمشیر [illegible]

و دیگر در مدینة المعاجز از کتاب هدایه حضینی از ابو حمزه ثمالی از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که عبد الملک ابن مروان بحجاج بن یوسف که در این هنگام در مدینه بود مکتوب نمود که زره و شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله را خریداری کند پس حجاج بعبد الله بن الحسن پیام فرستاد که درع و شمشیر رسول را بمن بفروش و عبد الله در این هنگام اکبر آل رسول الله بود از حیثیت سن و سال عبد الله در جواب گفت

والی امر امامت و ولایت بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین بود و بعد از وی حسن و بعد از حسن حسین و بعد از حسین علی بن الحسین علیهم السلام است و شمشیر و زره پیغمبر در خدمت اوست حجاج کسی بآنحضرت فرستاده ازین مسئله پرسش کرد امام زین العابدین او را جوابی مساعد نفرمود پس حجاج آنحضرت را حاضر ساخته گفت بایستی سیف و درع رسول را بمن بفروشی و گرنه گردنت را بزنم و سوگند یاد نمود اگر تا نماز عشای دیگر حاضر نسازی ترا میکشم علی بن الحسین علیهم السلام ابا نمود که در آنوقت حاضر نماید و از وی مهلت خواست و ضامن گردید که برای او حاضر فرماید پس برفت و مردی صانع را بیاورد و شمشیر و زرهی بجز شمشیر و زره رسول خدای برای او موجود ساخت و آن زره را دانه چند بشکست و در پاره مواضع آن چیزی بیفزود و شمشیر را نیز دیگر گون ساخت و هر دو را بسوی حجاج حمل فرمود حجاج گفت سوگند با خدای این نه شمشیر رسول خدای و نه درع آنحضرت باشد علی بن الحسین علیهما السلام با او فرمود اَلْقَوْلُ لَکَ قُلْ ما شِئْتَ سخن و فرمان تو راست هر چه میخواهی بگوی پس حجاج شمشیر و زره را برای محمد بن حنفیه بفرستاد و گفت مرا خبر گو این شمشیر و درع رسول خداست یا نیست فرمود گویا آنهاست یا شبیه بآنهاست حجاج گفت مگر نمی شناسی گفت چون مدت بطول انجامیده و عهد من بعید گردیده بر من مشتبه باشد آنگاه حجاج بعلی بن الحسین گفت این درع و تیغ را بمن بفروش فرمود هیچیک را نمیفروشم گفت از چه روی فرمود از آنکه پسندیده نمیدارم پس حجاج چهل هزار درهم در چهار بدره بآنحضرت عطا کرده آن سیف و درع را برای عبد الملک بن مروان بفرستاد و از تفصیل و ماجری شرح نگاشت باتجمله در امسال عبد الملک سفر حج کرد پس علی بن الحسین او را ملاقات فرمود عبد الملک آنحضرت را ترحیب و ترجیب نمود علی بن الحسین علیهما السلام فرمود بر من ظلم و ستم رفته عبد الملک گفت ظلامه تو چیست فرمود شمشیر و زره من است گفت آیا نه آن بود که هر دو را بفروختی و بهایش بستدی فرمود نفروختم عبد الملک گفت پس مال را باز ده کن و آنحضرت برای حمل مال بفرستاد چون عبد الملک آن حال بدید گفت اینک پنجاه هزار درهم دیگر است بگیر و این کار را اتمام کن آنحضرت از قبول آن انکار نمود عبد الملک آن حضرت را سوگند داد امام زین العابدین علیه السلام فرمود شرط آن است که تو کتابی از بهر خویش بقلم آوری که قبایل قریش در آن مکتوب بشهادت روند که منم وارث رسول خدای صلی الله علیه و آله و شمشیر و درع مراست و دیگر هاشمیین و هاشمیات را در آن حقی نباشد عبد الملک گفت این امر بصلاح و روایت تو محول است هر چه میخواهی بنویس پس نامه بپای رفت بسم الله الرحمن الرحیم این چیزی است که عبد الملک بن مروان از علی بن الحسین علیه السلام وارث رسول خدای صلی الله علیه و آله بخرید و از او اشترا نمود درع او را و سیف او را که از رسول خدای بوراثت داشت

۲۸ بیکصد هزار درهم وعلی بن الحسین قبض ثمن فرمود وعبد الملک شمشیر ودرع را مقبوض نمود و هیچ حقی و هیچ راهی برای احدی از بنی هاشم ونه برای هیچکس از مردم عالم وعالمیان نیست پس قبایل قریش را دسته بدسته وقبیله بقبیله حاضر کرد وایشان را در میان خود وعلی بن الحسین علیهما السلام گواه ساخت واز آن پس جماعت قریش پاره با پاره همی گفتند که عبد الملک از تمامت آفریدگان خدای جاهل تر است چه برای علی بن الحسین اقرار می نماید که او بدون تمامت مردمان وارث رسول خدای صلی الله علیه وآله است معذلک خود را امیر المؤمنین می نامد وبر منبر رسول خدای صعود میدهد با اینکه علی بن الحسین سزاوار باین مقام ورتبت میباشد همانا خسران مبین وزیان دنیا وآخرت همین است بالجمله از آن پس علی بن الحسین سلام الله علیهما نوشته وآن دراهم را بگرفت وبیرون شد وهمی فرمود أَنَا أَعْلَى الْعَرَبِ سَيْفاً وَدِرْعاً من بر تمامت عرب در شمشیر وزره برتری دارم واراده آنحضرت باین دو غیر از سیف ودرع رسول خدای صلی الله علیه وآله بود ودیگر علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد فتن ومحن بحار الانوار ونیز در جلد یازدهم بحار سیفرماید که از زراره مرویست که یوسف پدر حجاج در حضرت علی بن الحسین بصداقت وحسن نیت وارادت روزمی نهاد وچنان افتاد که یکی روز بر زوجه خویش درآمد تا بمضاجعت ومباشرت کامرانی کند واین زن همان مادر حجاج بود بالجمله چون یوسف باین اندیشه بر وی درآمد زنش گفت اِنَّمَا عَهْدُ لَكَ بِهٰذِهِ السَّاعَةِ یعنی تو ساعتی پیش با من درآویختی ودرآمیختی یوسف این سخن بشنید متحیرانه در خدمت حضرت سجاد شد وآن داستان بگذاشت آنحضرت بفرمود تا از زوجه خویش برکنار شود یوسف برحسب فرمان جدائی گرفت پس حجاج را آن زن بزاد وهو ابن شیطان ذی الردهة واز این خبر معلوم گردید که شیطان بصورت یوسف پدر حجاج با مادر حجاج درآمیخته است وشیطان الرده در چند موقع در کلام امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است ونیز در کلام دیگران وارد است در مجمع البحرین مسطور است رده بروزن کنف بمعنی سفت وسخت ستیزه کننده لجوج وعنود است ودیگر در کتاب مناقب ابن شهر آشوب وبحار الانوار ودیگر کتب اخبار مسطور است که ابن شهاب زهری گفت روزیکه علی بن الحسین علیهما السلام را از مدینه بشام نزد عبد الملک بن مروان حمل میکردند در حضرتش حضور داشتم پس زنجیرهای گران بر آنحضرت برنهادند ودیدبانان بر وی برگماشتند من از آن جماعت خواستار شدم که مرا بآنحضرت بار دهند تا سلام ووداع گویم وآن جماعت دستوری دادند چون در حضرتش درآمدم هر دو دست وهر دو پای مبارکش مقید بود پس بگریستم وعرض کردم دوست همیدارم من بجای تو باشم وتو بسلامت بگذرانی فَقَالَ يَا زُهْرِيُّ أَوَ تَظُنُّ هٰذَا بِمَا تَرىٰ عَلَيَّ وَفِي عُنُقِي مِمَّا يَكْرُبُنِي أَمَا لَوْ شِئْتُ مَا كَانَ فَإِنَّهُ وَإِنْ بَلَغَ بِكَ وَبِأَمْثَالِكَ لَيُذَكِّرُنِي عَذَابَ اللهِ فرمود ای زهری آیا چنان گمان همی بری

۲۹ که این غل وزنجیر که بر دست وپای وگردن من است مرا مکروب ومغموم میدارد چنین نیست اگر بخواهم چنین نمی باشد همانا اگر تو وامثال تو برسد آنچه از حزن واندوه وزحمت ورنج میرسد چون عذاب خدای را نگران شود اینجمله بروی سهل وآسان گردد وَاِنِّي لَا اُحِبُّ لِذٰلِكَ ومن محض اینکه این غل وزنجیر اسباب بیاد آوردن عذاب خدای میشود آنرا دوست میدارم آنگاه دست وپای مبارک را از غل وزنجیر بیرون آورد وفرمود یا زهری تا دو منزل من با اینجماعت میباشم بر اینحال بالجمله میگوید پس از این تفصیل چون چهار شب برگذشت دیدبانانی که بحراست آنحضرت مأمور بودند تفحص کنان بمدینه بازگشتند از ایشان پرسش کردم چگونه افتاد از آنحضرت غفلت کردید گفتند غافل نشدیم وشب تا بصبح نخفتیم وپاس همیداشتیم ناگاه بامداد نمودیم واورا نیافتیم وجز غل وزنجیر بر جای ندیدیم که همی نگران بودیم که جماعت جن بخدمت ومتابعت آنحضرت بودند وهیچ ندانیم بر آسمان بر یا در زمین اندر شد زهری میگوید بعد از آنکه نزد عبد الملک شدم از تفصیل پرسش گرفتم گفت در همان شب که امام زین العابدین از دیدار دیدبانان ناپدید شد بمن آمد وفرمود از من چه خواهی عرض کردم نزد من اقامت فرمای فرمود دوست نمیدارم واز حضور من بازگشت فَوَاللهِ لَقَدِ امْتَلَأَ قَلْبِي مِنْهُ خِيفَةً سوگند با خدای که دل من از بیم وهیبت او انباشته گردید زهری میگوید گفتم علی بن الحسین علیهما السلام آنکس نیست که تو گمان برده‌ای او بخویشتن مشغول است عبد الملک گفت خوشا بحال او وشغل او که بعجب شغلی خود را مشغول ساخته است در بحار الانوار ومناقب ابن شهر آشوب مسطور است که علی بن الحسین صلوات الله علیهما حسن بصری را نزدیک حجر الاسود نگران گردید که مردمان را داستان همی گذارد فقال يَا هٰذَا أَتَرْضىٰ نَفْسَكَ لِلْمَوْتِ قَالَ لَا قَالَ فَعِلْمُكَ لِلْحِسَابِ قَالَ لَا قَالَ فَثَمَّ دَارُ الْعَمَلِ قَالَ لَا قَالَ فَلِلّٰهِ فِي الْأَرْضِ مَعَاذٌ غَيْرُ هٰذَا الْبَيْتِ قَالَ لَا قَالَ فَلِمَ تَشْغَلُ النَّاسَ عَنِ الطَّوَافِ ثُمَّ مَضىٰ فرمود ای فلان آیا باین آسایش وآرامش که مردمان را در خانه بر داستان گذارش وداستان خویش مشغول داشته اعمال وافعال خویش را در دنیا آنطور بصلاح وصواب مرتب ساخته که نفس خویش را پذیرفتار مرگ ومرگ را از برای خویش خوب وخوش شمرده باشی گفت نی فرمود پس بر حساب وکتاب خود عالم وواقف شده که سهل وآسان میگذرانی گفت عالم نیستم فرمود جز این سرای دار عملی هست گفت نیست گفت آیا خدایرا در تمامت روی ارض معاذ وپناهی جز این خانه هست گفت نیست فرمود پس از چه روی به ترهات خویش مردم را از طواف وطاعات وعبادات مشغول میمائی وچون اینکلمات بفرمود برفت حسن گفت مَا دَخَلَ مَسَامِعِي مِثْلُ هٰذِهِ الْكَلِمَاتِ مِنْ أَحَدٍ قَطُّ هرگز از هیچکس چنین کلمات مرا گوش نرسیده آیا اینمرد را میشناسید گفتند وی زین العابدین است حسن گفت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ واز این پیش در باب احتجاجات آنحضرت داستانی باین تقریب از آنحضرت با حسن بصری مذکور گردید در کتاب کشف الغمه وکتب اخبار مسطور است که وقتی

۵۰ بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردند چگونه بامداد فرمودی قال اَصْبَحْنا خائِفینَ بِرَسُولِ اللّهِ وَ
اَصْبَحَ جَمیعُ اَهْلِ الاِسْلامِ آمِنینَ بِهِ بامداد نمودیم در حالتی که بسبب قرابت رسول خدای و حفظ
شریعت او ترسان و بیمناکان هستیم و حال آنکه جمله مسلمانان بامداد نمودند کاهیکه از برکت دین اسلام
و یمنِ وجود سید الانام از تمامت بلیات و زلات و آفات و غوایت و ضلالت رستگار و ایمن شدند
و بر تمامت جهانیان مباهات و مفاخرت یافتند در کتاب سبط ابن جوزی مسطور است که وقتی کسی
بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد چگونه بامداد فرمودی فرمود اَصْبَحْنا فی قَوْمِنا بِمَنْزِلَةِ
بَنی اِسْرائیلَ فی آلِ فِرْعَوْنَ یُذَبِّحُونَ اَبْنائَنا وَ یَلْعَنُونَ سَیِّدَنا عَلَی الْمَنابِرِ وَ یَمْنَعُونَنا
حَقَّنا بامداد نمودیم در میان قوم و جماعت خویش مانند مردم بنی اسرائیل در میان آل فرعون
پسران ما را کشتند و بزرگ و شیخ ما را بر منابر لعن نمودند و ما را از حق خود بازداشتند در بحار الانوار
مسطور است که زهری از جملهٔ آنان بود که از حضرت علی بن الحسین منحرف بودند جریر بن عبد الحمید از محمد بن
شیبه روایت میکند که محمد گفت در مسجد مدینه حضور یافتم و زهری و عروه را نگران شدم که نشسته اند و از علی
علیه السلام و الصلوة مذاکره می نمایند و در حضرتش بجسارت میروند و اینداستان بعلی بن الحسین علیهما السلام
پیوست و آنحضرت بیامد تا کاهیکه بر ایشان واقف گردید فقال مَا اَنْتَ یا عُرْوَةُ فَاِنَّ اَبی حاکَمَ اَباکَ
اِلَی اللّهِ فَحَکَمَ لِاَبی عَلی اَبیکَ وَ اَمّا اَنْتَ یا زُهْرِیُّ فَلَوْ کُنْتُ بِمَکَّةَ لَاَرَیْتُکَ کِرامَکَ فرمود یا عروه تو کیستی
و از کجائی همانا پدر من در کار پدر تو بخداوند حکومت برد و خدای در حق پدر من بر پدر تو حکم فرمود و اما
تو ای زهری پس اگر در مکه بودی کرامت ترا بتو نشان میدادم و دیگر در بحار الانوار از هشام بن
الکلبی از پدرش مرویست که گفت جماعت بنی اود را ادراک نمودم و ایشان عیال و اطفال و پسران
خویش را سبّ علی بن ابیطالب صلواة الله و سلامه علیه تعلیم می نمودند و در میان ایشان مردی بود از
طایفه و گروه عبد الله بن ادریس بن هانی و این شخص وقتی بر حجاج بن یوسف درآمد و در حضور او بکلامی
تکلم نمود حجاج با وی خشونت و غلظت ورزید و آنمرد به حجاج گفت ایها الامیر اینچنین با من بدرشتی و ناملایمت
سخن مکن چه برای هیچیک از مردم قریش و جماعت ثقیف منقبتی بشمار نیرود جز اینکه ما نیز همانگونه منقبت
عرضه میدهیم گفت مناقب شما چیست گفت نخست این است که هرگز در طایفه ما از مقام و منزلت عثمان
نکاسته اند و او را بزشتی نام نبرده اند حجاج گفت این منقبتی است گفت هرگز در ما کسی را خارجی نیافته اند
گفت منقبتی است گفت هرگز از ما احدی در رکاب ابوتراب حاضر نبوده و در هیچ رزمگاهی نکشته مگر بکین و او را
خامل الذکر و مردود ساختیم و هیچش قدر و منزلت ننهادیم حجاج گفت منقبتی است گفت یکی اینکه هرگز
مردی از قبیله ما آهنگ تزویج زنی را ننموده است جز اینکه از نخست از وی پرسش نموده است که آیا
ابوتراب را دوست میدارد یا هرگزش به نیکی یاد کرده و اگر گفته اند چنین بوده او را ترک نموده

ومفاخرت مردی از بنی اود نزد حجاج بن یوسف

۵۱ و تزویج نکرده حجاج گفت اینهم منقبتی است گفت هرگز در میان ما پسری متولد نگشت که او را علی یا حسن
یا حسین نام کرده باشند و دختری پدید نشد که فاطمه اش نام کرده باشند حجاج گفت منقبتی است گفت
دیگر اینست که زنی از ما نذر نمود کاهی که حسین بسوی عراق روی نهاده بود اگر خدای او را بکشد ده شتر
نحر نماید و چون حسین را بکشتند نذر خویش وفا کرد حجاج گفت منقبتی است گفت دیگر این است که یکتن از
ما به برائت از علی و لعن او بخواندند گفت چنین کنیم و حسن و حسین را نیز برای شما افزوده دارم حجاج گفت
سوگند با خدای منقبتی است گفت ما آنکسان هستیم که عبد الملک در فضیلت و جلالت ما گفت اَنْتُمُ
الشِّعارُ دُونَ الدِّثارِ وَ اَنْتُمُ الْاَنْصارُ بَعْدَ الْاَنْصارِ گفت این منقبتی است گفت وَ ما بِالْکُوفَةِ مَلاحَةٌ اِلّا مَلاحَةَ
بَنی اَوْدٍ یعنی در تمامت کوفه جز ملاحت بنی اود ملاحتی نیست این هنگام حجاج خندان گشت
هشام ابن کلبی میگوید پدرم با من گفت خداوند ملاحت ایشان را مسلوب فرمود در بحار الانوار
از ابو عمر النهدی مروی است که از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم فرمود ما بِمَکَّةَ وَ الْمَدینَةِ عِشْرُونَ
رَجُلاً یُحِبُّنا در مکه و مدینه بیست نفر دوستدار از ما آل پیغمبر نیست و از امثال این اخبار معلوم میشود
حالت امام علیه السلام با معاصرین زمان و ابنای روزگار بر چه حال و بر چه منوال بپایان میرفته است
و مردم آن عصر تا چند از خدا و رسول بیخبر بوده اند در بحار الانوار مسطور است که چون حره دختر
حلیمه السعدیه بر حجاج بن یوسف درآمد و در حضور او بایستاد حجاج گفت توئی حره بنت حلیمه سعدیه گفت
فراستی است که از مردی بی ایمان است یعنی با اینکه گفته اند اِتَّقُوا مِنْ فِراسَةِ الْمُؤْمِنِ و شأن مؤمن
فراست است تو با آنکه مؤمن نیستی بفراست مرا بشناختی حجاج گفت خداوند ترا در اینجا رسانید چه شنیده ام
که تو علی را بر ابوبکر و عمر و عثمان تفضیل میدهی حره گفت دروغ گفته است آنکسی که گفته است من علی را
خاصه بر ایشان تفضیل میدهم حجاج گفت بر جماعتی از ایشان بر تر نیز تفضیل میدهی گفت من علی را بر آدم
و نوح و لوط و ابراهیم و داود و سلیمان و عیسی بن مریم علیهم السلام تفضیل میدهم حجاج گفت وای بر تو همانا
تو علی را بر صحابه فضیلت میدهی و بر اینجمله هفت تن از اولی العزم پیغمبران را می افزائی اگر بر این دعوی
حجتی روشن نیاوری گردنت را میزنم حره گفت من علی را بر این پیغمبرها تفضیل ندادم لکن خداوند کریم
در قرآن بر ایشان تفضیل داده است در آنجا که میفرماید فَعَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی یعنی آدم در حضرت
خدای عصیان ورزید و دچار غوایت شد و در بارهٔ علی علیه السلام میفرماید وَ کانَ سَعْیُهُ مَشْکُوراً
حجاج گفت احسنت ای حره پس بکدام سند علی را بر نوح فضیلت میدهی و از لوط برتر میشماری
گفت خدای عزوجل علی را بر نوح و لوط برتری داده باین قول خود که میفرماید ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ
کَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَ امْرَأَةَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا
عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئاً وَ قیلَ ادْخُلَا النّارَ مَعَ الدّاخِلینَ که دو زوجه این دو پیغمبر بزرگ را کفر و خیانت

کلمات آنحضرت در قلت دوستان

مکالمه حجاج با حره بنت حلیمه در تفضیل علی بر انبیا

ودخول آتش موصوف فرموده لکن علی بن ابیطالب را در تحت سدرة المنتهی حکم و حکومت و مانند
فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله که خداوند برضای او خوشنود و بخشم او خشمگین میگردد اورا زوجه است
حجاج گفت یا حره نیکو سخن کردی پس از چه روی برابو الانبیاء ابراهیم خلیل الله علی را برتری شماری
گفت خداوند عزوجل تفضیل داده است علی را بقول خود وَاِذْ قالَ اِبْرٰهیمُ رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِ
الْمَوْتی قالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَلکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی یعنی در آن وقت که ابراهیم گفت ای پروردگار من
بامن باز نمای چگونه مردگان را زنده میفرمائی از جانب خداوند خطاب شد مگر باحیاء اموات ایمان
نیاورده عرض کرد ایمان آورده ام اما میخواهم قلبم مطمئن شود اما مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام
در مراتب یقین و کمال ایمان بحضرت رب العالمین کلامی میفرماید که هیچیک از مسلمانان را در آن
اختلاف نیست لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقیناً یعنی اگر تمامت حجب برداشته شود بر یقین من افزوده
نشود یعنی چنان در مراتب ایمان استوار و در مدارج شهود ارتقا یافته ام که کشف حجب و عدم آن نزد من
یکسان است بالجمله گفت این کلمه ایست که هیچکس پیش از آنحضرت و بعد از آن حضرت نگفته حجاج گفت
احسنت یا حره باز گوی بچه سند او را بر موسی کلیم الله فضیلت میدهی گفت بسبب قول خدای عزوجل
فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً یَتَرَقَّبُ یعنی موسی بسبب آن آدمی که کشته بود خوفناک از شهر بیرون شد اما
علی بن ابیطالب علیه السلام در فراش رسول خدای بیتوته نمود و نفس خویشتن را فدای آنحضرت ساخت
و هیچ بیمناک نشد و خدای این آیت در حق او فرو فرستاد وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ
پاره از مردمان هستند که نفس خویش و بدن عزیز را برای طلب رضای خداوند میفروشند حجاج گفت
نیکو گفتی ای حره بکدام دلیل علی را بر داود و سلیمان برتری میدهی گفت خدایتعالی علی را بر داود
و سلیمان علیهم السلام فضیلت نهاده بر این قول خود یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ
بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَلا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللهِ ای داود ما ترا در زمین بخلافت و سلطنت
ممتاز فرمودیم تا در میان مردمان بحق و راستی حکومت کنی و متابعت هوای نفس ننمائی تا ترا از
راه حق گمراه نماید حجاج گفت حکومت داود در چه چیز بود حره گفت درباره دو مرد که یکی را درخت انگور
بود و آن دیگر را گوسفند بود و گوسفند در موستان در آمد و بچرید و هر دو تن بسوی داود حکومت بردند
فرمود باید گوسفند را بفروشند و بهایش را بانگورستان بکار بندند تا بآن صورت که در آن اندر بود باز آید
پسرش سلیمان عرض کرد ای پدر بلکه باید از بهای شیر و پشمش گرفت و بصاحب موستان داد این آنست
که خدا میفرماید فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ یعنی این مسئله را که نباید گوسفند را فروخت و از همان شیر و پشمش
مأخوذ داشت بسلیمان فهمانیدیم تا حکم بعدل و حق باشد و در تفسیر این آیت وجهی دیگر نیز مسطور است
بالجمله حره گفت اما مولای ما امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود سَلُونی عَمّا فَوْقَ الْعَرْشِ سَلُونی عَمّا تَحْتَ الْعَرْشِ

سَلُونی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونی بپرسید از من از آنچه بالای عرش و زیر عرش است و بپرسید از من هرچه میخواهید
پیش از آنکه مرا نیابید و آنحضرت در روز فتح خیبر بر رسول خدای صلی الله علیه وآله درآمد پس پیغمبر با حاضران
فرمود اَفْضَلُکُمْ وَاَعْلَمُکُمْ وَاَقْضاکُمْ عَلِیٌّ یعنی از تمامت شما علی در فضل و علم و قضاوت برتری دارد
حجاج گفت نیکو گفتی بکدام حجت علی را بر سلیمان فضیلت میدهی گفت خدایتعالی علی را بر سلیمان برتری داده
بقول خود رَبِّ هَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدی پروردگارا مرا ملک و پادشاهی بخش که هیچکس را
بعد از من عطا نشود اما مولای ما امیرالمؤمنین میفرماید طَلَّقْتُکِ یا دُنْیا ثَلاثاً لا حاجَةَ لی فیکِ
ای دنیا من ترا به طلاق مطلقه و بر خویشتن حرام ساختم و از نیروی مرا دیگر با تو حاجتی نباشد و در آن
وقت خدای این آیت فرو فرستاد و در شأن علی علیه السلام نازل گردانید تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ
نَجْعَلُها لِلَّذینَ لا یُریدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ وَلا فَساداً این سرای آخرت است که مخصوص داشته ام
و مقرر فرموده ام برای آنانکه نزد کافی دنیا و حطام جهان و برتری و سلطنت و فساد انگیختن در زمین
آهنگ بسته اند حجاج گفت ای حره نیکو باز گفتی اکنون باز گوی بکدام حجت علی را بر عیسی بن مریم سلام الله
علیهم فضیلت برنهی گفت خدایتعالی علی را بر عیسی برتری داده باین کلام خود وَاِذْ قالَ یا عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ
ءَاَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونی وَاُمِّیَ اِلٰهَیْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لی اَنْ اَقُولَ ما
لَیْسَ لی بِحَقٍّ اِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فی نَفْسی وَلا اَعْلَمُ ما فی نَفْسِکَ اِنَّکَ اَنْتَ عَلّامُ
الْغُیُوبِ ما قُلْتُ لَهُمْ اِلّا ما اَمَرْتَنی بِهِ الآیة یعنی در آن هنگام که خدایتعالی فرمود ای عیسی بن
مریم آیا تو با مردمان گفتی که مرا و مادرم را خداوند خویش بدانید عرض کرد بزرگ و برتری تو چگونه
سزاوار و درخور است که من چیزی را بگویم که سزاوار و شایسته من نباشد یعنی حق بشریت نباشد اگر من
گفته باشم تو میدانی و از درون و بیرون و آنچه در نفس من باشد آگاهی اما من بر اسرار تو آگاه نیستم
چه تو محیط و من محاط و تو خالق و من مخلوق باشم و تو بر هر پوشیده هست دانائی من بمردمان جز آنچه
تو مرا مامور ساختی هیچ چیز نگفتم الی آخر الآیة و این حکومت بآخرت افتاد و علی بن ابیطالب علیه السلام
گاهی که جماعت نصیریه آنگونه دعویها درباره آنحضرت نمودند حکومت را بتاخیر نیفکند یعنی در دنیا مکافات
ایشان را در کنار نهاد پس این است فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام با فضایل دیگران سنجیده نشود
حجاج گفت احسنت یا حره از عهده جواب برآمدی و اگر نه این جواب دادی بقتل رسیدی آنگاه او را
جایزه نیکو و عطایای ستوده عنایت کرد رحمة الله تعالی علیها معلوم باد که در روایت این حدیث شریف
هفت تن از انبیاء مذکور نبد و نام موسی علیه السلام مرقوم نیست لکن در ذیل مذکور است معلوم میشود
که از قلم کاتب ساقط شده چه از ترتیب و روایت حدیث مبرهن است که موسی نیز مذکور است و اگر داود و
سلیمان هر دو تن که پسر و پدر هستند یکتن محسوب باشند یا نوح و لوط بسبب زنهای ایشان یکسان

وخبر محبوب باشد لفظ سبعه درست میآید والآبایة ثمانیة باشد لفظ سبعه درست میآید والآبایة ثمانیة باشد والله تعالی اعلم مع الحدیث در بیان حال ابنای روزگار و معاصرین امام زین العابدین علیه السلام درینمقام بهمین مقدار که اشارت رفت کفایت میرود و ازین پیش در دامنهٔ کتاب چندی سطور افتاد ازین پس نیز در ذیل معجزات و حالات وفات آنحضرت و شرح احوال ازواج و اولاد آنحضرت نیز انشاء الله تعالی از مجاری احوال سعادت منوالش پاره معاصرین اشارت میرود

حدیث صور و وقایع یوم النشور

ذکر احادیث و اخباریکه از جناب سید الساجدین سلام الله علیه و علی آبائه و ابنائه در وقایع نفخ صور و یوم النشور مسطور و مأثور است

درکتاب ارشاد القلوب شیخ ابی محمد حسن دیلمی از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مروی است

اِنَّ الصُّورَ قَرْنٌ عَظِیمٌ لَهُ رَأْسٌ وَاحِدٌ وَطَرَفَانِ وَبَیْنَ الطَّرَفِ الْاَسْفَلِ الَّذِی یَلِی الْاَرْضَ اِلَی الطَّرَفِ الْاَعْلَی الَّذِی یَلِی السَّمَاءَ مِثْلُ مَا بَیْنَ تُخُومِ الْاَرَضِینَ السَّابِعَةِ فِیهِ اَثْقَابٌ بِعَدَدِ اَرْوَاحِ الْخَلَائِقِ وَسِعَ فَمُهُ مَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَلَهُ فِی الصُّورِ ثَلٰثُ نَفَخَاتٍ نَفْخَةُ الْفَزَعِ وَنَفْخَةُ الْمَوْتِ وَنَفْخَةُ الْبَعْثِ فَاِذَا فَنِیَتْ اَیَّامُ الدُّنْیَا اَمَرَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِسْرَافِیلَ اَنْ یَنْفُخَ فِیهِ نَفْخَةَ الْفَزَعِ فَاِذَا رَاَتِ الْمَلٰئِکَةُ اِسْرَافِیلَ وَقَدْ هَبَطَ وَمَعَهُ الصُّورُ قَالُوا قَدْ اَذِنَ اللهُ فِی مَوْتِ اَهْلِ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ فَیَهْبِطُ اِسْرَافِیلُ عِنْدَ بَیْتِ الْمَقْدِسِ مُسْتَقْبِلَ الْکَعْبَةِ فَیَنْفُخُ فِی الصُّورِ نَفْخَةَ الْفَزَعِ قَالَ اللهُ تَعَالٰی وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَا شَاءَ اللهُ وَکُلٌّ اَتَوْهُ دَاخِرِینَ اِلٰی قَوْلِهِ تَعَالٰی مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ اٰمِنُونَ وَتُزَلْزَلَتِ الْاَرْضُ وَتَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا اَرْضَعَتْ وَتَضَعُ کُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَیَصِیرُ النَّاسُ یَمِیدُونَ وَیَقَعُ بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ کَاَنَّهُمْ سُکَارٰی وَمَا هُمْ بِسُکَارٰی وَلٰکِنْ مِنْ عَظِیمِ مَا هُمْ فِیهِ مِنَ الْفَزَعِ وَتَبْیَضُّ لِحَی الشُّبَّانِ مِنْ شِدَّةِ الْفَزَعِ وَتَطِیرُ الشَّیَاطِینُ هَارِبَةً اِلٰی اَقْطَارِ الْاَرْضِ وَلَوْلَا اَنَّ اللهَ تَعَالٰی یُمْسِکُ اَرْوَاحَ الْخَلَائِقِ فِی اَجْسَادِهِمْ لَخَرَجَتْ مِنْ هَوْلِ تِلْکَ النَّفْخَةِ فَیَمْکُثُونَ عَلٰی هٰذِهِ الْحَالَةِ مَا شَاءَ اللهُ تَعَالٰی ثُمَّ یَاْمُرُ اللهُ تَعَالٰی اِسْرَافِیلَ اَنْ یَنْفُخَ فِی الصُّورِ نَفْخَةَ الصَّعْقِ فَیَخْرُجُ الصَّوْتُ مِنَ الطَّرَفِ الَّذِی یَلِی الْاَرْضَ فَلَا یَبْقٰی فِی الْاَرْضِ اِنْسِیٌّ وَلَا جِنِّیٌّ وَلَا شَیْطَانٌ وَلَا غَیْرُهُمْ مِمَّنْ لَهُ رُوحٌ اِلَّا صَعِقَ وَمَاتَ وَیَخْرُجُ الصَّوْتُ مِنَ الطَّرَفِ الَّذِی یَلِی السَّمَاءَ فَلَا یَبْقٰی فِی السَّمٰوَاتِ ذُو رُوحٍ اِلَّا مَاتَ قَالَ اللهُ تَعَالٰی اِلَّا مَنْ شَاءَ اللهُ وَهُوَ جَبْرَئِیلُ وَمِیکَائِیلُ وَاِسْرَافِیلُ وَعِزْرَائِیلُ فَاُولٰئِکَ الَّذِینَ شَاءَ اللهُ فَیَقُولُ اللهُ تَعَالٰی مَنْ بَقِیَ مِنْ خَلْقِی فَیَقُولُ یَا رَبِّ اَنْتَ الْحَیُّ الَّذِی لَا یَمُوتُ بَقِیَ جَبْرَئِیلُ وَمِیکَائِیلُ وَاِسْرَافِیلُ وَبَقِیتُ اَنَا فَیَاْمُرُ اللهُ بِقَبْضِ اَرْوَاحِهِمْ فَیَقْبِضُهَا ثُمَّ یَقُولُ اللهُ یَا مَلَکَ الْمَوْتِ مَنْ بَقِیَ فَیَقُولُ مَلَکُ الْمَوْتِ

بَقِیَ عَبْدُکَ الضَّعِیفُ الْمِسْکِینُ مَلَکُ الْمَوْتِ فَیَقُولُ اللهُ مُتْ یَا مَلَکَ الْمَوْتِ بِاِذْنِی فَیَمُوتُ مَلَکُ الْمَوْتِ وَیَصِیحُ عِنْدَ خُرُوجِ رُوحِهِ صَیْحَةً عَظِیمَةً لَوْ سَمِعَهَا بَنُو اٰدَمَ قَبْلَ مَوْتِهِمْ لَهَلَکُوا وَیَقُولُ مَلَکُ الْمَوْتِ لَوْ کُنْتُ اَعْلَمُ اَنَّ فِی نَزْعِ اَرْوَاحِ بَنِی اٰدَمَ هٰذِهِ الْمَرَارَةَ وَالشِّدَّةَ وَالْغُصَصَ لَکُنْتُ عَلٰی قَبْضِ اَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِینَ شَفِیقًا فَاِذَا لَمْ یَبْقَ اَحَدٌ مِنْ خَلْقِ اللهِ فِی السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ نَادَی الْجَبَّارُ جَلَّ جَلَالُهُ یَا دُنْیَا اَیْنَ الْمُلُوکُ وَاَبْنَاءُ الْمُلُوکِ اَیْنَ الْجَبَابِرَةُ وَاَبْنَاؤُهُمْ وَاَیْنَ مَنْ مَلَکَ الدُّنْیَا بِاَقْطَارِهَا اَیْنَ الَّذِینَ کَانُوا یَاْکُلُونَ رِزْقِی وَلَا یُخْرِجُونَ مِنْ اَمْوَالِهِمْ حَقِّی ثُمَّ یَقُولُ لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ فَلَا یُجِیبُهُ اَحَدٌ فَیُجِیبُ هُوَ عَنْ نَفْسِهِ فَیَقُولُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ثُمَّ یَاْمُرُ اللهُ السَّمَاءَ فَتَمُورُ اَیْ تَدُورُ بِاَفْلَاکِهَا وَنُجُومِهَا کَالرَّحٰی وَیَاْمُرُ الْجِبَالَ فَتَسِیرُ کَمَا تَسِیرُ السَّحَابُ ثُمَّ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ بِاَرْضٍ اُخْرٰی لَمْ تُکْتَسَبْ عَلَیْهَا الذُّنُوبُ وَلَا سُفِکَ عَلَیْهَا دَمٌ بَارِزَةً لَیْسَ عَلَیْهَا جِبَالٌ وَلَا نَبَاتٌ کَمَا دَحَاهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَکَذَا تُبَدَّلُ السَّمٰوَاتُ کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالٰی یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمِینِهِ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وَیُعِیدُ عَرْشَهُ عَلَی الْمَاءِ کَمَا کَانَ قَبْلَ خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مُسْتَقِلًّا بِعَظَمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ ثُمَّ یَاْمُرُ اللهُ السَّمَاءَ اَنْ تُمْطِرَ عَلَی الْاَرْضِ اَرْبَعِینَ یَوْمًا حَتّٰی یَکُونَ الْمَاءُ فَوْقَ کُلِّ شَیْءٍ اِثْنَیْ عَشَرَ ذِرَاعًا فَتَنْبُتُ اَجْسَادُ الْخَلَائِقِ کَمَا یَنْبُتُ الْبَقْلُ فَتَدَانَی اَجْزَاؤُهُمُ الَّتِی صَارَتْ تُرَابًا بَعْضُهُمْ اِلٰی بَعْضٍ بِقُدْرَةِ الْعَزِیزِ الْحَمِیدِ حَتّٰی اَنَّهُ لَوْ دُفِنَ فِی قَبْرٍ وَاحِدٍ اَلْفُ مَیِّتٍ وَصَارَتْ لُحُومُهُمْ وَاَجْسَادُهُمُ النَّخِرَةُ کُلُّهَا تُرَابًا مُخْتَلِطَةً بَعْضُهَا فِی بَعْضٍ لَمْ یَخْتَلِطْ تُرَابُ مَیِّتٍ بِمَیِّتٍ اٰخَرَ لِاَنَّ فِی ذٰلِکَ الْقَبْرِ شَقِیًّا وَسَعِیدًا جَسَدًا یُنَعَّمُ بِالْجَنَّةِ وَجَسَدًا یُعَذَّبُ بِالنَّارِ نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهَا ثُمَّ یَقُولُ اللهُ تَعَالٰی لِیَحْیَ جَبْرَئِیلُ وَاِسْرَافِیلُ وَحَمَلَةُ الْعَرْشِ فَیَحْیَوْنَ بِاِذْنِ اللهِ فَیَاْمُرُ اللهُ اِسْرَافِیلَ اَنْ یَاْخُذَ الصُّورَ بِیَدِهِ ثُمَّ یَاْمُرُ اللهُ اَرْوَاحَ الْخَلَائِقِ فَتَاْتِی فَتَدْخُلُ فِی الصُّورِ ثُمَّ یَاْمُرُ اللهُ اِسْرَافِیلَ اَنْ یَنْفُخَ فِی الصُّورِ لِلْحَیٰوةِ وَبَیْنَ النَّفْخَتَیْنِ اَرْبَعِینَ سَنَةً قَالَ فَتَخْرُجُ الْاَرْوَاحُ مِنْ اَثْقَابِ الصُّورِ کَاَنَّهَا الْجَرَادُ الْمُنْتَشِرُ فَتَمْلَاُ مَا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ فَتَدْخُلُ الْاَرْوَاحُ فِی الْاَرْضِ اِلَی الْاَجْسَادِ وَهُمْ نِیَامٌ فِی الْقُبُورِ کَالْمَوْتٰی فَتَدْخُلُ کُلُّ رُوحٍ فِی جَسَدِهَا فَتَدْخُلُ فِی خَیَاشِیمِهِمْ فَیَحْیَوْنَ بِاِذْنِ اللهِ فَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ عَنْهُمْ کَمَا قَالَ یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدَاثِ سِرَاعًا کَاَنَّهُمْ اِلٰی نُصُبٍ یُوفِضُونَ خَاشِعَةً اَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذٰلِکَ الْیَوْمُ الَّذِی کَانُوا یُوعَدُونَ وَقَالَ تَعَالٰی ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَنْظُرُونَ ثُمَّ یُدْعَوْنَ اِلٰی عَرْصَةِ الْمَحْشَرِ فَیَاْمُرُ اللهُ الشَّمْسَ اَنْ تَنْزِلَ مِنَ السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ اِلَی السَّمَاءِ الدُّنْیَا قَرِیبَ حَرُّهَا مِنْ رُؤُسِ الْخَلَائِقِ فَیُصِیبُهُمْ مِنْ حَرِّهَا اَمْرٌ عَظِیمٌ حَتّٰی یَعْرَقُونَ مِنْ شِدَّةِ حَرِّهَا وَکَرْبِهَا حَتّٰی یَخُوضُونَ فِی عَرَقِهِمْ ثُمَّ یَبْعَثُونَ عَلٰی ذٰلِکَ حُفَاةً عُرَاةً عُطَاشًا کُلٌّ وَاحِدٍ دَالِعٌ لِسَانَهُ عَلٰی شَفَتَیْهِ قَالَ فَیَبْکُونَ عِنْدَ ذٰلِکَ حَتّٰی یَنْقَطِعَ الدَّمْعُ ثُمَّ یَبْکُونَ دَمًا

راوی حدیث حسن بن محبوب که به یونس بن ابی فاخته مرفوع داشته میگوید نگران شدم که امام زین العابدین علیه السلام چون باین مکان یعنی باین مقام رسیدی مانند زن بچه مرده ناله وگریه برآوردی

 وهمی فرموده آه ثُمَّ آهٍ عَلَى عُمْرِی کَیْفَ ضَیَّعْتُهُ فی غَیْرِ عِبادَةِ اللهِ وَ طاعَتِهِ لَاَکُونَ مِنَ النّاجِینَ
یعنی ای دریغ و افسوس بر این زندگانی برگذشته و روزگار بر سپرده که در غیر عبادت و طاعت خدای بپای
گذاشته باشم تا در شمار رستگاران باشم در مجمع البحرین مسطور است که صور جمع صورت است و از این روی
آنرا صور گویند که در آن صور تها دمیده میشود و زنده میگردند و صور بکسر صاد لغتی است و نفخ در صور بتسویه
از قبیل نفخ و دمیدن در مشک و دمیدن در نارات و این حدیث را نیز صاحب مجمع البحرین باندک اختلافی مذکور
داشته است و حق آنست که صور بشابه شاخی است در کتب تعبیر مرقوم است صور بر سان شاخی است
یکسر آن در دهن اسرافیل و آن سر دیگر در زیر عرش و چهار هزار سر دارد که در اقطار عالم و جوانب عرش رفته
رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است که در شب معراج اسرافیل را نگران شدم یکپای پیش نهاده
و پای دیگر پس گذاشته و چشم بزیر عرش برگماشته منتظر است تا فرا برسد و در صور بدمد و بروایتی رسول خدا
فرمود در شب معراج اسرافیل را دیدم که در زیر عرش صور را در دهان گرفته بر شکل شاخ و آن را چهار هزار سقبه بود
و چشم در زیر عرش کشیده با جبرئیل گفتم چند گاه باشد که این صور را در دهان گرفته گفت از آن زمان که یزدان
جهانرا بیافریده این صور در دهن گرفته منتظر بایستاده تا چون فرمان خدای بدمیدن در صور فرا رسد تأخیری
در آن نرود حسن بصری گوید صور جمع صورت است مثل سور جمع سورة و معنی اینست که روزیکه دمیده شود
روح در صورت لکن قول نخست اکثر و اصح است و مؤید آن است روایتی که ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله
نموده است که فرمود کَیْفَ اَنْعَمُ وَ صاحِبُ القَرْنِ الْتَقَمَ الْقَرْنَ فی فیهِ وَ اَصْغی سَمْعَهُ یَنْتَظِرُ اَنْ یُؤْمَرَ فَیَنْفُخَ یعنی چگونه
میتوان روزگار بخوشی سپرد با اینکه صاحب شاخ صور را در دهان گرفته چشم بر حکم و گوش بر فرمان دارد تا هر
ساعت بدمیدن در آن فرمان رسد بیدرنگ بدمد از ابو هریره مرویست که در حضرت رسول خدای
صلی الله علیه و آله عرض کردم یا رسول الله صور چیست فرمود شاخی است بزرگ دور آن دو برابر چند آسمان
و زمین میباشد و اسرافیل سه بار در آن میدمد یکی نفخهٔ فزع باشد یعنی هول و هیبت دوم نفخهٔ صعقه و سیم نفخهٔ احیا
و چون دفعهٔ نخست اسرافیل را فرمان کند تا در صور دردمد هرچه در آسمان و زمین است ترسان گردد و کوهها
بجنبش در آیند و مانند گرد بر هوا روند و زمین چنان از جای خود جنبیدن گیرد که هیچگونه آرام و سکون نپذیرد
مانند کشتی بر روی آب یا چون قندیلی آویزان که بادی سخت بر آن وزان باشد و این است که خدای میفرماید
روزیکه نگران میگردی که از هول و هیبت آن روز مادرها فرزندان شیرخوار را فرو میگذارند و زنان آبستن
بار فرو می نهند و کودکان خورد سال چون پیران سالخورده شوند و شیاطین از شدت فزع رمیدن گیرند و باقطار
زمین روی نهند و فرشتگان ایشان را بتازیانه بجای خود باز گردانند و جمله مردمان متحیر و مدهوش گردند
و یکدیگر را آواز کنند و بر همین حال و اهوال باشند که خدای تعالی زمین را فرمان کند تا برهم شکافته و پاره پاره گردد
و چون در آسمان نگرند مانند مهل گداخته بینند پس آسمان برهم شکافد و ستارهها فرو ریزند و آفتاب و ماه

محل نفخ اول ... س گداخته ...

 گرفته آید آنگاه با اسرافیل فرمان کند تا دیگر بار و بجهت دمیدن گیرد و این نفخه صعق باشد و هرکه در آسمانها
و زمین است بمیرد جز جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حملهٔ عرش الی آخر الحدیث با مجمع ترجمهٔ حدیث
مبارک بازشویم فرمود صور شاخی است بزرگ و آنرا یکسر و دو طرف باشد ما بین طرف زیرین که بجانب زمین
نگران است تا طرف فرازین که بطرف آسمان است فاصله اش مانند ما بین تخوم یعنی حد زمین هفتم تا آسمان هفتمین است
و بشماره ارواح خلایق سوراخها دارد و گشادگی دهانش بقدر فاصلهٔ ما بین آسمان و زمین است و اسرافیل را
در صور سه نفخه و دمیدن است یکی نفخة الفزع و دیگر نفخة الموت سیم نفخة البعث چون ایام دنیای زشت
فرجام انجام پذیرد و زندگانی جهان فانی بنهایت گیرد خدای عزوجل با اسرافیل فرمان کند تا در صور دمیدن
گیرد و چون فرشتگان اسرافیل را نگران شوند که هبوط نموده و صور با اوست میگویند همانا خداوند بجان مرگ
اهل زمین و آسمان فرمان کرده است بالجمله اسرافیل در کنار بیت المقدس فرود آید و روی بکعبه نماید و نفخهٔ فزع
در صور بردمد چنانکه خدای میفرماید و دمیده شود در صور پس بفزع و بیم اندر شوند جمله آنانکه در آسمانها و زمینها
هستند مگر آنکس را که خدای تعالی خواهد و تمامت خوار باشند تا آنجا که میفرماید هرکس نیک کردار پسندیده
بعوض رساند بهتر از آن از بهر او مقرر گردد و از بیم فزع این روز ایشان آمن باشند و زمین بزلزله و جنبش
اندر آید و هر شیردهنده با آن مهر و عطوفت که با بچهٔ شیرخواره دارد از کودک شیرخوار خود فرو ماند و هر
آبستنی بار خویش فرو گذارد و مردمان تمامت برعده و لرزه اندر شوند و بعضی بر روی بعضی در افتند یعنی
از شدت هیبت بدین احوال اندر آیند گویا ایشان مستان باشند و حال آنکه مست نیستند لکن بسبب آن
عظمت و هیبت و خشیتی که ایشان راست بحالت مستان باشند و موی جوانها از شدت فزع سفید گردد و شیاطین
از کمال دهشت و وحشت باقطار زمین فرار گیرند و اگر نه آن باشد که خدای جانهای جانداران را
در کالبدهای ایشان نگاهبان باشد از ترس و بیم این دمیدن و نفخه بجمله از قالب بیرون شود و بجمله
آفریدگان آنچند که یزدان بخواهد بر این احوال و اهوال بمانند پس یزدان تعالی اسرافیل را فرمان
کند که نفخة الصعق یعنی نفخهٔ مرگ را بردمد پس آواز صور از آنطرف که بسوی زمین است بیرون شود
و از این بانگ درشت و آوای پر هیبت و آهنگ عظیم تمامت آدمیان و جنیان و شیاطین و غیرها
هر ذی روحی که در روی زمین باشد فریادی برکشد و کالبد از جان تهی سازد و صدای صور
از آنسوی که بجانب آسمان است بلند گردد پس در جمله آسمانها هیچ صاحب روحی نماند جز آنکه جان
بسپارد و چنانکه خدای فرماید مگر آنکس را که خدای خواهد که بماند و ایشان جبرائیل و میکائیل و اسرافیل
و عزرائیل باشند و ایشانند که خدای میخواهد بمانند آنگاه خدای تعالی میفرماید ای ملک الموت از
آفریدگان من باقی کیست عرض میکند ای پروردگار من توئی آن زنده که هرگز نمیرد از تمامت آفریدگان
جبرائیل و میکائیل و اسرافیل باقی و من باقی هستیم پس خدای با عزرائیل فرمان کند تا ایشان را

قبض روح نمایم آنگاه ایزد تعالی میفرماید یا ملک الموت باقی کیست عرض میکند بندهٔ ضعیف مسکین
ملک الموت باقی است خداوند میفرماید بمیر ای ملک الموت باذن من پس ملک الموت بمیرد و در حالت
مردن و جان سپردن چنان فریادی برمیکشد که اگر بنی آدم زنده بودندی و می شنیدند بجمله هلاک میشدند
و ملک الموت چون این شدت و زحمت جان کندن را می بیند میگوید اگر میدانستم که بنی آدم را در جان
کندن باین درجه مرارت و شدت و غصه و سختی است در قبض روح مؤمنان بشفقت کار میکردم بالجمله
چون احدی از آفرینندگان خداوند سبحان در زمین و آسمان بر جای نماند خداوند جبار جل جلاله
ندا فرماید ای جهان کجایند آن پادشاهان و پادشاه زادگان کجایند ستمکاران و ستمکارزادگان
کجاست آنکس که جمله جهان را ملک خود میشمرد کجا هستند آن جماعتی که روزی مرا میخوردند و حقوق مرا
از اموال خود بر کنار میداشتند آنگاه میفرماید امروز سلطنت و پادشاهی از آن کیست چون هیچکس
پاسخ نمیرسد خویشتن در پاسخ خویشتن میفرماید ملک و سلطنت مخصوص بخداوند یگانه قهار است
بعد از آن بآسمان فرمان میکند تا در آمدن و رفتن متردد و مضطرب گردد و با افلاک و نجوم خود دایر شود
مانند گردش آسیاب و بعضی گویند مور تحرکی است در تموج بر سبیل استداره یعنی آسمان بگرد خود موج زند
و مانند کشتی که بر روی آب بگرد خود برآید گردش گیرد و فرمان کند کوهها را تا از اماکن آنها که بر روی
زمین است کنده شود و چون غبار بر روی هوا مانند ابر پاره ها پراکنده شوند و این حالت در نفخهٔ دویم
پدید گردد که زمان فنای عالم است آنگاه این زمین را بزمینی دیگر که بر آن گناهی نورزیده و خونی
نریخته باشند تبدیل نمایند و آن زمین تمامت هموار و آشکار بدون هیچ کوه و گیاه بهمان حالت
انبساط و همواری نخست روز باشد چنانکه خدایتعالی میفرماید روزیکه بدل گردد شود زمین بزمینی دیگر
و آسمانها باسمانی دیگر و آشکار شوند مردمان از گورهای خود برای محاسبهٔ خداوند یگانه قهار معلوم باد
که در انوار مرقوم است که تبدیل در ذات شیئ میباشد چنانکه میگوئی بدلت الدراهم بالدینار و خدای
تعالی میفرماید بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا و میگوئی بَدَّلْتُ الْحَلْقَةَ خَاتَمًا یعنی حلقه را آب کردم و
شکلش را دیگرگون ساختم و آیهٔ مذکوره احتمال هر دو را دارد از امیر المؤمنین سلام الله علیه مروی است
که زمین را بدل کنند بزمینی از نقره و آسمانرا باسمانی از زر بالجمله میفرماید عرش خدای بر فراز آب
عود میکند چنانکه قبل از خلق آسمانها و زمین بود در حالتی که مستقل بعظمت و قدرت خدایتعالی است
بعد از آن خدایتعالی فرمان میکند تا چهل روز آسمان بر زمین باران ببارد چندانکه بر روی هر چیزی
دوازده ذراع آب بایستد و در حدیثی دیگر رسیده است که این باران بشابه نطفهٔ مردانست پس جسدها
و کالبدهای مردمان و آفریدگان روئیده گردد چنانکه گیاه میروید و اجزای ایشان که بجمله خاک شده
پاره ها پارهٔ بقدرت خداوند عزیز حمید باهم پیوستگی گیرد تا آنجا که اگر هزار تن مرده در یک گور بخاک

کرده باشند و گوشتها و اجساد و استخوانهای پوسیدهٔ ایشان بتمامت خاک و بعضی با بعضی درهم
شده باشند هیچ خاک مردهٔ با مردهٔ دیگر مخلوط نخواهد ماند یعنی بقدرت خدای همه از هم ممتاز و جدا
خواهد گشت چه درین گور پارهٔ بشقاوت و بعضی بسعادت خفته و کالبدی در خور بهشت و قالبی
شایستهٔ نار است که بخدای پاینده از آن پناهنده ایم بالجمله بعد ازین جمله خدای فرمان میکند
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حملهٔ عرش زنده شوند آنگاه با اسرافیل امر میکند تا صور را بدست گیرد
و ارواح خلایق را امر میفرماید تا در صور اندر شوند و با اسرافیل میفرماید تا نفخهٔ زندگانی را دمیدن گیرد
و در میان نفخهٔ ممات و حیات چهل سال فاصله باشد آنگاه ارواح از آن ثقب صور مانند ملخ پراکنده بیرون
شوند و ما بین آسمان و زمین را آکنده گردانند و در زمین با جساد اندر شوند کاینکه در قبرها مانند مردگان
خفته باشند پس هر روحی در کالبد خود و در منفذهای تنهای ایشان اندر آید و تمامت زنده گردند و زمین از روی
ایشان شکافته گردد چنانکه خدای میفرماید روزیکه بیرون آیند از گورها در حالتی که شتاب کنندگان
باشند باجابت اسرافیل گویا ایشان بجانب رایتی بر پای کرده شده بشتابند چنانکه سپاه پراکنده که
رایت خویش را بر پای بینند و بسویش شتابان گردند گاهی که ذلیل و فرو افتاده باشند دیده های ایشان
چه از شدت هول و هیبت چشم گشودن نتوانند و سر سوی بالا آوردن نتوانند بپوشد و فرو گیرد ایشانرا
خواری و نگونساری و روسیاهی این روز و این روزگار که چون در دار دنیا بودند بچنین روزی وعده
کرده شده بودند و ترسانیده میشدند لکن از کثرت طغیان تصدیق نمیکردند و هم خدای فرموده است
پس از آن نفخه دیگر یعنی نفخهٔ بعث و انگیزش دمیده شود پس خلایق بر پای و نگران باشند یعنی از کثرت
هول و هیبت و عظمت آن روز عذاب و نکال جلیل متحیر و مبهوت باشند و نگران باشند پس از آن ایشانرا
بعرصهٔ محشر دعوت می کنند و خدای با خورشید فرمان کند تا از آسمان چهارم بآسمان دنیا نازل گردد
و تابش و حرارتش بر روس آفریدگان نزدیک شود و از حرارت و گرمی آن بر آنجماعت رنج و سختی عظیم
فرود آید چندانکه از شدت حرارت و زحمت و کربت و رنج و تعب آن در عرق خویش غرق شوند و
از آن پس بر اینحالت با پای برهنه و عریان و تشنه مبعوث گردند و هریک را زبان بر دو لب
بیرون افتاده باشد میفرماید در این هنگام آنقدر بگریند تا اشک دیدگانشان خشک شود و از آن پس
از دیده خون بگریند و دیگر در کتاب روضهٔ کافی از ثویر بن ابی فاخته مرویست که علی بن الحسین
علیهما السلام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمانرا حدیث میراند و فرمود پدرم از
پدرش علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت میکرد که آنحضرت با مردمان این حدیث میراند
إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللهُ تَعَالَى النَّاسَ مِنْ حُفَرِهِمْ غُرْلًا بُهْمًا جُرْدًا مُرْدًا فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ يَسُوقُهُمُ النُّورُ وَتَجْمَعُهُمُ
الظُّلْمَةُ حَتَّى يَقِفُوا عَلَى عَقَبَةِ الْمَحْشَرِ فَيَرْكَبُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَيَزْدَحِمُونَ دُونَهَا فَيُمْنَعُونَ مِنَ الْمُضِيِّ

فتشتد انفاسهم ویکثر عرقهم ویضیق بهم امورهم ویشتد ضجیجهم وترتفع اصواتهم قال وهو
اول هول من احوال یوم القیمة قال فیشرف الجبار تعالی علیهم من فوق عرشه فی ظلال من
الملائکة فنادی فیهم یا معشر الخلائق انصتوا واستمعوا منادی الجبار قال فیسمع آخرهم کما
یسمع اولهم قال فتنکسر اصواتهم عند ذلک وتخشع اصواتهم وتضطرب فرایصهم وتفزع قلوبهم و
یرفعون رؤسهم الی ناحیة الصوت مهطعین الی الداعی قال فعند ذلک یقول الکافر هذا یوم عسر
قال فیشرف الجبار تعالی ذکره الحکم العدل علیهم فیقول انا الله لا اله الا انا الحکم العدل الذی لا یجور
الیوم احکم بینکم بعدلی وقسطی لا یظلم الیوم عندی احد الیوم آخذ للضعیف من القوی بحقه ولصاحب
المظلمة بالمظلمة بالقصاص من الحسنات والسیئات واثیب علی الهبات ولا یجوز هذه العقبة عندی
ظالم ولا احد عنده مظلمة الا مظلمة یهبها صاحبها واثیبه علیها واخذ له بها عند الحساب وتلازموا
ایها الخلائق واطلبوا مظالمکم عند من ظلمکم بها فی الدنیا وانا شاهد لکم بها علیهم وکفی بی شهیدا
قال فیتعارفون ویتلازمون فلا یبقی احد له عند احد مظلمة او حق الا لزمه بها قال فیمکثون
ما شاء الله فیشتد حالهم ویکثر عرقهم ویشتد غمهم وترتفع اصواتهم بضجیج شدید فیتمنون المخلص
منه بترک مظالمهم لاهلها قال ویطلع الله تعالی علی جهدهم فینادی منادٍ من عند الله تعالی یسمع
آخرهم کما یسمع اولهم یا معاشر الخلائق انصتوا لداعی الله واسمعوا ان الله تعالی یقول انا الوهاب
ان احببتم ان تواهبوا فتواهبوا وان لم تواهبوا اخذت لکم بمظالمکم قال فیفرحون بذلک لشدة جهدهم
وتراجمهم قال فیهب بعضهم مظالمهم رجاء ان یتخلصوا مما هم فیه ویبقی بعضهم فیقول یا رب مظالمنا
اعظم من ان نهبها قال فینادی منادٍ من تلقاء العرش این رضوان خازن الجنان جنان الفردوس
قال فیامره الله تعالی ان یطلع من الفردوس قصراً من فضة بما فیه من الابنیة والخدم قال فیطلعه علیهم
فی حفافة القصر الوصایف والخدم قال فینادی منادٍ من عند الله تعالی یا معشر الخلائق ارفعوا
رؤسکم فانظروا الی هذا القصر قال فیرفعون رؤسهم فکلهم یتمناه قال فینادی منادٍ من عند الله
تعالی یا معشر الخلائق هذا لکل من عفی عن مؤمن قال فیعفون کلهم الا القلیل قال فیقول تعالی
لا یجوز الی جنتی الیوم ظالم ولا یجوز الی ناری الیوم ظالم ولا احد من المسلمین عنده مظلمة حتی یاخذها
منه عند الحساب ایها الخلائق استعدوا للحساب قال ثم یخلی سبیلهم فینطلقون
الی العقبة فیکرد بعضهم بعضاً حتی ینتهوا الی العرصة والجبار تعالی علی العرش قد
نشرت الدواوین ونصبت الموازین واحضر النبیون والشهداء وهم الائمة یشهد کل
امام علی اهل عالمه بانه قد قام فیهم بامر الله تعالی ودعاهم الی سبیل الله

یعنی چون هنگام رستاخیز فراز آید و هنگامه محشر جلوه گر شود خداوند علی اعلی آفریدگان و مردمان را از
کورهای ایشان برهنه و بی همه چیز و تهی دست در صاف و ساده در یک زمینی بلند و وسیع بر می انگیزاند گاهی نور
ایشان را میراند و گاهی ظلمت در پرده خویش میربایند تا وقتیکه بر عقبه محشر می ایستند و این هنگام از کمال هول
و هیبت و بهت و حیرت بر روی هم میریزند و ازدحامی بزرگ می نمایند و از گذر کردن و راه نوشتن باز داشته
میشوند و در کار ایشان سخت دشوار میگردد و نفس تنگی میجوید و عرق بسیار میشود و امور ایشان بر ایشان
دشوار و تنگ میگذرد و ناله و ضجیج ایشان سخت میگردد و آوازها بناله و اندوه و استغاثت بلند می شود و این
و این نخست هول و وحشت و بیم و دهشتی است از هول و هیبتهای روز قیامت پس خداوند جبار از فراز
عرش در گروهی بزرگ و ظلالی عظیم از فرشتگان امر میفرماید تا در میان اهل محشر ندا میکند ای معشر خلایق خاموش
باشید و بجمله گوش کرده و بشنوید تا منادی ایزد جبار چه ندا میکند و اینوقت تمامت اهل محشر از اول تا آخر
این ندا را می شنوند و در اینحالت صداها در گلوها شکستن گیرد و چشمها بگردیدن افتد و رگهای گردنها و گو
پهلو و کتفها لرزیدن گیرد و دلها بفزع و بیم اندر شود و جمله اهل محشر سرها بسوی صدا بلند کنند و گردنها بجانب
گوینده بر کشند و چون اینحالت هول آیت پدید شود مردم کافر گویند همانا روزی سخت و پر هیبت و روزگاری
دشوار و پر آسیب در پیش است و اینوقت خداوند جبار حاکم عادل بر اهل محشر مشرف میگردد و میفرماید
منم آن خداوندی که جز من خدائی نیست و من خداوند عالم عادلی هستم که در پیشگاه عدالت من ظلم و ستم
نمیرود و امروز در میان شما بعدالت و نصفت و اقتضاء خویش حکم میفرمایم و امروز در حضرت من هیچ
مظلومی را ظلم و ستم نخواهد ماند و امروز حق ضعیف را از قوی ماخوذ میفرمایم و هر کس صاحب مظلمه باشد
از حسنات و سیئات قصاص میشود یعنی از حسنات ظالم بمظلوم میرسد و سیئات مظلوم بظالم بر میگردد
و هر کس کار ببخشش و گذشت گذارد مثاب میشود و آنکس که ظلم او در پیشگاه من معلوم گردد و ازین عقبه نخواهد گذشت یا کسیکه
نزد او مظلمه باشد مگر آن مظلمه که صاحبش از وی درگذرد و من بر آن کار او را مثاب گردانم یعنی در عوض این گذشت
او را مزد و ثواب بخشم و هنگام حساب جمله محسوب و ماخوذ میدارم پس ای آفریدگان ملازمت ورزید و مظالم خویش را
از آنانکه در دنیا بر شما ستم رانده اند و من شاهد کافی برای شما هستم طلب نمائید این هنگام آنجماعت همدیگر را می شناسند
و با هم ملازم میگردند و هیچکس نباشد که او را نزد کسی مظلمه یا حقی باشد جز آنکه او را بدان کار و ادای آن ملزم و برگردن او
فرود میآورد و اهل محشر با اینحال و حالت چندانکه خدای خواهد درنگ می نمایند و حالت ایشان بسی سخت و دشوار
و عرق اندوه و خجلت ایشان بسیار و غم و آزردگی و اندوه و فروماندگی ایشان شدید و صداهای ایشان بناله و
ضجیج بلند میگردد و همی آرزو و تمنی نمایند که مگر ازین بلیت نجات یابند و مظالمی که ایشان راست با اهلش
باز گذارند و خداوند بر رنج و تعب ایشان مطلع میگردد پس منادی ندا میکند از جانب خدای تبارک و
تعالی چنانکه واپسین آنجماعت چون اولین ایشان بشنود ای معشر خلایق خاموش باشید و گوش فرا دهید

بداعی خداوند تبارک و تعالی و بشنوید که خدای تعالی میفرماید من وهاب و بسیار عطا کننده و بخشنده هستم اگر
دوست دارید که با شما بخشایش رود شما نیز بخشایش آورید و اگر نبخشید من مظالم شما را ماخوذ میدارم یعنی از هر کس
بر شما ظلمی رفته داد خواهی میکنم میفرماید چون این ندا میرسد آنجماعت بسیار شادمان می شوند بسبب آن رنج و تعب
و مشقت و زحمت و ضیق مسلک و مزاحمت و مصادمتی که ایشان را فرو گرفته و بعضی در ظلم و ستم بعضی بعفو میکذرند
بدان امید که از آن رنج و زحمت و آشفتگی و آشوب که دچار هستند باز رهند و گروهی بر جای میمانند و عرض میکنند
پروردگارا همانا آن مظلمه و ستمی که بر ما رفته از آن بزرگتر است که بگذشت رویم آنوقت منادی خداوند از زیر
عرش رضوان خازن جنان و فردوس جاویدان را طلب مینماید و فرمان میرسد کوشکی از نقره با آنچه در آن است
با تمز دم نمایان میدارد و در هر دو سوی آن دختران سیم تن و خدمتگزاران گلبدن باشند و از جانب خدای
ندا میکنند ای معشر آفریدگان سرها بر کشید و باین قصر نظر بیفکنید و آنجماعت مینگرند و آرزومند میشوند پس
ندا میکند ای معشر خلایق این قصر آنکس راست که از مؤمنی درگذرد پس تمامت آنمردم مگر معدودی قلیل از ظلم
ستمکاران میگذرند این هنگام خداوند میفرماید امروز هیچ ظالمی را در بهشت من راه نباشد و از آتش جهنم
بیرون شدن نتواند و در صورتیکه از یکتن از مسلمانان مظلمه نزد او باشد تا گاهی که در پای میزان حساب از وی
ماخوذ گردد ای آفریدگان مستعد حساب شوید پس بسوی عقبه محشر و حساب روان شوند و پهلو زنان راه سپارند
تا بعرصه قیامت و هنگامه رستاخیز اندر آیند و پروردگار جبار بر عرش عظمت و کبریا باشد و دواوین اعمال بگسترانند
و میزان عدالت نصب فرمایند و پیغمبران و ائمه حاضر گردند و هر امامی بر مردم عالم خود گواهی میدهد تا که در میان
ایشان با مر خدای عز و جل قیام نمود و ایشان را براه خدای دعوت کرد در آنوقت مردی از قریش عرض کرد
یا بن رسول الله اگر مردی مؤمن را نزد کافری مظلمه باشد از آن کافر چه چیز ماخوذ گردد با آنکه خود از اهل
آتش است علی بن الحسین علیهما السلام فرمود از سیئات مسلمان باندازه آن حقی که بر کافر دارد گرفته و بر آن
کافر وارد میشود و آنوقت عذاب آن سیئه بر عذابی که بر آن کافر لازم است افزوده میگردد مرد قریشی
عرض کرد اگر این مظلمه از مسلمی بر مسلمی رفته باشد چگونه از آن مسلم ماخوذ میشود فرمود برای مظلوم از حسنات ظالم
بقدر حق مظلوم ماخوذ و بر حسنات مظلوم افزوده میشود آن مرد عرض کرد اگر ظالم را حسنات نباشد چگونه میشود فرمود
اگر ظالم را حسنه نباشد مظلوم را البته سیئات باشد از سیئات مظلوم ماخوذ و بر سیئات ظالم افزوده بخواهند
داشت راقم حروف گوید چون بر دقایق این حدیث و امثال آن بنگرند معنی سبقت رحمته غضبه معلوم می شود
و نکته رحمان و رحیم و رؤف و عطوف آشکار میگردد که خداوند مهربان چه اسباب فراهم ساخته تا این مشت
بندگان ناتوان را بر شحابت رحمت و قطرات مغفرت مقرون و از بهشت جاویدان و حور العین و غلمان
کانهم لؤلؤ اکنون برخوردار فرماید و ظالم و مظلوم را با عمال و افعال خودشان گروگان و فرادیس جنان را
با ایشان نمایان دارد تا باین طمع و طلب از همدیگر بگذرند و برحمت خدای نایل گردند و اسباب مصالحه بهشت

جاویدا و ست مثلاً فلان شخص بر فلان شخص ظلمی رانده و آن مظلوم فرضاً در ادای فرایض تغافلی ورزیده
در آنجا آنطور رحمت پروردگار بنده نواز شامل میگردد که در ازای آن مظلومیت از حسنات آن ظالم ماخوذ
و به وعطا میشود تا تدارکات مافات گردد و کذلک غیر ذلک پس بهر حال و هر صورت دست حاجت بسوی
پیش خداوندی بر که رحیم است و کریم است و غفور است و ودود کرمش نامتناهی نعمش بی پایان هیچ
خواهنده از این در نرود بی مقصود فله الحمد و له الشکر و علیه التوکل و التکلان و چون این دو حدیث شریف
که مسطور گردید از احادیث مبسوطه ایست که در باب محشر وارد است لهذا برای مزید بصیرت بذکر این احادیث
که در حقیقت متمم آن است اشارت و بهمان ترجمه کفایت میرود در کتاب ارشاد القلوب دیلمی از رسول خدای
صلی الله علیه و آله مسطور است که چون آفریدگان هنگامه رستاخیز و باریکی و دقت شمار و حساب و دردمندی
و زحمت رنج و عذاب را باز نگرند بسیار میشود که پدر با پسرش در آویزد و گوید چگونه پدری بودم در دار دنیا
از بهر تو آیا در تربیت تو کوشیدم و در تغذیه و اطعام تو رنجها و شکنجها بر خویش ننهادم و ترا نپوشیدم و تعلیم حکم
و آداب نفرمودم و آیات کتاب خدای را بتو نیاموختم و از آزادگان قوم و عشیرت خویش دوشیزه با تو تزویج و همسر نساختم
و بتو و زوجه تو در ایام زندگانی خود از مال و خواسته خویشتن انفاق نکردم و ترا پس از خود در اموال خویش برخوردار
بر نگزیدم یعنی و بال مال بر خود ننهادم و ترا بنگاهداری و بهره یابی بر خود بر تر نشمردم پس در پاسخ پدر گوید هر چه گفتی
همه از روی صدق و راستی است اکنون حاجت چیست میگوید همانا میزان حسنات من سبکبار و ترازوی
سیئات گرانبار شده و فرشتگان گویند کفه حسنات تو بیک حسنه نیازمند است تا گران سنگ شود از تو
خواستارم یک حسنه به تنهائی با من ببخشائی تا در چنین روز و چنین خطر بزرگ میزان من سنگین گردد پسر گوید
ای پدر سوگند با خدای ایگار نشاید چه از آنچه تو ترس اندری به بیم اندرم و آن نیرو ندارم که از حسنات خویش
با تو گذارم پدرش گریان و بر گذشته پشیمان باز میگردد تا چرا در دار دنیا امر خویش مهمل بگذاشت و ایشان را
یار و یاور پنداشت و بر اینگونه در این روز مادر بدیدار پسر رود و گوید آیا اندر شکم جای نساختم گوید آری
گوید آیا از پستان خویشت سیر نساختم گوید آری میگوید همانا گناهان من بر من گران افتاده هم اکنون در آن
اندیشه ام تا مگر تو یکی از گناهان مرا از من بگیری در جواب گوید از من بر یکسوی باش چه من از تو بنفس خویش مشغول
باشم پس مادرش گریان باز گردد و این است معنی و تاویل قول خدای فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلا يَتَساءَلُونَ
در روز قیامت سخن از انساب و نسبت نمیرود و حالت پرسش از یکدیگر ندارند بالجمله میفرماید شوهر بزن خویش
میآویزد و میگوید ای فلانه در دار دنیا ترا چگونه شوئی بودم پس از وی تمجید نماید و به نیکی بستاید گوید
مرا شوئی نیکو بودی گوید از تو در طلب یک حسنه هستم شاید باین واسطه از این حالت که بحران هستی از دقت
حساب و خفت میزان و گذشتن بر صراط نجات یابم گوید سوگند با خدای ایگار پذیرفتار نمی شود و من بر قبول
این امر طاقت ندارم و آن بیم که تو بدان اندری من بدان اندرم پس با دلی اندوهناک و خاطری غمگین باز میشود

(در حاشیه:) رضایت از اولاد

۶۴ واین تاویل درین کلام خدای وارد است وَاِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ اِلٰى حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبٰى اگر صاحب
ثقل وسنگینی کسی را بخواند تا چیزی از آن را برگیرد هیچ چیز از آن حمل میشود اگرچه در میان ایشان قرابت باشد
یعنی نفسی که از گناهان گرانبار است از اهل ونزدیکان خویش خواستار میشود که چیزی از بار گران که بروی
سخت سنگین شده حمل نماید ایشان حمل نمی کنند بلکه حالت ایشان در روز قیامت نفسی نفسی یعنی جز آنکه
نفس خویش وتوجه بنفس خویش ندارند چنانکه خدای میفرماید یَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ وَاُمِّهِ وَاَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ
وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَاْنٌ يُغْنِيهِ روزی که فرار میجوید مرد از برادرش ومادرش وپدرش وزنش
وفرزندش برای هر مردی از ایشان شانی وحالی است که او را کافی است یعنی عذاب وعتاب وحالت
آنروز آنچند سخت ومهیب است که هرکس بهوای خود گرفتار رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید
جبرئیل مرا خبر داد که در آنحال که خلایق در عرصهٔ قیامت وقوف دارند بناگاه یزدان تعالی فرشتگان آتش را
فرمان کند تا جهنم را بکشند وگرمی وفروغ ودیدار آن را مردمان از بعد مسافتی که اسب تیزرو یکماه در نوردد
بازبینند که شرارهایش طیران همی کند وزفیر وفریادش بلند گردد وچون بعرصهٔ قیامت نزدیک شود
شرارها باندازهٔ قصری بیفکند اینوقت هیچ پیغمبری ووصی پیغمبری وشهیدی بجای نماند مگر اینکه از بیم ووحشت
به دو زانوی خود فرو افتد وهمچنین است حالت غیر ایشان از دیگر آفریدگان که بر روی در افتند وهر یک
از ایشان همی ندا کند پروردگارا نفسی نفسی وجملهٔ ایشان را حالت بر اینصورت باشد مگر تو را ای پیغمبر خدای
تو ایستاده باشی وهمی عرض کنی ای پروردگار من مرا وذریهٔ شیعیان مرا ودوستان ذریهٔ مرا نجات
بخش بالجمله اینوقت پیغمبر خواستار میشود که جهنم را از ایشان دور دارند خدای تعالی با خزنهٔ جهنم فرمان میکند
که جهنم را بجای خود باز گردانند واین است تفسیر قول خدایتعالی در سورهٔ فجر وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ
يَتَذَكَّرُ الْاِنْسَانُ وَاَنّٰى لَهُ الذِّكْرٰى آورده شود در آنروز جهنم وآنروز یاد کند وپند گیرد آدمی وکجا باشد
برای او یاد کردن ومعنی قول خدای يَوْمَئِذٍ یعنی روز قیامت ومعنی یتذکر یعنی ابن آدم ذنوب ومعاصی
خویش را متذکر میشود وحسرت بخاطر میآورد وبر آنچه از وی تلف گشته واکنون با خویش ذخیره نیاورده
پشیمانی گیرد وقول خدای وَاَنّٰى لَهُ الذِّكْرٰى یعنی در روز قیامت یاد کردن چه حاصل دارد زیرا که
آنجا دار جزا است ودر دار دنیا که دار تکلیف واعمال است هیچ بخاطر نیاورده بود واکنون که بدار مکافات
بیاد آورده عود نکند واز آن یاد کردن سود نیابد وقول خدایتعالی که از ابن آدم یعنی از زبان ابن آدم
حکایت میفرماید يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي ای کاش من از پیش میفرستادم برای زندگانی خود
مقصود آن است که پیش روی خود میفرستادم ومحض وجه پروردگار تصدق میدادم ودر کردار نیک
ونماز وعبادات وتسبیح وذکر خدای تعالی میافزودم تا در چنین روز بسبب آن بدرجات عالیهٔ آخرویه
ونعیم دائم در اعلی جنان جاویدان با شهدا وصالحان میرسیدم وانکه خدایتعالی آخرت را دار بقا

۶۵ وحیات نامید برای آن است که نعیم جنت خالد ودائم است وهرگز فنا ونیستی نپذیرد وباقی است ببقاء
خدایتعالی بخلاف دنیا که زندگانیش قطع میشود بعلاوه اینکه آنمدت قلیل هم بغم واندوه ورنجور بیماری وضعف
وپیری وقرض وجز آن مشوب است از صمیم قلب وسویدای دل ویقین خاطر باید دانست که بلیتی عظیم ومصیبتی
عمیم ورزیتی بزرگ وامدی سترگ وعقباتی خطیره ودرکاتی کثیره درپیش وهر یک را از طی برازخ ودرکات
وادراک عقبات علی حسب الاعمال بر جگرها نیش ونمکها بر دلهای ریش است از شداید حالات احتضار
وسکرات وفات وغمرات ممات وخطرناکی عاقبت که پناهنده به یزدانیم ومقاسات ظلمت گور ووفور
مار ومور وپرسش نکیر ومنکر وعذاب گور ومخاطر آن بر عاصیان واز آن عظیم تر گذشت از صراط با آن دقت
وحدت وهیبت نفخ صور وانگیزش یوم النشور وعرض در پیشگاه حساب ونصب میزان وتشخیص اوزان
وکذلک غیر ذلک خوب باید اندیشید ومستعد ومهیا گشت ای عجب که برای دفع حرارت وبرودت
تابستان وزمستان همیشه مهیا هستیم وچارهٔ این خطرهای بزرگ را آماده نمی شویم واز گزند ابنای جنس خود با
عرض محاسبه بهمگنان خوفناک باشیم لکن در عرض حساب یوم اکبر هیچ اندیشه نداریم اکنون اسامی قیامت
که هر یک بر هول ودهشتی وحالتی دلالت دارد مذکور میداریم تا خردمندان هر یک از هر یک چیزها
بفهمند ومسائل استنباط فرمایند وهی

اسامی روز قیامت

یوم القیامه ویوم الحسره ویوم التناد ویوم المحاسبه ویوم المسائله ویوم المسابقه ویوم
المناقشه ویوم المنافسه ویوم الزلزله ویوم الدمدمه ویوم الصاعقه ویوم الواقعه
ویوم القارعه ویوم الراجفه ویوم الرادفه ویوم الغاشیه ویوم الداهیه ویوم الازفه
ویوم الحاقه ویوم الطامه ویوم الصاخه ویوم التلاق ویوم الفراق ویوم المساق
ویوم القصاص ویوم التناد ویوم الحساب ویوم المآب ویوم العذاب ویوم الفرار
ویوم القرار ویوم اللقاء ویوم البقاء ویوم القضاء ویوم الجزاء ویوم البلاء ویوم
البکاء ویوم الحشر ویوم الوعید ویوم العرض ویوم الوزن ویوم الحق ویوم الحکم
ویوم الفصل ویوم الجمع ویوم البعث ویوم الفتح ویوم الخزی ویوم عظیم ویوم عقیم
ویوم عسر ویوم الدین ویوم الیقین ویوم النشور ویوم المصیر ویوم النفخه ویوم الصیحه
ویوم الرجفه ویوم الرجه ویوم السکره ویوم الفزع ویوم الجزع ویوم المنتهی ویوم
المأوی ویوم المیقات ویوم المیعاد ویوم المرصاد ویوم القلق ویوم العرق ویوم الافتقار
ویوم الانکدار ویوم الانتشار ویوم الانشقاق ویوم الوقوف ویوم الخروج ویوم الخلود
ویوم التغابن ویوم عبوس ویوم معلوم ویوم موعود ویوم مشهود ویوم لاریب فیه ویوم
تبلی السرائر ویوم لاتجزی نفس عن نفس شیئاً ویوم تشخص فیه الابصار ویوم لایغنی مولی عن مولی

ویوم لاتملک نفس لنفس شیئا ویوم یدعون الی نار جهنم دعا ویوم یسحبون فی النار علی وجوههم ویوم تقلب وجوههم فی النار ویوم لایجزی والد عن ولده ویوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه ویوم لاینطقون ولایؤذن لهم فیعتذرون ویوم لامرد له من الله یومهم بارزون یوم هم علی النار یفتنون یوم لاینفع مال ولابنون یوم لاتنفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار یوم تردّ فیه المعاذیر وتبلی السرائر وتظهر الضمائر وتکشف الاستار یوم تخشع فیه الابصار وتسکن الاصوات ویقل فیه الالتفات وتبرز الخفیات وتظهر الخطیات یوم یساق العباد ویعهم الاشهاد ویشیب الصغیر ویسکر الکبیر مگر نه این روز است که وضع موازین ونشر دواوین میشود وجهیم آشکار وجحیم در جوش وآتش در خروش وستمکار منکوس وکفار مایوس ونارافروخته ورنجها برجسته واعمال اندوخته وزبانها گنگ وقدمها لنگ وجوارح بشهادت ناطق وممیز موافق ومنافق میکردند مگر نه همان روز است که زمین محشر چون کوره آهنگر تافته وسلسلهها در سلسلها بافته وچشمها درسرها اندر دوران وروانها در تنها اندر طیران واز نقیر وقطمیر پرسشها وبر شداید مهالک ومخاطر مسالک جنبشهاست چگونه ایم وچگونه بعید شماریم با اینکه خداوند مجید میفرماید ما قریب میدانیم چگونه بیخبر وبغفلت اندر باشیم با اینکه از ما غافل نیستند چگونه سهل شماریم با اینکه از آن دشوارتری نیست چگونه باهنگ زاد وتوشه نباشیم با اینکه دور وسخت تر از آن منزلی واز آن منزل بازماندنی نباشد مگر نه این روز همان روز است که از هیبتش آسمانها درهم شکافد وکوهها ازهم بریزد وزمین هرچه برروی دارد ناچیز شود وسراسر هموار گردد وخورشید وماه وکواکب آسمان کناره پذیرند مگر نه همان روز است که از کمال سختی پدرها از پسرها وپسرها از پدرها وبرادران از برادران ومادران از فرزندان ودوستان از دوستان ویاران از یاران حتی پیمبران از دیگران فرار گیرند وجز بر خویشتن نگرند مگر نه آن روز است که از هول وبیمش جمله آفریدگان بزانو درآیند وچشمها بهیچ سوی نگردانند وسالها متحیر ومبهوت باشند واز نفیر سعیر وهجوم ملائکه غلاظ وشداد از هیچ چیز یاد نفرمایند مگر از نخله مارا خبر نگفتند وراه عذر بر نبستند پس با چه مسرور وبچه مغرور وکدام چاره مقدور وبچه بهانه معذوریم مگر نه ترازوی اعمال افراخته ونیران عذاب ونکال افروخته وگنجینه معاصی ودفینه ملاهی اندوخته وابواب گریز بسته وپایه فرارخته وغبار آزرم برچهرها نشسته ودرچنین حالت واین شدت ناگاه از اطراف واکناف آسمان فرشتگان با اجسام عظام واشخاص ضخام باکمال غلظت وشدت مامور میشوند ونواصی مجرمان را ماخوذ وبرای عرض بحضرت کردگار قهار بموقف قیامت رهسپار میسازند واز قلیل وکثیر ونقیر وقطمیر بازپرس میفرمایند مگر نه آن است که رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید خدای عزوجل را فرشته ایست که مابین دو شفرش یعنی کرانه های چشم که مژه بر آن میروید بقدر سیر صد ساله است مگر نه آن است که از هول وهیبت این ملائکه واین روز هیچ پیغمبری وهیچ صدیقی وهیچ صالحی نماند جز آنکه برروی بر زمین بیفتد از آن بیم که مبادا ماخوذ افتد ودرآغاز سائله پیغمبران را درموقف پرسش درآورند وگویند ماذا اجبتم در تبلیغ رسالت چه پاسخ داریه وایشان

با مقام نبوت چنان در هول وهیبت باشند که عقول ایشان ذهول گیرد وعرض کنند ما را علمی نباشد وتوئی علام الغیوب تا خدای ایشان را نیرو دهد پس با حضرت نوح گوید آیا تبلیغ رسالت کردی گوید آری پس با امتش گوید شما را تبلیغ کرد گویند ما را نامی نذیر پس عیسی را بخوانند وخدای با او فرماید آیا تو با مردمان گفتی مرا ومادرم را بخدا وندی برگیرید من دون الله آنحضرت از هیبت این سؤال سالها مضطرب بماند وبا اینحالت پیغمبران حالت دیگرکسان معلوم است پس ملائکه در عرصه محشر آفریدگان را یک یک ندا کنند یا فلان بن فلانه در موقف عرض شتاب گیرید واین هنگام شانها لرزیدن ودلها طپیدن وجوارح جنبیدن وعقلها پرشیدن گیرد وبسا کسان آرزو همی برند که یکباره بسوی نار رهسپار شوند وقبایح کردار ایشان در حضرت دادار آشکار نشود وپرده از اسرار ایشان برداشته نگردد واز آن پیش که آغاز پرسش شود نور عرش ظاهر وزمین را از فروغ نور کردگار رخشان گرداند وهر بنده یقین نماید که خداوند جبار برای مسائله عباد اقبال فرمود وگمان همی برد که جز او هیچکس را اندیده واوست مقصود وماخوذ بیرون از دیگران وچون جبرئیل بفرمان خداوند جلیل نار را بحضرت کردگار بیاورد آتش درکمال جوشش وخروش وهیجان وشهقه روی بخلایق کند وخزنه نار دنبال خلایق را بگیرند وبر عاصیان ومتمردان غضبان باشند دلها از بیم وفزعها آگنده وهمه بزانو درآیند ووا پس روند وبعضی برروی افتند وگناهکاران بویل وثبور فریاد برآورند وصدیقان بانگ نفسی نفسی برکشند ودر آنحال که بدانحال واهوال هستند جهنم چنان زفیری وفریادی برآورد که تمام اهل محشر دوچندان ونیروها پستی وسستی گیرد وگمان همی برند که بنار گرفتار اند پس جهنم زفیر سیم برکشد وآفریدگان بجمله برروی درافتند وچشمها بانسوی دوزند وباطرفی خاشع وچشمی خاضع نگران گردند ودلهای ستمکاران کنده وبه حنجرها شتابنده شود وعقول سعدا واشقیا بجمله از جای بشود وهیچکس جز خود هیچکس را ننگرد وتن بتن ماخوذ ودر پیشگاه حساب از اندک وبسیار مسئول گردند وخدای با ایشان فرماید آیا تو را اکرام نکردم وبزرگی وسودت وزن ندادم وچارپایان را مسخر فرمان تو نکردم وریس ومصدق نفرمودم عرض میکند آری میفرماید از ملاقات من مایوس بودی میگوید چنین است میفرماید من تو را فراموش کردم چنانکه تو مرا فراموش نمودی وهمچنین از جوانی وایام زندگانی واموال پرسش فرماید که درچه بکار بستی واز چه راه کسب کردی ودرچه صرف نمودی واز اینکه تو را بعلم ودانش گرم داشتم عمل تو چه بود ودر هریک انکار رود واعضاء وجوارح بشهادت زبان گشاید رسول خدای میفرماید هیچیک از شما نباشد مگر اینکه مسئول خدای شود ودرمیان او وخدای حجاب وترجمانی نخواهد بود وخدای را هیچکس نتواند دید چنانکه آفتاب را در وسط النهار وماه را در شب لیلة البدر بدون پوشش ابر وسحاب باجمله خدای میفرماید آیا تو را انعام نکردم ومال نبخشیدم عرض میکند آری میفرماید آیا پیغمبری بتو نفرستادم عرض میکند فرستادی آنگاه آن بنده از سوی راست می نگرد جز آتش نمی بیند وهریک از شما باید

از آتش بپرهیزید اکرچه بشق تمره باشد یعنی یکپارهٔ خرما تصدق کند و اکر نیابد بکلمهٔ طیبه خود را برهاند و آفریدکان
بعد از مسائله از سه حال بیرون نیستند یا از تمامت حسنات مهجور و بآتش دوزخ مزدور یا از سیئات بر کنار و از
بهشت برین برخوردار یا عمل صالح باکردار بد مخلوط کرده اند و خود ندانند در چه حالند لکن خدای حقیقت امر را
بر ایشان آشکار دارد تا فضل او در هنکام عفو آشکار او عدل او در حال عقاب روشن باشد پس کتب و صحف
منطویه بر حسنات و سیئات متطایر و میزان عدل و ترازوی داد منصوب و چشمها نکران نامه های اعمال کرد
آیا در کفهٔ یمین یا شمال کذارند و از آن پس نکران زبانهٔ ترازو شوند آیا بجانب سیئات یا بطرف حسنات
مایل کردد و اینحالتی سخت هایل است که عقول خلایق را زایل کرداند و در بساط عدل پروردکار هیچ ذره و حبه
بی عوض نماند و از هر دمی روحی بر ذیروحی کزندی رسیده باشد تلافی بیند خواه انسان یا سایر اصناف
حیوان و جز آنکس که در اینجهان محاسبهٔ نفس خویش را نموده باشد از خطر میزان رستکار نماند و پس از آن شدا[ید]
و اهوال بجانب صراط کشیده شوند و آن جسریست که بر زبر آتش کشیده اند از شمشیر تیزتر و از موی باریکتر
و بباییست از این جسر بکذرند با اینکه بر سواد جهنم و زیر آن نکران هستند و بحالتهای کوناکون صراط را بسپارند
نعوذ بالله منها رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید خداوند با حضرت آدم علیه السلام ندا فرماید ای آدم
برخیز و آنانکه برای آتش انکیخته اند بر انکیز عرض کردند اینجمله چه مقدارند فرمود از هزار تن نهصد و نود و نه تن اصحاب
از ینخبر چنان کریان شدند که هیچ خندانی دیده نشد چون رسول خدای اینحالت را در اصحاب نکران کردید
فرمود بکار بندید و بشارت بینید سوکند با آنکس که جان محمد در پنجهٔ نیروی اوست که با شما دو کروه
از مخلوق هستند که هرکز با هیچکس از آفریدکان نباشند که بر آنجمله که از بنی آدم و بنی ابلیس هلاک شده اند در
کثرت و جمعیت فزونی دارند عرض کردند یا رسول الله این دو مخلوق کدام هستند فرمود یاجوج و ماجوج
هستند این هنکام اصحاب سرور یافتند و از آن برستند پس از آن فرمود عمل نمائید و بشارت باد شما را سوکند
با آنکس که جان محمد در دست اوست که نبینید شما نسبت بجمعیت روز قیامت کر خال سیاه در بدن شتر یا
اثری که در بازو و ذراع دابه باشد و در ضمن حدیثی میفرماید در پیشکاه یزدان بپای باشم و همی شفاعت کنم تا
برات آزادی آنان را که بسوی آتش انکیزش یافته اند با من عطا شود تا آن چند که مالک دوزخ کوید
یا محمد هیچکس را از امت خود برای آتش بر جای نکذاشتی و نیز در حدیثی دیکر میفرماید من در روز قیامت سید
ناس هستم از آنروی که خدایتعالی خلق اولین و آخرین را در صعیدی واحد فراهم کند چنانکه داعی را بشنوند
و چشمشان بهمه جا بپناه و آفتاب بایشان نزدیک میشود و باندازه غم و اندوه ایشان را فرو میکیرد که نیروی
برتافتن نمی آورند پس بعضی با بعضی کویند مکر نمی بینید شما را چه میرسد آیا کسی را نکران هستید که در حضرت یزدان
برای شما شفیع کردد پس پاره با پاره کویند بحضرت آدم شوید و عرض کنند تو ابوالبشر هستی و خدای
با دست قدرت خود ترا بیافرید و از روح خود در تو دمید و فرشتکان را بسجدهٔ تو امر نمود اکنون شفاعت ما

قدم کذار آیا نمی بینی در چه حالیم و چه ما را فرا رسیده آدم علیه السلام کوید همانا پروردکار من امروز چنان ۶۹
خشمی کرده که از این پیش و از این پس نفرموده و نفرماید و من در نهی از شجره عصیان ورزیدم نفسی نفسی اذهبوا
الی غیری اذهبوا الی نوح بسوی نوح شوید که من کرفتار خود هستم پس بحضرت نوح شوند و عرض کنند
تو اول رسولی باهل زمین و خدایت عبد شکور نامیده ما را در پیشکاه خدای شفاعت کن آیا نمی نکری در چه
حالیم کوید پروردکارم امروز چنان غضب فرموده که نه از این پیش و نه از این پس فرموده و میفرماید
و مرا دعوتی بود و آن دعوت را بنفرین قوم خود بجای کذاشتم نفسی نفسی اذهبوا الی غیری اذهبوا
الی ابرهیم خلیل الله پس بحضرت ابراهیم شوند و عرض کنند تو پیغمبر خدای و از مردم زمین خلیل خدائی در حضرت
پروردکار ما را شفاعت فرمای چه بر ما و حال ما آکاهی میفرماید پروردکارم امروز آنکونه خشمناک است که
از این پیش و از این پس بدینکونه نبوده و نخواهد بود و از من سه کذب روی داده و هر سه را یاد کند و
نفسی نفسی کوید و آن سه کذب قول آنحضرت است انی سقیم و بل فعله کبیرهم و سخن او بار وجه اشاره
بزوجه اختی و این سه هیچیک کذب نیست بلکه ادله است لکن حضرت خلیل الرحمن محض نجات نفس خود را
از مقام شفاعت کبری میفرماید چه این مقام خاص از بهر جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله است
بالجمله فرمود بدیکری جز من شوید بسوی موسی بروید پس بخدمت موسی شوند و عرض کنند تو رسول
خداوندی و ترا برسالت خود فضیلت داد و بکلام خود بر مردمانت فضیلت بنهاد در حق ما در حضرت
پروردکار شفاعت کن آیا نمی بینی در چه حالیم میفرماید پروردکارم در این روز آنکونه غضب فرموده
که از این پیش و از این پس نفرموده و نفرماید و من نفسی را هلاک نمودم که بقتلش مأمور نبودم نفسی نفسی
بدیکری جز من شوید نزدیک عیسی بروید پس بحضرت عیسی شوند و عرض کنند یا عیسی تو نیز رسول خدائی
و کلمه القاها الی مریم و روح منه و تو در کودکی در کاهواره با مردمان سخن کردی ما را در حضرت یزدان
شفاعت کن آیا نمی بینی در چه حالیم میفرماید پروردکارم امروز چنان در غضب شده که از این پیش و
از این پس نشده و نخواهد شد و بدون اینکه ذکر معصیتی بفرماید میفرماید نفسی نفسی بدیکری جز من شوید
بحضرت محمد صلی الله علیه و آله روید پس ایشان نزد من آیند و کویند یا محمد تو رسول خدای و خاتم
انبیائی و غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر در بارهٔ ما شفاعت فرمای چه بر ما و حال ما نکرانی
و من روان میشوم و در زیر عرش سر بسجده پروردکارم میکذارم و خداوند میکشاید برای من از
محامد خودش و ثنا و ستایش بر خودش چیزی را که برای هیچکس پیش از من افتتاح نفرموده آنکاه کفته
میشود ای محمد سر برکیر و سؤال کن بخشیده میشوی و شفاعت کن پذیرفته میکردی و من سر بر میکیرم
و عرض میکنم امتی امتی یا رب پس کفته میشود ای محمد داخل کن از امتت خودت از آنانکه حسابی برای
ایشان نیست از باب ایمن از ابواب بهشت و ایشان با مردمان شریک هستند در سایر ابواب آنکاه

فرمود سوگند بآنکس که نفس من بدست قدرت اوست که در میان دو مصراع از مصاریع بهشت مثل ما بین
مکه و هجر او مثل ما بین مکه و بصری است با جمله دامنه رحمت الهی وسیع است چنانکه پیغمبر داخل می شود
بشفاعت مردی از امت من بیشتر از قبیله ربیعه و مضر و برترین انجمله شهادت فرزند پیغمبر است و در آمدن
خاتون محشر بعرصه محشر اگر آنحضرت تشنه نبیند هیچکس از آشامیدن حمیم آسوده نمی بود و اگر بآتش آفتاب
قتال نیداد هیچکس از حرارت جحیم نجات نمی دید پس باید بذیال رأفت و مرحمت رسول خدای و ائمه هدی
صلوات الله علیهم اجمعین متوسل شد و نیز تا ممکن است از معاصی الهی کناری بجست و بامیدواری شفاعت
مغرور نگشت و بارتکاب معاصی جسور نشد همانا ائمه هدی علیهم السلام با آن مراتب عالیه و حالت عصمت و
نهایت عبادت آنگونه عبادت کردند و دعاها خواندند و ضراعتها نمودند و شفقتها یافته و بزهد و قناعت
رفتند معذلک در ادعیه ایشان استعاذه از انواع ذنوب وارد است و تفسیر آن از حضرت امام
زین العابدین سلام الله علیه رسیده است چنانکه در کتاب حدایق الابرار و حقایق الاخبار مذکور است
اِنَّ الذُّنُوبَ الَّتِی تُغَیِّرُ النِّعَمَ آن گناهان که نعمتهای الهی را بر مخلوق دیگرگون میکرداند اَلْبَغْیُ
عَلَی النَّاسِ وَالزَّوالُ عَنِ الْعادَةِ فِی الْخَیْرِ وَاصْطِناعُ الْمَعْرُوفِ وَکُفْرانُ النِّعَمِ وَتَرْکُ الشُّکْرِ قالَ اللهُ تَعالی
اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ و آنگناهان که آدمی را بنهایت پشیمانی و ندامت اسیر میکرداند
قَتْلُ النَّفْسِ الَّتِی حَرَّمَ اللهُ قالَ اللهُ تَعالی فِی قِصَّةِ قابِیلَ حِینَ قَتَلَ اَخاهُ هابِیلَ فَعَجَزَ عَنْ دَفْنِهِ فَاَصْبَحَ مِنَ النّادِمِینَ
وَتَرْکُ صِلَةِ الرَّحِمِ حِینَ یَقْدِرُ وَتَرْکُ الصَّلوةِ حَتّی یَخْرُجَ وَقْتُها وَتَرْکُ الْوَصِیَّةِ وَرَدُّ الْمَظالِمِ
وَمَنْعُ الزَّکوةِ حَتّی یَحْضُرَ الْمَوْتُ وَیَنْغَلِقَ اللِّسانُ کشتن نفسی است که خدایش حرام داشته چنانکه
در حکایت قابیل کاهی که برادرش هابیل را بکشت و از دفنش بیچاره ماند میفرماید بامداد کرد در آن حال
که از کردار ناهنجار خود از ندامت رنجکان بود و دیگر ترک صله رحم است با حالت قدرت و ترک نمازاست
تا گاهیکه از وقتش بیرون شود و فضیلتش از دست برود و ترک وصیت و رد مظالم و منع زکوة است
تا زمانیکه مرگ در رسد و زبان از کار بیفتد و ادراک مافات ممکن نشود وَالذُّنُوبُ الَّتِی تُزِیلُ النِّعَمَ
و گناهانیکه از نهایت گرانی نعمتهای یزدانی را از بندگان زایل میکرداند عِصْیانُ الْعارِفِ وَالتَّطاوُلُ
عَلَی النّاسِ وَالْاِسْتِهْزاءُ بِهِمْ وَالسُّخْرِیَّةُ مِنْهُمْ گناه ورزیدن کسانی است که عارف و عالم باشند و فروتنی
بر مردمان و استهزا و سخریه با ایشان است وَالذُّنُوبُ الَّتِی تَدْفَعُ النِّعَمَ و گناهانی که رزق و روزی را
باز میکرداند اِظْهارُ الْاِفْتِقارِ وَالنَّوْمُ عَنْ صَلوةِ الْعَتَمَةِ وَعَنْ صَلوةِ الْغَداةِ وَاسْتِحْقارُ النِّعَمِ وَشَکْوَی
الْمَعْبُودِ عَزَّ وَجَلَّ بدون حاجت اظهار فقر و حاجت کردن و خفتن هنگام نماز خفتن و نماز بامداد
و حقیر شمردن نعمتهای خدائی و شکایت از حضرت احدیت وَالذُّنُوبُ الَّتِی تَهْتِکُ الْعِصَمَ گناهانی
که پرده ناموس و عصمت را چاک میکند شُرْبُ الْخَمْرِ وَلَعْبُ الْقِمارِ وَتَعاطِی ما یُضْحِکُ النّاسَ وَاللَّغْوُ

وَالْمِزاحُ وَذِکْرُ عُیُوبِ النّاسِ وَمُجالَسَةُ اَهْلِ الرَّیْبِ آشامیدن خمر و باختن قمار و اقوال و افعالی
آشکار نمودن که مردمان را بدان خندانیدن و کار بلغو و مزاح راندن و معایب مردمان را بر شمردن
و با مردمی که در دین بیقین نیستند نشستن وَالذُّنُوبُ الَّتِی تُنْزِلُ الْبَلاءَ و آن گناهان که بلیات آسمان را
بر جانیان فرود می آورد تَرْکُ اِغاثَةِ الْمَلْهُوفِ وَتَرْکُ مُعاوَنَةِ الْمَظْلُومِ وَتَضْیِیعُ الْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ
وَالنَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ بفریاد ملهوف و مظلوم نرسیدن و ستمدیدگان را یاری نکردن و امر کردن بمعروف
و نهی راندن از منکر را ضایع و باطل ساختن وَالذُّنُوبُ الَّتِی تُدِیلُ الْاَعْداءَ و گناهانیکه دشمنان را
جری و جسور میکرداند اَلْمُجاهَرَةُ بِالظُّلْمِ وَاِعْلانُ الْفُجُورِ وَاِباحَةُ الْمَحْظُورِ وَعِصْیانُ الْاَخْیارِ
وَالْاِنْقِیادُ اِلَی الْاَشْرارِ ستم باشکارا راندن و نابکاری را باز نمودن و آنچه محظور است روا خواندن
و با نیکویان گناه ورزیدن و بمیل اشرار منقاد شدن وَالذُّنُوبُ الَّتِی تُعَجِّلُ الْفَناءَ و گناهانی که هرچه
زودتر شخص را فانی و تباه میکرداند قَطِیعَةُ الرَّحِمِ وَالْیَمِینُ الْفاجِرَةُ وَالْاَقْوالُ الْکاذِبَةُ وَالزِّنا وَ
سَدُّ طُرُقِ الْمُسْلِمِینَ وَادِّعاءُ الْاِمامَةِ بِغَیْرِ حَقٍّ بریدن رشته خویشاوندی و سوگند دروغ و سخنان دروغ
و زنا کردن و بستن راههای مسلمانان و دعوی امامت کردن بدون حق وَالذُّنُوبُ الَّتِی تَقْطَعُ الرَّجاءَ
و آن گناهان که بآن میزان است که رشته امیدواری را قطع مینماید اَلْیَأْسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ وَالْقُنُوطُ
مِنْ رَحْمَةِ اللهِ وَالثِّقَةُ بِغَیْرِ اللهِ تَعالی وَالتَّکْذِیبُ بِوَعْدِ اللهِ نومید شدن از روح و رحمت خدای و آسایش در
هر دو سرای و وثوق یافتن بغیر از خدای و دروغ خواندن وعدهای خدای است وَالذُّنُوبُ الَّتِی
تُظْلِمُ الْهَواءَ و گناهانیکه ظلمتش روزگار را تاریک میسازد اَلسِّحْرُ وَالْکَهانَةُ وَالْاِیمانُ بِالنُّجُومِ وَالتَّکْذِیبُ
بِالْقَدَرِ وَعُقُوقُ الْوالِدَیْنِ جادوئی و فال گوئی و اعتقاد بستاره و ستاره شماران و دروغ شمردن
قضا و قدر یزدان و آزار پدران و مادران وَالذُّنُوبُ الَّتِی تَکْشِفُ الْغِطاءَ و آن گناهان که پرده از روی
کارها و سرپوش از فراز رازها برمی افکند اَلْاِسْتِدانَةُ بِغَیْرِ نِیَّةِ الْاَداءِ وَالْاِسْرافُ فِی النَّفَقَةِ وَالْبُخْلُ
عَلَی الْاَهْلِ وَالْاَوْلادِ وَذَوِی الْاَرْحامِ وَسُوءُ الْخُلْقِ وَقِلَّةُ الصَّبْرِ وَاسْتِعْمالُ الضَّجَرِ وَالْکَسَلُ وَالْاِسْتِهانَةُ بِاَهْلِ الدِّینِ وام خواستن
بدون اندیشه باز دادن و اسراف ورزیدن در نفقه و بخل ورزیدن بر اهل و اولاد و خویشاوند و
زشت خوئی و اندکی شکیبائی و در عبادت اظهار زجر و کسالت کردن و با اهل ملت بچشم خواری نگریستن
وَالذُّنُوبُ الَّتِی تَرُدُّ الدُّعاءَ و آن گناهان که بآن میزان میرسد که دعا را بر دهان داعی بر میزند و از
درجه اجابت بر میکرداند سُوءُ النِّیَّةِ وَخُبْثُ السَّرِیرَةِ وَالنِّفاقُ مَعَ الْاِخْوانِ وَتَرْکُ التَّصْدِیقِ بِالْاِجابَةِ
وَتَأْخِیرُ الصَّلَواتِ الْمَفْرُوضَةِ حَتّی تَذْهَبَ اَوْقاتُها سوء نیت و خباثت سریرت و نفاق با برادران
دینی و ترک تصدیق اجابت دعوات و واپس افکندن نمازهای واجب چندانکه از فضیلت وقت
آن محروم بمانند در کتاب روضه کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از حضرت

رسول خدای صلی الله علیه وآله ازین کلام خدای عزوجل یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِینَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا پرسش کردند
یعنی روزیکه جمع نمائیم پرهیزکاران را بسوی پروردگار ایشان که ایشان را برحمت خود فرو گرفته
در حالت و فد یعنی وافدین علیه یعنی وارد شوندگان بر حضرت پروردگار چنانکه بر ملوک وفود مینمایند
در حالتیکه منتظر کرامت وانعام ایشان هستند بالجمله در تفسیر صافی مذکور است که علی علیه السلام از رسول
خدای صلی الله علیه وآله از تفسیر این آیت مبارک سؤال کرد فرمود یا علی وافدین جز سواره نباشند همانا
این مردم جماعتی هستند که در حضرت خدای بتقوی رفتند و خدای ایشان را دوست میدارد و برحمت
وعنایت ومحبت خود مخصوص فرمود واز کردار ایشان خوشنود گردید وایشان را پرهیزکاران نامند
آنگاه فرمود یا علی آگاه باش سوگند بآنکس که دانه را بشکافت و نفوس را بیافرید که جماعت پرهیزکاران
از قبور خود بیرون میشوند وملائکه با ناقهای عزت که بر آنها رحلهای طلای مکلل بگوهر ویاقوت وجلهای
صفت سواری مؤمنان بسوی جنان — استبرق وسندس وخطام آنها یعنی زمام آنها وآن چوبی است که در بینی شتر بندند از چوب ارغوان
وچهار رشته که بر آن چوب بندند از زبرجد میباشد ایشان را استقبال نمایند ودر پهنه محشر بهر جانب
گردش دهند وباهر مردی از ایشان هزار فرشته از پیش روی وطرف راست وسوی چپ باشند
وایشان را باعجلت وشتاب ببرند تا گاهیکه بباب بهشت اعظم برسانند و بر در بهشت درختی است
صفت درختی که بر باب بهشت — که عظمت وحشمتش بآن پایه است که در زیر هر برگش هزار تن از آدمیان بسایه اندر شوند واز طرف
یمین آن درخت چشمه مطهر ومزکی است پس اینجماعت ازین چشمه از پس هم همی بیاشامند و خدای تعالی
از برکت آن قلوب ایشان را از آلایش حسد پاک ومطهر وصورت وبشره ایشان را از نمایش موی
صفت هرکه در بیرون بهشت است — ستروه گرداند یعنی همه بصورت پسران ساده روی گردند واین است که خدای میفرماید وسقاهم ایشان را
پروردگار ایشان شرابی طهور ازین چشمه مطهر پس از آن این جماعت بچشمه دیگر که در جانب یسار آن
درخت است میروند ودر آن چشمه غسل مینمایند واین چشمه زندگی وعین حیات است پس هیچوقت نمیرند
صفت چشمه حیات — وابدا بوی مرگ نشنوند آنگاه ایشان را در پیش روی عرش باز میدارند در حالتی که از تمامت آفات واقسام
اسقام وگرما وسرما همیشه سالم گردیده اند اینوقت پروردگار جبار بآن فرشتگان که با ایشان است
میفرماید اولیاء ودوستان مرا بسوی بهشت محشور گردانید وایشان را با دیگر خلایق معطل ومتوقف مدارید
تحقیق که رضا وخوشنودی من از ایشان واعمال ایشان سبقت یافته ورحمت من درباره ایشان واجب
صفت ورود مؤمنان در بهشت جاودان — افتاده پس چگونه اکنون اراده میفرمایم که ایشان را با اصحاب حسنات وسیئات متوقف گردانم
پس فرشتگان ایشان را بجانب بهشت روان گردانند تا بباب بهشت اعظم فرارسند وحلقه باب را
بکوبند واز آن کوبیدن صدائی برشود که تمامت حوریان بهشت که خدای از بهر دوستان خود مهیا داشته
بشنوند وچون حوریان صدای حلقه باب را بشنوند از ورود اولیای یزدان بشارت یابند وهمی باهم

امام زین العابدین علیه السلام

گویند همانا دوستان خدای بیامدند پس در بهشت را برگشایند وآنجماعت بجنت اندر شوند واز ازواج ایشان
از صنف آدمی وحور العین بر ایشان مشرف گردند وگویند مرحبا بر شما که تا چند مشتاق ملاقات شما
صفت بهشت جنان — بودیم اولیای خدای نیز بر اینگونه حوریان وآدمیان را ترحیب وبشارت گویند اینوقت امیرالمؤمنین
علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خبر فرمای ما را از قول خدای عزوجل که میفرماید غرفهای بنا کرده شده
که بر فراز آنها غرفهاست با چه بنا شده است فرمود یا علی این غرفهائی است که خدای عزوجل برای دوستان
واولیای خود با دُر ویاقوت وزبرجد بنهاده وسقوف آن از طلا و بر هر دری فرشته موکل است در آن
غرفها وعمارات است فرشهای مرفوعه یعنی فرشهائی از حریر ودیباج بارنگهای گوناگون که پاره بالای
پاره ودر حشو آن مشک وعنبر وکافور است واین است کلام خدای عزوجل وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ واین وقت
بنده مؤمن در منازل مقرر خود که در بهشت آراسته وآماده است باز میآید وتاج ملک وکرامت و
از حلل ذهب وفضه ودر ویاقوت که در اکلیل زیر تاج بهم پیوسته بر تنش جامه کنند وباهفتاد جامه وحله
وصف حلهای مؤمن در غرفه — حریر بارنگهای گوناگون که بذهب وفضه ولؤلؤ ویاقوت احمر بافته اند او را بیارایند واین است
معنی کلام خدایتعالی یُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ یعنی زیور بیابند در بهشت از
دست اورنجهای طلا ومروارید وجامهای ایشان اندر بهشت حریر است وچون بنده مؤمن بر سریر
وتخت رفیع خود جلوس نماید سریرش از نهایت سرور جنبش گیرد وچون منازلی که برای دوست خدای
در جنت مقرر است از بهرش مستقر گردد آن فرشته که موکل باغهای اوست رخصت خواهد تا او را از کرامت
خدای عزوجل که او را بهره است تهنیت گوید پس خدام بنده مؤمن از زنان ومردان با وی گویند بجای
خویش بباش همانا ولی خدای بر اریکه خویش تکیه نهاده وزوجه حوریه او مهیای خدمت اوست
صفت حوریه زوجه مؤمن — تو بصبر ودرنگ باش میفرماید پس زوجه حوریه او از خیمه که بدو مخصوص است بیرون شود در حالتی که
روی بشوی دارد وکام همی سپارد وخدمتگذاران وکنیزکانش در اطراف او باشند وهفتاد حله اش
بر تن باشد که بیاقوت ولؤلؤ وزبرجد منسوج است واو از مشک وعنبر وبر سرش تاج کرامت وبر
پایش دو نعل از ذهب مکلل بیاقوت وگوهر وبند آن دو نعل یاقوت احمر است بالجمله چون با این حال
وجمال با ولی خدای نزدیک گردد بدان اندیشه رود که محض شوق ومیل بسوی او بر پای شود حوریه
گوید یا ولی الله امروز روز رنج وتعب نیست از جای بپای مشو چه من از آن تو و تو از آن من باشی پس
بمقدار پانصد سال مدت از سالیان اینجهان باهم معانقه روند در تفسیر صافی در ذکر این حدیث
بجای ثم یعانقها و تعانقه مسطور است فَيَعْتَنِقَانِ مِقْدَارَ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ که مراد از مباشرت باشد
وهیچ از طول مدت ملالت نبرند وچون بدون ملالت از آن حالت فراغت گیرند دیدار دوست یزدان وولی
خدای بر گردن او افتد وگردن بند او از قصب از یاقوت سرخ می بیند ودر میان آنها بر لوحی

نگران میشود که صفحهٔ آن از مروارید رخشان و بر آن مکتوب است که تو ای ولی خدای محبوب من و من که
حوری هستم محبوبهٔ توام نفس من تو مخصوص و نفس تو خاص از بهر من است پس از آن خدای تعالی هزار ملک
از برای تهنیت او در جنت حورا با او مدد برانگیزاند و آن فرشتگان باب اول از باغهای مخصوص وی فرا میرسند
و با آن فرشته که بر ابواب حدائق او موکل هستند گویند از دوست خدای برای ما دستوری جوی تا بدو تهنیت گوئیم
همانا خدای ما را برای تهنیت او برانگیخته در پاسخ گوید بر جای باشید تا با دربان از حدیث شما و مأموریت شما باز
بازرانم تا به ولی خدای عرضه دارد پس نزد حاجب شود و ما بین این فرشته و حاجب سه بوستان است
و آن فرشته بباب نخست میرسد و میگوید هزار تن ملک بر در عرصه هستند و پروردگار جهان و جهانیان
و عالم و عالمیان ایشان را برسالت برانگیخته تا دوست خدای را تهنیت گویند و از من خواستار شده اند
تا از بهر ایشان اجازت طلبم دربان گوید این امر بر من بسی عظیم مینماید که از ولی خدای گاهیکه با زوجهٔ حورا بر خویش
در حالت مصاحبت است ورود دیگران را استیذان طلبم میفرماید ما بین ولی خدای و حاجب دو بوستان
فاصله است پس حاجب نزد قیم میشود و با وی گوید بر باب عرصه هزار فرشته اند که پروردگار عزت به تهنیت
دوست خویش فرستاده تو از وی دستور بخواه قیم جانب خدام شود و گوید همانا فرستادگان پروردگار بر باب
عرصه اند و جمله هزار ملک هستند که خدای تعالی به تهنیت دوست خود مبعوث فرموده شما از مکانت و مقام ایشان
بر وی عرضه دارید خدام داستان بدو گذارند و اجازت حاصل نموده فرشتگان بر ولی یزدان در آیند
در آنحال که وی در غرفه که دارای هزار باب و بر هر دری فرشته موکل است جای دارد میفرماید چون ملائکه را
رخصت دهند که بر ولی خدای در آیند هر ملکی از موکلین آن در را که بر روی موکل میباشد برگشاید پس قیم هر فرشته را
از بابی از ابواب غرفه در می آورد و فرشتگان رسالت خویش را از جانب پروردگار با وی ابلاغ نمایند
چنانکه خدای در قرآن میفرماید فرشتگان از هر در بر ایشان در آیند یعنی از ابواب غرفه با اینگونه تهنیت
و درود که سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ سلام و درود بر شما باد بسبب آن صبر و شکیبائی که در دار
دنیا فرموده اید پس خوب سرانجامی است آنسرای فرمود این است معنی قول خدای تعالی که میفرماید چون در
آنجا بینی ببینی نعمت و نعیم ملک کبیر مقصود باین ولی خدای و آنچه او راست از کرامت و نعیم و ملک عظیم کبیر
میباشد و فرمود جویها از زیر مسکنهای ایشان روان است و این است معنی قول خدای عزوجل که جاری
میگردد در تحت مساکن ایشان نهرها و با ایشان نزدیک میشود اثمار و میوه چنانکه خدای فرماید نزدیک است
با ایشان سایهٔ درختهای جنان و رام کرده شود میوهٔ آن رام کردنی یعنی هر کس نزدیک شود بآن و بندهٔ
مؤمن خواهان هر نوع میوه گردد بدهانش نزدیک شود در حالتی که تکیه نموده باشد همانا انواع فواکه و
میوه ها با دوست خدای گویند یا ولی الله از من مأکول دار از آن پیش که میوهٔ دیگر را قبل از من تناول فرمائی
مقصود آن است که شرافت میوه باین است که بندهٔ مؤمن تناول نماید و هیچ مؤمنی در بهشت نباشد جز آنکه

وصف تهنیت فرشتگان مؤمنان را

در میوهٔ جنان

دارای بساتین کثیره است و درختهای آن پاره بر فراز دار بستها است و پارهٔ بر روی دار بست جنت و نهرهای
از شراب بی غایله سکر و خمار و نهرهای از عسل از بهر اوست و چون ولی خدا را اشتهای غذای بامداد رغبت
افتد بهر چه نفسش مایل گردد بدون نام بردن و رنج طلب بر خود برنهادن او را مهیا شود و آنگاه با برادران خویش
خلوت جوید و برخی را با بعضی ملاقات افتد و در باغها و بساتین خود در سایهٔ اشجار که بصفا و لطافت ما بین طلوع
فجر تا طلوع شمس است بلکه اطیب از آن بگذرانند و هر مرد مؤمنی را هفتاد زن از جنس بشر چون ماه و حور است
و مؤمن را ساعتی با حوریه و ساعتی با زوجهٔ انسیه بپای رود و ساعتی متکئاً علی الارائک با خویشتن بخلوت شود
و پارهٔ از مؤمنین با پارهٔ دیگر نظر همی نمایند و چنان افتد که مؤمن را در آنحال که بر اریکهٔ خویش متکی است پرتو نوری
فرو گیرد و با خدام گوید این نور فروزان چیست شاید خداوند جبار را با من ملاحظتی رفته خدام گویند قدوس قدوس
جلال خدای جلیل است همانا این پرتو نور حورائی از نسوان تو میباشد که هنوز بروی در نیامده و اینک از کثرت
اشتیاقی که او را بلقای تو است از خیمهٔ خویش بر تو سر برافراخته و خویشتن را بر تو عرضه همی دهد و لقای ترا خواهان
و چون تو بر سریر نگران دید از کمال شوق به تبسم خندان گشت و این فروغ و فروز که ترا در سپرداز درخشش دندان
اوست پس ولی خدای او را طلب کند و آن حوری بدانسوی روی کند و هزار غلام و هزار جاریه خدمتگذار
بپذیرائی وی پیشی گیرند و بر این نعمش بشارت فرستند پس آنحور از خیمهٔ خویش بحضرت ولی خدای رهسپار گردد
در آنحال که هفتاد حله و جامهٔ منسوج بذهب و فضه و مکلل بدر و یاقوت و زبرجد که با مشک و عنبر بالوان مختلفه
اندوده گشته بر وی آراسته باشند و این حور را آنگونه لطافت و صفا و طراوت و بها و فروز و فروغ باشد
که مغز قلم پای شریفش از بیرون هفتاد حله نمایان و درخشان باشد و هفتاد ذراع طول قامت و ده ذراع عرض
ما بین دو بازوست چون باینحال و جمال بدوست خدای نزدیک رسد خدمهٔ ملاح با اقداح ذهب و فضه
که از در و یاقوت و زبرجد آگنده است او را پذیرا و مبشر شوند پس دوست خدای با وی و او با او بمعانقت روند
و هیچیک از طول مدت معانقت ملالت نگیرند بالجمله راوی میگوید از پس این جمله حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود اما آن جنتان که در کتاب یزدان مذکورند همانا جنت عدن و جنت فردوس و جنت نعیم و جنت المأوی است
فرمود خدای عزوجل را جنتها است که محفوف باین جنان است و هر بندهٔ مؤمن را آنچند که خواهان و دوستدار
باشد باغها و بوستانهاست که در آنجمله بهر طور که مایل باشد متنعم گردد و هر وقت مؤمن چیزی را خواهان شود
خواستن و خواندن وی همان است که گوید سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ و چون این کلمه بگفت خدمتگذاران بهرچه
خواهان است بدون اینکه از ایشان طلب کرده یا فرمان داده باشد حاضر نمایند یعنی جز از درگاه بی نیاز
خواستار نشود و زحمت طلب و رنج خواهش از هیچکس نبرد و این است که خدای فرماید دَعْوَاهُمْ فِيهَا
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ یعنی دعوت مؤمن در آنجا وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ یعنی تحیت گفتن خدام با ایشان بر این
نوع است و آخر دعوت و سخن بندگان مؤمن این است که سپاس و شکر مخصوص پروردگار عالمیان است

وصف حوریان و زنان انسیه مؤمنان

در لطافت حور العین

مقصود

۷۶ مقصود آن است که چون ایشان از مباشرت و طعام شراب لذتها برد ند و فراغت یافتند بسپاس حضرت احدیت پردازند و اما قول خدایتعالی که برای ایشان رزقی معلوم است فرمود رزقی باشد که خدام دانایی بر آن هستند و از بهر اولیاء الله حاضر کردانند قبل از آنکه طلب نمایند و اما قول خدای فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ و نیز اولیاء الله خواستار و مایل بهیچ چیز نشوند در بهشت مگر اینکه بآن برسند و در حق ایشان اکرام شود اکنون که بتفضل خدای در بهشت اندر شدیم از اوصاف جنت و اهل جنت مثلاً چند باز نمائیم تا از بهشت و بهشتیان بخبر خوانده نشویم و مردم را نادانسته بجنت دعوت کرده باشیم از نخست باید دانست که آنچه از بیعالم که در آن اندریم بیرون باشد بیکبان از حیز ادراک عقول و استدراک افهام طولها بیرون خواهد بود و تا کسی بدریافت آن عوالم استعداد نیابد البته از کیفیاتش بحقیقت رنج و لذت نیابد از این است که انبیاء و اولیاء خدای علی قدر مراتبهم که دارای روحی دیگر و مقامی دیگرند و بواسطهٔ آن روح و مقام ادراک دیگر عوالم توانند فرمود چون خواهند از عالمی که هنوز درخور دریافت کیفیات آن نشده ایم سخن کنند باستعداد عقول و نیروی ادراک ما حدیث برانند و از آنچه درین عالم سرور یا ملال کیریم بمبالغت مشابهت و تمثل فرمایند و گرنه داستان بسیار و حدیث بیشمار و نکات دقیق و اشارات رقیق است چنانکه در جنت و کیفیتش برحسب استعداد مخاطبین بیانات گوناگون فرموده اند از عایشه خبر داده اند که یکشب در حضرت رسول خدای تا پایان شب چهار تن از پی یکدیگر تشرف جسته هر یک از چگونگی بهشت پرسش کرده پاسخی جز از پاسخ پیشین شنیدند و در پاسخ چهارمین که فهمش بیشتر بود فرمود بهشت چیزیست که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری نگذشته عایشه عرض کرد جز بصداقت سخن پیغمبر ما نیستی چگونه درین شب در توصیف جنت با هر یک گوناگون حدیث فرمودی فرمود بر ما باید که باندازهٔ عقول و استعداد مردم سخن رانیم و ازین بیان نه آنست که آنچه فرموده اند جز آن است بلکه تمامت راست و صحیح باشد منتهای امر کیفیتی دیگر و حالتی دیگر دارد و نیز بسیار چیزهاست که چون از فهم مخاطبین خارج است اظهار نمیفرمایند یقین است که آن توصیف که از بهر سلمان و مقداد و ابوذر میفرمایند با دیگران در میان نمیگذارند چنانکه در تفسیر نیز ماثور است که بوصف هیچ واصفی و نعت هیچ ناعتی نگنجد و هیچ چشم و گوشی ندانند و نشنیده باشد و در هیچ خاطری نگذرد و هم در کلام خدای در توصیف بهشت و نوید بهشتیان است نُزُلاً یعنی اینجمله که در مراتب و احوال بهشت برای اهل بهشت مذکور افتاد نزلی است یعنی بهشتیان را پیشکشی است و بمنزلهٔ نزل نازل است لکن ایشان را نعمتهاست که افهام از ادراکش قاصر و عقول از شناختنش عاجز است پس نعم کلی که رضای الهی است یا نعمتهای فردوس که برفراز جملهٔ بهشتها و در زیر عرش الهی است در چه مرتبه خواهد بود همانا چون درست بنگریم و بفهم دوراندیش باز یابیم معلوم میآید که از آنهنگام که از پشت پدر بزهدان مادر اندر شدیم از هر حالی که با روح نباتی و حیوانی و انسانی بدیگر حال انتقال یافتیم بحالت بهت و حیرت بوده ایم و ادراک آن عالم و کیفیات آن منزل و مقام جدید را که ناکام باسرانجام میشمردیم نمیتوانستیم با اینکه اینجمله سیر در عوالم وجودات دنیویه است

۷۷ که برای آن ساخته و مستعدیم و اگر میدانستیم و میتوانستیم چنان بود که بدان اندریم پس از چه روی رهسپریم و چگونه عالم ترقی و خبر شمریم و چون عوالم خود را که بدان ساخته و با آن روح و استعداد مشغولیم باید رجه با دان و بیخبریم پس استدراک عالم دیگر را که هنوز با ما مناسبت و با روح حالیه و عالم امروز هیچ مناسبت ندارد چگونه خواهشگریم و از چه اگر نیروی استنباط و استدراکش را نداشته باشیم افهام ناقصه و استعداد ناقابل خویش را حجت شماریم و در اخبار با نگارپای فشاریم بالجمله بدین نمط سخن راندن اگر خوب بنگریم چنانکه باید راز نگشاید لکن سخن بدراز کشید پس هرچه کوتاه تر بهتر معلوم باد چنانکه از اخبار و احادیث ثابت است بهشت در زیر عرش و بر فراز آسمان هفتم است خدای در کلام مجید میفرماید پیشی و مسارعت جوئید برای ادراک بهشتی که پهنایش مانند پهنای آسمانها و زمین است در تفسیر میگویند مقصود اینست که اگر تمامت آسمان و زمین را صحایف دقیقه و نازک ساخته این صفحات را بهمدیگر متصل سازند موافق عرض بهشت خواهد بود و اینکه خدای عرض بهشت را بپایان فرمود بدون طول برای آن است که عظمت وسعت عرض بر عظمت طول دلالت دارد و طول بدون عرض ممکن است لکن عرض بدون طول ممکن نیست و از اینکه خدای میفرماید چنین بهشت آماده است برای پرهیزکاران با زمیرسد که جنت مخلوق است و ازین عالم خارج است و از تخصیص عرض بهشت باز نموده آید که طولش در فهم بشر گنجایش ندارد در خبر است که جبرئیل علیه السلام خواست طول بهشت را باز داند سی هزار سال پرواز کرد و این هنگام عرض کرد بار خدایا بیشتر طی کرده ام یا گذشته ام پس حوریه از خیمهٔ خویش آواز داد یا روح الله از چه خود را رنجه در افکنی سوگند با خدای در بیمدت که پرواز همی کنی هنوز از ملک مالک من بیرون نرفته باشی جبرئیل گفت تو کیستی گفت حوری از حوریانم که مخلوق از بهر مؤمنی از مومنانم در نکات الصالحین مسطور است که شخصی زاهد هر شب بپای شدی و نماز بپای آوردی و قرائت قرآن بجای گذاشتی و چون بآیات بیم و وعید رسیدی همی بخواندی و از دیده اشک براندی شبی از شبان بدین آیت مبارک و جنة عرضها كعرض السموات والارض رسید همچنان بخواند و همی بگریست بامداد همسایگان پرسش کردند که هر شب در قرائت آیات وعید میگریستی چون است در این شب در آیات وعد و امید گریستن داشتی گفت از آنکه نگران شدم درین بهشت بزرگ و پهناور جائی که قدم من قرار گیرد نیافتم منقول است که خدایتعالی بهشت را فانی گرداند و دیگر باره اعاده فرماید بآن توصیف که برایش فرموده است رسول خدای میفرماید یکوجب از زمین بهشت از دنیا و مافیها بهتر است در تفسیر وارد است که زمین بهشت از سیم و خاکش مشک و اصل درختانش از زر و ساقهایش از لؤلؤ و زبرجد و یاقوت است و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که دیوار بهشت یک خشت از نقره و یک خشت از طلا و خاکش زعفران و طینش گلش مشک است از ابن مسعود مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون مرا در آسمان سیر دادند جبرئیل علیه السلام با من گفت مرا فرمان کرده اند تا بهشت و دوزخ را بر تو عرضه دهم میفرماید بهشت و آن نعمتی که بهشت است بدیدم و دوزخ را و عذاب الیمش را نظر کردم و بهشت را هشت در و بر هر دری چهار کلمه مرقوم بود

که هریک از آن کلمات بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست برای کسیکه عارف و عالم باشد میفرماید جبرئیل یا محمد آنچه بر این ابواب مسطور است قرارت فرمای گفتم تمامت قرارت کردم اما ابواب الجنة فعلى الاول مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله لكل شيء حيلة وحيلة العيش اربع خصال القناعة ونبذ الحقد وترك الحسد ومجالسة اهل الخير وعلى الباب الثاني مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله لكل شيء حيلة وحيلة السرور في الآخرة اربع خصال مسح رؤس اليتامى والتعطف على الارامل والسعي في حوائج المسلمين وتفقد الفقراء والمساكين وعلى الباب الثالث مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله كل شيء هالك الا وجهه لكل شيء حيلة وحيلة الصحة في الدنيا اربع خصال قلة الكلام وقلة المنام وقلة المشي وقلة الطعام وعلى الباب الرابع مكتوب اربع كلمات لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم والديه ومن كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليقل خيرا او يسكت وعلى الباب الخامس مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله من اراد ان لا يشتم لا يشتم ومن اراد ان لا يذل لا يذل ومن اراد ان لا يظلم لا يظلم ومن اراد ان يتمسك بالعروة الوثقى في الدنيا والآخرة فليقل لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله وعلى الباب السادس مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله فمن احب ان يكون قبره واسعا فسيحا فليبن المساجد ومن احب ان يبقى طريا مطريا لا يبلى فليكنس المساجد بالبسط ومن اراد ان يرى موضعه من الجنة فليسكن في المساجد وعلى الباب السابع مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله وبياض القلوب باربع خصال عيادة المرضى واتباع الجنائز وشراء الاكفان ورد القرض وعلى الباب الثامن مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله من اراد الدخول في هذه الثمانية الابواب فليتمسك باربع خصال وهي الصدقة والسخاء وحسن الخلق والكف عن عباد الله

میفرماید اما بر ابواب هشتگانه جنت همانا بر در نخستین نوشته بودند جز خداوند خدائی نیست و محمد فرستاده خدای و علی ولی خدای است هر کسیکه برای هر امری تدبیری و چاره ایست و تدبیر زندگانی و آسایش در زندگی چهار خصلت است نخست قناعت و دیگر دور افکندن کینه و عداوت سیم فروگذاشتن حسد و رشک بردن چهارم مجالست با مردمان نیک و نیکخواه بر در دوم نوشته اند نیست خدائی بجز خدا محمد است رسول او و علی است ولی او برای هر چیزی حیلت و چاره ایست و چاره سرور و خرمی در آن سرای چهار خصلت است نخست دست رافت و رحمت بر سر و صورت بی پدران و مادران مالیدن دیگر با ارامل و درویشان و بیوگان مهربانی و عطوفت ورزیدن سیم در حاجات مسلمانان کوشش ورزیدن چهارم بر حال فقرا و بی نوایان جستجو نمودن و بر در سیم

نوشته بودند بجز پروردگار یگانه خدائی نیست محمد است فرستاده او علی است ولی او هر چه هست دستخوش تباهی و زوال و پای کوب فنا و وبال است جز ذات کریم خداوند لایزال همانا برای هر چیز چاره و تدبیری است و چاره بهبود ماندن در جهان بچهار خصلت حوالت است کم گفتن و کم خفتن و کم رفتن و کم خوردن و بر در چهارم چهار کلمه مکتوب بود نیست خدائی بجز خدای محمد رسول او علی ولی اوست هر کس بخدای و پاداش روز جزای ایمان دارد میهمان خود را گرامی و پدر و مادر خویش اکرم و در حق کسان سخن بخیر و نیکی سپارد و گرنه لب فروبندد و بر در پنجم مکتوب بود نیست خدائی جز خدای محمد است رسول ایزد رهنمای علی است ولی خداوند دوسرای هر کس خواهد گزند دشنام نیابد دشنام نگوید و هر کس خواهد خوار نشود دیگران را خوار نکند و هر کس خواهد ستم نیابد ستم نراند و هر کس خواهد در دنیا و آخرت بعروة الوثقای عافیت و حبل المتین سلامت چنگ در افکند توحید خدای و نبوت محمد مصطفی و ولایت علی مرتضی بزبان گشاید و بر در ششم مکتوب بود نیست خدائی جز خداوند یگانه محمد است رسول پروردگار علی است ولی کردگار هر کس خواهد گورش وسیع و برگشاده باشد بنیان مساجد فرماید و هر کس خواهد مار و مور و کرم زمین بدنش را در گور رنجور نسازد مساجد را بنیان کند و هر کس خواهد طری و تازگی بدنش بپاید و دستخوش پوسیدگی و فرسودگی نیاید مساجد را با فرش بپوشاند و هر کس خواهد در اینجهان مکان خویش را از جهان دیگران شود در مساجد مکان جوید و بر در هفتم مکتوب بود نیست خدائی جز خدای محمد است فرستاده یزدان رهنمای علی است ولی ایزد دوسرای روشنی و بیاض دلها بچهار صفت و خصلت است عیادت رنجوران و متابعت جنازه مردگان و خرید و فروخت اکفان و ادای طلب و امخواهان و بر در هشتم مکتوب بود نیست خدائی بجز خدای یکتا محمد است رسول پروردگار ارض و سما علی است ولی آفریدگار هر دو سرا هر کس خواهد در این هشت در داخل شود بچهار خصلت تمسک جوید صدقه دادن و سخاوت ورزیدن و بخوی خوب رفتن و از گزند و زیان و خشم بندگان یزدان برکنار ماندن ثم رايت على ابواب جهنم فاذا على باب الاول منها مكتوب ثلث كلمات وهي من رجا الله تعالى سعد ومن خاف الله تعالى امن والهالك المغرور وعلى الباب الثاني مكتوب ثلث كلمات من اراد ان لا يكون عريانا يوم القيمة فليكس الجلود العارية في الدنيا ومن اراد ان لا يكون عطشانا يوم العطش الاكبر فليسق العطشان في الدنيا ومن اراد ان لا يكون جائعا فليطعم البطون الجائعة في الدنيا وعلى الباب الثالث مكتوب ثلث كلمات لعن الله الكاذبين لعن الله الباخلين لعن الله الظالمين وعلى الباب الرابع مكتوب ثلث كلمات اذل الله من اهان الاسلام اذل الله من اهان اهل بيت نبي ولعن الله الظالمين على ظلم المخلوقين وعلى الباب الخامس مكتوب ثلث كلمات لا تتبع الهوى فان الهوى مجانب الايمان ولا تكثر منطقك فيما لا يعنيك فتسقط من رحمة الله ولا تكن عونا للظالمين وعلى الباب السادس مكتوب انا حرام على المتهجدين انا حرام على المتصدقين انا حرام على الصائمين وعلى الباب السابع مكتوب ثلث كلمات حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ووبخوا انفسكم قبل ان توبخوا ادعوا الله عز وجل قبل ان تردوا عليه ولا تقدروا على ذلك

سبحان الله بیرون

میفرماید از پس آنچه نگران ابواب نیران شدم بر در نخست سه کلمه مکتوب بود هرکس با خدای آفریدگار امیدوار باشد
خوش بخت و سعید است و هرکس از خداوند مجید بترسد امین است و کسی در میدان غرور و پهنه فریب اندر آید
در معرض هلاک و دمار دچار باشد و بر در دوم کلمه مکتوب بود هرکس خواهد در سرای جاویدان عریان نماند بایست
در این سرای ایرانیان به تنهای عریان را بپوشاند و از زحمت برهنگی آسوده گردد و هرکس خواهد در آن روز که
تشنگیش عظیم است برنج عطش دچار نگردد باید در اینجهان تشنه کامان سیراب گرداند و بر در چهارم سه کلمه مکتوب بود
خوار و ذلیل فرماید خدایتعالی کسی را که اسلام را خوار بخواهد ذلیل گرداند خدای آنکس را که اهل بیت پیغمبر را ذلیل
گرداند لعنت کند خدای آنکس را که ستمکاران را بر ستم راندن برآفریدگان خدای اعانت نماید و بر در پنجم
نوشته بودند این سه کلمه را متابعت هوا و نفس مپوی و امباش چه هوای نفس و متابعت خواهش نفس ایمانرا
دور گرداند و در آنچه ترا مقصود و سودی نیست بسیار سخن مران و چانه رنجه مدار تا از رحمت خدای مایوس و بی
نصیب نمانی و یار ستمکاران و معین ظالمان مباش و بر در ششم دوزخ مکتوب بود که من بر شب زنده
داران و صدقه سپاران و روزه داران حرام هستم و بر در هفتم مکتوب بود حساب خویشتن را باز کشید از آن پیش
که حساب شمارا باز کشند و خویشتن را بر اعمال ناستوده نکوهش کنید از آن پیش که توبیخ و نکوهش بینید و خدا را
بر آمرزش گناهان بخوانید از آن پیش که در پیشگاه حساب و عقاب در آیید و زمان دعا نپاید از جابر بن عبدالله
انصاری مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَکتُوبٌ عَلی بابِ الجَنَّةِ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللهِ عَلِیُّ بنُ اَبیطالِبٍ اَخُو رَسُولِ اللهِ قَبلَ اَن تُخلَقَ السَّمواتُ وَالاَرضُ بِاَلفَی عامٍ یعنی دو هزار
صفت نهر کافور
سال از آن پیش که آسمانها و زمین آفریده شود نوشته بر در جنت بخط سبز جلی قسیم جنت و دوزخ محمد است و علی
در خبر است که کافور چشمه ایست در بهشت سفید و خوشبو و چون با کافور مانند است کافورش خوانند و بهر کجا که خواهند
در منازل و مقصورها آن چشمه را روان دارند و چشمه سلسبیل شرابی است که با زنجبیل بهشت آمیخته است و شراب
طهور چون بیاشامند از اعضا و عروق ترشح نماید و بویش از بوی مشک اذفر بهتر باشد و دیگر باره اشتها باز جنبش
صفت شراب طهور
دهد از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است چون مؤمن شراب طهور بیاشامد از هرچه جز اوست رغبت برگیرد
و یکباره بحضرت احدیت توجه جوید و این منتهی درجات صدیقان است و محققان شراب شهودش نامند که مرآت
دل نوشنده را بلوامع انوار روشن و پذیرای عکوس انوار ایزدی گرداند و حال و روزگار غبار آلودش را چنان
وصف کوثر
صافی گرداند که جز بخدای یگانه نپردازد در خبر است که رسول خدای فرمود هیچ میدانید کوثر چیست عرض کردند
خدای و رسول داناترند فرمود جوئی است در بهشت که خدای مرا آن وعده فرمود و در آن خیر کثیر است
و آبجوی از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوی تر و از عسل شیرین تر و از برف سردتر و از مسکه نرم تر و در کناران
بشمار کواکب آسمان اقداح صاف و مطبوع از مروارید و یاقوت رخشان نهاده و منبعش از اصل درخت سدرة
المنتهی است طولش از مشرق تا مغرب هرکه از آن آب بنوشد هرگز عطش نیابد و برضوان یزدان برخوردار گردد

و هرکس وضو بسازد هرگز اشعث و اغبر نشود و امت من در آن ازدحام گیرند چندانکه چون چهارپایان عطشان
از آنجا برانند و انجماعت در امت چون اشتران گرگین در میان اشتران با شوکت نیکو منظر باشند چون
ایشان را ببینم گویم اصحابی اصحابی اینها اصحاب من هستند خطاب رسد تو ندانی اینان از پس تو چه کارها
چه بدعتها نمایان کردند و باتفاق شیعیان ساقی این نهر علی بن ابیطالب و یازده فرزند اوست چنانکه
علی بن الحسین در این شعر که از این پیش مذکور گشت نحن علی الحوض ذواده اشارت فرموده و بهشت را انهار
بسیار است چهار نهر از پرهیزکاران و جوئی است از شیر که هرگز طعمش دیگرگون نشود و جوئیست از شراب
لذیذ و خوشگوار و طرب انگیز است و نهرهاست از شهد صاف شده که من حیث الخلقه صاف است و دو چشمه دیگر
مخصوص اهل خشیت است که عینان تجریان باشند گویند منبع این دو چشمه آب زلال و شراب گوارا کوهی است که
از مشک اذفر است و دو چشمه از اصحاب یمین است که عینان نضاختان باشد یعنی دو چشمه جوشنده و شراب
رحیق از ابرار است که شراب خالص بیغش و خوشبوی است و تا تو بهم نشود که دست کسی بآن رسیده ظرفش را با گل
مشک مهر کرده باشند و اگر مردی از مردم اینجهان انگشت خویش را در آن بیالاید هیچ جانداری در جهان نباشد
جز آنکه بوی آن انگشت بمشامش برسد و جمله جهان از آن معطر گردد و آمیختگی رحیق از تسنیم است و چشمه تسنیم مخصوص
بمقربان باشد و تسنیم نام آبیست که از زیر عرش بهشت فرود میآید و اشرف اشربه بهشت و از اشیاء مخفیه ایست
که خدای برای اهل بهشت پوشیده داشته و چون مقربان آستان یزدان محبت حق را با دوستی دیگران نیامیخته
و جز حق به دیگری دل نباخته اند شراب ایشان صرف خالص است و دو چشمه از آن اهل بیت صلوات الله علیهم است
و آن کافور و زنجبیل است که سلسبیلش خوانند و شراب طهور نیز از ایشان است در خبر است که سهل بن عبدالله
سوره مبارکه دهر را در نماز میخواند و چون بآیه شریفه شرابا طهورا میرسید چون کسی که چیزی بمزد صدا از دهانش
برخاستی گفتند ای شیخ قرآن میخواندی یا شراب آشامیدی گفت از کاس سَقیهُم رَبُّهُم شَراباً طَهُوراً
شراب میخوردم اگر از قرآن لذت شراب نیافتمی نخوردمی مروی است چون رسول خدای در توصیف بهشت
بآیه وَسَقیهُم رَبُّهُم شَراباً طَهُوراً رسید مردی حبشی که حضور داشت عرض کرد آنچه چشم تو در بهشت بیند چشم من نیز
دیدنی مو آری پس نعره زد و بمرد عبدالله عمر گوید سوگند بخدای نگران شدم رسول خدای با دست مبارک
آب بروی ریخت و در قبرش نهاد و بسعادت دارین فایز گشت در خبر است که در بهشت جوی آب و شیر و خمر و انگبین
در کنار هم روان و هیچیک با هیچیک ممزوج نباشد سائلی از معصوم پرسید اینحال چگونه است فرمود مگر نه آن است
که زرده تخم مرغ و سفیده که هریک را کیفیتی است خدای از هم جدا گردانیده است در خبر است که درختهای بهشتی را
از بن شاخ تا سر شاخ میوه های چیده باشد هر میوه باندازه سبوئی و چون یکی چیده شود فوراً دیگری در جایش
پدید آید و خوشه های انگورش دوازده گز باشد و آنان را که از بیم موقف حساب ترک معاصی کنند دو
بهشت است بجمله مملو از اشجار پرشاخ و میوه و دو چشمه جاری و دو صنف میوه مختلف بیکدیگر چون تشاکل نر و ماده

وآن دو صنف یکی معروف است که در دار دنیا دیده باشند و یکی غریب که دیده و نشنیده باشند و برفرشها که
بطانه‌اش از دیباست چون پادشاهان تکیه کرده و میوهٔ آن دو بوستان چنان نزدیک باشد که
ایستاده و نشسته و فرو خوابیده دستش بآن باز رسد باسانید صحیحه مروی است که طوبی درختی باشد در بهشت که ریشهٔ آن
در منزل رسول خدای صلّی الله علیه و آله است و هیچ قصری و غرفه از شاخ آن بی بهره نیست و هیچ شکوفه و میوهٔ
نباشد خواهد که در آن درخت است و چشمهٔ کافور و سلسبیل از زیرش منفجر است و بروایتی در لغت حبشه طوبی نام بهشت است
حضرت رسول پیغمبر باید طوبی درختی است در بهشت سایه‌اش صد سال راه است جامه‌های اهل بهشت از شکوفه
آن است و هر برگش گروهی را بسایه در آورد الی آخر الخبر و بروایت ثعلبی در تفسیر خود طوبی در سرای امیر المؤمنین
باشد و در سرای هر مؤمنی شاخی از آن پیدا شد و سدرة المنتهی درختی است بر فراز آسمان هفتم و اصل آن در اصل
عرش و شاخ و برگش بر سر جملهٔ عالمیان و علم ملائکه و سایر آفریدگان بآن منتهی میشود و از آن در نمیگذرد و اعمال
ایشان نیز از آنجای تجاوز نجوید و ماورایش را جز خدای نداند و بروایتی سدرة المنتهی درخت سدر است که شجرهٔ
نبق نیز گویند و در آسمان هفتم و در مبین عرش واقع است و میوهٔ آن بمثابه قله کوه و برگش چون گوش فیل و جملهٔ جوهای
جهان از زیرش جوشان و عظمتش بآنچند که سوار تند رو هفتاد سال قطع مسافتش نتواند و بروایتی اگر هزار سال
سوار سریع السیر در سایهٔ آن بتازد بپایان نبرد و انتهای آن باعتبار آن است که منتهای جنت است یا منتهای ارواح
شهدا یا باعتبار آنکه هیچکس از آفریدگان را نیروی آن نتواند بود که از آن درگذرد و علم ملائکه و جز ایشان بآن پایان گیرد
و در ذیل خبری از آنحضرت مرویست که یک برگش جملهٔ جهان را بسایه سپارد و در هر برگش صد هزار فرشته بتسبیح خدای
مشغول است و آن درخت محفوف بنور خدای و بواسطهٔ آن فر و نور مبارک چندان با حسن و نضارت و طراوت است
که جملهٔ وصافان عالم از توصیفش بیچاره‌اند الی آخر الخبر و در تفاسیر مسطور است که بهشت را هفت بوستان است جنت
فردوس و جنت عدن و جنت نعیم و دار الخلد و جنة المأوی و دار السلام و علیون و هر یک را مراتب و درجات متفاوت است
بحسب تفاوت اعمال و عمّال امّا فردوس بوستانهائی است مشتمل بر اشجار که بیشترش درخت باشد و فردوس در اصل
لغت بوستانی است که جامع نخل و کرم باشد و خدای تعالی فردوس را بدست قدرت خود بیارایید و مروی است که
فردوس از تمامت درجات جنان ارفع است از رسول خدای مروی است بهشت صد درجه است و ما بین هر دو
درجه از آسمان تا زمین بلندتر است بلندترین آنجمله فردوس است و جویهای جنان از آنجا و عرش رحمان بالای آن
و جنات فردوس چهار است دو بوستان از سیم و هر چه در آن است از آلات و ادوات همه از سیم است و دو از زر و
هر چه در آن است از ذهب است و مقام امر کنندگان بمعروف و ناهیان از منکر است و هر کس را جای در آن است
بهیچ بوستانی مایل نشود چه از جملهٔ بوستانها اشرف و ارفع است و امّا عدن بوستانهائی است که با اقامت
و خلود است و مروی است که اسم شهریست در بهشت که چشمهٔ تسنیم در آن است رسول خدای فرمود جنات عدن
سرائی است که هیچ دیده ندیده و در خاطر هیچ بشری نگذشته و جز سه گروه در آن توطن نجویند پیغمبران و صدیقان و شهیدان

وخدای باری خطاب کند خوشا بحال آنکس که در تو آید و ساکن شود و فرمود در بهشت کوشکی است از لؤلؤ و در هر یک
از آن هفتاد سرای است از یاقوت سرخ و در هر سرائی هفتاد خانه از زمرد سبز و در هر خانه هفتاد سریر و بر هر سریری
هفتاد بستر از الوان متنوعه و بر هر بستری جفتی از حور العین و در هر خانه هفتاد خوان طعام و بر هر خوانی هفتاد گونه طعام است
خدای تعالی بندهٔ مؤمن را چندان قوت شهوت بهیمیه دهد که بیک بامداد از تمامت طعامها و حور العین کامیاب شود
و آن که شک باین صفت در جنات عدن است و امّا جنات نعیم یعنی آن بوستانهای پر ناز و نعم و بی رنج و تعب و
محفوف باشجار و اثمار و انهار و آراسته بانواع نعمت و کرامات است و از شوائب نقصان و فنا و زوال و مشقت
مصون و محفوظ و مسکن مقربین است و امّا دار الخلد و جنة الخلد سرای جاوید است و بساتین جاویدی که از جنات
دنیا تمیز دارد و ناز و نعم آن جاوید و مخلد است و حالت تغییر و فنا و زوال نیابد و امّا جنات المأوی یعنی بوستانها
ماوی حقیقی است چه دنیا منزلی است که بناچار از آنجا کوس کوچ بباید کوفت و بار ارتحال بباید بربست بر خلاف عقبی
که دار خلود و سرای جاوید و فرودگاه همیشگی است منقول است که جنت المأوی بوستانی است از جنان که در یمین عرش است
و تسمیهٔ آن بماوی برای آنست که ارواح شهدا و صلحا جای در آن گیرند و در روز قیامت مخصوص بمؤمنان خالص العقیده
و مخلص العمل عطا کنند و پس از دخول باین بهشت بآن نعم کلیه که بجنه آن نتوان رسید نایل گردند و جنت المأوی نزدیک
سدرة المنتهی است و آن جنة الخلد است که در آسمان هفتم و بروایتی در آسمان ششم و ماوای حضرت آدم است
و امّا دار السلام سرائی است که از آفات سالم و از مکاره و بیم انقطاع خالص یا سرائی است که تحیت ایشان در آن
سلام باشد یا سلام نام حق سبحانه و تعالی و اضافه دار برای تعظیم آن است و بهر تقدیر مراد از آن جنت است
و امّا علیون منقول از لفظ علی بالتشدید است که فعیل مأخوذ از علو چون سجین از سجن است و این تسمیه یا بسبب ارتفاع
صاحب است به اعلی درجات جنان یا بعلت اینکه مرفوع است در آسمان هفتم در زیر قائمهٔ عرش که مسکن کرّوبیان است
بواسطهٔ تعظیم و تکریم آن و گفته‌اند علیون سدرة المنتهی است و مرویست که علیین لوحی است از زبرجد سبز که در زیر
عرش آویخته و اعمال ابرار در آن مکتوب است و گویند در آسمان هفتم و محل ارواح مؤمنان است عبدالله عمر گوید اهل علیین
از چند سال راه بر اهل بهشت نگران شوند و چون تنی از ایشان از فراز کوشک خود در بهشت نگرد فروغ چهره‌اش جمله
بهشت را روشن و نورانی گرداند و اهل بهشت بدانند که آن نور از علیین است از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله مرویست
که چون ملائکه حفظه عمل بندهٔ را برگیرند و با استقلال تمام بآسمان برند و در آنجا که یزدان خواهد باز رسانند بایشان
وحی رسد که شما نگاهبانان اعمال بندهٔ من بودید و من نگاهبان آنچه در دل او و او عمل خود را با خلاص کرد
و با غرضی از اغراض دنیا نیامیخته او را در علیین جای دهید که من او را بیامرزیدم و چون نامهٔ عمل بندهٔ دیگر
برگیرند و تزکیهٔ آن نموده بعالم بالا برند خطاب رسد که شما نگاهبانان اعمال او و من نگاهبان سر دل او بودم او
عمل خویش را باخلاص نیاورده و با ریا و سمعه و جز آن آمیزش داده آن را بسجین برید مردی اعرابی در حضرت
رسول خدای عرض کرد که خدایتعالی در قرآن از درختی موذی یاد کرده یعنی سدر و من ندانم که در بهشت درختی باشد

که صاحبش را آزار رساند فرمود آن درخت کدام است عرض کرد درخت سدر بهشت که پر خار و پر آزار است فرمود
همانا خدا تعالی میفرماید فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ یعنی درختی که خارش را تراشیده و قطع کرده‌اند و خدای خارش را ببرد
و بجای هر خاری میوهٔ مقرر میدارد و از هر میوهٔ هفتاد و دو نوع طعام اتفاق میشود که هیچ رنگی با لون دیگر همانند
نباشد در خبر است که ملک روم بر رسول خدای نامه کرد که تو مارا با بهشتی میخوانی که عرضش چون عرض جمله آسمانها
و زمینها است پس دوزخ کجاست فرمود سُبْحَانَ اللّٰهِ إِذَا جَاءَ النَّهَارُ فَأَيْنَ اللَّيْلُ چون روز فرا رسد
شب کجاست مروی است که بهشت بالای هفت آسمان و دوزخ زیر زمین هفتم است از جابر مروی است که رسول
خدای صلی الله علیه و آله فرمود آیا حدیث نکنم شمارا از غرفهای بهشت عرض کردم پدرم و مادرم فدایت حدیث فرمای
فرمود در بهشت غرفها باشد از اصناف جوهر و چگونگی دیده میشود ظاهرش از باطنش و باطنش از ظاهرش و در این غرفها
از نعمتها و لذتها و سرور چیزها است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه در قلب بشری خطور کرده است جابر عرض
کرد یا رسول الله این غرفها از کیست فرمود آنکس که افشای سلام و اطعام طعام کند و صیام را بدوام آورد و گاهی که شب
اندر مردمان در حالت نیام باشند بنماز قیام نماید عرض کردیم یا رسول الله کیست که اینجمله را طاقت بیاورد فرمود
امت من طاقت دارند و زود است که شمارا از اینحال خبر گویم هرکس برادر مؤمن خود را بنگرد و بروی سلام فرستد
یا سلام او را پاسخ گوید همانا افشای سلام کرده و هرکس اهل و عیالش را از طعام سیر بخوراند اطعام طعام نموده
و هرکس ماه رمضان و از هر ماه سه روز را بروزه باشد صیام را بدوام آورده و هرکس عشاء آخر و نماز بامداد را
در جماعت بپای سپارد و شب را بنماز بپای برده و مردم در خواب بوده‌اند یعنی یهود و نصاری و مجوس از رسول
خدای صلی الله علیه و آله مرویست که خدا تعالی در روز قیامت با رضوان فرمان کند تا بهشت را مانند عروس
بیاراید آنگاه فرماید کجا باشند آنانکه در راه من جهاد کردند و رنجانیده شدند و از اوطان خویش بعید ماندند و شهید
شدند حاضر کنید ایشان را و مانند عروس که بر داماد جلوه دهند بهشت را برای ایشان بجلوه آورند و ایشان را
با جلال و حشمت تمام بر ناقهای بهشت سوار کرده بجنت در آورند چون قدم در بهشت نهند فرشتگان گویند
سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار در جامع الاخبار مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اهل
بهشت بمنازل شیعیان ما در نظاره شوند چنانکه انسان نگران کواکب آسمان گردد یعنی منازل شیعیان ما
از اماکن اهل جنان باید رجه ارتفاع دارد و هرکس ما را دوست دارد با ما خواهد بود و هرکس در خدمت ما دست خود
قتال دهد در درجهٔ ما خواهد بود الی آخر الحدیث از رسول خدای مرویست که در بهشت مرغها باشد که هر یک را
هفتاد هزار پر است چون صحنی را نزد بندهٔ مؤمن گذارند یکی از آن مرغان بر آن صحن فرود افتد و پرها افشان
کند و از هر پرش لونی طعام بیرون آید از برف سفیدتر و از مسکه نرم‌تر و از انگبین شیرین‌تر و همه در اصل
لطافت و لذت و بوی خوش شابه یکدیگر باشند و ایشان یعنی مؤمنان بر غرفهای بلند تکیه کرده با رفاه
حال و فراغ بال بخوردن این نوع اطعمه و فواکه برخوردار باشند و ایشان را در آن بهشتها جفتها باشند

سؤال ملک روم از پیغمبر

توصیف غرف جنان

صفت رضوان و جنان جاویدان

امت ... دارد ... بر ... شیعیان در ...

وصف طیور بهشت

از حوری و انس که از تمامت عیوب که زنهای دنیارا است من حیث المجموع پاک و پاکیزه باشند و جملگی در نهایت کمال
صفا و جمال هستند و هم از آنحضرت مرویست که اگر زنی از زنان بهشت یکباره بدنیا نگرد زمین سرا سر از بوی مشک
آکنده و نور آفتاب و ماه را رباینده گردد و در حدیث معراج است که فرمود بوادی رسیدم بوی خوش و آواز خوش
شنیدم با جبرئیل گفتم این بوی و آواز چیست گفت بوی بهشت و صوت خازنان بهشت است که همی عرض کنند
بار خدایا آنچه با ما وعده فرمودی باز رسان همانا شرف و عزت ما تمام گشت سندس و استبرق و حریر و لؤلؤ و زر و
سیم بسیار گردید اکواب و اباریق و آب و انگبین و شیر بکمال پیوست خدا تعالی جواب میدهد ای بهشت خاص از
توست هر مؤمن و مؤمنه که بیکتائی من و نبوت محمد که پیغمبر من است اقرار کند و بجود و کردار شایسته نماید هرکه
از من بیم کند او را ایمن کردانم و هرچه از من بخواهد بدو باز دهم هرکه بر من توکل کند او را کفایت فرمایم چه منم خداوندیکه
بغیر از من خدائی نیست و هرگز وعده خلاف نکنم بهشت عرض میکند راضی شدم یحیی بن کثیر در تفسیر آیه شریفه
فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ یعنی در بوستان جنان آثار شادی و سرور از صورتشان نمایان است میگوید یعنی سماع است
در بهشت ابو امامه باهلی میگوید رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هیچ بنده نیست که درون بهشت شود جز آنکه
در فراز سر و پای او دو تن از حور العین هستند و برای او تغنی نمایند به نیکوتر آوازی که جن و انس شنیده‌اند لکن این
صوت نه بطریق مزامیر شیطان است بلکه بتحمید و تقدیس خداوند سبحان است در تفاسیر مسطور است که در بهشت
زنهایش شانزده سالگی و مردها تن سی و سه سالگی خواهند بود و زنها بجمله دختران نارپستان و سن و شکل و
خلقت و قامت و صورت و حسن و صفا همه مساوی و با ازواج خود یکسان باشند و کاسه‌های پی در پی و جامهای
شراب مر ایشان را است و شرب خمر بهشت لغو و بیهوده و دروغ نیاورد و این خطابات بجمله متقین را است
مروی است که مراد از متقین که در سورهٔ مبارکه عم مذکور است علی بن ابیطالب علیه السلام است که مهتر هر متقی
و بهتر هر رستگاری است در خبر است که اهل بهشت که در بهشت اندر میشوند بجمله اجرد و امرد و سفید اندام و جعد موی
و چشمهای سرمه آراسته در سی و سه سالگی بر طول حضرت آدم علیه السلام که شصت گز بالا و هفت گز پهنا داشت
و خدای ایشان را بر صورتی نیکو و زیبا تر آفریده باشد چنانکه یکدیگر را نتوانند شناخت راقم حروف گوید
در خبر دیگر دیده‌ام که طول قامت حضرت آدم علیه السلام سی گز بوده است که شصت ذراع باشد و گویا صحیح
همین است چه با هفت گز پهنا بحسب تناسب اجزا انسب است در حدیث وارد است که چون خواهند بهشتیان را در بهشت
در آورند بدین سن رسانند زنشوی دهند و عجوزه را نیز باین سن باز گردانند و اگر در دنیا او را شوی نبود
با یکی از اهل بهشت گذارند و اگر شوهر داشته باشد لکن شوهرش از اهل بهشت نباشد مانند آسیه زوجهٔ
فرعون او را بیکی از بهشتیان دهند و اگر زوج او بهشتی بود بدو ارزانی دارند و اگر زیاده از یک شوی داشته
و شوهرانش بهشتی باشند او را با زوج واپسین گذارند و هرگاه شوهران نزد ایشان آیند ایشان را بکر و دوشیزه
یابند در خبر است که زنان اهل دنیا اندر بهشت در چهره و لقا و پرورد و دیدار بهجت اکثر و لطافت اعضا و اجزا

صفا و جمال زنان بهشت

صوت خازنان بهشت

سماع و تغنی بهشت

سن اهل بهشت

احوال اهل بهشت

جوانی اهل بهشت

اوصاف زنان اهل بهشت

 وصفای سیما و عدم طمث و کمال درخش و نور مانند حور باشند و در جنت نامزد ازواج خویش کردند و ایشان در حسن خلق
وخلق از حوریان بهشت برتر باشند و در خبر است که ابو بصیر در حضرت امام جعفر صادق بعرض رسانید فدای تو شوم
مرا خبر گوی از آن مؤمنی که در دار دنیا زوجهٔ مؤمنه داشته باشد آیا اندر بهشت در میان ایشان تزویج باشد یا نباشد
فرمود ای ابو محمد خدای عادل و حکیم است اگر مرد از زن افضل باشد او را در تزویج اختیار دهد پس اگر آن زن را اختیار
کند از جملهٔ زوجات وی باشد و همچنین اگر زن بر مرد فزونی داشته باشد او را در تزویج مختار سازند و مخیر گردانند اگر شوی
خود را اختیار کند وی زوج او باشد آنگاه فرمود که بهشت یکیست زیرا که خدای تعالی میفرماید وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّتَانِ یعنی
رفتن اهل بهشت بمنازل یکدیگر — نزدیک آن دو بوستان دو بوستان دیگر است و گویند که جنت یکدرجه و یکمرتبه است زیرا که خدای فرمود دَرَجَاتٌ
بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ و تفاضل مراتب بقدر مراتب اعمال است عرض کردند یابن رسول الله گاهی که درجات بهشت
بعضی بر بعضی ارفع است اگر مؤمنان ملاقات همدیگر را طلبند چگونه باشد فرمود آنکس که مرتبه اش ارفع باشد میتواند بمنزل
آنکس که فرودتر است هبوط نماید لکن آنکس که مرتبه اش فرودتر است او را نرسد که بمرتبهٔ رفیعتر صعود گیرد زیرا که در خور
خدام اهل بهشت — آن رتبت نیست لکن هر وقت بدیدار یکدیگر مشتاق کردند در مواضع نیکو ملاقات جویند ابن عمر روایت کرده است
کم پست ترین مردم بهشت در مقام و منزلت کسی است که هزار تن خادم در حضرتش شتابان و هر یک بخدمتی بیرون
از خدمت آن دیگر اشتغال دارند و نیز رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که مردی از اهل بهشت با نصد حورا و
عدد ازواج اهل بهشت — و چهار هزار تن باکره و هشت هزار نفر از بیوگان را تزویج نماید و با هر یک بمقدار یکه در دنیا عمر کرده معانقه نماید
رسول خدای فرمود چون اهل بهشت در بهشت متفرق کردند دوستان بدیدار دوستان و اخوان بملاقات
اخوان آرزومند شوند پس سریر او را با سریر آن یک میرافتد و بدیدار همدیگر شاد خوار و از صحبت همدیگر خورا
کردند و از آنچه در میانهٔ ایشان در دار دنیا برگذشته حدیث رانند و گوید ای برادر من بیاد داری فلان روز را
در فلان مجلس و هم اکنون خدای ما را بخواند و در عرصهٔ غفران و بهینهٔ ناز و نعمت در آورد و نیز در خبر است که چون
ملاقات دوستان با دوستان در جنان جاویدان — اهل بهشت بر تختهای زرین در برابر یکدیگر بنشینند بعضی با بعضی روی آورند و از اعمال و افعال خود که موجب این
سعادت گشته پرسش گیرند و گویند ما از این پیش در دار دنیا در میان اهل خویش از عذاب و عقاب یزدان ترسندگان
بودیم و بطاعت یزدان روز میسپردیم و از عصیان گریزان بودیم و خدای بلطف و رحمت خود بر ما منت نهاد
و توفیق عبادت و پرهیز از معصیت داد و از عذاب آتش سوزان نگاهبان گشت و هم در خبر است که این بهشتیان
[illegible] — در فراز تختهای خود نشسته حوریان در برابر ایشان جای ایستاده با کاسهای شراب بر ایشان طواف دهند و ایشان
بیاشامند و با یکدیگر داستان کنند و از آنچه در این جهان بر ایشان برگذشت با یکدیگر حدیث رانند پس برخی با بعضی
محادثه اهل بهشت از مجالس دنیوی — روی آورده و از آن اکرام و انعامی که خدای با و عنایت فرموده خبر گوید پس یکی از ایشان با دیگر یاران گوید همانا
در آن هنگام که در دار دنیا روز مینهادم هم نشینی داشتم که منکر الحشر بود و با من میگفت آیا تو بحشر و نشر تصدیق کنی آیا
چون بمیریم و خاک شویم و استخوانها بپوسد مبعوث شویم و دیگر از عمل خویش پاداش یابیم آیا هیچ اطلاع دارید

 واز حال اهل دوزخ خبردار باشید و ایشان را بنگرید تا بدانیم که آن رفیق ما که منکر این مراتب بود اکنون در کدام
درک و بچه عذاب گرفتار است بهشتیان گویند او را تو بهتر شناسی بدوزخ بنگر تا حالش بازدانی گوید قائل این قول
خدای تعالی است یا یکی از فرشتگان که بهشتیان را گوید آیا میخواهید حال آن رفیق را بازدانید آنگاه روزنه از بهشت
بدوزخ برگشاید و با مؤمن گوید بنگر و چون نگران شود آن رفیق و قرین خویش را در میان دوزخ باز بیند با وی گوید
سوگند با خدای نزدیک بود که بسبب اغوا و اضلال خود مرا هلاک نمائی و بچاه عقوبت و ضلالت در افکنی و اگر نه
رحمت و عنایت و حفظ و صیانت خدای مرا نگاهبان کردی من نیز در این عقاب و عذاب با تو و امثال تو حضور یافتمی
و آنوقت بر سبیل توبیخ و تقریع با وی گوید آیا ما نیستیم مردگان یعنی در دنیا می گفتی ما نمیریم مگر بهمان مرگ که در دنیا بود و
مبعوث نشویم و معذب نمیگردیم اکنون دیدی هرچه گفتی و اعتقاد کردی بر خلاف آن بود و خداوند ما را زنده
کرد و ترا اندرکه عذاب و مرا در درجهٔ ثواب رسانید همانا این نعمت و خلود در جنان و ایمنی از عذاب نیران فوزی عظیم
و رستگاری بزرگ است و برای دریافت چنین ثواب و فوز و فلاح باید عمل کنندگان عمل کنند در دار تکلیف علاء بن
سیابه گوید در حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کرد یابن رسول الله مردمان در سخن ما شگفتی روند که قومی
از دوزخ بیرون و به بهشت اندر شوند و در آنجا اولیاء الله باشند فرمود ای علاء خدای سبحانه فرمود وَمِنْ دُونِهِمَا
جَنَّتَانِ سوگند با خدای ایشان اولیاء الله نباشند عرض کردم کافر هستند فرمود اگر کافر بودند بهشت نمیرفتند
عرض کردم مؤمن باشند فرمود اگر مؤمن بودند سوگند با خدای بدوزخ نمیرفتند لکن میانه حال باشند یعنی از
برگزیدگان اهل ایمان نباشند در جامع الاخبار از زید بن علی علیه السلام مرویست که در بهشت درختی است که از
طرف اعلایش زیورها و حلل بیرون آید و از طرف اسفلش خیول ابلق همه با پر و بال و با زین و لجام از دُرّ و
یاقوت نه هرگز سرگین افکنند نه کمیز برانند و اولیای خدای بر آنها برنشینند و هر کجا خواهند پرواز گیرند پس فریاد
اهل دوزخ گویند هیچ تواند بود فرود آیند و برای علم و بصیرت بایستند پس آنکس که از همه برتر است با ایشان
گوید از خدای عزّ و جلّ سؤال کنید اهل ما عرض کنند بارخدایا بچه سبب این بندگان خود را دارای این
درجه و مقام فرمودی خدای میفرماید اینجماعت در دار دنیا روزها روزه میگذاشتند و شما افطار میکردید
و اموال خویش را انفاق می نمودند و شما بخل میورزیدید و در راه خدای جهاد میکردند و شما کناره میکردید
و شب بعبادت و نماز بپای میبردند و شما بخواب راحت بودید مرویست که در بهشت هیچ مؤمنی نیست جز
آنکه او را هفتاد و دو زن از حور العین است و حور را از آن روی حور گویند که یُحَارُ فِيهَا الطَّرْفُ حیران و خیره
ماند در روی چشمها و هرگز اندر بهشت از هیچ روی سخنی لغو و بیهوده و بانگ و فریاد و ناستوده شنیده نشود و هرگز
لب بدشنام و دروغ نگشایند بلکه پیوسته برهم درود و سلام فرستند و در زیر درختهای کنار بی خار و درخت
موز یا ام غیلان که شکوفه های بس خوشبو دارد و از نشیب درخت تا فراز میوه ها و شکوفها بهم پیوسته و هیچ از
ساق نمایان نیست بپایه باشند در چنان سایهٔ که هرگز زایل نشود و آبها که از بهشت عدن به بوستانهای

دیگر ریزان شود و میوه های بسیار که هرگز فنا و انقطاع نپذیرد و هیچکس از تناولش ممنوع نباشد و فرشهای مرفوع و دختران دوشیزه همه دوست و عاشق شوی خویش همه با ناز و غنج و دلال بسن جوانی ابو سعید خدری از رسول خدای صلی الله علیه و آله درین کلام خدای کَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ روایت کرده است که فرمود در چهره حوریها نظر بصورت آنها مینمایند کاهیکه از آینه با صفاتر است و پست ترلؤلؤئی که بروی باشد با پرتو مشرق و مغرب را روشن میکرداند و او را هفتاد جامه بر تن است و از کمال لطافت مخ و مغز قلم ساقش از این هفتاد جامه دیده شود و بروایتی فرمود در قصور و منازل بهشتیان حوران چشم فرو خوابانیده از نگران شدن بغیر از شوی خود او ست و هر یک با شوهر خود گوید بعزت و جلال ایزد متعال هیچ چیز در بهشت از تو زیباتر ندیده ام سپاس خدای را که ترا جفت من و مرا جفت تو کرد اینده و این حوریها را دست هیچکس نکرده و ازالهٔ بکارت ننموده باشد گوئیا این حوریان در سرخی و صفا چون یاقوت رخشان و در سفیدی و روشنائی مانند مرجان باشند مروی است که صفای حوران از صفای یاقوت و بیاض در و مرجان بیشتر است و از کمال لطافت مغز قلم ساقش از درون هفتاد حله که بر تن او آراسته اند مانند رشتهٔ سفیدی از ورای یاقوت یا شراب لعل رنگ در آبگینهٔ سفید نمایان است منقول است که حوریان بهشتی دستها در دست یکدیگر در آورند و با آوازی خوش و نوائی دلکش و صوت جان پرور که هیچکس بآن خوشی و خوبی نشنیده باشد گویند مائیم خوش و خوشنودان و خوشرویان و خوشخویان هرگز بخشم و ستیز نرویم بلکه همان جام مودت و مسرت را گوارنده و برتر داریم مائیم سقیمانی که هرگز کوس رحیل ننوازیم همیشه پاینده ایم و مسرت و طرب را افزاینده آراسته ایم بخصال نیک و جمال دلارا و خوی مطلوب و روی مرغوب از بهر ازواج کرام و شوهای بزرگوار چون زنان مؤمنه این آواز و نوای حوریان را بشنوند گویند مائیم نمازگذارندگان و شما نماز نگذاشتید مائیم روزه داران و شما روزه نداشتید مائیم صدقه دهندگان و شما صدقه نداده اید و مائیم وضوگیران و شما وضو نساختید رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود سوگند بخدای زنان مؤمنه در حسن و جمال و ستودگی خصال بر حوران بهشت عنبر سرشت غالب باشند منقول است که هر زنی را خیمه ایست که شصت میلش طول است رسول خدای فرمود خیمهٔ بهشت که از گوهر رخشان است طولش در آسمان شصت میل است و در هر زاویه اش مؤمنی را زنی است که جز آن مؤمن هیچکس را ندیده باشد و بروایتی آن خیمه از یکدر مجوف و کنگرهٔ سنگ در کنگره سنگ باشد و نیز فرمود اگر حوری از حور العین آب دهان بدریائی شور در افکند از شیرینی آب دهانش تمامت شیرین گردد مرویست که در بهشت حورائی است که عینا نام دارد و چون راه سپارد از یمین و یسارش هفتاد هزار وصیفه کام گذارد و همی گوید کجا یند امر کنندگان بمعروف و نهی کنندگان از منکر یحیی بن معاذ گوید ترک دنیا شدید و فوت جنت اشد و ترک دنیا صداق آخرت است امیر المؤمنین از رسول خدای صلوات الله علیهما و آلهما حدیث فرمود که در بهشت بازاری است که در آن بازار بجز متاع حسن و جمال مرد و زن بهره فروشنده و خریدار نیست هر کس خواهنده

در لطافت و صفای حور العین

آواز حوریان بهشت

تفضیل زنان مؤمنه بر حوریان جنان

طول خیمهٔ زنان بهشت

صفت حوراء عینا

صورتی دلاویز و چهرهٔ دلارا و دیداری بهجت انگیز و گفتاری روان افزا و موئی مشک بیز و رفتاری دلکش است در آن بازار خریداری گردد چه مجمع حور العین در آن بازار است و آن حوریها آوائی خوش و نوائی دلکش بر کشند و با صوتی دلربای و آوازی جانفزای که هیچ آفریده را چنان صوتی خوش و نوائی دلکش بگوش نرسیده همی بخوانند مائیم که بناز و نعم پرورده و رنج درویشی و نقم ندیده و با ماکول و مشروب بهشت تن بیاراسته و از زحمت جوع نکاسته ایم مائیم که با البسهٔ کرامت و جامهٔ عافیت پوشش یافته و اندوه برهنگی نداشته ایم مائیم که شربت زندگی جاوید و آب حیات ابد نوشیده و گزند زهر اجل و مرگ ندیده و هرگز نبینیم مائیم که همه گاه شاد و شادخوار و دل آفت جان هزاران ماه پاره ایم آثار خشم و سخط بر چهره نیاورده و بر جبین ماه سیما خشم و ستیز گره نیفکنده ایم مائیم که در محلهٔ شرف و منزل جاوید پاینده ایم و هیچوقت کوس کوچ و طبل رحیل نکوفته ایم و بدیگر جای انتقال نیافته خوشا و حبذا فرخا و حبذا بر حال آنکس که ما از آن او و او از آن ماست مائیم نیکوان پسندیده و از ازواج است مردم کریم و کرام ستودهٔ فرخنده

مائیم بچهره رشک خورشید ‌‌‌ | بیغاره زن هزار ناهید
آسوده ز اندهٔ فنائیم ‌ | فارغ ز نهیب ابتلائیم
هستیم بباغ خلد اندر ‌ | برتر ز هزار شمس خاور
نه جوع و نه تشنگی است ما را ‌ | نه رنج و نه خستگی است ما را
نه نیش اجل بما رسیده ‌ | نه شربت مرگ را چشیده
آسیب برهنگی نیابیم ‌ | اندوه گرسنگی نیابیم
ایمن ز فنا و از زوالیم ‌ | خواهان ولی ذو الجمالیم
مخصوص جماعت کرامیم ‌ | بیزار ز مردم لئامیم

مروی است که چون اهل بهشت بمیوهٔ مرزوق گردند گویند این میوه ایست که در دار دنیا مرزوق بودیم چه خدای تعالی محض حکمت بالغه میوهٔ جنت را در صورت میوهٔ دنیا همانند فرماید تا نفس در آغاز امر بدان مایل شود چه طبایع بآنچه الفت یافته مایل باشد و نیز مروی است که قصعهٔ طعام را بر بهشتیان بیاورند چون تناول نماید قصعهٔ دیگر چون قصعهٔ نخستین در حضرتش حاضر کنند وی گوید همان است که از پیش تناول کردیم آن فرشته گوید بخور همانا رنگ یکیست و طعم مختلف است و مروی است که چون میوه از درختی بار چینند همانندش آفریده شود اهل بهشت از کمال استعجاب گویند این همان میوه ایست که مرزوق شدیم و مرویست که مزه و لذت تمامت میوه های دنیا در یک میوه بهشت باشد خداوند رحمن در قرآن در پاداش مخلصان میفرماید این جماعت را در بهشت رزق و روزی معلوم الوقت در بامداد و شامگاه باشد با خصایصی که از خوشی طعم و طیب رایحه و حسن منظر و دوام و بقاء و لذت و میوه های گوناگون در آن آفریده که مقصود از آن لذت نفس است نه تغذی و حفظ صحت و بدل ما یتحلل چه ابدان ایشان از تغیر و تبدل و تحلل مصون و بر وجه ابدیت بدون تطرق تبدل مجبول هستند و از مدد اغذیه مستغنی باشند در کمال تکریم و آراستگی در بوستانهای جنان پر از نعمت بر فراز تختهای آراسته روی در روی نشسته یکسره شاد و شادخوار و از دیدار یکدیگر برخوردار حور العین و غلمان بر ایشان طواف همی دهند و در کاسهٔ آبگینه و بلور از خمر بهشت که از شیر سفیدتر با کمال صفا و نورانیت و برای آشامندگان در نهایت لذت بدون هیچ فساد و آفت و مستی و صداع و خمار ایشان را بیاشامند

بازار حسن و زنان جنت

صفت ازواج بهشت

وضع میوه های جنت

پاداش مخلصان در بهشت

نعمت اهل بهشت

و زمانیکه چشم خود را جز بر دیدار شوهر نگشایند یا از کمال غنج و دلال و کرشمه و ناز چشم را نگشایند و سواد و بیاض
چشم ایشان بدرجه کمال باشد و مانند بیضهای شترمرغ پوشیده و غباری بر آن ننشسته و تغیر در وی راه نکرده
و از گرد و هوا و حرارت آفتاب دیگر گون نگشته باشند و چون بیاض بیضه شترمرغ باندک صفرتی مشوب و نزد عرب
بهترین الوان است ازین است که خدای این زنان را بآن تشبیه فرموده و اصحاب یمین در بهشت بر فرشهایی
برافراخته سبز یا بالشهای سبز یا بساطهای گرانبها تکیه کنند و زمره سابقین بایمان و اطاعت در
بوستانهای ناز و نعیم و احسان عمیم کردگار کریم بر فراز تختهای بهشت که از زر و یاقوت و گوهر آراسته و ساخته
و بانواع جواهر مکلل و نزدیک بیکدیگر نهاده و مانند حلقه زره بهم پیوسته و طول هر سریری سیصد گز در برابر یکدیگر
بر آنها تکیه کرده پسران مخلد از شراب جاری و خمر صافی چون آب زلال که از زیر عرش جوشیدن گیرد بر ایشان
طواف دهند و نیز میوهای دلخواه و مرغ کباب و گوشت طیور بر حسب میل ایشان گردش دهند و هم ایشان را
زنهای سفید اندام گشاده چشم مانند مروارید غلطان که اندر صدف پنهان و از دست فرسود غبار ایمن هستند
بخدمتگذاری طواف دهند اوزاعی در تفسیر قول خدای فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ گوید شغل ایشان در بهشت
ازاله بکارت دوشیزگان است مروی است بحضرت رسول عرض کرد آیا مردان و زنان بهشت مجامعت و مباشرت
مینمایند فرمود هر مردی از ایشان در هر روزی نیروی هفتاد تن از شما افزون عطا میشود و نیز در حدیث صحیح
وارد است که خدایتعالی بنده مؤمن را در بهشت نیروی صد مرد در اکل و وطی کرامت فرماید و در باره فرزند
اختلاف است در خبری رسیده که در بهشت آنچند که خواهی مباشرت و مجامعت باشد لکن فرزند نباشد و ابو سعید
خدری از رسول خدای روایت کند که اگر مؤمن را در بهشت آرزوی فرزند باشد حمل و وضع در یکساعت واقع شود
و آیه مبارکه فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ دلیل بر این است و از آنحضرت مرویست که تنی از اهل کتاب بآن حضرت
عرض کرد یا ابا القاسم چنان دعوی کنی که اهل بهشت در بهشت میخورند و می آشامند آنحضرت فرمود بحق آنکس
که جان من بدست اوست که مردی از اهل بهشت را نیروی صد مرد باشد که با تمام میل و رغبت تمام بکار اکل و شرب
و جماع پردازد و بعد از اکل و شرب عرق از وی پدید گردد از مشک خوشبوی تر و آنچه خورده و آشامیده بدینگونه تحلیل رود
یعنی مدفوعی دارند و جمله بعرق دفع شود و انجامعت با این ناز و نعمت و مقارنت حور العین و جامعت مؤمنین خدایتعالی
محض اتمام نعمت و اکمال فرحت در آن هنگام که در درجات و مقامات خود در بهشت هستند و بانواع نعمت برخوردار
باشند اولاد ایشان را در درجات علیین با ایشان قرین گرداند چون چشم پدر و مادر بر ایشان افتد روشن گردد و شاد و
خوار شوند و هم از آنحضرت مروی است که خدای درجه اولاد مؤمن را رفع گرداند تا بدرجه پدر برساند اگر چند سزاوار آن
درجه نباشند تا دیده او بدیدار آنها روشن گردد و ابن عباس روایت کند که چون مؤمن بدرجه خویش ارتقا جوید عرض کند
بار خدایا پدر و مادر و فرزندان من کجا هستند ندا آید که ایشان را آن عمل نبود که بمرتبه تو پاداش یابند عرض کند خداوندا
چه باشد که بتفضل خود ایشان را بمن رسانی پس امر فرماید تا ایشان را بدو رسانند از امیر المؤمنین از رسول خدا

مروی است که مؤمنان و فرزندان ایشان در بهشت باشند و نیز روایت است که در روز قیامت اطفال مؤمنان را
پدران ایشان راه نمایند و اگر اینخبر صحیح باشد که یکی روز حضرت خدیجه کبری سلام الله علیها از رسول خدای سؤال
کرد یا رسول الله حال آن دو فرزند من که در جاهلیت وفات یافتند چیست فرمود بدوزخ روند خدیجه ملال گرفت و
عرض کرد فرزندانیکه مرا از تو بود در چه حال باشند فرمود در بهشت روند چه مؤمنان با اولاد خود در جنان و مشرکان
با فرزندان خود در نیران هستند مقصود با اولاد بالغ کفار است چه خدایتعالی بگناه پدر و مادر فرزندان را مؤاخذه
نفرماید و بگناه اولاد بر پدر و مادر عقوبت نیاورد و از اینجا معلوم میشود که خدای سبحانه اولاد کفار را نیز بتفضل عمیم
و کرم قدیم خود جای در بهشت کند و نیز در روایت که ذکور فرزندان مشرکان غلمان اهل جنت و اناث ایشان حور العین
و اولاد مؤمنان با پدران بهمان هیئت که در دنیا بوده اند باشند و این روایت غریب است در کلام مجید فرماید که اهل
بهشت را در آنحال ناز و نعمت و شادی و مسرت خدامی است مخصوص با ایشان همه برچهره پسران ساده روی نیک
صورت که در صباحت رخسار و نضارت دیدار مانند مروارید مکنون باشند یعنی مرواریدی که در صدف پوشیده
و در کمال صفا و جلا و تلألؤ باشد و اصلاً نضارت و طراوتش زوال نجوید و دست هیچ آفریده بآن نرسیده
و غبار هیچ حادثه بروی ننشسته باشد از رسول خدای سؤال کردند چون خادم چنین باشد مخدوم چگونه خواهد بود
فرمود فضل مخدوم بر خادم چون برتری ماه شب چهارده بر جمله ستارگان است و کمترین اهل بهشت از حیثیت مقام
و مرتبت کسی است که چون خادم خویش را بخواند هزار خادم در جواب او لبیک لبیک بر گشایند و نیز
روایت شده است چنانکه اهل بهشت از غلمان بهره یاب میشوند غلمان نیز در خدمتگذاری ایشان در کمال التذاذ
هستند چه بهشت محل راحت است نه سرای کلفت تا بآن درجه که در ضمن حدیثی مروی است که اهل بهشت از خدای
خواستار شوند که خدای را سجده گذارند میفرماید این سرای رنج و تعب نیست بلکه سرای ملک و نعیم است من
قلم تکلیف از شما بر داشته ام هر چه خواهید از من بخواهید تا هر چه آرزوی شماست کرامت فرمایم ایشان آرزوهای
خویش را بعرض برسانند خدای بافرشتگان فرماید آنچه در وهم و اندیشه بندگان من نگذشته باشد و در دل
ایشان خطور ننموده با ایشان دهید و از جمله چیزهائیکه با ایشان عنایت شود اسبهائی از نور و اشترانی
باشد که بر هر یک از آنها تختها از یکدانه یاقوت و بر هر تختی قبه از زر و در هر قبه فرشهای بهشتی گسترده و در هر یک دو
دو کنیزک از حور العین و هر کنیزی را دو جامه از جامهای بهشت باشد که هیچ رنگی در بهشت نیست که در آن نیست
و هیچ بوئی نباشد که از آن نیاید و فروغ چهره ایشان از بیرون قبه نمایان و آنطور لطیف و نازک باشند
که مغز استخوانشان چون مروارید سفید در یاقوت سرخ پدیدار است پس مؤمنان دست بگردن ایشان
افکنده گویند سوگند با خداوندگان نمیبردیم که خدای مانند شما خلقی آفریده باشد آنگاه با فرشتگان خطاب
رسد که ایشان را با کمال اجلال و اکرام بمنازل خودشان باز رسانند منقول است که خدایتعالی چندان
حسن و طراوت و نضارت در دیدار ابرار خلق فرماید که هیچ واصفی وصفش نتواند در تفسیر آیه شریفه

۹۲ لَتُسْئَلُنَّ عَنِ النَّعِيمِ از حضرت امام زین العابدین مرویست که پدر والا قدرش حضرت سید الشهدا علیه السلام (خبری که موجب دخول بهشت میشود)
فرمود قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا عَلِيُّ اَوَّلُ مَا يُسْئَلُ عَنْهُ الْعَبْدُ بَعْدَ مَوْتِهِ شَهَادَةُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّكَ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ فَمَنْ اَقَرَّ بِذٰلِكَ وَكَانَ يَعْتَقِدُهُ صَارَ اِلَى النَّعِيمِ رسول خدای
صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اول چیزی که پس از موت بنده از بنده پرسش میکند از توحید خدا و نبوت من و ولایت
تو میباشد پس هر که از روی عقیدت اقرار نمود بنعیم جاوید که هرگزش زوال نباشد برخوردار گردد معلوم باد
که چون سلطنت لذات حسیه بر ثبات و دوام مقصور است و اگر مقارن خوف زوال باشد منغص عیش و غیر صافی (در بیان خلود اهل بهشت در بهشت)
از شوائب غم و طیش است لهذا خدای لایزال مؤمنان را بخلود در جنان جاویدان که نهایت تنعم و سرور
با آنست بشارت داده و میفرماید در بوستانهای بهشت که با نواع نعم جسمیه آراسته است مخلد و جاوید باشند و هرگز
از ایشان زوال نجوید چنانکه عذاب اهل دوزخ را انقطاع نباشد و خلد و خلود بمعنی ثبات مدید است خواه
دایم باشد یا نباشد چه اگر افاده معنی دوام نمودی مقید شدن آن به ابداً لغوی نمود لکن درین مقام بشهادت
آیات و سنن و عقیدت تمامت علمای ملت بمعنی دوام است و اگر بحث کنند که ابدان از اجزای متضادة الکیفیه
مرکب‌اند که در معرض استحاله و مؤدی بانفکاک و انحلال هستند پس چگونه در بهشت مخلد توانند بود پاسخ آن است که
خدای تعالی ابدان را بدانگونه اعاده میدهد که استحاله در آن راه نجوید باین معنی که اجزایش را در کیفیت متقاوم و در قوت
متساوی میفرماید چنانکه هیچیک از آن اجزا را آن نیرو فزونی نباشد که بر دیگری چیره و تباه گرداند و جمله متعانق و
متلازم یکدیگر باشند چنانکه در بعضی معادن مشاهده میگردد و دیگر آنکه احوال آن عالم را درین عالم قیاس نتوان کرد چنانکه
در تفسیر آیه مبارکه خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ اِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ یعنی اهل بهشت در بهشت مخلد و
جاوید هستند مادامیکه آسمانها و زمینها بپای باشند تعبیر بآن کرده‌اند که مراد آسمان و زمین آخرت است
یا مقصود فوق و تحت است یعنی همیشه در بهشت هستند چندانکه فوق و تحت و بلند و پست و بالا و زیر می باشد مگر
آنچه خواهد پروردگار تو که ایشان را از نوع نعیم جنان که بآن اندر اند بنوع دیگر و برتر برساند و یا این است که مراد
تعلیق شیئی باشد بامر محال که مشیت الهی بخروج ایشان از بهشت باشد و یا اینکه مراد آن است که اعطای نعمت بهشت
بایشان و ترک آن در ید قدرت خدای تعالی است و کسی دیگر بر آن قادر نیست یا اینکه معنی این است که ایشان
در بهشت هستند چندانکه آسمان و زمین هست سوای آنچه خدای خواهد از زیادت بر بقای آسمان و زمین که انتهائی
ندارد چنانکه کلام خدای عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ یعنی بخشش بدون انقطاع دلالت بر این دارد یعنی
ممتداً الی غیر النهایه و از این پیش در ذیل حدیث قبل مذکور شد که بقای ایشان ببقای خدای تعالی است
و در آیه شریفه سوره مبارکه دخان لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ اِلَّا الْمَوْتَةَ الْاُولٰى وَوَقٰهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ یعنی نچشند
در بهشت شربت مرگ را مگر همان مرگ اول را که در دنیا چشیده‌اند و نگاه دارد خداوند مؤمنان را از عذاب
جحیم فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ وَذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ دلیل بر این است چه اگر انقطاع پذیرد فوز عظیم نخواهد

این بنده

این بنده گوید بیگمان خلود در جنان جاویدان بمعنی دوام و همیشگی و پیوستگی و ثبات لایزال است چه گذشته ۹۲
از آیات و اخبار و تفاسیر و اقوال منقوله بدیهی است که خداوند این کسان را که از ابتدای خلقت بعوالم و
امتحانات در آورده و در طی هر عالمی و هر برزخی از بوته آزمایش و محک خلوص و تابش خلاص بیرون و به
مدارج توحید و عرفان نایل ساخته و صد هزار درجات و درکات و عوالم را طی نموده و بخواهند نمود تا بعالم بهشت
رسند و آنوقت مدتهای بیکران بنعمتهای جاویدان و بالطاف الهی و صنوف انعام و اکرام غیر متناهی سرافراز
و مباهی شوند چه میشود که خدای ایشان را بعد از این مقامات معدوم نفرماید و کَانَ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا نشوند و بیعی
شکر و سپاس ایشان و مدارج عرفان و حقایق ایقان بیفزایند و هر ساعتی بر جلال و عظمت خدای بهتر وقوف
یابند و بیشتر سپاس گذارند و اگر معدوم نشوند و اینجمله مخلوق و اینجمله عوالم محو و منسی نگردد چه زیانی در کارگاه
آفرینش نخواهد رسید ببینیم اینجا عجب اگر معدوم شوند حکم پیغمبران چه خواهد بود اگر ایشان هم معدوم می شوند
با آن شئونات که در مقام نبوت خاصه و ولایت مطلقه است سخن چه خواهد بود و اگر نمی شوند چگونه امان
که امت ایشان و شیعه ایشان و مقر نبوت و ولایت ایشان هستند معدوم میشوند و اگر گویند با مقام ابدیت
و ازلیت و ابدیت نمی سازد که کدام وقت بود که خالق را مخلوقی و رازق را مرزوقی نبود و کدام وقت است
که نباشد و آن بهشت که نه برای خاتم انبیاء و امت اوست از برای که خواهد بود و اگر خدای را چنانکه در
خبر است بعد از حساب این مخلوق و رفتن اهل بهشت بسوی بهشت و اهل دوزخ بسوی دوزخ دنیائی دیگر
و مخلوقی دیگر است و البته چنین است مگر از قدرت او بیرون است که بهشت را آن گنجایش بدهد که صد هزاران
هزار کرورها این دنیا و دنیویان و این آفریدگان راهی بیاورد و از بهر ایشان در انجام کار حشر و نشری
مقرر دارد و بهشتیان را در بهشت و دوزخیان را بدوزخ افکند و همچنان تجدید فرماید و بعد از حشر و نشر
هیچوقت زوال نگیرند و معدوم نشوند چه جمله این انتقالات برای تکمیل است دیگر برای انتقال یا زوال چه
راهی متصور است و خدای خود داند که از پس ایزدان تا بمقام بهشت رسیدن چند هزاران عوالم و برازخ
و درکات بیابیت قطع نمود تا مستعد بهشت گشت هم اکنون نگارنده آثار و گذارنده اخبار عباس قلی سپهر (استدلال درباب حشر و نشر)
بعرض همیرساند که گوشها را از شنیدن عجایب اخبار و چشمها را از دیدار غرایب آثار و دلها را از ادراک
بدایع معقولات و ضمایر را از ترتیب معالی صور و تشکیل اعالی سپذار نتیجه و فایدتی لازم است ورنه جان
در کالبد دار الحمار هماناآن زمان که یزدان تعالی جلت قدرته و علت صنعته آفریدن آفریدگان مشیت
نهاد و گروهان گروه و انبوهان انبوه از بدایع مصنوعات و غرایب مخلوقات را بقدرت کامله و مواهب
شامله از کمن عدم بمسکن وجود در آورد و از میانه اصناف مخلوق نوع شریف بشر را بقوای مدرکه
معقولات و محسوسات و روح مقدس انسانی بر دیگر مخلوقات امتیاز نهاد تا علت غائی خلقت را که (و بهشت)
معرفت و عبادت باشد در این نمره موجود آورد و محض عنایت ازلی و رحمت لم یزلی بعرصه شهود در

وهیچ مورد رساند از پیشگاه کبریا و آستان عظمت بدهکاری بزبان و لیاقت آنجاعت پیغمبری بر ایشان برانگیخت
تا شبان این گوسفند و راعی اغنام گردد و ایشان را بر حسب استعداد عقول و افهام از احکام ایزد علام خبر
گوید و آن نوباوگان بوستان وجود را از خار و خسک جهل پیراسته و از جلباب لباب غوایت و عشقه هوا و هوس
اغصان ضلالت پاکیزه فرماید و در دبستان علم و تعلیم باندازه دریافت آنکودکان نابالغ مدرسی آراسته
و هر یک را بتعلیمی شایسته تربیت فرماید و باندازه قدرت و لیاقت و اقتضای وقت اظهار تکالیف کند و چاه
و راه باز نماید و از مراتب عدل و داد و حساب و کتاب و بازگشت بدیگر سرای و پرسش روز جزا داستان کند
و آنجمله همه برای حفظ سلسله وجود و ترقی و تکمیل جماعت مخلوق است و نه آن است که پیغمبران برگذشته از تعلیم
دیگر علوم عاجز بوده اند بلکه بروز علوم و مقامات ایشان باقتضای استعداد و افهام متعلمین است چنان
ماند که عالمی در دبستان تربیتش مشتی کودکان نوخیز باشد که استعداد ایشان از قرائت الف بی تی برتر نباشد
آیا این معلم در چنین دبستان میتواند از علوم خویشتن چیزی اظهار فرماید لکن چون باندازه افهام ایشان سخن
راند و استعداد ایشان افزون گشت و نوبت وی سپری گردید معلم دیگر بیشتر اشاعه انوار علوم مخزونه
خویش را تواند کرد این است که فرموده اند هیچ پیغمبری نبوده مگر اینکه گوسفند چرانی کرده و مقصود از این نه آنست
که فی الحقیقه جمله پیغمبران مانند حضرت موسی و داود علیهما السلام شبان اغنام بوده اند و برتبت نبوت رسیده اند
بلکه مقصود این است که همان حالت که شبان در رعایت گوسفندان و حفظ و حراست ایشان از انواع آفات
دارد ایشان را نسبت باغنام اقوام مرعی باشد و ایشان را بجاده سلامت راه فرمائی کنند و از گزند هزاران
گرگهای راهزن و شیاطین جن و انس نگاهبان و بطریق هدایت و رشادت و جاده ترقی و درایت ارائت
فرمایند و در این جاده هر یک را بحسب تقاضای زمان و استعداد عقول مردم دوران بار قواعد و قوانین و
حمل شرایع و تکالیف سنگین تر باشد رنج و زحمتش برای تبلیغ احکام و رسالت و تادیب و تنبیه امت بیشتر باشد
چنانکه حضرت خاتم الانبیاء که شریعتش چون اکمل و اتم جمله شرایع و تبلیغش دشوارتر از تبلیغ دیگر انبیا و زمان
مبارکش با دوره تکمیل موافق بود رنج و زحمتش از تمامت انبیا افزون بود چنانکه خود میفرماید ما اوذی نبی مثل
ما اوذیت هیچ پیغمبری چون من دچار اذیت و آزار نبوده است و از این کلام مقصود همان ادای تکالیف و تقریر
قوانین شریعت مطهره و تهذیب اخلاق آنمردم بی تربیت و تبلیغ رسالت است و اگر نه اگر اذیت و آزار را
بظاهر حمل نمائیم بسی از پیمبران چون حضرت نوح و ابراهیم و جرجیس و یونس و ایوب و زکریا و عیسی علی نبینا
و علیهم السلام را از جهت و نقمت از آن حضرت بیشتر روی داده و از این بر افزون پیغمبران خدای از این گونه
رنج و الم هرگز ننالند چه اگر بنالند چنان ماند که نادانسته بمهلکه درافتاده یا دانسته بدست خویش بتهلکه درآمده اند
این مرکز نشاید و در حضرت انبیا و اولیا ادراک شهادت و بلیات را تهلکه نام نتوان نهاد و این مسئله لطیفی است
که اهل کمال از حقیقت آن غافلند چه آن کس که در راه خدای و دین خدای و اجرای اوامر خدای

در دبستانی جلوس فرماید و تدریس علوم فقهیه و اصولیه و ریاضیه و [illegible] باشد

و شریعت خدای و طلب مثوبات و رضوان خدای ادراک شهادت یا بلیتی نماید عین بقا و راحت شمار او در حضرت
یزدان مشکور و مقبول گردد و هلاکت یا القای در تهلکه وقتی است که در امر باطل و اتباع نفس اماره باشد و اگر
چنین نباشد و آن کسانکه در راه یزدان از جان و مال سبکبارند خود را در تهلکه درافکنده و با نهی خدای مخالفت
کرده باشند چگونه خداوند تعالی میفرماید و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
و از اینجا معلوم شد که شهادت شهدا فی سبیل الله عالما عامدا نه بر سبیل القای بتهلکه است بلکه مرضات خدای
و حفظ دین و آئین ایزد رهنمای است کار پاکان را قیاس از خود مگیر با جمله مطلب بالاصاله درین مقام
این است که از آن هنگام که ارسال رسل و ایفاد کتب را بدایت بود تا گاهی که بحضرت خاتم الانبیاء
و فرقان مجید نهایت یافت چون بتامل بنگریم جمله این فرستادگان را اصل سخن بیکجای منتهی است و جمله این
صحف و کتب را مطلب بیک روش مسلم است مگر اینکه در اظهار تکالیف و نمایش احکام بحسب اقتضای
زمان تفاوت و امتیازی پدید گشته و گرنه در اصول مقاصد هرگز مباینت نداشته اند مثلا در هیچ مذهب و ملت
و طریقت و زمانی پیغمبری نگفته است که خدای واحد و عادل و دائم و قائم و خالق و رازق و حی و سبب آغاز
و انجام و قادر و بصیر و خبیر و لطیف و عالم و حاکم و باسط و قاسط و منتقم و قاهر نیست یا گوید او را شریک و انباز
نباشد یا گوید این سرای و معیشت فانی نیست و از پی آن سرائی باقی و جاوید نباشد و جمله بازگشتها بسوی خدای است
و هر کرداری را ثواب و عقاب نباشد همه دارای کتب و صحف آسمانی و پیامهای یزدانی و خبر دهندگان
از حشر و نشر و بهشت و دوزخ و معاد بوده اند و بجمله از یک تار و پود سرشته داشته اند و اگر در رنگی اختلاف
رفته در نیرنگ بیک رنگ بوده اند و در اصل مقصود بیک آهنگ آمده اند همه از مردن و تهی ماندن این کالبد
عنصری از روح و فنای جسد و بقای روح انسانی و شداید و آلام مرگ و جلایل دواهی و حوادث حشر
و نشر و نکوهیدگی عمای قلب و زنگ جهالت و ضلالت باز گفته اند و مردمان را از وعد و وعید و تجسیم اعمال
بشیر و نذیر بوده اند و از آن پس که طوعا او کرها استیلا یافته اند و جهانیان را در زیر امر و حکومت خویش
آورده اند بدان درجه که صد سلطان با اقتدار را آن سلطنت و استیلا دست نیفتاده بر کالای فانی این
سرای آمال و امانی پشت پای زده اند نه به نال و مال و نه آرایش و زینت اهل و عیال و نه در تحصیل لذائذ
دنیویه ای شیء کان بوده اند با کمال زحمت و مشقت و ریاضت صائم النهار قائم اللیل نالان گریان محزون
اند و هناک بر خاک و خاکستر و سنگ و پوست روزگار سپرده اند و مانند سلیمان که در میان انبیا بحشمت [illegible]
ملقب است بآن طور گذران نموده و آنگونه عبادت بنهاده و از دست مزد بافتن زنبیل معیشت میفرمود
و این بدیهی است که اگر ابراهیم یا موسی یا عیسی یا دیگران هر یک سلطنت دنیا را طالب بودند هیچ مانع و
مانعی از بهر ایشان نبود چه قدرت و توانائی غیبی که ایشان را بود پوشیده نیست و اگر بسلطنت می نشستند
بلند آیند جهان می پرداختند هیچکس را نیروی چون و چرا نبود بلکه آنانکه محض دنیاداری از ایشان دوری میکردند

وبرزیده‌اند دراینحال باکمال عجز ولابه بایشان اتصال میجستند پس اگر از روی فهم ودانش بنگریم ودر قواعد ورسوم ایشان تعقل نمائیم میدانیم که این اوصاف واحوال وظهور وبروز جز از آنکسان که بعالمی دیگر بجز این عالم که بدان اندریم راه دانش یافته وبنعم باقیه دائمه نفیسه دیگر آهنگ بر نهاده وبخداوندی قادر وباقی ودائم وتوانا وسلطنتی مستقل وجاوید وبیشریک ومنازع توکل یافته باشد وبراین حطام بی دوام ودخامت فرجامش دانا گشته واین جمله راسنگلاخ جادهٔ درایت وهدایت شمرده باشد تواند یافت وگرنه سعیش عبث وافعالش لغو و حرکاتش بیفایده خواهد بود مثلاً اگر مردی را نگران شویم که کی دوروز ببرای دیگری راه نوشت ومشقتها برخویش نهاد ومتحمل رنجها ومحروم از استراحت ومستلذات گشت وسلامی باز داد وبازگشت یا در طی راه وطریقی زحمتی بر خویشتن نهاد ونفعی نبرد وهم از آنکار بر کنار ننشست اورا ملامتها وکوهشها کنند وسینه اش از سهام ملامت بملالت آورند وکردارش لغو وخودش را بیخرد شمارند پس چگونه تواند بود که آنانکه برتبت پیمبری ودانش حکمت الهیه نایل وبه بیداری دیگر وسامعه دیگر ومدرکه وروحی دیگر سرافراز شده‌اند. دراین چند روزه زندگانی سرای فانی این زحمتهای بلیغ وصدمتهای بیتبلیغ برخویش نهند وباهر ابلهی مشهور واز هر احمقی رنجور گردند وبسالهای دراز زحمتهایی دیرباز وبلیات وآفات فراوان انباز گردیده دارای هیچ برگ وسازی نباشند وخشتی بر فراز خشتی نگذارند که از حرارت شمس یا برودت زمستان محفوظ مانند معذلک هیچ خستگی وکسالت نشوند واز راه ورفتار خویش فرونشینند وبکیره ودلالت کنند وجهالت بینند وشفا بخشند ورنج کشند ودوا نهند وزخم یابند ومهر ورزند وعداوت نگرند و بدون رنجه وملال بکار خویش اشتغال ورزند تا بخداوند ذوالجلال رسند مگر اینکه حطام این روزگار را بامرداریی ناهموار برابر شمارند ونعمتهای جاودانی طمعها داشته باشند وهرگز عقل سلیم بجز این تسلیم ندارد ولکن دو دتن هم نبودند که گوئیم ربتة من غیر رام اتفاق افتاد جمعی کثیر هم باعقل ودانش وخرد وبینش وبجمله بر معاصرین زمان خود مقدم ومسلم بوده‌اند وایشان را بقوانین وشرایع خویش رانده‌اند چه شد که مردم را آموزگار شدند وخود از جادهٔ دانش وطریق حقیقت برکنار ماندند والحق عدل خدای چگونه قبول میکند که جمعی از مخلوق او در کفر وعصیان او بهمه گونه نعمت لذت یابند وجماعتی روز وشب بعبادت او وهدایت اهل جهالت پرداخته بتوحید او دلالت نمایند واین خدمات ورحمات ومشقات دریابند وباین درجه از دنیا محروم باشند وعوض نیابند این داستان بدان ماند که کودکی صبحگاه آهنگ ریگ ریزی وخاکبازی یا از آن برتر بامیه چوب پاره وتخته شکسته بکوی وبرزن روان شود وعاقلی جهاندیده اورا نصیحت کند واز آن کار باز شدن فرماید که باین امور دل مباز ودر طلب معالی وفواید بپرداز وبامن روی نه که وبازار گذار تا گوی وچوکانت خریدار شوم یا در دکان فلان کارگر جلوست دهم وهر روزت مزدی آورم اما آن کودک چون ادراک آن مراتب ننموده آن سخن را بیهوده شمارد وبخندد یا بناله از قبول روی برتابد وهم آنمرد کودکی دیگر که سالخورده‌تر باشد کوی بازی نکرده وبه وگوید اینکار نه شایسته تو باشد بامن شتاب تا تورا تماشای فلان وبهمان نایل سازم وچون آن استعداد نباشد با نهایت مجادلت بمخالفت رود وآن مرور را در طی راه

برهمین گونه کودکان گذرافتد وهر یک را بافعالی بیهوده وبیحاصل نگرد وباهر یک بطریقی سخن کند وبمقام ترقی دعوت نماید وایشان بکار خویش مشغول ومشعوف باشند وآن کودکان این مرد را گول ونادان شمارند واو همی آنحرکات را متحمل شود تا ازمیانه یکی دو کودک را که گوهر وجودش از غبار جهالت آسوده است بجادهٔ هدایت ودرایت درآورد ودیگران بهمان تیه جهالت اندر باشند واز بهرهٔ بزرگ ونفیسهٔ عالی بی نصیب مانند وگویند این کس از فواید ونفایس ومراتبی که بدان اندریم بیخبر است وگرنه با ما شریک وانباز شدی وبخیالات واهیه واندیشهای خام طمع نمیکندی اما اگر نیک تأمل کنند میدانند که اینجمله که ایشان بآن حریص هستند بجمله لغو وبیحاصل ونتیجه است واو دیدهٔ دانش بدانسته وبراینجمله پشت پای زده وبمقامات ومحصولات عالیه طمع بربسته واین عرق جبین وزحمت بزرگ را بیهوده برخود ننهاده واگر در اینجمله سودی بدیدی هرگز کودکان را راه نگذاشتی واز کف ننهادی واینکه جماعت انبیاء واوصیاء واولیا یکباره بر جهان پشت پای زدند وکسان را از بستگی وشیفتگی وفریفتگی آن باز داشتن ودیگر سرای دل بستن خواستند از آن است که مشاهدات فرموده‌اند ونگران نعیمی دیگر ومقامی دیگر شده‌اند که اینجمله که دراین جهان است جز خار وخسکی پیش پای شمرده نشود واسباب تعطیل وصول بآن نعم کثیره ومراتب معنویهٔ عالیه است والا از چه بود که خداوند ایشان را محروم بدارد واین نیز روشن است که طمع وطلب هر کس بعلو نفس وسمو طبیعت وعلم ودانش اوراج است پس انبیاء واولیاء واوصیا بهمانطور که من حیث الطبیعة والنفس بر تمام آفرینش برترند طمع وطلب ایشان نیز برتر است واز این است که برترین درجات بهشت ومراتب عالیه ومناصب بزرگ آنجهانی مخصوص بایشان است ومحمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله که سرآمد حلقه وجودات برهمه برتری وفزونتری دارد چه علو نفس ورتبت وجود مبارکش بر جملهٔ موجودات تقدم دارد واینجمله دلیل بر آن است که البته از پی مردن طی مقامات وبرازخ ودریافت عقاب وثواب ودیگر مراتب ومدارج مقرر ثابت است ومنکر نشاید گشت واین سخنهای با این درازی از چنین مردم دانشمند زیرک بیهوده نتواند بود چه ایشان را چه افتاده که مردم را بیهوده باین امور بخوانند وبعبادت وریاضت طلبند چه معین است قبول این تکالیف مرجاعت بنی آدم را که بالطبع سرکش وشریرند شیرین نمی‌افتد تا گوئیم میخواهند دراین دعوت مردمان را بخویشتن راغب ومایل ساخته وباین وسیله حکمران جهان ومالک مشتهیات نفسانی گردند بلکه مطلب برخلاف این است چنانکه دیگران که بر باطل هستند چون مردم را بباطل وبیهوده طلبند بسی سهل وآسان مطلوب قلوب وطباع گردند پس معین است که نظر اینجماعت بچیزی دیگر است چنانکه در اینعالم نیز بآن علامات باشند انتقالات از صلب پدر وعوالم رحم وسینه ورویا ومعالم خیالات گوناگون وجز آن نیز موجودات که برنشاءهٔ دیگر وعالمی دیگر دلالت دارد

این بهار نو ز بعد برگ ریز   هست برهان بر وجود رستخیز

واگر پارهٔ کودکان نابالغ ادراک این مراتب نتوانند از بهر دیگران سد نباشد.

گر نبیند کودکی احوال عقل   عاقلی هرگز کند از عقل نقل
ورنه بیند عاقلی احوال عشق   کم نگردد ماه نیکو فال عشق

پس سزاوار آن است که متقدمان را با متأخران تفاوتی و مرآت غیب نمای قلوب را که از زنگ حرص و غفلت
کدورت یافته از مصقل انتباه و بصیرت صیقلی آرند و نیک بدانند که اگر چه اعقاب و برازخ و بلیات را
بچیزی نشمارند آیا همان حالت محتضر و فقدان احبا و اصحاب و خفتن در گور و نهفتن با مار و مور برای اندوه تمامت
عمر و تدارک این مهم خطیر و این رنج بی کران که کوه گران را تاب و توان نیست کافی نباشد و هوشیار از آن نرسند
که بغفلت روز بگذارند و بفراغت شب بپای بیاورند و با این جهان دیده حرص و آرمان بگشایند پس تا چند
گوش باخبار بداریم و سخن از آثار گذاریم و بخوانیم و برنگاریم و بشنویم و بشنوانیم و دریغ و افسوس خوریم و هنوز آن
مجالس بپای نرفته و آن حدیث نور دیده نخفته بحال تخت و حالت ناتندرست باز نشویم گویا هرگز نشنیده و بوئی
بمشام نیاورده ایم ای هزاران دریغ که ماه نور پاش قلب را در میغ غفلت پوشیده و آفتاب ضیا بخش بینش را در
سحاب جهالت پوشانیده و غشاوه ظلمت و غباوت را بر چهره قلب بر کشیده و از ادراک شموس آسمان هدایت
و بدور فلک درایت مهجور داشته ایم و ذلک هو الخسران المبین والتوکل علی الرحمن الرحیم و آل طه و یسین
صلوات الله و سلامه علیهم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین

شرح وقایع سال شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و قتل عمرو بن سعید اشدق

[illegible] عمرو بن سعید اشدق [illegible]

عمرو بن سعید بن العاص معروف باشدق و بعظمت شأن و کثرت ثروت و جلالت منزلت از تمامت اعیان
بنی امیه امتیاز و بوفور شجاعت و کمال استعداد و لیاقت و استطاعت افتخار داشت و چنان که از این پیش
گاهی اشارت رفت مروان بن حکم در بدایت طلوع اختر اقبال آثار مخالفت در چهره او مشاهدت همیکرد و بدو
میگفت من پیرم و دست زوال بر من چیره چون نامه زندگانی در نوردم هیچکس در کار سلطنت با تو مخالفت
نرود هم اکنون خاطر پریشان مدار و راه موافقت در سپار عمرو بن سعید باین کلمات نوید یافته با مروان
بمعاونت و موافقت روز نهاد و از جانب مروان در دمشق حکومت یافت و چون مروان را در کار سلطنت
استقلالی حاصل گشت و پسرش عبدالملک را بولایت عهد بر کشید عمرو بن سعید بکین او بنشست و منتهز فرصت
زیست تا مروان جانب نیران گرفت و عبدالملک متمکن آن مکان گردید و از آن پس که از قنسرین مراجعت نمود
روزگاری در دمشق اقامت نمود آنگاه بآهنگ قرقیسیا و محاربه زفر بن الحارث الکلابی که حکمران آنجا بود
از دمشق خیمه بیرون زد و عمرو بن سعید نیز در مصاحبت او راه بر گرفت و چون در بطنان حلب رسیدند
عمرو بن سعید شب هنگام با حمید بن حریث کلبی و زهیر بن ابرد کلبی از آنجا باز شده بدمشق در آمد و این وقت
عبدالرحمن بن ام الحکم ثقفی از جانب عبدالملک به نیابت حکومت اشتغال داشت و چون از مراجعت
عمرو بن سعید با خبر گشت از دمشق فرار کرد و عمرو بن سعید بی مانع و دافع بیامد و در دمشق و خزاین دمشق

مستولی گشت و سرای ام الحکم را ویران ساخت و مردمان بخدمتش انجمن شدند و عمرو بن سعید ایشان را
خطبه براند و نوید بداد و خرسند بساخت و از آن طرف چون آن شب بکران رسید و روشنی بامداد دامن بگسترانید
عبدالملک در هر سوی نگران شد و عمرو بن سعید را نیافت از حالش بپرسید و تفصیل را بدو معروض داشتند
عبدالملک اصلاح این امر را از حرکت بقرقیسیا اوجب دید و با مردم خود بدمشق باز شد و چون عمرو بن سعید در آنجا
تحصن گردید ابواب شهر را مسدود ساخته بود ناچار عبدالملک در ظاهر دمشق فرود شد و روزی چند بمقاتلت
مشغول شدند و چنان بود که در ایام مقاتله هر وقت حمید بن حریث را عمرو بن سعید با سواران بمقاتلت بیرون
میفرستاد سفیان بن ابرد کلبی را عبدالملک بدو بیرون میتاخت و هر زمان زهیر بن ابرد را عمرو بمحاربت می انگیخت
حسان بن مالک بن بحدل را عبدالملک بمقاتلت او فرمان میکرد و بروایتی این محاربت و مشاجرت تا مدت چهار
ماه بطول انجامید آخر الامر اعیان و اشراف کار استوار ساختند و در خمود آن آتش پرسود بکوشیدند و در میانه
کار بصلح افکندند و قرار بر آن رفت که هر دو تن در کار سلطنت مشارکت یابند عبدالملک بامامت پردازد
و عمرو بن سعید باخذ مال و منال دیوانی مشغول باشد پس در میانه کتابی رقم کردند و عمرو از طرف عبدالملک
آسوده خاطر شد و با سواران خود از دمشق بیرون آمد و روی بسراپرده عبدالملک نهاده همی برفت چندانکه
اسبها طنابهای خیمه عبدالملک را زیر دست و پای بسپردند و طنابها پاره شد و بعضی سراپردها پاره گشت
و بیفتاد و عمرو بن سعید در خدمت عبدالملک در آمد و با همدیگر روز پنجشنبه داخل دمشق شدند لکن عمرو بن سعید
این ندانست که دو شاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام منزل نجویند بالجمله چون چهار روز از ورود ایشان بدمشق
برگذشت و در این مدت عمرو بن سعید با عبدالملک اظهار موافقت می نمود و در کار سلطنت مشارکت می ورزید
و عبدالملک نیز در ظاهر با وی باحترام رفتی و او را بر تخت خود جای داده اظهار تلطف و دلجوئی فرمودی چون
روز پنجم بر آمد عبدالملک او را احضار کرد و چنان بود که عبدالملک با کریب بن ابرهه حمیری در قتل او استشارت نمود
کریب گفت لا ناقة لی فی هذا ولا جمل همانا در مثل این امور جماعت حمیر بهلاکت میرسد چون این حدیث رسول
عبدالملک در طلب عمرو بیامد عبدالله بن یزید بن معویه نزد وی بود با عمرو گفت یا ابا امیه همانا تو از گوش و
چشم من نزد من عزیزتری چنان مصلحت می بینم که نزد عبدالملک نشوی و بروایتی برادرش یحیی بن سعید گفت
امروز هراسی مرا در خاطر است عمرو گفت این سخن از چیست گفت از اینکه تبیع زوجه کعب الاحبار خبر داده است
که بزرگی از اولاد اسمعیل مراجعت مینماید و ابواب دمشق را مسدود میدارد و از دمشق بیرون می آید و درنگی
نیاورده بقتل میرسد عمرو بن سعید از کمال غرور گفت سوگند بخدای اگر من خفته باشم پسر زرقا یعنی عبدالملک
آن جرئت ندارد که مرا از خواب برانگیزد و دانسته باش که شب گذشته در خواب همی دیدم که عثمان پیراهن
خود را در من پوشانید راقم حروف گوید این خواب خود دلیل بر قتل اوست چه پیراهن خون آلود عثمان
ضرب المثل جهانیان است بالجمله عبدالله بن یزید شوهر دختر عمرو بن سعید بود و عمرو با فرستاده عبدالملک

گفت شامگاه بخدمت عبدالملک حاضر میشویم عبدالله باو گفت باری اگر بدو میشوی جوشن در زیر جامه بر تن کن و رعایت احتیاط را از دست مگذار و چون شب درآمد عمرو زره بر تن برکشید و قبا بر رویش بپوشید و شمشیرش را حمایل ساخت و حمید بن حریث الکلبی همره باو بود چون روی براه نهاد پایش در بساط درپیچید و فرو افتاد حمید این حال را بفال بد شمرد و گفت سوگند با خدای اگر مرا اطاعت کنی بدو راه نخواهی سپرد و نیز زوجهٔ کلبیّه عمرو برا اینگونه سخن گفت و او باین سخنان التفات ننمود و با یکصد نفر از خواص خود روان شد و اینوقت بنی مروان نزد عبدالملک حاضر بودند و چون عمرو بن سعید بر در قصر الاماره رسید اورا رخصت دخول دادند و بهر در که رسیدی جماعتی از اصحابش را باز میداشتند و چون باندرون دار درآمد جز یکنفر خدمتکار هیچکس باوی نبود اینوقت عمرو بعبدالملک نگران شد و بنی مروان و حسان بن بجدل کلبی و قبیصة بن ذویب خزاعی را نزد او حاضر دید و چون این جماعت را انجمن یافت احساس شرّی بنمود و روی بآن خدمتکار که با او بود بیاورد و آهسته گفت هرچه زودتر نزد برادرم یحیی بشتاب و بدو بگوی تا خود را بمن برساند لکن آن وصیف سخن او را نفهمید و گفت لبّیک عمرو بن سعید چون این حال بدید و بدانست ازین لبیک خیالی پشنهاد خاطر آنان میشود برآشفت و گفت دور شو از من و با آتش خدای بسوز و نیز عبدالملک با حسان و قبیصه رخصت داد تا برخاستند و عمرو را در میان سرای ملاقات کردند و دیگرباره عمرو با آن وصیف گفت نزد یحیی شو و او را بگوی که زود بمن آید در جواب گفت لبیک عمرو برآشفت و گفت از من دور شو و این کوری و کری همه بسبب نزول قضا و قدر بود

مسعودی در مروج الذهب گوید در سال هفتاد هجری عمرو بن سعید بن ابی العاص بن امیّة بن عبد الشمس بن عبد مناف معروف باشدق که با شهامت و خصامت و فصاحت و بلاغت و اقدام و مبادرت توامان بود بقتل رسید و در میان او و عبدالملک محادثات و مکاتبات و خطب و کلمات طویله در طلب ملک و مملکت روی داد و از جمله مکاتبات عبدالملک بدو این است انّک لتطمع نفسک بالخلافة ولست لها باهل تو خویشتن را در طلب خلافت بطمع و تعب افکنی لکن در خور این مقام نیستی عمرو در جواب نوشت همانا استدراج نعمت و استدراک دولت ترا ابغی و غفلت درآورد و رایحه قدرت غافلت گردانید چندانکه ندانی چگونی و چکنی و در مقام خود بازنه ایستی و براه خود گام نسپاری با اینکه انقلاب روزگار بسیار است نه بپدر بنگرد و نه ببرادر نظر دارد و نه بانسب رفیع الفت جوید و نه از حسب منیع آزرم اگر چنین بودی هرگز هیچ سلطانی را زوال نبودی و هیچ عزیزی ذلیل نشدی و زود باشد که آنچه گفتم دریابی و چون عبدالملک بدفع زفر بن حارث بیرون شد و عمرو را از جانب خود در دمشق بگذاشت بدو خبر دادند که عمرو مردم دمشق را به بیعت خود دعوت میکند پس مراجعت نمود و عمرو او را بدمشق بار نداد و عبدالملک اورا بخدای و رحم سوگند داد که دست ازین فساد برگیرد و بر قوت ابن زبیر میفزای و بآن بیعت که با من بپای بردی باز شو من نیز زود باشد که ولایت عهد خود را با تو گذارم پس باهم بصلح رفتند و عمرو با پانصد تن از وی کناری داشتی و هرکجا که خواستی براه گرفتی و چون از کابل کبر و مناعت

هرگز در راه حال سپردن نظر بر نتافتی و نیز هیچکس را با خود برابر نشمردی لاجرم عبدالملک با حاجب خویش گفت هیچ توانی که چون عمرو بدار الاماره درآید در را بر بندی گفت آری و چون عمرو درآمد حاجب در فراز کرد و از اصحابش هیچکس باوی نبود و عمرو همچنان میرفت و گمان همی برد که اصحابش با او هستند و عبدالملک باوی بسیاری عتاب ورزید و با حاجب حرسش ابوالزعزعه میعاد نهاده بود که سر از تن او بیفکند بالجمله عبدالملک در آن مکالمت غلظت نمود و عمرو برآشفت و گفت آیا با من درشتی کنی و برتری جوئی گویا چنین میدانی که ترا بر من فزونی باشد سوگند با خدای اگر بخواهم آن عهد که با تو در میان دارم برهم میشکنم و با تو محاربت میورزم عبدالملک گفت یا ابا الزعزعه بکار خویش باش عمرو نظر باصحاب خویش افکند هیچکس را در سرای نیافت و بعبدالملک نزدیک شد عبدالملک گفت از چه بمن نزدیک شوی گفت تا مس رشتهٔ خویشاوندی کنی پس ابوالزعزعه با شمشیر بتاخت و سرش را از بدن بینداخت و در آن وقت زوجهٔ عمرو نائله دختر قریض بن وکیع ابن مسعود بود

آمدن عمرو بن سعید اشدق نزد عبدالملک بن مروان و بقتل رسیدن عمرو

چون حسان و قبیصه بیرون شدند درهای دار الاماره را بجمله بر بستند و عمرو بخدمت عبدالملک درآمد عبدالملک چون او را بدید باحترام او بکوشید و همی گفت یا ابا امیّه باینجا بیا و بنشین پس او را بر سریر خود بنشاند و از هر طرف سخن در میان آوردند و در اثنای محاورت از حدیث عصیان و محاصرهٔ دمشق سخن افتاد عمرو گفت به مفاد الماضی لایذکر این سخن در میان مگذار عبدالملک روی با غلام خود کرده و گفت این شمشیر از وی برگیر عمرو گفت انا لله یا امیر المؤمنین عبدالملک گفت آیا ازان طمع داری که با من بر روی تخت من نشینی و شمشیر حمایل کرده باشی پس شمشیر را از وی گرفتند آنگاه دیگرباره بحدیث پرداختند بعد از آن عبدالملک گفت ای ابوامیّه در آن زمان که مرا از خلافت خلع کردی سوگند بخوردم که اگر روزی افتد که چشم من بشمایل تو آگنده گردد و من مالک تو باشم غل جامعه بر گردن تو درافکنم بنو مروان که حاضر بودند گفتند یا امیر المؤمنین از آن پس که اینکار بپای بردی او را رها کنی عبدالملک گفت آری و زود باشد که با ابوامیّه این معاملت بورزم بنی مروان روی بعمرو بن سعید کردند امیر المؤمنین را ازین قسم که خورده آسوده دار عمرو گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی قسم ترا نیکو ساخت اینوقت عبدالملک از زیر فراش خود زنجیری آهنین که جامعه بود درآورد و گفت ای غلام بپای شو و او را درین غل درآر غلام برخاست و عمرو بن سعید را با آن زنجیر درافکند عمرو گفت یا امیر المؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که بدینگونه مرا بدیدار مردمان در میاور عبدالملک اندیشهٔ او بدانست و گفت یا ابا امیّه آیا در حال مردن نیز مکر و غدر مینمائی لا والله ما ترا با این جامعه بر مردمان بیاوریم آنگاه زنجیر را بکشیدند چنانکه دهان و دندان عمرو بر چوبهٔ سریر رسید و دندان او بشکست عمرو گفت یا امیر المؤمنین ترا بخدای سوگند میدهم که اینکه استخوانی از من بشکست مرکب آن مباش که از آن عظیمتری بشکند عبدالملک گفت سوگند با خدای اگر بدانستم

 اگر میدانستم که تو مرا بجای میگذاری بر جایت میگذاشتم یا کار قریش باصلاح میرفت رعایت مینساختم و بروایت
دیگر چون حاضران بعمرو بن سعید گفتند سبحان الله چه زیان دارد که این زنجیر بر گردن نهی و امیر را حانث نگردانی
گفت اگر بر گردن گیرم کدام کس بر گیرد عبد الملک سوگند خورد که من خود بر دارم لکن مقصودش این بود که بعد از
قتلش برگیرد و چون جامه را بروی بگذاشتند و مدتی بر آمد عمرو گفت چه فرمائی عبد الملک گفت صبر کن عمرو گفت
من صبر مینمایم و تو غدر میکنی عبد الملک گفت تو خود غدر کنی و گریبان او را بگرفت و چنانش مشتی بر دهان بکوفت
که دندانش بشکست بالجمله عبد الملک گفت هرگز دو حکمران در یک شهر نباشد که بناچار یکی از ایشان آن دیگر را
بیرون کند و چون عمرو بدانست که عبد الملک در اندیشهٔ کشتن اوست گفت یا ابن الزرقاء آیا بغدر و نیرنگ در آمدی
و بعضی گفته اند که چون دندانهای ثنایای عمرو بن سعید فرو افتاد عمرو بدست همی بسود عبد الملک گفت یا عمرو همانا
ثنایای ترا نگران هستم که در موقعی افتادند که هرگز ازین پس با من دوست نشوی و از من خوشنود نگردی و در
همین حال بانگ اذان برخاست و عبد الملک برای اقامت نماز بیرون شد و با برادرش عبد العزیز فرمان کرد تا عمرو بن
سعید را بقتل رساند و عبد العزیز شمشیر برکشید و بدو برخاست عمرو گفت ترا بخدای سوگند و خویشاوندی را فرایاد
میدهم که تو متولی قتل من مباش و اینکار را بکسی گذار که از تو با من دورتر باشد عبد العزیز شمشیر را از دست بیفکند
و بنشست و از آنطرف عبد الملک آن نماز را خفیفاً با مردمان بگذاشت و بقصر الاماره بازشد و درها را بجمله بربستند
و از آن سوی چون مردمان عبد الملک را نگران شدند که چون از دار الاماره بیرون شد بعادت دیگر روزها
عمرو بن سعید با او نبود اینحدیث را با یحیی بن سعید در میان نهادند یحیی آشفته شد و روی بدار الاماره نهاد و هزار تن
از زرخریدان و بندگان عمرو و جماعتی از اصحابش با او بیامدند و همی بر در سرای عبد الملک صیحه بر آوردند و فریاد
برکشیدند و گفتند ای ابو امیه صدای خویش را بگوش ما بازرسان و از آنطرف حمید بن حریث و زهیر بن الابرد
بیامدند و با یحیی بن سعید باب مقصوره را بشکستند و با شمشیرهای کشیده مردمان را بزدند و ضربتی بر سر ولید بن
عبد الملک فرود آوردند و ابرهیم بن العربی حاجب الدیوان ولید را از آن مهلکه بیرون برد و در بیت القراطیس
در آورد و از آنسوی چون عبد الملک از نماز باز شد و عمرو را زنده دید با عبد العزیز گفت چه چیزت از کشتن او
بازداشت گفت مرا بخدای و رحم سوگند داد و ازین روی بروی ترحم کردم عبد الملک در خشم شد و گفت خدایتعالی
مادرت را که بر هر دو پاشنهٔ خویش بول میکرد رسوا کرداند که تو جز با و همانند مباشی آنگاه عبد الملک حربه برگرفت
و عمرو را بدان بنواخت لکن در تن او اثر نکرد و دیگرباره ضربتی فرود نمود و نیز کارگر نشد اینوقت با دست خود دستی
بر بازویش بزد و معلوم ساخت که زره در زیر جامه بر تن دارد و گفت زره نیز بر تن بیاراسته همانا آماده کار بوده پس تیغی
بران برگرفت و بفرمود تا عمرو را بخوابانیدند و عبد الملک بر سینه اش بنشست و سرش ببرید و این شعر انسی بخواند

یا عمرو ان لا تدع شتمی ومنقصتی أضربک حیث تقول الهامة اسقونی

و درین حال عبد الملک را رعدتی فرو گرفته و او را از سینهٔ عمرو برگرفتند و بر تختش جای دادند و گفت هرگز اینگونه

قتل را نه از صاحب دنیا و نه از طالب آخرت بدیدم و از آنسوی کسی با مردم خود بابنی مروان و موالی ایشان در آمدند
و ایشان با او مقاتلت ورزیدند و چون عبد الملک آن غوغا بشنید پرسید خبر چیست گفتند یحیی بن سعید و دیگران در طلب
عمرو بیامده اند عبد الملک فرمان کرد تا آن سر را با مقداری زر با آنجماعت بیفکندند و عبد الرحمن بن ام الحکم بیامد و
آن سر را برگرفت و بسوی مردمان افکند و نیز عبد العزیز بن مروان بپای شد و بدرهای سیم و زر برگرفت و بمردمان
بیفکند و چون ایشان آن زر و سر بدیدند متفرق شدند و بهر کجا توانستند غارت بردند و عبد الملک چون آن حال
بدید دلیل اقبال شمرد و بفرمود تا آن مال را به بیت المال باز گردانیدند و بعضی گفته اند که عبد الملک آن هنگام که بنماز
میرفت با غلام خود ابن الزعیزعه فرمان کرد تا عمرو بن سعید را بکشت و سرش را از فراز دار الاماره بمردمان افکنند
و نیز یحیی را سنگی بر سرش افکندند و عبد الملک بفرمود تا تختش را در مسجد آوردند و خود از سرای امارت بیرون شد و بر آن
تخت بنشست و اینوقت پسرش ولید را نیافتند عبد الملک گفت سوگند با خدای اگر ولید را کشته باشند خون خویش را
بجسته اند در اینحال ابراهیم بن عربی کنانی بیامد و گفت اینک ولید نزد من است و او را جراحتی باز رسیده بود لکن وحشتی
بروی نیست و نیز درین اثنا یحیی بن سعید را بخدمت عبد الملک حاضر ساختند عبد الملک بقتلش فرمان داد عبد العزیز بن
مروان بپای خاست و گفت یا امیر المؤمنین جعلت فداک آیا تو را در یک روز نگران قتل بنی امیه بگرم عبد الملک بفرمود
تا یحیی را بزندان بردند آنگاه آهنگ قتل عنبسة بن سعید برآمد عبد العزیز نیز شفاعت او برخاست و او را نجات داد
و از آن پس خواست تا عامر بن اسود کلبی را بقتل رساند همچنان عبد العزیز شفاعت کرد و او را رستگار ساخت بعد از آن
عبد الملک فرمان کرد تا فرزندان عمرو بن سعید را بزندان محبوس ساختند و از آن پس ایشان را با عم ایشان یحیی بن
سعید را از زندان بیرون آوردند و بمصعب بن زبیر ملحق شدند بعد از آن عبد الملک بزوجه کلبیه عمرو بن سعید پیام فرستاد
که آن کتاب صلح نامه را که برای عمرو نوشته بودم بمن فرست آن زن با فرستادهٔ عبد الملک گفت باز شو و با او بگو که
آن صلح نامه در کفن اوست که در قیامت در حضرت پروردگارش با تو خصومت نماید و چنان بود که رشتهٔ نسب
عبد الملک و عمرو بن سعید در امیه بهم متصل میگشت فهو عبد الملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و مادر
عمرو بن سعید بن ابی العاص بن امیه و مادر عمرو بن سعید ام البنین بنت الحکم عمه عبد الملک بود و چون عبد الملک
مصعب بن زبیر را بکشت و مردمان بسلطنتش اجتماع ورزیدند فرزندان عمرو بر عبد الملک در آمدند و ایشان چهار تن بودند
نام بودند امیه و سعید و اسمعیل و محمد چون عبد الملک با ایشان نظر کرد گفت همانا شما خانواده هستید که همیشه خود را
بر قوم خود فضل و فزونی میدهید که خدای از بهر شما مقرر نفرموده است همانا این بغض و کین که در میان من و
پدر شما میباشد تازه نبوده بلکه چیزی است که در زمان جاهلیت همیشه اولیای شما را با اولیای ما بوده است امیه را که
از دیگر برادران بزرگتر بود نیروی تکلم و جواب نماند پس سعید بن عمرو که فرزند اوسط بود از میان برادران بپای خاست
و لب بسخن برگشود و گفت یا امیر المؤمنین اگر امری در جاهلیت بوده ما را بدان نشاید گرفت چه خدایتعالی اسلام را
بیاورد و ماحی آثار و علامات جاهلیت فرمود و مردمان را به بهشت نوید داد و بدوزخ تهدید فرمود و اما آنچه در میان تو

وعمرو روی داد همانا او پسر عم تو بود و تو بهتر دانی با آنچه کردی وعمرو بجز اپیوست و کفی بالله حسیبا و سوگند بجان خودم
اگر تو مارا بسبب آن کین و عداوت که در میان تو و او بوده است ماخوذ بداری همانا شکم زمین بهتر است برای ما از پشت
زمین چون عبد الملک این سخنان بشنید بر ایشان رقت آورد و گفت پدر شمارا مخیر نمود که یا او مرا بکشد یا من اورا و من
قتل او را بر قتل خودم اختیار نمودم اما با شما مایل هستم و قرابت شمارا منظور میدارم آنگاه بفرمود جایزهٔ بزرگ بایشان
بدادند و نوازش بکردند و همه را بخود نزدیکی داد و بعضی گفته اند که خالد بن یزید یکی روز با عبد الملک گفت سخت مرا عجب
آید که چگونه عمرو بن سعید را با آن جمال و جلال بدست آوردی و از پای درآوردی گفت

اَدْنَیْتُهُ مِنّی لِیَسْکُنَ رَوْعُهُ — وَاَصُولُ صَوْلَةَ حَازِمٍ مُتَمَکِّنٍ
غَضَباً وَمَحْمِیَّةً لِدِینِی اِنَّهُ — لَیْسَ الْمُسِیئُ سَبِیلُهُ کَالْمُحْسِنِ

کنایت ازینکه بدست حیلت و مکیدت اورا نخویش آوردم و بعطوفت خاطرش را آسوده ساختم و ناگاه بچنگ صولت
اورا بازر بودم و تلافی گذارشش را باز نمودم و بعضی گفته اند که خلع کردن عمرو بن سعید عبد الملک را و بقتل رسیدن او
در آنوقت بود که عبد الملک برای قتال مصعب بن زبیر بجانب عراق راه می سپرد و عمرو با او گفت تو اکنون
بسوی عراق میروی و پدرت مروان امر خلافت را بعد از خودش با من واگذاشت و بهمین شرط در نصرت او
قتال میداد هم اکنون تو بعد از خودت این امر را با من گذار عبد الملک مسئولش را اجابت نکرد و بدمشق
بازشد و چنانکه مذکور شد اورا بکشت و پاره دیگر گفته اند که عبد الملک عمرو بن سعید را از جانب خود در دمشق
بنشانده بود و عمرو با وی مخالفت کرد و در آنجا متحصن شد و بعضی این حادثه را در سال هفتادم هجری بنوشته اند
و چون عبد الله بن زبیر از قتل عمرو بن سعید مستحضر شد گفت همانا ابن الزرقا لطیم الشیطان یعنی عمرو بن سعید را
بکشت وکذلک نولّی بعض الظّالمین بعضاً بما کانوا یکسبون و چون این خبر محمد بن حنفیه رضی الله تعالی عنه پیوست
این آیت بخواند ومن نکث فانّما ینکث علی نفسه کنایت ازینکه اگر عبد الملک با عمرو بن سعید پیمانی بکرد و عهد
خویش را بشکست این زیان بدو بازشود و فرمود چون روز قیامت بر پای شود و کردار هر کس آشکار گردد
برای عبد الملک لوائی بقدر غدر و رایتی بمقدار مکرش بر کشند

بیان عصیان وطغیان جماعت جراجمه در مملکت شام وتسکین ایشان بتدبیر عبد الملک

معلوم باد چنانکه جوهری در صحاح اللغهٔ خویش نوشته است خضارمه با خاء و ضاد معجمتین قومی هستند که در شام
میباشند ... چنان است که قومی از مردم عجم در ابتدای اسلام بیرون شده در بلاد عرب پراگنده
گشتند و از این مردم آنانکه در بصره اقامت ورزیدند اساوره نام یافتند و آنگروه که در کوفه منزل گزیدند باحامره
موسوم شدند و آنجماعت که در شام روز بشام سپردند خضار جراجمه خوانده شدند و آنانکه در جزیره ... جراجمه

و خضارمه نامیده شدند و آنانکه در یمن مسکن گرفتند ایشان را ابنا خواندند و آنجماعت که در موصل منزل یافتند
جرامقه نام یافتند بالجمله در آن هنگام که عمرو بن سعید اشدق بر عبد الملک برآمد و سلطنتش را از در امتناع بر نشد
یکی از سرهنگان ضواحی و اطراف در جبل لکام خروج کرد و جمعی کثیر از طبقات جراجمه و انباط و باقی که همه زنده
مسلمانان بودند و نیز جماعتی غیر از ایشان بمتابعت آن قاید بیرون شدند آنگاه بسوی لبنان راه نوشتند و چون
عبد الملک از کار عمرو بن سعید فراغت یافت کسی را با این سرهنگ که بروی خروج کرده بود بفرستاد و قرار داد
که بهر روز جمعه هزار دینار بدو بفرستند و آن سرهنگ بهمین تقریر خرسند شد و فسادی در بلاد نیفکند و چون
طغیان او را سکون داد سحیم بن المهاجر را بقلع مادهٔ فساد او بگماشت تا بتدبیری خاص اورا از بیخ و بن برکند
و سحیم بلطایف الحیل و انواع مکاید همی برفت تا منکرا بدو برسید و اورا باز نمود که بهوای او شتافته و بدو التجای
اوروی آورده است آنگاه زبان بمذمت و دشنام عبد الملک برگشاد و بسیاری نکوهش فرمود و آن سرهنگ را
میعاد نهاد که از آن خشم و کین فرو ننشیند تا بر عورات و مستورات عبد الملکش دلالت نماید و بپاره اشیایش
برساند که اورا از آن صلح نیکوتر است پس آن مرد سرهنگ باین سخنان فریب خورده بدو وثوق یافت و
از آن پس نیز سحیم با وی بعطوفت و لطایف کار کرد چندانکه اورا و اصحابش را یک بفریفت و از آن لشکری که
با موالی عبد الملک و بنی امیه و نیز از دلیران سپاه و معتمدان چشگاه پوشیده بیاورده و در مکانی نزدیک
بآن مکان مخفی بداشته بود غافل ساخت و هیچ ندانستند که ایشان کدام کسان هستند پس از آن سحیم بفرمود
تا ندا بر کشیدند که هر بنده نزد ما شود اورا آزاد کند و نامش را در دیوان ثبت نمایند و از نخست این مواضعه
با آن موالی نهاده بود که چون ندا بر کشند بجانب او روی گذارند و چون منادی ندا در افکند جمعی کثیر از آن
سپاه روی بدو نهادند و آن مرد خارجی چنان پنداشت که این غلام جز جیش او خواهند بود ناگاه سحیم با او بجنگ
درآمد و اورا و هر کس را که از مردم روم با عانت او آمده بکشت و هم از جماعت جراجمه و انباط مردی چند را بقتل
رسانیدند و بعد از آن دیگران را امان دادند تا بقرای خویش پراکنده شدند و چون سحیم ازینکار بپرداخت و بقیت
فساد او را سد ساخت بعبد الملک بازشد و آن بندگان از بر حسب وعده که نهاده بود آزاد ساخت

ذکر پارهٔ سوانح و حوادث سال شصت ونهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال زهیر بن قیس امیر افریقیه را بقتل رسانیدند و اینداستان از این پیش در وقایع سال شصت و دوم
مرقوم افتاد و نیز در اینسال کیتن از خوارج سر بسروری و حکومت برآورد و در منی خروج نمود و شمشیر برآورد و جماعتی
نیز برگردش انجمن شدند لکن خدای دست ایشان را کوتاه بخواست و آنمردرا از دجره بکشتند و در این سال
عبد الله بن زبیر سفر حج بساخت و مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال مصعب بن زبیر از جانب برادرش
عبد الله والی بصره و کوفه بود و شریح در کوفه قضاوت میکرد و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و عبد الله بن
خازم امارت خراسان داشت و هم در اینسال بروایت یافعی و اغلب مورخین مرض طاعون در بصره در افتاد

وچنان شدت یافت که تا سه روز بهر روزی هفتاد هزارتن را بکشت واز آن پس که در این سه روز افزون از دویست هزار نفر را تباه ساخت بروز چهارم تسکین یافت واین تسکین وسکون از عدم سکان آن زمین بود یا فنی گوید پاره گفته اند که در این طاعون جارف هفتادتن از فرزندان انس بن مالک هلاک آمدند تواند بود که فرزندان وفرزندزادگانش عموما باشند ونیز گفته اند درین طاعون چهل هزارتن عروس که آماده حجله ناز ودر استعداد داماد بودند بدخمه گور خفتند چون روز چهارم دررسید از آن جمع کثیر جز معدودی قلیل برجای نماند وابن عامر روز جمعه بر منبر برشد ودر تمامت آن مسجد جز هفت مرد ویکزن بجای نبود پس با کمال اندوه وافسوس گفت آن چهرهای شادان واولیای خندان ودبنهای نازپرورد وپریرویان آدمی پیکر درکجا هستند آنزن گفت ایها الامیر همه در زیر خاک خفته اند معلوم باد ابن اثیر در شرح سوانح سال شصت ونهم بطاعون بصره اشارت نکرده است لکن بوفات ابی الاسود دئلی نظر دارد وبا اینکه دیگران نوشته اند که ابوالاسود نیز بمرض طاعون درگذشت صاحب غرر الخصایص نیز این مرض شدید را در سال شصت ونهم دانسته وگوید در این طاعون مردی از خوف وهراس بنجف فرار کرد ودر کوفه جای داشت چون شریح قاضی فرار او را بشنید بدو نوشت اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ الْفِرارَ لَنْ یُبْعِدَ اَجَلاً وَلَنْ یُکْثِرَ رِزْقاً وَاِنَّ الْمَقامَ لَنْ یُقَرِّبَ اَجَلاً وَلَنْ یُقَلِّلَ رِزْقاً وَاِنَّکَ وَالْمَکانَ الَّذی اَنْتَ فیهِ لَاِنْعَیٰانِ مَنْ لا یُعْجِزُهُ هَرَبٌ وَلا یَفُوتُهُ طَلَبٌ وَاِنَّ الْمَکانَ الَّذی لا یُعَجِّلُ اَحَداً اِلیٰ حِمامِهِ وَلا یَظْلِمُهُ شَیْئاً مِنْ اَیّامِهِ وَاِنَّ النَّجَفَ مِنْ ذی قُدْرَةٍ لَقَریبٌ میگوید فرار کردن اجل را دور وروزی وروز را بسیار نکند وبجای ماندن اجل را نزدیک ورزق را اندک نمی سازد وتو وآن مکان که در آن اندری آن قادر مقتدر را در که فرار کردن عاجزش نکند وآنچه را خواهد فوت ننماید بیچاره نکرداند هیچ چیز او را از ادراک آن فرو نمیگذارد واز آنجا که فرار میکنی هیچکس را امرک او نمی شتابد واز مدت زندگانیش هیچ آنی را ناچیز نتواند ونجف هرچند دور باشد برای آنکس که قادر است نزدیکست ودر این طاعون سی وهشت فرزند انس بن مالک وچهل تن فرزندان عبدالرحمن بن ابی بکر بردند وبا این روایت ممکن است که در روایت مذکور اسم عبدالرحمن از قلم کاتب ساقط شده باشد ویکی از شعرا این شعر را در حق کسیکه از این بلا فرار کرده وبآن دچار افتاده بود گوید

اَتَعْدَتْ فی یَوْمِکَ الْفِرارِ فَما ... جاوَزْتَ حَتّی انْتَهیٰ بِکَ الْقَدَرُ
لَوْکانَ یُنْجی مِنَ الرَّدیٰ حَذَرٌ ... نَجّاکَ مِمّا اَصابَکَ الْحَذَرُ

ونیز عبدالرحمن بن ابی لیلی بر حماری برنشسته فرار میکرد وبشنید که شاعری این شعر می خواند

لَنْ یُسْبَقَ اللهُ عَلیٰ حِمارٍ ... وَلا عَلیٰ ذی مَنْعَةٍ طَیّارٍ
اَوْ یَأْتِیَ الْحَتْفُ عَلیٰ مِقْدارٍ ... قَدْ یُصْبِحُ اللهُ اَمامَ السّاری

چون این شعر را بشنید شتابان بکوفه بازگردید بالجمله در اینسال ابوالاسود دئلی قاضی بصره وفات نمود وهو ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل بن یعمر بن حلس بن نفاثة بن عدی بن الدئل بن بکر الدئلی ویقال الدولی

ودر اسم ونسب ابی الاسود اختلاف بسیار است مادرش از طایفه بنی عبدالدار بن قصی است وابوالاسود از سادات تابعین واعیان ایشان است با حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه مصاحبت داشت ودر صفین در رکابش حاضر بود وابوالاسود از مردم بصره است ودر رزانت رای وحصافت عقل از تمامت مردمان اکمل واستوارتر بود واول کسی است که باشارت وتعلیم امیرالمؤمنین علیه السلام علم نحو را وضع وترتیب نمود ودر مراتب محبت واخلاص آنحضرت ثابت است چنانکه در این شعر گوید

یَقُولُ الْاَرْذَلُونَ بَنُو قُشَیْرٍ ... طَوالَ الدَّهْرِ لا تَنْسیٰ عَلِیّاً
بَنُو عَمِّ النَّبِیِّ وَاَقْرَبُوهُ ... اَحَبُّ النّاسِ کُلِّهِمُ اِلَیّا
اُحِبُّ مُحَمَّداً حُبّاً شَدیداً ... وَعَبّاساً وَحَمْزَةَ وَالْوَصِیّا
فَاِنْ یَکُ حُبُّهُمْ رُشْداً اُصِبْهُ ... وَلَیْسَ بِمُخْطِئٍ اِنْ کانَ غَیّاً

وچنان بود که ابوالاسود در بصره در میان مردم بنی قشیر در آمده بود وایشان بسبب دوستی او با علی واولاد او علیهم السلام شبها بروی سنگ میزدند وچون بامداد میشد وابوالاسود از آن کردار تذکره می نمود میگفتند خداوند بر تو سنگ افکند میگفت دروغ میگوئید چه اگر خدای مرا رجم کردی بر من فرار سیدی لکن شما سنگ بزدید وبر من نرسید ونیز ابوالاسود را در بصره سرائی بود ونیز پهلوی دار جاری داشت که از حرکات او متأذی بود ناچار برای آسودن از جار دل از دار برگرفت وبفروخت با وی گفتند دارت را فروختی گفت بل بعت جاری بلکه همسایه را فروختم واین سخن ابوالاسود مثل گردید ابن خلکان میگوید ابوالاسود در سال شصت ونهم در آن طاعون جارف که در بصره پدیدار شد بمرد وهشتاد وپنجسال روزگار شمرد وبعضی گفته اند وفات او در سال نود ونهم در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز بود شیخ ابواسحق برهان الدین ابراهیم بن یحیی بن علی الکتبی معروف بوطواط در کتاب غرر الخصایص الواضحة میگوید ابوالاسود دئلی میگفت هر وقت بخواهی عالمی را مقهور کنی جاهلی را با وی معروف کن ونیز با پسرش میگفت ای پسرک من هر وقت در میان قومی باشی چنان سخن مران که از میزان سنّ تو برافزون باشد وایشان تو را ثقیل شمارند ونه چنان تکلم کن که از مقام تو فرودتر باشد تا تو را پست وحقیر دانند ونیز در آن کتاب مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ابوالاسود فرمود اُریدُ رَجُلاً بَخیلاً نَکِداً عرض کرد یا امیرالمؤمنین آیا من چنان نیستم قال بَلیٰ وَلکِنْ اُریدُ رَجُلاً اَسْتَریحُ مِنْکَ اِلَیْهِ وَمِنْهُ اِلَیْکَ وَلْیَکُنْ کَتُوماً لِلسِّرِّ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذا اَنِسَ بِالرَّجُلِ اَلْقیٰ اِلَیْهِ عُجَرَهُ وَبُجَرَهُ وچون راقم حروف احوال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مفصلا مرقوم داشته است در اینجا ازین افزون محتاج نگارش نداشت هرکس طالب باشد بآنجا رجوع فرماید ودرین سال بروایت بعضی بفرمان عبدالملک بن مروان صخره قدس را بنیان کردند ونیز درین سال بروایت یافعی قبیصة بن جابر اسدی که مردی فصیح اللسان ومليح البیان بود وفات کرد وعبدالملک بن عمیر از وی روایت کند که قبیصه گفت عمر با من میگفت ترا جوان سنی

بیان نحو

وفصیح اللسان وفسیح الصدر بینیم

مصالحهٔ عبدالملک با رومیان

شرح وقایع سال هفتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و صلح عبدالملک با رومیان

درینسال رومیان انجمن ساختند و بر شامیان خروش برآوردند و عبدالملک ناچار با سلطان ایشان کار بمصالحت افکند و شرط نهاد که هر روز جمعه هزار دینار بملک روم ارسال دارد تا از مردم بر مسلمانان آسیبی نرسد و هم درینسال بقول بعضی مصعب بمکه شد و اموال و دواب کثیره با خود بیاورد و در میان قوم و عشیرت خویش و دیگران قسمت نمود و شتری بسیار در پیشگاه کعبه نحر کرد و آنگاه باز شد و درینسال عبدالله بن زبیر مردمان را حج اسلام بگذاشت و عمال و حکام در بلاد و امصار همان کسان بودند که در سنه ماضیه مذکور شدند

آمدن مصعب بمکه

حکایت یوم الجفره

حکایت یوم الجفره و حرکت عبدالملک ابن مروان از دمشق به آهنگ مصعب

چون خبر قتل مختار و استیلای عبدالله زبیر بشهر کوفه در خدمت عبدالملک مشهود برادران و بزرگان اهل بیت خود را انجمن کرده گفت همانا مختار بقتل رسید و ابراهیم بن مالک اشتر بمتابعت مصعب پیوست و تمامت ولایت عرب و بلاد جزیره در تحت تصرف ابن زبیر درآمد و من همی باندیشه اندرم که ابن زبیر با این استعداد و مایه که اوراست لشکری بزرگ بسازد و بجنگ شما بتازد و شما را ذلیل و زبون گرداند چه هرکس دست پیش از دست بگذاشت پایش از پیش بدر رفت هم اکنون بازگوئید تا رای و تدبیر شما بر چیست از میانه حاضران بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر ممتاز و مشهور بود گفت نیکو چنان است که لشکرهای شام را فراهم کرده و با دل قوی و آرزوئی بلند روی بدانسوی نهی و از خدای قدیر نصرت طلبی دیگران نیز این رای را بستودند و عبدالملک بفرمود تا لشکر شام انجمن شوند و چندی بپای نرفت که لشکری گران فراهم شدند و خالد بن عبدالله بن اسید بعبدالملک گفت اگر مرا بجانب بصره روان داری و قلیل مردمی با من از دنبال بفرستی امیدوارم که از بهر تو مفتوح دارم عبدالملک او را بانجام آن کار مأمور ساخت و او با تنی چند از خواص خویش مستخفیاً روی براه نهاد و همی برفت تا بر عمرو بن اصمع و بقولی بر علی بن باهلی نزول نمود و چون عمرو اینحال بدید خرسند گردید و بعباد بن حصین که اینوقت از جانب ابن معمر رئیس شرطه و حبس بود و ابن معمر از جانب مصعب امارت بصره داشت اینخبر بگذاشت و ابن اصمع را امید چنان میرفت که ابن حصین با او بیعت خواهد کرد و بدو پیام نمود که من خالد بن عبدالله را پناه داده‌ام و خواستم تو نیز این خبر بدانی و پشتبان من باشی رسول عمرو بن اصمع گاهی فرا رسید که عبّاد بن حصین از اسب خویش فرود شده بود و چون آن پیام بشنید برآشفت و گفت با عمرو بگو سوگند با خدای زین از اسب نگردانم تا با جماعتی از سواران بر تو بشتابم عمرو بن اصمع را اندیشه فرو گرفت و با خالد بن عبدالله گفت عبّاد بن حصین در همین ساعت بر ما درآید و من نتوانم

کند

کرد او را از تو نگه دارم بهتر آن است که هرچه زودتر بسوی مالک بن مسمع شتاب کنی خالد در حال برنشست و بطوری از خویش بیخبر بشتافت که هر دو پایش از رکاب بیرون بود تا باینحالت نزد مالک شد و گفت مرا پناه بده و مالک او را پناه بداد و با جماعت بکر بن وائل و ازد پیام کرد و مدد خواست و اول رایتی که بدو پیوست رایت بنی یشکر بود و از آنطرف عباد بن حصین با سواران خویش بیامد و با ایشان روی در روی شدند لکن بقتال اقبال نیاوردند و چون روز دیگر نمایش گرفت بجانب جفرهٔ نافع بن الحارث شتاب گرفتند و جماعتی از مردم تمیم که از جملهٔ ایشان صعصعة بن معاویه و عبدالعزیز بن بشر و مرّة بن محکان و جز ایشان است با خالد بودند و اصحاب خالد را جفریه میخواندند چه بجفره منسوب بودند و اصحاب ابن معمر زبیریه بودند و از جمله اصحاب خالد عبیدالله بن ابی بکره و حمران بن ابان و مغیرة بن مهلب و از زبیریه قیس بن الهیثم السلمی بودند و از آنسوی چون مصعب این خبر بشنید زحر بن قیس جعفی را با هزار تن بمدد ابن معمر بفرستاد و نیز عبدالملک فرمان کرد تا عبیدالله بن زیاد بن ظبیان بمدد خالد برفت و کسی را ببصره بفرستاد تا خبری بدو باز آورد فرستاده باز شد و از تفرق قوم خبر آورد و او بعبدالملک باز شد و ایشان بیست و چهار روز قتال دادند و در میانه چشم مالک بن مسمع را آسیبی دریافت و از حرب خسته و ملول گردید و سفراء در میانه بیامدند و برفتند و آخر الامر مصالحت بر آن رفت که خالد از بصره بیرون شود و مالک بن مسمع او را بیرون کرد و از آن پس مالک به بناج ملحق شد و عبدالملک نیز بدمشق مراجعت گرفته بود و مصعب را خبر بصره آهنگی نبود و چنان طمع داشت که خالد را در آنجا بخواهد دریافت و معلوم ساخت که از آنجا بیرون شده است از اینروی بر ابن معمر خشمناک شد و اصحاب خالد را حاضر ساخت و ایشان را بدشنام و سب فرو گرفت و با عبیدالله بن ابی بکره گفت یا ابن مسروح همانا تو پسر کلبه هستی که سگها با وی درآمیزند و بچهای سرخ و زرد و سیاه بیاورد و از هر سگی سگ بچه همانند او برآید و پدر تو عبدی بود که از حصن طایف بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله نزول نمود و از آن پس شما ادعا همی کردید که ابوسفیان با مادر شما زنا کرد سوگند با خدای اگر باقی بمانم شما را به نسب خودتان باز میگردانم آنگاه حمران بن ابان را بخواند و گفت تو پسر زنی یهودیه و خودت گبری نبطی هستی که از عین التمر به اسیری آوردند و نیز با حکم بن منذر بن جارود و عبدالله بن فضالة زهرانی و با علی بن اصمع و با عبدالعزیز بن بشر و جز ایشان بدینگونه توبیخ و تقریع بگذاشت و هر یک را صد تازیانه بزد و موی سر و ریش ایشان را بتراشید و خانهای آنها را ویران کرد و سه روز در آفتاب بداشت و بر افزودن از این عذابها و نکالها ایشان را بر طلاق زنهای خودشان و بیرون نیاوردن فرزندانشان را از خانها باز داشت و در اطراف بصره بر اینحال رسوائی گردش داد و هم ایشان را ناچار ساخت تا سوگند بخوردند که زنان آزاد در حبالهٔ نکاح درنیاورند آنگاه بفرمود تا سرای مالک بن مسمع را خراب کردند و هرچه در آن سرای بود ببرد و از آنجمله جاریه بود که عمرو بن مصعب از وی متولد گردید و از پس این کارها مصعب در بصره اقامت گرفت و بعد از چندی روی بکوفه نهاد و همچنان در کوفه بماند تا گاهی که بحرب عبدالملک بن مروان بیرون شد

بیان مقتل عمیر بن الحباب بن جعدة السلمی در سال هفتادم هجری و سبب آن

مقتل عمیر بن حباب

در اینسال عمیر بن حباب بن جعدة السلمی بقتل رسید واکنون سبب حربی که درمیان قیس و تغلب روی داد تا کار بکه کار بقتل عمیر پیوست بازمی نمائیم واین علت چنان بود که چون وقعه مرج راهط چنانکه بدان اشارت رفت بپای رفت و زفر بن حارث کلابی چنانکه مذکور شد بقرقیسیا برفت وعمیر با مروان الحکم بیعت کرد و بسبب قتل قیس که در مرج راهط روی داد دلش کینه ور و پرخاشگر بود و براین کین وآشوب بزیست تا گاهی که مروان بن الحکم فرمان کرد تا عبید الله بن زیاد علیهما اللعنه بجانب جزیره و عراق رهسپار شود عمیر نیز با او بود و سلیمان بن صرد خزاعی را با جماعت شیعه در عین الورده بدیدند و عبید الله بن زیاد برای قتال زفر بن حارث بطرف قرقیسیا برفت عمیر او را از آن راه باز داشت و گفت بهتر آن است که از آن پیش که لشکر مختار بموصل فرا رسد بدانسوی روی کنی و ابن زیاد بصوابدید او جانب موصل گرفت و در نهر اسحار چنانکه مسطور افتاد با ابراهیم بن مالک اشتر پرخاشگر شد و عمیر نیز با او بود و چون در میان ابن زیاد و ابن مالک جنگ درپیوست و لشکر ابن زیاد درهم شکست و عبید الله نیز بهلاک و دمار نشست عمیر بن حباب بقرقیسیا برفت و با زفر بن حارث ملحق گشت و هر دو تن در طلب مردم کلب و یمانیه برآمدند تا در ازای آنکسان که ایشان از مردم قیس بکشتند تلافی و مکافات بینند و اینوقت جماعتی از مردم تغلب با عمیر بن حباب و زفر بن حارث بودند که ایشان را دلیل و رهنما بودند و در رکاب ایشان مقاتلت همی ورزیدند و از آنسوی چون عبد الملک با مصعب بن زبیر دچار بود و باصلاح آن کار اشتغال داشت از ایشان مشغول بود و عمیر بر نصیبین غلبه یافت و از آن پس از اقامت در قرقیسیا ملال گرفت و از عبد الملک امان طلبید و عمیر را امان بداد و عمیر بدرگاه او شد لکن عبد الملک با او حیلت و غدر نمود و عمیر را ماخوذ نموده نزد مولای خودش ریان محبوس ساخت عمیر چون این غدر و مکر بدید تدبیری بساخت و یکی شب شرابی ناب حاضر کرده ریان و سایر دیده بانان را از آن خمر بنوشانید و چون جملگی مست طافح شدند بدستیاری ریسمانها از زندان بیرون تاخت و بجزیره بازشد و در کنار نهر بلیخ که در میان حران و رقه است فرود شد و جماعت قیس در خدمتش انجمن شدند و عمیر بدستیاری ایشان بر جماعت کلب و یمانیه غارت همی برد و از آنسوی پاره از آنکسان که با عمیر بودند با جواری تغلب در طلب آمیزش برآمدند و مشایخ ایشان از جماعت نصاری استمداد میکردند از اینروی در میان ایشان آتش شر و فساد طغیان گرفت لکن بجنگ و قتل نرسید و اینحکایت پیش از آن بود که عبد الملک بجانب مصعب و زفر روی کند بالجمله از آن پس چنان شد که عمیر بر مردم کلب غارت برد و بازگشت و در خابور نزول نمود و چنان بود که منازل مردم تغلب در میان خابور و فرات و دجله بود و همچنان افتاده بود که در آن مکان که عمیر فرود آمده بود زنی از مردم تمیم بود که در مردم تغلب شوی داشت و او را ام دویل میخواندند وقتی چنان افتاد که غلامی از بنی حریش که در

جمله اصحاب عمیر بشمار میرفت چندی از گوسفندان آن زن را ببرد و ام دویل این شکایت در خدمت عمیر بگذاشت لکن عمیر بدان شکایت عنایت نورزید لاجرم اصحاب او دلیر شدند و باقی گوسفندان آن زن را بگرفتند و جماعتی از مردم تغلب در صدد طرد و منع برآمدند و در میانه مشاجرت و معادات یکتن از ایشان که او را مجاشع تغلبی می نامیدند مقتول شد و چون دویل فرارسید مادرش ام دویل از اینحال بدو شکایت نمود و این دویل یکی از سواران دلیر و فرسان نامدار تغلب بود پس آشفته خاطر در میان قوم و طایفه خود درآمد و همی از آنچه از مردم قیس بایشان رسیده بود مذاکره نمود و نیز از آنچه از گوسفندان مادرش را ماخوذ داشته بودند بدیشان بشکایت نهاد و اندک اندک آتش کین برافروخت و جماعتی انجمن شدند و شعیث بن ملیک تغلبی را بر خویشتن امیری دادند آنگاه بر بنی حریش غارت بردند و نیز جماعتی از مردم نمیر با ایشان توامان بودند و در این میانه جماعتی بقتل رسیدند و شترهای زنی از آن قبیله که او را ام الهیثم میخواندند براندند و طایفه قیس در مقام منع برآمدند لکن چاره نتوانستند و این شعر را اخطل بگفت

فَإِنْ تَسْأَلُونَا بِالْحَرِيشِ فَإِنَّنَا   مُنِينَا بِنُوكٍ مِنْهُمُ وَفُجُورِ
غَدَاةَ تَحَامَتْنَا الْحَرِيشُ كَأَنَّهَا   كِلَابٌ بَدَتْ أَنْيَابُهَا لِهَرِيرِ
وَجَاؤُوا بِجَمْعٍ نَاصِرِي أُمِّ هَيْثَمٍ   فَمَا رَجَعُوا مِنْ ذَوْدِهَا بِبَعِيرِ

بیان وقعه یوم ماکسین از ایامی که در میان مردم تغلب وقیس جنگ برفت

چون بنیاد شر و فساد در میان مردم قیس و جماعت تغلب استوار افتاد و اینوقت عمیر بن حباب در مردم قیس امیر و رئیس بود و شعیث بن ملیک بر مردم تغلب حکومت داشت پس عمیر و جماعت قیس با بنی تغلب و جماعت ایشان در ماکسین از اراضی خابور جنگ درانداختند و قتالی سخت بپای بردند و این اول جنگی بود که در میان ایشان بگذشت و در این جنگ پانصد تن از مردم تغلب بقتل رسیدند و شعیث بن ملیک نیز در میدان کارزار یک پایش مقطوع شد و او چون شیر در آهنگ و پلنگ تیز چنگ جنگ بداد و بزد و بکشت و این شعر همی بخواند

قَدْ عَلِمَتْ قَيْسٌ وَنَحْنُ نَعْلَمُ   إِنَّ الْفَتَى يَقْتُلُ وَهُوَ أَجْذَمُ

معلوم باد خابور با خاء معجمه و بعد از الف باء موحده و بعد از واو راء مهمله نام رود خانه بزرگی است و مخرجش از سرچشمه ایست که در اراضی جزیره بفرات میریزد و شهرها و ولایات واسعه از این رود خانه آباد هستند و از آنجمله عربان و مجدل و ماکسین و قرقیسیا باشد و ماکسین با میم و الف و کاف مکسوره و سین مهمله و بعد از یاء تحتانی نون شهری است در خابور و نیز قریه ایست از رحبه مالک بن طوق

بیان وقعه یوم ثرثار اول که ایام محاربه مردم تغلب وقیس است

ثرثار بادو ثاء مثلثه و دو راء مهمله و بعد از ثاء ثانیه الف بروایت ابن اثیر نام رود خانه ایست که اصل منبع آن در شرقی مدینه سنجار و نزدیک بقریه ایست که سرق نام دارد و این رود خانه بدجله که ما بین تکریت و در انس الایل از اعمال فرج است فرو میریزد لکن حموی در مراصد الاطلاع میگوید ثرثار اسم وادی عظیمی است که در جزیره واقع است و این وادی و رود خانه چون باران فراوان باشد امتداد میجوید اما در فصل تابستان جز قلیل آبی کرم و چشمه سارهای شور در این رود خانه نیست و این رود خانه در بیابانی که نزدیک بسنجار است استمداد میجوید بالجمله چون چنانکه اشارت رفت جماعتی در وقعه یوم ماکسین بقتل رسیدند مردم تغلب از هر سوی استمداد نمودند و بر احتشاد و اجتماع بیفزودند و جماعت نمر بن قاسط بر ایشان انجمن ورزیدند و نیز مشجر بن حارث شیبانی که در جزیره از سادات و بزرگان مردم شیبان بود با ایشان بپیوست و هم چنین عبید الله بن زیاد بن ظبیان بیاری ایشان بیامد و از این روی مصعب بن زبیر با او کینه ورشد تا گاهیکه برادرش نابی بن زیاد را بکشت و از آن طرف عمیر بن حباب از مردم تمیم و اسد در طلب یاری بر آمد لکن یکتن از ایشان باعانت او اقدام نورزید و چون مردم تغلب مستعد قتال شدند در کنار رود ثرثار با جماعت قیس دچار گشتند و چنان بود که از آن پس که شعیث بن ملیک امیر تغلب بقتل رسیده بود مردم تغلب زیاد بن هوبر و بقولی یزید بن هوبر را بامارت خویش اختیار کردند وی نیز از مردم تغلب بود بالجمله بازار پیکار بیاراستند و تیغها بجوهها بر کشیدند و قتالی شدید و جنگی سخت بپای بردند و جماعت قیس را منهزم ساختند و مردم تغلب و یاوران ایشان دست بیداد بر آوردند و جمعی کثیر از طایفه قیس را بقتل رسانیدند و شکم سی تن زن از بنی سلیم را بشکافتند و لیلی بنت حارث تغلبیه این شعر بگفت و بعضی گویند اخطل بگفت

لَمّا رَأَوْنا وَالصَّلِيبَ طَالِعاً	وَمَارَ سَرْجِيسٌ وَسَمّاً نَاقِعاً
وَالْخَيْلَ لا تَحْمِلُ إِلّا دَارِعاً	وَالْبِيضَ فِي أَيْمَانِنَا قَوَاطِعاً
خَلَّوا لَنَا الثَّرْثَارَ وَالْمَزَارِعَا	وَحِنْطَةً طَيْسَاً وَكَرْماً يَانِعاً

طیس بفتح بروزن جیش عدد و شمار بسیار و نیز بسیار از هر چیز یانع یا یا و نون تحتانی یعنی میوه رسیده

بیان استمداد قیس و آمدن زفر بن حارث از قرقیسیا و وقعه یوم ثرثار ثانیه

چون مردم قیس را این بلیت بر سر گذشت و از مردم تغلب بهزیمت شدند دیگرباره از هر سوی و کناره اجتماع نمودند و استمداد ورزیدند و استعداد یافتند و نایره فساد را اشتعال دادند و اینوقت نیز عمیر بن حباب در میان ایشان امارت مآب بود و پس زفر بن حارث نیز از قرقیسیا بیامد و زفر پیش مردم تغلب و نمر بود و جماعتی نیز با تغلب و نمر بیامدند و با ابن هوبر انجمن ساختند و کار قتل و قتال بیاراستند و در کنار ثرثار آتش کارزار بر افروختند و سخت تر قتالی که مردمان را مشاهده شده بود بپای بردند و در کنار آن رودخانه نهرهای خون جاری ساختند و بنو عامر که از یکسوی مردم قیس بودند بهزیمت رفتند لکن جماعت سلیم دل بر شکیبائی بر نهادند و چندان پای بفشردند

که تا مردم تغلب را منهزم ساختند و هر کس بیاری ایشان نیز بیامده بود انهزام یافت و در این جنگ دو پسر عبد یشوع و نیز جمعی دیگر از اشراف و زعمای مردم تغلب بقتل رسید و عمیر بن حباب این شعر بگفت

فِدًا لِفَوَارِسِ الثَّرْثَارِ نَفْسِي	وَمَا جَمَّعْتُ مِنْ أَهْلٍ وَمَالِ
وَوَلَّتْ عَامِرٌ عَنَّا فَجَلَّتْ	وَحَوْلِي مِنْ رَبِيعَةَ كَالْجِبَالِ
أُكَافِحُهُمْ بِأَيْدِيهِمْ مِنْ سُلَيْمٍ	وَأَعْصُرَ كَالْمَصَاعِيبِ النِّهَالِ

و زفر بن حارث این شعر را بگفت

أَلا مَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي عُمَيْراً	رِسَالَةَ نَاصِحٍ وَعَلَيْهِ زَارِي
أَتَتْرُكُ حَيَّ ذِي يَمَنٍ وَكَلْباً	وَتَجْعَلُ حَدَّنَا بِكَ فِي نِزَارِ
كَمُعْتَمِدٍ عَلَى إِحْدَى يَدَيْهِ	فَخَانَتْهُ بِوَهْنٍ وَانْكِسَارِ

بیان وقعه یوم الفدین و غارت نمودن عمیر به آنجا و قتل و انهزام تغلب

فدین بضم فاء و فتح دال مهمله و بعد از یاء نون مصغر فدن نام قریه ایست در شاطی نهر خابور ما بین آنکاهی اندک و قرقیسیا هم نام قریه ایست از زمین حوران چون عمیر بن حباب مردم تغلب را هزیمت داد بر فدین بتاخت و بغارت پرداخت و هر کس از بنی تغلب در آنجا بود بکشت و ایشان را هزیمت کرد و نفیع بن صفار محاربی این شعر را انشاد نمود

شهدنا الفدین بخیلکم و تقوده تنال الارض الفقار علیکم

بیان وقعه یوم السکیر و تجدید مقاتله مردم قیس و جماعت تغلب

سکیر که او را سکیر العباس گویند بضم سین مهمله و فتح کاف و بعد از یاء تحتانی راء مهمله تصغیر سکر و نام شهری کوچک است در خابور و در آنجا بازاری است بالجمله بعد از وقعه فدین جماعت قیس و مردم تغلب دیگرباره بجوش و خروش در آمدند و بر اجتماع و احتشاد برافزودند و همچنان عمیر بن الحباب بر مردم قیس امارت داشت و یزید بن هوبر در جماعت تغلب و نمر فرمان گذار بود پس جنگی عظیم و قتالی شدید در این مکان بپای بردند و در این وقعه نیز مردم تغلب مغلوب و جماعت نمر منهزم شدند و عمیر بن جندل که از فرسان تغلب بود فرار کرد و عمیر بن حباب این شعر بگفت

وَأَفْلَتَنَا يَوْمَ السُّكَيْرِ ابْنُ جَنْدَلٍ	عَلَى سَابِحٍ عَوْجِ اللِّبَانِ مُثَابِرِ
وَنَحْنُ كَرَرْنَا الْخَيْلَ قِدْماً شَوَازِباً	دِقَاقَ الْهَوَادِي دَامِيَاتِ الدَّوَائِرِ

و نفیع بن صفار محاربی این شعر بگفت

صَبَحْنَاكُمْ بِهِنَّ عَلَى سُكَيْرٍ	وَلاقَيْتُمْ هُنَاكَ الأَقْوَرِينَا

داستان معرکه یوم المعارک و انهزام یافتن مردم تغلب از جماعت قیس

معارک بروزن مدارک نام مکانی است از اراضی موصل که در میان حضر و عتیق واقع است و جماعت تغلب استعداد خویش بساختند و در این مکان با جماعت قیس مقابلت و مقاتلت ورزیدند و جنگ ایشان سخت گشت و حربی عظیم بپای بردند و تغلب هزیمت یافت و ابن صفار این شعر گفت

وَلَقَدْ تَرَكْنَا بِالْمَعَارِكِ مِنْكُمْ ‌ ‌ ‌ ‌ وَالْحَضْرِ وَالثَّرْثَارِ اَجْسَادًا جُثَّا

و بعضی گفته‌اند که معارک و حضر هر دو نام یک مکان است بالجمله تغلب را بجانب حضر هزیمت دادند و جمعی کثیر از ایشان را دستخوش شمشیر ساختند و پاره‌ئی را عقیدت چنان است که معارک و حضر دو روز است که قیس در این دو روز قتال دادند و الله اعلم و نیز در لب کنوق تکریت و از اراضی موصل است این دو گروه با هم بانصاف و داد کار کردند و مردم قیس همی گفتند فضل و فضیلت ما را بود و جماعت تغلب گفتند تفضل و فزونی ما راست

ذکر وقعه یوم الشرعبیه و تجدید مردم قیس و تغلب و غلبه ایشان

شرعبیه با شین مفتوحه معجمه و راء مهمله و باء موحده و یاء مثناة تحتانی و در آخر هاء موضعی است در جزیره بالجمله مردم قیس و تغلب را دیگرباره آتش در و بن مشتعل و کانون فساد فروزان گشت و بر استعداد و اجتماع خویش فزونی دادند و عمیر بن حباب بر جماعت قیس امیر و مردم تغلب و آنانکه با ایشان یار و پشتبان شده بودند در تحت امارت ابن هویر بودند پس در این مکان انجمن شدند و قتالی عظیم و جنگی سخت بنمودند و عمار بن مهزم سلمی در این روز بقتل رسید و تغلب بر قیس دلیر بودند و اخطل این شعر گوید

وَلَقَدْ بَكَى الْجُحَافُ لَمَّا اَوْقَعَتْ ‌ ‌ ‌ ‌ بِالشَّرْعَبِيَّةِ اِذْ دَاَى الْاَهْوَالَا

و مقصود اخطل از لما اوقعت این است که اوقعت الخیل ابن اثیر میگوید شرعبیه از بلاد تغلب است و نیز شرعبیه در بلاد منبج است از بیرون بعضی از ایشان گفته‌اند که این وقعه در بلاد منبج روی داد و قیس و تغلب در آنجا محاربت کردند لکن این سخن را بخطا رانده‌اند

بیان وقعه یوم البلیخ و انهزام مردم تغلب از جماعت قیس

چون از وقعه یوم الشرعبیه بپرداختند همچنان سینه‌ها را از کینها نپرداختند و نیز کار حرب بساختند و بازار قتال بیاراستند و مردم تغلب بجانب بلیخ رهسپار شدند چه این هنگام عمیر و جماعت قیس در آن مکان جای داشتند و بلیخ با باء موحده مفتوحه و کسر لام و یاء تحتانی و خاء معجمه اسم نهری است در رقه که از چشمه‌سارها آب در آن جمع میشود و بزرگترین این چشمه‌ها چشمه‌ایست که ذهبانه نام دارد و در زمین حران واقع است

و پنج میل امتداد جریان دارد آنگاه بموضعی میرسد که مسلمة بن عبدالملک حصنی در آنجا بنیان کرده و وسعت ساحتش بقدر یکجریب است و ارتفاع آن حصن از زمین افزون از پنجاه ذراع است و آب تمامت این عیون از زیر آن میگذرد و چون از زیر آن حصن بیرون شد بلیخ نامیده میشود بالجمله مردم تغلب و جماعت قیس در این مکان روی در روی شدند و صف جنگ بیاراستند و قتالی سخت بپای آوردند و مردم تغلب را مغلوب و منهزم ساختند و جماعتی از ایشان را بکشتند و شکمهای زنان را بشکافتند چنانکه در وقعه یوم ثرثار آنها با ایشان بجای آوردند و ابن صفار محاربی در صفت این محاربت این شعر گفت

زُرْقُ الرِّمَاحِ وَوَقْعُ كُلِّ مُهَنَّدٍ ‌ ‌ ‌ ‌ زَلْزَلْنَ قَلْبَكَ بِالْبَلِيخِ فَزَالَا

داستان وقعه یوم الحشاک و جنگ مردم تغلب و جماعت قیس و قتل عمیر بن حباب سلمی و ابن هویر تغلبی

چون مردم تغلب این کوشش و کشش و غلبه و جنبش عمیر بن حباب را بقتل و قمع خودشان مشاهدت کردند غریو و نفیر برآوردند و رأی و تدبیرش بنهادند و جماعات حاضره و بادیه و شهری و بیابانی خویش را حاضر ساختند و با عزمی راسخ و رائی ثابت و دلی پرکینه و سینه‌ئی پرخروش جانب راه گرفتند تا به حشاک رسیدند و حشاک اسم تلی است نزدیک بشرعبیه و براق از یکسوی آن است حموی در مراصد الاطلاع گوید حشاک بفتح حاء مهمله و تشدید شین معجمه و در آخر کاف نام وادی و نهری است در زمین جزیره که از هرماس بدجله مأخوذ می‌شود و بعضی گویند حشاک ریگزاری است که مردم تغلب را در آنجا وقعه روی نموده است و عمیر با مردم قیس با این مکان نزدیک شده بودند و زفر بن حارث کلابی و پسرش هذیل بن زفر نیز با او بودند و ابن هوبره امارت مردم تغلب برجای بود پس هر دو گروه آماده قتال شدند و در کنار تل حشاک بکارزار پرداختند و تا شامگاه بیگاه از رزمگاه آسایش نداشتند و چون بیگاه شد و تاریکی شب جهان را در سپرد هر کسی بمکانی پراکنده شد و چون بامداد چهره گشود دیگرباره بجنگ درآمدند و تا شامگاه آسوده ننشستند و همی حرب بساختند و نیز چون جهان را تاریکی شب فرو گرفت متفرق شدند و چون بامداد روز سیم فرا رسید مردم تغلب گرد هم برآمدند و عهد و پیمان استوار کردند که تا جان در تن و روان در بدن دارند بکوشند و از میدان پیکار فرار نگیرند و بجنگ و جوش درآیند و چون عمیر آن کوشش ایشان را بدید و بیم نگران شد که زنهای ایشان نیز با ایشان هستند با جماعت قیس گفت ای قوم چنان بصواب می‌بینم که اکنون از مقاتله این جماعت انصراف جوئید چه ایشان در کار حرب سخت ایستاده‌اند و خویشتن را بکشتن همی دهند و از جان عزیز دل برگرفته‌اند چون مطمئن شدند و با ماکن و آسایشگاه خویش بازشدند آنوقت بهر طبقه و طایفه ایشان جماعتی را بفرستیم تا بر ایشان غارت برند عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان باهلی با او گفت دیروز و امروز صبح

 فرسان و قبیله قیس را کشتن وادی و اکنون بیم و خوف یافتی و اینگونه سخن ساختی و بقولی این سخنان را عیینة بن اسماء بن خارجه فزاری با او گذاشت و او بحمایت و اعانت و تشجیع و تحریص عمیر آمده بود و چون عمیر این کلمات را بشنید خشمگین گردید و گفت گویا بخوان تو هستم که بازار رزم گرم گشته است و اول کسیکه فرار کرده است تو بوده
انگاه عمیر فرود شد و همی با مردی قتال داد و همی این شعر بخواند

أَنَا عُمَيْرٌ وَأَبُو الْمُغَلِّسِ … قَدْ أَحْبِسُ الْقَوْمَ بِضَنْكٍ فَاحْبِسِ

بالجمله درین روز زفر بن حارث فرار کرد و این روز سیم جنگ ایشان بود و همچنان برفت تا بقرقیسیا پیوست چه بدو خبر رسید که عبد الملک بن مروان بر آن عزیمت است که بجانب او رهسپار شود و بقرقیسیا در آید لاجرم برای تهیه و استعداد مبارزت مبادرت گرفت و بعضی گفته اند که زفر بعد از آنکه فرار کرد این خبر را مدعی گردید تا برای او راه عذری باشد بالجمله مردم قیس درین کرت منهزم شدند چندانکه مردم تغلب بر اکتاف ایشان بر آمدند و همی گفتند اما تعلمون أن تغلب تغلب ابا نمی دانستید که مردم تغلب غلبه خواهند کرد بالجمله در اینحال جمیل بن قیس که از مردم بنی کعب بن زهیر بود بر عمیر بن حباب در آویخت و او را بکشت و پاره گفته اند که دو غلام از بنی تغلب بر عمیر در آویختند و همی بر وی سنگ زدند چندانکه او را خسته و بیچاره ساختند و در اینوقت ابن هوبر بروی بشتافت و بکشتش در آورد و نیز ابن هوبر را در این روز جراحتی باز رسید و چون جنگ بپایان شد با بنی تغلب وصیت نهاد که مرا در بن علقمة الزهیری را بامارت خویش بر گیرند و بروایتی ابن هوبر در روز دوم ایام ثلاثه بیرون شد و با جماعت تغلب وصیت نمود که مرا درا بر خود امیر گردانند و خود در همان شب بمرد و در جنگ روز سیم مرا درا امیر ایشان شد و ایشان را ترتیب بداشت و هر جماعتی را در زیر رایتی معین کرد و نیز با هر خانواده فرمان داد تا زنهای خود را از پس پشت خویش باز داشتند چون عمیر ایشان را بدید آن کلمات را که ازین پیش مذکور شد باز گذاشت و چون پذیرفتار نشدند قتال داد تا بقتل رسید و شاعری این شعر گوید

أَرَقْتُ بِأَثْنَاءِ الْفُرَاتِ وَشَفَّنِي … نَوَائِحُ أَبْكَاهَا قَتِيلُ ابْنِ هَوْبَرِ
وَلَمْ يَظْلِي إِنْ تُحْتُ أُمُّ مُغَلِّسٍ … قَتِيلَ النَّصَارَى فِي نَوَائِحِ حِمْيَرِ

و بعضی از شعرا این شعر را گوید و درین شعر باز می نماید که قتل عمیر بدست ابن هوبر بوده است

وَإِنَّ عُمَيْرًا يَوْمَ لَاقَتْهُ تَغْلِبُ … قَتِيلُ جَمِيلٍ لَا قَتِيلُ ابْنِ هَوْبَرِ

و در این روز مخصوصاً از مردم بنی سلیم و غنی بیشتر از دیگر طوایف مقتول شدند و نیز از مردم قیس خلقی بسیار بهلاک و دمار پیوستند و بنی تغلب سر عمیر بن الحباب را بسوی عبد الملک بن مروان بدمشق فرستادند عبد الملک حاملین آن سر بذل و عطا نمود و بجامه و خلعت خرسند ساخت و چون عبد الملک با زفر بن الحارث صلح نمود و مردمان با مارتش اجتماع ورزیدند اخطل شاعر این شعر گفت

بَنِي أُمَيَّةَ قَدْ نَاضَلْتُ دُونَكُمُ … أَبْنَاءَ قَوْمٍ هُمُ آوَوْا وَهُمْ نَصَرُوا

وَقَيْسُ عَيْلَانَ حَتَّى أَقْبَلُوا رَقَصًا … فَبَايَعُوكَ جِهَارًا بَعْدَ مَا قَهَرُوا
ضَجُّوا مِنَ الْحَرْبِ إِذْ عَضَّتْ غَوَارِبَهُمْ … وَقَيْسُ عَيْلَانَ مِنْ أَخْلَاقِهَا ضَجَرُ

غوارب با غین معجمه غارب میان دو شانه یعنی گردن است

و چون عمیر بن الحباب مقتول شد مردی در کوفه نزد اسماء بن خارجه بایستاد و گفت تهنیت بنی عمیر بن حباب را بکشتند اسماء گفت باکی نیست زیرا که هر مردی برای این قوم در آید بقتل میرسد و این شعر بخواند

وَتَتْرُكُ أَوْلَادًا الْفَدَوْكَسِ عَالَةً … يَنَامِي أَيَامَى نُهْزَةً لِلْقَبَائِلِ

بیان وقعه یوم الکحیل و قتل جماعتی از مردم تغلب بدست زفر بن حارث

کحیل بضم کاف و فتح حاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و بعد از لام مصغر کحل است حموی گوید نام موضعی است در جزیره و عرب را در آنجا روزیست که وقعه بپای برده اند و یوم الکحیل گویند و این کحیل قریه ایست در تحت موصل و بر شاطی دجله از جانب غربی مقابل حدیثه واقع است و در آنجا مشهدی است که مشهور بمشهد کحیل است و ابن اثیر گوید از اراضی موصل و در طرف دجله غربی است و سبب این محاربت که در این مکان افتاد این بود که چون عمیر بن حباب سلمی بقتل رسید پسرش تمیم بن عمیر با سوز و گداز بحضرت زفر بن الحارث بیامد و از وی خواستار شد که خون پدرش را بجوید زفر پذیرفتار نگشت و چون پسرش هذیل بن زفر این خبر بشنید و این امتناع بدید بغیرت و تعصب در آمده با پدر گفتا سوگند با خدای اگر مردم تغلب بر ایشان ظفر یافته باشند همانا برای تو در صفحه روزگار ننگ و عار است و اگر مردم قیس ازین پس استعداد و نیروی خود را درست کرده بر ایشان ظفر جویند با اینکه تو ایشان را تنها گذاشته و از نصرت ایشان روی بر تافته باشی این ننگ از آن ننگ گران سنگ تر است چون زفر بن حارث این سخن غیرت انگیز را از پسرش بشنید برادرش اوس بن حارث را از جانب خود در قرقیسیا بامارت بنشاند و خود بر آن عزیمت نهاد که بر طوایف تغلب غارت برد و خرابی نماید پس جماعتی از سواران خود را بطرف بنی فدوکس که بطنی از تغلب هستند بفرستاد و آن خیل برفتند و مردان ایشان را بکشتند و اموال ایشان را ببردند و زنان ایشان را اسیر ساختند چندانکه در میان تمامت آن بطن جز یک زن بجای نماند و پناهنده گشت و یزید بن حمران او را نجات و پناه داد و نیز زفر بن الحارث پسرش هذیل را با لشکری بقبیله کعب بن زهیر بفرستاد ایشان نیز چون شیران شکاری بتاختند و در آن جماعت تیغ و تیر بگذاشتند و قتلی ذریع بپای بردند و جمعی کثیر از شمشیر بگذرانیدند و نیز مسلم بن ربیعة العقیلی بفرمان زفر بن حارث بر مردم تغلب که همه بیکجای انجمن بودند روی نهاد و رزم بداد و گروهی بزرگ را بقتل رسانید و نیز زفر بن حارث آهنگ جماعتی دیگر از مردم تغلب که در عقیق از اراضی موصل فراهم شده بودند آهنگ بر نهاد و چون آن جماعت احساس آن سیل بنیان کن را بنمودند از آن مکان بکوچیدند تا از دجله عبور نمایند و چون بزمین کحیل رسیدند زفر با جماعت قیسیه ایشان را دریافتند و بجنگ در آمدند و شمشیر از نیام بر آوردند

۱۱۸ وقتالی سخت بدادند و جمله یاران زفر پیاده شدند جز زفر که بر استر خویش سوار بود و همچنان آن روز و شب با ایشان جنگ ورزید و از آن جماعت همی بکشت و زنان ایشان را شکم بردرید و از آنچه بقتل رسید برافزون در دجله غرق گردید و دیگران فرار کرده در پی جماعت خویش پیوستند زفر با پسرش هذیل بفرمود تا بدیشان روی نهاد و دیگرباره جنگ درافکند و هر کس را بیافت بکشت و هر کس از دجله عبور کرد نجات یافت و نیز دویست نفر از ایشان را از فرن بن حارث اسیر کرد و صبراً سر برگرفت و این شعر را بگفت

اَلا یا عَیْنُ بَکّی بِانْسِکابٍ / وَبَکّی عاصِماً وَابْنَ الْحُبابِ

فَاِنْ تَکُ تَغْلِبُ قَتَلَتْ عُمَیْراً / وَرَهْطاً مِنْ غَنِیٍّ فِی الْحِرابِ

فَقَدْ اَفْنی بَنی جُشَمِ بْنِ بَکْرٍ / وَنَمِّرْهُمْ فَوارِسُ مِنْ کِلابِ

قَتَلْنا مِنْهُمْ مِائَتَیْنِ صَبْراً / وَما عَدَلُوا عُمَیْرَ بْنَ الْحُبابِ

چیزی که در این شعر واقع است بفتح حاء مهمله و نسخ با موحده میباشد در بنی تغلبیه گویند

و ابن صفار محاربی این شعر بگفت

اَلَمْ تَرَ حَرْبَنا تَرَکَتْ حُبَیْباً / مُحالِفُها الْمَذَلَّةُ وَالصَّغارُ

وَقَدْ کانُوا اُولی عِزٍّ فَاَضْحَوْا / وَلَیْسَ لَهُمْ مِنَ الذُّلِّ انْتِصارُ

و چنان افتاد که در یکی از ایام بنی تغلب که محاربه میورزیدند قطامی تغلبی اسیر و اموالش ماخوذ شده بود زفر بنصرت و اصلاح کار او اقدام کرد تا مالش را بدو مسترد ساخت و نیز او را بصله و جایزه بنواخت و قطامی این شعر در مدح او بگفت

اِنّی وَاِنْ کانَ قَوْمی لَیْسَ بَیْنَهُمُ / وَبَیْنَ قَوْمِکَ اِلّا ضَرْبَةُ الْهادی

مُثْنٍ عَلَیْکَ بِما اَوْلَیْتَ مِنْ حَسَنٍ / وَقَدْ تَعَرَّضَ لی مِنْ مَقْتَلٍ بادی

و در این شعر باز نمود که اگر چند در میان قوم من و قوم تو جز از زبان شمشیر حدیث نمیرود و جز با پیکان تیر مراسلت نمیشود اما من بسبب آن احسان که با من ورزیدی زبان از من بگردانیدی ترا ثنا گویم

بیان وقعه یوم البشر و حکایت محاربت جحاف بن حکیم سلمی با دیگران

چون کار سلطنت بر عبدالملک استقرار گرفت و مسلمانان بر امارتش متفق گشتند روزی اخطل شاعر تغلبی بروی درآمد و اینوقت جحاف بن حکیم سلمی نیز در خدمت عبدالملک حضور داشت عبدالملک روی با اخطل نمود و گفت آیا وی را میشناسی گفت آری همان کس باشد که در حقش گفته ام

اَلا سائِلِ الْجَحّافَ هَلْ هُوَ ثائِرٌ / بِقَتْلی اُصیبَتْ مِنْ سُلَیْمٍ وَعامِرٍ

کنایت از اینکه آیا جحاف را غیرت و حمیتی باشد که خون مردم سلیم و عامر را بجوید و آن قصیده را تا بپایان بخواند و اینوقت جحاف مشغول خوردن رطب بود و از استماع این اشعار چنان بخشم اندر شد که خستوی خرماهی از دستش

۱۱۹

برنجید و ملتفت نشد و این شعر را بپاسخ بگفت

بَلی سَوْفَ نَبْکیهِمْ بِکُلِّ مُهَنَّدٍ / وَنَبْغی عُمَیْراً بِالرِّماحِ الشَّواجِرِ

آنگاه با کمال خشم و ستیز چون شیر و پلنگ روی با اخطل کرد و گفت یا ابن النصرانیه ترا گمان چه میرود و تیهوا آیت بمانند این کلمات بر من جری و جسور کردی چون اخطل آن خوی پلنگ و روی پر آژنگ و آن صولت نهنگ و دل پر آهنگ بدید چون عصفور که بچنگ باز باشد بر خود طرزید و از جای برخاست و بعبدالملک بدوید و بدامنش بچسبید و با کمال عجز و ضراعت گفت مقامی است که باید بتو پناه برم و از تو امان جویم و از آن سوی جحاف چون سیل جحاف از جای بجنبید و با کبر شیر و خوی پلنگ راه سپرد و از کمال خشم دامن بر زمین کشید و ملتفت میگردید و بر ذات صاحب غرر الخصایص عبدالملک گفت من ترا از وی پناهنده ام اخطل گفت یا امیرالمؤمنین اگر در بیداری مرا زنهار دهی کدام کس مرا در عالم خواب از وی امان میدهد و این مضمون را اشجع سلمی اخذ کرده و در قصیده که در مدح رشید گفته اندراج داده و گفته است

وَعَلی عَدُوِّکَ یَابْنَ عَمِّ مُحَمَّدٍ / رَصَدانِ ضَوْءُ الصُّبْحِ وَالْاِظْلامُ

فَاِذا تَنَبَّهَ رُعْتَهُ وَاِذا غَفا / سَلَّتْ عَلَیْهِ سُیُوفَکَ الْاَحْلامُ

و بعد از آن یکی از کتاب دیوان آغاز ملاطفت نهاد ما کاهی که عهدی بدروغ از وی صادر کرد که صدقات تغلب و بکر بن وائل که در جزیره هستند با اوست آنگاه با یاران خود گفت امیرالمؤمنین تولیت این صدقات را با من نهاده هم اکنون هر کس خواهد با من ملحق شود مختار است آنگاه از آنجا برفت تا برصافه هشام درآمد و اینوقت یاران خویش را از داستان اخطل و مجلس عبدالملک باز گفت و نیز باز نمود که این کتاب را بساختگی ماخوذ داشته و او بتولیت آن صدقات مقرر نگردیده است و اینک هر کس خواهد که آلایش این عار را از ذیل ناموس من بشوید با من گراید چه من سوگند خورده ام که سر آب نبرم تا با مردم بنی تغلب محاربت بورزم چون یارانش این سخن بشنیدند همه از اطرافش پراکنده شدند و از آنجمله سیصد تن با وی بجای ماندند و گفتند ما برگ تو میریم و بزندگی تو زنده باشیم پس جحاف با آن مردم آن شب را در نوشتند و بامداد در رحوب که آبگاهی است از بنی جشم بن بکر از قبیله تغلب فرا رسیدند و جمعی کثیر از آن قبیله با جحاف مصادف و مقابل شدند و جنگ بپای کردند جحاف چون شیر نیستان خروش برآورد و جنگ به پیوست و جمعی بزرگ از آن جماعت را بکشت و از آن میانه اخطل شاعر را نیز اسیر کردند و اینوقت او را عبائی و جامه پستی بر تن بود و آنکس که او را اسیر ساخته بود گمان همی کرد که وی عبدی بیش نیست پس پرسید کیستی اخطل گفت بنده ام زر خریدم پس او را رها کرد و اخطل خود را در چاهی بیفکند تا مبادا کسی او را بنگرد و بشناسد و بقتل رساند و چون جحاف بازگشت از آن چاه بیرون شد و جحاف در این قتل بسی اسراف کرد و شکمهای زنهار اشکافت و کودکان شیرخوار را تباه ساخت و امری بزرگ بپای برد و چون معاودت نمود اخطل در خدمت عبدالملک درآمد و این شعر که خود گفته بود بخواند

لَقَدْ اَوْقَعَ الْجَحّافُ بِالْبِشْرِ وَقْعَةً / اِلَی اللهِ مِنْها الْمُشْتَکی وَالْمُعَوَّلُ

و جحاف از پس اینکارها فرار کرد و عبدالملک در طلب او فرمان داد جحاف از بیم او ببلاد روم ملحق گردید

و چون قریش را بپای برد این شعر را انشاد کرد و اخطل را مخاطب ساخت

أَبَا مَالِكٍ هَلْ لُمْتَنِي أَوْ حَضَضْتَنِي — عَلَى الْقَتْلِ أَمْ هَلْ لَامَنِي كُلُّ لَائِمِ
أَلَمْ أُفْنِكُمْ قَتْلًا وَأَجْدَعْ أُنُوفَكُمْ — بِفِتْيَانِ قَيْسٍ وَالسُّيُوفِ الصَّوَارِمِ
بِكُلِّ فَتًى يَنْعَى عُمَيْرًا بِسَيْفِهِ — إِذَا اعْتَصَمَتْ أَيْمَانُهُمْ بِالْقَوَائِمِ
فَإِنْ تَطْرُدُونِي تَطْرُدُونِي وَقَدْ جَرَى — بِيَ الْوِرْدُ يَوْمًا فِي دِمَاءِ الْأَرَاقِمِ
نَكَحْتُ بِسَيْفِي فِي زُهَيْرٍ وَمَالِكٍ — نِكَاحَ اغْتِصَابٍ لَا نِكَاحَ دَرَاهِمِ

بالجمله جحاف در بلاد روم همی شهر بشهر گشت و از طرازنده بقالیقلا برفت و بیامد و در باطن با آن مردم قیس که از بطانه و خواص عبد الملک بودند مکاتبت ورزید و ایشان را بشفاعت برانگیخت تا کاهی که از عبد الملک خط امانی از بهرش بگرفتند و بدو فرستادند جحاف آسوده خاطر بدرگاه عبد الملک درآمد عبد الملک او را ملزم داشت که دیه مقتولین را باز گذارد و جمعی را از وی بکفالت ماخوذ داشت و جحاف در انجام این کار همی بکوشید تا گاهی که حجاج بن یوسف از شام بیامد جحاف در خدمت او بشد و از وی طلب کرد حجاج گفت کدام وقت در این حال خیانت تو با تو عهد و پیمان نهاده بودم گفت چنین است امّا تو بزرگ قوم و قبیله خود باشی و ولایت واسعه در تحت امارت داری حجاج گفت بسخن صدق ملهم شدی پس صد هزار درهم بدو عطا کرد حجاج آن دراهم را بگرفت و دیات را فراهم ساخته بصاحبانش باز رسانید و از پس این کار با حالت نسک و سلامت درآمد و صلح ورزید و برای اقامت حج بیرون شد و چون بمکه معظمه درآمد باستار کعبه درآویخت و همی ندا برکشید بار خدایا مرا بیامرز اگر چند گمان نمی برم که بیامرزی محمد بن حنفیه این کلمات از وی بشنید و فرمود ای شیخ همانا این یاس و قنوط از رحمت خدا تعالی از گناه تو بدتر است و بعضی در سبب عود جحاف از روم چنین نوشته اند که چون جحاف بمملکت روم برفت ملک روم باکرام و تقرب او بپرداخته و با او گفت بمذهب نصرانی درآی تا هر چه خواهی تو عطا کنم جحاف گفت در خدمت تو بیامدم که از مذهب اسلام بیرون شوم و چنان شد که در آن سال مسلمانان در اراضی مطالعه با لشکر روم دچار شدند و لشکر اسلام انهزام یافتند و بعبد الملک معروض داشتند که جحاف ایشان را منهزم ساخت چون عبد الملک فساد حال او را بدید کسی را بدو فرستاد و امانش بداد جحاف باز شد و آهنگ بشر روی نهاد و در اینوقت طایفه از بشر در آنجا بودند و جحاف کفن بر تن بیاراسته و از روی معذرت گفت بخدمت شما بیامدم تا مرا بقتل رسانید جوانان بشر باندیشه قتل او برآمدند لکن شیوخ ایشان منع کردند و از وی درگذشتند و از پس آن پس جحاف اقامت حج نمود و عبد الله بن عمر بشنید که همی طواف دادی و گفتی خداوندا مرا بیامرز و گمان نکنم که بیامرزی عبد الله گفت اگر جحاف بودی بر این نیفزودی گفت من جحاف باشم

بیان سوانح و حوادث سال هشتادم هجری نبوی صلّی الله علیه و آله

چنانکه اشارت رفت در اینسال مردم روم بر مسلمانان آشوب کردند و عبد الملک با ملک روم کار بصلح افکند و عهد نهاد که هفته یکهزار دینار برای او بفرستند تا مسلمانان را آسیبی نرسد یافعی میگوید این اول وهنی بود که بر اسلام وارد شد و هیچ سببی جز اختلاف کلمه مسلمانان و مدعی شدن دو نفر بخلافت و امارت در یکزمان نبود و هر چه خدای خواست شد و در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان عاصم بن عمر بن خطاب عدوی بار بدیگر جهان کشید و تولدش در زمان رسول خدای صلّی الله علیه و آله بود و نیز در اینسال مالک الشکلی صاحب معاذ وفات نمود

بیان وقایع سال هشتاد و یکم هجری و حرکت عبد الملک از شام بعراق

چون عبد الملک بن مروان عمرو بن سعید بن العاص را چنانکه سبقت تحریر یافت از شمشیر بگذرانید و دل از وی بپرداخت تیغ کین برکشید و هر کس را که در ممالک شام با خویش مخالف نمود بکشت و مملکت شام را چون صبح دولت صافی و منتظم گردانید و چون بیک نگران گشت که دشمنان خانگی او از میان برخاستند یکباره بقلع و قمع ابن زبیر و انتظام امور عراق خاطر بر نهاد و همی خواست راه بمصعب سپارد و در عراق با او محاربت ورزد پس اصحاب خویش را که بعقول و آراء ایشان اعتمادی میرفت فراهم ساخت و در این مقصود سخن بمشورت افکندند یحیی بن حکم بن العاص که عم او بود بصواب چنان نگریست که عبد الملک بهمان ممالک شام قناعت و قیام جوید و ابن زبیر و عراق را بخود گذارد و از کوچ سلامت سر بدر نکشد و عبد الملک میگفت هر کس بخواهد بر اندیشه و رای صواب کامیاب شود باید بر خلاف رای و تدبیر یحیی کار کند و پاره دیگر گفتند همانا اینسال که بدان اندریم زمین از میاه و گیاه خالی است و نیز دو سال غزو بگذاشتی و رایت نصرت برنداشتی بهتر آن است که امسال را بآسایش بنشینی و کردار رزم نگردی عبد الملک گفت مملکت شام قلیل المال است و هیچ آسوده خاطر نیستم که یکباره از مال و مکنت تهی گردد و اینک جماعتی از اشراف عراق نامها بمن نوشته اند و بخویشتن دعوت کرده اند چون عبد الملک این سخن بگذاشت برادرش محمد بن مروان گفت صواب چنان است که در طلب حق خود برآئی و بعراق رهسپار شوی چه من امیدوارم که خدایت نصرت بخشد و بعضی دیگر عرض کردند رای صواب چنان است که تو در شام اقامت فرمائی و کمین از اقربای خود را با جماعتی از لشکریان بفرستی عبد الملک گفت اصلاح این کار و دریافت مقصود جز بسرداری و امارت مردی قرشی که صاحب رای و رویت باشد استقامت نیابد و تواند بود که من کسی را بانجام این امر بفرستم که اگر چند بشجاعت و جلادت ممتاز باشد لکن صاحب رای رزین و اندیشه دورbین و بصیرت بامور حرب و دقایق رزم نباشد امّا من خودم بامور حرب و فنون رزم آگاهی دارم و نیز اگر حاجت افتد در میدان مقاتلت کار فرمای سیف و شمشیر دلیر باشم و مصعب نیز مردی شجاع و از خانواده شجاعت

122 و علوم طعن و ضرب دانا میست و بسا باشد که آهنگ کاری برآید با اینکه مخالف او با او ست لیکن با من
مردمی باشند که ناصح و مشفق من باشند بالجمله عبدالملک این سخنان بگذاشت و عزیمت برآن استوار کرد
که خویشتن جانب عراق گیرد و چون آماده راه شد با زوجه اش عاتکه دختر یزید بن معویه وداع نمود عاتکه
از نظاره اینحال و بمفارقت شوی بگریست و از گریستن او کنیزکانش نیز بگریستن درآمدند چون عبدالملک
این بدید گفت خدای بکشد کثیر عزه را که گوئی نگران حال امروز ما بوده است که این شعر گفته است

اذا ما اراد الغزو لم يثن همه … حصان عليها عقد در يزينها
نهته فلما لم تر النهي عاقه … بكت وبكى مما عناها قطينها

عوق بفتح اول معنی برگردانیدن است
قطین بمعنی خادم و چاکر

بالجمله عبدالملک روی بعراق نهاد و چون مصعب بن زبیر که در اینوقت در بصره جای داشت خبر عبدالملک را
بشنید رسول بمهلب بن ابی صفره که اینوقت با خوارج مشغول جنگ بود بفرستاد و در کار عبدالملک مشورت
نمود و بقولی او را نزد خود حاضر ساخت و باستشارت رفت مصعب بدو گفت دانسته باشی که مردم عراق پوشیده
ابواب مکاتبات و مراسلات با عبدالملک مفتوح ساخته اند وی نیز با ایشان بارسال رسل و انفاذ مکاتیب
مشغول است بهتر آن است که من و تو از هم دور نباشیم و مرا در خدمت خود بداری مصعب گفت اگر تو را اتقبال مردم
خوارج که اینک بسوق اهواز رسیده اند مقرر ندارم مردم بصره از جای خود جنبش بگیرند و من نیز ناگوار می شمارم
که عبدالملک بسوی من رهسپار شود و من بدو روی نیاورم تو مرا در کار این سرحد کفایت کن پس مهلب بن ابی صفره
روی بقتال خوارج نهاد و مصعب بن زبیر جانب کوفه گرفت و احنف بن قیس با او بود و در کوفه بمرد و از این پیش
بموت احنف اشارت رفت که در سال شصت و هفتم بود بمرد تواند بود برحسب اختلافات روایات باشد و چون
مصعب بکوفه آمد ابراهیم بن مالک اشتر را که در آن ایام از جانب مصعب بامارت موصل و نصیبین و سایر بلاد
جزیره اشتغال داشت حاضر ساخت و لشکری گران بساخت و ابراهیم را در مقدمة الجیش روان ساخت
آنگاه راه برگرفت و همی برفت تا در باجمیرا نزول نمود و باجمیرا نزدیک اوانا و اوانا از اراضی مسکن میباشد پس در
باجمیرا لشکرگاه بساخت و از آنسوی عبدالملک نیز با سپاه خویش روی براه نهاد و برادر خود محمد بن مروان و خالد بن
عبدالله بن خالد بن اسید را در مقدمة الجیش سپاه روان کرد و همی برفتند تا در کنار قرقیسیا فرود شدند و زفر بن
حارث کلابی را که در آنجا امارت میراند محاصره نمود و از آن پس چنانکه از این بعد انشاءالله تعالی مذکور شود با او مصالحه
نمود و زفر بن حارث پسرش هذیل را در رکاب عبدالملک بفرستاد و هذیل با او بود و از آن پس بمصعب بن زبیر ملحق شد
بالجمله چون عبدالملک باز فر و مردم قرقیسیا بمصالحت پرداختند با آن مردم که در رکاب او بودند همچنان راه بسپرد
تا در مسکن فرود گشت و از آنجا تا لشکرگاه مصعب سه فرسنگ و بقولی دو فرسنگ بعد مسافت داشت و این جمله
بروایت ابن اثیر است لکن مسعودی گوید چون مصعب بن زبیر بعد از قتل مختار امر عراق را صافی داشت لشکری
بیاراست و جانب راه گرفت و همی برفت تا بموضعی که معروف بباب جمیرات بازرسید و باب جمیرا در حوالی جزیره است

باجمیرا با بای موحده و جا مهمله موضعی است میان کوفه و واسط و قبر ابراهیم بن عبدالله بن حسن علیه السلام معروف بقتیل باجمیرا در آنجاست
اوانا بفتح همزه و واو و نون از الف دوم بود نیاوردی آخر الف شد قریه ای کوچک است از دجیل و تا بغداد ده فرسنگ مسافت دارد
مسکن بفتح میم و سکون سین و کسر کاف و در آخر نون موضعی است از اوانا که بر نهر دجیل نزدیک دیر جاثلیق واقع است گوید در اینجا عبدالملک با مصعب رزم داد و مصعب در اینجا بقتل رسید و قبر او در این مکان مشهور است

123 و از آنجا آهنگ شام داشت تا با عبدالملک رزم نماید و در آنجا بمصعب خبر رسید که خالد بن عبدالله بن خالد بن
اسید از مکه معظمه با فرزندان و جماعتی از موالی خود از بیعت عبدالله بن زبیر سر برتافته و در پاره اراضی و نواحی
بصره نزول جسته و نیز جماعتی از مردم ربیعه و مضر که از جمله ایشان عبدالله بن الولید و مالک بن مسمع بکری و صفوان بن
اهتم تمیمی و صعصعة بن معویة عم احنف بن قیس بودند بدو پیوسته شدند لاجرم مصعب بطرف بصره باز شد و در میان مردم
بصره و خالد و آن جماعت جنگهای پی در پی روی داد و آخر الامر خالد با دو پسرش از طرف بیابان راه برگرفتند
تا بعبدالملک اتصال یافتند و این داستان در سال هفتاد و یکم هجری بود و مصعب دیگرباره ساز سفر دیده با لشکریان
خود از عراق راه برگرفت و به باجمیرا درآمد و شاعر در اینباب گوید

نزول مصعب در باجمیرا

أبيت يا مصعب الا سيرا … في كل يوم لك باجميرا

و عبدالملک در کنار قرقیسیا فرود شده و زفر بن حارث عامر کلبی را که در آنجا مردم را با بن زبیر دعوت میکرد محاصره نمود
و آخر الامر در میانه کار بصلح افتاد و عبدالملک همی برفت تا به نصیبین درآمد و یزید بن حبشی مولای حارث با دو هزار
سوار از بقایای اصحاب مختار در نصیبین جای داشت و مردم را به امامت محمد بن حنفیه میخواندند عبدالملک ایشان را
بمحاصره درافکند یزید و مردمش امان خواستند و بلشکر او منضم شدند و مصعب نیز با مردم عراق در سال هفتاد و دوم
هجری بآهنگ عبدالملک بیرون شدند و چون عبدالملک اینخبر بشنید با سپاه مصر و جزیره بسوی مصعب شتاب گرفت و در مسکن
که قریه ایست از اراضی عراق و بر شاطی دجله واقع است التقاء عسکرین روی داد و اینوقت حجاج ابن یوسف بن ابی
عقیل ثقفی در مقدمة الجیش و بقولی در ساقه لشکر عبدالملک جای داشت و بنظم و نسق امور مشغول بود بالجمله بروایت
ابن اثیر و دیگران باز شویم چون عبدالملک در مسکن ساکن شد مکاتیب متعدده برؤسای اهل عراق از آنانکه
در لشکرگاه مصعب بودند یا آنانکه نبودند و با آنانکه با وی بارسال رسل و انفاذ مکاتیب پرداخته بودند یا نپرداخته بودند
پوشیده بنوشت و بفرستاد و بوعد و وعید و بیم و امید بنجام آورد و مملکت اصفهان را بطعمه ایشان بفرستاد
و بقولی هر یک از رؤسای عراق که با عبدالملک مکاتبت ورزیده بودند امارت اصفهان را از وی خواستار
شده بودند عبدالملک گفت مگر اصفهان چیست که همه در طلب آن باشند بالجمله چون مکاتیب عبدالملک به امرا
و رؤسای عراق و ابراهیم اشتر فرا رسید بغیر از ابراهیم اشتر همه از مصعب مکتوم داشتند لکن ابراهیم از کمال فتوت
و دیانت از نامه مهر برنداشت و در رحل خویش بگذاشت و همچنان سربسته و قرائت ناکرده بخدمت مصعب بیاورد
و بدو داد مصعب برگشود و بخواند و بدید که عبدالملک ابراهیم را بخویشتن بخوانده و او را امان داده و ولایت
عراق را برای او مقرر داشته و بجز آن نیز اقطاعی برایش معین ساخته مصعب با ابراهیم گفت آیا میدانستی
که در این نامه چه نوشته است گفت بخدای پناه میبرم که از این پیش خوانده باشم و پیش از آنکه امیر بداند بدانم
و فردای قیامت مردی غادر باشم و بیعت او را شکسته و از طاعتش سر برتافته باشم مصعب گفت چنین و چنان
با تو نوشته و وعده برنهاده و همانا در این مواعید جای رغبت باشد ابراهیم گفت هرگز متقلد عذر و خیانت

نشوم سوگند بخدای هیچکس از مردمان مانند من از عبدالملک مأیوس نباشد آنگاه با مصعب گفت آیا از اشراف
این لشکر هیچیک از عبدالملک نامه بخدمت تو نموده است مصعب گفت نیاورده است ابراهیم گفت سوگند بخدای
عبدالملک با ایشان مکتوب کرده است و تا با غیر از من مکاتبت نکرده باشد با من نمی کند و هیچ چیز ایشان را از نمودن
مکاتیب او با ایشان باز نداشته جز رضای به و و غدر و مکیدت با تو قسم بخداوند اگر از مشرق تا مغرب عالم را با من
گذارند بنی امیه را بر اولاد صفیه ترجیح میدهم هم اکنون نصیحت من بشنو و آنچه گویم بپذیر و اینجا عشیره را که با تو
بنفاق رفته اند و دل بد کرده اند سرازتن برگیر و از اندیشه و آسیب ایشان آسوده باش مصعب گفت اگر چنین
نفاق مردم عراق با مصعب — کنم عشایر و اقوام ایشان روی از من برتابند و بمنازعت برآیند ابراهیم گفت اگر قتل ایشان را بصواب نمیدانی
باری بر ایشان زنجیر و بند آهنین گذار و در قصر ابیض کسری محبوس بدار و جمعی را بر ایشان موکل فرمای تا اگر تو
مغلوب شوی و عشایر ایشان متفرق شوند جمله را گردن بزنند و اگر نصرت یافتی بر عشایر ایشان منت گذاری
و رها ایشان فرمائی تا بسخافت رای و عدم رعایت حزم مورد طعن و نکوهش نشوی مصعب گفت اگر چنین کنم
فردا در خدمت امیر از من شکایت برند و هم اکنون از این کار بدیگر کار مشغولم خدای رحمت کند ابو بحر یعنی احنف بن قیس را
که همیشه مرا از غدر و مکر مردم عراق تحذیر مینمود و می گفت چنانکه زنهای فاحشه و زانیه هر روز در طلب شوئی دیگر باشند
ایشان نیز هر روز امیری بخواهند چون ابراهیم این انکار را بدید گفت سوگند بخدای بعد از این نه تو خواهی ماند نه
امیر یعنی عبدالله بن زبیر مصعب گفت مرگ را آماده باش که اینکار مرا و ترا افتاده است و از آنطرف چون
قیس بن هیثم بر عزیمت و غدر و مکیدت اهل عراق مطلع شد و بدانست که میخواهند با مصعب از در غدر و
نفاق بیرون شوند با آنجماعت گفت و حکم بیدار باشید و عیش مردم شام را بر خود راه مگذارید سوگند
بخدای اگر لذت عیش شما را بیابند چندان هجوم کنند که منازل شما را بر شما تنگ سازند سوگند بخدای
یکی از بزرگان مردم شام را نگران شدم که بر در بار خلیفه با لحاح و التماس همی بگذرانید که او را بکار سرحدی
بفرستند و ما را خصب نعمت و وسعت عیش بر آن پایه است که اگر یکتن از ما بطرفی روی کند زاد و توشه
خود را بر چندین شتر حمل کند و نیز بزرگان مردم شام را نگران شده ام که بر فراز اسب خویش برزم
و غزو روی نهادی و از تنگدستی توشه خود را بر اسب خویش برداشتی بالجمله قیس از اینگونه سخن فراوان
بگذاشت لکن آنمردم غدار مکار را در گوش نرفت و چون سیاهی شب پرده برافکند رؤسای کوفه
از لشکرگاه مصعب فرار کرده بعبدالملک پیوستند و چون مصعب اینخبر بدانست بی افسرده خاطر گشت
و یکباره دل از جان برگرفت و آماده جدال و قتال گشت و از نخست بخت نای بن زیاد بن ظبیان
بکری را که از سادات ربیعه و زعمای بکر بن وائل بود بکشت لاجرم آنجماعت که از مردم ربیعه بودند مفارقتش را
اختیار نمودند و چون دو لشکر با هم نزدیک شدند عبدالملک مردی از کلب را با مصعب رسول فرستاد
و گفت پسر خواهرت را از من سلام بفرست چه مادر مصعب کلبیه بود و با او بگو که از سوابق ایام در میان من

و تو قواعد محبت و مؤالفت استوار بود و اکنون همیخواهم که کار برادرت را با او و کار مرا با من گذاری و این امر را
بشوری در افکنی تا هر کس را بصلاح و صواب مقرون دانند با مارت بردارند مصعب پذیرفتار نشد
و گفت در حکومت ما و شما جز شمشیر را اختیاری نیست و بروایت مسعودی ابراهیم بن اشتر در مقدمه سپاه
مصعب راه نوشت و با محمد بن مروان برادر عبدالملک بن مروان که در مقدمة الجیش عبدالملک بود دچار
شدند و چون خبر ورود ابراهیم و قتال او با محمد بعبدالملک رسید برادرش محمد را پیام کرد به تو حتم میفرمایم
که امروز بقتال اشتغال نجوئی و این پیام از آن کرد که در خدمت عبدالملک منجمی دانشمند و مقدم بود
و با عبدالملک اشارت کرد که امروز هیچکس از سواران او قتال نجویند چه روزی منحوس است و این محاربت را
بروز دیگر افکند تا باشاهد مقصود و آیت نصرت قرین شوند چون محمد این پیام بشنید بعبدالملک
جواب فرستاد که من نیز بر خویشتن حتم نموده ام که هم در این روز مقاتلت دهم و بزخارف منجم تو و محالات
دروغ آیات التفات نجویم عبدالملک با منجم و حاضران گفت آیا نگران هستید که چه جواب میدهد آنگاه
سر بآسمان برکشید و عرض کرد خداوندا همانا مصعب برای دعوت برادرش و بیعت خواستن برای او
امداد کرده و من از بهر دعوت خود امداد کرده ام و مردم را به بیعت خویش میخوانم تو از میان ما هر کدام را
که برای امت محمد صلی الله علیه و آله بهتریم بنصرت فرمای

مقاتله لشکر شام و عراق ۷۰

آغاز مقاتلت لشکر شام و عراق و قتل ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنه

چون مهم لشکر شام و عراق بمحاربت انجامید عبدالملک بن مروان برادرش محمد را بجنگ مأمور ساخت و
مصعب بن زبیر ابراهیم اشتر را بحرب او بفرستاد و ایشان با هم دچار شدند و محمد این شعر را با رجز بخواند

مِثْلِی عَلَی مِثْلِکَ اَوْلَی بِالسَّلَبِ   مُجَلَّلُ الرِّجْلَیْنِ اَغْرَبُ الذَّنَبِ

سلب بفتحتین یعنی آنچه ربوده شده باشد

اینوقت تنور رزم گرم شد و آفتاب حرب تابش گرفت و آسیاب جنگ گردش فزود دو گروه جنگجوی
شمشیر برآوردند و بر کین یکدیگر برگشادند از برق تیغ آبدار بر گردون دوار میغ آتش بار نمودار گشت و از
نوک سنان تابدار مردم کارزار را تاب و قرار برفت و در حالت مقاتلت صاحب رایت محمد بن مروان

قتل مسلم بن عمرو باهلی

بقتل رسید و علمش سرنگون گردید و نیز مصعب بن زبیر دالمامرد و مرکب ببدد ابراهیم بفرستاد و بر نیروی
او بیفزود و ابراهیم که شیر میدان دغا بود همی خروش برآورد و جنگ بپای برد و مردی بیفکند و گرد دنگ ان افکند
چندانکه محمد بن مروان را از مکان خود برکندند و چون عبدالملک اینحال بدید عبدالله بن یزید را
بحمایت برادرش محمد بفرستاد و جنگ بزرگ شد و کارزار دشوار افتاد غبار از چرخ دوار برتر نشست و زمانه
از خون سواران زنار خونین بر میان بربست و در این اثنا مسلم بن عمرو باهلی که پدر قتیبة بن مسلم بود و در شمار
اصحاب مصعب بقتل رسید مسعودی گوید چون مصعب را بکشتند عبدالملک مردم عراق را به بیعت خویش

بخواند و چنان بود که مسلم بن عمرو باهلی که از دست پروردگان معویه و پسرش یزید بود و درین روز در جملهٔ لشکریان مصعب انتظام داشت و زخمی فراوان بیافته و مشرف بمرگ بود معذلک از عبدالملک در طلب امان شد و امان یافت باوی گفتند تو مرده پیش نیستی و بآرزوی حیات نباشی امان از چه طلبی گفت برای اینکه بعد از من اموال و اولادم بسلامت روند بالجمله او را بخدمت عبدالملک آوردند عبدالملک چون او را بدان حال بدید گفت خداوند دست خسارت ترا قطع کند که هیچ از بهر تو باقی نگذاشت آیا بصنایع آل حرب کفران ورزیدی پس او را با مال و فرزندش امان داد و مسلم در همان ساعت برد بالجمله مصعب چون قتل او را بشنید عتاب بن ورقا را بمدد ابراهیم بفرستاد و ابراهیم از آمدن او دژم گردید و گفت بسیار با مصعب گفتم که مرا بعتاب بن ورقا و امثال او نصرت مکن چه بروی اعتمادی نرود وانا لله وانا الیه راجعون و همچنان جنگ بپای بود تا شبانگاه نزدیک شد عتاب بن ورقا تمیمی که با ابن اشتر بود گفت یا ابراهیم همانا مردمان بسیار کوشش کرده اند و خسته و مانده شده اند بفرمای تا باز جای شوند و این سخن از در حسد میگذاشت چه نگران بود که چیزی بر نیاید و ابراهیم ظفر یابد ابراهیم گفت چگونه باز شوند ایشان با اینکه دشمن در برابر ایشان ایستاده است عتاب گفت پس سپاه میمنه را بفرمای تا منصرف شوند ابراهیم پذیرفتار نشد چون عتاب امتناع ابراهیم را بدید روی به سپاه میمنه کرد و گفت این کشش و کوشش تا بچند همانا وقت بآخر رسید جنگ را بگذارید و بجای آسایش باز شوید و چندی آرامش جوئید و این عتاب از آن کسان بود که پوشیده با عبدالملک مکاتبت و مبایعت نموده بود و چون مردم میمنه را از میدان نبرد باز گردانید سپاه میسره محمد بن مروان چیره شدند و بر ایشان بتاختند و ابراهیم همچنان چون کوه گران بایستاد و بصبوری دل بر نهاد و لشکریان با هم درآویختند و گرد بر انگیختند و تیغ بر آهیختند و خون بریختند و گروهی از سواران دلیر آهنگ ابراهیم شمشیر برکشیدند و همی با نیزه و تیر بروی احاطه کردند ابراهیم چند نیزه و از ایشان برگشت و همچنان مقاتلت بپیوست و آنانکه او را با ایشان وثوق و اعتماد میرفت ناگاه او را فرو گذاشتند و ابراهیم در حالت مقاتلت از پشت زین بگشت و جنگجویان از هر سوی بروی بتاختند و ازدحام و اقتحام ورزیدند و از آن پس که جمعی کثیر از ایشان را بکشت او نیز بقتل رسید ابن اثیر گوید عبید بن میسر مولای بنی عذره او را بکشت و سرش را بعبدالملک حمل کرد و مسعودی گوید در اخذ رأس او باختلاف سخن کرده اند بعضی گویند ثابت بن یزید مولای حصین بن نمیر علیه اللعنه کندی سر او را برگرفت و بعضی گویند عبید بن میسره مولای بنی یشکر سرش را از تن برداشت و بعضی بر آن رفته اند که مردم بنی رفاعه سرش را برگرفتند و جسد ابراهیم را نزد عبدالملک آوردند و حضورش بیفکندند و مولای حصین بن نمیر برگرفت و هیزم فراهم کرده آن جسد را بآتش بسوخت و عبدالملک چون قتل ابن اشتر را بدید قوی دل گردید و در بامداد همان شب از مکان خود راه برگرفت تا بدیر الجاثلیق از اراضی سواد نزول کرد و عبدالله بن زیاد بن ظبیان و عکرمة بن ربعی با رایات ربیعه بدو روی کردند و بلشکر عبدالملک منضم شدند و بطاعت او درآمدند و دیگر باره گند آوران دلیر و جنگ آوران شیرگیر صف جنگ بیاراستند و با آهنگ

قتل ابن اشتر علیه الرحمه

قتال

قتال برخاستند و یال و کوپال برافراختند و غبار پهنه میدان را بر صفحه کیوان بردند

بیان مخالفت جمعی از مردم با مصعب و جنگ مصعب و قتل او بدست مردم عبدالملک

حجار بن ابجر بتقدیم حاء مهمله و تشدید جیم و ابو سعید بضم همزه و فتح سین مهمله است

مصعب بن زبیر چون پلنگ رمیده و نهنگ آبدیده و شیر صید یافته و آتش برتافته بمیدان جنگ آهنگ کرد و با قطن بن عبدالله حارثی گفت با سواران خود با ابا عثمان روی در روی بتاز گفت مرا کرده باشد که مردم مذحج را بهیچ بکشتن دهم چون از وی این سخن بشنید با حجار بن ابجر که او را ابو اسید کنیت بود فرمود یا ابا اسید تو با سواران خویش تقدم جوی گفت با این مردم بدبوی زشت روی بتازم گفت با آنچه تأخر میجوئی انتن است آنگاه با محمد بن عبدالرحمن بن سعید همانگونه سخن کرد گفت هیچکس اینکار را نکرده است که من بجز این وقت مصعب آهی سرد برکشید و گفت ای ابراهیم اما افسوس که در چنین روز که ابراهیم باید بود نیست و از آن پس به هر طرف نگران شد و عروة بن مغیرة بن شعبه را بدید و او را نزدیک طلبید و گفت مرا باز گوی که در آن روز که حضرت حسین بن علی علیهما السلام را با طاعت ابن زیاد بخواندند و آنحضرت سر برتافت و امتناع ورزید چگونه برزم عزم فرمود پس عروه آن خبر بگذاشت و مصعب این شعر بخواند

اَلاٰ اِنَّ اُلیٰ بالطَّفِّ مِنْ اٰلِ هاشِمٍ ... تَاَسّوا فَسَنّوا لِلْکِرامِ التَّاَسِّیا

کنایت از اینکه تأسی بآل هاشم که در یوم الطف شهید شدند برای من در خور و تأسی کرام قوم است بالجمله عروه گوید از این کلمات بدانستم که مصعب از آن میدان بیرون نشود تا بقتل رسد در اینوقت محمد بن مروان با مصعب نزدیک شد و او را ندا برکشید و گفت اینک من پسر عم تو محمد بن مروانم و دانسته باش که امیرالمؤمنین ترا امان داد و هم اکنون بامان او روی کن و بخدمت راه سپار مصعب گفت امیرالمؤمنین در مکه معظمه است یعنی برادرش عبدالله بن زبیر محمد بن مروان دیگرباره گفت بیک نگرانی که مردم عراق ترا تنها بگذاشتند بآنچه گویم کار کن مصعب پذیرفتار نشد چون محمد از وی مأیوس شد پسرش عیسی بن مصعب بن زبیر را بخواند مصعب گفت به بین با تو چه مطلب دارد عیسی بدو نزدیک شد محمد با او گفت همانا من تو و پدرت را نصیحت میکنم اکنون اگر سلامت خواهید هر دو در امان باشید و در خدمت عبدالملک درآیید عیسی نزد پدرش باز شد و گفت گمان من چنین است که این قوم در این امان با تو وفا کنند هم اکنون اگر دوست میداری که با ایشان راه بر داری چنان کن گفت هرگز این نتواند بود که بعد از این زنان قریش در هر مجلس و محفل بنشینند و همی تذکره نمایند که من از جنگ روی برتافتم و در امان ابن مروان درآمدم لکن تو با هر کس که با تو است بسوی عمت بمکه شوید و او را از کردار اهل عراق و نفاق ایشان با من خبر دهید و مرا بخویش گذارید چه من کشته خواهم شد عیسی گفت هرگز این نشاید که زنهای قریش حدیث کنند و بهر مجلس بضاعت محفل گردانند که من ترا تنها گذاشتم و جان خود را محفوظ داشتم

سکن

لکن ای پدر بهتر اینست که ببصره ملحق شوی چه ایشان سر با طاعت و انقیاد دارند یا به امیرالمؤمنین ملحق شو
مصعب گفت هرگز نمی شاید که زنهای قریش بگویند من از حرب فرار کردم و اکنون که تو از من جدا نمی شوی پیش
روی بمیدان کن و قتال در ده تا از اندیشه تو آسوده شوم اما مسعودی گوید بعد از قتل ابراهیم بن اشتر
مصعب تنها ماند و مردم مضر و یمن از وی کناری گرفتند و مصعب با هفت تن بماند و از جمله ایشان اسمعیل بن
طلحة بن عبید الله تیمی و پسرش عیسی بودند مصعب با عیسی گفت ای پسرک من بر اسب خویش بر آی و جان خود را
نجات بخش و در مکه بعمت ملحق شو و با آنچه مردم عراق با من بجای آوردند او را خبر گوی و مرا بخویش بگذار که
بناچار کشته میشوم پسرش گفت سوگند با خدای هرگز زنان قریش این حکایت بر زبان نخواهند راند که من از جنگ
فرار کردم و نیز من زن نمانم که پس از تو حدیث رانم مصعب گفت اکنون که از رفتن امتناع داری روی
بمیدان کن تا خاطر من از تو فراغت گیرد و عیسی بمیدان بتاخت و جماعتی با او نیز بر فتند و جنگ بدادند
تا بجمله کشته شدند و یکی از مردمان شام بیامد تا سر عیسی را جدا کند مصعب مانند شیر بچه کشته بر وی بتاخت
و او را بکشت اینوقت محمد بن مروان از برادرش عبد الملک خواستار شد تا مصعب را امان دهد عبد الملک
در اینکار با حاضران مشورت براند علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب گفت او را امان مده و خالد بن
یزید بن معویه گفت او را امان بده و در اینباب در میان خالد و علی سخن بلند گشت چندانکه زبان بدشنام یکدیگر
برگشودند عبد الملک با برادرش محمد بن مروان فرمان داد تا به مصعب شود و او را امان دهد و بند و عهد
گذارد که اگر با طاعت عبد الملک شود هر چه بخواهد پذیرفته میشود یافعی گوید چون پیام عبد الملک در امان او برسید
مصعب گفت مانند من کسی از اینجا بیرون نمیشود و باید یا غالب و یا مغلوب شود و چون خواستند سر پسرش
عیسی را از تن جدا کنند مصعب چون باد وزنده اسب بر انگیخت و بدانسوی بتاخت و آن مرد شامی غافل بود
اهل شام بآن مرد ندا در دادند وای بر تو اینک شیر شرزه است که بسوی تو روی کرده است لکن مصعب او را
مجال نداد و چنانش با شمشیر بزد که بر دو نیمه اش بساخت و اینوقت اسب مصعب را نیز پای و پی قطع شد
و او پیاده بماند و مانند ببر بیان و شیر ژیان بر آنجماعت حمله برد و چون گوسفند از وی فرار کردند پس
پس باز شد و دیگر باره جنگ را آغاز کرد و در حمله ثانیه نیز آنجماعت را بر هم بر شکافت چون عبد الملک این
نیروی قلب و شدت باس و شجاعت در وی بدید گفت او را امان دادم و بر من دشوار همی آید که مانند
تو ئی بقتل رسیده باشد اکنون بامان در آی و هر چه خواهی از مال و عمل و امارت و ریاست بحکم تو باشد مصعب
نپذیرفت و همچنان چون شعله جواله و خیه قتاله جدال و قتال نمود عبد الملک چون این عزیمت بدید گفت سوگند
با خدای مصعب چنان میباشد که شاعر گفته است

وَمُدَجَّجٍ كَرِهَ الْكُمَاةُ نِزَالَهُ   لَا مُمْعِنًا هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْلِمًا

کنایت از اینکه با اینکه میداند در این جنگ جانش تباه میشود سر بتسلیم در نمی آورد آنگاه مصعب در سراپرده

قتل عیسی بن مصعب

اعتذار کردن و تن در دادن

خویش در آمد و حنوط بمود و بیرون شد و آن سرادق و خیام را فسرده آورد و چون شیر غرنده و اژدهای دمنده
و پلنگ آشفته بمیدان بشتافت و دیگر باره جنگ در انداخت اینهنگام عبید الله بن زیاد بن ظبیان که از خون
برادرش با وی کینه ور بود بمیدان در آمد و مصعب را بمبارزت خویش دعوت کرد مصعب بر آشفت و گفت
ای سگ دور شو مانند من کسی با چون تو کسی مبارزت و مقاتلت میجوید آنگاه بر عبید الله حمله کرد و چنانش تیغ
بر خود براند که خودش را بر شکافت و سرش را مجروح ساخت عبید الله از میدان باز شتافت و سرش را بعصابه
بربست و اینوقت بروایت ابن اثیر یاران مصعب او را تنها گذاشتند و باز شدند و افزون از هفت کس با وی
نماند و اینوقت از بسکه تیر بر مصعب باریده بودند بدنش بسیار مجروح شده بود و با این حال بسوی عبید الله ابن
زیاد بن ظبیان بتاخت و ضربتی بروی فرود آورد و لکن چون از کثرت جراحت بسیار سست شده بود در وی
کارگر نشد و عبید الله بن زیاد بن ظبیان ضربتی بروی براند چنانکه او را با آن ضربت بکشت و بقولی زائدة بن
قدامه ثقفی در آن اثنا نظری بر مصعب بیفکند و بروی حمله بیاورد و نیزه بدو بزد و گفت یا لثارات مختار و مصعب را
بدان طعنه بیفکند و بروایت صاحب روضة الصفا مصعب قتال همیداد و کوشش همیکرد تا بخیمه عبد الملک
رسید و طنابهای خیمه او را ببرید و جنگ سخت کردید و سپاه او متفرق شد و جز هفده کس با وی باقی نماند و در
اینحال زائدة بن قدامه پسر عم مختار شمشیری بروی براند چنانکه او را از پای در آورد و عبید الله بن زیاد بن
ظبیان سرش را از تن جدا کرده در حضور عبد الملک بیفکند عبد الملک غمگین و آزرده خاطر گشت و گفت
دوست همی داشتم که مصعب با من از در مصالحه بیرون آید تا یک نیمه مال خود را بدو در دهم و یقین دارم که در
قریش مانند او کسی پدید نخواهد شد و بروایت ابن اثیر چون عبید الله سر او را نزدیک عبد الملک
آورد این شعر بخواند

تَعَاطَى الْمُلُوكَ الْحَقَّ مَا قَسَطُوا لَنَا   وَلَيْسَ عَلَيْنَا قَتْلُهُمْ بِمُحَرَّمِ

عبد الملک در آن سر نظاره کرد و شکرانه سر بسجود بر نهاد ابن ظبیان میگوید چون عبد الملک سر بسجده نهاد
همی خواستم تا او را نیز بقتل آورم تا دو پادشاه عرب را کشته باشم و مردمان را از آسیب ایشان آسایش بخشم
و عبد الملک نیز بگفت چون ابن ظبیان سر مصعب را بیاورد بآن اندیشه شدم تا او را بقتل بیاورم و افتک
ناس یعنی ابن ظبیان را در عوض اشجع ناس یعنی مصعب کشته باشم و بقول مسعودی چون عبید الله بن زیاد
سر مصعب را بعبد الملک بیاورد و شعر مذکور را بر سبیل تمثیل بخواند و چون عبد الملک سر بسجده نهاد عبید الله دست
بقبضه شمشیر برده و همی از نیام بر کشید چندانکه بیشترش را از غلاف بر آورد تا در آن حال سجده بر سر عبد الملک
فرود آورد آنگاه از اندیشه خود باز شد و استرجاع نمود و از آن پس همی گفت کاهی که آهنگ قتل عبد الملک را نمودم
و بپای نبردم صفت فتک و فتاکی از میان مردم برخاست چه اگر اینکار میکردم دو پادشاه عرب را در ساعت
واحده کشته بودم و قتل مصعب بروایت مسعودی در مروج الذهب روز سه شنبه سیزده شب از شهر جمادی الاولی

قتل مصعب بن زبیر

بجای مانده در سال هفتاد و دوم هجری روی داد اما ابن اثیر و سایر مورخین قتل او را در سال هفتاد و دوم نوشته وگوید مصعب با دو پسرش عیسی و عروه بقتل رسیدند و زیاد بن عمرو که در جمله لشکریان او انتظام داشت نیزه بر مصعب بزد وگفت یا لثارات المختار و بعبد الملک پیوست شیخ داود انطاکی در کتاب تزیین الاسواق در ضمن حال آنکه بفسق و فجور معاقب شدند و خون ایشان نادیده گشت میگوید عمر بن الخطاب بسیار افتادی که اگر کسی را بسبب خیانت و فسق او بقتل آوردند و حفظ نام و ناموس کردند دیه مقتول را از قاتل باز نجستی اما مصعب بن زبیر بر خلاف سیره او برفت و وقتی مردی دیگری را با زوجه خود بدید و بکشت و چون در پیشگاه مصعب بعرض رسید دیه مقتول را از قاتل ماخوذ داشت بالجمله عبد الملک فرمان کرد تا هزار دینار بعبید الله بن زیاد بن ظبیان که حامل راس مصعب بود بدهند ابن ظبیان گفت من در طاعت تو او را نکشتم که مستحق بذل و اعطا باشم بلکه مصعب را در ازای قتل برادرم نابی بن زیاد بقتل رسانیدم و از آن دنانیر چیزی ماخوذ نداشت و قتل مصعب در دیر الجاثلیق در کنار نهر دجیل بود و عبد الملک فرمان کرد تا جسد او و پسرش عیسی را حاضر ساختند و مدفون نمودند وگفت اگرچه در میان ما و مصعب از قدیم الایام حرمت و قرابت و دوستی و حقاوت بود ولکن ملک عقیم است و رحم پذیر نیست و سبب قتل نابی بن زیاد این بود که او با مردی از بنی نمیر راهزنی کردند و هر دو را بگرفتند و نزد مطرف بن سیدان الباهلی صاحب شرطه مصعب بیاوردند مطرف بفرمود تا نابی را بکشتند و نمیری را بضرب تازیانه مؤدب ساختند رها کردند و چون عبید الله بن زیاد خبر قتل برادرش را بشنید جمعی را بر گرد خود فراهم ساخته آهنگ مطرف بتاخت و اینوقت مطرف را مصعب از امارت و ریاست شرطه معزول ساخته و والی اهواز نموده بود و عبید الله باهواز بتاخت و مطرف را بقتل رسانید چون این خبر بدرگاه مصعب معروض شد مکرم بن مطرف را در طلب عبید الله بفرستاد و مکرم راه در سپرد تا بعسکر مکرم رسید از این روی آن مکان را بدو منسوب داشته عسکر مکرم نامیدند و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب تفصیل عسکر مکرم را مذکور داشته است بالجمله عبید الله را بدست نیاورد چه بعبد الملک پیوسته شده بود و بعضی در سبب قتل نابی بیانی دیگر کرده اند و چنان بود که در آن هنگام که مصعب در مدینه بود با جنّی به محادثه میپرداخت چون خبر قتل مصعب را بآن زن بگذاشتند از روی شگفتی گفت قاتلش زندگانی دراز خواهد کرد کنایت از اینکه از طول عمر برخوردار نخواهد شد گفتند عبد الملک بن مروان قاتل اوست گفت وا بابی القاتل والمقتول پدرم فدای کشنده و کشته شده باد و عبد الله بن قیس الرقیات این شعر را در صفت مصرع مصعب بن زبیر در دیر الجاثلیق از اراضی عراق گوید

لَقَدْ اَوْرَثَ الْمِصْرَیْنِ عاراً وَذِلَّةً قَتِیلٌ بِدَیْرِ الْجاثَلِیقِ مُقِیمُ

فَما نَصَحَتْ لِلّهِ بَکْرُ بْنُ وائِلٍ وَلا صَبَرَتْ عِنْدَ اللِّقاءِ تَمِیمُ

وَلکِنَّهُ ضاعَ الذِّمارُ وَلَمْ یَکُنْ بِها مُضَرِیٌّ یَوْمَ ذاکَ کَرِیمُ

جَزَی اللّهُ مِصْرِیّاً بِذاکَ مَلامَةً وَکُنْ فِیهِمْ اِنَّ الْمَلامَ مُلِیمُ

یزجری در ماه جمادی الآخره رقم کرده اند یافعی و ابن اسعودی موافقت کرده و قتل او را در سال هفتاد و

حتی نعم عارجهه و بار سوهده مشدوده مانده و در آخر با شاه تحتانی است

و هم یکی از شعرای اهل شام ابیاتی در اینباب گوید که از آنجمله است

لَعَمْرِی لَقَدْ اَصْحَرَتْ خَیْلُنا بِاَکْنافِ دَجْلَةَ لِلْمُصْعَبِ

یَهُزُّونَ کُلَّ طَوِیلِ الْقَناةِ مُعْتَدِلِ النَّصْبِ وَالْقُلَّبِ

اِذا ما مُنافِقُ اَهْلِ الْعِراقِ عُوتِبَ یَوْماً فَلَمْ یُعْتِبِ

دَلَفْنا اِلَیْهِ لَدی مَوْقِفٍ قَلِیلِ التَّفَقُّدِ لِلْغَیِّبِ

و مصعب بن زبیر بسیار با حسن و جمال و هیبت و کمال صورت بود و این شعر اشارتیست که ابن الرقیات در حق او گوید

اِنَّما مُصْعَبٌ شِهابٌ مِنَ اللّهِ تَجَلَّتْ عَنْ وَجْهِهِ الظَّلْماءُ

بالجمله از پس این جمله عبد الملک لشکر عراق را بیعت خویش دعوت کرد و ایشان با وی بیعت نمودند

ذکر پاره از حالات مصعب و عایشه بنت طلحت به زوجه او

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی مصعب بن زبیر مردی از اصحاب مختار بن ابی عبیده را گرفتار داشته بود فرمان کرد تا بقتل رسانند آنمرد گفت ای امیر چه بسیار قبیح خواهد بود که روز قیامت من در برابر این روی نیکوی تو و این چهره دلارا که بفروغش روشنائی میجویند بپای شوم و اطراف تو را بدست گیرم و عرض کنم پروردگارا از مصعب بپرس که بکدام گناه مرا بکشت مصعب بفرمود تا او را رها کردند آنمرد گفت ایها الامیر شاهد باش که از این عطای تو یک نیمه اش را بعبد الله بن قیس الرقیات بخشیدم مصعب گفت از چه روی گفت بسبب این شعر که در مدح تو گفته است

اِنَّما مُصْعَبٌ شِهابٌ مِنَ اللّهِ تَجَلَّتْ عَنْ وَجْهِهِ الظَّلْماءُ

مُلْکُهُ مُلْکُ رَأْفَةٍ لَیْسَ فِیهِ جَبَرُوتٌ کَلّا وَلا کِبْرِیاءُ

مصعب تبسم نمود و بفرمود همانا تو را مقام مصاحبت و مجالست باشد و بفرمود تا ملازم پیشگاه باشد و آنمرد در خدمت مصعب روزگذاشت تا در جمادی الاولی سال هفتاد و دوم بقتل رسید و مراتب جلادت و شجاعت و جمال و فرط حسن و کمال فروسیت و جود و نهایت شهامت مصعب بن زبیر در کتب تواریخ و ادبیات بر حسب اقتضای مقامات مسطور است شعرای روزگار بمدحش زبان گشادند و بهرها یافتند و چنانکه در این کتاب نیز مذکور است آثار بزرگ از وی مشهود گشت و اموال کثیره بدست کرد و از این جمله بر افزون بمزاوجت و مضاجعت حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها که یکتا گوهر گرانبهای بحر امامت و ولایت و بنهایت عفت و عصمت و عظمت و علم و دانش و کمال جمال شبه و مثال نداشت افتخار یافت چنانکه در ذیل تمنیان کعبه تبرکه در این کتاب و مجلدات مشکوة الادب و نیز در ضمن احوال آنحضرت صدارت آیت در کتاب مشکوة الادب اشارت رفت و سخنان خود عبد الملک بن مروان بر اینجمله شهادت میدهد و نیز در ذیل احوال پاره شعرا که در این کتاب مسطور است

بپاره حالاتش اشارت رفته و میرود در کتاب دهم اغانی مسطور است که عایشه بنت طلحة بن عبید الله بن عثمان بن
عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم که مادرش ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق است و او را آن صباحت روی
و ملاحت دیدار و چهره دلفریب و قامت دلربا بود که بینندگان را از تعجب بیخود کند و پرتو رویش خورشید را هیبت زد
و خاله اش عایشه ام المؤمنین او را با برادرزاده اش عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر تزویج نمود و نخست شوهری که
با این ماه دردوشیزگی همخوابگی یافت همین عبد الله پسر خالوی وی بود و از وی عبد الرحمن و ابوبکر و طلحه و نفیسه
متولد شدند و بنام عبد الرحمن کنیت یافت و نفیسه را ولید بن عبد الملک تزویج نمود و پسرش طلحه در شمار اجواد
نامدار قریش بود لکن با این جمال جهان آشوب چنانکه عادت خوبان است تندخوی و تلخ گوی بود و با شوهرش
عبد الله خشمگین گشت و آهنگ سرای عایشه ام المؤمنین بیرون شد و از مسجد بگذشت ابو هریره آن ماه پاره را
بدید و از کمال استعجاب گفت سبحان الله همانا حوری جنان جاویدان نمایان است و چهار ماه نزد عایشه بماند
تا دیگر باره با شوهرش بصلح و صفا رفت و چون شویش برد هیچ آثار حزن و اندوه ننمود و از آن پس مصعب بن زبیر
بهوای آن ماه جهانتاب بیتاب شد و پانصد هزار درهم در کابین او نهاد و نیز همین مبلغ از مهرش بفرستاد و چون
برادرش عبد الله بن زبیر بشنید گفت مصعب ایرش را مقدم و خیرش را مؤخر داشت و عبد الملک بن مروان
گفت اما عبد الله ایر و خیرش را مؤخر داشت و آن ماهروی از هیچکس روی نپوشیدی مصعب بعتابش لب گشود
گفت همانا خدای تعالی چنان نشانی از حسن و جمال در من نهاده است که دوست میدارم مردمانم بنگرند و خدای را
بدینگونه تفضل که بر ایشان نهاده بشناسند سوگند با خدای در من عیب و عاری نیست که هیچکس تواند در هم سخنی
ناشایست گوید و هرچند مصعب بر این امر کوشش کرد بجائی نرسید و چنان افتاد که وقتی با مصعب آشفته شد
و از وی جدائی و در غرفه جای گرفت و هرچه بدانش حاجت بود فراهم کرد و هرچند مصعب سعی نمود تا گران سنگ
خندباوی بیک کلمه متابعت جوید فایدت نبخشید مصعب را اختیار از دست برفت و عبید الله بن قیس الرقیات را
بدو بفرستاد در جواب گفت سوگند یاد کرده ام که با وی معاشرت نکنم ابن قیس گفت اینک شعبی فقیه اهل عراق
حاضر است شعبی نزد او شد و گفت ترا بر این امر باسی نیست عایشه خرسند شد و چهار هزار درهم با وی بداد و با شوهر
پیوست و هم وقتی دیگر بروی بر آشفت مصعب از هر راه بیچاره ماند و با شعب متوسل گردید چه عایشه بدو عنایت
و محبت داشت اشعب گفت اگر این صید رسیده رام کنم چه مرا عطا کنی گفت هرچه تو خواهی گفت ده هزار درهم
گفت تراست پس نزد عایشه شد و گفت خدای مرا فدای تو گرداند از محبت و ارادت بی ریای من در خدمت خود
آگاهی و میدانی که مرا در این امر فایدتی نبوده است اینک مرا حاجتی افتاده است که اگر بجای گذاری حق مرا ادا
فرموده باشی گفت آن چیست گفت امیر با من عهد نهاده است که اگر از وی خوشنود شوی ده هزار درهم بخشد
گفت ویحک مرا ممکن نیست گفت پدرم فدای تو باد آن چند از وی خوشنود باش که این دراهم را بمن بدهد آنوقت
بانحوی که عادت از سور خلق عادت داده دیگرباره باز گرد عایشه بخندید و با مصعب بملاطفت گرائید صالح بن حسان

حکایت کنند که در مدینه زنی بود که او را عزة المیلاء میگفتند اشراف مدینه با وی مالوف بودند چه از اطراف ناس
دانشمندترین ایشان بامور زنها بود روزی مصعب بن زبیر و عبد الله بن عبد الرحمن ابی بکر و سعید بن العاص
نزد او شدند و گفتند ما همی خواهیم زن از بهر خویش خطبه کنیم بنگر تا چه گوئی گفت ای مصعب کدام کس را خواستاری گفت
عایشه دختر طلحه را با سعید بن العاص گفت تو در هوای کیستی گفت عایشه بنت عثمان را با عبد الرحمن گفت تو از پی کیستی
گفت ام القاسم دختر زکریا بن طلحه را پس موزه بپوشید و با جاریه خود راه گرفت و جماعتی را با زد حام بدید از جاریه
بپرسید گفت زنی را با مردی گرفته اند گفت دردی است که از قدیم بوده است پس در سرای عایشه بنت طلحه شد
و گفت فدای تو شوم در انجمن قریش سخن از کمال جمال بپایان رفت و از تو مذاکره همی کردند ندانستم ترا چگونه وصف
وصف کنم فدای تو گردم جامهٔ خویش از تن بیفکن آسمان بدن تابنده را از جامهٔ خسوف نمایندهٔ داشت و اندام
نازنین را بی پرده و پوشش نمایش و مقبلةً و مدبرةً بر عزة المیلاء گذارش داد زمین در زیر آن اندام دلارام خضیب
گرفت و فروغ مهر و ماه از آن روی تابنده و موی سیاه بدروغ شمرده گشت و صامت و ناطق بمدحش زبان
بر گشودند و خدای را بر آن تیر مژگان و ابروی کمان و روی گلگون و اندام زیبا سر بسجده آوردند عزه را تاب
دیدار برفت و گفت جانم فدایت این اندام لطیف را بپوشش بگذار و روزگار را از این افزون به آشوب
میفکن آنماه گفت حاجت ترا بجای آوردم لکن حاجت من باقی است گفت جانم بقربانت آن حاجت چیست گفت
بصوتی خوش و نوائی دلکش سرودن گیر پس باین شعر تغنی کرد که اشعار جمیل بن عبد الله است

خلیلیّ عوجا بالمحلة من جمل | وأترابها بین الأصیفر والخبل
نقف بمغان قد محا رسمها البلی | تعاقبها الأیام بالریح والوبل
فلو درج النمل الصغار بجلدها | لأندب أعلی جلدها مدرج النمل
وأحسن خلق الله جیداً ومقلة | تشبه فی النسوان بالشادن الطفل

عایشه بپای خاست و جبین او را ببوسید و ده جامه و اشیاء نفیسه دیگر بدو بداد و از آنجا نزد دیگر زنان رفت
و با ایشان نیز همین معاملت ورزید آنگاه در خدمت مصعب و عبد الرحمن و سعید شد گفتند باز گوی
چه دیدی و چه نمودی با مصعب گفت یا بن ابی عبد الله سوگند با خدای هرگز زنی بحسن و جمال عایشه ندیدم
که پیش و پسی چنان ستوده و بدنی چنان باندام و پسندیده باروی چون ماه و موی سیاه و سینه
و کفلی پر گوشت و میان نزار و دندانها چون لولوی شاهوار و چهره روشن و مهر دوران فریبا چون عایشه
دو ساق چون دو ستون از بلور چون کام سپارد اعضایش بر یکدیگر رشک برد اما با این حسن یک عیب دارد
اندام نیکو و نقص در وی است چندانش در دیدار شهلا خمار است که گوئی بر مردمک دیده پرده دارد
و نیز قدم و گوش و نمایشش از آرایش و گذارش افزون است مصعب آن نگار را از جان و دل خریدار شد
و سرای را از قدوم آنماه و ده چهار رشک تبت و فرخار ساخت لکن بسبب تندی خوی آن خوب روی

گاه بگاه در مواصلت مشارکت میرفت و مصعب بتدابیر مختلفه آن دلارام را رام میساخت یکی روز هر دو چشم پر خمار در خواب داشت مصعب بیامد و هشت گوهر شاهوار که بچهل هزار دینار خریدار شده بیاورد و او را بیدار و بر روی نثار کرد و گفت اینخواب که بدان اندر بودم ازین گوهرم خوشتر است وقتی مصعب را سفری پیش آمد و مدتی آن مصاحبت بمباینت رفت و هر دو یار از ایام مباعدت بیقرار ماندند چون بیامد آن شوخ بدو شد و با چهره روشن و زبانی شیرین تهنیت گفت و غبار از چهره اش بزدود مصعب گفت بیم دارم که بوی آهن رنجورت بدارد عایشه گفت سوگند با خدای این بوی از بوی مشک اذفرم خوشتر است از مصعب در خبر است که مصعب در روی و موی عایشه یکسره در حیرت و شگفتی بود چه مانند آن نگار بحسن و ملاحت و جمال و دماثت و هیئت و متانت و عفت و صباحت و اندام و وجاهت در صفحه روزگار دیدار ننموده بود یکی روز آن نگار مجلسی چون بتخانه قندهار بیاراست و انواع فواکه و ریاحین و ازهار و حلویات و مجمرها از طیب و عود بگذاشت و جماعتی از نسوان قریش را دعوت کرد و آنجمله را بجامهای حریر و خز و دیبا چون طاوس بهشت و حور جنت آراسته آنگاه عزة الملاء را که سرود گر روزگار بود حاضر ساخت و همچنان از آنگونه جامه بر تن کرد و گفت اکنون ما را

باوای دلکش و صوت بهجت خرم بدار و او در این شعر امرء القیس تغنی پرداخت

وَثَغْرٍ أَغَرَّ شَتِيتِ النَّبَاتِ … لَذِيذِ الْمُقَبَّلِ وَالْمُبْتَسَمِ

وَمَا ذُقْتُهُ غَيْرَ ظَنٍّ بِهِ … وَبِالظَّنِّ يَقْضِي عَلَيْكَ الْحَكَمْ

و در اینوقت مصعب نزدیک بآن مجلس بحجرت جای داشت و از خویشتن بیخبر بود پس بیامد و نزدیک به پرده ایشان ناله برکشید و گفت ای نوازنده ما بخشیدیم و چنان یافتیم که تو وصف مودی خدای برکت دهد تو را ای عزه آنگاه رسولی بعایشه فرستاد و گفت ای نگار جفا کار ما با تو که ما را در بیخال راهی نیست و بحسرت دیدارت بباید زیست و بر خود گریست لکن عزه را فرمان کن بیاید و این شعر را تغنی نماید دیگر باره باز شود پس عزه برفت و آن شعر را مکرر تغنی نمود و مصعب را از شدت فرح و سرور عقل در سر و در طیران افتاد و با عزه گفت تو نیک توصیف میکنی و نیکو میخوانی اکنون بمجلس خود باز شو و چون مصعب بمرد بشر بن مروان آن نگار را خواستار شد و عمر بن عبیدالله بن معمر تیمی که در کوفه بود اینخبر بشنید جاریه خویش بدو فرستاد و گفت او را سلام برسان و بگو اینک پسر عمت میگوید من از بهر تو ازین سیور مطول نیکوترم و بمزاوجت تو سزاوارتر اگر ترا تزویج کنم سرایت را از خیر و سراچات را از ایرآباد و آگنده دارم عایشه او را بپسندید عمر از بهر آن نگار در حیره سرائی بنیان و کوشکی رفیع بر آورد و هفت فراش که هر یک را دو ذرع پهنا بود از بهر آن اندام زیبا بیاراست و آن نگار را در آورد و با وی بخفت و تا بامداد نه مره با وی در سپوخت اینوقت جاریه عایشه نزد آن دلبر سخت ابراز شد و گفت ای اباحفص فدای تو شوم که در همه چیز حتی در اینکار بحد کمال باشی و بقولی هزار بار هزار درهم بدو بفرستاد و نیز هزار دینار بجاریه اش بداد که او را در همان شب بروی درآورد و عایشه چون آن آمال را بدید بخندید و گفت

چنین مرد را تنها نشاید گذاشت و بباید از بهر ش خویشتن را زینت کنم و آماده گردانم جاریه گفت سوگند با خدای روی تو از هر زینتی نیکوتر و زیورها از تو زینت یابد پس عمر را بشارت برد و او هنگام نماز دیگر بیامد طعام بیاوردند و او فراوان بخورد و بنماز بایستاد و چندانکه جاریه سینه اش تنگ شد آنگاه در فراش عایشه در آمد و تا بامداد هفده کرت بروی در آمیخت جاریه با وی گفت سوگند با خدای هرگز مانند تو کسی را ندیده ام باندازه اسب تن بخوری و باندازه هفت تن نماز بگذاری و هفده کرت مجامعت ورزی عمر سخت بخندید و دستی بر عایشه بزد او نیز بخندید و از شرم چهره بپوشید و این شعر بخواند

قَدْ أَتَيْنَاكَ فَلَمْ تَحْلُ لَنَا … وَبَلَوْنَاكَ فَلَمْ نَرْضَ الْخَبَرْ

و بعد از عمر با هیچکس هم بستر نشد و بعلاوه این حسن و جمال از اشعار و اخبار عرب اطلاعی وافی داشت ابوالفرج گوید ام اسحق دختر طلحه در تحت نکاح امام حسین علیه السلام بود اما در این خبر محل تامل است چه آنانکه بمضاجعت آن حضرت نائل شدند هرگز بدیگری نپرداختند

ذکر حرکت کردن عبدالملک از دیر الجاثلیق بکوفه و انتظام امور کوفه و تعیین عمال و حکام

چون لشکر عراق با بیعت عبدالملک مطاوعت جستند و خاطر او از مهم ایشان فراغت یافت از دیر الجاثلیق کوچ کرده همی راه سپرد تا بکوفه در آمد و در نخیله تا چهل روز اقامت جست و در منبر کوفه مردمان را خطبه راند و بوعده و وعید و بیم و امید محسن و مسیئی را نوید و تهدید داد و گفت دانسته باشید که آن جامعه و غل آهنین که در گردن عمرو بن سعید اشدق بر نهادم اینک نزد من موجود است سوگند با خدای بر گردن هر کس بگذارم با جانش بردارم باید بر جان خویش بترسید و در خون خویش دلیر نشوید و خویشتن را بیهوده بتهلکه نیفکنید والسلام آنگاه اصناف مردم کوفه را ببیعت خویش بخواند پس یکیک به بیعت او بشتافتند و از آنجمله قبیله قضاعه حاضر شدند عبدالملک با ایشان گفت چگونه با این قلت عدد از چنگ مردم مضر جان بسلامت بردید عبدالله بن یعلی النهدی در پاسخ گفت ما از ایشان گرامی تریم و بسبب بستگی تو دانکه از ما در خدمت تو هستند از لطمات صدمات ایشان آسوده ایم و از پس ایشان طایفه مذحج بیامدند عبدالملک گفت باوجود این جماعت برای هیچکس در کوفه چیزی نمی بینم آنگاه قبیله جعفی بیامدند با ایشان فرمود پسر خواهر خودتان را امن بیاورید و مقصودش یحیی بن سعید بود چه مادرش مذحجیه بود گفتند در امان باشد عبدالملک گفت شما شرط هم می کنید مردی از آن جماعت با کمال خضوع و خشوع گفت ما شرط نمی کنیم در حالتی که بحق تو جاهل باشیم لکن خود را در خدمت و اذیال عطوفت تو میگشائیم چنانکه فرزند در خدمت پدر چنین می کند عبدالملک گفت آری شما خوب طایفه هستید اگر در زمان جاهلیت در شمار فرسان بودید هم اکنون یحیی حاضر شود که در امان خواهد بود پس یحیی را در خدمتش حاضر کردند و با عبدالملک بیعت کرد و از آن پس قبیله عدوان روی بدرگاه عبدالملک بن مروان آوردند و جوانی با جمال و فربی را بر خود مقدم داشتند عبدالملک چون

آن جوان جمیل وسیم را بدید این شعر بخواند

عَذِیرَ الْحَیِّ مِنْ عَدْوانِ　　کانُوا حَیَّةَ الْاَرْضِ
بَغیٰ بَعْضُهُمْ بَعْضاً　　فَلَمْ یَرْعَوْا عَلیٰ بَعْضٍ
وَمِنْهُمْ کانَتِ السّاداتُ　　وَالْمُوفُونَ بِالْقَرْضِ

آنگاه روی بآن مرد جمیل آورده و گفت بگوی تا چه گوئی گفت ندانم این وقت معبد بن خالد جدیلی که در خلف او بود گفت

وَمِنْهُمْ حَکَمٌ یَقْضی　　فَلا یُنْقَضُ ما یَقْضی
وَمِنْهُمْ مَنْ یُجیزُ الْحَجَّ　　بِالسُّنَّةِ وَالْفَرْضِ
وَهُمْ مِنْ وَلَدُوا اُسْنُوا　　لِسِرِّ النَّسَبِ الْمَحْضِ

آنگاه عبد الملک بآن مرد جمیل روی کرد و گفت اینمرد کیست گفت ندانم معبد که در پشت سر او بود گفت ذوالاصبع است عبد الملک بر آن جمیل روی کرد و گفت ذوالاصبع را از چه روی ذوالاصبع گفتند گفت ندانم معبد در ساعت گفت ازینروی که ماری انگشت او بگزید و بیفکند دیگرباره عبد الملک بر آن مرد جمیل روی کرد و گفت ذوالاصبع را چه نام بود گفت ندانم معبد گفت نامش حرثان بن حارث بود دیگرباره عبد الملک با آن جمیل وسیم روی کرد و گفت شما از کدام طایفه باشید و ذوالاصبع از کدام بطن شما بود گفت نمیدانم معبد گفت از بنی ناج بود چون عبد الملک آن صورت روشن و دل تار را بدید پرسید عطای تو در هر سال چه مبلغ است گفت هفتصد درهم است آنگاه از معبد پرسید عطای تو چیست گفت سیصد درهم عبد الملک با کاتب خود گفت چهارصد درهم از عطای این جمیل بکاه و بر عطای معبد بیفزای معبد گفت در حالتی از خدمت عبد الملک بیرون شدم که بسبب علم و دانش چهارصد درهم از عطای آن بیدانش را بکاستند و بر من بیفزودند کاش معبد بودی و میدیدی که عهود دیگر برآمده و کسانی برآمدند که یک چهرهٔ با جمال بیکمال را با هزاران پیکر با کمال بیجمال برابر و همال بخرند و هیچ متاعی را چون دفتر علم و کمال مایهٔ وبال و زوال نشمارند ای هزاران دریغ و افسوس که هزار گونه سخن بر زبان و لب خاموش با جمله بعد از طایفهٔ عدوان قبیلهٔ کنده بیامدند و عبد الملک را از میانهٔ ایشان بعبید الله بن اسحق بن الاشعث نظر افتاده با برادرش بشر بن مروان در حق او وصیت کرد و از آن پس دواد بن قحذم با جمعی کثیر از بکر بن وائل بیامدند که جمله ها قبه دوادیه بر تن و آن ثوب را بدو نسبت داده بودند پس دواد بن قحذم پهلوی عبد الملک بن مروان بر فراز سریرش بنشست و عبد الملک روی بدو آورد و تلطف نمود و او از جای برخاست و دیگران نیز با او برخاستند عبد الملک گفت اینجماعت فساق اگر نه بود که صاحب ایشان بمن آمد هیچیک بطاعت من بیرون نشدند و چون عبد الملک ازین امور فراغت یافت و با آنانکه از آن پیش با او بمتابعت مکاتبت کرده بودند آنچه وعده نهاده بود وفا نمود و جایزه و صله عطا نمود و ضیاع و اقطاع با ایشان بگذاشت و مردمان را

بحب

بحسب مراتب و تفاوت ایشان مرتب بساخت و بتعیین عمال پرداخت و قطن بن عبد الله الحارثی را حکومت کوفه داد و از آن پس معزول ساخت و برادرش بشر بن مروان را امیری کوفه داد و شاعری این شعر را در این باب بگفت

قَدِ اسْتَوىٰ بِشْرٌ عَلَى الْعِراقِ　　مِنْ غَیْرِ سَیْفٍ وَدَمٍ مُهْراقٍ

و جماعتی از دانایان و صاحبان رأی اهل شام را با او بگذاشت و از آن جمله روح بن زنباع جذامی بود و با بشر بن مروان گفت همانا روح بن زنباع عم تو است و با خانوادهٔ ما همیشه بمصادقت و مناصحت و عفاف بوده است و باید هیچ امری را بدون تصدیق و تصویب او فیصل ندهی و بشر بن مروان مردی ادیب و ظریف و شعر دوست و حکایت دوست و غنا دوست بود ازینروی روح بن زنباع در نظر وی محتشم و محترم و سوهان روح و روان بشر گردید یکی روز با اصحاب و احباب خود گفت از آن میترسم که اگر بساط عیش و عشرت بگسترانیم روح با امیر المؤمنین مکتوب نماید و من دوستدار مؤانست و عیش و اجتماع احباب هستم چنانکه امثال من نیز چنین باشند و چنین خواهند و از میانهٔ ندیمهای او یکی از مردم عراق گفت آسوده خاطر باش که من بلطایف الحیل و حسن کفایت و یمن درایت امر او را کفایت کنم چنانکه او بمیل خاطر خود از خدمت تو بخدمت امیر المؤمنین شود و زبان بشکایت و ملامت نیز نگشاید بشر بنیک مسرور و مستبشر گشت و گفت اگر چنین کنی ترا مکافاتی نیکو و جایزهٔ بزرگ گذارم و چنان بود که روح ابن زنباع بسیار غیور بود و جاریهٔ در سرای داشت و هر وقت خواستی از سرای بمسجد یا دیگر جای شدی بر در سرای قفل بر نهادی و خاتم بر زدی تا باز شدی پس این جوان عراقی دوانی با خود بداشت و شامگاهان پوشیده بسرای روح درآمد و چون روح از دهلیز سرای بیرون شد آنجوان بطور مخفی وارد دهلیز شد و در زیر پله پوشیده بماند و در آن شب بانواع حیلت و مکیدت پرداخته تا بسرای روح درآمد و بر دیواری که بخوابگاه روح بسیار نزدیک بود این شعر را بنوشت

یا رُوحُ مَنْ لِبُنَیّاتٍ وَاَرْمَلَةٍ　　اِذا نَعاکَ لِاَهْلِ الْمَغْرِبِ النّاعی
اِنَّ ابْنَ مَرْوانَ قَدْ حانَتْ مَنِیَّتُهُ　　فَاحْتَلْ لِنَفْسِکَ یا رُوحَ بْنَ زِنْباعٍ
وَلا تَغُرَّنَّکَ اَبْکارٌ مُنَعَّمَةٌ　　وَاسْمَعْ هُدیتَ مَقالَ النّاصِحِ الدّاعی

میگوید ای روح کیست که دختران و زنان بی شوهر ترا رعایت و نگاهداری کند گاهی که از مرگ تو با اهل مغرب خبر رسانند دانسته باش که مرگ عبد الملک بن مروان نزدیک شده اکنون تدبیری در کار خویش بیندیش و بهوش باش که باین دوشیزگان کامکار فریفته و مغرور نشوی و آنچه ناصح تو گفت فراموش نکنی آنگاه بآن مکان که از نخست در دهلیز سرای پنهان شده بود باز شد و بخفت و چون روح بن زنباع بامدادان بگاه برای اقامت نماز روی بمسجد نهاد غلامانش از دنبالش راه گرفتند آن جوان عراقی نیز متنکراً خود را در میان ایشان در انداخت و برفت و چون روح بازگشت و در حجرهٔ خود را بر گشود آن اشعار مکتوبه بدید سخت بترسید و به طرف

 به دید و گفت آیا چه باشد سوگند با خدای احدی جز من بدرون حجرهٔ من در نیامده است و ازین پس مراد عراق
حظ و بهره نباشد و در ساعت از جای برجست و بخدمت بشر بن مروان آمد و گفت ای برادرزاده هر حاجت
و هر مطلب و هر چیز که دوست میداری سفارش کن تا در خدمت امیر المومنین بانجام رسانم بشر بن مروان
گفت ای عم مگر خواهی بخدمت امیر المومنین شوی گفت آری گفت مگر از ما کرداری ناستوده و نکوهیده دیده باشی
که نتوانی در اینجا اقامت کنی گفت لا والله خدایت از عمر و سلطنت برخوردار بدارد لکن امری حادث شده است که
بناچار باید بخدمت امیر المومنین شوم بشر او را سوگند داد که با وی باز گوید گفت همینقدر بدان که امیر المومنین با
مرده است یا بزودی بخواهد مرد بشر بن مروان گفت اینخبر از کجا دانستی روح بن زنباع خبر آن مکتوب را بگذاشت
و گفت در این حجره من جز من و جاریه من هیچکس در نیامده و این مکتوب جز از جن و ملک نتواند بود بشر گفت در اینجا
بپای چه امید وارم که این نوشته را حقیقتی نباشد روح بدین کلمات آسوده نشد و روی بجانب شام نهاد و بشر بن
مروان را بعد از رفتن روح روحی بکالبد در آمد و بعیش و طرب و شرب و سماع پرداخت و چون روح بن زنباع
نزد عبد الملک شد کردار او را و آمدن او را ناستوده گرفت و گفت از چه روی آمدی آیا حادثه بشر را در سپرده یا افعالی
ناستوده از وی روی داد که مکروه شمردی روح سبب اینکار تجدید نمود و سیرت او را ستایش گفت و عرض کرد بر اسی
اینجا نیست بلکه بسبب امری است که مرا جز در خلوت امکان بیان آن نباشد عبد الملک با مجالسین خود گفت
به کجا خواهید باز شوید پس با روح خلوت نمود و او را آن حکایت خبر داد و آن اشعار را بخواند عبد الملک مروان
که دارای هوش و فراستی بزرگ بود ماجری را دریافت و چندان بخندید که بغلتید و گفت همانا تو بر بشر و اصحاب او
ثقیل و سنگین گردیدی لاجرم این حیلت و مکیدت بساختند و ترا آواره ساختند هیچ جای بیم و ترس مدار در کتاب
غرر الخصایص الواضحه مسطور است که بشر بن مروان با یکی از اهل بیت خویش این کلمات بنصیحت بگذاشت

اِذَا الْتَبَسَتْ عَلَيْكَ الْخُطُوبُ وَغَابَ عَنْكَ الْوِرْدُ وَاَشْكَلَ عَلَيْكَ الْمَصْدَرُ فَالْاَنَاةَ الْاَنَاةَ
وَلْيَكُنْ اَمْرُكَ حَزْمًا وَاِذَا اسْتَبَانَ لَكَ فَعَزْمًا

چون امور و خطوب بر تو پوشیده
و راه چاره بر تو مشکل گردد جانب سکون و بردباری پیش گیر و امور را بر حزم و احتیاط بگذار و چون روشن گردید
با عزم ثابت در انجام امور بکوش و نیز در آن کتاب مسطور است که بشر بن مروان با آنکه جنایتی کرده بود و ند
بشدت عقوبت میرفت و هر وقت گناه کاری را بدست آوردی او را بر فراز کرسی بنشاندی و هر دو کفش را با
دو میخ آهن بر دیوار بدوختی آنوقت کرسی را از زیر پایش باز کشیدند و آنمرد همچنان آویزان در اضطراب بودی
تا بمردی بالجمله بعد از آنکه عبد الملک بشر بن مروان را حکومت کوفه داد محمد بن عمیر همدانی را نیز بر همدان حکمران
ساخت و یزید بن رویم را حاکم ری فرمود و بروایت مسعودی خالد بن عبد الله بن اسید را امارت بصره داد
لکن با آنکه وعده امارت اصفهان را بنهاده بود با هیچیک وفا ننمود و گفت این جماعت فساق را که شام را
نموده اند و عراق را فاسد ساخته اند حاضر کنید کی گفت رؤسای عشایر ایشان با ایشان پناه داده اند گفت

 هیچکس را من پناه داده باشم و چنان بود که عبد الله بن یزید بن اسد پدر خالد قسری بعلی بن عبد الله بن
عباس پناه برده بود و نیز یحیی بن معیوف همدانی بدو پناهنده شده بود و نیز هذیل بن زفر بن حارث پناه برده
بود و عمرو بن یزید حکمی که با عبد الملک بود بخالد بن یزید ملتجی شده بود عبد الملک ایشان را امان داد آنوقت
ایشان بیرون آمدند و ظاهر شدند و عمرو بن حریث برای عبد الملک طعامی بسیار بساخت و بخورنق در آورد
و مردمان را عموماً بار داد و پیرامون دسته دسته برفتند و در مجالس خویش جای گرفتند و عمرو بن حریث نیز در آمد
و عبد الملک او را بر تخت با خود بنشاند آنگاه سماط طعام بیاوردند و بگستردند و حاضران بخوردند عبد الملک
چون آن خوان و آن مجلسیان را نگران شد گفت اگر این عیش دوام داشتی بسیار نیکو بودی اما هزاران
افسوس که پای کوب زوال و دستخوش فنا میگردد و چنان است که شاعر گفته است

وَكُلُّ جَدِيدٍ يَا اُمَيْمَ اِلَى بِلًى ... وَكُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا يَصِيرُ اِلَى كَانَ

و چون از اکل طعام فراغت یافتند عبد الملک در آن قصر طواف همی داد و عمرو بن حریث نیز با او راه همی سپرد
و عبد الملک از وی سؤال همی نمود که این بیت از کیست و که اکنون بساخت و عمرو از بانی آن بیت
بدو خبر میداد و عبد الملک این شعر بخواند

اِعْمَلْ عَلَى مَهَلٍ فَاِنَّكَ مَيِّتٌ ... وَاكْدَحْ لِنَفْسِكَ اَيُّهَا الْاِنْسَانُ
فَكَاَنَّ مَا قَدْ كَانَ لَمْ يَكُ اِذْ مَضَى ... وَكَاَنَّ مَا هُوَ كَائِنٌ قَدْ كَانَ

و تفصیل خورنق را راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب مبسوط مرقوم داشته است و چون
خبر مسیر مصعب بن زبیر برای مقاتلت با عبد الملک بن مروان بعبید الله بن خازم فرمانگذار خراسان
رسید گفت عمر بن عبید الله بن معمر با او باشد گفتند نیست او را عامل فارس گردانیده گفت آیا مهلب بن
ابی صفره در خدمت او هست گفتند نیست او را بحرب خوارج مأمور داشته گفت عباد بن حصین در رکاب او
هست گفتند او را نیز از جانب خود در بصره نشانده است عبد الله گفت منهم که بخراسان اندرم
و با او نیستم و این شعر بخواند

خُذِينِي فَجُرِّينِي جَعَادِ وَاَبْشِرِي ... بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ

کنایت از اینکه مصعب را با عدم ناصر و معین شاهد فتح و نصرت در آغوش نمی آید و چون مصعب بقتل
رسید عبد الملک سرش را بکوفه فرستاد یا با خودش بکوفه آورد و از آن پس برای برادرش عبد العزیز بن
مروان گسیل ساخت که در آن هنگام در مصر جای داشت چون عبد العزیز آن سر را که مینی آن از شمشیر قطع
شده بدید گفت خدایت رحمت کند سوگند با خدای از تمامت ایشان خوش خوی تر و خوش روی تر
و در جنگ شدید تر و در سخاوت و جود برتر بودی آنگاه آن سر را بشام فرستاد و در دمشق نصب کردند و همی
خواستند که در نواحی شام بگردش دهند عاتکه دختر یزید بن معویه زوجه عبد الملک بن مروان سر مصعب را

مهمانی عبد الملک در قصر خورنق

بگرفت و بشست و مدفون ساخت و گفت آیا همان کار که با وی بپای برد ید خوشنود نشدید و همی خواهید
که در شهرها و دیارها طواف بدهید همانا کاری ناستوده و عدوانی ناخجسته باشد و در آنروز که مصعب را بکشتند
سی و شش سال از روزگارش بپایان رفته بود مسعودی در مروج الذهب گوید که ابو مسلم حنفی روایت نموده است

خراب کردن قصر کوفه را

که از اعاجیب روزگار و غرایب این دنیای غدار مکار یکی آن است که در دارالاماره کوفه نزد ابن زیاد حضور
داشتم که سر مطهر حضرت سید الشهداء سلام الله علیه را بیاوردند و در حضور ابن زیاد علیه اللعنه بگذاشتند و از آن
قضیه ایامی چند برگذشت و فلک چندی بگشت و مختار بن ابی عبیده امارت کوفه یافت و من در حضورش
حاضر بودم که سر ابن زیاد را بیاوردند و در حضور مختار بگذاشتند و از آن پس نیز روزگاری برآمد و مصعب بن زبیر
بر کوفه استیلا یافت من یکی روز در حضرتش حاضر بودم و سر مختار را در همان مکان که آن سرها را آوردند
بیاوردند و در حضور مصعب بگذاشتند و از آن پس نیز روزگار چندی لیل و نهار بنمود و نوبت عبد الملک مروان
نمایان شد و در کوفه درآمد و سر مصعب را بیاوردند و من نیز حاضر بودم و در همان مکان نزد عبد الملک بگذاشتند
و بروایتی چون این سر را بیاوردند ابو مسلم را اضطرابی دست داد عبد الملک از این اضطراب و انقلاب
بپرسید گفتم یا امیر المؤمنین در این سرای درآمدم و سر حسین بن علی علیهما السلام را در این موضع در حضور ابن زیاد
بدیدم و وقتی دیگر درآمدم و سر ابن زیاد را نزد مختار نگران شدم و از پس چندی سر مختار را در همین مکان در
حضور مصعب بدیدم و اینک سر مصعب در اینجا در حضور تو نگرانم خدایت نگاهداری فرماید ای امیر المؤمنین
چون عبد الملک این داستان شگفت را بشنید از جای برجست و بفرمود تا طاق آن مجلس را که ما بزیرش
جای داشتیم خراب کردند و این حکایت را از ولید بن حباب و جز او نیز روایت کرده اند راقم حروف گوید ابن
خلکان در تاریخ وفیات الاعیان این حکایت را با بی عمر عبد الملک بن عمیر بن سوید تابعی قاضی کوفه منسوب
داشته و در ذیل مجلدات مشکوة الادب که بر ترجمه و شرح وفیات الاعیان مشتمل است این بنده حقیر مبسوطاً
مذکور داشته است مسعودی و ابن ابی الحدید نوشته اند چون خبر قتل مصعب بن زبیر در مکه معظمه ببرادرش

خطبه ابن زبیر در قتل مصعب

عبد الله بن زبیر پیوست تا چندی از قتل او سخن نکرد و ما کاهی که چنان شیوع گرفت که غلامان و کنیزان در کوچهای
مکه و مدینه مذاکره همی نمودند چون عبد الله اینحال بدید بر منبر صعود داد و در اینوقت عرق از جبینش فرو همی چکید
فقال الحمد لله مالک الدنیا والآخرة یؤتی الملک من یشاء وینزع الملک ممن یشاء ویعز من
یشاء ویذل من یشاء بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر الا انه لم یذل الله من کان الحق معه
ولو کان فرداً ولم یعز الله ولی الشیطان وحزبه وان کان الانام کلهم معه الا وانه قد اتانا
خبر من العراق حزننا وافرحنا فاما الذی حزننا من ذلک فان لفراق الحمیم لذعة یجدها
حمیمه عند المصیبة ثم یرعوی بعدها ذو الرأی الی جمیل الصبر وکریم العزاء واما الذی افرحنا
فان قتله کان عن شهادة ویجعل الله لنا فی ذلک الخیر الا ان اهل العراق اهل

۱۳۱ الغدر والنفاق اسلموه وباعوه باقل الثمن فان یقتل المصعب فانا والله لا نموت حتفاً
کما یموت بنو ابی العاص ما نموت الا قتلاً قعصاً بالرماح وموتاً تحت ظلال السیوف

اظهار خوف شدن از زبیری

الا انما الدنیا عاریة من الملک الاعلی الذی لا یزول سلطانه ولا یبید فان تقبل الدنیا
علیّ لا آخذها اخذ الاشر البطر وان تدبر عنی لا ابکی علیها بکاء الخرف المهتر وان یهلک المصعب فان فی آل الزبیر خلفاً
سپاس مخصوص حضرت احدیت است که مالک دنیا و آخرت است هر کس را خواهد بپادشاهی برمیآورد و هر کرا
خواهد از سلطنت باز میدارد و هر کرا بخواهد گرامی میدارد و هر کرا خواهد خوار میفرماید خیر و خوبی بدست قدرت اوست
و بر هر چیز توانا و قادر اوست همانا بجمله بدانید که هر کس را که حق و راستی با او باشد هرگزش خداوند ذلیل ندارد
اگر چند تنها و بی یار و معین باشد و نیز هر کس را دوست دار شیطان و حزب او باشد خداوندش عزیز نگرداند اگر چند
تمامت مردم جهان با وی همعنان و یکزبان باشند بدانید که خبری از جانب عراق بمن رسید که ما را محزون و نیز خرسند
داشت اما آنچه بدان محزون شدیم از آن بود که مصعب که برادر ما بود و اکنون بقتل رسید و بفراق او مبتلا شدیم بسبب آن
علقه خویشی و پیوستگی رحم قلب ما را از آتش این مصیبت بگداخت و جان ما را از سبب این آسیب رنجور ساخت
لکن معذلک بدستیاری صبر جمیل و کرم این عزاء جلیل و رشحات شرافت آیات یکشبانی بر این آتش تفته آب زنیم
و این بلای ناگهان را درمان آوریم و از این اندوه تغافل کنیم و روی برپردازیم و اما آنچه بدان مسرور شدیم این است
که قتل بعنوان شهادت و مجاهدت در راه حضرت احدیت بود و البته خداوند در این قضیت خیر و عافیت عاقبت
برای ما مقرر فرموده است بدانید که مردم عراق بجمله اهل غدر و نفاق هستند او را بدشمنان بگذاشتند و ببهائی اندک
بفروختند اگر مصعب کشته شد جای شگفتی نیست چه سوگند بخدای ماهرگز چون زنان بیوه و مردان کالیوه بضرب
مشت و عصا یا امراض تن و اعضا در فراش خویش نمرده ایم چنانکه فرزندان ابو العاص بر اینگونه پذیرای مرگ
بوده اند بلکه ما همیشه در میدان دغا و پهنه بلا چون گردان شیرگیر و کندآوران دلیر تاخته ایم و سینه و تن را
هدف تیر و سنان و شمشیر بران داشته ایم و در عرصه شجاعت نام بلند آورده ایم و در ظلال سیوف جان بسپرده ایم
بدانید که این دنیا از خداوند اعلی که هرگزش زوال و فنائی در پادشاهی و ملک نیست بعاریت بزمره خلیقت است
از نیروی اقبالش فریفته و مسرور و مدهوش و مغرور نشوم و از ادبارش چون مردم پیر و زبون زمین گیر
و پریشیده و خرف محزون و گریان نگردم و اگر مصعب بقتل رسید در آل زبیر بهمال و دنبال نیست و از پس این
کلمات از منبر فرود شد و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که زبیر بن بکار روایت کرده است که عبد الله بن
زبیر چون از قتل برادرش مصعب باخبر شد بر منبر برآمد و خطبه براند و خدای را حمد و ثنا بفرستاد و ثم قال
لئن اصبت بمصعب فلقد اصبت بامامی عثمان فعظمت مصیبته ثم احسن الله واجمل و
لئن اصبت بمصعب فلقد اصبت بابی الزبیر فعظمت مصیبته فظننت انی لا اجبر
بها ثم احسن الله وسلم واستمرت مریرتی وهل کان مصعب الا فتی من فتیانی میگوید اگر بمصیبت مصعب

دچار شده‌ام مرا شگفت و دشوار نیست چه از این پیش دچار مصائب گوناگون و دست آزمون نوائب رنگارنگ نیز بوده‌ام و قتل پیشوای امام خود عثمان را از نظر سپرده‌ام و بقتل پدرم زبیر بن العوام بگذشته‌ام و بر چنین مصائب بزرگ شهوروا عوام بپایان برده‌ام و خدای نیروی بر تافتن چنان مصائب بزرگ و بلیات عظیم را کرامت فرموده است و همیشه بتلخی روزگار و سختی دنیای غدار دچار بوده‌ام و مصعب نیز جزو جوانی از جوانهای من بوده است آنگاه گریه بر وی چیره شد و سخت بگریست چنانکه اشک دیدگانش جاری شد و مصعب را تمجید کرد و این شعر را بخواند

هُمُ دَفَنُوا الدُّنْيَا عَلَى حِينِ اَعْرَضَتْ كِرَامًا وَسَنُّوا لِلْكِرَامِ التَّأَسِّيَا

درکتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که زبیر بن بکار میگفت آل زبیر از تمامت مردمان برای کشته شدن در کارزار آماده‌تر اند و در تمامت مردم عرب و عجم شنیده نشده است که شش تن در یک نسق و از یک شجره بقتل رسیده باشند مگر از آل زبیر و ایشان عماره بن حمزه بن مصعب بن زبیر بن العوام بن خویلد باشند عماره و حمزه در حرب جماعت اباضیه بقتل رسیدند و مصعب بن زبیر در دیر الجاثلیق کشته شد و محمد برادرش در حرب جمل مقتول گشت و عبدالله در مکه کشته گشت و چون بقتل رسید حجاج بفرمود تا سینه اش را بشکافتند و دلش مانند دل شتری مینمود و چون بر زمین میزدند چون سنگ بر میجست و زبیر در وادی السباع در ایام حرب جمل بقتل رسید و عوام در وقعهٔ فجار کشته شد و بشر بن عبدالله بن دهمان ثقفی قاتل او بود و خویلد در حرب خزاعه مقتول گردید در تاریخ ابن اثیر مسطور است که یکی روز عبدالملک بن مروان با هم نشینان خود روی کرد و گفت کدام کس از تمامت مردمان شدید الباس تر است گفتند امیرالمؤمنین چنین است گفت از راهی دیگر درآئید گفتند عمر بن الحباب است گفت خداوندش قبیح دارد که اگر درد جامه را در یابد و با وی منازعه کند از نفس و دین خود عزیزتر شمارد گفتند پس شبیب خارجی است گفت برای جماعت حروریه راه و روشی است گفتند پس کدام کس باشد عبدالملک گفت مصعب دارای این مقام است که دو عقیله قریش سکینه بنت الحسین علیهما السلام و عایشه بنت طلحه در سرای او هستند و نیز اموال و ذخایرا و از تمامت مردمان بیشتر بود و با این مال و علاقه در اوقات جنگ و در آنحال که او را تنها گذاشته بودند او را امان دادم و نیز بولایت عراق میعاد نهادم و یقین میدانست که من بسبب آن مودتی که از قدیم با او داشتم آنچه بدو وعده نهادم وفا خواهم نمود معذلک جانب عزت و حمیت و مناعت و حرمت را از دست نداد و از این برافزون از جان عزیز نیز دل برگرفت و همی بزد و بجنگید تا کشته شد مردی از میانه گفت مصعب بنبذ مینوشید گفت این کردار او از آن پیش بود که دارای بعضی مراتب و طالب امارت باشد لکن از آن روز که در این امر اقدام نمود اگر میدانستی که آب بدو زیان رساند از آن مقام در تبش باز داشتی هرگز نچشیدی و این شعر را قیس اسدی گفته است

حَمَى اَنْفَهُ اَنْ يَقْبَلَ الضَّيْمَ مُصْعَبٌ فَمَاتَ كَرِيمًا لَمْ تُذَمَّ خَلَائِقُهُ
وَلَوْ شَاءَ اَعْطَى الضَّيْمَ مَنْ ذَاهَضَهُ فَعَاشَ مَلُومًا فِي الرِّجَالِ طَرَائِقُهُ
وَلَكِنْ مَضَى وَالرِّفْقُ بَيْنَ خَالِدٍ تُشَاوِدُهُ مُرًّا وَحُرًّا يُعَانِقُهُ

فُوْدَ

فَوَلَّى كَرِيمًا لَمْ تَنَلْهُ مَذَمَّةٌ وَلَمْ يَكُ رَعْدًا تَطَّيِّبِهِ بَمَارِقُهُ

و نیز عرفجه بن شریک این شعر گوید

مَا لِابْنِ مَرْوَانَ اَعْمَى اللّٰهُ نَاظِرَهُ وَلَا اَصَابَ رَغِيبَاتٍ وَلَا نَفَلَا
يَرْجُو الْفَلَاحَ ابْنُ مَرْوَانَ وَقَدْ قُتِلَتْ خَيْلُ ابْنِ مَرْوَانَ حُرًّا مَاجِدًا بَطَلَا
يَابْنَ الْحَوَارِيِّ كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ لَكُمْ لَوْ دَامَ غَيْرُكُمْ اَمْثَالُهَا شَغَلَا
حَمَلْتُمْ فَحَمَلْتُمْ كُلَّ مُعْضِلَةٍ اِنَّ الْكَرِيمَ اِذَا حَمَّلْتَهُ حَمَلَا

و از این پیش در این کتاب و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب بحکایت متمنیان کعبه معظمه و استدعای مصعب از خدایتعالی امارت عراق و دو عقیله قریش را اشارت شد و عبدالله بن زبیر اسدی این شعر را در حق ابراهیم بن مالک اشتر و موافقت او با مصعب بن زبیر و نبرد با اعدا انشا کرده است و ابن زبیر بفتح زا معجمه و کسر با موحده است

سَاَبْكِي وَاِنْ لَمْ تَبْكِ فِتْيَانُ مَذْحِجٍ فَتَاهَا اِذَا اللَّيْلُ التَّمَامُ تَاَوَّبَا
فَتًى لَمْ يَكُنْ فِي مَرَّةِ الْحَرْبِ جَاهِلًا وَلَا بِمُطِيعٍ فِي الْوَغَى مَنْ تَهَيَّبَا
اَبَانَ اَنُوفَ الْحَيِّ قَحْطَانَ قَتْلُهُ وَاَنْفَ نِزَارٍ قَدْ اَبَانَ فَاَوْعَبَا
فَمَنْ يَكُ اَمْسَى خَائِنًا لِاَمِيرِهِ فَمَا خَانَ اِبْرَاهِيمُ فِي الْمَوْتِ مُصْعَبَا

و در آنحال که مصعب بقتل رسید مهلب بن ابی صفره در سولاف که شهریست در فارس و بر شاطی دریای فارس واقع است با جماعت ازارقه مشغول حرب بود و هشت ماه آن محاربت بطول انجامید و از آن پیش که خبر قتل مصعب را مهلب بشنود ازارقه بشنیدند پس با اصحاب مهلب صیحه برزدند که عقیدت شما در حق مصعب چیست و او را دارای چه مقام و منزلت میدانید گفتند امیر هدی و ولی ما در دنیا و آخرت است و ما اولیا او باشیم گفتند در حق عبدالملک چه گوئید گفتند پسر لعین است و از وی بخدا برائت میجوئیم و خون او را از خون شما حلال تر میشماریم چون این سخنان بپای رفت خوارج گفتند دانسته باشید که عبدالملک بن مروان مصعب بن زبیر را بکشت و زود باشد که شما فردا عبدالملک را امام و پیشوای خود شمارید و از آن سوی چون روز دیگر نمایش کرد شد مصعب و اصحابش خبر قتل مصعب را بشنیدند و مهلب برای عبدالملک بن مروان از مردمان بیعت گرفت اینوقت گروه خوارج بر ایشان بانگ زدند و گفتند ای دشمنان خدای باز گوئید تا در حق مصعب چه گوئید گفتند ای دشمنان خدای با شما خبر نمیدهیم چه مکروه داشتید که بر خلاف وی سخن کنند و خویشتن را تکذیب نمایند خوارج گفتند در حق عبدالملک چگوئید گفتند خلیفه ما است و چاره جز این گونه گفتن نداشتند چه با وی بیعت کرده بودند خوارج گفتند ای دشمنان خدای همانا شما دیروز در دنیا و آخرت از وی برائت میجستید و امروز امیر و امام شما است با اینکه امیر شما مصعب را که بتو لای او روزی نهاده بجشت باز گوئید از این دو امام شما کدام یک مهتدی و کدام یک مبطل هستید گفتند ای دشمنان یزدان آنگاه که عبدالملک والی ما گردید با او رضا دادیم و برای این امر پسندیده داشتیم خوارج گفتند سوگند با خدای چنین نیست که گویند

ولایت خالد بن عبدالله در بصره ۷۱

بلکه شما برادران شیاطین و بندگان دنیا و زخارف بی دوامش باشید

ذکر ولایت و امارت خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید در بصره

در این سال حمران بن ابان و عبیدالله بن ابی بکرة در کار امارت بصره بمنازعت درآمدند و هر یک آغاز سخنی نمودند ابن ابی بکره با ابن ابان همی گفت من از تو بزرگتر و عظیمتر باشم چه من در وقعه یوم الجفره با اصحاب خالد انفاق همی ورزیدم پس پاره کسان با حمران گفتند تو برابن ابی بکرة نیرو نمی شوی بهتر آن است که از عبدالله بن الاهتم اعانت جوئی لاجرم حمران از ابن الاهتم استعانت جست و به نیروی او بر بصرة غالب گشت و عبدالله شرطه بصره داشت و نیز حمران در خدمت بزرگان بنی امیه مقام و منزلتی بود و این منازعت از آن پس روی داد که مصعب بقتل رسید و چون عبدالملک بن مروان بعد از قتل مصعب بن زبیر بر ممالک عراق استیلا یافت خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید را بامارت بصره گسیل و خالد عبیدالله بن ابی بکرة را از جانب خود در بصره خلافت داد و چون ابن ابی بکرة بر حمران درآمد گفت آمدی اما نیامدی و عبیدالله در بصره بامارت روز بگذرانید تا خالد وارد بصره و بامارت مشغول گردید و از آنسوی چون عبدالملک بن مروان از مهم مصعب بن زبیر آسایش یافت و از انتظام امور عراق بپرداخت کامروا بملک شام معاودت نمود

داستان عبدالملک با زفر بن حارث

بیان انتهای امر عبدالملک بن مروان با زفر ابن حارث حکمران قرقیسیا

از این پیش در ذیل وقعه مرج راهط و جنگ مروان بن الحکم با ضحاک بن قیس فرار زفر بن حارث و استیلای بر قرقیسیا و اجتماع جماعت قیس بر او و سبب استیلای او بر قرقیسیا و نیز آنچه از آن پس از وی روی داد مذکور افتاد و زفر در آنجا بر بیعت و اطاعت ابن زبیر روزی نهاد و چون مروان درگذشت و پسرش عبدالملک بر سریر سلطنت برنشست نامه با ابان بن عقبة بن ابی معیط امیر حمص بنوشت تا با لشکری مبارز روی بقرقیسیا نهاده آن ولایت را از دست تغلب زفر بن الحارث بیرون بیاورد ابان بن عقبة تقدم فرمان کرد و عبدالله بن رمیثة طائی را در مقدمه لشکر روان داشت و عبدالله از آن پیش که ابان فرارسد با آن لشکر که با خود داشت با زفر جنگ درانداخت و جمعی کثیر از اصحابش بدست مردم زفر مجروح و سی و سه تن مقتول گردیده بقیة السیف نیز منهزم شدند ابان از استماع این خبر دهشت اثر آزرده خاطر شد و عبدالله را بر این عجله و شتاب نکوهش نمود و همچنان راه بسپرد تا باز فر برابر گشت و جنگ بپیوست و وکیع بن زفر در آن جنگ بقتل رسید و بارو بنه و زنان زفر بدست جماعت طی درافتادند و محمد بن حصین بن نمیر زنان او را از ایشان خواستار شد و بسوی زفر بن حارث بقرقیسیا بفرستاد و زفر این شعر را در ارتجال انشا کرد

عَلَقن بِحَبْلٍ مِنْ حُصَيْنٍ لَوَانَّه ... تَعَبَّجالَتْ دُونَهُنَّ الصَّفائِرُ

اَبُوكُمْ اَبُونا فِي الْقَدِيمِ وَاَنْتُمْ ... لِغائِبِكُمْ فِي آخِرِ الدَّهْرِ شاكِرُ

و این صیانت و حمایت محمد بن حصین از آن روی بود که بعضی گفته‌اند زفر از طایفه کنده است و از آن پس چنانکه از این پیش اشارت رفت چون عبدالملک آهنگ مصعب را کرد بقرقیسیا روی نهاد و زفر بن حارث را در آن شهر بحصار درافکند و مجانیق بر آن شهر نصب نمود زفر فرمان داد تا در لشکر عبدالملک ندا برکشیدند که این مجانیق را از چه روی بر ما برکشید گفتند تا ثلمه در دیوار شهر شما دراندازیم و از آن ثلمه و ثقبه با شما جنگ دراندازیم زفر گفت با این جماعت بگو این زحمت بر خود منهید چه ما خود در بیرون باروی شهر با شما حرب خواهیم ورزید و از آن منجنیق ثلمه در یکی از بروج آن شهر که با حریث بن بحدل نزدیک بود بازرسید و زفر این شعر بگفت

لَقَدْ تَرَكَتْنِي مَنْجَنِيقُ ابْنِ بَحْدَلٍ ... اَحِيدُ عَنِ الْعُصْفُورِ حِينَ يَطِيرُ

و چنان بود که در ایام محاصره قرقیسیا و محاربه دو لشکر خالد بن یزید بن معویه در مقاتله با مردم قرقیسیا بسی کوشش مینمود پس مردی از اصحاب زفر که از بنی کلاب بود گفت سخنی با خالد بخواهم راند که دیگر روی بجنگ نکند و چون بامدادان خالد بمحاربت بیرون شد مرد کلابی بدو روی کرده این شعر قرائت نمود

مَاذَا ابْتِغَاءُ خالِدٍ وَهَمُّهُ ... اِذْ سُلِبَ الْمُلْكُ وَنِيكَتْ اُمُّهُ

کنایت از اینکه بعد از آن که ملک موروثی را از دست خالد بیرون آوردند و مادرش را مروان بکابید دیگر این اهتمام و کوشش از بهر چیست چون خالد این شعر بشنید سخت شرمسار گردید و از میدان باز شد و از آن پس آهنگ مقاتلت با آن جماعت مراجعت نگرفت و از آن طرف جماعت کلب با عبدالملک گفتند هر وقت زفر با مقاتلت میجوید جماعت قیسیه که در لشکر هستند متعمداً منهزم میشوند این جماعت را ملحوظ مدار و عبدالملک چنان کرد که ایشان گفتند چون قیسیه این خبر بدانستند بر نوک تیرهای خود نوشته بیا و گفتند که فردا هیچیک از مردم مضر با شما مقاتلت نخواهند داد و آن تیرها را بشهر قرقیسیا پران کردند و از آنسوی چون بامداد شد زفر بن حارث از این حال نیرومند گشت و پسرش هذیل را که بدو کنی بود و بقولی بنام پسر دیگرش کوثر کنی بود بخواند و گفت با مردم خود بلشکر عبدالملک بتاز و چنان بشدت و صولت محاربت جوی که تا طناب سراپرده عبدالملک را قطع نکنی باز نشوی سوگند با خدای اگر باز شوی و این کار بپای نبرده باشی ترا ایکشم هذیل چون شیر آشفته سواران خود را فراهم ساخته و چون آتش تافته بر آن جماعت بتاخت و ایشان اندکی در برابرش بپائیدند لکن تاب و طاقت نیاورده متفرق شدند و هذیل با سواران خویش از دنبال ایشان بتاخت تا بسراپرده عبدالملک دررسیدند و بعضی از طنابهایش را قطع نمودند و بخدمت زفر باز شدند و زفر فرزند رشید را در برکشید و جبینش را ببوسید و گفت دانسته باش که از این پس در تمامت عمر عبدالملک را دل بدوستی و محبت تو گروگان خواهد بود هذیل گفت با خداوند سوگند اگر میخواستم در درون سراپرده شوم میشدم زفر این شعر را فرو خواند

اَلا لا اُبالی مَن اَتاهُ حِمامُهُ
اِذا مَا المَنایا عَن هُذَیلٍ تَجَلَّتِ
تَراهُ اِمامَ الخَیلِ اَوَّلَ فارِسٍ — وَیَضرِبُ فی اَعجازِها اِن تَوَلَّتِ

وچون در برج قرقیسیا ثلمه درافتاد یکی از مردم عبدالملک را طمع فرو گرفت و با عبدالملک گفت اگر با شجعان قضاعه با ایشان جنگ درافکنی بر ایشان مستولی و مالک شوی عبدالملک بصوابدید او کار کرد و با ایشان قتال داد و چون ایشان مکان نزدیک شد مردم قضاعه از پیش برفتند و متفرق شدند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و از آن سوی روح بن زنباع جذامی بسوی یکی از بروج شهر برفت و با مردم آن برج گفت شما را بخدای سوگند میدهم باز گوئید چند تن از شما را بکشتیم گفتند سوگند بخدای هیچکس از ما کشته نشد و جز یکتن که زخمی مختصر یافته هیچکس را آسیبی و جراحتی نرسید آنگاه ایشان با روح بن زنباع گفتند ترا بخدای سوگند میدهیم باز گوی چند تن از شما کشته شدند گفت گروهی از سواران ما بقتل رسیدند و هم گروهی بسیار مجروح و زخمدار افتادند خدای ابن بحدل را لعنت کناد آنگاه نزد عبدالملک باز شد و گفت همانا ابن بحدل یمین باطل تو است ازین مرد اعراض کن و برای او کار مکن و ازین کلام چنان معلوم میشود که ابن بحدل با عبدالملک بآن سفاهت اشارت کرده است بالجمله چنان بود که مردی از طایفه کلب که او را ذیال می نامیدند همه روزه از لشکر عبدالملک خارج میشد و زفر را فراوان دشنام میداد تا یکی روز زفر خسته خاطر شد و با پسرش هذیل یا دیگری از اصحابش گفت آیا کزند زبان این مرد را از من برنمی تابی گفت خاطر آسوده دار که او را بخدمت تو حاضر میکنم و درنگ ننمود تا شب دررسید و جهان را تاریکی درسپرد و آمد در روی بلشکرگاه عبدالملک نهاده و همی ندا برآورد کدام کس استری بفلان نشان و فلان صفت دیده باشد و همی بگفت و برفت تا بخیمه آمد که از پیش شناخته داشت باز رسید آمد و گفت خدای گمشده ات را بتو باز رساند آمد با این مرد کلبی که ذیال بود گفت ای بنده خدای همانا چندان در پی این گمشده از هر سوی بهر سوی بتاخته ام که سخت خسته و مانده شده ام آیا تواند بود که مرا رخصت دهی باین چادر درآیم و چندی آسایش گیرم ذیال گفت درآی آمد درآمد و ذیال به تنهائی در خیمه خویش جای داشت پس خویشتن را خسته و مانده بیفکند و ذیال نیز در فراش خویش بخفت اینوقت آمد بپای شد و او را از خواب برانگیخت و گفت سوگند با خدای اگر یک کلمه سخن کنی ترا میکشم و از آن پس اگر مرا بکشند یا بسلامت بروم چون تو کشته شده باشی از کشتن من ترا چه حاصل لکن اگر مهر خاموشی بر لب زنی و با من بخدمت زفر بن حارث راه برگیری بخدای عهد و میثاق میگذارم که زفر ترا صله و جایزه دهد و احسان کند و دیگرباره ات سالم و صحیح باین لشکرگاه درآورم آن مرد چاره جز سکوت نیافت و هر دو تن بیرون شدند و همچنان آمد بانگ برآوردی کدام کس مرا با استری بفلان نشان و فلان علامت دلالت کند و همی برفتند تا بخدمت زفر پیوستند و با زفر عرض کرد که من او را امان داده ام زفر دیناری چند بدو عطا کرد و آنگاه او را بر هودج زنان برنشاند و جامه زنانه بر تنش بیاراست و مردی را با وی همراه کرد تا او را بلشکرگاه عبدالملک درآورد و همی ندا برکشید که همانا این کنیزک را زفر بن حارث برای عبدالملک بهدیه فرستاده است

حکایت ذیال کلبی

آنگاه باز شدند و چون لشکریان ذیال را با آن خط و خال و یاره و خلخال بدیدند بشناختند و بعبدالملک معروض داشتند عبدالملک ازین کردار بسیار بخندید و گفت خدای چنین مردی را که اینگونه نصرت مینماید بیزاراند سوگند با خدای کشتن ایشان اسباب ذلت و باز گذاشتن ایشان موجب حسرت است و ذیال از آن پس بسبب دشنام زفر بازگشت و بروایتی از آن شرمساری از لشکرگاه عبدالملک فرار کرد بالجمله چون زمان محاصره امتداد یافت و گروهی از مردم عبدالملک بقتل رسیدند و بطور دلخواه کاری از پیش برنداشتند عبدالملک برادرش محمد بن مروان را فرمان کرد که با زفر بن حارث از در صلح سخن کند و او را و پسرش هذیل را و آنانکه با ایشان هستند بر مال و جان امان دهد و نیز هر چه را مطلوب شمارند مقبول دارد پس محمد برفت و با هذیل این سخن بگذاشت هذیل مسئول او را اجابت کرد و با پدرش سخن راند و گفت اگر با عبدالملک مصالحت ورزی زیان نداری چه مردمان با طاعت او درآمدند و او برای تو از ابن زبیر بهتر است زفر نیز قبول کرد اما بدان شرط که تا مدت یکسال در عقد بیعت با عبدالملک برای او زمان خیار باشد و نیز بهر کجا خواهد فرود آید و عبدالملک را در قتال با ابن زبیر اعانت نکند و در اینحال که در میانه رسل و رسائل آمد و شد داشتند ناگاه مردی از کلب بخدمت عبدالملک شد و گفت چهار برج از شهر قرقیسیا را ویران کرده اند چون عبدالملک اینخبر بشنید نیرومند و حریص شد و گفت با ایشان مصالحت نمی ورزم و بآنها تاخت زفر بن حارث نیز با مردم خویش بر ایشان حمله کرد چندانکه ایشان را تا لشکرگاه خودشان براند چون عبدالملک اینحال بدید گفت هرچه ایشان میخواهند بازدهید زفر گفت اگر اینکار قبل ازین کردار بودی بهتر بودی پس صلح کردند بدان پیمان که بجمله ایشان در امان باشند و از خون و مال نام نبرند و تا ابن زبیر زنده است زفر با عبدالملک بیعت نکند چه بیعت ابن زبیر بر گردن اوست و نیز عبدالملک مبلغی مال بدو دهد تا با اصحابش قسمت کند و زفر از پس اینجمله بترسید که عبدالملک با وی بغدر و مکیدت برود چنانکه با عمرو بن سعید کار کرد از این روی نزد او نیامد و بقولی بعد از مصالحه چون عبدالملک برفت سپاه زفر توقف یافت گفت اگر میدانستم مردم حصار بسیار خسته اند مصالحت نمیکردم زفر چون اینخبر بشنید بدو پیام داد که اگر خواهی بر آن کار که بودیم بازشوم عبدالملک گفت مضی مامضی و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله را برای امان او بفرستاد اینوقت زفر مطمئن شد و از قلعه بزیر آمد و چون در خدمت عبدالملک شد عبدالملک او را بر سریر خود با خود بنشاند و غبار نقار بزلال صفا مبدل گشت و ابن عضاه اشعری گفت من باین مجلس از زفر سزاوارتر باشم زفر گفت دروغ گفتی چه من با دشمنی کار کردم زیان بردم و زیان آوردم و چون بدوستی درآمدم سودمند شدم روزی عبدالملک با زفر گفت مرا چنان گفتند که تو از جماعت کنده هستی گفت چیست خیر آنکس که محسود واقع نشود و بدو رغبت نرود و از آن پس مسلمة بن عبدالملک دختر زفر رباب را تزویج کرد و بر استحکام روابط اتحاد بیفزودند و عبدالملک فرمان کرد تا برادرانش هذیل و کوثر از تمامت مردمان پیشتر بخدمت او درآیند و نیز زفر با پسرش هذیل فرمان کرد تا با عبدالملک بجنگ روی کند و گفت ترا عهد و بیعتی از ابن زبیر بر گردن نیست و هذیل با عبدالملک برفت

و چون

148 و چون نزدیک مصعب رسیدند هذیل از لشکرگاه عبدالملک بخدمت مصعب فرار کرد و در رکاب ابن اشتر
قتال داد و چون ابن اشتر کشته شد در کوفه پنهان شد تا گاهی که عبدالملک او را امان داد چنانکه مسطور شد

ذکر پاره حوادث و سوانح سال هفتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح سنه ۷۱ فتح قیساریه امارت طلحه در مدینه

در اینسال بروایت واقدی عبدالملک بن مروان قیساریه را مفتوح نمود و درین سال عبدالله بن زبیر جابر بن
اسود بن عوف را از امارت مدینه معزول و طلحة بن عبیدالله ابن عوف را بجای او منصوب فرمود و طلحه آخر
کسی است که از جانب ابن زبیر بولایت مدینه مامور شد و در آنجا بود تا طارق در آنجا بماند تا گاهی که برای قتال
ابن زبیر بمکه معظمه راه گرفت و در ایام امارت مصعب بن زبیر براء بن عازب انصاری حارثی مکنی بابی عماره
که از جمله مشاهیر صحابه بود و در وقعه بدر حضور یافت وفات کرد وی از قبیله خزرج است علامه حلی اعلی الله

وفات براء بن عازب

دار المقامه والسرور او را در جمله مقبولین و مشکورین شمرده در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر مروی است
که گفت عمش با او گفت ده تن از خیار تابعین نزد من گواهی دادند که براء بن عازب گفت در حالتی جهان را
بدرود مینمایم که برائت بجویم از آنانکه بر علی علیه السلام تقدم خواستند و از ایشان در دنیا و آخرت بیزارم و صاحب
استیعاب گوید که براء بن عازب در حرب جمل و صفین و نهروان در رکاب امیرالمومنین علیه السلام حضور داشت
و از آن پس در کوفه سکون ورزید تا در ایام امارت مصعب بن زبیر در کوفه وفات کرد و هم در کتاب کامل بهائی
مسطور است که در ایام قعود امیرالمومنین علیه السلام از بیعت براء بن عازب و بریدة بن حصین با آنحضرت حاضر
بودند در کتاب رجال ابی علی مسطور است که امیرالمومنین علی علیه السلام یکی روز از قصر بیرون آمد و جماعتی سواران
که شمشیر حمایل کرده و عمامه ها بر سر داشتند آنحضرت را استقبال کرده عرض نمودند اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَمیرَالْمُؤْمِنینَ
وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلینا فرمود در اینجا از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله
کیست پس خالد بن زید ابوایوب و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و قیس بن سعد بن عبادة و عبدالله بن
بدیل بن ورقا بپای خاستند و جملگی شهادت دادند که در روز غدیر خم از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدند
فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ علی علیه السلام با انس بن مالک و براء بن عازب فرمود چه شما را مانع گشت
که بپای شوید و شهادت دهید چه شما شنیدید چنانکه این قوم شنیدند ثم قال اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ کَتَماها
مُعانَدَةً فَابْتَلِهِما و بعد از این نفرین براء کور شد و انس برص بمرض برص مبتلا گردید از این
روی از کمال بغض و کین همی سوگند یاد کردی که علی را بدانفضل و منقبتی نیست و اما براء بن عازب که گاهی که
بعلت کوری دچار شد چون خواستی بمنزل خویش شدی پرسیدن گرفتی و مردمانش راه منزلش می نمودند
و او همی گفت چگونه رشادت و هدایت یابد کسیکه نفرین امیرالمومنین علیه السلام او را دریافته است و نیز در کتاب

149 مزبور مذکور است که آنکس را که نفرین آنحضرت کور کرد اشعث بن قیس بود لکن در حق براء بن عازب بمرگ نفرین نمود
در آنجای که از آنجا مهاجرت کرده باشد و معویه او را بولایت یمن بفرستاد و براء در یمن بمرد و او از یمن مهاجرت کرده
بود و از شرح بخاری نوشته اند که براء بتخفیف راء و مد الف و بقولی بقصر الف سیصد و پنج حدیث از رسول خدای
صلی الله علیه و آله روایت کرده و در ایام مصعب بن زبیر در کوفه بمرد و با علی علیه السلام در تمام مشاهد آنحضرت شاهد بود
و نیز در آن کتاب سند بحضرت ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام میرسد که فرمود امیرالمومنین علیه السلام با براء بن
عازب فرمود چگونه یافتی این دین را عرض کرد از آن پیش که بمتابعت تو اندر شویم بمنزله یهود بودیم و عبادت را
سهل و سبک میگرفتیم و چون بمتابعت تو درآمدیم انوار حقایق ایمان در دلهای ما جای گرفت و عبادت در
اجساد ما ثقل و سکون اتخاذ کرد امیرالمومنین علیه السلام فرمود فَمِنْ ثَمَّ یُحْشَرُ النّاسُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فی
فی صُوَرِ الْحَمیرِ وَتُحْشَرُونَ فُرادیٰ فُرادیٰ یُؤْخَذُ بِکُمْ اِلَی الْجَنَّةِ یعنی ازین روی که دیگران از حقایق ایمان بی خبرند
روز قیامت در صورت حمار محشور میشوند و شما جداگانه محشور میشوید و شما را به بهشت می برند بالجمله احادیث و اخبار
در حق براء باختلاف وارد است بعضی او را از اصفیا شمرده اند و بعضی مذموم دانسته اند و تواند بود اختلاف اقوال
بسبب انقلاب احوال او باشد والله اعلم و نیز در اینسال عبدالله بن ابی حدرد اسلمی که در وقعه حدیبیه و خیبر حاضر
بود وفات کرد و نیز در ایام امارت مصعب بن زبیر شتیر بن شکل عبسی کوفی که از اصحاب علی علیه السلام و مصاحبان
عبدالله بن مسعود جهان را بدرود نمود و در رجال ابی علی گوید شتیر بن شکل عبسی و بقولی شتری و بروایتی شبیر با باء
موحده نیز وارد است اما ابن اثیر بضم شین و فتح تاء فوقانی و یاء تحتانی و شکل را بفتح شین معجمه و کاف
و لام تصحیح نموده است و هم در اینسال بروایتی رافع بن خدیج انصاری وفات کرد و هم در این سال بقولی
عوف بن مالک انصاری صحابی وفات کرد و نیز در این سال یزید بن مفرغ حمیری شاعر وفات نمود

وفات عبدالله بن ابی حدرد
وفات شتیر بن شکل
وفات رافع بن خدیج
وفات عوف بن مالک
وفات یزید بن مفرغ حمیری

بیان احوال ابی عثمان یزید بن زیاد بن ربیعة بن مفرغ شاعر حمیری

ابوعثمان یزید بن زیاد بن ربیعة بن مفرغ بن ذی العشیرة بن الحارث بن دلال بن عوف بن عمرو بن یزید بن
مرة بن مرثد بن مسروق بن یزید بن یحصب الحمیری و بعضی یزید بن ربیعة بن مفرغ نوشته اند و لفظ زیاد را از اسامی
آباء او ساقط کرده اند و جدش را ازین روی مفرغ لقب کردند که وقتی با جمعی گرو بندی کرد که یک مشک شیر را
بیاشامد و بجمله را بیاشامید حتی فرغه تا آن شیر را بتمامت بپرداخت ازین روی بمفرغ ملقب شد بالجمله یزید شاعر
غزل سرای و نیکو سخن بود و ابوهاشم اسمعیل بن محمد بن بکار بن یزید مذکور معروف بسید حمیری شاعر مشهور
از فرزندان اوست و از جمله بزرگان شیعه است و از محاسن اشعار یزید بن مفرغ این شعر اوست از جمله قصیده

که در مدح مروان بن حکم اموی گفته است چه مروان بادی احسانش ورزیده بود

وَاَقَمْتُمْ سُوقَ الثَّناءِ وَلَمْ تَکُنْ ... سُوقُ الثَّناءِ تُقامُ فِی الْاَسْواقِ

فَكَأَنَّمَا جَعَلَ الْإِلٰهُ إِلَيْكُمُ — قَبْضَ النُّفُوسِ وَقِسْمَةَ الْأَرْزَاقِ

وبعضی شعر اول را با احمد بن ابی فنن شاعر مشهور نسبت کرده اند مع الحکایه چون سعید بن عثمان بن عفان والی خراسان گردید خواست تا یزید بن مفرغ با وی مصاحبت یابد یزید نپذیرفت و با عباد بن زیاد بن ابیه مصاحب گردید سعید گفت اکنون که حجت ابا در امر مصاحبت من برگزیدی بآنچه ترا وصیت کنم خاطر بسپار همانا عباد مردی لئیم است بپرهیز از آنکه با وی بکرشمه و ناز روی و هر چند از وی روی چینی فریب مخور که او ترا فریب میدهد و بسیار نزد او شوخچه ا زود ملال گیرد و هرگز با وی فخر مجوی هر چند او با تو افتخار جوید چه او اینکار را از تو برنتابد آنگاه مقداری مال نیز بدو عطا کرد و گفت باین خواسته در این سفر که بدان اندری رعایت جوی و اگر مکان و منزلت تو در خدمت عباد صحیح افتاد خوب وگرنه در خدمت من شتاب آنگاه سعید بخراسان شد و ابن مفرغ با عباد راه برگرفت و چون خبر مصاحبت یزید بن مفرغ و عباد بن زیاد با برادرش عبیدالله بن زیاد امیر عراقین پیوست بروی گران گردید با لجمله چون عباد جانب راه گرفت برادرش عبیدالله و مردمان بمشایعت برفتند و با او بوداع پرداختند و چون عبیدالله خواست برادرش عباد را وداع کند ابن مفرغ را بخواند و گفت تو از عباد خواستار شدی که بمصاحبت او باشی و مسئولت را اجابت کرد لکن بر من دشوار شد یزید گفت اصلحک الله از چه روی گفت از آنکه شاعر قناعت نمی ورزد بآنچه دیگر مردم بعضی از بعضی قناعت میورزند چه شاعر از نخست چنین گمان میبرد و بعد از آن گمانش را بیقین توامان میدارد و در موقعی که عذر و معذرتی باشد قبول نمیکند و اینک عباد بزمینی میرود که یکسره بحرب و آشوب میگذرانند و او بسبب اشتغال بحروب و وصول خراج از تو و رعایت حال تو مشغول نمیشود لکن تو او را عذر از وی پذیرفتار نمیشوی و از هجای خود جامه شر و عار تا پایان روزگار بر ما استوار میداری یزید گفت من چنان نیستم که امیر در حق من برده است و احسان او با من بسیار و شکرش بر من واجب است والله اگر بسبب غدر معهدی از من غفلت رود پذیرفتاری شوم عبیدالله گفت این سخن کافی نیست مگر اینکه با من عهد کنی که اگر بآنچه محبوب تو است عباد را توجه نیاید تا بر من نگاری بهجو او عجلت نجوئی گفت چنین کنم عبیدالله گفت اکنون با فال نیک و طایر میمون راهنمون باش با لجمله عباد بن زیاد بخراسان و بقولی بسجستان درآمد و بحروب و استخراج خراج مشغول شد ابن مفرغ از کار او ملال گرفت و آن عهد و پیمان که با ابن زیاد برنهاده بود در شکایات و بخدمت عبیدالله مبادرت نگرفت لکن زبان بهجو او برگشاد و او را بزشتی و درشتی یاد کرد و چنان بود که عباد را موی ریش بانبوه بود چنانکه مانند جوالها مینمود و یکی روز چنان افتاد که ابن مفرغ با عباد روی بجانبی نهاد و این هنگام بادی بی صدا برخاست و موی ریش او را بهر سوی برآورد ابن مفرغ بخندید و با مردی از طایفه لخم که از یک جانبش بود این شعر بخواند

أَلَا لَيْتَ اللِّحَى كَانَتْ حَشِيشًا — فَنَعْلِفَهَا خُيُولَ الْمُسْلِمِينَا

کنایت از اینکه اگر این انبوه ریش گیاه و حشیش بودی بعلیف خیول مسلمانان را کافی شدی و آن مرد لخمی این شعر را بعباد باز رسانید و او سخت در غضب شد و گفت بسبب مصاحبتی که با من دارد در عقوبتش درنگ می ورزم و

بتاخیر می افکنم مگر برای اینکه نفس خود را از وی شفا بخشم چه او در چند موضع پدرم را دشنام داده است و چون این خبر را یزید بشنید گفت همانا از عباد بوی مرگ بمشامم میرسد پس از آن در خدمتش درآمد و گفت ایها الامیر من با سعید بن عثمان روزگار مینهادم و تو از احسان و افعال حسنه او با من با خبری لکن ترا بروی برگزیدم و بهره از تو نیافتم هم اکنون خواستارم که مرا رخصت دهی تا ساز مراجعت طراز کنم چه بصحبت تو حاجت ندارم عباد گفت اما اختیار کردن تو مرا همانا من نیز ترا اختیار کردم چنانکه تو مرا اختیار کردی و چون خواستار شدی که در مصاحبت من باشی پذیرفتار شدم لکن قبل از آنکه حجت من بر تو تمام شود شتاب گرفتی و اینک در طلب اذن برآمدی تا بقوم و عشیرت خود مراجعت کنی و مرا در میان ایشان مفتضح نمائی و تو بر اذن خواستن و مراجعت قدرت داری لکن از آن پس که حق ترا بجای گذارم آنگاه عباد در پنهانی با آنکه از وی طلبکار بودند باز رسانید که ابن مفرغ را بدو حاضر کنند و عارض شوند ایشان نیز چنین کردند عباد بفرمود تا او را بزدند و بزندان درافکندند و از آن پس بدو پیام کرد که اراکه و برد را بفروش و اراکه کنیزکی نوازنده و خواننده و برد غلامی بود که ابن مفرغ هر دو را تربیت کرده و در حق ایشان عقیدتی بزرگ و ظنی عالی داشت ابن مفرغ با رسول عباد بعباد پیام کرد آیا هیچکس جان و فرزند خود را میفروشد عباد باین سخنان التفات نکرد و هر دو را مأخوذ داشت و بروایتی هر دو را بفروش درآورد و مردی از اهل خراسان از گماشتگان عباد بخرید و چون ایشان را بمنزل خویش درآورد برد که داهیه روزگار و ادیبی ظرافت شعار بود گفت هیچ میدانی چه چیزی را بخریدی گفت آری ترا و این کنیزک را بخریدم گفت سوگند با خدای نه چنان است که پنداشتی بلکه جز عار و دمار را خریدار نباشی و بفضیحت و رسوائی همیشگی دچار باشی آن مرد از این کلمات وحشت گرفت و گفت ویلک این سخن از چه راه است برد گفت دانسته باش که ما از یزید بن مفرغ هستیم سوگند با خدای هیچ چیز او را باین روز دچار نداشت مگر درشتی زبان او آیا تو گمان میکنی که یزید عباد را که امیر خراسان است و برادرش عبیدالله را که امیر عراقین است و عمش معاویة بن ابی سفیان را که سلطان جهان بود برای اینکه چندی از کار او درنگ ورزید هجا گوید و تا پایان روزگار به ننگ و عار دچار سازد لکن از تو زبان فرو بندد با اینکه تو مرا و این جاریه را که مانند جان اوست خریدار شده باشی سوگند با خدای هیچکس را ندیده ام که بمنزل خویش درآمده باشد که از تو بر نفس خود و اهل خود شوم تر باشد مرد خراسانی گفت شهادت میدهم که تو و این جاریه هر دو از آن او هستید و اگر خواهید بدو سپار شوید باختیار خود هستید لکن من بر جان خویش بیمناک هستم که این خبر بعباد برسد و اگر خواهید از آن او باشد لکن نزد من بیائید چنین کنید برد گفت اینحال را با ابن مفرغ بنویس پس مکتوبی با ابن مفرغ کرده بزندان بفرستاد ابن مفرغ در پاسخ او شکرگذاری کرد و خواستار شد که هر دو تن نزد او باشند تا خدای گشایش در کار او پدید آورد و از آن سوی عباد با صاحب خویش گفت گمان میکنم که این مرد یعنی ابن مفرغ از پاییدن در زندان باک داشته باشد و در تدارک پرداختن دیون خویش برآید اسب و سلاح و اثاث البیت او را بفروش و بهایش را با وامخواهانش قسمت کن حاجب چنان کرد و آنچه داشت بفروخت و بداد و نیز از طلب وامخواهان چندی بجای ماند و بآن سبب در حبس بماند و این

شعر را در باب بیع آن جاریه و غلام خود انشا کرده است

شَرَيْتُ بُرْدًا وَلَوْ مَلَكْتُ صَفْقَتَهُ ... لَمَا تَطَلَّبْتُ فِي بَيْعٍ لَهُ رَشَدَا
لَوْلَا الدَّعِيُّ وَلَوْلَا مَا تَعَرَّضَ لِي ... مِنَ الْحَوَادِثِ مَا فَارَقْتُهُ أَبَدَا
يَا بُرْدُ مَا مَسَّنَا دَهْرٌ أَضَرَّ بِنَا ... مِنْ قَبْلِ هَذَا وَلَا بِعْنَا لَهُ وَلَدَا

و شریت در این شعر بمعنی بعت است چه از لغات اضداد است که بمعنی فروش و خرید هر دو آمده و چون ابن مفرغ بدانست که در آنحال که در زندان جای دارد بهجو و ذم عباد قیام جوید آسیب او زیادتر میشود لاجرم هر کس بدیدن شدی و از سبب حبسش بپرسیدی گفت مردی هستم که امیر او را ادب کند و کجی او را براستی باز گرداند ما این تنبیه و تادیب امیر برای من از آن بهتر است که بذیل عطوفت بر من درآید و در کار من مداهنت ورزد و چون این سخنان او گوشزد عباد شد بروی نرم گردید و از زندانش بیرون آورد و یزید ابن مفرغ از خراسان فرار کرده شتابان کوه و دشت در نوشت تا ببصره درآمد و از بصره بشام رفت و در شهرهای شام همی بگردید و زیاد و فرزندانش را همی هجو نمود و از آنجمله این ابیات است که در ترک نمودن مصاحبت سعید بن عثمان بن عفان و پیوستن بعباد و مذاکره بیع غلامش برد گفته است

أَصَرَمْتَ حَبْلَكَ مِنْ أَمَامَه ... مِنْ بَعْدِ أَيَّامٍ بِرَامَةِ
فَالرِّيحُ تَبْكِي شَجْوَهَا ... وَالْبَرْقُ يَضْحَكُ فِي الْغَمَامَةِ
لَهْفِي عَلَى الْأَمْرِ الَّذِي ... كَانَتْ عَوَاقِبُهُ نَدَامَةً
تَرْكِي سَعِيدًا ذَا النَّدَى ... وَالْبَيْتَ تَرْفَعُهُ الدِّعَامَةُ
لَيْثًا إِذَا شَهِدَ الْوَغَى ... تَرَكَ الْهَوَى وَمَضَى أَمَامَهُ
فُتِحَتْ سَمَرْقَنْدُ لَهُ ... وَبَنَى بِعَرْصَتِهَا خِيَامَهُ
وَتَبِعْتُ عَبْدَ بَنِي عِلَاجٍ ... تِلْكَ أَشْرَاطُ الْقِيَامَةِ
جَاءَتْ بِهِ حَبَشِيَّةٌ ... سَكَّاءُ تَحْسَبُهَا نَعَامَةً
مِنْ نِسْوَةٍ سُودِ الْوُجُوهِ ... تَرَى عَلَيْهِنَّ الدَّمَامَةَ
وَشَرَيْتُ بُرْدًا لَيْتَنِي ... مِنْ بَعْدِ بُرْدٍ كُنْتُ هَامَةً
هَامَةً تَدْعُو صَدًى ... بَيْنَ الْمُشَقَّرِ وَالْيَمَامَةِ
فَالْهَوْلُ يَرْكَبُهُ الْفَتَى ... حَذَرَ الْمَخَازِي وَالسَّآمَةِ
وَالْعَبْدُ يُقْرَعُ بِالْعَصَا ... وَالْحُرُّ تَكْفِيهِ الْمَلَامَةُ

و بنو علاج که در این شعر میگوید بطنی است از ثقیف و سکاء که در این شعر است همانا گفته میشود اذن سکاء وقتی که گوش کوچک باشد و هم سکاء آن حیوان را گویند که گوشش ندارد و عرب میگوید هر حیوانی گوش کوچک تخم مینهد

و هر شتر قائی یا دارای گوش درازی بچه مینهد بالجمله ابن مفرغ در هجو فرزندان زیاد بر لجاج و عناد همی بیفزود چندانکه مردم بصره بآن اشعار تغنی و سرود مینمودند عبیدالله بن زیاد چون اینخبر بشنید چون دیو غریو برآورد و در طلب او سخت بکوشید چندانکه نزدیک همی شد که او را ماخوذ همی دارند و یزید بشام ملحق گردید پس عبیدالله به یزید بن معویه مکتوب کرد که یزید بن مفرغ چنان زیاد و فرزندانش را بزخم زبان و تیر هجا هدف ساخته که زیاد را در گور بشور آورده و اولادش را در طول ایام رسوای خاص و عام گردانیده است و باین قناعت نکرده است و بهجوای ابی سفیان نیز بپرداخته و او را بزنا نسبت داده و پسرش معویه را بدشنام برسپرده است و از سجستان فرار کرده و من چندان در طلب او بکوشیدم که کفش من او را فرو برده و سرانجام بشام فرار نمود و در آنجا گوشت مرا از دندان همی خاید و آسوده نمیگذارد و پرده عرض و ناموس چاک ببرید و اشعار هجائیه او را بخدمت تو بفرستادم تا او را مار از و بخواهی یزید در طلبش فرمان داد و او در بلاد شام همی بگشت تا در بصره درآمد و بر احنف بن قیس فرود شد و باو پناهنده گشت احنف گفت کسی را که سلطان زمان در طلبش عزم نماید کرده چگونه اش پناه دهم یزید بن مفرغ از وی مایوس شد و نزد هر کس برفت همین پاسخ بشنید تا منذر بن جارود عبدی که دخترش زوجه ابن زیاد بود او را امان داد و ابن زیاد بسیار او را گرامی داشت چون اینخبر با ابن زیاد رسید منذر بن جارود را دعوت کرد و چون منذر بخدمت او درآمد عبیدالله جماعتی از اعوان را بفرستاد تا برفتند و سرای ابن جارود تفتیش کرده ابن مفرغ را حاضر ساختند و ابن جارود از همه راه بیخبر ناگاه ابن مفرغ را الحال نشد که بر فراز سرش بپای ابن جارود در خدمت عبیدالله بر پای شد و در شفاعت او سخن کرد و گفت ایها الامیر جار و پناه مرا خوار مدار همانا ابن مفرغ را پناه داده ام عبیدالله گفت ای منذر ابن مفرغ پدرت و ترا مدح کرده و مرا و پدرم را هجو گفته اکنون او را امان میدهی لا والله هرگز این نشود و از وی نگذرم منذر از این سخن خشمناک شد چون عبیدالله این حال در وی بدید گفت شاید این ناز از آن کنی که دختر در حباله نکاح من است اگر خواسته باشی سوگند با خدا او را طلاق دهم که برگشتی از آن نباشد این هنگام منذر را سخن در رگ نماند و از مجلس عبیدالله بیرون شد آنگاه عبیدالله روی با ابن مفرغ کرد و گفت بد مصاحبتی بگذاشتی چه من او را از بهر خود بر سعید بن عثمان برگزیدم و در ایام صحبت او آنچه را مالک بودم انفاق کردم و گمان همی بردم که او از خرد زیاد و حلم معاویه و سماحت قریش بی بهره نیست اما آنچه گمان داشتم برخلاف آن بنود و علاوه بر این بد کار قبیح با من معاملت ورزید و بحبس و غرامت و شتم و ضرب بیازرد و چنان شدم که کسی برقی را بنگرد و در طمع باران آب خود را در بیابان بریزد آنگاه از عطش بمیرد و از برادرت فرار کردم که بلای اشکم بیمناک بودم بکاری پرداز که اسباب پشیمانی او گردد و هم اکنون در دست تو گرفتارم هر چه خواهی با من بپای بر ابن زیاد بفرمود تا او را بزندان بردند و به یزید بن معویه مکتوب نمود و خواستار شد تا در قتل ابن مفرغ رخصت دهد یزید در جواب او نوشت که بپرهیز از کشتن او و لکن او را بعذاب و نکال گوشمال بده و مقدار خویش را بنمای و متعرض جان او مشو چه ورا قوم و عشیرتی است که همه لشکر من و بطانه من باشند و بقتل او از من هرگز خشنودی نگیرند و جز باینکه این خصومت نزد تو باشد قناعت بجویند البته از این کار برکنار باش و بدانکه اگر او را تلف کنی ناچار بسخط من و خصومت ایشان دچار

میکردی و خود را کرو کان جان او بدان و ترا بدون آنکه او را تلف نمائی نیز همه نوع اسباب نکال و عقوبت ممکن آید تا از این خشم شفا یابی چون ابن زیاد جواب مکتوب یزید را بدید فرمان کرد تا او را نبیذی شیرین که با پاره ادویهٔ مسهله مخلوط کرده بودند بیاشامیدند چون ابن مفرغ بخورد شکمش روان گشت و همی پلیدی براند و او را در اینحال در کوی و برزن گردش دادند و نیز گربه و خوکی با وی قرین داشتند و او پلیدی همی کردی و کودکان از دنبالش تاختند و بروی بانگ برزدند و او را از شدت اسهال ضعفی عارض شد و فرو افتاد و با عبیدالله خبر دادند که هیچ ایمن مباش که او بمیرد عبیدالله بفرمود تا او را غسل دهند و از آن آلایش بشویند و او در آن حال این شعر بگفت

يَغسِلُ المَاءُ مَا فَعَلتَ وَقَولي   رَاسِخٌ مِنكَ فِي العِظَامِ البَوَالي

کنایت از اینکه فعل تو را با آب توان شست لکن آنچه من کردم در عظام پوسیده آباء فخام تو تا یوم القیام مستدام است عبیدالله فرمان کرد تا دیگر باره او را بزندان بازگردانیدند وقتی یکی از اصحاب عبیدالله با او گفت این عقوبت را چگونه برای او اختیار کردی گفت از اینکه او بر ما و اجداد ما پلیدی کرد من نیز دوست میداشتم که این خزیره بروی پلیدی کند و این شعر از جمله اشعاریست که یزید بن مفرغ در هجو عباد بن زیاد انشاد کرده است

إِذَا أَودَى مُعَاوِيَةُ بنُ حَربٍ   فَبَشِّر شَعبَ قَعبِكَ بِانصِدَاعِ
فَأَشهَدُ أَنَّ أُمَّكَ لَم تُبَاشِر   أَبَا سُفيَانَ وَاضِعَةَ القِنَاعِ
وَلَكِن كَانَ أَمرٌ فِيهِ لَبسٌ   عَلَى وَجَلٍ شَدِيدٍ وَارتِيَاعِ

و نیز گفته است

أَتَغضَبُ أَن يَقُولَ أَبُوكَ عَفٌّ   وَتَرضَى أَن يُقَالَ أَبُوكَ زَانِ
فَأَشهَدُ أَنَّ رَحمَكَ مِن زِيَادٍ   كَرَحمِ الفِيلِ مِن وَلَدِ الأَتَانِ
وَأَشهَدُ أَنَّهَا وَلَدَت زِيَادًا   وَصَخرٌ مِن سُمَيَّةَ غَيرُ دَانِ

و عبیدالله بن زیاد میگفت هیچ هجوی مهجو نشده ام که از این هجو ابن مفرغ بر من سخت تر باشد

فَكِّر فَفِي ذَاكَ إِن فَكَّرتَ مُعتَبَرٌ   هَل نِلتَ مَكرُمَةً إِلَّا بِتَأمِيرِ
عَاشَت سُمَيَّةُ مَا عَاشَت وَمَا عَلِمَت   أَنَّ ابنَهَا مِن قُرَيشٍ فِي الجَمَاهِيرِ

در ابن خلکان مسطور است که زیاد بن ابیه در حال احتضار از روی کمال حسرت و ضجرت و ندامت با اولادش گفت ای کاش پدر شما در اوانی و اقصی جهان شبان بودی و در این مهلکه و خطر که بدان در افتادی نیفتادی ابن خلکان میگوید از این راه باشد که ابن مفرغ این اشعار را در بارهٔ زیاد و فرزندانش انشاد کند و گوید ایشان پسران پدر که بدان منسوب هستند نیستند چه خوش گوید بمقام شبانی باقی بودی و با این انتساب نامدار و والی روزگار نشدی و بوخامت عاقبت و چار نگشتی و ابن مفرغ ایشان را ادعیا نامیدی و دعی آنکس باشد که در نسب خویش متهم باشد و در حق زیاد و ابی بکره و نافع گوید اولاد ثقیف هستند

ان زیاد

إِنَّ زِيَادًا وَنَافِعًا وَأَبَا بَكرَةَ   عِندِي مِن أَعجَبِ العَجَبِ
هُم رِجَالٌ ثَلَاثَةٌ خُلِقُوا   فِي رَحِمِ أُنثَى وَكُلُّهُم لِأَبِ
ذَا قُرَشِيٌّ كَمَا يَقُولُ وَذَا   مَولًى وَهَذَا ابنُ عَمِّهِ عَرَبِي

همانا حارث بن کلدهٔ ثقفی طبیب مشهور را گویند اولاد نبود و عقیم بود و همچنان افتاد که در آن زمان که رسول خدای صلی الله علیه و آله طایف را محاصره فرمود گفت هر بنده بسوی من خرامد آزاد باشد ابوبکره از فراز حصن بزیر شد و بکره با خود داشت و بکره بفتح باء موحده و سکون کاف و بعد از آن راء مهمله چرخ آب کشی است که ریسمان بر آن بندند و از چاه آب کشند و رسول خدای از آن روزش ابوبکره کنیت نهاد و ابوبکره همی گفت من مولای رسول خدای صلی الله علیه و آله هستم و برادرش نافع نیز خواست تا خروج نماید حارث بن کلده گفت تو پسر من هستی بپای باش و او بپای شد از این روی بحارث منسوب گشت و چون اسلامش استوار شد آن نسب را متروک نمود از این روی یزید بن مفرغ آن سه شعر مذکور را بگفت چه زیاد بسبب استلحاق معویه میگفت من قرشی هستم و ابوبکره بولاء رسول خدای صلی الله علیه و آله اعتراف می نمود و نافع میگفت من پسر حارث بن کلدهٔ ثقفی باشم و مادر ایشان یکتن بود که سمیه مذکوره باشد اما اینکه ابن مفرغ در بیت دوم میگوید و کلهم لاب شایسته نیست چه هیچکس زیاد را به حارث بن کلده منسوب نداشته است بلکه چون در فراش عبید متولد شده زیاد بن عبیدش گویند و هم بسبب اینکه او را پدری معروف نیست زیاد بن ابیه یعنی پسر پدرش خوانند و هم بنام مادرش زیاد بن سمیه و هم بسبب نسبت بمادرش زیاد بن امه خوانندش و در تاریخ ابن خلکان وفات یزید در سال شصت و نهم هجری مرقوم است و چون بخواست خدا احوال او در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور میشود باین مقدار کفایت رفت

وقایع سال ۷۲
احوال خوارج

بیان وقایع سال هفتاد و دوم هجری و کیفیت احوال خوارج با عبدالملک

چون بعد از قتل مصعب بن زبیر عبدالملک بن مروان در امارت کوفه استقلال یافت خالد بن عبدالله را بامارت بصره برکشید و چون خالد ببصره رسید مهلب با جماعت ازارقه مشغول حرب بود خالد بن عبدالله مهلب بن ابی صفره را بامارت خراج اهواز و معونهٔ آن مامور و برادرش عبدالعزیز بن عبدالله را بحرب خوارج روان و مقاتل بن مسمع را نیز با عبدالعزیز همعنان داشت پس عبدالعزیز و مقاتل بمقاتلت ازارقه روی براه نهادند و این وقت مردم خوارج از ناحیهٔ کرمان تا داراب جرد را فرو گرفته جای ساخته بودند و بقول صاحب روضة الصفا چون عبدالملک خالد بن عبدالله را بامارت بصره مامور ساخت خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبدالملک دعوت کرد و در آن امان نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد و مهلب سر باطاعت او در آورده و از حرب خوارج باخذ خراج اهواز اشتغال یافت بالجمله از آن طرف چون قطری بن الفجاءة از وصول آن دو سردار

نامدار

 نامدار و لشکر جرار استحضار یافت صالح بن مخارق را با نهصد سوار کارزار باستقبال ایشان بفرستاد و صالح با مردم خود روی براه کرده تا عبدالعزیز را دریافت و عبدالعزیز با فراغ بال و آسایش خیال بمهلت و سهولت راه می سپرد و مردم خود را ساخته و پرداخته نداشته بود از این روی در اول حمله شکست یافته با مردم خود منهزم شدند و مقاتل بن مسمع در آن جنگ چندان ثبات و کوشش ورزید تا بقتل رسید و زوجهٔ عبدالعزیز که دختر منذر بن الجارود و با موئی سیاه و روئی چون فروزنده ماه و لبی شکرین و دهانی نوشین و ساقی سیمین و میانی نزار و کفلی سمین بود با دیگر غنایم و اشیاء نفیسه بدست خوارج در آمد و آن گوهر بی بها را در بازار بها در آوردند و بفروشش ندا بر کشیدند و هر کس بدید دل از دست و مال از کف بگذاشت چندانکه بیکصد هزار درهم آن رشک مشتری و ستارهٔ برجی مشتری آمدند در این اثنا که جمعی بخریداری آن بت فرخاری مشغول بودند ناگاه مردی از رؤس خوارج که از اقربای آن ماه آسمان صباحت بود بغیرت و عصبیت در آمده و با سیرتی منحوس و صورتی چون سندروس با ایشان گفت از کنار این مشرکه بر کنار شوید که میدانم جملهٔ شما را با زلف دلفریب ناشکیب کند و با جمال دلاویز بر بارهٔ عقول شاهیهر زند این بگفت و تیغ بر کشید و سر آن ماه انور را از پیکر بیفکند و آن چهره گلگون را در خون کشید و از همانجا فرار کرده ببصره گریخت و چون آل منذر او را بدیدند گفتند سوگند با خدای ندانیم ترا ستایش کنیم یا نکوهش ورزیم اما آمرزش همی گفت من اینکار را جز از در غیرت و حمیت بپای نیاوردم و از آنطرف عبدالعزیز از آن معرکه گریزان تا رامهرمز براند و خبر شکست او بمهلب پیوست و یکی از مشایخ ازد را بدو فرستاد و گفت اگرش هزیمت دیدی باری تعزیتش گوی و چون شیخ ازدی نزد او شد او را در کمال حزن و اندوه با سی سوار در آنجا دریافت و رسالت خویش بگذاشت و بمهلب باز شد و خبر باز گفت پس مهلب خبر هزیمت عبدالعزیز را با برادرش خالد پیام کرد خالد با فرستادهٔ مهلب گفت دروغ میگوئی گفت سوگند با خدای بکذب سخن نکردم هم اکنون بنگر اگر مرا دروغ زن یافتی گردنم بزن و اگر بصداقت یافتی این جبه و مطرف خود را بمن عطا فرمای گفت از خطری بزرگ بخطری مختصر راضی شدی و او را محبوس ساخت و با او احسان ورزید تا خبر هزیمت عبدالعزیز بصحت افتاد بالجمله ابن قیس الرقیات این شعر را در هزیمت عبدالعزیز بن عبدالله و باز گشتن از میدان و باز گذاشتن زوجهٔ خود را در جنگ عدوان گوید

عَبدَ العزیزِ فضحتَ جیشکَ کلَّهُم | وتَرکتَهُم صرعی بکلِّ سبیلِ
مِن بینِ ذی عطشٍ یجودُ بنفسِهِ | ومُلحَّبٍ بین الرجالِ قتیلِ
هلّا صبرتَ مع الشهیدِ مقاتلاً | إذ رحتَ منتکثَ القُوی بأصیلِ
وترکتَ جیشکَ لا أمیرَ علیهمُ | فارجع بعارٍ فی الحیاةِ طویلِ
ونسیتَ عرسکَ إذ تُقادُ سبیّةً | تبکی العیونُ برنّةٍ وعویلِ

پس خالد بن عبدالله از هزیمت برادرش عبدالعزیز بعبدالملک بن مروان مکتوب کرد عبدالملک در پاسخ نوشت

اینخبر

اینخبر از پیش بدانستم و از فرستادهٔ تو از حالت مهلب پرسیدم گفت عامل اهواز است خدای نکوهیده بدارد این رای و رویت ترا و این همه آشفتگیها از آن بود که تو برادرت عبدالعزیز را که مردی اعرابی از اهل مکه و از فنون حرب و رسوم طعن و ضرب بیخبر است بقتال ابطال مأمور داشتی و مانند مهلب را که در حربها فیروز و از کودکی برموز حرب دست آموز و مردی جنگ دیده و نبرد آزموده و رسوم محاربت را از آباء و اجداد بمیراث دریافته و نانش را با شمشیر بریده و در گاهوارهٔ شیرخوارگی آوای کوس و نوای جنگ در گوش داشته بجمع آوری خراج باز میداری و از چنین کار کناره میدهی هم اکنون مهلب را بمحاربت این جماعت بفرست که من نیز ببشر والی کوفه را بفرموده ام که ترا با لشکری امداد کند بباید تا با ایشان راه گیری و تا مهلب حاضر نشود با دشمنان خویش از هیچ راه بیرون نیائی والسلام و نیز عبدالملک نامه با برادرش بشر بن مروان که در کوفه حکمران بود بفرستاد و فرمان کرد تا پنجهزار مرد از برگزیدگان سپاه بقتال خوارج گسیل دارد تا چون از حرب خوارج بپرداختند روی بری نهند و با دشمن خویش رزم نمایند بشر بن مروان برحسب فرمان پنجهزار تن از گردان لشکر را اختیار کرده و عبدالرحمن محمد بن اشعث را بر ایشان سردار کرده و هم عهد نامه با او بنوشت که چون از جنگ مردم ری فارغ شود حکومت آن شهر بدو مخصوص باشد و از آنسوی خالد بن عبدالله با مردم بصره بیرون شدند تا به اهواز پیوستند و اینوقت عبدالرحمن بن محمد نیز با لشکر کوفه در آنجا فرود آمده بود و نیز جماعت ازارقه نزدیک باراضی اهواز جای گرفته بودند مهلب بن ابی صفره با خالد گفت در اینجا کشتیهای بسیار بینم هر چه زودتر بفرست و ضبط کن چه مردم خوارج زود باشد که اینجمله را بسوزانند و ساعتی بر نیامد که چنانچه وی گفت ازارقه بفرستادند و جمله را با آتش بسوختند و خالد بن عبدالله فرمان کرد تا مهلب در میمنه سپاه و داود بن قحذم از جماعت بنی قیس بن ثعلبه بر میسره لشکر باشند و مهلب بن ابی صفره بر لشکرگاه عبدالرحمن بن محمد بگذشت و نگران شد که در پیرامون مردم خود خندقی بر نیاورده است گفت از چه خندق بر نیاوردی گفت این جماعت در جنگ من سخت زبون و ذلیل و از ضرطهٔ شتر سهل ترند مهلب گفت ایشان را بر خود سهل و آسان مگیر که درندگان عرب و سباع روزگارند و از آنجا برفت تا عبدالرحمن بر گرد خود خندقی بر آورد و از آن پس تا مدت بیست روز در میان ایشان بازار حرب گردش داشت آنگاه با تمام لشکر خویش بآنجماعت روی نهاد چون جماعت خوارج آن کثرت سپاه را بدیدند سنگین شمردند و منصرف شدند چنانکه گوئی جمله آن اراضی چراگاه ایشان است و بهر کجا خواهند روی گذارند خالد چون اینحال بدید داود بن قحذم را با جماعتی از لشکر از دنبال ایشان بفرستاد و خود ببصره باز شد و عبدالرحمن روی بشهر ری نهاد و مهلب در اهواز بماند و خالد آن داستان را بآستان عبدالملک بگذاشت چون عبدالملک مکتوب او را بدید برادرش بشر را مکتوب کرد که چهار هزار سوار از مردم کوفه با مردی که بحرب و قتال بصیر و خبیر باشد در طلب ازارقه باراضی فارس بفرستد و اگر با داود بن قحذم بیک جای اجتماع ورزند با داود موافقت نماید بشر بن مروان عتاب بن ورقاء را با چهار هزار سوار کوفی مأمور ساخت و ایشان برفتند

تا بدو پیوستند و جمعیان از دنبال خوارج برفتند و از پایان طرق خطرناک بگذشتند چندانکه بیشتر چارپایان ایشان
بمردو خود ایشان نیز بقحطی و مشقتی عظیم دچار شدند و ناچار بیشتر آن و لشکر پیاده با هواز گشتند و در آن زمستان
در اهواز بپایندند و مهلب بن ابی صفره از رعایت حال ایشان غفلت نمی ورزید و نیز در اینسال ابتدای خروج
ابی فدیک خارجی که از مردم بنی قیس بن ثعلبه بود و بر بحرین غلبه یافت و نجدة بن عامر حنفی را بکشت و خالد بن عبدالله را
دو مهم بزرگ در پیش آمد یکی نزول قطری بن فجاة مازنی در اهواز و آن دیگر خروج ابی فدیک و غلبه او بر بحرین پس
بفرمود تا برادرش امیة بن عبدالله با لشکری گران بحرب ابی فدیک شتابان گشت و در میانه قتالی برفت و از
ابو فدیک منهزم شد و نیز ابو فدیک جاریهٔ او را ماخوذ داشته برای خویش اختصاص داد و خالد اینجمله را بعبدالملک بنوشت

ذکر قتل عبدالله بن خازم فرمانگذار مملکت خراسان در سال هفتاد و دوم هجری

در آن اوقات که مصعب بن زبیر مقتول گردید عبدالله بن خازم والی ممالک خراسان در نیشابور با بحیر بن
ورقاء صریمی تمیمی بمحاربت مشغول بود پس عبدالملک نامه بدو کرد و به بیعت خویشش دعوت نمود و هم او را بامارت
هفت سالهٔ خراسان امیدوار ساخت و آن نامه را با سوادة بن اشتم نمیری و بقولی با مکمل غنوی بدو بفرستاد چون
ابن خازم آن نامه را بدید با رسول گفت اگر نه بودی که آتش در میان بنی سلیم و عامر بطعن و ضرب مشغول نمودی ترا
میکشتم لکن این نامه را که بیاوردی بخور رسول ناچار بخورد و بعضی گفته اند سوادة بن عبیدالله نمیری و بروایتی
مکمل غنوی حامل کتاب بود و ابن خازم با او گفت همانا ابوالذبان ترا برسالت بفرستاد که میدانست تو از طایفه غنی
هستی و من از مردم قیس هیچکس را بقتل نمیرسانم اما این نامه را بخور و نیز عبدالملک نامه بسوی بکیر بن وشاح که از جانب
ابن خازم در مرو حکومت داشت بنوشت و امارت خراسان را با او بنهاد و بمواعید حسنه امیدوار ساخت و بکیر بن
وشاح عبیدالله بن زبیر را خلع و به بیعت عبدالملک دعوت نمود و مردم مرو او را اجابت کردند و این خبر بعبیدالله بن
خازم پیوست و سخت بیمناک شد که بکیر نیز بمخالفت و مقاتلت او بتازد و آن وقت مردم نیشابور و مرو بروی انجمن محاربت
جویند لاجرم بحیر بن ورقاء را بجای خود بگذاشت و روی بمرو بنهاد و اینوقت پسرش یزید در ترمد بود و چون بحیر بن
ورقاء اینحال را بدید از دنبال او بتاخت و در هشت فرسنگی مرو در قریه با او دچار شد ابن خازم ناچار با او قتال داد و
خود بقتل رسید و قتل او بدست وکیع بن عمرو قریعی بود چه وکیع و بحیر بن ورقاء و عمار بن عبدالعزیز بروی انجمن کردند
و بطعن نیزه اش از اسب بیفکندند و وکیع بر سینه اش بنشست و او را بکشت و وقتی یکی از ولاة با وکیع گفت چگونه ابن
خازم را بکشتی گفت با نوک سنانش در هم بدوختم و چون بیفتاد بر سینه اش بنشستم و او را آن قدرت نماند که بپای
شود و گفتم یا لثارات دویله و دویله برادر مادری وکیع بود که در یکی از این حروب بقتل رسیده بود بالجمله
وکیع میگوید چون این سخن بشنید بر چهره ام خیو افکند و گفت خدایت لعنت کناد آیا کبش مضر را در عوض

برادرت که با یک کف هسته خرما یا یک مشت خاک برابر نیست میکشی و هیچکس را ندیدم که در حال موت ۱۵۹
اینگونه آب دهان داشته باشد بالجمله بحیر بن ورقاء در همان ساعت که ابن خازم بقتل رسید این خبر بعبدالملک
بفرستاد لکن سرش را نفرستاد و نیز بحیر بکیر بن وشاح را با اهل مرو با آنجماعت بفرستاد و ایشان را در آن حال
که ابن خازم بقتل رسید دریافت بکیر خواست تا سر ابن خازم را بگیرد و بدرگاه عبدالملک بفرستد بحیر مانع شد
بکیر عمودی بروی بزد و او را محبوس نمود و آن سر را بسوی عبدالملک بفرستاد و گوتی نیز بحیر بدو کرد که
من کشنده ابن خازم هستم و چون آن سر را نزد عبدالملک بیاوردند رسول بحیر را بخواند و گفت این سر از آن
کیست گفت نمیدانم لکن از میان آنجماعت بیرون نشدم تا ابن خازم بقتل رسید و بعضی گفته اند که قتل ابن خازم
بعد از قتل عبدالله بن زبیر بود و چون عبدالله بقتل رسید عبدالملک سرش را برای ابن خازم بفرستاد و او را
به بیعت خویشتن بخواند ابن خازم آن سر را بشست و برای اهل ابن زبیر بمدینه بفرستاد و آن نامه را برسول بخورانید
و گفت اگر نه آن بود که رسول بودی ترا میکشتم و بعضی گفته اند هر دو دست و هر دو پای رسول را از تن بیفکند و سوگند
یاد کرد که هرگز باطاعت عبدالملک سر در نیاورد

ذکر پاره سوانح و حوادث سال هشتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال امارت مدینه طیبه از جانب عبدالملک با طارق بود و بشر بن مروان از جانب او حکمران
کوفه و عبیدالله بن عبدالله بن عتبه قاضی کوفه و امارت بصره با خالد بن عبدالله و قضاوت بصره با
هشام بن هبیره بود و امارت مملکت خراسان بقولی با بکیر بن وشاح و بروایتی با عبدالله بن خازم بود
و در اینسال عبیدة بفتح عین مهمله و کسر با موحده المرادی السلمانی که از جمله تلامذه و اصحاب علی علیه السلام
و فقهای تابعین بود ازین جهان فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون با سلمان رضی الله عنه بسیار
مصاحبت کردی او را سلمانی گفتند یافعی گوید وی فقیه مفتی و در فنون قضاوت تالی شریح قاضی بود
و ممکن است عبیده با اعراب مذکور همان عبیدالله بن عبدالله باشد

ذکر وقایع سال هفتاد و سیم هجری و آغاز مقاتله عبدالملک با عمال ابن زبیر

در اینمدت که عبدالملک بن مروان در شام و عبدالله بن زبیر در عراق رایت خلاف بمخالفت برافراختند
در حقیقت در یکزمان دو تن مدعی امر خلافت بودند و تا آنزمان در اسلام این امر جاری نشده بود و بزرگتر
این دو تن ابن زبیر بود بالجمله چون در ممالک شام با عبدالملک بیعت کردند عروة بن انیف را با شش هزار
تن از سپاه شام بسوی مدینه روان ساخت و با او فرمان کرد که درون مدینه نشود و در عرصه

160 لشکرگاه کند و در اینوقت حارث بن حاطب بن حارث بن معمر جمحی از جانب ابن زبیر در مدینه عامل بود و چون لشکر
عبدالملک را به مدینه بگریخت و از آن پس عروة بن انیف همه روز بمدینه درآمدی و مردمان را در مسجد بامامت نماز بگذاشتی
و دیگرباره بلشکرگاه خود بازشدی و تا مدت یکماه کار براینوال بگذشت و ابن زبیر هیچکس را بامارت مردم مدینه
گسیل نداشت و عبدالملک عروة را احضار کرد و عروة با آن کسان که با او بودند بخدمت عبدالملک بازشدند
و از آن بعد عبدالرحمن بن سعد القرظی مردمان را امامت نماز کرد و از آن پس دیگرباره حارث بن حاطب بمدینه
بازگردید و عبدالله بن زبیر سلیمان بن خالد الزرقی الانصاری را که مردی صالح بود عامل خیبر و فدک کرده بدانسوی
بفرستاد و او در محل حکومت خویش درآمد و چون عبدالملک این خبر بشنید عبدالواحد بن حارث بن الحکم و بقولی
نامش عبدالملک است و صحیح همین است با چهار هزار تن بدانسوی مامور ساخت عبدالملک راه بسپرد تا بوادی
القری نزول نمود و از آنجا ابوالقمقام را با پانصد تن از پیش بفرستاد و چون سلیمان اینخبر بشنید فرار کرد و لکن ایشان
در طلب او درآمدند و او را بدست آورده با آنانکه با وی بودند بکشتند و چون عبدالملک بن مروان اینخبر بشنید سخت غمگین
گردید و گفت مردی صالح و مسلمان را بدون گناه بکشتند و چون از آنسوی عبدالله بن زبیر حارث را از مدینه
معزول ساخت و جابر بن اسود بن عوف زهری را بجای او عامل مدینه ساخت و جابر فرمان کرد تا ابوبکر بن
ابی قیس با ششصد و چهل سوار بجانب خیبر رهسپار گشت و ایشان ابوقمقام را با آن مردم که با وی بودند در فدک
باقامت دیدند که مردمان را آزار همی دادند و به تعسف افکندند پس با ایشان بقتال درآمدند و اصحاب ابی قمقام را
انهزام دادند و سی تن از مردم او را اسیر کرده صبراً گردن زدند و بروایتی تمام آن پانصد تن یا بیشتر ایشان را بقتل
رسانیدند و از آنطرف طارق بن عمرو مولای عثمان را عبدالملک فرمان کرد تا جانب راه گیرد و بین ایله و وادی
القری فرود آید و عمال ابن زبیر را از انتشار باطراف مانع گردد و هر خللی بنگرد مسدود کند و طارق جماعتی از سواران را
بقتال ابی بکر بن ابی قیس بفرستاد و در میانه قتالی عظیم برفت و ابوبکر و افزون از دویست تن مردمش بقتل رسیدند
و چنان بود که ابن زبیر در آنحال که قباع در بصره از جانب او عامل بود مکتوب کرده بود که دو هزار سوار بخدمت
او بفرستند تا ایشان باعانت عامل مدینه مشغول باشند قباع برحسب فرمان ابن زبیر دو هزار مرد نبرد بخدمت او
بفرستاد و چون خبر قتل ابی بکر بابن زبیر پیوست جابر بن الاسود را فرمان کرد تا آن لشکر بصره را بقتال طارق بکوچانند
پس سپاه بصره از مدینه روی براه نهادند و چون طارق اینخبر بشنید روی بدو آورد و چون هر دو سپاه با یکدیگر دچار
شدند مقدم بصریین بقتل رسید و نیز از اصحابش بسی مقتول شدند و هرکس را اسیر کردند بجای بکذاشتند آنگاه طارق
بوادی القری بازگردید و در اینوقت جابر بن الاسود از جانب ابن زبیر عامل مدینه بود و ابن زبیر او را معزول
ساخت و طلحة بن عبیدالله بن عوف را که بطلحة الندی معروف است بامارت مدینه برکشید و این حکایت
در سال هفتادم هجری بود و طلحه بر آنحال در امارت مدینه بزیست تا طارق بن عمرو را عبدالملک مامور ساخت
واو بیامد و طلحه را از مدینه بیرون کرد

161

بیان مامور کردن عبدالملک بن مروان حجاج ابن یوسف ثقفی را به حرب ابن زبیر

چون مصعب بقتل رسید عبدالملک بکوفه اندر شد و یکباره برقتل و قمع ابن زبیر خاطر برنهاد و یکی روز در اثنای خطبه
گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر روی نهد معارف شام و زعمای اقوام نظر برعایت حرمت حرم و لشکر کشیدن بآن
مقام محترم خویش نداشتند و جواب نگفتند از میانه حجاج بن یوسف ثقفی گفت مرا بدانسوی بفرست و قتال ابن زبیر را
با من گذار چه من در خواب نگران شدم که عبدالله بن زبیر را بگرفتم و پوست از تنش برآوردم عبدالملک بفرمود
تا حجاج بحرب ابن زبیر روی کند و نیز مکتوبی در امان ابن زبیر و آنانکه با او هستند بنوشت و بحجاج بداد تا اگر ابن زبیر
باطاعت او درآید ایمن باشد آنگاه حجاج در ماه جمادی الاولی سال هفتاد و دوم با دو هزار تن و بقولی سه هزار تن
جانب راه گرفت و در طی طریق از مدینه بگذشت لکن متعرض آن بلده طیبه نگشت و عنان عزیمت بطرف طایف
منعطف ساخته و در آنجا فرود آمد و در طایف مدتی بماند و سواران جرار بسوی عرفه همی بفرستاد و ابن زبیر
نیز چون توجه حجاج را بدانست مردم کارزار به پیکار او بفرستادی و در عرفه هر سپاه جنگ همی کردند و دیگرباره
آغاز حرب بنهادند و در تمامت این حروب لشکر ابن زبیر منهزم شدند و سپاه حجاج مظفر و منصور بازآمدند و این جمله
همه از ادبار روزگار ابن زبیر و اقبال دولت عبدالملک بن مروان بود و چون مدتی حجاج باین تدبیر بگذرانید
و ابن زبیر را ضعیف ساخت مکتوبی بعبدالملک برنگاشت و او را از ضعف ابن زبیر و پراکندگی اصحابش خبر داد
و رخصت خواست تا بحرم محترم اندر شود و نیز بازنمود که اگر بمردی معدود او را مدد کنند بزودی مکه را مفتوح نماید
چون عبدالملک مکتوب حجاج را قرائت کرد طارق را فرمان کرد تا با مردم سپاهی بحجاج ملحق شود و طارق
در شهر ذی القعده سال هفتاد و دوم هجری بمدینه درآمد و عامل زبیر را از مدینه اخراج نمود و یکی از مردم شام را
که ثعلبه نام داشت بامارت مدینه بگذاشت و این ثعلبه مردی نامبارک و رذل و ثعلب صفت بود گاهی که بر منبر
رسول خدای جای داشت مغز سر گوسفند را درآوردی و بخوردی و برفراز آن منبر مبارک خرما بخوردی و از
اینکار میخواست مردم مدینه را خشمناک کند و با این کار و کردار بر اهل زبیر نیز شدید و دشوار میرفت و طارق در سلخ
ذیحجه سال مذکور با پنجهزار تن مرد شمشیرزن در مکه بحجاج بپیوست و اما حجاج همانا در شهر ذی القعده بمکه قدوم نمود
و برای اقامت حج احرام بسته بود و در بئر میمون نزول نمود و چون زمان حج فرارسید حجاج مردمان را حج نهاد
لکن در کعبه طواف نکرد و سعی مابین صفا و مروه را بجای نیاورد چه ابن زبیر او را مانع بود و حجاج بسبب آن در تنگی
خوی و سبعیت طبع و لجاج فطرت در تمامت مدت محاصره ابن زبیر تا گاهی که ابن زبیر بقتل رسید سلاح از تن
بیرون نکرد و با زنان درنیاویخت و باستعمال طیب و روغن نپرداخت و از آنسوی ابن زبیر و اصحابش نیز بافاضت
حج نایل نشدند چه ایشان نتوانستند در عرفه توقف جویند و برمی جمار پردازند و ابن زبیر در مکه قربانی کرد و چون

حجاج در ظاهر مکه فرود شد و ابن زبیر را در مکه معظمه متحصن گردانید بر جبل ابی قبیس و جبل قعیقعان که هر دو بر مکه مشرف هستند استیلا یافت و در آنجا مجانیق نصب کرده و بکعبه معظمه سنگ و آتش همی افکند و خبر این فتح و مالک شدن ابوقبیس را که در دست ابن زبیر بود بعبد الملک بنوشت و عبد الملک در سرای خویش بود که این مکتوب بدو رسید و از کمال سرور تکبیر گفت و از تکبیر او آنانکه بدان سرای اندر بودند همه تکبیر براندند و این تکبیر همچنان از گروهی بگروهی انتقال گرفت تا بمسجد جامع دمشق بپیوست و اهل مسجد تکبیر بگفتند و از مسجد بکوی و بازارهای شهر دمشق بپیوست و همچنان مرد و زن تکبیر براندند آنگاه پرسیدند خبر چیست گفتند مژده رسیده است که حجاج ابن زبیر را بحصار درآورده و بر ابوقبیس دست یافته مردمان گفتند ما خوشنود و مسرور نمی‌شویم مگر وقتی که این ترابی ملعون را در بند و زنجیر برنسی بر سر نهاده و بر شتری برنشانده بیاورند و در پیش روی ما در بازارها و کوچها بگردانند در تاریخ اخبار الدول از یحیی غسانی حدیث مینماید که گفت چون مسلم بن عقبه در پیشگاه مدینه فرود شد تا بقتال ابن زبیر روی نماید در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمدم و از یکسوی عبد الملک بن مروان جلوس کردم عبد الملک با من گفت آیا تو نیز از جمله سپاه مسلم باشی گفتم آری گفت مادرت بعزایت بنشیند هیچ میدانی بجنگ کدام کس میشوی همانا بحرب کسی میروی که اول مولودی است که در اسلام تولد یافت و بسوی پسر حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله و بسوی پسر ذات النطاقین و بسوی آنکس که پیغمبر او را تحنیک فرمود میشوی سوگند با خدای ابن زبیر آنکس باشد که اگر در فروز روزش دریابی بروزه باشد و اگر در تاریکی شبش دریابی بعبادت بپای باشد همانا اگر جمله مردم روی زمین در خون او شریک شوند خدای تعالی ایشان را بتمامت بآتش در می‌افکند یحیی میگوید چون خلافت بعبد الملک رسید و روزگار بدو روی آورد آن سخنان را ناگفته شمرد و ما را با حجاج بحرب او برانگیخت تا بقتلش درآوردیم و هم صاحب اخبار الدول گوید عبد الملک بن مروان حجاج را با چهل هزار تن بقتل ابن زبیر بفرستاد و حجاج ابن زبیر را در مکه بمحاصره انداخت و بر ابوقبیس و قعیقعان منجنیقها نصب کرد و تا چهار ماه او را در بندان داد ممکن است که این لشکر بعد از آن به حجاج ملحق شده باشند چه سایر مورخین باین مقدار لشکر اشارت نکرده‌اند مسعودی گوید حصار دادن حجاج ابن زبیر را در هلال ذی قعده سال هفتاد و دوم هجری بود و در همین سال مصعب بقتل رسیده بود و ابن زبیر حجاج را از طواف بیت مانع گردید و حجاج در عرفه با مردم حاج توقف نمود و با درع و مغفر احرام نبست و این وقت سی و یک سال روزگار نهاده بود چنانکه در جای خود مسطور شود

بیان محاصره کردن حجاج بن یوسف ابن زبیر را و نصب مجانیق بر کوه ابوقبیس

چنانکه اشارت رفت در آن زمان که یزید بن معاویه بر سریر سلطنت جای داشت و بقتل اهل مدینه فرمان داد عبد الملک همی گفت کاش آسمان بر زمین فرود آید و چون بحرب ابن زبیر فرمان کرد همچنان عبد الملک منکر بود و از این افعال

ناستوده

ناستوده که از قانون اسلام و مسلمانی بیرون بود سخت بیزاری داشت لکن چون کار خلافت بدو استقرار یافت از آن انکار با صرار منصرف گشت و از آن نهی شدید با مر سدید منعطف گردید از این روی مردمان همی گفتند که عبد الملک در دین و آیین خود مخذول و منکوب گردید و از آن طرف حجاج بن یوسف که آیت خبث و لؤم و سرشته بغی و ظلم بود بکعبه معظمه رمی نار و احجار در کار نهاد و مردم بیت الله الحرام را در چنان ایام آسوده نگذاشت در تاریخ اخبار الدول و کامل ابن اثیر و دیگر تواریخ مسطور است که ابن عساکر از محمد بن زید مسطور داشته است که در کوه ابوقبیس منجنیق برکشیدند من در فراز کوه حاضر بودم ناگاه صاعقه از آسمان فرود گشت گویا بدان نگران هستم که مانند حمار زی احمر همی بگشت و بر اصحاب منجنیق فرود گشت و بقدر پنجاه تن از ایشان را تباه ساخت و آتشی در کسوه بیت بیفتاد و پوشش کعبه را بسوخت و در خانه کعبه نیز آسیب آورد و بقول صاحب روضة الصفا در اول روز که بجانب کعبه معظمه سنگ انداختن گرفتند ابری تیره فام بر آسمان پدیدار و هوا را چون شب تار گردانید و بانگ رعد و صاعقه برخاست و مردم شام را بیم و هراس دریافت و از رمی احجار بر کنار ماندند حجاج چون این حال بدید با کمال شقاوت و سنگدلی سنگی برگرفت و در منجنیق بر نهاده با مردمان گفت ایها الناس در بیم و هراس نباشید که من در تهامه بالیده‌ام و میدانم که در این موسم درین دیار رعد و برق بسیار نمودار گردد تا چنان شد که یکی روز از ایام محاصره برقی بزد و دوازده تن از سپاه شام را بکشت و مردمان خوفناک شدند و ترک سنگ انداختن گرفتند و حجاج با ایشان همی گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این آثار از خواص هوای حجاز است و از اتفاق در آنحال برقی درخشیدن گرفت و تنی چند از مردم ابن زبیر را معدوم ساخت حجاج گفت همانا صدق سخن من بر شما مشهود گردید سخت بکوشید و در محاربه ابن زبیر مسامحه و اهمال نروید که شما اهل حق و ایشان اصحاب بطلانند و دیگر باره بکار حرب اشتغال یافتند و چنان افتاد که در این حال عبد الله بن عمر باقامت حج راه برگرفت و چون این حال بدید بحجاج پیام فرستاد که از خدای بترس و این سنگ افکندن را از خانه خداوند مهیمن برگیر چه تو در ماه حرام و بلد حرام اسیری و اینک از نقاط روی زمین مردمان باهنگ حج بیت یزدان راه پیموده و کوه و دشت نوشته و زحمتها بر خود برنهاده‌اند تا باداء فریضه الله و از دیاد خیر پردازند و این رمی احجار که از منجنیق میشود ایشان را از احکام مقصود باز میدارد اکنون این کار فرو گذار تا آنچه بر این مردم در ایام توقف مکه واجب است بجای آورند حجاج فرمان کرد تا رمی احجار را موقوف بداشتند چندانکه مردمان از عرفات معاودت کردند و طواف و سعی را بجای آوردند و نیز ابن زبیر مردم حاج را از طواف و سعی مانع نگشت و چون مردمان از طواف زیارت فراغت یافتند حجاج فرمان کرد تا مردمان را اندار کشیدند که هر کس از هر مکان بیامده بجای خود باز شود که ما دیگر باره بر ابن زبیر ملحد سنگ افکندن بگیریم و چنان بود که سنگ منجنیق تا مصلای ابن زبیر فرا رسیدی و در حضور او بیفتادی و او در نماز بقیام و قعود و رکوع و سجود بودی و هیچ در ارکان وجود و اعمال نمازش تزلزل نیفتادی و منصرف نشدی و چنان بود که اهل شام همی گفتند

یا ابن الزبیر طال ما عصیکا   و طال ما عنیتنا الیکا
لتجزین بالذی اتیکا

مقصود ایشان این بود که عصبیت و اُمیت و نیز چنان افتاد که جماعتی از اعراب نزد او بیامدند و گفتند برای این آمدیم که در رکاب تو قتال دهیم و ابن زبیر در ایشان نگران شد و با هر مردی از ایشان شمشیری چون کاردی بزرگ که از غلاف بیرون کشیده بدید پس گفت ای معشر اعراب خدای شما را رحمت خود نزدیک نفر باید سوگند با خدای این سلاح شما اُنشاست و حدیث شما غثاثت و چون کار بر شما تنگ شود اهل قتال هستید و چون بخصب نعمت درآئید دشمن گردید پس جماعت اعراب پراکنده شدند و همچنان نایرهٔ قتال در میانه اشتعال داشت تا مردم مکه بسبب طول محاصره بضیق معیشت دچار شدند و قیمت ارزاق و اجناس بالا رفت و مردمان را مجاعه سختی پدیدار آمد چندانکه ابن زبیر اسب خود را بکشت و گوشتش را در میان اصحابش تقسیم کرد و کار بجائی پیوست که بهای یک مرغ خانگی به ده درم آمد و یک پیمانه گندم را بیست درهم بها کردند لکن انبارهای ابن زبیر از گندم و شعیر و جو و خرما مملو بود و مردم شام در کمین آن بودند که این انبار تهی گردد و او را مجال جنگ و درنگ نماند ابن زبیر آن جمله را نگاه میداشت و جز اندکی برای سد جوع و امساک رمق نمیداد و میگفت تا این انبارها آکنده باشد نفوس اصحاب من قوی است و چون یک هفته یا افزون بقتل ابن زبیر فرارسید مردمان از اطرافش متفرق شدند و نزدیک ده هزار تن از شهر بیرون آمدند بعضی بمدینه بگریختند و پاره از حجاج امان طلبیدند و از جمله آنانکه از ابن زبیر برکنار شدند دو پسرش حمزه و خبیب بودند که برای خود شان امان گرفتند ابن زبیر با پسر دیگرش زبیر گفت تو نیز مانند آن دو برادرت بیرون شو و امان بجوی سوگند با خدای زندگی شما را دوست میدارم زبیر گفت هرگز از تو روی برنمی‌تابم و جان خود را از تو گرامی‌تر نمی‌شمارم و با پدرش بپائید تا در رکابش بقتل رسید

ذکر سخت کردن حجاج حصار ابن زبیر را و درآمدن ابن زبیر نزد مادرش و کلمات با یکدیگر

سختی حصار ابن زبیر

چون اصحاب ابن زبیر متفرق شدند حجاج مردمان را خطبه براند و گفت هیچ نگران هستید که جز معدودی قلیل با ابن زبیر بجای نمانده است و ایمردم نیز در کمال مشقت و ضیق معیشت و سختی روزگار دچار مانده اند حاضران از استماع این کلمات شادمان شدند و بشارت یافتند و بر قدرت و عزیمت بیفزودند و از جای بجنبیدند و همی پیش رفتند چندانکه مابین حجون را تا ابواء فرو گرفتند و در آن مکان انجمن کردند چون ابن زبیر اینحال و این روزگار ناهموار را مشاهدت کرد نزد مادرش اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر شد و گفت ای مادر همانا مردمان حتی پسران من و اهل من مرا تنها گذاشتند و همه از پیرامون من برفتند و اکنون جز معدودی قلیل که ایشان را نیز افزون از یک ساعت صبر و طاقت نیست با من برجای نمانده است و مردم عبدالملک با من عهد و پیمان کرده اند که مطالب و آمال دنیویهٔ من هرچه باشد بجای آورند هم اکنون رای و فرمان تو چیست مادرش گفت تو بحال خود از من داناتری اگر میدانی که بر حقی و بحق میخوانی از پی کار حق و دعوت بحق برو چه اصحاب تو نیز بر این امر و عقیدت

بعق

بقتل رسیدند و خویشتن را در دست کودکان و غلمان بنی امیه خوار و خفیف و زار و ضعیف مگردان تا بر گردن تو سوار شوند و تو را بباز یچه سپارند و اگر این کشش و کوشش و قتال و جدال که اینک بپای بردی همه در طلب دنیا بوده است همانا خوب و ناخجسته بندهٔ که تو باشی چه خود را و آنان را که در رکاب تو قتال دادند همه را بهلاک ابدی و ضلال سرمدی درآوردی و اگر میگوئی من بر حقم و چون اصحاب مرا وهن و فتور گرفت در من ضعف افتاد این نیز از کار احرار و اهل دین خارج است کرتا چند در اینجهان فانی زندگانی خواهی کرد البته بقتل رسیدن از این زیستن نیکوتر است ابن زبیر گفت ای مادر از آن ترسم که چون اهل شام مرا بکشند جسدم را از دار بیاویزند و مثله نمایند قالَتْ یا بُنَیَّ اِنَّ الشّاةَ لا تَتَألَّمُ بِالسَّلْخِ گفت ای پسرک من گوسفند را چون بکشند از پوست کندن دردناک نخواهد شد هم اکنون از روی بینش و بصیرت راه برگیر و از خدای استعانت جوی چون عبدالله این کلمات مردانه را از آن شیرزن فرزانه بشنید سرش را ببوسید وَقالَ هٰذا رَأْیی وَالَّذی خَرَجْتُ بِهِ داعِیاً اِلیٰ یَوْمی هٰذا ما رَکَنْتُ اِلَی الدُّنْیا وَلا اَحْبَبْتُ الْحَیاةَ فیها وَما دَعانی اِلَی الْخُرُوجِ اِلَّا الْغَضَبُ لِلّٰهِ وَاَنْ تُسْتَحَلَّ حُرُماتُهُ وَلٰکِنّی اَحْبَبْتُ اَنْ اَعْلَمَ رَأْیَکِ فَقَدْ زِدْتِنی بَصیرَةً فَانْظُری یا اُمّاهُ فَاِنّی مَقْتُولٌ فی یَوْمی هٰذا فَلا یَشْتَدَّ حُزْنُکِ وَسَلِّمِی الْاَمْرَ اِلَی اللّٰهِ فَاِنَّ ابْنَکِ لَمْ یَتَعَمَّدْ اِیثارَ مُنْکَرٍ وَلا عَمَلاً بِفاحِشَةٍ وَلَمْ یَجُرْ فی حُکْمِ اللّٰهِ وَلَمْ یَغْدِرْ فی اَمانٍ وَلَمْ یَتَعَمَّدْ ظُلْمَ مُسْلِمٍ اَوْ مُعاهِدٍ وَلَمْ یَبْلُغْنی ظُلْمٌ عَنْ عُمّالی فَرَضیتُ بِهِ بَلْ اَنْکَرْتُهُ وَلَمْ یَکُنْ شَیْءٌ آثَرَ عِنْدی مِنْ رِضا رَبّی اَللّٰهُمَّ لا اَقُولُ هٰذا تَزْکِیَةً لِنَفْسی وَلٰکِنّی اَقُولُهُ تَعْزِیَةً لِاُمّی حَتّیٰ تَسْلُوَ عَنّی گفت رای من جز این نبود و از آن روز که خروج نمودم جز بر این عقیدت راه نپیمودم و هرگز بجهان رکون و میلان نداشتم و زندگانیش را دوست نمیداشتم و جز غضب در کار حق و حفظ محرمات الهی مرا بخروج بازنداشت و اینجهان که با تو براندم از آن بود که خواستم برای و اندیشهٔ تو دانا گردم اینک در آنچه رای زدی بر بصیرت من بیفزودی هم اکنون ایمادر نیک بنگر بدان که من در این روز کشته میشوم اندوه تو بر من فراوان نشود و امر را با خدای تسلیم کن چه پسر تو هرگز در پیرامون فعلی منکر نگردید و بفاحشه اقدام نورزیده و در فرمان خدای جائر و جسور نگردیده و در امان کسی بغدر و مکیدت نرفته و بعمد بظلم مسلمانی بلکه مردمی که در حمایت اسلام باشند رضا نداده و هرگز ظلمی و ستمی از عمال و کارگذاران من بمن نرسیده که بآن راضی باشم بلکه انکار ورزیده ام و هرگز هیچکاری را بر رضای پروردگار خود برتر نداشته ام بار خدایا اینجمله را نه از راه تزکیهٔ نفس خویش میگویم بلکه برای تعزیت و تسلی مادر خویش گویم تا در مصیبت من تسلیت یابد فَقالَتْ اُمُّهُ لَاَرْجُو اَنْ یَکُونَ عَزائی فیکَ جَمیلاً اِنْ تَقَدَّمْتَنی اَحْتَسِبُکَ وَاِنْ ظَفِرْتَ سُرِرْتُ بِظَفَرِکَ اُخْرُجْ حَتّیٰ اَنْظُرَ اِلیٰ ما یَصیرُ اَمْرُکَ مادرش گفت امید دارم که عزای من در مصیبت تو جمیل باشد اگر پیش از من بدیگر جهان شوی این مصیبت را در حضرت خدای برای وصول ثواب ذخیره کنم و اگر بر دشمنان مظفر و منصور گردی مسرور و خرسند میشوم هم اکنون آهنگ جهاد بسیج کن تا بنگرم پایان کار تو بکجا منتهی میشود عبدالله گفت خدایت پاداش نیکو فرماید مرا از دعا

لَئِنْ اُبْدانی قُتِلَ عَلی باطِلٍ فَقَدْ قُتِلْتَ عَلی حَقٍّ گفت هرگز زبان از دعای تو بسته نمیدارم چه اگر هر کسی از روی اندیشه باطل بقتل رسیده باشد تو در راه حق و کار حق مشغول میشوی ثُمَّ قالَتْ اَللّهُمَّ ارْحَمْ طُولَ ذلِکَ الْقِیامِ فِی اللَّیْلِ الطَّوِیلِ وَذلِکَ النَّحِیبِ وَالظَّمَاءِ فِی هَواجِرِ مَکَّةَ وَالْمَدِینَةِ وَبِرَّهُ بِاَبِیهِ وَبی اَللّهُمَّ قَدْ سَلَّمْتُهُ لِاَمْرِکَ فِیهِ وَرَضِیتُ بِما قَضَیْتَ فَاَثِبْنی فِیهِ ثَوابَ الصّابِرِینَ الشّاکِرِینَ آنگاه گفت بار خدایا بر این نمازهای طولانی شبهای دراز و این ناله و زاریهای در حضرت کردگار بی انباز و این تشنگیهای سخت که در صوم ایام و اعوام بسیار گرم مکه و مدینه بر خود نهاده و بر این نیکوئیهای او نسبت بپدر و مادرش رحمت فرمای بار خدایا او را در آنچه امر فرمودی تسلیم کردم و بآنچه قضا راندی رضا دادم و مرا در مصیبت او اجر و ثواب صابران و شاکران عطا فرمای اینوقت عبد الله هر دو دست مادرش را بگرفت تا ببوسد مادرش گفت اینک وداع و این آیت از مرگ و دوری مجوی عبد الله گفت من نیز از پی این وداع بخدمت تو آمدم چه میدانم امروز آخر روز من است از روزگار گفت به بصیرت و بینش خود راه برگیر و با من نزدیک شو تا ترا وداع گویم عبد الله بدو گرایید اسماء با فرزندش معانقه کرد و او را ببوسید و در آنحال دستش بزره عبد الله فرا رسید گفت اگر آهنگ شهادت هستی این جامه نه آن جامه و این ساختگی نه آن ساختگی و این عزیمت نه آن عزیمت است عبد الله گفت این درع را بر تن نیاراستم مگر برای اینکه دل تو آسوده و پشت تو محکم باشد گفت اینگاه مرا استوار نپندارد و اینوقت عبد الله آن درع را از تن بیفکند و هر دو آستینش را بر شکافت و آستین بر افراشت و دنباله پیراهن را استوار ببست و جامه و جبه و سراویل را در هم پیوست و گوشه دامان بر میان برزد و مادرش بدو همی گفت جامه های خویش را بشمره یعنی دامان برکشیده و برکمر استوار نموده و بصورت کار و کارزار برآمده بپوش آنگاه عبد الله بیرون شد و همی گفت اِنّی اِذا اَعْرِفُ یَوْمی اَصْبِرُ وَاِنَّما یَعْرِفُ یَوْمَهُ الْحُرُّ اِذْ بَعْضُهُمْ یَعْرِفُ ثُمَّ یُنْکِرُ چون مادرش این کلمات بشنید گفت صبر کن انشاء الله تعالی چه پدران تو ابو بکر و زبیر و مادرت صفیه دختر عبد المطلب باشند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید ده روز از آن پیش که عبد الله بقتل آید بر مادرش اسماء دختر ابی بکر درآمد و او را در حالت شکایت دید عبد الله گفت ای مادر حالت تو چگونه است گفت مرا در شکایت سکری عبد الله گفت همانا در مرگ راحت است اسماء گفت شاید برای من تمنی کنی دوست نمیدارم که بمیرم تا یکی از دو حالت تو را بانجام یا کشته شوی و مصیبت ترا ذخیره اجر و ثواب آخرت نمایم یا بر دشمن نیرومند شوی تا چشمم روشن گردد عروه که راوی این خبر است میگوید چون عبد الله کلمات را از مادرش بشنید بدن التفات نمود و بخندید و چون آن روز در رسید که بقتل رسید در مسجد بخدمت مادرش درآمد فَقالَتْ یا بُنَیَّ لا تَقْبَلَنَّ مِنْهُمْ خِطَّةً تَخافُ فیها عَلی نَفْسِکَ الذُّلَّ فَوَاللّهِ لَضَرْبَةُ سَیْفٍ فی عِزٍّ خَیْرٌ مِنْ ضَرْبَةِ سَوْطٍ فی مَذَلَّةٍ گفت ای پسرک من هرگز پذیرای عهد و امانی که متضمن ذلت و هوان باشد از عبد الملک ابن مروان مباش سوگند بخدای ضربت شمشیری که از روی عزت متحمل شوی بهتر است که در عوض آن یک تازیانه را در مذلت باشد تن در دهی و چنان بود که عمه عبد الملک در تحت نکاح عروة بن زبیر بود و عروه نیز از جانب

عبد الملک

عبد الملک عامل عملی بود از این روی عبد الملک دائماً در سفارش عروه به حجاج می نوشت که با وی نکوئی کند و در جان و مال او زیان نرساند و اگر با برادرش عبد الله مظفر گردد با وی به نیکی و احسان کار کند و چون کار حصار بر عبد الله دشوار گردید عروه نزد حجاج شد و امان نامه برای عبد الله بگرفت و بسوی عبد الله بازگشت و گفت اینک خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید و عمرو بن عثمان بن عفان از جوانمردان بنی امیه هستند که نامه امان عبد الملک بن مروان را بتو آورده اند و او ترا و اصحاب ترا امان داده و از آنچه از تو روی داده ترا ایمن داشته و بعهد و میثاق خدای متضمن گردانیده است و ترا مختار ساخته است که بهر شهری که خود خواهی فرود آئی عبد الله از قبول آن امتناع ورزید و نیز مادرش او را نهی کرد و گفت ای پسرک من خط او را قبول کن و از مکر او بپرهیز و کریم و گرامی بمیر و بپرهیز که بچنگ ایشان اسیر و دستگیر گردی یا با طاعت و بیعت ایشان دست برآوری مسعودی گوید در اینوقت از مدت عمر اسماء مادر عبد الله یکصد سال برگذشته بود و هیچیک از دندانهای او نیفتاده و نیز از موی او هیچیک سفید نشده و در عقل و شعور او نقصان و فتوری راه نکرده بود و هم عبد الله وصیت نهاد که هر وقت کشته شود هر چه در کار او یا امور زنهای او حاجت رود مادرش اسماء بجای آورد و نگاهبانی فرماید

بیان محاربه عبد الله بن زبیر و اصحاب او با لشکر شام و انجام کار ابن زبیر

محاربه عبد الله بن زبیر و انجام کار او

چون در میان عبد الله و مادرش اسماء آن کلمات بپایان رفت عبد الله با مادرش بدرود کرده آن شب را تا بامداد هیچ نخفت و یکسره بعبادت و طاعت در کعبه معظمه بپای برد و چون فریضه بامداد را بگذاشت جوشن برتن کرده با معدودی چند که با وی بجای بودند آهنگ جنگ بنمود و چون شیر شکاری و پلنگ کوهساری و پیل دمان و ببر بیان آماده رزم مبارزان گردید و از آنسوی اصحاب حجاج نیز بدو نزدیک همی شدند و عبد الله بیرون شد و اینوقت نزد کعبه معظمه مصراعی از بهرش نصب کرده بودند و عبد الله در زیر آن بود پس مردی از قریش بدو شد و گفت آیا باب کعبه را بر تو مفتوح نمیدارند تا درون کعبه شوی و در اینجا مقام بجوئی ابن زبیر گفت سوگند بخدای اگر شما را این جماعت در زیر استار کعبه دریابند یکنفر را باقی نگذارند و جمله را خون بریزند مگر حرمت بیت غیر از حرمت حرم است و این شعر بخواند

وَلَسْتُ بِمُبْتاعِ الْحَیوةِ بِسُبَّةٍ   وَلا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْیَةِ الْمَوْتِ سُلَّماً

سبه بضم سین بعد و تشدید با موحده بمعنی ننگ است

و از آنطرف در آغاز صبحگاه لشکر حجاج درون مسجد شدند و بر ابن زبیر که اینوقت به بیت الله ملتجی بود درآمدند و بر وی سخت گرفتند و همی گفتند یا ابن ذات النطاقین و ابن زبیر این شعر را متمثل بخواند

وَعَیَّرَهَا الْوَاشُونَ اَنْ لا اُحِبُّها   وَتِلْکَ شَکاةٌ ظاهِرٌ عَنْکَ عارُها

آنگاه حمله سخت بر مردم شام بیاورد و تنی چند را بکشت و از آن پس با اصحابش از یکسوی شدند و یکی از یارانش با او گفت اگر بفلان موضع ملحق شدی نیکو بودی ابن زبیر گفت چنین کنم که هیچ شیخی در اسلام خواهم بود که با تو

 جنگ در اندازم و ایشان نیز بمقاتلت درآیند آنگاه از مصاف و مصارع ایشان فرا گیرم اینوقت مردم شام از هر سوی بدو نزدیکت همی شدند چندانکه همهٔ ابواب را فرو گرفتند و همی صیحه برآوردند و گفتند یا بن ذات النطاقین و مردم شام برای ابواب مسجد مردمی از هر لشکری مقرر داشتند مردم حمص را در آن درجای دادند که مواجه باب کعبه بود و باب بنی شیبه را با اهل دمشق مخصوص نمودند و باب الصفا را برای مردم اردن اختصاص دادند و باب بنی جمح را بجنگ آوران مردم فلسطین سپردند و باب بنی تمیم را در حراست مردم قنسرین گذاشتند و حجاج و طارق از ناحیه ابطح تا مروه را الخران بودند و ابن زبیر چون شیر بیشه گاهی بر آن ناحیه و وقتی بدان ناحیه حمله درشدی و آن مردم را چون گوسفند از پیش برآندی و در آن میان طایفهٔ را الخران شد که با شمشیرهای کشیده روی بدو آورده اند با اصحاب خود گفت کیستند گفتند آن مردم مصر باشند گفت سوگند با پروردگار کعبه کشندگان امیرالمومنین عثمان ایشان هستند و مانند پلنگ تیز چنگ بر آن جماعت حمله افکند و مردی را که چهرهٔ تیره داشت ضربتی بزد و او را بدو نیمه ساخت و گفت صبراً یا بن حام و بر وایتی آن مرد سیاه چهر او را دشنام همی گفت و ابن زبیر با اصحاب خویش گفت نیام شمشیرهای خود را درهم شکنید و با من حمله ور شوید که من در رعیل اول و سر خیل لشکر میتازم اصحابش چنان کردند و ابن زبیر چون پلنگ آشفته و شیر از بند جسته بر ایشان حمله برد و باد و شمشیر کارزار نمود و جمعی را از یمین و یسار نگونسار ساخت و مردم شام را از آنگونه دلاوری و شجاعت در آن کر و فر شگفتیها گرفت و ابن زبیر شمشیری بر دست مردی بزد چنانکه دستش را بیفکند و آن گروه روی بفرار نهادند و ابن زبیر از دنبال ایشان میتاخت و بر ایشان شمشیر میانداخت تا جمله را از باب مسجد بدر کرد و هیچکس را آن نیرو نبود که با وی بجنگ درآید آنگاه بمسجد بازشد و شعر مذکور و لست بمبتاع را بخواند و حجرالاسود را استلام نمود این هنگام دیگر باره مردم شام بروی هجوم آوردند و مردم حمص از باب بنی شیبه بروی بتاختند عبدالله گفت از کدام مردم هستند گفتند اهل حمص هستند عبدالله چون رستم زال و سام سوار بر ایشان حمله برد و تنی چند را بکشت تا جمله را از مسجد بیرون بتاخت و بعبدالله بن صفوان بانگ برزد و گفت یا ابا صفوان

لَوْكَانَ قِرْنِي وَاحِدًا أَرْدَيْتُهُ أَوْرَدْتُهُ الْمَوْتَ وَقَدْ ذَكَّيْتُهُ

ویل امه فتی لو کان له رجال کنایت از اینکه اگر مبارز من یکتن بود اگر چند که دلیر روزکار بودی دمار از روزگارش برآوردمی واگر مرا یار و یاور بودی هیچکس را بوی فتح و نصرت بشام نرسیدی و عبدالله بن صفوان میگفت آری سوگند با خدای اگر هزار تن با تو مبارزت میجستند همه را کفایت میکردی یکی از مردم حمص گوید در این روز حاضر و ابن زبیر را ناظر بودم سوگند با خدای ما پانصد تن از مردم حمص بودیم که از در مسجد در آمدیم و جز از ما هیچکس داخل نمی شد و ابن زبیر چون شیر ژیان آهنگ با ما جنگ میورزید و ما از وی فرار میکردیم و او بارجوزه میخواند

إِنِّي إِذَا أَعْرِفُ يَوْمِي أَصْبِرُ وَإِنَّمَا يَعْرِفُ يَوْمَهُ الْحُرُّ إِذْ بَعْضُهُمْ يَعْرِفُ ثُمَّ يُنْكِرُ

گفتم سوگند با خدای که تو لئیم شریف و او را در ابطح نگران شدیم که ایستاده و از هیبت او هیچکس بدو روی نیاورد چندانکه گمان همی بردیم که وی هرگز کشته نخواهد شد بالجمله اینوقت مردم اردن از در دیگر بروی حمله ور گشتند ابن زبیر

 گفت این جماعت کیستند گفتند اهل اردن هستند پس ابن زبیر با شمشیر خون آشام بر ایشان بتاخت و همی بر خاک و خون انداخت تا جمله را از مسجد بیرون ساخت و خود بازگشت و این شعر قرائت همی نمود

لَا عَهْدَ لِي بِغَارَةٍ مِثْلِ السَّيْلِ لَا يَنْجَلِي قَتَامُهَا حَتَّى اللَّيْلِ

بالجمله بر اینگونه از هر دسته سپاه بجنگ او درآمدند و از نهیب شمشیرش فرار بر قرار اختیار کردند

بیان اشتداد محاربهٔ ابن زبیر و لشکر شام و قتل ابن زبیر

حجاج بن یوسف تمامت ابواب مسجد را بر ابن زبیر مسدود ساخت و چون شب سه شنبه هفدهم جمادی الاولی سال هفتاد و سیم هجری نمودار شد ابن زبیر در تمامت آن شب بنماز و نیاز بپای برد آنگاه بر شمشیر خویش تکیه نهاد واندکی بخفت و زود بیدار شد و گفت یا سعد اذان نماز بگذار و سعد بپهلوی مقام اذان بگفت و ابن زبیر وضو بساخت و دو رکعت نماز فجر را بگذاشت و آنوقت بامامت بایستاد و مؤذن اقامه بگفت و ابن زبیر اصحابش را نماز بامدادان بپای برد و سورهٔ نون والقلم را حرف بحرف قرائت کرد و سلام بداد و بپای خاست و یزدان پاک را حمد و ثنا بفرستاد و با اصحابش گفت چهره های خویش برگشائید تا شما را یکی بنگرم و اصحابش عمامها و مغفرها از چهرها دور کردند و چهره برگشودند فقال يا آل الزبير لو طبتم لي نفسا عن أنفسكم كنا أهل بيت من العرب اصطلمنا في الله لم تصبنا مذلة ولم نقر على ضيم أما بعد يا آل الزبير فلا يرعكم وقع السيوف فإني لم أحضر موطنا قط ارتثثت فيه بين القتلى وما أجد من دواء جراحها أشد مما أجد من ألم وقعها صونوا سيوفكم كما تصونون وجوهكم لا أعلم امرأ كسر سيفه واستبقى نفسه فإن الرجل إذا ذهب سلاحه فهو كالمرأة أعزل غضوا أبصاركم عن البارقة وليشتغل كل امرئ قرنه ولا يلهينكم السؤال عني ولا تقولن أين عبد الله بن الزبير ألا من كان سائلا عني فإني في الرعيل الأول ابن زبیر گفت ای آل زبیر اگر خواهید جان مرا از خویشتن و کردار خویشتن آسوده و خرم بدارید همانا ما اهل بیتی از عرب هستیم که اگر چند مستاصل شویم لکن تن بذلت در ندهیم و زیر بار ظلم و خواری اندر نشویم و ابن زبیر چندانکه مذکور شود خود را از اباة ضیم میخواند بالجمله بعد از این سخن میگوید ای آل زبیر از ضرب شمشیر بیم نکنید و از زخم تیغ خوف نگیرید همانا هرگز در هیچ معرکه مرا از میان کشتگان مجروح و زخمدار حمل نکرده اند و باندیشه دوای جراحت پرداختن سخت تر است از الم ضربت یافتن نیک بیدار باشید و شمشیرهای خود را از شکستن و آسیب یافتن نگاهبان باشید چنانکه صورتهای خود را صیانت می نمائید همانا هرگز ندانسته ام که مردی را شمشیر بشکند و جانش بسلامت بگذرد چه مرد را چون سلاح نباشد مانند زنی بی زینت گردد و در جنگ چشم از بارقه بپوشید و بریق تیغ و یده مدوزید چه درخش بارقه و تیغ چون نهیب صاعقه و میغ زیان میرساند و خاطر را پریشان میگرداند و باید هر مردی با هم آورد خود مشغول باشد و خاطر بدیگر جای نیفکند و غفلت نورزد و هم شما را پرسیدن از من و مکان من

الهاء بمعنی مشغول کردن است

نباید مشغول دارد و گوید عبدالله بن زبیر در کجاست بداند که هر کس مرا طلب کند جای من خواهد داند همانا
مکان من در روز نبرد در سر خیل دلاوران و بحبوحهٔ کند آوران است آنگاه این شعر بخواند

أَبَى لِابْنِ سَلْمَى أَنَّهُ غَيْرُ خَالِدٍ　　يُلَاقِي الْمَنَايَا أَيَّ وَجْهٍ تَيَمَّمَا
فَلَسْتُ بِمُبْتَاعِ الْحَيَوةِ بِسُبَّةٍ　　وَلَا مُرْتَقٍ مِنْ خَشْيَةِ الْمَوْتِ سُلَّمَا

آنگاه گفت هم اکنون با برکت خدای حمله کنید و بروایت مسعودی گاهی که از اسلام حجرالاسود برگشت
و بر آن جماعت حمله آورد و این شعر بخواند

قَدْ سَنَّ أَصْحَابُكَ ضَرْبَ الْأَعْنَاقِ　　وَقَامَتِ الْحَرْبُ بِنَا عَلَى سَاقٍ

و همچنان جنگ می نمود تا سنگی از میانه بدو رسید و جنبش را آسیب رسانید و او همی گفت

وَلَسْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ تَدْمَى كُلُومُنَا　　وَلٰكِنْ عَلَى أَقْدَامِنَا تَقْطُرُ الدِّمَا

ذکر قتل عبدالله بن زبیر العوام در سال هفتاد و سیم هجری بدست مردم شام

٧٣ قتل ابن زبیر

چون مردم شام اینگونه جلادت و شجاعت از پسر زبیر مشاهدت کردند یکباره از جای بر آمدند و هزار هزار
از هر در بروی حمله آور شدند و ابن زبیر را این ازدحام و اقتحام ثقلی در خاطر و وهنی در نیروی دل نیفکند
و چون شیر و پلنگ و دیو و نهنگ بر ایشان بتاخت و این شعر قرائت نمود

يَا رَبِّ إِنَّ جُنُودَ الشَّامِ قَدْ كَثُرُوا　　وَهَتَّكُوا مِنْ حِجَابِ الْبَيْتِ أَسْتَارًا
يَا رَبِّ إِنِّي ضَعِيفُ الرُّكْنِ مُضْطَهَدٌ　　فَابْعَثْ إِلَيَّ جُنُودًا مِنْكَ أَنْصَارًا

و همچنان با ایشان جنگ داد و صفوف را از هم برکشید چندانکه آن جماعت را به حجون رسانید چون
حجاج نگران گردید که آن مردم با آن کثرت را با ابن زبیر نیروی مقاومت و مجادلت نیست سخت آشفته خاطر
و خشمگین گردید و از مرکب پیاده شد و مردمان را بحرب او برانگیخت و بعلم دار او روی برتافت و این وقت
آنکس که رایت ابن زبیر را داشت در پیش رویش راه می سپرد و چون ابن زبیر جسارت آن مردم را بدید چون
پلنگ آشفته بر علمدار خود پیشی گرفت و مانند شراره آتش بر ایشان بتاخت و همی شمشیر بزد تا دیگر باره اشرار
روی برتافت و متفرق ساخت اینوقت با خاطری آسوده و دلی قوی عروج داد و نزد مقام دو رکعت نماز
بگذاشت چون چون مردم شام میدان را خالی دیدند بجلادت در آمدند و بر علمدار او حمله آوردند و در کنار
باب بنی شیبه او را بکشتند و آن رایت بدست اصحاب حجاج افتاد و چون ابن زبیر بفراغت بال از نماز خویش
فراغت یافت دیگر باره چون شیر شمیده و پلنگ شکار دیده با شمشیر آخته چون آتش تافته بدون علم و علم دار
بکارزار بتاخت و مردی را از اهل شام شمشیری بزد و گفت خذها و انا ابن الحواری از من که پسر حواری

٧١ رسول خدای صلی الله علیه و آله هستم و داشته باش و مردی دیگر را که حبشی و سیاه روی بود تیغی بزد و دستش را
بیفکند و گفت اصبر یا حمار اصبر ابن حام و این سخن از آن گفت که میگویند سیاهان از نسل حام هستند و در اینوقت
عبدالله بن مطیع که از این پیش در ذیل احوال مختار رجال و اشارت رفت در خدمتش قتال میداد و این شعر میخواند

أَنَا الَّذِي فَرَرْتُ يَوْمَ الْحَرَّةِ　　وَالْحُرُّ لَا يَفِرُّ إِلَّا مَرَّةً
وَالْيَوْمَ أَجْزِي فَرَّةً بِكَرَّةٍ

و ابن مطیع همچنان قتال میداد تا بقتل رسید و بقولی زخمی چند برداشت و بعد از چند روز وفات نمود و از آن
سوی ابن زبیر با دو غلام خویش بر آن جماعت حمله همی برد و مردم شام نیز بجلادت در آمدند و از هر سوی بر وی
حمله کردند و آلات حرب بکار بردند و چون ابن زبیر آن جماعت را همچنان تا حجون واپس براند مردی از طایفه سکون
آجری پخته بروی بیفکند و بقولی سنگی از طرف صفا بروی بیفکندند چنانکه بر چهره اش رسید و او را مرتعش ساخت
و پیشانیش را در هم شکافت و خون بر روی و مویش بردوید و چون ابن زبیر اثر خون را در روی خود بدید شعر مذکور را
فلسنا علی الاعقاب ممثلا بخواند و اینوقت یکباره دل بر مرگ بر نهاد و چون آتش بتافت و مانند اژدها بتاخت
و جنگی بسیار سخت و دشوار که هیچکس را از هیچکس پدیدار نیفتاده بود نمودار ساخت و آثار شجاعت و آیات جلادت را
در صفحهٔ روزگار آشکار فرمود و چون مردم شام آن چهرهٔ خونین و جبین بر شکافته را نگران شدند یکباره بر وی
هجوم آوردند و دلیرانه با ضرب سنگ و چوب و شمشیرش از پای در آوردند و او را دو تن غلام بود که با وی جنگ
میکردند چون آقای خود را بر آنحال دیدند خود را بروی او افکندند و همی مردم را از وی دفع دادند و یکی از آن دو
برجز همی خواند العبد یحمی ربه و تحمی و در اینحال که مردمان از هر سوی روی بدو داشتند ابن زبیر را کنیزکی
دیوانه و از خرد بیگانه بود چون بر آنحال نگران شد و ابن زبیر را بدید که بر زمین افتاده همی گفت وا امیرالمؤمنات
و از شدت هول و هراس مصرع او را بآن مردم نمود پس بجمله بتاختند و او را با هر دو غلامش بکشتند و اصحابش
هر کس بجای بود متفرق گشت و اینوقت ابن زبیر را جامه ها از خز بر تن بود و این قصه بروایت ابن اثیر در روز
سه شنبه از ماه جمادی الآخره بود و مردی از طایفه مراد او را بقتل رسانید و سرش را نزد حجاج برد و حجاج باین شکرانه
سر بسجده نهاد اما صاحب اخبار الدول میگوید در آنحال که ابن زبیر با مردم شام قتال میداد ناگاه سنگی از حجارهٔ
منجنیق بدو رسید و او را بر زمین بیفکند مردم شام او را بسوی حجاج حمل کردند و آن مخذول فرمان کرد تا نطعی
حاضر کردند و بدست خود سرش را از تن برید و صاحب حیوة الحیوان نیز بر این روایت موافقت کرده است
و چون ابن زبیر بقتل رسید مردم شام صدا به تکبیر بر آوردند عبدالله بن عمر گفت آنانکه در روز ولادتش تکبیر گفتند بهتر
هستند از آنانکه در روز قتلش تکبیر راندند و سبب تکبیر مسلمانان در ولادت او مذکور خواهد شد باالجمله بروایت
ابن اثیر و بعضی دیگر چون خبر قتل ابن زبیر بحجاج رسید با طارق بدو روی کردند و چون بر فراز سرش بایستادند
طارق گفت زنان روزگار از این مردتری نزاده اند حجاج گفت آیا مخالف امیرالمؤمنین را مدح و تمجید کنی گفت
آری اگر چنین باشد برای معذرت ما بهتر است و اگر چنین نبودی ما را چه عذر بود که با این کثرت سپاه هفت ماه

اورا

۱۷۲ اورا محاصره افکنده‌ایم و ابن زبیر با عدم انصار و جمعی استوار و مانع و دافعی با ما محاربت ورزید و بر وی دست نیافتیم و بسیار اوقات یا با ما یکسان میرفت یا بر ما فزونی میجست چون سخنان حجاج و ابن عمرو بعبد الملک رسید کلام طارق را تصدیق و تصویب نمود بالجمله چون ابن زبیر بقتل رسید حجاج فرمان کرد تا جثه او را منکسا در ثنیه منی در حجون بر دار زدند و جمعی را بحراست آن جثه که ابن زبیر را بر آن مصلوب داشته بود بازداشت و چنان بود که ابن زبیر از آن دوراندیشی و غیرت وعفت که او را بود چند روز از آن پیش که بقتل برسد همه روز مشک و صبر استعمال همی کرد تا اگر بقتل برسد و مصلوب گردد بوی ناخوش از جسدش برندمد و ازین روی چون او را بر دار زدند بوی مشک از وی بر دمیدی و این با حجاج بگذاشتند و آن مخذول فرمان کرد تا سگی مرده و بقولی لاشه گربه را با او از دار بیاویختند و مردار سگ چنان بد بوی و ناخوش بود که بر بوی مشک فزونی جست

داستان فرستادن حجاج بن یوسف سر ابن زبیر و دیگران را بجانب عبد الملک و مکالمات او با مادر ابن زبیر

فرستادن سر ابن زبیر برای عبدالملک

بعد از آنکه ابن زبیر مقتول و جسدش سرنگون مصلوب گردید آن مرد سکونی که آن آجر را بر چهره ابن زبیر بیفکنده و آن مرد مرادی را که سرش را از تن جدا ساخته و نزد حجاج بیاورده بود جانب راه گرفتند و همی بشتافتند تا بخدمت عبد الملک رسیدند و آن بشارت بگذاشتند عبد الملک رسیدند و آن بشارت بگذاشتند عبد الملک بهر یک پانصد دینار عطا کرد و از آن سوی حجاج فرمان کرد تا سر ابن زبیر و سر عبد الله بن صفوان و سر عمارة بن عمرو بن حزم را از نخست بمدینه حمل نمایند و از مدینه بسوی عبد الملک بن مروان برند و بدنش را چنانکه مذکور شد مصلوب ساختند چون مادرش اسماء این خبر بشنید بحجاج پیام فرستاد که خداوندت بکشد از چه روی او را بر دار آویختی گفت من و با او بسابقت براین خشبه بر شویم اما تقدیر برای او مقرر داشت اسماء از وی خواستار شد که آن بدن را کفن و دفن نماید لکن حجاج پذیرفتار نشد و کیفیت صلب او را بعبد الملک بنوشت عبد الملک در جواب او بسی ملامت کرد و گفت از چه روی بدنش را با مادرش نگذاشتی اینوقت حجاج رخصت داد تا جسد ابن زبیر را فرود آوردند و بمادرش بگذاشتند و او جسد پسر را در حجون دفن کرد و چنان افتاد که عبد الله بن عمر بر وی بگذشت و گفت السلام علیک یا ابا خبیب سوگند با خدای ترا از چنین روزی نهی میکردم و تو همیشه قائم اللیل و صائم النهار بودی و صله رحم بجای گذاشتی سوگند با خدای آن قوم که تو شر ایشان باشی نیکو قومی هستند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که یعلی بن حرمله گفت سه روز بعد از قتل ابن زبیر بمکه در آمدم و او را از دار آویزان دیدم اینوقت مادرش اسماء که زنی فرتوت و کهن سال و بلند بالا و نابینا بود پدید شد و دیگری او را بیاورد و عصایش را میکشید و با حجاج گفت آیا وقت آن نرسیده که این راکب فرود آید حجاج گفت منافق یعنی ابن زبیر منافق بود اسماء گفت سوگند با خدای که آن منافق نبود لکن در مقام روزگار روزه دار و شب بعبادت زنده دار و با خویش و بیگانه نیکو رفتار بود حجاج گفت بازشو که عجوزی هستی

۱۷۳ که بخلاف آن نیافته‌ام و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود یَخْرُجُ مِنْ ثَقِیفٍ کَذَّابٌ وَمُبِیرٌ از طایفه ثقیف مردی کذاب و مردی مبیر بیرون میشود اما کذاب را بدیدم و مقصودش مختار بود و اما مبیر یعنی مهلک توئی و هم ابن ابی الحدید از ابن ابی ملیکه روایت کند که چون با اسماء بشارت بردم که پسرش عبد الله را از دار بزیر آوردند پس بفرمود تا لگنی بزرگ و مقداری زاک یمانی بیاوردند و مرا بشستن آن فرمان کرد و ما هر عضوی را بگرفتیم تا غسل دهیم آن عضو بدست ما جدا گشت پس عضو عضو بشستیم و در کفن بگذاشتیم و هر عضوی را بپهلوی همان عضو که از هم جدا شده بود کفن کردیم و از این جمله بپرداختیم آنگاه اسماء بپای خاست و بر آن جسد نماز بگذاشت و از آن پیش همیشه میگفتی خدایا مرا نمیران تا جثه عبد الله را بمن بنمائی و چشم را بجثه او روشن گردانی و چون آن جثه را مدفون ساخت یکهفته بر وی افزون بر نیامد که وفات نمود از مدائنی مسطور است که سفیان بن عیینه روایت کرده است که عامر بن عبد الله بن زبیر بعد از قتل پدرش عبد الله تا یکسال از حضرت احدیت جز طلب رحمت از بهر پدرش هیچ حاجتی مسئلت نمیکرد و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که چون حجاج عبد الله بن زبیر را بکشت نزد مادرش اسماء بیامد و از در التعزیت بگفت اسماء گفت ای حجاج آیا عبد الله را بکشتی حجاج گفت ای دختر ابو بکر همانا کشنده ملحدان باشم اسماء گفت نه چنین است بلکه تو قاتل موحدین هستی لَقَدْ أَفْسَدْتَ عَلَیْهِ دُنْیَاهُ وَأَفْسَدَ عَلَیْکَ آخِرَتَکَ وَلَا ضَیْرَ إِنَّ اللَّهَ أَکْرَمَهُ عَلَی یَدَیْکَ وَقَدْ أُهْدِیَ یَحْیَی بْنُ زَکَرِیَّا إِلَی بَغِیٍّ مِنْ بَغَایَا بَنِی إِسْرَائِیلَ همانا اگر تو امر دنیای او را بر وی تباه ساختی او امر آخرت ترا که سرای جاوید است بر تو تباه گردانید و هیچ افسوس و اندوهی بر اینحال نیست چه خداوند تعالی عبد الله را بدست شقاوت تو قرین اکرام و سعادت داشت و این امور بسیار اتفاق افتاده و محل شگفتی نیست چنانکه سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را بسوی یکی از بغایا و زناکاران بنی اسرائیل هدیه بردند و مردمان از حجاج خواستار شدند که جسد ابن زبیر را فرود آرد و بخاک بسپارد حجاج سوگند خورد که تا مادرش بشفاعت سخن نکند او را فرود نیاورد و یکسال بر این مقدمه بگذشت و اسماء زبان بشفاعت نگشاد تا یکی روز از آن دار که عبد الله را بر آن آویخته بودند بر گذشت و اینوقت مرغان در سینه او آشیان کرده بودند گفت آیا وقت نشده است که این سوار پیاده شود و بقولی گفت آیا زمان نرسیده که این خطیب از فراز منبر فرود آید و این سخن بحجاج رسید گفت همین کلام عین شفاعت است و بفرمود آن جسد را فرود آوردند و بمادرش بدادند چون مادرش آن جسد را بدید در آن سالخوردگی که عمرش بیکصد سال پیوسته بود از هول و هیبت و شگفتی آنگونه حالتش بگردید که حایض شد و شیر از پستانش بجوشید و گفت حَنَّتْ إِلَیْهِ مَوَاضِعُهُ وَدَرَّتْ عَلَیْهِ مَرَاضِعُهُ آنگاه آن جسد را بشست و در مدینه در دار صفیه بنت حیی مدفون گردانید و بروایتی گفت خدایا رحمت کند که تمام اعضای من حتی رحم من بر تو بگریست ابن اثیر گوید چون ابن زبیر بقتل رسید برادرش عروة بر ناقه که مانند آن در رفتار بدیدار نیامده برنشست و بدرگاه عبد الملک بشتافت و از آن پیش که فرستادگان حجاج فرا رسند و خبر قتل عبد الله را بعرض عبد الملک برسانند بشام پیوست و در پیشگاه عبد الملک رخصت بار خواست و چون بر عبد الملک در آمد بر وی بخلافت سلام کرد عبد الملک از این سلام بسیار بشاشت گرفت و او را ترحیب و ترجیب نمود و با وی معانقه کرد و بپهلوی خودش

بر روی تخت بنشاند آنگاه عروه این شعر بخواند

باَرْحامِ اِلَیْکَ قَرِیبَةٍ ‏ وَلاقُرْبَ لِلْاَرْحامِ مالَمْ تُقَرَّبِ

آنگاه مدتی با هم حدیث راندند تا حدیث بعبدالله پیوست عروه گفت او چنین بود عبدالملک ازین گونه سخن باندیشه رفت
و گفت عبدالله چکرد عروه گفت مقتول گشت عبدالملک بشادی و شکرگذاری سر بسجده نهاد پس از آن عروه گفت
که حجاج جسدش را از دار بیاویخته است توجه او را با مادرش ببخش عبدالملک قبول کرد و به حجاج نامه نوشت و صلب ابن زبیر را
بسیار بزرگ و ناهموار شمرد و از آن طرف چون عروه از مکه بیرون شد و بشام برفت حجاج در طلب او برآمد و از هر کجایش
بخواست نیافت پس مکتوبی بعبدالملک برنگاشت که عروه با برادرش عبدالله بود و چون او مقتول شد عروه از
اموال بیت الله بسیاری برگرفت و فرار کرد عبدالملک در جواب حجاج نوشت که عروه فرار نکرده و بخدمت من بیامده
و با من بیعت کرد و من او را امان دادم و از گذشته بحل کردم اینک بسوی تو میآید بپرهیز از آنکه با وی بر خلاف دلخواه
روی پس عروه بمکه باز شد و مدت غیبتش از مکه سی روز بود و چون حجاج از فرمان عبدالملک بن مروان آگاه شد
بفرمود تا جثه عبدالله را از دار فرود آوردند و برای مادرش بفرستادند اسماء جثه پسر را بشست و چون آب بآن اندام
رسید از هم جدا شد و اسماء ناچار آن اعضای متلاشی را جزو بجزو و عضو بعضو بشست و بهم متصل بداشت و عروه
بر آن اندام نماز بگذاشت و مادرش مدفون داشت و بروایتی چون عروه بخدمت عبدالملک پیوست و حجاج او را
نیافت حجاج بعبدالملک نامه بنوشت و باز نمود که مالی بسیار از عبدالله نزد عروه است اگر عروه را بدو فرستد آن
مال را مأخوذ و بدو عاید میدارد و عبدالملک بآن اندیشه شد که عروه را بدستیاری سرهنگی بحجاج گسیل دارد عروه چون
بدانست گفت لَیْسَ الذَّلِیلُ مَنْ قَتَلْتُمُوهُ وَلکِنَّ الذَّلِیلَ مَنْ مَلَکْتُمُوهُ وَلَیْسَ بِمَلُومٍ مَنْ صَبَرَ فَماتَ وَلکِنَّ
الْمَلُومَ مَنْ فَرَّ مِنَ الْمَوْتِ یعنی آنکس که با تو بجنگ و قتال درآید و بردی در معرکه ابطال بکوشد و با طاعت شما جامه بر تن
نپوشد تا چشم از جان بپوشد و شربت شهادت بنوشد ذلیل و خوار نیست بلکه ذلیل و زبون آنکس باشد که با طاعت
شما اندر شود و عبد مطیع شما گردد و ملامت زده نگردد آنکس که بر مخالفت شما سر برآورد و بر شداید میدان مخالفت
و مجادلت تن در دهد تا سر بدهد لکن ملازمت شما را طلبیدن و از مخالفت شما بسبب بیم قتل پرهیز کردن موجب هزاران
ملامت است که از آن پس بذلت و خواری هر زمان صد مره باید روان بسپارد چون عبدالملک این سخن را از وی
بشنید گفت یا با عبدالله آسوده باش که هرگز سخنی که ترا کوهیده افتد از ما استماع نخواهی کرد و صاحب این روایت
گوید هیچکس بر عبدالله بن زبیر نماز نگذاشت چه حجاج گفت امیرالمؤمنین بدفن او حکم رانده لکن نفرموده است که بر وی
نماز بگذارند و بروایتی دیگر جز عروه بر وی نماز بگذاشت و مسلم در صحیح خود مذکور داشته است که عبدالله بن زبیر را
از آن پس که بقتل رسید جسدش را در مقابر یهود افکندند و مادرش اسماء پس از وی اندکی بزیست و بمرد و در پایان
زندگی نور از چشمش برفته بود و مادر عروه نیز همین اسماء است ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که ابوالعباس
مبرد در کامل خود آورده است که چون عبدالله بن زبیر را بدار زدند عروة بن زبیر بشام رفت و با حاجب عبدالملک

فرمود

۱۷۵ فرمود که با امیرالمؤمنین خبر بده که ابو عبدالله بر در است حاجب بخدمت عبدالملک شد و گفت اینک مردی بر در است
و سخنی بزرگ بر زبان میگذراند عبدالملک گفت چه میگوید خود را جمع و آماده کرد و گفت میگوید با امیرالمؤمنین بگو ابو عبدالله
بر در است چون عبدالملک بشنید گفت عروه را بگو تا درآید عروه درآمد و گفت فرمان کن تا جیفه مردار ابو بکر یعنی عبدالله
از دار فرود آورند چه زنان را بر وی جزعی فراوان است عبدالملک بفرمود تا او را بزیر آورند و چنان بود که حجاج بعبدالملک
نوشته بود که خزاین عبدالله نزد عروه است فرمان کن تا تسلیم نماید عبدالملک آن مکتوب را بعروه بداد و گمان همی برد
که او را از قرائت آن مکتوب تغییری در حال نمودار میشود لکن عروه هیچ اعتنائی بدان نوشته نکرد چنانکه گفتی هیچ قرائت
نکرده است چون عبدالملک این مایه و ماده در وی بدید بحجاج نوشت که بهیچوجه متعرض عروه نشود و هم ابن ابی الحدید
مذکور نموده است که چون حجاج عبدالله را بقتل رسانید زجله دختر منظور بن سیار فزاری را که زوجه عبدالله و مادر
هاشم بن عبدالله بن زبیر بود خطبه کرد چون خبر به زجله رسید هر دو دندان پیش روی خود را برکند و بدو پیام داد که
ازین ناقه شکسته پیری دندان نگلای ناتوان چه خواهی و چه کامکاری جوئی و این شعر نیز قرائت نمود

اَبَعْدَ عائِذِ بَیْتِ اللهِ تَخْطُبُنِی ‏ جَهْلاً جَهِلْتَ وَغِبُّ الْجَهْلِ مَذْمُومُ
فَاذْهَبْ اِلَیْکَ فَاِنِّی غَیْرُ ناکِحَةٍ ‏ بَعْدَ ابْنِ اَسْماءَ مَا اسْتَنَّ الدَّمامِیمُ
مَنْ یَجْعَلُ الْعِیرَ مِصْفَرّاً جَحافِلُهُ ‏ مِثْلَ الْجَوادِ وَفَضْلُ اللهِ مَقْسُومُ

و از این پیش بداستان عبدالله بن زبیر با زوجه دیگرش صفیه دختر عبید بن مسعود اشارت رفت

بیان مدت عمر و زمان خلافت عبدالله بن زبیر بن العوام

مدت عمر و خلافت ابن زبیر

ابن اثیر در تاریخ الکامل نوشته است که مدت عمر عبدالله بن زبیر هفتاد و دو سال بود و صاحب اخبار الدول گوید چون بیست
ماه از زمان هجرت حضرت ختمی منزلت صلی الله علیه و آله برگذشت عبدالله بن زبیر متولد گردید و او اول مولودی است
که بعد از هجرت جماعت مهاجرین را پدیدار گردید و مسلمانان در ولادتش بسی فرحان و شادان شدند چه مردم یهود می گفتند
ما ایشان را به نیروی سحر و ساحری عقیم ساخته ایم و ازین پس مسلمانان را مولودی نیفتد و نسل ایشان انقطاع جوید و پاره از
مسلمانان ازین سخنان اندوهناک بودند لاجرم چون عبدالله بن زبیر متولد گردید کذب سخن مردم یهود مشهود گشت
و اسباب بشاشت و بشارت مسلمانان گردید و صاحب روضة المناظر مدت عمرش را هفتاد و سه سال رقم کرده است
و دمیری در حیوة الحیوان بدو روایت اشارت کند و ابن ابی الحدید گوید که بیست ماه از زمان هجرت برگذشته مادرش
اسماء که بدو حامل بود از مکه بمدینه هجرت گرفت و در سال دوم هجری او را از شکم بگذاشت و بقولی در سال اول هجرت
متولد گشت و هشام بن عروه از اسماء روایت کند که گفت در مکه بعبدالله حامله شدم و چون از مکه بیرون شدم مدت
حمل بپایان رفته بود و چون بمدینه درآمدم و در منزل قبا نزول نمودم او را بزادم و از آن پس آن کودک را بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاوردم رسول خدای او را در دامان عنایت بگرفت و خرمائی بخواست و بجائید

در

ودر دهانش برد و ازین روی اول چیزی که بدرون ابن زبیر درآمد آب دهان مبارک آن حضرت بود و آنگاه او را با خرمائی
تحنیک فرمود و دعای خیر و تبریک نمود و در مدت خلافت و ایام حصارش نیز باختلاف سخن کرده اند ابن ابی الحدید گوید
بروایت ابی معشر در سال شصت و چهارم هجری با وی بیعت کردند و مسعودی در ذیل جلوس عبدالملک میگوید عبدالله بن
زبیر روز سه شنبه ده روز از جمادی الآخره گذشته در سال هفتاد و سیم مقتول گردید و در جای دیگر گوید روز سه شنبه چهارده
شب از جمادی الاولی گذشته بسال مذکور بقتل رسید و دمیری در حیات الحیوان گوید هفت روز از شهر رجب سال شصت و
چهارم بجای ماند و در ایام یزید بن معویه در مکه معظمه با ابن زبیر بخلافت بیعت کردند و اهل عراق و مصر و بعضی از مرو شام در بیعتش
درآمدند تا گاهی که با مروان بیعت نمودند و سلطنت عراق تا سال هفتاد و یکم بروی مستمر بود و در اینسال برادرش مصعب بدست
عبدالملک بقتل رسید و مدت خلافت او در حجاز و عراق نه سال و بیست و دو روز و بروایت شیخ عبدالله شرقاوی در کتاب
تحفة الناظرین نه سال و دو ماه بود و صاحب اخبار الدول میگوید قتل او در روز سه شنبه هفده شب از جمادی الاولی
سال هفتاد و سیم گذشته روی داد و ابن ابی الحدید از مدائنی روایت کند که در سال شصت و پنجم با او بیعت کردند و از آن
پیش کسی را باسم خلافت نام نمی بردند و بیعت مردم با او بعد از موت معویة بن یزید بن معویة بود و مردم حجاز و یمن و عراق
و خراسان در بیعتش اجتماع ورزیدند و مردمان را هشت سال حج اسلام بگذاشت و در ایام عبدالملک بن مروان در روز
سه شنبه سیزده شب از جمادی الاولی و بقولی جمادی الآخره بجای مانده و در سال هفتاد و سیم در سن هفتاد و دو سالگی
مقتول و مصلوب گردید و ابتدای حصار او بدست حجاج در اول شب از ذی الحجه سال هفتاد و دوم بود و در آن سال
حجاج بن یوسف مردمان را حج بداد و با درع و مغفر در عرفه توقف کرد و نتوانستند در بیت الله طواف دهند و مدت حصار
تا قتل او شش ماه و هفده روز بود و صاحب روضة المناظر مدت حصار را هفت ماه و زمان خلافتش را نه سال نوشته
اما مسعودی میگوید مدت حصار دادن حجاج بن یوسف ابن زبیر را در مکه معظمه پنجاه شب بطول انجامید و بروایت
بعضی از مورخین ابتدای محاصره در هلال ذی القعده و ورود حجاج بطایف در شهر شعبان و مدت ایام حصار شش ماه
و هفده روز و قتلش در سه شنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی سال هفتاد و سیم و بروایت صاحب روضة الصفا قتلش
در سال هفتاد و سیم روی داد و طبری گوید حجاج در شهر رمضان بمکه درآمد و اول ذی الحجه حرب سخت گشت بالجمله در کتب
اخبار در مدت خلافت و عمر و محاصره ابن زبیر و نیز مکالمات او و مادرش اسما اختلاف بسیار است و این جمله را
مستبعد نباید شمرد چه ممکن است اختلاف در عمر او بسبب اختلاف در سنه ولادت او باشد و اختلاف در مدت خلافتش
برای این باشد که بعضی خلافت او را در زمان یزید بچیزی نشمرده اند و گروهی تا زمان حیات مروان مستقل نخوانده اند
و بعضی از همان زمان یزید و گروهی بعد از مرگ او بحساب گرفته اند و این اختلاف ورزیده اند و نیز در زمان محاصره
پاره از زمان ورود حجاج بن یوسف بطایف و برخی از آغاز ورود او بمکه و جماعتی از زمان دست یافتن او بر ابوقبیس
و گروهی از زمان اشتداد محاصره محسوب داشته اند و در بیان مدت اختلاف ورزیده اند و نیز محاورات او و
مادرش اسما ممکن اتفاق افتاده و هر کسی بیکی اشارت نموده باشد چنانکه بر اولو الالباب پوشیده نیست و ابن اثیر

نیز

نیز مدت خلافتش را نه سال نوشته و گوید در سال شصت و چهارم با وی بیعت کردند

بیان اوصاف و سیرة عبدالله بن زبیر و پاره از انساب و اخلاق او

ابو عبدالله زبیر بن العوام پدر عبدالله از شجعان روزگار و فرسان جلادت شعار است حسب و نسبش
مشهور و از نگارش مستغنی است در جنگ جمل یکی روز که امیرالمؤمنین او را طلب کرد و پاره کلمات با او بفرمود
از جمله اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله با تو فرمود آیا علی را دوست میداری عرض کردی چیست مرا که او را
دوست ندارم با اینکه وی برادر من و خالوزاده من است رسول خدای فرمود اَما اِنَّکَ سَتُحارِبُهُ و اَنْتَ
ظالِمٌ لَهُ آگاه باش که بزودی با علی جنگ نمائی و حال اینکه تو بروی ستم رانده باشی یعنی در این جنگ
ورزیدن بظلم رفته باشی چون زبیر این کلمات بشنید استرجاع ورزید و بعلی علیه السلام عرض کرد مرا بخاطر آوردی
آنچه را که گردش روزگار و گذشت لیل و نهار فراموش ساخته بود مرا از آن پس بصفوف خود آهنگ مراجعت گرفت
چون زبیر بصف خود باز شد از قفای هودج عایشه بایستاد و گفت یا ام المؤمنین هرگز در هیچ موقفی ایستاده نشدم و در
هیچ محاربتی مبارزت نجستم جز اینکه بر بصیرت و یقین میرفتم لکن در این حربگاه حیرت زده و بشبهت درافتاده ام
عایشه گفت ای فارس قریش چنین گوی همانا از آسیب تیغ پسر ابوطالب بترسیدی و هیچت ملامت نیست سوگند با
خدای شمشیرهای او را سورتی و حدتی بنهایت است و جوانانی حمل و حمایل کنند که همه تن جودت و جلادت هستند
و پیش از تو ای بسا دلاوران گند آور که ازین شمشیر پرشرر بترسیدند و روی از جنگ برتافتند عبدالله بن زبیر با پدرش
همی گفت جبنا جبنا ای پدر بیک ترسیدی و از شمشیر علی بیمناک شدی و پشت بر جنگ دادی زبیر گفت علی چیزی
مرا بیاد آورد که روزگارش فراموش ساخته بود عبدالله گفت ای پدر زنان عرب این قصه ها چه دانند جز اینکه سخن
بروزگاران داستان کنند که فارس قریش از هول و هراس زهره بشکافت و از جنگ علی روی برتافت زبیر از این
کلمات بخشم اندر شد و گفت از تو شوم تر پسری ندیده ام مرا بجنگ علی تحریض دهی با اینکه سوگند یاد کرده ام که با او
جنگ نکنم گفت سوگند را کفاره باید داد و محاربت باید ساخت زبیر چون شیر خشمگین بغرید و گفت اینک غلام خود
مکحول را در کفاره سوگند آزاد کردم پس سنان نیزه را بر گرفت و اسب برجهاند و بلشکر علی علیه السلام حمله افکند
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود زبیر را با هیچکس کاری نیست راه دهید تا بهر کجا خواهد برود زبیر صفوف لشکر را
بشکافت تا بدانسوی شد و آنگاه بازشتافت و همچنان نیزه بی سنان بر کف میداشت و سه کرت بدینگونه کار کرد
و با عبدالله روی آورد و گفت ای پسرک مانند من کسی را جبان گویند عبدالله گفت حیلتی کردی کنایت
از اینکه کسی را زحمت نیاوردی تا جراحت منی اینوقت زبیر عنان بگردانید و از معرکه بیکسو آهنگ نمود
و شعری چند بخواند و از آنجا بوادی السباع آمد و در آنحال که خفته بود عمرو بن جرموز او را بکشت و چون سرش را

باز

بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند غمگین شد و فرمود چرا او را کشتی و او امام خود را بیفرمانی کرد و در این وقت
که مقتول شد هشتاد و پنج سال روزگار شمرده و دارای ضیاع و عقار بسیار بود و در بصره و کوفه و مصر و اسکندریه
و دیگر جایها خانها در میانها داشت و پنجاه هزار دینار از مسکوک در سرای نشیمن او دریافتند و هم هزار اسب و هزار تن
کنیز و غلام زبیر از وی بماند و بقیهٔ متروکاتش را ازین قیاس میتوان گرفت و نیز ده پسر از وی باز ماند در کتاب
غرر الخصایص مسطور است که زبیر بن العوام را هزار بنده بود که آنچه بهر روز از ضیاع و اعمال خویش حاصل میکردند
خراجش بدو میگذاشتند و ازینجمله دیناری و درهمی داخل سرای زبیر نمیشد بلکه تمامت را به تصدق میداد و چنانکه از عموم
اخبار مستفاد میشود زبیر را در خصومت آنحضرت کار بعزم و نهایت همت بوده است و مادر ابن زبیر اسماء دختر ابی بکر
و خواهر عایشه است و ازین است که چون عبدالله متولد شد رسول خدایش بنام و کنیت ابوبکر بخواند چه ابوبکر را عبدالله
نام باشد و اسماء را ازین روی ذات النطاقین خوانند که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله خواست از مکه
بمدینه هجرت فرماید ابوبکر سفرهٔ حاضر کرده گوسپندی پخته در سفره نهادند و اسماء خواهر عایشه کمربند خود را
بر دو نیم کرده نیمی را بند سفره و نیمی را بند متاع ساخت و با اسماء ذات النطاقین لقب یافت ابن ابی الحدید
گوید چون رسول خدای تجهیز سفر مدینه فرمود و ابوبکر نیز در خدمت آنحضرت حضور داشت و برای سفرهٔ ایشان
شناقی و بندی نبود اسماء نطاق خود را بشکافت و بران بربست و رسول خدای با او فرمود قَدْ اَبْدَلَكَ اللهُ تَعَالَى
بِنِطَاقِكِ هٰذَا نِطَاقَيْنِ فِي الْجَنَّةِ ازین روی ذات النطاقین نام یافت و هم او را ابن نبیه گویند
چنانکه حجاج آن روز که بکوفه درآمد گفت این ادب ابن نبیه است و مقصودش مصعب بن زبیر و برادرش عبدالله بود
و نبیه دختر سعید بن سهم بن هصیص و مادر فرزندان اسد بن عبدالعزی ابن قصی است و نیز چنانکه از این پیش اشارت
رفت او را ابن الکاهلیه گویند و کاهلیه همان ام خویلد بن اسد بن عبدالعزی است و اسم او زهره دختر عمرو بن خنتر بن
رویبه ابن هلال از بنی کاهل بن اسد بن خزیمه است و چون ابن فضالة بن شریک والبی چنانکه ازین پیش بشرح حال او
اشارت رفت شعری چند در حق ابن زبیر بگفت و در آنجمله گفته بود وَاِلَى ابْنِ الْكَاهِلِيَّةِ مِنْ مَعَادِ و ابن زبیر بیت
ابن زبیر گفت ابن فضالة بن شریک اسدی این شعر از ان گفت که میدانست کاهلیه پست ترین مادران من است
و مرا سرزنش نماید لکن بهترین عمات است و مادر اسماء ذات النطاقین که زوجهٔ ابی بکر بود ام رومان نام داشت
چنانکه محمد بن حنفیه در ذیل مکالمتی که با عبدالله در میان آمد و در جای خود مسطور میشود گفت یا ابن ام رومان
و اسماء را از زبیر هشت پسر متولد شد عبدالله و عاصم و عروه و منذر و مصعب لکن در بعضی کتب بطور دیگر
نوشته اند و شوهرش زبیر بن العوام این شعر در حق او گوید

وَلَوْلَا بَنُوهَا حَوْلَهَا لَخَبَطْتُهَا كَخَبْطَةِ عُصْفُورٍ وَلَمْ اَتَلَعْثَمِ

و ازین شعر معلوم میشود که زبیر زنان خود را بسیار میزدی لکن در حق اسماء بواسطهٔ اولاد او این نیرو نیافتی
در تاریخ یافعی مسطور است که بعد از قتل ابن زبیر حجاج با عوانان خود حکم کرد که بشوند و مادرش اسماء را نزد من حاضر کنید

ایشان

ایشان بدو شدند و آن سخن بگذاشتند اسماء امتناع ورزید و گفت اگر با شما امر کرده است که مرا بر روی بکشید
و بدو بتازید چنان کنید و چون مأمورین حجاج باز شدند و مطلوبش حاصل نشد خود بجانب اسماء روی نهاد و بروایت
دیگر حجاج بدو پیام کرد و احضار نمود و اسماء نیامد و دیگرباره بدو پیام کرد که اگر نیائی فرمان کنم تا گیسوهای ترا بگیرند
و بدینسوی بکشند اسماء وقعی و وقری بدان پیام نکرد و حجاج خود بدو شد و چون اسماء را بدید گفت چگونه دیدی آنچه با پسرت
بپای آوردم گفت ای مسکین چه کار با او کردی و آنکلمات و حدیث مذکور را با او براند

ذکر پاره اوصاف و سیره و اخلاق عبدالله بن زبیر بن العوام

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلًا مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنُهُ
الْمَشْؤُمُ عَبْدُ اللهِ یعنی همیشه زبیر مردی از جماعت اهل بیت شمرده میشود تا گاهی که پسر مشومش عبدالله بیالید و ابن
عبد البر در کتاب استیعاب باین حدیث اشارت کرده لکن لفظ مشوم را مذکور نداشته و این حدیث مبارک تقویت
خبر سابق را مینماید که زبیر بن العوام بن خویلد در خصومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چندان راسخ و عازم نبود
و اگر ظهوری یافته است بیشتر بسبب عبدالله پسرش بوده است چنانکه از کلمات عبدالله که با ابن عباس گفت چهل
سال است کین این اهل بیت را در دل دارم بدرستی معلوم میشود و نیز در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است
که امیرالمؤمنین علیه السلام از مآل امر عبدالله بن زبیر خبر داد وَقَوْلُهُ فِيهِ خَبٌّ ضَبٌّ يَرُومُ اَمْرًا وَلَا
يُدْرِكُهُ يَنْصِبُ حِبَالَةَ الدِّينِ لِاصْطِيَادِ الدُّنْيَا وَهُوَ بَعْدُ مَطْلُوبُ قُرَيْشٍ در حق عبدالله فرمود
مردیست حیلت گر و خدیعت اندیش در طلب خلافت بیرون میشود لکن ادراک مراتب خلافت را نمی نماید
و بدستیاری طلب دین دام دنیاطلبی را میگستراند و دنیای خود را با دین مموه میدارد و در پایان کار بدست
قریش عرضهٔ دمار و بردار میشود بالجمله عبدالله در وقعهٔ جمل با پدرش و خاله اش عایشه حضور داشت و پاره حالات او
نیز در آن اوقات در این اوراق مذکور شد و او را نجابت و جلالتی بکمال بود و پدرش را از حواری رسول خدای
صلی الله علیه و آله بود ابن ابی الحدید گوید عبدالله بن زبیر مردی با شهامت و جلالت و مردانگی و هوشیاری و
مناعت طبع و فصاحت لسان و بلاغت بیان و اطلس بود و سر و صورتش از موی ریش صاف بود و ابن اثیر موئی
دراز و پراکنده داشت نماز فراوان گذاشتی و روزها روزه بسیار داشتی و شدید البأس و کریم الجدات و الامهات
و الخالات بودی لکن بسبب خلال و خصالی چند در خور خلافت نبودی چه مردی بخیل و تنگ معاش و بدخوی
و حسود و کثیر الخلاف بود از مالک بن انس مسطور است که میگفت ابن زبیر از مروان و پسرش عبدالملک افضل
و بامر خلافت اولی بود یافعی میگوید شیخ ابواسحق میگفت که با ابن زبیر بخلافت بیعت کردند و جز آنکس که فقیه و مجتهد
باشد نمیشاید که با وی بخلافت بیعت کنند چنانکه بعضی نوشته اند وی مجتهد بود و فتوی میراند از ابوسفیان ابن
العلا از ابوعتیق مسطور است که عایشه گفت هر وقت ابن عمر بگذرد مرا باز نمائید و چون ابن عمر بگذشت و بدو گفتند

بلی

... بن عمر میگذرد عایشه بدو گفت یا ابا عبد الرحمن چه چیز ترا مانع شد که مرا از آن مسیر یعنی داستان جمل نهی کنی
گفت مردی را دیدم که بر تو غلبه کرده بود و هم ترا نگران شدم که مخالفت او را نمائی چولی و مقصودش عبد الله بن زبیر بود
عایشه گفت اما اگر تو مرا نهی کرده بودی بیرون نشدم زبیر بن بکار که یکی از فرزندان عبد الله بن زبیر است در کتاب
انساب قریش شرحی مبسوط در فضایل و مناقب او گوید از جمله گوید که چنان دانسته اند که چون عبد الله متولد شد
و او را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آوردند رسول خدای در صورتش نظر کرد و فرمود أَهُوَ هُوَ لَيَمْنَعَنَّ
الْبَيْتَ أَوْ لَيَمُوتَنَّ دُونَهُ و از انجام حال او اخبار فرمود و عقیلی این شعر را در اینباب انشا نمود

بَرٌّ تَبَيَّنَ مَا قَالَ الرَّسُولُ لَهُ — وَذُو صَلَاةٍ بِهِنَّا هِيَ وَجْهُهُ عَالِمُ
حَمَامَةٌ مِنْ حَمَامِ الْبَيْتِ قَاطِنَةٌ — لَا تَتْبَعُ النَّاسَ إِنْ جَارُوا وَإِنْ ظَلَمُوا

و نافع بن ثابت از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که چون عبد الله متولد شد رسول خدای صلی الله علیه و آله
بر مادرش اسماء در آمد و فرمود اهو اهو چون اسماء این کلام را بشنید از شیر دادن او منصرف شد پس در خدمت
آنحضرت عرض کردند که اسماء از شنیدن اینکلام معجز نظام از شیر دادن بعبد الله روی برتافته آن حضرت
باسماء فرمود اَرْضِعِيهِ وَلَوْ بِمَاءِ عَيْنَيْكِ كَبْشٌ بَيْنَ ذِئَابٍ عَلَيْهَا ثِيَابٌ لَيَمْنَعَنَّ الْحَرَمَ أَوْ لَيَمُوتَنَّ دُونَهُ
و هم زبیر بن بکار میگوید که عم من مصعب بن زبیر مرا حدیث کرد که عبد الله بن زبیر میگفت گاهی که مادرم هجرت میکرد
من در شکمش جای داشتم از نیروی هر چه از سختی و گشایش و وسعت بدو رسید بمن باز رسید و عایشه بحضرت
رسول خدای عرض کرد آیا مرا باسم پسرت عبد الله کنیت نمیدهی از این روی ام عبد الله کنیت یافت و هم عامر بن
عبد الله بن زبیر از پدرش عبد الله حدیث کرده است و نیز ابو یعلی در مسند خود از ابن زبیر باز نموده است که رسول
خدای صلی الله علیه و آله احتجام فرمود آنگاه آن خون مبارک را بمن داد و فرمود این خون را ببر و در زمین پنهان
کن که هیچکس نبیند پس آن خون را ببردم و بیاشامیدم و چون مراجعت کردم فرمود با خون چکردی عرض کردم
آری فرمود وَيْلٌ لِلنَّاسِ مِنْكَ وَوَيْلٌ لَكَ مِنَ النَّاسِ وای بر مردمان از تو و وای ترا از مردمان
و از این است که مردمان گویند که آن قوت و نیرو که در ابن زبیر پدید گشت از برکت آن خون مبارک بود وهب بن
کیسان گفته است أَوَّلُ مَنْ صَفَّ رِجْلَيْهِ فِي الصَّلَوةِ عَبْدُ اللهِ بْنُ الزُّبَيْرِ یعنی اول کسیکه در نماز
هر دو پای خود را مستوی و بهم پیوسته داشت عبد الله بن زبیر بود و ازین کلام مستفاد میشود که از آن پیش انگار نشده بود
و از آن پس بیشتری از عبادت کاران بدو اقتدا کردند چه او مجتهد بود یوسف بن الماجشون گوید عبد الله بن
زبیر تمامت روزگار خویش را بر سه شب مقرر داشته بود یکشب تا صبح بعبادت بر پای بود و یکشب تا صبح
در حال رکوع بود و در خبری دیگر یکشب تا صبح بسجود میخوابید و سلیمان بن حرب باسناد خود مذکور داشته است که
عبد الله بن زبیر روزی سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده را در یک رکوع بخواند و سرش را بلند نکرد و هم جماعتی
گفته اند که عبد الله را در مقام ریاضت و کثرت مجاهدت و شدت عبادت کار بآنجا رسید که چون جمعه

کثرت طاعت ابن زبیر در عبادت

و قرائت چهار سوره اول قرآن را در رکوعی

روزه بداشتی هفت روز بر آن روزه بپائیدی و تا جمعه دیگر افطار نکردی و بسا بودی که در مدینه روزه گرفتی 181
و جز در مکه افطار نکردی و در مکه روزه نهادی و جز در مدینه نگشتی عبد الملک بن عبد العزیز گوید اول چیزی که برای
افطار ابن زبیر پیش مینهادند مقداری از شیر شتر و کره گاو بود و بعضی گفته اند که در افطار او کندر هم حاضر میساختند
عروة بن زبیر میگوید بعد از رسول خدای و ابوبکر هیچکس نزد عایشه از عبد الله بن زبیر محبوب تر نبود و دیگر
عبد الرحمن بن ابی القاسم گوید هیچکس در علم مناسک بدرجه ابن زبیر نرسید و مصعب بن عثمان گفته است
که عایشه عبد الله بن زبیر را وصی خود نمود و همچنین حکیم بن حزام و عبد الله بن عامر بن کریز و اسود بن ابی البختری
و شیبة بن عثمان و اسود بن عوف بدو وصیت نهادند عمر بن قیس از مادرش حدیث کند که در منزل عبد الله بن زبیر
در آمدم و اینوقت بنماز بپای بود در این اثنا ماری بزیر افتاد و بر فراز شکم پسرش هاشم که در خواب بود چنبر ببست
اهل سرای همه فریاد برکشیدند که اینک مار است و کوشیدند تا بهر تدبیر که توانستند مار را بکشتند و او از نماز فراغت
جست گفت شما را چه بود مادر هاشم از کمال انزجار گفت خدایت رحمت کند گرفتیم ما در نظر تو خوار باشیم آیا مرگ
پسرت نیز بر تو هموار میشود عبد الله گفت ویحک کدام التفات و توجه برای بقای او از بقای نمازم بهتر بود
هشام بن عروه گوید در وقعه جمل عبد الله را چون از میان کشتگان ماخوذ داشتند از چهل زخم نیزه و شمشیر بیشتر
بر وی وارد شده بود در خبر است که عایشه بیمار گردید و خواهرزادگانش پسران اسماء عبد الله و عروه و منذر بعیادتش
در آمدند و از حالش پرسیدند عایشه از سختی مرض بنالید عبد الله او را به تسلی سخن براند و عایشه بر طبق کلمات او
با او جواب راند و عبد الله دیگر باره آن کلام را اعادت داد و عایشه پاسخ او سخن کرد و عبد الله خاموش شد
و بگریست عروه میگوید هیچ متجاورین و دوستی از ایشان برتر ندیده بودیم بعد از آن عایشه سر برآورد و بعبد الله
نظر کرد و از گریستن او در حیرت و بهت شد و بگریست و گفت ای پسرک من آنچه در تو مشاهدت میکنم سزاوار
آنم چه بعد از رسول خدای و پدر و مادرم هیچکس را در خدمت من مقام و منزلت تو نیست و هم عروه گوید که هرگز
از عایشه و مادرم نشنیده بودم که هیچکس از مخلوق را آنگونه دعا نمایند که برای عبد الله میکردند اسحق تیمی گوید
که وقتی معویة بن ابی سفیان از مردی بشنید که این شعر را میخواند

ابْنُ رُقَاشٍ مَاجِدٌ سَمَيْدَعٌ — يَأْبَى فَيُعْطِي عَنْ يَدٍ أَوْ يَمْنَعُ

معویه گفت این صفت عبد الله بن زبیر است و عبد الله از جمله آنان بود که عثمان بن عفان بایشان فرمان
کرده بود که قرآن را در مصاحف بنویسند از سعید بن المسیب پرسیدند خطباء جماعت قریش در زمان جاهلیت کدام
مردم اند گفت اسود بن المطلب بن اسد و سهیل بن عمرو بود گفتند در اسلام کیانند گفت معویه و پسرش و سعید بن
العاص و پسرش و عبد الله بن زبیر عثمان بن طلحه میگفت با عبد الله بن زبیر در سه صفت منازعت نداشتند
یکی شجاعت و دیگر عبادت و سیم بلاغت سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است که عمر بن قیس میگوید عبد الله بن
زبیر را یکصد تن غلام بود که هر یک بلغتی مخصوص و زبانی دیگر تکلم مینمودند و ابن زبیر با هر یک ازین صد نفر بلغت او

کریز بیاء موحده و راء معجمه است بر وزن زبرج

خطبای قریش در جاهلیت و اسلام

با او سخن میراند و چون نظر بدو میکردم و اقدام او را در امر دنیای او نگران میشدم میگفتم این مرد یک طرفة العین یاد خدای و آهنگ خدا نیست و چون اهتمام او را در امر آخرت میدیدم میگفتم این مرد یک طرفة العین بقصد دنیا نیست راقم حروف گوید در این روایت بی تأمل نشاید بود چه یکصد غلام که هریک دارای زبانی و لغتی علیحده باشند چگونه فراهم شوند و یکصد زبان مختلف از کجا باشد و یکنفر بر یکصد زبان چگونه عارف تواند بود و اگر حضرات انبیای عظام یا اوصیای فخام علیهم السلام به نیروی معجزه اینکار توانند مطلبی دیگر و بیرون از حد بشر است و ازین جمله بر افزون در صفحه زمین یکصد لغت فصیح مختلف موجود نیست و در بیان انبیا و اوصیا نیز نگارش رفته است و چون راقم حروف بسبب تحریر پاره اخبار غریبه را در این کتاب اشارت کرده است ازین روی با این خبر نیز گذارش گرفت والعهدة علی الراوی والله اعلم بالصواب هشام بن عروه گوید در آن ایام که عبدالله را محاصره کردند و از منجنیق سنگ همی باریدند بدو نگران شدم که سنگی بیامد که همی خواست لحیه اش را فرو گیرد گفتم ای پسر مادرم سوگند با خدای نزدیک بود این سنگ ریش تو را برباید و مقصودش این بود که با حتیاط و پرهیزکاری کند عبدالله گفت یابن ام مرا اجال خود بگذار این چیست که انسانش بچیزی بشمرد چون پدرم عروة این بشنید بمار روی کرد و گفت سوگند با خدای بر تو بیمناک نیستم گر از همین سوگند با خدای بسیار میشد که او را از منجنیق سنگ باریدند و او از کمال قوت قلب بدو التفات نکرد و در صدایش و صوتش تغییری روی نداد و بسا بود که قارورهٔ آتش نزدیک بنحر او میرسید و اعتنا نمیکرد و ابو ملیکه از پدرش روایت کند که گفت با عمر بن عبدالعزیز در بیت الله الحرام مشغول طواف بودیم چون بملتزم رسیدیم از وی تخلف نمودم و در آنجا بدعا پرداختم و بعمر پیوستم گفت سبب تخلف چه بود گفت در موضعی دعا میکردم که عبدالله بن زبیر را در آنجا دیدم گفتم هرگز از تمجید و یاد ابن زبیر بیرون نشوی گفتم سوگند با خدای هیچکس را ندیده ام که پوستش بر گوشتش و گوشتش بر استخوانش سخت تر از ابن زبیر باشد و نیز هیچکس را ندیده ام که در قیام و نماز از ابن زبیر اثبت و احسن باشد وقتی نگران شدم که سنگی از منجنیق بیامد و بشرفه از مسجد برسید و پاره از آن مابین لحیه و حلق او فرا رسید و با این حالت ابن زبیر از جای خود برنخاست و نیز در صدای او و تکلم او تغییری نرفت عمر بن عبدالعزیز گفت لا اله الا الله حدیثی تام و عجیب از ابن زبیر بازگفتی وقتی عمر بن عبدالعزیز با ابن ملیکه گفت اوصاف عبدالله بن زبیر را بازگوی چه اصحاب ما را اخبار او بسیمن افکنده و همی خواهند قدراً از وی فرا گیرند ابن ابی ملیکه گفت از کدام دو حالت او می پرسی از دین او سؤال میکنی یا از دنیای او عمر گفت از تمامت آنها قال فوالله ما رأیت جلداً قط رکب علی لحم و لا لحماً علی عصب و لا عصباً علی عظم مثل جلده علی لحمه و لا مثل لحمه علی عصبه و لا مثل عصبه علی عظمه و لا رأیت نفساً رکبت بین جنبین مثل نفس له رکبت بین جنبیه گفت سوگند با خدای هرگز ندیده ام که پوستی بر گوشتی و گوشتی بر پی و عصبی و عصبی بر استخوانی باشد که مانند پوست ابن زبیر بر گوشتش و گوشتش بر پیش و پیش بر استخوانش باشد و نیز هیچ نفسی و جانی را ندیده ام که مابین

دو پهلو

دو پهلو راکب شده باشد که مانند رکوب نفس او در میان دو پهلوی او باشد و یکی روز بنماز برخاست و در اینوقت سنگی از مجانیق منجنیق بر آجری از شرفات مسجد فرا رسید و از ریش و سینه او بگذشت سوگند با خدای نه چشمش بدان خاشع گشت و نه از قرائتش فرو گذاشت کرد و در رکوع با سایر اوقات رکوعش تفاوتی مشهود شد و چنان بود که چون بنماز در آمدی از همه چیز بدان روی نهادی و چون در نماز برکوع شدی از کمال سکون که در رکوع و سجود داشتی و از نهایت درنگ که در رکوع و سجود نمودی مرغ مردار خوار و عصافیر بر پشتش بنشستی و چنان نمود که فرشی گسترده یا زمینی هموار یا دیواری استوار است هشام بن عروه گوید از عم عبدالله شنیدم می گفت ما ابالی اذا وجدت ثلث مائة یصبرون صبری لو اجلب علی اهل الارض کنایت از اینکه اگر سیصد تن مانند خود من در صبر و شکیبائی بر من گرد آیند تمام مردم روی زمین را مطیع و محکوم میگردانم و چون طلحه و زبیر بسبب امری که ایشان را با عثمان بن حنیف روی داد بروی بیرون در آمدند عبدالله در بصره با مردمان نماز میگذاشت و چون در وقعه جمل خبر قتل ابن زبیر انتشار یافت و از آن پس بشارت حیاتش را با عایشه بدادند عایشه ده هزار درهم به مبشر مژدگانی بداد ابن ابی الحدید میگوید غالب ظن من اینست که این حکایت در وقعه افریقیه بوده است و این مژدگانی را عایشه در آن هنگام داده است چه در وقعه جمل عایشه را آنگونه مشغله و اضطراب و اختلال حواس و آشفتگی اندیشه بود که جز بخویشتن بهیچ چیز اشتغال نمی ورزید و بعبدالله و جز او نمیپرداخت علی بن صالح روایت کند که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از پاره کودکان که جانب رشد و قابلیت گرفته بودند سخن کردند و از جمله ایشان عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و عمر بن ابی سلمه بودند و یکی از حاضران عرض کرد یا رسول الله اگر بدست مرحمت و عنایت با این جماعت عنایت گیری برکت وجود مبارکت ایشان را دریابد و برای ایشان مباهاتی و نشانی در جهان بماند پس آن کودکان را بخدمت آنحضرت در آوردند لکن از جلالت و هیبت آن حضرت خوفناک بودند اما عبدالله بن زبیر اقتحام می ورزید رسول خدای صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود وی پسر پدر پرسش میباشد و با دست مبارک بر ایشان عنایت فرمود وقتی از رأس الجالوت پرسیدند در باره کودکان شما را چه فراست و نشانی است گفت ما را در حق ایشان فراستی و قیافتی نیست چه ایشان مانند دیگران مخلوقی از پی مخلوقی باشند جز اینکه نگران ایشان میشویم و بدقت مینگریم که تا هریک از ایشان در حال لعب و بازی گوید من بکون سعی کدام کس با من خواهد بود او را صاحب همت میشماریم و در حق او بحسن عقیدت میرویم و اگر از دیگری بشنویم که میگوید من با کدام کس باشم از وی مکروه میشماریم یعنی این سخن را بر پستی همت و زبونی رتبتش حمل میکنیم که همی خواهد بدیگری متوسل باشد و اول سخنی که از عبدالله بن زبیر شنیده شد این بود که یکی روز با کودکان مشغول بازی بود مردی بر ایشان بگذشت و صیحه بر ایشان برداشت اطفال بترسیدند و فرار کردند اما ابن زبیر بطور قهقری گام سپرد و از آن پس گفت ای کودکان مرا بر خودتان امیر سازید و بر این مرد بسختی بتازیم و کار بروی دشوار سازیم و هم وقتی عمر بن الخطاب بروی برگذشت و اینوقت عبدالله با جماعتی از صبیان

مشغول بازی بودند اطفال از دیدار یال و کوپال و هیبت و عتاب پسر خطاب گریزان شدند لکن عبد الله
همچنان بجای بایستاد عمر شگفتی گرفت و گفت از چه روی با یاران خود گریزان نشدی فقال لم اجرم فاخافك
ولم یکن الطریق ضیقة فاوسع علیك عبد الله گفت نه جنایتی کرده ام که از تو براه مخافت روم
و نه طریق تنگ است تا بر یکسوی روم و بر تو گشاده دارم و هم در شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید گوید که چون
عبد الله بن سعید بن ابی سرح در زمان خلافت عثمان با مردم افریقیه جنگ نمود عبد الله بن زبیر سپهسالار
روم جرجیر را بکشت ابن ابی سرح گفت همی خواهم بشیری بسوی امیر المؤمنین بفرستم تا خبر این فتح بگذارد و تو خود سزاوار
تر باشی که باین بشارت رهسپار شوی هم اکنون بخدمت عثمان راه برگیر و این خبر بگذار عبد الله میگوید چون در
خدمت عثمان در آمدم و آن فتح و نصرت را که خدای قسمت فرمود و آن کردار خود مان را معروض داشتم گفت
هیچ توانی این بشارت را بر دمان باز رسانی گفتم چه چیز از بیکارم باز میدارد گفت بر دمان شو و ایشان را مژده
پس برفتم تا بمنبر رسیدم و روی بر دمان آوردم از میانه و یدارم بر دیدار پدرم افتاد و هیبت او مرا دریافت چنانکه
پدرم بدانست و یک مشت ریزه سنگ برگرفت و چشم بر من بر دوخت تا در ازای این تکاهل بر من بیفکند اینوقت
خود را جمع کرده بعزیمت در آمد و چنان سخن راندم که مردمان گمان کردند زبیر سخن میکند و چون عبد الله از کلمات خود
بپرداخت زبیر گفت سوگند با خدای گویا کلام ابی بکر صدیق را میشنوم همانا هر کس خواهد زنی را تزویج نماید با پدر و
برادر آن عنایت و توجه جوید که ناچار فرزند آن زن یکی ازین دو تن همانند باشد ابن اثیر گوید خالد بن ابی عمرو میگفت
ابن زبیر در تمامت ماه سه روز را افطار میکرد و چهل سال روزگار بهشاد و در تمامت اینمدت جامهٔ خود از پشت خود
بر نگرفت مجاهد میگفت هیچ بابی از ابواب عبادت نیست که مردمان از معمول داشتن آن عاجز باشند مگر اینکه
ابن زبیر بکلفت مبادرت میگرفت وقتی در مکه سیلی چنان سیلی برخاست که بیت الله را فرو گرفت و ابن زبیر
بسباحت و شناگری در بیت طواف میداد و باول چیزی که ابن زبیر زبان برگشاد و اینوقت کودک بود و سیف بود
و هیچوقت شمشیر را از دست نمی نهاد و زبیر همی گفت سوگند با خدای ترا از شمشیر روز و روزگار خواهد بود ابن سیرین
گوید که ابن زبیر میگفت هر چه کعب الاحبار با من خبر داد همه بر سرم برگذشت جز اینکه گفت جوانی از ثقیف مرا میکشد
و اینک راس فتای ثقیف یعنی مختار است که در حضور من است ابن سیرین میگوید اما ابن زبیر خبر نداشت و شاعر
بود که حجاج را روزگار برای دمار او در پرده غیب باز داشته است روزی ابن زبیر با عبد الله بن جعفر گفت هیچ در خاطر
میگذرانی روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را ملاقات فرمود و من و تو بودیم و آن حضرت بنی فاطمه را
برگرفت گفت آری ما را حمل کرد و ترا بجای گذاشت و ابن زبیر اگر میدانست که ابن جعفر این سخن با او میگذارد هرگز
این پرسش از وی نمینمود ابن ابی الحدید گوید زبیر بن بکار میگوید عبد الله بن زبیر ثلث اموالش را در زمان حیات
خودش قسمت کرد و پدرش زبیر نیز بثلث اموال خود وصیت کرده بود و ابن زبیر یکی از آن پنجتن بود که ابو موسی اشعری
و عمرو بن العاص در وقعهٔ صفین متفق الرای شدند که ایشان را حاضر کرده و با ایشان استشارت جویند و این

پنجتن نخست عبد الله بن زبیر و دیگر عبد الله بن عمر و دیگر ابو الجهم بن حذیفه و چهارم جبیر بن مطعم و پنجم عبد الرحمن بن
حارث بن هشام بودند راقم حروف گوید با آن شدت بخل که در ابن زبیر قاپید قسمت کردن ثلث اموال خود را در
زمان حیاتش سخت بعید می نماید چنانکه ازین پیش در قصهٔ فضالة بن شریک و حال راس مختار و دریغ داشتن
انبارهای گندم و شعیر را از اصحاب خود در آنحال حصار اشارت رفت مسعودی و ابن ابی الحدید روایت کرده اند
که ابن زبیر با کمال حرص و طلب و طمع که در امر خلافت و کار دنیا داشت در جهان اظهار زهد و عدم رغبت و میل و محبت
می نمود و شکم خویش را چندان استوار می بست و از فضول طعام خالی میگذاشت که از وجب بیش نبود و همی گفت شکم من
از شبری افزون نیست معذلک تواند بود که گنجایش عالمی را داشته باشد و نسیم عاید به بیت و سیم پر درد کار لکن نهایت
حرص و سختی بسیار بدنیا داشت و بنی هاشم و دیگران را آزار فراوان میرسانید چنانکه ابو حرة در روایتی ابو حمزه
مولای آل زبیر گوید شعر

اِنَّ الْمَوالِی اَمْسَتْ وَهِیَ عاتِبَةٌ — عَلَی الْخَلِیفَةِ تَشْکُو الْجُوعَ وَالْحَرَبا
ماذا عَلَیْنا وَماذا کانَ یَرْزَؤُنا — اَیُّ الْمُلُوکِ عَلی ما حَوْلَنا غَلَبا

و نیز گاهی که از وی مفارقت جست این شعر بگفت

مازِلْتَ فِی سُورَةِ الْاَعْرافِ تَدْرُسُها — حَتّی فُؤادِی مِثْلُ الْخَزِّ فِی اللِّینِ
لَوْ کانَ بَطْنُكَ شِبْراً قَدْ شَبِعْتَ وَقَدْ — اَفْضَلْتَ فَضْلاً کَثِیراً لِلْمَساکِینِ
اِنِّی امْرُؤٌ کُنْتُ مَوْلاهُ فَضَیَّعَنِی — یَرْجُو الْفَلاحَ لَعَمْرِی غَیْرَ مَغْبُونِ

و هم در آن هنگام که در میان ابن زبیر و حصین بن نمیر پیش از مرگ یزید بن معویه نایرهٔ قتال اشتعال داشت
این شعر در حق او گوید

فَیا راکِباً اِمّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ — کَبِیرَ بَنِی الْعَوّامِ اِنْ قِیلَ مَنْ تَعْنِی
تُخَبِّرُ مَنْ لاقَیْتَ اِنَّكَ عائِذٌ — وَتَکْثُرُ قَتْلی بَیْنَ زَمْزَمَ وَالرُّکْنِ

و نیز ضحاک بن فیروز دیلمی در حق ابن زبیر گوید

تُخَبِّرُنا اَنْ سَوْفَ تَکْفِیكَ قَبْضَةٌ — وَبَطْنُكَ شِبْرٌ اَوْ اَقَلُّ مِنَ الشِّبْرِ
وَاَنْتَ اِذا ما نِلْتَ شَیْئاً قَضَمْتَهُ — کَما قَضَمَتْ نارُ الْغَضا حَطَبَ السِّدْرِ
فَلَوْ کُنْتَ تَجْزِی اَوْ تُثِیبُ بِنِعْمَةٍ — قَرِیباً لَرُدَّتْكَ الْعُطُوفُ عَلی عَمْرٍو

و مقصود از عمرو که در این شعر مذکور است عمرو بن زبیر برادر عبد الله بن زبیر است که ابن زبیر او را بزد تا بکشت
چه او با عبد الله مباینت و مخالفتی میرفت و در آنزمان که یزید بن معویه ولید بن عتبة بن ابی سفیان را با مارت
مدینه برکشید و ولید از مدینه لشکر برای محاربت عبد الله بن زبیر تجهیز کرد تا در مکه با عبد الله مصاف دهند و چون
صفوف جنگ بیاراستند مردم عمرو بن زبیر منهزم شدند و عبد الله را بجای گذاشتند و عبد الله کوشش کرد

تا بر عمرو دست یافت و او را بر در مسجد در حضور مردمان باز داشت و چندانش تازیانه بزدند تا بمرد و بعضی بر آن رفته‌اند که وقتی عبدالله بن زبیر عمرو را در کنار یکی از زوجات خویش بیافت حالات دریافت ازین روی این کین در دل سپرد تا از وی فرو گذاشت و این اشعار که در اینجا مسطور افتاد پاره ازین پیش مسطور گشت صاحب اخبار الدول گوید که ابن زبیر سیصد و سی حدیث از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکرد و جمعی کثیر از وی راوی بودند و در زمان خود فارس قریش بود و او را مواقف مشهوده است مسعودی گوید که عمر بن شبه نمیری از مساور بن زبیر داستان کند است که ابن زبیر چهل صباح خطبه راند و بر رسول خدای صلی الله علیه و آله درود نفرستاد و گفت مَا یَمْنَعُنِی اَنْ اُصَلِّیَ عَلَیْهِ اِلَّا اَنْ تَشْمَخَ رِجَالٌ بِآنَافِهَا یعنی هیچ چیز مرا ازین تصلیت و درود بر آنحضرت باز نداشت مگر اینکه خواستم دماغ آنانکه باین سبب تکبر میورزند بر خاک مالیده شود راقم حروف گوید این نیز از مراتب بخل ابن زبیر است که با مردم خود گفت اَکَلْتُمْ تَمْرِی وَ عَصَیْتُمْ اَمْرِی خرمای مرا خوردید و فرمان مرا اطاعت نکردید و ابن زبیر و برادرش مصعب در شمار اباة ضیم هستند و اباة ضیم آنکسان باشند که بهیچ حال راه بقتل تن بظلم و ذلت در نه‌هند و مظلوم هیچکس نشوند چنانکه از احوال این دو برادر و تن دادن بمرگ و گذشتن از علاقه و نپذیرفتن امان عبدالملک و قرائت پاره اشعار در هنگام قتال و خطبه عبدالله در زمان وصول خبر قتل برادرش مصعب ازین پیش مشهود گشت و نیز ابن ابی الحدید گوید مرة دیگر عبدالله خطبه براند و از مصعب یاد کرد و گفت لَوَدِدْتُ وَ اللهِ اَنَّ الْاَرْضَ قَامَتْ عِنْدَهُ حَتَّی لَنَطَعْتُنَّهُ وَ قَضَی نَحْبَهُ کنایت از اینکه من نیز دوست میداشتم که در آن زمین که مصعب جای کرد با او مدفون میشدم و این شعر بخواند و ازین پیش باندک اختلافی مسطور شد

خُذِیهِ فَجُرِّیهِ ضِبَاعُ وَ اَبْشِرِی ‌‌‌‌ ‌‌ بِلَحْمِ امْرِئٍ لَمْ یَشْهَدِ الْیَوْمَ نَاصِرُهُ

چنان شد که یحیی بن عروة بن زبیر بدرگاه عبدالملک بن مروان وفود نمود و روزی در بیرون در بانتظار بازنشست و در آنحال که با حاجب بار بصحبت بود از عبدالله بن زبیر سخن بگذشت و حاجب عبدالملک آنچه نه در خور مقام عبدالله بود از زبان بگذاشت یحیی برآشفت و لطمه بر چهره اش بزد چنانکه از بینیش خون پریدن جست و با همان صورت خون آلود بخدمت عبدالملک و وید عبدالملک گفت کدام کس ترا باین صورت در افکند گفت یحیی بن عروة و اینوقت عبدالملک تکیه نهاده بود و چون این سخن بشنید از خشم بنشست و گفت یحیی را اندر آر و با او گفت چه چیزت باینگونه کردار بازداشت گفت یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اِنَّ عَمِّی عَبْدَ اللهِ کَانَ اَحْسَنَ جِوَاراً لِعَمَّتِکَ مِنْکَ لَنَا وَ اَوْصَی اَهْلَ نَاحِیَتِهِ لَا یُسْمِعُوهَا قَذْعاً وَ لَا یَذْکُرُوکُمْ عِنْدَهَا اِلَّا بِخَیْرٍ وَ اِنْ کَانَ لَیَقُولُ لَهَا مَنْ سَبَّ اَهْلَکِ فَسُبِّی اَهْلَهُ فَاَنَا وَ اللهِ الْمُعَمُّ الْمُخْوَلُ تَفَرَّقَتِ الْعَرَبُ بَیْنَ عَمِّی وَ خَالِی فَکُنْتُ کَمَا قَالَ الْاَوَّلُ یعنی عم من عبدالله بن زبیر با عمه تو بهتر از تو با ما مجاورت میکرد و با مردم خود همیشه وصیت بنهاد و سفارش مینمود که هرگز سخنی ناستوده و زشت گوشزد او نکنند و هر وقت از شما نزد او سخن کنند جز بخیر و خوبی بر زبان نیاورند و نیز

با عمه تو میگفت هر کس با اهل تو دشنام گوید تو نیز اهل او را بدشنام در سپار سوگند با خدای ما مردمی هستیم که عم و خال بسیار داریم و مردم عرب در میان عم و خال من متفرق هستند یعنی اکثر ایشان با من نسبت دارند و من چنانکه شاعر در این شعر گوید

بِدَاهٍ اَصَابَتْ هٰذِهِ حَتْفَ هٰذِهِ ‌ ‌ فَلَمْ تَجِدِ الْاُخْرَی عَلَیْهَا مُقَدَّمَا

عبدالملک چون این کلمات بشنید دیگر باره تکیه گاه خویش باز شد و از آن پس همیشه در اکرام یحیی بیفزود و مادر یحیی بن عروه مذکور دختر حکم بن ابی العاص عمه عبدالملک بن مروان بود راقم حروف گوید عجب این است که آل زبیر را اگر در حال هر یک تفحص کنند همه را شجاعت و مناعتی بکمال است حتی در زنهای ایشان نیز حالت مناعتی است که در امثال ایشان نیست چنانکه در این اوراق از مقاتل بعضی از ایشان چیزی سمت نگارش گرفت و نیز آنانکه با ایشان پیوند یافته بودند بخوی و خصلت ایشان بودند مثل اسماء مادر عبدالله ابن ابی الحدید در ذیل احوال اباة ضیم گوید که در آن هنگام که عبدالله بن زبیر بدون اعوان و انصار بکارزار مشغول بود زوجه اش بدو پیام کرد رخصت فرمای تا بحمایت تو قتال دهم عبدالله نپذیرفت و این شعر بخواند

کُتِبَ الْقَتْلُ وَ الْقِتَالُ عَلَیْنَا ‌ ‌ وَ عَلَی الْمُحْصَنَاتِ جَرُّ الذُّیُولِ

کنایت از اینکه کشته شدن و قتال ورزیدن بهره مردان است در پهنه میدان و زنان را باید در گوشه ایوان با تیر مژگان سخن در میان آید و این شعر ازین پیش در ذیل احوال زنهای مختار بن ابی عبید مسطور شد و نیز ابن ابی الحدید روایت کند که مصعب بن زبیر بعبدالملک بن مروان مکتوب نمود سَلَامٌ عَلَیْکَ فَاِنِّی اَحْمَدُ اللهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و بعد ازین نوشت اما بعد

سَتَعْلَمُ یَا فَتَی الزَّرْقَاءِ اَنِّی ‌ ‌ سَاَهْتِکُ عَنْ حَلَائِلِکَ الْحِجَابَا
وَ اَتْرُکُ بَلْدَةً اَصْبَحْتَ فِیهَا ‌ ‌ تَهُودُ مِنْ جَوَانِبِهَا خَرَابَا

اَمَا اِنَّ لِلّٰهِ عَلَیَّ الْوَفَاءَ بِذٰلِکَ اِلَّا اَنْ تُرَاجِعَ اَوْ تَتُوبَ وَ لَعَمْرِی مَا اَنْتَ کَعَبْدِ اللهِ ابْنِ الزُّبَیْرِ وَ لَا مَرْوَانُ کَالزُّبَیْرِ بْنِ الْعَوَّامِ حَوَارِیِّ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ ابْنِ عَمَّتِهِ فَسَلِّمِ الْاَمْرَ اِلَی اَهْلِهِ فَاِنَّ نَجَاتَکَ بِنَفْسِکَ اَعْظَمُ الْغَنِیمَتَیْنِ یعنی ای پسر زرقا زود باشد که بخوان سوی که بر تو بتازم و جنگ در اندازم و پرده عرض و ناموس ترا چاک زنم و شهر یار و دیار و ملک و عقار ترا ویران سازم سوگند با خدای اگر توبت و بازگشت نوی بر آنچه گفتم وفا کنم قسم بجان من که نه تو چون عبدالله بن زبیر باشی و نه پدرت مروان مانند پدرش زبیر بن العوام که از حواری رسول خدای و پسر عمه آن حضرت است بود هم اکنون دست ازین طمع و طلب بر گیر و کار را با اهلش تفویض و تسلیم کن همانا جان خود را اگر نجات بخشی از مید و غنیمت بزرگتر است یعنی در آن اندیشه که بطمعش اندری جان از دست میدهی و جان تو از آن یک برتر و بزرگتر میباشد چون عبدالملک این نامه را بخواند در جواب مصعب نوشت مِنْ عَبْدِ الْمَلِکِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ اِلَی الذَّلُولِ

الذی اخطا من سماه المصعب سلام علیک فانی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد
اتوعدنی ولم ار مثل یومی خشاش الطیر یوعد العقابا متی یلقی العقاب خشاش طیر یهتک عن مقاتلها الحجابا
اتوعد بالذباب اسود غاب واسد الغاب تلتهب الذبابا

اما ما ذکرت من وفائک فلعمری لقد وفی ابوک لتیم وعدی بعداء قریش زعانفها حتی اذا صارت الامور الی صاحبها عثمان الشریف النسب الکریم الحسب بغاه الغوائل واعد له المخائل حتی نال منه حاجته ثم دعا الناس الی علی وبایعه فلما دانت له امور الامة واجمعت له الکلمة ادرکه الحسد القدیم لبنی عبد مناف فنقض عهده ونکث بیعته بعد توکیدها ففکر وقدر فقتل کیف قدر وتمزقت لحمه الضباع بوادی السباع ولعمری انک تعلم یا اخا بنی عبد العزی بن قصی انا بنو عبد مناف لم نزل سادتکم وقادتکم فی الجاهلیة و الاسلام ولکن الحسد دعاک الی ما ذکرت ولم ترث ذلک عن کلالة بل عن ابیک ولا اظن حسدک وحسد اخیک یؤول بکما الا الی ما آل الیه حسد ابیکما من قبل ولا یحیق المکر السیء الا باهله وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

میگوید این نامه ایست از جانب عبد الملک امیر مؤمنان بسوی آن رام و هموار که بخطا سخت و دشوار و کشش استوارش نام کرده اند یعنی ترا بایست ذلول نام کنند نه مصعب که ضد ذلول است سلام بر تو باد همانا حمد و سپاس میگذارم آن خداوندی را که جز او خداوندی نیست و پس از حمد خدای همی گویم که در نامهٔ خویش مرا بوعید تهدید کرده بودی و این تهدید تو با من چنان باشد که مرغهای زبون و خفیف با عقاب عنیف از در پرخاش و وعید شوند یا گرگ سچاح با شیر بیشه هم بیشه شود و در میدان ستیز با او درآویزد لکن بیک نهیب از پای درآید و با یک چنگ و منقار عقاب هزاران مرغ گرفتار عذاب شود و اینکه از وفای خویش داستان نمودی همانا قسم بجان خود که پدرت ازین پیش با مردم تیم و عدی دورافتادگان قریش و فروماندگان و ناتوان آنجماعت کار بوفا و صفا راند تا گاهی که زمام امور بدست صاحبش عثمان که با نسبی شریف و حسبی کریم بود درافتاد و اینوقت با هزاران مکاید در کمین او برآمد و در شکست او حیلتها بکار برد تا حاجتش را از او دریافت و او را بکشتن درافکند آنگاه مردمان را بعلی علیه السلام بخواند و خود با آنحضرت بیعت کرد و چون زمام امور جمهور بکف کفایت آنحضرت درآمد و مردمان بر خلافت و بیعتش یکزبان و متفق الکلمه و اللسان گردیدند اینوقت پدرت را آتش حسد در ربود و آن بغض و رشک قدیم که با عبد مناف داشت جنبش نمود و پیمان آنحضرت را بگسست و از بیعتش بعد از آنکه مؤکد داشته ناکث شد و همچنان در بکار اندیشهای رنگارنگ و حیلتهای گوناگون و تدابیر مختلفه کار کرد تا خود بهلاک و دمار دچار گشت و بقتل رسید و در وادی السباع گوشت و استخوانش بهرهٔ ضباع و سباع گشت قسم بجان خودم تو خود که از بنی عبد العزی بن قصی

هستی

هستی نیک میدانی که ما فرزندان عبد مناف همیشه در زمان جاهلیت و اسلام بزرگ شما و سردار و فرمانگذار شما بوده ایم لکن بغض و حسد باین گونه سخنان ناهنجارت باز میدارد و این صفت نه در تو بتنهائی و دیعت باشد بلکه از پدرت زبیر بارث داری و یقین دارم که تو و برادرت در این حسادت همین بینید که از این پیش پدرت بدید چه هرکس در حق هرکس باندیشه بد رود بخود دش باز شود و زود باشد که ستمکاران را مشهود افتد که در چه منقلبی بانقلاب و اضطراب عذاب گیرند و پاداش اعمال جنید ابو عمرو بن عبد البر میگوید عبد الله بن زبیر را ابوبکر کنیت بود و بعضی ابوبکر گفته اند و ابو احمد الحاکم الحافظ در کتاب خود که در باب کنی نوشته است و جماعتی از اهل سیر و اثر گویند ابن زبیر را ابوبکر کنیت بود و هم او را کنیتی دیگر بنام پسرش خبیب ابوخبیب بود و خبیب بضم خاء معجمه و باء موحده و یاء مثناه تحتانی و باء ثانیه نام پسر اکبر و استن ابن زبیر میباشد چنانکه از این پیش نیز بدان اشارت رفت و این خبیب با عمر بن عبد العزیز مصاحبت داشت و در آن هنگام که عمر از جانب ولید والی مدینه بود بفرمان یزید او را مضروب ساخت و خبیب از آن آسیب و آزار بمرد و عبد الله را العائذ البیت لقب کرده بودند چه پناهندهٔ خانهٔ خدای شده بود در کتاب درر الخصایص الواضحه مسطور است که هرکس او را بآن کنیت خواندی مذمت او خواستی و این کنیت مانند لقب شده بود چنانکه ابو الفرج نیز اشارت کرده است در کتاب تاریخ الخلفا مسطور است که نابغه جعدی در خدمت ابن زبیر این شعر را انشاد کرد

حکیت لنا الصدیق لما ولیتنا ... وعثمان والفاروق فارتاح معدم
وسویت بین الناس فی الحق فاستووا ... فعاد صباحا حالک اللون اسحم

در کتاب درر الخصایص الواضحه مرقوم است که وقتی عبد الله بن زبیر در ضمن محاورتی که با ابن عباس مینمود گفت ان السرف من طینة السخاء ولکنه جاوز الحق وما بعد الحق الا الضلال اسراف در زمین اگر چه از سرشت سخاوت باشد چون از حق تجاوز مینماید جز ضلالت بار نیاورد زبیر بن بکار میگوید عم مصعب بن حدیث کرد که سبب تعوذ عبد الله به بیت الله این بود که گاهی با پدرش زبیر از مکه ببصره میرفتند زبیر از آن پس که با کعبه وداع نمود و خواست بر مرکب خود درآید با پسرش عبد الله روی کرد و گفت تالله ما رأیت مثلها لطالب رغبة او خائف رهبة سوگند با خدای که هیچ مکانی را مانند این مکان شریف برای کسیکه در طلب امور ریاست دنیویه یا بیمناک باشد ندیده ام و این سخن در خاطر ابن زبیر بماند تا در اینوقت که برای هر دو مقصود او نوبت افتاد و بکار بست و هم زبیر بن بکار گوید که سبب تعوذ ابن زبیر بکعبه معظمه این بود که شبی بعد از نماز خفتن در شوارع مدینه راه میسپرد ناگاه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بدید که چنان صورت خود را فروبسته بود که جز دیدارش پدیدار نمی آمد عبد الله میگوید دستارش را بر گرفتم و گفتم همانا ابن سرحی باز گوی بعد از من بچه حال بودی امیر المؤمنین یعنی معویه را چگونه ترک نمودی چه ابن ابی سرح در شام نزد معویه روز بسر میگذرانید هیچ با من سخن نکرد گفتم چیست ترا آیا امیر المؤمنین بمرد و همچنان با من سخن نکرد و پس او را بخود بگذاشتم لکن در بست او را بشناختم و راه برگرفتم تا حسین بن علی

علیهما السلام را ملاقات کردم و آن خبر را در خدمتش بعرض رسانیدم و گفتم زود است که فرستادگان ولید یعنی ولید بن عتبة بن ابی سفیان والی مدینه بسوی تو آیند نیک بنگر تا چه خواهی کرد و دانسته باش که رواحل من در دار ساخته و آماده و موعد میان من و تو گاهی است که عیون و دیدبانان ایشان اندکی از ما غفلت گیرند آنگاه از آنحضرت جدا شدم و چیزی برنگذشت که فرستاده ولید در طلب من بیامد چون بدو شدم حسین علیه السلام را نزد او دیدم و هم مروان بن الحکم را در آنجا حاضر یافتم ولید از مرگ معویه با من باز نمود و استرجاع نمودم آنگاه روی با من کرد و گفت هم اکنون بیعت یزید را پذیرا شو چه یزید بمن مکتوب کرده و فرمان داده است که برای او از تو بیعت بگیرم گفتم من بدانسته ام که یزید را از من کدورتی و رنجشی در خاطر است تا چه در زمان پدرش بولایت عهدش بیعت نگذاشتم و اگر اکنون در این مکان با تو بیعت گذارم و با طاعت او اقرار کنم گمان میکنند که از روی اکراه با وی بیعت کرده ام و آنطور که من خواهانم در دلش جای گیر نشود اما بامدادان بخواست یزدان در حضور جماعت علانیة این بیعت گذارم اینوقت در میانه ابن زبیر و مروان و ولید پاره سخنان برآمد چندانکه کار بخشونت پیوست و ابن زبیر با مروان گفت یابن الزرقا تو را با این مراتب و مقامات چه کار است و همچنان با یکدیگر سخن راندند تا برجستند و بهم درآویختند ولید از جای برخاست و در میانه حایل و حاجز شد مروان برآشفت و گفت آیا خویشتن را در میان ما حاجز کنی و او را بخویش گذاری و با عوان خود فرمان نکنی تا او را فرو گیرند ولید گفت من میدانم که ابن زبیر را مقصود چیست لکن هرگز بدو آسیب نرسانم آنگاه گفت یابن زبیر بهر کجا خواهی روی کن ابن زبیر میگوید پس دست حسین علیه السلام را بگرفتم و هر دو تن از در سرای ولید بیرون شدیم

وبرفتیم تا بمسجد برسیدیم و من این شعر میخواندم

وَلَا تَحْسَبَنِّي يَا مُسَافِرُ شَحْمَةً ... تَعَجَّلَهَا مِنْ جَانِبِ الْقِدْرِ جَائِعُ

و چون بمسجد درآمدند از حسین علیه السلام جدا شدند و هر یک بمصلای خویش برفتند لکن فرستادگان ولید بسوی ایشان آمد و شد داشت و صدای پای ایشان بر سنگریزها بگوش میرسید تا گاهی که مردم بخواب شدند و ابن زبیر و حسین علیه السلام بمنازل خود روی نهادند و ابن زبیر رواحل و شترهای خود را حاضر کرده از پشت سرای خود برنشست و حسین علیه السلام نیز بدو پیوست و در همان شب از مدینه بیرون شدند و از طریق فرع راه سپردند تا از جبانه بگذشتند و اینوقت جعفر بن زبیر در آنجا جای داشت چون ایشان را بدید بگفت ایا معاویة بن برد عبدالله گفت آری هم اکنون با ما راه برگیر و ازین دو شتر خود یکی را با ما گذار و جعفر در اینوقت در آنجا مشغول زراعت بود پس این شعر را متمثلاً بخواند

ءَاخَوَتَنَا لَا تَبْعَدُوا أَبَدًا ... وَبَلَى وَاللهِ قَدْ بَعِدُوا

بعد واای اهلکو من باب علم

عبدالله برآشفت و گفت خاک بر دهانت این تطیر چیست پس بیکباره از آنجا بیرون شدند تا در مکه درآمدند ابن ابی الحدید گوید وقتی در ایام سلطنت معویه عبدالله بن زبیر را به در سرای حتیه کنیز معویه متوقف دیدند

بادی گفت یا ابابکر آیا مانند تو کسی بر در سرای چنین کسی توقف میجوید فقال اِذَا اَعْيَتْكُمُ الْاُمُورُ مِنْ دُونِهَا فَخُذُوهَا مِنْ اَذْنَابِهَا کنایت از اینکه هر زمانی باقتضای وقت بباید رفت و در مقام حاجت طمع مناعت نباید کرد وقتی معویه از پیرش یزید با ابن زبیر سخن در افکند و همی خواست از بهر یزید از وی بیعت بجوید ابن زبیر گفت اَنَا اُنَادِيكَ وَلَا اُنَاجِيكَ اِنَّ اَخَاكَ مَنْ صَدَقَكَ فَانْظُرْ قَبْلَ اَنْ تَقَدَّمَ وَ تَفَكَّرْ قَبْلَ اَنْ تَنْدَمَ فَاِنَّ النَّظَرَ قَبْلَ التَّقَدُّمِ وَالتَّفَكُّرَ قَبْلَ التَّنَدُّمِ یعنی من بیابانگ بلند با تو میگویم نه آنکه آهسته گویم که برادر و دوست تو کسی است که با تو از در راستی و درستی و خیرخواهی سخن کند هم اکنون از آن پیش که در این کار تقدیم امری نمائی درست بنگر و پشت و رویش باز بین و از آن پیش که بکاری اقدام کنی که پشیمانی آرد درست تفکر کن چه نگران عواقب امور بودن پیش از آن است که تقدیم امری کنند و تفکر در کارها پیش از آن باید که بدون تفکر بپای برند و آنوقت پشیمان گردند که سودمند نباشد کنایت از اینکه در ولایت عهد یزید بهوای نفس و بینش و از روی دانش و بینش باش چون معویه این سخنان را بشنید بسیار بخندید و گفت یا ابابکر در کبر سن و سالخوردگی دانای عوالم شجاعت و مراتب جلادتی و نیز ابن ابی الحدید گوید که عبدالله بن زبیر شدید البخل بود و مردم لشکری خود را هر یک یکدانه خرما بدادی و بجنگ مامور ساختی و چون از سورت شمشیر شربار از میدان کارزار فرار میکردند عبدالله ایشان را هدف سهام ملامت کردی و گفتی اَكَلْتُمْ تَمْرِي وَعَصَيْتُمْ اَمْرِي لاجرم یکی از ایشان این شعر بگفت

اَلَمْ تَرَ عَبْدَ اللهِ وَاللهُ غَالِبٌ ... عَلَى اَمْرِهِ يَبْغِي الْخِلَافَةَ بِالتَّمْرِ

وقتی چنان افتاد که در ایام محاربه حجاج و ابن زبیر مردی از لشکریان ابن زبیر در میدان کارزار چنان دلیر بتاخت و دلیرانه جنگ ساخت و در صدور اصحاب حجاج نیزه ازلی نیزه بشکست آنچ نیزه از ابن زبیر گرفت لکن این کار بر ابن زبیر دشوار گردید و گفت بیت المال مسلمانان هرگز متحمل این چندزیان نتواند شد و ما را بنصرت تو حاجت نیست در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که از جمله آنانکه در زمره ملوک در مراتب بخل بآن مقام رسیده اند که هیچ فقیر صعلوکی را شایسته نیست عبدالله بن زبیر کنی بابی خبیب است و آنکه او را در سلک بخلا منسلک نداشته اند بسبب جلالت رتبت و اصالت ابوت اوست و از کلمات اوست که در یکی از معارک و مقاتلات خویش که لشکرش از جنگ روی برگاشتند در عتاب ایشان گوید اَكَلْتُمْ تَمْرِي وَعَصَيْتُمْ اَمْرِي سِلَا حُكْمِ رَبِّ وَكَلَا مِكُمْ غَثٌّ عِيَالٌ فِي الْجَدْبِ اَعْدَاءٌ فِي الْخِصْبِ تمرم را خوردید و امرم را عصیان ورزیدید همانا در روز جنگ با اسلحه کهنه و سخنان سست و نزار از میدان کارزار بار ننگ و عار بازشوید و در زمان سختی و قحطی اسباب زحمت و کلفت و در حال وسعت و خصب نعمت دشمنانند که یکباره کافی بی اناباید وهم با مردی تاجر گفت چه صنعت داری گفت در بیع و شرای قسیس تجارت کنم گفت سخت اندامی در تضییع مال و فریب دادن مردمان داری گفت از چه روی قَالَ يَبِيضَا عَلَيْنَا الْمَعُونَةَ الَّتِي هِيَ ضَمَانُ نَفْسٍ وَ مُؤْنَةُ ضَرْسٍ و از کمال بخل همی خواست چیزی که مایه تقویت جان و حفظ روان است تجارت نشود سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا میگوید که زهری روایت کرده است که هرگز در مدینه و هم بدر هیچکس را بحضرت رسول خدا

صلی الله علیه و آله حمل کردند لکن در ایام ابی بکر سرکشان را بدو حمل کردند و مکروه شمرد و اول کسیکه حمل رؤس بدو منود عبدالله بن زبیر است و نیز در آن کتاب مسطور است که ابو عبیده گوید وقتی عبدالله بن زبیر را سعدی چنانکه ازین پیش در ذیل حال فضالة بن شریک مجملا اشارت رفت بخدمت عبدالله بن زبیر بن العوام آمد و گفت یا امیرالمؤمنین همانا در میان من و تو از قبل فلانه زن خویشاوندی است گفت چنین است که گوئی و اگر خوب تفکر کنی تمام مردمان آخرالامر بیک پدر و یک مادر پیوسته میشوند گفت یا امیرالمؤمنین نفقه من نابود شد گفت برای اهل تو ضمانت نکرده ام که تا هنگام مراجعت تو بسوی ایشان متحمل مخارج و نفقه تو باشم آنگاه آن کلمات را که ازین پیش در ذیل احوال فضالة بن شریک مذکور شد در باب شتر و پوشش بگفت و آن جواب را بشنید و آن اشعار را چون از خدمت ابن زبیر بیرون شد بخواند و این شعر در آنجا مسطور نیست

اَرَی الْحاجاتِ عِنْدَ اَبِی خُبَیْبٍ ‌‌‌ نَکِدْنَ وَلا اُمَیَّةَ فِی الْبِلادِ

و در این شعر لفظ نکدن بصیغه مجهول بمعنی ممنعن است و هم وقتی مردی اعرابی بدرگاه ابن زبیر شد و گفت فروه من بخشش همانا رکبهای ناقه مرا پایان قدمهای مرا بسوخته است عبدالله گفت بر آنها کبر بران تا سرد کردند

و از ابو الاسود و شریح قاضی نیز چنین سخن مسطور است

مکالمات ابن زبیر با ابن حنفیه و ابن عباس

بیان بعضی مکالمات ابن زبیر با محمد بن الحنفیه و ابن عباس و غیرهما

ابن ابی الحدید حشره الله مع من احبه در شرح نهج البلاغه و پدرم رفع الله فی الجنان درجته در ذیل حالات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در ناسخ التواریخ نوشته اند که عمر بن شبه از سعید بن جبیر روایت کند که روزی عبدالله بن زبیر بر فراز منبر جای داشت و مردمان را خطبه میراند و در اثنای خطبه در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بیان کلمات ناشایست جسارت مینمود پس در ساعت این خبر بمحمد بن حنفیه بگذاشتند محمد زود بشتافت و هنگامی در حالت خطبه دریافت و ملازمانش کرسی از بهرش بر نهادند محمد بر کرسی بر آمد و سخن در دهان عبدالله بشکست

وَقالَ یا مَعْشَرَ الْعَرَبِ شاهَتِ الْوُجُوهُ اَیُنْتَقَصُ عَلِیٌّ وَاَنْتُمْ حُضُورٌ اِنَّ عَلِیّاً کانَ یَدُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْداءِ اللّٰهِ وَصاعِقَةً مِنْ اَمْرِهِ اَرْسَلَهُ عَلَی الْکافِرِینَ وَالْجاحِدِینَ لِحَقِّهِ فَقَتَلَهُمْ بِکُفْرِهِمْ فَشَنَؤُهُ وَاَبْغَضُوهُ وَاَضْمَرُوا لَهُ السَّیْفَ وَالْحَسَدَ وَاِبْنُ عَمِّهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ حَیٌّ بَعْدُ لَمْ یَمُتْ فَلَمّا نَقَلَهُ اللّٰهُ اِلٰی جِوارِهِ وَاَحَبَّ لَهُ ما عِنْدَهُ اَظْهَرَتْ لَهُ رِجالٌ اَحْقادَها وَشَفَتْ اَضْغانَها فَمِنْهُمْ مَنِ ابْتَزَّهُ حَقَّهُ وَمِنْهُمْ مَنِ ائْتَمَرَ لِیَقْتُلَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ شَتَمَهُ وَقَذَفَهُ بِالْاَباطِیلِ فَاِنْ یَکُنْ لِذُرِّیَّتِهِ وَناصِری دَعْوَتِهِ دَوْلَةٌ تُنْشَرُ عِظامُهُمْ وَتُحْفَرُ اَجْسادُهُمْ وَالْاَبْدانُ یَوْمَئِذٍ بالِیَةٌ بَعْدَ اَنْ تُقْتَلَ الْاَحْیاءُ مِنْهُمْ وَتُذَلَّ رِقابُهُمْ فَیَکُونُ اللّٰهُ عَزَّ اسْمُهُ قَدْ عَذَّبَهُمْ بِاَیْدِینا وَاَخْزاهُمْ وَنَصَرَنا عَلَیْهِمْ وَشَفٰی صُدُورَنا مِنْهُمْ اِنَّهُ وَاللّٰهِ ما یَشْتِمُ عَلِیّاً اِلَّا کافِرٌ یُسِرُّ شَتْمَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَیَخافُ اَنْ یَبُوحَ بِهِ فَیُکَنِّی بِشَتْمِ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ اَما اِنَّهُ قَدْ تَخَطَّتِ الْمَنِیَّةُ مِنْکُمْ مَنِ امْتَدَّ عُمْرُهُ وَسَمِعَ

قول

قَوْلَ رَسُولِ اللّٰهِ فِیهِ لا یُحِبُّکَ اِلّا مُؤْمِنٌ وَلا یُبْغِضُکَ اِلّا مُنافِقٌ وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ

میفرماید ای مردمان نکوهیده باد روی های شما که در حق علی علیه السلام بنا سزا سخن کنید و شما حاضر و ناظر باشید همانا علی علیه السلام دست زبردست الهی و نیروی ناتمامی خداوند است بر دشمنان یزدان و صاعقه مرگ و تباهی است که خدایش بر کافران و منکران فرو فرستاد و آنحضرت ایشان را بسبب کفر ایشان بکشت لاجرم با وی دشمن بشدند و نکوهش ورزیدند و بکینش کین نهادند با اینکه هنوز رسول خدای صلی الله علیه و آله در جهان بر جای بود و چون خدای رسولش را در جوار رحمت خویش بخواند این کافران که سالیان بر میگذشت که آن کینها در سینهها در سپرده بودند وقت یافتند و تو یدل شدند و خصومت علی علیه السلام را ظاهر ساختند پاره در غصب منصب خلافت که بآنحضرت از جانب خدای و رسول مخصوص بود بر آمدند و گروهی بقتالش همدست و همداستان شدند و جماعتی بسب و شتمش آغاز نهادند هم اکنون اگر فرزندانش را یار و یاور بودی ایشان را ذلیل و زبون دستخوش بلایا و منون میساختیم و استخوانشان را بر باد و اجسادشان را در خاک میسپردیم لکن در هر حال ایزد متعال ما را نصرت بیدهد و ایشان را بدست ما معذب و خوار و رسوا میکرداند و صدور ما مردم غیور را شفا می بخشد سوگند با خدای جز آنکس که کافر باشد علی را ناسزا نگوید و اینکار را جز کافری که از شتم رسول خدای باک نداشته باشد و بترسد که آشکارا سازد و ازین روی کار را دیگرگون کند و بشتم علی پردازد مرتکب نشود همانا هنوز از شما کسانی هستند که مرگ در نیافته اند و روزگار بر شمرده اند و شنیده اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله با علی فرمود دوست ندارد ترا اگر مؤمن و دشمن ندارد ترا اگر منافق و زود باشد که ظالمان و کافران کردار خود را پاداش ببینند و بدانند در چگونه گردش گاهی در گردش هستند معلوم باد که از سیاق این کلمات احتمال میرود که مراد محمد بن حنفیه ازین مکافات و مجازات دشمنان در زمان ظهور دولت حقه باشد والله اعلم

چون محمد بن حنفیه سخن بدینجا آورد عبدالله بن زبیر گفت چیست محمد بن حنفیه را که با من دچار آمد چه روی سخن من با بنی الفواطم است محمد گفت ای پسر ام رومان چرا من سخن نکنم و خود را از فرزندان فواطم ندانم اگر فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله مادر من نیست مادر برادران من است چگونه باین نسبت افتخار نجویم و همچنان من از فرزندان فاطمه بنت عمران بن عائذ بن مخزوم که جده رسول خدا بود و نیز من از فرزندان فاطمه بنت اسد بن هاشم که رسول خدا را بجای مادر پرستار بود سوگند با خدای اگر خدیجه بنت خویلد زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله با بنی اسد نسبت نداشت استخوانهای بنی اسد را که از اجداد تو است درهم میشکستم آنگاه محمد بن حنفیه از جای برخاست و برفت و ملازمانش کرسی او را بر گرفته از قفایش روان شدند بالجمله ابن ابی الحدید عبدالله بن زبیر را در شمار مبغضین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان خاتم النبیین مذکور داشته و از بغض او پاره روایات کرده است که ازین پیش مذکور شد و برادرش عروه نیز در جمله مبغضین آنحضرت منسلک و باین مقام نکوهیده انجام سالکت است چنانکه ابن ابی الحدید گوید که ابو جعفر اسکافی که از جمله متحققین بموالاة و مبالغین در تفضیل

ع

علی علیه السلام است و میگوید اگرچه قول بتفضیل آنحضرت بر سایر خلفا در جماعت بغدادیین از اصحاب ما تمام و شایع است و کافه بر این عقیدت هستند لکن ابوجعفر از ایشان در این عقیدت خالص تر و در این قول راسخ تر و ثابت تر و استوارتر است بالجمله میگوید ابوجعفر حدیث کند که معویه چون چاره دیگر نیافت جماعتی از صحابه و جمعی از تابعین را بر آن باز داشت که در حق علی علیه السلام پاره اخبار قبیحه بدروغ جعل نمایند تا کرایش اسباب مردم را از آنحضرت روی برتابد و در ازای این کار اموالی بسیار و اشیائی جلیله برای ایشان مقرر داشت که دنیاپرستان را بهمه کار باز میدارد و ایشان دین بدنیا بفروختند و بر رسول خدای دروغ بستند و آنچه معویه میخواست بهم پیوستند و از جمله ایشان از صحابه ابوهریره و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و از جماعت تابعین عروة بن زبیر بود و این جنبش با زحمت فراوان دو حدیث درهم ساخت که در شرح نهج البلاغه و ناسخ التواریخ مذکور است و در اینجا حاجت بنگارش نیست و ابن ابی الحدید و دیگران اوراد کرده اند راقم حروف گوید همین بس که بعد از آنکه معویه با آن قدرت سلطنت و بذل و بخشش از تمام منافقان و کافران تنی چند را اختیار کنند و بهر گونه نعمت و دولت شادخوار نماید تا بر طبق مقصودش کار کنند مانند عروة بن زبیر با آن استعداد و بلاغت در ادای اینخدمت افزون از دو حدیث نتواند بهم پرداخت اما صفحه آفرینش و متون کتب و تواریخ و احادیث و اخبار از مفاخر و مناقب آنحضرت آکنده و مآثرش چون آفتاب و ماه بر فلک مفاخر پاینده و تابنده است

مکالمه امام حسن علیه السلام با ابن زبیر

والله متم نوره ولو کره المشرکون و دیگر ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که ابوعثمان روایت کند که وقتی چنان افتاد که حسن بن علی علیهما السلام در مجلس معویه در آمد و آنوقت عبدالله بن زبیر نیز در حضور معویه حاضر بود و چنان بود که معویه دوست میداشتی که در میان قریش سخنی در اندازد و ایشان را باهم در افکند پس روی بحضرت امام حسن کرد و گفت یا ابامحمد علی و ابن زبیر کدام یک سالخورده تر بودند فقال الحسن مَا اَقْرَبَ بَیْنَهُمَا وَ عَلِیٌّ اَسَنُّ مِنَ الزُّبَیْرِ رَحِمَ اللهُ عَلِیّاً فرمود علی از زبیر پیشتر روزگار شمرده خدای رحمت کند علی را ابن زبیر گفت رحم الله الزبیر و در آنوقت ابوسعید بن عقیل بن ابیطالب حضور داشت و با ابن زبیر گفت اگر امیر در بر پدرش ترحم ورزید ترا این هیجان از چه بود گفت من نیز بر پدرم رحمت فرستادم گفت مگر چنان گمان کرده باشی که پدر تو همال و همانند و همسنگ علی علیه السلام است گفت چه باشد که چنین باشد چه هر دو تن از قبیله قریش بودند و هر دو تن مردمان را به بیعت خویش دعوت کردند لکن این کار برای هیچیک بپای نرفت ابوسعید برآشفت و گفت اینگونه سخنان را بگذار و آنچه گوئی چنین مپسند اگر همانا علی از قریش است لکن مکانت و مقامات او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله میدانی و گاهی که آنحضرت مردمان را به بیعت خود دعوت فرمود مردمان از دل و جان خواهان بودند و بمتابعتش مفاخرت داشتند و آنحضرت بر همه کان رأس و رئیس بود لکن آن هنگام که زبیر مردمان را دعوت میکرد رأس و رئیس آنگاه زنی بود یعنی عایشه وَ لَمَّا تَرَائَتِ الْفِئَتَانِ نَکَصَ عَلَی عَقِبَیْهِ وَ وَلّی مُدْبِراً قَبْلَ اَنْ یَظْهَرَ الْحَقُّ فَیَأْخُذَهُ

لکی

اَلْحَقُّ اَوْ یُدْحَضَ الْبَاطِلُ فَیَتَّبِعَهُ و چون کار بنزاع پیوست و دو گروه باهم دچار شدند وی روی برتافت و از آن پیش که حق و باطل آشکار و تکلیف نمودار آید فرار کرد و مردی که در برابر او بسیار صغیر می نمود و اگر با وی بمیزان نیک فنشد از اغلب اعضایش کوچکتر بود بروی بتاخت و او را دریافت و گردنش را بزد و لباسش را برگرفت و سرش را بیاورد و علی علیه السلام با آن عادت و جلالت که او را با پسر عمش بود دیرینت و هرگز از وی روی برنتافت خدای رحمت کند علی را ابن زبیر گفت دانسته باش اگر جز تو کسی ای ابوسعید بچنین سخنان تکلم می نمود بروی معلوم میشد گفت آن کس را که تو بدو تعرض جوئی از تو بیزار است چون معویه اینحال را بدید ایشان را باز داشت و خاموش شدند و مقالت ایشان بعایشه پیوست و وقتی ابوسعید از منکاه سرای او بگذشت عایشه او را ندا داد و گفت ای ابوسعید توئی آن کس که با خواهرزاده من اینگونه سخن راندهٔ

ایضا مکالمه با ابن عباس

ابوسعید بهر سوی نگران شد و کسی را ندید و گفت اِنَّ الشَّیْطَانَ یَرَاکَ وَ لَا تَرَاهُ شیطان ترا می بیند و تو او را نمی بینی کنایت از اینکه شیطان این سخن بگذاشت پس عایشه بخندید و گفت لِلّٰهِ اَبُوکَ که تا چند بذاقت لسان است راقم حروف گوید چنانکه از این پیش در بیان تن عبدالله بن الزبیر بجالت و مقدار تن زبیر اشارت رفت باید از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اتن باشد والله اعلم ابن ابی الحدید روایت کند که عبدالله بن زبیر ام عمرو دختر منظور بن زبان فزاری را تزویج کرده و چون بروی در آمد گفت هیچ میدانی که در این شب با چه کس در حجله خود قرین هستی گفت آری با عبدالله بن زبیر بن عوام ابن خویلد ابن اسد بن عبدالعزی گفت جز این چیزی نیست گفت تو چه اراده کرده باشی عبدالله گفت همانا با کسی مجالس هستی که در میان قریش بمنزله رأس است از جسد و بلکه از این برتر است و بمنزله هر دو چشم است بر سر ام عمرو گفت سوگند بخدای اگر از جماعت عبدمناف کسی در اینجا حضور داشتی بر خلاف آنچه گفتی سخن میکرد ابن زبیر سخت خشمگین شد و سوگند خورد که لب بطعام و شراب نیالاید تا جماعت بنی هاشم و جز از ایشان را از بنی عبدمناف حاضر نماید و ترا باز نماید که ایشان را استطاعت انکار در این مراتب نیست ام عمرو گفت اگر بسخن من اطاعت جوئی کردار انکار نمیکردی و گرنه خود دانی و مقام خود را بهتر شناسی ابن زبیر همچنان غضبان از سرای بیرون شد و بمسجد در آمد و جماعتی را در گرد هم فراهم دید که جماعتی از قریش که از جمله ایشان عبدالله بن عباس و عبدالله بن حصین بن حارث بن عبدمناف نیز حضور داشتند بصحبت مشغول بودند ابن زبیر با ایشان گفت دوست همی دارم که با من بمنزل من قدم رنجه دارید پس آنجماعت بتمامت برخاستند و با او راه گرفتند تا بر در سرایش وقوف یافتند ابن زبیر با ام عمرو گفت ای زن پرده بر خویش برکش پس آنجماعت در آمدند و هر کس در جای خود بنشست و چون خوان بگستردند و از طعام بپرداختند ابن زبیر گفت همانا شما را از این روی در این سرای انجمن کردم که مرا با این زن که از پس پرده است سخنی بگذشت و او را گمان چنان رفت که اگر از جماعت بنی عبدمناف کسی حاضر باشد بر سخن من تصدیق نمی کند هم اکنون شما بتمامت حاضرید پس روی با ابن عباس کرد و گفت یا ابن عباس

تو

 تو درین سخن چه گوئی که من با این زن خبر دادم و گفتم در بستر عفاف و پرده زفاف او کسی با اوست که در میان
مردم قریش بمنزله سر است از بدن بلکه در مقام و مرتبت دو چشم است از سر لکن وی این سخن را بر من بر تافت ابن عباس
گفت چنان میکنم که با آهنگ من و مکالمه با من هستی هم اکنون اگر پاسخت را باز میگذارم و اگر گوئی لب فرو بندم می بندم
عبدالله گفت البته بگوی و چه توانی گفت آیا تو خود نمیدانی که من پسر زبیر حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله
میباشم و مادرم اسماء ذات النطاقین دختر ابوبکر صدیق است و عمه ام خدیجه سیده نساء عالمین است و صفیه
عمه رسول خدای جده من است و عایشه ام المؤمنین خاله من است آیا توانی از بنجمله هیچیک را منکر شوی
ابن عباس گفت لَقَدْ ذَكَرْتَ شَرَفاً شَرِيفاً وَفَخْراً فاخِراً غَيْرَ أَنَّكَ تَفاخَرُ مَنْ بِفَخْرِهِ فَخَرْتَ وَبِفَضْلِهِ سَمَوْتَ
یعنی شرفی شریف و فخری فاخر بر شمردی لکن سخن در آن است که افتخار و مباهات تو با کسی خاتمت جوید که من بفخر او
مفتخر و بفضل او سامی و مستظهرم عبدالله گفت این سخن از چه روی باشد گفت از آنکه تو را هیچ فخر و فضیلتی و مفخری
بر زبان نیست مگر بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و من از تو اولی و احق هستم که با آنحضرت مفاخرت جویم یعنی من
پسر عم آنحضرت و از تو اقرب هستم ابن زبیر گفت اگر بخواهم بر تو بآن مفاخر که قبل از نبوت آنحضرت است فخر می جویم
ابن عباس گفت قَدْ أَنْصَفَ الْقارَةَ مَنْ راماها همانا درست گفتی و از راه در آمدی آنگاه گفت ای جماعت
حاضران شما را با خدای قسم همیدهم باز گوئید آیا عبدالمطلب اشرف بود در جماعت قریش یا خویلد همه گفتند عبدالمطلب
گفت آیا در جماعت قریش هاشم اشرف است یا اسد گفتند البته هاشم اشرف است ابن عباس گفت آیا عبد مناف
اشرف بود یا عبدالعزی گفتند عبد مناف آنگاه ابن عباس این شعر خواند

تُنافِرُنِي يَابْنَ الزُّبَيْرِ وَقَدْ قَضَى ... عَلَيْكَ رَسُولُ اللهِ لا قَوْلُ هازِلِ
وَلَوْ غَيْرُنا يَابْنَ الزُّبَيْرِ فَخَرْتَهُ ... وَلكِنَّما ساميتَ شَمْسَ الأَصائِلِ

منافره داوری کردن بحسب و نسب

کنایت از اینکه این افتخار با دیگران گذار نه با ما که اصل اصیل و فرع نبیلش هستیم قَضَى لَنا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْفَضْلِ فِي قَوْلِهِ ما افْتَرَقَتْ فِرْقَتانِ إِلّا كُنْتُ فِي خَيْرِهِما همانا رسول خدای
بفضل و فزونی ما بر دیگران حکم رانده است در این کلام خود که میفرماید هیچ دو فرقه و دو سلسله و دو شاخه
و دو شعبه از هم جدا نشوند جز اینکه من در بهتر آن دو هستم یعنی نسب من همیشه با آبار عظام و اجداد فخام منتهی می شود
و رشته نسب ما و تو بعد از قصی بن کلاب از هم جدا می شود آیا بعد از اینکه دو تا شد ما در فرقه بهتریم یا نیستیم اگر گوئی
آری پاسخ خود را خود داده باشی و اگر گوئی نیستیم کافر شده باشی چون کلمات ابن عباس باین مقام ارتسام یافت
پاره از حاضران بخندیدند ابن زبیر گفت یا ابن عباس اگر نه آن بود که درین سرای میهمان من هستی تو را پاسخها
میراندم که قبل از آنکه ازین مجلس بیرون شوی پیشانیت را عرق خجلت در سپارد ابن عباس گفت این کار از چه راه
بپای میبردی آیا از روی باطل بود و باطل هرگز بر حق چیره نشود یا بحق بود و حق هرگز از باطل بیمناک نشود یعنی اگر
توانستی از روی حق پاسخ بیار راستی البته فرو نگذاشتی اینوقت ام عمرو زوجه ابن زبیر از پس پرده گفت
موکند

سوگند با خدای از انعقاد چنین مجلسی او را نهی همیکردم و او نپذیرفت تا پایان کار ما بدینجا پیوست ابن عباس را
نیز غیرت فرو گرفت و گفت ای زن خاموش و بسوی خویش شاد و خرم باش فَما أَعْظَمَ الْخَطَرَ وَما أَكْرَمَ الْخَبَرَ
کنایت از اینکه اگر ابن زبیر بر ما شوهر تو افتخار جست زیانی ندارد چه بر ما هیچکس نیروی مفاخرت ندارد لکن بر دیگران
فضل و فزونی دارد اینوقت بر حاضران دست ابن عباس را که در این احکام دیدگان نشان بی نور بود دیگر فشند
و گفتند ای مرد برخیز که ابن زبیر را اگر با قامت دلایل ساطعه و براهین لایحه خاموش و مجاب فرموده باشی پس
ابن عباس برخاست و از در کنایت گفت

أَلا يا قَوْمَنا ارْتَحِلُوا وَسِيرُوا ... فَلَوْ تُرِكَ الْقَطا لَغَفا وَناما

کنایت از اینکه اگر ابن زبیر را بخویش گذاریم و ترهات او را پاسخ نرانیم آسوده و فارغ البال میشود و دیگر باره کار
بمکابرت کشید و ابن زبیر گفت یا صاحب القطا روی با من کن چه هرگز ساکت نشوم و تو با من وداع نکنی تا اینکه بگویم
سوگند با خدای که تمامت اقوام دانسته اند که من همیشه سابق بوده ام نه مسبوق و ابن حواری هستم و الکن باشم که در
شرف انیق مستغرق هستم و از طلیق بهترم ابن عباس گفت وَسِعَتْ بِحَيْرَتِكَ فَلَمْ تُبْقِ شَيْئاً هرچه در کوزه
داشتی بیرون دادی و هیچ بر جا نگذاشتی همانا این سخن تو مردود است از مردی حسود چه اگر تو سابق باشی بسوی
کدام کس سبقت میگیری و اگر فخر کننده باشی در چه چیز و بچه کس افتخار میجوئی اگر گوئی تو این فخر را از خویشتن و جماعت
خویشتن داری نه از ما و جماعت ما همانا توانی بر ما فخر جست و اگر گوئی از ما ادراک نمودی پس ما را بر تو فخر است و تو را جز
مشتی کثکث و جثجثی بی مقدار در دهان و مشت نیست و اما آنچه از طلیق یاد کردی سوگند با خدای مبتلا شد و صبوری
کرد و انعام یافت و شاکر شد و سوگند با خدای علاوه بر اینجمله مردی کریم و با وفا بود و بیعت کسی را بعد از تو
کثکث با دو ثای مثلثه بروزن جعفر و زبرج یعنی خاک و سنگ ریزه است
کید و تشدید نشکست و در هیچ لشکری سردار نشد که جانب فرار سپارد و آنمردم را بی سرهنگ و مختار گذارد ابن زبیر
گفت آیا زبیر را به جبن نکوهش میکنی سوگند با خدای تو خلاف این را از وی میدانی ابن عباس گفت قسم بخدای
که از وی هیچ ندانسته ام جز اینکه فرار کرد و باز نگشت و حرب ننمود و شکیبا ننشست و بیعت کرد و در هم شکست
و صله رحم را قطع نمود و منکر فضل فاضلان شد و آنچه را نه سزاوار بود آرزو همی کرد و با آهنگش برخاست

همچنین بروزن امیر یعنی اسب بدگوهر و شخص فرومایه

وَأَدْرَكَ مِنْها بَعْضَ ما كانَ يَرْتَجِي ... وَقَصَّرَ عَنْ جَرْيِ الْكِرامِ وَبَلَّدا
وَما كانَ إِلّا كَالْهَجِينِ أَمامَهُ ... عِتاقٌ فَجاراهُ الْعِتاقُ فَأَجْهَدا

عتاق بروزن کتاب ارا نب نجیب و اصیل را در کذارند از دیگر اسبها
مشاغبه با شین و غین نقطه‌دار بدی کردن با یکدیگر

کنایت از اینکه چون دارای مناعت محل و ثبات رای و تدبیر کافی و عقل وافی نبود بهر چه چنگ در افکند ناقص گذاشت
و چنانکه خواست در نیافت و کوشش او اغلب بیهوده بود ابن زبیر چون این سخن بشنید گفت ای بنی هاشم
همانا از طریق مکالمت بیرون شدیم و چیزی بر جای نمانده مگر اینکه بمشاغبت و مضاربت پردازیم عبدالله بن
حصین بن حارث گفت یا ابن زبیر ما خود او را ازین مجلس بپای داشتیم و راه بر گرفتیم اما تو خود رشته منازعت را
از دست نگذاشتی و بطریق مکابرت بشتافتی سوگند با خدای اگر ازین ساعت تا پایان روزگارت با وی
بنازعت

198 بمنازعت مجاورت کنی خر مانند کرسنه عطشان نباشی که هی دهان بباد برکشاید و از باد نه سیر از طعام شود و نه سیراب از آب هم اکنون اگر خواهی بسخن خویش بازشو یا از سخن خویش بازگرد و چون عبد الله بن حصین این کلمات بازگفت آن جماعت بمنازل خود باز شدند

ذکر بعضی احتجاجات و مکابرات ابن زبیر و معاویة و عمرو بن العاص و غیره

مکالمه ابن زبیر با معویه و عمرو

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید معویة بن ابی سفیان سالی اقامت حج نهاد و در حال مراجعت بمدینه آمد مردمان بروی انجمن کردند و ابواب حوایج را چندان مفتوح ساختند که راه و طرق را بر معویه مسدود نمودند تا معویه ناچار شد و با ساربان خود گفت شب هنگام شتر مرا حاضر ساز تا کوچ دهیم و چون شب در رسید راه برگرفت و از مردم مدینه جز عبد الله بن زبیر از سیر او آگاه نشد و عبد الله بر فرس خود برنشست و در اثر معویة برفت و این هنگام معویة در هودج خویش بخفته بود و ابن زبیر از پهلوی هودج راه میبرد تا زمانیکه معویة سر از خواب برگرفت و احساس ستم پای نمود و گفت کیست صاحب اسب عبد الله گفت اینک او منم صاحب هستم و از روی مزاح گفت اگر در این شب ترا بکشتمی چه شدی معویة گفت نه چنان است که گوئی چه ترا آن مایه و استعداد نیست که ملوک را توانی بکشت چه هر مرغی باندازه خویش شکار کند ابن زبیر دیگرگون شد و گفت با من چنین گوئی با اینکه من آن کس بودم که در صف ثبات ورزیدم و با مانند علی بن ابیطالب که تو خود او را نیک میشناسی برابر شدم فقال معوية لا جرم انه قتلك واباك بيسرى يديه وبقيت يده اليمنى فارغة يطلب من يقتله بها معویة گفت این سخنان بیهوده و این هرزه درائی چیست اگر تو راست بگوئی و با علی روی در روی میشدی علی ترا و پدرت را با دست چپ خود میکشت و دست راستش برای کشتن دیگری فارغ و بیکار بود ابن زبیر گفت سوگند با خدای اینحال جز در نصرت عثمان نبود و تو جزایش بازنگذاشتی معویة گفت این سخنان را فرو گذار قسم بخدای اگر نه بسبب شدت بغض تو با علی بن ابیطالب بودی پای عثمان را با پای کفتاری بیک رسن استوار کرده می کشیدی راقم حروف گوید اگر معویة را در خدمت عثمان عقیدتی بکمال بودی و با وی بنفاق نبودی با آنهمه مهر و عطوفت که از وی بدید چگونه گذارش چنین کلام را بر خویشتن هموار توانستی نمود ابن زبیر گفت ای معویة چنین کردم اما ما ترا عهدی میسپاریم و در آنچه با تو عهد نهادیم وفا میکنیم تا گاهی که تو در قید حیات باشی لکن باید بدانیم که بعد از تو کدام کس در جای تو خواهد بود معویة گفت سوگند با خدای بر تو جز بر جان تو بیناک نیستم و از راهی دیگر از تو خائف نباشم وكأني بك وانت مشدود مربوط في الانشوطة وانت تقول ليت ابا عبد الرحمن كان حيا وليتني كنت حيا فاحلك حلا رفيقا ولبئس المطلق والمعتق والممنون عليه وانت يومئذ گویا در تو نگران هستم که ترا با ریسمان بسته اند با اینکه آن بند را آسان توان برگشود معذلک تو از هر راه بیچاره مانی و همی بحسرت گوئی کاش ابو عبد الرحمن یعنی معویة زنده بودی و مرا ازین بند نجات دادی و ایکاش من زنده می بودم و ترا بآسانی رها میکردم لکن تو نکوهیده

199 نکوهیده رهاننده و آزاد کرده شده و بر وی منت گذاشته شده باشی و دیگر وقتی ابن زبیر بر معویة در آمد و این وقت عمرو بن العاص نیز نزد معویة حضور داشت پس عمرو بسخن در آمد و با ابن زبیر اشارت کرد فقال هذا والله يا امير المؤمنين الذي غرته اناتك وابطره حلمك فهو ينزو في نشطته نزو البعير في حالته كلما قصته الغلواء والنزو حكت الانشوطة منه النقرة واحر به ان يؤول الى القلة والذل له گفت ای امیر المؤمنین سوگند با خدای که ابن زبیر همانکس باشد که از کثرت احسان و نوازش تو مغرور شده و بسبب نمایش حلم تو طغیان و سرکشی در آمده است و اینک چون شتر مست نشاط جوید و بهر طرف پای و دست اندازد و چون حرص و غلو باینحال و نشاط و سرکشی او را بازداشت چه داری بس آسان و خوارش آهسته و هموار کرداند تا از آن نشاط باستد و زبون و ذلیل کردد ابن زبیر گفت اما والله يا ابن العاص لولا ان الايمان الزمنا بالوفاء والطاعة للخلفاء نحن لا نريد بذلك بدلا ولا عنه حولا لكان لنا وله شأن ولو وكله القضاء الى رايك ومشورة نظرائك لدافعناه بمنكب لا تؤوده المزاحمة ولقاذفناه بحجر لا تنكأه المراجمة سوگند با خدای ای پسر عاص اگر نه آن بود که دین و ایمان ما را بطاعت خلفا گروگان داشته و راه تبدیل و تحویل را مسدود ساخته هر آینه ما و معویة و ترا شانی و حالی پدیدار میشد هم اکنون نیز اگر سور قضایش بمشورت تو و امثال تو بازو و باشارت و دلالت تو و اشباه تو کار کند او را به نیروی بازوئی روی بر تابیم که هرگز از هیچ حادثه رنجور و ملول نبوده و با سنگی هم آهنگ شویم که مغلوب و مقهور هیچگونه مراجمه نگردیده باشد چون معویة اینکلمات بشنید روی بدو کرد و گفت اما والله يا ابن الزبير لولا ايثاري الاناة على العجل والصفح على العقوبة واني لكما قال الاول

اجامل اقواما حياء وقد ارى قلوبهم تغلي علي مراضها

اذا لقرنتك الى سارية من سواري الحرم تسكن بها غلوائك وينقطع عندها طمعك وتنقص من آمالك ما لعله تداويته فتزيد نفرته وفتنته فابرمته وايم الله انك من ذلك لعلى شرف جرف بعيد الهوة فكن على نفسك اولها فما توبق ولا تستنقذ غيرها فشانك وإياها سوگند با خدای اگر نه آن بودی که بر عجله و شتاب مردم عجول بردبار و حمول بودم و در عقوبت گناهکاران بعفو و گذشت هستم و چنانکه شاعر گوید که بعلت کثرت شرم و آزرم با جماعتی که همیشه و کیدان بغض و حسد شان جوشان است بمماشاة و مماطله و مداراة میروم ترا بر ستونی از ستونهای حرم چنان استوار می بستم که این جوش و خروش فرو گذاری و این طلب و طمع از سر بدر کنی و این آرزوهای ناباندام را مامول و مرام نشماری و آنچه در اینمدت در هم رشته باشی و فتیله کرده باشی دیگرسان بینی سوگند با خدای تو در اینخیالات و مراتب و مقامات که از بهر خویش فرض کنی سخت متزلزل استی و در مقامی ناپایدار استقرار طلبی و در مکانی سست و ناهموار که فرود افتادنش بس دور و دراز است اندری اکنون عاقبت کار بیندیش و بر جان خود در طلب چنین آرزوها بیمناک باش و گرنه خود دانی هر چه خواهی چنان کن و نیز

در

مکالمه ابن زبیر و عمرو بن العاص

نکا: فلانا حقه یعنی ادا کرد حق فلان را

کفته شده است همینت ولا تنکأ یعنی ظفر یافته باشی و مغلوب نشوی

براض بکسر اول جمع ربض

جرف بضمتین کنار کوه صاف لغزنده که روفته است از آن سیل

هوة بر وزن قوة گود زمین است

در شرح نهج البلاغه مسطور است که ابن زبیر تا چهل روز تمام چنانکه اشارت رفت در خطبهٔ خویش از رسول خدای نام نبرد و صلوات بر آنحضرت را ترک نمود مردمان را این کردار ناهنجار سخت عظیم افتاد ابن زبیر گفت این کردار من نه از آن است که میل خاطرم از یاد رسول خدای منصرف شده باشد وَلٰکِنْ لَهُ اُهَیْلُ سُوءٍ اِذَا ذَکَرْتُهُ اتْلَعُوا اَعْنَاقَهُمْ فَاَنَا اُحِبُّ اَنْ اَکْبِتَهُمْ یعنی امّا آنحضرت را اهلی سوء و بد است که هر وقت نام آنحضرت را در خطبه بر زبان میگذرانم گردنها بافتخار برکشند و سرها بمباهات بر میافرازند همیخواستم ایشان را ازین فخر و مباهات فرود آرم و چون عبدالله بن زبیر بنی هاشم را از هم باز کرد و بغض ایشان را آشکار ساخت و نکوهش فرو گرفت و باندیشهٔ زیان ایشان بر آمد و رسول خدای صلّی الله علیه وآله را در جمعه و غیر جمعه در خطبه نام نبرد جماعتی از خواص او بر وی عتاب کردند و گفتند این کردار برای تو نامبارک و شوم است و پایانش با خسران و وخامت تو امان شود ابن زبیر گفت سوگند با خدای اگر اینکار را در آشکار اترک داشتم پوشیده بر زبان داشتم بلکه افزون از آنچه آشکارا یاد میکردم سرا نه گو میدارم امّا چون نگران شدم که بنی هاشم هر وقت نام آنحضرت را میشنوند گردنها بفخر برکشند و چهرهای ایشان سرخ شود از بیرون نتوانستم آن بر و دارم ایشان را در حالت سرور و انبساط بنگرم سوگند با خدای همیخواستم ایشان را در حصار و حظیره در افکنم و جمله را باتش بسوزانم چه ایشان جمله همه گناه کار و کفّار و سحار هستند که خداوند هرگز ایشان را سرافرازی و بالیدن نده و ایشان را از برکت و میمنت کامیاب نفرماید که ایشان را نه اوّل است و نه آخر سوگند با خدای رسول خدای چیزی در ایشان نگذاشت و ایشان را بصداقت برداشت امّا ایشان اکذب ناس هستند چون ابن زبیر این کلمات با نتقام رسانید محمد بن سعد بن ابی وقّاص بدو بر خاست و گفت یا امیرالمؤمنین خداوندت توفیق دهاد همانا من اوّل کسی باشم که ترا در کار ایشان اعانت کنم چون عبدالله بن صفوان بن امیّة الجمحی این سخنان با نهنجار بشنید بپای شد و گفت سوگند با خدای آنچه گفتی از طریق صواب بیرون است و با آنچه آهنگ بر نهادی از نهج رشد و رشادت دور است آیا بقوم و عشیرت رسول خدای صلّی الله علیه وآله سرزنش و نکوهش کنی و بقتل ایشان آهنگ جوئی تا اینکه مردم عرب و اطراف تو ترّه زده اند سوگند با خدای اگر بعدد اینجاعت از مردم ترک بقتل رسانی که مسلمانی گرفته باشند خدای بر تو گوارا نیندارد و اگر مردمان این داد خواهی را از تو بجویند خدای بخواهد جست ابن زبیر گفت اجلس ابا صفوان فلست بناموس ای ابو صفوان بنشین که تو صاحب سر و ناموس نیستی و از آن سوی این اخبار گوشزد عبدالله بن عباس شد و با خشم و ستیز از سرای بیرون آمد و پسرش نیز با وی در آمد تا بمسجد رسید و بر منبر شد و بسپاس خدای و درود رسول خدای زبان برگشود ثُمَّ قَالَ اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ ابْنَ الزُّبَیْرِ یَزْعَمُ اَنْ لَا اَوَّلَ لِرَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَلَا آخِرَ فَیَا عَجَبًا کُلَّ الْعَجَبِ لِافْتِرَائِهِ وَتَکْذِیبِهِ وَاللهِ اِنَّ اَوَّلَ مَنْ اَخَذَ الْاِیلَافَ وَحَمَی عِیرَاتِ قُرَیْشٍ لَهَاشِمٌ وَاِنَّ مَنْ سَقَی بِمَکَّةَ عَذْبًا وَجَعَلَ بَابَ الْکَعْبَةِ ذَهَبًا لَعَبْدُ الْمُطَّلِبِ وَاللهِ لَقَدْ نَشَأَتْ نَاشِئَتُنَا مَعَ نَاشِئَةِ قُرَیْشٍ وَاِنْ کُنَّا لَقَالَتَهُمْ اِذَا قَالُوا وَخُطَبَائَهُمْ اِذَا خَطَبُوا وَمَا عُدَّ مَجْدٌ کَمَجْدِ اَوَّلِنَا وَلَا کَانَ فِی قُرَیْشٍ مَجْدٌ لِغَیْرِنَا لِاَنَّهَا فِی کُفْرٍ مَاحِقٍ وَدِینٍ فَاسِقٍ وَضَلَالَةٍ

اقلاع کردن ابن زبیر از فرستادن صلوات بر پیغمبر و خوار کردن و بر دوی در افکندن

کلمات ابن عباس بر منبر

وضلالة

وَضَلَالَةٍ فِی عَشْوَاءَ عَمْیَاءَ حَتَّی اخْتَارَ اللهُ تَعَالَی لَهَا نُورًا وَبَعَثَ لَهَا سِرَاجًا فَانْتَجَبَهُ طَیِّبًا مِنْ طَیِّبِینَ لَا یُسَبُّ بِمَسَبَّةٍ وَلَا یُبْغَی عَلَیْهِ غَائِلَةٌ وَکَانَ اَحَدَنَا وَوَلَدَنَا وَعَمَّنَا وَابْنَ عَمِّنَا ثُمَّ اِنَّ اَسْبَقَ السَّابِقِینَ اِلَیْهِ مِنَّا وَابْنُ عَمِّنَا ثُمَّ تَلَاهُ فِی السَّبْقِ ثُمَّ اَهْلُنَا وَلُحْمَتُنَا وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ ثُمَّ اِنَّا لَخَیْرُ النَّاسِ بَعْدَهُ اَکْرَمُهُمْ اَدَبًا وَاَشْرَفُهُمْ حَسَبًا وَاَقْرَبُهُمْ مِنْهُ رَحِمًا وَاعَجَبًا کُلَّ الْعَجَبِ لِابْنِ الزُّبَیْرِ یَعِیبُ بَنِی هَاشِمٍ وَاِنَّمَا شَرُفَ هُوَ وَاَبُوهُ وَجَدُّهُ بِمُصَاهَرَتِهِمْ اَمَا وَاللهِ اِنَّهُ لَمَصْلُوبُ قُرَیْشٍ وَمَتَی کَانَ عَوَّامُ بْنُ خُوَیْلِدٍ یَطْمَعُ فِی صَفِیَّةَ بِنْتِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قِیلَ لِلْبَغْلِ مَنْ اَبُوکَ فَقَالَ خَالِی الْفَرَسُ گفت ایها الناس همانا ابن زبیر را گمان چنان است که رسول خدای را آباء عظام و اجداد فخام نیست و هم اخلاف کرام ندارد فیا عجبا کلّ العجب که او اینگونه دلیری کند و در حضرت یزدان خیره انیطور ها افترا و دروغ فروغ جوید همانا اوّل کسی که قرار بر ایلاف و ائتلاف نهاد و قریش را در شهر بند جلالت و عزّت و حمیت انجمن ساخت هاشم بن عبد مناف جد رسول خدای بود و اوّل کسیکه مردم حاج را در بیابان بی آب و گیاه و ذرع و میاه مکّه با آب گوارا و چشمهٔ زلال زمزم سقایت نمود و باب کعبه را از زر ناب بنهاد جدّ دیگر رسول خدای عبد المطلب بود سوگند با خدای از ابتدای وقت که در جماعت قریش نشو کردیم و ببالیدیم سخن گوی ایشان و خطیب ایشان و ظهیر ایشان ما بودیم و هیچ مجدی مانند مجد اوّل شمرده نیامد و در جمله جماعت قریش جز برای ما که پدر در پدر در نور هدایت راه سپر و بعبادت خدای افتخار داشتیم مجدی نبود چه پیش از طلوع نیّر نبوّت همگان در ظلمتکدهٔ کفری ماحق و دینی فاسق و چار دیواری ظلمات و شبهات بودند تا گاهی که خدای مختار نوری فروزان و مشعلی تابنده برای این ظلمات ضلالت اختیار فرمود و سراجی منیر و بشیری نذیر برانگیخت و این رسول مختار را از ارحام مطهره که لَمْ تُنَجِّسْهَا الْجَاهِلِیَّةُ بِاَنْجَاسِهَا بعرصهٔ شهود در آورد و این رسول گرامی و آل پاک اطهارش بیرون از ما نبودند و ما و ابن عمّ ما از همه کس بدو نزدیکتر و سابق تر باشیم و از آن پس نیز در آحاد و افراد و اخلاف ما بحکم الاقرب فالاقرب کسب شرف و شرافت ملحوظ خواهد شد و بعد از آنحضرت ما از جمله مردمان در ادب اکرم و در حسب اشرف و با آنحضرت در رحم اقرب هستیم ای چه بسیار عجب و شگفتی ها را ابن زبیر را که اولاد هاشم را نکوهش کند با اینکه شرف او و پدرش و جدّش بمصاهرت بنی هاشم است سوگند با خدای وی مصلوب قریش است و کدام وقت عوام ابن خویلد را آن مقام و منزلت بودی که در ازدواج صفیّه دختر عبد المطلب طمع بندد همانا هر وقت با قاطر گویند ای قاطر پدرت کیست میگوید خال من اسب است و نگوید پدرم خر است و نیز ابن ابی الحدید گوید که عثمان بن طلحة العبدی حدیث کند که مشهدی و محضری از ابن عباس نگران شدم که هرگز از هیچیک از مردم قریش مشهود و شناخته بودم همانا قانون چنان بود که در آن زمان که مروان بن الحکم والی مدینهٔ طیّبه بود از یک جانب سریرا و سریری کوچکتر مینهادند و هر وقت ابن عباس در آن مجلس در آمدی بر عایت حشمت و عظمتش بر آن سریر جای میکردی و بیرون ازین دو تخت وسادها مینهادند تا اگر از اشراف مدینه کسی حاضر شود بر آن جای کند تا یکی روز مروان مردمان را بار داد و اینوقت تختی دیگر در برابر تخت مروان بر نهاده بودند و چون ابن عباس بدینجا

کلا

کاینقدر بر سریر خود بنشست و عبد الله بن زبیر نیز درآمد و بر آن سریر جدید الوضع بنشست و مروان و دیگران همگان
زبان از سخن کوتاه کرده نگران بودند تا چندی برآمد و ابن زبیر بحرکت درآمد و دانستند این حرکت از پی مکالمت است
پس زبان بسخن برگشود و گفت آمیر و مان که گمان میبرند که بیعت ابی بکر از روی غلط و فلته و مغالبه است همانا شأن ابی بکر
از آن عظیمتر است که چنین سخن در حق او گویند و اینجماعت که اینچنین سخنان میرانند چنین می پندارند که اگر ابو بکر بخلافت
نشستی انتقام مخصوص بایشان و همیشه در خاندان ایشان بودی سوگند با خدای هیچیک از اصحاب محمد صلی الله علیه
و آله از ابو بکر ایمانش ثابت تر و سابقه اش عظیمتر نبوده است و هر کس جز این گوید لعنت خدای بر وی باد

فَأَيْنَ هُمْ حِيْنَ عَقَدَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا مَا قَالَ ثُمَّ أَلْقَى عُمَرُ حَظَّهُمْ فِي حُظُوظٍ وَجَدَّهُمْ فِي جُدُودٍ
فَقُسِّمَتْ تِلْكَ الْحُظُوظُ فَأَخَّرَ اللّٰهُ سَهْمَهُمْ وَأَدْحَضَ جَدَّهُمْ وَوَلَّى الْأَمْرَ عَلَيْهِمْ مَنْ كَانَ أَحَقَّ
بِهِ مِنْهُمْ فَخَرَجُوا عَلَيْهِ خُرُوجَ اللُّصُوصِ عَلَى التَّاجِرِ خَارِجًا مِنَ الْقَرْيَةِ فَأَصَابُوا مِنْهُ
غِرَّةً ثُمَّ قَتَلَهُمُ اللّٰهُ بِهِ كُلَّ قِتْلَةٍ وَصَارُوا مُطَّرَدِيْنَ تَحْتَ بُطُونِ الْكَوَاكِبِ

اقرد الامر از باب افتعال یعنی تابع شد بعضی از کار بعضی را

پس ایشان در کجا و دارای چه مقام و چه منزلت بودند گاهی که ابو بکر عقد خلافت برای عمر می بست و چرا که او تقریر داد
صورت بست و چون عمر بخلافت بنشست ایشانرا نیز چون دیگران از بیت المال خطوط و حقوق و بهره و قسمتی مقرر ساخت
و این بهره بایشان میرسید تا خدای سهم و بهره ایشان را موخر خواست و کسی را که از ایشان سزاوارتر بود بر ایشان
امارت داد و این اشارت بگفت تقریر شوری و خلافت عثمان است و چون ایشان نگران این حال شدند بر وی
بیرون تاختند چنانکه دزدان بر تاجری در بیابان بتازند و از وی چیزی بربایند و او را بقتل رسانند و از آن پس
خدای ایشان را بانواع قتل مقتول ساخت و در بیابانها در کنار همدیگر افکنده گردانید چون ابن زبیر این سخنان بگذاشت
ابن عباس گفت

عَلٰى رِسْلِكَ أَيُّهَا الْقَائِلُ فِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَالْخِلَافَةِ أَمَا وَاللّٰهِ مَا نَالَا وَلَا نَالَ أَحَدٌ مِنْهُمَا
شَيْئًا إِلَّا وَصَاحِبُنَا خَيْرٌ مِمَّنْ نَالَ وَمَا أَنْكَرْنَا تَقَدُّمَ مَنْ تَقَدَّمَ لِعَيْبٍ عِبْنَاهُ عَلَيْهِ وَلَوْ تَقَدَّمَ
صَاحِبُنَا لَكَانَ أَهْلًا وَفَوْقَ الْأَهْلِ وَلَوْ لَا أَنَّكَ إِنَّمَا تَذْكُرُ حَظَّ غَيْرِكَ وَشَرَفَ امْرِءٍ
سِوَاكَ لَكَلَّمْتُكَ وَلٰكِنْ مَا أَنْتَ وَمَا لَا حَظَّ لَكَ فِيهِ اقْتَصِرْ عَلٰى حَظِّكَ وَدَعْ تَيْمًا لِتَيْمٍ
وَعَدِيًّا لِعَدِيٍّ وَأُمَيَّةَ لِأُمَيَّةَ وَلَوْ كَلَّمَنِي تَيْمِيٌّ أَوْ عَدَوِيٌّ أَوْ أُمَوِيٌّ لَكَلَّمْتُهُ وَأَخْبَرْتُهُ
خَبَرَ حَاضِرٍ عَنْ حَاضِرٍ لَا خَبَرَ غَائِبٍ عَنْ غَائِبٍ وَلٰكِنْ مَا أَنْتَ وَمَا لَيْسَ عَلَيْكَ فَإِنْ
يَكُنْ فِي أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزّٰى شَيْءٌ فَهُوَ لَكَ أَمَا وَاللّٰهِ لَنَحْنُ أَقْرَبُ بِكَ عَهْدًا وَ
أَبْيَضُ بِكَ يَدًا وَأَوْفَرُ عِنْدَكَ نِعْمَةً مِمَّنْ أَمْسَيْتَ تَظُنُّ أَنَّكَ تَصُولُ بِهِ عَلَيْنَا
وَمَا أَخْلَقَ ثَوْبُ صَفِيَّةَ بَعْدُ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ بِهِ عَلٰى مَا تَصِفُونَ

یعنی ای کسیکه در حق ابی بکر و عمر و در باب خلافت سخن میکنی سوگند با خدای هیچ چیز این دو تن نایل نشدند و هیچکس
از این دو تن چیزی را نایل نشد مگر آنکه صاحب ما علی علیه السلام بهتر از آن کس بود که نایل شد و اگر کسی بر وی تقدم گرفت

دشمن بگوهش نداریم لکن اگر صاحب ما بر این امر تقدم یافتی اهل آن بلکه فوق اهل آن بودی و هیچکس بر آن استحقاق
و لیاقت نبودی و اگر نه بودی که تو هر وقت خواستی در انجمنی اظهار حیات و وجودی نمائی از حظ و شرف آنکه جز تو
هستند سخن در میان می آوری با تو بمکالمت مبادرت میگرفتم و سرایت در گفتارت مینهادم اما تو را در آنچه برای تو
حظ و بهره نیست چه جای سخن کردن است تو بر آنچه حظ تو است اقتصار جوی و قبیله تیم را برای تیم و عدی را برای
عدی و امیه را برای امیه گذار یعنی اگر ایشان را شرفی و بهره ایست با تو چه مناسبت دارد و اگر از مردم تیم یا عدی
یا اموی با من سخن براندند پاسخ ایشان را بدرستی و حاضر و مدلل باز گذارم لکن باز گوی تو را در آنچه بر تو وارد نیست
جای چه سخن است اگر در جماعت اسد بن عبد العزی بشرف و شرافتی و مقام و منزلتی نگران هستی همانا از آن بهره ور باشی
چه رشته حسب و نسب تو بایشان پیوسته میشود سوگند با خدای عهد ما بتو نزدیکتر است و ما و تو بهمدست تریم و در حضرت
تو بوفور نعمت برتریم و از این عبارت میرسد که نعمتی که از ما برده از دیگر جای بیشتر است و ما بجلی وافر و بهره کامل بر
خوردار یم و از آنکه تو گمان میبری که بسبب ایشان بر ما جنگ در اندازی فروتر و نیز با تو پیوسته تریم هنوز کفن صفیه
دختر عبد المطلب تر و تازه است و دیگر وقتی ابن زبیر بر معویه درآمد و گفت این اشعار که بعتاب تو گفته ام
بشنو گفت باز گوی گفت فقال

لَعَمْرِيَ مَا أَدْرِي وَإِنِّي لَأَوْجَلُ عَلٰى أَيِّنَا تَعْدُو الْمَنِيَّةُ أَوَّلُ
وَإِنِّي أَخُوكَ الدَّائِمُ الْعَهْدِ لَمْ أَزَلْ إِنْ أَعْيَاكَ خَصْمٌ أَوْ نَبَا بِكَ مَنْزِلُ
أُحَارِبُ مَنْ حَارَبْتَ مِنْ ذِي عَدَاوَةٍ وَأَحْبِسُ يَوْمًا إِنْ حُبِسْتَ فَأَعْقِلُ
وَإِنْ سُؤْتَنِي يَوْمًا صَفَحْتُ إِلٰى غَدٍ لِيُعْقِبَ يَوْمٌ مِنْكَ آخَرُ مُقْبِلُ
سَتَقْطَعُ فِي الدُّنْيَا إِذَا مَا قَطَعْتَنِي يَمِينَكَ فَانْظُرْ أَيَّ كَفٍّ تُبَدِّلُ
إِذَا أَنْتَ لَمْ تُنْصِفْ أَخَاكَ وَجَدْتَهُ عَلٰى طَرَفِ الْهِجْرَانِ إِنْ كَانَ يَعْقِلُ
وَيَرْكَبُ حَدَّ السَّيْفِ مِنْ أَنْ تُضِيمَهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ عَنْ شَفْرَةِ السَّيْفِ مَعْدِلُ
وَكُنْتُ إِذَا مَا صَاحِبٌ مَلَّ صُحْبَتِي وَبَدَّلَ شَرًّا بِالَّذِي كُنْتُ أَفْعَلُ
قَلَبْتُ لَهُ ظَهْرَ الْمِجَنِّ وَلَمْ أَقُمْ عَلَى الضَّيْمِ إِلَّا رَيْثَمَا أَتَحَوَّلُ
وَفِي النَّاسِ إِنْ رَثَّتْ حِبَالُكَ وَاصِلٌ وَفِي الْأَرْضِ عَنْ دَارِ الْقِلٰى مُتَحَوَّلُ
إِذَا انْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكَدْ إِلَيْهِ بِوَجْهٍ آخِرَ الدَّهْرِ تُقْبِلُ

معویه گفت یا ابا خبیب همانا آنچه بعد از من بیابیت بشود شاعر شدی و در این اثنا که ایشان در این سخنان بودند
معن بن اوس مزنی در خدمت معویه درآمد معویه گفت بخوان پس معن بن اوس همین اشعار را که مسطور گشت
بخواند معویه سخت در عجب شد و با ابن زبیر گفت آیا تو این اشعار را هم اکنون از خویشتن بر من بر نخواندی
ابن زبیر گفت معانی را من درست کردم و الفاظ را معن بن اوس بهم پیوست چه او بعد از شیر خوارگی من

پدید شد ازین روی هرچه بر زبان آورد از آن منزه است و این سخن از آن میگفت که در میان مردم مزینه شیرخورده بود معویه گفت ای ابو خبیب آیا بدروغ سخن میکنی اینوقت عبدالله بن زبیر برخاست بیرون رفت و دیگر در کتاب شرح نهج البلاغه مسطور است که وقتی ابن زبیر بمجلس معویه درآمد و گفت یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ لَا تَدَعَنَّ مَرْوَانَ یَرْمِی جَمَاهِیرَ قُرَیْشٍ بِمَشَاقِصِهِ وَیَضْرِبُ صِفَاتَهُمْ بِمِعْوَلِهِ اَمَا وَاللّٰهِ اِنَّهُ لَوْ لَا مَکَانُکَ لَکَانَ اَخَفَّ عَلٰی رِقَابِنَا مِنْ فَرَاشَةٍ وَاَقَلَّ فِی اَنْفُسِنَا مِنْ خُشَاشَةٍ وَاَیْمُ اللّٰهِ لَئِنْ مَلَکَ اَعِنَّةَ خَیْلٍ تَنْقَادُ لَهُ لَتَرْکَبَنَّ مِنْهُ طَبَقًا تَخَافُهُ یعنی مروان را مگذار که در این امارت و حکومت که او راست بر گردن اشراف قریش سوار شود و جماهیر قریش و مشاهیر ایشان را به نصال اغراض و نبال امراض نفسانی خود هدف گرداند و بنیان جلالت و نبالت ایشان را با معول عدوان سست نشان کرداند سوگند با خدای اگر نه بملاحظه مکانت و پاس حشمت تو بود مروان از فراشه و پروانه خفیف بر رقاب ما سبکتر بودی و در نفوس ما از خشاشه کمتر می نمودی سوگند با خدای اگر مروان را روزی پدید آید که زمام اختیار گروهی پیاده و سواره بدست آورد لشکری بسازد که اسباب وحشت و دهشت تو گردد معویه چون این کلمات بشنید گفت اگر مروان در طلب سلطنت و خلافت باشد بعید نیست چه آنکسان که از وی فرود تر بوده نیز آرزوی این مقام و طلب این امر برآمدند و اگر پای طمع و دست طلب کوتاه دارد برای کسیکه از وی برتر است بجای گذاشته است یعنی برای من که معویه هستم و شما را می بینم که ازین گونه سخنان و این آمال فرو کشیدن گیرید حَتّٰی یَبْعَثَ اللّٰهُ عَلَیْکُمْ مَنْ لَا یَعْطِفُ عَلَیْکُمْ بِقَرَابَةٍ وَلَا یَذْکُرُکُمْ عِنْدَ مُلِمَّةٍ یَسُومُکُمْ خَسْفًا وَیَسُوقُکُمْ عَسْفًا تا گاهی که خدای کسی را بر شما برانگیزد که بر قرابت و قربت شما عطوفت نیاورد و در هیچ حال و هیچ گردش روزگار و انقلاب جهان و نام و نشان از شما و نام و نشان شما یاد نکند و شما را بهر گونه بلیت و رنج و نقمت دچار و گرفتار نماید فَقَالَ ابْنُ الزُّبَیْرِ اِذَنْ وَاللّٰهِ یُطْلَقُ عِقَالُ الْحَرْبِ بِکَتَائِبَ تَمُورُ کَرِجْلِ الْجَرَادِ یَتْبَعُ غِطْرِیفًا مِنْ قُرَیْشٍ لَمْ تَکُنْ اُمُّهُ رَاعِیَةَ ثُلَّةٍ ابن زبیر گفت اگر حال چنین باشد سوگند با خدای بند از بخنهای حرب برداشته میشود و کتایب نبرد و لشکرهای مقاتلت چون پای ملخ بموج زدن آید و یکی از بزرگان قریش را بسرداری بر دارد که مادرش چراننده گروهی گوسفند و در پیش راننده انبوهی نشده باشد معویه گفت اَنَا ابْنُ هِنْدٍ اَطْلَقْتُ عِقَالَ الْحَرْبِ فَاَکَلْتُ ذِرْوَةَ السَّنَامِ وَشَرِبْتُ عُنْفُوَانَ الْمَکْرَعِ وَلَیْسَ لِلْآکِلِ بَعْدِی اِلَّا الْفِلْذَةُ وَلِلشَّارِبِ اِلَّا الرَّنْقُ منم پسر هند که چون روز پیکار زمام کارزار رها کردم و بمحاربت بپا درست چیره بر سنام مجد و علا جای گیرم و از گوشت فربی بالای کوهان بخورم و آب فتح و فیروزی از اقداح سرشار نصرت بیاشامم و برای دیگران جز پاره از جگر بجای نگذارم و بغیر قلیل آبی کدر و گل آلود از پس خود نگذارم کنایت از اینکه بر همه کار سبقت گیرم و بر معاقل مجد و جلالت جای کنم و آب زلال فتح و نصرت را بنوشم و جز بقیه برای دیگران فرو گذارم اینوقت عبدالله بن زبیر لب از سخن بربست و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که وقتی عبدالله بن زبیر بر معویة بن ابی سفیان وفود داد معویه او را ترحیب و ترحیب گفت و نوازش نمود و بر فراز تخت خویش درگذارد.

ایضاً کلام ابن زبیر با معویه

مشاقص بشین معجمه و قاف بر وزن منبر پیکان تیر است

صفات بروزن فلاة یعنی سنگ سفت سطبر است

فراشه بروزن صاحبه یعنی پروانه

مکرع یعنی مشرب است

رنق بروزن کتف آب تیره

ایضاً کلام ابن زبیر با معویه

در کنار خودش بنشاند و چون از رنج راه و مراحل سفر برسید گفت یا ابا خبیب حاجت خویش بفرمای ابن زبیر حاجتی چند نام برد که قبولش بر معویه دشوار بود و گفت جز اینکه گفتی حاجتی دیگر بجوی ابن زبیر گفت وصیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را در حق جماعت مهاجر و انصار که سپرده تَقَبَّلْ مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَتَجَاوَزْ عَنْ مُسِیئِهِمْ محفوظ بدار و حق ایشان را بایشان بازگذار معویه گفت هیهات هیهات سوگند با خدای چنین نمیشود و هرگز میش از گرگ آسوده نمی ماند با اینکه دنبه اش را گرگ خورده باشد فَقَالَ ابْنُ الزُّبَیْرِ مَهْلًا یَا مُعَاوِیَةُ فَاِنَّ الشَّاةَ لِلْحَالِبِ وَاِنَّ الْمُدْیَةَ فِی یَدِهِ وَاِنَّ الرَّجُلَ الْاَرِیبَ لَیُصَانِعُ وَلَدَهُ الَّذِی خَرَجَ مِنْ صُلْبِهِ وَمَا تَدُورُ الرَّحَا اِلَّا بِقُطْبِهَا وَلَا یَصْلُحُ الْقَوْسُ اِلَّا بِمُعَجِّسِهَا ابن زبیر گفت ای معویه سکون و آرام جوی همانا میش با اینکه کارد تیز را در دست دوشنده می بیند شیر میدهد و مرد خردمند پسر خود را که از صلب او ست بنرمی و ملاطفت ملاقات نماید یعنی باید از دل خویش را بپوشد چه خرابا نرمی و رفق و تندی و درشتی هیچکاری پیش نرود و آسیاب جز بقطب نگردد و کمان جز از معجس و مقبض درست نشود معویه گفت یَا اَبَا خُبَیْبٍ لَقَدْ اَجْرَرْتَ الطَّرُوقَةَ قَبْلَ هِبَابِ الْفَحْلِ فِیهَا وَهِیَ لَا تَصْطَلِحُ لِجَانِبِهَا اصْطِلَاکَ الْقُرُومِ السَّوَامِی ای ابو خبیب از آن پیش که گشن بنشاط اندر آید ماده آماده شده بهیجان که آن ماده محل نایافته را بسبب شرم و حیا از نیخال اضطراب نیفتد چنانکه دیگر شتران فحل و نر را اضطراب افتد چون شتران ماده را بنگرند با اضطراب اندر افتد کنایت از اینکه این سخنان تو از در تخویف همی بر آئی در من اثر نکند چه هرگز از کسی به بیم و تخویف نرفته ام و روی بر نتافته ام فَقَالَ ابْنُ الزُّبَیْرِ الْعَطَنُ بَعْدَ الْعَلَلِ وَالْعَلَلُ بَعْدَ النَّهَلِ وَلَا بُدَّ لِلرَّحَا مِنَ الثِّفَالِ ابن زبیر گفت هر کاری را ترتیبی و قوامی باید آسایش خفتن بعد از بار رامش رفتن است و تا مگر آب ننوشند سیراب نگردند و نیز هیچ آسیابی بدون سنگ زیرین گردش نگیرد و فایدتی را نمایش نه یعنی برای هر کاری ترتیبی است و از پس اینکلمات ابن زبیر برخاست و برفت و از آنطرف چون هنگام عشا در رسید مردم قریش هر طبقه در مجلس خویش جای کردند و معویه بیرون شد و بمجالس بنی امیه گذر گرفت و عمرو بن العاص را در میان ایشان نگران شد و روی با آنجماعت کرد و گفت و یحکم ای مردم بنی امیه آیا در میان شما کسی باشد که ابن زبیر را از من کفایت کند عمرو گفت یا امیر المؤمنین من اینخدمت بپای برم گفت گمان ندارم که تو اینکار توانی ساخت گفت توانم و چنانش با زخم زبان بیازارم که رنگ چهره اش را از آتش غضب دیگرگون و زبانش را گنگ نمایم و با کمال خواری و ذلت و نرمی و فروتنی ابا رنشش گردانم معویه گفت اگر چنین است هروقت ابن زبیر پدیدار شد باوی دچار شو و از آنسوی ابن زبیر از کلمات معویه و عمرو آگهی یافته بآن انجمن درآمد و روی بار و بی عمرو بنشست پس ساعتی حدیث کردند آنگاه عمرو بن العاص این شعر بخواند

وَاِنِّی لَنَادٌ مَا یُطَاقُ اصْطِلَاؤُهَا ‌ ‌ ‌ ‌ لَدَی کَلَامٍ فَائِقٍ مُتَفَاقِمٍ

ابن زبیر چون این کلمات مفاخرت آمیز و جلادت نشان بشنید ساعتی سر بزیر افکنده با عصای خویش زمین را همی بسفت پس سر برگرفت و بگفت

ثوانی جمع ثانیه سامیه از سموات

عطن بفتح اول یعنی ره وشش است

و جب یعنی خفقان است

دا

وَاِنّی لَبَحْرٌ مٰا یُسٰامی عُبٰابُهُ   مَتیٰ یَلْقَ بَحْرِی حَرّنٰا رِیلَهُ یَخْمَدُ

(جز بر بودن ابن زبیر در ...)

کنایت از اینکه اگر تو آتش سوزنده من دریای جوشنده ام که آتش را هر چند تافته باشد ناچیز و خاموش کرداند
فَقٰالَ عَمْرٌو وَاللّٰهِ یَابْنَ الزُّبَیْرِ اِنَّکَ مٰا عَلِمْتَ لَمُتَجَلِّبٌ جَلاٰبِیبَ الْفِتْنَةِ مُتٰازِّرٌ بِوَصٰائِلِ التِّیهِ تَتَعٰاطَی الذُّرَی الشّٰامِقَةَ وَالْمَعٰالِیَ الْبٰاسِقَةَ وَمٰا اَنْتَ مِنْ قُرَیْشٍ فِی لُبٰابِ جَوْهَرِهٰا وَلاٰ مُؤْنِقِ حَسَبِهٰا
عمرو بن العاص گفت سوگند با خدای ای پسر زبیر هموزنه دانسته باشی که تو همانا در جامه فتنه و فساد تن پیاراسته و بوصایل تیه و کبر و فزون خواستن بر خویشتن ازار استوار داری و همیشه از معالی باسقه و ذری شاهقه و مراتب منیعه و منازل رفیعه سخن کنی و آنچه ترا در خور است خواهان باشی با اینکه تو از جوهر و خلاصه قریش نیستی و با اصل نسب و حسب ایشان اختصاص و امتیاز نداری فَقٰالَ ابْنُ الزُّبَیْرِ اَمّٰا مٰا ذَکَرْتَ مِنْ تَعٰاطِی الذُّرَی فَاِنَّهُ طٰالَ بِهٰا اِلَیْهٰا وَسَمٰا مٰا لاٰ یَطُولُ بِکَ مِثْلُهُ اَنْفٌ حَمِیٌّ وَقَلْبٌ ذَکِیٌّ وَصٰارِمٌ مَشْرَفِیٌّ فِی تَلِیدٍ فٰارِغٍ وَطَرِیفٍ مٰانِعٍ اِذٰا قَعَدَ بِکَ انْتِفٰاخُ سَحْرِکَ وَوَجِیبُ قَلْبِکَ وَاَمّٰا مٰا ذَکَرْتَ مِنْ اَنِّی لَسْتُ مِنْ قُرَیْشٍ فِی لُبٰابِ جَوْهَرِهٰا وَمُؤْنِقِ حَسَبِهٰا فَقَدْ حَضَرْتَنِی وَاِیّٰاکَ الْاَکْفٰاءُ الْعٰالِمُونَ بِی وَبِکَ فَاجْعَلْهُمْ بَیْنِی وَبَیْنَکَ ابن زبیر گفت اما اینکه گفتی من بر شوامخ عز و اقبال و بواذخ عظمت و اجلال جای همی خواهم همانا اینکار نه مرا تازه افتاده است بلکه روزگاران بسیار است که مرا جای در چنین مراتب و نشان در چنین مدارج بوده و همه گاه با کمال فخر و مباهات با انف حمی و قلب زکی و صارم مشرفی با عهدی قویم و مقامی قدیم و مکانی کریم و منزلی رفیع و محتدی منیع که امثال ترا در خور نبوده جای گزیده ام و اگر خواستندی ترا و امثال ترا در چنین مدارج عالیه که مراست باز نمایند و آن مراتب سامیه را در نظاره آوری از بیم و تزلزل ریه و شش ترا ورم در سپارد و دولت را خفقان فرو گیرد و اما اینکه گفتی من از لب و لباب جوهر قریش نیستم و شرف حسب منیع و نسب رفیع ایشان نایل نباشم همانا آنانکه در اینجا حاضرند همه بحال من و تو عالم و ناظرند ایشان را در میان خود و من حاکم و شاهد دار اینوقت حاضران همه گفتند یا عمرو همانا ابن زبیر با تو بانصاف رفت عمرو گفت من نیز قبول کردم فَقٰالَ ابْنُ الزُّبَیْرِ اَمٰا اِذٰا اَمْکَنَنِی اللّٰهُ مِنْکَ فَلَاُرْبِدَنَّ وَجْهَکَ وَلَاُخْرِسَنَّ لِسٰانَکَ وَلَاُرْجِعَنَّ فِی هٰذِهِ اللَّیْلَةِ وَکٰانَ الَّذِی بَیْنَ مَنْکِبَیْکَ مَشْدُودٌ اِلیٰ عُرُوقِ اَخْدَعَیْکَ ابن زبیر گفت اکنون که خدای مرا بر تو دست داد همانا رویت را از خشم دیگرگون و زبانت را از سخن گنگ نمایم چنانکه درین شب چون باز شوی سر از خجلت بزیر افکنی و از نهایت غم و اندوه لب بسخن برنگشائی و عرق ات از هم باز نشود آنگاه روی با حاضران کرده گفت ای معاشر قریش شما را سوگند همی دهم که باز گوئید من در دین اسلام افضلم یا عمرو گفتند خدای داناست که تو افضلی گفت پدرم زبیر افضل بود یا پدرش عاص گفتند پدرت حواری رسول خدای و عمه زادهٔ آنحضرت بود گفت مادرم افضل است یا مادر او گفتند مادر تو اسماء ذات النطاقین دختر ابو بکر صدیق است گفت عمهٔ من افضل است یا عمهٔ او گفتند عمهٔ تو سلمی دختر عوام بود و صاحبهٔ رسول خدای صلی الله علیه و آله و از عمهٔ او افضل گفت خالهٔ من افضل است یا خالهٔ او
گفته

(اخدع رگ پشت و هما اخدعان)

گفتند خالهٔ تو عایشه ام المؤمنین است گفت جدهٔ من افضل است یا جدهٔ او گفتند جدهٔ تو صفیه دختر عبد المطلب عمهٔ رسول الله است گفت جد من افضل است یا جد او گفتند جد تو ابو بکر است که بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله خلیفه بود پس ابن زبیر این شعر بخواند

(غطارف جمع غطریف یعنی بزرگ قبیله است)

تَقَضَّتِ الْغَطٰارِفُ مِنْ قُرَیْشٍ بَیْنَنٰا   فَاصْبِرْ لِفَضْلِ خِصٰامِهٰا وَقَضٰائِهٰا
وَاِذٰا جَرَیْتَ فَلاٰ تُجٰارِ مُبَرِّزاً   بَذَّ الْجِیٰادَ عَلیٰ احْتِفٰالِ جِرٰائِهٰا

کنایت از اینکه کار بآنجا بردی که بزرگان قریش در میان من حکم راندند اکنون براین روزگار ناهموار شکیبا باش و چون در میدان دلیران آهنگ جولان نخست بنگر و با سواران جنگجوی و سواران کینه پوی که بر هر مبارزی غلبه دارند نادانسته و بیهوده روی در روی نشو و خود را بمعرض دمار نیار اَمٰا وَاللّٰهِ یَابْنَ الْعٰاصِ لَوْ اَنَّ الَّذِی اَمَرَکَ بِهٰذٰا وٰاجَهَنِی بِمِثْلِهِ لَقَصَرْتُ اِلَیْهِ مِنْ سٰامِی بَصَرِهِ وَلَتَرَکْتُهُ یَتَلَجْلَجُ لِسٰانُهُ وَیَضْطَرِمُ النّٰارُ فِی جَوْفِهِ وَلَقَدْ اَتٰاهٰا مِنْکَ بِغَیْرِ وٰافٍ سوگند با خدای ای پسر عاص اگر آنکس که ترا باین کردار مأمور ساخت یعنی معویه خودش با من باین مکالمت مواجهت جسته بود چشمش را تیره و تار میساختم و با تیر سخن با هم میدوختم و چنانش عاجز و زبون میساختم که زبانش به لجلج او فتد و در دلش آتش برافروزد همانا دانست چون کند و از تو استعانت جست با اینکه وافی نبودی و تو ملتجی گشت با اینکه کافی نیامدی و چون ابن زبیر این سخنان بگذاشت و عمرو را در بادیهٔ انفعال متحیر ساخت برخاست و برفت در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی عبد الله بن زبیر با عدی بن حاتم از روی تعرض گفت کدام وقت چشمت تباهی گرفت گفت همانروز که در وقعهٔ جمل روی از کارزار برتافتی و نیزه بر دبرت زدند و بقولی در جواب گفت همان روز که پدرت کشته شد و خالهات عایشه فرار کرد و من حق را ناصر و توحق را خاذل بودی

(کلمات ابن زبیر در وقعه جمل)

در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است بعد از قتل زبیر بن العوام چون دیگر باره کار جنگ بساختند و در وقعهٔ جمل هر دو گروه صف برکشیدند عبد الله بن زبیر از پیش روی صف بایستاد و گفت ای مردم بصره علی بن ابیطالب عثمان را که خلیفهٔ یزدان بود بظلم و ستم بکشت و اکنون لشکری فراهم کرده و بشتاختن آورده تا شهر شما را بگشاید و زنان و فرزندان شما را برده گیرد ای مردمان مردانه بکوشید و روان خلیفهٔ خود را از خود شاد کنید و زن و فرزند خود را به تباهی و تاراج مگذارید و نام خود را نکوهیده مدارید مردی از بنی ضبه گفت ای عبد الله شاد باش که ما بر فرمان شما گوش داریم و سینها در هوای شما پرجوش هم اکنون چشم بر رایت شما داریم و چنان رزم دهیم که دل شما را خرم و خاطر شما را خرسند سازیم از جماعت بنی ضبه نیز جوانی از پیش روی صف این شعر بخواند

نَحْنُ بَنُو ضَبَّةَ اَعْدٰاءُ عَلِیٍّ   ذٰاکَ الَّذِی یُعْرَفُ قِدْماً بِالْوَصِیِّ
وَفٰارِسُ الْخَیْلِ عَلیٰ عَهْدِ النَّبِیِّ   مٰا اَنٰا عَنْ فَضْلِ عَلِیٍّ بِالْعَمِیِّ
لٰکِنَّنِی اَبْغِی ابْنَ عَفّٰانَ التَّقِیِّ   اِنَّ الْوَلِیَّ طٰالِبٌ ثٰارَ الْوَلِیِّ

چون در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بعرض رسانیدند که ابن زبیر اینگونه صفت پای برد روی با فرزند خود
حسن

۲۰۸ حسن علیهما السلام آورد و فرمود ای فرزند عبد الله زبیر مردم را خطبه کرده است و خون عثمان را بر من فرود آورده است
و نیز مردم را کلمه چند بگوی و هیچیک از مسلمانان را هدف طعن و دق مساز حسن علیه السلام آغاز سخن کرد و پس از
حمد و درود فرمود ای مردمان عبد الله زبیر مردم را خطبه بر آنست و در کلمات خود ذمّه پدرم را بخون عثمان مشغول
داشته است همانا مهاجر و انصار بجمله بوده و دیده اند که پدر او زبیر بن العوام در حق عثمان بر چه اندیشه داشت و چگونه
سخن میساخت و طلحة بن عبد الله هنوز خون عثمان را نریخته بودند که در بیت المال آویخت او را در حق پدر من مجال سخن نیست
لکن ما را هست اگر بخواهیم توانیم سخنی گفت و اینکه گفته است من بدست بیعت کردم و با دل بیعت نکردم این انکاریست
که بعد از اقرار تقریر میدهد و از کس نپذیرند هان ای مردم جنبش اهل کوفه در مقاتلت مردم بصره شگفت نیست همواره
اهل حق را با اهل باطل جهاد باید کرد و این معانی را چنان با کلمات رشیقه تلفیق فرمود که حاضران زبان به ترحیب
و تحسین گشودند عمرو بن احیحه این شعر را در مدح آن خطبه و خطیب گفت

حَسَنَ الْخَیْرِ یا شَبِیهَ اَبِیهِ   قُمْتَ فِینَا مَقَامَ خَیْرِ خَطِیبِ
قُمْتَ بِالْخُطْبَةِ الَّتِی صَدَعَ اللّهُ   بِهَا عَنْ اَبِیكَ اَهْلَ الْعُیُوبِ
وَكَشَفْتَ الْقِنَاعَ فَاتَّضَحَ الْاَمْرُ   وَاَصْلَحْتَ فَاسِدَاتِ الْقُلُوبِ
لَسْتَ كَابْنِ الزُّبَیْرِ لَجْلَجَ فِی الْقَوْلِ   وَطَاطَا عِنَانَ فَسْلٍ مُرِیبِ
وَاَبَی اللّهُ اَنْ یَقُومَ بِمَا قَامَ   بِهِ ابْنُ الْوَصِیِّ وَابْنُ النَّجِیبِ
اِنَّ شَخْصًا بَیْنَ النَّبِیِّ لَكَ الْخَیْرُ   وَبَیْنَ الْوَصِیِّ غَیْرُ مَشُوبِ

(در حاشیه: فی بعض موارد ... کلمه)

(در حاشیه: احوال ابی قطیفه شاعر) و از پس این مقالات و مکالمات در میان مردم بصره و سپاه علی علیه السلام ساز قتال آغاز یافت

ذکر پاره شعرا که معاصر بنی امیّه و آل زبیر بوده اند و بیان حال ابی قطیفه عمرو بن ولید

چون پاره شعرای دولت بنی امیه که ادراک زمان خلفای اموی را نموده اند با آل زبیر نیز معاصر و مخالط
شده و زمان ایشان را نیز دریافته سهل است بعضی از ایشان بآل زبیر انقطاع یافته اند لهذا چنان بصواب
نزدیک است که بیان حال ایشان را در پایان روزگار آل زبیر مقرون دارد تا جهت جامعیت را دارا باشد بالجمله از
جمله ایشان ابو قطیفه عمرو بن ولید بن عقبة ابن ابی معیط ابان بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب است در جلد اوّل اغانی میگوید این رشته نسب موافق
آراء و اقوال دانایان علم انساب است و هیثم بن عدی در کتاب المثالب گوید که ابو عمرو بن امیّه عبدی از آن امیّه
و نامش ذکوان بود و امیّه او را بجود ملحق ساخت وقتی دغفل نسابه بر معاویه در آمد گفت از بزرگان قریش
کدام کس را بدیدی دغفل گفت عبد المطلب بن هاشم و امیّة بن عبد الشمس را بدیدم معویه گفت از صفات ایشان
باز گوی

بازگوی گفت عبد المطلب مردی سفید روی و بلند بالا و نکو صورت بود و از جبین مبارک و دیدار همایونش نور ۲۰۹
نبوت و فر و سلطنت نمودار همی شد و چون براه شدی ده تن پسر در پیرامن بودی که هر یک میدان
شجاعت را شیر بیشه جلادت بودند و امّا امیّة بن عبد شمس پیری کوتاه قامت باتنی نزار و چشمی بی دیدار
بودی و چون راه سپردی بنده اش ذکوان قاید او بودی معویه گفت این سخن بگذار چه این صفت پسرش
ابو عمرو است دغفل گفت این چیزیست که شما جماعت بنی امیّه احداث کرده اید امّا آنچه من دانسته ام
همانست که برشته تقریر در آوردم بالجمله ازین پیش در ذیل احوال مروان بن الحکم و عبد الله بن فضاله
ابن شریک بذکر احوال دو صنف بنی امیّه و پاره انساب ایشان اشارت رفت و مادر ابو معیط آمنه
دختر ابان بن کلیب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن است و نابغه جعدی
در این شعر خود بنام ابی معیط اشارت کند

وَشَارَكْنَا قُرَیْشًا فِی تُقَاهَا   وَفِی اَنْسَابِهَا شِرْكَ الْعِنَانِ
بِمَا وَلَدَتْ نِسَاءُ بَنِی هِلَالٍ   وَمَا وَلَدَتْ نِسَاءُ بَنِی اَبَانِ

و این آمنه در تحت نکاح امیّة بن عبد شمس بود و عاص و ابو العاص و ابو العیص و عویص و صفیه و ثویه
را از وی بزاد و چون امیّه بمرد پسر او ابو عمرو زوجه پدرش آمنه را در تحت نکاح در آورد چه عرب را
در زمان جاهلیت قانون بود که مرد زوجه پدرش را بعد از مرگ پدرش تزویج نماید بالجمله آمنه از ابو عمرو
بارور شد و ابو معیط را بزاد ازین روی آن فرزندان امیّه که از آمنه بودند برادران ابو معیط و عمّ او بودند
و چون زمان اسلام باز رسید خدایتعالی اینگونه نکاح را حرام فرمود چنانکه میفرماید وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ
آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ اِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ اِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِیلًا و این نکاح را نکاح المقت نامیدند
مع الحکایه ابو قطیفه عمرو بن ولید را ابو الولید کنیت است و ابو قطیفه لقبی است که بآن ملقب شده است
و مادرش دختر ربیع بن ذی الخمار از جماعت بنی اسد بن خزیمه است و در آن هنگام که مردم مدینه بنی امیّه را
چنانکه مذکور شد از مدینه بیرون کردند ابو قطیفه این شعر بگفت

بَكَی اَحَدٌ لَمَّا تَحَمَّلَ اَهْلُهُ   فَكَیْفَ بِذِی وَجْدٍ مِنَ الْقَوْمِ آلِفِ
مِنْ اَجْلِ اَبِی بَكْرٍ جَلَتْ عَنْ بِلَادِهَا   اُمَیَّةُ وَالْاَیَّامُ ذَاتُ تَصَارِفِ

محمد بن یوسف بن الولید گوید چون ابن زبیر ابو قطیفه را با بنی امیّه از مدینه طیبه نفی کرد و مدت اقامت
ابی قطیفه در شام بطول انجامید این شعر بگفت

اَلَا لَیْتَ شِعْرِی هَلْ تَغَیَّرَ بَعْدَنَا   قُبَاءٌ وَهَلْ زَالَ الْعَقِیقُ وَحَاضِرُهْ
وَهَلْ بَرِحَتْ بَطْحَاءُ قَبْرِ مُحَمَّدٍ   اَرَاهِطُ غُرٌّ مِنْ قُرَیْشٍ تُبَاكِرُهْ
لَهُمْ مُنْتَهَی حُبِّی وَصَفْوُ مَوَدَّتِی   وَمَحْضُ الْهَوَی مِنِّی وَلِلنَّاسِ سَائِرُهْ

(در حاشیه: اراهط جمع ارهط و ارهط جمع رهط)

 ونیز از این قبیل اشعار دیگر بگفت واز فراق وطن وفرزند وزن ومدح ابن زبیر براند چون ابن زبیر بشنید
گفت سوگند با خدای ابو قطیفه نیکو گفته وعلیه السلام ورحمة الله وهر کس اورا باز نگرد دید و باز گوید که باز شود
چه اورا امان دادم چون ابو قطیفه این بشنید روی بمدینه نهاد ودر عرض راه بدیگر جهان راه گرفت
از مداینی حدیث کرده اند که زنی از مردم مدینه را مردی از اهل شام تزویج کرد و پس از چندی روی
بشام نهاد وآن زن را کرها از وطن خود بشام حمل کرد ودر طی راه ناگاه آن زن بشنید که مردی این شعر ابی
قطیفه را که از جمله ابیات اوست قرائت همی کرد

اقطع اللیل کله باکتئاب   وزفیر فما اکاد انام

پس آن زن فریادی برکشید واز فراز مرکب مرده بر روی افتاد ودیگر از مداینی مذکور است که وقتی
با ابو قطیفه گفتند عبد الملک بن مروان از مقام ومنزلت تو کاستن همی گیرد پس این شعر را بگفت

نبئت ان ابن العلس عابنی   ومن ذا من الناس البری المسلم
فمن انتم من انتم خبروا فمن   فقد جعلت اشباء تبدو وتکتم

چون این اشعار بعبد الملک پیوست گفت هرگز گمان نمیکردم که من این چند مجهول باشم سوگند با خدای
اگر نه آن بودی که حرمت اورا مرعی همی دارم اورا بآن کس که میداند ملحق و پوستش را با تازیانه بر میداشتم

بیان احوال معن بن اوس شاعر مخضرمی و بعضی حکایات او

احوال معن بن اوس شاعر

معن بن اوس بن نصر بن زیاد بن سعد بن اسحم بن ربیعة بن [اسحم بن زیاد بن] ... ی بن ثعلبه بن ذویب بن عبد بن
عثمان بن مزینة بن ادّ بن طابخة بن الیاس بن مضر بن نزار ونسبت ایشان بمزینة دختر کلب بن وبره
میرسد و پدر ایشان عمرو بن ادّ بن طابخه است بالجمله معن بن اوس شاعری مجید واز فحول مخضرمین است
که زمان جاهلیت واسلام را ادراک نموده است وجماعتی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله را
بدایح خویش بستوده واز جمله ایشان عبد الله بن جحش وعمرو بن ابی سلمه مخزومی است وهم وقتی بدرگاه
عمر بن الخطاب روی نهاد تا در بعضی امور خویش از وی اعانت جوید وبقصیده خود که اولش این است
اورا مخاطب ساخت

تأوّبه طیف بذات الجراثم   فنام رفیقاه ولیس بنائم

تأوّب یعنی آمد اورا شب طیف بفتح اول خیال ووسوسه ورؤیا بگاه

واز آن پس تا زمانیکه در میان عبد الله بن زبیر ومروان بن الحکم غبار فتنه وفساد برخاست زنده بماند
وچنان بود که معن بن اوس را دختر بسیار بوجود آمدی ودر مصاحبت وتربیت دوشیزگان خود نیکو
بودی ونیکو شمردی ووقتی بدو پیوست که یکتن از عشیرتش را دختری متولد گردید وآن مرد را کراهت
افتادی واز اینکه از بهرش دوشیزه پدید گشته اظهار جزع همی نمودی پس معن بن اوس این شعر بگفت

رأیت اناساً یکرهون بناتهم   وفیهن لا تکذب نساء صوالح
وفیهن والایام تعثر بالفتی   نوادب لا یمللنه ونوائح

وقتی عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بر معن بن اوس بگذشت واین هنگام معن را نور از بصر برفته بود عبد الله
گفت یا معن حالت چگونه است گفت چشم ضعیف وعیالم بسیار ووامم بسیار است عبد الله فرمود چه مبلغ دین
برگردن داری گفت ده هزار درهم عبد الله در آن ساعت برفت وآن دراهم بدو بفرستاد وهمچنان بامداد روز
دیگر بدو عبور داد وگفت یا معن چگونه صبح کردی گفت

اخذت بعین المال حتی نهکته   وبالدین حتی ما اکاد ادان
وحتی سألت القرض عند ذوی الغنی   ورد فلان حاجتی وفلان

عبد الله گفت خدای سبحان مستعان است همانا دیروز نقدی بتو فرستادم تا بوامخواهان دهی پس برای اهل وخویشاوندان
وهمسایگان چه خواهد ماند آنگاه ده هزار درهم نیز بدو فرستاد ومعن این شعر در حق عبد الله بگفت

انک فرع من قریش وانما   تمج الندی منها البحور الفوارع
ثووا قادة للناس بطحاء مکة   لهم وسقایات الحجیج الدوافع
فلما دعوا للموت لم تبک منهم   علی حادث الدهر العیون الدوامع

از عتبی حکایت کرده اند که وقتی معن بن اوس در مکه معظمه بر عبد الله بن زبیر قدوم نمود عبد الله اورا در دار الضیفان
که محل نزول غربا وابناء السبیل ومیهمانان بود جای داد ومعن بن اوس آن روز را تا شامگاه بی خوردنی وآشامیدنی
در آن ضیافتگاه بماند وچون شب در رسید ابن زبیر برزی پیر و نزار که پوستی بر استخوان داشت بایشان بیاورد وبآن
جماعت که هفتاد تن برافزون بودند گفت ازین بز بخورید معن ازین گونه میزبانی خشمناک شد واز خدمت ابن زبیر
بیرون رفت وبخدمت عبد الله بن عباس درآمد عبد الله در پذیرائی او بکوشید واز بذل مال وجامه ومرکب خرسند
داشت آنگاه روی باستان عبد الله بن جعفر نهاد وداستانش بعرض رسانید آنگاه جواد روزگار چندانش بخشید تا خاطرش
مسرور بداشت معن سه روز در حضرتش اقامت جست آنگاه بکوچید واین شعر در هجو ابن زبیر ومدح عبد الله بن جعفر
وابن عباس رضی الله عنهم انشاد کرده بیادگار بگذاشت

ظللنا بمستن الریاح غدیة   الی ان تعالی الیوم فی شر محضر
لدی ابن الزبیر حابسین بمنزل   من الخیر والمعروف والرفد مقفر
رمانا ابو بکر وقد طال یومنا   بتیس من الشاء الحجازی اعفر
وقال اطعموا منه ونحن ثلاثة   وسبعون انساناً فیا لؤم مخبر
فقلنا له لا تقربا فامامنا   جفان ابن عباس العلا وابن جعفر
وکن آمنا وانعق بتیسک انه   له اعنز ینزو علیها وانه

اصمعی گوید وقتی در بوستان روح در آمدم و مردی از اولاد روح را بفاحشه مشغول دیدم گفتم قبحک الله همانا پدرت در این مکان با مادرت می‌نشست و بضرب افاق و کارهای بزرگ حکومت میراند و اینک تو بهرچه بخوانم روز نیستی بسیاری پس با من ملتفت شد و بدون اینکه از آن کردار بر کنار شود این شعر بخواند

وَرِثْنَا الْمَجْدَ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ ... أَسَأْنَا فِي دِيَارِهِمُ الصَّنِيعَا
إِذَا الْحَسَبُ الرَّفِيعُ تَوَاكَلَتْهُ ... بُنَاةُ السُّوءِ أَوْشَكَ أَنْ يَضِيعَا

اصمعی گوید این شعر از معن بن اوس مزنی است عبد الملک بن هشام گفته است کی روز عبد الملک بن مروان با جماعتی از اهل بیت خود روی کرد و گفت هر یک از شما بهتر شعر را که شنیده باشد باز گوید آن جماعت از اشعار امرء القیس و اعشی و طرفه فراوان بخواندند و چند انکه بسیاری از محاسن اشعار را مذکور داشتند عبد الملک گفت قسم بخدای اشعر ایشان آن کس باشد که این شعر گوید

وَذِي رَحِمٍ قَلَّمْتُ أَظْفَارَ ضِغْنِهِ ... بِحِلْمِي عَنْهُ وَهُوَ لَيْسَ لَهُ حِلْمُ
إِذَا سُمْتُهُ وَصْلَ الْقَرَابَةِ سَامَنِي ... قَطِيعَتَهَا تِلْكَ السَّفَاهَةُ وَالظُّلْمُ
فَأَسْعَى لِكَيْ أَبْنِي وَيَهْدِمُ صَالِحِي ... وَلَيْسَ الَّذِي يَبْنِي كَمَنْ شَأْنُهُ الْهَدْمُ
يُحَاوِلُ رَغْمِي لَا أُحَاوِلُ رَغْمَهُ ... وَكَالْمَوْتِ عِنْدِي أَنْ يَنَالَ لَهُ رَغْمُ
فَمَا زِلْتُ فِي لِينٍ لَهُ وَتَعَطُّفٍ ... عَلَيْهِ كَمَا تَحْنُو عَلَى الْوَلَدِ الْأُمُّ
لِأَسْتَلَّ مِنْهُ الضِّغْنَ حَتَّى سَلَلْتُهُ ... وَإِنْ كَانَ ذَا ضِغْنٍ يَضِيقُ بِهِ الْحِلْمُ

سامه ای کلفه محاوله خواستن چیزی را

عرض کردند یا امیر المؤمنین شاعر این شعر کیست عبد الملک گفت معن بن اوس مزنی است سلیمان بن عباس سعدی از پدرش حکایت کند که وقتی معن بن اوس مزنی ببصره در آمد تا شتران خود را در آنجا بفروشد و کسب فواید نماید و در میان عشیرت او زنی بر اسم ضیافت او اقدام ورزید که نامش لیلی و صاحب دیداری دلارا و جمالی روح افزا بود معن را دل بدو برفت و خاطر بجمالش بپیوست و از در خواستاری در آمد آن زن تیغ آرزویش را در نیام قبول مسلول خواست و سهام مرامش را بر آماج ازدواج نزد ایشان طلبید و تا یکسال در کمال عیش و دولت مواصلت و نعمت معاشرت بخاتمت بردند و از کنار یکدیگر شادخوار بر خاستند چون این مدت بعشرت بپای رفت معن بن اوس باز و لذا ارگفت ای دختر گرامی همانا مرا ضیقی است که در این مدت ضایع مانده است و از سود بیفتاده اگر رخصت دادی تا بروم و اهل خویش را مطلع سازم و اهل خویش را مطلع سازم و امور خویش را در تحت نظام انتظام دهم نیکو باشد تا چند مدت اقامت خواهد بود گفت یکسال آن زن پذیرفتار شد و معن راه بر گرفت و نزد اهل و عیال خویش باز شد و با قامت بنشست و مدتی دیر و دراز بپای برد و چون از میعاد بگذشت و بمدینه باز نگشت آن زن از حال او بپرسید گفتند اینک معن بن اوس در عمق که نام آبگاهی است که از مدینه جای دارد آن زن بار سفر بر بست و جانب راه گرفت و نزدیک بعمق در رسید با ایک و شامیه فرود گشت و از آن سوی چنان شد که معن بن اوس را شتر بچه یاوه گشت و معن در طلب او برنشست و بهر سوی بگشت و آن وقت دراعه و طیلسان و البسه پشمین و عمامه که همواره بر خود داشت عطش بر وی فرو گشت اتفاقا قومی را

عمق بفتح اول وضم اول هر دو صحیح است

هلی

در کناری نگران شد و بدیشان گرایان گشت تا گر آبی جوید و چاره تشنگی کند و چنان بود که لیلی را برادر زاده بود که با کنیز غلامان لیلی در پیش روی خیمه او جلوس کرده بودند معن با او گفت آیا در اینجا آبی بدست شود گفت آری اگر سویق نیز خواهی یا شیر نیز بجوئی حاضر است معن شتر خویش را بخوابانید و آن غلام فریاد بر کشید و گفت ای منهله و منهله آن خادمه بود که در آن هنگام که معن در بصره با خاتون او روز میسپرد بخدمت او قیام میورزید پس منهله با قدحی از آب بیامد و چون معن چهره بر گشود تا آب بیاشامد منهله او را بشناخت و جام را بگذاشت و بخاتون کام برداشت و گفت ای خاتون من سوگند بخداوند اینک معن است که با جبه و البسه پشمین فرا رسیده است لیلی نیک شاد گشت و گفت بشتاب و با غلام من بگو این مرد معن است او را نگاهدار آن کنیز برفت و فرمان خاتون را بغلام باز رساند چون معن این حال را بدید قدح از دست بگذاشت و گفت خواستار چنانم که مرا بگذارید بشوم و جامه خویش را بجو دانم و این نکار را بجامه شایسته دیدار کنم غلام نپذیرفت و معن را بآن هیئت بر لیلی در آورد چون لیلی او را در آن حال بدید گفت در طلب این گونه عیش و زندگی در اینجا اینچند بپائیدی گفت آری والله ای دختر اگر تو نیز در اینجا در یک زمانی تا زمان بهار بنود از وزمین از سبزه آراسته و باقسام فواکه و اثمار باردار گردد عیشی نیکو و عشرتی پسندیده در یابی لیلی بدست مهر چهرش بشست و اندامش را بالبسه فاخره بیاراست و آن شب را تا بامداد با وی بعشرت بپای برد و بامدادان هر دو تن بعمق در آمدند و در کنار آن آبگاه فرود شدند معن بن اوس از بهر یار طعامی نیکو ترتیب داد و شتر و گوسفندی چند بکشت چون زنان قبیله او را بدیدند یک بیک بسلام لیلی بیامدند و لیلی هر یک را عطائی بکرد و نوازشی بفرمود و چنان بود که معن را در عمق زوجه بود که ام حقه نام داشت چون لیلی را بآن دیدار جهان آرا بدید با معن گفت سوگند با خدای این زن برای تو از من بهتر است هم اکنون مرا طلاق گوی چون خاطر بود فراقش بر معن دشوار می‌نمود و از آن پس لیلی آهنگ حج بطرف مکه بکوچید معن نیز با او راه گرفت و چون هر دو تن از کار حج فراغت یافته باز شدند و چون تا براه که بعمق نیز می‌پیوست باز رسیدند معن گفت ای لیلی همانا غوادی باین مکان عروج میدهند و کار بعیش و سرور میرود اگر در اینجا این سال را اقامت فرمائی تا سال دیگر نیز اقامت حج کنیم آنگاه جانب بصره سپاریم نیکوست لیلی گفت من از این مکان قدمی بر ندارم تا با من ببصره شوی معن ناچار بفراقش دل ببست و طلاقش بگفت و بعمق روی نهاد و چون از وی مفارقت گرفت یکباره در بند پشیمانی و چاره و جانش بکمند گیسوانش گرفتار گشت و این شعر در این باب بگفت

تَوَهَّمْتُ لَا لِلَيْلَى هَلْ تَعُوضُ نَادِمًا ... لَهُ رَجْعَةٌ قَالَ الطَّلَاقُ وَهَا زِعًا
فَإِنْ هِيَ قَالَتْ لَا فَقُولَا لَهَا بَلَى ... أَلَا تَتَّقِينَ الْحَادِثَاتِ اللَّذْعِيَا

و چون معن بن اوس تنها بدون لیلی بمکان خویش باز شد زوجه‌اش ام حقه گفت همانا بفراغ خاطر بفراقش دل بنهادم و آن مه آفاق را طلاق گفتم چون ام حقه این سخن بشنید گفت سوگند با خدای اگر در نهاد تو خیری بود هرگز با چنان یار ماه دیدار چنین کار نمیکردی هم اکنون دل از من برگیر و مرا طلاق گوی چون معن این سخن بشنید جان بر وی تنگ شد و این شعر بگفت

أَغَاذِلُ أَقْصِرِي وَدَعِي بَيَاتِي ... فَإِنَّكِ ذَاتُ لَوْمَاتٍ حَمَاتِ

فَاِنّی النجم

فَاِنَّ الصُّبحَ مُنتَظَرٌ قَرِيبٌ ... فَاِنَّكِ بِالمَلَامَةِ لَن تُفَاتِي
نَأَت لَيلَى وَلَيلَى لَا تُوَاتِي ... وَضَنَّت بِالمَوَدَّةِ وَالثَّبَاتِ
وَحَلَّت دَارَهَا سَفَوَانَ بَعدِي ... فَذَا قَارٍ بِمُنخَرَقِ الفُرَاتِ
تُرَاعِي الرِّيفَ دَائِبَةً عَلَيهَا ... ظِلَالُ الاَنفِ مُختَلِطِ النَّبَاتِ
فَدَعهَا اَو تَنَاوَلهَا بِعَنسٍ ... مِنَ العُودِيِّ فِي قُلُصٍ سُجَاتِ

ونیز او را در مطالبهٔ زوجه اش ام حقه طلاق را اشعار است که در اینجا حاجت بنگارش نبود والله اعلم

بیان احوال عبدالله بن زبیر بن الاشیم از شعرای دولت امویه

احوال عبدالله بن اشیم

عبدالله بن الزبیر بن الاشیم بن الاعشی بن بجرة بن قیس بن منقذ بن طریف بن عمرو بن قعین بن الحارث بن ثعلبة بن داود بن اسد بن خزیمه از شعرای دولت امویه و منشاء و منزلش در کوفه بود و در هوا و متابعت و تعصب و نصرت آنجماعت معروف است چون مصعب بن زبیر بن العوام بر کوفه استیلا یافت او را اسیر یاوردند مصعب بروی منت نهاد و صله بداد و احسان فرمود لاجرم عبدالله در مدایح داد سخن بداد و بیکباره در حضرتش انقطاع جست و با او بود تا مصعب مقتول گردید و از آن پس عبدالله نیز کور شد و در زمان خلافت عبدالملک بن مروان بدیگر جهان روی نهاد بالجمله عبدالله را ابوکثیر کنیت بود و این شعر را او گوید و خویشتن را اراده کرده است

فَقَالَت مَا فَعَلتَ اَبَا كَثِيرٍ ... اَصَحَّ الوُدُّ اَم خَلِقَت بَعدِي

و ابوکثیر کمتر از آن شاعران است که مردمان را فراوان هجا راندی و از گزند زبان بیازردی و آن جماعت را از نشتر لسان پرخاشگ ساختی در جلد سیزدهم اغانی از ابن اعرابی حکایت رفته است که عبدالرحمن بن ام الحکم از جانب خالوی خود معویة بن ابی سفیان در کوفه امارت داشت و چنان افتاد که جماعتی از بنی علقمة بن قیس بن وهب بن الاعشی بن بجرة بن قیس بن منقذ مردی از بنی الاشیم از طایفهٔ عبدالله بن زبیر را بکشتند و شناخته نشدند و عبدالرحمن ابن ام الحکم بدرگاه معویه بوفود روی نمود و ابن زبیر دو تن از ذی قبائل نیز با وی بودند عبدالرحمن با ابن زبیر گفت از بنی عم خود دیه در ازای مقتول خویش بگیر و لب فروبند ابن زبیر قبول نکرد و چون عبدالرحمن را با کسان قاتل میل و رغبتی میرفت از ابن زبیر بخشم شد و او را از عرض را از منزلی که فیاض نام داشت باز گردانید و ابن زبیر از راهی دیگر نزد یزید بن معویه شد و بدو پناهنده گشت یزید او را پناه بداد و با نجام کارش خاطر نهاد و نیز او را فرمان کرد تا عبدالرحمن بن ام الحکم را هجو گوید چه یزید او را مبغوض داشتی و از وی بکاستی و بنکوهشش سخن ساختی لاجرم ابن زبیر قصیدهٔ در هجو او گفت از آنجمله است

مران بفتح اول و تشدید را و مهمله اسم چند مکانست

اَبَى اللَّيلُ بِالمَرَّانِ اَن يَتَصَرَّمَا ... كَاَنِّي اَسُومُ العَينَ نَومًا مُحَرَّمَا
اِلَى اللهِ اَشكُو لَا اِلَى النَّاسِ اِنَّنِي ... اَمَضَّ بَنَاتِ الدَّهرِ نَدبًا مُعَرَّمَا

وسوق

وَسُوقُ نِسَاءٍ يَسلُبُونَ ثِيَابَهَا ... تَهَبُ دُونَهَا هَمدَانُ رَقًّا وَخَثعَمَا
عَلَى اَيِّ شَيءٍ يَا لُؤَيَّ بنَ غَالِبٍ ... تُجِيبُونَ مَن اَجرَى عَلَيَّ وَاَلجَمَا
وَهَاتُوا فَقُصُّوا آيَةً تَقرَؤُونَهَا ... اَحَلَّت بِلَادِي اَن تُبَاحَ وَتُظلَمَا
وَاِلَّا فَاَقضَى اللهُ بَينِي وَبَينَكُم ... وَوَلَّى كَثِيرُ اللَّومِ مَن كَانَ اَلاَمَا
وَقَد شَهِدَتنَا مِن ثَقِيفٍ رِضَاعُهُ ... وَغَيَّبَ عَنهَا القَومُ قَوَّامَ زَمزَمَا

و از آن پس عبدالرحمن از ایالت کوفه معزول و ابن زیاد منصوب و ابن زبیر باین شعر قائل گردید

اَبلِغ عُبَيدَ اللهِ عَنِّي فَاِنَّنِي ... رُمِيتُ ابنَ عَوفٍ اِذ بَدَت لِي مَقَاتِلُه
عَلَى قَفرَةٍ اِذ هَابَهُ الوَفدُ كُلُّهُم ... وَلَم آلُ اَن اُوذِي الفَرِيقَ حَتَّى اُنَاضِلُه
وَكَانَ يُمَارِي مَن يُرِيدُ بِوَقعَةٍ ... فَمَا زَالَ حَتَّى اسَتَلَّهُ جُنَّةً حَبَائِلُه

و بروایتی چون هجای ابن زبیر گوشزد عبدالرحمن بن ام الحکم شد خشمگین گردید و سرای او را ویران ساخت و ابن زبیر این شکایت بمعویه برد معویه گفت بهای این سرای چیست ابن زبیر گفت از اسماء ابن خارجه سؤال فرمای اسماء گفت یا امیرالمؤمنین از قیمت این سرای دانا نیستم لکن همیدانم که ابن زبیر ده هزار درهم به بصره فرستاد تا ساج بدانجا حمل کنند و اسماء این سخن از آن گفت تا معویه بدو عطائی کند معویه بفرمود تا هزار درهم بدو بدادند و در سرای او عزلی بکار رفته بود و چنان بود که عبدالرحمن بن ام الحکم چون والی کوفه شد بسیرتی نکوهیده و اخلاقی ناستوده روز نهاد و مردم کوفه را رنجیده همیداشت وقتی یکتن از مردم کوفه بمدینه آمد زوجهٔ عبدالرحمن از مجاری حال و سلوک عبدالرحمن بپرسید گفت با سخاف سؤال میکند و با سراف انفاق مینماید و این عبدالرحمن مردی سبک روح و سبک وزن بود خالش معویه او را عامل اعمالی و حامل احمالی نمود مردمان ببلاتش زبان گشودند و بشکایتش بمعویه روی کردند لاجرم او را عزل کرد و خوار و خفیفش بیفکند و گفت ای پسر کبسیار بکوشیدم تا بازار رواجت عرضه دهم لکن رواج را بکساد بداشتی و بکسب شرف نپرداختی وقتی خواهرش ام الحکم دختر ابوسفیان بن حرب بدو گفت ای برادر یکتن از دوشیزگان خود را با پسرم تزویج کن گفت پسرت همال ایشان نیست گفت ابوسفیان مرا با پدر این پسر تزویج نمود با اینکه ابوسفیان از تو بهتر و من نیز از دختران تو برترم گفت ای خواهر که من همانا ابوسفیان این کار را در آن روزگار نمود که خواهان زبیب بود و لکن امروز مویز نزد ما فراوان است و چرا باید که همال ما باشد رشتهٔ مواصلت را اتصال دهیم ابوالمصبح عادیة بن مصبح سلولی از پدرش مصبح حکایت کند که وقتی عبدالله بن زبیر اسدی شعری چند در مدح اسماء بن خارجهٔ فزاری انشاد کرد که از آن جمله است

تَرَاهُ اِذَا مَا جِئتَهُ مُتَهَلِّلًا ... كَاَنَّكَ تُعطِيهِ الَّذِي اَنتَ نَائِلُه
فَلَو لَم يَكُن فِي كَفِّهِ غَيرُ رُوحِهِ ... لَجَادَ بِهَا فَليَتَّقِ اللهَ سَائِلُه

بخت

اسماء جامهٔ بدو عطا کرد که او را خوش نیفتاد و غضبناک شد و او را باین شعر هجو داشت

رهز چیدن توت مباشرت

بَنَتْ لَكُمْ هِنْدٌ بِتَلْذِيعِ بَظْرِهَا   دَكَاكِينَ مِنْ جِصٍّ عَلَيْهَا الْمَجَالِسُ
فَوَاللهِ لَوْ لَا رَهْزُ هِنْدٍ بِبَظْرِهَا   لَعُدَّ أَبُوهَا فِي اللِّئَامِ الْعَوَابِسِ

کنایت از اینکه آنچه شمارات از فاحشه مادر شمابست چون این شعر باسماء رسید سخت بترسید و برنشست و نزد ابن زبیر شد و بمعاذیر دلپذیر رش خوشنود ساخت و نیز وظیفه مقرر داشت تا همه ساله بدو باز رساند لاجرم ابن زبیر از آن پس بمدح و تفضیل او انشاد ابیات همی نمود و اسما با فرزندان خود می گفت سوگند با خدای هیچوقت نباشد که در ستایش یا غیر از آن بر کج بنگرم و عورت مادر شما را بیاد شما آورم و شرمسار بگردم و چنان بود که اسماء بن خارجه را چنانکه از این پیش در ذیل احوال مختار اشارت رفت در شمار قتله حضرت سید الشهداء علیه السلام میشمردند و مردم کوفه در نکوهش او سخن بسیار همیکردند چه او عبید الله بن زیاد را در مشاجره با هانی بن عروه مراد می اعانت همیکرد تا هانی بقتل رسید و نیز در کار مسلم بن عقیل بن ابیطالب علیه السلام یاری نمود چنانکه شاعر ایشان در این باب گوید

هملاج بکسر اول اسب نیک رو همالیج جمع

أَيَرْكَبُ أَسْمَاءُ الْهَمَالِيجَ آمِنًا   وَقَدْ طَلَبَتْهُ مَذْحِجٌ بِقَتِيلِ

و مقصود از قتیل هانی بن عروه است و مختار در قتل اسماء تدبیر همیکرد تا او را مقتول دارد بدون اینکه مردم قیس در غضب شوند و بنصرت او برآیند و چون آن کلمات مختار را که مذکور افتاد اسماء بشنید گفت همانا ابو اسحق در من سخن مسجع آورده و کسی را که شیر در کمین باشد جای قرار نیست و بجانب شام فرار کرد و مختار فرمان کرد تا سرایش را ویران کنند و چون اسماء را در میان مردم قیس منزلت و جلالتی بود هیچکس از مردم مضر بهدم دارش اقدام ننمود و جماعت ربعیه و بنی پذیرای فرمان شدند و سرایش را ویران ساختند و چنان بود که بنو تیم الله و عبد القیس و مردی از بنی قیس در آنحال در شرطه مختار جای داشتند پس عبد الله بن زبیر این شعر در این باب بگفت

تأوب از باب تفعل بمعنی رجوع است سهود بمعنی بیخوابی است هجود بمعنی خواب است

تَأَوَّبَ عَيْنَ ابْنِ الزُّبَيْرِ سُهُودُهَا   وَوَلَّى عَلَى مَا قَدْ عَرَاهَا هُجُودُهَا
كَأَنَّ سَوَادَ الْعَيْنِ أَبْطَنَ نَخْلَةً   وَعَاوَدَهَا مِمَّا تَذَكَّرَ عِيدُهَا
مُحَصَّرَةً مِنْ نَخْلِ جَيْحَانَ صَعْبَرٌ   لَوَى بِجَنَاحَيْهَا وَلِيدٌ يَصِيدُهَا
مِنَ اللَّيْلِ وَهْنًا أَوْ شَظِيَّةُ سُنْبُلٍ   أَذَاعَتْ بِهِ الْأَرْوَاحُ يَذْرِي حَصِيدُهَا
إِذَا طَرَفَتْ أَذْرَتْ دُمُوعًا كَأَنَّهَا   نَفِيرُ جُمَانٍ بَانَ عَنْهَا فَرِيدُهَا

آذار بمعنی اشک ریختن چشم است

وَبِتُّ كَأَنَّ الصَّدْرَ فِيهِ ذُبَالَةٌ   سَنَا حَرِّهَا الْقِنْدِيلُ ذَاوٍ وَقُودُهَا
فَقُلْتُ أُنَاجِي النَّفْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهَا   كَذَاكَ اللَّيَالِي نَحْسُهَا وَسُعُودُهَا
فَلَا تَجْزَعِي مِمَّا أَلَمَّ فَإِنَّنِي   أَرَى سُنَّةً لَمْ يَبْقَ إِلَّا رَبِيدُهَا
أَتَانِي وَعَرْضُ الشَّامِ بَيْنِي وَبَيْنَهَا   أَحَادِيثُ وَالْأَنْبَاءُ يُنْمَى بَعِيدُهَا
بِأَنَّ ابْنَ حَسَّانَ تَهَدَّمَ دَارُهُ   لِكِبْرٍ سَعَتْ فُسَّاقُهَا وَعَبِيدُهَا

جَرَتْ مُضَرٌ أَعْنِي الْجَوَارِيَ بِفِعْلِهَا   وَلَا أَصْبَحَتْ إِلَّا بِشَرٍّ جُدُودُهَا
فَمَا خَيْرُكُمْ لَا سَيِّدًا تَنْصُرُونَهُ   وَلَا خَائِفًا إِنْ جَاءَ يَوْمًا طَرِيدُهَا

چون مصعب بن زبیر از جانب برادرش عبد الله والی عراق شد اسماء بن خارجه بجانب شام فرار کرد و در اینوقت عبد الملک ابن مروان خلافت شام داشت و عمرو بن سعید را چنانکه مسطور شد بقتل آورده بود و چون اسماء بن خارجه در هوای مردم بنی امیه روز میگذاشت مصعب بن زبیر سرایش را ویران کرد و آتش در زد و چون ابن زبیر بن الاشیم این خبر را بشنید قصیده مذکوره تأوب عین ابن الزبیر سهودها بگفت صاحب اغانی گوید این خبر از خبر اول اصح است زیرا که حسن بن علی از زبیر بن بکار مرا حدیث نمود که گفت عم مصعب گاهی که والی عراق شد عبد الله بن زبیر اسدی او را بدربار آمد مصعب گفت ای ابن زبیر تو آنی که گوئی

إِلَى رَجَبِ السَّبْعِينَ أَوْ ذَاكَ قَبْلَهُ   تُصَبِّحُكُمْ حُمْرُ الْمَنَايَا وَسُودُهَا
ثَمَانُونَ أَلْفًا نَصْرُ مَرْوَانَ دِينَهُمْ   كَتَائِبُ فِيهَا جَبْرَئِيلُ يَقُودُهَا

عبد الله گفت آری من گفته ام و مردم دانا را عذر و کیدت در کار نباشد و اگر توانستمی انکار نمایم میکردم هم اکنون آنچه میکنی بکن مصعب گفت اما من با تو جز نیکی نکنم چه مردمی با تو احسان کردند و تو با ایشان دوست شدی و مودت یافتی و مدح گفتی آنگاه بفرمود تا او را بجایزه و کسوه خرسند داشتند و کرتا منزلش باز گردانیدند از این روی عبد الله همیشه در مدح مصعب رطب اللسان بود و چون مصعب بن زبیر بقتل رسید ابن زبیر و عبید الله بن ظبیان در مجلسی فراهم شدند و این عبید الله همانکس بود که قاتل او بود و ابن زبیر بر این خبر عارف شد و روی به عبید الله کرد و این شعر بخواند

أَبَا مَطَرٍ شَلَّتْ يَمِينٌ تَفَرَّعَتْ   بِسَيْفِكَ رَأْسَ ابْنِ الْحَوَارِيِّ مُصْعَبِ

ابن ظبیان گفت از اینحال بر چه منوال نجات توانم یافت ابن زبیر گفت هیهات که نجات نیست سبق السیف العذل زبیر بن بکار میگوید از آن پس ابن ظبیان را روزگار ناگوار شد و نه در روز و نه در شب از خویشتن متمتع میشد و در خواب و بیداری با اضطراب بود و هر وقت سر بخواب مینهاد هولناک میشد لاجرم خواب از وی برفت چندانکه جسمش بجور و کلیل گشت تا بمرد میگوید چون ابن زبیر از شام بکوفه آمد بر عبید الله بن زیاد در آمد و نامه از یزید بن معویه بدو داشت که بصیانت و اکرام و قضای این و حوایج و تقریر عطای او سفارش کرده بود و ابن زیاد بدو احسان کرد و خلعت داد تا انشاد شعر نماید و ابن زبیر قصیده خود را که اولش این است بدو بر خواند

تقضب از باب تفعل بمعنی بریده شدن است عنبس بروزن جعفر شیر را گویند

أَصَرْمٌ بِلَيْلَى حَادِثٌ أَمْ تَجَنُّبُ   أَمِ الْحَبْلُ مِنْهَا وَاهِنٌ مُتَقَضِّبُ
أَمِ الْوُدُّ مِنْ لَيْلَى لِعَهْدِي مَكَانَهُ   وَلَكِنَّ لَيْلَى تَسْتَزِيدُ وَتَعْتِبُ
أَلَمْ تَعْلَمِي يَا لَيْلُ إِنِّي لَيِّنٌ   هَضُومٌ وَإِنِّي عَنْبَسٌ حِينَ أُغْضَبُ
وَإِنِّي مَتَى أُنْفِقْ مِنَ الْمَالِ طَارِفًا   فَإِنِّي أُرَجِّي أَنْ يَثُوبَ الْمُثَوَّبُ

و همچنان بخواند تا باین شعر رسید

فانک لو ایای تطلب حاجة   جری لک اهل فی المقال و مرحب

ابن زیاد از استماع این چامه بخندید و گفت حاجتی از تو بخواهم آنگاه فرمان کرد تا ده هزار درهم بدو عطا کردند از خالد بن سعید مسطور است که عبدالله بن زبیر اسدی با عمرو بن زبیر بن العوام صداقتی بکمال داشت و چنان افتاد که عبدالله بن زبیر را با برادرش عمرو بن زبیر چنانکه بدان اشارت رفت عداوتی بزرگ پدید شد و عمرو را باین عنوان که مقروض جماعتی از مردم است بزندان درافکند و آنان را که بروی حقد و کینه داشتند بازداشت تا در خدمت عبدالله داوری درآمیختند و آنجماعت بدو شدند و عرض کردند و عبدالله بدون اینکه از مدعی در طلب بینه و حجتی برآید قول او را بپذیرفت و معارض را بزندان میفرستاد و از وی مطالبه و بضرب شدیدش آزار میکردند چندانکه از شدت ضرب خون و ریم از پشت و کتفش بر زمین جاری شدی و با اینحال با وی رفتارها کردند و نیز عبدالله بن زبیر اکتفا نکرد و بفرمود تا شتر جعل بر آن اندام ناتوان و گوشت و پوست رنجور بریختند و آن جعلها در آنحال که آن بیچاره بسته و مغلول بود بر پشتش درآمدند و گوشتش را سوراخ کردن و کاویدن گرفتند و عمرو بن زبیر هر چند استغاثه و ناله برآورد سودی نبخشید تا از شدت الم بمرد آنگاه آنکس که بروی متوکل بود نزد برادرش عبدالله شد و نگران کرد که قدحی از شیر در دست دارد و ماکار بسوء ربا زده هی از دین اشک فرو ریزد پس روی بامرزد کرد و گفت ترا چیست آیا عمرو بمرد گفت آری عبدالله بن زبیر گفت خدای دورش دارد و آن شیر را بیاشامید آنگاه گفت او را نه غسل دهید و نه کفن کنید و جسدش را در مقابر مشرکان مدفون سازید پس بفرمان او کار کردند اینوقت ابن زبیر اسدی که دوست قدیم و صدیق عمرو بود این شعر در مرثیه عمرو و ملامت برادرش بگفت

ابا راکبا اما عرضت فبلغا   کبیر بنی العوام ان قیل من تعنی
ستعلم ان جالت بک الحرب جولة   اذا فوق الراسون اسهمهم من تعنی
فاصبحت الارحام حین ولیتها   بکفیک اکراشا تجر علی دمن
وکلمته حولا یجود بنفسه   تنوء به فی ساقه حلق اللبن
عقدتم لعمرو عقدة وغدرتم   بابیض کالمصباح فی لیلة الدجن
فاقال عمرو اذ یجود بنفسه   لضاربه حتی قضی نحبه دعنی
تغلبت من لامت انک عائذ   وصرعت قتلی بین زمزم والرکن
جعلتم لضرب الظهر منه عصیکم   تراوحه والاصبحیة للبطن
تعذر منه الان لما قتلته   تفاوت ارجاء القلیب من البطن
قتلتم اخاکم بالسیاط سفاهة   فیالک للرای المضلل والافن
وانی لارجو ان اری فیک ما رمی   به من عقاب الله ما دونه یغنی

معلوم باد از این پیش در ذیل احوال ابن زبیر باین خبر اشارت رفت و نظر به میمنت خبر تجدید رفت در آن هنگام که مصعب بن زبیر والی کوفه شد ابن زبیر قصیده در مدح و تهنیت او بگفت و رخصت قرائت خواست مصعب گفت آیا در آن مدیحه خود که در حق اسماء بن خارجه انشاد کردی آسمان را بر سر ما فرود نیاوردی و باران آنش را از ما بازنداشتی و او را رخصت انشاد نداد و یکی از حاضران گفت تا آن شعر را که در حق اسماء گفته بود قرائت نمود

اذا مات ابن خارجة بن حصن   فلا مطرت علی الارض السماء
ولا رجع الوفود بغنم جیش   ولا حملت علی الطهر النساء
لیوم منک خیر من اناس   کثیر حولهم نعم وشاء
فبورک فی بنیک وفی ابیهم   اذا ذکروا ونحن لک الفداء

فتح بضم اول و سکون نون غنیمت است
شاء جمع شاة یعنی گوسفند است

پس مصعب روی با ابن زبیر کرد و گفت بجانب اسماء شو چه ترا از ما صله و احسانی نیست ابن زبیر بازگشت و این خبر با سماء پیوست اسماء چندان او را عطا فرمود که رضایش نمود و از آن پس نیز چنانکه اشارت رفت مصعب او را عوض داد و بخویشتن اختصاص بخشید و مدایحش را بسمع قبول مقبول و احسانش را منظور فرمود گاهی که حجاج بن یوسف جماعتی را بری میفرستاد نام ابن زبیر در آنجمله بود و چون حجاج برای عرض لشکر بقنطره کوفه بیامد و لشکریانش را در حضورش عرضه میدادند و از نام و نشان هر یک بپرسید چون ابن زبیر بگذشت حجاج گفت کیست گفتند ابن زبیر است حجاج گفت توئی که این شعر گوئی

تخیر فاما ان تزور ابن ضابئ   عمیرا واما ان تزور المهلبا

ابن زبیر گفت نه این است بلکه من گفته ام

الم ترانی قد اخذت جعیلة   وکنت کمن قاد الجنیب فاسمحا

حجاج گفت این از بهر تو نیکوتر است پس ابن زبیر این شعر را قرائت نمود

واوقدتما الاعداء یا حی فاعلمی   بکل شری نارا فلم احجما

شری بروزن علی بمعنی سوی جانب است
احجم بتقدیم جیم و تاخیر آن یعنی باز ایستاد

حجاج گفت از این جمله بعضی چنین بوده است یعنی همه بصحت مقرون نیست ابن زبیر گفت

ولا یعدم الداعی الی الخیر تابعا   ولا یعدم الداعی الی الشر مجحدا

حجاج گفت اینکه گفتی چنین است هم اکنون باآنکه ماموری راه سپار ابن زبیر بمملکت ری برفت و هم در آنجا وفات نمود زبیر بن بکار گوید چون عبدالرحمن بن ام الحکم والی کوفه شد عبدالله بن زبیر اسدی او را بشعر بستود لکن بهره نیافت و چنان بود که در آنحال که عبدالرحمن بکوفه درآمد با احتشام نبود و با سستی در روشانه درآمد و چون چندی در کوفه بماند حشمتی بدست کرد و مکنتی بیافت بر تیه و کبر و سفاهت و تجبر بفزود و ابن زبیر در حقش گفت

تبغلت لما ان اتیت بلادکم   وفی مصرنا انت الهمام القلمس
الست ببغل امه عربیة   ابوک حمار ادبر الظهر ینخس

از آن پس چنان بود که هر وقت بنی امیه عبد الرحمن را میدیدند میگفتند ایک بغل است و او را باین لقب ملقب ساختند و چنان غلبه یافت که هر وقت نزد عبد الرحمن از قاطر سخن میکردند با کفش و دشنام میداد چه گمان همی برد که بدو تعریض شده است چنانکه از پیش اشارت رفت چون ابن زبیر بقتل رسید حجاج جسد شریرا از دار بیاویخت و سرش را برای عبد الملک بفرستاد و عبد الملک بر تخت خویش برآمد و مردمان را برای دیدار آن فتح نامدار بار داد چون بحضور درآمدند عبد الله بن زبیر اسدی در خدمتش بپای شد و رخصت عرض سخن بخواست عبد الملک گفت سخن کن لکن جز بخوبی مگوی و در آنچه گوئی حق را نگران باش عبد الله شروع بقرائت کرد و گفت

مَشیٰ ابنُ الزُّبَیرِ القَهقَرىٰ فَتَقَدَّمَت ... اُمَیَّةُ حَتّیٰ اَحرَزُوا القَصَباتِ
وَجِئتَ المُعَلّیٰ یا ابنَ مَروانَ سابِقاً ... اَمامَ قُرَیشٍ تَنفُضُ العُذُراتِ
فَلا زِلتَ سَبّاقاً اِلیٰ کُلِّ غایَةٍ ... اِلَی المَجدِ نَجّاءً مِنَ الغَمَراتِ

عبد الملک گفت احسنت آنچه حاجت داری بخواه عبد الله گفت تو بحاجت من داناتری سینه تو وسیع تر است عبد الملک بفرمود بیست هزار درم و جامه بدو بدادند آنگاه گفت چگونه گفتی عبد الله خواست دیگر باره آن اشعار را معروض دارد عبد الملک گفت این شعر را نخواستم بلکه آن شعر را قرائت کن که در حق من و حجاج انشاد نمودی پس بخواند

کَأَنّی بِعَبدِ اللهِ یَرکَبُ رَدعَةً ... وَفیهِ سِنانٌ ذاعِبیٌّ مُحَرَّبُ
وَ قَد فَرَّ عَنهُ المُلحِدُونَ وَحَلَّقَت ... بِهِ وَبِمَن آساهُ عَنقاءُ مُغرِبُ
تَوَلَّوا فَخَلَّوهُ فَشالَ بِشِلوِهِ ... طَوِیلٌ مِنَ الاَجذاعِ عارٍ مُشَذَّبُ
بِکَفَّی غُلامٍ مِن ثَقِیفٍ نَمَت بِهِ ... قُرَیشٌ وَ ذُو المَجدِ التَّلِیدِ مُعَتَّبُ

عبد الملک گفت غلام مگو همام بگو و مقصودش حجاج بود آنگاه بحجاج نوشت تا ده هزار درهم دیگر نیز بعبد الله بداد وقتی عبد الله بن زبیر اسدی بر بشر بن مروان درآمد و آن جامه که از بشر خلعت یافته بر تن داشت و چون چیزی از وی در خدمت بشر معروض داشته بودند که بشر را اکراه افتاده و آزارش نموده بود چون بخدمت بشر بوصت در حضورش بایستاد و همی در آن مردم بنی امیه که در اطراف بشر نشسته بودند تأمل کرد و چون کسی از جمال و هیئت ایشان در عجب رفته باشد بآنان نگران گشت بشر گفت یا ابن زبیر همانا اینگونه که تو باین جماعت با نظر بصیرت نگران هستی از دنبالش کلامی است گفت آری بشر گفت بگوی پس عبد الله این شعر بخواند

کَأَنَّ بَنی اُمَیَّةَ حَولَ بِشرٍ ... نُجُومٌ وَسطُها قَمَرٌ مُنِیرُ
هُوَ الفَرعُ المُقَدَّمُ مِن قُرَیشٍ ... اِذا اَخَذَت مَآخِذَها الاُمُورُ
لَقَد عَمَّت نَوافِلُهُ فَاَضحیٰ ... غَنِیّاً مِن نَوافِلِهِ الفَقِیرُ
جَبَرتَ مَهِیضَنا وَعَدَلتَ فِینا ... فَعاشَ البائِسُ الکَلُّ الفَقِیرُ

فانت

فَاَنتَ الغَیثُ قَد عَلِمَت قُرَیشٌ ... لَنا وَالوائِلُ الجَونُ المَطِیرُ

بشر بفرمود تا پنجهزار درهم بدو بدادند و از وی خوشنود شد پس ابن زبیر این شعر بگفت

لِبِشرِ بنِ مَروانَ عَلَی النّاسِ نِعمَةٌ ... تَرُوحُ وَتَغدُو وَلا یُطاقُ ثَوابُها
بِهِ اَمَّنَ اللهُ النُّفُوسَ مِنَ الرَّدیٰ ... وَکانَت بِحالٍ لا تُقِرُّ ذُبابُها
دَمَغتَ ذَوِی الاَضغانِ یا بِشرُ عَنوَةً ... بِسَیفِکَ حَتّیٰ ذَلَّ مِنها صِعابُها
وَکُنتَ لَنا کَهفاً وَحِصناً وَمَعقِلاً ... اِذا الفِتنَةُ الصَّمّاءُ طارَ عُقابُها
وَکَم لَکَ یا بِشرَ بنَ مَروانَ مِن یَدٍ ... مُهَذَّبَةٍ بَیضاءَ راسٍ ظِرابُها

نضر بن حدید گوید عبد الله بن زبیر بخدمت بشر بن مروان درآمد تا از اشعار خود چیزی بعرض رساند بشر گفت همی بخواهم که میخواهی از اشعار تو چیزی بشنوم آیا اسماء بن خارجه از تو یا از اشعار تو یا از مودت تو چیزی بجای گذاشته که برای دیگری بپای گذاری کنایت از آنکه تمامت مضامین و معانی را در مدح او بکار بستی و بحر خوشنده طبع را در کار او بکران بردی ابن زبیر گفت اصلح الله الامیر همانا اسماء بن خارجه سزاوار مدح و ستایش بود و نعمت او بر من بسیار و شکرش واجب لکن ایادی و احسان امیر نزد من اجل و امیدم در خدمتش بزرگ باشد و هر چند سخن من مراتب جلالت و شکرش را احاطه نکند لکن آن مقام باشد که امیر را بآن فضل و فضیلتی که بر دیگران است و آن احسانی که با اولیای خود دارد واگر اجازت فرماید تا شعری چند در حضرتش قرائت شود امیدوارم که بصواب موفق شده باشم بشر بن مروان گفت بگوی تا چه گوئی پس این شعر بخواند

تَدارَکَنی بِشرُ بنُ مَروانَ بَعدَما ... تَعادَت اِلیٰ شِلوِی الذِّئابُ العَواسِلُ
غِیاثُ الضِّعافِ المُرمِلِینَ وَعِصمَةُ ... الیَتامیٰ وَمَن تَأوِی اِلَیهِ الاَرامِلُ
فَرِیعُ قُرَیشٍ وَالهُمامُ الَّذی لَهُ ... اَقَرَّت بَنُو قَحطانَ طُرّاً وَوائِلُ
وَقَیسُ بنُ عَیلانَ وَخِندِفُ کُلُّها ... اَقَرَّت وَجِنُّ الاَرضِ طُرّاً وَخابِلُ
یَداکَ ابنَ مَروانَ یَدٌ تَقتُلُ العِدیٰ ... وَفی یَدِکَ الاُخریٰ غِیاثٌ وَنائِلُ
اِذا اَمطَرَتنا مِنکَ یَوماً سَحابَةٌ ... دَوَینا بِما جادَت عَلَیهِ الاَنامِلُ

بالجمله تا باخر ابیات بخواند بشر بن مروان فرمان کرد او را جایزه بدادند و بجامه خلعت کردند آنگاه با عبد الله گفت همیخواهم تو را بدرگاه امیر المؤمنین گسیل دارم آماده سفر باش عبد الله گفت ایها الامیر بر رای فرمانم بشر گفت چون بر عبد الملک درآئی و ملاقات کنی چه خواهی گفت عبد الله در همان ساعت این قصیده را مرتجلاً باخت و گفت

اَقُولُ اَمِیرَ المُؤمِنِینَ عَصَمتَنا ... بِبِشرٍ مِنَ الدَّهرِ الکَثِیرِ الزَّلازِلِ
وَاَطفَأتَ عَنّا نارَ کُلِّ مُنافِقٍ ... بِاَبیَضَ بُهلُولٍ طَوِیلِ الحَمائِلِ
نَمَتهُ قُرُومٌ مِن اُمَیَّةَ لِلعُلا ... اِذا افتَخَرَ الاَقوامُ وَسطَ المَحافِلِ

هوا

مشتی [illegible] ... ردعه [illegible] آوردن [illegible] زخم ... رساند ... نحس الدابة یعنی زخم کرد پشت و پهلوی چارپا را بچوبی یا چیزی برای راندن

رکب ردعه بفتح اول یعنی سوار شد خون خود را این کنایت از آن است که بر روی بر افتاد و در حالتی که خونین بود

ذاعب بارای بوزن ... اسم شهر یا شخصی است که نیزهای زاعبی بوی منسوب است

حرب السنان از باب تفعیل یعنی تیز کرد سر نیزه را

حلقت به عنقاء مغرب کنایت از شخصی که رابت ... شوی ... اول یعنی اندام ... از هر چیزی

قنه بضم اول یعنی قله کوه است ظراب بر وزن کتاب جمع ظرب یعنی کوه پست

[illegible]

تعاووا علیه یعنی بروی انجمن شدند شلو یعنی تن و اندام است

[illegible]

قریع یعنی برگزیده شده و غلبه کننده و بزرگی و مقتریع [illegible] مفعول است

قروم بفتح قاف یعنی سید قوم است

هو القائد الميمون والعصمة التى — اتى حقّها فينا على كلّ باطل
اقام لنا الدين القويم بحمله — ورايٍ له فضل على كلّ قائل
اخوك امير المؤمنين ومن به — نجاد ونسقى صوب اسحم هاطل
اذا ما سئلنا رفده مطلت لنا — سحابة كفيه بجود ووابل

بشر چون این ارتجال وجودت طبع را بدید با جلسای خود روی کرد و گفت چگونه میشنوید سوگند با خدای مغنی شعر وقدرت شاعری این است حجار بن ابجر عجلی که از اشراف کوفه و در خدمت بشر منزلتی عظیم ممتاز بود گفت اصلح الله الامیر عبد الله شاعرترین مردمان است و چون آهنگ انشاد اشعار نماید از همه کس حاضرتر است اینوقت محمد بن عمیر بن عطارد که با حجار از پیشین روزگار خصومت داشت گفت ایها الامیر همانا عبد الله شاعر است لکن شاعرتر از وی کسی است که این شعر را میگوید

لبشر بن مروان على كلّ حالة — من الدهر فضل فى الرخاء وفى الجهد
قريع قريش والذى باع ماله — ليكسب حمدا حين لا احد يجدى
ينافس بشر فى السماحة والندى — ليحرز غايات المكارم بالحمد

چند نفیع اول یعنی منفی و رنج است واحدی از باب افعال یعنی بخشید احراز فراهم آوردن

بشر گفت گوینده این شعر کیست گفت فرزدق است و چنان بود که با فرزدق کینه ور بود چون این اشعار بشنید گفت بدو بفرست و او را حاضر کن محمد بن عمیر گفت فرزدق در بصره است و این اشعار را بگفته بود و بمن فرستاد تا در خدمت تو انشاد کنم تا از وی خوشنود شوی بشر گفت هیهات از وی راضی نشوم مگر وقتی که بخدمت من حاضر شود لاجرم محمد بن عمیر بفرزدق مکتوب کرد و فرزدق بآهنگ خدمت بشر پرداخت و از آن پس بدو خبر رسید که حکومت بصره را نیز با بشر گذاشته اند و با کوفه توام داشته اند از این روی عزم رحیلش باقامت مبدل شد و بانتظار قدوم بشر بنشست و از آن سوی چون محمد بن عمیر آن کار بپای برد عبد الله بن زبیر در همان مجلس و همان حالت در حضور بشر از اشعری چند هجو کرده بپای شد و فرو خواند

بنى دارم هل تعرفون محمدا — بدعوته فيكم اذا الامر حققا
وسامتم قوما كراما بمجدكم — وجاء سكيتا آخر القوم مخفقا
فاصلك دهمان بن نصر فردهم — ولا تك وغدا فى تميم معلقا
فان تميما لست منهم ولا لهم — اخا يا ابن دهمان فلا تك احمقا
ولولا ابو مروان لانبت واثلا — من السوط ينسيك الرحيق المعتقا
اجن علاك الشيب اصبحت عامرا — وقلت اسقنى الصهباء صرفا مروقا
تركت شراب المسلمين ودينهم — وصاحبت وغدا من فزارة ازرقا
تبيتان من شرب المدامة كالذى — اتيح له حبل فاضحى مخنقا

بر گفت

بشر گفت ترا سوگند میدهم که از این کار لب فروبند عبد الله گفت اصلحک الله چنین میکنم سوگند با خدای اگر نه بسبب رعایت مکانت وحشمت تو بود او را بآنجا که بایست میرسانیدم بالجمله ابن زبیر از هجای او زبان برگرفت آنگاه بشر او را بجایزه و خلعت منعم ساخت و حجار بن ابجر را بسبب محمد بن عمیر که او را دشمن بود دشنام گفت و از آن طرف مردی بنی اسد روی با ابن زبیر آورد و گفتش بغضب خدای گرفتار باشی حجار را بسبب محمد بن عمیر بدشنام رسانیدی سوگند با خدای از تو خوشنود نشویم مگر وقتی که حجار را چنان هجو کنی که محمد بن عمیر از تو راضی گردد مگر نمیدانی که فرزدق اشعر عرب است گفت میدانم لکن محمد با من ستم کرد و متعرض گردید و هرگز از وی بحلم و بردباری نشوم اما بنو اسد چندان با او کاوش و کوشش کردند تا این شعر را در هجای حجار بگفت

سليل النصارى سدت عجلا ومن يكن — كذلك اهلا ان يسود بنى عجل
ولكنهم كانوا لئاما فسدتهم — ومثلك من ساد اللئام بلا عقل
وكيف بعجل ان دنا الفصح واغتدت — عليك بنو عجل ومرجلكم يغلى
وعندك قسيس النصارى وصلبها — وغانية صهباء مثل جنى النخل

چون این اشعار گوشزد حجار شد در خدمت بشر بن مروان شکایت برد بشر با ابن زبیر گفت حجار را هجو کردی گفت لا والله اعز الله الامیر او را هجو نکردم لکن بر من دروغ بستند و نیز جماعتی از بنی عجل بر ابن زبیر تاختند و آزار آوردند و تقبلش بهم دادند و ابن زبیر این شعر در حق ایشان بگفت

تهددنى عجل وما خلت انّنى — خلاة لعجل والصليب لها بعل
وما خلتنى والدهر فيه عجائب — اعمّر حتى قد تهددنى عجل
وتوعدنى بالقتل منهم عصابة — ولكن لهم بالعز فرع ولا اصل
وعجل اسود فى الرخاء ثعالب — اذا التقت الابطال واختلف النبل
فان تلقنا عجل هناك فما لنا — ولا لهم للموت منجى ولا وعل

چنان افتاد که روزی ابن زبیر بسرای بشر بن مروان روی نهاد و دربانش راه نداد و در آن حال حجار بن ابجر نیز بیامد و او را رخصت داد ابن زبیر باز گشت و از آن پس هنگامی دیگر بخدمت بشر درآمد و بشر جلوس کرده بود چون در حضورش بایستاد این شعر را قرائت کرد

الم تر ان الله اعطى اخصّنا — بابيض قرم من امية ازهرا
طلوع ثنايا المجد سام بطرفه — اذا سئل المعروف ليس باوعرا
فلولا ابو مروان بشر لقد غدت — ركابى فى نفيق من الارض اغبرا

بالجمله اشعار خود را تا بپایان بخواند بشر از وی عذر بخواست و جایزه و مال بداد و دربانش را بر آن کردار بد گفت و فرمان کرد تا هر وقت که اخص اهل و دوستانش در آستانش حاضر باشند او را نیز رخصت دهند و نیز ابن

گوید

 گوید که ابو عبد الله بن زبیر بن اشیم پدر عبد الله نیز شاعر بود و هم عبد الله ابن زبیر را پسری بود که زبیر نام داشت وشعر نیکو میگفت و پدرش زبیر بن اشیم این شعر گوید

أَلَا بِالْقَوْمِ لِلرُّقَادِ الْمُؤَرِّقِ ... وَلِلرَّبْعِ بَعْدَ الْغِبْطَةِ الْمُتَفَرِّقِ
وَهَمَّ الْفَتَى بِالْأَمْرِ مِنْ دُونِ نَيْلِهِ ... مَرَاتِبُ صَعْبَاتٌ عَلَى كُلِّ مُرْتَقِي
وَيَوْمٌ بِصَحْرَاءِ الْبُدَيْدِ بْنِ قِلْتَةٍ ... بِمَنْزِلَةِ النُّعْمَانِ وَابْنِ مُحَرِّقِ

واما زبیر بن عبد الله بن زبیر آنکس باشد که این شعر را در مدح محمد بن عیینة بن اسماء بن خارجه فزاری گوید

قَالَتْ عُبَيْدَةُ مُوهِنًا ... أَيْنَ اعْتَرَاكَ الْهَمُّ أَيْنَهُ
هَلْ تَبْلُغَنَّ بِكَ الْمُنَى ... مَا كُنْتَ تَأْمُلُ فِي عُيَيْنَةَ

وهم نضر بن حدیه گوید چون ابن زبیر چنانکه اشارت رفت از عبد الرحمن بن ام الحکم بخدمت معویه فرار کرد عبد الرحمن سرایش را ویران کرد و ابن زبیر بمعویه تظلم نمود و گفت خانه مرا که صد هزار درهم در مصارفش رفته بسوخته است معاویه گفت در کوفه خانه نتواند بود که چنین مبلغ در مصارفش انفاق شده باشد کدام کس بر صحت این سخن عارف باشد گفت اینک منذر بن جارود حاضر است و براین امر عالم معویه باو گفت اطلاع تو چیست منذر گفت بر اینحال واین مبلغ عالم نیستم لکن هنگامیکه بکوفه شدم وخواستم بیرون شوم ابن زبیر پنج هزار درهم بمن بداد و خواستار شد تا از بصره چوب ساج بخرم و بدو فرستم وچنان کردم که او خواست معویه گفت سرائی را که بیست هزار درهم در بهای چوب ساج بکار برند سزاوار است که سایر نفقاتش بصد هزار درهم پیوندد و فرمان کرد تا صد هزار درهم با بن زبیر دادند و چون ابن زبیر و منذر بن جارود از آستان معویه بیرون شدند معویه روی باهل مجلس کرد و گفت کدام ازین دو پیر فرتوت نزد شما در دروغگوئی تر هستند سوگند با خدای سرای او را امیدانم که با هشتی از نی بپای برده اند لکن شما میگوئید و ما میشنویم و ما را خدعه میکند و خدعه شما را بر خود حمل میکنیم حاضران از اقوال و افعال معویه بجمله شگفتی کردند و ازین پیش در ذیل حالات ابراهیم بن اشتر بحکایت عبد الله اشارت شد

بیان حال اسمعیل بن یسار نسائی شاعر

اسمعیل بن یسار شاعر

ابو الفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی نوشته است که اسمعیل بن یسار نسائی مولای بنی تیم بن مرة تیم قریش با آل زبیر انقطاع یافته بود و چون خلافت بعبد الملک بن مروان اختصاص یافت با عروة بن زبیر بدرگاه او روی نهاد و بمدح او آغاز کرد و پس از وی خلفای زمان را که فرزندان عبد الملک بودند مدح گفت و چندان روزگار نهاد که پایان سلطنت بنی امیه را دریافت لکن روزگار سلطنت بنی العباس را ادراک نکرد و باجمله مردی نیک محضر با طیبت و ملاحت و شوخ و ملیح الشعر و معاشر عروة بن زبیر بود و او را ازین روی نسائی گفتند که پدرش همیشه طعام عرس با خفی و آماده داشتی و بفروش آوردی و هرکس خواستی کار عرس و عروسی بپای بردی لوازم آن مطبخ را از وی

امام زین العابدین ع

 خریدار شدی مصعب بن عثمان میگوید چون عروة بن زبیر آهنگ خدمت ولید بن عبد الملک ... شام روی نهاد و اسمعیل بن یسار را نیز با خود مصاحب ساخت و او را در لنگه محمل خویش جای داد و یکی شب که طی راه میکردند عروه با غلامان خویش گفت بنگر محمل را چگونه می بینی مقصودش این بود که بیک میزان و در حال اعتدال باشد تا محل خطر نباشد غلام گفت معتدل میکنم اسمعیل بمطایبت گفت سبحان الله جز در این شب هرگز حق و باطل بیک میزان نبوده ام عروه ازین سخن بخندید از ایوب بن عبایه المخزومی حکایت است که اسمعیل بن یسار را در موضعی که حدیه نام داشت منزل بود و تنی چند با وی برفاقت معاشرت داشتند چنان افتاد که روزی چند ایشان را مفقود دید و بپرسید گفتند با مردی محمد نام که ابو قیس کنیت دارد و خوش محضر و نیکو صحبت است انجمن کردند و بظرافت و مطایبت او مصاحبت جسته اند اسمعیل با ایشان روی نهاد و چون اسمعیل را بدیدند گفتند همانا صدیق ما اسمعیل بن یسار است ابو قیس بدو روی کرد و گفت اسمعیل توئی گفت آری گفت خدای پدر و مادرت را بیامرزد که ترا بنام صادق الوعد نام کرده اند با اینکه اکذب ناس باشی اسمعیل گفت نام تو چیست گفت محمد گفت کنیت چه داری گفت ابو قیس گفت خدای پدر و مادرت را نیامرزد چه ایشان ترا بنام پیغمبر نامیده اند لکن کنیت بوزینه ات نهاده اند ابو قیس سخت شرمسار شد و حاضران بسیار بخندیدند و ابو قیس از آن پس بمجالست آن جماعت معاودت ننمود و بهمچنان بمعاشرت اسمعیل مداومت جستند حکایت کرده اند وقتی اسمعیل بن یسار خواست بخدمت عمر بن یزید بن عبد الملک درآید ساعتی او را محجوب بداشت آنگاهش احضار فرمود اسمعیل گریان درآمد عمر گفت یا ابا فاید گریه از چیست گفت چگونه نگریم با اینکه از دو سوی بدو مروانیه منسوب و پیوسته ام از تو محجوب میمانم عمر از وی بمعذرت برداخت و اسمعیل همچنان اشک از دیدگان فرو بارید چندانکه بپای اشیاء نفیسه از عمر بهره یاب شد و چون از خدمتش بیرون آمد مردی او را دریافت و گفت وای بر تو کدام مروانیه از آن تو یا پدرت بوده است گفت بغض و کینه با بنی مروان است زنش مطلقه باد که اگر مادرش در تمام ایام بجای تسبیح مروان و آلش را لعن نکند یا اگر پدرش را حالت احتضار پدیدار شده باشد و با او گفته باشند بگوی لا اله الا الله در عوض کلمه توحید مروان را برای تقرب بیزدان لعن نکرده و نگفته باشد لعن الله مروان و لعن او را در مقام توحید نیاورده باشند ابو ایوب مدنی از مصعب حدیث کند که چون اسمعیل قصیده خود را که اولش این است بگفت

مَا عَلَى رَسْمِ مَنْزِلٍ بِالْجَنَابِ ... لَوْ أَبَانَ الْغَدَاةَ رَجْعَ الْجَوَابِ

تا باین اشعار رسید که بعجم بر عرب افتخار می ورزد

رُبَّ خَالٍ مُتَوَّجٍ لِي وَعَمٍّ ... مَاجِدٍ مُجْتَدًى كَرِيمِ النِّصَابِ
إِنَّمَا سُمِّيَ الْفَوَارِسُ بِالْفُرْسِ ... مُضَاهَاةَ رِفْعَةِ الْأَنْسَابِ
فَاتْرُكِي الْفَخْرَ يَا أُمَامَ عَلَيْنَا ... وَاتْرُكِي الْجَوْرَ وَانْطِقِي بِالصَّوَابِ
وَاسْأَلِي إِنْ جَهِلْتِ عَنَّا وَعَنْكُمْ ... كَيْفَ كُنَّا فِي سَالِفِ الْأَحْقَابِ

یا امام مرحوم ...

اِذْ نُرَبِّی بَنَاتِنَا وَتَدُسُّونَ   سَفَاهًا بَنَاتِکُمْ فِی التُّرَابِ

سفاه و سفاهة بزیاده بی سبکی و نادانی

و در جمله مفاخر باز مینماید که ما دوشیزکان خود را تربیت کنیم و بالیدن و نازیدن دهیم لکن شما مردم عرب دختران خود را زنده بخاک کنید مردی از آل کثیر بن صلت که در اینحال حاضر بود روی باسمعیل کرد و گفت همانا نیاز ما بدختران ما از پرورش شما غیر از حاجت شما است اسمعیل ازین جواب شرمنده و سرافکنده شد چه آنمرد میخواست باز نماید که مردم عجم دخترهای خود را برای مناکحت تربیت نمایند لکن عرب باین اندیشه نباشد احمد بن ابی خیثمه روایت کند که اسمعیل بن یسار را ابو فاید کنیت بود و برادرانش محمد و ابراهیم نیز شاعر بودند و ایشان از سبایای مردم فارس هستند و اسمعیل شعوبی بود و در حق مردم عجم تعصب میورزیدند و در افتخار خویش با عاجم انشاد ابیات کثیره می نمود و یکی روز در مجلسی که اشعب نیز حضور داشت آن شعر مذکور را از نربی بناتنا بخواند اشعب گفت یا ابا فاید سوگند با خدای براستی گفتی چه مردم عرب بدختران خود بر خلاف شما اراده کنند گفت آن چیست اشعب گفت عرب دخترهای خود را از بیم عار و خوف بار زنده بگور کنند لکن شما برای حمل بار و مناکحت تربیت کنید حاضران چندان بخندیدند که خویشتن را انداختند و اسمعیل چنان شرمسار شد که اگر توانستی بزمین اندر شدی محمد بن کناسه گوید شیخی و جماعتی از جوانان در بحر کوفه در سفینه بمصاحبت میرفتند یکی از جوانان با آن شیخ گفت زنی خواننده و سرود گر با ماست و با پاس حشمت تو از غنای او محروم و هم دوست میداریم غنای او را بشنوی گفت ایزد سبحان مستعان است من بر فراز این سفینه جای کنم آنگاه خود دانید پس آنزمان باین شعر اسمعیل سرودن گرفت

حَتّٰی اِذَا الصُّبْحُ بَدَا ضَوْءُهُ   وَغَارَتِ الْجَوْزَاءُ وَالْمِرْزَمُ

اَقْبَلْتُ وَالْوَطْءُ خَفِیٌّ کَمَا   یَنْسَابُ مِنْ مَکْمَنِهِ الْاَرْقَمُ

مرزمان بکسر اول دو ستاره است

پیر ازین سرود و نغمه حالت بکشت و خویشتن را بآب فرات در افکند و همی دست بر آورد و گفت انا الارقم انا الارقم جوانان و آب تازان بتاختند و او را در آنحالت که همی خواست غرقه شود بیرون آوردند و گفتند با جان خود چه میکنی گفت سوگند با خدای آنچه از لطایف معانی شعر استنباط میکنم شما نمی کنید چون محمد بن یسار وفات کرد برادرش اسمعیل نزد هشام بن عروه شد و در خدمتش بنشست و از وفات برادرش حدیث کرد و در مرثیه اش قرائت نمود

عِیلَ الْعَزَاءُ وَخَانَنِی صَبْرِی   لَمَّا نَعَی النَّاعِی اَبَا بَکْرِ

وَرَاَیْتُ رَیْبَ الدَّهْرِ اَفْرَدَنِی   مِنْهُ وَاَسْلَمَ لِلْعِدَا ظَهْرِی

مِنْ طَیِّبِ الْاَثْوَابِ مُقْتَبَلٍ   حُلْوِ الشَّمَائِلِ مَاجِدٍ غَمْرِ

مقتبل بفتح با جوان یعنی جوان غمر یعنی کریم فراخ خلق بفتح اول است

مردی از آل زبیر حضور داشت چون این قصیده را تا بپایان بشنید گفت سوگند با خدای نیکو گفتی و در پرداختن سخن باسراف رفتی چه اگر این مراتب و معانی را در باره یکی از بزرگان قریش نیز بگفتی بسیاری نمود هشام آن مرد را بیازرد و گفت سوگند با خدای با جنس خود نیکو نرفتی و نیکو نگفتی اسمعیل شکرگذار هشام را بگذاشت و چون برفت

هشام با آن مرد زبیری سخن در افکند و گفت از چه با مردی شاعر که مالک زبان خود است در افتادی اگر این معاملت باوی بیکردم عرض و ناموس تو و ما را بر باد میداد و این محمد بن یسار را اشعار کثیره بود از آنجمله این شعر است

غَشِیتُ الدَّارَ بِالسَّنَدِ   دُوَیْنَ الشِّعْبِ مِنْ اُحُدِ

عَفَتْ بَعْدِی وَغَیَّرَهَا   تَقَادُمُ سَالِفِ الْاَبَدِ

و نیز اسمعیل بن یسار را پسری شاعر بود که ابراهیم نام داشت و این شعر از او است

مَضَی الْجَهْلُ عَنْکَ اِلَی طِیَّتِهِ   وَاٰبَ حِلْمُکَ مِنْ غَیْبَتِهِ

وَاَصْبَحْتَ تَعْجَبُ مِمَّا رَاَیْتَ   وَمِنْ نَقْصِ دَهْرٍ وَمِنْ مِرَّتِهِ

و این قصیده بس طویل است که در مفاخرت بعجم گوید بالجمله پایان اخبار اسمعیل بن یسار انشاء الله تعالی ازین پس در ذیل احوال عبد الملک بن مروان و خلفای دیگر بحسب مقام مسطور خواهد شد

بیان احوال المغیرة بن حبناء که از شعرای دولت امویه است

المغیرة بن حبناء بن عمرو بن ربیعة بن اسید بن عبد عوف بن ربیعة بن عامر بن ربیعة بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم پدرش را جبیر بن عمرو نام بود و حبناء لقبی است که بر نامش غلبه یافت و او را ازین روی حبناء لقب کردند که بمرض تشنگی و استسقاء دچار شد بالجمله وی شاعری اسلامی از شعرای دولت امویه و پدرش حبناء بن عمرو و برادرش صخر بن حبناء و نیز در سلک شعرا بودند و او و زیاد الاعجم بهاجات یکدیگر بسیار با نشاد اشعار پرداختند و یکدیگر را با سزا بر شمردند و هیچیک مغلوب نیامد وقتی مغیرة بن حبناء بر طلحة الطلحات خزاعی ثم الملحی درآمد و این شعر را در حقش گفته بود بخواند

لَقَدْ کُنْتُ اَسْعَی فِی هَوَاکَ وَاَبْتَغِی   رِضَاکَ وَاَرْجُو مِنْکَ مَا لَسْتُ لَاقِیَا

وَاَبْذُلُ نَفْسِی فِی مَوَاطِنَ غَیْرِهَا   اُحِبُّ وَاَعْصِی فِی هَوَاکَ الْاَدَانِیَا

حِفَاظًا وَتَمْسِیکًا لِمَا کَانَ بَیْنَنَا   لِتَجْزِیَنِی مَا لَا اِخَالُکَ جَازِیَا

رَاَیْتُکَ مَا تَنْفَکُّ مِنْکَ رَغِیبَةٌ   لِتَمْطُرَنِی عَادَتْ عَجَاجًا وَسَافِیَا

وَاَدْلَیْتُ دَلْوِی فِی دِلَاءٍ کَثِیرَةٍ   فَاُبْنَ مِلَاءً غَیْرَ دَلْوِی کَمَا هِیَا

وَلَسْتُ بِلَاقٍ ذَا حِفَاظٍ وَنَجْدَةٍ   مِنَ الْقَوْمِ حُرًّا بِالْخَسِیسَةِ رَاضِیَا

فَاِنْ تَدْنُ مِنِّی تَدْنُ مِنْکَ مَوَدَّتِی   وَاِنْ تَنْاَ عَنِّی تَلْقَنِی عَنْکَ نَائِیَا

و ازین اشعار باز نمود که روزگاریست که در هوای تو روزگار شمردم و بدوستی با دیگران مخالفت ورزیده ام و شرط حفظ الغیب و مودت بجای آورده ام لکن با اینکه جماعتی از احسان تو کامیاب شده اند بهره ور نشده ام و ازین پس اگر از در مهر بیرون شدی من نیز از روی مودت باشم و اگر از پاداش من دوری گیری دوستی

دوستی من بیزار تو باز شود چون طلحه این اشعار را بشنید گفت آیا در حق تو عطیتی نکرده ایم گفت نی پس طلحه فرمان کرد تا خازنش درجی را که سنگهای یاقوت در آن بود حاضر ساخت و با طلحه گفت ازین یاقوتهای درخشان یا دو سنگ اختیار کن یا چهلهزار درهم گفت من هر گز سنگی را بر چهلهزار درهم اختیار نکنم طلحه بفرمود آن مبلغ را بدو دادند و چون بگرفت خواستار شد تا از آن احجار نیز یکی بدو عطا کند طلحه یکدانه یاقوت هم باو بداد پس آن سنگ را به بیست هزار درهم بفروخت آنگاه این شعر را در مدح طلحه بگفت

روا بکسر را جمله جمع ریان است

اری الناس قد صلوا الفعال ولا اری	بنی خلف الا رواء الموارد
اذا نفعوا عادوا لما ینفعونه	وکائن تری من نافع غیر عائد
اذا ما انجلت عنهم غمامة غمرة	من الموت اجلت عن کرام مذاود
تسود غطاریف الملوک ملوکهم	وماجدهم یعلو علی کل ماجد

چون مهلب بن ابی صفره قطری بن الفجاءة را در سابور منهزم ساخت مردمان را بار داد تا بتهنیت او در آمدند و جماعت خطبا بر پای شدند و خطب بلیغه در ستایش او براندند و شعرا بعضی قصاید پرداختند اینوقت المغیرة در پایان ایشان بپای شد و این قصیده را بعرض رسانید

حال الشجا دون طعم العیش والسهر	واعتاد عینک من ادمانها الدرر
واستحقبتک امور کنت تکرهها	لو کان ینفع منها النای والحذر
وفی الموارد للاقوام تهلکة	اذا الموارد لم یعلم لها صدر
لیس العزیز بمن تغشی محارمه	ولا الکریم بمن یجفی ویحتقر

و همچنان قرائت کرد تا باین ابیات رسید

امسی العباد بشر لا غیاث لهم	الا المهلب بعد الله والمطر
کلاهما طیب ترجی نوافله	مبارک سیبه یرجی وینتظر
لا یجمدان علیهم عند جهدهم	کلاهما نافع فیهم اذا افتقروا

و چون تمامت قصیده را بعرض رسانید مهلب گفت سوگند با خدای شعر این است نه آنچه ما از آن تعقل جوئیم آنگاه بفرمود ده هزار درهم و اسبی جواد باو بدادند و هم پنجهزار درهم بر عطای او بیفزود و چنان افتاد که در آن اوقات که مهلب در سابور جای داشت جماعتی از مردم ازارقه در اطراف اهواز غارت بردند بفرمود تا یکی از فرزندانش با گروهی از لشکریان بدفع ایشان روان شدند و المغیرة بن حبناء نیز با لشکر مهلب سفر کرد و چون مدتی اقامت کردند و لشکر مهلب استقرار گرفتند المغیرة باهل و عیال خویش ملحق شد و یکماه در آنجا بماند و چون باز شد آن لشکر بخدمت مهلب بازگشته بودند و لشکرنگاران در ذیل نام المغیرة نوشته بودند عصیان ورزید و بدون رخصت از میان لشکر برفت با تجد المغیرة بخدمت مهلب روی نهاد و چون او را بدید این شعر را در معذرت بعرض برسانید

امن رسوم دیار لها جلت القدم	اقوت واقفر منها الطف والعلم
وما یبکیک من اطلال منزلة	عفی معالمها الارواح والدیم
بئس الخلیفة من جار تضن به	اذا طربت اتانی القید والحکم
دار التی کاد قلبی ان یجن بها	اذا الکبیر من ذکرها لمم
انی امرؤ کفنی ربی واکرمنی	عن الامور التی فی غبها وخم
وانما انا انسان اعیش کما	عاش الرجال وعاشت قبلی الامم
ما عاقنی عن قفول الجند اذ قفلوا	عنی بما صنعوا حولی ولا صمم
ولو اردت قفولا ما تجهمنی	اذن الامیر ولا الکتاب اذ رقموا

چون قصیده را بپایان آورد مهلب عذرش بپذیرفت و فرمان کرد تا عطای او را باز نهادند و عتاب از وی برگرفتند و اما سبب تهاجی ما بین زیاد اعجم و المغیرة این بود که زیاد اعجم و المغیرة بن حبناء و کعب اشقری در پیشگاه مهلب انجمن کرده بودند و او را مدح نمودند مهلب ایشان را جایزه بداد و زیاد را افزونی نهاد و غلامی فصیح اللسان ملیح البیان برای انشاد اشعارش بدو عطا کرد چه او را الکنتی در زبان بود و بفصاحت تمام انشاد شعر نتوانست و این غلام راویه او بود هر چه زیاد بگفت انشاد کرد و نیز سهمی در صلات او برایش مقرر شد در آن روز نیز زیاد از مهلب خواستار شد تا غلامی فصیح که دارای فرهنگ و ادب بود نیز باوی ببخشید مهلب آن غلام را بدو عطا کرد و ازین روی دیگر شاعران را بر زیاد حسد افتاد و از میانه المغیرة بن حبناء سبقت جست و با مهلب گفت اصلح الله الامیر در فزونی دادن و زیادتی زیاد بر ما چه سبب باشد سوگند با خدای در میدان نبرد باما هم آورد نتواند بود و در ایوان شعر و صداقت و مودت و شرافت آباء و اجداد و فصاحت لسان و عذوبت بیان با ما همعنان نتواند رفت مهلب گفت سوگند با خدای هیچیک ازین جمله را که برشمردی مجهول نداشته ام و شما را مساوی میدانم و او را بر شما برافزون میدانم و ازین پس بیشتر از آنچه باو عطا کرده ام با شما مبذول میدارم چون این حکایت را زیاد اعجم بشنید این شعر را در هجاء او بگفت

اری کل قوم ینسل اللوم عندهم	ولؤم بنی حبناء لیس بناسل
یشب مع المولود مثل شبابه	وتلقاه مولودا بایدی القوابل
ویرضعه من ثدی ام لئیمة	ویخلق من ماء امرئ غیر طائل
وما انتم من مالک غیر انکم	کمغروزة بالبو فی ظل باطل
بنو مالک زهر الوجوه وانتم	تبین ضاحی لومکم فی المحافل

و ازین چند بیت اخیر آن برص که در المغیرة بن حبناء بود اشارت مینماید و بروایتی دیگر که در جلد یازدهم ناسخ التواریخ مسطور است وقتی المغیرة و زیاد اعجم در مجلس مهلب حضور داشتند و زیاد اعجم المغیرة را از آن پیش برص که

۲۳۰ و روی بود که بهش نمود المغیرة گفت عتاق خیل و بان نجیب را خال سفید اسباب شنعت نیست و از نشان سفید که بر دست و پای داشته باشد بر وی عیب و عار نباشد همانا صاحب ما لمعان بن قیس را برص بود و مردی او را گوهش نمود و در پاسخ او گفت من شمشیر خداوند قدیرم که خدایش روشن داشته و براعدایش برکشیده است هم اکنون ای عجمی زاده تو را کفایت کرد آیا توانی بعنای من غنا نمود یا در مقام من قیام گرفت و از پس این محضر در میان ایشان رایت مهاجاة افراشته گشت و نیز حکایت کرده اند که یکی روز المغیرة بن حبناء با مفضل بن مهلب مشغول اکل طعام بودند مهلب با او روی کرد و گفت

فَلَم أَرَ مِثْلَ الحَنْظَلِيِّ وَلَوْنَهُ أَكِيلَ كِرَامٍ أَوْ جَلِيسَ أَمِيرٍ

کنایت از اینکه تو را با این برص نشاید که با امرای روزگار مجالست و بر خوان طعام مرافقت جوئی مغیرة برآشفت و دست از طعام برگرفت و بپای شد و با مفضل گفت

إِنِّي امْرُؤٌ حَنْظَلِيٌّ حِينَ تَنْسِبُنِي لَا مِنَ العَتِيكِ وَلَا أَخْوَالِيَ العَوَقُ

لَا تَحْسَبَنَّ بَيَاضًا فِيَّ مَنْقَصَةً إِنَّ اللَّهَامِيمَ فِي أَلْوَانِهَا بَلَقُ

مردم عوق از بنی لکر هستند و ایشان اخوال مفضل بودند با الجمله اینداستان بمهلب پیوست و مفضل را دشنام گفت و سبی بد شمرد و گفت همی خواستی تا اغراض ما را در زیر دندان او بشکنی چه تو را بر آن داشت که بعد از آنکه او را بمواکلت خویش موافقت دادی باین سخن آزرده اش داری اگر مرافقتش را ناگوار داشتی بایست از وی اجتناب ورزیدی تا چون موافقت کردی آزرده اش نداری آنگاه ده هزار درهم بدو بفرستاد و از کردار مفضل معذرة بخواست المغیرة از گذشته بگذشت و از آن پس با هیچکس بر یک خوان ننشست مع الحکایة چون هجای زیاد گوشزد مغیرة شد این اشعار را در جواب زیاد انشاد نمود

أَزِيَادُ إِنَّكَ وَالَّذِي أَنَا عَبْدُهُ مَا دُونَ آدَمَ مِنْ أَبٍ لَكَ يُعْلَمُ

فَالْحَقْ بِأَرْضِكَ يَا زِيَادُ وَلَا تَرُمْ مَا لَا تُطِيقُ وَأَنْتَ عِلْجٌ أَعْجَمُ

أَظَنَنْتَ لُؤْمَكَ يَا زِيَادُ يَسُدُّهُ قَوْسٌ سُتِرْتَ بِهَا قَفَاكَ وَأَسْهُمُ

عِلْجٌ تَعَصَّبَ ثُمَّ رَاقَ بِقَوْسِهِ وَالْعِلْجُ تَعْرِفُهُ إِذَا يَتَعَمَّمُ

أَلْقِ الْعِصَابَةَ يَا زِيَادُ فَإِنَّمَا أَخْزَاكَ رَبِّي إِذْ غَدَوْتَ تَرَنَّمُ

وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَسْتَ مِنِّي نَاجِيًا إِلَّا وَأَنْتَ بِبَظْرِ أُمِّكَ مُلْجَمُ

تَهْجُو الْكِرَامَ وَأَنْتَ أَلْأَمُ مَنْ مَشَى حَسَبًا وَأَنْتَ الْعِلْجُ حِينَ تَكَلَّمُ

وَلَقَدْ سَأَلْتُ بَنِي نِزَارٍ كُلَّهُمْ وَالْعَالِمِينَ مِنَ الْكُهُولِ لِيَفْهَمُوا

بِاللَّهِ مَا لَكَ فِي مَعَدٍّ كُلِّهَا حَسَبٌ وَإِنَّكَ يَا زِيَادُ مُوَذَّمُ

چون زیاد این ابیات را بشنید در پاسخ او این اشعار را بگفت

الزل

عتیک قبیله ایست از عرب بروزن امیر لهیم بکسر اول بروزن قندیل اسب چنی گزنده و او است لهامیم جمع آن باشد

۲۳۱

أَلَمْ تَرَ أَنَّنِي وَتَرْتُ قَوْسِي لِأَبْقَعَ مِنْ كِلَابِ بَنِي تَمِيمِ

عَوَى فَرَمَيْتُهُ بِسِهَامِ مَوْتٍ كَذَاكَ يُرَدُّ ذُو الْحُمْقِ اللَّئِيمِ

وَكُنْتُ إِذَا غَمَزْتُ قَنَاةَ قَوْمٍ كَسَرْتُ كُعُوبَهَا أَوْ تَسْتَقِيمِ

هُمُ الْحَشْوُ الْقَلِيلُ لِكُلِّ حَيٍّ وَهُمْ تَبَعٌ كَزَائِدَةِ الظَّلِيمِ

فَلَسْتَ بِسَابِقِي هَرَبًا وَلَمَّا يَمُرَّ عَلَى نَوَاجِذِكَ الْقَدُومِ

فَحَاوِلْ كَيْفَ تَنْجُو مِنْ وِقَاعِي فَإِنَّكَ بَعْدَ ثَالِثَةٍ رَمِيمِ

سَرَائِكُمُ الْكِلَابُ الْبُقْعُ فِيكُمْ لِلُؤْمِكُمُ وَلَيْسَ لَكُمْ كَرِيمِ

فَقَدْ قَدُمَتْ عُبُودَتُكُمْ وَدُمْتُمْ عَلَى الْفَحْشَاءِ وَالطَّبْعِ اللَّئِيمِ

مدائنی حکایت کند که وقتی زیاد اعجم المغیرة بن حبناء را باین شعر مهجو داشت

عَجِبْتُ لِأَبْيَضِ الْخُصْيَيْنِ عَبْدٍ كَأَنَّ عِجَانَهُ الشِّعْرَى الْعَبُورُ

با او گفتند یا ابا امامه همانا او را در این سخن خود کان عجانه الشعری العبور شرافت و رفعت دادی زیاد گفت که بر شرافت و رفعتش بیفزایم آنگاه این شعر را بگفت

لَا يَبْرَحُ الدَّهْرَ مِنْهُمْ خَارِئٌ أَبَدًا إِلَّا حَسِبْتَ عَلَى بَابِ اسْتِهِ الْقَمَرَا

و نیز چنان افتاد که روزی این دو شاعر را در مجلس مهلب ملاقات برفت و المغیرة با زیاد گفت

أَقُولُ لَهُ وَأَنْكَرَ بَعْضَ شَأْنِي أَلَمْ تَعْرِفْ رِقَابَ بَنِي تَمِيمِ

زیاد با او گفت

بَلَى فَعَرَفْتُهُنَّ مُقَصَّرَاتٍ جِبَاهَ مَذَلَّةٍ وَسِبَالَ لُؤْمِ

چنان افتاد که وقتی المغیرة از خدمت مهلب با جوایز سنیه و عواطف علیه و درهم و دینار و ذخایر بسیار با اهل خویش باز شد و دست صخر بن حبناء را که از وی اصغر بود بدست گرفت و در پاره امور بر وی عتاب و انکار ورزید و پلی پی در پی در آنچه منکر میشمرد بگوی و چرا پرداخت پس صخر این شعر را در باره اش بگفت

رَأَيْتُكَ لَمَّا نِلْتَ مَالًا وَعَضَّنَا زَمَانٌ تَرَى فِي حَدِّ أَنْيَابِهِ شَغْبَا

تَجَنَّى عَلَى الدَّهْرِ أَنِّي مُذْنِبٌ فَأَمْسِكْ وَلَا تَجْعَلْ غِنَاكَ لَنَا ذَنْبَا

کنایت از اینکه از مواهب و عطایای مهلب مستغنی و توانگر شده و ما را بملامت فرو گیری و بسرزنش بیازاری و افتقار ما را اسباب آزار ما گردانی چون المغیره این شعر بشنید باین شعرش پاسخ گذاشت

لَحَى اللَّهُ أَنَّا نَاعَنِ الضَّيْفِ بِالْقِرَى وَأَقْصَرَنَا عَنْ عِرْضِ وَالِدِهِ ذَبَّا

وَأَجْدَرَنَا أَنْ يَدْخُلَ الْبَيْتَ بِاسْتِهِ إِذَا الْقِتْبُ دَلَّى مِنْ مَخَارِمِهِ رَكْبَا

أَأَنْبَأْتُكَ إِلَّا أَنْ تَأْبَى أَنَّنِي أَحُرِّكُ عِرْضِي إِنْ لَعِبْتُ بِهِ لَعْبَا

دز

عجان بروزن کتاب دو بروزن رنج و ... دگر است که از خشیه دا ... کشیده است
خار اسم فاعل از خره ... فرج یعنی ... ازد

وقتی چنان شد که ضبار بن عمرو در پاره امور از قوم و عشیرت خویش آشفته شد با اهل و عیال و اولادش از میان ایشان بسوی نجران انتقال داد و یکی روز زوجه اش سلمی نگران شد که غلامی از مردم نجران پسرش المغیرة را که خورد سال بود مضروب همیداشت سلمی آشفته حال شد و با شوهرش ضبار گفت من ازین ذلت و هوان بیزارم و در آنوقت که در عراق جای داشتی و با قوم و عشیرت خود روزگار بسپردی یاد در میان قبیله بودی که با قوم تو

قریب بودند گرامی تر بودی حبسنا این شعر بگفت

تَقُولُ سُلَیْمَی الحَنْظَلِیَّةُ لِابْنِهَا — غُلَامٌ بِنَجْرَانَ الغَدَاةَ غَرِیبُ
رَأَتْ غِلْمَةً ثَارُوا إِلَیْهِ بِأَرْضِهِمْ — کَمَا هَرَّ کَلْبُ الدَّارِ بَیْنَ کَلِیبِ
فَقَالَتْ لَقَدْ أَجْرَی أَبُوکَ لِمَا تَرَی — وَأَنْتَ عَزِیزٌ بِالعِرَاقِ مَهِیبُ

کلیب بروزن امیر جمع کلب است مثل عبد و عبید

ابو الشبل المعری حکایت کند که المغیرة بن ضبار ابرص بود و برادرش صخر اعور بود و برادر دیگرش مجذوم بود و هم پدر ایشان را مرض استسقا بود و چنانکه اشارت رفت پس زیاد مجم در هجای ایشان گفت

إِنَّ حِبْنَاءَ کَانَ یُدْعَی جُبَیْرًا — فَدَعَوْهُ مِنْ لُؤْمِهِ حِبْنَاءَ
وَلَدَ العُورَ مِنْهُ وَالبُرْصَ وَالجَذْمَی — وَذُو الدَّاءِ یُنْتِجُ الأَدْوَاءَ

جذمی بفتح جیم و ل جمع اجذم است مثل حمقی که جمع احمق

بعضی گفته اند که این ابیات هجاجات ایشان را این گرفت چه المغیرة چون این اشعار شنید و آثار را شنید گفت که خدای عز و جل ما را باین بلیات مبتلا فرموده بر ما چه گناهی است و من امیدوارم که خدایتعالی جمله این دردها را برزیادت فرود آرد چون این کلمات را زیاد بشنید و بدید که دیگر او را هجا گفتن و بهمین نفرین قناعت جست از هجای او لب فروبست و بگزیری پاسخش نیار است و از آن پس هر دو تن لب از هجای یکدیگر فروبستند از اصمعی حکایت کرده اند که هرگز هیچکس سخنی در تفضیل برادری که هر دو از یک پدر و مادر باشد مانند این شعر

المغیرة بن ضبار با برادرش صخر بوده باشد

أَبُوکَ أَبِی وَأَنْتَ أَخِی وَلَکِنْ — تَفَاضَلَتِ الطَّبَائِعُ وَالظُّرُوفُ
وَأُمُّکَ حِینَ تُنْسَبُ أُمُّ صِدْقٍ — وَلَکِنْ ابْنُهَا طَبْعٌ سَخِیفُ

چنان بود که هر وقت عبد الملک بن مروان را با برادرش معویه که مردی ضعیف بود نظر افتادی باین دو شعر تمثل آمدی احمد بن محمد بن مخلد مهلبی روایت کند که وقتی حجاج را نظر به یزید بن مهلب افتاد که با کبر و ناز گام می سپارد گفت خدای لعنت کند المغیرة بن ضبار را که گفته است

جَمِیلُ المُحَیَّا بَخْتَرِیٌّ إِذَا مَشَی — وَفِی الدِّرْعِ ضَخْمُ المَنْکِبَیْنِ شِنَاقُ

یزید روی بحجاج آورد و گفت همانا المغیرة در جمله این اشعار نیز گفته است

شَدِیدُ القُوَی مِنْ أَهْلِ بَیْتٍ إِذَا وَهَی — مِنَ الدِّینِ فَتْقٌ حَمَّلُوا فَأَطَاقُوا
مَرَاجِیحُ فِی اللَّأْوَاءِ إِنْ نَزَلَتْ بِهِمْ — مَیَامِینُ قَدْ قَادُوا الجُیُوشَ وَسَاقُوا

حطم

حماد بن اسحق گفته است که چون المغیرة بقتل رسید گاهی که با جان خویش ببازی بود از خونش برگرفت و با دست خود بر سینه خود بنوشت انا المغیرة بن ضبار و بردبار بجمله هجاجات و اشعار او بسیار است باینقدر کافی است

بیان پاره آداب و اخلاق و اقوال حضرت سجاد صلوات الله و سلامه علیه

همی گوید بنده خاطی عباسقلی سپهر که چون در طی نگارش این کتاب مستطاب و تبویب ابواب بعضی کتب اخبار موجود نبود پاره حالات آنحضرت و ماثورات از آنحضرت مسطور نگشت و چون جلد اول بطبع رسید و از آن پس پاره کتب موجود گردید در انتمام آنچه متروک افتاد ثبت نمود تا بقدر امکان از شرف جامعیت این کتاب چیزی ساقط نشده باشد بمنه وجوده و توفیقه در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت ابی عبد الله میفرمود وَکَانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ یَخْضِبُ رَأْسَهُ بِالْوَسْمَةِ وَکَانَ یَصْدَعُ رَأْسَهُ وَعِنْدَنَا الْغَالِیَةُ رَأْسِهِ الَّتِی کَانَ یُلَفُّ بِهَا رَأْسُهُ یعنی چنان بود که علی بن الحسین علیهما السلام سر مبارک را بوسمه خضاب میفرمود و آنحضرت را صداع عارض میگشت و آن لفافه که سر مبارکش را در هنگام صداع دردناک بآن می بست نزد ما موجود است و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که علی بن الحسین سلام الله علیهما را مسکی دان از شیشه بود که بیاویخته و در آن مسک بود چون خواستی بیرون شود و جامهای شریف را بر اندام لطیف برآورد آن شیشه را برگرفتی و مشک از آن بیرون آوردی و از آن مسح فرمودی و ازین بیش مذکور شد که آنحضرت در حالت نماز نیز استعمال مسک میفرمود و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که علی بن الحسین سلام الله علیهما با لباسهای فاخر بیرون شد و شتابان بازگشت تَقُولُ یَا جَارِیَةُ رُدِّی عَلَیَّ ثِیَابِی فَقَدْ مَشَیْتُ فِی ثِیَابِی هَذِهِ فَکَأَنِّی لَسْتُ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ یعنی میفرمود ای جاریه جامهای مرا که برتن داشتم یعنی آن لباسهای خانگی مرا بیاور چه گاهی که در این لباسهای نیکو راه سپار شدم گویا علی بن الحسین نیستم یعنی جامه نو و نیکو آدمی را از هوا و حالت خویش بیرون میکرداند چنانکه گویا این شخص نه آن است که از پیش بود و از صفت خضوع بیگانه و رعایت اینگونه آداب برای ادب دیگران است وگرنه در عنصر امامت هیچ چیز را تصرف نتواند بود و نیز در آن کتاب از جناب امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود خَمْسُ خِصَالٍ مَنْ فَقَدَ مِنْهُنَّ وَاحِدَةً لَمْ یَزَلْ نَاقِصَ الْعَیْشِ زَائِلَ الْعَقْلِ مَشْغُولَ الْقَلْبِ فَأَوَّلُهَا صِحَّةُ الْبَدَنِ وَالثَّانِیَةُ وَالثَّالِثَةُ السَّعَةُ فِی الرِّزْقِ وَالدَّارِ وَالرَّابِعَةُ الْأَنِیسُ الْمُوَافِقُ فَقِیلَ لَهُ وَمَا الْأَنِیسُ الْمُوَافِقُ قَالَ الزَّوْجَةُ الصَّالِحَةُ وَالْوَلَدُ الصَّالِحُ وَالْخَلِیطُ الصَّالِحُ وَالْخَامِسَةُ وَهِیَ تَجْمَعُ هَذِهِ الْخِصَالَ الدَّعَةُ پنج خصلت و حالت است که هر کس یکی از آنجمله را دارا نباشد همیشه زندگانیش ناساز و خردش پریشان و قلبش گرفتار و آشفته است اول آنها تندرستی و دوم و سوم وسعت رزق و فسحت سرای و چهارم انیس موافق است عرض کردند انیس موافق کیست و چیست فرمود

فرموده زن پارسا و نیکوکار و فرزند صالح و معاشر و مصاحب صالح و پنجم که جامع این خصال است دعه و راحت زندگی است و نیز در مکارم الاخلاق از امالی سید ابیطالب هروی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا را با علی مرتضی علیهم السلام تزویج فرمود این خطبه را بر زبان مبارک براند الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب من عذابه وسطوته المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره فی سمائه وارضه ثم ان الله عز وجل امرنی ان ازوج فاطمة من علی بن ابیطالب فقد زوجته علی اربعمائة مثقال فضة ان رضی بذلک علی آنگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله طبقی از بسر یعنی خرمای تازه که هنوز پخته و رطب نشده باشد بخواست و فرمود غارت کنید و در آنحال که ما مشغول نهب آن خرما بودیم علی علیه السلام درآمد و رسول خدای در دیدار مبارکش تبسم نمود پس از آن فرمود ای علی آیا دانستی که خدای عز و جل مرا فرمان کرد که فاطمه را با تو تزویج نمایم بتحقیق که او را با تو تزویج نمودم بچهارصد مثقال نقره یعنی صداقش را براین مبلغ مقرر داشتم اگر تو راضی باشی علی علیه السلام عرض کرد راضی هستم باین از خدای و از رسول خدای پس رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا و نیز در آن کتاب از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود چنان بود که علی بن الحسین سلام الله علیهما هرگاه خواستی بجانب اموال یعنی املاک و ضیاع خود بیرون شود سلامتی خود را از خدای عز و جل با آنچه از بهرش میسر بود خریدار میشد و این کار در آنوقت بود که پای مبارک در رکاب می نهاد و چون خدایش بسلامت میداشت و انصراف میجست خدای عز و جل را سپاس و ستایش میگذاشت و آنچه از بهرش میسر بود تصدق میداد و دیگر در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام از راوی مروی است که در حضور حضرت امام زین العابدین علیه السلام بادنجانی نهاده و آن بادنجان را با روغن زیت مقلو یعنی پخته و بریان داشته بودند و چشم مبارکش در دید و آن حضرت با آن مرد از بادنجان میخورد راوی گفت با آنحضرت عرض کردم یابن رسول الله ازین غذا که در حرارت حکم آتش دارد تناول میفرمائی یعنی بسبب حرارتش بچشم زیان میرسد فرمود انگشت خاموش باش پدرم از جدش علیهما السلام با من حدیث کرد که فرمود الباذنجان من شحمة الارض وهو طیب فی کل شیء و قید بادنجان از پیه و شحم زمین است و در هر چه بیفکنند نیکوست یعنی اگر چه با دیگر چیزها هم طبخ شود نیکوست در مجموعه ورام مسطور است که وقتی مردی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام دشنام داد آنحضرت خمیصه خود را بدو افکند و نیز بفرمود تا هزار درهم بدو دهند خمیصه بروزن سفینه کسائی سیاه است که مربع و دارای دو علم باشد یکی از حاضران چون این حلم و بزرگی و جلالت را بدید گفت پنج خصلت محموده در این کردار بنمود یکی حلم و بردباری دیگر اسقاط اذیت و آزار دیگر خلاص کردن آن مرد را از آنچه او را از خدای دور میداشت و باز داشتن او را بر پشیمانی و توبه و باز شدن بمدح کردن بعد از ذم نمودن و تمام اینجمله را بمالی اندک از دنیا بخرید و ازین پیش صدر این خبر مسطور گشت اما چون اندک مخالفتی با صدر این خبر دارد تواند بود این خبر جز آن خبر باشد و هم در آن کتاب مسطور است که بحضرت

امام

خطبه رسول خدای در تزویج

آداب خروج از منزل

در باب بادنجان

در حلم آنحضرت

امام زین العابدین علیه السلام عرض کردند یزید علیه اللعنه در حق تو و در حق پدر تو و در حق برادر تو و در باب جد تو چنین و چنان گوید چون آنحضرت آنجمله را محفوظ داشت فرمود من الله کفالک عونا ان تری عدوک یعمل بمعاصیه همان عون و یاری از حضرت باری ترا کافی است که بنگری دشمن تو بمعاصی او کار میکند یعنی همین کردار یزید و معصیت او در حضرت یزدان مجید و بد گفتن در باب ائمه هدی و دچار شدن بعذاب و نکال هر دو سرای برای من اعانت بزرگی است از جانب حضرت احدیت که دشمن مرا بسبب بروز اینگونه اعمال دچار هزار گونه عذاب و نکال خواهد فرمود و ازین پیش این روایت باندک اختلافی بدون ذکر یزید مذکور گردید و هم در آن کتاب از علی بن الحسین علیهما السلام از جناب ام سلمه رضی الله عنها مرویست قالت نزلت هذه الآیة فی بیتی وفی یومی کان رسول الله صلی الله علیه و آله عندی فدعا علیا وفاطمة والحسن والحسین وجاء جبرائیل فمد علیهم کساء فدکیا ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی اللهم اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا قال جبرائیل وانا منکم یا محمد فقال النبی صلی الله علیه و آله وانت منا یا جبرائیل قالت ام سلمة فقلت یا رسول الله وانا من اهل بیتک وجئت لادخل معهم فقال کونی مکانک یا ام سلمة انک علی خیر انت من ازواج النبی صلی الله علیه و آله فقال جبرائیل اقرأ یا محمد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فی النبی وعلی وفاطمة والحسن والحسین یعنی ام سلمه گفت این آیه تطهیر در بیت من و روز من نازل شد رسول خدای صلی الله علیه و آله نزد من بود یعنی نوبت من بود پس علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام را بخواند و جبرئیل سلام الله علیه بیامد پس کسای فدکی خود را بر ایشان برکشید آنگاه عرض کرد بار خدایا دور دار از ایشان رجس و پلیدی را و پاک دار ایشان را پاک داشتنی جبرئیل عرض کرد ای محمد من هم از شما هستم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود تو نیز از ما هستی ای جبرائیل ام سلمه میگوید عرض کردم یا رسول الله منهم از اهل بیت تو هستم و برفتم با ایشان داخل عبا شوم فرمود ای ام سلمه در مکان خود بباش همانا روزگار تو بخیر و خوبی مقرون است و تو از جمله ازواج پیغمبر خدائی اینوقت جبرئیل عرض کرد یا محمد قرائت فرمای انما یرید الله الی آخر الآیه و این آیه مبارکه در حق پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است و نیز در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین از پدرش امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود لما مرضت فاطمة بنت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وصت الی علی بن ابیطالب علیه السلام ان یکتم امرها ویخفی خبرها ولا یؤذن احدا بمرضها ففعل ذلک وکان یمرضها بنفسه وتعینه علی ذلک اسماء بنت عمیس رحمها الله تعالی علی استسرار بذلک کما وصت به فلما حضرتها الوفاة وصت امیر المؤمنین علیه السلام ان یتولی امرها ویدفنها لیلا ویعفی قبرها فتولی ذلک امیر المؤمنین علیه السلام دفنها وعفا موضع قبرها فلما نفض یده من تراب القبر هاج به الحزن وارسل دموعه علی خدیه وحول وجهه الی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله فقال السلام

علیک

در باب وفات حضرت فاطمه علیها السلام

السلام عَلَيكَ يا رسول الله عنّي وعن ابنتك وحبيبتك وقرّة عينك وزائرتك والبائتة في الثرى
ببقعتك المختار الله لها سرعة اللحاق بك قلّ يا رسول الله عن صفيّتك صبري وضعف عن سيّدة
النساء تجلّدي الّا انّ في التأسّي لي بسنّتك والحزن الذي حلّ بي لفراقك لموضع التعزّي ولقد
وسّدتك في ملحود قبرك بعد ان فاضت نفسك على صدري وغمّضتك بيدي وتولّيت
امرك بنفسي نعم وفي كتاب الله انعم القبول انّا لله وانّا اليه راجعون قد استرجعت الوديعة واخذت
الرهينة واختلست الزهراء فما اقبح الخضراء والغبراء يا رسول الله امّا حزني فسرمد وامّا ليلي فمسهّد
لا يبرح الحزن من قلبي او يختار الله لي دارك التي انت فيها مقيم كمد مقيّح وهمّ مهيّج سرعان ما فرّق بيننا والى
الله اشكو وستنبئك ابنتك بتظاهر امّتك عليّ وعلى هضمها حقّها فاحفها السؤال واستخبرها الحال فكم من
غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بثّه سبيلا وستقول ويحكم الله بيننا وهو خير الحاكمين سلام عليك
يا رسول الله سلام مودّع لا سئم ولا قال فان انصرف فلا عن ملالة وان اقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله
الصابرين والصبر ايمن واجمل ولولا غلبة المستولين علينا لجعلت المقام عند قبرك لزاما والتلبّث عنده
معكوفا ولاعولت اعوال الثكلى على جليل الرزيّة فبعين الله تدفن ابنتك سرّا ويهضم حقّها قهرا ويمنع ارثها جهرا
ولم يطل العهد ولم يخلق منك الذكر فالى الله يا رسول الله المشتكى وفيك اجمل العزاء فصلوات الله عليها وعليك ورحمة الله وبركاته

یعنی چون فاطمه دختر رسول خدای صلّی الله علیه و آله بمرض موت دچار شد با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
وصیت نهاد که امر و خبر و مرض او را مکتوم دارد و هیچکس را به پرستاری وی اجازت ندهد امیرالمؤمنین
برحسب آن وصیت کار کرد و خویشتن به بیمارداری و پرستاری آن حضرت بپرداخت و اسماء بنت
عمیس رحمها الله تعالی نیز پوشیده امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن پرستاری یاری می نمود و چون هنگام
وفات حضرت زهراء سلام الله علیها فرا رسید با امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما وصیت نمود که امر دفن
وکفن آنحضرت را متولی گردد و او را شب هنگام دفن نماید و قبرش را با خاک مساوی دارد و پوشیده
بگرداند امیرالمؤمنین علیه السلام آنحضرت را بدست خود در خاک سپرد و موضع قبرش را با خاک مستور داشت
وچون دست مبارک را از غبار قبر بیفشاند حزن و اندوه با آنحضرت دست یافت و اشک دیدار مبارکش
بر دیدار همایونش جاری گشت و روی بقبر رسول خدای صلّی الله علیه و آله آورد و عرض کرد سلام از من
بر تو باد ای رسول خدای و سلام از دختر تو و حبیبهٔ تو و فروغ دیده و زیارت نماینده تو و جای کننده
در میان خاک در بقعه تو بر تو باد همانا خداوند او را بشرف سرعت پیوستگی بتو برگزیده داشت ای رسول
خدای شکیبائی من در هجران صفیّهٔ تو اندک شد و نیروی من در حرمان از سیده نساء سستی گرفت کر اینکه
در پیروی سنت تو یعنی کار به شکیبائی و صبوری کردن و آن اندوهی که برای من در مفارقت تو حاصل است
باعث شکیبائی و حلم و بردباری گردد همانا چون تو ئی را در میان لحد جای دادم و جان شریف و روح
مقدس

دیدار بمعنی چشم و بمعنی روی است

مقدس تو گاهی که بر سینه من جای داشتی بآشیان قدس بشتافت و چشم مبارک تو را بدست خود بربستم
و غسل و کفن و دفن تو را بدست خود متولی شدم آری در کتاب خدای از بهر من بهتر پذیرائی و قبول است
که میفرماید اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ همانا ودیعهٔ کریمه بازیافته شد و رهینهٔ شریفه مأخوذ گشت و زهرا را بناگاه
ربوده کردید ای عجب که حوادث آسمان و زمین و گردش گردان بسیار نکوهیده است ای رسول خدای
ازین پس اندوه من بی پایاب است و شب من بیرون از آسایش و خواب هیچوقت این غم و اندوه از دل
من برنخیزد تا گاهی که خدایتعالی مرا در آن سرای اندر آرد که تو اقامت داری همانا این اندوهی است که از
حرارت قلب در غلیان است و غمی است که در سویدای خاطر در هیجان است. ما دامیکه خدای در میان ما
جدائی افکند و بحضرت خدای شکایت میبرم و زود باشد که دختر تو در حضرت تو بعرض برساند از اجتماع
و مظاهرت امت تو بر ظلم و ستمکاری بر من و ستمکاری بر دختر تو و باطل گردانیدن حق او را هم اکنون این
جمله را از وی باز پرس چه بسیار قلب تفیده سوزناک است که در سینه دچار سوز و گداز است و برای عرض
شکایت و چاره کفایت راهی ندارد و زود است که میگوئی آنچه باید بگوئی و خدایتعالی که بهترین حکم
نمایندگان است در میان ما داوری فرماید هم اکنون سلام باد بر تو ای رسول خدای سلام آنکس
که وداع کننده است نه سلام آنکس که از مجاورت ملالت گرفته باشد یا خواهد استراحت و فراغت جوید
هم اکنون اگر باز شوم نه از در ملالت است و اگر اقامت ورزم نه از در آن است که بآنچه خدایتعالی صابران را
وعده نهاده است بسوء ظن باشم همانا صبر و شکیبائی ایمن و اجمل است و اگر نه بودی که اهل استیلا بر ما
غلبه یافته اند همواره در این مضجع شریف رحل اقامت میانداختم و معتکف می گشتم و بر چنین مصیبت بزرگ
و رزیت عظیم چون زن بچه مرده ناله برمیکشیدم همانا دختر تو را چنانکه جز خدای هیچکس ندانست پوشیده
در خاک جای ساختند و قهراً حق او را از میان بردند و میراث او را آشکارا مانع شدند و حال آنکه از
روزگار تو مدتی بر نیامده و یاد تو کهنه و کهن نگردیده است ای رسول خدای بسوی خداوند است این
شکوی و شکایت و در حضرت تو است جمیل ترین تسلیت و تعزیت این مصیبت صلوات و رحمت و برکات
خدای بر فاطمه و بر تو باد و دیگر در امالی شیخ بن طوسی علیهما الرحمه از محمد بن علی و زید بن علی از پدر بزرگوارشان
علی بن الحسین از پدر والاگهرش حسین بن علی از پدر ستوده سیرش علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه
علیهم مرویست که فرمود لمّا ثقل رسول الله صلّی الله علیه و آله في مرضه الّذی قبض فيه كان رأسه في حجري
والبيت مملوّ من المهاجرين والانصار والعبّاس بين يديه يذبّ عنه بطرف ردائه فجعل رسول
الله صلّی الله علیه و آله يغمى عليه ساعة ويفيق ساعة ثمّ وجد خفّة فاقبل على العبّاس
فقال يا عبّاس يا عمّ النبيّ صلّی الله علیه و آله اقبل وصيّتي في اهلي وفي ازواجي واقض ديني
وانجز عداتي وابرئ ذمّتي فقال العبّاس يا نبيّ الله انا شيخ ذو عيال كثير غير ذي مال ممدود
وانت

در مرض [illegible] با علی صلوات علیهما

وَاَنْتَ اَجْوَدُ مِنَ السَّحَابِ الهاطِلِ وَالرِّيحِ الْمُرْسَلَةِ فَلَوْ صَرَفْتَ ذٰلِكَ عَنّي اِلىٰ مَنْ هُوَ
اَطْوَقُ لَهُ مِنّي فَقالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَما اِنّي ساُعْطيها مَنْ يَاْخُذُها بِحَقِّها
وَمَنْ لا يَقُولُ مِثْلَ ما تَقُولُ چون رسول خدای صلّی الله علیه وآله در آن مرض که بآن مرض فات فرمود
ثقیل و سنگین گردید سر مبارکش در دامان من بود و در اینوقت آن بیت شریف از جماعت مهاجر و انصار
آکنده بود و عباس بن عبد المطلب عمّ پیغمبر در حضور رسول خدای بار دای خود از آن حضرت رفع زحمت
می نمود و رسول خدای صلّی الله علیه وآله از زحمت مرض گاهی بی خویش شدی و گاهی با خود بیوستی
ما گاهی که در ثقل مرض خفتی و آن وجود همایون را راحتی پدید شد پس روی با عباس آورد و فرمود
ای عمّ پیغمبر صلّی الله علیه وآله وصیّت مرا در حقّ اهل من و ازواج من پذیرا شو و دین مرا ادا کن و آنچه
بهرکس وعده نهاده ام باز رسان و ذمّه مرا بری گردان عباس گفت ای پیغمبر خدا همانا من پیری
عیالمند هستم و با کثرت عیال قلیل المال باشم و تو از ابر بارنده و باد وزنده بخشنده تری اگر این وصیّت
از من بگردانی و با آنکس که در انجام آن از من نیرومندتر است باز گذاری روا باشد رسول خدای
صلّی الله علیه وآله فرمود بدانید که من این وصیّت را با کسی گذارم که بحقّ آن کار کند و اینگونه سخن که تو
گفتی گوید یا عَلِيُّ هاكَها خالِصَةً لا يُحاقُّكَ فيها اَحَدٌ يا عَلِيُّ اِقْبَلْ وَصِيَّتي وَاَنْجِزْ مَواعيدي وَادِّ دَيْني يا عَلِيُّ اخْلُفْني
في اَهْلي وَبَلِّغْ عَنّي مَنْ بَعْدي ای علی شرف وصایت من تو راست و خالصه در باب هیچکس نباید
در اینکار با تو مخاصمت رود ای علی وصیّت مرا بپذیر و مواعید مرا بجای گذار و دین مرا ادا فرمای
ای علی در اهل من خلیفه من باش و بعد از من تبلیغ اوامر و نواهی کن قالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلامُ فَلَمّا نَعىٰ اِلَيَّ نَفْسَهُ
رَجَفَ فُؤادي وَاُلْقِيَ عَلَيَّ لِقَوْلِهِ الْبُكاءُ فَلَمْ اَقْدِرْ اَنْ اُجيبَهُ بِشَيْءٍ ثُمَّ عادَ لِقَوْلِهِ فَقالَ يا عَلِيُّ اَوَتَقْبَلُ وَصِيَّتي
قالَ فَقُلْتُ وَقَدْ خَنَقَتْنِي الْعَبْرَةُ وَلَمْ اَكَدْ اَنْ اُبينَ نَعَمْ يا رَسُولَ اللّٰهِ فَقالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يا بِلالُ ائْتِني
بِسَوادي ائْتِني بِذِي الْفَقارِ وَدِرْعي ذاتِ الْفُضُولِ ائْتِني بِمِغْفَري ذِي الْجَبينِ وَرايَتِي الْعُقابِ وَائْتِني بِالْعَنَزَةِ
وَالْمَمْشُوقِ فَاَتىٰ بِذٰلِكَ بِلالٌ كُلِّهِ اِلَّا الدِّرْعَ كانَتْ يَوْمَئِذٍ مَرْهُونَةً ثُمَّ قالَ ائْتِني بِالْمُرْتَجِزِ وَالْعَضْباءِ ائْتِني
بِالْيَعْفُورِ وَالدُّلْدُلِ فَاَتىٰ بِهِما فَوَقَفَهُما بِالْبابِ ثُمَّ قالَ ائْتِني بِالْاَتْحَمِيَّةِ وَالسَّحابِ فَاَتاهُ بِهِما فَلَمْ يَزَلْ يَدْعُو بِشَيْءٍ شَيْءٍ
فَافْتَقَدَ عِصابَةً كانَ يَشُدُّ بِها بَطْنَهُ فِي الْحَرْبِ فَطَلَبَها فَاُتِيَ بِها وَالْبَيْتُ غاصٌّ يَوْمَئِذٍ بِمَنْ فيهِ مِنَ الْمُهاجِرينَ
وَالْاَنْصارِ ثُمَّ قالَ يا عَلِيُّ قُمْ فَاقْبِضْ هٰذا وَمَدَّ اِصْبَعَهُ وَقالَ في حَياةٍ مِنّي وَشَهادَةِ مَنْ فِي الْبَيْتِ لِكَيْلا يُنازِعَكَ
اَحَدٌ مِنْ بَعْدي فَقُمْتُ وَما اَكادُ اَمْشي عَلىٰ قَدَمٍ حَتّى اسْتَوْدَعْتُ ذٰلِكَ جَميعاً مَنْزِلي
علی علیه السّلام فرمود چون حضرت رسول خدای صلّی الله علیه وآله از وفات خویش حدیث فرمود
دلم را زلزله و اضطراب در سپرد و چنان گریه در گلویم گره کردید که نیروی سخن کردن نداشتم و آنحضرت
دیگرباره آن سخن را اعادت کرد و فرمود یا علی آیا وصیّت مرا قبول کردی و من در آنحال که از شدّت
گریستن نمی توانستم روشن و آشکار پاسخ دهم عرض کردم آری یا رسول الله اینوقت رسول خدای

صلّی الله علیه وآله فرمود ای بلال سواد مرا بیاور و ذوالفقار و درع من ذات الفضول و مغفر من ذوالجبین و
رایت من عقاب و عنزه و ممشوق را بیاورد پس بلال آنجمله را مگر درع آنحضرت که بگرو کان بود
بیاورد آنگاه فرمود اتحمیّه و سحاب را بیاور بلال آن هر دو را بیاورد و آنحضرت همچنان چیزی
از پی چیزی طلب میکرد و از جمله اشیائی که بخواست عصابه که آنحضرت در هنگام حرب بر شکم مبارک
استوار می بست موجود نبود و رسول خدای صلّی الله علیه وآله آن عصابه را طلب فرمود و بلال بیاورد
و اینوقت سرای مبارک رسول خدای صلّی الله علیه وآله از مردم مهاجر و انصار آکنده بود پس رسول خدای
فرمود یا علی برخیز و اینجمله را مقبوض و مأخوذ دار و انگشت مبارکش را دراز کرد و فرمود همانا این کار و کردار
در حال حیات من و شهادت اینجماعت که در این بیت هستند بپای آمد تا هیچکس بعد از من با تو نتواند
ساز مخالفت آغاز نماید امیر المؤمنین میفرماید اطاعت فرمان آنحضرت را بر پای شدم و از شدّت اندوه
قدمی نتوانستم برگرفت پس آن اشیاء را که بمن بودیعت سپرده شده بمنزل خود بگذاشتم و از آن پس
رسول خدای صلّی الله علیه وسلّم فرمود ای علی مرا بنشان پس آنحضرت را بنشاندم و بر سینه خود بداشتم
علی علیه السّلام میفرماید نگران شدم که رسول خدای را از شدّت ضعف سر مبارکش را سنگینی در یافته
بود و آنحضرت با اینحالت چنان سخن میفرمود که تمامت اهل آن بیت از دور و نزدیک می شنیدند برستیکه
برادر من و وصیّ من و وزیر من و خلیفه من در اهل من علیّ بن ابیطالب است دین مرا میرساند و آنچه
وعده نهاده ام بانجاز آن میپردازد یا بَني هاشِمٍ یا بَني عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لا تُبْغِضُوا عَلِيّاً وَلا تُخالِفُوا عَنْ اَمْرِهِ
فَتَضِلُّوا وَلا تَحْسُدُوهُ وَلا تَرْغَبُوا عَنْهُ فَتَكْفُرُوا اَضْجِعْني يا عَلِيُّ فَاَضْجَعْتُهُ فَقالَ يا بِلالُ ائْتِني بِوَلَدَيَّ الْحَسَنِ
وَالْحُسَيْنِ فَانْطَلَقَ فَجاءَ بِهِما فَاَسْنَدَهُما اِلىٰ صَدْرِهِ فَجَعَلَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَشُمُّهُما قالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلامُ
فَظَنَنْتُ اَنَّهُما قَدْ غَمّاهُ وَقالَ اَبُو الْجارُودِ يَعْني اَكْرَباهُ فَذَهَبْتُ لِاَخُذَهُما عَنْهُ فَقالَ دَعْهُما يا عَلِيُّ يَشَمّاني
وَاَشُمُّهُما وَيَتَزَوَّدا مِنّي وَاَتَزَوَّدُ مِنْهُما فَسَيَلْقَيانِ مِنْ بَعْدي اَمْراً عُضالاً فَلَعَنَ اللّٰهُ مَنْ يُخيفُهُما اَللّٰهُمَّ اِنّي
اَسْتَوْدِعُكَهُما وَصالِحَ الْمُؤْمِنينَ ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبد المطلب با بغض و کینه علی روزگار
می سپارید و از آنچه امر کند تخلّف نورزید و براه مخالفت مشوید تا گمراه گردید و بروی حسد نورزید و از وی
روی برنتابید چه اگر چنین کنید کافر میشوید آنگاه فرمود ای علی مرا بخوابان پس آنحضرت را در رختخواب
خود خوابانیدم اینوقت فرمود ای بلال فرزندان من حسن و حسین را بیاور بلال برفت و ایشان را
بیاورد رسول خدای صلّی الله علیه وآله حسنین را بر سینه مبارک بداشت و همی ایشان را ببوئید علی
علیه السّلام میفرماید چنان گمان بردم که طول مکث حسنین آنحضرت را بزحمت میدارد پس برفتم تا
ایشان را از آنحضرت باز ستانم فرمود ای علی بگذار ایشان را تا مرا ببویند و من ایشان را ببویم
و از من بهره یاب شوند و من از ایشان بهره و توشه برگیرم زود باشد که پس از من دچار بلیّات

٢٤٠ ومصیبات وکارهای بس معضل و دشوار کردند خدای لعنت کند هرکس را که اسباب بیم وخوف ایشان شود

بار خدایا ایشان را تو و مؤمنان نیکوکار بودیعت بسپردم معلوم باد که بعضی اسامی که در احادیث شریفه

از متروکات رسول خدای صلّی الله علیه وآله مذکور شده است در کتب تواریخ واخبار مشهوره ثبت

لاجرم آنچه مرقوم داشته‌اند در اینجا مذکور میشود تا برای مطالعه کنندگان بصیرتی حاصل گردد

بیان متروکات رسول خدای صلّی الله علیه وآله از اثاث البیت واثواب وغیرها

ازنخست باین خبر که در ناسخ التواریخ ودیگر کتب مسطور است اشارت میرود از آن پس که رسول خدای

خطبهٔ آخرین خود را در مرض موت برای تشدید امر امیرالمؤمنین در کار وصایت وولایت وخلافت و

امامت آنحضرت بفرمود وآن کلمات را با عباس بن عبدالمطلب واز آن پس با علی علیه السلام بگذاشت

وامیرالمؤمنین پذیرای فرمان شد واین هنگام مجلس رسول خدای خاص بمهاجر وانصار بود وسر

مبارک پیغمبر در کنار علی وعباس در برابر نشسته بود فرمود یا بِلالُ ایتِ بِرایَةِ رَسُولِ اللهِ فَأَتیٰ بِها ثُمَّ قالَ

یا بِلالُ ایتِ بِبَغْلَةِ رَسُولِ اللهِ وَلِجامِها فَأَتیٰ بِها ثُمَّ قالَ یا عَلِیُّ قُمْ فَاقْبِضْ هٰذا بِشَهادَةِ مَنْ فِی الْبَیْتِ

مِنَ الْمُهاجِرِینَ وَالْأَنْصارِ کَیْلا یُنازِعَکَ فِیهِ أَحَدٌ مِنْ بَعْدِی فَقامَ عَلِیٌّ حَتّیٰ اسْتَوْدَعَ جَمِیعَ ذٰلِکَ فِی مَنْزِلِهِ رَجَعَ

وجز این از چیزی دیگر نامی برده نشده است واما اثواب واثاث البیت ومتروکات وشمشیر

ودرع ومغفر وسپر ونیزه وکمان ودواب ومراکب واستران ودرازگوشان واشتران ومیش وبز

وپاره اشیاء دیگر که بآنحضرت تعلق داشت ودر ناسخ التواریخ وتاریخ ابن اثیر وکتب دیگر بآن

اشارت کرده‌اند ازین قرار است که در هنگام وفات آنحضرت بجای بود دو ثوب بردحیره ودیگر دو جامه

صحاری ودیگر ازاری عمانی که طول آن چهار ذراع ویک شبر وعرض آن دو ذراع ویک شبر بود ودیگر

ازاری که پنج شبر طول داشت ودیگر قمیصه ودیگر قطیفه ودیگر کسائی سفید ودیگر ملحفه که بورس رنگ کرده (ودیگر قمیص سحولی ودیگر جبه یمنی ودیگر خمیصه که ادکن نام داشت)

بودند یعنی اسپرک ودیگر مسواک ونیز شانه از عاج واین عاج نه از دندان فیل بود بلکه چنان نوشته‌اند

از استخوان سلحفات بحری بود ونیز آن حضرت را مقراضی وسرمه دان وآینه بود وآن آینه را مدره

مینامیدند ونیز آن حضرت را قدحی بود که ریان نام داشت وقدحی دیگر که مغیث نام داشت ودیگر قدحی از شیشه

که یکی از سلاطین هند هدیه کرده ودیگر قدحی از چوب که مضبب نام داشت ودر آن سه جای از نقره وآهن

بند زده وآن قدح را حلقه بود که بآن آویخته میداشتند وهم آنحضرت را کاسه بود که مقصعه نام داشت

ودیگر قدحی از عیدان ودیگر قدحی از عیدان ودیگر تغاری از سنگ که مخضب نام داشت ویک کوزه که

صادر نام داشت ودیگر قصعه که غبرا نام داشت وچهار نفرش حمل میدادند واز بهر سهیا نهادن آن ثرید میکرد

٢٤١ ودیگر محجنی وآن چیزیست مانند چوگان که از دو ذراع افزون بود وممشوق نام داشت در مجمع البحرین مسطور است

ثوب ممشوق ای مصبوغ به وممشوق نام قضیب وچوبی است که پیغمبر صلّی الله علیه وآله را بود وآن حضرت را

مخصره بود که عرجون نام داشت وهم عصائی داشت ومیفرمود اتکاء بر عصا از اخلاق انبیاء است وهم

رسول خدا صلّی الله علیه وآله را پلاسی بود که آنرا دولایه کرده شب برآن تکیه میفرمود وهم آنحضرت را ساجی

بود که بر آن اخراج فطره میفرمود گویند در سرای عمر بن عبدالعزیز از متروکات پیغمبر صلّی الله علیه وآله

این اشیاء مضبوط بود سریری ودیگر بالشی از ادیم آکنده از لیف خرما ودیگر یک جفت موزه ودیگر

قطیفه ودیگر آسیاء دستی ودیگر کنانه که چند چوبه تیر داشت وعمر همه روز بزیارت این اشیاء می آمد وگاهی

پاره از اعیان قریش را بآنجا برده میگفت هٰذا مِیراثُ مَنْ اَکْرَمَکُمُ اللهُ تَعالیٰ وَاَعَزَّکُمْ بِهِ وقتی شخصی بیمار را

که کارش بس دشوار شده بود وروی صحت وعافیت نمودار نبود بعضی از آن قطیفه را در آب فرو داده

از آن آب در گلوی بیمار چکانیدند شفا یافت صلّی الله علیه وآله واصحابه ودیگر از اشیاء رسول خدا

دو انگشتری بود بر یکی نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله وبر دیگری صدق الله ونیز آنحضرت را

انگشتری دیگر بود که نقش آن محمد رسول الله بود لفظ الله بالا ولفظ رسول در وسط ولفظ محمد در زیر نقش کرده

بودند ومکاتیب را باین انگشتری مزین میفرمود وانگشتر را در دست راست مینمود وآن حضرت را سه کلاه

بود یکی یمنیه ویکی بیضاء وآن سفید بود ویکی مضربه وآن دو گوش داشت واین کلاه را در جنگها بر سر

مبارک میگذاشت وآنحضرت در سفرها گاهی کلاه بسر میگذاشتند بدون عمامه وگاهی عمامه بدون کلاه

می بستند وگاهی عمامه بر روی کلاه میداشتند وگاهی بدون عمامه وکلاه ورود بعیادت بیماران تشریف

فرما میشدند وهم آنحضرت را عمامه بود که سحاب نام داشت وآن را بعلی علیه السلام عطا فرمود وهر گاه

علی با آن عمامه در میرسید میفرمودند اَتاکُمْ عَلِیٌّ فِی السَّحابِ وگاهی پیغمبر از حاشیهٔ برد عصابه می بست

وهم آنحضرت را دو جامه برای روز جمعه بود که در دیگر روزها نمی پوشیدند ونیز مندیلی داشت که بآن چهره را از

وضوء مسح میفرمود ودر سفر جبهٔ از صوف داشت ودیگر جبهٔ طیالسیه کسروانیه داشت که مکفوف الجیب

والکمین والفرجین بالدیباج بود ودیگر منطقه از ادیم داشت که سه حلقه نقره بر آن بود ودیگر پوستینی

مکفوف بسندس داشت که ملک روم فرستاده بود ودیگر ردائی داشت که نامش فتح بود وشش ذراع

طول وسه ذراع ویک شبر عرض داشت وهم آنحضرت را ردائی مربع وکسائی سیاه ونیز کسائی احمر بود

که ملبد بود وهنگام رحلت کساء ملبد وازار غلیظ بر تن مبارک داشت وآنحضرت را خفین سیاه بود که نجاشی

هدیه فرستاد وآن حضرت را دو نعل از سبت بود وسبت بکسر سین جمله پوست گاو دباغی شده است

که مجرّدی منه النعال السبتیه ونیز آنحضرت را مخضرهٔ ذات القبالین بود وهم موزهٔ زرد داشت ونیز مغتسلی

از صفر داشت ونیز تودی از سنگ که آنرا مخضب مینامیدند ودر آن وضوء میساخت ونیز مرکنی یا مخضبی

از نس و اکره از نشبه داشت و نیز آنحضرت سریری داشت که پایه های آن از چوب ساج بود و نیز فراشی
داشت که از ادیم و آکنده از لیف بود و شمشیرهای آنحضرت را که نوشته اند ده عدد بود یکی ماثور است
و دیگر مقضب و سیم ذو الفقار است و این شمشیر را بعلت حفرها که در آن بود ذو الفقار نامیدند و دیگر
قلعی و دیگر بتار و دیگر حتف و دیگر رسوب و الرسوب الذی یمضی فی الضربه و یثبت فیها هشتم مخذم یعنی
قاطع و دیگر قضیب یعنی لطیف یا قطاع و دیگر عضب و نیز گویند آنحضرت را شمشیری از پدر بمیراث بود
و آنحضرت را هفت زره بود اول ذات الفضول و این زره را بعد از رسول خدا علی علیه السلام
در جنگها بپوشید و دیگر ذات الوشاح سیم ذات الحواشی چهارم البتری پنجم الخرنق باسم ولد الارنب
ششم سعدیه با عین مهمله و بقولی با غین معجمه و بروایت ابن اثیر صعدیه با صاد و عین مهملتین گویند
این زرهی است که حضرت داود علیه السلام در قتل جالوت در بر داشت و زره هفتم فضه نام داشت
و رسول خدای صلی الله علیه و آله این زره را از بنی قینقاع بغنیمت یافت و آنحضرت را دو مغفر بود یکی
موشح و دیگری ذو السبوغ و هم آنحضرت را ... خودی بود که عرب بیضه خوانند و رسول خدای
صلی الله علیه و آله را سه سپر بود اول زلوق دوم فتق سیم دفر و آنحضرت را چهار نیزه بود یکی مثوی
و بقولی مثنی و سه دیگر را از یهود بنی قینقاع ماخوذ داشت و هم آنحضرت را چند حربه دیگر بود که یکی را
نبعه و دیگری را بیضا و سیم را عنزه و بروایتی نیز عنزه نامیدند و عنزه محرکه از عصا بلندتر و از نیزه کوتاه
تر است و نیز آنحضرت را حربه بود که بهر نام داشت و نیز قضیبی از چوب شوحط داشت که ممشوق نامیدند
و شوحط نوعی از درخت کوهی است که از آن کمان میسازند و هم آنحضرت را چوکانی بقدر ذراعی یا بیشتر بود
که شتر را بدان میراند و از پیش روی خود بر شتر می آویخت و آنحضرت را هفت کمان بود اول روحا
دوم بیضا و این هر دو از چوب شوحط بود سیم صفرا چهارم کتوم پنجم زوراء ششم سیلا هفتم سداد و هم
آنحضرت را جعبه بود که منضله نام داشت و دیگر جعبه کنانه که کافور نام داشت و از چوب بود و دیگر جعبه
از جلد که جمع نام داشت و تیرش را متصله یا موصله میگفتند و نیز کمری از ادیم داشت که سه حلقه نقره
در آن بود و نیز آنحضرت را رایتی سیاه بود که عقاب نام داشت و آنرا معلوم نامیدند و نیز آن
حضرت را علمهای سیاه و سفید بود و نیز علمی سفید داشت که لا اله الا الله بر آن مکتوب بود و هم آنحضرت را
چندین اسب بود یکی سکب بسکون کاف و آن اول اسبی است که آنحضرت بخرید و نام اول آن اسب
ضرس بود دوم مرتجز و این اسب سفید بود سیم لزاز چهارم لحیف پنجم ورد ششم مقدام هفتم طرب
هشتم ملاوح نهم سبحه و آن اسبی اشقر بود و پیغمبر بدان مسابقت میفرمود و پیشی میگرفت و شاد میگشت دهم
بحر یازدهم ابلق و آن دو رنگ بود دوازدهم ذو العقال سیزدهم ذو اللمه چهاردهم مرتجل بکسر جیم
پانزدهم مراوح شانزدهم سرحان هفدهم یعسوب امیر النحل و ذکرها هیجدهم یعبوب و آن اسبی سریع
بود ک

نام داشت و نیز گفته اند که آنحضرت را

و هم آنحضرت را رایتی سفید بود و دیگر لوائی داشت

بود که سهل و نرم همی دوید از این روی این نام یافت نوزدهم نجیب بیستم ادهم که بمعنی اسبی است که سیاهی
آن بر سفیدی فزونی یابد بیست و یکم شحا بیست و دوم محل بیست و سیم ظرب بیست و چهارم مندوب
بیست و پنجم ضرس و این نام بسبب شدت دویدن یافت ابن اثیر گوید سکب بمعنی کثیر الجری است کانما
یصب جریه صبا و لحیف را بسبب درازی دم این نام کردند گویا زمین را بدم خود می پوشید و ظرب بمعنی
پشته و کوه کوچک است و آن اسب را بسبب شدت و عظمش باین نام خواندند و مرتجز را بسبب خوبی صهیلش
مرتجز گفتند و یعسوب را چون از تمامت خیل آنحضرت اجود بود این نام کردند زیرا که یعسوب بمعنی رئیس آل
و سایر معانی و لغات در کتاب ناسخ التواریخ مذکور است و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله را چند استر بود اول
دلدل و رنگ آن سفید یا شهبا بود و بعد از پیغمبر علی علیه السلام بر آن بر نشست آنگاه بامام حسن علیه السلام
رسید چندان بماند که دندان بر آن نماند و قوت آنرا از آرد مهیا ساختند تا زمان معویه بود و این نخست
استری است که در اسلام سواری یافت دوم فضه سیم ایلیه چهارم بیضا پنجم را از دومة الجندل آوردند
و آنحضرت را چند دراز گوش بود یکی عفیر دوم عفیر سیم یعفور که برنگ سفاک بود و شتران آنحضرت را
این نام بوده است یکی قصوی که چندین لقب دارد مثل عضبا و جدعا و عرما و صلحاء و مخضرمه
و هم پنج اشتر شیر دهنده داشت که هر شب دو مشک شیر از آن برای آنحضرت میآوردند و اسامی
این شتران چنین است اول اطلال دوم اطراف سیم برده چهارم برکه پنجم البغوم ششم الحنا هفتم
زمزم هشتم الریا نهم السعدیه دهم السقیا یازدهم السمراء دوازدهم الشقوی سیزدهم عجره چهاردهم
العریش پانزدهم غوثه و بروایتی عنبه شانزدهم قمر هفدهم مروه هیجدهم مهره نوزدهم رشه بیستم
الغیره بیست و یکم الحفده و آنحضرت شتری از ابو جهل بغنیمت برد و هدی مکه فرمود و رسول خدای
صلی الله علیه و آله را گوسپند و میش بود و از آن جمله هفت میش که شیر دهنده بودند نام داشتند اول زمزم
دوم سقیا سیم برکه چهارم ورسه پنجم اطلال ششم اطراف هفتم عنبه و بروایتی غوثه و نیز یمن و قمر
هم گفته اند و هم آنحضرت را هفت بز بود که ام ایمن در کوه پایهای مدینه آن بزها را می چرانید
و بهر خانه که رسول خدای بیتوته میفرمود شبانگاه بدانجا میآوردند و نیز پیغمبر خدای را خروسی
سفید بود معلوم باد که اسامی میشهای آنحضرت و شترهای آنحضرت با یکدیگر توافق و تطابق دارد
خدای تعالی بحقیقت امر اعلم است ابن اثیر در تاریخ خود گوید اما شتران شیر دهنده آنحضرت بیست
نفر بودند و از میان این پنج شتر حناء و سمراء و عریس و سعدیه و بغوم و یسیره و ریاء و مهره و شقراء
از دیگر شتران بهتر و برتر بودند و شیر دهندگان از غنم آنحضرت عجره و زمزم و سقیا و برکت و رشه
و اطلال و اطراف بودند و متروکات رسول خدای صلی الله علیه و آله آنچه در کتب معتبره مذکور است
عموما مسطور گشت و با آنچه در حدیث شریف مذکور است در دو سه نام اختلاف دارد و شاید آنهم

بعرض

بعلت تحریفی است یا مورخین از نگارش آن مطلع نبوده والعلم عندالله تعالی و دیگر در کتاب مذکور از حسین بن زید از پدرش زید بن علی علیه السلام مرویست که از پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که گفت از آنحضرت شنیدم فرمود مَنْ تَعَرَّى عَنِ الدُّنْيَا بِثَوَابِ الْآخِرَةِ فَقَدْ تَعَرَّى عَنْ حَقِيرٍ بِخَطِيرٍ وَأَعْظَمُ مِنْ ذٰلِكَ مَنْ عَدَّ فَائِتَهَا سَلَامَةً نَالَهَا وَغَنِيمَةً أُعِينَ عَلَيْهَا یعنی هر کس از بضاعت جهان گذران عریان بماند و با دراک مثوبات اخرویه پردازد همانا از چیزی حقیر عاری و بچیزی خطیر واصل شده باشد و بزرگتر از آن این است که بشمارد آنچه را که در نیافته است سلامتی که بآن دست یافته باشد و غنیمتی که بر آن اعانت کرده شده است و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق از پدر بزرگوارش امام محمد باقر علیهما السلام مسطور است که فرمود آهنگ سفری بودم پدرم علی بن الحسین علیهم السلام با من وصیتی نهاد و در وصیت خود فرمود اِیَّاكَ یَا بُنَیَّ اَنْ تُصَاحِبَ الْاَحْمَقَ اَوْ تُخَالِطَهُ وَاهْجُرْهُ وَلَا تُحَادِثْهُ فَاِنَّ الْاَحْمَقَ هُجْنَةٌ عَيْبٌ غَائِبًا كَانَ اَوْ حَاضِرًا اِنْ تَكَلَّمَ فَضَحَهُ حُمْقُهُ وَاِنْ سَكَتَ قَصَّرَ بِهِ عَنْهُ وَاِنْ عَمِلَ اَفْسَدَ وَاِنِ اسْتُرْعِيَ اَضَاعَ لَا عِلْمُهُ مِنْ نَفْسِهِ يُغْنِيهِ وَلَا عِلْمُ غَيْرِهِ يَنْفَعُهُ وَلَا يُطِيعُ نَاصِحَهُ وَلَا يَسْتَرِيحُ مُقَارِنُهُ تَوَدُّ اُمُّهُ اَنَّهَا ثَكِلَتْهُ وَامْرَأَتُهُ اَنَّهَا فَقَدَتْهُ وَجَارُهُ بُعْدَ دَارِهِ وَجَلِيسُهُ الْوَحْدَةَ مِنْ مُجَالَسَتِهِ اِنْ كَانَ اَصْغَرَ مَنْ فِي الْمَجْلِسِ اَعْيَى مَنْ فَوْقَهُ وَاِنْ كَانَ اَكْبَرَهُمْ اَفْسَدَ مَنْ دُونَهُ ای پسر از مصاحبت مردم گول و احمق بپرهیز و از مخالطت احمق بکنار باش و از وی دوری گزین و با وی بحدیث و حکایت منشین چه مردم احمق نادان اندامی بزرگ و خردی ضعیف دارند خواه غایب باشد و خواه حاضر چون لب بسخن برگشاید حماقتش دستخوش فضیحت دارد و اگر خاموش بنشیند آن سکوت نه از روی تفکر و اندیشه است بلکه گمراهی و کندی و نادانیش او را ساکت داشته و اگر از وی نگاهداری خواهند ضایع و باطل نماید علم خودش از خودش او را استغنی ندارد و هم علم دیگری بدو سود نرساند و بآنکس که نصیحت او پردازد اطاعت نکند و هر کس با وی قرین باشد از افعال و حرکات او آسوده نماند و حالت شخص احمق و زبونی و دونی او کارش را بدانجا کشاند که مادرش مرگش را خواهد و زوجه اش فقدانش را آرزو کند و مجاورش دوریش را مسئلت کند و همنشین او در طلب مفارقت او رنج برد اگر احمق در مجلسی باشد که از تمامت مردم مجلس صغیرتر و فرودتر باشد بعلت حمق بالاتر از خود را آزار نماید و اگر بزرگتر از سایر اهل مجلس باشد در احوال آنانکه از وی فرودترند فساد افکند و دیگر در کتاب مذکور از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ماثور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ اَهْلِ الْكِتَابِ يَعْنِي الْمَجُوسَ با مردم مجوس بهمان سنت که با اهل کتاب بجای میگذارید بپای سپارید در جلد ششم بحارالانوار مسطور است که در این آیه شریفه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ امام علیه السلام میفرمود وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ يَبِيعُهَا ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ

در زیان مصاحبت احمق

هجنه بضم اول بمعنی عیب است

عبن یعنی ستبر بزرگ

استترعا از باب استفعال طلب نگاهداری است

در آیه من یشری نفسه

بعماز

یعنی از مردمان کسی هست که نفس خویش را در طلب مرضات الهی میفروشد پس بطاعت خدای کار می کند و مردمان را بطاعت خدای امر مینماید و بآن اذیت و آزار که در اینکار و کردار بروی فرود میشود صبور می نماید فَيَكُونُ كَمَنْ بَاعَ نَفْسَهُ وَسَلَّمَهَا بِرِضَاءِ اللّٰهِ عِوَضًا و این چنین کس چنان باشد که جان خود را فروخته و در عوض رضای خدا تسلیم کرده باشد و چون تحصیل رضای پروردگار خود را نمود هیچ باکی ندارد از آنچه بروی فرود آید وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ كُلِّهِمْ و خدای بر تمامت بندگان رأفت دارد اما آن بندگان که طالب رضای او هستند خداوند ایشان را باقصی مراتب آرزوی خودشان میرساند بلکه بآنچه آرزوی ایشان نمیرسد یعنی افزون از اندیشه ایشان نایل میگرداند و اما آن بندگان را که در دین او بفجور میروند فَيَتَمَهَّلُهُمْ وَيَرْفُقُ بِهِمْ وَيَدْعُوهُمْ اِلٰى طَاعَتِهِ با ایشان برحمت و رفق کار میکند و ایشان را بطاعت خودش که عین صلاح ایشان است دعوت میفرماید و آنان را که میداند که زود است که توبه از ذنوب کنند اسباب این است که کرامت عظیم خدای رؤف را دریابد خواهد نمود باز نمیداده یعنی بادراک آن کرامت نایل میفرماید و این است معنی کلام امام علیه السلام که میفرماید رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ كُلِّهِمْ یعنی با مؤمن و فاجر رأفت دارد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید ایجماعت یعنی این کسان که جان خویش را در طلب مرضات الهی میفروختند یکتن از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله باشند که اهل مکه ایشان را معذب میداشتند تا ایشان را از دین خودشان یعنی اسلام بفتنه و فساد در آورند از جمله این مردم بزرگوار بلال و دیگر صهیب و دیگر خباب و دیگر عمار بن یاسر و پدر و مادر او بودند اما بلال همانا او را ابی بکر بن ابی قحافه خریداری کرده دو بنده سیاه که او را بود در بهای او بداد و بلال بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله رجوع گرفت و تعظیم او در خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام چندین برابر آن بود که با ابوبکر مرعی میداشت منافقان گفتند ای بلال کفران نعمت نمودی و مرتبه مولای خودت ابوبکر را که ترا بخرید و از رنج عذاب آزاد و آسوده ساخت و نفس ترا و کسب ترا بتو باز گردانید نشکستی و علی بن ابیطالب که هیچیک از این کارها را با تو بپای نبرد در توقیر او بکوشیدی و ابوالحسن علی را آنگونه توقیر کنی که ابوبکر را نمی کنی همانا اینگونه کار و کردار از کفران نعمت و جهل بتربیت است بلال گفت آیا ابوبکر مرا ملزم میتواند داشت که توقیر او را برتر از توقیری که با رسول خدای صلی الله علیه و آله بجای میآورم بپای آورم گفتند معاذالله بلال گفت همانا این قول شما با قول اول شما مخالف شد چه اگر باید من علی را برابوبکر ترجیح و تفضیل نهم از آنکه ابوبکر مرا آزاد نموده است گفتند ابوبکر و رسول خدای مساوی نیستند چه رسول خدای افضل خلق خدای است بلال گفت همچنین ابوبکر و علی مساوی نیستند زیرا که علی نفسی است که افضل آفریدگان یزدان است پس او نیز بعد از پیغمبر خدای افضل خلق خدا و محبوب ترین خلق خدای است بسوی خدا چه علی علیه السلام اکل طیر یعنی مرغ کباب را با رسول خدای نمود گاهی که رسول خدای دعا نمود و گفت بارخدایا بمن بیاور

آنکس را که از تمامت خلق تو بحضرت تو محبوب تر است و علی علیه السلام اشبه خلق است برسول خدای یعنی در جمله اخلاق
و آداب و اوصاف از این بود که رسول خدای او را برادر خود گردانید و ابوبکر هرگز این و ابوبکر هرگز این مطالب که شما از
من التماس مینمائید از من ملتمس نمیشود چه او در حق علی عارف است با آنچه شما جاهل هستید یعنی میداند که حق علی از حق ما
بزرگتر و عظیم تر است چه ابوبکر مرا از آن عذابی که اگر بر من دوام کردی و من بر آن شکیبا میشدم به جنات عدن میشدم
نجات داد و علی مرا از حق عذاب همیشگی بیرون آورد و بسبب دوستی و موالات من با او و تفضیل دادن من او را
نعمت جاوید و نعیم ابد را بر من واجب ساخت و اما صهیب با ایشان گفت أنا شیخ کبیر لا یضرّکم کنت معکم او علیکم
فخذوا مالی و دعونی و دینی مردی پیر و فرتوت و شکسته بال هستم چه با شما و چه بر شما باشم زیانی بر شما نرساند کنایت
از اینکه بودن و نبودن من مساوی است پس آنچه دارم از من بگیرید و مرا با آن دین که بدان اندرم بگذارید پس مشرکان
مال او را بگرفتند و او را بخویش گذاشتند رسول خدای صلی الله علیه و آله با او فرمود ای صهیب مال تو که تسلیم کردی
چه مقدار بود عرض کرد سبعة آلاف هفت هزار یعنی هفت هزار درهم فرمود طابت نفسک بتسلیمه نفس تو
بتسلیم این مال خوش و خوشنود بود عرض کرد یا رسول الله سوگند بدانکس که ترا بحق و راستی به پیغامبری برگزید اگر
تمامت دنیا از زر سرخ کرده و در عوض یک نظری که بسوی تو و نظری که بجانب برادر تو و وصی تو علی بن ابیطالب
علیه السلام بیفکنم میدهم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود یا صهیب لقد اعجزت خزان الجنان عن احصاء
ما لک فیها بمالک هذا و اعتقادک فلا یحصیها الا خالقها گنجوران بهشت را از شمار آنچه خدایتعالی
در عوض مال تو و اعتقاد تو از بهر تو در بهشت مقرر داشته عاجز کردی و جز آفریننده آن احصای آن را نتواند نمود
معلوم باد در حق صهیب در کتب احادیث و اخبار روایات مختلفه که بر مدح و ذم دلالت مینماید وارد است و برای اهل
تتبع مجهول نیست و اما خباب بن ارت همانا ایشان او را با قید و غل بسته و مقید داشته بودند پس خدا را بالجد و علی
الطیبین از آل ایشان صلوات الله علیهم بخواند فحوّل الله القید فرسا و حوّل الغل سیفا بحمائله فخرج
عنهم من اعمالهم خدایتعالی آن قید را اسبی و آن غل را با شمشیر حمایل گردانید تا از گردن و دوش حمایل گشت
و از میان آن جماعت بیرون آمد چون آن مردم آیات و معجزات محمد صلی الله علیه و آله را در وی مشاهدت کردند هیچکس
جرئت و جسارت ننمود که بدو نزدیک شود و خباب شمشیر خود را برکشید و گفت هرکس میخواهد بمن نزدیک شود
همانا من خدا را بالجد و علی صلی الله علیهما بخوانده ام که شمشیر خود را بکوه ابوقبیس فرود آورم گرانیکه بر دو پاره اش
گرداند تا چه رسد بشما پس آن جماعت او را بحال خود بگذاشتند و خباب بحضرت رسول خدای آمد و اما یاسر و ام عمار
فقتلا فی دین الله فصبرا یاسر پدر عمار و مادر عمار در راه دین یزدان کشته شدند و شکیبائی ورزیدند و اما
عمار فکان ابوجهل یعذبه فضیق الله علیه خاتمه فی اصبعه حتی اضرعه و اذله فثقل علیه قمیصه صار
اثقل من بدنان حدید و اما عمار بن یاسر را ابوجهل دچار رنج و عذاب همی داشت پس خدایتعالی انگشتری او را چنان
در انگشت او تنگ ساخت که او را اسیر کند و زبون گردانید و پیراهنش را بر تنش چندان سنگین گردانید که از

خباب با عار بجمود الله در میان شداد و عاد دو بار وزن ارت بر وزن اشد است

درع آهنین سنگین تر گردید ابوجهل با عمار گفت مرا از این رنج و تعب نجات بده چه میدانم جز از کارهای صاحب تو
یعنی پیغمبر نیست عمار آن خاتم را از انگشت او و آن قمیص را از تن وی بیرون آورد ابوجهل گفت بپوش و بنا به تو را
در کلمه بنگرم تا مرا گوهش کنی و گوئی انگشتری و پیراهن او را کنده ام و نزد محمد باز شو پس با عمار گفتند چه بود که خباب
بسبب آن آیت و معجزه نجات یافت و پدر و مادرت تن بعذاب در افکندند تا مقتول شدند عمار در جواب
فرمود این حال بحکم آنکس بود که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و ذکریا را بکشته شدن ممتحن داشت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای عمار تو از بزرگان فقیهانی عمار عرض کرد یا رسول الله مرا از علم
همان کافی است که معرفت بآن دارم که تو فرستاده پروردگار عالمیانی و سید تمامت آفریدگانی و اینکه
برادرت علی وصی تو و خلیفه تو و بهترین آنان است که تو پس از خود میگذاری و اینکه قول حق قول تو و
قول علی و فعل حق فعل تو و فعل علی است و اینکه خدایتعالی مرا بدوستی شما و دشمنی دشمنهای شما موفق نفرمود
بکرامتیکه خواست مرا در دنیا و آخرت با شما بدارد رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هو کما قلت
یا عمار ان الله تعالی یؤیّد بک الدین و یقطع بک معاذیر الغافلین و یوضح بک عن عناد
المعاندین اذ قتلتک الفئة الباغیة علی المحقین ای عمار سخن چنان است که گفتی و در چنان است
که گفتی و ره چنان است که رفتی و حق همان است که بدان پیوستی همانا خدایتعالی بوجود تو و بسبب تو دین را
مؤید و معاذیر غافلین را مقطوع میگرداند و بواسطه قتل تو عناد معاندین را کاهی که گروه سرکشان و یاغی
نمایند کان تو را بکشند تو را بر محققین روشن میفرماید پس از آن فرمود ای عمار بالعلم نلت ما نلت من هذا
الفضل فازدد منه تزدد فضلا فان العبد اذا خرج فی طلب العلم ناداه الله عز و جل من فوق العرش
مرحبا بک یا عبدی اتدری ای منزلة تطلب و ایة درجة تروم تضاهی الملئکة المقربین لتکونهم
قرینا لابلغنک مرادک و لاوصلنک بحاجتک بدولت علم باین فضل و فزونی نایل شدی پس بر علم
بیفزای تا مراتب فضل بیشتر دست یابی چه بنده چون در طلب علم بیرون شود خدایتعالی از بالای عرش
او را ندا فرماید ای بنده من ترحیب و ترحیب یابی هیچ میدانی در طلب آن منزلت و درجه راه
می سپاری که با ملائکه مقربین برابری و مقارنت میجوئی هر آینه البته ترا بمرادت میرسانم و بآنچه حاجت
داری واصل میگردانم در جلد هفتم از کتاب بحار الانوار از حمزه علوی از حضرت علی بن الحسین از پدر
بزرگوارش امام حسین علیهم السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرمود ما زلت انا
و من کان قبلی من النبیین و المؤمنین مبتلین بمن یؤذینا و لو کان المؤمن علی رأس جبل لقیّض الله عز و جل
له من یؤذیه لیأجره علی ذلک یعنی همیشه من و هرکس که پیش از من بوده است از پیغمبران
و مؤمنان مبتلا بوده ایم بآنکس که ما را آزار رساند و اگر مرد مؤمن بر قله کوهی و دور از گروه جای کند هر آینه
خدایتعالی برای مزید اجرش کسی را بآزارش مقدر گرداند معلوم باد که نباید بر فهم اخبار رسول مختار و اهل

در ابتلای پیغمبران و مؤمنان

بیت اطهار سلام الله علیهم و دقایق کلمات ایشان آگاهی درست ندارند اندیشه ایشان در استماع اینگونه
اخبار ناهموار شود یا پای مطالب در نظر ایشان دشوار گردد چه خود میفرمایند کلامنا صعب مستصعب
کلمات ایشان حکم آیات قرآن دارد و بتاویلات و تفسیرات کثیره راجع است و در اینمقام بهمین
اشارت کفایت رفت و دیگر در همان کتاب از یونس بن حباب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

در جلالت اهل بیت

که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَا بَالُ اَقْوَامٍ اِذَا ذُكِرَ عِنْدَهُمْ آلُ اِبْرٰهِيمَ فَرِحُوا وَاسْتَبْشَرُوا
وَاِذَا ذُكِرَ عِنْدَهُمْ آلُ مُحَمَّدٍ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُهُمْ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ اَنَّ عَبْدًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِعَمَلِ
سَبْعِينَ نَبِيًّا مَا قَبِلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ مِنْهُ حَتّٰى يَلْقَاهُ بِوِلَايَتِي وَوِلَايَةِ اَهْلِ بَيْتِي چیست آنجماعت را که چون
از آل ابراهیم نزد ایشان سخن میرود شاد میگردند و بشارت میجویند و چون از آل محمد و فضایل ایشان
مذکور میشود دل ایشان را اشمیزاز و اقشعرار و کراهت فرو میگیرد سوگند با آنکس که جان محمد در دست قدرت
اوست اگر بنده در روز قیامت بیاید و باندازه هفتاد پیغمبر کار و کردار بیاورد خدایتعالی آن اعمال را
ازوی پذیرفتار نشود مگر اینکه ولایت من و ولایت اهل بیت مرا عرضه دهد و قریب باین مضمون حدیثی
دیگر در اینکتاب مذکور است و نیز در جلد هفتم بحار الانوار مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام
میفرمود حَقُّ قَرَابَاتِ اَبَوَيْ دِينِنَا وَاَبَوَيْ نَسَبِنَا لَا يَقْدِرُ اَنْ يُرْضِيَا عَنَّا اَبَوَيْ دِينِنَا مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا صَلَوَاتُ

در باب قرابات

اللّٰهِ عَلَيْهِمَا یعنی حق قرابتهای پدران دینی ما محمد و علی صلوات الله علیهما را یعنی مثلاً اگر کسی با فلان سید
نیکی بورزد یا صله رحم خود را بجای آورد این دو احسان نتوانند محمد و علی علیهما السلام را که پدر دینی
هستند خوشنود دارند و او را سودی رسانند مگر اینکه بطاعت خدای و ایشان کار کنند و این دو پدر

در تفسیر آیه نور

والا که دینی را راضی ندارند و نیز در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در این آیه شریفه
مرویست که میفرمود مَثَلُنَا فِي كِتَابِ اللّٰهِ كَمَثَلِ مِشْكَاةٍ وَالْمِشْكٰوةُ الْكُوَّةُ فَنَحْنُ الْمِشْكٰوةُ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ
فِي زُجَاجَةٍ وَالزُّجَاجَةُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ زَيْتُونَةٍ
لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ يَهْدِي لِوِلَايَتِنَا مَنْ اَحَبَّ اصل آیه شریفه نور را در اینجا
مذکور میداریم تا برای مطالعه کنندگان آسان گردد اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا
مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ
وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلٰى نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ
الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی خدای نور آسمانها و زمینهاست صفت نوریکه بدان
منسوب است مانند روزنه ایست در دیواری که نهایت آن بخارج راه ندارد و چون طاقچه نیم بسته
که در آن چراغی در نهایت فروغ و فروز روشن است آن چراغ افروخته در قندیلی است از آبگینه
که چراغ در آن نورانی تر است و صافی تر و از وزش باد آسوده آن آبگینه از کمال صفا و لطافت
گویا

گویا مانند ستاره ایست بزرگ درخشنده مانند زهره و مشتری که دفع ظلام از خود میکنند آنچراغ که در آبگینه است
افروخته شده است در ابتدا از روغن درخت با برکت بسیار نفع که آن زیتون است که در زمین مقدسی رسته است
و هفتاد پیغمبر دعای برکت بر آن خوانده اند و از جمله ایشان حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله علی نبینا
و آله و علیه است و آن شجرهٔ مبارکهٔ زیتونه نه در جانب شرقی است از معمورهٔ دریای چین و خطا و نه در طرف
غرب از معمورهٔ چون طرسوس و قیروان بلکه در وسط معموره ایست که آن اراضی و جبال و لایت شام است
که زیتون آنجا از همه جا بهتر است نزدیک است که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود و اگرچه نرسیده
باشد بآن آتش یعنی از نهایت صفا و درخشندگی بمثابه ایست که بی آتش روشنی بخشد روشنی افزوده بر روشنی
یعنی روشنی زیت با نوار چراغ و لطافت زجاجه افزوده گشته در مشکوة که ضابط اشعه و جامع انوار است
و بآن علت نور چراغ بمرتبه رسیده که از آن برتر متصور نیست راه مینماید خدایتعالی بنور ثابت خود هر کرا میخواهد
از طالبان ایمان و رشاد و بیان میکند خدای مثلها را یعنی معقولات را در صورت محسوسات بیان
میفرماید برای مردمان تا زود دریابند و آنچه مقصود است بر ایشان آشکار شود و خدای بهمه چیزها
از دقایق معقولات و محسوسات و حقایق جلیات و خفیات داناست با لجمله امام زین العابدین علیه السلام
در این آیه شریفه میفرماید مشکوة بمعنی کوه یعنی روزن سرای است که در آن چراغی است پس مائیم مشکوة
که در آن مصباح است و آن مصباح در آبگینه است و آبگینه محمد صلی الله علیه و آله است که گوئی کوکبی
درخشنده است که افروخته است از درختی مبارک میفرماید علی علیه السلام است زیتونی که نه شرقی و نه غربی است
که نزدیک است روغن آن درخت بدون اینکه آتشی بآن برسد بنفس خود روشنی دهد نور علی نور قرآن است
هدایت میفرماید خدایتعالی بنور ثابت خود یعنی قرآن هر کرا میخواهد یعنی هدایت میفرماید بولایت ما هر کرا دوست
بدارد همانا در این آیه شریفه بسیار تاویل و تفسیر شده است که در اینجا مقام نگارش نیست و نیز در جلد

ایضا در آیه نور

هفتم بحار الانوار مسند بعلی بن الحسین علیهما السلام میرسد اِنَّ مَثَلَنَا فِي كِتَابِ اللّٰهِ كَمَثَلِ الْمِشْكٰوةِ وَالْمِشْكٰوةُ
فِي الْقِنْدِيلِ فَنَحْنُ الْمِشْكٰوةُ فِيهَا مِصْبَاحٌ وَالْمِصْبَاحُ مُحَمَّدٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ نَحْنُ الزُّجَاجَةُ تُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ
مُبَارَكَةٍ عَلِيٍّ زَيْتُونَةٍ مَعْرُوفَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ لَا مُنْكَرَةٍ وَلَا دَعِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ
نُورُ الْقُرْاٰنِ عَلٰى نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
بِاَنْ يَهْدِيَ مَنْ اَحَبَّ اِلٰى وِلَايَتِنَا و قریب بهمین مضمون در تفسیر این آیه شریفه از ائمه هدی صلوات الله

ایضا در تفسیر آیه شریفه و مقامات ائمه علیهم السلام

علیهم ماثور است چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور شود و نیز در آن کتاب مسطور است قَالَ عَلِيُّ
بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ اَمِينَ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ فَلَمَّا قُبِضَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ كُنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ اُمَنَاءَ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ عِنْدَنَا عِلْمُ الْبَلَايَا وَالْمَنَايَا وَاَنْسَابُ الْعَرَبِ وَمَوْلِدُ الْاِسْلَامِ
وَاِنَّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ اِذَا رَاَيْنَاهُ بِحَقِيقَةِ الْاِيمَانِ وَبِحَقِيقَةِ النِّفَاقِ وَاِنَّ شِيعَتَنَا لَمَكْتُوبُونَ مَعْرُوفُونَ

باسمائهم

باسمائهم واسماء آبائهم اخذ الله المیثاق علینا وعلیهم یردون مواردنا ویدخلون مداخلنا لیس علی ملة ۲۵۰
ابراهیم خلیل الله غیرنا وغیرهم انا یوم القیمة آخذون بحجزة نبینا ونبینا آخذ بحجزة ربه وان الحجزة النور
وشیعتنا آخذون بحجزنا من فارقنا هلک ومن تبعنا نجا والجاحد لولایتنا کافر ومتبعنا وتابع
اولیائنا مؤمن لا یحبنا کافر ولا یبغضنا مؤمن من مات وهو محبنا کان حقا علی الله ان یبعثه معنا نحن
نور لمن تبعنا ونور لمن اقتدی بنا من رغب عنا لیس منا ومن لم یکن معنا فلیس من الاسلام فی شیء بنا فتح الله
الدین وبنا یختمه وبنا اطعمکم عشب الارض وبنا انزل الله علیکم مطر السماء وبنا آمنکم الله من الغرق فی بحرکم
ومن الخسف فی برکم وبنا ینفعکم الله فی حیوتکم وفی قبورکم وفی محشرکم وعند الصراط وعند المیزان وعند دخول الجنان

عُشب بضم اول گیاه تر

یعنی علی بن الحسین علیهما السلام فرمود محمد صلی الله علیه وآله امین خدای در زمین خدای بود و چون بحضرت یزدان
پیوست و از این جهان بدار اقامت بدار آخرت برست ما اهل بیت امنای خدائیم در زمین او و علم منایات و بلیات
و انساب عرب و مولد اسلام نزد ماست یعنی بر اینجمله عالم هستیم و ما چون مردی را بنگریم حقیقة ایمان و حقیقة
نفاق او را بدانیم و او را بهر صفت که باشد بشناسیم و شیعیان ما با سامی خودشان و اسامی پدرهای ایشان
مکتوب و معروف میباشند یعنی یکایکی در خدمت ما مکتوب و معروف میباشند و جمله را باسم و رسم و اوصاف
و اخلاق میشناسیم خدایتعالی عهد و میثاق را بر ما و بر ایشان اخذ فرموده است و شیعیان ما در موارد ما وارد
و در مداخل ما داخل میشوند یعنی همه جا با ما هستند جز ما و ایشان هیچکس بر ملت ابراهیم خلیل الله نباشد یعنی
ملت آنحضرت همان ملت محمد صلی الله علیه وآله است پس آنانکه مسلمان نباشند بملت ابراهیم علیه السلام نیز
نباشند ما بروز کار قیامت به حجزه پیغمبر خود درآویزیم و پیغمبر ما به حجزه پروردگار خود دست برآورد و بدرستیکه حجزه
یعنی نور است و شیعیان ما به حجزهای ما چنگ درآورند در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث رسول خدای
وارد است خذوا بحجزة هذا الانزع یعنی متمسک بعلی علیه السلام شوید و حجزه بضم حاء مهمله و سکون جیم
و معقد ازار است یعنی معقد ازار است و استعاره میشود اخذ به حجزه برای تمسک و اعتصام یعنی تمسکوا او
اعتصموا به و مثل آن است رحم الله عبدا اخذ بحجزة هاد فنجا و در اینجا استعاره شده است لفظ
حجزه برای پیروی هادی و ملازمت و قصد او و اقتدای باو و در این کتاب باین کلمه اشارت شده است
و در این حدیث شریف چنانکه امام علیه السلام میفرماید یعنی نور است باجمله میفرماید هرکس از ما مفارقت
نماید هلاک میشود و هرکس با ما متابعت جوید نجات می یابد و هرکس منکر ولایت ما باشد کافر است و هرکس
متابعت ما را نماید و متابعت اولیای ما را کند مؤمن است هیچ کافری ما را دوست و هیچ مؤمنی ما را مبغوض
ندارد هرکس بمیرد و دوستدار ما باشد بر خدای واجب است که او را با ما برانگیزاند ما نوریم و فروزنده نوریم برای
متابعان خویش و نور و فروزنده برای آنکس که بما اقتدا جوید هرکس از ما روی برتابد و با ما راغب و مایل
نباشد از ما نیست و هرکس از ما نباشد بهرهٔ از اسلام ندارد و خدایتعالی آیات دین و ابواب آئین را بسبب

وجود ما برگشود و افتتاح فرمود و نیز اختتامش را بما منوط و بطفیل وجود ما شما را از گیاه زمین و مزروعات ارض ۲۵۱
اطعام فرمود و بدولت وجود ما از آسمان قطرهای باران بر شما فرو بارید و از میمنت وجود ما خدایتعالی شما را
از غرق شدن بدریا و فرو رفتن بزمین ایمن میگرداند و از برکت وجود ما شما را در حیات و ممات و محشر و عبور از
صراط و میزان حساب و درآمدن بهشت سود مند میفرماید ان مثلنا فی کتاب الله کمثل المشکوة والمشکوة
فی القندیل فنحن المشکوة فیها المصباح والمصباح هو محمد صلی الله علیه وآله المصباح فی زجاجة
نحن الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة لا منکرة
ولا دعیة یکاد زیتها نور یضیء ولو لم تمسسه نار نور القرآن نور علی نور یهدی الله لنوره
والله علی کل شیء قدیر علی ان یهدی من احب لولایتنا حقا علی الله ان یبعث ولینا مشرقا وجهه
نیرا برهانه عظیما عند الله حجته ویجیء عدونا یوم القیمة مسودا وجهه مدحضة عند الله حجته
وحق علی الله ان یجعل ولینا رفیق النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن
اولئک رفیقا وحق علی الله ان یجعل عدونا رفیقا للشیاطین والکافرین وبئس اولئک رفیقا
ولشهیدنا فضل علی الشهداء غیرنا بعشر درجات ولشهید شیعتنا علی شهید غیرنا سبع درجات
فنحن النجباء ونحن افراط الانبیاء ونحن ابناء الاوصیاء ونحن خلفاء الارض ونحن اولی الناس
بالله ونحن المخصوصون فی کتاب الله ونحن اولی الناس بدین الله ونحن الذین شرع الله لنا دینه فقال
الله شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک یا محمد وما وصینا به ابراهیم وموسی
وعیسی فقد علمنا وبلغنا واستودعنا علمهم ونحن ورثة الانبیاء ونحن ذریة اولی العلم ان اقیموا
الدین بآل محمد صلی الله علیه وآله ولا تتفرقوا فیه وکونوا علی جماعتکم کبر علی
المشرکین بولایة علی بن ابیطالب ما تدعوهم الیه من ولایة علی ان الله یا محمد
یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب من یجیبک الی ولایة علی بن ابیطالب

افراط جمع فرط [illegible]

یعنی بدرستیکه حال و صفت و مثل ما در کتاب خدای یعنی توصیف و تعریف ما در کتاب خدای بر گونه صفت
روزنهٔ ایست که در قندیلی باشد پس مائیم آن روزنه و مشکوة و در ما میباشد مصباح و چراغ و آن چراغ
فروزان محمد صلی الله علیه وآله است در آبگینه و مائیم آن آبگینه که مانند ستاره بزرگ درخشنده میباشد
که از روغن درخت با برکتی که آن زیتون است که نه شرقی است و نه غربی و نه منکر است و نه مجهول افروخته است
نزدیک است روغن آن که نور است روشنی بخشد اگر چند آتشی بدو نرسد بنور قرآن که نوری است افزوده
بر نوری هدایت میفرماید خدایتعالی بنور خود هر کرا بخواهد و خدای بر همه چیز قادر است باینکه راهنمائی فرماید
هر کرا برای ولایت ما محبوب شمارد حق است بر خداوند که دوستدار ما را برانگیزد در آنحالت و صفت که چهره اش
فروزان و برهانش درخشان و حجتش در حضرت یزدان عظیم و بزرگ باشد و دشمن ما در روز قیامت بیاید

 در حالتی که رویش سیاه و روزگارش تباه و حجتش باطل و در حضرت یزدان برهانش واحض باشد و حق و سزاوار و واجب است بر خدای که دوست ما را رفیق پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان بگرداند و این جماعت رفیقانی نیکو هستند و واجب است بر خدای که بگرداند دشمن ما را رفیق شیاطین و کافرین و شیاطین و کفار رفیقانی ناخوب و نابکارند همانا برای ایشان کسان که از ما شهید شوند ده درجه بر دیگر شهیدان فضیلت باشد و برای شهدای شیعیان ما بر شهدای غیر شیعیان ما هفت درجه فضیلت است پس مائیم جماعت نجبا و برگزیدگان و بزرگان و مائیم افراط انبیا یعنی ذخیره یا علمی مستقیم که بدان هدایت جویند و مائیم فرزندان اوصیا و مائیم که از تمامت مردمان بخدای اولی و الیق هستیم چه میزان عرفان و عبودیت ایشان در حضرت یزدان از تمامت آفریدگان فزونتر و برتر است و مائیم اختصاص یافتگان در کتاب خدای و مائیم که از جمله مردمان بدین یزدان اولویت داریم و مائیم که خدای تعالی دین خود را برای ما شرع و راه راست نهاد و فرمود شرع و شریعت ساخت خدای از بهر شما از دین و آئین آنچه را که وصیت نمودیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی را پس بتحقیق که بدانستیم و رسید ما را آنچه را دانستیم و علم این انبیای عظام را نزد خود بداشتیم و مائیم ورثه پیغمبران و مائیم ذریه دارایان علم اینکه بپای دارید دین را آل محمد و در آن متفرق نشوید و بحالت جمع و جماعت باشید بزرگ است بر مشرکین هر کس که بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام شرک بیاورد آنچه میخوانی ایشان را از ولایت علی بدرستیکه خدای تعالی ای محمد برگزیده میگرداند بحضرت خودش هر کرا که میخواهد و راهنمائی میفرماید بحضرت خودش هر کس را که بحضرتش بازگشت نماید یعنی هر کس اجابت نماید ترا بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام اکنون اصل آیه شریفه را مسطور داریم تا تاویلی که امام زین العابدین علیه السلام در آن فرموده اند مکشوف گردد شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ یعنی بیان کرد و روشن ساخت خدای تعالی از بهر شما از دینی که بآن متمسک شوید و راه یابید آنچه فرموده بود بآن نوح پیغمبر را و آنچیزی که وحی کرده بودیم بسوی تو و آنچه وحی کرده بودیم بآن ابراهیم و موسی و عیسی را از اصول دین یعنی خدای تعالی هویدا ساخت از برای اصول دین که مشترک است میان دین نوح و محمد و آنانیکه در میان آنها واقع شده اند از ارباب شرایع و آن توحید است و تصدیق تمامت پیمبران و بکتب ایشان و بروز آخرت و مضمون این وصیت آن است که اقامه و بپای کنید دین را که ایمان است بآنچه تصدیق آن واجب شود از اصول دینیه و متفرق و پراکنده مشوید یعنی اختلاف نورزید در اصول دین اما فروع مختلفه است نظر باختلاف ازمنه و مصالح چنانکه خدای میفرماید لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا بزرگ و دشوار و گران است بر جماعت مشرکان آنچه میخوانی ایشان را بسوی آن از توحید و اخلاص و نفی شرک خدای تعالی برگزیده

گرداند

گرداند بسوی خود آنچه تو میخوانی ایشان را دین اسلام هر کرا میخواهد از آنکسان که اطاعت فرمان کردند
یا بر میانگیزد برای رسالت آنکه را که خواهد و راه نماید بتوفیق و ارشاد بدین حق هر که را بازگردد بحق و رو بسوی آورد بحضرت او و از این پیش در جلد اول این کتاب این آیه شریفه مسطور شد و نیز در آن کتاب از آنحضرت در این قول خدای تعالی لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ مروی است که فرمود نَحْنُ هُمْ مائیم آن شهداء و هم در آن کتاب از یزید بن عبد الملک از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در این آیه شریفه بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ بَغْيًا یعنی بد و ناستوده است آنچه اشترا نمودند بآن نفوس خود را با اینکه کافر گردند بآنچه خدای تعالی نازل فرموده است بعلت بغی و سرکشی که ایشان راست میفرمود بالولایة عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَوْصِيَاءِ مِنْ وُلْدِهِ یعنی مقصود بآنچه خدای نازل کرده است و در این آیه شریفه اشارت فرموده بکفران بولایت علی علیه السلام امیر المومنین و اوصیای از فرزندان آنحضرت هستند و دیگر در آن کتاب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بروایت ثمالی مرویست قَالَ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ حُجَّتِهِ حِجَابٌ فَلَا لِلَّهِ دُونَ حُجَّتِهِ سِتْرٌ نَحْنُ أَبْوَابُ اللَّهِ وَنَحْنُ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ وَنَحْنُ عَيْبَةُ عِلْمِهِ وَنَحْنُ تَرَاجِمَةُ وَحْيِهِ نَحْنُ أَرْكَانُ تَوْحِيدِهِ وَنَحْنُ مَوْضِعُ سِرِّهِ فرمود در میان خدای و حجتهای او حجابی و ستری نیست مائیم بابهای خدای مائیم صراط مستقیم مائیم صندوق علم خدای و مائیم ترجمان وحی خدای و مائیم ارکان توحید خدای و مائیم موضع و مکان سر خدای و هم در آن کتاب از حضرت باقر مروی است که حضرت علی بن الحسین علیهم السلام در سجده میرفت در سوره مریم گاهی که این آیه شریفه را قرائت می فرمود وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا یعنی و از آنانکه راه نمودیم ایشان را بحق و برگزیدیم ایشان را از میان مردمان به نبوت و کرامت و رسوخ ایمان و طاعت و عبادت هرگاه خوانده میشد بر ایشان آیتهای خدای بخشنده در کتابهائی که بایشان فرو آمد بود بر روی افتادند در حالتی که سجده کنندگان بودند مر خدای را و گریه کنندگان از خوف او با جمله سجاد چون هر آیه قرائت کردی بسجده افتادی و فرمودی نَحْنُ عُنِينَا بِذَلِكَ وَنَحْنُ أَهْلُ الْجُثُوِّ فِي الصَّفْوِ یعنی مائیم مقصود در این آیه شریفه مائیم برگزیدگان و مائیم اهل صفوت و هم در آن کتاب از آنحضرت در این قول خدای تعالی ثُمَّ اهْتَدَى مروی است که میفرمود ثُمَّ اهْتَدَى إِلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ و نیز در آن کتاب از ثویر بن ابی فاخته مروی است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با من فرمود اتقرأ القرآن آیا قرائت میکنی قرآن کریم را عرض کردم آری فرمود قرائت کرده باشی طسم سوره موسی و فرعون را بگو چهار آیه از اول سوره شریفه تا قول خدای وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ در حضرتش قرائت کردم فقال لی مکانک حسبک والذی بعث محمدا بالحق بشیرا و نذیرا ان الابرار منا اهل البیت و شیعتنا بمنزلة موسی و شیعته با من فرمود تا همین جا ترا کافی است سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق و راستی بشیر و نذیر برانگیخت بدرستیکه

ابرار

۲۵۴ ابرار از ما اهل بیت و شیعیان ما بمنزلت موسی و شیعه او هستند در تفسیر خلاصة المنهج مسطور است که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام فرمود حق تعالی که محمد را مژده دهنده و بیم کننده بخلق برانگیخت که نیکو
کاران از ما که اهل بیت هستیم و شیعیان ما بمنزله موسی و شیعیان وی و دشمنان ما و اتباع ایشان بمانند فرعون
و اتباع فرعون هستند و نیز در آن کتاب در معنی و تفسیر این آیه شریفه از علی بن الحسین علیهما السلام مروی است ولیس البر ان تولوا
لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَالْمَلٰئِكَةِ
وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَاٰتَى الْمَالَ عَلٰى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبٰى وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ
وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَاَقَامَ الصَّلٰوةَ وَاٰتَى الزَّكٰوةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ اِذَا عَاهَدُوا وَ
فِي الْبَاْسَاۤءِ وَالضَّرَّاۤءِ وَحِينَ الْبَاْسِ اُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ یعنی نیست نیکوئی آنکه بگردانید رویهای
خود را بسوی مشرق چون نصاری و بطرف مغرب چون یهود زیرا که آن منسوخ است لکن نیکوئی که شایسته
باهتمام آن است نیکوئی کسی است که بخدای و روز جزا ایمان بیاورد و بملائکه و بهمه کتابها و همه پیغمبران بگرود
نه چون علمای یهود و نصاری که بعضی گرویدند و بعضی گرویدن نیاوردند و بدهد مال خود را در راه خدای
با اینکه دوست دارد مال باشد بخویشان خود که نیازمند هستند و بی پدران را که بحد بلوغ نرسیده باشند
و نیازمندان را که سؤال نکنند و از قوت سالیانه عاجزند و راه گذریان را یعنی مسافران را که بضاعت
معاودت بوطن را ندارند و درویشانی را که رنج نداشتن بگنج سؤال کردن ناچار داشته و در خلاص کردن
بندگان را از بندگی یعنی ایشان را بخرند و آزاد کنند و دیگر خداوند نیکوئی کسی است که بپای دارد فریضه را و بدهد
زکوة مقرر را و نیز خداوندان نیکوئی کسانی هستند که وفا نمایندگان بعهد و پیمان خود باشند چون عهدی نمایند
و صبر کنندگان در فقر و فاقه و رنج و سختی و بیماری و در هنگام جهاد با اهل کفر و عناد آنگروه که دارای این صفات
حمیده میباشند آنان هستند که بتحقیق راست گویندگان در دین و پیروی حق و طلب خیر و آنگروه پرهیز
کاران از کفر و جز آن هستند از آنچه ناشایسته باشد همانا این آیه شریفه متضمن جمیع کمالات انسانیه است و هر کس
دارای این اوصاف باشد انسان کامل است چنانکه حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ عَمِلَ بِهٰذِهِ
الْاٰيَةِ فَقَدِ اسْتَكْمَلَ الْاِيْمَانَ هر کس باین آیه عمل کند دارای ایمان کامل است بالجمله علی بن الحسین علیهما السلام
در بیان این آیه وافی دلالت میفرمودند اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ لَمَّا فَضَّلَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَاَخْبَرَ عَنْ جَلَالَتِهِ عِنْدَ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاَبَانَ عَنْ فَضَائِلِ شِيعَتِهِ وَاَنْصَارِ دَعْوَتِهِ وَوَبَّخَ
الْيَهُودَ وَالنَّصَارٰى عَلٰى كُفْرِهِمْ وَكِتْمَانِهِمْ لِذِكْرِ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ عَلَيْهِمَا وَاٰلِهِمَا السَّلَامُ فِي كُتُبِهِمْ وَ
فَضَائِلِهِمْ وَمَحَاسِنِهِمْ فَخَرَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارٰى عَلَيْهِمْ فَقَالَتِ الْيَهُودُ قَدْ صَلَّيْنَا اِلٰى قِبْلَتِنَا هٰذِهِ
الصَّلٰوةَ الْكَثِيرَةَ وَفِينَا مَنْ يُحْيِي اللَّيْلَ صَلٰوةً اِلَيْهَا وَهِيَ قِبْلَةُ مُوسَى الَّتِي اَمَرَنَا بِهَا وَقَالَتِ النَّصَارٰى
قَدْ صَلَّيْنَا اِلٰى قِبْلَتِنَا هٰذِهِ الصَّلٰوةَ الْكَثِيرَةَ وَفِينَا مَنْ يُحْيِي اللَّيْلَ صَلٰوةً اِلَيْهَا وَهِيَ قِبْلَةُ عِيسٰى

التی

۲۵۵ الَّتِي اَمَرَنَا بِهَا وَقَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ اَتَرٰى رَبَّنَا يُبْطِلُ اَعْمَالَنَا هٰذِهِ الْكَثِيرَةَ وَصَلٰوتَنَا اِلٰى قِبْلَتِنَا لِاَنَّا
لَا نَتَّبِعُ مُحَمَّدًا عَلٰى هَوَاهُ فِي نَفْسِهِ فَاَنْزَلَ اللّٰهُ تَعَالٰى يَا مُحَمَّدُ قُلْ لَيْسَ الْبِرَّ الطَّاعَةَ الَّتِي تَنَالُونَ بِهَا الْجِنَانَ وَ
تَسْتَحِقُّونَ بِهَا الْغُفْرَانَ وَالرِّضْوَانَ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ بِصَلٰوتِكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ يَا اَيُّهَا النَّصَارٰى وَقِبَلَ الْمَغْرِبِ
يَا اَيُّهَا الْيَهُودُ وَاَنْتُمْ لِاَمْرِ اللّٰهِ مُخَالِفُونَ وَعَلٰى وَلِيِّ اللّٰهِ مُغْتَاظُونَ وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ يَعْنِي بِاَنَّهُ الْوَاحِدُ
الْاَحَدُ الْفَرْدُ الصَّمَدُ يُعَظِّمُ مَنْ يَشَاۤءُ وَيُكْرِمُ مَنْ يَشَاۤءُ وَيُهِينُ مَنْ يَشَاۤءُ وَيُذِلُّهُ لَا رَادَّ لِاَمْرِهِ وَلَا مُعَقِّبَ
لِحُكْمِهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ وَاٰمَنَ بِالْيَوْمِ الْاٰخِرِ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ الَّتِي اَفْضَلُ مَنْ يُوَافِيهَا مُحَمَّدٌ سَيِّدُ النَّبِيِّينَ الْمُرْسَلِينَ وَ
بَعْدَهُ عَلِيٌّ اَخُوهُ وَصَفِيُّهُ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَالَّتِي لَا يَحْضُرُهَا مِنْ شِيعَةِ مُحَمَّدٍ اَحَدٌ اِلَّا اَضَاۤءَ فِيهَا نُورُهُ
فَسَارَ فِيهَا اِلٰى جَنَّاتِ النَّعِيمِ وَهُوَ وَاِخْوَانُهُ وَاَزْوَاجُهُ وَذُرِّيَّاتُهُ الْمُحْسِنُونَ اِلَيْهِ وَالدَّافِعُونَ فِي الدُّنْيَا عَنْهُ وَلَا
يَحْضُرُهَا مِنْ اَعْدَاۤءِ مُحَمَّدٍ اَحَدٌ اِلَّا غَشِيَتْهُ ظُلُمَاتُهَا فَيَسِيرُ فِيهَا اِلَى الْعَذَابِ الْاَلِيمِ هُوَ وَشُرَكَاۤؤُهُ فِي عَقْدِهِ وَدِينِهِ
وَمَذْهَبِهِ وَالْمُتَقَرِّبُونَ كَانُوا فِي الدُّنْيَا اِلَيْهِ لِغَيْرِ تَقِيَّةٍ لَحِقَتْهُمْ وَالَّتِي تُنَادِي الْجِنَانُ فِيهَا اِلَيْنَا اِلَيْنَا اَوْلِيَاۤءَ
مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ عَلَيْهِمَا الصَّلٰوةُ وَشِيعَتِهِمَا يَوْمَ تَقُولُ الْجِنَانُ يَا مُحَمَّدُ وَيَا عَلِيُّ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَمَرَنَا بِطَاعَتِكُمَا
وَاَنْ تَاْذَنَا فِي الدُّخُولِ اِلَيْنَا مَنْ تُدْخِلَانِهِ فَامْلَاۤنَا بِشِيعَتِكُمَا مَرْحَبًا بِهِمْ وَاَهْلًا وَسَهْلًا وَتَقُولُ
النِّيرَانُ يَا مُحَمَّدُ وَيَا عَلِيُّ اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَمَرَنَا بِطَاعَتِكُمَا وَاَنْ تُحَرِّقَ بِنَا مَنْ تَاْمُرَانِنَا بِحَرْقِهِ فَامْلَاۤنَا
بدرستیکه رسول خدای صلی الله علیه و آله چون علی علیه السلام را بر تمامت مخلوق فضیلت داد و از مراتب جلالت
او در حضرت پروردگارش باز نمود و از فضایل شیعیان و یاوران دعوت او راز گشود و جماعت یهود و نصاری
بر کفر آنها و کتمان ایشان فضایل و محاسن رسول خدای و علی صلوات الله علیهما را که در کتب ایشان مذکور است
نکوهش فرمود مردم یهود و نصاری آغاز مفاخرت کردند و یهود گفتند همانا باین قبله خودمان نمازها بگذاشته ایم
و شبها بنماز بپای برده ایم و این همان قبله موسی علیه السلام است که ما را فرمان کرد تا بسوی آن نماز گذاریم و جماعت
نصاری گفتند همانا بقبله خودمان چه بسیار نمازها بپای آورده ایم و چه شب زنده داریها کرده ایم و این قبله که بدان
نمازمی سپاریم همان قبله عیسی علیه السلام است که ما را بفرمود تا بآن نماز بریم و هر یک ازین دو فرقه یهود و نصاری
گفتند آیا پروردگار ما این اعمال کثیره و نمازها که بقبله خویش نهاده ایم باطل خواهد فرمود چه ما محمد و علی را در هوای
نفس خودشان متابعت نمی کنیم پس خدای تعالی این آیه شریفه را نازل فرمود که ای محمد نه نیکو و ستوده است این
طاعت یعنی این عبادتی که بقبله خود می سپارید و در ازای آن بهشت جاویدان و غفران و رضوان میجوئید اینکه
در نماز خود روی بجانب مشرق آورید ای جماعت نصاری و بطرف مغرب گرائید ای مردم یهود و حال اینکه
در اینکار و کردار با کردگار مخالفت می کنند و با ولی خدای بکین و دشمنی میگذرانید لکن کار ستوده که بآن کسب
جنان و غفران نمائید ایمان بخدای یعنی ایمان آوردن بآن که خدای یکی است و فرد صمدی است هر کرا خواهد
خاکسار فرماید هیچ چیز امر او را باز تافتن نتواند و حکمش را واپس افکندن نیارد و ایمان بیاورد بروز واپسین

روز

روز قیامتی که برتر و فزون ترین کسی که او را در یابد محمد سید پیغمبران مرسلین و بعد از او علی برادرش و صفیش
سید وصیین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و آن روزی است که هیچیک از شیعیان محمد صلی الله علیه و آله
در آنجا حاضر نشود جز آنکه انوار ایمانش درخشان آید و او و برادران و ازواج و ذریاتش بجنات نعیم بسپار شوند
آنانکه بدو احسان کرده اند و کرند اعدا او را از وی بر تافته اند و آنچه ناشایسته است از وی دفع داده اند و اینکه در
آن روز حاضر نشود هیچیک از دشمنان محمد صلی الله علیه و آله جز اینکه ظلمات و تاریکیهای آن روز او را فرو گیرد
و در آن حال بعذاب الیم با آنانکه در عقد او و دین او و مذهب با وی شریک بوده اند و بدون علت تقیه که ایشان را
دچار کرده باشد در دار دنیا با وی تقرب میجستند و آن روزی است که بهشت نداء برمیکشد بسوی ما بشتابید
بجانب ما شتابان گردید ای اولیای محمد و علی علیهما السلام و شیعیان ایشان دور و مهجور و ممنوع شوید از ما
ای دشمنان محمد و علی علیهما السلام و آنانکه مخالفت رسول خدای و امیر المؤمنین را نموده اند و آن روزی است
که جهنم فریاد برمیآورد دور شوید و مهجور گردید از ما ای دوستان محمد و علی علیهما السلام و شیعیان ایشان یعنی
ای دوستان شیعیان ایشان و بجانب ما شتاب گیرید و بسوی ما رهسپار شوید ای دشمنان محمد و علی صلوات الله
علیهما و دشمنان شیعیان ایشان روزی است که بهشت میگوید ای محمد و ای علی بدرستیکه خدایتعالی امر کرده است
ما را باطاعت شما و ما را فرمان کنید تا هر کرا میخواهید بما در آورید پس آکنده کنید ما را به شیعیان خودتان مرحبا
و اهلا و سهلا بایشان و روزی است که جهنم میگوید ای محمد و ای علی خدایتعالی ما را باطاعت شما فرمان
کرده است و بمای سوزد آنکس که شما بسوختن آن فرمان دهید پس پا کنید ما را بدشمنان خودتان
وَالْمَلٰئِکَةِ وَمَنْ اٰمَنَ بِالْمَلٰئِکَةِ بِاَنَّهُمْ عِبَادٌ مَعْصُومُونَ لَا یَعْصُونَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُونَ مَا
یُؤْمَرُونَ وَاَنَّ اَشْرَفَ اَعْمَالِهِمْ فِی مَرَاتِبِهِمُ الَّتِی قَدْ رُتِّبُوا فِیهَا مِنَ الثَّرٰی اِلَی الْعَرْشِ اَلصَّلٰوةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ
الطَّیِّبِینَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ وَاسْتِدْعَاءُ رَحْمَةِ اللهِ وَرِضْوَانِهِ لِشِیعَتِهِمُ الْمُتَّقِینَ وَاللَّعْنُ لِلتَّابِعِینَ لِاَعْدَائِهِمْ
الْمُجَاهِدِینَ وَالْمُنَافِقِینَ الْمُجَاهِرِینَ وَالْکِتَابِ وَیُؤْمِنُونَ بِالْکِتَابِ الَّذِی اَنْزَلَ اللهُ مُشْتَمِلًا عَلٰی ذِکْرِ فَضْلِ مُحَمَّدٍ
سَیِّدِ الْمُرْسَلِینَ وَعَلَی الْمَخْصُوصِ بِمَا لَمْ یُخْتَصَّ بِهِ اَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِینَ وَعَلٰی ذِکْرِ فَضْلِ مَنْ تَبِعَهُمَا وَاَطَاعَهُمَا
مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَبُغْضِ مَنْ خَالَفَهُمَا مِنَ الْمُعَانِدِینَ وَالْمُنَافِقِینَ وَالنَّبِیِّینَ وَاٰمَنَ بِالنَّبِیِّینَ اَنَّهُمْ اَفْضَلُ
خَلْقِ اللهِ اَجْمَعِینَ وَاَنَّهُمْ کُلَّهُمْ دَلُّوا عَلٰی فَضْلِ مُحَمَّدٍ سَیِّدِ الْمُرْسَلِینَ وَفَضْلِ عَلِیٍّ سَیِّدِ الْوَصِیِّینَ وَفَضْلِ
شِیعَتِهِمَا عَلٰی سَائِرِ الْمُؤْمِنِینَ بِالنَّبِیِّینَ وَبِاَنَّهُمْ کَانُوا بِفَضْلِ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَاٰلِهِمَا مُعْتَرِفِینَ وَلَهُمَا بِمَا
خَصَّهُمَا اللهُ بِهِ مُسَلِّمِینَ وَاَنَّ اللهَ تَعَالٰی اَعْطٰی مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ مِنَ الشَّرَفِ وَالْفَضْلِ مَا لَوْ تَسَمَّ
اِلَیْهِ نَفْسُ اَحَدٍ مِنَ النَّبِیِّینَ اِلَّا نَهَاهُ اللهُ عَنْ ذٰلِکَ وَزَجَرَهُ اَنْ یُسَلِّمَ لِمُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَاٰلِهِمَا الطَّیِّبِینَ فَضْلَهُمْ
وَاَنَّ اللهَ قَدْ فَضَّلَ مُحَمَّدًا بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ عَلٰی جَمِیعِ النَّبِیِّینَ مَا اَعْطَاهَا اَحَدًا قَبْلَهُ اِلَّا مَا اَعْطٰی سُلَیْمَانَ بْنَ
دَاوُدَ مِنْ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ فَرَاٰهَا اَشْرَفَ مِنْ جَمِیعِ مَمَالِکِهِ کُلِّهَا الَّتِی اُعْطِیَهَا فَقَالَ یَا رَبِّ مَا اَشْرَفَهَا
مِنْ کَلِمَاتٍ

تسمی الیه یعنی ... خود را تا ن کرده و خود را از ایشان خوانند

مِنْ کَلِمَاتٍ اَنَّهَا لَاٰثَرُ مِنْ جَمِیعِ مَمَالِکِی الَّتِی وَهَبْتَهَا لِی قَالَ اللهُ تَعَالٰی یَا سُلَیْمَانُ وَکَیْفَ لَا تَکُونُ
کَذٰلِکَ وَمَا مِنْ عَبْدٍ وَلَا اَمَةٍ سَمَّانِی بِهَا اِلَّا اَوْجَبْتُ لَهُ مِنَ الثَّوَابِ اَلْفَ ضِعْفِ مَا اَوْجَبْتُ لِمَنْ تَصَدَّقَ
بِاَلْفِ ضِعْفِ مِمَّا لَکَ یَا سُلَیْمَانُ هٰذِهِ سُبْعُ مَا اَهَبُهُ لِمُحَمَّدٍ سَیِّدِ النَّبِیِّینَ تَمَامُ فَاتِحَةِ الْکِتَابِ اِلٰی اٰخِرِهَا فَقَالَ
یَا رَبِّ اَتَاْذَنُ لِی اَنْ اَسْئَلَکَ تَمَامَهَا قَالَ اللهُ تَعَالٰی یَا سُلَیْمَانُ اقْنَعْ بِمَا اٰتَیْتُکَ فَلَنْ تَبْلُغَ شَرَفَ مُحَمَّدٍ
وَاِیَّاکَ وَاَنْ تَقْتَرِحَ عَلَیَّ دَرَجَةَ مُحَمَّدٍ وَفَضْلَهُ وَجَلَالَهُ فَاُخْرِجَکَ عَنْ مُلْکِکَ کَمَا اَخْرَجْتُ اٰدَمَ عَنْ مُلْکِ الْجِنَانِ
لَمَّا اقْتَرَحَ دَرَجَةَ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ فِی الشَّجَرَةِ الَّتِی اَمَرْتُهُ اَنْ لَا یَقْرَبَهَا وَاَنْ یَکُونَ لَهُ فَضْلُهُمَا وَهِیَ شَجَرَةٌ اَصْلُهَا
مُحَمَّدٌ وَاَکْبَرُ اَغْصَانِهَا عَلِیٌّ وَسَائِرُ اَغْصَانِهَا اٰلُ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ عَلٰی قَدْرِ مَرَاتِبِهِمْ وَقُضْبَانُهَا شِیعَتُهُمْ وَاُمَّتُهُ
عَلٰی قَدْرِ مَرَاتِبِهِمْ وَاَحْوَالِهِمْ اَنَّهُ لَیْسَ لِاَحَدٍ یَا سُلَیْمَانُ مِنْ دَرَجَاتِ الْفَضَائِلِ عِنْدِی مِثْلُ دَرَجَاتِ مُحَمَّدٍ
فَعِنْدَ ذٰلِکَ قَالَ سُلَیْمَانُ یَا رَبِّ قَنِّعْنِی بِمَا رَزَقْتَنِی فَاَقْنَعَهُ فَقَالَ یَا رَبِّ سَلَّمْتُ وَرَضِیتُ وَقَنِعْتُ وَعَلِمْتُ اَنْ لَیْسَ لِاَحَدٍ مِثْلُ دَرَجَاتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ
و ملائکه یعنی و اینکه ایمان بیاورد باینکه فرشتگان حضرت سبحان پرستش کنند کانی هستند که معصوم هستند در آنچه خدای
عزوجل بایشان فرمان کند معصیت و نافرمانی نورزند و بآنچه مأمور شوند بجای آورند و اینکه اشرف اعمال
و افعال ایشان در آن مراتب و مقاماتی که از ثری تا عرش اعلی از بهر ایشان مقرر و مرتب است درود بر
محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و طلب رحمت و رضوان حضرت احدیت است برای شیعیان
پرهیزکاران ایشان و لعن فرمودن بر تابعین و دشمنان مجاهدین و منافقین مجاهرین ایشان است یعنی آن دشمنان
که در راه عداوت جهاد میورزند و آن منافقان که مجاهر بنفاق میباشند و اینکه کتاب یعنی ایمان بیاورید باینکه
آن کتاب و قرآنی که فرو فرستاده است آنرا خدای مشتمل است بر ذکر فضل محمد سید فرستادگان و فضل علی
که مخصوص است بآنچه هیچیک از جهانیان بآن اختصاص نیافته اند و بر ذکر فضیلت تابعان و مطیعان ایشان
بیاورد باینکه پیغمبران افضل تمامت آفریدگان یزدان هستند و جمله ایشان دلالت کرده شدند بر فضل و فرونی
محمد صلی الله علیه و آله سید فرستادگان و فضل علی صلوات الله علیه سید اوصیاء و فضل شیعیان ایشان بر سایر
ایمان آورندگان بدیگر پیغمبران و باینکه این پیغمبران و گروندگان بایشان بفضل محمد و علی و آل ایشان معترف
و بآن مراتب و مقاماتی که خدای ایشان را بآن اختصاص داده مسلم میباشند و اینکه خدایتعالی آن شرف و فضل
بمحمد صلی الله علیه و آله عطا فرموده است که نفس هیچیک از پیغمبران مایل بآن نشد جز اینکه خدا ایشان را از آن اندیشه
نهی فرموده و باز داشت او را از آن خیال تا مسلم شمارد آن فضل و فضیلتی که برای محمد و علی و آل طیبین ایشان است
و اینکه خدای فضیلت داده است محمد را بسوره فاتحه بر تمامت پیغمبران و پیش از آنحضرت بهیچکس این سوره
مبارکه را عطا نفرموده است مگر بسلیمان بن داود علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم را عطا فرموده و سلیمان
چون این کلمه طیبه و گنج نفیس را بدید از تمامت ممالکی که باآنحضرت عنایت شده بود اشرف یافت و عرض
کرد ای پروردگار من این کلمات را چه مقدار شرف و شرافت است که بر تمامت مملکتها که بمن عطا فرمودی

ایشان از گروه مومنان و بغض هر کس که مخالف ایشان است از معاندان و منافقان و اینکه پیغمبران یعنی

برتری

برتری و برگزیدگی دارد خدای تعالی فرمود ای سلیمان بن داود چگونه دارای این شرف نباشد و حال اینکه هیچ بنده از زن و مرد نخواند مرا بآن مگر اینکه هزار برابر ثواب آنکسی که هزار برابر ممالک تو را تصدق نماید از بخشش واجب میکنم ای سلیمان الحکمه هفت یک آن سوره مبارکه است که دارای هفت آیه است که محمد صلی الله علیه واله سید پیغمبران بخشیده ام عرض کرد ای پروردگار من آیا اجازت میدهی که تمام این سوره را از تو مسئلت نمایم فرمود ای سلیمان قانع باش بآنچه بتو داده ام همانا تو در هیچ وقت ادراک مقام محمد نتوانی کرد و پرهیز کن از اینکه درجه و فضل و جلال محمد را در سینه آرزو در آوری تا باین سبب ترا از مقام پادشاهی که دارای بیرون کنم چنانکه آدم را که آرزوی مقام و منزلت محمد و علی را نمود از ملک بهشت بیرون کردم گاهی که او را نهی فرمودم که بآن شجره نزدیک نشود و او آرزو نمود که دارای فضل و فضیلت ایشان باشد و آن شجره ایست که ریشه آن محمد است و بزرگترین شاخهای آن علی است و سایر شاخهای آن آل محمد علی قدر مراتبهم هستند و چوبهای آن شیعیان و امتان او هستند بر حسب مراتب و احوال ایشان ای سلیمان هیچکس در حضرت من دارای آن فضایل و درجات که برای محمد مقرر است نیست چون کلام باین مقام کشید سلیمان عرض کرد ای پروردگار من مرا بآنچه بمن روزی بفرمودی قانع کن پس خدای او را قناعت داد پس عرض کرد ای پروردگار من تسلیم نمودم و خوشنود شدم و قناعت کردم و بدانستم که برای احدی مانند درجات محمدی صلی الله علیه واله نتواند بود

وَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ اعطى فى الله المستحقين من المؤمنين على حبه للمال وشدة حاجته اليه يامل الحيوة ويخشى الفقر لانه صحيح شحيح وذوى القربى اعطى قرابة النبى الفقراء هدية وبرا لا صدقة فان الله عز وجل قد اجلهم عن الصدقة واتى قرابة نفسه صدقة وبرا وعلى اى سبيل اراد واليتامى واتى اليتامى من بنى هاشم الفقراء برا لا صدقة واتى يتامى غيرهم صدقة وصلة والمساكين مساكين الناس وابن السبيل المجتاز المنقطع به لا نفقة معه والسائلين الذين يتكففون ويسالون الصدقات وفى الرقاب المكاتبين يعينهم ليودوا فيعتقوا قال فان لم يكن له مال يحتمل المواساة فليجدد الاقرار بتوحيد الله ونبوة محمد رسول الله وليجهر بتفضيلنا والاعتراف بواجب حقوقنا اهل البيت وبتفضيلنا على سائر النبيين وبتفضيل محمد على سائر النبيين وموالاة اولياءنا ومعاداة اعداءنا والبراءة منهم كائنا من كان اباؤهم وامهاتهم وذوى قراباتهم ومودّاتهم فان ولاية الله لا تنال الا بولاية اولياءه ومعاداة اعداءه واقام الصلوة قال والبر بر من اقام الصلوة بحدودها وعلم ان اكبر حدودها الدخول فيها والخروج عنها معترفا بفضل محمد سيد انبيائه وعبيده والموالاة لسيد الاوصياء وافضل الاتقياء على سيد الابرار وقائد الاخيار وافضل اهل دار القرار بعد النبى الزكى المختار واتى الزكوة الواجبة لاخوانه المؤمنين فان لم يكن مال يزكيه فزكوة بدنه وعقله وهو ان يجهر بفضل على والطيبين من اله اذا قدر

ويستعمل التقية عند البلايا اذا عمت والمحن اذا نزلت ولاعدائنا اذا غلبوا ويعاشر عباد الله بما لم يثلم دينه ولا يقدح فى عرضه وبما يسلم معه دينه ودنياه فهو استعمال التقية يوفر نفسه على طاعة مولاه ويصون عرضه الذى فرض الله عليه صيانته ويحفظ على نفسه امواله التى جعلها الله له قياما ولدينه وعرضه وبدنه قواما وليعنه المغضوب عليهم الاخذين من الخصال بارذلها ومن الحلال باسخطها لدفعهم الحقوق عن اهلها وتسليمهم الولايات الى غير مستحقها

و بدهد مال را با دوستی که بآن مال دارد یعنی ایمان بیاورد باینکه عطا نماید اموال خود را در راه رضای خدای بآن جماعت مؤمنان که مستحق آن هستند با اینکه نهایت دوستی را بآن مال که بدستش اندر است داشته باشد بجهت امیدواری بزندگانی و زیستن خودش در اینجهان و حاجت بآن مال برای گذران و بیم از فقر و فقد چه بخل در اینموقع و امساک در این موارد که راجع باحتیاط و رعایت مراتب امر معاش است حاصل میشود و این مال را بذوی القربی یعنی خویشاوندان بدهد و بآنانکه باپیغمبر صلی الله علیه واله سمت قرابت دارند یعنی در زمره سادات عالی درجات محسوب هستند و فقیر باشند هر چه میدهد باسم هدیه و پیشکش و بر و احسان باشد نه بعنوان صدقه چه خدای عز و جل ایشان را از آن جلیل تر و بزرگتر فرموده است که باسم صدقه چیزی بایشان بدهند اما به آنانکه با خودش سمت خویشاوندی دارد و فقیر باشند باسم صدقه و بر و احسان بدهد بهر راهی که اراده کرده باشد و اینکه بدهد به ایتام یعنی به یتیمان بنی هاشم باشد بعنوان صله و صدقه بدهد و بدهد بمساکین یعنی مساکین مردمان و ابن سبیل یعنی آنکسیکه در سفر است و بوطن خودش میرود و نفقه و بضاعت طی آن راه و سپردن آن سفر را ندارد و بدهد بسؤال کنندگان که عاجز و بیچاره مانده اند و خواهش صدقات مینمایند و بدهد در کار رقاب یعنی آزاد ساختن آنانکه مکاتب هستند یعنی با مولای خود قرار داده اند که خود را بخرند و آزاد نمایند اما قدرت و استطاعت نداشته باشند میفرماید و اگر او را آن مقدار مال نباشد که احتمال مواساة تواند کرد پس تجدید توحید کند و بوحدت خدای و نبوت رسول خدای اقرار نماید و آشکارا و با بانک بلند بتفضیل با و اعتراف بحقوق واجبه ما اهل بیت و بتفضیل بر سایر پیغمبران و بتفضیل محمد بر سایر انبیای عظام و بدوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بیزاری از ایشان سخن کند هر که خواهد باشد یعنی ملاحظه این امور را نکند و از فضایل ما گوشش نزدیک و دور را پر کند چه ولایت خدا جز بدوستی دوستان خدای و دشمنی با دشمنان خدای بدست نیاید و اینکه بپای دارد نماز را یعنی نیکی و نکوئی است نکوئی آنکس که نماز را بر وفق حدود آن بجای آورد و بداند که بزرگترین حدود آن این است که بفضل محمد سید انبیای خدای و تمامت بندگان خدای و دوستی با سید اوصیاء و افضل اتقیاء علی علیه السلام که سید ابرار و قاید اخیار و افضل اهل دار القرار و بعد از پیغمبر زکی مختار است اعتراف کند و اینکه بدهد زکوة واجبه را به برادران مؤمن خودش پس اگر برای او مالی نباشد که زکوة بدهد پس بزکوة و تزکیه بدن و عقل خویش کار کند و آن این است که جهراً بفضل علی و آل طیبین

در هنگام قدرت مکالمت نماید و در حالت بلا و محنت که عموم کبرد و دشمنان غلبه داشته باشند تقیه را
از دست ندهد و باید که ان خدای معاشرت نماید بطوریکه ثلمه و رخنه در دین او و قدحی و ذمی در عرض و
ناموس او روی نخهد بلکه بنحوی رفتار کند که دین او و دنیای او سالم باند و تقیه را معمول بدارد و نفس خویش را
بر طاعت مولای خودش بسیار بکار آورد و عرض و ناموس او را که خدای حفظ و صیانتش را بر وی
واجب کرده است محفوظ بدارد و اموال خودش را که خدای تعالی از بهر حفظ نفس او و دین او و عرض و بدن او
باعث قوام گردانیده نگاهداری کند و لعنت بر آنانکه مغضوب علیهم میباشند و ایشان آنکسان هستند که
به زبون ترین و نکوهیده ترین صفات متصف و از حلال بسخط اخذ کننده اند زیرا که حقوق را از اهلش
باز میدارند و امارت و ولایت را با آنکه سزاوار نیستند میگذارند جهد آنچه کنند ثم قال وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ
إِذَا عَاهَدُوا قَالَ وَمِنْ أَعْظَمِ عُهُودِهِمْ أَنْ لَا يَسْتُرُوا مَا يَعْلَمُونَ مِنْ شَرَفِ مَنْ شَرَّفَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ
فَضْلِ مَنْ فَضَّلَهُ اللَّهُ وَلَا يَضَعُوا الْأَسْمَاءَ الشَّرِيفَةَ عَلَى مَنْ لَا يَسْتَحِقُّهَا مِنَ الْمُقَصِّرِينَ وَالْمُسْرِفِينَ الضَّالِّينَ الَّذِينَ
ضَلُّوا عَمَّنْ دَلَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْآيَاتِ وَاخْتَصَّهُ بِكَرَامَاتِهِ الْوَاصِفِينَ لَهُ بِخِلَافِ صِفَاتِهِ وَالْمُنْكِرِينَ لِمَا عَرَفُوا
مِنْ دَلَالَاتِهِ وَعَلَامَاتِهِ الَّذِينَ سَمَّوْا بِأَسْمَائِهِمْ مَنْ لَيْسُوا بِأَكْفَائِهِمْ مِنَ الْمُقَصِّرِينَ الْمُتَمَرِّدِينَ ثُمَّ قَالَ وَالصَّابِرِينَ
فِي الْبَأْسَاءِ يَعْنِي فِي مُحَارَبَةِ الْأَعْدَاءِ وَلَا عَدُوَّ يُحَارِبُهُ أَعْدَى مِنْ إِبْلِيسَ وَمَرَدَتِهِ يَهْتِفُ بِهِ وَيَدْفَعُهُ وَإِيَّاهُمْ بِالصَّلَاةِ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالضَّرَّاءِ الْفَقْرِ وَالشِّدَّةِ وَلَا فَقْرَ أَشَدُّ مِنْ فَقْرِ مُؤْمِنٍ يُلْجَأُ إِلَى التَّكَفُّفِ مِنْ أَعْدَاءِ
آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَصْبِرُ عَلَى ذَلِكَ وَيَرَى مَا يَأْخُذُهُ مِنْ مَالِهِمْ مَغْنَمًا يَلْعَنُهُمْ بِهِ وَيَسْتَعِينُ بِمَا يَأْخُذُهُ
عَلَى تَجْدِيدِ ذِكْرِ وِلَايَةِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَحِينَ الْبَأْسِ عِنْدَ شِدَّةِ الْقِتَالِ يَذْكُرُ اللَّهَ وَيُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ
وَعَلَى عَلِيٍّ وَلِيِّ اللَّهِ وَيُوَالِي بِقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ وَيُعَادِي كَذَلِكَ أَعْدَاءَ اللَّهِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أُولَئِكَ أَهْلُ
و در این کلام خدای که میفرماید کنوئی است که چون عهدی کردند بعهد خود وفا نمایند میفرمود که از بزرگترین
و اعظم عهود ایشان این است که آن شرف و فضلی را که خدای با کسی عطا کرده و بر آن علم یافته است
مستور ندارند و اسامی شریفه را با آنکه مقصر و مسرف و گمراه میباشند و از آنکس که خدای دلالات خود را در وی
نهاده و توصیف نماید و دلالات و علامات او را منکر هستند و شایسته هم نامی ایشان یعنی نام یافتن باسامی
شریفه نیستند نگذارند و موسوم بدارند و خدای میفرماید کنوئی است کردار آنانکه در باساء یعنی در محاربت اعدا
صبوری می کنند و هیچ دشمنی که با وی باید محاربت ورزید از شیطان و مردهٔ او دشمن تر نباشد باید در دفع او
کوشید و به نیروی صلوات بر محمد و آل محمد از گزند شیطان و مردهٔ او آسایش جوید و میفرماید صبر کنند کان
در ضراء یعنی در فقر و شدت روزگار و سختی حال که هیچ فقری سخت تر از آن نیست که مؤمنی نزد دشمنان محمد
صلی الله علیه و آله دست بتکفف و مسئلت و خواهش بر آورد و بر این امر دشوار ناچار شود باید صبر کرد
و آنچه از اموال ایشان ماخوذ فرماید غنیمتی از بهر خویش بشمارد و آن مال و بضاعت آنان را لعن کند و تجدید ذکر

و بکرامات خود اختصاص داده و بخلاف آنانکه صفات که خدای در وی نهاده

ولایت طیبین طاهرین استعانت جوید و در هنگام بأس یعنی در زمان شدت مقاتلت خدای را یاد کند و بر محمد
رسول خدای و علی ولی خدای درود بفرستد و بدل و زبان دوستدار دوستان خدای و دشمن دشمنان خدای
باشد خدای عز و جل میفرماید یعنی در پایان آیهٔ شریفه میفرماید آنانکه اهل این اوصافی که مذکور شد هستند و در
ایمان و اقوال خود صادق هستند و افعال ایشان با اقوال ایشان موافق است و ایشان متقیان میباشند
چه فرمان یافتند که از عذاب نار و از شرور نواصب کفار پرهیزکاری نمایند و چنان کردند در تفسیر خلاصة المنهج
از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در شرح همین آیهٔ شریفه مسطور است که با ابو حمزه ثمالی فرمود میخواهی
که در کمال خرمی و خرسندی ترا بمیرانند و تمامت گناهان ترا آمرزیده دارند باید نیکوکاری و پوشیده صدقه
بدهی و صلهٔ رحم بجای آوری چه این صفت عمر را بر افزاید و درویشی و نیازمندی ببرد و هفتاد گونه مرگ
سوء را از صاحب آن دفع نماید پس صدقه با قارب موجب اجر دنیا و ثواب عقبی است و نیز در جلد هفتم
بحار از ضریس مرویست که ابو خالد کابلی با من گفت همانا ترا بحدیثی حدیث برانم که اگر بشنوند و من زنده
بسبب تکریم من و صدق و راستی من پیشانی مرا و سر مرا میبوسی و اگر پیش از دیدن آن بمیرم از بهر من طلب
رحمت کنی همانا از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود إِنَّ الْيَهُودَ أَحَبُّوا عُزَيْرًا حَتَّى قَالُوا فِيهِ مَا قَالُوا
فَلَا عُزَيْرٌ مِنْهُمْ وَلَا هُمْ مِنْ عُزَيْرٍ وَإِنَّ النَّصَارَى أَحَبُّوا عِيسَى حَتَّى قَالُوا فِيهِ مَا قَالُوا فَلَا عِيسَى مِنْهُمْ وَ
لَا هُمْ مِنْ عِيسَى وَأَنَا عَلَى سُنَّةٍ مِنْ ذَلِكَ إِنَّ قَوْمًا مِنْ شِيعَتِنَا سَيُحِبُّونَا حَتَّى يَقُولُوا فِينَا مَا قَالَتِ
الْيَهُودُ فِي عُزَيْرٍ وَمَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فَلَا هُمْ مِنَّا وَلَا نَحْنُ مِنْهُمْ
بدرستیکه جماعت یهود در دوستی و محبت با عزیر پیغمبر بآن درجه غالی شدند و فزونی گرفتند تا کاهی که گفتند
در حق او آنچه را که گفتند یعنی در مقام محبت بآن درجه تخطی کردند که بمقام کفر پیوستند و گفتند عزیر پسر خداوند تعالی
عما یصفون است پس نه عزیر از ایشان و نه ایشان از عزیر باشند یعنی هرگز عزیر ایشان را که در بارهٔ او این
مبالغت ورزیدند و سخنان کفر آمیز گفتند از خود نمیداند و چون ندانست عزیر نیز از ایشان نخواهد بود و مردم
نصاری عیسی علیه السلام را دوست داشتند و در مقام مودت و محبت بدرجهٔ کفر و شقاق پیوستند و او را
بآن مراتب که بیرون از حد مخلوق است بستودند پس نه عیسی از ایشان باشد و نه ایشان از عیسی هستند و با ما
نیز همین سنت پیش میگیرند همانا قومی از شیعیان ما زود باشد که در دوستی ما مبالغت جویند تا در مدارج همان
گویند که مردم یهود در حق عزیر و جماعت نصاری در بارهٔ عیسی گفتند پس نه این است آن جماعت از ما باشند و نه ما
از ایشان هستیم و نیز در آن کتاب از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که گفت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود
لَعَنَ اللَّهُ مَنْ كَذَبَ عَلَيْنَا إِنِّي ذَكَرْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ سَبَأٍ فَقَامَتْ كُلُّ شَعْرَةٍ فِي جَسَدِي لَقَدِ ادَّعَى أَمْرًا
عَظِيمًا مَا لَهُ لَعَنَهُ اللَّهُ كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاللَّهِ عَبْدًا صَالِحًا أَخُو رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ مَا نَالَ الْكَرَامَةَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بِطَاعَتِهِ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَمَا نَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

ایضاً در این معنی

الکرامة

 اَلْکَرامَةُ مِنَ اللهِ اِلّا بِطاعَةِ اللهِ خدای لعنت آنکس را که بر ما دروغ بندد یعنی بر ما بندد آنچه
نه در خور مخلوق است و آن مراتب در ما شمارد که مختص بخالق است همانا هر وقت من عبد الله بن سبا را که در حق علی
علیه السلام غالی شد و آنحضرت را بآنچه بیرون از اندازهٔ بشر است منسوب داشت یاد میکنم هر موئی در اندام راست
بپای میشود همانا عبد الله بن سبا مدعی امری عظیم گردید یعنی اینکه گفت علی خالق است چه بود او را که برچنین سخن که از
صواب بیرون است تکلم نمود خدایش لعنت کند علی علیه السلام سوگند با خدای بندهٔ صالح و با رسول خدای
تحقیق در مطلبی عقد اخوت داشت و این کرامت که از حضرت احدیت یافت جز بسبب طاعت او در حضرت کردگار منان
و طاعت رسول پروردگار دیان نبود و آن کرامت و رتبت که رسول خدای از آفرینندهٔ دو سرای بهره یافت
جز بعلت طاعت خدای نبود معلوم باد که چون بر دقایق این حدیث مبارک بگذرند مراتب ائمهٔ هدی و خضوع
ایشان در حضرت دیان یوم الجزا مشهود آید همانا در این حدیث شریف که در مقام انکار دعوی باطل غلاة جاهل
میفرماید باز میرساند که برترین درجات علی علیه السلام آن است که با فرستادهٔ حضرت کردگار عقد اخوت
استوار ساخت و آنکس که علی علیه السلام در اخوت او این شان و رتبت حاصل فرمود رسول خدا تعالی است
و این رسول گرامی که واسطهٔ عقد شرافت علی علیه السلام در حضرت یزدان است هر گرامتی را دارا است بجهت
بجهت اطاعت حضرت سبحان است اما علی علیه السلام این مقام را بواسطهٔ اطاعت خدای و رسول او
دریافت اما مراتبی که رسول خدای ادراک فرمود محض اطاعت آنحضرت آفریدگار است و واسطه و فاصلهٔ دیگر
نمیخواهد پس در حق آنکس که در مراتب مخلوقیت باین مقام و منزلت نایل است چگونه نسبت الوهیت دهند هر چند
آن مراتب و مقامات که او راست بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله هیچیک از آفریدگان اولین و آخرین را
بهره نیست و هم در آن کتاب از ابن هراسة شیبانی از شیخی از مردم کوفه مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام
در علم ائمه در منی بدیدم فرمود مِمَّنِ الرَّجُلُ از کدام مردمی عرض کردم مردی از اهل عراق هستم فرمود یا اَخا
اَهْلِ الْعِراقِ اَما لَوْ کُنْتَ عِنْدَنا بِالْمَدینَةِ لَاَرَیْناکَ مَواطِئَ جَبْرَئیلَ مِنْ دُورِنا اِسْتَقانا النّاسُ الْعِلْمَ
فَتَراهُمْ عَلِمُوا وَ جَهِلْنا ای برادر عراقی اگر در مدینه نزد ما باشی ترا از مواطن و مساکن جبرئیل و نشان آن از خاندان
خودمان مینمودم مردمان از بحار علوم ما طلب سقایت مینمایند و باین جهت از ینابیع علم ما عالم میشوند و ایشان را
عالم می بینی و ما خود را نادان ببینیم یعنی دیگران که از ما خواستار علم و دانش میشوند بهره یاب میگردند و در زمرهٔ
دانایان شمرده میآیند آیا با خودمان دانا نخواهیم بود و این کلمه استفهام انکاری را میرساند یعنی محال است چنین
باشد و از مقام عقل خارج است که آنکس که معلم دیگران است خودش در آنچه بایشان میآموزد جاهل باشد
و نیز در معتمد بحار الانوار مروی است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود اِتَّقُوا الْمُحَرَّماتِ کُلَّها وَ اعْلَمُوا
در مذمت غیبت اَنَّ غیبَتَکُمْ لِاَخیکُمُ الْمُؤْمِنِ مِنْ شیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ اَعْظَمُ فِی التَّحْریمِ مِنَ الْمَیْتَةِ از تمامت محرمات پرهیز کنید
و بدانید که غیبت راندن شما از برادر ایمانی شما که از شیعهٔ آل محمد صلی الله علیه و آله است حرمتش از حرمت

 خوردن گوشت مردار عظیم‌تر است قال الله تعالی وَ لا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ اَخیهِ
مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ خدای تعالی میفرماید و نباید که غیبت کند بعضی از شما بعضی دیگر را یعنی در غیبت یکدیگر را ببدی
یاد مکنید آیا دوست میدارد یکتن از شما اینکه بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که آن برادر مرده باشد پس بتحقیق
کراهت خواهد داشت آنرا و انکار کراهت آن از بهر شما امکان ندارد با لجمله امام علیه السلام میفرماید وَ اِنَّ الدَّمَ
اَخَفُّ فِی التَّحْریمِ عَلَیْکُمْ اَکْلُهُ مِنْ اَنْ یَشِیَ اَحَدُکُمْ بِاَخیهِ الْمُؤْمِنِ مِنْ شیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ اِلَی السُّلْطانِ
جائِرٍ فَاِنَّهُ حینَئِذٍ قَدْ اَهْلَکَ نَفْسَهُ وَ اَخاهُ الْمُؤْمِنَ وَ السُّلْطانَ الَّذی وَشی بِهِ اِلَیْهِ وَ اِنَّ
لَحْمَ الْخِنْزیرِ اَخَفُّ تَحْریماً مِنْ تَعْظیمِکُمْ مَنْ صَغَّرَهُ اللهُ وَ تَسْمِیَتِکُمْ بِاَسْمائِنا اَهْلَ الْبَیْتِ وَ تَلْقیبِکُمْ
بِاَلْقابِنا مَنْ سَمّاهُ اللهُ بِاَسْماءِ الْفاسِقینَ وَ لَقَّبَهُ بِاَلْقابِ الْفاجِرینَ وَ اِنَّ ما اُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللهِ اَخَفُّ تَحْریماً
عَلَیْکُمْ مِنْ اَنْ تَعْقِدُوا نِکاحاً اَوْ صَلوةَ جَماعَةٍ بِاَسْماءِ اَعْدائِنَا الْغاصِبینَ لِحُقُوقِنا اِذا لَمْ یَکُنْ
مِنْهُمْ تَقِیَّةٌ قالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَمَنِ اضْطُرَّ اِلی شَیْءٍ مِنْ هذِهِ الْمُحَرَّماتِ غَیْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ مَنِ اضْطَرَّهُ
اللهُ اِلی تَناوُلِ شَیْءٍ مِنْ هذِهِ الْمُحَرَّماتِ وَ هُوَ مُعْتَقِدٌ لِطاعَةِ اللهِ تَعالی اِذا زالَتِ التَّقِیَّةُ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ وَ کَذلِکَ
مَنِ اضْطُرَّ اِلَی الْوَقیعَةِ فی بَعْضِ الْمُؤْمِنینَ لِیَدْفَعَ عَنْهُ اَوْ عَنْ نَفْسِهِ بِذلِکَ الْهَلاکَ مِنَ الْکافِرینَ النّاصِبینَ
وَ مَنْ وَشی بِهِ اَخُوهُ الْمُؤْمِنُ اَوْ وَشی بِجَماعَةِ الْمُسْلِمینَ لِیُهْلِکَهُمْ فَانْتَصَرَ بِهِ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ وَشی بِهِ وَحْدَهُ بِما یَعْرِفُهُ
مِنْ عُیُوبِهِ الَّتی لا یُکَذِّبُ فیها وَ مَنْ عَظَّمَ مُهاناً فی حُکْمِ اللهِ اَوْ اَزْرَأَ عَلی عَظیمٍ فی دینِ اللهِ بِالتَّقِیَّةِ عَلَیْهِ وَ
عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ سَمّاهُمْ بِالْاَسْماءِ الشَّریفَةِ خَوْفاً عَلی نَفْسِهِ وَ مَنْ تَقَبَّلَ اَحْکامَهُمْ تَقِیَّةً فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ فی ذلِکَ لِاَنَّ اللهَ تَعالی
و خوردن خون با اینکه بر شما حرام است حرمتش خفیف‌تر است مر شما را از اینکه تنی از شما نزد سلطانی جابر شود
و در حق برادر مؤمن خودش از شیعهٔ آل محمد صلی الله علیه و آله نمامی و غیبت راند چه در اینکار خودش را و برادر
ایمانیش را و آن سلطان را بهلاک رسانید یعنی چون کسی در پیش حاکمی از کسی بدآغاز کند ناچار آن سلطان را
بخون آنکس دچار آورد پس هر سه تن بهلاکت پیوسته اند زیرا که آن برادر ایمانی چون بدون گناه تباه شده است
و باعث خون او این شخص نمام و آن حکمران شده بر هر دو حد شرعی وارد میشود و از این کردار ناروا سه تن
دچار دمار می شوند و بدرستیکه خوردن گوشت خوک هر چند حرام است لکن حرمتش خفیف‌تر است مر شما را
از تعظیم نمودن و بزرگ داشتن شما آنکس را که خدایش کوچک شمرده یعنی تعظیم نمودن فاجران و فاسقان و
کافران را که خدای ایشان را کوچک ساخته و نامیدن و ملقب نمودن آنان را که خدای تعالی ایشان را باسماء
فاسقین و القاب فاجرین موسوم و ملقب ساخته باسامی و القاب ما اهل بیت مثل اینکه پاره از فجار و
فساق و کفار قوم را امام یا ولی یا خلیفه یا امیر المؤمنین و امثال آن بخوانند و گوشت آن حیوان که بدون
نام خدای ذبح کرده باشند یعنی بنام بتان بکشند حرمتش بر شما سبکتر از آن است که شما بدون اینکه بسبب
تقیه ناچار شده باشند بنام دشمنان ما که حقوق ما را غصب کرده اند عقد نکاح یا نماز جماعتی استوار دارید

۲۶۴ خدایتعالی عزوجل میفرماید فَمَنِ اضْطُرَّ اِلٰی شَیْءٍ مِنْ هٰذِهِ الْمُحَرَّمَاتِ غَیْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا اِثْمَ عَلَیْهِ واصل آیه شریفه
چنین است اِنَّمَا حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِیرِ وَمَا اُهِلَّ بِهِ لِغَیْرِ اللّٰهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَیْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا
اِثْمَ عَلَیْهِ اِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ جز این نیست که خدایتعالی حرام فرمود بر شما مردار را یعنی خوردن آن و سود
یافتن از آن را و آن هر حیوانی است که بطریق شرع ذبح نشده باشد و خون را یعنی غیر از خونی که در گوشت و رگ
باز پس مانده باشد بعد از ذبح آن برای غیر خدای یعنی بنام بتان آواز بردارند پس هر که درمانده و بیچاره
گردد باکراه یا بگرسنگی باندرجه که بیم تلف شدن نفس او باشد و هیچ ماکول حلال نیابد که بآن سد رمق نماید
در حالتیکه ستمکار نباشد بانیکه آنرا از مضطر دیگر بستاند و یا بر امام معصوم خروج کند یا قطع طریق نماید
بقصد لذت بخورد و نه تجاوز کننده از سد رمق یعنی بیش از اندازه سد رمق نخورد پس هیچ گناهی در خوردن
آن بر وی نیست بدرستیکه خدای آمرزنده و مهربان است بالجمله امام زین العابدین صلوات الله علیه و علی
ابنائه و آبائه اجمعین در تفسیر این آیه شریفه میفرماید هر کس مضطر و ناچار گردانند او را به تناول چیزی از این
محرمات مذکوره در حالتی که بطاعت خدایتعالی معتقد باشد و حالت تقیه وقتیکه زایل شده باشد بر وی
گناهی نیست پس هم چنین هر کس ناچار شود که در حق بعضی از مؤمنان گفتار و کرداری ناپسند آورد تا باین سبب
او را یا خود را از گزند تباهی کافرین ناصبین برهاند و شر ایشان را از او و یا از خودش بگرداند یا آنکس که برادر
دینی او در حق او یا جماعتی از مسلمانان نزد حکمرانی نمامی کند تا عمداً یا جهلاً موجب هلاک جمعی گردد پس
در مقام استیصار بر آید و برای رفع و چاره این کردار تکذیب و قلع مادهٔ فساد وی بکوشد گناهی بر وی
نباشد و هر کس در حق کسی از عیوب او چیزی گوید که پوشیده نباشد و همه کس بداند و آن شخص متجاهر بآن
کردار باشد یا بسبب تقیه و بیم بر جان خویش آنچه را که خدای بزرگ داشته حقیر و آنچه را که حقیر گردانیده
عظیم بدارد گناهی بر وی نیست و همچنین آنکس که جماعت کفار نواصب را بعلت بیم بر جان خود باسامی شریفه
بخواند و هر کس که پذیرای احکام ایشان بشود بسبب تقیه پس گناهی بر وی نیست زیرا که خدای تعالی
میدان تقیه را از بهر ایشان وسیع داشته است و هم در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
در ذیل تفسیر ولا یزالون مختلفین که در جلد اول این کتاب بآن اشارت شد مروی است که فرمود آیا قول
حضرت ابراهیم را نمی شنوی رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَدًا اٰمِنًا وَارْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ اٰمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ
ظاهر معنی آیه شریفه این است ای پروردگار من بگردان این شهر را امین و روزی ده اهلش را از میوه‌ها
هر کس ایمان بیاورد از ایشان یعنی از آل آن بخدایتعالی امام علیه السلام در تفسیر این آیه میفرمود اِیَّانَا عَنٰی
وَاَوْلِیَاءَ شِیعَتِهِ وَشِیعَةَ وَصِیِّهِ مقصود حضرت ابراهیم مائیم و اولیای شیعه او و شیعیان وصی او
هستند قَالَ وَمَنْ کَفَرَ فَاُمَتِّعُهُ قَلِیلًا ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلٰی عَذَابِ النَّارِ و ظاهر معنی بقیه آیه شریفه مسطوره این است
خدای فرمود و هر کس کفر ورزد پس برخوردار کنیم او را اندکی پس مضطر گردانم او را و بعجز و بیچارگی بکشانیم او را

ایضاً در آیه رب اجعل هذا

۲۶۵ بسوی عذاب دوزخ و بئس المصیر و بد بازگشتی است دوزخ و امام علیه السلام میفرمود عَنٰی بِذٰلِکَ مَنْ جَحَدَ
وَصِیَّهُ وَلَمْ یَتَّبِعْهُ مِنْ اُمَّتِهِ وَکَذٰلِکَ وَاللّٰهِ حَالُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ مقصود بآن کسی است که منکر وصیت او شود
و از امتان وی متابعتش را نجوید سوگند با خدای حالت این امت نیز چنین است یعنی منکر وصیت رسول
خدای صلی الله علیه و آله شدند و بعضی از ایشان که در شمار آنحضرت بودند متابعت آنحضرت را نشنودند
و نیز در هفتم بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین سند بجدش امیرالمومنین صلوات الله علیهما میرسد
که فرمود قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ اِنَّ اللّٰهَ فَرَضَ عَلَیْکُمْ طَاعَتِی وَنَهَاکُمْ عَنْ مَعْصِیَتِی وَاَوْجَبَ
عَلَیْکُمْ اِتِّبَاعَ اَمْرِی وَفَرَضَ عَلَیْکُمْ مِنْ طَاعَةِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطَالِبٍ بَعْدِی کَمَا فَرَضَ عَلَیْکُمْ مِنْ طَاعَتِی وَنَهَاکُمْ
عَنْ مَعْصِیَتِهِ وَجَعَلَهُ اَخِی وَوَزِیرِی وَوَصِیِّی وَوَارِثِی وَهُوَ مِنِّی وَاَنَا مِنْهُ حُبُّهُ اِیْمَانٌ وَبُغْضُهُ کُفْرٌ
مُحِبُّهُ مُحِبِّی وَمُبْغِضُهُ مُبْغِضِی وَهُوَ مَوْلٰی مَنْ اَنَا مَوْلَاهُ وَاَنَا مَوْلٰی کُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ وَاَنَا وَهُوَ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ
رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بدرستیکه خدایتعالی واجب گردانیده است بر شما فرمان برداری مرا
و نهی فرموده است شما را از نافرمانی من و واجب داشته است بر شما متابعت امر مرا و فرض و واجب
نموده است بر شما طاعت علی بن ابیطالب را بعد از طاعت من بهمان درجه که طاعت مرا بر شما فرض فرموده
و نهی نموده است شما را از مخالفت امر او و قرار داده است او را برادر من و وزیر من و وصی من و وارث من
و علی از من است و منم از علی دوستی علی ایمان بیزدان است و بغض او حکم کفر دارد و دوستدار علی
دوستدار من است و دشمن او دشمن من است و علی مولای آن کسان است که من مولای ایشانم و من مولی
و آقای هر مرد مسلم و زن مسلمه هستم و من و علی دو پدر این امت هستیم و هم در کتاب مسطور از ابو خالد کابلی
علیه الرحمه ماثور است که تنی چند بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام تشرف یافته عرض کردند همانا بنی عم ما نزد بنی
عم ما معویة بن ابی سفیان برای ادراک جایزه و صله او برفتند و ما محض صله رسول خدای صلی الله علیه و آله
بخدمت تو آمدیم فَقَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ قَصِیرَةٌ مِنْ طَوِیلَةٍ مَنْ اَحَبَّنَا لَا لِدُنْیَا یُصِیبُهَا مِنْهَا وَعَادٰی
عَدُوَّنَا لَا لِشَحْنَاءَ کَانَتْ بَیْنَهُ وَبَیْنَهُ اَتَی اللّٰهَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَعَ مُحَمَّدٍ وَاِبْرٰهِیمَ وَعَلِیٍّ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ علامه مجلسی
علیه الرحمه میفرماید قصیره من طویله میتواند کلام خود آنحضرت باشد بانیکه معمول فعلی محذوف باشد ای خذها
چنانکه متعارف است یا خبر مبتدائی محذوف باشد ای هذه و راقم حروف گوید تواند بود که اینکلام از خود آنحضرت
باشد و مقصود این باشد که آنانکه در طلب دنیا بر آمده اند و از آخرت چشم بر گرفتند آنانی طویل را بمدلی قصیر
بفروختند و نیز از سیاق این عبارت چنان بر میآید که سخن راوی ان بنی عمنا بر طریق حکایت از زمان
پیش باشد یعنی اگر در زمان امامت آنحضرت اینحکایت روی داده باشد بالجمله فرمود هر کس ما را دوست
بدارد که دوستی او خالص باشد و بطمع ادراک حطام دنیوی نباشد و با دشمن ما دشمن باشد و دشمنی او
با وی محض دشمنی او با ما باشد نه بسبب کینه که در میانه او و او باشد در روز قیامت با محمد و ابراهیم

در فضایل امیرالمومنین علیهما السلام

ثواب محبت ائمه علیه السلام

راوی باشد یعنی امام علیه السلام از کلام طولی و تسلیلی اقتصار نموده و بهمین مثل بلی نیاز شد یا میتواند کلام

وعلی علیهم الصلوة والسلام بحضرت خدای درآید وهم در آن کتاب از ابوحمزه ثمالی علیه الرحمه از حضرت
علی بن الحسین سلام الله علیهما مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود فِی الْجَنَّةِ ثَلٰثُ
دَرَجَاتٍ وَفِی النَّارِ ثَلٰثُ دَرَکَاتٍ فَاَعْلَی دَرَجَاتِ الْجَنَّةِ لِمَنْ اَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَنَصَرَنَا بِلِسَانِهِ وَیَدِهِ وَفِی
الدَّرَجَةِ الثَّانِیَةِ مَنْ اَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَنَصَرَنَا بِلِسَانِهِ وَفِی الدَّرَجَةِ الثَّالِثَةِ مَنْ اَحَبَّنَا بِقَلْبِهِ وَفِی الدَّرْکِ
الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ مَنْ اَبْغَضَنَا بِقَلْبِهِ وَاَعَانَ عَلَیْنَا بِلِسَانِهِ وَیَدِهِ وَفِی الدَّرْکِ الثَّانِیَةِ مِنَ النَّارِ مَنْ اَبْغَضَنَا
بِقَلْبِهِ وَاَعَانَ عَلَیْنَا بِلِسَانِهِ وَفِی الدَّرْکِ الثَّالِثَةِ مِنَ النَّارِ مَنْ اَبْغَضَنَا بِقَلْبِهِ سه درجه
در بهشت وسه درک در آتش است برترین درجات بهشت برای آنکس باشد که ما را از صمیم دل و جان وقلب
وجان دوست بدارد و ما را بزبان ودست خود یاری نماید درجهٔ دوم مخصوص کسی است که ما را بدل دوست
بدارد وبزبان یاری نماید ودرجهٔ سوم آنکس را باشد که ما را بدل دوستدار باشد یعنی دیگر در مرتبهٔ حب
تجاوز نکند ولساناً ویداً ما را نصرت نکند ودر پست ترین درکات نیران جای آنکس باشد که ما را بدل دشمن
باشد وبه زبان ودست بر رنجش یا عداوت ما کار کند ودرک دوم برای کسی است که دشمنی ما را در دل
داشته باشد ونیز بزبان خود بر بغض ما بیفزاید ودرک سیم خاص آنکس باشد که دشمنی ما را در دل بکارد لکن
از آن تجاوز نکند واز زبان ودست خود اعانت نجوید معلوم باد که دوستی ودشمنی با اهل بیت اطهار وفرستادهٔ
پروردگار قهار صلی الله علیه وآله همه از حیثیت نمایش احکام وتابش انوار شرایع معدلت از تمام ایشان
خیزد وگرنه هیچ جز سبب نتواند شد که مثلاً امروز با کسی که هزار سال وبیشتر ازین پیشتر بجهان آمد است ومخالف
ومؤالف در فضایل ومناقب او یک زبان هستند ببغض وعدوان بروند پس هرکس اطاعت ورزند بدلالت
عقل سلیم است چه اوامر ونواهی شرع مطاع بجمله برای نظام عالم وحفظ سلسلهٔ بقای بنی آدم واصلاح امر
معاش ومعاد ایشان است ودر این اطاعت ورزیدن منتی بر آمر وناهی نمیتوان نهاد بلکه مأمور وسیهی
باید شکرها نمایند که خداوند تعالی بوجود پیغمبر واهل بیت او راه راست وطریق سلامت که موجب خیر دنیا
وآخرت است دلالت وبه نیروی عقل سلیم وسلیقهٔ مستقیم بقبول احکام شرع متین وقانون دین مبین فایز وموفق گردانید
وچون این جمله را بدانست ونجات خود را از ورطهٔ هلاک ابدی معلوم ساخت البته با رسول خدای وائمهٔ
هدی سلام الله علیهم از صمیم دل دوست میشود وشفاهاً وکتباً در نصرت ایشان که در حقیقت خدمت بوجود
خودش میباشد خودداری نمی نماید واسباب ترویج وانتشار اخبار واحکام ایشان را علی حسب القدرة
والاستطاعه فراهم می نماید وبعوالم مدنیت خدمتی جاوید بجای می آورد وچنین شخص در هر دو جهان در بهشت
جای دارد واگر چه در این سرای ظاهر دچار پریشانی ورنج وغم وفقر وفاقه ودرد والم باشد اما بواسطهٔ آن
فروغ وفروز که در دل وروان او جای دارد وآن سرور معنوی ونیروی باطنی که بدماغش اندر است
آلام ظاهره را که مایهٔ اشتغال از امور دنیویه وانقطاع از معالم اخرویه است سعادتی افزون بر سعادت

شمارد بلکه از دیادش را موجب زیادتی اجر وسعادت داند چنانکه حالت انبیای عظام واولیای کرام
بر این نهج انتسام داشت هر رنجی را با هزار گنج عوض نمیکردند وهر ابتلائی را با هزاران گوهر پربها برابر
نمی نهادند واما آنکس که خردش رنجور ودیدهٔ عقلش کور وخمیرمایه اش به ضلالت وغوایت مفطور است
جز بظاهر ننگرد وهیچ از باطن خبر ندارد وتابع نفس وهوای خویش گردد وبا هزاران ابلیس در یک لباس رود
وبه نیروی قوهٔ شهوانیه که دستخوش قوای بهیمیه است وقوای روحانیه را ذلیل ومحکوم ساخته است جز بـ
ملاهی وملاعب نظر ندارد وجز پیروی معاصی یزدانی را که موجب لذت نفس حیوانی است کاری نخواهد مثلاً
روزه را که اسباب قوت وتزکیهٔ نفس انسانی ونقصان قوای روح حیوانی وروشنی دیدهٔ قلب ودانش واکتساب
معارف وحقایق ودریافت مناهج حق وصدق وفروز نور علم وبینش وحکمتهای دیگر است ناگوار شمارد تا چرا
چون گاو وخر دائماً سر در آخور نیاورد با اینکه گاو وخر نیز دچار زحمتهای شاقه هستند وچون دشمن گشت
با شارع مقدس نیز دشمن گردد تا چرا این شریعت آورد وبا خدای دشمن شود تا چرا او را برسالت فرستاد وبا
ائمهٔ هدی دشمن شود تا چرا پس از وی حافظ احکام شریعت شدند وهمچنین در سایر احکام واوامر که همه مخالف
قوای بهیمیه است عصیان ورزد وبا بانی آن طغیان جوید وحال اینکه در هر یک از اوامر ونواهی الهی
حکمتهاست که جز صاحبش نداند وهمه راجع باصلاح امر معاش ومعاد است مردم کوتاه نظر است وبجمله سود ونفع
آن عاید بدیگر وشر ترک آن راجع بهدیگر والبته چنین کس در هر دو جهان در درکات نیران جای دارد
اگر چند در این جهان در عوالم ظاهریه خوش روز نماید اما در نظر مردم عاقل لبیب در هزاران شقاوت و
تعب است چه از آنچه باید بی بهره وبی نصیب وبآنچه نشاید دچار ودر آسیب است پس اینجمله همه محض تفضل
وترحم محض است که از وجود مبارک سید کاینات وذریات طاهراتش نسبت باین وجودات قاصرات
پرتو ظهور یافته است وهرکس دشمن احکام ایشان باشد دشمن خود ایشان است ودشمنی او بمقدار زیانی
که در شرع انور بدیشان رساند واز خبث فطرت وعدم علم او بدقایق وفواید احکام شریعت خیزد او را گرفتار
خسران نماید مثلاً اگر در دل دشمن باشد در یک مقدار نیران وجحیم دچار عذاب الیم است واگر شقاوتش
افزون باشد ودرجات خصومت قلبیه را تجاوز دهد وبقلب کفایت نکند ودر زبان ودست بگذارند
وانتشار دهد ومایهٔ گمراهی جماعتی دیگر نیز بشود البته ادراک درکات نیران را باشد وچه در هر دو جهان
بنماید واین دشمنی بخود او عاید گردد وگرنه پیغمبر خدای واهل بیت وائمهٔ ادیان را از دشمنی ودوستی
مردم جهان چه سود وزیان است ومخالفت فرمان یزدان را بعداوت با ایشان چه مناسبت ونشان
همه از روی مهر وعطوفت وصلاح حال دنیا وآخرت ایشان است که از حیثیت مقام ابوت ونبوت
خیزد چنانکه پدر با فرزندش گوید تو با من عداوت میورزی که این دوا را برای رفع این مرض وحصول
شفا میخوری یا با من محبت داری که این دارو را برای صحت وعافیت بکار می بندی انا وعلی ابوا هذه الامة

در علم آنحضرت علیه السلام

شاهد این مدعا است در کتاب مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که روزی حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بجماعتی پیوست که بغیبت آنحضرت سخن میکردند پس برایشان متوقف شد و فرمود اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ فَغَفَرَ اللّٰهُ لِیْ وَاِنْ کُنْتُمْ کَاذِبِیْنَ فَغَفَرَ اللّٰهُ لَکُمْ اگر آنچه در غیبت من کفتید براستی باشد و چنین اوصاف در من موجود باشد خدای مرا بیامرزد و اگر دروغ کفتید و بمعصیت کذب دچار شدید خدای شما را بیامرزد و ازین پیش حدیثی باین تقریب از آنحضرت با حسن بن حسن علیهما السلام مسطور شد و هم در آن کتاب ماثور است که مردی بمرد و سه بنده داشت و نام هر سه میمون بود و در حال وفات کفت میمون آزاد است و میمون بنده است و برای میمون یکصد دینار است ندانستند ازین سه تن کدام یک آزاد است و کدام یک بنده است و برای کدام یک یکصد دینار وصیت شده است و حل

فی علمه علیه السلام

این معضل را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بجستند فرمود اَلْمُعْتَقُ مَنْ هُوَ اَقْدَمُ صُحْبَةً عِنْدَ الرَّجُلِ وَیُقْرَعُ الْبَاقِیَانِ فَاَیُّهُمَا وَقَعَتِ الْقُرْعَةُ فِیْ سَهْمِهِ فَهُوَ عَبْدٌ لِلَّذِیْ صَارَ حُرًّا وَیَبْقَی الثَّالِثُ مُدَبَّرًا لَا حُرٌّ وَلَا مَمْلُوْكٌ وَیُدْفَعُ اِلَیْهِ الْمِائَةُ دِیْنَارٍ ازین بندکان هر یک پیشتر از آن دو تن بخدمت و صحبت مولای خود نایل شده آزاد است و در حق آن دو تن دیکر کار بقرعه باید راند و بنام و بسهم هر یک قرعه عبودیت در آمد او بنده آن یک باشد که بشرف آزاد شدن امتیاز یافته و آن یک سیم مدبرا بجای میماند و مدبر آن بنده کویند که مولایش بدو کوید بعد از فوت من آزاد هستی و در این موقع که موصی وصیت نمود که برای میمون دیکر یکصد دینار است بحسب قرینه که تا آزاد نباشد مقام مالکیت را ادراک نمی تواند نمود استنباط تدبیر میشود برای آن عبد این است که حضرت سجاد سلام الله علیه میفرماید سومی

ایضاً فی علمه علیه السلام

مدبر می ماند نه آزاد است و نه مملوک و آن یک را که فرمود بنده این آزاد است ازین جهت است که چون مولای او بدون ذکر متعلق کفت میمون عبد است نه لاجرم حضرت سجاد بقرینه فرمود بنده آن است که آزاد است و نیز در مناقب ابن شهرآشوب علیه الرحمة مرویست که از ابو حازم در ذیل خبری مسطور است که مردی بحضرت زین العابدین علیه السلام عرض کرد تَعْرِفُ الصَّلٰوةَ فَحَمَلْتُ آیا بدقایق نماز شناسائی داری که باد ای آن کار میکنی آنحضرت فرمود مهلاً یا ابا حازم ساکن و ساکت باش ای ابو حازم فَاِنَّ الْعُلَمَاءَ هُمُ الْحُلَمَاءُ الرُّحَمَاءُ مردمان عالم بردبار و رحیم باشند آنکاه با آن شخص که آن پرسش از آن حضرت نمود فرمود آری بنماز عارف هستم پس آنمرد از افعال نماز و تروک و فرایض و نوافل نماز همی پرسیدن کرفت تا کاهی که سخن او باین مقام پیوست که عرض کرد افتتاح نماز چیست فرمود تکبیر است کفت برهانش چیست فرمود قرائت است عرض کرد خشوع آن چیست فرمود نظر داشتن بموضع سجود است یعنی نباید نظر به یمین و شمال و تحت و فوق افکند عرض کرد تحریم آن چیست فرمود تکبیر است عرض کرد تحلیل آن چیست فرمود تسلیم است عرض کرد جوهر آن چیست فرمود تسبیح است عرض کرد شعار آن

یعنی

یعنی آنچه اتصالش بنماز از همه چیز بیشتر است چیست فرمود تعقیب عرض کرد تمام آن یعنی اتمام و اکمال آن با چیست فرمود صلوات بر محمد و آل محمد عرض کرد سبب قبول آن با چیست فرمود وِلَایَتُنَا وَالْبَرَاءَةُ مِنْ اَعْدَائِنَا قبول نماز بدوستی ما و بیزاری از دشمنان ما مربوط و منوط است فقال مَا تَرَکْتَ لِاَحَدٍ حُجَّةً ثُمَّ نَهَضَ یَقُوْلُ اللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ وَتَوَارٰی آن شخص عرض کرد برای هیچکس حجتی بر جای نکذاشتی آنکاه برفت و همی کفت خدای بهتر داند و دانا تر است که رسالات خود را در کجا و کدام خاندان فرود آورد و متواری و ناپدید شد معلوم باد چنان مینماید که این شخص چون این سؤال از مثل حضرت امام زین العابدین علیه السلام نمود و از بدایت امر کفت تعرف الصلوة برا بو حازم کران افتاد و آشفته کشت و همیخواست با وستیزه نماید و امام علیه السلام از نخست او را بسکوت و بردباری امر فرمود و تواند بود که شخص سائل حضرت خضر علیه السلام باشد و دیکر در کتاب مسطور در حدیث قاسم بن عوف مذکور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود وَاِیَّاكَ اَنْ تَشُدَّ رَاحِلَةً بِرَحْلِهَا فَاِنَّ مَا هٰهُنَا مَطْلَبٌ لِلْعِلْمِ حَتّٰی یَمْضِیَ لَکُمْ بَعْدَ مَوْتِیْ سَبْعُ حِجَجٍ ثُمَّ یَبْعَثُ اللّٰهُ لَکُمْ غُلَامًا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ تَنْبُتُ الْحِکْمَةُ فِیْ صَدْرِهِ کَمَا یَنْبُتُ الْمَطَرُ الزَّرْعَ و بپرهیز از اینکه در طلب امام و علم باری بر مرکبی بر بندی یعنی آهنک سفری کنی چه در هیچ مکانی این مطلب و مطلوب بدست نیاید تا وقتی که هفت سال از زمان وفات من بپایان رود آنکاه خدایتعالی غلامی از فرزندان فاطمه از بهر شما بر می انکیزد که در کشت زار سینه مبارکش نبات حکمت و کیاه دانش میروید چنانکه باران زراعت را میرویاند قاسم بن عوف میکوید چون علی بن الحسین علیهما السلام وداع جهان فرمود روزها و جمعها و ماهها و سالها را بشمار همی آوردیم و بر آنچه فرموده بود نه یک روز افزون و نه یک روز کم بر آمد تا حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه بتکلم در آمد معلوم باد که این حدیث خالی از غرابت نیست زیرا که موافق اغلب اخبار سن مبارک حضرت باقر علیه السلام در اوقات قضیه عاشورا به پنج سال رسیده بود بلکه بروایتی که در خود کتاب مناقب ابن شهرآشوب وارد است حضرت امام زین العابدین در آن سال سی ساله و حضرت باقر پانزده ساله بود و با خبر اول که اصح اخبار است حضرت باقر در زمان وفات پدر بزرکوارش علی بن الحسین سلام الله علیهم قریب چهل سال از عمر مبارکش بپای رفته و موافق خبر ثانی که اضعف اخبار است قریب پنجاه سال روزکار شمرده بود و با این صورت چکونه آن حضرت را غلام یعنی پسر نامند و نیز چکونه تا هفت سال خاموش بود مکر اینکه در نشر علوم و بث معارف برای ملاحظه اقتضای وقت سکوتی میرفته است و کرنه حجت خدای چکونه خاموش میماند و چراغ هدی چکونه از فروزش می ایستد و شیعه چکونه در تکلیف امور دینیه معطل توانند نشست و در زمان ظهور آن حضرت علیه السلام نیز چندان کار به تقیه میرفته است که کویم مسائل و مطالب توسط دیکران بشیعیان میرسیده است و اکر این نسبت را

بعلی بن الحسین بیاوریم و گوئیم حضرت سید الشهدا این وصیت با شیعیان فرمود که بعد از شهادت من
تا فلان مدت مهلت دهید صحیح تر میناید چه حضرت امام زین العابدین بعد از شهادت آنحضرت به سبب
استیلای حکام جور و رعایت تقیه مدتی بسکوت بسپرد و چنانکه در شرح حال سعادت اشتمالش مذکور شد بتوسط
حضرت زینب خاتون سلام علیها جواب به شیعیان میرسید والله تعالی اعلم و نیز در مناقب ابن شهر آشوب (در سجود بر خاک)
مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما را خریطهٔ بود که در آن خریطه تربت قبر مبارک امام حسین علیه السلام
بود وَکانَ لایَسْجُدُ اِلّا عَلَی التُّرابِ و آنحضرت جز بر خاک سجده نمی نهاد و هم در آن کتاب از زهری مرویست
که چون علی بن الحسین علیهما السلام وفات فرمود و بدن مبارکش را غسل همیدادند نشانی و اثری بر پشت شریفش
نگران شدند و مرا معلوم افتاد که آنحضرت برای ضعفای همسایگان خود در شب هنگام آب میکشیده است (در حمل آب و نان برای فقرا)
و از این پیش حدیثی باین تقریب در حمل فرمودن انبانهای آرد مسطور شد و نیز در آن کتاب مسطور است که چون
آنحضرت را بر مغتسل نهادند بر پشت مبارکش نگران شدند و چون زانوی شتر از کثرت حمل فرمودن بمنازل (در به وضو)
فقرا برآمدگی و پینه دیدند و دیگر در کتاب مسطور مذکور است که مردی شامی از آنحضرت از بدو وضو پرسش نمود
فرمود قالَ اللهُ تَعالی لِلْمَلٰئِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً فَخافوا غَضَبَ رَبِّهِمْ فَجَعَلوا یَطوفونَ
حَوْلَ الْعَرْشِ کُلَّ یَوْمٍ ثَلٰثَ ساعاتٍ مِنَ النَّهارِ یَتَضَرَّعونَ قالَ فَاَمَرَهُمْ اَنْ یَأْتوا نَهَراً جارِیاً
یُقالُ لَهُ الْحَیَوانُ تَحْتَ الْعَرْشِ فَتَوَضَّؤُا الخبر یعنی خدایتعالی با فرشتگان فرمود که من در زمین خلیفه قرار
میدهم ملائکه از غضب پروردگار خود بترسیدند و همه روزه سه ساعت در اطراف عرش طواف دادند و تضرع نمودند
پس فرمایه خدای با آنها فرمان کرد تا بنهری جاری که حیوان نام داشت و در زیر عرش بود برفتند و وضو بساختند
الی آخر الخبر و از این پیش در باب علت طواف نیز باین تقریب مذکور شد و نیز در آن کتاب از حضرت صادق مرویست
که حضرت علی بن الحسین علیهم السلام در کار عبادت بسی کوشش داشتی روز برون و شب بعبادت قیام داشتی
و این کوشش و زحمت در مبارکش زیان آورد عرض کردم یا اَبَهْ کَمْ هٰذَا الدُّؤُبُ ای پدر این رنج و زحمت (دو رب بروزن سرور مصدر و ارب است)
تا چند فَقالَ اَتَحَبَّبُ اِلی رَبّی لَعَلَّهُ یُزْلِفُنی فرمود خود را در حضرت پروردگار محبوب میکردانم تا مرا بحضرت
خویش تقرب دهد و از این پیش حدیثی باین تقریب از حضرت با قربا آنحضرت مسطور آمد در کتاب من لا یحضره
الفقیه مسطور است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما میفرمود اَلسّاعی بَیْنَ الصَّفا وَالْمَرْوَةِ
تَشْفَعُ لَهُ الْمَلٰئِکَةُ فَتُشَفَّعُ فیهِ بِالْاِیجابِ آنکس که در میان صفا و مروه سعی نماید ملائکه از بهرش (در ثواب ساعی بین صفا و مروه)
شفاعت کنند و خداوند از برکت آن سعی و کردار و شرافت آن مکان شفاعت ایشان را در حق او مقرون
بقبول و ایجاب فرماید و هم در آن کتاب مرویست که امام زین العابدین علیه السلام فرمود مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ
بِمَکَّةَ لَمْ یَمُتْ حَتّی یَرَی رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَیَری مَنْزِلَهُ فِی الْجَنَّةِ وَتَسْبیحَةٌ بِمَکَّةَ تَعْدِلُ (در ثواب قرآن در مکه)
خَراجَ الْعِراقَیْنِ یُنْفَقُ فی سَبیلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ صَلّی بِمَکَّةَ سَبْعینَ رَکْعَةً فَقَرَأَ بِکُلِّ رَکْعَةٍ

بِقُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ وَاِنّا اَنْزَلْناهُ وَآیَةِ السُّخْرَةِ وَآیَةِ الْکُرْسِیِّ لَمْ یَمُتْ اِلّا شَهیداً وَالطّاعِمُ بِمَکَّةَ کَالصّائِمِ
فیما سِواهُ وَالصّائِمُ بِمَکَّةَ یَعْدِلُ صِیامَ سَنَةٍ فیما سِواها وَالْماشی بِمَکَّةَ فی عِبادَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ
هر کس در مکه معظمه قرآن مجید را ختم نماید نمی میرد تا رسول خدای صلی الله علیه و آله را باز بیند و منزل خود را در بهشت
بنگرد و یک تسبیح که خدایرا در مکه گذارند ثوابش برابری نماید با خراج عراقین که در راه خدای عز و جل انفاق شود
و هر کس هفتاد رکعت نماز در مکه گذارد و بهر رکعت سورهٔ مبارکه اخلاص و قدر و آیهٔ شریفهٔ سخره و آیة الکرسی را
قرائت نماید نمی میرد مگر شهید و آنکس که در مکه بپاید اگر چه طاعم و آکل باشد مثل کسی است که بیرون از مکه روزه دار
باشد یعنی شرافت آن مکان مقدس بآن پایه است که هر کس در آنجا باشد و روزه دار هم نباشد در اجر و
ثواب با آنکس که در بیرون مکه باشد و روز برون بسپارد مساوی است و هر کس یک روز در مکه روزه بدارد
با روزه یکسال که در غیر مکه بسپارد معادل است و هر کس در مکه راه سپار باشد بعبادت خدای عز و جل اشتغال
دارد و از این حدیث شریف لختی در جلد اول این کتاب مسطور گردید و بروایتی فرمود وَصِیامُ یَوْمٍ بِمَکَّةَ کَصِیامِ
سَنَةٍ و در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام در نماز وتر
در سحرگاهان سیصد دفعه العفو العفو میفرمود

بیان اقتدار عبد الملک بن مروان در مملکت جهان و رفتن حجاج بمدینه طیبه

(اقتدار عبد الملک)

در این وقعه مکه معظمه و قتل ابن زبیر نزدیک به دویست تن یا افزون از مردم ابن زبیر در خانه خدای بقتل
رسیدند و آن مکان مقدس بلوث دمار آلوده و از احجار منجنیق آکنده شد چون ابن زبیر مقتول گردید و حجاج
از کار او آسوده شد بمکه معظمه درآمد و اهل مکه بخلافت و اطاعت عبد الملک بن مروان با وی بیعت کردند آنگاه حجاج
فرمان کرد تا کعبه معظمه را از سنگ و خون پاک و مطهر ساختند و از هر آلایشی پاکیزه و منزه داشتند در کتاب غرر الخصائص
الواضحه مسطور است که چون حجاج بن یوسف عبد الله بن زبیر را بقتل رسانید از ناله و گریه و فریاد مردم که آشوبی عظیم
برخاست حجاج بفرمود تا مردمان در مسجد الحرام حاضر شدند آنگاه بر منبر برآمد و یزدان را حمد و ثنا بستود وَقالَ یا
اَهْلَ مَکَّةَ بَلَغَنی بُکاؤُکُمْ عَلَی ابْنِ الزُّبَیْرِ وَکانَ مِنْ اَخْیارِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ حَتّی رَغِبَ فِی الْخِلافَةِ وَنازَعَ
اَهْلَها فیها فَخَلَعَ طاعَةَ اللهِ وَاسْتَکَنَّ بِحَرَمِ اللهِ وَلَوْ کانَ شَیْءٌ مانِعَ الْعُصاةِ لَمَنَعَتْ آدَمَ حُرْمَةُ الْجَنَّةِ
لِاَنَّ اللهَ خَلَقَهُ بِیَدِهِ وَنَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ وَاَسْجَدَ لَهُ مَلٰئِکَتَهُ وَاَباحَ جَنَّتَهُ فَلَمّا اَخْطَأَ اَخْرَجَهُ مِنَ
الْجَنَّةِ بِخَطیئَتِهِ وَآدَمُ اَکْرَمُ عَلَی اللهِ مِنِ ابْنِ الزُّبَیْرِ وَالْجَنَّةُ اَکْبَرُ حُرْمَةً مِنَ الْکَعْبَةِ گفت ای مردم مکه
مرا رسید که بر ابن زبیر همی گریید همانا ابن زبیر از اخیار و نیکان این امت بشمار میرفت لکن تا گاهی که در کار خلافت
رغبت نیافته و با آنانکه در خور خلافت و وارث اریکه سلطنت بودند منازعت نکرده بود و چون خاطر بر این مهم
بربست طاعت خدای را در این طلب و طمع که بدون استحقاق خلع نمود و آنوقت حرم خدای را مسکن و معقل خویش

 کردانید و اگر چیزی مانع مکافات عصاة بودی آدم از نعمت بهشت محروم نیفتادی همانا خدای او را بدست قدرت خویش بیافرید و از روح خود بر کالبدش بدمید و فرشتگان را بسجودش مأمور فرمود و بهشت خویش را بروی مباح نمود لکن چون از وی با آن مقامات نبوت و جلالت خطیئتی پدیدار گشت از بهشت خدای را مسپار شد با اینکه آدم علیه السلام در حضرت یزدان گرامی تر از ابن زبیر و بهشت را از کعبه حرمت بزرگتر است مع الحکایة از پس اینجمله عبد الملک بن مروان امارت مکه و مدینه را با حجاج بن یوسف تفویض کرده چون ابن زبیر بقتل رسید سلطنت عبد الملک بزرگ شد و یکباره بر چند مملکت عظیم نافذ الفرمان گشت و سلاطین جهان با وی بخضوع و خشوع رفتند و خاطرش را بانواع و اقسام اظهار مودت قرین مسرت ساختند خدایش نیز آن سلطنت و شوکت مهلت نهاد تا ازین سرای رخت برگرفت و آنچه در مکه معظمه از حضرت پروردگار خواستار شده بود دریافت و چون حجاج از نظم مکه معظمه بپرداخت روی بمدینه نهاد و یکماه یا دو ماه اقامت بیفکند و بقول دو ماه بزیست و اهالی و اشراف آن مکان محترم را بانواع استخفاف زبون و ذلیل ساخت و گفت شما ها کشندگان امیر المؤمنین عثمانید و از کمال شقاوت فطرت و لآمت سجیت دست جماعتی از صحابه را مثل جابر بن عبد الله و انس بن مالک و سهل بن سعد و غیرهم را با رصاص و از زیر خاتم نهاد چنانکه با اهل ذمه این معاملت بجای میگذاشتند و از پس این کردارهای ناهنجار معاودت بمکه معظمه عزیمت برببست و چون از آن مکان شریف بیرون میشد گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَخْرَجَنِی مِنْ اُمِّ نَتْنٍ اَهْلُهَا اَخْبَثُ بَلَدٍ وَاَغَشُّهُ لِاَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ اَحْسَدُهُمْ لَهُ عَلٰی نِعْمَةِ اللّٰهِ وَاللّٰهِ لَوْلَا مَا كَانَتْ تَأْتِینِی كُتُبُ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ فِیهِمْ لَجَعَلْتُهَا مِثْلَ جَوْفِ الْحِمَارِ اَعْوَادًا یَعُودُونَ بِهَا وَ رِمَّةً قَدْ بَلِیَتْ مِنْبَرَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَقَبْرَ رَسُولِ اللّٰهِ سپاس خداوندیرا که ازین شهر ناخوش مرا بیرون برد همانا از تمامت بلاد خبیث تر و اهلش شریر تر و با امیر المؤمنین کینه ورتر و برآن نعمت که خدایش عطا فرموده حسودتر هستند سوگند با خدای که اگر نه آن بود که مکاتیب امیر المؤمنین در سفارش ایشان متواتر همی رسید مدینه را چون جوف الحمار ویران و با زمین هموار میساختم همانا در این مدینه جز چوبی چند که بدان پناهنده کردند و منبر رسول خدایش نامند و یک مشت استخوان فرسوده که قبر رسول خدایش خوانند چیزی نیست معلوم باد که جوف اسمی زمینی و وادی است از ارض عاد که در آنجا آب و گیاه بود و مردی حمار نام آنجا را قورق کرده بود و هر کس از مسلمانان از آنجا عبور دادی بقتلش رسانیدی تا آخر الامر از اسفل جوف ناری افروخته شد و او را و آنچه در جوف بود بجمله بسوزانید و آبش فرو رفت و خراب ماند و اخرب من جوف حمار در میان عرب مثل گشت چون کلمات این خبیث بجابر بن عبد الله رسید گفت همانا او را چیزی از خوب نخواهد رسید که بخذلش در دمند کند فرعون نیز مانند او سخن کرد لکن خدای از پس آنکه مدتی او را بامهال خود باز گذاشت بدست عقوبت و عذاب مأخوذ داشت و پاره گویند که ولایت حجاج در مدینه طیبه و رفتار او با اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله در سال هفتاد و چهارم در شهر صفر روی داد و الله تعالی اعلم

درعقد الفرید

در عقد الفرید مسطور است که بعد از قتل ابن زبیر و اقتدار عبد الملک عبد الله بن عمر بن خطاب بدینگونه بعبد الملک مکتوب نمود لعبد الملک بن مروان من عبد الله بن عمر سلام علیک فانی اقررت لک بالسمع و الطاعة علی سنة الله و سنة رسوله صلی الله علیه و آله و بیعة نافع مولای علی مثل ما بایعک علیه یعنی ما بسنت خدای و سنت رسول خدای با تو بیعت کردیم نافع غلام علی علیه السلام نیز باین گونه که من بیعت کردم بیعت نمود و همچون ابن زبیر مقتول شد محمد بن حنفیه مکتوبی بعبد الملک بنمود که من چون اختلاف امت را معاینت کردم صواب در عزلت دیدم و در بلد الحرامی که هر کس در آنجا باشد ایمن باشد قعود نمودم تا دین و جان خود را محفوظ بدارم و مردمان را بجمله متروک داشتم قُلْ كُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ اَهْدٰی سَبِیلًا همانا مردمان را نگران شدم که بر سلطنت تو اجتماع ورزیدند و ما عصابه از امت خود هستیم و از جماعت مفارقت نجوئیم هم اکنون رسولی بتو برانگیختم تا عهد و میثاقی از تو بگیرد و حال اینکه ما از تو سزاوارتر باین امر هستیم اگر با و امتناع نمائی همانا زمین خدای پهناور است و سر انجام نیک مخصوص به پرهیزکاران است عبد الملک در جواب نوشت مکتوب تو رسید و عهدی که برای خود و آن جماعتی که با تو هستند خواسته بودی معلوم افتاد همانا عهد و میثاق خداوند از بهر تو اختصاص دارد مشروط باینکه از تو و اصحاب تو در غیاب و شهود اسباب فسادی در سلطنت ما پدیدار نیاید هم اکنون اگر دوست میداری که در حجاز مقام کنی اقامت جوی و ما آنچه در صله و احسان تو باید فرو گذاشت نکنیم و اگر میخواهی نزد ما بیائی بجانب ما روی کن از مواسات تو کناری نجوئیم قسم بجان خودم اگر تو را ملجأ بدارم که بیمناک باطراف زمین روی کنی و شهر و دیار بپیمائی همانا در حق تو ستم ورزیده ایم و رشته خویشاوندی تو را قطع کرده ایم پس بجانب حجاز بیرون شو و بیعت کن همانا تو نزد ما در دین و آئین و رای رزین و عقل متین محمود و پسندیده هستی و از ابن زبیر بهتر و ستوده تر و پرهیزکارتری و هم بحجاج بن یوسف نوشت که بمحمد و هیچیک از اصحاب او متعرض مباش و در جمله آن مکتوب نوشته بود مرا از خون بنی عبد المطلب دور بدار که در این خون شفائی برای حرب حاصل نخواهد شد و من نگران شده ام که فرزندان حرب چون خون حسین بن علی را بریختند ملک ایشان مسلوب شد لاجرم حجاج در زمان عبد الملک متعرض هیچیک از بنی طالب نشد و هم در آن کتاب مسطور است که زفر بن حارث با عبد الملک بن مروان گفت حمد خداوندی را که تو را بر مؤمنان بکره و دشواری نصرت داد ابو زعیزعه گفت این امر یعنی خلافت عبد الملک را جز کافری مکروه نمیدارد زفر گفت دروغ گوئی همانا خدایتعالی با پیغمبر خویش میفرماید كَمَا اَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَیْتِكَ بِالْحَقِّ وَاِنَّ فَرِیقًا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ لَكَارِهُونَ یعنی چنانکه بیرون نمود پروردگارت تو را بحق و راستی و هر آینه یک فرقه از مؤمنین در این امر کاره بودند مقصود این است که مؤمن هم کاره تواند شد و هم در آن کتاب مرقوم است که عبد الملک بن مروان حبیش بن دلجه قینی را چنانکه در این کتاب

نگارش

نگارش یافت با هفت هزار تن مدینه خیبه بفرستاد و چون بمدینه اندر و بر منبر پیغمبر بر شد آنگاه نان
و گوشت بخواست و بخورد و آب بخواست و بر فراز منبر مطهر وضوء بساخت آنگاه جابر بن عبد الله
انصاری صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواند و گفت همی بباید با عبد الملک بن مروان
امیر المؤمنین باین طریق که از خداوند بر تو عهدی معهود است بیعت کنی بآنطریق که بزرگترین شرطی است
که خدای در وفای آن بر یکی از مخلوق خود ماخوذ داشته و اگر با خیانت ورزی خون تو در راه ضلالت
باید بهدر رود جابر گفت تو در این بیعت و شرایط از من نیرومندتری لکن من با عبد الملک بیعت می کنم
بر آنگونه بیعتی که در روز حدیبیه با رسول خدای صلی الله علیه و آله نهادم علی السمع و الطاعه آنگاه ابن
دلجه در همان روز از مدینه بیرون شد و به ربذه رفت الی آخر الحکایه و هم در کتاب زینت المجالس مسطور است
که در زمان حکومت عبد الملک بن مروان مردی تاجر در دمشق بود که باموال مردم معامله میکرد و تجار
اطراف اجناس خود را نزد او میگذاشتند تا بفروش رساند تا نوبتی خیانتی از وی پدید گردید و دیگر چیزی
باو ندادند کارش پست و قرضش بسیار شد پسری با فهم و فراست داشت چون نتیجه خیانت را بدانست
طریق زهد و تقوی پیشه کرد امیری در جوار ایشان بود بفرمان عبد الملک بغزای روم مامور شد
آن پسر را طلب کرده گفت اینک بجنگ میروم و عاقبت کار معلوم نیست ده هزار مثقال طلا بدو سپرد
گفت اگر از این سفر باز آیم حق تو را میگذارم و گرنه هر وقت در فرزندان من حالت پریشانی دیدی
عشر این را از بهر خود بدار و بقیه را با ایشان گذار چون برفت و شهید شد پدر پسر گفت امیر شهید شد و این مال را
طالبی نیست و تنگی معیشت ما معلوم است بگذار تا قدری ازین زر برگیرم تا هر وقت کسی آمد بجایش گذارم
گفت ای پدر کار تو از خیانت ما باین مقام رسید سوگند با خدای اگر اعضای مرا با مقراض ریز ریز کنند
در امانت خیانت نورزم و چون مدتی برآمد و اولاد امیر پریشان شدند نزد آن جوان بیامدند که عرضه داشتی
از زبان ما بعبد الملک بنویس شاید رعایتی فرماید چون آن رقعه بعبد الملک رسید گفت هر کس کشته شود
نصیب او از بیت المال قطع میشود ایشان مایوس شدند آن جوان چون آن یأس و حرمان را بدید گفت پدر شما
مبلغی نزد من گذاشته بود که در وقت حاجت بشما دهم و عشرش را برگیرم گفتند هر چه وصیت کرده او ما را آن
میدهیم پس آن زرها را با ایشان آورده و دو هزار دینار باو بدادند و از آن سوی عبد الملک چون چندروزی برآمد
ایشان را بخواست و از حال آنها بپرسید آن حکایت را باز گفتند عبد الملک آن جوان را حاضر کرده خزینه داری
خویش بدو داد و گفت هیچکس را ندانم که مانند تو شرایط امانت بجا آورد و راقم حروف گوید از مرحوم مبرور علیقلی خان مخبر الدوله
وزیر علوم طاب ثراه که چندی در مشهد جاوید مهد بنظارت داخله منصوب بود و اکنون که در سال هجری بر یکهزار و سیصد و نزده و شانزده بگذرد
نزدیک یکسال است وفات کرده و یکی از وزرای نتیجه رجال و دانشمندان ایران بود و با اینجا نوادها در این بنده عنایتی مخصوص میداشت قریب
بحکایات شنیده ام که یکی از حکام مبلغی گزاف بدین اینکه هیچکس ندانند نزد ایشان گذاشت و چون سالها از فوت او گذشت باولاد او تسلیم گذاشت رحم الله معشر الماضین

ذکر ولایت

ذکر ولایت و امارت محمد بن مروان در اراضی جزیره و ارمنیه

ولایت محمد بن مروان در جزیره و ارمنیه

در اینسال هفتاد و سیم هجری عبد الملک بن مروان برادرش محمد را بر بلاد جزیره و ارمنیه امارت داد و محمد چون
بمرکز امارت درآمد از آنجا ساخته نبرد اعدا گردید و جماعتی را بقتل رسانید و چنان بود که از آن پیش که محمد بن مروان
بر سریر امارت جای کند بحیرة الطریخ که در زمین ارمنیه بود مباح بود و هر کس هر چه خواستی از آن دریاچه صید کردی
و هیچکس بهیچکس متعرض نشد و چون محمد والی آن مملکت شد کاشتگان بر آن دریاچه برگماشت تا صید دریاچه را
ماخوذ داشته و بفروخت و بهایش را ماخوذ داشت و چون نوبت با پسرش مروان بن محمد افتاد این دریاچه
و فواید آن با وی پیوست و همچنان بود تا دولت و سلطنت از ایشان انتقال یافت و آن بحیره را از وی ماخوذ داشتند
لکن آن خراج بر جای بماند و این طریخ از عجایب دنیاست چه در هر سال در موسمی معین ماهیان کوچک و بسیار
ازین بحیره در آن رودخانه که باین بحیره میریخت بیرون میشدند چنانکه مردمان دست فرا برده بگرفتند و با دیگر
آلات مصنوعه ماخوذ داشتند و بعد از آن موسم هیچ نیافتند

طریخ بر وزن سکین ماهی کوچکی است که نمک در میان او میکنند

ذکر مقاتله لشکر عبد الملک بن مروان با ابو فدیک خارجی و قتل ابو فدیک

قتل ابی فدیک ۷۳

از این پیش در ذیل وقایع سال هفتاد و دوم هجری بقتل نجدة بن عامر و اطاعت اصحابش با ابو فدیک مسطور شد
و چون اینکار بپای رفت ابو فدیک در آن ریاست و مطاعیت همی بزیست تا اینسال هفتاد و سیم سر برکشید
اینوقت که عبد الملک بن مروان را از پاره امور فراغت افتاد فرمان کرد تا عمر بن عبید الله بن معمر جماعتی از مردم
کوفه و بصره را بقتال او آماده کند و بسوی او راه سپار گردد عمر بن عبید الله پذیرای فرمان شد و مردم این دو شهر را
بحرب خارجیان بخواند ده هزار تن ساخته میدان کارزار شدند عمرو طایفه زند ایشان را تسلیم کرد
و جانب راه گرفت و سپاه میمنه را از مردم کوفه بساخت و محمد بن موسی بن طلحة بن عبید الله را بامارت ایشان
برگماشت و لشکر بصره را در میسره مقرر نمود و عمر بن موسی بن عبید الله بن معمر که برادرزاده عمر بن عبید الله بود
بر ایشان امارت داد و خیل را در قلب سپاه بداشت و باین انتظام راه نوشتند تا به بحرین پیوستند و در آنجا
تلاقی فریقین شد و صفوف قتال را اتصال دادند ابو فدیک و اصحابش چون شیران گرسنه یکباره
هم عنان حمله سخت برآوردند چنانکه سپاه میسره را چنان متفرق ساختند که بمغیرة بن مهلب و مجاعة بن عبد الرحمن
و فرسان مردمان پرداختند چه ایشان بعضی اهل کوفه گرایان بودند که در میمنه جای داشتند و در میانه عمر بن
موسی زخمدار شد و چون مردم میسره نگران سپاه میمنه شدند که پای ثبات بیفشردند و از جای بر نیامدند و عار
فرار بر خود ننهادند بغیرت و عصبیت شدند و بمیدان قتال مراجعت گرفتند لکن امیری نداشتند چه امیر ایشان
عمر بن موسی مجروح شده و او را با خود حمل همیدادند و قتال و جدال ایشان بر سختی و اشتغال بیفزود و چندانکه

ابرا

خوارج بتاختند واهل کوفه از میمنه و آنانکه از میسره سپاه با ایشان پیوسته بودند حملهٔ سخت و دشوار بیاوردند و آن جماعت را در آن سختی قتال باستیصال در آوردند و ابو فدیک را بقتل رسانیدند و یارانش را در مشقر بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف و را مهمله که حصنی است در میان نجران و بحرین که بر فراز تلی مرتفع بنا کرده اند بمحاصره در انداختند چندانکه ایشان ناچار شدند محکوم و مطیع فرود آمدند اینوقت عمر بن عبید الله شش هزار تن از ایشان را بکشت و هشتصد تن را اسیر گرفت و از میانه جاریهٔ عبد الله بن امیه را از ابو فدیک باردار یافتند و به بصره معاودت کردند

بیان پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حکومت بشر در بصره

در اینسال عبد الملک بن مروان خالد بن عبد الله را از امارت بصره معزول و برادرش بشر بن مروان را بروایت بعضی از نویسندگان بجای او منصوب نمود و بصره و کوفه هر دو در حکومت بشر با یستاد و بشر بن مروان عمرو بن حریث را از جانب خود بحکومت کوفه بنشاند و خود از کوفه جانب بصره گرفت و درین سال محمد بن مروان در صایفه با مردم روم جنگ در انداخت و رومیان را منهزم ساخت و هم در اینسال عثمان بن الولید از ناحیهٔ ارمینیه با چهار هزار تن مردم شمشیرزن قتال مردم روم را تصمیم عزم بداد و با اینکه سپاه روم شصت هزار تن بودند شکسته شدند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و در این سال حجاج بن یوسف که حکمران مکه و یمن و یمامه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال چنانکه اشارت رفت بروایت بعضی بشر بن مروان عامل بصره و کوفه بود لکن بقولی بشر عامل کوفه و خالد بن عبد الله حاکم بصره بود و در اینسال شریح بن حارث قاضی کوفه و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و درین سال بکیر بن وشاح بامارت خراسان نامبردار بود و درین سال عبد الله بن عمر بن الخطاب بدیگر سرای راه نوشت و وفاتش در مکه و مدفنش در ذی طوی و بقولی در فخ بود و سبب مرگش را چنین نوشته اند که حجاج بن یوسف با پاره اصحاب خود فرمان کرد تا آهن بن نیزه خود را مسموم کرده زخمی بر پشت پایش بزد و ابن عمر از آن آسیب برد و در ایام مرض روزی حجاج بعیادت او بیامد و گفت کدام کس این آسیب را با تو رسانید ابن عمر گفت تو این کار کردی چه تو فرمان دادی تا در بلدی که حلال و روا نباشد که در آنجا حمل سلاح نمایند اسلحه حمل کردند و موت ابن عمر سه ماه بعد از قتل ابن زبیر و بقولی غیر ازین بود و هشتاد و هفت سال در این سرای زیست در پاره کتب تواریخ مسطور است که ابو عبد الرحمن عبد الله بن عمر بن الخطاب القرشی العدوی در حالت کودکی که هنوز زمان بلوغ را ادراک نکرده بود با پدرش عمر اسلام آورد و همچنان در مصاحبت پدرش بمدینهٔ طیبه هجرت گرفت و چون وقعهٔ احد روی داد او را در جملهٔ سپاهیان بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض دادند چون خرد سال بود اجازت قتال نیافت

حکم محمد بن مروان با مردم روم

جنگ عثمان با مردم روم

حج حجاج بن یوسف

حکام و قضاة ممالک

وفات عبد الله بن عمر

و در یوم الخندق نیز او را که اینوقت پانزده ساله بود در زمرهٔ غازیان اسلام بحضرت رسول یزدان ۲۷۵
عرض دادند اینوقت اجازت غزو بیافت مردی با ورع و علم بود و آثار رسول الله را بسیار متابعت کردی و در فتاوی و احکام جانب توقی و احتیاط را از دست نگذاشتی و در عهد رسول خدای از سرایا تخلف نجستی و بعد از آنحضرت از اقامت حج در هیچگاه فرو گذاشت ننمودی بعضی گفته اند که ابن عمر در علم مناسک حج از جمله صحابه اعلم بود گویند رسول خدای صلی الله علیه و آله با ام المؤمنین حفصه دختر عمر فرمود اِنَّ اَخاكَ عَبْدَاللهِ رَجُلٌ صالِحٌ لَوْكانَ يَقُومُ مِنَ اللَّيْلِ چون ابن عمر این کلام مبارک بشنید از آن پس بقیام لیل اقدام ورزید جابر بن عبد الله گوید هیچیک از ما نیست که دنیا بدو و او بدنیا مایل نباشد مگر عمر و پسرش عبد الله میمون بن مهران گوید هیچکس را بورع ابن عمر و علم ابن عباس ندیدم سعید بن مسیب گوید اگر ای کسی بهشت شهادت دهم برای عبد الله گواهی بمیدهم حمزة بن عبد الله بن عمر از عبد الله بن عمر روایت کند که گفت وقتی این آیهٔ شریفه لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّى تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ یعنی ادراک بر و نیکی نکنید تا از آنچه دوست میدارید انفاق کنید بخاطرم خطور کرد پس آنچه را که خدای مرا عطا فرموده بنظر در آوردم و هیچ چیز را از جاریهٔ خود مرجانه محبوب تر ندیدم و او را در راه خدای آزاد کردم و اگر نه آن بودی که در آنچه در راه خدای نهاده ام اعادت منجویم او را انکاح میکردم در جلد سیم از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که آنانکه از علی علیه السلام اعتزال بجستند و از جهاد تقاعد ورزیدند عبد الله بن عمر بن الخطاب بود در کتاب منتهی المقال در ذیل احوال اسامة بن زید مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست فرمود اَلا اُخْبِرُكُمْ بِاَهْلِ الْوُقُوفِ قُلْنا بَلى قالَ اُسامَةُ بْنُ زَيْدٍ وَقَدْ رَجَعَ فَلا تَقُولُوا اِلّا خَيْراً وَمُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ وَابْنُ عُمَرَ ماتَ مَنْكُوباً و ازین خبر ذم ابن عمر میرسد و نیز در آن کتاب مذکور است که علی علیه السلام بوالی مدینه مرقوم فرمود لا تُعْطِيَنَّ سَعْداً وَلَا ابْنَ عُمَرَ مِنَ الْفَيْءِ فَاَمّا اُسامَةُ بْنُ زَيْدٍ فَقَدْ عَذَرْتُهُ فِي الْيَمِينِ الَّتي كانَتْ عَلَيْهِ و نیز در آن کتاب مسطور است که مردمان با طوع و رغبت بدون عنف و کراهت با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردند مگر سه طایفه که بیعت نکردند و از آن پس در قتال دادن در رکاب مبارکش شک نمودند و در بیوت خود قعود جستند و ایشان محمد بن مسلمه و سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و اسامة بن زید بودند لکن اسامه از کرده استغفار نمود و بآنحضرت بازگشت فرمود یافعی در مرآة الجنان وفات عبد الله را در سال هفتاد و چهارم مینویسد و میگوید از مناقبش این است که رسول خدای صلی الله علیه و آله او را رجل صالح فرموده و صالح آنکس را گویند که قائم بحقوق الله تعالی و حقوق عباد باشد و میگوید افزون از هزار عمره بگذاشت و در حال وفات وصیت کرد که او را در شب دفن کنند چه از آن بیمناک بود که حجاج از موتش آگاه شود و بر جنازه اش نماز بگذارد در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که ابن عمر میگفت که بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله هیچکس را بشوددی و بزرگی معویه ندیدم گفتند آیا معویه از ابو بکر و عمر بهتر بود گفت ابو بکر و عمر از وی بهتر بودند و اما

و از ایشان اسود چه حلم و جودش برتر بود و ما جماعت قریش حلم و جود را سود و میشماریم و هم در آن کتاب مسطور است
که عبدالله بن عمر چون با جماعتی سفری بگذاشتی از بهر ایشان هیزم فراهم کردی و طبخ نمودی و آب کشیدی و اذان
گفتی صاحب حبیب السیر از صاحب استیعاب روایت کند که چون ابن عمر را هنگام رحلت رسید گفت نفس من در
امور دنیویه بر هیچ چیز افسوس ندارد مگر برآنکه در ملازمت حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام با طایفه باغیه قتال
نداده ام بالجمله از حالات ابن عمر در کتب تواریخ بحسب مناسبت و مقام بسیار نوشته اند و از روایات او فراوان
مذکور داشته اند و در تفاسیر نیز نام برده اند و در این کتاب نیز در چند جای اشارت شد و در مدت عمرش نیز
اختلاف کرده اند در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که از عبدالله بن عمر پرسیدند حق دوست با دوست خود
چیست قَالَ لَا تَشْبَعُ وَيَجُوعُ وَتَلْبَسُ وَيَعْرى وَاَنْ تُوَاسِيَهُ بِالْبَيْضَاءِ وَالصَّفْرَاءِ اگر دوست خود را گرسنه
بینی خود سیر نشوی و اگر برهنه نگری خود جامه نپوشی یعنی در مأکول و ملبوس با وی شریک شوی و در سیم سفید و زر زرد
با او مساوات جوید و دیگر بگفت هیچ مردی بصاحب سلطنتی افزونی قرب نجست گر اینکه از حضرت یزدان بر دوری
و بعد بیفزود و بعضی اخبار او در ذیل احوال عبدالملک مذکور میشود و هم در اینسال سلمة بن الاکوع اسلمی که از جمله شجعان
اصحاب و ابطال روزگار بشمار میرفت و به تیراندازی و تاختن نامدار بود و در مدینه طیبه وفات کرد و در مشاهد محموده
حضور یافت و از جمله آن حسان است که در یوم الحدیبیه با رسول خدای صلی الله علیه و آله بر موت بیعت نهاد و از جمله
فضائلش این است که پیغمبر در غزوهٔ غابه در حقش فرمود امروز بهترین پیادگان سلمة بن الاکوع است و او هشتاد سال
بیشتر در اینجهان بزیست و نیز در اینسال بروایت ابن اثیر ابوسعید خدری بدیگر جهان رخت نهاد در کتاب منتهی المقال
مسطور است که سعد بن سعد بن مالک الخزرجی مکنی بابی سعید الخدری الانصاری العربی از جماعت سابقین است
که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و او را در شمار اصفیاء دانسته اند از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مروی است که وی از اصحاب رسول خدای صلی الله و آله و مستقیم بود و سه روز در حالت نزع گذرانید پس او را اهلش
غسل دادند و بمصلای خودش حمل کرده در آنجا بردند در جامع الاصول مسطور است که خدری بضم معجمه و سکون
مهمله منسوب بجدره است حکایت کرده اند که وقتی مأمون از حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام خواستار شد
که محض و خالصه دین اسلام را بر سبیل ایجاز برای من رقم فرمای آنحضرت نوشت که از جماعتی برائت
جستن و ولایت و دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام و ولایت آنانکه با آنحضرت بر منهاج رسول خدای رفتند
و بعد از پیغمبر خودشان تبدیل و تغییر نمودند و ایشان سلمان بن اسلم فارسی و ابوذر جندب بن جنادة و مقداد بن
اسود و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و حذیفة بن الیمان و ابوالهیثم بن التیهان و خالد بن سعید و عبادة بن
الصامت و ابوایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابوسعید خدری و امثال ایشان رضی الله
عنهم است و جلالت قدر او ازین کلام معلوم میشود صاحب حبیب السیر گوید ابوسعید بن مالک انصاری
که از جملهٔ فقها و اعیان اصحاب و در غزوه خندق و مجلس بیعة الرضوان در شرف ملازمت خدمت حضرت

وفات سلمة بن الاکوع

رخت اقامت بسرای آخرت کشید یافعی و صاحب حبیب السیر گویند سلمة بن الاکوع

وفات ابی سعید خدری

خدره بضم اول و سکون ثانی قبیله ایست از انصار

رسول خدای صلی الله علیه و آله افتخار یافت و در سن نود و چهار سالگی بدیگر جهان بشتافت و هم در این سال اسلم
بن زید ... بنابیه که در این کتاب بحال او اشارت رفت بدیگر جهان سفر کرد و وفات او قبل از بشر بن مروان
روی داد و هم در اینسال اسماء بنت ابی بکر بعد از قتل پسرش عبدالله بن زبیر بمدتی قلیل وفات نمود و در پایان
زندگانی کور شد و زبیر بن العوام او را مطلقه ساخته بود و چه پسرش عبدالله با پدر خود گفت مانند من کسی مادرش را
وطی نکند ازین روی زبیر او را طلاق گفت و هم در اینسال عوف بن مالک الاشجعی جامهٔ زندگی بگذاشت
و اول مشاهد او خیبر بود و هم در اینسال رافع بن خدیج بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله انصاری وفات کرد
و او را در وقعهٔ احد تیری بر تن رسید و آن تیر را بیرون کشید لکن پیکانش در جای بماند تا بدیگر جهان جای
گرفت و نیز در این سال مالک بن مسمع ابوغسان بجری راه بدیگر سرای سپرد و بعضی وفاتش را در سال
شصت و چهارم رقم کرده اند و ولادتش در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و هم در اینسال معویة بن حدیج
بضم حاء مهمله و فتح دال مهمله و جیم وفات نمود و فوتش بعد از وفات ابن عمر باندک مدتی روی نمود و نیز در این
سال معبد بن خالد الجهنی در سن هشتاد سالگی وفات نمود و بشرف ادراک صحبتی نایل بشد و هم در اینسال
عبدالرحمن بن عثمان بن عبیدالله با ابن زبیر بقتل رسید و این عبدالرحمن برادرزاده طلحة بن عبیدالله است
و ادراک صحبتی نموده بود و نیز در اینسال بروایت یافعی و مرآة الجنان محمد بن حاطب بن حارث که مدرک
صحبت و دارای روایت بود درایت اقامت بدیگر سرای برکشید و او نخست کسی است که در اسلام بعد از
بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله محمد نام یافت و نیز در اینسال بروایت یافعی عاصم بن حمزة
سلولی رخت بدیگر جهان برد و هم در اینسال مالک بن ابی عامر اصبحی جد امام مالک بدیگر سرای سالک
شد و نیز در اینسال عبدالله بن عتبة بن مسعود هذلی در مدینه طیبه برد حدیث فراوان اندی و فتاوی
بسیار بگذاشتی لکن او را تجید نکنند در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که ابن مسعود می گفت
لِسَانُكَ سَيْفٌ قَاطِعٌ بَيْدَ اَنَّكَ وَكَلَامُكَ سَهْمٌ نَافِذٌ يَرْجِعُ فَاقْتَصِدْ فِي الْمَقَالِ وَاِيَّاكَ وَ
مَا يُوغِرُ صُدُورَ الرِّجَالِ زبان تو چون شمشیر بران است که از نخست بر زیان جان تو گرایان است
و سخن تو تیری پران است و گذاران که هم بر تو شتابان است پس بپرهیز که در سخن بیرون از حد شوی
و بر تافتن آن را نتوانی و چیزی گوئی که آتش کین و خروش را در سینه کسان فروزان گردانی و هم او گوید
مَا شَيْءٌ اَدَلَّ عَلَى شَيْءٍ وَلَا الدُّخَانُ عَلَى النَّارِ مِنَ الصَّاحِبِ عَلَى الصَّاحِبِ چنان از مصاحب میتوان مصاحب را
شناخت که از دود آتش را نتوان دانست وقتی گفت با نعمت خدای دشمنی مورزید گفتند کدام کس دشمن
نعمت خداست گفت آنانکه برآنچه خدای محض تفضل با ایشان بهره ساخته حسد میورزند خدای تعالی در بعضی
کتب آسمانی میفرماید الحسود عدوّ نعمتی حسود دشمن نعمت هستند و هم در اینسال بروایت صاحب حبیب السیر
عبدالله بن صفوان بن امیة الجمحی را که در سلک اعاظم و اعیان حریم حرم منتظم بود ازین سرای ایران
بجهان

وفات اسماء بنت ابی بکر

وفات عوف بن مالک

وفات رافع بن خدیج

وفات مالک بن مسمع

وفات معویة بن حدیج

وفات معبد بن خالد

وفات عبدالرحمن بن عثمان

وفات محمد بن حاطب

وفات عاصم بن حمزه

وفات مالک بن ابی عامر

وفات عبدالله بن عتبة بن مسعود

وفات عبدالله بن صفوان

بجهان جاویدان راه سپرد

وقایع سال ۸۴

بیان وقایع سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

در اینسال عبد الملک بن مروان طارق را از مدینه عزل کرد و امارت مدینه را با حجاج گذاشت حجاج
امارت حجاج در مدینه
در مدینه شد و یکماه یا دو ماه رحل اقامت بیفکند و آنچه مذکور شد با اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله
بجای آورد و چون از کارهای ناهنجار خود بپرداخت معتمراً از مدینهٔ طیبه رخت بیرون نهاد و هم در این سال
تغییر بنای کعبه معظمه
حجاج آن بنای کعبهٔ معظمه را که ابن زبیر نهاده بود ویران ساخت و بر بنای اول بداشت و حجر الاسود را
از حجر بیرون آورد چنانکه در کتاب حبیب السیر و تواریخ دیگر مسطور است در سال سی و پنجم ولادت حضرت
خیر البشر صلوات الله علیه اکابر قریش اجتماع ورزیده خانهٔ کعبه را که بواسطهٔ مرور ایام جانب انهدام میسپرد
و سقفی مسقف نبود از هم باز کرده به تشیید اساس و تمهید بنای آن پرداختند و چون ارکان بیت روی
بارتفاع نهاد و نوبت آن رسید که حجر الاسود را در موضعش استوار نمایند در میان قبایل قریش اختلاف
افتاد چه هر قبیله داعیه آن همیرفت که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در مکانش استوار دارد و حامل
این افتخار گردد بعد از گفتگو و مشاجرت بسیار قرار بر آن افتاد که هرکس که نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب
مسجد الحرام است اندر آید در میانه حکومت کند و هیچ آفریده از حکم او سر بیرون نکند در این اثناء بانی مبانی
شریعت رسول حضرت احدیت صلی الله علیه وآله چون آفتاب از آن باب پرتو افکن گردید حاضران از
وصول مقدم مبارکش مبتهج و خرم شدند و گفتند اینک محمد امین فرا رسید و بهرچه رای صوابنمایش تعلق گیرد
جای تخلف نماند آنگاه صورت حال را بعرض رسول خدای ذو الجلال برسانیدند آنحضرت ردای
مبارک را بگسترد و حجر را در میان آن بنهاد و از هر قبیله تنی را طلب فرموده و ایشان هر یک گوشه از عبای
مبارک را گرفته بآن هیئت حجر الاسود را باشارت آنحضرت برداشته و بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت
نبوت آیت بدست مبارک آن سنگ متبرک را از میان عبا برگرفته در موضعش استوار فرمود و چون
ارتفاع دیوار بیت به بیست گز پیوست سقفی مبنی بر شش ستون بر آن برنهادند و حجر را که عبارت از حایطی
مستدیر است از خانه بیرون نهادند و چون این بنا بر خلاف قواعد حضرت ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوست
وقتی آنحضرت با عایشه فرمود لَوْلَا قَوْمُكِ حَدِيثُوا عَهْدٍ بِالْكُفْرِ لَنَقَضْتُ الْكَعْبَةَ وَرَدَدْتُهَا عَلَى
قَوَاعِدِ اِبْرٰهِيمَ وَجَعَلْتُ لَهُ بَابًا شَرْقِيًّا وَبَابًا غَرْبِيًّا و چون عبد الله بن زبیر خلافت یافت بر حسب
استماع این حدیث شریف بنای قریش را ویران کرده بر آن بنا که آنحضرت فرموده بود بپایان آورد
و چون عبد الملک بن مروان را سلطنت قوی گردید و ابن زبیر بقتل رسید آن بنا را ویران ساخته بدستور
قریشیان بنیان نهاد و از آن پس که هارون الرشید را نوبت امارت رسید عزیمت بر آن نهاد که آن
بنای حجاجی را ویران کرده اساس خانه را بر طریق ابن زبیر بلند نماید یکتن از علمای عصر او را مانع شد

و گفت خانهٔ کعبه را کعبهٔ ملوک مساز لاجرم هارون الرشید از آن اندیشه فرونشست صاحب تاریخ اخبار الدول ۲۷۹
گوید چون عبد الله بن زبیر بقتل رسید حجاج بن یوسف کعبه را ویران کرده و دیگرباره بنیان نمود و از
سقفش بکاست و باب غربی را مسدود ساخت و باب شرقی را برکشیده داشت و صاحب روضة المناظر
گوید در سال هفتاد و چهارم هجری حجاج کعبه را ویران کرد و حجر را از حجر بیرون آورد و آن بنای مبارک را
بر همان هیئت که در زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله بود اعادت داد یافعی در تاریخ مرآت الجنان
این داستان را بدینصورت میگذارد که چون امارت حجاز با حجاج پیوست جهت حجر از کعبه بکاست و بر آن بنا که
در زمان قریش بود باز داشت و باب غربی را مسدود و باب شرقی را مرتفع نمود و بر آن هیئت که تاکنون
برپای است بگذاشتند و حجر را خارج ساخت اما در حدیث وارد است که آن جهت حجر از حجر است و مقدار شش
ذرع یا شش ذرع و نیم علی اختلاف الروایات میباشد یافعی میگوید این روایت بصواب است چه علما گویند
حجاج از جهت حجر الاسود خاصه از حجر بکاست و اما قول ذهبی که میگوید حجاج کعبه را بکاست و آن بنا که در زمان
رسول خدای صلی الله علیه وآله بود باز گردانید از ظاهر این عبارت چنین میرسد که کل کعبه را ناقص ساخته
و صحیح نیست و نیز گوید روایت کرده اند که عبد الملک بن مروان چون اقامت حج نمود در حال طواف بر
دوش کسیکه بر بنای کعبه و آن حدیث رسول خدای عارف بود تکیه داشت پس با آن شخص گفت کاش میبرم
ابو خبیب یعنی ابن زبیر از عایشه آنچه را گمان میبرد که شنیده است شنیده باشد آن مرد گفت من نیز از عایشه
شنیده ام عبد الملک گفت از عایشه چه شنیده گفت میگفت که رسول خدای صلی الله علیه وآله با من فرمود
اِنَّ قَوْمَكِ اسْتَقْصَرُوا فِي الْبُقْعَةِ وَلَوْ لَا حِدْثَانُ وبقویه حِدْثَانُ عَهْدِ قَوْمِكِ بِالْكُفْرِ لَاَعَدْتُ الْبَيْتَ
عَلَى مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي زَمَنِ اِبْرٰهِيمَ چون عبد الملک این حدیث بشنید با چوبی که در دست داشت همی
بر زمین خط نهاد و گفت دوست دارم که این مکان تزکیه شود و چنان بود که حجاج با وی مکتوب کرده بود که ابو خبیب
در بیت و بقولی در کعبه بنائی احداث کرده است که در زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله نبود و از عبد الملک
رخصت خواست تا آن بنا را بهمان صورت که در عهد رسول خدای بود باز گرداند عبد الملک او را اجازت داد
و چنان بود که ابن زبیر در آنزمان که آهنگ آن کار را نمود با اصحاب رسول خدای مشورت فرمود چه از رمی احجار
و شرار قارورهای آتش بار و کج شدن بناها و سوختن اخشاب در آن بنای قریش تزلزل افتاده بود اغلب
صحابه که از آنجمله ابن عباس بود گفتند در پیرامون این کار مگرد چه بیم داریم که از این پس هرکس والی امر شود
بر حسب رای و اندیشهٔ خود در این بنا تصرفی نماید و حرمت و حشمت خانهٔ سبحانی از قلوب کسان بیرون شود و معدودی
قلیل او را بر این امر دلیل گردیدند و چون ابن زبیر بر انجام این کار اقدام ورزید اهالی مکه را بیم و ترس فرو گرفت
تا مبادا بسبب این کار بلیتی و عقوبتی بر ایشان چنگ در افکند پس بعضی از ایشان روی بطرف طائف و
برخی به منی و گروهی بدیگر ضیاع و عقار فرار کردند و هیچکس در هدم آن بنا اقدام نورزید و ابن زبیر بنفس خویش

برفراز آن بنیان برشد و شروع بخراب کردن بنا دبعضی گفته اند که ابن زبیر در کار این ویرانی سیاهی حبشی را که هردو ساقش دقیق و باریک بود بهدم آن بنا باز داشت چه در حدیث شنیده بود که شخصی حبشی باین صفت هادم این بنا خواهد بود بالجمله تا شروع به بنای آن بنیان مبارک نکردند آنانکه از مکه بیرون شده بودند باز نشدند بلکه پاره کسان تا آن بنیان پایان نگرفت مراجعت نکردند و ابن زبیر بر آن آهنگ بود که طین آن بنا را از ورس ساخته و سرشته دارد گفتند این طین قوام نگیرد و مانند گچ چسبنده نباید لاجرم بفرمود از صنعاء یمن گچ بیاوردند و چون آن بنا را انجام تمت رسانیدند مردمان را ندا برآورد که هرکس را رشتهٔ طاعت من بر گردن است بیرون آید و شکر خدا را در بیست و هفتم رجب المرجب پیاده معتمر گردد مردمان بیرون شدند و گروه گروه ساخته آن کار آمدند یافعی گوید در آن روز مردمان چندان بنده آزاد کردند و قربانی شتر و گوسفند نمودند و صدقات دادند که هیچکس در هیچ عهد ندیده و نشنیده بود و اما سبب اخراج حجر الاسود را از بیت در بنای قریش این بود که آن مال حلال که ایشان را بود و همی خواستند چنانکه مذکور شد آن بنای مبارک را که روی بانهدام داشت تجدید عمارت نمایند کفایت آن نداشت که آن بنیان را آن وسعت دهند که حجر داخل بیت بشود و آن بنا باکمال رسد پس عزیمت بر آن نهادند که از مقدار آن بنیان و وسعت آن بکاهند این هنگام ماری بزرگ و مهیب که سرش مانند بز غاله می نمود و نامدار و مشهور بود نمودار شد و ایشان را از کار خود باز داشت و این حیه تا آنوقت پانصد سال بود که بحراست آن بیت میگذرانید و سبب حراستش این بود که چند تن در طمع آن جواهر که بآن مکان مقدس از اطراف هدیه ساخته بودند برآمدند و آنوقت چون آن بنیان مسقف بود خواستند از فراز دیوار بآن کار اقدام ورزند و عقوبت آسمانی ایشان را دریافت چنانکه بعضی فرو افتادند و بمردند و از آن روز خدای ملکی را بصورت ماری بفرستاد تا اینگونه کسان را از درآمدن بآن بیت مانع شد و چون این هنگام نیز مردم قریش را از نقصان آن بنیان باز داشت عقلای ایشان فراهم شدند و در حضرت یزدان دست بدعا برداشتند معروض کردند بارخدایا ما را بنیان این بیت جز اندیشه خیر نباشد اگر در کار این صواب و صلاحی مرتب است کرند این مار را از ما باز دار پس طایری آسمانی پدیدار شد و آن مار را باز ربود بعضی را عقیدت چنان است که این مار همان دابه است که در آخر الزمان نمایان شود و خدای بحقیقت اعلم است آنگاه مردم قریش فراهم شدند و گفتند خانه خدای ذوالجلال را بجز از مال حلال بنیان نتوان کرد پس اموال حلال خود را گرد آوردند و چون بسنجیدند معلوم شد که اگر بخواهند آن بنیان بر آن قواعد و اساس که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام نهاده بودند انجام دهند کافی نشود لاجرم حجر الاسود را چنانکه اشارت رفت از بیت خارج کردند یافعی گوید علمای تواریخ اختلاف ورزیده اند که بانی اول بنای مبارک کیست آیا در زمان ابراهیم علیه السلام بوده است یا قبل از آنحضرت و آنانکه گویند قبل از آن حضرت بوده است باین خبر احتجاج نموده اند که چون حضرت آدم علیه السلام حج نهاد ملائکه بآن حضرت عرض کردند دو هزار سال قبل از تو در اینجا حج نهاده ایم و آنانکه گویند در زمان ابراهیم علیه السلام بنا شده است بظاهر قرآن استدلال نمایند

و بپاره

و بپارهٔ اخبار متمسک شوند که ابراهیم با پسرش اسمعیل فرمود خدای مرا فرمان کرده است که خانه از بهرش بنیان کنم آیا تو مرا بر اینکار معین میشوی عرض کرد آری پس ابراهیم شروع بساختن و اسمعیل بسنگ آوردن فرمود راقم حروف گوید علمای تواریخ و تفاسیر و اخبار و احادیث را در بنیان این بنای مبارک سخن بسیار است که شرح آنجمله در اینمقام نشاید و آنچه نگارش یافت برای اطلاع مطالعه کنندگان است و در این کتاب مسطور است که بعد از نمایش آن مار حجاج از حضرت سجاد علیه السلام چاره جست و آنحضرت شرف حضور یافت و حجر را در مقام خود بداشت و آن کار بپایان رفت بالجمله بروایت ابن اثیر در این سال عبد الملک بن مروان ابو ادریس خولانی را بقضاوت برکشید

ذکر مأمور نمودن عبد الملک بن مروان مهلب ابن ابی صفره را به حرب ازارقه

چون عبد الملک بن مروان برادرش بشر را بامارت بصره بفرستاد و بشر در مسند امارت بنشست نامه از عبد الملک بدو پیوست که مهلب را با جماعتی از سپاهیان و وجوه مردم بصره بحرب ازارقه بفرست و مهلب از مردم سپاهی آنرا که خود داند انتخاب کند و هم فرمان کرد که مردی شریف و شجاع که از مردم کوفه که بباس و نجدت مشهور باشد بالشکری بزرگ از مردم کوفه برای نصرت و معاونت مهلب مأمور دارد تا همه جا از دنبال خوارج بشتابند چندانکه جمله را بهلاک و دمار درآورند و از آنسوی چون مهلب از این فرمان آگاه شد جدیع بن سعید بن قبیصه را روان داشت و او را امر نمود که لشکریان را از دیوان انتخاب نماید لکن بشر بن مروان افسرده خاطر گشت تا چرا مهلب را از طرف عبد الملک امارت جیش رسیده و سینه اش بروی تنگ همی گشت و با وی چنان آشفته گشت که گوئی مهلب با وی گناهی ورزیده است پس عبد الرحمن بن مخنف را بخواست و گفت از مقام و منزلت خودت در خدمت من آگاهی هم اکنون چنان بصواب نگران شدم که ترا بر این سپاه که از کوفه از پی آن مهم که میدانی روان میدارم امیر گردانم باید چنان باشی که مرا در حق تو حسن گمان است و نیک نگران باش تا مهلب را کاری از پیش نرود و تو با وی جانب استبداد سپار و در هیچکار با وی مشورت مجوی و آن چند که توانی کار او را درهم شکن عبد الرحمن میگوید بشر بن مروان این سخنان همی بگذاشت لکن در حق لشکر و مقاتله دشمن و پاس لشکر و حفظ مردم اسلام سخن نراند و همچنان در کار پسر عمم همی مرا برآغالید و اغراء نمود گفتی مرا از سفهاء میداند که از من در حق پسر عمم در چنین مقام در طمع این گونه اعمال باشد و چون بشر بن مروان مرا در پذیرائی و پاسخ راندن چندان در نشاط و جنبش نیافت و باندیشه رفت و گفت ترا چیست گفتم اصلحک الله مگر از بهر من امکان دارد که جز بآنچه دوستدار یا کراهت مند باشی امر ترا جاری دارم و از آنسوی مهلب راه برگرفت تا در رامهرمز فرود گشت و در آنجا جماعتی از مردم خوارج را حاضر دید پس خندقی بر پیرامون خویش برآورد و از این طرف عبد الرحمن با لشکر کوفه راه برگرفت و از سرداران کوفه بشر بن جریر و محمد بن عبد الرحمن بن سعید بن قیس و اسحق بن محمد بن الاشعث

 و زحر بن قیس نیز با او بودند پس راه در نوشتند تا در یک میل فاصله لشکرگاه مهلب فرود آمدند چنانکه دو رباش
دو لشکر همه یکدیگر را نگران بودند و هنوز این لشکریان درنگی نیاورده بودند که خبر رسید که بشر بن مروان در بصره بدیگر
جهان شد از این روی جمعی کثیر از مردم کوفه و بصره متفرق شدند و چنان بود که بشر بن مروان خالد بن عبد الله بن
خالد را در بصره از جانب خود خلیفه ساخته بود و عمرو بن حریث از طرف او در کوفه خلیفه بود و آن کسان که از مردم
کوفه از لشکرگاه باز شدند زحر بن قیس و اسحق بن محمد بن اشعث و محمد بن عبد الرحمن بن سعید بودند و ایشان
با جمعی کثیر در اهواز انجمن کردند و این خبر بخالد بن عبد الله رسید و او با آن جماعت نوشت که بسوی مهلب باز شوند
و اگر خلاف امر کنند بضرب و قتل دچار می شوند و از عقوبت عبد الملک آسوده نباشند چون فرستاده خالد یک سطر
یا دو سطر از نامه او را بر ایشان قرائت کرد زحر بن قیس گفت مختصر کن و چون از قرائت فراغت یافت مردمان
بآن رسول و نامه التفاتی نورزیدند و زحر بن قیس و آنانکه با وی بودند راه برگرفتند تا در کنار کوفه فرود آمدند و بعمرو بن
حریث پیغام فرستادند که این جماعت چون از وفات امیر آگهی یافتند متفرق شدند و اینک ما بشهر خود روی آورده ایم
و همی دوست داریم که جز باجازت امیر بشهر در نشویم عمرو در پاسخ ایشان مکتوبی برنگاشت و کردار ایشان را ناستوده
شمرد و فرمان کرد تا بنزد مهلب باز شوند و دخول کوفه را اجازت نداد آن جماعت چون آن مکتوب را بدیدند بجای
بماندند تا تاریکی شب در آمد و بجایهای خویش در آمدند و آسوده در اماکن خود نشستند تا گاهی که حجاج بامارت
کوفه بیامد چنانکه بخواست خدا تعالی مذکور شود

ذکر عزل بکیر بن وساج از امارت خراسان و ولایت یافتن امیة بن عبد الله بن خالد

امارت امیه در خراسان ۷۴

اسید بفتح همزه و کسر سین مهملات

بحیر بفتح باء موحده و کسر حاء مهملات

در این سال عبد الملک بن مروان بکیر بن وساج را از امارت خراسان معزول و امیة بن عبد الله بن خالد بن
اسید را بجایش منصوب فرمود و مدت حکومت بکیر دو سال بود و سبب عزل بکیر این شد که مردم تمیم بار اسیری
خراسان آمد و شد کردند و از مردم تمیم جماعت مقاعس و بطون متعصب بحیر بودند و بحیر را طلب همی کردند و جماعت
اوف و ابناء در حق بکیر تعصب ورزیدند و این بطون بتمامت از جماعت تمیم شمرده میشدند چون مردم خراسان
نگران این حال شدند بیمناک شدند که دیگر باره جنگ و آشوب جهان کوب گردد و بلاد را فساد در سپارد و عباد را
مشرکان در گذارد پس این داستان را بآستان عبد الملک بن مروان برنگاشتند و باز نمودند که حکومت خراسان
جز باندام مردی از قریش که محسود دیگران نباشد و بروی تعصب نورزند درست نیاید عبد الملک در این کار
با امنای دربار مشورت راند امیة بن عبد الله گفت یا امیر المؤمنین حکومت این جماعت را بمردی از خود باز گذار
عبد الملک گفت اگر نبودی که تو از مقاتلت ابو فدیک منهزم گردیدی سزاوار این امارت بودی گفت یا امیر المؤمنین
سوگند با خدای تا مردمان مرا تنها نگذاشتند و کناره از مردم جنگ سپاری تهی نگشت و صلاح چنان ندیدم که بوکار
ماندن

 ماندن از جماعتی افضل از آن است که گروهی از مسلمانان را در معرض هلاکت درآورم انهزام یافتم و این عذر مرا
خالد بن عبد الله بخدمت تو مکتوب نمود و مردمان نیز بر این حال دانا هستند چون امیه این سخنان را بگذاشت ولایت
خراسان دریافت چه عبد الملک او را دوست میداشت مردمان چون این خبر بشنیدند گفتند تا کنون هیچکس در ازای
هزیمت آن عوض که امیه برد نبرده و از آن طرف چون بکیر از مسیر امیه خبیر گشت کسی را بسوی بحیر که آنوقت در حبس او بود
و سبب حبسش از این پیش در قتل ابن خازم مسطور گشت بفرستاد و در طلب صلح برآمد بحیر امتناع ورزید و گفت همانا
بکیر را گمان چنان است که حکومت خراسان همیشه بروی بپاید هر چند سفراء در میانه سخن کردند بحیر قبول نکرد تا
ضرار بن حصین ضبی بروی درآمد و گفت همانا مردی گول و احمق که تو باشی پسر عمت تو میفرستد و از گذشته
معذرت میطلبد و تو اسیر و دستگیر و دچار شمشیر او هستی اگر ترا بکشد این بحث جز بر تو وارد نیاید هم اکنون بپذیر برای
صلح باش و از این زندان بیرون شو و فرمان پذیر و فرمانگذار بگرد بحیر بپذیرفت و با بکیر صلح ورزید و بکیر
چهل هزار درهم بدو بفرستاد و بروی عهد و میثاق استوار نمود که از آن پس با بکیر مقاتلت نورزد و بحیر بیرون آمد
و از مسیر امیه پرسیدن همی گرفت و چون بدانست که به نیشابور نزدیک شده است بدو راه گرفت و در نیشابور با وی
ملاقات کرد و از خراسان خبر باز راند و از فرمان برداری مردم آن سامان و هم از ماخوذات بکیر باز گفت و از
غدر و فریبش تحذیر داد و در رکاب او راه نوشت تا بمرو رسیدند و چون امیه مردی کریم و سلیم بود متعرض
بکیر و عمالش نگشت و بعلاوه امارت شرطه و عوانان خود را با او عرضه داد بکیر نپذیرفت و بحیر بن ورقا متولی
گردید جماعتی از اقوام بکیر او را ملامت کردند تا چرا از قبول امارت شرطه امتناع ورزید در جواب گفت دیروز امارت
این مملکت داشتم و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب را در پیش روی من می کشیدند امروز میشاید که خود
حامل حربه شوم و در حضور حکمران جدید رهسپار گردم و چون امیه این حال بدید بکیر را مختار ساخت که هر کجا را
خواهد بحکومتش باز گذارد و بکیر حکومت طخارستان را اختیار کرد و امیه گفت ساخته کار باش و او ساز و سامانی
بسیار در این تدارک بکار برد لکن بحیر با امیه گفت اگر بکیر به طخارستان شود ترا خلع مینماید و امیه را
تحذیر داد لاجرم او را ولایت نداد

ذکر ولایت یافتن عبد الله بن امیه در سجستان

چون امیة بن عبد الله بکرمان رسید پسرش عبد الله را بامارت سجستان برکشید و از آن پس که عبد الله
بسجستان رسید با رتبیل که بعد از ملک مقتول اول مالک شده بود جنگ نمود و این رتبیل مسلمانان را
بهول و هیبت همیداشت و چون عبد الله به بست رسید رتبیل کسی را برسالت بدو فرستاد و در طلب صلح
برآمد و هزار بار هزار درهم در خواهش آشتی بذل نمود و از هدایای نفیسه و رقیق تقدیم کرد لکن عبد الله از
قبول آن امتناع ورزید و گفت اگر این رواق را از بهر من آگنده از ذهب گردانند بصلح میگرایم و گرنه
پذیرفتار ندارم و عبد الله مغرور بود چون رتبیل این قال و قیل بدید کیدی براندیشید و آن بلاد و امصار را

 از بهر عبد الله خالی ساخت تا عبد الله بآسایش خاطر در آن اراضی در آید و ابو قره بقتل شعاب و طرق و مضایق تا
فرو گرفت و از هر سوی راه بروی بربست عبد الله بیچاره شد و خواستار گردید که او را و مسلمانان را براه
خویش گذارد و نیز چیزی بعبد الله دهد ابو قره این سخن بپذیرفت و گفت بدان شرط او را بخویش میگذارم که سیصد
هزار درهم بگیرد و کتاب صلح نامه در میانه نگاشته آید و عهد و پیمان استوار دارد که تا من در این بلاد امیر هستم
با ما حرب نکند و جائی را نسوزاند و خراب نکند عبد الله این جمله را پذیرفتار شد و چون این خبر در خدمت
عبد الملک بعرض رسید او را عزل کرد

ذکر ولایت یافتن حسان بن نعمان در افریقیه و رفتن با لشکر بآن مملکت

امارت حسان در افریقیه ۷۴

از این پیش در ذیل وقایع سال شصت و دوم هجری مسطور گشت که زهیر بن قیس در مملکت افریقیه امارت
یافت و در آنجا در سال شصت و نهم مقتول گردید و چون عبد الملک این خبر بشنید بر او و مسلمانان
سخت عظیم افتاد و بلیتی بزرگ اندر شد لکن بسبب منازعه با ابن زبیر از تلافی و تدارک آن کار باز ماند
و چون ابن زبیر بقتل رسید و خاطرش از آن امر آسایش گرفت و مسلمانان از هر طرف بروی انجمن کردند
این هنگام سپاهی گران بساخت و حسان بن نعمان غسانی را با مارت سپاه و حکومت افریقیه نامبردار
فرمود و او را با آن سپاه بزرگ در همین سال هفتاد و چهارم بآن مملکت روانه نمود و چنان سپاهی گران
و لشکری پر خاشگر تا آن هنگام بمملکت افریقیه در نیامده بود بالجمله چون حسان وارد قیروان گردید از آنجا
تجهیز سپاه بدید و بقرطاجنه روی نهاد و پادشاه قرطاجنه از تمامت ملوک افریقیه بزرگتر بود و هرگز مسلمانان
با وی بمحاربت مبادرت نجسته بودند چون حسان بقرطاجنه رسید در آنجا از مردم روم و بربر گروهی بیشمار بدید
و با ایشان ساز نبرد بلند آوازه کرد و آن جماعت را بمحاصرت در افکند و جمعی کثیر را بکشت چون آن مردم این حال را
بدیدند متفق الرای شدند که فرار نمایند پس بر کشتیها و مراکب سوار شدند و پاره بسوی صقلیه و گروهی
بطرف اندلس فرار کردند و حسان به نیروی شمشیر آتش فشان بآن شهر درآمد و آن شهر را بقتل و غارت و سبی
فرو گرفت و جمعی کثیر را بکشت و گروهی را اسیر نمود و نیز لشکریان را فرمان کرد تا بحوالی و اطراف آن شهر
بتازند مردم اطراف از بیم او بحضرتش انعطاف گرفتند و هم بفرمود تا آنچند که توانستند از قلاع و حصون
و عمارات قرطاجنه را ویران ساختند آنگاه بدو خبر دادند که جمعی کثیر از مردم روم و بربر در کمین او در صطفوره
و بنزرت انجمن کرده اند و این دو شهر در افریقیه واقع است و حسان با سپاهیان خود با ایشان روی نهاد
و قتال داد و با اینکه آن جماعت سخت کوشش و ستیزه بودند و مردانه جنگ میورزیدند حسان را پای ثبات
نلغزید و با مسلمانان چندان بصبوری و احتمال نوازل نبرد کار کردند تا مردم روم را طاقت قتال برفت
و یکباره منهزم شدند حسان با تیغ سرافشان گروهی از ایشان را بکشت و بر بلاد ایشان مستولی شد و در

تمامت بلاد و معمار ایشان بتاخت و قلوب سکان آن مملکت را از هیبت و صولت خویش آگنده ساخت و آن
مردم روم که از وی منهزم شده بودند بشهر باجه پناهنده شدند و متحصن گردیدند و اهل بربر در شهر بونه تحصن جستند
و چون جماعتی از لشکر حسان مجروح بودند بقیروان معاودت کرد و چندان بماند تا بجمله صحت یافتند

بیان تخریب ممالک افریقیه و کیفیت حال امرءة کاهنه و حسان

چون مردمان را کار بصلح و صفا پیوست حسان گفت مرا بزرگترین ملوک افریقیه دلالت کنید گفتند در این
مملکت زنی است که مردم بربر در اطاعت و سلطنت او هستند و چون ایشان را از غیب خبر گوید او را کاهنه
خوانند و اکنون معروف بکاهنه است و او نیز از مردم بربر است و در جبل اوراس جای دارد و از آن
پس که کسیله بقتل رسید مردم بربر در اطراف او انجمن دارند حسان از مردم افریقیه از حال کاهنه پرسش
گرفت او را بعظمت مقام و حشمت محل بستودند و گفتند اگر او را بقتل رسانی مردم بربر را هیچوقت با تو
مخالفت نخواهد رفت حسان با سپاه خود بدو روی نهاد و چون با او نزدیک شد کاهنه فرمان کرد تا
حصن باغایه را ویران کردند چه گمان او چنان میرفت که حسان آهنگ حصون و دژها روی آورده است
لکن حسان بآن حصن نگران نشد و همچنان بدو راه نوشت و در کنار رود خانه نینی تلاقی دو لشکر شد پس
هر دو سپاه کینه خواه شدند و در میدان قتال یال و کوپال برافراختند و با تیغ و سنان برهم بتاختند و جنگی سخت
که چشم روزگار ندیده بود بپای بردند سرانجام مسلمانان شکست یافتند و مردم بربر جمعی بزرگ از ایشان را بکشتند
حسان از میدان فرار کرد و جماعتی از مسلمانان اسیر شدند لکن کاهنه ایشان را رها ساخت و از جمله
خالد بن یزید العبسی را که مردی شریف و دلیر بود نگاه داشت و بفرزندی خود برداشت و از آنطرف حسان
با آن حالت پریشان برفت تا از افریقیه مفارقت گرفت و در مکانی اقامت گزید و حکایت خویش را بعبد الملک
بنوشت عبد الملک در پاسخ او نگاشت که در همانجا بپاید تا فرمان او بدو بازرسید حسان در برقه بزیست و تا
پنجسال بعمل آنجا بپائید چنانکه تاکنون آن مکان را قصور حسان نامند و از آنطرف کاهنه با نصرت و ظفر
تمامت ممالک افریقیه را در حیطه سلطنت خویش درآورد و با مردم آن بلد آغاز ظلم و جور و تعسف و تکلف نهاد
تا گاهی که عبد الملک بن مروان لشکری گران و اموالی بی پایان بهر حسان بفرستاد و فرمان داد تا به
افریقیه راه گیرد و با کاهنه قتال دهد حسان در پنهانی رسولی بخالد بن یزید که این هنگام در خدمت کاهنه
روز می سپرد بفرستاد و نامه بدو بنوشت و پوشیده بفرستاد تا از امور آنجا و تکلیف خود اطلاع یابد خالد
رقعه بدو بنوشت و باز نمود که مردم بربر متفرق هستند و وقتی است که بشتاب سحاب بتازد و از فتح و نصرت
کامیاب گردد و آن رقعه را در میان پاره نانی مستور داشت و رسول را مخفیاً معاودت داد و چون رسول
راه برگرفت کاهنه با گیسوی پریشان بیرون تاخت و همی گفت ملک و مملکت ایشان در آنچه مردمان میخورند

برفت واز دنبال رسول بفرستاد واورا نیافتند ورسول بحسان پیوست لکن از بیم جان آن نامه را بسوخته بود ودیگر بار بسوی خالد باز شد وخالد هما که اول نوشته بود بنوشت ودر قرپوس زین مخفی ساخت وچون حسان بدانست روی بکاهنه نهاد وکاهنه چون خبر حرکت حسان را بشنید گفت همانا عرب در طمع بلاد وزر وسیم عباد جنبش گیرند وافزون مزارع ومراعی نخواهیم ومرا بجاطر همی رسد که افریقیه را ویران کنم تا ایشان مأیوس شوند پس اصحاب خویش را بتخریب بلاد وامصار متفرق ساخت وایشان بهر شهر ودیار روی نهادند وخراب کردند وحصون وقلاع را از بیخ وبن قلع وقمع نمودند واموال وذخایر ودفاین را بغارت بردند واین نخست خرابی وانهدام افریقیه است بالجمله چون حسان بآن بلاد نزدیک شد جماعتی از مردم افریقیه که از اهالی روم بودند در خدمتش باستغاثت آمدند واز ظلم وفساد کاهنه وتخریب آن بلاد عامره شکایت کردند حسان از اینحال مسرور شد وبقابس راه نوشت مردم قابس با اموال فراوان در خدمتش اظهار اطاعت وانقیاد کردند واز آن پیش از شر امرا متحصن بودند پس حسان از جانب خویش عاملی در قابس بگذاشت وبرفت وبقفصه راه سپرد وتا راه را نزدیک نماید مردم قفصه نیز با طاعت روی نهادند حسان قفصه را نیز در حیطهٔ استیلا در آورد وهمچنان بر قسطیلیه ونفزاوه مستولی گشت واین خبر بکاهنه پیوست واو دو پسر خود را با خالد بن یزید حاضر ساخت وگفت دانسته باشید که من کشته میشوم هم اکنون نزد حسان شوید وبرای خویشتن امان طلبید ایشان نزد حسان شدند ودر خدمتش بپائیدند وحسان روی بکاهنه نهاد وچون تلاقی هر دو گروه افتاد از دو سوی صفوف قتال بیاراستند ونبردی سخت بیاراستند وبسیاری بقتل رسیدند چندانکه مردمان را گمان همیرفت که پایان روزگار است وجمله دستخوش فنا وزوال میشوند ناگاه ایزد علام لشکر اسلام را نصرت داد ومردم بربر جانب فرار گرفتند وگروهی عظیم غرقه سیل فنا گردیدند وکاهنه فرار کرد اما اورا دریافتند وبقتل رسانیدند واز آن پس جماعت بربر از حسان امان خواستند حسان ایشان را امان داد وشرط نهاد که همیشه از ایشان دوازده هزار تن در لشکر مسلمانان حاضر وقتال اعادی ایشان را آماده باشند مردم بربر اجابت کرده بآن شمار در شمار لشکر مسلمانان در آمدند حسان آن دو پسر کاهنه را بر آنجماعت امارت داد واین وقت صیت اسلام وقانون مسلمانی در مردم بربر نمایش گرفت وحسان در شهر رمضان اینسال بقیروان باز گردید ودر آنجا اقامت جست وتا گاهی که عبد الملک بن مروان در جهان بود هیچکس با وی بمنازعت بر نیامد وچون عبد الملک بمرد وولید بمقام خلافت رسید حکومت بلاد افریقیه را با عم خود عبد الله بن مروان گذاشت وحسان را معزول ساخت وچون سال هشتاد ونهم روی نمود موسی بن نصیر را بعمل آنجا عامل ساخت چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور شود واقدی گوید کاهنه بسبب خشم وغضبی که از قتل کسیله داشت خروج نمود وتمامت ممالک افریقیه را بحیطهٔ تصرف وتملک در آورد وبا اهالی آنجا اعمال قبیحه وظلمی شنیع بپای برد ومردمان اسلام را که در قیروان بودند از آن پس که زهیر بن قیس در سال شصت وهفتم مقتول گشت رنجی شدید

وآزاری سخت فرا رسید لاجرم عبد الملک بن مروان حسان بن نعمان را بامارت افریقیه مأمور ساخت حسان با لشکری گران آهنگ کاهنه برفت ودر میانه قتالی شدید بگذشت ومسلمانان منهزم شدند وجمعی کثیر از ایشان مقتول گشت وحسان منهزماً تا نواحی برقه فنان بکشید وتا سال هفتاد وچهارم در آنجا بزیست اینوقت عبد الملک سپاهی گشن بدو بفرستاد وفرمان کرد تا بجنگ کاهنه آهنگ نماید حسان برحسب فرمان بجانب کاهنه روان گشت وکوه وبیابان در نوشت وبا او روی باروی شد وجنگ در افکند وکاهنه را هزیمت داد واورا واولادش را بکشت وبقیروان بازگشت بعضی گفته اند چون حسان کاهنه را بکشت بدون درنگ باستان عبد الملک آهنگ نمود واز جانب خود مردی را که ابو صالح میخواندند ومحض صالح بدو منسوب است در افریقیه بحکومت بنشاند والله تعالی اعلم

بیان سوانح وحوادث سال هفتاد وچهارم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

سوانح سنه ۷۴

در اینسال حجاج بن یوسف حج اسلام را بگذاشت وبامارت حاج راه برداشت ودر اینسال عبد الله بن قیس بن مخرمه قاضی مدینه بود وشریح در کوفه قضاوت میراند وهشام بن هبیره در بصره بر مسند قضا جای داشت وبعضی گفته اند که عبد الملک در اینسال حج عمره بگذاشت لکن مقرون بصحت نباشد ودر اینسال محمد بن مروان در صایفه با مردم روم جنگ نهاد وتا اندولیه بتاخت ودر اینسال در آن هنگام که بشر بن مروان امیر کوفه بود جابر بن سمرة السوائی روی بدیگر جهان نهاد ونیز در ایام امارت بشر ابو جحیفه در کوفه از آن پس که هشتاد سال روزگار نهاد روزش بکران پیوست وهم در اینسال عمرو بن میمون الاودی وبروایتی در سال هفتاد وپنجم وفات کرد وزمان جاهلیت را ادراک ودر زمره معمرین عرب محسوب است وهم در اینسال عبد الله بن عتبة بن مسعود که از عمال عمر بود وفات کرد وبعضی وفاتش را در سال هفتاد وسیم نوشته اند چنانکه در این کتاب نیز در آنسال مرقوم گردید ونیز در اینسال بروایت ابن اثیر عبد الرحمن بن عثمان التیمی که بادراک صحبت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله نایل بود بمرد ونیز در اینسال محمد بن حاطب بن حارث الجمحی وفات کرد میلادش در اراضی حبشه بود واورا بخدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله بیاوردند وبعضی فوتش را در سال هفتاد وسیم دانند چنانکه مسطور شد ونیز در اینسال ابو سعید بن معلی الاسفاری بمرد ونیز اوس بن ضمعج کوفی با ضاد معجمه وجیم راه بدیگر سرای نوشت

بیان وقایع سال هفتاد وپنجم هجری وامارت حجاج بن یوسف در عراق

جنگ محمد با رومیان

در اینسال مردم روم جمعی کثیر انجمن کردند ودر فنیق از نواحی مرعش خروج نمودند ومحمد بن مروان از صایفه با ایشان جنگ در افکند وهم در اینسال عبد الملک بن مروان حجاج بن یوسف را بحکومت مملکت عراق

بگزید

برکشید اما خراسان وسجستان را از ایالت او موضوع داشت معلوم باد که مورخین اخبار وناقلین آثار را
در چگونگی حکومت حجاج در عراق هر یک سخنی ونهجی است ابن اثیر گوید گاهی که حجاج در مدینه جای داشت
عبد الملک بن مروان فرمان حکومت عراق را بدو فرستاد واورا فرمان کرد بعراق رهسپار شود وحجاج
با دوازده سوار راه بر گرفت تا در چاشتگاه روز بناگاه وارد کوفه شد ودر تاریخ اخبار الدول مسطور است
که حجاج در بدایت امر در خدمت روح بن زنباع وزیر عبد الملک میگذرانید وچون مردم خوارج بر بصره
غلبه یافتند عبد الملک بن مروان حجاج را بامارت عراق منصوب ساخت وانوقت که حجاج امیر شد
بیست سال روزگار نهاده بود اما این سخن بامقدار عمر حجاج درست نیاید چه حجاج در سال نود وپنجم بمرد وپنجاه وچهار سال روزگار نهاده بود
واگر در امسال هفتاد وپنجم که حکومت عراق یافته است بیست ساله بود باید در چهار سالگی وفات یافته باشد
واین قول با اقوال تمامت مورخین منافی است در کتاب وفیات الاعیان مسطور است که حجاج بن
یوسف وپدرش در طایف بتعلم اطفال اشتغال داشتند تا چنان افتاد که حجاج بخدمت روح بن زنباع
جذامی وزیر عبد الملک بن مروان پیوست ودر جمله شرطه او انسلاک یافت ور وزیر بشمرد تا عبد الملک
نگران گردید که سپاهیان او چنانکه باید در تحت انتظام نیستند وملتزمین رکابش در رحل ونزول او
موافقت نجویند ودر اینکار با روح بن زنباع سخن کرد وروح گفت در جمله شرطه من مردی کافی است اگر
امیر المومنین زمام امور عسکر را بدو گذارد اینکار بنظام آورد واورا حجاج بن یوسف ثقفی گویند وعبد الملک
گفت این امر را بدو گذاشتم چون حجاج متقلد گردید چنان مراقبت واهتمام ورزید که هیچکس را آن
قدرت نماند که در هنگام رحل یا نزول تخلف ورزد مگر اعوان روح بن زنباع که حجاج را وقعی نمی نهادند
وبامر ونهیش اعتنائی نورزیدند تا یکی روز که عبد الملک کوچ نموده بود ومردمان ومردمان نیز حرکت کرده بودند
حجاج نگران شد که اعوان وزیر بطعام مشغول هستند گفت از چه روی در رکاب امیر المومنین کوچ نکردید گفتند
با این انحصار فرود شو وبا ما بخوردن وآشامیدن باش گفت هیهات این خیال نشاید آنگاه بفرمود تا آنجمله را
بتازیانه فرو گرفتند ودر میان لشکریان بگردانیدند وهم بفرمود تا سراپردهٔ روح را آتش زدند چون این خبر
بروح رسید حالتش بگشت وگریه کنان نزد عبد الملک شد وگفت یا امیر المومنین آن حجاج که در شمار پاسبانان
واعوانان من بود غلامان مرا تازیانه بزد وچادرهای مرا بسوخت عبد الملک گفت اورا نزد من حاضر کن چون
حجاج را بدید عتاب نمود وگفت از چه روی بر چنین کار اقدام کردی گفت من اینکار نکردم گفت که اکس کرد
گفت تو خود کردی چه دست من دست تواست وتازیانه من تازیانه تو باشد وبرای امیر المومنین سهل است
که در ازای یک خیمه دو خیمه ودر عوض یک غلام دو غلام بروح عطا کند وبر من شکستی فرو نیاورد عبد الملک
آنجمله را بروح بداد وحجاج را منزلت ومقام برافزود واین نخست کاری بود که اسباب معرفت کفایات او گشت
در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که لؤم وکوهش حجاج از قبل رضاعت ومکاسب آبا است

وچون

وچون بسن رشد رسید با برادرانش در طایف معلم اطفال بودند چنانکه مالک بن خریت در این شعر هجو حجاج
واین مطلب نظر دارد

فَلَوْلَا بَنُو مَرْوَانَ کَانَ ابْنُ یُوسُفٍ — کَمَا کَانَ عَبْدًا مِنْ عَبِیْدِ إِیَادِ
زَمَانٌ هُوَ الْعَبْدُ الْمُقِرُّ بِذُلِّهِ — یُرَاوِحُ صِبْیَانُ الْقُرَىٰ وَیُغَادِی

وهم دیگری در هجو او وتعلیم او صبیان را گوید

أَیَنْسیٰ کُلَیْبٌ زَمَانَ الْهُزَالِ — وَتَعْلِیمَهُ سُورَةَ الْکَوْثَرِ
رَغِیفٌ لَهُ فَلْکَةٌ مَا تُرَیٰ — وَآخَرُ کَالْقَمَرِ الْأَزْهَرِ

واین شعر را اهل خبر بدینگونه نوشته اند لکن حموی در معجم البلدان میگوید کوثر نام قریه ایست در طایف که حجاج
در آنجا بمعلمی روز مینهاد واین شعر را صبیته الکوثر رقم کرده است وصحیح همین است وباین تقدیر نام حجاج کلیب
بوده است واین نام بروی انسب است ودیگری این شعر را گوید

کُلَیْبٌ تَعَاظَمَ فِی أَرْضِکُمْ — وَقَدْ کَانَ فِینَا صَغِیرَ الْخَطَرِ

وقتی حسن بصری این کلمات را در توصیف او براند وگفت

اتانا اُخَیْفِشُ أُعَیْمِشُ یَخْطِرُ فِی مِشْیَتِهِ وَیَصْعَدُ الْمِنْبَرَ فَیَقُومُ عَلَیْهِ حَتّیٰ تَفُوتَهُ الصَّلٰوةُ لَا مِنَ اللّٰهِ
یَتَّقِی وَلَا مِنَ النَّاسِ — یَسْتَحْیِی فَوْقَهُ اللّٰهُ — وَتَحْتَهُ مِائَةُ أَلْفٍ
أَوْ یَزِیدُونَ — لَا یَقُولُ لَهُ قَائِلٌ الصَّلٰوةَ أَیُّهَا الرَّجُلُ هَیْهَاتَ دُونَ ذٰلِکَ السَّیْفُ وَالسَّوْطُ

یعنی خفشکی عمشکی بامارت ما وارد بصره شد که با کمال مناعت وکبر راه می سپرد واین روی ونهی
بر منبر بر میشد وچندان بر فراز منبر درنگ می نمود که هنگام نماز میگذشت نه از خالق بیم ونه از خلق آزرم داشت
خدایتعالی بقدرت وتوانائی خود این خبیث را در زیر صد هزار شمشیر وبیشتر در مدتی طویل نگاه بداشت وهیچکس را
آنقدرت نبود که با او گوید ای مرد هنگام نماز فرا رسید چه از بیم تیغ وتازیانه اش کسی را نیروی سخن نبود واین شعر را

احمر بن سالم در هجو او گوید

ثَقِیفٌ بَقَایَا مِنْ ثَمُودٍ وَمَا لَهُمْ — أَبٌ مَاجِدٌ مِنْ قَیْسِ عَیْلَانَ یُنْسَبُ
وَأَنْتَ دَعِیٌّ یَا ابْنَ یُوسُفَ فِیهِمُ — زَنِیمٌ إِذَا مَا حَصَّلُوا مُتَذَبْذِبُ

چون حجاج این شعر را بشنید در طلبش برآمد احمر فرار کرد وبه هیت رفت وعامل حجاج اورا بگرفت وبکشت
وبسوخت وخاکسترش را بباد بداد وقتی حجاج را با مردی از خوارج مشاجرتی برفت مرد خارجی گفت اگر پدرت را اگر
اینکه مانند تو ئی از وی پدید گشت نکوهشی نبود اورا کافی بود حجاج اورا بکشت روزی حجاج با عبد الملک گفت اگر از
از طلا موجود میشدی من آن مرد بودمی عبد الملک گفت از چه سبب گفت از اینکه در میان من تا آدم هیچ امیر
تاجر بود در حیث عبد الملک گفت با اینحال اگر تاجر نبودی تو سگی از سگها بودی ونخست مکانی را که بامارت حجاج

کذاشتند تباله بود چون آبآنکان رفت از بهر خود اندک دانست وبازکشت ازین است که در مثل کویند
من تباله علی الحجاج مسعودی در مروج الذهب کوید کاهی که مردم خوارج بر بصره غلبه یافتند عبد الملک لشکری بدفع
ایشان بفرستاد وآن لشکر را از خوارج انهزام افتاد عبد الملک دیکرباره لشکری بدفع ایشان بساخت ومأمور داشت
همچنان از کروه خوارج شکسته شدند چون عبد الملک اینحال بدید در کلال وملال رفت وبا حاضران کفت کیست که
چاره بصره را کمر بندد کفتند جز مهلب بن ابی صفره هیچکس از عهدهٔ این کار بر نیاید عبد الملک در این کار بدو
پیام فرستاد مهلب کفت این کار را بدان شرط در عهده سپارم که هرچه از ایشان در یابم از آن من باشد
عبد الملک فرمود اکر چنین باشد تو در سلطنت من با من شریک خواهی بود کفت دو ثلث از آن را بمن کذار کفت
نشاید سوکند بخدای اکر جز این باشد وکدینار از این مبلغ کسر شود قبول نکنم ونیز باید با مرد ومرکب مرا مدد کنی
چون عبد الملک این سخن بشنید مردی ضعیف الحال را بامارت عراق بفرستاد واز آن طرف مهلب بعبد الملک
نوشت که مرا سپاهی نیست که با خوارج رزم دهم یا کروهی لشکر بدینسوی رهسپر کن یا من بصره را با خوارج میکذارم
عبد الملک چون این اختلال را در امر عراق مشاهدت کرد با کبریا وحشمت سلطنت بیرون آمد وروی با جماعت
کرد وکفت کدام یک از شما ساخته کار عراق می شوید حاضران سکوت کردند واز میانه حجاج بپای شد وکفت
من درخور این خدمت هستم عبد الملک کفت بجای بنشین دیکرباره فرمود وای بر شما کدام یک آماده نظم عراق هستید
همچنان خاموش شدند ونیز حجاج بپای شد وکفت مرد اینکار منم عبد الملک کفت بنشین ودیکرباره آن سخن را
اعادت کرد وهیچکس پاسخ نداد حجاج در دفعه سیم برخاست وکفت یا امیر المؤمنین سوکند بخدای من
شایستهٔ اینکار هستم عبد الملک کفت زنبور عراق توئی پس فرمان امارت عراق را بنام حجاج برنکاشت
وحجاج جانب راه کرفت وچون بقادسیه رسید لشکریان را فرمان داد تا بآسایش راه سپارند آنکاه بفرمود
تا شتری را حاضر کرده بدون جهاز پوششی بجدند وبر آن برنشست وفرمان خود را برکرفت وجامهٔ سفر برتن
بیاراست وعمامه بر سر برنهاد وتنها بکوفه اندر شد وبهمی در کوچهای کوفه بانک برآورد ومردم را الصلوة جامعه
بخواند مردم کوفه روی بمسجد نهادند وهرکس در جائی بنشست وبا هر یک از پنج تن وسی تن یا بیشتر یا کمتر نبود
چون تمامت با این حشمت جلوس کردند پاره باپارهٔ همی کفتند بپای شوید تا سنکریزه ها بروی بریزیم ودر این
وقت محمد بن عروهٔ دارمی با موالی خویش بمسجد در آمد چون حجاج را بر منبر نشسته دید که نه سخن کند ونه خبر کوید کفت
خدای بنی امیه را لعن کند که مانند چنین کسی را والی عراق کنند همانا خدای عراق را ضایع بخواست که مانند چنین
مردی امیر آنجا باشد پس مشتی سنک ریزه از زمین مسجد برکرفت تا بدو بریزد وکفت قسم بخدای اکر مردم بنی امیه
کسی از این نکوهیده تر میدیدند بحکومت ما میفرستادند چون خواست آن سنکریزه ها را بدو بریزد یکی از اهل پیش
بدو کفت اصلحک الله ازین مرد دست بدار تا بشنویم چه میکوید ومردم مسجد هر جماعتی سخنی کفتند بعضی می کفتند
این مرد را هول وهیبت فرو کرفته ونیروی سخن کردن از وی برفته وپاره کفتند مردی اعرابی است وبر اقامت
حجت

حجت خویش بصیرت ندارد وهمچنان حجاج با چهرهٔ پوشیده خاموش بود تا مسجد غاص باهل خود کردید یافعی
تاریخ مرآة الجنان کوید که عبد الملک بن مروان در سال هفتاد وپنجم حج بنهاد وبر منبر رسول خدای صلی الله علیه
وآله خطبه براند وحجاج را از امارت حجاز معزول ساخت ودر عراق حکومت داد واین خبر با خبر صاحب مستطرف
موافقت کند چه در کتاب مسطور از عبد الملک بن عمیر مذکور است که چون در خدمت امیر المؤمنین عبد الملک بن
مروان از پریشانی حال واضطراب مردم عراق معروض افتاد اهل چت خویش وعقلای کشور وزعمای لشکر
ودانایان پیشکاه ودوربینان درکاه را انجمن کردند وَ قَالَ اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ الْعِرَاقَ کَدِرَ مَاؤُهَا وَكَثُرَ غَوْغَاؤُهَا
وَاُمْلُوِّجَ عَذْبُهَا وَعَظُمَ خَطْبُهَا وَظَهَرَ ضِرَامُهَا وَعَسُرَ اِخْمَادُ نِیرَانِهَا فَهَلْ مِنْ مُمَهِّدٍ لَهُمْ بِسَیْفٍ قَاطِعٍ
وَذِهْنٍ جَامِعٍ وَقَلْبٍ ذَکِیٍّ وَاَنْفٍ حَمِیٍّ فَیُخْمِدُ نِیرَانَهَا وَیَرْدَعُ غِیلَانَهَا وَیُنْصِفُ مَظْلُومَهَا وَ
یُدَاوِی الْجُرْحَ حَتَّی یَنْدَمِلَ فَتَصْفُو الْبِلَادُ وَتَأْمَنُ الْعِبَادُ کفت ای مردمان
همانا مملکت عراق را نظم ونظام برفته وقواعد جور وستم استحکام یافته وآب زلال آسایش مکدر کشته وغوغا
بسیار وعذبش در کلوی مرد وزن شور وناکوار وخطبش عظیم وآتش ظلمش شعله ور وعمیم کردیده است واکنون
خاموش کردن آن آتش جور وبیداد وآرامش دادن عباد وبآسایش آوردن آن بلاد کاری سخت ودشوار
کردیده است کیست که با شمشیری برنده وذهنی غیر پراکنده وقلبی دانا واندیشه دور نما کجایت وحمیت سر
برافرازد وخمود این نیران وسکون آن غیلان وداد مظلوم از ظالمان قدم جوانمردی پیش نهد وبا
حذاقتی تمام بمداوای این زخم عظیم بپردازد تا جانب بهبودی کیرد وبلاد را از غبار عناد صافی وعباد را از ظهور
وداد ودفع فساد آسوده کرداند چون عبد الملک این خطبه براند حاضران در اجابت فرمان ساکت وصامت
شدند وهیچکس ساخته پاسخ نکشت واز این خبر بسر رسد که عبد الملک این خطبه را بر فراز منبر رانده است بالجمله
حجاج بپای خاست وکفت یا امیر المؤمنین من در خور عراق وانجام فرمان هستم کفت لِلّٰهِ اَبُوكَ کیستی تو
قَالَ اَنَا اللَّیْثُ الضَّمْضَامُ وَالْهِزَبْرُ الْهَشَّامُ کفت منم شیر غضبان ودرهم فراهم کننده وهزبر هشام وشکننده
منم حجاج بن یوسف عبد الملک کفت از کدام مردمی قَالَ مِنْ ثَقِیفٍ کَهْفُ الضُّیُوفِ وَمُسْتَعْمِلُ السُّیُوفِ
کفت از طایفه ثقیف هستم که پناه وکهف اضیاف وکارفرمای اسیاف خاراشکافند فرمود ما در تو را اسباب
بجای خود بنشین که تو لایق اینکار ودارای این رتبت ومقام نباشی وکفت تالی اَرَی الرُّؤُسَ مُطْرِقَةً وَ
الْاَلْسُنَ مُعَلَّقَةً چیست مرا که سرها را بر زمین نکران وزبانها را بسته وخاموش می بینم همچنان هیچکس لب
بسخن برنکشود وحجاج بپای شد وکفت اَنَا قَاصِمُ الظَّلَمَةِ وَمَعْدِنُ الْحِکْمَةِ منم آنکس که فاق را سر
فرو کوبم وآتش نفاق را خاموش سازم عبد الملک کفت تو کدام کسی قَالَ اَنَا قَاصِمُ الظَّلَمَةِ وَمَعْدِنُ الْحِکْمَةِ
کفت منم آنکس که ستمکاران را در هم شکنم ومعدن حکمت ودانش باشم منم حجاج بن یوسف که معدن عفو و
عقوبت وآفت کفر وعصبیت هستم کفت خاموش شو چه تو مرد این کار نباشی آنکاه با حاضران کفت کدام یک
از شما

 از شما ساخته نظم عراق هستید همگی خاموش شدند وجواب نیاوردند وهمچنان حجاج بپای شد وگفت من آماده عراق هستم عبد الملک گفت گمان دارم که تو ئی صاحب عراق وظفرمند بغنایم عراق همانا برای هر چیزی ای پسر یوسف آیتی است وعلامتی باز گوی آیت تو ونشان وروش تو چیست قَالَ العُقُوبَةُ وَالعَفْوُ وَالإِقْصَاءُ وَالإِدْنَاءُ وَالإِبْعَادُ وَالجَفَاءُ وَالبِرُّ وَالتَّأَهُّبُ وَالحَزْمُ وَخَوْضُ غَمَرَاتِ الحُرُوبِ بِجَنَانٍ غَيْرِ هَيُوبٍ فَمَنْ جَادَلَنِي قَطَعْتُهُ وَمَنْ نَازَعَنِي قَصَمْتُهُ وَمَنْ خَالَفَنِي نَزَعْتُهُ وَمَنْ دَنَا مِنِّي أَكْرَمْتُهُ وَمَنْ طَلَبَ الأَمَانَ أَعْطَيْتُهُ وَمَنْ سَارَعَ إِلَى الطَّاعَةِ بَجَّلْتُهُ فَهَذِهِ آيَتِي وَعَلَامَتِي وَمَا عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ أَنْ تَبْلُوَنِي فَإِنْ كُنْتُ لِلأَعْنَاقِ قَطَّاعًا وَلِلأَمْوَالِ جَمَّاعًا وَلِلأَرْوَاحِ نَزَّاعًا وَلَكَ فِي الأَشْيَاءِ نَفَّاعًا وَإِلَّا فَلْيَسْتَبْدِلْ بِي أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ فَإِنَّ النَّاسَ كَثِيرٌ وَلَكِنْ مَنْ يَقُومُ بِهَذَا الأَمْرِ قَلِيلٌ گفت باگناهکار عقوبت ورزم واز شرمسار درگذرم ودر مقام امساک سنگ کریم ودر زمان حاجت به بسط ووسعت روم نیکویان را بجود نزدیک کنم وبدخواهان را از خویش برانم وبا ستمکاران جفا کنم وبا خوب سگالان نیکی فرمایم ودر انجام امور شرایط حزم وساختگی ودور اندیشی را از دست نگذارم ودر هنگام قتال ودفاع دشمنان با دلی بی ترس وبیم در بحار کارزار وشدائد پیکار اندر شوم هر کس با من ساز مجادلت دهد سر از تنش برگیرم وهر کس در کار من با من منازعت جوید بنیان وجودش را از بیخ وبن برافکنم وهر کس مخالفت جوید از مقامش برگیرم وهر کس با من بدوستی نزدیکی جوید اکرامش نمایم وهر کس در طلب امان برآید امانش دهم وهر کس با طاعت وانقیاد روی کند احسانش کنم این است آیت وعلامت من هم اکنون مرا در پهنهٔ امتحان آزمایش کن اگر نگران شدی که دشمنان را یکسر سپرسایم واموال دیوان را فراهم میکردانم وجان بداندیشان را از تن میربایم وترا در هر چیزی سود میرسانم مرا بجای گذار وگرنه بدیگری تبدیل فرمای همانا مردمان بسیارند لکن کسی که در چنین امور قیام ورزد ودر انتظام کار جمهور اقدام کند اندک است عبد الملک گفت تو در خور این کاری اکنون بچه حاجت داری باز نمای گفت اندکی از مردم سپاهی وقلیلی مال عبد الملک با امیر سپاه فرمان کرد که هر چند سپاه خواهد مهیا کن وجمله را با طاعت وانقیادش فرمان ده واز مخالفتش بیمناک کن وهمچنان با گنجور همین فرمان داد وحجاج کار خود بساخت وسفر عراق را ساخته گشت معلوم باد در این گونه مکالمات عبد الملک با حجاج وآن پاسخ حجاج بی تأمل نشاید گذشت چه حجاج که امیر حجاز بود در خدمت عبد الملک مجهول نبود ونیز کسی که قاتل ابن زبیر وقامع آن مفاسد است اینگونه ناشناخته وبی کفایت شناخته نیاید مگر اینکه این مکالمات در بدایت حال حجاج ومامور شدن بحجاز بوده است یا عبد الملک از وی تجاهل که عادت سلاطین است سخن کرده باشد یا با وجود جمعی کثیر وحضور جماعتی از اشراف واعیان در آن مجلس که غالباً بر حجاج فزونی ومقام ریاست داشته‌اند وسکوت نموده‌اند وحجاج پذیرای آن امر بزرگ گردیده عجب نموده باشد وازوی استعجاب این سخنان نموده است تا بر آنجماعت مراتب کفایت ودرایت اورا روشن واتمام حجت را

 مبرهن ساخته باشد تا اسباب رنجش وکدورت خاطر ایشان نباشد باتجمله حجاج راه برگرفت وبروایتی با دوازده تن وارد کوفه شد وعمامهٔ خز احمر بر سر ونقاب بر روی داشت وگفت مردمان را نزد من حاضر کنید حاضران چنان دانستند که وی واصحابش از مردم خوارج هستند وهمی خواستند اورا آسیبی رسانند وانوقت حجاج بر فراز منبر جای داشت وبانتظار اجتماع مردم خاموش همی بود ومحمد بن عمیر چون آن سکوت را بدید چند ریزه سنگ برگرفت تا بدو افکند وگفت خداوندش بکشد که تا چند کول وعیی وگوبیده است اما چون حجاج زبان بسخن برگشود چنان محمد را دهشت وذهول در ربود که همی آن سنگ ریزها از دستش میریخت واو هیچ ملتفت نمی گشت عبد الملک بن عمیر میگوید در آنحال که در مسجد جامع کوفه جای داشتیم ناگاه کسی بیامد وگفت اینک حجاج است که بامارت عراق در رسیده است مردمان گردنها بسویش برکشیدند ودر صحن مسجد راه از بهرش برگشادند وما اورا نگران شدیم که گام همی نهاد وعمامهٔ سرخ بر سر داشت ولثام فرو هشته بود پس بیامد ودر مسجد بر منبر شد وناگاهی که مسجد از اشراف واعیان کوفه آکنده نخست یک کلمه سخن نراند ودر آن روزگار مردم کوفه در حالتی نیک وهیئتی جمیل بودند وهر یک بمسجد درآمد بیست تن وسی تن از اهل بیت وموالی واتباع خویش را با خود همراه داشتند وجملگی را از خز ودیبا بر تن جامه بود وعمیر بن ضابی تمیمی نیز در این روز در مسجد حضور داشت وخواست اورا آزار کند رفیقش گفت ساکت باش تا چگوید عمیر سخنان ناهموار همی براند وحجاج خاموش ونگران یمین وشمال بود چون مسجد را خاص با اهل دید گفت آیا فراهم شدید مردی از میان جماعت گفت اصلح الله الامیر فراهم شدیم انوقت حجاج دستار از سر ونقاب از چهره بگذاشت وبدون اینکه در خطبهٔ خویش خدایرا بحمد وثنا بستاید ورسول را بدرود ودعا یاد کند گفت

أَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَايَا مَتَى أَضَعِ العِمَامَةَ تَعْرِفُونِي

أَمَا وَاللهِ إِنِّي لَأَحْمِلُ الشَّرَّ مَحْمِلَهُ وَأَحْذُوهُ بِنَعْلِهِ وَأَجْزِيهِ بِمِثْلِهِ وَإِنِّي لَأَرَى أَبْصَارًا طَامِحَةً وَأَعْنَاقًا مُتَطَاوِلَةً وَرُؤُوسًا قَدْ أَيْنَعَتْ وَقَدْ حَانَ قِطَافُهَا وَإِنِّي لَصَاحِبُهَا وَإِنِّي لَأَنْظُرُ إِلَى الدِّمَاءِ تَتَرَقْرَقُ بَيْنَ العَمَائِمِ وَاللِّحَى قَدْ شَمَّرَتْ عَنْ سَاقِهَا تَشْمِيرًا شعر

هَذَا أَوَانُ الحَرْبِ فَاشْتَدِّي زِيَمْ قَدْ لَفَّهَا اللَّيْلُ بِسَوَّاقٍ حُطَمْ
لَيْسَ بِرَاعِي إِبِلٍ وَلَا غَنَمْ وَلَا بِجَزَّارٍ عَلَى ظَهْرِ وَضَمْ

ثُمَّ قَالَ

قَدْ لَفَّهَا اللَّيْلُ بِعُصْلُبِيِّ أَرْوَعَ خَرَّاجٍ مِنَ الدَّوِيِّ
مُهَاجِرٍ لَيْسَ بِأَعْرَابِيِّ لَيْسَ أَوَانُ بَكْرَةِ الخِلَاطِ
جَاءَتْ بِهِ وَالقُلُصُ الأَعْلَاطُ تَهْوِي هَوِيَّ سَائِقِ الغَطَاطِ

وَقَالَ قد شمرت

قد شمرت عن ساقها فشدوا ° وجدت الحرب بنا فجدوا
والقوس فيها وتر عرد ° مثل ذراع البكر او اشد

انى والله يا اهل العراق ما اغمز تغماز التين ولا يقعقع لى بالشنان ولقد فررت عن ذكاء وفتشت عن تجربة وجريت الى غاية السبوق ثم قرا وضرب الله مثلا قرية كانت آمنة مطمئنة ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وانتم اولئك واشباه اولئك ان امير المؤمنين عبد الملك نثر كنانته بين يديه فعجم عيدانها فوجدنى امرها عودا واحدها سنانا واصلبها مكسرا او اقواها قدحا فوجهنى اليكم ورمى بى فى نحوركم فانكم اهل بغى وخلاف وشقاق ونفاق فانكم طالما اوضعتم فى الشر واثرتم الفتنة وسننتم سنن الغى واضطجعتم فى مراقد الضلال فاستوثقوا فان تستقيموا استقم لكم الامور وان تاخذوا فى بنيات الطريق تجدونى بكل مرصد مرصدا فوالله لا اقبل لكم عثرة ولا اقبل لكم عذرة يا اهل العراق يا اهل الشقاق والنفاق ومساوى الاخلاق والله لانكلن بكم فى البلاد ولاجعلنكم مثلا فى كل واد ولاضربنكم ضرب غرائب الابل ولاذيقنكم الهوان ولامرسنكم حتى تذدوا ولالحونكم لحو العود ولاعصبنكم عصب السلمة حتى تذلوا ولاقرعنكم قرع المروة حتى تلينوا يا اهل العراق طالما اوضعتم فى الضلالة وسلكتم سبل الغواية وسننتم سنن السوء وتماديتم فى الجهالة يا عبيد العصى واولاد الاماء انا الحجاج بن يوسف انى والله ما اعد الا وفيت ولا احلف الا بررت ولا اعزم الا امضيت فاياكم وهذه الجمعيات والزرافات فلا يركبن رجل الا وحده اقسم بالله لنقبلن على الانصاف ولتدعن الارجاف وقيلا وقالا وما تقول وما يقول وكان ويكون واخبرنى فلان او لادعن لكل رجل منكم شغلا فى جسده فيم انتم وذاك يا بنى اللكعة لينظر الرجل فى نفسه وليحذر ان يكون من فرائسى والله لتستقيمن على الحق او لاضربنكم بالسيف ضربا يدع النساء ايامى والولدان يتامى حتى تذروا السمهى وتقلعوا عن هواها يا اهل العراق انما انتم اهل قرية كانت مطمئنة ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله فاتاها وعيد القرى من ربها فاستوثقوا واستقيموا واعتدلوا ولا تميلوا وتابعوا وبايعوا واجتمعوا واستمعوا فليس منى الاهذار والاكثار ولا النفار والفرار وانما هو انتضاء السيف لم اغمده شتاء ولا صيفا حتى يقيم الله لامير المؤمنين اودكم ويذل له صعبكم ثم انى نظرت فوجدت الصدق مع البر ووجدت البر فى الجنة ووجدت الكذب مع الفجور ووجدت الفجور فى النار الا انه لو ساغ لاهل المعصية معصيتهم ما جبى فئ ولا قوتل عدو ولعطلت الثغور ولولا انهم يغزون كرها ما غزوا طوعا الا وان امير المؤمنين قد وجهنى اليكم وامرنى باعطائكم عطياتكم واشخاصكم الى محاربة عدوكم مع مهلب وقد بلغنى رفضكم المهلب واقبالكم على مصركم عاصين مخالفين وانى اقسم بالله لا اجد رجلا بعد اخذ عطائه بثلثة ايام الا ضربت عنقه وانهبت داره

خلاصه و حاصل ترجمه این کلمات این است که من در هنگام کارو روز کارزار و وقت کردار که در پهنه آزمایش نمایش کیرم و آثار کفایت و درایت را کذارش دهم شناخته میشوم همانا نکران مردمی هستم که چشمها بفراز افکنده

وکردنها

وکردنها برکشیده و شرم و آزرم فرونهاده و بآشوب و فتنه سرها برافراخته اند همانا هنگام آن رسیده است که این اشجار فساد سرافکنده و این سرهای پرکینه و عناد را که بنمایش کذارش کرفته اند از تنهای فتنه انگیز برکنده آید و من آنکس هستم که اینکار بپای برم و این ریشه عناد را برافکنم کاه می بینم که خونها در میان عمامها و ریشها رخشیدن کیرد و این ابدان در میان خون خویش بغلطیدن افتد همانا هنگام آیات شر و علامات حرب است همه حاضر و آماده باشید و با تیرکی روزکار و خیرکی لیل و نهار مهیای فرسودن و فرسایش کردید و از یاری و نصرت و ترحم و مروت مایوس باشید و از سطوت و هیبت من بیم و پرهیز باید که بر زلات و هفوات شما عفو و اغماض نخواهد رفت و شر و کزند از هر طرف شما را در خواهد ربود سوکند بخدای ای مردم عراق نه من آنکس باشم که بهر غمز و لمزی از پیش بروم و بهر نمایشی و کذارشی بیهوده از خویش بشوم چه نیک و بد و پوشیده و آشکار امور را به نیروی دانش در میسنجم و در هر کار تا پایانش از پای ننشینم آنگاه بآیه مبارکه استشهاد نمود و بازنمود که شما مدتها بوسعت عیش و دولت روزی روزکار نهادید تا دور نعمت را قدر ندانستید و در حضرت یزدان کفران جستید هم اکنون در ازای این ناسپاسی بجامه ذلت و هوان و جوع درآمدید همانا عبدالملک بن مروان تیردان خود را در حضورش فرو ریخت و در میان آن کیش هیچ تیر را چون من کذرنده و سخت نیافت و بصلابت و حدت من ندید لاجرم مرا بشما فرستاد و این تیر کارکر را برای حلق و حنجر شما برکزید چه شما بجمله اهل بغی و خلاف و شقاق و نفاق هستید و بسی روزکاران در پهنه شر و فساد کام نهادید و شر انگیزی را برکزیدید و سنت نافرمانی را پیشنهاد ساختید و در خوابگاه ضلالت و چراگاه کمراهی سر بخواب نهادید هم اکنون در مقام اطاعت و انقیاد استوار و پایدار شوید تا من نیز امور را برای شما استقامت دهم و در طریق هدایت و راه روشن راه سپارید و بهر طریق و هر کمین درشوید مرا در آنجا یابید و در کمین خود تان بنکرید و از خود غافل نیابید سوکند بخدای از لغزش شما نکذرم و معذرت شما را بچیزی نشمرم و بر پوزش شما ننکرم ای مردم عراق و صاحبان شقاق و نفاق و نکوهیدکی اخلاق سوکند بخدای شما را در هر شهر و دیار بنکال و دمار درآورم و در صفحه جهان عبرت مردمان کردانم و چون زدن شتران عربی نژاد مضروب و سکوب دارم و زهر هون و هوان را با شما بچشانم و شما را با دست تنبیه و تادیب چنان درپسارم تا آنچه خواهم از شما دریابم و چندان بفشارم تا آن شیر که در پستان دارید بدوشم و مانند چوب پوست از شما درآورم و چون درخت برک و شاخ شما را بریزم و سرهای شما را چندان بکوبم تا نرم و مطیع شوید ای مردم عراق بسا روزکاران بضلالت و بطالت روز نهادید و از طرف غوایت مساعدت نکرفتید و کردارهای ناهنجار را سنت نهادید و در وادی جهالت سلوک جستید و در عرصه مخالفت کردن برافراختید ای بندکان عصیان و فرزندان کنیزکان منم حجاج بن یوسف سوکند بخدای بهرچه کویم و میعاد نهم

و فا کنم

وفا کنم و هرچه را در میزان دانش بسنجم باصلاح آورم و بهر چه عزیمت نهم بجای گذارم هم اکنون از اینگونه انجمن ساختنها و اجتماع ورزیدنها و خویشتن نمودنها که موجب حادثهٔ شرّ و فساد است برکنار شوید و هر یک از شما جز تنها سوار نشوید و در کوی و برزن عبور ندهید و با انصاف روی کنید و این اراجیف فرو گذارید و گردهم انجمن نکنید و این قیل و قال و تو چگوئی و او چه میگفت و چه بود و چه خواهد بود و فلان کس با من چه خبر داد دست باز دارید و اسباب فتنه و آشوب را فراهم نکنید و گرنه هر یک را چنانش بخویش مشغول دارم که مجال اینگونه اقوال و افعال را در پهنهٔ خیال نیابد و بدنبال اینگونه اعمال و خصال اتصال نجوید ای زادگان مردم لئیم و خوار و زبون و بندگان هوا و هوس شما را با این اقوال و افعال چه کار و چه اختیار است از این پس باید هر یک از شما نگران خویشتن باشید و بپرهیزید که شکار من گردید سوگند با خدای با بایست بر کار حق و جادهٔ حق مستقیم شوید یا شما را چنان بشمشیر بران درسپارم که زنهای شما بیوه و فرزندان شما یتیم و کالیوه گردند و اینکارهای باطل و سخنان بیهوده و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را فرو گذارید ای مردم عراق سپاس نعمت ندانستید و دولت امنیت را قدر نگذاشتید و یزدان را کفران ورزیدید و اینک بوعید کردار ناصواب در تعب و تاب افتادید هم اکنون در مراتب اطاعت استوار و در مقامات انقیاد مستقیم و در مدارج ارادت راست و معتدل شوید و گردن متابید و کج مروید و بمتابعت و مبایعت بروید و برای اطاعت فرمان اجتماع ورزید و با مروتی کوشش بدارید همانا من بیهوده سخن نگفتم و بسیار گویم و نفار و فرار نخرم بلکه درشتا و صیف شمشیر خود را در نیام نکنم تا کار بکام کنم و کژی شما را براستی بیاورم و دشوار شما را آسان و جمله را بفرمان عبدالملک درآورم و نیز من با نظر دور بین نیک نگران شدم که راستی با نیکوئی توام است و نیکی را جای در بهشت باشد و کذب با فجور رهنمان است و فجور را مقام در نیران دانسته باشید که اگر مردم معصیت کار را بخویش گذارند نه استخراج باج توان کرد نه با هیچ دشمنی قتال توان داد و حدود و ثغور عاطل و باطل میشود و اگر اینجماعت بطوع و رغبت بمقاتلت و مطاردت عدوان شتابان نشوند بعنف و کراهت خواهند شتافت همانا عبدالملک مرا بشما فرستاد تا عطیات و وظایف شما را عطا کنم و بمحاربت دشمنان شما برانگیزم تا در رکاب مهلب بن ابی صفره رزم دهید و با من پیوست که شما مهلب را بگذاشتید و بگذشتید و از روی عصیان و مخالفت بشهر خود معاودت جستید سوگند با خدای از آن پس که عطایای خود را بستدید از سه روز اگر هر یک از مردم سپاهی را در این شهر بنگرم سر برگیرم و سرایش را نهب و غارت بسپرم و چون حجاج از این کلمات بپرداخت گفت ای غلام مکتوب امیرالمؤمنین را بر ایشان قرائت کن پس شروع بقرائت کرد و گفت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَبْدِ الْمَلِكِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ بِالْعِرَاقِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمُ اللّٰهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ چون مکتوب باینمقام قرائت شد و اهل مسجد پاسخ سلام عبدالملک را نراندند حجاج گفت ای غلام

خاموش

خاموش باش و روی با مردمان کرد و از روی خشم و غضب گفت ای مردم عراق و اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق ای اهل فرقت و ضلال امیرالمؤمنین بر شما سلام میرساند و او را بسلام پاسخ نمی گوئید سوگند با خدای اگر باز مانده شما باقی بمانم پوست از سر شما برکشم و شما را با دبی جز این ادب مؤدب گردانم همانا این ادب ابن سمیه است و ابن سمیه بقول مسعودی نام صاحب شرطه ایست که در عراق بود و بروایتی که از این پیش در ذیل سیرهٔ ابن زبیر و نسب او مسطور گشت گفت این ادب ابن نهیته یعنی ابن زبیر است و ممکن میباشد که ابن سمیه گفته باشد و مقصودش عبیدالله بن زیاد باشد بالجمله با غلام گفت مکتوب را قرائت کن و چون به سلام رسید یکباره اهل مسجد یکزبان و یک آهنگ گفتند و علی امیرالمؤمنین السلام و رحمة الله و برکاته آنگاه حجاج از منبر بزیر آمد و فرمان کرد تا عطایای لشکریان را بپردازند و لشکرنگاران را گفت تا لشکر را بجانب مهلب آماده نمایند و هیچکس از فرمان برنتابد و ابواب جسر را لیلاً و نهاراً مسدود نگردانند تا اینمدت بکران رود و چون سه روز از این مقدمه برگذشت حجاج آواز تکبیری از بازار بشنید و از سرای بیرون شد و بر منبر برآمد و گفت ای اهل عراق ای مردم با شقاق و نفاق و زشت سیرت و نکوهیده اخلاق همانا بانگی به تکبیر بشنیدم که نه برای اذان و نماز بود بلکه از آن بود که خواهند بیمناک نمایند وَقَدْ عَرَفْتُ أَنَّهَا عَجَاجَةٌ تَحْتَهَا قَصْفٌ يَا بَنِي اللَّكِيعَةِ وَعَبِيدَ الْعَصَا وَأَبْنَاءَ الْأَيَامَى أَلَا يَرْبَعُ رَجُلٌ مِنْكُمْ عَلَى ظَلْعِهِ وَيُحْسِنُ حَقْنَ دَمِهِ وَيَعْرِفُ مَوْضِعَ قَدَمِهِ فَأُقْسِمُ بِاللّٰهِ لَأُوشِكُ أَنْ أُوقِعَ بِكُمْ وَقْعَةً تَكُونُ نَكَالًا لِمَا قَبْلَهَا وَأَدَبًا و من نیک بدانستم که این گرد و دودی است که از دنبال آن بادی بوزد که همه را درهم شکند ای فرزندان مردم لئیم و خوار و بندگان عصیان و تبه کاری و اولاد کنیزکان آیا هیچکدام از شما بپای خویش نمی ایستید و دوست نمیدارید که خون خود را نگاهبان باشید و حد و مقام خود را بدانید سوگند با خدای شما را بعقوبتی دچار سازم که موجب حیرت پیشینیان و عبرت آیندگان باشد اینوقت عمیر بن ضابی حنظلی تمیمی و بقول مسعودی عمیر بن ضابی برجمی که از آن پس یکتن از بنی الحداقیه شمرده شد و از اشراف اهل کوفه بود و او را در جمله آن لشکر که نزد مهلب راه سپار شدند نوشته بودند با حالتی مرتعش بپای شد و گفت اصلح الله الامیر مرا در این لشکریان نام برده اند و من پیری رنجور و زمین گیر و ضعیف هستم و چندتن فرزند دارم هر یک را امیر خواهد در ازای من اختیار فرماید تا در اینکار سخت تر و دلیرتر و برای این امر مفیدتر باشد حجاج گفت البته جوان از پیر ناتوان بهتر است چون روی برتافت عنبسة بن سعید و مالک بن اسماء گفتند اصلح الله الامیر آیا این مرد را میشناسی گفت نی گفتند این عمیر بن ضابی برجمی است که آنگاه که عثمان را بکشتند بروی بتاخت و چنان برشکمش با پای بکوفت که دو ضلعش را درهم شکست حجاج گفت او را باز گردانید چون او را بیاوردند گفت ای شیخ آیا سخن ما را دیر وز بشنیدی گفت آری گفت آیا تو آنکس هستی که بر امیرالمؤمنین عثمان گاهی که بقتل رسیده بود بتاختی و ضلعش را درهم شکستی عمیر گفت همانا عثمان پدر مرا که پیری فرتوت و ناتوان بود بزندان در افکند و رهایش ننمود تا در همان زندان بگیر جهان بدرود

حجاج

ابربع علی ظلعک یعنی بجای خود بنشین و کار به نیروانی دست یار

حجاج گفت اما امیرالمؤمنین عثمان میدان جنگ را بنفس خویش تنگ میساختی اما در نبرد از ارقه بد دل میفرستی آیا پدرت این شعر نگفت

هَمَمْتُ وَ لَمْ اَفْعَلْ وَكِدْتُ وَلَيْتَنِي　　تَرَكْتُ عَلَى عُثْمَانَ تَبْكِي حَلَائِلُهُ

ای پیر فرتوت سوگند با خدای صلاح مصرین یعنی کوفه و بصره در قتل تواست آنگاه چشم بر وهمی بدوخت و موی ریش خود را بگرفت و بکشید پس روی با عمیر کرد و گفت آیا سخنان مرا بر روی منبر بشنیدی یعنی آنچه گفتم اگر کسی از رفتن بجنگ تخلف ورزد سرش را از تن برگیرم و هم اکنون بحکم صلاح هر دو شهر در ریختن خون تست عمیر گفت آری شنیدم حجاج گفت سوگند با خدای از مانند من کسی قبیح است که دروغگوی باشد ای حرسی گردنش را بزن پس او را بکشتند و اموالش را غارت نمودند و بفرمود تا منادیی ندا بر کشید که عمیر بن ضابی بعد از سه روز بیامد با اینکه ندای ما را شنیده بود از این روی مقتول ساختیم و دانسته باشید که ذمه خدا بری خواهد بود از آنکس که امشب بلشکرگاه مهلب روی نکند مردمان چون اینحال در روز را نگران شدند جرئت توقف چنان از ایشان برفت که یکباره از شهر بیرون شدند و چنان در سپردن جسر ازدحام ورزیدند که پاره در آب فرات بیفتادند و غرق شدند و صاحب جسر نزد حجاج آمد و گفت اصلح الله الامیر مردمان در فرات بیفتادند گفت و یحک ایشان اهل ایکار بودند گفت این سپاه را که بنزد مهلب روان فرمودی بر جسر ازدحام ورزیدند و راه عبور بر ایشان تنگ شد از این روی بآب میریختند گفت شتاب و برای عبور ایشان دو جسر ببند بالجمله لشکریان شتابان برفتند و عرفا و لشکر نگاران نزد مهلب شدند و در رامهرمز از مهلب مکتوب رسیدن سپاهیان را کسان حجاج ماخوذ میداشتند و مهلب چون این صورت را بدید گفت همانا مردی مردانه بعراق در آمده است و امروز میتوان دشمن را از پای در آورد و از آنطرف چون حجاج عمیر را بکشت عبدالله بن الزبیر اسدی با وحشتی عظیم بیرون شد و در لی بین کشتن از قوم او که ابراهیم بن عامر اسدی نام داشت او را بدید و گفت خبر چیست ابن زبیر گفت الشر الشر همانا عمیر بن ضابی را که در زمرهٔ آن لشکر نوشته بودند که بمهلب راه میبردند و آهنگ تخلف داشت بکشتند و این شعر بخواند

اَقُولُ لِاِبْرَاهِيمَ لَمَّا رَاَيْتُهُ　　اَرَى الْاَمْرَ اَمْسَى مُهْلِكًا مُتَشَعِّبًا

تَجَهَّزْ وَاَسْرِعْ فَالْحَقِ الْجَيْشَ لَا اَرَى　　سِوَى الْجَيْشِ اِلَّا فِي الْمَهَالِكِ مَذْهَبَا

تَخَيَّرْ فَاِمَّا اَنْ تَزُورَ ابْنَ ضَابِئٍ　　عُمَيْرًا وَاِمَّا اَنْ تَزُورَ الْمُهَلَّبَا

هُمَا خُطَّتَا خَسْفٍ نَجَاؤُكَ مِنْهُمَا　　رُكُوبُكَ حَوْلِيًّا مِنَ الثَّلْجِ اَشْهَبَا

فَاَضْحَى وَلَوْ كَانَتْ خُرَاسَانُ دُونَهُ　　رَآهَا مَكَانَ السُّوقِ اَوْ هِيَ اَقْرَبَا

فَكَائِنْ تَرَى مِنْ مُكْرَهِ الْغَزْوِ مُسْمِنٍ　　تَحَمْحَمَ حِنْوَ السَّرْجِ حَتَّى تَحَنَّبَا

زبیر در اینجا بفتح زاء معجمه و کسر باء موحده است

وَاِلَّا فَمَا الْحَجَّاجُ مُغْمِدٌ سَيْفَهُ　　مَدَى الدَّهْرِ حَتَّى يَتْرُكَ الطِّفْلَ اَشْيَبَا

از این اشعار باز نمود که هیچکس را از چنگ حجاج نجات نیست یا باید چون عمیر تن بقتل دهد یا نزد مهلب شده سهام اعدا را سینه سپر کند بالجمله مردمان در حالت هرب و هراس چنان روی براه نهادند که مجال توشهٔ راه نیافتند و چون بسواد کوفه در آمدند باهل و عیال خویش فرستادند که زاد و توشهٔ ما را باینجا بفرستید حجاج گفت در جسر شوند و راه آذوغه بر کس نه بندد ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید بعضی گفته اند که قدوم حجاج بکوفه در شهر رمضان بود و حکم بن ایوب ثقفی را بامارت بصره بفرستاد و او را فرمان داد که بر خالد بن عبدالله سخت بگیرد و این خبر بخالد پیوست و از بصره بیرون شد و در جلجا نزول نمود و اهل بصره بمشایعتش بیرون شدند و خالد با نجاعت هزار درهم هزار درهم قسمت کرد و حجاج اول کسی است که هر کس را بجانب برای محاربت میفرستاد اگر تخلف میورزید عقوبتش را بقتل حوالت میکرد شعبی میگوید در زمان عمر و عثمان و علی علیه السلام قانون چنان بود که اگر مردی از آن جنگ که او را مامور میکردند و نامش را در جریدهٔ مامورین مینگاشتند تخلف میورزید عمامه از سرش بر میداشتند و در حضور مردمانش بپای می نمودند و امرش را آشکار میساختند و چون مصعب بن زبیر امارت یافت گفت این عقوبت کافی نیست و فرمان کرد تا چنان کس را بعلاوهٔ آن رسوائی موی ریش و سر نیز بتراشند و از آن پس که بشر بن مروان امیر شد بر این عقوبت برافزود و فرمان کرد تا چنین مردی را از زمین برافراشتند و هر دو دستش را با دو میخ آهنین بر دیواری بکوفتند و بسیار شدی که در آن عذاب بمردی و گاهی آن میخ کفش را بر دریدی و فرو افتادی و بسلامت رفتی پس شاعر این شعر بگفت

لَوْلَا مَخَافَةُ بِشْرٍ اَوْ عُقُوبَتُهُ　　وَاَنْ يُنَوِّطَ فِي كَفَّيَّ مِسْمَارُ

اِذًا لَعَطَّلْتُ ثَغْرِي ثُمَّ زُرْتُكُمُ　　اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يَهْوَاهُ زَوَّارُ

کنایت از اینکه اگر از بیم عقوبت بشر بن مروان و زحمت میخ آهن بود از این سرحد که در آن ملتزم باز میشدم و بزیارت شما کامروا میگشتم و چون نوبت بحجاج بن یوسف رسید گفت این عقوبت لهو و لعبی بیش نیست هر کس از مکان خود از سرحد تخلف کند گردنش را میزنم

ولایت سعید در سند ٧٥

ذکر ولایت سعید بن اسلم در سند و کشته شدن وی

در اینسال هفتاد و پنجم عبدالملک بن مروان سعید بن اسلم بن زرعه را حکومت سند بداد و چون سعید بمقر حکومت رسید معاویه و محمد پسران حارث علافی بروی بیرون تاختند و او را بکشتند و بر آن بلاد پرور شدند و این خبر را حجاج بن یوسف بشنید و مجاعة ابن سعر تمیمی را بسوی سند روان ساخت مجاعت برفت و جنگ در افکند و بر آن حدود و ثغور مستولی گردید و غزو نمود و مکانی چند از قندابیل را بگشود

وچون یکسال بر اینحال بپایان رفت مجاعه در کران برد واین شعر را در حق او بگفتند

مَا مِن مَشَاهِدِكَ الَّتِي شَاهَدتَهَا ... اِلَّا يَزِيدُكَ ذِكرُهَا مَجَّانَا

ذکر وثوب و برتاختن مردم بصره بر حجاج و شکست ایشان

وثوب اهل البصره بر حجاج

در این سال حجاج بن یوسف از بصره بکوفه روی نهاد و عروة بن مغیرة بن شعبه را از جانب خود در کوفه بامارت بگذاشت وچون در بصره درآمد بر منبر برشد واهل بصره را چنانکه اهل کوفه را خطبه راند وگفت هر کس از مردم لشکری از پس سه روز بپایه ومهلب ملحق نشود سر از تنش برگیرم در اینحال شریک بن عمرو یشکری که مرض فتق داشت ونیز اعور بود وهمیشه بر یک چشم خود قطعه از پنبه می نهاد واز این رویش ذوالکرسفه لقب نهاده بودند نزد حجاج بیامد وگفت اصلح الله الامیر من برنج فتق گرفتارم وبشر بن مروان بدید ومرا معذور داشت واینک عطای من در بیت المال مردود است حجاج فرمان کرد تا گردنش را بزدند وکعب الاشقری این شعر در اینباب گوید

ضَرَبَ الحَجَّاجُ بِالمِصرِ ضَربَةً ... تَقَرقَرَ مِنهَا بَطنُ كُلِّ عَرِيفٍ

ابن ابی الحدید گوید ابوالبختری حکایت کند که روزی در خدمت حجاج بر خوان طعام به تغذی مشغول بودیم ناگاه مردی از بنی سلیم بیامد ومردی را بیاورد وگفت اصلح الله الامیر همانا این مرد عاصی است وسر از فرمان برتافته وبا مردم بپایه بیرون نشده است آن مرد گفت ایها الامیر از خدای در خون من پرهیز کن سوگند باخدای من مردی جولاهه باشم در هیچ رزمگاهی حاضر نشده ام واز دیوان مرسومی ندارم حجاج باین سخنان اعتنا نکرد وگفت گردنش را بزنید چون آن مرد بیچاره احساس شمشیر کرد سر بسجده نهاد ودر همان حال سجده سر از تنش دور کردند چون اینحال را نگران شدیم دست از طعام بداشتیم حجاج روی با ما کرد وگفت از چه روی دست از طعام برگرفتید وچهره ها زرد ساختید وبرای قتل یکمرد چشمها تیز ساختید دانسته باشید که مردم عاصی بهیچ جای نه ایستند وبا مسلمانان عصیان ورزند با اینکه اجیر ایشان هستند وامیر در ابرای کار کردن گیرند وآنکس که والی است در کار او مختار است اگر خواهد بکشد واگر بخواهد ببخشد وچون مردم بصره این شدت وهیبت را بدیدند یکتن از آنانکه بایست بمهلب ملحق شوند در بصره بجای نماندند وبخدمت مهلب شتاب گرفتند مهلب چون این صورت وسیرت را بدید گفت مردی فرزانه والی عراق شده است ومردمان از دو حام ورزیع روی بلشکرگاه مهلب نهادند تا لشکرش بسیار گشت واز آن پس حجاج نیز از کوفه خیمه بیرون زد ودر روستاباد که تا لشکرگاه مهلب هیجده فرسنگ مسافت داشت جای گرفت تا پشتبان مهلب شد ویکی روز در رستقاباد بخطبه برخاست وگفت ای مردم کوفه وبصره سوگند باخدای درین مکان ماه از پس ماه وسال از پی سال بخواهید زیست تا گاهی که یزدان دادگر این دشمن بر خاشگر شما گروه خوارج را که شما را فرو گرفته اند بهلاک ودمار دچار فرماید ونیز یکروز بخطبه بنشست وگفت آنچه ابن زبیر در رسوم ووظایف شما بر افزود باطل است واین کردار مردی ملحد وفاسق ومنافق وزیان کار است وما مقبول ومجاز نمیداریم وچنان بود

کمصعب

که مصعب بن زبیر بر عطایای لشکریان هر یک را یکصد درهم برافزوده بود چون حجاج این سخن بگذاشت عبدالله بن جارود زبان برگشود وگفت این فزونی نه از پسر زبیر است بلکه امیرالمؤمنین عبدالملک بدستیاری برادرش بشر بن مروان عطا کرد ومجاز شمرد حجاج برآشفت وگفت تو را چه حد اینگونه سخن کردن است ازین پس این سخنان فروگذار وگرنه فضول مکن وگرنه تنت از بار سر سبک خواهد شد ابن جارود گفت این تهویل وتهدید از جهت من آنچه گفتم از راه پند بود ودیگران نیز آنچه گفتم میگویند حجاج از منبر بزیر شد وگماه بپای برد واز آن فرو نی سخن نکرد واز آن پس دیگر باره همان سخن را اعادت داد وهمچنان ابن جارود آن پاسخ براند مصقلة بن کرب العبدی که ابورقبة بن مصقله اش میگفتند برخاست وگفت رعیت را آن رتبت نیست که با راعی ووالی خود از در محاورت برآید وبرتر از او سخن کند آنچه امیر بفرمود بشنیدیم وآنچه فرماید خواه دوست بداریم یا مکروه شماریم از در سمع واطاعتیم عبدالله بن جارود برآشفت وگفت یابن الجرمقانیة تو را وامثال تو را با این گونه سخنان چه راه است مردمان نیز با ابن جارود روی دل یکی کردند وسخنانش را بصواب مقرون شمردند وهذیل بن عمران برجمی وعبدالله بن حکیم بن زیاد مجاشعی وجز ایشان گفتند ما همه با تو باشیم واعوان وانصار تو هستیم چه این مرد از عدم کفایت همی خواهد از مرسوم ما بکاهد هم اکنون بیا تا بیرون کردن او را از عراق با تو بیعت کنیم آنگاه بخدمت عبدالملک مکتوبی برنگاریم وخواستار شویم تا دیگری را بر ما امارت دهد واگر عبدالملک امتناع ورزد او را خلع نمائیم چه تا این گروه خوارج بر جای باشند او را از ما بیم وهراس خواهد بود پس مردمان با ابن جارود در پنهان بیعت کردند ودر وفای بعهد وپیمان مواثیق عدیده اش بسپردند وهمچنان پاره با پاره بعهد وتاکید پرداختند واخبار ایشان بحجاج رسید وبحراست وحفظ بیت المال بکوشید وچون کار یاغیان بانجام رسید در ربیع الآخر سال هشتاد وششم طغیان خویش را آشکار ساختند ورایات مخالفت برافراشتند وعبدالقیس بفرمان عبدالله بن جارود با آن رایات ومردمان از شهر بیرون شدند وحجاج را دریافتند واینوقت جز خواص درگاه حجاج واهل بیتش کسی با او نبود پس آن جماعت پیش از ظهر خروج کردند وابن جارود وآنانکه با او بودند جسر را قطع کردند واینوقت خزائن حجاج در پیش رویش بود واسلحه او نیز با خزائن بود حجاج چون اینحال بدید اعین را که صاحب حمام اعین کوفه بود نزد ابن جارود فرستاد واو را طلب کرد ابن جارود برآشفت وگفت امیر کیست وابن ابی رغال را کرامت وجلالت چیست هم اکنون باید مذموم ومدحور از این شهر ودیار بیرون شود یا بادی قتال بسیدهیم اعین گفت حجاج میگوید آیا هلاک خویش را یک بیشماری واز اهل وعشیرت خویش چشم بپوشیدی سوگند بآن کس که جان من بدست قدرت وتوان اوست اگر از در اطاعت حاضر خدمت نشوی تمامت قوم تو را واهل وعیال تو را دچار عقوبتی گردانم که تذکره آینده گان وتبصره بینندگان گردند وحجاج همین سخنان را با اعین برانده بود ابن جارود خشمگین شد وگفت یابن الخبیثة اگر نه رسول بودی سر از تنت برگرفتمی وهم بفرمود سر وگردنش را بکوفتند وبیرون کردند وخود بیرون شد ومردمان با او انجمن کردند وبجانب حجاج شتاب گرفتند

تا او را

نهب کردن خیام حجاج را

تا او را از شهر خود بیرون کنند و پای مقاتلت بجویند و چون بمکان او پیوستند خیمه و خرگاهش را غارت کردند
و از متاع و دواب او هر چه توانستند برگرفتند و جماعت یمن بیامدند و زوجه اش دختر نعمان بن بشیر را بگرفتند و
مردم مضر بیامدند و زوجه دیگرش ام السلمه دختر عبدالرحمن بن عمرو برادر سهل بن عمرو را بازربودند حجاج را بیم و دهشت
فرو گرفت و چون کار باین مقام پیوست خارجیان از وی دست بداشتند و برفتند پس از آن مردمی از بصره
بحجاج پیوستند چه از محاربت خلیفه بیمناک بودند و اینوقت غضبان بن القبعثری شیبانی با ابن جارود همی گفت
تعش بالجدی قبل ان یتغدی بک کنایت از اینکه فرصت از دست مگذار و در این شب کار حجاج را بساز و مباحث
مگذاران تا بامدادان ساختگی کند و بر تو بتازد مگر نگران نیستی که جمعی از آنانکه با تو بودند بدو پیوستند و اگر بصبح
بگذرانند انصار و اعوانش بسیار شوند و شما را ضعف و سستی نمودار گردد ابن جارود گفت شب در رسیده است
چون بامداد شود کارش را بسازیم و از آنسوی حجاج با عثمان بن قطن و زیاد بن عمرو العتکی امیر شرطه بصره گفت
شما در کار من چه می بینید زیاد گفت صواب چنان است که از این قوم از بهر تو امان طلبیم تا با امیرالمومنین
ملحق شوی چه بیشتر این مردم از تو روی برتافته اند و هیچ شایسته نمیدانم که تو با این مردم معدود به مقاتلت
اینجماعت مبادرت گیری اما عثمان بن قطن حارثی گفت من این کردار را بصواب نمی شمارم چه امیرالمومنین
تو را در امر خود شریک ساخته و با خود مخلوط داشته و بشور و صلاح دید تو کار کند و تو را مسلط گردانیده
و تو با ابن زبیر که از تمامت مردمان خطرش بزرگتر بود روی نهادی و او را بقتل رسانیدی و این شرف
و نام دریافتی و امیرالمومنین امارت حجاز را بتو گذاشت و از آن بعد از این مقام نیز برتر شدی و بایالت
عراقین نامدار آمدی و از پس آنکه بدرجه رفیع و مقامی منیع نایل شدی زبون و ذلیل جانب شام می
سپاری سوگند با خدای اگر چنین کنی از این پس هیچوقت بچنین مراتب که اندری بهره یاب نمی شوی
و از این شأن و رتبت فرود آئی من همی چنین که شمشیر برآوریم و با اینجماعت بمقاتلت پردازیم تا مظفر و منصور
شویم یا کرامکشته گردیم حجاج گفت این رای مقرون بصواب است و این نصیحت را در دل جای داد
و از کلمات زیاد بن عمرو خشمناک شد و با وی کینه ور گشت و اینوقت عامر بن مسمع نزد حجاج بیامد و گفت
از این مردم برای تو امان بگرفتم حجاج بآواز بلند چنانکه گوشزد مردمان شد گفت سوگند با خداوند هرگز
این جماعت را امان ندهم تا هذیل و عبدالله بن حکیم را بمن بیاورند آنگاه بعبید بن کعب نمیری پیام کرد
که بسوی من بشتاب و مرا از گزند این جماعت بازدار در پاسخ گفت اگر نزد من آئی تو را حراست کنم حجاج
گفت هرگز این کار نکنم و او را کرامت مباد و نیز محمد بن عمیر بن عطارد همانگونه پیام کرد و همان جواب بشنید
و گفت لا ناقتی فیها ولا جملی آنگاه بعبدالله بن حکیم مجاشعی اینگونه پیام کرد او نیز چون دیگران پاسخ داد
و چنان افتاد که عباد بن حصین حبطی با ابن جارود و ابن هذیل و عبدالله بن حکیم بگذشت و دید که باهم بنجوی
سخن میکردند گفت مرا در نجوای خود شریک سازید گفتند هیهات چگونه ما احدی از بنی الحبط را در نجوای

[illegible]

خود شریک سازیم عباد بن حصین برآشفت و با یک صد تن بخدمت حجاج پیوست گفت از این پس که تو
با من پیوستی هیچ باک ندارم که دیگران از من تخلف جویند و از طرف دیگر قتیبة بن مسلم با قوم و عشیرت
خویش سعی همی نمود و گفت سوگند با خدای نمیگذارم که حجاج را بکشند یا اموالش را بغارت برند و روی
به حجاج نهاد و در اینوقت حجاج یکباره از زندگی خود مأیوس بود و چون این مردم با وی پیوستند آسوده خاطر
گشت و از پس ایشان سبرة بن علی کلابی و سعید بن اسلم بن زرعه کلابی بدو شدند و سلام کردند و بنوازش او
برخوردار گشتند و نیز جعفر بن عبدالرحمن بن مخنف ازدی بدو شد و مسمع بن مالک بن مسمع نیز بدو پیام داد
اگر خواهی بتو میشوم و اگر فرمائی بجای باشم و مردمان را از گزند تو بازدارم حجاج گفت بجای باش و
مردمان را از من بازدار و چون جمعی بزرگ در پیرامون حجاج انجمن کردند که امکان مدافعت داشتند حجاج
بیرون شد و اصحاب خویش را تعبیه نمود و مردمان بدو ملحق همی شدند و چون بامداد شد شش هزار تن با وی
انجمن داشتند ابن جارود با عبیدالله بن زیاد بن ظبیان گفت بفرمای تا رأی و تکلیف چیست گفت رأی
و تدبیر را همان دیروز از دست بگذاشتی که غضبان با تو گفت از آن پیش که حجاج چاشتگاه بر تو بشکند شامگاه
بروی بشکن و نپذیرفتی هم اکنون رأی و تدبیر از دست برفت و جز صبر بجای نماند اینوقت ابن جارود درزه
کارزار بخواست و آنجوشن را بازگونه بر تن بیاراست و این کار را بفال بد گرفت و از آنطرف حجاج مردم خویش را
بقتال تحریض همی داد و گفت از این کثرت در بیم و وحشت نشوید پس هر دو جماعت ساخته محاربت شدند و
هذیل بن عمران در میمنه سپاه ابن جارود و عبدالله بن زیاد بن ظبیان در میسره سپاه او جای کردند
و از آنطرف قتیبة بن مسلم در میمنه سپاه حجاج و بقولی عباد بن الحصین در میمنه سپاه و سعید بن اسلم در میسره لشکر
او جای گرفتند و ابن جارود چون شیر ژیان و پلنگ غضبان با مردم خویش حمله سخت بیاوردند چنانکه از
اصحاب حجاج درگذشتند و حجاج بروی عطف عنان نمود و ساعتی بقتال و جدال یال و کوپال برافراختند
و مرد و مرکب بخاک و خون در انداختند و نزدیک بدان افتاد که ابن الجارود نصرت یابد ناگاه تیری
از کمان قضا بروی بجست و کشته بیفتاد و منادی حجاج ندا برکشید که بجز هذیل و عبدالله بن حکیم در امان هستند
و نیز گفت از دنبال فراریان متازید و گفت اینگونه کردار علامت ناخوبی است و عبیدالله بن ظبیان فرار
کرده بسوی سعید بن عیاذ بن الجلندی الازدی بعمان رفت بعضی کسان با سعید گفتند همانا ابن ظبیان
مردی خونریز و فتنه انگیز باشد از وی بپرهیز سعید در کمین بنشست و چون نوبر خربزه فرا رسید یک نیمه بطیخ
زهرآلوده بفرستاد و پیام کرد که این نوبر خربزه است یک نیمه اش را خود بخوردم و نیمی دیگر را از بهر تو فرستادم
عبیدالله از آن بخورد و احساس زهر را بنمود و گفت من باندیشه قتل سعید بودم لکن او مرا بکشت با جمله ابن
ظبیان همان کس باشد که مصعب را سر برگرفت چنانکه بدان اشارت رفت و از آنسوی چون حجاج منصور گشت
سر ابن جارود و هیجده سر دیگر از وجوه اصحاب او را بسوی مهلب بفرستاد تا خوارج بنگرند و در میان ایشان

جنگ مردم بصره با حجاج

قتل ابن جارود

اختلاف افتد و نیز حجاج فرمان کرد تا عبید بن کعب و محمد بن عمیر را بجناه آنکه در پاسخ حجاج گفتند بجانب ما روی کن تا تو را
از کرند اهل بصره باز داریم بزندان بردند و نیز غضبان بن قبعثری را محبوس نمود و گفت تو همانی که گفتی تعشّ بالجدی
قبل ان یتغدّی بک و ابن جارود را برآغالیدی گفت این سخن با آن کس که گفته شد سود نیاورد و در بان آنکه رانده گشت
زیان نیاورد کنایت از اینکه ابن جارود با این کلام کار نکرد تا او را سود و تو را زیان آورد لکن عبد الملک بحجاج
مکتوب نمود که او را رها کردند و راقم حروف حکایت او را با حجاج مرقوم داشته است و نیز در این جنگ عبد الله بن
انس بن مالک انصاری با ابن جارود بقتل رسید و حجاج گفت گمان نمی کنم که انس با من یک روی شود و چون
ببصره درآمد اموال ابن انس را مأخوذ داشت و از آن پس که انس بروی درآمد بروی برآشفت و گفت لا مرحباً
و لا اهلاً بک ای پیر خبیث ای شیخ ضلالت که همیشه در میدان فتنه جولان کنی گاهی با ابو تراب باشی گاهی
با ابن زبیر روز سپاری گاهی با ابن الجارود بپویی سوگند با خدای میزایت در کنارت نهم و پوست از اندامت
بردارم و ریشهات را از بن و بیخ برآورم و شاخ و برگت را فرو بارم انس گفت امیر را ازین سخنان کدام کس مقصود
باشد گفت خدایت کر و کور دارد این تجاهل و تغافل چیست و مقصود من جز تو کیست انس چون این حال بدید

نامهٔ عبد الملک بحجاج

در حال بازشد و از کردار و گفتار حجاج بعبد الملک شکایت نوشت عبد الملک بحجاج نگاشت یا ابن امّ الحجّاج فانّک
عَبْدٌ طَمَّتْ بِکَ الْاُمُورُ فَغَلَوْتَ فِیهَا حَتّٰی عَدَوْتَ طَوْرَکَ وَجَاوَزْتَ قَدْرَکَ یَا ابْنَ الْمُسْتَفْرِمَةِ بِعَجَمِ
الزَّبِیبِ لَاَغْمِزَنَّکَ غَمْزَةً کَبَعْضِ غَمَزَاتِ اللُّیُوثِ الثَّعَالِبَ وَلَاَخْبِطَنَّکَ خَبْطَةً تَوَدُّ لَهَا اَنَّکَ رَجَعْتَ فِی مَخْرَجِکَ
مِنْ وَجَارِ اُمِّکَ اَمَا تَذْکُرُ حَالَ آبَائِکَ فِی الطَّائِفِ حَیْثُ کَانُوا یَنْقُلُونَ الْحِجَارَةَ عَلٰی ظُهُورِهِمْ وَیَحْتَفِرُونَ الْآبَارَ
بِاَیْدِیهِمْ فِی اَوْدِیَتِهِمْ وَمِیَاهِهِمْ اَمَا نَسِیتَ حَالَ آبَائِکَ فِی اللُّؤْمِ وَالدَّنَاءَةِ فِی الْمُرُوَّةِ وَالْخُلُقِ وَقَدْ بَلَغَ اَمِیرَ
الْمُؤْمِنِینَ الَّذِی کَانَ مِنْکَ اِلَی اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ جُرْاَةً وَاِقْدَاماً وَاَظُنُّکَ اَرَدْتَ اَنْ تَسْبُرَ مَا عِنْدَ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ
فِی اَمْرِهِ فَتَعْلَمَ اِنْکَارَهُ ذٰلِکَ وَاِغْضَاءَهُ عَنْکَ فَاِنْ سَوَّغَکَ مَا کَانَ مِنْکَ مَضَیْتَ عَلَیْهِ قُدُماً فَعَلَیْکَ
لَعْنَةُ اللّٰهِ مِنْ عَبْدٍ اَخْفَشِ الْعَیْنَیْنِ اَصَکِّ الرِّجْلَیْنِ مَمْسُوحِ الْجَاعِرَتَیْنِ وَلَوْلَا اَنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ
یَظُنُّ اَنَّ الْکُتَّابَ کَثُرَتْ فِی الْکِتَابَةِ عَنِ الشَّیْخِ اِلٰی اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ فِیکَ لَاَرْسَلَ مَنْ یَسْحَبُکَ ظَهْراً لِبَطْنٍ
حَتّٰی یَاْتِیَ بِکَ اَنَساً فَیَحْکُمَ فِیکَ فَاَکْرِمْ اَنَساً وَاَهْلَ بَیْتِهِ وَاعْرِفْ لَهُ حَقَّهُ وَخِدْمَتَهُ
رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَلَا تُقَصِّرَنَّ فِی شَیْءٍ مِنْ حَوَائِجِهِ وَلَا یَبْلُغَنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ
عَنْکَ خِلَافُ مَا تَقَدَّمَ فِیهِ اِلَیْکَ مِنْ اَمْرِ اَنَسٍ وَبِرِّهِ وَاِکْرَامِهِ فَیَبْعَثَ اِلَیْکَ
مَنْ یَضْرِبُ ظَهْرَکَ وَیَهْتِکُ سِتْرَکَ وَیُشْمِتُ بِکَ عَدُوَّکَ وَالْقَهُ فِی مَنْزِلِهِ
مُتَنَصِّلاً اِلَیْهِ وَلْیَکْتُبْ اِلٰی اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ بِرِضَاهُ عَنْکَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ
میگوید ای پسر مادر حجاج و ازین کلام پستی رتبت و منزلت و گمنامی پدرش را اشارت کند و نسبش را بمادر نکوهد
و باز نماید که تو را پدری معروف و معین نیست که بآنت شناخته داریم بالجمله میگوید همانا تو عبدی و بنده هستی که مناصب

خلم با طاء مهمله در انباشتن
عجم بسکون بن و دم و
بتحریک دانهٔ خرما و دانهٔ
انگور و مانند آن
استقرار متابعت کردن
و از زمینی بزمینی بیرون شدن
خبط داغ نهادن بر سر
ستور و زدن سخت با پا
کردن اغضاء چشم فرو
خوابانیدن اخفش کسیکه
در تیرگی بهتر از روشنائی ببیند
اصک آنکه زانو بر هم زند
امسح کسیکه رانش بهم
ساید جاعرتان دو کرانهٔ
ران ستور تنصل برائت
شدن از گناه و
بیرون کشیدن چیزی را
تبرا نمودن

دشنامی

امام زین العابدین علیه السلام

و مشاغل روزگارت در سپرد و افزون از وصلات دست داد ازین در چندان برتری و علو گرفتی که از مقام
خویش بیرون تاختی و رتبت خود را نشناختی و قدر خود ندانستی تو پسر آن کسان هستی که برای ادراک یک دانه مویز
از زمینی بزمینی میشدند همانا خویشتن را بشناس و بغفلت مباش و از گلیم خود پای بیرون متاز که ناگاهت چنان چنگ
در اندازمت و درهمت بشکنم که شیران تیز چنگ روباه را درهم بدرند و چنانت داغ بر هم نهم و مهار برکشم که دوست
بداری که از آن راه که بیامدی دیگرباره بشکم مادرت اندر شوی از چه روی آن روزگار نابهنجار پدران خویش را
بخاطر نیاوری که در طایف بر پشت خویش سنگ می کشیدند از چه روی دنائت و لئامت و پستی رتبت و دنائت در
آبا خود را در خلق و مروت نمی نگری و مقدار خود را نمی شناسی همانا رفتار ناستوده تو را که با آن جرئت و جسارت
با انس بن مالک بپای آوردی در خدمت من معروض داشتند و من گمان همی بردم که در این کار و کردار همی
خواستی امیر المؤمنین را بیازمائی و نیت او را در امر انس باز دانی تا بدانی که او اینکار را انکار میورزد و از تو چشم
فرو می پوشد پس اگر این کار بر تو گوارا است و آنچه ازین پیش بپای بردی ستوده میدانی لعنت خدای
بر تو باد که عبدی ناخوش دیدار و زانو برهم سپار و دو کرانه ران برهم گذار و ناخجسته کرداری و بوساوس شیطانی
باینگونه حرکات و خیالات اندر آئی همانا اگر نه آن بود که امیر المؤمنین را گمان افتاده است که نگارندهٔ نامهٔ انس
در عرض شکایت او مبالغت ورزیده است کسی را بتو مأمور میداشتم که تو را بر روی بکشد تا نزد انس حاضر کند
تا آنچه خود خواهد در حق تو حکم نماید هم اکنون با انس و اهل بیت او جانب تکریم سپار و حق او را و خدمت او را در
حضرت رسول خدای صلّی الله علیه و آله بشناس و در قضای حوائج او تقصیر مکن و در آنچه در اکرام و احسان
او تو را امر کرده ام خلافش را ظاهر مساز و گرنه امیر المؤمنین کسی را بتو میفرستد که پشتت را درهم بشکند و پردهٔ
عزت و آبروی تو را چاک زند و دشمنان تو را بدشنام تو زبان برگشاید البته باید در منزل انس شوی و او را
ملاقات کنی و از گذشته معذرت جوئی تا انس نامهٔ رضامندی خود را انشاء الله تعالی بامیر المؤمنین روان
دارد والسّلام چون عبد الملک این نامه را بپایان رسانید اسمعیل بن عبد الله مولای بنی مخزوم را با آن
نامه بفرستاد اسمعیل آن مکتوب را از نخست بانس بن مالک بداد تا قرائت نمود آنگاه نزد حجاج شد حجاج
شروع بقرائت همی نمود و چهره اش از رنگی برنگی همی بگشت و از جبینش عرق همی بریخت و همی گفت خدای
از امیر المؤمنین درگذرد آنگاه نزد انس رفت و بسی ترحیب و پوزش و عذرخواهی نمود و گفت من در این کردار
همی خواستم مردم عراق بدانند که با پسر تو که از در مخالفت برآمد با اینکه تو را چنین رتبت و مقامی است در
عقوبت سرعت کردم تا مایهٔ عبرت دیگران شود و مقام خود را بدانند انس گفت تا کار بر من دشوار نگشت شکایت
نکردم تا گاهی که ما را رسول خدای صلّی الله علیه و آله انصار نامید اشرار نشمردی و تا وقتی که ما را اهل نفاق
نخواندی با اینکه ما اهل دین و ایمان هستیم داوری بعبد الملک نبردم و زود است که خدای تعالی در میان ما
و تو حکم فرماید چه خدای بر تغییر قادر است و در حضرت او حق بباطل و راستی بدروغ مشتبه نمی ماند و تو چنان

نی

دانستی که مرا وسیله و ذریعه برای بدبهای اهل عراق گردانی و با من بناهنجاری پردازی تا ایشان را فتنه گردانی
و آنچه را خدای از من بر تو حرام ساخته روا و حلال شماری همانا مرا بر تو قوت و قدرتی نیست تو را بخدای باز گذاشتم
و با امیر المؤمنین باز نهادم همانا حقوق مرا که تو محفوظ نداشتی او نگاه میداشت سوگند با خدای اگر جماعت نصاری
با آن کفر که ایشان راست مردی را بنگرند که از تمامت عمر یکروز عیسی بن مریم علیهما السلام را خدمت نهاده باشد
چندان حق او را پاس دارند که تو حق مرا که ده سال رسول خدای صلی الله علیه و آله خدمت نهادم بجای
نیاوری و ازین پس اگر خیر و خوبی دیدیم خدای را سپاس گذاریم و شکر فرستیم و اگر جز این دیدیم بصبوری پردازیم و
یزدان در همه حال مستعان است و حجاج آنچه را از وی برده بودند باز داد

حکایت شیر زنجی ۷۵

ذکر حال شیر زنجی و اجتماع زنگیان با او و پایان کار او

در پایان روزگار مصعب بن زبیر مردم زنج در فرات بصره اجتماع ورزیدند لکن جمعیتی کثیر نبودند که فسادی
بزرگ در افکنند بهمین قدر در اثمار اشجار و فواکه چنگ و ناخن در می افکندند و زیان میرسانیدند و چون خالد بن
عبد الله بن خالد والی بصره گشت مردمان از زیان ایشان باو شکایت بردند و آنوقت جمعیت ایشان
فراوان بود خالد لشکری بدفع ایشان بیاراست و چون زنگیان این خبر بشنیدند متفرق شدند و بعضی از ایشان را
بگرفتند و بکشتند و مصلوب ساختند و چون خالد نه ابن جارود روی نمود زنگیان تیز وقت دیدند و خروج
نمودند و گروهی بیشمار در فرات الجفن شدند و مردی ریاح نام را که شیر زنگی یعنی اسد الزنج لقب داشت
بر خود امیر ساختند و فساد و آشوب در انگیختند و بر اینحال بودند تا حجاج از هیثم ابن جارود فراغت یافت و
زیاد بن عمرو را که امیر شرطه بصره بود بفرمود تا لشکری با ایشان برد و مقاتلت دهد زیاد لشکری ساز داده
پسرش حفص بن زیاد را بسالاری سپاه برکشید و بسوی ایشان بفرستاد حفص با زنگیان ساز جنگ طراز داد
مردم زنج دل بر سختی و رنج نهاده سخت بکوشیدند چندانکه در میدان کارزار حفص را بکشتند و اصحابش را
منهزم داشتند چون زیاد اینحال بدید لشکری دیگر بساخت و با ایشان بفرستاد و در این کرت زنگیان را
منهزم و مقتول و بصره را از شر ایشان آسوده نمود

اجلاء خوارج و قتل ابن مخنف ۷۵

بیان اجلاء و تفرق جماعت خوارج از رامهرمز و قتل ابن مخنف در آن وقعه

چون مکتوب حجاج با ابن مهلب و ابن مخنف رسید و بمناهضت و محاربت و مطاردت مردم خوارج
مأمور شدند با سپاه خود با آنجماعت مبادرت گرفتند و قتال دادند و مختصر نبردی بپای بردند و آن جماعت
چنانکه گوئی در حفظ و حراستی باشند جانب انهزام گرفتند و آنگونه که بایستی قتال ندادند و همچنان برفتند تا بکازرون
نزول کردند مهلب و ابن مخنف نیز بر اثر ایشان روان شدند تا در برابر آنان فرود آمدند مهلب بفرمود

تا برگرد او خندقی برآوردند و با ابن مخنف گفت اگر بصواب میشماری که برگرد خود خندقی برآوری
بر آر اصحابش گفتند شمشیرهای آبدار ما خندق ماست و از آنسوی مردم خوارج آهنگ شبیخون آماده شدند
و بلشکرگاه مهلب بتاختند و چون این خندق را مانع و حاجز دیدند بطرف ابن مخنف روی کردند و بدون
مانع با وی جنگ در انداختند اصحاب ابن مخنف فرار کردند لکن خودش با معدودی از یارانش به جنگ
بایستاد و چندان بپائید تا با اصحابش بقتل رسید و یکی از شعرای خوارج این شعر در این باب بگفت

لِمَنِ الْعَسْكَرُ الْمُكَلَّلُ بِالصَّرْعَى لَهُمْ بَيْنَ مَيِّتٍ وَقَتِيلِ
فَتَرَاهُمْ تَسْفِي الرِّيَاحُ عَلَيْهِمْ حَاصِبَ الرَّمْلِ بَعْدَ جَرِّ الذُّيُولِ

و اینجمله که نگارش رفت بروایت مردم بصره است اما مردم کوفه گویند چون مکتوب حجاج در مناهضه خوارج
بمهلب برسید مهلب و عبد الرحمن بجنگ آنجماعت برفتند و قتالی شدید در میانه برفت و خوارج حمله گران
آوردند چندانکه مهلب را بلشکرگاه خود برتافتند مهلب چون این شدت و صولت را بدید از عبد الرحمن امداد
جست او نیز مرد و مرکب بنصرتش بفرستاد و این داستان قبل از ظهر ده روز از شهر رمضان بجای مانده بود
و چون بعد از عصر آنروز فرا رسید گروه خوارج نگران آن مردم عبد الرحمن شدند گمان همی بردند که اصحابش را
در کمین نهاده است و خودش با جماعتی اندک بجای مانده پس برخی در برابر مهلب توقف کرده دیگران
بسوی عبد الرحمن روی کردند چون عبد الرحمن ایشان را بدید فرود گردید و جماعت قراء نیز که با وی
بودند و از جمله ایشان ابو الاحوص صاحب ابن مسعود و خزیمة بن نصر ابو نصر بن خزیمة العبسی بود که او را با زید بن
علی علیه السلام بکشتند و هر دو را در کوفه مصلوب ساختند و نیز از قوم او هفتاد و یک مرد فرود شدند مردم
خوارج بر ایشان حمله آوردند عبد الرحمن قتالی سخت بداد لکن مردمان تاب مقاومت نیاوردند و از گردش
پراکنده شدند و خودش با تنی چند که اهل صبوری و شکیبائی بودند بر جای بماندند و چنان بود که پسرش جعفر بن
عبد الرحمن در جمله آنان بود که عبد الرحمن بیاری مهلب فرستاده بود و چون بدید که خوارج بسوی پدرش حمله ور
شدند مردمان را ندا کرد تا با او بسوی عبد الرحمن شوند لکن جز مردمی قلیل با وی متابعت نکردند و جعفر با آن
مردم راه برگرفت تا با پدرش نزدیک شد اما خوارج در میان پدر و پسر حایل شدند و جعفر جنگ بداد تا مجروح
شد و عبد الرحمن و آنانکه با وی ثبات ورزیدند بر فراز تلی قتال نمودند تا یک ثلث از شب برفت و
عبد الرحمن مقتول شد و چون بامداد نمودار گشت مهلب بیامد و بر وی نماز گذاشته مدفونش ساخت
و داستان را بحجاج بنوشت و او بعبد الملک مکتوب کرد عبد الملک در باره عبد الرحمن طلب رحمت کرد و
مردم کوفه را مذمت نمود تا چرا او را یاری نکردند و ازین سوی حجاج بفرمود تا عتاب بن ورقا بلشکرگاه
عبد الرحمن شود و گوش بفرمان مهلب دارد عتاب را اطاعت مهلب ناگوار افتاد لکن از اطاعت فرمان
حجاج سر بنتوانست برتافت و بآن لشکر درآمد و با خوارج قتال همی داد اما با شارت مهلب روی نداشت

٣٠٨ و بمشورت او کار بیکرد و مهلب چون اینحال بدید تنی چند را که بروی شوریده ساخته و برآغالیده بود و
از جمله ایشان بسطام بن مصقلة بن هبیرة بودند بروی نگران ساخت و چنان افتاد که یکی روز در میان عتاب
و مهلب سخن بعتاب رفت و هر یک با آن یک بغلظت سخن کردند مهلب سخت برآشفت و چوب بر کشید تا بر سر
و صورت عتاب فرود آرد مغیرة بن مهلب از جای برجست و چوب را از دست پدرش بگرفت و گفت اصلح الله
الامیر همانا عتاب شیخ و شریفی از عرب است اگر سخنی ناهموار بشنیدی بروی بگیر مهلب خاموش شد و از هم
جدا شدند و عتاب بحجاج از مهلب شکایت فرستاد و خواستار شد که او را بخدمت خود معاودت دهد و چون
اشراف کوفه نیز در خدمت حجاج گواهی داده بودند او را بخواند و فرمان داد تا آن سپاه را بمهلب گذارد
و مهلب پسرش حبیب را بر آن لشکر امارت داد و سراقة بن مرداس باهلی این شعر را در مرثیه عبدالرحمن
ابن مخنف گفت

تری سید الازدین ازد شنوءة | واَزد عمان رهن رمس بکاذر
و ضارب حتی مات اکرم میتة | بابیض صاف کالعقیقة باتر
و صرع عن تل و تحت لوائه | کرام المساعی من کرام المعاشر
قضی نحبه یوم اللقاء ابن مخنف | و ادبر عنه کل الوث غادر
امد و لم یمدد فراح مشمرا | الی الله لم یذهب باثواب غادر

ازد بسکون زا معجمه نام طایفه ایست از عرب و ازد شنوه بفتح شین معجمه قبیله ایست که بسبب دشمنی که در میان بوده شنوه نامیده شدند

و مهلب با سپاه خویش در سابور بماند و نزدیک یک سال با خوارج بقتال اشتغال داشت

سوانح سنه ٨٥

بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج نهادن عبدالملک

در اینسال چنانکه اشارت میرود صالح بن مسرح که یکتن از بنی امرء القیس بن زید مناة از جماعت تمیم بود
و برای و مذهب صفریة میرفت جنبش گرفت وی اول کسی است که در میان این جماعت خروج گرفت
و حج نهاد و شبیب بن یزید و سوید و بطین و امثال ایشان با او باقامت حج مصاحبت داشتند و در
اینسال عبدالملک بن مروان حج اسلام بگذاشت و شبیب همیخواست بروی بتازد و خونش بریزد و عبدالملک
خبر ایشان را بدانست و چون از حج انصراف یافت به حجاج بن یوسف مکتوب کرد تا در طلب ایشان برآید و این
شبیب مردی صالح و شیخی نیکوکار بود بکوفه می آمد و یکماه بیش و کم توقف میکرد و اصحابش را ملاقات
کردی و با آنچه محتاج بود فراهم میساختند و چون حجاج در طلبش برآمد از کوفه برفت و دیگر بکوفه نشد و در این

محاربه محمد بن مروان با روم

سال چنانکه اشارت رفت محمد بن مروان با مردم روم محاربت نمود و چون عبدالملک حج نهاد در مدینه
بر فراز منبر شد و مردمان را خطبه براند و بعد از سپاس یزدان پاک و درود خواجه لولاک صلی الله علیه

خطبه عبدالملک در مدینه

و آله گفت اما بعد فانی لست بالخلیفة المستضعف و لا بالخلیفة المداهن و لا بالخلیفة المافون

الا

٣٠٩ الا و ان من کان قبلی من الخلفاء کانوا یاکلون و یطعمون من هذه الاموال الا و انی لا اداوی ادواء
هذه الامة الا بالسیف حتی تستقیم لی قناتکم و انکم تحفظون اعمال المهاجرین الاولین و لا تعملون
مثل اعمالهم فلن تزدادوا الا عقوبة حتی یحکم السیف بیننا و بینکم هذا عمرو بن سعید قرابته
قرابته و موضعه موضعه قال برأسه هکذا فقلنا باسیافنا هکذا الا و انا نحمل لکم کل شیء الا
وثوبا علی امیر او نصب رایة الا و ان الجامعة التی جعلتها فی عنق عمرو بن سعید عندی
و الله لا یفعل احد فعله الا جعلتها فی عنقه و انکم تامروننا بتقوی الله و تنسون
ذلک من انفسکم و الله لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه
میگوید من چون عثمان بن عفان خلیفه سست و زبون و مستضعف نیستم و چون معویه ام که در امور بمداهنت
و چرب زبانی و بردباری کار کنم و نه چون یزید بن معویه ام که در رای و رویت سست و بیرون از استقامت
باشم همانا آن خلفا که پیش از من بر سریر خلافت جای کرده اند از اموال مسلمانان میخوردند و میبردند و
لکن من چون ایشان نیستم ملکه امراض این امت و کجی های ایشان را با شمشیر کج راست کنم تا امور را باستقامت
باز دارم همانا در مقام گفتار از اعمال و افعال طبقه اول مهاجرین تذکره نمائید لکن در موقع کردار موافقت
نجوئید و از اینگونه اعمال و افعال جز بر عقوبت و عذاب نیفزوده اید تا شمشیر بر آن در میان ما و شما حکمران شود
اینک عمرو بن سعید بود که با آن مقام قرابت و منزلت چون سر از فرمان بیرون کرد سر ازنش بر گرفتیم و ما همه
چیز را از شما بحلم و بردباری پذیرنده میشویم جز اینکه بر امیری بتازید و رایت مخالفتی برافرازید همانا آن غل جامعه
که بر گردن عمرو بن سعید در آوردم نزد من موجود است سوگند بخداوند هر کس کردار او را پیشنهاد کند بگردنش
در افکنم و آنچه با او بپای رفت با او بجای آورم همانا شما مرا به تقوی و پرهیزکاری میخوانید لکن خودتان
بکار نیاورید سوگند با خدای ازین پس هر کس مرا بتقوی و ترسیدن از خدا بخواند گردنش را میزنم و چون
این سخنان بپای برد از منبر فرود شد و درین سال عرباض بن ساریة السلمی که یکتن از اصحاب صفه بود و از
مشاهیر صحابه شمرده میشد وفات نمود و بعضی گفته اند وفات او در شام در ایام فتنه ابن زبیر روی داد
و هم در اینسال اسود بن یزید نخعی کوفی بدرود جهان نمود یافعی میگوید اسود مردی عابد و فقیه بود و در هر روز
و شب هفتصد رکعت نماز گذاشتی و همان کس باشد که معویة بن ابی سفیان بدستیاری زهد و عبادت
و قدس و جلالت او در طلب باران و رحمت یزدان برآمد و عرض کرد خداوندا ما در حضرت تو بهترین
و فاضلترین از خودمان اسود بن یزید خواهان بارانیم آنگاه با اسود گفت دست بدعا بردار اسود دست باسمان
برافراخت و دعا کرد و باران رحمت ببارید و نیز در اینسال بروایت یافعی ابو ثعلبه خشنی از جهان فانی بسرای
جاودانی شتافت و هم در اینسال عمرو بن میمون اودی جای بپرداخت یافعی گوید وی با معاذ از یمن بیامد
و در کوفه منزل گزید مردی قانت و صالح بود و بعضی گفته اند صد مرتبه اقامت حج و عمره نمود و نیز در اینسال

فا

قاضی مصر و ناسک آن دیار سلیم بدیگر سرای رهسپار شد

بیان وقایع سال هشتاد و ششم هجری و خروج صالح بن مسرح تمیمی

وقایع سنه ۷۶ — خروج صالح بن مسرح

صالح بن مسرح تمیمی مردی ناسک و عابد و زرد چهر بود و روزگار خویش را گاهی در زمین دارا و گاهی در ارض موصل و جزیره می سپرد و مرید و اصحاب بسیار داشت که بقرائت قرآن و تعلیم علوم و فقه باز میداشت و از غرایب معانی و عجایب احوال داستان میراند چون از مراتب ظلم و ستمکاری و هتاکی و فتاکی و چالاکی و بی باکی حجاج بن یوسف و عبدالملک بن مروان هرزمان بدو داستان کردند یاران خویش را بخروج و انکار ظلم و پیکار ظالمان و طرد و منع مخالفان دعوت همی نمود و ایشان بجمله اطاعت فرمان را کمر بر میان بستند و از دل و جان مطیع و منقاد گشتند پس جماعتی از ایشان را باطراف و اکناف بفرستاد تا مردمان را به بیعت او بخوانند در خلال اینحال مکتوبی از شبیب بن یزید بن نعیم شیبانی که بنامش اشارت رفت بدو پیوست که چنانکه مرا رسید باهنگ خروج باشی و اگر در این اندیشه دل یکی ساخته همانا امروز مقتدای اهل اسلام و شیخ مسلمانان و مشار الیه بالبنان توئی و هیچکس در این صفات و مقامات با تو هم تراز و نیست اگر در این آهنگ بتانی و درنگ سپری بفرمای تا با تو متابعت و معاونت ورزیم و گرنه دیگری را هم سنگ و هم آهنگ کردیم چه در تأخیر آفات است و آدمیزاد دستخوش هزاران دواهی و بلیات و این بنیتم که پای کوب محن کردم و با ظالمان جهاد ورزم و این آرمان را با خود بگورستان کشم چون صالح بر این مکتوب وقوف یافت در جواب شبیب نگاشت

اِنَّه لَمْ یَمْنَعْنی مِنَ الْخُرُوجِ اِلّا اِنْتِظارُکَ فَاَقْبِلْ اِلَیْنا فَاِنَّکَ مِمَّنْ لا یُسْتَغْنی عَنْ رَایِهِ وَلا تُقْضی دُونَهُ الاُمُور

یعنی جز حضور تو هیچ چیز مانع خروج من نیست هرچه زودتر بسوی ما روی کن چه تو از آن مردمی که از مشورت و رای اندیشی تو مستغنی نتوان بود و بی تو در هیچکار حکم نشود

بیان مختصری از احوال شبیب بن یزید شیبانی و آمدن او نزد صالح

آمدن شبیب شیبانی نزد صالح بن مسرح ۷۶

ابو الضحاک شبیب بن یزید بن نعیم بن قیس بن شراحیل بن مرة بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة الشیبانی الخارجی را آن نیرو و جرئت و شدت و صولت و سختی دل و سرشت آب و گل بود که در میدان کارزار سام سوار و اسفندیار را بشمار نیاوردی و رستم دستان را بدستان شمردی و زوجه اش غزاله نیز که بخط و خال آهو را به آهو گرفتی در میدان دار و گیر شیر را نخجیر نمودی و با کمند تابدار دلیران کارزار را بزیر آوردی و در مقامات شجاعت و فروسیت کند آوران پرستیز را ناچیز نمودی در حروب و معارک بنفس خویش آهنگ جنگ ساختی و با نامداران روزگار پیکار ساختی چندانکه حجاج در یکی از وقایع که با شبیب بپای میبرد از غزاله فرار کرد و شاعری او را باین شعر نکوهش نمود

اَسَدٌ عَلَیَّ وَفِی الْحُرُوبِ نَعامَةٌ ... فَتْخاءُ تَنْفِرُ مِنْ صَفیرِ الصّافِرِ
هَلّا بَرَزْتَ اِلی غَزالَةَ فِی الْوَغی ... بَلْ کانَ قَلْبُکَ فی جَناحَیْ طائِرٍ

عتاب فرار ... که بواسطه ... نمودن او از ... زن شبیب

میگوید چون مرا در عالم سلطنت و اقتدار دیدار نماید صولت شیر و شوکت ضرغام را نمودار سازد و اظهار جلادت را بادر برکها و ریش افکند لکن از صفیر صافری بگریزد از چه روی در میدان جنگ با غزاله هم آهنگ نشدی بلکه دل در برت چنان جنبان بودی که گفتی در دو بال پرندگان جای دارد و وقتی حجاج نامه بمهلب نوشت و او را در محاربت از ارقه بدرنگ و کندی و جبن منسوب داشت مهلب در جواب نوشت مَنْ جَبُنَ عَنِ الرِّجالِ اَعْذَرُ مِمَّنْ جَبُنَ عَنِ النِّساءِ ننگ بیم داشتن از جنگ مردان کمتر است از عار بیم داشتن از نبرد زنان و از این سخن غزاله را خواسته بود گفته اند که غزاله از تمامت زنانی که خدای روح در پیکر ایشان دمیده است اشجع بود و همچنین مادر شبیب که جهیزه نام داشت بدلیری و دلاوری نامجوی بود و در میدان نبرد گند آوران جهان هم آورد میشد در ابن خلکان و غرر الخصایص الواضحه مسطور است که بعضی روایت کرده اند که شبیب در مسجد در آمد جبه طیالسیه برتن داشت که بر آن باران رسیده بود و بالائی دراز و موئی پیچیده و مرغول و سفیدی بسیاهی آمیخته و رنگی گندم گون داشت چون بمسجد در آمد اهل مسجد از هرش بجنبش در آمدند و هر وقت در دل لشکر صیحه بر کشیدی از آب صیحه اش هیچکس به هیچکس نپرداختی چنانکه یکی از شعرای خوارج گوید

اِنْ صاحَ یَوْمٌ حَسِبْتَ الصَّخْرَ مُنْحَدِراً ... وَالرّیحُ عاصِفَةٌ وَالْبَحْرُ یَلْتَطِمُ

میگوید اگر روزی صیحه بر کشد گمان میبری سنگی عظیم از فراز کوهی عالی بنشیب گرایان شده و بادی سخت و عاصف وزان گردیده و دریائی بزرگ خروشان گشته است و از آن پس که شبیب چنانکه اشارت شود در نهر وجیل غرق شد مردی از خوارج را که عتبان الحروری بن اصیله و بقولی وصیله میخواندند نزد عبدالملک آوردند عبدالملک گفت ای دشمن خدای نه آنی که این شعر گوئی

فَاِنْ یَکُ مِنْکُمْ کانَ مَرْوانُ وَابْنُهُ ... وَعَمْرٌو وَمِنْکُمْ هاشِمٌ وَحَبیبُ
فَمِنّا حُصَیْنٌ وَالْبُطَیْنُ وَقَعْنَبٌ ... وَمِنّا اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ شَبیبُ

در این شعر خطاب با بنی امیه کند و از در مفاخرت گوید اگر شما بمروان و پسرش عبدالملک و عمرو و هاشم و حبیب می نازید همانا حصین و بطین و قعنب از ما است و نیز امیر المؤمنین شبیب از ما باشد عتبان گفت یا امیر المؤمنین چنین نگفته ام بلکه گفته ام وَمِنّا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ شَبیبُ عبدالملک بر این کلام تحسین نمود و این جوابی سخت نیکوست چه اگر امیر المؤمنین را مرفوع بخوانند مبتدا میشود و معنی آن است که شبیب امیر المؤمنین است و اگر منصوب بخوانند منادای محذوف حرف ندا خواهد بود و آنوقت خطاب بعبدالملک کرده خواهد بود که یا امیر المؤمنین مِنّا شَبیبُ ای امیر المؤمنین از ما است شبیب و اینوقت شبیب امیر المؤمنین نخواهد بود بلکه یکتن از خوارج است و جهیزه مادر شبیب بفتح جیم و کسر ها و سکون یاء تحتانی و فتح زاء معجمه و بعد از آن ها رسا که همان زن است

 که زرحمی به وحشی زنند و گویند احمق بن جبیرة و پدر شبیب یزید از جمله مهاجرین کوفه است چنان افتاد که سلیمان بن ربیعة الباهلی در سال بیست و پنجم هجری لشکری بساخت و غزو نمود و بشام بتاخت و بلادی چند را بغارت درگرفت و سبایا و غنیمت دریافت و این هنگام پدر شبیب نیز در این لشکر بود و از آن اسیران جاریه بلند بالا و سرخ روی و شکین موی و نیکو جمال را بخرید و با سلامش بخواند قبول نکرد هر چندش بضرب و شتم بیازرد پذیرفتار نشد پس با وی درآمیخت و از آن ضربت خاص و زخم مخصوص باردار شد و چون بچه در شکمش جنبیدن گرفت گفت چیزی در شکمم سید و دازین روی کفتند احمق بن جبیرة و از آن پس اسلام آورد و شبیب را در سال بیست و ششم هجری در روز جشن گوسفندکشان بزاد بالجمله اکنون بر رشته داستان باز شویم چون شبیب مکتوب صالح بن مسرح بخواند جماعتی چند از یاران خویش را که از جمله ایشان برادرش مصاد بن یزید بن نعیم شیبانی و محلل بن وائل یشکری و جز ایشان بودند بخواند و جانب راه گرفت

بیان قدوم شبیب بن یزید شیبانی بر صالح بن مسرح خارجی

پیوستن شبیب بصالح ۷۶

شبیب با یاران خویش جانب راه گرفتند و دشت و کوه درسپردند تا در دارا بصالح پیوستند و چون صالح او را بدید و از رنج راه برسید شبیب گفت رحمک الله با ما خروج فرمای سوگند با خدای اگر بسکون و آرام باشی جز ضعف و انکسار و فرسودگی نیابی و مجرمان جز بر طغیان نیفزایند اینوقت صالح رسل خویش را برانگیخت و با اصحابش بر خروج میعاد نهاد و در هلال ماه صفر سال هفتاد و ششم شبانگاه در کردش انجمن شدند و از صالح پرسیدند که از آن پیش که این جماعت را به بیعت دعوت کنیم بقتال مبادرت کنیم یا بعد از آن باین امر اقدام جوئیم صالح گفت از نخست دعوت میکنم چه برای انجام و اتمام حجت اقطع است گفت در حق آنانکه با ایشان قتال دهیم اگر ظفر جوئیم در خون و مال ایشان چه حکم فرمائی گفت اگر قتال دادیم و چیزی به غنیمت یافتیم از آن ما باشد و اگر عفو نمائیم اختیار ماست بهر طور خواهیم چنان کنیم آنگاه اصحاب خویش را بموعظه نصیحت فرمود ابن ابی الحدید گوید صالح را قانون آن بود که تحمید و درود بر پیغمبر حمید برابوبکر و عمر و عثمان و علی ثنا راندی آنگاه مردمان را بجهاد و ائمه ضلال بخواندی و گفتی تَیَسَّروا یا اِخوانی لِلخُروجِ مِن دارِ الفَناءِ اِلی دارِ البَقاءِ وَاللِّحاقِ بِاِخوانِنا المُؤمِنینَ الَّذینَ باعُوا الدُّنیا بِالآخِرَةِ وَلاتَجزَعوا مِنَ القَتلِ فِی اللهِ فَاِنَّ القَتلَ اَیسَرُ مِنَ المَوتِ وَالمَوتُ نازِلٌ بِکُم مُفَرِّقٌ بَینَکُم وَبَینَ آبائِکُم وَاِخوانِکُم وَاَبنائِکُم وَحَلائِلِکُم وَدُنیاکُم وَاِنِ اشتَدَّ کَذلِکَ جَزَعُکُم اَلا فَبیعُوا اَنفُسَکُم طائِعینَ وَاَموالَکُم تَدخُلُوا الجَنَّةَ یعنی ای برادران بر ساخته بیرون شدن ازین جهان ناپایدار بسرای جاویدان و پیوستن با برادران مؤمنان که دنیا را بآخرت فروختند بشوید و در راه خدای از کشته شدن جزع مرانید چه قتل از مرگ آسان تر است و مرگ ناچار شما را دریابد و در میان شما و پدران شما و برادران و پسران و زنهای شما و دنیای شما و نزدیکان شما جدائی افکند هر چند جزع و فزع کنید سود ندارد پس بهتر آنکه در راه خدای و اطاعت

فرمان

فرمان خدای از جان و مال بگذرید و در بهایش بهشت را خریدار شوید و ازینگونه کلمات میراندی آنگاه گفت شما غالباً پیاده و رجاله اید اینک دواب محمد بن مروان است مأخوذ دارید و پیادگان را سوار کنید و برا عدای خویش بیرون شوید کردید اصحابش در همان شب خروج کردند و دواب را بگرفتند و در رکاب آوردند و در ارض دارا سیزده شب اقامت کردند و اهل دارا و مردم نصیبین و سنجار از بیم ایشان متحصن شدند و اینوقت که صالح خروج نمود افزون از یکصد و بیست تن و بقولی یکصد و ده تن در اطرافش انجمن نداشتند و چون محمد بن مروان که اینوقت در بلاد جزیره نافذ فرمان بود خروج ایشان را بشنید عدی بن عدی الکندی را با هزار سوار بدفع ایشان رهسپار ساخت عدی از حران روی براه کرد و در دوغان فرود شد و این نخست لشکری بود که بدفع صالح روان شد بالجمله عدی مانند کسیکه جانب مرگ سپارد همی برفت و بصالح پیام داد و خواستار شد که از آن بلاد بیرون شوند و هم بدو بازنمود که در این مقاتلت بکراهت اندر است چه عدی مردی ناسک و عابد بود و از انگیزش فساد و خون عباد پرهیز داشت صالح در پاسخ گفت اگر تو نیز با ما یک رای و یک طریق هستی از تو باز میشوم و گرنه باندیشه خویش هستم عدی بدو پیغام داد که من نه برای تو اندرم لکن از قتال تو و غیر از تو کراهت دارم صالح وقت را غنیمت شمرده اصحاب خود را برنشستند و فرستادهٔ عدی را نزد خود محبوس ساخت و بجانب عدی بشتافت عدی مشغول نماز ظهر بود و از هر را بیخبر که ناگاه آن جماعت را بر فراز خویش حاضر دید و اینوقت شبیب در میمنهٔ سپاه و سوید بن سلیم در میسره لشکر صالح جای داشتند و خود در قلب منزل کرده بود و مردم عدی ساخته جنگ نبودند و شبیب و سوید چون نار سیر پرلهیب بر ایشان بتاختند و آن جماعت منهزم شدند عدی بن عدی نیز دابه بدست آورده برنشست و فرار کرد صالح مظفر و منصور در لشکرگاه او فرود گشته آنچه بود بغارت برد و اصحاب عدی با آن حال پرملال نزد محمد بن مروان شدند محمد از کردار عدی خشمناک شد و او را مغضوب ساخت و خالد بن جزء السلمی را بخواند و با یک هزار و پانصد تن بدفاع صالح برانگیخت و پس از وی حارث بن جعونهٔ عامری را بخواند و با یکهزار و پانصد نفر مأمور داشت و گفت هر دو تن باین مرد که از دین بیرون تاخته بیرون شوید و شتاب از سحاب بگذرانید و هر یک زودتر بدو رسید بر آنکه دیر رسد امارت دارد پس ایشان بیرون شدند و رایات لشکر برکشیدند لکن هیچیک در تحت اطاعت امیری نبودند و همی از مکان صالح پرسیدن گرفتند و مقام ایشان را در آمد بازیافتند و بدو روی نهادند و چون صالح خبر آن لشکر بدانست شبیب را با پاره از اصحابش بسوی حارث بن جعونه بفرستاد و خود روی بخالد نهاد و هنگام عصر تلاقی فریقین شد و جنگی بس شدید در میانه برفت و لشکر محمد بن مروان را توانائی مقاومت با صالح نماند و چون آن دو امیر این حال را نگران شدند پیاده گشتند و اکثر اصحاب ایشان نیز پیاده شدند و اینوقت مردم صالح را بر ایشان نیرومندی نماند چه هر وقت بر آن جماعت حمله بیاوردند رجاله با نیزه و تیر ایشان را روی برتافتند و همچنان تا شامگاه جنگ بپای بود و مجروح از دو طرف بسیار شد و از مردم صالح سی تن و از لشکر محمد افزون از هفتاد تن بقتل آمدند و هنگام تاریکی جهان باز جای شدند

صالح

صالح با اصحابش بکنکاش سخن راند شبیب گفت اینجماعت بخندق خود معتصم هستند گمان نمی برم که بر ایشان دست یابیم صالح گفت من نیز همین پندارم پس در دل شب راه بر گرفتند و اراضی جزیره و موصل را باز نوشتند تا به دسکره پیوستند و این داستان به حجاج پیوست حارث بن عمیرة بن ذی المشعار را با سه هزار مرد کارزار از جانب حجاج بدفع ایشان رهسپار گشت و از آنطرف صالح بن مسرح همچنان برفت تا بقریه که مدبج نام داشت و در میان موصل و جوخی واقع بود وارد شد و اینوقت اصحابش نود کس بیش نبود و سیزده شب از شهر جمادی الآخره بجای مانده با صالح دچار شد جنگ در گرفت و نیران قتال اشتعال یافت و سعید بن سلیم که در میسره سپاه صالح بود منهزم گشت و پای صالح بیفشرد و شبیب چندان در جنگ درنگ نمود تا از اسب بیفتاد و پیاده چون شیر دیوانه بر آنمردم حمله کرد و ایشان چون گوران از دیدن شیران رمیدن گرفتند شبیب همچنان بیامد تا بموقف صالح رسید و او را کشته دریافت ندا برکشید ای مسلمانان بمن شتاب گیرید چون بروی انجمن شدند گفت باید همه پشت در پشت دهید و با نوک سنان روی عدوان را بر تابید تا باین حصن اندر شویم و کار خویش بنگریم ایشان چنان کردند و بجملگی وارد حصین شدند و اینوقف هفتاد تن بودند حارث با لشکر کوفه بر آنجماعت پره زده و در را بسوخت چه گمان همی بردند که ایشان را نیروی خروج نخواهد بود

ذکر بیعت کردن جماعت خوارج با شبیب خارجی و محاربه با حارث بن عمیرة

بیعت با شبیب و جنگ با حارث ۷۶

حارث بن عمیر بفرمود تا آتشی بزرگ بر در قلعه برافروختند تا شبیب و خوارج آن آتش تافته از شب تاختن و بیرون شدن از آن مکان مانع گردد و بامداد که روشنائی دامن بگسترد و بی دافع و مانع آنجماعت را ناچیز کنند و چون حارث از این امر بپرداخت خویشتن بلشکرگاه خویش باز شتافت و از آنطرف شبیب با اصحاب خود گفت گمان چیست سوگند با خدای اگر این جمع کثیر باینخیال که بدان اندریم بامداد کنند یکتن را زنده بجای نگذارند کشند بهر طور بصواب شماری با ما فرمان کن گفت یا با من اما هر کس که خواهید بیعت کنید و با ما بیرون تازید تا بلشکرگاه ایشان بتازیم چه ایشان بجمله ایمن و آسوده خفته اند پس در این شب مردم خوارج با شبیب شیبانی بیعت کردند آنگاه شبیب فرمان کرد تا نمدها حاضر کرده در آب نهاده تا نم گرفت پس آن نمدها را بر آن آتش تافته که برافروخته بود بیفکندند و چون شراره نار و نهنگ لهیب او بار بنشسته از آن آتش بیرون تاختند و از آنطرف حارث از همه راه غافل و بی خبر بناگاه شبیب و اصحابش را با شمشیرهای آخته در دل لشکر بدید و از آنهول و هیبت بر زمین افتاده اصحابش او را برگرفتند و بجانب مداین فرار کردند و بجانب مداین فرار کردند شبیب آنچه بود ببرد و بغارت و غنیمت دریافت و دل او و آن مردم مسرور و خرم شد و این نخست لشکری بود که از شبیب بهزیمت برفت

ذکر اتفاق

ذکر اتفاق سلامة بن سنان با شبیب بن یزید و مقاتله با بعضی از کسان

ایضا مقاتله شبیب ۷۶

از پس آنوقعه مسطور شبیب سلامة بن سنان تیمی را از تیم شیبان در ارض موصل ملاقات کرده و از وی خواستار شد که با وی خروج نماید سلامه گفت من بآن شرط با تو اتفاق میجویم که سی سوار انتخاب نمائیم و بطرف عنزه بتازیم تا نفس من از زخم او شفا جوید چه آنجماعت برادرش فضاله را بکشتند و اینداستان چنان بود که فضاله با هیجده مرد راه بر سپرده و در آنجائی که شجره نام داشت و در کنارش درخت شوره گزی بزرگ سر برافراخته و عنزه نیز در آنجا نزول کرده بود فرود شدند و عنزه گفت نیکو چنان است که با اینجماعت قتال دهیم و بامدادان این بشارت با امیر خود گذاریم و بعطایش برخوردار شویم از میانه اخوال فضاله که از جماعت بنی نصر بودند گفتند ما در قتل خواهرزاده خودمان با شما مساعدت نمیجوئیم عنزه باین سخنان عنایت نمود و از جای برجست و با ایشان جنگ در انداخت و جمله را بکشت و سرهای ایشان را بآستان عبدالملک بن مروان در آورد عبدالملک در ازای این خدمت ایشان را در بانقیا نزول و مبلغی در حق ایشان فریضه قرار داد و از آن پیش جز فریضه اندک مقرر نداشتند چون سلامه از قتل برادرش فضاله و یاری کردن خالوهایش با وی بشنید این شعر را بگفت

وَما خَلِتُ اَخوالَ الفَتى يُسلِمُونَه ‌ ‌ لِوَقعِ السِلاحِ قَبلَ ما فَعَلَت نَصرُ

و خروج فضاله پیش از آن بود که صالح بن مسرح خروج کند با بجمله شبیب مسئول سلامه را با جابت مقرون بداشت و سلامه با آن سواران نیزه گذار بیرون شد تا بفرودگاه جماعت عنزه باز رسید و دست به قتل برکشید و محله از پس محله را بکشت تا بطایفه از ایشان پیوست که خاله وی در آنجا بود و از بیم آن قتل و قتال بر فراز پسرش که تازه پستان بلوغ را دریافته بود خود را بیفکنده و چون سلامه را نگران شد هر دو پستانش را در دست گرفت و گفت ای سلامه تو را برحم و خویشاوندی سوگند میدهم که بخون این کودک شمشیر نیالائی سلامه گفت از چه روی در آن هنگام که فضاله با اصل و ریشه این نونهال امداد نمود حاصل نیافت هم اکنون از روی این کودک برخیز و گرنه هر دو را با سنان نیزه برهم بدوزم آن زن دل از جان عزیز بر گرفت و از نور هر دو چشم بگذشت و برخاست و سلامه او را بکشت راقم حروف گوید تا بدانی که نیست در خطری هیچ چیزی ز جان عزیزتری

بیان مسیر شبیب بن یزید شیبانی بسوی بنی شیبان و جنگ او با ایشان

از آن پس

ازآن پس شبیب با مردم خود روی به راذان نهاد جمعی از طایفهٔ بنی شیبان و دیگر مردمی که با ایشان بودند از بیم او از آنجا فرار کردند و شبیب برفت بدیری خراب که نزدیک حولایا بود درآمد و ایشان سه هزار تن و شبیب و یارانش هفتاد تن بودند معذلک چون شبیب در آنجا نزول نمود آن جماعت از وی متحصن شدند وازآن پس شبیب شب هنگام با دوازده مرد روی بمادرش جهیره نهاد و مادرش در دامنهٔ کوه ساتیدما جای داشت شبیب گفت مادرم را ازین مکان به معسکر خویش در میآورم و با من باید باشد تا بمیرد یا من بمیرم و با آن مردم ساعتی راه سپرد ناگاه جماعتی از بنی شیبان را نگران شد که آسوده خاطر با اموال و اثقال خویش در مکانی فرود شده اند و هیچ گمان نمیبردند که شبیب شیبانی ناگاه چون صاعقهٔ آسمانی بر ایشان نازل می شود بالجمله شبیب چون شیری پرنهیب و بلائی پرآسیب برایشان بتاخت و سی تن از مشایخ ایشان را که از آن جمله حوثرة بن اسد بود بکشت و از آنجا بسوی مادرش برفت و اورا با خود بکوچانید و در این وقت مردی از فراز دیر براصحاب شبیب مشرف گشت و شبیب برادرش مصاد بن یزید را بر ایشان بگذاشته و اهل دیر را بحصار در افکنده بود بالجمله آن مرد گفت ای قوم قرآن را در میان ما و خود تان حکم بسازید همانا خدای می فرماید وَاِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَاَجِرْهُ حَتّٰى يَسْمَعَ كَلَامَ اللّٰهِ ثُمَّ اَبْلِغْهُ مَاْمَنَهُ هم اکنون شما دست از ما بدارید تا با من و امان نزد شما آییم و امر خود را بر ما باز نمایید اگر پذیرفتار شدیم خون و مال ما بر شما حرام خواهد و اگر مقبول نداشتیم ما را بامن خویش باز گردانید آنوقت بهر طور خواهید با ما سلوک نمائید ایشان قبول کردند و آن مردم نزد آن جماعت حاضر شدند اصحاب شبیب سخن خویش را با آن جماعت باز نمودند و ایشان جمله را پذیرفتار شدند و با مردم شبیب مخالطت یافتند و با هم بیک جای نزول کردند و چون شبیب بیامد اصحابش این قرار با او بگذاشتند شبیب آن کار را پسندیده داشت و گفت کار بصواب و وفاق سپردید

بیان حرکت کردن شبیب به ارض موصل و جنگ او با سفیان خثعمی

شبیب از جای خویش جنبش کرد طایفهٔ با وی بیرون میشدند و طایفهٔ اقامت میگزیدند و شبیب در اراضی موصل و از آنجا بطرف آذربایجان راه سپرد و باج و خراج میگرفت و اینوقت سفیان بن ابی العالیه خثعمی با هزار سوار مامور بمحاربهٔ والی طبرستان بود چون حجاج بن یوسف خبر شبیب را بشنید بدو مکتوب کرد که با صاحب طبرستان کار بمصالحت افکند و بمحاربت شبیب مبادرت جوید چون سفیان با امیر طبرستان صلح نمود و با آن هزار سوار بازگشت و بفرمان حجاج در دسکره اقامت گرفت تا جیش حارث بن عمیره نیز بدو در رسد که از نخست با صالح بن مسرح حرب نموده بود آنگاه بقتال شبیب روی کند چون مردم حارث نیز فرا رسیدند و لشکر کوفه و مداین که با حارث بودند بسفیان پیوستند و خیل المناظر که بسرداری سورة بن ابحر التمیمی بودند به و انجمن ساختند و سوره بسفیان

بسفیان مکتوب نمودند که توقف نماید تا بدو ملحق شود لکن سفیان درنگ نکرد و با عجله و شتاب در طلب شبیب بتاخت و در خانقین او را دریافت و شبیب از ایشان روی برتافت و چنان همی نمود که از مقاتلت ایشان بکراهت اندر است اما برادرش مصاد بن یزید را با پنجاه سوار در زمینی پست در کمین نهاد و خود بر دامنهٔ کوه صعود داد آن جماعت گفتند همانا دشمن خدای از ما فرار کرد و از دنبالش روی نهادند عدی بن عمیرهٔ شیبانی گفت این شتاب بگذارید تا درین زمین شرایط تفحص و احتیاط را بجای آوریم شاید از بهر ما کمینی نهاده باشند و از آن حذر کنیم و گرنه شبیب را بچنگ در آوریم چه طلب کردن از ما فوت نمی شود آن جماعت با این سخن عنایت نکردند و در متابعت شبیب بتاختند و چون از حد کمین برگذشتند ناگاه شبیب از دامنهٔ کوه چون سیل سرآشیب روی به نشیب آورد و چون آتشی پرلهیب از پیش روی ایشان حمله آورد مصاد نیز از مرصاد کمین برگشاد و چون پلنگ صید دیده از عقب درآمد مردمان چون رمهٔ گوسفندان از شرزه شیران فرار کردند و هیچ قتال نداد و سفیان بن ابی العالیه با دویست تن پای ثبات بیفشرد و جنگی سخت بپای برد چندانکه داد خویش از شبیب بخواست اینوقت سوید بن سلیم روی با اصحاب خویش کرد و گفت آیا از میان شما کسی باشد که امیر قوم ابن عالیه را بشناسد شبیب گفت من او را از جمله این مردم بهتر میشناسم آیا صاحب این فرس پیشانی سفید را که جمعی از تیرافکنان در گرد انجمن دارند می بینی همانا سفیان بن ابی عالیه اوست و اگر در آن آهنگ هستی که بروی بتازی مدتی قلیلش مهلت گذار آنگاه روی با قعنب کرد و گفت با بیست تن بتاز چه این مردم از ورا سفیان هستند قعنب با آن بیست تن با آن جماعت برآمد چون ایشان نگران شدند که قعنب همی خواهد از پیش روی ایشان بتازد هر دسته آماده شدند و شمشیرها برآوردند و جداگانه مترصد شدند و این هنگام سوید بن سلیم بر سفیان بن ابی العالیه حمله آورد و همی باهم به مطاعنت پرداختند لکن از نیزه کاری ساخته نگشت بعد از آن چندی با شمشیر دست بسودند از آن پس دست در گردن شدند چندانکه هر دو بر زمین آمدند آنگاه از هم باز شدند و شبیب بر ایشان حمله آورد و آنانکه با سفیان بودند متفرق شدند و غلامش که غزوان نام داشت از مرکب خود بزیر آمد و با سفیان گفت ای مولای من برنشین سفیان سوار شد و اصحاب شبیب بر وی احاطه کردند و غزوان در خدمت سفیان چندان جنگ بداد تا بقتل رسید و در روایت سفیان نیز با غزوان بود و چون سفیان این حال بدید منهزم گردید تا بیابان هدوذ رسید و در آنجا نزول نمود و مکتوبی به حجاج کرد و آن داستان را بگذاشت و باز نمود که لشکریان بپایدند مگر سورة بن ابحر که در این مقاتلت با من معاونت ننمود و چون حجاج آن مکتوب را قرائت کرد و سفیان را تمجید نمود و بروایت ابن اثیر آن مطاعنه و مضاربه با سفیان روی داد

بیان مامور شدن سورة بن ابحر از مداین و محاربت او با شبیب شیبانی

۳۱۸ چون مکتوب سفیان به حجاج رسید حجاج برآشفت و نامه از در نکوهش و تهدید بسورة بن الحر نگاشت و
فرمان کرد تا پانصد سوار از مداین منتخب کرد اند و با آن جماعت که نزد او هستند بسوی شبیب روی نهند
و بروایت ابن ابی الحدید حجاج از نخست فرمان کرده بود که سوره بسفیان ملحق شود و سوره بسفیان
مرقوم نمود که منتظر باش تا من بتو پیوسته آیم سفیان پذیرفتار نشد و چنانکه اشارت رفت بحرب
خوارج عجلت گزید و کار بآنجا پیوست که پیوست و چون نامه سفیان را حجاج بخواند با مردمان گفت
کدامکس این جلادت و شجاعت ظاهر ساخته که سفیان آشکار نموده و اینگونه دچار بلیت گردیده
که او شد همانا کار بخوبی و درستی سپرد و در جواب نامه او بدو مکتوب کرد و از وی معذرت خواست
و فرمان کرد هر وقت ازین درد و تعب آسوده شدی ما جور و مثاب باهل و عیال خویش باز شو و نیز
بسورة ابن حر نامه کرد که هرگز شایسته نبود که عهد مرا خوار شماری و لشکر مرا تنها گذاری چون این نامه را
قرائت کنی مردی عارف را بمداین بفرست تا از لشکر مداین پانصد تن را اختیار کند و نزد تو حاضر سازد
تا با مردم خویش باین مرد که ازدین بیرون شده راه سپاری و در کار و رفتار خود شرایط حزم را از دست
مگذار و با دشمن از روی کید و فریب کار کن چه از جمله امور حرب حسن مکیدت افضل است والسلام چون سوره
نامه حجاج را بخواند عدی بن عمیر را بمداین بفرستاد و اینوقت هزار سوار کارزار در مداین روزگار می نهاد
پانصد تن از ایشان را برگزید و آنجمله را در بابل مهروذ نزد سوره حاضر کرد سوره با مردم خویش در طلب
شبیب بیرون تاخت و از آنطرف شبیب با سایش خیال در خوخی جولان میداد و صوره در طلبش کوه
و دشت مینوشت و شبیب روی بمداین نهاد آمردم چون وصول شبیب را بدانستند در مداین متحصن
گشتند شبیب در مداین درآمد و از دواب آنجا ما خوذ داشت و هرکس با وی دچار افتاد مقتول داشت
لکن در بیوت مداین درنیامد آنگاه باز آمد و با او گفتند اینک سورة بن حر است که با سورت پلنگ در طلب
تو آهنگ ساخته شبیب با یاران خویش بیرون شد تا بنهروان رسید و مصارع اصحاب خود را که در آنجا
بدست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بقتل رسیده بود بدید از بهر ایشان استغفار کرد و دعا نمود
و از علی علیه السلام و اصحاب آن حضرت تبری جستند و فراوان بگریستند آنگاه جسر نهروان را در سپردند
و در جانب شرقی آنجا فرود شدند و عیون و جواسیس سوره از فرود گاه شبیب بدو خبر دادند سورت رئیس
اصحاب خود را بخواند و گفت همانا مردم خوارج کمتر وقتی است که آشکار انمودار آیند و اینک مرا خبر آوردند
که ایشان افزون از یکصد تن نیستند صواب چنان است که سیصد تن از شما را برگزینیم و با این مردم شجاع
بر اینجماعت شب تاخت بریم از خدای امید وارم که این مردم را نیز در نهروان با اخوان ایشان که ازین پیش
دستخوش شمشیر بران شده اند همعنان فرماید پس با آن سیصد تن راه برگرفتند تا به نهروان نزدیک شدند
و از آنسوی شبیب دیدبانان برگماشته بود تا از مردم بیگانه بیخبر نمانند چون لشکر سوره را از دور بدیدند
ساخته کار شدند و بعد از آنکه سوره نزدیکتر شد بر اسبهای خویش برنشستند و مستعد پیکار شدند و چون سورت

۳۱۹ بایشان نزدیک آمد بدانست که بدانسته اند و تعبیه خویش پرداخته اند لاجرم سوره بر ایشان حمله آورد
شبیب نیز بر اصحاب خویش بانگ برزد و بر لشکر سوره حمله انداخته چندانکه آن جماعت را بعرضه
هلاک و دمار درآوردند و شبیب همی شمشیر زدی و گفتی

مَنْ يَنِكِ الْعَيْرَ يَنِكْ نَيَّاكَا   جَنْدَلَتَانِ اصْطَكَّتَا اصْطِكَاكَا

و در این جنگ شبیب آنگونه شجاعت و جلادت در روزگار بیادگار نهاد که نام رستم و اسفندیار از صفحات
لیل و نهار فراموش گردید و فرسان سپاه و گردان کینه خواه را منهزم ساخت سوره را نیز سورت و
هیبت نماند و مقام درنگ نیافت و روی برتافت و بمداین شتافت و شبیب از دنبالش بتاخت تا گر او را
دریابد و سوره بخانهای مداین درآمد شبیب نیز بآنجا رسید و اینوقت آن مردم انهزام یافته در بیوت درآمدند
و عصیفر که امیر مداین بود با جماعتی بدفع شبیب بیرون تاختند و شبیب و مردمش را در شوارع مداین دریافتند
و دیگر مردمان نیز از فراز خانهای خویش تیر و سنگ بایشان برکشیدند شبیب از مداین بیرون شد و در طی راه
بکلواذی بگذشت و در آنجا بسیاری از چارپایان حجاج را بدید و بگرفت و روی بتکریت نهاد و در مداین بار اراجیف
همی گفتند که اینک شبیب است که روی آورده تا بر مردم مداین شبیخون آورد چون مردم سپاهی که در آنشهر جای
داشتند این سخنان بشنیدند از مداین بکوچیدند و بکوفه شدند و شبیب در تکریت بود

داستان مامور شدن جزل بن سعید بحرب شبیب شیبانی و کشته شدن سعید بن مجالد

حرب شبیب با جزل وقتل سعید ۷۶

چون سپاه مداین بکوفه فرار کردند و اینخبر بحجاج پیوست سخت برآشفت و گفت خدای سوره را نکوهیده فرماید
که چنین سپاه را اینگونه بیهوده ساخت سوگند باخدای سزایش را بگذارم آنگاه عثمان بن سعید را که جزل مینامیدند
بخواند و گفت ساخته محاربت ابن مارقه یعنی شبیب شو فَاِذَا لَقِيتَهُمْ فَلَا تَعْجَلْ عَجَلَ الْخَرِقِ الْبَرِقِ وَلَا تُحْجِمْ
اِحْجَامَ الْوَانِي الْفَرِقِ چون ایشان را ملاقات کردی کار را از اندازه بیرون مبر نه آنگونه شتاب گیر که مردمان سرگشته
و متحیر که از نهایت سرگشتگی بهیچ کجا نگران نتوانند بود شتابان شوند و نه در مقاتلت دشمن چون مردم سست
جبان بستی و دهشت حرکت نمائی آنگاه گفت آنچه گفتم بفهم آوردی گفت آری اصلح الله الامیر نیک
بدانستم گفت هم اکنون در دیر عبدالرحمن لشکرگاه کن تا مردمان بجانب تو شتابان شوند گفت اصلح الامیر
ازین لشکر که از مداین فرار کرده و بیمناک منهزم شده اند کسی را با من همراه مساز که دل ایشان را بیم فرو گرفته
و من بخشیت اندرم که از چنین لشکری بیمناک تو را و مسلمانان را سودی نرسد حجاج گفت این اختیار
و انتخاب تراست و میدانم که رأی تو جمیل و فعل تو جلیل است و بفتح و نصرت موفق خواهی بود آنگاه
با سران سپاه و نویسندگان اسامی لشکر فرمان کرد که مردم سپاهی را از شهر بیرون آورید و از آن جمله

چهار هزار تن انتخاب نماید چون آن جماعت انجمن شدند فرمان داد تا با آن لشکر ملحق شوند و منادی حجاج ندا برکشید که ذمت بری است از آن کس که نامش در اسامی این لشکر نگاشته شده باشد و تخلف بورزد بالجمله جزل با آن لشکر پرخاشجوی روی براه کرده عیاض بن ابی لینة الکندی را در مقدمه روان داشت و در طلب شبیب کوه و دشت نوشت تا بمداین رسید و تا سه روز اقامت کرد آنگاه بیرون شد و ابن ابی عصیفر اسب و یابو و دو هزار درهم به و بفرستاد و در آن سه روز آنچه در بایست مردمان و پذیرائی ایشان و علوفه چارپایان بود کفایت کرد و جزل با سپاه خویش در طلب شبیب روی براه آورد و در اراضی جوخی از دنبال او همی برفت و از آن سوی شبیب بآن آهنگ بود که جزل را بهول و هیبت در افکند ازین روی از روستائی بروستائی و از طسوجی بطسوجی راه می نوشت تا گر جزل را بطمع افکند و ناچار شود که عموم اصحابش را بجای گذارد و با معدودی در طلب شبیب بتازد و شبیب او را در جماعتی قلیل بدون ساختگی و آراستگی دریابد و کارش را بسهولت بسازد لکن جزل جز با تعبیه کامل و آراستگی و نظم تمام جنبش نکردی و هر کجا فرود آمدی شرایط حزم و احتیاط از کف ننهادی و بر گرد خویش کنده بپاوردی چون این حال بطول انجامید یکی روز شبیب اصحابش را که یکصد و شصت تن شمار بودند و چهل تن با او و چهل تن با مصاد برادرش و چهل تن با سوید بن سلیم و چهل نفر با محلل بن وائل حرکت میکردند بخواند و اینوقت عیون و جواسیس او با او خبر داده بودند که جزل بن سعید در دیر سعید نزول کرده است پس با این چهار سردار نیزه گذار گفت اندیشه من بر آن است که هم امشب بر این لشکر شبیخون برم اکنون تو ای مصاد بباید از جانب حلوان بر ایشان بتازی و من از پیش روی ایشان از جانب کوفه بتازم و تو ای محلل از طرف مغرب بر ایشان بتاز و باید هر یک بهمان سوی که روی مینماید بپاید تا خبر من بدو پیوسته گردد فروة بن لقیط میگوید من در میان آن چهل تن بودم که با وی راه می بردند پس با ما سفارش گذاشت که هر دسته بایستی سر از فرمان امیرش بر نتابد و چون اندکی از شب برآمد و عیون را خواب همی در ربود برنشستیم و اینوقت به وخبر آوردند که جزل در دیر یزدجرد جای دارد پس روی براه نهادیم تا بدیر الخرار پیوستیم و در آنجا لشکری از جزل را که در امارت ابن ابی لبنه بود دریافتیم و مصاد برادر شبیب با ایشان حرب در انداخت و مصاد از پیش روی شبیب راه می نوشت و همیخواست آن جماعت را از میان برگیرد تا شبیب فرارسد پس ساعتی با هم مصاف دادند ما نیز یکدفعه بر ایشان بتاختیم و جمله را منهزم ساختیم و آن جماعت بجاده بزرگ درآمدند و در میان لشکرگاه ایشان تا دیر یزدجرد افزون از یک میل مسافت نبود اینوقت شبیب با ما گفت ای معاشر مسلمانان از دنبال ایشان فرونشینید تا لشکرگاه ایشان را فروگیرید چه اینجماعت که اکنون بهزیمت رفته اند در لشکرگاه ایشان نهاده به تیرباران پرداختند و آن جماعت را آن استطاعت گذاشتند که بمعسکر ایشان اندر آیند و چون شبیب نگران گردید که با ایشان نتوان رسید با اصحابش گفت ایشان را بگذارید و جانب راه بپارید پس در طریق حلوان راه نوشتند چندانکه هفت میل برفتند اینوقت شبیب با اصحاب خویش بگفت فرود آئید

ومرکبهای خود را جو و علف بدهید و خود نیز چندی بیاسائید آنگاه دو رکعت نماز بگذارید و سوار شوید ایشان چنان کردند آنگاه جملگی سوار شدند و بهمان تعبیه و قانون نخست روی به جزل نهادند و از آن طرف لشکر جزل آسوده خاطر در اماکن خویش جای گرفتند و ایمن بیاسودند و از هر سوی بی خبر که ناگاه صدای سم ستور برخاست و هنوز روشنائی روز نمایش نگرفته بود که شبیب چون سیل سراشیب ایشان را دریافت و لشکرگاه ایشان را از هر سوی احاطه کردیم و از هر سوی چون غرش ابر صیحه برآوردیم آنجماعت نیز با مقاتلت در رزیدند و ما را به تیرباران فرو گرفتند این هنگام شبیب برادرش مصاد را که از طرف کوفه با آنجماعت نبرد افکنده بود پیام فرستاد که دست از جنگ بردار و ایشان را براه خویش بگذار پس از سه سوی دیگر تا گاهی که صبح نمودار شد با ایشان جنگ نمودیم آنگاه آنجماعت را بگذاشتیم و بگذشتیم چه آن قدرت نیافتیم که بر ایشان فیروز شویم و چون شبیب برفت و یک میل و نیم راه سپرد نماز بامداد بگذاشت و بجر جرایا روی نهاد جزل نیز با آراستگی و تعبیه خویش در اثر شبیب روان شد و همه گاه با آراستگی و انتظام و تعبیه کامل راه می سپرد و بهر کجا فرود شدی خندقی بر گرد خویش برآوردی و شبیب همی برفت تا در اراضی جوخی پیوست و جزل را بجوخی گذاشت و خراج آنجا و درا درهم بگرفت و چون چندی برآمد حجاج از طول مدت ملول گشت و نامه بجزل برنگاشت و این مسامحه و درنگ را ناستوده انگاشت و بمحاربت و مقاتلت آنجماعت اشارت کرد و جزل در طلب آن مردم یک اندیشه و یکدل بتاخت و از مراتب سعی و کوشش فرو نگذاشت و از آنطرف حجاج بآن کار قناعت نجست و سعید بن مجالد را بر لشکر جزل مبعوث نمود و بروایت شارح نهج البلاغه حجاج از نخست بدینگونه مکتوبی به جزل نوشت و فرمان کرد تا بر مردمان قرائت کند أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي بَعَثْتُكَ فِي فُرْسَانِ الْمِصْرِ وَوُجُوهِ النَّاسِ وَأَمَرْتُكَ بِاتِّبَاعِ هَذِهِ الْمَارِقَةِ وَأَنْ لَا تُقْلِعَ عَنْهَا حَتَّى تَقْتُلَهَا وَتُفْنِيَهَا فَجَعَلْتَ التَّعْرِيسَ فِي الْقُرَى وَالتَّخْيِيمَ فِي الْخَنَادِقِ أَهْوَنَ عَلَيْكَ مِنَ الْمُضِيِّ لِمَا أَمَرْتُكَ بِهِ مِنْ مُنَاهَضَتِهِمْ وَمُنَاجَزَتِهِمْ یعنی ترا با وجوه فرسان مصر و شجعان عرب فرمان کردم تا از پی این مردم بیرون از دین تاخته و آخرت بدنیا باخته بتازید و دست بازندارید تا گاهی که آنها را بکشید و بسوزانید و بنیان ایشان را از بیخ و بن برافکنید و آسیب ایشان از صفحه روزگار برتابید لکن تو کار بمسامحت راندی و خندق همی بر ساختی و این حصانت را از مناهضت و مقاتلت آنجماعت آسانتر شمردی چون جزل آن مکتوب را بدید کوفته خاطر گردید و مردمان در امر او باراجیف همی سخن کردند و گفتند زود باشد که معزول گردد و چیزی برنیامد که سعید بن مجالد از جانب حجاج در عوض او بیامد و حجاج با وی عهد بر نهاد که چون جزل کار به تعطیل و مسامحت نورزد و در دفع خوارج آثار شهامت و مبادرت نمودار کند و از آن سوی جزل از دنبال شبیب تا نهروان برفته و پیرامون لشکرش را خندقی برآورده بود و سعید فرارسید و بامارت لشکر کوفه فرود گردید و بخطبه بپای خاست و سپاس یزدان را بگذاشت و مردمان کوفه را نکوهش فرو گرفت و گفت در کار این خوارج بعجز و سستی رفتید و خویشتن را خوار و خفیف ساختید و خویش را بر خویش خشمناک داشتید و دو ماه روزگار نهادید و ایشان را بپای برزدید

نبردید و این مردم سرکش را چاره نکردید و بلا و عنا در از کرند ایشان آسایش ندادید هم اکنون یاری
یزدان بدفع ایشان شتابان شوید پس مردمان جانب راه گرفتند و سعید همی خواست جریده بجانب
شبیب بتازد جزل گفت خواهی تا چه سازی گفت میخواهم با این مردم بر شبیب بتازم جزل گفت بهتر آن است
که تو با این سواران و پیادگان اقامت کنی و من با ایشان روی کنم و تو این مردم را پراکنده نداری چه شبیب
خودش بر تو نخواهد تاخت و اگر با منظر تو باشی برای تو بهتر و برای دشمنان زیان کارتر است سعید گفت
تو در اینجا بپای و من با ایشان روی میکنم جزل گفت رأی من در اینکار تصویب نکند و ازین کردار که تو میکنی
بیزارم و خدای و مسلمانان این سخن را شنواهستند سعید گفت رای همان است که من میزنم اگر بصواب
رفتم خدای توفیق میدهد و اگر بخطا باشم شما بری باشید جزل ناچار در صف مردم کوفه توقف کرد و این هنگام
آنجماعت را از خندق بیرون آورده و عیاض بن ابی لینه الکندی را در میمنه سپاه و عبدالرحمن بن عوف
وابوحمید راسبی را در میسره و خود در دل لشکر جای گرفته بود و با این ترتیب سعید بن مجالد بگروه
روی براه کردند و از آنسوی شبیب در قطیطیا درآمده و دهقان را فرمان کرده بود تا گوسفندی برای
ایشان ذبح کرده کباب و طعامی ترتیب بداد و در را ببست و هنوز از غذای بامدادی فراغت نیافته
بودند که سعید با لشکر خویش با ایشان بازرسید و دهقان چون نگران اینحال شد بر فراز باره برآمد و نگریست
که جمعی کثیر اطراف را فرو گرفته اند سخت پریشان حال گشت و با رنگ پریده و چشم پرنده فرود شد چون شبیب
او را باینحال پریشان بدید گفت ترا چیست گفت جمعی بزرگ آهنگ تو بیامده اند شبیب با دل شیر و قلب
دلیر گفت خاطر میاشوب و کار کباب بپای بر دهقان از کمال دهشت بآن سخن نگریست و دیگر باره
بر فراز باره شد و آشفته تر بزیر آمد و با چهره برتافته با شبیب گفت اینک گرد این کوشک را فرو گرفته اند
شبیب را از آن سخن نیز خاطر نیاشوفت و گفت طعام پیش گذار پس با کمال آسایش بخورد و گوئی آن مردم را
با شاخه گندم برابر شمرد آنگاه با نهایت سکون و وقار یارانش را باقامت نماز فرمان داد و خود در حاجت
و کار وضو بساخت و اصحابش را نماز نخست بگذاشت و چون سام سوار و رستم خنجر گذار زره بپوشید و شمشیر
بیاویخت و گرز آهنین خویش را برگرفت و گفت استر مرا زین بر نهید برادرش گفت در چنین روز و چنین حال
بر قاطر سوار شوی گفت آری و برنشست و چون آهنگ شب بیرون شد و از سرداران لشکر یکی را در میمنه
و دیگری را در میسره و برادرش مصاد را در دل سپاه بگذاشت و دهقان را فرمان کرد تا در بر روی دشمن
برگشود و شبیب چون نار افروخته و مار افراخته بر ایشان حمله آورد و همی گفت لا حکم الا للحکم انا ابو مدله
اگر خواهید پای ثبات بیفشارید سعید چون آن دیو دژآهنگ دلپلنگ تیزچنگ را بدید غرور از سرش بر دوید
و خاطرش برآشوبید و همی گفت اینجماعت سرخواره اند و همی مردم خویش را فراهم ساخت و در اثر شبیب
بفرستاد و چون شبیب پراکندگی مردمش را نگران شد اصحاب خود را انجمن ساخت و گفت بایست بر ایشان

بتازید

بتازید سوگند با خدای امیر ایشان را بخواهم کشت یا او مرا بخواهد کشت پس بر ایشان حمله آورد و سعید و
واصحابش قهقری همی برفتند و شبیب بر ایشان بانگ همی بزد که اینک مرگ شما را دریافت تا ایشان را
بقدر یک میل روی برگاشت و سعید همی فریاد برکشید ای معشر همدان بسوی من گرایان گردید منم پسر
ذی مران شبیب با برادرش مصاد گفت و یک بر ایشان تاختی همی کن چه اینجماعت متفرق شده اند
ومن بر امیر ایشان حمله بخواهم برد ما در بیزاریم بنشینند اگر فرزندانش را بی پدر بگذارم آنگاه چون صرصر
عاصف و بلای قاصف بر سعید حمله برد و عمودی بر سرش بزد و مرده اش بزیر افکند و اصحابش بجمله
فرار کردند و در این روز از آنجماعت افزون از یکتن کشته نشد و دیگران همچنان فرار کرده تا به جزل
پیوستند جزل فریاد همی برآورد ای مردم بمن روی کنید و عیاض بن ابی لبنه همی بانگ برکشید که اگر سعید
بقتل رسید اینک امیر شما جزل که میمون النقیبه و فیروز روز است حاضر است بخدمتش روی
کنید و از مردم کوفه گروهی بدو پیوستند و انبوهی همچنان فرار کردند و جزل با قلب قوی و بازوی پهلوی
برنشست و جنگ بیاراست و قتالی سخت بپای برد چندانکه از باره بیفتاد و خالد بن نهیک و عیاض بن
ابی لبنه چندان بکوشیدند تا او را مجروح و نیم جان از میدان بیرون بردند و آنانکه منهزم شده بودند
تا کوفه عنان باز نکشیدند و جزل را مجروح بمداین درآوردند پس نامه بحجاج بنگاشت که امیر بداند که از آن
هنگام که مرا بدفع خوارج مامور ساخت من آن عهد که امیر با من بنهاده بود فراموش نکردم و از رأی
و فرمان او سر بر نتافتم هر وقت فرصت و مقام یافتم بر آنجماعت بتاختم و چون از گزند ایشان بیمناک
شدم از جای بر شدم و از حفاظت خویش نیاسودم و بر اینگونه کار همی کردم و دشمنان بهر حیلت و
مکیدت که بکار بستند بر من چنگ نیافتند تا سعید بن مجالد با امارت بیامد و او را گفتم بعجله و شتاب مشتاب
و کار بخرد و تدبیر سپار و با اینجماعت خونخوار جز با عموم لشکر نیزه گذار جنگ مگذار لکن وی بسخنان من کار نکرد
و بآنچه گفتم راه نسپرد و من خدای و مردم کوفه و بصره را بر این کار گواه گرفتم که از آنچه سعید کند نومیدم
و از کردار او بیزارم و سعید خوش خوش برفت و سرخوش بگذشت و خویشش سر بگذاشت
تجاوز الله عنه چون اینحال و آن آشفتگی کار را نگران شدم مردم فراری را بخویشتن گراینده ساختم
و بمیدان کردان بتاختم و چندان دست به تیغ و سنان بسودم و نبرد بفرمودم که از گرانی زخم سبک بر زمین
افتادم اصحابم مرا مجروح و بی خویش برگرفتند وقتی بهوش گرائیدم که خویشتن را یک میل دور از معرکه
گاه بر دست ایشان نگران شدم هم اکنون در مداین جای دارم و آن جراحات مرا دریافته است که کمتر از
آن انسان را بیجان و بی جان کرده اند اینک امیر اصلحه الله از آنچه سعید را بنصیحت گفتم از لشکرش
پرسش کند و از مراتب مکاید و جانبازیهای من باز پرسد تا صدق این سخن بروی روشن گردد والسلام
چون حجاج این مکتوب را قرائت کرد در جواب او نوشت اَمّا بَعْدُ فَقَدْ اَتانی کِتابُکَ وَقَرَأْتُهُ وَفَهِمْتُ

کلا

كُلَّ مَا ذَكَرْتَهُ فِيهِ مِنْ أَمْرِ سَعِيدٍ وَأَمْرِ نَفْسِكَ وَقَدْ صَدَّقْتُكَ فِي نَصِيحَتِكَ لِأَمِيرِكَ وَحِيطَتِكَ عَلَى أَهْلِ مِصْرِكَ وَشِدَّتِكَ عَلَى عَدُوِّكَ وَقَدْ رَضِيتُ عَجَلَةَ سَعِيدٍ وَتُؤَدَّتَكَ فَأَمَّا عَجَلَتُهُ فَإِنَّهَا أَفْضَتْ بِهِ إِلَى الْجَنَّةِ وَأَمَّا تُؤَدَّتُكَ فَإِنَّهَا لَمْ تَدَعِ الْفُرْصَةَ إِذَا أَمْكَنَتْكَ حَزْمٌ وَقَدْ أَحْسَنْتَ وَأَصَبْتَ وَأُجِرْتَ وَأَنْتَ عِنْدِي مِنْ أَهْلِ السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالنَّصِيحَةِ وَقَدْ أَشْخَصْتُ إِلَيْكَ حَيَّانَ بْنَ الْأَعَزِّ الطَّبِيبَ لِيُدَاوِيَكَ وَيُعَالِجَ جِرَاحَاتِكَ وَبَعَثْتُ إِلَيْكَ بِأَلْفَيْ دِرْهَمٍ نَفَقَةً تَصْرِفُهَا فِي حَاجَتِكَ وَمَا يَنُوبُكَ وَالسَّلَامُ

نوشته تو را بخواندم و آنچه از سعید و از خود نگاشته بودی بدانستم و نصیحت تورا با امیر خودت بفهمیدم و تصدیق کردم و نگاهبانی سپاه را معلوم کردم و سختی تو را در قتال بشناختم اگر سعید کار بعجلت سپرد نیکو بود چه شتابان سوی بهشت جاویدان شد و اگر تو کار بتأنی سپردی خواستی تا فرصت و مقام از دست نگذاری نیکو کردی و بصواب رفتی و مأجور و مثاب شدی و در خدمت من مطیع و منقاد آمدی و از نصیحت فرو نگذاشتی اینک حیان بن اعز طبیب را برای مداواة و علاج جراحات تو بفرستادم و دو هزار درهم برای خرج بفرستاد و همه وقت بعیادت او برفتی و خاطرش را بارسال هدایا و اظهار و الطاف شاد ساختی و از آن سوی شبیب روی بدان نهاد تا مگر کاری بسازد لکن معلوم ساخت که بر ایشان جنگ نتوان انداخت پس با یاران خویش جانب راه گرفت تا بکرخ رسید و دجله را درسپرد و بسوق بغداد بفرستاد و آن جماعت را امان داد چه بدانسته بود که آن مردم از وی بیمناک هستند پس اصحاب شبیب در سوق بغداد برفتند و چارپایان و دیگر اشیا که از بهر ایشان بکار بود خریداری نموده مراجعت نمودند

بیان آمدن شبیب شیبانی بطرف کوفه و فرستادن حجاج سوید را با جمعی بدفع او

سیر شبیب بکوفه ۷۶

چون شبیب از مداین مأیوس شد روی بسوی کوفه نهاد و در حمام عمر بن سعد و بقول ابن ابی الحدید در حمام اعین فرود گردید و این داستان بحجاج پیوست و فرمان کرد تا سوید بن عبدالرحمن السعدی با دو هزار تن از برگزیدگان لشکر بدفع او رهسپر شود و با او گفت روی به شبیب کن و اگر از تو روی برتافت از دنبالش بتاز سوید بیرون شد و در سنجه لشکرگاه نمود و بدو رسید که شبیب روی بدو آورده سوید بدفع او بیرون رفت لکن چون بخوف و هراس میرفتند که کشتی ایشان را بهامان مرگ میبرند و نیز حجاج بفرمود تا عثمان بن قطن راه برگرفت و در سنجه لشکرگاه بساخت و منادی ندا برکشید که از آن کس که با این لشکر مأمور است ذمه بری است که امشب در کوفه بماند و بعثمان بن قطن پیوسته نگردد و در همین حال که عثمان با دو هزار تن راه می سپرد و به تعبیه و تحریض ایشان مشغول بود با وی گفتند اینک شبیب است که شما را در می سپارد عثمان فرود گشت و یارانش را فرود آورد و رایت جنگ را روان داشت اینوقت بدو خبر دادند که چون

سنجه با سین مهمله و بای موحده و خاء معجمه نحو کرجانی است در بصره و نیز قریه ایست در جبرین

شبیب از مکان او خبر یافت او را بگذاشت و مخاضه دریافت و از آن مخاضه فرات را درسپرد و بیرون از آن راه که سوید جای کرده است آهنگ کوفه نمود آنگاه گفتند آیا ایشان از اخوان نیشوی عثمان در میان لشکریان ندا برکشید تا در اثر ایشان سوار و رهسپار کردند و از آنطرف شبیب در دار الرزق فرود شد و با او گفتند که مردم کوفه تمامت با عثمان انجمن کرده اند و چون ایشان خبر روی آوردن شبیب را بشنیدند پریشان شدند و بهم برآمده برزدند و از این سوی بدان سوی برآمدند و از بیم آن ملک که هاری خواستند کوفه اندر شوند تا با ایشان گفتند اینک سوید بن عبدالرحمن است که در اثر ایشان می آید و با ایشان پیوسته شد و بالگر خود با آن جماعت جنگ درافکنده است و شبیب حمله سخت بر ایشان نمود لکن کاری از پیش برنداشت و شامگاهان از طرف حیره در بیوت کوفه دست برآورد و سوید از دنبال او تا حیره بتاخت و نگران شد که حیره را بگذاشته و بگذشته است لاجرم سوید آسوده بنشست و از دنبال شبیب نرفت و همچنان بماند تا صبح چهره برگشود و رسولی به حجاج بفرستاد و از سیر شبیبش آگهی داد

بیان فرمان کردن حجاج سوید را به تعاقب شبیب و محاربت شبیب با مردم بادیه

حجاج به سوید نگاشت که از دنبال شبیب بتازد لاجرم سوید از پی او بشتافت و شبیب همچنان برفت و در اسفل فرات هر طایفه را دریافت بغارت درسپرد و در بیابان خفان برفت و با مردی از بنی الورثه دچار شد و سیزده تن را بکشت و از جمله آنان حنظله بن مالک بود آنگاه راه نوشت تا در لصف بر جماعتی از بنی امیه رسید و در آن آبگاه فزر بن الاسود که یکتن از بنی الصلت بود جای داشت و شبیب را از آن رای و کردار نهی می نمود و شبیب می گفت اگر مالک هفت عنان بشوم با فزر می جنگم چون ایشان خبر شبیب را بشنیدند فزر بر اسبی برنشست و از پشت بیوت بیرون شد و آن مردم از وی منهزم شدند و شبیب بازشد و اینوقت مردم بادیه را از صولت خویش بیمناک ساخته بود و پس بقطقطانه و از آنجا بقصر بنی مقاتل آنگاه بحصاصه و از آن پس به انبار بتاخت و برفت تا به دقوقا رسید آنگاه روی براه نهاد و تا ادانی بلاد آذربایجان بگذشت و چون یک دور شد حجاج روی ببصره نهاد و عروة بن مغیرة بن شعبه را از جانب خود در کوفه بنشاند و مردمان از هر راه بی خبر بودند که ناگاه مکتوب ماذراست دهقان بابل مهروذ بعروه رسید که تاجری از سوداگران بلاد من مرا خبر آورد که شبیب در خانیجار فرود شده و آن اندیشه است که در آغاز این ماه که فرا میرسد آهنگ کوفه نماید و من همی دوست داشتم که تو را از این قضیه داستان کنم تا تدبیر کار خویش بسازی و من درنگی نیاوردم بود که دو تن دیگر بیامدند و گفتند شبیب در خانیجار درآمده چون عروه آن مکتوب را بخواند نامه به حجاج نوشته با آن مکتوب به بصره فرستاد چون حجاج این خبر بدانست بی درنگ بکوفه روی نهاد تا قبل از شبیب وارد شود

درآمدن شبیب بکوفه

بیان درآمدن شبیب شیبانی در کوفه و قتال او با مردم کوفه

شبیب روی بکوفه نهاد و دجله را در سپرد و راه بر شمرد تا بقریه که نامش حربی بود رسید و از زوی تفأل گفت دشمنان شما را آتش حرب فرو میبارد و نیز راه نوشت تا بقرقوف پیوست سوید بن سلیم گفت یا امیرالمومنین آیا ازین قریه نا خجسته نام ارتحال بنجوئی شبیب گفت من خود نیز این تطیر کرده ام سوگند با خدای جز ازین قریه دیدار دشمن نا گوار نشوم همه شآمت و نحوست آن برای دشمنان ما و نیز عقر بخواست خدای مخصوص ایشان می شود پس از آنجا جانب راه گرفت تا گر پیشتر از حجاج بکوفه اندر شود و همی با اصحاب خود می گفت ای مردمان همانا حجاج در کوفه نیست و با این حال زود میتوان این شهر را ماخوذ داشت پس بر عجلت و شتاب بیفزائید تا کار بکام گشد و از آنسوی مکاتیب عروة متواتراً بحجاج میرسید و او در نهایت شتاب منازل و معابر درهم همی نوشت تا زودتر از شبیب بکوفه در شود لاجرم هنگام نماز عصر قبل از وصول شبیب بکوفه در رسید و از آنطرف شبیب نیز هنگام نماز عشا وارد سبخه گردید و طعامی بدست کرده با اصحابش بخوردند و روی بکوفه آوردند ابن خلکان گوید دخول حجاج بکوفه در سال هفتاد و هفتم هجری بود و در قصر الاماره متحصن گردید و شبیب و مادرش جهیزه و زوجه اش غزاله با یارانش سوار شدند و هنگام روشنی بامداد بکوفه اندر آمدند و ببازار اندر شده چون شیر و پلنگ بچالاکی و سبکی بر در قصر الاماره بگذشت و با گرز خود چنان بر در بکوفت که نشانی عظیم بآن در بگذاشت و تا گاهی که آن قصر را ویران کردند آن نشان بر در قصر بماند آنگاه بر باب مصطبه توقف کرده این شعر بخواند

فرق بفتح اول و ثانی بمعنی است و در مدینه گره صاع میکرده

وَكَأَنَّ حَافِرَهَا بِكُلِّ ثَنِيَّةٍ … فَرَقٌ يَكِيلُ بِهِ شَحِيحٌ مُعْدِمُ

و بقول ابن اثیر این شعر بخواند

عَبْدٌ دَعِيٌّ مِنْ ثَمُودٍ أَصْلُهُ … لَا بَلْ يُقَالُ أَبُو أَبِيهِمْ يَقْدُمُ

و از دعی که بمعنی حرامزاده است حجاج را قصد کرده چه بعضی از مردمان می گفتند که ثقیف از بقایای ثمود باشند و پاره گفتند که طایفهٔ ثقیف از نسل یقدم الایادی هستند معلوم باد که چون شبیب دو دفعه بکوفه اندر شده است تواند بود این دو بیت را هر یک را در مرهٔ قرائت کرده باشد بالجمله این هنگام شبیب و اصحابش بجانب مسجد اعظم اقتحام و ازدحام ورزیدند و جماعتی را که در آن مسجد از عبادت مفارقت نمی ورزیدند بقتل رسانیدند و چنان بود که غزاله زوجه شبیب نذر نهاده بود که اگر بمسجد کوفه اندر آید دو رکعت نماز بپای آورد و سوره بقره و آل عمران را در آن نماز قرائت کند پس شبیب با هفتاد تن از یارانش بمسجد درآمدند و نماز بامداد بگذاشتند و غزاله نذر خویش را بگذاشت و از جمله آنان که در مسجد بدست شبیب بقتل رسیدند عقیل بن مصعب الوادعی و عدی بن عمرو الثقفی و ابولیث بن ابی سلیم بودند و چون ازینکار بپرداختند بدر سرای حوشب بر گذشتند و این حوشب امارت شرطهٔ حجاج داشت پس شبیب با جماعتی بر در سرای او بایستاد و گفتند امیر یعنی حجاج حوشب را میخواند و این وقت

میمون غلام حوشب مرکب او را بیرون بیاورده بود تا سوار شود و همی خواست بر حوشب درآید آنجماعت گفتند بپای تا صاحبت بیرون آید حوشب آن کلام را بشنید و بیگانه شمرد و برفت تا از آن سواری انصراف جوید شبیب این حال بدانست و به وثبه شتابان گشت حوشب بسرای اندر شد و در بربست ایشان غلامش میمون را بکشتند و مرکبش را ماخوذ داشتند و از آنجا بسوی حجاف بن نبیط شیبانی که از طایفه حوشب بود بگذشتند و سوید با حجاف بن نبیط و بقولی ضبط گفت فرود آی تا بهای آن شتر که شب گذشته از تو خریدار شدم بگذارم حجاف گفت این ساعتی ستوده نیست و مکانی خجسته نباشد که تو ادای دین نیخواهی کنی وای بر تو مگر جز درین تاریکی اندیشه ادای دین نکردی با اینکه بر کوهه زین جای داری ای سوید خدای نکوهیده دارد آن کیش و آئینی را که جز بقتل کسان و خون ریزی مردمان اصلاح نجوید آنگاه شبیب و یارانش بر مسجد بنی ذهل بگذشتند و نگران شدند که ذهل بن حارث در مسجد قوم و عشیرت خویش بنماز اشتغال دارد و در نماز طول همی داد پس درنگ کردند تا از نماز بپرداخت و بمنزل خویش روی نهاد او را نیز بکشتند و از کوفه بیرون شدند و نضر بن قعقاع بن شور الذهلی ایشان را استقبال کرد و با شبیب گفت السلام علیک ایها الامیر سوید گفت امیرالمومنین گوی وای بر تو قعقاع گفت انا لله و انا الیه راجعون این وقت اصحاب شبیب بر وی بتاختند و بنا گه خونش در انداختند و این پسر قعقاع با حجاج از بصره روی آورده و از وی تخلف یافته بود و مادر نضر بن قعقاع ناجیه دختر هانی بن قبیصه الشیبانی است و شبیب دوست میداشت که نضر را آسیبی نرسد و نجات یابد بالجمله شبیب و یارانش از آنجا روی بر رومه نهادند و این وقت حجاج فرمان کرد تا منادی ندا برکشید ای لشکر خدا سوار شوید و بشارت یابید و خود بر فراز باب قصر جای داشت و غلامی در خدمتش بپای و چراغی افروخته بود این هنگام نخست کسی که بدو پیوست عثمان بن قطن ابن عبدالله بن الحصین بود و گفت امیر را باز گوئید اینک حاضر خدمت و ناظر فرمانم آنغلام که مصباح در دست داشت گفت در مکان خویش توقف جوی تا فرمان امیر باز رسد و از آنطرف مردمان که از هر سوی خدمت حجاج شتابان شدند عثمان با آنجماعت در همان مکان تا بامدادان بپائیدند و از آنسوی چنان روی داده بود که عبدالملک بن مروان محمد بن موسی بن طلحه را بامارت سجستان مامور ساخته و به حجاج نامه کرده بود که چون محمد بن موسی در کوفه ترا دریابد دو هزار تن با وی بر انگیز و هر چه زودتر ساختگی او را کفایت کرده بمحل امارتش روان کن چون محمد بکوفه درآمد حجاج به تجهیز او مشغول گشت پارهٔ از یاران و دولتخواهان محمد بن موسی بدو گفتند ایها الامیر چند که توانی بمرکز امارت شتاب گیر چه میدانی این روزگار بر چگونه بگردد و کار شبیب بر چه سامان پایان گیرد و از آنسوی دولتخواهان حجاج با حجاج گفتند که اگر محمد بن موسی که بشرف مصاهرت عبدالملک افتخار دارد با این نجدت و جلالت به سجستان سفر کند و از آنانکه در طلب ایشان رنج میبری بدو پناهنده شوند و او ترا از وی باز دارد چه توانی ساخت حجاج گفت تدبیر چیست

آنگاه سوید ... [illegible]

 گفتند صواب چنین مینماید که با وی از حدیث شبیب باز برانی و گوئی اینکه شبیب در گذرگاه توست و مرا
زبون و بیچاره ساخته و از خدای امید میبرم که شر او را بدست تو بگرداند و نام تو در صفحهٔ جهان بماند
و بلند و نمایان گردد پس حجاج این جمله را بدو برنگاشت که تو بر هر شهر و دیار که عبور فرمائی مختار و صاحب
امر و فرمان باشی اینک شبیب است که در عرض راه توست با وی و مردم او جهاد کن تا این اجر و نام
و آوازه ترا باشد آنگاه بمحل امارت خویش روی گذار محمد بن موسی این جمله را قبول کرد و حجاج بفرمود
تا بشر بن غالب اسدی با دو هزار مرد و زائدة بن قدامة الثقفی را با دو هزار تن و ابو الضریس مولای
بنی تمیم را با دو هزار نفر و بقولی با یکهزار تن از موالی و اعین صاحب حمام اعین مولای بشر بن مروان را
با هزار تن و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمرو العتکی و جماعتی دیگر را بحرب شبیب نامزد کرده
و این امرای سپاه و رؤسای لشکر در پایان فرات انجمن شدند و حجاج با ایشان گفت اگر کار بکارزار
پیوست امارت شما با زائدة بن قدامه است چون شبیب انجمن ایشان را بدید از مکان خود راه برگرفت
و بقادسیته ره سپار شد

ذکر فرستادن حجاج بن یوسف زحر بن قیس را با سواران کارزار به محاربت شبیب شیبانی

و نیز حجاج بن یوسف فرمان کرد تا زحر بن قیس با یکهزار و هشتصد تن سوار نیزه گذار آماده پیکار شدند
و با او گفت از دنبال شبیب بتاز و هر کجا او را دریابی با وی جنگ درانداز لکن اگر او راه سپار چنین یا با خودت
متعرض نیابی کار بستیز و آویز مسپار و او را بخویش بگذار پس زحر بن قیس راه برگرفت و زمین در نوشت تا
ببلیحین در رسید چون شبیب مسیر او را بدانست بدو روی کرد و هر دو طرف آماده کارزار شدند و
عبد الله بن کنار که از شجعان روزگار بود در میمنه سپاه زحر و عدی بن عدی بن عمیرة الکندی در میسره
لشکر او جای داشت شبیب نیز مردم خود را فراهم ساخت و بر یکصف بداشت آنگاه چون شیر شکاری
و پلنگ کوهساری بمیدان کارزار بشتافت تا بزحر بن قیس رسید زحر فرود شد و چون شیر شمیده و
و پلنگ رمیده جنگ بیاراست و چندان نبرد آزمود که بزمین بیفتاد و اصحابش منهزم شدند و چنان دانستند
که وی کشته شده است اما چون نسیم سحرگاهان وزیدن گرفت و آن شدت حرارت بنشست زحر بخویش آمد
و پیاده روان شد تا بقریهٔ درآمد و در آنجا چندی بیاسود آنگاه او را بکوفه حمل کردند و اینوقت چهارده زخم
بر سر و روی داشت پس روزی چند درنگ نموده نزد حجاج شد و نشان زخم بر روی نمایان بود چون حجاج
او را بدان حال نگران شد بتکریمش بکوشید و در کنار خودش بر سریر خود بنشاند و با حاضران درگاه گفت
هر کس خواهد نگران مردی از مردم جنان جاویدان شود که در میان مردمان کام همی سپارد و اجر

بلیحین بکسر با و ... [illegible]

شهید دارد باین مرد نظر کند

داستان محاربت نمودن امرای حجاج با شبیب شیبانی و بقتل رسیدن محمد بن موسی بن طلحه داماد عبد الملک

قتل محمد بن موسی ۷۶

چون اصحاب زحر منهزم شدند اصحاب شبیب چنان گمان بردند که زحر را بکشته اند و با شبیب گفتند ما این
لشکر را هزیمت کردیم و سرداری بزرگ را بکشتیم و کار بکام آوردیم هم اکنون ما را بغنمت و برخورداری و دولت
و کامکاری بازگردان شبیب گفت ازین دلیری و دلاوری شما و کشتن این امیری بزرگ و هزیمت این سپاه ترسی
خوفی عظیم در دل این امرا و این لشکر که در طلب شما هستند جای کرده فرصت از کف مدهید و بجانب ایشان تاختن
کنید سوگند با خدای اگر با ایشان قتال دهیم هیچ مانع و دافعی برجای نماند و بخواست خدای کوفه را در قبضه
اقتدار درآوریم آنجماعت گفتند ما همه چشم بر حکم و گوش بر فرمان داریم و از کوه آتش و دریای بلا روی برنتابیم
پس شبیب جانب راه گرفت و از منزل و مقام امرا بپرسید گفتند ایشان در رودبار فرود آمده اند تا کوفه تا
چهار فرسنگ مسافت دارد شبیب با دل قوی و پای استوار رهسپار شد و چون حجاج خبر او را بدانست امرای لشکر را
پیام کرد که اینک شبیب بسوی شما میتازد بجمله ساخته قتال و جدال باشید و امارت جملگی شما با زائدة بن قدامه است
و این هنگام هر یک از آن امرا اصحاب خود را جداگانه تعبیه کرده و در میان اصحاب خود واقف بودند از آنطرف
شبیب بر اسبی کمیت و پیشانی سفید روی بایشان آورد و مردم خود را بر سه بهره کرده بود در یک کتیبه سوید بن سلیم امیر
بود و او با مردم خود در برابر میمنه آن لشکر کوفه که زیاد بن عمرو عتکی حافظ و حارس بود بایستاد و در کتیبه دیگر مصاد
برادر شبیب امارت داشت و او در برابر میسرهٔ مردم کوفه که بشر بن غالب اسدی سردار بود بایستاد و شبیب
در برابر قلب آن سپاه جای گرفت اینوقت زائدة بن قدامه سردار سپاه کوفه بیرون تاخت و از چپ و راست اسب
برانگیخت و مردم کوفه را بجنگ تحریص همی نمود و دلیری داد و همی گفت ای بندگان خدای شما جمعی کثیر نیک و طیب
باشید و اینجماعت که بمحاربت شما مبادرت کرده اند مردی قلیل و خبیث هستند فدای شما شوم چندی بشکیبائی
و درنگ باشید و پای سخت کنید چه از دو حمله یا سه حمله بیشتر نیاورید که بر باره فتح و کوه مراد جای گیرید آیا بر این
مردم نگران نباشید سوگند با خدای جمله ایشان دویست تن نباشند و همه دزدان و از دین بیرون تاختگان
باشند و برای ریختن خون شما و غارت کردن اموال شما و بردن فیء شما بتاخته اند پس نشاید که ایشان با این
قلت عدد از شما با این کثرت شمار نیرومندتر باشند و نتوانید ایشان را از آهنگ خود باز دارید با اینکه ایشان
مردمی متفرق و پراکنده و شما گروهی متفق و هم آهنگ هستید چشمها بپوشید و با سنان آبدار و تیغ شرربار روی بدیشان
دارید و تا شما را فرمان نکنیم حمله نیاورید چون این سخنان بپایان برد بجای خود بازگشت و از آنسوی از مردم شبیب
شیبانی سوید بن سلیم چون قضای آسمانی بر زیاد بن عمرو العتکی حمله آورد و چون نهنگ دریا بار و پلنگ کوهساران صفها

 درهم شکافت آنان پایداری کرده و سوید چندی از ایشان بازگشت و دیگرباره چون شرر پاره حمله افکند فروة بن لقیط خارجی داستان میکند که در این روز ساعتی با نیزه رزم دادیم و آنجماعت سینه هدف ساخته شکیبائی ورزیدند چندانکه گمان همی بردم که اینمردم دلیر از جای نخواهند شد و زیاد بن عمرو قتالی شدید بداد و سوید بن سلیم را در این روز بدینگونه شدت و شجاعت نگران شدم که مرا یقین افتاد که اشد و اشجع عرب اوست و چون گران کوه برجای بود پس از ایشان بریکسوی شدیم و بناگاه درهم شکستند و بعضی از اصحاب ما با پاره گفتند آیا بر این گروه نگران هستید که همی خواهند درهم شکنند هم اکنون بر ایشان حمله ور شوید در اینوقت شبیب را پیام فرستاد که اینجماعت را بحال خود بگذارید و بر ایشان حمله نیاورید تا چندی سبک شوند پس چندی دست بداشتیم آنگاه سیم بار حمله آوردیم و آنجماعت هزیمت گرفتند و در آن حال نظر بزیاد بن عمرو افکندم که همی شمشیر بکار بردی و بیشتر از بیست تن شمشیر بر وی فرود همی آوردند و هیچ بجوشنش کارگر نگشت لکن او نیز منهزم گشت و زخمی اندک برداشته بود و اینوقت نزدیک بود که تاریکی جهان را در سپارد آنگاه مردم شبیب بر عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر حمله بردند و او را منهزم ساختند لکن فراوان قتال نداد و بزیاد بن عمرو ملحق شد و هر دو تن منهزما برفتند و ما همچنان تاختیم تا بمحمد بن موسی بن طلحه امیر سجستان هنگام شامگاهان باز رسیدیم و اینوقت محمد در میان یارانش بپای بود و با وی بکارزار در آمدیم و پیکاری سخت بپای بردیم محمد بن موسی بر شداید کارزار شکیبائی گرفت و از آن سوی مصاد بر بشر بن غالب که در میسره سپاه جای داشت حمله کرد او نیز دل بر مرگ بر نهاد و همی بزد و بخورد و زخم برداشت و پنجاه تن از مردم بصره نیز با وی فرود گشتند و شمشیر بر آهیختند و جنگ در آویختند تا کشته شدند و دیگر یارانش انهزام گرفتند این وقت اینوقت با ابو الضریس حمله سخت بیاوردیم و او را منهزم نمودیم و او پهلوی بشر بن غالب بود بعد از آن بموقف اعین روی نهادیم و نبردی سخت بکار بردیم و ایشان را چنان منهزم ساختیم که بزائدة بن قدامه رسیدیم چون زائده اینحال بدید فرود کرد و ندا بر کشید ای مسلمانان همه بزمین فرود آئید و بغیرت و شجاعت کار کنید تا این جماعت کفار در صبوری و شکیبائی بر شما که اهل ایمان هستید پیشی نجویند پس بجنگ در آمدند و آن شب را تا سحرگاهان آسیاب جنگ بگشت اینوقت شبیب چون قضای سر اشیب با جماعتی از یارانش بر زائده بتاخت و او را با جماعتی از اصحابش را بکشت آنگاه اصحاب خویش را آواز بداد که دست از قتل اینجماعت بدارید و ایشان را ببیعت دعوت کنید پس در طلوع فجر ایشان را به بیعت بخواندند و اینوقت ابو الضریس و اعین در کوشکی عظیم جای کرده بودند عبد الرحمن بن جندب میگوید من از آن کسان بودم که بخدمت شبیب در آمدم و با وی بخلافت بیعت نهادم و شبیب بر اسبی کمیت داغ سوار بود و اصحابش در گردش فراهم بودند و هر کس به بیعت او بیامدی شمشیر و سلاحش را مأخوذ داشتی آنگاه با شبیب نزدیک شدی و بامارت مؤمنین بروی سلام راندی و بیعت کردی و از جمله آنانکه با او بیعت کردند ابو بردة بن ابی موسی بود شبیب گفت این پسر یکی از دو حکمین است یعنی ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص آنجماعت خواستند او را بقتل رسانند شبیب گفت گناه وی چیست پس او را بجای گذاشتند و آنجماعت که بیعت کردند آسوده بماندند

 و بر اینگونه ببودیم تا روشنی فجر پدیدار گشت و این هنگام محمد بن موسی بن طلحه با اصحاب خویش در پایان لشکر جای داشت چه حجاج مقرر داشته بود که موقف او در پایان لشکریان باشد و زائدة بن قدامه در حضور او جای نماید و محمد بن موسی را بمقام امارت تمام سپاه داده و پس محمد بن موسی فرمان کرد تا اذان بگفتند چون شبیب بانگ اذان بشنید گفت این بانگ اذان از کجاست گفتند ابن طلحه منهزم نگشته و در لشکرگاه او این بانگ برخاسته است گفت مرا گمان میرفت که حمق و خیلایش او را بر چنین کارها باز دارد آنگاه شبیب فرود شد و اذان بگفت و جماعت را بامامت نماز بگذاشت و سورهٔ مبارکهٔ ویل لکل همزة لمزة و ارایت الذی یکذب بالدین را قرائت کرد و سلام بگفت و سوار بشد و بمحمد بن موسی بن طلحه پیام کرد که همانا ترا فریب داده اند و حجاج همیخواست تا در دهان بلا و چنگ فنات در افکند و تو در کوفه با من همسایه هستی و حقوق مجاورت داری هم اکنون بسلامت بمحل مقصود راه برگیر که از منت گزندی نخواهد رسید محمد بن موسی گفت این سخنان بگذار و کارزار را آماده باش شبیب دیگرباره از آن پیام بدو فرستاد همچنان محمد امتناع ورزید شبیب بدو گفت همانا نگران هستم که ساعتی بر نیاید که روزگار یارانت تیره و تار گردد و تو را بی یار بگذارند و چون دیگران دستخوش تیغ آبدار شوی مرا اطاعت کن و نصیحت مرا بشنو و براه خویش روی کن چه من همی خواهم جان تو بسلامت باشد محمد بن موسی این کلمات را بچیزی نشمرد و خود بیرون تاخت و مبارز طلبید بطین و از پس او قعنب بن سوید بمبارزتش بتاختند محمد گفت من جز با شبیب قتال نمیدهم با شبیب گفتند وی از محاربت با روی میتابد و ترا می طلبد شبیب خود روی بدو آورد و گفت ترا بخدای سوگند میدهم که بر خون خویش ببخش چه با منت حق مجاورت است محمد بن موسی باین سخنان التفات نکرد و خواستار پیکار شد چون شبیب اینحال بدید ناچار عمود آهنین خویش را که دوازده رطل آهن در سر داشت بر سرش بکوفت چنانکه کلاه خود و سرش را درهم شکست و بقتل رسید شبیب از اسب فرود شد و او را کفن کرد و از خاک بخاک نهاد و خوارج آنچه در لشکرگاه او بود بغارت بردند و شبیب کسی را نزد اهل و عیال محمد بفرستاد و معذرت بجست و گفت او در کوفه با من همسایه است و بر من است که آنچه از وی بغارت برده اند ببخشم و از آنطرف هر کس با شبیب بیعت کرده بود فرار کرد و از آن مردم یکتن بجای نمانده بود و اینوقت اصحاب شبیب با او گفتند اگر اکنون آهنگ کوفه کنی یکتن مانع تو نخواهد بود و چنان بود که شبیب با آن کوشک و جوسقی که اعین و ابو الضریس جای داشتند بتاخت و ایشان در آنجا متحصن شدند و شبیب آن روز را اقامت کرد و چون اصحاب شبیب این سخن بگفتند شبیب در آنجمله نگران شد که جراحات بسیار یافته اند گفت زحمت و جراحت که بر شما رسیده از آنچه کرده اید افزون است آنگاه با مردمی چند جانب صراط و از آنجا بجانب نجار روی نهاد که نزدیک بغداد بود و این خبر بحجاج رسید و او را گمان رفت که وی آهنگ مداین کرده است که باب کوفه است و هر کس مداین را داشته باشد اکثر سواد بدست او خواهد بود از این روی اندیشناک شد و شتابان بمداین آمد و ابن عصیفر را معزول و عثمان بن قطن را منصوب ساخت و چون

 عثمان والی مداین وجوخی و انبار گردید و اینوقت چنانکه اشارت رفت در آنجا بمداوای جراحات خود مشغول بود و آبن اصیفر در آمدت او را عیادت کردی و عطوفت ورزیدی لکن عثمان این قانون را مرعی نداشت جزل گفت بار خدایا ابن اصیفر را بر جود و فضل بیفزای و بخل و شقاوت عثمان را افزون کن آبن اثیر در تاریخ خود میگوید که در باب بقتل محمد بن موسی بن طلحه بعضی بر این روایت رفته اند که محمد بن موسی مردی دلیر و باسطوت و باس بود و در قتال ابی فدیک با عمر بن عبید الله بن معمر حضور یافت و عمر دختر خویش را با او تزویج نمود و خواهرش در تحت نکاح عبد الملک بن مروان بود از نیروی بولایت سجستان نامدار گشت و در طی راه از کوفه بگذشت و در اینوقت حجاج بن یوسف در کوفه جای داشت و آن کلمات که از آن پیش مذکور شد بدو گفتند و حجاج آن تدبیر که اشارت رفت بساخت

بیان محاربت شبیب با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و بقتل رسیدن عثمان بن قطن

قتل عثمان بن قطن ۷۶

چون حجاج از کار مداین فراغت یافت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث را بخواند و با او گفت شش هزار تن و بقول ابن ابی الحدید شش صد تن از قوم خود از مردم کننده و شش هزار تن از دیگر کسان گزیده دار و هر چه زودتر در طلب شبیب شتاب گیر عبد الرحمن بر حسب فرمان آن لشکر بساخت و در دیر عبد الرحمن لشکرگاه کرد و چون سپاهیان در آنجا انجمن کردند حجاج بدینگونه با ایشان مکتوب کرد و بفرمود تا بر آنجماعت

اما بعد

قرائت کنند فَقَدِ اعْتَدْتُمْ عادَةَ الْاَذِلّاءِ وَوَلَّیْتُمُ الدُّبُرَ یَوْمَ الزَّحْفِ دَأْبَ الْکافِرینَ وَقَدْ صَفَحْتُ عَنْکُمْ مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ وَتارَةً بَعْدَ اُخْری وَاِنّی اُقْسِمُ بِاللّهِ قَسَماً صادِقاً لَئِنْ عُدْتُمْ لِذلِکَ لَاُوقِعَنَّ بِکُمْ اِیقاعاً یَکُونُ اَشَدَّ عَلَیْکُمْ مِنْ هذَا الْعَدُوِّ الَّذی تَهْرَبُونَ مِنْهُ فی بُطُونِ الْاَوْدِیَةِ وَالشِّعابِ وَتَسْتَتِرُونَ مِنْهُ بِاَفْیاءِ الْاَنْهارِ وَاَلْواذِ الْجِبالِ فَلْیَخَفْ مَنْ کانَ لَهُ مَعْقُولٌ عَلی نَفْسِهِ وَلا یَجْعَلْ عَلَیْها سَبیلاً فَقَدْ اَعْذَرَ مَنْ اَنْذَرَ وَالسَّلامُ

الواذ جمع لوذ یعنی کناره کوه

یعنی شما عادت و شیمت اذلاّ و فرومایگان روزگار بر بستید و در پهنهٔ کارزار بار عار بر دوش نهادید و جانب فرار سپردید چنانکه کفار را بدینگونه کار و کردار است و من بر اینجمله بچشم عفو و اغماض بگذشتم و کرةً بعد کرة بحلم و بردباری برفتم هم اکنون با خدای سوگند همی خورم که اگر از این پس نیز چون از این پیش کار کنید آنگونه عقوبت و عذاب و سزا در کنار بسینید که از گزند این دشمنان نابکار که از بیم ایشان در بطون اودیه و شعاب و کنار انهار و تنگنای کوه و غار گریزان هستند سخت تر باشد پس هر که را خردی در مغز و بینشی در دیدار است بباید بر جان خویش ببخشد چه راه عذر بروی مسدود ساختم والسلام چون عبد الرحمن و لشکریان این تهدید و تهویل بدیدند کوس کوچ بکوفتند و در مداین در آمدند و یکروز اقامت کردند تا آنچه بکار دارند خریدار کردند پس از آن آواز رحیل در افکندند و راه برگرفتند

و عبد الرحمن

 و عبد الرحمن نزد عثمان بن قطن بوداع بیامد و از آنجا بعیادت جزل برفت و از جراحتش بپرسید و مدتی حدیث برفت جزل گفت یا ابن عم همانا بفرسان عرب و شجعان روزگار و ابنای حرب و سواران کاردیده و شیران شمیده روی همی سوگند با خدای این مردم دلیر از پستان حرب شیر نوشیده اند و با ضلاع شجاعت پوست برگوشت کشیده اند و چون شیران بیشه جلادت چنگ و یال برافراخته اند هر یک از صد سوار کارزار دشوارترند چنین دلیران شیر شکار را خوار نتوان شمرد و نه بیکار ایشان بشتاب شاید شتافت همانا که گر با ایشان جنگ در افکنده ام و بجز بدین پیکار ایشان مبتلا گردیده ام هر وقت که در پهنه بیابان مقاتلت ورزیدم اگر با هزار تن و ایشان صد تن بودند دمار از روزگار ما در آوردند لکن اگر بحزم و احتیاط رفتم و برگرد خویش خندق بر آوردم یا در تنگنائی جنگ در انداختم آنچه خواستم یافتم و بر ایشان چیره شدم تو نیز تا میتوانی جز باین طریق کار مکن و شرایط احتیاط را از کف مگذار چون این سخنان بپای برد با عبد الرحمن وداع کرد و نیز اسب خود را که فسیفسا نام داشت و از برق و باد پیشی میگرفت بدو بخشید عبد الرحمن با سپاه خویش در طلب شبیب راه برگرفت و چون با وی نزدیک شد شبیب از وی دوری گرفت و بسوی دقوقا و شهرزور راه نوشت و عبد الرحمن چون حال را بدینگونه یافت در اثرش بشتافت تا بپایان آن اراضی رسید و گفت شبیب در زمین موصل است والی موصل او را بباید دفع نماید و با وی مقاتلت ورزد و این خبر به حجاج رسید و بعبد الرحمن نوشت اَمّا بَعْدُ فَاطْلُبْ شَبیباً وَاسْلُکْ فی اَثَرِهِ اَیْنَ سَلَکَ حَتّی تُدْرِکَهُ فَتَقْتُلَهُ اَوْ تَنْفِیَهُ عَنِ الْاَرْضِ اِنَّمَا السُّلْطانُ سُلْطانُ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ وَالْجُنْدُ جُنْدُهُ وَالسَّلامُ در طلب شبیب بشتاب و بهر کجا روی کند از دنبالش راه برگیر تا او را دریابی و بقتلش در آوری یا از این حدود و ثغور بیرون تازی چه امروز سلطنت و سپاه و تخت و کلاه و امر و فرمان بعبد الملک بن مروان اختصاص دارد چون عبد الرحمن این نامه را بخواند در طلب شبیب شتاب گرفت لکن شبیب را قانون چنان بود که در اقامتگاه خویش بپائیدی چندانکه مردم حجاج بدو نزدیک میشدند آنگاه ساخته شبیخون شدی چون دیدی ایشان را خندق بر اطراف است انعطاف گرفتی و ایشان را بجای بگذاشتی و عبد الرحمن همچنان در طلبش شتابان میشد و چون شبیب را از آن همت و عزیمت خبر میرسید با سواران کارزار بر ایشان حمله ور میگشت و بدو نزدیک میشد و نگران میگشت که عبد الرحمن با ساختگی تمام صف کشیده و کمانداران راه آماده کارزار داشته و نتوان او را فریب داد و غافل ساخت ناچار باز میگشت و ایشان را بجای خود میگذاشت و بیست فرسنگ و دورتر در زمین سختی و ناهمواری منزل میکرد عبد الرحمن نیز از پای نمی نشست و در اثرش با لشکرش میرفت تا بدو نزدیک میگشت شبیب از آنجا میکوچید و بیست فرسنگ یا پانزده فرسنگ آن سوی تر فرود میشد و در منزلی خشن و ناخوب جای میگرفت تا عبد الرحمن با لشکریان و احمال و اثقال بآنجا می پیوست شبیب نیز از آنجا بدیگر سوی راه مینوشت از این روی کار بر سپاه عبد الرحمن دشوار شد و برنج و عذاب دچار آمدند و چارپایان ایشان کوفته و خسته شدند

و روزگار ایشان تار کردید و عبد الرحمن بر اینگونه کارهمی کرد تا گاهی که شبیب بخانقین و جلولا رسید و از آنجا بطرف
تامرا روی نهاد و بپایان اراضی موصل پیوست و اینوقت جز دو خانه جولایا در میان شبیب و کوفه حایل نبود و از
آنطرف عبد الرحمن نیز همی راه نوشت تا در شرقی جولایا نزول نمود و در بعضی جویها که مانند خندقی می نمود در آمد اینوقت
شبیب بعبد الرحمن پیام کرد که این ایام عید ما و شماست اگر در این چند روز جنگ را دست باز گذارید نیکتر است
عبد الرحمن نیز چون دوستدار مماطلت و مسامحت بود در آن عید نحر دست از جنگ باز داشت و چون عثمان بن
قطن اینحال بدید غنیمت دانست و بحجاج نوشت که امیر اصلحه الله را آگاهی میسپارم که عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث
تمامت اراضی جوخی را از بهر خویش خندقی بیاراسته و شبیب را مجال خود بگذاشته از نیروی خراج این زمین درهم شکست
و مردمش را زاد و توشه برفت والسلام چون حجاج این مکتوب را بخواند در جواب او نوشت آنچه مرقوم داشتی
بدانستم قسم بجان خودم عبد الرحمن همان کرده است که باز نمودی هم اکنون بجانب این لشکر روی کن و بر ایشان
امیر باش و در طلب شبیب بکوش تا او را دریابی والسلام و هم حجاج فرمان کرد تا مطرف بن المغیرة بن شعبه بمداین برفت
و عثمان نیز بموجب فرمان برفت تا در کنار نهر جولایا به لشکرگاه عبد الرحمن در آمد و این هنگام شامگاه یوم الترویه بود
پس بر فراز قلعه برآمد و مردمان را ندا کرد که ای لشکر بجانب دشمن خویش رهسپر شوید چون مردمان این بانگ
بشنیدند بدو شتاب گرفتند و گفتند اینک از هر سوی آب بر ما احاطه دارد و این مردم نیز ساخته جنگ نشده اند یک
امشب درنگ فرمای و چون چهره روز نمودار گردد با ساختگی جانب پیکار سپار عثمان گفت هم امشب بر ایشان میتازم
و جنگ می اندازم تا بخت کرا باشد و نصرت با که روی کند اینوقت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بیامد و عنان
مرکبش بگرفت و همی او را سوگند داده تا از مرکب بزیر آید و عقیل بن شداد سلولی نیز بدو گفت این جماعت که در این ساعت
با ایشان آهنگ مناقشت داری بامداد نیز میتوانی و برای تو بهتر است چه اکنون شبی تار و بادی سخت وزنده است
فرود شو چون بامداد چهره نماید ما را بجنگ ایشان رهسپار دار عثمان ناچار فرود شد و بادی سخت او را فرو گرفت
و غباری بزرگ او را در سپرد پس امیر خراج را بخواند تا از بهرش قبه برکشیدند و در آنجا تا بامداد بگذرانید آنگاه با لشکریان
روان گردید و همچنان بادی شدید و غباری عظیم بر ایشان چیره گشت سپاهیان در خدمتش نفیر برآوردند و سوگند
دادند که امروز را بخویش گذار چه این باد بر ما وزنده است لابد آنروز را نیز درنگ نمودند و از آنطرف چنان بود که
شبیب در بیعة البت که بروایت ابن اثیر از قرای موصل است فرود آمد مردم آنجا بروی انجمن شدند و گفتند تو
با مردم ضعیف و اهل ذمه ترحم کنی و بدا دایشان میرسی هانا اگر این مردم بدانند که در این بیعه فرود آمدی و اقامت
جستی چون بکوچی ما را بخواهند کشت اگر بر ما رحم آوری و از یکسوی این قریه منزل کنی و راه سخن بر ما نسپر از داری
خوب است پس شبیب از بیعه بیرون آمد و در کنار قریه جای نمود و از آن سوی عثمان آن روز و شب را
در آنجا بپایان آورد و شبیب بجانب ایشان همی شد و چون بدید که بر جای خویش مقیم هستند باز گشت و بامداد
دیگر که روز پنجشنبه بود عثمان سپاهیان را بیاراست و گفت رئیس میمنه و میسره کیست گفتند خالد بن نهیک بن قیس

کندی

کندی بر میمنه و سپاه و عقیل بن شداد سلولی بر میمنه لشکر است عثمان هر دو تن را بخواند و عهد و پیمان استوار گرفت
که از جنگ روی برنتابند تا بکشند یا کشته شوند آنگاه نماز بامداد را بگذاشت و روی بشبیب آورد و شبیب چون
اینحال بدید با مردم خویش که در آن روز یکصد و هشتاد و یکمرد بشمار می آمدند نهر را در سپرد و خود در میمنه بایستاد و برادرش
مصاد را در قلب و سوید بن سلیم را در میسره بگذاشت و سپاهیان از دو روی بهم آوردند و عثمان با مردم خویش روی
کرد و این آیت مبارک همی برخواند قُل لَن يَنفَعَكُمُ الفِرَارُ إِن فَرَرتُم مِّنَ المَوتِ أَوِ القَتلِ وَإِذًا
لَّا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلًا اینوقت شبیب با اصحاب خویش همی گفت که من بر میسره این لشکر که در کنار نهر هستند حمله
می آورم و چون هزیمت شدند آنکس که صاحب میسره سپاه من است بایست بر میمنه ایشان بتازد لکن آنکس
که در قلب لشکر جای دارد تا فرمان من بدو نرسد از جای حرکت نباید بکند این بگفت و بر میسره سپاه عثمان بن
قطن حمله گران بیفکند و ایشان را منهزم ساخت عقیل بن شداد چون اینحال بدید پیاده شد و قتال بداد تا بقتل
رسید و نیز طایفه که با وی بودند بجنگیدند تا کشته شدند و نیز مالک بن عبد الله همدانی عم عیاش بن عبد الله المتوف
مقتول گشت و شبیب در لشکرگاه ایشان در آمد و سوید بن سلیم که در میسره لشکر شبیب جای داشت بر میمنه سپاه
عثمان حمله ورگشت و با خالد بن نهیک رئیس میمنه جنگی گران بپایان آورد و بدست شبیب بقتل رسید چون عثمان
ابن قطن اینحال را بدید با جماعت عرفاء و اشراف ناس و فرسان لشکر روی به مصاد برادر شبیب که در قلب لشکر
شبیب جای داشت بتاخت و مصاد را شصت تن در پیرامن بود پس عثمان با ایشان جنگ بساخت و
مصاد چون شیر صید دیده با ایشان نبردی سخت بپای برد چندانکه آنمردم را از هم متفرق بداشت اینوقت
شبیب با سواران خویش مانند پلنگ آشفته از دنبال بیامد آنجماعت از همه راه بیخبر بودند که بناگاه خویش را
در دهان شمشیر و زبان نیزه دچار دیدند سوید بن سلیم نیز با مردم خویش روی بآنان کرد و عثمان جنگی سخت
بپای برد و مردم شبیب گرد عثمان را فرو گرفتند و مصاد ضربتی چنانش بر سر بزد که تباه گردید و گفت و کان
امر الله قدرا مقدورا و نیز جماعتی از عرفا و اشراف و وجوه مردم با وی بقتل رسیدند و در این جنگ یکصد و بیست
تن از مردم کنده و بقدر هزار مرد از سایر لشکریان تباه شدند و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث نیز بر زمین بیفتاد
و ابن ابی سبرة الجعفی او را بشناخت و بر مرکب خودش بنشاند عبد الرحمن با وی گفت تا مردمان را ندا بر کشید
که بدیر ابی مریم پیوسته شوند لاجرم آنجماعت جانب راه گرفتند و در اینحال واصل سکونی آن اسب عبد الرحمن را که جزل
بدو عطا کرده بود بدید که در میان لشکریان جولان همی داد و یکتن از اصحاب شبیب آن اسب را بگرفت و اصل را
گمان همی رفت که عبد الرحمن نیز بقتل رسیده لاجرم در میان کشتگان پژوهش همیکرد و او را نیافت و پرسش نمود
و خبرش بدانست و با غلامش که هر دو تن سوار بودند از پیش روان شدند چون با ایشان نزدیک شدند عبد الرحمن
و ابن ابی سبره از مرکب بزیر آمدند تا قتال دهند واصل ایشان را بشناخت و گفت شما در آنجا که بایست نزول
نمودید نمودید اکنون فرود نشوید و چهره خویش بنمود تا او را بشناختند و با ابن اشعث گفت این برذون را از آن

آوردم

آوردم تا سوار شوی پس عبدالرحمن سوار شد و راه در سپردند تا بدیر البقار فرود شدند و از آن سوی چون کار جنگ باین مقام رسید شبیب فرمان کرد تا شمشیر از مردمان برگرفتند و به بیعت دعوت کردند و آن جماعت با او بیعت نمودند و عبدالرحمن در آن شب در دیر البقار بجای برد و شب هنگام دو تن سوار بیامدند و پدید شدند و از دو تن یکتن با عبدالرحمن خلوت کردند و مدتی طویل صحبت داشتند آنگاه باز شدند و چون مکشوف داشتند آن مرد شبیب بود و در میان او و عبدالرحمن مکاتبات میرفت و چون شب بکران پیوست عبدالرحمن روی براه نهاد تا بدیر ابی مریم در رسید مردمان کردش انجمن شدند و گفتند اگر شبیب از منزل و مکان تو آگاه شود بر تو بتازد و تو غنیمت او میشوی عبدالرحمن از آنجا راه برگرفت و بکوفه در آمد و از حجاج مختفی میزیست تا گاهی که از وی امان یافت

بیان ضرب دنانیر و دراهم اسلامیه بفرمان عبدالملک بن مروان

ضرب دنانیر و دراهم ۷۶

در این سال هفتاد و ششم هجری بفرمان عبدالملک بن مروان دنانیر و دراهم را سکه زدند ابن اثیر گوید اول کسیکه در اسلام احداث ضرب درهم و دینار نمود عبدالملک بود و مردمان سودمند شدند و علت این بود که عبدالملک در صدور مکاتیب خود که بمملکت روم میفرستاد سوره اخلاص را بنگاشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله را نام میبرد و تاریخ نگارش مکتوب را معین میداشت چون پادشاه روم این مکتوب را بدید بعبدالملک نوشت که شما احداث این عنوان را نموده اید یا متروک دارید یا از این پس نام پیغمبر بر دنانیری که بشما فرستاده میشود بطوری که مذکور و مضروب میدارم بیند شما را مکروه افتد این سخن بر عبدالملک بزرگ افتاد و خالد بن یزید بن معویه را بخواند و با وی بمشورت سخن راند خالد گفت فرمان کن تا از این پس در ممالک اسلام دنانیر روم میان رایج ندانند و تو خود برای اهالی مملکت خود سکه بزن که نام خدای در آن مضروب باشد پس بر این نوع دنانیر و دراهم مضروب گشت و از آن پس حجاج ضرب دراهم نمود و قل هو الله احد را بر آن نقش کرد لکن مردمان مکروه شمردند چه مردم جنب و حایض بر آن دست می سودند و نیز حجاج فرمان کرد تا هیچکس جز خودش دینار و درهم را مضروب ندارد و سمیر یهودی سکه چند مضروب نمود حجاج او را بگرفت تا به قتلش رساند سمیر گفت عیار دراهم من از عیار دراهم تو اجود است از چه روی مرا میکشی لکن سمیر یهود این کار بجای نگذاشت و برای اوزان وزنه مقرر داشت تا گر آن را متروک دارند و معمول نشد چه مردمان بوزن و میزان عارف نبودند بلکه پاره را با پاره موازنه می نمودند و چون سمیر این سنجیدن را از بهر مردمان تقریر داد بعضی از غبن بعضی دست بر داشتند و اول کسیکه در امر وزن و خلاص نقره از تخلیص آنگه پیش از وی بودند بیشتر کوشید عمر بن هبیره در زمان یزید بن عبدالملک بود و از آن پس خالد بن عبدالله القسری در زمان خلافت هشام بن عبدالملک بر تخلیص عیار و تجوید دراهم از ابن هبیره بیشتر کوشش نمود و چون یوسف عمر ولایت یافت در این امر بیشتر عنایت نمود چندانکه روزی

دراهم را

درهمی را بمیزان گرفت و یک حبه ناقص دید در آن روز هر کس صانع این کار بود بگرفت و هر یک را هزار تازیانه بزد و آنجمله یکصد تن بودند پس برای این یک حبه صد هزار تازیانه بزد و در میان نقود بنی امیه سکه هبیریه و خالدیه و یوسفیه بهتر و پاک عیارتر بود و منصور عباسی جز از این نقود در اخذ خراج پذیرفتار نمی شد و دراهم اولی را مکروهه نامیدند بعضی گفته اند مکروهه همان دراهمی است که حجاج مضروب نمود و قل هو الله احد را بر آن نقش کرد و علمای عصر بسبب مس جنب و حایض مکروه شمردند و چنان بود که در آن ایام دراهم اعجام مختلف بود پاره بزرگ و پاره کوچک بود و بر یک مثقال که بیست قیراط باشد و پاره به میزان دوازده قیراط و برخی بوزن ده قیراط سکه میزدند و آنجمله اصناف مثاقیل است و چون در ممالک اسلام بضرب دینار و درهم پرداختند این سه وزن را که بجمله چهل و دو قیراط میشود بگرفتند و سکه را بر ثلث آن که چهارده قیراط است مقرر داشتند پس وزن درهم عربی چهارده قیراط میباشد و وزن هر ده درهم هفت مثقال و بعضی گفته اند که مصعب بن زبیر در ایام برادرش عبدالله بن زبیر دراهمی معدود مضروب نمود و در ایام عبدالملک آنجمله را بشکستند لکن روایت اول که عبدالملک اول کسی است که ضرب دنانیر و دراهم نمود اصح است راقم حروف گوید در جلد اول از کتاب حالات سعادت آیات حضرت ولی الله الخاشع القانع امام محمد باقر صلوات الله علیه که محتوی بر شصت هزار بیت و از تالیف این بنده حقیر است تفصیل ضرب دراهم و دنانیر اسلامیه و اول کسیکه ضارب آن است و صدور امر مبارک آن حضرت در وضع ضرب دنانیر و دراهم مفصلاً مسطور است از نیروی در این مقام بآنچه ابن اثیر در تاریخ الکامل خود یاد کرده است قناعت رفت

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سوانح سال ۷۶

در این سال یحیی بن الحکم بر عبدالملک بن مروان وفود نمود و در امسال ابان بن عثمان از جانب عبدالملک بن مروان امارت مدینه طیبه یافت و در امسال مروان بن محمد بن مروان از کتم عدم بعرصه وجود آمد و در این سال ابان بن عثمان که امیر مدینه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال حکومت مملکت عراق با حجاج و امارت خراسان با امیه بن عبدالله بن خالد و قضاوت کوفه با شریح و قضاوت بصره با زرارة بن اوفی بود و در این سال حبة بن جوین العرنی که منسوب بعرنه با عین مهمله مضمومه و را مهمله است وفات کرد و او بشرافت صحبت علی علیه السلام نایل شد و در این سال امپراطور ژوستینین آن اندیشه و آهنگ برآمد که یکی شب بدستیاری تمامت مردم سپاهی اهالی قسطنطنیه را به قتل رساند چون مردم قسطنطنیه از این کید و کین و اندیشه ناصواب باخبر شدند او را از تخت سلطنت بزیر آوردند امپراطور بعد از مشاهدت این روزگار ناهموار خود را بمیان بلغار افکنده پناهنده شد

ذکر وقعه

وقایع سنه ۷۷

ذکر وقایع سال هشتاد و هفتم و محاربهٔ شبیب با عتاب و زهرة بن حویة و قتل هر دو تن بدست وی

قتل عتاب و زهره بدست شبیب

در اینسال عتاب بن ورقا ریاحی و زهرة بن حویه بدست شبیب شیبانی بمعرض قتل درآمدند و سبب این بود که چون شبیب آن لشکری را که حجاج بن یوسف بسرداری عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بمقاتلت او بفرستاده بودند منهزم ساخت و عثمان بن قطن را بقتل رسانید حرارت هوا را سورتی عظیم و حدتی بزرگ بود لاجرم شبیب با یاران خویش از آن مکان کوچیدند و در کنار آب نهروان فرود آمدند و سه ماه تابستان را در آنجا بگذرانیدند و چون این هنگام از آن اموال که شبیب را از نهب و غارت نصیب افتاده فراوان در حضرتش موجود بود لاجرم دنیا طلبان بآستانش گرایان شدند و هم از آن جماعت که حجاج ایشان را طلب همی کرد و مطالبهٔ اموال مینمود بخدمتش اتصال یافتند و از جملهٔ ایشان مردی بود که حارث بن عبدالله بن عوف نام داشت و این حارث دو تن از دهقانان دیر قیط را که با وی اسارت ورزیع بودند خون بریخته بود و ازین روی از حجاج بیمناک شد و بخدمت شبیب پیوست و در رکاب او در مشاهد عدیده حضور یافت تا شبیب بهلاکت پیوست و او را با حجاج مقامی و کلامی است که بآن سبب از آسیب قتل برست و این تفصیل چنان است که چون شبیب تباهی گرفت حجاج فرمان کرد تا آنانکه بسبب مطالبهٔ مال از حجاج فرار کرده و بشبیب ملحق شده بودند امان دادند چون حارث بن عبدالله این خبر بشنید بکوفه بازشد لکن کسان آن دو دهقان از وی دست باز نداشتند و بدرگاه حجاج داوری خواستند حجاج بفرمود تا او را حاضر کردند و گفت یا عدوالله دو تن از اهل خراج را بکشتی حارث گفت اصلح الله الامیر همانا مرا بر تو کاری رفته که ازین عظیم تر است حجاج گفت آن چیست گفت بیرون شدن از اطاعت تو و جدا ماندن از جماعت تو اما تو هر کس را که بر تو خروج نمود امان دادی اینک امان نامهٔ توست که با من است حجاج گفت سوگند با خدای چنین کرده ام و او را براه خویش بگذاشت بالجمله چون سورت گرما فرونشست و شبیب و یارانش چندی بیاسودند با هشتاد مرد و بروایت ابن اثیر با هشتصد تن از کنار آب نهروان بیرون شد و روی بجانب مداین نهاد و اینوقت مطرف بن المغیرة ابن شعبه امارت مداین داشت و شبیب همچنان راه نوشت تا در قناطر حذیفة بن الیمان فرود گردید و ماذرآب کر بزرگ بابل مهروذ بود این خبر بحجاج بنوشت چون حجاج این خبر بشنید در میان مردمان بخطبه برخاست و گفت ایجماعت یا بجد و جهد ساخته مقاتلت دشمنان و حراست اموال خود شوید یا جماعتی دیگر را که از شما مطیع تر و فرمان پذیرتر و بشدائد بهنهٔ کارزار شکیباتر باشند با نیرو مردم برانگیزم تا با ایشان قتال دهند و آنچه شما را است ماخوذ و ماکول دارند و مقصود وی لشکر شام بودند چون این کلمات بپای برد از هر گوشه کسی برخاست و سخن بیاراست و گفت ما که با خود بدفع دشمن و یاری امیر حاضریم هم اکنون ما را ساخته راه کن تا بهر چه تو را اندیشه تر است

کار کنیم و از میانه زهرة بن حویه که در این هنگام فرتوتی کهن روزگار بود بپای شد و او اگذار روزگار چنان در هم سپرده بود که به نیروی خویشتن ایستادن نتوانست مگر دیگری یاری کردی و او را بپای داشتی آنگاه گفت اصلح الله الامیر همانا تو در اینمدت مردمان را پاره پاره بدو بفرستادی بهتر آن باشد که گروهی بزرگ مبعوث داری و مردی متین و شجاع و مجرب و غیور بر ایشان کاری که هرگز ننگ فرار را خریدار نباید و سلامت و عافیت را بر مجد و کرامت گزیده ندارد حجاج گفت تو خود امیر و هستی با این سپاه جانب راه سپار زهره گفت اصلح الله الامیر اینکار را آنکس میشاید که نیروی حمل سیف و سنان و زره و جوشن کارزار را داشته باشد و بر پشت اسب نشستن تواند اما من اینقدرت ندارم و بدنم نحیف و باصره ام ضعیف است اما اگر دیگری را بر این سپاه امارت دهد و مرا در مصاحبتش مامور فرماید تا او را مشیر و معین باشم نیکوست حجاج او را بستود و بروی آفرین کرد و گفت ایها الناس جملگی ساخته شوید مردمان از خدمتش برفتند و ساختگی سفر نمودند و ندانستند امارت ایشان با کدام کس باشد و از آنطرف حجاج بعبدالملک نوشت که همانا امیرالمومنین اکرمه الله را خبر همی دهم که شبیب بمداین مشرف شده و آهنگ کوفه نموده و اینک لشکر عراق از وی عاجز شده اند و در مواطن عدیده ملطمات شدیده یافته اند امرای ایشان را بکشت و خیول ایشان را زبون ساخت و لشکر ایشان را ذلیل گردانید اگر امیرالمؤمنین بصواب بنگرد که از مردم شام سپاهی بامداد من بفرستد تا با دشمن او نبرد کنند و بلاد ایشان را در سپارند بخواست خدای خواهد فرمود چون عبدالملک مکتوب حجاج را قرائت کرد بفرمود تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار تن و حبیب بن عبدالرحمن الحکمی با دو هزار تن بیاری حجاج راه سپار شدند و نیز چنان بود که حجاج بعتاب بن ورقا ریاحی که با مهلب بن ابی صفره روزمیهنا نامه کرد و او را با آستان خود بخوانده بود چه عتاب مکتوبی بسوی حجاج کرده و از مهلب شکایت نموده و خواستار شده بود که او را با خود منضموم دارد زیرا که عتاب از مهلب خواستار شده بود که از مال فارس به لشکر کوفه که با عتاب بوده رزق و روزی دهد و مهلب پذیرفتار نشده بود و در میان ایشان کار بمشاجرت و منافرت پیوسته و نزدیک بآن رسیده بود که جنگی بپای برند و مغیرة بن مهلب میانداری کرد و آن مشاجرت را بمصالحت آورد و پدرش را ملزم نمود که رزق مردم کوفه را برساند مهلب نیز قبول نمود لکن این شکایت را چنانکه اشارت رفت به حجاج بگذاشت و حجاج او را طلب داشت و نیز اشراف اهل کوفه را که از آنجمله زهرة بن حویه و قبیصة بن والق بودند بخواند و بمشورت سخن براند تا کدام کس را بامارت آن لشکر شایسته بنگرد جملگی گفتند ایها الامیر هر کس تو بصواب بنگری بهتر است حجاج گفت عتاب ابن ورقا را احضار کرده ام و او هم امشب بر شما وارد میشود و سپهداری این سپاه با اوست زهرة بن حویه گفت اصلح الله الامیر همانا دشمنان را بآن سنگ که بابیت رمایه فرمودی سوگند با خدای عتاب بن ورقا ازین جنگ باز نمی آید تا فیروزی یابد یا بکشتن رود اینوقت قبیصة بن والق زبان بسخن برگشود و گفت ایها الامیر همانا من بآنچه نصیحت تو

و امیر المؤمنین و عامهٔ مسلمین را در بر دارد سخن میرانم چنانکه مردمان بر زبان همی دارند لشکری از شام بامداد تو راه سپار است و مردم کوفه هزیمت شده اند و شکستها یافته اند و عار فرار را خوار و هموار می شمارند گوئی ایشان را دل در بر و خرد در سر نمانده و قلوب ایشان در صدور دیگر منزل گرفته است اگر سزاوار شماری با این سپاه شام که بیاری تو کوه و صحاری می سپارند پیام کن تا خویشتن را از گزند این پلنگ خون آشام نگران باشند و بهر کجا فرود شوند شرایط حزم از دست ننهند و از شب تاخت شبیب آسوده نخوابند چه تو جنگ شبیب را بهر نوع دیده در همان حال که اقامت کرده میگوید و در همان ساعت که طبل رحیل می کوبد فرود میآید و کوه و صحرا و زمین و دریا و شب و روز و رحیل و اقامت در پای عزیمت او یکسان است هیچ بعید نمی نماید که لشکر شام در بیابانی که هیچ گمان آسیب شبیب نمیرود آسوده فرود آیند و ناگاه بلای آسمانی ایشان را دریابد و از بیخ و بن براندازد و اگر لشکر شام تباه شوند دیگر از ما و مردم عراق نشانی در آفاق نگذارند چون حجاج این سخنان بشنید سخت پسندیده داشت و او را بستود و همان ساعت رسولی بلشکر شام بفرستاد و ایشان را از گزند شبیب تحذیر داد و فرمان کرد تا در عین التمر در آیند سپاه شام نیز فرمان او اطاعت نمودند و از هیت بآنجا روی آوردند تا جانب کوفه سپارند و نیز عتاب بن ورقا در همان شب که حجاج گفته بود ورود نمود حجاج او را با مارت سپاه برکشید و در حمام اعین لشکرگاه بساخت و از آنطرف شبیب روی نمود تا بکلواذی رسید و دجله را قطع کرده و همچنان راه بپرد تا بشهر بهرسیر که از نواحی بغداد و نزدیک مداین و بهرسیر الرهبان نیز میخوانند در آمد و اینوقت مابین او و مطرف جز دجله حایل نبود و چون مطرف بن مغیرة اینحال بدید جسر را قطع کرده آنوقت اندیشه بساخت و شبیب را با آن گردو بفریب افکنده او را از آهنگ مردم شام باز داشت و اینداستان چنان است که با شبیب پیام فرستاد که تنی چند از فقهاء و قاریان یاران خویش بمن فرست تا من رای شما را بحکومت قرآن باز دانم اگر بحق شناسم متابعت کنم شبیب جماعتی از اصحاب خود را که از جملهٔ ایشان قعنب و سوید و محلّل بودند معین کرد لکن فرمود تا رسول من نزد مطرف باز نیاید بر کشتی سوار نشوید آنگاه بمطرف پیام کرد که بشمار اصحاب من تو نیز باید از وجوه فرسان و اصحاب خویش بمن فرستی تا نزد من گروگان باشند تا گاهی که اصحاب مرا باز فرستی مطرف گفت با شبیب بگوی چون تو خود این سخن گوئی من چگونه بر مردم خویش ایمن شوم و بسوی تو فرستم شبیب گفت بدو جواب گوی تو خود میدانی که ما را در دین و کیش غدر و مکیدت سزاوار نیست لکن شما حلال میدانید و بجا میآورید چون مطرف این پاسخ بشنید جماعتی از وجوه اصحاب خود را نزد شبیب بفرستاد و چون آن جمع در معسکر شبیب درآمدند بیاران خود پیام کرد تا بکشتی درآمدند و بمطرف پیوستند و چهار روز همچنان بپای بردند و سخن راندند و بر چیزی اتفاق ننمودند چون شبیب اینحال بدانست که مطرف او را فریب همی دهد و کار بتسویف و تعطیل افکنده تا او را از آهنگ مردم شام باز دارد پس مهیای سیر گردید و یاران خویش را انجمن بساخت و گفت

همانا این ثقفی چهار روز مرا از اجرای مقصودم باز داشت چه من بر آن اندیشه بودم که با جماعتی از برگزیدگان فرسان روی براه کنم و این سپاه را که از شام فرا میرسند دریابم و غفلةً جنگ و ناخن بر ایشان براندازم و از آن پیش که بکوفه اندر آیند و امیری چون حجاج دریابند و بشهری چون کوفه نایل کردند و اعتصام جویند کار ایشان را بسازم و اینک عیون و جواسیس خبر آوردند که پیش آهنگ این لشکر بعین التمر در آمده اند و اکنون نزدیک است که بکوفه اندر شوند و نیز مرا خبر رسید که عتاب با مردم کوفه و بصره در حمام اعین نزول کرده است و در میان ما و عتاب راهی نزدیک است هم اکنون ساختگی جنگ کنید تا بعتاب شتاب گیریم و از آنسوی مطرف ابن المغیره بیمناک شد که خبر او را با شبیب بحجاج گذارند لاجرم بکوهستان روی نهاد و شبیب برادرش مصاد را بمداین فرستاد و جسر را برببست و از سوی دیگر عتاب روی بدو کرد و همی بیامد تا در سوق حکمت فرود گشت و اینوقت چهل هزار تن از مردم مقاتل و ده هزار تن از جوانان و اتباع که اینجمله پنجاه هزار تن میشدند با وی بیرون آمده بودند و حجاج با ایشان گفته بود اِنَّ لِلسّائِرِ الْمُجْتَهِدِ الْكَرامَةَ وَالْأَثَرَةَ وَلِلْهارِبِ الْهَوانَ وَالْجَفْوَةَ وَالَّذى لا اِلٰهَ غَيْرُهُ لَئِنْ فَعَلْتُمْ فى هٰذِهِ الْمَواطِنِ كَفِعْلِكُمْ فِى الْمَواطِنِ الْأُخَرِ لَاُوَلِّيَنَّكُمْ كَنَفاً خَشِناً وَلَاُعَرِّكَنَّكُمْ بِكَلْكَلٍ ثَقيلٍ يعنی هر کس در مقاتلت مسارعت گیرد کرامت و بزرگی ببیند و هر کس فرار کند خوار و زار شود سوگند با آن خدای که جز او خدائی نیست اگر در این مره نیز چون دیگر مواطن کار کنید و عار فرار بار نمائید شما را بروزگاری ناهموار دچار و بعقوبتی سخت و گوشمالی بزرگ گرفتار کنم و از آن سوی شبیب اصحاب خویش را در مداین عرض داد و اینوقت هزار تن بشمار آمدند راقم حروف گوید این روایت ابن ابی الحدید و ابن اثیر با روایت ابن خلکان مخالف است که هرگز جمعیت اصحاب شبیب بسیصد تن نرسیده است بالجمله چون شبیب یاران خود را بشمار آورد ایشان را خطبه براند و گفت ای معشر مسلمانان همانا یزدان پاک در آن هنگام که شما صد تن و دویست تن افزون نبودید شما را نصرت میداد و امروز چندین صد تن هستید بدانید که من نماز ظهر میگذارم و جانب راه می سپارم پس فریضهٔ ظهر بگذاشت و مردمان را برحیل فرمان داد لکن از آن مردم پاره تخلف ورزیدند فروة بن لقیط میگوید چون شبیب بساباط مداین بگذشت فرود شدیم پس با ما از هر در سخن براند و ایام خدای را تذکره نمود و ما را در دنیا دل زهد و رغبت بآخرت وصیت نهاد آنگاه مؤذنش اذان بگفت و نماز عصر را در ساباط بپای برد و روی براه نهاد تا بعتاب و لشکرش مشرف گشت و چون لشکر عتاب بن ورقا را بدید در ساعت فرود آمد و با مؤذن فرمان داد تا اذان بگفت و شبیب پیش بایستاد و اصحابش را نماز مغرب بگذاشت و عتاب با تمامت مردم خویش بیرون شد و ایشان را تعبیه نمود و در همان روز که در آنجا فرود شده بود خندقی بر گرد خود بر آورده بود پس میمنه و میسره بیاراست و محمد بن عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی را در میمنه بداشت و گفت ای برادرزاده من همانا تو مردی شریف هستی بصبوری و شکیبائی کار کن محمد گفت سوگند با خدای چندانکه یکتن پیش با من نماند

از جنگ درنگ نجویم آنگاه با قبیصة بن الوالق ثعلبی گفت تو نیز کار میسره را کفایت کن گفت من پیری فرتوت
هستم و از آن بیش نیستم که در تحت رایت خویش بپایم کو بگران پیشی که تا دیگری مرا بپای ندارد خود نیروی
ایستادن ندارم لکن برادرم نعیم بن علیم زورمند و دلیر است اورا در میسره بازداری عتاب بفرمود تا نعیم
نگاهبان میسره شود و نیز پسر عمش حنظلة بن حارث ریاحی که بزرگ اهل جیش بود بر پیادگان لشکر فرمان پذیر
ساخت و آن جمله را بر سه صف بداشت یک صف شمشیر زن و صف دیگر نیزه گذار و صف سیم تیر افکنان بودند
آنگاه عتاب بن ورقاء با رایت خویش در میان صفوف عبور همیداد و مردمان را بجنگ و شکیبائی وصیت
همیکرد و از جمله کلماتی که آنروز بر زبان همی براند این بود که گفت جماعت شهداء از سایر طبقات در بهشت بیشتر
نصیب برند و خدایتعالی با اهل بغی از تمامت گناه کاران خشمگین تر است هیچ نگران نیستید که این دشمن شما تیغ
بخون مسلمانان آخته و این کار را از بهر ایشان قربتی بدرگاه حضرت احدیت شناخته است با اینکه اینجماعت اشرار
اهل زمین و سگهای دوزخ باشند چون عتاب این سخنان بگذاشت از هیچکس پاسخ نیافت چون این حال بدید
گفت کجایند آنکسان که مردمان را از داستان مردان سخن میکنند و انگیزش میدهند همچنان از هیچکس جواب
نشنید گفت کجاست آنکس که اشعار عنترة را بخواند و مردم کارزار را بجوشش و خروش درآورد مردمان
چندی جنبش کردند و همچنانش پاسخ نیاراستند اینوقت برآشفت و گفت لا حول و لا قوة الا بالله گویا بر شما نگران
هستم که از پیرامون عتاب متفرق میشوید و اورا کشته و بخون آغشته درین پهنه میگذارید و میگذرید تا از هر
سوی باد وزان بر دبرش وزنده گردد آنگاه بازگشت و در قلب لشکر بنشست و زهرة بن جویة و عبد الرحمن بن
محمد بن الاشعث نیز با وی بودند و از آنطرف شبیب با صولت نهنگ و حشمت پلنگ و حدت نار و هیبت مار
با ششصد تن مردم کارزار روی بعرصه پیکار نهاد و اینوقت از آن هزار تن که با وی بود چهار صد تن تخلف نموده بودند
شبیب گفت همانا از من تخلف نورزیده اند مگر آنانکه دوست نمیداشتم با من باشند پس سوید بن سلیم را با دویست
تن بسوی میسره برانگیخت و محلل بن وائل را با دویست تن بقلب لشکر را سپر ساخت و خود با دویست تن روی
بمیمنه نهاد و این هنگام ما بین نماز مغرب و خفتن بود و ماهتاب دامن گسترده بود پس شبیب ندا برکشید و گفت
این رایات از کدام مردم است گفتند از ربیعه است گفت بسیار وقت حق را نصرت کردند و باطل را نیز نصرت نمودند
سوگند با خدای با شما جهاد میورزم و در حضرت یزدان محسوب میدارم اینک شبیب هستم و حکومت و حکم جز خدای
کسی را نیست اگر میخواهید در برابر من بپائید خود دانید این بگفت و چون تابنده نار و پیچنده مار بر ایشان حمله ور
گشت و در هم شکست و از میانه اصحاب رایات قبیصة بن والق و عبید بن الحلیس و نعیم بن علیم پای ثبات استوار
کردند و قتال دادند و بقتل رسیدند و اصحاب میسره بتمامت منهزم شدند و جمعی از مردم بنی تغلب فریاد برکردند
که قبیصه بقتل رسید شبیب گفت شما اورا انگشتان آوردید چنانکه خدای میفرماید وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ
آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ آنگاه برفت از وی بایستاد و گفت

وجنگ اگر بر اسلام اول خود ثابت ماندی سعید بودی و با اصحاب خویش گفت همانا اینمرد در خدمت رسول خدای
صلی الله علیه و آله تشرف جست و اسلام بیاورد آنوقت با اینجماعت فسقه بقتال شما روی نهاد آنگاه شبیب
از جانب میسره بقلب سپاه حمله آورد و عتاب و زهره در آنجا بودند و شبیب ایشان را فرو گرفت و مردمان
عتاب را بگذاشتند و بهر سوی متفرق شدند و از طرف دیگر سوید بن سلیم بر میمنه حمله برد و محمد بن عبد الرحمن امیر
میمنه بود و بازار قتال گرمش گرفت و ایشان در جنگ بپائیدند تا گاهی که ندا برکشیدند که عتاب را بکشتند اینوقت
آنجماعت در هم شکستند و از آنطرف چون شبیب بر عتاب حمله افکند گفت ای زهره همانا روزی سخت است کاش از
تمامت این سپاه بسیار پانصد سوار از مردم تمیم با ما بودند و شکیبائی میکردند و دشمن را از میان برمیگرفتند آنگاه خود
در جنگ بپائید و مردمان از کنارش برفتند و اورا بگذاشتند زهره گفت ای عتاب سخت نیکو کردی و خوب درنگ نمودی
بشارت باد ترا چه من امید همی برم که خدای جل ثناؤه درین پایان زندگانی فیض شهادت را بما نصیب فرماید چون
شبیب بدو نزدیک شد عتاب با معدودی که دل بر صبوری برنهاده بودند بمقاتلت درآمد در اینحال با او گفتند
که عبد الرحمن بن اشعث فرار کرد و جماعتی کثیر با وی فرار نمودند گفت قبل ازین روز نیز فرار کرده است و نمیداند چه میکند
آنگاه ساعتی با ایشان قتال داد و گفت هرگز مانند این روز ندیده بودم و این قلت ناصر و کثرت هارب نیافته ام
در اینحال مردی از بنی تغلب از اصحاب شبیب اورا بدید و اینمرد از آن کسان بود که در میان قوم خود خونی بر گردن
داشت ازین روی فرار کرده بشبیب ملحق شده بود بالجمله چون آن سخنان را از عتاب بشنید گفت گمانم چنان است
که وی عتاب باشد پس بر وی حمله کرد و نیزه بر وی بزد چنانکه بیفتاد و کشته شد و اینمرد را عامر بن عمرو التغلبی
نام بود و از آنسوی سواران در سواران افتادند و زهرة بن جویة که شیخی کبیر بود و نیروی ایستادن نداشت
شمشیری بدست کرده مردم را از خود دور میداشت فضل بن عامر شیبانی بر وی بتاخت و بقتلش درآورد و اینوقت
شبیب بدو برسید و اورا بشناخت و گفت اینمرد زهرة بن جویة است سوگند با خدای اگر امروز از راه ضلالت بهلاکت
رسیدی بسا روزگارها از ایام مسلمانان که نیکو جنگ دادی و بهره عظیم یافتی و بسا لشکرهای مشرکان را هزیمت
ساختی و قرای ایشان را برگشودی لکن در علم خدای چنان رفته بود که در پایان زندگانی در نصرت ظالمان بقتل
رسی و از پس این سخنان بر وی دردناک شد یکی از یارانش گفت برای مردی کافر اظهار وجع کنی گفت تو از من
بضلالت و گمراهی اینجماعت عارفتر نیستی اما من از پیشین روزگار با امور ایشان آگاهی دارم که تو نداری همانا
اگر بر حالت نخست بپائیده بودند امروز ما را برادر بودند بالجمله در اینجنگ جمعی کثیر از وجوه عرب و فرسان قبایل
و سران سپاه عراق مقتول شدند و چون شبیب بر آنمردم متمکن گردید گفت شمشیر از ایشان برگیرید و بیعت
دعوت نمائید و آنجماعت با وی بیعت کردند لکن شب هنگام فرار نمودند و شبیب هر چه در لشکرگاه بود بغارت
ببرد و برادرش مصاد را از مداین احضار فرمود و بعد از آن وقعه دو روز اقامت کرد آنگاه روی بکوفه نهاد
و از آنطرف سفیان بن ابرد کلبی و حبیب بن عبد الرحمن با سه هزار تن لشکر شام بکوفه درآمدند و حجاج را پشتیبان

آمدند حجاج شاد گردید و بوجود ایشان از مردم کوفه بی نیاز شد و نیز اخبار عتاب و سپاه او بدو پیوست پس بر
منبر برآمد و گفت ای مردم کوفه خدای عزیز نگرداند کسیکه شما را عزیز خواهد و نصرت ندهد آنکس را که نصرت شما را
جوید و شما عزت و نصرت طلبید از میان ما بیرون شوید و با ما در قتال دشمنان ما حاضر نشوید و در حیره نزول
کنید و به یهود و نصاری ملحق گردید و باید که در رکاب ما نیاید مگر آنکس که با عتاب بن ورقا حضور نیافته است
و از آنسوی چون شبیب بسورا رسید با اصحاب خویش گفت کدام یک از شما سر عامل سورا را بمن می آورد
پس قعنب و سوید و سه تن دیگر از اصحاب شبیب برای انجام فرمان راه گرفتند و همی برفتند تا بدار الخراج
درآمدند و اینوقت عمال در آنجا جای داشتند گفتند اجابت فرمان امیر را نمائید گفتند امیر کیست گفتند امیری
که از جانب حجاج بقتل و دفاع این فاسق یعنی شبیب بیرون تاخته است عامل سورا بدین سخن مغرور گشت
و بسوی ایشان آمد چون با آنان مخلوط گردید ناگاه شمشیرها برکشیدند و از هر طرف بروی فرود آوردند
تا بقتلش آوردند و تمامت اموال دار الخراج را برگرفته بشبیب ملحق شدند چون شبیب آن بدرهای
سیم و زر را بدید گفت هان چیزی آورده اید که اسباب فتنه مسلمانانست ای غلام حربه بیاور پس آن بدرها
پاره کرد و بر فراز مرکبها برآمدند و آن درهم و دنانیر همی از بدرها فرو ریخت تا بصراط رسیدند این هنگام شبیب
گفت اگر چیزی ازین اموال باقی است بآب در افکنید و از آنطرف سفیان بن ابرد با حجاج همی گفت از آن پیش
که شبیب بکوفه اندر شود مرا باستقبال او مبعوث دار حجاج گفت دوست میدارم که با متفرق شویم مگر وقتی که
او را در میان جماعت شما دریابم و کوفه و مردمش پشتبان ما باشند

بیان درآمدن شبیب شیبانی دیگر باره بکوفه و فرار او از کوفه

انهزام شبیب از کوفه

شبیب شیبانی چون بلای آسمانی از سورا راه سپرد تا بحمام اعین نزول نمود چون این خبر بحجاج پیوست حارث بن
معویة بن ابی زرعة بن مسعود ثقفی را بخواند و او را با جماعتی از اهل شرطه که در وقعه عتاب بن ورقا حضور نیافته بودند
بیرون فرستاد حارث با هزار تن از مردم شرطی و جز ایشان بسوی شبیب روی نهاد تا او را از درآمدن بکوفه
باز دارد شبیب چون این خبر بشنید مانند اژدهای دمان و پلنگ خروشان شتابان گردید و از گرد راه بروی
حمله آورد و حارث را بکشت و اصحابش را در هم شکست و آن جماعت هزیمت کنان بکوفه اندر شدند و از آنطرف
شبیب شیبانی بطین را با ده سوار فرمان کرد تا بروند و منزلی از بهر او در کنار فرات در دار الرزق مهیا دارند
حجاج نیز بفرمود تا حوشب بن یزید با جماعتی از مردم کوفه برفتند و دهای کوچها را فرو گرفتند بطین با آن جماعت
قتال داد لکن چاره ایشان نتوانست و از شبیب امداد خواست شبیب جمعی سوار بیاری او بفرستاد و ایشان
اسب حوشب را عقر کردند و او را منهزم ساختند و حوشب خویشتن را از آن مهلکه نجات داد و بطین با یاران خویش
بدار الرزق درآمد و شبیب در آنجا فرود شد لکن حجاج هیچکس را بدفع او نفرستاد و شبیب در اقصی مسجد مسجدی از بهر خویش

بنا

مهیا داشت و سه روز در آنجا بماند و حجاج هیچکس را بدو نفرستاد و نیز از مردم کوفه و شام هیچکس بدو روی ننمود و بروایت
ابن ابی الحدید زوجه شبیب غزاله نذر کرده بود که در مسجد کوفه دو رکعت نماز بگذارد و سوره مبارکه بقره و آل عمران را
در آن نماز قرائت کند پس شبیب با زوجه اش بیامدند و در مسجد کوفه آن نذر بپای بردند لکن بعضی دیگر این حکایت را
چنانکه ازین پیش اشارت رفت قبل ازین قدوم نگاشته اند باجمله پاره از اعیان با حجاج گفتند نیکتر آن است
که تو خود پذیرای حرب شبیب شوی حجاج با قتیبة بن مسلم گفت من بیرون بخواهم شد هم اکنون برو و لشکرگاهی از بهر
من برگزین قتیبه برفت و برگردید و بازگشت و مکانی را اختیار نموده گفت ایها الامیر بنام خدای و طایر میمون
بیرون شو پس حجاج بیرون رفت و بر مکانی وسیع که در آنجا کناسه و پلیدی بسیار بود بگذشت و گفت در این مکان
بساطی از بهر من بگسترانید گفتند این موضع را پلیدی فرو گرفته گفت هیچ زیان ندارد چه زیرش پاک و بر رویش
آسمان تابناک است پس در همان مکان توقف نمود و یکی از غلامان خود را که بابی الورد معروف بود و جماعتی
غلامان با وی همعنان بودند بیرون فرستاد و همی گفتند وی حجاج است چون شبیب این بشنید مانند شیر شرزه
و مار گرزه بروی بتاخت و نیزه اش درانداخت و بانگ برکشید و گفت اگر وی حجاج بود همانا شما را از گزندش
آسوده ساختم چون حجاج اینحال بدید غلام دیگرش طهمان را با همان حدت و حشمت بمقاتلت بفرستاد و بقول
ابن ابی الحدید چون ابی الورد بقتل رسید حجاج بجانب شبیب روی نهاد و مطر بن ناجیه در میمنه او و خالد بن عتاب بن
ورقاء در میسره سپاه او جای داشت و چهار هزار تن مرد جنگی با حجاج بودند یکی گفت ایها الامیر بپرهیز که شبیب
مکان ترا بازدانند پس مکانش را پوشیده داشتند و یکی از غلامان حجاج را به هیئت و جامه حجاج بیاراستند
و بجنگ شبیب بفرستادند شبیب بروی بتاخت و چنانش عمودی بر سر بنواخت که از مرکبش گشته گون ساخت
و چون غلام بزیر افتاد گفت آخ با خاء معجمه چون شبیب این لفظ را بشنید گفت خدای بپرها در حجاج یعنی حجاج را
بکشد که خویشتن را بجان بازی غلامان نگاهبان میشود و این سخن از آن است که عرب را چون المی برسد
میگوید آح با حاء حطی و چون آن غلام با خاء معجمه گفت بدانست این لفظ از دهان عرب بیرون نمی شود با جمله
بعد از کشته شدن این غلام اعین صاحب حمام اعین فورا مانند حجاج بساخت و بلباس او بجنگ درآمد شبیب
بروی بتاخت و مقتولش ساخت و روز دامن برافکند حجاج از قصر بزیر آمد و استری بخواست تا سوار شود و با وی
گفتند ایها الامیر اصلحک الله همانا اعاجم بفال نیکو نمی شمارند که مانند چنین روزی سوار چنین مرکبی شوی
حجاج گفت نزدیک بیاورید چه این مرکبی اغر و محجل و این روزی اغر و محجل است پس بر آن استر برنشست و در
میان مردمان از یمین و شمال بگشت آنگاه گفت فرشی از بهرش بگستردند و بر آن برنشست و از آن پس گفت
تختی برای من بیاورید حاضر کردند برخاست و بر آن جلوس کرد و چون نگران گردید که شبیب و یارانش که
ششصد تن بودند نزول نموده اند و بحجاج روی آوردند و اینوقت حجاج فرمان کرده بود که سبرة بن
عبد الرحمن بن مخنف با جماعتی مبارزان افواه کوچها و برزنها را نگاهبان شده بودند پس با اهل شام ندا بر کشید

وگفت

٣٤٦ وگفت شما اهل سمع و طاعت و یقین هستید چنان کنید که این مردم رجس باطل خود را بر حق شما غلبه ندهند چشمها فرو
خوابانید و بر باره کین کمین گیرید و با نیزه‌های آتشبار کمین سازید مردم شام چون ابری تیره فام و خرمنی بار سیاه
مستعد حربگاه شدند و در همین روز شبیب را روزگار بگشت و قضای یزدانی ستاره اقبالش را تیره ساخت
پس روی بمردم شام کرد و چون نزدیک شد مردمش را بر سه بهره ساخت یک قسمت را با خود بداشت و یک
بهره را با سوید بن سلیم گذاشت و بهره سیم را با محلل بن وائل سپرد آنگاه با سوید گفت با سواران خود بر این
جماعت حمله کن سوید با قلبی استوار و آسیبی شدید بر آنان بتاخت لشکر شام چندان بپائیدند تا در اطراف
نیزه‌های ایشان فرو رفت آنگاه بر روی او بتاختند سوید مدتی طویل با ایشان قتال داد و آن جماعت
شکیبائی کردند آنگاه ایشان را به نیزه فرو گرفتند چندانکه سوید و اصحابش روی بر کاشتند چون حجاج
این مبارزت بدید بانگ بر کشید همیگونه رزم زنید و چون شبیب آنحال بدید صدا برکشید و گفت ای
سوید با این جماعت بار دیگر حمله بر شاید این جماعت را پراکنده داری و از دنبال حجاج بروی بتازی و ما نیز
از پیش روی او بر وی حمله بیفکنیم سوید با آن مردم حمله در گشت و در میان دیوارهای کوفه بتاخت لکن از فراز
بامهای بیوت و افواه کوچها ایشان را سنگ باران گرفتند لاجرم بدون ظفر بازگشت و هم عروة بن المغیرة بن
شعبه که حجاج فرمان کرده بود با سیصد تن از مردم شام پاسبان او باشند تا شبیب نتواند از پشت سر دو آسیب
رساند سوید را به تیرباران گرفت و شبیب در میان اصحابش صیحه سخت بر کشید و گفت یا اهل الاسلام همانا شما نفوس
خویشتن را بحضرت ذو المنن بفروختید و چنین مردم را هر زحمتی در راه خدای فراز آید زیان نیاورد چندکه
توانید شکیبائی کنید و چون دیگر مواطن سخت بکوشید تا پیمانه ظفر بنوشید لاجرم اصحابش کوششی سخت بنمودند
اما سپاه شام را از جای حرکت ندادند چون شبیب این ثبات بدید گفت بر زمین آئید و شتابان گردید و سپر
بر سر کشید و بطرف حجاج بشتابید و بر پای و ساق دشمنان بزنید و ایشان را از پای در آورید تا باذن خدای
ظفر جوئید اصحاب شبیب چنان کردند خالد بن عتاب بن ورقا با حجاج گفت ایها الامیر همانا پدرم کشته ام و همی
خواهم خون پدرم را باز کشم رخصت فرمای تا از عقب این گروه بتازم و ایشان را از جای بر اندازم گفت
چنان کن پس خالد با جماعتی از موالی و بنی اعمام خویش بآن روی کرد و حجاج بفرمود تا تختش را پیشتر بردند شبیب
بفرمود تا محلل بر مردم شام حمله کرد و مردم شام نیز با وی همان معاملت کردند که با سوید بپای بردند و حجاج بانگ
برکشید که چنین کنید که می کنید و نیز فرمان داد تا تختش را پیشتر نهادند شبیب نیز حملات متواتره نمود و جنگهای
بزرگ بپای برد و حجاج همی برفت تا بمسجد شبیب پیوست و گفت ای مردم شام این اول فتح است و بمسجد صعود داد
و جماعتی تیرانداز با وی بودند تا اگر کسی بدو نزدیک شود با تیرش بر تابند و بیشتر آن روز را بجنگ و جوش
بپای بردند چندانکه هر فرقه بر جلادت و شجاعت فرقه دیگر گواهی دادی و از آنطرف خالد بن عتاب با دلی
پر کین و خاطری پر تشویر بتاخت تا مصاد برادر شبیب را و غزاله زوجه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه ایشان

٣٤٧ بیفکند شبیب و حجاج نگران بودند ناگاه آن آتش افروخته را بدیدند حجاج و اصحابش آوازه بتکبیر بلند کردند
و شبیب چون اینحال بدید با یارانش سوار شدند و بازشدند حجاج با اصحابش گفت سخت بر ایشان بتازید
چه آنچه اسباب رعب و هیبت ایشان است بر ایشان چنگ در افکند البته ایشان را هزیمت خواهد داد
و شبیب با تنی چند از خواص اصحابش تخلف گرفت و از جسر بیرون شد و سواران حجاج از دنبالش بتاختند
و اینوقت شبیب را خواب همی در ربود و سرش همی بجنبید و آن سواران در طلبش شتابان بودند ابن اصغر
خارجی میگوید در اینحال با وی بودم گفتم یا امیر المؤمنین التفات بنما و بنگر از عقبت کیست شبیب چون اینکه
او را باکی باشد روی بر کاشت و همچنانش سر میجنبید و از آنطرف حجاج جمعی را بفرستاد و با آنکه از پی
شبیب شتابان بودند پیام داد که او را بخویش گذارید تا بهر دوزخی خواهد بشتابد لاجرم آنجماعت از وی
دست باز داشتند و بکوفه بازشدند و شبیب و اصحابش همچنان برفتند و از جسر مداین بگذشتند و در آنجا
در دیری جای کردند و خالد بن عتاب ایشان را در آن دیر بحصار افکند شبیب بیرون شد و ایشان را
هزیمت بر چندانکه دو فرسنگ برفتند و خالد ناچار با یاران خود و خیول خود به دجله در افتادند شبیب
بروی عبور داد و او را نگران شد که همچنان رایتش را در دست دارد گفت خدایش بکشد و اسبش را اجر
کرد که این سوار از تمامت مردمان شدیدتر و این اسب از تمامت اسبهای روی زمین نیرومندتر است آنگاه
اینکه بگفت و بازگشت اینوقت با وی گفتند این سوار را که دیدار نمودی خالد بن عتاب بن ورقا است
گفت شجاعی بی نظیر است و اگر او را میشناختم از دنبالش میشتافتم اگر چند بدریای آتش میرفت یعنی
بهر کجا بودی او را بقتل میرسانیدم

در آمدن حجاج بکوفه بعد از هزیمت شبیب و قرائت خطبه

باز آمدن حجاج بکوفه

چون شبیب بهزیمت برفت حجاج بکوفه بازشد و بر منبر صعود داد و گفت سوگند با خدای که امروز شبیب را
آسیب هزیمت نرسیده بود که اینگونه فرار کند و زوجه اش بر جای بگذارد تا نیزه در برش بشکند آنگاه حبیب بن
عبدالرحمن بن حکمی را بخواند و او را با سه هزار تن از مردم شام فرمان کرد تا از پی شبیب راه سپارند و از شبیب
تا زاو پرهیز کنند و گفت هر کجا او را دریابید فرودش آورید چه خدایتعالی حدت و سورت او را اکند ساخت
و چنگ و دندانش را در هم شکست حبیب برحسب فرمان با آن لشکریان در اثر شبیب روان شد و همی برفت
تا در انبار فرود گردید و نیز حجاج بعمال بلاد پیام کرد تا اصحاب شبیب را باز نمایند که هر کس از شما جنایت کرده
باشد اکنون او را امان دادیم از نیروی جماعتی که بر دین و آئین خوارج بصیرتی نداشتند و از زحمت آن روز
خسته خاطر بودند بیامدند و امان یافتند و نیز حجاج در همان روز که شبیب هزیمت شد ندا برکشید که هر کس بما آید
ایمن است از نیروی جماعتی از پیرامون شبیب پراکنده شدند و از آنطرف چون شبیب بدانست که حبیب
در انبار نزول نموده است روی با ایشان نمود و یزید سکسکی گوید در آنگه شبیب بر ما بتاخت من با مردم

شام در انبار جای داشتیم شبیب نماز مغرب را در آنجا بگذاشت و حبیب بن عبدالرحمن ما را فراهم ساخت
و چهار قسمت نمود و بر هر بهری امیری مقرر فرمود و گفت هر یک بهری بهای بیت بحمایت جانب خویش بکوشد
و اگر یک بهر قتال دهد بهر دیگر نباید باعانت برخیزد چه مرا خبر رسیده است که خوارج با شما نزدیک شده اند
شما چنین پندارید که در شمار مردگان هستید و اکنون مقاتلت می ورزید میگوید ما بر حال تعبیه خویش بودیم
که ناگاه در همان شب شبیب ما را دریافت و بر یک ربع لشکر جنگ در انداخت و مدتی طویل قتال داد لکن
هیچیک را لغزشی نیارست پس این بهر را بگذاشت و به بهر دیگر پرداخت و نیز مدتی با آنان رزم بداد و بهری
مظفر نگشت و نیز با ربع دیگر مقاتلت ورزید و کاری نساخت آنگاه در میان ما همچنان بگشت و همی رزم بداد
تا سه پاس از شب برآمد و چنان با ما مصلق بود که یقین داشتیم از ما مفارقت نخواهد جست آنگاه پیاده
شد و مدتی دراز با ما جنگ نمود سوگند با خدای در میان ما و اصحاب او همی دستها و پایها از بدن بیفتاده
و چشمها کور شدی و کشتگان بسیار گشتی و ما از ایشان نزدیک سی تن و ایشان از ما نزدیک صد تن بکشتند
قسم بخداوند اگر اصحاب او از دویست تن افزون بودند ما را بهلاک و دمار دچار میساختند آنگاه از ما
مفارقت کردند لکن کاهی که هر دو گروه بستوه آمده و از جنگ ملول شده بودیم و من بسی نگران بودم
که مردی از لشکر ما شمشیری بر یکی از آنان میزد و از کلال ماندگی و کندی آسیب نمیرسانید و نیز نگران بودم
که مردی از ما نشسته قتال میداد و از خستگی نیروی ایستادن نداشت چون شبیب مأیوس شد ایشان را
بگذاشت و بگذشت و با اصحاب خویش برفت فروة بن لقیط خارجی که در تمامت رزمها با شبیب بود میگوید
چون شبیب آن خستگی و جراحات را در ما نگران شد گفت این زحمت را در طلب دنیا بر خویش نهاده بودیم بسیار
دشوار بودی لکن چون در راه خدای و طلب ثواب اخروی است بسیار آسان است اصحابش گفتند
یا امیرالمومنین براستی سخن آراستی فروة بن لقیط میگوید از شبیب شنیدم که در آن شب با سوید بن سلیم حدیث
میراند و میگفت دیروز دو مرد از این گروه بکشتم که شجاع ترین مردمان بودند و این چنان است که شامگاه
شب دوش طلیعه از ایشان در هوای شما بیرون شدند و از آنجمله سه تن را نگران شدم که بقریه در آمدند
تا آنچه حاجت دارند خریدار شوند پس یکی از ایشان آنچه میخواست بخرید و پیش از رفیقش برفت من نیز با وی
بیرون شدم با من گفت چنان می پنسم که میخواهی علف بخری گفتم مرا رفقائی هستند که از این کار کفایت می کنند
آنگاه با او گفتم دشمن ما را در کجا میدانی گفت مرا گفته اند که نزدیک ما فرود شده و سوگند با خدای دوست همیدارم
که شبیب ایشان را ملاقات کنم گفتم آیا این کار را دوست میداری داشت گفت آری والله گفتم پس خویشتن را
بنگر سوگند با خدای شبیب منم و شمشیر برکشیدم سوگند با خدای چون این سخن بشنید مرده بیفتاد و من مراجعت
کردم و آن دیگر را که از قریه بیرون شده بود بدیدم با من گفت در این ساعت که مردمان بلشکرگاه خویش باز
میشوند بکجا میروی هیچش پاسخ ندادم و بگذشتم این وقت اسبم سرکشی همی نمود و ناگاه او را در اثر خویش بدیدم

تا من رسید پس روی بر کاشتم و گفتم ترا چیست گفت سوگند با خدای چنان میدانم که از دشمنان ما باشی گفتم سوگند
با خدای چنین است گفت از اینجا نشوم تا ترا بکشم یا تو مرا بکشی پس بروی حمله کردم و او نیز بر من حمله ور شد و ساعتی
دست بشمشیر بیاسودیم و رزم بیازمودیم سوگند با خدای در شدت نفس و اقدام بروی فزونی نداشتم جز اینکه شمشیرم
از شمشیرش برنده تر بود از نیروی وی کشته شد و نیز شبیب را خبر رسید که آن سپاه شام که با حبیب راه می سپردند
سنگی را با خود حمل همی دادند و سوگند یاد کردند که فرار نکنند کرد تا وقتی که این حجر فرار کند شبیب خواست تا کذب
ایشان را باز نماید پس بفرمود تا چهار اسب بیاوردند و بر دم هر اسبی دو سپر بیاویخت آنگاه هشت تن از اصحابش را
حاضر ساخت و ایشان را با غلام خود که او را حیان مینامیدند و شجاعی فتاک بود فرمان داد تا آب دستانی
از آب با خود حمل کند و شب هنگام روی براه نمایند تا پیکی از نواحی لشکر شام در آیند و یارانش را فرمان کرد تا در
نواحی چهار بهر لشکر شام حاضر شوند و با هر دو تن اسبی باشد و از آنچه بر گستوانهای آهنین بر اسبها پوشید تا حرارتش را
دریابند و با آنان میعاد نهاد که هر کس نجات یافت در فلان مکان مرتفع بپاید اصحابش از اقدام بچنین کردار
اکراه داشتند لاجرم خود نزول نمود و آنچه ایشان را در کار خیل فرمان کرده بود خود بپای برد و بدانگونه داخل
لشکرگاه شدند و بعضی با بعضی برد و خورد در آمدند و به سوی روی کردند حبیب ابن عبدالرحمن ندا بر کشید و بحکم
این جمله همه از روی مکر و خدعه است بر زمین بپائید تا شما را مکشوف افتد ایشان چنان کردند شبیب نیز در میان
ایشان دچار گشت و چندان بپائید تا ایشان را آرام و سکونی حاصل گشت و در این شب ضربتی از عمود بر شبیب رسیده
بود که او را رنجور ساخت چون مردمان بخوابگاه خویش در آمدند و آسوده بخفتند شبیب خویشتن را بیرون برد تا بآن
مکان که میعاد نهاده بود باز رسید و مولای خویش حیان را بدید و گفت ویحک از این آبدستان چندی آب بر من
بریز و چون سر خویش برکشید تا حیان آب بریزد حیان بآن اندیشه بر آمد که گردن شبیب را بزند و با خویش همی
گفت هیچ کرمتی از این برتر و نامی از این بلندتر برای من نیست که در چنین مکانی خلوت سر از تن وی برگیرم و اینکار
موجب امان یافتن من از حجاج است چون اینخیال بنمود رعدتی او را فرو گرفت و چون در آب ریختن درنگ
ورزید شبیب گفت ویحک از چه در برگشودن دهان این اداوت درنگ همی کنی با من بده پس کاردی از
موزه خود در آورد و آن را بردرید و بحیان داد تا آب بروی بریخت و حیان از آن پس همی گفت همانا آهنگ قتل او را
کردم لکن رعدتی مرا دریافت و از آن اندیشه دور ساخت با اینکه هرگز تا آن زمان خود را ترسان ندانستم بالجمله
ابن اثیر گوید چون شبیب از ایشان مأیوس شد دست باز داشت و دجله را قطع نموده و در اراضی جوخی راه نوشت
و دیگر باره دجله را بسپرد و روی باهواز نهاد و از اهواز بفارس و از فارس جانب کرمان گرفت تا یارانش چندی
آسایش گیرند و داستان هزیمت او را بوجهی دیگر نیز سپرده اند و گفته اند چنان بود که حجاج امیری را با سپاهی بدفع شبیب
میفرستاد و آن امیر میکوشید تا شربت قتل مینوشید آنگاه امیری دیگر میفرستاد و از این دو تن یکی اعین صاحب
حمام اعین بود و از آن پس شبیب بیامد و کوفه اندر شد و غزاله زوجه اش آن نذر که بدان اشارت رفت

در نواحی عسکر در آمد مردمان از این حال مضطرب شدند

بگذاشت و چون روزگار مردم کوفه از آسیب شبیب باینجا رسید حجاج با اصحاب خود در کار شبیب سخن بمشورت آورد
جملگی سر بزیر افکندند و قتیبه از صف جدا شد و گفت آیا رخصت میدهی تا سخنی کنم گفت آری گفت همانا امیر نه مراقب
خدای و نه امیرالمؤمنین و نه ناصح رعیت است حجاج گفت این سخن از چیست گفت از آنکه تو مردی شریف را با مارت
مردی سفله میفرستی و آن سفلگان عار فرار بر خویش هموار میکنند و آن مرد ننگ هزیمت را خریدار نمی شود و خویش را
بکشتن می سپارد حجاج گفت پس تدبیر چیست گفت رای همان است که تو خود بیرون شوی و اینکار بپای گذاری
حجاج گفت لشکرگاهی از برای من آراسته دار و مردمان بیرون شدند و عنبسة بن سعید را همی لعنت کردند تا از چه
روی در کار قتیبه با حجاج سخن کرد و او را در شمار اصحاب حجاج در آورد بالجمله حجاج نماز بامداد را بگذاشت و مردمان
انجمن شدند و قتیبه بیامد و مکانی نیک از بهر لشکرگاه بدیده بود و بخدمت حجاج برفت و بیرون آمد و رایتی منشور
با او بود و حجاج بیرون شد و در متابعت او برفت تا بسنجد که شبیب در آنجا بود برفت و این داستان بروز
چهارشنبه بود و در آنجا کار جنگ بیاراستند و آنچه اشارت رفت بپای بردند در اینحال مصقلة بن مهلهل الضبی
بیامد و لگام اسب شبیب را بگرفت و گفت در باره صالح بن مسرح بر چه عقیدت باشی و بر چه چیز بروی گواهی
دهی شبیب گفت آیا در چنین حال این پرسش کنی گفت آری گفت از صالح برائت جوی گفت خدای از تو بری باد
و آن جماعت بیرون از چهل تن از وی مفارقت جستند حجاج چون اینحال بدید گفت همانا در میان ایشان اختلاف
افتاد و خالد بن عتاب را پیام فرستاد تا با آن جماعت تاختن برد و غزاله زوجه شبیب بقتل رسید و سرش را نزد حجاج
روان ساخت شبیب آن سوار را که حامل آن سر بود بشناخت و مردی را بفرمود تا بر آن سوار حمله برد و او را بکشت
و سر غزاله را بیاورد شبیب بفرمود تا غسل دادند و در خاک مدفون ساختند و مردمان روی برگاشتند و خالد
بازگشت و حجاج را از انصراف مردمان باز گفت حجاج بفرمود تا از دنبال ایشان بتاختند و از اصحاب شبیب
هشت تن برگاشتند و با آن جماعت قتال دادند تا او را بر جبه در آوردند و اینوقت خوط بن عمیر سدوسی را نزد شبیب
بیاوردند شبیب گفت ای خوط لا حکم الا لله گفت همانا خوط از یاران شماست لکن بیمناک است پس بفرمود او را
رها کردند و عمیر بن القعقاع را بیاوردند با عمیر گفت لا حکم الا لله گفت فی سبیل الله شبابی دیگرباره شبیب گفت
لا حکم الا لله عمیر ندانست که او را چه اراده است و بقتل رسید و هم مصاد برادر شبیب مقتول شده بود و شبیب
در انتظار آن هشت تن یاران خویش بود که از دنبال خالد بتاخته بودند و ایشان چندی درنگ ورزیدند و
از آنطرف اصحاب حجاج از هیبت شبیب آن قدرت نداشتند که بروی مبادرت گیرند و چون چندی برآمد
آن هشت تن یاران شبیب فرا رسیدند و روی براه نهادند و خالد نیز از دنبال ایشان برفت تا به
آن دیر که مذکور شد در آمدند و آن داستان که مذکور گشت بپای بردند و حجاج بعبدالملک نامه کرد
و از وی یاری جست و عجز مردم کوفه را در قتال با شبیب باز نمود و عبدالملک سفیان بن ابرد را با لشکری
بفرستاد و شبیب بکرمان روی نهاد

بیان هلاکت شبیب شیبانی و غرق شدن در نهر دجیل

هلاکت شبیب ۷۷

در اینسال شبیب شیبانی ازین سرای آمال و امانی بسرای جاودانی شتافت و این داستان چنان است
که چون آن وقایع و امور بپای رفت حجاج فرمان کرد تا مردمان آهنگ شبیب بیرون شوند و اموالی بسیار
و بیرون از شمار بایشان پراکنده داشت و هر کس را زخمی رسیده بود مرهم دینارش شادخوار و بهبود درهمش
درهم آورد و هر کس را در میدان کارزار رنجی و زحمتی دچار شده بود بوفور عطایا آن بلایا را نادیده آورد و لشکر
شام را که با سفیان بن ابرد بودند بسی نوازش کرد و از شمول بذل و احسان شادان ساخت و سفیان را فرمان
کرد تا آن لشکر را بدفع شبیب بکوچاند و اینکار بر حبیب بن عبدالرحمن گران گردید و گفت همانا حجاج سفیان را
بدفع کسی میفرستد که او را و سواران او را از کار بیفکنده ام و از نیروی او بکاسته ام بالجمله شبیب برای آسایش خود
و اصحابش در کرمان بماند و حجاج بحکم بن ایوب شوهر دخترش که از جانب او عامل بصره بود مکتوب کرد تا
چهار هزار سوار از مردم بصره بلشکر سفیان ضمیمه دارد و وی نیز آن سواران را با زیاد بن عمرو العتکی بسوی سفیان
بفرستاد و آن سپاه بدو نرسیده مگر گاهی که سفیان و شبیب روی باروی آمدند و از آنطرف سفیان جانب
راه گرفت و چون شبیب حرکت او را بشنید باستقبالش راه بر گرفت و جسر دجیل اهواز را در سپرد و نگران گردید
که سفیان با مردان کارزار فرود شده اند و مضاض بن صیفی را بر دسته سواران و بشر بن حیان را بر مردم میمنه
و عمر بن هبیره الفزاری را بر میسره خود مقرر داشته و شبیب مردم خویش را بر سه بهر مقرر ساخته بود خودش در کتیبه
و سوید بن سلیم در کتیبه دیگر و قعنب در کتیبه سیم جای داشتند و محلل را در لشکرگاه خود بجای گذاشته بود و چون
سوید که در میمنه لشکر شبیب جای داشت بر میسره لشکر سفیان که امارتش با قعنب بود حمله برد و خودش بر سفیان
حمله آورد ایشان را اضطرابی سخت فرو گرفت چندانکه مردم خوارج بعد از آن قتال شدید بمکان خویش بازشدند
یزید سکسکی که از اصحاب سفیان بود میگوید در این روز شبیب و اصحابش فزون از سی دفعه بر ما حمله آوردند
و با این شدت و سطوت هیچیک از یاران ما از جای خود آنسوی تر نشدند سفیان با لشکر شام گفت شما را با آن
که پراکنده با این جماعت مبارزت نجوئید بلکه بجمله ساز جنگ طراز دهید ما بر حسب فرمان کار حرب بساختیم و آن
جماعت را به تیر و نیزه در سپردیم چندانکه از کثرت زحمت طعن و ضرب ایشان را روی برگاشتیم و تا جسر براندیم
و شبیب و یارانش با ما آنگونه جنگ و ستیز بکار بردند که هرگز از هیچ جماعتی مشاهدت نرفته بود و چون این کار بپای
گذاشت خودش و یکصد تن از اصحابش از مرکبها بزیر آمدند و تا شامگاه کار جنگ بساختند و چنان رزم دادند
و یال و کوپال برافراختند و ما را بطعن و ضرب فرو گرفتند که هرگز از هیچ جماعتی جنگجوی و رزم آزمای اینسان
کینه جوی ندیدیم بلکه گمان نمی بردیم چون سفیان عجز و بیچارگی خود را بدید و بدانست که بر ایشان نصرت نیابد
بلکه از فیروزی و ظفرمندی ایشان ایمن نبود با تیراندازان فرمان داد که ایشان را تیرباران کنند و این هنگام

۲۵۲ نزدیک تاریکی شب بود و آنجماعت در ناحیه جای داشتند پس تیراندازان که صفی مخصوص و در تحت امیری
مشخص بودند ایشان را تیر افکندن گرفتند چون ساعتی برین برآمد شبیب چون زبانهٔ نار و نهنگ شیر او بار
برنشست و با اصحاب خویش بر تیراندازان حمله گران بیاورد چنانکه افزون از سی تن از آن مردم را بر خاک و خون
بیفکند آنگاه بر ایشان تاخت و همی نیزه و تیر بکار برد چندانکه تاریکی شب جهان را در سپرد اینوقت دست از نبرد باز
داشت و روی برکاشت سفیان این حال را فوزی بزرگ شمرد و همی با اصحابش گفت از دنبال ایشان مرو و متاز تا
ایشان را با خود گذارید تا بامداد شود لاجرم ما دست از ایشان بازداشتیم و هیچ چیز از انصراف ایشان برای ما
محبوب تر نبود فروة بن لقیط خارجی میگوید چون بجسر رسیدیم شبیب گفت ای معاشر مسلمانان جسر را در سپارید
تا چون این شب بسپریم بامدادان بگاه آماده حربگاه شویم و بخواست خدای ساز مقاتلت طراز دهیم لقیط میگوید
ما از پیش روی شبیب بر فراز پل راه می سپردیم و او از دنبال ما بر اسبی توسن و سرکش سوار بود و بر جسر میگذشت
و مادیانی نیز در جلو آن اسب بود ناگاه اسب شبیب بر مادیان برجست و مادیان اضطراب گرفت و در این جنبش
و کوشش سم اسب شبیب را در آن جسر لغزشی گرفت چنانکه آن آتش پر آسیب را در آن آب پرنهیب در افکند
و آن نار جان سوز را در آن آب دلفروز خاموش ساخت و چون شبیب بآب در افتاد شنیدیم همی گفت
لیقضی الله امراً کان مفعولا پس در آب غوطه بخورد و سر در آورد و گفت و ذلک تقدیر العزیز العلیم پس دیگر باره
آب غرق بشد و از وی اثری مشهود نگشت و یکباره در بحر فنا غریق گشت همانا بیشتر مردمان را در هلاکت او درین
داستان اتفاق افتاده است و بعضی دیگر گفته اند که جمعی کثیر از آنمردم که در اوقات محاربات با وی صحبت
کرده بودند و بصیرتی در دین خوارج نداشتند در خدمت شبیب بودند و شبیب از اقارب و عشایر ایشان
جمعی را بکشته و ایشان را با خود و خونخوی ساخته بود و قلوب ایشان را دردناک نموده و آنجماعت کین وی در دل
میپروردند و از جمله ایشان مردی از بنی تیم بن شیبان بود که او را مقاتل مینامیدند و چون شبیب از بنی تیم
جمعی را بکشت مقاتل بر بنی مرة بن همام که طایفهٔ شبیب بود غارت برد و از آن طایفه بکشت شبیب گفت بدون
رخصت من از چه ایشان را بکشتی مقاتل گفت تو کفار قوم مرا بکشتی من هم از کفار قوم تو بکشتم چه دین و آیین ما
بر این است که هر کس با ما یک رای و یک دین نباشد بکشیم و آنچه تو با قوم من بپای بردی افزون از آن است
که با رهط تو من بجای آوردم یا امیرالمؤمنین برای تو روا نیست که بر قتل کافران آشفته خاطر باشی شبیب گفت
نه من آشفته خاطر باشم با تجمله چون مردم شبیب از جسر بگذشتند و او در عقب بماند پاره از مردم با پاره دیگر گفتند
هیچ بصواب می بینید که جسر را بگسلانیم و خون خود را دریابیم لاجرم جسر را پاره ساختند و بارهٔ شبیب حرونی کرد و او را
بآب بیفکند اما خبر اول اصح است و چون مردم شام خواستند باز شوند صاحب جسر بیامد و با سفیان گفت مردی
از خوارج در آب غرق شد و آنجماعت همی صیحه بر آوردند که امیرالمؤمنین غرق شد و لشکرگاه خود را بگذاشتند و بگذشتند
و اکنون یکتن از مردم خوارج بر جای نیست سفیان و اصحابش شادان شدند و بانگ بتکبیر بلند ساختند و در کنار جسر آمدند

غرق شدن شبیب در نهر دجیل

و در لشکرگاه خوارج تفحص کردند نشانی از ایشان نیافتند آنگاه در جستجوی شبیب برآمدند و او را زره پوشیده از آب ۲۵۳
بیرون آوردند و بروایت ابن خلکان جسدش را ببیتاریگی نزد حجاج بیاوردند حجاج بفرمود تا شکمش را بر دریدند و دلش را
بیرون آوردند و چون بسنگی سخت بدیدند که چون سنگ بود با اندازه قامت آدمی بر جستی و بنشستی حجاج فرمان کرد تا دلش را بشکافتند
و درون آن دل ولی کوچکتر بهیئت کره بدیدند و بشکافتند و درونش خون بسته نگران شدند مورخین آثار در کتب معتبره
نگارداده اند که هر وقت از معارک و مهالک از مرگ شبیب خبر بمادرش آوردند تصدیق نمی نمود چون بدو گفتند در آب
غرق شد تصدیق کرد گفتند سبب آن انکارها و این تصدیق چه بود گفت چون شبیب را بزادم بخواب اندر
نگران شدم که از من آتشی بیرون شد لاجرم بدانستم که آتش را جز آب نکشد آن اثیر میگوید مادر شبیب جاریه رومیه بود
که پدرش او را بخرید و در سال بیست و پنجم در روز عید نحر شبیب را بزاد و گفت در خواب چنان دیدم که آتشی از قُبُلم بجست
و فروزان بآسمان برفت و آفاق را بتمامت در نوشت و ناگاه در آبی بسیار فرو نشست و چون این مولود را در روز عید
نحر که خون بسیار ریزند بزادم تاویل چنان نمودم که وی بسیار خونریزی کند و کارش بزودی بالا گیرد و شبیب در
مدتی قلیل بسیار بزرگ شود و چون میدانستم که آتش را آب تباه کند ازین روی این خبر را تصدیق کردم و خدای را
سپاس گذاشتم و پدر شبیب در لصف که از اراضی قوم او از بنی شیبان بود آمد و شد کردی و شبیب را با خود ببردی
و باز آوردی لکن اینخبر با آن خبر ابن خلکان که میگوید شبیب چون از حجاج و سفیان انهزام یافت زوجه اش غزاله و
مادرش کشته شدند و شبیب نجات یافت نمیسازد مگر اینکه بخبر سایرین بگرویم که بقتل غزاله به تنهائی اشارت کرده اند
چنانکه این دو شعر ابوفراس حمدانی نیز مؤید این است که مادرش زنده بوده است

وَقَدْ عَلِمَتْ اُمّي بِاَنَّ مَنِيَّتِي ‌ ‌ ‌ بِحَدِّ سِنَانٍ اَوْ بِحَدِّ قَضِيبِ
كَمَا عَلِمَتْ مِنْ قَبْلُ اَنْ يَهْلِكَ ابْنُهَا ‌ ‌ ‌ بِمَهْلَكَةٍ فِي الْمَاءِ اُمُّ شَبِيبِ

و نیز میتوان گفت که مادر شبیب چون این خواب را بدیده بود و بآن تاویل رفته بود در ایام حیاتش هر وقت از قتل
شبیب خبر میدادند میگفته است هلاک او جز آب نیست و با اینصورت اگر وی را نیز بقتل رسانیده باشند منافات
نخواهد داشت والعلم عند الله

بیان خروج مطرف بن المغیرة بن شعبه و محاربت او با مردم حجاج

خروج مطرف بن المغیرة

بعضی از نقلهٔ اخبار نگار داده اند که بنی المغیرة بن شعبه مردی صالح و نیک رفتار و شرافت نفوس را بشرف آبا
اتصال داده بودند و در میان قوم و عشیرت خویش منزلتی عالی داشتند چون حجاج بن یوسف بامارت
عراق بیامد و این صلحای آفاق را بدید در خور امارت و ریاست شمرد لاجرم عروة را عامل کوفه و مطرف را امیر مداین
و حمزة را حکمران همدان گردانید و ایشان در میان مردمان از روی عدل و داد و احسان و سیرهٔ حمیده و خصایل سعیده
روز نهادند و با مردم سست کیش سخت کوش بودند و چنانکه ازین پیش اشارت رفت در آن ایام که شبیب شیبانی

خروج

خروج نمود و بمداین راه نزدیک فرمود مطرف بن مغیرة امیری مداین داشت و بحجاج مکتوبی برنگاشت و یاری خواست
حجاج سبرة بن عبد الرحمن بن مخنف را با دیگران بیاری او روان داشت و شبیب همچنان بیامد تا بقریه هرسیر رسید
معلوم باد ابن اثیر این لفظ را هرسیر رقم کرده است و هرسیر بروایت یاقوت حموی در مراصد الاطلاع قریه ایست
مابین ری و قزوین و این قریه را مدینه ابن جابر نامیدند و نیز بقول حموی هرسیر با میم و سین معرب هرمزاردشیر
و اسم سوق اهواز است و چنان مینماید که ورود شبیب بهمین هرسیر اهواز باشد والله تعالی اعلم بالجمله در این حال
مطرف بن مغیره در مدینه عتیقه که ایوان کسری در آنجاست جای داشت پس جسر را در سپرد و کی را بجانب شبیب
پیام کرد که یکی از اصحاب خویش را بمن فرست تا از عقاید شما باز گوید شبیب تنی چند بدو بفرستاد مطرف گفت شما را
سخن چیست گفتند ما بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای دعوت میکنیم و همی خواهیم فی مسلمانان را بظلم ببرند
و از روی عدل و داد باز ساختند و حدود را معطل مدارند و بجبر و ظلم سلطنت نجویند چون مطرف این سخنان را
بشنید گفت آنچه گوئید بحق و انصاف است و جز از جور و اعتساف رنجور و خشمناک نشده اید چه این ظلم و ستم
که از این خلفا و حکام گروه انام را در سپرده است ظاهر و آشکار چون آفتاب در وسط نهار است من نیز با شما همراه
باشم هم اکنون بر آنچه گویم با من بیعت کنید تا ما و شما یک روبت باشیم گفتند عقیدت خویش باز نمای اگر مقرون بحق
باشد اجابت کنیم گفت شما را دعوت مینمایم که با این گروه ستمکار پیکار دهیم تا این بدعت برگیرند و ایشان را بکتاب
خداوند و سنت رسول ارجمند بخوانیم و قرار بر آن بسپاریم که امر خلیفتی را بشورای مسلمانان حوالت دهند تا هر که را
رضا دهند بخلافت بنشانند چنانکه عمر بن الخطاب بر این شیمت برفت و چون عرب بدانست که مقصود از شوری
این است که امر برضای مردم قریش بپای رود خوشنود میشوند و متابعان و انصار شما بسیار میشود فرستادگان
شبیب گفتند ما ترا اجابت نمی کنیم و بپای شدند و تا چهار روز در میانه سخن برفت و متفق الکلمه نشدند و از
خدمتش راه برگرفتند و از آن طرف مطرف ناصحان و دوستان صدیق خویش را حاضر ساخت و از ظلم حجاج
و عبد الملک بر زبان آورد و باز نمود که دیرگاهی است کین ایشان در دل میسپارد و بخشم و ستیز قدم میگذارد
و تصمیم مخالفت و منابذت ایشان را در مرتع اندیشه میکارد و آیات مناقشت و مطاردت این جماعت را
بر سویدای قلب میگارد و این جمله را از شرایط مذهب میشمارد و باندیشه اعوان و انصار در کار بپایان میرساند
و دوستان خود را با اصحاب شبیب باز نمود و گفت اگر ایشان با من بیعت کنند عبد الملک و حجاج را
خلع میکنم و این گروه را برتری و فزونی میدهم و بتقویت مذهب ایشان میکوشم چون یاران مطرف این طرفه
حکایت بشنیدند نیک براندیشیدند و گفتند این سخن را سخت بپوش و با هیچکس در اظهارش کوش و از آن جماعت
یزید بن ابی زیاد که مولای پدرش مغیرة بن شعبه بود گفت سوگند با خدای از این جمله که در میان تو و اصحاب شبیب
بگذشته یک کلمه بر حجاج پوشیده نمانده است بلکه هر یک را ده چندان بدو باز نموده اند و نیک بدان که اگر معقل
در سحاب کنی یا منزل از چشمه آفتاب جوئی یا چون مانند شب بسیاهی یا بدریا اندر ماهی شوی از چنگ حجاج نجات نیابی

تا بهلاک و دمار دچار شوی چند که توانی بکوش و خویشتن را از چنین مهلکه خطرناک رستگار کن حاضران نیز بر این سخن
تصدیق کردند لاجرم مطرف بن المغیرة از مداین بطرف کوهستان رفت برفت و چون بدیر یزدجرد رسید
قبیصة بن عبد الرحمن خثعمی در آنجا با وی ملاقات کرد و با وی احسان ورزید و نفقه و کسوه بداد و چندی در صحبتش
برفت و معاودت نمود و چون مطرف وارد دسکرة شد مکنون خاطر خویش با یارانش در میان نهاد و بخلع عبد الملک
و حجاج و دعوت بکتاب خدای و سنت رسول و تفویض امر خلافت بشورای مسلمانان و رضای ایشان بخواند
یارانش پاره بدین نهج با وی بیعت کردند و بعضی باز شدند و از جمله آنانکه از وی روی برتافتند سبرة ابن
عبد الرحمن بن مخنف بود که بخدمت حجاج برفت و در زمره لشکر شام با شبیب شیبانی قتال داد و از این طرف مطرف
روی بحلوان نهاد و اینوقت سوید بن عبد الرحمن السعدی از جانب حجاج در حلوان امارت داشت چون خبر وصول مطرف را
بشنید با جماعت اکرادی که در خدمتش بودند بآن آهنگ شد تا مطرف را طرد و منع نماید و در خدمت حجاج
مسئول نماند مطرف از وی درگذشت و با مردم اکراد قتال داد و از آنان بکشت و همچنان راه نوشت تا
بهمدان نزدیک شد و در آن هنگام برادرش حمزة بن المغیرة در آنجا جای داشت لکن بآنجا نشد و آهنگ
ماه دینار کرد شهر بهمدان را بغفا و نداشت نمود و برادرش حمزه را پیام فرستاد که مرا بمال و اسلحه قتال و جدال یاری
کن حمزه نیز پنهانی آنچه بخواست بفرستاد و مطرف همچنان راه نوشت تا به قم و کاشان پیوست و عاملان
خود را بآن نواحی مامور ساخت و مردمان از هر جانب بخدمتش روی نهادند و از جمله ایشان سوید بن سرحان
ثقفی و بکیر بن هارون نخعی با یکصد مرد از شهر ری بدو پیوستند چون براء بن قبیصه که از جانب حجاج حکمران
اصفهان بود این داستان بشنید بحجاج بنوشت و یار و یاور طلبید

بیان لشکر فرستادن حجاج به امداد براء بن قبیصه و قتال با مطرف و انجام کار مطرف

چون حجاج بن یوسف مکتوب عامل اصفهان را بخواند و از داستان مطرف بن المغیرة با خبر گشت سوار
از پی سوار و مرد از پی مرد و دواسبه بدو براء بن قبیصه حکمران اصفهان روان نمود و هم بعدی بن زیاد حاکم
ری مکتوب و او را بآهنگ مطرف مامور کرد و حکم داد تا در محاربت مطرف با براء بن قبیصه پیوست و اینوقت
امیر و سپهسالار آن لشکر عدی بود و در آن رزمگاه شش هزار مرد جنگی با او انجمن شدند و چنان بود که حمزة بن
المغیره مکتوبی به حجاج بفرستاد و از وی معذرت جست حجاج در ظاهر عذرش را بپذیرفت لکن همی خواست
او را معزول دارد اما بیمناک بود که اگر چنین کند سر باز کشد و طاعت فرمان نکند پس تدبیری بساخت و بقیس بن
سعد العجلی که در همدان از جانب حمزه رئیس شرطه بود فرمان حکومت همدان را بفرستاد و نیز فرمان کرد
تا حمزه را ماخوذ و مقبوض دارد و در آن اوقات از طایفه عجل و ربیعه انجمنی بزرگ در همدان اقامت داشتند

دسکرة بدال و سین و راء مهملات اسم خندق و نام قریه ایست در خوزستان

قتل مطرف بن المغیرة

لاجرم قیس بن سعد با جماعتی از عشیرت خویش نزد حمزه شد و فرمان حکومت خویش را بروی فرو خواند و نیز مکتوب حجاج را در قبض واخذ حمزه باز نمود حمزه تسلیم وانقیاد پیش آورد پس قیس او را بگرفت و بزندان در افکند و خود بامارت وحکومت بنشست و خاطر حجاج ازین اندیشه برست و یکباره بقلع وقمع مطرف دل بربست چه آنوقت همی براندیشید که مبادا برادرش حمزه از همدان او را امداد نماید و بمرد و مال و اسلحه نیرو بخشد و اینوقت که او را معتوض داشتند یکباره آسایش گرفت و بفراغ بال بنشست واز آن طرف چون عدی بن زیاد ایادی وبراء بن قبیصه بهم پیوستند روی بطرف مطرف آوردند واز آنطرف مطرف طرفه خندقی بر گرد خویش بر آورد تا از اطرافش طرفی بربندند و چون سپاه عدی وبراء نزدیک شدند صفوف وقتال جدال بر کشیدند و مردان کارزار بمیدان پیکار بتاختند و جنگی سخت در انداختند و چندان بکوشیدند تا یاران مطرف را منهزم ساختند و مطرف با جماعتی کثیر از اصحابش بقتل رسیدند وقتل او بدست عمیر بن هبیرة الفزاری بود و هم سرش را با خود حمل کرد و ازین روی در پیشگاه بنی امیه تقدم ومنزلت یافت و هم در این جنگ بسی رزم داد و بسیاری زخم برداشت و نیز درین رزم یزید بن ابی زیاد مولای مغیره که درفش مطرف را در دست داشت مقتول شد و هم از جمله اصحاب مطرف عبدالرحمن بن عبدالله بن عفیف که مردی ناسک و صالح بود کشته گشت آنگاه عدی بن زیاد آن مردم را که در آن قتال صدمت نبال ونضال کشیده مجروح ومبتلا شده بودند بدرگاه حجاج فرستاد حجاج با آنجماعت احسان ورزید واز مراحم شامله خویش برجراحاتشان مرهم نهاد و بکر بن هارون وسوید بن سرحان وجز ایشان را عدی امان داد و نیز ابن حارثه خثعمی در طلب امان بر آمد لکن نامه حجاج بآنجماعت رسید تا او را بدو فرستند ابن حارثه مخفی گشت و بر آنحال بزیست تا عدی معزول شد واز آن پس که خالد بن عتاب بن ورقاء امارت یافت آشکار شد و حجاج همی گفت که مطرف پسر مغیره نیست بلکه فرزند مصقلة بن هبیره شیبانی است و چنان بود که مصقله و مغیره هر یک مدعی بودند که مطرف پسر ایشان است و مصقله را حد بزدند و چون کار خوارج آشکار شد حجاج این سخن همی بگفت چه بیشتر از مردم ربیعه در شمار خوارج بودند لکن از طایفه قیس عیلان هیچکس در زمره خوارج نبود

بیان اختلاف درمیان مردم ازارقه ومحاربات ایشان با مهلب

اختلاف در میان ازارقه

ازین پیش از مسیر مهلب بن ابی صفره بسوی جماعت ازارقه ومحاربت ایشان تا مفارقت عتاب بن ورقاء ریاحی از مهلب وآمدن او نزد حجاج بن یوسف واقامت مهلب بعد از مسیر عتاب سخن رفت بالجمله چون عتاب از مهلب انفصال و به حجاج اتصال یافت مهلب پای ثبات استوار کرد و در شهر سابور با آن جماعت تا مدت یکسال قتال داد و جنگهای سخت بپای برد و در یوم البستان بر آنجماعت بتاخت و قتالی شدید براند و اینوقت کرمان در تصرف خوارج و فارس در چنگ مهلب بود و چون مهلب این جماعت را از حدود فارس

بز

براند کار بر آنجماعت دشوار افتاد چه از اراضی فارس چیزی بر ایشان نمیرسید و کار معیشت بآنجماعت صعب گردید و مال و منال کرمان ایشان را کافی نیامد و نیز مهلب با سپاه خود از دنبال ایشان بتاخت تا در جیرفت که شهر کرمان است فرود آمد و در آنجا نیز نبردی استوار و رزمی سخت در میانه ایشان برفت و چون اراضی فارس یکباره از نهیب خوارج بیاسود و در دست اقتدار مهلب در آمد حجاج جماعتی از عمال خویش را بضبط بلاد فارس مامور ساخت و چون عبدالملک بن مروان این داستان بشنید به حجاج نوشت که بلاد فسا و دارابجرد و کورة اصطخر را بدست مهلب باز گذارد تا برای محاربات او معونه باشد لاجرم حجاج این بلدان را بدو بگذاشت وبراء بن قبیصه را بسوی مهلب بفرستاد و بدو نوشت که از آن هنگام که بفارس در آمدی تاکنون در محاربت و مطارده خوارج قصور ورزیدی همی بباید که ازین پس نیز در دفع این طوایف بکمال اجتهاد و نهایت کوشش بگذرانی که بیرون ازین عذری از تو مسموع نیست چون مهلب بر مضمون این مکتوب وقوف یافت بیدرنگ با آنجماعت آهنگ جنگ بر آمد وبراء بن قبیصه را با خود ببرد تا بر دقایق امر آگاه شود و چون دو گروه باهم نزدیک شدند مهلب بفرمود تا براء بر مکانی رفیع بر شد و معرکه قتال و جدال نگران گردید آنگاه از دو سوی صف قتال و جدال بیاراستند واز بامدادان پگاه تا ظهر بازار مکاوحت ومقاتلت گرم بود و آسیای نبرد گردش داشت آنگاه از یکدیگر دست بداشتند و با ماکن خویش بازشتافتند براء بن قبیصه که از آن مکان بلند نگران میدان کارزار بود نزد مهلب بیامد و گفت در تمامت روزگار هیچ مردی رزمجوی و سوارانی کینه پوی بشجاعت و صبوری سپاه تو ندیده‌ام و چون مهلب نماز بگذاشت دیگرباره روی بجنگ نهاد و چون قتال نخستین دیگرباره جنگی سخت بپای بردند و هیچ دسته بر دسته دیگر چیره نیامدند واز جای نرفتند اینوقت یک صف از صفوف خوارج بیرون شدند و بر یک صف از صفوف مهلب بتاختند و همی باهم بر آویختند و چون بر یکدیگر بر ریختند آسیای مرگ بگشت و مرد و مرکب بگشت و تنور حرب زبانه زد و شعله بآسمان برکشید و تا شامگاه دخان آورد گاه چهره روزگار را تار داشت چون ظلمت شب در میانه حایل گشت یکی از آن دو طایفه بآن دیگر گفت شما از کدام مردم باشید گفتند از جماعت بنی تمیم باشیم آن طایفه دیگر گفت ما نیز از مردم بنی تمیم هستیم اینوقت هر دو گروه دست از هم بداشتند و آرامگاه خود بازشتافتند و مهلب با براء گفت این رزم واین مردم رزم آزمای را چگونه دیدی همانا جز اعانت یزدان داد گر چاره گر نباشد آنگاه براء را بشمول الطاف مسرور ساخت و بفرمود ده هزار درهم باو بدادند براء حزم وخرسند بدرگاه حجاج روی نهاد واز مراتب اهتمام و کوشش مهلب بعرض رسانید و خاطر او را از مهلب خرسند ساخت و مهلب بر آن حال تا مدت هیجده ماه با ازارقه بقتال و جدال روزگار بنهاد و هیچوجه در ارکان جلادت واستقامت ایشان خللی پدید نیامد تا چنان افتاد که یکتن از عمال قطری خارجی که در نواحی کرمان نافذ فرمان بود و او را المقعطر ضبی میخواندند مردی را از آنجماعت بکشت مردم خوارج و وارثان مقتول در خدمت قطری شتاب گرفتند

وعزل وعزلت مقعطر را خواستار شدند قطری باجابت مسئول ایشان عنایت نکرد و گفت مقعطر در این امر بتاویلی رفته و درین تاویل بخطا رفته هرگز جایز نمیشارم که او را بقتل رسانید با اینکه در میان شما از جمله سابقین است ازین روی در میان مردم خوارج اختلاف افتاد و بعضی گویند سبب اختلاف ما چنین این بود که مردی در میان مردم خوارج پیکانهای زهرآلود بساختی و با صحاب مهلب افکندی اصحاب مهلب ازین کار نابکار بدو شکایت بردند مهلب گفت شما را ازین کردار کفایت میکنم پس یکی از اصحاب خود را بخواند و نامه بدو بداد و گفت چنانکه هیچکس تو را نگرد این مکتوب را در لشکرگاه خوارج بیفکن پس نامه را نزد قطری بردند نوشته بود اما بعد همانا نصال تو بما اتصال یافت و پیکانت در ابدان ما نشان گرفت اینک هزار درهم تو فرستادم که ازین گونه فراوان برای ما بسازی و بفرستی چون قطری این نامه را بخواند خشمناک شد و آن مرد پیکان گر را بخواند و چون بدانست ناصواب شمرد و او را بکشت و عبد ربه الکبیر و بقول ابن ابی الحدید عبد ربه الصغیر ازین کردار بروی برآشفت و از قانون صواب بیرون شمرد ازین روی مردم خوارج را از وی عزیمت بگشت و نیز مهلب تدبیری دیگر بساخت و مردی نصرانی را بخواست و گفت نزد قطری شو و بدو سجده بر و نصرانی برفت و بدو سجده برد چون خوارج اینحال بدیدند با وی گفتند همانا این مرد تو را بخدائی گرفته پس بر مرد نصرانی بتاختند و او را بقتل آوردند و باین سبب اختلاف ایشان برافزود و گروهی از قطری روی برتافتند و عبد ربه الکبیر را بولایت برداشتند و قطری را خلع کردند و از آن جماعت چهار یک یا پنج یک با قطری بپائیدند و چند ماه در میان ایشان و فرقه کار بقتل و قتال برفت و مهلب صورت اینحال را بحجاج بنوشت حجاج در جوابش نوشت که در اینحال که در میان خوارج اختلاف افتاده است در مقاتلت مسامحت بجوید و از آن پیش که بر نهج اتفاق ورزند و نیرومند شوند کار ایشان بساز و مهلب در پاسخ حجاج نوشت که اکنون جایز نمیشمارم که با ایشان مقاتلت دهم مگر گاهی که پاره از ایشان پاره دیگر را بقتل رسانند واگر براینصورت امر ایشان بخاتمت پیوست مطلوب حاصل است و بهمین گونه بنیان وجود ایشان انهدام جوید و اگر اجتماع نیز ورزند ناچار تخم عداوت در مرتع اتحاد ایشان افشانده خواهد بود و انوقت با ایشان بقتال روی بیاورم چه ایشان را صولت و شوکت سست خواهد بود حجاج دیگر پاسخ نراند و مهلب آن جماعت را بخویش بگذاشت و ایشان یکماه باهم بقتال پرداختند و از آن پس قطری با تابعان خود روی بطبرستان نهاد و دیگران با عبد ربه الکبیر بیعت و اطاعت نمودند

مقتل عبد ربه الکبیر

بیان طلوع عبد ربه الکبیر و محاربه او با مهلب و قتل وی

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن اثیر در تاریخ الکامل در این خبر باختلاف سخن کرده اند و از امتزاج هر دو خبر چنین بر میآید و ابن ابی الحدید میگوید چون مردم خوارج را در حق قطری بن الفجاءه عقاید مختلف گردید جمعی کثیر با عبد ربه الصغیر که یکتن از موالی قیس بن ثعلبه است بیعت کردند و قطری بر آن عزیمت میرفت که با مقعطر

عبدی

عبدی بیعت کند و خویشتن را خلع نماید لاجرم امارت لشکر را در هنگام نبرد با مقعطر گذاشت و این از آن پیش بود که عهد خلافت با وی استوار شود پس مردم خوارج از امارت مقعطر کراهت یافتند و از در اباء و امتناع در آمدند و از میانه صالح بن مخراق از جانب مردم خوارج و خویشتن با قطری گفت دیگری بیرون از مقعطر را برای ما اختیار کن قطری گفت چنان نگران هستم که روزگار شما را در سپرده و شما را دیگرگون ساخته و براه خصومت و عداوت باز داشته از خدای بپرهیزید و براه خویش و روش خویشتن باشید و بکارزار دشمنان کمر بمیان استوار کنید صالح گفت همانا پیش از ما مردمان از عثمان بن عفان خواستار شدند که سعید بن العاص را از امارت ایشان عزلت دهد عثمان اجابت کرد و بر آنکس که امام و مقتدای اقوام است واجب میافتد که رعیت را از آنچه کراهت دارند معفو بدارد قطری این سخنان را از گوش بگذرانید و مسئول آن جماعت را باجابت مقرون نساخت مردمان را ازین حال ملال افتاد و گفتند چون کار بر این منوال میرود باری ما تو را خلع کردیم و با عبد ربه بیعت کنیم و این عبد ربه الصغیر در دبستان آموزگار کودکان بود و عبد ربه الکبیر نیز وقتی پیشوای خوارج شد و با او بیعت کردند و این هر دو تن از موالی قیس بن ثعلبه بودند بالجمله اکثر آن جماعت به عبد ربه الصغیر روی کردند و بیشتر ایشان موالی و عجم بودند و در آنجا هشت هزار تن حضور داشتند و این جمله قاریان بودند و چون کار باین مقام پیوست صالح بن مخراق پشیمانی گرفت و با قطری گفت این نفخه از نفخات و زلتی از زلات بود هم اکنون ما را از امارت و حکومت مقعطر معاف دار و بمقاتلت دشمن ما و دشمن خودت راه در سپار قطری گفت تا مقعطر مشیر و مشار نباشد من باین امر اقدام نکنم و این هنگام یکی از جوانان بر صالح بن مخراق حمله آورد و او را بطعن نیزه بیازرد و از نیروی آتش حرب افروخته شد و همگان بجنبش و کوشش در آمدند و نیز سکون گرفتند و هر گروهی بصاحب خود انجمن آوردند و چون روشنی روز دامن برافکند دیگرباره فراهم شدند و چون هم دست برآوردند و تیغها برآهیختند و قتالی بزرگ بدادند چندانکه دو هزار تن دستخوش تیغ آبدار آمدند و نیز بامداد دیگر پرخاشگر شدند و آتش پیکار برافروختند و رایت کارزار برافراختند و غبار بر گنبد دوار برفشاندند و هنوز روز به نیمه نرسیده بود که مردم عجم جماعت عرب را از آن شهر بیرون تاختند و عبد ربه اقامت ورزید و قطری در خارج مدینه جیرفت در برابر ایشان جای گزید عبیدة بن هلال گفت یا امیرالمومنین اگر در اینجا باندیشه اقامت باشی همانا ازین عبید و بندگان بر تو ایمن نیستم مگر اینکه خندقی بر باب مدینه برآوری و همی آن جماعت را بر آن امر باز میداشت و از آن طرف مهلب بن ابی صفره که با آن جماعت بمسافت یکشب راه جای داشت کوچید و فرستاده حجاج که با او بودی او را انگیزش میداد و میگفت اصلح الله الامیر از آن پیش که این جماعت باهم آشتی کنند که اینجماعت باهم آشتی کنند ایشان را بحرب در سپار و اگر بخویش هم گذاری عاقبت ایشان بهلاکت نخواهد پیوست آنگاه مهلب یکتن از اصحاب قطری را در پنهانی بر آن بداشت که بلشکرگاه قطری شود و همی گوید که من همه گاه رای و اندیشه قطری را بصواب و فلاح مقرون همی دیدم تا گاهی که باین منزل که اکنون فرود گشته بیرون از جاده سلامت و استقامت دیدم چه او در میان دو دشمن خونخوار مانند مهلب و عبد ربه جای کرده است که یکی بامداد بر وی بتازد و آن یک شامگاه با وی قتال دهد این سخن اندک اندک بقطری پیوست و گفت براستی گوید ما را

قطری بفتح قاف وطاء مهمله و تشدید یاء پیر فجاءه بروزن ثمامه است

ازین

۳ ازین مکان دور کنید اگر مهلب از دنبال ما بتاخت با وی جنگ در افکنیم و اگر بمقاتلت عبد ربه قیام جوید آنوقت هر چه شمارا نیکو افتد چنان کنیم صلت بن مره گفت یا امیرالمؤمنین اگر تو در اینکار و کردار حضرت پروردگار را میجوئی بر این مردم بتاز و اگر در طلب دنیا هستی یاری با اصحاب خود خبر کوی تا در طلب امان شوند آنگاه این شعر را قرائت کرد

قُلْ لِلْمُحِلِّينَ قَدْ قَرَّتْ عُيُونُكُمْ — بِفُرْقَةِ الْقَوْمِ وَالْبَغْضَاءِ وَالْهَرَبِ
كُنَّا أُنَاسًا عَلَى دِينٍ فَغَيَّرَنَا — طُولُ الْجِدَالِ وَخَلْطُ الْجِدِّ بِاللَّعِبِ
مَا كَانَ أَغْنَى رِجَالًا ضَلَّ سَعْيُهُمُ — عَنِ الْجِدَالِ وَأَغْنَاهُمْ عَنِ الْخُطَبِ
إِنِّي لَأَهْوَنُكُمْ فِي الْأَرْضِ مُضْطَرَبًا — مَا لِي سِوَى فَرَسِي وَالرُّمْحُ مِنْ قَصَبِ

آنگاه گفت مهلب بامداد نمود کاهی که ما همان طمع وارد که ما از وی داشتیم کنایت از اینکه تاکنون ما بروی چیره و بقلع و قمعش امیدوار بودیم لکن چون کار براینمنوال رفت این حال بر عکس افتاد بالجمله قطری از جای خویش بکوچید و این خبر بمهلب پیوست پس با هزیم بن عیسی بن ابی طلحة المجاشعی گفت من هیچ ایمن نتوانم بود که قطری این حرکت بحیلت کرده باشد و در ترک این مقام که در آنجا منزل داشت دروغ همی گوید تا ما را بفریب در افکند تو بدان جانب روی کن و بدرستی خبری بازآر هزیم بن عیسی با دوازده تن سوار برفت و در تمامت لشکرگاه قطری جز غلامی و مردی که هر دو تن مریض بودند هیچکس را نیافت و از قطری پرسش گرفت گفتند ازین منزل کوچیدند تا بدیگر جای فرود آیند هزیم باز شد و مهلب را باز گفت و او را خاطر آسوده راه بگرفت تا در کنار خندق قطری درآمد و در همان زمین که قطری جای داشت جای ساخت و گاهی بچاشتگاه و گاهی شامگاه با مردم عبد ربه جنگ می افکند مردی از سدوس که نامش معتق و از فرسان قوم بود این شعر در این حال بگفت

لَيْتَ الْحَرَائِرَ بِالْعِرَاقِ شَهِدْنَنَا — وَرَأَيْنَنَا بِالسَّفْحِ ذِي الْأَجْبَالِ
فَنَكُونَ أَهْلَ الْمَجْدِ مِنْ فُرْسَانِنَا — وَالضَّارِبِينَ جَمَاجِمَ الْأَبْطَالِ

اینوقت مهلب پسر خویش یزید را نزد حجاج بفرستاد و بدو باز نمود که اینک مهلب در آن منزل که قطری جای گرفته بود فرود کردید و بمقاتلت عبد ربه اقامت دارد و نیز خواستار شد که حجاج دلیری جلادت شعار را در اثر قطری رهسپار گرداند حجاج ازین خبر در ظاهر اظهار بشاشت نمود آنوقت مکتوبی در انگیزش مهلب بمناجزت با مردم خوارج باین صورت بمهلب بنوشت و با عبیدة بن موهب بدو ارسال داشت أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ تَرَاخَى عَنِ الْحَرْبِ حَتَّى أَتَتْكَ رُسُلِي وَيَرْجِعُونَ بِعُذْرِكَ وَذَلِكَ أَنَّكَ تُمْسِكُ حَتَّى تَبْرَأَ الْجِرَاحُ وَتُنْسَى الْقَتْلَى وَتَجُمَّ النَّاسُ ثُمَّ تَلْقَاهُمْ فَتَحْمِلَ مِنْهُمْ ثِقْلَ مَا يَحْتَمِلُونَ مِنْكَ مِنْ وَحْشَةِ الْقَتْلِ وَأَلَمِ الْجِرَاحِ وَلَوْ كُنْتَ تَلْقَاهُمْ بِذَلِكَ الْجِدِّ لَكَانَ الدَّاءُ قَدْ حُسِمَ وَالْقَرْنُ قَدْ قُصِمَ وَلَعَمْرِي مَا أَنْتَ وَالْقَوْمُ سَوَاءٌ لِأَنَّ مِنْ وَرَائِكَ رِجَالًا وَأَمَامَكَ أَمْوَالًا وَلَيْسَ لِلْقَوْمِ إِلَّا مَا مَعَهُمْ وَلَا يُدْرَكُ الْوَجِيفُ بِالدَّبِيبِ وَلَا الظَّفَرُ بِالتَّعْذِيرِ

تعذیر یعنی تقصیر و کوتاهی کردن است

یعنی حرب را واپس همی افکنی و در جنگ چندان درنگ جوئی تا فرستادگان من ترا دریابند و از معذرت تو داستان بیاورند و سبب این کردار این است که در کارزار تعلل ورزی تا زخمداران بهبودی گیرند و کشتگان فراموش شوند و واماندگان را حمل کنی لکن از آن نیندیشی که ازین توانی و تعلل دشمنان دلیر شوند و مخالفان نیرومند گردند و بر بضاعت و استعداد او استطاعت و استبداد بیفزایند و آنوقت چه پیادگان و سواران را از تیغ بران و تیر پران تباه کردانند و روز شما را در چشم شما سیاه نمایند و چون شما در آن حال با کلال و ملال ساخته قتال گردید آنچه ایشان باید از شما بینند و آن احتمال که ایشان باید از حملات متواتره شما مقاسات کنند شما کینه و آن رنج قتل و جراحت که باید از شما دریابند شما از ایشان بینید لکن اگر از روی جد و جهد و سعی و کوشش باشد آن درد ما ایشان را از بن دارد و شاخه جلادت و شجاعت ایشان را درهم شکند قسم بجان خودم که شما و این قوم یکسان و یک عنان نباشید چه شما را رجال از دنبال و اموال در پیش روی است اما ایشان را جز موانع عدیده عدت و عدتی نباشد و بر رجال و اموال مستظهر نتیند اگر چه با آن توانی و سستی که شما راست بنیروی سیم و زر سرعت و شتاب بخرید و بسرکوب و نکوهش بر تقصیر بظفر کامیاب نشوید چون مهلب بن ابی صفره این مکتوب ملامت آمیز غیرت انگیز را بخواند با اصحاب خویش گفت ای قوم همانا خداوند شما را از چهار بلیت راحت بخشید یکی قطری بن الفجاءة دیگر صالح بن مخراق سیم عبیدة بن هلال چهارم سعد الطلایع و اینک عبد ربه الکبیر که از انصار شیطان و آثار ابلیس است در پیش روی شما درنگ جسته است سخت بکوشید و با او جنگ در افکنید و بخواست خدای این ریشه فتنه و فساد را از بنیاد برافکنید بالجمله از آن پس بهر هنگام کار جنگ بیاراستند گاهی بامدادان جانب میدان گرفتند و گاهی شامگاهان دست بخون هم رنگین ساختند و چون جمعی زخمدار شدند دست از جنگ بداشتند چنانکه گفتی از زندان بیرون تاخته اند و بحدیث کردن هم نشستند و گاهی بعضی بر بعضی بخندیدند چون عبیدة بن مواهب این حال بدید با مهلب گفت عذر تو روشن گردید اکنون پاسخ نامه امیر بنگار چه من آنچه دیده و دانسته ام در خدمتش مکشوف دارم مهلب جواب مکتوب حجاج را باین صورت بنوشت أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَمْ أُعْطِ رُسُلَكَ عَلَى قَوْلِ الْحَقِّ أَجْرًا وَلَمْ أَحْتَجْ بِهِمْ عَنِ الْمُشَاهَدَةِ إِلَى تَلْقِينٍ ذَكَرْتَ أَنِّي أُجِمُّ الْقَوْمَ وَلَا بُدَّ مِنْ رَاحَةٍ يَسْتَرِيحُ فِيهِ الْغَالِبُ وَيَحْتَالُ فِيهِ الْمَغْلُوبُ وَذَكَرْتَ أَنَّ فِي الْإِجْمَامِ مَا يُنْسِي الْقَتْلَى وَتَبْرَأُ الْجِرَاحُ وَهَيْهَاتَ أَنْ يُنْسَى مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ بِأَيِّ ذَلِكَ قَتْلَى لَمْ تُجَنَّ وَقُرُوحٍ لَمْ تَتَقَرَّفْ وَنَحْنُ وَالْقَوْمُ عَلَى حَالَةٍ وَهُمْ يَرْقُبُونَ مِنَّا حَالَاتٍ إِنْ طَمِعُوا حَارَبُوا وَإِنْ شَكُّوا وَقَفُوا وَإِنْ يَئِسُوا انْصَرَفُوا وَعَلَيْنَا أَنْ نُقَاتِلَهُمْ إِذَا قَاتَلُوا وَنَتَحَرَّزَ إِذَا وَقَفُوا وَنَطْلُبَ إِذَا هَرَبُوا فَإِنْ تَرَكْتَنِي وَالرَّأْيَ كَانَ الْقَرْنُ مَقْصُومًا وَالدَّاءُ بِإِذْنِ اللَّهِ مَحْسُومًا وَإِنْ أَعْجَلْتَنِي لَمْ أُطِعْكَ وَلَمْ أَعْصِكَ وَجَعَلْتُ وَجْهِي إِلَى بَابِكَ وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَمَقْتِ النَّاسِ میگوید فرستادگان تو را برای اظهار امر حق و قول صدق و تصدیق بحق اجر و مزدی نداده ام و ایشان را نخواسته ام که آنچه را بچشم می بینند بر خلاف آن گواهی دهند و بر آن اندیشه نبوده ام که امر را بر ایشان مشتبه نمایم و با ایشان از در احتجاج درآیم و بر خلاف شاهدات ایشان نمایشی دیگر و گذارشی دیگر پیاورم تا بر آنچه من خواهانم نزد تو گواهی دهند

بماناانیمردم سپاهی راکاهی بآسودن از فرسودن بفرموده‌ام تاازماندگی وخستگی درآیند چه بهرحال وقتی برای آسایش
ازفرسایش لازم است تاآنکس که چیره شده راحت جوید وآنکس که مغلوب افتاده تدبیر کارخویش نماید و توچنان دانی
که دراین استراحت آنانکه بقتل رسیده اند فراموش میشوند وآنانکه جراحت دیده اند بهبود می شوند اماکی وکجا فراموش میشود
آنچه درمیان ما واین جماعت گذشته است چگونه آن کشتگان که هنوز درمعرض سوکواری وناله اند وآن زخمها که بر جای بمانده
ازنظر خواهد رفت بااینکه ما واین قوم بر همان حال مخالفت ومباینت باقی هستیم وایشان مراقبت همی دارند که ازما
مشاهدت حالتی کنند که اگر بسبب آن درما طمع یابند محاربت جویند واگر بجنگ ودرب روند وقوف یابند واگر نومید
گردند منصرف شوند وبرماست که اگر باما قتال دهند باایشان مقاتلت ورزیم واگر فرونشینند شرایط حزم واحتیاط
واحترازرا ازدست نگذاریم واگر روی بفرار نهند از طلب ایشان غفلت نجوئیم اگر تومرا باندیشه ورای خویش بگذاری
چاره این امور وتدارک این جراحات وکسور میشود واگر کار بعجله وشتاب افکنی ازفرمان توسرنتابم وازدر طغیان وعصیان
بیرون نشوم وازتو وامارت تو روی برنتابم همانا ازسخط خالق وخشم خلایق بخالق خلایق پناهنده‌ام مع الحکایت
مهلب را باخوارج نبردهای سخت وجنگهای شدید همی برفت وایشان را درجیرفت بمحاصره درافکندند ودر قتال همی کوشید
لکن روی ظفر وبوی نصرت نیافت وچون زمان محاصرت امتداد واشتداد یافت یکی روز عبدربه بایاران خویش
گفت لَا تَنْفِرُوا اِلَی مَنْ ذَهَبَ عَنْکُمْ مِنَ الرِّجَالِ فَاِنَّ الْمُسْلِمَ لَا یَنْفِرُ مَعَ الْاِسْلَامِ اِلَی غَیْرِهِ وَالْمُسْلِمُ اِذَا صَحَّ
تَوْحِیدُهُ عَزَّ بِرَبِّهِ وَقَدْ اَرَاحَکُمُ اللهُ مِنْ غِلْظَةِ قَطَرِیٍّ وَعَجَلَةِ صَالِحِ بْنِ مِخْرَاقٍ وَنَخْوَتِهِ وَاخْتِلَاطِ عُبَیْدَةَ بْنِ
هِلَالٍ وَوَکَلَکُمْ اِلَی بَصَائِرِکُمْ فَالْقَوْا عَدُوَّکُمْ بِصَبْرٍ وَنِیَّةٍ وَانْتَقِلُوا عَنْ مَنْزِلِکُمْ هٰذَا فَمَنْ قُتِلَ مِنْکُمْ قُتِلَ شَهِیدًا
وَمَنْ سَلِمَ مِنَ الْقَتْلِ فَهُوَ الْمَحْرُومُ یعنی بآنمردم که ازشما روی برتافتند وبطریق نفاق تاختند حاجتمند نیستید چه آنکس که بحلیه اسلام
آراسته است بدیگری جزخویش حاجت نیست وچون مسلم را دولت توحید صحیح باشد درحضرت پروردگار عزیز گردد همانا خدای
تعالی شمارا ازخوی درشت قطری بن الفجاءة وعجلت وشتاب صالح بن مخراق ومخالطت عبیدة بن هلال آسایش داد
وبدل دانا وچشم بینا وطریقت مستقیم نعمت بخشید هم اکنون بادشمنان خویش باصبر وشکیبائی وثبات ووقار ونیت
صافی وقلب پاک مقابلت ومقاتلت ورزید وازین منزل که ابدان بدان افکنده اید انتقال جوئید چه هرکس ازشما
بقتل رسید رتبت شهدا دارد وهرکس ازفیض قتل برست ازدولت شهادت محروم گشت وابن اثیر درتاریخ الکامل
این نسبت را باعبدربه الکبیر دهد وگوید چون قطری بطبرستان برفت وعبدربه الکبیر بکرمان نشست مهلب بدو بتاخت
ونبردی شدید بساخت وایشان را درشهر جیرفت بحصار درافکند وچون کار در بندان برخوارج سخت گردید بااموال
وحرم خویش ازجیرفت بیرون شدند ابن ابی الحدید گوید دراینوقت عبید بن ابی ربیعة بن الصلت ثقفی ازدرگاه
حجاج نزد مهلب شد ونیز دوتن ازامنای حجاج باوی بودند تا مهلب را بجنگ برانگیزند عبید بن ربیعة با مهلب گفت
همانا آنچه امیر باتو وصیت نهاد دیگرگون ساختی ونرد خلاف بباختی وکار بمسامحت ومطاولت افکندی مهلب گفت
سوگند باخدای هیچ فتنه از جهد وکوشش فروگذار نکرده ونمی کنم وچون هنگام شامگاه فرارسید جماعت ازارقه

بااموال واثقال واهل وعیال خویش ازشهر بیرون شدند تا ازآنجا انتقال نمایند مهلب بایاران وسپاهیان
خویش گفت ازآوردگاه خویش بدیگر جای نشوید ونیزها بدست گیرید وایشان رابگذارید تا بهرکجا خواهند بشوند
عبیدة بن ابی ربیعة چون این سخن بشنید بجنایت گفت قسم بجان خودم اینکار برای تو آسان تراست مهلب برآشفت
وبالشکریان گفت اینجماعت راروی برتابید وازین کردار خواست باعبیده بنماید که بااین گروه آسان نتوان
پرخاش گرفت وازمقاتلت ایشان طرفی نتوان بربست ونیز با فرزندان خود گفت درمیان مردمان پراکنده
شوید وباعبیدة بن ابی ربیعة گفت بامغیره ملازم باش واورا دستوری مده که درجنگ بقصور وفتور شود پس بازار
جنگ گردش گرفت وچنان سخت گشت که بسیاری مرکبها ازپای درآمدند وسواران دلیر برزمین افتادند
وگروهی ازپیادگان بقتل رسیدند وخوارج باتیر وتیغ ونیزه وچوب وتازیانه وعلف وخیش جنگ میدادند وهرچه
سخت ترنبردمی آزمودند وچنان افتاد که نیزه ازمردی ازمراد که ازجمله خوارج بود بیفتاد مردم خوارج ازبهرآن نیزه
قتال همی دادند چندانکه جمعی مجروح وقتیل شدند واینوقت آفتاب سرکوه دربرده بود وآن مرد مرادیی
جنگ میکرد واین شعر بارجوزه میخواند

اَللَّیْلُ لَیْلٌ فِیهِ وَیْلٌ وَیْلٌ — قَدْ سَالَ بِالْقَوْمِ الشُّرَاةِ السَّیْلُ

وچون بسبب این نیزه جنگ بزرگ وفتنه عظیم وبلیت عمیم گشت مهلب بفرمود تا مغیره برفت وگفت این نیزه را
باین جماعت علیهم اللعنة بگذارید تا ازین آشوب آسایش گیرند مردم مهلب آن نیزه باآنجماعت بگذاشتند وخوارج
کامکار جانب راه گرفتند ودرچهار فرسنگی جیرفت فرود آمدند ومهلب بشهر جیرفت درآمد وبفرمود تا آنچه ازایشان
بجای مانده بود فراهم کردند وآنجمله را عبیدة بن ابی ربیعة وآن دوتن امین بداشتند وبقسمت بردند آنگاه مهلب
بامردم خویش ازدنبال خوارج برفت ونگران شد که درکنار آب وچشمه فرود شده اند که جز مردم نیرومند
نتوانستند ازآن آب کامیاب شوند وازآنجماعت مردمی بیامدند ودلوها را بهر نیزه استوار میافکندند وبآن
صدمت آب میکشیدند وهم درآن نزدیکی دیهی بود که اهلش درآن جای منزل داشتند بالجمله چون خورشید
تابان علم برکوهساران برزد مهلب جنگ را اگر تنگ ساخت وعبیدة ثقفی را باپسر خویش یزید منضوم ساخت
ویکی ازآن دوتن امین را بامغیرة بگذاشت وبازار پیکار تا نصف النهار گردش گرفت اینوقت مهلب باابی علقمه
عبدی که مردی دلیر وشوخ بود گفت یااباعلقمه مارا بخیل خود مدد کن وبا ایشان بگوی تا ساعتی جماجم وکلهای خودرا
بما عاریت دهند ابوعلقمه گفت ایها الامیر کلهای اینمردم سفالینه وفخاریست که بعاریت دهند وکرونهای ایشان
سبزی تره وگندنا نباشد که چون قطع شود دیگربار بروید چون مهلب این سخن بشنید باحبیب بن اوس گفت تو دیگرباره
براین قوم بتاز او نیز بپذیرفت واین شعر بگفت

یَقُولُ لِیَ الْاَمِیرُ بِغَیْرِ عِلْمٍ — تَقَدَّمْ حِینَ جَدَّ بِهِ الْمِرَاسُ
فَمَا لِی اَنْ اُطِیعَکَ مِنْ حَیٰوةٍ — وَمَا لِی غَیْرَ هٰذَا الرَّاْسِ رَاسُ

چون از حبیب نیز مأیوس شد با مغیرة بن المغیرة بن ابی صفره گفت تو بر ایشان حمله کن گفت اینکار نکنم مگر اینکه دختر خود ام مالک را با من تزویج کنی مهلب گفت او را با تو تزویج کنم مغیره بهوای ام مالک عنان تمالک از دست بداد و بیاد و لدار با نیزه خون بار بصفحه کارزار بشتافت و با نوک نیزه پرده صولت ایشان را بر شکافت و این شعر بخواند

لَیْتَ مَنْ یَشْتَرِی الْحَیٰوةَ بِمَالٍ	مِلْکُهُ کَانَ عِنْدَنَا فِیرَانَا
نَصَلَ الْکَرُّ عِنْدَ ذٰلِکَ بِطَعْنٍ	اِنَّ لِلْمَوْتِ عِنْدَنَا اَلْوَانَا

مراد از ملک تزویج و نکاح است چنانکه ابن ابی الحدید بیان میکند

و مقصود از کلام او ملکه تزویج و نکاح است بالجمله از این جولان او مردمان را هیجانی فرو گرفت و خوارج بر ایشان حمله ور شدند و از هر سوی گرد و غبار بر خاست و فتنه بلند گشت مهلب در آن غلوای مبارزت با پسرش مغیره روی کرد و گفت آن امین که با تو بود کارش بکجا پیوست گفت مقتول شد و عبید ثقفی فرار کرد مهلب با پسرش یزید گفت عبید ثقفی در کجاست گفت از همان زمان که جنگجویان سپاه بجولان اندر آمدند او را ندیده ام اینوقت آن امین دیگر با مغیره گفت تو رفیق و صاحب مرا یعنی آن امین را بقتل آوردی و چون شامگاه فرا رسید عبید بن ابی ربیعه ثقفی باز آمد و در این هنگام مردی از بنی عامر بن صعصعه این شعرا در حق وی فرو خواند

مَا زِلْتُ یَا ثَقَفِیُّ تَخْطُبُ بَیْنَنَا	وَتَغُمُّنَا بِوَصِیَّةِ الْحَجَّاجِ
حَتّٰی اِذَا مَا الْمَوْتُ اَقْبَلَ زَاجِرًا	وَسَعٰی لَنَا صِرْفًا بِغَیْرِ مِزَاجٍ
وَلَّیْتَ یَا ثَقَفِیُّ غَیْرَ مُنَاظِرٍ	تَنْسَابُ بَیْنَ اَحِزَّةٍ وَفِجَاجٍ
لَیْسَتْ مُقَارَعَةُ الْکُمَاةِ لَدَی الْوَغٰی	شُرْبَ الْمُدَامَةِ فِی اِنَاءِ زُجَاجٍ

آنگاه مهلب با آن مرد امین گفت شایسته چنان است که تو با پسرم حبیب و هزار تن از مردم جنگجوی با این جماعت روی کنی و این مردم را بشبیخون در سپاری گفت ایها الامیر هیچ اراده نکرده باشی مگر اینکه مرا بکشتن دهی چنانکه با آن رفیق من این معاملت ورزیدی مهلب سخت بخندید و گفت اینکار باختیار تو است و چون هر دو گروه خندقی بر پیرامون بود هر گروهی از دیگر گروه در حذر بودند اما مهلب را آذوقه و تدارک و تهیه فراوان بود و سی هزار تن مرد سپاهی با خود داشت و چون آن شب بکران رسید و خورشید تابان بر چرخ گردان خرامان شد مهلب بر مکانی بلند بر آمد ناگاه مردی را بدید که نیزه شکسته که بخون آغشته بود در دست داشت و شعرها همی میخواند مهلب با آن مرد گفت آیا از طایفه تمیم باشی گفت آری گفت حنظلی هستی گفت آری گفت یربوعی باشی گفت آری گفت آیا از آل نویره هستی گفت آری من پسر مالک بن نویره هستم مهلب گفت ترا باشعار تو بشناختم بالجمله مردم مهلب و جماعت خوارج تا چند روز از کین و کینه نیاسودند و از مرکب زین برنگرفتند و همی حرب نمودند با اینکه بر پیرامون هر گروهی خندقی بود و همی قتال دادند تا هر دو فرقه سست و ضعیف شدند و چون آن شب فرا رسید

که در

که در بامدادش عبد ربه بقتل آمد اصحاب خویش را فراهم کرد و گفت یَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِیْنَ اِنَّ قَطَرِیًّا وَعُبَیْدَةَ هَرَبَا طَلَبَ الْبَقَاءِ وَلَا سَبِیْلَ اِلَیْهِ فَالْقَوْا عَدُوَّکُمْ غَدًا فَاِنْ غَلَبُوْکُمْ عَلَی الْحَیٰوةِ فَلَا یَغْلِبُنَّکُمْ عَلَی الْمَوْتِ فَتَلَقَّوُا الرِّمَاحَ بِنُحُوْرِکُمْ وَالسُّیُوْفَ بِوُجُوْهِکُمْ وَهَبُوْا اَنْفُسَکُمُ اللّٰهَ فِی الدُّنْیَا یَهَبْهَا لَکُمْ فِی الْاٰخِرَةِ یعنی ای جماعت مهاجرین همانا قطری بن الفجاءه و عبیدة بن الهلال در طلب بقاء و دوام در این دنیای کوهیده خصال از میدان قتال و ملاقات ابطال و مقاسات تیغ و نصال فرار کردند با اینکه برای ادراک بقاء و دوام راهی نیست و سرانجام جز نوشیدن جام مرگ کاری نه شما که نه با این طمع خام روز بشام میبرید بار دیگر روانه در میدان مردان و ملاقات گردان بتازید و بامدادان بگاه ناظر جرگاه شوید تا اگر اینجماعت بر زندگانی و حیات بر شما چیره باشند باری بر مرگ و ادراک فیض شهادت پیشی بجوئید نیزهای تابدار را بر نحور خویش خریدار شوید و سیوف آبدار را بر وجوه خویش پدیدار آورید و در این سرای ایرمان جانهای گرامی را در حضرت پروردگار عزیز تقدیم کنید تا در سرای نعیم از یزدان کریم پاداشی جاویدان یابید بالجمله چون خسرو سیاره گان خرگاه بکشید و جهان را فروغ بخشید خوارج چون پلنگان کوهسار و نهنگان دریا بار پذیرای پیکار و خریدار کارزار شدند و چنان قتالی شدید و نبردی سخت بپای بردند که جنگهای پیش را از خاطر ببردند اینوقت مردی از اصحاب مهلب بالای مردی بر کشید و آواز بر آورد کیست که بر مرگ با من بیعت کند چهل تن چشم از زندگانی و دل از جان بر گرفتند و با او بیعت کردند و این جماعت از قبیله ازد بودند پس در میدان بتاختند و حرب بساختند چندانکه پاره از ایشان بیفتادند و بعضی مقتول و برخی مجروح آمدند و عبد الله بن رزام حارثی با مهلب گفت حمله در افکنید مهلب گفت همانا این اعرابی دیوانه است و از خرد بیگانه و این عبد الله از مردم نجران بود چون در خدمت مهلب مسئولش را با جابت مقرون نیافت چون شیر صید دیده و پلنگ از قید جهیده تنها به تنها بتاخت و آنقوم را در هم بشکافت و جنگ بساخت تا ارکوشه بیرون جست و دیگر باره باز گشت و آنچه در نخست نمود بنمود و مردم سپاهی را بهیجان در آورد و چون خوارج این حال بدیدند بجوش و خروش و غیرت و عصبیت در آمدند و چارپایان خویش را پی زدند و از پای در آوردند و پیاده آهنگ رزم نمودند عمرو القنا پیاده گشت و با چهار صد تن اصحابش همچنان سوار بماند و با خوارج بانگ بر زد که بر پشت دواب خویش بمیرید لکن دواب را عقر نکنید آن دلیران میدان شجاعت گفتند چون بر مرکبهای خویش سوار باشیم بیاد فرار افتیم مهلب چون اینحال بدید یاران خود را گفت از زین بزمین آئید و هم با فرزندان خود گفت در میدان گردان شوید تا بر سپاهیان نمایان گردید و ایشان را از دیدار شما نیروئی در دل پدیدار آید مردم خوارج نیز بانگ بر زدند که هر کس فیروز گشت هر چه بدست آید او راست فرزندان مهلب صبر کردند و یزید بن مهلب در پیش روی پدرش چون شیر آشفته و نار تافته جنگی سخت بپای برد چندانکه زخم و زحمت فراوان دید پدرش مهلب با او گفت ای پسرک من همانا بر موطنی و معرکه نگرانم که جز صابران را امید رستگاری نیست از آن هنگام که رزم و رزمگاه دیده ام و دلیران پرخاش خوی با جنگ هم آهنگ یافته ام تا امروز چنین روز از نظر نسپرده ام و چنین قتالی شدید و نبردی استوار بیاد نیاورده ام

بالجمله

بارۀ بعضی اعراب آثار

بالجمله جنگی شدید گشت و قتلی و جرحی کثیر شد و خطبی عظیم افتاد و بلائیم کرد یه روز جنگجویان تیره گشت و چشم دلاوران خیره شد از هیبت عرصهٔ کارزار خورشید از تابش و فلک از گردش بنشست و غبار میدان از ایوان کیوان فراتر گذشت نه پسر پدر به دید نه برادر از برادر بشنید مردم خوارج یکباره دل از جان و چشم از روان برگرفتند و نیام شمشیرهای آبدار آتشبار را از هم شکستند و بر کوههٔ شکیبائی و نیرو آزمائی برنشستند و چون پلنگ و نهنگ و نار و مار بتاختند و بتافتند و چنگ و ناب و نیش و زبانه نمودند و خون همدیگر بریختند و آن دشت را از خون لاله گون و هامون را دریا و دریا را هامون آوردند اینوقت قضای آسمانی برگزند خوارج فرود شد و عبدربه در آن میدان پرستیز ناچیز گشت و عمرو القنا و اصحابش فرار کردند و جماعتی امان خواستند و چون غبار پیکار بنشست چهار هزار تن از مردم خوارج قتیل و جریح و اسیر شده بودند اینوقت مهلب فرمان داد هر جریحی را بشمشیر تیز بازکشتند آنگاه بر لشکرگاه خوارج بشتافت و آنچه بود برگرفت و هر کرا بیافت باسیری و بردگی ببرد چه مردم خوارج را نیز قانون بود که زنان مسلمانان را بسبی و اسیری بردند بالجمله از جماعت خوارج جز معدودی نرستند آنگاه مهلب مظفر و منصور و شادکام و مسرور بشهر جرفت انصراف جست و خدای را بر آن نصرت و نعمت و آن زندگانی خوش سپاس بگذاشت اینوقت مهلب را در میان لشکریان بجماعتی نظر افتاد که ایشان را نمی شناخت پس بفرمود زره او را بیاوردند تا بپوشید آنگاه گفت این جماعت را نا خود دارید چون آنان را در حضورش حاضر ساختند گفت بازگوئید تا چه کسانید گفتند ما بیامدیم تا تورا فریب دهیم و تباهت سازیم مهلب بفرمود تا آنجمله را بقتل رسانیدند ابن اثیر گوید طفیل بن

عامر بن واثله این شعر را در یاد کردن قتل عبدربه الکبیر و اصحابش گفته است

لَقَدْ مَسَّ مِنَّا عَبْدَ رَبٍّ وَجُنْدَهُ ... عِقَابٌ فَأَمْسَى سَبْيُهُمْ فِي الْمَقَاسِمِ

سَمَا لَهُمْ بِالْجَيْشِ حَتَّى أَزَاحَهُمْ ... بِكِرْمَانَ عَنْ مَثْوَىً مِنَ الْأَرْضِ نَاعِمِ

وَمَا قَطَرِيُّ الْكُفْرِ إِلَّا نَعَامَةٌ ... طَرِيدٌ يُدَوِّي لَيْلَهُ غَيْرَ نَائِمِ

إِذَا فَرَّ مِنَّا هَارِبًا كَانَ وَجْهُهُ ... طَرِيقًا سِوَى قَصْدِ الْهُدَى وَالْمَعَالِمِ

فَلَيْسَ بِمُنْجِيهِ الْفِرَارُ وَإِنْ جَرَتْ ... بِهِ الْفُلْكُ فِي لُجٍّ مِنَ الْبَحْرِ دَائِمِ

چون مهلب بن ابی صفره یکباره از کار خوارج خاطرش برآسود کعب بن معدان اشقری و مرة بن تلید ازدی را برای عرض بشارت بدرگاه حجاج بفرستاد چون حجاج را از در سخن شدند کعب تقدم جست و شعر خویش را یا حفص انی عدانی عنکم السفر قرائت کرد حجاج گفت آیا شاعر باشی یا خطیب گفت شاعرم و آن قصیده را معروض داشت اینوقت حجاج روی با او کرد و گفت فرزندان مهلب را توصیف کن گفت در میان بنی المهلب مغیره سید و فارس ایشان است و یزید بن مهلب در صفت شجاعت و فروسیت از تمامت اقران و اشباه ممتاز است و جواد و سخی ایشان قبیصة بن مهلب است و هیچ شجاعی در روز کارزار شرم نمیجوید که از مدرک بن مهلب جانب فرار سپارد و عبدالملک بن مهلب در جان اعادی چون سمی ناقع و زهری کشنده است و حبیب بن مهلب در روان دشمن و میدان کارزار مانند مرگی است که هیچ زنده را بجای نگذارد و محمد مانند شیر بیشه جلادت و شجاعت و فضل دارای جوامع مجد است حجاج گفت بازگوی مردمان را بچه حال

در روزگار بگذاشتی و بیاید گفت بهترین خیر و خوشی هر چه آرزو داشتند یافتند و از هر چه بیمناک بودند ایمن شدند گفت اولاد مهلب در میان ایشان بر چه منوال باشند گفت روزها چون ستاره درخشان با تیغ سرافشان روز نهادند و شبها بر لشکر دشمن شب تاخت کردند و بپاس مردم خویش تا بامداد بگذرانیدند گفت کدام یک از فرزندان مهلب از دیگران انجد هستند کعب گفت این جماعت چون حلقه مفرغه باشند که هیچ نتوان هیچیک را از دیگری بازدانست گفت شما را با اعدای شما چگونه روزگار میگذشت کعب گفت ما هر وقت چیره میشدیم بعفو و گذشت بودیم لکن از ایشان گزند میدیدیم و هر وقت هر دو جماعت بکوشش درآمدیم در ایشان طمع میبستیم حجاج گفت ان العاقبة للمتقین آنگاه گفت چگونه افتاد که قطری از چنگ شما بیرون جست گفت با وی بمکیدت رفتیم او نیز کمان میبرد که با ما کید ورزید لکن آنچه را ما دوست میداشتیم بآن پیوست یعنی ما را همان خوش بود که بر و دو شوکت خوارج ضعیف شود گفت از چه روی از دنبالش نتاختید گفت از آنکه جنگ حاضر را از تاختن از دنبال گریختگان شایسته تر دانستیم حجاج گفت مهلب از بهر شما و شما از بهر او چگونه اید گفت مهلب از بهر شما و شما از بهر او چگونه اید گفت مهلب را با ما شفقت پدر است نسبت باولاد و ما را با او رفتار و کردار است که پسران را با پدران باید حجاج گفت حالت آرزومندی مردمان بدو بچه پایه است گفت ایشان را بشمول امن و نعمت و عفو و بخشش بازسپارد چون حجاج اینگونه پاسخهای او را بشنید در عجب شد و گفت آیا از نخست این جوابها را آماده ساختی گفت لا یعلم الغیب الا الله یعنی دانای بغیب جز خدای نیست یعنی من چه دانستم تو چه میپرسی تا پاسخش را تهیه کنم حجاج گفت سوگند با خدای مردان باید بر این صفات باشند مهلب بهتر دانست که تورا مبعوث داشت ابن ابی الحدید گوید این روایتی است که ابوالعباس کند و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی گوید چون کعب از جانب مهلب نزد حجاج شد این قصیدهٔ خود را که در صفت حروب مهلب با خوارج انشاد کرده و دارای ابیات کثیره و از جمله اش این ابیات است بروی برخواند

يَا حَفْصُ إِنِّي عَدَانِي عَنْكُمُ السَّفَرُ ... وَقَدْ سَهِرْتُ وَآذَى عَيْنِيَ السَّهَرُ

و از این جمله است

كُنَّا نُهَوِّنُ قَبْلَ الْيَوْمِ شَأْنَهُمُ ... حَتَّى تَفَاقَمَ أَمْرٌ كَانَ يُحْتَقَرُ

لَمَّا وَهَنَّا وَقَدْ حَلُّوا بِسَاحَتِنَا ... وَاسْتَنْفَرَ النَّاسُ تَارَاتٍ فَمَا نَفَرُوا

وَاذْكُرْ كَتِيبَهُمُ بِالسَّفْحِ إِذْ تَوَلَّوْا ... بِكَاذَرُونَ فَمَا عَزُّوا وَلَا نُصِرُوا

بَاتَتْ كَتَائِبُنَا تَرْدِي مُسَوَّمَةً ... حَوْلَ الْمُهَلَّبِ حَتَّى نَوَّرَ الْقَمَرُ

حجاج از این اشعار بخندید و او را تمجید کرد و از کیفیت حالات ایشان با خوارج و چگونگی روزگار ایشان با مهلب و اولاد بنی المهلب بپرسید و کعب پاسخ بگفت و چون با آنچه مسطور شد اختلافی چندان نداشت بگذارش اعادت نرفت حجاج بفرمود بیست هزار درهم باو عطا کردند و هم اسبی بدو بداد و او را بخدمت عبدالملک فرستاد عبدالملک نیز بیست هزار درهم باو بخشید ابوالفرج میگوید روزی عبدالملک بن مروان با حاضران گفت از این اشعار گوناگون که مرا بگوش همی رسد گاهی بهوای شیر نخجیر گیر شوم و گاهی با بازی بازی روم از چه روی مانند اشعار کعب الاشقری که در حق مهلب و

واولادش گفته است گوید

بَرَاكَ اللّٰهُ حِينَ بَرَاكَ بَحْرًا　وَفَجَّرَ مِنْكَ اَنْهَارًا غِزَارًا

بَنُوكَ السَّابِقُونَ اِلَى الْمَعَالِي　اِذَا مَا اَعْظَمَ النَّاسُ الْخِطَارَا

كَاَنَّهُمُ نُجُومٌ حَوْلَ بَدْرٍ　تَكَمَّلَ اِذْ تَكَمَّلَ فَاسْتَدَارَا

مُلُوكٌ يَنْزِلُونَ بِكُلِّ ثَغْرٍ　اِذَا مَا الْهَامُ يَوْمَ الرَّوْعِ طَارَا

رِزَانٌ فِي الْخُطُوبِ تَرَى عَلَيْهِمْ　مِنَ الشَّيْخِ الشَّمَائِلَ وَالنِّجَارَا

نُجُومٌ يُهْتَدَى بِهِمِ اِذَا مَا　اَخُو الْغَمَرَاتِ فِي الظَّلْمَاءِ حَارَا

بجار بجر و قسم نون
یعنی ... و ... است

ونیز از جمله این قصیده است

سَلُوا اَهْلَ الْاَبَاطِحِ مِنْ قُرَيْشٍ　عَنِ الْمَجْدِ الْمُؤَثَّلِ اَيْنَ صَارَا

لِقَوْمِ الْاَزْدِ فِي الْغَمَرَاتِ اَمْضَى　وَاَوْفَى ذِمَّةً وَاَعَزُّ جَارَا

اِلَى كِرْمَانَ يَحْمِلْنَ الْمَنَايَا　بِكُلِّ ثَنِيَّةٍ يُوقِدْنَ نَارَا

غَدَاةَ تَرَكْنَ مَصْرَعَ عَبْدِ رَبٍّ　نُثِرْنَ عَلَيْهِ مِنْ رَهَجٍ غُبَارَا

وَيَوْمَ الزَّحْفِ بِالْاَهْوَازِ ظَلْنَا　نُرَوِّي مِنْهُمُ الْاَسَلَ الْحِرَارَا

وچون عبدالملک به حجاج نوشت که با مهلب در آنچه در حرب خوارج بصلاح وصواب میداند معارضه مجوی و بروی عجله مکن واورا بگذار تا آنچه خود شایسته میداند تدبیر کند کعب الاشقری در حضرت مهلب بپای شد واین شعر را در حضور فرستاده حجاج بخواند

اِنَّ ابْنَ يُوسُفَ غَرَّهُ مِنْ اَمْرِكُمْ　خَفْضُ الْمُقَامِ بِجَانِبِ الْاَمْصَارِ

لَوْ شَاهَدَ الصَّفَّيْنِ حِيْنَ تَلَاقَيَا　ضَاقَتْ عَلَيْهِ رَحْبَةُ الْاَقْطَارِ

وازین جمله است که بخواند

لَرَاَى مُعَاوَدَةَ الرِّبَاعِ غَنِيمَةً　اَزْمَانَ كُلِّ مُخَالِفٍ لِاَقْطَارِ

واین اشعار گوشزد حجاج شد واو مکتوبی بمهلب نمود تا کعب را بدو فرستد مهلب کعب را از احضار حجاج استحضار داد ودر همان شب بخدمت عبدالملک بفرستاد ومکتوبی بعبدالملک بنمود وخواستار شد تا کعب را از گزند حجاج محفوظ بدارد چون کعب در خدمت عبدالملک درآمد وزبان بسخن برگشود عبدالملک را بشگفتی افکند واورا بسوی حجاج فرستاد ونامه بدو نوشت واورا سوگند داد که از وی از آنچه رفته درگذرد چون کعب نزد حجاج شد گفت یا کعب بیا وبگوی ورای معاودة الرباع غنیمة گفت ایها الامیر سوگند با خدای دوست همی داشتم که در پاره از شاه مهلب ودراین جنگها که حضور یافتم از کال ... سیبت خطرش نجات یابم وحمامی یا جولانی حبشی بباشم حجاج گفت همیکار برای تو سزاوار تر است اگر نه قسم اوان امیرالمؤمنین مانع بودی آنچه باید بجای می آمد هم اکنون بصاحب خویش ملحق شو پس اورا بسوی مهلب

بازگردانید

ابوالعباس میگوید آن نامه که مهلب بحجاج نوشت واز آن فتح بزرگ بشارت داد باینصورت بود اَلنَّصْرُ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الْكَافِي بِالْاِسْلَامِ فَقْدَ مَا سِوَاهُ الْحَاكِمِ بِاَنْ لَا يَنْقَطِعَ الْمَزِيدُ مِنْ فَضْلِهِ حَتّٰى يَنْقَطِعَ الشُّكْرُ مِنْ عِبَادِهِ اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ مِنْ اَمْرِنَا مَا قَدْ بَلَغَكَ وَكُنَّا نَحْنُ وَعَدُوُّنَا عَلٰى حَالَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ يَسُرُّنَا مِنْهُمْ اَكْثَرُ مِمَّا يَسُوءُنَا وَيَسُوءُهُمْ مِنَّا اَكْثَرُ مِمَّا يَسُرُّهُمْ عَلَى اشْتِدَادِ شَوْكَتِهِمْ فَقَدْ كَانَ عَلَا اَمْرُهُمْ حَتّٰى ارْتَاعَتْ لَهُ الْفَتَاةُ وَنُوِّمَ بِهِ الرَّضِيعُ فَانْتَهَزْتُ الْفُرْصَةَ مِنْهُمْ فِي وَقْتِ اِمْكَانِهَا وَاَدْنَيْتُ السَّوَادَ حَتّٰى تَقَارَبَتِ الْوُجُوهُ فَلَمْ نَزَلْ كَذٰلِكَ حَتّٰى بَلَغَ الْكِتَابُ اَجَلَهُ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ میگوید نصر وحمد وفیروزی وسپاس خاص خداوندیست که جهانیان را ازبرکت اسلام از فقدان هر دین ومذهبی دیگر بی نیاز گردانید واز رحمت کامل ونعمت شامل خود آنگونه بندگان را شمول انواع نعمت متنعم وبرخوردار آورد تا گاهی که بسپاس نعمت پردازند سیلان رحمت را هرگز منقطع نگرند بعد از حمد میگوید حال وکردار ما چنان است که بعرض تو رسیده همانا ما ودشمنان ما بردو حالت مختلف بودیم چه سرور ما از نمایش روزگار ایشان بیشتر از فرسایش ما بود وفرسایش ایشان از گذارش احوال افزون از سرور ایشان بود کنایت از اینکه غالب اوقات فتح وفیروزی با ما بود وعلامات نصرت با بشارت میرفت وآیات ضعف وانکسار در ایشان پدیدار بودی با اینکه شوکتی بزرگ داشتند وامر ایشان چنان بلندی گرفت که کودکان سال خورد ونیروی جوانان یافتند واطفال رضیع پال وکوپال می نمودند وبا اینحال وحالت هر وقت ممکن بیگشت فرصت از کف نمی نهادم واز پره خاکش بر کنار نمیشدم تا گاهی که آن مدت که خدای از بهر ایشان مقرر داشته بود بپای رفت وریشه وجود ایشان از بیخ وبن برآمد والحمد لله رب العالمین چون حجاج این نامه را بخواند در پاسخ او نوشت اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ فَعَلَ اللّٰهُ بِالْمُسْلِمِينَ خَيْرًا وَاَرَاحَهُمْ مِنْ بَاْسِ الْجِلَادِ وَثِقْلِ الْجِهَادِ وَلَقَدْ كُنْتُ اَعْلَمُ بِمَا قِبَلَكَ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَاِذَا وَرَدَ عَلَيْكَ كِتَابِي فَاقْسِمْ فِي الْمُجَاهِدِينَ فَيْئَهُمْ وَنَفِّلِ النَّاسَ عَلٰى قَدْرِ بَلَائِهِمْ وَفَضِّلْ مَنْ رَاَيْتَ تَفْضِيلَهُ وَاِنْ كَانَتْ بَقِيَتْ مِنَ الْقَوْمِ بَقِيَّةٌ فَخَلِّفْ خَيْلًا تَقُومُ بِاِزَائِهِمْ وَاسْتَعْمِلْ عَلٰى كِرْمَانَ مَنْ رَاَيْتَ وَوَلِّ الْخَيْلَ شَهْمًا مِنْ وُلْدِكَ وَلَا تُرَخِّصْ فِي اللِّحَاقِ بِمَنْزِلِهِ دُونَ اَنْ تَقْدَمَ بِهِمْ عَلَيَّ وَعَجِّلِ الْقُدُومَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی یعنی خدای تعالی مسلمانان را بخیر وخوبی برخوردار ساخت واز زحمت جنگ وثقل جهاد ومخاطره ومهالک معارک آسوده بداشت همانا بجمله اطوار واحوال وصدمات وزحمات آنانکه پیش از تو با ایشان مقاتلت ورزیدند دانا هستم ونیز از تحملات وزحمات تو باخبرم سپاس وستایش پروردگار عالمیان راست که ما را بر دشمنان نصرت داد هم اکنون چون این نامه را بخوانی فیء وعطای آن کسان را که جهاد کرده اند از روی عدل قسمت کن وهرکس را از زحمتی وجراحتی ورنجی در این جنگ رسیده بشمول عطا مسرور دار وهرکس را به فضل وفزونی شناخته داری فضیلت وفزونی بخش واگر از مردم دشمن کسی برجای مانده باشد که دفع ایشان را لازم شماری واحتیاط را واجب دانی جمعی از سواران را برای پاسداری ودافعت ایشان بفرست وهرکس را شایسته دانی بحکومت کرمان بگذار

شهم بروزن صعب
یعنی تیز دل وزیرک
مانند الفرمان

٣٧٠ و نیز از فرزندان خودت هر یک را بصفت شهامت ممتاز و دانی بسرداری سواران و نگاهبانی خیل سرافراز کردان و هیچکس را
بصفت مده قبل از آنکه بخدمت من شوند بمنزل دیگر ملحق کردند و هر چه توانی بخواهت خداوند سبحانی زود تر بجانب من راه
بسپار چون مهلب نامه حجاج را بخواند پسرش یزید را بامارت کرمان برگزید و گفت ای پسرک من همانا امروز نه چنانی
که بودی چه ترا از دخل و فایده کرمان همان بیش نیست که از حق حکومت حجاج برافزون باشد همان طور که من پاس امور را
احتمال میکنم تو نیز بر خود حمل ده و با تا بجان خود به نیکی باش و اگر کرداری را ناستوده دیدی بمن باز نمای و با قوم و
عشیرت خویش تفضل جوی چون این کار بپای رفت مهلب بخدمت حجاج روی نهاد حجاج برعایت حشمت او بکوشید
و بپهلوی خودش بنشاند و از نیکوئی خدمتهای او یاد کرد و گفت ای مردم عراق همانا شما بندگان و بنده زادگان
مهلب باشید آنگاه روی با مهلب آورد و گفت سوگند با خدای تو چنانی که لقیط بن یعمر ایادی در صفت سرداران
سپاه گفته است

فَقَلِّدُوا أَمْرَكُمْ لِلّٰهِ دَرُّكُمْ	رَحْبَ الذِّرَاعِ بِأَمْرِ الْحَرْبِ مُضْطَلِعًا
لَا يَطْعَمُ الْمَوْتَ إِلَّا مَنْ يُبَيِّتُهُ	هَمٌّ يَكَادُ حَشَاهُ يَقْصِمُ الضِّلَعَا
لَا مُتْرَفًا إِنْ رَخَاءُ الْعَيْشِ سَاعَدَهُ	وَلَا إِذَا عَضَّ مَكْرُوهٌ بِهِ خَشَعَا
مُسَهَّدَ النَّوْمِ تَعْنِيهِ ثُغُورُكُمْ	يَرُومُ مِنْهَا إِلَى الْأَعْدَاءِ مُطَّلِعَا
مَا زَالَ يَحْلُبُ هٰذَا الدَّهْرَ أَشْطُرَهُ	يَكُونُ مُتَّبِعًا طَوْرًا وَمُتَّبَعَا
وَلَيْسَ يَشْغَلُهُ مَالٌ يُثَمِّرُهُ	عَنْكُمْ وَلَا وَلَدٌ يَبْغِي لَهُ الرِّفَعَا
حَتَّى اسْتَمَرَّتْ عَلَى شَزْرٍ مَرِيرَتُهُ	مُسْتَحْكِمَ الرَّأْيِ لَا قَحْمًا وَلَا ضَرَعَا

اینوقت مردی در خدمت حجاج بپای شد و گفت اصلح الله الامیر سوگند با خدای گویا من میشنودم که امیر با اصحاب خویش همی فرمود
سوگند با خدای مهلب چنان است که لقیط ایادی گوید و این اشعار را بخواند حجاج را درون از شادی و سرور آکنده شد
اینوقت مهلب گفت همانا سوگند با خداوند که با از دشمنان خود شدیدتر و با کوشش تر نبودیم لکن حق باطل را از جای برکند
و دست فتنه و فساد بنیاد ایشان را برافکند والعاقبة للمتقین و آن مماطلت و مطاولت که از آتش کراهت داشتیم ما را
از عجلت و شتاب نکوتر بوده حجاج گفت براستی سخن کردی هم اکنون این مردم جنگجوی را که بزحمت و صدمت دچار شده اند
برشمار و رنج و شکنج و زخمها و بلیات ایشان را باز گوی مهلب هر کسی را بر حسب زخمی که بروی فرود گشته و رنجی که او را
در سپرده توصیف کرد و فرزندانش مغیرة و یزید و مدرک و حبیب و قبیصة و مفضل و عبدالملک و محمد را بر آنجمله
مقدم شمرد و گفت اگر کسی در تحمل رنج و بلا بر ایشان تقدم داشتی مقدم داشتم و اگر نه آن بودی که بر ایشان ستم بود آنجمله
جمله را از جمله مؤخر میساختم حجاج گفت براستی گفتی تو از من در کار ایشان داناتر هستی و میدانم که شمشیری از شمشیرهای آلهی
باشند آنگاه معن بن المغیرة و رقاد و اشباه ایشان را باز گفت حجاج گفت رقاد کیست مردی دراز بالا در آمد مهلب
گفت اینمرد فارس عرب است رقاد با حجاج گفت ایها الامیر من از این پیش که در رکاب دیگران جهاد میدادم

مضطلع بهمزه ای قوی علیه

شعر بفتح اول ... بر وزن ... است

از دیگر کسان پیش نبودم لکن اکنون که در خدمت کسی شمشیر میزنم که با من اکرام مینماید و با خود و با فرزندان خودش بهمان ٣٧١
میدارد و پاداش زحمت مرا میرساند من و اصحاب من در جمله فرسان شمرده میشویم اینوقت حجاج بفرمود هر طایفه را بقدر
زحمت و خدمت عطا و نعمت و فضیلت دادند و فرزندان مهلب را دو هزار و دو هزار برافزود و رقاد و امثال او اشباه
او را نیز بدینگونه عطا کرد و جملگی را شاد و کامیاب گردانید بالجمله از مردم خوارج و ازارقه و اصحاب مهلب جماعتی شعرها انشاد
کرده اند و ابن ابی الحدید یاد کرده و در اینجا حاجت بنگارش نیست

بیان بیعت کردن خوارج با زبیر بن علی و محاربات او وقتل او بدست مهلب

چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در ذیل احوال خوارج اشارت کند میگوید از جمله مردم خوارج زبیر بن علی السلیطی است
وی از بنی سلیط بن یربوع از طایفه ابن ماحوز میباشد و او در مقدمة الجیش ابن ماحوز را بخلافت خطاب میکردند
و زبیر را بامارت نام میبردند و زبیر بعد از هلاک حارثة بن بدر و فرار اصحابش بسوی بصره وصول یافت مردم بصره سخت
بهراسیدند و بخدمت احنف انجمن شدند تا بتدبیر کار ایشان روی کند و احنف چنانکه در ذیل این کتاب مسطور افتاد
گفت این کار بر عهده مهلب درست بیاید و از این خبر معلوم میشود که این زبیر بن علی غیر از زبیر بن ماحوز است که در ذیل
احوال خوارج باو اشارت رفت بالجمله ابن ابی الحدید بمقاتلات مهلب و چگونگی حال او با مردم خوارج شرحی مبسوط
نگارش داده که در اینجا بگذارشش حاجت نیرود و در دنباله آن مینویسد چون ابن ماحوز خارجی بقتل رسید
مردم خوارج در اتحاد انجمن شدند و با زبیر بن علی سلیطی بیعت کردند زبیر در آن جماعت انکساری شدید و ضعفی متین
نمودار دید پس با ایشان گفت بجمله فراهم شوید چون انجمن شدند خدای را سپاس بگذاشت و رسول را درود
فرستاد آنگاه روی با آن جماعت کرد و گفت همانا بلا مخصوص مؤمنان و اسباب اجر و مزد جاویدان است لکن
برای کافران مایه رنج و نقمت و خزی و عقوبت هر دو جهان است و اگر امیرالمؤمنین را بلیتی در سپرد با آنچه نیکتر
از آن بود که مخلف نهاده پیوست شما نیز در عوض او مسلم بن عبیس و ربیع اجزم و حجاج بن ثابت و حارثة بن بدر را
از پای در آوردید و مهلب را دچار بلیت و جراحت ساختید و برادرش معارک را بکشتید همانا خدای تعالی در این آیة
شریفه با برادران مؤمن شما میفرماید اِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ
همانا روز وقعه سلی از بهر شما بلا و امتحانی بود و یوم وقعه سولاف برای ایشان مایه عقوبت و نکال گردید پس
بپاییت شکر این موهبت را از دست مگذارید و چون مقام باید از شکیبائی بر کنار نمائید و یقین بدانید که حکمران
روی زمین هستید و سرانجام نیکو مخصوص به پرهیزکاران است چون این کلمات بپای برد بزرای محاربت مهلب
شدند و مهلب با وّل نفخه ایشان را روی بر تافت لاجرم ایشان بازشدند و یکصد تن نزدیک بلشکرگاه او در
مغاکی بکمین او بنشستند تا گرفتار گاه اسیبی بدو رسانند تا چنان افتاد که یکی روز مهلب در اطراف سپاه گردش همی کرد

سلیط بر وزن امیر پدر قبیله است

واز سپاهیان تفقد همی نمود و در اینحال برفراز کوهی بر آمد و گفت یکی از تدابیر این مردم بی دین این است که در دامنه
این کوه کمین نهاده باشند پس بفرمود ده سوار تفحص و تجسس بر آمدند و بر آن مردم که در کمین بودند مطلع شدند
چون خوارج اینحال را بدیدند پل را قطع کردند و نجات یافتند و انوقت آفتاب نمایان گشت پس صیحه بر کشیدند و گفتند
ای دشمنان خدای اگر قیامت هم بر پای شود ما تجدید عهد کنیم در آنحال که با شما جهاد میورزیم لکن زبیر از آن نومید گشت
که بر مهلب چیره تواند شد لاجرم بطرف اصفهان راه بنوشت و نیز دیگر باره بسوی ارجان روان شد و این وقت
جمعی بزرگ در پیرامون داشت و مهلب همی میگفت که با نگران زبیر هستم که گروهی بمقاتلت شما انجمن ساخته لکن از ایشان
بیمناک نشوید و قلوب خود را از بون و تباه مگردانید و هم از پاسداری خویش کناری نجوئید تا در شما طمع نبندند بالجمله
در حوالی ارجان هر دو گروه را با هم محاربت رفت و مهلب را نصرتی آشکار نمودار گشت چنانکه مردی از بنی
یربوع در این باب میگوید

سَقَى اللّٰهُ الْمُهَلَّبَ كُلَّ غَيْثٍ … عَنِ الْوَسْمِيِّ يَنْتَحِرُ انْتِحَارَا
فَمَا وَهَنَ الْمُهَلَّبُ يَوْمَ جَاءَتْ … عَوَابِسُ خَيْلِهِمْ تَبْغِي الْغِوَارَا

وسمی بروزن بحری باران اولی است که در بهار بیاید غوار بکسر غین معجمه بمعنی غارت کردن است زبیر بروزن زبیر اسم بطنی است

در این روز مهلب همی گفتی در هیچ جنگی چون جنگاهی نایستادم مگر اینکه جماعتی از رجال بنی الهجیم بن عمرو بن تمیم را نگران
شدم که در پیش روی من بجدال و قتال اشتغال داشتند و جماعتی از شعرا در صفت این حرب بنظم اشعار پرداختند
و چنان افتاد که در اثنای اینحال باهل بصره خبر دادند که مهلب تباه گشته و ایشان کید ل و یکجهة شدند که بصره را
خالی و روی به بیابان گذارند در اینحال مکتوب ظفر یابی مهلب برسید مردمان خرم و شادخوار شدند و هر کس از بصره
بیرون شده بود باز گشت اینوقت احنف بن قیس گفت البصرة بصرة المهلب و هم در اینوقت مردی از قبیله کنده
معروف بابن ارقم بیامد و از مرگ و قتل پسر عمش داستان همی کرد و گفت مردی از خوارج را نگران بودم که چنان
نیزه بروی برد که در صلبش جای گرفت و این سخن در دهان داشت که پسر عمش صحیح و سالم بیامد و این خبر بدو باز
داوند گفت ابن ارقم براستی گوید چه چون آن نیزه را در کتف من بدید بقیة را یقین دانست آنگاه این آیت
بخواند بَقِيَّتُ اللّٰهِ خَيْرٌ لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بالجمله چون این وقعه بپای رفت مهلب سر عبید الله بن بشر بن
الماحوز را بدستیاری مردی از قبیله ازد بسوی حارث بن عبد الله بفرستاد چون مرد ازدی چندی راه باز
پیمود برادران عبید الله بن بشر حبیب و عبد الملک و علی فرزندان بشر بن الماحوز او را بدیدند و گفتند خبر چیست
و آن مرد ایشان را نشناخت و گفت ابن ماحوز را که از دین بیرون تاخته بود بکشتند و اینک سر اوست که با من است
چون آن جماعت این سخن بشنیدند بر وی بتاختند و خویش بریختند و بدنش را از دار بیاویختند و سر برادر شان
عبید الله را دفن کردند و این ببود تا حجاج ولایت یافت و علی بن بشر که مردی وسیم و جسیم بود بروی در آمد حجاج
گفت وی کیست باز گفتند حجاج او را بکشت و پسرش از هر دو دخترش را بورثه مرد ازدی بگذاشتند لکن چون
زینب دختر بشر را با آن جماعت مواصلتی بود این دو تن را بدو ببخشیدند و بعد از داستانی طویل که ابن ابی الحدید

نگاشته

نگاشته میگوید زبیر بن علی باصفهان بیامد و عتاب بن ورقا را هفت ماه در آنجا بمحاصره افکند تا گاهی که عتاب
دل از جان بر گرفت و با گروهی از مردم جنگجوی از حصار بیرون تاخت و جنگی صعب بپای برد و زبیر بن علی بقتل رسید
و خوارج منهزم شدند معلوم باد که چنانکه از این پیش نیز مسطور افتاد ابن اثیر این وقایع را با زبیر بن ماحوز نسبت داده و گوید
زبیر بن ماحوز بدست عتاب بقتل رسید و سایر خوارج منهزم شدند لکن ابن ابی الحدید که از ابو العباس محمد بن یزید
مبرد نقل میکند این نسبت را بزبیر بن علی سلیطی میدهد چنانکه نگارش رفت و شرحی مفصل میگارد و چون اغلب آن
مطالب در دامنه این کتاب مسطور است باعادتش حاجت نبود والله تعالی اعلم

قتل قطری و عبیده

بیان قتل قطری بن الفجاة و عبیدة بن هلال خارجی و جماعتی از مردم ازارقه

پاره از مورخین گفته اند در این سال قطری بن الفجاة و عبیدة بن هلال و جماعتی از مردم ازارقه که با ایشان
بودند بمعرض قتل در آمدند همانا از این پیش در ذیل این کتاب بپاره حالات ایشان اشارت رفت ابن ابی الحدید
نیز از کتاب الکامل ابو العباس مبرد شرحی مبسوط از حال ایشان مرقوم میدارد و نیز میگوید ابو الفرج اصفهانی
در کتاب اغانی کبیر نوشته است چنان افتاد که یکی روز عبیدة بن هلال یشکری و ابو حرابة التمیمی با هم برابر شدند
عبیده گفت یا ابا حرابه من همی خواهم از پاره مسائل از تو پرسش کنم آیا در پاسخ بصداقت سخن کنی گفت اگر تو نیز
با من پیمان نهی که آنچه سؤال کنم بصدق پاسخ گوئی من نیز چنان کنم گفت چنین روم که تو خواهی گفت از هر چه
خواهی بپرس عبیده گفت در شان پیشوایان خود چگوئی گفت ایشان خون حرام را حلال کنند گفت وای بر تو
حال ایشان با اموال چگونه است گفت دوست میدارند که ناروا بدست آرند و در ناروا انفاق کنند گفت
رفتار ایشان با اطفال یتیم چگونه است گفت مالش را بستم میبرند و از حقش محروم میدارند و مادرش را میگایند
عبیده گفت وای بر تو آیا مانند چنین مردمی را پیشوا و مقتدا میشمارید و با طاعت و متابعت ایشان روز میسپارید
ابو حرابه گفت آنچه پرسیدی پاسخ راندم اکنون آنچه میپرسم بشنو و مرا بر رای و اندیشه خود در عتاب مکن عبیده گفت
بپرس گفت کدام خمر بهتر و اطیب است آیا آنچه از باغستان و زمین هموار بعمل بیاید یا آنچه از کوهستان بدست
بیاورند عبیده گفت وای بر تو آیا از مثل من کسی از چنین مسائل پرسش کند گفت تو بر خویشتن واجب ساختی که
پاسخ گوئی گفت چون چنین است جواب باز دهم همانا خمری که در کوه پایه بگیرند قوت و سکرش بیشتر است و آنچه
از تاکستان پایان بعمل بیاورند احسن و اسلس است گفت کدام طبقه زوانی افره باشند آیا زوانی را مهر مزا فره
هستند یا زوانی ارجان گفت وای بر تو از چون منی چگونه این پرسش میرود گفت ناچار بایدت پاسخ گفت یا عذر را
بعذر و عهدت ابا ز داشت گفت اکنون که چنین است از بهرت روشن میدارم همانا زناکاران زوانیه ناحیه
رامهرمز را چهره ها لطیف تر است لکن زناکاران ارجان را تن و بدن نیکوتر است ابو حرابه گفت از این دو مرد

کدام یک شاعرترند آیا جریر یا فرزدق گفت علیک وعلیهما لعنة الله گفت ناچاری از جواب گفت هر یک

این شعر را گوید شاعرتر باشد

وَطَوی نَطِرادَ مَعَ القِیادِ بُطُونَها　　طَیَّ التِجارِ بِحَضْرَموتَ بُرُودَا

ابو حرابه گفت این شعر از آن جریراست گفت پس جریر از فرزدق اشعراست ابو الفرج میگوید مردمان در لشکرگاه مهلب در فضل این دو شاعر برآمدند و بسیار سخن میکردند چندانکه در آن محاورت بمجاشنت پیرداختند واز جای بر میجستند و بخدمت مهلب میشدند واز وی حکومت میخواستند مهلب می گفت آیا می خواهند در میان این دو سگ گیرنده حکومت کنم تا بگزند زبان و دهان ایشان دچار شوم من هرگز این حکومت نکنم لکن شما را بجانبی دلالت میکنم که در میان شما حکم نمایند و کار را بر شما آسان کنند بر شما باد که نزد جماعت شراة شوید و چون برای پرسش مسائل بقانونی که دارید در برابر هم توقف جوئید از ایشان باز پرسید ازاین روی ابو حرابه ازین مسئله از عبیدة بن هلال بپرسید و پاسخ بشنید راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب درضمن احوال جریر باین مطلب اشارت کرده و شراة بضم شین بعضی از خوارج را گویند شار واحد آنست وازین روی این گروه را باین نام خواندند که می گفتند اِنّا شَرَیْنا اَنْفُسَنا فِی طاعَةِ اللهِ یعنی بِعْناها بِالجَنَّةِ حِینَ فارَقْنا الاَئِمَّةَ الجائِرَة وچنان بود که در آن زمان که در میان مردم مهلب واصحاب قطری بازار نبرد گردش میکرد اینجماعت شراة ومسلمانان در برابر هم می ایستادند واز مسائل دینیه وجز آن میپرسیدند وبهیچوجه در خشم وستیز نیامدند وبسکون وامان بودند بالجمله ابن ابی الحدید میگوید در میان آن مردم خوارج که با قطری بن الفجاة بودند زنی بود که او را ام حکیم مینامیدند واین زن از تمامت مردم روزگار بشجاعت وجمال دلاویز وچهرهٔ عشق انگیز ونهایت دینداری وپاکدامنی برتری داشت جماعتی از مردم خوارج او را از دل وجان خطبه کردند ودین وروان بصداق آوردند ام حکیم دست بیرحمی بر سینه ایشان برآورد وسئول ایشان را مقبول نداشت در خبر است که این زن در یکی از جنگها چون شیر غژال دیده وغزال رمیده

جنگ میکرد وبهر سوی میتاخت واین ارجوزه می خواند

اَحْمِلُ رَاْساً قَدْ سَئِمْتُ حَمْلَهُ　　وَقَدْ مَلِلْتُ دُهْنَهُ وَغَسْلَهُ

اَلاَ فَتیً یَحْمِلُ عَنّی ثِقْلَهُ

یعنی این سر را که از حملش خسته ورنجور شده ام واز شستن وروغن زدنش ملال گرفته ام همی بر دوش کشم آیا جوانمردی باشد که تنم را از بار سرم سبک گرداند چون مردم خوارج اینکلمات بهجت انگیز بشنیدند آباء وامهات را در بهای آن رشک قند ونبات تقدیم میکردند راوی گوید پیش از وی وپس از وی هرگز هیچ زنی را بآن چهره زیبا وبازوی توانا ودل سخت واندام نرم ندیدم ابو الفرج میگوید چنان بود که هر وقت مردمان را از جنگ فراغتی بود عبیدة بن هلال بانگ بر میکشید که تنی چند بسوی من آید پس جماعتی از جوانان لشکر مهلب بدو میشدند

کدام شاعرتر است بغیر جواب ... اول ... یعنی از ... بیچاره ... شتر ... کتان ... بحضرموت ... میم اسم شهر ...

عبیدة با ایشان میگفت ازین دو کدام یک شما را محبوب تراست آیا میخواهید برای شما از آیات سبحانی قرائت کنم یا اشعار شعرا را انشاد نمایم میگفتند اما قرآن را ما بقدر معرفت تو شناخته ایم ومیدانیم لکن از بهر ما انشاد اشعار کن عبیدة میگفت ایجماعت فسقه سوگند با خدای میدانستم که شما قرائت شعر را بر تلاوت قرآن اختیار میکنید آنگاه چندان برای ایشان انشاد ابیات مینمود که جملگی خسته وملول میشدند وپراکنده میگردیدند بالجمله قطری را با مردم مهلب کار بمحاربت همیرفت تا خالد بن عبد الله بن اسید بولایت بصره منصوب شد وبرادرش عبد العزیز را بحرب خوارج مأمور ومهلب را معزول وچنانکه اشارت رفت عبد العزیز از خوارج انهزام یافت ودیگر باره امر قتال با مهلب افتاد وخالد مکتوبی بخدمت عبد الملک نگاشت واز عبد العزیز معذرت بخواست وبا مهلب گفت بازگوی امیر المؤمنین با من چه معاملت خواهد ورزید گفت معزولت میکند گفت آیا چنان می بینی که رشتهٔ خویشاوندی مرا پاس کند گفت آری این اخبار که از کردار تو بشنود عزل میشوی چه حدیث فرار برادرت امیه از سجستان در خدمتش بعرض رسیده است بالجمله عبد الملک در پاسخ نامهٔ خالد نوشت اَمّا

بَعْدُ فَاِنّی کُنْتُ حَدَّدْتُ لَکَ حَدّاً فِی المُهَلَّبِ فَلَمّا مَلَکْتَ اَمْرَکَ نَبَذْتَ طاعَتی وَرآءَکَ وَاسْتَبْدَدْتَ بِرَاْیِکَ فَوَلَّیْتَ المُهَلَّبَ الجِبایَةَ وَوَلَّیْتَ اَخاکَ حَرْبَ الاَزارِقَةِ فَقَبَّحَ اللهُ هذا رَاْیاً فَوَلَّیْتَ غُلاماً غِرّاً لَمْ یُجَرِّبِ الاُمُورَ وَالحُرُوبَ لِلْحَرْبِ تَتْرُکُ سَیِّداً شُجاعاً مُدَبِّراً حازِماً قَدْ مارَسَ الحُرُوبَ فَفُلِجَ فَشَغَلْتَهُ بِالجِبایَةِ اَما لَوْ کافَئْتُکَ عَلی قَدْرِ ذَنْبِکَ لَاَتاکَ مِنْ نَکیری مالا بَقِیَّةَ مَعَهُ وَلکِنْ تَذَکَّرْتُ رَحِمَکَ فَکَفَّتْنی عَنْکَ وَقَدْ جَعَلْتُ عُقُوبَتَکَ عَزْلَکَ وَالسَّلامُ

یعنی در کار مهلب وامارت حروب او برای تو حدی وتکلیفی معین داشتم که پای از آن بیرون نکنی اما چون بامارت بنشستی ودر کار خویش استقلال یافتی اطاعت امر مرا وداع انگاشتی ونصایح مرا از پس پشت افکندی وبرای ورویت خود استبداد جستی ومانند مهلب سرداری کارگذار را بجرد آوردن مالیات برگماشتی وچون برادرت عبد العزیز را که جوانی ناپخته کار وبیخبر از امور کارزار وبغرور وفریب دچار است بجنگ ازارقه باز داشتی خدای نکوهیده دارد چنین رای ناستوده وتدبیر ناخجسته را که پسری بی تجربت بچنین امری بزرگ مأمور ومانند مهلب سیدی شجاع وباتدبیر که همیشه در حروب ممارست داشته وجنگ دیده وجنگجوی است متروک نمودی وبجمع مالیات منصوب داشتی همانا اگر بخواستم ترا باندازهٔ خیانت مکافات کنم جنایت در هم نوشتم ودچار عقوبت داشتم که بقیتی بر آن متصور نباشد لکن محض رعایت رحم عقوبت ترا بهمان عزلت از امارت قناعت ورزیدم ابن ابی الحدید گوید قانون مردمان چنان بود که رکاب از چوب ساختند ازین روی چون سواری را رکابش با تیغ ناچیز کردند از کار بیکار ماندی چه پایش بر چیزی اعتماد نداشتی مهلب چون این حال بدید گفت رکاب از آهن ساختند وفرسان از آن اندیشه آسوده شدند ومهلب اول کسی است که باین امر اقدام نمود چنانکه عمران بن عصام العنزی این شعر را در این مطلب انشاد کرده است

جبایه بوزن کتابه جمع کردن خراج است ... بکسر غین معجمه ... وتشدید ... مهلب ... فلج ... اول ... ودیگر ... باب ضرب ...

ضَرَبُوا الدَّرَاهِمَ فِي اِمَارَتِهِمْ   وَضَرَبْتُ لِلْحَدَثَانِ وَالْحَرْبِ
حَلَقًا تَرَى مِنْهَا مَرَافِقَهُمْ   كَمَنَاكِبِ الْجَمَّالَةِ الْجُرْبِ

بالجمله چون در میان خوارج چنانکه اشارت رفت اختلاف افتاد و بسبب اسبابی چند که بعضی مسطور گردید و پاره را ابن ابی الحدید مذکور داشته متفرق شدند و قطری بجانب طبرستان روی نهاد و اینداستان به حجاج پیوست حجاج فرمان کرد تا سفیان بن الابرد با لشکری بزرگ بدو راه گرفت و اسحق بن محمد بن الاشعث نیز با سپاهی از مردم کوفه در طبرستان باو پیوست و هر دو تن با آن سپاه کش در طلب قطری شتاب کردند و در شعبی از شعاب جبال طبرستان بدو پرداختند و بقتال درآمدند و اصحاب قطری را متفرق ساختند و قطری از دابه خویش بزیر و غلطان غلطان بدره در افتاد و اینوقت یکی از کفار مردم بلد نزد او آمد قطری در همان حال که بیفتاده بود باو گفت مرا شربتی آب بیاشام آن علج گفت مرا چیزی عطا کن قطری گفت مرا جز این جامهٔ جنگ که بر تن دارم چیزی نیست چون مرا آب بیاوری این سلاح با تو بخشم مرد کافر راه برگرفت تا در جائی که بر قطری سرافرازی داشت بایستاد آنگاه سنگی از آن فراز بدو بگردانید چنانکه ورک قطری را درهم بوزید و از کار بیفکند آنگاه صیحه برکشید و مردمان را بخواند پس جماعتی بقطری روی نهادند و او را بکشتند و از جملهٔ آن جماعت سورة بن الحر التمیمی و جعفر بن عبد الرحمن بن مخنف و صباح بن محمد بن الاشعث و باذان مولای ایشان و عمر بن ابی الصلت بودند و آن مرد کافر قطری را نمی شناخت لکن بسبب کمال سلاح و حسن هیئت گمان میبرد که از اشراف خوارج است بالجمله چون قطری بقتل رسید هر یک از آن جماعت مدعی قتلش بودند پس ابو الجهم بن کنانه نزد ایشان آمد و گفت این سر را بمن دهید تا در میانه شما کار بمصالحت رود پس آن سر را بگرفت و نزد اسحق بن محمد والی کوفه برد اسحق آن سر را با او برای سفیان بفرستاد و سفیان فرمان داد تا ابو الجهم آن سر را بسوی حجاج حمل کند و حجاج بفرمود تا سر قطری را بدرگاه عبد الملک برد چون عبد الملک سر قطری را بدید شادمان گردید و مقرر فرمود که عطای ابو الجهم را در زمرهٔ آنانکه صاحب دو هزار بودند یعنی این مبلغ وجه داشتند مقرر دارند و بعد از قتل قطری و عبیده ریشه فتنه و فساد خوارج کنده شد اما صاحب حبیب السیر میگوید بروایتی قتل قطری در سال هفتاد و نهم هجری روی داد و قاتل او سورة بن الحر الدارمی بود و قطری مردی دلیر و پیش تاز و کثیر الحروب والوقایع بود و نفسی قوی داشت و هرگز از جنگ و موت بیم نداشت چنانکه این اشعار در خطاب بنفس خود انشاد کرده است

قتل قطری خارجی

اَقُولُ لَهَا وَقَدْ طَارَتْ شَعَاعًا   مِنَ الْاَبْطَالِ وَيْحَكِ لَا تُرَاعِي
فَاِنَّكِ لَوْ سَئَلْتِ بَقَاءَ يَوْمٍ   عَلَى الْاَجَلِ الَّذِي لَكِ لَمْ تُطَاعِي
فَصَبْرًا فِي مَجَالِ الْمَوْتِ صَبْرًا   فَمَا نَيْلُ الْخُلُودِ بِمُسْتَطَاعِ
سَبِيلُ الْمَوْتِ غَايَةُ كُلِّ حَيٍّ   وَدَاعِيهِ لِاَهْلِ الْاَرْضِ دَاعِ

و قطری در جملهٔ خطبای عرب که در بلاغت و فصاحت مشهورند معدود است در کتاب غرر الخصائص مسطور است

کرده

که وقتی در غلوای جنگ مردی را بر چهره قطری نظر افتاد و بشناخت و روی بفرار نهاد قطری بانگ برکشید تا بکجا شوی گفت فرار از تو ننگ و عار ندارد قطری چون بشنید بدو شعر من گشت و از آنطرف سفیان بن ابرد روی بجماعت خوارج کرد و ایشان را از هر سوی فرو گرفت آنگاه بامنادی گفت تا ندا برکشد که هر کس رفیق و مصاحب خود را بقتل بیاورد و بسوی ما شتاب گیرد این است چون عبیدة بن هلال این داستان بشنید این اشعار را در این باب بگفت

لَعَمْرِي لَقَدْ قَامَ الْاَصَمُّ بِخُطْبَةٍ   لِذِي الشَّكِّ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ غَلِيلُ
لَعَمْرِي لَئِنْ اَعْطَيْتُ سُفْيَانَ بَيْعَتِي   وَفَارَقْتُ دِينِي اِنَّنِي لَجَهُولُ
اِلَى اللّٰهِ اَشْكُو مَا يَرَى بِجِيَادِنَا   تَسَاوُكَ هَزْلَى مُخُّهُنَّ قَلِيلُ
تَعَاوَرَهَا الْقُذَّافُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ   بِقُومِسَ حَتَّى صَعْبُهُنَّ ذَلُولُ
فَاِنْ يَكُ اَفْنَاهَا الْحِصَارُ فَرُبَّمَا   تُشَحَّطُ فِيمَا بَيْنَهُنَّ قَتِيلُ
وَقَدْ كُنَّ مِمَّا اَنْ يُقَدْنَ عَلَى الْوَجَى   لَهُنَّ بِاَبْوَابِ الْقِبَابِ صَهِيلُ

بالجمله سفیان بن ابرد چندان آن جماعت را بحصار بسپرد تا از شدت جوع و ضیق معاش دواب خود را خوردند آنگاه ناچار بدو بیرون تاختند و حرب بساختند چندانکه جملگی بقتل رسیدند سفیان فرمان کرد تا سرهای کشتگان را بدرگاه حجاج روان داشتند و خودش بدماوند و طبرستان درآمد و چندان در آنجا بزیست تا حجاج او را قبل از وقعهٔ جماجم معزول ساخت و بعضی از علمای اخبار گفته اند که بعد از مقتل قطری و عبیدة بن هلال جماعت ازارقه منقرض شدند و افزون از یک سپاه بودند و اول رئیس ایشان نافع بن الازرق و آخر آنها قطری و عبیده بودند و مدت خروج ایشان بیست و چند سال طول یافت ابن اثیر گوید اما من در حق صبیح مازنی تیمی مولای سوار بن الاشعر که خروج کرد در زمان هشام بن عبد الملک بعضی گفته اند وی از مردم ازارقه یا از صفریه است چرا که روزگارش دراز شد و بعد از خروج بقتل رسید

بیان قتل بکیر بن وساج بدست امیة بن عبد الله والی خراسان

قتل بکیر بن وساج ٧٧

در امسال امیة بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه والی مملکت خراسان بکیر بن وساج را مقتول نمود و سبب این بود که امیة بن عبد الله که از جانب عبد الملک بن مروان در مملکت خراسان نافذ فرمان بود بکیر بن وساج را امر نمود تا ساخته حرب ماوراء النهر شود و از آن پیش بکیر را در طخارستان والی ساخته بود و چون بکیر بتجهیز لشکر و تهیهٔ سفر پرداخت تا بطخارستان راه سپار گردد بحیر بن ورقاء در خدمت امیه از وی بد گفت و او را بدو دل ساخت و از این کارش باز داشت و چون امیه او را بغزو ماوراء النهر مامور کرد و بکیر بساختگی و تجهیز آن کار بپرداخت و مالی بسیار در آن کار بکار برد و بی خسارت بروی فرود گشت بحیر با امیه گفت همینقدر که بکیر نهر جیحون را در میان تو و خود فاصله بیند خلیفه را خلع نماید این سخن در دل امیه اثر کرد و بکیر را پیام فرستاد که بر جای بباش شاید من خود این غزو بگذارم تو نیز با من راه برگیر

بکیر ازین

بکیر از این سخن برآشفت و گفت گویا امیه همی خواهد زیانی بر من فرود آورد و چنان بود که عتاب اللقوة الغدانی مبلغی
بوام گرفته بود تا با بکیر بیرون شود چون سفر بکیر واپس افتاد عتاب را طلبکاران مأخوذ داشتند و برای وصول طلب خویش
بزندانش درآوردند و چندانش بداشتند تا بکیر ناچار از خواسته خویش بداد و او را آسوده ساخت و از پس این جمله امیه ابن
عبدالله کار حرب بساخت و بجانب بخارا روی بنهاد و از آنجا معاودت کرده در ترمذ نزد موسی بن عبدالله بن خازم بپای
و مردمان با او بتجهیز سفر و غزو نمودند و بکیر نیز با ایشان بود پس روی براه نهادند و چون بر کنار رود جیحون رسیده و آهنگ
قطع نمایند امیه با بکیر گفت همانا پسرم را در خراسان از جانب خود بامارت بنشانده ام و چون کودکی نورسیده و بی
تجربه است بیم همی دارم که خراسان را مضبوط ندارد تو بجانب مرو بشتاب و بکفایت این کار بپرداز که ولایت آنجا را
با تو گذاشتم و انتظام امر پسرم را از تو خواستم بکیر جماعتی از فرسان را که بحال ایشان عارف و در باره ایشان وثوق
داشت انتخاب کرده مراجعت نمود و امیه برای جهاد و غزو بخارا برفت اینوقت عتاب اللقوه که کین دیرین در دل
و انتظار وقت داشت با بکیر گفت همانا ما از جماعت قریش امیری از بهر خویش طلب میکردیم اینک امیری بیامد که هر روز
ما را بلعب و بازی سپارد و از زندانی بزندانی بفرستد من چنان میبینم که این کشتیها را بسوزانی آنگاه به مرو شویم
و امیه را خلع و در مرو اقامت نمائیم و مال و منال آن سامان تا بسی روزگاران مأخوذ و مأکول داریم چون عتاب
این سخنان را بپای برد احنف بن عبدالله العنبری نیز با وی موافقت کرد بکیر گفت از آن بیم دارم که این جماعت
سواران که با من هستند بهلاک و دمار درآیند عتاب گفت اگر ایشان تباه شوند من از مردم مرو هر چند بخواهی
بجمعیت حاضر کنم بکیر گفت مسلمانان دستخوش هلاکت میشوند یعنی چون این دعوت نمایم کار بمحاربت میرسد
و جمعی بهلاکت میروند گفت ترا کافی است که فرمان کنی منادی ندا برکشید که هر کس سر بتسلیم درآورد خراج را از وی
برمیداریم و چون چنان کنی پنجاه هزار تن برگرد تو انجمن کنند که ازین جماعت مطیع تر و گوش بفرمان تر باشند گفت
اینوقت ناچار امیه بن عبدالله و جماعت غازیان که با او هستند تباه می شوند گفت از چه روی تباه میشوند با اینکه
دارای عدت و عدت و نجدت و اسلحه نیکو هستند و اگر بخواهند تا بچین راه سپارند و غزو گذارند توانند چون سخن
اینجا پیوست بکیر بفرمود تا آن کشتیها را بسوختند و خود بسوی مرو باز شد و ساز مخالفت را آغاز کرد و پسر امیه را
مأخوذ و محبوس ساخت و امیه را خلع نمود و چون این اخبار وحشت آثار گوشزد امیه بن عبدالله شد ناچار با مردم
بخارا باندک فدیتی مصالحت کرده مراجعت نمود و بفرمود تا کشتیها بساختند و از آن عبور دادند و همی با مردمان از
احسانهای خودش ترة بعد اخری با بکیر تذکره نمود و گفت در ازای این جمله با من عصیان ورزید بالجمله روی بمرو
آورد و موسی بن عبدالله بن خازم نیز بدو بپیوست آنگاه امیه فرمان کرد تا شماس بن دثار با هشتصد تن مرد رزم گذار
بجانب بکیر رهسپار شوند شماس جانب راه گرفت و بکیر را بشبیخون منهزم ساخت اما فرمان داد تا هیچکس از آن
مردم را بقتل نیاورند لاجرم جامه جنگ از ایشان میگرفتند و خودشان را رها میکردند و نیز امیه بیامد و شماس
خدمتش را دریافت آنگاه امیه ثابت بن قطبه را بدو فرستاد بکیر او را بدید و اسیر ساخت و آن مردم را که با وی بودند پرا
کنده

پراکنده نمود لکن چون با ثابت سابقه داشت او را نیز رها کرد و امیه بن عبدالله همچنان بیامد تا با بکیر پیوست و هر دو
گروه بقتال و جدال درآمدند و یکی روز اصحاب بکیر منکشف شدند و بکیر ایشان را حمایت کرد و نیز روزی دیگر تلاقی فریقین
شد و جنگی شدید بپای بردند و دست از هم بداشتند و نیز روزی دیگر تلاقی فریقین شد و جنگی شدید بپای بردند و دست
از هم بداشتند و نیز روزی دیگر بمحاربت مبادرت جستند و بکیر ضربتی بر سر ثابت بن قطبه فرود آورد و حریث بن قطبه
برادر ثابت بر بکیر حمله ور گردید و او را منهزم کرد و اصحابش را پراکنده ساخت و از دنبال بکیر بتاخت چندانکه به پل
رسید و صدا برکشید ای بکیر کجا میروی بکیر بازگشت و حریث ضربتی بر سرش فرود آورد چندانکه مغفرش را در هم شکافت
و سرش را مجروح ساخت و بکیر از اسب بیفتاد اصحابش بتاختند و او را بشهر در بردند و همچنان کار بکارزار میبردند
و اصحاب بکیر با لباسهای سرخ و زرد بامداد کرده و بحدیث می نشستند و منادی ایشان ندا برمی کشید که هر کس تیری بما
بیفکند در عوض سر مردی از فرزندان و اهلش را بدو می افکنیم از نیروی آن جماعت با ایشان تیر نمی افکندند چه بیم
داشتند که اگر چنین کنند باهل و عیال ایشان که در آن شهر در چنگال این مردم هستند گزندی برسد و از آن طرف بکیر
بیمناک بود که مدت حصار دوام گیرد مردمان خسته و ناچار شوند و او را تنها گذارند لاجرم در طلب صلح بود اصحاب امیه
نیز طالب صلح بودند پس جانبین دل بر صلح نهادند بدان شرط که امیه چهار صد هزار درهم با بکیر گذارد و نیز اصحابش را
باعطای صله و جایزه کامیاب دارد و هر ولایتی از ممالک خراسان را که بکیر خواهد بامارتش گذارد و سخن بحیر بن ورقا را
در حق او مسموع ندارد و بداند که آنچه گوید بیرون از طریق و صواب است پس امیه بشهر مرو درآمد و آنچه با بکیر وعده نهاده
بود وفا نمود و باکرام و اعزازش معاودت نمود و عتاب اللقوة را بیست هزار درهم عنایت کرد و بعضی گفته اند که بحیر بن
ورقا امیه را تا کنار نهر مصاحبت نمود بلکه امیه او را از جانب خویش در مرو بنشانده بود و چون امیه جانب راه گرفت
و از نهر عبور داد بکیر او را خلع کرد و این تفصیل که مذکور گردید در میانه بگذشت همانا امیه بن عبدالله مردی هموار و نرم
و بخشنده بود و با این صفات بر مردم خراسان سنگین مینمود چه او را کبر و نازی بسیار بود و میگفت منال خراسان
مطبخ مرا کافی نباشد بالجمله بعد از آن امیه بن عبدالله بحیر را از امارت شرطه خود عزل کرد و عطاء بن ابی السائب را
شغل داد و هم از مردمان بهره سخت تر مطالبه خراج نمود و اتفاق چنان افتاد که یکی روز بکیر در مسجد جای داشت
و جماعتی در خدمتش حضور داشتند در میانه سخن از سختی مطالبه امیه بگذشت و از وی بدیهی گفتند و اینوقت بحیر
و ضرار بن حصین و عبدالعزیز بن جاریة بن قدامه نیز در مسجد جای داشتند بحیر که همی خواست امیه را بر بکیر برآشوبد
فرصت غنیمت شمرد و این داستان با امیه برد امیه او را تکذیب نمود بحیر گفت جماعتی بر صدق قول من شاهدند
از میانه مزاحم بن ابی المجشر السلمی گفت بکیر از وی مزاح سخنی میراند لاجرم امیه او را متعرض نگشت لکن بحیر که بحیر
فتنه و فساد بود از پای ننشست و نزد امیه شد و گفت سوگند با خدای که بکیر مرا بخلع تو دعوت کند و با من گفت
اگر نه بسبب وجود و مکانت تو باشد این قرشی را بقتل میرسانم و خراسان را فرو میخورم امیه سخن او را بصدق
نشمرد و بحیر جماعتی را که همی گفت با من دشمنند بشهادت برانگیخت چون امیه این صورت مشاهدت کرد بکیر را

برفت و نیز دل و ثمردل دو پسر برادر او را مقبوض ساخت آنگاه با پاره از دوستان که با وی بودند بقتل بحیر فرمان داد
آن جماعت پذیرفتار نشدند و او بحیر را فرمان کرد تا بحیر را بقتل رساند بحیر که منتظر چنین کار بود او را بکشت و امیه
برادرزادهٔ بحیر را بقتل رسانید

ذکر پاره سوانح و حوادث سال هفتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله

(حاشیه: در سال ۷۷ رفتن امیه بجنگ بلخ و نهادن ابان بن عثمان)

در اینسال امیة بن عبد الله والی مملکت خراسان از رود بلخ بگذشت تا غزو نماید و در آنجا بمحاصره افتاد
چندانکه امیه و اصحابش را مشقتی عظیم فرا رسید و از آن پس که مشرف بر هلاک شدند بزحمتی بزرگ نجات یافتند و مرد
مراجعت نمود و نیز در این سال ابان بن عثمان که امیر مدینهٔ طیبه بود حج اسلام بگذاشت و مردمان را امیر حاج بود
و در اینسال امارت کوفه و بصره با حجاج بود و امیة بن عبد الله بامارت مملکت خراسان روز می سپرد و در اینسال
ولید بن عبد الملک در صایفه غزو نمود و هر قبیله را برگشود و هم در این سال جابر بن عبد الله بن عمرو السلمی الانصاری رضی الله عنه که
از کبار اصحاب رسول مختار و احباب علی کرار صلوات الله علیهما و علی آلهما بود از سرای ناپایدار بدار القرار رهسپار
گردید فضایل و مناقب و مفاخر جناب جابر روشن تر از آفتاب و بی کران تر از بحر بی پایاب است اغلب روایات
صحیحه باینجناب منتهی میشود انشاء الله تعالی در خاتمهٔ این کتاب مستطاب در ذیل اصحاب حضرت امام
زین العابدین علیه السلام مختصری از مناقبش مسطور میشود و چون وفات کرد نود و چهار سال روزگار سپرده
بود و یکی از مناقب آن جناب آن است که از طرف کثیر الشرف حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله بتبلیغ سلام آن
حضرت بامام والا مقام حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمود جابر آخر کسی است که از اصحاب رسول خدای
صلی الله علیه و آله باقی مانده بود و بازگشت او باهل بیت بود و در خلاصه از فضل بن شاذان روایت است
که جابر از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت ولایت مرتبت رجوع نمود و آخر کسی است
از صحابه که در مدینه وفات نمود و در حرب صفین در رکاب مبارک امیر المؤمنین صلوات علیه حضور داشت
صاحب مروج الذهب وفات جابر رضی الله عنه را در سال هفتاد و هشتم رقم کرده و گوید در آخر عمر چشمش نابینا
شد و از نود سال افزون روزگار شمرد چنان افتاد که در زمان معویه بدمشق آمد تا معویه را ملاقات کند و روزی
چند رخصت نیافت بعد از آن اجازت یافت و چون بر معویه درآمد با معویه فرمود ای معویه آیا این کلام رسول
خدای صلی الله علیه و آله را نشنیده باشی ذا فاقة وحاجة حجبه الله يوم فاقته وحاجته هر کس
درویش نیازمند و با فاقت را محجوب دارد خداوندش در روز فاقت و حاجتش محجوب فرماید معویه از این سخن
خشمناک شد و گفت آیا تو شنیدی که آن حضرت میفرمود انكم ستلقون بعدي اثرة فاصبروا حتى تردوا
علی الحوض در مجمع البحرین مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله این فرمایش را

(حاشیه: حکام و ولایات — جنگ ولید در صایفه — وفات جابر انصاری علیه الرحمه)

(حاشیه: منصوب کردیده دیگر اینکه در غزوه بدر و هیجده غزوه دیگر در رکاب مستطاب پیغمبر حاضر بود — در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که از حضرت جعفر صادق علیه السلام)

با جماعت انصار می‌کرد و مقصود این است که بعد از من روزگاری پدیدار آید که دیگران را بر شما تفضیل دهند
و در نصیبهٔ فیء بر شما فزونی آورند چون چنین ببینید شکیبائی کنید تاگاهی که در کنار حوض کوثر بر من درآیید با جمله
معویه چون این حدیث را بخواند با جابر گفت از چه روی صبوری نکنی جناب جابر فرمود بیاد آوردی مرا آنچه را
فراموش کرده بودم و در ساعت بیرون شد و برراحلهٔ خویش برآمد و برفت معویه چون این حال بدید شش صد دینار
بدو بفرستاد آنجناب قبول نفرمود و باز پس فرستاد و این شعر بمعویه نوشت

وَاِنّی لَاَخْتارُ الْقُنُوعَ عَلَی الْغِنی ۔۔۔ اِذَا اجْتَمَعَا وَالْماءَ بِالْبارِدِ الْمَحْضِ
وَاَقْضی عَلی نَفْسی اِذَا الْاَمْرُ نابَنی ۔۔۔ وَفِی النّاسِ مَنْ یَقْضی عَلَیْهِ وَلا یَقْضی
وَاَلْبَسُ اَثْوابَ الْحَیاءِ وَقَدْ اَری ۔۔۔ مَکانَ الْغِنی کَیْلا اُهینَ بِهِ عِرْضی

و با فرستادهٔ معویه فرمود با معویه بگوی وَاللهِ لا وَجَدْتُ فی صَحیفَتِكَ سُنَّةً اَنَا سَبَبُها اَبَدًا سوگند با خدای
در صحیفهٔ کردار و صفحهٔ روی و روزگارت چیزی را سنت نیافته ام که هرگز فراموش کنم یافعی در تاریخ خود وفات
جابر رضی الله عنه را در سال هفتاد و هشتم رقم کرده و گوید آخر کسی است که از اهل عقبه وفات کرد و مردی کثیر العلم
و از اهل بیعة الرضوان میباشد و چون پدرش بدرجهٔ شهادت رسید پیغمبرش بشارت داد و فرمود ما زالَتِ
الْمَلائِکَةُ تُظِلُّهُ بِاَجْنِحَتِها حَتّی رُفِعَ در غرر الخصایص الواضحه مسطور است که جابر بن عبد الله میفرمود
الْجیرانُ ثَلاثَةٌ فَجارٌ لَهُ حَقٌّ واحِدٌ وَجارٌ لَهُ حَقّانِ وَجارٌ لَهُ ثَلاثَةُ حُقُوقٍ فَاَمَّا الَّذی لَهُ حَقٌّ واحِدٌ
فَجارٌ مُشْرِكٌ لا رَحِمَ لَهُ فَلَهُ حَقُّ الْجِوارِ وَاَمَّا الَّذی لَهُ حَقّانِ فَجارٌ مُسْلِمٌ لا رَحِمَ لَهُ لَهُ حَقُّ الْاِسْلامِ
وَحَقُّ الْجِوارِ وَاَمَّا الَّذی لَهُ ثَلاثَةُ حُقُوقٍ فَجارٌ مُسْلِمٌ ذُو رَحِمٍ لَهُ حَقُّ الْاِسْلامِ وَحَقُّ الرَّحِمِ وَحَقُّ الْجِوارِ در جلد اول از کتاب
دوم ناسخ التواریخ مسطور است که وقتی جابر با استسقا بیمار شد و از تاب مرض مدهوش گشت رسول خدای
صلی الله علیه و آله او را عیادت کرده دست مبارکش بشست و از آن آب بر روی جابر بزد بهوش آمد و شفا یافت
و از این پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال شرافت منوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه پاره از
حالات این جناب مسطور می شود

بیان وقایع سال هفتاد و هشتم هجری و عزل امیه از خراسان و ولایت مهلب در خراسان

(حاشیه: بیان عزل امیه و ولایت مهلب)

در اینسال عبد الملک بن مروان امیة بن عبد الله بن خالد را از حکومت خراسان و سجستان معزول و این دو
ایالت را نیز بدیگر اعمال حجاج بن یوسف مضموم نمود حجاج نواب و عمال خویش را در بلدان و امصار انید و ایالت
مامور ساخت و مهلب بن ابی صفره را که در اینوقت از قتال ازارقه آسوده مانده بود بامارت خراسان منصوب نمود
و عبید الله بن ابی بکره را امارت سجستان داد و مهلب روی بخدمت حجاج نهاد و اینوقت حجاج در بصره

۳۸۲ جای داشت و قدوم مهلب را گرامی شمرد و او را با خود بر سریر جای داد و آن کسان را که از اصحاب مهلب در حرب ازارقه و چار بلیت و جراحت و مشقت و زحمتی شده بودند بخواند و باحسان و اکرام و مزید مرسوم و وظایف برخوردار ساخت و چنان بود که حجاج بن یوسف در آن زمان که ببصره میشد مغیرة بن عبد الله بن ابی عقیل را از جانب خویش در کوفه بنشانده بود و چون مهلب را والی خراسان گردانید مهلب پسرش حبیب را از پیش روی بخراسان بفرستاد و چون با حجاج وداع گفت حجاج بغله خضرا بدو بداد تا بر نشست و اصحابش بر دواب برید رهسپار شدند و بعد از بیست روز بخراسان اندر آمدند و چون بباب مرو در آمد باری هیزم پدیدار گردید و آن استر نفرت گرفت و بدو سوی بتاخت و حاضران ازین نفرت بعد از آن جمله تعب و مشقت و شدت سیر در عجب شدند و چون حبیب بن مهلب بخراسان در آمد متعرض امیة بن عبد الله و عمال او نشد و ده ماه در خراسان به نیابت حکمراند تا گاهی که پدرش مهلب در سال هفتاد و نهم وارد خراسان گردید صاحب روضة الصفا میگوید بعضی از مورخین نوشته اند که حجاج بن یوسف در بدایت حال مهلب را بامارت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامدار ساخت و اینحال بر مهلب گران گردید با عبد الرحمن بن طارق نایب حجاج گفت که امارت خراسان بعبید الله و حکومت سجستان را با من میگذارد با اینکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان داناترم اگر در خدمت امیر این قضیه را بعکس آوری حق ترا ادا کنم عبد الرحمن ملتمس مهلب را در خدمت حجاج بعرض رسانید حجاج پذیرفتار شد اما گفت همی بایست مهلب از خراج اهواز و فارس که مدتها در تصرفش بوده هزار بار هزار درهم بمن دهد چون مهلب این سخن بشنید ناچار حلی و زیور زوجه خویش را فروخته پانصد هزار درهم بهم پیوست و پسرش نیز پانصد هزار درهم تحصیل کرده آن مبلغ را بحجاج تقدیم کردند و این از آن در بود که مهلب بسبب آن جود و سخاوت فطری هر چه بدست کردی بخوردی و ببخشیدی و ذخیره نساختی

امارت عبید الله در سجستان

سوانح سال ۷۸

بیان حوادث و سوانح سال هفتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حج ابان بن عثمان — حکام و ولات و قضاة

در اینسال ابان عثمان که امارت مدینه داشت مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال فرمانفرمائی ممالک کوفه و بصره و خراسان و سجستان و کرمان در عهده کفایت و درایت حجاج بن یوسف استقرار داشت و قضاوت کوفه با شریح و قضاوت بصره با موسی بن انس بقول بعضی کسان مقرر بود و درین سال عبد الرحمن بن عبد القاری به دیگر سرای رهسپار گشت و اینوقت هفتاد و هشت سال روزگار شمرده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سرش بسود و قاری بیای تحتانی منسوب است و هم در اینسال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه رضوان الله علیهم بود رخت بدیگر سرای کشید جز این نیز گفته اند و هم در اینسال عبد الرحمن بن غنم اشعری که زمان جاهلیت را دریافته لکن شرف صحبت نیافته بود زندگانی را بدرود نمود یافعی میگوید عبد الرحمن را عمر بن الخطاب بر انگیزانید تا مردمان را فقه بیاموزد و او در شمار رؤس تابعین است و هم در اینسال بروایت یافعی و صاحب حبیب السیر

وفات عبد الرحمن قاری — وفات زید جهنی — وفات عبد الرحمن بن غنم

بقول

۳۸۳ بقول بعضی شریح قاضی وفات کرد و نیز یافعی میگوید بقولی در سال هشتادم هجری وفات کرد و انشاء الله تعالی در مقام خود که اصح روایات و متفق علیه جماعات است مذکور میشود و هم در اینسال بروایت یافعی ابو المقدام شریح بن هانی مذحجی که در خدمت جناب ولایتمآب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مصاحبت داشت در حرب کفار شهید شد و یکصد و بیست سال از عمرش بر گذشته بود و نیز در اینسال بقول بعضی موسی بن نصیر مغرب زمین روی بجهاد نهاد و هم در اینسال در اروپا بعادات چندین سالهای دراز رئیس جمهوری با انتخاب اهالی آنمرز و بوم تقرر داشت و هم در اینسال بقول یافعی نوشته اند که حسان که از جانب عبد الملک بن مروان والی افریقیه بود شهر قیروان را که از تصرف مسلمانان بیرون شده بود مجدداً مفتوح ساخت

وفات شریح — شهادت شریح بن هانی — فتح قیروان

وقایع سال ۷۹

بیان وقایع سال هفتاد و نهم هجری و جنگ عبید الله بن ابی بکره با رتبیل

حرب عبید الله با رتبیل

چون حجاج بن یوسف حکومت سجستان را در سال هفتاد و هشتم چنانکه اشارت رفت بعبید الله بن ابی بکره نهاد یکسال درنگ نمود و غزو نمود و رتبیل ملک کابل از روی صلح بود و او را قانون چنان بود که آن جزیه را که در مقام مصالحه با مسلمانان بر گردن نهاده بود که همه ساله به بیت المال رساند هر وقت در مسلمانان بحران توانائی و شوکتی بود میپرداخت و چون در ایشان اثر ضعف و اشتغالی مشاهدت میکرد باز میگرفت لاجرم حجاج رسولی نزد عبید الله بولایت نیمروز فرستاد که در سجستان توقف منمای و بعجله و شتاب عنان عزیمت بطرف کابلستان منعطف نمای و با رتبیل ملک کابل که در مقام عصیان است جنگ کن و باز مگرد تا بلادش را دستخوش قتل و غارت و اسر و هدم و قلاعش را ویران و مردانش را گرفتار بند گران نگردانی باز نگرد عبید الله چون این فرمان یافت با لشکر بصره و کوفه جانب راه گرفت و اینوقت سرداری مردم کوفه با شریح بن هانی بود که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بشمار میرفت چنانکه بشهادتش اشارت رفت با جمله عبید الله با آن لشکر پرخاشگر در بلاد و امصار رتبیل در آمد و آن اراضی را بقتل و غارت بسپرد و غنایم بسیار بچنگ آورد و حصنی چند ویران ساخت و بر پاره اراضی ایشان غلبه یافت و اینوقت رتبیل و اصحابش حیلتی کردند و همی زمینی را خالی کرده بزمین دیگر شدند تا بمملکت هندوستان نزدیک آمدند چندانکه عبید الله و شریح در بلاد ایشان فرو رفتند و در هیجده فرسنگی شهر ایشان رسیدند اینوقت ملک کابل فرمان کرد تا عقاب و شعاب را بر مسلمانان فرو گرفتند و راه مراجعت را بر لشکر اسلام مسدود ساختند و کار بر ایشان دشوار افتاد چندانکه گمان بردند بجمله دستخوش هلاک میشوند چون عبید الله اینحال بدید با ایشان از در صلح در آمد بر آن شرط و پیمان که هفتصد هزار درهم بدهد و ایشان بر مسلمانان راه بگشایند تا از زمین او بیرون شوند شریح چون این داستان بدانست عبید الله را ملاقات کرد و گفت بر هر چه مصالحت کنید سلطان در ازای مرسوم و علوفه شما محسوب میدارد عبید الله گفت بر این تقدیر که ما را چیزی ندهند از آن بهتر باشد که در این بیابان خوفناک از رنج جوع

هلاک

۳۸۴ هلاک شوم شریح گفت اینک عمر من از صد سال بر تر رفته و روزگاری است که از حضرت احدیت در طلب فیض شهادت هستم و اگر امروز را از دست بگذارم تا بمیرم ادراک نکنم آنگاه گفت ای مسلمانان بر دشمنان خویش بتازید و جنگ دراندازید عبد الله بن ابی بکرة گفت همانا تو پیر و خرف باشی شریح گفت باری از بهر تو کافی است که گویند بستان عبید الله و حمام عبید الله ای مردم اسلام هر کس در طلب فیض شهادت است با من همعنان گردد پس معدودی از فارسان و ابطال حفاظ دل از جان برگرفتند و در طلب جانان بمیدان تاختند و همی جنگ جنگ نمودند تا گروهی بجای ماندند و شریح بارجوزه این اشعار میخواند

اَصْبَحْتُ ذَاتَ اُقَاسِی الْكِبَرَا قَدْ عِشْتُ بَیْنَ الْمُشْرِكِیْنَ اَعْصُرَا

ثُمَّتَ اَدْرَكْنَا النَّبِیَّ الْمُنْذِرَا وَبَعْدَهُ صِدِّیقَهُ وَعُمَرَا

وَیَوْمَ مِهْرَانَ وَیَوْمَ تُسْتَرَا وَالْجَمْعَ فِی صِفِّینِهِمْ وَالنَّهَرَا

وَمَا جُمَیْرَاتُ مَعَ الْمُشَقَّرَا هَیْهَاتَ مَا اَطْوَلَ هٰذَا عُمُرَا

اعصر بروزن ارجل جمع عمر است

وازین اشعار مجاری روزگار خویش را از ایام جاهلیت و زمان اسلام و حرب صفین و نهروان و جز آن و طول زمان عمر را باز مینماید و از درازی عمر اظهار اندوه میکند با بجمله شریح در آن پیرانه سر چون جوانان پرخاشگر چندان قتال بورزید تا جماعتی از یارانش بقتل رسید و پاره نیز نجات یافتند و عبید الله بهفتصد هزار درهم بخالفان داد و با مردم خویش معاودت نمود و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان باستقبال ایشان شتافتند و اطعمه بسیار بیاوردند و چنان بود که از آن مردم برسید هر کس از آن طعام چندان بخورد که سیر گردید بمرد لاجرم مردمان ازین حال پرهیز گرفتند و ایشان را اندک اندک روغن بخورانیدند تا بحال خویش باز آمدند و چون این خبر بحجاج پیوست بعبد الملک بنوشت و هم در خدمتش باز نمود که از مردم کوفه و بصره لشکری گران مهیا داشت و از عبد الملک اجازت طلبید تا آن لشکر بزرگ را به بلاد و امصار رتبیل بفرستد در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که از جمله اجواد مشهور عبید الله بن ابی بکره است و نام ابو بکرة نفیع است و رسول خدایش این کنیت نهاد و عبید الله را چندان در جود و بخشش افراط میرفت که عبد الملک بحجاج نوشت عبید الله را عامل عملی مکن وقتی در مجلسی درآمد مردی بدو جای داد چون بپای خاست با آن مرد گفت با من بمنزل من راه سپار و ده هزار درهم بدو عطا کرد و نیز در بصره سرائی از بهر خود بساخت و ده هزار درهم در آن بنا بکار برد یکی از دوستانش در آن سرای درآمد و بسیارش نیکو شمرد عبد الله گفت این سرای و آنچه در آن است تو بخشیدم آن مرد گفت خدایت ازین سرای بهره یاب کند و سالها پائی عبید الله او را سوگند داد تا پذیرفتار شد در تاریخ حبیب السیر مسطور است که بعضی نوشته اند که عبید الله بن ابی بکره را نیز در همان سال اجل فروگرفت و دیگر سرای فرا رسید و او را آن جود و سخا بود که بهر عیدی یکصد بنده آزاد میساخت و نیز صاحب غرر الخصایص گوید آنچه از ام بنوت اشراف سیستان و ضبط اموال ایشان حاصل کرده بود در یک سال ببخشید وقتی زنی از قبیله هوازان

۳۸۵ بر عبید الله بن ابی بکره درآمد و ما چون سلاطین باستان گاهی خود را به دیگری مستور میداشت عبید الله بدیشان اورا حاجتی است و با اهل مجلس گفت چیست شما را که ازین مجلس بیرون نشوید تا این زن بعرض حاجت پردازد و آن زن نزدیک شد و گفت اَصْلَحَ اللّٰهُ الْاَمِیْرَ اِنِّی اَتَیْتُكَ مِنْ اَرْضٍ شَاسِعَةٍ تَرْفَعُنِی رَافِعَةٌ وَتَخْفِضُنِی وَاضِعَةٌ لِمُلِمَّاتٍ تَدَاكَلْنَ لَحْمِی وَبَرَیْنَ عَظْمِی وَتَرَكْنَنِی اَعُضُّ بِالْجَرِیْضِ فَضَاقَ بِی مِنَ الْبَلَدِ الْعَرِیْضِ وَقَدْ جِئْتُ بَلَدًا لَا اَعْرِفُ فِیْهَا اَحَدًا لَا قَرَابَةَ تَكْنِفُنِی وَلَا عَشِیْرَةَ تَعْرِفُنِی بَعْدَ اَنْ سَاَلْتُ اَحْیَاءَ الْعَرَبِ مَنِ الْمَرْجُوُّ نَائِلُهُ الْمُعْطٰی سَائِلُهُ فَاُرْسِلْتُ اِلَیْكَ وَدُلِلْتُ عَلَیْكَ وَاَنَا اَصْلَحَكَ اللّٰهُ اِمْرَاَةٌ قَدْ هَلَكَ عَنْهَا الْوَالِدُ وَذَهَبَ عَنْهَا الطَّارِفُ وَالتَّالِدُ وَمِثْلُكَ یَسُدُّ الْخَلَّةَ وَیُزِیْحُ الْعِلَّةَ فَاِمَّا اَنْ تُحْسِنَ صَفَدِی وَتُقِیْمَ اَوَدِی وَاِمَّا اَنْ تَرُدَّنِی اِلٰی بَلَدِی میگوید از زمینی دور بحضرت تو راه نوشته ام و پست و بلند زمین را درسپرده ام و بر مخاطر و مهالک بگذشته ام بسبب بلیات و ملماتی که گوشت مرا بخوردند و استخوانم را بهم تراشیدند و آب اندوه و رنج بگلویم اندر شد و جهان فراخ بر من تنگ آمد و هم اکنون از شهر و دیار خویش بشهری اندر شده ام که از مردمش کسی را نمی شناسم نه خویشاوندی دارم که مرا در کنف عطوفت رعایت کند و نه عشیرتی که بحالم آگاه باشد و در میان احیاء عرب بهر کس امید بذل میرفت سؤال کردم سرانجام بحضرت توام دلالت کردند و من زنی هستم که نه او را والدی و نه طریف و تالدی است و چون توکس چاره پریشانی کند و رفع علت نماید یا عطای مرا نیکو گردان و کژی مرا راست فرمای یا بشهر خویشتنم باز گردان عبید الله گفت اینجمله را تمامت بجای آوردم آنگاه بفرمود ده هزار درهم و توشه و کسوه و جامه و راحله بیاوردند و براه خویشتنش گذاشتند

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال مردم شام را بلای طاعون درسپرد و چنان سورة و شدت گرفت که نزدیک بود جمله مردم معرض فنا تباه شوند از نیروی بقول بعضی در اینسال هیچکس را مجال غزو نماند و هم در اینسال مردم روم با اهل انطاکیه تاختند و بر ایشان نصرت یافتند و نیز در این سال شریح بن حارث کندی که سالهای دراز قضاوت کوفه داشت از آن شغل استعفا نمود حجاج او را معاف داشت و ابو برده بن ابی موسی را بقضاوت کوفه برکشید و اندرین سال ابان بن عثمان که امیر مدینه طیبه بود مروان را حج اسلام بگذاشت و نیز در اینسال حکومت عراق و تمامت مشرق زمین با حجاج بن یوسف اختصاص داشت و موسی بن انس در بصره قضاوت میراند و در اینسال محمود بن ربیع که ابو ابراهیم کنیت داشت و در عهد مبارک حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد شده بود بدیگر سرای رخت کشید و هم در اینسال عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود هذلی جامه بقا ببرای بقا کشید و نیز در اینسال بروایتی از نویسندگان حسان که از طرف عبد الملک بن مروان والی افریقیه بود پس از فتح قیروان چنانکه بآن اشارت رفت شهر کرتاژرا

۳۸۶ که یکی از شهرهای معتبر افریقیه و در مراکش واقع بود برگشود و مردمش را بقتل عام در سپرد و آن شهر را چنان بویرانی در گرفت که هنوز نشان آبادی نیست.

سیل مکه

بیان وقایع سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال سیلی عظیم و شدید که معظم را در سپرد و جماعت حاج را ببرد و چندان نیرو داشت که اشتران را که حامل احمال و ناقل رجال بودند با بار و سوار میبرد و هیچکس را در منع و سد آن چاره نبود و خانهای مکه را فرو گرفت و تا برکن برسید و این سال را عام الجحاف نامیدند چه جحاف بضم جیم آن سیل را گویند که زمین را بکاود و هرچه بگذرد ببرد و نیز سیل جراف بضم جیم همین معنی را دارد و هم در اینسال طاعونی شدید و جارف در بصره بیفتاد و مردمان را بر کارگی عظیم در نوشت

طاعون بصره ۸۰

عبور مهلب در ماوراء النهر

بیان عبور مهلب بن ابی صفره از رود بلخ و حرب او با مردم ماوراء النهر

در اینسال مهلب بن ابی صفره از رود بلخ در سپرد و در شهر کش نزول نمود و ابو الادهم الزمانی در مقدمة الجیش او با سه هزار تن مرد جنگی راه مینوشت و خودش با پنج هزار مردم کارزار جنبش مینمود و این ابو الادهم را آن بأس و تدبیر و نصیحت بود که در هر سپاهی که جای داشت کار دو هزار تن را می نمود بالجمله چون مهلب در کنار شهر کش درآمد پسر عم ملک ختل او را بغزو ختل دعوت کرد مهلب پسرش یزید را با وی بفرستاد و نام ملک ختل شبل بود پس یزید بن مهلب و پسر عم ملک در ناحیه فرود شدند شبل بر پسر عمش شبیخون آورد و او را بگرفت و بکشت یزید چون اینحال بدید قلعه شبل را محاصره کرد لاجرم با وی مصالحت کردند و فدیه بدو حمل دادند یزید از آنجا باز شد و نیز مهلب فرمان کرد تا پسر دیگرش حبیب نیز روی براه کرد و با صاحب بخارا که با چهل هزار تن مرد سپاهی بود در برابر شدند اینوقت جماعتی از آن لشکر در قریه فرود آمدند حبیب بدانست و با چهار هزار تن با ایشان روی نهاد و آن مردم را بکشت و آن قریه را بسوخت و از آن پس نام آن قریه محترقه گردید و حبیب بخدمت پدرش مهلب باز گردید و مهلب مدت دو سال در شهر کش اقامت نمود وقتی با او گفتند اگر با سوی این شهر روی آوردی چه بودی گفت بهره من از این جنگهای بزرگ همین سلامت این سپاه و بسلامت باز گشتن ایشان است و در آن اوقات که مهلب در شهر کش جای داشت جماعتی از مردم مضر نزد او انجمن کردند مهلب ایشان را در آن شهر محبوس فرمود و چون بآن شهر مراجعت کرد جمله را رها ساخت چون حجاج این داستان را بشنید به مهلب نوشت

اِنْ کُنْتَ اَصَبْتَ بِحَبْسِهِمْ فَقَدْ اَخْطَأْتَ بِاِطْلَاقِهِمْ وَاِنْ کُنْتَ اَصَبْتَ بِاِطْلَاقِهِمْ فَقَدْ ظَلَمْتَهُمْ اِذْ حَبَسْتَهُمْ

اگر حبس این جماعت بصواب بود رها ساختن بخطا باشد و اگر رهائی بصواب بود حبس کردن ستم بود مهلب در جواب نوشت خِفْتُهُمْ فَحَبَسْتُهُمْ فَلَمَّا اَمِنْتُهُمْ خَلَّیْتُهُمْ از ایشان بیم داشتم حبس کردم چون ایمن شدم رها کردم و در جمله محبوسین عبد الملک بن ابی شیخ قشیری بود و نیز مهلب با مردم کش صلح نمود به فدیتی که از ایشان ماخوذ دارد

و در اثنای اینحال نامه از ابن الاشعث بدو رسید که حجاج را قلع نماید و او را بمساعدت خویش دعوت نمود مهلب نامه ابن الاشعث را برای حجاج بفرستاد و خود در شهر کش اقامت نمود ۳۸۷

فرستادن لشکر بجنگ رتبیل ۸۰

بیان فرستادن لشکرهای گران بسرداری عبد الرحمن ابن محمد بن الاشعث بحرب رتبیل

از این پیش چگونگی احوال سپاه اسلام گاهی که عبید الله بن ابی بکره ایشان را در بلاد رتبیل درآورد و بآن رنج و زحمت مراجعت کردند و شریح بن هانی شهید گردید و حجاج آن داستان را بعبد الملک بن مروان بنوشت و رخصت خواست تا لشکری گران بسوی رتبیل روان دارد مسطور گردید چون عبد الملک حجاج را در آن امر مجاز گردانید حجاج بتجهیز سپاهی کینه خواه مشغول شد و فرمان کرد تا مردم کوفه بیست هزار و مردم بصره نیز بیست هزار نفر مرد مجاهد بسازند و از شهر بیرون آوردند و در انجام اینکار بکوشید و لشکریان را آنچه مرسوم و عطا داشتند برسانید و سوای آن مبلغ دو هزار بار هزار درهم در کار ایشان انفاق کرد و بمرکب و خیل و اسلحه نیرو مدد فرمود و هم از آن مردم سپاهی هر کس را بصفت شجاعت و توانگری معروف بود بعطیات وافره خرسند داشت و از جمله ایشان عبید بن ابی محجن ثقفی و دیگران بودند و چون امر سپاه را منتظم ساخت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث را بر آن سپاه امارت داد و چنان بود که حجاج با وی کینه ور بود و می گفت هرگز ابن اشعث را نمی نگرم جز اینکه آهنگ قتلش را مینمایم و این سخن را شعبی روزی از حجاج بشنید و با ابن اشعث بگفت عبد الرحمن گفت سوگند با خدای من او را زودتر از این سلطنت خلع میکنم و بروایت صاحب روضة الصفا منشاء مخالفت ابن اشعث این بود که یکی روز حجاج با عبد الرحمن گفت که منظری نیکو و محسنات آراسته داری عبد الرحمن گفت باطن من نیز از ملکات نکوهیده پیراسته است و عبد الرحمن پیشتر از حجاج از آن مجلس بیرون شد و بعد از آن از عامر شعبی که در آن روز در آن مجلس حاضر بود پرسش نمود که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت بآن شرط میگویم که پوشیده داری عبد الرحمن در کتمان آن سر سوگند خورد شعبی گفت امیر میگفت هرگز با نیرو نظر نکنم جز اینکه میخواهم گردنش را بزنم عبد الرحمن گفت سوگند با خدای چندان کوشش نمایم تا رگ گردنش بریده شود و از آن روز با آهنگ مخالفت برآمد و این بود تا این هنگام که حجاج این لشکر را بساخت و ابن اشعث را فرمان کرد تا آن لشکر را بسجستان حرکت داده از آنجا بکابلستان روی کند و در اینحال اسمعیل بن الاشعث عم عبد الرحمن را با این لشکر پرخاشگر نفرت

نزد حجاج شد و گفت عبد الرحمن را

سوگند با خدای هنوز از جسر فرات نگذشته باشد که بمخالفت تو سر برکشد حجاج گفت هیبت او از من از آن برتر است که با من مخالفت جوید بالجمله ابن اشعث با آن لشکر گران کوه و بیابان بسپرد تا به سجستان درآمد و بزرگان آن سامان را انجمن ساخت و خطبه براند و گفت حجاج در حدود و ثغور شما مرا امارت داده و فرمان کرده است که با دشمنان شما که بلاد شما را بقتل و غارت بسپردند و مردمش را اسیر ساختند جهاد بورزم پیراسیرند

که هیچکس از شما توقف و تخلف نورزد و بعقوبت دچار شود پس مردم سجستان نیز ساختگی کرده و بالشکر ابن اشعث راه سپر شدند چون داستان توجه عبد الرحمن را رتبیل ملک کابل بشنید رسولی بعبد الرحمن بفرستاد و نامه نوشت که آنچه بشریح بن هانی و دیگر مسلمانان رسید نه برضا و میل من بود اینک آن خراج که بر من تقرر یافته تقدیم مینمایم و خواستارهستم که از آن جنایت که با من نسبت میدهند درگذرد عبد الرحمن باین سخن التفات ننمود و با آن لشکر بزرگ روی ببلاد رتبیل و ولایات کابل نهاد رتبیل بعادتی که داشت در هر زمین که آن لشکر درآمدند بگذاشت و در زمینی دیگر منشست و متدرجاً عقب میرفت تا با عبد الرحمن همان معاملت بورزد که با عبید الله بپای برده بود و لکن عبد الرحمن بر کید و فریب او وقوف یافته هر شهر و قصبه را که بحیطهٔ تصرف درآوردی عاملی از جانب خود در آنجا بنشاندی و جماعتی را با وی معاون و معاضد ساختی و در عقبات و شعاب مردم کارآزموده بکمین بگذاشتی و اسلحه و آلات حرب با ایشان بازدادی و بدین نسق بسیاری از آن اراضی را متصرف گردید و سپاهیان را غنیمتی فراوان بچنگ آمد آنگاه با مردمان گفت ازین افزون در زمین رتبیل توغل و تخطی مجوئید همانا آنچه مرا از بلاد و اموال این جماعت بهره گشت امسال را کافی است هم اکنون ببایست طرق و شوارع این اراضی را نیک بدانیم و سال آینده از روی علم و بصیرت کار کنیم و این مملکت را بحیطهٔ تسخیر درآوریم چون آن مردم این سخن را بشنیدند سخت پسندیده شمردند آنگاه عبد الرحمن این فتحنامه را بحجاج نوشت و هم از کنون خاطر خویش بازنمود و بعضی در کیفیت مأمور شدن عبد الرحمن باینصورت نگاشته اند که حجاج بن یوسف همیان بن عدی سدوسی را در کرمان بنهاده بود تا بنظم و ترتیب آلات و البسهٔ حربیه مشغول باشد تا اگر عامل سجستان یا حکمران سند را حاجت افتد بیچاره نمانند اما همیان در خدمت حجاج عصیان ورزید و حجاج عبد الرحمن بن محمد را بدو فرستاد تا با وی حرب کرد و همیان را منهزم ساخت و خود در مکانش اقامت ورزید و از آن پس چنان افتاد که عبید الله بن ابی بکره چنانکه مذکور شد وفات کرد و او حاکم سجستان بود پس حجاج فرمان حکومت سجستان را بنام عبد الرحمن بنوشت و این لشکر گران تجهیز کرده با عبد الرحمن روان داشت و این جیش را از نیکی ساختگی و آراستگی جیش الطواویس خواندند

بیان سوانح و حوادث سال هشتادم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال ابان بن عثمان امیر مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال امارت مملکت عراق و مشرق با حجاج بن یوسف بود و مهلب بن ابی صفره از جانب حجاج در مملکت خراسان حکومت میکرد و موسی ابن انس قاضی بصره بود و ابو برده در کوفه قضاوت میراند و در این سال اسلم غلام عمر بن الخطاب که نزد اهل سنت و جماعت بجمیع در سلک علما و فقها انتظام داشت بدیگر سرای رخت برکشید و هم در اینسال ابو ادریس خولانی عائذ بن عبد الله که فقیه و قاضی اهل شام و حلب بود وفات یافت و او در طبقهٔ ابی الدرداء است و ا و

و ابن عبد البر سماع او را از معاذ صحیح میشمارد و هم در اینسال معبد بن عبد الله بن عُلَیم الجهنی که راوی حدیث و بلیغ و اول کسی است که قدری المذهب گردید در بصره مقتول شد و او را حجاج بن یوسف با نواع عذاب بکشت و بروایتی عبد الملک بن مروان او را در دمشق بکشت و مصلوب نمود و نیز در اینسال ابو عبد الرحمن جبیر بن نفیر بن مالک الحضرمی که ادراک زمان جاهلیت را نموده لکن بشرف صحبتی نایل نشده بود از دار فنا بسرای بقا ارتحال نمود و هم در اینسال عبد الرحمن بن عبد الباری بروایت یافعی رخت بدیگر سرای کشید و نیز در اینسال جنادة بن ابی امیة که با دراک صحبتی مفتخر و در تمام ایام معویه امیر غزو بحر بود بسرای دیگر جا برد و هم در اینسال سایب بن یزید خواهرزاده نمر وفات کرد و بعضی وفات او را در سال هشتاد و ششم هجری نوشته اند تولدش در زمان شرافت توامان رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و نیز در اینسال سوید بن غفله بفتح عین معجمه و فاء از این جهان اریب بسرای جاوید خرامید یافعی گوید سوید جعفر در کوفه بمرد و تولدش در عام الفیل بود و مردی فقیه و امام و عابد و کثیر القدر بود و هم در اینسال عبد الله بن ابی اوفی که آخر کسی است که از صحابه وفات نمود در کوفه بدیگر سرای شد و نیز در اینسال حسان بن نعمان بن منذر غسانی که ملک عرب شام بود در هنگام محاربت با مردم روم بروایت یافعی وفات نمود و نیز در اینسال بروایت بعضی از نویسندگان ابو امامه وفات کرد و ابو حنیفه بعرصهٔ وجود راه گشود و هم در اینسال و بقولی در سال هشتاد و چهارم و بروایتی هشتاد و پنجم و بحدیثی هشتاد و ششم و بقولی نودم هجری عبد الله جعفر بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنهم که بصفت جود و سماحت و جلالت مشهور آفاق است ازین سرای پر ملال بسرای جاوید انتقال فرمود در کتاب فوات الوفیات که در تکمیل تاریخ ابن خلکان تحریر کرده نوشته است عبد الله بن جعفر را صحبت و روایتی بود از پدرش و عمش و هم از عم دیگرش علی بن ابیطالب علیه السلام روایت داشت آخر کسی است که از جماعت بنی هاشم رسول خدای صلی الله علیه و آله را دیدار نموده بود گویند اجواد عرب در اسلام ده تن بودند عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس بن عبد المطلب و سوید بن العاص بن سعید العاصی اجواد اهل حجاز بودند و عبید الله بن عتاب بن ورقاء که تنی که از بنی ریاح بن یربوع است و اسماء بن خارجه بن حصین فزاری و عکرمة بن ربعی الفیاض که یکتن از بنی تیم الله بن ثعلبه است اجواد اهل کوفه بودند و عمر بن عبید الله بن معمر و طلحة بن خلف الخزاعی که همان طلحة الطلحات است و عبید الله بن ابی بکره اجواد اهل بصره اند و اجواد اهل شام یکی خالد بن عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه باشند و در میان تمامت این جماعت عبد الله بن جعفر بر همه در صفت جود گوی سبقت ربوده و چون شرح

شرح حال عبد الله بن جعفر را در کتاب طراز المذهب فی احوال

سیدتنا زینب راقم حروف مفصلاً مسطور داشته است

در اینجا همین مقدار کفایت رفت

ذکر وفات سید التابعین جناب ابی القاسم محمد بن امیر المومنین علیه السلام

در اینسال و بروایت مسعودی در سال هشتاد و یکم هجری محمد بن امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مکنی بابی القاسم و معروف بابن الحنفیه ازین سرای ایمان بجنان جاویدان خرامید مادرش خوله بنت جعفر بن قیس بن سلمة بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن الدول بن حنیفة بن لجیم است ابن خلکان میگوید بعضی بر آن رفته اند که حنیفه از جمله اسیران یمامه بود و بحضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه انتقال یافت و برخی گفته اند خوله کنیزکی سیاه از مردم سند و از بنو حنیفه بود نه اینکه در شمار آنجماعت باشد ازین روی این جناب را ابن الحنفیه گفتند کنیت او نیز ابو القاسم است چه نوشته اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله با امیر المومنین علیه السلام از تولد وی بشارت داد و فرمود سَيُولَدُ لَكَ بَعْدِي غُلَامٌ وَقَدْ نَحَلْتُهُ اِسْمِي وَكُنْيَتِي وَلَا تَحِلُّ لِاَحَدٍ مِنْ اُمَّتِي بَعْدَهُ زود است که بعد از من خدایت پسری عنایت فرماید و من اسم و کنیت خود را بدو عطا کردم لکن بعد از وی هیچکس از امت مرا روا نیست که اسم و کنیت مرا مجتمعاً بر خود گذارد لکن در اغلب کتب امامیه لحت اخیر این خبر مسطور نیست بلکه نوشته اند اسم و کنیت رسول خدای برای شخص جایز نیست مگر اینکه آن حضرت این رخصت داده[1] و ابن خلکان نوشته است که از جمله آنانکه نام ایشان محمد و کنیت ایشان ابو القاسم است محمد بن ابی بکر و محمد بن طلحة بن عبید الله و محمد بن سعد بن ابی وقاص و محمد بن عبد الرحمن بن عوف و محمد بن جعفر بن ابیطالب و محمد بن حاطب بن ابی بلتعه و محمد بن الاشعث بن قیس هستند یافعی در تاریخ مرآت الجنان میگوید نهی از جمع نمودن نام و کنیت آنحضرت مخصوص بزمان مبارکش بود و علمای خبر علتش را چنین رقم کرده اند که جماعت یهود می گفتند یا ابا القاسم چون آنحضرت می شنید بایشان التفات میفرمود اینوقت آن مردم خبیث میگفتند ما تو را مقصود نداشتیم و همی خواستند رسول مختار را ازین کار و کردار آزار کنند در آنوقت از تکنی بابی القاسم نهی فرمود و بعد از آنحضرت این علت زایل گشت و آن نهی مرتفع گردید مع القصه محمد بن الحنفیه علم و فضل وافر و ورعی بسیار و بکمال شجاعت و جمال جلادت و نهایت قوت نامبردار بود و حکایات و اخبار آن جناب در محاربات صفین و جمل در رکاب مبارک امیر المومنین در کتب مورخین مسوطاً و هم پاره اخبار عجیبه که در مراتب قوت و شجاعت آن جناب وارد است مرقوم است راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب باحوال آن جناب مبسوطاً اشارت کرده است و در این کتاب نیز در ذیل احوال ابن زبیر مرقوم گردید همانا جماعت کیسانیه او را امام و مهدی آخر زمان میخوانند و میگویند در جبال رضوی که کوهستان یمن است و بکوهستان عمان متصل میشود جای فرموده است و زنده است

[1] فرموده باشد چنانکه در حق حضرت صاحب الامر علیه السلام بر آنحضرت این رخصت

ماکاهیکه خروج کند و خدایتعالی در آن کوه آب و عسل برای رزق و روزی بدو میرساند و جماعت کیسانیه بعد از امیر المومنین علیه السلام محمد را امام میدانند گروهی مختار بن ابی عبیده را ازین جماعت می شمارند و فرقه دیگر این جماعت را حسانیه خوانند و ایشان از اصحاب حسان سراج باشند گویند امیر المومنین و حسنین علیهم السلام هر سه تن امام هستند و چهارم محمد بن حنفیه است و او امام غایب است و کثیر بن عبد الرحمن که از جمله عشاق عرب و عاشق عزه و معروف بکثیر عزه است بر این عقیدت رفته و انشاد ابیات کرده است و

عقاید کیسانیه

راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوالش مسطور داشته و اسمعیل بن محمد حمیری ملقب بسید که در بدایت حال بر این مذهب رفته نیز در اینباب انشاد ابیات کرده است و بعد از آن بدین جعفری و کیش اثنا عشری باز شد و از در توبت و انابت گفت

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللهِ وَاللهُ اَكْبَرُ ... وَاَيْقَنْتُ اَنَّ اللهَ يَعْفُو وَيَغْفِرُ

در کتاب تبصرة العوام فی مقالات الانام که از تصانیف سید سعید ذو المجدین علی بن الحسین بن موسی ملقب بمرتضی و ملقب بعلم الهدی و بقولی از تصانیف سید مرتضی داعی حسینی رازی است مرقوم داشته اند که گروه کیسانیه گویند که بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله علی امام بود و بعد از وی حسن و بعد از حضرت امام حسن امام حسین علیهم السلام و بعد از ایشان محمد بن حنفیه و قومی از ایشان گویند بعد از رسول خدای علی علیه السلام امام بود و بس و حسنین علیهما السلام و محمد بن حنفیه را امام ندانند و این قوم گویند که ابو مسلم نیز کیسانی بود و لکن درست نباشد و کیسانیه بر آن عقیدت هستند که چون دجال خروج کند محمد بن حنفیه از کوه رضوی از جبال یمن که در آنجا زنده است بیرون آید و دجال را بکشد و جهان را از عدل و داد بیاکند و مهدی موعود او است و قومی از ایشان گویند محمد بن حنفیه اله است و مستحق عبادت و جماعت امامیه جمله خلایق کیسانیه را کافر میدانند و نیز کیسانیه بر آن عقیدت رفته اند که محمد بن حنفیه در یکی از شعاب جبل رضوی است و با چهل تن از اصحابش در آن شعب در آمده و کسی را بر حال ایشان آگاهی نرفت و بجمله زنده اند و رزق و روزی دائمی میبرند و میگویند ابن حنفیه در آن کوه در میان شیر و پلنگی مقیم است و دو چشمه در حضور شریفش از آب و عسل روان است و فرقه از عباسیه را سخن آن است که امامت از محمد بن حنفیه با پسرش ابو هاشم عبد الله و از عبد الله بمحمد بن علی پدر سفاح و منصور انتقال یافت و امامت در بنی عباس از جانب محمد است و بعد از علی علیه السلام محمد بن حنفیه امام است و نیز پاره از جماعت کیسانیه گویند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد از مراجعت از شام و وصول بمدینه از زیارت مرقد منور رسول خدای صلی الله علیه و آله باز شد نزد عمش محمد بن حنفیه آمد و او را از قتل سید الشهدا سلام الله علیه خبر گفت و ابن حنفیه چندان بگریست تا از هوش بگشت و چون بخویشتن پیوست برخاست و زره بپوشید و شمشیر حمایل کرد و بر اسب خویش بر آمد و بر کوه رضوی صعود داد و مردمان بروی نگران بودند تا غایب شد

و بیرون نیامد کرد ز ما نیکه مختار ظهور نمود و بالجمله وقتی چنان افتاد که زرهی چند بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام درآوردند از آنجمله یکی بسیار بلند تر بود فرمود ازین زره فلان و فلان حلقه بایست قطع شود محمد بن حنفیه دامان زره را بایکدست بگرفت و بایکدست دیگر آنچه زیادتی داشت ماخوذ نمود و مانند پارچهٔ حریر از هم بدرید و بآن مقدار که پدرش بفرموده بود برداشت بعضی نوشته اند که ازین کردار انگشتان شریفش را صدمتی رسید که نیروی قبض شمشیر نداشت و از جمله اسبابی که آنجناب را از ملازمت رکاب امام حسین علیه السلام بازداشت یکی همین بود و در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که چنان افتاد که وقتی در میان حضرت حسین بن علی علیهما السلام و برادرش محمد بن حنفیه رضی الله عنه سخنی بگذشت و هر دو تن خشمناک از هم جدا شدند چون محمد بن حنفیه بمنزل خود درآمد مکتوبی بحضرت امام حسین علیه السلام معروض و بعد از بسمله مسطور نمود مِنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ اِلَى اَخِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ لَكَ شَرَفًا لَا اَبْلُغُهُ وَفَضْلًا لَا اُدْرِكُهُ فَاِنَّ اُمِّي امْرَءَةٌ مِنْ بَنِي حَنِيفَةَ وَاُمُّكَ فَاطِمَةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَوْ كَانَ مِلْؤُ الْاَرْضِ نِسَاءً مِثْلَ اُمِّي مَا وَفَيْنَ بِاُمِّكَ فَاِذَا قَرَاْتَ رُقْعَتِي هٰذِهِ فَالْبَسْ رِدَائَكَ وَنَعْلَيْكَ وَسِرْ اِلَيَّ لِتُرْضِيَنِي وَاِيَّاكَ اَنْ اَسْبِقَكَ اِلَى هٰذَا الْفَضْلِ الَّذِي اَنْتَ اَوْلَى بِهِ مِنِّي وَالسَّلَامُ یعنی تو را آن شرف و شرافت است که هرگز نتوانم بآن رسید و آن فضل و فضیلت است که هرگزش ادراک نتوانم نمود همانا مادر من زنی از بنی حنیفه بیش نیست لکن مادر تو فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و او را آن جلالت و رفعت است که اگر تمامت روی زمین از مانند مادر من مملو کردد با مادر تو در یک میزان نیایند چون این مکتوب مرا قرائت فرمودی ردای شریف بر تن مبارک بیارای و نعلین مبارک بر پای شریف درآور و برای خوشنود داشتن من برای من راه برگیر و پاسداری فرمای شاید این فضیلت که تو در آن بر من اولویت داری بر تو سبقت جویم یعنی محاسن اخلاق و محامد آداب بجمله شایسته تو است و ترجیح من نیز در خور اخلاق ستوده تست پس درین امر مبادرت گیر و درین فضیلت و ثواب پیشی جوی و گرنه من بحضرت تو شتابم و این فضیلت دریابم پس امام حسین علیه السلام ردای مبارک بر تن بیاراست و نعلین بپوشید و برای او شد و برادر را مسرور و مفتخر فرمود و معلوم باد که از وضع این کلمات چنان می نماید که این داستان قبل از ظهور امامت حضرت امام حسین علیه السلام بوده است و نیز در آن کتاب مسطور است که محمد بن الحنفیه میفرمود اَفْضَلُ الْمَالِ مَا اَفَادَ شُكْرًا وَاَوْرَثَ ذِكْرًا وَاَوْجَبَ اَجْرًا وَلَوْ رَاَيْتُمُ الْمَعْرُوفَ لَرَاَيْتُمُوهُ حَسَنًا جَمِيلًا برترین مالهای جهان آن است که بسبب بخشش آن تولید ستایش کند و در صفحهٔ روزگار نام شخص را پایدار بدارد و موجب اجر جمیل گردد همانا اگر گوهر معروف و جوهر رخشان مجسم و نمایان شدی پیکری نیکو و قالبی جمیل بدیدار آمدی بالجمله آنجناب در سال هشتادم و بقولی هشتاد و یکم و بروایتی هشتاد و سیم و بقولی هفتاد و دوم یا هفتاد و سیم برد و بروایت ابن خلکان دو سال از خلافت عمر بجای مانده بود که متولد شد و بروایتی در اول محرم و بقولی در شهر ربیع الاول در مدینه وفات کرد و ابان بن عثمان بن عفان والی مدینه بر وی نماز بگذاشت

و در بقیع مدفون شد و بروایتی چون در زمان ابن زبیر بطایف رفت در آنجا وفات نمود و بعضی نوشته اند حضرت امام محمد باقر علیه السلام کتاب وصیت او را بنوشت و او را غسل و کفن و دفن فرمود و از این پس نیز انشاء الله تعالی در ذیل معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام و پارهٔ مقامات دیگر بحال وی اشارت میرود

چنانکه ازین پیش اشارت رفت و بقولی در بلاد ایله وفات نمود

بیان وقایع سال هشتاد و یکم هجری و فتح قالیقلا و مقتل بحیر بن ورقاء

قالیقلا بفتح قاف و بعد از الف لام و قاف و لام الف بروایت حموی در ارمنیه عظمی از نواحی خلاط است بالجمله عبدالملک بن مروان در این سال لشکری بساخت و پسرش عبدالله را بآنجانب روانه داشت عبیدالله برفت و قالیقلا را مفتوح ساخت و هم در این سال بحیر بن ورقاء صریمی که ازین پیش در ذیل داستان بحیر بن وساج بحال او اشارت رفت مقتول گردید و سبب این بود که چون بحیر بن وساج را چنانچه سبقت گذارش گرفت بحیر بن ورقاء که هر دو تن از طایفه تمیم بودند بفرمان امیه بن عبدالله بن خالد بکشت عثمان بن رجاء بن جابر که یکتن از بنی عوف بن سعد بود این اشعار را در تحریض جماعتی از آل بحیر که از ابناء بشمار بودند و ابناء چند بطن از تمیم هستند که ایشان را ابناء نامیدند انشاد کرد

لَعَمْرِي لَقَدْ اَغْضَيْتَ عَيْنًا عَلَى الْقَذَى ... وَبِتَّ بَطِينًا مِنْ رَحِيقٍ مُرَوَّقٍ
وَخَلَّيْتَ ثَارًا طُلَّ وَاخْتَرْتَ نَوْمَةً ... وَمَنْ يَشْرَبِ الصَّهْبَاءَ بِالْوِتْرِ يَسْبِقِ
فَلَوْ كُنْتَ مِنْ عَوْفِ بْنِ سَعْدٍ ذُؤَابَةً ... تَرَكْتَ بَحِيرًا فِي دَمٍ مُتَرَقْرِقِ
فَقُلْ لِبَحِيرٍ نَمْ وَلَا تَخْشَ ثَائِرًا ... بِبَكْرٍ فَعَوْفٌ اَهْلُ شَاءٍ حَلَقِّقِ
دَعُوا الضَّاْنَ يَوْمًا قَدْ سَبَقْتُمْ بِوِتْرِكُمْ ... وَصِرْتُمْ حَدِيثًا بَيْنَ غَرْبٍ وَمَشْرِقِ
وَهُبُّوا فَلَوْ اَمْسَى بُكَيْرٌ كَعَهْدِهِ ... لَغَادَاهُمْ زَحْفًا بِجَاوَاءَ فَيْلَقِ

و هم این شعر را بگفت

فَلَوْ كَانَ بَكْرٌ بَارِزًا فِي اَدَاتِهِ ... وَذِي الْعَرْشِ لَمْ يُقْدِمْ عَلَيْهِ بَحِيرٌ
فَفِي الدَّهْرِ اِنْ اَبْقَانِيَ الدَّهْرُ مَطْلَبٌ ... وَفِي اللهِ طُلَّابٌ بِذَاكَ جَدِيرٌ

چون بحیر را خبر گفتند که طایفهٔ بحیر از جماعت ابناء او را وعید قتل و ضرب داده اند این شعر بگفت

تَوَعَّدَنِي الْاَبْنَاءُ جَهْلًا كَاَنَّمَا ... يَرَوْنَ فِنَائِي مُقْفِرًا مِنْ بَنِي كَعْبٍ
رَفَعْتُ لَهُ كَفِّي بِسَيْفٍ مُهَنَّدٍ ... حُسَامٍ كَلَوْنِ الثَّلْجِ ذِي رَوْنَقٍ عَضْبٍ

حسام برنده ... یعنی شمشیر برنده عضب یعنی نگاهنده و برنده

بالجمله هفده مرد از شجعان بنی عوف در طلب خون بحیر گرایی و متفق شدند و یکتن از جوانمردان ایشان که شمردل نام داشت از بادیه بیرون شد و راه بسپرد تا بخراسان درآمد و نگران گردید که بحیر در جائی بایستاده است در زمان بروی بتاخت و نیزه بروی بزد چنانکه زمینش افکند و گمان برد که بحیر را بکشت مردمان چون این جرئت

وجسارت را مشاهدت کردند گفتند وی خارجی است و بروی هجوم آوردند شمر دل اسب برانگیخت و با هر کس در آویخت لکن مرکبش بلغزید واو را از فراز زین بیفکندند و مردمانش بقتل رسانیدند و نیز صعصعة بن حرب العوفی از بادیه بیرون شد و اینوقت گوسفندی چند که او را بود بفروخت و روی بسجستان نهاد و در آنجا با خویشاوندان بحیر مدتی مجاورت نمود و خود را از مردم بنی حنیفه یمامه شمرد و با ایشان مجالست ورزید و مؤانست نمود چندانکه با وی مانوس شدند چون این کار باین مقام آورد گفت مرا در خراسان میراثی است خواهانم که در سفارشش بن مکتوبی بسوی بحیر کنید تا بر وصول حقوق من اعانت فرماید پس آنجماعت بسوی بحیر مکتوب کردند و باز نمودند که صعصعة از مردم بنی حنیفه از یاران ابن ابی بکره است و او را در سجستان اموالی و در مرو میراثی است و از آن بیامد که آنجمله را بفروشد و بسوی یمامه باز شود چون صعصعة این مکتوب را ببرد و بحیر بدید بفرمود تا صعصعه را در منزلی جای دادند و نفقه از بهرش مقرر داشتند و هم با وی وعده نهاد که مسئولش را بانجام رساند صعصعة گفت در خدمتت بپایم تا مردمان باز آیند پس یکماه در آنجا بماند و با او بر در سرای مهلب حاضر شدی و چنان بود که بحیر همیشه احتیاط بجای آوردی و از بیم خطر در حذر بودی اما چون مکتوب آنجماعت را بدید خاطرش از وی برآسود و یکی روز که در خدمت مهلب جای داشت و قمیصی و ردائی بر تن بیاراسته بود صعصعة بیامد و در پس سرش بنشست و بدو نزدیک شد چنانکه خواهد با وی سخنی کند بناگاه خنجر بکشید و بر خاصره بحیر بزد و بهی در شکمش جای داد و فریاد برکشید و گفت یالثارات بحیر و باز نمود که خون بحیر را بجست پس از هر سوی بتاختند و او را ماخوذ داشته و بخدمت مهلب در آوردند مهلب گفت بد باد ترا همانا خون خود را بجستی و خویشتن را تباه ساختی و بحیر را گزندی نمیرسد صعصعة گفت همانا طعنه بروی فرود آوردم که اگر در جمله مردمان قسمت کنند بخواهند مرد و ریح شکم او را در دست خود بیافتم مهلب بفرمود او را بزندان در افکندند اینوقت جماعتی از ابناء بروی در آمدند و بر سرش بوسه نهادند و بحیر روز دیگر بمرد و صعصعه چون مرگ او را بدانست گفت اکنون هرچه خواهید البته بجای آورید آیا نذر ابناء بنی عوف را بجای نیاوردم و خون خود را نخواستم سوگند با خدای که در مکانهای خلوت بر بحیر دست یافتم لکن مکروه شمردم که پوشیده اش بقتل رسانم مهلب چون این سخنان بشنید گفت قسم بخدای که هیچکس را چون این مرد ندیده ام که از جان خود بگذرد و در راه غیرت ببخشد آنگاه بفرمود تا او را بکشتند و بعضی گفته اند از آن پیش که بحیر بمرد او را نزد وی بفرستاد بحیر او را بکشت و بعد از آن بمرد و از آنطرف چون مردم عوف و ابناء بشنیدند برآشفتند و گفتند از چه روی بپاست صاحب ما را بکشند با اینکه او خون خویش را بجست پس قبیله مقاعس و بطون که بجمله بطونی از تمیم بودند با ایشان بمنازعت در آمدند و کار بدانجا پیوست که مردمان بیمناک شدند فتنه عظیم برخیزد و خونها بریزد عقلای جماعت انجمن شدند و گفتند دیه خون صعصعه را بدهید و خون بحیر را در عوض بحیر شمارید و ایشان چنان کردند اینوقت مردی از ابناء این شعر در مدح صعصعة بگفت

لِلّٰهِ دَرُّ فَتًى تَجَاوَزَ هَمُّهُ ‌ ‌ ‌ دُونَ الْعِرَاقِ مَفَاوِزًا وَبُحُورًا

مَا زَالَ يُدْئِبُ نَفْسَهُ وَرِكَابَهُ ‌ ‌ ‌ حَتّٰى تَنَاوَلَ فِي الْحُرُوبِ بُحَيْرًا

بیان در آمدن مردم دیلم بقزوین و قتل ایشان بشمشیر مسلمانان

قتل مردم دیلم در قزوین ۸۱

قزوین سرحد مسلمانان بود از ناحیه دیلم از اینروی که آن لشکر در آنجا بودند همیشه با اسلحه کارزار در لیل و نهار بحراست مراقبت داشتند و هیچ ساعت بغفلت نمیرفتند چون امیسال در آمد محمد بن ابی سبرة الجعفی که مردی فارس و شجاع و در حروب خویش عظیم الغناء بود در جماعتی از آن لشکریان جای داشت چون بقزوین در آمد نگران شد که مردمان بحراست روز میسپارند و هیچ شبی در بالش راحت نمی خوابند گفت آیا از آن بیمناک باشید که دشمنان شما در این شهر اندر آیند گفتند آری گفت اگر این مردم چنین دلیری کنند من داد شما از آنان میخواهم درهای شهر را برگشائید و از هیچ بیم مدارید لاجرم مردم قزوین دروازهای شهر را گشاده داشتند و چون دیلم این خبر بشنیدند روی با ایشان کرده بر ایشان شبیخون و بشهر هجوم و مردمان از هر طرف نفیر برآوردند ابن ابی سبره چون این حال بدید گفت درهای شهر را بر روی ما و اینجماعت فراز کنید چون درها را بربستند با آنجماعت قتال داد و جنگی سخت بپای برد و زحمتی فراوان بروی فرود شد و سرانجام مسلمانان نصرت یافتند و از تمامت دیلم یکتن را بجای نگذاشتند از نیروی ابن ابی سبرة را نامی بزرگ بلند شد و دیلم از آن پس معاودت نگرفتند بلکه از اراضی خود نیز مفارقت جستند و این هنگام محمد بن ابی سبرة فارس آن سرحد گردید و او مردی شارب الخمر بود و چون عمر بن عبد العزیز بر مسند خلافت بنشست فرمان کرد تا ابن ابی سبرة را بسوی زران که دار الفساق کوفه است براندند و دیلم وقت را مغتنم شمردند و بآن حدود و ثغور بتاختند و از مسلمانان اموالی بغارت بردند و بعد از دیگر خلل و فساد در آن سامان روی کرد لاجرم مردم قزوین بعبد الحمید بن عبد الرحمن امیر کوفه مکتوب کردند تا ابن ابی سبرة را بآن شهر باز گرداند عبد الحمید بعرض عمر برسانید و خواستار شد که ابن ابی سبرة را بآن سرحد باز فرستد عمر نیز رخصت بداد و او برفت و آن ولایت را در تحت حمایت در آورد و این محمد را برادری بود که او را خیثمة بن عبد الرحمن می نامیدند و خیثمه نام ابو سبرة است و او در شمار فقهاء ایام بود

بیان مخالفت ورزیدن عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث با حجاج بن یوسف

آغاز مخالفت ابن اشعث با حجاج ۸۱

در امیسال عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث با آن لشکری که از مردم عراق با او بودند بمخالفت حجاج سر برافراختند و بمحاربت او روی نهادند و بعضی این داستان را در سال هشتاد و دوم نوشته اند و سبب این بود که چون چنانکه از این پیش مسطور گردید حجاج بن یوسف عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را با آن لشکری که فراهم ساخته بود بسوی بلاد رتبیل مامور نمود معلوم باد چنانکه مسعودی در مروج الذهب نوشته است هریک از ملوک هندوستان که در صقع و ناحیه مخصوص و معین سلطنت یابند ایشان را رتبیل خوانند بالجمله عبد الرحمن بآن امصار و بلدان در آمد و حصنها برگشود و غنیمتها بچنگ آورد و گامی

مکتوبی بحجاج نوشت و از نگاهی آگاهش ساخت و از مود که بصواب چنان می‌آید که از این افزون در بلاد رتبیل توغل نجویند تا آگاهی مسالک و طرق آن را باز شناسند و از رموز و کنوزش با خبر شوند و خراجش را گرد آورند چون حجاج نامهٔ او را بخواند در پاسخ نوشت اِنَّ کِتابَكَ کِتابُ امْرِئٍ یُحِبُّ الهُدْنَةَ وَیَستَریحُ اِلَی المُوادَعَةِ قَد صانَعَ عَدُوًّا قَلیلًا ذَلیلًا قَد اَصابُوا مِنَ المُسلِمینَ جُندًا کانَ بَلاؤُهُم حَسَنًا وَغَناؤُهُم عَظیمًا وَاِنَّكَ حَیثُ تَکُفُّ عَن ذلِكَ العَدُوِّ بِجُندی وَحَدّی تَسخی النَّفسُ بِمَن اُصیبَ مِنَ المُسلِمینَ فَامضِ لِما اَمَرتُكَ بِهِ مِنَ الوُغُولِ فی اَرضِهِم وَالهَدمِ لِحُصُونِهِم وَقَتلِ مُقاتِلِیهِم وَسَبیِ ذَراریهِم میگوید نامهٔ تو بنامهٔ آنکس ماند که دوستدار صلح و آشتی و خواستار مهادنه و آسایش باشد همانا لشکری گران ساخته کردم و با تو سپردم که با اینجماعت کارزار افکنی و تدارک مافات کنی نه آنکه چشم از آن جمله فرو پوشی و آنچه مسلمانان را رسید نادیده انگاری هم اکنون آنچه ترا بفرموده بودم شتاب گیر و در امصار و بلدان دشمنان اندر شو و قلاع و حصون ایشان را ویران کن و آنان را که نایرهٔ قتال برافروختند و رایت جدال برافراختند بقتل رسان و اهل و عیال و فرزندان ایشان را اسیر کن و نیز از پی این مکتوب مکتوبی دیگر بعبدالرحمن فرستاد و در آنجمله نوشته بود که مسلمانان را که با تو هستند فرمان کن تا با دشمنان جنگ در اندازند و در عقبات کابل منزل گیرند و زراعت کنند چه آن زمین خانهٔ ایشان است تا گاهی که خدای بر ایشان برگشاید و نیز نامهٔ دیگر بدو نوشت و در آنجمله نوشته بود که با آنچه فرمان کرده‌ام بدون تأخیر و تسویف بکار بند و لشکر بکابلستان بر و الا برادرت اسحق بن محمد امیر لشکر باشد چون عبدالرحمن این مکاتیب متواتره و اوامر شدیده را بدید سران سپاه و معارف درگاه را انجمن ساخت و گفت ایها الناس همانا من شما را ناصحی مشفق هستم و آنچه را صلاح شما در آن باشد خواهانم و بهر چه سود شما در آن است ناظرم و از این پیش از رای و اندیشهٔ من در کار شما و دشمنان شما با خبر شدید و دانشمندان و آزمودگان شما پسندیده داشتند و اینجمله را با میر شما حجاج نوشتم اینک جواب مرا برنگاشته و مرا بعجز و بیچارگی و سستحالی منسوب داشته و فرمان کرده است که هر چه زودتر شما را ببلاد دشمنان شما راه سپار دارم و این همان بلاد است که دیروز برادران شما را در آنجا تباه ساختند هم اکنون من یکی از شمایم هر کجا بروید میروم و بپایید برمی‌آیم چون مردمان این سخنان بشنیدند بر آشفتند و بر خاستند و گفتند حجاج دشمن خداوند است و ما بر دشمن خدای نتازیم و بهر گوش نگشائیم و باطاعتش قدم برنداریم و اول کسیکه بمخالفت حجاج زبان برگشود ابوالطفیل عامر بن واثلة الکنانی بود که او را در حضرت رسول خدای شرف صحبتی دست داده بود و بفصاحت بیان و طلاقت لسان نامدار بود و پس خدای را سپاس بگذاشت و گفت اَمّا بَعدُ فَاِنَّ الحَجّاجَ یَری بِکُم ما رَأَی القائِلُ الاَوَّلُ اِحمِل عَبدَكَ عَلَی الفَرَسِ فَاِن هَلَكَ هَلَكَ وَاِن نَجا فَلَكَ اِنَّ الحَجّاجَ ما یُبالی اَن یُخاطِرَ بِکُم فَیُقحِمَکُم بِلادًا کَثیرَةً وَیَغشی اللُّهُوبَ وَاللُّصُوبَ فَاِن ظَفِرتُم وَغَنِمتُم اَکَلَ البِلادَ وَحازَ المالَ وَکانَ ذلِكَ زِیادَةً فی سُلطانِهِ وَاِن ظَفِرَ عَدُوُّکُم کُنتُم اَنتُمُ الاَعداءَ البُغَضاءَ الَّذینَ لا یُبالی عَنَتَهُم وَلا یُبقی عَلَیهِم اِخلَعُوا عَدُوَّ اللهِ

الحَجّاجَ وَبایِعُوا الاَمیرَ عَبدَ الرَّحمنِ فَاِنّی اُشهِدُکُم اَنّی اَوَّلُ خالِعٍ میگوید حجاج در کار شما همان بیند و همان جوید که قائل اول دید و گفت بندهٔ خود را بر نشان و بدشمنان بر انگیز اگر هلاک شود سود تو در هلاک اوست و اگر نجات یابد سود تو در نجات اوست همانا حجاج چه باک دارد که شما را در مخاطر و مهالک در اندازد بلا و شقتها در شما چنگ در افکند و شما را در جهت پست و بلند و دشت و کوه و تنگنا و مغاکهای کوه اندر شوید آنگاه اگر ظفر یافتید و غنیمت بردید بلاد را فرو گیرد و جمله را فرو خورد و اموال را از بهر خود گرد سازد و بر نیروی سلطنت و وسعت مملکت خویش بیفزاید و اگر دشمنان شما مظفر و منصور گردند آنوقت شما را دشمن بخواند و هیچ بر شما بجای نگذارد خلع کنید این دشمن خدای حجاج را و با امیر عبدالرحمن بیعت نمائید و من شما را گواهی میگیرم که اول کسیکه حجاج را خلع نمود منم مردمان از هر سوی بانگ برآوردند و گفتند چنین کردیم و دشمن خدای را خلع نمودیم آنگاه عبدالمؤمن بن شبث بن ربعی بپای خاست و گفت ای بندگان خدای شما چنین مطیع و منقاد اوامر و نواهی حجاج شدید که بلاد و امصار دشمنان را بیکباره منزل و دار شما قرار داد و چندانکه در جهان بپائید ببایست در اینجا بمانید و همان کردار که فرعون با لشکر خود بپای برد و ایشان را از دیدار و دلدار مهجور و در حدود و ثغور مأمور داشت با شما نیز چنان کند تا بمیل خودش اکثر شما جانب تباهی گیرید و در این بیابان ناچیز شوید شما با عبدالرحمن بر آن پیمان بیعت کنید که حجاج را خلع نماید و با شما بدشمن شما حجاج روی کند و او را از بلاد شما دور دارد مردمان چون این سخنان بشنیدند یکباره بسوی عبدالرحمن بشتافتند و با وی بیعت کردند بر آن عهد که حجاج را از امارت خلع و از آن بلاد و امصار نفی کند و مردم عراق را از لوث وجودش آسایش دهد لکن از عبدالملک سخنی نراندند پس عبدالرحمن در ترتیب امور خویش بپرداخت و عیاض بن همدان شیبانی را در شهر بست و عبدالله بن عامر تمیمی را در شهر زرنج مقرر داشت آنگاه با رتبیل نیز عقد مصالحت استوار ساخته شرط نهاد که اگر ابن اشعث نصرت یابد و مملکت بکام او رود یکباره نام باج و خراج را از رتبیل بردارد و هرگز وی مطالبهٔ دینار و درهمی نکند و اگر از دشمن انهزام یابد بدو پناهنده شود و رتبیل در حمایت او مضایقت نورزد آنگاه با لشکری که در تحت حمایت او مجتمع بودند روی بعراق نهاد و اعشی شاعر مشهور در پیش رویش راه می‌نوشت و میگفت

شَطَّت نَوی مَن دارُهُ بِالاِیوانِ	اِیوانِ کِسری ذِی القُری وَالرَّیحانِ
مِن عاشِقٍ اَمسی بِزابُلِستانِ	اِنَّ ثَقیفًا مِنهُمُ الکَذّابانِ
کَذّابُها الماضی وَکَذّابٌ ثانٍ	اَمکَنَ رَبّی مِن ثَقیفٍ هَمدانَ
یَومًا اِلَی اللَّیلِ یُسَلّی ما کانَ	اِنّا سَمَونا لِلکَفُورِ الفَتّانِ
حینَ طَغی فِی الکُفرِ بَعدَ الاِیمانِ	بِالسَّیِّدِ الغِطریفِ عَبدِ الرَّحمنِ
سارَ بِجَمعٍ کَالدَّبی مِن قَحطانَ	وَمِن مَعَدٍّ قَد اَتی مِن عَدنانَ
بِجَحفَلٍ جَمٍّ شَدیدِ الاَرکانِ	فَقُل لِحَجّاجٍ وَلِیِّ الشَّیطانِ

يَبْثُث لِجَمْعِ مَذْحِجٍ وَهَمْدَانَ   فَإِنَّهُمْ سَاقُوهُ كَاسَ الذَّيْفَانِ
وَمُلْحِقُوهُ بِقُرَى ابْنِ مَرْوَانَ

ذیفان بروزن شیطان زهر کشنده است

بهتبود از دو کذاب ثقیف مختار بن ابی عبیده ثقفی و حجاج بن یوسف ثقفی است بالجمله عبد الرحمن محمد بن عطیة بن عمرو عنبری را در مقدمة الجیش مقرر داشت و حریثه بن عمرو تمیمی را بامارت کرمان معین ساخت آنگاه بروایت مسعودی روی ببلاد کرمان نهاد و عبد الملک را نیز خلع کرده و مردم ری و جبال بصره و کوفه و غیرها با طاعت او درآمدند چنانکه شاعر در حق او این شعر گوید

خَلَعَ الْمُلُوكَ وَصَارَ تَحْتَ لِوَائِهِ   شَجَرُ الْقُرَى وَعَرَاعِرُ الْأَقْوَامِ

شجر بضم اول یعنی قبایل و درایجا کنایه از اعیان و بزرگان قری میباشد عراعر اقوام مهتران قوم هستند

وابن اثیر گوید چون عبد الرحمن باراضی فارس رسید مردم فارس باطاعتش اتفاق کردند و نخست کسی که بخلع عبد الملک زبان برگشود تیحان بن ابجر از قبیله تیم الله بن ثعلبه بود که بپای خاست و گفت ای مردمان همانا ابو الذبان یعنی عبد الملک را خلع نمودم چنانکه این پیراهن را از تنم دور ساختم و آن مردمان کم معدودی عبد الملک را خلع کرده با عبد الرحمن بیعت نمودند بدان شرط که با ایشان بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای و جهاد با گمراهان و خلع نمودن ایشان و جهاد ورزیدن با آنکه محرمات الهی را حلال نمودند بپای برد و از آنسوی چون این اخبار گوشزد حجاج شد نامه بمهلب بن ابی صفره که در اینوقت از جانب او امیری خراسان داشت مکتوب کرد و او را بیاری خویشتن بخواند مهلب در پاسخ حجاج گفت که اکنون که لشکر عراق با عبد الرحمن بدانسوی روی کرده اند چون سیلی مانند که از فراز جانب نشیب گیرد و سیلی چنین را با هیچ چیز باز داشتن نمیتوان دیگر اینکه بمقر خود فرود آید اکنون صلاح در آن است که با ایشان تعرض نجوئی تا با وطان خود اندر شوند و اهل و عیال خویش را بدیدار آورند از آن پس بمحاربت ایشان بایست که خدایت نصرت بخشد حجاج چون نامه مهلب را بخواند گفت پسر ابی صفره در این سخن با ما بخیانت رفته است و جانب پسر عمش عبد الرحمن را رعایت نموده داستان مخالفت عبد الرحمن را بخدمت عبد الملک مکتوب کرد و خواستار شد که هرچه زودتر لشکری بمعاونت او بفرستد و خودش راه برگرفت تا ببصره درآمد و از آنسوی چون مکتوب حجاج بعبد الملک رسید و آن واقعه هایله را بدانست سخت درهم شد و خالد بن یزید را بخواند و آن مکتوب را با او برخواند خالد گفت یا امیر المؤمنین اگر این حادثه از طرف سیستان است خوفناک نباشم اما اگر از طرف خراسان باشد آسوده خاطر نمیتوان بود پس عبد الملک فرمان کرد تا لشکریان ساخته نبرد شوند و ایشان را بابارگیهای برید صد تن و پنجاه تن بسوی حجاج همی بفرستاد و مکاتیب حجاج همه روزه از اخبار عبد الرحمن بعبد الملک پیوست و عبد الملک در پاسخ نامه حجاج که از خلاف عبد الرحمن داستان کرده بود نوشت لَعَمْرِي لَقَدْ خَلَعَ طَاعَةَ اللّٰهِ بِيَمِينِهِ وَسُلْطَانَهُ بِشِمَالِهِ وَخَرَجَ مِنَ الدِّينِ عُرْيَانًا وَإِنِّي لَأَرْجُو أَنْ يَكُونَ هَلَاكُهُ وَهَلَاكُ أَهْلِ بَيْتِهِ وَاسْتِيصَالُهُمْ فِي ذٰلِكَ عَلَى يَدَيْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَا أَحْوَى عِنْدِي فِي خَلْعِ الطَّاعَةِ إِلَّا قَوْلُ الْقَائِلِ یعنی قسم بجان من که عبد الرحمن بن محمد طاعت خدای و سلطنت ایزدی را بیمین و شمال خود خلع کرده است و برهنه از دین بیرون شده است و من همی امید وارم که تباهی او و اهل بیت او

واستیصال و پریشانی حال او در ازای این کفر و شقاق بدست امیر المؤمنین باشد و کردار او را در خلع طاعت و سرکشی و طغیان او را در این قول شاعر مندرج می بینم همانا در حق اوست

أَنَاةً وَحِلْمًا وَانْتِظَارًا بِهِمْ غَدًا   فَمَا أَنَا بِالْفَانِي وَلَا الضَّرَعِ الْغُمْرِ
أَظُنُّ صُرُوفَ الدَّهْرِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ   سَتَحْمِلُكُمْ مِنِّي عَلَى مَرْكَبٍ وَعْرِ
أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنِّي يُخَافُ عُرَامَتِي   وَلَيِّنَ قَنَاتِي لَا تَلِينُ عَلَى الْكَسْرِ

کنایت از اینکه اگر در کار ایشان و سرکشی و طغیان ایشان روزی چند بحلم و بردباری کار شود بلکه از آن باره مخالفت فرود آیند و از چاه راه طغیان بشاهراه طوع و قبول فرمان اندر شوند نه از آن است که از روی عجز و بیچارگی ما باشد همانا میکرم که روزگار با اندک گردشی شما را در ازای این کارهای ناستوده بر باره حرون رهنمون شود چه من هرگز سست و بیچاره نشوم و اگر سکونی گیرم از روی حکمت است نه از جهت ضعف و ضراعت و نیز در مروج الذهب مسطورات که چون خبر مخالفت ابن اشعث و خلع او عبد الملک را بعبد الملک پیوست بر منبر برآمد و یزدان را سپاس و ثنای بی پایان بگذاشت و گفت إِنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ قَدِ اسْتَعْجَلُوا قَدَرِي قَبْلَ انْقِضَاءِ أَجَلِي اَللّٰهُمَّ لَا تُسَلِّطْنَا عَلَى مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنَّا وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيْنَا مَنْ نَحْنُ خَيْرٌ مِنْهُ اَللّٰهُمَّ سَلِّطْ سَيْفَ الشَّامِ عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ حَتَّى يَبْلُغَ رِضَاكَ فَإِذَا بَلَغَهُ فَلَا تُجَاوِزْ بِهِ سَخَطَكَ یعنی مردم عراق از آن پیش که مدت من بپایان رود در انقضای امر من عجلت گرفتند بارخدایا هرگز ما را بر آنکس که از ما بهتر است سلطنت مده و هر کس را که ما از وی بهتریم مسلط بر ما مدار خدایا شمشیر مردم شام را تا آنچند بر مردم عراق مسلط فرمای که کار برضای تو افتد و چون باین مقام رسید که رضای تو بجای آید چیزی را که سخط تو در آن است نخواهیم بالجمله حجاج از بصره روی براه نهاد تا با عبد الرحمن روی در روی شود پس در تستر فرود گردید و در دجیل با مقدمة الجیش عبد الرحمن دچار شدند و دو گروه بقتال و جدال شدید درآمدند و در آخر کار اصحاب حجاج منهزم شدند و اینداستان در روز اضحی سال هشتاد و یکم روی داد و از مردم حجاج جمعی کثیر مقتول آمدند و چون خبر هزیمت آنجماعت بحجاج پیوست بجانب بصره باز شد و اصحاب عبد الرحمن از دنبال او بتاختند و گروهی از مردم حجاج را بکشتند و بیشتر اثقال و احمال ایشان را ببردند حجاج همچنان گریزان برفت تا در زاویه فرود شد و بگرد آوری آذوغه و خوردنی پرداخت و بصره را با اهل عراق بگذاشت و اینوقت در آن نامه مهلب همی نظر کرد و گفت لله دره که در امور حرب سخت با بصیرت و تجربت است همانا نصیحت او را اجابت نشمردیم و باشارت او کار نکردیم و بعار فرار و هزیمت دچار شدیم آنگاه یکصد و پنجاه هزار بار هزار درم در میان لشکریان پراکنده ساخت و از آنسوی عبد الرحمن مظفر و منصور ببصره اندر شد مردم بصره بقدومش بشارت یافتند و پیر و جوان و زن و مرد و صالح و طالح و جماعت قراء عبد الملک را خلع کرده با مردم شام که با عبد الرحمن بودند بجمله با وی بیعت کردند و علت سرعت اجابت ایشان در این بیعت این بود که عاملان حجاج بدو نوشتند که خراج ولایات درهم شکسته چه اکثر مردمان ذمی اسلام آورده اند و با مصار و بلدان ملحق شده اند و نیز مردم پاره از مواضع اماکن خود مهاجرت کرده باطراف و اکناف متفرق گردیده اند حجاج بمردم بصره و جز آن فرمان

۴۰۰ نوشت که هر کس بقریهٔ انتساب دارد و ریشه با آنجا میرساند ببایست بوطن خویش رود تا از ایشان جزیه بگیرند جماعت
همی بگریه و زاری درآمدند و ندای یا محمداه یا محمداه برآوردند و مستاصل و پریشان حال بماندند و ندانستند که چاره کنند
و بکدام سوی آواره کردند و نیز قاریان بصره ازینحال که برایشان نگران بودند گریستن گرفتند و در خلال اینحال ابن ابید
برمرتج ایشان بباریه و ابن اشعث ببصره درآمد لاجرم با او بیعت نهادند که با حجاج حرب درافکنند و برخلع عبدالملک
یک جهه باشند و از آنسوی حجاج در زاویه که لشکرگاه کرده خندقی برگرد خویشتن برآورد و نیز عبدالرحمن برگرد بصره
خندقی برکشید و ورود عبدالرحمن در بصره در آخر ذی الحجه بود

سوانح سنه ۸۱ بیان برخی حوادث و سوانح سال هشتاد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

حج نهادن سلیمان مردمان را — حج نهادن ام الدردا — مقتول شدن جبیره بن عبدالله بن شداد — حکام و قضات ولایات

در اینسال سلیمان بن عبدالملک مردمان را حج اسلام بگذاشت و هم ام الدرداء الصغری الحمیریه حج بگذاشت و او را
در علم و عمل بهرهٔ وافر بود و در میان مردم شام حرمتی کامل بود معویه او را بعد از ابوالدرداء از بهر خویش خطبه کرد
لکن مسئول او را قرین قبول نداشت و هم در اینسال بروایت یافعی عبیدة بن عبدالله بن مسعود هذلی و عبدالله بن
شداد پسر خاله خالد بن الولید که مردی فقیه و کثیر الحدیث و جماعتی از صحابه کبار و معاذ بن جبل را ملاقات کرده و با ابن
اشعث بودند در لیلة جبل مقتول شدند و در اینسال عامل مدینه ابان بن عثمان بود و حکومت عراق و مشرق بجمله بعهده
کفایت حجاج بود و در مملکت خراسان مهلب حکمرانی میکرد و در کوفه ابو برده قضاوت میراند و عبدالرحمن بن اذینه قاضی
بصره بود و مملکت سیستان و کرمان و فارس و بصره در دست تغلب عبدالرحمن بود

وقایع سنه ۸۲ بیان وقایع سال هشتاد و دوم هجری و اشتداد حرب حجاج و ابن اشعث

محاربه حجاج و ابن اشعث

گفته اند در محرم الحرام اینسال لشکریان حجاج و سپاهیان عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بقتال و جدالی سخت درآمدند
و چندین مره جنگهای عظیم بپای بردند و در اواخر محرم یکروز جنگ بزرگ و قتال شدید کردند از خون دلاوران گنده
جوی بهر سوی جوی روان گشت و از تیغ دلاوران آتش خوی روی زمین لاله گون شد و لشکر حجاج چنان منهزم شدند
که بحجاج پیوستند و در خندقها که برآورده بودند کار بکارزار میبردند و چون روز آخر محرم فرا رسید اصحاب حجاج بجولان
درآمدند و چند دسته از مردم ابن اشعث را درهم شکافتند اینوقت حجاج بر زانو درآمد و گفت لله در مصعب که چند کریم
مکرم بود آنگاه که بدو رسید آنچه رسید و عزیمت بر آن نهاد که تا جان در تن دارد عار فرار بر خویش نگذارد و در این
حال لشکر عبدالرحمن چنان بکوشیدند که حجاج را همی خواستند منهزم دارند لکن در اینحال سفیان بن ابرد کلبی
بر میمنه سپاه عبدالرحمن حمله ور گشت و ایشان را از پیش برداشت و مردم عراق انهزام یافتند و با عبدالرحمن روی
بکوفه نهادند و در آن روز جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و از جمله مقتولین عقبة بن عبدالغافر ازدی و جماعتی از قراء بودند

۴۰۱ که با وی در یک انجمن جای داشتند و چون عبدالرحمن بکوفه رسید گروهی از مبارزان و سواران میسره نیز که از اهل بصره
بودند با او موافقت کرده بکوفه درآمدند و آنمردم که در بصره بجای ماندند با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة بن
الحارث ابن عبدالمطلب بیعت کردند و چون حجاج اینحال بدید با ایشان بجنگ درآمد و پنج شبانه روز هر چه از آن سخت تر
قتال دادند آنگاه عبدالرحمن بن عباس نیز با جماعتی از اهل بصره روی بکوفه نهاد و با ابن اشعث پیوستند و از جمله
ایشان طفیل بن عامر بن واثله بقتل رسید و پدرش که از صحابه بود در مرثیه او بگفت

خَلّی طُفَیلٌ عَلَیَّ الهَمَّ فَانشَعَبا	وَهَدَّ ذٰلِکَ رُکنِی هَدَّةً عَجَبا
مَهمَا نَسِیتُ فَلَا اَنسَاهُ اِذْ حَدَقَت	بِهِ الاَسِنَّةُ مَقتُولاً وَمُنسَلِبا
وَاَخطَاَتنِی المَنَایَا لَا تُطَالِعُنِی	حَتّی کَبِرتُ وَلَم یَترُکنَ لی نَسَبا
وَکُنتُ بَعدَ طُفَیلٍ کَالَّذِی نَضَبَت	عَنهُ السُیُولُ وَغَاضَ المَاءُ فَانتَصَبا

و این وقعه را یوم الزاویه نامیدند و چون ابن اشعث بکوفه درآمد حجاج بعبدالملک مکتوبی در سختی حال و درشتی روزگار
خویش در قلم آورد و در جمله آن نوشت و اغوثاه باالله و اغوثاه باالله عبدالملک لشکرها بیاری او بفرستاد و بدو نوشت
یا لبیک یا لبیک یا لبیک باالجمله حجاج در اول شهر صفر اقامت کرد و حکم بن ایوب ثقفی را امیر بصره ساخت و عبدالرحمن
بکوفه شد و چنان بود که حجاج گاهی که از کوفه ببصره میشد عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عامر حضرمی را که حلیف
بنی امیه بود امارت کوفه داده بود و در اینوقت مطر بن ناجیه الیربوعی آهنگ او بتاخت و ابن حضرمی در قصر کوفه
متحصن شد مردم کوفه نیز با مطر بتاختند و ابن حضرمی و چهار هزار تن از مردم شام که با وی بودند از قصر بیرون شدند
و مطر بر قصر مستولی شد و مردمان از هر سوی بروی انجمن کردند مطر چون امیر شد بر صغیر و کبیر بجود و احسان دست
کشود و هر یک را دویست درهم ببخشود و چون ابن اشعث بکوفه درآمد مطر در قصر جای داشت اهل کوفه باستقبال
ابن اشعث بشتافتند و او را بکوفه درآوردند و مردم همدان باستقبال او استعجال نموده بودند و در اطرافش
ابن اشعث روی بقصر نهاد لکن مطر بن ناجیه و گروهی از بنی تمیم که با وی بودند او را راه نگذاشتند چون عبدالرحمن
اینحال را بدید مردمان را بدستیاری نردبانها بفراز قصر صعود داد پس قصر را فرو گرفتند و مطر بن ناجیه را اسیر
در خدمت عبدالرحمن درآوردند عبدالرحمن او را بزندان درافکند بعد از آنش رها ساخت و با خود بداشت
و چون عبدالرحمن در کوفه استقرار یافت مردمان در خدمتش اجتماع ورزیدند و گروهی از مردم بصره نیز
آهنگ او روی نهادند و از جمله ایشان عبدالرحمن بن عباس بن ربیعة الهاشمی بود که بعد از آنکه با حجاج در بصره
قتال دادند چنانکه مسطور شد بدو پیوست در خبر است که حجاج بعد از آنکه در وقعه زاویه آن هزیمت روی داد
بفرمود تا منادی ندا کرد که جز فلان و فلان و جمعی را امان بر دیگر مردم را امان دادم مردم عامه اطمینان یافتند
و نزد آن ظالم خونخوار انجمن شدند و آسوده خاطر بنشستند و آن خبیث سطر دیار ده هزار تن از آن مردم را
باین مکر و خدیعت بقتل رسانید و چشم روزگار بر آنان گریان ساخت

بیان وقعهٔ دیر الجماجم و محاربات ابن اشعث و حجاج بن یوسف و به قتل رسیدن جمعی از جنگ جویان

وقعهٔ دیر الجماجم

وقعهٔ دیر الجماجم در شهر شعبان امسال و بروایتی سال هشتاد و سیم روی داد معلوم باد جمجمه بمعنی قدح چوبین میباشد و چون در این مکان قدح چوبین میساختند این نام یافت و تا کوفه هفت فرسنگ مسافت است و سبب این وقعه این بود که حجاج لشکر بساخت و از بصره خیمه بیرون زد و بقتال عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث روی نهاد و در دیر قره فرود شد و دیر قره در برابر دیر الجماجم است عبد الرحمن نیز از کوفه بیرون شد و در دیر الجماجم نزول گرفت حجاج گفت همانا عبد الرحمن در دیر الجماجم فرود شد و من در دیر القره در آمدم آیا زجر طیری میت بالجمله از مردم کوفه و بصره و قراء و مردم ثغور و مسالح از آن کین و بغض که با حجاج داشتند برای محاربتش در خدمت ابن اشعث انجمن شدند و از آنجمله یکصد هزار تن از آنان که در حق ایشان تقریر عطایا بود بودند و نیز از دیگران بهمین میزان با ایشان بودند یا فتی میگوید لشکر ابن اشعث سی و سه هزار سوار و یکصد و بیست هزار پیاده بپیوست بالجمله جماعتی از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز که جنگ با حجاج را جهاد فی سبیل الله میدانستند و قلع ماده آن خبیث را موجب راحت مسلمانان میشمردند با ابن اشعث بپیوستند و از جملهٔ ایشان جناب سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد و دیگر عامر شعبی و عبد الرحمن بن ابی لیلی و ابو البختری طائی بودند عبد الرحمن سپاهیان را بوفور بذل و عطا خرسند ساخته یکصد هزار نفر را برسوم و وجیه خوشدل نمود و از آن طرف چنانکه اشارت رفت قبل از آنکه حجاج بدیر القره در آید لشکرها از شام بمددش بیامد و هر دو سپاه بحراست خویش بر گرد خود خندق برآوردند و اینده و سپاه که شمار بشمار میبردند هر روز بقتال در آمدند گاهی آن یک نزدیک بخندق این یک گاهی این یک بخندق آن یک نزدیک شدند و کار به پیکار بگذرانیدند و چون روزی چند برگذشت صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبد الملک گفتند ظلم و جور حجاج جهانیان را در سپرده و عراقیان را بمعرض عصیان و طغیان در آورده چه بایست خون جمعی هدر شود و مملکتها از دست بدر رود بهتر آن است امارت عراق را با دیگر گذاری تا غبار این فتن و محن فرو کشیدن گیرد و این آتش آشوب از این انجمن بر خیزد عبد الملک این رأی پسندیده داشت و گفت اگر مردم عراق بعزل و نزع حجاج خوشنود میشوند او را معزول کنیم چه عزل او از حرب با مردم عراق آسان تر است و نیز خون مسلمانان محفوظ بخواهد ماند پس بفرمود تا پسرش عبد الله و برادرش محمد بن مروان که در این وقت در زمین موصل جای داشت با لشکری بیرون از شمار روی بعراق کنند و عزل حجاج را بر ایشان باز گویند و نیز باز نمایند که همان عطیات که در حق مردم شام مقرر است در حق ایشان نیز مبذول خواهد شد و نیز عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را در هر شهر از شهرهای عراق که خواهد امارت باشد و تا زنده بماند بر امارت خویش بپاید و عبد الملک را بخلافت بشناسد اگر مردم عراق این امر را اجابت کردند حجاج را

معزول

معزول داشته و محمد بن مروان را بجای او منصوب دارند و محمد در آن ایالت که با ابن اشعث اختصاص جوید مداخلت نکند و اگر مردم عراق از این جمله سر بر تافتند حجاج بامارت و حکومت خویش چنانکه بود باقی بماند و نیز سپهداری سپاه و قتال با دشمن بدخواه بدو باشد و محمد بن مروان و عبد الله بن عبد الملک مطیع امر و نهی او باشند نوشته اند هیچوقت حجاج را هیچ امری بدینگونه دردناک و سخت نیفتاده بود چه سخت بیمناک شد که عبد الرحمن و متابعانش بعزل او خرسند گردند و ترک مخالفت گویند و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان بدو پیوستند سران سپاه و قواد پیشگاه را از مردم عراق نزدیک طلبیدند و فرمان عبد الملک را بگذاشتند در جواب گفتند یک امشب ما را مهلت بهید تا در کار خویش بیندیشیم آنگاه پاسخ دهیم و بروایت ابن اثیر چون حجاج خبر حرکت عبد الله و محمد بن مروان را بشنید بعبد الملک نوشت سوگند بخدای اگر عزل و عزلت مرا با اهل عراق عطا فرمائی بسیار درنگ نکنند و با تو مخالفت جویند و بجنگ تو روی کنند و این کردار و این عزلت جز اسباب مزید جرئت و جسارت ایشان نخواهد شد آیا ندیدی و نشنیدی که مردم عراق با اشتر بر عثمان بن عفان بتاختند و بخواستند که سعید بن العاص را از حکومت ایشان معزول دارد و چون معزول داشت یکسال بپای نبردند که بعثمان بتاختند و او را بکشتند همانا آهن را به نیروی آهن توان نجات بخشید اما عبد الملک باین مکتوب اعتنا نفرمود و گفت البته ببایست عزل او را با اهل عراق عرض دهند بالجمله چون مردم عراق آن شب را مهلت خواستند و باز شدند نزد ابن اشعث انجمن کردند و آن سخنان بگذاشتند و از جنگ و صلح حدیث راندند ابن اشعث گفت این امر که بشما باز گذاشته اند و عزل حجاج را عرض داده اند این همان است که شما امروز خود بر آن دست یافته اید اگر در وقعه زاویه بر شما نصرت یافتند شما در وقعه تستر بر ایشان ظفرمند شدید و امروز چون شما را جماعتی قوتی و عزیز و خود را ترسناک و ذلیل دیده اند و دیده اند شما ایشان را در هم میشکنید این سخنان بر شما عرض میدهند سوگند با خدای تا بر اینحال بپائید و این سخنان پذیرفتار نشوید نزد ایشان عزیز و حری باشید چون مردمان این سخنان بشنیدند از هر سوی بتاختند و آشوب بر آوردند و گفتند همانا خدای تعالی ایشان را تباه ساخت و در سختی عیش و قلت زاد و ذلت دچار فرمود و بالجمله با کثرت عدد و طعام بسیار و ارزانی و فراوانی نعمت و ماده قریبه برخورداریم سوگند با خدای این کار را پذیرفتار نیستیم پس دیگرباره بخلع عبد الملک و قدح آل مروان زبان بر گشودند و اول کسیکه در دیر الجماجم بخلع او سخن کرد عبد الله بن ذؤاب سلمی و عمیر بن تیجان بودند و اجتماع ناس در خلع او در دیر الجماجم بیشتر از اجتماع ایشان در فارس بود و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان مشاهدت این حال را نمودند با حجاج گفتند اینک امیر سپاه و حکمران عراق توئی بهر طور بصواب دانی در انتظام امر لشکر و کشور اقدام کن چه ما نیز مأمور هستیم که اگر مردم عراق بآنچه ابلاغ کردیم اطاعت نکنند گوش بامر و فرمان تو داریم حجاج گفت من نیز از نخست گفتم که ایشان جز بخلع شما اراده ندارند و از آن روز عبد الله و محمد بن مروان حجاج را بامارت سلام میدادند و نیز حجاج ایشان را بامارت سلام میراند و چون اهل عراق یکباره در دیر الجماجم بر خلع عبد الملک

یک سخن

بیان وقعه دیر الجماجم و محاربات ابن اشعث و حجاج بن یوسف و به قتل رسیدن جمعی از جنگ جویان

وقعه دیر الجماجم

وقعه دیر الجماجم در شهر شعبان امیسال و بروایتی سال هشتاد و سیم روی داد معلوم باد جمجمه بمعنی قدح چوبین میباشد و چون در این مکان قدح چوبین میساختند این نام یافت و تا کوفه هفت فرسنگ مسافت است و سبب این وقعه این بود که حجاج لشکر بساخت و از بصره خیمه بیرون زد و بقتال عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث روی نهاد و در دیر قره فرود شد و دیر قره در برابر دیر الجماجم است عبدالرحمن نیز از کوفه بیرون شد و در دیر الجماجم نزول کرد حجاج گفت همانا عبدالرحمن در دیر الجماجم فرود شد و من در دیر القره در آمدم آیا زجر طیری میت با جمله از مردم کوفه و بصره و قراء و مردم ثغور و مسالح از آن کین و بغض که با حجاج داشتند برای محاربتش در خدمت ابن اشعث انجمن شدند و از جمله یکصد هزار تن از آنان که در حق ایشان تقریر عطایا بود بودند و نیز از دیگران بهمین میزان با ایشان بودند یافعی میگوید لشکر ابن اشعث سی و سه هزار سوار و یکصد و بیست هزار پیاده پیوست با جمله جماعتی از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز که جنگ با حجاج را جهاد فی سبیل الله میدانستند و قلع ماده آن خبیث را موجب راحت مسلمانان میشمردند با ابن اشعث پیوستند و از جمله ایشان جناب سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد و دیگر عامر شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابو البختری طائی بودند عبدالرحمن سپاهیان را بوفور بذل و عطا خرسند ساخته یکصد هزار نفر را برسوم و وجه خوشدل نمود و از آن طرف چنانکه اشارت رفت قبل از آنکه حجاج بدیر القره در آید لشکرها از شام بمددش بیامد و هر دو سپاه بحراست خویش برگرد خود خندق بر آوردند و این دو سپاه که شمار ایشان را میبردند هر روز بقتال در آمدند گاهی آن یک نزدیک بخندق این یک گاهی این یک بخندق آن یک نزدیک شدند و کار به پیکار بگذرانیدند و چون روزی چند برگذشت صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند ظلم و جور حجاج جهانیان را در سپرده و عراقیان را بمعرض عصیان و طغیان در آورده چه بایست خون جمعی هدر شود و مملکتها از دست بدر رود بهتر آن است امارت عراق را با دیگر گذاری تا غبار این فتن و محن فرو کشیدن گیرد و این آتش آشوب از این انجمن بر نخیزد عبدالملک این رای پسندیده داشت و گفت اگر مردم عراق بعزل و نزع حجاج خوشنود میشوند او را معزول کنیم چه عزل او از حرب با مردم عراق آسان تر است و نیز خون مسلمانان محفوظ بخواهد ماند پس بفرمود تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان که در اینوقت در زمین موصل جای داشت با لشکری بیرون از شمار روی بعراق کنند و عزل حجاج را بر ایشان باز گویند و نیز باز نمایند که همان عطیات که در حق مردم شام مقرر است در حق ایشان نیز مبذول خواهد شد و نیز عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را در هر شهر از شهرهای عراق که خواهد امارت باشد و تا زنده بماند بر امارت خویش بپاید و عبدالملک را بخلافت بشناسد اگر مردم عراق این امر را اجابت کردند حجاج را

معزول داشته و محمد بن مروان را بجای او منصوب دارند و محمد در آن ایالت که با ابن اشعث اختصاص جوید مداخلت نکند و اگر مردم عراق از این جمله سر بر تافتند حجاج بامارت و حکومت خویش چنانکه بود باقی بماند و نیز سپهداری سپاه و قتال با دشمن بدخواه بدو باشد و محمد بن مروان و عبدالله بن عبدالملک مطیع امر و نهی او باشند نوشته اند هیچوقت حجاج را هیچ امری بدینگونه دردناک و سخت نیفتاده بود چه سخت بیمناک شد که عبدالرحمن و متابعانش بعزل او خرسند گردند و ترک مخالفت گویند و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان بدو پیوستند سران سپاه و قواد پیشگاه را از مردم عراق نزدیک طلبیدند و فرمان عبدالملک را بگذاشتند در جواب گفتند یک امشب ما را مهلت نهید تا در کار خویش بیندیشیم آنگاه پاسخ دهیم و بروایت ابن اثیر چون حجاج خبر حرکت عبدالله و محمد بن مروان را بشنید بعبدالملک نوشت سوگند با خدای اگر عزل و عزلت مرا با اهل عراق عطا فرمائی بسیار درنگ نکند و با تو مخالفت جویند و بجنگ تو روی کنند و این کردار و این عزلت جز اسباب مزید جرئت و جسارت ایشان نخواهد شد آیا ندیدی و نشنیدی که مردم عراق با اشتر بر عثمان بن عفان بتاختند و بخواستند که سعید بن العاص را از حکومت ایشان معزول دارد و چون معزول داشت یکسال بپای نبردند که بعثمان بتاختند و او را بکشتند همانا آهن را به نیروی آهن توان نجات بخشید اما عبدالملک باین مکتوب اعتنا نفرمود و گفت البته ببایست عزل او را با اهل عراق عرض دهند با جمله چون مردم عراق آن شب را مهلت خواستند و باز شدند نزد ابن اشعث انجمن کردند و آن سخنان بگذاشتند و از جنگ و صلح حدیث راندند ابن اشعث گفت این امر که بشما باز گذاشته اند و عزل حجاج را عرض داده اند این همان است که شما امروز خود بر آن دست یافته اید اگر در وقعه زاویه بر شما نصرت یافتند شما در وقعه تستر بر ایشان ظفرمند شدید و امروز چون شما را جماعتی قوی و عزیز و خود را ترسناک و ذلیل دیده اند و میدانند شما ایشان را در هم میشکنید این سخنان بر شما عرض میدهند سوگند با خدای تا بر اینحال بپائید و این سخنان پذیرفتار نشوید نزد ایشان عزیز و جری باشید چون مردمان این سخنان بشنیدند از هر سوی بتاختند و آشوب بر آوردند و گفتند همانا خدای تعالی ایشان را تباه ساخت و در سختی عیش و قلت زاد و ذلت دچار فرمود و با جمله با کثرت عدد و طعام بسیار و ارزانی و فراوانی نعمت و ماده قریبه بر خودداریم سوگند با خدای این کار را پذیرفتار نیستیم پس دیگر باره بخلع عبدالملک و قدح آل مروان زبان بر گشودند و اول کسیکه در دیر الجماجم بخلع او سخن کرد عبدالله بن ذواب سلمی و عمیر بن تیجان بودند و اجتماع ناس در خلع او در دیر الجماجم بیشتر از اجتماع ایشان در فارس بود و چون عبدالله بن عبدالملک و محمد بن مروان مشاهدت این حال را نمودند با حجاج گفتند اینک امیر سپاه و حکمران عراق توئی بهر طور بصواب دانی در انتظام امر لشکر و کشور اقدام کن چه ما نیز مأمور هستیم که اگر مردم عراق بآنچه ابلاغ کردیم اطاعت نکنند گوش بامر و فرمان تو داریم حجاج گفت من نیز از نخست گفتم که ایشان جز بخلع شما اراده ندارند و از آن روز عبدالله و محمد بن مروان حجاج را بامارت سلام میدادند و نیز حجاج ایشان را بامارت سلام میراند و چون اهل عراق یکسان در دیر الجماجم بر خلع عبدالملک

یک سخن شدند عبد الرحمن در میان جماعت گفت دانسته باشید که بنی مروان را بزرقا نکوهش کنند و زرقا زنی زانیه و دارای رایت بود چنانکه ازین پیش در ذیل احوال مروان بن الحکم اشارت رفت سوگند با خدای بر آیم مردم سنی صحیح تر ازین نیست دانسته باشید که فرزندان عاص اعلاج و کفاری از مردم صفوریه اند پس اگر امر خلافت از قریش است بیضه قریش از من تقویت یافت و اگر در عرب باید باشد پس من ابن اشعث هستم یعنی از اعیان عرب میباشم آنگاه آواز خویش را بلند کرد تا مردمان آن سخنان را بشنیدند در میدان پیکار آماده کارزار شدند و حجاج صفوف سپاه بیاراست و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را در میمنه لشگر امارت داد و عمارة بن تمیم لخمی را در میسره سپاه بگذاشت و سفیان بن ابرد کلبی را بر جمله سواران نگاهبان ساخت و تمامت پیادگان را در حکومت عبد الله ابن حبیب حکمی بداشت و از آنطرف عبد الرحمن بن محمد نیز سپاهیان خود را بر صف بداشت و میمنه لشگر را با حجاج ابن حارثه انخعی گذاشت و ابرد بن قرة التمیمی را در میسره امارت داد و عبد الرحمن بن العباس بن ربیعة الهاشمی را بر خیل سواران امارت داد و محمد بن سعد بن ابی وقاص را بر عموم پیادگان حکومت بخشید و عبد الله بن زرام حارثی را بر جمعی که در سمتی مخصوص خارج از صفوف بودند امیر ساخت و جبلة بن زحر بن قیس جعفی را بحفاظت علما و زهاد و قراء و عباد معین ساخت و سعید بن جبیر و عامر شعبی و ابو بختری طائی و عبد الرحمن بن ابی لیلی در میان اینجماعت انتظام داشتند و روزی چند همه روز بمیدان جنگ خرامیدند و شرایع قتال اشتغال دادند و چون تیغ از تیغ خون بریختند و مردم عراق را از کوفه و سواد کوفه آذوقه و علوفه بسیار برسیدی و حکلی در خصب نعمت و وسعت معیشت بگذرانیدند لکن اهل شام با تنگی حال و سختی معیشت روز بشام بردند گوشت در میان ایشان اندک شد و قیمت ارزاق فزونی گرفت چندانکه گفتی بحصار گرفتارند و با این درشتی روزگار همه روز جانب قتال گرفتند و شبها از شب تاختن بیاسودند و چون آن روز در رسید که در آن روز جبلة بن زحر بن قیس بقتل رسید و او بحفاظت علما و قراء مأمور بود و کتیبه او را کتیبة القراء میخواندند جماعتی بر ایشان حمله آوردند لکن ایشان از جای نرفتند چه باین صفت معروف بودند و کمیل بن زیاد رضی الله عنه که مردی رکین بود در میان ایشان بود و یکی روز اینجماعت بقانون دیگر ایام بیرون شدند حجاج نیز صفوف خویش را بیاراست و ابن اشعث نیز مردم خود را بر صف بداشت حجاج سه دسته از لشگریان را بر ایست جراح بن عبد الله حکمی برای محاربت جماعت قراء مهیا کرد پس این سه کتیبه بکتیبه قراء سه حمله بردند یعنی هر کتیبه یک حمله سخت بر آنان بردند لکن قراء پای اصطبار استوار کرده بهیچوجه از جای خویش نشدند

وفات مغیرة بن مهلب ۸۲

بیان وفات مغیرة بن مهلب نایب الایاله خراسان در خراسان

در اینسال مغیرة بن مهلب در خراسان بدرود جهان گفت پدرش مهلب او را در عمل خراسان خلیفتی داده بود و مغیرة در شهر رجب سال هشتاد و دوم در خراسان رفت بدیگر جهان کشید و این خبر به یزید بن مهلب

و مردم سپاهی پیوست لکن مهلب را ازین خبر ناخوش باز گفتند و یزید بفرمود تا زنها صدا بناله و گریه بر آوردند مهلب چون آن ناله و نفیر بشنید گفت حدیث چیست گفتند مغیره بمرد مهلب استرجاع و جزع همی نمود چنانکه ناله و جزع او را بلند استند و پاره از خاصانش بملامتش زبان بر گشودند آنگاه مهلب یزید را بخواند و او را بمرو مأمور ساخت و آنچه بباید وصیت نهاد و اشک دیدگانش بر محاسنش میریخت با جمله مهلب در شهر کش از ماوراء النهر بماند و با مردمش حرب همی نمود و پسرش یزید با شصت تن سوار و بقولی هفتاد تن سوار رهسپار شدند اتفاقا در بیابان بست با پانصد تن مردم ترک با وی دچار شدند و از ایشان پرسیدند شما چکسان هستید مردم یزید گفتند ما بر دمی سود اگر هستیم گفتند ش پس چیزی بما عطا کنید یزید با آن مناعت طبع و نهایت غیرت بر سینه ایشان دست رد بگذاشت اما مجاعة بن عبد الرحمن عتکی یک جامه و مقداری کرباس و کمانی با آن مردم بداد و آنجماعت برفتند و بعذر و مکیدت مراجعت نمودند لاجرم کار بقتال افتاد و جنگی سخت در میانه برفت و در اینوقت یکتن از مردم خوارج که یزید او را ماخوذ داشته و از یزید بقای خویش را خواستار شده در رکاب یزید حاضر بود با کمال شجاعت و جلادت بر آنجماعت حمله آورد چنانکه در میان ایشان غرق گردید و مردی را بکشت و از آنسوی بگذشت و دیگر باره با ایشان باز گشت و یکی دیگر را بکشت و بخدمت یزید پیوست و نیز یزید یکتن از بزرگان ایشان را بکشته بود در اینحال تیری بر ساق پای یزید برسید و جراحتی عظیم بکار برد و ازین روی شوکت مخالفان شدید شد و یزید همچنان شکیبائی نمود تا از ایشان در گذشت آنجماعت گفتند ما بغدر و فریب کاری بپا خیتم و حال ما این آل گرفت هم اکنون چیزی بما عنایت کنید و گرنه ازین مکان بدیگر جای نشویم تا بمیریم یا شما بمیرید یزید باین سخنان التفات نورزید و هیچ عطا نفرمود مجاعه چون اینحال بدید گفت خدای را بیاد آور مگر ندیدی که مغیره بهلاکت پیوست ترا بخدای سوگند میدهم که خویشتن را دچار هلاک نفرمائی و مصیبتی بر مصیبت او میفزائی یزید گفت مغیره را زمان بپایان رفته بود اما حال من چنین نیست مجاعه چون این سخن پاسخ بشنید عمامه صفرائی با آنمردم ببخشید تا بگرفتند و برفتند

بیان مصالحت و زرید ن مهلب بن ابی صفره از دیار مردم کش

در اینسال مهلب بن ابی صفره با مردم کش کار بر آشتی براند و سبب این شد که مهلب جماعتی از مردم مضر را متهم شمرده بزندان در افکند لاجرم با مردم کش مصالحت ورزید و از آنجا بر خاست و حریث بن قطبه مولای خزاعه را از جانب خود بخلیفتی بگذاشت و با او گفت چون آن مبلغ فدیه را که مقرر داشته اند جمله را ماخوذ داشتی گروگان ایشان را با ایشان باز گردان آنگاه مهلب جانب راه گرفت و چون به بلخ رسید مکتوبی بحریث نگاشت که من از مردم کش باطمینان خاطر نیستم که اگر رهن ایشان را با ایشان باز گردانی بر تو دیگرگون نشوند چون فدیه را ماخوذ داشتی گروگان را نگاهبان باش تا گاهی که بزمین بلخ اندر شوی چون حریث این مکتوب را قرائت کرد و با ملک کش

۴۰۶ گفت دانسته باش که مهلب بمن فرمان کرده است که با شما بایکونه معاملت بورزم اما اگر فدیه باز دو برادر نسیب
من این رهن را با تو گذارم و راه خویش در سپارم و بدو میگویم که مکتوب او وقتی بمن پیوست که فدیه را از شما مأخوذ
و کودکان را بشما تسلیم کرده بودم پس ملک کش بتعجیل و شتاب مبلغ فدیه را بپرداخت و رهن خود را استرد
داشت و حریث با مردم خود از آنجا بار بستند و برفتند و آن مردم ترک با ایشان دچار شدند و گفتند جان خویش
و این مردم که با تو هستند بفدیه خریدار شو چه با یزید بن مهلب تیز دچار شدیم و از وی فدیه گرفتیم حریث گفت
اگر چنین کنم مرا نیز با یزید زاینده خواهد بود پس با آنجمله قتال داد و جمعی را بکشت و گروهی را اسیر گرفت و هم
فدیه از آنان اخذ کرد آنگاه آنجمله را رها نمود و آنچه بفدیه گرفته بود با آنان باز داد و این سخن با مهلب رسیده بود
و بخشم اندر شد و گفت بنده زبون و ذلیل عار دارد که ما در یزیدش بزاید چون حریث در شهر بلخ بخدمت مهلب
پیوست گفت آن رهون در کجاست گفت از آن پیش که فرمان تو برسد آنجمله را براه خویش گذاشتم و آنچه از
از آن بیمناک بودی کفایت کردم مهلب گفت دروغ گفتی و همی خواستی در این کردار با ایشان تقرب جوئی
و بفرمود تا حریث را عریان کرده بتازیانه گیرند حریث از عریان شدن بسی جزع نمود چندانکه مهلب را گمان
برفت که در اندامش مرضی است بالجمله او را برهنه ساخته سی تازیانه اش بزدند حریث گفت دوست همی داشتم
سیصد تازیانه ام بزدند لکن عریانم نکردند چه اینکار در آزرم و غیرت بود و سوگند خورد که با مهلب قتال بورزد
تا چنان افتاد که روزی با مهلب برنشست و در عرض راه با دو تن غلام که با خود داشت گفت مهلب را بهر آب
دارند ایشان امتناع ورزیدند و گفتند بر تو بیمناکیم که بقتل رسی چون حریث این حال را بدید از ادراک خدمت
مهلب بازنشست مهلب چون تقاعد او را بدید برادرش ثابت بن قطبه را بدو فرستاد که حریث را بدو آورد
و بدو پیام فرستاد که تو نیز چون دیگر فرزندانم هستی اگر صدمتی بر تو رفت محض تأدیب بود ثابت نزد حریث
شد و خواستار شد که بخدمت مهلب روی کند حریث قبول نکرد و سوگند خورد که مهلب را بخواهد کشت
ثابت گفت اگر بر این رای و اندیشه هستی ما را بخدمت موسی بن عبد الله بن خازم ببر چه از آن بیمناک
بود که حریث مهلب را بکشد و آنوقت ایشان بتمامت بقتل رسند لاجرم ثابت و حریث با سیصد تن از اصحاب
خویشان که با ایشان انقطاع یافته از خدمت مهلب برون شدند معلوم باد که چنان مینماید ثابت بن
قطبه با قاف و بعد از طاء مهمله باء موحده که در این کتاب گاهی مسطور و بهمین صورت مکتوب گردید جز آن
ثابت قطنه است که بعد از طاء مهمله نون است و بدون اضافه ابن است بر آن و آن شاعری شجاع بود
چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی مسطور آید

بیان وفات مهلب بن ابی صفره ازدی و حکومت یافتن پسرش یزید در خراسان

ابو سعید مهلب بن ابی صفره ظالم بن سراق بن صبیح بن کندی بن عمر بن عدی بن وائل ابن الحرث بن
العتیک بن الازد و یقال الاسد بالسین الساکنه ابن عمران بن عمرو مزیقیا ابن ماء السماء بن
حارثة بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد الازدی العتکی البصری در ابن خلکان مسطور است
که چنان افتاد که مردم دبا بفتح دال مهمله و باء موحده و الف مقصوره که اسم موضعی است در میان عمان
و بحرین و هر جماعتی بآنجا نزول دادند اضافه باین اسم شدند و ازدو با گفتند در زمان رسول خدای
صلی الله علیه و آله اسلام آوردند و پس از آن حضرت مرتد شدند و صدقه را باز گرفتند و ابو بکر بفرمود
تا عکرمة بن ابی جهل مخزومی با ایشان بتاخت و قتال داد و جمله را هزیمت کرد و جمعی کثیر را بکشت و پاره
در قلعه که خاص از بهر ایشان بود تحصن کردند و مسلمانان ایشان را در بندان دادند چندانکه کار
بر ایشان دشوار آمد و بر حکم حذیفة بن الیمان تن در دادند و حذیفه صد تن از اشراف آن جماعت
مقتول ساخته جماعتی از ذراری آنان را اسیر کرده بدرگاه ابو بکر بفرستاد و این وقت ابو صفره پدر مهلب نیز
که هنوز در کار بلوغ را در نیافته بود در جمله آن اسیران بود ابو بکر آنجمله را آزاد کرده و گفت بهر کجا که بخواهید
راه برگیرید و آن مردم بهر سوی پراکنده شدند و ابو صفره از جمله آنان بود که در بصره منزل گرفت لکن ابن قتیبه
در کتاب المعارف این حکایت را که از واقدی مسطور افتاده تخطئه نماید و میگوید هرگز ابو بکر ابو صفره را ندید
بلکه در آن هنگام که بر عمر بن خطاب وفود نمود پیری فرتوت و ابیض الراس و اللحیه بود و عمر بفرمود تا خضاب
نمود و مهلب چند سال قبل از رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله از وی با دید آمد با اینکه از اصاغر اولادش
بود بلکه در جمله فرزندانش بعضی بودند که سی سال یا بیشتر پیش از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله بدنیا
بیامده بودند مع القصه چون مهلب با مردم کش چنانکه مسطور شد کار بمصالحت افکند آهنگ مرو مراجعت گرفت
و چون بمرو الروذ مکان آورده شوصه او را دریافت و آن بادی است که در پهلو نشیند و نیز بعضی ورم پهلو است
و بروایتی شوکتی او را پدید گشت و آن حمرتی است که بر روی پوست و جسد پدید آید بالجمله مهلب از آن مرض بمرد
و ابن خلکان گوید وفات مهلب از مرض شوصه در سال هشتاد و سیم در شهر ذی الحجه در قریه که زاغول نام
داشت و از اعمال مرو الروذ از ولایت خراسان است روی داد و در هنگام وفات پسرش حبیب را بوصایت
برکشید تا بر وی نماز گذاشت و در اثنای مرض موت با فرزندان خود گفت یزید را در میان شما خلیفتی کردم آنچ
از امر و نهی او سر نتابید پسرش مفضل گفت اگر تو خود او را نیز مقدم نمیداشتی ما مقدم میداشتیم همانا در دامنه این
کتاب بپاره حالات مهلب اشارت رفته و ابو العباس مبرد در کتاب کامل با غلب احوال او عنایت ورزیده
است از تمامت شجعان عصر خویش اشجع و بصره را از هجوم حوادث حافظ و از گزند دشمنان حارس بود و در
مراتب نبالت و بزرگی و جلالت و تدبیر امور و کمال جود و احسان بازندگی ... و حلم و بردباری و فراخی در
عیاری ... بود وقتی بر عبد الله بن زبیر در آن هنگام که در حجاز و عراق و آن نواحی ... داشت در آمد و آنوقت

ابن زبیر در مکه بود پس با وی خلوتی بساخت و در انتظام امور سخن بمشورت بینداخت در اینحال عبدالله بن صفوان بن امیه بن خلف بن وهب قرشی جمحی بر وی درآمد و گفت یا امیر المؤمنین ایزد کیست که تمام این روز را با وی بخلوت بپای بردی ابن زبیر گفت او را نمی‌شناسی گفت نشناسم گفت وی بزرگ مردم عراق است ابن صفوان گفت چنین کس مهلب بن ابی صفره است ابن زبیر گفت آری آنگاه مهلب گفت یا امیر المؤمنین ایزد کیست گفت سید قریش است مهلب گفت همانا عبدالله بن صفوان خواهد بود گفت آری گفته اند هیچ دروغی در عجم و عرب بزرگ نشد که مهلب بن ابی صفره فانه اکذب من فاخته چه میگویند که آواز فاخته این است که میگوید آواز فاخته این التمر که اینک فصل رطب است و حال اینکه شکوفه اش نشکفته و هر وقت مهلب بحکایتی حدیث میراند اصحابش میگفتند راح یکذب ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید مهلب را هیچ عیبی جز کذب نکوهش میکردند لکن بعد از آن میگوید که مهلب را در حضرت خدای تقوی از آن افزون و نیز نبالت و شرافتش از آن بیشتر بود که سخن بدروغ آورد اما چون مردی جنگ آور و جنگجوی بود و رسول خدای صلی الله علیه وآله فرموده است الحرب خدعة ازین روی در مقاتلت و مقاتلت با مردم خوارج بعضی اخبار محض بیم و ضعف ایشان بر زبان میراند و توریه میفرمود ازین روی او را کذاب می‌نامیدند و مهلب مردی فقیه بود و باخبار حضرت رسول مختار صلی الله علیه وآله آگاهی داشت و میدانست که از آن حضرت مروی است وکذب

كُلُّ كِذْبٍ يُكْتَبُ كِذْباً اِلّا ثَلٰثَةٌ اَلْكِذْبُ فِي الصُّلْحِ بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ وَكِذْبُ الرَّجُلِ لِامْرَاَتِهِ يَعِدُهَا الرَّجُلِ فِي الْحَرْبِ يَتَوَعَّدُ وَيَتَهَدَّدُ هر دروغی را دروغ می نویسند یعنی هر دروغی را کیفری از بهرش میگذارند مگر در سه موقع یکی آن دروغی که برای مصلحت باشد و اسباب اصلاح میان مسلمانان شود دیگر دروغی که مرد بزنش وعده دهد و او را بوعده بعضی چیزها خوشنود و امیدوار سازد و دیگر دروغ گفتن است در هر جاه که در تهدید و وعید با دشمن گوید و مهلب بسیار افتادی که پاره اخبار بساختی تا کار مسلمانان را استوار و امر خوارج راست نماید و ازین پیش نیز در ضمن محاربات او با خوارج باین امر اشارت رفت و نیز مسطور افتاد که اول کسیکه رکاب آهنین وضع کرد وی بود و مهلب را فرزندان کریم و مجید و جواد و نجیب بهره افتاد چنانکه گفته اند از صلب مهلب سیصد فرزند بزمین افتاد و راقم حروف گوید روح بن یزید بن ابی حاتم بن قبیصه بن المهلب را در ضمن مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته و بحال او و پسرش یزید بن مهلب نیز بخواست خدا اشارت میرود و مهلب را با شعراء در کار مجالس و محافل است چنانکه بپاره اشارت رفته و نیز در مقامات خود خواهد رفت چون پسرش مغیره چنانکه مذکور شد بمرد ابو اسامه زیاد ابن سلیمان الاعجم او را مرثیه راند و قصیده نامدار بگفت و از آن پیش که در خدمت مهلب معروض دارد مردی بشنید و در خدمت مهلب بخواند و صد هزار درهم صله یافت و چون زیاد اعجم بحضرتش درآمد و آن قصیده را معروض داشت مهلب گفت این قصیده را قبل از تو بر من بخواندند گفت آن مرد از من بشنیده بود و مهلب بفرمود یکصد هزار درهم نیز باو عطا فرمودند و نیز وزیر او ابو محمد مهلبی که در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور گردیده از نسل اوست و نیز اجداد و آباء مهلب غالباً بجلالت و سماحت و عظمت نامدار بوده اند چنانکه احوال عمرو مزیقیاء و عامر ملقب بماء السماء

۴۰۹ و منذر بن ماء السماء و بعضی دیگر در کتب اخبار و سیر مشروح است چون هنگام وفاتش در رسید فرزندانش را انجمن ساخت و با ایشان وصیت و نصیحت بگذاشت آنگاه بفرمود تا چوبه تیر چند بیاوردند و آنجمله را در هم بپیچید و با آنان گفت اگر این چوبها با هم متفق باشند توانید شکست گفتند نتوانیم فرمود اگر متفرق باشند میتوانند در هم شکستن گفتند آری گفت حکم اجتماع همین است کنایت از اینکه اگر شما که برادران هستید باهم متحد و متفق باشید هیچکس شما را در هم نشکند و اگر بنفاق و اختلاف روید شما را در هم میشکند بعد از آن فرمود شما را بپرهیزکاری و صله رحم وصیت میکنم چه این کار اسباب طول عمر و ازدیاد مال و فراوانی عدد است و شما را نهی میکنم از قطع صله رحم چه انسان را بدوزخ میبرد و از جمعیت میکاهد و ذلت میآورد و نیز بر شما باد که سر از طاعت برنتابید و از جماعت کناری نجوئید و از لغزش زبان بپرهیزید چه اگر مرد را پای بلغزد تواند زندگانی بآسانی گذارد لکن بسا باشد که اگر زبانش بلغزد بهلاکتش در افکند و هم حقوق کسان را فراموش نکند و هرکس که بامداد و شامگاه خود را در خدمت شما گذارد برای یاد کردن او کافی است و دیگر اینکه جود را بر بخل برتر شمارید و کار نیکو و عمل عرف را زنده بدارید و چندانکه توانید باحسان روزگار بسپارید چه مردم عرب بوعده که با ایشان گذارید در پیش شما جان بسپارند پس چگونه خواهد بود گاهی که از شما باحسان نایل شوند و بر شما باد که در جنگها کار بحذاقت و کیدت بپای برید چه از شجاعت انفع است و هر وقت لقاء دشمنان دست دهد قضای آسمان فرود آید پس اگر مرد بحزم و عقل کار کند و مظفر گردد گویند این نصرت از تدبیر و اقبال اوست و او را ثنا گذارند و اگر نصرت نیافت او را مورد ملامت نگردانند با اینکه غلبه با قضای خدائی است وَعَلَيْكُمْ بِقِرَاءَةِ الْقُرْاٰنِ وَتَعْلِيمِ السُّنَنِ وَاَدَبِ الصَّالِحِيْنَ وَاِيَّاكُمْ وَكَثْرَةَ الْكَلَامِ فِي مَجَالِسِكُمْ بر شما باد که قرآن کریم را قرائت کنید و سنن رسول حلیم را تعلیم جوئید و باداب نیکوان رفتار کنید و از بسیار گفتن بپرهیزید و از جمله کلمات مهلب بن ابی صفره است که صاحب کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور میدارد لَوْلَمْ يَكُنْ فِي الْاِسْتِبْدَادِ بِالرَّاْيِ اِلَّا صَوْنُ السِّرِّ وَتَوْفِيْرُ الْعَقْلِ لَوَجَبَ التَّمَسُّكُ اگر نه آن بودی که در استبداد برای جز نگاهبانی سر و توفیر عقل حاصلی دیگر نباشد واجب میشد که بآن متمسک شوند یعنی سوای این دو حاصلهای دیگر نیز دارد و هم در آن کتاب مسطور است که مهلب بن ابی صفره میگفت اَنَاةٌ فِي عَوَاقِبِهَا دَرَكٌ خَيْرٌ مِنْ عَجَلَةٍ فِي عَوَاقِبِهَا فَوْتٌ اگر کار به تأنی و درنگ نمایند و در عاقبت ادراک مقصود فرمایند از آن شتاب بهتر است که مطلوب از دست بشود و نیز در آن کتاب مذکور است که وقتی مهلب با حبیب بن عوف گفت بر این مردم خوارج حمله بر افکن و فلان مبلغ بخور حبیب سر خویش جنبش داد و گفت بیم دارم که رأس المال از دست بشود یعنی سر بر سر اینکار نهم و این شعر بخواند

يَقُوْلُ لِيَ الْاَمِيْرُ بِغَيْرِ نُصْحٍ	تَقَدَّمْ حِيْنَ جَدَّ بِنَا الْمِرَاسُ
فَمَالِي اِنْ اَطَعْتُكَ مِنْ حَيَاةٍ	فَمَالِي غَيْرَ هٰذَا الرَّاْسِ رَاْسُ

رأس کنایت از اینکه اگر ترا اطاعت کنم و بجنگ روی کنم زندگانی من فانی شود و مرا جز این سر رأس دیگر نباشد و هم در کتاب مذکور مرقوم است که وقتی حبیب بر مهلب درآمد و این شعر بخواند

و افعال خود را از اول بهتر دارید و نیز در پاسخ دادن بپرهیز کنید تا صواب گوئید

تَفَدَّتْكَ يا مُهَلَّبُ مِنْ اَسيرٍ   اَما تَنْدى يَمينُكَ لِلْفَقيرِ

مهلب گفت سوگند با خدای رعایت حال شما بهترین سرور و شادی من است مال و خواسته خویش را با شما عطا کنم و در حرب دشمنان شما بنفس خود محاربت جویم حبیب گفت ما مکروه میشماریم که بسبب ما دچار بلا و بلایا شوی مهلب گفت آیا نه آن است که شاعر از آن پیش گفته است

اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَغْشَ الْكَريهَةَ اَوْشَكَتْ   حِبالُ الْمُنا بِالْفَتى اَنْ تَقَطَّعا

حبیب گفت تن آسائی در خوشی گذرانی است و سختی حال و تنگی روزگار را بوسعت چاره توان کرد آنگاه این شعر خود را که در آنحال که از ابو فدیک خارجی فرار کرده گفته بود برای مهلب بخواند

بَذَلْتُ لَكُمْ يا قَوْمِ حَوْلي وَقُوَّتي   وَنُصْحي وَما حازَتْ يَداىَ مِنَ الثَّرِ
فَلَمّا تَناهَى الْاَمْرُ بي وَعَدُوِّكُمْ   اِلَى الْمُهْجَةِ وَلَّيْتُ اَعْداءَكُمْ ظَهْري

کنایت از اینکه در حمایت شما از مال و املاک خویش و نصیحت با شما و قبول هرگونه مشقت مضایقت نکردم اما چون کار من و دشمن شما بآنجا پیوست که بیایست از جان خود نیز بگذرم پشت بر دشمن وروی بفرار آوردم چون مهلب بشنید بخندید وروی با حاضران کرد و گفت با چنین مرد میتوان با دشمن قتال داد و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی زیاد اعجم بخدمت زیاد بن مهلب و خود مهلب او را تکریم نموده بر پدرش نزول داد تا چنان افتاد که یکی روز در بوستان ولارائی بشرب باده ناب سرمست شدند در اینوقت حمامه در آشیان آواز بر کشید و زیاد را طرب فرو گرفت حبیب گفت این حمامه بسی دوستان را بدیده و باز گذاشته است زیاد گفت شوق این حمامه بما الفت بسیار است آنگاه این شعر بخواند

تَغَنَّىْ اَنْتِ في ذِمَمي وَعَهْدي   وَذِمَّةِ والِدي اَنْ لا تُضاري
وَعُشِّكِ اَصْلِحيهِ وَلا تَخافي   عَلى زُغْبٍ مُصَغَّرَةٍ صِغارٍ
فَاِنَّكِ كُلَّما غَنَّيْتِ صَوْتاً   ذَكَرْتُ اَحِبَّتي وَذَكَرْتُ داري
فَاَمّا يَقْتُلوكِ طَلَبْتُ ثاراً   لِاَنَّكِ يا حَمامَةُ في جِواري

غش بضم غین معجمه وتشدید شین آشیانه مرغ است که بر درخت باشد رغب بروزن صرد چوبهای زرد موی

حبیب از این کلمات و این اشارت بخندید و چون زیاد گفت هرکس ترا بجنباند خون ترا میجویم چه تو در پناه من باشی بفرمود تا غلامش کمانش را بیاورد پس تیری بآن حمامه بیفکند و او را فرود انداخت چنانکه در حال بمرد زیاد چون اینحال بدید غضبناک بپای شد و گفت ای ابو بسطام آیا زنهار مرا پست کردی و جار مرا بکشتی و این شکایت بمهلب آورد مهلب بر حبیب خشمناک شد و گفت آیا نه دانستی که آنرا که ابولیلی پناه دهد پناهنده من است و ذمه او ذمه من است سوگند با خدای که بهر مرد آنرا از تو بگیرم پس هزار دینار از وی مأخوذ داشت و زیاد اعجم قصیده در مدح مهلب و تفصیل این داستان بگفت و این دو شعر از آن جمله است

فَلِلّهِ عَيْناً مَنْ رَاى كَقَضِيَّةٍ   قَضى لي بِها شَيْخُ الْعِراقِ مُهَلَّبُ

قَضى اَلْفَ دينارٍ لِجارٍ اَجَرْتُهُ   مِنَ الطَّيْرِ اِذْ يَبْكي شَجاهُ وَيَنْدُبُ

و هم در آن کتاب مسطور است که مهلب میگفت يُعْجِبُني اَنْ اَرى عَقْلَ الرَّجُلِ زائِداً عَلى لِسانِهِ وَلا يُعْجِبُني اَنْ اَرى لِسانَهُ زائِداً عَلى عَقْلِهِ یعنی مرا بشگفت میآورد که خردمندی مرد را بر سخن راندنش افزون بینم لکن در عجب نمی شوم که زبان بر خرد افزون یابم یعنی مردمان غالباً چون سخن کنند از روی عقل و خردمندیست پس اگر بر خلاف این مشاهدت رود محل شگفتی است و نیز از کلمات مهلب است که چون بحالت احتضار در آمد و پسرش یزید را ولایت عهد بداد و بپاره امور با وی وصیت نهاد از جمله گفت يا بُنَيَّ اسْتَعْقِلِ الْحاجِبَ وَاسْتَظْرِفِ الْكاتِبَ فَاِنَّ حاجِبَ الرَّجُلِ وَجْهُهُ وَكاتِبَهُ لِسانُهُ ای پسرک من دربان خویش را از مردم عاقل و خردمند بدار و نویسنده خود را ظریف و لطیف بخواه چه دربان هر امیری شمایل آن امیر است و نویسنده هرکسی حکم زبان او را دارد پس هرکس مردمان را در حق خود خواهد باعتقادی باشند حاجب و کاتبش را بآن میزان بدارد و هم از کلمات اوست اَلْحَياةُ خَيْرٌ مِنَ الْمَوْتِ وَالثَّناءُ الْحَسَنُ خَيْرٌ مِنَ الْحَياةِ وَلَوْ اُعْطيتُ ما لَمْ يُعْطَهُ اَحَدٌ لَاَحْبَبْتُ اَنْ تَكونَ لي اُذُنٌ اَسْمَعُ بِها ما يُقالُ فِيَّ غَداً اِذا مِتُّ یعنی زندگی از مردن بسی نیکوتر است یعنی در این امر هیچکس را مجال انکار نیست اما مدح و ثنای نیکو از زندگی نیکوتر است و اگر بمن عطا کنند بآن چند که هیچکس را بآن مقدار عطا نموده باشند همانا دوست همیدارم که گوشی شنوا داشته باشم که بشنوم آنچه خود در حق من میگویند گاهی که مرده باشم کنایت از اینکه اگر عقلی کامل و هوشی نامدار مرا باشد که بدانم مردمان بعد از من در حق من چگونه سخن خواهند کرد و باین سبب یکسره در کسب اخلاق و اطوار ستوده باشم تا بعد از مردم بنیکی مرا یاد کنند خوشتر دارم از اینکه تمامت جهان مرا باشد چه آنجمله زایل میگردد و این یک همیشه سیم پاینده ابن خلکان میگوید بعضی این کلام مذکور را از پسرش یزید دانسته اند و نیز از کلمات اوست که با فرزندانش می گفت يا بَنِيَّ اَحْسَنُ ثِيابِكُمْ ما كانَ عَلى غَيْرِكُمْ ای فرزندان من بهترین جامه های شما آن جامه ایست که بر تن غیر از شما باشد یعنی با دیگری عطا کرده باشید بالجمله مهلب را در ممالک خراسان اعقاب بسیار بود و ایشان را آلمهالبه می خواندند و چون مهلب بدرود جهان گفت نهار بن توسعه تیمی این شعر در مرثیه او بگفت

اَلا ذَهَبَ الْمَعْروفُ وَالْعِزُّ وَالْغِنى   وَماتَ النَّدى وَالْجودُ بَعْدَ الْمُهَلَّبِ
اَقامَ بِمَرْوِ الرّوذِ رَهْنَ ضَريحِهِ   وَقَدْ غابَ عَنْهُ كُلُّ شَرْقٍ وَمَغْرِبِ
اِذا قيلَ اَيُّ النّاسِ اَوْلى بِنِعْمَةٍ   عَلَى النّاسِ قُلْنا هُوَ وَلَمْ نَتَهَيَّبِ

بالجمله بعد از آنکه مهلب رخت بدیگر سرای کشید پسرش یزید مکتوبی بسوی حجاج برنگاشت و او را از مرگ مهلب خبر داد حجاج فرمان امارت خراسان را بنام یزید بن مهلب بفرستاد

بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال در شهر جمادی الآخره عبدالملک بن مروان ابان بن عثمان را از امارت مدینه معزول ساخت و هشام ابن

قضاوت عمرو بن خالد

اسمعیل مخزومی را بجای او منصوب گردانید و چون هشام در مدینه متمکن گردید نوفل بن مساحق را از قضاوت مدینه عزل کرد و عمرو بن خالد زرقی را بجایش بنشاند و هم در اینسال محمد بن مروان با مردم ارمینیه جنگ در انداخت

جنگ محمد بن مروان با ارمینیه

و آن جماعت را در هم شکست بعد از آن با آنان کار بمصالحت افکند و ابوشیخ بن عبدالله را بولایت ایشان منصوب ساخت لکن مردم ارمینیه با وی بغدر و مکیدت رفتند و ابوشیخ را بکشتند و بقولی قتل ابی شیخ در سال هشتاد و سیم

وفات ابی الهیاج

روی داد و هم در اینسال بروایت ابن اثیر عبدالله بن شداد ابن الهاد اللیثی در دجیل مقتول شد و از این پیش در ذیل سوانح سال هشتاد و یکم بقتل او اشارت رفت و نیز در اینسال ابوالجوزاء اوس بن عبدالله الربعی رخت بدیگر سرای

وفات عطاء بن عبدالله

کشید و نیز در اینسال عطاء بن عبدالله عابد سلیمی بفتح سین و کسر لام بدیگر جهان انتقال یافت و هم در این سال

وفات زادان

زادان روی بسرای جاویدان نهاد و هم در اینسال وائل بدیگر سرای واصل شد و نیز در اینسال عمر بن عبیدالله بن

وفات وائل

وفات عمر بن عبیدالله

معمر تیمی جانب دیگر جهان سپرد و از مدت روزگار شصت سال بهره عمر برد و نیز در اینسال ابوامامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در مکه معظمه رخت اقامت بدیگر سرای برکشید صاحب حبیب السیر میگوید وی در جنگ صفین در ملازمت رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام افتخار داشت و آخر کسی است که از صحابه در مکه وفات نمود و بعضی عمر او را یکصد و شصت و شش سال نوشته اند و بعضی وفاتش را در سال نود و یکم دانسته اند و نیز بروایت بعضی از نویسندگان

در اینسال خالد بن یزید بن معویه که بحالش اشارت رفت بمرد

وقایع سنه ۸۳

بیان وقایع سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و بقیه وقعه دیر الجماجم

بقیه وقعه دیر الجماجم

چون چنانکه اشارت رفت آن سه کتیبه که حجاج برای مقاتلت با جماعت قراء معین داشته بود سه حمله بر آن جماعت که از اصحاب عبدالرحمن بودند و جبله بن زحر بجر است ایشان منصوب بیاوردند جبله ندا برکشید و گفت ای عبدالرحمن بن ابی لیلی ای معشر قاریان همانا آنچند که فرار کردن برای شما جماعت قباحت دارد هیچ مردی را ندارد چه من از علی بن ابیطالب علیه السلام که باعلی درجه صالحین و ثواب صادقین و شهدا نایل باد شنیدم در آن روز که مردم شام با ما روی در روی شدند میفرمود اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ اِنَّهُ مَنْ رَأیٰ عُدْوَاناً یُعْمَلُ بِهِ وَمُنْکَراً یُدْعیٰ اِلَیْهِ فَاَنْکَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَبَرِئَ وَمَنْ اَنْکَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ اُجِرَ وَهُوَ اَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ وَمَنْ اَنْکَرَهُ بِالسَّیْفِ لِتَکُونَ کَلِمَةُ اللهِ هِیَ الْعُلْیَا وَکَلِمَةُ الظَّالِمِینَ السُّفْلیٰ فَذٰلِکَ اَصَابَ سَبِیلَ الْهُدیٰ وَنَوَّرَ

ترجمه

ای مؤمنان هر کس نگران شود ظلم و عدوانی را که کار بدان میرود و کرداری منکر را که مردمان را بآن میخوانند و میرانند و این کردار را در دل خود انکار نماید همانا چنین کس سالم و مسلمان و از آن افعال بری و بیزار است و هر کس از این مقام برتری گیرد و بزبان منکر شود چنین کس دلیری کرده و در راه دین دلاوری نموده و از آن کس که بهمان انکار قلبی قناعت ورزیده فضیلت دارد و هر کس در کار دین و رفع بدعت و قوام شریعت ازین دو کس بیشتر غیرت و با شمشیر جهاد بورزد

تا فرمان

امام زین العابدین علیهم السلام

تا فرمان خدای بلند و کلمه ستمکاران پست شود چنین کس راه راستی را دریافته و دلش بنور یقین فروزان گردیده است هم اکنون شما با این جماعت که حرام را حلال کنند و محدث و مبتدع میباشند و حق را مجهول دارند و نشناسند و بعدوان کار کنند و منکر ندارند جنگ در افکنید و قتال بورزید و ابوالبختری گفت ایها الناس برای حفظ دین و دنیای خود تان با اینجماعت مقاتلت ورزید و عامر شعبی گفت ای مردمان با اینمردم قتال دهید و شما را در قتال ایشان حرجی نباشد سوگند با خدای که در تمامت روی زمین هیچکس را ندیده ام که مانند این گروه ستم کننده و در احکام جور نماید سعید بن جبیر علیه الرحمه نیز بر اینمنوال سخن راند و جبله فرمود حمله صادقی بر ایشان برآورید و روی از جنگ ایشان برنتابید تا خویشتن را بصف ایشان در اندازید و حمله در افکنید و با تیغ و تیر کار کنید تا ایشان را پراکنده سازید چون اینکلمات بپای رفت آنجماعت بر لشکر شام چون شیر خونآشام حمله بردند و همی بزدند و بکشتند تا آن کتائب را از جای برکندند و متفرق ساختند و نیز بتاختند تا بصف ایشان جنگ در انداختند و ایشان را از جای خویش برآوردند و باز شدند و نگران گردیدند که جبله بن زحر بقتل رسیده و ندانستند چگونه مقتول شد و سبب قتلش این بود که چون اصحابش بر مردم شام حمله آوردند و ایشان را متفرق ساختند جبله بر جای ایستاد تا یارانش بدو بازآیند و از آنطرف از مردم شام که متفرق شده بودند یکفرقه در کوشه بماندند و چون نگران شدند که اصحاب جبله روی بجنگ آوردند پاس با پای گفتند همانا وی جبله است تا یارانش بقتال اشتغال دارند بروی بتازید و کارش بسازید لاجرم بر وی حمله بردند و جبله چون جبل احد تنها و وحید بماند و روی برنتافت و یکتنه بر ایشان حمله آورده سرانجام مقتول گشت و قاتل او ولید بن نحیت کلبی بود و چون سرش را نزد حجاج آوردند اصحابش را بشارت داد و چون اصحاب جبله باز شدند و او را مقتول دیدند سخت بیچاره و افسرده گشته ابوالبختری گفت این اندوه و افسردگی را آشکار مسازید و غبارش را بر دیده ارنودار مدارید چه او نیز چون یکی از شما ها بود و چون مرگش در رسید ساعتی پیش و پس نشود با جمله آثار کسالت در دیدار قراء پدیدار شد و مردم شام بر ایشان بانگ برزدند که ای دشمنان خدای همانا دستخوش هلاک و دمار شدید و طاغیه شما یعنی جبله بقتل رسید اما مقارن اینحال و اینکلال و ملال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که دلیری کارگذار و بفنون فضایل برخوردار بود از جانب ری بلشکرگاه عبدالرحمن در آمد و کبار تابعین بقدوم او شادمان شدند و گفتند سپاس خداوند را که مردی اما بفرستاد که تواند مقام جبله را دریابد و عبدالرحمن او را بامارت جماعت ربیعه مقرر داشت و بسطام روزی با ایشان بقتال در آمد و بلشکرگاه حجاج بتاخت و اصحابش سی تن اسیر گرفتند لکن بسطام رها نمود چون حجاج این خبر بشنید گفت همانا ازین کردار بهای خود را از دست اسیری باز داشتند چه اگر جز این کردندی هر وقت بر ایشان دست یافتمی پردگیان ایشان را برده گرفتمی و نیز روزی عبدالرحمن بن عوف رواسی که ابوحمید کنیت داشت بمبارزت بتاخت و مبارز بخواست مردی از اهل شام با وی روی در روی شد

و شد بها

و چندی یکدیگر را بنواختند و هر یکی گفتی من غلام کلابی هستم و چون از یکدیگر پرسش کردند معلوم شد که پسر عم

همدیگر هستند لاجرم دست از هم برداشتند آنگاه عبدالله بن رزام حارثی بمیدان بتاخت و مبارز طلب ساخت

و مردی از سپاه حجاج بمقاتلتش روی نمود و مقتول گردید و تا سه روز عبدالله بمیدان آمد و یکی را بکشت

و باز شد و چون روز چهارم بعادت دیگر روزان آهنگ میدان کرد گفتند باز بیامد که خدایش نیاورد پس

جولان بداد و هم آورد بخواست حجاج با جراح گفت بمبارزتش بشتاب چون عبدالله که با وی دوست دیرین

بود او را بدید گفت و یحک ای جراح چه چیزت بمبارزت من بیرون آورد گفت بتو مبتلا شدم عبدالله گفت

هیچ خواهان کردار نیکی گفت آن کدام است گفت من محض حفظ دوستی و سلامت تو ننگ عار بر خود

هموار میکنم و در میدان کارزار از تو فرار میجویم تا تو بحجاج باز شوی و در خدمتش نیکو خدمت و مورد

تمجید باشی چه هیچ دوست نیدارم که مانند تو کسی از قوم و عشیرت من کشته شود جراح گفت چنین کن و بر

عبدالله حمله آورد و چون چندی بگذشت عبدالله روی بفرار نهاد و جراح چنان بروی حمله بیاورد

که همیخواست او را بقتل بیاورد غلام عبدالله صیحه برزد و اینوقت در گوشهٔ با ظرفی آب بایستاده بود و گفت

ای سید من همانا اینمرد باهنگ قتل تو بیامد چون عبدالله اینحال بدید روی برتافت و چنانش عمودی بر سر

نواخت که از اسبش نگونسار ساخت و گفت ای جراح در عوض نیکی من بداندیشی کردی من عافیت تو را

خواستم تو بقصد قتلم برخاستی هم اکنون براه خویش باش که محض پاس قرابت و عشیرت بر جایت گذاشتم

و از جانت گذشتم و نیز سعید بن جبیر علیه الرحمه و ابوالبختری طائی از آن پس که جبلة بن زحر شهادت یافته بود

همه روزه آهنگ مبارزت سپر مودند چندانکه با لشکریان شام مخلوط میشدند و مدت محاربت حجاج و ابن اشعث

یکصد و سه روز بطول انجامید چه نزول ابن اشعث در دیر الجماجم سوم ربیع الاول و هزیمت او در چهاردهم

جمادی الآخره روی داد و چون آن روز که ابن اشعث را هزیمت رسید چهره برگشود و مردم عراق و شام قتالی

سخت بدادند و جنگی عظیم بپای بردند و جمعی بخاک و خون درآمدند و اصحاب عبدالرحمن بر اصحاب حجاج پیروزمند

شدند و بر ایشان چیره آمدند و شاد و ایمن بودند که سپاه حجاج بهزیمت رفتند لکن در خلال اینحال بر حسب تقدیر

یزدان و تایید آسمان و ادبار ابن اشعث و اقبال عبدالملک بن مروان ناگاه سفیان بن ابرد که امیر میمنه

سپاه حجاج بود برابر دبن قرة التمیمی که امارت میسره سپاه ابن اشعث را داشت حمله برآورد و ابرد بدون آنکه

جنگی نامدار بپای گذارد و قتالی نامی بنماید پشت بر معرکه قتال و جدال بداد چندانکه مردمان را گمان همی رفت که ابرد

در پنهان قرار بر آن نهاده بود که لشکریان را بهزیمت برد بالجمله چون وی انهزام یافت صفوف لشکریان

از پیرامونش پراکنده شدند و مردمان همی برهم برآمدند و عبدالرحمن بر منبری برآمد و مردمان را بخویشتن بخواند

و جماعتی در خدمتش انجمن شدند آنگاه درنگ نمود تا لشکر شام بدو نزدیک شدند و با ایشان بقتال درآمد و سپاه

شام بلشکرگاه ایشان داخل شدند اینوقت عبدالله بن یزید بن مغفل ازدی نزد ابن اشعث شد و با او گفت

۲۱۴ ازین مقام فرود شو چه همی بیمناک هستم که اسیر شوی و نیز تواند بود که اگر بدیگر سوی راه برگیری لشکری بزرگ فراهم

کنی و خدای اینجماعت را بدست تو تباه کند پس عبدالرحمن و آنانکه با او بودند فرود آمدند و اینوقت بر هیچ چیز

دست نداشتند و چون مردم عبدالرحمن باینحال درهم شکستند و پراکنده شدند حجاج بکوفه مراجعت کرد و

محمد بن مروان بموصل بازگشت و عبدالله بن عبدالملک روی بشام نهاد و اینوقت حجاج فارغ البال و آسوده

خاطر بآهنگ کوفه آراسته گشت

بیان مراجعت حجاج بن یوسف بعد از هزیمت ابن اشعث بکوفه و قتل جماعتی را

چون ابن اشعث منهزم گردید و حجاج با خاطر مسرور بکوفه بازگشت دیگر باره از مردمان برای عبدالملک بن مروان

بیعت خواست و هر کس را به بیعت دعوت میکرد که از آن مردم بودند که با ابن اشعث بودند میگفت از نخست

اقرار کن که کافر شدی اگر آن شخص اعتراف مینمود بیعتش را می پذیرفت و اگر اعتراف بکفر میکرد گردنش را

میزد اینوقت مردی از طایفهٔ خثعم را نزد او بیاوردند و آنمرد از تمامت مردمان اعتزال نموده در گوشه نشسته بود

حجاج از احوال او پرسید آنمرد بدو باز نمود که از خلق جهان کناره داشته و بمصاحبت هیچکس نپرداخته است

حجاج گفت راست گفتی لکن متربص و مترصد عصیان و طغیان هستی هم اکنون شهادت بده که

کافر هستی آنمرد بیچاره گفت نکو هیده مردی باشم که خدای را هشتاد سال عبادت بورزم آنگاه بکفر خویش شهادت

بدهم حجاج گفت اگر این گواهی ندهی تباهی بپسنی گفت اگر مرا بکشی نیز این گواهی ندهم آن خبیث بفرمود تا آن

عابد را بقتل رسانیدند لکن اعتراف بکفر بننمود

بیان شهادت جناب کمیل بن زیاد نخعی علیه الرحمه و بعضی از دیگران بدست حجاج

چون حجاج بن یوسف عابد بیگناه را تباه ساخت و هر کسی را بزحمتی درآورد آنوقت از زحمت اهل شام و

عراق چشم برگرفت و کمیل بن زیاد بن نهیک نخعی را که از بزرگان تابعین و اجلهٔ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است

احضار کرد معلوم باد جناب شیخ کامل مکمل کمیل بن زیاد نخعی قدس سره از کملین موحدین و دارای سر

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است در وقعهٔ صفین و اوقات دیگر در خدمت امیرالمؤمنین

سلام الله علیه ملازمت داشت اگر چه نقل احادیث از آنجناب کمتر شده لکن ادعیه که از وی ماثور است مشهور است

صاحب مجالس المؤمنین فرماید امیرالمؤمنین را رسم بود که چون بحار علوم و اسرار در گنجینه سینه مبارکش

سرشار شدی و موج از پس موج برآوردی و خواستی که از آن دریای بی منتها گوهر عرفانی بمخزن اسراری درافکند

۴ کمیل را پیش خواندی و بحر وجودش را بجواهر اسرار پربهای فرمودی و نیز وقتی کمیل را عالی همت فرمود و صورت مکتوب امیرالمومنین علیه السلام که بآنجناب مرقوم افتاده در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ مسطور است و نیز در آن کتاب و کتاب مجالس المومنین نوشته اند که موحدین عرفای حقه اینجناب را صاحب سر امیرالمومنین دانسته و سلسله جماعتی از مشایخ عرفا را باو منتهی میدارند حدیث کرده اند روزی حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر شتری برنشست و کمیل را ردیف فرمود کمیل در طی راه عرض کرد یا امیرالمومنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق و مراد بحقیقة الحقایق وجود حق سبحانه و تعالی است بعلت اینکه ثابت و باقی است یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز گوید حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات امیرالمومنین علیه السلام فرمود ما لک و الحقیقة شیخ فاضل کامل ملا عبدالرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام هدایت ارتسام میفرماید که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فنای در ذات احدیت است می نمود و حال او مقتضی آن بود که سوال از حقیقت کند لاجرم آنحضرت جوابش را بر وجهی باز داد که بر آن مشعر بود که این مقام مقامی بس عالی است و صاحبدلان جز باستعداد کامل و توفیق شامل بر چنین مراتب ارتقا نخواهند جست و این کلام مبارک کمیل را در کسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک شایسته اهل حال تحریص نمود و عرض کرد اولست صاحب سرک آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی فرمود هستی لکن بآن مقدار که چون بحر خاطرم موج زدن گیرد و سحاب لطف و کرمم باریدن فرماید از رشحاتش نصیبه دریابی و بقدر ظرفیت بهره یاب شوی اینوقت چنانکه مستسقی آب کمیل را در طلب رشحات معرفت طاقت و تاب برفت و عرض کرد او مثلک یخیب سائلا آیا مانند تو بحری مواج تشنه را عطشان میگذارد امیرالمومنین علیه السلام فرمود الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آن است که انوار عظمت ذات الهی آشکار و منکشف گردد بدون کم و کیف یعنی بدون اینکه بجهتی مقید یا بکیفیتی موسوم توان داشت کمیل عرض کرد زدنی بیانا ازین روشنتر گوی که فهم من دراکش قاصر نباشد فرمود محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آن است که کثراتی که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و جز حق ننماید و حقیقت عبارت ازین مقام است که مرتبه ولایت و قرب است یعنی ازین کثرات که وجودات موهومه اند بگذرند و در حقیقت تجلی که ولایت موهوبه است در نگرند دیگرباره کمیل عرض کرد ازین روشنتر بفرمای فرمود هتک الستر لغلبة السر یعنی چاک زدن این پرده های مقیدات است به نیروی سعی و طلب یعنی چندان در طلب کوشد و از آن سوی پرده خبر جوید تا این حجابهای ظلمانی را که مانع و حاجز دریافت حدایق نورانی و حقایق روحانی است از میان برگیرد و بآنچه بباید دست یابد کمیل دیگر دیگرباره عرض کرد چنان بفرمای که عقلم را نیروی ادراکش باشد فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح

علی

علی هیاکل التوحید آثاره فرمود حقیقت نوری است که از صبح ازل بدمید و آثارش هیاکل وجود را در سپهر و متلالی گردانید یعنی وجودات جزئیه که رهینه قیودات متعدده اند نمودار توحیداند چه این قیودات را حقیقتی نیست و همه نمودی بی بودند و آنکس را که دیده حق بین است جز حق نه بیند ازین جمله مکشوف می افتد که هستیها همه طفیل هستی وحدت حقه و حقیقت محمدیه و ولایت علویه است و دیگر طفیل وجود ایشان و این هر سه در حقیقت یکی است کمیل همچنان خاموش نشد و دست از طلب برنداشت و عرض کرد روشنتر بفرمای فرمود اطف السراج فقد طلع الصبح چراغ را فرونشان که صبح دیدار گشود یعنی آنچه در خور فهم تو است گفته آمد و از وحدت حقه و کثرات موهومه و قرب ما و ولایت موهوبه بقدر دانش خویش دریافتی و از ظلمت لیالی نادانی بفروز صبح دانش راه یافتی بالجمله هرکس خواهد بر شطری از حقایق و دقایق این کلام معجز نظام وقوف یابد بشرح کلام فاضل مذکور نگران گردد تا گلهای طبعی را شکفته دریابد و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است که وقتی کمیل بن زیاد در حضرت امیرالمومنین علیه السلام معروض داشت که نفس را از بهر من صفت کن فرمود کدام نفس را اراده کرده باشی عرض کرد مگر یک نفس نباشد فرمود چهار نفس است نخستین نامیه نباتیه است دوم حسیه حیوانیه است سیم ناطقه قدسیه چهارم کلیه الهیه است و ایشان هریک صاحب پنج قوه و دو خاصه اند اما نامیه نباتیه را قوای خمس است اول ماسکه دوم جاذبه سیم هاضمه چهارم دافعه پنجم مربیه و خاصتان آن زیاده و نقصان است و انبعاثش از کبد باشد اما حیوانیه حسیه را نیز پنج قوه است اول سمع دوم بصر سیم شم چهارم ذوق پنجم لمس و دو خاصه آن یکی رضا و دیگر غضب است و انبعاث آن از قلب است اما ناطقه قدسیه را پنج قوه است اول فکر دوم ذکر سیم علم چهارم حلم پنجم نباهت و او را انبعاثی نیست و اشبه اشیا است بنفس ملکیه و آن را دو خاصه است یکی نزاهت و دوم حکمت اما کلیه الهیه او را نیز قوای خمس است اول بقا در فنا دوم عز در ذل سیم فقر در غنا چهارم صبر در بلا پنجم نعیم در شقا و آن را دو خاصه میباشد یکی حلم و آن دیگر کرم و مبدای آن از خدای تعالی است و بازگشت او بدوست لقوله عز و جل و نفخنا فیه من روحنا و اما بازگشتش بخدای چنان است که میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و عقل وسط کل است تا کسی از شما بیرون عقل از خیر و شر سخن نکند و هم در آن کتاب مسطور است که امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه کمیل بن زیاد علیه الرحمه را باین کلمات مخاطب فرمود یا کمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم و یدلجوا فی حاجة من هو نائم فو الذی وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا و خلق الله له من ذلک السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تطرد غریبة الابل یعنی ای کمیل اهل و عشیرت خود را فرمان کن تا در کسب اخلاق ستوده شب خیز باشند و شبانگاه در اسعاف حاجت خاموشان جنبش کنند و ایشان را شاد خاطر گردانند سوگند بآن کس که نیروی شنوایش جمله اصوات را پذیرنده است

منت

نیست کسیکه در قلب مردم سرور جای دهد جز آنکه خداوند جل و علا ازین کردارش لطفی و لطیفهٔ تولید نماید و
وچون نازله فرود کردد آن لطف چون آب رونده بآن نازله شتابنده کردد و آن شر را از وی بکرداند چنانکه
شتر غریب را از میان شتران و دیکر سید رضی رضوان الله علیه از کمیل بن زیاد روایت کند که فرمود یک روز
امیر المؤمنین علیه السلام دست مرا بکرفت و براه اندر شد چون بصحرا در آمدیم مانند حسرت زدکان آهی سخت
برکشید و فرمود یا کُمَیْلُ اِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ اَوْعِیَةٌ ~~فَخَیْرُهَا اَوْعِیَةٌ~~ فَخَیْرُهَا اَوْعَاهَا فَاحْفَظْ عَنِّی
مَا اَقُولُ لَکَ اَلنَّاسُ ثَلٰاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِیٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلٰی سَبِیلِ نَجَاةٍ وَهَمَجٌ رَعَاعٌ اَتْبَاعُ کُلِّ نَاعِقٍ
یَمِیلُونَ مَعَ کُلِّ رِیحٍ لَمْ یَسْتَضِیئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَلَمْ یَلْجَئُوا اِلٰی رُکْنٍ وَثِیقٍ یعنی این دلها خزانه ایست
تا مخزن علوم و معارف کردانند و آن دل که بیشتر فرا کیرد نیکوتر است ای کمیل آنچه میفرمایم بخاطر در سپار همانا
مردمان بر سه نوع باشند کروهی عالم ربانی هستند که در معارف حقه و علوم مبداء و معاد دانا و بینا باشند و کروهی
متعلم هستند و ایشان از بهر آنکه خود را از ظلمات جهل و دیا جیر نادانی برهانند روزکار خویش را بکسب علوم بپای برند
کروه سیم که عوام الناس میباشند ریزه مکسان را مانند که از کمال فرومایکی و بیباکی از پی هر بانکی ناپروا پرواز
کیرند و با هر بادی جنبش جویند نه بفروز علمی فروغ یابند و نه برکنی وثیق و استوار پناه کیرند یا کُمَیْلُ اَلْعِلْمُ خَیْرٌ مِنَ
الْمَالِ لِاَنَّ الْعِلْمَ یَحْرُسُکَ وَ اَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ یَزْکُوا عَلَی
الْاِنْفَاقِ وَصَنِیعُ الْمَالِ یَزُولُ بِزَوَالِهِ یعنی علم از مال بهتر است چه علم ترا از ذلت جهل و بلا
نغزشها نکاهبان و حارس است لکن مال را تو باید حفظ کنی و حراستش را بر خویش رنج نهی و از آن کنج جز وبال اندوخته
نداری و نیز از مال چون نفقه کنی نقصان پذیرد لکن از کنجینهٔ علوم و معادن دانش هر چند بر مردمان کذارش
وتراوش دهی بیشتر زایش نماید و آن معروف که از مال بجای کذاری چندان بپاید که آن مال بپاید و چون مال
زایل شود آنهم زوال جوید یا کُمَیْلَ بْنَ زِیَادٍ مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِینٌ یُدَانُ بِهِ یَکْسِبُ الْاِنْسَانُ الطَّاعَةَ
فِی حَیٰوتِهِ وَجَمِیلَ الْاُحْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَالْعِلْمُ حَاکِمٌ وَالْمَالُ مَحْکُومٌ عَلَیْهِ یَا کُمَیْلَ بْنَ زِیَادٍ هَلَکَ
خُزَّانُ الْاَمْوَالِ وَهُمْ اَحْیَاءٌ وَالْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِیَ الدَّهْرُ اَعْیَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَاَمْثَالُهُمْ فِی الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ
ای کمیل بن زیاد شناسائی و کسب علم خود نیکوع عبادتی است چه بسبب علم و فروز دانش انسان تا زنده است
براه طاعت پوید و چون ازین جهان درکذرد نام نیکویش در صفحهٔ روزکار بماند و نیز علم و عالم فرمانکذارند و مال
و مالدار محکوم میباشند ای کمیل بن زیاد آنانکه مال چند و زند در تیه ضلالت هلاکت کیرند اکرچه هنوز زنده باشند
و دانایان تا پایان روزکار زنده اند اکر صورت ایشان از نظرها پوشیده باشد معنی و آثار ایشان در دلها
موجود است هَا اِنَّ هٰهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا وَاَشَارَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِلٰی صَدْرِهِ لَوْ اَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً بَلٰی اَصَبْتُ
لَقِنًا غَیْرَ مَاْمُونٍ عَلَیْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّینِ لِلدُّنْیَا وَمُسْتَظْهِرًا بِنِعَمِ اللهِ عَلٰی عِبَادِهِ وَبِحُجَجِهِ عَلٰی
اَوْلِیَائِهِ اَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِیرَةَ لَهُ فِی اَحْنَائِهِ یَنْقَدِحُ الشَّکُّ فِی قَلْبِهِ لِاَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ

شُبْهَةٍ اَلَا لَا ذَا وَلَا ذَاکَ اَوْ مَنْهُومًا بِاللَّذَّةِ سَلِسَ الْقِیَادِ لِلشَّهْوَةِ اَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَالْاِدِّخَارِ
لَیْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّینِ فِی شَیْءٍ اَقْرَبُ شَیْءٍ شَبَهًا بِهِمَا الْاَنْعَامُ السَّائِمَةُ کَذٰلِکَ یَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِیهِ
آکاه باش که در اینجا علمی بسیار و دانشی بیرون از حد کذارش است و بسینهٔ مبارک اشارت کرده اکر دریافتم
کسانرا که نیروی حمل علم داشتند از بذلش دریغ نمیفرمودم بلی کاهی مردمی را یابم که دارای فهم رسا هستند
لکن امین نیستند بلکه دین را وسیلهٔ وصول دنیا ساخته اند و بنعمتهای یزدان و حجتهای ایزد منان دوستان خدا را
مقهور خویش خواهند و همچنان کاهی دیدار کسی کنم فرمان پذیر اکر دل دانا و دیده بینا دارد و لکن او را غور رسی
و تعمقی نیست لاجرم در اول سخن آتش شک و شبهت در کانون خاطرش افروخته میآید از نیروی نه این نادان
و آن دانا قابل حمل علوم توانند بود و نیز کاهی در یابم کسی را که همت خویش بر استیفای لذت دنیویه مقصور داشته
و مشتهیات نفسانی را مقهور کرده یا دیکری را بنکرم که جز ذخیره ساختن حطام دنیای دون و کنجینه ساختن
از زر و سیم حاجتی ندارند ایشان نیز حامل علم نتوانند بود بلکه مانند چارپایانند که جز علف چریدن نجویند و چون
حال بر این منوال باشد هر وقت حاملان علم بمیرند علم بخواهد مرد و این وقت برای اینکه مخاطب را کمان
نرود که خدای زمین را بی حامل علم و حجت میکذارد در بر وجود قائم آل محمد صلی الله علیه و آله که حامل علوم جمیع
انبیاء مرسلین و اوصیای مرضیین و کنجور این کوهر جلالت است تصریح میفرماید اَللّٰهُمَّ بَلٰی لَا تَخْلُو الْاَرْضُ
خَالِیًا مِنْ قَائِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ اِمَّا ظَاهِرٍ مَشْهُورٍ وَاِمَّا خَائِفٍ مَغْمُورٍ لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللهِ وَبَیِّنَاتُهُ وَکَمْ
ذَا وَاَیْنَ اُولٰئِکَ وَاللهِ الْاَقَلُّونَ عَدَدًا وَالْاَعْظَمُونَ عِنْدَ اللهِ قَدْرًا یَحْفَظُ اللهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَبَیِّنَاتِهِ
حَتّٰی یُودِعُوهَا نُظَرَاءَهُمْ وَیَزْرَعُوهَا فِی قُلُوبِ اَشْبَاهِهِمْ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلٰی حَقِیقَةِ الْبَصِیرَةِ
وَبَاشَرُوا رُوحَ الْیَقِینِ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ وَاَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ
وَصَحِبُوا الدُّنْیَا بِاَبْدَانٍ اَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلٰی اُولٰئِکَ خُلَفَاءُ اللهِ فِی اَرْضِهِ وَالدُّعَاةُ اِلٰی دِینِهِ
اِنْصَرِفْ یَا کُمَیْلُ اِذَا شِئْتَ یعنی خداوند خالی نمیکذارد جهان را از قائمی که حجت خدای بر جهانیان باشد
خواه ظاهر و مشهور باشد چون امیر المؤمنین و اولادش که هر وقت بر حسب اقتضای وقت و حکم تکلیف
احکام خدای و حجج او را بر پای داشتند و بموجب مصلحت علم و عمل ظاهر فرمودند یا بسبب قلت انصار و کثرت
اشرار و حکمتهای دیکر که خدای خود میداند آن قائم را پوشیده میدارد تا حجج و بینات خدا و ندی باطل نماند
تا کاهی که حکمت یزدان و مشیت ایزد منان بر ظهورش علاقه یابد آنوقت از امتداد دولت جباران اطفاء
ملالت نماید و میفرماید چند باشد مدت غلبهٔ ظالم و غیبت قائم و کجا میند این امه هدی سوکند بخدای عدد
ایشان اندک است لکن منزلت و مکانت ایشان عظیم است خداوند بوجود ایشان حفظ حجتهای متین و
براهین دین مبین را میفرماید و هر یک از ایشان چون ازین جهان را وداع کوید اسرار خود را با مانند خودش
کسی بودیعت بسپارد و تخم علم و دانش را در کشتزار قلوب امثال خودش زراعت نماید چنانکه ائمهٔ هدی

سلوات علیه گنجینه سر الهی را دست بدست میبردند و ایک قائم آل محمد صلی الله علیه و آله کنجور آنست
و این بند آنکه علم ایشان لدنی است و دفعة واحدة از حضرت حق در قلوب ایشان فرو ریخت تا حقیقت
بینش ادراک نشد و براحت و روان یقین پیوستند و آنچه را متنعمان دشوار شمردند بدنش را ناهموار میگرفتند
ایشان آسان گرفتند و آنچه را مردم نادان از آن وحشت داشتند بآن مانوس گردیدند و اگرچند با مردم
دنیا در ابدان مصاحب بودند لکن ارواح ایشان در محل اعلی مشغول دیدار دوست بود ایشان هستند
که خلفای خداوند میباشند در زمین خدا و داعیان مردمانند بدین یزدان آه آه چه بسیار آرزومندم
دیدار ایشان را و چون سخن باینمقام آورد فرمود ای کمیل اگر خواهی ازینجا باز شو بالجمله چنانکه اشارت
رفت چون ابن اشعث در دیر الجماجم هزیمت یافت جماعتی از بیم گزند حجاج بهر سوی فرار کردند کمیل نیز چون
اندیشه او را در قتل خویش بدانست از وی بجر بجست چون حجاج بدو دست نیافت عطائی که در بیت المال
در حق آنمردم سپاهی که از اقوام کمیل بودند قطع نمود چون کمیل بشنید گفت که از روزمن نه آن چند بجای
مانده است که بسبب قطع روزی جمعی بشوم پس به نزدیک حجاج درآمد گفت ای کمیل تورا میجستم و دوست همی
داشتم که بدست آویزی خونت بریزم همانا تو خون امیرالمؤمنین عثمان را بریختی کمیل فرمود نمیدانم بروی
غضبان ترهستی یا بر من که از وی درگذشتم آنگاه فرمود ای مرد ثقفی اینچند بر من میاشوب و چون گرگ درنده
بر من ستیز مجوی سوگند با خدای از عمر من مدتی بس قلیل بجای مانده است بهرچه خواهی حکم کن چه میعاد ما
درحضرت یزدان و حساب با اوست و مولای من امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داده است که تو قاتل منی
حجاج گفت حجت بر تو وارد می شود فرمود وقتی است که قضاوت و حکومت در عهده تو باشد و آن ظالم غدار
بفرمود تا آن مرد بزرگوار را بقتل رسانیدند و اینوقت از روزگار فرخنده آثارش نود سال برفته بود و بعد از
قتل آنجناب دیگری را بحضور حجاج درآوردند حجاج گفت مردی را می نگرم که گمان نمیبرم بر کفر خویش شهادت
دهد و ازین سخن خواست او را بفریبد و بغیرت درآورد تا بر کفر شهادت نده و بقتل برسد لکن آنمرد کمون
خاطر حجاج را بدانست و گفت مرا بخدعه و فریب درانگنی تا بقتل درآوری و دانسته باش که من از تمامت
مردم روی زمین ملکه از فرعون هم کافرترم حجاج را خنده فرو گرفت و او را براه خویش گذاشت در کتاب
غرر الخصایص مسطور است که در آنحال که حجاج بکشتن آن لشکریان که با ابن اشعث خروج کرده بودند
مشغول بود مردی از بنی تمیم را معرض قتل درآوردند پس روی بحجاج آورد و گفت ایها الامیر سوگند با خداوند
لَئِنْ اَسَأْنَا فِي الْاَدَبِ لَمَا اَحْسَنْتَ فِي الْعُقُوبَةِ اگر ما در رعایت ادب بد کردیم تو در مراتب
عقوبت نیکو نرفتی حجاج چون این سخن بشنید دیگرگون شد و گفت اف براین کردارها و یاد دریغ این یک نفر
نبود مانند این مرد سخن کند آنگاه بفرمود تا باز مانده گان را رها کردند و از خون آنجمله درگذشتند بالجمله حجاج
... بماند و از جمله سیئات اعمالش این بود که مقرر داشت مردم شام در سراهای مردم کوفه اندر آیند

و با اهل و عیال ایشان بگذرانند و حجاج اول کسی است که این بدعت سیئه را بگذاشت و مردم سپاهی را
در منازل دیگران فرود آورد و این کار ناستوده خصوصاً در بلاد عجم دایر گردید وَمَنْ سَنَّ سَيِّئَةً
كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلَى يَوْمِ الْقِيمَةِ

بیان وقعه که درمیان حجاج و عبدالرحمن بن محمد در مسکن روی داد

وقعه مسکن ۸۲

چون عبدالرحمن منهزم گشت بصره اندر شد و از آن کسان که انهزام یافته بودند جمعی کثیر بروی انجمن شدند
و در جمله ایشان عبیدالله بن عبدالرحمن بن سمرة بن جندب بن عبدشمس قرشی بود و او این هنگام محمد بن
سعد بن ابی وقاص در مداین جای داشت پس حجاج بدو روی نهاد و ابن سعد بعبدالرحمن پیوسته شد
و عبدالرحمن با لشکری بی پایان جانب حجاج بسپرد و بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی نیز با عبدالرحمن
بود و اینوقت گروهی بیشمار با عبدالرحمن بر موت بیعت کردند یعنی تا جان در تن دارند بکوشند و از
حجاج فرار نجویند پس اینجماعت در مسکن که نام موضعی است درآمدند و عبدالرحمن بفرمود بر پیرامون سپاهش
خندقی برآوردند تا از آسیب دشمن محفوظ بمانند و نیز راه جنگ و قتال را از یکسوی معین ساخت و خالد
ابن جریر بن عبدالله نیز از خراسان با جماعتی از سپاهیان کوفه بوی ملحق شدند و چون حجاج ایشان را
بدانست با لشکرهای شام و ابن مهلب که در آن ایام برحسب فرمان با وی همعنان بودند بجانب بصره
روان شد و ایشان و سپاه بزرگ آماده قتال و جدال گردیدند تیغها برآهیختند و برهم درآویختند و تا مدت
پانزده روز از ماه شعبان سخت تر قتالی اشتغال و بازار پیکار و آتش کارزار اشتعال دادند و در این میانه
زیاد بن غنم قینی که حارس مسالح حجاج بود مقتول گشت از نیروی در ارکان ثبات حجاج و اصحابش ثلمه
درافکند و حجاج در آن شب خواب از چشم دور کرد و قواد سپاه و سرهنگان لشکر را تحریض همی نمود
و چون خورشید خاوری بر تختگاه نیلوفری خیمه برکشید دو سپاه کینه خواه علی الصباح بجنگ درآمدند و چنان
جنگی سخت نمودند که هیچکس را بخاطر نبودی و در اینحال دسته سواران که با سفیان بن ابرد بودند پراکنده
گرفتند چون حجاج بر اینحال نگران شد با عبدالملک بن مهلب فرمان داد تا بر یاران عبدالرحمن حمله بیاورند
و نیز اصحاب حجاج از هر طرف حمله ور شوند و تیغها برآوردند و ابطال رجال و دلیران با یال و کوپال عرصه
قتال را بزلزله و زلزال درافکندند و سرانجام عبدالرحمن و یارانش انهزام یافتند و عبدالرحمن بن ابی لیلی
فقیه و ابوالبختری طائی درین هنگامه بقتل رسیدند این هنگام بسطام بن مصقلة بن هبیرة با چهار هزار تن سوار
کارزار که از دلیران روزگار و یادگار بودند و درمیان مردم کوفه و بصره نامدار آمدند قدم جلادت و رشادت
و غیرت پیش نهادند و نیام تیغها درهم شکستند و سپرها چون نیمها بر سر کشیدند و یاران خویش را بقتال و جدال
ترغیب همیداد و گفت از مرگ گریزی نیست بهر کجا روی کنیم از ما جدائی نجوید و بهر مقام منزل گیریم

۴۲۲ با ما بپوید بهتر آن است که با این مردم که همه بر باطل اند لختی جنگ در افکنیم و بکشیم و یکنام کشته شویم پس با این
حدت و سورت تمامت بر مردم شام بتاختند و بهر گروهی روی آوردند از هم پراکنده کردند و چند مره مردم
شام را از پیش برداشتند چون حجاج این دلیری و جرأت را نگران شد کمانداران را بخواند و بفرمود تا ایشان را
هدف تیر ساختند و نیز دیگر سپاهیان از هر طرف بر ایشان احاطه کردند چندانکه از آن چهار هزار سوار جز معدودی
جان بدر نبرد و از آنطرف ابن اشعث روی به سجستان نهاد و بعضی داستان هزیمت یافتن ابن اشعث را در مسکن
بدینگونه نوشته اند که ابن اشعث و حجاج در مسکن اجتماع یافتند و اینوقت سپاه ابن اشعث و حجاج مابین دجله و سیب
و کرخ جای داشتند پس یکماه کم و بیش با هم قتال دادند در این هنگام مردی سالخورده بیامد و حجاج را راهی بنمود که از پشت
کرخ در بیشه و پایابی از آب بود حجاج خرسند گشت و سرهنگی را با چهار هزار تن با وی همراه کرد و با سرهنگ گفت اگر این
پیر براستی راه نمائی کند هزار درهمش عطا کن و اگر دروغ گوید سر از تنش برگیر پس آن پیر آن جماعت را ببرد و از آنسوی
حجاج با سپاه عبدالرحمن قتال داد و لکن از عبدالرحمن هزیمت برفت و از سیب بگذشت و ابن اشعث کامروا و مظفر
و ایمن به لشکرگاه خود پیوست مردمش نیز که لشکرگاه حجاج را بنهب و غارت سپرده بودند فارغ البال با ماکن خویش
بازشدند و جامهٔ جنگ از تن برکشیدند و آسوده خاطر بخفتند اما از آن بیخبر که إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَارًا
بهین تا چه زاید شب آبستن است ناگاه نیمه شب آن چهار هزار تن با شمشیرهای عریان و تیغهای بران بر ایشان
بتاختند و چنان آشفته شدند که از اصحاب عبدالرحمن بیشتر از آنکه کشته شدند غرقه آمدند و حجاج چون آن بانگ و آشوب
بشنید حکایت را بدانست و بلشکرگاه خویش بازشد و هر کس را بیافت بکشت و شمار مقتولین به چهار هزار تن پیوست
و از جمله ایشان عبدالله بن شداد بن الهاد بود که مذکور شد و دیگر بسطام بن مصقله و عمرو بن ضبیعة الرقاشی
و بشر بن المنذر بن الجارود و جز ایشان بودند

سیب بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانی است و کرخ جائی در بصره

مسیر عبدالرحمن بجانب رتبیل ۸۲

بیان رفتن عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به سوی رتبیل و مجاری حالات او

چون عبدالرحمن ابن محمد بن اشعث در وقعهٔ مسکن نیز آنگونه شکست بدید جای درنگ ندید و بطرف سجستان روی
نهاد حجاج بفرمود تا پسرش محمد بن الحجاج و عمارة بن تمیم لخمی از دنبالش بتازند و سالاری سپاه را با عمارة
گذاشت پس ایشان شتابان روان شدند و عبدالرحمن را در مدینهٔ رسول دریافتند و ساعتی با وی قتال دادند
او را منهزم ساختند و عبدالرحمن با یارانش برفتند تا بسابور پیوستند و جماعتی از اکراد نیز با ایشان یار و یاور گردیدند
و عمارة در یکی از عقبات با ایشان دچار شد و جنگ در افکند و در میانه قتالی شدید بگذشت چندانکه عمارة
و جمعی کثیر از یارانش جراحت یافته منهزم شدند و آن عقبه را با ایشان بگذاشتند و عبدالرحمن همچنان برفت تا
بکرمان رسیدند و عمارة نیز بر اثر ایشان میرفت و در اینوقت یکی از مردم شام بقصری که در مفازهٔ کرمان بود فرود آمد

و در آنجا دید که بعضی از مردم کوفه این شعر ابن حلزة الیشکری را که از قصیدهٔ طویله ایست بنوشته ۴۲۳

أَيَا لَهْفًا وَيَا حَزَنًا جَمِيعًا | وَيَا حَرَّ الْفُؤَادِ لِمَا لَقِينَا
تَرَكْنَا الدِّينَ وَالدُّنْيَا جَمِيعًا | وَأَسْلَمْنَا الْحَلَائِلَ وَالْبَنِينَا
فَمَا كُنَّا أُنَاسًا أَهْلَ دِينٍ | فَنَصْبِرَ فِي الْبَلَاءِ إِذَا ابْتُلِينَا
وَمَا كُنَّا أُنَاسًا أَهْلَ دُنْيَا | فَنَمْنَعَهَا وَلَوْ لَمْ نَرْجُ دِينَا
تَرَكْنَا دُورَنَا لِطَغَامِ عَكٍّ | وَأَنْبَاطِ الْقُرَى وَالْأَشْعَرِينَا

و چون عبدالرحمن بکرمان وصول یافت عامل کرمان حاضر خدمت شد و از بهرش خورش و خوردنی و دیگر اشیاء
آماده داشته بود عبدالرحمن در آنجا چندی نزول نمود آنگاه روی بسجستان نهاد و بطرف زرنج برفت و عامل او
در زرنج بود و چون وصول عبدالرحمن را بدانست دروازهٔ شهر را بربست و او را از دخول شهر مانع شد عبدالرحمن روزی
چند بر در آن شهر بنشست تا مگر گشاده دارد و لکن نتوانست و از آنجا بار بربست و روی بجانب بست نهاد و اینوقت
عیاض بن همیان بن هشام سدوسی شیبانی از جانب عبدالرحمن حکمران بست بود و پس باستقبال عبدالرحمن
بیرون شتافت و در مکانی نیکو منزل داد و شرایط پذیرائی و عرض ارادت بجای آورد و لکن چون اصحاب عبد
الرحمن را از وی غفلتی برفتی ناگاه عیاض عبدالرحمن را بگرفت و بندی گران بر پایش برنهاد و همی خواست تا
بانخدمت از سطوت حجاج ایمن گردد و از آن سوی چنان بود که چون رتبیل ملک کابلستان مقدم عبدالرحمن را
بشنید برای پذیرائی او روی براه نهاد و در آن اوان که عبدالرحمن را عیاض بگرفت رتبیل در کنار بست فرود آمد
و چون آنحال را بدانست بسوی عیاض پیام فرستاد سوگند با خدای اگر چشم زخمی بروی فرود آید یا بقدر موئی
بروی ضرر رسانی از این مکان برنخیزم تا ترا ذلیل و زبون نمایم و ترا با هر کس که با تست از شمشیر بگذرانم و زن و فرزندان
شما را اسیر گردانم و اموال شما را بنهب و غارت در سپارم عیاض چون اینحال بدید از کرده پشیمان شد و معذرت
بجوست و امان طلبید و عبدالرحمن را رها نمود عبدالرحمن خواست تا عیاض را بقتل رساند رتبیل منع نمود آنگاه عبدالرحمن
با رتبیل ببلاد رتبیل برفت رتبیل او را در منزلی خوش فرود آورد و بتکریم و تعظیمش بپرداخت و در این اوقات جمعی کثیر از آن
هزیمت یافتگان یاران عبدالرحمن از بزرگان و دیگران که امان حجاج را نپذیرفتند و رایت عداوتش را برکشیده
داشتند از هر سوی از دنبال عبدالرحمن راه گرفتند و بقدر شصت هزار تن در سجستان انجمن کرده در کنار زرنج
درآمدند و سکانش را محاصره و دربندان دادند و نیز مکاتیب بعبدالرحمن بنوشتند و قدومش را خواستار شدند
و باز نمودند که ما آهنگ خراسان داریم تا با آن مردم که از عشایر ما در آن سامان هستند متفق شویم آنگاه با مردم زرنج محاربه
کرده سرانجام حکمرانش را بگرفتند و عذابهای سخت دچار کردند عبدالرحمن با ملک کابل مشورت کرد و با رخصت او
روی بسجستان نهاد و در اینمدت عبدالرحمن بن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب آن جماعت را بجماعت
نماز میگذاشت تا عبدالرحمن بازآید و چون کتب آن جماعت آن جماعت بعبدالرحمن پیوست و او با ایشان ملحق گشت

انباط بفتح اول و سکون نون ... جمع نبط بفتح نون بمعنی کرده ... از مردمان

424 زرنج را نیز مفتوح ساخت شد و از آنسوی عمارة بن تمیم نیز چنانکه اشارت رفت با سپاه شام بفرمان حجاج در حدود سجستان
نزول نمود در اینوقت اصحاب عبدالرحمن در خدمتش معروض داشتند که بیشتر چنان است که ما را از این ملک نیمروز
بخراسان رسانی عبدالرحمن در جواب گفت یزید بن مهلب که با یمن تدبیر و ضرب شمشیر صیتی عالمگیر دارد در خراسان
فرمان گذار است و لشکری جرار و بیشمار در آن سامان روز میگذرانند هرگز سلطنت و امارت خویش را با شما نمیگذارد
و اگر بخواهیم بعنف اندر شویم با لشکر خویش بمبارزت و مقاتلت ما بیرون تازد و نیز لشکر بمدد او میرسند و روزگار را
بر ما دشوار میگردانند در جواب گفتند اگر ما بخراسان شویم چندان یار و یاور یابیم که صد چندان لشکر پرخاشگر را
بدنیت پی سپر شویم فرضاً اگر ضعفی هم در ما روی کند خراسان ملکی پهناور و فسیح است بهر جانب که خواهیم می شویم
عبدالرحمن با آن شصت هزار تن جانب راه گرفتند تا بهرات پیوستند در اینوقت عبیدالله بن عبدالرحمن ابن
سمرة القرشی که از اصحاب عبدالرحمن بود با دو هزار تن از لشکرگاه عبدالرحمن بیرون شدند و فرار کردند عبدالرحمن
ازینحال ملال گرفت و با آن جماعت گفت همانا در مأمن و ملجائی جای داشتم نوشته های شما پیاپی در رسید و مرا بخواندید
و گفتید ما بجمله یکزبان و متحد هستیم و چون در زمین نیمروز در آمدم گفتم اکنون نه هنگام رفتن بخراسان باشد گفتید
صواب آنست که بخراسان اندر شویم چه شما را گمان همیرفت که همه یکزبان هستید و با من همعنان باشید و هرگز پراکنده
نشوید اینک عبدالله کرد آنچه کرد هم اکنون آنچه خواهید چنان کنید اما من بهمانجا شوم که بودم و نزد همان رفیق میروم
که از وی باز شدم چون آن مردم این سخنان بشنیدند طایفه متفرق شدند و طایفه با وی بماندند و بیشتر لشکر با عبدالرحمن
بن عباس هاشمی بیعت کردند پس عبدالرحمن بن اشعث روی به رتبیل نهاد و عبدالرحمن بن عباس بجانب هراة برفت
و آن لشکر که با وی بیعت کرده بودند نیز در خدمتش راه گرفتند و با رقاد ازدی در هراة روی در روی شدند و او را
بکشتند و در هراة بماندند و چون یزید بن مهلب اینخبر بشنید روی بهرات آورد و بعضی گفته اند چون عبدالرحمن بن اشعث
از مسکن انهزام گرفت عبیدالله بن عبدالرحمن بن سمرة بهرات رفت و عبدالرحمن بن عباس بسجستان شد و پراکندگان
مردم ابن اشعث بگردش انجمن شدند و ابن عباس با بیست هزار تن روی بخراسان نهاد و در هراة منزل آورد و
رقاد را بکشت چون یزید بن مهلب اینخبر بشنید بدو پیام کرد که اگر مقصودت اقامت در ولایتی است دیگر بلاد که از
حکومت من خارج است برای تو سهلتر است روی بدانسوی کن چه من کراهت میدارم که با تو قتال بورزم و اگر قصد تو
دریافت مال است مبلغی از بهر تو فرستادم ابن عباس در پاسخ گفت ما در این مکان نه بمحاربت و نه بمقاتلت و نه باقامت
در آمده ایم همی خواهیم روزی چند آسایش از فرسایش را بپای بریم و دیگر سوی روی نهیم و نیز ما را بمال و خواسته حاجتی نیست
و از پس اینجمله بگرد آوردن خراج بپرداخت و اینداستان بیزید بن مهلب پیوست یزید گفت کسیکه برای آسایش
در محلی آرامش خواهد با باج و خراجش چکار است پس بطرف او راه گرفت و هم در پاسخش بنوشت که آسایش
گرفتی و آرامش یافتی و جبایت خراج نمودی هم اکنون آنچه گرفتی از آن تو باشد و هم از اینجمله برافزون عطا میکنم
دیگر محل اقامت نیست بهر کجا خواهی روی کن چه کراهت دارم با تو مقاتلت جویم ابن عباس گفت غرض مقاتلت

بهیچ چیز مبادرت نورزم و نیز با اعیان و ارکان درگاه یزید نامها نوشت و ایشان را استمالت همی بداشت و بخویشتن 425
خواندن گرفت و چون یزید بدانست گفت همانا این انگیزش از آن برتر است که بنکوهش چاره شود پس روی بدو کرد
و قلیل مقاتلتی در میانه برفت و اصحاب عبدالرحمن بن عباس پراکنده شدند و خودش با طایفه پای ثبات بفشردند
و در جنگ بپائیدند و سرانجام انهزام یافتند یزید فرمان کرد تا کسی از لشکر از دنبال گریختگان نتازد و آنچه در لشکرگاه
ایشان بود بغارت ببردند و جمعی را اسیر ساختند و از جمله اسیرشدگان محمد بن سعید بن ابی وقاص و عمر بن موسی بن عبیدالله بن
معمر و عباس بن الاسود بن عوف زهری و هلقام بن نعیم بن القعقاع بن معبد بن زرارة و فیروز بن حصین و ابوالعلیج
مولای عبیدالله بن معمر و سوار بن مروان و عبدالرحمن بن طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضالة
الزهرانی ازدی بودند و از آنسوی عبدالرحمن بن عباس باراضی سند پیوست و ابن سمرة جانب مرو گرفت یزید نیز
بمرو روی نهاد و جماعت اسیران را با سبرة و نجدة بدرگاه حجاج بفرستاد اینوقت برادرش حبیب بن مهلب با یزید
گفت از این پس با کدام روی مردم یمانیه را نگران توانیم شد با اینکه عبدالرحمن بن طلحه را بدرگاه حجاج سفاک
میفرستی یزید گفت همانا حجاج است یعنی او را مختصر نتوان گرفت و کسی را از وی نادیده نتوان شمرد و با وی
متعرض نتوان گردید حبیب گفت عزل و عزلت را بر خود هموار کن و عبدالرحمن را نفرست چه او را بر ما حقی است
یزید گفت چیست گفت وقتی چنان افتاد که مهلب را در مسجد جامع بداشتند و صد هزار درهم مطالبه کردند طلحه آن
مال را بپرداخت و او را آسوده ساخت یزید او را رها کرد و نیز عبدالله بن فضاله را بدرگاه حجاج نفرستاد چه از طایفه
ازد بود و دیگران را روانه ساخت چون آن جماعت را در سرای حجاج در آوردند با حاجب خود گفت هر وقت با تو گفتم
سید این جماعت را بمن آر فیروز را اندر آر و اینوقت حجاج در زمین واسط بود و هنوز شهر واسط را بنیان نکرده
بودند آنگاه حجاج با دربان گفت بزرگ ایشان را بمن آور دربان با فیروز گفت بپای شو چون حجاج او را بدید
گفت ای ابو عثمان با اینمردم از یک پوست و گوشت نبودی از چه در این آشوب با ایشان همعنان شدی گفت
فتنه عام بود حجاج گفت هم اکنون اموال خود را بنویس فیروز گفت ای غلام هزار بار هزار و دو هزار بار هزار درهم
بنویس و نیز اموالی بیرون از شمار صورت نوشت حجاج گفت اینمال در کجاست گفت نزد من موجود است
گفت تسلیم من کن گفت بر خونم ایمن هستم گفت سوگند با خدای این مال را باید تسلیم کنی و از آن پس بقتل برسی
فیروز گفت مال و خونم بهم جمع نشود حجاج گفت او را از مجلس بیرون بردند پس از آن محمد بن سعد بن ابی
وقاص را حاضر کردند با او گفت یا ظل الشیطان که از جمله مردمان بیشتر تیه و کبر داری و این سخن از آن گفت که
محمد بن سعد را قامتی بلند بود و او را ظل الشیطان میخواندند محمد گفت طول قامت را خدای عطا کرده است
حجاج گفت از بیعت یزید بن معویه سر برتافتی و بجستی و با ابن عمر تشبه جستی بعد از آن مؤذن شدی و حجاج این سخنان
همی گفت و با چوبی که در دست داشت بر سرش همی بکوفت تا بشکست و خون بر جست و بر چهره اش بنشست آنگاه
فرمان کرد تا او را بقتل رسانیدند بعد از آن عمر بن موسی را احضار کرد و گفت یا عبد المرأة همانا پیرو یعنی ابن اشعث

با چماق بر فراز سرت می ایستاد و باوی در گرمابه شرب می نمودی گفت اصلح الله الامیر فتنه روی داد که نیکوکار
وبدکار را شامل گشت ما نیز در آن افتادیم اکنون خدای ترا نیرومند فرموده است اگر عفو کنی از روی جمال و فضل
تواست و اگر عقوبت فرمائی با گناهکاران بپای برده باشی حجاج گفت اما اینکه گفتی این فتنه نیکوکاران را شامل
گردید دروغ گفتی بلکه شامل فاجران گردید و ابرار را در سپرد و اما اینکه بگناه خود اعتراف نمودی تواند بود که ترا
سودمند باشد چون مردمان این سخن بشنیدند بنجات او امیدوار شدند لکن بفرمود تا او را نیز بکشتند بعد از آن
الهقام بن نعیم را بخواند و گفت دوست همیداشتی که ابن اشعث بآرزوی خود برسد باز گوی تو از وی چه امید
داشتی گفت آرزو داشتم که دارای ملک و مملکت شود و مرا والی ولایتی کند چنانکه عبدالملک ما ترا این معاملت
ورزید حجاج بفرمود تا او را بکشتند آنگاه عبدالله بن عامر را بیاوردند حجاج گفت اگر نجات ذی حشمت بشت را
شکر و عبدالله گفت خداوند مهلب را بآنچه کرد پاداش نیک دهد گفت چکرد این شعر در جواب بخواند

لانه کاس فی اطلاق اسرته • وقاد نحوک فی اغلالها مضرا
وفی بقومک ورد الموت اسرته • وکان قومک ادنی عنده خطرا

کنایت از اینکه اگر تراحمایت و نصرت بکردی اینک صاحب حکم و حکومت بودی حجاج ساعتی سر بزیر افکند
وهمی در دل بپیچید آنگاه گفت ترا با این مراتب چکار باشد و بفرمود تا او را نیز سر برگرفتند لکن این سخنان وی
در دل حجاج بماند تا گاهی که یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخت و بزندان درانداخت و چون از
این کار بپرداخت بفرمود تا فیروز را بشکنجه و عذاب دچار ساختند و آن مال را از وی طلب کردند و چون چیزی
از وی حاصل نشد فرمان کرد تا نی فارسی را در هم شکافتند و در بن ناخن و اعضای او بسپوختند چندانکه مجروح
گردید آنگاه سرکه بر آن جراحت بیفشاندند فیروز از شدت عذاب و سختی شکنجه بدانست روان از تن می سپارد
پس با آنکس که او را عذاب میکرد گفت مردمان هیچ شک ندارند که مرا کشته اند و از اموال من بسیاری نزد ایشان
بودیعت که هرگز بشما نخواهند داد مرا بر مردمان بنمای تا بدانند زنده ام و آن اموال را باز دهند پس آن مرد
این سخن را بحجاج بگذاشت حجاج گفت او را بر مردمان بنمای پس فیروز را بر فراز باره شهر بیاوردند فیروز صیحه بلند
برکشید و با مردمان گفت هرکس مرا میشناسد شناخته و هرکس نمیشناسد همانا من فیروز بن حصین هستم و در نزد جماعتی
اموالی دارم دانسته باشید که نزد هرکس از من چیزی باشد از آن اوست و بر وی حلال است و درهمی بهیچکس
ندهد و هرکس شاهد و حاضر است بغایب خبر دهد چون حجاج این خبر را بشنید درونش از آتش تفته تابفت و او را
بقتل آورد و نیز بقتل عمر بن ابی قرة الکندی که مردی شریف بود فرمان داد آنگاه اعشی همدان شاعر مشهور را
احضار کرد و هو عبدالرحمن بن عبدالله بن الحارث بن نظام بن جشم بن عمرو بن الحارث بن مالک بن عبدالحرث بن
جشم بن خیران بن نوف بن همدان بن مالک بن زید بن نزار بن اوسلة بن ربیعة بن الخیار بن مالک بن زید بن
کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان کنیتش ابوالمصبح و شاعری فصیح کوفی و از شعرای دولت امویه

و شوهر خواهر او بود و اعشی از نخست در شمار فقها و قراء میرفت بعد از آن از آن کار روی بپرداخت و بشعر و شاعری
روی آورد و او در خواب چنان دید که گویا او را در مکانی که از گندم و جو انباشته بود درآوردند و گفتند از هر کدام
خواهی برگیر اعشی از شعیر برگرفت و این خواب را با شعبی در میان نهاد و گفت اگر نه این خواب صحیح باشد از قرآن
و قرائت بشعر گفتن پردازی و چنان بود که وی تعبیر کرد ابوالفرج اصفهانی در جلد پنجم اغانی گوید اعشی از جمله
آنان بود که بفرمان حجاج بحرب مردم دیلم و نواحی دشت بی برفت و اسیر گشت و مدتی در چنگ ایشان اسیر بماند
و آن کافر که او را اسیر داشت دختری ماهروی داشت که بعشق اعشی دچار شد و شب هنگام زندانش را چنان
خلد جنان ساخت و از وی کام بخواست اعشی که مدتها بغار قهار روز میبرد اقبال را دچار و بآن دلدار تا بامداد
هشت مرة مباشرت نمود آن دختر دیلمیه چون این نیرومندی و استطاعت بدید از کمال وجد و نشاط گفت
ای معشر مسلمانان آیا با زنان خویش اینگونه معاملت و مباشرت کنید اعشی گفت عادت ما تمامت چنین است
گفت از این سبب باشد که نصرت می یابید هم اکنون باز گوی اگر ترا خلاص کنم مرا بخویشتن اختصاص میدهی
گفت آری پس شب هنگام بندهای او را برگشود و از آن راه که خود میدانست با هم فرار کردند و یکی از
اسرای مسلمانان این شعر بگفت

فمن کان یفدیه من الاسر ماله • فهمدان تفدیها الغداة ایورها

کنایت از اینکه اگر دیگر اسیران خویشتن را بدستیاری اموال خریدند اعشی بقوت ایر از شدت زنجیر و سورت
شمشیر برست و نیز وقتی حجاج او را با مردم کوفه بجنگ مردم کرمان فرستاد و اعشی مدتی بماند و مریض شد و اشعار
بنظم درآورد و اعشی همدان از اخوال ابن اشعث بود چه مادر عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث ام عمرو دختر سعید بن
قیس الهمدانی بود و از نیروی کار بود که ابن اشعث بر حجاج خروج نمود اعشی نیز با وی همراه بود و در آن اوقات که
مروان بن الحکم ولایت داشت نزد او بشام رفت و چنانکه مقصود داشت نیافت و بسوی نعمان بن بشیر که در آن وقت
عامل حمص بود برفت و شکایت برد نعمان بن بشیر با جماعت یمانیه گفت اینک شاعر یمن و زبان ایشان است
هرچه توانید بدو عطا کنید گفتند هر یک دو دینارش میدهیم گفت هر یک دو دینارش میدهیم گفت هر یک یک دینار
بدهید اما زود دهید گفتند از بیت المال بده و با محسوب بدار نعمان آن جمله را بشمار آورد و بیست هزار دینار برآمد و بدو
بداد گاهی که عطای آن مردم را بپرداخت با ایشان محسوب بداشت و اعشی او را مدح براند و از احوال اعشی در این
مقام بهمین مقدار کفایت رفت بالجمله حجاج او را حاضر کرد و گفت هان ای دشمن خدای بیار تا چه داری و قول خود ت را
بین الاشج و بین قیس را بر من بخوان اعشی گفت بلکه آن شعر را که در حق تو گفته ام میخوانم گفت همان را بخوان
و اعشی انشاد کرد

ابی الله الا ان یتمم نوره • ویطفئ نار الفاسقین فتخمدا
ویظهر اهل الحق فی کل موطن • ویعدل وقع السیف من کان اصیدا

وما احدثوا من بدعة وعظيمة … من القول لم يصعد الى الله مصعدا
وينزل ذلا بالعراق واهله … كما نقضوا العهد الوثيق المؤكدا
وجبنا حشاه ربهم في قلوبهم … فما يقربون الناس الا تهددا
فلا صدق في قول ولا صبر عندهم … ولكن فخرا فيهم وتزيدا
فكيف رايت الله فرق جمعهم … ومزقهم عرض البلاد وشردا
فقتلاهم قتلى ضلال وفتنة … وحيهم امسى ذليلا مطردا
ولما زحفنا لابن يوسف غدوة … وابرق منه العارضان وارعدا
قطعنا اليه الخندقين وانما … قطعنا وافضينا الى الموت مرصدا
فكافحنا الحجاج دون صفوفنا … كفاحا ولم يضرب لذلك موعدا
بصف كان الموت في حجراتهم … اذا ما تجلى بيضه وتوقدا
دلفنا اليه في صفوف كانها … جبال شروري او بعاف فنهدا
فما لبث الحجاج ان سل سيفه … علينا فولى جمعنا وتبددا
وما زاحف الحجاج الا رايته … معانا وملقى للفتوح معودا
وان ابن عباس لفي مرجحنة … اشبهها قطعا من الليل اسودا
فما شرعوا رمحا ولا جردوا ظبا … الا انما لاقى الجبان مجردا
وكرت علينا خيل سفيان كرة … بفرسانها والسمهري مقصدا
وسفيان يهديها كان لواءها … من الطعن سد بات بالصبغ مجسدا
كهول ومرد من قضاعة حوله … مساعيد ابطال اذا النكس عردا
اذا قال شدوا شدة حملوا معا … فانهل فرسان الرماح واوردا
جنود امير المؤمنين وخيله … وسلطانه امسى عزيزا مؤيدا
ليهن امير المؤمنين ظهوره … على امة كانوا بغاة وحسدا
نزوا يشتكون البغي من امرائهم … وكانوا هم ابغى البغاة واعتدا
وجدنا بني مروان خير ائمة … وافضل هذا الناس حلما وسوددا
وخير قريش في قريش ارومة … واكرمهم الا النبي محمدا
اذا ما تدبرنا عواقب امره … وجدنا امير المؤمنين مسددا
سيغلب قوما حاربوا الله جهرة … وان كايدوه كان اقوى واكيدا
كذاك يضل الله من كان قلبه … مريضا ومن والى النفاق وحسدا

وقد

وقد تركوا الاهلين والمال خلفهم … وبيضا عليهن الجلابيب خردا
يناديهم مستعبرات اليهم … ويذرين دمعا في الخدود وانمدا
انكثا وعصيانا وغدرا وذلة … اهان الاله من اهان وابعدا
لقد شام المصرين فرخ محمد … بحق وما لاقى من الطير اسعدا
كما شام الله النجير واهله … بجد له قد كان اشقى وانكدا

چون این قصیدهٔ فریده را مردم شام بشنیدند گفتند اصلح الله الامیر نیکو گفته است حجاج گفت نه چنان است که گمان برده اید و نیکو نگفته است چه شما نمیدانید که در این اشعار چه اراده کرده است آنگاه روی با اعشی کرد و گفت ای دشمن خدای بر این کلمات ستایش نکنیم چه در باطن بدیگر مقصود اشارت داشت و اصحاب خویش را بر ما تحریض نمودی و ما از این قصیده از تو پرسش نکردیم آن قصیدهٔ خود را که در آن میگوئی بین الاشج و بین قیس باذخ قرائت کن اعشی در خدمتش بخواند و چون گفت بخ بخ یعنی لوالده وللمولود حجاج آشفته شد و گفت سوگند با خدای بعد از آن بخ بخ نگوئی و بفرمود تا اعشی را که او را عبد الرحمن نام بود بقتل آوردند و در این قصیده از تشکیل پارهٔ کلمات گزیری نباشد همانا مقصود اعشی از ابن عباس همان عبد الرحمن بن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب که بنام او و پارهٔ حالاتش اشارت رفت و مقصودش از سفیان همان سفیان بن ابرد کلبی است که از سرهنگان سپاه شام است و پارهٔ محاربات او نیز مذکور گردید و مقصودش از فرخ محمد همان عبد الرحمن بن محمد بن اشعث میباشد و قول او اشج همان محمد بن الاشعث است و قول او بین قیس همان معقل بن رباحی است که جد مادری عبد الرحمن بن محمد است و قول او کما شام الله النجیر واهله بجد له اشارت باین است که چون اشعث بن قیس جد عبد الرحمن بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله مرتد گردید و مردم کنده نیز با وی متابعت کردند مسلمانان با ایشان حرب در افکندند و در نجیر بمحاصرت در انداختند و آنان را بگرفتند و بکشتند و این تفصیل در داستان قتال اهل رده مسطورات در اینمقام حاجت باشارت نیست اما در کتاب اغانی در ذکر مکالمات حجاج با اعشی اشعاری دیگر مذکور داشته و گوید چون حجاج این شعر او را در جمله اشعارش بخواند نبئت حجاج بن یوسف خر من زلق فتبا گفت ای دشمن خدای نه چنین است بلکه عبد الرحمن بن اشعث بلغزید و بیفتاد و هلاک و سرنگون گشت و آنچه باید بدید آنگاه حجاج همی آواز خود در اخشن ساخت و چهره اش دیگرگون شد و هر دو شانه او از شدت خشم جنبش گرفت چنانکه هر کس در مجلس بود بر خویش بلرزید و بر جان خود بترسید و اعشی گفت ایها الامیر بلکه من گویندهٔ این شعرم و اشعار مذکوره را بخواند همانا راقم حروف در ربع اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال حجاج بقتل اعشی و مکالمات او با حجاج اشارت کرده و با آنچه در اینجا مسطور گشت اندک اختلافی دارد و آن شعر مذکور چنین است

وسالتماني المجد اين محله … فالمجد بين محمد وسعيد

بين

بَیْنَ الْاَشَجِّ وَبَیْنَ قَیْسٍ بَاذِخٌ　　بَخٍ بَخٍ لِوَالِدِهِ وَلِلْمَوْلُودِ

در جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ در ذیل شرح حال شعرای رسول خدای صلّی الله علیه وآله مسطور است
که هفده تن از شعرای عرب را اعشی لقب بود و ایشان را از آن روی این لقب بود که نابینا بودند و از جمله
ایشان اعشی همدان را عبد الرحمن مینامیدند و چون حجاج از قتل اعشی بپرداخت دو تن اسیر در خدمتش حاضر
ساختند و بقتل هر دو فرمان داد یکی از ایشان گفت مرا بر تو حقی است حجاج گفت چیست گفت یک روز عبد الرحمن
مادرت را بزشتی یاد کرد و من او را نهی همی کردم حجاج گفت جز تو کدام کس بر اینداستان عالم است گفت این
اسیر دیگر حجاج بپرسید و او تصدیق کرد حجاج با آن یک گفت از چه روی تو نیز چنین نکردی گفت آیا سخن صدق
در خدمت تو سود میرساند گفت آری گفت آن بغض و کینه که مرا با تو و قوم تواست از نهی کردن ابن اشعث
بازم داشت حجاج گفت این یک را بسبب حسن کردارش و این یک را بعلت صدق گفتارش رها سازید و چون
اینکار بپای رفت مردی دیگر را که از فرسان دیر الجماجم بود بخدمت حجاج در آوردند حجاج گفت سوگند بخداوند
که ترا بطوری سخت میکشم گفت سوگند باخدای این کار و کردار ترا نمیرسد گفت از چه روی گفت از اینکه خدای
در قرآن میفرماید فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب الی آخرها و من مقاتله کردم و بکشتم و اسیر گشتم هم اکنون
یا بایستی بر من منت یا از عشایرم قبول فدیه کنی حجاج گفت آیا بر کفر خود تصدیق داری گفت آری تغییر دادم و تبدیل
یافتم حجاج از خونش در گذشت ابن اثیر گوید وقتی مردی از انصار را بخدمت عمر بن عبد العزیز بیاوردند آن مرد
گفت فلان بن فلان هستم جدم در وقعه بدر شهید شد و جد دیگرم در جنگ احد مقتول گشت و همچنان از مناقب
اسلافش بر شمرد عمر بن عبد العزیز بعنبسة بن سعید بن العاص نظر کرد و گفت سوگند باخدای این مناقب
مانند یوم مسکن و یوم دیر الجماجم و یوم مرج راهط نیست و این شعر بخواند

تِلْكَ الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانِ مِنْ لَبَنٍ　　شِیبَا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ اَبْوَالَا

قعبان بکسر اول جمع قعب است یعنی قدح چوبین

حکایت حجاج بن یوسف با عامر شعبی

حکایت حجاج با شعبی

چون سپاه عبد الرحمن بن اشعث در دیر الجماجم انهدام یافت منادی حجاج ندا بر کشید که هر کس بقتیبة بن مسلم
ملحق گردد در امان است و قتیبه از جانب حجاج والی ری بود و اینوقت در مملکت ری جای داشت چون مردمان
بانگ امان بشنیدند گروهی بسیار بدو پیوستند و از جمله ایشان شعبی بود و یکی روز حجاج او را بیاد آورد یزید بن
ابی مسلم گفت در شهر ری نزد قتیبه است حجاج حکمی بقتیبه نوشت و شعبی را احضار نمود و قتیبه بر حسب فرمان درگاه
حجاج او را روان داشت شعبی میگوید چون در سرای حجاج در آمدم یزید بن ابی مسلم که با من دوست بود بشتافت
و گفت چندانکه بتوانی کلمات عذر آمیز معروض دار و خود را از گزند امیر حفظ کن چه از تو در خدمتش سعایت
کرده اند و کسی را نیروی شفاعت نیست چون قدمی چند بر فتم محمد بن حجاج مرا دریافت و همانگونه سخنان

و همچنین هر یک از دوستانم بدینگونه داستانم راندند اما چون بر حجاج در آمدم او را با خویشتن بآن خشم و تیز نیافتم
و سلام براندم گفت ای شعبی تو همانی که بر ما بیرون تاختی و درفش مخالفت برافراشتی گفتم ایها الامیر همانا دوستانم
اشارت کردند که بیرون از آنچه خدای بر آن عالم است از روی کذب معذرت جویم و بدروغ فروغ خواهم
اما سوگند باخدای در اینمقام جز بحق و راستی سخن نکنم قسم بخدای کار بر ما دشوار گشت و در کار ناهموار افتاد
مسالک تنگی گرفت و منازل ناخوش گردید بجز کجا امیدواری بود بیزاری افتاد و خوردن و خفتن ناچیز گشت
و بیم و خشیت از هر سوی چنگ بر ما در افکند و بر تو عصیان ورزیدیم و تمرد نمودیم و در مخالفت تو کوشیدیم نه در جمله
اقویا فجره و نه در زمره اتقیا بر رة باشیم هم اکنون خدایت بر ما نصرت داد اگر با ما عقاب کنی بسبب گناهان ما
خواهد بود و اگر بعفو و گذشت بگذری بواسطه حلم و بردباری تست و بعد از آن ترا بر ما حجت ثابت است حجاج
گفت سوگند باخدای این سخن را که براستی راندی مرا خوشتر است از آنان که بر من در میآیند گاهی که خون ما
از شمشیر ایشان چکان است و همیگویند نه بمخالفت قدمی برداشتیم و نه در مقاتلت حاضر شدیم ای شعبی
در عهد امان باشی باز گوی بعد از ما مردمان را بر چه حال دیدی گفتم اصلح الله الامیر روزگار را آشفته دیدم
نه مردمان را خواب و آرام و نه کارها را بسامان دیدم و اخوان صالح را نیافتم و هیچکس را ندیدم که جای گیر امیر
تواند بود حجاج گفت باز شو پس برفتم و در خبر دیگر است که حجاج را در مسئله کار دشوار و مبهم افتاد پس با شعبی
گفت چگونی در حق کسیکه بمیرد و خواهر و جد و مادر بر جای گذاشته باشد این ورثه را از مرده ریک او چگونه بهره
میرسد گفت در اینباب پنجتن از اصحاب رسول خدای صلّی الله علیه وآله هر یک بنهجی حکم رانده اند و ایشان
عبد الله و زید و علی علیه السلام و عثمان و ابن عباس هستند گفت سخن ایشان چگونه است و ابن عباس را عقیدت
بر چیست همانا وی متقن بود گفت ابن عباس جد را بمنزله پدر خواند و مادر را یک ثلث میدهد و بخواهر چیزی نمیدهد
گفت عبد الله چگوید گفت میراث را بشش قسمت مقرر میدارد و خواهر را نصف و مادر را سدس و جد را ثلث میدهد
گفت زید چگوید شعبی گفت مرده ریک را به نه قسمت تقرر میدهد مادر را ثلث خواهر را دو سهم و جد را چهار سهم میرساند
گفت امیر المؤمنین عثمان را رای چیست گفت میراث را اثلاث میسازد و هر یک قسمت میرساند حجاج گفت ابو تراب را
رای بر چگونه است گفت میراث را بر شش بهر مقرر میفرماید خواهر را نصف و مادر را ثلث و جد را سدس بهره
میرساند اینوقت حجاج ملعون دست بر بینی خود برزد و گفت همانا از چنین قول منحرف می شوند

حکایت حجاج با غضبان

حکایت حجاج با غضبان بن قبعثری و پرسش او و بعضی مطالب را از غضبان

در آن اوان که ابن اشعث آغاز طغیان نهاده بود یکی روز حجاج بن یوسف غضبان بن قبعثری را که از فصحای
بزرگ روزگار است بخواند و برای آزمایش مسئله چند پرسش گرفت از جمله این بود که گفت مَنْ اَکْرَمُ النَّاسِ

۲۲۲ کریمترین مردمان کیست گفت اَفْقَهُهُمْ فِی الدِّینِ وَاَصْدَقُهُمْ لِلْیَمِینِ وَاَبْذَلُهُمْ لِلْمُسْلِمِینَ وَاَکْرَمُهُمْ لِلْمَهَانِینَ
وَاَطْعَمُهُمْ لِلْمَسَاکِینِ یعنی کریمترین مردمان آنکس باشد که باحکام دین از همه داناتر و در خوردن سوگند از همه راست
گوی‌تر و در بذل نمودن بامسلمانان از همه بیشتر و در حق مردم ذلیل وضعیف از همه کریمتر و در اطعام مساکین از همه
برتر باشد حجاج گفت لئیم‌ترین مردمان کیست گفت اَلْمُعْطِیْ عَلَی الْهَوَانِ الْمُقَتِّرُ عَلَی الْاِخْوَانِ
اَلْکَثِیْرُ الْاَلْوَانِ آنکس که چون کسی را عطائی کند او را خوار و سبک دارد و برادران و برادران تنگ گیری
نماید و بهر ساعت رنگی نماید حجاج گفت شریرترین مردمان کیست گفت اَطْوَلُهُمْ جِفْوَةً وَاَدْوَمُهُمْ صَبْوَةً
وَاَکْثَرُهُمْ خَلْوَةً وَاَشَدُّهُمْ قَسْوَةً یعنی آنکس که جفایش با مردمان از دیگران آشکارتر و مطول‌تر و
کارهای او بجهالت و نادانی از دیگران بادوام‌تر و خلوت گزینیش از دیگران بیشتر و سختی دلش از همه کان
شدیدتر باشد حجاج گفت شجاع‌ترین مردمان کیست گفت اَضْرَبُهُمْ بِالسَّیْفِ وَاَقْرَاهُمْ لِلضَّیْفِ وَاَتْرَکُهُمْ
لِلْحَیْفِ آنکس که شمشیر بر آن بیشتر بکار برد و مهمان بیشتر پذیرد و از آنکس که از صفوف جنگ واپس بماند و از
تاختن بمیدان نبرد انقباض جوید و چون در برابر دشمن صف برکشند از تعاش گیرد و همیشه خواهد در سایه سقفها منزل گزیند
و از میدان نبرد و مبارزت باهم آورد کراهت داشته باشد حجاج گفت ثقیل‌ترین مردمان کیست گفت اَلْمُتَفَنِّنُ
فِی الْمَلَامِ الضَّنِیْنُ بِالسَّلَامِ الْمِهْذَارُ فِی الْکَلَامِ الْمُقَبِّقِبُ عَلَی الطَّعَامِ گران‌ترین مردمان بر خلق کسی است که در
نکوهش و ملامت همگنان هر ساعتی سخنی کند و در سبقت سلام ضنت نماید و همیخواهد دیگران بروی سبقت جویند
و در سخنانش بیهوده بسیار باشد و خویشتن را بر خورش و خوردنی بیفکند و مجالسین را نگرد حجاج گفت بهترین
مردمان کیست قَالَ اَکْثَرُهُمْ اِحْسَانًا وَاَقْوَمُهُمْ مِیْزَانًا وَاَدْوَمُهُمْ غُفْرَانًا وَاَوْسَعُهُمْ مَیْدَانًا بهترین مردم کسی است
که از همه کس با مردمان بیشتر احسان کند و میزان افعال و اقوال و اطوارش از دیگران اقوم و در عفو و گذشت
از همه ادوم و وسعت سینه‌اش از همه بیشتر باشد حجاج گفت لله ابوک مرد غریب را چگونه توان دانست که
حسیب است یا غیر حسیب گفت اصلح الله الامیر اَلرَّجُلُ الْحَسِیْبُ یَدُلُّکَ اَدَبُهُ وَعَقْلُهُ وَشَمَائِلُهُ وَعِزَّةُ نَفْسِهِ وَکَثْرَةُ
اِحْتِمَالِهِ وَبَشَاشَتُهُ وَحُسْنُ مُدَارَاتِهِ عَلٰی اَصْلِهِ فَالْعَاقِلُ الْبَصِیْرُ بِالْاَحْسَابِ یَعْرِفُ شَمَائِلَهُ وَالنَّذْلُ
الْجَاهِلُ یَجْهَلُهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الدُّرَّةِ اِذَا وَقَعَتْ عِنْدَ مَنْ لَا یَعْرِفُهَا اِزْدَرَاهَا وَاِذَا نَظَرَ اِلَیْهَا الْعُقَلَاءُ عَرَفُوهَا
وَاَکْرَمُوْهَا فَهِیَ عِنْدَهُمْ لِمَعْرِفَتِهِمْ بِهَا حَسِیْنَةٌ نفیسة مرد که بشرافت حسب و کرامت نسب ممتاز باشد همان ادب و عقل
و شمایل و عزت نفس و کثرت احتمال مکاره و بشاشت روی او و گذارش نیکوی بر اصل و اصالتی که او راست
بر شناسائی او دلیلی روشن و آیتی مبرهن است و خردمندی که با چشم بصیرت باشد و در احساب مردمان بصیر
و خبیر باشد بجان شمائل دلفریب و مخائل ستوده که در وی موجود است او را بجواهر شناخت لکن آنانکه
فرومایه و نادان باشند البته از شناختن چنین مردم بی‌بهره‌اند و مثل مردم آزاده حسیب مانند مروارید
غلطان است که چون در دست گوهرناشناس افتد بچشم خواری در وی نگرد و بیهوده از کف بنهد لکن

حجاج گفت جانی‌ترین مردمان کیست گفت اَلتَّاجِرُ عَلَی الصَّفْوِ الْمُنَغِّصِ ... فاذا ... فهو نذل و ندیل منه

۲۲۳ چون مردمان خردمندش بنگرند بشناسند و گرامیش دارند و چون بر آن معرفت دارند نیکو و نفیس شمارند
حجاج گفت لله ابوک عاقل کیست و جاهل چیست گفت اصلح الله الامیر اَلْعَاقِلُ الَّذِیْ لَا یَتَکَلَّمُ هَذْرًا وَلَا
یَنْظُرُ شَزْرًا وَلَا یُضْمِرُ غَدْرًا وَلَا یَطْلُبُ عُذْرًا وَالْجَاهِلُ هُوَ الْمِهْذَارُ فِیْ کَلَامِهِ الْمَنَّانُ
بِطَعَامِهِ الضَّنِیْنُ بِسَلَامِهِ الْمُتَطَاوِلُ عَلٰی اِمَامِهِ الْفَاحِشُ عَلٰی غُلَامِهِ خردمند آن
کسی است که بیهوده سخن نکند و بچشم آغیل در کسی ننگرد و غدر و مکیدت در دل ذخیره نکند و در طلب عذر جوئی
نباشد اما نادان کسی است که سخنان بیهوده بسیار گذارد و در اطعامش فراوان منت سپارد و در راندن
سلام ضنت بورزد و بر پیشوای خویش گردن‌فرازی و پیش‌بازی خواهد و بر غلامش بفحش و فاحشه کار کند حجاج گفت
لله ابوک آنکس که با حزم و کیاست باشد کیست قَالَ الْمُقْبِلُ عَلٰی شَاْنِهِ التَّارِکُ لِمَا لَا یَعْنِیْهِ گفت آنکسی است
که بهر چه در خور و مناسب شان و حال است روی کند و از آنچه او را بکار نیست روی برتابد حجاج گفت
عاجز و بیچاره کیست قَالَ الْمُعْجَبُ بِاٰرَائِهِ الْمُلْتَفِتُ اِلٰی وَرَائِهِ گفت آنکس باشد که بآنچه رای و اندیشه
نماید در عجب باشد و همیشه نگران باشد که از پس او کیست چه اینحال از تزلزل رای است حجاج گفت باز گوی
از احوال و اوصاف زنان چیزی توانی گفت غضبان گفت اصلح الله الامیر همانا اگر خداوند تعالی بخواهد
بشنوانت انجام دهم اِنَّ النِّسَاءَ مِنْ اُمَّهَاتِ الْاَوْلَادِ بِمَنْزِلَةِ الْاَضْلَاعِ اِنْ عَدَلْتَهَا انْکَسَرَتْ
وَلَهُنَّ جَوْهَرٌ لَا یَصْلُحُ اِلَّا عَلَی الْمُدَارَاةِ فَمَنْ دَارَاهُنَّ انْتَفَعَ بِهِنَّ وَقَرَّتْ عَیْنُهُ وَمَنْ شَاوَرَهُنَّ
کَدَّرْنَ عَیْشَتَهُ وَتَکَدَّرَتْ عَلَیْهِ حَیَاتُهُ وَتَنَغَّصَتْ لَذَّاتُهُ فَاَکْرَمُهُنَّ اَعَفُّهُنَّ وَاَفْخَرُ اَحْسَابِهِنَّ
الْعِفَّةُ فَاِذَا زَلَّتْ عَنْهَا فَهِیَ اَنْتَنُ مِنَ الْجِیْفَةِ همانا زنان که در خانه شوی دارای بنین و بنات شوند با
شوی بستگی دیگر و پیوستگی دیگر و مورد حاجت دیگر گردند حکم اضلاع و استخوانهای کج دارند که اگر بخواهندش
راست بدارند بشکند و جوهری در ایشان و سرشتی در طبیعت ایشان بودیعت است که جز بملاطفت و ملایمت
و مدارا چاره‌پذیر نشود و از نیروی هر کس با ایشان سخن بمشورت افکند یا بدی کند عیش او را هرچند از آب زلال روشن‌تر
باشد از خاکستر و ذغال تیره‌تر و زندگانیش را بروی مکدر و بنیان لذاتش را در هم شکسته دارند و کریمترین و گرامی
ترین این جماعت با عفت‌ترین ایشان باشد و مفتخرترین حسبها و اوصاف ایشان عفت است و اگر ایشان را
عفت نباشد از مردار گندیده‌تر باشند در این وقت حجاج گفت ای غضبان همانا ترا بسوی ابن اشعث میفرستم که
وافداً او را ملاقات کنی باز گوی چون نش دریابی با وی چه میپردازی گفت اصلح الله الامیر او را آن سخنان سخت
و درشت بسپارم که سطوتش را در هم شکند و آزارش در افکند و چون کوه گران بروی سنگین آید و بیمار و
رنجورش بگرداند حجاج گفت اما من میدانم که آنچه گوئی با وی نگوئی ملکه میبینم که آوای زنجیر و درای تو در این
قصر من برخاسته است کنایت از اینکه با من مخالفت بخواهی ورزید غضبان گفت ایها الامیر هرگز این نکنم
و بمخالفت تو نروم و زبان خویش را بروی چون تیغ بران نمایم و در میدان بیان بهر سویش باز کشانم

با ایشان از در مدارا باشد از مصاحبت و معاشرت این جماعت سودمند گردد و چشمش روشن شود و دهر کس

چون حجاج این سخن بشنید بفرمود تا بسوی کرمان راه بسپارد و نیز حجاج چنانکه او را قانون بود پوشیده مردی را
با او بفرستاد تا از افعال و اقوال غضبان با خبر شود و چون غضبان بر ابن اشعث درآمد گفت دانسته باش
که حجاج در اندیشهٔ خلع و عزل تواست نیک حذر کن و شرایط احتیاط از دست مگذار و بروی چاشت بخور
پیش از آنکه بر تو شام خورد و چون غضبان این سخن بگذاشت ابن اشعث او را نیک بنواخت و جایزه بسیار
بگذاشت و بحفظ خویش بپرداخت غضبان با خلاع فاخره و جایزهٔ سنیه مراجعت گرفت و چون برملهٔ کرمان
رسید و اینوقت هوا بس گرم و آن ریگستان بسیار تافته بود قبهٔ خویش را در آن بیابان برزد و بار از اشتران
برگرفت در اینحال مردی اعرابی از بنی بکر بن وائل بر شتری سوار بآهنگ او پدیدار گشت و اینوقت خورشید
تابشی سخت بیفکنده و زمین را از انعکاس اشعه نیک بتافته چنانکه گفتی آن ریگستان کوهی آتش فشان است
و نیز اعرابی را رنج عطش در سپرده و در آن علوای گرما و هنگام ظهر بر غضبان درآمد و سلام براند و تحیت
بگذاشت غضبان گفت سلام راندن سنت است لکن ردش واجب است قایلش فایز و تارکش خاسر
ای اعرابی باز گوی حاجت چیست گفت در اینروز تافته با جگر تفته و دهان خشکیده بآهنگ قبهٔ تو بیامدم
تا گر از این حرکت برکت یابم غضبان گفت از چه روی بقبه که از قبهٔ من اکبر و اعظم است روی نکردی گفت
از آنجمله کدام را مقصود داری گفت قبهٔ امیر ابن الاشعث گفت بآن قبه نتوان دست یافت گفت این قبه
از آن منیع تر است اعرابی گفت ای بندهٔ خدای نامت چیست گفت آخذ یعنی گیرنده گفت از چه روی
عطا کننده نام نداری گفت مکروه دارم که دو نام یابم گفت تو را بخدا سوگند میدهم از کجا باشی گفت از زمین
بکجا شوی گفت اَمشی فی مناکبها در بلندیهای زمین راه میسپارم اعرابی در آنحال که از سختی زمین و شدت
تافتگی یکپای بر زمین همی گذاشت و پای دیگر بر برداشت گفت اَتَقرِضُ الشِّعرَ قالَ اِنَّما یَقرِضُ الشِّعرَ الفأرُ
قالَ اَفَتَسجَعُ قالَ اِنَّما تَسجَعُ الحَمامَةُ غضبان جواب اعرابی را از روی مزاح و مغلطه آورد و در جواب
اعرابی که گفت آیا قرض شعر مینمائی یعنی شعر میگوئی گفت شعر را موش پاره میکند زیرا که قرض بمعنی پاره کردن
نیز هست و شعر بفتح بمعنی مو میباشد اعرابی گفت سخن را مسجع میآوری غضبان گفت سجع را کبوتر کند زیرا که
زیرا که سجع بمعنی بانگ کبوتر نیز آمده است اعرابی گفت اذن ده مرا رخصت کن تا باین قبه درآیم و ساعتی بیاسایم
گفت این بیابان که در پشت سر تواست گشاده تراست گفت حرارت آفتاب مرا بسوخت گفت مرا بر آفتاب
تسلط و حکومت نیست گفت این ریگ تافته کف دو پایم را بسوخته است گفت بر هر دو بول کن تا خنک شود گفت
هیچ در طمع طعام و شراب تو نباشم گفت با آنچه اگر جانت را بر سرش گذاری دست نیابی متعرض مباش
اعرابی گفت سبحان الله بزرگ و منزه است خدای گفت پیش از آنکه دندانت نیش برکشد خدای چنین بود
اعرابی از کمال تحیر و تعجب گفت جز این چیزی نزد تو نیست گفت آری چماقی هست که سرت را بآن بکوبم اینوقت
اعرابی صدا بفریاد و استغاثت برکشید و گفت یا جار بنی کعب غضبان گفت بیری نکوهیده باشی سوگند بخدای

ظلمی

ظلمی از کسی نیافته که از پی دادخواهی باشی اعرابی گفت هیچیک را بقساوت تو نیافته ام … باستغاثت روی کردم
و محجوب و مطرود ساختی از چه روی بقبهٔ خودت مرا در نیاوری و باشد شعر نیز بپردازی گفت بمجاورت تو حاجت
ندارم اعرابی گفت تو را بخدای سوگند میدهم باز گوی نامت چیست و از کدام مردمی گفت غضبان بن قبعثری
هستم گفت دو نامی منکر است که هر دو از مادهٔ غضب خلق شده است گفت تو را رخصت دادم که با این پای کج
بر در این قبه تکیه کنی گفت خدای این پای را قطع کند اگر از پای نکوهیدهٔ تو بهتر نباشد غضبان گفت اگر حاکم بودی
در حکومت ستم میراندی چه پای من در این سایه آسایش قاعد است و پای تو در این ریگ تافته قائم است اعرابی
گفت گمان میبرم که عنصر تو فاسد باشد گفت بر اصلاحش قادرم اعرابی گفت گمان میبرم که حروری باشی غضبان گفت
اَللّٰهُمَّ اجعَلنی مِمَّن یَتَحَرّی الخَیرَ وَ یُریدُهُ اعرابی گفت گمان میبرم که عنصر تو فاسد باشد گفت بر اصلاحش
قادرم اعرابی با کمال خشم و تشنیر گفت خدای ترا پسندیده و ستوده مدارد آنگاه روی برتافت و گفت

لا بارَکَ اللهُ فی قَومٍ تَسوّدُهُم … اِنّی اَظُنُّکَ وَالرَّحمنِ شَیطانا
اَتَیتُ قُبَّتَهُ اَرجو ضِیافَتَهُ … فَاَظهَرَ الشَّیخُ ذُوالقَرنَینِ حِرمانا.

چون غضبان بدرگاه حجاج رسید و اینوقت آنچه در میان او و ابن اشعث و اعرابی گذشته بود جاسوس
بعرض حجاج رسانیده بود با غضبان گفت زمین کرمان را چگونه یافتی گفت اصلح الله الامیر زمینی خشک و کم
نعمت است و لشکری که در آنجا مسکن دارند از سختی روزگار و عیش ناسازگار ضعیف و نزارند از این روی اگر در آنجا
لشکر بسیار باشد برنج جوع مبتلا باشند و اگر اندک باشند بیهوده میشوند یعنی از ایشان فایدتی نخواهد رسید
حجاج گفت آیا نه تو صاحب کلمتی هستی که از تو با من گذاشتند و با ابن اشعث گفتی تَغَدَّ بِالحَجّاجِ قَبلَ اَن یَتَعَشّی
بِکَ سوگند با خدای لَاَحبِسَنَّکَ عَنِ الوِسادِ وَ لَاُنزِلَنَّکَ عَنِ الجِیادِ وَ لَاُشَهِّرَنَّکَ فِی البِلادِ تو را از وساده
عزت و مرکب جلالت فرود می آورم و در بلاد و امصار مشهور و آشکار میدارم غضبان گفت الامان ایها
الامیر سوگند با خدای ما ضَرَّت مَن قیلَت فیهِ وَ لا نَفَعَت مَن قیلَت لَهُ این سخن من نه تو را زیان آورد و نه
ابن اشعث را سود رساند حجاج گفت آیا با تو نگفتم که گویا می بینم آوای درای و بقولی صوت خلاخل تو را
یعنی زنجیرها که بر تو نهاده باشند در این قصر خود میشنوم آنگاه بفرمود تا غضبان را در زندان بندگران برنهادند
و بود تا بعد از بنای واسط رها شد چنانکه مسطور آید

بیان خلع نمودن عمر بن ابی صلت حجاج را در مملکت ری و آنچه روی داد

چون حجاج بر ابن اشعث مظفر گردید جماعتی بزرگ از هزیمت یافتگان بعمر بن ابی الصلت که در این وقت
و این فتنه بر مملکت ری چیره شده بود پیوستند و چون در آنشهر فراهم شدند بآن اندیشه درآمدند تا دری

کنند

۲۲۶ کنند و در خدمت حجاج بهره‌مند گردند و آن لغزشی که در ویرانجام از ایشان نمودار شد با یکبار محو و نادیده کرد و
پس عمر بن صلت را گفتند حجاج و قتیبه را خلع کن عمر امتناع نمود چون از وی مأیوس شدند نزد پدرش ابو صلت
رفتند و او را بروی بازداشتند تا مسئلت ایشان را اجابت کند و ابو صلت پسرش را بر اینکار بداشت و گفت
ای پسرک من در صورتیکه اینجاعت در تحت رایت تو درآیند و دارای این مقام و منزلت شوی هیچ باک ندارم
که فردا یش مقتول باشی چون عمر پدرش را سخت گرامی میداشت و با وی با طاعت و نیکی میرفت پذیرفتار شد
و چون قتیبه بشهری نزدیک شد این خبر را بشنید و آماده قتال گردید و دو سپاه روی در روی شدند و بقتال
درآمدند لکن یاران عمر بغدر و مکیدت رفتند و اکثر ایشان از مردم تمیم بودند لاجرم عمر انهزام یافت و بطبرستان
درآمد و در آنجا اسپهبد او را جای داد و باحسان و اکرام نمود اینوقت عمر با پدر گفت تو مرا بخلع حجاج و قتیبه امر
کردی و اطاعت نمودم و بر خلاف رای و تدبیر من بود و این رای را هیچ نمی‌ستایم هم اکنون نزد این اسپهبد
که مردی کافر است فرود آمده‌ایم مرا بگذار تا بروی بتازم و او را بکشم و بر کرسی مملکتش جلوس کنم چه مردم عجم میدانند
از وی اشرف هستیم ابو صلت گفت هرگز روا ندارم که با اینمرد که ما را در حال خوف و هراس جای داد و اکرام ورزید
این معاملت کنی گفت تو دانا تری و زود است که بنگری چه خواهد شد و از آنطرف قتیبه بشهری درآمد و داستان
عمر و انهزامش را بطبرستان بحجاج نوشت حجاج با سپهبد نامه کرد که عمر و ابو صلت را بمن فرست یا سر ایشان را
روانه دار و گرنه ذمه را از تو بری دارم اسپهبد طعامی بساخت و ایشان را بمهمانی بخواست و عمر را بکشت و پدرش را
اسیر کرده بدرگاه حجاج بفرستاد و بقولی هر دو را بکشت و سرهر دو را برای او بفرستاد

بیان بنیان شهر واسط بامر حجاج و رهائی غضبان بن قبعثری

بنیان شهر واسط ۸۳

در اینسال حجاج بن یوسف شهر واسط را بنیان کرد و سبب این بود که چون حجاج لشکری از مردم کوفه
بساخت تا بخراسان روان دارد و در حمام عمر لشکرگاه نمود جوانی از مردم کوفه که بتازه عروس بسرای آورده
بود شبی از لشکرگاه پیش از بانگ خروس بدیدار عروس راه سپار گشت و چون با وی بخفت بناگاه در سرای
سخت بکوفتند و مستی طافح را نگران شدند عروس با شوی گفت ای پسر عم همانا از مرد شامی در بلائی عظیم
مبتلا هستیم چه هر شب سرمست و خراب بیاید و میخواهد با من برخوردار آید و این شکایت با پیران یاران اش
بگزر در میان نهاده‌ام آنمرد گفت مرا رخصت ده تا سزایش بگذارم عروس اجازت داد و شوهرش مرد شامی را
بکشت و چون روشنی روز نمایش گرفت روی بلشکرگاه نهاد و با دختر عمش گفت چون نماز فجر را بگذاشتی
کسی را بمردم شام پیام کن تا مرده خویش را بردارند و چون بطلبد تو را بخدمت حجاج درآورند این داستان را
بحقیقت و راستی بیان کن بالجمله چون آن زن آنچه شوی گفت بجای آورد او را بدرگاه حجاج درآوردند آن حکایات را
از آغاز تا انجام بعرض رسانید حجاج گفت براستی سخن کردی و با شامیان گفت صاحب خویش را برگیرید چه

اورا دیت و تقاصی نیست و خدایش بکشت و بدوزخش برد آنگاه بفرمود تا ندا کردند که از این پس هیچکس از مردم ۲۲۷
شام بر هیچکس فرود نیاید و در سرایش منزل نجوید چه از آن پیش چنانکه اشارت شد حجاج مردم شام را در سراهای
مردم کوفه فرود آورده بود و در این هنگام براندیشهٔ آن رفت که شهری بنا کند تا محل نزول سپاهیان باشد و گروهی
رائدان را بفرستاد تا زمینی شایسته را که برای آذوقه و علف باشد اختیار نمایند و خود نیز برفت تا در موضعی که شهر
واسط است باز رسید وارد وی او بیشتر هنگام در این زمین جای میگرفت و یکی روز که حجاج سوار بود و قطعات
آن اراضی را بپیمود و بنظر بصیرت مینگریست تا کدام قطعه مناسب بنیان آن شهر باشد ناگاه چشمش بر مردی
راهب افتاد که بر حماری سوار و رهسپار است و چون در موضع واسط رسید حمارش بچامید راهب
در ساعت فرود شد و آن موضع که محل بول حمار بود حفر کرده آنخاک کمیز آلود را برگرفت و بدجله درافکند
و حجاج بر آنحال نگران بود و بفرمود تا راهب را بیاوردند و از آن کردار بپرسید گفت در کتب خویشتن چنین
دیده‌ایم که در اینموضع مسجدی بنیان مینمایند که تا در روی زمین کسی باشد که خدای را عبادت کند این مسجد
بپاید حجاج در همان روز بفرمود تا مدینهٔ واسط را طرح کردند و در همان موضع که راهب بنمود بنیان مسجد
کردند و از آن پس در بنای عمارات آن شهر بکوشیدند و از اینروی واسط نامیدند که در میان بصره و
و کوفه متوسط شده است چه از واسط بکوفه و از واسط ببصره پنجاه فرسنگ مسافت است و بعضی
گفته‌اند پیش از آنکه عمارت شود در آنجا موضعی بود که واسط القصب نام داشت و چون حجاج آن شهر را
بنیان کرد بنام آنجا نامید و چون از عمارات آن شهر و انجام قبة الخضرا بپرداخت مردمان را
بفرمود تا بتماشای شهر و تهنیت او درآیند پس مردم کوفه و بصره گروه گروه بدانسوی روی نهادند
و هر کسی بزبانی او را بتحسین و تهنیت نمود و در اینوقت حسن بصری نیز با مردم بصره بیامده بود و چون از مجلس
بیرون شدند حسن گفت همانا پلیدترین پلیدان و افسق فساق را بدیدم که اهل آسمانش دشمن و اهل زمینش
شناخته دارند پس سخنان او را با حجاج بگذاشتند حجاج با مردم شام گفت هیچ مینگرید که بنده از ارباب
بصره در حق من چه سخن کنند آنگاه بفرمود تا جلاد حاضر کردند حسن بصری را نیز حاضر نمودند چون حجاج او را
بدید در تعظیم و تکریم او بکوشید و پهلوی خودش جای ساخت و پرسید در حق عثمان و علی چگوئی گفت آن گویم
که بهتر از من باید تر از تو گفت حجاج از تفضیل بپرسید گفت فرعون از موسی علیه السلام پرسید که در شان
مردم پیشین چگوئی فرمود علم باحوال ایشان قائم بذات حضرت باریتعالی است و بیش و کم را در آن مجال
نیست من نیز همی گویم که حال عثمان و علی را خدای تعالی داند گفت ای حسن تو در علم و عمل از علماء زمانی
و او را اعظاماً و تکریماً روانه ساخت و چون حسن از مجلس بیرون آمد دربان گفت ای ابو سعید سوگند با خدای
که تو را حجاج نه از بهر این پرسشها طلب نمود بلکه همی خواست سیاستی نماید و چون بدر قصر رسیدی لب
حرکت همی داد بفرمای چه میگفتی گفت این دعا همی خواندم یا صاحبی عند شدتی یا ولیی فی نعمتی

چامیدن یعنی شاشیدن است

۴۲۸ یا اِلٰهی وَ اِلٰهَ آبائی اِبْرٰهیمَ وَ اِسْمٰعیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ اُرْزُقْنی مَوَدَّتَهُ وَ اصْرِفْ عَنّی اَذاهُ
آنگاه در بیان گفت شیعیان گویند تو علی بن ابیطالب علیه السلام را دشمن میداری حسن از این سخن در گریه
و محن افتاد و گفت علی علیه السلام تیری از کمانهای الهی بود که بجانب دشمنان رونده بود و وی عالم ربانی
واشرف این امت و پسر عم پیغمبر بود هرگز در عبادت خدای عز و جل تقصیر ننمود و در مال الله تصرف نفرمود
و داد احکام قرآن را میداد آیا کسی چنین بزرگواری را دشمن میدارد و چون حجاج در مدینه واسط قبة الخضراء را
عمارت کرده روزی تفرج بآنجا شد و از آن عمارات دلپذیر و بساتین خرم و اشجار در هم پیکر خرم گردید و در
صحن آن بنشست و با حاضران گفت این قبه مرا چگونه بینید گفتند در هیچ زمان برای هیچکس چنان بنیانی
نکرده اند بنیانی حصین و مبارک و قبه منیع و میمون و با نضارت کم عیب و بسیار خیرات گفت از در
نصیحت با من خبر گوئید چه با انجمله محاسن که در شمار آورده عیبی در این بنیان است آیا تواند بود
که آن عیب را بر شمارید گفتند سوگند با خدای ما در آن عیبی را نگران نیستیم بهتر آن است که غضبان را
که با بند گران در زندان داری حاضر کنی تا این بنا را توصیف کند حجاج بفرمود تا غضبان را بیاوردند
و در زیر غل و زنجیر باز داشتند حجاج گفت ای غضبان ترا سمین و فربی بینم گفت ایها الامیر هر آنکس
که در زیر زنجیر امیر و رفق و مهمانی او باشد سمین گردد حجاج گفت این قبه مرا چگونه بینی گفت مانند
این برای احدی نساخته اند جز اینکه عیبی در آن است اگر مرا امان میدهی باز میگویم گفت در امان هستی
گفت بَنَیْتَها فی غَیْرِ بَلَدِکَ لا لَکَ وَ لا لِوَلَدِکَ عیب این بنا آن است که در غیر وطن خویش بنا ساختی
نه ترا و نه فرزندان ترا بکار باشد و از آنت تمتعی نرسد و نیز فرزندانت را چون تمتعی نباشد ترا از آن چه تمتع
خواهد بود نه این بنا بر تو پایدار بماند نه تو در آن برقرار بمانی و نه وارث تو در آن سکون یابد حجاج
گفت سخن بصدق همان است که غضبان نهاد او را بزندان باز گردانید چه گوینده آن کلام و کلمه
خبیثه است غضبان گفت ایها الامیر این بند آهن گوشت و استخوان مرا بخورد حجاج گفت او را
برگیرید چون رجال احمالش کردند گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی سَخَّرَ لَنا هٰذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقْرِنینَ و این
آیتی است که در سوار شدن بر مرکب قرائتش مستحب است حجاج چون این کلام را بشنید گفت او را
از دوش فرو گذارید چون فرودش آوردند گفت رَبِّ اَنْزِلْنی مُنْزَلاً مُبارَکاً وَ اَنْتَ خَیْرُ
الْمُنْزِلینَ حجاج گفت او را بر زمین بر زنید چون چنانش کردند گفت مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها
نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً اُخْرٰی کنایت از اینکه آب جد ما در آخر کار بانجا که تربت است
و هم برای عرض حساب و کیفر ثواب و عقاب از خاک انگیخته میشویم حجاج گفت او را بهر سوی بکشید چون
بر زمینش بر کشیدند گفت بِسْمِ اللّٰهِ مَجْریٰها وَ مُرْسٰیها اِنَّ رَبّی لَغَفُورٌ رَحیمٌ و این آیتی است
که در هنگام نشستن بر کشتی خوانند حجاج چون اینحال بدید بیچاره ماند و با آن جماعت گفت وای بر شما

دست از وی باز دارید چه دردها و خباثت بر من چیره شد آنگاه او را خلعت و نعمت بداد و رهایش ساخت ۴۲۹
و از این پیش در جلد اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال حجاج اشارت به بنای واسط و مکالمات
او با غضبان و جوابهای غضبان و تفصیل واسط و بنای آن و اینکه چنین موضع را واسط گویند
و مکالمات حجاج با حسن بصری با اندک اختلافی مسطور شد و نیز از این بعد پاره مکالمات حجاج
با غضبان بخواست یزدان می آید

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

سوانح سنه ۸۳

در اینسال بقول بعضی عبد الملک بن مروان ابان بن عثمان را از امارت مدینه معزول ساخت
و هشام بن اسمعیل مخزومی را منصوب نمود چنانکه در بیان سوانح سال هشتاد و دو مذکور شد عمال
و حکام ولایات همان کسان بودند که در سنه ماضیه بودند مگر عامل مدینه طیبه که باین روایت که
مسطور گشت تغییر یافت و نیز بعضی گفته اند که حجاج بن یوسف در اینسال زنهای خود و اهل خویش را
از بیم عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بشام فرستاد و خواهرش زینب که نمیری اشعار خود را بیاد روی و مویش
زینت داده چنانکه از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود در میان ایشان نور افشان بود و چون ابن
اشعث منهزم شد حجاج بشیری بدرگاه عبد الملک بفرستاد و نیز مکتوبی بخواهرش بنوشت و آن مکتوب در
حالتی بزینب رسید که سوار بود و آن مرکوب از قعقعه کتاب نفرت گرفت و زینب را بر زمین افکند
چنانکه در همان ساعت بمرد و هم در اینسال واثلة بن الاسقع که در اینجهان یکصد و پنجسال بپایان برده بدیگر
جهان روان شد و بعضی وفات او را در سال هشتاد و پنجم هجری در سن نود و هشت سالگی دانسته اند وی یکتن
از اصحاب صفه بود و بصفت فضل و شجاعت امتیاز داشت و آخر کسی است که از صحابه در دمشق وفات یافت
صاحب حبیب السیر گوید صاحب سیر السلف را عقیدت بر آن است که وی یکصد و شصت و پنجسال زندگانی
کرده است و هم در اینسال بروایت یافعی عبد الرحمن بن ابی لیلی انصاری کوفی فقیه مقری وفات کرد ابن سیرین
میگوید اصحاب او را نگران شدم که چنان در تعظیم او میکوشیدند که با امیری این معاملت نمایند و این فقیه
با ابن اشعث بود و در شهر دجیل غرق شد و نیز در اینسال بروایت یافعی ابو الجوزا الربعی مصری وفات کرد
و هم در اینسال عبد الرحمن بن خولانی قاضی مصر بدیگر سرای رهسپر گشت و چنان بود که عبد العزیز مروان
بهر سال دوازده هزار دینار برای معیشت او میداد و او اینجمله را انفاق کردی و هیچ بذخیره ننهادی و هم در اینسال
ابو مریم زر بن حبیش اسدی که مردی فاضل و از رجال امیر المؤمنین علی علیه السلام است وفات کرد و یکصد و
بیست و دو سال از روزگارش بپای رفته بود صاحب حبیب السیر نوشته است که در سیر السلف مسطور است
که مهارت زر بن حبیش در علم عربیت بآن درجه بود که عبد الله بن مسعود در آن باب از وی پرسش مینمود

مرگ زینب خواهر حجاج

مرگ واثله

وفات زر بن حبیش

240 و در خلاصه رجال شیخ حبیش را بضم حای مهمله و سین مهمله تصحیح نموده است لکن شارح از ابن داود حدیث میکند که با شین معجمه است و با سین خطا است چنانکه فیروزآبادی نیز در قاموس اللغه حبیش را بهمین طور نام برده و میگوید داشد و زر بکسر زای معجمه و تشدید را مهمله دو پسر حبیش میباشند و هم در ماده زر میگوید زر بن حبیش مردی تابعی است و این ضرب حبیش غاضری همان کس باشد که فرزندانش در آن طاعون که در کوفه افتاد هلاک شدند و مردمی ظریف بودند و حکم بن عبدل کوفی اسدی این شعر در مرثیه ایشان بگفت

أَبَعْدَ بَنِي زِرٍّ وَبَعْدَ ابْنِ جَنْدَلٍ وَعَمْرٍو أُرَجِّي لَذَّةَ الْعَيْشِ فِي خَفْضِ الی آخر الابیات

وفات ابو وائل اسدی

وهم درین سال ابو وائل شقیق بن سلمة الاسدی الکوفی که یکسال از هجرت رسول خدای گذشته متولد شده بود بدیگر جهان راه گرفت و هم درین سال بروایت بعضی از مورخین حضرت کشاف الحقایق امام جعفر صادق صلوات الله علیه بعرصه شهود وجود خرامید

بیان وقایع سال هشتاد و چهارم و قتل ابن القریه هلالی فصیح معروف بدست حجاج بن یوسف

تولد حضرت صادق علیه السلام بقولی

وقایع سنه ۸۴

قتل ابن القریه ۸۴

ابو سلیمان ایوب بن زید بن قیس بن زرارة بن سلمة بن جشم بن مالک بن عمرو بن عامر بن زید مناة بن عامر بن سعد بن الخزرج بن تیم الله بن النمر بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان معروف بابن القریة الهلالی میباشد و قریه جده اوست و نامش خماعة دختر جشم بن ربیعة بن زید مناة بن عوف بن سعد بن الخزرج است وی مردی اعرابی و امی و ناخوانده و نانویس بود لکن با اینحال آن فصاحت مقال و بلاغت بیان و ذلاقت لسان داشت که دست فصحای روزگار و بلغای نامدار را بر دهان باز داشت راقم حروف در ربع اول مشکوة الادب بشرح حال او اشارت کرده و نیز در ذیل حالات حجاج بپاره حالات او گذشته است بالجمله بتفصیلی که در ترجمه او مذکور است چون در خدمت حجاج بن یوسف جای گرفت و عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بن قیس کندی سر از طاعت بیرون کشید حجاج اورا بفرمود تا برسالت نزد ابن اشعث شود چون ابن اشعث اورا بدید گفت ناچار باید بخطبه برخیزی و عبد الملک را خلع کنی و حجاج را دشنام گوئی یا گردنت را بزنم گفت ایها الامیر من رسولی بیش نیستم گفت همان است که با تو گفتم ابن القریه بپای خاست و عبد الملک را خلع کرد و حجاج را سب نمود و ناچار در آنجا بماند و چون ابن اشعث منهزم گردید حجاج بعمال خویش که در ری و اصفهان و آن حوالی بودند مکتوب کرد که هرکس را بگیرند که از طرف ابن اشعث برایشان بگذرد بگیرند و با وی فرستند و ابن القریه را در جمله ماخوذین نزد حجاج آوردند و بقول ابن اثیر چون ابن اشعث منهزم شد ابن القریه از آن معرکه در شب بن یزید که در کوفه عامل حجاج بود بپیوست و حجاج در طلب او فرمان کرد ابن قریه گفت از لغزش من درگذر و مرا بجای بگذار و از بهر خویش ماده قاتبه لَيْسَ جَوَادٌ إِلَّا لَهُ كَبْوَةٌ وَلَا شُجَاعٌ إِلَّا لَهُ هَفْوَةٌ وَلَا صَارِمٌ إِلَّا لَهُ نَبْوَةٌ چه ناچار

چه هر گیتی از روزی بر سر درآید و برای هر شجاعی لغزشی پدید آید و هر شمشیر بران را کاهی تاب برید نکند یعنی افتد حجاج 241
گفت سوگند بخدای ترا باتش دوزخ میفرستم گفت پس مرا آسایش بخش چه گرمی آنرا در همی یابم حجاج بفرمود گردنش را بزدند و چون اورا مقتول بدید گفت چه بودی اورا مجال میدادیم تا از کلمات او در گوش سپاریم همانا محاورات حجاج را با او مفصلا در ذیل احوال او در مشکوة الادب مسطور داشته ام هرکس خواهد بانجا رجوع نماید در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که چون ابن القریه را بر حجاج در آوردند با ابن القریه گفت برای این موقف چه آماده کرده باشی گفت سه کلمه ذخیره ساخته ام و بهم مرتب داشته ام که گوئی مانند صفحهای بهم پیوسته است که شامل سود دنیا و آخرت و متضمن معروف و احسان است حجاج گفت اینخیال بیهوده ایست که نفس تو برای تو جلوه کرده داشته است آیا مرا چنان می بینی که بسخن تو فریب بخورم سوگند بخدای تو بسرای آخرت نزدیکتر باشی تا باین مکان که نقل من افتاده است ابن القریه کلمات مذکوره را در جواب باز داد حجاج گفت تو بعقوبت نزدیکتری تا بعفو از معصیت آیا تو نه این سخن گفتی گاهی که حزب شیطان و دشمن رحمن را تحریض مینمودی تغذوا بالحجاج قبل ان یتعشی بکم آنگاه بفرمود تا گردنش را بزدند و این قضیه در سال هشتاد و چهارم بود

فتح قلعه نیزک ۸۴

بیان فتح نمودن یزید بن مهلب قلعه نیزک را که در بادغیس بود

[illegible]

درینسال یزید بن مهلب قلعه نیزک را برگشود و چنان بود که یزید تنی چند عیون و جواسیس در آن قلعه باز داشته بود و چون اورا خبر رسید که نیزک از قلعه بیرون شده است بدانسوی روی نهاد و آن قلعه را بمحاصره در افکند سرانجام بر آن قلعه و اموال و ذخایری که در آن قلعه بود مستولی و مالک شد و این قلعه از تمامت قلاع سختتر و منیعتر بود و هر وقت نیزک آن قلعه را نگران شدی بمحض تعظیم و تکریم سجده بآن بردی و کعب بن معدان اشقری در یاد آن قلعه گوید

وَبَاذَغِيسُ الَّتِي مَنْ حَلَّ ذِرْوَتَهَا عَزَّ الْمُلُوكَ فَإِنْ شَاءَ جَارَ أَوْ ظَلَمَا
مَنِيعَةٌ لَمْ يَكِدْهَا قَبْلَهُ مَلِكٌ إِلَّا إِذَا وَاجَهَتْ جَيْشًا لَهُ وَجَمَا
تَخَالُ نِيرَانَهَا مِنْ بُعْدِ مَنْظَرِهَا بَعْضَ النُّجُومِ إِذَا مَا لَيْلُهَا عَتَمَا

و نیز درین شعر بفتح این قلعه اشارت کند

نَفَى نِيزَكًا عَنْ بَاذَغِيسَ وَنِيزَكٌ بِمَنْزِلَةٍ أَعْيَى الْمُلُوكَ اغْتِصَابُهَا
مُحَلِّقَةٌ دُونَ السَّمَاءِ كَأَنَّهَا غَمَامَةُ صَيْفٍ زَالَ عَنْهَا سَحَابُهَا
وَلَا تَبْلُغُ الْأَرْوَى شَمَارِيخَهَا الْعُلَى وَلَا الطَّيْرُ إِلَّا نَسْرُهَا وَعُقَابُهَا
وَمَا خُوِّفَتْ بِالذِّئْبِ وِلْدَانُ أَهْلِهَا وَلَا نَبَحَتْ إِلَّا النُّجُومَ كِلَابُهَا

اروی بروزن اعلی بزکوهی است شمراخ بروزن سربال قله کوه است جمع آن شماریخ است

و یزید فرمان کرد تا کاتبش یحیی بن یعمر العدوانی حلیف هذیل از فتح این قلعه بحجاج بنویسد

و او نوشت اِنَّا لَحِقْنَا الْعَدُوَّ وَ مَنَحَنَا اللّٰهُ اَكْتَافَهُمْ فَقَتَلْنَا طَائِفَةً وَ اَسَرْنَا طَائِفَةً وَ لَحِقَتْ طَائِفَةٌ بِرُؤُسِ الْجِبَالِ وَ عَرَائِرِ الْاَوْدِيَةِ وَ اَهْضَامِ الْغِيطَانِ وَ اَثْنَاءِ الْاَنْهَارِ یعنی با دشمنان خویش چار شیم و کردگار قهار ایشان را مقهور و خوار و ما را بر ایشان مستولی و سوار گردانید پس برخی را بکشتیم و گروهی را اسیر ساختیم و جمعی در شخهای جبال و گودالهای ناهموار و بیابانها و مغاکهای انهار فرار کردند چون حجاج این مکتوب فصاحت آمیز بدید از کاتب یزید بپرسید گفتند یحیی بن یعمرات مکتوبی به یزید فرستاد و تا او را با مرکوب برید بحضرتش بفرستاد و حجاج از تمامت فصحای روزگارش فصیحتر یافت گفت در کجا متولد شدی گفت در اهواز گفت این فصاحت از کجات گفت پدرم مردی فصیح و روشن سخن بود از کلمات او بیاموختم و محفوظ داشتم گفت آیا عتبة بن سعید را در تکلم لحن باشد گفت بسیار گفت فلان شخص را لحن در کلام است گفت آری و ایشان از فصحای نامدار روزگار بودند حجاج گفت آیا من نیز در کلمات و اعراب لحن و خطا میروم گفت آری تو خطا و لحنی خفی داری چه گاهی حرفی را در عبارت و کلام برافزائی و گاهی بکاهی و در موضع ان مشدده ان مخففه آوری و گاهی بر عکس نمائی حجاج آشفته شد و گفت اگر افزون از سه روز دیگر در زمین عراق بمانی مقتولت می نمایم لاجرم یحیی بخراسان باز گردید

سوانح سنه ۸۴

بیان سوانح و حوادث سال هشتاد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

فتح مصیصه

جنگ محمد با ارمن

وفات عبدالله بن حارث

وفات اسود محاربی

وفات عمران بن حطان

وفات عتبة المنذر

در اینسال عبدالله بن عبد الملک با مردم روم حرب در افکند و مصیصه را برگشود و سیصد تن از جنگجویان دلیر و نبرده سواران شیرگیر را بجرات آنجا مقرر داشت و تا آنوقت مسلمانان در آن مکان مسکن نداشتند و مسجد جامع آنجا را نیز بساخت و در اینسال هشام بن اسمعیل والی مدینه مردمان را بحج اسلام بگذاشت و عمال و حکام ممالک همانان بودند که از آن پیش بودند و هم در این سال محمد بن مروان در ارمنیه جنگ نمود و بسیاری از کنیسه‌ها را بسوخت ازین روی این سال را سنة الحریق نامیدند و هم در اینسال عبدالله بن الحارث بن نوفل که ببه لقب داشت و ازین پیش بحالش اشارت رفت در عمان بدیگر جهان خرامید در بصره سکون داشت و تولدش در عهد همایون رسول خدای صلی الله علیه و آله روی داد یافعی گوید چون متولد شد رسول خدای صلی الله علیه و آله او را تحنیک فرمود و هم در اینسال بروایت یافعی اسود بن هلال محاربی بدیگر سرای رحل اقامت کشید و نیز بهمین روایت عمران بن حطان سدوسی مصری که یکتن از رؤس خوارج و شاعر بلیغ ایشان است بدیگر جهان روی نهاد و دیگر عتبة بن المنذر السلمی جانب دیگر سرای گرفت و هم در اینسال بروایت یافعی روح بن زنباع جذامی که بزرگ طایفه و رئیس قبیله و مدتی از جانب عبد الملک بن مروان حکمران فلسطین و در خدمت عبد الملک انیس و جلیس و ندیم و وزیر و بمراتب علم و عقل و دیانت ممتاز بود

وفات روح بن زنباع

جای دیگر سرای گرفت

بیان وقایع سال هشتاد و پنجم هجری و هلاکت عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث

چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی چنانکه سبقت نگارش یافت از هراة روی بجانب رتبیل ملک کابل نهاد تنی از اصحابش که او را علقمة بن عمرو الاودی میخواندند با وی گفت هیچ دل من گواهی نمیدهد که با تو بر رتبیل درآیم عبد الرحمن گفت این سخن از چه گذاری گفت از آنکه بر تو و همراهان تو بیمناک هستم چه گویا نگران میباشم که حجاج نامها از در وعده و وعید و بیم و امید بسوی رتبیل متواتر نماید و ترا خواستار شود و رتبیل از در غدر و فریب بیرون آید و ترا تسلیم نماید و بفرستد و گرنه با یارانت بقتل رساند اینک پانصد تن با من هستند که همه با من عهد و بیعت نهاده اند که ما در شهری اندر شویم و در آنجا متحصن گردیم تا ما را امان دهند و گرنه کراماً جامه هستی بگذاریم عبد الرحمن را چون قضای آسمان کور و کر داشته بود بدین سخنان التفات ننمود و چون علقمه اینحال بدید با آن پانصد تن گفت هیچ نشاید که با وی ببلاد رتبیل شویم لاجرم آن جماعت بیرون شدند و مودود بصری را بر خود امیر ساختند و در حصاری متحصن شدند و عمارة بن تمیم لخمی با جمعی روی بایشان آورد و ایشان را محاصره ساخت و چندان بحفظ و حراست خویش بکوشیدند تا ایشان را امان داد اینوقت بدر آمدند و عماره بوعده خویش وفا کرد و ایشان را گزندی نیاورد و از آن پس چون عبد الرحمن نزد رتبیل فرود شد و حجاج مکان او را بدانست مکاتیب متواتره بفرستاد که عبد الرحمن را بمن فرست و الا سوگند بآنخدائی که معبودی جز او نیست با هزاران هزار پیاده و سوار بلاد و امصار ترا در سپارم و دیاری بر جای و آثاری بر پای نگذارم و چنان بود که مردی از طایفه تمیم که او را عبید بن سبیع تمیمی مینامیدند و در خدمت ابن اشعث روز میگذاشت و از جانب او بسوی رتبیل رسالت میکرد با رتبیل اختصاصی یافته بود اینوقت قاسم بن محمد ابن الاشعث با برادرش عبد الرحمن گفت از کید و غدر این مرد تمیمی ایمن نیستم بهتر این است او را بقتل رسانی و از زیانش بر آسائی عبد الرحمن پذیرفتار نشد لکن عبید را بیم فرو گرفت و نزد رتبیل شد و همی او را از سطوت و صولت حجاج بیمناک داشت و گفت بهتر این است که با وی غدر و مکر نمائی و من نیز از حجاج عهدی از بهرت میستانم که هفت ساله خراج ترا ماخوذ ندارد و تو عبد الرحمن را بدو سپاری رتبیل این کلام را پذیرفتار گشت و عبید پوشیده نزد عمارة شد و آن عهد و میثاق را که با رتبیل نهاده بود باز نمود و عماره این تفصیل را به حجاج بنوشت حجاج نیز آنجمله را اجابت کرد و رتبیل عبد الرحمن را بکشت و سرش را برای حجاج بفرستاد و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بمرض سل دچار شد و بآن مرض درگذشت رتبیل بفرستاد تا از آن پیش که او را بخاک سپارند سرش را از تن جدا کرده برای حجاج بفرستاد و نیز گفته اند که چون رتبیل با عمارة ابن تمیم لخمی صلح نمود بدان

۴۴۳ بتعهد و شرط که سر ابن اشعث را بگرداند عمارة این داستان را بسوی حجاج بر نگاشت حجاج عهدنامه برای رتبیل بفرستاد و خراج ده ساله او را به و بگذاشت لاجرم رتبیل عبد الرحمن و سی تن از آل پت او را حاضر کرده ایشان را در بند و زنجیر بسوی عمارة بفرستاد عبد الرحمن خویشتن را از فراز قصر بزیر افکند و بمرد و سرش را ببریدند و برای حجاج گسیل داشتند حجاج نیز آن سر را بسوی عبد الملک و عبد الملک بسوی برادرش عزیز بن مروان فرستاد و یکی از شعراء این شعر بگفت

هَیهاتَ مَوضِعُ جُثَّةٍ مِن رَأسِها   رَأسٌ بِمِصرَ وَ جُثَّةٌ بِالرُّخَّجِ

رخج بضم اول وتشدید خاء معجمه کوره و مدینه ایست از نواحی کابل

معلوم باد که اغلب مورخین هلاکت عبد الرحمن و مدان او را در سال هشتاد و چهارم دانسته اند لکن ابن اثیر در سال هشتاد و پنجم تصحیح میکند و آن قول را معتنابه نمیشمارد یافعی میگوید در سال هشتاد و چهارم هجری اصحاب حجاج بر ابن اشعث نصرت یافتند و او را در سجستان بقتل رسانیدند و سرش را در بلدان و امصار گردش دادند مسعودی میگوید حجاج و ابن اشعث در دیر الجماجم باهم دچار شدند و هشتاد و چند جنگ در میانه ایشان برفت و این حکایت در سال هشتاد و دوم روی داد و چون ابن اشعث درهم شکستند برفت تا بپاره ملوک هند پیوست و حجاج یکسره در امر او حیلت نمود تا او را بکشتند و سرش را نزد او بیاوردند و در بعضی کتب نوشته اند در میانه حجاج و ابن اشعث هشتاد و چهار وقعه بگذشت و در هشتاد و سه جنگ حجاج بشکست و ابن اشعث مظفر گشت تا در وقعه هشتاد و چهارمین قضای آسمان چنگ در انداخت و ستاره اقبال ابن اشعث نگونسار ساخت و او را منهزم داشت لکن این سخن محل نظر است چه عبد الرحمن چنانکه اشارت رفت کمتر فتح کرد و گاهی نیز منهزم میگشت فرارش بیکبار انحصار نداشت بالجمله مسعودی مینویسد چون سر ابن اشعث را بدرگاه حجاج در آوردند بر منبر کوفه برآمد و خدای را شکر و ثنا راند و رسول خدای صلی الله علیه و آله را درود فرستاد و مردم عراق را نکوهید و از سختی محاربات یوم الزاویه و یوم دیر الجماجم شرحی باز نمود و چون این خطبه و حکایت اسراف حجاج در قتل اسیران دیر الجماجم و اعطای اموال و نامه تهدید آمیز عبد الملک به حجاج و جواب حجاج و معذرت او در ذیل احوال او در کتاب مشکوة الادب مسطور است با عادت حاجت نرفت و نیز مسعودی در مروج الذهب میگوید چون حجاج از کار دیر الجماجم فراغت یافت با اشراف کوفه و بصره بدرگاه عبد الملک وفود نمود در روزی در خلال آنحال که ایشان در خدمت عبد الملک از هر داستانی مقال داشتند سخن از پاره شهرها در میان آمد از میانه محمد بن عمیر بن عطارد گفت اصلح الله امیر المومنین کوفه زمینی است که بسبب ارتفاع چون بصره گرم و متعفن نیست و نیز مانند شام دچار امراض عمومی و سرمای سخت نمیشود و چون مجاور فرات است آبش خوشگوار و میوه اش خوب و خوش است خالد بن صفوان اهتمی چون این سخن بشنید گفت اصلح الله الامیر المومنین بیابان ما از صحرای کوفه وسیع تر و مردم ما از ایشان جنگجوی تر و کوهستان ما بیشتر و چوب ساج و استخوان عاج ما کثیرتر و مردم ما از ایشان فراوان تر و آب ما زلال و صافی تر است و از میان ما

سرهنگان

۴۴۴ سرهنگان و سپاه و لشکرکشهای کینه خواه و چارپایان تندراه بیرون نیاید چون حجاج این سخنان را بشنید گفت اصلح الله الامیر المومنین من بهر دو شهر کوفه و بصره خبیرم چه در هر دو وحرنا. اشتهام عبد الملک گفت بگو چه تو در خدمت ما بصدق سخن و درستی کلام موسومی حجاج گفت فَامّا البَصرَةُ فَعَجوزٌ شَمطاءُ ذَفراءُ بَخراءُ اُوتِیَت مِن کُلِّ حَلیٍ وَ زینَةٍ یعنی بصره مانند زنی پیر اند که موی سفید بسیاه آمیخته و بوی ناخوش و خوش از وی برخیزد و ببلای بخر مبتلا باشد لکن خویشتن را بهر گونه حلی و زیور آرایش داده باشد وَ اَمّا الکوفَةُ فَشابَّةٌ حَسَنَةٌ جَمیلَةٌ لا حُلیَّ لَها وَ لا زینَةَ یعنی کوفه زنی جوان و نیکو و با جمال است که بحلی و زینت آراسته نشده باشد عبد الملک چون این کلمات را بشنید کوفه را بر بصره فضیلت نهادی یعنی در این تشبیه که نمودی معلوم باد که جز مسعودی و ابن اثیر دیگر مورخین به استان وفود حجاج بعد از وقعه دیر الجماجم اشارت نکرده اند و اگر کرده باشند تا کنون از نظر این کمترین بنده خداوند ماه و مهر عباسقلی سپهر نگذشته است. والله تعالی اعلم

عزل یزید و نصب مفضل در خراسان ۸۵

بیان عزل کردن حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از امارت خراسان و نصب برادرش مفضل را بجای وی

در اینسال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را از امارت مملکت خراسان عزل کرد و سبب عزلش این بود که چون حجاج بدرگاه عبد الملک وفود نمود در عرض راه با راهبی ملاقات کرد و با حجاج گفتند این راهب را از پاره امور آیتی علم و خبری است حجاج او را بخواست و گفت آیا در کتب خویش یافته اید که شما بر چه عقیدت و ما بر چه طریقت هستیم و از حال ما خبری دارید گفت آری گفت آیا بنام و نشان [illegible] یافته اید یا بصفتی راه یافته اید گفت تمامت این احوال را یا درحق موصوفی بدون تشخیص اسم یا درحق مسمائی بدون تعیین صفت یافته ایم یعنی نه آن است که هر کس را حالش را بنام و صفت بدانیم بلکه مبهم است گفت صفت امیر المومنین چگونه یافته اید گفت چنان دیده ایم که وی در زمان ما پادشاهی بزرگ و مهتر و صاحب تواشی است و هر کس با وی در افتد بر افتد گفت بعد از وی کیست گفت مردی را نام برده اند که ولیدش میخوانند و بعد از وی مردی است که هم نام پیغمبری است یعنی سلیمان در زمان او ابواب نعمت و آسایش بر مردمان گشوده میگردد حجاج گفت هیچ میدانی بعد از من کدام کس بر جای من می نشیند گفت آری مردی باشد که او را یزید مینامند گفت آیا بصفات او دانائی گفت بغدر و فریب میرود و غیر از این از اوصافش نمیدانم چون حجاج این کلام بشنید یقین نمود که انیرد یزید بن مهلب خواهد بود آنگاه روی براه نهاد و سخت از این حال ترسناک بود و چون از پیشگاه عبد الملک معاودت کرد مکتوبی در نکوهش یزید و آل مهلب بعبد الملک نوشت و بدو باز نمود که ایشان با آل زبیر

۴ عقیدت و خلوص نیت دارند عبد الملک در پاسخ نگاشت که اگر در آل مهلب صفت وفا و حقوق باشد و با آل
زبیر طاعت نمایند نقصانی برای ایشان نیست چه با من نیز بوفا و حقوق روند حجاج دیگر باره بعبد الملک از غدر
و کید یزید بنوشت و از فتنهٔ او بیم داد و سخن راهب را در عذرا اوچمود عبد الملک در پاسخ نوشت در نکوهش یزید و آل
مهلب فراوان سخن کردی مردی را باز نمای که امارت خراسان را شایسته باشد حجاج قتیبة بن مسلم را نام برد عبد الملک
نوشت او را والی خراسان کن و از آنطرف خبر عزل یزید به یزید پیوست و با اهل بیت خویش گفت شما کدام کس را می پنید
که حجاج بامارت خراسان نامدار بخواهد کرد گفتند مردی از جماعت ثقیف را گفت هرگز چنین نکند بلکه فرمان
حکومت را بنام یکی از شما میفرستد و چون من بدو پیوستم او را نیز عزل میکند و مردی از جماعت قیس را منصوب
میکرداند و گمان صریح دارم که قتیبة بن مسلم باشد بالجمله چون عبد الملک در عزل یزید اجازت داد حجاج مکروه داشت
که حکم عزل بدو بفرستد لاجرم بدو مکتوب نمود که برادرش مفضل بن مهلب را بجای خودش بنشاند و روی بدرگاه
حجاج گذارد یزید در این امر با حضین بن منذر رقاشی مشورت نمود حضین گفت صواب چنان است که در اینجا
بپائی و به تعلل بگذرانی و مکتوبی در استقلال و استقرار خود با امیر المؤمنین بنگاری چه او را با تو اعتقاد و ملاطفتی
خاص است یزید گفت ما مردم خانواده هستیم که برای ما اطاعت ورزیدن مبارک است و اکنون از مخالفت
کراهت هستم پس مشغول تجهیز و تهیهٔ سفر گشت لکن درنگ همی گرفت چون حجاج اینحال را بدید مکتوبی به مفضل
کرد که مملکت خراسان را بحکومت تو گذاشتم چون مفضل خویشتن را بامارت خراسان نایل یافت یزید را در حرکت
کردن انگیختن گرفت یزید گفت یقین بدان که بعد از آنکه ازین زمین بیرون شوم حجاج ترا بامارت باقی نخواهد گذاشت
و اینکه بدیدی امارت این مملکت را بنام تو کرد از بیم آن بود که مبادا من فرمان او را اطاعت نکنم و قبول عزل
و عزلت ننمایم و دیری برنگذرد که آنچه گفتم بر تو معلوم گردد آنگاه در شهر ربیع الآخر سال هشتاد و پنجم از خراسان
بیرون شد و حجاج تا مدت نه ماه برادرش مفضل را بامارت باقی گذاشت آنگاه معزولش داشت و بعضی
بر آن رفته اند که سبب عزلش این بود که چون حجاج از کار ابن اشعث فراغت یافت هیچ اندیشه جز یزید بن مهلب
و اهل بیتش از بهرش نماند چه تباهت گردنکشان عراق را جز آل مهلب و آنانکه با ایشان بودند نرم کردن کرده بود
و بیم همی داشت که بطمع عراق بنقیند و بدو همی فرستاد که بحضرتش راه سپارد یزید متعذر میگشت که با دشمنان و محاربات
اشتغال دارد و چون حجاج اینحال را بدید مکتوبی بعبد الملک نوشت که صلاح در عزل یزید است و ایشان دولتخواه
آل زبیر هستند عبد الملک همان جواب که مسطور گشت در پاسخ حجاج
بنوشت و نیز حضین این شعر را با یزید بخواند

أَمَرْتُكَ أَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي ... فَأَصْبَحْتَ مَسْلُوبَ الْإِمَارَةِ نَادِمًا
فَمَا أَنَا بِالْبَاكِي عَلَيْكَ صَبَابَةً ... وَمَا أَنَا بِالدَّاعِي لِتَرْجِعَ سَالِمًا

چون قتیبة بن مسلم امیر خراسان شد و بآن زمین درآمد با حضین گفت یا یزید چه گفتی گفت گفتم

امر تک

حضین بن منذر با حاء مهمله و ضاد معجمه مفتوحه بر وزن حسین است

أَمَرْتُكَ أَمْرًا حَازِمًا فَعَصَيْتَنِي ... فَنَفْسَكَ أَوْلِ اللَّوْمَ إِنْ كُنْتَ لَائِمًا
فَإِنْ يَبْلُغِ الْحَجَّاجَ أَنْ قَدْ عَصَيْتَهُ ... فَإِنَّكَ تَلْقَى أَمْرَهُ مُتَفَاقِمَا

و آن معنی را که در دو شعر نخست گفته بود و باز نموده بود که من ترا گفتم بعبد الملک بنویس تا ترا در امارت
استقلال دهد عصیان ورزیدی و دچار ندامت شدی میگوید گفتم در فرمان حجاج عصیان مکن چه اگر چنین کنی
بسخط او و عزل و عزلت گرفتار گردی بالجمله قتیبة گفت یزید را چه امر کردی گفت بدو گفتم تمامت زر و سیم و اموال خود را
بخدمت امیر حمل کند و بعضی گفته اند که حجاج یزید بن مهلب را بجنگ مردم خوارزم فرمان کرد یزید در جواب
نگاشت زمین خوارزم کم منفعت و بسیار مشقت است حجاج نوشت کسی را بجای خود بگذار و بمن راه بردار
چون یزید اینحال بدید در جواب نوشت با آهنگ جنگ خوارزم هستم حجاج نوشت در آن حدود جنگ مکن چه
حال آن زمین چنان است که مذکور داشتی یزید کار جنگ بیاراست و فرمان حجاج را اطاعت ننمود و مردم
خوارزم با یزید صلح کردند و یزید جمعی اسیر بچنگ افتاد و در سرمای زمستان حرکت کرد و لشکریان را برودتی
سخت دچار شد لاجرم البسهٔ اسیران را از تن برآوردند و خود بپوشیدند و آن بیچارگان از زحمت سرما و تن
عریان بمردند چون حجاج اینداستان را بشنید بدو نوشت بسوی من آی یزید بجانب او روی نهاد و به هر شهری
که رسیدی مردمش به تشریف قدومش پرداختند و آن زمین را بگل و ریاحین فرش و اظهار سرور کردند
و مقدمش را مبارک شمردند

بیان غزوهٔ مفضل بن مهلب امیر خراسان با مردم بادغیس و فتح کردن بادغیس را

فتح بادغیس

چون مفضل بن مهلب بامارت خراسان نامدار شد با مردم بادغیس جنگ در افکند و آن شهر را برگشود و غنیمت
دریافت و در میان لشکریان قسمت کرد و هر مردی را هشتصد درهم برسید آنگاه با مردم آخرون و شومان
جنگ بساخت و هرچه بغنیمت برد در مردم سپاهی قسمت کرد چه مفضل را از کمال جود و سخا طمع در بیت المال
مقرر نبود چه هرچه بیافت بر مردمان عطا کرد و هرچه بغنیمت برد بر لشکریان قسمت فرمود معلوم باد از کلام ابن
اثیر چنان میرسد که آخرون با الف ممدوده بصیغهٔ جمع اسم مکانی است یاقوت حموی مذکور نداشت است
و شومان بضم شین معجمه و سکون واو و در آخر نون شهری است در صغانیان ماوراء النهر

بیان مقتل موسی بن عبد الله بن خازم در ترمذ و سبب مصیر او بآنجا

مقتل موسی بن عبد الله
۸۵
ترمذ بکسر تا در اکثر کتب ذکر شده امهات بلاد و مشهور و مشرف بر جیحون است

در اینسال موسی بن عبد الله بن خازم در ترمذ بقتل رسید و سبب مصیر او به ترمذ این بود که چون پدرش
عبد الله بن خازم چنانکه ازین پیش اشارت رفت جماعتی از بنی تمیم را بکشت بیشتر مردم بنی تمیم که با وی بودند

ازیر ۸ امر تنقا

تقاقم از باب تفاعل بزرگ شدن کار است

از پیرامونش متفرق شدند و عبد الله روی به نیشابور نهاد و از مردم بنی تمیم بیمناک شد که اثقال و احمالی که در مرو
وارد تباه کردانند لاجرم با پسرش موسی گفت اثقال مرا برگیر واز رود بلخ بگذران تا بپاره ملوک پناهنده شوی
و در حصنی حصین اندرآئی موسی با دویست و پنج سوار از مرو بکوچید و نیز دویست و هشتاد تن دیگر بروی
انجمن شدند و هم جماعتی از بنی سلیم با وی منضم گردیدند و با آن مردم راه سپرد تا به زم رسید حموی میگوید
زم بفتح زا و معجمه و تشدید میم شهری است کوچک در طریق جیحون میان ترمذ و آمد است با جمله موسی با مردم زم
قتال داد و ظفر یافت و مقداری مال ببرد و نهر را درسپرد و به بخارا درآمد و از صاحب آنجا خواستار شد که بدو
پناه جوید امیر بخارا پذیرفتار نشد و گفت موسی مردی خونریز است یارانش نیز مانند او باشند از وی ایمن نتوانم
بود و پس اشیائی چند بدو بفرستاد موسی از آنجا راه برگرفت و از هر سلطانی خواستار پناه شد مقامش را
مکروه شمردند موسی بسمرقند رسید و در آنجا فرود شد امیر سمرقند که طرخون نام داشت او را اکرم داشت و رخصت
داد تا آنچند که بخواهد و فدای مقتدر کرده باشد در آنجا بپاید و مردم صغد را قانون بود که هر روز خوانی از مقداری
گوشت و سرکه و ابریقی شراب بر نهادند و این تشریف مخصوص بفارس صغد بود و جز او هیچکس با آن مائده
نزدیک نشد و اگر دیگری نزدیک شدی آن سوار نامدار با وی پیکار نمودی و از این دو هر یک آن یک برا کشت
این مائده بدو اختصاص یافتی روزی یکتن از یاران موسی پرسید این مائده چیست آن خبر بدو بگذاشتند آن مرد
بر خوان بنشست و آنچه بود بخورد و این داستان را با صاحب مائده باز گفتند وی خشناک بیامد و گفت ای مرد
عرب باید با من مبارزت جوئی چون بمبارزت پرداختند آنمرد که از اصحاب موسی بود فارس صغد را بکشت
ملک صغد خشمناک شد و گفت شما را منزل دادم و گرامی داشتم در عوض فارس مرا بکشتید اگر نه آن بود که ترا
و یارانت را امان داده ام بجمله را بکشتم هم اکنون از شهر بیرون شوید موسی ناچار از آن شهر رهسپار شد و بشهر
کش روی نهاد حکمران کش از طرد و منع موسی بیچاره ماند و از طرخون مدد خواست طرخون بهای او بیامد
و موسی بجنگ او بیرون شد و اینوقت هفتصد سوار با او بودند و با آن جماعت تا شامگاه جنگ دادند و از هم
دست باز داشتند و یاران موسی را بسیاری زخم رسیده بود یا زر غه بن علقمه گفت در کار ما و طرخون تدبیری
بباید رزعه نزد طرخون آمد و گفت ایها الملک ترا چه حاجت باشد که موسی و یاران او را بقتل رسانی چه تا موسی
و این جماعت که با او هستند تمامت بقتل نرسند تو با ایشان دست نیابی و اگر موسی و این مردم را بقتل آوری
کاری ناستوده و خطا باشد چه موسی را در میان عرب قدر و منزلتی است و هر کس بامارت خراسان بیاید
خون او را از تو باز جوید طرخون گفت تا از امیر کش دست باز ندارد من از وی کناری نجویم زرعه گفت موسی را
بخویش گذار تا از اینجا کوچ دهد طرخون دست از وی بداشت و موسی راه برگرفت تا بترمذ رسید و در ترمذ حصنی بود که بر
نهر جیحون مشرف بود موسی در خارج آن حصن فرود شد و از ترمذ شاه خواستار شد که او را به آن حصن درآورد
ملک ترمذ پذیرفتار نشد موسی چندان با زنان سال ستحف و مهدی و ظهور ملاطفت بکوشید تا با هم دوست شدند

و ملک ترمذ بشکار بیرون میشدی و با موسی بصید افکندن درآمدی و روزی ملک ترمذ طعامی ترتیب داده
موسی را نیز حاضر ساخت تا با هم بخورند و موسی را قانون آن بودی که جز با یکصد تن از یارانش حضور نیافتی
در این میزبانی نیز با یکصد تن از دلیران یارانش بآن قلعه درآمدند و چون از طعام فراغت یافتند شاه ترمذ گفت
اکنون از اینجا بیرون شوید موسی گفت از اینجا بیرون نشوم تا این مکان خانه من یا گور من گردد و با آن جماعت قتال
داد و تنی چند از ایشان را بکشت و دیگران فرار کردند و موسی بر آن قلعه استیلا یافت و ترمذ شاه از قلعه
بیرون شد و متعرض موسی نگشت و نزد مردم ترک برفت و یاری خواست هیچکس یار او نگشت و گفتند با این جماعت
مقاتلت نمیورزیم و موسی در ترمذ اقامت جست و جماعتی از یاران پدرش نیز بدو پیوستند و موسی نیرومند گشت و از آن
قلعه گاهی بیرون شدی و بر آن حوالی غارت بردی و چون بکیر بن وساج چنانکه مسطور گردید امیری خراسان یافت
همچنان متعرض موسی نشد و از آن پس چنانکه بدان اشارت رفت امیه بن عبد الله بنفس خویش بدو روی نهاد
لکن باندیشه مخالفت بکیر بود و آن تفصیل که مسطور افتاد مراجعت نمود و پس از آنکه با بکیر صلح نمود مردی از قبیله
خزاعه را با جمعی کثیر بدفع موسی مأمور ساخت چون مردم ترمذ اینحال بدیدند دیگرباره نزد ترکان شدند و با ایشان
باز نمودند که جماعتی از مردم عرب بحرب موسی بیامده اند و او را محصور داشته اند مردم ترک نیرومند شدند و جمعی کثیر از آن
مردار خزاعی پیوستند و اینوقت لشکر ترک و سپاه عرب موسی را احاطه کردند و موسی با حدت شمشیر و صولت شیر از بامداد
تا چاشتگاه با سپاه عرب و از چاشتگاه تا شامگاه با مردم ترک قتال میداد و دو ماه و بقولی سه ماه بمقاتلت و مبارزت
بگذرانید و اینوقت بآن آهنگ شد که بر لشکرگاه خزاعی شبیخون برد عمرو بن خالد بن حصین الکلابی گفت شایسته
چنان است که بر مردم عجم یعنی ترک شب تاخت بری چه مردم عرب شرایط احتیاط را از عجم بیشتر مرعی دارند و در شب
جری تر باشند و چون از کار عجم بپرداختیم یکباره برای انجام امر عرب بفراغت بپردازیم موسی تا پاسی
از شب گذشته درنگ نمود و با چهارصد سوار بیرون شتافت و با عمرو بن خالد گفت تو نیز بعد از ما بیرون شتاب
و با مردم خویش قریب بما بایست تا چون بانگ تکبیر ما را بشنیدید شما نیز به تکبیر بانگ برکشید آنگاه راه بسپرد تا بر لشکرگاه
ترک مشرف شد و دیگرباره بازگشت و سواران را به چهار بهر بساخت و دیگرباره بر مردم ترک روی نهاد چون دیده
بانان آن جماعت ایشان را معاینت کردند گفتند تا چه مردم هستید گفتند مسافر بیرهیم و چون از آن مرد بگذشتند
ناگاه بر ترکان حمله ور شدند و بانگ الله اکبر بلند ساختند جماعت ترک از هر سوی بیخبر ناگاه خویشتن را در برق
شمشیر آتشبار و چاره دیدند سر از پای ندانسته بهر سوی روی نهادند و خویشتن نشناخته بعضی خون بعضی را بریختند
و پشت بر دشمن کردند و در اینجنگ و آشوب شانزده تن از مسلمانان را تباهی افتاد لکن مردم اسلام بر لشکرگاه
ترکان دست یافتند و مال و اسلحه فراوان بچنگ آوردند و چون بامدادان خزاعی بر اینحال نگران شد چون
ترکان شکسته بمال و بیمناک گشت عمرو بن خالد با موسی گفت ما این نصرت جز بمکیدت نیافتیم و این جماعت با
مدد همی رسید و خود جمعی کثیر هستند و چنین بهی زائد برهمی سزد مرا بگذار تا با ایشان روم مگر فرصتی بدست کنم

هم اکنون مرا بضرب تازیانه رنجور داده و از مذمت پرهیز ندار موسی گفت شگفتی باشد که خویشتن را بضرب و قتل درمی افکنی عمرو بن خالد گفت اما تعرض من بقتل همانا همه روزه در معرض قتل هستم اما تعرض بضرب همانا از آن اندیشه که در آمدم بر من بسی آسان باشد موسی بفرمود تا پنجاه تازیانه باو بزدند و عمرو از لشکرگاه او بیرون شد و بلشکرگاه خزاعی در آمد گفت من تنی از مردم تمیم با عبدالله بن خازم روز میهادم و چون مقتول گشت نزد پسرش موسی شدم و در نیک و بد با او بودم سرانجام مرا تهمت گرفت و گفت با دشمن با تعصب ورزیدی و هم اکنون جاسوسی او کنی و مرا مضروب ساخت و افزون بر این تیره روزگار بر جان خویش نیز امیدوار نبودم و چاره در فرار دیدم خزاعی او را امان داد و عمرو با وی بود تا یکی روز بر خزاعی در آمد و او را در خلوتی عریان از جامه جنگ بدید و چنانکه او را نصیحت دهد گفت اصلح الله الامیر چون تو کسی را در چنین حال نشاید بیجامه جنگ بود خزاعی گفت با من اسلحه موجود است و گوشه فرش را برگرفت و تیغی برهنه بنمود عمرو آن تیغ برگرفت و همی بر خزاعی زخم از پی زخم فرود آورد تا او را بکشت و در ساعت بیرون شد و بر نشست و بخدمت موسی آمد چون سپاه خزاعی سردار را مقتول دیدند پراکنده شدند و پاره در خدمت موسی آمدند و امان خواستند و امان یافتند چون امیه این خبر بشنید لشکری بجانب موسی بفرستاد و این بود تا امیه معزول شد و مهلب بن ابی صفره امارت خراسان یافت او نیز متعرض موسی نگشت و هم فرزندانش را نصیحت گفت سخت بپرهیزید که با موسی متعرض شوید چه دوام امارت شما در بقای اوست و تا این طایفه در جای خود باشند شما حکمران خراسانید و اگر موسی مقتول شود اول کسیکه بامارت خراسان بر شما در آید مردی از جماعت قیس خواهد بود چون مهلب بمرد و یزید بجایش بنشست وصیت پدر برفت و متعرض او گشت و چنان بود که مهلب حریث بن قطبه خزاعی را مضروب داشته بود و او با برادرش ثابت نزد موسی شدند و چون یزید والی خراسان شد اموال و حرم ایشان را ماخوذ داشت و برادر ایشان را که حارث بن منقذ نام داشت بکشت چون ثابت این خبر بشنید بخدمت طرخون برفت و از کردار یزید شکایت نمود و چنان بود که مردم ترک ثابت را دوست میداشتند و احتشم و در ولایات ایشان بلند بود از این روی طرخون غضبناک گشت و نیزک و سبل و مردم بخارا و صغانیان بحمایت او انجمن ساختند و ایشان روی بموسی نهادند و از آن طرف از جماعت عبدالرحمن بن عباس از هرات و جماعت عبدالرحمن بن اشعث از عراق و از نواحی کابل بموسی پیوسته و هشت هزار تن بر گردش انجمن بودند ثابت و حریث با او گفتند از این کار راه بسیار چندانکه نهر جیحون را در سپاری و یزید را از مملکت خراسان بیرون کنی و اگر چنین کنی امارت خراسان را از بهر استوار کنیم لکن اصحاب موسی با موسی گفتند اگر یزید را از خراسان بیرون کنی ثابت و برادرش خراسان را فرو گیرند و بر تو غلبه جویند از این روی موسی آن عزیمت فرو نشست و با ثابت و حریث گفت اگر یزید را از خراسان بیرون کنم عاملی دیگر از جانب عبدالملک بخراسان بیاید بهتر این است که عمال یزید را از حدود ماوراءالنهر بیرون نمائیم و آن بلاد را متصرف شویم پس عمال یزید را از آن اراضی اخراج نمودند و خراج بگرفتند و نیرومند شدند و طرخون و آنانکه با او بودند بجای خویش باز شدند و اینوقت تدبیر امور یکباره بدست ثابت و

حریث است و صلاح در این است که هر دو تن را بقتل رسانی و خویشتن را در امر امارت و ایالت استقلال دهی موسی این سخن را پذیرفتار نشد و آن جماعت با لجاج و اصرار پیدا نشدند و از هر سوی بر طبق مطلوب خویش اقامت براهین نمودند چندانکه قلب موسی بر آن دو تن فاسد شد و آهنگ قتل ایشان را بنمود و در خلال اینحال که ایشان بدین اندیشه بودند ناگاه هفتاد هزار تن از مردم هیاطله و تبت و ترک بدون زره و خود و آلت جنگ بر ایشان بیرون تاختند و ابن خازم بدفع ایشان روی نهاد و با مردم خویش با آن گروه جنگ بپیوست و ملک ترک با ده هزار تن مردم کارزار بر تلی بایستاد و قتالی سخت بداد موسی گفت اگر این جماعت را از فراز این تل بر دوانید دیگران چیزی نباشند حریث بن قطبه آهنگ ایشان بشتافت و جنگ در انداخت و چندان بکوشید که آن جماعت را از فراز آن تل دور ساخت و در اثنای اینحال تیری بر جبین حریث فرا رسید و موسی در میانه حاجز گردید و برادرش خازم بن عبدالله بن خازم بر آن جماعت حمله ور گشت چندانکه ایشان را واپس برد و با انجمن ملک ایشان پیوست و کین از آنان را با نیام شمشیر رنجور ساخت و آن مرد نیزه بر اسبش بزد و اسب سرکشی نمود و او را باسپهان ببرد و در نهر بلخش بیفکند و در آب غرقه گشت و از مردم ترک جماعتی بقتل رسیدند و دیگران با حالی زار فرار جستند حریث نیز بعد از دو روز از آن جراحت بمرد و موسی بجای خود بازگشت و از او سرکشان ماندند و کینه بر فرار هم بر آوردند اینوقت یاران موسی گفتند از امر حریث آسوده شدیم هم اکنون از کرند ثابت نیز ما را بر آسای و از آن طرف از فساد اندیشه ایشان ثابت را همی خبر دادند و او محمد بن عبدالله خزاعی عم نصر بن عبدالحمید را که از جانب ابی مسلم عامل ری بود پوشیده فرمان کرد تا در مجلس موسی مراقب باشد و گفت بپرهیز که بزبان عرب تکلم کنی و اگر از تو پرسند که از کدام مردی بگو از اسیران بامیان هستم آمد و در پیشگاه موسی راه جست و بخدمت گذاری او روز بگذاشت و آنچه در مجلس او بگذشت به ثابت بگذاشت و ثابت در حفظ و احتیاط امر خویش بپرداخت تا یکی وقت اصحاب موسی با او لجاج نمودند که خویشتن را از کار ثابت آسوده دارند چون شب شد موسی با آن جماعت گفت مدتی است در آنچه هلاک شما در آن است اصرار دارید باز گوئید بچه روی او را بقتل میرسانید با اینکه عذر و خیانتی از وی مشهود نگشته است برادرش نوح گفت چون بامدادان بخدمت تو روان آید راه او را دیگر سوی بیفکنیم و در آنجا سر از تنش برگیریم موسی گفت سوگند با خدای هلاک شما در این کار است اکنون خود دانا تر هستید محمد خزاعی این عهد و میعاد بدانست و ثابت را آگاه نمود ثابت در همان شب با بیست سوار بیرون شد و راه بر گرفت و چون بامداد چهره برگشود موسی و اصحابش از ثابت و آن غلام نشانی نیافتند بدانستند وی جاسوس او بوده است و از آن سوی ثابت همی برفت تا بحوشراپویست و جمعی کثیر از عرب و عجم بروی انجمن شدند موسی ناچار با جمعی بدو روی نهاد و کارزار را افکند ثابت در آن شهر متحصن گشت و طرخون بیاریش بپیوست موسی جای در نگ نیافت و بجایش باز شتافت ثابت و طرخون و اهل بخارا و نسف و کش که هشتاد هزار تن بشمار میآمدند بسوی موسی شتاب گرفتند و او را در ترمد متحصن ساختند چندانکه

کار بر ایشان دشوار گشت و چون این روزگار دریافتند یزید بن هذیل گفت سوگند با خدای یا ثابت را می‌کشم
یا جان از تن میسپارم و از حصار بجانب ثابت رهسپار و خواستار زنهار گشت ظهیر با ثابت گفت من بحال این مرد
از تو داناترم چه یقین دانم جز بغدر و کیدت با تو معاملت نجوید لاجرم دو پسر قدامه و ضحاک را گروگان گرفتند
و هر دو تن در جنگ ظهیر بماندند و یزید همچنان باندیشهٔ فریب دادن ثابت بماند و بمقصود نایل نشد تا چنان افتاد
که پسری از زیاد قصیر خزاعی بمرد و ثابت بتعزیت او روی نهاد و سلاح از تن برگرفت و آنوقت آفتاب سر بکوه فرو
برده بود یزید بدو نزدیک شد و چنانش ضربتی بر سر بزد که دماغش را در سپرد و یزید بسلامت بجست چون طرخون این
اینحال بدید هر دو پسر یزید را بکشت و ثابت از پس هفت روز بمرد آنوقت طرخون بعمارت مردم عجم و ظهیر بریاست
اصحاب ثابت بایستادند لکن سست و ضعیف بودند و امر اجماعت پراکندگی گرفت و موسی بر آن اندیشه شد
تا مگر بر ایشان شبیخون آورد طرخون ازین خبر بخندید و گفت موسی چنان عاجز گردیده است که بمتوضای خویش
نتواند اندر شد چگونه بر ما شب تاخت میکند هیچکس درین شب پاسبانی نماید و از آنسوی موسی با هشتصد تن
شب هنگام بیرون شد و آن مردم را بر چهار بهر بساخت و به شبیخون بتاخت و بهر چه رسیدند از مرد و چارپا و خران
از پای در آوردند و از هیسوی نیزک جامهٔ جنگ بپوشید و منتظر بایستاد و نیز طرخون کسی را بموسی فرستاد که
اصحاب خود را از جنگ و جوشش بدار که بامدادان ازین مکان کوچ هم لاجرم موسی بازگشت و طرخون و مردم
عجم بجمله کوچ نمودند از نیروی مردم خراسان همیشه گفتند هرگز مانند موسی کسی را ندیدیم و نشنیدیم دو سال با پدرش
مقاتلت ورزید آنگاه در بلاد خراسان بگردش درآمد و مدینه ملکی از ملوک آن سامان را بحصار همی گرفت و او را
از آن شهر بیرون میساخت و لشکر عرب و ترک بدو پیوسته میشدند و با اینحال در آغاز روز با عرب و در پایان
نهار با ترک پیکار میساخت بالجمله موسی پنجسال در حصن بماند و بلاد ماوراء النهر بجمله از آن بود و هیچکس با وی
بمنازعت نبود و چون یزید بن مهلب چنانکه مذکور شد از امارت خراسان معزول و مفضل برادرش
بجایش منصوب گشت خواست با موسی قتال دهد و در خدمت حجاج تقرب یابد لاجرم عثمان بن مسعود را
با لشکری گران بدو روان داشت و نیز بمدرک بن مهلب که آنوقت در امارت بلخ روز می‌نهاد مکتوب
نمود تا بعثمان پیوسته شود و عثمان با پانزده هزار تن مردم سپاهی از رود جیحون بگذشت و نیز بسبل و طرخون
مکتوب نمود تا بدو پیوستند و این مردم کثیر موسی را بحصار در افکندند و کار را بروی و اصحابش دشوار ساختند
و او دو ماه در چنین سختی و تنگی بگذرانید و از آنطرف نیز عثمان شرایط حزم را خندقی بر گرد خویش برآورد و تا از گزند
شب از موسی آسوده بگذراند تا وقتی چنان شد که موسی با اصحاب خویش گفت تا چند بصبوری و شکیبائی بپائیم
و در این سختی روزگار بپائیم دل بر پیکار نهید و ازین حصار بیرون شوید یا بجمله بقتل برسیم یا بقتل می‌آوریم
پس نضر بن سلیمان بن عبدالله بن خازم را بجای خود در شهر ترمد بگذاشت و گفت اگر من کشته شدم
این شهر را بعثمان مگذار ملکه با مدرک بن مهلب بسپار این بگفت و با مردم خویش بیرون شد و یارانش را در برابر

مردم عثمان بر سه بهر تقسیم نمود و گفت تا ایشان با شما از در مقاتلت بیرون نیایند شما آهنگ جنگ مکنید
آنگاه با آهنگ طرخون و اصحابش روی نهاد و بازار قتال گرم گشت و طرخون انهزام یافت و مردم موسی
لشکرگاهش را فرو گرفتند و مردم ترک و صغد چون اینحال بدیدند از جای برآمدند و در میان موسی و حصن
حایل شدند موسی با آن جماعت بقتال درآمد در اینحال اسبش را از پای درآوردند موسی بر زمین افتاد و با
غلام خود گفت مرا سوار کن غلام گفت مرگ ناگوار است لکن با من ردیف شو اگر نجات یابیم با هم باشیم و اگر
هلاک شویم با هم بهلاکت رسیم پس موسی چون آتش جهنده برجست و بر اسب برنشست و از میان آن مردم عثمان
بدو نظر داشت چون آن برجستن و بر مرکب پیوستن را بدید گفت سوگند بپروردگار کعبه اینگونه کردار جز از
موسی نشاید و آهنگ او بتافت و مرکبش را پی زد و او را با مولایش بر زمین افکند پس بر ایشان بتاختند و موسی را
بقتل رسانیدند و منادی عثمان ندا همی برکشید که هر کس را ملاقات کنید اسیر نمائید لکن بقتل میاورید اما در این روز
جمعی کثیر از اسیران خصوصاً از مردم عرب را مقتول نمودند و موالی را مضروب میداشتند و رها میساختند و این
عثمان مردی درشت خوی و سخت دل بود بالجمله متولی قتل موسی واصل بن طیسلة العنبری بود و چون موسی
کشته شد آن شهر در دست نضر بن سلیمان بماند و بعثمان نگذاشت و چنانکه موسی وصیت نهاده بود بمدرک بن
مهلب بسپرد و از وی در امان آمد و مدرک آن شهر را بعثمان سپرد و آنگاه مفضل نامه بحجاج کرد و از قتل موسی
آگاهی داد حجاج گفت مرا شگفتی آید که بدو مینویسم ابن سمره را بقتل آور و عذر میاورد و آنوقت می‌نویسد موسی بن
عبدالله بن خازم را مقتول نمودم بالجمله چون موسی از مردم قیس بود حجاج از قتلش مسرور گشت و قتل موسی
در سال هشتاد و پنجم روی داد و چنان بود که از آن پس که موسی را بکشتند یکی از سپاهیان ساق پایش را بیفکند
چون قتیبه بامارت خراسان بنشست با آنمرد گفت از چه روی با جوانمرد عرب از آن پس که بمرده بود این رفتار
نمودی گفت از اینکه برادرم را بکشته بود قتیبه فرمود آن سپاهی را بکشتند

موت عبدالعزیز و ولایت عهد ولید
۸۵

بیان موت عبدالعزیز بن مروان بن حکم و بیعت نمودن مروان بولایت عهد ولید

از این پیش در ذیل حال مروان بن الحکم بولایت عهد عبدالعزیز بن مروان اشارت رفت و چون
عبدالملک بر سریر خلافت جای کرد یکسره بآن اندیشه میرفت که عبدالعزیز را از ولایت عهد بر کنار کند و برای
پسرش ولید بن عبدالملک از مردمان بیعت ستاند لکن قبیصة بن ذویب او را ازین کار باز همیداشت و همی
گفت مکر و این اندیشه مکن و چه تا پایان روزگار غباری از عار بر چهرهٔ خویش بیادگار میپاری و نیز توانا بود
که عبدالعزیز را مرگ در سپارد و این کار بر تو آسان نماید لاجرم عبدالملک از انجام مقصود دست باز همی
داشت لکن نفسش با وی منازعه همیکرد و او را بدین امر دعوت همی نمود تا یکی روز روح بن زنباع که در خدمت

عبدالملک از تمامت مردمان جلیل تر بود بروی درآمد و گفت یا امیرالمؤمنین یقین بدان اگر عبدالعزیز را از ولایت عهد برکیری دو بز غاله با هم شاخ نیز نزنند و من اول کسی باشم که ترا در این امر اجابت کنم عبدالملک گفت اگر خدای بخواهد بامداد در این امر سخن کنم و روح در خدمت عبدالملک بخفت و قبیصة بن ذؤیب بر ایشان درآمد وانوقت هر دو در خواب بودند و عبدالملک با دربانان خویش سپرده بود که هیچوقت قبیصه را مانع نشوند و خاتم و سکه با او بود و اخبار و کتب پیش از آنکه بعبدالملک رسد باو میرسید بالجمله چون قبیصه درآمد سلام فرستاد و گفت خدای در مصیبت برادرت عبدالعزیز ترا اجر دارد عبدالملک گفت آیا وفات کرد گفت آری عبدالملک استرجاع نمود آنگاه روی با روح بن زنباع آورد و گفت خدای آنچه را اراده داشتم کفایت کرد ای قبیصه این کار برخلاف رای تو بود یعنی عزل عبدالعزیز را از ولایت عهد قبیصه گفت ای امیرالمؤمنین همانا رای و رویت بجمله در صبوری و درنگ و رزیدن است عبدالملک گفت بسا باشد که در عجله نیز خیر بسیار است مگر در امر عمرو بن سعید ندیدی که نه آن بود که عجله در قتل او از درنگ بهتر بود و بالجمله وفات عبدالعزیز در جمادی الاولی در مصر روی داد یافعی گوید عبدالعزیز بن مروان بیست سال امیر مصر و مغرب بود و بعضی وفات او را در سال هشتاد و چهارم دانسته اند بالجمله چون بمرد عبدالملک امارت و ایالت او را با پسر خود عبدالله بن عبدالملک گذاشت و او را فرمانفرمای مملکت مصر ساخت اما صاحب تحفة الناظرین میگوید چون عبدالعزیز والی مصر در حلوان بمرد جسدش را از حلوان بسوی فسطاط از راه بحر حمل کرده نزدیک بفسطاط مدفون ساختند و اینداستان در سال هشتاد و ششم بود و بعد از وی یکماه بدون نصب عبدالملک بامارت مصر اقامت کرد پس از آن باز شد و پسرش عبدالله را ولایت مصر داد و تا سال نودم بولایت روز نهاد و از آن پس برادرش ولید او را معزول ساخت و سری بن شریک را بجایش نصب کرد اما این خبر صاحب تحفة الناظرین خالی از غرابت نیست چه عبدالملک در آنوقت خلیفه روزگار بود چگونه بحکومت مصر در مصر اقامت کردی مگر اینکه در آن مدت قلیل با مور مصر بنفس خویش رسیدگی کردی و بلاواسطه بدو معروض و از درگاه خلافت امر و نهی صادر شدی والله اعلم و بعضی گفته اند حجاج مکتوبی بعبدالملک فرستاد و جمعی را بدرگاهش وفود داد و بیعت ولید را جلوه گر همی خواست و محسناتش را بر نگاشت چون عبدالملک خواست عبدالعزیز را معزول و ولید را بولایت عهد منصوب دارد مکتوبی بولید کرد و نوشت اگر بصواب بشماری که این امر را با برادرزاده ات ولید گذاری میسگذاری عبدالعزیز نپذیرفت عبدالملک نوشت که این امر را با ولید گذار و همچنان بعد از ولید ولایت عهد با او باشد عبدالعزیز دیگرباره در جواب نوشت که من در دو پسر ابوبکر آن بینم که تو در ولید میکری دیگرباره عبدالملک باو نگاشت که در ارای این کار منال مصر را بده و گذار و عبدالعزیز در پاسخ نوشت که یا امیرالمؤمنین من و تو بسنی رسیده ایم و روزگاری دریافته ایم که هر کس از اهل بیت تو اینقدار روزگار سپار و اندکی بیشتر در جهان نپاید و من و تو ندانیم طوارق ناکانی ما را پیک مرگ کدام یک زودتر در نوردد اگر روا میداری که این بقیه عمر مرا بر من فاسد نخواهی

چنان کن عبدالملک دلش بروی رقت گرفت و او را بحال خویشتن باز گذاشت و با پسرهای خود ولید و سلیمان گفت اگر خدایتعالی بخواهد منصب خلافت را با شما روزی بگرداند هیچیک از بندگانش دیگرگون ندارد و چون عبدالملک نگران شد که عبدالعزیز مسئولش را رد نمود عرض کرد بار خدایا عبدالعزیز رحم مرا قطع نمود تو نیز او را قطع فرمای و چون عبدالعزیز بمرد مردم شام گفتند این بلیت از آن یافت که امر امیرالمؤمنین را بر تافت بالجمله عبدالعزیز را در ایام امارت مصر شعرا و ادبا قصد همی کردند و بمدایح او عرض ابیات و قصاید میکردند و بالطاف بهره یاب میشدند چنانکه گاهی بآن اشارت رفته و ازین پس انشاءالله تعالی در مقام خود مسطور خواهد شد و چون مرگش را عبدالملک بدانست با مردمان فرمان کرد تا با دو پسرش ولید و سلیمان بیعت کردند و نیز بولایت حکم فرستاد تا با ایشان بیعت نهادند و در اینوقت هشام بن اسمعیل والی مدینه بود و مردم مدینه را ببیعت دعوت کردند و بجمله اجابت نمودند لکن سعید بن المسیب پذیرفتار نشد و گفت تا عبدالملک زنده است با دیگری بیعت نکنم هشام او را با تازیانه فرو گرفت و سخت بزد و اینوقت جز جامه پشمین که ساتر عورتش بود چیزی برتن نداشت بالجمله او را مضروب همیداشتند تا بآنمکان رسیدند که محل قتل و صلب مقصرین بود و از آنجایش باز گردانیده بزندان بردند سعید گفت اگر میدانستم اینجماعت مرا نمی کشند و بردار نمی کشند جامه پشمین برتن نمیکردم لکن این تبان مو ئین از آن برتن کردم که گمان بردم مرا از دار بخواهند آویخت و عورتم مستور بماند و از آنسوی چون این خبر بعبدالملک پیوست گفت خدایتعالی هشام را نکوهیده بگرداند چه سزاوار آن بود که سعید را به بیعت بخواند اگر ابا و امتناع نماید سر از تنش برگیرد یا دست از وی بدارد پس مکتوبی از در ملامت بهشام بنوشت و در آنجمله مسطور نمود که سعید را اشقاق و خلافی در نهاد نیست و او از بیعت ابن زبیر نیز سر بر تافت و گفت تا جمله مردمان بخلافتش اجتماع نورزند من بیعت نکنم جابر بن الاسود که عامل ابن زبیر بود شصت تازیانه بروی بزد چون ابن زبیر بدانست بجابر نوشت و ملامتها کرد و گفت ما را با سعید چه کار است او را بخویش گذار و متعرض او مباش و بعضی بر آن عقیدت هستند که بیعت ولید و سلیمان در سال هشتاد و چهارم دانسته اند قبل از قدوم عبدالعزیز بر برادرش عبدالملک از مصر میدانند والله تعالی اعلم

بیان سوانح سال هشتاد و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال هشام بن اسمعیل مخزومی امیر مدینه طیبه مسلمانان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال حکمران مملکت عراق و مشرق حجاج بن یوسف بود و در اینسال محمد بن مروان در ارمنیه جنگ بپای برد و تابستان و زمستان را در آنجا بگذرانید و در آین سال عمرو بن حریث مخزومی که بشرف صحبت نایل گشت و نیز روایتی مینمود و در ایام هجرت متولد شد وفات کرد و هم در اینسال عبدالله بن الحارث بن جزء الزبیدی بدرود جهان گفت و بعضی وفاتش را در هشتاد و هفتم و برخی در هشتاد و هشتم دانسته اند صاحب حبیب السیر گوید وی آخر کسی است از صحابه که در مصر بمرد و هم در این سال

وفات عبدالله بن عامر

عبدالله بن عامر بن ربیعة العنزی حلیف بنی عدی و بقولی یافعی حلیف آل عمر ابن الخطاب بدیگر سرای رخت
کشید و از رسول خدای صلّی الله علیه وآله حدیثی روایت میکرد لکن متصل نمیداشت و هم او از صحابه روایت بود

وفات عمرو

ابن اثیر میگوید گاهی که رسول خدای بدیگر سرای خرامید عبدالله [illegible] چهار سال روزگار نهاده بود و نیز در اینسال
بروایت یافعی خالد بن یزید بن معویة بن ابی سفیان اموی چنانکه اشارت رفت بدیگر سرای روی نهاد و او را
در چهار فنون علمیه بصیرت بود و از آنجمله علم طب و کیمیات ابن خلکان گوید او را رساله چند است که بر علم و معرفت
و در آتش دال است و صنعت کیمیا را از یکی از رهبانان روم فرا گرفت و هم در اینسال عمرو بن سلمة الهمدانی
از این سرای آمال و امانی رخت بسرای جاودانی کشید و نیز در اینسال بقول یافعی عمرو بن سلمة الجرمی البصری
که بشرف صحبتی نایل و در عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله قوم خود را پیشوای نماز بود از این جهان روی برگاشت
و هم در اینسال بصلاح ولید محمد بن مروان شهار و پل را بنیان نهادند و نیز در اینسال بروایت بعضی از نویسندگان
لشکر اسلام را از مردم روم هزیمت افتاد و نیز در اینسال در مصر وبائی عظیم بروز نمود

بنای شهار و پل — شکست لشکر اسلام از رومیان — وبای مصر

ذکر وقایع سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلّی الله علیه وآله و فوت عبدالملک بن مروان

وقایع سنه ۸۶ — فوت عبدالملک بن مروان

در اینسال عبدالملک بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیّة بن عبدشمس بن عبد مناف که از
خلفای بزرگ روزگار است از این سرای سراسر آفات بسرای مکافات روی نهاد و وفاتش در روز چهارشنبه
چهاردهم شوال در دمشق روی داد و چنان بود که اغلب اوقات میگفت در ماه رمضان از مرگ بیمناک هستم
چه در شهر رمضان بعرصه جهان آمدم و هم در شهر رمضان از شیر باز گرفته شدم و در شهر رمضان قرآن را
ختم کردم و در شهر رمضان بالغ شدم یعنی بسن بلوغ رسیدم و در شهر رمضان ولایت یافتم و در شهر رمضان با من
بیعت کردند و چون شهر رمضان روی می نهفت و شوال جمال می نمود آسوده خاطر و خرم میشد اما غافل بود
که آن ماه که مسرور گشت در همان ماه دچار بلیت و منیت گردید و با هزاران هزار حسرت و آمال از آن جمله
مال و منال را چشم برگرفت و با هزاران هزار ندامت و وبال بپیشگاه پرسش و حساب ایزد متعال روی
نهاد مورخین آثار نوشته اند چون رنجش سخت گشت و مرض استیلا یافت طبیبان گفتند اگر قطره آب باشامد
در خاک هلاک جای کند لاجرم آب از وی باز گرفتند و عطش بروی چیره گشت با پسرش ولید گفت هرگز بهلاک تو
اعانت نورزم چون عبدالملک از ولید مایوس شد با دخترش فاطمه گفت مرا شربتی آب بده آن سرو جویبار
لطافت در اینوقت بربالینش جای داشت و از دو نرگس مروارید تر بر خرمن گل بی خار فرو همی بارید چون خواست
او را سیراب نماید ولید بازش داشت عبدالملک چون بر اینحال و روزگار دشوار نگران گشت با ولید گفت
بگذار تا مرا آب دهد و گرنه ترا از خلافت خلع میکنم ولید چون این سخن بشنید گفت دیگر جای هیچ چیز باقی نیست

شربتی آب [illegible] و ولید گفت

اینوقت

اینوقت آن گوهر بحر لطافت و نو گل بستان صباحت پدرش را آب بیاشامید خوردن آب همان و
غرقه در بحر فنا همان بود ابن اثیر گوید وقتی ولید ببالین عبدالملک درآمد و اینوقت فاطمه بر فراز سرش میگریست
گفت امیرالمومنین را حال بر چه منوال است گفت بهتر است چون ولید بیرون شد عبدالملک
این شعر را بخواند

وَمُسْتَخْبِرٍ عَنَّا يُرِيدُ لَنَا الرَّدَى   وَمُسْتَخْبِرَاتٍ وَالدُّمُوعُ سَوَاجِمُ

کنایت از اینکه ولید از عیادت از آن کند که تا بداند مرگ من کی فرا میرسد آنگاه خود بر چارپالش
خلافت جای کند لکن دختران من و دیگر جماعت نسوان باین اندیشه نیستند و بر مرگ من اشک چون باران
بهاری بر چهرهای گلناری جاری نمایند و چون عبدالملک را زمان مرگ فرا رسید فرزندانش را بر گردش
انجمن گردانید و این کلمات را با ایشان بوصیت بگذاشت اُوصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا أَزْيَنُ حِلْيَةٍ وَ
أَحْصَنُ كَهْفٍ لِيَعْطِفِ الْكَبِيرُ مِنْكُمْ عَلَى الصَّغِيرِ وَلْيَعْرِفِ الصَّغِيرُ حَقَّ الْكَبِيرِ وَانْظُرُوا مَسْلَمَةَ فَاصْدُرُوا
عَنْ رَأْيِهِ فَإِنَّهُ نَابُكُمُ الَّذِي عَنْهُ تَفْتَرُّونَ وَمِجَنُّكُمُ الَّذِي عَنْهُ تَرْمُونَ وَأَكْرِمُوا الْحَجَّاجَ فَإِنَّهُ الَّذِي وَطَّأَ لَكُمُ
الْمَنَابِرَ وَدَوَّخَ لَكُمُ الْبِلَادَ وَأَذَلَّ الْأَعْدَاءَ وَكُونُوا بَنِي أُمٍّ بَرَرَةً لَا تَدِبُّ بَيْنَكُمُ الْعَقَارِبُ وَكُونُوا فِي
الْحَرْبِ أَحْرَارًا فَإِنَّ الْقِتَالَ لَا يُقَرِّبُ مَنِيَّةً وَكُونُوا لِلْمَعْرُوفِ مَنَارًا فَإِنَّ الْمَعْرُوفَ يَبْقَى أَجْرُهُ وَذِكْرُهُ وَ
ضَعُوا مَعْرُوفَكُمْ عِنْدَ ذَوِي الْأَحْسَابِ فَإِنَّهُمْ أَصْوَنُ لَهُ وَأَشْكَرُ لِمَا يُؤْتَى إِلَيْهِمْ مِنْهُ وَتَعَهَّدُوا ذُنُوبَ
أَهْلِ الذُّنُوبِ فَإِنِ اسْتَقَالُوا فَأَقِيلُوا وَإِنْ عَادُوا فَانْتَقِمُوا

وصایای عبدالملک

میگوید وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری از محرمات حضرت باری چه تقوی و پرهیزکاری از هر زینتی برای
آدمی پسندیده تر و از هر کهفی و پناهی محکمتر است و نیز شما را اندرزی نمایم که بزرگان شما با کوچکتر از خود بعطوفت
و احسان روید و کوچکهای شما رعایت حشمت بزرگتر را از دست مگذارید و برادر خود مسلمة بن عبدالملک را در فصل
امور نگران شوید و بآنچه رای زند و بآنجا که اشارت کند چه او آن چنگ و نابی است مر شما را که دشمنان را
بآن سست و پیچان گردانید و آن سپر سایه گستری است بر شما که از آن از آسیب اعدا آسایش جوئید
و دشمنان را بفرسایش درآورید و نیز حجاج را گرامی و مکرم بدارید چه حجاج این مسند و منبر از بهر شما بیاراست
و کار خلافت را برای شما منظم ساخت و بلاد و عباد را بحکم شما مسخر داشت و بکوشید تا همه باهم یکدل و یکزبان
و دوست و مهربان باشید و اختلاف نورزید تا پاره مفسدان بداندیش که چون عقرب بیگانه و خویش را
نشناسند و جز نمایش نیش کاری نجویند در میان شما راه جویند و رشته وداد و اتحاد شما را قطع نمایند و بایست
در میدان پیکار همه آزادگان و احرار باشید و چون خسیسان و ناکسان در بیم و اندوه نشوید چه میدان
قتال موجب تقرب منایا و آجال نمیشود و از مدت و اجل محتوم نمیکاهد و چندانکه توانید آسمان معروف و
احسان را انجمن فروزان و مهر و ماه درفشان باشید چه کار نیک و عمل نیکو مزدش بماند و یادش بپاید
لکن آنچه نیکو توانید بمردم حسیب و آزاده با احسان و اکرام بپردازید چه ایشان احسان محسن را فراموش نکنند

از آن راه بیرون نیایند و بدان رای کار کنند

 وهیچ سگرشش را نگذارند و مترصد تلافی باشند و گناه مردم گناه کار را دیده بان باشید اگر از کردار خویش اظهار ندامت و عفو نمودند از ایشان درگذرید اما اگر دیگر باره بجوار خویش باز شدند انتقام بکشید در تاریخ الخلفاء و مروج الذهب مسطور است چون عبد الملک بر آنحالت احتضار فرا رسید ولید بروی در آمد و از حالش بپرسید عبد الملک در آنحال جان کندن باین شعر تمثل جست

كَمْ عَائِدٍ رَجُلاً وَلَيْسَ يَعُودُهُ — إِلَّا لِيَعْلَمَ هَلْ يَرَاهُ يَمُوتُ

گفت از اینکه از زندگانی من چندان مایوس هستند که هر وقت بعیادت آیند برای استطلاع از موت من باشد و نیز براو بگریست و عبد الملک بدو نگریست و گفت چیست که چون کنیزکی ناله بر آوری و مانند سوتر آواز بر کشی اِذَا اَنَا مِتُّ فَشَمِّرْ وَاَتَّزِرْ وَالْبَسْ جِلْدَ النَّمِرِ وَضَعْ سَيْفَكَ عَلَى عَاتِقِكَ فَمَنْ اَبْدَى ذَاتَ نَفْسِهِ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَمَنْ سَكَتَ مَاتَ بِدَائِهِ چون من بمردم دامن همت بر میان بر زن و ازار استوار دار و از پوست پلنگ بر تن بر کش یعنی بخوی و درندگی پلنگ آهنگ جوی و شمشیر حمایل کن هر کس بغض درون و کینه مکنون خویش را آشکار کند سرش را از تن بر دار و هر کس این جرئت نکند و آنچه در دل دارد نیروی اظهار نیابد و خاموش بنشیند بدرد خودش بخواهد مرد آنگاه روی بولید کرد و از نکوهش اینجهان ایمان و این دنیای سست پیمان بنالید و گفت اِنَّ طَوِيلَكِ لَقَصِيرٌ وَاِنْ كُنَّا مِنْكِ فِي غُرُورٍ هر چه مدت جهان دراز باشد چون روز مرگ در رسد سخت کوتاه نماید اگرچه با غرور و فریبش دچاریم دمیری در حیات الحیوان گوید که چون عبد الملک بن مروان را بجوری گران گشت با پسرش ولید گفت یا وَلِيدُ لَا اُلْفِيَنَّكَ اِذَا وَضَعْتَنِي فِي حُفْرَتِي تَعْصِرُ عَيْنَيْكَ كَالْاَمَةِ الْوَلْهَاءِ بَلْ اِئْتَزِرْ وَشَمِّرْ وَالْبَسْ جِلْدَ النَّمِرِ وَادْعُ النَّاسَ اِلَى الْبَيْعَةِ فَمَنْ قَالَ بِرَأْسِهِ كَذَا فَقُلْ بِالسَّيْفِ كَذَا ای ولید چنان نباش که چون مرا بگور کردی چون کنیزکی پریشیده حال و متحیر چشمهای خود را بفشاری و اشک بباری بلکه چون شیر ژیان و پلنگ غران دامان مردی بر زن و تن را از پوست پلنگ و چرم نهنگ بیارای و مردمان را به بیعت و خلافت خویش دعوت کن هر کس سر از فرمانت بر تابد سر از تنش برگیر مدائنی گوید چون عبد الملک را یقین افتاد که از تخت بتخته رود افزودی حسرت و ندامت همی گفت سوگند با خدای دوست همیداشتم که در تمامت ایام زندگانی چون بارکشان مزدوری کردمی و بروایت صاحب روضة الصفا در ایام مرض موت بفرمود تا دری از درهای قصرش را بر گشادند در اینحال چشمش با مردی کازر افتاد که همی جامه بشست گفت چه بودی کازری کردمی و از نسج بودمی و در پارۀ کتب مسطور است که چون آنمرد این سخن بشنید گفت سپاس خداوندی را که ملوک را در زمان مرگ آرزومند شغل ما کرداینده و ازین کلمات معلوم میشود که معنی خود را تا بچه مقدار میدانسته و هم باز مینماید که خود را بعد از مرگ فانی میدانسته و باین چند بزندگی دنیا مایل و از مردن در حسرت و اندوه بوده است پس برخی آنان توان بود که چون بنزع روان متیقن میشدند

میفرمودند فزت و رب الکعبه مسعودی گوید چون عبد الملک از وصیت خویش بپرداخت و فرزندانش را
نصیحت بگذاشت یکی از شیوخ بنی امیه گفت یا امیر المومنین حالت تو چگونه است گفت چنان است که خدای عز و جل میفرماید وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى تا آنجا که میفرماید مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ کنایت از اینکه بعد از آنکه سالها در مملکت جهان بر تخت سلطنت و جلالت بنشستم و تن بناز و نعمت پروردم و از زن و فرزند بهره مند شدم و از دیدار اقارب و عشایر شاد خاطر بودم و همیشه پیشگاهم مطاف طوایف امم و ملجاء اصناف خلق آدم و اطراف حرم بطبقات عساکر مصون و ایامم بصفحات دساکر مقرون و حضرتم بانجمنها آراسته و محضرتم بانجمنها آراسته و منظرم بچمنها پیراسته و روزها بخرمی شاد خوار و شبها از دیدار دلدارها برخوردار بودم اکنون که رسول مرگ سبک پی تاخته و آفتاب منایا بر من بتافته بدون یار و معین و لشکر و حشم و زن و فرزند و اقارب و خویشاوندی از همه بریده ام ولی همه با دست تهی و جان پر آذر و جگر پر خون و روزگار باژگون و معاصی کثیره و مآثم کبیره بحضرت بیچون روان و بگور سرنگون میروم و ندانم چه پاسخ گویم و این بیت بزرگ را چگونه بر تابم بالجمله مسعودی گوید این آخر کلامی است که از عبد الملک شنیدند

بیان مدت عمر و سلطنت و مدفن عبد الملک بن مروان بن الحکم

در مدت عمر عبد الملک بن مروان باختلاف رفته اند ابن اثیر میگوید شصت سال روزگار سپرد و هم گوید بقولی شصت و سه سال عمر کرد مسعودی میگوید در شصت و دو سالگی روح از کالبدش بیرون شد و نیز میگوید بعضی مدت عمرش را ازین افزون دانسته اند جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید ولادتش در سال بیست و ششم هجری و وفاتش در سال هشتاد و ششم در شهر شوال بود و صاحب تاریخ اخبار الدول گوید عبد الملک در سال بیست و ششم هجری متولد شد و افزون از شش ماه در شکم مادر نبود چنانکه ازین پیش در بیان سلطنت او نیز باین حکایت اشارت شد و صاحب روضة الصفا گوید مدت عمر او را بعضی شصت سال و بعضی پنجاه و هشت دانسته اند و میگوید توفیق بین الروایتین ممکن است تواند بود که بحساب سال شمسی و قمری باشد اما صاحب حبیب السیر گوید جمعی کثیر از مورخین زمان ولادت او را در سال بیست و سیم دانسته اند و نیز میگوید وفاتش در شهر شوال سال هشتاد و ششم هجری روی داد و مدت عمرش شصت و دو سال و کسری بود و دمیری در حیات الحیوان نیز بهمین تقریب اشارت کرده است و مدت خلافتش را از آنروز که با وی بیعت کردند تا گاهی که وفات کرد بروایت مسعودی بیست و یک سال و یکماه و نیم دانسته اند لکن در اینمدت باستقلال نبود چه تا گاهی که ابن زبیر برجای بود در یکزمان دو خلیفه مدعی خلافت بودند و استقلال ابن زبیر بیشتر بود و بعد از ابن زبیر بحکومت اغلب ممالک روی زمین منفرد گردید و سیزده سال و چهار ماه هفت روز کم و بروایتی چهار روز کم خلافت نمود و چنانکه

سیوطی و بعضی دیگر از مورخین اشارت کرده اند خلافت او در زمان ابن زبیر مقرون بصحت نیست و آن
عهد که مروان پدرش با وی بولایت عهد صحیح نیفتاد بلکه در آنهنگام متغلباً بر مصر و شام و از آن پس بر عراق
و متعلقات آن حکومت راند و چون ابن زبیر در سال هفتاد و سیم بقتل رسید و مردمان در خلافتش اتفاق
کردند خلافتش صحت یافت و غریب این است که در اخبار الدول با اینکه در ابتدای شرح حال عبد الملک
میگوید ولادتش در سال بیست و ششم و وفاتش در سال هشتاد و ششم و مدت خلافتش بیست و یکسال
پانزده روز بود در آخر ترجمه حال او میگوید مدت خلافتش نه سال و بیست و دو روز و مقدار عمرش
هفتاد و سه سال بود باجمله چون بمرد او را در خارج باب الجابیه و بقول صاحب اخبار الدول او را ما بین
باب الجابیه و باب الصغیر دفن کردند و پسرش ولید بروی نماز گذاشت این هنگام هشام بن عبد الملک
باین شعر تمثل جست

فما کانَ قیسٌ هُلکُهُ هُلکَ واحدٍ   ولکنّهُ بُنیانُ قومٍ تهدّما

کنایت از اینکه عبد الملک اگر بمرد نه او بتنهائی هلاک شد بلکه بنیان قومی از بیخ و بن ویران گشت ولید از این
سخن بر آشفت یعنی از اینکه تمثل چنان همی نمود که ولید در شمار هیچ نیست و آنچه بود همان بود که رفت آنگاه
با هشام گفت خاموش شو همانا بزبان شیطان سخن کنی چرا آن نگوئی که اوس بن حجر گفت

اذا مُقرمٌ منّا ذری حدُّ نابهِ   تخمّطَ منّا نابُ آخرَ مقرمِ

کنایت از اینکه هر وقت از میان ما مردی برفت که بوجود او مفتخر و از گزند کسان آسوده بودیم دیگری جای او بنشست
و بعضی گفته اند اینکه تمثل بشعر نخست نمود سلیمان بن عبد الملک بود چه هشام در آن وقت کودکی چهار ساله بود
و صحیح همین است و چون عبد الملک وفات کرد شعرای آن روزگار مثل کثیر عزة و دیگران او را مرثیه
گفتند و از جمله آن مراثی این شعر است

سقاکَ ابنَ مروانَ منَ الغیثِ مُسبلٌ   اجشُّ سِماکیٌّ یجودُ و یهطِلُ
فما فی حیوةٍ بعدَ موتِکَ رغبةٌ   لحرٍّ و ان کانَ الولیدُ یؤمّلُ

بیان ازواج و اولاد عبد الملک بن مروان

عبد الملک بن مروان را ازواج و اولاد متعدد است از جمله زنهای او عاتکه دختر یزید بن معویة بن
ابی سفیان است و عبد الملک سخت او را دوست میداشت در کتاب مستطرف مسطور است که
عاتکه بر دوازده تن از خلفای بنی امیه محرمیت داشت یعنی در حباله نکاح هیچیک نتوانست در آمد و چون
آفتاب عالمتاب بی سحاب نقاب و ستر و حجاب جمله را از دیدار خود کامیاب توانست نمود نخست جدش
معویة بن ابی سفیان دوم پدرش یزید سیم پدر شوهرش مروان بن حکم چهارم ولید پنجم سلیمان
ششم هشام پسرهای شوهرش عبد الملک هفتم ولید بن یزید بن عبد الملک که پسر فرزندش یزید است

هشتم یزید بن ولید پسر شوهرش نهم ابراهیم بن مروان بن ولید که هم ولید و هم پسرش عبد الملک است دهم
یزید بن عبد الملک است که از خود عاتکه متولد گردیده یازدهم معاویة بن یزید بن معویه است که با عاتکه برادر است
دوازدهم شوهرش عبد الملک بن مروان است چه تا در حباله نکاح اوست بدون چونی نتواند در تحت
نکاحش در آید و تا کنون برای هیچ زن از نسوان روزگار چنین اتفاقی نمودار نگشته است و از این پیش
در ربع اول کتاب مشکوة الادب در ذیل احوال ربیع بن یونس وزیر ابی جعفر منصور و رفتن ابو جعفر بمدینه
طیبه و قرائت نمودن این شعر احوص شاعر را در خدمت او

تغزل بمعنی ادا شده است

یا بیتَ عاتکةَ الّتی اتعزّلُ   حذرَ العدی و بهِ الفؤادُ موکّلُ

اشارت شد که مقصود از این عاتکه دختر عبد الله بن ابی سفیان اموی و بقولی بنت عبد الله بن یزید
اموی است اما در پاره نسخ ابن خلکان نوشته اند وی همان عاتکه بنت یزید بن معویة بن ابی سفیان است
لکن این بنده بعید میداند چه دختر یزید را بدون جهتی معین جای در مدینه کردن مناسبتی نداشت و اینکه
شوی او عبد الملک بن مروان در شام جای داشت مگر اینکه در آن اوقات که عبد الملک و پدرش مروان
در مدینه جای داشته اند و پدرش یزید زنده بوده است در سرای عبد الملک جای داشته باشد معلوم باد
لفظ عاتکه از اعلام منقوله است و هر زنی که بدن خویش را بطیب و زعفران بیندود وی عاتکه اش

ولادة بفتح واو تشدید لام است

میخوانند و زوجه دیگر عبد الملک بن مروان را ولادة نام است و او دختر عباس بن جزء بن الحارث
ابن زهیر بن جزیمة عبسی است و زوجه دیگرش ام هشام دختر اسمعیل بن هشام بن الولید بن المغیرة المخزومی است
و نام او عایشه است که از عیشه تعبیر میشود و زوجه دیگرش عایشه دختر موسی بن طلحة بن عبید الله باشد
و زوجه دیگرش ام ایوب دختر عمرو بن عثمان بن عفان است و زوجه دیگرش ام المغیرة دختر مغیرة بن
خالد بن العاص بن هشام بن المغیره است و هم عبد الملک را از جمله نسوان شقراء دختر مسلم بن جلیس طائی
در حباله نکاح بوده است و مادر پدر این زن دختر عبد الله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم است ابن اثیر
گوید بعضی گفته اند که دختری از حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه نزد عبد الملک
بوده است لکن این سخن مقرون بصدق و صحت نباشد و بروایت ابن خلکان لبابه دختر عبد الله بن جعفر بن
ابیطالب نیز در تحت نکاح عبد الملک بوده چنانکه عنقریب باین مطلب اشارت میرود و نیز عبد الملک را
کنیزکان خاصه بوده است که از ایشان فرزندان داشته است و اما پسران او بروایت ابن اثیر
شانزده تن باشند اول ولید دیگر سلیمان دیگر مروان الاکبر دیگر یزید دیگر مروان دیگر
معویه دیگر هشام دیگر ابو بکر که همان بکار باشد دیگر حکم دیگر عبد الله دیگر مسلمه دیگر منذر دیگر عنبسه
دیگر محمد دیگر سعید الخیر دیگر حجاج و دختران او باین اسامی باشند نخست عایشه دیگر ام کلثوم و دیگر فاطمه
بنت عبد الملک است که مطلع خورشید جهانتاب از درخش چهره اش اثری و تاری شبهای دراز

از سلسله موی سیاهش خبری وآتش سینهای خراب از دیدار آذر نشانش اثری ودر بهای بحار گوهر بار از دریای
دهانش ثمری وبساتین پر یاسمین از یاسمین اندامش سمری است واین ماه آسمان صباحت وسرو بوستان ملاحت
سرای عمر بن عبد العزیز را چون زلیخا در سرای عزیز بودی شعرای روزگار اشعار در بار خویش را بنام وی
زینت دادندی و بیاد او ملاحت بخشیدندی بسا خاطرها که بیاد این سرو آزاد شاد میزیست و چه عاشقها که از آسیب
هجرانش بر زندگی ناکام خود میزیست و چه دلدادها که بوی موی مشکبویش روز و شب بوییدند و چه نوگلها که
از طراوت عارض شادابش برویدند چه دلها که در چین زلف دلاویزش اسیر و چه سرها که در پای قامت
فتنه انگیزش دستگیر بودند ناهیدش آرزومند خال و خورشیدش پای بند خلخال افتاد واز جمله شعراء عمر بن
ابی ربیعه بیشتر شیفته آن ماه آراسته و فریفته آن سرنوخاسته بود شبش بیاد او روز روشن و روزش بخیال او
آراسته گلشن بود چنانکه بخواست خداوند در مقام خود اشارت یابد در پاره کتب مسطورات که این ماه
ده چارده و نوگل بهار را سیزده تن از خلفای بنی امیه محرم بوده اند واز دیدار این آفتاب بی معجر و نقاب
کامیاب توانستند بود پدرش عبد الملک بن مروان و جدش مروان بن الحکم و برادرانش ولید و سلیمان
و یزید و هشام و برادرزادهایش ولید بن یزید و یزید بن ولید و ابراهیم بن ولید و خالوی او معویة بن
یزید و پدر زن مادرش یزید بن معویة و جد مادرش معاویة بن ابی سفیان و شوهرش عمر بن عبد العزیز
لکن فاطمه را صحبت این سیزده نفر ادراک نشد معلوم باد این محارم باین شمار در آن صورت است
که موافق روایت بعضی نویسندگان مادرش عاتکه دختر یزید بن معویة باشد واگر مادرش ام المغیرة
بنت المغیرة مسطور باشد صورتی دیگر دارد واز این پیش در ذیل احوال عاتکه زوجهٔ عبد الملک
نیز بمحارم او اشارت شد و اما ترتیب مادرهای ایشان چنانکه ابن اثیر و بعضی از مورخین اشارت
کرده اند باین صورت است ولید و سلیمان و مروان اکبر و عایشه این چهار تن از ولادة بنت
عباس ولادت یافتند و یزید و مروان و معاویه و ام کلثوم این چهار نفر از بطن عاتکه دختر
یزید بن معاویه بدید آمدند و هشام را ام هشام از پردهٔ ظلام بدار حطام خرام داد و ابو بکر بکار را عایشه
دختر موسی از شکم نمودار ساخت و حکم را ام ایوب از شکم بگذاشت و صدف دُر دریای صباحت
فاطمه بنت عبد الملک ام المغیرة بود و دیگران عبد الملک از امهات اولاد و کنیزکان خاصهٔ او بودند
و بروایت صاحب اخبار الدول عبد الملک را هفده پسر بوده است واز آنجمله چهار تن از پسرانش
در مملکت جهان سلطنت روز نهادند وایشان ولید و سلیمان و هشام و یزید بودند یافعی در تاریخ
مرآة الجنان گوید مشهور چنان است که عبد الملک بن مروان در خواب نگران گشت که گویا چهار دفعه در
محراب پیش آب راند تعبیر این رؤیای عجیب را از ابن سیرین بجست گفت چنان مینماید که چهار تن از فرزندان
صلبی او در روی زمین سلطنت یابند و بروایتی چنان در خواب دید که در چهار کنج مسجد بچاپید چون این سبب

بشنید

بشنید گفت چهار پسر از وی بدیدار آید که در مملکت دنیا فرمان روا شوند واز این پیش در ذیل احوال پدرش
مروان باینخواب که بعضی بدو نسبت داده اند اشارت رفت

نسب و صفت عبد الملک

بیان نسب و صفت عبد الملک بن مروان و اخلاق حمیده و مختصات وی

هو ابو الولید عبد الملک بن مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن الولید و مادرش عایشه بنت معاویة بن الولید بن مغیرة بن ابی العاص بن امیة است
و او را ابیضا میخواندند باجمله عبد الملک را قامتی طویل و استخوان مُنی او گرد بود و چهره لاغر داشت و
دندانهای خود را با ذهب مسدود میداشت و بروایتی او را دندانی سیاه و زشت بود که هر گز دهان
بخنده نگشودی تا مردمانش نگرند و دهانش چنان بدبوی و با عفونت بود که اگر مگس بر دهانش نشستی
از آن بوی ناخوش جان بردی از بیم روی او را ابو ذباب لقب کرده بودند راقم حروف
گوید که اگر او را ابو الذباب یا ذئب الذباب یا قاتل الذباب میخواندند انسب بود و هم او را از
شدت بخل رشح الحجر لقب نهاده بودند و بقولی بابی الذبان کنی و برشح الحجاره اش ملقب کرده
بودند در کتاب حبیب السیر مسطور است که لقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق لامر الله است و صاحب
دستور الوزراء گوید حفص بن ذویب بامر وزارت عبد الملک مشغول بود و گمان راقم حروف این است
که قبیصة بن ذویب که صاحب اخبار و اسرار عبد الملک و وزیر او بوده است و نقش نگینش بقول
صاحب اخبار الدول آمنت بالله مخلصاً میباشد ابو الفرج اصفهانی در کتاب اول اغانی
در این شعر که ابو قطیفه گفته است

فَعَدِّدْ مِثْلَهُنَّ اَبَا ذُبَابٍ　　فَيَعْلَمُ مَا تَقُولُ ذَوُو الْعُقُولُ
فَمَا الزَّرْقَاءُ اُمّاً لِي فَتُخْزِي　　وَلَا لِي فِي الْاَزَارِقِ مِنْ سَبِيلِ

میگوید مقصودش از ابو الذباب عبد الملک است و زرقا رکیتن از مادرهای اوست که از قبیله
کنده بود و این فرزندان را بآن زن نکوهش میکردند چنانکه از این پیش در ترجمهٔ احوال مروان اشارت
یافت و صاحب خزانة الخصایص الواضحه میگوید عبد الملک را از شدت بخل رشح الحجر و لبن الطیر لقب
کرده بودند یعنی چنانکه از این دو تصور بهره نیست از عبد الملک نیز امید سودی نمیرفت در کتاب
وفیات الاعیان در ذیل احوال ابی محمد علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم هاشمی
که جد سفاح و منصور خلیفه است مسطور است که لبابه بنت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب در تحت
نکاح عبد الملک بن مروان بود روزی عبد الملک سیبی را بدندان بگزید و از نزد وی عنایت

وعنبر

وعطوفت بسوی لبابه افکند و چون عبدالملک ابخر و دهانی بدبوی داشت لبابه دشنه بخواست عبدالملک
گفت از چه خواهی گفت تا زیان این سیب را بکردانم عبدالملک رنجیده خاطر گشت و او را مطلقه ساخت و
علی بن عبدالله او را تزویج نمود و بروایتی روزی لبابه با عبدالملک گفت اگر دهان خود را بمسواک پاک داشتی
چه بودی و همیخواست بلکه از آن بوی آسایشی گیرد عبدالملک مسواک نمود و او را طلاق بداد و چون علی بن
عبدالله او را تزویج کرد و او نیز اقرع بود و بر سر موی نداشت و از نیروی هرگز قلنسوه از سر بر نمی گرفت عبدالملک
جاریه را فرمان کرد تا در سرای او بیاید و در آنحال که با لبابه نشسته بودند ناگاه کلاه از سرش بیفکند تا لبابه
آن سر کل و بی موی را منکر و لبابه اینحالت را بفراست دریافت و با جاریه گفت هاشِمِیٌّ اَقْرَعُ اَحَبُّ اِلَیَّ النِّسَا
مِنْ اُمَوِیٍّ اَبْخَرَ اگر علی اقرع است چون هاشمی است و شرافت این نسب با اوست نزد ما از عبد
الملک بن مروان که ابخر است محبوب تر است و چنانکه در پاره کتب نوشته وقتی عبدالله بن عمر بر وی
وفود داد و چندی بزیست تا مگر از وی عطیتی ببیند عبدالملک با وی گفت خویشتن را با میدمال در ملال
مدار چه تا هر چند مدت در این آرزو بمانی حاصل نمی بینی و از من هیچ نیابی و مرا باک نباشد و نور از آن
نرساند که باز شوی و گونی از عبدالملک بن مروان و خلیفه دوران بهره نیافتم و عبدالله مأیوس بازشد
و نیز او را حمامة مسجد میخواندند چه از آن پیش که خلافت یابد کاره بنسک و عبادت میراند و هم او را از مبغضین
و دشمنان علی بن ابیطالب علیه السلام شمرده اند و نوشته اند با اینکه بفضایل و مفاخر آنحضرت استحضار
داشت زبان بدشنام آنحضرت بر می گشود تا مردمان را از او و اولادش روی برتابد و خلافت از دودمان
بنی امیه بیرون نشود ابن خلکان و دیگر نویسندگان گویند چنان افتاد که روزی چند عبدالله بن
عباس در وقت نماز ظهر حضور نیافت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود ابن عباس را چیست که در نماز
حاضر نشود عرض کردند پسری او را پدید آمده است چون آن حضرت از نماز فراغت یافت برای او شد
و او را تهنیت نمود و دعای برکت بفرمود و گفت او را چه نام نهادی عرض کرد چگونه ما جسارت میورزیدیم
و تا تو او را نام نگنی او را بنامی میخواندیم آنحضرت بفرمود او را حاضر کرده بگرفت و تحنیک نمود و در حقش دعای
خیر نمود آنگاه آن مولود را بعبدالله بداد و فرمود خُذْ اِلَیْکَ اَبَا الْاَمْلَاکِ پدر پادشاهان را بگیر
همانا نام او را علی و کنیتش را ابوالحسن نهادیم چون معویه بخلافت بنشست با ابن عباس گفت شما را روا نیست
که فرزند خود را بنام و کنیت علی بن ابیطالب بخوانید من کنیت او را ابومحمد نهادم و بروایت ابونعیم در
کتاب حلیة الاولیاء علی بن عبدالله بر عبدالملک بن مروان درآمد عبدالملک گفت این نام و کنیت
خویش را تغییر بده چه من تاب و طاقت شنیدن این نام و کنیت ترا ندارم علی گفت نام خویش را تغییر ندهم
لکن کنیت مرا ابومحمد کن ابن خلکان میگوید این سخن عبدالملک بسبب نهایت بغض او با علی بن ابیطالب
علیه السلام بود و هیچ نمیتوانست که نام و کنیت آنحضرت بشنود بالجمله عبدالملک قبل از آنکه بخلافت

بنشیند متعبد و ناسک و مقدام و عالم و فقیه و واسع العلم بود در کتاب اخبار الدول و تاریخ الخلفا مسطور است
که عبدالله مزنی گفت یکی از مردم یهود که یوسف نام داشت و بقرائت کتب آسمانی بصیر و آگاه بود روزی
از در سرای مروان بگذشت و گفت وای بر امت محمد باد از این سرای من با او گفتم تا چند گاه گفت تا گاهی
درفشهای سیاه از جانب خراسان نمایان شود یعنی رایات بنی عباس و این یوسف با عبدالملک دوست
بود پس دست بر شانه اش بزد و گفت از خدایتعالی در کار امت محمد صلی الله علیه و آله گاهی که بر ایشان
سلطان شوی بترس عبدالملک گفت مرا بخویش بگذار و بیک مرا با این مراتب و مدارج چه راه و کار است
دیگرباره گفت از خدای در امر ایشان بپرهیز و چون یزید بن معویة لعنة الله علیه برای قتال ابن زبیر لشکر
بجانب مکه تجهیز میکرد عبدالملک از کمال شگفتی و ملال گفت پناه بایزد ذوالجلال میبرم آیا بحرم خدای لشکری گسیل کنند
یوسف دستی بر شانه او بزد و گفت آن لشکری که تو بخانه خدای بفرستی عظیمتر خواهد بود بالجمله عبدالملک مردی
عاقل و حازم و ادیب و لبیب و عالم و مقدام و شجاع و با رای و تدبیر و قوت دل و ثبات خاطر بود ابوالزناد
گوید فقهای مدینه چهار تن بودند سعید بن المسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبدالملک بن مروان
نافع گفته است همانا مردم مدینه را با نظر بصیرت بدیدم و در جمله ایشان هیچ جوانی در انجام امور همت و سعی
او نبود و نیز هیچیک در فقه و قرائت کتاب خدای با وی بیک میزان نیامدند ابن عمر میگفت مردمان پسر
آوردند لکن مروان بجای پسر پدر بزاد و عبادة بن نسی گوید با ابن عمر گفتند ای معشر اشیاخ قریش چیزی بر نیاید که
از شما کسی بر جای نماند پس از شما از که از مسائل خویش پرسش کنیم گفت مروان را پسری فقیه است از او باز
پرسید سحیم مولای ابوهریره گوید وقتی عبدالملک در زمان جوانی بر ابوهریره درآمد ابوهریره گفت این جوان
پادشاه عرب میشود عبیدة بن رباح غسانی گوید وقتی ام الدردا با عبدالملک گفت از آن هنگام که ترا
نگران شدم همیشه منصب خلافت را با تو بدیدم عبدالملک پرسید این سخن از چه راه است گفت از اینکه
هیچکس را ندیدم که بخوبی تو حدیث آورد و بدانش و علم تو استماع نماید عامر شعبی گوید با هیچکس از دانایان
زمان ننشستم جز اینکه بر آنچه دانستم و گفتم فزون تر آورد و شعری نخواندم مگر اینکه در آن بیفزود و آهی گوید
عبدالملک بن مروان از عثمان و ابوهریره و ابوسعید و ام سلمه رضی الله عنها و بریرة و ابن عمر و معاویه سماع
داشت و عروة و خالد بن معدان و رجاء بن حیوة و زهری و یونس بن میسرة و ربیعة بن یزید و اسمعیل بن
عبیدالله و جریر بن عثمان و جمعی دیگر از وی روایت داشتند مالک گفته است از یحیی بن سعید شنیدم
میگفت کسی که در مسجد ما بین ظهر و عصر یکسره نماز میگذاشت عبدالملک بن مروان و تنی چند از جوانان
بودند که با وی بودند چه ایشان چون امام از نماز ظهر فراغت یافتی بپای شدند و تا عصر نماز و نیاز بودند
با سعید بن مسیب گفتند اگر ما نیز بپای شویم و چون ایشان عبادت نماز بگذاریم میتوانیم سعید گفت عبادت کثرت
نماز و روزه نیست بلکه حقیقت عبادت تفکر در امر خدای و ترس داشتن از محارم خدای است یحیی غسانی گوید

جز اینکه خود دارد
بر تریافتم گر شعر ملک بن
مروان هرگز حدیثی
از او پرسش نکرداشتم
جز اینکه

عبدالملک

[illegible]

عبد الملک بن مروان با ام الدرداء در سفر او نشستی و بمجاورت پرداختی روزی با عبد الملک گفت یا امیر المؤمنین
چنان شنیده ام که بعد از آن جمله نسک و زهد و عبادت طلاء آشامی و طلاء بر وزن کساء آن چیزی است که
از آب انگور طبخ نمایند چندانکه دو ثلثش برود و یک ثلث بماند و آنرا مثلث نامند عبد الملک گفت سوگند با خدای
خون مردمان را نیز بیاشامم معلوم باد ام الدرداء زنی است صحابیه و نامش خیره و شوهرش ابو الدرداء از زهاد
اصحاب است و این زن از حضرت رسول خدای صلّی الله علیه و آله احادیث کثیره شنیده و حفظ و روایت
مینمود و نام ابو الدرداء عویمر میباشد و رسول خدای فرمود عویمر حکیم امت من است و هم او را زوجه دیگر بود که
ام الدرداء کنیت داشت و این زن را بعد از رحلت رسول خدای در نکاح خود در آورد و این زن بادراک شرف
حضور آنحضرت افتخار نیافت و او را جهیمه نام بود و خیره را ام الدرداء کبری میخواندند و او دختر ابو حدرد
اسلمیه است بالجمله عبد الملک در سفک دماء سخت اقدام داشتی و نیز عمال او مانند حجاج در عراق و مهلب بن
ابی صفره در خراسان و هشام بن اسمعیل در مدینه و برادرش عبد العزیز در مصر و موسی بن نصیر در زمین مغرب
و محمد برادر حجاج در یمن و محمد بن مروان در جزیره بجمله بخوی و خصلت او غشوم و ظلوم و جابر و خونریز و فتنه
انگیز بودند با سعید بن مسیب گفتند عبد الملک میگوید اگر از من کرداری نیک نمودار شود خرسند نمیشوم و اگر
شری صادر کرد و غمگین نمیگردم سعید گفت نشان مردگی دل همین است در تاریخ اخبار الدول و بعضی کتب
دیگر مسطور است که اول کسیکه در اسلام عبد الملک نام یافت وی بود و اول کسیکه در بلاد اسلام دینار و درهم را
بسکهٔ اسلام مسکوک داشت و تاریخش را مضروب داشت چنانکه مسطور شد وی بود مصعب گوید عبد الملک
بر یکروی دنانیر قل هو الله احد نقش کرد و بر روی دیگرش لا اله الا الله و طوقی از نقره بر آن نصب کرد و در
آنجا نوشت ضرب بمدینه کذا و در خارج طوق نقش کرد محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق و هم اول کسیکه
در صدور طومارها قل هو الله احد نوشت و رسول صلّی الله علیه و آله را نام برد و تاریخش را بنوشت وی بود و
اول کسیکه از میان سلاطین بخل ورزید او بود و اول کسیکه مردمان را نهی کرد که در حضرت خلفاء بدون سبب
یا پرسش سخن کنند وی بود چه تا آن زمان هر کس هر چه خواستی در حضور خلفا بگفتی و اول کسیکه مهام دیوانی
از فارسی بتازی نقل کرد وی بود و اول کسیکه از امر بمعروف نهی کرد وی بود چه در ضمن آن خطبه که در مدینه
راند گفت سوگند با خدای بعد ازین هر کس مرا بتقوای از خداوند امر کند گردنش را بزنم و اول کسیکه بر روی
منبر دستهای خود را بر کشید وی بود و اول کسیکه کعبه را از دیبا جامه کرد وی بود و از آن پس هر کس از فقهاء آن
کسوه را بدید گفتند وی کاری بصواب رانده است چه هیچ کسوه را ازین کسوه موافق تر نیافتیم و ازین پیش در
ذیل احوال ابن زبیر بکسوه کعبه اشارت رفت و اول کسی که از خلفا بغدر و مکیدت معاملت ورزید وی بود
چنانکه غدر را و با عمرو بن سعید اشدق و قتل او مسطور افتاد و پاره از شعراء این شعر را در غدر او گفته

یا قوم لا تغلبوا عن رأیکم فلقد جرّبتم الغدر من ابناء مروانا

امسوا و قد قتلوا عمرًا و ما رشدوا یدعون غدرًا بعهد الله عدوانا
تلعبوا بکتاب الله فاتخذوا هواهم فی معاصی الله قربانا

و نیز سیوطی گوید کسیکه در نماز فطر و اضحی احداث اذان نمود بنی مروان بودند و ایشان یا عبد الملک یا یکی
از فرزندان او باشند و هم جلال الدین سیوطی گوید که چون عبد الملک در صدر طوامیر قل هو الله احد بنوشت
و رسول خدا صلّی الله علیه و آله را یاد کرد و تاریخ بنوشت ملک روم بدو نگاشت که شما در طوامیر خود از پیغمبر خود
نام برده اید ازین پس متروک دارید و گرنه در دنانیر ما که در بلاد شما میرسد چیزی نقش کنیم که شما را ناپسند گردد
این سخن بر عبد الملک گران کردید و خالد بن یزید بن معویه را بخواند و بمشورت سخن راند خالد گفت قدغن
کن دنانیر ایشان را در ممالک اسلام پذیرفتار نشمارند و خود سکه مضروب دار و نام خدای و رسول خدای را
نقش کن و در طوامیر خود نیز بطور معمول کار کن لاجرم عبد الملک فرمان کرد در سال هفتاد و پنجم هجری بضرب
سکهٔ اسلامی مشغول شدند یوسف بن الماجشون گوید عبد الملک قانون نهاده بود که هر وقت در مجلس حکم
جلوس میکرد جماعتی با شمشیرهای برهنه بر فراز سرش ایستاده و منتظر امر و فرمان بودند ابو الفرج اصفهانی
در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال سموئل گوید یوسف بن الماجشون روایت کند که هر وقت عبد الملک بن
مروان در مجلس قضا بحکومت نشستی و بمطالب و عرایض مردمان خاطر بگماشتی یکی از غلامان خاصهٔ او
بر فراز سرش بایستادی و برای تذکرهٔ خاطرش این اشعار را همی قرائت کردی

انّا اذا مالت دواعی الهوی و انصت السامع للقائل
و اصطرع القوم بالبابهم نقضی بحکم عادل فاضل
لا نجعل الباطل حقًّا و لا نلطّ دون الحقّ بالباطل
نخاف ان تسفه احلامنا فنخمل الدهر مع الخامل

و از استماع این اشعار از خواب غفلت بیدار شدی تا بهوای نفس و میل طبع حق را باطل و باطل را حق نکند
و چون این اشعار گوشزد عبد الملک میشد در احقاق حق و حکومت میان دو خصم بسی کوشش می ورزید
تا بقدر استطاعت کار بحق رود در کتاب تزیین الاسواق مسطور است که عمر بن الخطاب را قانون آن بود
که اگر کسی بعلت غیرت ناموس خود کسی را بقتل آوردی او را بخود گذاشتی و از قاتل مطالبه دیه نمودی
و حکایتی چند برین نمط از عمر مسطور داشته آنگاه میگوید عبد الملک بن مروان نیز درین کردار بعمر بن خطاب
اقتدا نمود چنانکه وقتی مردی را که از زنی که در طلب کام او میرفت و سرش را آن زن بشکست بدو آوردند
در طلب دیه بر نیامد لکن مصعب بن زبیر چنانکه ازین پیش اشارت رفت بر خلاف این برفت بالجمله
عبد الملک را نیروی قلب و ثبات خاطر و قساوت دل بمثابه بود که از وقوع هیچ حادثه دیگرگون نمی شد
چنانکه در یک شب از قتل عبید الله بن زیاد و قتل حبیش بن دلجه در حجاز و اقتحام ملک روم و خروج عمرو بن

عبید در دمشق با وی اخبر کفتند و هیچش دیگرگون نیافتند چنانکه ازین پیش نیز باین مطلب اشارت شد اصمعی گوید چهار تن بودند که در هیچ مقام خواه جد یا هزل غلط و لحن در کلام نداشتند عامر شعبی و عبد الملک بن مروان و حجاج بن یوسف و ابن القریة لکن اینخبر مخالف آن خبری است که ازین پیش از سول برای یزید بن مهلب با حجاج مسطور کردید سیوطی و جز او نوشته‌اند اگر از مساوی و سیئات اعمال عبد الملک بن مروان جز همان حکومت دادن حجاج را بر مسلمانان و صحابه کبار که ایشان را بقتل و ستم و حبس و چار و جماعتی از صحابه را و اکابر تابعین را بانواع قتل و آزار گرفتار و مانند انس و امثال او را از صحابه مهر بر دست و گردن نهاد تا بذلت مقرون کنا بود دارد خدای او را مرحوم و آمرزیده نمیداشت همانا در عهد عبد الملک امور عظیمه و حوادث عجیبه روی داد چنانکه قتل مصعب و ابن زبیر و مختار و نصب حجاج و محاربات با اصناف خوارج و قتل رؤسای ایشان و مسموم ساختن ابن عمر و قتل و حبس اکابر صحابه و ذلت ایشان و قتل جمعی از بنی هاشم و فتح هرقله و هدم جامع مصر و فتح حصن سنان و غزوه ارمنیه و صنهاجه در زمین مغرب و بنای شهر واسط و فتح مصیصه و اوویة از مغرب و بنای شهر اردبیل و شهر برذعه که بقول سیوطی بانی این دو شهر عبد العزیز بن ابی حاتم ابن النعمان الباهلی است و فتح حصن تولق و جزآن و بروزن طاعون الفتیات که چون ابتدا در جماعت نسوان سرایت کرد و بهلاکت در آورد این نام یافت چنانکه تفصیل این مجمل در ذیل احوال عبد الملک در مقامات خود مسطور گردیده و نیز جماعتی از اعیان و اشراف و مردم یگانهٔ روزگار که در عهدش پدید و ناپدید شدند مذکور شد

بیان پارهٔ کلمات و خطب و آداب و اشعار عبد الملک بن مروان بن الحکم

کلمات و خطب و اشعار عبد الملک

ابن اثیر و سیوطی نوشته‌اند که اصمعی و بقولی جعفر بن عقبة الخطائی میگویند وقتی با عبد الملک گفتند یا امیر المؤمنین آثار پیری زود در تو نمودار شد گفت وَكَيْفَ لَا وَأَنَا اَعْرِضُ عَقْلِي عَلَى النَّاسِ فِي كُلِّ جُمْعَةٍ و بقولی گفت شَيَّبَنِي ارْتِقَاءُ الْمَنَابِرِ وَخَوْفُ اللَّحْنِ چگونه پیر نشوم که هر جمعه بر فراز منبر میشوم و در حضور جماعت دانش خویش را نمایش میدهم و از بیم خطا و غلط آسوده نیستم یعنی میزان عقل زبان است چه سخن مرد بر دانش او گذارش دارد و این آزمایش موجب فرسایش است راقم حروف گوید اما کسی که بگوید هر کس مرا بتقوای از خدا امر کند و معروف اشارت نماید سر از تنش برگیرم دیگر او را از مردمان پرهیز و از زرم و احتیاطی لازم نباشد و عبد الملک میگفت هیچکس را برای امر خلافت و امارت امت از خویشتن قوی تر ندانم چه این زیرا اگر چند نماز بسیار گذارد و روزه بر روزه بسیار سپارد لکن از آن شدت بخل که او راست هیچ نشاید که حاکم بلاد و سایس عباد باشد مفضل بن فضاله از پدرش حکایت کند که جماعتی بعیادت

عبد الملک در آمدند و اینوقت سخت رنجور بود و یکی از خواجه سرایانش او را بر سینه گرفته بود و پس روی با ایشان کرد و گفت کاهی بر من در آمدید که روی بسرای آخرت و پشت بر دار دنیا دارم و من در اعمال خویش نگران بودم تا کدام یک صالح و اسباب امیدواری باشد جز غزوهٔ که در راه خدای نهاده باشم یافتم و من از تمامت اینجمله عاری و خالی هستم سخت بپرهیزید که این خبیثه را بهر سوی گردش دهید تواند بود مقصود لاشه‌اش باشد سعید بن عبد العزیز تنوخی گوید چون عبد الملک را حالات مرگ پدیدار بعضی مود تا دریچه از قصرش برگشودند و او را نظر بر قصاری افتاد و و دفعه بحسرت و ضجرت گفت کاش مردی کارزر بودی سعید بن عبد العزیز گفت سپاس خداوندی را که اینمردم را چنان روزگاری نمود که فزع و جزع بما برند لکن ما با ایشان فزع نمیبریم سعید بن بشیر گوید چون عبد الملک را مرض مرگ سخت و سنگین گردید نکوهش خویشتن همی سخن کرد و دست حسرت و ندامت بر سر همی بزد و همی گفت دوست همیداشتم که روزگار کسب و پیشه وری بگذاشتمی و و روز بیک روز روزی بردمی و بعبادت حضرت احدیت اشتغال ورزیدمی چون این خبر را با ابن حازم گذاشتند گفت خداوندی را سپاس و ستایش که ملوک جهان را در زمان وداع روان آرزومند آن امر نمود که ما در آن هستیم لکن ما را در هنگام تمنی آنچه ایشان در آن بوده اند نگردانید مسعود بن خلف گوید عبد الملک بن مروان در مرض موتش میگفت قسم بخدای دوست همیداشتم که بنده یکی از مردم تهامه بودم و در کوهستان تهامه گوسفند چرانی میکردم و بسلطنت روز نمیبردم و این روزگار ناهنجار و عاقبت ناهموار را دیدار نمی‌نمودم عمران بن موسی مؤدب گوید چون عبد الملک بن مروان را مرض دشوار شد گفت مرا بر مکانی بلند جای دهید چون او را بر دند نسیمی بر روی بوزید پس آهی سرد بکشید ثم قَالَ يَا دُنْيَا مَا اَطْيَبَكِ اِنَّ طَوِيلَكِ لَقَصِيرٌ وَاِنَّ كَبِيرَكِ لَحَقِيرٌ وَاِنَّ كَثِيرَكِ لَقَلِيلٌ وَاِنْ كُنَّا مِنْكِ لَفِي غُرُورٍ از روی کمال حسرت و اندوه گفت ای جهان چند سخت جائی خوش و خوب باشی اما افسوس که بلندت سخت کوتاه و بزرگت سخت حقیر و بسیارت بسیار قلیل است و معذلک ما در حطام گوهیده فرجام و نمایشهای ناستوده آرایشت دچار فریب و گرفتار غروریم و باین دو شعر متمثل گشت

اِنْ تُنَاقِشْ يَكُنْ نِقَاشُكَ يَارَبِّ عَذَابًا لَا طَوْقَ لِي بِالْعَذَابِ
اَوْ تُجَاوِزْ فَاَنْتَ رَبٌّ صَفُوحٌ عَنْ مُسِيئٍ ذُنُوبُهُ كَالتُّرَابِ

ابن اثیر گوید بعضی گویند این شعری است که معویه با آنها تمثل جست و عبد الملک را سخت میسزد که اینگونه حذر نماید و بیمناک باشد چه کسی که یکی از سیئات اعمالش امارت حجاج بن یوسف است میداند بر چه حالی دشوار و مقامی ناهموار رهسپار است وقتی عبد الملک بن مروان با سعید بن مسیب گفت ای ابو محمد صِرْتُ اَعْمَلُ الْخَيْرَ فَلَا اُسَرُّ بِهِ وَاَصْنَعُ الشَّرَّ فَلَا اُسَاءُ بِهِ مرا آن خوی و خصلت و طبیعت است که چون کردار نیکو بپایم مسرور نیابم و اگر شری از من صادر کردد اندوه نگیرم فقال الآن تَكَامَلَ فِيكَ الْمَوْتُ

سعید نفر

سعید گفت آسوده باش که مروت دل در تو کامل گشت محمد بن حرب زیادی گوید با عبد الملک بن مروان
گفتم افضل مردمان کیست قال من تواضع عن رفعة وزهد عن قدرة وانصف عن قوة
گفت آنکس که در حال رفعت و عظمت تواضع جوید و در وقت قدرت و استیلا زهد ورزد و در هنگام
نیرومندی از روی انصاف و میانه روی رود بر تمامت مردمانش فضل و فزونی باشد خالد بن محمد
قرشی میگوید قال عبد الملك بن مروان من اراد ان یتخذ جاریة للتلذذ فلیتخذها بربریة
ومن اراد ان یتخذها للولد فلیتخذها فارسیة ومن اراد ان یتخذها للخدمة فلیتخذها رومیة
عبد الملک می گفت هر کس کنیزکی ماهروی خواهد که از کنارش شادخوار برکنار رود از مردم بربر جوید که
خواستاری دل در آن آب و گل است و هر کس خواهد بفرزندی آزاده و نجیب نصیب یابد از دوشیزگان
فارسی نژاد کامیاب شود و هر کس بهای پرستاری و خدمتگذاری خواهد از ارض و بوم روم جوید که صحبت و
خدمت را نعمتی دلاویز و دولتی بهجت انگیزند در غرر الخصایص الواضحه مسطورست که عبد الملک با فرزندانش میگفت
کلکم یترشح لهذا الامر ولن یصلح له الا من کان له سیف مسلول ومال مبذول ولسان
وعدل تطمئن الیه القلوب وامن تستقر فی مضاجعها الجنوب یعنی شما بجمله خواستار امر خلافت و آرزو
مند ریاست خلیفت هستید لکن برای خلافت و سلطنت آن کس رواست که همواره اش شمشیری عریان و
جهانیانش گروگان احسان و زبانی فریبنده و شیرین باشد و چنانش عدل و داد در نهاد باشد که دلها بعدلش
اطمینان جویند و به امن و امانش در بستر راحت آسوده بخوابند و هم در آن کتاب مسطورست که عبد الملک بن
مروان میگفت لاعب ولدك سبعا وادبه سبعا واستصحبه سبعا فان افلح فالق حبله علی غاربه ولا عبر بقول من قال
یعنی با فرزندان خود تا هفت سال روزگار ببرید و تا در عالم کودکی هستند ببازی و لعب بگذرانید یعنی
در ترتیب شفقت و ترقی ایشان تا این سن جز ملاعبه تکلیفی نباشد و بعد از آنکه بهفت سال رسیدند تا هفت
سال ایشان را فرهنگ و ادب بیاموزید که این مدت برای تحصیل ادب درخورست و چون چهارده سال روزگار
بپایان بردند تا هفت سال ایشان را بمصاحبت خود بدارید تا از قواعد معاشرت و مجالست و محاورت آگاه و
چهاره تجارب بهره یاب شوند اگر تا بدین حال جانب رشد و رستگاری در وی مشاهدت کردی او را بکار خویش و راه
خویش بگذار چه بقول این قائل عبرت و اعتنائی نیست

قولا لمن ینصح ابناً له　　یردد القول لتهذیبه
مضیع الوقت بلا طائل　　فیکثر القول ویهری به
لمه الی الله وتدبیره　　ثم الی الدهر وتجریبه
فانما الاقدار لابدان　　تاتی بما خط وتجری به

کنایت از اینکه در ترتیب اولاد و تهذیب اخلاق ایشان بتجدید قول و تضییع وقت واجب نیست بلکه ایشان را

بخدای و آنچه تدبیر اوست بازگذار یعنی در زمان کودکی کار ایشان و نگاهداری و تربیت ایشان را با خدای
بگذار و بعد از آن بدست تجربت روزگارش بسپار که هیچ مربی از تربیت و امتحان روزگار بهتر نیست چه آنچه مقدر
شده و او را از ازل بهره افتاده ناچار بآنجایش رهسپار میدارد فلیس کما قال فانما العمل فی الاهمال ولا
عذر له فی الاهمال وعود الصبا اذا امنا ان یحتاج الی التثقیف وطیش الشباب سریع التحرک
فلاغناء له عن التوقیف عبد الملک میگوید چنین نیست که این شاعر گفته و بآن عقیدت یافته چه اگر در مقامی که
بتربیت حاجت است بدرنگ و اهمال روند و از تربیت انصراف جویند او را در اطوار و افعال سست و پست
کرده اند و در این اهمال معذور نباشند چه کودکان چون چوبی نازک و شاخه لطیف باشند که دست تربیت
و قوام را محکوم و پذیرا هستند و طیش شباب و خطا و زلل جوانی زود جنبش گیرد و از توقیف و بازداشتن از حرکات
ناشایست بی نیاز نباشد و هم در آن کتاب مسطورست که عبد الملک با فرزندانش میگفت تأدبوا فان کنتم
ملوکا برزتم وان کنتم اوساطا نفقتم وان اعوزکم المعاش عشتم استفیدوا من الادب ولو کلمة
یعنی چندانکه استطاعت دارید در تحصیل ادب و تکمیل فرهنگ بکوشید چه اگر بر تخت سلطنت و مقام خلافت
باشید نیکو و نیکوکار میشوید و اگر در شمار اوساط ناس در شمار باشید بر امثال و اقران خویش برتری یابید و اگر
روزگار شما ناهموار و امر معیشت دشوار و فقر و فاقت مستولی گردد هم به نیروی ادب توانید آسوده روز بشب
برید پس از علوم ادبیه اگر چند یک کلمه باشد آموزگاری کنید و نیز در آن کتاب مرقوم است که عبد الملک با فرزندانش
گفت یا بنی امیة ان المؤمن الکریم یتقی عرضه بماله فلا تبخلوا اذا شئتم فان خیر المال ما افاد
حمدا او نفی ذما ولا یقولن احدکم ابدا بمن تعول فانما الناس عیال الله
تکفل بارزاقهم فمن وسع وسع علیه ومن ضیق ضیق علیه ای فرزندان
امیه آنکس که بحلیه ایمان و کرامت شرافت دارد عرض خویش را بخواسته خویش محفوظ میدارد و پس اگر دوستدار
عرض خویش هستید در اعطای اموال خویش بخل نورزید چه بهترین اموال آن مالی است که اسباب حصول ستایش
و نفی نکوهش باشد و هرگز هیچیک از شما بملاحظه خویشتن و اهل خویشتن از نگاهداری دیگران بیمناک نشوید چه این
مردم بتمامت عیال خدای هستند و خداوند کفیل روزی ایشان میباشد پس هر کس در کار خویش بوسعت
رود با وی بوسعت روند و هر کس تنگ بگیرد بر وی تنگ میگیرند آنگاه این آیت مبارک را تلاوت نمود وما
انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین هر چه در مقام خود انفاق کنید خدای عوضش را
میگذارد و بهترین روزی دهندگان اوست صاحب غرر الخصایص گوید سخت عجب است که در میان
اقوال و افعال این خلیفه تا چند تباین است و بخشش چگونه با سخای او مخالف است و تا چه مقدار خلیقت او
در ایجاب و سلب منقسم است و تا چه پایه لسانش بمدح و قلبش بثلب اختصاص دارد و نیز در آن کتاب مرقوم داشته اند
که عبد الملک میگفت ان الکلام قاض یحکم بین الخصوم وضیاء یجلو الظلم حاجة الناس الی مواده

كَحَاجَتِهِمْ اِلَي مَوَادِّ الْاَغْذِيَةِ یعنی کلام صحیح و سخن تندرست قاضی این حضو شهاست یعنی بسیار حضو شهاست که بهیچ چیز جز سخن چاره نشود و فروغی است برای ظلمتهای غباوت و تاریکیهای ضلالت و احتیاج مردمان بمواد کلام چون حاجت ایشان است بمواد اغذیه و نیز در کتاب مزبور مسطور است که عبدالملک بن مروان می گفت اَللَّحْنُ فِي الْمَنْطِقِ اَقْبَحُ مِنْ آثَارِ الْجُدَرِيِّ فِي الْوَجْهِ یعنی لحن و خطای در منطق و زبان از نشان آبله که بر چهره باشد نکوهیده تر است در کتاب مسعودی است که وقتی نزد معویه از عبدالملک سخن رفت معویه گفت عبدالملک سه چیز را اخذ کرده و سه چیز را متروک داشته چون حدیث راند دل مردمان را میرباید و چون او را حدیث گذارند بطوری خوب و خوش بشنود و چون در کاری خلاف افتد بهر یک سهل تر است چنگ در افکند و مدارات را تارک و غیبت راندن را تارک و هرچه از آن اعتذار باید تارک است اما در کتاب غرر الخصایص نوشته است وقتی عبدالملک بن مروان بر معویة بن ابی سفیان درآمد و آنوقت عمرو بن العاص نیز نزد معویه حضور داشت عبدالملک سلام براند و بنشست و پس از اندکی بپای خاست معویه در عمرو بدید و گفت این جوان را روی ستوده و کامل است عمرو گفت عبدالملک چهار خصلت را اخذ و چهار شیمت را متروک نموده است چون او را بکر نجس بشارت معاشرت کند و چون حدیث نماید از بهترین احادیث داستان فرماید و چونش داستانی بسیاری نیکو استماع نماید و چون بمقام معاشرت آید و حلیف شود بسهلتر مؤنتی اقدام ورزد یعنی کار بکلفت نیفکند و با آنکس که بعقل و دانش او وثوقش نباشد بادی مزاح سخن نراند و با آنکس که او را با دین و آیین خود رجوعی نباشد مجالست نکند و با مردمان لئیم آمیزش نخواهد و آن سخن که از آنش اعتذار ببایستی بر زبان نیاورد و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که وقتی عبدالملک بر مردی که گناهی از وی نمایش گرفته بود خشمگین و در کین گشت آنمرد فرار کرد و آخر الامر او را گرفته در خدمت عبدالملک بقتل او آهنگ نهاد آنمرد گفت خدای آنچه تو دوستش میداشتی که بر من دست یابی بجای آورد تو نیز آنچه خدایش از عفو و گذشت دوست میدارد بپای گذار همانا انتقام از او عدل است و تجاوز از او فضل و خدای نیکوکاران را دوست میدارد عبدالملک از گناهش درگذشت در کتاب مسعودی مسطور است که روزی یکی از مجالسین عبدالملک با او گفت همیخواهم با تو در خلوتی صحبتی گذارم عبدالملک چون با وی خلوت کرد گفت صحبت من با تو در خلوت به سه شرط است یکی آنکه باید من در کار خویشتن و حال خویشتن نگران باشم یعنی بمیل و هوای نفس دیگری نمیروم دیگر اینکه از هیچکس نزد من غیبت مران چه از تو مسموع نخواهد شد سیم اینکه آنچه گوئی از روی دروغ نباشد چه مردم دروغ زن را رای بصواب و اندیشه بصلاح نباشد چون آن مرد این سخن بشنید از وی مایوس گردید و گفت رخصت میدهی تا باز شوم گفت هر وقت خواهی چنان کن جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا گوید که عبدالملک را قانون آن بود که چون مردی از مکانی بدو شدی با او میگفت مرا از چهار چیز معفو بدار و دیگر هرچه خواهی گوی با من دروغ نگوی که دروغگوی را فروغی در رای او وثوقی نیست و در آنچه از تو پرسش کرده ام

عبدالملک حاضر را ...

با من پاسخ مران چه در آنچه پرسیده ام مشغولم و بکار دیگر نتوانم پرداخت و مرا در آنچه گویم و در آنچه مردم ازو در چون و چرا مباش چه من بخود و کار خود از تو داناترم و نیز مرا بر دوش رعیت سوار مکن و بار ایشان سنگین مگردان چه من بر حق و ملایمت با ایشان از ایشان نیازمندترم مسعودی در مروج الذهب گوید که وقتی در خدمت عبدالملک معروض افتاد که یکتن از عمال او پذیرای هدایا میشود او را بدرگاه خویش بخواند چون بروی درآمد گفت از آن روز که ترا امارت داده ام آیا قبول هدیتی کرده باشی گفت ای امیرالمومنین بلاد و امصار تو تمامت آباد و عامر و اموال و منال و وجوه و وظایف تو موفور و رعیت تو در بهترین حال و نیکوترین روزگار در مهد امان و امن غنوده اند عبدالملک گفت از آنچه از تو میپرسم جواب بگوی آیا از آن زمانت که بر وساده امارت جای داده ام پذیرنده هدیه شده باشی گفت آری عبدالملک گفت اگر قبول کردی و عوض ندادی مردی لئیم هستی و اگر بدون حق از وی بپذیرفتی یا پاداش او را باندازه او نگذاشتی همانا مردی خائن باشی و این کردار تو از دیانت و خیانت و جهالت بیرون نخواهد بود آنگاه آن عامل را معزول فرمود در مروج الذهب مسطور است وقتی حجاج بن یوسف مکتوبی بعبدالملک فرستاد و از سختی و غلظت امر خوارج و قطری خارجی شرح داد عبدالملک در جواب نوشت اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي اَحْمَدُ اِلَيْكَ السَّيْفَ وَاُوصِيكَ بِمَا اَوْصَي بِهِ الْبَكْرِيُّ زَيْدًا چون حجاج بخواند ندانست مقصود عبدالملک چیست و گفت هرکس این باز نماید که وصیت بکری با زید چه بوده است ده هزار درهم عطایابد در خلال آن حال یکی از مردم حجاز بدادخواهی بدرگاه حجاج بیامد با وی گفتند هیچ میدانی وصیت بکری با زید چه بود گفت آری گفتند در خدمت حجاج شو که ترا ده هزار درهم بهره میرسد چون در خدمت حجاج حاضر شد گفت وصیت بکری با زید این بود

اَقُولُ لِزَيْدٍ لَا تُتَرْتِرْ فَاِنَّهُمْ	يَرَوْنَ الْمَنَايَا دُونَ قَتْلِكَ اَوْ قَتْلِي
فَاِنْ وَضَعُوا حَرْبًا فَضَعْهَا وَاِنْ اَبَوْا	فَشُبَّ وَقُودَ الْحَرْبِ بِالْحَطَبِ الْجَزْلِ
فَاِنْ عَضَّتِ الْحَرْبُ الضَّرُوسُ بِنَابِهَا	فَعُرْضَةُ حَدِّ الْحَرْبِ مِثْلُكَ اَوْ مِثْلِي

حجاج بدانست که مقصود با خوارج و تکلیف او در محاربت با ایشان چیست و گفت امیرالمومنین و بکری راست گفته اند و بمهلب نوشت که امیرالمومنین ترا وصیت نهاده است بآنچه بکری با زید وصیت نهاده و من نیز با تو وصیت میکنم بآنچه حارث بن کعب با فرزندانش وصیت میکند مهلب در وصیت کعب نگران شد و دید نوشته است يَا بَنِيَّ كُونُوا جَمِيعًا وَلَا تَكُونُوا شِيَعًا فَتَفَرَّقُوا وَبَزُّوا قَبْلَ اَنْ تُبَزُّوا فَمَوْتٌ فِي قُوَّةٍ وَعِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيٰوةٍ فِي ذُلٍّ وَعَجْزٍ ای فرزندان من همه یکروی و یکرای و فراهم و متفق شوید و پراکنده و مختلف نگردید و پیش از آنکه دشمنان ساخته کار شما شوند شما برای ایشان ساخته جوئید و مبادرت گیرید چه مردن در قوت و عزت بهتر است از زندگانی در عجز و ذلت مهلب گفت هم بحسب

جزل بفتح اول ... هیزم ...

ضروس یعنی سخت گزنده بفتح اول است

... بز یعنی غلبه است

 بصداقت سخن کرده و هم حارث و هم در مسعودی مسطور است که عبد الملک بن مروان فرزندان
خویش را بجود ارنیک و اصطناع معروف فراوان سخن راندی و بمکارم اخلاق و محامد شیم بازداشتی
و با ایشان گفتی یا بنی عبد الملک احسابکم احسابکم صونوها ببذل اموالکم فما یبالی رجل
منکم ما قیل فیه من المدیح بعد قول الاعشی ای فرزندان عبد الملک چندکه توانید
احساب خویش را ببذل اموال خویش از گزند زبان مردمان مصون و محفوظ بدارید و نبایست هیچیک از شما
بعد از این شعر اعشی بمدح خودش باک داشته باشد

تبیتون فی المشتی ملاء بطونکم وجاراتکم غرثی یبتن خمائصا

یعنی شما باسایش خاطر و آرامش تن در روی وسادهای نرم باشکم پر و سیر میخوابید لکن همسایگان شما در
اندوه فقر و فاقت و زحمت مخمصه و مجاعت شب بروز و روز بشب میگذرانند یعنی بعد از آنکه اطوار شما نوعی
رود که بتوانند در حق شما چنین سخن کنند هیچ مدحی سود مند نیست و هیچ تمجید و تکریمی خرسند نباشید و هیچ
قومی را بعد از قول زهیر که در حق ایشان گوید از هیچ چیز ضرر نرسد

علی مکثریهم رزق من یعتریهم وعند المقلین السماحة والبذل

کنایت از اینکه بزرگ و کوچک و متمول و غیر متمول ایشان بجمله جواد و بخشنده و متعهد رزق و روزی
خواهندگان هستند سیوطی از مداینی روایت کند که چون عبد الملک بمرگ یقین کرد فرزندانش را بپرهیز
کاری و احتراز از فرقت و اختلاف وصیت کرد و قال کونوا بنی ام بررة ~~وکونوا بنی ام بررة~~ وکونوا
فی الحرب احرارا وللمعروف منارا فان الحرب لم تدن منیة قبل وقتها وان المعروف یبقی
اجره وذکره واحلوا فی مرارة ولینوا فی شدة وکونوا کما قال ابن عبد الاعلی الشیبانی

ان القداح اذا اجتمعن فرامها بالکسر ذو حنق وبطش بالید
عزت فلم تکسر وان هی بددت فالکسر والتوهین للمتبدد

خنق بحرکت خشم
بطش بفتح اول و ثالث
سخت

ای فرزندان من شما بایست برادرانی نیکو و نیک کردار باشید و در میدان حرب بر شیمت
آزادگان روید و در ایوان بذل و بخشش فروزنده و فروغ بخش گردید چه حرب نمودن و در میدان
حرب دلیری شتافتن اسباب رسیدن مرگ از آن پیش که مدتش فرا رسد نخواهد شد و شما چنان باشید
که پسر عبد الاعلی شیبانی گوید که چون چوبهای تیر بهم پیوسته و فراهم شوند هیچ زور آوری نتواندش در هم
شکست لکن اگر متفرق شود هرکس بخواهد در هم شکند آنگاه گفت ای ولید در آنچه با تو گذاشتم و بامارت
و سلطنت تو سپردم از خدای بترس و همچنان بدانگونه سخن نهاد تا گفت وانظر الحجاج فاکرمه فانه
هو الذی وطأ لکم المنابر وهو سیفک یا ولید ویدک علی من ناواک فلا تسمعن فیه قول
احد وانت الیه احوج منه الیک وادع الناس اذا مت الی البیعة فمن قال برأسه

وکذا

هکذا فقل بسیفک هکذا و از این پیش بهمین تقریب کلماتی از عبد الملک مسطور
شد مسعودی این دو شعر را نیز قبل از دو شعر مذکور مسطور میدارد

انفوا الضغائن عنکم وعلیکم عند المغیب وفی حضور المشهد
بصلاح ذات البین طول بقائکم ان مد فی عمری وان لم یمدد

میگوید از کینه وری و دشمنی با یکدیگر بپرهیزید و بر شما باد که در غیاب و حضور بصلاح ذات البین بکوشید
چه دوام بقای شما در صلاح ذات البین و اتفاق و صدق و صفای با همدیگر است خواه من زنده
یا مرده باشم و میگوید ولید این اشعار را که عبد الملک در حال وصیت با ایشان براند فراوان میخواند
و نیز مسعودی گوید عبد الملک در مرض مرگ این کلمات را با فرزندان خود وصیت کرد اوصیکم
بتقوی الله فانها عصمة باقیة وجنة واقیة والتقوی خیر زاد وافضل فی المعاد وهی احصن
کهف ولیعطف الکبیر منکم علی الصغیر ولیعرف الصغیر حق الکبیر مع سلامة الصدور
والاخذ بجمیل الامور وایاکم والبغی والتحاسد فیهما هلک الملوک الماضون وذووا العز
المکین یا بنی اخوکم مسلمة نابکم الذی تفترون عنه ومجنکم الذی تستجنون به اصدروا عن
رأیه واکرموا الحجاج فانه هو الذی وطأ لکم هذا الامر کونوا اولادا ابرارا وفی الحروب احرارا
وللمعروف منارا وعلیکم السلام و در بعضی کتب بجای عصمة باقیة جنة باقیه نوشته شده است و در ذیل کتب مشکوة الادب در شرح
احوال حجاج مسطور است و این وصایای عبد الملک در کتب مختلفه باختلاف روایت شده است تواند
بود در مواقع متعدده بیان کرده باشد ابن اثیر گوید چون این کلمات را عبد الملک بن مروان با برادرش عبد العزیز
والی مصر بوصیت بگذاشت ابسط بشرک والن کنفک وآثر الرفق فی الامور فهو ابلغ بک وانظر
حاجبک ولیکن من خیر اهلک فانه وجهک ولسانک ولا یقفن احد ببابک الا اعلمک مکانه لتعلم
انت الذی تأذن له او ترده فاذا خرجت الی مجلسک فابدأ جلسائک بالکلام یأنسوا بک وتثبت فی
محبتک واذا انتهی الیک مشکل فاستظهر علیه بالمشاورة فانها تفتح مغالیق الامور المبهمة
واعلم ان لک نصف الرای ولاخیک نصفه ولن یهلک امرء عن مشورة واذا سخطت علی احد
فاخر عقوبته فانک علی العقوبة بعد التوقف عنها اقدر منک علی ردها بعد امضائها والسلام
یعنی با مردمان با بشارت روی و گشادگی خوی و بذل و بخشش و داد و دهش کار کن و بملایمت و نرمی بگذران
و در انجام امور نرمی و رفق را اختیار فرمای چه باین خوی و صفت بهتر براد خویش رسی و دربان خود را از بهترین
خویشاوندان خود مقرر دار و در احوال و افعال و اخلاق او با نظر بصیرت بنگر چه او در حکم روی و زبان تو است
و دیدار او دیدار تو و مانند شمایل تو است و مراقب باش که هرکس بر در سرای تو بیاید ترا آگاه سازد و اذن
دخول یا رد او مخصوص بحکم تو باشد نه آنکه حاجب تو بمیل خود کار کند و هر وقت به مجلس خویش اندر شوی

از تخت

از نخست باختصار لب بگفتار برگشای تا با تو مانوس شوند و دوستی ترا در دل جای دهند و هر وقت کاری مشکل پدیدار گردد که از تدبیرش بیچاره شوی بمشاورت استظهار جوی چه کار بشوری افکندن درهای امور مبهم را بر گشاید و کارهای پوشیده را روشن و رازهای سربسته را آشکار دارد و نیک دانسته باش که هرچه تو دانی برادر تو نیز بهمان میزان داند و چون در رای متفق شوید منفعت نماند و هیچکس در مشورت زیان نبیند و دچار تیه ضلالت و هلاکت نگردد و هر وقت بر کسی خشمناک شدی در عقوبت عجلت نورز و تدبیرش را بتاخیر افکن چه عقوبت او از تو فوت نشود لکن اگر بیگناه و بی تحقیق عقوبت کنی و پشیمان گردی نتوانی آنچه بجای آوردی برتابی مسعودی در مروج الذهب گوید که عبد الملک بن مروان در ایام سلطنت خویش سالی بحج برفت و فرمان کرد تا مردمان را بشمول عطایا مسرور دارند و کیسهای سیم و زر که بر آن نوشته اند از وجوه صدقه بیرون آورد مردم مدینه گفتند ما بعنوان صدقه نمی پذیریم و گفتند بهره ما باید از فیئ باشد و اینوقت عبد الملک بر منبر جای داشت گفت ای معشر قریش مثل ما و مثل شما مانند آن دو برادری است که در زمان جاهلیت بسفری بیرون و در سایه درختی در زیر سنگی فرود شدند چون تاریکی شب نمایش گرفت ماری از زیر سنگ در آمد و یکدیناری در دهان داشت و با ایشان بیفکند گفتند همانا نعمتی بزرگ است و سه روز در آنجا اقامت کردند و آن مار بهر روز دیناری با ایشان بیاوردی اینوقت یکی از آن دو تن با رفیق خویش گفت تا چند بانتظار این مار روز کار بریم بهتر آن است که مار را با سنگی نگونسار کنیم و این گنج را بشکافیم و هرچه هست برگیریم برادرش گفت این کار نکوهیده است چه از کجا دانی که اگر چنین کنی برنج و زحمت دچار نشوی و هیچ در نیابی آن مرد باین سخنان اعتنائی ننمود و آن تبر که با خویش داشت برگرفت و در کمین بنشست چون مار بیرون شد ضربتی بر سرش بزد و زخمش نمود مار تندی و چالاکی نمود و او را چنان بگزید که بکشت و بسوراخ خود باز گشت برادرش برخاست و جسدش را در خاک بنهفت و چون بامداد شد آن مار با سر پیچیده بیرون شد لکن هیچ با خود حمل نکرده بود آن مرد گفت ای مار سوگند با خدای باین زحمت که ترا رسید راضی نبودم و او را از این کار نهی همیکردم هیچ تواند بود که من و تو با خدای سوگند خوریم که نه تو مرا بگزی و نه من ترا بزنم و بهمان حال که بودی و بهر روز دیناری بمن آوردی باز کردی مار گفت این عهد و شرط نکنم گفت از چه روی مار گفت از اینکه میدانم که تا تو را بر قبر برادرت نظر باشد با من دلخوش نباشی و من تا بر شکستگی سر خویش بنگرم دل با تو خوش نکنم آنگاه عبد الملک این شعر نابغه را بر ایشان قرائت کرد

فَقَالَتْ أَبَى قَبْرٌ أَرَاهُ مُقَابِلِي　　وَضَرْبَةُ فَأْسٍ فَوْقَ رَأْسِيَ فَاغِرَهْ

ای معشر قریش عمر بن الخطاب بر شما والی شد و مردی فظ و غلیظ و درشتخوی و سختکوش بود هرچه گفت پذیرفتار شدید و هرچه خواست اطاعت کردید و چون عثمان بر شما فرمانفرمان شد چون مردی سهل و لین و کریم بود باوی بغدر و کیدت رفتید و او را بکشتید و چون مسلم بن عقبه را در وقعه حره بر شما برانگیختم شما را دستخوش شمشیر ساخت از این روی بر ما معلوم شد که نه شما جماعت قریش هرگز با ما دوست شوید با اینکه از وقعه حره یاد کنید

و نه ما دوستدار شما باشیم ما دامی که از قتل عثمان بخاطر بگذرانیم سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید　
این شعر از اشعار عبد الملک است

لَعَمْرِي لَقَدْ عُمِّرْتُ فِي الدَّهْرِ بُرْهَةً　　وَدَانَتْ لِيَ الدُّنْيَا بِوَقْعِ الْبَوَاتِرِ
فَأَضْحَى الَّذِي قَدْ كَانَ مِمَّا يَسُرُّنِي　　كَلَمْحٍ مَضَى فِي الْمُزْمِنَاتِ الْغَوَابِرِ
فَيَا لَيْتَنِي لَمْ أَعْنَ فِي الْمُلْكِ سَاعَةً　　وَلَمْ أَلْهُ فِي اللَّذَّاتِ عَيْشَ نَوَاضِرِ
وَكُنْتُ كَذِي طِمْرَيْنِ عَاشَ بِبُلْغَةٍ　　مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى زَارَ ضَنْكَ الْمَقَابِرِ

وازین اشعار مینماید که در روزگار چندی روزگار نهادم و بنیروی شمشیر آبدار جهانیان را فرمان بردار گردانیدم لکن انچه که بدان شادخوار بودم در پایان کار هیچ بچشم نیامد و افزون از خوابی ننمود کاش در مملکت جهان هیچ ساعت بسلطنت نسپردم و بلذات و لهو و عیش واله و شیدا نیامدم و چون مردم فقیر و دریوزه با دو جامه کهنه فرسوده میگذرانیدم و با تنگدستی و تنگ عیشی در تنگنای گور میرفتم و باین وبال و معاصی دچار نمی افتادم و چون حجاج در قتل اسیران دیر انجاجم و اعطاء اموال چنانکه اشارت رفت اسراف نمود و عبد الملک بشنید بدو مکتوب نمود

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ سَرَفُكَ فِي الدِّمَاءِ وَتَبْذِيرُكَ الْأَمْوَالَ لَا يَحْتَمِلُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ هَاتَيْنِ لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ وَقَدْ حَكَمَ عَلَيْكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي الدِّمَاءِ فِي الْخَطَأِ الدِّيَةَ وَفِي الْعَمْدِ الْقَوَدَ وَفِي الْأَمْوَالِ رَدَّهَا إِلَى مَوَاضِعِهَا ثُمَّ الْعَمَلُ فِيهَا بِرَأْيِهِ إِنَّمَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَمِينُ اللهِ وَسِيَّانِ عِنْدَهُ مَنْعُ حَقٍّ وَإِعْطَاءُ بَاطِلٍ فَإِنْ كُنْتَ أَرَدْتَ النَّاسَ لِي فَمَا أَغْنَانِي عَنْهُمْ وَإِنْ كُنْتَ أَرَدْتَهُمْ لِنَفْسِكَ فَمَا أَغْنَاكَ عَنْهُمْ وَسَيَأْتِيكَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَمْرَانِ لِينٌ وَشِدَّةٌ فَلَا يُؤْنِسَنَّكَ إِلَّا الطَّاعَةُ وَلَا يُوحِشَنَّكَ إِلَّا الْمَعْصِيَةُ وَظُنَّ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كُلَّ شَيْءٍ إِلَّا احْتِمَالَهُ لَكَ عَلَى الْخَطَأِ وَإِذَا أَعْطَاكَ اللهُ الظَّفَرَ عَلَى قَوْمٍ فَلَا تَقْتُلَنَّ جَانِحًا وَلَا أَسِيرًا

یعنی همانا اسراف تو در خونریزی و تبذیر تو در اموال بعرض امیر المومنین باز رسید و امیر المومنین این دو کردار زشت منوال را از هیچکس احتمال نمی نماید هم اکنون امیر المومنین بر تو فرمان میکند در مسئله خون که اگر کسی را از روی خطا بقتل برسانی دیه او را باز دهی و اگر عمداً مقتول داری قصاص شوی و آن اموال را نیز بجای خود باز گردانی تا امیر المومنین بهرچه مصلحت داند مصروف دارد همانا امیر المومنین خدای را امین است و منع از حق و اعطاء در باطل در خدمتش مساوی است هم اکنون اگر این مردم را برای من خواهی کدام چیز است که مرا از آسایش و سلامتی ایشان مستغنی بدارد و اگر برای خود خواهی چه چیز ترا از خوشنودی و آرامش ایشان بی نیاز میکند یعنی بهر حال حفظ و آسایش آنها لازم است و زود باشد که تورا از جانب امیر المومنین دو امر و فرمان فرا رسد نرم و دشوار پس جز اطاعت فرمان ترا بانس و آسایش نیاورد و جز عصیان بوحشت و فرسایش نیفکند و همه چیز و قبول هر کار را نسبت بخودت از جانب امیر المومنین امیدوار باش مگر اینکه خطای ترا پذیرفتار شود و هر وقت خدایت بر جماعتی فیروز ساخت بزه کاران و اسیران را بقتل مرسان یعنی بیرون از قتل مکافات کن و چون این کلمات بپای رفت این

ابیات را در پایان آن بنوشت

إذا أنتَ لم تَطلُبْ أُموراً كَرِهتُها ... وتَطلُبُ رِضائي بالذي أنتَ طالِبُه
وتَخشى الذي يَخشاهُ مِثلي هارِباً ... إلى اللهِ مِنهُ ضَيَّعَ الدَّرَّ حالِبُه
فإنْ تَرمِني غَفلَةً قُرَشيَّةً ... فيا رُبَّما قد غَصَّ بالماءِ شارِبُه
وإنْ تَرمِني وَثبَةً أمَوِيَّةً ... فهذا وهذا كُلُّ ذا أنا صاحِبُه
فلا تَلُمْني والحَوادِثُ جَمَّةٌ ... فإنَّكَ تُجزى بِما أنتَ كاسِبُه
ولا تَعدُ ما يأتيكَ مِنّي وإنْ تَعُدْ ... تَقُومُ بِها يَوماً عليكَ نَوادِبُه
فلا تَمنَعَنَّ النّاسَ حَقّاً عَلِمتَهُ ... ولا تُعطِيَنَّ ما لَيسَ لِلّهِ جانِبُه
فإنَّكَ إنْ تُعطي الحُقوقَ فإنَّما ... النَّوافِلُ شَيءٌ لا يُثيبُكَ واهِبُه

مسعودی میکوید این اشعار از ابیات جید و آبدار عبد الملک است که اختیار کردیم بالجمله چون حجاج این خطاب عتاب آمیز و اشعار خشم انگیز بشنید بترسید و نامه از در فروتنی و خضوع و انقیاد و خشوع بخدمت عبد الملک معروض و اشعاری باین وزن و قافیت در خاتمت مسطور و بعبد الملک ارسال داشت و خاطر او را خوشنود ساخت و چون اینجمله در ذیل احوال حجاج در کتاب مشکوة الادب مسطور است در اینجا بهمان نگارش نامه عبد الملک قناعت شد در کتاب امالی شیخ طوسی علیه الرحمة مسطور است که ابو حمزه ثمالی گفت مرا حدیث کرد مردی که حاضر حضور عبد الملک بن مروان بود گاهی که عبد الملک در مکهٔ معظمه مردمان را خطبه میراند و چون در ضمن خطبهٔ خود بمقام موعظت پیوست مردی بدو برخاست و بدو گفت آهسته باش و سکون گیر چه شما مردمان را بمعروف امر می‌کنید و خودتان آن کار نمی‌کنید و از منکر نهی میکنید و خودتان پرهیز نمی‌نمائید و بمجامدهٔ شیم موعظت میرانید و خودتان پند نمیگیرید آیا این امر و نهیی که می‌نمائید برای آن است که بسیرت شما اقتدا نمائید یا مطیع امر شما باشند اگر میگوئید اقتدا بسیرت شما باید کرد و چگونه کسی بسیرت مردم ظالم اقتدا میکند و چه حجتی اقامت میتوان کرد که مردمان بمتابعت آن مردم مجرمی که اموال خدا را برای خودشان خواهند و دولت گردانند و بندگان خدای را بنده خویش نمایند بروند و اگر گوئید امر ما را اطاعت کنید و پند ما را بپذیرید چگونه کسی را که از پند خویشتن عاجز است دیگران را نصیحت میدهد یا چگونه کسی که عدالتش ثابت نیست طاعتش واجب میشود و اگر میگوئید حکمت را از هر کجا که میتوانید اخذ نمائید و موعظت را از هر کس که بشنوید بپذیرید فَلَعَلَّ فینا مَن هُوَ أفصَحُ بِصُنُوفِ العِظاتِ وأعرَفُ بِوُجُوهِ اللُّغاتِ مِنكُم پس تواند بود که در میان ما کسی باشد که در صنوف مواعظ و وجوه لغات فصیح‌تر و عارف‌تر از شما باشد فَتَزَحزَحُوا عَنها وأطلِقُوا أقفالَها وخَلّوا سَبيلَها يَنتَدِبُ لَها الّذينَ شَرَّدتُمُوهُم فِي البِلادِ ونَقَلتُمُوهُم عَن مُستَقَرِّهِم إلى كُلِّ وادٍ فَوَاللهِ ما قَلَّدناكُم أزِمَّةَ أُمُورِنا وحَكَّمناكُم في أبدانِنا وأموالِنا وأديانِنا لِتَسيرُوا فينا بِسيرَةِ الجَبّارينَ غَيرَ أنّا نَصبِرُ أنفُسَنا لاستيفاءِ المُدَّةِ وبُلُوغِ الغايَةِ وتَمامِ المِحنَةِ ولِكُلِّ قائِمٍ مِنكُم يَومٌ لا يَعدُوه

پس از اینکار بر کنار شوید و در بر اهلش فراز کردانید و براه خود گذارید تا آنانکه ایشان را پراکنده و بهر طرف شتابنده ساخته اید باصلاح و تصرف آن اقدام کنند سوگند بخدای ما زمام امور خود را با شما گذاشته‌ایم و شما را در جان و مال و دین خود حکومت نداده‌ایم تا چون ستمکاران در میان ما کار کنید جز اینکه خویشتن را بصبوری و تحمل تلخ آب شکیبائی باز میداریم تا آن مدت را که باید و آن زمان که شاید و آن محنت که سرنوشت شده بپایان آید چه برای هر یک از شما مدتی است معین که از آن نمیگذرد و کتابی است که ناچار باید بخاتمت رسد و قرائت کرد وَلا يُغادِرُ صَغيرَةً وَلا كَبيرَةً إلّا أحصاها وَسَيَعلَمُ الّذينَ ظَلَمُوا أيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ راوی میگوید در اینحال پاره اصحاب شایخ بدو برخاستند و او را بگرفتند و از آن پس او را ندیدیم و ندانستیم با وی چه معاملت رفت

بیان پاره حکایات و مکالمات عبد الملک بن مروان با ادبای زمان

چون عبد الملک بن مروان بر سریر سلطنت جهان بنشست بمحادثهٔ رجال و استطلاع از اخبار ناس مایل شد و هر کس را برای منادمتش اختیار کردند در خدمتش پسندیده گشت و بروایت ابو الفرج در جلد نهم اغانی و بعضی دیگر از نویندگان نامه بحجاج نوشت که بلذات جهان کامیاب شدم و از همه لذیذتر مناقلهٔ اخوان است در حکایات و احادیث اینک عامر شعبی را که نزد تو است بمن فرست تا مرا حدیث گذارد و حجاج عامر را بخواند و تدارک سفرش را بدید و نامه در پاسخ عبد الملک بنوشت و از شعبی تمجید کرد و او را بدو بفرستاد چون شعبی از حاجب عبد الملک رخصت خواست گفت تا که باشی گفت عامر شعبی هستم گفت حیاک الله و برخاست و عامر را بر کرسی خویش بنشاند و رفت و اندکی برنگذشته باز شد و گفت یرحمک الله اندر آی شعبی میگوید در بارگاه عبد الملک درآمدم و او را بر کرسی ملک بدیدم و در حضورش مردی را با سر و ریش سفید بر فراز کرسی نگران شدم پس سلام براندم و پاسخ بیافتم عبد الملک با آن چوب که در دست داشت اشارت کرد تا از یسارش بنشستم آنگاه با آن مرد روی کرد و گفت اشعر مردمان کیست گفت منم یا امیر المومنین چون آن سخن بشنیدم آن مجلس بر من تنگ و تاریک شد و توانائی سکوت از من برفت تا بآنجا که گفتم یا امیر المومنین این مردی که گوید اشعر ناس هستم کیست چون این عجله و شتاب را عبد الملک نگران شد در عجب رفت که از آن پیش که از احوالم بپرسد آغاز سخن و پرسیدن کردم گفت وی اخطل شاعر است پس روی با اخطل آوردم و گفتم ای اخطل سوگند بخدای اشعر از تو کسی است که این شعر گوید

هذا غُلامٌ حَسَنٌ وَجهُهُ ... مُستَقبِلُ الخَيرِ سَريعُ التَّمام
لِلحارِثِ الأكبَرِ وَالحارِثِ ... الأصغَرِ وَالحارِثِ خَيرِ الأنام
ثُمَّ لِهِندٍ وَلِهِندٍ وَقَد ... أسرَعَ فِي الخَيراتِ مِنهُ إمام
خَمسَةُ آباءٍ هُمُ ما هُمُ ... هُم خَيرُ مَن يَشرَبُ صَوبَ الغَمام

و این اشعار را مکرر قرائت کردم تا عبد الملک در خاطر بسپرد اینوقت اخطل شاعر گفت یا امیر المومنین این مرد کیست

۴۸۰ گفت شعبی است گفت یا امیر المومنین قسم بخدای براستی سخن کرد هانا نابغه از من اشعر است شعبی میگوید آنگاه عبد الملک روی با من کرد و گفت ای شعبی حالت چگونه است گفتم بخیر و خوبی است یا امیر المومنین و همچنان در خدمتش بودم آنگاه خواستم از آن مخالفت که با حجاج ورزیدم و با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموافقت پرداختم بعرض معذرت مجاورت جویم عبد الملک گفت ازین در سخن مکن چه ما حاجت باین معذرت نداریم و ما گاهی که از خدمت ما مفارقت جوئی در هیچ گفتار و کردار از هیچگونه مطالب در میان نیابی پس از آن روی با من کرد و گفت در حق نابغه چگوئی گفتم یا امیر المومنین هانا عمر بن الخطاب در مواقع عدیده او را بر تمامت شعرای روزگار بتفضیل و ترجیح نهاده بود گاهی که طایفهٔ غطفان بر در پیشگاهش انجمن بودند گفت ای معشر غطفان کدام یک از شعرای شما باشد که این شعر گوید

حلفت فلم اترك لنفسك ريبة   وليس وراء الله للمرء مذهب
لئن كنت قد بلغت عني خيانة   لمبلغك الواشي اغش واكذب
ولست بمستبق اخا لا تلمه   على شعث اي الرجال المهذب

در پاسخ عمر گفت یا امیر المومنین قائل این شعر نابغه است گفت کدام یک از شما این شعر گوید

فانك كالليل الذي هو مدركي   وان خلت ان المنتأى عنك واسع
خطاطيف حجن في حبال متينة   تمد بها ايد اليك نوازع

گفتند نابغه گفته است گفت کدام یک از شما این شعر گفته است

الى ابن محرق اعملت نفسي   وراحلتي وقد هدت العيون
اتيتك عاريا خلقا ثيابي   على خوف تظن بي الظنون
فالفيت الامانة لم تخنها   كذلك كان نوح لا يخون

گفتند یا امیر المومنین نابغه گفته است آنوقت عمر گفت نابغه از جمله شعرای شما اشعر است شعبی میگوید پس از آن عبد الملک روی با اخطل کرد و گفت هیچ دوست میداری که شعر تو شعر احدی از عرب بوده باشد که شعر تو را داشته باشد یا اینکه تو خود گویندهٔ آن باشی گفت لا والله یا امیر المومنین هانا دوست میدارم که این اشعار را که مردی از ما که از قوانین اشعار بی‌خبر و از استماع اشعار کم بهره و در مراتب و مقامات شعر قلیل البضاعة و قصیر الذراع است گفته است من گفته باشم عبد الملک گفت چه گفته است پس آن قصیده را بدو بخواند که از آنجمله است

انا محيوك فاسلم ايها الطلل   وان بليت وان طالت بك الطيل
ليس الجديد به تبقى بشاشته   الا قليلا ولا ذو خلة يصل

تا آخر اشعار شعبی میگوید گفتم قطامی ازین اشعار خود بهتر و برتر گفته است گفت کدام است گفتم گفته است

قطعت البلاد بمثل جيد جداية   حسن المعلق تو بجيده مطوق

م طرقت جنوب رحالنا من مطرق   ما كنت احسبها قريبا المعتق

الی آخر الابیات عبد الملک گفت خدای بکشد قطامی را سوگند با خدای شعر و شاعری این است شعبی میگوید بعد از آن اخطل روی با من کرد و گفت یا شعبی هانا تو را در احادیث و اخبار فنونی است و ما را غیر یک فن بیش نیست اگر مایل هستی که مرا بر اکناف قوم و عشیرت خویش سوار کنی یعنی بر هجو ایشان باز داری چنان کن گفتم ازین پس هرگز در مراتب شعر و شاعری با تو متعرض نشوم و از آنچه گذشت بگذر گفت کدام کس بر تو کفیل و ضامن میشود گفتم امیر المومنین و با عبد الملک گفتم از تو خواستار میشوم که از اخطل بخواهی تا از من درگذرد عبد الملک بخندید و گفت بر من است که هرگز اخطل متعرض تو نشود و با اخطل گفت شعبی در پناه من است اخطل گفت یا امیر المومنین هانا او را در تحذیر پیشی گرفتم و اگر آنچه ما را مکروه است متروک دارد جز بآنچه او را پسندیده باشد متعرض او نشوم عبد الملک گفت بر من است که شعبی نیز جز بآنچه محبوب تو باشد با تو تعرض نجوید اخطل گفت یا امیر المومنین تو کفیل این امر میشوی گفت آری من کفیل میشوم انشاء الله تعالی ازین پس نیز در شرح حال قطامی شاعر باین حکایت اشارت میرود بالجمله شعبی میگوید بعد از آن عبد الملک گفت ای شعبی کدام یک از زنهایی زمان جاهلیت اشعر هستند گفتم خنساء است گفت بچه سبب او را بر جزاو تفضیل دهی گفتم بعلت این شعر که گوید

وقائلة والنعش قد فات خطوها   لتدركه يا لهف نفسي على صخر
الا ثكلت ام الذين غدوا به   الى القبر ماذا يحملون الى القبر

عبد الملک گفت سوگند با خدای اشعر از خنساء آن زن است که این شعر گوید

مهفهف الكشح والسربال منخرق   عنه القميص لسير الليل محتقر
لا يامن الناس ممساه ومصبحه   في كل فج وان لم يغز ينتظر

آنگاه با من فرمود ای شعبی تواند بود که آنچه شنیدی بر تو گران افتاد گفتم آری والله یا امیر المومنین سخت بر من دشوار گشت هانا اگر تا دو ماه در خدمت تو اقامت ورزم جز از ابیات نابغه که در حق آن غلام گفته است بعرض نرسانم معلوم باد که نابغه آن اشعار را در حق نعمان بن الحارث برادر عمرو که در آن هنگام بپیری نرسیده بود و نابغه را بدو نظر افتاد بگفت و خنساء آن شعر را در مرثیهٔ برادرش صخر گفت چنانکه مبسوطاً در ناسخ التواریخ مسطور است مع القصه عبد الملک گفت ای شعبی از بهر این سخن بگفتم و تو را دانا ساختم که مرا رسیده است که مردم عراق بر مردم شام دست تطاول دراز کنند و گویند اگر اهل شام در دولت و سلطنت بر ما غلبه کردند بر علم و روایت غلبه ندارند با اینکه مردم شام بعلوم اهل عراق از مردم عراق اعلم هستند آنگاه آن ابیات لیلی را بر من تکرار کرد تا در خاطرم بسپردم و از آن پس همیشه در خدمتش حضور داشتم و اول کس که بر وی درآمد و آخر کس که از خدمتش بیرون شد من بودم و بر همین منوال چند سال بگذرانیدم و مرا دو بیست تن از فرزندان مرا و اهل بیت مرا در زمرهٔ آنانکه عطای ایشان بده هزار مقرر بود معین فرمود

 بعد از آن مرا بسوی برادرش عبدالعزیز بن مروان که والی مصر بود بفرستاد و بدو نوشت ای برادر من شعبی را
بتو فرستادم خوب بنگر هرگز چون او کسی ندیده باشی و هم ابوالفرج گوید که شعبی گوید در خدمت عبدالملک درآمدم
و اینوقت اخطل در خدمتش حضور داشت و او را نمی شناختم چون بر عبدالملک درآمدم گفتم عامر بن شراحیل
شعبی هستم گفت هنوزت رخصت مکالمت نداده بودیم با خود گفتم این خطا را از وافد اهل عراق با خود بدار
آنگاه عبدالملک از اخطل پرسید اشعر ناس کیست گفت منم یا امیرالمومنین با عبدالملک گفتم یا امیرالمومنین
این مرد کیست عبدالملک تبسم کرد و گفت وی اخطل است با خویش گفتم این خطای دیگر را از وافد اهل عراق
با خود بدار آنگاه با اخطل گفتم اشعر از تو آن کسی است که این شعر گوید هذا غلام حسن وجهه تا آخر ابیات اخطل گفت
همانا امیرالمومنین از شعرای اهل زمان خودش از من پرسید و اگر از اشعر شعرای جاهلیت سوال میکرد سزاوار
آن بود که همان گویم که تو گفتی یا چیزی گویم که بسخن تو همانند باشد چون این سخن بشنیدم گفتم این خطای
سیم را از وافد اهل عراق محفوظ بدار اما ابن خلکان گوید شعبی حکایت کند که بر عبدالملک بن مروان درآمدم
و او را اندران شدم که پوشیده با کسی سخنی کند ساعتی بایستادم و در من نگران نشد گفتم یا امیرالمومنین عامر
شعبی است عبدالملک گفت ترا دستوری سخن نداده بودیم تا اسم خویش را بما باز نمائی با خویش گفتم سوگند
با خدای لغزشی است که مرا در خدمت امیرالمومنین افتاد چون از کار خویش فراغت یافت و روی بر مردمان
آورد مردی را در مجالس بدیدم که آثار هیبت و فخامت از وی مشاهدت میرفت گفتم یا امیرالمومنین این مرد
کیست گفت خلفا را می پرسند اما پرسیده نمیشوند این مرد اخطل شاعر است با خویش گفتم این لغزشی دیگر بود بعد از این
در حکایات و احادیث مشغول شدیم و حدیثی براند که ندانستم گفتم یا امیرالمومنین بر نگار گفت خلفا امر کنند تا
نبویسند کسی ایشان را اکتتاب اشارت نکند گفتم این خطای سیم بود و خواستم بپای سوم اشارت کرد نشستم چندانکه
مجلس از ثقل جماعت سبک شد آنگاه طعام بخواست چون خوان مائده را حاضر کردند قدحی از مخ بنهادند
چه عادت عبدالملک بود که پیش از هر طعامی مخ در خدمتش بنهادند گفتم یا امیرالمومنین این قدح چنان است
که خدایتعالی میفرماید و جفان کالجواب و قدور راسیات گفت ای شعبی مزاح کردی با اینکه با تو مزاح
ننمودیم با خود گفتم این خطای چهارم بود چون از طعام بپرداختیم و بحدیث بنشستیم و بهر حدیث و شعر خواستم
لب گشایم از دهانم بگرفت و باز گفت و گاهی بر آن بیفزود و از بیخال ملال گرفتم و شکسته بال شدم و تا پایان
روز برانیحال و منوال بگذشت چون آخر روز شد روی با من کرد و گفت ای شعبی سوگند با خدای نشان
کراهت در چهره ات از کردار من هویداست هیچ میدانی چه چیز مرا بر اینکار باز داشت گفتم ندانم گفت
تا نگوئی اگر اینجاعت بسلطنت فایز شدند ما بعلم دست یافتیم و خواستم ترا باز نمایم که ما در ملک فایز و در علم
نیز با تو شریک باشیم آنگاه بفرمود تا مرا بعطائی خرسند داشتند و از خدمتش برخاستم گاهی که چهار لغزش از
من پدیدار شده بود در کتاب مستطرف از روح بن زنباع مروی است که گفت هفده سال در خدمت
عبدا

 عبدالملک اقامت کردم و هرگز حدیثی را در خدمتش اعادت ننمودم مگر یکدفعه و در آن دفعه با من گفت
این حکایت را از تو و از شعبی شنیده ام مسعودی گوید چون شعبی در خدمت عبدالملک بملازمت خاطر
و از احسان و اکرامش بهره ور گشت روزی با او گفت یَا شَعْبِیُّ لَا تُسَاعِدْنِی عَلَی مَا قَبُحَ وَلَا تَرُدَّ عَلَیَّ الْخَطَاءَ
فِی الْمَجْلِسِ وَلَا تُکَلِّفْنِی جَوَابَ التَّشْمِیتِ وَالتَّهْنِیَةِ وَلَا جَوَابَ السُّؤَالِ وَالتَّعْزِیَةِ وَدَعْ عَنْکَ کَیْفَ
اَصْبَحَ الْاَمِیرُ وَکَیْفَ اَمْسَی وَکَلِّمْنِی بِقَدْرِ مَا اسْتَطْعَمَکَ وَاجْعَلْ بَدَلَ التَّقْرِیظِ فِی صَوَابِ الْاِسْتِمَاعِ
مِنِّی وَاعْلَمْ اَنَّ صَوَابَ الْاِسْتِمَاعِ اَقَلُّ مِنْ صَوَابِ الْقَوْلِ وَاِذَا سَمِعْتَنِی اُحَدِّثُ فَلَا یَفُوتَنَّکَ مِنْهُ
شَیْءٌ وَاَدِنِی فَهْمَکَ وَقِ بِطَرْفِکَ وَسَمْعِکَ وَلَا تُجْهِدْ نَفْسَکَ فِی تَطْرِیَةِ صَوَابِی وَلَا تَسْتَدْعِ بِذَلِکَ الزِّیَادَةَ
مِنْ کَلَامِی فَاِنَّ اَسْوَءَ النَّاسِ حَالًا مَنِ اسْتَکَدَّ الْمُلُوکَ بِالْبَاطِلِ وَاَدْنَی اَسْوَئِهِمْ حَالًا مَنِ اسْتَخَفَّ بِحَقِّهِمْ
وَاعْلَمْ یَا شَعْبِیُّ اَنَّ اَقَلَّ مِنْ هَذَا یُذْهِبُ بِالْفِ الْاِحْسَانِ وَیُسْقِطُ الْحُرْمَةَ فَاِنَّ الصَّمْتَ فِی مَوْضِعِهِ وَعِنْدَ اِصَابَتِهِ فُرْصَةٌ
عبدالملک بن مروان عامر بن شراحیل شعبی آداب معاشرت با ملوک و سلاطین را باز مینماید و میگوید ای شعبی
هرگز مرا بر کاری که نکوهیده و قبیح است مساعد مباش یعنی نه تو مرا بچنین امور دلالت کن و نه اگر از من دیدی
مساعدت کن بلکه بطوری مطبوع روی برتاب و هرگز در حضور مردمان خطائی را بر من متاب یعنی حشمت سلاطین
از این برتر است که اگر خطائی بر زبان آورند در حضور جماعت بر ایشان برتابند و شرمگین گردانند و شاید دیگران
بر آن خطا واقف نباشند و چون بشنوند بشناسند بلکه باید در خلوت بحضرتش مکشوف دارند و هرگز مرا بجواب
دعای عطسه و تهنیت و سوال و تعزیت مکلف مدار یعنی در بیان این کلمات کوش و مرا بجواب مجبور مدار
و نیز در بامداد و شامگاه از چگونگی حال من پرسش مگیر و آنچه طبع من مایل است با من سخن کن و در استماع کلمات من
آنچند که توانی بکوش تا بصواب دریابی و بدانکه صواب در استماع از صواب قول کمتر است پس ببایست در این کار
سعی بلیغ نمود و هر وقت از من حدیثی بشنوی بنگر تا چیزی را فراموش نکنی و فهم خویش را با من گذار و چشم و گوش را
با من بسپار و خویشتن را در تطریه صواب من بکوشش و مشقت میفکن یعنی خویشتن را بزحمت و رنج مدار تا آنچه
از من بینی خواه بحق یا بباطل در پرده صواب درآوری و نیز بعضی فزونیها که در کلام من باشد نگاهداری مکن
یعنی مبادا باشد که از من در خلوت و مجالست پاره سخنان پدیدار شود که باز گفتنش شایسته نباشد پس نبایست هرچه
شنیدی اگرچه نامطبوع و نامعهود باشد در خاطر بیاری و بدیگران بگذاری همانا از همه بدروزگارتر کسی است که
ملوک را بگردار باطل مشهور دارد و از این کسان بدحال تر کسی است که حقوق پادشاهان را خفیف شمارد و مقام
ایشان را نشناسد و هر کس مرتکب چنین امور بلکه از آن کمتر هم شود از فیض احسان محروم و از حرمت و حشمت او بی
میشود همانا سکوت در مقام خودش لازم است و اگر سخن از روی صواب باشد فرصت سخن کردن از دست
میرود روزی عبدالملک با شعبی گفت بادها از کدام سوی وزان گردد گفت یا امیرالمومنین بدین امر عالم نیستم
عبدالملک فرمود اما باد شمال را از طرف بنات نعش بسوی مطلع شمس وزیدن باشد و اما نسیم صبا را

از مطلع شمس بمطلع سهیل وزیدن گاه است و وزیدن گاه باد جنوب از مطلع سهیل بمغرب آفتاب است
و باد دبور را از مغرب شمس بمطلع بنات نعش محل وزیدن است راقم حروف کوید صبّ ریاح اربعه در کتاب سماء
عالم و کیفیت ریاح اربعه نیز در آنجا مسطور است و در ذیل احوال حضرت باقر علیه السلام نیز که این بنده نگاشته
حکایت عبدالملک در مسئلهٔ میراث
مذکور است جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است که روزی عبدالملک بن مروان بیرون شد زنی
او را بدید و گفت یا امیر المومنین عبدالملک گفت باز گوی مطلب چیست گفت برادرم بمرده است و ششصد دینار
بمیراث نهاده و از جمله یکدینار بمن داده اند و همی گویند ازین میراث بهرهٔ تو ازین بیش نیست عبدالملک هر چه تفکر
نمود بروی مفهوم نشد و بعامر شعبی پیام کرد و جواب خواست شعبی گفت آری اینجوان که بمرده است دو دختر
از وی بماند و از میراث او دو ثلث بهرهٔ آن دو دختر است که چهارصد دینار باشد و مادرش نیز که زنده است
شش یک میبرد که صد دینار است و زوجهٔ او از وی بماند باشد و هشت یک حق اوست و هفتاد و پنج دینار می شود
و دوازده برادر از وی بماند هر یک دو دینار میبرند که بیست و چهار دینار میشود و برای این یک زن که خواهر اوست
یکدینار می ماند مسعودی و دیگران نوشته اند که عامر شعبی گفت عبدالملک بن مروان مرا بدرگاه ملک روم بفرستاد
ملک روم از هر چه سؤال میکرد از من پاسخ می شنید و از آن پیش هر کس بدو رسول شدی فراوان درنگ نکردی
لکن مرا چندان بداشت که در خروج خویش با لحاح و ابرام پرداختم چون خواستم منصرف شوم گفت آیا از خانوادهٔ
سلطنت باشی گفتم نیستم لکن در شمار مردم عرب میروم پس نرم نرم از نسب من پرسید و رقعهٔ بمن بیفکند و سخنی
هموار بر زبان همی براند آنگاه با من گفت چون رسالت خویش را بگذاشتی این رقعه را بصاحب خویش بسپار چون
در خدمت عبدالملک شدم و رسالت بگذاشتم فراموش کردم رقعه را بدهم و بعد از آنکه از خدمتش بیرون شدم
بیاد آوردم و دیگرباره باز شدم و بدادم چون بخواند گفت باز گوی پیش از آنکه ملک روم این رقعه را بتو باز دهد سخنی
با تو براند داستان را باز گفتم و باز شدم چون بر در سرای رسیدم عبدالملک مرا بخواست و با من گفت آیا هیچ
میدانی ملک روم چه نوشته است گفتم ندانم گفت بخوان چون قرائت کردم نوشته بود عجب دارم از قومی که مانند
اینمرد در میان ایشان باشد چگونه دیگری را بسلطنت بردارند گفتم سوگند با خدای اگر میدانستم چنین نوشته است
این مکتوب را با خود نیاوردمی و ملک روم ازین روی این سخن کرده است که ترا ندیده است یعنی از مراتب فضل و
دانش تو خبر نیافته است عبدالملک گفت هیچ میدانی از چه روی نوشته است گفتم ندانم گفت بر من حسد برده است
که تو با من باشی و همی خواسته است مرا بر قتل تو باز دارد شعبی میگوید چون این سخن بملک روم پیوست گفت
جز این که عبدالملک گفت مقصودی نداشتم چون چنانکه اشارت رفت حجاج بن یوسف محمد بن حنفیه را تهدید
نمود و محمد گفت وَيْحَكَ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ لِلّٰهِ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثَمِائَةٍ وَسِتِّينَ لَحْظَةً اَوْ قَالَ
نَظْرَةً لَعَلَّهُ اَنْ يَنْظُرَ اِلَيَّ مِنْهَا بِنَظْرَةٍ اَوْ قَالَ بِلَحْظَةٍ فَيَرْحَمُنِي فَلَا يَجْعَلُ لَكَ عَلَيَّ سُلْطَانًا اِلّا لیا حجاج
این کلمات را بعبدالملک نوشت و عبدالملک بملک روم که او را تهدید کرده بود بنوشت ملک روم گفت اینگونه

کلمات از سجیت تو و پدران تو بیرون است و این سخنان را از پیغمبری و از مردی از خاندان نبوت نگوید ۴۸۵
در کتاب عقد الفرید مسطور است که عبدالملک بن مروان خطبه براند و گفت اَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ اللّٰهَ حَدَّ حُدُودًا
وَفَرَضَ فُرُوضًا فَمَا زِلْتُمْ تَزْدَادُونَ فِي الذَّنْبِ نَزْدَادُ فِي الْعُقُوبَةِ حَتّٰى اجْتَمَعْنَا نَحْنُ وَاَنْتُمْ عِنْدَ السَّيْفِ
ای مردمان همانا خداوند احکامی و حدودی و واجباتی و فرضی در دین و آیین خویش مقرر داشته است و همواره
در خلاف فرمان یزدان و گناهان فزایش جوئید لاجرم ما نیز در فزایش کناهکاران نمایش جوییم تا گاهی که کار
عقوبت و تلافی عصیان با شمشیر بدان افتد و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی عمرو بن سعید بن العاص و خالد بن
یزید بن معویه در حضور عبدالملک بمفاخرت محاورت نمودند عبدالملک با شیخی از موالی قریش گفت در میان
ایشان حکم کن گفت سعید بن العاص چنان کسی بود که در بلد الحرام هیچکس نتوانستی عمامه برنگ عمامهٔ او بر سر نهد
و حرب بن بنی امیه تا گاهی که شاه در آن شهر بود بر هیچکس از مردم بنی امیه نمی گریست و چون سعید بمرد و شاه
حرب نبود بر وی بگریست و وقتی عبدالملک بن مروان با خالد بن سلمهٔ قرشی مخزومی گفت اخطب مردمان کیست
گفت منم گفت پس از تو کیست گفت شیخ جذام یعنی روح بن زنباع گفت بعد از وی کیست گفت اخیفش ثقیف
یعنی حجاج بن یوسف گفت بعد از حجاج کیست گفت امیر المؤمنین یعنی عبدالملک است و هم در عقد الفرید
فاعف عنی
مرقوم است که عبدالملک در پایان خطبهٔ خود میگفت اَللّٰهُمَّ اِنَّ ذُنُوبِي قَدْ عَظُمَتْ وَجَلَّتْ اَنْ تُحْصٰى وَهِيَ صَغِيرَةٌ فِي جَنْبِ عَفْوِكَ
بارخدایا گناهان من سخت بزرگ و افزون از اندازه شمار است لکن در جنب عفو تو کوچک است پس از من درگذر و هم
در آن کتاب مسطور است که چون عبدالملک دختر خود را بعمر بن عبدالعزیز میداد این کلمات را در خطبهٔ نکاح میراند
تَزَوَّجْتَ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اِبْنَتَهُ فَاطِمَةَ عمر در جواب گفت جَزَاكَ اللّٰهُ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ خَيْرًا فَقَدْ اَجْزَلْتَ الْعَطِيَّةَ وَكَفَيْتَ الْمَسْئَلَةَ و هم در آن
کتاب مسطور است که عبدالملک در جواب مکتوبی که از حجاج رسیده بود نوشت جَنِّبْنِي دِمَاءَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَيْسَ فِيهَا شِفَاءٌ مِنَ الطَّلَبِ
و از این پیش در این کتاب بکیفیت این حکایت اشارت رفت و هم وقتی حجاج از طغیان اهل عراق بعبدالملک بنوشت
و در قتل اشراف آن جماعت اجازت خواست عبدالملک در جواب نوشت اِنَّ مِنْ يُمْنِ السَّائِسِ اَنْ يَتَاَلَّفَ بِهِ الْمُخْتَلِفُونَ وَمِنْ
شُؤْمِهِ اَنْ يَخْتَلِفَ بِهِ الْمُؤْتَلِفُونَ از میمنت حاکم و امیر این است که آنانکه اختلاف دارند با ائتلاف ورزند و از شآمت او
این است که آنانکه ائتلاف جویند در زینة المجالس مسطور است که وقتی مردی بخدمت عبدالملک بن مروان عرض کرد من فقیرم
و یکی از پسران من با دختر زنی مرا در حبالهٔ نکاح آورده از مال دنیا چیزی نداریم ما را عطائی کن تا در امر معیشت بکار بندیم و با قربای خود مراجعت
کنیم عبدالملک گفت اگر از تو و مادر زنت فرزندی متولد شود و از تو نیز ولدی تولد نماید قرابت ایشان با همدیگر چه قسم است اگر جواب
من بگوئی عطائی بزرگ یابی آن مرد گفت ای خلیفه این مسئله را از نایب خودت که زمام امور جمهور را بکف او بر نهاده بپرس اگر جواب
گوید من براه خویش روم و گرنه مرا انعامی ده عبدالملک از نایب خود بپرسید وی چندی تأمل کرده عاقبت بعجز خود معترف شد و شخصی
از مردم عراق که در آن مجلس حضور داشت گفت اگر من جواب این مسئله را گویم آنچه مطلوب این شخص است میرسانی عبدالملک گفت
آری گفت پسر پدر پسر را عم باشد و پسر پسر خال پسر پدر باشد عبدالملک او را تحسین کرده حاجتش را بر آورد در کتاب عقد الفرید مسطور است

که ابو عبیده در کتاب التاج نوشته است که وقتی در مجلس سامره عبدالملک جمعی کثیر از علمای عرب انجمن و از بیوتات عرب سخن کرده و عظمت
پنج خاندان اتفاق نمودند یکی بیت معویة الاکرمین در قبیله کنده و دیگر بیت بنی جشم از طایفه بکر در جماعت تغلب و بیت ابن ذی الجدین در بکر
و بیت زرارة بن عدس در بنی تمیم و بیت بدر در جماعت قیس و در اینوقت اخزر بن مجاهد تغلبی که داناترین آن جماعت بود حضور داشت و در بیانات
علما اهتمام و مساعدتی نداشت عبدالملک گفت ای اخزر از چه روی از ابتدای شب ساکت مانده باشی سوگند با خدای علم تو ازین قوم فرود نیست
گفت چگویم همانا اهل فضل و نقصان خویش سبقت یافته قسم بخدای اگر تمامت مردم را افزون از یک اب نباشد که گوی سبقت ربایند نوشبان غره و لن ماء
هستند پس از چه روی باید سخن بطول آورد و هم در آن کتاب مسطورست که عبدالملک بن مروان وزی با مجالسین خود گفت خبر دهید مرا از طایفه از طوایف
عرب که اشداء و اسخی مردم و خطیب ناس و مطاع ترین ناس در قوم خود و احلم ترین ناس و احضر ناس در جواب باشد گفتند ما چنین قبیله نشناسیم لکن شایسته آنست
که در جماعت قریش باشد گفت نیست گفتند در حمیر و ملوک ایشان گفت نیست گفتند در مردم مضرست گفت نیست مصقلة بن رقبة العبدی گفت چنین اوصاف در قبیله
ربیعه خواهد بود و ما ایشان باشیم عبدالملک گفت چنین است و شرح در آورد و فرمود اما اشد ناس همانا حکیم بن جبلت که با علی بن ابی طالب علیه السلام بود و ساقش قطع شد
و حکیم آن پای مقطوع را بجود مضموم ساخت تا آنکس که پایش را قطع کرده بود بکشت حکیم همان پای بریده را چنان بر وی افکند که او را از دابه اش بزیر انداخت آنگاه
کشان کشان برسید و او را بکشت و بر جسدش تکیه نمود در اینحال جمعی و بیعیر رو داده و گفتند ای حکیم کدام کس ساق ترا قطع نمود گفت همین وساده من یعنی همین
مقتول که بر آن تکیه نموده ام و این شعر بخواند یا ساق لاتراعی ان معی ذراعی احمی به کراعی ای ساق بیمناک مباش چه ذراع من با من است
و با چه خود را بدان حمایت کنم و اما اسخی ترین مردم مانا عبدالله بن سوار است که معویه او را اعمال سند کرده بود و عبدالله با چهار هزار مرد بدانسوی روی نهاد
و در لشکر خود بهیچ کجا راه میدهد و سوی آتش برافروخت و مردمان را اطعام نمود روزی در اثنای آنحال لشکران آتش افروخته شد گفت این آتش از کجاست گفتند
اصلح الله الامیر یکی از ما رنجور شده و مایل خبیص یعنی افروشه شده و آن نوعی از طعام است که از خرما و روغن ترتیب دهند عبدالله با خباز خود فرمان داد که بزرگترین را
جز از خبیص طعام نکند و خباز چندان از آن طعام بداد که مردمان در آوردند و گفتند اصلح الله الامیر را بهمان نان و گوشت باز گردان و عبدالله را معلم المخنس نامیدند
و اما اطوع الناس در قوم و عشیرت خویش جارود بن بشر بن المعلا است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات نمود و مردم مرتد شدند بشر در میان قوم خود خطبه براند
و گفت ایمردمان اگر محمد صلی الله علیه و آله برود چنان فرمود همانا خدای تعالی زنده است و هرگز نمیرد پس بر دین خود متمسک شوید و هر کس در آنحال زده و از دین بگذرد بیک دام
یا شتر یا گوسفندی از وی تلف شود برین است که دو برابر بدهم و هیچکس از قوم او با وی مخالفت نورزید و از طاعتش سر برنتافت و اما حاضرترین مردمان در جواب همانا
صعصعة بن صوحان است که با مردم عراق بر معویه در آمد معاویه گفت ای مردم عراق مرحبا شما بارض الله المقدسه در آمدید که منتشر از آنجا و محشر در آنجا
در ابهری نکو قدوم نمودید که با بزرگان شما نیکی کند و کوچکهای شما را ترحم نماید و اگر تمامت مردمان فرزندان ابوسفیان بودند همه حلیم و عاقل بودند حاضران
بصعصعه اشارت کردند و او برخاست و خدای را سپاس و رسول را درود گفت پس از آن گفت اما قول تو ای معاویه که ما بزمین مقدس در آمدیم بجان خودم که
زمین اهل آن را مقدس نمیکند بلکه اعمال ایشان موجب قدس ایشان خواهد بود و اما قول تو منتشر از آنجاست و محشر سوی آنجا بجان خودم سوگند که
نزدیکی با آن سود نرساند و دوری از آن ضرر نیاورد و اما قول تو که اگر تمامت مردمان اولاد ابی سفیان باشند حلیم و عاقل خواهند بود همانا حضرت آدم
علیه السلام که از ابوسفیان بهترست این مردم را پدید آورده است معذلک پاره از ایشان حلیم و بعضی سفیه و برخی جاهل و گروهی عالم هستند و اما بردبارترین ناس
در سیکه و فد عبد القیس با صدقات خود بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدند و اشج در میان ایشان بود رسول خدای آن صدقات را متفرق ساخت
و این اول عطائی بود که رسول خدای در میان صحابه متفرق فرمود آنگاه فرمود ای اشج بمن نزدیک شو چون بحضرتش تقرب یافت فرمود ان فیک

خلیتین یحبهما الله الاناة والحلم دو صفت در تست که خدای هر دو را دوست میدارد یکی اناة و تانی و دیگر حلم و بردباری است
در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی مسلمة بن زید بن وهب بر عبدالملک بن مروان در آمد گفت ازین ابنیه
که دریافتی کدام یک افضل است و ازین ملوک کدام یک اکمل باشد مسلمه گفت اما الملوک فلم ارالا عائد او
وذاما و اما الزمان فیرفع اقواما و یضع اخرین و کلهم یذکر انه یبلی جدیدهم و یفرق
عددهم و یهرم صغیرهم و یهلک کبیرهم اما در پادشاهان آنکسی را نیافتم مگر اینکه کاسب
از روزگار نجید و گاهی مذمت کردی و اما زمانه گروهی را بر کشد و انبوهی را فرود آورد و جمله ایشان می گفتند
ناله و شکایت داشتند که اینجهان سست پیمان تن ایشان را فرسوده و جمع و انجمن ایشان را پراکنده
و کودک ایشان را پیر و پیران ایشان را در بوادی هلاکت دستگیر نماید در کتاب حیوة الحیوان نوشته است که وقتی
علی بن عبدالله بن عباس و پسرش محمد بر عبدالملک بن مروان در آمدند و این هنگام مردی که بعلم قیافت
آگاه و بآثار و نشان عارف بود نیز حضور داشت عبدالملک ایشان را بنشاند و با آن مرد قایف گفت
ایشان را میشناسی گفت نمی شناسم لکن از حال او و امرا عارف هستم همانا از پشت این دو جوان که با اوست
فراعنه پدید گردند که مالک زمین شوند و هر کس با ایشان بمخالفت شود بقتلش رسانند عبدالملک را از
شنیدن این سخن رنگ رخسار بگشت آنگاه گفت راهب ایلیا نیز چنان میداند که از صلب وی سیزده پادشاه
بیرون شود و اوصاف ایشان را باز نمود و چنان بود که عبدالملک علی بن عبدالله را نزد آن مرد راهب
دیده و آن سخن شنیده بود مسعودی در مروج الذهب گوید که عاتکه دختر یزید بن معویه که مادرش ام کلثوم دختر
عبدالله بن عامر بود در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود و عبدالملک سخت در هوایش گرفتار و او را از جان
و دل خریدار بود چنان افتاد که وقتی عاتکه از وی خشمگین شد هر چند عبدالملک در رضای او بکوشید سود مند نیفتاد
و بهر تدبیر خواست آن غزال رمیده را رام و بادی کار بکام کند ممکن نشد جهان بروی تاریک و رشته صبوریش
باریک شد و از جفای آن نوگل نوخاسته با اصحاب مخصوص خویش شکایت برد عمرو بن بلال که یکتن از مردم بنی
امیه بود و دختر روح بن زنباع را در تحت نکاح داشت گفت اگر این یار جفا کار را از تو خشنود سازم مرا چه عطا
کنی گفت آنچه تو خود خواهی پس عمرو برفت و بر در سرای آن ماه خرگهی بگریه بنشست یکی از خواص عاتکه چون
اینحال بدید از آن گریستن بپرسید ابوحفص گفت شکایت خویش را در خدمت دختر عمم بعرض رسانم پس آن ماه
پرده بیاویخت و او را بخواند ابوحفص گفت تو از خدمات و حالات من در خدمت امیرالمومنین معویه و یزید
و مروان و عبدالملک آگاهی و مرا از بوستان روزگار جز دو پسر بار نیست چنان روی داده که با هم بجنگ
و جوش در آمدند و یکی دیگری را بکشت اکنون امیرالمومنین گوید قاتل را میکشم من هر چه میگویم ولی دم من هستم
و از وی در گذشتم پذیرفتار نمی شود و میفرماید نمیخواهم رعایای من چنین امور عادت کنند و بامداد او را بخواهد کشت
ترا بخدای سوگند میدهم که بشفاعت سخن کنی و مرا ازین مصیبت نجات بخشی عاتکه گفت با عبدالملک سخن نمی کنم

گفت راست گفتی در همان کتاب
مسطور است که عقیل بن
علفه مزنی از تمامت عرب
بیشتر حمیت داشت و در
بادیه سکون میورزید و
خلفای روزگار مصاهرت
او مبادرت مینمودند
وقتی با عبدالملک بن
مروان که دخترش را
خطبه کرده بود گفت
جنبنی هجناء ولدک
و ازین کلام مناعت
طبع خویش را
باز نمود

عمرو گفت گمان ندارم که در کسب هیچ عمل این فضل و ثواب یابی که در احیای نفسی باشد وازآنسوی خواص
و خدام و حواشی عاتکه نیز در خدمتش باصرار و الحاح پرداختند چندانکه دل سختش را نرم ساختند و لباس خویش را
بخواست و بر تن بیاراست و چنان بود که از منزل او بمنزل عبدالملک دری بود که مسدود داشته بود و بفرمود
تا برگشودند یکی از خواجه سرایان چون اینحال بدید شتابان برفت و با عبدالملک گفت اینک عاتکه است که
میخرامد عبدالملک گفت ویلک آیا بچشم خود او را بدیدی گفت آری در این سخن بودند که آن آفتاب تابنده
نماینده شد و عبدالملک بر تخت خویش جای داشت عاتکه سلام فرستاد و عبدالملک خاموش بود عاتکه گفت
دانسته باش اگر نه بملاحظه مکانت و منزلت عمرو بن بلال بودی سوگند باخداوند نزد تو نیامدار خدای بپندیش
و از خون این پسر که برادرش را بکشته و عمرو که ولی دم او ست از خونش درگذشته بگذر عبدالملک گفت آری
بپایداور انگشت و روی بعاتکه می‌آورد عاتکه دست او را بگرفت عبدالملک اعراض نمود آن ماه فروزان
ناچار پای عبدالملک را بگرفت و ببوسید اینوقت عبدالملک گفت او را بتو بخشیدم و هر دو تن از هم خوشنود شدند
و عبدالملک بمجلس خویش درآمد و با خاصان خود بنشست اینوقت عمرو بن بلال درآمد عبدالملک گفت ای
ابوحفص همانا در آوردن عاتکه تدبیر لطیفی بکار بردی اینک در آنچه خواستاری که حکومت با تو است گفت هزار
دینار سرخ با مزرعهٔ خواهم که با آلات و غلات و آنچه در آن باشد در اقطاع من مقرر شود عبدالملک گفت چنانکه
خواستی قبول کردم گفت برای من و اهل بیت من همیشه این احسان بر جای بماند گفت بجمله تراست و چون این خبر
بعاتکه رسید گفت وای بر من که ندانستم که اینمرد مرا فریب داد و به نیرنگ مرا بعبدالملک برد و در کتاب دوم اغانی
بعد از نگارش این داستان میگوید عبدالملک باین شعر تمثل شد

وَاِنّی لَاَرْعَیٰ قَوْمَها مِنْ جَلالِها وَاِنْ اَظْهَروا غِشًّا نَصَحْتُ لَهُمْ جُهْدی

وَلَوْ حارَبوا قَوْمی لَکُنْتُ لِقَوْمِها صَدیقًا وَلَمْ اَحْمِلْ عَلیٰ قَوْمِها حِقْدی

و عاتکه مقصود عبدالملک را بدانست و معلوم کرد که شفاعتش را بپذیرفت و غریب این است که این دو شعر را
در خدمت یزید بن عبدالملک تغنی مینمودند و او را اکروه می افتاد باینکه عبدالملک در حق مادرش که از تمامت زنهای
روزگار اجمل بود تمثل ورزیده بود لکن موالی او را استماعش کروه می افتاد و نیز در جلد چهاردهم اغانی مسطور است
که بدیح مولای عبدالله بن جعفر که او را بدیح الملیح نیز می گفتند و مردی سرود گر و مغنی بود و از عبدالله بن جعفر
روایت حدیث داشت چون یحیی بن الحکم بمدینه درآمد عبدالله بن جعفر نزد او شد و جماعتی با وی بودند یحیی با او
گفت با جمعی از اوباش مدینه خبیثه در آمدی عبدالله فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله مدینه را طیبه نامید و تو
خبیثه مینامی و وقتی عبدالله بن جعفر نزد عبدالملک بن مروان شد و او را نالان دید گفت اگر خواهی کسی را بتو در آورم
تا با تو باحادیث عرب و فنون حکایات مانوس شود عبدالملک گفت با این درد که در من است حالت هزل و جد
ندارم گفت یا امیرالمؤمنین ترا چه علت است گفت در این شب عرق النسا بر من چیره شد و باین حال درانداخته

وبگداخته عبدالله گفت غلام من بدیح برای این مرض افسونی نیکو داند عبدالملک بفرمود تا او را بیاوردند عبدالله
چون اینحال بدید با خود گفت هم اکنون نزد خلیفه بدروغی بس معروف میشوم و در همانساعت بدیح را درآوردند
عبدالملک گفت بازگوی افسون تو برای عرق النسا چگونه باشد گفت یا امیرالمؤمنین از تمامت مردم بهتر دانم
اینوقت عبدالله خرسند گشت و بدیح مردی خوش کلام و شوخ بود عبدالملک پای خود بدو برکشید بدیح آب دهان
بیفکند و همی بر پایش بمالید و بردمید عبدالملک گفت بزرگ است خداوند همانا تخفیفی دراینمرد حاصل شد ای غلام
فلانه جاریه را بخوان تا این افسون را بنگارد چه این بیم کرشب عود کند تا بدعوت بدیح حاجت نبود چون جاریه
بیامد بدیح گفت یا امیرالمؤمنین زنش مطلقه باد که تا عطای من نرسد چیزی ننویسم عبدالملک بفرمود چهار هزار درهم بدو
دهند چون آن دراهم را حاضر کردند گفت تا این اموال را بمنزل نبرم زنش مطلقه باد که چیزی بر نگارد عبدالملک بفرمود
تا بمنزلش حمل کردند اینوقت بدیح گفت زوجه اش مطلقه باد که اگر جز این اشعار نصیب را بر پای تو
خوانده و دمیده باشم

اَلا اِنَّ لَیْلَی الْعامِرِیَّةَ اَصْبَحَتْ عَلَی النَّأْیِ مِنّی ذَنْبَ غَیْری تَنْقِمُ

و آن اشعار را بخواند عبدالملک گفت وای بر تو این چه سخن است بدیح گفت زنش مطلقه باد اگر جز این بر تو افسونی
خوانده باشد عبدالملک گفت پس این کار را بر من پوشیده دار گفت چگونه پوشیده توان داشت با اینکه سرمای
آن تا بمصر نزد برادرت رسید عبدالملک چندان بخندید که پای بر زمین همی کوفت و هم مسعودی گوید وقتی عبدالملک
بحجاج نوشت که فتنه را برای من توصیف کن در جواب نوشت اِنَّ الْفِتْنَةَ تَنْتُبُ بِالنَّجْویٰ وَتُخَصُّ
بِالشَّکْویٰ وَتَنْتِجُ بِالْخُطَبِ یعنی فتنه از نجوی راندن نمایش و بشکایت کردن جنبش و فزایش گیرد
و سرانجام فتنه های بزرگ در بر گیرد عبدالملک درجواب او نوشت که راست گفتی و نیکو بر شمردی
فَاِنْ اَرَدْتَ اَنْ یَسْتَقیمَ لَکَ مَنْ قِبَلَکَ فَخُذْهُمْ بِالْجَماعَةِ وَاَعْطِهِمْ عَطاءَ الْفُرْقَةِ وَاَلْصِقْهُمْ بِالْحَیاةِ
میگوید اگر خواهی از گزند فتنه که از مخالطت جماعت حاصل میشود بر آسائی و امور جمهور را مستقیم بداری
جملگی را در تحت قانون حکومت و از هم متفرق گردان و دو چار حاجتمندی کن و هم وقتی عبدالملک بحجاج
نوشت اِنَّما اَنْتَ مِنّا کَسالِمٍ یعنی تو در خدمت ما و مصاحبت ما بمنزله سالم باشی حجاج هر چند
بیندیشید معنی این کلام را ندانست پس نامه بقتیبه کرد و رسولی بدو بفرستاد و از معنی این لفظ بپرسید
چون آن شخص این مکتوب را بقتیبه بداد صدائی از منفذ اسفلش برگشاد و خجل و شرمگین گردید قتیبه مکتوب
بخواند و خواست بگوید بنشین گفت بگوز آمد گفت از نخست چنین کردم قتیبه نیز شرمسار شد و گفت همی
خواستم بگویم بنشین اما بغلط رفتم آن شخص گفت تو بغلط رفتی من نیز بغلط راندم قتیبه گفت اما این دو غلط
یکسان نیست چه من از منفذ اعلی غلط گفتم و تو از منفذ اسفل آنگاه گفت امیر را بگوی که سالم نامی غلام
مردی بود و بسبب صباحت دیدار و ملاحت گفتار در وی ستوده و موی نزده در خدمتش عزیز بودی

۴۹۰ مردمان بعلت آن موی در روی نزد آن مرد همی شدند آن مرد بدانست که این وفود و ورود
یذیرونی عن سالم واذیرهم از چیست و این شعر بگفت وَجِلدَةُ بَینَ الاَنفِ وَالعَینِ سالِمُ
مردمان برای دیدار سالم نزد من همی آیند و من نیز به دیدار ایشان میروم لکن پوست ما بین بینی و چشم
سالم است و این لفظ را لطافتی است و عبدالملک همی خواهد بگوید تو در خدمت من مقام سالم را داری
چون جواب قتیبه را بحجاج آوردند حجاج فرمان امارت خراسان را بقتیبه فرستاد وقتی چنان افتاد که چند
سپر که بیاقوت و گوهر مکلل بود برای عبدالملک بهدیه آوردند عبدالملک از بها و ظرافت آن در عجب شد
و حاضران شگفتیها گرفتند و این هنگام جماعتی از خواص و اهل خلوتش در خدمتش بودند پس با یکی از جلسای
خویش گفت یکی ازین سپرها را یک بیفشار تا سختی آنرا آزمایش کنم و آنمرد را خالد مینامیدند پس خالد بپای شد
و آن سپر را در هم بیفشرد چنانکه صدائی از خالد برخاست عبدالملک و حاضران ازینحال بخندیدند عبدالملک
گفت خونبهای این ضرطه چیست یکی از حضار گفت چهار صد درهم است پس بفرمود آن بها را در هوای
آن صدا بدادند و یکی از حاضران این شعر همی بخواند

اَیَضرِطُ خالِدٌ مِن عَنزِ تُرسٍ ... وَیَحبُوهُ الاَمیرُ بِها بُدُورا
فَیالَکَ ضَرطَةً جَلَبَت غَناءً ... وَیالَکَ ضَرطَةً اَغنَت فَقیرا
فَوَدَّ النّاسُ لَو ضَرَطوا فَنالوا ... مِنَ المالِ الَّذی اَعطی عَشیرا
وَلَم نَعلَم بِاَنَّ الضَّرطَ یُغنی ... فَضَرِّط اَصلَحَ اللهُ الاَمیرا

میگوید آیا خالد بفشار سپری میگوزد و از برکتش بچند بدره زر نعمت میبرد پس خوشا بر آن گوز که موجب غنا
و توانگری میشود و فریاد از آن گوز که مردم تنگ معیشت را فراخ روزی میسکرداند همانا ازین پس مردمان
راضی هستند که گوز دهند و بدینسان این نعمت ریش و پوز نهند تاکنون ندانسته بودیم که مردمان توانند از دولت
گوز بروزی و روزی رسند خدای امیر را فرخ روز و گشاده روزی بدارد عبدالملک چون این اشعار آبدار بشنید
گفت چهار صد درهم نیز بوی دهید و حاجت بگوزیدن نیست و هم مسعودی گوید چون بشر بن مروان بدیگر
جهان شد و حجاج بن یوسف حکمران عراق گشت غضبان بن قبعثری شیبانی در مسجد کوفه بخطبه برخاست
و خدای را سپاس و ستایش بگذاشت و از مخازی حجاج بسیاری بگفت و مردمان را بقتل او تحریض کرد و چون
حجاج بکوفه رسید و سخنانش بشنید او را بزندان در افکند و سه سال همچنان بزیست تا مکتوبی از عبدالملک
به حجاج رسید و سی تن جاریه که ده تن از نجایب و ده تن از قعدالنکاح و ده تن از ذوات الاحلام باشند
بخواست حجاج مقصود عبدالملک را ندانست اصحابش گفتند معرفت این کلام با عربی بدوی است
که غزو بنهاده و شراب خورده و او را معرفت اهل بدو و تجربه اهل غزو و اهل شراب باشد حجاج گفت
چنین کس در کجا باشد گفتند اینک غضبان شیبانی در زندان تو است پس او را حاضر ساخت و گفت

حکایت عبدالملک در باب جواری

امیر المؤمنین

۴۹۱ امیر المؤمنین با من مکتوبی کرده است و ندانم مقصود چیست غضبان گفت بر من بخوانید چون قرائت
کردند گفت اما زن نجیبه آن زنی است که با کله کلان و گردن کشیده و سینه گشاده و با دست و پای درشت
و راه هایش فربی باشد و این زن چون فرزندی بیاورد مانند شیری جنگجوی شود و اما قعدالنکاح آن
زنان هستند که آگنده سرین و نار پستان و پرگوشت باشند چنانکه از فربهی چین بر چین بیفکنند و اینگونه
زنان مردان را از آمیزش خود کامیاب گردانند و تشنگان را آب وصال سیراب سازند و اما ذوات
الاحلام آن زنان هستند که تن ایشان از سی و پنج تا چهل سال پیوسته باشد و اینگونه زنان پائسه اند و بقیت
این داستان در ذیل احوال حجاج در کتاب مشکوة الادب مسطورات در کتاب مستطرف مسطور است
که عبدالملک بحجاج نوشت سه تن دوشیزه که در حسن و جمال عدیم المثال باشند بمن فرست و صفت و قیمت
هر یک را باز نمای حجاج کنیزفروشان را باطراف و اکناف بلاد بفرستاد تا سه تن جاریه که در حسن و ملاحت
و رشاقت و فصاحت نظیر نداشتند حاضر ساختند و آنجمله را بدرگاه عبدالملک بفرستاد و نوشت کنیزک نخستین
با گردنی کشیده و سرینی بزرگ و آگنده و چشمی سیاه و فریبنده و روئی گلگون و تابنده و پستانی نورسته و راههایی
فربی و درهم پیوسته باشد گویا طلائی سرخ است که با سیم سفیدش درهم آمیخته باشند چنانکه شاعر گوید سفید اندامی آن
که چونش در یابی با سفیدی چشمش سیاهی را آمیخته بینی گویا طلائی سرخ است که با سیم سفیدش آمیزش است و بهای این
گوهر گرانبها را سی هزار درم ببها رفته و کنیزک دوم در حسن و جمال و قامت باعتدال و فرط کمال و دو چشم
بیمار شفای هر بیماری را حلاوت مقالش دوائی شافی و داروی هر گرفتاری را ملاحت گفتارش درمانی
وافی است و بهایش را شصت هزار درهم بهاییست و کنیزک سیم را اندامی دلارا و لطیف و دیداری دلاویز و
شریف و خوئی گرم و تنی نرم و خلقی دلکش است باندک و بسیار بسازد و با خوشی خوی با شوی بگذراند و در ایوان
حسن و جمال از ماه آسمان خراج ستاند و دو چشم دلربایش از آهوی ختا باج رباید و این غزال شیرشکار را
هشتاد هزار درهم بها رفته است پس عبدالملک را نیز فراوان بستود و دعا و تحیت فرستاد و کنیزفروشان را
گفت با این جواری فرخاری بدرگاه عبدالملک شوید چون راه برگرفتند و آن سه ماه را کوچ دادند و در یکی
از منازل آن سه ماه چشمهای فتنه خیز فروبسته بخواب شدند ناگاه نسیمی بر وزید و قمیص یکی از ایشان را از شکم
برکشید و درخشی از آن سینه و شکم پدید گردانید پیر نخاس را که نیز جمالی دلفریب داشت شکیب برفت تیر
عشقش را بر دیده و دیدار خریدار و بلای هوایش را بر دل و جان پذیرفتار گشت و بخبر از یاران جانب جانان
گرفت و چون آن جاریه را مکتوم نام بود این شعر را بنامش بخواند

اَمَکتُومُ عَینی لا تَمَلُّ مِنَ البُکا ... وَقَلبی بِاَسهامِ الاَسی یَتَرَشَّقُ
اَمَکتُومُ کَم مِن عاشِقٍ قَتَلَ الهَوی ... وَقَلبی رَهینٌ کَیفَ لا اَتَعَشَّقُ

و ازین دو شعر از کثرت گریستن و شدت بی تابی و سوزش دل ریش را از تیر جگر دوز و درخشش آن گوهر نایاب

 باز نمود چون این حال بر کلثوم معلوم کردید این شعر را در پاسخ به پرداخت

لَوْ كَانَ حَقّاً مَا تَقُولُ لَزُرْتَنَا ... لَيْلاً إِذَا هَجَعَتْ عُيُونُ الْحُسَّدِ

کنایت از اینکه اگر در مراتب عشق و عاشقی صادقی چون شب در آید و چشم حسدان و دیده رقیبان را خواب در یابد و دیده بدیدار ما روشن و خاطر بوستان وصال کاشن توانی داشت چون سیاهی شب در آمد آن جوان در هوای آن ماه فروزان روی نمود و او را بانتظار قدومش دریافت و سر در پای و دل بهوایش برداخت و چون جانش در بغل گرفت و جانش در پایش بریخت و از کنارش شاد خوار و از مباشرتش کامکار برخاست و آنرا چنان آن شربت نوشین موافق افتاد که میعاد نهادند تا بجائی فرار کنند و از روزگار عیش برخوردار کردند اما یاران سخن بفطانت بدانستند و ماخوذش داشته بند آهنینش بگذاشتند چون عبد الملک را نظر بر جواری افتاد و نامه را برگشاد و اوصاف ایشان را قرائت کرد در صفحه روی جاریه سوتین دیگر گونه دید و آن تن سیمین و چهره نمکین را از ضربت سهام حوادث و سنان صواد در زرد و نزار و فکار یافت از آن علت بپرسید گفتند یا امیر المؤمنین ما را از عفا رها باید تا از سر مکتوم پرده برگیریم و ازین حقه سر بمهر راز برگشائیم گفت نجات در صدق و هلاک در کذب است پس آنجوان را با سلسله گران در آوردند از بیم بگریست و بخواند

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَيْتُ دَعْماً ... وَقَدْ شُدَّتْ إِلَى عُنُقِي يَدَايَا

مُقِرّاً بِالْقَبِيحِ وَسُوءِ فِعْلِي ... وَلَسْتُ بِمَا رُمِيتُ بِهِ بَرِيَّا

فَإِنْ تَقْتُلْ فَفَوْقَ الْقَتْلِ ذَنْبِي ... وَإِنْ تَعْفُو تَمُنَّ جُوداً عَلَيْنَا

و در این اشعار از عجز و بیچارگی و گرفتاری بعشق و خیانت در امانت اشعار کرد و باز نمود که اگر با هزار عقوبتم بقتل رسانی مستوجب این و بیش از اینم و اگر بگذری از عفو تو بعید نیست عبد الملک گفت هان ایجوان چه چیزت بر این جسارت دلیر ساخت آیا حشمت و عظمت ما را خفیف شمردی یا در عشق راه روی سیاه شدی سوگند خورد جز بسبب عشق دچار این جسارت نشده است عبد الملک گفت این جاریه را و آنچه در تجهیزش فراهم کرده ام بتو بخشیدم آن جوان با آن ماه تابان و سرو چمان و تمامت حلی و زیور که او را بود شاد خوار بجانب اهل خویش رهسپار شدند و در یکی از منازل با هم معانقه کرده شاد کام بخفتند چون آفتاب چهره برگشود آن ماه و آن جوان را مرده و تباه دیدند و گریان و نالان هر دو را از زمین در زمین جای کردند چون عبد الملک بشنید سخت بگریست و بسی شگفتی گرفت در مجموعه ورام اشارت رفته است که عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف نوشت حالت روزگار را از بهر من توصیف کن نوشت أَمْسِ كَانَ لَمْ يَكُنْ وَغَداً كَانَ قَدِمَ وَيَوْمٌ يَسْتَطِيلُ الْبَطَّالُونَ فَيُقَصِّرُونَ بِالْمَلَاهِي وَفِيهِ يَتَزَوَّدُ الْعَاقِلُ لِلْمَعَادِ یعنی روزگار از سه روز بیش نیست یکی روز گذشته و دیگر آنروز که در آن اندری و دیگر روزی که می آید اما روزی که بر گذشت چنان است

 که هیچ بوده و نیامده و بامداد که بخواهد آمد او را نیز آمده بگیر و روزی که در آن هستند روزی است که مردمان بطالت دراز می انگارند و مستطیل میپندارند اما بملاهی و ملاعب کوتاه میکردانند و مردمان عاقل و دور اندیش زاد و توشه معاد را در آن روز ذخیره میکنند یعنی روز گذشته را که نیامده شمارند و در آینده نمیدانند باشند و اگر مانند چه توفیق یابند و آنروز که در آن اندرند غنیمت شمارند مردمان بطال بسرور و ملاهی بپایان برند و عاقلان بعبادت و اطاعت زاد معاد آراسته کنند و این کلام از کلمات معجز آیات حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ماخوذ است چنانکه بر اهل خبر پوشیده نیست و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی عبد الملک بن مروان از کوکبه و یاران خود دوری گرفت و با اعرابی دچار شد و گفت آیا عبد الملک بن مروان را میشناسی گفت آری جایر بایر یعنی عبد الملک مردی است که جانب اعمال خیریه را نمی سپارد و پذیرای رشد و مطیع مرشد نمیگردد گفت ویحک من عبد الملک هستم گفت لَا حَيَّاكَ اللّٰهُ وَلَا بَيَّاكَ وَلَا قَرَّبَكَ أَكَلْتَ مَالَ اللّٰهِ وَضَيَّعْتَ حُرْمَتَهُ خدایت ملک و پادشاهی نهد و از کامرانی و تعیش برخوردار ندارد و مقرب و نزدیک نفرماید همانا مال الله را میخوری و حرمتش را ضایع و باطل میگردانی عبد الملک گفت ویحک من زیان و سود میرسانم گفت لَا رَزَقَنِيَ اللّٰهُ نَفْعَكَ وَدَفَعَ عَنِّي ضَرَّكَ خداوند مرا بسود و سود تو مرزوق و بزیان تو دچار نفرماید در اثنای اینحال حشم و خدم عبد الملک فرا رسیدند اعرابی گفت یا امیر المؤمنین آنچه بگذشت مکتوم بدار فان المجالس بالامانة و نیز در کتاب مزبور مرقوم است چون حجاج بن یوسف در طلب عمران بن حطان برآمد بشام فرار کرد و خود را مخفی همی داشت و بروح بن زنباع جذامی وزیر و ندیم عبد الملک استغاثت ورزید و خویشتن را بقبیله از دو منسوب همیداشت تا چنان افتاد که شبی عبد الملک این اشعار را مذاکره همی نمود

إِنِّي لَأَذْكُرُهُ حِيناً وَأَحْسَبُهُ ... أَوْفَى الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللّٰهِ مِيزَاناً

يَا ضَرْبَةً مِنْ تَقِيٍّ مَا أَرَادَ بِهَا ... إِلَّا لِيَبْلُغَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ رِضْوَاناً

أَكْرِمْ بِقَوْمٍ بُطُونُ الطَّيْرِ قَبْرُهُمُ ... لَمْ يَخْلِطُوا دِينَهُمْ ظُلْماً وَعُدْوَاناً

حکایت عبد الملک با عمران

و با روح گفت سوگند با خدای دوست همیدارم بدانم این شعر را کدام کس در حق کدام کس گفته است روح برای خویش مراجعت نمود و او را عادت چنان بود که چون برای خویش اندر شدی از تخت بدیدار مهمانهای خویش و از آن پس بملاقات اهل خود برفتی پس با جماعت اضیاف از آن حکایت باز گفت عمران بن حطان گفت سوگند با خدای من میدانم گوینده این شعر کیست و در بیان کدام کس گفته است همانا این شعر را عمران بن حطان در حق ابن ملجم ملعون که قاتل علی علیه السلام است گفته است روح بخدمت عبد الملک باز شد و گفت مردی از جماعت اندر نزد من است و گفت این اشعار از عمران بن حطان است و هم از اشعار او پاره قرائت کرد عبد الملک گفت سوگند با خدای این لغتی است عدنانیه و من گمان همی برم که این مرد همان عمران بن حطان باشد هم اکنون برو و باز شو و اگر عمران باشد بدو بگوی که امیر المؤمنین ترا از سه کار بیکی مخیر نمود یا اینکه ترا در شام

مصاحبین خود مینویسید یا در حق تو حکمی در امان تو از حجاج مرقوم بیدار دیا هر قدر مال و خواسته که خواستار باشی
بتو عطا میکند روح بدو باز شد و از نام و نشانش پرسیدن گرفت عمران از کشف نام خود امتناع ورزید روح
باصرار و الحاح پرداخت عمران گفت بآن شرط با تو مصاحب کردم که عهدی با من بسپاری که چون تو از اینجا بیرون
شدی من نیز بهر کجا خواهم بروم روح آن پیمان بسپرد اینوقت گفت من عمران بن حطان هستم روح آن پیام
عبدالملک بگذاشت عمران گفت اما در باب مال هیچ حاجتی در مال او ندارم و اما نام مرا در شمار صحابه خود نوشتن
سوگند با خدای مفارقت من از عبدالملک جز در رضای خدای نبود و بدو باز نمیشوم مگر وقتیکه او بخدای بازگشت نماید
و اما امان نامه حجاج همانا اگر من از حجاج بیمناک و از سخط خدای ایمن باشم نزد من محبوب تر از آن است که از خدای
بیمناک و از حجاج ایمن باشم روح نزد عبدالملک باز گردید و آن خبر باز نمود عبدالملک گفت بدرستیکه تو منزل خویش
میشوی اما او را ملاقات نکنی و چنان بود که عبدالملک گفت و در کتاب مستطرف مسطور است که روزی عبدالملک بن
مروان در مجلس خویش جای کرده جماعتی از خواص حضرتش و اهل مسامرتش حضور داشتند پس با ایشان روی کرد
و گفت هر کدام از شما اجزای بدنش را بترتیب حروف معجم برشمارد هرچه خواهد بدو عطا کنم سوید بن غفله بپای
خاست و گفت یا امیرالمؤمنین من مر این میدانم گفت بگوی گفت انف بطن ترقوه ثغر جمجمه حلق خد
ذراع ذکر رقبه زند ساق شفه صدر ضلع طحال ظهر عین غبب فم قفا کف لسان منخر
نغنوغ هامه وجه ید این است آخر حروف معجم والسلام علی امیرالمؤمنین این هنگام یکتن از اصحاب عبدالملک
بپای شد و گفت ای امیرالمؤمنین من هر جزوی از اعضای انسان دو لغت بترتیب حروف معجم بیاورم عبدالملک
بخندید و با سعید گفت بشنیدی چه گفت سعید گفت اصلح الله الامیر من هر یک را سه لغت برشمارم عبدالملک گفت

حکایت عبدالملک با [illegible]

بیاور و هرچه بخواهی حکومت باتست پس ابتدا بسخن کرد و گفت

انف	اسنان	اذن	بطن	بنصر	بنه	ترقوه	تفره	تینه	ثغر	ثنایا	ثدی
بینی	دندانها	گوش	شکم	انگشت دوم	هیئت	زیر گلو	گودی لب بالا	ونج	دندان	دندانهای پیش	پستان

جمجمه	جنب	جبهه	حلق	حنک	حاجب	خد	خنصر	خاصره	دبر	دماغ
کاسه سر	پهلو	پیشانی	گلو	زیر چانه	ابرو	گونه	انگشت خرد	تهیگاه	مخرج بزرگ	مغز

درادیر	ذقن	ذکر	ذراع	رقبه	رأس	رکبه	زند	زردمه
پیشگاه دندان	چانه	مستغنی از ذکر است	از بند دست تا آرنج	گردن	سر	زانو	بند دست	نای گلو

در این مقام عبدالملک چندان بخندید که برپشت بیفتاد

ساق	سره	سبابه	شفه
معروف است	ناف	انگشت شهادت	لب

شتر	شارب	صدر	صدغ	صلعه	ضلع	ضفیره	ضرس
پلک چشم	سبیل	سینه	مابین گوش و چشم	پیش سر	دنده	موی تابیده	دندان

طحال	طره	طرف	ظفر	ظنبوب	عین	عنق	عاتق	غبب
سپرز	پیشانی	چشم	ناخن	کاسه	چشم	گردن	سردوش	زیر چانه

غلصمه

غلصمه	غنه	فم	فک	فؤاد	قلب	قفا	قدم	کف	کتف
ما بین سر و گردن	ملازه	دهان	کام	دل	دل	پشت گردن	پا	معروف است	شانه

کعب	لسان	لحیه	لوح	منخر	مرفق	منکب	نغنغ	ناب
پشت پا	زبان	ریش	شانه	سوراخ بینی	آرنج	بند شانه و بازو	گوشت اندر گلو	نیش

نن	هامه	هنة	هیف	وجه	وجنه	ورک	یمین	یسار	یافوخ
موی سست	کله	پیکر	باریکی میان	روی	گونه	سرین	دست راست	دست چپ	نرمه سر کودک

چون این لغات را برشمرد به تندی و چالاکی بپای شد و در حضور عبدالملک زمین را ببوسید و عبدالملک بسیار
بخندید و گفت سوگند با خدای از این افزون چیزی ندانم هرچه خواهد بدو عطا کنید پس او را با نعام و احسان فراوان دل
خرسند و شادکام فرمود و از این پیش در ضمن مجلدات مشکوة الادب در ذیل حال بعضی از لغویین بهمین تقریب
اشارت رفت که اعضای اسب را به ترتیب حروف معجم از لغت عرب برشمرد معلوم باد که آنانکه بر لغات
عرب احاطه دارند مکشوف است که اگر بخواهند اعضای مطلق حیوان را بترتیب حروف معجم مذکور دارند
از آنچه در اینجا اشارت رفت افزون خواهد بود و نیز در کتاب مستطرف مسطور است که چون حجاج بن یوسف
از قتل عبدالله بن زبیر بپرداخت بدرگاه عبدالملک روی نهاد و ابراهیم بن محمد بن طلحه نیز در مصاحبتش

حکایت حجاج با ابراهیم بن طلحه

راه گرفت چون حجاج بر عبدالملک درآمد بخلافت بروی سلام راند و گفت یا امیرالمؤمنین همانا مردی را
که در حجاز بشرف شرف و ابوة و کمال مردی و مروت و مردانگی و فتوت و جمال ادب و حسن طریقت
و نهایت طاعت و نصیحت و شرافت خویشاوندی و قرابت ممتاز است با خود بیاورده ام و او ابراهیم بن
محمد بن طلحة بن عبیدالله است خواستار چنان است که هرگونه احسان و اکرام که در حق چنین مردی
شریف و جلیل سزاوار است مرعی و مبذول افتد عبدالملک گفت یا ابا محمد حقی را که ادایش بر ما واجب
بود بیاد آوردی آنگاه گفت اجازت کنید تا ابراهیم اندر آید چون ابراهیم اندر آمد و عبدالملک را بخلافت
سلام و تحیت فرستاد بفرمود تا در صدر مجلس جلوس کرد و با روی گشاده و کمال لطف بدو گفت ابو محمد
از شرف و جلالت و ابوت و فتوت تو سخنها راند که در تو شناخته نداشتیم هم اکنون هر حاجتی که داری
خصوصاً و عموماً بعرض رسان ابراهیم گفت اما آن حاجت که تقرب بحضرت احدیت و ثواب آخرت
بآن خواهیم آن است که در حضرت خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله خالص باشد لکن ای امیرالمؤمنین
ترا نزد من نصیحتی است که از تذکره آن ناچارم عبدالملک گفت آیا این نصیحت را باید در غیبت ابی محمد
گذاری گفت آری عبدالملک فرمود ای حجاج برخیز حجاج شرمسار و خجل از جای برجست چنانکه ندانست
پای در کجا میگذارد آنگاه عبدالملک گفت یا بن طلحه بگوی ابراهیم گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای
تو حجاج را با آن ظلم و جور و روی بازتافتن از حق و گوش نهادن بر باطل را در حرمین یعنی مکه و مدینه

حکا

 نگونست دادی و میدانی از اصحاب رسول خدای صلّی الله علیه و آله و اولاد مهاجرین و انصار
چگونه مردمی در این دو مکان مقدس جای دارند و حجاج بدستیاری مردم ناسپاس و ارذال شام صبح
روشن را بر ایشان شام نموده و اورا در اقامت حق و ازاحت باطل روئی نیست چون عبدالملک این کلام را
بشنید ساعتی سر بزیر افکند آنگاه گفت ای پسر طلحه آنچه گفتی بدروغ بود و آنچه حجاج در تو گمان میبرد خوان آن
بجای شو همانا بسیار باشد که گمان خیر و خوبی را در آنکس که اهلش نیست میبرند ابراهیم میگوید با حالتی ناخوش
بپای شدم و از بیم و وحشت روزگار در دیدارم تار بود چون روی براه نهادم کی از پاسبانان از
دنبالم بیامد و گفت دست خود را بدامان شفاعت حجاج استوار دار پس در مکانی بنشستم تا عبدالملک
حجاج را بخواند و بسیاری بنجوی با وی سخن راند چندانکه در خود بدگمان شدم و یقین کردم که در حق من سخن
میکند آنگاه عبدالملک مرا بخواند چون بخدمتش روی نهادم حجاج را در صحن سرای بدیدم که از خدمت
عبدالملک بیرون شده بود و چون مرا بدید پیشانیم را ببوسید و گفت خدایت پاداش نیکو کند من گمان
همی بردم که مرا استهزا مینماید چون نزد عبدالملک شدم بفرمود در همان مکان که از نخست جلوس داده
بودم بنشستم و با من گفت ای پسر طلحه باز گوی آیا کسی بر آن نصیحت که با من بگذاشتی واقف شده باشد
گفتم سوگند با خدای هیچکس آگاه نیست و درین سخن جز خدای و رسول خدای و مسلمانان و امیرالمؤمنین را
اراده نکردم عبدالملک گفت حجاج را از امارت حرمین معزول داشتم چه تو این کار را مکروه میداشتی
لکن با او گفتم تو این حکومت را برای او اندک شمردی و از من خواستار شدی که ایالتی بزرگ را در امارت او
گذارم لاجرم امارت عراقین را با او گذاشتم و با او گفتم اینجمله بشفاعت و مسئلت تو میباشد تا ازین پس پیا
در ادای حقوق تو شرایط اهتمام را منظور و مرعی دارد هم اکنون با وی بیرون شو و از صحبتش بمذمت
سخن مکن در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی عروة بن زبیر در بوستانی که بعبدالملک بن حکایت عبدالملک با عروه
مروان اختصاص داشت درآمد و جهانی را سبز و خرم و درختانی انبوه و درهم با گلهای رنگارنگ و
میوهای گوناگون و انهار گذار او از هار و لار او مرغان خوش آواز و گلشنهای دلنواز بدید و دل و جان را
تر و تازه ساخت عبدالملک گفت این بوستان سخت خوش و نیکوست عروه گفت تو از آن نیکوتری
چه فواکه و مأکولات این بوستان بهر سالی فصلی است لکن تو در همه فصول و اوقات مردمان را از
وجود خویش بهره یاب فرمائی   گل همین پنج روز و شش باشد   وین گلستان همیشه خوش باشد
و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی عروة بن زبیر به مجلس عبدالملک درآمد چون مجلس بصحبت جلسا گرم
گشت و هرکس بحکایتی و روایتی زبان برگشاد عروه از برادرش عبدالله حدیث در میان نهاد و همی
گفت ابوبکر یعنی عبدالله چنین کرد و ابوبکر چنین گفت یکتن از حاضران چون تکرار این کنیت بدید با
عروه گفت مادر تورا مباد آیا در حضور امیرالمؤمنین عبدالله را بکنیت همی بخوانی عروه گفت آیا با من چنین

جسارت کنند و گویند مادر ترا مباد با اینکه پسر عجایز جنت هستم و ازین سخن مقصودش این بود که صفیه دختر
عبدالمطلب که عمه خدای صلی الله علیه و آله است جده اوست و عایشه ام المؤمنین خاله اوست و اسماء ذات النطاقین
مادر اوست و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی مردی اعرابی از عبدالملک مسئلت عنایتی نمود عبدالملک
گفت از خداوند بخواه اعرابی فوراً در پاسخ گفت از خدا تعالی سؤال کردم خدای حواله بتو فرمود عبدالملک حکایت عبدالملک با اعرابی
بخندید و او را عطائی بنمود و نیز در آن کتاب مرقوم است که عبدالملک بن مروان آن عطا که در حق مردمان
مقرر بود باز گرفت پس مردی اعرابی بروی درآمد و گفت یا ابا الولید مرا خبر داده اند که نزد تو مالی فراهم است
اگر مال الله است در میان عباد الله تقسیم کن اگر از خود تو است تفضل نمای و با ایشان ببخش و اگر از خود ایشانست
اموال ایشان را با ایشان گذار اگر از تو و از ایشان است همانا در این شراکت با ساعت رفق آنگاه روی بر تافت
عبدالملک گفت امیر در اطلب کنید هرچند در طلبش تعب دیدند او را ندیدند عبدالملک فرمان کرد تا عطایای
مردمان را باز رسانند مکشوف باد از حکایات و کلمات و خطب عبدالملک در این کتاب در مقامات خود مسطور
و در ذیل مجلدات مشکوة الادب نیز بر حسب اقتضای مقام مرقوم و در اینجا نیز چندی مذکور و از این پس نیز
بر حسب مناسبت منظور خواهد شد

بیان مجالس و محافل و محاورات و مکالمات عبدالملک با شعرای روزگار

در کتاب غرر الخصایص مسطور است که روزی نصیب شاعر با عبدالملک بن مروان گفت یا امیرالمؤمنین
مرا دخترانی چند باشند که از سیاهی روی و رورگارم بر ایشان بیفشانده اند یعنی کسی خواستگار اینگونه دختر
نیست و رحمش بر پدر است عبدالملک بخندید و او را چیزی ببخشید و قریب باین حکایت است داستانی که
از زیاد بن ابیه آورده اند که روزی مردی اعرابی را بر مائده خویش بدید که چون شیر دلیر چنگ در لحم و شیر داشت
و با شکم بارگی هرچه دید یکبارگی فرو برد و با این شکم و اینگونه خوردن روئی زشت و چهره نکوهیده داشت
زیاد گفت ای اعرابی ترا چند تن عیال هستند گفت مرا هفت دختر اند که جمال من از ایشان بهتر و خوراک ایشان از
من بیشتر است زیاد بسیار بخندید و گفت لله درک جوابی سخت لطیف آوردی آنگاه فرمان کرد تا برای هر یک
از آن دختران یکصد دینار مقرر و مفروض دارند و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی نصیب شاعر در خدمت
عبدالملک ظرافت و ادب و خردمندی او را بدید گفت هیچ خواهی در شراب با ما منادمت جوئی گفت یا
امیرالمؤمنین لَوْنِي حَائِلٌ وَشَعْرِي مُفَلْفَلٌ وَخَلْقِي مُشَوَّهٌ وَوَجْهِي قَبِيحٌ وَلَمْ اَبْلُغْ مَا بَلَغْتُ مِنْ اِكْرَامِكَ
اِيَّايَ لِشَرَفِ اَبٍ وَلَا كَرَمِ اُمٍّ وَاِنَّمَا بَلَغْتُهُ بِعَقْلِي وَلِسَانِي فَاَنْشُدُكَ اللهَ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَلَّا
تَحُولَ بَيْنِي وَبَيْنَ مَا بَلَغْتُ بِهِ هٰذِهِ الْمَنْزِلَةَ عِنْدَكَ   یعنی رنگم دیگرگون و مویم درهم پیچیده

۴۹۸ واندامم ناخوب ورویم ناخوش است و آن اکرام و احسان که از تو یافته ام و آن مقام که در خدمت تو نایل
شده ام نه بسبب شرافت پدر و نه بکرامت مادر است بلکه بدستیاری عقل و جمال لسان و بیان من است
هم اکنون ترا سوگند میدهم که در میان من این مقام و منزلت که در خدمت تو یافته ام چیزی را حایل مگنی
یعنی چون در خدمت بشرب مصاحبت ورزم و دیدار مرا بسیار چنین کمال ستوده مرا بجمال ناخجسته ام باز
و بسبب معلوم من از مکتوم من چشم میوشی و چون شراب بیاشامم عقل و زبانم را لغزش افتد و چون این دو را
نیز فاقد شوم بیهوده بمانم چون عبدالملک این کلام بلاغت آیت بشنید از مصاحبتش معفو داشت و یکی
از شعرا ایکلام نصیب را در این شعر تضمین نموده است

اَرَی الکَأْسَ تَذْهِبُ عَقْلَ الفَتَی ... فَیَذْهَلُ عَنْ کُلِّ مُسْتَمْتِعِ
وَلَوْلَا اَبْتِهَاجِی بِکُمْ لَمْ اَکُنْ ... لِاَشْرَبَ اَکْثَرَ مِنْ اَرْبَعِ
وَقَالُوا سُرُورٌ فَقُلْتُ السُّرُورُ ... بِاَنْ تَتْرُکُونِی وَعَقْلِی مَعِی

حکایت عبدالملک با ذوالرمه

وهم در آن کتاب مسطور است که از ذکاوت و جودت اشعار ذوالرمه غیلان در خدمت عبدالملک بن مروان
فراوان حدیث میراندند عبدالملک بس دوست میداشت که او را بنگرد و باحضارش فرمان کرد چون در
خدمتش حاضر شد گفت از اشعار خویش قرائت کن ذوالرمه قصیده مذهبه خود را انشا کرده و باین شعر افتتاح نمود

مَا بَالُ عَیْنِکَ مِنْهَا المَاءُ یَنْسَکِبُ ... کَاَنَّهُ مِنْ کُلًی مَفْرِیَّةٍ سَرِبُ

مفری بحر اول دنفر اخشر الخیر بزرگ [illegible]

و چنان بود که هر دو چشم عبدالملک همیشه آب چکان بود و او را گمان رفت که ذوالرمه درین شعر که از سیلان
اشک سخن میکند متعرض اوست سخت در غضب شد و گفت یا بن اللخناء ترا با این سؤال چکار است پس شعر
بر وی ناخوش بگشت و بفرمود از مجلس بیرونش کردند ذوالرمه چندان در پیشگاه عبدالملک اقامت کرد تا دفعه
دوم رخصت دادند تا شعرا بخدمتش درآیند ذوالرمه نیز خود را در میان ایشان درآورد و آن شعر را تغییر داده
وگفت مابال عینی منها الماء ینسکب و قصیده خویش را بعرض رسانید تا باین شعر رسید

کَحْلَاءُ فِی بَرَجٍ صَفْرَاءُ فِی نَعَجٍ ... کَاَنَّهَا فِضَّةٌ قَدْ مَسَّهَا ذَهَبُ

برج سخت سیاهی [illegible] سفیدی

عبدالملک او را جایزه داد و اکرام نمود و گفت اگر این قصیده را در زمان جاهلیت گفته بودند فصحای عرب
آن سجده میبردند وهم در آن کتاب مرقوم است که وقتی جریر بن عطیة الخطفی شاعر مشهور بر عبدالملک درآمد
و این از آن پس بود که مدتها از دریافت خدمت عبدالملک ممنوع بود چه از جریر و شعرش کراهت داشت
و چون درآمد این شعر بخواند

حکایت عبدالملک با جریر

اَتَصْحُو اَمْ فُؤَادُکَ غَیْرُ صَاحٍ ... عَشِیَّةَ هَمَّ قَوْمُکَ بِالرَّوَاحِ

عبدالملک برآشفت و گفت بل فؤادک یا بن اللخناء جریر متحیر و محصور و متوحش و محسور گردید و خایب و مأیوس
بیرون شد و در همین قصیده این شعر را گوید که مانندش گفته نشده است

[illegible] ازاب بنفس

۴۹۹

اَلَسْتُمْ خَیْرَ مَنْ رَکِبَ المَطَایَا ... وَاَنْدَی العَالَمِینَ بُطُونَ رَاحِ

راح جمع راحه یعنی کف دست است

حکایت عبدالملک با [illegible]

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی عبدالملک بن مروان عمر بن ابی ربیعه و کثیر عزه و جمیل بثینه را
انجمن کرده و نیز ناقه که از دراهم بسیار گرانبار بود حاضر نمود و گفت هر یک از شما شعری در غزل بگوید تا شعر
هر یک بدیع تر باشد این شتر و آنچه بر بار دارد از آن او باشد پس جمیل پیش از دیگران این
بیت را معروض داشت

وَلَوْ اَنَّ رَاقِی المَوْتِ یَرْقِی جِنَازَتِی ... بِمَنْطِقِهَا فِی العَالَمِینَ حَبِیبُ

و کثیر عزه گفت

وَسَعَی اِلَی بَعْیبِ عَزَّةَ نِسْوَةٌ ... جَعَلَ الاِلٰهُ خُدُودَهُنَّ نِعَالَا

و عمر بن ابی ربیعه گفت

فَلَیْتَ الثُّرَیَّا فِی المَنَامِ ضَجِیعَتِی ... لَدَی الجَنَّةِ الخَضْرَاءِ اَوْفِی جَهَنَّمِ

عبدالملک گفت ای صاحب جهنم این شتر را با بار برگیر و این ثریا دختر علی بن عبدالله امویه است و او را
سهل بن عبدالرحمن بن عوف زهری در حباله نکاح درآورد و عمر این شعر گفت

اَیُّهَا المُنْکِحُ الثُّرَیَّا سُهَیْلًا ... عَمْرَکَ اللّٰهُ کَیْفَ یَلْتَقِیَانِ
هِیَ شَامِیَّةٌ اِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ ... وَسُهَیْلٌ اِذَا اسْتَقَلَّ یَمَانِی

و عمر بن ابی ربیعه بیاد او اشعار بسیار بگفتی و بنامش تشبیب نمودی حکایت کرده اند که روزی ثریا با عمر بن
ابی ربیعه میعاد نهاد که او را از خود کامیاب کند چون آن وقت دررسید از اتفاق برادر عمر حارث بخفته
بود و ثریا بگمان اینکه عمر است خود را بروی بیفکند چه حارث در جای عمر بخفته بود و حارث چون این دولت
آسمانی را دریافت گفت از من دور شو چه من آن فاسق یعنی عمر نیستم خدای تعالی شما را رسوا کناد ثریا
بازگشت و چون عمر بیامد حارث حدیث خویش را بگذاشت عمر از این حال در کلال و ملال شد و گفت
بعد از این که ثریا خود را بر تو افکند هرگز حاجت بطبیب و استعمال معطرات نیابی حارث گفت بر تو و ثریا لعنت
خدای باد بالجمله عمر بعد از آنکه تایب گردید از جهان برفت و هشتاد سال روزگار سپرد گویند چهل سال به تغزل و
چهل سال به تنسک روزگار نهاد و از این پس بخواست خدای متعال احوال او در مقامش مسطور می شود

حکایت عبدالملک با ارطاة

در کتاب ابن خلکان مسطور است که وقتی ارطاة بن سهیه در خدمت عبدالملک بن مروان درآمد و این ارطاة را
در این جهان سالها بر سر بر چمیده و سرد و گرم گیهان را فراوان دیده و تلخ و شیرین زمان را بسیار چشیده
و زمان جاهلیت و اسلام را دریافته بود و چون در خدمت عبدالملک درآمد عبدالملک را بر دیدار پیری کهن
روزگار دیده ار افتاد و گفت از اشعاری که در باب طول عمر خود گفته بخوان و بخواند

رَاَیْتُ المَرْءَ تَاْکُلُهُ اللَّیَالِی ... کَاَکْلِ الاَرْضِ سَاقِطَةَ الحَدِیدِ

وَمَا تَبْغِی الْمَنِیَّةُ حِینَ تَأْتِی　　عَلَی نَفْسِ ابْنِ آدَمَ مِنْ مَزِیدِ
وَاَعْلَمُ اَنَّهَا سَتَکُرُّ حَتَّی　　تُوَفِّی نَذْرَهَا بِاَبِی الْوَلِیدِ

ازین اشعار باز مینماید که این روزگار غدار ابنای خویش را بخواهد خورد و چنانکه زمین آهن زنگدار را و چون پیک مرگ سبکتاز شود بر فرزندان آدم هیچ چیزی را بر جای نگذارد و هیچ روی نماید تا نذر خویش را با بو الولید بپای گذارد یعنی اگر چند من که ابو الولید هستم و بسی روز شمرده ام و تاکنون از لطمهٔ مرگ آسوده نشسته ام دست تطاول زمانه بر من فرود آید و از شربت ناگوار مرگ بازم چشاند چون عبد الملک این کلام بشنید سخت بترسید چه او را نیز ابو الولید کنیت بود و از طاهٔ از وجنات احوال او باز دانست و از سهو و لغزش خویش خبر یافت و گفت یا امیر المؤمنین کنیت من ابو الولید است حاضران نیز بصدق او گواهی دادند اینوقت از دهشت و خوف عبد الملک قدری بکاست و آثار سروری در چهره اش نمودار ساخت در جلد سیم اغانی مسطور است که وقتی عبد الملک بمدینهٔ طیبه شد و اینوقت ابن المولی که از موالی جماعت انصار بود او را فراوان مدح میراند بدون اینکه یکدیگر را دیده باشند و چون عبد الملک بمدینه در آمد از ابن المولی پرسیدن گرفت و این خبر با بن مولی رسید پس روی بمدینه نهاد و گاهی بمدینه اندر شد که عبد الملک از آنجا کوچیده بود لاجرم ابن مولی از دنبالش را گرفت و او را در ذی خشب ما بین عین مروان و عین الحدید که هر دو بمروان اختصاص داشت دریافت چون عبد الملک او را بدید بدو نظاره میکرد و اینوقت ابن مولی بر اسبی خوب نژاد سوار بود و کمانی از دوش آویخته داشت عبد الملک گفت ابن المولی گفت لبیک یا امیر المؤمنین گفت مرحباً بآنکس که شکر او بما میرسد بدون اینکه از ما با حسان و جایزه بهره یاب شده باشد آنگاه گفت از آن لیلی که این شعر در حقش گوئی خبر باز گوی

وَاَبْکِی فَلَا لَیْلَی بَکَتْ مِنْ صَبَابَةٍ　　اِلَیَّ وَلَا لَیْلَی لِذِی الْوُدِّ تَبْذُلُ

سوگند با خدای اگر این لیلی که بنامش تشبیب کنی آزاد باشد با تو اش تزویج کنم و اگر در شمار کنیزکان باشد او را بخرم و با تو بخشم ابن المولی گفت یا امیر المولی ازین دو هیچیک نباشد سوگند با خدای هرگز حرمت حری و کنیزی را در شعر یاد نکنم قسم بخدای لیلی جز این کمانم که بر دوش دارم نیست و این کمان را لیلی نامیده ام تا بنامش تشبیب نمایم چه شاعر تا بنام محبوبه تشبیب نکند شعرش ملاحت نیابد عبد الملک گفت قسم بخدای این گفتار و کردار تو ظرافتش از همه تو بیشتر است بالجمله ابن المولی آن روز و آن شب را در خدمت عبد الملک بزیست و از اشعار خویش انشاد کرد و او را دستانها بگذاشت آنگاه بمال و جامه بهره یاب شد و بمدینه ایاب گرفت و نیز از جمله حکایات عبد الملک با ادبای عهد خویش در ایامی است که بعد از قتل مصعب بن زبیر بکوفه در آمد و با معبد بن خالد جدلی و پرسش از ذو الاصبع بگذشت چنانکه ازین پیش مذکور شد و این داستان را در جلد سیم اغانی به اندک اختلافی مرقوم داشته اند در جلد نهم اغانی مسطور است که چون این شعر درید بن الصمه را

حکایت عبد الملک با ابن مولی

صبابة یعنی سوزش عشق است

عبد الملک بشنید

جَزَیْنَا بَنِی عَبْسٍ جَزَاءً مُوَفَّرًا　　بِمَقْتَلِ عَبْدِ اللّٰهِ یَوْمَ الذَّنَائِبِ
وَلَوْلَا سَوَادُ اللَّیْلِ اَدْرَکَ رَکْضُنَا　　بِذِی الرِّمْثِ وَالْاَرْطَی عِیَاضَ بْنَ نَاشِبِ
قَتَلْنَا بِعَبْدِ اللّٰهِ خَیْرَ لِدَاتِهِ　　ذُؤَابَ بْنَ اَسْمَاءِ بْنِ زَیْدِ بْنِ قَارِبِ

حکایت درید بن الصمه

لدة الرجل بر وزن عده یعنی همزاد مرد

گفت هیچ بجای نمانده است که درید بن صمه درین شعر خود سلسلهٔ نسب ذواب بن اسماء را بحضرت آدم برساند و مقصود بلاغت این شاعر فا دراست و چون آنکس که قصیده را میخواند باین شعر پیوست و لولا سواد اللیل عبد الملک گفت کاش آفتاب قدری قلیل بپا ئیدی تا درید مقصود ش را ادراک نمودی و هو درید بن الصمه و اسم صمه معویة بن الاصغر بن الحارث بن معاویة الاکبر بن بکر بن علقه و بقولی علقمه بن خزاعة بن غزیة بن جشم ابن معویة بن بکر بن هوازن است و این درید فارسی دلیر و شاعری فحل است و او را اول شعراء فرسان شمرده اند جنگها کرده و فتحها نموده او را شعر عرب داشته اند نزدیک صد غزوه بنهاد و در هیچیک زبون و ذلیل نگشت و زمان اسلام را دریافت لکن اسلام نیاورد و در روز حنین با قوم و عشیرت خویش بمظاهرت و نصرت مشرکین بیرون شد و مردم عرب چون او را میمون النقیبه و درست اندیش میدانستند در غزوات خویش او را همسفر میساختند و از آنچه براندیشیدی اقتباس نمودند مالک بن عوف ایشان را از قبول مشورت او باز داشت تا او را نامی نماند و درید در همین روز حنین در حالت شرک مقتول شد و او را چند تن برادر بود یکی عبد الله است که او را بنی غطفان بکشتند و دیگر عبد یغوث بود که بدست بنی مرة بقتل رسید و دیگر قیس بود که او را بنو ابی بکر بن کلاب از تیغ بگذرانیدند و دیگر خالد است که او را بنو الحارث بن کعب بمقتول داشتند و ما در این جمله ریحانه دختر معدیکرب زبیری خواهر عمرو بن معدیکرب مشهور است و این ریحانه را پدر ایشان صمه اسیر ساخت و از آن پس تزویج نمود و این فرزندان را از وی بیاورد و برادرش عمرو بن معدیکرب درین شعر خویش او را قصد کرده است

اَمِنْ رَیْحَانَةَ الدَّاعِی السَّمِیعُ　　یُؤَرِّقُنِی وَاَصْحَابِی هُجُوعُ
اِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ شَیْئًا فَدَعْهُ　　وَجَاوِزْهُ اِلَی مَا تَسْتَطِیعُ

تاریق یعنی بیدار کردن

و این شعر اخیر را در شواهد مذکور داشته اند و درید را پسری بود که او را سلمه می نامیدند او نیز شاعر بود و وقتی تیری با بی عامر اشعری بیفکند چنانکه بر زانویش رسید و او را بکشت و ستاره رجوزه بگفت اِنْ تَسْئَلُوا عَنِّی فَاِنِّی سَلَمَهْ

اِبْنُ سَمَادِیرَ لِمَنْ تَوَسَّمَهْ　　اَضْرِبُ بِالسَّیْفِ رُؤُسَ الْمُسْلِمَهْ

و هم درید را دختری بود که شعر همی گفت و درباره پدرش درید مراثی کثیره دارد ابو عبیده و کمیت شاعر گفته اند بهترین شعری که در باب صبوری بر نوائب گفته اند این شعر درید است

تَقُولُ اَلَا تَبْکِی اَخَاکَ وَقَدْ اَرَی　　مَکَانَ الْبُکَا لٰکِنْ بُنِیتُ عَلَی الصَّبْرِ

أبى القتلَ إلّا آلُ صِمّةَ إنّهم | أبوا غيرَه والقَدْرُ يجري إلى القَدْرِ
فإمّا ترينا ما تزالُ دماؤنا | لدى واترٍ يشقى بها آخرَ الدهرِ
فإنّا للحمِ السيفِ غيرُ نكيرةٍ | ونلحمُه حيناً وليس بذي نُكْرِ
يُغارُ علينا واترين فيُشتفى | بنا إن أُصِبنا أو نُغيرُ على وِتْرِ
بذاك قسمنا الدهرَ شطرين قسمةً | فما ينقضي إلّا ونحن على شطرِ

و در سبب قتل درید بن الصمه نوشته‌اند که با معاونت بنو جشم و بنو نصر فرزندان معویه با مردم غطفان جنگ در انداخت و بر ایشان نصرت یافت و در آن روز که یوم اللوی نام کردند اموال و مواشی ایشان را براند و چون اندک مسافتی از آن جماعت بعید افتاد گفت در اینجا فرود شوید برادرش درید بدو گفت یا ابا فرعان ترا بخدای سوگند میدهم که در این مکان فرود نیائی چه مردم غطفان از اموال خویش غافل نیستند و این عبدالله را چند کنیت بود بجمله برادرش درید در اشعار خود یاد کرده است ابو فرعان و ابو ذفافه و ابو اوفی بالجمله عبدالله سوگند خورد که ببایست در آن مکان فرود گردد و بهرهٔ خویش را از چهار یک برگیرد و مردمان را بمیهمانی بنشاند و بخورد و بخوراند و اصحاب خویش را بهره خود نایل دارد و لکن در خلال اینحال ناگاه غباری برخاست که از دخان ایشان بزرگتر بود و طایفه عبس و فزاره و اشجع نمایش گرفتند ایشان با دیدبانان خود گفتند نیک بنگر تا چه بینی پس جماعتی را بنام و نشان گفت و باز نمود که در عرق و خوی فرو رفته‌اند گفتند این جماعت اشجع باشند و بچیزی شمرده نباشند دیگرباره چشم بدوخت و گفت گروهی را مانند کودکان بنگرم که سنانهای خود را بگوش مرکب رسانیده‌اند گفتند این طایفه فزاره است دیگرباره نظر کرد و گفت گروهی را نگران هستم همه خونریز و با ثبات چنانکه گوئی کوهی در جنبش است زمین را با قدم میکاوند و نیزه از ابر میگذرانند گفتند این جماعت عبس باشند که مرگ را با خود می‌آورند بالجمله در یکساعت تلاقی فریقین شد و دست بقتال برآوردند در اینحال کمین از مردم بنی قارب از جماعت عبس شدیدی و چالاکی نموده عبدالله بن صمه را بقتل رسانیده و هی بانگ برآوردند که ابو ذفافه یعنی عبدالله مقتول گشت درید چون اینحال بدید بحمایت عبدالله مرکب برانگیخت لکن چاره نساخت و خود نیز مجروح بیفتاد و چون آن جماعت او را نیز کشته پنداشتند بدو نپرداختند و بنهب اموال و قتل رجال روی نهادند هرکس فرار کرد رستگار شد در این حال زهدمان و ایشان پسران حزن بن وهب بن رواحه از طایفه عبس هستند و زهدم و قیس باشند و بقانون تغلیب که هر یک از دو اسم اشهر باشند بنام او تثنیه آورند مثل عمران در حق ابی بکر و عمر و قمران برای شمس و قمر بالجمله زهدمان بر ایشان بگذشت و با کردم فزاری گفت چنان میدانم که درید زنده باشد فرود شو و کارش را بساز گفت سنان بر برده است گفت از مرکب بزیر آی و نیک بنگر تا حرکتی از وی مشاهدت میکنی و نشانی از زندگانی در وی نگران میگردی پس در من نگران شد و من چنان خویشتن را از حس و حرکت نگاهبان شدم که گفت هیهات البته مرده است لکن بدو بر او را باز نمود و بسبب آن طعنه آن خونی که در جوف درید جای کرده

و اسباب زحمت و هلاکت میشد بیرون آمد درید میگوید در این هنگام آثار خفت در خود بدیدم و همچنان بادم تا شب در رسید و با نهایت سستی و نزاری راه سپردم و چندان خون از من روان شده بود که چشم مرا نیروی بینش نبود پس بجماعتی که راه سپار بودند بگذشتم و با ایشان مصاحبت جستم شتری مرا بدید در منده گردید زنی که بر آن برنشسته بود فریاد برکشید از تو بخدای پناه میبرم پس نام و نشان خویش را باز گفتم و آن طایفه از مقام و منزلت من آگاه شدند و خون از من شستند و زاد و توشه و آبی از بهرم مهیا داشتند و باین وسیله نجات یافتم و چنان اتفاق افتاد که کردم فزاری با جماعتی از بنی عبس بسفر حج شد چون بوادی درید نزدیک شدند چهره‌های خویش پوشیده داشتند چه بیمناک بودند در اینحال درید بر ایشان بگذشت چون آن مردم را نشناخت در میان آن مردم همی راه سپرد و از ایشان پرسش گرفت کردم گفت از چه کس پرسش کنی اینوقت درید گفت از تو و از مردم هرگز بدی با او نکنم و با او معانقه کرد و اسب و سلاح بدو هدیه نمود و گفت این در ازای آن کاری است که در یوم اللوی با من بپای برده ابو عبیده را عقیدت چنان است که عبدالله بن صمه را سه نام و سه کنیت است عبدالله و معبد و خالد و ابو ذفافه و ابو فرعان و ابو اوفی و از آن پس که عبدالله کشته شد درید بر مردم غطفان غارت برد و خون برادرش را بخواست و از مردم عبس ساعدة بن مر را بکشت و ذؤاب بن اسماء بن زید بن قارب را اسیر ساخت و بکشت و از بنی فزاره مردی را که جذام نام داشت مقتول ساخت چنانکه در اشعار سابق او و مکالمات عبدالملک اشارت رفت و درید را ابو قره کنیت بوده است و شرح بقیه حال او و برادران او و خونخواهی او و حکایت او با خنساء بنت عمرو بن شرید در اغانی مسطور است و در این مقام بقدر مناسبت مرقوم گردید

کلمات عبدالملک در شعر زهیر

و نیز در جلد نهم اغانی از مداینی روایت کرده است که عبدالملک بن مروان میگفت زبان نمی‌رساند آنکس را که مدح نماید او را چنین شعر که زهیر در مدح آل ابی حارثه گفته است که مالک امور ناس نباشد یعنی دارای رتبت و مقام رفیع خلافت نباشد کنایت از اینکه چنین مدح او را از خلافت روی زمین بهتر است

عَلى مُكْثِريهِم رِزْقُ مَنْ يَعْتَريهِمُ | وَعِنْدَ المُقِلّينَ السَّماحَةُ وَالبَذْلُ

آنگاه عبدالملک گفت زهیر اغنیا و فقرای این جماعت را هیچیک بجای نگذاشت جز اینکه او را در این شعر مدح و وصف نموده است و از این پیش در وصایای عبدالملک با اولادش باین شعر و این کلمات باندک اختلافی اشارت رفت و نیز صاحب اغانی گوید چون عروة بن زبیر بعد از قتل عبدالله بن زبیر بعبدالملک بن مروان بپیوست چنان بود که هر وقت مجلس عبدالملک از دیگران خلوت بودی در اکرام عروه مبالغت جستی لکن اگر وقتی در آمدی که مردم شام نیز حاضر آن مجالس بودند او را خفیف داشتی و این کار بر عروه دشوار افتاد یکی روز با عبدالملک گفت یا امیرالمؤمنین بئس المزورات [illegible] شده باشی چه میهمان خویش را در خلوت حرمت نهی و در محضر جماعت اهانت کنی عبدالملک در پاسخ

[illegible]

کفت لله دّرّ زهیر در آنجا که این شعر میکوید

فَقَرِّي فِي بِلَادِكِ اِنَّ قَوْمًا ... مَتَى يَدَعُوا بِلَادَهُمُ يَهُونُوا

کنایت ازینکه چون در مکان خویش سنکین نشستند در دیکر بلاد سبک برخیزند انکاه عروة خواستار شد که رخصت یابد تا بمدینه مراجعت کند عبد الملک حاجات او را بر آورده ساخت و براجعت اجازت داد ابو الفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی در ضمن احوال فضل بن عباس بن عتبة بن ابی لهب عبد العزی بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف میکوید وقتی فضل بن عباس لهبی بر عبد الملک بن مروان وفود نمود و اینوقت یکی از فرزندان عبید الله بن زیاد در خدمت عبد الملک حضور داشت و فضل بن عباس از اشعار خویش چیزی بعرض رسانید شخص زیادی کفت سوکند با خدای شعری نشنیدم یعنی شعری که لایق شنیدن باشد انشاد نشد چون شب در رسید فضل بن عباس دیکر باره بخدمت بیامد و بایستاد و کفت یا امیر المؤمنین

حکایت عبد الملک با فضل بن عباس

اَتَيْتُكَ خَالًا وَابْنَ عَمٍّ وَعَمَّةً ... وَلَمْ اَكُ شَعْبًا لَا طَرِيقَ لِمُسْتَعْتِبِ

فَصِلْ وَاشْجَاتٍ بَيْنَنَا مِنْ قَرَابَةٍ ... اَلَا صِلَةُ الْاَرْحَامِ اَتْقَى وَاَقْرَبُ

وَلَا تَجْعَلَنِّي كَامْرِئٍ لَيْسَ بَيْنَهُ ... وَبَيْنَكُمُ قُرْبَى وَلَا مُتَنَسَّبُ

اَتَجْدِبُ مِنْ دُونِ الْعَشِيرَةِ كُلِّهَا ... وَاَنْتَ عَلَى مَوْلَاكَ اَحْنَى وَاَحْدَبُ

واشجه رحم بهم در پیوسته

چون زیادی این اشعار کنایت آثار را بشنید کفت سوکند با خدای معنی شعر این است عبد الملک از این سخن واستر سال زیادی در جنک فضل بخندید و صله نیکویش بخشید و دیکر نوفلی از عم خویش حدیث کند که چون فضل لهبی بدرکاه عبد الملک بن مروان وفود داده هزار درهم عطا یافت و از آن پس ولید هیچ نهاد و همان مقدار بدو بذل نمود و چون اصبحی بر مهدی عباسی در آمد و او را مدح نمود مهدی با حاضران کفت کاهی که فضل لهبی عبد الملک را مدح نمود چه عطا یافت چنین شنیده ام که از شعرای بنی هاشم جز فضل کسی بمدح عبد الملک انشاد شعر نموده باشد کفتند ده هزار درهم بدو عطا کرد کفت از ولید چه عطا یافت کفتند او نیز ده هزار درهم بدو بداد اینوقت مهدی بفرمود تا سی هزار درهم باصبحی بدادند از عثمان ابن ابراهیم خارجی مرویست که علی بن عبد الله بن عباس فضل لهبی را با خویشتن بخدمت عبد الملک بسوی شام برد و یکی روز عبد الملک بر شتری بر نشست و حادی او با او بود و بحُدی از بهرش می سرود و علی بن عبد الله نیز بر مرکب خویش سوار و با عبد الملک رهسپار و بغله از بهرش بجنیبت می بردند در اینوقت آن کس که از بهر عبد الملک باواز حدی سرودن داشت این شعر بحدی بخواند

حدب ارباب علم بمعنی مهربانی و ملاطفت است

يَا اَيُّهَا الْبَكْرُ الَّذِي اَرَاكَا ... عَلَيْكَ سَهْلُ الْاَرْضِ فِي مَمْشَاكَا

وَيْحَكَ هَلْ تَعْلَمُ مَنْ عَلَاكَا ... اِنَّ ابْنَ مَرْوَانَ عَلَى ذُرَاكَا

خَلِيفَةُ اللهِ الَّذِي امْتَطَاكَا ... لَمْ يَعْلُ بَكْرٌ مِثْلَ مَا عَلَاكَا

این هنکام فضل لهبی با حادی عبد الملک بمعارضه و بنام علی بن عبد الله باواز حدی در آمد و کفت

يَا اَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ عَلِيٍّ ... سَئَلْتَ عَنْ بَدْرٍ لَنَا بَدِيٍّ

اَغْلَبَ فِي الْعَلْيَاءِ غَلَابِيٍّ ... وَلَيِّنِ الشِّيمَةِ هَاشِمِيٍّ

جَاءَ عَلَى بَكْرٍ لَهُ مَهْرِيٍّ

عبد الملک نظر بعلی بن عبد الله افکند و کفت محتور آل ابی لهب همین است کفت آری و از آن پس چون اسامی مردم قریش را از نظر عبد الملک بکذرانیدند تا با ایشان عطائی که میخواست بنماید چون نام فضل را بدید مردود نمود و کفت علی باو عطا کند و هم در این کتاب مسطور است که عمر بن ابی ربیعه بدرکاه عبد الملک در آمد و در خدمتش رخصت باریافت عبد الملک از نسبش پرسید عمر نسب خویش باز نمود عبد الملک کفت

لَا اَنْعَمَ اللهُ بِعَيْنٍ عَيْنَنَا ... تَحِيَّةَ السُّخْطِ اِذَا الْتَقَيْنَا

مادر تورا ابادا آیا توئی که این شعر کوئی

نَظَرْتُ اِلَيْهَا بِالْمُحَصَّبِ مِنْ مِنًى ... وَلِي نَظَرٌ لَوْلَا التَّحَرُّجُ عَارِمُ

فَقُلْتُ اَشَمْسٌ اَمْ مَصَابِيحُ بِيعَةٍ ... بَدَتْ لَكَ خَلْفَ السَّجْفِ اَمْ اَنْتَ حَالِمُ

بَعِيدَةُ مَهْوَى الْقُرْطِ اِمَّا لِنَوْفَلٍ ... اَبُوهَا وَاِمَّا عَبْدِ شَمْسٍ وَهَاشِمُ

انجح ابن ابی ربیعه یعنی در آنجا که دوری بین عارم بروزن کامل سخت است سجف بفتح اول بمعنی پرده است

خدای تورا الکند که تا چند مادر ملامت توام است آیا در میان دوشیزکان عرب آن بهره و وسعت نبود که بنام ایشان و کام ایشان از بنات عم خود نظر باز کیری عمر کفت یا امیر المؤمنین همانا با پسر عمی که از تو دور و مهجور است تحیتی ناخوش آوردی عبد الملک کفت چنان همی نکرم که از یکونه کردار بر تافته شدی عمر کفت بحضرت خدای تایب شدم عبد الملک کفت چون چنان باشد خدای توبه ات را می پذیرد و تورا جوایز نیک بهره ور میفرماید لکن مرا از آن منازعتی که در مسجد جامع با لهبی کذاشتی خبر کوی چه این داستان را بعرض من رسانیده اند و همی دوست دارم از تو بشنوم عمر کفت در آنروز که در مسجد الحرام با جماعتی از قریش نشسته بودیم ناکاه فضل بن عباس بن عتبه بر ما در آمد و بنشست و سلام براند و با ما روی در روی بود و از اتفاق باین شعر تمثل ورزیدم و او همی بشنید

وَاَصْبَحَ بَطْنُ مَكَّةَ مُقْشَعِرًّا ... كَاَنَّ الْاَرْضَ لَيْسَ بِهَا هِشَامُ

فضل با من روی کرد و کفت یا اخا بنی مخزوم سوکند با خدای آن شهری که چون عبد المطلب در آنجا سکون جوید و رسول خدای صلی الله علیه و آله در آنجا مبعوث شود و رسالت یابد و خانه خدای در آنجا باشد سخت سزاوار است که برای هشام جنبیدن و لرزیدن نکیرد و اشعار از این پست و اصدق از آن قول آن کسی است که این شعر را کوید

اِنَّمَا عَبْدُ مَنَافٍ جَوْهَرٌ ‌‌ ‌ زَيَّنَ الْجَوْهَرَ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ

چون این سخن بگذاشت روی بدو آوردم و گفتم همانا اشعر از صاحب تو کسی است که این شعر گوید

اِنَّ الدَّلِيلَ عَلَى الْخَيْرَاتِ اَجْمَعِهَا ‌‌ ‌ اَبْنَاءُ مَخْزُومٍ لِلْخَيْرَاتِ مَخْزُومُ

گفت سوگند با خدا و ند اشعر از صاحب تو گوینده این شعر است

جِبْرِيلُ اَهْدَى لَنَا الْخَيْرَاتِ اَجْمَعَهَا ‌‌ ‌ اَدَامَ هَاشِمَ لَا اَبْنَاءَ مَخْزُومِ

چون این شعر بشنیدم با خود همی گفتم سوگند با خدای بر من غلبه یافت و چون نگران شدم که رشته کلامش را قطع نمود در وی بطمع افتادم و او را مخاطب کرده گفتم اشعر از او این شاعر است

اَبْنَاءُ مَخْزُومٍ الْحَرِيقُ اِذَا ‌‌ ‌ حَرَّكْتَهُ تَارَةً تَرَى ضَرَمَا
يَخْرُجُ مِنْهُ الشَّرَارُ مَعَ لَهَبٍ ‌‌ ‌ مَنْ حَادَ عَنْ حَدِّهِ فَقَدْ سَلِمَا

سوگند با خدای بدون درنگ روی با من کرد و گفت یا اخا بنی مخزوم اشعر و اصدق از وی این شاعر است

هَاشِمُ بَحْرٌ اِذَا سَمَا وَطَمَا ‌‌ ‌ اَخْمَدَ حَرَّ الْحَرِيقِ وَاضْطَرَمَا
وَاَعْلَمْ وَخَيْرُ الْمَقَالِ اَصْدَقُهُ ‌‌ ‌ بِاَنَّ زَامَ هَاشِمًا هُشِمَا

و در این شعر باز نماید که مختصر مقال و سخن راست و درست این است که هر کس آرزوی مقام و منزلت و مقامات هاشم را نماید در هم شکسته شود عمر بن ابی ربیعه میگوید یا امیر المؤمنین سوگند با خدای چون این شعر بشنیدم آرزو همی بردم که زمینم فرو گیرد لکن همچنان جلادت کردم و خویشتن را از دست نگذاشتم و گفتم یا اخا بنی هاشم اشعر از صاحب تو آنکس باشد که این شعر گوید

اَبْنَاءُ مَخْزُومٍ اَنْجُمٌ طَلَعَتْ ‌‌ ‌ لِلنَّاسِ تَجْلُو بِنُورِهَا الظُّلَمَا
تَجُودُ بِالنَّيْلِ قَبْلَ تَسْاَلُهُ ‌‌ ‌ جُودًا هَنِيئًا وَتَضْرِبُ الْبُهَمَا

چون این شعر بخواندم هستوز در دهان داشتم که چون آتش تافته بر من بر تافت و گفت اشعر و اصدق از صاحب تو گوینده این شعر است

اِخْتَارَنَا اللهُ فِي النَّبِيِّ فَمَنْ ‌‌ ‌ فَارَعَنَا بَعْدَ اَحْمَدٍ قَرَعَا
هَاشِمُ شَمْسٌ بِالسَّعْدِ مَطْلَعُهَا ‌‌ ‌ اِذَا بَدَتْ اَخْفَتِ النُّجُومَ مَعَا

و از این شعر باز نمود که خدای تعالی ما را اختیار کرد و رسول خویش را از میان ما بر انگیخت و دیگر هیچ آفریده را آن استطاعت و بضاعت نیست که با ما چون مردمی را برابری و تفاخر جوید اینوقت جهان روشن در چشم تاریک و سخن در دهانم خشک شد و ندانستم چه جواب دهم و چه پاسخ بیاورم و از آن پس گفتم یا اخا بنی هاشم اگر تو نخواهی بوجود مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله بر ما تفاخر جوئی هرگز در میدان مفاخرت تو جولان نتوانیم داد و عرصه تفاخر بر ما تنگ میشود گفت مادرت ابهاد چگونه بر این مفاخرت مبادرت نجویم سوگند با خداوند اگر تو

باین وجود مبارک منسوب بودی بر من افتخار میورزیدی گفتم براستی سخن بپاراستی در حضرت یزدان استغفار همی کنم همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله موضع فخر و فخار است و یکسر مسرور شدم که در چنین مقام سخنش قطع شد و مرا از پاسخ او برای دیگر عجز و فضیحت نیامد و از پس این محاورات فضل بن عباس اندیشه مناقضت و سخن بمخالفت افکندن افتاد و اندکی تفکر کرده و گفت شعری چند بگفتم مرا از شنیدن چاره نماند و گفتم بگوی تا چه گوئی وی این شعر بخواند

نَحْنُ الَّذِينَ اِذَا سَمَا بِفَخَارِهِمْ ‌‌ ‌ ذُو الْفَخْرِ اَقْعَدَهُ هُنَاكَ الْقُعْدَدُ
اَفَخَرْتَنَا اِنْ كُنْتَ يَوْمًا فَاخِرًا ‌‌ ‌ تَلْقَ الْاُلَى فَخَرُوا بِفَخْرِكَ اَفْرَدُوا
قُلْ يَا ابْنَ مَخْزُومٍ لِكُلِّ مُفَاخِرٍ ‌‌ ‌ مِنَّا الْمُبَارَكُ ذُو الرِّسَالَةِ اَحْمَدُ
مَاذَا يَقُولُ ذَوُو الْفَخَارِ هُنَالِكُمْ ‌‌ ‌ هَيْهَاتَ ذَلِكَ هَلْ يُنَالُ الْفَرْقَدُ

و از این اشعار باز نمود که در فلک گردنده فخر و مباهات خورشید تابنده و نماینده سموات مائیم و هر کس مفاخرت خواهد باید بما افتخار جوید چه رسول خدای از ماست و جمله مفاخر تنها مخصوص بماست چون این شعر بشنیدم زبان و بیانم از کار بماند و از محاورت بلادت یافتم آنگاه گفتم ترا نزد من جوابی آماده را چندی مهلت بده پس چندی تفکر کردم و این شعر بخواندم

لَا فَخْرَ اِلَّا قَدْ عَلَاهُ مُحَمَّدٌ ‌‌ ‌ فَاِذَا فَخَرْتَ بِهِ فَاِنِّي اَشْهَدُ
اِنْ قَدْ فَخَرْتَ وَفُقْتَ كُلَّ مُفَاخِرٍ ‌‌ ‌ وَاِلَيْكَ فِي الشَّرَفِ الرَّفِيعِ الْمَقْصَدُ
وَلَنَا دَعَائِمُ قَدْ بَنَاهَا اَوَّلٌ ‌‌ ‌ فِي الْمَكْرُمَاتِ جَرَى عَلَيْهَا الْمَوْلِدُ
مَنْ ذَا يَقُومُ لَهَا حَاشَى النَّبِيِّ وَاَهْلِهِ ‌‌ ‌ فِي الْاَرْضِ غَطْغَطَهُ الْخَلِيجُ الْمُزْبِدُ
دَعْ ذَا وَرُحْ بِفِنَاءِ خَوْدٍ بَضَّةٍ ‌‌ ‌ مِمَّا نَطَقْتَ بِهِ وَغَنِّ مَعْبَدُ
مَعَ فِتْيَةٍ تَنْدَى بُطُونُ اَكُفِّهِمْ ‌‌ ‌ جُودًا اِذَا هَزَّ الزَّمَانُ الْاَنْكَدُ
يَتَنَاوَلُونَ سُلَافَةً عَانِيَّةً ‌‌ ‌ طَابَتْ لِشَارِبِهَا وَطَابَ الْمَقْعَدُ

و از این اشعار باز نمود که بیرون از مفاخرت و مباهاتی که برسول خدای صلی الله علیه و آله باشد سخن کن و از دیگر جای سخن بران چه ما را نیز در مباهات و کرمات بهرهٔ کافی است هم اکنون از این کار روی بر تاب و بشرب مدام و شنیدن صوت دلارام بپرداز سوگند با خدای ای امیر المؤمنین جوابی مرا باز داد که از آن اشعار سخت تر بود چه این کلمات را چون بشنید گفت یا اخا بنی مخزوم اریک السها و تریني القمر و اصل این مثل این باشد اريها السها وتريني القمرا و ابو عبد الله یزیدی در معنی این کلام میگوید که صاحب کلام مقصودش این است که همی خواهم ترا بر امری خاص دلالت کنم لکن تو از عدم لیاقت و استعداد از دیدار امور واضحه بیچاره هستی و از کارهای بزرگ با امور ناروای بیهوده میپردازی در جواب گفتم اصلحک الله کرمیدانی که خدای عز و جل در باره شاعران

فرماید یقولون ما لا یفعلون کنایت از اینکه سخن ایشان اعتمادی و اعتنائی نیست گفت درست گوئی لکن خدای تعالی یک جماعتی از شعرا را مستثنی داشته است و فرموده الا الذین آمنو و عملوا الصالحات هم اکنون تو از جمله ایشانی همانا در این استثنا اندری لکن بسبب اینکه بشرب و غنا دعوت کردی مستحق عقوبت باشی و اگر از آن جمله نیستی و آنچه گوئی در دل نیز جوئی پس شرک آوردن سخدای از شرب خمر بر تو شدید تر است گفتم اصلحک الله برای کسیکه در طلب بخشش باشد هیچ چیز بهتر از سکوت نیست اینوقت فضل بخندید و گفت استغفر الله و از پیش من برفت عبدالملک از استماع این حکایت چندان بخندید که بر پشت بیفتاد آنگاه گفت یا ابن ابی ربیعة آیا ندانسته بودی که بنی عبد مناف راز بانی گویا است که ترا طاقت مجاورت با آن جماعت نباشد هم اکنون آنچه حاجت داری بخواه پس جمله حوایج مرا برآورد و جایزه نیکو بداد و بوطن خویش باز فرستاد در جلد دوم اغانی مسطور است که عبدالملک بن مروان میگفت هیچ مسرور نمیشوم که هیچیک از مردم عرب که در شمار آبا من هستند و من از ایشان پدید شده ام جز

عروة بن ورد نباشند بسبب این شعر او

وَانِّي امْرُؤٌ عَافِي اِنَائِي شِرْكَةٌ ... وَاَنْتَ امْرُؤٌ عَافِي اِنَائِكَ وَاحِدُ

اَتَهْزَءُ مِنِّي اَنْ سَمِنْتَ وَاَنْ تَرَى ... بِجِسْمِي شُحُوبَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ جَاهِدُ

اُفَرِّقُ جِسْمِي فِي جُسُومٍ كَثِيْرَةٍ ... وَاَحْسُوا قَرَاحَ الْمَاءِ وَالْمَاءُ بَارِدُ

و هم عبدالملک میگفت هر کس گمان کند که حاتم از تمامت مردمان جوادتر بوده است در حق عروة ابن الورد ستم کرده است و این عروه که بمضر بن نزار نسب میرساند در شمار شعرا و فرسان و صعالیک و اجواد زمان جاهلیت و چون مردم صعلوک را رئیس و جامع بود او را عروة الصعالیک لقب کرده بودند عبدالله بن جعفر بن ابیطالب با معلم اولادش میفرمود که این قصیدهٔ عروة بن الورد را که این شعر در آن است با فرزندانم میاموز

دَعِيْنِي لِلْغِنَى اَسْعَى فَاِنِّي ... رَاَيْتُ النَّاسَ شَرُّهُمُ الْفَقِيْرُ

چه بسبب این شعر از اوطان خویش غربت جویند و دیگر در جلد چهارم اغانی مسطور است که چون اسمعیل بن یسار که از این پیش در این کتاب در ذیل شعرای معاصرین آل زبیر بحال او اشارت رفت گاهی که عبدالله بن زبیر مقتول شد و یکباره امور مملکت بحکومت عبدالملک در افتاده بخدمت عبدالملک در آمد سلام براند و در آنجا که شاعران شعر خواندن بایستادندی بایستاد و اجازت انشاد اشعار طلبید عبدالملک گفت یا ابن یسار اکنون که حال بر این منوال برفت یعنی عبدالله بقتل رسید انشاد اشعار جوئی همانا تو مردی زبیری هستی بکدام زبان میخواهی شعر بخوانی اسمعیل گفت یا امیرالمؤمنین شأن من از این مراتب و مقالات فرود تر است و تو از گناهان بزرگ دشمنان خود بگذشتی و من جز شاعری مضحک بیش نیستم اینوقت عبدالملک تبسم نمود و ولید بدو اشارت کرد که بخوان

و این شعر بخواند

اَلَا يَا لَقَوْمِي لِلرُّقَادِ الْمُسَهَّدِ ... وَلِلْمَاءِ مَمْنُوعًا مِنَ الْحَائِمِ الصَّدِي

و همی بخواند تا باین شعر رسید

جَعَلْتَ هِشَامًا وَالْوَلِيْدَ ذَخِيْرَةً ... وَلِيَّيْنِ لِلْعَهْدِ الْوَثِيْقِ الْمُؤَكَّدِ

عبدالملک بهشام و ولید نظر کرد و تبسم نمود آنگاه روی با سلیمان آورد و گفت اسمعیل بن یسار ترا از این امر یعنی خلافت خارج کرد سلیمان چین بر جبین افکند و بخشم و غضب در اسمعیل نگران شد اسمعیل گفت یا امیرالمؤمنین رعایت وزن شعر او را از آن بیت خارج کرد لکن در شعری که بعد از آن شعر است گفته ام

وَاَمْضَيْتَ عَزْمًا فِي سُلَيْمَانَ رَاشِدًا ... وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ مِثْلُكَ يُرْشَدُ

عبدالملک بفرمود دو هزار درهم بدو عطا کردند و بر عطا و جیرهٔ او افزودند و نیز با اولادش بفرمود تا او را بعطا فرستند و از ایشان نیز سه هزار درهم بدو عطا کردند در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که وقتی کثیر شاعر که او را بسبب قصر قامت زب الزباب می گفتند بر عبدالملک در آمد و اینوقت آغاز خلافت عبدالملک بود و در دیدار عبدالملک حقیر نمود و بفراست بدانست و گفت یا امیرالمؤمنین هر کس در پیش نفس خود واسع الفناء شامخ البناء عالی السناء میباشد آنگاه اشعار عباس بن مرداس را که از آن جمله این بیت است بعرض رسانید

تَرَى الرَّجُلَ النَّحِيْفَ فَتَزْدَرِيْهِ ... وَفِي اَثْوَابِهِ اَسَدٌ مَصُوْرُ

فَمَا عِظَمُ الرِّجَالِ لَهُمْ بِزَيْنٍ ... وَلٰكِنْ زَيْنُهُمْ كَرَمٌ وَخِيْرُ

عبدالملک گفت خدای او را بکشد که تا چندش زبانی دراز و عنانی کشیده و جنانی جری و جسور است چنان میفهم که چنان بوده است که خویشتن را ستوده است و بفرمود تا صلهٔ نیکو و جایزهٔ بزرگ در حق کثیر مبذول داشتند و این کثیر را قامتی سخت قصیر بوده است چندانکه طول قامتش بذراع شتر نیز نرسیده و هر وقت در خدمت عبدالملک میشد میفرمود سر فرو بدار تا بسقف نرسد و از این سخن با وی بحکم مهور زید یعنی استهزا مینمود در جلد بیستم اغانی از ابن عایشه مسطور است که چون عبید بن حصین شاعر ملقب براعی این شعر خود را در خدمت

عبدالملک معروض داشت

فَاِنْ رَفَعْتَ بِهِمْ رَاْسًا نَعَشْتَهُمُ ... وَاِنْ لَقُوا مِثْلَهَا مِنْ قَابِلٍ فَسَدُوا

عبدالملک گفت مقصود تو در حق این جماعت چیست گفت صدقات ایشان را با ایشان باز گردانی تا حاجت ایشان را برآورده فرموده باشی عبدالملک گفت این بسیار است گفت تو از آن اکثری عبدالملک گفت بر حسب آرزو و استدعای تو چنان کردم هم اکنون حاجتی از من بخواه که اختصاص داشته باشد گفت همانا حاجت مرا برآوردی عبدالملک گفت حاجتی از بهر خویش بخواه گفت هرگز این کرمت را فاسد نکردانم یعنی این شفاعت را که در حق دیگران کرده ام باین کار مشوب نسازم با اینکه این کرمت ترا که بتوسط من در حق ایشان مقبول داشتی بخواهش دیگر تغییر و فاسد نکنم و نیز در جلد اول اغانی مسطور است که ابو قطیفه عمرو بن الولید از شعرای قریش و از آنان بود که عبدالله بن زبیر او را با مردم بنی امیه بجانب شام بیرون کرد و ابو قطیفه این

این شعر در آن حال بگفت

کلمات عبدالملک با ابوقطیفه

وَمَا اَخْرَجَتْنَا رَغْبَةٌ عَنْ بِلَادِنَا ... وَلٰکِنَّهُ مَا قَدَّرَ اللهُ کَائِنٌ
اَحِنُّ اِلیٰ تِلْکَ الْوُجُوهِ صَبَابَةً ... کَاَنِّی اَسِیرٌ فِی السَّلَاسِلِ رَاهِنٌ

چنان شد که روزی عباد بن زیاد نزد عبدالملک بن مروان شد و با او گفت که خالوی او بد و خبر داده است که عراقین مفتوح شد و چون عبدالملک حب ابی قطیفه را با مدینهٔ طیبه میدانست با او گفت آیا این خبر را که عباد بهاد نمی‌شنوی هم اکنون مدینه از بهر تو خوش و خوب گردید ابوقطیفه این شعر بخواند

اِنِّی لَاَحْمَقُ مَنْ یَمْشِی عَلیٰ قَدَمٍ ... اِنْ غَرَّنِی مِنْ حَیَاتِی خَالُ عَبَّادٍ
اَنْشَا یَقُولُ لَنَا الْمِصْرَانِ قَدْ فُتِحَا ... وَدُونَ ذٰلِکَ یَوْمٌ شَرُّهُ بَادٍ

روایت کرده‌اند که ابن زبیر رخصت داد تا ابوقطیفه بمدینه بازشود و او باز شد و در طی راه وفات نمود و از این پیش در ذیل حالات یزید و ابن زبیر شرح حال ابی قطیفه شاعر اشارت رفت در جلد هیجدهم اغانی مسطور است که وقتی

مکالمه عبدالملک با عمر بن ابی ربیعه

عبدالملک بن مروان با عمر بن ابی ربیعه گفت تو این شعر گوئی

اَاَتْرُکُ لَیْلیٰ لَیْسَ بَیْنِی وَبَیْنَهَا ... سِوَی لَیْلَةٍ اِنِّی اِذاً لَصَبُورُ

گفت آری من گفته‌ام عبدالملک گفت اگر چنین است دوستی ناخوب هستی که او را بگذاشتی و میان تو و او یک بامداد فاصله بود گفت یا امیرالمؤمنین همانا این غدوه از غدوات حضرت سلیمان علیه السلام است که خدای میفرماید غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ در تفسیر نوشته‌اند یعنی حرکت و کشیدن آن بساط در هر بامداد بمقدار یک ماه و در هر شامگاه بمقدار یک ماه بود یعنی شدت سرعتش باین مثابه و مقصود عمر در این سخن اظهار ظرافت و لطافتی است

اشعرای معاصرین عبدالملک

بیان احوال پاره از شعرای روزگار که معاصر عبدالملک بن مروان بوده اند

احوال حکم بن عبدل

اکنون شرح حال پاره از شعرا که در زمان عبدالملک بن مروان بوده اند اشارت میرود خواه در خدمت او اختصاصی داشته اند یا نداشته اند یا در زمان او وفات کرده اند یا پس از وی نیز در جهان بوده اند لکن در خدمت مدح نموده اند و بمجالست او نایل شده اند یا در خدمت حجاج که عامل مخصوص او ست روزگار می نهاده اند و از جمله ایشان حکم بن عبدل بن جبلة بن عمرو بن ثعلبة بن عقال بن بلال بن سعد بن جمال بن نفر بن غاضرة بن مالک بن ثعلبة بن ذودان بن اسد بن خزیمه است در طبقهٔ شعرای مجیدین از جملهٔ مقدمین است و از جملهٔ شعرای دولت امویه بخبث لسان و نکوهیدگی زبان و هجای مردمان نامدار و مردی اعرج و کوژپشت و منزل و منشاء او در کوفه بود و هرگز عصا از کف نمی نهاد و بر ابواب ملوک توقف نمی جست هر حاجتی داشتی بر عصایش برنگاشتی و بایشان گسیل داشتی و ایشان از بیم زبانش هرگز فرستادگانش را معطل و حاجتش را موخر نمیداشتند و آنچه خواستی فورا

بجای

بجای آوردند و فرستاده اش را باز فرستادند یحیی بن نوفل این شعر را در اینباب گوید

عَصَا حَکَمٍ فِی الدَّارِ اَوَّلُ دَاخِلٍ ... وَنَحْنُ عَلَی الْاَبْوَابِ نُقْصیٰ وَنُحْجَبُ
وَکَانَتْ عَصَی مُوسیٰ لِفِرْعَوْنَ آیَةً ... وَهٰذِی لَعَمْرُ اللهِ اَدْهیٰ وَاَعْجَبُ
تُطَاعُ فَلَا تُعْصیٰ وَیُحْذَرُ سُخْطُهَا ... وَیُرْغَبُ فِی الْمَرْضَاةِ مِنْهَا وَیُرْهَبُ

کنایت از اینکه عصای حکم بن عبدل اسدی از تمامت شعرا در خدمت امرا زود تر در آید لکن ایشان را راه نگذارند و اگر عصای موسی علیه السلام آیتی از بهر فرعون بود این عصا از آن عجیب تر باشد چه هرگز سر از اطاعتش باز نکشند و رضایش را بجویند و از سخطش بپرهیزند با لجمله این اشعار در کوفه انتشار یافت و مردمان بخواندند و بخندیدند و از آن پس هر وقت ابن عبدل یحیی را بدیدی گفتی یا ابن الزانیه عصای مرا اسباب مضحکهٔ مردمان ساختی و از آن پس آن کردار را بگذاشت و هر وقتش حاجتی پدید افتاد بتوسط رقاع فرستاد و نیز در جلد دوم اغانی مسطور است که ابوجعفر قرشی حکایت کرده است که حکم بن عبدل را صدیقی نابینا بود و او را ابوعلبه میخواندند و نیز ابن عبدل زمین گیر شده بود اتفاقا شبی این دو دوست موافق از سرای خویش بمنزل یکی از دوستان روی نهادند مردی حمل کرده و کسی عصای ابوعبیده را میکشید در اینحال امیر عسس کوفه ایشان را بی هنگام بدید و هر دو تن را بگرفت و بزندان در افکند چون در محبس محبوس افتادند حکم بن عبدل را نظر بعصای ابوعبیه افتاده که بپهلوی عصایش بود از اینحال بخندید و باین شعر انشاد نمود

حَسْبِی وَحَسْبُ اَبِی عُلْبَةَ ... مِنْ اَعَاجِیبِ الزَّمَانِ
اَعْمیٰ یُقَادُ وَمُقْعَدٌ لَا ... الرِّجْلُ مِنْهُ وَلَا الْیَدَانِ
هٰذَا بِلَا بَصَرٍ هُنَاکَ ... وَبِی یُخَبُّ الْحَامِلَانِ

الی آخرها محمد بن سهل که راویهٔ کمیت بود حکایت کند که وقتی مردی اعرج امیر شرطهٔ کوفه شد و از آن پس نیز مردی لنگ بجای او بنشست اتفاقا روزی ابن عبدل از سرای بیرون شد و او نیز اعرج بود چنان شد که مردی اعرج از امیر اعرج سؤال همی کند پس این شعر با سائل بگفت

اَلْقِ الْعَصَا وَدَعِ التَّخَامُعَ وَالْتَمِسْ ... عَمَلاً فَهٰذِی دَوْلَةُ الْعُرْجَانِ
لِاَمِیرِنَا وَاَمِیرِ شُرْطَتِنَا مَعاً ... یَا قَوْمَنَا لِکِلَیْهِمَا رِجْلَانِ
فَاِذَا یَکُونُ اَمِیرُنَا وَوَزِیرُنَا ... وَاَنَا فَاِنَّ الرَّابِعَ الشَّیْطَانُ

چون این اشعار بامیر شرطه رسید دویست درهم با ابن عبدل بفرستاد و خواستار شد که از وی زبان برگیرد هیثم احمری گوید که چنان روی داد که ابن عبدل اسدی را حاجتی بعبدالملک بن بشر بن مروان افتاد و همی بخدمتش درآمد لکن موقع عرض حاجت نمیدید تا روزی مردی بخدمت عبدالملک آمد و گفت در باب تو خوابی بدیده‌ام گفت باز گوی آن مرد آن خواب را معروض داشت اینوقت ابن عبدل مقام سخن یافت و گفت من نیز خوابی دیده‌ام عبدالملک گفت آنچه دیدی باز گوی و او این شعر بخواند

اغمض

۲ ابوجعفر گوید در روایت دیگر [illegible]

ساکن: سادرا بسین و دال مهملتین و را مهمله یعنی سراسیمه و پریشان و بیباک است

عرجان بروزن غفران جمع اعرج است

اَغفَیتُ قَبلَ الصُبحِ نَومَ مُسَهَّدٍ ... فی ساعَةٍ ما کُنتُ قَبلُ اَنامُها
فَحَبَوتَنی مِمّا اَرَی بِوَلیدَةٍ ... مَغنُوجَةٍ حَسَنٍ عَلَیَّ قِیامُها
وَ بِبَدرَةٍ حُمِلَت اِلَیَّ وَ بَغلَةٍ ... شَهباءَ ناجِیَةٍ یَصِلُّ لِجامُها
لَیتَ المَنابِرَ یَابنَ بِشرٍ اَصبَحَت ... تَرقَی وَ اَنتَ خَطیبُها وَ اِمامُها

میکوید سحرگاهان چنان در خواب دیدم که دختری با غنج و دلال و حسن و جمال با روی ستوده و موی زدوده و بدرهٔ از سیم و زر و استری شهبا بمن عطا فرمودی چون پسر بشر این شعر بشنید کفت اگر این جمله را در بیداری بنگری آیا بشناسی کفت آری چه در بامداد همین روز دیده ام پس وکیل خویش را بخواند و کفت فلان جاریه را بیاور و با ابن عبدل کفت این جاریه همان است کفت این اوست پس بدره و استری نیز بیاوردند و همان کونه سخن بگذاشتند ابن عبدل بر آن قاطر برنشست و راه برگرفت و امیر در بار عبد الملک او را بدید و کفت آیا این جاریه را میفروشی کفت آری کفت بهایش چیست کفت ششصد درهم است پس آن مبلغ را بداد و کفت سوکند با خدای اگر میگفتی هزار درهم است عطا میکردم کفت آیا این سخن در ندامت من کذاری اگر ششش درهم میخواستی میفروختم و وقتی محمد بن حسان بن سعد تیمی زنی از فرزندان قیس بن عاصم را تزویج نمود و آن زن دختر مقاتل بن طلبة بن قیس بود و این زن را مردی از آن طایفه که او را زیاد مینامیدند با محمد بن حسان تزویج کرد چون ابن عبدل بشنید این شعر بکفت

اَبّاعَ زِیادٌ سَوَّدَ اللهُ وَجهَهُ ... عَقیلَةَ قَومٍ سادَةٍ بِالدَّراهِمِ
وَ ما کانَ حَسّانُ بنُ سَعدٍ وَ لا ابنُهُ ... اَبُو المِسکِ مِن اَکفاءِ قَیسِ بنِ عاصِمِ
وَ لٰکِنَّهُ رَدَّ الزَّمانُ عَلَی استِهِ ... وَ ضَیَّعَ اَمرَ المُحصَناتِ الکَرائِمِ

و ازین اشعار باز نمود که پسر حسان را با آن صفات نکوهیده نشاید که خاتون این قوم را بدرا همی معدود با وی کذارند و چون کنیز با او بفروش بسپارند و او را کفو خویش شمارند چون این اشعار کوشزد اهل و عشیرت آن زن کردید همه ازین کار بیزار شدند و پیرامون محمد بن حسان را پره زدند تا او را از وی مطلقه ساختند و بر واسیتی آن زن چون این اشعار بشنید سر از شوی برتافت و با اهل خویش فرار کرفت و آن جماعت در میانه وساطت کرده مالی بدادند و آن زن را آسوده ساختند و این محمد بن حسان در پاره اعمال سواد عامل بود وقتی ابن عبدل در خدمتش عرض حاجتی بنهاد و او مسئولش را با جابت مقبول نداشت ازین روی ابن عبدل این اشعار در حق او بکفت و هم بسیاری در هجو او انشاد ابیات نمود و نیز چنان افتاد که ابن عبدل اسدی روزی از زنیکه بر سکنای فرسش سرای راه میسپرد بشنید که باین شعر ابن عبدل تمثل جوید و بخواند

وَ اَعسِرُ اَحیاناً فَتَشتَدُّ عُسرَتی ... وَ اُدرِکُ مَیسُورَ الغِنَی وَ مَعی عِرضی

ابن عبدل با وی نزدیک بود کفت ای خواهر آیا کوینده این شعر را میشناسی کفت آری ابن عبدل اسدی است

کفت او را بصورت میشناسی کفت نمیشناسم کفت من همانم و من همان کس هستم که کفته ام

وَ اَنعَظُ اَحیاناً فَیَنقَدُّ جِلدُهُ ... وَ اُعذِلُهُ جُهدی فَلا یَنفَعُ العَذلُ
وَ اَزدادُ نَعظاً حینَ اُبصِرُ جارَتی ... فَاُوثِقُهُ کَیما یَکُونَ لَهُ عَقلُ
وَ رُبَّتَما لَم اَدرِ ما حیلَتی لَهُ ... اِذا هُوَ آذانی وَ عَزَّ بِهِ الجَهلُ
فَاُوتِیهُ فی بَطنِ جاری وَ جارَتی ... مُکابَرَةً قِدماً وَ اِن رُغِمَ البَعلُ

و ازین اشعار باز نمود که اغلب اوقات برای سپوز محفوظ کیرم بخصوص هر وقت همسایه خویش را نکرم و چون بیچاره شوم لابد آن ایر پر نفیر را در شکم جار و جاره خویش منزل میدهم هرچند شوهرش را خشم و اندوه فرو کیرد چون آن زن این اشعار بشنید کفت سوکند با خدای که تو نکوهیده همسایهٔ برای جاریه همسایه خود باشی ابن عبدل کفت آری آنچنین است که میفرمائی خصوصا برای آن جاره که شوهرش و پدرش و پسر و برادرش با او باشند و ازین کلمات با آن زن اشارت نمود ابن عیاش حکایت کند که حکم بن عبدل شاعر کوفی وقتی در شهر واسط بر ابن هبیره درآمد و ابن هبیره مردی بخیل بود پس در حضورش بایستاد و این شعر بخواند

اَتَیتُکَ فی اَمرٍ مِنَ اَمرِ عَشیرَتی ... وَ اَعیَی الاُمُورِ المُقطِعاتِ جَسیمُها
فَاِن قُلتَ لی فی حاجَتی اَنَا فاعِلٌ ... فَقَد ثَلِجَت نَفسی وَ وَلَّت هُمُومُها

میکوید برای عرض حاجتی بخدمتت روی نهاده ام اکر بفرمائی حاجت تو را میکذارم هموم و غموم من زایل می شود ابن هبیره کفت اکر جانب اقتصاد و میانه روی کیری حاجتت را بر آورم باز کوی حاجتت چیست کفت در کار حمالهٔ تاوانی بر کردنم جای کرده ابن هبیره کفت چه مقدار است کفت چهار هزار درهم کفت با تو مناصفت میروم کفت اصلح الله الامیر کرچه داری که اکر تمامت کفایت کنی برض تخمه کرفتار شوم کفت مکروه میشمارم که مردمان را باین عادت بدارم کفت تمامت این مبلغ را پوشیده بمن بده و در ظاهر حمیش را منع کن تا مردمان عادت نکنند و کرنه ضرر است چه ایشان را عادت میدهی که هرچه از تو بخواهند یک نیمه اش بستانند ابن هبیره بخندید و کفت افزون از آنچه تو را بذل فرمودیم یعنی دو هزار درهم نزد ما حاضر نیست این وقت ابن عبدل در حضورش بر زانو بنشست و کفت زنش مطلقه باد که اکر کمتر از چهار هزار درهم بکیرد یا اینکه از خدمت تو بیرون شوم کاهی که خشمناک باشم کنایت از اینکه تو را هجو بنمایم ابن هبیره چاره نیافت و کفت این مبلغ را بدو بدهید که نکوهیده دارد چه میدانم خلاف یمین نیست یعنی آنچه عهد و پیمان کذارد بجای آورد ابن عبدل باین کار و کردار آن دراهم را بکرفت و باز شد از اصمعی مروی است که در کوفه زنی دارای مال و جمال بود و بیشتر مردمان مدیون وی بودند و در ادای دیون مسامحت میورزیدند آن زن با ابن عبدل یار و یاوری جست و کفت من زنی بی شوی هستم اکر اموال الا ازین مردم سواد باز ستانی در حباله نکاح تو اندر شوم ابن عبدل در هوای آن تن سیمکون بجهد و جدی تمام قیام ورزید تا تمامت اموال او را بکرفت آنگاه در طلب وفای بوعده برآمد آن زن این شعر بدو نوشت

سیَحْطِبُکَ الَّذی حاوَلْتَ مِنّی ... فَقَطِّعْ حَبْلَ وَصْلِکَ مِنْ حِبالی
کَما اَحْطاکَ مَعْروفُ بْنُ بِشْرٍ ... وَکُنْتَ تَعُدُّ ذلِکَ رَأْسَ مالٍ

محاوله بمعنی جستن است

کنایت از اینکه رشته امید خود را از حباله نکاح من قطع کن چه در اینحال بخطا رفته باشی چنانکه حدیث تو با معروف وعطای ابن بشر نیز چنین بود و این داستان چنین است که ابن عبدل در کوفه نزد ابن بشر میآمد و از وی خواستار بذل وعطا میشد ابن بشر بدو گفت آیا خواهی هم اکنون پانصد درهم بستانی یا سال دیگر در چنین وقت هزار درهم بگیری ابن عبدل همچنان بآن طمع باز میگشت و چون باز میشد ابن بشر بر مبلغ می افزود و همچنان او را باز میگردانید و اینحال بدینمنوال بگذشت تا ابن بشر درگذشت و هیچ عطائی با ابن عبدل ننمود و ابن عبدل در خدمت عبدالملک بن مروان درآمد عبدالملک فرمود بعد از من چه کاری بنو: و تازه آوردی ... گفت زنی از قوم و عشیرت خویش را خطبه کردم و جواب رساله مرا به شعر بنوشت گفت کدام است آن دو بیت ابن عبدل دو شعر مذکور را بخواند عبدالملک بخندید و گفت خدایت لعنت کند که خویشتن را چگونه نومید وا داشتی آنگاه بفرمود دو هزار درهم بدو عطا کردند عبدالملک بن عفار حدیث کند که عمر بن هبیره خواست که ابن عبدل را بغزوی مامور دارد گفت زمین گیرم و از دار و گیر عاجزم پس او را برگرفتند و در خدمت ابن هبیره بر زمین نهادند ابن هبیره بفرمود تا او را عیان کردند مردی اعرج و مفلوج و معیوبش بدیدند لاجرم ابن هبیره او را از غزوه معاف داشت و با خویش بداشت و چون بواسط شد او را با خود ببرد و حکم بن عبدل

این شعر را در این حال بگفت

لَعَمْری لَقَدْ جَرَّدْتَنی فَوَجَدْتَنی ... کَثیرَ الْعُیوبِ سَیِّئَ الْمُتَجَرَّدِ
فَاَعْفَیْتَنی لَمّا رَأَیْتَ زَمانَتی ... وَوَفَّقْتَ مِنّی لِلْقَضاءِ الْمُسَدَّدِ

تهن از باب فرح زمانة بروزن سحابة یعنی زمین گیر شد

و در ایام توقف واسط از تنهائی و بی همخوابگی با ابن هبیره شکایت برد ابن هبیره یکتن از جواری خویش را بدو ببخشید و ابن عبدل در آنشب که آن جاریه را ببسترش در آوردند با سنان آبدار و نیزه خونگذار نه دفعه یا ده دفعه بمیدان کارزار در آمد و جاریه را کامکار و از ضربات عدیده و مواقعات متواتره برخوردار ساخت چون بامداد شد جاریه با دل شاد و خاطر روشن گفت فدای تو شوم بازگوی از کدام مردمی گفت مردی از مردم شام هستم گفت بهذا العمل نصرتم شما را اینگونه هنرمندی و کارگذاری است که همیشه نصرت و فتح یابید ابن کلبی حکایت کند که چون ابن زبیر بر عراق مستولی شد و عمال بنی امیه را از بلدان عراق بیرون نمود ابن عبدل نیز با آنجماعت روی بشام نهاد و در شمار آن مردم درآمد که در خدمت عبدالملک بن مروان

میشدند و او را داستان مینهادند شبی ابن عبدل با عبدالملک گفت

یا لَیْتَ شِعْری وَلَیْتَ رُبَّما نَفَعَتْ ... هَلْ اَبْصُرَنَّ بَنی الْعَوّامِ قَدْ شُمِلُوا
بِالذُّلِّ وَالْاَسْرِ وَالتَّشْریدِ اِنَّهُمُ ... عَلَی الْبَرِیَّةِ حَتْفٌ حَیْثُما نَزَلُوا

ام هـ ر

اَمْ هَلْ اَراکَ بِاَکْنافِ الْعِراقِ وَقَدْ ... ذَلَّتْ لِعِزِّکَ اَقْوامٌ وَقَدْ نَکَلُوا

و از این اشعار آرزوی خویش را در استقلال عبدالملک و ابتذال مردم عراق باز نمود چون عبدالملک این شعر بشنید در جوابش این بیت انشاد کرد و بعضی این شعر را از عبدالملک دانسته اند

اِنْ یُمْکِنِ اللّٰهُ مِنْ قَیْسٍ وَمِنْ جَدَسٍ ... وَمِنْ جُذامٍ وَیُقْتَلْ صاحِبُ الْحَرَمِ
نَضْرِبْ جَماجِمَ اَقْوامٍ عَلی حَنَقٍ ... ضَرْباً یُنَکِّلُ عَنّا غابِرَ الْاُمَمِ

وی نیز باز نمود که اگر خدایش امکان دهد دمار از روزگار مردم عراق و ابن زبیر بر می آورد محمد بن عمر جرجانی حکایت کند که یزید بن عمر بن هبیره روی بکوفه نهاد و بمسجد بنی غاضره پیوست و اینوقت بانگ اذان بنماز بلند گشت یزید بنماز شد و دگر دید مردمان بتماشای موکب او انجمن کرده و زنان بر بامها بر آمده بودند چون نماز خویش را بپای گذاشت گفت این مسجد از کدام جماعت است گفتند از بنی غاضره است یزید

بدین شعر متمثل گشت

ما اِنْ تُرِکْنَ مِنَ الْغَواضِرِ مُعْصِراً ... اِلّا فَقَمْنَ بِساقِها خَلْخالا

زنی از فراز دیوار در پاسخش گفت

وَ لَقَدْ عَطَفْنَ عَلی فَزارَةَ عَطْفَةً ... کَرَّ الْمَنیحِ وَجُلْنَ ثَمَّ مَجالا

یزید آشفته شد و گفت کیست این زن دختر حکم بن عبدل است یزید گفت هل تلد الحیة الا حیة آیا مار می زاید الا مار بچه را و شرمسار بپای خاست عاصم بن الحدثان حکایت کند که شبی ابن عبدل را در استجال کوست و آنچه که بچنبر بود در محفه بسیر و ندامیر پاسبانان او را بدید و گفت کیستی بکار خویش بازشو چه تو نیک میدانی که مردم در دز شب هنگام برای سرقت در محفه حمل نمیشوند آن مرد بخندید و از وی روی برتافت مدائنی حکایت کند که عمر بن یزید اسدی در کار طعام سخت بخیل بود وقتی حکم بن عبدل شاعر بروی درآمد و این وقت عمر مشغول خوردن خربزه بود ابن عبدل بدو سلام داد عمر او را پاسخ نداد و بطعام دعوت نکرد لاجرم

ابن عبدل این شعر را در هجو عمر بگفت

فی عُمَرَ بْنِ یَزیدَ خَلَّتا دَنَسٍ ... بُخْلٌ وَجُبْنٌ وَلَوْلا اَبُوهُ سادا
جِئْناهُ یَاْکُلُ بِطّیخاً عَلی طَبَقٍ ... فَما دَعانا اَبُو حَفْصٍ وَلا کادا

و عمر امیر شرطه حجاج بود وقتی قولنجی او را افسرده کرد و طبیب بروغنی فراوان او را حقنه نمود و آن جمله را در میان طشتی باز گردانید و چون چشمش بر آن افتاد از کمال بخل با غلام خویش گفت با این روغن چکنی گفت دور میریزم گفت این کار مکن لکن روغن را از پلیدیهای دیگر جدا کن و از آن چراغ بیفروز محمد بن سهل که راوی کمیت است حکایت کند ابن عبدل زنی از مردم همدان را خطبه و خواستکاری کرد و او را اتم رباح میخواندند و آن زن به تزویج او سر در نیاورد ابن عبدل برآشفت و گفت سوگند با خدای چنانت رسوا نمایم که هیچ کس

آمند

آهسنک تزویج تو دا نمساید کفت

فَلَا خَیْرَ فِی الْفِتْیَانِ بَعْدَ ابْنِ عَبْدَلٍ ... وَلَا فِی الزَّوَانِی بَعْدَ اُمِّ رِبَاحِ

فَاَبْرِی بِحَمْدِ اللهِ مَاضٍ مُجَرَّبٌ ... وَاُمُّ رِبَاحٍ عُرْضَةٌ لِنِکَاحِ

میکوید بعد از ابن عبدل هیچ خیری و امیدی در جوانان نیست چنانکه بعد از ام رباح نیز خیری در زنان زناکار نباشد سپاس خدای را که حدانم چون سنان رستم و سنان کذار او مجرب و ام رباح که از مردم همدان است خوردن این حدان را آماده و در میدان مواقعه منتظر و نیزه کارزار را سپر ساخته است چون این شعر در میان مردم انتشار یافت از نکاح ام رباح بیزار شدند و آن پیر شد و در مهاجرت ایه پر نغیر بود وقتی جماعت شعرا و ابن عبدل در خدمت حجاج در آمدند و با حجاج کفتند اشعار ابن عبدل همه در هجا و شعری سخت سخیف است ابن عبدل روی به حجاج کرد و کفت کلام ایشان را شنیدی از من نیز بشنو کفت باز کوی پس این شعر خود را بخواند

وَاِنِّی لَاَسْتَغْنِی فَمَا اَبْطَرُ الْغِنٰی ... وَاَعْرِضُ مَیْسُورِی لِمَنْ یَبْتَغِی قَرْضِی

وَاَعْسِرُ اَحْیَانًا فَتَشْتَدُّ عُسْرَتِی ... فَاُدْرِکُ مَیْسُورَ الْغِنٰی وَمَعِی عِرْضِی

و این قصیده را بخواند تا باین شعر رسید

وَلَسْتُ بِذِی وَجْهَیْنِ فِیمَنْ عَرَفْتُهُ ... وَلَا الْبُخْلُ فَاعْلَمْ مِنْ سَمَائِی وَلَا اَرْضِی

حجاج او را تحسین نمود و در آنچه با دیگر شعرا بجایزه امر کرده ده هزار درهم بر وی بفزود با جمله ابن عبدل با بشر بن مروان انقطاع داشت و از وی جوایز سنیه بیافت و در مرکش مراثی کثیره در صفحه روزکار بیادکار بکذاشت و پس از وی از پسرش عبد الملک نیز بفواید جمیله نایل شد

بیان حال هلال بن الاسعر که از شعرای روزکار عبد الملک بن مروان است

هلال بن اسعر

هلال بن اسعر بن خالد بن الارقم بن قسیم بن ناشرة بن سیار بن رزام بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم از شعرای بنی امیه و شاعری اسلامی است ابو الفرج اصفهانی در جلد دوم اغانی کوید کمان همی برم که ادراک دولت بنی عباس را نیز نموده است مردی شدید و عظیم الخلق و اکول و در شمار اکالهای روزکار و فارس و شجاع و شدید البأس والبطش بود و با اینکه بسیار خواره و شکمباره بود در زمان کارزار شکیبائی فرمودی روزکاری بسیار بر شمرده و از آن پس که بلیتهای عظیم بر بهر سرش وارد شده بود بمرد ابو عمرو کوید مردی از قوم و عشیرت او از طایفه بنی ازام ابن مالک همیشه بکار کذاری او و احمال اثقال او و عیال او اشتغال داشت و او را مغیرة بن قبنر میخواندند چون بمرد هلال بن اسعر این شعر در مرثیه او بکذاشت

اَلَا لَیْتَ الْمُغِیرَةَ کَانَ حَیًّا ... وَاَفْنٰی قَبْلَهُ النَّاسَ الْفَنَاءُ

لِیَبْکِ عَلَی الْمُغِیرَةِ کُلُّ خَیْلٍ ... اِذَا اَفْنٰی عَرَائِکَهَا اللِّقَاءُ

و در آن اشعار عدیده از شجاعت و جود و دیکر صفات او مذکور نموده است خالد بن کلثوم کوید چنان بود که هلال بن اسعر بشتر چرانی میشد و چون باز می آمد هرچه نزد اهل و عیالش از ماکول و مشروب موجود بود بتمامت میخورد و دیکرباره باز می کشت و از طعام و شراب چیزی با خود حمل مینداد و تا روزی که بمنزل خویش باز می آمد نه طعام و نه شراب بکار میبرد و او را بهر حال صفتی و خوئی بود ازین روی بصفتی خاص امتیاز نداشت و در روزی سخت کرم هنکام ظهر با شتران خود بود و عصای خویش را بر زمین نصب کرده و کسایش را بر آن آویخته و سر در سایه آن داشت تا از حرارت شمس آسوده باشد در خلال اینحال دو مرد که یکتن از طایفه بنی نهشل و آن دیکر از مردم بنی فقیم و هر دو تن شدید البطش بودند چنانکه از ایشان یکتن را هیاج میخواندند و با مقداری از تمر از بحرین می آمدند بر وی عبور دادند و اینوقت هلال در ناحیه جای کرده بود و ایشان چون بآن شتر ها نزدیک شدند و هلال را بصورت نمی شناختند بانک برکشیدند ای شتر چران آیا تو را شرابی باشد که ما را بیاشامی و کمان همی کردند وی بنده از بعضی طوایف است هلال همچنانکه سر در زیر کسا داشت فریاد برآورد که نزد فلان شتر شوید که در فلان موضع بچنین صفت و علامت است و آن را بخوابانید دو مشک شیر مخصوص بر آن بار کرده اند هرچه خواهید بنوشید یکی از آن دو تن کفت و یحک ای غلام تو خود بشتاب و این شیر را بیاور هلال کفت اکر شما را بشیر حاجتی است خود تان میروید و فرود بیاورید و میخورید ایشان از سخن او برآشفتند و یکتن روی به و کرد و کفت یا ابن اللخنا سخت غلیظ الکلام هستی بپای شو و ما را بسقایت کن و از آن پس جانب هلال کرفت هلال در آنحال که بود با آن کس که او را دشنام داد کفت سوکند با خدای چنین میکرم که بزودی او دستخوش هوان و ذلت کردید و ایشان این سخنان بشنیدند و بدو نزدیک شدند و یکی از ایشان تازیانه بر کفل هلال بزد و هلال در همان حال که بیفتاده بود دست دراز کرد و آنمرد را بکرفت و در زیر ران خود بیفکند و چنانش بفشرد که فریاد برآورد و با رفیقش کفت مرا دریاب که این مرد مرا بکشت آن مرد بدو نزدیک شد هلال او را نیز بکرفت و در زیر ران دیکرش افکند آنکاه کردن هر دو تن را بکرفت و همی سر آن یک را بسر آن یک بزد و ایشان را نیروی امتناع نماند یکی از آن دو تن چون آن دلیری و زورمندی را دید کفت تو هلال باش و ما از کار و کردار تو باکی نیست کفت سوکند با خدای نجم هلال و بدانید که از چنک من رها نشوید مکر اینکه عهد و میثاقی استوار بپای برید که چون ببصره شوید در مربد روید و ببانک بلند از آنچه در میان من و شما کذشته است مردمان را بیاکاهانید آن دو تن بر آنکونه پیمان نهادند و مقداری از خرمای خویش را بدو کذاشتند و ببصره شدند و در مربد بپای شدند و آن داستان را آشکار در مردمان ساختند از کنیف بن عبد الله مازنی حکایت کرده اند که کفت روزی با هلال بودم و از پی شتری میرفتیم و سخت تشنه و مانده شدیم و در اینحال جماعتی از جوانان را در کنار شتران خود بدیدیم چون هلال را بدیدند

از اندام او و قامت او اشتر از پا افتند و دو تن برخاستند و یکی گفت ای بندهٔ خدای هیچ خواهی با ما بمصارعت
میادرت گیری هلال گفت بجز این کار نیاز مندترم گفت چیست گفت شیر و آب خواهم چه بسیار تشنه و مانده
شدم گفت از شیر و آب کامیاب نشوی مگر اینکه با ما عهد کنی که چون سیراب و آسوده شوی با من بکشتی درآیی
هلال گفت من مهمان شمایم و مهمان با میزبان مصارعت نمیجوید اما اگر خواهید آزمایشی کنید در میان شتران
خود هر یک را از جمله شتران قویتر و مهیب‌تر و با صولت‌تر میدانید حاضر کنید و نیز از میان مردان قوی چنگال
خود هر یک را در نیروی بازو و قوت ذراع شدیدتر میدانید بیاورید و نگران شوید اگر دیدید که من با این قامت نارات
و اندام ضعیف سر شتر را بزیر بیاوردم و دست آن مرد نیرومند را به دانش بسوختم و هر چند امتناع ورزیدند چاره
نتوانند بخواهید دانست که با من مصارعت توانید کرد و اگر نگران شدید که این کار را بپای بردم معلوم توانید
کرد که مصارعت با شما کاری بس هموار است چون آن مردم این سخن بشنیدند سخت در عجب شدند و شتری
سخت هائل و مهیب و ناهموار و درشت خوی و درشت اندام را از میان اشتران انتخاب کردند و بیاوردند و
جماعتی نیز بیامدند و یکی از شیوخ ایشان نیز حاضر شد هلال دست برآورد و کلهٔ شتر را بگرفت و چنانش بفشرد که شتر
از حلقوم ناله و صدا برکشید و ذلیل و مقهور فریاد برآورد آنگاه هلال گفت هر کس را که شما میخواهید و انتخاب می‌کنید
دستش را بمن بدهید تا در دهان این شتر فرو دوانم آن شیخ چون اینحال بشگفت را بدید گفت ای قوم از این شیطان
دست باز دارید و دوری گیرید سوگند با خدای تا امروز هیچوقت ندیده بودم که این شتر اینگونه ناله و نفیر برآورد هرگز
با این شیطان متعرض نشوید آنجماعت خاموش شدند و همی نگران کام سپردن هلال بودند و از طول اعضایش
در عجب بودند تا از دیدار ایشان ناپدید شد و نیز از هلال روایت کرده اند که وقتی بمدینه درآمدم و در اینوقت
مردی از آل مروان در مدینه حکمران بود و من شتران خود را بارها که از تجار حمل کرده بودم فرو همی نهادم ناگاه
مردی دست مرا بگرفت و گفت فرمان امیر را اجابت کن گفتم وای بر شما اینک اشتران من و احمال آنها در میان است
کفشها ضامن شتر و امانت تو هستیم تا بصاحبانش باز رسانی چون این سخن بشنیدم گفتم پس امیر را با من چه حاجت
باشد که خدایم فدایش گرداند اینوقت نگران شدم و مردی زرد چهره و شدید الخلقه و درشت اندام و قوی گردن
که هرگز مانندش ندیده بودم در کنارش بدیدم هیچ ندانستم طولش بیشتر است یا عرضش پس امیر با من گفت این
عبد را که نگران هستی هیچکس را در مدینه بجای نگذاشته جز آنکه با او بکشتی درآمده و او را بر خاک افکنده و شنیدم که ترا
قوتی بکمال است و همی خواستم که خدای او را بدست تو بر زمین اندازد تا کینهٔ عرب را از وی باز جوئی گفت خدای مرا
بفدای امیر گرداند همانا از راه رسیده ام و سخت خسته و مانده و گرسنه ام اگر امیر عنایت فرماید و مرا مهلت گذارد
که بارهای شتران را فرو گذارم و امانت تجار را باز دهم و یک امروز را بیاسایم بامدادان ناظر فرمان امیر با عوانان
خود فرمان کرد که با وی بروید و او را در فرو نهادن بار و رد امانات بار و رد امانت تجار معین و یار شوید
و از آن پس مطبخش درآورید و از طعامش سیر سازید آنجماعت آنچه بفرمود بجای آوردند و من آن روز و آن شب را

در کمال راحت باشکم سیر و خاطر خرم بیاسودم و بامدادان بگاه بدرگاهش درآمدم و اینوقت جبهٔ پشمینه و طیلسانی از
پشم بر تن داشتم لکن ازاری بر میان نداشتم و با عمامهٔ خویش میانم را استوار ساخته بودم پس سلام بگذاشتم و پاسخ
بیافتم امیر با آن زرد اصفر گفت بمصارعت او برخیز همانا نگران هستم که خدایت بدست وی خاکسار کرداند آن مرد گفت
ای اعرابی میانت را با بندی محکم بربند طیلسان خود را برگرفتم و بر میان بربستم آن زرد گفت هیهات چون من
با وی درآویزم و بر میانش دست بیفکنم این طیلسان را دوام و ثباتی نیست گفتم سوگند با خدای مرا ازاری
نباشد امیر فرمود تا ملحفه بیاوردند که هرگز مانندش ندیده بودم پس میانم را بدان استوار ساختم و جبه را بیفکندم
آنگاه آن عبد زرد چهر بر پای شد و همی گردن بکشت تا مرا بفریبد و بزمین افکند و من مضطرب و بیمناک
بودم و ندانستم با وی چکنم در اینحال یکدفعه بمن نزدیک شد و چنان ناخنی بر سرم و روم بیفکند که گمان بردم تکمه در اسم
سگست سخت دردناک شدم و از این کردار خشم گرفتم و در اندام و اعضای او همی نظر کردم از سرش هیچیک را
کوچکتر نیافتم و شست خویش را بر صدغ او و دیگر انگشتان خود را در بن گوش دیگرش در انداختم و چنانش فشار
دادم که همی فریاد برکشید که مرا بکشتی مرا بکشتی چون امیر آنحال بدید گفت سر این عبد را در خاک بمال گفتم این
فرمان تو بر من است سوگند با خدای پیشش را در خاک فرو برده و مانند کسیکه از هوش بیگانه شده باشد بیفتاد و امیر چندان
بخندید که بر پشت بگشت آنگاه بجایزه و صله و کسوه مسرور و مفتخرم ساخت پس بمنزل خویش باز شدم چنان بود
که مردی با بنی جلان پیوسته بود و او را عبید بن جری می گفتند وقتی بسبب مناقشتی هلال را ضربتی بزد و چنانکه
او را از حذار و خونین ساخت هلال نزد بنی جلال بشد و گفت صاحب شما مرا بدین حال درآورد هم اکنون
حق مرا از وی باز جوئید آن جماعت او را تهدید کردند و براندند هلال بیرون شد و گفت زود است که این کار را
سزائی در کنار آید و بیلاد قوم خود درآمد و زمانی دراز بر این مقدمه برگذشت چندانکه آن امر و آن کار را
فراموش کردند تا چنان افتاد که عبید بن جری راند در وقتی نام موضعی است از بلاد بنی مالک قدوم افتاد و
اینوقت آنچه را در میان او و هلال بگذشته بود بخاطر آورد و سخت بر خود بترسید و از بزرگترین مردم آن انجا
سؤال کرد گفتند معاذ بن جعده بن ثابت بن زرارة بن ربیعه بن سیار بن رزام بن مازن است عبید بجدت
او روی نهاد و او را در آنجا نیافت پس جامهٔ خود را بطناب خیمه اش بربست و در آنوقت قانون آن بود که
هر کس چنین کردی بر صاحب خیمه لازم افتادی که او را پناه دهد و دادش را بجوید پس در میان مردم
قبیله شیوع یافت که مردی با آل معاذ بن جعده پناهنده شده است و از آن پس عبید با خاطر آسوده بجانبی
برفت تا آب بیاشامد اتفاقا و رود هلال و اشتران او با ورود او توافق جست چون هلال او را بدید بیاد
ضربت او بیفتاد و از رسنجار او بمعاذ بن جعده مستحضر نبود پس در طلب چیزی برآمد که عبید را بآن مضروب
دارد چیزی نیافت پس آنچوبی را که خیمه بدان بپا کنند از روی اشتر بارکش برگرفت و چنانش بر سر بکوفت که
مانند مردگان بیفتاد در اینحال همی گفتند هلال بن اسعر جار معاذ بن جعده را بکشت هلال از بنی جعده که بنی عمش

بودند خشمناک شد و خواست تا بر راحلهٔ خود سوار شود در اینحال خوله دختر یزید بن ثابت برادر بنی جعدة بن
ثابت که جدهٔ ابی التفاح زهید بن عبد الله بن مالک و مادر پدرش بود پیاده و خود را بر جامه هلال بیاویخت
و گفت ای دشمن خدای پناهنده ما را الحبشی سوگند با خدای از تو دست ندارم تا مردمان ما فرا رسند هلال میگوید
آن عجوز ما هنوز از دست نگذاشته بود همی خواستم بر سرش فرو کوبم لکن فرتوتی و خویشاوندی او را از خاطر گذرا
نیدم و از آن اندیشه فرونشستم اما با پای خویش چنانش بزدم که گامی چند دور افتاد و بر ناقه خود سوار و روی
بفرار نهادم و از آنسوی معاذ بن جعده با برادران دیگرش که در آن هنگام نه تن بودند و عبد الله بن مالک که شوهر دختر
معاذ جعده و پسر عمهٔ ایشان نیز خوله دختر یزید بن ثابت و با ایشان همه عنان و یکزبان بود در پایان آن روز بیامدند
و داستان عبید جلانی ما که در آنحال رنجور و بیمار بیفتاده بود بشنیدند و استفسار کرده مستحضر شدند و آن نه برادر
با عبد الله بن مالک و ده نفر از غلامان خویش سوار شدند و این برادران در شدت خلق و کمال نجدت و شهامت
چون کوهی پرشکوه می نمودند و آن غلامان از ایشان شدیدتر و دلیرتر بودند و هر گزی تیری از شست ایشان بخطا نشستی
و این بیست تن از دنبال هلال راه بر گرفتند و از آنسوی هلال آن روز و آن شب را یکسره فرار نمود و شتابنده
کوه و دشت مینوشت و چون بامداد شد خاطرش برآسود و یقین کرد که از این باعث یک دور افتاده و ایشان را
بدو دست نیفتد لکن آنجماعت همچنان شتابان تاختند و چون شب بکران بردند اثر قدمش را دریافتند چه بسبب
بزرگی قدمش اثرش بر هیچکس مخفی نماند و چون مقداری از روز برآمد این بیست تن با تیر و کمان و تیغ و سپر او را
دریافتند چون هلال اینحال بدید فریاد برکشید ای بنی جعده شما را بخدای سوگند میدهم که مرا که پسر عم شما هستم در ازای
خون مردی غریب خون مریزید و او را گمان میرفت که جلانی مرده است با اینکه مرده بود بالجمله ایشان فرا رسیدند و
او را بگرفتند آنگاه معاذ گفت سوگند با خدای اگر بدانم که مرد جلانی مرده است یکساعت تو را مهلت نمی نهادیم
و بقتلت میرسانیدیم لکن او را زنده بگذاشتیم و باز آمدیم هم اکنون دوستدار قتل تو نیستیم مگر اینکه با ما از در امتناع
در آئی و تا حال پناهنده خویش را ندانیم آسیبی بر تو نیاوریم اما هلال را این مقال اثر نکرد و بقتال درآمد و از اطاعت
و انقیاد سر برپیچید معاذ با یاران خویش گفت نه او را به تیر و نه بشمشیر گیرید لکن با سنگ و چوبش بیازارید تا ماخوذش
دارید ایشان همی سنگ بروی پران کردند و با چوب و چماقش آزار دادند چندانکه از یکدستش سه انگشت و از دست
دیگرش دو انگشت بشکستند و دو ضلع از اضلاعش را درهم کوبیدند و زخمها بر سرش فرود آوردند و از چند جای
بشکستند و با زحمت زیادش ماخوذ داشتند و هر دو پایش را بند بر نهادند و او را با این حال بر شتری بیفکندند و تا
وقتی راه شمردند و نزد آن مرد جلانی بیفکندند و با او و خویشاوندانش گفتند وی را ببلاد خود ببرید و در کارش
حادثه مینگرید تا معلوم شود با صاحب شما یعنی عبید چه کرده اگر بمیرد او را بکشید و اگر زنده بماند ما را اعلام کنید تا
بتکلیف خویش کار کنیم و او را بجای خود حل دهیم مردم جلانی زبان بستایش ایشان سخن آغاز کردند و گفتند ذمت خود را
وفا کردید خدای شما را جزای نیکو دهاد ما بیمناک هستیم که اگر هلال را با خود نگاه داریم در زمستانها دور شویم قوم و عشیرت

شما او را از دست ماخوذ دارند معاذ گفت من خود او را با شما حمل میکنم و شما را مشایعت مینمایم تا ببلاد خود اندر شوید
پس هلال را بهمان بستند و حال بر شتری بیفکندند و خواهر هلال حبابه بنت اسعر نیز با برادر برنشست و هلال همی گفت
که بنو جعده مرا کشتند و خواهرش شربتی از بهرش بیاورد تا بیاشامید و گفت این شربت با خون باندرون شود چه
از آن ضربتهای بنی جعده که بدنش را آسیب افتاده بود بالجمله چون بادانی بلاد بکر بن وائل رسیدند مردم جلانی
با معاذ و اصحابش گفتند ادام الله عزکم همانا آنچه باید وفا کردید و آنجماعت باز شدند و از آنسوی هلال در اینمدت
با آنجماعت چنان همی نمود که بهر شب بیت و دفعه بیرون همی شود و راه میرود و قضای حاجت میکند چون عبید جلانی
مرض سنگین شد و هلال هم بگرفت که در آن شب یا بامدادش بمیرد بعادت خویش با همان بند که بر پای داشت
بیرون شد و چنان نمود که مگر بقضاء حاجت شود و کساء خویش را در آن شب تار بر عصای خویش برکشید و آنوقت
با تمام زورآوری و نیرومندی آن بند آهنین را که بر پای داشت درهم شکست و پیاده چون مرغ تیزپر زمین در نوشت
چه از جمله مردمان بهر طریق و راه آگاه بود و پس از طریقی مخصوص که خود میدانست و هیچکس را علم نبود راه پیمود
تا بمردی از بنی اثاثة ابن مازن که او را سعد بن یزید بن طلق بن جبلة بن اثاثة بن مازن میخواندند پیوست سعد او را بر
ناقه که لطوة نام داشت برنشاند هلال راه بگردانید و از بیم مردم بنی مازن که او را از دنبال بیایند و ماخوذ دارند
روی بجبال قیس بن عیلان نهاد و سه شبانه روز یکسره راه پیمود و روز چهارم فرود شد و آن شتر را بکشت و جز
اندکی جمله را بخورد و آنچه ماند برگرفت و برفت تا ببلاد یمن پیوست و زمانی در آنجا درنگ ورزید و این در زمانی
بود که حجاج حکمران عراق بود و از آنطرف چون آنجماعت بکر بن وائل که در بصره جای داشتند خبر هلال و فرار
و نجات او را بشنیدند در خدمت حجاج بعرض و داد انجمن کردند و داستان هلال و کشتن او صاحب ایشان را
باز نمودند حجاج بعبد الله بن شعبة بن العلقم که در اینوقت عریف و کارگذار تمامت بنی مازن بود پیام فرستاد
که یا هلال را بما فرست یا مترصد عقاب و نکال باش عبد الله بن شعبه در پاسخ حجاج آن حکایت را از بدایت تا
نهایت بگذاشت و باز نمود که آنچه باید با وی فرود آوردند بجای آوردند چون حجاج از چگونگی حال با خبر شد با جماعت
بکر بن وائل گفت خدای جز بیهای شما را بخاک بمالد همه شاهد باشید که من هر خویشاوند و هر کس که بهلال نزدیک
باشد و هر عزیزی را امین داشتم و نیز منع مینمایم که اگر کسی را در عوض او بگیرند یا در طلب او برآیند تا گاهی که جماعت
بنی بکر خودشان بدو دست یابند یا هلال پیش از آن بمیرد و از آن سوی چون هلال در بلاد یمن در افتاد شعری
چند بگفت و بجماعت بنی ندام بن مالک بفرستاد و ایشان را عتاب کرد و حقوق خود را با ایشان بزرگ شمرد و از
قرابت خود باز نمود و این از آن بود که سایر مردم بنی مازن قیام ورزیده بودند که آن خون را حل نمایند و دیه آن
مرد را بگذارند اما معاذ میگفت سوگند با خدای رضا نمیدهم که پناهنده مرا بهای یک خون دهند بلکه باید دیه دو خون
گذارند و اگر هلال نیز بخواهد امان یابد باید دیه یک خون دیگر بگذارد و چون هلال بشنید آن اشعار
بگفت و از آن جمله است

بَنِي مَازِنٍ لَا تَطْرُدُونِي فَإِنَّنِي　　أَخُوكُمْ وَإِنْ جَرَّتْ جَرَائِرَهَا يَدِي
وَلَا تُثْلِجُوا أَكْبَادَ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ　　بِتَرْكِ أَخِيكُمْ كَالْخَلِيعِ الْمُطَرَّدِ

خالد بن کلثوم حکایت کند که چون هلال را با ولیاء جلانی گذاشتند تا اورا در عوض صاحب خود بقتل رسانند آنجماعت اورا در بندهای آهنین درکشیده بودند در اینحال مردی که اورا حیند نام بود واز هلال کین دیرین داشت وقت را غنیمت شمرد و گفت سوگند با خدای بدو شوم و در چنین حالش دستخوش نکوهش دارم و بدشناماش برشمارم پس نزد هلال شد و هر سخنی زشت و دشنامی فاحش که توانست بدو بگذاشت هلال بهر سوی نگران شد سنگی باندازه مشت بدید و برگرفت و برصورتش بزد چنانکه بر پیشانیش رسید واز گوشت و پوست سر و چهره اش مقداری ببرید آنگاه سنگ را دور افکند و گفت قصاص خویش را بنگر و به

خواندن این شعر شروع نمود

أَنَا ضَرَبْتُ كَرِبًا وَزَيْدًا　　وَثَابِتًا مَسَسْتُهُمْ دُوَيْدًا
كَمَا أَفَاتَ جَنَّةً عُبَيْدًا　　وَقَدْ ضَرَبْتُ بَعْدَهُ حُنَيْدًا

و اینجماعت را که در این شعر نام برده تمامت از بنی رزام بن مازن هستند و بجمله دستخوش ضرب و قتل هلال شدند بالجمله چون مقام هلال بدین بطول انجامید تمامت مردم بنی مازن بسوی بنی رزام ابن مازن که طایفه هلال و معاذ بن حیدة که جلانی مقتول را جار داده بود دهشت کردند و گفتند همانا با سر عم خود طریقی ناستوده پیموده و در طلب خون جار خویش از حد خویش بیرون تاخته‌اید هم اکنون آنچه در دیه مقتول خواهید بشما حمل کنیم پس دهیم بن المنهال بن حذیمة بن شهاب بن اثاثة بن ضباب بن حجیة بن کابیة بن حرقوص بن مازن آنچه را که معاذ بن حیدة برای خون جار خویش میطلبید بدو حمل کرد و رعایت عزت و مکانت اورا در عشیرتش مرعی داشت و معاذ درین خونبها سیصد شتر طلب میکرد و هلال در این باب شعری چند بگفت و دیهم را ستایش نمود معتمر بن سلیمان گوید از هلال پرسیدم مقدار اکل تو تا بچه میزان رسید گفت وقتی گرسنه شدم شترم با من بود پس آنرا نحر کردم و چندان از آن بخوردم که افزون از آنچه بر پشت خویش حمل دادم نماند و چنان شکم آکنده شد که خواستم با زنم مقاربت ورزم ممکن نشد زوجه‌ام گفت ویحک چگونه توانی با من نزدیک شد با اینکه یک شتر در میان من و تو فاصله است یعنی آنچه شکم را مملو داشته که بمن نتوانی پیوست معتمر گفت چون این مقدار بخوری تا چند مدت ترا کافی است گفت چهار روز و پنج روز اصمعی حدیث کند که شیخی از بنی مازن با من حکایت کرد که وقتی هلال بسرای ما در آمد و آنچه در سرای ما بود بخورد ناچار بهمسایگان فرستادیم و مقداری نان بقرض آوردیم چون نگران شد که نان از پس نان بیاورند گفت گویا نزد همسایگان فرستاده‌اید هم اکنون باز گوئید آیا سویق یعنی آرد نیم کوب جوین دارید گفتم آری پس انبانه بزرگ و طویل که از پشت آکنده بود با سبوئی از خرمه و بیاوردیم هلال آن سویق را

بجله فرو ریخت و آن نبیذ را نیز بر آن سویق بریخت و خمیر کرد و جمله را تا بآخر بخورد مدائنی حکایت کند که هلال بن اسعر بر مردی از بنی مازن که در بصره جای داشت بگذشت و اینوقت از پستان اورطبی فراوان در زورقها جای داده بسوی می آوردند پس هلال در زورقی کوچک بنشست و آن زورق را از خرما بیاکنده و بوریا بر آن پوشش کرده بودند با آن مرد گفت یابن عم اجازت میدهی ازین خرما بخورم گفت آری گفت آنچند هست که مرا کافی باشد گفت آری هلال در صدر زورق بنشست و همی بخورد تا از آن خرما هیچ بجای نماند و برخاست و برفت و چون بوریا را از زورق برگرفتند مملو از هستوی خرما دیدند وقتی از هلال پرسیدند که اعجب ماکولات او چه بود گفت دویست گرده نان و سه من نمک صدقة بن عبید مازنی حکایت کند که چون داماد شدم طعامی ترتیب دادیم و ده قدح چوبین بزرگ از گوشت شتر آکنده ساختیم و در خوان طعام بگذاشتیم اول کسیکه در آمد هلال بن اسعر مازنی بود پس قدحی در حضورش بگذاشتیم هلال چون شیر تیز چنگال باول حمله آن ترید را بخورد قدحی دیگر پیش نهادیم همچنان بخورد قدحی دیگر آوردیم تا به آخر برفت تا گاهی که آن ده قدح ترید را بتمامت ماکول داشت پس آب طلبید مشکی بزرگ از نبیذ بیاوردیم دهان مشک را در دهان نهاد و بجمله را در شکم فرو ریخت و برخاست و برفت و ما ناچار دیگر باره بترتیب و تدارک طعام بپرداختیم ابو عمرو بن العلا گوید هلال را در آنحال که مرده بود بدیدم و اورا در زمان زندگی ندیده بودم و هیچکس را بر سریر خود از او دراز بالاتر نیافته بودم والله تعالی بحقایق الامور اعلم

بیان احوال حارث بن خالد مخزومی که از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان است

احوال حارث بن خالد

حارث بن خالد بن العاص بن هشام بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و مادرش فاطمه دختر ابوسعید بن الحارث بن هشام و مادر فاطمه دختر ابو جهل بن هشام است و چنان بود که عاص بن هشام جد حارث بن خالد در روز بدر با جماعت مشرکین بیرون تاخت و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام اورا بقتل رسانید مصعب بن عبد الله روایت کند که وقتی ابولهب با عاصی بن هشام بده شتر مقامره نمودند و ابولهب آن شتران را از وی ببرد و نیز ده شتر دیگر بقمار گرو نهادند و همچنان ابولهب از وی ببرد و بدینگونه ده شتر دیگر بقمار نهادند تا به پنجاه شتر جمله را ابولهب غالب گردید و پس از آن در سایر اموال عاصی بن هشام مقامره نمودند و ابولهب بتمامت را بجز و ببرد چندانکه هرچه عاصی را بود ببرد و هیچش بر جای نگذاشت عاصی چون این حال بدید ناچار با ابولهب گفت ای پسر عبد المطلب چنان می نگرم که این اقداح مقامرة با تو عهد و پیمان نهادند و هم سوگند و حلیف شده‌اند اکنون بیا بدان شرط قماری بیازیم که هریک مغلوب شدیم بنده آن یک باشیم ابولهب پذیرفتار شد

و نیز بروی غالب آمد لکن مکروه میشمرد که اورا به بندکی خود بربرد و بنو مخزوم را خشمناک سازد پس نزد ایشان شد و کفت ده شتر بفدیه عاصی دهید و از بندکی آزادش فرمایید کفتند سوکند با خدای اکرچند و بر باشد و آن جانوریست از کربه کوچکتر که بپارسی ونک نام دارد بفدیه او ندهیم چون ابولهب این سخن بشنید او را به بندکی ببرد و بچرانیدن شتران خویش بداشت و براینحال ببود تا جماعت مشرکین در وقعه بدر خروج کردند و بقولی او را بعمل آهنکری بداشت تا کاهی که مشرکان خروج نمودند و چون ابولهب علیل بود عاصی را بدل کردانید و شرط نهاد که اکر زنده باز شود آزاد باشد اما امیرالمومنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه او را بکشت بالجمله حارث بن خالد یکی از شعرای قریش است و او بمذهب عمر بن ابی ربیعه رفتی و جز بغزل سرائی زبان بشعری برنکشودی نه کسی را مدح و نه کسی را هجا راندی و بهوای روی تابان و موی پیچان و خرام دلارام عایشه بنت طلحة بن عبید الله که لطیف تر از نور و بدیع تر از حور و تابنده تر از هور بود سری پر شور و خاطری مسرور داشت و اشعار خود را بنام آن کوهر دریای صباحت و ملاحت انتظام میداد و در میان مردم قریش مردی صاحب قدر و خطر و منظر بود و برادرش عکرمة بن خالد المخزومی محدثی جلیل از وجوه تابعین است و از جماعتی از صحابه روایت داشت و نیز حارث را برادری دیکر بود که عبد الرحمن بن خالدش مینامیدند وی نیز شاعر بود و همانکس باشد که این شعر کوید از جمله اشعاری چند

دَخَلَ الشَّبَابُ وَلَيْتَهُ لَمْ يَرْحَلِ ... وَغَدَا لِطِيَّتِهِ ذَاهِبٌ مُتَحَمِّلُ

بالجمله حارث بن خالد چنانکه در دامنه این کتاب سبقت نکارش کرفت از جانب عبد الملک بن مروان امیر مکه شد و سبب امارت او این بود که بنی مخزوم بجمله در هوای ابن زبیر بودند که حارث بن خالد که دولتخواه آل مروان بود و چون عبد الملک بن مروان در عام الجماعة خلافت یافت حارث بدرکاه او روی نهاد و مبلغی دین بر کردن داشت و این داستان در سال هفتاد و پنجم هجری بود و بروایت مصعب چنانکه مسطور شد در اینسال عبد الملک حج نهاد و چون بازکشت حارث نیز با وی راه کرفت تا بدمشق رسید تا مکر از وی بعطائی نایل شود لکن از وی رنجیده خاطر شد چه مدتی کیماه بر درپیشکاه بماند و بدو دست نیافت چون اینحال بدید مأیوس کردید و از وی روی برتافت و این شعر در حقش بکفت

صَحِبْتُكَ اِذْ عَيْنِي عَلَيْهَا غِشَاوَةٌ ... فَلَمَّا انْجَلَتْ قَطَّعْتُ نَفْسِي اَلُومُهَا

وَمَا بِي وَاِنْ اُقْصِيتُنِي مِنْ ضَرَاعَةٍ ... وَلَا افْتَقَرَتْ نَفْسِي اِلَى مَنْ يَضِيمُهَا

و از این شعر باز نمود که مرا در کار تو دیده بصیرت نبود و امر بر من مشتبه کشت از این روی مدتی بزحمت مصاحبت روز نهادم و چون فیروز باز نشدم و جز بملامت نفس خویش بهره نیافتم چون عبد الملک این ابیات بشنید کسی را بفرستاد تا از عرض راهش باز آورد و از وی تخفیف و ترخیم کفت حار یعنی حارث باز کوی آیا در این مدت که بر در پیشکاه من توقف داشتی چیزی از ستعدار تو بکاست یا در آهنک بخدمت من پست شدی کفت لا والله

یا امیرالمومنین کفت پس این کفتار و کردار چه بود کفت از تو مرا جفائی نمودار شد با اینکه سزاوار من جز آن بود یعنی من در دولتخواهی شما امیدی دیکر داشتم عبد الملک کفت از این سه کار یکی را اختیار کن یا صد هزار درهم تو عطا کنم یا دین تو را ادا فرمایم و یکذارم یا مدت یکسال امارت مکه را با تو می سپارم پس حارث را امیری مکه داد اتفاق در همان سال معشوقه او عایشه بنت طلحه حج نهاد و در آنحال که آن آفتاب تابنده در اعمال حج و طواف شتابنده و نماینده بود بانک موذن بنماز برخاست عایشه بحارث پیام کرد که نماز را باز پس افکن تا از کار طواف فراغت یابم چون حارث را از آن کعبه مقصود این پیام دلارام فرا رسید با تمام نیاز کار نماز را بتاخیر افکند و با موذن فرمان کرد تا لب فرو بندند و از نماز راز نکشایند تا آن یار دلنواز را از طواف فراغت افتد و چون عایشه از کار خویش بپرداخت نماز بپای شد و حارث مردمان را نماز بکذاشت و اهل موسم این کار را منکر و عظیم شمردند و چون بعرض عبد الملک رسید مکتوبی در عزل و نکوهش او بفرستاد و حارث کفت چون عایشه از من خوشنود باشد سوکند با خدای خشم و ستیز عبد الملک بسیار خوار و آسان است قسم بخدای اکر تا آخر شب از طواف خویش فراغت نیافتی نماز را بتاخیر افکندمی و بقولی عبد الملک او را عزل کرد و عبد الرحمن بن عبد الله بن خالد بن اسید را بجای او منصوب نمود و بحارث نوشت ویلک آیا نماز برای خوشنودی عایشه بنت طلحه فرو کذاشتی حارث کفت سوکند با خدای اکر طوافش تا هنکام طلوع فجر بپای نیرفت بتکبیر نمی کفتم و این شعر بکفت

لَمْ اُرَحِّبْ بِاَنْ سَخِطْتِ وَلَكِنْ ... مَرْحَبًا اِنْ رَضِيتِ عَنَّا وَاَهْلًا

اِنَّ وَجْهًا رَاَيْتُهُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ ... عَلَيْهِ انْتَهَى الْجَمَالُ وَحَلَّا

وَجْهُهَا الْوَجْهُ لَوْ يُبَالُ بِهِ الْمُزْنُ مِنَ الْحُسْنِ وَالْجَمَالِ اسْتَهَلَّا

محمد بن ضحاک حزامی حکایت کند که جماعت عرب مردم قریش را در همه چیز بر همه کس تفضیل مینهادند مکر در مراتب شعر و شاعری و چون عمر بن ابی ربیعه و حارث بن خالد مخزومی و عرجی و ابو دهبل و عبد الله بن قیس الرقیات در طایفه قریش طلوع کردند عرب در این صفت و صنعت نیز اقرار کردند که مردم قریش بر خلق جهان پیشی و بیشی دارند ابو غسان محمد بن یحیی کوید یکی از موالی عمر بن ابی ربیعه را با یکی از موالی حارث بن خالد در باب اشعار این دو شاعر نامدار سخن به تباهی و افتخار بکذشت مولای حارث با مولای عمر کفت این تفاخر و مباهات فروکذار سوکند با خدای اکر مولای تو این شعر حارث را بشنود از همه چیز بی خبر شود

اِنِّي وَمَا نَحَرُوا غَدَاةَ مِنًى ... عِنْدَ الْجِمَارِ تَؤُدُهَا الْعُقُلُ

لَوْ بُدِّلَتْ اَعْلَامُ سَاكِنِهَا ... سُفْلًا وَاَصْبَحَ سُفْلُهَا يَعْلُو

فَيَكَادُ يَعْرِفُهَا الْخَبِيرُ بِهَا ... فَيَرُدُّهَا الْاَقْوَاءُ وَالْمَحْلُ

لَعَرَفْتُ مَغْنَاهَا بِمَا احْتَمَلَتْ ... مِنِّي الضُّلُوعُ لِاَهْلِهَا قَبْلُ

و حارث بن خالد این اشعار را برای عبد الله بن عمر بخواند تا بدین شعر لعرفت مغناها رسید ابن عمر کفت

بگو ان شاء الله گفت ای عم اگر این کلمه را بیفزایم شعر فاسد و از وزن خارج میشود ابن عمر گفت ای برادرزاده در حرفی که ان شاء الله آنرا فاسد کند خیر نخواهد بود یحیی بن عروة بن اذینه حکایت کند که وقتی کثیر شاعر با جماعتی از جوانان قریش در مکانی جلوس داشت ناگاه سعید الراس که مردی مغنی و سرودگر بود بر ایشان بگذشت با کثیر گفتند یا ابا صخر هیچ خواهی که تغنی این مغنی را که نوازنده نیکوست بشنوی گفت آری پس این شعر را تغنی

هَلّا سَأَلتَ مَعالِمَ الأَطلالِ ... بِالجِزعِ مِن حُرُضٍ وَهُنَّ بَوالِ

سَقياً لِعَزَّةَ خُلَّتي سَقياً لَها ... إِذ نَحنُ بِالهَضَباتِ مِن أَملالِ

إِذ لا تُكَلِّمُنا وَكانَ كَلامُها ... نَفَلاً نُؤَمِّلُهُ مِنَ الأَنفالِ

و این شعر از اشعار کثیر بود آن جماعت یکباره در طرب شدند و کثیر نیز سخت طربناک شد و حاضران بر این اشعار تحسین و آفرین نمودند و گفتند یا ابا صخر همه کس را آن بضاعت و استطاعت نیست که اینگونه شعر گوید کثیر گفت حارث بن خالد تواند چنانکه در این شعر خود میگوید انّی و ما نحروا غداة منی الی آخرها هیثم بن عدی گوید وقتی اشعب به مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمد و در میان جالسین همی بگشت گفتند ترا چیست گفت همی خواهم از مسئله استفتا کنم در اینحال یکی از فرزندان زبیر بگذشت و او بر ستونی تکیه نهاده و مردی علوی نیز در حضورش جای داشت اشعب چون اینحال را بدید روی برتافت و همی برفت آنمرد که آن پرسش از وی نمود گفت آیا آنکس را که همی خواستی از مسئله خود از وی پرسی بدیدی گفت نیافتم لکن چیزی بدانستم که مرا از علم آن مسئله نیکوتر است گفت چیست گفت مدینه را الحال نگران شدم که بآسان شده است که حارث بن خالد گفت

قَد بُدِّلَت أَعلى مَساكِنِها ... سُفلاً وَأَصبَحَ سُفلُها يَعلو

یعنی بلندها پست و پستها بلند شدند هم اکنون مردی از اولاد زبیر را در صدر مجلس جالس و مردی از فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام را در پیش روی او نشسته دیدم همین حال برای شگفتی از انقلاب روزگار کافی است این بگفت و برفت در خبر است که چون عایشه بنت طلحه از اعمال حج فراغت یافت حارث بن خالد بدو پیام کرد که ای دختر عم همی خواهم مجلسی فراهم آورم و با تو بحدیث بگذرانیم عایشه گفت هنوز دیگر چنین کسم لکن وفا بوعده ننمود و همان شب کوچید فقال الحارث

ما ضَرَّكُم لَو قُلتُمُ سَدَداً ... إِنَّ المَطايا عاجِلٌ غَدُها

وَلَها عَلَينا نِعمَةٌ سَلَفَت ... لَسنا عَلى الأَيّامِ نَجحَدُها

لَو تَمَّمَت أَسبابُ نِعمَتِها ... تَمَّت بِذَلِكَ عِندَنا يَدُها

و بقولی حارث بن خالد غریض مغنی را نزد عایشه برسالت فرستاد و اینوقت امیر مکه بود و پیام داد که من همی خواهم ترا سلام فرستم هر وقت فراغتی یافتی اجازت فرمای تا بخدمت در آیم عایشه گفت در حال احرام هستم هر وقت فارغ شدم ترا رخصت میدهم و چون از کار خویش بپرداخت برنشست و برفت و غریض از دنبالش برفت

تا نزدیک

جزع بفتح اول اسم چند موضع است حرض بضمتین و ثانی با ضاد معجمه اسم وادی است در مدینه بوال بفتح اول جمع بالیه است یعنی کهنه و فرسوده یاقوت حموی در مرصد الاطلاع میگوید املال در شعر کثیر وارد است که بمعنی موضعی است و گوید اراده جل نموده که منزلی است مابین مکه و مدینه نفل بتحریک بمعنی غنیمت است

تا نزدیک بعسفان بدو رسید و نامه حارث را بدو بداد ما ضرکم لو قلتم سددا الی آخرها چون عایشه آن مکتوب را قرائت کرد گفت هنوز حارث از ابا طیل خود لب نبسته است آنگاه با غریض گفت آیا بتازه نوائی احداث کرده باشی گفت آری گوش بدار تا معروض دارم و در همین ابیات مسطوره تغنی نمود عایشه گفت سوگند با خدای جز براستی و سداد سخن نکرده ایم و جز آشتزای زبان او آهنگی نداریم پس غریض این ابیات را تمامت در حضرتش بسرود و عایشه او را بسی تحسین نمود و پنجهزار درهم و جامه چند بدو عطا فرمود و گفت دیگر باره تغنی کن غریض در این ابیات حارث نیز او را سرودن گرفت

زَعَموا بِأَنَّ البَينَ بَعدَ غَدٍ ... فَالقَلبُ مِمّا أَحدَثوا يَجِفُ

وَالعَينُ مُنذُ أَجَدَّ بَينُهُمُ ... مِثلَ الجُمانِ دُموعُها تَكِفُ

وَمَقالُها وَدُموعُها سُجُمٌ ... أَقلِل حَنينَكَ حينَ تَنصَرِفُ

تَشكو وَنَشكو ما أَشَتَّ بِنا ... كُلٌّ بِوَشكِ البَينِ مُعتَرِفُ

عایشه چون این اشعار بشنید گفت ای غریض ترا بحق من بر تو سوگند میدهم آیا حارث با تو امر کرد که این شعر را برای من تغنی کنی گفت ای سیده من قسم بجان تو او مرا امر نکرد پس بفرمود پنجهزار درهم دیگر نیز با و عطا کردند و فرمود در شعر دیگر که نه از حارث بن خالد باشد مرا سرودن گیر غریض در این شعر عمر بن ابی ربیعه او را تغنی کرد

أَجمَعَت خُلَّتي مَعَ الفَجرِ بَيناً ... جَلَّلَ اللَهُ ذَلِكَ الوَجهَ زَينا

أَجمَعَت بَينَها وَلَم نَكُ مِنها ... لَذَّةَ العَيشِ وَالشَبابِ قَضَينا

وَلَقَد قُلتُ يَومَ مَكَّةَ لَمّا ... أَرسَلَت تَقرَأُ السَلامَ عَلَينا

أَنعَمَ اللَهُ بِالرَسولِ الَّذي ... أُرسِلَ وَالمُرسِلِ الرِسالَةَ عَينا

آن آفتاب درخشان از شکرخنده جهانی را درخشان ساخت و گفت و انت یا غریض فانعم الله بک عینا و انعم بابن ابی ربیعه عینا بها چندان بلطافت و ظرافت کار کردی تا رسالت او را بما رسانیدی و ازین گونه وفا که با وی ورزیدی رغبت و وثوق ما را در حق خود بیفزودی و چنان بود که عمر بن ابی ربیعه از غریض خواستار شده بود که این اشعار را در حضرت آن خورشید درکار بعرض برساند چه از بیم مردم بنی تیم نام او را در ابیات خود یاد نمیکرد و مقرر چنانکه گو نمیداشت و نیز نکرده است که از یاد او غفلت جوید با غریض گفته بود اگر این اشعار را به تغنی در حضرتش معروض دارد پنجهزار درهمش عطا کند و غریض بوعده خود وفا کرد و نیز عایشه بفرمود تا پنجهزار دیگر باو بذل کردند و چون غریض از خدمت عایشه بیرون شد عاتکه دختر یزید بن معاویه زوجه عبد الملک بن مروان را که سرو بوستان دلربایی و ماه آسمان جان فزائی و گلبن جویبار ملاحت و نوگل گلستان صباحت بود و در این سال او نیز با قامت حج حجت حسن و برهان وجاهت را با قامت و نهایت آورده بود ملاقات کرد جواری آن بت فرخاری گفتند اینک غریض است از روی ... گفت او را بمن آورید غریض بر آن ماه درآمد و سلام بداد و از حکایتش بپرسید

واو داستان خود را با عایشه بپای برد عاتکه گفت آن ابیات را که برای عایشه بسرودی برای من نیز بسرای
غریض میگوید از بهرش تغنی کردم امّا اورا بجالت شادمانی وطرب وبهجت ولذتی که میشاید ندیدم پس ازوی
اعراض از او نزا اکره بنفس خویش در این شعر مرة بن محکان سعدی که در خطاب بزوجه خویش انشاد کرده کاهی که
مره را میهمان رسیده تغنی کردم

اَقُولُ وَالضَّيفُ مَخشِيٌّ ذَمامَتُهُ ... عَلَى الكَرِيمِ وَحَقُّ الضَّيفِ قَد وَجَبا
يا رَبَّةَ البَيتِ قُومِي غَيرَ صاغِرَةٍ ... ضُمِّي إِلَيكِ رِحالَ القَومِ وَالقُرُبا
فِي لَيلَةٍ مِن جُمادَى ذاتِ أَندِيَةٍ ... لا يُبصِرُ الكَلبُ مِن ظَلمائِها الطُّنُبا
لا يَنبَحُ الكَلبُ فِيها غَيرَ واحِدَةٍ ... حَتَّى يَلُفَّ عَلَى خَيشُومِهِ الذَّنَبا

قرب بضم اول وفتح ثانی جمع قربه یعنی مشک آب است ندیه یعنی باران وجمع آن اندیه بروزن ازجهت

آن ماه گردون حلاوت بشکر خند جهانی را از قند بیاکند و گفت ای غریض حق تو بر ما واجب گشت دیگر باره
تغنی کن پس در ین شعر بسرودم

يا دَهرُ قَد أَكثَرتَ فَجعَتَنا ... بِسَراتِنا وَقَرَعتَ فِي العَظمِ
وَسَلَبتَنا ما لَستَ مُخلِفَهُ ... يا دَهرُ ما أَنصَفتَ فِي الحُكمِ
لَو كانَ لِي قِرنٌ أُناضِلُهُ ... ما طاشَ عِندَ حَفِيظَةٍ سَهمِي
لَو كانَ يُعطِي النِّصفَ قُلتُ لَهُ ... أَحرَزتَ سَهمَكَ فَالهُ عَن سَهمِي

سراة بروزن فلاة کوهی است مشرف بعرفه ونام چند بیکان دیگر است طاش یعنی خطا کرد و گذشت تیر از نشانه

عاتکه فرمود آن تیر را بتو عطا میکنم و سهم ترا در خدمت تو باطل میگردانیم و بهرهٔ ترا اجر جزیل میگذاریم پس بفرمود دینهزار
درهم والبسهٔ ثمینه والطاف سنیه در حق من مبذول داشتند آنگاه نزد حارث بن خالد رفتم و آن حکایت
دلنواز در خدمتش بعرض رسانیدم حارث فرمان کرد تا بهمان مقدار که آن دو آفتاب صباحت آثار بمن عطا
کرده بودند مرا مبذول نمودند از آن پس نزد عمر بن ابی ربیعه شدم و آن داستان حلاوت توامان را با وی
بگذاشتم آن واله شیفته نیز بفرمود همان مبلغ بمن عنایت کردند و در آن سال از آن موسم هیچکس چون من
خرم ومسرور وکامیاب بازنگشت چه از یکسوی چشم من بدیدار دو آفتاب عالمتاب عایشه وعاتکه جمیل ترین
زنهای روزگار روشن شده بود و دلم بصحبت ایشان خرم گردیده و نیز بعطایای کثیرهٔ ایشان گرانبار و بعزت
ومکانت در خدمت حارث بن خالد امیر مکه و ابن ابی ربیعه و عطیتهای بزرگ ایشان شادخوار گردیده بودم
در جزات که وقتی مردی از مکه معظمه بمدینه طیبه آمد و بر عایشه بنت طلحه درآمد آن ماه تابنده از وی جوینده گشت
که از کدام مکان می آئی گفت از مکه فرمود اعرابی چه کرد آمرد از مقصود آن کوکب مسعود خبر نیافت چون آن مرد
وارد مکه شد نزد حارث بن خالد درآمد حارث فرمود از کجا میرسی گفت از مدینه گفت آیا عایشه دختر طلحه را بدیدی
گفت آری گفت از چه از تو پرسید گفت همینقدر پرسید ما فعل الاعرابی چون حارث این کلام بشنید بدانست
که این تلطف ومرحمت وعنایت در حق اوست فرمود هم اکنون بآستانه آن ماه یگانه بازشو واین راحله ونفقه

واین مبلغ برای مخارج عرض راه تو باشد واین رقعه را بحضرتش تقدیم کن و آن شعر در آن مکتوب بنوشت

مَن كانَ يَسأَلُ عَنّا أَينَ مَنزِلُنا ... فَالأُقحُوانَةُ مِنّا مَنزِلٌ قَمَنُ
إِذ نَلبَسُ العَيشَ صَفواً ما يُكَدِّرُهُ ... طَعنُ الوُشاةِ وَلا يَنبُو بِنا الزَّمَنُ

محمد بن سلام گوید چون عبدالملک بن مروان حارث بن خالد مخزومی را بامارت مکه معظمه منصوب فرمود حارث
غریض مغنی را پیام کرد که ترا در محل حکومت من مقام توقف نشاید واین کردار از آن بود که از آن پیش که حارث
مکه مشرفه یابد هر وقت غریض را طلب کردی و قدومش را خواستار شدی اجابت نکردی لاجرم از وی آشفته
خاطر شد و چون امیری مکه یافت او را اخراج نمود غریض ناچار از مکه بار بربست و بناحیهٔ طایف پیوست و چون
حارث بشنید دلش بروی نرم شد و دیگر باره اش بازخواند و گفت تو از ین پیش با ما بکین و بغض میرفتی
و از خواندن اشعار و ملاقات ما دوری میجستی غریض بمعذرت زبان برگشود و گفت كانَت هَفوَةٌ مِن هَفَواتِ
النَّفسِ وَخَطرَةٌ مِن خَطَراتِ الشَّيطانِ وَمِثلُكَ وَهَبَ الذَّنبَ وَصَفَحَ عَنِ الجُرمِ وَأَقالَ العَثرَةَ
وَغَفَرَ الزَّلَّةَ وَلَستُ بِعائِدٍ إِلى ذٰلِكَ أَبَداً یعنی اگر خطائی رفت از هفوات نفسانی و خطرات شیطانی بود و چون توئی
از گناه چشم میپوشد و از جرم میگذرد و از لغزش و خطا روی برمیتابد و من نیز از ین پس هرگز با این گونه خطا
و عصیان عود نمیجویم حارث گفت بازگوی از اشعار من هیچ بتغنی آورده باشی گفت آری در سه مقام از
اصوات تغنی کرده ام گفت آنچه تغنی کرده بازگوی پس درین شعر بسرود

بانَ الخَلِيطُ فَما عاجُوا وَلا عَدَلُوا ... إِذ وَدَّعُوكَ وَحَثَّت بِالنَّوى الإِبِلُ
كَأَنَّ فِيهِم غَداةَ البَينِ إِذ رَحَلُوا ... أُدماً أَطاعَ لَها الحَوذانُ وَالنَّفَلُ

حارث یکباره مسرور شد و گفت ای غریض سوگند با خدای نیکو سرودی صوت دیگر را تغنی کن پس این شعر او تغنی کرد

يا لَيتَ شِعرِي وَكَم مِن مُنيَةٍ قُدِرَت ... وَفقاً وَأُخرى أَتَت مِن دُونِها القَدَرُ
وَمُضمَرِ الكَشحِ يَطوِيهِ الضَّجِيعُ لَهُ ... طَيَّ الحِمالَةِ لا جافٍ وَلا فَقِرُ
لَهُ شَبِيهانِ لا نَقصٌ يَعِيبُهُما ... بِحَيثُ كانا وَلا طُولٌ وَلا قِصَرُ

حارث سخت شادمان شد و در افسر او ان تحسین کرد و گفت صوت دیگر را بسرای و او درین شعر او بسرود

عَفَتِ الدِّيارُ فَما بِها أَهلُ ... حُزّانُها وَدِماثُها السَّهلُ
إِنِّي وَما نَحَرُوا غَداةَ مِنىً ... عِندَ الجِمارِ تَؤُودُها العُقلُ

چون این تغنی بپای رفت حارث را حال بگشت و بوجد و سروری عظیم اندر شد و گفت ای غریض در جنب تو
هیچکس را ملامت و نکوهش نرسد و مهاجرت از تو را هیچ عذری مقبول نیفتد و هرکس که قبلش از تغنی دلنواز
تو بهره ور روح نرسد لذتی نباشد ای غریض اگر برای امارت من در مکه حظی و بهرهٔ جز مصاحبت تو نبود همین
بهرهٔ کافی بود ای غریض دنیا تمامت محض زیب و زینت است و بهترین زینتها آن است که اسباب سرور جان

و فروز دل و نیروی روان باشد همانا قدر و بهای دینار آن کس فهمیده است که قدر و شرف غنا را بداند است بالجمله حارث بن خالد را با این اظهار عشق و مهر که با عایشه میرفت چون عمر بن عبد الله تیمی شوهر عایشه بمرد و عایشه پس از وی در حباله نکاح مصعب بن زبیر بود با حارث گفتند اکنون سبب تعطیل چیست یعنی آن ماه را انکاح کن گفت سوگند با خدای اینکار نکنم تا مردم قریش فراهم شوند و همی گویند این تعشق من برای امری باطل بوده است یعنی بر شهوات نفسانی حمل نمایند بلکه عشق من حقیقی است ابو غسان محمد بن یحیی گوید چون مصعب بن زبیر عایشه بنت طلحه را تزویج نمود و آن ماه آفاق را بجانب عراق بکوچانید حارث ابن خالد این شعر را بگفت

طَعَنَ الْاَمِیرُ بِاَحْسَنِ الْخَلْقِ ... وَغَدَا بِلُبِّكَ مُطْلِقَ الشَّرْقِ

فِی الْبَیْتِ ذِی الْحَسَبِ الرَّفِیعِ وَمِنْ ... اَهْلِ التُّقَی وَالْبِرِّ وَالصِّدْقِ

مَا صَبَّحَتْ اَحَدًا بِرُؤْیَتِهَا ... اِلَّا غَدَا بِکَوَاکِبِ الطَّلْقِ

قحذمی حدیث کرده است که در آنحال که حارث بن خالد بر جمرة العقبه واقف بود ناگاه ام بکر را با چهره چون ماه و زلف سیاه و خالی شبه گون و رخی لاله گون بر می اجمار دیدار نمود از نامش پرسید باز گفتند و از فروغ کاهش مستفسر شد بنمودند یکباره گرفتار آن دیدار ماه مثال و دل بسته آنخال مشکین شد و بدو پیام کرد و خواستار شد که رخصت دهد تا با او بحدیث صحبت رود ام بکر دستوری داد و حارث با دلی شاد بدو شد بدی و حدیث راندی و چشم و دل روشن ساختی و جان و روان را لذت و قوت بخشیدی تا ایام حج منقضی شد و ام بکر آهنگ بلد خویش فرمود و حارث این شعر در حق او بگفت

اَلَا قُلْ لِذَاتِ الْخَالِ یَا صَاحِ فِی الْخَدِّ ... تَدُومُ اِذَا بَانَتْ عَلَی اَحْسَنِ الْعَهْدِ

وَفِیهَا عَلَامَاتٌ بِمَجْرَی وِشَاحِهَا ... وَاُخْرَی تَزِینُ الْجِیدَ مِنْ مَوْضِعِ الْعِقْدِ

وَقُلْ قَدْ وَعَدْتِ الْیَوْمَ وَعْدًا فَاَنْجِزِی ... وَلَا تُخْلِفِی لَا خَیْرَ فِی خُلْفِ الْوَعْدِ

وَجُودِی عَلَیَّ الْیَوْمَ مِنْكِ بِنَائِلٍ ... وَلَا تَبْخَلِی قَدْ مِتُّ قَبْلَكِ فِی اللَّحْدِ

الی آخرها و هم وقتی لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود که مادرش میمونه دختر ابو سفیان ابن حرب بود چون ماه و آفتاب در کعبه طواف میداد حارث بن خالد او را بدید و دل بداد و لب گشاد

اَطَافَتْ بِنَا شَمْسُ النَّهَارِ وَمَنْ رَاٰی ... مِنَ النَّاسِ شَمْسًا بِالْعِشَاءِ تَطُوفُ

اَبُو اُمِّهَا اَوْفَی قُرَیْشٍ بِذِمَّةٍ ... وَاَعْمَامُهَا اِمَّا سَئَلْتَ ثَقِیفُ

مداینی گوید وقتی عبد الملک بن مروان با حارث بن خالد فرمود کدام یک از شعر تو را نیکوتر است گفت هر یک برای من و گردش روزگار من و آسایش خاطر و سر و من نیکوتر باشد آنگاه این شعر قرائت کرد

لَا کُوفَةٌ اُمِّی وَلَا بَصْرَةٌ اَبِی ... وَلَسْتُ لِمَنْ یَثْنِیهِ عَنْ وَجْهِهِ الْکَسَلُ

محمد بن سلام گوید زنی سیاه در مدینه بود که از مولدات که بشمار میرفت و بغزلیات و ابیات عمر بن ابی ربیعه سخت شیفتگی داشت چون از مرگ عمر باهل مدینه خبر آوردند مردم مدینه این داهیه را بسیار بزرگ و ناگوار شمردند و بر ایشان بسی دشوار گشت و آن سیاه از جمله آن مردم بیشتر غمگین و اندوهمند گشت و بهیچ کوچه از کوچهای مدینه نمیگذشت جز اینکه میگریست و فریاد بر میکشید در اینحال یکی از جوانان که او را بدید و با وی گفت این ناله و فریاد و غم و اندوه بگذار چه در این اوقات یکی از پسران عم او بالیده است و در مراتب شعر و شاعری بدو همانند است گفت از اشعارش چیزی انشاد کن پس این شعر حارث را که مذکور شد بخواند

اِنِّی وَمَا نَحَرُوا غَدَاةَ مِنًی ... عِنْدَ الْجِمَارِ تَؤُدُهَا الْعُقُلُ

و تا پایان اشعار را قرائت نمود چون سیاه بشنید اشک از چشم پاک ساخت و گفت الحمد لله الذی لم یضیع حرمه سپاس خدایتعالی را که حرم محترم خود را ضایع و بیهوده نگذاشت ابن اعرابی حکایت کند که وقتی سلیمان بن عبد الملک حارث بن خالد را با مردی از اخوان خود از طایفه بنی عبس بمناضلت و تیر افکندن بداشت حارث تیری بیفکند و خطا کرد و عبسی بینداخت و بنشان زد و گفت حارث بن خالد را مقهور و خجل ساختم و دیگر باره عبسی تیری بینداخت و خطا نمود و حارث بر هدف نشاند و گفت مشیک بین الزب و المراید و نیز دیگر باره تیر اندازی کرده همچنان تیر حارث بر نشان نشست و گفت و انک الناقص غیر الزائد سلیمان چون اینحال بدید گفت ای حارث تو را سوگند میدهم که از قول درمی کفایت کنی و او اطاعت کرد

احوال ابن قیس الرقیات بیار شاعر

پایان پاره اخبار عبید الله بن قیس الرقیات از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان

ابو الفرج اصفهانی در جلد چهارم اغانی میگوید عبید الله بن قیس بن شریح بن مالک بن ربیعة بن اهیب ابن ضباب بن حجیر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب و مادرش قتیله دختر وهب ابن عبد الله بن ربیعة بن طریف بن عدی بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة است و بنی معیص بن عامر بن لوی و بنی محارب بن فهر را اجربان از اهل تهامه میخواندند و ایشان متحالفین بودند و از این روی ایشان را اجربان گفتند که بسی شدید الباس بودند و هر کس آهنگ ایشان کردی از باس و صولت ایشان بیندیشیدی چنانکه از جرب و گرگین دوری کرفتند و عبید الله ابن قیس را از این روی رقیات لقب نهادند که در اشعار خویش بنام سه زن فریبی و آگنده گوشت که هر سه را رقیه نام بود تشبیب میرفت یکی از ایشان رقیه دختر عبد الواحد بن ابی سعد بن قیس بن وهب بن اهبان بن ضباب بن حجیر بن عبد معیص عامر بن لوی و دیگر دختر عم همین رقیه بود که او را نیز رقیه مینامیدند لکن میل و هوای عبید الله بن قیس الرقیات از میان ایشان با رقیه دختر عبد الواحد میرفت و عبد الواحد در رقه منزل داشت و عبید الله بن قیس در این شعر خود که گوید او را قصد کرده است

ما خیرُ عیشٍ بالجزیرةِ بعدما ‌ ‌ أَوْ الزمانُ وماتَ عبدُ الواحدِ

چون مروان بن الحکم در مدینه طیبه امارت یافت مصعب بن عبدالرحمن بن عوف را بر شرطه خویش امیر ساخت مصعب گفت من با حارسان مدینه نتوانم این شهر را مضبوط بدارم از دیگر مردم مدد کن مروان دویست تن از مردم ایله را باعانت او در ریاست او مقرر ساخت و مصعب بدستیاری ایشان امور آنشهر را در تحت انضباط و انتظامی نیکو بداشت و مسور بن مخرمه نزد مروان بن حکم شد و گفت آیا نگران شکایت مردمان از مصعب میشنی پس این شعر بخواند

لیسَ بهذا من سیاقٍ عتبٌ ‌ ‌ یمشی القطوفُ وینامُ الرکبُ

دابه قطوف بروزن عطوف چارپائی است که گام را تنگ میگذارد

و مصعب را تغییر داد و بروایتی بر جای بماند تا عمرو بن سعید والی مدینه شد و حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالله بن زبیر از مدینه بیرون شدند و عمرو با مصعب گفت خانهای بنی هاشم و آل زبیر را ویران کن مصعب گفت این کار نکنم عمرو برآشفت و گفت یا ابن ام حریث این باد از بروت بیفکن و شمشیر ما را بگذار پس مصعب شمشیر را بگذاشت و با ابن زبیر بپیوست و عمرو بن سعید ریاست و امارت شرطه را با عمرو بن زبیر بن العوام گذاشت و او را بانهدام خانهای بنی هاشم و آل زبیر مأمور ساخت عمرو بن زبیر فرمان را بپای برد و بسی اموال و ذخایر دریافت و سرای ابن مطیع را که عتقا مینامیدند ویران کرد و محمد بن منذر بن زبیر را یکصد تازیانه بزد آنگاه عروة بن زبیر را احضار کرد تا او را نیز مضروب دارد محمد گفت آیا عروه را نیز مضروب میداری گفت آری یا سبلان گر تو خود این ضرب را متحمل شوی گفت من احتمال کنم پس یکصد تازیانه دیگر باو بزد و عروه برفت و با برادرش عبدالله ملحق گشت و عمرو بن زبیر مردم را بتازیانه فرو گرفتی و سخت بیازردی لاجرم از وی فرار نمودند و با بن زبیر پناهنده شدند و مسور بن مخرمه نیز از آنان بود که از وی فرار کرده و چون امر خلافت با بن زبیر رسید این مکافات از عمرو بخواست و او را بضرب تازیانه از پای درآورده و در گورستان کفارش نگونسار ساخت و گفت عمرو از دین اسلام گاهی که مرتد بود بیرون شد چنانکه از این پیش در ضمن احوال ابن زبیر اشارت رفت بالجمله از مصعب بن زبیر و محمد بن ضحاک و محمد بن حسن سؤال کردند که شاعر قریش در زمان اسلام کیست بتمامت گفتند عبیدالله بن قیس الرقیات است محمد بن عبدالعزیز حکایت کند که ابن قیس الرقیات نزد طلحة بن عبدالله زهری شد و گفت ای عم من همانا شعری گفته ام گوش کن چه تو ناصح قوم خود باشی اگر این نیکو باشد بشعر و شاعری پردازم وگرنه لب فرو بندم و روزگار به بیهوده نسپارم گفت باز گوی پس قصیده خود را که از جمله این شعر است بخواند

منعَ اللهوَ والهوی ‌ ‌ وسُری اللیلِ مصعبٌ ‌ ‌ وسیاطٌ علی اکفِّ رجالٍ تقلّبُ

گفت ای برادرزاده من شعر گوی چه تو شاعر باشی و عبیدالله بن قیس الرقیات در هوای آل زبیر روز مینهاد و با مصعب بن زبیر بر عبدالملک بن مروان خروج کرده و چون مصعب و عبدالله بن زبیر بقتل رسیدند فرار کرد و بعبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضوان الله علیهم پناهنده شد عبدالله در خدمت عبدالملک خواستار شد تا او را امان دهد عبدالملک

او را امین داشت از عبیدالله بن قیس الرقیات حکایت کرده اند که در آن هنگام که عبدالملک بن مروان بسوی مصعب بن زبیر روی کرد من نیز با مصعب بدو راه گرفتیم و چون مصعب در مسکن سکون گرفت و عذر و مکر آنان را که با او بیاده بودند بدانست مرا بخواند و بسیاری زر و سیم و اموال حاضر ساخت و منطقه چند بیاورد و آن مناطق را از آن اموال بیاکند و بر من بربست و گفت بهر کجای که میخواهی برو چه من کشته خواهم شد گفتم سوگند با خدای از خدمت تو بیرون نشوم تا پایان کار تو مکشوف افتد پس با وی بپائیدم تا بقتل رسید آنگاه بکوفه شدم و اول سرائی که بآن اندر شدم زنی را در آن نگران گردیدم که او را دو دختر چون دو آهوی بود و بر درجه ارتقا دادم تا آب بیاشامم و در آنجا بنشستم آن زن بفرمود تا آنچه ما یحتاج من بود از طعام و شراب و فرش و آب وضوء در آن مرتبه فوقانی حاضر کردند و افزون از یکسال نزد او بماندم و او آنچه بکار من بود بپای میآورد و بهر بامداد نزد من میشد و نوازش میکرد و آنچه حاجت داشتم میپرسید و در این مدت نه من از وی سؤال کردم او کیست و من در جمله این مدت همی بشنیدم که در شهر ندا کردند و مرا طلب نمودند و برای اینکه مرا بدیشان گذارد عطاها مقرر داشته و چون مدت اقامتم بطول انجامید و آن نداها و فریادها که در طلب من برمیخواست بنشست و از آن مکمن بستوه آمدم و تافته شدم یکی روز که آن زن بامدادان بگاه نزد من شد و از حال و حاجت من پرسیدن فرمود باز نمودم که از فراوانی توقف بستوه اندرم و سخت دوست میدارم که نزدیک اهل و عیال خویش شوم گفت انشاءالله تعالی آنچه ترا لازم باشد از بهرت حاضر میکنم و چون پاسی از شب برگذشت آن زن نزد من برشد و گفت اگر خواهی فرود آی پس بزیر آمدم و اینوقت دو شتر بارکش که آنچه مرا حاجت بود بر آنها بار کرده و غلامی نیز حاضر داشته و نفقه طی طریق راهم بآن عبد داده بود و فرمود این بنده و این دو راحله از آن تو است پس سوار شدم و آن عبد نیز برنشست و همی برفتیم تا بمکه پیوستیم و در سرای خویش را بکوفتم گفتند کو بنده در کیست گفتم عبیدالله بن قیس الرقیات هستم در ولوله و همهمه و گریه درآمدند و گفتند تا این ساعت از طلبت فرونشسته بودیم پس تا هنگام سحرگاهان نزد ایشان بماندم آنگاه با آن عبد راه سپردم تا بمدینه درآمدم و شبانگاه بخدمت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم شدم و اینوقت آنجناب اصحاب خویش را بطعام شام مشغول داشته بود و من نیز بار وی پوشیده با آنان بطعام بنشستم و همی سخن میکردم و میگفتم یا دیار ابن طیار چون یارانش روی برتافتند پرده از روی برداشتم گفت ابن قیسی گفتم ابن قیسم و بتو پناه آورده ام فرمود و بیک اینجماعت بسیار در طلب تو کوشش دارند و همیخواهند بر تو دست یابند لکن من در کار تو بام البنین دختر عبدالعزیز بن مروان که زوجه ولید بن عبدالملک است و عبدالملک سخت بروی نرم دل است مینویسم پس نامه بام البنین بنوشت که در خدمت عبدالملک شفاعت کند تا از ابن قیس درگذرد و هم مکتوبی بعبدالعزیز پدر ام البنین بنوشت که بدختر خویش در این امر بنویسد چون عبدالملک بقانونی که داشت نزد ام البنین شد و از حاجاتش بپرسید گفت مرا یک حاجت است عبدالملک فرمود بجز ابن قیس الرقیات هر حاجت که تو راست برآورم ام البنین گفت چیزی از حاجاتم را مستثنی مدار عبدالملک از وی اشمئزاز و اعراض آستینی برافشاند

اتفاقاً بر چهرهٔ آن نوگل بوستان لطافت رسید و دست بر روی نهاد عبد الملک را دل برفت و گفت ای دختر من دست از صورت بدار که من هر چه خواهی اگر چند ابن قیس الرقیات نیز باشد بجای آورم عرض کرد همی خواهم او را امان دهی چه پدرم بمن مکتوب کرده است که در خدمت تو این مسئلت نمایم عبد الملک فرمود او را امان دادم بدو فرمان کن شامگاهان بمجلس من اندر آید ابن قیس شامگاه حاضر میگاه شد. مردمان نیز چون این داستان بشنیدند بمجلس عبد الملک حضور یافتند عبد الملک دستوری داد تا آن مردم پیش از ابن قیس بمجلس در آمدند و چون جمله از حضور آن مجلس برخوردار شدند ابن قیس را نیز اجازت داد چون بروی در آمد عبد الملک گفت ای مردم شام هیچ میدانید این کیست گفتند ندانیم گفت این همان عبد الله بن قیس الرقیات است که این شعر گوید

كَيْفَ نَوْمِي عَلَى الْفِرَاشِ وَلَمَّا … تَشْمَلُ الشَّامَ غَارَةٌ شَعْوَاءُ

تُذْهِلُ الشَّيْخَ عَنْ بَنِيهِ وَتُبْدِي … عَنْ خِدَامِ الْعَقِيلَةِ الْعَذْرَاءُ

غارت شعوا بر وزن حمرا یعنی تاراجی است پراکنده خدام بر وزن رجال جمع خدمه یعنی خلخالهای است

گفتند ای امیر المؤمنین خون این منافق را بما بیاشام گفت اکنون که او را امان داده‌ام و بمنزل من جای کرده و بر بساط من نشسته است چنین کنم من رخصت در آمدنش را مؤخر داشتم تا گر شما خود چون او را ببینید و بدانید بکشید لکن چنین نکردید اینوقت ابن قیس الرقیات اجازت خواست تا مدیحهٔ خود را بعرض رساند چون رخصت یافت قصیدهٔ خود را که اولش این است بخواند

عَادَ لَهُ مِنْ كَثِيرَةِ الطَّرَبُ … فَعَيْنُهُ بِالدُّمُوعِ تَنْسَكِبُ

تا باین شعر پیوست

إِنَّ الْأَغَرَّ الَّذِي أَبُوهُ أَبُو الْعَاصِ عَلَيْهِ الْوَقَارُ وَالْحُجُبُ

يَعْتَدِلُ التَّاجُ فَوْقَ مَفْرِقِهِ … عَلَى جَبِينٍ كَأَنَّهُ الذَّهَبُ

عبد الملک بر آشفت و گفت یا ابن قیس مرا بتاج توصیف و مدح کنی گویا مردی از عجم هستم و در حق مصعب گوئی

إِنَّمَا مُصْعَبٌ مِنَ اللَّهِ شِهَابٌ … تَجَلَّتْ عَنْ وَجْهِهَا الظَّلْمَاءُ

مُلْكُهُ مُلْكُ عِزَّةٍ لَيْسَ فِيهِ … جَبَرُوتٌ مِنْهُ وَلَا كِبْرِيَاءُ

همانا بشفاعت و مسئلت دیگران سبقت امان یافتی لکن سوگند با خدای ترا در زمرهٔ مسلمانان ابداً عطائی نخواهد رفت ابن قیس در خدمت عبد الله بن جعفر شد گفت این امان مرا چه سود آورد که در حلقهٔ زندگان مرده باشم و هرگز از آنچه مسلمانان را بهره است نصیب نیابم عبد الله فرمود چند سال روزگار برده باشی گفت شصت سال که بجمله هشتاد سال میشود گفت بهر سال چه مقدار عطا داشتی گفت دو هزار درهم اینوقت آن ابر جود و کان سخا بفرمود چهل هزار درهم بدو عطا کردند و گفت این مبلغ را برای تمیز نفس خویش بدار تا بدیگر سرای رهسپار شوی ابن قیس این شعر را در مدح عبد الله گفت

تَقَدَّتْ بِيَ الشَّهْبَاءُ نَحْوَ ابْنِ جَعْفَرٍ … سَوَاءٌ عَلَيْهَا لَيْلُهَا وَنَهَارُهَا

[illegible]

تَزُورُ امْرَءاً قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ أَنَّهُ … تَجُودُ لَهُ كَفٌّ قَلِيلٌ غِرَارُهَا

فَوَاللَّهِ لَوْلَا أَنْ تَزُورَ ابْنَ جَعْفَرٍ … لَكَانَ قَلِيلاً فِي دِمَشْقَ مَزَارُهَا

ذَكَرْتُكَ إِنْ فَاضَ الْفُرَاتُ بِأَرْضِنَا … وَفَاضَ بِأَعْلَى الرَّقَّتَيْنِ بِحَارُهَا

غرار بر وزن کتاب زهوانی و سستی و بازداشت

مصعب بن عبد الله گوید عبد الملک بن مروان با ابن قیس گفت ویحک ای پسر قیس آیا از خدای پرهیز نکردی که در مدح ابن جعفر گفتی تزور امرأ قد يعلم الله انه و نگفتی قد یعلم الناس ابن قیس در جواب گفت سوگند باخدای خداوند میداند و تو میدانی و من میدانم و مردمان تمامت این را میدانند و حماد بن اسحق این داستان را چنین میگذارد که عبد الملک بن مروان عطای ابن قیس را قطع نمود و در طلبش برآمد تا بقتلش رساند ابن قیس بآستان عبد الله بن جعفر پناهی بنالید و بخدمتش در آمد و بخواهش دریافت و با سائب خاثر سابقهٔ مودت داشت از وی خواستار شد تا او را بعبد الله برساند سائب بخدمت عبد الله شد و او در خواب بود پس از پایین پای عبد الله در آمد و صدائی چون بچه سباع صغیر در انداخت عبد الله بیدار شد لکن چشم نگشود و با پایش بدو برزد این وقت بر فراز سرش آمد و صدائی چون سگ گریزنده و پیر برآورد عبد الله چشم برگشود و سائب را بدید و گفت ویحک چیست ترا عرض کرد اینک عبید الله بن قیس الرقیات است که بر در سرای منتظر است فرمود اجازت کن تا در آید من او را رخصت دادم و بخدمت عبد الله در آمد و ابن جعفر او را ترحیب نمود و بخویشتن نزدیک بداشت ابن قیس خبر خویش را بدو معروض داشت عبد الله بفرمود تا چیزی را که بصورت آهو ساخته بودند بیاوردند و اندر آن دنانیر سرخ آگنده بود با سائب فرمود از این دنانیر برای ابن قیس برشمار سائب مشغول شمار و ترنم گشت و نیکو بخواند و همی برشمرد تا سیصد دینار شماره کرد و خاموش نشست عبد الله فرمود وای بر تو از چه خاموش شدی همانا هنگام قطع این آواز خوش نیست پس دیگر باره بشماره و خواندن پرداخت تا آنچه در آن ظبیه بود برشمرد و آنجمله هشتصد دینار بود و آن دنانیر را بعبید الله بن قیس بداد چون تمامت را بگرفت با ابن جعفر گفت در کار من با امیر المؤمنین سخن کن گفت چون با من بخدمت عبد الملک شدی و طعام بخواست در خوان طعام نشستن و شکمباره برا غذیه و اطعمه گذاره گیر و عبد الله سوار شده و او را با خود بمجلس عبد الملک در آورد و چون طعام در آوردند ابن قیس بطوری زشت و ناخوش خوردن گرفت عبد الملک با عبد الله گفت کیست این مرد گفت این کسی است که اگر او را زنده گذارند اصدق ناس است و اگر مقتول کردانند دروغگوی ترین مردمان باشد عبد الملک گفت این حال چگونه تواند بود عبد الله گفت از اینکه گفته است

مَا نَقَمُوا مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ إِلَّا أَنَّهُمْ يَحْلُمُونَ إِنْ غَضِبُوا

کنایت از اینکه چون بنی امیه هر وقت غضب کنند بحلم و بردباری میروند مردمان با ایشان ستیزه جویند هم اکنون اگر بعلت غضبی که بروی داری او را بقتل رسانی او را در آنچه مدح شما گفته است تکذیب نمائی عبد الملک فرمود او را امان دادم لکن از بیت المال عطائی نیابد عبد الله فرمود اکنون که خون او را بمن بخشیدی دوست میدارم که

که عطای او را نیز با من ببخشی گفت چنین کردم پس عطای او را بگذاشت و نیز عبد الله بدو عطاها کرد و جاریهٔ خوش رویی باو بداد و از آنچه از بیت المال بدو میرسید از مال خود در حق او بیشتر مقرر ساخت و ابن قیس او را باشعار آبدار مدح گفت و از عطاهای او مذکور بداشت چنانکه در اغانی مذکور است و از آن جمله است

عَاذَلَهُ مِنْ كَثْرَةِ الطَّرَبِ فَعَيْنُهُ بِالدُّمُوعِ تَنْسَكِبُ
كُوفِيَّةٌ نَازِحٌ مَحَلَّتُهَا لَا أَمَمٌ دَارُهَا وَلَا صَقَبُ

امم بتحریک یعنی نزدیکی است صقب بتحریک یعنی نزدیک و دور

لا امم دارها یعنی انها لیست بقریبة گفته میشود ما کلفتنی اِمماً من الامر فافعله یعنی قریباً من الامکان و گفته میشود ان فلاناً لامم من ان یکون فعل کذا و کذا یعنی قریب چنانکه شاعری گفته است

أَطَرَقَتْهُ أَسْمَاءُ أَمْ حَلَمَا بَلْ لَمْ تَكُنْ مِنْ رِحَالِنَا أَمَمَا

یعنی قریبه وصقب بمعنی ملاصقه است چنانکه میگوئی ما صاقبت فلاناً ولا صاقبنی و دار فلان مصاقبة لدار فلان و در حدیث وارد است الجار احق بصقبه ای بما لاصقه یعنی انه احق بشفعته اصمعی گوید ابن کثیره که در این شعر ابن قیس مذکور است همان زنی است که ابن قیس در کوفه بمنزل او پنهان شد چنانکه بدان اشارت شد ابن قیس میگوید بعد از آنکه یکسال در سرای او بماندم ناگاه ندای منادی عبد الملک را بشنیدم که گفت ذمه بری است از آنکه ابن قیس را نگاه دارد بآن زن گفتم چون حال بر این منوال است بنا چار از اینجا میکوچم گفت از این ندا که شنیدی بیمناک مباش چه از آن روز که نزد ما شدی همیشه این ندا بلند بود و تا هر چند که بخواهی در اینجا با نهایت کمال وسعت و ترحیب خواهی بود و هر وقت اراده رفتن کنی مرا بیاگاهان گفتم ناچار باید بیرون شوم چون شب در آمد تمامت ما یحتاج سفر مرا آماده ساخت گفتم فدای تو گردم باز گوی کیستی تا پاداش احسان ترا بگذارم گفت من اینکار بجای نگذاشتم که مرا پاداش بدهی پس برفتم و سوگند بخدای او را نشناختم جز اینکه همی بشنیدم که هر وقت او را میخواندند کثیره مینامیدند از این روی این نام را در اشعار خود مذکور نمودم زبیر بن بکار از عمش مصعب حدیث کند که سبب عزیمت عبد الله بن عباس که در نهر ابی فطرس با مردم بنی امیه مصاحبت داشت بر قتل آن جماعت این بود که یکی روز یکتن از شعراء شعری چند که بنی هاشم را در آن مدح کرده بود بخدمت عبد الله بن علی معروض داشت عبد الله با یکی از مردم بنی امیه گفت این شعر کجا و آنچه شما بآن مدح میشدید کجا شخص اموی گفت هیهات هرگز هیچکس مدح نشود بمانند قول ابن قیس که در حق ما گفته است

مَا نَقَمُوا مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ إِلَّا أَنَّهُمْ يَحْلُمُونَ إِنْ غَضِبُوا
وَأَنَّهُمْ سَادَةُ الْمُلُوكِ فَمَا تَصْلُحُ إِلَّا عَلَيْهِمُ الْعَرَبُ

عبد الله او را بدشنامی کوهیده برشمرد و گفت هنوز در شما طمع ملک و سلطنت است آنگاه بقتل و نکال آن جماعت حکم راند و نیز زبیر بن بکار روایت کند که وقتی جاریهٔ سرود گر در خدمت هارون الرشید بخواند و سرودن گرفت ما نقموا من بنی امیه تا آخر شعر و چون بخواندن این بیت بدایت گرفت چهره رشید آشفتگی پذیرفت و آن کنیزک

بدانست بخطائی بزرگ و بلیتی عظیم در افتاده و اگر آن شعرها بر آن صورت که گفته اند تغنی نماید البته بقتل میرسد لاجرم با کمال جودت خاطر از نهایت وحشت خیال باین گونه بخواند

مَا نَقَمُوا مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ إِلَّا أَنَّهُمْ يَجْهَلُونَ إِنْ غَضِبُوا
وَأَنَّهُمْ مَعْدِنُ النِّفَاقِ فَمَا تَفْسُدُ إِلَّا عَلَيْهِمُ الْعَرَبُ

رشید روی با یحیی بن خالد کرد و گفت یا ابا علی آیا شنیدی گفت چنین جاریه را باید از دست نداد و جایزه اش دو برابر بنهاد و او را زود رخصت رفتن داد تا قلبش از این وحشت و دهشت برآساید هارون گفت جزایش همین است و با جاریه گفت بپای شو که از من جز محبت و احسان مقامی نیابی لکن جاریه را از آن هول و هیبت هوش برفته بود و یحیی بن خالد گفت

جُزِيتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِأَمْنِهَا مِنَ اللَّهِ جَنَّاتٍ تَفُوزُ بِعَدْنِهَا

در این شعر بستایش هارون لب گشود و در حقش دعای خیر نمود وقتی عبید الله بن قیس الرقیات بر ابن ابی عتیق بگذشت و سلام براند در جواب گفت وعلیک السلام یا فارس العمیاء سلام بر تو باد ای کسیکه بر ناقهٔ کور سوار میشود عبید الله گفت پدرم فدای تو باد این اسم تازه چیست گفت تو خود این نام را بر خویش نهادی در آنجا که گوئی سواء علیها لیلها و نهارها یعنی مساوی است بر آن ناقه شب و روز آن و روز و شب جز نابینایان نمیشود عبید الله گفت از این شعر کثرت رنج و تعب را اراده نمودم یعنی روز و شب یکسره راه میسپرد و هیچیک در پیش او تفاوت نداشت و در هیچیک آرام و آسوده نبود ابن ابی عتیق گفت اگر مقصود تو در این شعر این است باری ترجمانی از بهر ترجمه اش لازم است و باین شعر اشارت شد که در مدح عبد الله بن جعفر انشاد کرده و از این جمله ابیاتی هست که در اشعار ابن قیس معیوب شمرده اند چنانکه در اغانی مذکور است و دیگر از حکم الوادی حکایت کرده اند که گفت روزی در خدمت یحیی بن خالد در آمدم با من گفت یا ابا یحیی چیست رای تو در پانصد دینار که از بهر تو حاضر شود گفتم در ازای آن بر من چیست گفت این صوت خود را در این شعر ابن قیس ذکرتک ان فاض الفرات بارضنا الی آخرها با دنانیر نیک بیاموزی هم اکنون من بخدمت امیر المؤمنین میشوم و تا هنگام ظهر از مجلس مظالم بیرون نمیشوم و تا باز میشوم باید این آواز را نیک بیاموزد و چون چنین کردی این پانصد دینار تو راست دنانیر چون این سخن بشنید لب شکرین برگشود و گفت یا سیدی ابو یحیی پانصد دینار میگیرد و میرود لکن من تمامت عمر در حضرت تو بخدمت میگذرانم یحیی فرمود اگر نیک محفوظ داری ترا هزار دینار میدهم این بگفت و برخاست و برفت و من با دنانیر گفتم ای سیده من اکنون نفس خویش را باین آموزگاری مشغول بدار چه اگر چنین کنی پانصد دینار من و هزار دینار تو میرسد و گر نه زحمت ما باطل بگردد و پس بآموختن آن بلبل نوآموز و آفتاب جهانسوز مشغول شدم و بسی کوشش کردم و تغنی از پی تغنی آوردم تا یحیی از مجلس مظالم باز شد و آب و طشت بخواست آنگاه با من فرمود یا ابا یحیی آن صوت را هم اکنون از من میشنود و او کسی نیست که بتوان چیزی را بروی پوشیده داشت

[illegible]

و بعد از آن نیز از دنانیر خواهد شنید و خوشنود نخواهد گردید ناچار ببردم بعد از آن با دنانیر گفت تو نیز
ببرای چون جاریه بخواند یحیی گفت سوگند با خدای جز خیر و خوبی نمی نگرم گفتم فدای تو بجز دم افزون از پنجاه
دفعه این آواز را بد و آموخته ام تا در این ساعت بیاموخت و چون جاریه این تجدید شنید بر حسن صوتش بیفزود
یحیی گفت بصداقت گفتی آنگاه با سلام که بر ما واقف داشته بود فرمود پانصد دینار برای حکم و هزار دینار
برای دینار بر الحق (؟) دنانیر بیاور چون حاضر ساخت دنانیر گفت ای سید من قسم بزند گانی تو این هزار دینار را
با استاد خود مناصفه کنم گفت باختیار تو است جاریه پانصد دینار بمن بداد و باز شدم گاهی که بسبب
این صوت هزار دینار بهره یاب شده بودم محمد بن ضحاک حکایت کند که وقتی عبید الله بن قیس الرقیات
خواست بخدمت حمزة بن عبد الله بن زبیر شود جاریه گفت اکنون مقام دستوری نیست ابن قیس گفت
اگر بداند من در اینجای هستم از من محجوب نمی ماند جاریه نزد حمزه شد و خبر بگفت حمزه بگفت چنین کس باید
عبید الله بن قیس باشد رخصت بده تا درآید چون عبید الله را بدید ترحیب فرمود و گفت یا ابن قیس آیا حاجتی
ده تو راه یافته است گفت آری سه دختر از برادر خود را برای سه پسر خویش و سه دختر خود را به برادر زادهٔ
خویش تزویج نموده ام فرمود سه پسر تو را هر یک چهار صد دینار و هم سه پسر برادرت را هر یک چهار صد دینار
و هر یک از سه دخترت را سیصد دینار و هر یک از سه دوشیزه برادرت را سیصد دینار بدادم باز گوی حاجتی
دیگر داری گفت لا والله مگر مؤنهٔ سفر پس بفرمود تا آنچه در بایست سفر او حتی آن وسله چرمین که بر پایهٔ — در بیت
شتری می بستند یعنی بجای نعل بر خفاف ابل مقرر بود آماده کردند بالجمله در کتاب اغانی از اشعار و احوال — یعنی یحتاج
ابن قیس بسی مذکور است در اینجا بهمین قدر کافی است

بیان احوال ابی مالک غیاث بن غوث معروف باخطل از شعرای روزگار عبد الملک

احوال اخطل شاعر

غیاث بن غوث بن الصلت بن الطارقة و یقال ابن سیحان بن عمرو بن الفدوکس بن عمرو بن مالک بن
جشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب و مدائنی گوید هو غیاث بن غوث بن سلمة بن طارقه و هم گوید
سلمه را سلمة اللحام میگفتند ابو الفرج اصفهانی در جلد هفتم اغانی گوید غیاث را ابو مالک کنیت بود وقتی
نعمان بن منذر چهار نیزه از بهر چهار تن از فرسان عرب بفرستاد ابو براء عامر بن مالک رمحی را بگرفت و سلمة بن
طارقة اللحام که جد اخطل شاعر است رمحی دیگر را برداشت و انس بن مدرکه رمحی دیگر را ماخوذ نمود و عمرو بن
معدیکرب نیزهٔ دیگر را باز گرفت و اخطل لقبی است که بر اسم و کنیت او غلبه یافت از ابو عبیده مروی است که
سبب این لقب این بود که مردی از قوم خود را اهجا را ند آن مرد بدو گفت یا غلام انک لاخطل ای پسر همانا
سست و تباه گوئی چه خطل بفتحتین بمعنی سستی و سخن سست و تباه گفتن است و این لفظ بروی غلبه یافت

و بقولی عتبة بن الزعل او را در سخن بدید و گفت این غلام اخطل کیست گفتند فلان است و این لقب بروی
بماند و بقولی دیگر کعب بن جعیل که شاعر مردم تغلب بود بجز قوم و قبیله شدی او را اکرام کردند و قبه از بهر ش
برزدند و گوسفندان در خدمتش تقدیم کردند چندانکه آن خیمه را از گوسفند بیاکندند وقتی کعب در میان مردم
مالک بن جشم درآمد ایشان نیز بتکریم او پرداختند و خیمه برافراختند و از گوسفندانش بیاکندند در این حال
اخطل که پسری نو رسیده بود بیامد و آن گوسفندان را بیرون کرد و بهر سوی پراکنده ساخت عتبه او را دشنام
داد و گوسفندان را باز جای آورد دیگر باره اخطل بیامد و بیرون کرد و کعب بدو در نظاره بود و گفت این
پسر شما اخطل است یعنی دیوانه است چه اخطل سفیه را گویند و این نام بروی غلبه یافت و از آن زمان به
مهاجات یکدیگر سخن کردند و اخطل در هجو او گفت سمیت کعبا بشر العظام الی آخرها کعب گفت همیشه
با خود گفتم هیچکس مرا مقهور ندارد مگر مردی که او را نامی و خبری باشد همانا این دو شعر را ذخیره است در بحر
خاطر اندوخته داشتم تا هر گرا لازم باشد هجو کنم و این غلام برایند و شعر بر من غلبه یافت فحذمی حدیث کند
که در میان دو پسر جعیل و مادر ایشان سخنی در گرفت و ایشان اخطل را در میان خود درآوردند
تا او چه گوید و اخطل گفت

لَعَمْرُكَ اِنَّنِی وَابْنَیْ جُعَیْلٍ   وَاُمُّهُمَا لَاَسْتَارٌ لَئِیْمٌ

ابن جعیل با او گفت ای غلام همانا رائی سفیهانه و سخنی نکوهیده راندی اگر نه بودی که مادر من همنام مادر تو است
مادرت را بجائی میگذاشتم که شتر سوارانش به حدی براندند از این روی او را اخطل نامیدند و مادر پسرهای
جعیل و مادر اخطل را لیلی نام بود از این سبب پسر جعیل آنگونه سخن کرد و بروایتی در آن اوقات اخطل تازه
بشعر زبان گشوده بود و چون پدرش این حکایت بشنید با او برآشفت و گفت با اینکه تازه زبان بر شعر بر گشائی
همی خواهی با ابن جعیل مقاومت ورزی و او را مضروب داشت و از آسوی چون ابن جعیل آن داستان بشنید
از پی تفتیش بیامد و گفت گوینده و صاحب آن کلام کیست یعنی آن شعر نه کور پدرش گفت بدو اعتنا مکن چه پسری
سفیه و بیهوده است کعب با او گفت شَاهِدُ هٰذَا الْوَجْهِ غِبُّ الْحُمَّةِ اخطل در پاسخ گفت فَنَاكَ كَعْبُ بْنُ جُعَیْلٍ
اُمَّهُ کعب گفت نام مادرت چیست اخطل گفت لیلی کعب گفت این نام از بهر مادرت باز گفتی
تا با نام مادرم یکسان باشد و بدین سبب او را از سنان هجای من محفوظ بداری گفت اگر همنام مادر تو باشد
خدایش پناه دهنده نباشد و نام مادر اخطل لیلی و از طایفه ایاد است و اخطل از آن روز اخطل
نام یافت و گفت

هَجَی النَّاسُ لَیْلَی اُمَّ کَعْبٍ فَمُزِّقَتْ   فَلَمْ یَبْقَ اِلَّا نَعْنَفٌ اَنَا رَاقِعُهْ

و هم در حق وی گفته است

هَجَانِی الْمُنْتِنَانِ اِبْنَا جُعَیْلٍ   وَاَیُّ النَّاسِ یَقْتُلُهُ الْهِجَاءُ

وُلِدتُم بَعدَ اَخوَتِکُم مِنَ اسْتٍ   فَهَلّا جِئتُمُوا مِن حَیثُ جاؤُا

کعب بازکردید و از آن وقت در میان ایشان قواعد مهاجات سر بسموات رسانید ابو الفرج میگوید
اخطل از تخت نصرانی و از مردم حیره بود و محل و مکانت او در میان شعرا اکبر از آن است که محتاج بوصف
باشد و اخطل و جریر و فرزدق در یک طبقه و یک میزان هستند و ابن سلام این سه تن را اول طبقه شعرای
اسلام شمرده است و هیچوقت اتفاق بر تفضیل یکی از ایشان بر آن دو تن دیگر نموده اند بلکه هر جماعتی را در حق
هر یک و تفضیل او عقیدتی است ابو عبیده گوید مردی نزد یونس آمد و گفت اشعر این سه تن کدام باشند
گفت اخطل است گفتیم کدام سه تن را خواهی گفت هر سه شاعری را نام برند اخطل از ایشان اشعر است
گفتیم این بیان از کجاست گفت از عیسی بن عمرو بن ابی اسحق حضرمی و ابو عمرو بن العلاء و عنبسة الفیل و میمون
اقرن که کلام را در هم آورده و بر هم نوردیده و گونه گونه کردانیده نه اینکه مانند اصحاب شما نحوی
و نه بدوی باشند گفتند سبب تفضیل نهادن اخطل را بر دیگران چه بود گفت از اینکه اشعارش از دیگران مهذب
تر و در وزن و قوافی مطول تر و بیرون از هر عیب و نقص بود ابو وهب دقاق گفت همانا حماد و جناد او را
تفضیل نمی نهادند یونس بر آشفت و فرمود حماد و جناد را چه مقام و رتبت است نه نحوی بودند و نه بدوی
و نه بر کور بینائی داشتند و نه بفصاحت سخن میراندند من از آن کسان نام میبرم که از نود سال و برافزون
روزکار بر دند و کلام را از هم برجستند و بسلیقت مستقیم بنایش از بهرش مقرر داشتند و اوزان و کلمات را
معین ساختند و سلیم را بسلیم و مضاعف را بمضاعف و معتل را بمعتل و اجوف را با جوف و بنات یائی را
بیائی و بنات واوی را بواوی ملحق نمودند و هیچ کلمه از کلمات عرب بر ایشان مخفی نماند حماد و جناد را چه علم و
خبرت اصمعی گوید اخطل خود شعر گفتی آنگاه سی بیت از آن ما اختیار کردی و بآفاق انتشار دادی و وقتی
سلمة بن عیاش با جماعتی در مجلس جلوس داشتند از جریر و فرزدق و اخطل سخن افتاد سلمه اخطل را بر آن دو تن
فضیلت نهاد و چنان افتاد که هر وقت از اخطل نام میبردند سلمه میگفت کیست که مانند اخطل باشد با اینکه هر
شعر او بمنزله دو شعر است و این شعر او را می خواند

وَلَقَد عَلِمتُ اِذَا الرِّیاحُ تَناوَحَت   هُوجُ الرِّئالِ تَکُبُّهُنَّ شَمالا

اِنّا نُعَجِّلُ بِالعَبِیطِ لِضَیفِنا   قَبلَ العِیالِ وَنَضرِبُ الاَبطالا

آنگاه میگفت اگر اخطل گفته بود وَلَقَد عَلِمتُ اِذَا الرِّیاحُ تَناوَحَت هوج الرئال شعری تمام بود و چون تکبهن شمالا
بر آن افزوده شود نیز بوزنی دیگر در روی دیگر شعری بود مردی از بنی سعید گوید وقتی با نوح بن جریر شاعر در سایه
درختی جای داشتیم باوی گفتم خدای ترا و پدرت را نکوهیده دارد اما پدرت را عمر بیش را در مدح عبد ثقیف یعنی
حجاج بپایان برد و اما تو در مدح قثم بن العباس روزگار سپردی و چون بمناقب او و آبایش رهنمون نیامدی او را
در آن قصری که بنیان کرده است مدح راندی نوح گفت سوگند با خدای اگر در این مقام با من باساءت رفتی همانا

من نیز با پدرم باساءت میرفتم روزی بر خوان طعام نشسته بودیم و او را لقمه در دهان و لقمه در دست بود گفتم ای پدر تو
شاعرتری یا اخطل فوراً هر دو لقمه را از دست و دهان بیفکند و گفت ای پسر همانا مرا مسرور داشتی و نیز با من اساءت
ورزیدی اما سرور من از آن بود که تو در چنین مراتب در آمدی از اخطل پرسش کنی اما اساءت تو با من از آن است
که از مردی که مدتی است برده است نام بردی ای پسر که من دانسته باش کاهی من اخطل را دریافتم که او را دو نیک
ناب افزون نبود و اگر وقتی او را ادراک نمودمی که او را دو دندان میبود مرا فنا و خوردی لکن دو چیز مرا بر وی
اعانت نمود یکی فنای او در روزگار و دیگر خبث دین او ابو عمرو میگوید اگر اخطل یکروز از ایام جاهلیت را ادراک
نموده بود هیچکس را بر وی تقدم نبود عبد الرحمن برزخ گوید چنان بود که حماد اخطل را بر جریر و فرزدق تفضیل
مینهاد فرزدق گفت چون اخطل مانند تو فاسق است او را تفضیل میدهی گفت اگر بسبب فسقش فضیلت می نهادم
ترا بر وی افضل میشمردم ابن نطاح گوید اسحق بن مرار شیبانی با من گفت اخطل را با شعر ثلاثه دانیم گفتم میگویند
در مدیحت سرائی بر ایشان برتری دارد گفت لا والله اما در هجا پیشی دارد کدام یک از آن دو تن
میتوانند باین خوبی هجو نمایند

وَنَحنُ رَفَعنا عَن سَلُولٍ رِماحَنا   وَعَمداً رَغِبنا عَن دِماءِ بَنِی نَصرٍ

مداینی گوید اخطل میگفت اشعر مردمان از حیثیت قبیله بنو قیس بن ثعلبه اند و اشعر ناس از حیثیت رعیت در
پیراهن من است یعنی من خود باشم و نیز مداینی گوید که اخطل در خدمت عبد الملک بن مروان معروض داشت
یا امیر المؤمنین ابن المراغه یعنی جریر چنان گمان برده است که در سه روز بمدح تو دست یافته است یعنی در قصیده
که در مدت سه روز انشاد نموده است اما من در مدحت تو در این قصیده خف القطین فراح منک او بکروا
یکسال روزگار بردم و هنوز بمقامی که در مدح تو دست نیافتم عبد الملک گفت یا اخطل این قصیده را از تو بشنیدم اخطل
در خدمتش معروض همیداشت و عبد الملک خویش را بشنیدن آن و لذت آن همی بر می کشید آنگاه گفت
ای اخطل این قصیده را از تو شنیده ام اخطل در خدمتش معروض همیداشت و عبد الملک خویش را بشنیدن آن
و لذت آن همی بر می کشید آنگاه گفت ای اخطل و یحک هیچ میخواهی که بآفاق جهان بنویسم که تو اشعر عرب هستی گفت
همان سخن امیر المؤمنین مرا کافی است آنگاه عبد الملک بفرمود تا آن قدحی بزرگ را که در حضورش بود از دراهم بیاکندند
و بدو دادند و نیز اندامش را با خلعتهای گوناگون بیاراستند پس از آن غلامی از عبد الملک اخطل را بیرون آورد
و همی بانگ بر کشید این مرد شاعر امیر المؤمنین است این مرد اشعر عرب است روزی عبد الملک این شعر کثیر را که در مدح
او گفته بود انشاد همی فرمود

فَما تَرَکُوها عَنوَةً عَن مَوَدَّةٍ   وَلکِن بِحَدِّ المَشرَفِیِّ استَقالَها

و از این شعر سخت در عجب همیرفت اخطل گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای آن شعری که من در مدح تو گفته ام
از این شعر نیکوتر است گفت کدام است پس این شعر بخواند

أمّلوا من الشهر الحرام فأصبحوا موالي ملكٍ لا طريفٌ ولا غصبُ

همانا ملک و مملکت را حق تو شمرده ام لکن او چنان نبوده است که غصباً با خود داشتی عبد الملک گفت بصداقت سخن کردی یکی از شیوخ قریش گوید اخطل را نگران شدم که از خدمت عبد الملک بیرون میشد با وی گفتم یا ابا مالک اشعر عرب کیست گفت این دو سگ گیرنده که از مردم بنی تمیم هستند گفتم تو با ایشان در چه مقامی گفت سوگند بالات من از ایشان اشعرم و اینگونه سوگند را از روی استهزاء و استخفاف بدین خود میخورد ابو الحسن مداینی حکایت کند روزی عبد الملک بن مروان در بامدادی سخت سرد جلوس و باین شعر اخطل تمثل ورزید

إذا اصطبح الفتى منها ثلاثاً بغير الماء حاول أن يطولا
مشى قرشيّةً لا شكّ فيها وأرخى من مآزره الفضولا

آنگاه فرمود گویا نگران اخطل هستم که ازاری بر تن کرده و در برابر آفتاب در یکی از دکاکین خمرفروشان دمشق جای دارد آنگاه مردی را در طلبش بفرستاد و او را در آنحال دیدند که عبد الملک گفته بود از هشام بن سلیمان مخزومی مروی است که وقتی اخطل بدرگاه عبد الملک روی نهاد و نزد ابن سرجون کاتب عبد الملک منزل گزید عبد الملک پرسید در منزل که اکنون فرود آمدی مرد باز نمود عبد الملک گفت غدایت بکشد که چگونه بمنزل صالح عالم هستی باز گوی چه میخواهی تا برایت مهیا دارد گفت دَمکٌ من درمکِکم هذا ولحمٌ وخمرٌ عبد الملک بخندید و گفت ویحک با چه چیز جز براین قتال میدهیم یعنی قتال ما برای همین است که تو میخواهی و بیرون از قانون شرع مسطلبی آنگاه گفت از چه روی اسلام نیاوری تا در فئ مسلمانان قسمت یابی و ده هزار درهم از بهرت مقرر دارم گفت اگر مسلمان شوم با خمر چگونه کنم گفت از خمر چه جوئی با اینکه اولش تلخ و آخرش سکرات است اخطل گفت چون این بیان نمودی همانا در میان این دو حالت یک منزلی است که این مملکت و سلطنت تو نسبت بآن افزون از آن نمی شمارد که از نهر فرات انگشتی تر شود یعنی مستان را آن حال و وسعت خیال و رفعت نظر و اندیشه های گوناگون حاصل میشود که مملکت جهان را بقطره از دریائی بشمار نیاورند عبد الملک دیگرباره بخندید و گفت آیا بدیدار حجاج رهسپار نشوی چه او مکتوبی فرستاده و دیدارت را خواستار است اخطل گفت آیا بطوع و رغبت هستم یا بعنف و کراهت فرمود بمیل خویش هستی گفت هرگز نوال و بخشش او بر نوال و بخشش تو و تقرّب او را بر تقرب تو نمی گزینم چه اگر چنین کنم چنان باشم که شاعر گفته است

کمبتاعٍ لیرکبه حماراً تخیّره عن الفرس الکبیر

کنایت از اینست که اگر حجاج را اختیار کنم چنان است که حماری را بر اسبی شاهوار برگزیده و امر عبد الملک فرمان کرد تا ده هزار درهم بدو بدادند و هم او را بمدح حجاج فرمان کرد و اخطل او را باین شعر مدح نمود

صرمت حبالك زینب وذعوم وبدا الجمیم منهما المکتوم

و نقش این قصیده را با نفاق پسر خود برای حجاج بفرستاد لکن این قصیده از قصاید جیده او نبود وقتی عمرو بن

ولید بن عبد الملک از اخطل پرسید اشعر ناس کیست گفت کسی است که اگر مدح کند رفع و اگر هجا کند وضع چون کسی را مدح کند سر افتخار ممدوح را از عرش بگذراند و چون هجو نماید پای انکسار مهجور را از فرش فرو کشاند گفت این شاعر کیست گفت اعشی است گفت پس از وی کیست گفت جوان چهل ساله یعنی طرفه است گفت پس از وی کیست گفت منم و هم وقتی اخطل در خدمت عبد الملک بن مروان شد عبد الملک فرمود از اشعار خویش قرائت کن اخطل گفت گلویم خشک شده بفرمای مرا سقایت کند گفت او را آبی بیاشامید گفت آب شراب حمارات و نزد ما بسیار گفت بدو شیر بخورانید گفت مرا از شیر باز گرفتند گفت بدو عسل دهید اخطل گفت عسل شراب رنجورات گفت پس چه خواهی گفت یا امیر المومنین شراب ارغوانی و باده لعل رنگ میخواهم عبد الملک گفت مادر تو را مباد آیا با من معهودی که من خمر میخورم اگر رعایت حرمت تو نبودی با تو چنین و چنان کردمی اخطل از مجلس بیرون شد و فراشی از عبد الملک را بدید و گفت وای بر تو امیر المومنین فرمان کرده است تا در حضورش انشاد اشعار کنم و صدایم فرو نشسته است شربتی از خمر بمن بیاشام فراش پیمانه بدو بیاشامانید گفت پیمانه دیگرم به پای پیاله دیگر بده و بموده گفت هم اکنون این دو پیمانه را در شکم من بجنگ در افکندی پیمانه دیگر بیاور پس پیمانه سیم را نیز بخورد گفت مرا بگذاشتی تا بر یک پای راه سپارم پیاله چهارم را بیاور تا بعدالت رفته باشی پس جام چهارم را بنوشید و بپیمود و اخطل بر عبد الملک در آمد و این شعر بخواند

خفّ القطین فراحوا منك وابتکروا وأزعجتهم نوى في صرفها غِیَرُ

عبد الملک گفت ای غلام دست اخطل را بگیر و او را بیرون بر پس او را بیرون بردند و چندان جامه و کسوه بروی فرو ریختند که در میان آن خلاع فاخره ناپدید شد آنگاه عبد الملک گفت همانا برای هر طبقه شاعری است و شاعر بنی امیه اخطل است جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء باین حکایت اشارت کند و نیز گوید وقتی اخطل شاعر بر عبد الملک در آمد عبد الملک گفت ویحک سکر و مستی را از بهرم توصیف کن گفت اولش لذت و آخرش صداع و ما بین این دو حالت حالتی است که مقدار و مبلغش را از برایت توصیف نمیکنم گفت مبلغش چیست گفت در آن حالت بخشیدن ملک تو نزد من از بیرون آوردن نعل از پای خودم آسانتر است آنگاه بخواندن این شعر شروع نمود

إذا ما ندیمي علّني ثم علّني ثلاث زجاجاتٍ لهنّ هدیرُ
خرجت أجرّ الذیل مني کأنني علیك أمیر المؤمنین أمیرُ

معن بن خلاد روایت کند که چون عبد الملک بن مروان زفر بن حارث کلابی را چنانکه در این کتاب مشروح افتاد از قلعه قرقیسیا فرود آورد و او را امان و اطمینان داد بر سریر خویش در کنار خود جای داد در اینوقت ابن ذی الکلاع بروی در آمد و چون زفر را با عبد الملک در یک سریر بدید بگریست عبد الملک گفت این گریستن از چیست گفت یا امیر المومنین از چه نگریم و ننالم با اینکه از شمشیر این مرد که با تو بر سریر جای دارد خون قوم و عشیرت من که در اطاعت تو

مبارزت میورزید بدین جمی حسپکید و اکنون با آن مخالفت که با تو نمود با تو بر سریر جای کرده است و من بر روی زمین زنده باشم و اینحال بنگرم عبد الملک گفت من او را بر فراز تخت جای نداده ام که از تو نزد من گرامی تراست لکن زبان او زبان من و حدیث او اسباب شگفتی و شگفتگی من است این مکالمات با خطل شاعر پیوست و در اینحال شرب خمر بود گفت سوگند با خدای در اینباب سخنی بکار بندم و مقامی در نوردم که پسر ذی الکلاع نتواند آنگاه بر عبد الملک درآمد و چون دیدارش در دیدارش جای گرفت اخطل این شعر را بر وی قرائت نمود

وَكَأْسٍ مِثْلِ عَيْنِ الدِّيكِ صِرْفٍ ... تُنَسِّي الشَّارِبِينَ لَهَا الْعُقُولَا

تا آخر آنها و شعر که از این پیش نگاشته آمد عبد الملک گفت یا با مالک جز بسبب حاجتی که در سر داری اینحال از تو نمودار نشد گفت آری والله یا امیر المومنین کاهیکه این دشمن خدای را با خود بر سریر خودت میشانی البته مرا اینحال پدید میشود با اینکه وی همان کس باشد که دیروز گفته است

وَقَدْ يَنْبُتُ الْمَرْعَى عَلَى دِمَنِ الثَّرَى ... وَتَبْقَى حَزَازَاتُ النُّفُوسِ كَمَا هِيَا

عبد الملک چون بشنید پای درهم کشید آنگاه چنان بر سینه زفر بزد که او را از روی تخت بر زمین افکند و گفت اذهب الله حزازات تلک الصدور چون زفر اینحال بدید مرگ را معاینه کرد و گفت یا امیر المومنین ترا بخدای سوگند میدهم که آن عهد که با من بپای بردی از دست نگذاری و از آن پس زفر بن حارث میگفت هیچ وقت بر مرگ یقین نکرده بودم مگر در اینساعت که اخطل گفت آنچه را که گفت از ابو عبیده مروی است که مردی با ابو عمرو گفت سخت شگفتی و عجیب است که اخطل نصرانی کافر زبان بهجای مسلمانان برمیگشاید ابو عمرو گفت ای خوار لئیم همانا اخطل را بدیدی گاهی که جبه خز و قبای خز بر تن داشت و سلسله از طلا که در آن صلیبی از طلا بود از گردن بیاویخته بود و از ریش او خمر فرو میریخت تا بر عبد الملک بن مروان بدون رخصت درمیآمد عبد السلام بن حرب حکایت کرد شبی فرزدق بر اخطل درآمد لکن اخطل او را نمی شناخت پس طعام شامگاه حاضر کردند و اخطل بفرزدق گفت من مردی نصرانی و تو مسلمان باشی چه شرابی ترا محبوب تر است فرزدق گفت آنچه تو می آشامی و از آن پس هر وقت اخطل شعری انشاد کردی فرزدق تمامت آن قصیده را فرو خواندی اخطل چون اینحال بدید گفت شتری بزرگ ما را درین شب فرو گرفته است باز گوی تا کیستی گفت فرزدق بن غالبم چون اخطل بشنید بر وسجده برد و هم فرزدق او را سجده نهاد با وی گفتند این کار چه بود فرزدق گفت مکروه میداشتم که اخطل مرا بر خود فزونی بجنبد آنگاه اخطل ندا برکشید و همی گفت ای جماعت بنی تغلب این مرد فرزدق است چون آن جماعت قدوم او را بدانستند شتری بسیار از بهرش بیاوردند و چون بامداد روی گشود فرزدق آن شترها را متفرق ساخت و خود راه برگرفت عمر بن شبه گوید تقدم اخطل ازین روی بود که بدون اینکه هجای کسی بفحش و لفظ زشت شعر گوید از دیگران هجوش اخبث بود و اخطل میگفت هرگز کسی را هجا نکرده ام ... بعنی لفظی فحش ... دانسته و در اشعارم اندراج نداده ام و نیز عمر بن شبه گوید

با ابو العباس خلیفه گفتند مردی شاعر ترا مدحی گفته است اگر شعرش را گوش مینهادی چه بودی گفت بعد از این قول ابن نصرانیه در حق بنی امیه یعنی اخطل شاعر نصرانی که بنی امیه را باین شعر مدح گفته است در حق من چه مدح تواند نمود

شُمْسُ الْعَدَاوَةِ حَتَّى يُسْتَقَادَ لَهُمْ ... وَأَعْظَمُ النَّاسِ أَحْلَامًا إِذَا قَدَرُوا

شمس یعنی دشمنی پدید کردن

حکایت کرده اند که وقتی اخطل نگران شد که یک پوست بره شیر و یک انبان از خرما و مویز از مادرش موجود است سخت گرسنه بود و مادرش بر وی تنگی میگرفت پس تدبیری نمود و گفت ای مادر همانا آل فلان همیشه بزیارت تو میآیند و حقوق مودت بجای میگذارند اما تو بدیدار ایشان و عیادت بیمار ایشان نمیشوی اگر چنین کاری کنی نیکوست گفت ای فرزند جزای خیر ببینی که چنین امری را با من بیاد آوردی پس جامه بر تن کرد و با آن مردم روی نهاد و اخطل آنچه شیر و تمر و زبیب بود بجمله را بخورد چون آن زن بازشد ظرفها از مظروف خالی دید و بدانست که اخطل او را گول بداده پس خشمگین برفت و چوبی بدست کرد تا او را بزند اخطل فرار کرد و گفت

سکوة یعنی پوست بره شیرخواره است که در آن شیر کنند یعنی مشک

أَلِمْ عَلَى عَتَبَاتِ الْعَجُوزِ ... وَشَكْوَتِهَا مِنْ غِيَاثٍ لُمَمْ

فَظَلَّتْ تُنَادِي أَلَا وَيْلَهَا ... وَتَلْعَنُ وَاللَّعْنُ مِنْهَا أَمَمْ

ام جمیع امه بفتح اول یعنی باران است
ام جمیع امه یعنی راه و دین است

و بقولی آن زن مادری او بود و فرزندان خود را در شیر و خرمای آن بر وی گزین میداشت و او را با دسته ای از هیزم پیش چرانی میفرستاد یعقوب بن سکیت گوید اول شعری که اخطل بگفت همین بود و اخطل در اشعار خویش بنام امامه و زعوم تشبیب می نمود چنانکه درین شعر گوید صَرَمَتْ أُمَامَةُ حَبْلَهَا وَرَعُومُ و ایشان دو دختر سعید بن ایاس بن هانی بن قبیصه اند چنان افتاد که وقتی اخطل بر سعید درآمد سعید او را اطعام کرد و از خمر بیاشامانید و این دو دختر که در اینوقت خرد سال بودند بخدمتگذاری وی پرداختند و چون اخطل برفت و پس از مدتی دیگر برای ایشان درآمد آن دو دختر از سن کودکان رسته بودند لاجرم از وی در پرده شدند اخطل از حال ایشان بپرسید و گفت آن دو دختر من در کجا باشند گفتند اینک بتن بلوغ رسیده اند از آن روز بنام ایشان تشبیب نمود و زعوم همان است که در نکاح قتیبة بن مسلم درآمد و او را ام الاحاس نامیدند خالد بن کلثوم گوید عبد الملک با فرزدق گفت اشعر مردمان کیست گفت ابن نصرانیه چون بمدح سخن کند ترا کافی است عمر بن شبه گوید وقتی حجاج بن یوسف جماعتی را بدرگاه عبد الملک بفرستاد و از جمله ایشان جریر شاعر بود عبد الملک بفرستاد و از جمله ایشان جریر شاعر بود عبد الملک بملاقات ایشان جلوس داد و بفرمود تا اخطل را نیز درآوردند و گفت ای اخطل این مردم یعنی جریر تو را دشنام گفت جریر روی با اخطل آورد و گفت خنازیر مادرت را در کجا بگذاشتی گفت با شترهای ما درت بچرانیدم تا چون با آئی از آنجمله نیز بانی کنیم جریر روی بعبد الملک نمود و گفت یا امیر المومنین همانا بوی شراب از وی برمیدمد اخطل گفت یا امیر المومنین

جریر

سواج بضم سین و واو مفتوحه بر وزن غراب است

جریر بصداقت و صدق سخن کرد و مرا اصدا ری ازین کار نیست و این شعر فرو خواند

تَعِیبُ الخَمرَ وَهِیَ شَرابُ کِسری — وَیَشرَبُ قَومُکَ العَجَبَ العَجیبا
مَنِیُّ العَبدِ عَبدِ اَبی سُواجٍ — اَحَقُّ مِنَ المُدامَةِ اَن تَعیبا

عبدالملک گفت این کار فرو گذار ای جریر از اشعار خویش انشاد کن جریر سه قصیده که بجمله در مدح حجاج بود بخواند عبدالملک از بر کرد و گفت ای جریر خدای تعالی حجاج را منصور نداشت بلکه خلیفه خود و دین خود را نصرت کرد آنگاه روی با اخطل آورد و این شعر او را بخواند شمس العداوة الی آخره آنگاه گفت قسم بخدای اگر این زمره را به پایهای آهن گذارند مدایحش دارد پس از آن فرمان کرد تا آن چند جامه بر اخطل بر بخشید که در زیر آن خلاع نفیسه ناپدید ماند و این کلام اخطل منی العبد عبد ابی سواج همانا ابو سواج که عباد بن خلف ضبی است با بنی یربوع مجاورت نمود و او را اسبی بود که ذوة نام داشت و صرد بن جمرة یربوعی را فرسی بود که قضیب نام داشت و ایشان در اینده و اسب مراهنه ورزیدند و ابن جمره در پیمان و شرایط مسابقت با ابو سواج از پی مهتی جانب بحرین گرفت و چون براحت روی بر تافت از وی عجب و شیفتگی که همیشه بر وجود خویشتن بخودی می برخواست نسبت بزوجه ابی سواج بجنایت گفت یا لیت شعری هل یغب من بعدی پس از قائلی شنید که از عقبش گفت نعم بکوی قفاه جعدی دیگر باره سخن خود اعادت گرفت و همان گونه پاسخ یافت پس بمنزل خود بر آمد و مدتی بزیست پس از آن جمره بازوجه ابی سواج پیام کرد تا از اثبت ابی سواج دوالی برگیری خوشنود نیشوم شوهرش ازین خبر آگاه شد و برعاد بگشت و از باطن و منه بهش دوالی بر آورد و بآن زن بداد و صرد بن ابی جمره آن دوال را در نعل خود بداشت و با قوم و عشیرت خویش گفت هر وقت من بشما روی آورم و ابو سواج با شما باشد با من گوئید از کجا میرسی ایشان چنان کردند گفت از ذی بلیان میآیم و بذی بلیان آهنگ دارم و دوالی در نعل دارم که از اثبت انسانی است ابو سواج چون این سخن بشنید بپای شد و جامه از تن بیفکند و گفت شما را بخدای سوگند میدهم هیچ باسی و باکی در من میگرید آنگاه برفت و با دو غلام خویش که شبان او بودند فرمود شتران جاریه را برگیرد و با او درآمیزید و نیز قدحی با ایشان بداد و گفت اگر یک قطره آب از شما جز درین قدح فرو چکد هر دو را میکشم پس ایشان بفرمان مولای خویش با مولاة او شب تا بصبح روز نهادند و هر چه از منی ایشان خارج شدی در آن قدح فرو ریختند آنگاه ابو سواج بفرمود تا آن قدح را از شیر سرشار ساختند و با زوجه اش گفت سوگند با خدای اگر این شیر را بصرد و نیاشامی ترا بکشم پس در مکانی پنهان شد و گفت هم اکنون صرد را پیام ده تا بو آید آن زن چنان کرد چون صرد از پیام دلارام آگاه شد بعادت دیگر اوقات شادان شتابان گشت و بیامد و خویش بنشست آن نگار ناگاه با او خوش بگفت و لؤلؤی عیش و عشرت خوش بسفت لکن در کامرانی توانی گرفت تا یک تشنه و تافته گشت آنگاه برخاست و آن قدح سرشار را بیاورد فادار بیاورد چون صرد قدری بیاشامید طعمی چشت دریافت و از آن شراب ناگوار زبان در دهان بگردانید و تملق ورزید و گفت شیری عجیب بگمان میبرم که شتر شما

در سعدان چریده آن زن گفت بسبب کثرت این شیر است در این ظرف ترا قسم میدهم که این جمله را بیاشامی چون آن شیر را بنوشید حالت مرگ را در خود بدید و نزد اصحاب خویش ازین داستان بازگفت و یکباره جانب اهل خویش بپیمود و از آن طرف چون تاریکی شب جهان را در سپرد ابو سواج با اهل و عیال خویش آمد و جمله را با قوم و عشیرت خود بفرستاد لکن اسب و سگ خود را در سرای باز گذاشت تا از صهیل اسب و نباح کلب دیگران بدانند که ایشان بر جای هستند با جمله اهل و عیال او بقوم خود برفتند و در آن سرای جز ابو سواج و اسب و کلب او هیچ بجای نبود و نیز آن قدح با او بود چون فروز بامداد پرده ظلمت برگشود ابو سواج بر اسب خویش برنشست و آن قدح برگرفت و بمجلس بنی یربوع درآمد و گفت فدای شما باد در نیکوئی همسایگان پاداش نیک دهید همانا نیکو همسایگی بجای آوردید و آنچه را که شما اهلش بودید بپای گذاشتید آن جماعت چون آنحال بدیدند گفتند یا ابا سواج چیست که عزیمت بر انصراف داری و همی خواهی از ما مفارقت جوئی گفت از اینکه صرد بن جمره با من محسن و نیکوکار نبود چنانکه در این شعر که گفته ام باز نموده ام

اِنَّ المَنِیَّ اِذا سَرَی — فِی العَبدِ اَصبَحَ مُصمَعِدّا
اَمَنا لِسَلمی باطِلاً — وَخُلِقتَ یَومَ خُلِقتَ جَلدا
صَرِدَ بنَ جَمرَةَ هَل لَقیتَ — رَثیئَةً لَبَناً وَعَصدا

و ازین اشعار کردار خویش نسبت بصرد باز نمود و از آن قدح که از منی آن دو غلام با شیر امتزاج یافت و بوی خورانیدن و او نمودن گرفت آنگاه با آن جماعت گفت بدانید که این قدح مردی از شما را که صرد ابن جمره است آبستن نمود پس آن قدح را بر سنگی بیفکند و در هم شکست و اسب خویش را برانگیخت و چون برق و باد روی بیابان در نوشت و آن جماعت همی بانگ برآوردند بتازید و این مرد را از دست مگذارید بگردش نرسیدند و ابو سواج سالم و کامیاب باهل و قوم خویش بپیوست و اینکه اخطل در آن شعر مسطور گوید ویشرب قومک العجب العجیبا باین حکایت نظر دارد و از اسحق بن عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب مروی است که گفت در ایام جوانی با پدرم بدمشق در آمدیم و در کنائس و مساجد دمشق گردش همی نمودیم و اخطل را در کنیسه دمشق بزندان دیدیم من به وی نگران بودم اخطل از نام و نسب من بپرسید و گفت ای جوانمرد همانا مردی شریف هستی از تو خواستارم که حاجتی از من بر آوری گفتم حاجت بگو بر آورده است گفت قس مرا بحبس در افکنده است در شفاعت من تکلم کن تا رهایم گرداند من نزد قس شدم و نسب خویش باز نمودم زبان بترحیب برگشود و بتعظیم بپرداخت آنگاه گفتم مرا با تو حاجتی است گفت چیست گفتم اخطل را از زندان برها گفت ترا بخدای ازینگونه کار و گفتار پناه هنده ام همانا چون تو کسی در حق چنین فاسقی که مردمان را شتم میکند و هجو میراند سخن نمیکند اما من از طلب ننشستم و همی بشفاعت سخن کردم تا با من بپای و بر عصای خویش تکیه داشت و بر فراز سرش بایستاد

و عصای خود را لبنه ساخت و گفت ای دشمن خدای آیا از این پس بیشتم و بجو مردمان اعادت می جوئی
و زنان محصنه را تهمت میزنی اخطل با کمال عجز و زاری همی گفت دیگر این کار نکنم و باین امر عود نجویم و سخت در
خدمتش خوار و ذلیل گشت اسحق میگوید از آن پس با اخطل گفتم یا ابا مالک همانا مردمان از تو بهیبت و وحشت
هستند و خلیفه روزگار ترا اکرام و گرامی میدارد و قدر و منزلت تو در میان مردمان معلوم است از چیست که نزد
این مرد اینگونه خاضع و خوار هستی در جواب همی گفت انه الدین انه الدین یعنی این خضوع و خشوع من نزد مهتر
ترسایان بسبب رعایت دین و مذهب است ابو عبد الملک گوید اخطل را آن عظمت و حشمت بودی که چون
جماعت بکر بن وائل را مشاجرتی در امری پدید شدی بحکومت وی تن در دادند و هر وقت بمسجد شدی او را
مقدم داشتند و به وی روی آوردند لکن وقتی او را در جزیره نگران شدم که از وی در خدمت مهتر ترسایان
شکایت برده بودند و قس ریش او را بگرفته بود و با عصایش میواخت و اخطل مانند جوجه در چنگال شاهین
ضعیف و ذلیل بود با وی گفتم این حال تو با این مقام و منزلت که تراست چگونه است گفت ای برادرزاده چون
پای دین و مذهب در میان آید خوار و ذلیل میشویم محمد بن سلام گوید چون اخطل را زمان مرگ فرا رسید
با او گفتند ای ابو مالک آیا وصیت نمیگذاری این شعر در جواب فرو خواند

اَوْصَی الْفَرَزْدَقُ عِنْدَ الْمَمَاتِ ... بِاُمِّ جَرِیرٍ وَاَعْیَارِهَا
وَزَارَ الْقُبُورَ اَبُو مَالِکٍ ... بِرَغْمِ الْعُدَاةِ وَاَوْتَارِهَا

و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال جریر پاره حالات اخطل و سبب وقوع هجا جات
در میان اخطل و جریر مسطور گشت و در این مقام نیز بقدر حاجت اشارت و از نگارش پاره حالات او که در اغانی
مشروح است قناعت رفت

بیان احوال ابی معرض مغیرة بن عبد الله معروف به اقیشر معاصر عبد الملک بن مروان

احوال اقیشر شاعر

حسو بفتح اول بمعنی آشامیدن آب

المغیرة بن عبد الله بن معرض بن عمرو بن اسد بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار را بسبب
حمرت وجه و برگشتی روی اقیشر لقب نهاده بودند و ابو معرض کنیت داشت چنانکه خود گوید

فَاِنَّ اَبَا مُعْرِضٍ اِذْ حَسَا ... مِنَ الرَّاحِ کَاْساً عَلَی الْمِنْبَرِ
خَطِیبٌ لَبِیبٌ اَبُو مُعْرِضٍ ... فَاِنْ لِیمَ فِی الْخَمْرِ لَمْ یَصْبِرِ

و در روزگاری فراوان در سپرد ابو الفرج اصفهانی در جلد دهم اغانی بحال او اشارت کند و گوید تواند بود
در زمان جاهلیت تولد و در اول اسلام بالیدن یافته باشد چه سماک بن مخرمة الاسدی که در کوفه مسجد
سماک را بانی است این بنا را در آن عهد نهاد و مردی عثمانی بود و اهل کوفه گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام

در آن مسجد نماز نگذاشت و اهل کوفه نیز از آن مسجد دوری گیرند و چون سماک آن مسجد را که اکبر مساجد بنی
اسد است بساخت اقیشر اسدی این شعر گفت

غَضِبَتْ دُودَانُ مِنْ مَسْجِدِنَا ... وَبِهِ یُعْرَفُهُمْ کُلُّ اَحَدِ

بنو دودان خشمناک شدند و سوگند یاد کردند که او را بیازارند اقیشر بیمناک شد و نزد آن جماعت رفت
و گفت شعری گفته ام که ماحی حسد اشعار من است گفتند ای فاسق کدام است گفت گفته ام

وَبَنُو دُودَانَ حَیٌّ سَادَةٌ
حَلَّ بَیْتُ الْمَجْدِ فِیهِمْ وَالْعَدَدُ

پس از وی دست بداشتند و بحال خویش گذاشتند محمد بن سلام گوید اقیشر مردی شوخ و ماجن و بیهوده
سرای بود و بشرب خمر مدام مداومت و قیام داشت و همانکس باشد که در حق خویش گوید

اَحَلَّ الْحَرَامَ اَبُو مُعْرِضٍ ... فَصَارَ خَلِیعاً عَلَی الْمَکْبَرِ
یُجِلُّ اللِّئَامَ وَیَلْحَی الْکِرَامَ ... وَاِنْ اَقْصَرُوا عَنْهُ لَمْ یُقْصِرِ

وقتی جاریه در خدمت عبد الملک بن مروان در این شعر اقیشر اسدی تغنی و سرودن گرفت

فَرَحَّبَ اللّٰهُ بِالسَّلَامِ وَحَیَّا ... ذِکْرَکَ یَا ابْنَ طَلْحَةَ الْفَیَّاضِ

و تا آخر اشعار ببرد و عبد الملک با جاریه گفت و یحک گوینده این شعر کدام شاعر است گفت اقیشر است عبد الملک
تحمید نمود و گفت این مدحی است که از روی طلب و طمع نیست و اشعر ناس اقیشر میباشد و نیز کمیت وقتی
او را بدید و از اشعارش بشنید و گفت هر کس گوید تو اشعر مردمانی دروغ گفته است ابن سلام گوید اقیشر مردی
عنین بود و کار زنان نتوانست بساخت لکن خویشتن را برضد آن حال که در وی بود نمایش میداد و از مردی
و زن بارگی گذارش می نمود و خود را در اشعار خود باین صفت می ستود روزی مردی از جماعت قیس نزد او
نشسته بود پس اقیشر این شعر برا و بخواند

وَلَقَدْ اَرُوحُ بِمُشْرِفٍ ذِی شَعْرَةٍ ... عَسِرِ الْمَکَرَّةِ مَاؤُهُ یَتَفَصَّدُ
مَرِحٍ یَطِیرُ مِنَ الْمِرَاحِ لُعَابُهُ ... وَیَکَادُ جِلْدَتُهُ بِهِ یَتَقَدَّدُ

مشرف بصیغه فاعل بر جسته آفرینش
مرح بمعنی سخت خوشحال و بسیار و دهشت زده

و از این اشعار ایر خویش را توصیف همی نمود آنگاه با آن مرد گفت آیا شعر را دیدی و شنیدی گفت آری گفت چه چیز تو را
توصیف کرده ام گفت اسبی را گفت آیا تو اگر این اسب را بنگری بر آن سوار شوی گفت آری سوگند با خدای
اینوقت اقیشر جامه برکشید و ایرش را چون تیری بنمود و گفت این مرکب را توصیف نموده ام برخیز و بر نشین
آن مرد متحیر و مبهوت از جای برجست و از مجلس بیرون شد و گفت خدای چنین جلیسی را نکوهیده فرماید ابو عمرو
شیبانی حکایت کند که دختری از زیاد عصفری بمرد و اقیشر در تشییع جنازه اش برفت و چون دفنش کردند اقیشر
باز شد و خانس مولای عائذ الله او را بدید و گفت هیچ خواهی بمنزل من شوی و طعام بامدادی و شراب ارغوانی

بنوشی گفت آری و با عابس برفت و بخورد و بیاشامید و این شعر بگفت

فَلَيْتَ زِيَاداً لا يَزُولَنَّ بَيْتُهُ ... بِمَيْمَنِ وَأَلْقِي كُلَّ مَا عِشْتُ عَابِساً
فَذَلِكَ يَوْمٌ غَابَ عَنِّي شَرُّهُ ... وَأَيْجُوتُ فِيهِ بَعْدَ مَا كُنْتُ آيِساً

وقتی جماعتی از بنی اسد بدرگاه عبدالملک بن مروان وفود دادند عبدالملک گفت ای بنی اسد شاعر شما کیست گفتند در میان ما شعرائی چند هستند لکن قوم ایشان رضا ندهند که هیچکس را برایشان فرو نهند عبدالملک فرمود اقیشر در چه کار است گفتند بمرد گفت نمرده است لکن بعشق خویش مشغول است داکر

و اگر وی شاعر شما باشد خویشتن را از مقام خود فرود آورده است آیا گوینده این شعر اقیشر نیست

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَمَّا مَضَى ... مِنْ عِلْمِ هَذَا الزَّمَنِ الذَّاهِبِ
إِنْ كُنْتَ تَبْغِي العِلْمَ أَوْ أَهْلَهُ ... أَوْ شَاهِداً يُخْبِرُ عَنْ غَائِبِ
فَاعْتَبِرِ الأَرْضَ بِأَسْمَائِهَا ... وَاعْتَبِرِ الصَّاحِبَ بِالصَّاحِبِ

سلمة بن عبد سراج گوید اقیشر را قوت آن بود که افزون از پنج درهم از کسی خواستار نمی گشت و آن دراهم را دو درهم در کرایه استری که او را بحیره حمل کنند و دو درهم در بهای شراب و یکدرهم در بهای طعام میداد و او را همسایه بود که او را ابوالمضاء میخواندند و استری داشت که بکرایه میداد و اقیشر دو درهم بدو میداد و استرش را بگرفت و زدی بحیره می نهاد و بخانه خماری در میشد و استر را در کناری می بست و خود نزدش می نشست و تا شامگاه بشرب نبیذ میپرداخت آنگاه بر آن بغله سوار گشته باز می گشت و این شعر در اینباب گوید

يَا بَغْلَ بَغْلَ أَبِي المَضَاءِ تَعَلَّمَنْ ... إِنِّي حَلَفْتُ وَلِلْيَمِينِ تُؤَكَّدُ
تَتَعَسَّفَنَّ وَإِنْ كَرِهْتَ مُهَاتِهَا ... فِيمَا أُحِبُّ وَكُلُّ ذَاكَ الدَّيْدَنُ

و آن شراب فروش را حنین می نامیدند چنان افتاد یکی روز اقیشر بدرانجا بیامد و خمار را نیافت و بانتظار بنشست در اینحال زنی بسرای اندر شد پرسید این خمار کجاست گفت از پی حاجت خویش برفته و من زوجه او هستم بفرمای مقصود چیست گفت نبیذ خواهم گفت بچه مقدار گفت بدو درهم گفت دو درهم را بده و منتظر من بیاش گفت چنین بکنم گفت باختیار توست و برفت و اقیشر از دنبالش بشتافت و آنسرای را دو در بود چون آنزن درون سرای شد اقیشر دو درهم بدو بداد آن زن بگرفت و از در دیگر بیرون شد چون جلوس اقیشر بطول انجامید بعضی از مردم سرای بدو در آمدند و گفتند سبب این نشستن چیست حکایت بگفت گفتند این زنی حیلت گرا است و او را ام البنین گویند و از قبیله عبادیین اقیشر بدانست که او را بنیرنگ و فریب در افکنده پس روی بجانب خمار خویش نهاد و حکایت بگذاشت و گفت امروز با من تفضل کن خمار او را شراب بداد و اقیشر گفت

لَمْ يَعْزُزْ بِذَاتِ خُفٍّ سِوَانَا ... بَعْدَ أُخْتِ العِبَادِ أُمِّ حُنَيْنِ

و بقولی این ام حنین محاله چون فرار کرد و اقیشر در هجو او چنین انشاد ابیات کرد حنین خمار نزد او شد و گفت ایدر مرا و مادرم را از چه روی هجو کنی گفت از آنکه دو درهم از من بگرفت و بمن شراب نداد گفت سوگند با خدای که مادرم ترا میشناسد و هر گز از تو چیزی نستانده تو او را بنکوهی اگر همان کس باشد که این دو درهم را از تو مأخوذ داشته من تاوان دهم اقیشر گفت لا والله جز ام حنین کسی را نشناسم و جز ام حنین و پسرش را هجو نگویم هم اکنون اگر وی مادر تو است از هجای خویش او را خواهم و اگر دیگری است بهر دو راجع خواهد بود خمار گفت مردمان چه دانند این ام حنین کدام یک میباشد اقیشر گفت بر من چه بحث وارد است آیا جایز میشماری که دو درهم من بیهوده برود گفت اگر مطلب این است من این غرامت میکشم و آنچه بدان حاجت داری بپای میگذارم که خدایت برکت نهد پس آنچه گفت بجای گذاشت ابوایوب مداینی حکایت کند که وقتی عمه اقیشر بدو گفت از خدای بترس و بپای شو و نماز بگذار گفت نماز نگذارم آن زن همی الحاح نمود تا اقیشر گفت سخت ابرام کنی هم اکنون از دو کار یکی را اختیار کن یا من نماز میگذارم و تطهیر نمیکنم یا تطهیر میروم و نماز فرو میگذارم آن زن گفت خدایت نکوهیده گرداند اگر جز این نخواهد بود بدون وضو نماز بگذار و نیز چنان شد که وقتی اقیشر در خمارخانه حیره خمر بیاشامید در اینحال یکی از مردم شرطه امیر حیره بیامد تا بروی در آید اقیشر در بروی فراز کرد شرطی او را آواز داد که مرا ببندی بیاشامم تا ایمن باشی اقیشر گفت سوگند بخداوند از تو ایمن نتوانم بود لکن این در را سوراخی است در اینجا بنشین تا از آن ثقبه ات بیاشامم آنگاه بیستاری از این سوی در نهاد و شراب فرستاد و شرطی بیاشامید تا مست شد و اقیشر گفت

سَأَلَ الشُّرَطِيُّ أَنْ نَسْقِيَهُ ... فَسَقَيْنَاهُ بِأَنْبُوبِ القَصَبِ
إِنَّمَا نَشْرَبُ مِنْ أَمْوَالِنَا ... فَسَلُوا الشُّرَطِيَّ مَا هَذَا الغَضَبْ

و هم از مداینی مسطور است که قیس بن محمد بن الاشعث که نابینا بود وقتی اقیشر بخدمتش بیامد و سؤال کرد وی فرمان داد سیصد درهم بدو عطا کنند اقیشر گفت بفرمای روزی سه درهم بمن دهند تا بپایان رود و اقیشر هر روز نزد وکیل او شدی و سه درهم بگرفتی و یکدرهم در بهای طعام و درهمی در بهای شراب و درهمی در کرایه آن دابه که او را بجانب های خمر فروشان حمل دادی بدادی و چون آن سیصد درهم بمصرف رسید دیگر باره نزد قیس بسؤال رفت و او بفرمود سیصد درهمش عطا کنند اقیشر در آن مبلغ نیز بعادت پیش بمصرف رفت و در مره سیم نیز نزد قیس شد و همچنان سیصد درهم بعطا یافت و اقیشر آنجمله را بآن طریق بکار بست و چون چیزی بجای نماند دفعه چهارم نزد قیس شد قیس گفت پدر تو مرا مباد همانا این کار و کردار را به ما خراجی نهاده باشی اقیشر بازشد و این شعر بگفت

أَلَمْ تَرَ قَيْسَ الأَكْمَهِ بْنَ مُحَمَّدٍ ... يَقُولُ وَلا تَلْقَاهُ لِلْخَيْرِ يَفْعَلُ
رَأَيْتُكَ أَعْمَى العَيْنِ وَالعَيْنُ بُسَّكَا ... وَمَا خَيْرُ أَعْمَى العَيْنِ وَالقَلْبُ أَجْهَلُ

فلو صُبّت لعنة الله کلّها علیه وما فیه من الشر افضل

چون قیس این شعر بشنید گفت اگر احدی از زحمت هجای اقیشر برسته باشد من نیز نجات یابم محمد ابن معاویه حکایت کند که وقتی جماعتی از مردم کوفه را در مراتب ابی بکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام مخاصمت رفت سرانجام گفتند قرار براین دهیم که اول کسیکه بر ما نمودار آید در میان خود حکومت دهیم درین حال اقیشر سرمست و سکران بر ایشان نمایان گشت آن جماعت از حکایت و مخاصمت خود باز گفتند اقیشر ساعتی درنگ نمود آنگاه این شعر بخواند

اذا صلّیت خمساً کلّ یوم ... فانّ الله یغفر لی فسوقی
ولم اشرک بربّ الناس شیئاً ... فقد امسکت بالحبل الوثیق
وهذا الحق لیس به خفاء
ودعنی من بنیّات الطریق

بنیات الطریق مصغر یعنی راههای خرد و تنگ

وازین اشعار بکنایت باز نمود که در میان ایشان جهت شارکتی نیست و بحبل الله متین که حبل وثیق است تمسک جوییم وازراه روشن و آشکار به طریق دیگر نپوییم وازین بحران حدیث نگوییم نه ازچنینم حکایت کنند از روم که من دل پاکی دارم دراین یوم و هم محمد بن معویه حکایت نماید که اقیشر دوشیزه از اقوام خویش را به هزار درهم کابین بست و نزد قوم خود مشد تا آن دراهم معدود را ادا خود دارد لکن بهره نیافته نزد راس البغل که مردی مجوس و دهقان چین بود بیامد و صداق را از وی خواستار شد دهقان آن مبلغ را واقیشر این شعر بگفت

کفانی المجوسیّ مهر الرّباب ... فدی للمجوسیّ خال وعمّ
شهدت بانّک رطب المشاش ... وانّ اباک الجواد الخضم
وانّک سیّد اهل الجحیم ... اذا ما تردّیت فیمن ظلم
تجاور قارون فی قعرها ... وفرعون والمکتنی بالحکم

مشاش بروزن غراب ... یعنی نرم و نفس ... کفته میشود فلان طیب المشاش ای کریم النفس و طیب المشاش یعنی آبدار و بهمان معانی است

وازین لفظ اخیر ابوجهل را خواهد که ابوالحکم از نخست کنیت داشت چون مجوسی این ابیات را بشنید گفت و یحک از قوم و عشیرت خویش سؤال کردی و کامیاب نیامدی و بمن آمدی آنچه خواستی عطایت کردم و در پاداش اینگونه در حق من بگفتی از شعر تو و شر تو نجات نیابم اقیشر گفت آیا خوشنود نیستی که ترا با ملوک روزگار قرین داشتم و برابوجهل تفوق دادم و بعد از آن نزد عکرمة بن ربعی تیمی شد از وی نیز بهره نیافت شعری چند در هجوش بگفت ابن کلبی حکایت آورده که وقتی اقیشر در دکه شراب فروشی بشراب بنشست و هرچه داشت در بهای شراب بداد آنگاه از جامه خویش بداد چندانکه برهنه و عریان بماند و از ناچاری از جانبی در میان مشتی کاه جای گرفت اینوقت مردی فراز رسید که در طلب گمشده خویش آواز بر کشید اقیشر در آن حال مستی گفت

بار خدایا گمشده اش را به وی بازگردان و آنچه ما را میباشد محفوظ بدار خمار گفت گویا چشمت بخوابان نیست بازگوی ترا چه چیز باشد که خدایت نگاهداری فرماید گفت همین مشت کاه را از خدای میخواهم نگاه بدارد تا تو از من نگیری و من از شدت برودت نمیرم خمار ازین سخن بخندید و البته او را به ورد کرد و گفت بر وجهی بدت کن که در بهای شراب دهی و دیگر باره جامهای خویش بمن بیاور که از این پس از تو خریدار نمی شوم و جامه و هنگامه نمی جویم اصمعی حکایت کند که وقتی عبدالملک بن مروان با اقیشر گفت شعر خود را که در صفت خمر گفته بخوان واو بخواند

تریک القذی من دونها وهی دونه ... لوجه اخیها فی الاناء قطوب
کمیت اذا فضّت وفی الکاس وردة ... لها فی عظام الشاربین دبیب

عبدالملک گفت احسنت یا ابا معرض همانا در توصیف خمر شعری جید بگفتی و گمان همی برم که تو خمر آشامیده باشی اقیشر گفت سوگند با خدای ای امیرالمومنین ازینگونه معرفت که بخمر داری مرا شک و شبهت می آورد یعنی گمان میبرم که تو خود بیاشامی بالجمله از اخبار اقیشر باین مقدار قناعت رفت

احوال یزید بن الحکم

بیان احوال یزید بن الحکم از شعرای روزگار عبدالملک ابن مروان

ابوالفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی گوید هو یزید بن الحکم بن عثمان بن ابی العاص صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بقولی هو یزید بن حکم بن ابی العاص و باین روایت اخیر عثمان عم اوست و صحیح همین است عبدالله بن شبیب گوید حجاج بن یوسف یزید بن حکم ثقفی را بخواند و او را امیر کوره فارس گردانید و فرمان حکومتش را نیز بدو سپرد و چون یزید برای وداع نزد حجاج شد گفت از اشعار خویش انشاد کن و مقصود حجاج این بود که یزید شعری در مدح او قرائت کند لکن یزید قصیده خویش را که در مفاخرت خود بنظم درآورده و در جمله آن گوید

وابی الذی سلب ابن کسری رایة ... بیضاء تخفق کالعقاب الطائر

فرو خواند حجاج چون مفاخرت او را بشنید خشمگین از جای برخاست یزید نیز بدون اینکه با وی وداع گوید بیرون شد آنگاه حجاج با حاجب خویش گفت عهدنامه حکومت را از وی بازجوی و چون باز دادیا او بگوی کدام یک تو را نیکوتر است آیا آنچه پدرت از بهرت به میراث نهاده است یعنی این فخر و مباهات به آبا و اجداد یا این عهدنامه امارت و حکومت یزید چون آن سخن بشنید آن عهدنامه را رد کرد و گفت به حجاج باز گوی

ورثت جدّی مجده وفعاله ... وورثت جدّک اعنزاً بالطائف

فَقُلْتُ لَهُ هَذَا اَحَبَّتْ عَشِيْرَةٌ لِطَارِقِ لَيْلٍ حِيْنَ جَاءَ رَسُوْلُهَا

فَخَرْتَ بِاَيَّامٍ لِغَيْرِكَ فَخْرُهَا وَعِزَّتُهَا مَعْرُوْفَةٌ وَحُجُوْلُهَا

و نیز وقتی عقیل بن علفه و شبیب بن برصاء نزد یحیی بن الحکم حضور یافتند و در پاره امور سخن راندند و عقیل با بنی مروان مصاهرتی داشت و سه تن از دختر انش در حبالهٔ نکاح ایشان بود بر شبیب فزونی همیخواست و شبیب اورا هجو ساخت و در جمله اشعار خویش این شعر گفت

اَبَا الْخَفَاتِ شَرُّ النَّاسِ حَيًّا وَاَعْنَاقُ الْاُسُوْدِ بَنِيْ قِتَالٍ

و بنو قتال اخوهٔ بنی یربوع قوم و طایفهٔ علفه اند که مردی جفا جوی هستند ابو عمرو گوید وقتی یکتن از ایشان برادرش جسدش را در عبای خود ملفوف داشت مردی با او گفت این مرده را چگونه حمل میکنی گفت چنانکه مشک آب را پس ریسمانی بیاورد و یکسر ریسمان را بر گردن آن مرده و سر دیگر را بر دوش خویش استوار بربست آنگاه اشتر انند چنانکه آب از دوش بیاویخت و بدان موضع که میخواست اورا در زمین جای دهد بیاورد و گودالی بر آورد و اورا در آن گودال سرنگون ساخت و خاک بریخت تا در زیر خاکش پوشیده داشت و چون باز شدند بآن مرد دیگر همی گفت که فراموش ساختم که این طناب را از وی برگیرم و دست و پایش را بگشایم وا تا روز قیامت بهمین حال بماند گفت اورا بخویش گذار چه اگر خدای خیر اورا خواهد اورا برگشاید عاصم بن اسحد ثانی حکایت کند که ارطاة بن سهیه این شعر را در هجو شبیب بن البرصاء بگفت و اورا از بنی عوف منفی بشمرد

فَلَوْ كُنْتَ عَوْفِيًّا عَمِيْتَ وَاَسْهَلَتْ كُدَاكَ وَلٰكِنَّ الْمُرِيْبَ مُرِيْبٌ

کنایت از اینکه اگر از طایفهٔ بنی عوف بودی کور میشدی و این سخن از آن گفت که طایفهٔ بنی عوف چون پیر شدندی تا چنان کورو بدندی و کمتر کسی از ایشان از این آسیب آسوده میزیست لکن شبیب بن برصاء نیز بعد از مرگ ارطاة بن سهیه کور شد و همی گفت کاش ابن سهیه تا کنون زنده بودی تا بدانستی من عوفی هستم ابن کلبی گوید وقتی اخطل این شعر خود را در خدمت عبد الملک بن مروان بخواند

بَكَرَ الْعَوَاذِلُ يَبْتَدِرْنَ مَلَامَتِيْ وَالْعَاذِلُوْنَ فَكُلُّهُمْ يَلْحَانِيْ

فِيْ اَنْ سُقِيْتُ بِشَرْبَةٍ مَقْدِيَّةٍ صِرْفٍ مُشَعْشَعَةٍ بِمَاءِ شَنَانِ

عبد الملک فرمود شبیب بن برصاء در این شعر خود که خویشتن را می ستاید از تو اکرم می باشد

وَاِنِّيْ لَسَهْلُ الْوَجْهِ يُعْرَفُ مَجْلِسِيْ اِذَا اَحْزَنَ الْقَاذُوْرَةُ الْمُتَعَبِّسُ

يُضِيْءُ سَنَا جُوْدِيْ لِمَنْ يَبْتَغِي الْقِرَى وَلَيْلُ مُجِيْلِ الْقَوْمِ ظَلْمَاءُ حِنْدِسُ

اَلِيْنُ لِذِي الْقُرْبٰى مِرَارًا وَتَلْتَوِيْ بِاَعْنَاقِ اَعْدَائِيْ حِبَالُ الْمُتَمَرِّسِ

و نیز عبد الملک همیشه باین اشعار شبیب که در صفت بذل نفس در زمان ملاقات دشمن گفته است متمثل و متعجب می گشت

دَعَانِيْ حُصَيْنٌ لِلْفِرَارِ فَسَاءَنِيْ مَوَاطِنُ اَنْ تُثْنِيْ عَلَيَّ فَاُشْتَمَا

فَقُلْتُ لِحُصَيْنٍ نَجِّ نَفْسَكَ اِنَّمَا يَذُوْدُ الْفَتٰى عَنْ حَوْضِهِ اَنْ يُهَدَّمَا

تَاَخَّرْتُ اَسْتَبْقِي الْحَيٰوةَ فَلَمْ اَجِدْ لِنَفْسِيْ حَيٰوةً مِثْلَ اَنْ اَتَقَدَّمَا

سَيَكْفِيْكَ اَطْرَافُ الْاَسِنَّةِ فَارِسٌ اِذَا رِيْعَ نَادٰى بِالْجَوَادِ وَبِالْحِمٰى

خالد بن کلثوم گوید سبب هجائی که در میان شبیب و عقیل اتفاق افتاد این بود که بنی شیبه را جاری از سلامان بن سعد بود وقتی با عقیل گفتند آن مرد سلامانی بازهای بنی مرة بحدیث و طرفه گوئی گردش همی کند عقیل را خشم فرو گرفت و یکی روز که با غلامان خود نشسته و شتران خود را از آبگاه میسکذرانید ناگاه آن شخص سلامانی بر راحلهٔ خویش برایشان بگذشت عقیل و غلامانش بروی بتاختند و اورا سخت بزدند و شترش را عقر کردند آن مرد بآنحال ناستوده باز شد و دیگر بآن موضع نشد و از آن روز شبیب بن برصاء و عقیل بن علفه زبان بهجو یکدیگر برگشودند و این عقیل مردی تند خوی و با غیرت بود

بیان احوال ارطاة بن زفر از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان

ارطاة بن زفر بن عبد الله بن مالک بن شداد بن عطفان بن ابی حارثه بن مرة بن نشبة بن غیظ بن مرة بن سعد بن ذبیان مادرش سهیه دختر زامل بن مروان بن زهیر بن ثعلبة بن حدیج بن صبیح بن ابی جشم بن کعب بن عوف بن عامر بن عوف است در جلد یازدهم اغانی مسطور است که این زن از سبایای کلب و از آن ضرار بن الازور بود و همچنان که از ضرار حمل داشت بزفر بن حارث رسید و ارطاة را در فراش او فرو نهاد و چون ارطاة چندی ببالید ضرار نزد حارث بن عوف شد و گفت يَا حَارِثُ افْكُكْ لِيْ بُنَيَّ مِنْ زُفَرٍ و بقولی گفت يَا حَارِ اَطْلِقْ لِيْ بُنَيَّ

مِنْ زُفَرٍ فِيْ بَعْضِ مَنْ تُطْلِقُ مِنْ اَسْرَى مُضَرَ اِنَّ اَبَاهُ امْرُؤُ سَوْءٍ اِنْ كَفَرَ

و در این شعر خواستار شد که پسرش ارطاة را از زفر باز گیرد و بدو گذارد حارث ارطاة را بدو داد و گفت پسرت را با خود ببر در اینحال نهشل بن حری بن عطفان او را بدید و ارطاة را از وی بگرفت و بزفر باز داد و ارطاة در این شعر اشارت باین حکایت کند و با پاره اولاد زفر گوید

فَاِذَا خَصَمْتُمْ قُلْتُمْ يَا عَمَّنَا وَاِذَا بَطِنْتُمْ قُلْتُمُ ابْنَ الْاَزْوَرِ

و باین سبب مادرش سهیه بر نسبش غلبه یافت و او را بدو نسبت دادند و ابن سهیه خواندند و این ضرار بن الازور همانکس است که مالک بن نویره را که برادرش متمم این شعر در حقش گوید بکشت

نِعْمَ الْقَتِيْلُ اِذَا الرِّيَاحُ تَنَاوَحَتْ تَحْتَ الْبُيُوْتِ قَتَلْتَ يَا ابْنَ الْاَزْوَرِ

بالجمله ارطاة شاعری فصیح و از جمله شعرای دولت بنی امیه است نه بر عهد ایشان سبقت و نه از ایشان تاخر یافت

و در میان قوم و عشیرت خویش بجود و صدق و شرافت امتیاز داشت و ازین پیش پارهٔ مفاخرات او با شبیب بن البرصاء در ذیل احوال شبیب مسطور شد ابو عبیده گوید وقتی ارطاة بن سهیة در حضرت عبد الملک ابن مروان درآمد عبد الملک گفت حالت تو چگونه است و این وقت ارطاة روزگاری بر شمرده بود گفت اوصالم ضعیف و اموالم ضایع و آنچه را محبوب داشتم در من اندک و آنچه را طالب بودم در من بسیار گشت عبد الملک گفت در شعر و شاعری بر چه حالی گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای نه حالت طرب و نه غضب و نه رغبت و نه رهبت در من بمانده و تا در کسی این چهار صفت نباشد زبان شعر بر نگشاید و بر این جمله بر افزون گفته ام

رَأَيْتُ الْمَرْءَ تَأْكُلُهُ اللَّيَالِي ‏ كَأَكْلِ الْأَرْضِ سَاقِطَةَ الْحَدِيدِ

و بقیهٔ این اشعار را نیز بخواند و آن مکالمه با عبد الملک بنمود که ازین پیش در ضمن احوال عبد الملک و مکالمات او با شعرا مسطور گشت و هم در ذیل احوال مروان بن الحکم بحکایتی از وی اشارت شد و نیز چنانکه در ضمن احوال شبیب بن برصاء گذارش یافت در میان او و ارطاة کار بهاجات میرفت و یک دیگر را فراوان هجو راندند و هر یک آن یک را در اشعار خویش از عشیرت خود منفی شمردند یحیی بن الحکم پای در میان نهاد و میانه را صلح داد و بنو مره با وی مألوف بودند و حمایت کردند چه با ایشان مصاهرت داشت و چون از هم جدا شدند شبیب در خدمت یحیی بن حکم از ارطات کاستن گرفت و ارطات این شعرها بگفت که از آن جمله است

وَإِنَّ رِجَالًا لِابْنِ سَلْعٍ وَوَائِمٍ ‏ لَآبَائِهِمْ فِي أَبِيكَ نَصِيبُ
فَلَوْ كُنْتَ عَوْفِيًّا عَمِيتَ وَأَسْهَلَتْ ‏ كَذَاكَ وَلَكِنَّ الْمُرِيبَ مُرِيبُ

سلع بفتح اول اسمی کوهی و چند جایی دیگر است که بضم اول جمع کرده یعنی سنگ سخت سختی روزگار

و این شعر دوم در ذیل احوال شبیب مسطور گشت از عتبی حکایت کرده اند که چون ارطاة این شعر را بگفت و صحت انتساب بجماعت بنی عوف را بکوری سند ساخت هر شخصی در بنی عوف بود آرزو همی بردتا کور گردد و در رشتهٔ نسبش نقصانی وارد نیاید چه مرض عمی در بنی عوف شایع بود عمرو بن ابی عمرو شیبانی داستان کند که چنان بود که ارطاة بن سهیة با زنی از قبیلهٔ غنی که او را وجزه مینامیدند مایل بود و گاه بگاه با هم بنشستند و حدیثها براندند تا روزگار در میانهٔ ایشان مفارقت افکند و ارطاة را روزگار دراز بر سر بر چمید و زمانی بر گذشت و وقتی قبیلهٔ بنی مره و غنی بیکجای انجمن کردند و ارطاة را با وجزه گذر افتاد و این وقت وجزه را فرتوتی و پیری در سپرده و آن چهره گلرنگ دیگرگون گشته و آن محاسن برفته و تیر بلا پیاپی فقر و فاقت دچار افتاده بود ارطاة بیاد گذشته روزگاران با وی بنشست و حدیثها براند و آن زن از سختی روزگار خود شکایت همی کرد و چون خواست برخیزد ارطات با ساربان خود فرمود تا شتر بیاورد و آن جمله را در پیشگاه سرای وجزه عقال کرد آنگاه ارطات روی بر نهاد

و این شعر بگفت

قرن بمعنی کیدسته ازسوی است ... اقران است

مَرَرْتُ عَلَى حَذْنَى بِرُمَّانَ بَعْدَمَا ‏ تَقَطَّعَ أَقْرَانُ الصِّبَى وَالْوَسَائِلُ
فَكُنْتُ كَظَبْيٍ مُغْلِتٍ ثُمَّ لَمْ يَزَلْ ‏ بِهِ الْحَيْنُ حَتَّى أَعْلَقَتْهُ الْحَبَائِلُ

و ارطاة بن سهیة وجزه را در اشعار خویش فراوان یاد کرده و از مودت و میل و هوای خود با او و رمان منزل او باز گفته است چنانکه در این شعر از اشعار خود اشارت کند و گوید

لفلف کوهی است بر وزن جعفر است

وَقَدْ جَاوَرَتْ قَصْرَ الْعُذَيْبِ فَمَا يُرَى ‏ بِرُمَّانَ الْأَسَاقِطُ الْعَيْشِ بَائِسُ
وَمِنْ عَجَبِ الْأَيَّامِ أَنْ كُلَّ مَنْزِلٍ ‏ لِوَجْزَةَ مِنْ أَكْنَافِ رُمَّانَ دَارِسُ
لَقَدْ طَالَ مَا عِشْنَا جَمِيعًا وَوُدُّنَا ‏ جَمِيعٌ إِذَا مَا يَبْتَغِي الْأُنْسَ آنِسُ

ابن الاعرابی حکایت کند که وقتی ارطاة بن سهیة بسوی شام روی نهاد و بدرگاه عبد الملک بن مروان برفت و این در عام الجماعة بود و پس عبد الملک را بفتح و ظفر تهنیت نهاد و مدحت براند و مدتی در خدمت عبد الملک بپائید و دشمنانش همی گفتند ارطاة بمرده است اما دیری بر نگذشت که ارطاة با دل خرم و خاطر خرسند و جایزه و صله بیامد و چون آن خبر بشنید گفت

إِذَا مَا طَلَعْنَا مِنْ ثَنِيَّةِ لَفْلَفٍ ‏ فَخَبِّرْ رِجَالًا يَكْرَهُونَ إِيَابِي
وَخَبِّرْهُمُ أَنِّي رَجَعْتُ بِغِبْطَةٍ ‏ أُحَدِّدُ أَظْفَارِي وَيَصْرِفُ نَابِي
وَأَنِّي ابْنُ حَرْبٍ لَا تَزَالُ تَهِرُّنِي ‏ كِلَابُ عَدُوِّي أَوْ تَهِرُّ كِلَابِي

کنایت از اینکه من با دل شاد و خاطر آزاد و حاجات بر آورده و زبان تیز و لسان پر ستیز باز شدم و چهره دشمنان نابکار را با تیر سخن و سنان بیان ناچیز گردانم و این جمله صداها و دعویها که داشتند چون مرا بنگرند فرو گذارند اصمعی گوید وقتی ارطاة بن سهیة با ربیع بن قعنب گفت

لَقَدْ رَأَيْتُكَ عُرْيَانًا وَمُؤْتَزِرًا ‏ فَمَا عَرَفْتُ أُنْثَى أَنْتَ أَمْ ذَكَرُ

یعنی تو را برهنه و با ازار دیده ام و ندانسته ام زن هستی یا مرد قعنب گفت اما مادرت سهیة مرا شناخته است ارطات از این جواب مغلوب و از آن پس خاموش گشت و بقول مداینی ربیع ابن قعنب این شعر در پاسخ بگفت

سهیة بضم اول بر وزن سمیه است عرجا بفتح عرجا نام موضعی است

لَكِنْ سُهَيَّةُ تَدْرِي إِذْ أَتَيْتُكُمُ ‏ عَلَى عُرَيْجَاءَ لَمَّا احْتَلَّتِ الْأُزُرُ

کنایت از اینکه اگر بر تو معلوم نگشت که من مردم یا زن بر مادرت سهیة کاهی که ازار بر کنار میرفت معلوم میشد و از آن پس در میان ارطاة و ربیع ابواب هجاجات مفتوح گشت ابو عبیده حکایت کرده اند که ارطاة بن سهیة را پسری عمرو نام بود و بمرد ارطاة بر مرگ او چندان جزع نمود که همی خواست خرد ش از مغزش بیرون تازد پس یکسال بار اقامت در کنار قبر پسر بیفکند و خیمهٔ خویش را در آنجا بر زد و تا یکسال

5 بر اینگونه مقیم و با آن کور ندیم بود تا چنان افتاد که از پس اینمدت مردم حی بسبب ظهور امری عزیمت بر حرکت نهادند ارطاة بامدادان بر فراز قبر بیامد و تا نزدیک بتاریکی همی فریاد برکشید و گفت یا ابن سلمی برخیز تا راه بر سپاریم چون آن مردم این حال مشاهدت کردند گفتند ترا بخدای سوگند که بر جان و عقل و دین خویش بترس چگونه آنکس که یکسال است برده و در زیر خاک سیاه خاک و تباه گشته با تو راه میسپارد ارطاة گفت یکامشب تا بامداد با من مهلت باشید پس آن جماعت در آنجا اقامت کردند و چون بامداد شد ارطاة پسرش را همی ندا کرد که برخیز و با ما راه بر گیر مردمان همچنان از هر در با وی سخن کردند و سوگند دادند و نصیحت راندند لکن در وی اثر نکرد و شمشیر برکشید و ناقه اش را پی بزد و گفت سوگند با خدای با شما راه بر نمیگیرم اگر خواهید بروید اگر خواهید بمانید آن جماعت را دل بروی بسوخت و بر حالش ترحم آوردند و آنسال را با وی بپائیدند و بر آن منزل ناخوش صبوری گرفتند و ارطاة در آن روز شعری چند در مرثیهٔ پسرش گفت از آن جمله است

وَقَفْتُ عَلَى قَبْرِ ابْنِ سَلْمَى فَلَمْ يَكُنْ	وُقُوفِي عَلَيْهِ غَيْرَ مَبْكَى وَمَجْزَعِ
ءَأَنْتَ ابْنُ سَلْمَى وَهُوَ لَمْ يَأْتِ دُونَهُ	مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا بَعْضُ صَيْفٍ وَمَرْبَعِ

در آن هنگام که مسرف بن عقبة المری بمدینه درآمد و در وقعهٔ حره مردم مدینه را بقتل رسانید قوم و عشیرت او بتهنیت او بیامدند و بر آن نصرت تحیت گفتند و خواستار عطیت شدند ارطاة نیز در میان ایشان بود آن ملعون آنجماعت را خوار براند ارطاة نیز بپای شد تا او را مدح گذارد مسرف او را نیز بدشنام برگرفت و بکلمات بس زشت و قبیح بیازردش و براندش مردی از اهل شام از قبیلهٔ عذرة که او را عمارة میخواندند با مسرف بیامده بود و از آن پیش ارطاة را در خدمت معویة بن ابی سفیان میدید که چگونه معویه رعایت مکانت او بفرمودی و اشعارش را بسمع قبول بشنیدی و او را بصله و جایزه بنواختی چون این حال را از مسرف بدید ارطاة را بابشارت بخواند و گفت از این اقوال و افعال امیر آزرده خاطر مباش چه علیل و کوفته خاطر است و اگر صحت یابد و امورش استقامت پذیرد آنچه دیدی و شنیدی دیگرگون شود همانا من ترا شناخته ام و مقام و منزلت ترا در خدمت امیرالمؤمنین یعنی معاویه بدانسته ام هرگز محبت از من نیابی پس او را صله بداد و جامه بر تن بیاراست و بر ناقه بر نشاند و ارطاة در مدح او و هجو مسرف بگفت

لَحَى اللهُ فُودَيْ مُسْرِفٍ وَابْنِ عَمِّهِ	وَآثَارَ نَعْلَيْ مُسْرِفٍ حَيْثُ أَثَّرَا
مَرَرْتُ عَلَى دَيْعَيْهِمَا فَكَأَنَّنِي	مَرَرْتُ بِجَبَّارَيْنِ مِنْ سَرْوِ حِمْيَرَا
عَلَى أَنَّ ذَا الْعَلْيَاءِ عُمَارَةَ لَمْ أَجِدْ	عَلَى الْبُعْدِ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنْهُ تَغَيَّرَا

بیان احوال عجیر بن عبدالله سلولی از شعرا

عهد عبدالملک ابن مروان

العجیر بن عبدالله بن عبیدة بن کعب بن عائشة بن الربیع بن ضبیط بن جابر بن عبدالله بن سلول شاعری اسلامی و از شعراء دولت امویه است در جلد یازدهم اغانی مسطور است که عجیر سلولی شاعر عبدالملک بن مروان را بر آب گاهی که او را مطلوب نام بود و بجماعتی از مردم خثعم اختصاص داشت دلالت نمود و بانشاء این شعر پرداخت

لَا نَوْمَ إِلَّا غِرَارُ الْعَيْنِ سَاهِرَةً	إِنْ لَمْ أُرَوِّعْ بِغَيْظٍ أَهْلَ مَطْلُوبِ
إِنْ تَشْتُمُونِي فَقَدْ بَدَّلْتُ أَيْكَتَكُمْ	ذَرْقَ الدَّجَاجِ بِحِفَّانِ الثَّعَالِبِ
وَكُنْتُ أُخْبِرُكُمْ أَنْ سَوْفَ يَعْمُرُهَا	بَنُو أُمَيَّةَ وَعْدًا غَيْرَ مَكْذُوبِ

این هنگام یکتن از مردم خثعم که او را امیه نام بود بر مرکب خویش برآمد و بعبدالملک درآمد و گفت یا امیرالمؤمنین انیرد شعر و عجیر را بعلت تخفیف بتصغیر خواند همی خواهد باین دست آویز ترا راه جوید و شاعری ناستوده و کم دانشی پرخواهش است و از معایب او همی برشمرد تا عبدالملک را بروی برآشفت و بعامل خویش مکتوب نمود که هر دو دست عجیر را بر گردن بسته بدرگاه عبدالملک روانه دارد اتفاقاً عجیر از این داستان خبر گشت و شب هنگام برنشست و راه نوشت و بعبدالملک بپیوست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین اینک در این آستان حاضرم بفرمای تا مرا از بند بدارند و هر کس را که بر اراضی و ضیاع آگاهی دارند مقرر دار تا بنگرد اگر آنچه بعرض رسانیده ام بر خلاف واقع باشد خون من بر تو حلال باشد عبدالملک فرمان کرد تا بمیزین برفتند و معلوم داشتند و آن آب را بدست آوردند چنانکه از آن پس آن آب و زمین از بهترین ضیاع بنی امیه گشت وقتی عجیر سلولی بهجو و شتم جماعتی از مردم بنی حنیفه زبان برگشود آن مردم در خدمت نافع بن علقمهٔ کنانی شکایت بردند و بر صدق عرض خویش اقامهٔ بینه و شهادت نمودند نافع با ایشان گفت او را بدست آورید تا بروی حد فرود آرم تا بر شما ادعا نکند که در اقامت از حدود تجاوز کردید و از حق بیرون تاختید چون عجیر این خبر بشنید شب هنگام از آن مردم فرار کرده نزد نافع بن علقمه بیامد و متنکراً بایستاد تا نافع از مسجد بیرون شد اینوقت بدامان او چنگ درزد و گفت

فَإِنْ أَكُ مَجْلُودًا فَكُنْ أَنْتَ جَالِدِي	وَإِنْ أَكُ مَذْبُوحًا فَكُنْ أَنْتَ تَذْبَحُ

کنایت از اینکه هر گونه تنبیه و تادیب باید تو خود با من بگذار و بدیگران مگذار نافع گفت خویشتن را از بیم مردم محفوظ بدار تا من این دشمنان را از تو خوشنود دارم آنگاه کسی را از آن جماعت بفرستاد تا از حق خویش و حد او درگذرند و هم ضامن گردید که از آن پس عجیر بهجو ایشان زبان نگشاید ابن اعرابی گوید وقتی عجیر سلولی با مردی شاعر از مردم خزاعه در مصاحبت یکدیگر روی بمدینه نهادند و آن شاعر خزاعی آهنگ خدمت حسن بن حسن بن علی علیهم السلام برفت و عجیر روی بسرای مردی از بنی عامر بن صعصعه که تباره

از سلطان بهره یاب شده در آمد و حسن بن حسن علیه السلام آن مرد خزاعی را بمال و جامه بنواخت
و خرم و خرسند بداشت لکن عامری چیزی به عجیر نداد و او را مایوس کرد اینند چون عجیر این حال
بدید این شعر بگفت

یا لیتنی یوم حزّت القلوص له · یممتها هاشمیّاً غیر ممذوق
محض النجار من البیت الذی جعلت · فیه النبوة یجری غیر مسبوق

و در این اشعار از افسوس و اندوه خویش باز نمود و همی گفت کاش من نیز با آهنگ خدمت مردی از بنی هاشم
شدم که خدای نبوت را در خاندان ایشان بنهاده چون این شعر در خدمت حسن بن حسن علیه السلام معروض
گشت صله و جایزهٔ بزرگ بمحلهٔ قوم عجیر بفرستاد و به و پیام داد که بهرهٔ تو با تو رسید اگر چند منتظر و مترصد
آن نبودی وقتی چنان افتاد که عجیر سلولی بجماعتی که بشرب شراب مشغول بودند بگذشت آن جماعت عجیر را از
نبیذ بیاشامیدند و چون بنشاط در آمد گفت این شتر مرا بکشید و ما را طعام دهید مستان که چنین
نعمتی را از آسمان می جستند شتر را بکشتند و از کباب و شراب بدو بخورانیدند و باین شعر عجیر که در آن روز
انشاد کرده بود از عجرشش تغنی ورزیدند

علّلانی انّما الدّنیا علیل · واسقیانی علّلاً بعد نهل
وانشلا ما اغبرّ من قدریکما · واصبحانی ابعد الله الجمل

و چون از آن مستی بهوش گرایید از شتر بپرسید گفتند دیشب نحرش نمودی اینوقت بیاد شتر همی بگریست و همی بواغ
تباه فریاد و ناله برکشید و آنجماعت از کردارش همی بخندیدند آنگاه شتری بدو بخشیدند عجیر برنشست و بامنش
برفت از هشام بن محمد مسطور است که عجیر سلولی و سلول بنو مرة بن صعصعه هستند بدرگاه عبد الملک بن مروان
روی نهاد و یکماه بر در پیشگاه بماند و چون عبد الملک بامری اشتغال داشت راه بدو نیافت و از پس آمدت
بخدمتش بار جست و چون در حضورش بایستاد این شعر بخواند

الا تلک امّ الحُزیرق تَبنّت · عظامی و منها ناصلٌ و کسیرٌ

تا آخر ابیات عبد الملک فرمود ای عجیر همانا جز خویشتن را مدح نرانده باشی لکن چون مدتی بر این در اقامت جستی
ترا عطا بخشم و بفرمود تا یکصد شتر از صدقات بنی عامر در حقش منظور و مکتوب نمودند ابن الاعرابی گوید
چنان بود که عجیر با زنی از بنی عامر که او را جمل نام بود مؤالفت و محادثت میورزیدند تا چنان افتاد که قوم و قبیله
آن زن بنواحی نصیبین روی نهادند عجیر نیز با ایشان برفت و در مجاورت ایشان منزل گزید و چون آن جماعت
عجیر را بملازمت و محادثت دیدند نهی کردند و گفتند ما از کار و کردار تو آگاه شدیم یا از مصاحبت این زن کناری
گیر یا از مجاورت ما مباعدت جوی یا بمحاربت آماده شو عجیر گفت در میان ما و او فعلی منکر نیست همانا من با او چون
مردی کریم با زنی حره گریده حدیث میکند از ایم حاشش لله که ما را امری مریب در میانه باشد و همچنان دیگر باره با

آنزن

خزم و رستن تنگ اوست · یا مه یعنی تقصد آمدت · ممذوق یعنی مخلوط · محض یعنی خالص · نجار بکسر نون یعنی نژاد و ذات

تعلیل یعنی مشغول کردن است · علل بحرکت یعنی آشامیدن دوم · نهل بحرکت آشامیدن دفعهٔ اول · صبح از باب منع یعنی صبوحی یعنی شراب بامدادی

حزیرق بحر اول و ثاث و نشدید یاء صاحب جمال از هر چیزی است

آنزن بمحادثت معاودت گرفت آن جماعت خشمناک شدند و اموال عجیر را تاراج نمودند و خودش را نیز براندند
عجیر از پی داوری بخدمت محمد بن مروان بن حکم که در آن ایام از جانب برادرش عبد الملک حکمران جزیره بود
روی بنهاد و از بنی عامر و آمرد که او را ابن حسام مینامیدند و از مردم بنی کلاب بود و اموال عجیر را بغارت
برده بود شکایت کرده شعری چند بعرض رسانید محمد بن مروان ابن حسام کلابی را حاضر ساخت و بزندان چندان
بداشت تا اموال عجیر را بازداد و هم عجیر را فرمان کرد تا بقبیلهٔ خویش رود و از معاشرت آنزن و عشیرت او بر کنار
باشد ابن حبیب گوید عبد الملک بن مروان با مؤدب و معلم فرزندانش میگفت هر وقت بایشان آموزش
شعر کنند جز بمانند این شعر عجیر نخسبند

یبین الجار حین یبین عنّی · ولم تأنس الی کلاب جاری

الی آخره و عجیر مردی جواد بود و او را پسری است که فرزدق نام داشت که نامش را در شعر خود یاد کرده است
و نیز از این پس انشاء الله تعالی پاره حالات او در ذیل احوال سلیمان بن عبد الملک و هشام مسطور می شود

بیان احوال حجاف بن حکیم که از شعرای عهد عبد الملک بن مروان است

احوال حجاف · حجاف بتقدیم جیم بروزن شداد

حجاف بن حکیم بن عاصم بن قیس بن سباع بن خزاعی بن محاذی بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم بن منصور
از مردم شجاع و متهور و شاعر روزگار است از این پیش در دامنهٔ این کتاب مستطاب در وقعهٔ یوم البشر پاره
حالات او و داستان او در خدمت عبد الملک بن مروان با اخطل شاعر اشارت رفت ابوالفرج اصفهانی
در جلد یازدهم اغانی احوال او را بر نگارد و بسبب قضیهٔ یوم البشر را چنانکه مرقوم شد باندک تفاوتی رقم کند
عمر بن شبه گوید حجاف در بصره متولد گشت و عبد الله بن اسحق نحوی گوید حجاف در دبستان با من بود و او گوید
چون عبد الملک بن مروان حجاف را امان داد در خدمت عبد الملک در آمد و جبهٔ پشمین بر تن داشت و بر
پای بایستاد عبد الملک فرمود از آن اشعار که در این وقعه نهادی و فجوری که براندی برای من خوان حجاف
این شعر فرو خواند

صبرت سلیم للطعان وعامر · واذا جزعنا لم نجد من یصبر

عبد الملک گفت دروغ گفتی چه بسیار کسان بودند که شکیبائی نمودند آنگاه این شعر را بعبد الملک برخواند

نحن الذین اذا علوا لم یفخروا · یوم اللقاء واذا علوا لم یضجروا

عبد الملک گفت براستی سخن کردی و بروایتی گفت در روز فتح که شما چنین بودید که وصف نمودی والله اعلم

بیان احوال مقنع کندی از شعرای روزگار عبد الملک بن مروان

احوال مقنع کندی

ابوالفرج

ابوالفرج اصفهانی در جلد پانزدهم اغانی گوید محمد بن ظفر بن عمیر بن ابی شمر بن فرعان بن قیس بن الاسود بن
عبدالله بن الحارث الولادة سمی بذلک لکثرة ولده ابن عمرو بن معاویة بن کندة بن عفیر بن عدی بن یعرب ابن
قحطان را از آن روی مقنع نامیدند که از کمال جمال و حسن دیدار و کثرت حسن چون بجائی شدی با پرده از چهره بپاوی
و آن دیدار ماه سیما را از هم چشم زخم مردم روزگار در حجاب بداشتی هیثم گوید مقنع از تمامت مردم جهان نیکوروی تر
بوده بقامت دلارا و تکمیل اندام هیچکس مانندش نبود از نیروی چون سفری رهسپر شدی از گزند چشم مردمان
دردمند و رنجور آمدی از نیروی چون براهی روی نهادی روی بنهفتی شاعری فصیح و بلیغ و از شعرای دولت امویه
بود و نیز در میان قوم و عشیرت خویش بمحلی رفیع و شرفی کبیر و بزرگی و بزرگ منشی امتیاز داشت و جدش عمیر سید
کنده و عمش عمرو بن ابی شمر با پدرش در امر ریاست منازعت میورزید لکن کاری از پیش نمیبرد و مقنع مذکور
مردی بخشنده بود هر گز سائلی را مایوس نداشتی تا کاهی که هرچه از اموال پدر داشت ناچیز ساخت ازین روی
پسران عمش عمرو بن ابی شمر بمال و جاه بروی برتری گرفتند و مقنع دل بهوای دختر عمش عمر بربست و نزد برادرانش
بخواستکاری بفرستاد ایشان قبول نکردند و اورا بفقر و فاقت و اتلاف و قرض منسوب نکوهش درزیدند
و مقنع این شعر بگفت

اِنَّ الَّذِی بَیْنِی وَبَیْنَ بَنِی اَبِی	وَبَیْنَ بَنِی عَمِّی لَمُخْتَلِفٌ جِدًّا
یُعَاتِبُنِی فِی الدَّیْنِ قَوْمِی وَاِنَّمَا	تَدَیَّنْتُ فِی اَشْیَاءَ تُکْسِبُهُمْ حَمْدًا

ابوخالد که از فرزندان امیة بن خلف است میگوید عبدالملک بن مروان که اول خلیفه ایست که بخل از وی
نمودار شده روزی گفت کدام یک از شعراء افضل هستند کثیر بن ابی جمعه گفت افضل شعراء مقنع کندی است
در این شعر که میگوید و در این کار مقصود کثیر این بود که به بخل عبدالملک تعرض جوید

اِنِّی اُحَرِّضُ اَهْلَ الْبُخْلِ کُلَّهُمْ	لَوْ کَانَ یَنْفَعُ اَهْلَ الْبُخْلِ تَحْرِیضِی
مَا قَلَّ مَالِیَ اِلَّا زَادَنِی کَرَمًا	حَتَّی یَکُونَ بِرِزْقِ اللّٰهِ تَعْوِیضِی
لَنْ تَخْرُجَ الْبِیضُ عَفْوًا مِنْ اَکُفِّهِمُ	اِلَّا عَلَی وَجَعٍ مِنْهُمْ وَتَمْرِیضِ
وَالْمَالُ یَرْفَعُ مَنْ لَوْلَا دَرَاهِمُهُ	اَمْسَی یُقَلِّبُ فِینَا طَرْفَ مَخْفُوضِ
کَاَنَّهَا مِنْ جُلُودِ الْبَاخِلِینَ بِهَا	عِنْدَ النَّوَائِبِ تُحْذَی بِالْمَقَارِیضِ

بیض در اینجا کنایت از درهم و سیم است

تحذاه یعنی برید اورا از باب نصر

عبدالملک مقصود کثیر و کنایت اورا بفراست دریافت و گفت خداوند از مقنع اصدق است در آنجا که میفرماید
وَالَّذِینَ اِذَا اَنْفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا و از این بیان مقصود شد ندامت اتلاف بود

بیان احوال ابی خرابة ولید که از شعرای روزگار عبدالملک بن مروان بود

احوال ابوخرابة

ابوخرابة ولید بن حنیفة بن اصد بن ربیعة بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم یکتن از شعرای دولت امویه است
در جلد نوزدهم اغانی مسطور است که ابوخرابة از نخست بدوی بود بعد از آن از بادیه ببصره سکون گرفت
و از آن پس نامش را در دیوان لشکریان بنوشتند و با دیگر لشکریانش بسجستان مامور کردند و چون ابن اشعث
بر عبدالملک بن مروان خروج کرد او نیز با وی بود ابوالفرج میگوید گمان همی برم که با ابن اشعث بقتل رسید
و او شاعری راجز و فصیح البیان و خبیث اللسان بود و زبان بهجای مردمان میگشود و در آن زمان که طلحة الطلحات
خزاعی از جانب یزید بن معویه عامل سجستان بود ابوخرابة بدو شد و اورا مدح نمود لکن مدتی در اعطای جایزه اش
درنگ رفت با اینکه جایزه دیگران را بداد پس این شعر را بروی بخواند

وَاَدْلَیْتُ دَلْوِی فِی دِلَاءٍ کَثِیرَةٍ	فَجِئْنَ مِلَاءً غَیْرَ دَلْوِی کَمَا هِیَا
وَاَهْلَکَنِی اَنْ لَا تَزَالَ رَغِیبَةٌ	تُقَصِّرُ دُونِی اَوْ تَحُلُّ وَرَائِیَا
اَرَانِی اِذَا اسْتَمْطَرْتُ مِنْکَ سَحَابَةً	لِتُمْطِرَنِی عَادَتْ عَجَاجًا وَسَافِیَا

سافی یعنی خاک پریده و پاشیده است کر زر بوزن امیر است و کر زر بوزن زبرج نیز رسیده است

چون طلحه این شعر بشنید حقه که در آن مرواریدی غلطان بود بدو بیفکند چنانکه بر سینه اش رسید و در دامنش
جای کرد و بقولی چهار دانه سنگ قیمتی بدو بیفکند و گفت ترا در بهای آن فریب ندهند ابوخرابة آن جمله را
بچهل هزار درهم بفروخت و چون طلحه بمرد مردی از بنی عبدشمس که اورا عبدالله بن علی بن عدی مینامیدند
و سخت بخیل بود بجایش برنشست ابوخرابة اورا هجو کرد و پس از وی عبدالله بن علی بن عبدالعزیز بن عبدالله بن
علی بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عامر بن کریز در ایام فتنه ابن اشعث بجای او امارت سجستان یافت و ابو
خرابة از وی رخصت خواست تا ببصره شود عبدالله اجازت داد و ابوخرابة در بصره شد و در آن ایام مردمان
در مربد انجمن میکردند و ساعتی از روز را بانشاد اشعار و بیان احادیث و حکایات بپای میبردند ابوخرابة
نیز درآمد و این شعر را در مرثیه طلحه و ذم عبدالله بخواند

هَیْهَاتَ هَیْهَاتَ الْجَنَابُ الْاَخْضَرُ	وَالنَّائِلُ الْغَمْرُ الَّذِی لَا یُنْزَرُ

انزار یعنی کم بخشیدن است

الی آخره چون عون بن عبدالرحمن بن سلامة و سلامة نام مادر اوست و عون مردی از بنی تیم بن مرة بن قیس است
این اشعار بشنید گفت آیا مردمان را بشتم قریش دلیر سازی ابوخرابة گفت من در این اشعار از عموم مردم قریش نام
نبردم بلکه یک مرد را بتنهائی نام بردم عون بغلظت و خشونت از آن مکان برفت و با برادرزاده اش بفرمود
تا ابوخرابة را دعوت کرد و بطعام و شراب بنشاند و چندی شبرم که دانه ایست چون نخود با شراب مخلوط ساخت
ازین روی ابوخرابة را اشکم راندن گرفت و بیرون شد و بر باب آن سرای و کوچه و گذرگاه همی پلیدی کرد
تا بخانه خود فرا رسید و چند ماه رنجور گردید و از آن پس عافیت یافت و بر اسب خود برآمد و بمربد درآمد و همچنان
عون بن سلامة را در آنجا نگران شد و بانگی بر او بزد تا بجای بایستاد آنگاه گفت ای عون
توقف کن و ملامت را بشنو

لا سلّم الله على سلامة　　زنجية تحسبها نعامة
شكاعثان جسمها دمامة　　ذاتِ حِرٍ كريشتي حمامة
بينهما بظر كراس الهامة　　اعلمها وعالم العلامة
لو انّ تحت بظرها ضمامة　　لدفعت قدماً بها امامة

هامت بروزن قامت سر را گویند

این اشعار در میان مردمان انتشار یافت و همی فریاد برآوردند و گفتند اعلمها و عالم العلامه و عبدالله بن خلف پدر طلحة الطلحات در یوم الجمل با عایشه بود و در خدمت او بقتل رسید و عایشه در بصره در قصر معروف بقصر بنی خلف بر بنی خلف نزول نمود از نیروی جماعت بنی امیه در حق طلحة الطلحات بتکریم و تفخیم میرفتند و یکی روز ابوخرابه این شعر بر طلحه فرو خواند

یا طلحُ یا ابنَ مجدک الاخلافا　　والبخلُ لا یعترفُ اعترافا
انّ لنا احمرةً عجافا　　یأکلنَ کلَّ لیلةٍ اکافا

عجاف بکسر عین مهمله وجیم بروزن رجال جمع اعجف بمعنی لاغر است اکاف بروزن کتاب پالان خران

طلحه بفرمود تا شتری و چندی درهم بدو عطا کردند و گفت این را در مکان حمارهای خود بدار و هم وقتی با ابوخرابه گفتند اگر نزد یزید بن معویه شوی از بهر تو وجیبه و وظیفه مقرر دارد و به تشریف تو بکوشد و با بزرگان اصحابش همعنان گرداند چه تو از آنان فروتر نیستی و ابوخرابه در آن ایام بپیری فرسیده بود و معویه زنده و یزید امیر بود چون قوم و عشیرت او این سخن مکرر با وی بنهادند گفت

لبشّرنی سیفی وقلبٌ مجانبٌ　　لکلِّ لئیمٍ باخلٍ ومعلّجِ

معلج بروزن مزعفر لئیم ناکس کم خرد

کنایت از اینکه من بشمشیر و قلب تابناک خویش که از مردم بخیل و لئیم اجتناب دارم تشرف دارم نه بدیگران بالجمله بعد از این اشعار نیز قوم او بهمان سخنان اعادت داوری را در تا قرار یزید بلپید ملامت کردند ابوخرابه بدو روی کرد و تا کیماه بخدمتش راه نیافت و با ندامت مراجعت گرفت و از مثالب و معایب یزید برشمرد و گفت خبر با اسیر و قتیل نخوان شدم و سوگند با خدای یزید هرگز مرا نخواهد دید مگر اسیر یا مقتول و این شعرها انشا نمود

فوالله لا آتی یزیدَ ولو حوت　　اناملُه ما بین شرقٍ الی غربِ
لانّ یزیداً غیّر الله ما به　　جنوحٌ الی السوءى مصرٌّ على الذنبِ
فقل لبنی حربٍ تقوا الله وحده　　ولا تعبدوه فی البطالة واللعبِ
ولا تأمنوا التغییر ان دام فعله　　ولم ینهه عن ذاک شیخ بنی حربِ
اکبّ بها صرفاً اذا اللیل جنّه　　معتّقةً کالمسک تختال فی القلبِ
ویلحی علیها شاربیها وقلبه　　یهیم بها ان غاب یوماً عن الشربِ

جنوح یعنی کسی است که بسیار مایل چیزی است

و در این اشعار از معاصی کبیره یزید و مداومت او بملاهی و مناهی و تغییر احکام الهی باز مینماید و میگوید از چه روی شیخ بنی حرب یعنی معاویه او را ازین اعمال ناصواب و ارتکاب معاصی و شرب شراب باز نمی دارد

سوگند

سوگند با خدای اگر مشرق و مغرب جهان در حکومت یزید درآید بدیدار او رهسپار نمی شوم مداینی حکایت کرده است که چون عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بر حجاج خروج کرد ابوخرابه نیز با وی بود چون بدشت لی رسیدند زنی زانیه در آنجا بود که او را مستراد الصناجه میخواندند و آن سیم بر را قانون آن بود که با هر کس شب بروز می آورد یکصد درهم بحرفتی ابوخرابه نیز با وی شبی بکامرانی بامداد کرد و زین مرکبش را نزد آن نازنین مرکب گروگان ساخت و چون روشنی روز نمودار شد بانتظار عبدالرحمن بایستاد و چون او را بدید فریاد برآورد و گفت

امرؤ عضالٌ نابنی فی الحجِّ　　کانّنی مطالبٌ بخرجِ
ومسترادُ ذهبت بالسرجِ　　فی فتنةِ الناسِ وهذا الهرجِ

ابن اشعث داستان را بدانست و خندان گشت و بفرمود تا زین او را از گرو درآوردند و هزار درهم با بی خرابه عطا کردند و این قصه بحجاج پیوست و از وی عجب گفت آیا در لشکرگاه ابن اشعث بفسق و فجور تجاهر جویند و او منع نمیکند همانا اگر خدای بخواهد بروی ظفرمند شدم چون عمارة بن تمیم و محمد بن حجاج برای حرب ابن اشعث بسجستان درآمدند و عبدالرحمن فرار کرد و از جمله مردم او جز هفتصد تن از بنی تمیم که در سجستان مقیم بودند کس نماند ابوخرابه نزد عمارة و محمد شد و گفت از اصحاب ابن اشعث هیچکس بر جای نماند و این مردم بنی تمیم پیش از قدوم وی در اینجا مقیم بودند گفتند ایشان را امان ندهیم چه با ابن اشعث بودند و از طاعت سر بتافتند گفت ایشان خلع طاعت ننمودند لکن ابن اشعث با لشکری گران بر ایشان درآمد و کسی را آن نیرو نبود که او را دفع نماید ایشان سخن او گوش نیاوردند و ابوخرابه نزد قوم خود باز شد و لشکر شام آن جماعت را محاصره کردند بنی تمیم روزها از حصار درآمدند و کارزار نمودند و شب بر ایشان شب تاخت و از اموال ایشان بغارت بردند چندانکه آن جماعت ملالت گرفتند و با ایشان مصالحت ورزیدند چون مردم بنی تمیم از حصار بیرون آمدند و عمارة قلت عدد ایشان را بدید گفت آیا ازین چند که شما را بینم افزون نیستید گفتند نی اکنون اگر از صلح پشیمانی و بخواهی بصورت نخست باشیم چنان میکنیم و دیگرباره بر سر کار و کارزار میشویم عمارة گفت ازین کار بی آزارم و جمله را امان داد و ابوخرابه نیز در آن مورد شعری چند در تمجید مردم بنی تمیم و دلیری و صبوری ایشان و مردم شام انشا کرد

ذکر معجزات جناب سید الساجدین و زین الراکعین والعابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

بباید دانست که هیچ معجزه و کرامت و خرق عادتی از آداب و اوصاف و اخلاق و آثار و افعال و اطوار انبیا و اولیا و اوصیا برتر نتواند بود همان وجود و ظهور و عنوان ایشان و قوانین و شرایع ایشان بجمله معجزه است چه وجود ایشان جمله مخلوق را خواه متعرض خواه منکر موجب دوام و نظام و قوام و حیات است

 پس عرض معجزه و خوارق عادات برای مردم کوتاه نظر است هرگز شنیده نشده است ولی و وصی ملکه خواص
از اصحاب از پیغمبر خود در طلب معجزه برآیند ملکه طلب معجزه بر قصور همت و خبر طالب دلیلی کافی است و آنها آنچه
در انبیا و اولیا نگرند هر یک را از صد هزار معجزه برتر شمارند پس نه سلمان را معجزه باید و نه بوجهل را فایده رساند
و عرض معجزات برای مردم کوتاه نظر و تاریک منظر باید و از معجزات حضرت علی بن الحسین علیهما السلام کدام یک از صحایف
مبارکه و اخلاق و آداب حمیده آنحضرت بالاتر است و از آنچه در کتب اخبار بیان کرده اند در دامنه این
کتاب برحسب تناسب مقام چندی مسطور گردید و در اینباب نیز لختی مذکور و ازین پس نیز در مقامات دیگر (معجزه در سخن کردن حجرالاسود)
بخواست خدای بعضی منظور گردد بمنه و توفیقه در کتاب بحارالانوار و دیگر کتب اخبار و کشف الغمه
مسطور است که حضرت امام محمد باقر فرمود چون امام حسین بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید محمد بن حنفیه
بحضرت علی بن الحسین پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت ای برادرزاده من میدانی رسول
خدای صلی الله علیه و آله بعد از خود عمل وصیت و امامت را با علی بن ابیطالب گذاشت و از آن پس با حسن
و پس از وی با حسین سلام الله علیهم سویت هم اکنون پدرت که رضوان و صلوات یزدان بروی باد
شهید گردید و وصیتی نگذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و بسن از تو مهتر باشم و با اینحالت و این
قدمت که مراست و آن حداثت و خوردی سال که تراست من با این امر از تو سزاوارتر باشم مطلوب چنان است
که با من در امر وصیت و امامت بمنازعت و مخالفت نباشی امام زین العابدین فرمود یا عم اتق الله
ولا تدع ما ليس لك بحق اني اعظك ان تكون من الجاهلين يا عم ان ابي صلوات الله عليه اوصى
الي قبل ان توجه الى العراق و عهد الي في ذلك قبل ان يستشهد بساعة و هذا سلاح
رسول الله صلى الله عليه و آله عندي فلا تعرض لهذا فاني اخاف عليك نقص العمر
و تشتت الحال و ان الله تبارك و تعالى ابى ان يجعل الوصية و الامامة الا في عقب
الحسين عليه السلام فان اردت ان تعلم فانطلق الى الحجر الاسود حتى نتحاكم اليه
و نسأله عن ذلك ای عم از خدای بپرهیز و در پی آنچه نه سزاواری خاطر مگیر
و من همی ترا پند و موعظت فرمایم که بگفتار و رفتاری پای گذاری که در شمار جاهلان باشی ای عم همانا پدرم
حسین سلام الله علیه از آن پیش که جانب عراق سپارد با من وصیت نهاد و بساعتی از آن پیش که بفر شهادت
یابد در امر امامت و وصایت عهد و پیمان با من استوار فرمود و اینک اسلحه رسول خدای است که نزد من است
یعنی از علائم امامت یکی این است چنانکه در ذیل احوال امام رضا علیه السلام بخواست خدا اشارت رود و پس
گرد این امر مگرد چه من بیمناک باشم که عمرت کوتاه شود و در احوال تو آشوب و اختلال روی نماید و خدای تعالی
اباء و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در نسل حسین علیه السلام مقرر دارد و اگر خواهی بر این جمله نیک
دانا شوی بیا تا نزدیک حجرالاسود شویم و این حکومت از وی جوییم و از حقیقت این امر از وی پرسش کنیم

امام محمد

امام محمد باقر علیه السلام میفرماید این سخن و این مکالمت در میان ایشان بگذشت و در اینوقت هر دو تن در
مکه معظمه اقامت داشتند پس بجانب حجرالاسود روان شدند علی بن الحسین علیهما السلام روی با محمد کرد
و فرمود ابدأ و ابتهل الى الله و اسئله ان ينطق لك الحجر ثم اسئله پیش جوی و در پیشگاه خدای
بزاری و ضراعت خواستار شو تا حجرالاسود را از بهر تو بسخن آورد آنگاه از حجرالاسود پرسش کن پس محمد در دعا
و زاری کوتاهی نکرد و خدای را همی بخواند آنگاه حجرالاسود را بخواند و از آن سنگ پاسخی هم آهنگ نشد
علی بن الحسین علیهما السلام فرمود یا عم اما انك لو كنت وصيا و اماما لاجابك دانسته باش
اگر وصی و امام بودی ازین سنگ پاسخ یافتی محمد گفت ای برادرزاده اکنون تو سنگ را بخوان و پرسش کن
پس علی بن الحسین بآنطور که اراده داشت دعا نمود و بروایت صاحب کشف الغمه علی بن الحسین علیهما السلام
پیش شد و دست مبارک بر حجر بگذاشت و قال اللهم اني اسئلك باسمك المكتوب في سرادق
البهاء و اسئلك باسمك المكتوب في سرادق العظمة و اسئلك باسمك المكتوب في سرادق
القوة و اسئلك باسمك المكتوب في سرادق السلطان و اسئلك باسمك المكتوب في سرادق السرائر
و اسئلك باسمك المكتوب في سرادق المجد و اسئلك باسمك الفائق الخبير البصير رب الملائكة الثمانية
و رب جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل و رب محمد خاتم النبيين لما انطقت هذا الحجر بلسان عربي فصيح
يخبر لمن الامامة و الوصية بعد الحسين بن علي عليهما السلام آنگاه با حجرالاسود خطاب کرد و فرمود اسئلك
بالذي جعل فيك ميثاق الانبياء و ميثاق الاوصياء و ميثاق الناس اجمعين لما اخبرتنا بلسان
عربي مبين من الوصي و الامام بعد الحسين بن علي عليهما السلام فتحرك الحجر حتى كاد ان يزول عن موضعه
ثم انطقه الله بلسان عربي مبين فقال اللهم ان الوصية و الامامة بعد الحسين بن علي الى
علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب و ابن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله سؤال میکنم از تو بحق آنکسیکه
عهد و میثاق پیغمبران و اوصیا و تمامت مردمان را در تو مقرر فرمود که با زبان فصیح روشن با ما خبر دهی
که بعد از حسین بن علی وصی و امام کیست پس حجرالاسود چنان جنبش گرفت که همی خواست از جای کنده شود
آنگاه خداش زبانی فصیح و روشن بسخن آورد و گفت وصیت و امامت بعد از حسین بن علی با علی بن الحسین
ابن علی بن ابیطالب پسر فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است اینوقت محمد بن حنفیه بازگشت
و ولایت و وصایت را بعلی بن الحسین علیهما السلام مخصوص شمرد و در مناقب ابن شهرآشوب این چند شعر را
از سید حمیری در اینباب مسطور داشته است

عجبت و لكن صروف الزمان　　و امر ابي خالد ذي البيان
و من رده الامر لا ينثني　　الى الطيب الطهر نور الجنان
علي و ما كان من عمه　　برد الامانة عطف العنان

وَتَحْکِیمِهِ حَجَرًا اَسْوَدًا | وَمَاکَانَ مِنْ نُطْقِهِ الْمُسْتَبَانِ
بِتَسْلِیمِ عَمٍّ بِغَیْرِ امْتِرَاءٍ | اِلَی ابْنِ اَخٍ مُنْطِقًا بِاللِّسَانِ
شَهِدْتُ بِذَلِکَ حَقًّا کَمَا | شَهِدْتُ بِتَصْدِیقِ آیِ الْقُرْآنِ
عَلِیٌّ اِمَامِی وَلَا اَمْتَرِی | وَخَلَّیْتُ قَوْلِی بِکَانَ وَکَانَ

راقم حروف گوید چون درین خبر بدقت نظر رویم واین مکالمهٔ علی بن الحسین را با این اقتدار واستقلال با آن سن وروزگار با مثل عم آنحضرت محمد بن حنفیه در آن سال و حال بنگریم بیرون از شهادت حجر الاسود برای امامت و تقدم آنحضرت کافی شماریم وبعضی گفته اند که مکالمهٔ محمد بن حنفیه با امام زین العابدین نه از آن روی بود که او را در امامت آنحضرت شک وشبهت باشد بلکه همیخواست بر دیگران واضح وآشکار کرد

(معجزهٔ آنحضرت ایضاً در تکلم حجر در ذی حق بودن آنحضرت) ومردمان برسان جماعت کیسانیه براهی ناصواب وخیالات ناشایست دچار نشوند وهم در مدینة المعاجز مسطور است که وقتی مالی از خراسان بمکه آوردند محمد بن حنفیه گفت این مال مرا باشد ومن بآن سزاوارترم علی بن الحسین فرمود این سنگ در میان من وتو حکومت کند پس نزدیک صخره شدند ومحمد بن حنفیه تکلم نمود و پاسخ نیافت آنگاه امام زین العابدین تکلم نمود آن سنگ بزبان آمد ودو کرت گفت مال از آن تو و توئی وصی پسر وصی وامام پسر امام اینوقت محمد بن حنفیه بگریست وگفت ای برادرزاده همانا در حق تو ستم میرفتم اگر مال ترا غصب مینمودم و دیگر در بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر مروی است که ابو خالد کابلی روزگاری دراز در آستان محمد بن الحنفیه عرض نیاز کردی وبدون شک وریب او را امام دانستی

(خبر دادن از امام ابو خالد کابلی) تا یکی روز در خدمتش حضور یافت وعرض کرد فدای تو شوم همانا مرا در خدمت توحق حرمت ومودت وانقطاع از دیگران واتصال باین حضرت است ترا بحرمت رسول خدای وامیر المؤمنین صلوات الله علیهما پرسش همی کنم تا مرا بحقیقت خبر کنی وباز گوئی توئی آن امام که خدای تعالی اطاعت او را بر آفریدگان فرض کرده اند محمد بن حنفیه فرمود ای ابو خالد همانا مرا بسوگندی عظیم سوگند دادی دانسته باش که امام علی بن الحسین علیهما السلام است بر من وتو وهر دو بنده ار ومسلمانی امام است چون ابو خالد این سخنان را بشنید روی بخدمت امام زین العابدین نهاد وبار همی جست وآنحضرت عرض کردند ابو خالد بر درست او را اجازت داد وچون در آمد وبآنحضرت نزدیک شد فرمود مرحبا بک یا کنکر همانا تو بزیارت ما نمی آمدی ترا در حق ما چه بود ار گشته ابو خالد سپاس یزدان را سر بسجده نهاد واز آنگونه کلام امام علیه السلام خود را بر خاک افکند وعرض کرد خدایا سپاس میگذارم که مرا نمیراند تا امام خود را بشناختم علی بن الحسین فرمود چگونه امام خود را شناختی یا ابا خالد عرض کرد تو مرا بآن نام بخواندی که مادر من گاهی که مرا بزاد آن نام بر من بنهاد و تو ازین حال دانا بودی ومن عمری در خدمت محمد بن حنفیه بگذرانیدم و در امامت او هیچ شک وشبهت بنودم تا قریب باین اوقات او را بحرمت خدای وحرمت رسول خدای وحرمت امیر المؤمنین بخواندم وپرسش کردم واو مرا بحضرت تو ارشاد کرد وگفت

اوست که بر من وتو وجمله آفریدگان یزدان امام است واز آن پس تو مرا بحضرت خویش رخصت دادی ومن بحضرت تو تقرب یافتم وبآن نام که مادرم مرا نامیده بود بخواندی پس بدانستم توئی آن امام که خدای تعالی طاعت او را بر من وهر مسلمی فرض وواجب ساخته وبروایتی ابو خالد عرض کرد مادرم مرا بزایید ونامم را وردان نهاد وچون پدرم بروی در آمد گفت او را کنکر نام کن سوگند با خدای هیچکس از مردم روزگار تا این روز مرا باین نام نخوانده است غیر از تو پس گواهی میدهم که تو امام جمله اهل زمین وآسمانی و دیگر در بحار الانوار از

(ایضاً مکالمهٔ ابی خالد با محمد بن حنفیه در امامت آنحضرت) کامل مبرد منقول است که ابو خالد کابلی با محمد بن حنفیه گفت آیا برادرزاده ات اگونه خطاب میکنی که او با تو باینگونه مخاطبه نمیفرماید یعنی تو آن حشمت وعظمت که در مخاطبهٔ با او مرعی میداری او نمیدارد وآن خضوع وخشوع که تو بپای میبری نمیبرد محمد حنفیه فرمود او مرا نزد حجر الاسود بمحاکمه برد تا در این کار سخن کند پس با وی برفتم وچون بحجر الاسود پیوستیم از حجر همی شنیدم که گفت این امر یعنی وصایت وولایت را با برادرزاده ات بگذار چه او از تو باین امر سزاوارتر است وچون ابو خالد اینحکایت بشنید بمذهب امامیه شد و دیگر در بحار الانوار از ابن نما از ابو بجیر عالم اهواز مروی است که با وی بامامت محمد بن حنفیه قائل بودم میگوید

([illegible]) سفر حج کردم وامام خویش را ملاقات نمودم وروزی در خدمتش حضور داشتم پس پسری تن شاب بر وی بگذشت وبروی سلام بگذاشت پس محمد پاس حشمت وعظمتش را بر پای خواست واو را پذیرا گشت وبر جبینش بوسه نهاد وبا وی بسیادت وسودت وآقائی واحترام مخاطبت نمود وآنجوان برفت ومحمد بمکان خویش باز آمد پس با وی گفتم این رنج وزحمت که در اینمدت برخویش نهادم در حضرت خدای بیابیست محسوب شمارم گفت این سخن از چیست گفتم از آنکه ما ترا امام مفترض الطاعه میدانستیم و تو رعایت حشمت این غلام را بر پای شدی واو را یا سیدی خطاب کردی محمد بن حنفیه فرمود آری سوگند با خدای وی امام من است گفتم این جوان کیست گفت علی بن الحسین برادرزادهٔ من است دانسته باش که من در امر امامت با وی بمنازعت رفتم فرمود آیا راضی باشی که من حجر الاسود را در میان خود وتو حکم گردانم گفتم چگونه بسنگی جامد حکومت بریم فرمود امامی که جماد با وی سخن نکند امام نیست پس من از این کلام شرمگین شدم وگفتم حجر الاسود در میان من وتو حاکم باشد پس آهنگ حجر برفتیم واو نماز بگذاشت ومن نماز بگذاشتم وعلی بن الحسین بسوی حجر پیش جست وفرمود سؤال میکنم ترا با آنکس که مواثیق عباد را در تو بودیعت نهاد تا از شهادت از بهر ایشان بوقار وی با ما خبر گوی که امام کیست سوگند با خدای حجر الاسود ناطق گشت وگفت ای محمد امر را با برادرزاده ات گذار چه در اینکار از تو سزاوارتر است واو امام تو میباشد وآن سنگ چنان جنبش همی نمود که گمان میبردم از جای خود ساقط گردد پس بامامتش اقرار نمودم وطاعتش را بر خویش فرض وهموار گرفتم بالجمله ابو بجیر میگوید از خدمت محمد حنفیه منصرف گشتم وبامامت علی بن الحسین علیهما السلام معترف ومقر شدم ومذهب کیسانیه را فرو گذاشتم و در کتاب تحفة المجالس مینویسد که ابو خالد کابلی گفت محمد بن حنفیه یکی روز مرا

طلب کرد و فرمود یا ابا خالد می خواهم ترا بمدینه بخدمت علی بن الحسین فرستم رای و صلاح توچیست
گفتم ای پسر امیر المومنین بهر طور امر فرمائی اطاعت کنم و نیز شوق دیدار و خدمت آنحضرت را دارم بالجمله
صاحب تحفة المجالس میگوید چون ابو خالد در آنحضرت آمد و پیام محمد حنفیه را برسانید فرمود چون بمکه آیم با تو
بحجر الاسود شویم و او را حکم سازیم و بقیه داستان را چنانکه مذکور افتاد بانذک مبنونتی بپای میگذارد و میگوید
حجر الاسود گفت ای محمد بن علی همانا علی بن الحسین حجت خداوند است بر تو و بر تمامت آنچه بر زمینها و آسمانها است
و بحکم خداوندی امتثال اوامر و نواهی او بر کافه آفریدگان لازم و بر عامه موجودات واجب و متحتم است
محمد بن علی گفت سمعاً و طاعتاً یا بن رسول الله ای حجت خداوند در آسمان و زمین و قطب الدین راوندی نیز
اینحدیث را موافق صاحب کتاب تحفة المجالس مسطور داشته است و نیز محمد بن یعقوب از احمد بن محمد از ابن
محبوب از علی بن رئاب از ابی عبیدة و زرارة از حضرت ابی جعفر علیه السلام و دیگر علی بن ابراهیم سند بابی جعفر
علیه السلام و دیگر سعد بن عبد الله قمی در کتاب بصائر الدرجات سند بابی جعفر علیه السلام و دیگر محمد بن
جریر طبری در کتاب الامامه سند بحضرت ابی جعفر و نیز محمد بن جریر سند بابی عبد الله علیه السلام و محمد بن احمد
در نوادر الحکمه از جابر بجناب امام محمد باقر و مبرد در کتاب الکامل سند بابی خالد کابلی و جناب سید مرتضی
رحمة الله علیه در عیون المعجزات در ذکر دلایل علی بن الحسین صلوات الله علیهما سند برشید هجری و یحیی ابن
ام الطویل و همچنین قطب الدین راوندی چنانکه مسطور گشت سند بابی خالد کابلی و دیگر کشی از محمد بن بصیر سند
بابی خالد کابلی میرسانند و اینجماعت موثقین عظام در کتابهای خود بجمله از محاکمه علی بن الحسین علیهما السلام
با محمد بن حنفیه و شهادت حجر الاسود در وصایت و امامت آنحضرت بیرون از عمش محمد بن حنفیه مسطور داشته اند
و بهیچ وجه اختلاف ننموده اند جز آنکه از کثرت ناقلین اخبار در بعضی الفاظ حدیث اختلاف شده است و این خود
دلیلی قوی بر ثبوت این مطلب و مطلوب است چه تا حدیثی را محل اعتماد ندانند این کثرت روایت و ناقلین
روایت پدید نمی شود و دیگر در کتاب کمال الدین و مدینة المعاجز و کتب اخبار مسطور است که حبابه والبیه گفت

معجزه در نقش سنگریزه

امیر المومنین علیه السلام را در شرطة الخمیس نگران شدم که دره خویش در دست داشت و آنانرا که از صنف ماهی
بفروش جری و مارماهی و زمیر و طافی روزگار میبردند بضرب تازیانه تادیب میفرمود و میگفت ای فروشندگان
مسخ شدگان بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان اینوقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد یا امیر المومنین
لشکر بنی مروان کدام مردم باشند فرمود جماعتی هستند که ریشهای خود را میتراشند و سبلتهای خود را تابیده فرو می
افکنند حبابه میگوید هیچ گوینده را بآن فصاحت بیان و ملاحت تقریر و طلاقت لسان و حسن کلام ندیده
بودم پس بر تابعت آنحضرت روان شدم تا در فضای مسجد جلوس فرمود عرض کردم یا امیر المومنین خداست
بشمول اصناف رحمت زیاید باز فرمای دلالت امامت چیست فرمود این سنگریزه را بیاور و با دست مبارک
بآنها اشارت فرمود چون حاضر ساختم با خاتم مبارک چنانکه بر موم نهند بر آنها نهاد و نقش مهر مبارک بر

جری و مارماهی و زمیر اقسام ماهی های بی فلس است و طافی آن ماهی را گویند که مرده و روی آب افتاده باشد

بسنگریزه

بسنگریزه جای گرفت آنگاه فرمود ای حبابه هر کس مدعی امامت باشد باید مثل آنقدرت باشد که سنگریزه
نقش نماید چنانکه هم اکنون نگران شدی و هر کس انکار نماید امام مفترض الطاعه است و امام هر چیزی را
اراده نماید از وی پوشیده نمی ماند بالجمله حبابه میگوید بجای خویش شدم و بودم تا امیر المومنین علیه السلام بجنان
جاویدان خرامید پس بحضرت امام حسن سلام الله علیه شدم و اینوقت در جای امیر المومنین جلوس فرموده بود
و مردمان در حضرتش سئوال همیکردند با من فرمود توئی حبابه والبیه عرض کردم نعم یا سیدی فرمود بیاور
آنچه با خود داری پس آن سنگریزها را بدادم و آنحضرت چون امیر المومنین با خاتم مبارکش بر آنها نقش نهاد و چون
رحلت فرمود بحضرت امام حسین علیه السلام شدم و این هنگام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله جای
داشت پس مرا نزدیک خواند و ترحیب نمود و فرمود همانا در آن دلالت که از این پیش نگران شدی و هم اکنون با تو است
و از ضمیر تو باز می نمایم دلیلی کافی است و بر آنچه خدای بر امامت من معین فرموده برای علم تو کفایت میکند
و چنانکه میخواهی دلیل است آیا باز میخواهی دلالت امامت را باز دانی عرض کردم آری ای سید من فرمود
آنچه با خویش داری بیاور پس آن سنگریزها را در حضرتش عرضه دادم و آنحضرت خاتم مبارکش را بر آنها بر نهاد
و نقش بر بست بالجمله حبابه میگوید بعد از شهادت آنحضرت در خدمت امام زین العابدین علیه السلام شدم و در
اینوقت از فزونی روزگار و سالخوردگی مانده و بیچاره بودم و یکصد و سیزده سال از روزگارم بپای رفته بود و
امام علیه السلام را در حال سجود دریافتم و بعبادت مشغول دیدم از این روی مایوس گردیدم که آن دلالت از وی
خواستار شوم آنحضرت بانگشت سبابه اشارتی بمن فرمود و از معجزه اش جوانیم بازگشت پس عرض کردم ای
مولای من از مدت جهان چه بر گذشته و چه بر جای مانده بماند فرمود أَمَّا مَا مَضَى فَنَعَمْ وَأَمَّا مَا بَقِيَ فَلَا آنچه برگذشته
میگویم و اما آنچه بجای مانده حدیث نمی کنم و از این کلام ممکن است که مقصود این باشد که از گذشته جهان با تو داستان
میکنم لکن بر آینده جایز نیست که ترا اعلام کنم آنگاه فرمود آنچه داری بیاور پس آن سنگریزها بدادم و با خاتم مبارک
در آنجمله نقش نهاد و بعد از رحلت آنحضرت در خدمت ابی جعفر شدم و با خاتم مبارکش نقش فرمود و بعد از آنحضرت
در خدمت ابی جعفر شدم و با خاتم مبارکش نقش فرمود و بعد از آن حضرت در خدمت امام جعفر صادق و پس از وی
در حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر و بعد از رحلت آنحضرت در خدمت امام رضا علیهم السلام شدم و ایشان نیز مانند آباء عظام
بر آن سنگریزه ها خاتم بر نهادند و نقش برگرفت و حبابه از پس اینجمله بروایت عبد الله همام و محمد بن هشام
نه ماه بزیست و با اینصورت عمر حبابه دویست سال چیزی کم یا زیاد خواهد بود از حضرت امام محمد باقر مروی است که
علی بن الحسین علیهم السلام در حق حبابه والبیه دعا فرمود و خدای جوانی او را باز گردانید و با انگشت مبارک بدو
اشارت کرد و حبابه چون جوانه زنها بوقت و هنگام آن خون که زنها را بعادت است بدیدی و در آن وقت
یکصد و سیزده سال از عمرش بپای رفته بود و دیگر در مدینة المعاجز و بحار الانوار مسطور است که حبابه والبیه
گفت بحضرت علی بن الحسین در آمدم و مرا برص بر روی و سپیدی از برص بر چهره بود و همی بگریستم فرمود ترا چه میگریانی

عرض کرد یابن رسول الله فدای تو شوم اهل کوفه میگویند اگر چنانکه تو گوئی علی بن الحسین از جانب خدای پیشوای خلق است دعا کند تا این پیس از صورت تو برخیزد فرمود ای حبابه با من نزدیک شو و حبابه نزدیک شد و با دست مبارک سه دفعه بر چهره اش مسح فرمود و آهسته سخنی بفرمود آنگاه فرمود ای حبابه برخیز و بر زبان در آی و بر ایشان سلام فرست و در آینه بنگر هیچ در چهره خویش اثری می بینی پس بزبان در آمدم و بر ایشان سلام فرستادم و در آینه نگران شدم کوئی از آن نشان که در روی داشتم و آن برص که بر چهره داشتم خداوندش نیافریده بود و هم از ابو عبد الله شیبانی این خبر باین نهج وارد شده است و علامه مجلسی در یازدهم بحار الانوار اشارت کرده و میفرماید ابو عبد الله شیبانی در امالی خود و ابو اسحق العدل الطبری در مناقب خود از حبابه والبیه حدیث کرده اند که گفت بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام شدم و علتی بر روی داشتم پس دست مبارک بر چهره ام برنهاد و آن سفیدی برخاست آنگاه فرمود یا حبابة ما علی ملة ابرهیم غیرنا وغیر شیعتنا وسائر الناس منها بریء ای حبابه جز ما و شیعیان ما هیچکس بر ملت ابراهیم نیست و دیگر کسان از آن ملت بری هستند یعنی بالحقیقت بر ملت ابراهیم هستیم که ملتش را زنده و پاینده ساختیم نه آنانکه خود را امت آنحضرت میخوانند و از مسلمانی کناری میگیرند و دیگر سید جلیل سید هاشم بحرانی در مدینة المعاجز باسناد خویش از ام اسلم روایت کرده است که وقتی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شد و آنحضرت در منزل ام سلمه سلام الله علیها جای داشت و از ام سلمه از رسول خدای پرسش نمود فرمود بپاره حاجات بیرون شده و در این ساعت باز آید و ام اسلم در خدمت ام سلمه بانتظار قدوم مبارکش بنشست تا رسول خدای تشریف قدوم ارزانی فرمود ام اسلم عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد همانا بر کتب بگذشته ام و هر پیغمبر و وصی پیغمبر را دانسته ام چنانکه موسی را در حیات او وصی بود و بعد از وفاتش وصی داشت و همچنین عیسی علیه السلام پس کیست وصی تو ای رسول خدای فرمود ای ام اسلم وصی من در حیات و ممات من بیرون از یکتن نیست آنگاه فرمود ای ام اسلم هر کس آن کار کند که من میکنم وصی من باشد پس دست مبارک را بر سنگریزه های زمین بزد و با انگشت مبارک مانند آرد ساخت و آن آرد را خمیر ساخت و با خاتم مبارک بر آن نقش بست آنگاه فرمود هر کس چنین کرد که من کردم همانا این کس در زندگی و مردگی من وصی من باشد پس من از حضرتش بیرون شدم و بخدمت امیر المؤمنین تشرف جستم و عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد توئی وصی رسول خدای فرمود آری یا ام اسلم آنگاه مشتی سنگریزه برگرفت و در هم بسائید و چون آرد فرمود آنگاه خمیر ساخت و با خاتم مبارکش بر آن نقش برنهاد و فرمود یا ام اسلم هر کس آن کند که من کردم وصی من اوست پس بخدمت امام حسن علیه السلام شدم و این وقت آن حضرت در زمره پسران بود عرض کردم یا سیدی توئی وصی پدرت فرمود آری یا ام اسلم پس مشتی سنگریزه برگرفت و همان کرد که رسول خدای و امیر المؤمنین کرد پس از خدمتش بیرون شدم و بحضرت امام حسین علیه السلام رفتم و آن حضرت را بسبب خردسالی کوچک میشمردم عرض کردم بفدای تو باد پدر و مادرم وصی برادرت تو باشی فرمود آری یا ام اسلم چندی سنگریزه بمن آور پس بهمان طور که آنان کردند بپای گذاشت و ام اسلم همچنان بپائید

تا بعد از

خاتم نهادن بر حصاة ام اسلم

تا بعد از قتل امام حسین گاهی که علی بن الحسین بمدینه بازگشت با آنحضرت پیوست و عرض کرد وصی پدرت تو باشی فرمود آری و همان کاری که آباء عظامش بپای بردند و آن معجزه ها که در سنگریزه ها باز نمودند نمودار فرمود صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از سعید بن المسیب در خبری طویل از ام سلمه صاحبة الحصاة روایت کرده اند که گفت امام زین العابدین علیه السلام با من فرمود سنگریزه ها را بمن آور پس چند سنگریزه از زمین با آن حضرت آوردم و آن حضرت بگرفت و مانند آردی بس نرم بگردانید و از آن پس آن آرد را خمیر ساخت آنگاه آن عجین را یاقوتی سرخ بگردانید و ام سلیم بعد از بیان کلامی میگوید با من فرمود ای ام سلیم عرض کردم لبیک فرمود مراجعت کن و من مراجعت نمودم و آنحضرت را در قصری واقف بیافتم که در وسط دار آن حضرت بود آنگاه دست راست خویش را دراز کرد و خانه ها و دیوارها و کوچهای مدینه شکافته گشت و دست مبارکش ناپدید ماند بعد از آن فرمود بگیر ای ام سلیم پس کیسه بمن عطا فرمود و در آن کیسه دینارها و گوشوارهای از ذهب و انگشتری های که از پاره اموال من که از جزع بود و در منزل من در میان حقه چند بود جای داشت و چون نیک نظر کردم حقه های خود را دیدم و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابن شهرآشوب در خبری طویل از عبد الله بن سلیمان الحضرمی روایت کرده اند که غانم بن ام غانم با مادرش بمدینه در آمدند و غانم پرسش همی کرد که در بنی هاشم کسی را بنام علی میشناسید و دیده باشید گفتند آری وی در فلان جای است و مرا بر علی بن عبد الله بن العباس دلالت کردند پس با وی گفتم مرا سنگریزها است که علی و حسن و حسین بر آن خاتم برنهادند و شنیدم که مردی که بنام علی باشد خاتم بر آن مینهد گفتند آری وی همان کس باشد لکن علی بن عبد الله بن عباس گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی بر علی بن ابیطالب و حسن و حسین علیهم السلام و بنو هاشم همی برا زدند چندانکه از آن سخن بازگشتم و سنگ ریزه ها را از من باز گرفتند چون شب شد امام حسین سلام الله علیه را در عالم خواب بدیدم که با من فرمود سنگریزه ها را برگیر و نزد پسرم علی شو که صاحب تو است پس از خواب بیدار شدم و آن سنگ ریزه ها را در دست خویش بدیدم و بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام رفتم و بر آنها خاتم برنهاد آنگاه فرمود همانا در امر تو عبرت باشد هیچکس را از این کار خبر مکوی چون غانم بن غانم آن حال و آن معجزه بدید این شعرها را انشا نمود

اَتَیْتُ عَلِیًّا اَبْتَغِی الْحَقَّ عِنْدَهُ	وَعِنْدَ عَلِیٍّ عِبْرَةٌ لَا تُحَاوَلُ
فَشَدُّوا وِثَاقِی ثُمَّ قَالَ لِیَ اصْطَبِرْ	کَاَنِّی مَخْبُولٌ عَرَانِیَ خَابِلُ
فَقُلْتُ لَحَاکَ اللهُ وَاللهِ لَمْ اَکُنْ	لِاَکْذِبَ فِی قَوْلِیَ الَّذِی اَنَا قَائِلُ
وَخَلّٰی سَبِیلِی بَعْدَ ضَنْکٍ فَاَصْبَحَتْ	مُخَلَّاةً نَفْسِی وَسِرْبِی سَائِلُ
فَاَقْبَلْتُ یَا خَیْرَ الْاَنَامِ مُؤَمِّنًا	لَکَ الْیَوْمَ عِنْدَ الْعَالَمِینَ اَسَائِلُ
فَقُلْتُ وَخَیْرُ الْقَوْلِ مَا کَانَ صَادِقًا	وَلَا یَسْتَوِی فِی الدِّینِ حَقٌّ وَبَاطِلُ
وَلَا یَسْتَوِی مَنْ کَانَ بِالْحَقِّ عَالِمًا	کَآخَرَ یُمْسِی وَهُوَ لِلْحَقِّ جَاهِلُ

خاتل بروزن کامل تباه کننده و اسم شیطان است

و از

ناظم یعنی آیت آورا

وَأَنْتَ الْإِمَامُ الْحَقُّ يُعْرَفُ فَضْلُهُ　وَإِنْ قَصَّرَتْ عَنْهُ النُّهَى وَالْفَضَائِلُ
وَأَنْتَ وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ مُحَمَّدٌ　أَبُوكَ وَمَنْ نِيطَتْ إِلَيْهِ الْوَسَائِلُ

معجزه آن حضرت در حق زوجه مرد بلخی

در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز وحبیب السیر مسطور است که مردی پارسائی از اکابر بلخ بیشتر سالها بزیارت خانه خدای و قبر مقدس رسول خدای شدی و چون بمدینه رسیدی ادراک خدمت علی بن الحسین کردی و تحف وهدی در حضرتش بگذرانیدی و مصالح دین و مذهب و مسائل آئین سؤال کردی و بشهر و بلاد خویش مراجعت کرفتی هنگامی زنش با وی کفت نکران همی هستم که تو کرر بعرض هدایا میپردازی لکن هرکز از آن حضرت الطاف و عنایتی نبینم کفت این بزرکوار که ما در حضرتش تقدیم هدایا و تحف می‌کنیم مالک دنیا و آخرت است و هرچه در دست مردم است در تحت ملک اوست چه او در زمین خلیفه خدای و بر آفریدکان خدای حجت خدای است و پسر رسول خدای و امام و مولی و پیشوای ماست چون آن زن این مکالمت بشنید از ملامت شوهر زبان بربست.

بالجمله راوی کوید چون سالی دیکر فرارسید پارسای بلخی آهنک حج برنشست و در مدینه ببرای علی بن الحسین در آمد و خدمتش دریافت و سلام بازداد و هر دو دست مبارکش ببوسید و اینوقت طعامی در حضرتش حاضر بود پس باشارت آنحضرت مرد بلخی از آن طعام بخورد و پس از صرف طعام طشت و ابریق بیاوردند و مرد بلخی ابریق برکرفت و آب بر دست مبارک بریخت امام علیه السلام فرمود ای شیخ همانا تو میهمان ما باشی چکونه اینکار کنی عرض کرد بخواهش دل فرمود چون تو این کار را دوست داری سوکند با خدای با تو چیزی بنمایم که محبوب بداری و خوشنود شوی و دیدکانت روشن کردد بالجمله آنمرد آب بر دست مبارک امام همی بریخت تا یک ثلث طشت مملو کردید امام فرمود بلکه یاقوت احمر است و آنمرد بدید و آب یاقوت احمر شده بود آنکاه فرمود همچنان آب بریز و آن مرد دیکر باره آب بریخت تا دو ثلث طشت را مملو کردانید و با آن مرد فرمود این چیست عرض کرد آب است امام فرمود بلکه زمرد سبز است و همچنان فرمود آب بریز و او بریخت تا طشت بتمامت مملو کردید و با آن مرد فرمود چیست این عرض کرد آب است فرمود بلکه مروارید رخشان است و چون آنمرد نکران کشت آن آب بامر خدایتعالی دُرّ ابیض بود و آن طشت از دُرّ و یاقوت و زمرّد و پارسای بلخی از مشاهدت اینحالت غریب سخت درعجب ماند و خود را بر دو دست آن حضرت بیفکند و همی ببوسید آنکاه امام فرمود ای شیخ چیزی نزد ما نبود که تلافی هدایای کذشته ترا بنمایم اکنون این جواهر بر کیر و این جمله عوض هدیه تواست و از زوجه خویش از ما معذرت بخواه که ترا به کردار خود سرزنش کرده بود مرد بلخی ازین کلام شرمسار سر بزیر افکند و عرض کرد یا سیدی کدام کس ترا از سخن زوجه من خبر داد همانا بدون شک و شبهت تو از اهل بیت نبوت هستی آنکاه با آنحضرت وداع کرده و جواهر را برکرفت و بنزد زوجه خود شد و آن حدیث براند زن کفت کدام کس ازین حدیث بآن حضرت خبر داد کفت نه با تو کفتم که این حضرت از بیت علم و آیات باهرات است آن زن سجده شکر بکذاشت و شوهرش را با خدای سوکند داد که در سال آینده او را نیز بزیارت امام علیه السلام نایل کرداند و بدیدار طلعت مبارکش برخوردار نماید چون

چون مرد بلخی در سال آینده بتجهیز سفر حج نمود آن زن را نیز با خود ببرد از اتفاق در بین راه آنزن رنجور و در یک منزل بمدینه مانده وفات نمود شوهرش کریان و نالان خبر مرک او را با امام علیه السلام عرض کرد و باز نمود که آنزن بقصد زیارت آنحضرت و جدش رسول خدای صلی الله و آله بیرون شده بود پس امام زین علیه السلام بپای شد و دو کانه بجای آورده دعائی که در هدف اجابت کارکر بود بخواند آنکاه روی با آن مرد کرد و فرمود برخیز و نزد زوجه خویش شو همانا خدای تعالی بقدرت و حکمت خویش که استخوانهای پوسیده را زنده میکرداند او را زنده فرمود آمرد فرحان و شادان شتابان کشت کاهی باور داشتی و کاهی قبول میکرد تا بخیمه خویش درآمد و زوجه خویش را در حالت صحت و سلامت نشسته یافت پس بر سرور و عقیدت بیفزود و از کذارش پرسش نمود کفت سوکند با خدای ملک الموت بمن بیامد و روح مرا قبض کرد و خواست صعود دهد اینوقت بزرکواری با این صفت و آن صفت و فلان صورت و هیئت و همی از اوصاف شریفه آنحضرت برشمرد و شوهرش می کفت آری براستی کوئی این است صفت سید و مولایم علی بن الحسین علیهم السلام چون ملک الموت آنحضرت را مقبلاً نکران شد بر قدمهای مبارکش بیفتاد و همی سر بنهاد و عرض کرد السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللهِ فِي أَرْضِهِ اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ امام علیه السلام جواب او را باز کفت و فرمود ای ملک الموت روح این زن را بجسدش بازکردان چه او آهنک زیارت ما را داشت و من از خدای بخواستم که سی سال دیکر او را زنده بدارد و بخوشی روزکار بسپارد و بسبب قدوم او بر ما برای زیارت ما چه برای زائر ما حقی است واجب ملک الموت عرض کرد سمعاً و طاعةً لک یا ولی الله پس روح مرا بجسدم بازکردانید و من نکران ملک الموت بودم که دست شریفش را ببوسید و از من بازکشت پس مرد بلخی دست زوجه اش را بکرفت و او را بخدمت امام علیه السلام حاضر ساخت و در اینوقت آن حضرت در میان اصحاب جلوس فرموده بود آن زن بر قدمهای مبارکش بیفتاد و بوسه بنهاد و همی کفت سوکند با خدای این است سید و مولای من این همان کس است که خدایتعالی از برکت دعای او مرا زنده ساخت و فرمان داد تا ملک الموت جانم را بتنم بازکردانید پس هر دو تن در مدینه طیبه در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بخوشی روز و سعادت روزکار بماندند تا بدیکر سرای شدند رحمة الله علیهما و دیکر علامه مجلسی در بحار الانوار و ابن بابویه در امالی و سید بحرانی علیهم الرحمه در مدینة المعاجز و نیز قطب الدین راوندی در خرایج و جرایح از زهری روایت کرده اند که کفت در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم ناکاه یکتن از یاران آنحضرت بیامد فرمود ای مرد خبر و حدیث تو چیست عرض کرد یا ابن رسول الله بامداد کرده ام در حالتیکه چهارصد دینار مقروض هستم و قضایش ممکن نیست و مخارجی کران از عیال بر کردن دارم که نیروی فراهم کردن اسباب کذران ندارم زهری میکوید امام علیه السلام سخت بکریست عرض کردم یا ابن رسول الله این کریستن از چیست فرمود نه آن است که کریستن برای مصائب و محن است

حاضران عرض کردند یابن رسول الله چنین است فرمود کدام محنت و مصیبت بر جوانمردان مؤمن بزرکتر
از آن است که در برادر مؤمن خویش نکران درویشی و فاقت و حاجتی کردند و رفع و بندش را نکند وا و را
بر آنحالت سختی و شدت باز نکذند و چاره اش نتوانند زهری میکوید مجلس متفرق کشت و پاره از منافقین
که همی خواست بر علی بن الحسین طعنی فرود کرده باشد کفت عجب است از حال اینجاعت که دفعه مدعی هستند
که آسمان و زمین و جمله اشیاء باشیان عطا شده و هرچه از خدای طلبند رد نفرماید و نوبتی دیگر خود اقرار و اعتراف
نمایند که از اصلاح حال خواص اخوان خویش عاجزند پس این سخن بآنمرد که صاحب آن داستان بود پیوست و بخدمت
علی بن الحسین شد و عرض کرد یابن رسول الله مرا از فلان شخص چنین و چنان باز کفتند و این سخن از پریشانی و محنت
بر من دشوارتر و غلیظتر کشت امام زین العابدین فرمود خدای برای کشایش تو رخصت فرمود آنکاه فرمود ای
فلانه سحور و فطور مرا بیاور و آن زن دو قرص نان بیاورد علی بن الحسین بآنمرد فرمود این دو کرده نان را
برکیر چه بجز این نزد ما چیزی نیست همانا خدا یتعالی از برکت این دو قرص از بهر توکشایش میرساند و خیری
واسع ترا نایل میفرماید پس آن دو قرص را بکرفت و در بازار شد و نمیدانست که آنها چه سازد و در اندیشه
کرانی دین و سوء حال عیال خویش بود و شیطان او را وسوسه میکرد که ازین دو نان ترا چه میرسد و پریشانی
و قرض ترا چه تلافی میکند درا ینحال بر مردی ماهی فروش بکذشت که بازاری کساد داشت و ماهی بی مشتری
در دکان داشت پس با او کفت این ماهی بیهوده بی مشتری را بمن ده و یک قرص نان بکیر ماهی فروش چنان
کرد آنکاه بر مردی دیکر بکذشت که چندی نمک داشت که هیچکس را بآن رغبت نیرفت کفت هیچ میخواهی
که این نمک بی مشتری را بمن دهی و این قرص نان را که هیچکس خواهان و خریدار نیست از من باز ستانی
کفت آری پس آنمرد آن ماهی و آن نمک را بیاورد و با خود کفت این ماهی را باین نمک اصلاح نمایم چون شکم
ماهی را بشکافت دو مروارید رخشان دریافت و سپاس خدایرا بکذاشت و درا ینحال که بشادی و سرور بود
صدای قرع الباب برخاست پس بیامد و چون نکران کشت ماهی فروش و نمک فروش را بدید که با وی
کویند ای بندهٔ خدای هرچند تعب و کوشش بر خود نهادیم که ما یکتن از عیال چیزی ازین نان را بخوریم دندان
ما کارکر نکشت و ما را یقین افتاد که تو از سختی روزکار باین کار ناچار شدی اکنون این نان برکیر و هرچه از ما
بردی بر تو حلال باد پس آنمرد قرص را بکرفت و چون ایشان برفتند وا و در مکان خویش جای کرفت
باب سرایش را بکوفتند پس رسول علی بن الحسین از در فرارسید و کفت امام علیه السلام میفرماید خداوند
از بهر توکشایش بازرسانید طعام ما را با باز فرست چه جز ما هیچکس آنرا نمیخورد بالجمله آنمرد آن دو کوهر را
بها کران بفروخت و قرض خویش ادا کرد و از آن پس حال و روزکارش نیکو کشت این هنکام بعضی از
مخالفان کفت عجب بینونتی در میان ایشان و حال است که کجای علی بن الحسین قادر بر بستن فاقه این
شخص نباشد و از یکسوی اینکونه او را باین توانکری بزرک باز رسانید چکونه این کار تواند بود و چکونه
کسی

کسی که براین توانکری عظیم قادر باشد از سد پریشانی و فاقه عاجز میشود چون آنحضرت این سخن بشنید
فرمود هَكَذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَيْفَ يَمْضِي إِلَى بَيْتِ الْمَقْدِسِ وَيُشَاهِدُ مَا
فِيهِ مِنْ آثَارِ الْأَنْبِيَاءِ مِنْ مَكَّةَ وَيَرْجِعُ إِلَيْهَا فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ مَنْ لَا يَقْدِرُ أَنْ يَبْلُغَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْمَدِينَةِ
إِلَّا فِي اثْنَيْ عَشَرَ يَوْمًا وَذَلِكَ حِينَ هَاجَرَ مِنْهَا جماعت قریش نیز در باره رسول خدای
چنین همی کفتند که چکونه از مکه بسوی بیت المقدس شد و بر آثار انبیاء نکران کشت در یکشب با اینکه او جز
در دوازده روز مدت قادر نیست که از مکه بمدینه شود و این در آنهنکام بود که از مکه بمدینه هجرت فرمود
پس از آن علی بن الحسین فرمود جَهِلُوا وَاللّٰهِ أَمْرَ اللّٰهِ وَأَمْرَ أَوْلِيَائِهِ مَعَهُ إِنَّ الْمَرَاتِبَ الرَّفِيعَةَ لَا تُنَالُ
إِلَّا بِالتَّسْلِيمِ لِلّٰهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ وَتَرْكِ الْاِقْتِرَاحِ عَلَيْهِ وَالرِّضَا بِمَا يُدَبِّرُهُمْ بِهِ إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ
صَبَرُوا عَلَى الْمِحَنِ وَالْمَكَارِهِ صَبْرًا لَا يُسَاوِيهِمْ فِيهِ غَيْرُهُمْ فَجَازَاهُمُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذَلِكَ
بِأَنْ أَوْجَبَ لَهُمْ نُجْحَ جَمِيعِ طَلِبَاتِهِمْ لَكِنَّهُمْ مَعَ ذَلِكَ لَا يُرِيدُونَ مِنْهُ إِلَّا مَا يُرِيدُهُ لَهُمْ
سوکند با خدای در کار خدای و امر اولیای خدای در پیشکاه خدای جاهل باشند همانا مراتب جلیله و مقامات
رفیعه بدست نیاید مکر وقتیکه در تمامت امور در حضرت خداوند غفور بتسلیم و رضا روند و مسئولات بلا را
فروکذارند و بر آنچه خدا یتعالی بر حسب حکمت بالغه از بهر ایشان مقرر و مقدر فرموده خوشنود باشند همانا
اولیای خداوند بر محنتها و واردات ناکوار آنکونه صبر و شکیبائی پیشه کنند که جز ایشان هیچکس را نیروی
این احتمال نیست از نیروی خداوند بسبب این صبوری و شکیبائی و تسلیم و رضا ایشان را پاداش فرماید
با اینکه واجب فرماید در حق ایشان که آنچه در پیشکاه عنایتش مسئلت نمایند قرین انجاح و اجابت کردد لکن
اولیای خدای با این رتبت و شرافت هیچ اراده نکنند مکر چیزی را که خدای از بهر ایشان اراده فرموده است
و دیکر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که ابو حمزه ثمالی حدیث کرده است که عبدالله بن عمر در مجلس
امام زین العابدین علیه السلام درآمد و عرض کرد یابن الحسین تو آنکس باشی که کوئی چون ولایت جدم علی بن
ابی طالب امیرالمؤمنین را بر یونس بن متی عرض داد و در قبول درنک نمود در شکم ماهی دچار زحمت و ذلت
کشت فرمود هیچ میخواهی اینخبر بر تو صحیح افتد عرض کرد آری فرمود بجای نشین آنکاه غلام خود را بخواند
و فرمود دو عصابه از بهر ما حاضر ساز و با من فرمود چشم عبدالله را با یک عصابه بربند و با عصابهٔ دیکر دیدهٔ
خویش را بربند و ما چنان کردیم پس بکلامی تکلم فرمود چشمهای خویش برکشائید چون عصابه از چشم برکرفتیم
خویشتن را بر بساطی در ساحل دریا نکران شدیم پس آنحضرت کلامی بر زبان مبارک راند و جمله ماهیان
بحر پاسخ عرض کردند این هنکام ماهی بس بزرک در میان ماهیان پدیدار کشت فرمود نام تو چیست عرض کرد
نام من نون است فرمود بچه علت یونس در شکم تو محبوس کشت عرض کرد ولایت پدرت را بروی عرض دادند
و او انکار نمود و در شکم من محبوس کشت و چون بولایت اقرار و اذعان نمود با من فرمان شد تا او را برون

انگندم و چنین است حالت آنکه منکر ولایت شما اهل البیت گردد در آتش دوزخ جاویدان بماند و بروایتی عرض کرد یا سیدی خدای تعالی هیچ پیغمبری را از آدم تا ظهور جد تو محمد صلی الله علیه و علیهم مبعوث نفرمود مگر اینکه ولایت شما اهل البیت را بروی عرض داد پس هر کس از انبیا قبول نمود بسلامت و خلاص رفت و هر کس توقف نمود و از حمل آن امتناع ورزید دید چنانکه آدم از عصیان دید و نوح از غرق و ابراهیم از آتش و یوسف از چاه و ایوب از بلیت و داود از خطیئت یافت تا گاهی که خدای تعالی یونس را برانگیخت و بدو وحی فرستاد که ای یونس بتولای امیر المؤمنین علی علیه السلام و ائمه راشدین که از صلب او هستند بیاش یونس عرض کرد چگونه بتولای کسیکه ندیده و نشناخته ام باشم و بولایت او روم و خشمگین راه سپرد پس خدای با من وحی فرستاد تا یونس را فرو برم و باستخوانش زیان نرسانم یونس چهل روز در شکم من ببود و با من بدریاها در ظلمات ثلاث طواف میداد همی ندا میکرد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین من قبول کردم ولایت امیر المؤمنین و ائمه راشدین را که از صلب او هستند و چون با شما ایمان آورد اینوقت پروردگار من با من فرمان داد تا او را در ساحل بحر در افکندم امام زین العابدین با ماهی فرمود بجای خود باز شو و آب استوا یافت آنگاه فرمود ای عبد الله آیا بشنیدی و گواه باشی عرض کردم آری فرمود چشمهای خویش بربندید و ما بربستیم و کلامی بفرمود و فرمود باز کنید و ما آن عصابه را باز کردیم و خویشتن را بر روی بساط در مجلس آنحضرت دیدیم و عبد الله آنحضرت را بدرود گفت و برفت من عرض کردم یا سیدی همانا درین روز چیزی شگفت مشاهدت کردم و ایمان بیاوردم بآن آیا عبد الله بن عمر نیز ایمان آورده باشد فرمود دوست میداری این امر بر تو مکشوف افتد عرض کردم آری فرمود بپای شو و از پی او برو با وی کلام سپار و بشنو با تو چگوید و من از دنبال او بشدم و با وی راه سپردم با من گفت اگر بر سحر عبد المطلب عارف بودی از مشاهدت اینحال در عجب نمیرفتی این جماعت گروهی باشند که کابراً عن کابر وارث سحر و ساحری هستند چون این سخن از عبد الله بشنیدم بدانستم امام علیه السلام جز بحق سخن نفرماید و اینحدیث شریف باین نهج که مسطور گشت و نیز بنهجی دیگر از ابو جعفر طبری و ابن شهر آشوب بمحمد بن ثابت و بابی حمزه ثمالی مسنداً روایت میرسانند و هم در مدینة المعاجز از محمد بن الحسن الصفار مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اِنَّ اللّٰهَ عَرَضَ وِلَایَتِی عَلَی اَهْلِ السَّمٰوَاتِ وَ عَلَی اَهْلِ الْاَرْضِ اَقَرَّ بِهَا مَنْ اَقَرَّ وَ اَنْکَرَهَا مَنْ اَنْکَرَهَا یُونُسُ فَحَبَسَهُ اللّٰهُ فِی بَطْنِ الْحُوتِ و در خبر دیگر حتی اقر بها خدای تعالی ولایت مرا بر اهل آسمانها و اهل زمین عرض داد هر کس اقرار کرد اقرار نمود و انکار نمود یونس پس خدای او را در شکم ماهی حبس کرد تا بآن اقرار نمود و دیگر در کتاب بحار الانوار و خرایج و جرایح و کتب اخبار مسطور است که ابو خالد کابلی روزگاری در حضرت علی بن الحسین بخدمت روز میگذاشت تا شوق دیدار مادرش بر وی چیره گشت و از آن حضرت اجازت خواست تا با مادرش راه برگیرد فرمود یا کنگر فردا مردی از اهالی شام که با قدر و احتشام است بر ما در آید و دارای مال و مکنت است و او را دختریست که دیوزده و آنمرد جوینده کسی است

وَمَنْ اَنْکَرَهَا

معجزه در شفای دختر مردی شامی

که او را

که او را معالجه نماید و در عوض مالی باو عنایت کند چون باین شهر در آید تو پیش از دیگران نزد او شو و بگو دخترت را معالجه مینمایم و ده هزار درهم میستانم و آنمرد شامی بقول تو مطمئن میگردد و ببذل آنمال وعده میگذارد چون بامدادان برسید مرد شامی با دخترش وارد شد و در طلب معالج برآمد ابو خالد باو گفت من بدان پیمان که ده هزار درهم با من دهی چنان او را معالجه کنم که هیچوقت آن مرض عود نکند پدر آندختر بر آن مبلغ ضمانت کرد امام علیه السلام فرمود این معالجه از برای تو بزودی میسر گردد لکن آنمرد از نخست با تو بغدر و کیدت رود آنگاه فرمود نزد آن جاریه شو و گوشش بگیر و بگو ای خبیث علی بن الحسین میفرماید از تن این کنیز بیرون شو و دیگر باز مگرد ابو خالد آنکار بپای برد و جن از بدنش بیرون شد و جنونش افاقت یافت و آنمال از مرد شامی طلب کرد و او بطفره و دفع الوقت گذرانید و ابو خالد بعرض امام علیه السلام رسانید فرمود با تو گفتم با تو کیدت ورزد و لکن بزودی آن جن در جسم جاریه باز میشود و چون مرد شامی نزد تو شود بدو بگو چون آنمال که ضامن شدی وفا نکردی اینمرض بازگشت هم اکنون اگر این ده هزار درهم را در حضرت علی بن الحسین بسپاری من با آن شرط معالجه کنم که هیچوقت باز نگردد پس مرد شامی آن دراهم را در خدمت امام علیه السلام بگذاشت و ابو خالد نزد جاریه شد و گوشش بگرفت و گفت ای خبیث علی بن الحسین میفرماید از بدن این جاریه بیرون شو و هرگز جز از راه خیر با وی متعرض مباش چه اگر دیگر باره باز شوی ترا با آتش که بر دلها افروخته میگردد بخواهد سوخت پس جاریه آسوده شد و آن جن دیگر با او باز نگشت و ابو خالد آنمال بگرفت و با جازت امام علیه السلام بگذاشت و ابو خالد آنمال بگرفت و با جازت امام علیه السلام بسوی مادرش راه در نوشت و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز و خرایج و جرایح از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مروی است که علی بن الحسین با جماعتی از موالی خود و دیگر کسان بسوی مکه راه گرفت و چون به عسفان و بروایتی بعقار که منزلی است مابین مکه و مدینه رسیدند غلامان آنحضرت سراپرده مبارکش را بر پای کردند چون آنحضرت بآن مکان نزدیک شد با موالی و غلامان خویش فرمود چگونه در این مکان خیمه بیفراشتید با اینکه منزلگاه گروهی از جنیان است که در شمار دوستان و شیعیان ما هستند و این کردار با ایشان زیان میرساند و جای بر ایشان تنگ میدارد عرض کردند ما بر این امر دانا نبودیم و همی خواستند آن فسطاط را بمکانی دیگر بیفرازند ناگاه هاتفی بانگ در افکند و هیچکس او را ندید و همی گفت یا بن رسول الله خیمه خویش را از این مقام تحویل مده چه ما اینکار بر خویش حمل نمائیم و اینک هدیه بحضرت اهدا نمودیم و دوست میداریم که از آن تناول فرمائی تا مسرور و مفتخر باشیم پس ناگاه از یک سوی فسطاط طبقی عظیم و طبقهای دیگر نگران شدیم که با انگور و انار و مویز و میوه فراوان آراسته بود پس ابو محمد علی بن الحسین علیهما السلام هر کس در حضرتش بود بخواند و از آن میوه تناول فرمود و آن کسان نیز بخوردند و دیگر در بحار و کتب اخبار مسطور است که زهری گوید هنگامی که تن به بستر رنجوری در سپردم و به تباهی در چار افتادم با خویش گفتم بیایست بآنکس که شفاعتش در پیشگاه فروزنده مهر و ماه

هدیه نمودن جنیان بآنحضرت

عسفان کنامی موضعی بین مکه و مدینه

شفای زهری بدعای آنحضرت

[illegible]

۵۸۲ پذیرفتار باشد بخدای توسل جویم و در آن زمان هیچیک از آفریدگان را از امام زین العابدین علیه السلام
برتر نیافتم بحضرتش راه گرفتم و درد خویش باز گفتم و درمانش را بدعایش خواستار شدم امام علیه السلام
دست بدعا برداشت و عرض کرد بارخدایا پسر شهاب مرا و پدران مرا در حضرت تو وسیله ساخته بحق آن اخلاصی
که از پدران من دانی شفا باو عنایت فرمای و روزیش گشاده و قدرش رفیع گردان زهری میگوید با آن خدایی
که جان بهاد بدست قدرت اوست بساعت سلامت یافتم و هرگز روی رنجوری ندیدم و از تنگی حال و سختی روزی
نشان نیافتم و بدعای آنحضرت امید همی برم که خدای بر من رحمت آورد و گناهانم آمرزیده دارد و دیگر در مدینة
المعاجز از ابوجعفر محمد بن جریر طبری مروی است که ابو نمیر علی بن یزید گفت گاهی که علی بن الحسین سلام الله علیهما
از شام بمدینه میشد در ملازمت ایشان بودم و با جماعت نسوان آنحضرت از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت
نقش فرمودن خاتم مبارک را بر حجر — میکردم و همیشه پاس احترام ایشان را از ایشان دورتر فرود می آمدم چون بمدینه وارد شدند پارهٔ از حلی و زیور
خویش را بمن فرستادند من مأخوذ نداشتم و گفتم اگر حسن سلوکی در اینمقام از من نمودار گشت محض خوشنودی
خدای بود این هنگام علی بن الحسین علیهما السلام سنگی سیاه و سخت برگرفت و با مُهر مبارک بر آن نقش نهاد
آنگاه فرمود بگیر این سنگ را و در مقام حاجتی که ترا پیش آید از برکت آن برآورده میشود میگوید سوگند
بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق برانگیخت من در سرای تاریک از آن سنگ در طلب فروغ میشدم و روشن
میساخت و بر اقفال مینهادم گشوده میگشت و در حضور سلاطین بدست میگرفتم هیچوقت ناپسندیده از ایشان
رفع عطش مالک بن دینار — نمیدیدم و دیگر در سجاد الانوار مسطور است که وقتی مالک بن دینار در سفر حج از قافله بعید افتاد و همی گرد بیابان
گرد بر آمد ناگاه جوانی فروغان دیدار از دور بدیدار آورد و چون مالک باو رسید سخت عطشان بود و شرم
همیداشت که از عطش خود داستان کند و در طلب آب برآید پس بآنحضرت نزدیک شد و سلام بگفت و لوازم
تعظیم و تکریم بجای گذاشت ناگاه نگران شد که آن جوان دست بآسمان برافراشت و مطهره سرشار از آب
سرد خوشگوار بگرفت و بمالک بداد مالک بیاشامید و مطهره باز داد و چون گامی چند برگرفت آن جوان را ندید
و خویشتن را در میان قافله بدید چون روزی چند برگذشت مالک دیگر باره در بیابانی از بوادی کعبه بیامد
و بر سر چاهی رفت تا آب برگیرد و آب نمیدادند ناگاه آنجوان پدید گشت و بر لب چاه بایستاد و سر بآسمان کرد
و کلامی بر زبان براند و آب از چاه جوشیدن گرفت و بالا آمد پس با من اشارت فرمود تا آب برگیرم من مطهرهٔ
از آب پر کردم و آن مردم که حاضر بودند آنحال همی بدیدند و از آن پس آنجوان را ندیدم و چون بحرم کعبه رسیدم
در اندرون کعبه اش نشسته یافتم که مردمان را بفرایض تعلیم همی نمود و قرآن را از محکم و متشابه و امر و نهی تفسیر مینمود
چون مرا بدید هیچ سخن نکرد و لکن تبسمی فرمود من از شخصی پرسیدم اینجوان کیست گفت وای بر تو او را نمیشناسی
معجزه در زندان حجاج — با اینکه سنگریزه ها میدانند که امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است و دیگر در مدینة المعاجز
و تحفة المجالس مروی است که حجاج بن یوسف علیه اللعنة امام زین العابدین علیه السلام را در بغداد در زندان

درافکنده بود مردی دیگر نیز در آنجا محبوس بود یکشب بیاد فرزندان خویش سخت بگریست امام دردلش ۵۸۳
بدانست و چون از نماز خفتن فراغت یافت و از شب نیمه برگذشت فرمود میخواهی بخانهٔ خویش شوی و از دیدار
زن و فرزند برخوردار گردی از استماع این سخن چنان گریستن بروی چیره گشت که پاسخ نیارست آنحضرت
فرمود دست با من ده و دیده بر بند و بعد از اندکی فرمود چشم بگشای آن مرد خود را در سرای خویش در کنار
اهل و عیال بنگریست فرمود با ایشان دیداری و پیمانی تازه کن و حالت ایشان باز یاب و باز شتاب آن مرد
ایشانرا دریافت و آنها از احوال امام زین العابدین علیه السلام پرسش کردند و همی بزاری و ناله بودند
چون ناله ایشان بدید بیرون شد و بخدمت آنحضرت آمد پس دیگر باره دستش بگرفت و فرمود چشم فرو بند
چون چشم بگشاد خود را در بغداد در زندان یافت بالجمله صاحب تحفة المجالس میگوید در آن اوقات
از سن امام زین العابدین علیه السلام هیجده سال برگذشته بود و در دوازده سالگی علمای روزگار را
درس میفرمود و بآداب شریعت دلالت مینمود معلوم باد که حجاج ملعون در سال نود و چهارم هجری
بدوزخ بشتافت و بیست سال امارت عراقین داشت چه در سلطنت عبدالملک بن مروان بامارت
بنشست و بدو امارت او تقریباً در سال هشتاد و چهارم میباشد و از سن مبارک امام زین العابدین علیه السلام
تا آنوقت سی و شش سال برگذشته و این روایت صاحب تحفة المجالس با هیچ روایتی سازگار نیست شاید در
قلم کتاب تصحیفی رفته باشد و دیگر در مدینة المعاجز و تحفة المجالس مسطور است که وقتی ابوحمزهٔ ثمالی
معجزه در زنده کردن آهو — در حضرت سید الساجدین مشرف گشت و عرض کرد ای فرزند رسول خدای مرا در حضرت تو سؤالی است
که در پاسخ آن چشمم روشن و جانم گلشن گردد فرمود از هر چه خواهی بپرس عرض کرد در حق فلان و بهمان
چه فرمائی پس جوابی بر طبق مقصود بیافت آنگاه عرض کرد یابن رسول الله آیا پیشوایان دین مصطفوی
مرده را زنده همی ساختند و کور را بینا می کنند و ابرص را شفا می بخشند و بر روی آب روان میشوند فرمود
ای ابوحمزه همانا خداوند تعالی آنچه بجمله فرستادگان خویش باز داده تمامت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
عنایت شده و آنچه از معجزات و کرامات و خوارق عادات با آنحضرت گذاشته آن حضرت به جمله را
بامیرالمؤمنین تفویض فرموده و آنحضرت نیز جمله‌اش را بامام حسن عطا کرده و همچنین هر امامی با امامی دیگر که
از پس او بیاید تسلیم میفرماید تا روز قیامت با آنچه از حوادث روزگار و سوانح لیل و نهار پدیدار خواهد گشت
آنگاه فرمود ای ابوحمزه یکی روز حضرت پیغمبر جلوس فرموده بود نام گوشت بریان بر زبان راند یاران گفتند ما را
بگوشت خواهش است فرمود مرا نیز بگوشت میل فراوان است تنی از انصار از آنجا که خود با زن خویش گفت همانا
رسول خدای بگوشت رغبت افکنده و بزغاله در سرای داشت آن بزغاله را بآستانهٔ پیغمبر بیاورد و پیغمبر فرمود
تا ذبح نمایند و بر آتشش بریان کرده بمن آورند چون در حضرتش حاضر ساختند فرمود ای یاران ازین گوشت
بخورید و استخوانش درهم مشکنید پس یاران و اهل بیت رسول یزدان از آن گوشت بخوردند و بجمله سیر گشتند

آنجا فرمان کرد تا استخوانها را حاضر کرده ردای مبارک بر آن برکشید و خدای را بخواند و بزغاله زنده
و برای مرد انصاری شد و چون انصاری برای خویش رفت بزغاله را در خانه بگردش دید و بدانست
که از معجزهٔ حضرت سید کاینات علیه السلام و الصلوة است باتجمله ابوحمزه میگوید چون امام زین العابدین
این معجزه بیان فرمود با جمعی از یاران و حاضران مجلس جانب بیابان گرفت و من در خدمتش بودم چون
بصحرا درآمدیم آهوانی چند بچریدن دیدیم امام علیه السلام آهوئی را بخواند و آن آهو شتابان بیامد و بفرمان
آنحضرت آهو را ذبح و بریان کرده حاضر ساختند باحضار فرمود نام خدای بر زبان آورده بخورید و استخوانش
درهم مشکنید پس بجمله بخوردند و سیر شدند آنحضرت آن استخوانها را فراهم کرده در پوستش جای داد و دعا بفرمود
آهو بساعت زنده و بصحرا با دیگر آهوان چرنده گشت و دیگر در مدینة المعاجز بسند خویش مسطور است که محمد بن

معجزهٔ آنحضرت در احیای میت

حنفیه رضی الله عنه بحضرت زین العابدین علیه السلام درآمد و چون آن حضرت در نظرش صغیر می نمود بمخافت
بالطمع اکاهش نماید آنگاه گفت تو ئی که دعوی امامت کنی فرمود از خدای بترس و آنچه نه حق تو است ادعا مکن
محمد بن حنفیه گفت سوگند با خدای امامت بمن اختصاص دارد فرمود بیا تا بگورستان شویم و برای تو و من
این مسئله روشن گردد پس برفتند تا بقبری تازه و جدید رسیدند فرمود اینک مرده ایست که تازه برده اند او را
بخوان و از خبر خویش پرسش کن اگر تو امام باشی ترا جواب گوید و گرنه من میخوانم تا خبر گوید محمد گفت اینکار نتوانی
فرمود آری گفت مرا این استطاعت نیست پس علی بن الحسین علیهما السلام بآنطور که خواست خدای را بخواند
آنوقت آنمرده را آواز کرده و آنمرده از گور بیرون شد چنانکه خاک از سرش همی بریخت و همی گفت حق با علی بن
الحسین است و ترا نیست چون محمد بن حنفیه اینحال بدید خود را بپای آن حضرت بیفکند و همی ببوسید و با آن

معجزهٔ آنحضرت در هلاک سارقها

حضرت پناهنده گشت و گفت از جرم استغفار فرمای و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است
وقتی علی بن الحسین بسفر حج بیرون شد چون در بیابانی مابین مکه و مدینه رسید مردی راهزن با آن حضرت
بازخورد و گفت فرود شو فرمود مقصود چیست گفت ترا بکشم و اموالت برگیرم فرمود هر چه دارم با تو قسمت
کنم و بر تو حلال میدارم گفت نپذیرفتارنیستم فرمود پس برای من بقدری که مرا بمقصد باز رساند بگذار قبول
نکرد فرمود پس پروردگار تو کجاست یعنی عدل و مکافات او کجاست راهزن از روی استهزا گفت خدای
بخواب اندر است در اینحال دو شیر حاضر شدند یک شیر سرش را و آن دیگر دو پایش را بگرفتند و آن حضرت
فرمود چنان داشتی که پروردگارت از تو بخواب است و دیگر در مدینة المعاجز از ابن جریر طبری مسطور است

سوار شدن آنحضرت بر ابر

که ابراهیم بن سعد گفت چون وقعهٔ حره روی داد و بر مدینه غارت بردند یزید بن معویه یکی را فرمان کرده بود
که بطلب علی بن الحسین شود تا آنحضرت را بکشد یا مسموم دارد و آن مامورین آنحضرت را در منزل خویش
بدیدند چون بروی درآمدند آنحضرت بر فراز سحاب برنشست و بیامد تا بر فراز سرش بایستاد و فرمود کدام
یک را دوست میداری دست از پای خطا مکنی یا بفرمایم زمین ترا فرو برد عرض کرد جزا کرام و احسان

پرواز بعلیین در غیر وقت

با تو اراده ندارم آنگاه آنحضرت از ابر بزیر آمد و در حضور او جلوس فرمود ... حتی چند از آب و شیر و عسل
در حضور مبارکش حاضر گشت و آن حضرت شیر را با عسل اختیار فرمود بعد از آن از حضورش غایب گردید چنانکه
هیچکس ندانست چه شد و دیگر در مدینة المعاجز از جمهور بن حکم مروی است که علی بن الحسین را الحان شدم
که بال و پر بروی روییده و پرواز فرمود آنگاه گفت در اینساعت جعفر بن ابیطالب را در اعلی علیین بگذران
شدم عرض کردم آیا استطاعت داری که بآسمان و اعلی علیین صعود گیری فرمود نَحْنُ صَنَعْنَاهَا وَ
كَيْفَ لَا نَقْدِرُ أَنْ نَصْعَدَ إِلَىٰ مَا صَنَعْنَا نَحْنُ حَمَلَةُ الْعَرْشِ وَالْكُرْسِيِّ ما آنرا ساختیم چگونه قادر نباشیم
که بآنچه ساخته ایم بر شویم مائیم حاملان عرش و کرسی از پس اینکلام سبز و تری بیرون از همکامش ابن عطا فرمود
و دیگر در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری از سالم بن قبیصه مروی است که حاضر خدمت علی بن الحسین شدم

بازگردانیدن آفتاب از مغرب بمشرق

و او میفرمود اول کسیکه زمین را بیافرید منم و آخر کسی که مالک آن میشود منم عرض کردم یا بن رسول الله
آیت و دلیل این کلام چیست فرمود آیت آن این است که خورشید را از مغربش بمشرقش و از مشرقش
بمغربش بازگردانم پس بآنحضرت عرض کردند تا انکار نماید وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ
سَأَلْتُ رَبِّي ثَلَاثًا فَأَعْطَانِي سَأَلْتُهُ أَنْ يَحِلَّ فِي مَا حَلَّ فِي سَجِيَّةٍ مِنْ قَبْلُ فَفَعَلَ وَأَنْ يَرْزُقَنِي عِبَادَةً
وَأَنْ يُلْهِمَنِي التَّقْوَىٰ فَفَعَلَ فرمود سه چیز از خدای بخواستم و هر سه را با من عطا فرمود سؤال کردم

تسبیح شجر و مدر با آنحضرت

که با من باشد آنچه در همنام من از این پیش بود یعنی امیرالمومنین علیه السلام و معجزات آن حضرت که
از جمله رد شمس است و اینکه مرا بعبادت روزی گرداند دیگر اینکه از حقایق تقوی ملهم فرماید پس خدای
آنچه خواستم چنان فرمود و دیگر در مدینة المعاجز از روضة الواعظین و کشی در رجال و ابن شهرآشوب در کتاب
مناقب و ابن فارسی در کتاب اللفظ و مجلسی در بحار الانوار روایت کرده اند که سعید بن المسیب می گفت
چنان بود که مردم از مکه بیرون نمیشدند تا علی بن الحسین زین العابدین بیرون نمی شد پس آن حضرت

[illegible]

بیرون شد و من در خدمتش راه برگرفتم و در بعضی منازل نازل گشت و دو رکعت نماز بگذاشت و در سجود
خویش خدای را تسبیح نمود و هیچ درخت و سنگ و کلوخ بجای نماند جز آنکه با آنحضرت بتسبیح نهادند و ما از
دیدار اینحال در بیم و فزع درآمدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود ای سعید آیا بفزع شدی عرض کردم آری
یا بن رسول الله فرمود این تسبیح اعظم است و دیگر در مدینة المعاجز و بحار الانوار از احمد حنبل مروی است
که سبب رنجوری امام زین العابدین در کربلا از این بود که زرهی را بپوشید و آن زره بر اندام مبارکش فرونی
داشت پس آن زیادتی را بگرفت و با دست مبارک بدرید راقم حروف میگوید چنان مینماید که مقصود ابن

[illegible]

حنبل این است که از آن کردار چشم زخمی بر آنحضرت رسید و رنجور گشت لکن رنجوری برای بقای آنحضرت
و صحت رشتهٔ آفرینش است چه از این شموس سمار امامت و ولایت بسی کارهای غریب مشاهدت رفت
و چشم زخمی نیافتند و دیگر در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری از ثابت بن انس بن مالک مروی است

۵۸۶ که علی بن الحسین علیهما السلام را گاهی که بسوی ینبع که چشمه ایست بیرون میشد بدیدم عرض کردم
یا ابن رسول الله اگر سوار شوی چه باشد فرمود اینحال آسان تر است پس نظر کن پس باد آنحضرت را
برگرفت و مرغها از هر سوی در پیرامونش در آمدند و هرگز هیچ پرنده را از وی نیکوتر نیافتم که با طیور باد
سخن میفرمود در بحار الانوار و مدینة المعاجز و کتب اخبار از عبد الله بن عطا تمیمی مروی است که گفت
در مسجد با علی بن الحسین بودم ناگاه عمر بن عبد العزیز بر گذشت و دو نعل او را دو شراک از فضه بود
و از تمامت مردمان زیبا تر و تن شباب بود علی بن الحسین علیهما السلام بروی نظر افکند و فرمود
ای عبد الله بن عطا این ناز و نعمت و طراوت را مینگری همانا نمیرد تا والی امور مردمان گردد
عرض کردم اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُون این فاسق والی مردمان شود فرمود آری لکن مدتش را دوامی
نباشد و بمیرد و چون بمیرد اهل آسمان بروی لعنت و مردم زمین بروی گریه کنند و عمر بن عبد العزیز
بر مسند امارت بنشست و فراوان نزیست و بمرد و بعد از مرگش اهل آسمان بروی لعنت و مردم زمین
طلب مغفرت مینمودند و دیگر در بحار و کتب اخبار از جابر از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه
مرویست که درین آیه شریفه میفرمود هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ اَحَدٍ اَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً هیچ در یابی از ایشان
یکتن را یا میشنوی از ایشان آوازی پوشیده ای جابر مقصود ازین گروه بنی امیه هستند و یوشک
اَنْ لا یُحَسَّ مِنْهُمْ اَحَدٌ یُرْجیٰ وَلا یُخْشیٰ وزود باشد که هیچیک از ایشان محسوس
و محل بیم و امید نباشد عرض کردم رحمک الله اینکه بفرمائی بخواهد شد فرمود در نهایت سرعت
خواهد شد از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود اسباب این کار را دیده و دانسته است
و دیگر در مدینة المعاجز از ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر بسند صحیح مروی است که فرمود در
خلف پدرم بودم و آنحضرت بر استر خویش سوار بود پس استر نفرت کرد ناگاه مردی با زنجیری
بر گردن و مردی از دنبالش پدید شد و عرض کرد یا علی بن الحسین مرا آب بده آن مرد گفت او را آب مده
که خدایش سیراب نکند و این کس یعنی این شخص که زنجیر بر گردن داشت نخستین پادشاه شام بود و دیگر
اخبار حضرت امام محمد باقر است از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام در سلطنت بنی عباس و این خبر در
معجزات امام محمد باقر سلام الله علیه باید مسطور گردد و دیگر در مدینة المعاجز از ابن جریر طبری از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرمود علی بن الحسین را نزد یزید بن معویه علیه اللعنة در آوردند و
و ایشان را در خانه جای ساختند و جماعتی از عجم که زبان عرب نمیدانستند بر ایشان موکل شدند پس
پاره از حضرات با بعضی گفتند همانا ما را در این ویرانه در آورده اند تا بر ما فرود آید و تباه گردد علی بن
الحسین بر طائفه با جماعت موکلین فرمود میدانید این زنان چه میگویند چنین و چنان میگویند
حارسان گفتند با شما گفته اند که شما را با مدادان از زندان بیرون برند و بکشند فرمود هرگز چنین نشود خداوند
او بنی ما را

خبر دادن از خلافت عمر بن عبد العزیز

خبر دادن از زوال مملکت بنی امیه

اخبار از کسیکه تشنه و زنجیر بر گردن بود

اخبار از ملک بنی عباس

از نیکان ایشان و امتناع دارد آنگاه روی با نجماعت کرد و ایشان را بزبان خود شان آموزگاری فرمود ۵۸۷
و رطانت نزد اهل مدینه بمعنی فارسی دری است و ازین پیش با نیحدیث باندک بیونتی اشارت رفت و دیگر
در مدینة المعاجز از مردی از بنی حنیفه مروی است که در خدمت علی بن الحسین در آمد و صحیفه چند در حضورش
بدید که در آن نظر فرمود عرض کرد جعلت فداک این صحیفه چیست فرمود دیوان شیعیان ماست عرض کرد
رخصت فرمای تا اسم خود را در آن بجویم فرمود ببین این شخص میگوید من قرائت نخوانم و پسر برادرم بر باب بایستاد
رخصت طلبیدم در آمد و نظر کردم سوگند با پروردگار کعبه نخست اسمی که دیدم و اول چیزی که یافتم نام بود
گفت و یحک نام وی در کجاست پس پنج اسم یا اینکه بر شش اسم بگذشتم و نام او را در یافتم علی بن الحسین
علیهما السلام فرمود عهد ایشان را با ما بر ولایت ما خدایتعالی ماخوذ داشته نه زیاد میکردند و نه کم می شوند
خدایتعالی ما را از علیین بیافرید و شیعیان ما را از طینتی فروتر از آن خلق فرمود و دشمنان ما را از سجین
بیافرید و اولیای ایشان را از اسفل از سجین بیافرید و دیگر در مدینة المعاجز از فضل بن یسار از ابو عبد الله
مروی است که عسلی بحضرت علی بن الحسین علیهم السلام بیاوردند پس از آن بیاشامید و فرمود وَاللهِ لَاَعْلَمُ
مِنْ اَيْنَ هٰذَا الْعَسَلُ وَاَيْنَ اَرْضُهُ وَاِنَّ لَيُمَارُ مِنْ قَرْيَةِ كَذَا وَكَذَا سوگند با خدای میدانم این عسل از کجاست
و زمینش کجاست از قریه فلان و فلان است و دیگر در مدینة المعاجز از ابن شهر آشوب از ابن جبیر مرویست
که ابو خالد کابلی گفت بحضرت علی بن الحسین شدم تا پرسش کنم سلاح رسول خدای صلی الله علیه و آله در خدمت
تو باشد چون مرا نگران گشت فرمود یا ابا خالد آیا اراده کرده باشی که سلاح رسول خدای را با تو بنمایم گفتم
یا ابن رسول الله سوگند با خدای چنین است جز بعرض این مسئلت با این حضرت نیامدم و آنچه در دل داشتم
مرا خبر فرمودی فرمود آری پس صندوقی چوبین و بزرگ و جوالی را بفرمود تا حاضر ساختند آنگاه خاتم
خاتم رسول خدای و زره آنحضرت را در آورد و فرمود این است درع رسول خدای و شمشیر آن حضرت را بیرون
آورد و فرمود سوگند با خدای این است ذو الفقار و عمامه در آورد و فرمود این است عمامهٔ سحاب و رایتی در آورد
و گفت این است عقاب و چوبی در آورد و فرمود این است سکب و نعلین آنحضرت را بیرون آورد و فرمود
این است دو نعل رسول خدای و ردای مبارکش را در آورد و فرمود رسول خدای با این ارتدی فرمودی
و اصحابش را در روز جمعه خطبه میراندی و بسیار چیزها برای من در آورد عرض کردم خدای مرا فدای تو گرداند
مرا کفایت کرد و دیگر در مدینة المعاجز از ابو خالد کابلی مروی است که گفت هفت سال در خدمت محمد بن حنفیه
روزگار نهادم آنگاه گفتم فدای تو شوم مرا بتو حاجتی است و تو بر خدمات من آگاهی گفت باز گوی تا چیست
گفتم همی خواهم زره و کلاه خود رسول خدای را با من بنمائی گفت این دو نزد من نیست لکن نزد این جوان است
و بدست خویش بعلی بن الحسین اشارت نمود پس با آنحضرت نظر دوختم تا از آنجا منصرف گشت و من بمتابعت
آنحضرت برفتم تا منزلش را بدانستم و چون بامداد شد و روز بلند گشت بسرای آنحضرت شتافتم و باب سرای را

نمودن دیوان شیعیان را

علم بآنکه این عسل از کدام زمین است

اخبار از مافی الضمیر ابو خالد

بعوثه

مفتوح دیدم و منکر داشتم چه ابواب ائمه همیشه کوبیده میشد یعنی بسته بود تا کوبند و اظهار مطلب نمایند پس
قرع الباب کردم و آنحضرت صیحه برکشیده ای کنکر درآی پس داخل سرای شدم و گفتم شهادت میدهم که خدا یکی است
و انبازی ندارد و محمد بنده او و فرستاده اوست و تو حجت خداوندی برآفریدکان سوگند با خدای این لقبی است
که مادرم بر من نهاده و هیچکس نمیدانست فرمود اِجْلِسْ فَاِنَّا حُجَجُ اللّٰهِ وَخَزَنَةُ وَحْىِ اللّٰهِ فِينَا الرِّسَالَةُ وَ
النُّبُوَّةُ وَالْاِمَامَةُ وَمُخْتَلَفُ الْمَلٰئِكَةِ وَبِنَا يَفْتَحُ اللّٰهُ وَ بِنَا يَخْتِمُ اللّٰهُ بنشین همانا مائیم حجتهای
خداو خازنین وحی خدای و رسالت و نبوت و امامت در ما فرود گشته و ملائکه در حضرت ما بیایند
و باز شوند و خداوند بما افتتاح فرموده و بما اختتام فرماید ابو خالد میگوید در حضرتش فراوان جلوس کردم
و مرا از فتح الباب غلق و اضطراب بود و لحیه مبارکش بغالیه ملطخ و دو جامه مورد بر تن مبارک داشت
آنگاه فرمود از فتح الباب و اختلاط لحیه بغالیه و رنگ دو جامه در عجب شدی عرض کردم آری فرمود
مفتوح بودن در از آن است که خادمه از سرای بیرون شد و او را در بستن در علم نبود و بنات رسول
خدای صلّی الله علیه و آله را جایز نیست که بیرون شوند و در فراز کردانند و امّا این خضلت و تری لحیه همانا
من اینکار نکردم لکن زنها طیب بگرفتند و مرا بآن ملطخ ساختند و اینکار مستحب است امّا صبغ در اینده و جامه
همانا من بعروسی که دختر عم من است قریب العهدم و از آنروز تا کنون چهار روز بر میگذرد پس از آن
دو عضاده باب را بگرفت و فرمود ایغلام آن سفط و جامه دان سفید را بیاور پس آن جامه دان روی
بآنحضرت کرد تا در حضور مبارکش فرا رسید عرض کردم ای سید من سفط را کدام کس بیاورد فرمود بعضی
از خدام من که از طبقه جن هستند آنگاه مهر را از آن برگرفت و سخت بگریست پس درع و مغفر را برگرفت
و بپوشید بپای ایستاد و فرمود چگونه مینگری عرض کردم گویا بر بالای مبارک بیار استه اند فرمود بر
اندام جدم رسول خدای و جدم امیرالمؤمنین و عمم حسن و پدرم حسین صلواة الله علیهم بر اینگونه بود
وَاللّٰهِ لَا يَأْبِرُ بِهِمَا اَحَدٌ اِلَّا الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ مِنْ ذُرِّيَّتِي عَلَيْهِ السَّلَام و دیگر در مدینة المعاجز از ثاقب
المناقب از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مروی است که چون کنکر کابلی در خدمت علی بن الحسین
صلواة الله علیهما در آمد فرمود یا وردان عرض کرد نام من وردان نیست علی بن الحسین فرمود دروغ
میگوئی چه آنروز که مادرت ترا بزاد وردانت نام نهاد پس از آن پدرت بیامد و ترا کنکر نام کرد چون ابو
خالد اینحال بدید گفت شهادت بر یگانگی و بی انبازی خدای و بر سالت رسول خدای میدهم و گواهی
میدهم که تو وصی او هستی بعد از او و اینکه مادرم مرا باین حدیث یعنی نام من وردان بود و پدرم کنکر نهاد حدیث
رانده است از آن پس که عقل و خرد یافتم و دیگر در کتاب تحفة المجالس و مدینة المعاجز مسطور است که زهری گفت
مرا برادری دینی بود و سخت با وی دوست بودم و او در جهاد روم وفات کرد من بر وی همی رشک بردم
و همی دوست داشتم که با وی شهید شوم پس یکی شب او را در خواب بدیدم و گفتم خدای با تو چکرد گفت خداوند

خبر دادن از نام اول ابو خالد

ارتقای درجه شهیدی به عنایت آنحضرت

بسبب جهاد کردن من و حق محمد و آل محمد مرا بیامرزید و بقدر هزار سال از هر جانب بهشت بر ملک من بیفزود
بواسطه شفاعت علی بن الحسین صلوات الله علیهما با او گفتم مرا بر تو رشک افتاد تا من نیز باین شهادت نایل گشتم
گفت رشک من بر درجه تو افزون است از رشک تو بر درجه من و هزار سال مقدار درجه من گفتم این سخن از چه روست
گفت مگر نه آن است که تو هر جمعه بخدمت علی بن الحسین میرسی و سلام میدهی و چون دیدارت بر دیدار مبارکش
میافتد صلوات بر محمد و آل محمد میفرستی و از آن حضرت روایت اخبار میکنی و در چنین زمان شوم بنی امیه آن
حضرت را یاد و مذکور مینمائی و بآن سبب دچار مکروهات میشوی لکن خدای تعالی ترا از جمله مکاره نگاهبان است
زهری میگوید چون از خواب بیدار شدم گفتم این خواب از اضغاث احلام است و نوبت دیگر بخواب شدم
و همان خواب بدیدم و با من گفت هیچ شک و شبهت در خویشتن میفکن که شک کفر است و بر آنچه نگران شدی
هیچکس را خبر مکن و علی بن الحسین سلام الله علیه خود از این واقعه با تو خبر فرماید چنانکه رسول خدای صلّی الله علیه و آله
ابوبکر را از آنخواب که در طریق شام نگران شده بود باز فرمود زهری میگوید از خواب بیدار شدم و بنماز بپای
خاستم در اینحال فرستاده علی بن الحسین بیامد پس در حضرتش در آمدم فرمود یا زهری دوش چنین و چنان بخواب
دیدی و چنانکه نگران شده بودم خوابهای من باز فرمود و دیگر در کتاب مدینة المعاجز از ابو خالد کابلی مروی است
که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید گردید و علی بن الحسین در منزل خود ملازمت ورزید و جماعت
شیعه بحسن بن حسن آمد و شد نمودند و من نیز در جمله ایشان بودم و از مسئله از وی پرسش کردم و پاسخ نتوانست
و من متحیر بودم و ندانستم امام کیست و یکی روز از وی سؤال کردم و گفتم فدای تو شوم سلاح رسول خدای
صلّی الله علیه و آله در خدمت تست پس در غضب شد آنگاه گفت ای جماعت شیعه ما را زحمت و مفسده می افکنید
پس نالان و گسلان از خدمتش بیرون شدم و ندانستم بکجا روم پس بر در سرای علی بن الحسین زین العابدین
بگذشتم و ناگاه خود را در دهلیز سرای بدیدم و در را مفتوح یافتم فرمود یا کنکر عرض کردم فدای تو شوم سوگند
با خدای این اسم را هیچکس جز خدای عزوجل نمیداند چه مادرم گاهی که صغیر بودم این نام را در گوش من تلقین نمود
ابو خالد میگوید پس از آن فرمود نزد حسن بن حسن بودی عرض کردم آری فرمود اگر میخواهی سن ترا داستان
کنم و اگر میخواهی تو خود حدیث گذار عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد مرا حدیث فرمای پس مرا داستان
کرد و فرمود از سلاح رسول خدای پرسش کردی و او گفت ای معشر شیعه ما را زحمت و مفسده می افکنید گفتم
فدای تو شوم این قضیه برهمین گونه بود آنگاه با جاریه فرمود آن سفط و جامه دان را بمن آر و آن جاریه
سفطی مختوم بیاورد و آن حضرت مهرش را بشکست و برگشود و فرمود این است درع رسول خدای صلّی الله علیه
و آله پس برگرفت و بپوشید و آن درع تا نیمه ساق مبارکش باز رسید آنگاه با آن زره فرمود تمام اندام را بپوش
و آن زره و بر زمین کشید آنگاه فرمود برجسته باش و آن زره بحالت اول بازگشت پس فرمود رسول خدای
صلّی الله علیه و آله هر وقت میپوشید آنرا همین طور بآن میفرمود و چنین میشد و دیگر در مدینة المعاجز مسطور است

خبر دادن از نام حسن بن حسن

در اینکه هر کس را از مؤمن و منافق میشناسند

که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود اِنّا لَنَعْرِفُ الرَّجُلَ اِذا رَأَیْناهُ بِحَقیقَةِ الْاِیمانِ وَحَقیقَةِ النِّفاقِ وَاِنَّ
شیعَتَنا لَمَکْتُوبُونَ بِاَسْمائِهِمْ وَاَسْماءِ آبائِهِمْ یعنی ما چون مردی را نگران شویم از حقیقت ایمان و حقیقت نفاق او
محاوره با حضرت امام حسین بعد از شهادت
ستان باشیم و شیعیان ما با سامی ایشان و اسامی آباء ایشان مکتوب هستند و نیز در کتاب مسطور از حضرت امام
محمد باقر مذکور است که در خدمت پدرم با جماعتی از املاک و صنیاع آنحضرت روان شدیم چون در بیابان درآمدیم شیخی آن حضرت را
استقبال نمود و پدرم بدیدارش فرود گشت و بر آنحضرت سلام فرستاد و من همی بشنیدم که پدرم با او میگفت جعلت فداک
آشامیدن شیر از دست پیغمبر
پس مدتی دراز مکالمه نمودند آنگاه پدرم آن شیخ را وداع کرد و شیخ برخاست و برفت و پدرم بروی نظر میکرد تا شخص او ناپدید
گشت با پدرم عرض کردم این شیخ کدام کس بود که اینگونه در جواب و سؤال او را عظمت مینهادی فرمود ای پسرک من
شیر خوردن در خواب و قی کردن در روز
جدّ تو حسین علیه السلام بود و نیز در کتاب مسطور از مناقب المناقب مذکور است که آنحضرت سه روز و شب بحال خویش
بود یعنی طعام میل نمیفرمود عرض کردند چیزی نمیخوری فرمود نه زیرا که پیغمبر صلّی الله علیه و آله با من بود و مرا شیر میآشامانید
راوی گوید پاره از آنانکه در حضرتش بودند بشک بودند و آنحضرت ضمیر او را بدانست و طشتی بخواست و شیر
قی فرمود چنانکه در کتب اخبار مروی است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود در خواب دیدم که قدحی از شیر
مجادله آنحضرت با شیطان
بمن آوردند و از آن شیر بیاشامیدم چون روز دیگر بامداد نمودم نفس بهیجان آمد و چندی شیرقی نمودم و مدتها
بود که شیر نخورده بودم و دیگر در کتب اخبار مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام فرمود شیطان را
در خواب نگران شدم که بر من برجست و من دست برآوردم و بینی او بشکست و چون بامداد نمودم بر جامه خود اثر
نمودن حلج را بصور مختلفه
و نشانه خون بر جای دیدم و دیگر در کتاب مشارق الانوار و کتب اخبار مسطور است که وقتی مردی در حضرت
امام زین العابدین سلام الله علیه بعرض رسانید بچه چیز ما بر دشمنان خود افضل هستیم با اینکه در میان ایشان
پاره کسان از ما اجمل باشند فرمود آیا دوست میداری که فضیلت خویش را بر ایشان بنگری عرض کرد آری
پس با دست مبارکش برچهره وی مسح فرمود و گفت اکنون بنگر چون آمرد نگران گشت سخت مضطرب و پریشان
گشت سخت مضطرب و پریشان گشت و عرض کرد فدای تو شوم مرا بآنحال که بودم باز آور چه در مسجد خرس
و میمون سیاه و سگ همی بینم آنحضرت دیگر باره دست برچهره اش مالید و بحالت اول باز شد و دیگر
در بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب و مدینة المعاجز از عیون المعجزات سید مرتضی اعلی الله مقامهما
سند بجابر انصاری رضی الله عنه میرسانند که چون کار سلطنت با بنی امیه راست گشت در ایام سلطنت
خبر خط و معجزه آنحضرت
خویش آنچند که توانستند خون شیعیان را بجام بریختند و در هر کجا بدست آوردند بکشتند و ساعتی از سفک
دمار و آزار جماعت شیعه خودداری نکردند و تا مدت هزار ماه یعنی تا آخر مدت سلطنت بنی امیه که هزار ماه بود
و اگر چه در زمان عمر بن عبد العزیز این کردار نکوهیده متروک گردید اما در حقیقت تمام مدت سلطنت بنی امیه
که امور بر خلاف حق و احکام الهیه میگذشت چنان است که بر آن حضرت که ولی برحق و حاکم برحق و وصی
مطلق است طعن و دق وارد شده باشد بالجمله میگوید در منابر خود بر امیر المؤمنین علی علیه السلام سبّ
و لعن

۵۹۱ و لعن نمودند و در بلدان و امصار بدست حیلت و مکیدت در کین و کین شیعیان بنشستند و بهر بهانه که توانستند
ایشان را بچنگ آوردند و خون بریختند و علمای نادان خویش را که دل بحطام دنیوی باخته بتصویب و تصدیق
این ناهنجار کردار بازمیداشتند و اینکار چنان استوار گشت که هر کس خواستی از این بیت رستگار ماندی
ببایست با ایشان انباز گشتی و اینکار محنتی عظیم از بهر ایشان گردید و چون سخت فاش و مدت بدراز افتاد
جماعت شیعه در حضرت امام زین العابدین زبان بشکایت برگشودند و عرض کردند یا بن رسول الله همانا
اینجماعت ما را از شهرهای خویش آواره ساختند و در قتل ما بتامل و تأنی نرفتند و آشکارا و روشن وصی
ذی المنن را سب و لعن نمودند و در بلدان و امصار حتی مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله این کردار نا
بهنجار را آشکار آوردند و هیچ چیز ایشان را دیگرگون نساخت و باز نداشت و اگر تنی از ما از اینکار انکار
ورزید گفتند وی ابوترابی است و اینداستان بسلطان خویش برداشتند و آنمرد را بضرب و حبس و قتل
ناچار ساختند چون آن حضرت اینکلمات بشنید نظر بر آسمان افکند و قال سُبْحانَکَ ما اَعْظَمَ شَأْنَکَ
اِنَّکَ اَمْهَلْتَ عِبادَکَ حَتّی ظَنُّوا اَنَّکَ اَهْمَلْتَهُمْ وَهذا کُلُّهُ بِعَیْنِکَ اِذْ لا یُغْلَبُ قَضاؤُکَ وَلا یُرَدُّ
تَدْبیرُ مَحْتُومِ اَمْرِکَ فَهُوَ کَیْفَ شِئْتَ وَاَنّی شِئْتَ لِما اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنّا عرض کرد ایخداوند سبحان شأن تو بس عظیم است
همانا بندگان خود را آنچند در مکافات اعمال مهلت میگذاری که خویشتن را مهمل میشمارند و اینجمله بتمامت
بنظر بینائی و حکمت تست که میگری آنچه کنی و آنچه کنند چه آنچه قضا فرموده باشی مغلوب و آنچه حتم
نموده باشی مردود نگردد و هرچه خواهی و تا بدانجا که خواهی جز آن نشود چه تو بحقایق امور و حکمت
مسائل از ما داناتری پس از آن فرزندش امام محمد باقر را بخواند و فرمود یا محمد عرض کرد لبیک فرمود
چون این شب بگذرد و بامداد بمسجد رسول خدای صلّی الله علیه و آله راه سپار و آن خیط و رشته را که
جبرئیل بحضرت رسول بیاورد برگیر و حرکتی بس خفیف بده و سخت جنبش مده چه جمله مخلوق هلاک میشوند جابر
رضی الله عنه میگوید من از این سخن متحیر و متعجب ماندم و ندانستم چه میگوید چون بامداد شد بخدمت آن حضرت
روی آوردم و آن شب را از کمال میل و حرصی که بر دیدار آن آمر داشتم هیچ نخفتم بالجمله در آنحال که بر در
سرای بودم امام محمد باقر علیه السلام بیرون شد سلام بدادم و پاسخ بفرمود و گفت یا جابر چگونه این هنگام
باینجا آمدی با اینکه در چنین وقت نزد ما نیامدی عرض کردم بسبب کلام امام علیه السلام که بروز گذشته فرمود
آن خیط را که جبرئیل برای رسول خدای بیاورد برگیر و بمسجد جدّ خود برو و حرکتی نرمش بده و سخت جنبش
مده که مردمان جمله هلاک میشوند فرمود وَاللهِ لَوْلا الْوَقْتُ الْمَعْلُومُ وَالْاَجَلُ الْمَحْتُومُ وَالْقَدَرُ الْمَقْدُورُ لَخَسَفْتُ
بِهذَا الْخَلْقِ الْمَنْکُوسِ فی طَرْفَةِ عَیْنٍ بَلْ فی لَحْظَةٍ سوگند بخداوند اگر نه آن بودی که جهانیان بایستی بوقتی معلوم
و زمانی محتوم و قدری مقدور درگذرند جمله را بزمین فرو میبردم و این خلق منکوس را خسف مینمودم
در یک چشم بهم زدن بلکه در یک لحظه وَلکِنّا عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَبِاَمْرِهِ یَعْمَلُ یا جابر

لکن مانند کان کرم باشیم و بر قول خدای پیشی نجوئیم و بامر او عمل نمائیم ای جابر عرض کردم یا سیدی و مولائی از چه این معاملت با ایشان مرعی نداری فرمود مگر بروز گذشته حاضر نبودی که جماعت شیعه در حضرت پدرم شکایت آوردند و ازین مردم ملاعین چه بعرض میرسانیدند عرض کردم آری ای سید و مولای من فرمود پدرم با من فرمان کرد ایشان را برعب و بیم در افکنم شاید از کار خود روی بگردانند و من دوست میدارم که طایفه از ایشان هلاک شوند و خداوند بلاد و عباد را از آلایش ایشان مطهر فرماید جابر میگوید عرض کردم ای سید و مولای من چگونه ایشان را بیمناک فرمائی با اینکه از حد شمار افزونند فرمود اِمضِ بِنا اِلی مَسجِدِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ لاُرِیَکَ قُدرَةً مِن قُدرَةِ اللهِ تَعالی الَّتی اختَصَّنا بِها وَ ما مَنَّ بِهِ عَلَینا مِن دُونِ النّاسِ در حضرت ما مسجد رسول خدای راه برگیر تا ترا بقدرتی از قدرت خدای تعالی که ما را بآن اختصاص داده و بآنچه منت نهاده است بر ما بیرون از دیگر مردمان باز نمایم پس در خدمتش بمسجد شدم و آنحضرت دو رکعت نماز بگذاشت آنگاه گونه مبارک بر خاک نهاد و کلامی بر زبان راند آنگاه سر مبارک بلند کرد و از آستین مبارک رشته بس نازک و دقیق که بوی مشک از آن بر دمید بیرون آورد و آن رشته در نظر از سوفار سوزن نازکتر می نمود آنگاه فرمود یکسوی رشته بجانب خود بگیر و آرام و نرم برو و بپرهیز که بآن حرکت دهی جابر میگوید یکسر رشته را بگرفتم و آرام برفتم آنگاه فرمود ای جابر بایست پس جنبشی آهسته و خفیف بداد چندانکه از کمال نرمی گمان نمی بردم که حرکت داده باشد پس از آن فرمود سر رشته را با من گذار عرض کردم ای سید من با آن چکردی فرمود ویحک بیرون شو و حال مردمان بنگر چون از مسجد بیرون شدم مردمان را یکجمله در یک صیحه بدیدم و از هر سوی همی صیحه و فریاد و افغان بلند بود و در مدینه زلزله سخت و وهنی عظیم و شکست و خرابی شدید در افتاده و بیشتر خانها ویران و افزون از سی هزار مرد و زن سوای کودکان هلاک شده بودند و مردمان بصیحه و گریه و عویل در آمدند و همی گفتند انا لله و انا الیه راجعون خانه فلان خراب و اهلش تباه شد و مردمان با بیم و فزع بمسجد رسول خدای روی نهادند بعضی گفتند خرابی عظیم چهره گشود پاره گفتند زلزله سخت روی نمود پاره گفتند چگونه بزمین فرو نرویم با اینکه امر بمعروف و نهی از منکر را تارک شدیم و بفسق و فجور و بظلم بآل رسول پرداختیم سوگند با خدای یا باید در صدد اصلاح مفاسد نفوس خویش شویم یا بزلزله ازین شدیدتر دچار شویم و ببلیتی عظیمتر گرفتار گردیم جابر میگوید متحیر و مبهوت بماندم و مردمان را پریشان و متحیر بگریه و زاری دیدم چندانکه از گریه ایشان بگریستم و ایشان هیچ نمیدانستند از کجا می آید پس بحضرت باقر باز شدم گاهی که در مسجد رسول خدای مردمان در خدمتش فراهم شده و عرض میکردند یا بن رسول الله آیا نظر نمیفرمائی چه بما فرود گشت خدای را در حق ما بخوان فرمود بنماز و دعا و صدقه پناه برید آنگاه دست مرا بگرفت و با من سیر فرمود و گفت حال مردمان چگونه است عرض کردم هیچ سؤال مفرمای مساکن ویران گشت یا بن رسول الله و مردمان تباه شدند و من

ایشان را بحالتی دیدم که رحمت آوردم فرمود خدای رحمت نکند ایشان را اَما اِنَّهُ قَد بَقِیَت عَلَیکَ بَقِیَّةٌ وَ لَو لا ذلِکَ لَم تَرحَم اَعدائَنا وَ اَعداءَ اَولِیائِنا هنوز در تو چیزی باقی است و تصفیه نشده ورنه بر دشمنان ما و دشمنان دوستان ما ترحم نمی آوردی آنگاه فرمود سُحقاً سُحقاً بُعداً بُعداً لِلقَومِ الظّالِمینَ وَ اللهِ لَولا مُخالَفَةُ والِدی لَزِدتُ فِی التَّحریکِ وَ اَهلَکتُهُم جَمیعاً فَما اَنزَلُونا وَ اَولِیائَنا مِن اَعدائِنا فی هذِهِ المَنزِلَةِ غَیرُهُم وَ جَعَلتُ اَعلاها اَسفَلَها وَ کانَ لا یَبقی فیها دارٌ وَ لا جِدارٌ وَ لکِن اَمَرَنی مَولایَ اَن اُحَرِّکَهُ تَحریکاً ساکِناً یعنی دور و بعید باشند قوم ستمکار سوگند با خدای اگر نه این بودی که بر خلاف فرمان پدرم نموده باشم در حرکت دادن خیط بزیاده میرفتم و این گروه را بتمامت بهلاکت میآوردم چه ما هرچه دیدیم و هر زحمت و ذلت که یافتیم ازین جماعت بود و این شهر را زیر و زبر میساختم و خانه و دیواری در این شهر بپای نمیماند لکن مولای من با من فرمود که جنبشی با سکون بدهم پس از آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر مناره صعود داد و من آن حضرت را میدیدم و مردمان نمیدیدند و با صوتی بلند ندا برکشید اَلا اَیُّهَا الضّالُّونَ المُکَذِّبُونَ مردمان گمان کردند از آسمان بانگی برخاست و از بیم و هیبت بر روی زمین افتادند و دلهای ایشان از آن هول و دهشت در طیران آمد و همی در سجود خود میگفتند الامان الامان و ایشان آن صیحه را بحق می شنیدند لکن صاحبش را نمیدیدند و بروایت صاحب مدینة المعاجز جابر گفت آنحضرت بر مناره صعود داد و دست خویش برکشیده و دراز کرده و بر دو رمان بر آورد و زلزله خفیفه در مدینه بشد و خانه چند خراب گشت پس این آیت مبارک قرائت فرمود ذلِکَ جَزَیناهُم بِبَغیِهِم وَ هَل نُجازی اِلَّا الکَفُورَ و نیز تلاوت فرمود فَلَمّا جاءَ اَمرُنا جَعَلنا عالِیَها سافِلَها و هم قرائت فرمود فَخَرَّ عَلَیهِمُ السَّقفُ مِن فَوقِهِم وَ اَتاهُمُ العَذابُ مِن حَیثُ لا یَشعُرُونَ جابر میگوید این هنگام از شدت خوف و هیبت دختران دوشیزه و زنهای جوان با چهره های گشوده بی پرده از پرده های خویش بیرون تاختند و هیچکس از کثرت ترس و هیبت و خوف و حیرت در ایشان نگران نمی گشت چون حضرت باقر به حیرت و پریشانی زنان نگران شد رقت فرمود و آن رشته را در آستین بنهفت و زلزله سکون یافت و از مناره فرود گشت و مردمان او را نمیدیدند پس دست مرا بگرفت و از مسجد بیرون شد و بر آهنگری عبور دادیم که مردمان بر در دکانش فراهم بودند حداد با آن جماعت میگفت من در آنحال خرابی همهمه شنیدم آیا شما شنیدید بعضی گفتند بلکه همهمه بسیار بود جماعتی دیگر گفتند سوگند با خدای کلام کثیری بود لکن ما بر آن سخن واقف نشدیم جابر میگوید این هنگام امام محمد باقر بمن نظر کرد و تبسم فرمود و گفت یا جابِرُ هذا لِما طَغَوا وَ بَغَوا یعنی جابر این بلیت و بلا بسبب بغی و طغیان ایشان بود عرض کردم یا بن رسول الله این خیط که این جمله شگفتی در آن است چیست فرمود هذا مِنَ البَقِیَّةِ این خیط از بقیه است عرض کردم یا بن رسول الله چیست بقیه فرمود بَقِیَّةٌ مِمّا تَرَکَ آلُ مُوسی وَ آلُ هرُونَ تَحمِلُهُ المَلائِکَةُ وَ یَضَعُهُ جَبرَئیلُ لَدَینا و بروایتی یضعه جبرئیل یعنی بقیه آیت

الله که آل موسی و آل هرون که فرشتگانش حمل میکردند و جبرئیل در حضرت ما منصوب داشت وَیحک یا جابر
اِنّا مِنَ اللهِ بِمَکانٍ وَ مَنزِلَةٍ رَفیعَةٍ فَلَولا نَحنُ لَم یَخلُقِ اللهُ تَعالی سَماءً وَلا اَرضاً وَلا جَنَّةً وَلا
ناراً وَلا شَمساً وَلا قَمَراً وَلا جِنّاً وَلا اِنساً وَیحَکَ یا جابِرُ لا یُقاسُ بِنا اَحَدٌ یا جابِرُ بِنا وَاللهِ اَنقَذَکُم
وَبِنا نَعَشَکُم وَبِنا هَداکُم وَنَحنُ وَاللهِ دَلَلناکُم عَلی رَبِّکُم فَقِفوا عِندَ اَمرِنا وَنَهیِنا وَلا تَرُدّوا
عَلَینا ما اَورَدنا عَلَیکُم فَاِنّا بِنِعَمِ اللهِ تَعالی اَجَلُّ وَاَعظَمُ مِن اَن یُرَدَّ عَلَینا وَجَمیعُ ما یَرِدُ عَلَیکُم
مِنّا فَما فَهِمتُموهُ فَاحمَدُوا اللهَ عَلَیهِ وَما جَهِلتُموهُ فَاَتکِلوهُ اِلَینا وَقولوا اَئِمَّتُنا اَعلَمُ بِما قالوا
فرمود ای جابر همانا خدای ما را مکانی رفیع و منزلی منیع نهاده و اگر بواسطهٔ وجود ما نبود خداوند تبارک و تعالی
آسمان و زمین و بهشت و جحیم و آفتاب و ماه و جن و انس را نیافریدی ای جابر هیچکس را با ما قیاس نتوان کرد
همانا خداوند بسبب ما شما را نجات داد و پناه و نیرو بخشید و هدایت فرمود سوگند با خدای شما ما بپروردگار شما دلالت
نمودیم پس بآنچه امر و نهی فرموده‌ایم بپائید و آنچه ما بر شما رد کردیم بر ما باز نگردانید چه ما بسبب نعمتهای جزیل خداوند
جلیل از آن بزرگتر و جلیل‌تریم که بر ما رد نمایند و آنچه از ما و اخبار و آثار ما که بر شما فرود آید هرچه را فهم کردید خدای را
بر آن سپاس گذارید و هرچه را نفهمیدید و معلوم نساختید بما اتکال دهید و گوئید پیشوایان ما بآنچه گفته‌اند
داناترند جابر رضی الله عنه میگوید پس از آن امیر مدینه که از جانب بنی امیه در مدینه اقامت داشت خود در حرمش
منکوب و پریشان پدیدار شدند و او همی آواز برمیکشید ای معاشر مردمان در حضرت علی بن الحسین پسر رسول
خدای صلی الله علیه و آله حاضر شوید و با آنحضرت بخداوند تقرب جوئید و تضرع نمائید و توبت و انابت پردازید
شاید خداوند عذاب از شما برگیرد جابر رفع الله درجته میگوید چون امیر مدینه امام محمد باقر سلام الله علیه را بدید
بحضرتش شتابان گشت و عرض کرد یا ابن رسول الله آیا نمی‌نگری با امت محمد صلی الله علیه و آله چه فرود آمد
همه تباه و ناچیز شدند آنگاه عرض کرد پدرو الا گهرت کجاست تا در حضرتش مسئلت نمائیم با ما بمسجد رسول آید
و بخدای تقرب جوید و این بلا از این امت برداشته شود امام محمد باقر علیه السلام فرمود انشاء الله تعالی چنان
خواهد فرمود لکن شما نفوس خویش را باصلاح آورید و توبت و بازگشت از آنچه بر آنید گرائید چه جز قوم
خاسر و زیان کار از مکر خدای ایمن نباشد نشنید جابر میگوید تمامت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام
شدیم و آنحضرت نماز میگذاشت پس منتظر بودیم تا از نماز فراغت یافت و روی با ما کرد آنگاه پوشیده فرمود
ای محمد هیچ نمانده بود که مردمان تمامت هلاکت گیرند جابر میگوید عرض کردم ای سید من جنبش دادن آن را
هیچ نفهمیدم یعنی از بسکه خفیف بود حرکتش مفهوم نمی‌گشت فرمود ای جابر اگر تحریکش شما عرگشتی هیچ جانداری
بر روی زمین بنماند خبر مردمان چه بود پس بعرض رسانیدیم فرمود اینجمله برای آن بود که هتک حرمت ما نمودند
و روا داشتند عرض کردم یا ابن رسول الله اینک سلطان ایشان بر در واقف است و از ما خواستار شده
که از تو مسئلت نمائیم تا بمسجد بیائی و مردمان در حضرت تو انجمن شوند و خدای را بخوانند و تضرع نمایند تا این

بلیت برخیزد آنحضرت تبسم فرمود آنگاه تلاوت نمود اَوَلَم تَکُ تَأتیکُم رُسُلُکُم بِالبَیِّناتِ قالوا بَلی قالوا
فَادعوا وَما دُعاءُ الکافِرینَ اِلّا فی ضَلالٍ عرض کردم ای سید من عجب این است که اینجماعت
نمیدانند از کجا آمده‌اند و از کجا هستند فرمود چنین است آنگاه این آیت تلاوت نمود فَالیَومَ نَنساهُم کَما نَسوا
لِقاءَ یَومِهِم هذا وَما کانوا بِآیاتِنا یَجحَدونَ امروز ایشان را نادیده انگاشتیم چنانکه
فراموش کردند ملاقات این روز را سوگند با خداوند این است ای جابر آیات ما و این است قسم بخدای یکی
از آنجمله و این است از آنجمله که خدای تعالی در کتاب خود وصف نموده بَل نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلَی الباطِلِ فَیَدمَغُهُ
فَاِذا هُوَ زاهِقٌ وَلَکُمُ الوَیلُ مِمّا تَصِفونَ بلکه دور میکنیم و میرانیم بسبب حق بر باطل و هم در هم میشکند باطل را
و باطل از میان میرود و شما راست ویل و وای از آنچه توصیف مینمائید پس از آن فرمود ای جابر چیست گمان تو
درباره آن گروهی که بمیرانیدند سنت ما را و ضایع و بیهوده ساختند عهد و پیمان ما را و دوستی ورزیدند با دشمنان ما
و حرمت ما را هتک نمودند و در حقوق ما ظلم و ستم ورزیدند با ما و کینه ورزیدند با ما در میراث ما و یاری نمودند ایشان را
که بر ما ستم راندند و سنت ایشان را از نو نمودند و بر سیرت و روش فاسقان و کافران راه نوشتند و در فنا
دین و خاموش ساختن نور حق کام سپردند عرض کردم سپاس خداوندی را که منت نهاد بر من به معرفت و
شناسائی شما و عارف گردانید بر فضایل شما و ملهم ساخت در طاعت شما و موفق فرمود بدوستی با دوستان شما
و دشمنی با دشمنان شما آنگاه آن حضرت فرمود ای جابر اَتَدری مَا المَعرِفَةُ میدانی معرفت چیست جابر
ساکت ماند و آنحضرت بطول و شرحی برای او بیان فرمود چنانکه علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلد هفتم
بحار الانوار اینحدیث را مسطور فرموده و در آخرش مینویسد که امام زین العابدین صلوات علیه فرمود
یا جابِرُ اَوَتَدری مَا المَعرِفَةُ ای جابر آیا میدانی معرفت چیست المَعرِفَةُ اِثباتُ التَّوحیدِ اَوَّلاً ثُمَّ مَعرِفَةُ المَعانی
ثانِیاً ثُمَّ مَعرِفَةُ الاَبوابِ ثالِثاً ثُمَّ مَعرِفَةُ الاِمامِ رابِعاً ثُمَّ مَعرِفَةُ الاَرکانِ خامِساً ثُمَّ مَعرِفَةُ النُّقَباءِ
سادِساً ثُمَّ مَعرِفَةُ النُّجَباءِ سابِعاً و این است قول خدای تعالی لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحرُ
قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَلَو جِئنا بِمِثلِهِ مَدَداً و نیز قرائت فرمود وَلَو اَنَّ ما فِی الاَرضِ مِن شَجَرَةٍ اَقلامٌ وَالبَحرُ یَمُدُّهُ مِن بَعدِهِ
سَبعَةُ اَبحُرٍ ما نَفِدَت کَلِماتُ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزیزٌ حَکیمٌ آنگاه فرمود یا جابر اثبات التوحید و معرفة المعانی
این است اما اثبات توحید معرفت خداوند قدیم غایب است که ابصارش در نیابد و او ابصار را دریابد و او است
لطیف خبیر و این غیبی است باطنی که زود است که آن را دریابی چنانکه وصف کرده است بآن نفس خود را و اما
معانی همانا معانی او و مظاهر او در میان شما مائیم اختراع فرموده است ما را از نور ذات خود و تفویض نموده است
بما امور بندگان خود را پس ما باذن خدای هرچه خواهیم میکنیم و ما هر وقت بخواهیم خدای خواسته و هر وقت
اراده کنیم خدای اراده کرده است و خدای عز و جل ما را در این محل در آورده و از میان بندگانش گزیده داشته
و ما را در بلاد خود حجت گردانید پس هر کس چیزی را منکر شود و رد نماید پس بر خدای جل اسمه رد کرده است

۵۹۶ وآیات و پیغمبران و فرستادگان خدای کافر شده است یا جابِرُ مَنْ عَرَفَ اللهَ تَعالی بِهٰذِهِ الصِّفَةِ
فَقَدْ اَثْبَتَ التَّوحیدَ بِهٰذِهِ الصِّفَةِ مُوافَقَةً لِما فی کِتابِ الْمُنْزَلِ ای جابر هر کس خدای را باین صفت بشناسد
توحید را باین صفت اثبات و بآنچه در قرآن است موافقت نموده و این است قول خدایتعالی لا تُدْرِکُهُ
الْاَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ و قول خدایتعالی لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ هُمْ
یُسْئَلُونَ جابر عرض کرد ای سید من اصحاب من بسی اند که هستند یعنی آنانکه مانند من در حضرت تو عقیدت
میورزند و فرمود هیهات هیهات آیا میدانی از اصحاب تو بر روی زمین چند باشند عرض کردم یا بن
رسول الله گمان همی برم که در هر شهری از صدالی دویست و در کل بلاد از هزار تا دو هزار ملکه گمان میبردم
که در تمامت روی زمین افزون از یکصد هزار تن باشند فرمود ای جابر ظن تو مخالفت جسته و رای تو قاصر است
اُولٰئِکَ الْمُقَصِّرُونَ وَ لَیْسُوا لَکَ بِاَصْحابٍ این جماعت که تو گمان میبری مقصر باشند و اصحاب تو نیستند
عرض کرد مقصر کیست فرمود اَلَّذینَ قَصَّرُوا فی مَعْرِفَةِ الْاَئِمَّةِ وَ عَنْ مَعْرِفَةِ ما فَرَضَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنْ اَمْرِهِ الروح ایشان
هستند که در شناسائی پیشوایان تقصیر ورزیده اند و از معرفت آنچه خدای از امر خویش و روح خویش بر ایشان
فرض کرده قصور و تقصیر جسته‌اند عرض کرد ای سید من معرفت روح خدای چیست فرمود اَنْ یَعْرِفَ کُلَّ
مَنْ خَصَّهُ اللهُ تَعالی بِالرُّوحِ فَقَدْ فَوَّضَ اللهُ اِلَیْهِ اَمْرَهُ یَخْلُقُ بِاِذْنِهِ وَ یُحْیی بِاِذْنِهِ وَ یَعْلَمُ الْغَیْرَ ما فِی الضَّمائِرِ
وَ یَعْلَمُ ما کانَ وَ ما یَکُونُ اِلی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَ ذٰلِکَ اَنَّ هٰذَا الرُّوحَ مِنْ اَمْرِ اللهِ تَعالی فَمَنْ خَصَّهُ اللهُ تَعالی
بِهٰذَا الرُّوحِ فَهٰذا کامِلٌ غَیْرُ ناقِصٍ یَفْعَلُ ما یَشاءُ بِاِذْنِ اللهِ یَسیرُ مِنَ الْمَشْرِقِ اِلَی الْمَغْرِبِ فی لَحْظَةٍ واحِدَةٍ
یَعْرُجُ بِهِ اِلَی السَّماءِ وَ یَنْزِلُ بِهِ اِلَی الْاَرْضِ وَ یَفْعَلُ بِهِ ما یَشاءُ وَ یُریدُ شناسائی روح خدای این است که بدانی
هر کس را خدایتعالی باین روح اختصاص داد همانا امر خود را بدو تفویض فرمود و این کس باذن خدای
بیافریند و باذن خدای زنده میکرداند و دیگران را بآنچه در ضمایر است دانا میفرماید و بآنچه بوده و تا روز
قیامت خواهد بود عالم است چه این روح از امر خدایتعالی است و هر کس را که خدای باین روح مخصوص
فرمود کامل است و ناقص نیست هر چه خواهد باذن خدای میکند در یک چشم بر هم زدن از مشرق بمغرب
سیر مینماید و به نیروی این روح بآسمان عروج و بزمین نزول میکند و هر چه خواهد و اراده فرماید چنان کند
جابر عرض کرد بیان این روح را و اینکه این روح امری است که خدایتعالی به محمد صلی الله علیه وآله
اختصاص داده از کتاب خدای توانم دریافت فرمود آری این آیت را قرائت کن وَ کَذٰلِکَ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ
رُوحاً مِنْ اَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْری مَا الْکِتابُ وَ لٰکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا و قول خدای
تعالی اُولٰئِکَ کَتَبَ فی قُلُوبِهِمُ الْایمانَ وَ اَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ جابر عرض کرد فَرَّجَ اللهُ عَنْکَ کَما فَرَّجْتَ عَنّی
و مرا بمعرفت روح و امر موفق فرمودی آنگاه عرض کرد یا سیدی صلی الله علیک پس بیشتر شیعه مقصر خواهند
بود و من یکتن از اصحاب خود را باین صفت نشناسم فرمود ای جابر اگر تو یکتن از ایشان را نمی شناسی

من مردمی قلیل را از ایشان میشناسم که می آیند و سلام میفرستند و سرها و مکنون ما و باطن علوم ما را ۵۹۷
از من میآموزند عرض کرد همانا فلان بن فلان و اصحابش از اصحاب این صفت هستند انشاء الله
تعالی چه من سری از اسرار شما و باطنی از علوم شما را از ایشان شنیده ام و گمان دارم که ایشان باین
مقام رسیده اند فرمود ای جابر ایشان را بخوان و بامدادان با خودت حاضر کردان جابر حسب فرمان
ایشان را حاضر ساخت و آنجماعت بر امام علیه السلام سلام در آمدند و آنحضرت را تجلیل و توقیر نمودند و
در حضور مبارکش بایستادند فرمود ای جابر ایشان برادران تو هستند لکن بقیة در ایشان باقی است
یعنی بآنمرتبه نرسیده اند آنگاه فرمود ای جماعت آیا اقرار دارید که خدایتعالی هر چه میخواهد میکند و بهر چه
اراده میفرماید حکم میراند و هیچ چیز حکمش را واپس نمی افکند و قضای او را باز نمیگرداند و مسئول واقع نمیشود
و دیگران مسئول و پرسیده میشوند عرض کردند آری خدای هر چه میخواهد میکند و بهر چه اراده فرماید حکم مینماید
جابر بگفت سپاس خداوند را همانا این مردم بصیرت یافتند و بشناختند و بالغ شدند فرمود ای جابر بچیزی که
نمیدانی شتاب مگیر جابر متحیر بماند امام علیه السلام با جابر فرمود از ایشان بپرس آیا محمد میتواند بصورت من
بگردد جابر بپرسید و ایشان امساک و سکوت نمودند امام علیه السلام بجابر نظر کرد و فرمود این همان است
که ترا خبر دادم که بقیة بر ایشان باقی است و حضرت باقر علیه السلام فرمود چیست شما را که سخن نمیکنید این هنگام
این هنگام یاران با یاران نظر همیکردند و از هم پرسیدن نمودند و عرض کردند یا بن رسول الله ما را علمی نیست با ما
تعلیم کن امام زین العابدین با پسرش امام محمد باقر سلام الله علیهما نظر کرد و با آن مردم گفت کیست این
عرض کردند پسر تو است فرمود من کیستم عرض کردند پدرش علی بن الحسین اینوقت آنحضرت بکلامی تکلم فرمود
که ما نفهمیدیم ناگاه محمد را بصورت پدرش علی بن الحسین بدیدیم و ناگاه علی را بصورت پسرش محمد بدیدیم
و آنمردم از کمال شگفتی گفتند لا اله الا الله امام علیه السلام فرمود از قدرت خدای شگفتی مگیرید من محمدم
و محمد من میباشد و محمد فرمود ای قوم از امر خدای در عجب نشوید من علی باشم و علی منم و کل ما یکی است از نور
واحد و روح از امر خداوند است اول ما محمد است و اوسط ما محمد و آخر ما محمد و کل ما محمد است چون این سخن
بشنیدند سر بسجده نهادند و همی گفتند بولایت شما و سر شما و علانیه شما ایمان آوردیم و بخصایص شما اقرار
کردیم امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای قوم سر برگیرید همانا اکنون شما عارف فایز مستبصرید و شمائید
کاملان بالغان الله الله هیچیک از مقصرین مستضعفین را بر آنچه از من و از محمد دیدید مطلع مکنید چه ایشان
شما را قرین شنعت دارند و شما را تکذیب نمایند عرض کردند سمعنا و اطعنا آنگاه فرمود باز شوید در حالتی که
راشدین و کاملین هستید پس انصراف جستند جابر عرض کرد ای سید من آنانکه بر این امر باین نحو که یاد کردی
و آنکار فرمودی عارف نباشند اما محبت شما را داشته باشد و بفضل شما قاعد و از اعدای شما بیزار باشد
حالش چگونه است فرمود این مردم در حال خیر باشند تا بالغ آیند جابر عرض کرد یا بن رسول الله آیا بعد از

اینحال خبری باشد که ایشان را مقصر بداند فرمود آری کاهیکه در حقوق برادران خویش کوتاهی ورزند
وایشانرا در اموال و پوشیده و آشکار امور خویش سرشریک ندارند و بحطام دنیا بیرون از ایشان استبداد
ورزند فَهُنالِكَ يُسْلَبُ المَعْرُوفُ وَيُبْتَلى مَنْ دُونَهُ سَلَفاً وَيُصِيبُهُ مِنْ آفاتِ الدُّنْيا وَبَلائِها ما لا يَحْتَمِلُهُ مِنَ
الْأَوْجاعِ فِي نَفْسِهِ وَذَهابِ مالِهِ وَتَشَتُّتِ شَمْلِهِ لِمَا قَصَّرَ فِي بِرِّ إِخْوانِهِ در اینحال است که اعمال نیکو مسلوب
واشخاص نکوهیده بر مردم پسندیده مستولی و آفات و بلیات روزگار بآنگونه بر شخص دچار میشود که نیرویی
حمل آنرا نیابد اموالش تباه و کسانش پراکنده میکردند تا چرا در باره برادران دینی تقصیر ورزید جابر میکوید
سوکند با خدای باندوهی سخت دچار شدم و عرض کردم یا بن رسول الله چیست حق مؤمن برادر مؤمن خودش
فرمود يَفْرَحُ لِفَرَحِهِ إِذا فَرِحَ وَيَحْزَنُ لِحُزْنِهِ إِذا حَزِنَ وَيُنَفِّذُ أُمُورَهُ كُلَّها فَيُحَصِّلُها بشادی او شاد و باندوه
او اندوهناک شود وامور او را در صدد اصلاح و انجام کردد و در هر چه از دنیای فانی مهموم شود باوی
مواسات جوید چندانکه در خیر و شر در قرن واحد جاری باشند عرض کرد یا سیدی چگونه خدای تمامت
خبر از ماکول و ذخیره منجم — اینجمله را برای مؤمن واجب نمود فرمود لِأَنَّ الْمُؤْمِنَ أَخُو الْمُؤْمِنِ لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ عَلى هذَا الْأَمْرِ لا يَكُونُ
أَخاهُ وَهُوَ أَحَقُّ بِما يَمْلِكُهُ جابر عرض کرد سبحان الله کیست که بر این امر قادر باشد فرمود هر کس
خواهد درهای بهشت را بکوبد و با حوریان نیکو معانقه کند و با ما در دار السلام فراهم کردد جابر عرض کرد
یا بن رسول الله سوکند با خدای هلاک شدم چه در حقوق برادران خود مقصرم و نمیدانستم که اینکار با دیکر
آن را مقصر میکردانند یا بن رسول الله از آن تقصیر که در رعایت برادران مؤمن از من روی داده توبه مینمایم
و دیکر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که عبد الصمد بن علی کفت مردی در خدمت علی بن الحسین
علیهما السلام در آمد فرمود کیستی عرض کرد مردی منجم و پیر عراف هستم پس آنحضرت بدو نظر کرد و فرمود
هَلْ أَدُلُّكَ عَلى رَجُلٍ قَدْ مَرَّ مُنْذُ دَخَلْتَ عَلَيْنا فِي أَرْبَعَةَ عَشَرَ أَلْفِ آیا دلالت نکنم ترا
بر مردی که از آنوقت که بر ما در آمدی در چهارده هزار عالم بکذشته و بروایتی فرمود در چهارده عالم بکذشته که هر یک
از سه برابر دنیا بزرکتر است و از جای خویش حرکت ننموده است کفت آن مرد کیست فرمود او را نام نمیبرم لکن
اگر خواهی خبر کویم ترا بآنچه خوردی و در سرای خویش ذخیره نهادی و بروایتی فرمود آن شخص من هستم عرض کرد
خبر کوی فرمود امروز حیس خوردی و حیس بفتح اول طعامی است که خرمای دانه کرفته را باکشک و روغن بهم
در آمیخته بشورانند و مانند ترید ساخته بخورند با جمله فرمود و در خانه تو بیست دینار است و از آنجمله سه دینار
وازیه و بروایتی وازنه یعنی صحیحة الوزن که دیناری دیکر با آن موازنه ننماید آن مرد عرض کرد شهادت میدهم
که توئی حجت عظمی و مثل اعلی و کلمه تقوی امام علیه السلام فرمود وَأَنْتَ صِدِّيقٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَكَ
بِالْإِيمانِ وَأَثْبَتَكَ یعنی تو هم صدیق باشی که خدای دل ترا در ایمان آزمایش و امتحان فرمود
و ثابت کردانید و در کتاب تحفة المجالس و کتب اخبار از طاوس یمانی مروی است که کفت سالی با ثابت

امرون ... از ایمان ... الحرز ...

حج سفر بر نهادم و چون در میان صفا و مروه سعی میخواستم و بکوه صفا بر شدم جوانی پاک روی و پاکیزه رای
با جامهای کهنه نکران شدم که نشان صلاح از دیدارش پدیدار بود چون بر درجهای صفا بر شد و چشم بر کعبه
بیفتاد بر آسمان نکران کشت و کفت أَنا عُرْيانٌ كَما تَرى أَنا جائِعٌ كَما تَرى فَما تَرى فِيما تَرى يا مَنْ يَرى
وَلا يُرى یعنی برهنه ام چنانکه مینی و کرسنه ام چنانکه دانی پس چه می بینی در آنچه مینی ای کسیکه می بینی و دیده
نشوی از این سخن اعضای من بلرزه در آمد و نظر کردم دو طبق از آسمان فرود آمد و دو برد برزبر آن
در پیش او فرو نهادند و بر آن طبقها میوها دیدم که هرکز ندیدم پس بمن دید و فرمود ای طاوس عرض کردم لبیک
سیدی واز نیکه اشناخته نام من برد بر شکفتم برافزود فرمود ترا باین جامها حاجت هست عرض کردم نه لیکن
اما از آنچه در طبق است میخواهم پس از آن میوها چندی بمن عنایت فرمود و بر کوشه جامه احرام خویش بستم
آنکاه دو جامه را یکی ردا و یکی را ازار خویش فرموده کهنه جامه ها را تصدق و روی مبارک برو ه نمود و همی
کفت رَبِّ اغْفِرْ وَتَجاوَزْ عَمّا تَعْلَمُ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعَزُّ الْأَكْرَمُ من از عقبش روان شدم از دحام مردمان
در میان من و او جدائی افکند یکی از صالحان رسیدم و از آنجوان پرسش کرفتم کفت و یحک او را
نشناختی همانا حضرت سید سجاد امام زین العابدین علیه السلام است و من از آن هنکام در مغارقتش
بانده بودم تا در خدمتش مستعد و فراوان بهره مند شدم و دیکر در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری
از یونس بن ظبیان مروی است که ابو عبد الله علیه السلام فرمود اول چیزی که بر ابو خالد کابلی از دلایل
و علامات امامت علی بن الحسین علیهما السلام معلوم کشت این بود که ابو خالد دق الباب سرای آنحضرت
پس غلام آنحضرت بدو بیرون شد و کفت کیستی کفت ابو خالد کابلی هستم پس علی بن الحسین فرمود ای کنکر
اندرای ابو خالد میکوید از نیخالت شانهای من در هم لرزیده داخل شدم و سلام بدادم با من فرمود
ای ابو خالد میخواهم بهشت را که مسکن من است و هر وقت بخواهم در آنجا داخل میشوم بتو بنمایم عرض کردم
بمن بنمای پس دست مبارکش را بر چشم من بمالید و من در بهشت در آمدم و بقصور و نهرهای بهشت و آنچه را
که خدای میخواست نظاره کردم و آنچه میخواست کشت نمودم و از آن پس خود را در حضور مبارکش بدیدم و
دیکر در مدینة المعاجز از ابراهیم بن الاسود التیمی مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را نکران شدم
که طفلی کور در خدمتش بیاوردند و با دست مبارک بر هر دو چشمش مسح فرمود و کودک بینا کردید و هم کنکی را
بخدمتش بیاوردند با وی تکلم فرمود و کویا کشت و نیز زمین کیری را که راه رفتن نتوانست بیاوردند او را مسح
فرمود شتابان روان کشت و نیز در کتاب مذکور مسطور است که سلیمان بن عیسی کفت علی بن الحسین علیهما السلام را
ملاقات کردم و عرض کردم یا بن رسول الله من بیچیزه و پریشان هستم پس درهمی عطا کرده نانی بمن عطا فرمود
و من و عیال من از آن نان و درهم چهل سال میخوردیم و دیکر در کتاب مذکور از ابو جعفر محمد بن جریر طبری
از قدامة بن عاصم مروی است که کفت علی بن الحسین از میان مردم مردی اسمر و درشت اندام بود و

نمودن بهشت ابو خالد — پنجه داران ... — معجزه در غیب و درهم — ...

۶۰۰ وقتی بعرصه پهناور و کله آهوان نگران شد پس آبها و دین آغاز یدو از اول تا آخر در کذشت
ونیز در کتاب مسطور و کشف الغمه مذکور است که امام محمد باقر فرمود در آنحال که علی بن الحسین علیهما السلام
با اصحاب خویش جلوس فرموده بود ماده آهوئی از بیابان نمایان کشت تا در حضور مبارکش بایستاد و پای
دم برزمین مالید و همهمه و صدائی نمود بعضی از آنجماعت عرض کردند یابن رسول الله این ماده آهو چه میکوید فرمود
فلان بن فلان بن قرشی بچه او را در روز گذشته در فلان وقت گرفته و از دیروز تا کنون شیر نخورده از این
کلام در دل یکی از حاضران چیزی خطور کرد یعنی حالت انکاری پدید کشت و امام علیه السلام بعلم خود بدانست
پس بفرمود آن مرد قرشی را حاضر کردند و با او فرمود چیست این آهو را که از تو شکایت میکند عرض کرد
چه میکوید فرمود میکوید تو بچه او را در فلان وقت و فلان زمان گرفته و از آن هنگام که او را ماخوذ داشته
با و شیر نداده است و از من خواستار میشود که از تو بخواهم که این بچه آهو را بیاوری تا شیر بدهد دیگر باره
تو باز گردانی میکوید سوگند با کسی که محمد را برسالت مبعوث داشت راست فرمودی فرمود این بچه آهو را
بمن فرست چون مادرش بچه را بدید همهمه نمود و دست خود بر زمین مالید و بچه را شیر بداد امام علیه السلام
با وی فرمود ای فلان بحق من بر تو این بچه آهو را بمن بخش پس آن حضرت تقدیم کرد و علی بن الحسین
با آهو بخشید و مانند آهو با آهو تکلم فرمود و آهو همهمه نمود و دست بر زمین سود و با بچه اش روان کشت
عرض کردند یابن رسول الله چه میگفت فرمود خدا را میخواند و برای شما جزای خیر میطلبید و شیخ مفید
در کتاب الاختصاص و حضینی در کتاب الهدایه این حدیث را بهمین نهج مسطور داشته اند و دیگر در مدینه
المعاجز از شیخ مفید در اختصاص از ابو حمزه ثمالی مروی است که گفت در سرای امام زین العابدین در خدمتش
حضور داشتم و در آن خانه درختی و در آن درخت گنجشگی چند بود که همه صدا برآوردند فرمود هیچ میدانی
این عصافیر چه کویند عرض کردم نمیدانم فرمود خدای را تسبیح میگذارند و روزی می طلبند محمد بن حسن صفار
در بصایر الدرجات و ابو جعفر بن محمد بن جریر طبری نیز باین حدیث باین نمط اشارت کرده اند ونیز از ابو حمزه
ثمالی بهمین تقریب روایت کرده اند که با ابو حمزه فرمود پروردگار خود را تقدیس و روزی روز خود را
مسئلت مینماید آنگاه فرمود یَا أَبَا حَمْزَةَ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ ای ابو حمزه بزبان پرندگان
دانا شدیم و از همه چیز ما را عطا کردند و بهمین تقریب از ابو حمزه ثمالی در بحار الانوار مروی است که گفت در خدمت
علی بن الحسین علیهما السلام بودم و عصفورهای چند بر فراز دیوار در برابر آن حضرت دیوار در برابر آن حضرت بالا
صیحه برکشیدند فرمود ای ابو حمزه میدانی چگونه حدیث میکنند که برای ایشان وقتی است یعنی اجلی معین است
که در آن وقت مسئلت روزی خود مینمایند یَا أَبَا حَمْزَةَ لَا تَنَامَنَّ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَإِنِّي أَكْرَهُهَا لَكَ إِنَّ اللهَ
يُقَسِّمُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ أَرْزَاقَ الْعِبَادِ وَعَلَى أَيْدِينَا يُجْرِيهَا ای ابو حمزه پیش از سر برکشیدن آفتاب مهر
بخواب مکیدار چه این کار از بهر تو ناستوده است همانا خدای تعالی در اینوقت روزی بندگان را قسمت و بر دست ما

جاری

---

۶۰۱ جاری میفرماید و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابو بصیر مروی است که مردی گفت در خدمت علی بن
الحسین علیهما السلام بسوی مکه بیرون شدیم و چون از منزل ابواء کوچ نمودیم آنحضرت بر راحله خویش سوار
و من پیاده راه مینوشتم و در اینوقت گله گوسفندی پدیدار دیدیم و در میانه میشی بود که از گوسفندان کناری
گرفته و ناله و صدائی سخت مینماید و پای واپس میکرد و بچه اش از دنبالش روان بود و صدا همی کرد و آن
میش در طلبش میکوشید و هر وقت بچه میش بایستادی ناله برمیآورد و بچه روان میکشت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود یا عبد العزیز هیچ میدانی این نعجه چه میکوید عرض کردم سوگند با خداوند ندانم فرمود با بچه
میکوید باین گوسفندان ملحق شو چه خواهرت در سال اول در این موضع از گوسفندان واپس ماند و گرگش
بخورد و این حدیث را در کتب دیگر نیز مسطور داشته و محمد بن جریر این روایت و مشاهدت را با ابو بصیر
منسوب نموده است و دیگر در بحار الانوار و مناقب و بصایر الدرجات و مدینة المعاجز مسطور است
که امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خویش در طریق مکه بتغذی مشغول بودند ناگاه روباهی
بر ایشان بگذشت امام علیه السلام فرمود هیچ تواند بود که شما مرا بسوگندی موثق دارید که باین روباه
زحمتی نرسانید و بگذارید نزد من بیاید آنجماعت سوگند یاد کردند و آنحضرت و آن حضرت ثعلب را
بخواند روباه بیامد و در حضور مبارکش بایستاد پس استخوانی بدو بیفکند و روباه برداشت بخورد آن حضرت
فرمود هیچ تواند شد که شما با من پیمان استوار کنید و هم این حیوان را بگذارید تا نزد من حاضر شود پس عهد بدادند
و آن روباه در حضور مبارکش حاضر شد از میانه یکتن در صورت روباه عبوسی و آثار کینی از چهره نمودار ساخت
و روباه شتابان بیرون تاخت فرمود کدام یک او را ترسان و شتابان ساختید آن شخص عرض کرد
یابن رسول الله من انکار بدانسته کردم و اینک استغفار مینمایم پس آنحضرت سکوت فرمود و دیگر
در بحار الانوار و خرایج و جرایح و مدینة المعاجز مرقوم است که امام زین العابدین علیه السلام بمزرعه بود
و بآنسوی روی نهاد ناگاه برگرکی موی ریخته و خشمگین نگران گردید که راه برآینده و رونده مسدود
ساخته بود پس بآنحضرت نزدیک شد و صدائی برآورد فرمود بازشو انشاء الله تعالی بتمامت که از منی
میآورم و آن گرگ بازگشت پس عرض کردند مطلب گرگ چه بود فرمود این گرگ بمن آمد و گفت زوجه ام
در زادن سخت گشته تو بفریاد من و او برس و نجاتش را دعا بفرمای و من خدای را گواه میگیرم که از من
و هیچیک از نسل من با هیچیک از شیعیان تو تعرض و زیان نرسد پس مسئولش را باجابت مقرون
داشتم و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز مسطور است که امام محمد باقر فرمود روزی پدرم علی بن الحسین
علیهم السلام با چند تن از اهل بیت و اصحاب خویش در موضعی نشسته و سفره طعام گسترده بود و چون
آهنگ تناول نمودند از بیابان آهوئی نمایان گشت و آهسته صدائی مینمود و با پدرم نزدیک شد عرض
کردند یابن رسول الله چه کوید فرمود شکایت کند که سه روز بر میکذرد که چیزی نخورده و شما هیچ چه دست

بردی

بروی نیازید تا او را انجام بابا بخورد پس آهو را بخواند و آن آهو با ایشان مشغول خوردن شد پس از میانه یکتن
دستی بر پشت آهو بمالید و آن حیوان متنفر گشت فرمود آیا با من پیمان نگذاشتید که دست بروی نگذارید
آنمرد سوگند یاد کرد که اندیشه سوئی درباره آهو نداشته پس امام علیه السلام با آهو تکلم نمود و فرمود باز گرد
همانا بأس و باکی بر تو نیست آهو باز شد و بخورد تا سیر شد آنگاه صدائی آهسته برآورد و برفت عرض کردند یابن
رسول الله چه گفت فرمود شما را دعای خیر گذاشت و بگذشت و دیگر در مدینة المعاجز از ابوحمزه ثمالی مرویست — علم منطق قبره
که در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام از درختی عبور دادیم قبره چند صفیر برآوردند فرمود ای ابوحمزه آیا هیچ
میدانی این چکاوک‌ها چگویند عرض کردم لا والله فرمود پروردگار خویش را تقدیس و روزی روز خود را مسئلت
نمایند در تحفة المجالس مسطورات که امام زین العابدین علیه السلام با جمعی بر سماطی به تناول طعام مشغول
بودند در اینحال آهوئی از دور پدید شد و صدائی برآورد آنحضرت فرمود بیا چیزی بخور که در امان مائی
آهو بخوردن مشغول شد در آنحال یکی از حضار سنگریزه بر پشتش بزد آهو رمیدن و دور شدن گرفت فرمود — شکایت آن آهو بآنحضرت
من این آهو را امان داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو تکلم نکنم و نیز در کتاب مسطور و مدینة المعاجز مرقوم است
که روزی علی بن الحسین با جماعتی نشسته ناگاه ماده آهوئی از صحرا پدید شد و در حضور مبارکش ایستاده و دُم را
بآنحضرت بمالید و بر دامنش درآویخت و اضطراب مینمود عرض کردند یابن رسول الله این موانست و تضرع
چیست فرمود صیادی دیروز بچه اش را از آن پیش که شیر دهد صید کرده حالا آرزو میکند که بچه اش را از صیاد
گرفته شیر بدهد و دیگر بار تسلیم نماید پس باحضار صیاد فرمان کرد و فرمود دیروز بره این آهو را گرفته
از من خواستارست که بره را از تو بگیرم تا شیر بدهد و دیگر باز تسلیم نماید بره را حاضر کن صیاد اطاعت فرمان کرد
آهو شیر بداد و از چشمش اشک ببارید آنحضرت بروی ترحم و فرمود ای صیاد قیمت این آهو بره از من بگیر
و با مادرش بازگذار صیاد عرض کرد یابن رسول الله من تو بخشیدم پس بره را با مادرش همراه فرمود و آن — معجزه در حادثه محمد بن عبد الله بن الحسن
دو حیوان روی بصحرا نهادند و آهو بزبان عربی فصیح چنانکه حضار بجمله بشنیدند گفت اَشْهَدُ اَنَّکَ مِنْ
اَهْلِ بَیْتِ الرَّحْمَةِ وَاَنَّ بَنِی اُمَیَّةَ مِنْ اَهْلِ الْفِتْنَةِ و دیگر از ظریف بن ناصح در بحار الانوار مرویست که در
آنشب که محمد بن عبد الله بن الحسن در مدینه خروج کرد ابوعبد الله سلام الله علیه فرمان داد تا سبدی را
حاضر کرده صرّه از آن برگرفت و فرمود این یکصد دینار است که علی بن الحسین از بهای چیزی که بفروش رسانیده
از اموال خویش برکنار نهاده تا در چنین حادثه که در مدینه روی داده و در چنین شب بکار افتد پس آن دنانیر را
بباعت برگرفت و بسوی طیبه رهسپار گشت و فرمود این حادثه ایست که هر کس سه روزه را از آن دور باشد
رستگار میشود با جمله آن یکصد دینار تا گاهی که محمد بن عبد الله کشته وی را در طیبه کافی و باندازه مخارج وافی
بود و دیگر در مدینة المعاجز و کتب بحار و اخبار مسطورست که چون حضرت سید الشهداء سلام الله علیه بعز
شهادت فایز گردید علی بن الحسین رنجور و ناتوان در بستر بخواب بود و مردی از ایشان یعنی از جسمان

بجا بانی آنحضرت مشغول بود و هر کس خواستی کندی با آنحضرت فرود آورد و او را دفع میداد و دیگر در مدینة
المعاجز از ثاقب المناقب روایت کند که عمار ساباطی گفت از حضرت امام ابی جعفر محمد باقر شنیدم فرمود چون
حسین بن علی علیهم السلام شهید گشت محمد بن حنفیه با علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم روی
کرد و گفت چیست آنچه ترا بر من برتر گردانیده با اینکه من از تو بیشتر روایت دارم و سالخورده ترم فرمود خدای
برا شهادت کافی است محمد گفت بر غایی قسر و وآوردی میفرمایید در سرای علی بن الحسین میشی شیر دهنده
بود عرض کرد خداوندا این میش را بسخن آور پس میش بزبان آمد و عرض کرد یا علی بن الحسین خدای تعالی
علم و رحمت خود را در تو بودیعت نهاده سوره خادمه را فرمان کنی برای من علف بگیرد و چون محمد
اینحال مشاهدت کرد همی دست بر صورت زد و همی گفت دریاب مرا ای برادرزاده من آنگاه دست
بر شانه مبارک آنحضرت زد و گفت اهتدیک الله و دیگر در بحار الانوار و تحفة المجالس مسطورست
که وقتی زن و مردی در حال طواف کعبه و حجر الاسود دستهای ایشان بر حجر الاسود بچسبید و هرچند کوشش
نمودند از هم جدا نمایند ممکن نشد مردمان همی گفتند بیابیت ببرید و در این اندیشه بودند که حضرت
امام زین العابدین سلام الله حضور یافت و مردمان ازدحام کرده بودند پس حشمت آنحضرت راه بر گشادند
و آنحضرت بیامد و دست مبارک بر دست ایشان نهاده دست ایشان از هم جدا گشت و بجای خویش
شدند و در حدیث دیگر آمده است که آنمرد ساعد آن زن را برهنه دیده خواست دستی بپستانش رساند از این
روی برهم بچسبید و حاکم شهر بحکم علمای عصر همی خواست دست هر دو را قطع نموده از هم جدا دارد و از برکت
عنایت امام علیه السلام از آن بلیت برستند و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از ابراهیم بن ادهم و فتح
موصلی هر یک جداگانه مرویست که در بیابان با قافله راه میسپردیم پس حاجتی مرا افتاد و از کاروان
بر یکسوی کرانه گزیدیم ناگاه کودکی را در بیابان روان دیدم با خویش گفتم سبحان الله کودکی در چنین بیابانی
بینوا ره میسپارد پس بدو نزدیک شدم و سلام فرستادم و پاسخ یافتم و گفتم کدام سوی آهنگ داری
گفت بخانه پروردگارم گفتم ای حبیب همانا تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی وارد نیست فرمود ای شیخ
مگر ندیده باشی که از من صغیرتر ها بمردند و برفتند عرض کردم زاد و راحله تو چیست فرمود توشه من پرهیز
کاری من و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است عرض کردم طعامی با تو نبینم فرمود ای شیخ آیا
پسندیده است که ترا کسی بخانه خود و برخوان خود بخواند و تو با خویشتن از سرای خویشتن خورش و خوردنی حمل
کنی عرض کردم پسندیده نیست فرمود آن کس که مرا بخود دعوت فرموده طعام و شراب مرا میرساند عرض
کردم بیا تا سوار شوی و راه سپاری فرمود عَلَیَّ الْجِهَادُ وَعَلَیْهِ الْاِبْلَاغُ بر من است کوشش ورزیدن
و بر خداوند است که برساند گر نشنیده باشی قول خدای تعالی را وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا
وَاِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ یعنی آنانکه در راه معرفت کوشش و مجاهده نمایند هر آینه ایشان را بطرق و سبل خود

دلالت میفرمائیم و خداوند با نیکوکاران است با لجمله راوی میگوید در آن حال که بدینسوال بودیم ناگاه جوانی
خوب چهره و سفید جامه روی آورد و با آن کودک معانقه نمود و بروی سلام فرستاد من با آن جوان روی کردم
و گفتم با نکسی که ترا بخوبی آفرین از تو پرسش نمایم که این کودک کیست گفت آیا او را نمی شناسی همانا وی
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است پس آن جوان را گذاشتم و با آن کودک روی آوردم
و گفتم ترا با پدران تو سوگند میدهم که این جوان کیست فرمود آیا او را نمی شناسی هٰذَا اَخِی الْخِضْرُ یَأْتِینَا
کُلَّ یَوْمٍ فَیُسَلِّمُ عَلَیْنَا وی برادر من خضر علیه السلام است که تمامت ایام بر ما وارد میشود و ما را سلام
میفرستد عرض کردم ترا سئوال میکنم بحق پدران تو مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانها را بدون زاد
و توشه چگونه می پیمائی فرمود آری من این بیابانها را می سپارم و توشه من در آنها چهار چیز است
عرض کردم چیست فرمود اَرَی الدُّنْیَا کُلَّهَا بِحَذَافِیرِهَا مَمْلَکَةَ اللّٰهِ وَ اَرَی الْخَلْقَ کُلَّهُمْ عَبِیدَ اللّٰهِ وَ اِمَاءَهُ
وَ عِیَالَهُ وَ اَرَی الْاَسْبَابَ وَ الْاَرْزَاقَ بِیَدِ اللّٰهِ وَ اَرَی قَضَاءَ اللّٰهِ کُلَّهَا نَافِذَةً فِی کُلِّ اَرْضِ اللّٰهِ
یعنی دنیا را بتمامت آن بلا استثنا مملکت خدای میدانم و آفریدگان را بجمله غلامان و کنیزان خدای
میدانم و عیال او میشمارم و ارزاق را بتمامت بدست قدرت خدای میدانم و قضا و فرمان خدا را
در تمامت زمین خدای نافذ و جاری میدانم عرض کردم نِعْمَ الزَّادُ زَادُکَ یَا زَیْنَ الْعَابِدِینَ وَ اَنْتَ تَجُوزُ
بِهَا مَفَاوِزَ الْآخِرَةِ فَکَیْفَ مَفَاوِزُ الدُّنْیَا یعنی خوب توشه ایست توشه تو ای زینت پرستش نمایندگان
و تو با این توشه و زاد مفاوز آخرت و عرصات معاد را درمیسپاری تا بدنیا چه رسد در کتاب اسرار الشهاده

معجزه آنحضرت در دفن شهدای کربلا — فاضل دربندی از سید جزایری در کتاب مدینة العلم از عبد الله اسدی روایت کند که عبد الله گفت
در کنار نهر علقمی جماعتی از بنی اسد منزل داشتند جماعتی از زنان ایشان بمعرکه قتال و جدال شهدای کربلا
حضور یافته بدنهای فرزندان رسول و جگر گوشگان بتول و سیف الله مسلول را در آن بیابان
بی غسل و کفن در خاک و خون غلطان دیدند گوئی در همان ساعت بشهادت نایل بودند زنان را این حال
باندوه و عجب در افکند پس مراجعت کردند و آنچه دیده بودند با شوهران خود داستان کردند و گفتند
شما را در حضرت رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا عذر و بهانه چیست که در حضرت فرزندان ایشان
کوشش نکردید گفتند از بنی امیه خایف بودیم اما سخت پشیمان بودند و آن زنان در اطراف ایشان همی سخن
میکردند و گفتند اکنون که از آن کار محروم ماندید باری بدفن اجساد شهداء اقدام نمائید و از نکوهش
عرب آسایش گیرید پس جماعت بنی اسد بقتلگاه درآمدند و تمام همت اولا بر دفن جسد مطهر حسین
علیه السلام گماشتند بعد از آن شهدای دیگر را و در اجساد شهدا همی تفحص کردند لکن چون تنها بی سرو رنگ
اجساد را تابش آفتاب و کثرت جراحات دیگرگون ساخته جثه امام حسین را نیافتند و در آن حال که ایشان
بر این منوال بودند سواری از دور پدیدار گردید و بیامد تا با ایشان نزدیک شد و گفت از چه باینجا آمده

گفتند تا بدن حسین و فرزندان و یارانش را مدفون سازیم لکن جثه مبارکش را نشناختیم چون این کلام بشنید ناله
و زاری و بانگ وا ابتاه و وا ابا عبد الله برآورد که کاش حاضر بودی و مرا اسیر و ذلیل میدیدی آنگاه با ایشان
فرمود من شما را ارشاد نمایم پس از مرکب بزیر آمد و در میان کشتگان گام همی نهاد تا نظرش بر جسد پدرش
افتاد و آن جسد مبارک را در بر گرفت و همی بگریست و فرمود ای پدر همانا چشم دشمنان بقتل تو روشن و بنی امیه
شادان شدند و بعد از تو حزن و اندوه ما بطول کشید پس از آن نزدیک آن جثه گامی چند بگرفت و خاکی اندک
برداشت و قبری کنده و لحدی شکافته و آماده پدید گشت پس آن بدن مبارک را در همین قبر و مرقد شریف که
اکنون مطاف زوار زمین و ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین است در خاک نهاد آنگاه دیگر شهدا را باسم و رسم
نمود و جماعت بنی اسد ایشان را در خاک سپردند و چون از این جمله بپرداخت بجثه عباس بن امیر المؤمنین علیهما السلام
روی نهاد و برکشته آنحضرت بگریست و همی فرمود ای کاش بر حال حرم و دختران و عطش و غربت ایشان
نگران بودی پس بفرمود تا لحدی از بهرش حفر کردند و در همان مکان که زیارتگاه مردم جهان و فرشتگان
آسمان است مدفون ساختند و حبیب بن مظاهر را چه بعضی از عم زادگانش آمدند و او را در یکطرف شهدا بخاک سپردند
و چون جماعت بنی اسد از دفن کشتگان فراغت یافتند با ایشان فرمود بشتابید تا جثه حر ریاحی را مدفون سازیم
پس راه برگرفت و آن جماعت از دنبالش روان شدند تا بر آن جسد شریف وقوف یافتند فرمود همانا تو را
خدای بقبول التوبه گردانید و بر سعادت توبیت فزود بسبب اینکه جان خویش را در حضور پسر رسول خدای
صلی الله علیه و آله نثار کردی پس جماعت بنی اسد خواستند تا جسد حر ریاحی رضوان الله تعالی علیه را بمحل شهدا
حمل نمایند فرمود اینکار نکنید بلکه در همین مکان که هست مدفونش دارید و چون از دفن جسد حر بپرداختند
این شخص سوار بر اسب خویش برنشست و جماعت بنی اسد بروی درآویختند و گفتند ترا بحق آنکس که تو دست
خود بدنش را در خاک سپردی سوگند میدهیم که تو کیستی فرمود من حجت خداوندم بر شما من علی بن الحسینم
آمدم تا جثه پدرم و آنانکه با وی بودند از برادران و اعمام و عم زادگانم را و انصار ایشان که خون خود را در
حضورش نثار کردند مدفون سازم و اکنون بزندان ابن زیاد لعنه الله تعالی مراجعت میکنم وَ اَمَّا اَنْتُمْ
فَهَنِیئاً لَکُمْ لَا تَجْزَعُوا اِذْ تَضَامُّوا فِینَا یعنی شما را گوارا باد این نعمت و سعادت که بهره یافتید
و چون در راه ما ستم بینید جزع نکنید آنگاه ایشان را وداع فرمود و بازگشت و مردم بنی اسد بقبیله خویش
بازشدند معلوم باد که در باب دفن شهدای کربلا خبر بسیار است و عموم اخبار دلالت بر این دارد
که جماعت بنی اسد که در غاضریه نازل بودند ایشان را دفن کردند و اینکار بعد از حرکت ابن سعد از ارض
کربلا و دفن کردن کشتگان خود و افکندن ابدان مطهره شهدای آل رسول و یاوران ایشان را در بیابان
بوده و بعضی از اخبار دلالت بر آن دارد که بعد از سه روز ابدان مطهره را دفن کردند و موافق احادیث صحیح
که علمای امامیه در دست دارند که امام را جز امام کفن و دفن نمی نماید چنانکه در کافی در اینباب که امام

در آنجا نیز با وی بسپردند و یاران او را در یک حفیره بخاک سپردند و در آنجا نهفته ساختند

جزامامی از ائمه غسل نمی نماید ونیز در آن روایت که از اسمعیل بن سهل از حضرت امام رضا ماثور است تصریح
مینماید که علی بن الحسین علیهما السلام بدن مبارک سید الشهدا را دفن نموده است ونیز از رؤیای ام سلمه
رضی الله عنها چنان میرسد که پیغمبر صلی الله علیه وآله خود متولی این امر بوده است ونیز در خبر است که حضرت
صاحب الزمان را بعد از رحلت جدش امام حسین صلواة الله علیهما غسل وکفن میفرماید وبروی نماز میگذارد
ومدفون میکرداند ودر سایر ائمه وخود حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نیز بهمین نهج بوده است ودر
اینباب روایات وتحقیقات بسیار است که در این مقام حاجت باشارت نمیرود بالجمله در بحار الانوار مسطور است
که حضرت امام رضا فرمود امام زین العابدین علیه السلام از مردم کوفه پوشیده بکربلا آمد وامر کفن ودفن پدر
بزرگوار را بساخت وبازشتافت واز حضرت امام محمد باقر مروی است که امام زین العابدین بآن توانائی وعلم
که خود میدانست ومیتوانست هنگام دفن پدرش حضور یافت وبر جسد مبارکش نماز گذاشت وامر او را کفایت
فرموده بازگشت ودر منتخب طریحی مسطور است که چون آنجماعت بکوفه رحلت کردند واجساد شهدا را بر آن حال
بیفکندند ومردم غاضریه از بنی اسد بیامدند واصحاب حسین علیه السلام را کفن کردند وبر ایشان نماز بگذاشتند
وبخاک نهادند واز اینکه بدفن وکفن حسین اشارت نکرده میخواهد بنماید که امام را جز امام کفن ودفن نکند وشهید
چون مجرد نباشد کفن نمیشود چنانکه رسول خدای حمزة بن عبد المطلب را که مجرد ساخته بودند کفن وحنوط
فرمود واگر از جامه خویش عریان باشد کفن مینمایند وبروی نماز میگذارند ومدفون میسازند معلوم باد که
عموم محدثین اخبار ومورخین آثار از موافق ومخالف ومسلمان وغیر مسلمان متفق هستند که زمین کربلا در ازل
بتقدیر خداوند لم یزل دارای این فخر ومباهات گردید وپسر پیغمبر وشفیع روز محشر وکشتگان گلگون کفن را
دربر گرفت وباین مباهات از سموات برتر گشت واگر در مسالک الابصار که باین خبر اشارت کرده ودر ضمن
مجهولاً بخلاف آن نیز دلالت نموده بسیار ضعیف وسخیف است نه نظر وعقل می پسندد ونه خبر ونقل می پذیرد
همه محض بغض وکین وانکار حق مبین وعدوان با خاندان طه ویسین است از ائمه هدی وثقات روات ورسول خدا
آنچه احادیث وارد است که زمین کربلا در این حیثیت شرافت با وجود کعبه خواهد بود کجا هستند تا ببینند که اثر
فرمایش فی تربته شفا وفی تحت قبته اجابة الدعا چگونه رایت فروغ وعلامت فروز از ارض کربلا گشاینده
از ممالک بعیده واقالیم جهان چه نذورات می نمایند وچگونه طی براری وصحاری میکنند وخود را باین زمین
عرش قرین میرسانند پیرزنهای سالخورده وکهن مردان روزگار وعموم خلق واصناف آفریدگان با چه زحمتها
وسختیها تحصیل درهم ودینار کرده تا خود را باین مکان عرش بنیان برسانند هنگام طوفان دریاها و
وانقلاب سفاین واضطراب نفوس جز تربت مبارک این ضریح مقدس استعلاج نمی کنند ودر امراض
مهلکه جز باین تربت شریف استشفا نمی طلبند روزی نیست که از این مرقد منور ومقابر مقدسه اهل بیت
رسول بروز معجزات وخوارق عادات نشود ومشهود دوست ودشمن نگردد حتی آنانکه بمعاد ومحشری

وبهشت واخگری وتسنیم وکوثری معتقد نیستند همه ساله مبلغی در مصارف عزا وماتم این شهید بزرگوار
بخرج میرسانند وخود میگویند نه آن است که این مخارج را بسبب عقیدت باین دین ومذهب
بر گردن می نهیم بلکه تجربه کرده ایم برای صرفه امور دنیویه وادراک فواید ومنافع بسیار سودمند است
در کتاب ریاض الاحزان مرقوم است که از علی بن الحسین مسطور است اِتَّخَذَ اللهُ اَرضَ کَربَلا حَرَماً آمِناً
مُبارَکاً قَبلَ اَن یَخلُقَ اللهُ اَرضَ الکَعبَةِ وَیَتَّخِذَها حَرَماً بِاَربَعَةٍ وَعِشرینَ اَلفَ عامٍ وَاِنَّهُ اِذا
زَلزَلَ اللهُ تَبارَکَ وَتَعالَی الاَرضَ وَسَیَّرَها رُفِعَت کَما هِیَ بِتُربَتِها نُورانِیَّةً فَجُعِلَت فی اَفضَلِ
رَوضَةٍ مِن رِیاضِ الجَنَّةِ وَاَفضَلِ مَسکَنٍ فِی الجَنَّةِ لایَسکُنُها اِلَّا النَّبِیُّونَ وَالمُرسَلُونَ
اَو قالَ اُولُوا العَزمِ مِنَ الرُّسُلِ وَاِنَّها لَتَزهَرُ بَینَ رِیاضِ الجَنَّةِ کَما یَزهَرُ الکَوکَبُ الدُّرِّیُّ بَینَ
الکَواکِبِ لِاَهلِ الاَرضِ یَغشی نُورُها اَبصارَ اَهلِ الجَنَّةِ جَمیعاً وَهِیَ تُنادی اَنَا اَرضُ اللهِ
المُقَدَّسَةُ الَّتی تَضَمَّنَت سَیِّدَ الشُّهَداءِ وَسَیِّدَ شَبابِ اَهلِ الجَنَّةِ یعنی خداوند زمین کربلا را بیست و
چهار هزار سال از آن پیش که زمین کربلا را پیست وچهار هزار سال از آن پیش که کعبه را خلق بفرماید وحرم بگرداند
حرمی امن ومبارک فرمود وچون خداوند زمین را بزلزله وزلزال در آورد ودیگرگون فرماید زمین کربلا
باهمین صورت وانخاک بانور وصفا بلند گردد وبعالم بالا شود وروضه از ریاض وبوستانی از بساتین بهشت
وبرترین مسکنی در جنت گردد که جز پیغمبران وفرستادگان یا اینکه فرمود جز پیغمبران وفرستادگان اولوا
العزم درآنجا مسکن نجویند واین زمین وبوستان چنان فروز وفروغی از میان ریاض جنان نمایان
کند که ستاره درخشان از جمله ستارگان آسمان مردم زمین را فروز بخشد وفروغ ارض کربلا تمامت
ابصار اهل بهشت را خیره سازد وهمی ندا کند که منم آن زمین مقدس خداوندی که سید الشهدا وسید
جوانان اهل جنان را در بر داشتم واز این پیش در حدیث قدامة بن زائده نیز از دفن اجساد شهدای کربلا
علیهم السلام والثنا اشارت رفت صلواة الله وسلامه علیهم در بحار الانوار ومدینة المعاجز وکتب
اخبار مسطور است که امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود که یکی روز امام زین العابدین صلوات الله علیه
مرا احضار فرمود ووصیت نهاد که ای فرزند در آن هنگام که فرمان خدای فرا رسد ومن از این دار غرور
رخت ببرای سرور کشانم بباید تو مرا غسل دهی چه امام را جز امامی کرشل او باشد غسل ندهد ای فرزند زود باشد
که برادرت عبد الله مردمان را باطاعت خویش بخواند ودعوت امامت نماید وبباید که تو او را منع وجحت
نمائی واگر از سخن تو سر برتابد رشته زندگانیش بزودی پاره وعمر او کفایت شود امام محمد باقر میفرماید چون
پدرم برحمت خدای پیوست برادرم عبد الله دعوی امامت کردن او را
نصیحت کردم پذیرفتار نشد چون اندک زمانی بر گذشت
اثر کلام پدرم ظاهر گشت

خلافت ولید بن عبدالملک ۸۶

بیان خلافت و سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان و جلوس او

در این سال هشتاد و ششم هجری چون جسد عبدالملک بن مروان را در خاک نهفته داشتند ولید از قبر او یکسره بیامد تا در مسجد بمنبر برفت و مردمان از هر طبقه انجمن ساخت و خطبه براند و گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ وَاللهُ الْمُسْتَعانُ عَلی مُصیبَتِنا بِمَوْتِ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ وَالْحَمْدُ لِلّهِ عَلی ما اَنْعَمَ عَلَیْنا مِنَ الْخِلافَةِ و بقول مسعودی بر منبر برآمد و خدای را حمد و ثنا بگذاشت ثُمَّ قالَ لَمْ اَرَ مِثْلَها مُصیبَةً وَلَمْ اَرَ مِثْلَها نِعْمَةً فَقْدَ الْخَلیفَةِ وَتَقَلُّدَ الْخِلافَةِ فَاِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ عَلَی الْمُصیبَةِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ عَلَی النِّعْمَةِ یعنی هیچ مصیبتی چون فقدان عبدالملک بن مروان ندیده ام و هیچ نعمتی چون تقلد سلطنت جهان نیافته ام از آن از خدای استعانت جویم و بدین خدای را حمد و ثنا گویم آنگاه با مردمان گفت بپای شوید و بیعت کنید پس جملگی با او بیعت کردند و هیچکس تخلف نورزید ابن اثیر گوید اول کسی که خویشتن را تهنیت و تعزیت گفت ولید بن عبدالملک بود و اول کسیکه به بیعت او قیام ورزید عبدالله بن همام سلولی بود که برخاست و همی گفت شعر

اَللهُ اَعْطاكَ الَّتی لا فَوْقَها	وَقَدْ اَرادَ الْمُلْحِدُونَ عَوْقَها
عَنْكَ وَیَأْبَی اللهُ اِلّا سَوْقَها	اِلَیْكَ حَتّی قَلَّدُوكَ طَوْقَها

عوض بقیه بیعت مردم و برداشتن و برگردانیدن

خطبه ولید

آنگاه با وی بیعت کرد و از آن پس دیگر مردمان نیز به بیعتش برخاستند ابن اثیر میگوید بعضی گفته اند که چون ولید بر منبر نشست خدای را حمد و ثنا فرستاد ثُمَّ قالَ اَیُّهَا النّاسُ لا مُقَدِّمَ لِما اَخَّرَ اللهُ وَلا مُؤَخِّرَ لِما قَدَّمَ وَهذا كانَ مِنْ قَضاءِ اللهِ وَسابِقِ عِلْمِهِ وَما كَتَبَ عَلی اَنْبِیائِهِ وَحَمَلَةِ عَرْشِهِ وَهُوَ الْمَوْتُ وَقَدْ صارَ اِلی مَنازِلِ الْاَبْرارِ وَلِیُّ هذِهِ الْاُمَّةِ بِالَّذی یَحِقُّ اللهُ عَلَیْهِ فِی الشِّدَّةِ عَلَی الْمُرِیبِ وَاللّینِ لِاَهْلِ الْحَقِّ وَالْفَضْلِ وَاِقامَةِ ما اَقامَ اللهُ مِنْ مَنارِ الْاِسْلامِ وَاَعْلامِهِ مِنْ حَجِّ الْبَیْتِ وَغَزْوِ الثُّغُورِ وَشَنِّ الْغارَةِ عَلی اَعْداءِ اللهِ فَلَمْ یَكُنْ عاجِزاً وَلا مُفَرِّطاً اَیُّهَا النّاسُ عَلَیْكُمْ بِالطّاعَةِ وَلُزُومِ الْجَماعَةِ فَاِنَّ الشَّیْطانَ مَعَ الْفَرْدِ اَیُّهَا النّاسُ مَنْ اَبْدی لَنا ذاتَ نَفْسِهِ ضَرَبْنَا الَّذی فیهِ عَیْناهُ وَمَنْ سَكَتَ ماتَ بِدائِهِ یعنی آنچه را خدای مؤخر خواست مقدم نتوان داشت و هرچه را مؤخر داشت مقدم نتوان نمود و این کار روی داد و چیزی شگفت نیست چه مرگ قضائی است که خدای بر جمله آفریدگان خود از انبیای عظام و حمله عرشش و دیگران برنهاده هم اکنون عبدالملک ازین جهان ناپایدار بمنازل ابرار روی آورد و والی امر این امت آنکس گردید که با مردم مریب و دورویی سخت گیرد و با اهل حق و فضل نرم و مهربان باشد و آثار و شعار و اعلام اسلام را از حج و جهاد و دفع اعدای دین و قلع و قمع مشرکین بجای آورد و در فضل

امور جانب اقتصاد بسیار دارای مردمان بر شما باد که از طاعت و ملازمت جماعت غفلت نورزید چه شیطان با آنکه دور از گروه و یکسره در زوایای خمول روزگذارند بوسوسه کار کند و فرداش نزد بر تا بدایر دمان هر کس دشمنی و بغض خویش را با ما آشکار و بعداوت ما راه بسپار آید سرش را از تن بیفکنیم و هرکس آن بغض و کین در دل گیرد و بر خود پیچد و آشکار بیاورد و آتش بغضاء را در دل دارد بهمان درد که دارد بمیرد چون ولید ازین کلمات بپرداخت از منبر فرود گردید و او مردی سخت جبار و عنید بود چنانکه در خبر است که در زمان بعثت تو امان حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله هر مولود را ولید نام گرداند آنحضرت منکره داشتی و نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث مبارک در شمائل و احوال ولید بن عبدالملک جانب ایضاح پیوند در کتاب زینة المجالس مسطور است که چون ولید بن عبدالملک آتش بیداد برافروخت و هر گونه فعلی قبیح را مرتکب گردید از جمله هر جا زنی جمیله گمان برد به تدبیری که توانست در میان او و شوهرش جدائی افکندی و بنکاح خود درآوردی بدین سبب او را دشمن میداشتند و بمثالبش زبان میگشودند روزی جمعی نزد خبیب بن عبدالله بن زبیر از افعال قبیحه وی سخن میکردند خبیب حدیثی از رسول خدای باز نمود که کرده و کسی پسر خویش را ولید نام کند یا ابوالولید بخواند و میفرمود در امت من فرعونی بیاید که نامش ولید باشد این سخن بولید پیوست بفرمود تا او را گرفته در فصل زمستان آب بر سرش ریختند صد تازیانه اش بزدند خبیب بعد از مدتی بهمان رنج برد و بعد از خبیب اختلالی تمام بود در حال ولید

بیان حکومت قتیبة بن مسلم از جانب حجاج بن یوسف در مملکت خراسان و وقایع او

در اینسال قتیبه از جانب حجاج بن یوسف بامارت خراسان رهسپار شد و بخراسان اندر آمد و این هنگام مفضل بن مهلب لشکریان را برای غزو عرض میداد و قتیبه مردمان را خطبه براند و بر جهاد تحریض داد و از آن پس عرض لشکر بدید و روی براه نهاد و ایاس بن عبدالله بن عمرو را متولی امور حربیه مرو و عثمان السعیدی را متولی خراج مرو گردانید و چون بطالقان پیوست دهاقین بلخ نیز بدو ملحق شدند و با او راه سپر آمدند و نهر را در سپردند اینوقت ملک صغانیان از در [illegible] بسیار و مفاتیح ذهب ملاقات کرد و ببلاد خود دعوت نمود قتیبه با او برفت و آن بلاد را تسلیم ساخت و انگیزه آرزوی بود که ملک آخرون و شومان با همسایگان خود بسوء سریرت رفتار میکرد و بجمله قتیبه از بلاد صغانیان با آخرون و شومان که از اراضی طخارستان است روی نهاد و آن ملک نیز متقدم فدیه و هدیه پرداخت و کار بمصالحت افکند قتیبه برو بازگشت و برادرش صالح بن مسلم را از جانب خود بامارت لشکر بگذاشت و چون مراجعت نمود کاشان و اورشت را که از زمین فرغانه است صالح مفتوح ساخت و هم شهر اخسیکت را که مدینه فرغانه قدیمه است برگشود و در این غزوات نصر بن سیار نیز با صالح رهسپار بود و [illegible] نیکو بجای آورد [illegible] و بعضی گفته اند قتیبه در سال

هشتاد و پنجم هجری بخراسان اندر آمد و در آنجا عرض سپاه بدید و با مردم آخرون و شومان حرب نهاد و از آن پس بشهر مرو باز شد و بروایتی آن سال را اقامت کرد و نهر را انسپرد چه مردم بلخ بجمله از در مطاوعت بودند و با ایشان قتال داد و بسیاری اسیر گرفت و از جمله سابا زن برمک پدر خالد بن برمک بود و برمک در نوبهار بلخ که نام آتشکده آنجا است تولیت داشت و آن زن بهره عبد الله بن مسلم برادر قتیبه گردید و با او در آمیخت و از آن پس مردم بلخ با قتیبه مصالحت ورزیدند و قتیبه فرمان داد تا هر کس از ایشان اسیر شده باز پس دهند زوجه برمک با عبد الله گفت همانا من از تو بارور شده ام و این هنگام عبد الله بن مسلم را زمان وفات فرا رسید و وصیت نهاد که چون آن زن بار بگذارد کودکش را بدارند و مادرش را با برمک گذارند پاره حکایت کرده اند که فرزندان عبد الله بن مسلم در زمان خلافت مهدی عباسی گاهی که بشهر در آمده بود نزد خالد آمدند و او را بهره خواندند و گفتند او را بما ملحق کرده اند یعنی چون مادرش با عبد الله دیگر بار به برمک فرستادند حیثش بقانون شرع صحت ندارد چه برمک کافر بود مسلم بن قتیبه با ایشان گفت اگر شما او را ملحق بدانید و او نیز بپذیرد بباید با وی مصاهرت ورزید یعنی اینکار صحت خواهد داشت آن جماعت چون این جواب بشنیدند از خالد دست باز داشتند و از این عبارت چنان میرسد که بعد از آنکه زن برمک را باز پس بردند بخالد بن برمک حامل شده است و برمک معلم طب و دانشمند بود

سوانح ۸۶

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال مسلمة بن عبد الملک در اراضی روم غزو نهاد و در اینسال حجاج بن یوسف یزید بن مهلب را بزندان در افکند و هم در اینسال حجاج بن یوسف حبیب بن مهلب را از حکومت کرمان و عبد الملک را از امارت شرطه خویش معزول ساخت و در اینسال هشام بن اسمعیل مخزومی مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال امارت عراق و ممالک مشرق تمامت در تحت حکومت حجاج بن یوسف اندراج داشت و در ایام عبد الملک بن مروان اسید بضم همزه ابن ظهیر بضم ظاء معجمه رخت بسرای پایدار کشید و هم در اینسال عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه است جانب دیگر جهان سپرد و نیز در اینسال علقمة بن وقاص لیثی که با دراک صحبتی مفاخرت یافته بود بار اقامت بسرای آخرت کشید و هم در اینسال قبیصة ابن ذویب خزاعی که مردی فقیه بود از این سرای ایران بدار جاوید ان شتافت ابن اثیر گوید قبیصه در سال اول هجرت متولد شد و حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله او را تحنیک نمود و چنانکه مسطور گشت خاتم عبد الملک بن مروان بسبب حفاظت و امانت او بود یافعی گوید وفات قبیصه در دمشق بود و از ابو بکر و عمر روایت میکرد مکحول گفته است از وی اعلم ندیدم زهری گوید از جمله علماء امت بود

واورا

و او را در خدمت عبد الملک بن مروان آن مقام محرمیت و قرب و منزلت بود که عبد الملک فرمان کرده بود هر وقت که خواهد و عبد الملک بهر حالت که باشد بدون مانع بروی در آید چنانکه از این پیش اشارت رفت و هم در ایام عبد الملک بن مروان سعد بن زید الانصاری که در عهد مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله تولد یافته بود بدرود جهان نمود و هم در اینسال عبد الله بن ابی اوفی اسلمی که آخر کسی است که از صحابه فوت شدند در کوفه وفات کرد و در غزوه حدیبیه حضور یافت و او نیز آخر کسی است که در بیعة الرضوان حاضر گشت و بعضی وفاتش را در سال هشتاد و هفتم دانسته اند و نیز در پایان خلافت عبد الملک بن مروان ولید بن عبادة بن صامت انصاری خیمه بدیگر جهان کشید در آخر روزگار فرخنده آثار رسول مختار صلی الله علیه و آله باینجهان ناپایدار روی نهاده بود و هم در اینسال لاحق بن حمید مکنی بابی مجاز سدوسی از اینجهان ناپایدار روی برگاشت و هم در اینسال و بقولی هشتاد و هشتم عبد الله بن حارث بن جزء بفتح جیم و سکون زاء معجمه و همزه وفات نمود و وی زبیدی و آخر کسی است که از صحابه در مصر وفات نمود و نیز در این سال بروایت یافعی صدی بن عجلان باهلی مکنی بابی امامه در مکه معظمه رخت بسرای جاوید کشید صاحب حبیب السیر گوید در وقعه صفین با التزام رکاب مبارک حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مفاخرت داشت و او آخر کسی است که از اصحاب کبار در مکه بدار القرار رهسپار آمد و یکصد و شصت و شش سال روزگار نهاد

بیان وقایع سال هشتاد و هفتم هجری و امارت عمر بن عبد العزیز در مدینه طیبه

در اینسال هشتاد و هفتم هجری ولید بن عبد الملک هشام بن اسمعیل را هفت روز از شهر ربیع الاول بجای رفته از امارت مدینه طیبه معزول ساخت و مدت امارتش چهار سال بیرون از یکماه معقول بود آنجا و امارت مدینه را با عمر بن عبد العزیز تفویض نمود عمر بن عبد العزیز در همان شهر ربیع الاول امیراً بمدینه در آمد و سی شتر حمال احمال و اثقالش بود و در سرای مروان جای گرفت مردمان بر وی در آمدند و بامارتش سلام دادند و چون از نماز ظهر بپرداخت ده تن از ارکان فقهاء مدینه را که باین نام بودند بخواند عروة بن الزبیر و ابو بکر بن سلیمان بن ابی خثیمه و عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود و ابو بکر بن عبد الرحمن بن حارث و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله بن عمر و عبد الله بن عبید الله بن عمرو و عبد الله بن عامر بن ربیعه و خارجة بن زید چون این جماعت حاضر شدند روی با ایشان کرد و فرمود همانا شما را برای کاری بخواستم که بر آن ماجور باشید و معاونت و معین امر حق گردید دانسته باشید که من نمیخواهم هیچ امری را بدون رای و رویت شما فیصل دهم

ازین پس

ازین پس نیک نگران شوید تا اگر کسی را بظلم و تعدی بنگرید یا از عمال و کارکنان من جور و اعتسافی مشاهده کنید یا بشنوید و مرا باز نگوئید جواب خدای با شما خواهم آنجماعت از خدمتش بیرون شدند و دعای خیرش بگذاشتند و با ماکن خویش روی نهادند و از آن پس ولید بن عبد الملک بعمر بن عبد العزیز مکتوب نمود که هشام بن اسمعیل را در میان مردمان باز دارد تا هر کس حقی دارد بگذارد و این از آن بود که ولید در حق هشام رائی خوب و خوش نداشت و چنان بود که هشام بن اسمعیل در مجاورت علی بن الحسین با شارت میرفت و در اینوقت از آن حضرت بسی در بیم و وحشت بود اما آن اختر آسمان امامت و گوهر دریای کرامت که دارای دنیا و آخرت بود با خواص خود فرمان کرد هیچکس بهیچ کلمه با وی متکلم نگردد و آن حضرت بروی عبور داد و اینوقت هشام را در میان مردمان بپای داشته بودند و امام علیه السلام بهیچوجه بدو متعرض نشد چون هشام اینگونه جلالت و کرامت و عفو را بدید ندا بر کشید و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالاته چنانکه در بیان احوال آنحضرت نیز در این کتاب مسطور است و صاحب روضة المناظر

در ترتیب اسامی مذکور کرده سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و برادرش عبد الله و العلم عند الله

صلح قتیبه با نیزک

بیان مصالحه نمودن قتیبه بن مسلم با نیزک طرخان صاحب بادغیس

چون قتیبه با ملک شومان چنانکه اشارت یافت کار بمصالحت افکند به نیزک طرخان صاحب بادغیس مکتوب نمود که هر کس از اسیران مسلمانان نزد او ست رها کرداند و او را در مخالفت تهدید نمودند نیزک از وی بیمناک شد و اسیران را رها کرد و جمله را بدو بفرستاد و نیز قتیبه توسط سلیم الناصح مولای عبید الله بن ابی بکره نامه بدو بنوشت و بمصالحت دعوت کرد و در آن کتاب سوگند خورد که اگر بخدمت او روی نیاورد لشکرها بتازد و با وی جنگ در اندازد و در طلب او بر آید و بهر کجا باشد از دنبالش بتازد تا بروی نصرت یابد یا جان در طلبش بجانان سپارد و چون نیزک آن مکتوب را بخواند با سلیم ناصح که به نصیحتش سخن میراند گفت ای سلیم گمان نمی برم که صاحب تو را خیری باشد چه کتابی با من فرستاده است که با چون منی اینطور نشاید سلیم گفت قتیبه در امور سلطنت خود سخت شدید است اگر با وی هموار باشند سهل میگیرد اگر بصعوبت روند دشوار میشود از غلظت نامه اش باندیشه مرو و از وی روی بر مپیچ چه اگر بخشونت و درشتی روی کارت نیکو گردد نیزک چون این سخن بشنید نزد قتیبه شد و با وی در کار مردم بادغیس مصالحت ورزید بدانشرط که قتیبه درون بادغیس نشود

غزو مسلمه با روم ۸۷

بیان غزوه مسلمة بن عبد الملک با مردم روم و کشتن جمعی از ایشان را

بر ۱۱ سنه

بروایت بعضی از نویسندگان در اینسال مسلمة بن عبد الملک با مردم روم جنگ در افکند و جمعی کثیر از آنجماعت را در سوسنه که از نواحی مصیصه است بقتل رسانید و قلعه چند بر گشود و ابن اثیر گوید بعضی میگویند آنکس که در اینسال غزو نهاد هشام بن عبد الملک بود و قلعه بولق و حصن اخرم و حصن بولس و قمقم را بر گشود و نزدیک یکهزار از جماعت مستعربه را که از مقاتلان و مبارزان روزکار بودند بقتل آورد و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساخت

بیان جنگ قتیبه بن مسلم امیر مملکت خراسان با مردم بیکند

چون قتیبه با نیزک صلح نمود تا آنزمان که هنگام جنگ نمودن و غزو نهادن بود اقامت ورزید و در سال هشتاد و هفتم با مردم شهر بیکند رزم آغازید و بیکند نزدیکترین شهرهای بخاراست بنهر چون قتیبه با لشکریان خود در کنار بیکند فرود گردید مردم بیکند از مردم صغد و آنانکه در اطراف و حوالی ایشان بودند در طلب یاری بر آمدند جماعتی بسیار بیاری ایشان راه سپار شدند و راه بر قتیبه بر بستند از نیروی ما مدت دو ماه نه رسولی از قتیبه بجائی توانست رفت نه از جائی توانست بدو پیوست و حجاج از وی بیخبر گشت و خاطرش بر لشکریان آشوب یافت و مردمان را فرمان کرد تا در مساجد بدعای لشکر اسلام زبان بر گشایند و نصرت ایشان را از پیشگاه یزدان خواهان شوند و ازین سوی قتیبه همه روزگار بقتال میبرد و بمحاربت و مقاتلت عدو و فدا صال میسپرد و قتیبه را جاسوسی عجمی بود که او را تندر میخواندند مردم ترک مالی بدو عطا کردند تا تدبیری کند و کرند قتیبه را از ایشان بر تابد تندر پوشیده از دیگران قتیبه را بدید و گفت حجاج را از امارت عزلت دادند و امیری دیگر بخراسان بیاید اگر این لشکر را باز گردانی بصلاح و صواب نزدیکتر باشد قتیبه چون اینخبر موحش را بشنید بفرمود تندر را بقتل رسانیدند تا این خبر منتشر نشود و سپاه اسلام تباه نگردند آنگاه با لشکر فرمان کرد تا در کار جنگ بر کوشش بیفزایند لاجرم جنگجویان اسلام با دلیرتر حالتی و شدیدتر صولتی بمقاتلت در آمدند و چنان جنگ نمودند که کفار را از میدان کارزار بفرار آوردند و چون آنجماعت روی بشهر بیکند نهادند سپاه اسلام نیز از دنبال ایشان تازان شدند و جمعی بیشمار را بهلاک و دمار آوردند و گروهی را اسیر ساختند و هر کس جان بدر برد در شهر متحصن شد قتیبه بفرمود تا کارکنان با بیل و کلنگ بهدم دیوار باره شروع کردند چون مردم ترک این روزگار نابهنجار را بدیدند خواستار صلح شدند قتیبه با ایشان مصالحه نمود و کسی را از جانب خود حاکم آن شهر بگذاشت و آهنگ مراجعت حرکت کرد و چون پنج فرسنگ دور شد مردم ترک چون دیو و دد بر آشوبیدند و آن عهد و پیمان را بشکستند و عامل قتیبه را با هر کس که با وی بودند بکشتند چون قتیبه این خبر بشنید باز گردید و با روی شهر را نقب زدن گرفت و لختی از دیوار باره را بیفکند این هنگام ترکان پیچان شدند و بمصالحت مسئلت کردند قتیبه نشنید

و تفوت

و بقوت و بقدرت شهر در رفت و هر کس از جنگجویان را بیافت بکشت و در جمله آنانکه از آن شهر دستگیر شده مردی یکچشم بود که مردم ترک را یکسره بر سپاه اسلام اغالیدن همی داد با قتیبه گفت من جان خود را به پنجهزار حریره که بهای آنها هزار بار هزار درهم است خریداری کنم قتیبه با مردمان در قبول این امر شوری نمود گفتند غنیمتی بزرگ است اگر از روی کید و حیلت نباشد لاجرم قتیبه گفت سوگند با خدای هیچ مسلمی را در اندیشه تو در روع و بیم ندارم و او را بکشت و از آن شهر از اموال و اسلحه و ظروف زرین و سیمین آنچند بیافتند که از حیز حصر بیرون بود چندانکه آن مقدار از مملکت خراسان بدست نیاورده بودند و تقسیم این غنایم را قتیبه با عبدالله بن والان عدوی که یکتن از بنی ملکان است باز گذاشت و قتیبه او را امین بن الامین بنامید چه وی مردی امین بود و از حکایاتی که از امانت پدرش باز گفته اند این است که مسلم باهلی پدر قتیبه وقتی با والان گفت مرا خواسته میباشد که دوست همیدارم نزد تو بودیعت گذارم بآن پیمان که هیچکس آگاه نشود والان گفت بدستیاری هر کس که بدو وثوق داری بفلان و فلان موضع بفرست و با او بگوی چون در آن موضع بیاید و مرد بیاد در آنجا بنگرد در همانجا بگذارد و باز گردد پس مسلم غلام خود را بخواند و آن مال را در خورجینی جای داده بر استری بار کرده گفت بفلان موضع شو و چون مردی را در آنجا نشسته بینی بدو باز ده و باز آی غلام آن اموال را حمل کرده و بآن مکان که نشان یافته بود برفت و چنان بود که والان قبل از وی بآن مکان برفته بود و چون رسیدن فرستاده مسلم چندی بتاخیر افتاد گمان کرد که مسلم را در فرستادن آن مال بدائی روی داده پس باز گشت اتفاقا مردی از بنی تغلب بیامد و در آن مکان بنشست و هم در آن ساعت غلام مسلم بیامد و چون آن مرد را در آن موضع نشسته یافت آن استر را با بار بدو تسلیم کرده باز شد و آن مرد تغلبی آن مال و قاطر را بسرای خویش برد و مسلم را یقین همیرفت که والان آن مال را ماخوذ داشت و هیچ از وی پرسش ننمود تا وقتی او را حاجتی افتاد و والان را ملاقات کرده و آن مال را بخواست والان گفت هیچ مقبوض نداشته ام و مالی نزد من نیست مسلم چون آن سخن بشنید نزد مردمان از وی شکایت همیکرد یکی روز که مسلم همچنان بشکایت محاورت داشت و آن مرد تغلبی نیز حاضر و بر آن سخنان گوش نهاده بود با مسلم خلوت کرد و از نشان اموال بپرسید مسلم بدو باز گفت پس مسلم را بمنزل خویش برد و آن مال را بدو باز داد و از کیفیت آن خبر باز گفت و از آن پس مسلم نزد مردمان میشد و در میان قبایل عرب از عذر والان حدیث میراند و ایشان را از چگونگی آن حال مستحضر میساخت بالجمله چون قتیبة بن مسلم از فتح بیکند فراغت یافت بمرو باز گشت

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عمر بن عبدالعزیز که امارت که بادی بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال ابوبکر بن عمرو بن حزم قاضی مدینه بود و هم در اینسال حکومت ممالک عراق و خراسان در تحت اوامر و نواهی حجاج بود و در اینسال جراح بن عبدالله الحکمی از جانب حجاج در بصره نیابت داشت و عبدالله بن اذینه بقضاوت بصره روز مینهاد و ابوبکر بن موسی الاشعری در کوفه قضاوت میراند و هم در اینسال عبیدالله ابن عباس بن عبدالمطلب در مدینه و بقولی در یمن بحضرت ذی المنن شتافت وی از برادرش عبدالله یکسال کوچکتر بود مسعودی در مروج الذهب میگوید عبیدالله مردی جواد و کریم بود وقتی سائلی نزدش بیامد و گفت از آنچه خدایت روزی کرده تصدق فرمای همانا مرا حکایت کرده اند که وقتی سائلی نزد عبیدالله بن عباس آمد عبیدالله هزار درهم بدو عطا کرد عبیدالله از وی عذر بخواست و گفت من کجا و عبیدالله کجا آمرد گفت آیا در حسب یا در کثرت اموال با وی یکسان نیستی عبیدالله گفت در هر دو سائل گفت مروت و کردار نیکو چون در کسی فراهم گردد حسیب میشود تو نیز چنان کن تا با حسب ستوده باشی عبیدالله دو هزار درهم بآن سائل بداد و معذرت بجست سائل گفت اگر تو عبیدالله نباشی باری از وی بهتر و اگر تو خود اویی امروز از دیروز از دیروز الی نیکوتری چون عبیدالله این سخن بشنید هزار درهم دیگر با وعطا کرد سائل گفت اگر تو عبیدالله هستی همانا تو از تمامت مردمان روزگار خود بخشنده تری و در هر حالت گمان نمی برم که تو جز از آن گروه باشی که محمد صلی الله علیه و آله در ایشان پدید آمد هم اکنون ترا بخداوند سوگند میدهم باز گوی تو خود عبیدالله هستی گفت آری گفت قسم بخدای جز بسبب آن بیت شک و ریب که مرا در خاطر پدید گردیده بخطا نیفتادم چه این صورت جمیل و هیئت منیر جز در پیغمبران یا عترت ایشان ظهور نتواند گرفت و نیز مسعودی گوید وقتی معویة بن ابی سفیان پانصد هزار درهم در صله عبیدالله بگذاشت آنگاه کسی را بفرستاد تا بنگرد با آن دراهم چه خواهد کرد آمرد برفت و باز شد و با معاویه گفت تمامت این دراهم را با دوستان و هم نشینان و اخوان خود بالسویه تقسیم نهاد و خویشتن را نیز چون یکی از ایشان بهره ور ساخت معویه گفت از این کردار هم مسرورم و هم ملول اما سرور من از آن است که وی از صلب عبدمناف پدید شده و آنکه و هم از آن است که با ابوتراب قرابت دارد و با من ندارد بالجمله از فرزندان عبیدالله دو تن کشته شدند یکی را عبدالرحمن و آندیگر را قثم مینامیدند و مادر ایشان ام حکیم جویریه دختر قارظ بن خالد کنانیه است ایشان را مرثیه گفت چنان افتاد که یکروز عبیدالله بر معویه در آمد و این هنگام بسر بن ابی ارطاة که قاتل آن دو تن بود در خدمت معویه حضور داشت عبیدالله با او گفت ای شیخ کشنده آن دو کودک تو باشی گفت آری عبیدالله گفت سوگند با خدای دوست میداشتم که ترا در زمین بجویم گفت همین ساعت حاضرم عبیدالله گفت آیا شمشیری بدست نیاید بسر گفت شمشیر من حاضر است عبیدالله دست بیاورد تا تیغ را بگیرد معاویه و حاضران دستش را بگرفتند و شمشیر را نگذاشتند آنگاه معویه روی

حکایت بسر بن ابی ارطاة و مرگ آن بچه

با بیرآورد و گفت ای شیخ خدایت رسوا نماید همانا پیر شدی و عقل از سرت برتافت که خویشتن را در معرض
مردی خون جوی و کینه ور از جماعت بنی هاشم درآوری و شمشیر خویش را بدو گذاری همانا از دلهای مردم
بنی هاشم غافلی سوگند با خدای اگر دستش به تیغ برسید از آن پیش که ترا تباه کند مرا از تیغ میگذرانید
عبید الله فرمود سوگند با خداوند بهمین آهنگ بودم مسعودی گوید چون خبر قتل عبد الرحمن و قثم دو پسر
عبید الله بدست بسر ملعون در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معروض افتاد عرض کرد اللهم اسلبه دینه
و عقله بار خدایا او را از حلیهٔ دین و زینت عقل مسلوب فرمای و بنفرین آنحضرت آن پیر نکوهیده خرف
همیشد چندانکه عقلش را خبر کردید و شمشیر برکشیدی و هرگز از این کار بر کنار نشدی ازین روی تیغی چوبین
از بهرش بساختند و در حضورش مشکی پر باد بر نهادند و آن خبیث بتقاضای اندرون پلید همی تیغ برچنگ
بزد و چون پاره شدی مشکی دیگر در برابرش بگذاشتند و او را بدینگونه وا بیکار رورگار بگذشت و
بیهوده و بی دانش بزیست تا بمرد و در سفر منزل ساخت و در اوقات زندگانی بسیار شدی که با پلیدی
خویش همراز و دمساز و مصاحب و ملاعب شدی و گاهی مقداری برگرفت و با آنکس که بدو نگران بود
میگفت بنگرید این پسران مرا از چه طعام میدهند و بسا افتادی که اهل و عیالش هر دو دستش بپشت
بر بستند تا کرد این کار نرود تا یکی روز آن پلید در مکان خویش پلیدی کرد و چون دستش در کار نبود دهان
آورد و آن بر آن باز کرد و از پی تغییر ذایقه چیزی در دهان گرفت حاضران بمنعش درآمدند و گفتند ای
پیر این پلیدی در این پلیدی چیست گفت اگر شما مرا ازین کار منع میکنید بازی عبد الرحمن و قثم مرا
میخورانند مسعودی گوید مرگ این ملعون در زمان خلافت ولید بن عبد الملک در سال هشتاد و ششم بود
و در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که عبید الله بن عباس را از فرط جود معلم الجود میخواندند
و اول کسی است که خوان طعام در طرق و راهگذر بگذاشتی و هر روزی پانصد دینار نفقهٔ او بمیزان
درآمدی و چون طعامی از سرایش بمساجد و بعضی رحبه ها درآمدی هیچ ظرفهای آنرا باز نیاوردند و اگر
کسی را نیافتند که از آن ماکول وارد در همان مکان بجای بگذاشتند و بسیار افتادی که خوراک سباع
گردیدی و خود را با دیگرکسان در اموال خویش یکسان نهادی هرکس از وی سؤال کردی عطا فرمودی
و هرکس لب نگشودی او خود با عطا و اکرام بدایت گرفتی و هرگز مشهود نگشت که او را افتقاری یا احتیاجی
موجب ادخاری گردد و ازین پیش در ذیل وفات برادرش عبد الله بپاره حالات او نیز اشارت شد
امّا در کتاب منتهی المقال مسطور است که عبید الله بن عباس بن عبد المطلب با معاویه ملحق گردید و چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفوز شهادت فایز شد پسرش حسن سلام الله علیه در شهر شوال آهنگ
قتال با معویه از کوفه خیمه بیرون زد و با معویه روی در روی شدند و تا مدت شش ماه محاربت ورزیدند
و اینوقت امام حسن صلوات الله علیه پسر عمش عبید الله بن عباس را به مقدمهٔ سپاه خویش مقرر

فرموده بود معویه کیدی بیندیشید و یکصد هزار درهم برای عبید الله بفرستاد عبید الله بمال این سرای
و بال فریفته شد و با آن رایت بمعویه ملحق گشت و آن سپاه بدون سرهنگ و رئیس بماندند قیس بن سعد بن
عباده چون اینحال ناستوده را بدید بپای شد و مردمان را خطبه براند و گفت ای مردم از رفتن و سر
برتافتن عبید الله در هول و هیبت نروید چه این کردار بسبب آمال و طمع و طلب بود همانا از عبید الله
و پدرش هرگز خیری پدید نیامده است آنگاه خودش بانتظام امور لشکر قیام ورزید و هم در اینسال مطرف بن
عبد الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمتین و تشدید خاء و بعد از آن یاء مثنات تحتانی که از جمله مبغضین امیر المؤمنین
علیه السلام است در آن طاعون سخت که بصره را در سپرد بمرد و هم درین سال مقدام بن معدیکرب کندی
که در سلک صحابه انتظام داشت رایت اقامت بدیگر سرای برافراشت و بعضی وفات او را در سال نود و یکم
رقم کرده اند یافعی گوید نود و یکسال روزگار بگذرانید و نیز در این سال بروایت بعضی نویسندگان روستین
دوم که امپراطور بود بمعاونت طایفه بلغار بقسطنطنیه ورود داده آنشهر و شهرداران را بقتل عام درآورد
و هم در اینسال مطرف بن امیه بن امیة بن عبد الله بن ابی النقیع همزه روی به دیگر سرای نهاد و هم در این سال بروایت
یافعی عتبة بن عبید السلمی صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله در سن نود و چهار سالگی رخت بدیگر
جهان نهاد

وفات مطرف

وفات عتبه

وقایع سال ۸۸

بیان وقایع سال هشتاد و هشتم هجری و فتح طوانه از اراضی مملکت روم

فتح طوانه

در اینسال مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید بن عبد الملک بلد روم را بغزو درسپردند و چنان بود
که ولید بصاحب ارمینیه مکتوبی کرده و بدو فرمان داده بود که بملک روم کتابتی نماید و بدو چنان مکشوف
دارد که جماعت خزر و جز ایشان از ملوک جبال اراضی ارمینیه آهنگ بلاد و امصار مملکت روم اجتماع و اهتمام
ورزیده اند صاحب ارمینیه همانگونه بملک روم برنگاشت و از آنسوی ولید چون این حیلت بباخت آن
آن لشکر شام را که بارمینیه میفرستاد از آنکار بازداشت و لشکری گران و تجهیزی بزرگ بکار بست و بجانب
جزیره روی نهاد و ناگاه از آنحدود بشهر روم روی آورد و با مردم بلد روم ورومیان جنگ درانداخت
و مردم روم را درهم شکست امّا دیگرباره بازشدند و مسلمانان را چنان درهم شکستند و متفرق ساختند
که عباس بن ولید جز با معدودی که از جمله ایشان محیرز الجمحی بود کسی بر جای نماند عباس روی
بدو کرد و گفت کجایند آن اهل قرآن که در طلب بهشت جاویدان هستند ابن محیرز گفت ایشان را
بخوان تا بیایند پس عباس ندا برآورد و گفت یا اهل القرآن چون این بانگ برکشید آن جماعت را
حالتها دیگرگون شد و بجمله بجوشش انجمن شدند و دیگرباره بجنگ درآمدند تا خدای مردم روم را

توردانیدن یزید — در هم شکستند و فرارکنان بشهر طونه در آمدند و مسلمانان ایشان را در بندان دادند و آن شهر را در شهر جمادی الاولی برگشودند بعضی گفته اند در همین سال ولید بن یزید بن عبد الملک متولد شد

بیان عمارت مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بفرمان ولید بن عبد الملک بن مروان

عمارت مسجد پیغمبر ۸۸ — بقولی در اینسال ولید بن عبد الملک در شهر ربیع الاول بعمر بن عبد العزیز فرمان کرد تا حجرات ازواج رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را در مسجد آن حضرت در افزاید و از نواحی و اطراف آن نیز آنچند زمین ابتیاع نماید چندانکه وسعت آن دویست ذراع در دویست ذراع گردد و هم بدو نوشت که از نخست جانب قبله را مقدم دار و تو برای انکار و ابتیاع آن حدود از اهال خود قادری و ایشان با تو مخالفت بجویند و هر کس از ایشان سر از فرمان بر تابد موافق عدل ملکش را بتقویم در آورد ویران کن و بهایش را بایشان بگذار همانا ترا بعمر و عثمان پیروی و اسوتی است چون عمر از مضمون مکتوب آگاه شد انجماعت را بخواند و آن نامه را بر ایشان قرائت نمود آن مردم قبول کردند که بهای اماکن خویش را بستانند و بفروشند عمر بهای سراهای ایشان را بداد و از نخست بویرانی سراهای ازواج رسول خدای صلی الله علیه وآله شروع کردند و مسجد را بنیان نهادند و جماعتی از کارکنان و دیوارگران را ولید از شام بایشان فرستاد و نیز بملک روم مکتوب کرد که مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله را خراب کرده تا تجدید عمارت کند ملک روم یکصد هزار مثقال زر سرخ و یکصد نفر عامل بمعاونت بفرستاد و نیز چهل بار شتر فسیفساء که مهرهای الوان و گوناگون است که در دیوارها بکار برند و زینت کنند برای ایشان ارسال داشت و ولید آنجمله را نزد عمر بن عبد العزیز تقدیم کرد و عمر با مردمان بیامد و اساس آن بنای مبارک را بگذاشتند و بعمارتش شروع کردند ابن اثیر گوید بعضی گفته اند در اینسال دیگرباره مسلمة بن عبد الملک با مردم روم در جنگ افکند و سه قلعه را برگشود یکی حصن قسطنطین و دیگر قلعه غزاله و دیگر حصن اخرم و نزدیک بهزار نفر از جماعت مستعربه را بکشت و از اموال ایشان مأخوذ داشت راقم حروف گوید در وقایع سال هشتاد و هفتم نیز بهمین تقریب مسطور شد

بیان محاربت قتیبة بن مسلم با مردم نومشکث

غزو قتیبه با مردم ترک — گفته اند در اینسال قتیبة بن مسلم برادرش بشار بن مسلم را از جانب خود در مرو بنشاند و خود با لشگری پرخاشگر بجنگ مردم نومشکث روی نهاد مردم نومشکث با وی بمصالحت رفتند و از آنجا بسوی رامثنه

روی

روی کرد اهالی آنجا نیز از در صلح در آمدند و قتیبه منصرف شد اما مردم ترک با اهل صغد و مردم فرغانه دویست هزار تن انجمن کرده و با سلطان خود کور مغانون پسر خواهر خاقان چین بر ایشان بتاختند و با مسلمانان متعرض شدند و با عبد الرحمن بن مسلم برادر قتیبه که در ساقه لشگر جای داشت و در میان او و قتیبه و اوایل سپاه اسلام یکمیل راه مسافت بود دچار شدند چون عبد الرحمن اینحال را نگران شد کسی را بقتیبه بفرستاد و آن قضیه را باز نمود و در این اثنا لشگر ترک ایشان را دریافتند و بقتال در آمدند و هیچ باقی نبود که مسلمانان مغلوب شوند که قتیبه چون آتش تافته در رسید و قلوب مسلمانان نیرو گرفت و بازار قتال رونق یافت و تا ظهر آنروز جنگ برپای بود و نیزک نیز که با قتیبه بود دلیری مردانه بداد و زخمها یافت و سرانجام ترکان در هم شکستند و بهر سوی پراکنده و فرارنده شدند و قتیبه منصور بازگشت و آن نهر را که در کنار ترمد بود در سپرد و برو اندر شد

بیان پاره قوانین مستحسنه و اعمال خیریه که بفرمان ولید بن عبد الملک معمول گردید

در اینسال ولید بن عبد الملک بعمر بن عبد العزیز بنوشت که طرق و شوارع را صاف و هموار و پست و بلند معابر را سهل و یکسان نماید و در هر طریق و مسلکی چاه آب حفر کند و نیز در مدینه فوارن بسازد عمر بن عبد العزیز آنجمله را بساخت و آب در آنها روان داشت و چون ولید بحج نهاد و بمدینه در آمد و آن فوارها را بدید در عجب شد و بفرمود تا جماعتی را بانتظام و تقویم آن بگذاشتند و اهل مسجد را بفرمود تا از آن آب برگیرند و بدیگر بلدان و امصار ممالک اسلام مکتوب کرد تا در اصلاح طرق و حفر آبار مساعی مشکور معمول دارند و نیز فرمان داد تا آنانرا که بمرض جذام مبتلا هستند با مردمان آمیزش نکنند تا آن مرض بدیگران سرایت نکند و رزق و روزی از بهر ایشان مقرر کرد تا بجای لطف با مردمان حاجت نیابند و شرح انجمله بخواست خدا مسطور خواهد شد

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

در اینسال عمر بن عبد العزیز مردمان را حج اسلام بگذاشت و جماعتی از مردم قریش را بصله و احسان شاد کام نمود و شتر بانی از بهر حج با خود براند و از ذی الحلیفه محرم گشت و چون بتنعیم رسید بدو خبر آمد که اراضی مکه سخت کم آب است و بسیار بیمناک هستند که مگر حاج را از رنج عطش آسیبی رسد لاجرم عمر گفت بشتابید تا در حضرت یزدان در طلب باران دست بدعا برآوریم آنگاه عمر و دیگران

بدحالب گشودند و هنوز به بیت الله نرسیده بودند که باران رحمت ایشان را در سپرده بود و بیابانها
از سیلابها آسوده نماند چندانکه مردم مکه را از سیلان امطار و جریان انهار بیم آسیب و ویرانی
همیرفت و در عرفه و مکه باران بباریدو حاجیان بخصب نعمت در آمدند و بعضی بر آن عقیدت هستند که
عمر بن ولید بن عبد الملک در اینسال عمال و قضاة ولایات همان مردم بودند که در سال قبل بودند
و در اینسال ابو العباس سهل بن سعد ساعدی بدرود جهان گفت و بعضی وفات او را در سال نود و

وفات سهل ساعدی

یکم دانسته اند و گفته اند یکصد سال از روزگارش بپایان رسیده بود صاحب حبیب السیر گوید سهل
آخر کسی است از صحابه که وفات یافت و هم در اینسال عبد الله بن بسر مازنی بضم با موحده و یا سین

وفات عبد الله بن بسر

مهمله از مازن بن منصور بدیگر جهان روان گشت وی از جمله آنان است که روی با دو قبله نماز گذاشت
و آخر کسی است که از صحابه در شام وفات یافت یافعی میگوید اینکه گویند وی آخر کسی است که از
صحابه وفات یافت منتقض میکردد بقول آنکه وفات سهل ساعدی را که در شمار صحابه است در سال
نود و یکم دانسته اند و آنسال را ترجیح داده است چه با اینحال آخر کس عبد الله نخواهد بود و در
اینباب و بعضی اصحاب مختصر تحقیقی می نماید هر کس خواهد از تاریخ مرآة الجنان دریابد

بیان وقایع سال هشتاد و نهم هجری و غزوه مسلمة بن عبد الملک و عباس با روم

وقایع سنه ۸۹

غزوه مسلمه با روم

بعضی نوشته اند که در اینسال مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید بن عبد الملک با مردم
روم جنگ سپردند و مسلمه قلعه عموریه و عباس بن ولید اذرولیه را فتح نمودند و با جمعی کثیر از
مردم روم دچار شدند و آنجماعت را منهزم ساختند و برخی گویند مسلمه بآهنگ عموریه برفت و در آنجا
مردمی بسیار از اهل روم را دریافت و جنگ درانداخت و آنان را هزیمت ساخت و هرقله و قمونیه را بگشود
و عباس بن ولید با اهل صائفه از ناحیه بذندون حرب نمود

بیان رفتن قتیبه بن مسلم بفرمان حجاج بن یوسف بجانب بخارا و جنگ او با مردم آنجا

در اینسال حجاج بن یوسف ثقفی بقتیبه فرمانگذار مملکت خراسان کرده فرمان داد که آهنگ وردان
خداه پادشاه بخارا سپار شود قتیبه سپاه گرد آورد و نهر را از طرف زم که شهرکی است در کنار
جیحون درسپرد و در طریق مفازه با مردم صغد و اهل کش و نسف دچار گشت آنجماعت با قتیبه مقاتلت
ورزیدند و مقهور و مغلوب شدند مسلم همچنان طریق بخارا در نوشت و در خرقانه سفلی از جانب یمین

وردان فرود آمد و با گروهی بزرگ روی در روی شد و دو روز و دو شب با ایشان بکارزار روزگار
سپرد و سرانجام بر ایشان نصرت یافت آنگاه با وردان خداه ملک بخارا جنگ ورزید لکن ظفر مند
بهره ور نگشت و برو باز گشت و اخبار خود را بحجاج مکتوب نمود حجاج در پاسخ نوشت که نقشه آن حدود را
با من بر نگار قتیبه صورتش را بدو فرستاد حجاج بدو نوشت که از آنچه از تو رفته بحضرت خدای
جل ثناؤه بتوبت و انابت گرای و از فلان و فلان مکان جانب بخارا اسپار و هم بدو نوشت
کس بکش و انسف نسف و در وردان و ایاک والتحویط و دعنی من بنیات الطریق یعنی با مردم کش بحلیت
وندبیر جنگ درافکن و مردم نسف را از بیخ و بن برافکن و آنشهر را ویران کردان و با وردان ملک بخارا
کرو بجد و او را که از و کرد اگر د شهرهای ایشان کرده و در راههای پرپیچ و تاب و پست و بلند راه سپار و حجاج
در این تلفیق رعایت مجانست نمود و بعضی گفته اند فتح بخارا در سال نودم هجری بود چنانکه مسطور شود

بیان ولایت یافتن خالد بن عبد الله قسری در مکه معظمه بفرمان ولید

بعضی گویند در اینسال ولید بن عبد الملک خالد بن عبد الله قسری را با مارت مکه برکشید و آن پلید مکه را آمد
و مردمش را خطبه براند و گفت ایها الناس کدام یک ازین بزرگتر میناید آنکه خلیفه کسی است بر اهل او
یا رسول او با ایشان سوگند با خدای هنوز فضل و جلالت خلیفه را ندانسته اند همانا ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام
از خداوند در طلب آب برآمد و خداوندش آبی شور بداد لکن خلیفه شما ولید آب بخواست و آبی شیرین و خوشگوار
بیافت و مقصود آن خبیث از آب شور چاه زمزم و از آب گوارا آن چاهی بود که ولید در ثنیه طوی
که در ثنیه حجون واقع بود حفر کرده و آبی خوشگوار داشت و آن پلید امر کرده بود که از آن چاه آب برکشند
و در کنار چاه زمزم بگذارند تا فضیلت آن آب را بر آب زمزم بدانند اما آن آب چنان نایاب گشت که
هیچ ندانستند چه بود و کجا برفت و بعضی ولایت خالد را در سال نود و یکم و برخی نود و چهارم
نوشته اند چنانکه مسطور گردد

بیان کشته شدن داهر پادشاه سند بدست محمد بن القاسم

در اینسال محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم بن ابی عقیل ثقفی که رشته نسبش در حکم با حجاج متصل می شود
داهر بن صعصعه پادشاه سند را بکشت و بر بلاد او مستولی و مالک شد و چنان بود که او را حجاج
با شش هزار تن مرد جنگجوی و تجهیز کامل بآن سرحد مامور داشته بود و محمد بمکران درآمد و روزی چند
اقامت ورزید آنگاه روی به قنزبور نهاد و مفتوح گردانید و از قنزبور بارمائیل شتافت و نیز

مفتوح بداشت واز آنجا آهنگ دیبل نمود و روز جمعه در آنجا وارد شد و این هنگام کشتیها که آکنده از مردم
دلیر و اسلحه و ادات حرب بود بدو باز رسید محمد خندقی برآورد و در کنار دیبل مردمان را بمنازل خود فرود
آورد و منجنیقی را که عروس مینامیدند و پانصد تن را بدستیاری آن میکشیدند نصب کردند و چنان
بود که در شهر دیبل بدی عظیم بساخته و بر آن بت تیری بزرگ برنهاده و رایتی سرخ بر آن بر بودند و چون بادی
بوزیدی آن رایت را در آنشهر بگردانیدی و آن بت را در بنائی عظیم که در تحت مناره عظیمهٔ مرتفعه بود جای داده
و آن تیر را در سر آن بمناره نصب کرده بودند و مردم آنشهر بعبادتش میپرداختند بالجمله محمد بن القاسم
مدتی آن شهر را بحصار درافکند و یکی روز از سنگهای منجنیق بآن دقل که بر آن مناره بود بیامد و آن تیر را
بشکست و کفار این حال را بفال بد گرفتند و یکی روز که آنجماعت از شهر بیرون شده و با محمد جنگ میورزیدند
چنان از وی هزیمت شدند که خود در شهر بمقام اقامت نیافتند محمد بفرمود تا نردبانها بر آن شهر نصب کردند
و مردمان بر آن بر شدند و اول کس که صعود داد مردی از قبیله مراد از مردم کوفه بود بالجمله آن شهر را
بیورش و غلبه مفتوح ساختند و سه روز در آنشهر بقتل بپرداختند و حکمرانی که از جانب داهر ملک سند در آن
شهر جای داشت فرار کرد محمد چهار هزار تن از مسلمانان را در آن شهر جای داد و مسجد جامع آن شهر را
بنیان کرده از آنجا روی به بیرون بنهاد و چنان بود که مردم بیرون کسی را بدرگاه حجاج فرستاده و با
وی مصالحه نموده بودند لاجرم باستقبال محمد بیامدند و آذوقه و علوفه تقدیم کردند و او را بشهر خود در آوردند
آنگاه محمد از بیرون خیمه بیرون زد و بهر شهر و قریه و مکانی فرا رسید برگشود تا کاهی که آن رودخانه را که
نزدیک مهران بود درسپرد مردم سربیدس بدو بیامدند و مصالحه ورزیدند محمد خراجی بر ایشان برنهاد
و از آنجا بجانب شهبان روان گشت و نیز آن شهر را برگشود و از آن پس بشهر مهران راه و در وسطش
جای گرفت و اخبار او گوشزد داهر ملک سند گشت و محمد بمحاربتش مستعد شد و لشکری بدوستان
فرستاده مردمش در طلب امان و صلح برآمدند محمد ایشان را امان داده خراجی بر ایشان مقرر ساخت
آنگاه آب مهران را از آنجا که پهلوی بلاد راسل شاه بود بدستیاری جسری که برکشیده بود بسپرد و داهر
در اینوقت در آنجا بکمین پنهان بود محمد و سپاه اسلام او را بر پیلی سوار دریافتند و در اطرافش فیلهای
جنگی و مردمان جنگجوی انجمن بودند پس بکارزار درآمدند و چنان جنگی سخت و حربی شدید بپای بردند
که هیچکس بمانندش نشنیده بود داهر چون این قتال شدید را بدید از فیل فرود شد و همچنان
جنگ بنهادند تا هنگام شام داهر بقتل رسید و کفار روی بفرار آوردند و مسلمانان آنچه که
خواستند از ایشان بکشتند و بخاک و خون بیاغشتند و آنکس که قاتل داهر بود این شعر گفت

الخیل تشهد یوم داهر والقنا | و محمد بن القاسم بن محمد
انی فرجت الجمع غیر معرد | حتی علوت عظیمهم بمهند

(حاشیه:) دیبل بفتح دال مهمله و سکون یاء حطی و باء موحده

(حاشیه:) تعرید بمعنی گریختن است

فترکته تحت العجاج مجندلا | متعفر الخدین غیر موسد

و چون داهر بقتل آمد محمد بر شهرهای سند غلبه یافت و شهر راور را بغلبه بگشود و در آنجا یکی از زنهای داهر
جای داشت بترسید که او را اسیر کنند پس خود را و کنیزکان و اموال خود را بجمله بسوخت آنگاه محمد از آنجا
بسوی برهمن آباد کهنه که در دو فرسنگی منصوره است روی نهاد و در آن زمان منصوره نبود بلکه در موضع
منصوره غیضه بود و آنجماعت کفار که انهزام یافته بودند در آنجا جای داشتند و با محمد قتال دادند
آنشهر را نیز محمد بغلبه فرو گرفت و جمعی کثیر را بکشت و آن شهر را ویران ساخت و از آنجا بآهنگ رور
و بغرور برفت مردم ساوندری بملاقاتش بیامدند و در طلب امان التماس کردند محمد ایشان را امان
بداد و میهمانی مسلمانان را با ایشان شرط نهاد و از آن پس مردم ساوندری اسلام آوردند و از آنجا بجانب
بسمد گرفت مردم آنجا نیز با وی صلح کردند آنگاه راه سپرد تا بشهر رور که یکی از شهرهای سند و بر روی
کوهی است بپیوست و ایشان را بدربندان گرفت در اثنای این حال مردی بیامد و گفت این آب را
که باین شهر میرود بربند تا تو را مسخر گردد محمد آب بر ایشان ببست و ایشان بزحمت تشنگی درافتادند
و بحکومت محمد تن درافکندند محمد جنگجویان ایشان را بکشت و از فرزندان ایشان اسیر کرد و خدام
بت را از شمشیر بگذرانید و آنجماعت شش هزار تن بشمار درآمدند و نیز زر سرخ فراوان دریافتند چه در آنجا
در سرائی که ده ذرع در هشت ذرع طول و عرض داشت از خزانه که در وسطش زر سرخ بندور است
بیاوردند و میربختند و فرج بیت الذهب مینامیدند و فرج بمعنی ثغر است و آن بت که مردم ملتان را
بود از بلاد و امصار بعیده بزیارتش میآمدند و تقدیمها ایا و حلق موی سر و ریش کرده مانند اعمال
حج بپای مینهادند و گمان میبردند که صنم ملتان همان حضرت ایوب پیغمبر علیه السلام است بالجمله محمد
بر چنین اموال عظیمه فایز و بفتح چنان شهرهای بزرگ نایل گشت و چون حجاج در صورت نفقه و مصارفی
که در این سپاه کشیدن باین سرحد کرده بود نگران شد شصت هزار بار هزار درهم برآمد و چون در آن مال
که از آن غنایم که بدو حمل کرده بودند نظر کرد و حسابش باز دانست یکصد و بیست هزار بار هزار درهم بهم
پیوست و گفت شصت هزار بار هزار درهم سود بردیم و خون خویش بجستیم و اینک سر داهر ملک سند است
که در این پیشگاه حاضر است و از پس این روزگاران حجاج بمرد و در ذیل نگارش مرگ حجاج بام
محمد نیز اشارت میرود

بیان امارت دادن ولید بن عبد الملک موسی بن نصیر را در مملکت افریقیه

در اینسال ولید بن عبد الملک موسی بن نصیر را در اعمال افریقیه عامل ساخت پدرش نصیر امیر باسبانان

(حاشیه:) امارت موسی بن نصیر [illegible]

معویة بن ابی سفیان بود چون معاویه بصفین راه سپرد نضیر باوی همسفر نشد معویه گفت چه چیز تو را از التزام رکاب من و مقاتلت با علی علیه السلام باز میدارد با اینکه حقوق احسان من با تو بسیار است گفت شریک نمیشوم با تو بکفر ورزیدن با آنکس که از تو بشکر و سپاس اولی است و هو الله عز و جل معویه خاموش شد و از وی دست باز داشت بالجمله موسی بن نصیر بجانب افریقیه مسیر گرفت و اینوقت صالح را که حسان در افریقیه خلافت داده بود در آن مملکت جای داشت و جماعت بربر بعد از بیرون شدن حسان در آن امصار و بلدان طمع برنهاده بودند چون موسی بآن مملکت درآمد صالح را معزول ساخت و در خدمتش معروض افتاد که در اطراف آن بلاد قومی هستند که از طاعت سر برکشیده اند لاجرم پسرش عبدالله را با لشکری بایشان رهسپر ساخت عبدالله برفت و قتال بداد و بر آنجماعت نصرت یافت و هزار تن از ایشان را اسیر ساخت و چون در دریا راه مینوشت بجزیره میورقه بگذشت و آن جزیره را نهب و غارت گرفت و غنیمتی بیرون از حد و حصر بدست کرد و مظفر و منصور و سالم نزد پدر بازگشت آنگاه موسی پسر دیگرش هارون را بقتال طایفهٔ دیگر مأمور فرمود او نیز بر آن طایفه فیروز شد و نزدیک بهزار تن اسیر گرفت و موسی خودش بطایفهٔ دیگر روی نهاد و نصرت و غنیمت و چندان اسیر بدست کرده بودند که خمس آن شصت هزار میشد و بجمله سیصد هزار نفر بوده است و هرگز هیچکس نشنیده است که در هیچوقت اینچند اسیر آورده باشند معلوم باد که ابن خلکان عدد اسیران را یکصد هزار می نویسد لکن میگوید بعضی سیصد هزار تن نیز نوشته اند بالجمله ابن اثیر مینویسد که از آن پس چنان اتفاق افتاد که در مملکت افریقیه قحطی شدید بادید گشت و بلای غلا از ارض بسما پیوست و روزگار مردم دشوار همیگذشت موسی با مردمان بدعای باران برفتند و موسی خطبهٔ براند لکن از ولید نام نبرد باوی گفتند سبب چه بود گفت این مقامی است که هیچکس را نام نشاید برد و یاد نباید کرد مگر خدای عز و جل را و خدای بر ایشان رحمت کرد و باران بداد و نعمت بسیار شد و اسعار جانب ارزانی گرفت آنگاه موسی بن نضیر با جمعی از جنگجویان بسوی طنجه روی نهاد تا با بقایای مردم بربر که از بیم موسی فرار کرده بودند حرب نماید پس بهرسوی از دنبال ایشان بتاخت و هر کرا بیافت بکشت چندانکه بسوس ادنی بگذشت و هیچکس بمنع و دفع او برنیامد این هنگام مردم بربر از وی در طلب امان برآمدند و سر با طاعت و انقیاد درآوردند و موسی غلام خود طارق بن زیاد را در طنجه بحکومت بنشاند و بعضی گویند طارق صدفی بوده است و نیز جمعی کثیر از مردم لشکری را که بیشتر آنها از مردم بربر بودند در خدمت طارق بداشت و جماعتی را با ایشان بگذاشت که قرآن و فرایض را بآنان بیاموزد و خود بافریقیه باز شد و در عرض راه بقلعه مجانه بگذشت مردمش از وی محصور شدند موسی بشر نامی را با جمعی از سپاهیان بپای آن قلعه بگذاشت تا مفتوح دارد و خود روی براه نهاد و آن قلعه را بشر بگشود و تاکنون بقلعه بشر موسوم است و

ودراینوقت

و در اینوقت در تمام ممالک افریقیه هیچکس بجای نبود که با موسی بمخالفت و منازعت باشد و بعضی بر آن عقیدت هستند که امارت موسی بن نصیر در سال هفتاد و هشتم از جانب عبدالعزیز بن مروان بود که در آنوقت از جانب عبدالملک والی مصر بود و بعضی قتیبه را سردار این لشکر دانسته و بهر صورت سپاه اسلام تا ملتان و لاهور هندوستان برفتند

بیان حوادث و سوانح سال هشتاد و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال مسلمة بن عبدالملک از نواحی آذربایجان با مردم ترک جنگ درافکند و شهری چند و قلعه چند برگشود و در اینسال عبدالله بن ثعلبة بن صعیر عذری حلیف بنی زهره رخت بدیگر جهان کشید تولد او چهار سال قبل از هجرت و بقولی در سال ششم هجری بود یافعی گوید وی همان کس باشد که رسول خدای صلی الله علیه و آله او را در طفولیت مسح فرموده در حقش دعا نمود و از برکت آن مسح و دعا محترم و مقبول میزیست و از عمر استماع داشت و صعیر بضم صاد و فتح عین مهملتین است و هم در این سال ظلیم بفتح ظاء معجمه و کسر لام مولای عبدالله بن سعد بن ابی سرح در مملکت افریقیه وفات نمود

ودراینسال عمر بن عبدالعزیز مردمان را حج بگذاشت و عمال و حکام ممالک همانان بودند که بودند

بیان وقایع سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و فتح بخارا بدست قتیبه

از این پیش از مکتوب حجاج بقتیبه و نکوهش بقتیبه و امر کردن او را بتائب شدن از منصرف شدن از محاربهٔ وردان خداه پادشاه بخارا و نمودن آن موضعی را که قتیبه بباید از آنجا بدان شهر روی نماید نگارش رفت چون این مکتوب را قتیبه قرائت کرد در سال نودم هجری ساخته حرب بخارا شد و سپاه بساخت و راه برگرفت و چون این اخبار بمردم ترک پیوست وردان خداه در صغد و اتراک اطرافش جوش و خروش برآورد و یاری و یاوری بطلبید جماعت ترک چون غول و دیو برخروشیدند و بنصرت وردان راهسپاران شدند لکن قتیبه پیش از وصول آنجماعت بآن شهر فرارسیده و ساکنین آن شهر را بمحاصره درافکنده بود و چون انصار و اعوان مردم شهر پدید شدند قلب آنها شدید گشت و بقتال مسلمانان بیرون آمدند مردم ازد با قتیبه گفتند ما را بیک ناحیه بدارید و جنگ این گروه را با ما گذارید قتیبه گفت بقتال و جدال پیش جوئید و آنجماعت چون دیو و شیر نفیر برآوردند و با مردم ترک قتالی شدید بپای بردند لکن سرانجام از و منهزم شدند و ترکان از دنبال ایشان بتاختند تا بلشکرگاه خود درآوردند و نیز قناعت نکردند و آنجماعت را همچنان در هم نوشتند و در هم کوبیدند و از آن تاختن که ایشان بیرون شدند

چندانکه

چندانکه بمحل زن و فرزند ایشان پیوستند وزنها بصورت خیل همی بزدند و برآشفتند و بگریه وناله درآمدند اینوقت مردم ترک مراجعت گرفتند و مسلمانان از دو سوی با ایشان نبرد دادند تا آنان را بمواقف خود بازگردانیدند و مردم ترک بر مکانی بلند منزل گرفتند قتیبه چون این جسارت و جرئت را بدید گفت کدام کس اینمردم ناکس را ازین مکان برگیرد هیچکس از مردم عرب باین امر اقدام ننمود قتیبه چون این حال بدید نزد جماعت بنی تمیم آمد و گفت امروز چون دیگر ایام شماست یعنی شما چنین روزها و جنگها بسیار بدیده اید این هنگام وکیع رایت برگرفت و گفت ای بنی تمیم آیا امروز مرا بدست دشمن بسپارید گفتند یا ابا مطرف هرگز چنین نکنیم و چنان بود که در اینجنگ و آنمردم سپاهی هریم بن ابی طحمه بر خیل تمیم امیر و راس و رئیس ایشان وکیع بود پس وکیع با هریم گفت سواران خویش را پیش بتاز و رایت بدو داد پس هریم با سواره و وکیع با مردم پیاده راه گرفتند چندانکه هریم بنهری رسید که فاصله مابین ایشان و مردم ترک بود هریم در آنجا بایستاد وکیع گفت ای هریم شتاب گیر هریم برآشفت و چون شتری صائل و هائج بدو نظر کرد و گفت آیا سواران را در این نهر باقتحام و ازدحام درآورم تا بجمله هلاک شوند همانا مردی احمق هستی وکیع چون شیر و پلنگ برخروشید و گفت یا ابن اللخناء آیا فرمان مرا سر بر میتابی و با عمودی که در دست داشت بروی بنواخت چون هریم این سختی و صلابت بدید با سواران خود از نهر بگذشت وکیع نیز با مردم پیاده بنهر پیوست و جسری چوبین بربست و با اصحاب خود گفت هر کس تن بمرگ بسپارد ازین نهر عبور خواهد کرد وگرنه در مکان خود بپاید و از آنجماعت افزون از هشتصد تن با وی راه سپردند چون وکیع با آنمردم بآنسوی نهر برفت و بدشمنان نزدیک شد با هریم گفت من با این گروه بمطاعنه کار کنم و تو تا توانی این جماعت را بنیروی سواران کارزار از ما مشغول دار این بگفت و بر ایشان حمله ور گردید چندانکه در میان ایشان اندر شد و نیز هریم با سواران جرار حمله ور شد و سپاه اسلام چون شیران شکار دیده همی جنگ دادند و خوی پلنگ نمودند تا ترکان را از آن تل فرود آوردند و قتیبه با لشکریان بانگ برزد نگران نیستید که چگونه دشمن منهزم شد معذلک کسی جرئت نکرد که از آن نهر عبور دهد تا گاهی که ترکان منهزم شدند اینوقت سپاهیان از آن نهر عبور دادند و قتیبه ندا برکشید هر کس یک سر بیاورد صد درهم عطا یابد لاجرم لشکریان بکوشیدند و از مردم ترک بکشتند و رؤس کثیره بیاوردند ابن اثیر گوید در این روز یازده مرد از بنی قریع بیامدند و هر یک سری بیاوردند و چون پرسش کردند از کدام قبیله میباشید میگفتند قریعی هستیم در اینحال مردی از طایفه ازد بیامد و سری بیاورد پرسیدند از کدام مردمی گفت قریعی باشم جهم بن زحر او را بشناخت و گفت دروغ میگوید سوگند با خدای از طایفه ازد است قتیبه بدو گفت اینکار از چه بود آن مرد گفت نگران شدم که هر مردی که امروز میآید میگفت قریعی هستم گمان بردم که شایسته چنان است که هر کس سری بیاورد باید همین سخن گوید قتیبه از سخنش بخندید بالجمله در این جنگ خاقان ترکان و پسرش نیز زخمدار گشتند

وخدای مسلمانان را مظفر ساخت و قتیبه آن فتح بزرگ را بحجاج نوشت

بیان صلح نمودن قتیبه بن مسلم والی خراسان با مردم صغد

چون قتیبه بن مسلم با اهل بخارا آنگونه مقاتلت و معاملت بپای برد و آنگونه فتح کرد اهل صغد از سطوت و صلابتش براندیشیدند و طرخون پادشاه ایشان با دو تن سوار بازشد و بلشکرگاه قتیبه نزدیک آمد و مردی را طلب کرد تا با وی بسخنی مکالمت جوید قتیبه چون اینحال بدید حیان نبطی را بدو فرستاد ملک صغد با وی در طلب صلح سخن کرد بدان عهد که فدیه با ایشان تقدیم دارد قتیبه مسئولش را باجابت مقرون بداشت و امر مصالحت بگذشت و طرخون بجانب بلاد خویش بازشد قتیبه نیز با نیزک مراجعت نمود

بیان غدر و حیلت نیزک و فتح طالقان بدست قتیبه

چون قتیبه از بخارا بازگشت و نیزک نیز چنانکه مذکور گردید با وی بود و از آنگونه فتوح که بدست قتیبه نمایش گرفت بیمناک بود با اصحاب خویش گفت من با اینحال و این جان فشانیها که در این حروب کرده ام بر حال خویش ایمن نیستم شما چه می بینید که از وی اجازت طلبم و مراجعت گیرم گفتند چنین کن لاجرم نیزک از قتیبه رخصت طلبید قتیبه نیز او را بمراجعت اجازت داد و اینوقت در آمل جای داشت پس نیزک مراجعت نمود و بآهنگ طخارستان راه سپر گشت و بشتاب سحاب بتاخت تا بنوبهار بلخ درآمد و در آنجا فرود شد و نماز بگذاشت و بآن آتشکده تبرک جست و با یاران خویش گفت هیچ شک ندارم که قتیبه بر آن اجازت که مرا داد هم اکنون قرین پشیمانی و ندامت است و زود است که بمغیرة بن عبدالله پیام کند که مرا بحبس درافکند و چنان بود که بگفت چه قتیبه بر آن اجازت ندامت گرفت و کسی را بمغیره فرستاد که نیزک را بگیرد و بزندان درافکند لکن نیزک از آنجا روی براه نهاده بود و مغیره از دنبالش برفت و هنگامیکه او را دریافت که بشعب خلم در رفته بود و مغیره را بدو دست نبود ناچار مغیره بازشد و نیزک بخلع و مخالفت قتیبه سخن کرد و با سپهبد بلخ و باذان ملک مرورود و ملک طالقان و ملک فریاب و ملک جوزجان نامها بنوشت و جمله را بخلع قتیبه دعوت نمود آنجماعت اجابت کردند و نیزک با آنجماعت میعاد نهاد که چون فصل بهار نمودار گردد بجمله فراهم گردند و با قتیبه قتال دهند و نیز نامه بشاه کابل نوشت و بدو استظهار خواست و اموال و اثقال خویش را بدو فرستاد و از وی خواستار شد که اجازت دهد اگر نیزک را حاجتی در حال اضطرار افتد بدو روی کند و نزد او منزل گیرد شاه کابل نیز مسئول او را مقبول داشت و چنان بود که جبغویه ملک طخارستان مردی ضعیف و سست رای بود نیزک او را بگرفت و قیدی زرین بر وی بر نهاد تا بر وی مخالفت نورزد و از غرایب روزگار این بود که این جبغویه پادشاه و نیزک بنده او بود از وی

 بالجمله چون اینکار بپای برد عامل قتیبه را از بلاد جبغویه بیرون کرد و از آن پیش که زمستان سر بر کشید این اخبار بقتیبه پیوست و در این هنگام لشکریان متفرق بودند پس برادرش عبدالرحمن بن مسلم را با دوازده هزار تن به بروقان بفرستاد و گفت در آنجا اقامت گزین لکن احداث حادثه مکن و بباش تا زمستان بپایان گرفت قتیبه به نیشابور و دیگر بلاد در طلب لشکر فرمان کرد لشکریان پیش از آن وقت که بباییست در خدمتش انجمن شدند قتیبه با آن لشکر بطالقان روی نهاد و ملک طالقان نیز با نیزک در خلع قتیبه موافقت کرده بود قتیبه چون بپای آسمان بطالقان درآمد و با مردمش جنگ درافکند و جمعی کثیر را از آنان بکشت چندانکه از ابدان کشتگان که از دار بیاویخته و بیک نظام مصلوب داشته بودند تا چهار فرسنگ از دو سوی امتداد یافته بود و امثال پیش از محاربه به نیزک بپای رفت و از این پس بخواست خدای تبارک و تعالی تمام این خبر و این وقایع که نیزک را با قتیبه روی داد در سال نود و یکم مذکور می‌شود

فرار یزید از محبس

بیان فرار کردن یزید بن مهلب و برادرانش از زندان حجاج بن یوسف

گفته‌اند در این سال یزید بن مهلب و برادران او که در زندان حجاج باوی بودند فرار کردند و چنان بود که حجاج برای فرستادن لشکریان بدفع آن جماعت اکراد که بر فارس غلبه یافته بودند بسوی رستقاباد بیرون شده و یزید بن مهلب و برادرانش عبدالملک و مفضل نیز با وی بیرون رفته بودند حجاج ایشان را در خیمه نزدیک بفسطاط خود جای داده و از مردم شام جماعتی را بپاسبانی آنها بازداشته و شش هزار بار هزار درهم از یزید و برادرانش مطالبه و برای ادای آن مبلغ ایشان را عذاب و شکنجه همی‌نمود اما یزید بر آن همه رنج و شکنج صبوری کردی و ناله برنیاوردی و حجاج بر این صبر حسن بیشتر خشمگین و خشن می‌گشت تا در خدمتش معروض داشتند که یزید را در یکی از معارک پیکانی در پای جا کرده و اگر دستی بر آن بسایند بی‌طاقت گردد و ناله برآورد حجاج بفرمود تا در همان موضع او را بعذاب گیرند چون چنان کردند ناله برکشید چنانکه خواهرش هند دختر مهلب که زوجهٔ حجاج بود بشنید و از آن نالهٔ جان‌سوز صدا بفریاد و نوحه بلند ساخت حجاج او را طلاق گفت لکن عذاب از ایشان برگرفت و در مطالبهٔ آن مال برآمد یزید و برادرانش در آن اندیشه بودند که خویشتن را نجات بخشند و کسی را نزد برادر خود شان مروان که این وقت در بصره جای داشت بفرستادند که مرکبی چند از بهر ایشان آماده کند و با مردمان چنان نماید که آهنگ فروشش آنهاست مروان بانجام آن کار بپرداخت و هم در این وقت برادر دیگر ایشان حبیب را در بصره برنج و شکنج آزار میدادند چون مروان آن کار را بپای برد شبی یزید بفرمود تا طعامی بسیار و شرابی

 خوشگوار از برای پاسبانان مهیا کرده آن جماعت را بخوردن و آشامیدن مشغول ساخته یزید جامهٔ طباخ خود را بپوشید و نیز لحیهٔ سفیدی از بهر خویش تعبیه کرد و شب هنگام بیرون شد یکی از پاسبانان او را بدید و گفت همانا این رفتن براه سپردن یزید ماند و بدو نزدیک شد و چون آن ریش سفید را در آن شب سیاه بدید متعرض نشد و بازگشت و مفضل نیز از محبس بیرون شد و پاسبانان بدو متفطن نگشتند پس برفتند و در آن کشتیها که از بهر ایشان آماده ساخته بودند جای کردند و یزید و برادرانش مفضل و عبدالملک آن شب را تا بصبح برفتند و چون بامدادان پاسبانان از آن بخبری آگاه شدند خبر بحجاج برنهادند حجاج سخت بیمناک شد چه او را یقین افتاد که این جماعت در خراسان فتنه بسازند و کار آن مملکت را از سامان بیفکنند پس قاصدی بقتیبه بفرستاد تا او را آگاه باشند و از ایشان بر حذر دارند بالجمله چون یزید به بطایح نزدیک شد آن اسبها که از بهرش مهیا کرده بودند حاضر یافت و بر آنجمله سوار شده و با دلیلی که از مردم کلب بادی بود راه برگرفت و از طرف سماوه روی بشام نهاد و از آن پس که دو روز راه سپردند خبر بحجاج رسید که ایشان راه شام پیش گرفته‌اند حجاج کسی را بخدمت ولید فرستاد تا از کار آگاهی دهد و از آن سوی یزید راه نوشت تا بفلسطین رسید و در سرای وهیب بن عبدالرحمن ازدی که در خدمت سلیمان عبدالملک بتمام و منزلتی مخصوص اختصاص داشت درآمد چون وهیب قدوم ایشان را بدید نزد سلیمان بن عبدالملک شد و او را از ورود یزید و برادران او و شرح حال ایشان بازنمود و گفت این جماعت از آسیب حجاج پناه باین آستان آورده‌اند سلیمان گفت ایشان را بمن آور همانا در امان هستند و تا من زنده باشم هیچوقت حجاج را باین جماعت سلطنتی نخواهد بود پس وهیب یزید و برادرانش را نزد سلیمان حاضر ساخت و سلیمان ایشان را در مکانی امن منزل داد و از آنطرف حجاج بولید نوشت که آل مهلب در آن امن و امان و آسایش و آرامش که خدای از بهر بندگان نهاده خیانت ورزیدند و در اموال مسلمانان بیرون از امانت کار کردند و از محبس من فرار نمودند و بسلیمان پیوستند و چنان بودی که ولید نیز حجاج را در کار ایشان تحذیر میداد چه گمان میبرد که روزی در خراسان شوند و فتنه برانگیزند و از ایشان این کین در دل می‌نهفت و چون بدانست که نزد برادرش سلیمان پناه برده‌اند آنچه در دل داشت و آن آتش که در درونش شعله ور بود فروکشیدن گرفت لکن بسبب اموالی که ایشان از میان برده بودند غضبناک بود و از آن سوی سلیمان بولید نگاشت که یزید بمن پناه آورده و او را امان داده‌ام و اکنون سه هزار بار هزار درهم بر ذمت اوست چه حجاج شش هزار بار هزار درهم بر وی غرامت نهاده و یزید یک نیمهٔ آن جمله را بداده و اکنون آنچه بر وی باقیست من خود ادا مینمایم ولید در پاسخ سلیمان نوشت سوگند با خدای هرگز او را امان ندهم گر اینکه او را بپیشگاه من روان داری سلیمان نوشت اگر من یزید را بدرگاه تو بفرستم خود نیز با او میآیم ولید دیگر باره در جواب نوشت قسم بخدای اگر بمن راه برگیری او را امان

ندهم مگر اینکه اورا به پیشگاه من روان داری سلیمان نوشت اگر من یزید را بدرگاه تو بفرستم خود نیز
با او میآیم ولید دیگر باره در جواب نوشت قسم بخدای اگر بمن راه برگیری اورا امان ندهم ولید چون
اینحال بدید با سلیمان گفت مرا بدرگاه یزید بفرست سوگند با خداوند هیچ دوست نمیدارم که در میان
او و تو احدوثهٔ عداوتی کنم و مردم روزگار وجود مرا در کار شما اسباب شآمت شمارند نامهٔ در کار من
بدو بنگار و آن لطایف که استطاعت داری در آن مندرج گردان تا بدو برم سلیمان یزید را با پسر خود
ایوب بدرگاه ولید روان داشت و چون ولید امر کرده بود که یزید را مقیداً بدرگاهش روانه دارد لاجرم
سلیمان با پسرش ایوب گفت چون خواهید بخدمت امیرالمؤمنین اندر آیند با یزید در یک زنجیر و سلسله
اندر شو ایوب برحسب وصیت پدرش سلیمان خود و یزید را در زنجیری بکشید و ببارگاه ولید درآمد چون
ولید برادرزادهٔ خود را در زنجیر بدید گفت همانا مصیبتی و بلیتی از سلیمان بخوان شدیم آنگاه ایوب نامهٔ
پدرش را بتمامت بدو داد و گفت یا امیرالمؤمنین جانم فدایت باد ذمّهٔ پدرم را خوار و پست گردان چه تو بحفظ
آن از دیگران سزاوارتری و امید ما را در باب آنکس که در سلامت خویش بما پناه آورده و ما را در حضرت
تو بمکانتی مفتخر دانسته قطع مفرمای و آنکس را که بواسطهٔ عزتی که برای ما در پیشگاه تو کان برده و بامید
عزتی بما انقطاع یافته ذلیل مگردان آنگاه ولید نامهٔ سلیمان را بخواند و آنگونه استعطاف و شفاعت
وضمانت ایصال آنمال را بدید و گفت همانا بر سلیمان سختی رفتیم و نیز یزید بسخن درآمد و معذرت بجست
اینوقت ولید اورا امان بداد و یزید خرّم و آسوده بخدمت سلیمان بازگشت آنگاه ولید بحجاج نوشت
که من بشفاعت سلیمان از یزید و اهل او دست بداشتم تو نیز از کار او چشم بپوش حجاج ناچار خاموش گشت
و چنان بود که ابوعیینة بن المهلب نیز در چنگ حجاج گرفتار بود و هزار بار هزار درهم از وی مطالبه میکرد
از آن نیز چشم برگرفت و همچنین از حبیب بن مهلب نیز دست بداشت و بشفاعت و حشمت سلیمان جمله آل
مهلب از شر حجاج برآسودند و یزید بن مهلب در خدمت سلیمان در کمال آرامش و امان بزیست و مردمان
بدو ارسال هدایا و تحف کردند و طعامهای گوناگون فرستادند و یزید آنجمله را بخدمت سلیمان میفرستاد
و نیز هر هدیه که بدرگاه سلیمان آوردند یک نیمه اش را از بهر یزید میفرستاد و نیز هر وقت جاریهٔ نیکو
صورت و پاکیزه جمال برای یزید آوردند بخدمت سلطان گسیل میداشت و این حکایات باندک اختلاف مسطور نیز بود

پایان حوادث و سوانح سال نودم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

در اینسال مسلمة بن عبد الملک در زمین روم جنگ در افکند و آن پنج حصن را که در سوریه بود بگشود
و نیز عباس بن ولید غزو نهاد تا بارزن و از ارزن بسوریه رسید و در اینسال ولید بن عبد الملک

قرة بن شریک را که جباری ستمکار بود بایالت مصر برکشید و برادر خود عبد الله بن عبد الملک را از مصر
معزول ساخت و هم در اینسال مردم روم خالد بن کیسان را که امیر بحر بود اسیر کردند لکن سلطان روم
او را بدرگاه ولید بفرستاد و در این سال عمر بن عبد العزیز که امیر مکه معظمه و مدینه طیبه و طایف بود مردمان
حج اسلام بگذاشت و در اینسال امارت ممالک عراقین تمامت در عهده کفایت حجاج بن یوسف
تقرر داشت و جراح بن عبد الله حکمی از جانب حجاج عامل بصره و عبد الرحمن بن اذینه قاضی بصره و قتیبة بن مسلم
از طرف حجاج امیر خراسان بود و قرة بن شریک بایالت مصر روز میگذاشت و در اینسال ابو حمزة انس بن
مالک انصاری خادم رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات کرد و در سال وفات او اختلاف کرده اند
پاره در اینسال و بعضی سال نود و یکم و گروهی نود و دوم و برخی نود و سیم دانسته اند و در مقدار عمرش نیز
گوناگون سخن کرده اند و بعضی نود و شش سال و گروهی یکصد و شش سال و برخی یکصد و هفت سال و ابتوهی
یکصد و سه سال دانسته اند اما یافعی وفات او را در سال نود و سیم اختیار کرده و باین اختلاف اقوال نیز
اشارت کرده و او را از سادات صحابه و دارای فضایل و امانت خوانده است و میگوید در آنوقت که
ده ساله از روزگارش بپای رفته بود بخدمت حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله تشرف یافت
و رسول خدای در حقش دعای برکت فرمود و از یمن دعای مبارک اولاد او بآن مقدار پیوست که قبل از
قدوم حجاج بن یوسف یکصد و بیست تن را در خاک جای کرده بود و هم او را درختی خرما بود که بهر سال
دو کرت ثمر میداد اما در کتاب منتهی المقال در ذیل احوال براء بن عازب انصاری مسطور است که یکی
روز حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه از قصر بیرون شد جماعتی سواران که همه شمشیرها حایل و بر سر عمایم
داشتند عرض کردند السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته السلام علیک یا مولینا علی علیه السلام
فرمود از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله در اینجا کیست پس خالد بن زید کنی بابی ایوب و خزیمة بن
ثابت ذوالشهادتین و قیس بن سعد بن عبادة و عبد الله بن بدیل بن ورقاء بپای شدند و بجمله گواهی دادند
که از رسول خدای شنیدند که در روز غدیر خم فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاهُ علی علیه السلام با
انس بن مالک و براء بن عازب فرمود چه چیز شما را منع نمود که بپای شوید و گواهی دهید چه شما نیز چنانکه اینجماعت
بشنیدند شنیدید آنگاه عرض کرد اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ كَتَمَاهَا مُعَانَدَةً فَابْتَلِهِمَا بارخدایا اگر این
دو تن از روی عناد کتمان شهادت نمودند آنچه دانی با ایشان بنمای پس براء بن عازب کور گشت و انس بن
مالک مبروص شد و چون انس آنحال در خود بدید از کمال بغض و کین قسم همی یاد کرد که علی علیه السلام را
هیچ فضل و منقبتی نیست لکن براء بن عازب با هر دو چشم کور از راه منزل خویش پرسیدن گرفت و بدو باز
همی نمودند و او میگفت چگونه ارشاد یابد کسیکه دچار نفرین شده باشد و از این پیش در ذیل وفات براء بن
عازب نیز باین مطلب اشارتی برفت اما براءاد انس بن مالک براء بن مالک در وقعهٔ احد و خندق حضور یافت

در جنگ شوشتر بقتل رسید و او در شمار آن سابقین است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام بازگشت نمود و قبرش زیارتگاه مردم شوشتر است صاحب مجالس المؤمنین گوید براء بن مالک النضر الانصاری یکی از فضلای زمانه و دلیران روزگار بود و بدست خود یکصد تن از مشرکان را به دوزخ روان داشت بیرون از آنان که در خون آنها با دیگر مسلمانان شریک بود و بروایتی مسلمه کذاب را وی در هم شکست باجمله انس بن مالک را در شمار مبغضین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مسطور داشته اند و هم در شهر شوال این سال ابو العالیه ریاحی بدیگر سرای رحلت گرفت یافعی در سوانح سال نود و سیم هجری مینویسد در اینسال ابو العالیه رفیع بن مهران ریاحی بصری مقری مفسر که مولای بنی ریاح بود وفات نمود و او ابوبکر را ملاقات کرده بروی قرائت قرآن نمود و ابو العالیه میگفت چون نزد ابن عباس شدم مرا به سریر جای داد و ابوبکر بن ابی داود گوید بعد از صحابه کسی بفضل او نیست امّا ابن اثیر در وقایع سال نود و سیم بوفات ابو العالیه ریاحی اشارت کند و گوید وی جز آن ابو العالیه است که در سال نودم وفات کرد و خدای بهتر داند کدام یک در اینسال و کدام یک در آن سال مرده اند و نیز در اینسال نضر بن عاصم لیثی نحوی بدرود جهان کرد و علم نحو را از ابو الاسود فرا گرفت و بعضی وفات او را در سال نودم هجری نگاشته اند صاحب طبقات النحاة نوشته است که نضر مردی عالم و بفنون علوم عربیت عارف و از قدماء تابعین است و در علم قرآن و نحو سند با بی الاسود میبرد و هم در علم عربیت دارای کتابی است و بعضی گویند علم نحو را از یحیی بن یعمر عدوانی فرا گرفت و ابو عمرو بن العلاء از وی مأخوذ داشت و مدتی بمذهب خوارج میزیست و از آن پس متروک داشت و در آن باب انشاد ابیات نمود و در سال هشتاد و نهم هجری وفات کرد و نیز در اینسال ابو ظبیان حصین بن جندب بروایت یافعی وفات کرد وی جهنی کوفی و پدر قابوس است آباء علی در منتهی المقال میگوید ابو ظبیان در شمار اصحاب علی علیه السلام و از مردم یمن است و در جامع الاصول او را تابعی مشهور الحدیث نوشته اند از علی صلوات الله علیه و عمار یاسر و اسامة بن زید سماع داشت و پسرش قابوس از وی روایت می نمود و نیز اعمش از او روایت کند و در تعلیقه مسطور است که حضرت باقر علیه السلام در این حدیث که وی از علی علیه السلام میکرد او را تکذیب میفرمود چه میگفت اِنَّ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلَامُ مَسَحَ عَلَی الْخُفَّیْنِ یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسح بر روی پا افزار را در وضوء جایز میدانست و نیز در اینسال بروایت یافعی که خبر صحیح رسیده اند خالد بن یزید بن معویه که بعلم و دین و عقل نامور بود وفات نمود چنانکه از این پیش مشروحاً مذکور شد و هم در اینسال بروایت یافعی عبد الرحمن بن المسور بن مخرمة زهری فقیه جای بپرداخت و نیز در اینسال ابو الخیر یزید بن عبد الله المزنی که در زمان خویش مفتی اهل مصر و نزد عقبة بن عامر تفقه جسته بود وفات نمود

(حاشیه: وفات ابو العالیه ریاحی — وفات نضر نحوی — وفات ابی ظبیان — وفات عبد الرحمن زهری — وفات ابو الخیر […] — وقایع سنه […])

پایان وقایع سال نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

و شرح تتمه خبر قتیبه والی خراسان با نیزک

(حاشیه: تتمه خبر قتیبه با نیزک)

از این پیش خبر مخالفت نیزک و خلع نمودن قتیبه را و حرکت نمودن قتیبه بجانب او و فتح طالقان و قتل مردم آن سامان مسطور گشت باجمله چون قتیبه طالقان را برگشود برادرش عمرو بن مسلم را بحکومت آنجا برنشاند و بعضی بر آن عقیدت باشند که حکمران طالقان با قتیبه حرب نداد و قتیبه از وی دست بداشت لکن گروهی دزدان و راهزنان را که در طالقان بودند بکشت و مصلوب فرمود و از آنجا بفاریاب شتاب گرفت حاکم آنجا نیز بتمام خضوع و اذعان او را پذیرا شد قتیبه از وی بپذیرفت و بقتل کسی دست نیالود و یکتن از اقارب خود را در آنجا بحکومت بگذاشت و چون ملک جوزجان اخبار او را بشنید بکوهستان فرار کرد و قتیبه بجوزجان برفت و مردمش را مطیع و منقاد دریافت از ایشان نیز درگذشت و کسی را آزار نداد و عامر بن مالک حمانی را در آنجا حکمران ساخت و بشهر بلخ روی نهاد و مردمش را فرمان پذیر دریافت و یکروز اقامت کرد و از پی برادرش عبد الرحمن بشعب خُلْم راه سپرد و نیزک جانب بغلان گرفت و گروهی از مردم کارزار را در دهنه شعب و مضایقش بگذاشت تا قتیبه را مانع و حاجز آیند و نیز گروهی جنگجوی را در قلعه استوار که از انسوی شعب بود بمحارست و معاونت جای داد قتیبه در آنجا بار بگذاشت و در آن تنگنای شعب روزی چند مقاتلت ورزید لکن نتوانست بشعب اندر شود و نیز راهی بیرون از راه شعب ندانست که به نیزک راه گیرد مگر بیابانی بی انتها که عبور عساکر را امکان نمیداد لاجرم روزگاری بتحیر و تفکر بنشست در اینحال گیتن بدو بیامد و امان بخواست بدان پیمان که او را بآن قلعه که در وراء شعب واقع است دلالت نماید قتیبه او را امان داد و جماعتی را با وی بفرستاد و آن جماعت را بقلعه شعب خُلْم درآورد و در آن حالت که مردم قلعه بآسایش و آرامش غنوده بودند ناگاه بقلعه درآمدند جمعی را بکشتند و بازماندگان فرار کردند و قتیبه بشعب درآمد و بقلعه اندر شد و از آنجا بسمنجان روی نهاد و روزی چند در سمنجان بزیست و بطرف نیزک راه برگرفت و برادرش عبد الرحمن نیز از پی در نوشت و چون نیزک اینحال بدید از منزلگاه خویش بکوچید و بیابان فرغانه را درسپرد و اثقال و اموال خویش را بشاه کابل فرستاد و همچنان برفت تا در کرز درآمد و عبد الرحمن نیز از دنبالش برفت و در برابر کرز فرود شد و قتیبه نیز در مکانی جای گزید که بالشکرگاه عبد الرحمن دو فرسنگ مسافت بود و نیزک در کرز متحصن شد و جز از یک طریق که بسیار صعب بود دواب را توانائی سپردن آن راه نبود بدان سلوک نتوانستند کرد قتیبه مدت دو ماهش بحصار گرفت چندانکه خورش و خوردنی حصاریان اندک شد و نیز سورت زمستان نمایش گرفت و قتیبه بیمناک گردید و سلیم ناصح را بخواند و گفت نزد نیزک شتاب و حیلتی برانگیز تا گر بدون امانش بیاوری اما اگر بدون امان تن در نداد او را امان بده و دانسته باش که اگر تو را بدون او بنگرم از دارت بیاویزم سلیم گفت اگر چنین است بعبد الرحمن بنویس تا آنچه گویم چنان کند قتیبه بنوشت و سلیم نزد عبد الرحمن شد و گفت جماعتی را

با من بفرست تا در دهنه شعب جای کنند تا چون من و نیزک بیرون آییم ایشان بعطوفت از دنبال ما بیایند
و در میان ما و شعب حایل کردند عبدالرحمن جمعی سواره با او همسپار داشت و ایشان در همان مکان جای
گرفتند آنگاه سلیم چندی طعام با خود حمل داد و نزد نیزک برفت و گفت همانا با قتیبه نیکو نرفتی و بغدر و کیدت
کار کردی نیزک گفت تدبیر چیست گفت بصواب همی آنکه کم که روی به وکنی چه وی ازین مکان کوچ ندارد
و عزیمت برنهاده است که سورت زمستان را در این مکان بپایان برد خواه هلاک شود یا بسلامت بگذرد
نیزک گفت چگونه بدون امان بدو روان شوم سلیم گفت هیچ گمان نمیبرم که با آن خشم و ستیز که با تو دارد امانت
بخشد لکن رای من چنان است که بدون اطلاع و علم او بدو شوی و دست در دستش نهی تواند بود که آزرم گیرد
و بگذشت رود و نیزک گفت نفس من ازین امر امتناع دارد چه اگر مرا ببیند بکشد سلیم گفت آمدن من جز از آن روی
نبود که ترا باین امر اشارت کنم اگر گفته من کار کنی امید همی برم که بسلامت روی بهمان مقام و مرتبت
که در خدمتش داشتی باز شوی و اگر پذیرفتار نشوی از آنجا که آمدم باز شوم آنگاه آن طعام را که ب خته بود
پیش نهاد چنانکه هرگز بمانندش ندیده بودند و اصحاب نیزک آن جمله را ببردند نیزک را ازین کردار بد آمد و سلیم
گفت همانا من ترا از پندگویان باشم و اکنون یارانت را در مشقت بنگرم اگر روزی چند دیگر در این حصار
اینگونه روزگار گذرانند هیچ ایمن نیستم که ترا بقتیبه گذارند و خویشتن امان یابند بهتر آنست که بقتیبه راه بر
گیری نیزک گفت بر جان خویش ایمن نباشم و جز با امان بدو نشوم هر چند گمان میبرم اگر امان هم بدهد مرا
بخواهد کشت لکن در آنوقت معذور خواهم بود سلیم گفت هم اید و ن من خود ترا امان دادم آیا مرا متهم میشماری
گفت نمی شمارم این هنگام اصحاب نیزک نیز با او گفتند بسخن سلیم کار کن چه او جز بحق و راستی نگوید نیزک
با سلیم بیرون شد و جیغویه و تنی چند نیز با وی بودند و چون از شعب بیرون شدند آن مردم که سلیم در آنجا بپای
بگذاشته بود در میان او و اتراک اصحاب نیزک حایل شدند تا بیرون نشوند نیزک گفت همانا ابتدای غدر
و کیدت است سلیم گفت اگر این مردم با تو نباشند خیر تو در آن است پس نیزک و آن چند تن بر قتیبه در آمدند
قتیبه ایشان را بزندان کرد و مکتوبی در اجازت قتل بحجاج نوشت و از پس چهل روز جواب حجاج بیامد و او را در قتل
نیزک مجاز ساخت آنگاه هر متاع که در گرز بود قتیبه بیرون آورد و قتیبه در قتل نیزک با مردمان مشورت کرد از میانه
ضرار بن حصین گفت تو با خدای عهد نهادی که اگر ترا بر نیزک نیرو دهد بقتلش در آوری هم اکنون اگر آن عهد
بجای نیاوری خدایت هرگز بروی نصرت ندهد قتیبه نیزک را بخواند و با دست خود گردنش را بزد و نیز صول
و برادرزاده نیزک را از تیغ بگذرانید و هفتصد تن و بقولی دوازده هزار تن از اصحاب نیزک را بکشت و لاشه
نیزک و برادرزاده او را از دار بیاویخت و سر نیزک را بدرگاه حجاج بفرستاد و نهار بن توسعه این شعر را
در قتل نیزک بگفت

لَعَمْرِی نِعْمَتْ غَزْوَةُ الْجُنْدِ غَزْوَةً　　قَضَتْ نَحْبَهَا مِنْ نَیْزَکٍ وَتَعَلَّتِ

ژکی بوزن جعل یعنی نیزه کوتاه و در انجام نخعی است

وزیر مولای عباس باهلی حقه از نیزک دریافت که در آن سنگهای گرانبها بود و قتیبه جیغویه ملک طخارستان را
منت برنهاد و از قتلش درگذشت و او را بدرگاه ولید بفرستاد و او نزد ولید جای داشت تا ولید ازین جهان
جای بپرداخت و مردمان از غدر قتیبه با نیزک داستان همی کردند و گفتند

فَلَا تَحْسَبَنَّ الْغَدْرَ حَزْمًا فَرُبَّمَا　　تَرَقَّتْ بِكَ الْأَقْدَامُ یَوْمًا فَزَلَّتِ

و چون قتیبه از کار نیزک بپرداخت بجانب مرو باز شد و ملک جوزجان بدو بفرستاد و امان بخواست قتیبه
او را بدان پیمان امان داد که بحضرتش روان شود و او گروگان خواست و قتیبه حبیب بن عبدالله باهلی
بدو بفرستاد و نیز ملک جوزجان از مردم سرای خویش تنی چند در ازای حبیب بفرستاد و خود نزد قتیبه
برفت و باز گشت و در طالقان بمرد و چون مردم جوزجان اینحال را گران شدند آشوب بر آوردند و گفتند
وی را مسموم کرده اند و حبیب را بکشتند قتیبه آن چند نفر را که بگروگان داشت بکشت

ذکر غزوه قتیبه بن مسلم با مردم شومان و کش و نسف

هم در اینسال قتیبه بسوی شومان روان گشت و بدر بندان فرود گرفت علت چنان بود که ملک آنجا عامل
قتیبه را از خویش براند قتیبه دو تن رسول که یکی عربی بنام عیاش و آن دیگر خراسانی بود بدو بفرستاد تا آن وجهی
که بمصالحه تقریر یافته بود بسپارد مردم شومان بیرون تاختند و آن دو تن را سنگباران در سپردند
خراسانی باز شد و عیاش نبرد و بجست تا کشته شد و در بدنش شصت زخم بشمار آوردند لاجرم قتیبه بنفس خویش
آن مردم را در سپردن گرفت و چون در کنار شومان رسیدند صالح بن مسلم برادر قتیبه که با ملک شومان بصداقت
و مودت بودند بدو پیام فرستاد که سر با طاعت در سپارد و من خوشنودی قتیبه را از وی بضمانت گیرم
ملک شومان پذیرفتار نشد و با فرستاده صالح گفت آیا مرا از قتیبه بیمناک همی سازید با اینکه از جمله ملوک
این سامان بحصانت و رصانت قلاع استوار برخوردارترم با جمله قتیبه بیامد و بر آن حصن منجنیقها نصب
کرد و برمی احجار بپرداخت چنانکه سنگی در مجلس سلطان پران شد و مردی را بکشت چون ملک شومان از
غلبه قتیبه بیمناک شد هر مال و جواهر که در قلعه داشت در چاهی بس عمیق فرو ریخت و در قلعه را برگشود
و بمقاتلت آن جماعت بیرون تاخت و قتال بداد تا بقتل رسید و قتیبه آن قلعه را بغلبه فرو گرفت و از مردم
جنگ آور هر که را بدید بکشت و ذراری آنان را اسیر ساخت و از آنجا بکش روی نهاد و برگشود و مردم فاریاب
سر با طاعت نیاوردند لاجرم آنجا را بسوخت و فاریاب را از آن پس محترقه خواندند آنگاه برادرش عبدالرحمن را
از کش و نسف بجانب سغد روان داشت و اینوقت ملک سغد طرخون بود عبدالرحمن آنوجه مصالحه را
که قتیبه با او تقریر داده بود مأخوذ داشته و گروگان ایشان را رد نمود و در بخارا بخدمت قتیبه مراجعت نمود
چه قتیبه از کش و نسف به بخارا رفته بود پس جملگی بمرو مراجعت کرفتند و قتیبه هداة را که جوانی نورسیده بود

بامارت بخارا بگذاشت وهرکس را از مخالفتش بیمناک بود بکشت وبعضی نوشته اند که قتیبه خود بصغد برفت
وچون بازگشت مردم صغد باطرخون گفتند همانا بوصول وقبول ذلت تن درافکندی وپیری فرتوت پیش
گرفتی ما را سلطنت وامارت تو حاجت نیست این بگفتند واو را بزندان کردند وغوزک را بامارت بنشاندند
وطرخون از کمال غیرت خود را بکشت

بیان حوادث وسوانح سال نود ویکم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

دراینسال ولید بن عبدالملک خالد بن عبدالله قشیری را امارت مکه داد وخالد چندان بماند تا
ولید بدیگر سرای رخت کشید وازین پیش در ذیل وقایع سال هشتاد ونهم نیز باین حکایت اشارت رفت
بالجمله خالد بامردم مکه خطبه راند وامر خلافت وعظمت وحشمت آن مرتبت ولزوم اطاعت را سخت بزرگ
وواجب شمرد وگفت اگر بدانم که این پرندگان که در خانه یزدان با من وامان هستند بسخن درآیند وبطاعت
مجاورت نجویند آنجمله را از حرم وامن بیرون کنم بر شما باد بطاعت ولزوم جماعت سوگند بخدای هرکس را در
اطاعت امام وخلیفه خود مخالفت بنگرم در همین حرمش از دار بیاویزم چه آنچه از مصدر خلافت امر شود
واجب الامضا میدانم بالجمله بر مردمان مکه کار را دشوار وناهموار گرفت وهم دراین سال ولید بن عبدالملک
مردمان را حج اسلام بسپرد وچون بمدینه طیبه شد وبمسجد درآمد ودربنیانش نگران همی شد وهرکس در مسجد
بود برعایت حشمت ولید بیرون شد مگر سعید بن مسیب چه پاسبانان را آن جرئت نبود که بیرونش کنند
یکی بملامت گفت اگر حشمت ولید را بپای میشدی چه بود گفت بپای نمیشوم مگر آنوقت که بدیگر اوقات بر خاستمی
گفتند چه شدی که بر امیرالمؤمنین سلام میراندی گفت سوگند بخدای که از بهرش بر خاستن نخواهم عمر بن
عبدالعزیز میگوید من بلطایف الحیل ولید را از آنجانب که سعید نشسته بود همی عدول میدادم وبدیگر جای
مشغول میداشتم تا سعید را نبگرد ناگاه ولید را بقبله نظر افتاد وگفت این شیخ کیست آیا سعید است
عمر گفت آری سعید باشد واحوال او چنین وچنان باشد واگر ترا بدید بپای میشد وسلام میداد چه مردی
ضعیف البصر است ولید گفت حال او را بدانسته ام هم اکنون ما بدو میشویم پس در مسجد بگشت تا به سعید
پیوست وگفت ای شیخ حال چگونه است عمر میگوید سوگند بخدای سعید از جای نجنبید وگفت حمد خدای را
که خوب است امیرالمؤمنین چگونه است وحالش برچه منوال است ولید براه خویش برفت وبا عمر همی گفت
سعید یادگار پیشینیان است مع الحکایة ولید در ایام توقف در مدینه آن دو دقیق فراوان وداوانی زر
وسیم بمردمان بهره ساخت وهم در مدینه نماز جماعت بگذاشت وخطبه اولی را جالساً قرائت کرد ودر قرائت خطبه
ثانیه بپای بایستاد اسحق بن یحیی میگوید چون اینصورت بدیدم با رجاء ابن حیوة که با وی بود گفتم آیا باید

اینگونه

اینگونه خطبه براندند گفت آری گر آرا وهمچنین معاویه نیز چنین میکرد وهلم جراً خلفای دیگر براین نسق بودند
گفتم آیا درانیکار با وی سخن میکنی گفت قبیصة بن ذویب با من گفت که دراین قعود وقرائت خطبه با عبدالملک
تکلم جست وی ترک قعود ننمود وگفت عثمان نیز براینگونه خطبه براند گفتم سوگند بخدای که عثمان جز ایستاده
خطبه نرانده است رجاء گفت چیزی براین خلفاء روایت کرده اند لاجرم بدان اقتدا مینمایند یعنی اینکار نه
از روی علم وسند یا محل اعتناء وتوجه است اسحق میگوید در میان خلفاء هیچکدام را بتجرد وتفرعن ولید نیافتم
ودراینسال عمال بلاد وقضاة امصار همان کسان بودند که در سال پیش بودند مگر مکه معظمه که خالد بن عبدالله
در آنجا عامل گشت وبعضی بر آن رفته اند که عمر بن عبدالعزیز دراینسال عامل مکه بود ودراینسال عبدالعزیز بن
ولید بن عبدالملک در صایفه غزو نمود ومسلمة بن عبدالملک سردار آن سپاه بود وهم دراین سال
ولید بن عبدالملک عم خود محمد بن مروان را از حکومت جزیره وارمنیه معزول ساخت وبرادرش مسلمة بن
عبدالملک را در آنجا منصوب نمود ومسلمه در نواحی آذربایجان با مردم ترک جنگ ورزید تا بباب الابواب
رسید وشهرها وحصنها برگشود ومنجنیقها نصب فرمود وپارۀ نویسندگان در فقرۀ جنگ عبدالعزیز بن
ولید با مردم روم نوشته اند جنگ او با این طایفه فرانک وژرمن که بت پرست بودند روی داد ودر
ساحل رود رن آنگونه خونریزی بپای بردند که سه سال امتداد یافت وهم دراین سال بروایتی سائب بن
سایب بن یزید کندی وفات کرد وپارۀ وفاتش را در سال هشتاد وهشتم هجری دانسته اند سایب میگوید
پدرم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله در سال حجة الوداع حج نهاد ومن دراینوقت هفت ساله
یا شش ساله بودم ومهر نبوت را در کتف مبارکش زیارت کردم

بیان وقایع سال نود ودوم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

دراینسال مسلمة بن عبدالملک در اراضی روم غزو نهاد وسه حصن برگشود ومردم سوسه را ببلاد روم جلاء وطن داد
ونیز دراین سال طارق بن زیاد غلام موسی بن نصیر با دوازده هزار مردم جنگ آور بجنگ مردم اندلس روی نهاد
وپادشاه آنجا را که آذرینوق نام داشت واز مردم اصفهان بود که ملوک عجم هستند که در اندلس سلطنت میکردند
دریافت وبا تمام آنجماعت بجنگ او روی نهاد آذرینوق نیز با تاج وحلیه پادشاهی بجنگ او درآمد وقتالی سخت
شدید بپای رفت سرانجام آذرینوق مقتول واندلس در سال نود ودوم مفتوح گشت ابن اثیر گوید این حکایات
که ابوجعفر طبری نهاده لکن درگشودن چنین اقلیمی عظیم وفتحی مبین باین اختصار قناعت نشاید ومن بروایت
اهل خود اندلس که بجلالت بلاد وامصار خود اعلم هستند ودر تصانیف خود یاد کرده اند این خبر را اگر کم ذاتم میکنم
واز خدای مدد میجویم همانا مورخین اندلس گفته اند که اول مردمی که دراین اقلیم سکون ورزیده اند قومی معروف
به اندلش باشین معجمه بوده اند واین بلاد بنام ایشان اندلش نام یافت وبعد از آن معرب کرده بسین مهمله

خواندند و جماعت نصاری اندلس را اشبانیه بنام مردی که او را اشبانش میخواندند و در آنجا مصلوب گشت
بخواندند و بعضی گفته اند آن پادشاه که در پیشین زمین در آنجا بود و اشبان بن طیطس نام داشت اشبانیه نام کرده
بطلیموس نیز بهمین نام میداند و گروهی گفته اند که بنام اندلس بن یافث بن نوح که اول کسی است که در آنجا عمارت
کرد موسوم شد و نیز گفته اند که اول مردمی که بعد از وقوع طوفان در این اقلیم مسکن گرفته به اندلس معروف
بودند پس در آنجا بعمارت پرداختند و روزگاری فراوان در آن اقلیم سلطنت روز شمردند و بجمله بر دین
مجوس بودند تا چنان افتاد که از کفران نعمت و طغیان معصیت دچار بلیت شدند باران بر ایشان نبارید
و گیاه نرویید قحط و غلا برخاست بلا بالا گرفت بیشتر ایشان بمردند و هر کس بتوانست فرار کرد چنانکه تا مدت
یکصد سال در آن بلاد و امصار دیاری را ساکنی و ناری را نافخی نماند آنگاه مشیت یزدان پاک بعمارت
آن خاک علاقه یافت و قومی را که ملک افریقیه بسبب قحطی که در بلاد او راه گرفته و از جمعیت بسیار بیمناک
بود و ایشان را با کثرت از امرای پیشگاه بدستیاری کشتیها جلاء وطن فرمود حکم تقدیر بجزیره قادس در آورد و
آن مردم بی آب و نان را با آن اراضی بی ابتدا و انتها که بنضارت گیاه و غزارت میاه گوشه کلاه به پیشگاه
ماه میرسانید بدیدند و سکون ورزیدند و بآبادیش بکوشیدند و برای انتظام امور انام ملوک کرام نصب
کردند و بدین و آیین مردم پیشین بگذرانیدند و طائفه خراب را که از اراضی اشبیلیه بود برای دار خلافت
و مدار امارت بنیان کردند و افزون از یکصد و پنجاه سال مسکن ساختند و یازده تن از آن جماعت
در میان ایشان سلطنت بگذرانیدند آنگاه یزدان پاک جماعتی از خاک روم با ایشان برانگیخت و ملک
ایشان اشبان بن طیطس بود پس با آن گروه جنگ بیفکندند و ایشان را درهم شکست و جماعتی را بکشت
و در طالقه که تحصن ورزیده بودند بمحاصره افکند و اسبانیه را که اشبیلیه باشد آباده کرده و دار الملک
نمود و جمعیتش بسیار گشت و حشمتش برافزود تا گاهی که از تکاثر تفاخر گرفت و از نمو بر عتو آغاز نهاد و در
بیت المقدس جنگ بیفکند و آنچه در آن بود بغنیمت برد و یکصد هزار تن بقتل سپرد و از سنگهای مرمرش
بزمین اشبیلیه و دیگر بلدان حمل کرد و مائده سلیمان بن داود علیهما السلام را غنیمت ساخت و این همان
مائده است که چون طارق طلیطله را مفتوح ساخت بچنگ آورد چنانکه بخواست خدای در جای خود مسطور
آید بالجمله اشبان بن طیطس مقداری ذهب نیز بدست کرد و آن سنگی را که در مائده بدید ببرد و چنان بود
که از آن پیش که اشبان سلطان شود یکروز مشغول زراعت و حراثت بود خضر علیه السلام بر او توقف کرد
و فرمود ای اشبان زود است که بطالع بیدار برخوردار و بمقام سلطنت و سرافرازی کامکاری کردی
اما چون در ایلیا تمکن یافتی با ذریه انبیا برفق و ملایمت باش اشبان گفت همانا مرا دستخوش استهزا
نمائی چون منی را چنین مقامی بهره شود فرمود آنکس که این عصای تو را بدینحال که می بینی بگرداند هر
سلطنت را از بهر تو مقرر داشت اشبان بعصا نگران گشت و آن چوب خشک را با برگ و شاخ بدید

و بهشت اندر شد و خضر علیه السلام از دیدارش ناپدید گشت و اشبان بآن سخن وثوق گرفت و با
مردمان بآمیزشش درآمد و همی طی درجات و مراتب نمود تا بمقام سلطنت برشد و مملکت و سلطنتی عظیم
دریافت و بیست سال بپادشاهی روز نهاد و بعد از وی پنجاه و پنج تن از نسل او سلطنت کردند و از آن پس
گروهی از مردم رومیه که ایشان را اشتولیات میخواندند بر ایشان درآمدند و طویش بن نیطه سلطان
ایشان بود و اینوقت زمان بعثت حضرت مسیح علیه السلام بود و پس بر آن اراضی غلبه و بر سلطانش
مستولی شدند و همان شهر ماروه را دار الملک گردانیدند و هفده تن از آن جماعت بر سریر مملکت جای
کردند و از آن پس جماعت قوط با سلطان خودشان بر آن مردم راه کردند و بر مملکت اندلس غالب شدند
و از آن روز این مملکت را از سلطنت روم جدا ساختند و ابتدای ظهور ایشان از ناحیه ایطالیه که در شرقی
اندلس است روی داد و از این ناحیه بر شهرهای مجدونیه غارت بردند و اینداستان در ایام قلیوذیوس
ثالث قیاصره بود قلیوذیوس چون این طغیان را نگران شد با لشکری بدفع ایشان روان گشت
و آن جماعت را درهم شکست و جماعتی را بکشت و آن مردم تا زمان قسطنطین اکبر نمایش نکردند و در زمان او
دیگرباره سر بعصیان برکشیدند و بغارت دست برآوردند قسطنطین لشکری بدفع ایشان روان
داشت آن جماعت را نیروی مدافعت نماند و دیگر تا زمان سلطنت قیصر سوم خبری از آنها مشهود نگشت
و در آنوقت مردی لذریق نام را که بت پرست بود بر خود سلطنت دادند لذریق روی برومیه نهاد
تا مردم نصاری را بر عبادت اوثان باز دارد اما بسبب سوء سیرت و زشتی طریقتش اصحابش از گردش
روی برتافتند و با برادرش پیوستند و با وی جنگ درانداختند و بر ملک رومیه استیلا یافتند و زریق لشکری
بدفع برادر رهسپر داشت و او را منهزم ساخت و او بدین نصاری درآمد و مدت ملکش سیزده سال بود و بعد از
وی اقسه ریط و بعد از وی الریق و بعد از وی وغدیش بنوبت سلطنت کردند و بعبادت اوثان معاودت
گرفتند آنگاه وغدیش یکصد هزار تن لشکر بیاراست و بجانب رومیه روی نهاد ملک روم لشکری گران بدفع
ایشان روان بداشت پس با وی جنگ درافکندند و وغدیش را منهزم و مقتول ساختند و بعد از وی
الریق که زندیقی شجاع بود سلطنت یافت و در طلب خون وغدیش و دیگران لشکر بیاراست و در کنار
رومیه فرود شد و آن شهر را بحصار بگرفت و کار بر مردمش دشوار نمود و بغلبه در آن شهر درآمد و اموالشان را
بغارت درسپرد آنگاه از دریا عبور کرد و روی بصقلیه نهاد تا مفتوح دارد و هرچه دریابد بغنیمت برباید
در این دریاسپاری بیشتر اصحابش غرقه بحر تباهی شدند او نیز غرق شد و بعد از وی اطلوف بر سریر
ملک برآمد و شش سال سلطنت کرد و از شهر ایطالیه بیرون شد و در بلد غالیس که با اقصی بلاد اندلس
مجاور بود اقامت گزید و از آنجا در برشلونه مقیم شد و پس از وی سه سال برادرش ماه بال دکا
بسلطنت نهاد و پس از وی واتیا والی امر امام گشت و پس از وی بوردریش سی و سه سال

٦٤٠ پادشاه بود و پس از وی طرشمند و بعد از و برادرش لذریق سیزده سال دارای ملک و مال شد
و بعد از لذریق اوریق هفده سال کار بکام برد و پس از اوریق الریق چست و سه سال دارای امر
و فرمان بود و پس از وی عشلیق سلطنت کرد و بعد از وی الیق دو سال صاحب تاج و نگین بود
و پس از او تو ذیوش هفده سال و پنجاه سال باه رسانید و پس از وی طود تقلیس یکسال و سه ماه
بر سریر ملک جلوس داشت و بعد از وی اثله پنجسال روزگار سلطنت بسپرد و بعد از او اطلنجه پانزده سال
برادرنگ پادشاهی جای داشت آنگاه لیو با سه سال کوس جهانبانی بلند آواز نمود و بعد از وی
برادرش لویلد و بهیم سلطنت را وارث او وارث گردید وی اول کسی است که طلیطله را دار الملک
فرمود و در آنجا نزول نمود تا در وسط مملکت جای کرده باشد و هر کس از طاعتش سر بر تابد از راهی
نزدیک بدو بتازد و کارش بسازد و بدانگونه با مردم طاغی و عاصی حرب نهاد و با طاعت و انقیاد
در آورد تا بر جمله مملکت اندلس نافذ الامر گشت و شهر قوبل را بمتانت و استحکامی نیکو بنیان کرد و
بسیاری باغ و بوستان نمایان ساخت و بنام پسرش اقوبل موسوم ساخت و این شهر نزدیک بشهر
طلیطله است آنگاه با مردم شهر الیشقنس جنگ در افکند و چندان بکوشید تا ایشان را ذلیل و مطیع
گردانید و از پس آن بیجه دوشیزه ملک فرنگ را از بهر پسرش منجلد خطبه کرد و چون تزویج نمود و او را
در اشبیلیه منزل داد دختر ملک فرنگ شوهرش را بمخالفت پدر ترغیب همی نمود و نیز مهر بطیفیان بر آورد
چون لویلد این کردار ناستوده را بدید لشکر بدو تاخت و زن و شوهر حصار داد و بر پسر تنگ گرفت
و چندان در کنار شهر بماند تا بغلبه فرو گرفت و پسرش را چندان در زندان بداشت تا بمرد و بعد از
مرگ لویلد پسرش رکرذ که با سیرتی نیکو و روشی ستوده بود بر تخت پادشاهی بنشست و اساقفه را
انجمن ساخت و سیرت پدر را تغییر داد و بلاد و امصار را بدست تدبیر اساقفه بگذاشت و این جمله نزدیک
هشتاد تن اسقف بودند و این رکرد مردی متقی و پرهیزکار و عفیف و جامهٔ رهبان بر تن میآراست
وی همان کس باشد که بانی کنیسه ایست که معروف بالوزه تر در برابر شهر وادی اش است و پس از وی
پسرش لیوبا بسلطنت بنشست و بروش پدر فرخنده سیر برفت لکن مردی از قوطیه که او را بترتیق
میخواندند ناگاه بروی بتاخت و بجنگ و بیرون از رضای مردم اندلس بر جای او بنشست وی مردی
مجرم و طاغی و فاسق بود از این روی کمتر از خواص پیشگاهش بروی ستیزه گرفت و او را بقتل رسانید
و بعد از بترتیق غندمار دو سال بفرمانروائی روزگار بنهاد و بعد از و سیسفوط نه سال بپادشاهی
کامروا بود و سیرتی نیکو داشت پس از وی پسرش رکرد بجای پدر بنشست و افزون از سه ماه عمر
نکرد و در آن صدارت بار بسرای آخرت کشید آنگاه شنتله چوپان کله گشت و سلطنت او مقارن
بعثت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله روی داد و مردی پسندیده و مشکور بود و پس از

طلیطله بضم طاء مهمله و فتح لام و لام و سکون یا شهری بزرگ است در اندلس

اقوبل بفتح همزه و قاف و واو ساکنه با موحده و لام شهری است در اندلس

... شهر ... وادی اش مشهور ... اندلس ... بسیار است

امام زین العابدین علیه السلام

وی شنتله تا مدت پنجسال ملجاء هر آرزومند گشت و بعد از و خنتله ... سال مملکت داری کرد و بعد ٦٤١
بعد از و خندس چهار سال روزگار بکامکاری نهاد و بعد از وی بنبیان هشت سال در صفحهٔ جهان
کار بپادشاهی سپرد از پس او اروی تاج سلطنت بر سر نهاد و چنان قحطی شدید دولتش را
در سپرد که بیم همی رفت که بلاد اندلس از شدت جوع ویران گردد و بعد از او ابقه پانزده سال
کلاه سلطنت بر سر داشت مردی ستمکار و زشت خصال بود پس از وی پسرش غیطشه والی امور مملکت
و مهام سلطنت گشت و ولایت او در سال هشتاد و هفتم هجری آغاز گرفت و سیرتی نیکو و حرکتی لین داشت
هر کس در زندان پدرش جای داشت رها ساخت و اموال را بصاحبانش باز پس داد آنگاه وفات
کرد و دو پسر از وی بیاد کار بماند مردم اندلس با آن دو تن خوشنود نیامدند و بر دیگری او را رذریق
مینامیدند رضا دادند و او مردی دلیر بود لکن از خانوادهٔ سلطنت نبود و چنان بود که ملوک اندلس را
عادت بر آن میرفت که فرزندان خود را ذکوراً و اناثاً بشهر طلیطله میفرستادند تا در خدمت ملک باشند
و جز ایشان او را خدمت نگذارد تا بآیین و آب و دیدن مؤدب گردند و چون زمان رشد و بلوغ را
دریافتند پاره را با پاره تزویج نمودند و آن ملک تجهیز ایشان را متولی شدی چون رذریق بسلطنت رسید
یولیان که صاحب جزیرة الخضراء و سبته و جز آن بود دخترش را با آن قانون بدو بفرستاد رذریق را
ملاحت دیدار و صباحت رخسار و حلاوت گفتار آن ماه دیدار پسندیده گشت و مهر از وی بر گرفت و
آن دختر از این خون جگر بپدرش بنوشت یولیان از این کردار ناهنجار سخت برآشفت لاجرم مکتوبی
بموسی بن نصیر که از جانب ولید بن عبد الملک والی افریقیه بود بنوشت و اطاعت و انقیاد
خود را در خدمتش بنمود و آن صوب و سامانش دعوت فرمود موسی بن نصیر چون نعمتی بزحمت
و دولتی بی منت بدید راه بدو برگرفت یولیان او را بمداین و بلدان خویش در آورد و چنانکه بایست پذیرائی
بنمود آنگاه بآنطور که خود مطلوب داشت از بهر خویشتن و اصحاب خویشتن از وی عهد و پیمان استوار
بگرفت و از آن پس که از این کار برآسود از چگونگی بلاد اندلس و آبادانی و خصب نعمت و وفور مال
و مکنت آن مملکت همی توصیف نمود و موسی را بفتح آن اقلیم بخواند و این حکایت در پایان سال
نود و دوم هجری بود موسی چون این سخن بشنید بشارت این فتح و دعوت نمودن یولیان او را
بفتح بلاد اندلس بخدمت ولید بنوشت ولید در پاسخ آن نوشت که در آن بلاد و امصار بایستی
کار بسریه سپرد و با پاره لشکر بشب تاخت و بی خبر بگذشت و آن بلاد را فرو گرفت لکن مسلمانان را
دریائی هولناک و مهیب عبور نباید داد موسی دیگر باره بدو نوشت که در میانهٔ ایشان دریائی پهناور
نباشد بلکه خلیجی است که آن سویش پدید است ولید در پاسخ نوشت که اگر چند کار بدینحال باشد
که حکایت نمودی ... سریه اختبار بگوی موسی مردی از موالی خود را که طریف نام داشت با چهار صد تن

۶۴۴ و یکصد اسب بدانسوی رهسپار داشت و آنجماعت بدستیاری چهار کشتی در جزیرهٔ اندلس درآمدند
و آن جزیره بآن سبب جزیرهٔ طریف نام یافت آنگاه طریف بر جزیرة الخضراء غارت برد و غنیمتی بیاید
بدست کرده در شهر رمضان بسال نود و یکم هجری بسلامت و عافیت معاودت کرد و چون دیگر مردمان
این سود و غنیمت بدیدند جملگی پذیرای غزو شدند و از آن پس موسی بن نصیر یکی از غلامان خود را که
همیشه از کمال دلیری و دلاوری در مقدمة الجیش وی راه میسپرد و طارق بن زیاد نام داشت بخواند
و او را با هفت هزار تن مردم لشکری که غالب آنان مردم بربر و موالی و کمتر ایشان عرب بودند بدانسوی
رهسپار ساخت و آنجماعت دریا را در سپردند و در کوهی که به بیابان اتصال داشت روی آوردند و
آن کوه را تاکنون جبل طارق نامند و چون عبد المؤمن بر آن بلاد استیلا یافت شهری بر این کوه
بنیان نهادند و جبل الفتح نام کردند لکن این اسم در السنه جاری نگشت و بهمان نام اول بخواندند و در

حکایت طارق

آمدن طارق درین مکان در شهر رجب بسال نود و دوم هجری بود بالجمله در آن هنگام که طارق
در بحر راه مینوشت خواب اوراد رسپرد و رسول خدای صلی الله علیه وآله را با جماعتی از مهاجرین
و انصار بدید که شمشیرها حمایل و کمانها بر دوش دارند رسول خدا فرمود یا طارق تقدم لشأنک
بکار خویش پیشی جوی و نیز او را برفق و ملایمت با مسلمانان و وفاء بعهد امر فرمود آنگاه طارق نگران گشت
که پیغمبر صلی الله علیه وآله با اصحاب کبار از پیش روی طارق بشهرهای اندلس درآمدند در اینحال طارق
سر از خواب برگرفت و نیک مستبشر بود و این بشارت را با یارانش بگذاشت و دل قوی ساخت و بنصرت
و ظفر یقین نمود مع الحکایه چون اصحاب طارق تمامت در آنکوه جای کرفتند بصحرا درآمد و جزیرة الخضرا را
برگشود و زنی فرتوت را بدید آنزن با او گفت مرا شوهری است که او را اسجادث روزگار و نمایش لیل و
نهار دانشی است و همیشه با این مردم حدیث میراند که امیری باین مملکت درآید و غلبه جوید و صفات
و شمایل او را باز نمود و گفت کله کلان دارد و در شانه راستش خالی است که بر آن موئی چند
بروئیده است طارق جامه از تن برگرفت و آن خال را چنان یافت که وی صفت کرده بود طارق
نیک شادمان گشت و اصحابش مسرور شدند لاجرم بفتح جزیرة الخضراء و جز آن اقدام نهادند و
از آن حصن که در جبل داشتند مفارقت گرفتند و از آنسوی چون رذریق اخبار طارق را در بلاد خود
بشنید سخت بروی عظیم گردید و در این وقت بپاره غزوات خویش مشغول بود از آن کار دل برگرفت
و باز گشت و اینوقت طارق وارد بلاد او شده بود رذریق لشکری گران که گفته اند یکصد هزار تن
می پیوست انجمن ساخت و این خبر بطارق پیوست و از پی یاری بموسی بن نصیر مکتوب کرد و از فتح خود
شرح داد و نیز باز نمود که پادشاه اندلس لشکری ساز داده که طارق را نیروی مقاومت و مقاتلت آن
جماعت نیست موسی پنجهزار تن مردم خونخوار بیاریش رهسپار ساخت و اینوقت شمار لشکر اسلام

۶۴۴ بدوازده هزار تن خون آشام جانب اکمال و اتمام گرفت یولیان نیز با ایشان بود و از بلاد دو اهصای
و راه و چاه می نمود و از اخبار کفار راز می گشود و از آن طرف رذریق با آن سپاه گران نمایان شد و هر دو
گروه در کنار رود خانه لکه از اعمال شدونه دو شب از شهر رمضان المبارک سال نود و دوم هجری
شاهوم
بنوی علی ما جرنا الآلاف التسلیم والتصلیت بجای مانده ملاقات کردند و دو تن از فرزندان پادشاه
در لشکر رذریق جای داشتند و امارت میمنه و میسره میکردند پس بازار حرب گرم گشت و آسیاب
رزم بگشت لشکر در لشکر افتاد و مرد در مرد چنگ نهاد هشت روز در میدان آوردگاه غبار پیکار
از چرخ دوار بگذشت و زمانه در خون فرزندان خود بناله نشست ابناء ملوک از سوء سلوک
رذریق خشمگین و آگنده کین بودند و هنگام مکافات را مغتنم شمرده بر هزیمت بجهت شدند و گفتند
مسلمانان چون غنیمتی وافر دریابند بشهر و دیار خویش باز گردند و این مملکت بر ما باقی بماند پس جانب
هزیمت گرفتند و یزدان قهار رذریق و مردمش را هزیمت داد و رذریق در آن معرکه غرق شد و طارق
از دنبال هزیمتیان بشهر استجه راه سپرد مردم استجه با آن هزیمتیان که در آنشهر جای داشتند بقتال ایشان
بیرون تاختند و نبردی سخت بپای بردند سرانجام مردم اندلس منهزم شدند و مسلمانان از پس این
حرب بچنان جنگی سخت دچار نیامدند و طارق در کنار چشمهٔ آبی که چهار میل با استجه مسافت داشت جای
گرفت و تاکنون آن چشمه را عین طارق مینامند و چون مردم قوطه ازین دو هزیمت خبر یافتند
بیم و رعبی بزرگ در دل جای دادند چه گمان همی بردند که طارق نیز با ایشان همان کند که طریف با
ایشان
می نمود پس بجملگی بسوی طلیطله فرار کردند و چنان بود که طریف آنجماعت را با آن وهم در افکنده
بود که او و یارانش ایشان را میخورند بالجمله چون آن گروه بطلیطله درآمدند و شهرهای اندلس را خالی
نهادند یولیان با طارق گفت همانا از کار اندلس فراغت یافتی اکنون لشکریانت را پراکنده کردان
و بنفس خویش روی بطلیطله کن پس طارق سپاه خود را بسیج سفر بساخت و از شهر استجه متفرق کرد
جماعتی را بسوی قرطبه و گروهی را بجانب غرناطه و گروهی را بطرف مالقه و انبوهی را بسمت تدمیر
فرستاد و خودش با معظم لشکر آهنگ طلیطله روی بجانب نهاد و چون بطلیطله درآمد آن شهر را
از نوع بشر خالی دید چه هر کس در آنشهر بود از بیم طارق در شهرهایی که در پشت کوه واقع بود ملحق شده
بودند و اما از آنسوی آن لشکری که بقرطبه راه سپردند چون بکنار شهر رسیدند مردی شبان ایشان را
بسوراخی که در باروی آن شهر بود راه نمود و ایشان از آن ثغره بشهر درآمدند و بزحمت مالکی ما لک
گردیدند و آنجماعت که بقصد تدمیر برفتند حکمران آنشهر که او را تدمیر و شهر را بنامش میخواندند و از
نخست نام آن شهر اوریوله بود با لشکری گران بجنگ ایشان بیرون تاخت معلوم با جموعی
... ما طلاع سیکویند اریوله بفتح همزه و سکون راء مهمله و یاء مضمومه و واو ساکنه و لام شهریست
در ...

استجه بجر همزه و سکون
مهمله و کسر فوقانی
و جیم و ها کوره ایست
در اندلس

در شرقی اندلس از ناحیه تدمیر و ازین کلام مستفاد میشود که اول غیر از تدمیرات با جمله تدمیر با لشکر
اسلام جنگی سخت بداد و بفرجام انهزام یافت و جمعی کثیر از سپاه تدمیر تدمیر رسید تدمیر بفر برآورد و زنان
خویش را بفرمود تا اسلحه بر تن لطیف درآوردند و از آن پس کار بمصالحت رفت و شهر را در تصرف مسلمانان
بگذاشت نیز آن دیگر سپاهیان که هر بهره بشهری روی نهاده بودند مفتوح داشتند و مقصود یافتند و از این
سوی چون طارق طلیطله را خالی و دیار را از دیار رستگار دید از مردم یهود گروهی را در آنجا مضموم و
جماعتی را از خویش را با ایشان مسکن فرمود و خود بوادی الحجار روی نهاد و کوه را از شکاف در نوشت
ازین روی آن فج و دره را تا کنون فج طارق نامیدند و بآنشهر که در پشت کوه واقع و بمدینه مائده
معروف بود درآمد و مائده حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام را که جمله کرانه های آن و تمامت پایه هایش
از زمرد سبز مکلل بمروارید و مرجان و یاقوت و دیگر جواهر خوشاب و دارای سیصد و شصت پایه بود
بغنیمت ببرد و از آنجا بشهر مایه روی نهاد و بسی غنیمت دریافت آنگاه در سال نود و سیم بشهر طلیطله مراجعت
کرد و بعضی گفته اند زمین جلیقیه را بصولت و هیبت درهم نوشت تا بشهر استرقه درآمد و از آنجا به طلیطله
انصراف گرفت و آن لشکریان را که از استجه بگشودن بلدان عدیده چنانکه مذکور شد مأمور کرده بود همه
با فتح و فیروزی بدو باز شدند و از آنسوی چون موسی بن نصیر از آن فتح نامدار خبردار شد با سپاهی بیشمار
از پیاده و سوار در شهر رمضان المعظم سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله بزمین اندلس درآمد
لکن از آنگونه فتوحات و افعال که از علامتش طارق در صفحه جهان نمایان شد بروی حسد برد و باندوه
درآمد ازین روی چون بجزیره خضراء درآمد بوی گفتند از همان طریق که طارق در سپرد راه برگیر پذیرفتار نشد
لاجرم آنانکه بر طرق و شوارع دلیل بودند گفتند ترا از راهی جنبش دهیم که از طریق طارق اشرف و به فتح
مداین راه نمائی کنیم که از فتوحات او اعظم باشد و هم بولیان بفتحی بزرگ او را میعاد نهاد موسی بیک شاد مان
گشت و از آن غم و اندهان برست پس موسی را بمدینه ابن سلیم بردند و آن شهر را بغلبه برگشود و از آنجا
بشهر قرمونه که حصین تر شهرهای اندلس است روی نهاد و بولیان و اصحاب او بمانند هزیمتیان با جامه جنگ
بآنشهر روی نهادند مردم شهر فریب یافته ایشان را بشهر خویش درآوردند آنگاه موسی گروهی از سواران
کارزار را آبجاعت بفرستاد و آنان که در شهر بودند شب هنگام در برگشودند و مسلمانان بشهر درآمدند و بحیطه
تصرف درآوردند چون موسی ازینکار نیز فراغت یافت روی بشهر اشبیلیه که در حیثیت بنیان و عظمت آثار
از تمامت شهرهای مملکت اندلس عظیمتر بود بگذاشت و آن شهر حصین البنیان را ماهی چند بدربندان
سپرد تا مفتوح ساخت و هرکس در آن شهر ساکن بود فرار کرد و موسی جماعتی از مردم یهود را در آنجا منزل داد
و بشهر مارده روی نهاد و بمحاصره در افکند و اهل آن شهر بجنب موسی بیرون تاخته و قتالی سخت بکار برده
بودند موسی شبی در میان سنگلاخها بکمین ایشان جای گرفت و مردم کفار ایشان را الکران نبودند

جلیقیه بکسر جیم و لام مشدده و یاء ساکنه و قاف مکسوره و یاء مشدده و هاء ناحیتی نزدیک ساحل بحر محیط از ناحیه شمال اندلس

چون امداد کردند و آغاز حرب نهادند و کفار بعادت خویش بمبارزت مسلمانان بیرون تاختند ناگاه
آنانکه در کمین کمین بودند بیرون تاختند و اطراف ایشان را فرو گرفتند و در میان آنها و شهر حایل شدند
و گروهی بسیار از مردم کفار را از تیغ آبدار بآتش دوزخ رهسپار داشتند و هرکس توانست فرار کرد و بشهر
اندر شد و آن شهری بس استوار بود لاجرم مسلمانان ماهی چند بمحاصره و مقاتله اشتغال یافتند
و مردم شهری تدبیری بکردند و از دیوار بان نقبی برزده بناگاه بر مسلمانان بیرون تاختند و جمعی را در کنار
برج بکشتند و از آن روز آن برج را برج الشهداء نامیدند و سرانجام در انجام شهر رمضان بدست مسلمانان
مفتوح گشت و در روز عید فطر در میانه صلح برفت بدان شرط که تمامت اموال کشتگان یوم الکمین و
آنانکه بسوی جلیقیه فرار گرفتند و اموال و حلی و زیور تمامت کنایس مخصوص مسلمانان باشد اما پس ازین
معاهده مردم اشبیلیه اجتماع ورزیده بشهر مارده درآمده هرکس از مسلمانان را دریافتند بکشتند چون موسی
این خبر بشنید پسرش عبدالعزیز را با لشکری بفرستاد تا آن شهر را بغلبه فرو گرفت و هرکس را بدید بکشت
و از آنجا روی بسوی لبله و باجه نهاد و هر دو را مالک شد و با شبیلیه بازگشت و پدرش موسی در شهر شوال
از شهر مارده بشهر طلیطله راه سپر شد طارق باستقبالش بیرون آمد و چون موسی را بدید از باره فرود شد
موسی با تازیانه بر سرش بزد و بر آن خلاف ملامتش فرمود و او را با خود بمدینه طلیطله درآورد و آن غنایم
و مائده را از وی طلب کرد طارق مائده را در خدمتش بیاورد اما یک پایه از آن را برکنده بود موسی
بپرسید گفت ندانم بهمین صورت دیدم پس در عوض پایه از طلا بآن نصب کردند و موسی با راضی
سرقسطه و مداین آن روی نهاد و آنجمله را مفتوح ساخت و در بلاد فرنگ نیز بهر سوی در شد تا کاهی
که در بیابانی بس وسیع و زمینی هموار و دارای آثار بار رسید و بتی را ایستاده بدید و در آن به نقاری نوشته
بودند یا بنی اسمعیل منتهای سیر شما تا باین مکان است ازینجا باز شوید و اگر پرسش کنید که بچه حال مراجعت
مراجعت میکنید شما را خبری همی دهیم که چنان مخالفت در میان شما هویدا شود که پای کردن بعضی را بزنید
و اینکار را بپای برید موسی از آنجا مراجعت گرفت و در اثنای همین حال رسول ولید بدو رسید و فرمان
آورد که موسی از اندلس بیرون شود و بدو راه سپارد و موسی را اینکار ناگوار افتاد و با فرستاده ولید
بمماطلت بگذرانید و بیرون از ناحیه آن صنم دیار و امصار دشمنان راهی در سپرد و از ایشان همی بکشت
و اسیر بساخت و ویرانی در افکند و بکنایس اندر شد و ناقوسها درهم شکست چندانکه بصخره ملای در کنار
بحر اخضر با کمال قوت و عظمت فرارسید اینوقت رسولی دیگر از ولید بدو رسید و بمسیر الحرش گرفت
چندانکه زمام استرش را بگرفت و او را از آنمکان بیرون آورد و اینوقت موسی در مدینه لک در جلیقیه
بود و پس از آن فتحی که معروف بفج موسی است درآمد طارق نیز از ثغر اعلی با وی برابر گشت موسی او را نیز
با خود ببرد جملگی راه سپر شدند آنگاه موسی پسرش عبدالعزیز را از جانب خود در اقلیم اندلس بنشاند

وچون دریا را بطرف بسته بپیر و پسر دیگرش عبد الملک را بطنجه وحوالی آنها حکومت داد و پسر بزرگش عبد الله را در ممالک افریقیه و متعلقات آن ولایت بخشید و بجانب شام روی کرد و آن اموال که از مملکت اندلس بغنیمت برده با ذخایر نفیسه وما ئده را با خود حمل داد و در این هنگام سی هزار تن دختر باکره از دوشیزگان ملوک قوط واعیان ایشان با وی کوچ دادند و از جواهر نفیسه وامتعه بدیعه آن مقدار بود که بحد شمار وحصر نگنجید. وچون بشام اندر آمد ولید مرده وحسرت آن ذخایر را با خود برده بود وسلیمان بن عبد الملک بر سریر خلافت جای داشت وچون با موسی بن نصیر عنایت وعطوفتی نداشت او را از تمامت آن ایالات واعمال معزول داشته محبوسش بساخت وچنانش بغرامت گرفت وآنچه داشت ماخوذ ساخت که در معونه خویش از مردم عرب بفقر وفاقت مسئلت میکرد وبعضی بر آن عقیدت هستند که چون موسی بشام پیوست ولید زنده بود وموسی همه گاه بخدمتش مکتوب کردی که فاتح مملکت اندلس خود اوست ونیز خبر مائده را بداد وبگذاشت چون نزد ولید حضور یافت وبعرض غنایم پرداخت ومائده را از نظر او بگذرانید وطارق نیز حاضر بود گفت من این مائده را بغنیمت آوردم موسی گفت دروغ میگوید طارق با ولید گفت اگر چنین است از وی بپرس آن یک پایه اش کجاست ولید بپرسید موسی را بآن علمی نبود طارق در ساعت آن پایه را بداد وگفت از آن پوشیده داشتم که باین سخن آگاه بودم ولید را صدق سخن طارق معلوم گردید وطارق اینکار از آن کرد که موسی او را مضروب ومحبوس نمود تا ولید بفرستاد و رهایش ساخت گویند در آن زمان که اهل روم بمملکت اندلس درآمدند در آن مملکت خانه بود که هر وقت هر کس از ایشان سلطان شدی قفلی بر درش بزدی وچون مردم قوط مالک ملک شدند بر طریق پیشینیان رفتار کرده وقفلی بر روی قفل بزدند واز آن پس که رذریق سلطنت یافت خواست آن قفلها را برگشاید بزرگان آن بلدان او را منع کردند پذیرفتار نشد وآن قفلهای بربسته را برگشود ودر آن بیت صورتهای مردم عرب را با عمائم سرخ بر مرکبهای اشهب بدید ومکتوبی را نگران شد نوشته بود هر وقت این بیت را برگشایند اینجماعت باین مملکت اندر میشوند ودر همین سال چنانکه مرقوم بود اندلس بدست عرب مفتوح آمد وانشاء الله تعالی از این پس در مقام خود بقیت اخبار این مملکت مسطور میشود

طنجه بفتح باء موحده وفتح تاء فوقانیه شهری است مشهور مقابل جزیره اندلس

طنجه بفتح طاء مهمله وسکون نون وفتح جیم شهری است مقابل جزیره خضراء ودر بلاد بربر

بیان غزوه لشکر موسی بن نصیر در جزیره سردانیه

غزوه در سردانیه ۹۲

سردانیه بفتح سین مهمله وسکون راء وفتح دال مهملتین وبعد از الف نون مکسوره ویاء مفتوحه نام جزیره ایست در بحر مغرب است که بحر روم باشد وبعد از جزیره صقلیه واقریطش هیچ جزیره از آن بزرگتر

بزرگتر نیست ودر این جزیره فواکهی بسیار است چنانکه از بعضی علمای جغرافی معلوم کرده ام ۶۴۷

که سردانیه نام شهری است در صقلیه واکنون بدست مردم فرنگ است بالجمله چون موسی بن نصیر شهرهای اندلس را مفتوح بداشت لشگری بساخت ودر سال نود ودوم هجری بدریا برنشاند وباین جزیره روان داشت آن مردم بآن جزیره درآمدند چون مردم نصاری اینحال بدیدند آنچه آلات واوانی زر وسیم که داشتند در محل مخصوصی پنهان کردند وهم اموال خود را در میان دو سقف ودو پوشش بتعظیم جای دادند ومسلمانان در آن جزیره چندان غنیمت بدست کردند که در حیز حد ووصف نگنجید ونیز چنان افتاد که مردی از مسلمانان در آن میان بود ماخوذ داشته ونیز از آن پس چنان افتاد که یکی روز تنی از مسلمانان بآن کنیسه که آن اموال کثیره را در سقفش جای کرده بودند درآمد وکبوتری را بدید وتیری بیفکند واز کبوتر خطا کرده بسقف رسید ولوحی را درهم شکست ودیناری چند بزیر آمد مسلمانان بدانستند که هر چه خواهند در آنجا است پس جمله را برگرفتند لکن در طمع وطلب مال کار بخیانت راندند چنانکه پاره از ایشان گربه را ذبح کرده و شکمش را از دینار آگنده کرده میدوختند ودر طریق می افکندند وچون بیرون شدی برگرفتی وبعضی نیام شمشیر مملو از دینار سرخ کرده قائمه تیغ را بر جفن نهادی وچون از کار خویش فراغت یافتند در بحر مراجعت گرفتند همی بشنیدند که گوینده گفتی بار خدایا ایشان را غرقه بدار لاجرم بجمله غرق شدن گرفتند وچون اموات را بر روی آب دریافتند بسیاری دنانیر در وسط ایشان پنهان دیدندی واین حال بگذشت عبد الرحمن بن حبیب بن ابی عبیدة الفهری در سال یکصد وسی وپنجم هجری درین جزیره جنگ بیفکند وجمعی کثیر را دستخوش شمشیر داشت ومردم جزیره بشرط ادای جزیه با وی عهد وصلح نهادند عبد الرحمن آن مال از ایشان بگرفت وبعد از وی هیچکس در آن جزیره جنگ نیفکند ومردم روشش عمارت کردند وچون سال سیصد وبیست وسیم هجری درآمد منصور بن قائم علوی صاحب افریقیه از مهدیه لشگری ساز داده از جنوه بگذشتند وآن مدینه را مفتوح ساختند ونیز با مردم سردانیه درآویختند وگروهی را اسیر ساختند وبسیاری کشتیها را بسوختند وجنوه را ویران نموده هر چه در آن بود بغارت بردند ودر سال چهارصد وششم مجاهد العامری که امیر بحر بود با یکصد وبیست کشتی در آنجا حرب بیفکند ومفتوح وبسیاری را مقتول وزنان وذراری اسیر ساخت وچون فرمانگذاران مملکت روم این خبر بشنیدند از بر کبیر با سپاهی کثیر بدو روی نهادند وجنگی عظیم بگذاشتند ومسلمانان بفرار راه برداشتند واز جزیره سردانیه بیرون تاختند وبعضی کشتیهای ایشان ماخوذ وبرادر مجاهد وپسرش علی بن مجاهد اسیر شدند ومجاهد با هر کس بر جای مانده بدانیه بازشد ودیگر غزو نگذاشت ودر آن جزیره کسی بآهنگ غزو برنخاست

بیان حوادث و سوانح سال نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

حوادث سنه ۹۲

فتح سلمه

در اینسال مسلمة بن عبد الملک بارض روم جنگ در افکند و سه حصن حصین را برکشود و مردم سوسنه را در بلاد روم جلا رو طن داد و هم در اینسال قتیبه با مردم سجستان ببعضی روایات رایات نبرد برافراخت و غزو در انداخت و با هنگ رتبیل اعظم راه سپرد و چون بسجستان اندر شد رتبیل مراسله از در مهر و حفاوت بنوشت و خواستار صلح گشت قتیبه از وی پذیرفتار شد و عبد ربه بن عبد الله لیثی را برایشان عامل ساخت و در اینسال عمر ابن عبد العزیز والی مدینه طیبه مسلمانان را حج اسلام بفرمود و در اینسال عمال و حکام ممالک اسلام همان کسان بودند که از آن پیش بودند و در اینسال مالک بن اوس بن حدثان البصری که از فرزندان نصر بن معویه بود در مدینه طیبه در سن نود و چهار سالگی وفات کرد و نظر بروایت یافعی که میگوید زمان جاهلیت را دریافته است بایستی ازین مقدار افزونتر باشد و نیز در اینسال بروایت یافعی طویس مغنی مشهور غلام اروی دختر کریز که مادر عثمان بن عفان بود وفات نمود نامش عبد الملک و در شأمت و عدم میمنت معروف است احوال ورا راقم در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم و از این پس نیز بخواست خدا در بعضی مواقع مناسبه مسطور خواهد شد و نیز درین سال بقول یافعی ابراهیم بن یزید تیمی کوفی عابد معروف بدرود جهان گفت و هنوزش مدار عمر بچهل سال تکمیل نیافته بود و از عمرو بن میمون ازدی و جماعتی راوی بود و از مفاد کلام یافعی قاتل او حجاج است

وفات مالک بن اوس

وفات طویس

وفات ابراهیم عابد

بیان وقایع سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وصلح خوارزمشاه و فتح خام جرد

وقایع سنه ۹۳

صلح خوارزمشاه

فتح خام جرد

در اینسال قتیبة بن مسلم را با خوارزمشاه کار بمصالحت پیوست و سبب این بود که ملک خوارزم مردی ضعیف بود ازین روی برادرش خرزاد که از وی اصغر بود بر امور او مستولی شد و چنان بود که هر وقت خرزاد را خبر کفتند که نزد آنانکه بخوارزمشاه انقطاع و اختصاصی دارند جاریهٔ بدیعه یا مالی نفیس یا مرکوبی نیکو یا دختری سیمین بر یا خواهری ماه پیکر یا زنی نیکو جمال است بدو بفرستادی و آن جنس بدیع و متاع نفیس را بعنف ماخوذ داشتی و هیچکس راحتی ملک را نیروی ممانعت نبودی واگر بملک شکایت بردند در پاسخ گفتی مرا برد نیروی چون و چرا نیست اما از کردارش بسی آزرده و خشمناک بود چون این کار بطول انجامید خوارزمشاه تیری بکرد و پوشیده مکتوبی بقتیبه بنوشت و اورا بملک خویش بخواند تا بدو تفویض دارد اما بآن شرط که برادرش را چنانکه خواهد در حق آنان حکم براند و ازین راز هیچکس آگاه نشود قتیبه مسئول اورا باجابت

باکریکه باوی مخالف است بسپارد

مقرون بداشت و ساخته غزو گشت لکن با مردم خویش چنان بنمود که بآهنگ سغد راه میسپارد و پس
از مرو خیمه بیرون کشید و خوارزمشاه مردم سپاهی خود را با رؤسای مرز و بوم را بگرد خویش انجمن کرد و گفت اینک قتیبه بآهنگ سغد رهسپر میباشد و با این شغله بغزو و قتال شما نتواند بود بهتر این است که در این بهار خندان که از حوادث زمان آسایشی است تن بر امش سپاریم و پای گلرنگ دست بیائیم و این نعمت را بیهوده از کف نگذاریم که بهاران را چندان گذارشی و عهد میسپاران را چندان نمایشی ممکن نباید نه این گلرا بفراز شاخ دوامی است نه این می را درون سینه بقائی پس بی نشستند و از گذار کی لب بر بستند و با آوای رود و نی پیوستند لکن ندانستند به چون تا چه زاید شب آبستن است از همه راه بیخبر که ناگاه قتیبه چون سر سر خزان آن یاران بهاری و گلرخان تتاری را در هزار اسب فرود آمد خوارزمشاه ضعیف که آن حریف قوی را بر آن بهار ظریف خریف آورده تا یاران عنیف را خفیف گرداند با اصحاب کامیاب گفت بنگرید تا چاره این کار چیست گفتند بقتالش کوشان و هیم گفت اما این رای را نستوده شمارم چه ای بسا آنان که از ما قویتر و در شوکت و عظمت و بضاعت و استطاعت فزونتر بودند در قطع پیاده و سوار و پیلان کوه آثارش رخ بر زمین نهاده و در فرزین بند ماتش شهمات آمدند و مهره آمال خود را در شش در یاس و حرمان و چار دیدند من بصلاح و صواب چنان بینم که این دشمن قوی پنجه را چیزی بدهان سگ کنیم و دست و بازوی خود را رنجه نکنیم که غایت جهل بود مشت زدن سندان را همه گفتند بدیده حکم کنی بر وجود ما حکمی پس خوارزمشاه راه گرفت و در مدینة الفیل که از تمامت بلادش حصین تر و آنسوی نهر واقع بود فرود آمد و قتیبه نهر را نسپرده بود که خوارزمشاه مردمی چرب سخن بدو فرستاد و مدارا مرا بر صلح که بهترین امور است بنهاد بدان شرط که ده هزار رأس و مبلغی زر سرخ و دیگر امتعه بدیه تقدیم و نیز قتیبه اورا در غزو خام جرد اعانت نماید چه با خوارزمشاه مقاتلت میورزیدند و بعضی گفته اند که قرار مصالحه بر یکصد هزار رأس افتاد آنگاه قتیبه فرمان کرد تا برادرش عبد الرحمن بخام جرد روی کرد و غزو بنمود و اهل آنجا را بکشت و بر آن زمین مستولی شد و چهار هزار تن اسیر بیاورد و قتیبه آنجمله را بکشت آنگاه قتیبه برادر خوارزمشاه را با هرکس با وی مخالفت میورزید بدو بسپرد خوارزمشاه آن جماعت را بکشت و از کرند ایشان برست و اموالشان را بقتیبه تسلیم کرد

بیان فتح شهر سمرقند بدست قتیبة بن مسلم والی خراسان

فتح سمرقند

سمرقند بفتح اول و ثانی که هم بزبان عرب سمرانش گویند شهری مشهور است در ماوراء النهر و قصبه سغد است و بر جنوبی وادی سغد و مرتفع بر آن بنیان شده گویند از بناهای ذوالقرنین است ابو عون میگوید در اقلیم چهارم واقعست طولش هشتاد و نه درجه و نیم و عرضش سی و شش درجه و نیم است

ازهری این شهر را از ابنیه شمر که ابوکرب کنیت داشت میداند و چون بساخت شمرکن نامید و مردم عرب معرب کرده سمرقند خواندند در اخبار ملوک یمن مذکور است که چون شمر بن افریقیس بن ابرهه بر تخت یمن بنشست پانصد هزار تن مرد سپاهی فراهم کرده و همی راه بسپرد تا بزمین عراق درآمد فرمانگذاران عراق باطاعتش روی نهادند و شمر از عراق بشهرهای چین راه گرفت و چون در بلاد صغد رسید مردم آن سامان فراهم شده در شهر سمرقند متحصن گشتند شمر از هر سوی ایشان را محاصره کرده چندانکه آخر الامر بدون امان ایشان را فرود آورده گروهی بسیار عرضه شمشیر آبدار شدند و هم آن شهر را ویران کرد و از نیروی شمرکند نام یافت و معربش سمرقند شد چنانکه دعبل خزاعی در این قصیده خود که بر کمیت افتخار میجوید وزنابغه نام میبرد باین حال اشارت کند

وَهُمْ كَتَبُوا الْكِتَابَ بِبَابِ مَرْوٍ ... وَبَابِ الصِّينِ كَانُوا الْكَاتِبِينَا

وَهُمْ خَرَّبُوا سَمَرْقَنْدَ بِشِمْرٍ ... وَهُمْ غَرَسُوا هُنَاكَ التُّبَّتِينَا

آنگاه شمر آهنگ چین برفت و با اصحابش در طی راه از عطش بمردند و هیچکس زنده باز نگشت و سمرقند باین حال ویران بماند تا تبع الاقرن بن مالک در یمن سلطنت یافت و همت بر طلب خون جدش بر گماشت و از آن پس که از رود جیحون بگذشت و سمرقند را بآن حال خراب دید بعمارتش اشارت کرد و اقامت در زمان چندانکه از حالت نخست نیکوتر شد و نیز تبت را که در این شعر مذکور است بنا نهاد و بعضی گویند سمرقند از بناهای اسکندر است و دور بارویش دوازده فرسنگ بوده است و نیز دوازده دروازه و بازارها و بساتین گشاده و مزارع و آسیاب دارد و نیز برجها در باروی شهر است و دروازها بجمله آهن است و در میان هر دو دروازه منزلی از بهر دروازه بانها بنیان کرده اند و نیز مسجد جامع و عمارات سلطنتی بساخته اند و هم نهری از رصاص در این شهر بساخته اند که آب از آن روان است و روی این نهر تمامت از رصاص باشد و تمامت بیوت این شهر به بساتین سبز و خرم آراسته است صاحب برهان گوید سمرکند با سین مهمله و کاف بر وزن و معنی سمرقند است که شهری است در ماوراء النهر و کاغذ خوب از آنجا آورند و معربش سمرقند است و معنی ترکیبی آن ده سمر است و نام پادشاهی است از ترکان و مردم ترک ده را کند گویند و چون این ده را او پدید آورد سمرکند گفتند و بمرور ایام شهر شده و سغد بضم اول شهریست نزدیک بسمرقند آب و هوای سخت لطیف دارد و سغد سمرقند مشهور است و بهشت دنیایش نیز گویند و در شمار جنات اربعه است گویند در روی زمین هیچ شهری انزه و اطیب و اشراف احسن از سمرقند نیست بستی گوید شعر

لِلنَّاسِ فِي أُخْرَاهُمُ جَنَّةٌ ... وَجَنَّةُ الدُّنْيَا سَمَرْقَنْدُ

يَا مَنْ يُسَوِّي أَرْضَ بَلْخٍ بِهَا ... هَلْ يَسْتَوِي الْحَنْظَلُ وَالْقَنْدُ

اصمعی گوید بر دروازه سمرقند بزبان حمیری نوشته اند که مابین این شهر و صنعاء هزار فرسنگ و مابین بغداد و افریقیه هزار فرسنگ و میان سجستان دویست فرسنگ و مابین سمرقند و آمد هفده فرسنگ مسافت است بالجمله در فضیلت این شهر اخبار وارد است و جماعتی از فضلا و اعیان باین شهر مذکور منسوب هستند و در مجلدات مشکوة الادب اشارت رفته است بالجمله بداستان فتح سمرقند باز شویم چون قتیبه را با خوارزمشاه کار صلح استوار گشت مجشر بن مزاحم السلمی در خدمتش بپای شد و با او بپوشید و گفت اگر ترا از روزگار روزی آهنگ سمرقند باشد امروز است چه این جماعت در بستر امن و راحت بغفلت غنوده اند و از اینجا که تو ئی تا بایشان ده روز راه باشد قتیبه چون این سخن بشنید گفت آیا کسی ترا بدین امر اشارت کرده باشد گفت نی گفت هیچکس این سخن از تو شنیده است گفت نی قتیبه گفت سوگند با خدای اگر کسی باین مطلب سخن کند سرت را از تن دور میدارم و چون بامداد چه نمود برادرش عبدالرحمن فرمان کرد تا با سواران و کمانداران راه برگرفت و احمال و اثقال را بر محل داد و آن روز را همچنان راه نوشت و چون شب در رسید قتیبه بدو نوشت که چون بامداد درآید احمال و اثقال را بمرو بفرست و خویشتن با سواران و تیراندازان جانب صغد بسپار و این حکایت را پوشیده بدار چه من نیز در اثر تو رهسپر شوم عبدالرحمن برحسب فرمان کار کرد آنگاه قتیبه در میان مردمان بخطبه زبان برگشود و گفت همانا سغد از مردم کارزار خالی گشت و دیدید چگونه عهد بشکستند و کردند آنچه کردند و من همی امیدوارم که بی زحمتی شما را مسلم گردد و چون خوارزم بدون رزم خوار شود پس بروی بجانب سغد نهاد و از پس سه روز یا چهار روز پس از ورود عبدالرحمن بسغد رسید و اهل بخارا و خوارزم نیز با او بودند و تا یکماه از یکطرف مقاتلت ورزیدند و مردم سغد در حصار بودند این وقت از طول حصار بیندیشیدند و بملک شاش و خاقان و اخشاد و فرمانگذاران فرغانه نوشتند اگر این مردم عرب بر ما چیره شوند همان معاملت که با ما بورزند با شما نیز بجای گذارند اینک در کار خویش و انجام روزگار خود بنگرید و بقدر بضاعت و استطاعت ما را معاونت کنید ایشان چندی بیندیشیدند و گفتند همانا هر چه ما را میرسد از این مردم فرومایه باشد چه آن رنج و شکنج که ما را از زیان هزیمت یا زوال سلطنت میرسد با ایشان نمیرسد پس از اولاد ملوک و اهل مجد و نجد از جوانمردان مبارز و اساوره و ابطال انتخاب کردند و گفتند بایست با عزیمت استوار و دل قوی روی بلشکر قتیبه نهند و لشکرگاهش را به شبیخون گیرند چه او در این ایام بدربندان سمرقند مشغول است آنگاه دو پسر خاقان ترک را بر این جمله امیر ساخته و آن مردم را برگرفتند اما چنان افتاد که خبر عزیمت و نهضت ایشان بقتیبه پیوست و آن شجاع جنگجوی چهارصد و بقولی ششصد تن از دلیران لشکر خویش را برگزید و آن خبر با ایشان بگذاشت و بفرمود تا بطرف دشمن راه بسپارند و صالح بن مسلم را بامیری ایشان مامور ساخت آنجماعت برفتند تا در دو فرسنگی آن لشکر

در معبر ایشان فرود شدند و صالح در دو مقام کمین بساخت و چون شب به نیمه پیوست آن لشکر آهنگ
شب خون ایمون سپر شدند و چون صالح را بدیدند بروی حمله بیفکندند و بقتال درآمدند ناگاه آن
دو کمین را از راست و چپ برگشادند و به هرچه سخت تر جنگ بگذاشتند چنانکه هرگز از هیچ جا عتی آن شدت
مشاهدت نرفته بود حکایت کرده اند که در غلوای جنگ ناگاه کین از مسلمانان قتیبه را در آن دل شب
بدید که پوشیده بیامده بود و آنمرد دشمنی را ضربتی سخت بزد که خویشتن بعجب برفت و با قتیبه گفت پدرم
و مادرم فدای تو باد این ضربت را چگونه دیدی گفت خاموش باش که دهانت را خدای بشکند با لجمله مسلمانان
با آن شجاعت قتال دادند و همی بکشتند چندانکه معدودی بجای مانده فرار کردند و اسلاب و اسلحه ایشان بهره
مسلمانان گشت آنگاه سرهای کشتگان را از تن برگرفته و نیز جمعی را اسیر کرده و از آن کسان که بقتل آورده
بودند از ایشان پرسش کردند گفتند شاهزاده خز پسران ملوک یا عظمای جماعت یا ابطال رجال کسی را نکشته اید
پس اسامی ایشان را بنوشتند و از گوش هر یک بیاویختند و با مدادان بلشکرگاه خود درآمدند و هر کدام هیچ
لشکری را این گونه اسیران و مال و مناطق زرین و سلاح و خیل و آهنه مقتول دست نیافته بود و قتیبه
با آن مردم دیگران باکرام واحسان برفت و از آنطرف چون مردم صغد این حالت داشت آیت را شاهدت
کردند شکسته حال شدند و قتیبه بفرمود تا منجنیقها بر دیوار آن حصار برکشیدند و سنگ بیفکندند ثلمه در آوردند
مردی از حصاریان بایستاد و قتیبه را بدشنام فرو گرفت یکی از کمانداران تیری بدو پران کرده بقتلش
درآورد و قتیبه ده هزار درهمش بخشید مردی از مسلمانان حکایت کند که چون کار حصار سمرقند بطول افتاد
و قتیبه ملول آمد از وی بشنیدم که مانند کسی که با خویشتن مناجات کند همی گفت ای سمرقند تا چند شیطان در تو
لانه می نهد سوگند با خدای اگر دیدار بامداد را بدیدم چندان بکشم که از حد حساب بیرون باشد آنمرد باز شد
و با اصحابش گفت ای چه بسیار مردم که فردا تباه شوند و آن خبر بایشان بگذاشت با لجمله چون بامداد چهره
برگشاد قتیبه بجنگ فرمان داد و بفرمود تا خود را به ثلمه شهر باز رسانند مسلمانان سپرها بر سر کشیده حمله بیاوردند
تا خود را بآن ثلمه رسانیده بایستادند و هر چند بر ایشان تیرباران کردند از جای نرفتند مردم سغد
بقتیبه پیام فرستادند امروز از ما باز شو تا بامدادان کار بمصالحت افکنیم در جواب گفت صلح نکنیم مگر
بیایند این مردم ما بر آن ثلمه بجای باشند و بقولی گفت این بندگان بیچاره شده اند هم اکنون با اینحال
ظفرمندی باز شوید و چون بامداد شد بصلح سخن کردند بدان شرط که همه ساله دو هزار بار هزار و دویست
هزار مثقال تسلیم کنند و هم در امسال سی هزار سوار بدو دهند و شهر را برای قتیبه خالی کنند و هیچ مقاتلی
در آنجا نماند تا قتیبه مسجدی در آنجا بنیان کند و بمسجد درآید و نماز بگذارد و خطبه براند و طعام بامداد
بسپارد و بیرون شود با لجمله چون آن کارها بپای رفت قتیبه با چهار هزار تن از برگزیدگان لشکر بشهر اندر
شد و نماز و خطبه و تغذی بگذاشت آنگاه بمردم سغد پیام فرستاد که هر کس از شما در آن اندیشه است

که متاع خویش را با خود دارد چنان کند چه من ازین شهر بیرون نشوم و جز آنچه با شما صلح ورزیده ام هیچ
بر نگیرم اما این لشکر باید در اینجا مقیم باشند و بعضی گفته اند که قتیبه قرار مصالحه را بر یکصد هزار سوار مقرر داشت
و نیز شرط برفت که آنچه در آتشکده ها و بتخانه هاست بجمله از آن او باشد لاجرم آن اشیاء و حلی را برگرفت
و بتها را بیاوردند و بر روی هم بریختند چندانکه مانند کوشکی بزرگ نمود آنگاه هر زیور و زینت و جواهر که
بر آنها بود برگرفت و بقیه را بسوخت در اینحال غوزک نزد قتیبه شد و گفت همانا شکر احسان تو بر من واجب است
با این اصنام متعرض مشو چه در اینجمله بتها است که هر کس بسوزاند تباه میشود قتیبه گفت چون چنین است
من بدست خود میسوزانم پس بفرمود آتشی برافروختند و تکبیر براندند و آن نار را مشتعل کردانیده
آن بتها را بجمله بسوختند و پنجاه هزار مثقال میخ زرین دریافتند و نیز در شهر سغد بدختری از فرزندان یزد
جرد بن شهریار دست یافت و نزد حجاج بفرستاد و حجاج آن دوشیزه را برای ولید فرستاد و آن دختر
از ولید باردار گشته یزید بن ولید از وی متولد شد و چون قتیبه ازین امور بپرداخت غوزک را فرمان کرد
از سغد اشتقال داد و بعضی گفته اند که اهل سمرقند بر مسلمانان بیرون تاختند و بقتال درآمدند و این
همان روز بود که سمرقند مفتوح شد و قتیبه در این روز فرمان کرده بود تختی در میدان آورده بر نهاده
و قتیبه بر آن برنشسته بود و مردم سمرقند مسلمانان را چنان بطعنه رماح بسپردند تا از قتیبه بگذشتند و اینوقت
قتیبه بر شمشیر خود تکیه بر نهاده و هنوز بند شمشیر را نگشاده بود و از آنسوی لشکر اسلام از یمین و یسار حمله
کرده بجانب قلب که انهزام یافته بشتافتند و سمرقندیان را چنان منهزم ساختند که بلشکرگاه خویش باز تاختند
و از مشرکان جمعی کثیر بکشتند و بشهر درآمدند و کار بمصالحت افکندند اینوقت غوزک طعامی بساخت
و قتیبه را بخواند و با جماعتی از اصحابش نزد او شدند در اینحال قتیبه از وی خواستار شد که سمرقند را بدو
گذارد و خود از آنجا اشتقال نماید و ملک را چاره نماند و قتیبه این آیت مبارک تلاوت کرد أَنَّهُ أَهْلَكَ
عَادًا الْأُولَىٰ وَثَمُودَ فَمَا أَبْقَىٰ حکایت کرده اند که آنکس را که قتیبه برای بشارت فتح
سمرقند بحجاج فرستاد حجاج بفرمود تا این بشارت بولید رساند آن شخص میگوید قبل از طلوع فجر
بدمشق درآمدم و بمسجد جامع برفتم از یکسوی خویش مردی کور را بدیدم پرسید از کجا باشی گفتم از خراسان
بیامدم و خبر سمرقند را بدو بگذاشتم گفت سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه وآله را بحق بفرستاد این
شهر را جز بحیلت و غدر نگشوده باشید ای مردم خراسان که ملک از بنی امیه مسلوب ساختید و دمشق را
سنگ بسنگ در هم شکستید یعنی سرانجام این غدر باینحال میرسد با لجمله چون قتیبه سمرقند را برگشود
گفتند هذا الا عدی العیرین چه او در یکسال سمرقند و خوارزم را برگشود همانا چون سواری در یک
طلق دو عیر را بیفکند میگویند عادی عیرین است و از آن پس که قتیبه سمرقند را بگشود نهار بن توسعه را
بخواند و گفت ای نهار کجاست آنکه میگفتی

اَلاَذَهَبَ الْغَزْوُ الْمُقَرِّبُ لِلْغِنیٰ وَمَاتَ النَّدیٰ وَالْجُودُ بَعْدَ الْمُهَلَّبِ
اَقَامَا بِمَرْوِ الرُّوذِ رَهْنَ ضَرِیحِهِ فَقَدْ غُیِّبَا عَنْ کُلِّ شَرْقٍ وَمَغْرِبِ

آیا این غزو یعنی غزو خوارزم و سمرقند غزو هست گفت از آن غزو بهتر است و من همانم که گفته ام

وَمَا کَانَ مُذْ کُنَّا وَلَا کَانَ قَبْلَهُ وَلَا هُوَ فِیمَا بَعْدَنَا کَابْنِ مُسْلِمِ
اَعَمَّ لِاَهْلِ الشِّرْکِ قَتْلاً بِسَیْفِهِ وَاَکْثَرَ فِینَا مَقْسَمًا بَعْدَ مَقْسَمِ

و شعرا در فتح سمرقند انشاد ابیات نمودند و قتیبه از آن پس بمرو بازشد و اهل خراسان همی گفتند که قتیبه با مردم سمرقند غدر ورزید و بغدر مالک سمرقند شد و ایاس بن عبد الله از جانب قتیبه امیر جنگ خوارزم و او مردی ضعیف بود و عبید الله بن ابی عبید الله مولای مسلم تولیت اخراج داشت مردم خوارزم ایاس را سست و بیچاره خواندند و بروی آشوب همی کردند عبید الله ازین داستان بقتیبه بنوشت قتیبه بفرمود تا برادرش عبد الله بخوارزم شود و بعمل آنجا بپردازد و ایاس و حیان نبطی را تبازیانه فرو گیرد و موی سر و ریش ایشان را بستر و چون عبد الله بخوارزم نزدیک شد ایاس را پوشیده پیام کرد و بیم داد و او دوری گرفت اما چون بخوارزم بیامد حیان را بگرفت و او را بضرب تازیانه و تراشیدن موی ریش آزار کرد و از پس اینکار قتیبه لشکری با مغیرة بن عبد الله بسوی خوارزم بفرستاد و مردم خوارزم این خبر را بشنیدند و از آن پس که مغیره اندر آمد اولاد آنانکه خوارزمشاه ایشان را کشته بود اعتزال گرفتند و از معاونت او روی برتافتند بشهرهای ترکستان فرار کردند و مغیره جمعی از خوارزمیان را بکشت و اسیر کرد و دیگران قبول جزیه نهاده صلح کردند و بعد از آنکه نزد قتیبه بازشد بحکومت نیشابور نایل گشت در روضة الصفا مسطور است که در هنگام محاصره سمرقند دهقانش که کماشته صول بود بقتیبه پیام کرد که اگر تمامت عمر مشغول محاصره باشی این شهر را مفتوح نداری چه در کتب پدران خویش دیده ایم که فاتح این شهر شخصی است که نامش پالان باشد قتیبه گفت الله اکبر نام من پالان است چه قتیب در زبان عرب پالان را گویند دهقان گفت ما را یقین است که قتیبه آن شخص نیست آنگاه قتیبه جمعی را در صندوقها جای داده بحیلت بشهر فرستاد و فتح کرد

بیان عزل کردن ولید بن عبد الملک عمر ابن عبد العزیز را از امارت حجاز

عزل عمر از حجاز ۹۲ گفته اند درینسال ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز را از امارت حجاز و مدینه طیبه معزول ساخت چه عمر از ظلم حجاج نسبت بمردم عراق بولید می نوشت و این خبر بحجاج پیوست و او

بولید

بولید نوشت که گروهی از بی دینان و اشقیا که نزد من بودند از عراق منزل برگرفتند و بمدینه و مکه درآمدند و این کردار در حکومت من وهن همی افکند و لیدبه و نوشت که برای حکومت مدینه و مکه کدام کس شایسته است حجاج در جواب نوشت که خالد بن عبد الله و عثمان بن حیان سزاوارند لاجرم ولید عمارت مکه معظمه را با خالد و مدینه را با عثمان و عمر را عزلت داد چون عمر از مدینه راه برگرفت گفت سخت در بیم هستم که از آن مردم باشم که مدینه ایشان را بیرون کرده باشد و ازین سخن بقول رسول خدای صلی الله علیه وآله اشارت داشت که فرمود تنفی خبثها و عزل عمر از مدینه در شهر شعبان بود و چون خالد بمکه درآمد هر کس از مردم عراق را که در آنجا بودند گرفتار بیرون کرد و مردمان را تهدید داد که هیچ مردی عراقی را منزل ندهند یا خانه را در اجاره گذارند و نیز بر مردم مدینه کار را دشوار کرد و با ایشان بجور و ستم کار کرد اما در زمان امارت عمر هر کس از حجاج بیمناک شدی بمکه و مدینه پناه آوردی و بعضی گفته اند عثمان بن حیان را عامل مدینه گردانیدند و ازین پیش در وقایع سال نود و یکم بولایت خالد در مکه معظمه اشارت رفت

بیان حوادث و سوانح سال نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

فتوحات عباس در روم
در این سال عباس بن ولید در زمین روم جنگ بیفکند و سبسطیه و مرزبانین و طرسوس را برگشود و نیز در این سال مروان بن ولید در اراضی روم غزو نهاد چندانکه تا بخنجره که از بلاد آن مملکت است بازرسید و هم درینسال مسلمة بن عبد الملک با مردم روم حرب بساخت و ماسیه و حصن الحدید و غزاله را از ناحیه ملطیه مفتوح ساخت و هم درینسال در مملکت افریقا سحاب از آب بکاست و بهاران از باران سود نیافت موسی بن نصیر با یاران در طلب باران شدند و خداوند کریم که رحمتش عمیم است از نزول رحمت بر ایشان منت نهاد و از ریزش سحاب کامیاب فرمود و هم درینسال ولید بن عبد الملک از آن پیش که عمر بن عبد العزیز را معزول دارد بدو بنوشت که خبیب بن عبد الله بن زبیر را بتازیانه گرد و آب سرد بر سرش بریزد عمر پنجاه تازیانه بدو بزد و بروزی سرد آبی سرد بر سرش بریخت و بر در مسجد بداشت و خبیب در همان روز بمرد و هم درینسال عبد العزیز بن ولید مردمان را حج نهاد و درینسال حکام و فرمانگذاران بلاد اسلام هم آنان بودند که بودند مگر مدینه طیبه که عاملش عثمان بن حیان بود و دو شب از شهر شوال بجای مانده بمدینه درآمد چنانکه بآن اشارت رفت و اندرین سال ابو الشعثا جابر بن زید ازدی فقیه در بصره وفات کرد یافعی میگوید ابن عباس گفته است اگر مردم بصره بتمامت در خدمت ابی الشعثا بتعلم بنشینند وسعت علمش جمله را کافی است چه او را بعلوم قرآن دانشی بکمال بود

وفات ابی الشعثا

وهم درینسال

وفات ابو العالیه — وهم درانیسال ابو العالیه البراء که نامش زیاد بن فیروز و غلام زنی اعرابیه ازجماعت بنی ریاح است رخت اقامت بسرای آخرت کشید واین غیر از ابو العالیه ریاحی است که در سال نودم هجری بدرود زندگانی گفت وهم درانیسال بلال بن ابی الدرداء انصاری که از پدرش راوی بود بدیگرسرای جامه برد و پدرش در دمشق قضاوت داشت وهم درانیسال بروایت یافعی ابو الخطاب عمر بن ابی ربیعه شاعر قرشی مخزومی مشهور بدیگرجهان روی نهاد واو بنام ثریا تشبیب نمودی و در فنون غزل سرائی وظرافت و نوادر نادرهٔ روزگار بود چنانکه درجای خود بخواست خدای بشرح حالش اشارت رود وهم درانیسال زرارة ابن اوفی عامری بروایت یافعی ازین جهان رخت بربست روزی بامدادان بگاه این آیت مبارک قرائت کرد فاذا نقر فی الناقور ناگاه بیفتاد وبمرد ونیز درانیسال بروایت یافعی عبد الرحمن بن یزید بن حرثة الانصاری المدنی روی بدیگرسرای نهاد از صحابه روایت داشت و درمدینهٔ طیبه قضاوت یافت اعرج میگفت بعد از صحابه هیچکس را از وی افضل ندیدم وهم درانیسال ژوستین امپراطور قسطنطنیه را از سلطنت خلع نمودند وژوستین آخر پادشاه است از نسل هرقل که در قسطنطنیه بامپراطوری روز نهاد این ژوستین

همان است که ازین پیش بخلع او و منزل گزیدنش در بلغار اشارت شد

بیان پاره از وقایع سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

شهادت سعید بن جبیر — بروایتی درانیسال حجاج بن یوسف لعنة الله علیه سعید بن جبیر علیه الرحمه را شهید ساخت وسبب قتل آن جناب چنانکه اشارت یافت خروج او با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بود وتفصیل حال سعادت منوالش در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور است وازین پس انشاء الله تعالی درمقام خود مذکور میشود و درانیسال قتیبه از نهر بگذشت و بیست هزار تن جنگجوی از اهل بخارا وکش ونسف وخوارزم بخواست وآنجمله را بطرف شاش بفرستاد و خویشتن روی بفرغانه نهاد و بخجنده درآمد مردم خجند بجنگ او درآمدند و چند کرت جنگ بدادند و در همه مسلمانان را فتح بود آنگاه قتیبه بکاشان که مدینه فرغانه است درآمد وآن لشکریان را که بجانب چاچ روان داشته بود مظفر و منصور نزد او بیامدند وآن شهر را مفتوح وبیشترش را محترق داشته بودند لاجرم قتیبه بمرو مراجعت کرد و سحبان در وصف قتال مسلمانان در خجنده

شعری چند انشاد کرد واز شجاعت و دلاوری ایشان بستود چنانکه درجای خود بذکور داشته آید

بیان پاره از حوادث وسوانح سال نود و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

درانیسال عباس بن ولید در زمین روم جنگ بپیکند وانطاکیه را بگشود و درانیسال عبد العزیز بن الولید

بامردم روم غزو نمود چندانکه بغزاله رسید ونیز ولید بن هشام معیطی چندان بار و مهاجرت بداد که تا برج حمام بپیوست ونیز یزید بن ابی کبشه ... روم جنگ دراداخت تا بزمین ... رسید وهم درانیسال زلزله سخت درشام روی داد چنانکه تا چهل روز بطول انجامید و بیشتر شهرها را ویران ساخت لکن درانطاکیه عظیمتر بود وهم درانیسال قاسم بن محمد ثقفی در اراضی هندوستان جنگ نمود وبعضی ازآن زمین را بدست کرد و درانیسال ولید بن عبد الملک سلیمان بن حبیب را بقضاوت شام برکشید و درانیسال مسلمة بن عبد الملک مردمان را حج اسلام بگذاشت و بقولی عبد العزیز بن الولید حج نهاد و درانیسال خالد بن عبد الله عامل مکه وعثمان بن حیان امیر مدینهٔ طیبه وقرة بن شریک والی مصر وقتیبة بن مسلم از جانب حجاج حکمران خراسان بود وفات حضرت سجاد علیه السلام نیز درانیسال است چنانکه مشروحاً مذکور میشود ونیز درانیسال عروة بن زبیر وسعید بن مسیب بروایت ابن اثیر وفات کردند وراقم حروف شرح حال ایشان را در مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته است وهم درانیسال ابو بکر بن عبد الرحمن بن

حارث بن هشام بدیگرسرای رهسپار شد

ذکر وفات جناب سید الساجدین والعابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم اجمعین

وفاته علیه السلام — درکتاب بحار الانوار از عثمان بن عثمان بن خالد از پدرش مروی است که علی بن الحسین علیهما السلام چون بآن مرض که درآن وفات فرمود دچار گشت فرزندان خویش محمد وحسن وعبد الله وعمر وزید وحسین را فراهم ساخت واز میانه فرزند ارجمندش محمد بن علی صلوات الله علیه را وصی و بباقر کنیت وملقب وامر ایشان را با آنحضرت مفوض وموکول فرمود واز جمله مواعظی که در وصیت نامه خویش بحضرت امام محمد باقر فرمود این بود یا بنیّ انّ العقل رائد الروح والعلم رائد العقل والعقل ترجمان العلم واعلم انّ العلم ابقی واللسان اکثر هذراً واعلم یا بنیّ انّ صلاح الدنیا بحذافیرها فی کلمتین اصلاح شأن المعایش ملؤ مکیال ثلثاه فطنة وثلثه تغافل لانّ الانسان لا یتغافل الّا عن شیء قد عرفه ففطن له واعلم انّ الساعات یذهب عمرک وانک لاتنال نعمة الّا بفراق اخری فایّاک والامل الطویل فکم من مؤمّل املاً لایبلغه وجامع مالٍ لایأکله ومانع ما سوف یترکه ولعلّه من باطل جمعه ومن حقّ منعه اصابه حراماً وورّثه احتمل اصره وباء بوزره وذلک هو الخسران المبین ای پسرک من همانا عقل و دانش پیشرو روح وعلم پیشرو عقل وعقل ترجمان ومفسر علم است وبدانکه علم پاینده وزبان بخطا وباطل لغزنده است و دانسته باش ای پسرک من که اصلاح امور دنیا بتمامت بدو کلمه است زیراکه اصلاح امر معیشت کیالی آکنده است که دو ثلثش زیرکی وفطنت و دریافت لطایف امور

و دقایق مطالب و ادراک جزئیات و کلیات مهام باشد و یک ثلثش تغافل و تسامح باشد چه انسان
جز آنچه بفطانت دانسته و شناخته باشد تغافل نخواهد کرد یعنی تا چیزی را بفطانت درنیابد و عارف
نگردد راه تغافل نخواهد داشت و بر مکتوم و مجهول تغافل نبرد و دانسته باش که ساعات ایام و لیالی
عمر و مدت ترا میبرد و گذر روزگار روز تو میربایند و تو بهیچ نعمتی واصل نگردی تا از نعمتی دیگر مفارقت
جوئی پس با این حال و بدین صورت بپرهیز از آرزوی دراز و امید دیرباز چه بسیار آرزومندان بودند
که بآرزوی خویش دست نیافتند و چه بسیار کسان که مالها فراهم ساختند و نصیب بردا شتند و چه
بسیار کسان که مردمان را از اموال خود بی بهره خواستند و هرچه زودتر بگذاشتند و بگذشتند و این
برافزون شاید آن مال را از راهی باطل و ممری ناصواب فراهم و از راهی بحق و مردمی ذیحق باز داشته
و بحرام دریافته و بناصواب بارث گذاشته اصر و دبال و وزر و ثقالش را احتمال نموده است
و جز این بهر نیافته و این است خسران نمایان و زیان روشن و جاویدان و نیز در کتاب بحار الانوار
مسطور است که علی بن الحسین با پسرش محمد علیهم السلام وصیت نهاد و فرمود بُنَیَّ اِنّی جَعَلْتُکَ خَلیفَتی
مِنْ بَعْدی لایَدَّعی فیما بَیْنی وَ بَیْنَکَ اَحَدٌ اِلّا قَلَّدَهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ طَوْقاً مِنْ نارٍ فَاحْمَدِ اللّٰهَ عَلیٰ ذٰلِکَ
وَ اشْکُرْهُ یا بُنَیَّ اشْکُرْ لِمَنْ اَنْعَمَ عَلَیْکَ وَ اَنْعِمْ عَلیٰ مَنْ شَکَرَکَ فَاِنَّهُ لا زَوالَ لِنِعْمَةٍ اِذا شُکِرَتْ وَ لا بَقاءَ
لَها اِذا کُفِرَتْ وَ الشّاکِرُ بِشُکْرِهِ اَسْعَدُ مِنْهُ بِالنِّعْمَةِ الَّتی وَجَبَ عَلَیْهِ بِهَا الشُّکْرُ وَ تَلا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا
السَّلامُ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزیدَنَّکُمْ وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ ای فرزند من همانا من ترا بعد از خویشتن بخلافت
خویشتن برکشیدم و در آنچه میان من و تو است هرکس مدعی شود خدایش در روز قیامت با طوقی
از آتش مقلد کرداند پس خدای را برین نعمت و موهبت حمد و شکر گذار ای پسرک من هرکس را بر تو
حق نعمتی است شکر وزست و هرکس ترا شاکر باشد نعمت رسان چه هیچ نعمتی که برآنش شکر فرستی
زوال نجوید و چون کفران کنی دوام نگیرد همانا شکر نماینده را بسبب توفیق یافتن باداء شکر سعادت
بیشتر است از سعادت دریافت آن نعمتی که بعلت وصول آن واجب گردیده است بروی شکر نهادن
بر آن نعمت آنگاه علی بن الحسین علیهم السلام این آیت مبارک تلاوت فرمود که اگر سپاس نعمت گذارید
بر نعمت شما افزوده داریم و اگر کفران ورزید عذاب من بر کافران نعمت سخت است که یکی از آنجمله
سلب نعمت باشد و نیز در بحار الانوار مروی است که امام محمد باقر فرمود چون علی بن الحسین علیهم السلام را
زمان وفات فرارسید مرا بر صدر مبارک بچسبانید و فرمود ای پسرک من ترا آن وصیت گذارم که پدرم
در حال وفات با من گذاشت و فرمود پدرش این وصیت با او نهاد و یا بُنَیَّ اِیّاکَ وَ ظُلْمَ مَنْ لا یَجِدُ عَلَیْکَ
ناصِراً اِلَّا اللّٰهَ بپرهیز از ستم راندن بر آن کسی که جز خداوند منتقم حقیقی در رفع ظلم تو یاوری نیابد
و باین حدیث اشارت شد و دیگر در بحار الانوار از زهری مرویست که گفت در آن مرض که علی بن الحسین

اینجا وصیت امام محمد باقر علیه السلام

ایضا وصیت با امام محمد باقر

علیهما السلام

علیهما السلام وفات فرمود بحضرتش درآمدم در اینوقت طبقی که در آن نان و هندبا بود در حضرتش
بیاوردند با من فرمود از این بخور عرض کردم یا ابن رسول الله تناول نموده ام فرمود همانا هندبا می
باشد عرض کردم فضل کاسنی چیست قالَ ما مِنْ وَرَقَةٍ مِنَ الْهِنْدَبا اِلّا وَ عَلَیْها قَطْرَةٌ مِنْ ماءِ الْجَنَّةِ
فیهِ شِفاءٌ مِنْ کُلِّ داءٍ فرمود هیچ برگی از هندبا نباشد جز آنکه قطره از آب جنت در آن است و در هندبا
شفای هر دردی باشد زهری میگوید پس از آن طعام را برداشتند و روغن بیاوردند فرمود تدهین کن
عرض کردم دهن مالیده ام فرمود این روغن بنفشه است عرض کردم فضیلت روغن بنفشه بر سایر
ادهان چیست قالَ کَفَضْلِ الْاِسْلامِ عَلیٰ سائِرِ الْاَدْیانِ فرمود چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب
پس از آن پسرش محمد علیه السلام بآنحضرت درآمد و آنحضرت با وی مدتی دراز پوشیده حدیث راند
و شنیدم که در جمله کلمات خویش میفرمود عَلَیْکَ بِحُسْنِ الْخُلْقِ بر تو باد بنکوئی خلق و خوی
عرض کردم یا ابن رسول الله اگر امر و قضای خدای که ما را بجمله درخواهد یافت فرارسد بعد از تو بکدام کس
شویم و مرا در دل افتاده بود که آنحضرت از مرگ خود داستان میکند فرمود ای ابو عبدالله بسوی این
پسرم و اشارت با پسرش محمد فرمود اِنَّهُ وَصِیّی وَ وارِثی وَ عَیْبَةُ عِلْمی مَعْدِنُ الْعِلْمِ وَ باقِرُ الْعِلْمِ
اوست وصی و وارث و صندوق علم من معدن علم و شکافنده علمست عرض کردم یا ابن رسول الله معنی
باقر العلم چیست فرمود زود است که شیعیان خالص من بخدمتش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد
علم را شکافتنی زهری میگوید پس از این محمد را برای حاجتی ببازار فرستاد چون بازگشت عرض کردم
یا ابن رسول الله از چه روی با اکبر فرزندان وصیت ننهادی فرمود امامت به بزرگی و کوچکی منوط نیست
رسول خدای صلی الله علیه و آله اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه با اینگونه مسطور و مکتوب دیدیم
عرض کردم یا ابن رسول پیغمبر شما وصیت و عهد فرموده است که اوصیاء بعد از وی چند تن هستند فرمود
در صحیفه و لوح دیدیم که دوازده تن باشند و امامت ایشان و اسامی پدران و مادران ایشان مکتوب بود
آنگاه فرمود از صلب پسرم محمد هفت تن از اوصیا بیرون بیایند که مهدی صلوات الله علیهم از جمله ایشانست
در مدینة المعاجز و بحار الانوار و مناقب ابن شهرآشوب و کشی از قاسم بن عوف مروی است که امام زین العابدین
علیه السلام با قاسم فرمود وَ اِیّاکَ اَنْ تَشُدَّ راحِلَةً تَرْحَلُها فَاِنَّ ما هٰهُنا یُطْلَبُ با اینکه فرمود ما هٰهُنا
مَطْلَبُ الْعِلْمِ حَتّیٰ یَمْضِیَ لَکُمْ بَعْدَ مَوْتی سَبْعُ حِجَجٍ ثُمَّ یَبْعَثُ لَکُمْ غُلاماً مِنْ وُلْدِ فاطِمَةَ تَنْبُتُ الْحِکْمَةُ فی
صَدْرِهِ کَما یُنْبِتُ الْمَطَرُ الزَّرْعَ یعنی بپرهیز از اینکه برای طلب علم یا در طلب امام بار بربندی و راه
در نوردی چه در آنجا که روی کنی مطلب و مقصد و ادراک علم دست نیابی تا هفت سال بعد از مرگ من
بر گذرد و اینوقت پسری از فرزندان فاطمه علیها السلام برای شما انگیخته شود که سینه اش منبع علم و حکمت
باشد و علم و دانش را تراوش دهد چنانکه باران کشت زار را سبز گرداند و برویاند قاسم بن عوف میگوید

چون

چون علی بن الحسین وفات کرد روز و ماه و سال را بشماره آوردیم پس زیکروز افزوده و نه کاسته آمد
از آن مدت تا اینکه محمد باقر علیه السلام تکلم فرمود راقم حروف گوید از این خبر معلوم میشود که تا هفت سال بعد از
وفات امام زین العابدین علیه السلام تقیه مانع آن بوده است که امام محمد باقر روشن و آشکار تکلم فرماید
تا اینکه دولت بنی امیه را نوبت انجام و بنی عباس را زمان آغاز افتاد و هر دو چون در انتهای امر و
ابتدای ظهور بود ضعیف بودند برای نشر افاضه ینابیع حکمت مجال افتاد و در حقیقت از این کلام معجزه بزرگ
استنباط ملکه ظاهر میشود یکی اینکه جز فرزند برومندش در تمامت روی زمین امام و پیشوا و محل افاضه علوم
نیست دیگر اینکه تا هفت سال اقتضای زمان چنین و چنان است در کتاب بحار الانوار و مدینة المعاجز
و کتب آثار مسطور است که حضرت امام جعفر صادق فرمود در آن شب که زمان وفات حضرت امام
زین العابدین فرا رسید با فرزندش امام محمد باقر علیه السلام فرمود ابنیَّ ائتنی بِوَضُوءٍ ای فرزند
آبی از بهر وضوء من حاضر ساز امام محمد باقر ظرفی از آب بیاورد و از آن پیش که آب بحضور مبارکش
حاضر شود با فرزند سعادتمند فرمود اُرْدُدْهُ وَ کُبَّهُ فَاِنَّ فیهِ مَیْتَةً بازگردان و برگردان
که در این آب مرداریست بروایتی چون این فرمایش بفرمود بعضی گفتند این سخن از سنگینی رنجوری است
پس امام محمد باقر چراغی بخواست و در آن آب نظر کرد موشی مرده بدید پس آبی دیگر برای وضوء در خدمتش حاضر
ساخت علی بن الحسین فرمود یا بُنَیَّ هٰذِهِ لَیْلَةٌ وُعِدْتُ فیها اَلْحَقُ بِجَدّی رَسُولِ اللّٰهِ وَجَدّی اَمیرِ
الْمُؤْمِنینَ وَجَدَّتی فاطِمَةَ وَعَمّی الْحَسَنِ وَاَبِی الْحُسَیْنِ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ ای پسرک من همانا این شبی است
که مرا وعده نهاده اند که بجدم رسول خدای و آباء عظام خود صلوات الله علیهم ملحق میشوم فَاِذا تُوُفّیتُ
وَدُفِنْتُ فَخُذْ ناقَتی وَاجْعَلْ حِظاراً وَاَقِمْ لَها عَلَفاً فَاِنَّها تَخْرُجُ اِلی قَبْری تَضْرِبُ بِجِرانِها الْاَرْضَ حَوْلَ
قَبْری وَتَرْغُو فَاَقِمْها وَرُدَّها اِلی مَوْضِعِها فَاِنَّها تُطیعُكَ وَتَرْجِعُ اِلی مَوْضِعِها وَاِنَّها تُعاوِدُ
الْخُرُوجَ فَتَفْعَلُ ما فَعَلَتْ اِلّا فَارْفُقْ بِها وَرُدَّها رَدّاً رَفیقاً فَاِنَّها تَنْفُقُ بَعْدَ ثَلاثَةِ اَیّامٍ
چون بدیگر جهان شدم و از دفن من بپرداختی شتر را در حظیره باز دار و علوفه از بهرش مقرر فرمای
همانا آن شتر بجانب قبر من روی آورد و سینه و گلوی خود را بر خاک بگذارد و ناله برآورد پس او را بپای کن
و بموضع خودش بازگردان همانا فرمان تو را اطاعت میکند و بموضعش باز آید و دیگر باره جانب قبر کرد
و تو بملایمت و رفق بازش گردان چه سه روز بعد از وفات من هلاک میشود و چون آن حضرت وفات
نمود امام محمد باقر بوصیت پدر کار کرد و آن ناقه بیامد و در پیرامون قبر مبارک سینه بر زمین بنهاد
و ناله برآورد با اینکه از آن پیش آن مکان را ندیده بود امام محمد باقر بآنجا شد و فرمود یا مبارکه برخیز
و بمکان خود باز شو ناقه باز شد و اندک کشتی کرده دیگر باره جانب قبر گرفت و چون مره نخستین سینه
بزمین نهاده ناله برآورد امام محمد باقر سلام الله علیه بیامد و فرمود هم اکنون برخیز شتر برخاست

خواستن آب وضو از امام محمد باقر
وضو بر وزن صبور آبی است که با آن وضو کرده شود

تنی از حاضران بر آن شتر صیحه برزد امام علیه السلام فرمود او را بحال خود گذارید همانا پدرم خبر
داده است که بعد از سه روز هلاک میشود و آن شتر هلاک شد و در روایت است که حضرت علی بن الحسین
بیست و دو حج و بروایتی چهل حج بر آن ناقه بگذاشت و چون از مدینه بمکه سفر میکرد تازیانه خود را بر آن
آویخته داشت و تا بمدینه مراجعت میفرمود هرگز یک تازیانه بآن حیوان آشنا نمیداشت بالجمله در وصیت
آنحضرت در باب ناقه اخبار کثیره است و از این پیش نیز چندی نگارش یافت در کتاب اصول کافی
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون علی بن الحسین سلام الله علیهما را هنگام وفات باز رسید
از آن پیش سبدی و صندوقی که در حضرتش بود بیرون آورد و با پسرش امام محمد باقر فرمود این صندوق را
برگیر و آنحضرت برگرفت و پس از چهار روز وفات فرمود و آنوقت برادران امام محمد باقر بیامدند و از
آنچه در صندوق پدر بزرگوار بود مطالبه نمودند و بهره خویش بجستند فرمود بخدا سوگند که شما را
حقی در آن نباشد و اگر شما را نیز در آن حقی بودی آنحضرت صندوق را بمن نگذاشتی یعنی اگر اموالی
بود که قابل قسمت بودی شما را بی بهره نمی فرمود و در آن صندوق سلاح رسول خدای و کتب
آنحضرت بود و بروایتی دیگر آنحضرت در حالت موت با فرزندان خویش التفات فرمود کاهی که بجمله
در حضرتش انجمن بودند آنگاه با امام محمد باقر فرمود ای محمد این صندوق را بمنزل خویش ببر و فرمود
معلوم باشد که در این صندوق از دینار و درهم هیچ نیست لکن مملو از علم است و دیگر در بحار الانوار
مسطور است که امام جعفر صادق از پدرش امام محمد باقر روایت میفرماید که حضرت باقر فرمود که در آن شب
که پدر پسندیده سیرش علی بن الحسین علیهم السلام بجوار رحمت پروردگار و فرادیس جنان برخوردار گشت
شربتی در حضرتش حاضر ساخت و عرض کرد از این مشروب بیاشام فرمود ای پسرک من این همان
شبی است که در مثل چنین شب رسول خدای صلی الله علیه و آله بدیگر سرای رهسپار گشت و من در همین شب
بدیگر جهان رخت بخواهم کشید در کتاب مدینة المعاجز از ابوجعفر محمد بن جریر طبری مرویست که علی بن الحسین بن
علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم را مرگ دریافت فرمود ای محمد چه شبی است امشب گفت شب
فلان و فلان فرمود از ماه چه برگذشته عرض کرد فلان و فلان فرمود چه از این ماه برجای مانده
عرض کرد فلان و فلان فرمود این همان شب است که مرا بوفات وعده نهاده اند و در پایان همان
شب از این سرای پر ملال بدیگر جهان انتقال فرمود

ذکر بقیه وقایع سال نود و چهارم و انتقال حضرت علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم از زین سرای فانی بفرادیس جنان و جهان جاودانی

سپردن صندوق را با امام محمد باقر

خبر دادن آنحضرت از وفات خود

انتقال علی بن الحسین علیهما السلام

گذارندگان اخبار و نگارندگان آثار را در سال وفات علی بن الحسین سلام الله علیهما اختلاف
بسیارات چنانکه در بیان مدت عمر مبارک و زمان امامتش اشارت رود ولکن چون مورخین معتبر
باینسال اشارت کرده اند و مجلسی علیه الرحمه این خبر را مقدم داشته راقم حروف نیز همان را اختیار
شمرد و اینسال را سنة الفقهاء نامیدند چه اغلب فقهای روزگار در آنسال وفات کردند چون سعید بن
مسیب و سعید بن جبیر و عروة بن زبیر و ابوبکر بن عبدالرحمن و آنحضرت سید فقهاست و از تخت
آنحضرت برحمت پروردگار جوار جست و بعد از آنحضرت فقهای مسطور بلکه عامه فقهاء مدینه وفات
نمودند بالجمله چنانکه اشارت یافت در بحار الانوار مسطورات که از جمله وصایای آنحضرت با پسرش
امام محمد باقر علیه السلام این بود که فرمود چون من وفات کردم جز تو نباید کسی مرا غسل دهد چه امام را
غسل نمیدهد مگر آنکس که بعد از وی امام باشد در بحار الانوار مسطور است که حضرت ابی الحسن صلوات الله
علیه فرمود چون علی بن الحسین علیهما السلام را حالت وفات دریافت سه دفعه بیهوش گشت و در
دفعه واپسین فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَاَوْرَثَنَا الْاَرْضَ نَتَبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّةِ حَیْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ
اَجْرُ الْعَامِلِینَ سپاس خداوندی را که آنچه با ما وعده نهاد بصدق و راستی توامان داشت و زمین را
میراث ما کردانید و از بهشت منزل کریم و کامکار کردیم در هر کجا که خواهیم پس نیکوست مزد کارکنان
آنگاه وفات فرمود و دیگر در بحار الانوار و کافی از حسن بن علی بن بنت الیاس از حضرت ابی الحسن
علیه السلام مسطور است که شنیدم میفرمود چون علی بن الحسین را هنگام بدرود جهان فرا رسید
مدهوش گردید آنگاه هر دو چشم مبارک برگشود و اذا وقعت الواقعة و انا فتحنا لک را قرائت فرمود
الحمد لله الذی صدقنا وعده الآیه آنگاه بساعت روح مبارکش قبض شد و سخنی نفرمود و هم
در بحار الانوار از سهل بن زیاد مسطورات که چون علی بن الحسین صلوات الله علیه را زمان وفات
دریافت بیهوش گشت و ساعتی مغمی علیه بود آنگاه بهوش گرائید و جامه از روی برگرفت و فرمود
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَوْرَثَنَا الْجَنَّةَ نَتَبَوَّءُ مِنْهَا حَیْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِینَ آنگاه فرمود احْفِرُوا لِی وَابْلُغُوا اِلَی الرَّشْحِ
قبر مرا بکنید تا بخاک سخت و ثابت برسید آنگاه جامه مبارک را برکشید و برباض رضوان و رحمت و
رضوان یزدان جامه کشید در بحار الانوار مروی است که چون علی بن الحسین وفات فرمود ابوجعفر
علیهم السلام فرمود لَقَدْ کُنْتُ اَکْرَهُ اَنْ اَنْظُرَ اِلَی عَوْرَتِکَ فِی حَیٰوتِکَ فَمَا اَنَا بِالَّذِی اَنْظُرُ اِلَیْهَا بَعْدَ مَوْتِکَ
فَاَدْخَلَ یَدَهُ وَغَسَّلَ جَسَدَهُ یعنی من مکروه و ناستوده میشمردم که در زمان زندگی تو بعورت تو نظر کنم
چگونه بعد از مرگ تو بعورت تو نظر نمایم پس دست مبارک در آورد و جسد مبارکش را غسل داد و راوی
میفرماید من نیز با پدرم اینگونه رفتار نمودم یعنی بعد از وفاتش در کار غسل بهمین طریق که
با علی بن الحسین شد بپای بردم معلوم باد که نسبت بیهوشی با ائمه علیهم السلام را با نسبت او به بیهوشی دیگران قیاس نتوان کرد
قیاس از خود مگیر

وصیت آنحضرت در حفر قبر مبارک

در غسل دادن آنحضرت را

داستان

داستان سعید بن مُسَیّب در وفات امام زین العابدین و ندامت از حاضر نشدن در تشییع جنازه مبارک آنحضرت علیه السلام

چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما جای بپرداخت مدینه در ماتمش صیحه واحده گشت و مرد
و زن و سیاه و سفید و کبیر و صغیر در مصیبتش نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود و در بحار
الانوار و مدینة المعاجز از علی بن زید و در ثاقب المناقب از زهری از سعید بن المسیب و عبدالرزاق
از معمر از علی بن زید مرویست که گفت با سعید بن المسیب گفتم تو مرا خبر همی گفتی که علی بن الحسین
علیهما السلام نفس زکیه است و تو نظیر و مانندی برای او نمی شناسی گفت سخن همان است که
گفته ام و این مطلب پوشیده نیست سوگند با خدای مانند آن حضرت دیده نشده است علی بن
زید گفت سوگند با خدای حجت استوار بر تو وارد میآید که بر جنازه مبارکش نماز نگذاشتی
سعید گفت همانا قانون آن بود که تا علی بن الحسین بسفر مکه بیرون نشدی جماعت قرا بیرون نمیشدند
پس آنحضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم کاهیکه هزار سوار بودیم و چون در سقیا میرسیدیم
آنحضرت نازل میگشت و نماز میگذاشت و سجده شکر بپای میبرد و سُقیا بضم اول موضعی است نزدیک
مدینه و بروایتی تا بمدینه دو روز راه است بالجمله بروایت زهری سعید بن المسیب گفت حضرت امام زین
العابدین بیرون شد و من نیز در خدمتش راه برگرفتم و در پاره منازل فرود گشت و دو رکعت نماز
بگذاشت و در سجود خویش خدای را تسبیح گذاشت و هیچ شجر و مدر نماند جز آنکه با آنحضرت تسبیح نمودند و ما از این
حال در فزع شدیم پس سر مبارک برداشت و فرمود ای سعید در فزع شدی عرض کردم آری یا ابن
رسول الله فرمود همانا این تسبیح اعظم است پدرم از جدم از رسول خدای صلوات الله علیهم مرا روایت
فرموده است که فرمود باقی نمی ماند گناهان با این تسبیح عرض کردم این تسبیح را با ما تعلیم فرمای و در
روایت علی بن زید از سعید بن مسیب این است که آنحضرت در سجود خویش تسبیح فرمود و در اطرافش
هیچ درخت و سنگ و کلوخ نماند جز آنکه با آنحضرت موافقت کرد من و اصحابم از اینحال در فزع شدیم
پس آن حضرت فرمود یَا سَعِیدُ اِنَّ اللّٰهَ جَلَّ جَلَالُهُ لَمَّا خَلَقَ جَبْرَئِیلَ اَلْهَمَهُ هٰذَا التَّسْبِیحَ فَسَبَّحَتِ
السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ لِلتَّسْبِیحَةِ الْاَعْظَمِ وَهُوَ اسْمُ اللّٰهِ جَلَّ وَعَزَّ الْاَکْبَرُ یَا سَعِیدُ اَخْبَرَنِی اَبِی الْحُسَیْنُ
عَنْ اَبِیهِ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَنْ جَبْرَئِیلَ عَنِ اللّٰهِ جَلَّ جَلَالُهُ اَنَّهُ قَالَ مَا مِنْ
عَبْدٍ مِنْ عِبَادِی آمَنَ بِی وَصَدَّقَ بِکَ وَصَلّٰی فِی مَسْجِدِکَ رَکْعَتَیْنِ عَلٰی خَلَاءٍ مِنَ النَّاسِ

الاعلی

اِلّا غَفَرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ ای سعید همانا خدای جل جلاله چون جبرئیل را
بیافرید این تسبیح را با او الهام فرمود و آسمانها باین تسبیح اعظم خدای را تسبیح نمودند و این اسم بزرگ
و اکبر خدای عز و جل است ای سعید پدرم حسین از پدرش از رسول خدای صلی الله علیه و آله از جبرئیل
از جبرئیل از خدای جل جلاله مرا خبر داد که خدا تعالی فرمود هیچ بنده از بندگان من که بمن ایمان
آورده و ترا تصدیق نموده باشد نیست که در مسجد تو در خلوت از مردمان دو رکعت نماز بگذارد جز آنکه
گناهان گذشته و آینده اش را می آمرزم با جمله سعید میگوید هیچ شاهدی افضل از علی بن الحسین بندیدم
و ندیده ام کاهیکه این حدیث با من بگذاشت و چون آنحضرت وفات نمود ابرار و فجار جمله در جنازه اش
حاضر شدند و صالح و طالح بروی درود همی فرستادند و مردمان در پیرامون جنازه اش دوان
و شتابان بودند تا بمحل خود فرود آورند من با خود گفتم اگر در تمامت روزگار روزی دریابم که در
خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد بپای گذارم امروز است و جز یک مرد و زن بجای نمانده بود ایشان
نیز بتشییع جنازه بیرون شدند و من بر جای بماندم تا آن نماز بگذارم این هنگام بانگ تکبیر از آسمان
برخاست و زمین در پاسخ تکبیری بیاراست و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد
و من بیمناک شدم و بر روی بیفتادم پس آنانکه در آسمان بودند هفت کرت تکبیر نمودند و نیز هر چه در زمین
بود هفت کرت تکبیر بگذاشت و بر علی بن الحسین صلوات الله علیهما نماز نهادند و مردمان بمسجد درآمدند
و من نه بآن دو رکعت نماز نائل شدم و نه بنماز نهادن بر جنازه مبارک آنحضرت علی بن زید میگوید
من بسعید بن المسیب گفتم اگر من بجای تو بودم جز نماز بر علی بن الحسین علیهما السلام را اختیار نمیکردم
همانا این کردار تو زیانی آشکار بود پس سعید بگریست و گفت جز انجام خیر نمی جستم کاش بر وی
نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است

ذکر علت وفات حضرت سید الساجدین و العابدین و امام یوم الدین و حجت الله علی الخلایق اجمعین صلوات الله و سلامه علیه

در باب علت وفات

از آن خبری که سیفرمایند هیچیک از ما نیست جز آنکه مقتول یا بزهر جفا شهید شود تصریح می نماید که
که علی بن الحسین سلام الله علیه نیز بفوز شهادت نایل است صاحب فصول المهمه نوشته است که گفته اند
آنحضرت مسموم وفات کرد و ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و صاحب حبیب السیر نیز در این خبر
با وی موافقت کرده و در بیشتر اخبار وارد است که هشام بن عبد الملک آنحضرت را بزهر شهید ساخت
صاحب جنات الخلود میگوید آنحضرت را عبد الملک بن مروان در ایام خلافتش مسموم نمود و طریحی

درمنتخب نوشته است که آنحضرت را ولید بن عتبه بزهر جفا مقتول گردانید و بقول اصح هشام بن عبد الملک
آنحضرت را زهر خورانید و چنانکه عمده مورخین خاصه و عامه اشارت کرده اند و پاره سبب مسموم
شدن آنحضرت را ازین علت نوشته اند و در بحار الانوار نیز قصه هشام را ذکر می نماید بر این وجه است
که هشام بن عبد الملک در سفر حج بگذاشت و چون بطواف درآمد از کثرت ازدحام مردمان باستلام
حجر الاسود قدرت نیافت پس منبری از بهرش نصب کردند تا بر آن بر نشست و مردم شام در پیرامونش
انجمن شدند و در آنحال که بر اینمنوال بودند ناگاه علی بن الحسین علیهما السلام پدید گشت و ازار و ردائی
بر تن مبارک داشت و از جمله خلق جهان بروی و بوی نیکوتر و آثار سجود در پیشانی مبارکش مانند
پینه نمودار بود پس شروع بطواف فرمود و چون بموضع حجر الاسود رسید مردمان از حشمت و هیبتش دوری
گرفتند تا بفراغت طواف همی داد هشام را از مشاهدت اینحالت سخت غضب افتاد و باندیشه شهادت
آنحضرت بر شد از اتفاق یکی از مردم شام از هشام پرسش نمود که این جوان شمله پوش که مردمانش
فزونتر از تو رعایت حشمت و عظمت نمایند کیست هشام از کمال بغض و تحیر گفت نمی شناسم صاحب فصول
المهمه در اینمورد می نویسد اینداستان که آنحضرت را با هشام افتاد قبل از مرگ عبد الملک پدرش بود و چون
استلام حجر الاسود را امکان نیافت منبری از بهرش در حطیم نصب کردند و گروهی از مردم شام در گردش
جای داشتند و چون از آنحضرت از وی پرسش نمودند از بیم آنکه مردم بآنحضرت بگروند گفت او را نشناسم
احمد بن خلکان در تاریخ خود وفیات الاعیان و ابو محمد عبد الله بن اسعد یافعی در تاریخ خود مرآة الجنان
بهمین داستان اشارت کرده اند که در زمان هشام بن عبد الملک روی داد و ابن خلکان از اعاظم علمای
سنت و جماعت بلکه در شمار متعصبین است بعد از آنکه در شرح حال فرزدق از فسق و فجور او بازی نماید
میگوید یک کرمتی بفرزدق منسوب است که مایه امیدواری بهشت است برای او آنگاه داستان هشام را
در زمان ولایت پدرش عبد الملک مذکور میدارد و میگوید جماعتی از اعیان شام با او بودند که بنا گاه
زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام نمودار شد و آنحضرت در شمایل و مخایل و روی
و بوی از تمامت مردمان نیکوتر بود و چون بحجر الاسود رسید مردمان از حضرتش دور بایستادند تا استلام
فرمود پس مردی از اهالی شام گفت کیست این شخص که مردمان باین اندازه از وی در هیبت هستند هشام
از آن بیم که مردم شامش بشناسند و بنده آن مخایل و شمایل گردند گفت او را نمی شناسم ابو فراس همام ابن
غالب شاعر معروف بفرزدق حاضر بود گفت لکن من او را خوب می شناسم مردی شاعر گفت یا ابا

شعر فرزدق

فراس کیست فرزدق این اشعار بخواند

هٰذَا الَّذِی تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْأَتَهُ ... وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ
هٰذَا ابْنُ خَیْرِ عِبَادِ اللهِ کُلِّهِمُ ... هٰذَا التَّقِیُّ النَّقِیُّ الطَّاهِرُ الْعَلَمُ

اذا رأته قریش قال قائلها … الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی ذروة العز التی قصرت … عن نیلها عرب الاسلام والعجم
یکاد یمسکه عرفان راحته … رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
فی کفه خیزران ریحه عبق … من کف اروع فی عرنینه شمم
یغضی حیاء ویغضی من مهابته … فلا یکلم الا حین یبتسم
ینشق نور الهدی عن نور غرته … کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته … طابت عناصره والخیم والشیم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله … بجده انبیاء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وعظمه … جری بذلک له فی لوحه القلم
فلیس قولک من هذا بضائره … العرب تعرف من انکرت والعجم
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما … تستوکفان ولا یعروهما عدم
ان قال قال بما یهوی جمیعهم … وان تکلم یوما زانه الکلم
من جده دان فضل الانبیاء له … وفضل امته دانت له الامم
سهل الخلیقة لا تخشی بوادره … یزینه اثنان حسن الخلق والشیم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا … حلو الشمائل تحلو عنده نعم
ما قال لا قط الا فی تشهده … لولا التشهد کانت لاؤه نعم
لا یخلف الوعد میمون نقیبته … رحب الفناء اریب حین یعترم
عم البریة بالاحسان فانقشعت … عنها الغیابة والاملاق والعدم
من معشر حبهم دین وبغضهم … کفر وقربهم منجی ومعتصم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم … او قیل من خیر اهل الارض قیل هم
لا یستطیع جواد بعد غایتهم … ولا یدانیهم قوم وان کرموا
هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت … والاسد اسد الشری والباس محتدم
لا یقبض العسر بسطا من اکفهم … سیان ذلک ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر الله ذکرهم … فی کل بدء ومختوم به الکلم
یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم … خیم کریم وایدٍ بالندی دیم
ای الخلائق لیست فی رقابهم … لاولیة هذا او له نعم
من یعرف الله یعرف اولیته … فالدین من بیت هذا ناله الامم

چون هشام این اشعار بشنید در خشم شد و از آن پس فرزدق را مأخوذ داشته در میان مکه و مدینه محبوس داشت و بروایت علامه مجلسی هشام بر آشفت و جایزه او را ممنوع داشت و گفت از چه روی درباره ما چنین مدایح آغاز نکردی فرزدق گفت تو نیز جدی مانند جد او و پدری مانند پدر او و مادری چون مادرش بیاور تا در حق شما نیز چنین مدیحه بگویم پس هشام او را در عسفان که ما بین مدینه و مکه است محبوس گردانید و این داستان در حضرت علی بن الحسین معروض گشت و دوازده هزار درهم برای فرزدق بفرستاد و فرمود یا ابا فراس ما را معذور دار چه اگر بیش ازین نزد ما موجود بودی بجمله تو عنایت میکردیم فرزدق آن دراهم را باز فرستاد و عرض کرد یا ابن رسول الله من آنچه گفتم جز برای خوشنودی خدای و رسول خدای نبود و در طمع چیزی این ابیات نگفتم آنحضرت دیگر باره آن دراهم بدو فرستاد و فرمود بحق من بر تو با بایست قبول کنی همانا مکان و مرتبت و نیت ترا خدای بدانست و تو مشکور باشی فرزدق آن انعام را پذیرفتار کردید و در همان حالت که در زندان جای داشت و بروایت صاحب کشف الغمه گاهی که او را بزندان در میآوردند این شعر در هجو هشام ابن عبد الملک بگفت

أتحبسنی بین المدینة والتی … الیها قلوب الناس تهوی منیبها

و از آنجمله این شعر است

یقلب رأسا لم یکن رأس سید … وعینا له حولاء باد عیوبها

چون از هجو فرزدق بهشام خبر دادند او را از چه هجای او رها کرد ابو الفرج اصفهانی در جلد نوزدهم اغانی از شعبی روایت کرده است که فرزدق از آن پس که هفتاد سال روزگار بر گذرانید اقامت حج نهاد و اتفاقاً هشام بن عبد الملک نیز در آن سال بمکه معظمه آمده بود و علی بن الحسین علیهما السلام را در میان جمعیت بطواف نگریست گفت من هذا الشاب الذی تبرق اسرة وجهه کانه مرآة صینیة تتراءی فیها عذاری الحی وجوهها کیست آنجوان که فروز رخسارش مانند آئینه چینی در برق و لمعان است و چهره دوشیزگان چنانکه در آن آئینه در آن نمایان است گفتند علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است پس فرزدق قصیده مسطوره را قرائت کرد و هشام خشمگین شد و او را در میان مکه و مدینه محبوس ساخت و فرزدق آن دو شعر مسطور را در هجوش بگفت و هشام بشنید و بفرستاد و او را رها ساخت با جمله ابو الفرج در اغانی در ذیل این داستان چند شعر ازین قصیده را مذکور میدارد اما در جلد چهاردهم در ذیل احوال حزین شاعر میگوید عبد الله بن عبد الملک وقتی آهنگ حج بیرون شد پدرش باوی گفت زود باشد که در مدینه حزین شاعر نزد تو بیاید و او شاعری است که زبانش گزنده تر از زبان مار است بپرهیز از اینکه او را بخود بار دهی و بسهام هجایش دچار شوی لکن او را خوشنود بداری و ثنایش این است

که موی فراوان و شکم و بینی بزرگ دارد با لجمله چون عبد الله بمدینه درآمد نشان او را با دربان خود
بگذاشت و گفت مبادا او را باز گردانی واز اتفاق وقتی حزین بیامد که عبد الله میخواست بجامه خواب
شود حاجب گفت پرده بیاویختند و هنگام ملاقات او نیست چون حزین روی باز پس کرد حاجب
آن سخن عبد الله را بیاد آورد و از دنبالش برفت و رخصت حاصل کرده حزین را در خدمت عبد الله
درآورد چون حزین آن چهره زیبا و طلعت دلارا و روی پاک و گونه تابناک عبد الله را بدید که چولی
از خیزران در دست داشت و چون ماه و آفتاب میدرخشید متحیر و مبهوت ساکت و صامت در جای
در جای خود بایستاد و عبد الله بفراست حالتش او را بدانست و چندان درنگ نمود تا برآسود و او را
ترحیب و ترجیب فرمود حزین با خاطری محزون پاسخ او را بگفت و بر آن روی دلاویز و موی
مشکبیز دعا کرد و گفت ایها الامیر همانا من تو را بشعری چند مدح کرده بودم اما چون این بها
و منار را در جمال تو نگران شدم همه را از یاد ببردم و در این مقام که هستم دو شعر انشا کردم
عبد الله گفت آن دو شعر کدام است حزین گفت

فی کفه خیزران ریحها عبق ... من کف اروع فی عرنینه شمم
یغضی حیاء و یغضی من مهابته ... فما یکلم الا حین یبتسم

عبد الله او را جایزه بداد حزین گفت خادمی نیز من عطا کن گفت از این دو غلام هر یک را خواهی
اختیار نمای حزین یکی را با خود داشت با لجمله ابو الفرج میگوید مردمان را عقیدت چنان است که این
دو بیت از آن قصیده ایست که فرزدق در مدح علی بن الحسین سلام الله علیهم انشا کرده
و اولش این است

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ... والبیت یعرفه والحل والحرم

و این غلط است از آنکس که این دو شعر را در جمله آن اشعار روایت کرده است چه این دو بیت
از آنگونه اشعار نیست که مانند علی بن الحسین علیهما السلام را با آن فضل متعالم که برای احدی نیست مدح توان
توان نمود اما ابو الفرج شعر ثانی را در جمله اشعاری که در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال فرزدق
مرقوم داشته مسطور نموده است در هر حال شعر اول بهیچ وجه در خور مقام امام علیه السلام نیست ممکن است
شعر اول از حزین باشد و دوم را تضمین نموده باشد و ممکن است هر دو از حزین باشد و روات دو قطعه
چون با اشعار فرزدق بیک وزن و روی است در ذیل قصیده او سهوا نگاشته باشند والله اعلم
مع الحدیث ابو الفرج بعد از این بیان شمه‌ئی از فضایل و مکارم علی بن الحسین صلوات الله علیه
مسطور و نیز حکایت حج هشام و دیدن علی بن الحسین و اغماض در معرفت آن حضرت و قصیده فرزدق
و عطیت آنحضرت بفرزدق و هم بروایت دیگر که پاره مردمان را در این اشعار عقیدت رفته اشارت

کرده است چون انجمله مسطور و مشروح گردیده است بنگارش آن حاجت نیست و بروایت ابی بکر
علانی فرزدق را بسوی بصره اشش اخراج نمود و نیز در بحار الانوار از هشام بن عبد الاعلی از فرعان
که از رواة فرزدق بود مرویست که گفت سالی با عبد الملک بن مروان حج نهادم عبد الملک را
بعلی بن الحسین بن علی بن ابیطالب نظر افتاد و همیخواست آنحضرت را کوچک شمارد گفت وی کیست
فرزدق میگوید قصیده را بالبدیهه قرائت کردم و چنان بود که عبد الملک بهر سال هزار دینار در صله
فرزدق مبذول داشتی در آنسال از وی باز داشت فرزدق این شکایت بعلی بن الحسین علیهما السلام
برد و از آنحضرت خواستار شد تا در شفاعت او با عبد الملک سخن کند فرمود از مال خود من بهمان قدر
که عبد الملک در صله تو معمول میداشت مبذول میفرمایم و با او سخن میکنم فرزدق گفت سوگند
با خدای یا بن رسول الله من از تو چیزی نمیطلبم چه آن صواب که خدای در آنسرای با من عنایت کند از هر
مزد این سرای محبوب تر شمارم پس این خبر بمعاویة بن عبد الله بن جعفر طیار که یکتن از کریمان و بخشندگان
و ظرفای بنی هاشم بود پیوست با فرزدق گفت یا ابا فراس چه کمان میکنی که از عمر تو باقی مانده باشد گفت
مقدار بیست سال گفت اینک بیست هزار دینار از مال خود بتو عطا میکنم و جناب ابو محمد اعزه الله را
از این سؤال نمودن در امر تو معاف میگردانم گفت من بحضرت ابی محمد تشرف جستم و از خواسته خویش
بمن بذل فرمود و عرض کردم مزد اینکار را در سرای دیگر بجویم و هم در بحار الانوار از ابو جعفر محمد بن
اسمعیل مرویست که گفت علی بن الحسین علیهما السلام حج نهاد و مردمان از آن جمال دلارا و شمایل
مبارک بی اختیار شدند و خدمتش را مشتاق آمدند و از روی تعظیم و اجلال مقام و رتبت آنحضرت
میگفتند وی کیست و فرزدق در آنجا حضور داشت پس شعری چند که در اوایل قصیده مذکور شد
بخواند و در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که از آن پیش که هشام بر مسند خلافت جای کند بسفر
حج شد و هر چند کوشش نمود که استلام حجر الاسود را نماید از شدت ازدحام خلق ممکن نشد این هنگام
علی بن الحسین بیامد مردمان برعایت عظمت و هیبت و حشمتش بر جای واقف شدند و از حجر دوری
کردند چندانکه چون آنحضرت نزدیک حجر الاسود هیچکس بجای نماند هشام گفت این شخص کیست گفتند
نمی شناسیم فرزدق شاعر گفت لکن من او را می شناسم آنگاه چندی در سخن خوض کرده اشعار مسطوره را
بخواند معلوم باد که صاحب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی رضوان الله علیه در شرح حال حضرت
امام حسین علیه السلام مینویسد که آنحضرت در روز سه شنبه هشتم شهر ذیحجه که یوم الترویه است از مکه بجانب
کوفه روان شد و هشتاد و دو تن از اهل بیت و شیعیان و موالی آنحضرت در رکاب همایونش بودند و چون
بشقوق رسید فرزدق شاعر پدیدار شد و در آنجا ادراک خدمت امام علیه السلام را بنمود و سلام باز داد
و با آنحضرت نزدیک شد و دست مبارکش ببوسید و آن مکالمات که در کتب مسطور است بگذشت آنگاه

آنحضرت وداع کرده با چند نفر از یاران خود بجانب که روان شد پسر عم او که از قبیله بنی مجاشع بود با فرزدق گفت یا ابا فراس همانا وی حسین بن علی است فرزدق گفت آری وی حسین بن علی و پسر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلّی الله علیه وآله است سوگند با خدای وی فرزند برگزیده خدای و برترکسی است که اکنون بر روی زمین راه میسپارد و من پیش از این روز اشعاری در مدح او سروده ام و متعرض باحسان و انعام او نبوده ام بلکه وجه الله و سرای آخرت را اراده کرده ام اگر خواهی تورا بشنوانم گفت بلی بشنوان فرزدق گفت این اشعار را در مدح او و مادر او و پدرش و جدش علیهم الصلوة والسلام گفته ام و در کشف الغمه نوزده شعر مذکور داشته است و از آن جمله است هٰذَا حُسَيْنٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالِدُهُ أَمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الْأُمَمُ و بعد از ذکر اشعار مینویسد کان دارم نقل این کلام و قصیده از کتاب الفتوح ابن اعثم شده و من در زمان جوانی مطالعه آن کتاب نموده ام و این قصیده را منسوب داشته است بفرزدق که در مدح امام حسین علیه السلام گفته است راقم حروف گوید در ترجمه تاریخ الفتوح که موجود است مکالمات امام حسین علیه السلام در منزل شقوق با فرزدق بهمانطور که در کشف الغمه و دیگر کتب اخبار مسطور است مذکور میباشد لکن از قصیده فرزدق و مکالمه با پسر عم خود چیزی مرقوم نیست و پاره مورخین معتبر ملاقات و مکالمات امام حسین سلام الله علیه و فرزدق را در منزل ذات عرق نوشته اند و هیچ از قصیده او داستان نکرده اند ندانم صاحب کشف الغمه این بیان از چه کتاب کرده البته نادیده نگاشته است یا تواند بود در اصل نسخه غیر مترجم که از نظر او گذشته مذکور بوده است و خدای بحقیقت امور اعلم است بالجمله صاحب کشف الغمه بعد از آن بیان میگوید آنچه راویان اخبار بر آن رفته اند با اختلاف کثیری که در پاره ابیات این قصیده نموده اند این است که این اشعار از حزین اللیثی است که در حق قثم بن العباس گفته است و فرزدق در واقعه مسطوره در حق علی بن الحسین علیهما السلام انشاد کرده است اما راقم حروف را عقیدت بر آن است که در انشاد فرزدق این اشعار را در حق حضرت سجاد سلام الله علیه جای سخن نیست و در اینکه در هنگام قرائت شعری چند با لمناسبه بداهة انشاد و افزوده ساخته جای تردید نمیرود چنانکه از کلام سبط ابن جوزی که میگوید چندی خوض نمود و قرائت کرد این مطلب مشهود میشود و در اینکه تمامت این قصیده را در همان حال نگفته جای سخن نیست چه سهل نیست بدون مسبوقیت بداهة چنین قصیده گفته شود از حد بشر خارج است چنانکه مثل شیخ مفید و معتبرین نویسندگان نیز که میگویند فرزدق انشاد اشعار نمود چند شعرش مسطور نمیدارند حال اگر این قصیده را در مدح حضرت امام حسین سلام الله علیه انشا نموده باشد و در این مقام بعلاوه چند بیت برحسب مناسبت در حق علی بن الحسین انشاد نموده باشد روا خواهد بود و اگر در حق قثم بن عباس گفته شده باشد و فرزدق در این مقام انشاد و اضافه نموده باشد

جایز است لکن حق چنان می نماید که این ابیات را فرزدق در حق امام حسین سلام الله علیه گفته است و در حضور هشام و اهل شام بعلاوه چند بیت انشاد نموده باشد زیرا که مضامین و موارد این اشعار بدودمان رسالت اختصاص دارد و در این مقام آنچه از اشعاری که ابن خلکان در نگارش این قصیده ساقط داشته و در دیگر کتب مسطور است مذکور و مرقوم میدارد تا بر اثبات مطلب معهود حجت باشد و اهل خبره و فن را اختباری پدید شود

یَا سَائِلِي أَيْنَ حَلَّ الْجُودُ وَالْكَرَمُ   عِنْدِي بَيَانٌ إِذَا طُلَّابُهُ قَدِمُوا
هٰذَا الَّذِي أَحْمَدُ الْمُخْتَارُ وَالِدُهُ   صَلَّى عَلَيْهِ إِلٰهِي مَا جَرَى الْقَلَمُ
لَوْ يَعْلَمُ الرُّكْنُ مَنْ قَدْ جَاءَ يَلْثِمُهُ   لَخَرَّ يَلْثِمُ مِنْهُ مَا وَطَا الْقَدَمُ
هٰذَا عَلِيٌّ رَسُولُ اللّٰهِ وَالِدُهُ   أَمْسَتْ بِنُورِ هُدَاهُ تَهْتَدِي الْأُمَمُ
هٰذَا الَّذِي عَمُّهُ الطَّيَّارُ جَعْفَرٌ وَالْمَقْتُولُ حَمْزَةُ لَيْثٌ حُبُّهُ قَسَمُ

و از جمله این قصیده است

بُيُوتُهُمْ فِي قُرَيْشٍ يُسْتَضَاءُ بِهَا   فِي النَّائِبَاتِ وَعِنْدَ الْحُكْمِ إِنْ حَكَمُوا
فَجَدُّهُ فِي قُرَيْشٍ فِي أُرُومَتِهَا   مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ بَعْدَهُ عَلَمُ
بَدْرٌ لَهُ شَاهِدٌ وَالشِّعْبُ مِنْ أُحُدٍ   وَالْخَنْدَقَانِ وَيَوْمُ الْفَتْحِ قَدْ عَلِمُوا
وَخَيْبَرٌ وَحُنَيْنٌ يَشْهَدَانِ لَهُ   وَفِي قُرَيْظَةَ يَوْمٌ صَيْلَمٌ قَتَمُ
مَوَاطِنٌ قَدْ عَلَتْ أَقْدَارُهَا وَنَمَتْ   آثَارُهَا لَمْ تَنَلْهَا الْعُرْبُ وَالْعَجَمُ

و از این جمله است که در کشف الغمه مرقوم است

هٰذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ عِتْرَتُهَا   فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ مَجْرَى بِهِ الْقَلَمُ
يُسْتَدْفَعُ الضُّرُّ وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمُ   وَيُسْتَقَامُ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنِّعَمُ

و از آنجمله است که در بحار الانوار مسطور و اضافه است

هٰذَا ابْنُ سَيِّدَةِ النِّسْوَانِ فَاطِمَةَ   وَابْنُ الْوَصِيِّ الَّذِي فِي سَيْفِهِ نِقَمُ

و از آنجمله است که در مجالس المؤمنین باضافه مذکور است

اللَّيْثُ أَهْوَنُ مِنْهُ حِينَ تُغْضِبُهُ   وَالْمَوْتُ أَيْسَرُ مِنْهُ حِينَ يَحْتَصِمُ

و از آنجمله است که در جلد نوزدهم اغانی مسطور است

مَنْ يَشْكُرِ اللّٰهَ يَشْكُرْ أَوَّلِيَّةَ ذَا   فَالدِّينُ مِنْ بَيْتِ هٰذَا نَالَهُ الْأُمَمُ

و باین شعر من حیث المضمون اشارت شد در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که چون فرزدق را هشام محبوس ساخت علی بن الحسین هزار دینار برای او بفرستاد فرزدق آن دنانیر را باز فرستاد و

وعرض کردم این اشعار نگفتم مگر برای خشمی که در راه خدای و رسول خدای بر من چیره گشت و در این امر مزدی نمیخواهم علی بن الحسین فرمود ما اهل بیتی هستیم که بهر کس عنایتی فرمودیم بما باز نمیگردانند اینوقت فرزدق پذیرفتار گشت در فصل الخطاب از شیخ الحرمین ابو عبدالله قرطبی مرویست که گفت بر آن تقدیر که فرزدق را در حضرت حق جز این عمل نباشد در بهشت خواهد شد در مدینة المعاجز باین داستان اشارت و این قصیده را بعلاوه این بیت مسطور نموده

اِذَا اَتَانِی فَتیً کَسْبًا مِنّی خَبَرًا ‌ ‌ ‌ ‌ فَاِنَّ فَضْلَ عَلِیٍّ لَیْسَ یَنْکَتِمُ

میگوید چون فرزدق این قصیده را علی الفور والبدیهه انشاد نمود هشام او را بزندان درافکند وچارماه در حبس بماند و امام زین العابدین در آن اوقات که او در حبس بود چهارصد دینار سرخ برای او بفرستاد و او را از حبس نجات داد و فرزدق رخصت حاصل کرده در خدمت امام علیه السلام شد و سلام بداد و پاسخی نیکو بیافت و آنحضرت فرمود خداوند در پاداش این کردار جزای نیکو بتو دهد و ده هزار درهم او را صله بداد فرزدق عرض کرد من این اشعار جز بخوشنودی خدای نگفتم و طمعی ندارم فرمود مکانت تورا خدای بدانست و در حضرت خدای مشکور هستی لکن ما اهل بیتی هستیم که چون چیزی بکسی عطا فرمائیم بما باز نمیگردانند و فرزدق را سوگند داد و او قبول نمود و هم در مدینة المعاجز و بحار الانوار و خرایج و جرایح مسطور است که چون هشام در زمان خلافت باقامت حج بیرون شد و فرزدق آن اشعار را بخواند و هشام او را بگرفت و حبس کرد و نامش را از دیوان محو نمود علی بن الحسین چندی دنانیر بدو فرستاد فرزدق باز فرستاد و گفت جز برای دیانت این اشعار نگفته ام و آنحضرت دیگربار بدو بفرستاد و فرمود خداوند تورا مشکور داشت و چون مدت زندان بروی دراز گشت و هم بقتل تهدیدی دید بحضرت علی بن الحسین شکایت نمود و آنحضرت در حق او دعا فرمود و خداوندش نجات داد فرزدق بخدمت آنحضرت شد و عرض کرد هشام نام مرا از دیوان بیفکند فرمود عطای تو چه مقدار بود عرض کرد فلان و فلان پس آنحضرت بمقداری که چهل سال او را کافی باشد با و عنایت فرمود و گفت اگر میدانستم که تو بیشتر ازین محتاج شوی عطا مینمودم و چون چهل سال بپای رفت فرزدق برد و معجزه حضرت علی بن الحسین علیه السلام و علم او بمدت عمر و خبر آینده مکشوف گشت

ذکر مدت عمر مبارک حضرت سید العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهما و بیان اختلاف اقوال در سال و ماه و روز وفات آنحضرت

اختلاف اقوال مورخین اخبار و محدثین آثار در مدت عمر و تعیین سال ولادت و وفات آنحضرت بسیارات چنانکه لختی در شرح ولادت آنحضرت مسطور و بمقتضای حاجت و کشف مطلب در اینمقام مذکور میآید محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کافی میفرماید ولادت آنحضرت مسطور و بمقتضای حاجت و کشف مطلب در اینمقام مذکور میآید محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کافی میفرماید ولادت آنحضرت در سال سی و هشتم و وفاتش در نود و پنجم سن مبارکش پنجاه و هفت سال بود شیخ مفید میفرماید تولد آنحضرت در مدینه طیبه در سال سی و هشتم و وفاتش در سال نود و پنجم و عمر مبارکش پنجاه و هفت سال و آنحضرت علی اکبر است صاحب فصول المهمه مینویسد وفات او در دوازدهم محرم الحرام سال نود و چهارم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال اختیار می نماید و ابن خلکان وفاتش را در سال نود و چهارم مرقوم داشته و میگوید جنازه اش در مدینه طیبه در بقیع دفن شد و هم در آن سال روی داد سبط ابن جوزی در تذکره میگوید وفات آنحضرت در سال نود و چهارم بود و بعضی نود و دوم و برخی نود و پنجم میدانند لکن خبر نخست که ابن عساکر روایت کرده ازین دو خبر اصح است چه این سال را بواسطه کثرت موت فقها سنة الفقهاء مینامند و آنحضرت سید فقها بود و در آغاز آنسال وفات کرد و دیگر فقیهان بعد از آنحضرت از جهان بیرون شدند چنانکه باین خبر اشارت شد و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول ولادت آنحضرت را در مدینه در روز پنجشنبه پنجم شعبان سال سی و هشتم هجرت و وفاتش را در هیجدهم محرم سال نود و چهارم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال اختیار می نماید مسعودی در مروج الذهب وفات آنحضرت را در سال نود و پنجم در زمان سلطنت ولید بن عبدالملک در مدینه طیبه و سن مبارکش را پنجاه و هفت سال مینویسد و هم نوشته که گفته شده است که آنحضرت وفات کرد گاهی که نود و چهار سال از عمر شریفش بپای رفته بود و این روایت چندان ضعیف است که هیچ خرد و سند را محل اعتماد و قبول نیفتد البته در قلم کاتب سهو و خطائی شده است یا آن روایت دیگر روی داشته باشد که مجلسی در جلد عاشر میفرماید که نوشته اند آنحضرت در یوم الطف سی ساله بود و امام محمد باقر پانزده ساله و با تسلیم باین خبر و قبول وفات آنحضرت در سال یکصد و دهم نیز این مقدار درست نمی آید چنانکه علامه مجلسی در بحار الانوار در ذیل احوال مختار و رسیدن پاره کلمات امام زین العابدین در حالات مختار به حجاج بن یوسف نوشته است که چون حجاج این کلمات را بشنید گفت و اما علی بن الحسین فصبی مغرور الی آخر کلامه و ازین کلام میرسد که آنحضرت فراوان روزگار نگذاشته بود اگرچه ممکن است گاهی از روی عداوت و کین توزی و تخفیف با بناء ثلاثین و اربعین نیز صبی و کودک گویند و در تذکرة الحفاظ مسطورات که آنحضرت در کربلا بیست و چند ساله بود و در ربیع الاول نود و چهارم وفات نمود و در تاریخ گزیده مسطورات که آنحضرت در زمان شهادت حضرت

ریاض السالکین شرح صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه میلاد مبارکش را در سال سی و هشتم و وفاتش را در نود و پنجم تن شرحش را پنجاه و هفت سال مختار شمرده دمیری در حیاة الحیوان نوشته است که اهل تاریخ در سال وفات

سید الشهدا سلام الله علیها چهارده ساله بود و امام زین العابدین علیه السلام با خلاف سخن
کرده اند و جمهور مورخین بر آن هستند که وفات آنحضرت در اول سال نود و چهارم روی داد
و در اینسال سعید بن مسیب و سعید بن جبیر و عروة بن الزبیر و ابوبکر بن عبد الرحمن وفات نمودند
و بعضی وفاتش را در سال نود و دوم و برخی نود و سیم نوشته اند میگوید اینکه مداینی وفات آنحضرت را
در سال یکصدم هجری نوشته بعید و دور افتاده و بعضی در نود و نهم دانسته اند و عمر آن حضرت
پنجاه و هشت سال بود علامه مجلسی در جلد یازدهم بحار الانوار میفرماید بعضی تولد آن حضرت را در
سال سی و هشتم و وفاتش را در نود و چهارم و مدت زندگانیش را پنجاه و هفت سال دانسته اند
و در مناقب ابن شهرآشوب وفات آنحضرت را در روز شنبه یازده شب از محرم الحرام بجای مانده
یا دوازده شب بجای مانده در سال نود و پنجم هجری و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال و بروایتی
پنجاه و نه سال و بقولی پنجاه و چهار سال نگاشته و در کتاب الدروس وفات آن حضرت را در روز
شنبه دوازدهم محرم نود و پنجم و عمر مبارکش را پنجاه و هفت سال نوشته و در مواليد الائمه ولادت
آنحضرت را شش سال قبل از وفات جدش امیر المؤمنین علیه السلام مسطور داشته و نیز در بحار الانوار
از مناقب مسطور است که وفات آنحضرت در هیجدهم محرم سال نود و چهارم و بقولی نود و پنجم و عمر
مبارکش پنجاه و هفت سال بود و ابو نعیم نوشته است که وفات آنحضرت در سال نود و دوم و بعضی
از اهل بیت آنحضرت گفته اند در نود و چهارم بود و هم در بحار از سفیان از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که علی بن الحسین وفات فرمود گاهی که پنجاه و هشت ساله بود و ابو فروه گفته است
آنحضرت در سال نود و چهارم وفات کرد و این سال را بسبب کثرت موت فقها سنة الفقها نامیدند
میگوید از حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرا حدیث رفت که فرمود پدرم علی بن
الحسین در سال نود و چهارم وفات کرد و در بقیع بر آنحضرت نماز نهادیم و غیر از وی گفته است
در نود و پنجم وفات نمود و در اعلام الوری و روضة الواعظین وفات آنحضرت را روز شنبه دوازده
شب از محرم سال نود و پنجم بجای مانده و عمر مبارکش را در آنروز پنجاه و هفت سال نوشته اند و در
از ابن اثیر در تاریخ الکامل مسطور است که آنحضرت در اول سال نود و چهارم و بروایت صاحب
کفایة الطالب وفات آنحضرت در هیجدهم محرم الحرام سال نود و چهارم و بقولی نود و پنجم و کفعمی
میگوید وفات آنحضرت در بیست و پنجم محرم و در جدول نوشته است که روز شنبه بیست و دوم محرم
در سال نود و پنجم و هشام عبد الملک آنحضرت را مسموم ساخت و در مصباح شیخ در روز بیست و پنجم
محرم سال نود و چهارم مذکور داشته و در عدد نیز اینگونه مرویست و نیز در بحار است که بعضی گفته اند
وفات آن حضرت روز شنبه هیجدهم محرم سال نود و پنجم بمدینهٔ طیبه بود و ولید بن عبد الملک بن مروان

آنحضرت را مسموم ساخت و عمر مبارکش پنجاه و نه سال و چهار ماه و چهار روز بود و نیز روایات که عمر مبارکش
بمیزان عمر مبارک پدرش پنجاه و هفت سال بود و در کتاب الدر میگوید عمر مبارکش پنجاه و هفت سال و بروایتی
پنجاه و هشت سال بود و دیگر در جلد عاشر بحار در شرح احوال اولاد حضرت امام حسین سلام الله علیه مسطور است
که صاحب مناقب ابن شهرآشوب میگوید که صاحب کتاب البدع و صاحب کتاب شرح الاخبار میگویند که نسل حضرت
امام حسین علیه السلام از فرزندش علی اکبر است و علی اکبر بعد از شهادت پدرش باقی ماند و آنکه مقتول گشت جعفر است
و الکافی ما بهمین است چه علی بن الحسین که باقی ماند در واقعهٔ کربلا سی ساله و پسرش محمد الباقر در آنروز پانزده ساله
بودند و علی اصغر مقتول را مقدار دوازده سال از روزگار برگذشته و زیدیه در باب علی اصغر گویند در یوم کربلا
هفت ساله و پاره از این جماعت گویند چهار ساله بود و هم در تذکرة الائمه وفات آنحضرت را در هیجدهم ماه
محرم سال نود و چهارم هجری و عمر شریفش پنجاه و هفت سال و زهر ولید بن عبد الملک مختار شمرده است صاحب روضة الصفا
نوشته است آن حضرت در واقعهٔ کربلا بیست و دو ساله و وفات آنحضرت در هیجدهم محرم سال نود و پنجم در زمان حکومت
ولید بن عبد الملک روی داد و صاحب حبیب السیر وفات آنحضرت را در محرم الحرام نود و پنجم و مدت عمر مبارکش را پنجاه و
هفت سال مسطور داشته و میگوید پاره از مورخین وفات آنحضرت را در نود و چهارم نوشته اند و حمد الله مستوفی
گوید باعتقاد علمای شیعه ولید بن عبد الملک بن مروان آنحضرت را زهر داد و هم در بحار وفات آنحضرت را در سال
هفتاد و دوم نوشته اند و این روایت سخت ضعیف مینماید صاحب جنات الخلود مینویسد وفات آنحضرت روز شنبه
و بقولی دوشنبه دوازدهم محرم الحرام و بروایتی هیجدهم آنماه و بقولی بیست و پنجم آنماه در سال یکصد و دهم هجری
و بقولی نود و چهارم و بقول دیگر نود و دوم و به تقدیری این سال را سنة الفقها مینامیدند بسبب کثرت موت فقها
و زهاد و علما و ارکان شیعه در زمان خلافت هشام بن عبد الملک بن مروان که صدقات رسول خدای و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهم را آنحضرت رد کرده بودند و در وفات این بیان را می نماید و در مدت عمر نه صورت ذکر می کند
اول هفتاد و یکسال دوم پنجاه و شش سال سیم چهار پنجسال چهارم پنجاه و سه سال پنجم هفتاد و دو سال ششم
پنجاه و چهار سال هفتم هفتاد و سه سال هشتم پنجاه و هشت سال نهم پنجاه و هفت سال بعلاوه ایام و شهوری
که در این ضرب خود در هر مقداری از سال مشخص کرده است پس با شرح و ترتیب این اقوال معلوم میشود که تا چند
با خلاف رفته اند در جلد نهم بحار الانوار حسین بن زید بن علی علیه السلام مروی است که از حضرت ابی عبد الله جعفر بن
محمد از مقدار عمر مبارک جد خودمان علی بن الحسین صلوات الله علیهم پرسیدم فرمود پدرم از پدرش علی بن الحسین سلام الله
علیهم مرا خبر داد که علی بن الحسین فرمود من از پی عم خود و پدرم حسن و حسین در پای منبرهای مدینه در آن سال که عمم
حسن وفات میکرد راه میسپردم و من در این روز پسری بودم که چندین بلوغ نزدیک یا ممکن بود بالغ باشم در اینحال جابر بن
عبد الله و انس بن مالک انصاری با جماعتی از قریش و انصار ایشان را بدیدند و جابر خودداری نتوانست
تا خود را بر دست و پای مبارک حسن و حسین بیفکند و همی بوسه برنهاد مردی از قریش که مروان بن حکم بود با جابر گفت

یا اباعبدالله آیا با این سالخوردگی و این موضع و منزلت که از صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله ترا حاصل است
اینگونه رفتار کنی و چنان بود که جابر در بدو حضور یافته بود و پس از آن گفت هوش با من گذار یا اخا قریش اگر تو
بفضل و مکانت ایشان همان علم که من دارم میداشتی خاکپای ایشان را میبوسیدی آنگاه انس روی بر انس بن مالک آورد
و گفت یا ابا حمزه رسول خدای در حق حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بامری خبر داد که گمان نمیبرم در باره هیچ بشری ممکن باشد
انس گفت یا اباعبدالله آن خبر که ترا داد چیست علی بن الحسین میفرماید حسن و حسین بگفتند من بجای بایستادم تا محاوره قوم را بشنوم
اینوقت جابر شروع بحدیث نمود گفت در آنحال که رسول خدای روزی در مسجد جای داشت و حاضران اندک شدند ناگاه
فرمود ای جابر حسن و حسین را بخوان تا بمن آیند و رسول خدای با ایشان شدید الکلف و المحبة بود پس برفتم و هر دو را
بخواندم و تن بتن راهی حمل کرده تا هر دو را در خدمت آنحضرت حاضر کردم و آنحضرت از این کردار من و تکریم من با ایشان
شادان بود و من آثار سرور در دیدار مبارکش مشاهدت میکردم پس با من فرمود ای جابر آیا ایشان را دوست
میداری عرض کردم پدرم و مادرم فدای تو باد با این مکانت که ایشان را در خدمت تو است چه چیز از دوستی
ایشان تواند مرا باز داشت فرمود آیا خبر بدهم ترا از فضل ایشان عرض کردم خبر بده پدر و مادرم فدایت باد فرمود
خدای تعالی چون بر خلقت من اراده فرمود خلق کرد مرا نطفه بیضا و طیب و آن نطفه را در صلب پدرم آدم بودیعت نهاد
و همچنان از صلب طاهری برحم طاهری انتقال میداد تا بنوح و ابراهیم علیهما السلام و از آن پس همچنان انتقال داد
تا بعبد المطلب و از وکس جاهلیت هیچ بمن نرسید آنگاه این نطفه دو بهره گشت و بعبدالله و ابوطالب رسید پدرم مرا
پدید آورد و خداوند نبوت را بمن ختم فرمود و علی پدید شد و وصیت بدو پایان گرفت آنگاه این دو نطفه از من و وصی
فراهم شده فَوَلَدَنَا الْجَهْرَ وَالْجَهِيرَ الْحَسَنَانِ فَخَتَمَ اللّٰهُ بِهِمَا أَسْبَاطَ النُّبُوَّةِ و ذریه من از ایشان مقرر شد
و آنکس که میگشاید مدینه و بقولی مداین کفر را و پر میگرداند زمین خدای را از عدل بعد از آنکه پر بود از جور یعنی آنکس
هم از ایشان پدید میشود که حضرت قائم باشد پس ایشان پاک و پاکیزه سید جوانان اهل بهشت هستند خوشا بحال آنکس
که دوست بدارد ایشان را و پدر ایشان و مادر ایشان را و وای بر آنکسان که با ایشان حسد کرده و دشمن باشند
معلوم باد که این تردید امام علیه السلام در باب سن بلوغ خود یا بسبب مصلحتی است یا معنی این است که من در آن روز
در سنی بودم که اگر جز من کسی بآنحال بود هر دو در حقش محتمل بود چه بلوغ و علم ائمه هدی سلام الله علیهم مانند دیگران نیست
علامه مجلسی میفرماید مشهور از تاریخ ایشان آنست که در آنسال حضرت سجاد یازده ساله و بقولی سیزده ساله بود
و نیز ممکن است که وجه مصلحت و ابهام آن اختلافی است که در سن بلوغ نموده اند بالجمله با آن روایت که آنحضرت در کربلا
بیست سال از عمر مبارکش برگذشته و این روایت که در سال یکصد و دهم وفات کرده مکشوف می افتد که عمر شریفش را از پنجاه و
سه سال تا هشتاد سال میتوان انتقال داد و آن حضرت را پاره مورخین علی اکبر نوشته اند و پاره علی اوسط و
پاره علی اصغر و علی بن الحسین الشهید را بعضی علی اکبر و بعضی علی اصغر دانسته اند و در سن مبارکش از چهار سال تا بیست و
هفت سال رفته اند و نیز در باره ایشان باختلاف رفته اند پاره را عقیدت بر آن است که علی اکبر شهید را مادر ام لیلی است

و علی اصغر

و علی اصغر شهید و علی اوسط امام زین العابدین را مادر یکی است اما آنچه از اغلب کتب متقدمین و معتبرین مورخین معلوم
میشود این است که امام حسین را سه پسر بنام علی است و امام زین العابدین بزرگتر است و علی شهید از آن حضرت
کوچکتر و علی اصغر شیرخوار به تیر بگذشت و علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام را در صحرای کربلا بیست و سه سال کمتر
نبوده چنانکه در کشف الغمه از محمد بن سعد مسطور است که در میان اولاد امام حسین علیه السلام نسل مبارکش از علی بن الحسین
بجای ماند و برادرش علی در کربلا با پدرش شهید گشت و او را فرزندی متولد نگشت و نیز در کشف الغمه مسطور است که
ابن سعد گفت علی بن الحسین علیهما السلام در خدمت پدرش بود و اینوقت بیست و سه ساله و رنجور بر فراش جای کرده
بود چون پدرش بفوز شهادت فایز گردید شمر بن ذی الجوشن لعنه الله تعالی گفت ویرا بکشید مردی از اصحابش گفت سبحان الله
آیا میکشی جوان مریض نورسی را که با کسی قتال نداده است و هم ابن سعد گوید علی بن الحسین در سن پنجاه و هشت سالگی
وفات کرد و ابن عمر گوید از این خبر باز نموده میشود که آنحضرت در زمان پدرش بیست و سه ساله یا بیست و چهار ساله بوده و آنکس
که گوید صغیر بود حرفش از درجه اعتنا ساقط است لکن مریض بود و بسبب مرض قتال نداد و چگونه آنحضرت صغیر بود
با اینکه حضرت امام محمد باقر علیه السلام از آنحضرت بوجود آمده بود و ابوجعفر جابر بن عبدالله انصاری را ملاقات کرد
و از وی روایت داشت و جابر بن عبدالله در سال نود و هشتم وفات نمود و در روایت صحیح و کتب معتبره ولادت
حضرت امام محمد باقر را در سال پنجاه و هفتم هجری نوشته اند و آنکه در منتخب طریحی در ذیل خبری که در باب گریستن آنحضرت
مذکور داشته میگوید آنحضرت در روز شهادت پدرش حسین علیهما السلام یازده ساله بود و میگوید و کان عمره یوم
قتل ابوه احدی عشر سنة ممکن است احدی و عشرین بوده و یا و نون از قلم کاتب ساقط شده است چنانکه
ازین پیش نیز در باب بکاء آنحضرت باین مطلب اشارت رفت شمس الدین ذهبی در کتاب تذکرة الحفاظ میگوید آنحضرت
مریضا در کربلا حاضر شد و عمر بن سعد گفت متعرض وی نباشید و در این روز بیست و چند سال روزگار نهاده بود
و در جلد عاشر بحار از کتاب النوادر علی بن اسباط مسطور است که امام محمد باقر فرمود پدرم در آنروز که امام حسین
پدرش صلوات الله علیهما شهید گشت با آزار شکم گرفتار و در خیمه جای داشت و بعد از آن حدیثی ذکر میفرماید که من نگران
آنروز و آنحال بودم که دشمنان چه کردند و آنحضرت را چگونه کشتند الی آخر الخبر در کتاب اسرار الشهاده مسطور است
که در خبر موثق از زراره مرویست که گفت بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم ادراک خدمت حسین بن علی را
نمودی فرمود آری یاد دارم که من در خدمت امام حسین در مسجد الحرام بودم و سیل در آنجا در افتاد و مردمان بحفظ
مقام بایستادند و هر کس بیرون میشد میگفت سیل مقام را ببرد و دیگری بیرون میشد و میگفت بجای خود می باشد
الی آخر الحدیث و از جمله و خبر جابر تصریح مینماید که در وجود امام محمد باقر در آنروز محل شک و شبهت نیست و در اینکه
امام منصوص از جانب رسول خدای بود محل سخن نیست و برای امامت شرط نیست که از پانزده سال کمتر نداشته باشد
چنانکه عیسی بن مریم علیهما السلام در گاهواره دارای مقام نبوت بود و حضرت جواد علیه السلام در سن هفت سالگی
امامت یافت و هم حضرت هادی و حضرت قائم سلام الله علیهما السلام در سن صغارت امامت رسید و با اینکه

اگر

۶۷۸ اگر بحث نمایند که اگر این خبر با آن خبر که سید الشهداء در جواب اصحاب فرمود سید الساجدین شهید نمیشود و نسل مرا خدای
مقطوع نمیگرداند چگونه موافق میشود یعنی با بودن نسل امام محمد باقر اگر امام زین العابدین شهید نگشتی چگونه نسل
آنحضرت مقطوع میشد جواب این است که توفیق و جمع میان این اخبار بهیچوجه محل صعوبت نیست و بیان مطلب این است
که امام زین العابدین و امامت آن حضرت بعد از پدرش از جانب خدای مقدر و محتوم است و بداء را در آن راه نیست
و رسول خدای و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرات عدیده باینجمله اشارت فرموده‌اند پس اگر در
این روز امام زین العابدین شهید میشد آن ازمنه و اوقاتی که با امامت آنحضرت مقرر بود از حجت خدای وجود او
خالی میماند هرچند حجتی که بعد از انقضای آن ازمنه امام بود یعنی امام محمد باقر در آن ازمنه موجود بوده باشد و ازینجا
معلوم میشود که مقصود امام حسین علیه السلام این است که خدای تعالی دنیا را از نسل من که حجتهای خدا هستند در زمن
او خالی و مقطوع نفرماید و امامت بهمان ترتیب که در صحیفه صدیقه طاهره سلام الله علیها است از امامی بامامی
انتقال میشود حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده در ذیل حال حضرت سید الشهداء علیه السلام مینویسد ولادت
آنحضرت در روز پنجشنبه دوم شهر شعبان المعظم سال چهارم هجری در مدینه اتفاق افتاد و چون چهل و دو سال از عمر
شریفش برگذشت زین العابدین علیه السلام متولد گشت و چون در عاشر محرم سال شصت و یکم هجری شهید گردید زین
العابدین سلام الله علیه میگوید روز دوشنبه نهم شهر شعبان المعظم بسال چهل و ششم هجری در مدینه متولد شد بیست و
سه سال و دو ماه و هفت روز مدت امامتش بود و چون نوزده سال از سن مبارکش برآمد پسرش امام محمد باقر
سلام الله علیهما متولد شد و چون سی و هفت سال از روزگار همایونش برشد نبیره اش جعفر صادق بجهان پای نهاد
و امام زین العابدین روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سال نود و چهارم هجری در مدینه وفات نمود و در بقیع مدفون
گشت و در زمان وفاتش حضرت باقر علیه السلام سی ساله و حضرت صادق دوازده ساله سال داشت و مدت عمر شریف
امام زین العابدین چهل و هشت سال و چهار ماه بود معلوم باد این روایت صاحب گزیده با این توضیح و تفصیل
با عموم اخبار مخالف است و از ائمه معصومین صلوات الله علیهم نیز اخباری که از ولادت و مدت امامت
و زمان زندگی آنحضرت و تولد حضرت باقر و صادق و میزان عمر و امامت و تاریخ وفات ایشان وارد است
منافات دارد و بچیزی شمرده نیاید در تاریخ جزری و حافظ ابرو نیز وفات آن حضرت را در سال نود و چهارم
نوشته‌اند و بمدت امامت و عمر شریفش اشارت نکرده‌اند و بعد از شرح این اخبار اتقن و اصح روایات این است
که تولد آنحضرت در پنجم شهر شعبان المعظم سال سی و هشتم هجری و وفاتش در دوازدهم محرم سال نود و چهارم و عمر
مبارکش پنجاه و هفت سال باشد و زهر دهنده آن حضرت ولید بن عبد الملک و اگرچه روایت سال نود و پنجم از معتمدین
روات است ممکن است از آن جهت باشد که چون در ابتدای تاریخ سال عرب و آغاز محرم و پایان سال نود و چهارم
بوده است باین اختلاف رفته‌اند و بهر تقدیر سال نود و چهارم اصح است چنانکه در بیان مدت امامتش
نیز معلوم میشود

چهارده سال و علی اصغر همان حضرت است در ذیل حال امام زین العابدین

ذکر مدت

ذکر مدت امامت و ولایت حضرت حجة الله فی الخافقین و ولی الله فی النشأتین علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما

مدت امامت

در مدت امامت آنحضرت بر حسب اختلافی که در سال وفات آن حضرت نموده‌اند باختلاف رفته‌اند کلینی علیه الرحمه
در کافی سی و پنج سال نوشته است در ارشاد شیخ مفید سی و چهار سال مسطور است صاحب فصول المهمه سی و سه سال
مینویسد و صاحب کشف الغمه با اینکه وفات آن حضرت را در سال نود و پنجم و مدت زندگانیش را پنجاه و هفت و
بقای آنحضرت را بعد از پدر بلندگوهرش حضرت سید الشهداء سی و چهار سال تصریح مینماید میگوید مدت امامت آنحضرت
بیست سال بود و تواند بود که بقیه مدت را که ایام تقیه سخت بوده است محسوب نداشته است و حال اینکه با طریقت
شیعه وفق نمیدهد چه هیچوقت روزگار از حجت و صاحب رتبت ولایت خالی نیست شاید در قلم کاتب سهو و خطائی
روی داده باشد چنانکه علامه مجلسی در جلاء العیون میفرماید صاحب کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که مدت امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول سی و پنج سال نوشته است
و نیز در تذکرة الائمه مدت امامت آنحضرت را سی و پنج سال نگاشته و در روضة السالکین سی و چهار سال رقم کرده است
و در اعلام الوری سی و چهار سال مسطور داشته و گوید علی بن الحسین الاکبر زین العابدین علیه السلام مادرش شهرزنان
بنت کسری یزدجرد بن شهریار است و علی اصغر که مادرش لیلی بنت ابی مرة بن عروة ثقفیه است با پدرش شهید شد و مردمان
بغلط رفته‌اند که میگویند آنکه شهید شد علی اکبر است بلکه علی اکبر همان امام زین العابدین علیهم السلام است و میگوید امام حسین علیه السلام
در پیش سراپرده جلوس فرموده بود و پسرش عبدالله بن الحسین را که طفل بود بیاوردند امام علیه السلام او را در دامان مبارک
بنشاند و مردی از بنی اسد تیری بدو بیفکند چنانکه آن طفل مذبوح شد و خبر صاحب عمدة الطالب که گوید علی بن الحسین علیه السلام
در مجلس ابن زیاد فرمود مرا برادری اصغر از من بود مردمانش بکشتند مؤید این خبر است صاحب جنات الخلود در ازای ضرب
و تحقیقی که نموده است مینویسد مدت امامت آن حضرت بقولی چهل و نه سال و بقولی سی و چهار سال و بروایتی سی و پنج سال
و بقولی بیست و چهار سال و بقولی بیست و سه سال است و میگوید اگرچه قول اول با قول اول در مدت عمر آن حضرت موافقت
دارد چه بنای آن بر آن میباشد که وفات آن حضرت در سال یکصد و دهم باشد و بر این تقدیر چهل و نه سال میشود
لکن هیچیک از مورخین باین مقدار تصدیق ندارند و قول ثانی که سی و چهار سال باشد بحساب این کتاب الیق و اوفق است
و مدت عمر مبارکش بحساب ضرب این کتاب پنجاه و هشت سال و هشت ماه و بیست و هشت روز است که موافق باشد
وفات آنحضرت در دوازدهم محرم با سال نود و پنجم از هجرت که از جمله مدت مزبوره یکسال و نه ماه و هفت روز با جد خود
امیر المؤمنین علیه السلام و بیست و دو سال و یازده ماه و هشت روز در خدمت پدر بزرگوار روز نهاده و سی و
چهار سال و ده روز بعد از پدرش زندگانی فرموده که مدت خلافت و امامت این حضرت است و ازینجا معلوم
میشود که آنانکه گویند آنحضرت در ایام واقعه کربلا کودک بوده است از قانون صواب بیرون است

در کشف الغمه

در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر مرویست که شهید شد علی بن ابیطالب در هنگامی که پنجاه و هشت سال روزگار نهاده و امام حسین شهید شد و پنجاه و هشت ساله بود و من امروز پنجاه و هشت ساله ام راقم حروف گوید در خبر صاحب کشف الغمه بی تامل نشاید بود زیرا که عمر مبارک جناب امیر المومنین علیه السلام را از شصت و سه سال کمتری تا شصت و هشت سال در پاره کتب نوشته و کمتر از این مقدار هیچکس از رواة ثقات مسطور نداشته و خبر پنجاه و هشت و هفت را ضعیف شمرده اند بالجمله این بنده نیز در مدت امامت زین العابدین بهمین قول اخیر صاحب جنات الخلود سی و چهار سال کسری که با قول اغلب معتمدین رواة موافق است و چنانکه در ذیل شهادت جناب سید الشهدا اشارت رفت موافق تصریح مسعودی در مروج الذهب و دمیری در حیات الحیوان و در کشف الغمه از ابن خشاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که شهادت آنحضرت در روز عاشورا سال شصتم بوده است و ابتدای امامت امام زین العابدین در عصر همان روز بعد از وفات و شهادت پدر بزرگوارش میباشد و تا سال نود و چهارم سی و چهار سال خواهد بود والعلم عند الله تعالی در کتاب اسرار الشهاده مسطور است که امام حسین در روز عاشورا و واقعه کربلا نظر میفرمود در عمود نوری که نزد امام میباشد بسوی اصلاب دشمنان خویش هر کس از ایشان در صلبش مومنی بود او را اسجال خود میگذاشت یعنی اگر از صلب فلان کافر مقدر بود که مومنی از وی پدید گردد او را نمی کشت و انجماعت همان کسان بودند که در اطراف آن حضرت فراهم بودند و قتال میدادند و اگر این ملاحظه در آن جماعت منظور نمی بود تمامت را تباه میفرمود و بر این است تاویل قول خدای تعالی وَلَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِیمًا و گفته اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین تقریب در حضرت پدر بزرگوار خود گاهی که آن حضرت از میدان بخیام مبارکه مراجعت گرفت عرض کرد ای پدر چیست مرا که بخوان همی شوم که تو یکتن را مقتول میداری و ده تن را باز میگذاری فرمود ای پسرک من هنگام عصر این حال بر تو روشن میگردد و اراده آن حضرت بعد از شهادت خودش بود چه آن عمود نور بعد از سید الشهدا با امام زین العابدین سلام الله علیهما باز میگشت و آنچه امام گذشته میدید وی میدید و آن علت که یکتن را میکشت و ده تن را میگذاشت بروی آشکار میگشت و در خروج روح امام سابق علم امام لاحق و سابق متساوی میگشت چنانکه در کتاب مسطور مذکور است که وصیت سید الشهدا و مقتضیات آنحضرت بامامت امام زین العابدین علیهما السلام مرات عدیده در مدینه طیبه و نیز چند مرة در کربلا بود و از اخبار مستفاد میشود که چهار مرتبه در کربلا اتفاق افتاد یکی در شب عاشورا و دیگر هنگامی که آنحضرت رخصت جهاد می طلبید و دیگر نزدیک بشروع فرمودن جناب سید الشهدا بجهاد و دیگر هنگامی که آنحضرت ببالین امام زین العابدین بیامد و از کثرت تیر و جراحت چون مرغی با بال و پر مینمود چنانکه بالجمله بهر یک در جای خود اشارت رفت معلوم باد که اگر این خبر در پاره کتب مسطور است اما سخت بعید مینماید که حضرت سید الشهدا با این صورت که تیرها در بدن مبارکش جای کرده نزد امام زین العابدین و سایرین که قدرت دیدار آن کیفیت را نداشته اند آمده باشد و انگهی مانع چه بود که آن سهام را از بدن مبارک بیرون نکشیده باشد والله اعلم و بعد از بیان این مطالب معلوم دار گشت که ابتدای

در ذکر اقوال در روز اول امامت آنحضرت

امامت حضرت سید الساجدین بعد از عصر روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سال شصتم هجری بعد از شهادت پدر بزرگوار آنحضرت است شیخ مفید در ارشاد و صاحب کشف الغمه نوشته که امامت آنحضرت از چند وجه ثابت است یکی آنکه آنحضرت بعد از پدر بزرگوار بر تمامت آفریدگان آفریدگار در علم و عمل افضل بود و بدلیل عقل امامت مخصوص بافضل است نه مفضول و دیگر اینکه آنحضرت بحسب فضل و نسب از جمله مخلوق بپدر والاگهرش اولویت داشت و بدلالت آیه کریمه وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ یعنی خداوندان رحم و خویشاوندان بعضی سزاوارترند از بعضی در ارث در علم الهی یا در لوح محفوظ و هر کس با پدر خویش اولی باشد البته سزاوارتر است که قائم مقام او باشد و همچنین قصه حضرت زکریا علیهما السلام است که اظهار خوف از بنی اعمام و طلب ولی از صلب خود می نماید که وارث او باشد و از خارج معین است که برترین میراث انبیا خلافت و امامت است نه مال و دولت و دیگر اینکه بدلالت عقلیه وجوب وجود امام در هر زمانی از ازمنه بثبوت رسیده و چون بطلان و فساد ادعای هر مدعی امامتی که در زمان آنحضرت ظاهر گشت بیرون از خود آنحضرت ثابت و لایح است معین و مبرهن میگردد که امام مفترض الطاعه و واجب الاطاعه آن حضرت است

در تنصیص بامامت آنحضرت

چه خلو زمان از امام محال است و نیز تقدم مفضول بر افضل بدلایل عقل جایز نیست دیگر اینکه بدلالت نظر و خبر از سید کاینات صلی الله علیه و آله بصراحت ثابت است که امامت از عترت طاهره بیرون نیست و آنانکه مدعی امامت محمد بن حنفیه هستند چون منصوص نیست محل اعتنا نباشد گذشته از این از ذریه فاطمه بتول و نسل رسول باید باشد و دیگر نص رسول خدای است در حدیث لوح که جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده و همچنین نص حضرت امیر المومنین علیه السلام در حیات پدرش امام حسین دیگر وصیت پدر بزرگوارش حسین بن علی علیهما السلام بآن خلف الصدق خاندان خلافت و امامت و سپردن بام سلمه رضی الله عنها آن چیز را که علی بن الحسین صلوات الله علیهما از او بگرفت و همین خواستن آن ودیعه را از جناب ام سلمه علامت امامت قرار داده بود یعنی اگر جز علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما دیگری صاحب این رتبت بود این ودیعه را او از ام سلمه بایست خواستار شود پس کسی خواست که خدای و رسول خدایش بامامت خواستند و باین دلایل و علامات منصوصه صریحه عقلیه ثابت است که امامت مخصوص بآنحضرت است و از این پیش در باب حجت و ولایت امام زین العابدین سلام الله علیه باغلب این مسائل اشارت و در این مقام بحسب مناسبت نگارش رفت

ذکر معاصرین امام زین العابدین علیه السلام از خلفای روزگار

و معاصرین آنحضرت در ایام امامتش از خلفای روزگار بروایت صاحب فصول المهمه مروان و عبد الملک و پسرش ولید بن عبد الملک و در اعلام الوری و روضة الواعظین و بحار الانوار مسطور است که در مدت امامت آن حضرت بقیه ملک یزید بن معویه و ملک معویة بن یزید و مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان و در زمان ولید بن عبد الملک وفات یافت و هم در بحار مرویست که هشام بن عبد الملک در ایام خلافت

ولید بن عبد الملک آن حضرت را زهر داد و اگر موافق روایت صاحب جنات الخلود که میگوید قول اصح این است
که هشام بن عبد الملک در زمان خلافتش آنحضرت را زهر داد بحساب بیاریم مدت امامت آن حضرت بقیه ملک
یزید بن معویه و معویة بن یزید و مروان بن حکم و عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک
و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک و هشام بن عبد الملک خواهد بود و هشام در سال یکصد و پنجم هجری
بر مسند خلافت نشست و نوزده سال و کسری خلافت کرد و با این صورت با آن قول که وفات امام زین العابدین
علیه السلام را در سال یکصد و دهم میدانند موافقت می نماید لکن بعید است چنانکه بآن اشارت شد

ذکر پاره مناقب و مفاخر حضرت معالی منقبت سید العابدین والساجدین علی بن الحسین صلوات الله علیهما

مناقبه علیه السلام

در روضة السالکین مسطور است که آن حضرت را آدم بنی حسین مینامیدند چه از این اصل اصیل اغصان
و افنان آن نسل جلیل پدیدار و این ذکر مخلد و بنیان منضد تا پایان روزگار نمودار گشت جاحظ در رساله
که در فضایل بنی هاشم تصنیف کرده میگوید وَاَمّا عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ فَلَم اَرَ الخارِجِیَّ فی اَمرِهِ اِلّا کَالشِّیعِیِّ
وَلَم اَرَ الشِّیعِیَّ اِلّا کَالمُعتَزِلِیِّ وَلَم اَرَ المُعتَزِلِیَّ اِلّا کَالعامِّیِّ وَلَم اَرَ العامِّیَّ اِلّا کَالخاصِّیِّ وَلَم اَرَ
اَحَداً یَتَمارَی فی تَفضیلِهِ وَیَشُکُّ فی تَقدیمِهِ مقصود این است که دوست و دشمن و مخالف و موافق
و عام و خاص بجمله در فضایل و مناقب و مفاخر آنحضرت متفق اند و در تمامت آفریدگان هیچکس نیست
که در تفضیل و تقدیمش در شک و شبهت باشد و نیز در بعضی از کتب نوشته اند که آن حضرت را آدم آل علی
میخوانده اند و در ارشاد مفید مسطور است که عبد الله بن الحسن از پدرش از جدش روایت کند که گفت مادرم
فاطمه دختر امام حسین با من فرمود که در خدمت خال خود علی بن الحسین و مجالس مبارکش ملازمت جوی
در هیچ وقت در حضرتش تشرف نجستم جز آنکه با خیر و خوبی برخاستم چه از برکت آنچه از آن حضرت مشاهدت
میکردم یا خشیت و خوفی از خدای در دلم جای ساختی یا از آن دانای علوم اولین و آخرین علمی استفادت
مینمودم در بحار الانوار از محاضرات و ابن جوزی مرویست که روزی عمر بن عبد العزیز گاهی که علی بن الحسین
علیهما السلام از مجلس او بپای خاست با حاضران گفت اشرف ناس کیست گفتند شما باشید فَقالَ کَلّا
فَاِنَّ اَشرَفَ النّاسِ هذَا القائِمُ مِن عِندی آنِفاً مَن اَحَبَّ النّاسُ اَن یَکونوا مِنهُ وَلَم یُحِبَّ اَن یَکونَ
مِن اَحَدٍ عمر بن عبد العزیز گفت هرگز و حاشا که ما اشرف ناس باشیم بلکه اشرف ناس همین کس بود که
هم اکنون برخاست از نزد من و تمامت مردمان دوست دارند که محض شرف و جلالت بحضرتش منسوب
باشند و او هیچ دوست نمیدارد که بکسی منسوب باشد و از کل آفریدگان بی نیاز است در کتب اخبار
مسطور است که هر وقت بادی سخت وزیدن گرفتی آنحضرت از بیم خدای بیفتادی مرحوم فیض اعلی الله مقامه

در کتاب کلمات مکنونه می فرماید که علی بن الحسین علیهما السلام این اشعار را در مراتب و مفاخر خود فرمود

اِنّی لَاَکتُمُ مِن عِلمی جَواهِرَهُ ... کَیلا یَرَی الحَقَّ ذو جَهلٍ فَیَفتَتِنا
وَقَد تَقَدَّمَ فی هذا اَبُو الحَسَنِ ... اِلَی الحُسَینِ وَوَصّی قَبلَهُ الحَسَنا
یا رُبَّ جَوهَرِ عِلمٍ لَو اَبوحُ بِهِ ... لَقیلَ لی اَنتَ مِمَّن یَعبُدُ الوَثَنا
وَلَاستَحَلَّ رِجالٌ مُسلِمونَ دَمی ... یَرَونَ اَقبَحَ ما یَأتونَهُ حَسَنا

در بحر المصائب و انوار نعمانیه مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام حالت اضطرار و
انقلاب زنان اهل بیت رسالت را در مجلس یزید بدید برسول خدای صلی الله علیه و آله توجه کرد و عرض نمود

اَیا جَدّا اَمَّا الرِّجالُ فَذُبِّحوا ... اَیا جَدَّنا اَمَّا النِّساءُ اَرامِلُ
فَلَم یَبقَ لِلنِّسوانِ یا جَدُّ قائِمٌ ... وَلَم یَبقَ لِلاَبناءِ یا جَدُّ کافِلُ

آنگاه روی بازنها آورد و فرمود اُسکُتنَ وَاصبِرنَ وَتَعَزَّینَ بِعَزاءِ اللهِ یزید و اهل مجلس ازین کلمات
بگریستند و بر ابن زیاد لعنت فرستادند و متفرق شدند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است
که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود لَو اَنزَلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ کِتاباً اَنَّهُ مُعَذِّبٌ رَجُلاً لَرَجَوتُ اَن اَکونَهُ
اَو اَنَّهُ راحِمٌ رَجُلاً لَرَجَوتُ اَن اَکونَهُ اَو اَنَّهُ مُعَذِّبی لا مَحالَةَ ما اَزدَدتُ اِلّا اجتِهاداً
لِئَلّا اَرجِعَ عَلی نَفسی بِلائِمَةٍ یعنی اگر خدای عز و جل کتابی نازل
فرمود که یکمرد به تنهائی را عذاب کننده است بیم همی بردم که من بودم یا یک مرد به تنهائی رحمت کننده است
در آن امید بودم که من بودم یا اینکه خدای عذاب کننده من است جز اجتهاد و کوشش بعبادت بامی افزودم
تا نفس من مورد ملامت نشود یعنی هر چه را خدای خواهد همان را خواهم و شرف نفس را در آن دانم اگرچند عذاب
مرا بخواهد کوشش کنم تا بآنچه خواهد وصول یابم راقم حروف چون حالت عبودیت و اطاعت باین درجه پیوست
دارای مقاماتی شوند که در خور الهیت است چنانکه از لسان مبارک ائمه علیهم السلام باین نحو عبارات مأثور است
در جلد هفتم بحار از ابوحمزه ثمالی مسطور است که در حضرت علی بن الحسین علیهم السلام عرض کردم فدای تو شوم ائمه
بر آن چیز که مضمرات دانا هستند فرمود عَلِمتُ ما عَلِمَتِ الاَنبِیاءُ وَالرُّسُلُ میدانم آنچه را که پیغمبران و فرستادگان
میدانند پس از آن فرمود تو را بیفزایم عرض کردم آری فرمود تَزادُ ما لَم تَزِدِ الاَنبِیاءُ کنایت از اینکه
علم و دانش ما بر تمامت انبیای سلف فزونی میجوید و آنچه ایشان ندانند و نتوانند دانیم و توانیم در تذکرة الحفاظ
مسطور است که ابو الحسن زین العابدین هاشمی مدنی در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذاشت تا جای از این جهان
بپرداخت هیچکس بفضل و فقه و عبادت و اطاعت آنحضرت نبود از پدرش و عمش حسن سلام الله علیهما و عائشه
و ابوهریره و ابن عباس و مسور و ابن عمر و جماعتی روایت داشت و فرزندان آن حضرت جناب ابی جعفر
محمد بن علی و زید و عمر و عبد الله و زید بن اسلم و عاصم بن عمر و زهری و یحیی بن سعید و ابو الزناد و دیگران،

ازآنحضرت راوی بودند راقم حروف گوید در اسامی مروی عنهم بنظر نشاید بود و نیز صاحب کتاب مزبور گوید عبدالملک را
در خدمت آنحضرت ارادت و محبتی خاص بود در کشف الغمه و دیگر کتب اخبار از زرارة بن اعین مسطور است که در دل
شب از قائلی شنیدند که گفت أَیْنَ الزَّاهِدُونَ فِی الدُّنْیَا الرَّاغِبُونَ فِی الْآخِرَةِ کجایند آنانکه از جهان روی برگاشته
و بآخرت دل بگذاشته اند پس هاتفی از ناحیه بقیع که صوتش شنیده شد و شخصش دیده نگشت گفت ذَاكَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ
علیه السلام این چنین کس علی بن الحسین علیهما السلام است در تذکرة الائمه مسطور است که کنیت مشهور آنحضرت
ابومحمد و غیر مشهور ابوالحسن است و بعضی گویند آن حضرت را کنیت نیست و غالباً آن جناب را باسم یا بصفت
یاد میکنند و چون آن حضرت را غسل میدادند پشت مبارکش مثل پای شتر پینه بود از بسکه در شبها آرد و گندم و زر
و جامه بدوش مبارک حمل و بخانه فقرا اهل مدینه راه سپرده بود و شبی که آنحضرت را دفن میکردند اکثر اهل مدینه و بقولی
هفتصد نفر و بروایتی چهار هزار نفر گرسنه خوابیدند چه ما یحتاج ایشان را آنحضرت میرسانید و در آنشب بدانستند که آن
طعام را آنحضرت برای ایشان حمل میداد و چنانکه در فتنه مسلم بن عقبه و نهب و قتل مردم مدینه و انضمام آن حضرت
جماعتی بزرگ را بخویشتن یکی از زنان آنجماعت میگوید سوگند بخدای در کنار پدرم و مادرم چنان زندگانی نجستیم و
آرامش نکرده بودم که درین حضرت نمودم در تذکره ابن جوزی مرقوم است که ابن سعد در طبقات نوشته است که مختار بن
ابی عبیده صد هزار درهم بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام تقدیم کرد و آنحضرت را از قبول آن کراهت و از ردش
خشیت بود و پس آنجمله را در بیت المال بگذاشت و چون مختار مقتول گردید آن حضرت بعبدالملک نامه کرد و از آن
داستان مستحضرش گردانید عبدالملک در جواب نگاشت آنجمله را برگیر ترا طیب و گوارا باد و آن حضرت مختار را لعن مینمود
و میفرمود بر خداوند و بر ما دروغ می بست چه مختار را گمان آن بود که بدو وحی میشود معلوم باد در این محل نظر است
چه لعن فرمودن بمختار مخالف صحاح اخبارست دیگر اینکه پذیرفتن آن دراهم را از مختار و باختیار عبدالملک محول شدن
چه صورت خواهد داشت چنانکه بر اهل فطانت مکتوم نخواهد ماند و بالجمله چنانکه در بعضی کتب اخبار اشارت کرده اند جماعتی که از
مدینه بعد از اقامت و قیام بمراسم عزای حضرت امام حسین علیه السلام در ظل مرحمت امام زین العابدین و همه گاه در کنف
رأفت و عنایت آنحضرت میگذرانیدند نه بدعوی ابن زبیر و نه باطاعت یزید اعتنا داشتند و جان و جنان و دین و ایمان
در حضرتش گروگان داشتند و بالطافش بآسایش و آرامش می غنودند و اگر چند از اشرار روزگار و خلفای جور دچار
بلیات و آفات میشدند از جای نمیشدند در کتب اخبار مسطور است که آن حضرت فراوان حدیث فرمودی و خبر راندی
در حیات الحیوان مکتوب است که علی بن الحسین از پدرش و عمش و جابر و ابن عباس و مسور بن مخرمه و ابوهریره و عایشه
وام سلمه امهات مؤمنین و بقول ابن جوزی انس بن مالک و ابوسعید خدری و ام سلمه و صفیه و عایشه حدیث میفرمود
و از این پیش باین تقریب خبری مذکور شد و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی میگوید ابوالحسن و بقولی ابومحمد علی بن
الحسین علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی از جماعتی از رجال و زنان صحابه استماع فرمود
از جمله ایشان عمش حسن و پدرش حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن العباس و جابر بن عبدالله و عبدالله بن

الزبیر

الزبیر و مسور بن مخرمه و ابوسعید ساعدی و حارث بن هشام و اسامة بن زید و بریدة بن الحصیب و غیر ایشان
و از جماعت زنان فاطمه و عایشه و ام سلمه و ام ایمن و الربیع دختر مسعود بن عفراء و ذرة دختر ابولهب و غیر ایشان بود
و بسند خود از غیر این حدیث روایت میفرمود و در کتاب مناقب ابن شهرآشوب علیه الرحمه نوشته که طبری
و ابن بیع و احمد و ابن بطه و ابوداود و صاحب حلیه و اغانی و قوة القلوب و شرف المصطفی و اسباب نزول القرآن
و فایق و ترغیب و ترهیب و زهری و سفیان بن عیینه و نافع و اوزاعی و مقاتل و واقدی و محمد بن اسحق از آن
حضرت روایت داشتند

ذکر مدفن جناب سید الساجدین و الراکعین امام زین العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهما

باتفاق نقله آثار و مورخین اخبار وفات آنحضرت در مدینه در خانه خود و مدفن مبارکش در بقیع غرقد
پهلوی قبر منور عمش حسن بن علی علیهما السلام در آن قبه که عباس نیز در آنجا واقع است و اکنون زیارتگاه
خلق زمین و آسمان و مشهور و نمایان است در جنات الخلود مسطور است که آن مکان را اشرافت
بسیار است و از جمله بقاع مکرمه است و هرکس در آنجا با شرط ایمان صحیح مدفون گردد بدون حساب در بهشت
میشود چنانکه در حدیث وارد است الْحَجُونُ وَالْبَقِیعُ یُؤْخَذَانِ بِأَطْرَافِهِمَا وَیُنْثَرَانِ فِی الْجَنَّةِ یعنی حجون
و بقیع یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را بگیرند و چون فرش و پلاس می تکانند در بهشت یعنی
هرچه در اینها جای کرده در بهشت خواهد شد حجون نام قبرستانی است در مکه در مجمع البحرین میگوید بقیع یعنی
زمین متسع است و بعضی گویند بقیع میخوانند که وقتی در آن زمین درخت یا ریشه درخت باشد و از این است
بقیع غرقد و غرقد بروزن جعفر نوعی از درخت بزرگ یا نوعی از درخت است و چون در بقیع مدینه
این درخت پدید گشت بقیع غرقد خواندند و آن درخت برفت و این نام بر آن بماند و فاطمه بنت اسد جده آن
حضرت نیز در آنجا مدفون شده است در کتاب خصال مسطور است که در هر سال در مواضع سجود آن حضرت
هفت ثفنه و پینه ساقط میشد یعنی از کثرت سجود آن حضرت در مواضع هفتگانه سجود مثل ثفنه شتر پینه
می بست و چنانکه ازین پیش اشارت شد سالی دو دفعه قطع میکردند و آن حضرت آن ثفنات را
فراهم کرده وصیت فرمود تا با آنحضرت در قبر مدفون ساختند در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است
که علی بن الحسین سلام الله علیهما با حنا و رنگ خضاب میفرمودند ابن جوزی در کتاب تذکره
بانجمله اشارت کرده و گوید بعضی گفته اند که با سواد خضاب مینمود و ازین پیش در ذکر پاره از آداب
آن حضرت بهمین تقریب حدیثی مذکور گردید

ذکر برخی از مدایح و تمجیداتی که بعضی در حق

جناب

جناب سید الساجدین وشفیع یوم الدین سلام الله علیه نموده ام

مدایح علیه السلام

السنه روزگار در تمامت ازمنه لیل و نهار سرا و علانیة بمدایح و مناقب اهل بیت رسول مختار و حیدر کرار گردش وگذارش دارد خصوصا در حالت و صفات آنحضرت که موافق و منافق و معاضد و مخالف با زبان اسرار ولسان آشکار مدح گذار و ثنا سپارند در اینصورت درین میدان تاختن و در این گذارش نمایش خواستن چنان است که مور لنگ بیدائی بی انحصار را نوردیدن خواهد یا زبانی گنگ در عرصهٔ بلاغت و فصاحت مسابقت طلبد یا ضعیفی بی دست و پا پهنهٔ عرض و سما پیماید یا ذبابی صغیر بحری کبیر را آب پیما شود یا چراغی افسرده در نمایش آفتاب گذارش طلبد پس اگر قلمی بر صفحه و خامه بر نامه سپرده آید محض اخذ مثوبات و مغفرت نوینده و شنونده و بیننده و خواننده است و از پیش فرموده اند ما لا یدرک کله لا یترک کله و درین مقام گویم ما لا یدرک بعضه لا یترک بعضه لا یترک بعضه علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه در پایان بیان احوال حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه بعباراتی که در شرح حال ائمه هدی علیهم السلام دارد میگوید مناقب علی بن الحسین از شماره کواکب و نجوم افزون است و واصف خود را در آنجا در آورده که میدان وصف را مدت و بدایت و نهایت نباشد چه آنحضرت امام ربانی و هیکل نورانی بدل الابدال و زاهد الزهاد و قطب الاقطاب و عابد العباد و نور مشکوة الرساله و نقطه دایرة الامامه و ابن الخیرتین و کریم الطرفین قرار القلب و قرة العین علی بن الحسین است وهیچ میدانی علی بن الحسین کیست و چگونه و چیست اواه اواب و عامل بسنت و کتاب و ناطق بصواب وملازم محراب و صاحب درجات رفیعه نفسانیه است هر روزش را بر روز پیش تفوق و بآن معارف مخصوصه خویش او را بر جملهٔ خلایق تفاخر است در طیب مولد و کرم محتد و در کارار و مه و طهارت جرثومه چنان در درجات مباهات ومراتب عالیه برتری دارد که زبان و صفش از بیان مناقبش عاجز و در خلوات چنان بمناجات قاضی الحاجات و کره کار ارضین و سموات ناطق که حالت شگفتی با ملائکه هفت آسمان موافق در خوف از پروردگار آنگونه دیده مبارکش اشکبار که بیرون از حد وصف و گذار است و در عجایب آثار زهد و عبادت و خشوع و تهجد و آداب در صلوات و ادعیه و اوقات مناجات و استمرار بر ملازمت در عبادات و ایثار و صدقات و عطایا و صلات و توسلات با آن فصاحت و بلاغت و آن خشوع و خضوع و ضراعت در حضرت احدیت و وقوف در موقف عصا با آن شدت طاعت و اعتراف بذنوب با نهایت برائت ساحت از هر معصیت و بکاء و نحیب و خفوق قلب مبارک از خشیت پروردگار در شبهان تار و ساعات لیل و نهار و مصور بودن نفس مبارکش در حضور آفریدگار واعراض از هرچه هست و اقبال بر خداوند بالا و پست و انسلاخ از دنیای دنیه و تعری از جثه بشریه جسم مبارکش در شهری ساجد و روح شریفش در ملا اعلی متعلق چون در کتاب خدای آیتی از آیات وعید بگذشتی چنان بر خویشتن بپیچیدی و ناله و ضجه بر آوردی که گوئی مقصود اوست با آنکه از آن بعید است و او را آن معرفت

حاصل بود که حجاب و ابواب در حضرتش مکشوف بود آری این ثمره ازین شجرهٔ مبارکه چون احدات که جز ذختر بیت و این نطفه عذبه ازین معین کریم و این حدیث تازه ازین قدیم و این دره ازین بحر زاخر و این نجم ازین قمر باهر و این فرع ثابت ازین اصل ثابت و این نتیجه ازین مقدمه و این نفس نفیس مبارک خلیفه محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین است و فروع مبارکش همه ائمه هدی و اعلام اهتدی و مشکوة انوار و سادات اخیار و امنار ابرار و اتقیا اطهار و ولی کردگار هستند با بجمله صاحب کشف الغمه در پایان این کلمات این ابیات را که

خویشتن در مدح آنحضرت معروض داشته رقم کرده است

مَدِیحُ عَلِیِّ بنِ الحُسَینِ فَرِیضَةٌ … عَلَیَّ لِأَنِّی مِن أَقَلِّ عَبِیدِهِ
إِمَامُ هُدًی فَاقَ البَرِیَّةَ کُلَّهَا … بِآبَائِهِ خَیرِ الوَرَی وَجُدُودِهِ
فَطَارِفُهُ فِی فَضلِهِ وَعَلَائِهِ … وَسُودَدِهِ مِن مَجدِهِ کَتَلِیدِهِ
لَهُ شَرَفٌ فَوقَ النُّجُومِ مَحَلُّهُ … أَقَرَّ بِهِ حَتَّی لِسَانُ حَسُودِهِ
وَنُمِّیَ یَدٌ لَو قِیسَ بِالغَیثِ بَعضُهَا … تَبَیَّنَ بُخلًا فِی السَّحَابِ وَجُودِهِ
وَأَصلٌ کَرِیمٌ طَابَ فَرعًا فَأَصبَحَت … تَحَارُ العُقُولُ مِن نَضَارَةِ عُودِهِ
وَنَفسٌ بَرَاهَا اللهُ مِن نُورِ قُدسِهِ … فَأَدرَکَتِ المَکنُونَ قَبلَ وُجُودِهِ
جَرَی فَوَنَی عَن جَریِهِ کُلُّ سَابِقٍ … وَقَصَّرَ عَن هَادِی الفِعَالِ رَشِیدِهِ
وَأَحرَزَ أَشتَاتَ العُلَی بِمَآثِرٍ … بَدَا مَجدُهَا فِی وَعدِهِ وَوَعِیدِهِ
مِنَ القَومِ لَو جَارَاهُمُ الغَیثُ لَانثَنَی … حَسِیرًا فَلَم نَسمَع زَئِیرَ رُعُودِهِ
هُمُ النَّفَرُ الغُرُّ الکِرَامُ الَّذِی بِهِم … فَدَی نَدُ دِینِ اللهِ بَعدَ صُلُودِهِ
أَقَامُوا عَمُودَ الحَقِّ فَاتَّضَحَ الهُدَی … وَلَولَاهُمُ أَعیَی قِیَامُ عَمُودِهِ
بِهِم وَضَحَت سُبُلُ المَعَالِی فَسَل بِهِم … تَجِد کُلَّ بَانٍ لِلعَلَاءِ مُشِیدِهِ
تَسَمَّت بِهِم حَالُ الَی مُرتَقَی عُلًا … تَقَاصَرَتِ الشُّهبُ العُلَی عَن صُعُودِهِ
بِهِم تُدفَعُ اللَّأوَاءُ عِندَ حُلُولِهَا … وَیَنهَلُّ صَوبُ الغَیثِ بَعدَ جُمُودِهِ
أَمَولَایَ زَینَ العَابِدِینَ إِصَاخَةً … إِلَی ذِی وَلَاءٍ أَنتَ بَیتُ قَصِیدِهِ
مُقِیمٌ عَلَی دِینِ الوَلَاءِ مُحَافِظٌ … یُنَادِیکَ مِن نَائِی المَحَلِّ بَعِیدِهِ
یُحِبُّکَ حُبًّا صَادِقًا فَهوَ لَا یَنِی … إِلَیکَ مَعَ الأَیَّامِ لَافِتَ جِیدِهِ
یَوَدُّ بِأَن یَسعَی إِلَیکَ مُبَادِرًا … إِلَی جَوبِ أَغوَارِ الفَلَا وَنُجُودِهِ
یُقَبِّلُ إِجلَالًا مَکَانًا حَلَلتَهُ … وَیَکحُلُ عَینَیهِ بِتُربِ صَعِیدِهِ

صلواة الله

حشره الله تعالی مع موالیه فی فرادیس الجنان و ازین پیش در ذیل بیان تولد حضرت امام زین العابدین

۶۸۶ صلوات الله وسلامه علیه سه شعر از ین قصیدهٔ مذکور گردید در کتاب مناقب ابن شهرآشوب این شعر از ابن حماد در مدح حضرت سجاد مسطور داشته است

وَذَاهِبُ اَهلِ البَیتِ کَانَ وَلَم یَزَل ... یُلَقَّبُ بِالسَّجَّادِ حُسنَ تَعَبُّدِهِ
یُقَضِّی بِطُولِ الصَّومِ طُولَ نَهَارِهِ ... مُنِیباً وَیَقضِی لَیلَهُ بِتَهَجُّدِهِ
فَاَینَ بِهِ مِن عِلمِهِ وَوَفَائِهِ ... وَاَینَ بِهِ مِن نُسکِهِ وَتَعَبُّدِهِ

و نیز در آن کتاب از سوسی در مدح آن حضرت مسطور است

عَلِیُّ السَّاجِدُ لِلمَثَانِ
مُعَفَّرُ الجَبهَةِ بِالاَذقَانِ

و هم در آن کتاب از بشار در مدح حضرت سجاد سلام الله علیه مسطور است

اَقُولُ لِسَجَّادٍ عَلَیهِ جَلَالَةٌ ... غَدَا اَرَیحِیّاً عَاشِقاً لِلمَکَارِمِ
مِنَ الفَاطِمِیِّینَ الدُّعَاةِ اِلَی الهُدَی ... جِهَاراً وَمَن یَهدِیکَ مِثلَ ابنِ فَاطِمِ
سِرَاجٌ لِعَینِ المُستَضِیءِ وَتَارَةً ... یَکُونُ ظَلَاماً لِلعَدُوِّ المُزَاحِمِ

محمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول وابن جوزی در تذکرة الخواص الائمه و همچنین دیگر محدثین و مورخین اهل سنت در کتب خویش بقدر استطاعت و بضاعت در مدایح و مناقب و مفاخر و مآثر جمیله این حضرت داد فصاحت و بلاغت داده اند و در این کتاب بانچه نگاشته شد کافی است

ذکر خصایص جناب امام زین العابدین و الساجدین علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم

خصایص بعض ...

چون بحقیقت رویم تمامت صفات والا سمات و خصال معالی اتصال از خصایص ذات مقدس محمد و آل است حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله لکن در عنوان ظاهر چنانکه گر اشارت رفته پاره در پاره سمت ظهور و بروز یافته و در وجود مبارکی منصوص گشته است چنانکه جناب اخلود میگوید از خصایص آن حضرت تألیف صحیفهٔ کامله که مصحف اهل بیت و عروة الوثقی شیعیان است و دیگر جامع بودن نجابت عرب و عجم باعتبار پدر و مادر است چنانکه کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله در این مطلب مذکور شد و از ین است که ابن الخیرتین لقب یافت سیم انتشار اولاد و ذریهٔ امجاد رسول خدای صلی الله علیه و آله است از آنحضرت و از ینروی با آدم بنی الحسین ملقب است دیگر اینکه آنحضرت در ائمه صلوات الله علیهم اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار فرمود و دیگر اینکه اول کسی است که بمهر و تسبیح خاک مطهر امام حسین علیه السلام سجده و عبادت فرمود و از جملهٔ خلایق بیشتر گریست چنانکه نگارش یافت

در باب

در مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که اتفاق کمتر میافتد که در کتابی از زهد و مواعظ بنگرند و در آن ننگرند قال ۶۸۷ علی بن الحسین یا قال زین العابدین علیه السلام و هم در آن کتاب مسطور است که میزان علی بن الحسین زین العابدین در حساب یعنی چون این کلمات را بقانون حساب ابجد بشمار آورند با کلمهٔ امام المؤمنین اجمعین مساویست چه هر دو در شماره چهارصد و هفتاد و هشت مطابق باشند و هم در آن کتاب مسطور است که خدای تعالی وضع بنای اشیاء را بر چهار گردانیده مثل عناصر و طبایع و ریاح و فصول سال و کتب منزلهٔ آسمانی و برگزیدگان ملائکه و پیغمبران و اختیار شدگان از زنان و برگزیدگان صحابه و برگزیدگان بیوتات چنانکه میفرماید ان الله اصطفی آدم تا آخر آیه و دیگر کلمه لا اله الا الله که لفظ آن چهار است و کلمهٔ سجاد چهار حرف است و آنحضرت امام چهارم است راقم حروف گوید یکی از خصایص و مفاخر این امام والا مقام این است که اول کس که از ائمهٔ هدی بنام همایون جدش علی بن ابیطالب علیهم السلام موسوم بود وی بود و نیز آنحضرت چنانکه مذکور شد در شمار نگاهبین خمسه است

در بیان اینکه آن حضرت بعد از وفات زنده بود و رسول خدای و ائمه هدی سلام الله علیهم نیز حیات داشتند

در کتاب مدینة المعاجز باسناد خود از حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام مسطور است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات کرد جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر از آسمان بزمین هبوط می نمودند فرود شدند و باب بینش برامیرالمؤمنین علیه السلام مفتوح گردید چنانکه این ملائکه را از پایان آسمانها تا بزمین نگران گشت که در غسل رسول خدای با آنحضرت بودند و بر آنحضرت درود میفرستادند و حفر گور نمودند سوگند باخدای حفر جاءت فرشتگان و جبرئیل و روح همچنین قرآن حضرت را حفر نکردند تا گاهی که آن بدن مبارک را در قبر نهادند و آنها با آنانکه در قبر در آمدند نزول نمودند و آنحضرت را در قبر نهادند پس تکلم فرمود و امیرالمؤمنین را گوش استماع مفتوح شد و بشنید که آنحضرت ایشان را وصیت میفرمود پس بگریست یعنی پیغمبر در باب امیرالمؤمنین با فرشتگان وصیت می نهاد و امیرالمؤمنین بشنید که آنها گفتند لا نالوه جهدا همانا او بعد از تو صاحب ماست جز اینکه از این پس که ما فرود شده ایم ما را بچشم و بصر خود معاینه نمی فرماید یعنی در نظر آشکار و ظاهر چنین ما را نمی بیند چه بعد از تو بزمین نمی آئیم بالجمله میفرماید چون امیرالمؤمنین مرد و جهان فرمود حسن و حسین علیهم السلام همان را مشاهدت فرمودند که امیرالمؤمنین به پیغمبر را در اعانت فرشتگان مشاهدت کردند و ... در غسل و دفن امیرالمؤمنین نیز همان آثار دیدند که در غسل و دفن پیغمبر دیدند و همان تکلم را بشنیدند و چون حسن علیه السلام وفات کرد امام حسین همان حال و همان اعانت فرمودن پیغمبر و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما را با ملائکه و کیفیات را که در پیغمبر و امیرالمؤمنین مشاهدت فرموده بود بدید و چون امام حسین شهید گشت علی بن الحسین در غسل و دفن همان حال و مقال بدید و پیغمبر و علی و امام حسن را با اعانت ملائکه نگران شد و چون علی بن الحسین بدرود جهان فرمود محمد بن علی همان آثار و احوال را در آن حضرت مشاهدت فرمود و پیغمبر و امیرالمؤمنین و حسن و حسین

و علی ابن

و علی بن الحسین علیهم السلام را در غسل و دفن آنحضرت در اعانت فرشتگان دیده و چون امام جعفر صادق وفات فرمود موسی بن جعفر برآنحال و آثار نگران گشت و تا آخرها یعنی امام آخرین حال برانمنوال خواهد بود و نیز در کتاب بحار و کتاب مسطوره مذکورات که ابو خدیجه از ابو عبد الله روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود در آنروز که پدرم را قبض روح مینمودند در خدمتش حضور داشتم پس در غسل و کفن و دخول قبر خود با من بیان چیزها وصیت میفرمود عرض کردم ای پدر سوگند با خدای از آنروز که در چار رنج هستی هیچ روزی ترا چون امروز نیکوندیده ام و اثر مرگ در تو نمی بینم فقال یا بنی اما سمعت علی بن الحسین علیهما السلام ینادینی من وراء الجدار یا محمد تعال عجل فرمود ای پسرک من آیا میشنوی که علی بن الحسین سلام الله علیهما از پشت دیوار ندا میفرماید ای محمد شتاب کن و بیا پس از اخبار میرسد که ایشان بعد از مرگ زنده اند چنانکه اخبار دیگر نیز بعد از فوت امیر المومنین علیه السلام و تشییع جنازه و سایر بر این مطلب شاهد است

ذکر استخاره حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام بطریقی که در مفاتیح الغیب وارد شده است

علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب مفاتیح الغیب میفرماید که از حضرت امام محمد باقر مروی است که چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهم برای اقامت حج یا عمره یا آزاد فرمودن بنده یا خریدنی یا فروختنی قصد فرمودی وضو بساختی و دو رکعت نماز استخاره بگذاشتی و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره الرحمن و در دوم سوره حشر قرائت نمودی و بعد از نماز دویست دفعه عرض کردی استخیر الله و طلب خیر از خدا میکرد یا اینکه می گفت استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس سوره قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس را میخواند و میگفت اللهم انی قد هممت بامر قد علمته فان کنت تعلم انه خیر لی فی دینی و آخرتی فاقدره لی و ان کنت تعلم انه شر لی فی دینی و آخرتی فاصرفه عنی رب اعزم لی علی رشدی و ان کرهت او احبت ذلک نفسی بسم الله الرحمن الرحیم ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله حسبی الله و نعم الوکیل پس متوجه آن امر میشد و عزیمت بر آن می نهاد و نیز در مفاتیح الغیب از حضرت امام محمد باقر بهمان ترتیب که در اینجا مسطور شد مذکورات که چون امام زین العابدین اراده حج یا عمره یا فروختن یا خریدن یا آزاد کردن بنده را فرمودی وضو میساخت بعد از آن دو رکعت نماز و در آن دو رکعت سوره حشر و سوره الرحمن میخواند پس معوذتین و سوره توحید را قرائت میفرمود با این دعا اللهم ان کان الامر الذی اردت خیرا لی فی دینی و دنیای و آخرتی و عاجل امری و آجله فیسره لی علی احسن الوجوه و اجملها و ان کان الامر الذی اردت شرا لی فی دینی و دنیای و آخرتی و عاجل امری و آجله فاصرفه عنی علی احسن الوجوه رب اعزم لی علی رشدی و ان کرهت ذلک او ابت نفسی

ذکر دعای توسل بحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در پیشگاه رب العالمین

مقرر است که برای ایمن بودن از شر شیطان مارد و سلطان جابر و گرامی گردیدن در نظر ملوک و پادشاهان منحصر است که باین نهج و این دعا بحضرت امام زین العابدین متوسل گردند اللهم انی اسئلک بحق ولیک علی بن الحسین علیه السلام الا کفیتنی به مؤنة کل شیطان مرید و سلطان عنید بتقوی علی بطشه و ینتصر علی بجنده انک جواد کریم

ذکر ساعتی که از روز بحضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما اختصاص دارد

ساعت چهارم که از ارتفاع روز است تا هنگام زوال مخصوص بحضرت امام زین العابدین و دعایش اینست که در جنات الخلود مذکورات اللهم صل نورک فی اتم عظمتک و علا ضیائک و ابهی ضوئک اسئلک بنورک الذی نورت به السموات و الارض و قصمت به الجبابرة و احییت به الاموات و امت به الاحیاء و جمعت به المتفرق و فرقت به المجتمع و اتممت به الکلمات و اقمت به السموات اسئلک بحق ولیک علی بن الحسین الذاب عن دینک و المجاهد فی سبیلک و اقدمه بین یدی حوائجی ان تصلی علی محمد و آل محمد و در این ساعت به انگشتری نظر کرده سوره قدر را بخواند و بگوید امنت بالله وحده و کفرت بالجبت و الطاغوت و امنت بسر آل محمد و علانیتهم در مقباس المصابیح علامه مجلسی اعلی الله مقامه مسطور است که ساعت چهارم که از اول چاشت تا اول وقت ظهر است بحضرت امام زین العابدین علیه السلام تعلق دارد و دعایش اینست اللهم انت الملک الملیک المالک و کل شیء سواک و جهک الکریم هالک سخرت بقدرتک النجوم السوالک و امطرت بقدرتک الغیوم السوافک و علمت ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقة فی ظلمات الحوالک و انزلت من السماء ماء فاخرجت به من ثمرات مختلفا الوانها و من الجبال جدد بیض و حمر مختلف الوانها و غرابیب سود و من الناس و الدواب و الانعام مختلف الوانه یا سمیع یا بصیر یا بر یا شکور یا رحیم یا غفور یا من یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور یا من له الحمد فی الاولی و الآخرة و هو الحکیم الخبیر فاطر السموات و الارض جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی کل شیء قدیر اسئلک سؤال البائس الحسیر و اتضرع الیک تضرع الضارع الکسیر و اتوکل علیک توکل الخاشع المستجیر و اقف ببابک وقوف المؤمل الفقیر

وَاَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِالْبَشِیرِ النَّذِیرِ السِّرَاجِ الْمُنِیرِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِیِّینَ وَبِابْنِ عَمِّهِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَبِالْاِمَامِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ زَیْنِ الْعَابِدِینَ وَاِمَامِ الْمُتَّقِینَ الْمُخْفِی لِلصَّدَقَاتِ وَالْخَاشِعِ فِی الصَّلَوَاتِ وَالدَّائِبِ الْمُجْتَهِدِ فِی الْمُجَاهَدَاتِ السَّاجِدِ ذِی الثَّفِنَاتِ اَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فَقَدْ تَوَسَّلْتُ بِهِمْ اِلَیْکَ وَقَدَّمْتُهُمْ اَمَامِی وَبَیْنَ یَدَیْ حَوَائِجِی وَاَنْ تَعْصِمَنِی مِنْ مُوَاقَعَةِ مَعَاصِیکَ وَتُرْشِدَنِی اِلَی مُوَافَقَةِ مَا یُرْضِیکَ وَتَجْعَلَنِی مِمَّنْ یُؤْمِنُ بِکَ وَیَتَّقِیکَ وَیَخَافُکَ وَیَرْجُوکَ وَیُرَاقِبُکَ وَیَسْتَحْیِیکَ وَیَتَقَرَّبُ اِلَیْکَ بِمُوَالاةِ مَنْ یُوَالِیکَ وَیَتَحَبَّبُ اِلَیْکَ بِمُعَادَاةِ مَنْ یُعَادِیکَ وَیَعْتَرِفُ لَکَ بِعَظِیمِ نِعْمَتِکَ وَاَیَادِیکَ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ

ذکر روزی که از ایام هفته بزیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام اختصاص دارد

یوم زیارته علیه السلام

در خصال صدوق از صقر بن ابی دلف کرخی در ضمن حکایت او با امام حسن عسکری که انشاء الله تعالی در مقام خود مرقوم گردد مسطور است که صقر بن ابی دلف بآن حضرت عرض کرد از رسول خدای صلی الله علیه وآله حدیثی مأثورست که معنای آن را نمیدانم فرمود آن حدیث چیست عرض کردم لَا تُعَادُوا الْاَیَّامَ فَتُعَادِیَکُمْ یعنی با روزها ستیزه نشوید تا با شما بستیزه روند معنی آن چیست فرمود آری ایام مائیم مادامیکه آسمانها وزمین برپای است شنبه اسم رسول خدای یکشنبه کنایه از امیر المؤمنین دوشنبه حسن وحسین سه شنبه علی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد چهارشنبه موسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی پنجشنبه پسرم حسن بن علی وجمعه پسر پسرم میباشد که عصابهٔ حق را فراهم میکند و او همان کس باشد که زمین را از عدل وداد آکنده میدارد چنانکه از ظلم وجور پر باشد پس این است معنی ایام وبا ایام ستیزه ودشمنی نورزید در دنیا تا آنها در آخرت با شما عداوت نورزند الحدیث راقم حروف گوید ایام ائمه نیست بلکه کنایت وکنیت از ائمه میشود یا غیر از مردم حق ادراک معنی آن را نماید بالجمله در جنات الخلود مسطور است که روز سه شنبه از ایام هفته منسوب بحضرت امام زین العابدین وامام محمد باقر وامام جعفر صادق صلوات الله علیهم است که در آن روز بباید خویشتن را میهمان نرم مرحمت وعنایت وعطوفت وتوجه خاص ایشان دانستن وزیارت نمودن ایشان باین نهج است

اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا تَرَاجِمَةَ وَحْیِ اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَئِمَّةَ الْهُدَی اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَعْلَامَ التُّقَی اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَوْلَادَ رَسُولِ اللهِ اَنَا عَارِفٌ بِحَقِّکُمْ مُسْتَبْصِرٌ بِشَاْنِکُمْ مُعَادٍ لِاَعْدَائِکُمْ مُوَالٍ لِاَوْلِیَائِکُمْ بِاَبِی اَنْتُمْ وَاُمِّی صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْکُمْ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَتَوَالَی آخِرَهُمْ کَمَا تَوَالَیْتُ اَوَّلَهُمْ وَاَبْرَءُ مِنْ کُلِّ وَلِیجَةٍ دُونَهُمْ وَاَکْفُرُ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَاللَّاتِ وَالْعُزَّی صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْکُمْ یَا مَوَالِیَّ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا سَیِّدَ الْعَابِدِینَ وَسُلَالَةَ الْوَصِیِّینَ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا بَاقِرَ عِلْمِ النَّبِیِّینَ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا صَادِقاً مُصَدَّقاً فِی الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ یَا مَوَالِیَّ هٰذَا یَوْمُکُمْ وَهُوَ یَوْمُ الثُّلَاثَاءِ وَاَنَا فِیهِ ضَیْفٌ لَکُمْ وَمُسْتَجِیرٌ بِکُمْ فَاَضِیفُونِی وَاَجِیرُونِی بِمَنْزِلَتِکُمْ عِنْدَ اللهِ وَمَنْزِلَتِهِ عِنْدَکُمْ وَعِنْدَ آلِ بَیْتِکُمُ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ وَلَعْنَةُ اللهِ عَلَی اَعْدَائِکُمْ اَجْمَعِینَ

ذکر صلواتی

ذکر صلواتی که مأثورست که بر حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما باید فرستاد

صلوات آنحضرت

صلواتیکه بر علی بن الحسین علیهما السلام والصلوة میفرستند باین طریقت میباشد اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ زَیْنِ الْعَابِدِینَ الَّذِی اسْتَخْلَصْتَهُ لِنَفْسِکَ وَجَعَلْتَ مِنْهُ اَئِمَّةَ الْهُدَی الَّذِینَ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ یَعْدِلُونَ اخْتَرْتَهُ لِنَفْسِکَ وَطَهَّرْتَهُ مِنَ الرِّجْسِ وَاصْطَفَیْتَهُ وَجَعَلْتَهُ هَادِیاً مَهْدِیّاً اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلَیْهِ اَفْضَلَ مَا صَلَّیْتَ عَلَی اَحَدٍ مِنْ ذُرِّیَّةِ اَنْبِیَائِکَ حَتَّی تَبْلُغَ بِهِ مَا تَقَرُّ بِهِ عَیْنُهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ اِنَّکَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ

دعا روده علیه السلام

ذکر دعای حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

دعای حضرت علی بن الحسین زین سلام الله علیهما این است یَا دَائِمُ یَا دَیْمُومُ یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ یَا کَاشِفَ الْغَمِّ یَا فَارِجَ الْهَمِّ وَیَا بَاعِثَ الرُّسُلِ وَیَا صَادِقَ الْوَعْدِ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بِی مَا اَنْتَ اَهْلُهُ دو دعای دیگر که اسم اعظم است اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ یَا اَللهُ یَا اَللهُ یَا اَللهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ در کتاب اکمال الدین از علی بن عاصم از حضرت امام موسی کاظم از جناب سید الشهدا حسین بن علی علیهم السلام مرویست که فرمود در خدمت رسول صلی الله علیه وآله در آمدم و این وقت ابی بن کعب در حضور مبارکش حاضر بود فرمود مَرْحَباً بِکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللهِ یَا زَیْنَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ ترحیب و ترحیب باد تو را ای ابو عبد الله ای زینت آسمانها و زمین ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله چگونه غیر از تو احدی زینت آسمان و زمین خواهد بود فرمود ای ابی سوگند بآنکس که مرا براستی بپیغمبری برانگیخت حسین بن علی در آسمان بزرگتر از آن است که در زمین است چه در طرف راست عرش نوشته اند که اوست مصباح هدایت و کشتی سلامت و امام فخر و عزت بی شائبه و وهن وامانت و اوست دریای علم و دانش و چگونه چنین نباشد و حال اینکه خدای عز و جل ترکیب فرموده است در صلب مبارکش نطفه پاک و مبارک و پاکیزه و زکیه و آن نطفه خلق شده است پیش از آنکه مخلوق در ارحام آفرین شوند یا آبی در اصلاب جاری گردد یا شب و روزی پدیدار شود و همانا دعواتی را ملقن شده است که هیچ بشری با آنها دعا نکند جز آنکه او را در قیامت با وی محشور گردانند و او در آخرت شفیع وی باشد و خدای تعالی کربتهای اندوه او را برگشاید و بهمان سبب دین او را ادا فرماید و امر او را آسان گرداند و راه او را روشن بدارد و او را بر دشمنش نیرو بخشد و پرده او را چاک نزند ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله آن دعوات چیست فرمود هر وقت که از نماز خود فراغت یافتی بهمان حالت که جلوس نموده میگوئی اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِکَلِمَاتِکَ وَمَعَاقِدِ عَرْشِکَ وَسُکَّانِ

سَمٰوَاتِكَ وَاَرَضِيكَ وَاَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ اَنْ تَسْتَجِيبَ لِي فَقَدْ رَهِقَنِي مِنْ اَمْرِي عُسْرٌ فَاَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ اَمْرِي يُسْراً همانا خدای عز و جل کار ترا آسان میکند و شرح صدر تو کرامت میفرماید و چون جان از قالبت بیرون شود ترا بشهادت لا اله الا الله تلقین می نماید ابی بن کعب عرض کرد یا رسول الله این نطفه که در صلب حبیب بن حسین است چیست فرمود مثل این نطفه مثل ماه است و این نطفه پسران و دختران باشد یعنی از این نطفه پسران و دختران پدید شوند و هر کس او را متابعت نماید قرین رشادت و هدایت است و هر کس متابعت نماید بضلالت و گمراهی دچار ماند عرض کرد اسم او چیست و دعای او چه باشد فرمود نام او علی است و دعای او این است يَا دَائِمُ يَا دَيْمُومُ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا كَاشِفَ الْغَمِّ يَا فَارِجَ الْهَمِّ وَيَا بَاعِثَ الرُّسُلِ وَيَا صَادِقَ الْوَعْدِ و هر کس دعا نماید باین دعای مبارک خداوند عز و جل او را با علی بن الحسین محشور گرداند و علی بن الحسین او را بسوی بهشت قائد گردد الی آخر الحدیث و در کتاب جنات الخلود در ذکر دعای آنحضرت چنانکه بآن اشارت رفت نوشته است چون امام زین العابدین بر جنازه نگران شدی فرمودی اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْنِي مِنَ السَّوَادِ الْمُخْتَرَمِ در کتاب مجمع البحرین مسطور است که سواد در این حدیث شریف ممکن است بمعنی شخص باشد و ممکن است عامه ناس را خواهند و مخترم با خاء معجمه و راء مهمله بمعنی هالک و تباه است و معنی حدیث این است که سپاس خداوند را که مرا از جمله هلاک شوندگان نگردانیده است

نماز حضرت سید الساجدین و امام العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم

طریقه نماز آن حضرت

نماز آنحضرت چهار رکعت است بعد از وضوی کامل و پوشیدن بهترین لباسها بر فراز بام یا مکان مرتفع بدو سلام بگذارند در رکعت اول سوره حمد و سوره اذا زلزلت و در رکعت دوم سوره مبارکه حمد و سوره اذا جاء نصر الله و در رکعت ثالث سوره حمد و سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعت چهارم سوره مبارکه حمد و سوره قل هو الله احد قرائت نمایند و چون از نماز فراغت یابند دستها بآسمان بلند کنند و گویند اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ بِاَسْمَائِكَ الَّتِي اِذَا دُعِيتَ بِهَا عَلَى مَغَالِقِ اَبْوَابِ السَّمَاءِ لِلْفَتْحِ انْفَتَحَتْ وَاِذَا دُعِيتَ بِهَا عَلَى مَضَائِقِ الْاَرَضِينَ لِلْفَرَجِ انْفَرَجَتْ فَاَسْئَلُكَ بِاَسْمَائِكَ الَّتِي اِذَا دُعِيتَ بِهَا عَلَى اَبْوَابِ الْعُسْرِ لِلْيُسْرِ تَيَسَّرَتْ وَاَسْئَلُكَ بِاَسْمَائِكَ الَّتِي اِذَا دُعِيتَ بِهَا عَلَى الْقُبُورِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاقْلِبْنِي بِقَضَاءِ حَاجَتِي و فرمود هنوز قدم از جای برنداشته باشی که مقصود حاصل گردد و بمطلوب رسند و نیز بهنگام حزن و اندوه قرائت این دعای مبارک برای رفع آن مجرب است و در کتاب جنات الخلود مسطور است که از حضرت امام رضا و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فضیلت زیارت

فضیلت زیارت ائمه هدی

هر یک از ائمه هدی چون فضیلت زیارت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است و میفرماید برای هر امامی در گردن دوستان و شیعیان ایشان عهدی است و از اتمام و حسن ادای عهد زیارت نمودن قبور مبارکه ایشان است پس هر کس از روی

میل و رغبت و تصدیق بآنچه ایشان بآن راغب بوده اند زیارت نماید ایشان را ائمه ایشان در روز قیامت شفعای ایشان هستند و هر کس امام مفترض الطاعه را زیارت کند و چهار رکعت نماز بگذارد خداوند ثواب چهار حج مبرور برای او بنویسد و هر کس یکتن از ما را زیارت نماید مانند آنکس باشد که رسول خدای را زیارت نماید بالجمله از اینجا فضیلت زیارت آنحضرت معلوم شود

ذکر حرز حضرت سید الساجدین و زین العابدین والراکعین و شفیع یوم الدین علی بن الحسین سلام الله علیهما

حرز علیه السلام

در کتاب جنات الخلود مسطور است که حرز حضرت امام زین العابدین علیه السلام این است بِسْمِ اللّٰهِ اسْتَغَثْتُ وَبِسْمِ اللّٰهِ اسْتَجَرْتُ وَبِهِ اعْتَصَمْتُ وَمَا تَوْفِيقِي اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَاِلَيْهِ اُنِيبُ فَاَعِذْنِي اَللّٰهُمَّ مِنْ كُلِّ طَارِقٍ طَرَقَ فِي لَيْلٍ غَسَقَ اَوْ صُبْحٍ بَرَقَ مِنْ كَيْدِ كَائِدٍ وَحَسَدِ حَاسِدٍ زَجَرْتُهُمْ بِقُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ لَتُؤَرِّقَهُ وَبِالْاِسْمِ الْمَكْنُونِ بَيْنَ الْكَافِ وَالنُّونِ وَبِالْاِسْمِ الْغَامِضِ الْمَكْنُونِ الَّذِي يَكُونُ مِنْهُ الْكَوْنُ قَبْلَ اَنْ يَكُونَ اَنْدَرِعُ بِهِ مِنْ كُلِّ مَا نَظَرَتِ الْعُيُونُ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ وَكَفَى بِاللّٰهِ وَلِيّاً وَكَفَى بِاللّٰهِ نَصِيراً

ذکر وفات و پاره حالات والده ماجده حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

در بیان وفات والده آنحضرت

ازین پیش شرحی مبسوط در باب مادر فرخنده سیر امام زین العابدین و حالات سعادت آیاتش مسطور گشت و اختلاف اقوال مورخین آثار و محدثین اخبار باز نموده گردید هم اکنون نیز بپاره اخبار بحسب تقاضای مقام اشارت میرود مبرد میگوید مادر علی بن الحسین نامش سلافه از فرزندان یزدجرد و معروفة النسب و از خیرات نساء و زنهای نیکو روزگار است مجلسی علیه الرحمه در جلد نهم بحار الانوار از مناقب ابن شهرآشوب حدیث میفرماید چون اسیران فارس را بمدینه آوردند عمر بن الخطاب اندیشه بر آن نهاد که زنان ایشان را چون کنیزان بمعرض بیع درآورد و مردان ایشان را بندگان مردم عرب گرداند و عزیمت بر آن بربست که آنانکه از مردم عرب ضعیف یا علیل یا فرتوت سالخورده اند و نیروی طواف بیت الله الحرام را ندارند در هنگام طواف بر پشت مردم عجم و اسیران فارس سوار گردیده بر مراکب انسانی طایف خانه سبحانی گردند و در اطراف بیت گردش نمایند امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فرمود اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ اَكْرِمُوا كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ وَاِنْ خَالَفُوكُمْ وَهٰؤُلَاءِ الْفُرْسُ حُكَمَاءُ كُرَمَاءُ فَقَدْ اَلْقَوْا اِلَيْنَا السَّلَامَ رسول خدای فرمود کریم هر قومی را گرامی بدارید و بزرگ هر جماعتی را گرامی بشمارید هر چند با شما بمخالفت روند هم اکنون اینجماعت حکیمان و کریمان مردم فارس هستند و با طاعت و انقیاد ما گردن و سر تسلیم پیش آورده اند و باسلام رغبت نموده اند یعنی با این حال بطریق اولی بایست در تکریم و اعزاز ایشان شرایط

مراقبت را از دست نداد و چون مسلمانی گرفتند آن حق که مرا و جماعت بنی هاشم را در این غنیمت است در راه خدای مبذول
داشتم جماعت مهاجر و انصار عرض کردند ای برادر رسول خدای ما نیز تمامت حق خود را با تو موهوب داشتیم آن حضرت
عرض کرد بار خدایا گواه باش که ایشان حق خود را ببخشیدند و من به پذیرفتار شدم و آزاد ساختم چون عمر بن الخطاب
اینحال بدید گفت علی بن ابیطالب عزم مرا دیگرگون ساخت و برآنچه خواستم پیشی گرفت این هنگام مسلمانان باندیشه
آن شدند که دختران پادشاهان را تزویج کرده مهر ای برند امیرالمؤمنین فرمود ایشان را با ختیار خویش گذارید و
باکراه و اجبار مدارید پس بزرگان ایشان به تخییر شهربانویه اشارت کرد شهربانویه در حجاب شرم و حیا شد و ابا و امتناع
نمود و بروایتی ایشان از پس حجاب حشمت و پرده حرمت بداشتند و در اختیار تزویج مکالمت نمودند بالجمله با شهربانویه
گفتند ای کریمه قوم خود ازین جماعت که ترا خطبه کنند کدام را اختیار کنی و آیا بشوی کردن راضی باشی شهربانویه خاموش
گشت امیرالمؤمنین فرمود همانا راضی است و اختیار کردن باقی و همان سکوت علامت اقرار او پس دیگر باره
در اختیار نمودن با وی همان سخن اعادت کردند شهربانویه گفت لَسْتُ مِمَّنْ یَعْدِلُ عَنِ النُّورِ السَّاطِعِ وَالشِّهَابِ
اللَّامِعِ إِنْ کُنْتُ مُخَیَّرَةً اگر من اختیار دارم از نور فروزان و شهاب درخشان روی برنتابم و خود حسین
علیه السلام را اختیار نمایم امیرالمؤمنین فرمود که آنکس را خواهی ولی تو باشد عرض کرد تو ولی من هستی پس آن حضرت
با حذیفة الیمان بفرمود تا شهربانویه را با امام حسین سلام الله علیه تزویج نمود بالجمله باتفاق عموم مورخین مادر آن حضرت
شهربانویه است و اینکه بعضی ام ولد گفته اند بسبب آن است که چون شهربانویه را چون کنیزان اسیر کردند او را
چون کنیزان خواندند و شهربانویه را از حضرت امام حسین ع دو پسر است امام زین العابدین و علی اصغر که در کربلا
در حجر پدر تیر یافت و شهید شد و با این روایت آن خبر که در پاره‌ای کتب مسطور است که دو دختر یزدجرد که یکی زوجه
امام حسین و آن دیگر که در سرای امام حسن علیهما السلام بودند در حالت نفاس بمردند درست نمی آید چه اگر در حالت
زادن امام زین العابدین علیه السلام چنانکه در جلاء العیون مسطور است وفات کرده باشد چگونه علی اصغر
از وی تواند بود و اگر گوییم در نفاس علی اصغر بمرد و چون گاهی امام زین العابدین را نیز علی اصغر نوشته اند
این شبهه از آن روی بوده با آن خبر که امام حسین علیه السلام طفل شش ماهه خود علی اصغر را بگرفت و ببوسید
و با کوفیان خطاب فرمود اگر مرا گناه کار دانسته اید این کودک را گناه کار نتوانید خواند او را آب دهید که
از شدت عطش شیر در پستان مادرش نخشکیده درست نمی آید چه ازین خبر میرسد که مادرش در کربلا بوده است
مگر اینکه بروایت اعثم کوفی بنگریم که میگوید چون حضرت علی بن الحسین که هیجده سال روزگار شمرده بود
شهید گشت و امام حسین هیچکس دیگر نماند مگر برادرزاده هفت ساله که عمر نام داشت و نبیره پسر دیگر او که شیرخواره بود
و آن حضرت اسب بدر خیمه راند و فرمود آن برادرزاده را با من دهید تا بنگرم و وداع گویم و آن طفل را بر دست
مبارکش نهادند امام او را مینواخت و می بوسید ناگاه تیری بیامد و بر سینه آن طفل بنشست و در ساعت جان بداد
امام حسین فرمود وای برین قوم از خصمی جدم محمد مصطفی پس از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش گوری حفر کرد

و آن طفل

امام زین العابدین علیه السلام

و آن طفل را مدفون ساخت بعد از آن طفل شیرخوار خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب همی نمود در پیش
زین گرفته در میان هر دو صف آورده و آواز همی کرد ای قوم اگر من بگمان شما گناه کارم این طفل گناهی ندارد او را جرعه
آب دهید پس تیری بسوی آنحضرت برگشادند چنانکه بر حلقوم مبارک آن طفل بیامد و از آنسوی بر بازوی حسین
علیه السلام بنشست امام تیر را بیرون کشید و آن طفل جان بداد و آن حضرت طفل را بیاورد و با مادرش بداد و فرمود
بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید بالجمله میتوان گفت ازین حیثیت نیز اسباب اشتباه فراهم گشته و تواند بود
که مقصود با مادر دایه مرضعه بوده است و شهربانویه در حالت نفاس بعلی اصغر وفات کرده است لکن این خبر
نیز که مسطور میشود منافی این مطلب است در کتاب اسرار الشهاده در ضمن روایتی که از عبدالله بن سنان کوفی
از جدش از وضع جلال و حشمت و عظمت و تجمل خروج حسین بن علی علیهما السلام را از مدینه میاید و میگوید نگران بودم
که ملک حجاز چگونه سوار میشود و شان و جلالت او چیست چه او نامه اهل کوفه را با آن حضرت آورده بود و میگوید
در این هنگام آنحضرت در مدینه بود و آن نامه را بخواند و مقصود را بدانست و با من فرمود سه روز توقف کردم و بتابعت
آنحضرت برفتم تا عزیمت آنحضرت توجه بسمت عراق مصمم گشت من بباب سرای آن حضرت بیامدم و اسبها در زین
و لگام و مردمان را ایستاده و حسین علیه السلام بر کرسی نشسته و بنی هاشم را در اطرافش فراهم دیدم که در میان ایشان
مانند ماه شب چهارده نمودی و بقدر چهل محمل که با پوشش حریر و دیباج آراسته بود بدیدم این هنگام امام حسین فرمان کرد
تا بنی هاشم محارم خویش را بر محامل برنشاندند بالجمله بعد از تفصیلی که مذکور میدارد میگوید پس از آن جوانی دیگر بیرون
آمد و همی فرمود ای بنی هاشم از من دور شوید و از حرم ابی عبدالله غریب دوری گیرید پس بنی هاشم برکنار شدند ناگاه
زنی که آثار پادشاهان و در کمال سکینه و وقار حرکت مینمود و کنیزکانش در پیرامونش بودند بیرون شدند گفتم این
زن کیست یکی گفت این جوان زین العابدین پسر امام علیه السلام و این زن همانا شاه زنان دختر کسری زوجه امام حسین است
پس علی بن الحسین او را بیاورد و بر محمل برنشاند مع الحدیث این خبر باز مینماید که شهربانو در زمان حرکت از مدینه حیات
داشته و در حضرت امام حسین علیه السلام و حرکت از مدینه همراه بوده است و ممکن است که بگوییم شاید در اوقات توقف
در مکه معظمه علی اصغر متولد گردیده و مادرش در نفاس وفات یافته و علی اصغر با مرضعه در کربلا بوده و در آنجا شهید شده
و از شش ماه کمتر داشته چنانکه در خبر اعثم کوفی بشیرخوارگی او اشارت است نه بمقدار سن شریفش و نیز خبری بس غریب
در کتاب اسرار الشهاده مسطور است که یحیی بن حسن علوی میگوید که اصحاب ما از طالبیون مذکور میدارند
که علی مقتول مادرش ام ولد است و آن علی که مادرش لیلی است در خلافت عثمان بن عفان متولد شده
بعد از آن میگویند که غلامی از این ابنیه بیرون آمد و در دو گوش او دو دُر بود و آن پسر بیمناک بیمین و شمال
نگران میگشت و آن دو دُره که در گوش داشت حرکت همی کرد پس هانی بن بعیث علیه اللعنه بروی حمله کرد
و او را شهید ساخت و شهربانو با آن کودک بهوشانه نظر میکرد و تکلم نمیفرمود فاضل دربندی میفرماید این خبر
غریبی است چه ازین خبر میرسد که این پسر باین صفت از فرزندان سید الشهدا سلام الله علیه است لکن

در حاشیه: در اختتام امام حسین علیه السلام الکلام خروج بکربلا

در این روایت از چندین وجه غرابت است یکی بودن سید الساجدین از لیلی دختر ابی مره دیگر اینکه علی اکبر ازام ولد باشد سیم بودن شهربانو نه مادر سید الساجدین و نه مادر علی اکبر بلکه مادر این پسر فقیر بالغی خواهد بود که بر دو گوش دو دره داشت فاضل در بندی میفرماید که اینکه مراد از ام ولد درین روایت همان شهربانوست داو مادر این پسر و مادر حضرت علی اکبر شهید است و نیز از پاره روات مروی است که چون زنان و دوشیزگان اهل مدینه شنیدند که دوشیزگان پادشاه عجم را بمدینه آوردند برای تماشا بر فراز بامها برآمدند و برای تحصیل اجازت بیشتر زنان مدینه صداق خویش را بشوهر بخشیدند و بعضی نوشته اند که در آن مجلس سلمان فارسی علیه الرحمه کلمات ایشان را برای خلیفهٔ زمان ترجمانی میفرمود و در بعضی کتب اسم آن مخدره را ام سلمه نوشته اند و این نیز منافاتی ندارد چه اسم اسلامی اوست و معمول و مستحب بوده است که اسم اسیران را تغییر میداده اند ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین بعد از بیان خبر حسن علوی در ذیل حال علی بن حسین مقتول علیهما السلام مینویسد که علی بن الحسین در زمان امارت عثمان متولد گردید و صاحب فرهنگ جهانگیری در اول کتاب در عنوان مفاخرت عجم میگوید این شعر از حضرت سجاد علیه السلام است

خِیَرَةُ اللهِ مِنَ الْخَلْقِ اَبِی ... ثُمَّ اُمِّی فَاَنَا ابْنُ الْخِیَرَتَیْنِ

چنانکه در کتاب کامل نیز این شعر را بآن حضرت منسوب داشته است در کتاب مدینة المعاجز مسنداً بامام محمد باقر علیه السلام میرسد که چون دختر یزدجرد را بعمر در آوردند دوشیزگان مدینه از پی دیدارش بر بام و دیوار برآمدند و چون درون مسجد شد از نور جبینش مسجد روشن گشت چون عمر بدیدارش دیدار گرفت روی خود را بپوشید و گفت اف پیروز باد اهرمز عمر گفت آیا مرا دشنام گوید و خواست اورا صدمتی رساند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اینکار ترا نشاید بلکه اورا اختیار ده تا هر کس از مسلمانان را خواهد بشوی گیرد و بهایش را محسوب دار عمر اورا اختیار داد و او بیامد تا دست بر سر مبارک حسین علیه السلام نهاد امیر المؤمنین بدو فرمود نامت چیست عرض کرد جهانشاه فرمود بلکه شهربانویه آنگاه با امام حسین سلام الله علیه فرمود یا اباعبدالله زود باشد که از تو فرزندی پدید آرد که بهترین مردم زمین باشد پس علی بن الحسین علیهما السلام را بزاد و ازین روی آن حضرت را ابن الخیرتین گفتند چه برگزیدهٔ از مردم عرب بنی هاشم و برگزین مردم عجم اهل فارس هستند بالجمله اخبار مختلفه بسیار و نگارش مطلبی را بطور حقیقت نیز بسیار مشکل است و درین مسئله اصح اقوال این است که مادر امام زین العابدین شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار و در زمان عثمان اسیر شده است و آنحضرت که علی بن الحسین شش سال قبل از شهادت امیر المؤمنین ولادت یافته دال برین است و بر اصح روایات این است که شهربانو در کربلا حضور نیافته چنانکه در کتب معتبره هیچ جا ذکر و اسمی و اشارتی در واقعات کربلا و کوفه و دمشق و مراجعت اهل البیت بمدینه طیبه از او نیست ای عجب که در یک فرسنگی شهر دار الخلافه طهران در اراضی ری کوهی کوچک است و در آن کوه مقبره و مزاری است نزدیک ببقعهٔ حضرت عبد العظیم حسنی علیه السلام

بعضی که مشهور است بی بی شهربانو

و مردم عوام را عقیدت بر آن است که شهربانو زوجهٔ امام حسین علیه السلام بعد از شهادت آن حضرت بر مرکب سواری امام علیه السلام سوار گشت و از کربلا باین مکان آمد و درین کوه درین نقطه ناپدید گشت و هیچ ندانند که بهیچ وجه جایز نیست و چگونه از اهل بیت کناری گرفت زنهای دیگر آن حضرت نیز بودند چرا کناری نگرفتند و زمین ری چه شرافت داشت و از کربلا تا شهر ری مسافت چیست و امام زین العابدین چگونه رخصت میداد و او چگونه از حرم محترم و فرزند مکرم جدا شد و از دختران امیر المؤمنین و سید الشهدا چگونه خود را بر میدان کنار این است که زنی از خانوادهٔ سلاطین که باین لقب ملقبه بوده است بیک جهتی در اینجا بخاک رفته است و عوام الناس را در السنه اینگونه جاری گشته یکی زنی صالحه از زنهای امامزادگانی که در ملک ری جای داشته مدفون گردیده اند بر حسب وصیت یا جهتی دیگر در این مکان بخاک شده چنانکه با مزار سعادت آثار ابن بابویه علیه الرحمه بسیار نزدیک است و آنانکه برای جلب منفعت خواسته اند متولی این مقبره کردند برای جلب قلوب عوام این شهرت داده اند تا بزیارت شوند و این کوه معروف بکوه بی بی شهربانوست و مکانی باصفاست و مردم را عقیدت بر آن است که اگر مردی از رجال بآنجا شود سنگ و مسخ میشود چه نامحرم است حتی زنان آبستن باحتیاط اینکه مبادا فرزند نرینه در شکم داشته باشد بآنجا نمیشود و این بنده در ایام طفولیت بکوه معروف و آن عمارت سنگی رفتم لکن درون مقبره راه ندادند و متولی آنجا چون سیدات ممنوع نیست و مردمان اطراف غالباً نذورات بآنجا حمل مینمایند و چون بر این عقیدت خویش استوار و عرصهٔ کرم و کرامات اهل بیت وسیع است گاهی بمراد و مقصود نایل میشوند لکن در زیارت حضرت فاطمه دختر رسول و زوجهٔ سیف الله المسلول و سایر خواتین مکرمهٔ اهل بیت عصمت و طهارت این سخنها نیست و نگویند جز زنان بزیارت ایشان نبایست تشرف جویند

ذکر ازواج شرافت ازدواج حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین و سید الساجدین صلوات الله علیهما

ازواجه علیه السلام

در ثواب تزویج

در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام فرمود مَنْ تَزَوَّجَ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلِصِلَةِ الرَّحِمِ تَوَّجَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِتَاجِ الْمُلْكِ هر کس مخصوص خوشنودی خدای عز و جل و بجای آوردن صلهٔ رحم تزویج نماید یعنی بطمع مال و شوکت و جلال و قدرت و اقبال و نام و اجلال نباشد بلکه بهمان نجابت و عصمت و صلهٔ رحم قناعت ورزیده باشد خداوند اورا بتاج ملک و عزت متوج فرماید در اغلب کتب معتبره مثل کافی و کشف الغمه و فصول المهمه و غیرها مسطور است که امام زین العابدین را بجز یکتن زوجه نکاحی نبود که فاطمه دختر امام حسن علیه السلام بود و کنیت اورا بعضی ام الحسن و برخی ام عبدالله نوشته اند و او مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و صاحب جنات الخلود میگوید بعضی گفته اند

بیجر یکتن

698 عبدالله نیز از وی پدید گشت و بروایت صاحب حبیب السیر عبدالله در کوفه شهید شد و بقیة از واج آن حضرت
که امهات اولاد امجادش باشند از کنیزان و خاصگان خود آن حضرت باشند و اسامی و عدد ایشان مضبوط
نیست در حیات القلوب مرویست که آن حضرت یکزن دیگر بخواست با خانه و اسباب و زینت عروسی روزی
تنی از منکران بیامد و آن حضرت را بدان لباس فاخره در مجلس دریافت با خود گفت این وضع جبابره است و انکارش
بر افزون گردید و آن حضرت عبادت دیگر ایام روز دیگر با لباسهای خشن بر حصیر نشسته و آن مرد را طلب کرده
فرمود وضع ما این است و آنچه دیدی از مال و عاریة آن زن بود چون آن مرد این حالت و مکالمت را بدید معتقد گردید
و از این پیش باین تقریب حدیثی مذکور گشت و باین داستان باندک پیوستی اشارت رفت در کتاب بحار الانوار از بزنطی
مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردم که مردی تواند زنی را تزویج نماید و نیز کنیز خاصه و ام ولد پدر آن زن را
تزویج کند فرمود باکی بر این کار نیست عرض کردم ما را از پدر تو رسیده است که علی بن الحسین دختر امام حسن علیهم السلام
و نیز ام ولد یعنی کنیز خاصه دیگر آنحضرت را تزویج نمود و مردی از من خواستار شد که این کیفیت را در حضرت تو پرسش کنم
فرمود چنان نیست که گفته اند بلکه علی بن الحسین دختر امام حسن را تزویج فرمود و ام ولد از علی بن الحسین مقتول است نزد شما
و این تفصیل را بعبد الملک بن مروان نوشتند تا علی بن الحسین را نکوهشی فرود آورد و چون عبد الملک آن مکتوب را
قرائت کرد گفت همانا علی بن الحسین خواسته است خویشتن را فرود آورد و لکن خداوند او را بلند میکرداند و دیگر
در بحار الانوار مسطور است که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود مردی از اهل بصره که شیبانی و نامش عبد الملک
ابن حرمله بود بر حضرت علی بن الحسین علیه السلام بر گذشت آنحضرت با وی فرمود آیا تو را خواهری باشد عرض کرد
آری فرمود او را با من تزویج میکنی عرض کرد میکنم و آن مرد شیبانی برفت و نیز یکتن از اصحاب آنحضرت از پی
او روان شد تا آمد و بمنزل خویش رسید و این مرد از حال آن مرد شیبانی پرسش گرفت با وی گفتند فلان بن
فلان و سید و بزرگ قوم و عشیرت خویش است پس بحضرت امام زین العابدین باز گشت و عرض کرد یا ابا الحسن
این مرد شیبانی که خواهرش را خواستار شدی پرسش کردم گفتند وی بزرگ قوم خود میباشد فرمود من تو را
بآنچه دیده ام و میدانم و شنیده ام خبر میدهم و با تو نیکی میکنم آیا ندانسته باشی که خدای عز و جل بسبب اسلام
خست و پستی را از میان مسلمانان بر گرفت و بدولت دین اسلام هر نقصانی را با کمال آورد و هم بآن واسطه
هر لوم و نکوهشی را بر گرفت و به تکریم تبدیل یافت همانا لوم و نکوهش مخصوص جاهلیت است و نیز در بحار الانوار
از زراره از حضرت امام محمد باقر مرویست که علی بن الحسین علیهم السلام در پاره مشاهد کنیزی را بدید و از دیدارش
در عجب ماند و او را از بهر خویش خطبه کرد و تزویج فرمود و آن زن در خدمت آن حضرت ببود و امام علیه السلام را
صدیقی از انصار بود و از تزویج فرمودن آن حضرت این زن را اندوهناک شد و پرسش نمود که این زن
کیست و از چه مردم است با وی گفتند از آل ذی الجدین از بنی شیبان و از خانواده ایست که بر قوم و عشیرتش
برتری دارد پس بخدمت علی بن الحسین روی آورد و عرض کرد خدای مرا فدای تو کرداند از آن هنگام

حاصل تزویج بزنطی

شکایه عبد الملک در حق آنحضرت

تزویج خواهر مردی شیبانی را

699 که این زن را تزویج فرمودی من گرفته حال و کوفته خاطر بودم و همی گفتم علی بن الحسین علیهما السلام زنی پنام و
نشان را تزویج نموده است و از پی شناسائی او بر آمدم و معلوم کردم در جماعت بنی شیبان صاحب خانواده است
علی بن الحسین فرمود از آنچه تو را دیدم رای تو را انکار کنان میبردم إِنَّ اللهَ أَتَىٰ بِالْإِسْلَامِ فَرَفَعَ بِهِ الْخَسِيسَةَ
وَأَتَمَّ بِهِ النَّاقِصَةَ وَأَكْرَمَ بِهِ مِنَ اللُّؤْمِ فَلَا لُؤْمَ عَلَى الْمُسْلِمِ إِنَّمَا اللُّؤْمُ لُؤْمُ الْجَاهِلِيَّةِ چنان می نماید
که خبر یکیست لکن در نقل خبر قلیل اختلافی شده است و دیگر در کافی و بحار الانوار مرویست که عبد الملک بن
مروان را در مدینه طیبه جاسوسی بود که هر چه در آنجا روی نمودی بعبد الملک بر نکاشتی و چنان شد که علی بن الحسین
علیهما السلام وقتی یکتن از کنیزکان خویش را آزاد فرموده و از آن پس او را با خویش تزویج فرمود و این
داستان بعبد الملک بن مروان پیوست و عبد الملک باین مضمون نامه در نکوهش آنحضرت بآنحضرت
نوشت أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي تَزْوِيجُكَ مَوْلَاتَكَ وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّهُ كَانَ فِي أَكْفَائِكَ مِنْ قُرَيْشٍ مَنْ تَمْجُدُ بِهِ
فِي الصِّهْرِ وَتَسْتَنْجِبُهُ فِي الْوَلَدِ فَلَا لِنَفْسِكَ نَظَرْتَ وَلَا عَلَىٰ وُلْدِكَ أَبْقَيْتَ
وَالسَّلَامُ یعنی تزویج فرمودن تو کنیز خود را از بهر خود بمن رسید و حال آنکه میدانستی در میان اکفا
و اقران تو در جماعت قریش دوشیزگان با نجابت و اصالت هستند که مصاهرت ایشان بمجدت و جلالت
ستودی و در اولاد و فرزندان که از وی پدید گردد نجابت و شرافت حاصل گردد و درین کار که اختیار فرمودی
نه بر بزرگی و جلالت و مجدت خویش نظر کردی نه برای مفاخرت و شرافت فرزندان خود چیزی بجای نهادی
چون این مکتوب بعلی بن الحسین صلوات الله علیهما رسید در جواب عبد الملک بدینگونه مرقوم فرمود
أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ تُعَنِّفُنِي بِتَزْوِيجِي مَوْلَاتِي وَتَزْعُمُ أَنَّهُ كَانَ فِي نِسَاءِ قُرَيْشٍ مَنْ
أَتَمَجَّدُ بِهِ فِي الصِّهْرِ وَأَسْتَنْجِبُهُ فِي الْوَلَدِ وَأَنَّهُ لَيْسَ فَوْقَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُرْتَقًى فِي
مَجْدٍ وَلَا مُسْتَزَادٌ فِي كَرَمٍ وَإِنَّمَا كَانَتْ مِلْكَ يَمِينِي خَرَجَتْ أَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنِّي بِأَمْرٍ أَلْتَمِسُ بِهِ ثَوَابَهُ
ثُمَّ ارْتَجَعْتُهَا عَلَىٰ سُنَّةٍ وَمَنْ كَانَ زَكِيًّا فِي دِينِ اللهِ فَلَيْسَ يُخِلُّ بِهِ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِهِ وَقَدْ رَفَعَ اللهُ بِالْإِسْلَامِ
الْخَسِيسَةَ وَأَتَمَّ بِهِ النَّقِيصَةَ وَأَذْهَبَ اللُّؤْمَ فَلَا لُؤْمَ عَلَى امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِنَّمَا اللُّؤْمُ لُؤْمُ الْجَاهِلِيَّةِ وَالسَّلَامُ
یعنی نامه تو بمن رسید همانا مرا نکوهش آوردی که مولاة خویش را از بهر خویشتن تزویج در آورده ام و تو را
گمان همیرود که در زنان قریش کسانی بودند که بتزویج ایشان و مصاهرت ایشان مجد و مفاخرت یابم و در زمینه
نجیب پدید آورم با اینکه هیچ مجد و مقامی و کرامت و شرافتی برتر از مقام و منزلت رسول خدای صلی الله علیه و آله
نتواند بود یعنی ما که فرزندان او هستیم جمله شرافتها بوجود او مربوطاست و دیگران باید بما انتساب جویند و کسب
شرافت نمایند و آن حضرت را نیز سیره بر این بود چنانکه زینب دختر عم خود را با زید مولای خویش نکاح بست
و صفیه دختر حیی بن اخطب کنیز خود را از بهر خود تزویج فرمود و این جاریه که من بحباله تزویج در آوردم ملک
یمین و زر خرید من بود و خدای برای اینکه مرا ثوابی رسد او را آزاد ساخت و دیگر باره محض از دیاد ثواب

نامه عبد الملک در نکوهش آنحضرت

جواب نامه عبد الملک

باو مراجعت کردم و کار سنت نهادم یعنی در آزادی او ماجور و مثاب شدم و در تزویج او احیای سنتی فرمودم و هر کس در دین و احکام خدای پاک و زکی باشد در ارتکاب اموریکه بر وفق احکام دین باشد هیچ چیز او را خلل نرساند و در ارکان شرف و جلالتش رخنه نیفکند و خدایتعالی بدولت اسلام و نعمت مسلمانی هر پستی و خسیسی را از مسلمانان برگرفت و هر نقصانی را با تمام آورد و هم بشرافت اسلام ملامت و نکوهش را بر داشت و بر کار و کردار مسلم هیچ نکوهش نشاید بلکه این نکوهش مخصوص بافعال و اعمال و غیرتها و تعصبهای بیموقع و ناستوده جاهلیت است والسلام چون عبدالملک بن مروان این مکتوب را قرائت کرد نزد پسرش سلیمان افکند و او بخواند و گفت یا امیرالمومنین همانا این مفاخرتی که علی بن الحسین بر تو نموده سخت گران است، فَقَالَ یَا بُنَیَّ لَا تَقُلْ ذٰلِکَ فَاِنَّهَا اَلْسُنُ بَنِی هَاشِمٍ الَّتِی تَفْلِقُ الصَّخْرَ وَتَغْرِفُ مِنْ بَحْرٍ اِنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ یَا بُنَیَّ یَرْتَفِعُ مِنْ حَیْثُ یَتَّضِعُ النَّاسُ گفت ای پسرک من چنین سخنان بر زبان مران همانا این کلمات و بیانات از شمشیر زبان و تیغ لسان بنی هاشم است که سنگ خارا را درهم میشکافد و از بحر فصاحت و بلاغت جوشش میگیرد ای پسرک من همانا علی بن الحسین را آن شرافت و جلالت است که گاهی که جمله مردمان را پستی و فرود افتادن باشد ارتفاع و برتری باشد و نیز در بحار الانوار مسطور است که عبدالملک بن مروان محض کینه و عدوان همی گفت علی بن الحسین مادر خویش را با دیگری تزویج نموده است و اینداستان از آن میگذاشت که آن حضرت با آن جاریه که آن حضرت را پرورش داده بود مادر میفرمود چنانکه این تفصیل از این پیش در ذیل احوال مادر آن حضرت مذکور شد و نیز در ذیل مجاری احوال آنحضرت با ابنای زمان احتجاج و مکالمه و مکاتبه عبدالملک و آن حضرت مسطور و همچنین ترک فرمودن آن حضرت زن نصرانیه خود را که سخنان ناستوده میگذاشت مرقوم گشت و اینکه ابن جوزی در کتاب خواص الائمه نوشته است که مادر علی اصغر زین العابدین ام ولد است و نام او سلافه و بروایتی غزاله است و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زبید او را کابین بست و عبدالله از وی متولد گشت و عبدالله با امام زین العابدین از جانب مادر برادر است و بروایتی نام زبید زید است و در ارض ینبع فرود آمد و منزل ساخت محل اعتنا نیست چه درین روایت گویا منفرد است و مادر سید سجاد سلام الله علیه شهربانویه در حالت نفاس وفات کرد و بدیگر مردی شوی نجست و گویا سبب این اشتباه همان است که آن حضرت آن جاریه را که از کودکی آنحضرت را نگاهداری میکرد و آن حضرت بمادر خطاب میفرمود و چنانکه در ابتدای این کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام مسطور گردید که امام زین العابدین او را بشوهر داد لاجرم پاره رواة اخبار رشته مانده و این نسبت را بوالده آن حضرت داده اند و یقیناً این خبر از صحت خارج است زیرا دختر پادشاه و زوجه سید الشهدا سلطان دنیا و دین هرگز رضا نمیدهد که بعد از آن حضرت در نکاح غلام آن حضرت در آید در بحار الانوار و در جلد فروع کافی در باب تزویج بغیر خطبه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مذکور است اِنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ کَانَ یَتَزَوَّجُ وَهُوَ یَتَعَرَّقُ عَرْقًا یَأْکُلُ فَمَا یَزِیدُ عَلٰی اَنْ یَقُولَ

تهمت عبدالملک بآن حضرت

در باب تزویج بغیر خطبه

الحمد

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَیَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَقَدْ زَوَّجْنَاکَ عَلٰی شَرْطِ اللّٰهِ ثُمَّ قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ اِذَا حَمِدَ اللّٰهَ فَقَدْ خَطَبَ در کتاب نهایه ابن اثیر مسطور است عَرَقْتُ الْعَظْمَ وَاعْتَرَقْتُهُ وَتَعَرَّقْتُهُ اِذَا اَخَذْتَ عَنْهُ اللَّحْمَ بالجمله میفرماید علی بن الحسین علیهما السلام کار تزویج بپای میبرد و حال اینکه بدندان مبارک مشغول خوردن گوشت از استخوان بود و کلمات آنحضرت در حال تزویج از این افزون نبود که حمد و سپاس خدای و درود بر محمد مصطفی را میگذاشت و استغفار میفرمود و میگفت تزویج نمودیم تو را بر شرط خدای یعنی بآن قانون و حکم و شرطی که خدای در اینکار نهاده پس از آن علی بن الحسین صلوات الله علیهما میفرمود چون خدای حمد و سپاس گذاشته شود همانا خطبه رانده شده است یعنی هر چه هست در همین است از این بر افزودن لازم نیست

ذکر اولاد امجاد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب صلوات و سلامه علیهم

اولاده علیهم السلام

بنده خداوند آب و آتش چاکر شاهنشاه خجسته آفرینش عباسقلی سپهر مستشار الوزاره مستوفی دیوان اعلی ابن مرحوم مبرور میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه عرضه میدارد چون از شرح احوال امام زین العابدین علیه السلام پرداختم بنگارش احوال اولادش شروع مینمایم در مجموعه ورام امیر ابو الحسین بن ابی فراس مسطور است که در حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام عرض کردند فرزندان پدرت بسی اندک بودند یعنی امام زین العابدین قلیل الولد بود قَالَ الْعَجَبُ لِیْ کَیْفَ وُلِدْتُ کَانَ اَبِیْ یُصَلِّیْ فِی الْیَوْمِ وَاللَّیْلَةِ اَلْفَ رَکْعَةٍ فَاَیَّ وَقْتٍ یَتَفَرَّغُ لِلدُّنْیَا فرمود از این سخن شگفتی همی آید چگونه اولاد بسیار میشود و زنان را فرزند بسیار افتد همانا پدرم در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذاشتی پس چه وقت بکار دنیا فراغت داشتی ابو البقا دمیری در کتاب حیوة الحیوان میگوید اصمعی روایت کرده است که امام حسین صلوات الله علیه را جز از پسرش زین العابدین علیه السلام فرزند و عقب بجای نماند و امام زین العابدین را جز از دختر عمش امام حسن صلوات الله علیه نسل نماند پس جمیع حسینیین از نسل امام زین العابدین علیه السلام است بالجمله در شمار فرزندان آنحضرت اختلاف فراوان است محدثین اخبار و ناقلین آثار هر یک بر نهجی سخن رانده و عقیدتی باز نموده اند شرح آن جمله نشاید و از نگارش پاره چاره نباشد صاحب فصول المهمه مینویسد اولاد آن حضرت پانزده نفر مرد و زن هستند یازده تن پسران چهار تن دختران اما پسران نخست حضرت امام محمد باقر مکنی بابی جعفر مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و زید و عمر مادر ایشان ام ولد و عبدالله و حسن و حسین و مادر ایشان ام ولد و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان مادر ایشان ام ولد و علی که از تمامت فرزندان آن حضرت کوچکتر است و خدیجه و مادر این دو تن ام ولد و فاطمه و علیه و ام کلثوم مادر این سه دختر ام ولد است صاحب کشف الغمه و شیخ مفید علیهما الرحمه درین ترتیب با صاحب فصول المهمه یک سخن هستند لکن بعد از نگارش نام خدیجه بترتیبی که نگارش رفت می نویسد محمد الاصغر مادرش ام ولد بود در کتاب تذکره سبط ابن جوزی

وطبقات محمد بن سعد میگویند اولاد آن حضرت از این قرار است حسن و رج یعنی بلا عقب حسین الاکبر بلا عقب و محمد باقر
واوست ابو جعفر فقیه و نسل از اوست و عبدالله. و مادر ایشان ام عبدالله بنت حسن بن علی علیه السلام است و عمر و زید
که در کوفه شهید شد و علی و خدیجه مادر ایشان ام ولد است یعنی مادر این چند نفر کنیز خاصه بود و حسین اصغر و ام علی
که علیه نام داشت مادر ایشان ام ولد بود و کلثم و سلیمان و ملیکه نیز مادرشان ام ولد بود و قاسم و ام حسن
و ام البنین و فاطمه از کنیزکان خاصه متعدده بودند و بعضی گفته اند عبیدالله در شمار فرزندان امام زین العابدین
علیه السلام است و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول مینویسد بعضی گفته اند آنحضرت را نه تن اولاد ذکور است
و دختر نداشته است و اسامی اولادش چنین است محمد باقر و زید که در کوفه شهید شد و عبدالله و عبیدالله و حسن
و حسین و علی و عمر و انجمله هشت تن میشوند شاید یکتن از قلم کاتب ساقط شده است در کتاب زبدة التصانیف
مذکور است که آن حضرت یازده پسر و چهار دختر بوده پسران امام محمد باقر سلام الله علیه زید شهید عمر اشرف عبدالله باهر
حسن حسین حسن اصغر عبدالرحمن سلیمان علی محمد اصغر و اما دختران خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و هم در این کتاب
مسطور است که بروایتی آنحضرت را هیجده تن فرزندان بوده اند نه تن پسر و نه تن دختر صاحب حبیب السیر میگوید
آن حضرت را پانزده تن فرزند بوده اند هشت تن پسران و نه تن دختران اما این شماره هفده تن خواهد بود و عبدالله
خشاب چنان میداند که امام زین العابدین را اصلاً دختر نبوده و در این عقیدت با محمد بن طلحه شافعی شریک است
و بروایت صاحب تاریخ گزیده آنحضرت را هشت پسر بود محمد باقر و زید شهید و عبدالله و عبیدالله و سلیمان و علی
ملقب بافطس و حسن و حسین و عمر و نیز گوید بروایتی یازده پسر و نه دختر داشته که مجموع ایشان بیست تن میشوند
و از جمله دختران آن حضرت ام کلثوم و ام موسی و ام حسن و ملیکه در شمار فرزندان آنحضرت هستند صاحب جنات
الخلود میگوید بروایتی آن حضرت را هفت پسر و نه دختر و بقولی دوازده پسر و چهار دختر و بحدیثی آن حضرت را
جز هفت تن پسر نبوده است و آنچه صاحب جنات الخلود اختیار کرده است یازده پسر و پنج دختر است حضرت
امام محمد باقر و زید شهید و عمر و این دو تن یعنی زید و عمر از یک مادر بودند و او کنیز خاصه بود عبدالله و حسن
و حسین اکبر این سه از یک مادر بودند و او نیز کنیز خاصه بود حسین اصغر عبدالرحمن سلیمان این سه تن نیز
از یک ام ولد بودند علی اصغر و خدیجه این دو تن نیز از مادر علیحده بودند از کنیز خاصه فاطمه علیه ام کلثوم
این سه تن از ام ولد علیحده یعنی کنیز خاصه دیگر بودند ملیکه از ام ولد دیگر بود و برخی بجای یک پسر و دو دختر
از این جمله که مذکور شد قاسم و ام حسن و ام حسین دیگر مسطور داشته اند و علامه مجلسی در بحار الانوار اولاد
آن حضرت را ده تن پسران از کنیزکان خاصه و متفرقه نوشته است امام محمد باقر علیه السلام و عبدالله
باهر از ام عبدالله دختر حسن بن علی علیهما السلام و ابوالحسین زید شهید و عمر از یک مادر دیگر توامان متولد
شدند و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان توام هستند یعنی از یک مادرند و حسن و حسین و عبیدالله توام باشند
و محمد اصغر فرد است و علی از جمله اولاد آن حضرت کوچکتر است و خدیجه فرد است و بعضی گفته اند آن حضرت را

دختر نبوده و برخی گفته اند فاطمه و علیه و ام کلثوم دختران آنحضرت میباشند و ابن حجر در صواعق المحرقه
گوید آنحضرت را یازده تن پسر و چهار دختر بوده است باالجمله از جمع این اخبار معلوم گردید که حضرت امام
زین العابدین علیه السلام را دوازده تن پسران باین اسامی است امام محمد باقر سلام الله علیه زید شهید
علیه الرحمه عبدالله باهر عمر اشرف حسن حسین اکبر حسین اصغر عبدالرحمن سلیمان علی محمد اصغر
عبیدالله و هشت تن دختران باشند باین نام فاطمه و ام علی که علیه نام دارد و ام کلثوم و ام موسی
و ام الحسن و ام الحسین و ملیکه و خدیجه پس مجموع اولاد امجاد آنحضرت ذکوراً و اناثاً بیست تن میشوند
و خدای بحقیقت اعلم است و بعضی بجای حسین اصغر حسن اصغر و بجای عمر عمرو نوشته اند در جلد پنجم از کتاب دوم
ناسخ التواریخ تألیف پدر نامورم لسان الملک طاب ثراه در ذیل احوال دخترهای حضرت امام حسن
علیه السلام مرقوم است که دختر دوم آنحضرت ام عبدالله است و او در حباله نکاح امام زین العابدین
علیه الصلوة والسلام بود و تواند شد که نام ام عبدالله فاطمه باشد باالجمله ام عبدالله را از امام زین
العابدین چهار پسر بود حسن و حسین و امام محمد باقر علیه السلام و عبدالله باهر و ام عبدالله سخت بزرگوار
بود روزی کنار دیواری نشسته بود ناگاه دیوار متمایل گردید که بر سر وی فرود آید فَقالَتْ ما اَذِنَ اللهُ
لَكَ اَنْ تَسْقُطَ عَلَیَّ فَوَقَفَ الْحائِطُ حَتّی قامَتْ وَخَرَجَتْ عَنْهُ فرمود ای دیوار خداوند ترا
رخصت نفرموده است تا بر من فرود آئی پس دیوار بجای بایستاد تا ام عبدالله برخاست و بیرون شد
در کتاب بحار الانوار مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را از شش تن پسران خود
فرزندان و اعقاب بجای ماند نخست از امام محمد باقر علیه السلام و دیگر از عبدالله ارقط دیگر از عمر دیگر
از علی دیگر از حسین اصغر دیگر از زید شهید و عبدالله ارقط را از محمد ارقط عقب بجای ماند و از محمد
ارقط از اسمعیل بن محمد در دو تن عقب باند محمد بن اسمعیل و دیگر حسین بن اسمعیل و از فرزندان عمر بن علی
علیه السلام از علی بن عمر فرزند بجای ماند و شمار در اوست و محمد بن عمر و از علی بن عمر اشرف و قاسم بن
علی بن عمر بن علی و محمد بن علی و از محمد بن عمر برادر علی بن عمر از دو مرد عقب بجای ماند از ابو عبدالله
الحسین و محمد در کوفه و قاسم بن محمد در طبرستان و عمر و جعفر را عقب در خراسان باند و از فرزندان
زید بن علی علیه السلام از سه تن عقب بجای ماند حسین و عیسی و محمد و از حسین بن زید یحیی بن حسن
بجای ماند و صاحب خانواده شد و علی بن الحسین و حسین بن الحسین و قاسم بن الحسین و محمد بن الحسین
و اسحق بن الحسین و عبدالله است و از محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام از یکتن عقب ماند
و او جعفر بن محمد است و از جعفر در سه تن عقب باند محمد و احمد و قاسم و از حسین بن علی بن الحسین
در پنج تن و از جا [illegible] عقب بجای ماند عبیدالله و عبدالله و علی و سلیمان و حسن و از عبیدالله بن الحسین
در پنج تن مرد فرزند بجای ماند از جمله ایشان علی بن عبیدالله و محمد و جعفر و حمزه و یحیی است و از فرزندان

در جلالت مقام عبدالله دختر امام حسن

عبدالله ارقط

عبد الله بن الحسین در جعفر بتنهائی عقب باند وازوی در محمد عقیقی عقب بجای ماند واسمعیل منقذی واحمد
منقذی عقب گذاشتند واز فرزندان علی بن الحسین الاصغر در عیسی بن علی نسل وعقب بجای ماند
واز احمد بن علی عقب باند واو معروف بحفیه است وموسی بن علی معروف بحفیه وبروایتی حمضه عقب
گذاشت ومحمد بن علی بعضی از فرزندانش در طبرستان است وآنچه که مسطور گردید از بحار الانوار مرقوم گشت
اکنون بآن ترتیب که در کتاب عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب علیهم السلام است اشارت میرود
بعون وتائید خداوند تعالی شیخ جلیل عمدة النسابین جمال الملة والدین احمد بن علی بن الحسین بن علی بن
مهنا بن عنبة الاصغر الداودی الحسنی رحمة الله علیه که در هفدهم شهر صفر المظفر سال هشتصد وبیست وهشتم
هجری در شهر کرمان بجهان جاویدان راه سپرده ودر میان علمای این فن سرآمد اهل زمان بوده است
واین کتاب را بازحمتی فراوان تالیف کرده ودارای اطلاعی وافی است میگوید علی بن الحسین علیهما السلام
در یوم الطف مریض بود واز نیروی درمیدان مقاتلت مبارزت نجست چند انکه بعضی را گمان همیرفت
که آن حضرت خورد سال بوده است واین خبر صحیح نباشد چه در آنوقت بیست وسه سال از عمر
مبارکش برگذشته بود واز آن حضرت در شش تن از فرزندانش اعقاب بجای ماند نخست امام محمد باقر
سلام الله علیه ودیگر عبد الله باهر که با حضرت باقر از یک مادرند ودیگر از زید شهید ودیگر عمر اشرف
ودیگر حسین اصغر ودیگر علی اصغر واعقاب واخلاف شرافت انتصاف حضرت امام محمد باقر سلام الله
انشاء الله تعالی در ذیل آن سعادت آیاتش مذکور میشود

ذکر احوال عبد الله باهر بن علی بن الحسین علیهما السلام واعقاب واولاد امجاد این فرزند برومند امام علیه السلام

شمه حال عبد الله ۸۰

همانا آنحضرت را بواسطه حسن وجمال ودرخشندگی دیدار باهر لقب بود وهرگز در هیچ مجلسی جلوس نفرمودی
جز آنکه حاضران را از فروغ روی ورخشندگی دیدار نور وفروز نجشیدی ومتولی صدقات پیغمبر صلی الله علیه وآله
بود وهم در صدقات علی بن ابیطالب علیه السلام تولیت یافت وچون وفات کرد پنجاه وهفت سال روزگار
نهاده بود علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید چون امام زین العابدین سلام الله علیه برحمت رب العالمین
پیوست پسرش عبد الله چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت دعوی امامت کرد هرچند حضرت محمد باقر سلام الله علیه
او را نصیحت فرمود مفید نیفتاد وهمانطور که پدرش سلام علیه در زمان خود خبر داده بود روزگارش دراز نشد وماهی
چند بر نیامده بمرد وهم علامه مجلسی در ذیل احوال فرزندان آن حضرت میفرماید عبد الله بن علی بن الحسین سلام الله
علیهما متولی صدقات رسول خدای وصدقات امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما وآلهما بود
... وفاضل وفقیه ومحدث وباز هد وورع واز آبار کرام خود از حضرت رسول خدای اخبار کثیره روایت میفرمود

ومردمان از وی حدیث میراندند وآثار از وی حمل میکردند واز این پان ونیز از آنکه میفرماید عبد الله ارقط میباشد معلوم میشود
که وی همان عبد الله است که دعوی امامت کرد چنانکه صاحب عمدة الطالب نیز بدعوی او اشارت میکند ونجاه وهفت سال
عمر کردن بآن سفاخر با آن مطلب بیسازد وهم علامه مجلسی در جلد یازدهم بحار الانوار میفرماید ولید بن صبیح گفت شبی
در حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه بودیم ناگاه گفت شبی در حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه بودیم ناگاه
کوبنده در را بکوفت با جاریه فرمود بنگر تا کیست برفت وباز شد وعرض کرد عم تو عبد الله بن علی است فرمود او را
در آور وما را فرمود در بیتی دیگر شدیم وصدا وحسی شنیدیم که همی گمان کردیم که گرتنی از زنهای آن حضرت است
پس بعضی با بعضی ملحق شدیم وچون عبد الله در آمد بحضرت ابی عبد الله علیه السلام روی کرد وهر چه بود در حضرت
آن حضرت فرو نگذاشت ودر حق آن حضرت بجسارت بگذاشت وبیرون شد پس ما نیز بیرون شدیم وآن حضرت
همچنان با ما شروع بحدیث فرمود واز همانجا که سخن خویش را قطع فرمود شروع نمود بعضی از ما در حضرتش بعرض
رسانید که عبد الله بعضی جسارتها در این حضرت مبادرت نمود که گمان نمیبردم هیچکس با هیچکس بپای برد وچنان
بر ماگران افتاده بود که بعضی در آن اندیشه بودند که بروی بیرون تازند واورا آسیبی رسانند امام علیه السلام فرمود
بجای باش خود را در میان ما میفکنید وچون از آن شب چندی بگذشت در را بکوفتند آن حضرت با جاریه فرمود ببین
تا کیست جاریه برفت وبازگشت وفرمود عم تو عبد الله بن علی است آن حضرت با ما فرمود بآنجا که بودید معاودت
کنید آنگاه او را رخصت فرمود تا در آمد وعبد الله با ناله وزاری وفریاد در آمد وهمی گفت ای برادر زاده من مرا معفو
دار که خدایت مغفور دارد واز من درگذر که خدای از تو درگذرد آن حضرت فرمود خدای تو را آمرزیده دارد چه چیز تو را
باین حالت نیازمند ساخت عرض کرد چون آهنگ فراش خویش نمودم دو مرد سیاه بیامدند وبند آهنین بر من
استوار کردند ویکی با آن یک گفت او را بآتش ببر پس مرا ببرد وبحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله گذر کردم
وعرض کردم یا رسول الله دیگر بچنین جسارت اعادت نجویم آن حضرت فرمان کرد تا مرا رها نمود ومنهم اکنون
الم بند ووثاق را می یابم حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود وصیت کن عرض کرد چه وصیت کنم چه عیال بسیار وقرض
دارم آن حضرت فرمود دین تو بر من وعیال تو با عیال من است بالجمله راوی میگوید از مدینه بیرون نشدیم تا عبد الله
وفات کرد وابو عبد الله علیه السلام عیالش را بعیال خود مضموم فرمود وقرضش را بداد ودختر خود را با پسرش تزویج
نمود واز این پیش مذکور شد که وفات عبد الله که مدعی امامت شد در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود پس
ممکن است یکی عبید الله ودیگری عبد الله باشد چنانکه در اسامی اولاد آن حضرت مذکور شد والله اعلم بالجمله
بروایت مجلسی از عبد الله ارقط وبقول صاحب عمدة الطالب باهر را از پسرش محمد ارقط به تنهائی فرزند ماند
ومحمد را ابو عبد الله کنیت بود ودر مردم مدینه در شمار محدثین همیرفت وسفاح چشمه سعید بن الخالد را باقطاع او
نهاده بود وپنجاه وهشت سال روزگار نهاد وچون مجدور بود یعنی در رنگ چهره چیزی داشت ارقط لقب یافت
وسبب این علت را چنان نوشته اند که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جسارت ورزید وچهره مبارکش را

توصیفی ناستوده نمود و آن حضرت بروی نفرین فرمود و اورا بر چهره چیره افتاد و کریه المنظر گردید و چنان معلوم میشود که عبد الله بن امام زین العابدین را ارقط نتوان خواند وی باهر است چنانکه در عمدة الطالب نیز اورا ارقط می نویسد شاید کاتب را اشتباهی افتاده و پدر را با پسر در لقب شریک نوشته و نیز این مکالمه را بهمین تقریب با حسن افطس منسوب داشته اند چنانکه ازین بعد بآن اشارت رود در کتاب شرح شافیه ابی فراس مسطور است که عباس بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم بر هارون الرشید درآمد و بسی با وی سخن راند رشید بدو گفت یا ابن الفاعله عباس گفت فاعله مادر توست که کنیز فروشان اورا بکاییدند هرون الرشید خشمگین شد و فرمان کرد اورا بوی نزدیک ساختند و با عمودی از آهن چندان بروی بزد که اورا بکشت و صاحب عمدة الطالب باین اسم اشارت کرده است والله اعلم بالصواب و ممکن است از قلم افتاده باشد

احوال محمد ارقط

عباس بن محمد

ذکر اولاد محمد بن ارقط بن عبد الله باهر بن امام زین العابدین علیه السلام

اولاد محمد ارقط

از محمد ارقط جز از اسمعیل عقب نماند و اسمعیل با ابو السرایا خروج کرد و اورا از دو تن مرد عقب بماند حسین ملقب بنفسج و دیگر محمد و از فرزندان حسین بنفسج احمد بنفسج است و هم اورا فرزندان است از جمله ایشان در شهر قم ناصر الدین محمد بن احمد بن ابی القاسم حمزة بن عبد الله مذکور است و از فرزندان حسین بنفسج اسمعیل الزج است و عقب منتهی میشود بسوی عبد الله بن حسین بن اسمعیل الزج مذکور و این عبد الله الحسین از دو مرد عقب گذاشت یکی حمزة الاصم که در شهر ری بود و از آنجا بقم انتقال داد و آن دیگر علی ملقب بدردار که در ری بود و بیشتر فرزندانش در ری بودند و همچنین در جرجان جای داشتند از آنجمله ابو جعفر محمد الکوکبی بن الحسین بن علی دردار و برادرش عبد الله بن الحسین و این دو تن را عقب بود و از جمله ایشان مانکدیم بن محمد بن اسمعیل بن علی دردار است و اورا عقب است و از فرزندان محمد بن اسمعیل بن الارقط که در فرزندان او عدد است اسمعیل ناصب است ابو الحسن عمری گفته است که اسمعیل متظاهر بنصب میگشت و لباس سیاه میپوشید و باین سبب با ابن طولون تقرب می جست مترجم گوید در این مسئله جای تأمل است چه ابن طولون را نیز از تشیع بهره ور میدانند بالجمله پسرش محمد بن اسمعیل بود و اورا غریق میخواندند و اعقاب اورا بنو الغریق نام کردند و بیشتر ایشان در شام و مصر جای داشتند و از جمله ایشان حسین المصری بن الحسن بن احمد بن الحسن بن احمد بن محمد بن غریق مذکور است و اورا فرزندان باشند از آنجمله ابو علی حسین طبیب است که در مصر بود و او پسر محمد بن الحسن بن احمد بن محمد غریق مذکور است و اورا نیز فرزندان باشد و از جمله فرزندان محمد بن اسمعیل بن الارقط احمد الزج بن محمد بن اسمعیل است و اورا عقب است از جمله ایشان حسین کوکبی است که پسر علی الزج است و او در ایام مستعین خروج کرد و بر قزوین و ابهر و زنجان غلبه یافت و این داستان در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری روی داد و ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عبید الله بن

اسمعیل
حسین بنفسج
احمد بنفسج
ناصر الدین محمد
اسمعیل الزج
عبد الله بن حسین
حمزة الاصم
علی دردار
محمد الکوکبی
عبد الله بن الحسین
مانکدیم
اسمعیل ناصب
محمد بن اسمعیل غریق
بنو الغریق
حسین المصری
ابو حسین طبیب
احمد الزج
احوال حسین کوکبی

الحسن بن عبید الله بن الحسن بن العباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام با وی بود و از آنسوی طاهر بن عبد الله روی بایشان کرد و ابراهیم را در موضعی از قزوین بکشت و حسین کوکبی بطبرستان فرار کرد و با حسن بن زید داعی پناهنده گشت و از پس چندی داعی را تخمی از وی بگوش رسید و اورا در آب غرقه داد و از وی کسی از پس نماند و از جمله ایشان عبد الله بن احمد الزج است او نیز در ایام مستعین ظهور کرد و اورا بگرفتند و بسر من رأی حمل دادند و در جمله عیال او دخترش زینب بود و مدتی در آنجا بزیستند و عبد الله در آنجا بمرد و عیالش بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام اتصال یافتند آنحضرت ایشان را در رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و خاتم خود بدو بخشید و آنخاتم از نقره بود و زینب از آن حلقه بساخت و چون بمرد آن حلقه در گوش داشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود و بروایتی عبد الله در سن پنجاه و پنجسالگی بعد از انهزام بمرد و قبرش معروف نیست و در مصر جماعتی بدو نسبت برند و از آنجمله ابو القاسم عبد الله ملقب ببلیلة بن المحسن بن عبد الله بن محمد طالوت بن عبد الله مذکور است و از جمله ایشان اسمعیل النخاس بن یحیی بن احمد بن علی بن عبد الله مذکور میباشد و از ایشان ابراهیم العدل بن محمد بن الحسن بن ابراهیم الضریر بن الحسن بن الحسین الاحول بن عبد الله مذکور میباشد و بقیه ایشان در مصر است و از بنی احمد الزج حمزة بن احمد است و او معروف است بقمی و اورا فرزند بجای ماند از جمله ایشان ابو الحسن علی الزکی نقیب ری است و او پسر ابو الفضل محمد الشریف الفاضل بن ابی القاسم علی نقیب قم پسر محمد بن حمزة مذکور است و اورا اعقاب باشد و از آنجمله نقباء و ملوک ری باشند از آنجمله عز الدین یحیی بن ابی الفضل محمد بن علی بن محمد بن السید المطهر ذی الفخرین علی الزکی مذکور است که نقیب ری بود و قم و جای دیگر بود و اورا خوارزمشاه بکشت و اولاد او بجانب بغداد منتقل شدند و سید ناصر بن مهدی حسینی با وی بود و نقابت طالبیین بغداد بسید ناصر بن مهدی تفویض یافت و تبدیل شد و از آن پس وزارت یافت و امر نقابت را با پسر نقیب عز الدین یحیی گذاشت و از جمله ایشان فخر الدین علی بن مرتضی بن محمد بن مطهر بن ابی الفضل محمد مذکور است و فخر الدین نقیب قم بود و از بنی محمد بن حمزة بن الزج حسن بن محمد مذکور است و اورا عقب بود و از فرزندان احمد الزج ابو جعفر محمد بن احمد معروف بکوکبی است و از وی عقب بجای ماند از جمله ایشان ابو الحسن احمد بن علی بن محمد مذکور است و او نقیب النقباء بغداد در روزگار معز الدوله بن بویه و از جمله ایشان ابو عبد الله بن جعفر بن احمد الزج است و اورا عقب بود و از جمله ایشان شریف النسابه مصنف ابو القاسم حسین بن جعفر الاول بن الحسین بن جعفر مذکور است که معروف بابن خداع است و خداع زنی بود که جدش حسین بن جعفر را تربیت کرده بود و از نیروی آن زن معروف شد و در مصر جای داشت و کتاب المعقبین بتصنیف و تالیف اوست و اورا عقب بود و از جمله ایشان ابو الحسن علی بن الحسین بن جعفر مذکور است و اورا علی الاشط میخواندند و اورا عقب برجای ماند و از جمله ایشان اسمعیل بن محمد بن موسی بن جعفر مذکور است و از وی عقب ماند و چون ازین رشته فراغت یافت باحوال زید شهید و اولادش اشارت میرود

ذکر تولد زید شهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و اولاد و اعقاب او علیه الرحمة

احوال جناب زید شهید — در کتاب امالی از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که گفت سفر حج بگذاشتم و بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما تشرف
جستم با من فرمود یا اباحمزه آیا ترا حدیث نکنم از خوابی که دیده ام همانا چنان دیدم که گویا من در بهشت در آمدم
و حورائی را در یافتم که از آن نیکوتر ندیده ام پس در اثنائی همانا که بر اریکه خویش جای داشتم و تکیه بودم ناگاه
پس تهنیت باد ترا بر زید — گوینده را شنیدم که میگفت یا علی بن الحسین تهنیت باد ترا بر زید ابو حمزه میگوید بسال دیگر حج بگذاشتم و بحضرت
علی بن الحسین علیهما السلام روی نهادم و قرع الباب کردم در بر گشودند و آن حضرت را بدیدم که زید را
بر دست خود دارد و بروایتی گفت کودکی در دست مبارک داشت و با من فرمود یا اباحمزه این است تأویل
خواب من قد جعلها ربی حقاً که خدای مقرون براستی کردانید در کتاب بحار الانوار از زیاد بن المنذر
مرویست که مختار بن ابی عبیده کنیزکی را بسی هزار درم بخرید و با وی گفت روی واپس کن چنان کرد آنگاه گفت
روی با من کن چنان کرد چون مختار اینحالت و ادب در وی بنگریست گفت برای دارائی این کنیزک هیچکس را
از علی بن الحسین علیهما السلام سزاوارتر نمیدانم و آن کنیزک را بآن حضرت بفرستاد و مادر زید بن علی
علیه السلام همان است در بحار الانوار مرویست که امام زین العابدین علیه السلام بعد از صلاة فجر
تا طلوع شمس سخن نمیفرمود یعنی بتعقیب نماز و اذکار اشتغال داشت و در آنروز که زید متولد گردید با آن
حضرت بشارت آوردند امام علیه السلام با اصحاب ملتفت شد و فرمود چه می بینید که این مولود را بآن نام
کذارم هر یک چیزی بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود ای غلام قرآن مجید را بمن آر پس قرآنرا بدامان
مبارک بگذاشت و بگشود و باول حرفی که در ورقه بود نظر افکند و این آیه مبارکه بود وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ
عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً یعنی خداوند آنان را که در راه خدای با دشمنان خدای جهاد میورزند بر آنانکه
از جهاد فرونشسته اند باجری عظیم برتری میدهد آنگاه آن حضرت مصحف را بهم آورد و دیگر باره باز گشود
و نظر فرمود و این آیه مبارکه در اول ورقه بود إِنَّ اللهَ اشْتَرى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ
الْجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْراةِ وَالْإِنْجِيلِ
وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفى بِعَهْدِهِ مِنَ اللهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بايَعْتُمْ بِهِ وَذلِكَ
هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ یعنی خداوند تعالی نفوس و اموال مؤمنین را در مجاهده فی سبیل الله
خریداری فرمود که در عوض آن بهشت بایشان کرامت فرماید و این مؤمنان در راه خدای مقاتلت
نمایند پس بکشند و کشته شوند و این وعده ایست که خدای بحق نهاده است و در توریة و انجیل و قرآن
یاد فرموده و کیست که از خدای تعالی بعهد خویش وفای بعهد وافی تر باشد پس بشارت باد شمارا در

درین مبایعه که نمودید یعنی جانی فانی و مالی پر وبال دادید و بهشت جاویدان که از همه چیز برتر و با بهاتر میباشد
گرفتید و این است فوز عظیم و رستگاری بزرگ چون امام زین العابدین علیه السلام این آیت معجز دلالت مطالعت
کرد دو کرت فرمود هُوَ وَاللهِ زَيْدٌ هُوَ وَاللهِ زَيْدٌ یعنی این مولود که این آیت در مورد نام او
رفت سوگند باخدای زید است که باین صفت متصف خواهد بود و او زید نام یافت علامهٔ
مجلسی علیه الرحمه در کتاب مفاتیح الغیب میفرماید چون حضرت سجاد علیه السلام میدانست که یکتن از فرزندانش
که مسمی بزید خواهد بود در جهاد با مخالفان شربت شهادت بخواهد نوشید و در آن آیه شریفه که در استخاره ظاهر
شد اشارت بشهادت او بود از نیروی دانستند که این مولود همان فرزند است پس او را مسمی بزید فرمود

ذکر اخباری که بر شهادت زید بن علی علیه السلام مأثور است

خبر رسول خدا از شهادت — در بحار الانوار از امام محمد باقر از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که با حسین علیه السلام فرمود یا
حُسَيْنُ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقالُ لَهُ زَيْدٌ يَتَخَطّى هُوَ وَأَصْحابُهُ يَوْمَ الْقِيمَةِ رِقابَ النّاسِ غُرّاً
مُحَجَّلِينَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِلا حِسابٍ یعنی ای حسین از صلب تو مردی پدید خواهد گشت که او را زید مینامند و او و یاران او
در روز قیامت بر گردنهای مردمان گام بخواهند گذاشت و همه با چهرهٔ روشن و تمامت فخر و مباهات بدون
هیچ پرسش و شمار درون بهشت بخواهند شد جزری میگوید غر محجلون که در حدیث وارد است مقصود از آثار
وضوءات و غر جمع اغراست از غره که بمعنی سفیدی روی است و محجل آن اسبی را گویند که سفیدی در قوائم
تا موضع قید رسیده باشد و ارساغ یعنی بارگی پیوند دست و پای را فرو گرفته باشد و از زانوها تجاوز ننموده
باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله استعاره فرموده اثر وضو را در روی و دستها و پاهای ایشان را از آن
ایضاً خبر آنحضرت از شهادت زید — بیاض و سفیدی که در روی و دستها و پایهای اسب است و دیگر در بحار الانوار از حذیفه یمانی مرویست که
رسول خدای صلی الله علیه و آله بزید بن حارثه نظر کرد و فرمود الْمَقْتُولُ فِي اللهِ وَالْمَصْلُوبُ فِي أُمَّتِي
وَالْمَظْلُومُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي سَمِيُّ هذا وَأَشارَ بِيَدِهِ إِلى زَيْدِ بْنِ حارِثَةَ یعنی کشته شده در راه خدای
و بدار آویخته شده در میان امت من و ستم یافته از میان اهل بیت من همنام این است و با دست مبارک
بزید بن حارثه اشارت فرمود پس از آن با زید فرمود اُدْنُ مِنِّي يا زَيْدُ زادَكَ اسْمُكَ عِنْدِي حُبّاً
فَأَنْتَ سَمِيُّ الْحَبِيبِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي نزدیک شو با من ای زید بیفزاید نام تو نزد من محبت ترا
چون تو با محبوب از اهل بیت من همنام هستی یعنی با زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهما و نیز در بحار الانوار
از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم است که فرمود يُقْتَلُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَيُصْلَبُ لا أَرى الْجَنَّةَ
عَيْنٌ رَأَتْ عَوْرَتَهُ کشته میشود مردی از اهل بیت من و از دار آویخته میشود و بهشت را نخواهد دید
چشمی که عمداً بر عورت او نگران شود و در بحار الانوار از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت یکسال در زمان حج بزیارت

ایضاً خبر آن حضرت از قتل زید

خبر امام زین العابدین از شهادت زید

حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما شدم وازآنجمله یکسال بحضرتش تشرف جستم و بر هر دو ران مبارکش کودکی بدیدم پس نشستم وآن کودک بیامد و بر آستانه در فرو افتاد و خون جاری گشت امام علیه السلام برخاست و مهرولاً اورا دریافت و خون اورا با جامه اش همی پاک ساخت و با وی همی فرمود اُعِیذُکَ بِاللّٰهِ اَنْ تَکُونَ الْمَصْلُوبَ فِی الْکُنَاسَةِ یعنی پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه از دار آویخته شوی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه است فرمود کناسه کوفه عرض کردم فدای تو گردم اینکار نخواهد شد قَالَ اِیْ وَ الَّذِی بَعَثَ مُحَمَّداً صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ اِنْ عِشْتَ بَعْدِی لَتَرَیَنَّ هٰذَا الْغُلَامَ فِی نَاحِیَةٍ مِنْ نَوَاحِی الْکُوفَةِ مَقْتُولاً مَدْفُوناً مَنْبُوشاً مَسْلُوباً مَسْحُوباً مَصْلُوباً فِی الْکُنَاسَةِ ثُمَّ یُنْزَلُ فَیُحْرَقُ وَ یُدَقُّ وَ یُذَرُّ فِی الْبَرِّ فرمود آری سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه وآله بحق برانگیخت اگر بعد از من زنده بمانی هر آینه نگران این پسر میشوی در گوشه از نواحی کوفه کشته شده و دفن کردیده شده و بعد از دفن گورش شکافته و اورا برهنه و بر زمین کشیده شده و در کناسه کوفه از دار آویخته شده پس از آن جسدش را از دار بزیر آورند و بسوزانند و بکوبند و خاکش را در بیابان بباد میدهند عرض کردم فدای تو شوم نام این غلام چیست فرمود زید پسر من است از آن پس هر دو چشم مبارکش را اشک فرو گرفت آنگاه فرمود اَلَا اُحَدِّثُکَ بِحَدِیثِ ابْنِی هٰذَا بَیْنَا اَنَا سَاجِدٌ وَرَاکِعٌ اِذْ ذَهَبَ بِیَ النَّوْمُ مِنْ حَالاتِی فَرَأَیْتُ کَأَنِّی فِی الْجَنَّةِ وَکَأَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَعَلِیّاً وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ قَدْ زَوَّجُونِی جَارِیَةً مِنْ حُورِ الْعِینِ فَوَاقَعْتُهَا فَاغْتَسَلْتُ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰی وَوَلَّیْتُ وَهَاتِفٌ بِی هَتَفَ لِیَهْنَأْکَ زَیْدٌ لِیَهْنَأْکَ زَیْدٌ فَاسْتَیْقَظْتُ فَاَصَابَتْ جَنَابَةٌ فَقُمْتُ فَتَطَهَّرْتُ لِلصَّلٰوةِ وَصَلَّیْتُ صَلٰوةَ الْفَجْرِ فَدَقَّ الْبَابَ آیا ترا بداستان پسرم زید حدیث نکنم همانا در آنحالت که گاهی در سجود و رکوع بودم ناگاه در پاره حالات که بدان اندر بودم مرا خواب در ربود و خویشتن را در بهشت دیدم و رسول خدای صلی الله علیه وآله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام حاضر بودند پس مرا با جاریه از حور العین تزویج کردند و من با وی نزدیکی گرفتم و نزد سدرة المنتهی غسل کردم و باز شدم در نیوقت هاتفی دو مرتبه مرا بفرزندم زید تهنیت گفت پس از خواب سر بر گرفتم و جنابت عارض شده بود برخاستم و اقامت نماز را تطهیر کردم و نماز بامداد بگذاشتم پس در سرا را بکوبیدند وَقِیلَ لِی عَلَی الْبَابِ رَجُلٌ یَطْلُبُکَ فَخَرَجْتُ فَاِذَا اَنَا بِرَجُلٍ مَعَهُ جَارِیَةٌ مَلْفُوفٌ کُمُّهَا عَلٰی یَدِهِ مُخَمَّرَةٌ بِخِمَارٍ فَقُلْتُ حَاجَتُکَ فَقَالَ اَرَدْتُ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ قُلْتُ اَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ فَقَالَ اَنَا رَسُولُ الْمُخْتَارِ بْنِ اَبِی عُبَیْدَةَ الثَّقَفِیِّ یَقْرَؤُکَ السَّلَامَ وَیَقُولُ وَقَعَتْ هٰذِهِ الْجَارِیَةُ فِی نَاحِیَتِنَا فَاشْتَرَیْتُهَا بِسِتِّمِائَةِ دِینَارٍ وَهٰذِهِ سِتُّمِائَةِ دِینَارٍ فَاسْتَعِنْ بِهَا عَلٰی دَهْرِکَ وَدَفَعَ اِلَیَّ کِتَاباً فَاَدْخَلْتُ الرَّجُلَ وَالْجَارِیَةَ وَکَتَبْتُ لَهُ جَوَابَ کِتَابِهِ وَبَعَثْتُ الرَّجُلَ ثُمَّ قُلْتُ لِلْجَارِیَةِ مَا اسْمُکِ قَالَتْ حَوْرَاءُ فَهَیَّأُوهَا لِی وَبِتُّ بِهَا

عَرُوساً فَعَلِقَتْ بِهٰذَا الْغُلَامِ فَاَسْمَیْتُهُ زَیْداً وَهُوَ هٰذَا اَسْتَرَی مَا قُلْتُ لَکَ یعنی از آن پس با من گفتند مردی بر در سرای ترا میطلبد پس برون شدم و مردی را نگران شدم که با وی کنیزکی بود و آستینش بر دستش پیچیده و پرده بر روی آویخته داشت گفتم حاجت تو چیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام را میخواهم گفتم علی بن الحسین منم گفت من رسول مختار بن ابی عبیده ثقفی هستم ترا سلام رسانید و عرض کرد این جاریه در ناحیه ما اتفاق افتاد و من اورا بششصد دینار بخریدم و این نیز ششصد دینار است با این جاریه در روزگار خویش استعانت جوی و مکتوبی نیز بمن باز داد پس آنمرد را با جاریه بسرای در آوردم و جواب مکتوبش را بنگاشتم و آنمرد شی در آنجا بپای آورده آنگاه با جاریه گفتم نام تو چیست گفت حوراست پس اورا برای زفاف حاضر و آماده ساختند و من با وی بعروسی و عرس بخفتم و باین غلام آبستن گشت و نامش را زید نهادم و او همین است و زود باشد که آنچه با تو گفتم باز بینی ابو حمزه میگوید سوگند با خدای درنگ نکردم مگر اندکی تا زید را در کوفه در سرای معویة بن اسحق بدانستم و بخدمتش در آمدم و سلام فرستادم و عرض کردم فدای تو شوم چه چیز ترا باین شهر افکند فرمود امر بمعروف و نهی از منکر و من همچنان در خدمتش آمد و شد میکردم تا شب نیمه شهر شعبان بحضرتش شتافتم و سلام فرستادم و اینوقت آن حضرت در خانهای بارق و بنی هلال انتقال همیداد چون در خدمتش بنشستم فرمود یا ابا حمزه بپای خیز تا بزیارت قبر مبارک حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام راه برگیریم عرض کردم چنین کنم فدای تو شوم بالجمله ابو حمزه اینحدیث را میراند تا اینکه میگوید برفتیم تا بذکوات بیض رسیدیم زید فرمود این است قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و در مجمع البحرین مسطور است ذکواة جمع ذکوة است بمعنی جمره ملتهبه از ریگ است و ازین است حدیث قَبْرُ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ بَیْنَ ذَکَوَاتٍ بِیضٍ بالجمله ابو حمزه میگوید بعد از زیارت مرقد مطهر مراجعت کردیم و سوگند با خدای سرانجام کار زید چنان گشت که اورا مقتول و مدفون و منبوش و مسلوب و مسحوب و مصلوب نگران شدم که اورا بسوختند و خاکش بر باد دادند سحبه از باب منع یعنی کشید اورا بر روی بر زمین و دیگر در بحار الانوار از عون بن عبدالله مرویست که گفت در خدمت محمد بن حنفیه در پیشگاه سرایش جای داشتم ناگاه زید بن الحسن از حضرتش بگذشت محمد بن حنفیه بدو متوجه گردید و فرمود همانا از فرزندان حسین علیه السلام مردی شهید خواهد گردید که اورا زید بن علی گویند و اورا در ملک عراق مصلوب خواهند نمود و هر کس بعورت او نظر کند و اورا یاری ننماید خدایش بر روی در آتش در افکند و دیگر در بحار الانوار مرویست که یونس بن جناب گفت حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه زید را بخواند و با او معانقه فرمود و شکم مبارکش را بشکمش ملصق ساخت و فرمود پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه از دار آویخته شوی مقصود کناسه کوفه است

ذکر فضایل و مناقب جناب زید شهید علیه الرحمه

زیارت کردن زید و ابو حمزه قبر مبارک امیرا

در بحار الانوار مجلسی اعلی مقامه فرموده زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بعد از حضرت امام محمد باقر سلام الله
علیه از دیگر برادران خود افضل بود و چشم و چراغ ایشان و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع و دلیر و با شمشیر ظهور
نمود و بمعروف امر و از منکر نهی و خون حسین علیه السلام را طلب میفرمود و هیچوقت از قرائت قرآن کناره‌ئی
نداشت و او را حلیف القرآن میخواندند هشیم میگوید از خالد بن صفوان از احوال زید بن علی علیه السلام پرسش کردم
چه از وی حدیث میکرد و گفتم او را در کجا دیدی گفت در رصافه گفتم چگونه مردی باشد گفت چنانکه مرا معلوم افتاد
همیشه از بیم خدای گریان بود چنانکه اشک دیده‌اش با آب بینی مخلوط میشد و جمعی از شیعیان او با مامت معتقد بودند
و سبب حصول این عقیدت خروج کردن زید با سیف و دعوت فرمودن مردمان را بسوی رضای از آل محمد
صلی الله علیه و آله بود و مردمان چنان گمان میکردند که مقصود او از این کلمه خود اوست و حال اینکه این اراده نداشت
زیرا که زید بر امامت برادرش معرفت داشت و وصیت آن حضرت را در هنگام وفات در حق حضرت ابی عبدالله
علیه السلام و الصلوة میدانست و سبب خروج او خونخواهی حضرت امام حسین سلام الله علیه و قضیه مجلس
هشام است در کتاب عمدة الطالب و روضة السالکین در شرح صحیفه کامله سجادیه مسطور است که زید بن علی علیه السلام را
ابوالحسین کنیت بود و مادرش ام ولد و مناقبش اکثر ما یحصر و یعد و آن سید والانسب موصوف بحلیف القرآن بودی
چه هیچگاه از قرائت کلام مجید برکنار نبودی ابونصر بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت وارد مدینه شدم
و از هر کس از زید پرسش نمودم با من گفتند این حلیف القرآن را خواهی و این اسطوانه مسجد را میگوئی زیرا که از کثرت نماز
او را چنین میخواندند و در بحار الانوار از ابوالجارود مرویست که در خدمت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام حضور
کلمات امام محمد باقر در مناقب زید — داشتم ناگاه زید بن علی علیه السلام پدید گشت چون آنحضرت بروی نگران شد و اینوقت زید را جامه لطیف بر تن
بود و قال هٰذا سیّدٌ من اهل بیته و الطالب باثارهم لقد انجبت امٌّ ولدتک یا زید امام علیه السلام
ثار بر وزن اجال جمع ثار بمعنی خون و طلب خون است — فرمود این مرد بزرگی است از اهل بیتش و خون ایشان را طلب کند و آنگاه فرمود همانا نجابت داشت آن مادر که ترا بزاد و دیگر
در بحار الانوار از حسن بن راشد مرویست که گفت در خدمت امام جعفر صادق سلام الله علیه از زید بن علی علیه السلام سخن کردم
کلمات امام جعفر در مناقب زید — و از مقام او کاستن گرفتم فرمود چنین مکن خدای رحمت کند عمم زید را همانا در خدمت پدرم شد و عرض کرد با آن آهنگ باشم
که بر این طاغیه خروج نمایم فرمود چنین مکن چه بیم دارم که تو مقتول و مصلوب باشی در ظهر کوفه اما علمت یا زید
انّه لا یخرج احدٌ من ولد فاطمة علی احدٍ من السلاطین قبل خروج السفیانی الّا قُتِل آیا ندانسته ای
که خروج نمی نماید هیچکس از فرزندان فاطمه علیها السلام بر یکی از سلاطین پیش از خروج سفیانی جز آنکه کشته میشود آنگاه
فرمود ای حسن انّ فاطمة احصنت فرجها فحرّم الله ذرّیّتها علی النار و فیهم نزلت ثمّ اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالمٌ لنفسه و منهم مقتصدٌ و منهم سابقٌ بالخیرات یعنی حرام
گردانید خدای تعالی ذریه حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها را بر آتش و این آیت مبارکه در حق ایشان نازل گردید
که میفرماید میراث بدادیم کتاب را بآنانکه برگزیدیم از بندگان خویش پس بعضی از ایشان ستمکارند بر نفس خود و بعضی

در حالت اقتصاد و میانه‌روی باشند و برخی پیشی گیرنده‌اند بخیرات و نیکیها باجمله فرمود اما آنکه ستمکار است بر نفس خویش
آنکسی است که امام خود را نشناسد و مقصود از مقتصد آنکس باشد که بحق امام خود عارف باشد و مراد از سابق بالخیرات
همان شخص امام است آنگاه فرمود ای حسن انّا اهل بیتٍ لا یخرج احدنا من الدنیا حتّی یقرّ لکلّ ذی فضلٍ
کلمات امام رضا با مأمون در مناقب زید — بفضله یعنی ما خود خانواده باشیم که هیچیک از ما از جهان بیرون نشود تا گاهی که اقرار نماید برای هر ذی فضلی بفضل
و فضیلت او یعنی شأن ما اقرار بفضل ذی فضل و اعطای حق بذی حق است و دیگر در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است
که ابو عبدون گفت که چون زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام را که در بصره خروج کرده و خانه‌های بنی العباس را
آتش در زده بود نزد مأمون آوردند و مأمون محض رعایت حرمت برادرش حضرت امام رضا علیه السلام از جرم و جریرتش
بگذشت و با آن حضرت عرض کرد یا ابا الحسن اگر برادرت زید خروج کرد و کرد آنچه کرد همانا قبل از وی زید بن علی علیه السلام
خروج نموده و کشته شد و اگر نه پاس مکان و منزلت تو بودی او را بکشته بودم چه آن کار و کردار که زید بن موسی ظاهر ساخت
کوچک نتوان گرفت فقال الرضا علیه السلام یا امیر المؤمنین لا تقس اخی زیداً الی زید بن علیٍّ
علیه السلام فانّه کان من علماء آل محمّدٍ غضب لله عزّ و جلّ فجاهد اعدائه حتّی قتل فی سبیله امام رضا
علیه السلام فرمود ای امیرالمؤمنین قیاس مکن برادرم زید و خروج او را با خروج زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهما
چه زید بن علی از علمای آل محمد صلی الله علیه و آله بود و در راه خدای عز و جل و امر بمعروف و نهی از منکر غضبان گشت
و با عدوان یزدان و دشمنان دین مبین جنگ و جهاد ورزید تا آن چند که در راه خدای شهید گردید همانا حدیث
فرمود مرا موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد صلوات الله علیهم که میفرمود خدای رحمت کند عمم زید را چه او مردم را
برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت میکرد و اگر پیروزمند میگشت بوعده خویش وفا می نمود و با من در خروج
کردن خود مشورت نمود با وی گفتم ای عم اگر راضی هستی که در کناسه کوفه مقتول و مصلوب گردی خود دانی و چون
بازگشت و گرد آن امر بگشت جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود وای بر آنکسی که داعیه زید را بشنود و استغاثت و استعانت
او را بکند و او را اجابت نکند مأمون عرض کرد یا ابا الحسن آیا ادعای زید در باب امامت بیرون از حق نبود فرمود ادعا
نکرد زید بن علی علیه السلام چیزی را که حق او نبود و او از چنین ادعائی یعنی ادعای بیرون از حق نمودن از خدای بیمناک بود همانا
او میگفت من شما را بسوی رضا یعنی مرضی از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت میکنم و اینگونه خیالات و سخنان در حق
کسی میرود که گوید خدای بروی نص و تصریح فرموده یعنی ادعا نماید که امامت را خدای بروی تصریح کرده آنگاه
مردم را بدین و آئینی بیرون از دین خدای دعوت کند و بدون علم و دانش خلق را از راه خدای گمراه گرداند اما زید
سوگند با خدای از جمله آن کسان است که باین آیه مبارکه مخاطب است وجاهدوا فی الله حقّ جهاده هو اجتبیکم
پرسش زید از پدر بزرگوارش — جهاد کنید در راه خدای حق جهاد او است که شما را برگزیده و مجتبی گردانید شیخ صدوق در کتاب امالی میفرماید
جناب زید بن علی فرمود از پدرم سید العابدین علیه السلام سؤال کردم ای پدر گرامی خبر گوی مرا از جد ما رسول
خدای صلی الله علیه و آله آنگاه که بآسمان عروج داد و پروردگارش او را امر فرموده به پنجاه و هفت رکعت نماز

چگونه بود که از خدای خواستار تخفیف نشد تا گاهی که موسی بن عمران علیه السلام آن حضرت را بدید و عرض کرد بحضرت پروردگارت باز گرد و خواستار شو تا در صلوات پنجگانه تخفیف بدهد چه امت تو طاقت ادای آن را ندارد فقال یا بنی ان رسول الله صلی الله علیه وآله لا یقترح علی ربه عز وجل ولا یراجعه فی شیء یامره به فلما سأله موسی علیه السلام ذلک وصار شفیعاً لامته علیه لم یجز له رد شفاعة اخیه موسی علیه السلام فرجع الی ربه یسأله التخفیف الی ان ردها الی خمس صلوات فرمود ای پسرک من همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله هرگز در حضرت پروردگار بچون از چرا و چون سخن نمیکرد و بهر چه فرمان میشد اقتراح نمی جست و چون حضرت موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام این مطلب را از آن حضرت خواستار گشت و برای امت آنحضرت در آن حضرت مسئلت نمود رد شفاعت برادرش موسی علیه السلام را روا ندانست و بحضرت پروردگار باز شد و چندان در تخفیف نماز مسئلت نمود تا آنجمله را به پنج وقت باز گردانید زید میفرماید عرض کردم ای پدر بزرگوار از چه روی آنحضرت به پیشگاه خدای عز وجل باز نگشت و سؤال تخفیف نفرمود و با پنج نماز موقوف نداشت تا اینکه موسی از وی خواستار شده بود که بحضرت خدای باز شود و در طلب تخفیف ضراعت جوید فقال یا بنی اراد صلی الله علیه وآله ان یحصل لامته التخفیف مع اجر خمسین صلوة لقول الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها الا تری انه لما هبط الی الارض نزل علیه جبرئیل فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام ویقول انها خمس بخمسین ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید فرمود ای پسرک من رسول خدای صلی الله علیه وآله درین کردار بآن اراده بود که برای امت خود تخفیف بگیرد و اجر پنجاه نماز را نیز دارا باشند بدلیل قول خدای عز وجل هرکس کاری نیک بیاورد برای او پاداش ده برابر آن است مگر نمیدانی چون رسول خدای بزمین هبوط فرمود جبرئیل بر آنحضرت نازل گشت و عرض کرد یا محمد پروردگارت سلام میرساند و میفرماید اگر چند این نماز به پنج وقت مقرر گشت لکن در عوض پنجاه نماز محسوب میشود چه آن قول و تقدیری که در حضرت من بود دیگرگون نمیشود و من با بندگان ستم نمی ورزم یعنی چون برای نماز پنجگانه ایشان پاداش مقرر داشته بودم اکنون که بخواهش تو از شمارش بکاستم از پاداش نکاستم زید میفرماید عرض کردم ای پدر بزرگوار آیا نه آن است که خدای تعالی را نمیتوان موصوف بمکان داشت فرمود خدای ازین برتر است عرض کردم ای پدر بزرگوار آیا نه آن است که خدای تعالی را نمیتوان موصوف بمکان داشت فرمود خدای ازین برتر است عرض کردم پس معنی کلام حضرت موسی که با پیغمبر صلی الله علیه وآله عرض کرد ارجع الی ربک چیست فرمود معنی این کلام معنی قول ابراهیم علیه السلام است که در قرآن میفرماید از جانب ابراهیم انی ذاهب الی ربی سیهدین یعنی بسوی پروردگارم روی نموده ام زود است که مرا هدایت فرماید و همچنین معنی این قول موسی علیه السلام که در کلام مجید مذکور است وعجلت الیک رب لترضی

ومعنی قول خدای عز وجل است که میفرماید ففروا الی الله و مقصود این است که حجوا الی بیت الله ای پسرک من همانا کعبه خانه خدای است و هرکس به حج بیت الله شود همانا قصد کرده است سوی خدای را و مساجد خانهای خدایست پس هرکس بجانب مساجد شتاب گیرد همانا بسوی خدای شتافته و خدای را آهنگ نموده است و نمازگذار مادامیکه در حالت گذاشتن نماز است همانا در پیش روی خدای جل جلاله بپا ایستاده است و اهل موقف عرفات هم چنین بین یدی الله عز وجل وقوف دارند و خدای تبارک و تعالی را در آسمانها بقاع است و هرکس را یکی از آن بقاع عروج داد همانا او را بسوی خدای عروج داده باشند آیا نشنیده باشی که خدای عز وجل میفرماید تعرج الملائکة والروح الیه ونیز در قصه حضرت عیسی میفرماید بل رفعه الله الیه ونیز میفرماید الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه الی آخر بالجمله انشاء الله تعالی در ذیل حالات امام رضا علیه السلام ازین نمونه سخن مذکور میشود

ذکر زهد و عبادت جناب زید بن علی بن الحسین علیهما السلام

زهد و عبادت جناب زید شهید

در بحار الانوار از متوکل بن هارون مرویست که گفت یحیی بن زید را بعد از قتل پدرش زید ملاقات کردم و آنوقت آهنگ سفر خراسان داشت و من هیچکس را با آن فضل و عقل ندیده بودم و از پدرش پرسش کردم فرمود در کناسه مقتول و مصلوب کردید پس از آن بگریست و بگریستیم چندانکه از هوش بگشت چون بخویش پیوست عرض کردم یا بن رسول الله چه چیز او را بر خروج نمودن براین طاغی و قتال دادن با این ددی باز داشت و حال آنکه حالت نفاق و عدم وفا و وفاق و استواری اهل کوفه را میدانست یعنی با جدش امام حسین سلام الله علیه نیز همین عهد و میثاق بربستند و بگسستند و او را بکشتند و بنفاق و شقاق مشهور اقالیم و آفاق هستند فرمود چنین است و من از پدرم این سبب پرسش کردم فرمود از پدرم شنیدم که از پدرش حسین بن علی علیهم السلام حدیث کرد که رسول خدای صلی الله علیه وآله دست بر پشت امام حسین علیه السلام نهاد و فرمود ای حسین بیرون می آید از صلب تو مردی که او را زید گویند و او شهید کشته شود و چون روز قیامت در آید او و یاران او بر رقاب ناس عبور دهند و داخل بهشت شوند و من دوست دارم که چنان باشم که رسول خدای صلی الله علیه وآله مرا توصیف فرموده است پس از آن یحیی گفت خداوند بیامرزد پدرم زید را سوگند با خدای یکتن از متعبدین بود شبها بعبادت بپای و روزها را بروزه بپایان آورد و در راه خدای عز وجل حق جهاد را بجای گذاشت عرض کردم یا بن رسول الله این صفت حق امام است گفت یا ابا عبد الله پدرم امام نبود لکن از سادات کرام و زهاد آن جماعت و در شمار مجاهدین فی سبیل الله است گفتم یا بن رسول الله آیا پدرت بدعوی امامت برخاست و مجاهداً فی سبیل الله خروج کرد و حال آنکه از رسول خدای صلی الله علیه وآله رسیده است که مدعی امامت کاذب است فرمود یا ابا عبد الله ساکن و ساکت باش همانا پدرم علیه السلام عاقل تر بود از آنکه از بهر خویش چیزی را که نه در خور است

ادعای امامت

اد عانماید بلکه او میگفت من شما را برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله میخوانم و مقصودش عم من امام جعفر صادق صلوات الله علیه بود گفتم پس امروز صاحب این امر امام جعفر صادق علیه السلام است گفت آری وی از تمامت بنی هاشم افقه است پس از آن گفت یا ابا عبد الله من ترا خبر گویم از پدرم علیه السلام و مراتب زهد و عبادت او همانا پدرم در روزها چندانکه خدای خواستی بعبادت پرداختی و نماز بگذاشتی و چون ظلمت شب دامن بگسترانیدی و اوانی بس سبک بدین آوردی آنگاه بپای شدی و در دل شب آنچند که خدای بخواستی نماز میگذاشت پس بپای میشد و بر هر دو پای می ایستاد و خدایرا تبارک و تعالی میخواند و تضرع مینمود و میگریست و اشک از دیدگان میریخت تا طلوع فجر روشنی پدیدار میساخت و در طلوع فجر سر بسجود میبرد آنگاه نماز بامداد می ایستاد تا روشنی پدیدار میشد و چون از نماز فراغت یافتی بتعقیب می نشست تا روز بلند میگرفت آنگاه ساعتی برای انجام مهمات خویش میرفت و چون نزدیک بزوال میرسید بپای میشد و در مصلای خویش می نشست و به تسبیح و تمجید رب مجید مشغول میگردید تا وقت نماز میرسید و بپای میشد و نماز نخست را مینهاد و اندکی جلوس میفرمود آنگاه نماز عصر را میگذاشت از آن پس ساعتی مشغول تعقیب میگردید و از آن بعد سر بسجده مینهاد و چون آفتاب غروب میکرد نماز عشاء و عتمه را بپای میبرد من گفتم آیا تمامت روزگار را بروزه میگذرانید فرمود چنین نبود لکن به سال سه ماه و در هر ماه سه روز بروزه بود گفتم مردمان را در معالم دینیه ایشان فتوی میراند فرمود از وی بخاطر ندارم پس از آن صحیفه کامله را که شامل ادعیه علی بن الحسین بود بمن باز نمود در کتاب زینت المجالس مسطور است که روزی جناب زید بن نزد خالد بن عبد الله حاکم کوفه رفت خالد بتعظیم آنجناب برخاست و از مردی که حاضر بود پرسید از چه روی جماعت یهود ترا بزرگ و بر خود مقدم میدارند گفت بعلت اینکه از نسل داود پیغمبر هستم خالد پرسید بچند واسطه باآنحضرت میرسی گفت بچهل و اند واسطه خالد گفت این زید بن علی فرزند پیغمبر است به سه واسطه برسول خدای صلی الله علیه و آله میرسد یهود گفت تعظیم کن شخصی را که خداوند تعالی بواسطه او ترا بزرگ فرموده خالد گفت من احترام و توقیر او را بر خود واجب میدانم یهود گفت دروغ گفتی اگر تعظیمش را لازم میدانستی او را بر مسند خویش مینشاندی خالد گفت من در اینباب مضایقه ندارم اما هشام بن عبد الملک بدین راضی نشود یهود گفت هشام ترا از رضای خدا منع تواند کرد خالد گفت خاموش باش و از مجلس من بسلامت بیرون شو یهود گفت تا خدای نخواهد تمامت اهل جهان نتوانند آسیبی بهیچکس رسانند چون سخن بدینجا رسید زید برخاست فرمود روشن باد چشم پیغمبری که یهودان را با او از ایشان اعتقاد بیشتر است

ذکر کلمات و احادیث زید در امامت ائمه هدی سلام الله علیهم

اخبار زید در امامت ائمه سلام الله علیهم

در کتاب بحار الانوار از محمد بن بکیر مرویست که گفت در خدمت زید بن علی علیه السلام شدم و صالح بن بشیر نیز در خدمتش حضور داشت پس بر وی سلام دادم و انوقت بسوی عراق آهنگ داشت عرض کردم یا بن رسول الله از آن احادیثی که از پدرت استماع فرموده مرا باز گوی وی قبول کرده فرمود پدرم از جدش از رسول خدای صلوات الله

علیهم اجمعین حدیث کرد مَنْ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ فَلْيَحْمَدِ اللهَ وَمَنِ اسْتَبْطَاءَ الرِّزْقَ فَلْيَسْتَغْفِرِ اللهَ وَمَنْ حَزَنَهُ اَمْرٌ فَلْيَقُلْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ یعنی هر کس را خدای بر وی نعمتی منت نهد خدا وند را باید سپاس و بر حصول نعمت شکر گذارد و هر کس را رزق و روزی کندی و درنگ جوید پس چنید از برای گناهان خویش استغفار نماید یعنی کردار زشت و عمل ناصواب بروز را تنگ نماید و استغفار دوای این علت باشد و هر کس را مهمی در حزن و اندوه بیفکند بکلمه لا حول و لا قوة الا بالله مبادرت ورزد تا اندوه او برطرف شود محمد بن بکیر عرض کرد یابن رسول الله ازین برافزون بفرمای

اعادیث زید برای محمد بن بکیر

فرمود پدرم از جدش از رسول خدای حدیث راند که فرمود اَرْبَعَةٌ اَنَا لَهُمْ شَفِيعٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ الْمُكْرِمُ لِذُرِّيَّتِي وَالْقَاضِي لَهُمْ حَوَائِجَهُمْ وَالسَّاعِي لَهُمْ فِي اُمُورِهِمْ عِنْدَ اضْطِرَارِهِمْ اِلَيْهِ وَالْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ چهار طبقه مردم را من در روز قیامت شفاعت کنم نخست آنکسان را که با ذریه و اولاد من نیکی و اکرام نماید دوم آنجماعتی که حاجات ذریه مرا برآورده سازند سیم آنکه چون ذریه مرا در حالت اضطراری با ایشان روی افتد در اصلاح امور ایشان مساعی جمیله بکار بند چهارم آنکسان که ایشان را بقلب و زبان دوست دارند و دوستی ظاهر کنند ابن بکیر عرض کرد یا بن رسول الله از آن فضایلی که خدای عز و جل شما را انعام فرموده مرا حدیث گوی فرمود پدرم از جدش از رسول خدای حدیث فرمود مَنْ اَحَبَّنَا اَهْلَ الْبَيْتِ فِي اللهِ حُشِرَ مَعَنَا وَاَدْخَلْنَاهُ مَعَنَا الْجَنَّةَ يَا ابْنَ بُكَيْرٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِنَا فَهُوَ مَعَنَا فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلٰى يَا ابْنَ بُكَيْرٍ اِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اصْطَفٰى مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَاخْتَارَنَا لَهُ ذُرِّيَّةً فَلَوْلَانَا لَمْ يَخْلُقِ اللهُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةَ يَا ابْنَ بُكَيْرٍ بِنَا عُرِفَ اللهُ وَبِنَا عُبِدَ اللهُ وَنَحْنُ السَّبِيلُ اِلَى اللهِ وَمِنَّا الْمُصْطَفٰى وَالْمُرْتَضٰى وَمِنَّا يَكُونُ الْمَهْدِيُّ قَائِمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ یعنی هر کس ما اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را خالصاً مخلصاً محض خداوند دوست بدارد با ما محشور میشود و ما او را با خود در بهشت در آوریم ای پسر بکیر هر کس با ما تمسک و توسل جست پس او با ما خواهد بود در درجات عالیه و مراتب متعالیه ای پسر بکیر همانا خدای تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را از جمله آفریدگان برگزید و ما را برای اینکه ذریه او باشیم اختیار فرمود پس اگر ما نبودیم و مقصود وجود ما نبود خدایتعالی دنیا و آخرت را خلق نفرمودی ای پسر بکیر بسبب وجود ما خدایرا بشناسند و عبادت کنند مائیم راه بسوی خدا و از ماست محمد مصطفی و علی مرتضی صلوات الله علیهما و از ما باشد حضرت مهدی که قائم این امت است راقم حروف گوید اینکه جناب زید فرمایند بما خدای شناخته و پرستیده شده و بسبب ما هر دو سرای آفریده گشت نه از آن است که خویشتن را دارای این رتبت یا شریک حضرت رسالت آیت یا ائمه هدی شمارد چه خود خوب بهتر میداند که پیغمبر و ائمه دین داور نور واحد و مظاهر جمال و جلال خداوند متعال هستند و عرصه ما سوی بطفیل وجود ایشان مخلوق و جمله رعایای ایشان هستند و بفروز ایشان شب و روز سپارند بلکه مراد جناب زید این است که باید در خشش این انوار و فروز این شموس و فروغ این بدور لوامع النوریم و مفاخرت فرماید با چنین و چنان شد چنانکه در آخر میفرماید مصطفی و مرتضی و مهدی قائم این امت از ما هستند و شرافت حسب و جلالت انتساب خویش را باز مینماید

حدیث زید در امامت پیغمبر و ائمه

تحقیق در این کلمات

و اینکه میفرماید بواسطهٔ ما خدای را شناسند و پرستش نمایند و دنیا و آخرت موجود هستند باز میرسد که جز محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله اسباب حصول علت غائی ایجاد موجودات که معرفت باشد نیستند و نیز در ایجاد آخرت نیز مقصود خداین نیست و گرنه هیچ چیز نبود چه علت غائی در دیگر آفریدگان تکمیل نمی پذیرفت و بجمله از اشعهٔ تابش آن نور پاک هستند که لولاک لما خلقت الافلاک باتجمله ابن بکیر عرض کرد یابن رسول الله آیا رسول خدای با شما عهدی مقرر و مشخص فرموده که در چه وقت قائم شما قیام نماید فرمود ای پسر بکیر اِنَّكَ لَنْ تَلْحَقَهُ وَاِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ تَلِيهِ سِتَّةٌ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ بَعْدَ هٰذَا ثُمَّ يَجْعَلُ اللّٰهُ خُرُوجَ قَائِمِنَا فَيَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا تو او را باز نیابی و اینکه حرف لن را در اینمقام استعمال فرمود که بر نفی دائم دلالت دارد دلیل بر کمال علم و بصیرت جناب زید است بر حالت حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله باتجمله فرمود همانا این امر یعنی امامت را شش تن از اوصیا صلوات الله علیهم

متولی کردند و از پس ایشان خداوند خروج قائم ما را مقرر فرماید و آن حضرت زمین را از عدل و داد آگنده و آباد فرماید چنانکه از جور و ستم آگنده بود گفتم یابن رسول الله آیا تو صاحب این امر نیستی فرمود من در شمار عترت باشم پس از آن از خدمتش باز شدم و آنجناب به بیدار من باز گردید عرض کردم آنچه فرمودی آیا از روی دانش و بینش خود بود یا از رسول خدای منقول است فرمود اگر بر غیب دانا بودم کار نیک و عمل خیر بیشتر کردم همانا از جانب خود نگویم ملکه عهدی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله با ما نهاده و از آن پس این اشعار قرائت فرمود

کلمات زید در حق حضرت قائم علیه السلام

نَحْنُ سَادَاتُ قُرَيْشٍ وَقِوَامُ الْحَقِّ فِينَا نَحْنُ الْاَنْوَارُ الَّتِي مِنْ قَبْلِ كَوْنِ الْخَلْقِ كُنَّا

نَحْنُ مِنَّا الْمُصْطَفَى الْمُخْتَارُ وَالْمَهْدِيُّ مِنَّا فَبِنَا قَدْ عُرِفَ اللّٰهُ وَبِالْحَقِّ اُقِمْنَا

سَوْفَ يَصْلَاهُ سَعِيرٌ مَنْ تَوَلَّى الْيَوْمَ عَنَّا

کلمات زید دربارهٔ امام جعفر صادق

و دیگر در امالی از عمرو بن خالد مرویست که زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم فرمود فِي كُلِّ زَمَانٍ رَجُلٌ مِنَّا اَهْلَ الْبَيْتِ يَحْتَجُّ اللّٰهُ بِهِ عَلٰى خَلْقِهِ وَحُجَّةُ زَمَانِنَا ابْنُ اَخِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ لَا يَضِلُّ مَنْ تَبِعَهُ وَلَا يَهْتَدِي مَنْ خَالَفَهُ در هر زمانی یکی از ما اهل بیت بر جای باشد که خدای او را بر آفریدگان خود حجت میکرداند و حجت زمان برادرزاده ام حضرت امام جعفر صادق بن محمد باقر علیهما السلام است همانا گمراه نمی شود هر کس متابعت او را نماید و راه راست نیابد هر کس بمخالفت او گام سپارد و دیگر در بحار الانوار مرویست که یحیی بن زید علیهما الرحمه فرمود از پدرم زید از عدد ائمه سلام الله علیهم اجمعین سؤال کردم گفت دوازده تن باشند چهار تن از پیش گذشته اند و هشت تن باقی هستند گفتم ای پدر اسامی ایشان را باز شمار فرمود اما گذشتگان نخست علی بن ابیطالب و دیگر حسن و دیگر حسین و دیگر علی الحسین علیهم السلام و اما بازماندگان برادرم حضرت باقر و پس از وی پسرش جعفر صادق و بعد از او پسرش موسی و پس از وی پسرش علی و بعد از علی رضا پسرش محمد و بعد از امام محمد تقی پسرش علی و بعد از علی نقی پسرش حسن عسکری و بعد از حسن عسکری فرزندش مهدی صلوات الله علیهم اجمعین باشند گفتم ای پدر آیا تو از جمله این امامان نباشی گفت امام نیستم لکن از عترت طاهره هستم

سؤال یحیی بن زید عدد ائمه را از زید

یعنی

یعنی این مفاخرت نیز مختصر نباشد گفتم پس از کجا از اسامی امامت ایشان با خبر باشی فرمود عهدی است معهود که رسول خدای صلی الله علیه و آله با ما گذاشته است و نیز در بحار الانوار مرویست که عبدالله بن العلاء گفت از زید بن علی علیه السلام پرسش کردم که در حق فلان و فلان چگوئی جوابی بحق و صواب براند گفتم پس تو صاحب امر امامت گفت نیستم لکن از عترت طاهره باشم گفتم پس ما را بسوی کدام کس مامور میداری گفت بصاحب الشعر و اشارت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود و نیز در بحار الانوار از محمد بن مسلم مرویست که گفت در خدمت زید بن علی علیه السلام شدم و عرض کردم جماعتی چنان گمان برند که توئی صاحب این امر یعنی امامت فرمود من نیستم امام من از عترت طاهره باشم گفتم پس بعد از شما کدام کس متولی این امر است گفت هفت تن از خلفا باشند و مهدی سلام الله علیه از ایشان است محمد بن مسلم میگوید از آن پس در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام شدم و آن داستان بگذاشتم فرمود صَدَقَ اَخِي زَيْدٌ صَدَقَ اَخِي زَيْدٌ سَيَلِي هٰذَا الْاَمْرَ بَعْدِي سَبْعَةٌ مِنَ الْاَوْصِيَاءِ وَالْمَهْدِيُّ مِنْهُمْ یعنی راست گفت برادرم زید بصداقت سخن کرد برادرم زید زود باشد که این امر را بعد از من هفت تن از اوصیا متولی گردند و مهدی سلام الله علیهم از ایشان است پس آن امام عالی مقام بگریست و فرمود كَاَنِّي بِهِ وَقَدْ صُلِبَ فِي الْكُنَاسَةِ يَابْنَ مُسْلِمٍ حَدَّثَنِي اَبِي عَنْ اَبِيهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ وَضَعَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَدَهُ عَلٰى كَتِفِي وَقَالَ يَا حُسَيْنُ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ يُقْتَلُ مَظْلُومًا اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ حُشِرَ وَاَصْحَابُهُ اِلَى الْجَنَّةِ یعنی گویا نگران زید هستم که در کناسه او را از دار بیاویخته اند ای پسر مسلم حدیث کرد مرا پدرم از پدرش حسین علیهما السلام که رسول خدای صلی الله علیه و آله دست مبارکش را بر شانهٔ من نهاده فرمود یا حسین مردی از صلب تو پدید گردد که او را زید مینامند و او کشته میشود در حالتی که ستم دیده باشد چون روز قیامت شود با اصحاب خود بسوی بهشت رهسپار گردند و دیگر در بحار الانوار مرویست که ابوالصباح در خدمت زید شد و گفت بمن رسیده است که تو فرمائی ائمه چهار تن باشند سه تن گذشته اند و چهارم همان قائم است فرمود چنین گفته ام عرض کردم آیا کلام خودت را که در زمان حیات حضرت امام محمد باقر در مدینه فرمودی بیاد داری که همی گفتی خدای تعالی در کتاب خود حکم فرموده است که هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او تسلط و سلطنتی مقرر میداریم یعنی تا خون او خواسته شود و همانا ائمه ولاة دم و اهل باب هستند و اینک ابوجعفر سلام الله علیه است و اگر قضیه بروی فرود آید در میان خلق برجای است میگوید چنان بود که از من خطب امیرالمؤمنین علیه السلام را استماع میفرمود و من میگفتم شما با ایشان چیزی را تعلیم کنید چه ایشان از شما اعلم هستند یعنی در آن اوقات از من استماع میفرمود و می آموخت و من چنین میگفتم و کسی که متعلم باشد چگونه امام تواند بود پس با من گفت آیا بیاد نداری آن قول را که بعد از آن کلمات گفتم از شما کسی است که باین صفت باشد یعنی ولی دم و امام وقت باشد باتجمله میگوید بعد از این کلمات از خدمتش بیرون شدم و مهیای سفر گردیدم و راحله تهیه نمودم و بحضرت ابی عبدالله علیه السلام راه سپردم

سؤال عبدالله بن العلاء از زید از ائمه

سؤال محمد بن مسلم عدد ائمه را از زید

سؤال ابی الصباح از عداد ائمه از زید

وآنچه در میان من و زید گذشته بود بعرض رسانیدم فرمود اَرَأَیتَ لَو اَنَّ اللهَ تَعالی اِبتَلی زَیداً فَخَرَجَ مِنّا سَیفانِ آخَرانِ بِاَیِّ شَیءٍ تَعرِفُ اَیُّ السَّیفَینِ سَیفُ الحَقِّ وَاللهِ ما هُوَ کَما قالَ وَلَئِن خَرَجَ لَیُقتَلَنَّ یعنی چنان می بینی که اگر خدای تعالی زید را ابتلا فرماید و آنوقت دو شمشیر دیگر از میان ما بیرون و بر کشیده آید کدام دلیل و حجت معلوم خواهد شد که کدام یک شمشیر حق است که از روی حق و حقیقت کشیده و شاهر گردیده است سوگند با خدای مطلب چنان نیست که زید گفته است و اگر زید خروج نماید البته مقتول میشود علامه مجلسی در بحار میفرماید اینکه زید گفت از ائمه سه تن گذشته اند شاید علی بن الحسین سلام الله علیهما را بواسطه اینکه مستقلاً خروج بسیف نفرموده در شمار ایشان در نیاورده یا اینکه مراد او آن ائمه باشند که بعد از امیر المؤمنین میباشند یعنی حسنین و علی بن الحسین سلام الله علیهم و کلام زید والرابع هو القائم در بعضی نسخها قائم مسطور نیست و اگر نباشد نیز مراد و مقصود همان حضرت است و الزام ابو الصباح بر زید بجای آن بود که وی با مامت حضرت باقر اقرار داشت و این اقرار با آن حصری که در تعداد ائمه نمود منافی بود و پس از آن زید بر آن اراده شد که او را با امامت خود ملزم بدارد و بسبب آن سخن کنانی یعنی ابو الصباح که سابقاً از روی مطایبه یا از راه تواضع با وی نهاده بود یا بمدافعت آن مکالمت بپای برده بود پس جواب داد که مراد من این بود که در میان شما کسی هست که بر این صفت و رتبت باشد بلکه ممکن است که غرض در این وقت این باشد که زید میدانست یعنی خطب را می آموخت که آنکس که محتاج است بتعلّم صاحب این مرتبت نتواند بود و حاصل کلام امام جعفر علیه السلام این است که هر کس که باین خانواده منسوب باشد محض خروج بسیف نمیتوان بر حقیقت او برهان شمرد و او را قائم خواند بلکه برای این کس علامات و دلالات و معجزات شرط است چه اگر چنین باشد و خروج بسیف سند باشد اگر فرض شود که در این زمان دو مرد نیز از اهل این بیت با سیف بیرون شوند و با وی معارضه نمایند چگونه دانسته و شناخته میشود که کدام یک بر حق میباشند پس ظاهر گردید که خروج بسیف به تنهائی علامت حقیقت و لزوم غلبه و وجوب همراهی مردمان با وی و بودن او قائم و مهدی نیست و اینکه فرض بسیفین فرمود برای این است که در این حال اشتباه بسیار میشود و بر دلالت اتم است و مقصود را بهتر میرساند

ذکر حقیقت حالات و مراتب جناب زید بن علی علیه السلام

در حقیقت حالات زید

مجلسی علیه الرحمه در پایان حالات زید رضی الله عنه میفرماید احادیث و اخبار در حالات زید معارض و مخالف باشند لکن روبهم رفته اخبار که بر جلالت مقام و مدح زید و بر عدم ادعای او در چیزی که بر خلاف حق باشد دلالت و توضیح مینماید بیشتر است و اکثر اصحاب بعلو مقام و شأن او حکم نموده اند پس مناسب چنان همی نماید که در حق او بحسن نظر باشند و چیزی که دلالت بر ذم و قدح او داشته باشد بر زبان نیاورند بلکه بنابایست متعرض اولاد معصومین از امثال او نشوند مگر آنانکه از طرف ائمه علیهم السلام حکم بکفر ایشان و لزوم تبری و بیزاری از ایشان رسیده باشد و نیز علامه مجلسی در بحار میفرماید که اگر گوینده بحث نماید که زید بن علی علیه السلام بعد از یکه چنین احادیث جلیله را از ثقات معصومین بشنید

و آن ایمان یافت و معتقد گشت چگونه خروج بسیف کرد و امامت را از بهر خود خواستار شد و با حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام مخالفت آشکار کرد با اینکه آنحضرت را آن محل و مقام و فضل و علم است که عام و خاص را محل تردید و مجال انکار نیست و زید هرگز در محل جحد و انکار نبوده است در جواب گوئیم که زید بن علی علیه السلام برای امر بمعروف و نهی از منکر خروج نمود نه بر سبیل مخالفت با برادر زاده اش جعفر بن محمد علیهما السلام و اختلاف از طرف مردم بود و سبب آن شد که چون زید بن علی خروج کرد و از آن سوی جعفر بن محمد صلوات الله علیهما خروج نفرمود جماعتی از شیعیان چنان توهم کردند که امتناع حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از خروج نمودن زید از در مخالفت بود با اینکه این کردار از روی تدبیر بود و چون آنگروه با زید موافق بودند این حالت را انکار شدند گفتند امام آنکس نیست که در خانه اش بنشیند و پرده بیاویزد بلکه امام آنکس میباشد که با شمشیر خود خروج نماید و امر بمعروف و نهی از منکر فرماید و این مسئله مایه وقوع خلاف در میان شیعه گشت و امام جعفر و زید را ابداً هیچ مخالفتی در میان نبود و دلیل بر استقامت و صحت این قول این است که زید بن علی علیه السلام گفت مَن اَرادَ الجِهادَ فَاِلَیَّ وَمَن اَرادَ العِلمَ فَاِلی ابنِ اَخی جَعفَرٍ عَلَیهِ السَّلامُ یعنی هر کس آهنگ جهاد دارد بسوی من شتاب گیرد و هر کس در پی علم است بحضرت برادر زاده ام امام جعفر علیه السلام مستفیض گردد و اگر زید را ادعای امامت بودی کمال علم را از نفس خود نفی نفرمودی چه امام باید از رعیت اعلم باشد و نیز از کلمات مشهوره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است رَحِمَ اللهُ عَمّی زَیداً لَو ظَفَرَ لَوَفی اِنَّما دَعی اِلَی الرِّضا مِن آلِ مُحَمَّدٍ وَاَنَا الرِّضی میفرماید خداوند رحمت فرماید عمم زید را چه اگر بر مخالفان نصرت یافته بود بوعده خویش وفا میکرد چه دعوی میکرد که من این امر را برای آنکس که از آل محمد مرضی است میخواهم و من همان کس باشم یعنی برای من که امام جعفر هستم می طلبید و باجمله از مکالمه که یحیی بن زید در هنگام سفر بخراسان با متوکل نمود چنانکه مذکور گردید و نیز کلمات دیگر زید بر این مطلب مقصد تو میرسد سید مرتضی علم الهدی قدس سره الشریف در کتاب شافی از یکی از بزرگان شیعه نقل میفرماید که در روا در خدمت زید بن علی بودم و در آن مجلس جماعتی حضور داشتند و سخن از ابوبکر و علی علیه السلام افکندند و آنان تن را بر آن حضرت تفضیل مینهادند چون آن جماعت برفتند زید فرمود سخنان این جماعت را بشنیدی اکنون باین چند شعر که من گفته ام گوش دار تا باین اشخاص باز رسانی

وَمَن اَشرَفَ الاَقوامَ یَوماً بِرَأیِهِ	فَاِنَّ عَلِیّاً شَرَّفَتهُ المَناقِبُ
وَقَولُ رَسُولِ اللهِ وَالحَقُّ قَولُهُ	وَاِن رَغِمَت مِنهُم اُنُوفٌ کَواذِبُ
بِاَنَّکَ مِنّی یا عَلِیُّ مُعالِناً	کَهارُونَ مِن مُوسی اَخٌ لی وَصاحِبُ
دَعاهُ بِبَدرٍ فَاستَجابَ لِاَمرِهِ	وَطاعَنَ فی ذاتِ الاِلهِ یُضارِبُ
فَما زالَ یَعلُوهُم بِهِ وَکَاَنَّهُ	شِهابٌ تَلَقّاهُ القَوابِسُ ثاقِبُ

اشرفه یعنی عزته

ذکر کیفیت و سبب خروج جناب زید بن علی علیه السلام

آمدن زید بمجلس هشام و مکالمه با هشام

چنانکه اشارت رفت و نیز علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار میفرماید خروج زید برای طلب خون مبارک جناب سید الشهدا صلوات الله علیه بود و علت دیگر نیز که بآن اشارت شد امر بمعروف و نهی از منکر که در ایام خلفای بنی امیه ارتکاب مناهی و محرمات و فسق و فجور چنان شیوع یافته بود که در هیچ زمانی آن شیاع و آن اوضاع مشهود نبود در شرب خمر و استماع تغنی غوانی اقاصی و ادانی را هیچ اجتناب نیرفت و جناب زید که فرزند امام و برادر امام و عم امام و صاحب آن مراتب زهد و عبادت و غیرت و شجاعت بود این جمله را در دل نهفت و بهر هنگام با موافقان می گفت و این آتش در کانون خاطرش شعله همی کشید تا طاقت صبوری بروی دشوار و روزگار ناهموار گشت تا سموم بغض و کین هشام بن عبد الملک نیز بر آن آتش دامن زنان گشته و آن جناب را بر خروج ناچار ساخت چنانکه در بحار الانوار مسطورات که وقتی جناب زید بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و هشام از نخست محض تخفیف آن جناب رؤسای شام را فراهم ساخته و فرمان کرده بود تا بتنگ هم جای کنند تا زید را مجال آن نباشد که با هشام نزدیک شود و جلوس نماید زید از این حالت بر آشفت و با هشام گفت لَیْسَ فِي عِبَادِ اللّٰهِ اَحَدٌ دُونَ اَنْ یُوصی بِتَقْوَی اللّٰهِ وَلَا اَحَدٌ فَوقَ اَنْ یُوصی بِتَقْوَی اللّٰهِ وَاَنَا اُوصِیكَ بِتَقْوَی اللّٰهِ یعنی در میان بندگان خداوند هیچکس نیست که از آن فروتر باشد که بتقوی خدای وصیت نهاده شود یا از آن برتر باشد که وصیت گذارد بتقوای خدا وند یعنی هرچند شخص منزلتش پست باشد از آن پست تر نیست که قبول وصیت بتقوای حضرت احدیت کند و هرچند مقامش رفیع باشد از آن برتر نیست که مردی را بتقوای خدا وصیت نماید و من ترا بتقوای خدا و پرهیز از پروردگار وصیت کنم کنایت از اینکه هرچند من کوچک باشم از این وصیت بیرون نیستم و هرچند تو بزرگ باشی از شنیدن و قبول این وصیت بیرون نیستی هشام گفت تو همان زید باشی که در آرزو و طلب خلافت بودی تو کجا و خلافت کجا مادر تو را امباد همانا تو فرزند کنیزی بیش نباشی زید فرمود هیچکس را نداننه ام که در حضرت خدای از پیغمبران برتر باشد که از جانب خدای مبعوث میگردند و اسمعیل بن ابراهیم پسر کنیز بود و تو چگونه پست میخوانی مردی را که پدرش رسول خدای و فرزند علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما است چون هشام و مردم شام این سخن بشنیدند سخت بجوش و خروش آمدند و هشام گفت چنین کس نشاید امشب در میان لشکر من باشد پس زید بیرون شد و همی فرمود لَمْ یَکْرَهْ قَوْمٌ قَطُّ حَرَّ السُّیُوفِ اِلَّا ذَلُّوا کنایت از آنکه هر جماعتی از شمشیر بران و آهنگ میدان بیمناک شدند و در عرصه دولت و هوان خوار و زار مانند چون هشام این سخن بشنید دانست که زید بزودی خروج بخواهد کرد و با حاضران گفت نه آن بود که شمارا چنان گمان همیرفت که اهل این بیت متفرق و بیچاره ماندند بجان خودم منقرض نشده اند خانواده که مثل زید را در عقب خود نهاده باشند و در کتاب روضة السالکین مسطورات که سبب خروج زید و روی برتافتن از طاعت بنی مروان این بود که برای عرض شکایت از خالد بن عبد الملک بن حرث بن الحکم امیر مدینه بسوی هشام بن عبد الملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمیداد و زید مطالب خویش همی بدو برنگاشت و هشام در اسفل مکتوب او مینوشت بزمین خویش بازگرد و زید میفرمود سوگند با خدای هرگز بسوی ابن الحرث باز نشوم با الجمله بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند

سبب خروج زید

هشام رخصت داد تا بحضور او در آید و چون زید در پیش روی هشام نشست هشام گفت مرا رسیده است که در طلب خلافت و آرزوی این رتبت روز میسپاری با اینکه تو را این مقام و منزلت نباشد چه فرزند کنیزی بیش نیستی زید گفت همانا برای این کلام تو جوابی باشد گفت بگوی گفت هیچکس بخداوند اولی نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت و او اسمعیل بن ابراهیم است و پسر کنیز باشد و خداوند او را برگزید و حضرت خیر البشر را از صلب او پدیدار ساخت هشام گفت برادرت بقره در چه کارات و از این سخن در حضرت باقر علوم اولین و آخرین جسارت ورزید زید چون این سخن بشنید چنان خشمگین گردید که همی خواست از قالب بیرون شود آنگاه گفت رسول خدای وی را باقر خواند و تو او را بقره میخوانی همانا مخالفت تو با وی بس سخت خواهد افتاد چنانکه در دنیا با او مخالفت ورزیدی و او در بهشت در آید و تو در دوزخ جای کنی هشام گفت دست این کول نادان احمق را بگیرید و بیرون برید پس زید را بیرون بردند و با چندتن بجانب مدینه روان داشتند تا از حدود شامش بیرون بردند و چون از وی جدا شدند بجانب عراق عدول فرموده بکوفه در آمد و مردم کوفه روی به بیعت او در آوردند

و نیز نوشته اند چون زید از مجلس هشام برخاست این شعر بخواند

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَاَزْرَی بِهِ   كَذَاكَ مَنْ یَكْرَهُ حَرَّ الْجِلَادِ
مُنْخَرِقُ الْكَفَّيْنِ یَشْكُو الْوَجَا   تَنْكُبُهُ اَطْرَافُ الْقَنَا وَالْحِدَادِ
قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ   وَالْمَوْتُ حَقٌّ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ
اِنْ یُحْدِثِ اللّٰهُ لَهُ دَوْلَةً   تَتْرُكُ آثَارَ الْعِدَیٰ كَالرَّمَادِ

حداد بر وزن کتاب جمع حدید یعنی کارد تیز است

در تاریخ ابن خلکان و بعضی نسخ از معاذ بن اسد البصری مرویست که زید بن علی علیه السلام بسوی هشام شد هشام با او گفت تو بر خلع من عزم نهاده گفت صحیح نیست هشام گفت بر من بصحت افتاده گفت از بهر تو سوگند میخورم هشام گفت کلامت براستی مقرون نمیدانم زید فرمود خداوند رفیع میگرداند قدر و منزلت کسی را که برای او بخدای سوگند بیاد آید و او تصدیق نکند هشام گفت بیرون شو از حضور من زید فرمود این هنگام مرا نه بینی مگر در آنجا که ترا مکروه باشد چون زید بیرون رفت فرمود هر کس زندگی محبوب شمارد ذلیل میگردد و باین قول شاعر تمثل جست

مَنْ عَادَ بِالسَّیْفِ لَاقَی فُرْجَةً عَجَباً   مَوْتاً عَلَی عَجَبٍ اَوْمَاتَ مُنْتَصِبَا

و از آن پس بروی گذشت آنچه گذشت سبط ابن جوزی در کتاب تذکره مینویسد که در سبب خروج زید اختلاف کرده اند بعضی نوشته اند زید بن علی و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام و داود بن علی بن عبد الله بن عباس بر خالد بن عبد الله بن قسری که این هنگام والی عراق بود در آمدند خالد ایشان را بشمول اکرام و جایزه بزرگ بنواخت و آنجماعت خرسند بسوی مدینه بازگشتند و این ببود تا یوسف بن عمر والی عراق شد و خالد معزول گردید و یوسف داستان خالد و اکرام او را با آنجماعت بهشام مکتوب کرد و نوشت که خالد زمینی را در مدینه از زید بن علی بده هزار دینار بخرید و آن زمین را دیگرباره با وی گذاشت هشام در جواب نوشت که آنجماعت را بسوی او روانه دارد چون بروی در آمدند از آن قصه پرسش کرد گفتند اما جایزه چنان است که گفته اند لکن داستان زمین چنین نیست هشام ایشان را سوگند داد و چون سوگند بخوردند که قصه

از آن پس بیعت ایشان را تصدیق نمود و کرم و برخوردار باز کردانید و نیز میگوید یوسف بن عمر خالد را برنج و شکنج بداشت و خالد بر آن داستان اقرار و دیگربار انکار نمود با وی گفتند انکار از چه کردی گفت در این اینحال امید فرج داشتم و هم بعضی گفته اند که در میان زید بن علی و عبد الله بن حسن بن حسن خشونتی روی داد که در آن خشونت امهات اولاد و کنیزان نام همی بردند و بشمردند و سبب این خشونت این بود که زید بن حسن با حضرت امام محمد باقر در امر میراث مرافعه مینمودی و زید بن علی با زید بن حسن در محضر حکومت از جانب برادر بزرگوار حاضر میشد تا یکی روز امر ایشان از مکالمت بمشاجرت کشید و زید بن حسن چون از مادرش نام افتاد سخت برآشفت و از امام محمد باقر مستدعی شد که او را از حضور بمحضر مرافعه معاف فرماید و آن حضرت مسئولش را با جابت مقبول فرمود پس زید برای این داوری بسوی هشام شد هشام گفت بمن گفته اند که تو در طلب خلافت هستی با اینکه در خور این مقام نباشی زید گفت از چه روی هشام گفت زیرا که تو کنیززاده باشی هشام فرمود اسمعیل علیه السلام کنیززاده بود و هشام زید را هشتاد تازیانه بزد و ابن سعد از واقدی روایت کند که زید بن علی بر هشام درآمد و حوایج و دیون کثیره در خدمتش مرفوع داشت و هشام هیچیک را برآورده نداشت بلکه سخنان درشت با وی گذاشت و زید از مجلس هشام بیرون شد و با دست خود سبیل و بروت خویش را بگرفت و همی بر هم بتافت و گفت هیچکس دوستدار زندگانی بذلت و خواری نباشد آنگاه بسوی کوفه راه سپرد و این هنگام یوسف بن عمر در کوفه عامل هشام بود و واقدی میگوید آن مبلغ که برگردن زید وین بود پانصد هزار درهم بود و چون زید مقتول گشت هشام گفت کاش این مبلغ را باز میگذاشتم چه این کار از آن حال که او را دچار گشت برما آسان تر بود بالجمله میگوید که بهشام خبر دادند که زید در کوفه جای گزیده است پس بیوسف بن عمر نوشت زید را بسوی مدینه بازگردان چه من بیمناک هستم که اهل کوفه را خروج دهند زیرا که زید بحلاوت کلام و ملاحت بیان و زبان آوری موصوف و برای جمله بالاتر با رسول خدایش قرابت است

بیعت مردم کوفه با زید

ذکر بیعت مردم کوفه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام

چون زید بن علی علیهما السلام کوفته خاطر و خشمگین از حضور هشام بیرون شد و کوفه جای گرفت و نامه هشام بیوسف بن عمر فرا رسید که زید را از کوفه بمدینه بازگرداند یوسف بن عمر زید را پیام فرستاد که از کوفه رخت برگیرد و در مدینه فرود آرد زید خروج از کوفه را بتعلل همی بگذرانید و مردم شیعه با وی مراودت همی کردند چندانکه توقف او در کوفه بپنجاه کشید و یوسف بن عمر در حیره اقامت داشت پس کسی را بدو فرستاد که بلابد و لا علاج ازین شهر بباید بیرون شد پس زید از کوفه آهنگ مدینه بیرون شد و چون راه برگرفت مردم شیعه از دنبالش برفتند و همی گفتند کدام سوی میشوی با اینکه از جماعت ما صد هزار تن در حضرت تو شمشیر میزنند و همچنان با وی ازین گونه سخنان بگذاشتند تا بکوفه مراجعت کرد و جماعتی با وی بیعت نمودند از جمله ایشان سلمة بن کهیل و منصور بن خزیمه و جماعتی دیگر بودند داود بن علی بن عبد الله بن عباس با وی گفت ای پسر عم این کلمات و معاهدات مردم کوفه ترا بغرور نیفکند چه در آن کسان که در اهل بیت تو مخذول شدند برای عبرت تو کافی است یعنی این مردم کوفه همان کسان باشند که آن نامها بجد تو نوشتند و آن معاهدات نهادند

وسرانجام او را تنها گذاشتند و ازین گونه کلمات همی بگذاشت تا او را بطرف قادسیه روانه ساخت پس جماعتی از مردم کوفه از دنبال او برفتند و همی با وی گفتند بازگرد همانا تو مهدی هستی و داود همی گفت این سخن قبول مکن چه این مردم پدرت و برادرانت بکشتند و کردند آنچه کردند خروج زید سلام الله علیه درین هنگام آشکار گشت لکن از آن پیش نیز همه وقت در آن اندیشه میزیست چنانکه درین اخبار که مذکور میشود مکشوف میآید که این اندیشه سالها در خاطر او جای گیرودهمیشه مترصد وقت بوده و از عهد حضرت باقر این خیال مقال داشته در کتاب شمع الیقین از کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر تصنیف محمد بن عبد الله بن عیاش منقول است که از جمله عجیب ترین روایات که در عدد اسماء ائمه و خود ایشان وارد است این است که داود بن کثیر رقی میگوید از کوفه بحضرت امام جعفر علیه السلام شدم فرمود در کوفه چه دیدی عرض کردم عم تو زید بدعوی امامت بود و مردم را بخویشتن خواندن همی گرفت فرمود یا سماعة آن صحیفه را بیاور پس بمن داد و فرمود این نوشته ایست که بزرگان هر یک از دیگری از رسول خدای صلی الله علیه و آله بیادگار دارند پس نگران شدم دو سطر مسطور بود اول لا اله الا الله محمد رسول الله دوم اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ مِنْها اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ عَلِیُّ بْنُ اَبِیطالِبٍ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَعَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَجَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَمُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ وَعَلِیُّ بْنُ مُوسَی وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَعَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ وَالْخَلَفُ مِنْهُمُ الْحُجَّةُ یعنی بیت خدائی بجز خدای و محمد است فرستاده خدای همانا عدد شهور یعنی ائمه و خلفا در حضرت خدای و در کتاب خدای تعالی دوازده است از روزیکه آسمان و زمین را آفریده و چهار از ایشان حرامند این است دین درست راست و آن دوازده تن علی بن ابیطالب تا آخر ایشان است بالجمله امام جعفر علیه السلام فرمود یا داود میدانی این نامه کدام وقت نوشته شده عرض کردم خدا و رسول او و شما بهتر میدانید فرمود دو هزار سال از آن پیش که آدم آفریده شود پس زید از چه فریب شیطان خورده و بکجا میرود مردمان هر کس هر چند با یکدیگر هستند حسد و عداوت آنها بما بیشتر است معلوم باد چنان مینماید که تعبیر از امام بشهر در آیه شریفه سبب آن است که لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده است یا اینکه علما و شهور در اشتهار و امتیاز اشتراک دارند یا اینکه چون شهر جامع جمیع مقاصد و فواید است وجود مبارک امام نیز دارای این حیثیت است یا اینکه چنانکه مدار سال و روزگار بر دوازده ماه میباشد بنای قوام دین و دنیا نیز بر دوازده امام است و مراد از اربعه حرم ممکن است که چهار تن از ایشان امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند که با ایشان قتال دهند با اینکه هتک حرمت و مقاتله با ایشان حرام است و ممکن است که چهار تن از ایشان که علی نام دارند باشند چنانکه در خبر وارد است که این چهار تن افضل از هشت تن دیگر هستند و نیز معانی دیگر ممکن و متصورات است و علم صحیح در حضرت خدای و راسخون فی العلم است در کتاب بحار الانوار مروی است که زید بن علی بن الحسین در خدمت ابی جعفر باقر سلام الله علیهم درآمد و نوشتهای بسیار از مردم کوفه که با او نوشته و او را بخویشتن دعوت کرده و از اجتماع و وفاق خود خبر داده و بخروج امر و اشارت کرده بودند با وی بود امام علیه السلام فرمود در نگارش

سخنان امام با زید

این مکاتیب ایشان مبادرت و مسابقت نموده اند یا جواب مکتوبی است که تو بایشان نوشته و دعوت نموده زید عرض کرد آنجماعت بسبب معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما با رسول خدای صلی الله علیه و آله و هم بعلت آنچه یافته اند در کتاب خدای از وجوب مودت ما و فرض طاعت ما و هم بسبب آنچه دیده اند از سختی روزگار و تندی و تنگی عیش ما آن مبادرت کرده اند فرو گرفته در نگارش این مکاتیب بدایت جسته اند حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود إنّ الطاعة مفروضة من الله عزّ وجلّ وسنّة أمضاها في الأوّلين وكذا يجريها في الآخرين والطاعة لواحد منّا والمودّة للجميع وأمر الله يجري لأوليائه بحكم موصول وقضاء مفصول وحتم مقضيّ وأجل مسمّى لوقت معلوم فلا يستخفّنّك الذين لا يوقنون انّهم لن يغنوا عنك من الله شيئاً فلا تعجل فإنّ الله لا يعجل لعجلة العباد ولا تسبقنّ الله فتعجزك البليّة فتصرعك یعنی با طاعت پیشوایان رفتن از جانب خدای فرض افتاده و هم سنتی است که خدای در گذشتگان ممضی و در پس آیندگان مجری داشته و طاعت خاص از بهر یکی از ما است یعنی در هر زمانی اطاعت یکتن از اهل بیت و ائمه اطهار که پیشکار وقت و مختار روزگارات بر جمله آفریدگان واجب است لکن دوستی و مودت برای جمله ما باشد یعنی مردمان باید جمله ما را دوست و یکتن را مطیع باشند و امر خدای برای اولیای او بحکمی موصول و قضائی مفصول و از پیشگاه قدرت جدا گشته و حتمی مقضی و روان و مدتی معلوم و وقتی معین جاری است و اینوقت بآیات کلام خدای اشارت و استدلال میفرماید و باز می نماید که در این مقامات که برشمردم جای هیچ شک و شبهت نیست و راهی دیگر ندارد پس بایستی که ترا بر سبکباری و سهل انگاری و شک و ریب ندارند اما آنکه در مراتب دین و عقاید بیقین مقرون نیستند چه آنجماعت هیچگونه عذاب و عقاب خدای را از تو نتوانند دفع داد و در هیچکار ترا بی نیاز نتوانند ساخت پس در این امر بعجلت و شتاب مباش چه خدای محض عجله بندگان عجلت نخواهد فرمود یعنی بسبب حکمت بالغه و اقتضای زمان هر کاری را از هر شی وقتی مقرر داشته که هیچ آنی تقدم و تاخر نخواهد یافت و اگر بندگان او بواسطه جهل و نادانی و آن عجلت که با طینت و سجیت ایشان مقرون است در امور بعجله و شتاب روند مشایای حکیم علی الاطلاق با خیالات فاسده ایشان وفاق نخواهد گرفت و تو در هیچ امری بر قضا و قدر خدای سبقت مجوی چه اگر چنین کنی ناچار بحکم و نافرمانی بلاها گرفتار شوی و بر زمین هلاکت در افتی چون زید این کلمات را بشنید در خشم شد و از آن مجلس گفت امام از ما آنکس نباشد که در سرای خود بنشیند و پرده عزلت بیاویزد و در جهاد درنگ جوید لکن امام از ما آنکس باشد که اطراف و اکناف خویش را از صادر و موانع محفوظ دارد و حوزه خویش را مصون گرداند و در راه خدای حق جهاد را بپای گذارد و رعیت خود را از گزند ستمکاران نگاهبان باشد و حریم حرمتش را از درود نامحرمان و وصول ناکسان ممنوع فرماید حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود هل تعرف يا أخي من نفسك شيئاً ممّا نسبتها إليه فتجيء عليه بشاهد من كتاب الله أو حجّة من رسول الله صلّى الله عليه وآله أو تضرب به مثلاً فإنّ الله عزّ وجلّ أحلّ حلالاً وحرّم حراماً وفرض فرائض وضرب أمثالاً وسنّ سنناً

ولم يجز

ولم يجعل الإمام القائم بأمره في شبهة فيما فرض الله من الطاعة أن يسبقه بأمر قبل محلّه أو يجاهد فيه قبل حلوله وقد قال الله عزّ وجلّ لا تقتلوا الصيد وأنتم حرم أفقتل الصيد أعظم أم قتل النفس التي حرّم الله وجعل لكلّ شيء محلاً وقال عزّ وجلّ وإذا حللتم فاصطادوا وقال عزّ وجلّ لا تحلّوا شعائر الله ولا الشهر الحرام فجعل الشهور عدّة معلومة فجعل منها أربعة حرماً وقال فسيحوا في الأرض أربعة أشهر واعلموا أنّكم غير معجزي الله وقال تبارك وتعالى فإذا انسلخ الأشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم فجعل لذلك محلاً وقال ولا تعزموا عقدة النكاح حتّى يبلغ الكتاب أجله فجعل لكلّ شيء محلاً ولكلّ أجل كتاباً فإن كنت على بيّنة من ربّك ويقين من أمرك وتبيان من شأنك فشأنك وإلّا فلا ترومنّ أمراً أنت منه في شكّ وشبهة ولا تتعاط زوال ملك لم ينقض أكله ولم ينقطع مداه ولم يبلغ الكتاب أجله فلو قد بلغ مداه وانقطع أكله وبلغ الكتاب أجله لانقطع الفصل وتتابع النظام ولأعقب الله في التابع والمتبوع الذلّ والصغار أعوذ بالله من إمام ضلّ عن وقته فكان التابع فيه أعلم من المتبوع أتريد يا أخي أن تحيي ملّة قوم قد كفروا بآيات الله وعصوا رسوله واتّبعوا أهواءهم بغير هدى من الله وادّعوا الخلافة بلا برهان من الله ولا عهد من رسوله أعيذك بالله يا أخي أن تكون المصلوب بالكناسة

یعنی ای برادر هیچ معلوم نموده باشی از این مراتب و مقاصدی که در خویشتن میشماری و بخود نسبت میدهی که شاهدی از کتاب خدای یا حجتی از رسول خدای صلی الله علیه و آله بر آن اقامت کنی یا مثل یا نظیری برای آن بیاوری چه خدای تعالی حلالی را حلال و حرامی را حرام و فرضی را فرض و سنتی را سنت فرموده یعنی همه تکالیف را روشن بداشته و آن امامی را که قائم بامر اوست از هیچ راه در آنچه خدای فرض کرده قرین شک و شبهت نداشت و در حیرت و ریب نگذاشت یعنی او را بر خفایا و زوایا و ظواهر و بواطن و مصالح و مضار و مفاسد و معایب و اوایل و اواخر و عواقب و خواتیم تمامت امور و اشیا بینا و دانا ساخت و چیزی را پوشیده و مکتوم و نامعلوم نگردانید تا آنکه در آن در کاری قبل از وصول محل آن بر خدا و ندمتان و قضای ممضای ملک منان سبقت و جرأت گیرد یعنی با آن ارادت و آهنگ شود یا در کاری قبل از حلول موقع و مقام آن ساعی و مجاهد گردد و از پس این کلمات آن آیات باهرات را که موید این مطلب است مذکور میفرماید همانا خدای تعالی در باب صید میفرماید که شما صید را مکشید در حالتی که محرم باشید آیا قتل صید عظیم تر است یا قتل نفسی که حرام است و نیز میفرماید چون از احرام بیرون آیید و حلال و محل شوید پس شکار کنید اگر بخواهید یعنی اگر بیرون نیامده باشید شکار نمودن جایز نیست و فرموده اند حلال مدانید و حرمت مشکنید مناسک حج خدای را و حلال مگردانید ماه حرام را بقتال و اسیر ساختن و آن شهر رجب و ذو القعده و ذو الحجه و محرم است و فرمود سیاحت کنید در زمین چهار ماه و بدانید که شما عاجز کنندگان خدای نیستید یعنی در این

چهار ماه

چهار ماه بگردید که شما عاجز کنندگان خدای نیستید یعنی در این چهار ماه در زمین خود را آسوده بگردانید و متعرض مردم
نشوید و در تعیین این چهار ماه بعضی از علمای دین را عقیدت چنان است که از عید نحر که روز دهم ذی الحجه و روز
تبلیغ است تا دهم ربیع الآخر است و بروایتی در اول شوال فرود آمده و است که مدت تا آخر محرم الحرام است و اقوال
دیگر نیز هست و از اینکه امام علیه السلام این فرمایش را میفرماید و میدانست که زید در شهر صفر خروج مینماید چنان معلوم میشود
که روایت اول تو یترا است بالجمله میفرماید خدایتعالی برای هر چیزی محلی مقرر و برای هر مدتی کتابی مشخص فرمود پس اگر
تو از جانب پروردگار خود بینه داری و در کار خود بیقین واصل باشی شان حالت تو بر تو روشن است هر کار که بخواهی بکن کنایت از اینکه این مراتب و این معالم و معلومات خاص امام و پیشوای انام است در اینصورت اگر بهر کار
اقدام و اراده فرماید مثاب باشند زیرا که بصواب رفته اند و دیگران را این منزلت و مبادرت شایسته نیست و بعداً
آن در تبیین و تایید الکلام معجز نظام میفرماید و الا یعنی اگر دارای این مقام نیستی و بر پوشیده و آشکار و عواقب
امور بینا نباشی پس هرگز آهنگ امری مباش که از آن در شک و شبهت باشی و از پی زوال و اضمحلال ملکی مباش
که هنوز روزش مقطوع و مدتش منقطع و مقدارش در قلم تقدیر بسر نرفته باشد یعنی اگر تو بیقین نمیدانی و از روزنامه
کارگذاران طارم اعلی و لوحه دار کارگاه آفرینش بخبری باری منکه امام زمان و پیشکار ممالکت یزدانی از جزئیات و
کلیات امور جهان تا قیامت با دانش و بینش هستم میدانم که هنوز مدت سلطنت سلاطین بنی امیه بپای نرفته و زمان
ایشان پایان نپذیرفته است و با اینحالت هر چند در فنا و زوالش کوشش و جنبش رود سعی بیحاصل و منافی تقدیرات
و بلا باشد هر آنکه در طلبش سعی میکند بادا است و بعد از این میفرماید اگر مدتش بکران رفته بود و آنچه در قلم تقدیر
نگارش یافته بپایان رفته رسیده بود این انفصال و انقطاع و نفاق منقطع میگشت و سلسله نظام امور با هم
پیوسته میشد و تابع و متبوع و حاکم و محکوم و چار ذلت و صغارت نمی گردید یعنی این انقلابات و اختلافات
بجمله برای آن است که هنوز مردمان را آن لیاقت نیست که سلطنت و خلافت و امارت بحق معاصر باشد
و اوصاف و اخلاق ناستوده ایشان بطوریست که بیرون از این صورت و مدارک هم اکنون با آن دچارند
بوضعی دیگر و نمایشی دیگر مستعد نیستند و اگر بودند بصفت انفصال و انقطاع و نفاق نبودند بعد از آن میفرماید
پناه میبرم بجدی از امامی که از وقت گمراه باشد یعنی بهنگام و زمان هر کار را ندانند و در اینصورت آنکس که تابع است
در وقت خود یعنی در شناس امور و اوقات خود از متبوع یعنی از امام داناتر خواهد بود آیا اراده نموده باشی ای برادر
که زنده کردانی قوت آن قوم و جماعتی را که با آیات خدای کافر شدند و رسول و فرستاده او را عصیان ورزیدند و
بهوای نفس خود بدون اینکه هدایت و هدائی از خدای یافته باشند مدعی امر خلافت گردیدند بدون اینکه
از خدای عز و جل برهانی یافته یا از رسول او عهدی بدست کرده باشند پناه میدهم ترا بخدای ای برادر من از اینکه
در کناسه بردار شوی یعنی با این دعوی روی آوری و در صدد زوال ملکی بپای نرفته برآئی و ناچار مخذول و منکوب
و سرانجام مقتول و مصلوب شوی و از پس این کلمات آب در چشمهای مبارکش بجنبش و اشک جاری گردید آنگاه

فرمود اَللّٰهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ هَتَكَ سِتْرَنَا وَجَحَدَنَا حَقَّنَا وَأَفْشَىٰ سِرَّنَا وَنَسَبَنَا إِلَىٰ غَيْرِ جَدِّنَا وَقَالَ فِينَا مَا لَمْ
نَقُلْهُ فِي أَنْفُسِنَا یعنی خدای شاهد و حاکم است در میان ما و آنکس که پرده حشمت ما را چاک زند و حق ما را انکار نماید
و اسرار ما را آشکار دارد و ما را با آنچه در خدمات نسبت دهد و در بارهٔ ما گوید چیزی را که ما در حق خود نگفته ایم راقم کلمات
گوید از این خطابات و مواعظ و کلمات حضرت امام محمد باقر علیه السلام چون تعمق و تأمل رود معلوم میشود که ائمهٔ هدی
سلام الله علیهم که دارای ائمه و دستگاه آفرینش اند چنانچه بایستی بر اسرار و لطائف کارگاه خلقت و خلیقت مطلع
بینا و دانا و بر حقایق نکات و دقایق حالات مخلوقات تا هنگام باز پسین آنگونه بصیر و توانا باشند که دوار لیل و
نهار بر مدار و گردش تمامت جزئیات و کلیات مراتب موجودات ارضین و سموات عالم و خبیر باشند بلکه تمامت
حرکات و سکون و جنبش جمله آفرینش بتابش انوار ارادت راشحه لمعات هدایت و رشادت ایشان باشد چه اگر
خدایتعالی ائمه خود را بر همه چیز دانا ساخته و بر جمله اوقات بینا فرموده مقصود این است که امام را چنان
عالم و خبیر گردانیده و از مقدرات و قضایا چنان بصیر نموده است که در اتیان و انتظام هر امری از جزئیات و کلیات
از روی علم و بصیرت تامه باشد چه اگر جز این بودی و حالت و امام را این رتبت و در فیصل امور ملاحظه وقت و بهنگام بودی
نظام از عالم برخاستی و گردش جهان و جنبش آسمان و تابش خورشید و نمایش ناهید بقوام نبودی نظام از عالم
برخاستی و گردش جهان و جنبش آسمان و تابش خورشید و نمایش ناهید بقوام نبودی و این است که در پایان این خطاب
فرمود اگر چنین باشد تابع از متبوع داناتر خواهد بود و این امری محال است زیرا که اگر فی الحقیقه متبوع در همه مراتب
از تابع اعلم نباشد چگونه این لفظ بموری و پیروی صادق خواهد افتاد و چگونه تمکین امام و عالم و دیگران مأموم
و جاهل خواهند بود و دیگر در بحار الانوار از جابر رضی الله عنه مرویست که از امام محمد باقر سلام الله علیه شنیدم
فرمود لَا يَخْرُجُ عَلَىٰ هِشَامٍ أَحَدٌ إِلَّا قَتَلَهُ هیچکس بر هشام خروج نماید مگر اینکه بدست هشام مقتول
خواهد شد پس این مقاله را باز بگذاشتیم فرمود من در حضور هشام حاضر بودم و نزد او رسول خدای
صلی الله علیه و آله را سب می نمودند و او از این کردار ناخجسته انکار نمیکرد و هیچ بروی گران نمی افتاد سوگند
با خدای اگر جز من و مکین دیگر هیچکس نباشد بروی خروج مینمایم در کتاب امالی از ابو معمر سعید بن خثیم از
برادرش معمر مرویست که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضور داشتم پس زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام بیامد و هر دو عضادهٔ در را بگرفت امام علیه السلام فرمود يَا عَمِّ أُعِيذُكَ بِاللّٰهِ أَنْ تَكُونَ
الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ ای عم پناهنده ام ترا بخدای که در کناسه کوفه از دار آویخته شوی مادر زید که حضور داشت
و این کلام معجز التیام بشنید با آنحضرت عرض کرد سوگند با خدای هیچ چیز ترا بر این سخن باز نگذاشته مگر حسد
و رزیدن با پسرم با آنحضرت سه دفعه فرمود يَا لَيْتَهُ حَسَدًا ای کاش از روی حسد بودی راقم
حروف گوید از اینکه فرموده لیته معجزه بزرگی استنباط میشود چه لیت را در مقام تمنی امر محال استعمال کنند
و از این کلام و استعمال این لفظ درین مقام باز میرساند که محال است از روی حسد باشد و البته این امر

واقع میشود بالجمله آنگاه فرمود پدرم از جدم روایت کرد که فرمود یکتن از فرزندانش که زید نام دارد خروج خواهد نمود
و در کوفه شهید و در کناسه مصلوب خواهد شد و گور او را بخواهند شکافت و جسدش را بیرون خواهند آورد و برای
پذیرائی و صعود روح مطهرش درهای آسمان گشوده و فرشتگان آسمانها بسبب او در بهجت و سرور میشوند و روح
او را در سنگدان مرغی سبز جای میدهند تا در بهشت بهر کجا خواهد پرواز نماید و نیز در کتاب امالی از جابر جعفی مرویست که

اشعار معروف کرخی و کلمات امام محمد باقر

در خدمت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام بودم و برادرش زید نیز حضور داشت اینوقت معروف بن خربوذ مکی
در خدمتش درآمد و معروف بن خربوذ بفتح خاء و راء مشدده و ضم باء نام محدث لغوی مکی است بالجمله امام علیه السلام
فرمود از طرایف اشعار خود برای من انشاد کن معروف برحسب اشارت آنحضرت این شعر قرائت نمود

لَعَمرُكَ مَا اِنْ اَبُو مَالِكٍ	بِوَانٍ وَلَا بِضَعِيفٍ قُوَاهُ
وَلَا بِاَلَدٍّ لَدَى قَولِهِ	يُعَادِي الْحَكِيمَ اِذَا مَا نَهَاهُ
وَلَكِنَّهُ سَيِّدٌ بَارِعٌ	كَرِيمُ الطَّبَائِعِ حُلْوٌ ثَنَاهُ
اِذَا سُدْتَهُ سُدْتَ مِطْوَاعَةً	وَمَهْمَا وَكَلْتَ اِلَيْهِ كَفَاهُ

الا له الحق المعاد الذی لا یمیل الی الحق اش[illegible] مقصوراً ما [illegible] من الرجل من [illegible] او سنی [illegible] سطوا ندای او [illegible] سیده [illegible] الاطاعه [illegible]

جابر میگوید چون معروف کی این اشعار را تمام کرد امام محمد باقر علیه السلام دست مبارک بر کتفهای زید بگذاشت و فرمود
هٰذِهِ صِفَتُكَ يَا اَبَا الْحُسَيْنِ یعنی آنچه که در این اشعار مذکور است صفت و شیمت تست ای ابو الحسین در بحار الانوار
از ابو جعفر احول محمد بن النعمان ملقب بمؤمن الطاق روایت کرده است که گفت در آن اوقات که زید بن علی مخفی بود کسی آمد و فرستاد

مکالمه زید و مؤمن الطاق

و ابو جعفر در خدمتش حضور یافت زید فرمود یا ابا جعفر چگوئی اگر یکتن از ما بیرون تازد آیا با وی خروج مینمائی گفت اگر پدر یا برادرت
باشد با وی خروج می نمایم گفت من اراده خروج دارم تا با این جماعت جهاد نمایم تو با من نیز خروج کن گفت فدای تو شوم اینکار
نکنم فرمود آیا نفس خود را از من باز میداری گفت من یکتن بیش نیستم و خدای را در زمین با تو حجتی است یعنی خدا را حجتی بر روی
ارض موجود است پس هر کس از تو تخلف نماید یا خروج کند مساوی است زید فرمود یا ابا جعفر من با پدر خود بر سر خوان
می نشستم و از کمال شفقت و مهر پدری لقمه سمین و فربی در دهان میگذاشت و اگر گرم بود سرد میفرمود تا مرا زیان نرساند آیا
با اینحالت شفقت از آتش و حرارتش بر من بیمناک نبود که ترا مأمور دین خبر گفت و مرا نفرمود مؤمن الطاق عرض کرد از فرط
ترا خبر نفرمود که بر تو از حرارت آتش نهایت شفقت و بیم داشت چه بر تو خوفناک همی بود که مبادا خبرش را قبول ننمائی
و با آتش در شوی لکن مرا خبر فرمود و من اگر قبول کنم نجات یابم و گرنه باکی ندارد که با آتش اندر شوم بعد از آن عرض کرد
فدای تو گردم شما افضل باشید یا پیغمبران فرمود پیغمبران گفتم یعقوب با یوسف علیهما السلام میفرماید خواب خود را از
برادرانت داستان مران چه اگر باز دانند از کمال بغض و حسد بر تو کیدی و حیلتی بیفکنند پس از چه روی این خبر را نهان
تا این کید با وی نورزند و از ایشان پوشیده داشت یعنی چون میدانست که اگر با ایشان اظهار نماید و این راز برگشاید
سخنش را پذیرفتار نشوند و لاجرم در خور نار گردند محض شفقت این مکتوم داشت تا اگر جز این نمایند توبت و انابت رفع
شود و چنانکه پدر بزرگوارت نیز چون بر تو بیمناک بود که سخنش را نپذیری با تو باز نفرمود زید فرمود سوگند با خدای

اگر

اگر تو این گوئی صاحب تو اندر مدینه یعنی امام جعفر صادق علیه السلام مرا حدیث فرمود که من کشته میشوم و در کناسه
مصلوب میگردم و اینکه در خدمت او صحیفه ایست که در آن صحیفه قتل و صلب من مذکور است بالجمله مؤمن الطاق سفر حج
نماد و در خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام آن حدیث بعرض رسانید فرمود اَخَذْتَهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ
وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ يَسَارِهِ وَمِنْ فَوْقِ رَاْسِهِ وَمِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ وَلَمْ تَتْرُكْ لَهُ مَسْلَكاً يَسْلُكُهُ یعنی از پیش روی راه بر روی
بربستی و برای او راه حرکت نگذاشتی و نیز در بحار الانوار بهمین تقریب مکالمه از زید بن علی و مؤمن الطاق در خصوص امام از آل

مکالمه زراره با زید

رسول خدای صلی الله علیه و آله مسطور است و دیگر در کتاب بحار الانوار از زراره مروی است که زید بن علی علیه السلام
که زید بن علی علیه السلام گاهیکه در حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه حضور داشت با من فرمود ای جوان چگوئی در حق مردی
از آل محمد صلی الله علیه و آله که ترا بنصرت طلب کند عرض کردم اگر مفروض الطاعه باشد او را نصرت نمایم و گرنه
اگر خواهم میکنم و الا فلا چون زید بیرون شد امام علیه السلام فرمود سوگند با خدای همه راهی را بر وی مسدود کردی
و هیچ مخرج از بهرش نگذاشتی و دیگر در بحار الانوار از بکار بن ابی بکر حضرمی مرویست که گفت ابو بکر و علقمه در خدمت
زید بن علی علیه السلام درآمدند و علقمه از پدرم سالخورده تر بود پس یکتن از جانب یمین و آن یک از طرف یسارش
بنشستند و چنان بود که ایشان را خبر نهاده بودند که زید گفته است لیس الامام منا من ارخی علیه ستره یعنی آنکس نباشد که پرده بر روی خود بیفکند و در
یعنی در سرای خاموش بنشیند بلکه امام آنکس باشد که شمشیر خویش کشیده دارد یعنی خروج بسیف و جهاد با مخالفان نماید
بالجمله ابو بکر که از علقمه جری تر بود با زید گفت مرا از علی بن ابیطالب علیه السلام خبر گوی آیا امام بود در حالیکه پرده را
بر خود آویزان داشته بود یا اینکه گاهیکه شمشیر خویش را کشیده میداشت امام نبود زید سخن آن کلام بود
و هیچ سخن میکرد و ابو بکر سه دفعه آن سخن تکرار نمود و در هیچیک از زید هیچ نیافت پس از آن ابو بکر با زید گفت اگر
علی بن ابیطالب علیه السلام امام بود پس جایز است که بعد از وی نیز امامی باشد که پرده را بست و آویزان کرده باشد
یعنی بسبب ملاحظه وقت و تقاضای حالت اهل روزگار مصلحت خویش و مردم زمان را در این یافته باشد و اگر
علی بن ابیطالب سلام الله امام نبود و پرده بر روی آویخته بود پس ترا چه چیز باین مقام آورده است یعنی
تمامت مقامات و دعاوی تو برای آن است که خود را فرزند امام و از اولاد امیر المؤمنین میدانی و مطالبه
حق ایشان را مینمائی میگوید زید از علقمه خواستار شد تا سخن ابو بکر را کوتاه ساخت در بحار الانوار از سعید بن
جبیر علیه الرحمه مرویست که فرمود یا محمد بن خالد گفتم قلوب اهل عراق را با زید چگونه یافتی گفت از اهل عراق
حدیثی بعرض نمیرسانم لکن از مردی که او را نازلی بمدینه میخوانند حدیث کنم که گفت ما بین مکه و مدینه
با زید مصاحبت کردم و او نماز فریضه را میگذاشت و از آن پس تا نماز فریضه دیگر همچنان مشغول نماز بود
و تمامت شب را بنماز بپای و خدای را بسی تسبیح مینمود و این آیت مبارک همی بتکرار قرائت فرمود وَجَاءَتْ

من عذاب

سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ پس شبی با نماز بگذاشت و این آیت را تا قریب بنیمه شب
بخواند و من هنگامی سر از خواب برگرفتم و نگران شدم دستها را بآسمان برافراشته و میگوید ای خدای من

عذاب آتش دنیا از آتش آخرت آسان ترا است آنگاه بناله و زاری بانگ بر آورد من بدو شدم و عرض کردم
ای فرزند رسول خدای در این شب آن چند جزع و زاری کردی که هرگز اینحالت در تو مشاهدت نکرده بودم
فرمود و یحک ای نازلی امشب در حالت سجود بخواب چنان دیدم که گروهی از مخلوق با من نمودار شدند و ایشانرا
لباسها بر تن بود که هیچوقت چشم کسان چنان لباسها ندیده بود تا گاهی که بر من انجمن شدند و من همچنان
ساجد بودم پس بزرگ آنجماعت که همه بدو گوش داشتند با ایشان گفت آیا وی همان است گفتند آری گفت
ای زید بشارت باد ترا چه تو در راه خدای مقتول و مصلوب و محروق خواهی گشت و از آن پس هرگز زحمت
آتش نیابی پس بیدار شدم و اینحالت فزع از اینحال است سوگند با خدای نازلی دوست دارم که با آتش سوخته
وهم دیگر بار سوخته شوم و امر این امت را اصلاح آورم در کتاب عمدة الطالب بعد از داستان یوسف بن
عمرو خالد قسری و سوگند خوردن داود و محمد بن عمر بن علی علیه السلام چنانکه بآن اشارت شد میگوید یوسف بن
عمر ایشانرا بحال خود بگذاشت و جماعت شیعه از پی زید بن علی علیه السلام بسوی قادسیه شدند و دیگر
باره او را معاودت دادند و با وی بیعت کردند و هر کس بعد از بیعت ثابت بماند او را زیدیه گفتند و هر کس را
متفرق شد برافضه منسوب گشت بالجمله در کتاب مذکور از ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی مذکور است
که چون زید بسوی کوفه باز شد شیعیان وی بدو روی کردند و همی آمد و شد نمودند و هم چنین غیر از ایشان از محکمه
و غیره با او دست به بیعت دادند تا گاهی که پانزده هزار تن از اهل کوفه به تنهائی از ثبت دفتر اعوان او میگذشت
بجز از مردم مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و جرجان و جزیره و هفده ماه در عراق
اقامت جست و از آنجمله دو ماه در بصره و بقیه مدت را در کوفه بود و در سال یکصد و بیست و یکم خروج کرد و چون
رایت جلالت و درفش مبارزتش بر فراز سر جنبش گرفت گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَکْمَلَ لِی دِینِی سوگند
با خدای که من از رسول خدای صلی الله علیه و آله شرمگین هستم که بامداد قیامت در لب حوض کوثر در خدمتش در آیم و در
میان امتش امر بمعروف و نهی از منکر ننموده باشم در کتاب تذکره ابن جوزی بعد از مکالمه داود و زید چنانکه
مذکور شد مینویسد پانزده هزار تن از شیعیان با زید بیعت نهادند بدان شرط که با کتاب خدای با ایشان کار کند
و سنت رسول معمول دارد و با ظالمان جهاد ورزد و ستم دیدگان را نصرت کند و محرومان را عطا فرماید و اهل بیت را
در دشمنان ایشان یاری کند پس با اینحال هفده ماه پوشیده بزیست و مردمان از قری و امصار پیاپی بخدمتش
انجمن میشدند مسعودی میگوید زید با برادرش حضرت ابی جعفر سلام الله علیه درین امور مشورت کرد فرمود
با اهل کوفه اطمینان مجوی چه ایشان اهل غدر و فریب هستند و در آنجا جدّ تو علی بن ابیطالب و عمّ تو حسن کشته شد
و در آنجا جدّ تو حسین علیه السلام شهید گشت و در آنجا و اعمال آنجا اهل بیت را اسیر کردند و هم بر نمود که مدت
ملک بنی مروان چند است و دولت بنی عباس چون است و چون حکم قضا دیگرگون بود دل بر خروج بربست
و هم آن شنیعت که در مجلس هشام بروی فرود گشت جنبش اسباب شعله نایره عصبیت و حمیت و حمایت او گردید صاحب

روضة الصفا مینویسد بقول اکثر مورخین چهل هزار تن با وی بیعت کردند و چون والی کوفه یوسف این داستان بدانست
زید را پیام فرستاد که بباید از این شهر بیرون شوی زید هرچند بهانه جست مفید نگشت ناچار بقادسیه رفته طایفه از
معارف کوفه از عقبش بدو ملحق گردیده گفتند ما چهل هزار تن که در رکاب تو از جان و مال باک نداریم و از این قلیل مردم شام
که در ربع لا هستند چه بیم باید داشت و بباید بادل و بازوی قوی برفت و از یوسف انتقام کشید زید هرچند فرمود بر عهد
و میثاق شما بیمناکم و همی بترسم اندرم که و انگذارید و مرا با دشمنان بسپارید ایشان سوگندهای سخت بیاراستند که آنچه
گویند از روی صدق است و بر عهد و عقیدت خویش استوارند داود بن علی بن عبدالله بن عباس آن سخنان
مذکور با وی بگذاشت و مردم کوفه گفتند داود بر تو رشک میبرد و این سخنان همی بگذاشتند تا زید را بکوفه روان
داشتند و داود بمدینه باز شد و چون زید بشهر کوفه بازگشت مسلمة بن کهیل با او گفت با خدایت سوگند میدهم که چند تن
با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار تن گفت با جدّت چند هزار نفر بیعت کرده بودند فرمود هشتاد هزار نفر گفت
از این جماعت چند تن بر عهد خویش بپائیدند فرمود سیصد تن گفت جدّت افضل بود یا تو فرمود وی افضل بود گفت
آن قرن بهتر بود یا این زمان فرمود آن عهد گفت بعد از آنکه مردم چنان تن با جدّ تو وانگذاردند ترا چه طمع باشد اکنون مرا
رخصت فرمای تا بدیگر جای شوم و با سبب تو گرفتار نگردم زید او را رخصت داده او بیمامه رفت و این خبر با آن
حدیث که در ابتدای این باب مسطور گشت که سلمة بن کهیل با زید بیعت کرد منافی است مگر آنکه این یک که این سخنان
بگذاشت مسلمه باشد و آن یک سلمه چنانکه در کتب نیز مختلف مسطور است بالجمله در همین اوقات نیز از عبدالله بن حسن
کتابتی در نصیحت بزید برسید و چون حکم قضا بدیگرگون جریان داشت سودمند نیفتاد و زید در کوفه و قرای کوفه
بدعوت مردم میکوشید تا در شب اول محرم الحرام سال یکصد و بیست و دوم و بروایتی بیست و یکم مردم خود را
فرمان کرد تا مستعد خروج شوند در بحار الانوار مذکور است که روزی زید با مردمان خطابت کرد و فرمود ایها الناس
همانا خدایتعالی در هر زمانی جمعی را مختار گردانید و از میان ایشان یکتن را انتخاب فرمود و رسالت را با آنچه که دانست
مقرر داشته و همیشه دین تازه و آئین جدید را ناسخ دین گذشته فرمود تا گاهی که محمد صلی الله علیه و آله را که افضل
بریت و اطهر عترت بود پدید ساخت و چون پیغمبر بدیگر سرای راه سپرد جماعت قریش بر سایر عرب افتخار نمودند
باینکه محمد صلوات الله علیه و آله از قریش بود و عجم نزد عرب پست شد از آنکه آن حضرت از عرب بود تا اینکه
دین قوی و نعمت تمام گشت پس ای بندگان خدای از خدای بپرهیزید و بحق اجابت کنید و معاونت و نصرت
ورزید آنکس را که شما را بخدای میخواند و سنت بنی اسرائیل که پیغمبران خویش را تکذیب می نمودند نروید و چون ایشان
اهل بیت پیغمبر خود را نکشید و من شما را که تابع دعوت او و فهم کننده مقالت ما هستید بخدای عظیم که هیچکس او را
میخواند که نه پوستش بر اندام بلرزد میخوانم آیا شما میدانید که ما فرزندان پیغمبر شما مظلوم و مقهور میباشیم و از بهره
و نصیبه و میراث محروم هستیم و خانهای ما و حرم ما همیشه ویران و بی حرمت شده و قاتل ما معروف و شناخته است
یعنی هیچ احتیاط و اجتناب و باکی ندارد و روشن و آشکار و آسوده خاطر کام می سپارد و اما مولود ما در کال

چه وخوف متولد میشود وبقهر رشد میگیرد وهرکس از آن بمیرد در کمال ذلت وخواری بهلاک میشود وبا اینحالت نصرت ما ودفع
شر اعادی ما بر شما واجب است وخدای نیز آنانکه اولیای او را نصرت کنند منصور میفرماید وما همان مردمی هستیم که غضب ما
در راه خدای است وخشم ونقمت ما برای دفع شر آنکسان است که در لجت جور وستم را رسم نموده اند ومارا از توارث
امامت وخلافت ممنوع ساخته اند وبهوای نفس ونقض عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله بیرون از وقت آن زکوة
گرفتن از غیر وجه آن وبخشیدن آن بغیر اهل آن ونسک مناسک بغیر بهی آن وزایل کردن فیء وخمس وغنیمت کام
می سپارند وفقرا ومساکین را بی بهره میگردانند وحدود واحکام را معطل میگذارند وکارها را برشوه وشفاعت
وقرب فساق ورنج صلحا محول میگردانند وخیانت وزیان اهل امانت را پیش میگیرند ومجوس را مسلط می نمایند
وبقانون جبابره وفسقه میروند وپدر از خون پسر وپسر از خون پدر احتراز نمیکنند وبر خلاف کتاب خدای وسنت
رسول رهنمای نهی از معروف وامر بمنکر مینمایند وبا این جمله خود را خلیفه بحق ودر زمره مسلمانان میخوانند با اینکه از
آداب مسلمانی وتکالیف دین هیچ بهره ندارند واز یزدان کریم وشریعت سید المرسلین هیچ پرسش نخواهند بالجمله
خبر یافتن امام جعفر از خروج زید — باین تقریب وشبیه باین مضمون که نگارش رفت زید خطبه براند ومردم را تحریص وترغیب فرمود در بحار الانوار از عبد الله بن
سیابه مرویست که گفت گاهی که هفت تن بودیم از کوفه بیرون شدیم وبمدینه درآمدیم ودر حضرت ابی عبد الله علیه السلام
حضور یافتیم با ما فرمود آیا خبر عمم زید با شما باشد عرض کردیم یا خروج کرده یا میکند فرمود اگر شما را خبری بازرسید با من
بازگویید وما روزی چند درنگ نموده فرستاده بسام صیرفی با نامه برسید ودر آن نامه نوشته بود اما بعد همانا زید
روز چهارشنبه غره صفر خروج کرده وروز چهارشنبه وپنجشنبه را بگذرانید وبروز آدینه شهید گشت وفلان وفلان
با وی مقتول شدند پس ما بحضرت صادق سلام الله علیه شدیم وآن نامه را بدادیم بخواند وبگریست سپس فرمود
انا لله وانا الیه راجعون این شهادت ومصیبت عمم را در پیشگاه خدای محسوب میدارم همانا زید عمی خوب بود
وبرای دنیا وآخرت ما سود داشت ودر راه خدای برفت سوگند با خدای عم من چنان شهیدی است که مثل شهیدان
وکشته شده گانی است که با رسول خدای وعلی وحسن وحسین صلوات الله علیهم حضور یافته وشهید گردیدند ودیگر
در بحار الانوار مذکور است که در حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه از آنکسان که از آل محمد صلی الله علیه وآله خروج
کرده بودند سخن میرفت فرمود همیشه من وشیعیان من بخیر وخوبی مقرون باشیم مادامی که خروج نماید از آل محمد
خروج نماینده ومن دوست همیدارم که خروج کننده از آل محمد صلی الله علیه وآله خروج نماید اگرچه نفقه عیالش با من باشد
راقم حروف گوید چون خروج خارجی مطلقا دلالت بر این میکند که خود را بحق وطرف برابر را باطل وغاصب می شمارد
واین مطلب همیشه در انظار مردمان جلوه کرده در قلوب کسان راسخ وموجب تزلزل خیال طرف برابر وتذکره خاطرات
تحقیق در مطلبی — در همه حال مفید است ومردمان را معلوم میافتد که اینجماعت از حقوق خود چشم نپوشیده وطرف مقابل را غاصب
وباطل میدانند منتهای امر ظلم را غلبه ایست ومظلوم را مغلوبیت لکن بهر عهدی امام را تکلیفی است که خود میداند
وبرای هر زمانی تقاضائی میباشد گر زمان تقاضای آن دارد که امیر المؤمنین شمشیر برکشد وجانی را بخاک وخون

درآورد

درآورد واز شجعان روزگار وفرسان عرب نام نگذارد وگر زمان نیز مقتضی میشود که در سرای عزلت گزینند وپرده
بیاویزد وسالها در پرده خمول طول باشد وهم وقتی مقتضی گردد که شمشیر از نیام برآورد وخون مردم شام را بریزد
وشهید گردد چه خوب میفرماید مولوی معنوی — حیدری کاندر صف شیران بود — عاقبت مغلوب موشی میشود
وچون بنگریم همه از روی حکمت وتقاضای روزگار وحفظ آئین ایزد دادار است بیگمان اگر حسین بن علی بعد از صلح
حضرت امام حسن وحکومت حکمین وآن تشتت آرا وخلق وتفرق خیالات اهل جهان وغلبه طمع وبرتافتن روی
قلوب را بجانب خود ادراک شهادت وآن مصیبات وبلیات واظهار آن غیرت وشجاعت ودین طلبی وبطلان
ظالمان را نمیفرمود ودر گوشه مخذول می نشست یا دست ببیعت ظالمی میداد یکباره دین از میان میرفت وقانون
جاهلیت بازمیگشت وجهانیان همی گفتندی اگر خود را ذیحق دانستندی چرا از حق خویش سخن نراندندی واگر طرف
برابر را باطل وغاصب دانستندی چرا اینگونه عاطل وغافل نشستندی پس در شهادت آن حضرت ثابت
ومعین گشت که حقوق محمد وآل محمد صلی الله علیه در چنگ ظالمان درافتاده وبرباطل بر دین خدای چنگ
درافکنده اند واز آنروی که وجود ائمه را در هر زمان فواید بزرگ است که جز خدای هیچکس نمیداند وهر وقت
نظم وترویج مهمی را در خور است واگر در هر عهدی امام بجهاد رود وباسیف خروج نماید آن مقاصد از میان میرود
پس بلا بد بایست خاموش باشند وبتقاضای زمان وتکالیف وقت روزگذارند ودر آن چیزها که خدای
مصلحت میداند اقدام فرمایند وبهر صورت جمله این مسائل راجع بحفظ دین ونشر احکام شریعت ونظم رشته بنیان
خلقت است پس اگر گاهی از مردم این خانواده رسالت وجلالت هیچکس بیرون نتازد وسخن از حقانیت خود
وبطلان دیگران نیاورد وبا خون خویش بازی نکند ودر دعوی خود از جان نگذرد مردم را خیالات فاسده
پیش آید واز قلوب این اسم ورسم برخیزد واگر معدودی از شیعیان برگاهی مطالب آگاهی داشته باشند
عامه مخلوق بیخبر بمانند تا بآنجا که یکباره ازین خیالات بیرون تازند وطبقه دوم وسیم را یکباره رسوم دین
وحقوق اهل بیت سید المرسلین درگوش نرسد وهیچوقت باین مطلب مستحضر نباشند واز این است که سرانجام
جمله ائمه سلام الله علیهم نیز یا بقتل یا بزهر میرسد چه تا بامور که مامورند اقدام دارند بعزلت وسلامت اشتغال
میورزند وچون آنکار بنظام آورند وتکلیف بپای برند همچنان بدست طاغیه روزگار شهید یا مسموم میشوند
تا اسباب تجدید تذکره خواطر انام گردد ومخالفت فلان ظالم را با امام زمان بدانند وگویند که چون امام را
خشم امام جعفر با بدخواه زید — مدعی حقوق مغصوبه میدانستند شهیدش ساختند والله تعالی اعلم ودیگر در امالی از ابو سعید مکاری مرویست
که از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم وخروج او وآنانکه با وی خروج کرده بودند در حضرت
ابی عبد الله سلام الله علیه سخن رفت وتنی از اصحاب مجلس بر آن اندیشه شد که در حق زید ناصواب سخن کند
ابو سعید مکاری میگوید حضرت ابی عبد الله او را از آن اندیشه ناصواب بازداشت وبکدر ساخت وفرمود
مَهلاً لَیسَ لَکُم اَن تَدخُلوا بَینَنا اِلّا بِسَبیلِ خَیرٍ اِنَّهُ لَم تَمُت نَفسٌ مِنّا اِلّا وَتُدرِکُهُ السَّعادَةُ قَبلَ اَن تَخرُج

نفسه

نَفْسُهُ وَلَوْ بِفَوَاقِ نَاقَةٍ قَالَ قُلْتُ وَمَا فَوَاقُ نَاقَةٍ قَالَ حِلَابُهَا یعنی ساکن و ساکت باشید
چه شما را نمیرسد که در میان ما خبر بطریق خیر و صواب بیرون آید و خبر بخبر و نیکی سخن رانید همانا هیچ نفسی از ما
نمیرد مگر آنکه سعادت او را ادراک نماید قبل از آنکه جانش از تن بیرون شود اگرچه مدت و مقدار فواق ناقه زمانش
باقی مانده باشد عرض کرد فواق ناقه چیست فرمود دوشیدن شیر آنست مقصود این است که آل محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و فرزندان این خاندان در زمان سعادت پرورده و از پستان شرافت شیر نوشیده و در حجر
جلالت نشو و نمو یافته و با حسن عاقبت توأم هستند و سرانجام با فرجامی ستوده و عاقبتی محمود جهان را بدرود گویند
فرمود بالجمله چنانکه اشارت یافت زید در دعوت مردم میکوشید تا چهل هزار تن بروی گرد آمدند و بیعت کردند
و بروایت صاحب روضة الصفا و دیگر کتب اخبار در شب اول محرم سال یکصد و بیست و دوم و بروایتی
یکصد و بیست و یکم مردم خود را بفرمود تا مستعد خروج شوند و درینوقت یوسف بن عمر در ولایت حیره بود و سلیمان بن
سراقه بارقی این خبر بدو برداشت و یوسف بکوفه بشتافت و جمعی را بجستجوی زید فرمان داد طبری در تاریخ خود گوید
یوسف بن عمر از بیعت مردمان با زید بن علی خبر نداشت و زید بدشت سالم آمد و در سرای معاویة بن زید بن
الحارث فرود شد و یکسال در آنجا بود تا کارش استوار شد و یوسف البارقی نزد یوسف بن عمر آمد و او را
ازینحال باخبر کرد یوسف گفت از کجا دانستی اینخبر درست باشد و زید نامها بهر سوی نوشت و مردمان با وی
بیعت کردند و وعده خروج دادند یوسف ازین سخن تافته شد و بحکم بن صلت نامه نوشت و نیز مردی را بفرو گرفتن
طرق و شوارع بفرستاد و گروهی از راهبانان مردی را نگران شدند که همی راه نوشت او را بخواندند و گفتند
از کجائی گفت از فلان بلادم گفتند بکجا میروی گفت بهیچ جای نشوم پس در وی تفحص کردند و چیزی نیافتند
او را عصائی بود دیگر گرفتند و از هر سوی در آن نگران شدند لختی موم بدیدند موم را برکندند سوراخی پدید آمد
اندر آن سوراخ نامه نازک نوشته بود ندپس آن مرد را بگرفتند و نزد یوسف آوردند یوسف آن نوشته را بر خواند
مضمون اینکه بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بسوی مردم موصل
و سایر بلاد جزیره سلام بر شما باد اما بعد ای بندگان خدای بترسید از آن خدای که شما را بیافرید و روزی داد و
بازگشت بدوست بدانید که خدای تعالی در سوره والعصر سوگند یاد همی کند که مردمان زیان کارند مگر آنانکه ایمان
آورند و نیکو کار باشند و یکدیگر را بحق شناسی و شکیبائی وصیت کردند و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اهل کتاب را بخواند
و دعوت کرد چنانکه خدای عز و جل فرمود ای جهودان و ترسایان بیائید بسوی سخنی که میان ما و شما مساوی است و آن این است
که جز خدای را نپرستیم و دیگری با او انباز نگیریم و شما نیک میدانید که اکنون در چگونه فتنها و خون ریختنها و بردن غنیمتها
اندرید و من شما را بکتاب خدای و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و نگاه داشتن ضعیفان و جهاد کردن با ظالمان
دعوت میکنم حق اهل بیت رسول خدای را بشناسید ای بندگان خدای عز و جل و بپرهیزید که عذاب فرستد بر شما
چنانکه بر امتان دیگر فرستاد که پیش از شما بودند بحق بازآئید و اهل بیت را یار و معین گردید تا از رستگاران باشید

والسلام چون یوسف بن عمر این نامه بخواند گردن آن مرد را بزد و بحکم بن ابی الصلت در طلب زید بن علی فرمان
و سر بکلی را که عباس بن یزید امام داشت در طلب زید بکوفه فرستاده و در همین حال طایفه از معارف کوفه با زید بیعت
کرده بودند در خدمتش حضور یافته گفتند رحمک الله در حق ابی بکر و عمر چگوئی فرمود در باره ایشان جز به خیر سخن نگویم و از
اهل خود نیز در حق ایشان جز بسخن خیر نشنیده ام و این سخنان منافی آن روایتی است که از عبدالله بن العلاء
مسطور افتاد بالجمله زید فرمود ایشان بر کسی ظلم و ستم نراندند و بکتاب خدای و سنت رسول کار کردند بنی امیه
گویند ما بکتاب خدای و سنت رسول کار کنیم پس بایستی ایشان نیز بر کسی بظلم نرفته باشند زید فرمود این نسبت
با ایشان نشاید چه بر ما و شما و خویشتن ستم راندند و ما شما را بقرآن مجید و سنت رسول خداوند مجید دعوت می نمائیم
تا بدعتها را براندازیم و سنت رسول را زنده داریم و شما اگر اجابت کنید اهل سعادتید والا لَسْتُ عَلَیْکُمْ بِوَکِیلٍ و آنجماعت
بیعت زید در هم شکستند و گفتند حضرت صادق سلام الله علیه ما را امام باشد نه تو زید با ایشان خطاب کرد و فرمود
رفضتمونی و با اصحاب خود مقرر فرمود که در شب اول شهر صفر سال یکصد و بیست و دوم خروج نمایند در بحار الانوار
از عمار بن ابی الیاطی مرویست که سلیمان بن خالد با زید بن علی خروج کرده بود و ما در گوشه و زید در ناحیه دیگر جای
داشتیم پس مردی با سلیمان گفت در حق زید چگوئی او بهتر است یا جعفر علیه السلام سلیمان گفت سوگند با خدای
که روز جعفر علیه السلام بهتر است از تمامت ایام روزگار که با زید بگذرد میگوید چون این سخن بشنید سر خویش را حرکت
داد و نزد زید شد و این قصه بگذاشت من نیز بجانب زید شدم و شنیدم میفرمود جعفر علیه السلام در احکام حلال
و حرام امام و پیشوای ماست و نیز در بحار الانوار از ابو خالد قماط مرویست که مردی از زیدیه در ایام زید با من گفت
ترا چه چیز باز داشت که با زید خروج نمائی گفتم اگر در روی زمین کسی مفروض الطاعة نباشد پس آنکس که خروج
نماید یا جلوس فرماید مساوی باشد چون زید این سخن بشنید خاموش گشت و من فوراً بحضرت ابی عبدالله
علیه السلام شدم و داستان بعرض رسانیدم و آنحضرت تکیه فرموده بود پس بنشست و فرمود از پیش و پس
و راست و چپ و فوق و تحت او بروی راه بربستی و مخرجی از هیچ سوی نگذاشتی بالجمله چون یوسف بن عمر داستان
زید را بدانست حکم بن صلت شحنه شهر را بفرمود که مردم را بمسجد اعظم در آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نگردند
و ازین خبر معلوم میشود که در اینوقت اعوان خویش بنموده اند چه اگر جز این بود در مسجد بمحافظت نمی پرداختند
و زید در شب مذکور از سرای معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه انصاری با جمعی خروج نموده آتشها برافروختند
و بشعار خویش همی گفتند یا منصور امت و اینوقت بسیاری از آنانکه بیعت کرده بودند در مسجد محبوس بودند بالجمله چون روز
روشن بگشت در روایتی پانصد تن و بحدیثی دویست و هیجده تن در خدمت زید بیشتر حاضر نبود و آن مردم غدار
سست عهد بیعت پیمان کوفه بجمله آنجناب را بجنگ دشمنان بگذاشتند و از عهد و میثاق و شرایط اتفاق
بگذشتند جناب زید از قلت عدد و کثرت عدو ملول گردید و فرمود آن مردم که بروز گذشته فراهم بودند
کجا شدند عرض کردند در مسجد حبس شده افتاده اند فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پیداست که از آن جمع کثیر

چه مقدار در مسجد جای دارند یعنی مسجد چگونه گنجایش آن جمع کثیر را دارد و در کتاب امالی از فضل بن یسار مرویست
که در آن بامداد که زید بن علی علیه السلام در کوفه خروج کرد من بخدمتش حضور یافتم و شنیدم که همی فرمود کدام کس
باشد که مرا بر قتال انباط اهل شام اعانت نماید سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق بر مردمان بشیر مبعوث
کرد هیچیک از شما مرا در قتال ایشان اعانت نکند جز آنکه روز قیامت دست او را میگیرم و باذن خدای
به بهشتش میبرم انباط گروهی است در بطایح مابین عراقین که در آنجا نازل میشدند و اکثر ایشان عجم بودند و خود را
عرب میخواندند و اهل شام را بسبب آنکه از فصحای عرب شمرده نمیشوند انباط میگفتند بالجمله چون مردمان در حق
عمر و ابوبکر آن کلمات را از زید بشنیدند گفتند همانا تو صاحب ما نیستی امام ما از دست برفت و مقصود ایشان امام
محمد باقر علیه السلام بود و آنگاه از اطراف زید متفرق شدند زید فرمود رفضونا الیوم یعنی ما را امروز گذاشتند و گذشتند
و از آن هنگام این جماعت را رافضه گفتند رفض بتحریک و تسکین بمعنی ماندن چیزی را و بجا گذاشتن است و راست
رفیض و مرفوض بمعنی متروک است و روافض گروهی را گویند که رهبر خود را ماندند و از وی باز گشتند و جماعتی
از شیعیان باشند در مجمع البحرین مذکور است که رافضه و روافض که در حدیث وارد است فرقه از شیعه هستند
که رفضوا یعنی ترک و از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را که گاهی که ایشان را از طعن در حق صحابه منع فرمود و چون
مقاله او را بدانستند و معلوم ساختند که از شیخین تبری نجست او را بگذاشتند و بگذشتند و از آن پس این لفظ در حق
کسی استعمال میشود که در این مذهب غلو نماید و طعن در باره صحابه را جایز شمارد و در تاریخ الفی از تفسیر امام حسن
عسکری علیه السلام مسطور است که اول کسیکه لفظ رافضی را اطلاق کرد فرعون بود و این در آن هنگام
روی داد که آن ساحران که بعد از مشاهده آیات حضرت کلیم السلام از دین فرعون روی بر تافته بحضرت
موسی کلیم الله گرویدند با آن جماعت گفت قد رفضتم دیننا و ایشان را بانواع عذاب بداشت بالجمله اصحاب زید
چنان متفرق و پراکنده شدند که جز سیصد مرد و بروایتی پانصد مرد بر جای نماند و زید بن علی آن لیث و
محاربت بنفس مبارک خریدار و در پهنه قتال و جدال چون کوهی پایدار گشت در بحار الانوار مرویست که مردی
که او را کثیر النواء میخواندند بیامد و با جناب زید بیعت کرد و دیگر باره باز شد و از آن بیعت اقالت خواست زید
چنان کرد که وی خواست و این شعر بخواند

لِلْحَرْبِ اَقْوَامٌ لَهَا خُلِقُوا	وَلِلتِّجَارَةِ وَالسُّلْطَانِ اَقْوَامٌ
خَيْرُ الْبَرِيَّةِ مَنْ اَمْسَى تِجَارَتُهُ	تَقْوَى الْاِلٰهِ وَضَرْبٌ يَجْتَلِي الْهَامَ

سبب تسمیه رافضه

ذکر محاربت و شهادت جناب زید علیه الرحمة

جنگ و شهادت جناب زید

چون زید بن علی علیه السلام آن حالت قلت یاران و دوستان و بیوفائی اهل کوفه را نگران گشت ناچار با همان
معدود قلیل چون شمشیر کشیده و پلنگ شکار دیده دل بر کارزار بربست و ساخته میدان و نبرد جنگجویان گشت

و از آنسوی یوسف بن عمر ثقفی بامدادان بگاه جنگجوی و جنگ خواه گشت و بر فراز تلی صعود داده و در همان مکان
که در ظاهر کوفه بود سپاهیان را فوج از پس فوج بحرب زید میفرستاد و بروایتی یوسف بن عمر با ده هزار تن بمبارزت
زید بیامد و جناب زید اصحاب خویش را هر چند صف بداشت بدانسان که هیچیک را آن استطاعت نبود که گردن
خویش را بگرداند و بروایتی جناب زید بدشت صیادان آمده و لشکری شاک السلاح بدید و بر ایشان حمله ور گشته
چون پلنگ دمان و هژبر بیان جمعی را بکشت و دیگران فرار کرده بکناسه اندر شدند و جناب زید در آنجا
گروهی انبوه دید اینوقت از کمال شجاعت و جلادت سر مبارک را برهنه ساخته بیک حمله آنجمله را متفرق ساخت
و یوسف همی مبارز از پی مبارز و مقاتل از پی مقاتل میفرستاد و همی نوید داد که هر کس سر زید را بیاورد
هزار درهم یابد و مردم شام ساعت بساعت بر جنگ حریص گردیده از یاران و اصحاب زید همی بکشتند و اسیر
همی بگرفتند و نزد یوسف میبردند اینوقت جناب زید با نصر بن خزیمه فرمود همانا مردم کوفه با من همان معاملت
کردند که با جدم علی علیه السلام بپای بردند نصر عرض کرد یا ابن رسول الله فدای تو شوم من تا جان در تن
و روان اندر بدن دارم شمشیر بخواهم زد هم اکنون ببایست بکوشیم تا بمسجد جامع رسیده یاران خود را
بنصرت طلبیم مسعودی در مروج الذهب میگوید چون میدان مقاتلت و بازار مجادلت گرم شد زید بن علی
مانند شیر غران و پیل دمان و نهنگ خروشان و پلنگ جوشان جنگ در انداخت و جنگ در افکند و از زمین و
دیار مرد و مرکب بخاک و خون نگونسار کرد و این شعر قرائت فرمود

در شجاعت و جلادت زید

فَذُلُّ الْحَيٰوةِ وَعِزُّ الْمَمَاتِ	وَكُلًّا اَرَاهُ طَعَامًا وَبِيلًا
فَاِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ وَاحِدٍ	فَسِيرِي اِلَى الْمَوْتِ سَيْرًا جَمِيلًا

پس بنفس مبارک حمله کرد تا بدر مسجد جامع رسیده و جمعی از مردم شام را از آنجا براند و آواز داد ای مردم کوفه از ذلت
بعزت و از درویشی بثروت و از گمراهی بهدایت گرائید جماعتی خواستند در مسجد را شکسته بیرون تازند
گروهی از مخالفان بر بام مسجد تاخته بسنگ و تیر ایشان را مانع گشته و بر در مسجد هم محاربت شدت انجامید و نصر بن
خزیمه و معویة بن اسحق بن زید بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر از یاران زید بشهادت
رسیده سرهای ایشان را از بدن جدا ساختند نزد یوسف بردند و سایر اصحاب زید نیز خسته و رنجور گردیده و زید بن
علی علیه السلام را نیز در غلوای جنگ جراحتهای فراوان رسیده همچنان پای ثبات بیفشرد و بجنگید و چون اژدهای
دمنده و پلنگ غرنده میخروشید و میکوشید و از آن مردم نابکار دمار بر آورد و از شجاعت و جلادت خویش بروزگار
آثار بگذاشت در کتاب ربیع الابرار مسطور است که حسن کنانی این ابیات را در صفت شجاعت جناب زید
انشاء نموده است

فَلَمَّا تَرَدّٰى بِالْحَمَائِلِ وَانْتَحٰى	يَصُولُ بِاَطْرَافِ الْقَنَا الذَّوَابِلِ
تَبَيَّنَتِ الْاَعْدَاءُ اَنَّ سِنَانَهُ	يُطِيلُ حَنِينَ الْاُمَّهَاتِ الثَّوَاكِلِ

تَبْتَسِمْ فِيهِ مَبْسَمَ الْعِزِّ وَالتُّقَى وَلِيدًا يُفَدِّى بَيْنَ أَيْدِى الْقَوَابِلِ

مع الحدیث جناب زید در جهاد بکوشید و بجنگ و بخون کشید تا ناگاه تیری از چله کمانی بجست و بر پیشانی مبارکش نشست
بعضی گفته اند آن تیر را کمین از ممالیک یوسف بن عمر ثقفی بیفکند و بر میان دو چشم مبارکش جای گرفت و آن جناب از اسب
بگشت و آن غلام را انعام را شد مینوازند و چون از اسب فرود آمد سر مبارکش در دامان محمد بن مسلم خیاط بود اینوقت پسرش
یحیی بن زید بیامد خود را بر روی پدر بیفکند و عرض کرد ای پدر بشارت باد ترا که در حضرت رسول خدای و علی
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم فرود می آئی فرمود چنین است ای پسرک من چنان کن همانا تو بر حقی و این
قوم بر بطالت و بطلان هر کس از تو کشته شود جای در بهشت کند لکن کشته شد کان آنجماعت را مقام در آتش است
و بروایت صاحب روضة الصفا و حبیب السیر و مجالس المومنین آنجناب را از میدان قتال بسرای یکی از شیعیان
برده جراحی برای التیام آن جراحت حاضر ساختند و بقول مسعودی مردی حجام را از بعضی قرا طلب کرده برای
کشیدن آن تیر بیاوردند و امر زید را پوشیده و مکتوم داشتند لکن چون زمانی و صبر رفته و طومار زندگانیش در هم نوردیده
کردید بود کشیدن تیر و پریدن مرغ روان شاخسار روضه رضوان توامان افتاد و آن جناب از پدرش علی بن الحسین
و برادرش ابوجعفر محمد باقر صلوات الله علیهما روایت داشت و برادرزاده اش امام جعفر صادق علیه السلام و شعبه
و عبدالرحمن بن ابی الزناد و جمعی دیگر از وی روایت داشتند و از اعاظم علما و اکابر صلحا بود و در زمان شهادت
آن بزرگوار باختلاف سخن کرده اند بعضی در روز عاشورا بسال یکصد و بیست و دوم گروهی در دوم صفر و صاحب
کشف الغمه در روز اول صفر و در بحار الانوار روز دوشنبه دو شب از شهر صفر بر گذشته تعیین فرموده و واقدی
در سال یکصد و بیست و یکم نوشته لکن خبر بیست و دوم اقوی است واقدی میگوید قتل زید بر هشام سخت دشوار افتاد
چه هشام بن عبدالملک از میان خلفا سفک دما را بسیار مکروه میشمرد با لجمله آثار سیف و سنان و فضل و بیان
و لسان او در السنه و افواه مذکور است و عمر مبارکش بروایت اکثر مورخین چهل و دو سال و بقول ابن خرداد چهل و
هشت سال بود مع القصه بروایت علامه مجلسی در بحار الانوار چون زید شهید گشت پوشیده و پنهان قبری
در کنار فرات از بهرش بکندند و در آنجایش مدفون ساختند و بروایت سعید بن خثیم در کتاب عمدة الطالب
میگوید آن جسد مطهر را در کنار نهری که در باغی جریان داشت بیاوردیم و آب را از نهر باز گردانیدیم و حفره در آنجا
بکندیم و زید را مدفون ساخته آب را در نهر جاری ساختیم و قبرش در زیر آب پوشیده بماند و غلامی سندی با ما بود
بسوی یوسف بن عمر راه گرفت و این خبر بدو بگذاشت و بروایت مسعودی همان مرد حجام که حضور داشت و دید جسد
زید را در کنار نهری دفن کرده خاک و خس و خار بر روی قبر ریخته آب بر فرازش روان ساختند چون بامداد شد از در
نصیحت نزد یوسف شد و او را از محل قبر آگاهی سپرد و بروایت صاحب حبیب السیر و پاره مورخین بعد از آنکه آن جسد
مطهر را بخاک سپردند یوسف چندروز کوشش کرد تا مگر نشان قبر باز یابد اثری نیافت آخر الامر یکتن از غلامان زید را
بگرفت و او را بیم کشتن داد و سرانجام آن غلام از بیم جان مدفن آن جناب را بنمود در بحار الانوار از سلیمان بن
خالد

تیر افکندن زید

وصیت زید با پسرش یحیی

شهادت جناب زید رضی الله عنه

مدت عمر زید

زید در شب

خالد مرویست که حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه با من فرمود با شما من زید چه کردید عرض کردم آن جماعت او را
نگاهبان بودند و چون مردم پراکنده و ناپدید گردیدند او را از روی چوب بر گرفتیم و در کنار فرات در نهری دفن کردیم
چون بامداد شد گروهی از سواران در گرد بیابان شتابان شدند و از هر سویش طلب کردند تا بیافتند و بسوزانیدند فرمود
میخواستید او را در آهن محفوف داشته در فرات بیفکنید با لجمله بروایت مسعودی و دیگران چون یوسف بن عمر
مکان آن قبر شریف را بدانست فرمان کرد تا برفتند و قبرش را بشکافتند و آن جسد مطهر را بیرون آورده سر از تنش
جدا نموده از آن پس آن سر را بسوی هشام روان داشتند و بروایت صاحب عمدة الطالب چون زید را بقتل رسانیدند
سر همایونش را بمدینه طیبه حمل کرده یکشبانه روز در جوار قبر منور پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاویختند ابن خلکان در ذیل ترجمه
محمد بن بقیه وزیر بمناسبتی میگوید چون زید ظهور فرمود یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین لشکری بدو بر انگیخت و عباس
المری را در مقدمه سپاه روان کرد و از مردم سپاهی یکتن تیری بجانب زید بیفکند و جناب زید با آن تیر شهید شد
و جسد مبارکش را در کناسه کوفه بردار زدند و سرش را شهر بشهر بگردانیدند و این هنگام آن جناب چهل و دو ساله بود
و بقولی که در کتاب امراء مصر مذکور است ابوالحکم بن ابیض العبسی با رأس شریف زید بن علی در روز یکشنبه دهم
جمادی الاخره بسال یکصد و بیست و دوم بمصر در آمد و مردمان از هر طرف بمسجد در آمده در پیرامونش انجمن شدند
و آن جناب صاحب مشهدیست که در میان مصر و برکه قارون نزدیک بجامع ابن طولون واقع است گفته اند
که سر مبارکش در آنجا مدفون است در کتاب غرر الخصائص الواضحه مسطورست که از زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
پرسیدند خاموشی بهتر است یا سخن کردن فرمود لَعَنَ اللّٰهُ السَّاكِتَةَ فَمَا أَفْسَدَ هَا لِلِّسَانِ وَأَجْلَبَهَا لِلْعِيِّ
وَاللّٰهِ لَلْمُمَارَاةُ أَسْرَعُ فِي هَدْمِ الْعِيِّ مِنَ النِّسْيَانِ فِي نَقْضِ الْعِلْمِ کنایت از اینکه خاموشی اسباب
فساد زبان و حصول عی و کندی لسان است و مجادلت و مخاصمت که مایه شدت مکالمت است انهدام بنای
کند زبانی را از نسیان نابدار که شاخسار علم را در هم شکافد مفیدتر است با لجمله چون سر مبارک زید را نزد هشام
آوردند بیوسف بن عمر پیام کرد تا جسد زید را از دار بیاویزد و در زیر آن چوب عمودی بنیان کردند در عمدة الطالب
و دیگر کتب مسطور است که جریر بن ابی حازم گفت چون زید را بکشتند و از دار بیاویختند در همان شب رسول خدای
صلی الله علیه و آله را در خواب بدیدم که بر آنچوب که زید را آویخته بودند تکیه فرمود إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
أَيَفْعَلُونَ هٰكَذَا بِوَلَدِي آیا با فرزند من اینگونه معاملت میورزند با لجمله در روایت مسطورست که بعد از آن
هشام مکتوب کرد تا آن جسد مطهر را بسوزند و خاکسترش بر باد دهند و مسعودی در جای دیگر گوید که بروایت
ابوبکر بن عیاش و جماعتی از اهل خبر پنجسال جسد زید همچنان عریان بر فراز دار آویزان بود لکن خدای عورتش را
مستور داشته هیچکس را بر عورتش نظر نیفتاده بود و این قضیه در کناسه کوفه بود و کناسه نام مکانی است در کوفه
بروایت دیگران عنکبوت بر عورتش تنیده بود و او را مستور ساخته چهار سال از دار آویخته بود از این مدت بیشتر نوشته اند
و هم بروایت مسعودی و صاحب عمدة الطالب بعد از آنکه هشام کالبدش بپرداخت و ولید بر تخت سلطنت جای ساخت

کلمات امام جعفر درباب جسد زید

یحیی بن زید رضی الله عنهما ظهور و خروج نمود ولید بعامل خود یوسف بن عمر که این هنگام در کوفه بود فرمان کرد که جسد زید را
با آن دار که از آن آویزان است بسوزان و خاکش را بر باد بده و یوسف بفرمان ولید آن جسد مبارک بسوخت و در کنار فرات
خاک آن را بر باد داد و نیز در مکاتبه ولید بیوسف روایت دیگر نیز هست چون بیرون از جسارت نبود نگارش
نیافت و در شرح شافیهٔ ابی فراس از مقاتل الطالبین از ساعه مرویست که گفت زید بن علی را در کناسه از دار
آویزان دیدم و هیچ از عورتش دیده نمی گشت چه پوست بدن مبارکش از پس و پیش چنان آویخته شده بود که عورتش را
مستور ساخته بود و در امالی از فضیل بن یسار مرویست که میگوید بعد از آنکه زید شهید گشت راحلهٔ را کرایه کرده نیم
و بسوی مدینه روی کردم و در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شدم و با خویشتن گفتم از شهادت زید چیزی
بعرض نمیرسانم چون در حضرتش حضور یافتم فرمود یا فضیل با عمم زید کار بر چه گذاشت اینوقت گریه گلویم بگرفت با من
بفرمود کشتند او را عرض کردم آری سوگند با خدای او را بکشتند فرمود بر دارش زدند عرض کردم آری والله
او را بر دار کردند اینوقت آن حضرت چنان بگریست که اشک دیدگان مبارکش چون مروارید غلطان بر دو گونه
مبارکش مانند حباب نقره بر روی آب فرو میریخت آنگاه فرمود یا فضیل آیا در آن حال که عمم با مردم شام قتال میداد
با وی شاهد و حاضر بودی عرض کردم آری فرمود چند تن از ایشان را بکشتی عرض کردم شش تن فرمود شاید
در ریختن خون این جماعت بشکیک باشی عرض کردم اگر شک داشتم با ایشان قتال نمیدادم پس شنیدم که آن حضرت
میفرمود اَشْرَکَنِیَ اللهُ فِی تِلْکَ الدِّمٰاءِ مَضیٰ وَاللهِ زَیْدٌ عَمّی وَاَصْحابُهُ شُهَدٰاءَ مِثْلَ مٰا مَضیٰ عَلَیْهِ عَلِیُّ بْنُ اَبیطٰالِبٍ
عَلَیْهِ السَّلامُ وَاَصْحٰابُهُ یعنی خدای شرکت فرماید مرا در این خونها یعنی در ثواب ریختن خون این جماعت سوگند با خدای
عمم زید و اصحاب او بجمله در زمرهٔ شهدا بگذشتند چنانکه علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحاب آنحضرت بر آنگونه
بگذشتند و دیگر در امالی صدوق از حمزة بن حمران مرویست که بحضرت امام جعفر صادق شدم فرمود یا حمزه
از کجا میآئی عرض کردم از کوفه چون نام کوفه بمسامع همایونش رسید آن چند بگریست که اشک دیدگانش بر لحیه مبارک
رسید و لحیهٔ شریفش تر گردید عرض کردم یا بن رسول الله این کثرت گریستن از چیست فرمود بخاطر آوردم عمم
زید و آن ظلمها و ستمها که بروی فرود آوردند پس من بگریستم و عرض کردم چه چیز بخاطر مبارکت در آوردی فرمود
مقتل او را بیاد آوردم گاهی که تیری بر پیشانیش نشست و پسرش یحیی بیامد و خود را بروی بیفکند و گفت ای پدر بشارت
باد ترا چه تو بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم وارد میشوی گفت ای پسرک من چنین است
پس از آن حدادی را بخواندند و آن تیر را از پیشانیش بیرون آوردند و جانش با آن تیر بیرون شد پس از آن
جسدش را بپهلوی نهری که در بوستانی جاری بود و آن بستان زائده بود بیاوردند و حفرهٔ در آنجا از نهر بش
بپای و او را دفن کردند و آب بر روی قبرش جاری ساختند و غلامی سندی با آن جماعت بود بسوی
یوسف بن عمر راه گرفت و بامداد دیگر او را از دفن زید خبر گفت و یوسف بن عمر آن جسد را بیرون آورد و
چهار سال در کناسه از دار بیاویخت و از آن پس بآتشش بسوختند و خاکش بر باد دادند پس خدای لعن کند

سوختن جسد عورت زید

خبر بردن فضیل از شهادت زید با امام جعفر صادق

گریستن حضرت صادق

کلمات امام جعفر در مجلس زید

قاتل و خاذل او را در حضرت خدای جل اسمه شکایت میکنم آنچه بر اهل بیت پیغمبرش بعد از وفات او فرمود
آمد و بخدای بر دشمنان خود استعانت میجویم که اوست بهترین یاری کنندگان و دیگر در بحار مذکور است
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با ابو ولاد کاهلی فرمود آیا عمم زید را بدیدی عرض کرد آری او را
از دار آویخته دیدم و مردمان بعضی بملامت و سرزنش او سخن میکردند و برخی دل تفته و غمگین بودند فرمود اما
آنانکه بروی میگریستند با وی در بهشت خواهند بود و اما آنانکه وی را نکوهش میکردند در خون او شرکت باشند
و دیگر در بحار الانوار مذکور است که عبد الرحمن بن سیابه گفت حضرت امام جعفر صادق هزار دینار با من سپرد و
فرمان نمود که آن را در میان عیال آنمردم که در خدمت زید شهادت یافته بودند تقسیم نمایم و من قسمت کردم و
بعبد الله بن الزبیر برادر فضیل الرسان چهار دینار رسانیدم و نیز در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است که چون جناب
زید بفوز شهادت نایل شد و مصلوب گردید حکیم بن عباس کلبی لعنة الله علیه این شعر بمفاخرت بگفت

طَلَبْنا لَکُمْ زَیْداً عَلیٰ جِذْعِ نَخْلَةٍ   وَلَمْ اَرَ مَهْدِیّاً عَلَی الْجِذْعِ یُصْلَبُ

چون شعر این کلب کلبی بحضرت امام جعفر معروض افتاد هر دو دست مبارک بر آسمان بر کشید چنانکه هر دو میلرزید
و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اِنْ کٰانَ عَبْدُکَ کٰاذِباً فَسَلِّطْ عَلَیْهِ کَلْبَکَ ای خدای اگر بندهٔ تو حکیم بن عباس کلبی
درین سخن کاذب است مسلط فرمای بروی سگ خود را بالجمله بنی امیه آن ملعون را بجانب کوفه روان داشتند
و در همان حال که آن خبیث در کوی و برزن کوفه میگذشت و بروایت دیگر چون بکوفه روان گشت شیری بناگاه
او را بر هم درید و این خبر بحضرت صادق رسید پس خدای را سر بسجده نهاد و از آن پس فرمود سپاس خداوند را
که آنچه با میعاد نهاد براستی و درستی تمام ساخت و دیگر در بحار الانوار مرویست که جماعتی در خدمت امام جعفر
صادق علیه السلام حضور داشتند و در جمله مردی بود که ابان بن نعمان نام داشت آن حضرت فرمود کدام یک
از شما از عمم زید بن علی علیه السلام علم باشد ابان عرض کرد اَصْلَحَکَ اللهُ من علم دارم فرمود چیست علم تو باو
عرض کرد یک شب در خدمت او بودیم فرمود هیچ میخواهید بمسجد سهله شویم پس با وی بآنجا شدیم و در وی
حالت اجتهاد یافتیم یا اینکه چیزی دیگر بعرض رسانید امام علیه السلام فرمود مسجد سهله همان خانهٔ ابراهیم
علیه السلام است که از آنجا بعمالقه خروج نمود و نیز خانهٔ ادریس بود که در آنجا خیاطت فرمودی و هم در آنجا
سنگی سبز است که چهرهای پیغمبران سلام الله علیهم در آن نموداراست و هم در آنجا خوابگاه و فرودگاه راکب
یعنی حضرت خضر سلام الله علیه است آنگاه فرمود اگر عمم در آنحال که خروج نمود در آن مسجد بشد و نماز میگذاشت
و بخدای پناه میبرد خدایتعالی چهل سال او را پناه میداد و هر کز اندوهگین بآنجا نشود که در آنجا میان عشائین
نماز بگذارد و خدای را بخواند جز آنکه خدای غم و اندوه او را بر گیرد و دیگر در بحار الانوار از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که فرمود اِنَّ آلَ اَبی سُفْیٰانَ قَتَلُوا الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِمٰا فَنَزَعَ اللهُ مُلْکَهُمْ
وَقَتَلَ هِشٰامٌ زَیْدَ بْنَ عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ فَنَزَعَ اللهُ مُلْکَهُ وَقَتَلَ الْوَلیدُ یَحْییٰ بْنَ زَیْدٍ رَحِمَهُ اللهُ فَنَزَعَ اللهُ مُلْکَهُ

اعطای مال امام جعفر بعیال یاران زید

دریدن شیر حکیم بن عباس را

یعنی آل ابی سفیان حسین بن علی صلوات الله علیهما را شهید ساختند و خدای سلطنت را از ایشان انتزاع فرمود و هشام زید بن علی علیه السلام را بکشت و خدای ملک او را برافکند و ولید یحیی بن زید رضی الله عنهما را شهید ساخت و خدای سلطنت را از وی برافکند و دیگر در بحار الانوار از عبد الملک بن عمیر مرقوم است که گفت از اباز ط شنیدم میگفت علی علیه السلام و هیچیک از اهل این خانواده را ستم نکنید چه بکین جبار و ظالمی از ما از آن پس که هشام ابن عبد الملک زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را بکشت بکوفه درآمد و گفت بر این فاسق نگران نیستید که چگونه خدایش بکشت پس خدای دو قرحه در دو چشمش بینداخت و هر دو چشمش کور و تباه گشت پس برحذر باشید که جز از وی خیر و خوبی باین خانواده متعرض گردید و نیز در کتاب بحار از داود رقی مرویست که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام حاضر بودم شخصی ازین قول خدای پرسش کرد عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ فرمود اذن در هلاکت بنی امیه است بعد از سوزانیدن زید را در هفت روز

کور شدن یکی از بنی امیه

خبر از هلاکت بنی امیه بعد از سوزانیدن زید را

ذکر نبش قبور خلفای بنی امیه در عهد خلفای بنی عباس

مسعودی در پایان داستان یزید رضی الله عنه مینویسد که عمرو بن هانی طائی حدیث کرده است که با عبد الله بن علی در ایام بنی العباس و نوبت سلطنت سفاح برای نبش قبور و شکافتن و کاویدن گورهای بنی امیه بیرون شدیم و بگور هشام بن عبد الملک رسیدیم و بدنش را بی عیب بیرون آوردیم و جز گوشه بینی او را تباه نیافتیم پس عبد الله بن علی هشتاد تازیانه بر آن جسد بزد و از آن پس در آتش بسوخت و سلیمان بن عبد الملک را از زمین گود ال درآوردیم و بجز استخوانهای پشت و اضلاع و سر او چیزی نیافتیم و آنجمله را در آتش بسوختیم و نیز با دیگر قبور بنی امیه همین معاملت کردیم و این قبور در قنسرین بود و پس از آن بدمشق رسیدیم و جسد ولید بن عبد الملک را بیافتیم لکن در قبر او هیچ نشانی از جسد او نه کم و نه زیاد بر جای نبود پس قبر عبد الملک را بشکافتیم و جز کاسه و پیوندهای بالای سرش چیزی نیافتیم آنگاه گور یزید بن معویه علیه اللعنه والنیران را بشکافتیم و از بدن پلیدش جز یک استخوان ندیدیم و در گلوی آن خطی سیاه بدیدیم گویا با خاکستر خط نهاده بودند از طرف طول در لحد او و از آن پس در تمامت بلدان و امصار بگردیدیم و قبور بنی امیه را بکاویدیم و هرچه یافتیم بسوختیم صاحب روضة الصفا مینویسد روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در شهر دمشق در مجلس عبد الله بن علی بن عباس درآمد و آنوقت هفتاد تن از زعمای بنی امیه بر خوان مائده اش جلوس کرده بودند پس شبل بن عبد الله شعری چند که از انتقال ملک مروانیان بعباسیان و آن ستمهای بنی امیه بر امام حسین ع و زید بن زین العابدین ع دلالت داشت بر زبان راند عبد الله بن علی چنان خشمگین شد که در ساعت بفرمود آن جماعت را بضرب چوب دستها از پای درآوردند پلاسهائی چند بر آنها افکنده بر فراز جراحت با فکنان مشغول تناول طعام بود و از آن مردم مجروح در زیر ایشان بلند بود تا از صدا بیفتادند بعد از آن عبد الله بن علی فرمان کرد تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه مگر عمر بن عبد العزیز را بشکافتند

در گور معویه جز مشتی خاک نیافتند در گور یزید مقداری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک پدیدار آمد و با جسد هشام که متلاشی نشده بود بطور مسطور معمول داشتند و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره فرمان کرد تا علمای بنی امیه را در میان راه بیفکندند تا خوراک سگهای کوی و برزن و عبرت مرد و زن گشت سبط ابن جوزی در تذکره مینویسد عبد الصمد بن علی جسد هشام را از قبر درآورد و آن معاملت با وی بپای برد و بروایتی عبد الله بن علی این کار نمود مع القصه مسعودی میگوید اینکه ازین داستان در اینموقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده ایست که هشام با زید بن علی علیه السلام بپای برد و آنچه دید بپاداش کردارش بود

شعر

خود لحد گوید بظالم گیستی ‌‌ ‌ ظالما در بیت مظلم چیستی
ظالمان را کاش جان در تن مباد ‌ ‌ کمتر از تقش آتش اندر من فتاد
نیکوان را خوفها از من بود ‌ ‌ ای عجب ظالم ز من ایمن بود
خانه ظالم بدنیا شد خراب ‌ ‌ من برا و پاینده تا یوم الحساب
فی زباران دو واهی رنجه ام ‌ ‌ تا ابد بر وی هزار اشکنجه ام
من یکی صندوق اسرار ویم ‌ ‌ تا بحشر خود نگهدار ویم

همانا این گردون گردان هزاران عبد الملک و مروان را از ملک و روان بی نصیب ساخته و این آسمان خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام و دواهی حسام گردانیده و این ناهید و زحل هزاران معویه و یزید را پای کوب ذل ساخته و این فلک زشت فرجام بسی جبابره و تبابعه را ناکام گردانیده است چه بسیار پادشاهان با گنج و کلاه را از فراز گاه بنشیب خاک سیاه منزل داده و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تخته درافکنده

بس هنر که بود آنکه در تاج سرش پیدا ‌ ‌ صد بند بوات اکنون در مغز سرش پنهان

ای عجب که بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خونها بناحق ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه تخت و تاج بیاراستند و چه بنیانهای مشید و چه بنیادهای مشدد بساختند و آخر الامر با چه وبالها باز رفتند و چه خیالها بگور بردند و از آن جمله جز اعمال نشان نگذاشتند

کو سکه نکون کرده است ایوان فلک وش را ‌ ‌ حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

أَضْحَتْ مَسَاكِنُهُمْ وَحْشًا مُعَطَّلَةً ‌ ‌ وَسَاكِنُوهَا إِلَى الْأَجْدَاثِ قَدْ رَحَلُوا
سَلِ الْخَلِيفَةَ إِذْ وَافَتْ مَنِيَّتُهُ ‌ ‌ أَيْنَ الْجُنُودُ وَأَيْنَ الْخَيْلُ وَالْخَوَلُ
أَيْنَ الْعَبِيدُ الَّتِي أَرْصَدْتَهُمْ عَدَدًا ‌ ‌ أَيْنَ الْحَدِيدُ وَأَيْنَ الْبِيضُ وَالْأَسَلُ
مَا سَاعَدُوكَ وَلَا وَاسَاكَ أَقْرَبُهُمْ ‌ ‌ بَلْ سَلَّمُوكَ لَهَا يَا قُبْحَ مَا فَعَلُوا

مَا بَالُ قَبْرِكَ لَا يَأْتِي بِهِ أَحَدٌ   وَلَا يَطُوفُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ رَجُلٌ

و بالجمله در نطع غفلت و جهالت و ضلالت چه شطرنجهای غوایت باختند و چه اسبها بر شاه مات طغیان و عصیان تاختند و سرانجام در ششدر غدر و حیل این سپنجی سرای پرخلل چون دانه یاوه در وحل بماندند و از بانگ و نهیب این بهرام چیل سوار رخ بر تافتند و از دغدغه این عطارد فرزین او باری خبر ماندند که بر آن پیاده ماند کالان نطع جهالت با فسوس و دریغ زبان برگشود و همی قرائت نمود   از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان   تا در همان حال غفلت و جهالت بناگاه آن بوستانها گورستانها و آن شارستانها بیارستانها و آن قصور عالیه قبور بالیه و آن عمارات مفروشه مزارات منبوشه و آن دوز و بیوت مغاکهای مور و عنکبوت و آن دیده های کلعذار و چهرهای پرنگار چون خاک و غبار پنبه زار گشت و همه بحسرت بگذاشتند و بندامت بگذشتند و باچه و بالها در آن گودالها همال شدند و برای این دو روزه دنیای ناساز کار چه عصیانها در حضرت پروردگار ورزیدند و چه نوباوکان بوستان حیدر کرار و نوگلهای گلستان محمد مختار را کنده و پژمرده و خوار ساختند و ابد الآبدین و دهر الداهرین بعذاب و نکال ایزد سبحان دوش و بال بیفکندند و روی رستگاری ندیدند و هرگز نه بینند فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره

خود خورده و دوزخ همی شمرو یزید   ناله هردم برکشد هل من مزید

ذکر فرق زیدیه که بامامت زید بن علی معتقد هستند

فرق زیدیه

مسعودی در مروج الذهب مینویسد که جماعت زیدیه در عهد خویش بر هشت فرقه بودند نخست فرقه ایست که بجارودیه معروف هستند و ایشان اصحاب ابن جارود و زیاد بن المنذر میباشند و مذهب ایشان این است که امامت در فرزندان حسن و حسین سلام الله علیهما میباشد و مقصور باین است و بیرون از ایشان هیچکس را در خلیت نیست فرقه دوم معروف بمزنیه هستند و سیم مشهور بابرقیه و چهارم مشهور بیعقوبیه هست و ایشان اصحاب یعقوب بن علی کوفی هستند و پنجم معروف بعقبیه باشند و ششم معروف به ابتریه هستند و این جماعت اصحاب کثیر الابتر و حسن بن صالح بن حی هستند فرقه هفتم معروف بجریریه میباشند و ایشان اصحاب سلیمان بن جریر باشند و فرقه هشتم معروف بیمانیه میباشند و این طبقه اصحاب محمد بن یمان کوفی باشند و این جماعت در مذهب بیفزودند و بر مذاهب گذشته از اصول ایشان فروعات قرار دادند و درین مقام حاجت بشرح و بیان نیست در پاره اخبار رسیده است که ابوحنیفه زیدی بوده و بامامت زید قایل است در شرح شافیه از کتاب مجمع البحرین منقول است که ابوحنیفه فقه پوشیده بنصرت زید بن علی علیه السلام و حمل اموال بسوی او و خروج نمودن بر دزد متغلب که خود را امام و خلیفه خوانده مثل دوانیقی و اشباه او فتوی میداد در سجاده

از حنان بن سدیر مرویست که گفت در خدمت حسن بن حسین نشسته بودم پس سعید بن منصور که از رؤسای زیدیه بود در آنجا حاضر شد حسن گفت در باب زید چگوئی گفت زید بیاشا میدی چند را نزد ما یعنی بعقیده ما نزد به روایت آشامید حسن گفت هرگز بر زید صدق نمی آید که هیچ مسکر را آشامیده باشد گفت می آشامید حسن گفت اگر زید چنین کاری را ارتکاب نمودی همانا زید نه پیغمبر و نه وصی پیغمبر است بلکه مردیست از آل محمد صلی الله علیه و آله که گاهی بخطا و گاهی بصواب میرود یعنی معصوم نیست و افعالش محل اقتدا و حجت نخواهد بود و کسیکه معصوم نباشد چگونه امام خواهد بود و هم در آن کتاب مذکور است که وقتی یکتن از زیدیه که همی خواست انکار سخن تو نماید از شیخ مفید علیه الرحمه پرسیدم که بکدام برهان و دلیل انکار امامت زید را اختیار کردی شیخ فرمود همانا در حق من بگمان باطل رفته باشی و حال آنکه سخن من در حق زید بطوریست که هیچیک از زیدیه با من مخالف نیستند آن مرد زیدی گفت مذهب تو در اینباب چیست فرمود ثابت میدانم در امامت زید آنچه را که زیدیه ثابت میدانند و نفی میکنم آن چیزی را که آن جماعت نفی میشمارند و من همیگویم زید در علم و زهد و امر بمعروف و نهی از منکر امام بود و آن امامت را که باید صاحب آن معصوم و منصوص و دارای معجزه باشد نفی میکنم و این مطلبی نیست که هیچکس با من مخالف باشد بالجمله این کلام شیخ علیه الرحمه بسیار موجز و مختصر و لطیف است زیرا که هم مطلب و مذهب خود را ظاهر و هم راه انکار و جدال را برایشان مسدود فرموده است بالجمله خلاف زیدیه و امامیه و فرق زیدیه و شیعه در کتب مذاهب و ملل و ادیان مشروح است و هم در احوال جناب زید کتابها پرداخته اند و نامها بیاراسته اند و آنچه در این کتاب برحسب تکلیف نگارش یافت خلاصه از آن جملات است اکنون بپاره اخبار و احادیث زید اشارت میرود

ذکر اخبار و احادیثی که در کتب اخبار بجناب زید سند میرسانند

اخبار مرویه از زید علیه الرحمه

سید فاضل جلیل صدر الدین سید علیخان در کتاب روضة السالکین باسناد خویش از جناب زید شهید از پدرش امام زین العابدین از پدرش حضرت سید الشهداء از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت میکند که فرمود از رسول خدای بشنیدم گاهی که از آن حضرت پرسش کردند که پروردگار تو در شب معراج با چه لغت خطاب نمود رسول خدای فرمود خَاطَبَنِي بِلِسَانِ عَلِيٍّ فَأَلْهَمَنِي أَنْ قُلْتُ يَا رَبِّ خَاطَبْتَنِي أَمْ عَلِيٌّ فَقَالَ يَا أَحْمَدُ أَنَا شَيْءٌ لَيْسَ كَالْأَشْيَاءِ لَا أُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا أُوصَفُ بِالشُّبُهَاتِ خَلَقْتُكَ مِنْ نُورِي وَخَلَقْتُ عَلِيًّا مِنْ نُورِكَ اطَّلَعْتُ عَلَى سَرَائِرِ قَلْبِكَ فَلَمْ أَجِدْ فِي قَلْبِكَ أَحَبَّ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَخَاطَبْتُكَ بِلِسَانِهِ كَيْمَا يَطْمَئِنَّ قَلْبُكَ یعنی خدایتعالی مرا بزبان علی خطاب کرد و از آن پس ملهم شدم با آنکه گفتم تو با من خطاب فرمودی یا علی خطاب نمود فرمود ای احمد من چیزی هستم که همانند دیگر اشیاء نباشد و من برمردمان قیاس کرده و بشبهات و امثال موصوف نشوم تو را از نور خود و علی را از نور تو بیافریدم و بسرایر دل و قلب تو

مطلع شدم و در دل تو هیچکس را از علی بن ابیطالب محبوب تر نیافتم از نیروی بلسان علی ترا مخاطب فرمودم تا قلب تو مطمئن گردد و دولت آرام پذیرد و ابو المؤید موفق ابن احمد خوارزمی معروف باخطب خوارزمی در کتاب مناقب امیر المومنین در باب ششم اینحدیث را از عبد الله بن عمر روایت میکند و در آن روایت میگوید رسول خدای فرمود پروردگارم بلغت علی با من تکلم فرمود یعنی بلغت عرب چه لغت علی علیه السلام لغت عرب است و نیز در کتاب مزبور بهمان اسناد مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ عَلِیًّا لَاُخَیْشِنٌ فِی ذَاتِ اللّٰهِ یعنی علی علیه السلام

ایضاً روایت زید در مناقب امیر المومنین

در اجرای احکام و اوامر الهی و امور خداوندی در کمال تشدد و تصلب است و در امر دین هیچ چیز مانع و دافع او نیست اخیشن تصغیر اخشن است و در اینجا تصغیر برای تعظیم است و نیز در همین کتاب بهمان اسناد مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ عَلِیًّا مَمْسُوسٌ فِی ذَاتِ اللّٰهِ یعنی علی علیه السلام در اجرای اوامر و احکام و امور الهیه و عدم ملاحظه لوم لائم و نکوهش مردمان و رعایت جانب حق از هیچ چیز باک ندارد و به هیچکس و هیچکار نگران نشود و چنان بآن جنبه و چار و از دیگر حالات بیزار است که گوئی پری زده و جنب گرفته است و ممکن است که مراد باین تشبیه از خشیت خوف و خشیت آن حضرت از خدای باشد که چون همیشه ممسوسان بغشیه در افتادیی و بیهوش شدی گاهی در دو میاستر ملاحظه جلال خدای و مراقبه عظمت پروردگار فرمودی چنانکه در حدیث ابی درداء وارد است که شدت عبادت آن حضرت بآن مقام که بآن حضرت شدم و چون چوبی او را افتاده دیدم و آن حضرت را حرکت دادم هیچ جنبش نفرمود و گمان کردم جهان را بدرود فرموده پس شتابان بمنزل مبارکش

ایضاً روایت از امیر المومنین

شدم فاطمه فرمود حال او چه بود تفصیل را بعرض رسانیدم فرمود سوگند با خدای این همان غشیه ایست که او را از خشیت خدایتعالی فرو میگیرد الحدیث در جلد نهم بحار الانوار از حسین بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که از پدرم زید شنیدم میفرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان بود که گوشت و خرما را مضغ مینمود و نازم میشد آنگاه در دهان مبارک علی سلام الله علیه مینهاد و آنوقت آن حضرت صغیر و در دامان رسول خدای بود در کتاب کافی از زید بن علی از آباء عظامش علیهم السلام مرویست اِنَّهُ اَتَی بِجَمَّالٍ کَانَتْ عَلَیْهِ قَارُورَةٌ عَظِیمَةٌ فِیهَا دُهْنٌ فَکَسَرَهَا فَضَمَّنَهَا اِیَّاهُ وَکَانَ یَقُولُ کُلُّ عَامِلٍ مُشْتَرَکٍ اِذَا اَفْسَدَ فَهُوَ ضَامِنٌ فَسَاَلْتُهُ مَا الْمُشْتَرَکُ فَقَالَ الَّذِی یَعْمَلُ لِی وَلَکَ وَلِذَا یعنی ساربانی را که حمل قاروره های روغن کرده و آن قاروره را شکسته بود

از بنی عبد المطلب هر کس بر افتاد

بخدمت امام علیه السلام آوردند فرمود وی ضامن این مال است و میفرمود هر عامل مشترکی اگر مال کسی را فاسد کرد او ضامن آنمال است پرسیدم عامل مشترک کیست فرمود آن کسی است که از برای من و تو و دیگری عامل عمل شود مثلاً فلان شخص خیاط از چند نفر پارچه بگیرد که برای هر یک جامه بدوزد اگر فسادی در آن جامه روی کند غرامتش بر عهده اوست و نیز در آن کتاب بسند مسطور مرقوم است اِنَّ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ کَانَ لِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ سِرٌّ قَلَّ مَا عَثَرَ عَلَیْهِ یعنی علی صلوات الله علیه فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله را سری است که کمتر کسی است که بر آن اطلاع یافته باشد از ظاهر عبارت چنان معلوم میشود که امیر المومنین علیه السلام

میخواهد

میخواهد بنماید که پیغمبر صلی الله علیه و آله سری مخصوص است را امیر المومنین بدانستن اختصاص و انتخاب داد و از لفظ قلیل بشارت بجودش میفرماید والله اعلم و نیز در کتاب مسطور و شرح شافیه ابی فراس از جناب زید شهید علیه الرحمه مرویست که فرمود از برادرم امام محمد باقر شنیدم میفرمود و از پدرم حسین شنیدم میفرمود از پدرم علی بن ابیطالب شنیدم میفرمود و از رسول خدای صلوات الله علیهم شنیدم فرمود نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا عَادَانَا بَیْتٌ اِلَّا وَقَدْ خَرِبَ وَمَا عَادَانَا کَلْبٌ اِلَّا وَقَدْ جَرِبَ وَمَنْ لَمْ یُصَدِّقْ فَلْیُجَرِّبْ یعنی ما جماعت

از بنی عبد المطلب هر کس با ما درافتاد برافتاد

بنی عبد المطلب هیچ اهل بیتی عداوت و ستیزه ننمود جز اینکه البته ویران گشت و هیچ مردی سگ صفت با ما بانگ برنیاورد جز اینکه البته گر و گرگین شد و هر کس باور نمی کند و تصدیق نمی نماید امتحان کند تا بر وی روشن گردد با آل نبی هر که در افتاد ور افتاد در کتاب امالی از زید بن علی علیه السلام مرویست که از آنجناب پرسیدند معنی کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ چیست فرمود نَصَبَهُ عَلَمًا لِیُعْلَمَ بِهِ حِزْبُ اللّٰهِ عِنْدَ الْفُرْقَةِ یعنی نصب نمود علی را علم و رایتی تا شناخته شود بسبب او حزب و لشکر خدای در هنگام

ایضاً روایت زید در مناقب حضرت امیر المومنین

فرقت یعنی در تفرقه کلمه و جماعت حق و باطل رایت هدایت و علامت حق باشد و مردمان بوجود مبارکش حق را از باطل و راه مستقیم را از ورطه ضلالت بازشناسند و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی بن الحسین مرویست که رسول خدای با امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود یَا عَلِیُّ مَنْ اَحَبَّنِی وَاَحَبَّکَ وَاَحَبَّ الْاَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِکَ فَلْیَحْمَدِ اللّٰهَ عَلَی طِیبِ مَوْلِدِهِ فَاِنَّهُ لَا یُحِبُّنَا اِلَّا مَنْ طَابَتْ وِلَادَتُهُ وَلَا یُبْغِضُنَا اِلَّا مَنْ خَبُثَتْ وِلَادَتُهُ یعنی ای علی هر کس دوست بدارد مرا و ترا و آنانکه از فرزندان تو هستند پس خدای را بر پاکی طینت و ولادت خویش ستایش کند چه دوست نمیدارد ما را مگر کسیکه پاک و طیب باشد و ولادت او یعنی

حدیث زید از امیر المومنین

نژادگی او بحلال باشد و دیگر کتاب امالی مرویست که زید بن علی از امیر المومنین حدیث کرده است که فرمود در بهشت درختی است که بر فراز آن حلل و حلی است و فرود آن اسبهای ابلق با زین و لگام و دارای اجنحه و بالها باشد که نه سرگین اندازد و نه بول افکند و اولیاء و دوستان خدای بر آنها سوار شوند و آن اسبها ایشان را بهر کجا که میل آنهاست در بهشت پرواز دهند پس آنانکه در فرود ایشان نگران هستند عرض کنند ای پروردگار چه کار و کردار بندگان ترا باین کرامت نایل کردانید خدای جل جلاله میفرماید ایشان باشند که در دار دنیا شبها بپای بودند و عبادت میکردند و خواب در چشم راه نمی داده اند و روزها را بروزه سپردند و دهان بخوردنیها و آشامیدنیها نیالودند و با دشمنان دین جهاد کردند و کناری نجستند و از اموال خود تصدق کردند و بخل نورزیدند

خبر در وصیت امیر المومنین

و دیگر در مدینة المعاجز از منصور بن محمد بن عیسی از پدرش از جدش زید بن علی از پدرش علی بن الحسین علیه السلام مرویست که در ذیل خبر طویل این حدیث مذکور است که امیر المومنین با حسنین علیه السلام فرمود که شما را وصیت میکنم که هیچکس را بر این امر من یعنی بر جنازه و مدفن من مطلع نکردانید و شما را امر مینمایم که از زاویه یمنی لوحی را بیرون بیاورید و اینکه آن حضرت را در همان مکان که آن لوح را باز یابند مدفون نمایند و چون آن حضرت را

فی

غسل داده برآن لوح بگذارند و چون دیدند که جنازه و سریر از پیش روی بلند گشت حسن و حسین از مؤخرش بلند کردند
وانکه حسن یکدفعه و حسین یکدفعه برآن حضرت نماز گذارند پس حسنین علیهما السلام برحسب فرمان کار کردند و آن لوح را
دریافتند و برآن لوح مرقوم بود بسم الله الرحمن الرحیم هٰذا ما ادَّخَرَهُ نُوحٌ النَّبِيُّ لِعَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ
آنگاه صد درهم برای کفن موجود دیدند که در آن حنوطی بود که نورش بر نور آفتاب فزونی داشت و دیگر در کتاب
کشف الغمه از زید بن علی از آباء عظامش از حضرت امیرالمؤمنین علیهم السلام روایت کند که فرمود قَالَ رَسُولُ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا عَلِيُّ اِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اَمَرَنِي اَنْ اَتَّخِذَكَ اَخاً وَوَصِيّاً فَاَنْتَ اَخِي
وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي عَلَى اَهْلِي فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ مَوْتِي مَنْ تَبِعَكَ فَقَدْ تَبِعَنِي وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ
فَقَدْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَمَنْ كَفَرَ بِكَ فَقَدْ كَفَرَ بِي وَمَنْ ظَلَمَكَ فَقَدْ ظَلَمَنِي يَا عَلِيُّ اَنَا مِنْكَ وَاَنْتَ مِنِّي
يَا عَلِيُّ لَوْلَا اَنْتَ مَا قُوتِلَ اَهْلُ النَّهْرِ قَالَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ وَمَنْ اَهْلُ النَّهْرِ
قَالَ قَوْمٌ يَمْرُقُونَ مِنَ الْاِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ
رسول خدای فرمود ای علی خداوند تبارک و تعالی مرا فرمان کرد که ترا برادر و وصی خود کردانم پس تو برادر من
و وصی من و خلیفه من بر اهل من در حیات من و بعد از موت من باشی هرکس با تو متابعت کند متابعت مرا کرده
باشد و هرکس از تو تخلف جوید از من تخلف ورزیده است و هرکس با تو کفران ورزد بمن کافر شده و هرکس
ترا ظلم نماید مرا ظلم کرده است یا علی من از توام و تو از من باشی ای علی اگر تو نباشی با اهل نهر قتال نخواهند داد
علی علیه السلام میفرماید عرض کردم یا رسول الله اهل نهر کدام جماعت باشند فرمود قومی باشند که از اسلام بیرون
شوند چنانچه تیر از کمان بیرون بجهد و دیگر در کتاب خصال صدوق از جناب زید بن علی بن الحسین از امیرالمؤمنین
علیهم السلام مرویست که فرمود مرا از رسول خدای ده بهره و نصیبه است که دوست نمیدارم در ازای هریک از آن
جمله تمامت آنچه آفتاب برآن میتابد مرا باشد همانا با من فرمود در دنیا و آخرت برادر منی و چون قیامت بر پای شود
از تمامت آفریدگان در موقف حساب بمن نزدیکتر باشی و تو وزیر و وصی و خلیفه در اهل و مال من و تو گیرنده رایت
و لوای من در دنیا و آخرت و تو ولی و دوست من هستی و دوست من دوست خدا و دشمن تو دشمن من و دشمن من
دشمن خدای است و دیگر مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار در جلد فتن و محن از جناب زید بن علی بن الحسین علیهم السلام
مسطور داشته است که زید میگوید پدرم از بهر من از پدرش حدیث راند که فرمود شنیدم امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
صلواة الله علیه مردمان را مخاطب ساخته میفرمود در خطبه خود وَاللهِ لَقَدْ بَايَعَ النَّاسُ اَبَا بَكْرٍ وَاَنَا اَوْلَى النَّاسِ
بِهِمْ مِنِّي بِقَمِيصِي هٰذَا فَكَظَمْتُ غَيْظِي وَانْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبِّي وَاَلْصَقْتُ كَلْكَلِي بِالْاَرْضِ ثُمَّ اِنَّ اَبَا بَكْرٍ هَلَكَ
وَاسْتَخْلَفَ عُمَرَ وَقَدْ عَلِمَ وَاللهِ اَنِّي اَوْلَى النَّاسِ بِهِمْ مِنِّي بِقَمِيصِي هٰذَا فَكَظَمْتُ غَيْظِي وَانْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبِّي ثُمَّ اِنَّ
عُمَرَ هَلَكَ وَقَدْ جَعَلَهَا فِي شُورَى فَجَعَلَنِي سَادِسَ سِتَّةٍ كَسَهْمِ الْجَدَّةِ وَقَالَ اقْتُلُوا الْاَقَلَّ وَمَا اَرَادَ غَيْرِي فَكَظَمْتُ
غَيْظِي وَانْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبِّي وَاَلْصَقْتُ كَلْكَلِي بِالْاَرْضِ ثُمَّ كَانَ مِنْ اَمْرِ الْقَوْمِ بَعْدَ بَيْعَتِهِمْ لِي مَا كَانَ ثُمَّ لَمْ اَجِدْ اِلَّا قِتَالَهُمْ اَوِ الْكُفْرَ بِاللهِ

اخبار نبوی در فضل امیرالمؤمنین

خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام

یعنی سوگند با خدای مردمان با ابوبکر بیعت کردند با اینکه من بامارت و متابعت مردمان سزاوارتر بودم تا او لیکن
و سزاواری که باین پیرهن خود که برتن من است دارم پس خشم خویش را فرو خوردم و منتظر فرمان پروردگار خویش شدم
و بملازمت بیت خود پرداختم و چون ابوبکر را زمان مرگ فرا رسید عمر را خلیفه خود ساخت و حال اینکه قسم با خدای
اولویت من بروی مکشوف و از آفتاب روشن تر بود همچنان صبوری کردم و مترصد وصول امر خدای نشستم و چون
عمر را زمان وفات برسید اختیار امر خلافت را بشوری حوالت کرد و شش نفر برگزید و مرا ششمین آن شش تن کردانید و بهره
مرا در خلافت چون بهره جده یعنی شش یک نمود و فرمان کرد که از اهالی مجلس شوری چون مخالفتی پدید شود
آن دسته که اندک تر باشند و برخلاف جماعت رای زنند آنها را بکشند و جز من کسی را مقصود نداشت همچنان خشم
خود را فرو خوردم و منتظر امر پروردگار شدم و گوشه اعتزال و انزوا بگرفتم و از پس آنجمله و بیعت کردن مردمان
با من کار ایشان با من چنان افتاد و جز مقاتلت با ایشان و اگر نه کفر ورزیدن در حضرت یزدان چاره نماند
و نیز در کتاب خصال بهمین تقریب که مذکور افتاد از زید بن علی از امیرالمؤمنین مرویست که فرمود از رسول خدای
صلی الله علیه و آله ده چیز مرا بهره افتاده که هیچکس قبل از من عطا نشده و هیچکس بعد از من عطا نخواهد شد با من
فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و از جمله آفریدگان در موقف قیامت بمن نزدیکتر و منزل من و منزل تو
در بهشت روی باروی است مثل منزل دو برادر و تو ولی و وصی من و تو ولی و آن من و تو وزیر من و دشمن تو دشمن
من و دشمن من دشمن خدای و دوست تو دوست من و دوست من دوست خدای است در کتاب امالی
از زید بن علی از امیرالمؤمنین علیهم السلام مرویست که فرمود سَادَةُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْاَسْخِيَاءُ وَفِي الْاٰخِرَةِ
الْاَتْقِيَاءُ یعنی بزرگ مردمان در دنیا مردم جواد و بخشنده و در آخرت پرهیزکاران ترسنده اند و هم
در آن کتاب از زید بن علی از حضرت امیرالمؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمود
خدای عزوجل یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر بیافرید و من در حضرت خدای از تمامت ایشان گرامی ترم و فخری
نیست یعنی این رتبت و منزلت که مرا با ایشان است نسبت با آنرا است که مرا در حضرت خداوند موجود است فخری
نباشد یا اینکه این سخن را نه بسبب مفاخرت و خود بزرگ خواندن کردیم بلکه از نعمت پروردگار و سپاس بوبیت او
حدیث کنم و بیافرید خدای عزوجل یکصد و بیست و چهار هزار تن وصی و علی علیه السلام در حضرت خدای از ایشان
اکرم و افضل است و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی و او از امیرالمؤمنین صلوات الله حدیث میکند که رسول
خدای صلی الله علیه و آله فرمود همانا نزدیکترین شما با بامداد قیامت بحضرت من و در خورترین شما بشفاعت
من راستگوی ترین شما است در سخن و رساننده ترین شما است مر امانت و نیکوترین شما است از حیثیت خلق
و نزدیکی جوینده ترین شما است با مردمان یعنی اینکار نیز از اخلاق حسنه است و دیگر در کتاب خصال از
زید بن علی بن الحسین از امیرالمؤمنین علیهم السلام مرویست که فرمود از کسیکه شهید شده باشد شش چیز
کنده میشود یعنی غیر ازین جمله چیزی نزع نمیشود و آن شش چیز پوستین و موزه و قلنسوه و عمامه و کمربند

و سراویل یعنی تبان است که بر روی شلوار بپای کنند و اگر از ین جمله چیزی بخون آلوده شده باشد از وی بیرون کنده نمیشود و هر تکمه و گرهی در جامهٔ او باشد گشوده گردد یعنی آن جامه که بر تن شهید باقی است حکم کفن پیدا میکند و در کتاب السماء و العالم از عمرو بن خالد از زید بن علی از آباء امجادش از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که وی فرمود اَبْلِغْ مَنْ لَقِیتَ مِنَ الْمُسْلِمِینَ عَنِّی السَّلَامَ وَ اَعْلِمْهُمْ یعنی هر کس از مسلمانان را بدیدی از منش سلام برسان و ایشان را بیاگاهان که صفیرا یعنی شراب لعل فام که خمر است بر ایشان حرام است و هر چه سکر آورنده باشد بر ایشان حرام است علامهٔ مجلسی علیه الرحمه میفرماید که صفیرا را باین معنی در لغت نیافته ام شاید تصحیفی در آن شده باشد و در پاره نسخ معتبرهٔ این کتاب مستطاب نوشته اند که بعید نیست صغیرا با غین معجمه تصغیر صغری باشد چنانکه وارد شده است اِیّاکُمْ وَ الْغُبَیْراءَ فَاِنَّها خَمْرٌ و غبیرا نوعی از شراب است که از آب ارزن گرفته میشود و مستی میآورد حقیر نگارندهٔ حروف گوید ممکن است صفیرا نیز بملاحظهٔ رنگ آن رسیده باشد و الله تعالی اعلم

روایت زید در حجامت روز چهارشنبه

و نیز در آن کتاب از جناب زید بن علی از آباء کرامش از امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست فرمود مَنِ احْتَجَمَ یَوْمَ الْاَرْبِعاءِ فَاَصابَهُ وَضَحٌ فَلا یَلُومَنَّ اِلّا نَفْسَهُ یعنی هر کس در روز چهارشنبه حجامت کند و او را آفت برص چنگ در انداز دخز بر خویشتن ملامت نکند و در همان کتاب از شعیب عقرقوفی مذکور است که گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام گاهی که در زندان جای داشت بروز چهارشنبه در آمدم و آن حضرت در حال احتجام بود عرض کردم این روزیست که مردمان گویند هر کس درین روز حجامت کند برص بروی دچار گردد فرمود این ترس و بیم بر کسی است که مادرش در حال حیض بروی آبستن شده باشد و در همان کتاب نیز از حضرت امیر

روایت زید در باب سماروغ

المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود اَلْکَمْأَةُ مِنَ الْمَنِّ وَ مَاؤُها شِفاءٌ لِلْعَیْنِ یعنی سماروغ از جملهٔ انواع من است و آبش دوا و شفای چشم است جناب زید بن علی بن الحسین علیهم السلام میفرماید که صفت و دستور این آنست که سماروغی را بگیرند و بشویند تا پاک گردد آنگاه در خرقه بفشارند و آبش را بگیرند و بر آتش بدارند چندانکه منعقد گردد و پس از آن یک قیراط مشک در آن بیندازند و در شیشه جای دهند و اقسام اوجاع چشم را سرمه کشند و چاره نمایند و هر وقت خشک شود با آب باران یا خزان سحق نمایند و از آن اکتحال فرمایند و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست اَلْکَمْأَةُ مِنَ الْمَنِّ وَ الْمَنُّ مِنَ الْجَنَّةِ وَ مَاؤُها شِفاءٌ لِلْعَیْنِ یعنی سماروغ از من است و من از بهشت و آبش چشم را شفا باشد علامهٔ مجلسی میفرماید مضمون این خبر در روایات عامه است بعضی از سعید بن زید بهمین نهج که مذکور شد روایت کرده اند بعضی گفته اند کماة از همان منی است که خدای تعالی بر بنی اسرائیل بفرستاد و آبش شفای چشم بخشد و بعضی از آن حضرت روایت کرده اند که فرمود کماة از من است و آبش شفای چشم است و عجوه از جنت و شفای سم است و بعضی در این کلام آن حضرت گفته اند من المن یعنی از آن چیزهائیست که خدای تعالی بسبب آن منت بر بندگان خود نهاده است بالجمله واحد کماة کمو بر خلاف قیاس است و از نوادر است چه قیاس بر عکس این است و عوام کماة را چترمار گویند

و در تحفهٔ حکیم مؤمن از اقسام قطر شمرده و در هر صورت برای جلای چشم نافع است چنانکه مجلسی میفرماید در این زمان من و دیگران دیدیم کسی را که کور شد و چشمش بی نور گردید و با آب کماة مجرداً اکتحال نمود و چشمش نور گرفت و نیز در آن کتاب مستطاب از زید بن علی از آباء امجادش از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود نبات گوشت را بر مائده با کارد قطع نمود و در کتاب خصال از زید بن علی از امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست لَیْسَ فِی اُمَّتِی رَهْبانِیَّةٌ وَ لا سِیاحَةٌ وَ لا زَمٌّ میفرماید سه چیز در امت روا نیست یکی رهبانیت که گذشتن از جهان و گوشه گرفتن از خلق که بیان ترک علایق باشد و دیگر سیاحت و دوری از خلق و جماعت و مباعدت از جنس و عشیرت است سیم زم است یعنی لب از لا و نعم بر بستن و خاموش نشستن و بیهوده وا فاده نشستن است و مقصود از نهی ازین مطالب این است که چون چنین باشند موجب تفرقهٔ جماعت و قطع نسل و لغو ماندن است چنانکه این اوصاف و افعال در زمان جاهلیت معمول بوده است و دیگر در کتاب امالی از زید بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مسطور است که زید این آیهٔ مبارک قرائت میفرمود وَ کانَ اَبُوهُما صالِحاً فَاَرادَ رَبُّکَ اَنْ یَبْلُغا اَشُدَّهُما وَ یَسْتَخْرِجا کَنْزَهُما در قصهٔ موسی و خضر و بپای داشتن دیوار خرابه است که خضر فرمود چون این گنج را پدر آن دو کودک در زیر این دیوار نهفته بود و او مردی صالح بود و خدای میخواست کودکان او بزرگ شوند و بحق خویش واصل گردند من آن دیوار بپای داشتم تا فرو نیفتد و آن دفینه بهرهٔ دیگران نگردد و بالجمله زید این آیت قرائت میکرد و میفرمود خدای آن دو تن را بسبب صلاح و زهد پدرشان محافظت فرمود و رعایت پدر و مادر ایشان نمود و چون کار برا ینموال باشد کدام کس از ما اولی و سزاوارتر است که نیکو نگاه داشته شود چه رسول خدای صلی الله علیه و آله جد ماست و دخترش مادر ما باشد و سیدهٔ زنان آنحضرت یعنی خدیجهٔ کبری جدهٔ ما باشد و اول تمامت مردمان که با او ایمان آورد و نماز گذاشت پدر ما میباشد یعنی علی علیه السلام و دیگر در کتاب خصال از زید بن علی مرویست که امیر المؤمنین فرمود از حسد آنانکه بمن رشک میبردند بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله شکایت بردم فرمود یا علی آیا خوشنود نیستی که اول چهار قوم یا گروهی که درون بهشت میشوند یعنی چهار طبقهٔ اولین که بهشت اندر آیند من و تو و فرزندان تو و ذریهٔ ما از پس پشت ما و شیعیان ما از طرف راست و چپ خواهند بود در کتاب امالی از عمرو بن خالد مرویست که زید بن علی علیه السلام مرا حدیث کرد در حالتی که موی لحیهٔ خویش در دست داشت و گفت پدرم علی بن الحسین مرا حدیث فرمود گاهی که موی مبارک محاسن در دست داشت و فرمود حسین بن علی مرا حدیث کرد در حالیکه اخذ بشعر شریف خود بود و فرمود علی بن ابیطالب مرا حدیث راند گاهی که موی مبارک خویش در دست داشت از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و آن حضرت موی مبارک در دست گرفته فرمود مَنْ آذی شَعْرَةً مِنّی فَقَدْ آذانی وَ مَنْ آذانی فَقَدْ آذَی اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَنْ آذَی اللهَ جَلَّ وَ عَزَّ لَعَنَهُ اللهُ مِلْءَ الْاَرْضِ وَ السَّماءِ یعنی هر کس بر یک موی من

باندازه یک موئی بمن آزار رساند همانا بمن اذیت نموده و هرکس مرا آزار نماید خدای را جل وعز آزار کرده باشد
و هرکس خدا را آزار کند تمامت آفرینش بروی لعنت فرستند و ازین پیش نیز بعضی روایات که از جناب زید رسیده
در این کتاب مسطور گشت ازین بعد نیز بخواست خدا در مقامات خود مسطور میگردد اکنون ذکر اولاد جناب
زید اشارت میرود صاحب عمدة الطالب مینویسد ابو الحسین زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
چهار تن پسر داشت و او را دختر نبود و پسران او یحیی و حسین ملقب بذی الدمعه و ذی العبره و عیسی که او را موتم الاشبال
گویند و دیگر محمد است و بروایتی آن جناب را یک دختر شیرخوار بوده است

ذکر احوال جناب یحیی بن زید الشهید علیهما الرحمه

احوال یحیی بن زید

نخست پسر از فرزندان زید بن علی علیه السلام جناب یحیی است و از وی فرزندی نماند مادرش ریطه دختر
ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه فرزند امیرالمومنین علیه السلام است و چنانکه بآن اشارت رفت بکمال عقل
و درایت و علم و نباهت و زهد و دیانت و تقوی و امانت آراسته و بمقامات ائمه اطهار سلام الله علیهم عارف بود
و خلافت را بایشان مخصوص و امامت را بایشان منصوص میدانست و پدرش زید را تابع و داعی ایشان میخواند
چنانکه در ضمن سؤال او از پدرش زید رضی الله عنهما مسطور گشت در امالی شیخ طوسی مسنداً به یحیی بن زید میرسد
که گفت از پدرم زید بن علی علیه السلام پرسیدم سزاوارترین مردمان که باید از ایشان برحذر بود کیست فرمود
ثَلٰثَةٌ اَلْعَدُوُّ الْفَاجِرُ وَالْعَدُوُّ الْغَادِرُ وَالسُّلْطَانُ الْجَائِرُ یعنی سه طایفه اند که باید از ایشان
حذر نمود یکی دشمن فاجرست که از هیچ چیز باک ندارد و نه از خدا ترسد و نه از رسوائی در میان خلق بیندیشد و نه از
هیچ گونه آزار و اذیت مضایقت نماید و دیگر دشمن غادر و مکارست که خود را دوست نماید و عداوت ورزد یا
در اظهار عداوت هزاران مکر و خدیعت ورزد و دیگر سلطان ستمکارست که در همین قدرت از ظلم و ستم اجتناب
نفرماید در کتاب امالی صدوق از یحیی بن زید بن علی علیه السلام مرویست که گفت علی بن الحسین سلام الله علیهما
فرمود یکی روز رسول خدای صلی الله علیه وآله بیرون شد و نماز فجر بگذاشت آنگاه فرمود مَعَاشِرَ النَّاسِ اَیُّکُمْ یَنْهَضُ
اِلٰی ثَلٰثَةِ نَفَرٍ قَدْ اٰلَوْا بِاللَّاتِ وَالْعُزّٰی لَیَقْتُلُوْنِیْ وَقَدْ کَذَبُوْا وَرَبِّ الْکَعْبَةِ ای گروه مردمان کدام یک
از شما قامت مردی و بالای مردانگی برافرازد و بر این سه تن که بلات و عزی سوگند خورده اند که مرا بکشند بتازد
و حال آنکه سوگند بپروردگار در دعوی خویش دروغ گفته اند و بر این کار دست نیابند چون رسول خدای این سخن بگذاشت
از هیچکس صدائی و نشانی برنخاست آن حضرت چون این خاموشی را نگران شد فرمود گمان ندارم که علی بن
ابیطالب علیه السلام در میان شما باشد کنایت از اینکه اگر حضور داشتی سخن من بی پاسخ نماندی پس عامر بن قتاده
برخاست و عرض کرد اِنَّهُ وُعِکَ فِیْ هٰذِهِ اللَّیْلَةِ علی علیه السلام را در این شب تب فرو گرفته از نیروی
از سرای بیرون نشد تا با تو نماز گذارد آیا رخصت میفرمائی تا با او شوم و این خبر بدو گذارم فرمود بخواهش تو باشد

سه تن یحیی از ... امیرالمومنین ... [illegible]

پس عامر بحضرت امیرالمومنین شد و آن خبر بگذاشت علی علیه السلام بیرون شد و چنان بنشاط میآمد که گوئی
گرفتار بندی رها گشته و این هنگام ازاری بر تن مبارک داشت و دو گوشه اش را بر رقبه اش بسته بود و با رسول خدای
عرض کرد یا رسول الله این خبر چیست فرمود اینک رسول پروردگار من یعنی جبرئیل است که مرا خبر همی دهد از سه تن
که بقتل من برخاسته با اینکه سوگند بپروردگار کعبه دروغ میگویند عرض کرد یا رسول الله من بتنهائی بر ایشان
شتاب کنم و هم اکنون جامه جنگ بر تن بسازم رسول خدای فرمود اینک جامهای من و این زره و شمشیر من آنها
بر خود راست کن پس او را زره بر تن و عمامه بر سر گذاشت و متقلد گردانیده بر اسب خویش برنشاند پس امیرالمومنین
بیرون شد و سه روز همچنان درنگ نموده و درین سه روز جبرئیل از آن حضرت و آن زمین که در آن اندر بود با
رسول خدای خبر بگذاشت و از آن سوی حضرت فاطمه زهرا حسن و حسین سلام الله علیهم را بر ران مبارک نشانده میفرمود
تواند بود که این دو کودک یتیم شده باشند و رسول خدای را دو چشم مبارک اشکبار شد و فرمود ای گروه مردم
هرکس از علی مرا خبر گوید او را بسوی بهشت بشارت دهم و مردمان بسبب این حالت عظیم که در رسول خدای
مشاهدت کردند برای اخذ خبر بهر سوی پراکنده شده زنان بیوه نیز بجستجو بیرون شدند و از میانه عامر بن قتاده
بیامد و از امیرالمومنین علی علیه السلام مژده بیاورد و هم جبرئیل از آسمان فرود گشت و پیغمبر را از کار و کردار امیرالمومنین
خبر داد و از آن سوی امیرالمومنین بیامد و دو تن اسیر و یک سر و سه شتر و سه اسب با او بود پیغمبر با آنحضرت فرمود
دوست میداری ترا از آنچه بآن اندر بودی یا ابا الحسن خبر گویم چون منافقان این کلام بشنیدند با خویش همی گفتند
پیغمبر را درین ساعت حالت مخاض و درد زادن روی نموده بود اکنون میخواهد برای او حدیث کند یعنی از غیب سخن
نماید بالجمله پیغمبر فرمود یا ابا الحسن تو خود حدیث خود بگذار تا بر اینجماعت گواه باشی عرض کرد آری یا رسول الله چون
در آن بیابان رفتم این جماعت را بر شتران خویش سوار دیدم ندا کردند تو کیستی گفتم من علی بن ابیطالب پسر عم رسول
خدای صلی الله علیه وآله هستم گفتند فرستاده و رسولی را از خدای نشناسانیم و ما را یکسان است که با تو جنگ نمائیم
یا با محمد و این یکتن که مقتول شد سخت بر من درآویخت و در میان من و او چند ضربت بگذشت و این هنگام بادی
سرخ وزیدن گرفت و در میان آن باد صدای ترا ای رسول خدای بشنیدم که همی فرمودی گریبان زره او را بهر
تو پاره کردم و با شمشیر بر کتف او فرود آر و من شمشیر فرود آوردم و چنانکه باید کارگر گشت پس بادی زرد وزان
گشت و من صدای ترا در آن بشنیدم که فرمودی برای تو زره را از ران او برتافتم شمشیر خود را بر ران او فرود
آور و من با شمشیر بزدم و او را فرو افکندم و سرش از تن جدا کردم و دور افکندم آنوقت این دو تن با من گفتند
که با رسیده است محمد رفیق و شفیق و رحیم است ما را بخدمت او رسان و در قتل ما شتاب مکن همانا این مرد که با ما
همراه بود با هزار سوارش برابر میشمردند پیغمبر فرمود یا علی اما صدای اول که گوشزد تو گشت صوت جبرئیل بود و
صوت آخر صدای میکائیل آنگاه فرمود یکتن ازین دو تن را نزد من آور علی علیه السلام در حضرتش حاضر
ساخت با وی فرمود بگو لا اله الا الله و شهادت بده که من رسول خدای میباشم آنمرد گفت اگر کوه ابو قبیس را

برمن گل کننده آسان تر است که این کلمه بر زبان گذارم فرمود یا علی او را بگذار و بر و سرش برگیر آنگاه فرمود آن یک را نزد من بیاور و با او فرمود بگو لا اله الا الله و گواهی بده که منم رسول خدای گفت مرا بصاحب بن ملحق گردان فرمود یا علی او را بیک سوی ببر و گردن بزن علی علیه السلام او را کنار کشید و برخاست تا سرش بیفکند جبرئیل علیه السلام برسول خدای فرود گشت و عرض کرد یا مُحَمَّدُ اِنَّ رَبَّكَ يَقْرَئُكَ السَّلامَ وَيَقُولُ لاتَقْتُلْهُ فَاِنَّهُ حَسَنُ الْخُلْقِ سَخِيٌّ فِي قَوْمِهِ ای محمد خدایت سلام میرساند و میفرماید او را مکش چه مردی نیک خوی و ستوده اخلاق و در قوم و عشیرت خویش بخشش و سخاوت روز میسپارد پیغمبر فرمود یا علی دست نگاه بدار چه هم اکنون رسول پروردگارم مرا خبر میدهد که وی با قوم و قبیله خویش بحسن خلق و سخاوت کار میکند آن مرد مشرک در زیر شمشیر گفت این رسول پروردگار تو است که ترا خبر میدهد فرمود آری گفت سوگند با خدای هرگز با برادر خود بر یک درهم مالکیت نداشته ام و در هیچ وقت اگرچه در گرمگاه جنگ چنین در آرنگ و روی ترش نیاورده ام من شهادت میدهم که خدائی جز خدای نیست و تو رسول خدای باشی پیغمبر فرمود این مقام و سعادتی است که از حسن خلق و سخاوت یافت و این دو صفت او را بجنات نعیم و بوستان جنان بازکشانید

ذکر بیرون شدن یحیی از کوفه بخراسان و کیفیت ظهور صحیفه کامله مبارکه سجادیه

کیفیت خروج یحیی و ظهور صحیفه کامله

چون جناب زید بن علی علیه السلام بفریب و غدر و بی وفائی مردم کوفه شهید گردید و برآنجناب رسید آنچه رسید یحیی بن زید بر خویشتن بترسید و توقف خویش را در آن نواحی از شریعت عقل و دانش بیرون دید در کتاب مجالس المومنین مذکور است که یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی خلافت ولید بن یزید بوفور فضل و شجاعت معروف بود و چون پدرش زید بفر شهادت نائل گردید و ستمکاران بنی امیه آنروز را مانند عید شمردند و بشادی و نشاط بساط گستردند و از آنسوی چنانکه شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب میفرماید زن جناب زید را چندان اعضایش را در هم کوفتند تا از آن ضربت و صدمت بمرد و آنگاهش در مزبله بیفکندند و هیچکس را آن قدرت نبود و هیچکس را آنقدرت نبود که برآنجناب و آن مصائب که بروی فرود گشته اظهار اندوه و سوگواری نماید چنانکه موافق پاره اخبار مرغ در شکم جناب زید آشیان نهاد معلوم باد که این زن زید که نوشته اند کشته شد غیر از ریطه است که مادر یحیی میباشد چه او در زمان شهادت جناب یحیی حیات داشت چنانکه اشارت رود بالجمله چون یحیی بن زید این حالت غدر و کید و بی اعتباری مردم کوفه و آن شدت و باس و خونریزی بنی امیه را نگریست بروایت سبط ابن جوزی در کوفه پنهان بزیست تا جماعت بنی امیه از طلب او سکون یافتند آنگاه بسوی خراسان رهسپار گشت

بیان ظهور و بروز صحیفه کامله مبارکه سجادیه علیه السلام

ابن

ابن هشام در مغنی میگوید صحیفه قطعه ایست از جلد یا کاغذ که در آن چیزی بنگارند جمع آن صحف و صحایف است و در حال نسبت بسوی صحیفه صحفی بفتحتین گویند چنانکه نسبت بسوی حنیفه و امثال آن حنفی بفتحتین گویند و این دعای مبارک مجازاً صحیفه خوانده میشود از قبیل تسمیه ظرف باسم مظروف و صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه است که با انجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقب است و توصیف آن بکامله بواسطه کمال آنست در آنچه جامع آن میباشد یا بسبب کمال مؤلف آنست بر قدر هر چیزی جمیل جمیلا ابن شهرآشوب در معالم العلماء میفرماید غزالی گفته است اول کتابی که در زمان اسلام تصنیف شد کتاب ابن جریح است در آثار حروف و تفاسیری که از مجاهد و عطاء وارد شده و در مکه نوشته و دیگر کتاب الجمل معمر بن راشد صنعانی است که در یمن نوشته بعد از آن کتاب الموطاء است که مالک بن انس در مدینه نوشت بعد از این جمله جامع سفیان ثوری است اما صحیح این است که اول کسیکه تصنیف نمود امیرالمؤمنین علیه السلام بود که قرآن مجید را جمع آوری فرمود پس از آن سلمان فارسی رضی الله عنه بعد از آن ابوذر غفاری بعد از وی اصبغ بن نباته آنگاه عبدالله بن رافع و بعد از آن صحیفه کامله حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و این صحیفه مبارکه در کمال بلاغت و فصاحت و براعت و بداعت مافوق کلام مخلوق است و مادون کلام خالق در کتاب مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از اهالی بصره از صحیفه کامله سخن رفت گفت خذوا عنی حتی املی علیکم از من اخذ دارید تا بر شما املا کنم کنایت از اینکه باین فصاحت و بلاغت از بهر شما از خود آغاز نمایم و قلم برگرفت و سر بزیر افکند تا اظهار نماید و سر بر نیاورد تا همچنان جان بسپرد بالجمله موافق اسنادی که در صحیفه کامله و شرح صحیفه مسطور است از متوکل بن هارون ثقفی بلخی مسطور است که گفت یحیی بن زید بن علی علیهم السلام را در آن هنگام که آهنگ خراسان داشت ملاقات کردم و بروی سلام فرستادم با من فرمود از کدام سوی روی نموده باشی عرض کردم از سفر حج پس از اهل بیت و بنی عم خود پرسش نمود و از حضرت امام جعفر و پرسش حالات آنحضرت بسیار مبالغت ورزید پس از مجاری حالات سعادت آیات آنحضرت و آن جماعت و اندوه و حزن ایشان بر پدرش زید داستان کردم فرمود همانا عمم محمد بن علی باقر علیهما السلام با پدرم بترک خروج اشارت فرمود و او را باز نمود که اگر خروج نماید و از مدینه مفارقت گزیند حالت او و پایان کار او چگونه خواهد بود آیا پسر عمم جعفر بن محمد سلام الله علیهما را ملاقات کرده باشی عرض کردم آری فرمود هیچ از وی شنیده باشی که در امر من یعنی در عواقب امور من چیزی فرموده باشد عرض کردم آری فرمود مرا بچگونه یاد میفرمود عرض کردم فدای تو شوم دوست نمیدارم آنچه از آنحضرت شنیده ام عرض کردم میفرمود که تو کشته و از دار آویخته میشوی چنانکه پدرت مقتول و مصلوب گردید پس چهره مبارکش دیگرگون شد و فرمود يَمْحُو اللهُ مايَشاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ اُمُّ الْكِتابِ یعنی میبرد و نابود میگرداند آنچه را خدای خواهد و ثابت میفرماید آنچه را خواهد و مقصود یحیی از قرائت این آیه این بود که اگر امام جعفر صادق از قتل و صلب او داستان فرموده است ممکن است بدائی در این امر واقع شود و از آن امور محتومه نباشد که تغییر پذیر نشود و نیز بر صدق کلام معجز نظام حضرت امام جعفر

صدق

تصدیق نماید و میتواند بود که یحیی بعد از شنیدن کلام امام علیه السلام بر قتل و صلب خویش صریحاً وقوف یافته و هیچ شبهه نداشت لکن چون خیال خروج داشت و جهاد با بنی امیه را واجب میدانست محض اینکه جماعت زیدیه از وی مایوس نشوند اینگونه سخن فرمود چنانکه بعد از تلاوت این آیه میفرماید ای متوکل همانا خدای عزّوجلّ مؤیّد داشته است این امر را یعنی این دین حق و شریعت محمدیه را بما یعنی بما اهل البیت و ما را صاحب علم و سیف ساخته و پسران عمّ ما را به علم به تنهائی مخصوص داشته و اینکلام یحیی تمهید است برای عذر در اصرار ورزیدن به خروج و میخواهد بفرماید بر قتل و صلب خویش دانا و باخبر شده ام پس چگونه در اندیشه روم لکن بحسب امکان تیغ میزنم و جهاد میورزم تا دین حق با اهل خود و صاحبان خود از ائمه معصومین بازگردد عرض کردم فدای تو شوم من نگران مردمان هستم که میل ایشان با پسر عمّ تو جعفر علیه السلام بیشتر است از میل ایشان بتو و پدر تو فرمود همانا عمّم محمد بن علی و پسرش جعفر مردمان را بزندگانی میخوانند و ما ایشان را بمرگ دعوت میکنیم یعنی ایشان چنانکه مقتضای تکلیف ایشان و ائمه طاهرین علیهم السلام است مردمان را فرمان میکنند که از جهاد و قتال دست بازکشند و شیعیان خویش را بخاموشی و تقیه امر میفرمایند تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور نماید اما زید بن علی و اتباعش مردمان را بجهاد و ترک اهل و عیال و جان دعوت میکنند و طباع مایل بسلامت و عافیت و کاره موت و بلیّت است عرض کردم یابن رسول الله آیا ایشان داناتر باشند یا شما پس ساعتی سر بزیر افکند و بر زمین نگران گشت و خاموش بود آنگاه سر برآورد و فرمود ما را جمله علم و دانش باشد غَیرَ اَنَّهُم یَعلَمُونَ کُلَّ ما نَعلَمُ وَلا نَعلَمُ کُلَّ ما یَعلَمُونَ جز آنکه ایشان میدانند آنچه را ما میدانیم لکن ما نمیدانیم آنچه را ایشان میدانند و این تأمل و تفکر جناب یحیی برای این بود که بداند آیا این استفهام متوکل از قبیل تجاهل عارف است تا حقیقت اعتقاد او را درباب جعفر و پدرش باقر علیهما السلام بازداند یا حقیقةً استفهام نمود یا از قبیل انکار و توبیخ بود مثل ءَاَنتُم اَعلَمُ اَمِ اللهُ یا از کمال شگفتی بود چه فرق میان ایشان و ائمه طاهرین که اصحاب عصمت هستند واضح است و هیچ جای مجانست نیست پس فرمود یک از ما را یعنی از آنکه برای تقویت دین خروج نمایم علمی است چنانکه از این پیش در حدیث امام رضا علیه السلام با مأمون مسطور گشت که فرمود زید از علمای آل محمد بود و نیز در دیگر اخبار نیز اشارت رفت لکن این علم و دانستن چون علوم ائمه معصومین نیست چه علوم ایشان بر اقسام و وجوه است از آنجمله بعضی از جهة وراثت از رسول خدای و پاره بالهام از جانب خدای تعالی و بعضی بشنیدن از ملک است و علم دیگران از اهل البیت منحصر بآن است که از ائمه علیهم السلام آموخته شوند چنانکه یحیی بن زید در این کلام خود اعتراف میفرماید میگوید تفاوت ما با ائمه هدی این است که ایشان هرچه را ما میدانیم میدانند لکن ما آنچه را ایشان دانا هستند نمیدانیم و این کلام بر مقصود دلالت و مراد روشن تر از آن بود که میفرمود ایشان از ما اعلم هستند و نیز بازمیرساند که علم ایشان از آن برتر است که هیچ آفریده را قدرت احصی و حفظ آن باشد لکن علم ما نسبت بعلم ایشان در حالت انحصار است و روشن و آشکار است که تقدم و امامت و ریاست

کلمات یحیی در علم ائمه

و متبوعیت مخصوص با علم است و دیگران بجمله تابع و محکوم او هستند و عقل خردمند این حکم منکشف است با جمله متوکل میگوید آنگاه یحیی فرمود آیا از پسر عمّم چیزی نگاشته باشی یعنی بر تو املا فرموده و تو نگاشته عرض کردم آری فرمود با من بازنمای پس چیزی از علم یعنی از مسائل شریفه علم و ابواب علم که از آن حضرت نگاشته بودم بدو بازنمودم و نیز دعائی را که حضرت امام جعفر صادق بمن داده و فرموده بود که پدرش امام محمد باقر بوی املا کرده و باو خبر داده بود که از دعای پدرش علی بن الحسین علیهم السلام از دعای صحیفه کامله است باو بیرون آوردم پس جناب یحیی از آغاز تا پایان آن صحیفه مبارکه باز نگریست و با من فرمود آیا اجازت میدهی که از این نسخه نقل نمایم و استنساخ کنم عرض کردم یابن رسول الله آیا در آن چیزی که از خود شما است رخصت میجوئی یعنی از شما مأخوذ و منقول است و در حضرت شما موجود است فرمود دانسته باش سوگند با خدای صحیفه از دعای کامل که از پدرم حفظ کرده ام و پدرم از پدرش محفوظ داشته و مرا بنگاهبانی آن و منع نمودن از غیر اهلش وصیت فرموده برای تو بیرون میآورم و مقصود غیر اهل ظالمان و منافقان و دیوانگان و جماعت نسوان و کودکان باشند یا بیرون از محل بکار نبندند پس من بر پا خاستم و سر مبارکش را ببوسیدم و عرض کردم سوگند با خداوند یابن رسول الله من خداوند را بمحبت و طاعت شما بندگی مینمایم و امیدوارم که مرا در حیات و ممات بولایت و دوستی شما سعادت بخشد پس جناب یحیی آن صحیفه مرا که بآن حضرت دادم بغلامی که با وی بود بداد و فرمود این دعا را بخطی نیکو و روشن بنویس و بر من عرضه ده شاید حفظ نمایم چه من این دعای مبارک را از جعفر حفظه الله طلب میکردم و آن حضرت مرا از آن باز میداشت متوکل میگوید چون این کلام را بشنیدم از کرده خود پشیمان شدم و هیچ ندانستم چه بسازم و جناب ابی عبدالله علیه السلام با من از آن پیش نفرموده بود که بهیچکس بازنمایم آنگاه جناب یحیی فرمان داد تا عیبه [illegible] بیاوردند و از آن صحیفه که مقفل و مختوم بود بیرون آورد و بخاتم نگاه کرد و ببوسید و بگریست آنگاه مهر را بشکست و قفل را برگشود و صحیفه را باز کرد و بر دو چشم خویش گذاشت و بر چهره خود برکشید و فرمود سوگند با خدای ای متوکل اگر این کلام پسر عمّم را نذکر نمیداشتی که فرمود من مقتول و مصلوب میشوم این صحیفه را بتو باز نمیدادم لکن در دادن آن ضنین و بخیل بودم یعنی بهیچ چه از دست نمیدادم و با کسی نمینمودم و در این مقام که یحیی این کلام را میفرماید و خود را باین صفت متصف میدارد و ممدوح است چه این ضنّت بموقع است چه میخواست بدست غیر نیفتد و چنین صحیفه که بخط پدرش زید و املاء جدش علی بن الحسین علیهما السلام بود البته حفظ و صیانت چنین گوهری نامدار واجب است لکن بعد از آنکه دانست کشته میشود از ترس آنکه مبادا این صحیفه در چنگ بنی امیه بیفتد و نیز حسن عقیدت و معرفت متوکل را میدانست از این روی باو سپرد و فرمود بر من محقق است که آنچه امام جعفر صادق فرمود بحق و راستی است و از آبا و اجداد خود بازداشته [illegible] که صحت پذیرد یعنی ائمه هدی که قدسی هستند علم و اخبار ایشان

هم از جانب رسول خدای و خداوند تعالی است و آنچه فرماید بیگمان همان میشود و من شهید و مصلوب میشوم
پس بیمناک شدم که چنین صحیفه و چنین علم بدست بنی امیه درآید و ایشان مکتوم بدارند و در خزائن خویش ذخیره نمایند
پس مقبوض بدار و چون من نگاهبان باش و منتظر بنشین تا چون خداوند بآنچه خواهد و حکم نماینده است در میان من و
اینجماعت حکم فرماید و این صحیفه از من امانت است نزد تو نگاهی که بدو پسر عمم محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن الحسن بن الحسن
علی علیهما السلام بازرسانی چه ایشان بعد از من قائم باین امر هستند یعنی قائم بسیف هستند و خروج مینمایند بالجمله متوکل
میگوید آن صحیفه را بگرفتم و چون یحیی بن زید شهید گشت بسوی مدینه شدم و خدمت امام جعفر صادق سلام الله علیه را دریافتم
و حدیث یحیی را در خدمتش بگذاشتم پس آن حضرت سخت بگریست و بسیار اندوهناک شد و فرمود خداوند پسر عمم را رحمت
کند و او را با پدران و اجداد خودش ملحق گرداند سوگند با خدای ای متوکل هیچ چیز مرا از دادن آن دعا را بیحیی باز نداشت
مگر همان چیزی که او بر صحیفه پدرش بیمناک داشته بود اکنون صحیفه کجاست عرض کردم این است پس بر گشودم فرمود
سوگند با خدای این خط عمم زید و دعا جدم علی بن الحسین علیهما السلام است آنگاه حضرت صادق با پسرش فرمود
ای اسمعیل بپای شو و آن دعا را که ترا بحفظ و صیانت آن امر فرمودم بمن آور اسمعیل بپای شد و صحیفه بیاورد گویا
همان صحیفه بود که یحیی بن زید بمن داده بود پس ابو عبد الله بوسید و بر دیده مبارک نهاد آنگاه فرمود این خط پدرم
و املاء جدم است در حضور من عرض کردم یا ابن رسول الله آیا رای مبارک تعلق میگیرد که این صحیفه را با صحیفه زید
و یحیی عرض دهم پس رخصت داد و فرمود ترا برای اینکار اهل میشمارم و چون با هم برابر کردم یکسان دیدم و یک
حرف در این یک ندیدم که با آن یک مخالف باشد و هر دو در مقابله و قرائت بدون کم و زیاد مساوی بود بعد از آنکه
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام اجازت طلبیدم که صحیفه را بدو پسر عبد الله بن الحسن گذارم فرمود خدایتعالی
شما را امر فرموده است که امانت را باهلش باز گذارید آری با ایشان باز رسان چون بر پای شدم تا بملاقات ایشان
بروم فرمود بجای خویش بباش آنگاه باحضار محمد و ابراهیم فرمان داد و چون حاضر شدند فرمود همانا این میراث
پسر عم شما است که از پدرش رسیده است و او شما را بیرون از برادرانش باین مخصوص داشته یعنی بشرافت
نگاهبانی این گنج بی بها اختصاص و افتخار داده و ما در اینباب با شما شرطی میگذاریم عرض کردند خدای ترا
رحمت کند بفرمای که حکم تو مقبول و پذیرفته است فرمود این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید عرض کردند از چه روی
فرمود پسر عم شما یحیی بیم داشت که این صحیفه بدست بنی امیه بیفتد و آن را مکتوم و در خزائن خود برای خودشان
ذخیره سازند یعنی بعد از کشته شدن یحیی عرض کردند همانا یحیی وقتیکه دانسته بود که شهید میشود بر این صحیفه خائف
شد یعنی ما را کاین بیم و گمان نیست جناب امام جعفر فرمود شما نیز ایمن نباشید سوگند با خداوند من میدانم
زود باشد که شما خروج نمائید چنانکه یحیی خروج کرد و زود وی مقتول شوید چنانکه وی مقتول گردید پس محمد
و ابراهیم برخاستند و همی گفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون بیرون شدند امام علیه السلام با من فرمود
یا متوکل چگونه و در چه حال یحیی با تو گفت که عم من محمد بن علی و پسرش جعفر مردمان را بزندگی و حیات دعوت میکنند

آوردن متوکل صحیفه کامله را خدمت صادق

خبر دادن حضرت صادق از قتل محمد و ابراهیم

و ما ایشان را بمرگ میخوانیم عرض کردم اصلحک الله بتحقیق که پسر عمت اینکلام را با من گذاشت فرمود خدای رحمت کند یحیی را
و اینکلام امام علیه السلام تعریضی است بر یحیی در خطاء خطابات او در این قول و محض تحنن و ترحم در عوض اینکه بفرماید
خطا کرد و ناصواب گفت بترحم بروی عدول فرمود بالجمله میفرماید پدرم از پدرش از جدش مرا حدیث راند که
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود رسول خدای را در آنحال که بر منبر خویش بود نعسه روی داد و نعسه از ماده نعاس است
و نعاس آغاز خواب است یعنی کسالتی در آغاز خواب پدید میشود و بعد از آن وسن است که سنگینی نعاس باشد
که بمعنی چرتی باشد آنگاه رنق است که مخالطه نعاس است با چشم بعد از آن کری و غمض است و آن حالتی را گویند که
انسان در میانه خواب و بیداری است آنگاه غفق با عین معجمه است و آن خوابیست که کلام قوم را بشنود آنگاه
هجوع و هجود است و آن خوابیست که در آن فرو روند بعد از آن تسبیخ است که خواب شدید باشد از هری میگوید
حقیقت نعاس وسنی است که خواب در آن نباشد و با این صورت کلام آن حضرت که میفرماید پیغمبر را نعاسی
دست داد و در منام و خواب خود دید از قبیل اطلاق شیء است بچیزی که مقارب آن است نه آنکه حقیقة منظور باشد بالجمله
میفرماید پیغمبر در آن حالت نگران شد که مردانی چند بر منبر آن حضرت جستن می کنند مانند جستن بوزینگان و مردمان را
بطریق قهقری بر اعقاب خود باز میگردانند یعنی بکفر خود باز میآورند و از اسلام بر می تابند این هنگام پیغمبر بر منبر
راست بنشست و حالت حزن و اندوه از دیدار مبارکش نمودار بود پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این آیت
مبارک بیاورد وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا
يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا یعنی و نگردانیدیم آن خواب را که بتو نمودیم مگر فتنه برای آدمیان یعنی بسبب آزمایش ایشان و نگردانیدیم
درخت لعنت کرده شده در قرآن را مگر برای فتنه مردمان و میترسانیم کافران را بانواع تخویفات و نمی افزاید
ایشان را این تخویف مگر سرکشی بزرگ میفرماید از شجره ملعونه بنی امیه مقصود است و فتنه بمعنی بلا و ابتلا و آزمایش است
از ماده فتنت الذهب والفضه گاهی که زر و سیم را در آتش آزمایش تابش آورند تا سره از ناسره پدید گردد و
شجره ملعونه که در این آیت مبارک واقع است تقدیم و تاخیر دارد و تقدیر چنان است وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ
وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ و بعضی والشجرة الملعونة برفع خوانده اند بنابر اینکه مبتدا و محذوف
الخبر باشد گویا فرموده است والشجرة الملعونة فی القرآن کذلک ای فتنة للناس و در این هنگام تقدیم و تاخیر
نخواهد داشت معلوم باد که این حدیث ثابت الصحه و بین الفریقین یعنی خاصه و عامه متواتر النقل است اما
از طرق کثیره نزد خاصه ثابت است و اما از طرق جمهور یعنی علمای سنت و جماعت همانا امام فخر رازی در تفسیر
کبیر خویش میگوید سعید بن المسیب گفته است رسول خدای صلی الله علیه و آله دید یعنی در عالم نعاس یا غیر آن که
بنی امیه بر منبر مبارکش برمیجهند و بالا میروند مانند برجستن بوزینگان و اینحال برای آن حضرت ناخوش افتاد
و بیضاوی در تفسیرش میگوید که پیغمبر قومی از بنی امیه را نگران شد که چون بوزینگان بر منبرش میروند فرمود
این بهره ایشان است از دنیا که بسبب مسلمانی عطا شده اند یعنی محض اینکه خود را در زمره مسلمانان در انداختند

نعاس پیغمبر بر منبر و خبر از خلفای بنی امیه

در اینکه شجره ملعونه بنی امیه هستند

این بهره

این بهره یافتند چه در آخرت بی بهره اند و بر این تأویل مراد بقول خدای الا فتنة للناس آن حوادثی است که در
ایام ایشان روی میدهد یعنی آن ظلم و ستمی که ازین جماعت بذریه رسول خدای و دیگر مردم فرود میآید و حاکم
در مستدرک از ابو هریره روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در خواب دیدم که فرزندان حکم بن ابی العاص
بر منبر بر میجستند چنانکه بوزینگان برجهند و از آن پس هیچوقت پیغمبر را خندان ندیدند تا وفات فرمود و دمیری در
حیات الحیوان بهمین معنی اشارت کرده است و رازی در تفسیر شجره ملعونه در آن قرآن بنی امیه حکم بن ابی العاص
و اولاد او ست رسول خدای در خواب دید که فرزندان مروان بر منبر مبارکش بر میشوند و دست می افکنند پس این
خواب را در سرای خود در مقامی خلوت با ابوبکر و عمر مکشوف فرمود چون پراکنده شدند بعرض رسول خدای رسید
که حکم بن ابی العاص از رؤیای آن حضرت داستان میکند و بر آنحضرت سخت دشوار افتاد و عمر در کشف این سر
متهم گشت راقم حروف گوید درین مطلب لطیفه ایست چه فی الحقیقه تعبیر این خواب و کشف این مطلب بدست او
افتاد چه اگر عثمان را خلافت میدادی بنی امیه بر منبر رسول خدای بر نمی نشستند بالجمله از آن پس آشکار گردید که حکم بن
ابی العاص پوشیده گوش باخبار و کلمات پیغمبر می نهاد و در آن کلمات که در میان ایشان گذشته بود تسمع مینمود
ازین روی رسول خدای او را نفی بلد فرمود رازی در تفسیر میفرماید قول عایشه با مروان لَعَنَ اللهُ اَباكَ وَ اَنْتَ
فِي صُلْبِهِ فَاَنْتَ بَعْضُ مَنْ لَعَنَ اللهُ مؤکد این مطلب است و نیشابوری میگوید که از ابن عباس رسیده است
که شجره ملعونه بنی امیه هستند و در آن مکتوبی که معتضد عباسی گاهیکه در سال دویست و هشتاد و چهارم بر لعن معویة بن
ابی سفیان بر منابر عزیمت نهاد نوشته است و بنی امیه را یاد کرده است میگوید که خدایتعالی در کتاب خود که بر رسول
خود نازل فرموده شان اینجماعت را مذکور فرموده است که میفرماید و الشجرة الملعونة فی القرآن و هیچ خلافی
میان هیچکس نیست در اینکه خدایتعالی از شجره ملعونه بنی امیه را اراده فرموده است بالجمله رسول خدای فرمود ای
جبرئیل آیا این فتنه و اینجماعت در زمان من پدید خواهد شد عرض کرد در زمان تو نخواهد بود لکن آسیای اسلام تا ده سال
از برگذشتن از زمان هجرت تو از مکه بمدینه گردان است یعنی تا آنزمان که وجود مبارک تو در جهان باقی است اسلام
در کمال استحکام و سرافرازی بخواهد گشت و هیچ حادثه در آن روی نخواهد کرد و بر تمامت ادیان برتر خواهد بود
ثُمَّ تَدُورُ رَحَى الْاِسْلامِ عَلَى رَأْسِ خَمْسٍ وَ ثَلاثِينَ مِنْ مُهاجَرِكَ فَتَلْبَثُ بِذٰلِكَ خَمْساً ثُمَّ لابُدَّ مِنْ رَحَى
ضَلالَةٍ هِيَ قائِمَةٌ عَلَى قُطْبِها ثُمَّ مُلْكُ الْفَراعِنَةِ یعنی بعد از انقضای مدت ده سال و زندگانی تو
و بیرون شدن تو ازین سرای آسیای اسلام از گردش می ایستد و بیست و پنجسال بآن حال میماند تا از زمان
هجرت تو سی و پنجسال بپای میشود و دیگر باره حق بمرکز و امر مستقر خود باز میشود و آسیای اسلام بر قطب خود مستوی
و بگردش میآید که زمان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است و پنجسال بر اینحال درنگ میکند که مدت خلافت
آن حضرت باشد چنانکه آن حضرت در خطبه شقشقیه اشارت باین مطلب کند و فرماید وَ اللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَها ابْنُ
اَبي قُحافَةَ وَ اِنَّهُ لَيَعْلَمُ اَنَّ مَحَلّي مِنْها مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحى و بعد از آنحضرت بلا بد و ناچار آسیاب

ضلالت

ضلالت گردش گیرد و بر قطب گمراهی مستوی گردد و این اشارت بملک و سلطنت بنی امیه است که اول ایشان معویة بن
ابی سفیان و آخر ایشان مروان حمار است و پس از آن نوبت سلطنت فراعنه است یعنی آنانکه خود را باخلاق و اطوار فرعونهای
روزگار میدارند و مقصود ازینجماعت بنی العباس است که اول ایشان عبدالله السفاح و آخر ایشان ابو احمد عبدالله
المستعصم است و چون بعتو و تمرد و تفرعن روزگار نهادند ایشان را فراعنه خواندند روایت کرده اند که سفیان ثوری
یکی روز بجعفر بن یحیی وزیر هارون الرشید گفت یا هامان چون هارون این سخن بشنید با جعفر گفت سوگند با خدای
سفیان ترا هامان نخواهد مگر گاهی که مرا فرعون گردانیده باشد بالجمله میفرماید خدایتعالی در این باب
این سوره مبارکه را فرو فرستاد اِنّا اَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ ما اَدْريكَ ما لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ
خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ یعنی لیلة القدر بهتر است از هزار ماه که بنو امیه در آن سلطنت نمودند که لیلة القدر در آن نباشد میفرماید
خداوند پیغمبرش را آگاهی داد که سلطان این امت میشوند و طول مدت سلطنت ایشان این مقدار است و مضمون این حدیث
از طریق عامه نیز مرویست فخر رازی در تفسیر کبیر خود میفرماید قاسم بن الفضل از عیسی بن مازن روایت کرده است که با حسن
علیه السلام گفتم ای سیاه کننده وجوه مؤمنان بسوی این مرد یعنی معویه شدی و با وی بیعت کردی گفت همانا رسول خدای
صلی الله علیه و آله در خواب خویش دید که بنی امیه یک یک بر منبر مبارک گام میسپارند و بروایتی بر منبر مبارکش جستن کنند
چون جستن بوزینگان و اینحال بر آن حضرت دشوار گردید پس خدایتعالی انا انزلناه فی لیلة القدر الی قوله خیر من الف
شهر را فرو فرستاد و مقصود زمان ملکت بنی امیه است قاسم میگوید حساب نمودیم زمان سلطنت بنی امیه را هزار ماه بدون
کم و زیاد بر آمد و ابن اثیر در جامع الاصول میگوید در متن حدیث آمده است که مدت ولایت بنی امیه هزار ماه بود و این
همان مدتی است که اراده فرموده است خدایتعالی بقول خود لیلة القدر خیر من الف شهر و هزار ماه هشتاد و سه سال و
چهار ماه میشود و مدت ملکت بنی امیه نیز باین مقدار بود چه اول استقلال بنی امیه و انفراد ایشان بامر سلطنت
از آن وقت بود که حسن بن علی سلام الله علیهما با معویة بن ابی سفیان کار بصلح گذاشت و این داستان در رأس
سال چهلم هجری بود و انقضار دولت بنی امیه بدست ابو مسلم خراسانی در سال یکصد و سی و دوم شد و این مدت
نود و دو سال میشود و ازین جمله مدت خلافت عبدالله بن زبیر کسر میشود که هشت سال و هشت ماه باشد
و هشتاد و سه سال و چهار ماه که عبارت از هزار ماه باشد باقی میماند فخر رازی میگوید در این جمله قاضی را طعنی است
و میگوید مقصود ازین هزار ماه مدت ملکت بنی امیه نیست زیرا که خدای نفرموده است الف شهر مذمومة با اینکه
ایام بنی امیه مذمومه است لکن این طعن باطل است چه ایام بنی امیه ایامی عظیم بود زیرا که سعادات دنیویه و فواید مردمان
فراوان بود پس امتناعی ندارد از اینکه خدایتعالی میفرماید که ما تو را لیلة عطا میفرمائیم که در سعادات دنیویه افضل
ازین هزار ماه باشد بالجمله امام علیه السلام بعد ازین جمله میفرماید فَلَوْ طاوَلَتْهُمُ الْجِبالُ لَطالُوا عَلَيْها حَتّى يَأْذَنَ اللهُ
تَعالى بِزَوالِ مُلْكِهِمْ یعنی پس بسبب اینکه بتقدیر خداوند قدیر امتداد سلطنت ایشان مقرر است و دست تطاول
و اقتدار ایشان تا پایان آن هنگام دراز اگر کوههای بلند و جبال گردنکش در کار بر ایشان سرافرازی جویند بر وی

مرکی

سرکشی نمایند یعنی ثبات و قوام سلطنت ایشان از کوه گران ثابت‌تر است تا گاهی که خداوند سبحان بزوال ملک ایشان فرمان کند از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است اِنَّ لِبَنی اُمَیَّةَ مِرْوَداً یَجْرُونَ فیهِ وَلَوْ قَدِ اخْتَلَفُوا بَیْنَهُمْ ثُمَّ کادَتْهُمُ الضِّباعُ لَغَلَبَتْهُمْ مرود بضم میم مفعل و اسم زمان از ارواد بمعنی امهال و انظار میباشد با جمله میفرماید وَهُمْ فی ذلِکَ یَسْتَشْعِرُونَ عَداوَتَنا اَهْلَ الْبَیْتِ وَبُغْضَنا اَخْبَرَ اللهُ نَبِیَّهُ بِما یَلْقی اَهْلُ بَیْتِ مُحَمَّدٍ وَاَهْلُ مَوَدَّتِهِمْ وَشیعَتُهُمْ مِنْهُمْ فی اَیّامِهِمْ وَمُلْکِهِمْ فی ذلِکَ یعنی جماعت بنی امیه در مدت سلطنت خود عداوت و دشمنی با اهل بیت را شعار خویش سازند چنانکه هیچ انفکاک نجویند و خدای تعالی خبر داده است پیغمبر خویش را بآنچه باهل بیت محمد و دوستان و شیعیان ایشان در زمان سلطنت و ملک بنی امیه در این مدت از ایشان بخواهد رسید میفرماید خدای تعالی این آیت مبارکه را در حق ایشان فرو فرستاد اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذینَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللهِ کُفْراً وَاَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَبِئْسَ الْقَرارُ یعنی نمی‌بینی بسوی آنکسان که نعمت خدای را تبدیل داوند یعنی بسبب کفران نعمت نقمت در افکندند و تابعان و شایعان خود را بآتش جهنم در افکندند وَنِعْمَةُ اللهِ مُحَمَّدٌ وَاَهْلُ بَیْتِهِ حُبُّهُمْ اِیمانٌ یُدْخِلُ الْجَنَّةَ وَبُغْضُهُمْ کُفْرٌ وَنِفاقٌ یُدْخِلُ النّارَ و نعمت خداوند یعنی نعمت حقیقی پاینده ایزدی محمد و اهل بیت محمد هستند دوستی ایشان ایمان است درون بهشت میبرد و دشمنی ایشان کفر و نفاق است درون آتش میبرد پس ایمان و کفر بدوستی و عداوت ایشان راجع است هرکس دوست ایشان باشد مؤمن است و حقش بهشت است و هرکس دشمن ایشان باشد کافر است و جای کافر دوزخ است پس پیغمبر صلی الله علیه و آله این خبر را پوشیده با علی و اهل بیتش باز فرمود و بعد از این جمله حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه میفرماید ما خَرَجَ وَلا یَخْرُجُ مِنّا اَهْلَ الْبَیْتِ اِلی قِیامِ قائِمِنا اَحَدٌ لِیَدْفَعَ ظُلْماً اَوْ یَنْعَشَ حَقّاً اِلَّا اصْطَلَمَتْهُ الْبَلِیَّةُ وَکانَ قِیامُهُ زِیادَةً فی مَکْرُوهِنا وَشیعَتِنا خروج بسیف کرده و نخواهد کرد از ما اهل بیت تا زمان قیام قائم ما احدی برای دفع ظلمی یا اقامت حقی جز آنکه در چنگ بلیت مستأصل گردد بیخش از بن برآید و قیام او یعنی خروج نمودن او بسیف قبل از قیام قائم ما برای امر بمعروف و نهی از منکر اسباب استیصال و بیچارگی و تباه شدن او و موجب زیادتی مکروه ما و شیعیان ماست یعنی این کردار و بیشتر ما را و شیعیان ما را دچار زحمت و کراهت افکند متوکل بن هارون میگوید بعد از این مطالب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ادعیه مبارکه را بر من املاء فرمود و آنجمله هفتاد و پنج باب بشمار آمد و یازده بابش از خاطرم برفت یا از من ضایع ماند و شصت و چند باب از آن را در خاطر سپردم و هم بطریق دیگر از متوکل بن هارون مرویست که گفت یحیی بن زید رحمهما الله تعالی را ملاقات کردم پس آن حدیث را بتمامت با آن خواب که پیغمبر دیده بود که حضرت جعفر از آباء خود صلوات الله علیهم بیان فرموده مذکور داشت و میشود که خواب را هم یحیی باز گفته میشود و میشو آنجا حدیث را نذه باشد والله اعلم

ذکر خروج و شهادت جناب یحیی بن زید

خروج و شهادت یحیی

دکنذ

در کتاب عمدة الطالب مسطور است که بعد از قتل جناب زید پسرش یحیی بیرون تاخت و بروایت سبط ابن جوزی چون از طلب او مردم را سکون افتاد یحیی با معدودی از زیدیه بیرون شد تا بمداین رسید و از مداین بسوی ری راه سپرد و از ری به نیشابور رفت اهل نیشابور خواستار شدند که در آنجا اقامت فرماید یحیی فرمود در شهری که در آنجا برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام رایتی نبستند و علمی نیفراختند مقام نشاید پس از آنجا بسوی سرخس شد و شش ماه نزد یزید بن عمر تمیمی بماند تا هشام بدیگر جهان مقام گرفت در شرح صحیفه کامله مسطور است که یحیی بن زید بعد از قتل پدرش زید بیرون تاخت و چون بمداین رسید یوسف بن عمر گروهی را در طلب او برانگیخت و یحیی از آنجا روی بری نهاد و از ری جانب خراسان سپرد و در نیشابور خواستار شدند که اقامت فرماید فرمود در شهر که برای علی و اولادش رایتی افراخته نشده مرا حاجتی در مقام گزیدن آنجا نیست پس بجانب سرخس شد و چنانکه اشارت رفت نزد یزید بن عمر اقامت فرمود اما سبط ابن جوزی در تذکره مینویسد که چون زید بن علی علیه السلام شهید گردید پسرش یحیی بن زید از آنجا فرار کرد و در دمشق نزد هشام اقامت کرد تا هشام بن عبدالملک بمرد و ولید بن یزید سلطنت یافت و این خبر با دیگر اخبار منافی است با اینکه خودش در ذیل احوال زید قتل او مینویسد بعد از قتل زید یحیی بجانب خراسان بشتافت در کتاب مجالس المؤمنین و روضة الصفا و مروج الذهب مسعودی و غیرها مسطور است یحیی بن زید در ایام ولید بن یزید در نواحی جرجان خروج کرده با مقصدتر بیرون تاخت و بسبب آن ظلم و ستم که از مردم بنی امیه بر خلق جهان دامن بگسترده بود سخت منکر و ملول و در آنحال که اراده خروج فرمود این شعر را انشاد نمود

خَلیلَیَّ عَنّی بِالْمَدینَةِ بَلِّغا — بَنی هاشِمٍ مِنْهُ النُّهی وَالتَّجارِبُ
لِکُلِّ قَتیلٍ مَعْشَرٌ یَطْلُبُونَهُ — وَلَیْسَ لِزَیْدٍ بِالْعِراقَیْنِ طالِبٌ
سَاَبْنی بِحَدِّ السَّیْفِ ما قَدْ تَرَکْتُمْ — وَضَیَّعْتُمْ ما دامَ بِالسَّیْفِ ضارِبٌ

و بروایتی یحیی بعد از شهادت پدرش بجانب خراسان رفته در بلخ در منزل یکتن از شیعیان که او را حریش میگفتند پنهان گردید و بروایت صاحب شرح شافیه ابی فراس چون هشام وفات یافت ولید بنصر بن سیار نصر بن سیار را در طلب یحیی مکتوب کرد و نصر بن سیار لیثی بعد از پژوهش و تفحص حریش را بگرفت و یحیی را از وی بخواست حریش پای انکار بیفشرد و نصر بفرمود تا او را بتازیانه بربستند و ششصد تازیانه بزدند حریش سوگند یاد کرد که اگر از شمشیر بر من فرود آورند و یحیی در زیر قدمم باشد قدم برنگیرم قریش پسر حریش که نگران اینحال بود بدانست که پدرش بهلاکت میرسد گفت از آزار این پیر دست بدارید تا من یحیی را با شما بسپارم پس نصر بن سیار بدلالت قریش یحیی را بگرفت و مقید و محبوس گردانید و این داستان را بپیشگاه ولید معروض داشت چون عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب این داستان را بشنید این شعر را بگفت

اَلَیْسَ بِعَیْنِ اللهِ ما یَفْعَلُونَهُ — عَشِیَّةَ یَحْیی مُوثَقٌ بِالسَّلاسِلِ

کِلابٌ عَوَتْ لاقَدَّسَ اللهُ سِرَّها ... وَجِئْنَ بِصَیْدٍ لا یَحِلُّ لِآکِلٍ

بالجمله چون ولید بن یزید ازین خبر آگاه شد بنصر بن سیار نوشت که یحیی و کسانش را رها کند و او را امین گرداند و از آلایش فتنه پرهیز دهد نصر بن سیار بفرمان ولید یحیی را رها ساخت و دو هزار درهم و بروایتی دو هزار دینار و دو استر بدو داد و یحیی از بلخ بیرون شد و بسوی سرخس و از سرخس بجانب جرجان بتاخت و در اینجا بروایتی یکصد و پنجاه تن و بقولی هفتاد تن و بقولی پانصد تن و بروایتی که اشارت رفت هفتصد تن در پیرامونش انجمن شدند و یحیی با آن مردم خروج فرمود و بروایت صاحب روضة الصفا نصر بن سیار با یحیی گفت بایست از خراسان بیرون شوی پس یحیی از مرو بسرخس رفته و از آنجا به نیشابور روی نهاده در حدود آن سامان جماعتی بازرگان را ملاقات کرده با ایشان گفت ما را بدواب شما احتیاج است و چون هنگام بدست آید بهایش را با شما گذارم پس چارپایان ایشان را ماخوذ داشت بروایت سبط ابن جوزی چون نصر بن سیار خروج یحیی را بدانست عمر بن زراره را با ده هزار تن بدو برانگیخت و بروایت دیگران سالم بن احوز را بجنگ یحیی بفرستاد و بروایت صاحب روضة الصفا والی نیشابور در آن هنگام عمرو بن ضرار بود چون جنبش یحیی و گرفتن دواب تجار را بدانست این داستان را بنصر بن سیار گذاشت نصر گفت من با یحیی مقرر داشته‌ام که از حدود خراسان بیرون شود اگر برفت خوب و اگر نه با او رزم سپار پس عمرو گروهی از سوار و پیاده در ساخت و بجانب یحیی بیرون تاخت چون با وی نزدیک شد یحیی فرمود ما برای جنگ و جدال باین ولایت روی نکرده‌ایم براه خویش میرویم لکن چون دماغ عمرو از غرور پر شور بود باین سخن ساکن نگشت و بگرفتن یحیی امر کرد این هنگام یحیی بن زید چون شیر ژیان و پلنگ غران یال برافراخت و جنگ در انداخت و کار سیف و سنان بساخت و با هفتاد تن بر آن پیادگان و سواران حمله آورد و عمر بن زراره را بکشت و انبوهش را منهزم ساخت آنگاه با اصحاب خویش خطاب فرمود که ما همی خواستیم در عراق فرود آئیم لکن اینجا دشته چون بدینگونه افتاد در آنجا رفتن مشکل می‌نماید اکنون باز گوئید شما را رای چیست و کدام طریق را بصواب نزدیک میدانید بالجمله پس از استخاره و استشاره روی بجوزجان نهادند و اینوقت شمار یاران و یاورانش بهفتصد تن پیوست چون نصر بن سیار این حدیث بشنید عنان عزیمت بطرف جوزجان برتافت و از نخست مسلم بن احوز مازنی را با دو هزار مرد به مقدمه سپاه روان داشت و این سپاه را در حوالی جوزجان با مردم یحیی تلاقی افتاد و از چاشتگاه تا هنگام عصر بجنگ و قتال بکوشیدند این هنگام یحیی و یارانش از مسلم رخصت جستند تا نماز ظهر بگذاشتند و دیگرباره صف قتال و جدال بیاراستند و بجنگ و ستیز بکوشیدند و گروهی بزرگ از سپاه مسلم بقتل رسیدند اینوقت مسلم با کمانداران سپاه بفرمود تا ایشان را به تیرباران گرفتند و بیشتر سپاه یحیی بقتل آمدند و بروایت صاحب شرح شافیه سالم بن احوز که بجنگ یحیی مامور بود سه روز با یحیی قتال داد و جنگی سخت در میانه بگذشت بروایت سبط ابن جوزی بعد از کشته شدن عمر بن زراره محمد الکندی با جماعتی بجنگ یحیی شتاب گرفت و جنگ بر پای بود تا جمله یاران یحیی شهید شدند اینوقت یکتن از موالی عیسی بن سلیمان العنزی تیری بجانب یحیی بیفکند چنانکه بر جبهه مبارکش و بروایتی بر مقتل شریفش بنشست

قتل یحیی بن زید

و آنجناب

و آنجناب رضوان الله علیه از مرکب بیفتاد پس سر مبارکش را از تن جدا کرده و اینواقعه در عصر جمعه سال یکصد و بیست و پنجم در قریه که ارغویه نام داشت روی داد ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان در ذیل ترجمه محمد بن بقیه وزیر بمناسبتی بشهادت جناب زید و یحیی بن زید اشارت کرده و گوید قاتل یحیی بن زید سالم بن احوز مازنی و بروایتی جهم بن صفوان صاحب الجهمیه است در شرح شافیه مسطورست که سورة بن محمد سر شریفش را ببرید و جثه اش را مصلوب داشت و چون ابومسلم خراسانی مستولی گردید این دو نفر را بگرفت و هر دو دست و هر دو پای ایشان را قطع کرده هر دو را از دار بیاویخت و اینوقت یحیی هیجده ساله بود و بروایتی ظهور یحیی در آخر سال یکصد و بیست و پنجم و بروایتی در اول سال یکصد و بیست و ششم بود و در آن روز که شهید شد این شعر خنساء را بسیار قرائت میفرمود

نُهِینُ النُّفُوسَ وَهَوْنُ النُّفُوسِ ... بِیَوْمِ الْکَرِیهَةِ اَوْقَی لَهَا

بالجمله چون یحیی شهید گردید مسلم بن احوز سر مبارکش را بسوی نصر بن سیار فرستاد و بفرمان نصر بن سیار بدن یحیی و جثه ابوالفضل و ابراهیم دو تن یاران او را مسلم در جوزجان بردار کرد و چون ابومسلم بر خراسان مسلط گردید بفرمود تا ایشان را از دار فرود آورده مدفون ساختند و بروایت صاحب شرح شافیه و شرح صحیفه کامله دیگران سر مبارک یحیی را بسوی ولید بن یزید روان داشتند و بفرمان یزید آن سر مبارک را بمدینه فرستادند و در دامان مادرش ریطه نهادند چون مادرش سر فرزند را بدید فرمود شَرَّدْتُمُوهُ عَنِّی طَوِیلاً وَاَهْدَیْتُمُوهُ اِلَیَّ قَتِیلاً یعنی بسبب ظلم و عدوان سالهای دراز او را از من دور و پراکنده داشتید و اکنون سر بریده اش را بمن هدیه آوردید صلوات الله علیه و علی آبائه بکرةً و اصیلا و چون عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بر مروان بن محمد بن مروان راه یافت سرش را فرمان کرد تا بسوی مادرش بردند و گفت این بجای یحیی بن زید است یعنی تلافی آن کاری است که او را کشتند و سرش را در دامان مادرش نهادند معلوم باد که سبط ابن جوزی در کتاب تذکره مینویسد چون سر یحیی را بدیدند جنبش ابر دادند و این داستان را بسوی ولید مکتوب کردند ولید در جواب نوشت اَحْرِقُوا عِجْلَ الْعِرَاقِ وَانْسِفُوهُ فِی الْیَمِّ نَسْفًا یعنی عجل عراق را بسوزانید و خاکسترش را در آب دهید پس جسد شریفش را بزیر آورده بسوختند و خاکسترش را بباد و آب دادند اما این خبر با اقوال دیگران درست نمی‌آید چه جمله نوشته‌اند ابومسلم آن بدن شریف را از دار بزیر آورده و در خاک مدفون داشت و مسعودی میگوید یحیی در قریه موسوم بارغونه شهید شد و در آنجا مدفون گردید و قبرش تاکنون مشهور است و هم مینویسند که جسد مطهرش را در جوزجان بیاویختند و یارانش از اطرافش پراکنده شدند و سرش را بسوی یزید حمل کردند و همچنان مصلوب بود تا ابومسلم خروج کرد و دولت بنی عباس طلوع نمود و ابومسلم قاتل یحیی را که مسلم بن احوز بود بقتل رسانید و جثه یحیی را بزیر آورد و بر جسدش نماز بگذاشت و در آنجا بخاکش سپردند و اهل خراسان در تمامت بلاد آن سامان بر یحیی بن زید نوحه و زاری نمودند و بفرمان ابومسلم در همه بلاد خراسان تا هفت روز سوگواری کردند چه اهل خراسان را در مصیبت یحیی جزع و فزع عظیم روی داده بود و با سلطنت بنی امیه

بر پای بود

۷۶۸ بر پای بود نیروی سوگواری نداشتند و در آن سال هر مولودی در خراسان پدید گشت یحیی و زید نام نهادند در شرح
شافیه مسطور است که ابن اثیر در تاریخ خود میگوید چون یحیی بن زید شهید شد در همان هنگام بر دروازه جوزجان
مصلوبش ساختند و همچنان مصلوب بود تا ابومسلم خراسانی ظهور کرد و آن جسد را فرود آورد و بروی
نماز بگذاشت و مدفون ساخت و اهل خراسان را بماتم او فرمان داد و دیوان بنی امیه را بگرفت و اسامی آنانکه
در قتل یحیی حضور داشتند باز دانست پس هر کس زنده بود بکشت و هر کس مرده بود بازماندگانش را بعقوبت
و بلا مبتلا ساخت و در شرح لامیة العجم صفدی مسطور است که ابومسلم فرمان کرد تا هفت روز در خراسان مردم
سوگواری یحیی بن زید اقامت کردند و جامه های خود سیاه نمودند و از آن هنگام لباس سیاه شعار بنی عباس
گشت و درین سال هر کس از اعیان را فرزندی پدید گشت یحیی نامید و ازینجا معلوم میشود که در روایتی که در تذکره شد
بیرون از تأمل نشاید بود و گمان این بنده این است که این عبارات ولید بن یزید در باره جناب زید و سوزاندن
بدن همایون آنجناب بوده است چنانکه در شرح صحیفه کامله سجادیه نیز بهمین طور مرقوم و این عبارت بهمین نهج مسطور است
و بنده نگارنده در آن مقام از نگارش آن عبارت خود را معذور داشت و در این مقام بناچار مذکور افتاد
تا بر ناظران این خبر مشتبه و مکتوم نباشد در کتاب مروج الذهب مسطور است که در سال دویست و هفتم هجری
یحیی بن الحسین بن یحیی بن زید بن علی در بغداد وفات کرد و مأمون بروی نماز بگذاشت و این روایت منافی
روایاتی است که یحیی بن زید را فرزند نماند مگر اینکه بهمان روایت صاحب عمدة الطالب که میگوید او را دختری
شیرخواره بود متمسک شویم و گوئیم تواند بود آن دختر بحد رشد و بلوغ رسیده از وی فرزند پدید آمده باشد
و اولادش را محض شرافت و جلالت بجد خودشان یحیی بن زید منسوب داشته باشند بلکه اصح این است که
وی یحیی بن حسین بن زید است چنانکه بآن اشارت رود و لفظ یحیی نخست در قلم کتاب اضافه شده است والله اعلم

جوزجانان و جوزجان اسم واحد بعد الزای جیم ذی الالف و نون اسم کورة واسعة من کور بلخ بین مرو الروذ و بلخ ویقال لقصبتها الیهودیة

ذکر احوال حسین ذی العبرة بن زید شهید و اولاد و اعقاب او

حسین ذی الدمعه

حسین بن زید را بسبب کثرت بکاء و گریستن از خشیت حضرت ذی المنن ذو الدمعه و ذو العبرة ملقب
ساخته بودند و نیز چون در اواخر حیات دیدارش از بیش باستاد مکفوفش میخواندند چنانکه ابن جوزی اشارت
کرده است مادرش ام ولد بود و دخترش را با مهدی محمد بن منصور عباسی تزویج نمود و در سال یکصد و سی و پنجم
و بروایتی چهلم رخت ازین سرای فانی بدیگر سرای کشید وی در شمار اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود
و چون از پدرش جناب زید شهید گردید طفلی صغیر بود و امام جعفر صادق او را تربیت فرمود در کتاب خصال
از حسین بن زید از حضرت امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست اِذَا التّاجِرانِ صَدَقا
وَ بَرّا بُورِکَ لَهُما وَ اِذا کَذَبا وَ خانا لَمْ یُبارَکْ لَهُما وَ هُما بِالْخِیارِ ما لَمْ یَفْتَرِقا فَاِنِ اخْتَلَفا فَالْقَوْلُ

۷۶۹ قَوْلُ صاحِبِ السِّلْعَةِ اَوْ یَتَتارَکا یعنی چون دو تن که در طلب سود و سوداگری باشند باهم
بصداقت و نیکوئی باشند در مال و معامله ایشان برکت رسد و چون بدروغ و خیانت کار کنند برای
ایشان برکت و افزایش نمایش نگیرد و درینجا مقصود از تاجران فروشنده و خریدار است و این دو نفر
مادامیکه از هم جدا نشده اند هریک بخواهند میتوانند آن معامله را فسخ نمایند و اگر آن معامله را بپای بردند
و از آن پس مفارقت نمودند اگر مشاجره روی دهد قول صاحب مال مقدم است در رجال ابوعلی مسطور است
که حسین را ابوعبدالله علیه السلام نگاهداری و تربیت فرمود و دختر ارقط را با وی تزویج نمود و از حضرت
ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام روایت میکرد و او را کتابیست که حمید از ابراهیم بن سلیمان از وی
راوی بود و اینکه حضرت صادق علیه السلام او را تربیت میفرمود بجای او علامت کمال مدح و مفاخرت است
و هم از وی از پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر صریح و منصوص بر ائمه اثنی عشر علیهم السلام مرویست بالجمله ذی الدمعه را
فرزندان و اعقاب از سه تن بجای ماند یکی یحیی و دیگر حسین و دیگر علی و یحیی بن حسین را ابوالحسین کنیت بود و وفات
او در سال دویست و هفتم و بروایتی دویست و نهم در بغداد روی داد و مأمون بروی نماز گذاشت و از این خبر
معلوم آید که آن خبر که در مروج الذهب مسطور است که یحیی بن الحسین بن یحیی بن زید در سال دویست و هفتم
وفات کرد و مأمون بروی نماز گذاشت همین یحیی بن حسین بن زید است لاغیر لکن از حدیث دیگر نیز که در
مروج الذهب از ظهور ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است
و بآن اشارت خواهد شد معلوم میشود که مسعودی را در اولاد یحیی بن زید عقیدتی است در کتاب خصال از
از محمد بن حسین بن زید بن علی بن الحسین از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله
علیه و آله بر جماعتی برگذشت با ایشان فرمود بر چه چیز انجمن کرده اید عرض کردند یا رسول الله این شخص
دیوانه مصروع است فرمود وی دیوانه نیست بلکه مبتلای بمرضی است آنگاه فرمود آیا خبر گویم بآن مجنون
که بحقیقت مجنون باشد عرض کردند یا رسول الله خبر فرمای فرمود مجنون حقیقی آنکس باشد که در حالت
راه سپردن بتبختر گام سپارد و از کمال خویشتن بینی بر اطراف خویشتن نگران گردد و از نهایت خویشتن بزرگ
شمردن دست و پهلو را اندر و بازو بجنباند و از خدای در تمنای بهشت باشد با اینکه معاصی او روز [illegible]
کسی باشد که نه از شرش ایمن توان بود و نه بخیرش امید و از پس دیوانه چنین کسی باشد و این شخص که شما
در پیرامونش انجمن ساخته اید مبتلا و گرفتار است و هم در آن کتاب از عبدالله بن حسین بن زید از امیر المؤمنین
از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمّا خَلَقَ الْجَنَّةَ خَلَقَها مِنْ لَبِنَتَیْنِ
لَبِنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ لَبِنَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ جَعَلَ حیطانَهَا الْیاقُوتَ وَ سَقْفَهَا الزَّبَرْجَدَ وَ حَصْباءَهَا اللُّؤْلُؤَ
وَ تُرابَهَا الزَّعْفَرانَ وَ الْمِسْکَ الْاَذْفَرَ فَقالَ لَها تَکَلَّمی فَقالَتْ لا اِلهَ اِلّا اَنْتَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ قَدْ سَعِدَ مَنْ
یَدْخُلُنی فَقالَ عَزَّ وَ جَلَّ بِعِزَّتی وَ عَظَمَتی وَ جَلالی وَ ارْتِفاعی لا یَدْخُلُها مُدْمِنُ خَمْرٍ وَ لا سِکّیرٌ

وَلاَ قَتّاتٌ وَهُوَ النَّمّامُ وَلاَ دَيُّوثٌ وَهُوَ القَلْطَبانُ وَلاَ قَلاّعٌ وَهُوَ الشُّرْطِيُّ وَلاَ زَنُوقٌ وَهُوَ الخُنْثى وَلاَ خَيُّوقٌ وَهُوَ النَّبّاشُ وَلاَ عَشّارٌ وَلاَ قاطِعُ رَحِمٍ وَلاَ قَدَرِيٌّ یعنی خداوند تعالی بهشت را یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و دیوارش را از یاقوت و سقفهایش را از زبرجد بیافرید و ریگش را لؤلؤ درخشان و خاکش را زعفران و مشک اذفر گردانید آنوقت فرمود سخن کن بهشت گفت هیت خداوندی کر تو که زنده پاینده هستی با سعادت و خوش بخت است کسی که درون من شود خداوند تعالی فرمود بعزت و عظمت و جلالت و رفعت خودم سوگند که درون بهشت نشود کسیکه دائم الخمر باشد و کسیکه مست و سکران باشد یا سخن چینی و نمامی نماید یا قلطبان یا زن بمزد یا شرطی و در جمله اعوان و عوانان حکام جور و ظلم باشد یا خنثی باشد یا کسی که قبور بشکافد و نبش کور نماید یا عشار و گمرکچی باشد و نه آن کس که قطع رحم نماید و نه آنکس که بمذهب قدری رود و در کتاب عمدة الطالب از اولاد بلا فاصله حسین بن زید این دو اسم مذکور نیست تواند بود ایشان از نبایر باشند و بقاعده ذکر اشهر و اعرف جد ایشان را مذکور نموده باشند یا اینکه در عمدة الطالب از قلم رفته باشد

اولاد قاسم بن یحیی بن ذی الدمعه

بالجمله ابو الحسین یحیی بن حسین را از هفت مرد عقب بجای ماند سه تن کم فرزند بودند و ایشان قاسم و حسن زاهد و حمزه میباشند و چهار تن کثیر الاولاد و ایشان محمد الاصغر الاقساسی و عیسی و یحیی بن یحیی و عمر بن یحیی باشند اما قاسم بن یحیی بن ذی الدمعه قلیل العقب است و از جمله اعقاب او ابو الفرعل است و او ابو جعفر نسابه محمد بن عیسی بن محمد بن نون بن القاسم مذکور است و اما حسن زاهد بن یحیی بن ذی الدمعه نیز عقبش قلیل است از جمله ایشان ابو المکارم محمد بن یحیی بن النقیب ابی طالب حمزة بن محمد الحسین بن محمد بن حسن زاهد مذکور است و او و پدرانش قرآن را بقرائت امیر المومنین علیه السلام محفوظ داشتند و این خالی از اشکال نباشد چه جد ایشان حسین ذی الدمعه در آنروز که پدرش شهید شد هفت ساله بود و بعید مینماید که در این سن از پدرش زید شهید قرآنرا بتلقین یافته باشد و از جمله ایشان حسن معروف بفصنک است و او معروف است بادرش

اولاد حسن زاهد بن یحیی بن ذی الدمعه

بنت فصنک عبد الله بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن محمد معروف بفصنک است و او معروف بابن حنفیه که شیعه امیر المومنین علیه السلام است و حسین مذکور را که پسر علی بن محمد بن الحسین بن الحسن الفرعل مذکور است عقب بجای ماند از جمله ایشان علی بن محمد بن یحیی بن محمد بن الحسین بن محمد بن است و از جمله ایشان فصنک بن محمد بن الحسن بن علی بن الحسن بن محمد بن الحسین است و او را در حائر عقب میباشد که به بنی فصنک معروف هستند و بعضی گفته اند ایشان محمدیون هستند و از فرزندان محمد بن الحنفیه باشند و خدایتعالی بهتر داند و از جمله ایشان علی بن الحسین بن علی شاعر است و هو ابن محمد بن زید القصیر بن علی بن محمد بن الحسین بن محمد بن الحسن الزاهد و او در موصل دارای عقب است و از جمله ایشان احمد الخالصی بن ابی الغنائم محمد بن زید بن الحسین بن احمد بن محمد بن حسن زاهد مذکور است که در خالصه از صدرین که یکی از اعمال حلاّ است نزول کرد و از نیروی بآنجا منسوب گردیده و اولاد او را بنو الخالصی گفتند و ایشان اهل بیت ریاست و رهد بودند و در سورا

بنی فصنک

علی شاعر

بنی الخالصی

منقرض

منقرض شدند و از جمله معارف ایشان که معروف باین لقب هستند بنو مکارم است و هو ابو المکارم محمد بن معد بن عبد الباقی بن معد بن ابی المکارم محمد بن احمد الخالصی است و ایشان را بنو مکارم سورا میخوانند از جمله ایشان محمد مدعو بمطلوب بابی مکارم مذکور جد سید بن مطلوب که در سورا بودی باشد و اما حمزة بن یحیی بن ذی الدمعه همانا او را اعقاب بسیار است و از علی عقب بجای گذاشت و علی بن حمزه را از دو تن عقب بجای بود و آن دو تن ابو جعفر محمد اسود شاعر و علی ملقب بدانقین است و از فرزندان علی دانقین بن الحسین ابن علی بن حمزة بنو الامیر هستند و ایشان فرزندان علی الامیر بن محمد ورق الجوع بن یحیی بن الجوع بن یحیی بن الحسین السیندی بن علی دانقین مذکور هستند و از جمله ابو الحسن علی المصلی بن الحسین بن محمد بن الحسین السیندی مذکور است و او را عقبی بود و از جمله ایشان قاضی حمص ابو علی ابراهیم بن محمد بن محمد بن احمد دیبة بن علی دانقین مذکور است و اولاد او ابو البرکات عمر او معروف بشریف عمر کوفه است و ابو البرکات مردی عالم و روزگاری دراز بازپیمود و در روایت پاره اشیاء متفرد گشت چنانکه در زمان او هیچکس با وی شریک نبود و در آن روایت موافق نخست از خال خود عبد الجبار بن معیة الحسنی النسابه روایت میکرد در حاشیه مسطور است وفات شریف عمر در سال پانصد و سی و نهم روی داد و مردی بس دانا و ادیب و لغوی و نحوی و کثیر الحدیث و صدوق و فقیه و زیدی المذهب و النسب بود و از فرزندان برادرش معد بن النسب است و او پسر معد مذکور است و عمار و برادران ایشان را عقب بود و در کوفه منقرض شدند و شیخ فاضل قوام الدین عبد الرزاق بن الفوطی المورخ البغدادی در کتاب تلخیص مجمع الالقاب میگوید زین الدین ابو محمد حبیب بن عبد المهیمن بن سپهسالار بن سفیان بن انس بن یحیی بن احمد ذیب را در بغداد ملاقات کردم و او گیلانی حنبلی المذهب بود لکن اکابر علما با وی از روی مطایبه میگفتند چگونه ذیب حنبلی المذهب باشد و این است کلام او لکن احمد ذیب را پسری نبوده است که اسمش یحیی باشد و از جماعت نسابه هیچکس او را مذکور نداشته و خدای بحقایق حال اعلم است و اما محمد الاصغر الاقساسی بن یحیی بن ذی العبرة و نسبت او باقساس است و اقساس نام قریه ایست از قرای کوفه و فرزندان او سادات عظیم الشان باشند و او را از سه تن عقب بجای ماند یکی محمد است که چون پدرش بمرد در شکم مادر جای داشت از این روی بنام پدر نامور گشت و باقساسی معروف شد و دیگر علی الزاهد و سیم احمد الموضح است اما احمد الموضح بن احمد الاقساسی کم عقب بود و شیخ شرف عبیدلی گفته است که از ابو جعفر و محمد و علی و یحیی عقب آورد و از جمله ایشان علی بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد مذکور است و سید رضی الدین بن قتادة الحسینی الرسی النسابه گفته است که در سال ششصد و هفتاد و سیم قومی از بلاد عجم بمشهد شریف آمدند و مدعی بودند که از فرزندان همین علی هستند لکن درین دعوی مبطل باشند و اما علی الزاهد بن محمد الاقساسی از دو تن فرزند گذاشت یکی از ابو جعفر محمد است در کوفه و صاحب خانواده شدند و دیگر از ابو الطیب احمد است و مادر او قرة العین

ابو علی قاضی حمص

اولاد محمد الاقساسی

رومیه است و فرزندان او را بنو قرة العین میخوانند و ایشان را در شهر واسط بقیه و بازماندگانی است
لکن ایشان بسوی علی الاحول منسوب میباشند که خادم النقابه بن محمد بن جعفر بن ابی الطیب مذکور
هست و شیخ ابو الحسن عمری در کتاب مبسوط خود میگوید وی در شام برد و او را دختری بود و پسر نداشت
و خدای تعالی بهتر داند و ابو جعفر محمد بن علی الزاهد بن محمد افناسی از دو تن عقب بگذاشت یکی ابو القاسم حسن
ادیب و دیگر احمد ملقب بصعوه و فرزندان او را بنو صعوه میخوانند و ابو القاسم ادیب را از ابو جعفر محمد بن
علی الزاهد از کمال الشرف ابی الحسن محمد فرزند بجای ماند و او را شریف مرتضی بنقابت کوفه و عمارت حاج
مقرر فرمود و چند دفعه مردمان را بسفر حج برد و فرزندانش را جلالت و ریاست بود و از جمله ایشان
سید جلیل شاعر عالم نقیب النقباء بغداد قطب الدین ابو عبد الله حسین بن علم الدین حسن نقیب الطاهر بن
علی بن حمزة بن کمال الشرف محمد مذکور است و او منقرض گردید و از ایشان ابو محمد حسن الشاعر بن علی بن
حمزة بن محمد بن محمد بن ابی القاسم حسن بن کمال الشرف است و او را فرزند است و از ایشان حیدرة بن
علی بن نصر الله بن علی بن کمال الشرف است و او را فرزند بود و اما محمد بن محمد الاقساسی از جمله فرزندانش
بنو جوذاب است و هو علی بن محمد مذکور و بنو زبرج است و هو ابو طالب حسین بن علی جوذاب و ایشان را
بازماندگان بود و اما عیسی بن یحیی بن ذی الدمعه را فرزندان و بازماندگان بسیارند که در امصار و بلدان منتشر
هستند و او را از شش تن مرد عقب بجای ماند که پاره کثیر الولد و پاره کم فرزند بودند و ایشان احمد و محمد اعلم
و حسین احول و یحیی و زید و علی میباشند و اما احمد بن عیسی بن یحیی برادر ذی العبرة را که ابو العباس کنیت بود فرزندان
بسیار است از آنجمله ابو محمد حسن بن احمد مذکور است و از فرزندان او محمد العلق بن احمد بن الحسن مذکور است و
فرزندان او را بنو العلق مینامند و از ایشان جمعی انفصال یافته از آنجمله بنو عرقاله اند و هو ابو طالب محمد
وجه العین بن حسن المفلوج بن محمد العلق مذکور است و از ایشان بنو ابرز هستند و هو محمد بن مفضل بن ابی طالب
محمد وجه العین است و از ایشان در حله بازماندگان باشند و از ابو العباس احمد بن عیسی بن الحسین ابن
زید بن احمد از فرزندانش شیخ سالخورده حافظ قرآن علی بن محمد بن زید مذکور است یکصد سال عمر کرد و
او را عقب بجای ماند از جمله ایشان ابو تغلب محمد بن الحسین بن علی بن علی المسن مذکور باشد و او را عقب بود
و ایشان را بنو ناصر میخوانند و در عکبرا جای داشتند و از ایشان عیسی بن محمد بن علی مسن است و او را عقب
بود و اما محمد بن الاعلم بن عیسی بن یحیی بن ذی العبرة همانا از فرزندان او ابو القاسم علی منجم حاذق معروف
بابن ازهر است و هو ابن محمد بن الاعلم و برادرش حمزة المعدل است که در اهواز بود و از فرزندان او
فخر الشرف ابو منصور هبة الله نقیب اهواز پسر ابی محمد حسن نقیب اهواز پسر حمزة مذکور است و از بنی محمد اعلم حسن ... بن
احمد بن محمد الاعلم است و او را عقب بود و اما حسین احول بن عیسی بن یحیی بن ذی الدمعه همانا از فرزندان
او ابو محمد حسن قاضی دمشق و ابو طاهر محمد المبرقع و ابو هاشم احمد نقیب موصل و ابو القاسم زید قاضی الکندیه

فرزندان ابو عبد الله محمد بن الصالح بن الحسین الاحول است و ایشان را اعقاب است از جمله ایشان سید عالم فاضل
ابو الغنایم الزیدی النسابه است و هو عبد الله بن الحسن قاضی دمشق و او را در نسب کتاب مبسوطی است و اما یحیی بن
عیسی بن یحیی بن ذی العبره از عیسی و طاهر فرزند گذاشت اما عیسی از احمد و حسین فرزند گذاشت و ایشان را عقب نماند
و اما طاهر بن یحیی بن عیسی که ابو العباس کنیت داشت او را چند تن فرزندان بود و از جمله ایشان عبد الله و ابو الحسین
یحیی است بعضی گفته اند نام او زید است و اهل کوفه او را اصدع الکلب لقب کرده بودند و دیگر احمد بن طاهر است
و بعضی از اهل نسب گفته اند وی احمد بن یحیی بن عیسی است و اما زید بن عیسی بن یحیی مکنی بابی الطیب از فرزندان او محمد بن
زید مذکور است بعضی گویند وی ابو الطیب دارای عقب است و از جمله ایشان بلاه است و هو ابن علی بن محمد مذکور
و اما علی بن عیسی بن یحیی مکنی بابی الحسن دارای بازماندگان بسیار است از جمله ایشان محمد الحطب بن ابیطالب عبد الله قتیل
الطو حسین بن علی مذکور است و فرزندان او را بنو الحطب نامند در بغداد و مقابر قریش بوده اند ایشان علاء الدین
علی الاعرج بن ابراهیم بن ابی البدر محمد بن علی بن مظفر بن محمد بن علی الضریر بن حمزة الصیاد بن الحسین محمد الحطب
مذکور است و او منقرض گردید و از فرزندان علی بن عیسی بن یحیی بن ذی العبرة زید بن علی مذکور ابو الحسین عقب
نهاد و از فرزندان او سید فاضل یحیی بن ابی زید عبد الله بن علی کیاکی بن عبد الله بن عیسی بن زید مذکور است
و از بنو علی بن عیسی بن یحیی بن الحسین ذی الدمعه ابو الحسن علی بن محمد بن احمد الناصر بن ابی الطیب یحیی بن ابی العباس
احمد بن علی مذکور معروف بابن هنفار میباشد و او در حایر عقب ماند و ایشان را نقابت و باس و شجاعت بود و از
فرزندان او ابو طاهر محمد عقب نهاد و متوجه بحایر بود و از اولاد ابو طاهر محمد ابو الحسن علی بن محمد است و فرزندان او را
بنو هنفا مینامیدند و فرزندان طاهر بن محمد را ابو عیسی میخوانند زیرا که عقب او از عیسی بن طاهر بتنهائی بجای ماند
و از جمله ایشان ابو عبد الله حسین المقری بن محمد بن عیسی مذکور است و فرزندان او را بنی المقری مینامیدند و بحبله در
حایر جای داشتند و از جمله ایشان بنو طوغان هستند از جمله آنها سید ... الدین حسن بن محروم بن ابی القاسم طوغان بن
ابی عبد الله حسین مقری بن محمد بن عیسی مذکور است و سید حسن بن مخزوم مذکور را پسری محمد نام بود و او را دختران و پسری
حسن نام بود و اما یحیی بن یحیی بن ذی العبرة او را فرزندان بسیار بود و در بلاد منتشر شدند و از نه تن عقب بجای بگذاشت
ابو الحسین علی کیلة و ابو عبد الله الحسین سخطه و ابو الفضل العباس و ابو احمد طاهر و حسن و موسی و ابراهیم و قاسم و جعفر
اما جعفر بن یحیی بن یحیی را جز موسی بن جعفر فرزندی نیافتم و اما قاسم بن یحیی بن یحیی را از وی یک تن ام واین صحیح است و اما
ابراهیم بن یحیی بن یحیی مکنی بابی طالب او را دو فرزند است احمد و ابو جعفر محمد اما احمد بن ابراهیم معروف بابی الشیخ است
و پسرش محمد بن ابراهیم معروف بزبرتاب است و او را عقب بود و اما ابو جعفر محمد بن ابراهیم معروف بزبرتاب را در بصره و جز
آن عقب بجای ماند و اما موسی بن یحیی بن یحیی را از ابو عبد الله احمد بن موسی بن یحیی عقب ماند و از وی در جماعتی اعقاب
و بقیه است که از جمله ایشان ابو البرکات بن محمد بن الحسین البازبن احمد الاشتر بن موسی مذکور است و از جمله ایشان
کرکه و برواتی که زلت و هو ابو الحسن علی بن احمد الاشتر المذکور میباشد و از ایشان کتب القرات ... و محمد بن

محمد بن القاسم بن احمد الاستر المذکور واما حسن بن یحیی بن یحیی را از جمله فرزندان قاسم بن محمد بن محمد بن الحسن بن جعفر بن
یحیی بن علی بن حسن مذکور است واو را در عسکر عقب بود و شیخ شرف عبیدلی گفته است از حسن بن یحیی بن یحیی در ابوالعباس
علی و ابوالحسن محمد عقب بجای ماند واما ابو احمد طاهر بن یحیی بن یحیی را از ابوالفضل احمد عقب افتاد و او مردی ناسک بود
و او را عقب بجای ماند از جمله ایشان طاهر است و فرزندان او به بنی کاسس شناخته میشوند زیرا که مادرش دختر ابن کاسس
فقیه است که قاضی حنفی مذهب بود و از جمله ایشان ابوطالب ملقب به جرزه است و ابو محمد حسن عقب بکرز فرزندان
ابوالحسین یحیی بن ابی الفضل احمد ناسک مذکور و از بنی کرز بنو احمد بن علی هستند و هو محمد بن یحیی بن احمد بن علی بن
ناصر بن محمد بن الحسین بن ابی محمد کرز است و از جمله ایشان بنو اقلته اند و هو علی بن عدنان بن علی بن ناصر مذکور
و از ایشان هندی بن عدنان مذکور میباشند و منقرض شدند و از جمله ایشان معد بن الحسین بن ناصر مذکور هستند
و او را عقب بود واما ابوالفضل عباس بن یحیی بن یحیی را عقب اندک بود و محمد و احمد و حسین و ابراهیم از نسل او هستند
و محمد و ابراهیم و محمد پسران ابوالفضل عباس در یکی از لیالی جمعه برای زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون شده
و در دست جماعت قرامطه اسیر گشتند و آنجماعت ایشان را بسوی هجر حمل کردند و از آن پس محمد بن العباس بکوفه
مراجعت کرد و ابن استان مراجعت او پس از آنکه از اسیری برسته بود در شهر شوال المکرم بسال سیصد و چهل و نهم
روی داد و مذکور هم نمود که فرزندی از وی نزد آنجماعت بجای ماند و نزد آنها معروف و موسوم بقهار است لکن
آن اسم که پدرش بروی بنهاده است عباس است که نام جدش بود و محمد بن عباس را فرزندان بود که در معابر
قریش روی می نهادند و ابوالحسن علی بن زید معروف بابن صفیه است و صفیه نام جاریه است و هو ابن زید ابن
محمد بن ابی العباس و بروایتی او را عقب بود واما ابراهیم را خبری از وی مکشوف نیامد واما احمد بن العباس بن
یحیی را از جمله فرزندانش محمد است و ملقب به غزات و او را در اهواز فرزندان بجای ماند واما حسین بن العباس بن
یحیی را دو فرزند است یکی زید الاجل و دیگر محمد واما ابو عبدالله حسین سخطه بن یحیی بن یحیی را از پسرش ابوجعفر محمد عقب
بجای ماند و ایشان را در بصره فرزندان بجای ماند از آنجمله نقیب بصره ابوالغنایم مجدالدین محمد و برادران
فخرالدین ابوالحسن محمد و مجدالدین ابوالقاسم علی فرزندان نقیب بصره ابومنصور الاغر محمد بن ابی الغنایم
محمد بن النسابه شیخ العمری الحسین النسر بن علی بن نعمه بن محمد المحادنفی بن الحسین سخطه مذکور است که معروف
به بنی سخطه و بنی المحادنفی هستند و او را اعقاب بجای ماند و از بنی المحادنفی ابوالمرجا یحیی و ابوالهیجا عبدالله
پسران ابو منصور محمد بن جعفر بن محمد المحادنفی مذکور است و هر دو تن را اعقاب است واما ابوالحسن کتیله بن یحیی
از پنج تن فرزند بجای ماند حسین و زید و احمد الدب و حسن سوسیه و قاسم اما قاسم بن علی کتیله را از جمله
فرزندان ابوالحسن زید بن محمد بن قاسم مذکور است و او قاضی بود و نقیب ارجان گشت و نیز نقابت بصره یافت
و مردی عالم و فاضل و نسابه و در علم ثابت قدم بود و او را عقب بجای ماند و از جمله فرزندان او ابوالحسن محمد الاصغر
ابن زید است و در علویه ارجان نقابت داشت و در وقعه الدیلم باابوکالیجار مقتول گردید و او را فرزندی بود

واما حسن سوسیه بن علی کتیله را اعقاب اندک بود و از جمله ایشان ابوالغنایم محمد بن علی بن حسن مذکور است و او را الحاکم
اسمعیلی در مصر بکشت و از جمله آنها یحیی بن زید بن علی بن حسن مذکور است و از آنان احمد بن ابی الحسن علی ملقب به عش بن
علی بن حسن مذکور است واما احمد الدب بن علی کتیله را اعقاب اندک بود و از جمله ایشان حسین بن قاسم بن حمزه نقیب
اهواز است و او پسر احمد الدب است و از آنجمله ابوطاهر حسین بن ابی الحسین محمد نقیب اهواز میباشد و هو ابن احمد
الدب واما زید بن علی کتیله را نیز عقب اندک است از جمله آنان ابوالحسن زید بن الحسین بن حمزه الحاجب بن ابی القاسم
علی بن زید مذکور است واما حسین بن علی کتیله را نیز بازمانده کان است و از سه مرد عقب بگذاشت و ایشان ابوالحسن
محمد نقیب کوفه و ابوالحسین زید الاسود و ابوالقاسم علی معروف بدخ است اما ابوالقاسم علی الدخ که اولادش بهمین
لفظ معروف اند و ایشان اندک بودند از جمله ایشان ناصر نقیب کوفه پسر علی بن الدخ مذکور است واما ابوالحسن محمد نقیب
کوفه از جمله فرزندانش صاحب السدره و هو علی بن یحیی بن احمد بن محمد نقیب مذکور است واما ابوالحسین زید الاسود بن
الحسین بن علی کتیله را در فرزندانش عده و شمار است و اولادش بچند بطن تقسیم میشوند و از چند مرد عقب بجای گذاشت
و هو ابوالغنایم محمد بن زید الاسود که فرزندانش را بنوالقصابونی بن ابی الحسن علی بن ابی الغنایم محمد مذکور نمودند و در کوفه اند
و از جمله ایشان ابوالفوارس احمد بن زید الاسود است و عقب او بزین الشرف ابوالقاسم یحیی بن احمد بن یحیی بن ابی الفوارس
مذکور راجع میشود و فرزندان او را بنی زین الشرف گویند و از بنو زین الشرف سنبک است و هو ابوالحسین بن هاشم بن
احمد بن عدنان بن زین الشرف است که معروف بسنبک است و فرزندانش بدو معروف میباشند و ایشان در غری
منزل داشتند و از فرزندان زید الاسود ابوالهیجا محمد بن زید الاسود است و معروف بهیجا است و فرزندانش بچند بطن
پراکنده شدند از جمله ایشان بنو مقبل بن ابی الحمراء الحسین بن ابی الهیجاء مذکور است و ایشان را بنو ابی الحمراء و بنو الهیجا
نیز گویند و از جمله ایشان بنو ابی عبدالله بن هیجا است و جز به کنیت معروف نیست از جمله ایشان ابوالحسین علی و ابومحمد
حسن پسران احمد بن ابی عبدالله است و پسران این دو تن را بنو الشوکیه و بروایتی بنی الشوکه خوانند شیخ تاج الدین در کتاب
سبک الذهب فی شبک النسب گفته است آنچه در شجره سید رضی الدین بن قتاده حسینی است و سید فخرالدین بن معی
اعرج حسنی بیان کرده است این است که بنی الشوکیه اولاد ابی عبدالله حسین بن احمد بن ابی عبدالله بن هیجا هستند و از جمله
ایشان بنو ابوالفضایل علی بن عبدالله بن هیجا میباشند و ایشان را بنو ابی الفضایل خوانند از آنجمله بنو المطرف هستند
که در غری میباشند و هو محمد بن هبة بن عمر بن ابی الفضایل علی و از بنی زید الاسود ابومنصور احمد بن هیجا است از فرزندان
او عدنان بن معد بن عدنان بن ابی منصور است که معروف به بنی عدنان هستند و از جمله ایشان ابوالفتح ناصر بن زید
الاسود است از دو مرد عقب بجای گذاشت ابوالحسین زید نقیب مشهد و ابوعلی احمد و ابوعلی احمد بن ابی الفتوح را محمد بجای ماند
و بقولی هبة الله لاغیر و فرزندان او معروف به بنی ابی الفتوح میباشند و از ایشان جماعتی پدید گشتند که به بنی السدره
شناخته شدند و ایشان فرزندان ابوطالب محمد بن احمد بن ابی الحسن علی بن ابی الفتوح اند دختر عبدالله بن السدره را از
فرزندان ابوالحسن محمد بن الحسین بن علی کتیله تزویج نمود و ابوالفتح ناصر از وی پدید گردید از نیروی بازمانده کان او به بنی السدره

بنی حمزه / بنی کبنبو
معروف بجدامی منسوب شدند از جمله ایشان سید شرف الدین بن سدره است و هو محمد بن علی بن الحسن بن ابی الفتح ناصر مذکور
و ابو الحسین زید نقیب را از دو مرد عقب بجای ماند ابو الحسین محمد و ابو الفتح ناصر اما ابو الحسین محمد بن نقیب ابی الحسین زید
هما ناوی جد بنی حمیده است که در غزی بودند و هو عبد الحمید بن محمد بن عبد الرحمن بن علی بن ابی الحسین محمد مذکور و اما ابو الفتح
ناصر بن ابی الحسین زید نقیب و عقب او اکنون معروف به بنی کبیله است و از سه تن عقب بگذاشت ابو محمد عبد الله و ابو
القاسم عبید الله مجد الشرف و ابو طالب هبة الله التقی اما ابو محمد عبد الله بن ابی الفتح ناصر منقرض کردید و از فرزندان او
مجد الدین الطویل بن عبد الله مذکور است و اما ابو القاسم عبید الله بن ابی الفتح ناصر را از جمله فرزندانش سید زاهد کرام
رضی الدین ابو الحسین محمد بن یحیی بن محمد بن الحسین بن احمد بن عبید الله است و اما ابو طالب هبة الله تقی بن ابی الفتح ناصر
ابو طالب فقیه
مردی فقیه و نیکخواه بود و از جماعتی عقب گذاشت و بعضی از ایشان منقرض شدند و از سه تن نسلش بموته ماند رضی الدین
ابو منصور حسن و ابو الحسین علی التقی و ابو علی عمر الشرف و از فرزندان رضی الدین ابی منصور حسن بن ابی طالب الهادی حسینی
فخر الدین محمد بن شرف الدین جعفر بن محمد بن المعمر بن ابی منصور حسن مذکور است که آشکار نماند و محمد بن جعفر بن فخر الدین
مذکور انقراض یافت و از فرزندان تقی ابو الحسین علی بن ابی طالب جمال الدین محمد بن عبید الله بن جعفر بن محمد بن
سید مجد الدین
ابی الحسین مذکور است او را فرزند بود و از فرزند ان عز الشرف بن علی بن ابی طالب الشیخ السید الفاضل مجد الدین محمد بن
النقیب علم الدین علی بن ناصر بن محمد بن المعمر بن ابی علی مذکور است و سید مجد الدین را دو فرزند بود یکی علم الدین علی بن
علم الدین عبد الله
ناصر بن محمد بن المعمر بن ابی علی مذکور است و سید مجد الدین را دو فرزند بود یکی علم الدین عبد الله که در زمان زندگانی
پدرش بسوی بلاد ترک سفر کرد و در آنجا بماند و اولاد آورد و از آن پس در زمان امیر تیمور گورکان بسمرقند آمد و من او را
در آنجا ملاقات کردم و او را پسری احمد نام و مکنی بابی هاشم و ملقب بشمس الدین بود و سید عبد الله در کیش که از بلاد
سمرقند است وفات کرد و پسرش ابو هاشم بسوی عراق شد و پسر دیگرش نظام الدین علی بن عبد الله از وجوه اشراف
فرزندان عمر بن یحیی
و اعیان بود و بکار سبقت ورزیدی و از پس مرگ دو فرزند بیادگار نهاد ابو طاهر احمد و ابو الحسین زید و هر دو تن
در مشهد شریف غروی بودند و اما عمر بن یحیی و او بزرگترین برادران است از حیثیت عقب و صاحب خانه و بیت شد
و از دو مرد عقب بگذاشت احمد محدث و ابو منصور محمد الاکبر و او را فرزندان دیگر بود از آنجمله ابو الحسین یحیی بن
احمد محدث
عمر صاحب شاهی و یکتن از پیشوایان زیدیه است وقتی چنان افتاد که دولتی بروی فرود گشت و از آنحال خشمناک و بسوی
کوفه روان شد و مردمان را برضی از آل محمد صلی الله علیه و آله خواندن گرفت و زهدی بکمال داشت و مادرش ام الحسن
دختر حسن بن عبد الله بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر طیار بود و در ایام مستعین در کوفه ظهور نمود و مردمان را برضی از آل
ابو الحسین یحیی پیشوای زیدیه
محمد دعوت فرمود و محمد بن عبد الله بن طاهر با او محاربه کرد و او را بکشت و سرش را بطرف سامرا حمل نمودند و چون
آن سر را نزد محمد بن عبد الله بن طاهر آوردند برای تهنیت در کوفه جلوس کرد ابو هاشم داود بن القاسم جعفری بروی در آمد
و گفت همانا بمقتولی تهنیت میجوئی که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله زنده بودی در این مقتول آن حضرت را تعزیت
میگفتند بعد از این سخن بیرون شد و شعری چند بخواند و از آن جمله است

یا بنی طاهر کلوه مبرئیا ... ان لحم النبی غیر مبری
ان وترا یکون طالبه الله ... لوتر بالفوت غیر حری

و یحیی بن عمر بن یحیی را عقب بجای نماند و ابو نصر بخاری میگوید بسی میشود که مردمان بغلط بدو نسبت میدهند در شرح
شافیه ابی فراس مسطور است که یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
مکنی بابی الحسین و مادرش فاطمه دختر حسین بن عبد الله بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب است وی مردی فارس
و دلیر و نیرومند و مجمع القلب بود و هرگز غبار معاصی گرد ملاهی بر دامان عصمتش ننشسته و با ملاعب کامرانی که از مراتب ایام
جوانی است مصاحبت ننموده با دلی پاک و دامانی طاهر بسعادت ایزد قاهر اشتغال داشت و او را عمودی آهنین
بود که سخت سنگین و ثقیل بودی و همه گاه در منزل داشت و چنان بود که چون بر غلامان و کنیزان و خدام خویش خشمگین
شدی آن عمود را چون طوقی از گردنش بیاویختی و هیچکس را آن زور و نیرو نبود که تواند آن پیچ را برتابد و آن عمود را
از گردنش بر گیرد تا یحیی خود بیامدی و باز گشودی و آن جناب در زمان متوکل عباسی خروج کرد و سبب آن بود
که بر عمر بن الفرج در آمد و عمر با وی کلامی نکوهیده بگذاشت و یحیی بخشش باز داد و بروی دشنام گفت عمر بن الفرج
این شکایت بمتوکل نهاد و متوکل بتادیبش حکم کرد پس او را مضروب و محبوس و از آن پس براه خویش باز گذاشتند
و یحیی روی بیغداد نهاد و چون اراده خروج فرمود قبر مبارک امام حسین علیه السلام را زیارت کرد و اندیشه
خویش بازدار آشکار نمود پس جماعتی از اعراب در گردش انجمن شدند پس روی بکوفه نهاد و اصحابش همی ندا بر کشیدند
ایها الناس داعی خدا را اجابت کنید پس جمعی کثیر در حضرتش فراهم شدند و یحیی به بیت المال در آمد و هر چه بود
برگرفت گفته اند در بیت المال دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم موجود بود و نیز جماعتی را نزد صرافان که اموال سلطان
نزد ایشان بود بفرستاد و از ایشان آن مال را مأخوذ داشت چون این اخبار انتشار یافت محمد بن عبد الله بن طاهر فرمان
کرد تا پسر عمش حسین بن اسمعیل با جماعتی از ابطال اعوان و شجعان فرسان و سعد ضبابی بمحاربت او روان شدند
و چنان بود که مردم بغداد را با یحیی میل و دوستی فراوان بود و در جمله طالبیین مردی را مرید و دوستدار نبودند
و با وی بمیزان نمی آوردند پس جماعتی از آن مردم که از میدان قتال نبرد و جدال دانشی بکمال نداشتند یحیی را در دفع
حسین بن اسمعیل محرک شدند و یحیی در شب دوشنبه سیزدهم شهر رجب سال دویست و پنجاهم بجای مانده با آهنگ
حسین بن اسمعیل شتابان گشت و هیضم عجلی و عترت و مردان ایشان از اهل کوفه با او بودند و ایشان از شجاعتی
در خور بود بالجمله در آن شب برفتند و بامدادان جنگ در انداختند و اصحاب حسین بر ایشان بتاختند و آن جماعت را
هزیمت کرده تیغ در ایشان بگذاشتند و اول کس هیضم بود که اسیر گشت و مردانش که بیشتر بی اسلحه جنگ بودند
شکست یافتند و یحیی همچنان قتال داد تا شهید شد و سعد ضبابی سرش را از پیکرش جدا کرد و به محمد بن عبد الله بن
طاهر روان داشت و محمد بن عبد الله آن سر را برای مستعین بفرستاد و آن سر را ساعتی در سامرا نصب کرده
آنگاه بیغداد باز فرستاد تا در آنجا بر نصب زنند لکن از کثرت هیجان مردم و دوستان یحیی بر اینکار نیرو نیافتند

پس آن سرها در صندوقی نهاده در بیت السلاح بنهفتند و حسین بن اسمعیل رؤس مقتولین را با اسراء ادوان داشت و اسیران را محبوس ساختند و محمد بن عبدالله بشفاعت ایشان مکتوب کرد پس فرمان شد تا ایشان را رها کردند و سرها را دفن نمودند مسعودی میگوید در سال دویست و چهل و هشتم ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب در کوفه خروج کرد و بروایتی در سال دویست و پنجاه هم خروج نمود چنانکه از این پیش نیز اشارت شد که در نگارش این سلسله نسب کتاب را سهوا افتاده و صحیح همان روایت صاحب عمدة الطالب و صاحب شرح شافیه است که مذکور گشت بالجمله میگوید او را کشتند و سرش را بسوی بغداد و از آن پس بطرف سامرا و دیگرباره ببغداد آوردند و مصلوب ساختند از اینحال ضجیج و نفیر مردمان برخاست چه یحیی را بسیار دوست میداشتند و محبتش روز بروز میفزود زیرا که استفتاح امر و ظهور او برای کف از خونریزی و فتنه انگیزی و اخذ اموال ناس و نهایت عدل و انصاف بود و بسبب آن ذلتی که او را از متوکل و اتراک رسیده بود خروج فرمود و مردی زاهد و با ورع و نسک و علم و صحیح العقل و خردمند و سلیم الحواس و هوشمند و میانه بالا بود و قبرش در جانب غربی بغداد و در مقابر قریش مشهور است و از آباء امجادش روایت داشت و چون محمد بن عبدالله در قتل او بهنیت بنشست و مردمان بروی درآمدند ابوهاشم جعفری بروی درآمد و آن کلمات مسطور بگفت و چون از سرایش بیرون شد همی گفت ای بنی طاهر همانا پیغمبران را میکشید و از تخت مستعین فرمان کرده بود که سرش را منصوب دارند و چون آنحالت مردمان را بدید ابن طاهر را بفرمود تا فرود آورد و آن دو شعر مسطور را ابوهاشم در آن مقام انشاد نمود و یحیی بن عمر در مراتب دینداری و احسان ورزی فرید زمان و فرید دوران بود و همه گاه در احسان و معروف بکوشیدی و عوام و خواص را صله و جایزه بنهادی و بر خویشتن فضیلت دادی و با زنان طالبیات بسی احسان فرمودی و با ایشان بمهر و احسان و عطوفت و رعایت بگذرانیدی و هر گز او را لغزشی نیفتادی از اینروی چون شهادت یافت مردمان از صغیر و کبیر و آزاد و عبید و سیاه و سفید بروی جزعناک و اندوهناک شدند و هر یک در مصیبتش بزبانی مرثیت بگذاشتند و دور و نزدیک و ترک و تاجیک و مسلمانان و ترسا برحالش سوگواری بودند و جمعی بزرگ در ماتم او مراثی انشاد کردند این اشعار از جمله قصیده ایست که ابواحمد بن ابی طاهر شاعر در مرثیه او گفت

سَلامٌ عَلَى الإِسْلامِ فَهُوَ مُوَدَّعُ إِذا ما مَضَى آلُ النَّبِيِّ فَوَدَّعُوا
فَقَدْنا العُلَى وَالمَجْدَ عِنْدَ انْقِيادِهِمْ وَأَضْحَتْ عُرُوشُ المَكْرُماتِ تَضَعْضَعُ
أَتُهْجَعُ عَيْنٌ بَيْنَ نَوْمٍ وَمَضْجَعٍ وَلابْنِ رَسُولِ اللهِ فِي التُّرْبِ مَضْجَعُ
فَقَدْ تَنَزَّتْ دارُ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ مِنَ الدِّينِ وَالإِسْلامِ فَالدّارُ بَلْقَعُ
وَقُتِّلَ آلُ المُصْطَفَى فِي خِلالِها وَبُدِّدَ شَمْلٌ مِنْهُمُ لَيْسَ يُجْمَعُ
أَلَمْ تَرَ آلَ المُصْطَفَى كَيْفَ تَصْطَفِي نُفُوسَهُمُ أَمُّ المَنُونِ وَتَتْبَعُ

بَنِي طاهِرٍ وَاللُّؤْمُ مِنْكُمْ سَجِيَّةٌ وَلِلْغَدْرِ مِنْكُمْ حاسِرٌ وَمُقَنَّعُ
قَواطِعُكُمْ فِي التُّرْكِ غَيْرُ قَواطِعٍ وَلٰكِنَّها فِي آلِ أَحْمَدَ تَقْطَعُ
لَكُمْ كُلَّ يَوْمٍ مَشْرَبٌ مِنْ دِمائِهِمْ وَغُلَّتُها مِنْ شُرْبِها لَيْسَ تَنْقَعُ
رِماحُكُمُ لِلطّالِبِيِّينَ شُرَّعٌ وَفِيكُمْ رِماحُ التُّرْكِ بِالقَتْلِ شُرَّعُ
لَكُمْ مَرْتَعٌ فِي دارِ آلِ مُحَمَّدٍ وَدارُكُمُ لِلتُّرْكِ وَالجَيْشِ مَرْتَعُ
أَخِلْتُمْ بِأَنَّ اللهَ يَرْعَى حُقُوقَكُمْ وَحَقُّ رَسُولِ اللهِ فِيكُمْ مُضَيَّعُ
فَأَضْحَوْا يَرْجُونَ الشَّفاعَةَ عِنْدَهُ فَكَيْفَ لِمَنْ يَرْمِيهِ بِالوِتْرِ يَشْفَعُ
فَيُسْلَبُ مَسْلُوبٌ وَيُقْتَلُ قاتِلٌ وَيُخْفَضُ مَرْفُوعٌ وَيُدْنَى المُرَفَّعُ

و نیز پاره از شعرای آن عصر این اشعار را در مرثیه و فقدان ابوالحسین یحیی مذکور انشاد نموده است

بَكَتِ الخَيْلُ شَجْوَها بَعْدَ يَحْيَى وَبَكاهُ المُهَنَّدُ المَصْقُولُ
وَبَكاهُ العِراقُ شَرْقاً وَغَرْباً وَبَكاهُ الكِتابُ وَالتَّنْزِيلُ
وَالمُصَلَّى وَالبَيْتُ وَالرُّكْنُ وَالحِجْرُ جَمِيعاً لَهُ عَلَيْهِ عَوِيلُ
كَيْفَ لَمْ تَسْقُطِ السَّماءُ عَلَيْنا يَوْمَ قالُوا أَبُو الحُسَيْنِ قَتِيلُ
وَبَناتُ النَّبِيِّ يَنْدُبْنَ شَجْواً مُوجَعاتٍ دُمُوعُهُنَّ هُمُولُ
وَيُؤَبِّنَّ لِلرَّزِيَّةِ بَدْراً فَقْدُهُ مُفْظِعٌ عَزِيزٌ جَلِيلُ
قَطَعَتْ وَجْهَهُ سُيُوفُ الأَعادِي بِأَبِي وَجْهُهُ الوَسِيمُ الجَمِيلُ
فَلَهُ مُذْكِرٌ لِقَتْلِ عَلِيٍّ وَحُسَيْنٍ يَوْمَ أُودِيَ الرَّسُولُ
صَلَواتُ الإِلٰهِ وَقْفاً عَلَيْهِمْ ما بَكَى مُوجَعٌ وَحَنَّ ثَكُولُ

و از جمله آنانکه مراثی جیده در مصیبت ابوالحسین یحیی انشاد نمود علی بن محمد بن جعفر العلوی الحمانی شاعر بود و علوی مذکور در کوفه نازل و در بنی حمان وارد و با ایشان مضاف و منضوم بود و از جمله اشعار او که در حق آن قضیه انشاد کرده این شعر است

شو تجراول اندام و تن از هر جزئی

تَضَوَّعَ مِسْكاً جانِبُ النَّهْرِ إِذْ ثَوَى وَما كانَ لَوْلا شِلْوُهُ يَتَضَوَّعُ
مَصارِعُ فِتْيانٍ كِرامٍ أَعِزَّةٍ أُتِيحَ لِيَحْيَى الخَيْرِ مِنْهُنَّ مَصْرَعُ

و این علی بن محمد بن جعفر علوی از طرف پدر با ابو اسمعیل علوی برادر بود و چون حسین بن اسمعیل که بجنگ یحیی بن عمر رفته بود بکوفه بازگشت علوی مذکور از ملاقات او بازگشت با اینکه هیچیک از آل ابی طالب و هاشمیین از سلام و ملاقات او باز ننشستند و این هنگام علی بن محمد الحمانی در کوفه نقیب و مدرس و شاعر و زبان آن جماعت بود و در آن زمان در کوفه هیچیک از آل ابیطالب بروی تقدم نداشت پس حسین بن اسمعیل از وی پرسش کرد تا از چه روی دیده ام

بیامد و جاعتی را بفرستاد تا او را حاضر ساختند و او را بانکار و تخلف ورزیدن از ملاقات و سلام خود نکوهش کرد علی بن محمد از جان خویش چشم برگرفت و جوابی سخت با وی بگذاشت و گفت بآن اندیشه بودم که تهنیت توآیم و ترا برین فتح و ظفر تهنیت فرستم و این اشعار انشاد کرد که هرکس که در مقام او بود جز آنکه از زندگی چشم پوشیده نمی گفت

فَلَسْتُ اُعَزُّ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا	وَجِئْتُكَ اَسْتَلِينُكَ فِي الْكَلَامِ
يَعِزُّ عَلَيَّ اَنْ اَلْقَاكَ اِلَّا	وَفِيمَا بَيْنَنَا حَدُّ الْحُسَامِ
وَلٰكِنَّ الْجَنَاحَ اِذَا اُهِيضَتْ	قَوَادِمُهُ يَدِفُّ عَلَى الْاِكَامِ

میگوید گرامی ترین آن کسانرا که بر مرکب عزت سوار شدند بگشتی و همی خواستم بدیدار تو شوم و با تو هموار سخن آورم لکن برمن دشوار است که ترا نخران شوم مگر اینکه در میان من و تو شمشیر تیز حکمران باشد اما چه سود که چون بلند پرواز را پر و بال شکسته و رنجور گردد چنانکه باید پرواز نتواند کنایت از اینکه امروز مرا آن دست و توان و استعداد موجود نیست که ترا در خاک و خون غلطان نمایم چون حسین بن اسمعیل این اشعار بشنید و این جلادت و نیروی قلب و کمال عصبیت و عزت بدید گفت همانا تو موتور هستی یعنی صاحب خون باشی و نتوانی کینه خویش باز کشی ازین روی هرچه گوئی و هر کار کنی معذوری و من بر گفتار و کردار تو انکار نکنم پس او را بخلعت بیاراست و بسرایش باز فرستاد بالجمله محمد علوی مذکور را در باب ابوالحسین یحیی مقتول مراثی کثیره است وفات علوی مشارالیه در زمان خلافت معتمد عباسی بسال دویست و شصتم روی داد و اما ابو منصور محمد بن عمر بن یحیی بن ذی العبره اعقاب او به بنی الفدان معروف هستند زیراکه او را حسین ملقب بفدان است و حسین فدان از سه تن عقب نهاد زید الجندی بن الحسین الفدان و جعفر بن الحسین الفدان و حسن بن الحسین الفدان و از بنی زید الجندی بن الحسین الفدان آل شیبان هستند و هو ابوالفوارس محمد بن عیسی الفارس بن زید جندی مذکور که در کوفه بطنی بودند و در حاشیه مسطور است که سید محمد گیسو دراز که در کلبرگه از شهرهای دکن مدفون است از اولاد زید جندی است و نسب او بدینگونه است السید محمد بن السید یوسف بن علی بن محمد بن یوسف بن حسین بن محمد بن علی بن حمزة بن داود بن ابی الحسن زید الجندی بن ابی عبدالله الحسین الفدان بن ابی منصور محمد الاکبر بن عمر بن یحیی بن الحسین ذی الدمعه بن زید الشهید بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم و از بنی جعفر بن الفدان ابو الحسین محمد بن احمد بن جعفر مذکور است و از بنی الحسن الفدان صفی الدوله محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن مذکور است مردی صاحب جاه و منزلت بود در شام و بخراسان صاحب تقرب گردید و از جمله ایشان ابو یعلی مسلم بن محمد بن علی ذیب بن المسلم بن عبدالله بن حسن مذکور است و او را فدان کنیت بود و در نیل و خراسان عقب داشت و اما احمد المحدث بن عمر بن یحیی بن الحسین ذی العبره را از حسین نسابه نقیب به تنهائی عقب ماند و او اول نقیبی است که متولی نقابت کافه طالبیین شد و مردی عالم و نسابه بود و در سال دویست و پنجاه و یکم از حجاز بعراق وارد گردید و از دو تن فرزند بجای نهاد یکی زید که معروف بعم عمر بود و دیگر از یحیی و فرزندانش دارای خانواده شدند اما زید عم عمر را در کوفه عقب ماند و بعد از آنکه دارای اخلاف و اعقاب و اذیال طویل گردید

فرزندان ابو منصور محمد بن یحیی

بنی الفدان

آل شیبان

نسب سید محمد گیسو دراز

بنی جعفر الفدان

صفی الدوله محمد

فرزندان احمد محدث

حسین نسابه نقیب

امام زین العابدین علیه السلام

منقرض شدند و بهمین زید عم مذکور نسبت میرساند صدر جهان القنوجی البهانوی بن السید عبد المقتدر بن السید شاهین بن السید احمد المعروف بالسید منجلی بن السید عبدالله و سید عبدالله همان کس باشد که از کتهیل بشهر قنوج وارد شد و در آنجا سکون نمود و هو ابن السید سراج الدین بن السید تاج الدین بن السید علیم الدین بن السید کمال الدین الترمذی و او همان کس است که از ترمذ بهند آمد و در قریه کتهیل که از اعمال سرهند است توطن اختیار کرد و هو ابن السید عثمان بن السید ابی بکر بن السید عبدالله بن السید ابی طاهر بن السید طاهر بن زید السید که معروف بسید بود و ملقب بعم عمر است و ترمذی مذکور را اعقاب دیگر است در هند از آنجمله سادات جنهور اند که از مضافات سنبهل است و از آنجمله سادات سامانه هستند و بعضی از ایشان در آنجا معروف باولاد منجلی میباشند و هم در سامانه نیز جمعی از سادات بخاریه میباشند و اما یحیی بن الحسین النسابه مکنی بابی الحسین و نقیب النقبا بود و از دو مرد فرزند بیادگار نهاد و آن دو تن ابو علی عمر الشریف الجلیل و ابو الحسن محمد الفارس النقیب بودند اما ابو علی عمر بن یحیی چند دفعه مردمان را امیر حاج گشت و از آنجمله در سال سیصد و سی و نهم بود و در همین سال حجر الاسود را بمکه معظمه حرسها الله تعالی باز گردانیدند و آن حجر را قرامطه لعنهم الله تعالی از مکه معظمه باحسا برده بودند و چند سال نزد ایشان برجای بود و راقم حروف این تفصیل را در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری مبسوطاً باز نگاشته است و ابو علی راسی و هفت تن فرزند بود و از آن پس بعضی از ایشان منقرض شدند و از سه کس رشته اعقاب پیوسته ماند و ایشان ابو الحسن محمد الشریف الجلیل و ابو طالب محمد و ابو الغنائم محمد بودند اما ابو الغنائم محمد بن عمر بن یحیی را اکنون نسل و عقبش به ابی طریف باز میگردد و هو محمد بن ابی علی عمر بن ابی الغنائم مذکور و او جد علی المنکر بن ابی البرکات بن ابی الحسن بن علی بن طریف محمد مذکور است و منکر جد بنی المنکر است در بغداد و اما ابو طالب محمد بن عمر بن یحیی بن الحسین نسابه سیدی فاضل بود و در سال چهار صد و هفتم وفات کرد و عقب او به بنی نقیب ابی الحسن علی بن ابی طالب محمد مذکور راجع میگردد و او سیدی جلیل بود و در شهر جمادی الاولی در سال چهار صد و پنجاه و یکم در سن شصت و چهار سالگی وفات کرد و نقیب شمس الدین ابو عبدالله احمد از دو مرد عقب آورد و ایشان ابو محمد حسن اسمر و نقیب نجم الدین اسامه است و مادرش خواهر ابوالقاسم وزیر مغربی بود و در سال چهار صد و پنجاه و دوم متولی نقابت شد و چون باینکار مایل نبود از پس چهار سال استعفا نمود و در شهر رجب بسال چهار صد و هفتاد و دوم وفات کرد و در این وقت چهل و پنج سال از روزگارش سپری گشته بود و اما ابو محمد حسن الاسمر را که پسر نقیب شمس الدین عقب او با پسرش شکر بن الحسن باز میگردد و او را عقب ماند و ایشان را بنو شکر گویند و در شرفیه از دادخ که یکی از اعمال بلاد حلیه است ایشان را بازماندگان است و بروایت سید علیخان شارح صحیفه کامله بوده است و نسلی نداشته است و اما نقیب نجم الدین اسامة النقیب شمس الدین احمد را از دو مرد عبدالله التقی النسابه و محمد النقیب بجای ماند اما محمد بن اسامه را از پسرش اسامه نسل بماند و به بنی اسامه معروف هستند و اعقاب ایشان تا سال هفتصد و ششتم در حله بجای بودند مصنف کتاب

ابو محمد حسن الاسمر را فرزند بوده است موسوم بهاء الشرف و او راوی صحیفه کامله

عمدة الطالب میگوید که کمان من چنان است که ایشان انقراض یافتند و این جماعت خانواده جلیل و مقدم و از
اعاظم بیوت علویین بودند و زید بن علی الملقب جلال الدین اسامة بن عدنان بن اسامة و هو ابو الغنائم
مردی شاعر و فاضل بود و از عراق مفارقت کرده و بهندوستان با برادرش ضیاء الدین ابو القاسم عیسی
روی نهاد و زعامت طالبیین را متولی گردید و ابو القاسم زعیم هزار سوار بود و هر دو تن در هند بمردند و در هند
جماعتی را سلسله نسب باین دو تن معروف است در حاشیه مرقوم است که این طایفه را در مملکت هندوستان سادات
رسولدار میخوانند و از اجله و اورع ایشان سید جلیل علام امیر است و نسب او بسید ضیاء الدین ابی القاسم
علی حلی مذکور منتهی میشود و اما عبد الله النقی النسابه ابو طالب بن اسامة سیدی عالم و فاضل و محدث و او را
با سید جعفر بن ابی البشر حسینی نسابه که علم نسب باو منتهی میشود حکایتی است و او را جلال الدین لقب بود و در شب
سه شنبه نوزدهم شهر شوال سال پانصد و بیست و دوم متولد گردید و اما ابو الفتح بن النقی اسامة را اولادش را
بنی النقی گویند و ایشان منقرض شدند و اما ابو علی عبد الحمید بن النقی بن اسامة را از دو مرد عقب ماند
و ایشان ابو طالب محمد بن شمس الدین العالم النسابه و النجم الدین ابو الفتح علی هستند اما ابو طالب محمد بن عبد
الحمید بن النقی را از پسرش ابو علی جلال الدین عبد الحمید نقیب مشهد کوفه عقب ماند و او مردی عالم و فاضل
و نسابه بود و در سال ششصد و شصت و ششم وفات کرد و جلال الدین بن عبد الحمید بن محمد بن عبد الحمید را از دو مرد
و ایشان تقی الدین ابو عبد الله الحسین عبد الحمید ثانی و شمس الدین ابو طالب محمد نسابه فاضل عقب بماند و از فرزندان
تقی الدین ابی عبد الله الحسین مذکور بسوی بلاد و امصار عزم سفر کرد و از پسرش تاج الدین عبد الحمید عقب
گذاشت و او را فرزندی بود که من در سمرقند با وی ملاقات کردم پس از آن بجانب عراق انتقال داد و از فرزندان
شمس الدین ابو طالب محمد نسابه بن عبد الحمید ثانی جلال الدین عبد الحمید زاهد است و دیگر نظام الدین علی نسابه
و نجم الدین عبد العزیز و غیاث الدین عبد الکریم که در میانه جنگ و غوغا پوشیده مقتول گردیده میباشند و اما ابو الفتح
علی بن عبد الحمید بن النقی از جمله فرزندانش امیر الحاج است که در غری نقیب بود و هو تاج الدین ابو الحسن علی بن ابی
مجد الدین ابو الحسین محمد بن ابی الحسین محمد بن ابی الفتح مذکور و او را در غری عقب بود از جمله آنان
نقیب نسابه فخر الدین صالح بن مجد الدین ابی الحسین عبد الله بن تاج الدین مذکور است و در مشهد غروی در زمان
نقابت سید رضی الدین محمد آلاوی الافطسی که با سید رضی الدین بن طاوس دوست و رفیق بودند نقیب بود
و او را عقبی هست و از جمله ایشان سید لطف الله بن عبد الرحیم بن عبد الکریم مذکور است و او را سلطان احمد بن
سلطان اویس در بغداد بقتل رسانید و از ایشان سید زاهد بهاء الدین علی و سید نظام الدین سلیمان پسران
عبد الکریم مذکورند و ایشان را اعقاب است و در مشهد شریف غروی جای دارند کثرهم الله تعالی و اما ابو الحسن
محمد الشریف الجلیل بن عمر بن یحیی بن الحسین النسابه و هو الشریف الجلیل و با بهجت که پدرش را عمر بن یحیی بن الحسین
النسابه و هو الشریف الجلیل و با بهجت که پدرش را عمر بن یحیی میخوانند و مردی وجیه و متمول بود و هیچیک از علویین را

آنمقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود و بعضی گفته اند در یکسال به تنهائی هفتاد و هشت هزار جریب
زمین را زراعت میفرمود و بهاء الدوله بن بویه او را هزار بار هزار دینار زر سرخ مصادره کرد و دو سال و ده ماه
در بند افکند و روزیکه او را رها میساخت پس از آن نود هزار دینار ملزم گردانید و از غریب ترین حکایات او
این است که وقتی در دیوان جلوس فرموده مطهر بن عبد الله وزیر عز الدوله بن بویه در دیوان حاضر بود
در آنحال توقیعی بدو فرا رسید که رسول قرامطه بکوفه رسیده اند و شایسته چنان است که برای تهیه اسباب
دفاع ایشان چیزی بکوفه مکتوب شود و وزیر شریف آن توقیع را بدید پس بدو اشارت کرد که یکی را بعنوان
این خدمت باشخص رسول بکوفه روانه دارد و منزل و ما یحتاج او را فراهم کند و از آن پس وزیر ببعضی
مهمات دیوان مشغول گردید و ساعتی بآن حال بود و چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده
و آسوده خیال بر جای خویش نشسته دید از وی عجب گفت ای شریف این امر و این قضیه از آن امور نباشد
که تهاون و تکاسل بکند و شریف گفت همانا من بجانب کوفه رسول بفرستادم و جواب باز آمد که در تهیه اسباب
کار هستند وزیر از این امر بشگفتی اندر شد و از وی از چگونگی امر پرسیدن گرفت شریف او را خبر داد که او را در
بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون تو با آنچه رای زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان
کردم تا بتوسط مرغ بکوفه مکتوب بفرستند و هم الکنون خبر باز رسید که آن مکتوب بکوفه وصول یافت و اینک
اطاعت امر مشغول هستند ابن صابی گفته است املاک او از فرات مشروب میشد و چون عضد الدوله وزیر خود
مطهر بن علی را برای محاربه عمران بن شاهین در بطیحه فرستاد و امور بر وی مضطرب و پریشان افتاد چندانکه
مطهر را زخم و جراحت فرا رسید و برد کلامی از وی بشنیدند که بر شکایت از شریف محمد بن عمر دلالت داشت و
از نیروی عضد الدوله او را بگرفت و مصادره فرمود و بسوی فارس انتقالش داد و او را حکایاتی است که
بر سعه جاه و کثرت مال و علو همتش دلیل است و از جمله اعقاب خر عل است و هو ابو محمد حسن بن عدنان بن الحسن بن
محمد بن محمد بن محمد بن عمر بن ابی الحسن محمد شریف جلیل مذکور است و فرزندان او را بنو خر عل گویند و ایشان را
در عراق بقیه و بازماندگان هست و از جمله ایشان اکنون سید طالب بن محمد بن منصور بن حسن بن محمد بن الحسن
خر عل است در سبزوار و خراسان و اما ابو الحسن محمد ملقب بفارس و پسرش حسن ملقب باصم و محمد نقیب بود
و هو ابن یحیی بن الحسین النسابه بن احمد بن عمر بن یحیی بن الحسین ذی العبرة او را چهل و پنج تن فرزندان بودند و از
اینان سی تن پسران باشند لکن عقب متصل و پیوسته او از سه مرد باشد و ایشان ابو الحسن محمد التقی النسابه
وی همان کس است که رضی موسی را از نقابت عزل کرد و رضی داماد او بود و دیگر حسن اصم سوراوی و دیگر ابو طالب
عبد الله است اما ابو الحسن محمد تقی نسابه بن ابی محمد حسن فارس را که در اعقاب او ریاست و نباهت بود و اکنون
بعزلت و خمول دچارند و عقب متصل از دو مرد است یکی ابو الیعلی محمد و دیگر ابو الحسن است و بروایتی عمر و بسبب فتنه
میان علویین و عباسیین گردید و شریف مرتضی او را اکرام مینمود و چنان بود که می گفت هر وقت گفته می شود

کلام شریف مرتضی در حق ابو علی

اللهم صل علی محمد وآل محمد ابو علی داخل میشود و چون لفظ الطاهرین بپاید وی خارج میگردد و بقیه وباز ماندگان ایشان در واسط هستند نگارنده حروف گوید این فرمایش شریف مرتضی دلالت بر صحت نسب ابی علی و عدم طهارت او مینماید واما حسن احتم سوراوی بن ابی محمد حسن فارس نقیب را از ابو تغلب علی نقیب النقباء سورا پسر حسن احتم فرزند بجای ماند و ابو تغلب علی را از سه مرد نسل بماند ابو القاسم حسین النقی و ابو الغنایم محمد و ابو الفضل علی و او را

اولاد حسن احتم

فرزند چهار میبود که مکنی بابی طاهر و موسوم بمحمد و ملقب بقرة بود و در دیوان سورا خدمت کردی از این رو وی بعال ملقب وباین لقب معروف گشت عبد الله النقی بن اسامه گفته است که وی را پدرش و اعمامش انکار و نفی می نمودند و او مدتی بهمین حال باقی بود و در کارش نیکو گشت و بیشتر از چهل سال معامله سورا بضمانت وی مقرر بود و ابو طاهر هبة الله بدو نیاز مند گردید و بعد از آنکه نسبت او را انکار کرده بودند دیگر باره اقرار نمود

ابو طاهر ...

شیخ عبد الحمید بن التقی بن اسامه حسینی میگوید واما ابو طاهر معروف بعال را در نسب اندر غموض و ظاهرات چه پادرش دختر مجهول را در عفت و عصمت اطمینان نیست زیرا که کاهی ابو طاهر او را تزویج نمود که از دیگر شوهری که معروف بابن دودة الملاح است حمل داشت و با بعله عال را در سورا عقبی است متصل که تاکنون بجای هستند

فرزندان ابو القاسم حسین النقی

و خدای بحال او داناتر است اما ابو القاسم حسین النقی بن ابی تغلب قلیل الولد است و عقب او بمجد بن ابی الفتوح محمد بن ابی الحسین محمد بن محمد الضریر بن ابی القاسم النقی مذکور باز میگردد و در سند اولادش شناخته میشوند واما ابو الغنایم محمد بن ابی تغلب را از پسرش ابو عبد الله محمد ملقب بشمیره به تنهائی عقب بماند و فرزندان او را بنی شمیره

اولاد ابی الغنایم

می گفتند و ایشان در سورا میباشند واما ابو الفضل علی بن ابی تغلب را که در فرزندانش خانواده و بیت است از یک مرد عقب بجای ماند و او مجد الشرف ابو نصر احمد بن ابو الفضل علی است و مجد الشرف را از دو مرد فرزند بماند و ایشان ابو عبد الله محمد مجد الشرف بودند واز اولاد ابی عبد الله محمد مجد الشرف و ابو الفضل علی کمال الشرف

ابو الفضل فقیه

بودند واز اولاد ابی عبد الله محمد مجد الشرف بن ابی نصر احمد بن احمد ابی الفضل علی فقیه عامل فخر الدین یحیی بن ابی طاهر هبة الله بن شمس الدین ابی الحسن علی بن مجد الشرف مذکور مردی سید فاضل جلیل القدر واو را سه پسر زاهد بود که فقاهت داشتند تاج الدین محمد ابو الغنایم و نقیب الطاهر زین الدین ابو طاهر هبة الله و جلال الدین

زین الدین نقیب

ابو القاسم اما زین الدین هبة الله متولی نقابت طاهریه و صدارت بلاد فراتیه و جزآن بود و در ظاهر بغداد بسال هفتصد و یکم وفات کرد و او را بنو محاسن در عوض خون صفی الدین بن محاسن بکشتند و چنان بود که سید بکشتن

فرزند جلال الدین

او امر کرده بود و او را بوضعی شنیع تباه ساختند و حاکم بغداد بروز جمعه بایشان اجازت بداده بود و سید زین الدین سیدی جلیل و کریم بود واما جلال الدین ابو القاسم مردی فقیه و زاهد بود و چون برادرش زین الدین مقتول گردید بپیشگاه سلطان غازان روی نهاد و نقابت طاهریه و قضاوت و صدارت بلاد فراتیه را

بهاء الدین نقیب النقباء

متولی شد و هر کس را که در قتل برادرش در آمده و در آن امر شرکت نموده بود بجست و خونریزی نمود و حکومتش مطول انجامید واز پسرش نقیب النقباء بهاء الدین داود عقب بجای گذاشت واما فقیه تاج الدین ابو الغنایم

محمد بن

محمد بن الفقیه ابی طاهر یحیی واو مردی زاهد و پرهیزکار بود واز پسرش شرف الدین عبد الله عقب بنهاد واز کمال الشرف ابو الفضل علم النقیب النقباء ابن ابی نصر احمد بن ابی الفضل علی و فرزندانش را بنو ابو الفضل گویند در سورا بودند از جمله ایشان نقیب صفی الدین ابو الحسین زید بن النقیب جلال الدین علی بن النقیب ابی الحسین زید بن ابی الفضل مذکور است واو را فرزندی بجای ماند واز جمله آنان عز الشرف محمد بن ابو الفضل علی است و مردی زاهد و نقیب و نسابه بود واز پسرش ابو عبد الله حسن ملقب بعز الدین نقیب عالم زاهد نسابه فرزند گذاشت و ابو عبد الله حسن از پسرش ابو تغلب عمید الدین علی کریم زاهد که مردی بخشنده و پرهیزکار و باورع بود عقب گذاشت و عمید الدین نیز از پسرش ابو محمد جلال الدین حسین نقیب نسابه فاضل زاهد که مردی کریم و شجاع بود عقب بجای بنهاد و او را اشعار بزرگ و کرامتی بسیار و فضایلی وافر بود و در نهایت زهد جامه پشمین بپوشید و با شعیر کار اکل مباحثی با اینکه او را اموال فراوان بود و در راه خدای انفاق همی فرمود و حلم و شجاعت و علم و نقابت ملکه در هر فنی از علوم قدمی ثابت و استوار داشت و فضل و علم او از حد احصا و اعداد برتر است و او را از پنج مرد یادگار بماند جلال الدین حسن کریم زاهد همان کس باشد که مؤلف این کتاب یعنی کتاب عمدة الطالب را باسم سامی و نام گرامی او تالیف نموده است با جمله دیگر غیاث الدین حسین عالم فاضل صاحب اموال کثیره و مقام رفیع است و دیگر ابو عبد الله محمد و دیگر ابو العباس احمد کریم عالم است که صاحب اخلاق ستوده و نفس رفیعه است و دیگر ابو طاهر سلیمان است که او را شجاعتی بکمال و خلقی ستوده و روشی پسندیده بود واز فرزندان جلال الدین حسن ناصر الدین محمد است و او را فرزندان است واز فرزندان غیاث الدین حسین زین الدین علی و ابو عبد الله محمد و حمید الدین علی است و هر یک از ایشان را در مشهد مقدس غروی اولاد است و ابو عبد الله محمد را دختری است واز فرزندان ابو العباس احمد بن ابی تغلب علی است که ملقب بزین العابدین است که نقیب و نسابه و عالم و زاهد و شجیع و عابد و کریم بود و دیگر نجم الدین ابو القاسم است که سیدی شجاع و عابد و کریم بود و دیگر ابو عبد الله است که دارای مال و شجاعت و سخاوت است و دیگر شمس الدین محمد است که مکنی بابی علی و مردی عالم و با ورع و نقیب و نسابه بود و دیگر ابو الفضل احمد است و هر یک از ایشان را فرزندان است واز اولاد ابی طاهر سلیمان و ابو تغلب عمید الدین علی عالم فاضل شاعر محدث است و او را فرزندان میباشد که هم اکنون در مشهد غروی هستند که بهر جا پراکنده اند و بآل ابی الفضل مشهور بودند و اکنون بآل عمید الدین شهرت دارند و بجمله سادات و نقبا و صلحا هستند واما ابو طالب عبد الله بن ابی محمد فارس او را عقب بسیار است و در حله و سوراء و واسط و طرابلس و جز آن پراکنده هستند از جمله ایشان اسامة بن محمد بن معالی بن مسلم بن عبد الله مذکور است و او را در حله عقب باشد و همه معروف و شناخته بودند از جمله ایشان فضایل بن معد بن اسامه مذکور است و او را در حله عقب بجای ماند و ایشان را بنو فضایل میخواندند واز جمله ایشان نصر الله بن محمد بن معالی مذکور است و او را در حله و سورا عقب بود و آنان را بنو نصر الله مینامیدند واز جمله ایشان علی الدماغ بن ابی البرکات محمد بن ابیطالب عبد الله بن علی بن عمر المحدث بن ابیطالب عبد الله مذکور است و او را در واسط عقب بود و ایشان را

بنو الدباغ می گفتند و از جملهٔ ایشان ابو علی عمر بن ابی البرکات محمد مذکور میباشد و از ایشان ابو الحسن یحیی بن ابیطالب
(بنی اخی ذریق) عبد الله الاقل مذکور است و او را عقب باشد از آنجمله بنو الجعفریه هستند و ایشان فرزندان علی بن یحیی مذکور هستند
و مادرش جعفریه است و فرزندانش باو معروف میباشند و از جملهٔ ایشان بنو ابی الفضل اند که معروف به بنی اخی ذریق
(بنی الرضا) میباشند و در مشهد قاسم از بر بیا و آنها او لاد علی بن ابی الفضل محمد بن ابیطالب محمد بن ابی الفضل محمد بن ابی البقاء
محمد بن علی بن یحیی مذکور ند و از جملهٔ ایشان بنو الرضا میباشند و ایشان نیز در مشهد قاسم اند و هو ابن الحسن علی بن
(بنی الطویر) ابیطالب بن محمد مذکور و از جملهٔ ایشان بنو الطویر است و هو علی بن ابی الفضایل محمد مدعو بفضائل بن علی بن یحیی
مذکور است و ایشان در غزی بودند و اما حسین القعدد بن الحسین فی الدمعة بن زید الشهید بن علی بن الحسین بن علی بن
(اولاد حسین القعدد بن ذی الدمعه) ابیطالب علیهم السلام از سه تن محمد و یحیی و زید عقب ماند و قعدد بضم و فتح دال آنکسی است که بجد اکبر قریب الاباء باشد
چنانکه عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس را قعدد بنی هاشم میگفتند با تحمله یحیی بن حسین القعدد را از قاسم عقب
(فرزندان یحیی بن حسین) بر جای ماند و او در طایف بود و از وی در ابی جعفر محمد در طایف و خیاطین که از مکه است عقب ماند ابن طباطبا
گفته است و اما محمد بن الحسین القعدد را از حسن و حسین و قاسم و محمد فرزند بجای و عقب از احمد بن محمد بن
(حسین برغوث) حسین قعدد بود و در فرزندش حسین ملقب به برغوث بن احمد بن محمد بن الحسین القعدد عقب ماند و ابن طباطبا میگوید
برغوث همان حسین بن عبید الله بن الحسین بن احمد بن محمد بن الحسین القعدد است و اما حسن بن محمد بن الحسین
(ابو علی نقیب موصل) القعدد را در شیراز اولاد بود از جملهٔ ایشان ابو علی حسن بن محمد الاعور بن عبد الله الحسن مذکور نقیب موصل بود
و او برادر ابو الحسن علی بن احمد بن اسحق بن جعفر الثانی العمری نقیب بغداد میباشد از طرف مادرش و اما
ابو الحسن علی بن محمد بن الحسین القعدد فرزندانش منحصر بمحمد ملقب بجاموس است و از وی کسی بیادگار نماند و اما
(محمد جاموس) زید بن حسین قعدد را در قصر ابن هبیرة از ابو عبد الله زید بن زید عقب ماند و او را ابو عبد الله حسین بن زید بود
و در حلب جای داشت و بسوی دمشق شد و اما علی بن ذی العبرة را از زید الشبیه النسابه عقب ماند و او را در مقتل
(فرزندان زید بن القعدد) کتابی است و در نسب مبسوطی وارد و شبیه را از دو مرد عقب بجای ماند محمد الشبیه و دیگر حسین و اما حسین بن
زید الشبیه النسابه را از دو مرد فرزند ماند علی الاحول و قاسم البرکه و از فرزندان علی الاحول بن حسین بن زید
(اولاد علی بن ذی العبرة) النسابه که در بغداد نقیب بود ابو الحسین محمد بن الحسین النقیب بن علی الاحول است و او مردی جلیل و با خیر و
دیندار و کریم و صاحب مکارم و فضایل بود و فرزند ذکور از وی نماند و برادرش ابو محمد عبید الله حسین را
(فرزندان حسین بن نسابه) بقیه بماند و او همان ابو الحسین بن الشبیه النسابه صاحب مبسوطات است و اما محمد الشبیه بن زید النسابه بن علی بن
(ابو الحسین نقیب) ذی العبرة را از سه تن عقب بپایید احمد و حسن الفقیه و اسمعیل شیرشیر اما اسمعیل شیرشیر بن محمد الشبیه بن زید النسابه
از فرزندانش اسمعیل الحبیب بن محمد بن اسمعیل مذکور میباشد و او را عقب بود و دیگر علی الجمال بن محمد بن اسمعیل
(فرزندان محمد الشبیه) مذکور است و او را عقب بود و دیگر حسین بن محمد بن اسمعیل مذکور ملقب به النمش است و او را عقب بود و اما
(بنو الشبیه) فقیه حسن بن محمد الشبیه بن زید النسابه را در بصره بنو الشبیه بصره و حله ماند و ایشان قلیل اند که بودند حسن فقیه را

از دو مرد ایشان ابو جعفر محمد و دیگر احمد است عقب بماند اما ابو جعفر محمد را اولاد و باز ماندگان بودند و هستند
از جملهٔ ایشان ابو علی محمد بن حسین بن محمد بن جعفر بن ابی جعفر محمد مذکور است و از جملهٔ ایشان ابو الحسین عبد الله بن
جعفر بن ابی جعفر محمد مذکور است و اما احمد بن حسن فقیه بن محمد الشبیه را از پسرش محمد در بصره عقب ماند و محمد را
عقب بود از جملهٔ آنان محمد نقیب ابله بود و او پسر احمد بن محمد مذکور است آخر فرزندان حسین ذی الدمعة بن زید الشهید بن
علی بن الحسین علیه السلام و در کتاب خصال از عبد الله بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
صلوات الله علیهم از امیر المؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خدای تبارک و تعالی بیست و
چهار خصلت را در شما ایجات امت کوهیده دارد و شما را از آن خصال ناستوده نهی میفرماید نخست اینکه کروه میدارد
که در ادای نماز و قرائت کلمات نماز به تندی و عجلت باشید و با طمانینه و درنگ نباشید و کروه میدارد که چون
صدقه بدهید منت گذارید یعنی این امت اجر دنیا و آخرت را باطل میکرداند چه اگر درین صدقه باری از وی
برداشته اید در آن منت باری عظیمتر بروی بر نهاده اید و کروه میدارد که در گورستان خندان باشید
زیرا خندیدن در آن دیده کا بنجا نشود گریان چه گورستان خوابگاه حسرت و عبرت است نه خندیدن و مسرت
و کروه شمرد که به سرای کسان بی دستور صاحبش در آیید و استطلاع نمایید چه موجب شر بزرگ و فتنه عظیم است
و کروه و ناپسند داشت که بر عورت زنان نگران شوید و فرمود نگریدن بعورت زنان کوری بیاورد و نا
ستوده داشت از سخن راندن در حال در آمیختن و فرمود زیانش آنست که مورث گنگی است و کروه
شمرد خفتن قبل از نماز خفتن را و کروه داشت حدیث راندن بعد از نماز خفتن را و کروه شمرد غسل کردن زیر
آسمان را بدون پوشش و کروه شمرد که در زیر آسمان یعنی جای بی سقف و حفاظ بمباشرت و مقاربت پردازند
و کروه شمرد که بدون شلوار و حفظ عورت در انهار شوید چه در انهار فرشتگان راه ساکنی و سکونت است
و کروه شمرد که در حمامات و گرمابها بدون ازار یعنی مکشوف العورة در آیید و ناپسندیده شمرد که در میان اذان
و اقامت در نماز صبح سخن کنید تا گاهی که نماز را بپای برید یعنی شاید بسبب اشتغال بسخن نماز بقضا رود و
کروه داشت که هنگامیکه دریا بتلاطم باشد بر کشتی بنشینید و آب دریا گذار کنید و کروه شمرد برای شاخفتن
بر سطحی که تحجیر نباشد و فرمود هر کس بر فراز سطحی غیر محجر بخوابد من ذمهٔ خویش را از وی بری میکردانم چه ممکن است
بر فراز آن بام که طارمی ندارد چون خواب آلود برخیزد خطر و سقط فرا رسد و کروه شمرد که مرد در خانهٔ تنهائی
بخوابد و کروه شمرد که مرد با زن خود در حالت حیض در سپوزد و اگر در آنحالت با وی در آمیخت و فرزندش
مجذوم یا ابرص متولد گردید جز بر خویشتن نکوهش نجوید و کروه شمرد که مرد با زن در آمیزد گاهیکه مرد را احتلام
روی داده باشد و هنوز غسل احتلام بجای نیاورده مباشرت کند پس اگر مرتکب شد و فرزند او دیوانه پدید
گردید جز بر خود سرزنش نیاورد و کروه شمرد که مرد با کسیکه بآفت جذام دچار است سخن کند جز اینکه در میان او
و مجذوم باندازهٔ ذراعی فاصله باشد و فرمود از مجذوم چنان بر حذر باش که از شیر درنده حذر همی کنی

۷۸۸ یعنی چون اینمرض مسری و مهلک است اجتناب باید کرد چه فرار از شیر نیز از بیم هلاکت است و مکروه شمرده کمیز
افکندن و پیش آب ماندن در کنار جوئی که روان نباشد بندهٔ نگارنده گوید در نظر چنان دارم که این کردار را
از آن مکروه شمرده اند که اسباب فراموشی و نقصان حافظه است و مکروه شمرده که مرد در زیر درخت بار ور یا
خرمائی بار پلیدی راند و مکروه شمرده که مرد در آنحالت که بر پای ایستاده نعل بر پای نماید و آنچه راقم حروف را
بخاطر میآید کراهت این امر از آن است که بسیار افتد که جانورهای گزنده چون گژدم و غیره در هواهای گرم در موزه
پیغوله جویند و آدمی چون بیخبر پای در موزه کند سرش باخبر میشود یا اینکه مراد همان نعلین عربی است که بند او
بایستی پوشید و بندش را بر بست و برخاست و مکروه شمرده که مرد در بیت و منزلی تاریک شود جز آنکه بفروغ
چراغی یا فروز آتشی روشنائی جوید و مکروه دانست برای شما نفخ در نماز را یعنی در حالت نماز بایستی
روایت عبدالله بن حسین از رسول خدا
بخشوع و خضوع و خویشتن کوچک داشتن و حقیر و با نیاز شمردن بود نه باد در بروت و نفخ در عروق افکندن
و کبر و خودستائی بنمودار نمودن و هم در کتاب خصال صدوق علیه الرحمه مرویست که عبدالله بن الحسین از
حضرت امام زین العابدین از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکند که فرمود که هر کس از امت من
از چهار خصلت در امنیت و راحت باشد چنین کس را بهشت واجب گردد نخست از در افکندن خویش را
در دنیا یعنی حرص ورزیدن به دنیا و امور روزگار و دیگر متابعت هوای نفس و دیگر تبعیت میل و شهوت
بطن و دیگر تبعیت با شهوت فرج است و هر کس از زنهای امت من از چهار صفت آسوده باشد بهشت
برای اوست نخست آنکه فرج خویش را از زنا محرم محفوظ دارد و دیگر اینکه شوهر خویش را اطاعت نماید و دیگر اینکه
نمازهای پنجگانه را بجای آورد و دیگر اینکه شهر رمضان المبارک را گاهی که عذری نداشته باشد روزه بدارد
ایضاً روایت او از آنحضرت
و دیگر در همان کتاب از عبدالله بن حسین از امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه
و آله فرمود چهار چیز است که همیشه در میان امت من تا روز قیامت جاری و معمول است نخست مفاخرت
جستن بحسب و دیگر طعن و دق در نسب و دیگر استسقاء به نجوم یعنی باطلبیان نظر بنجوم جویند باران
باشند و دیگر نوحه گری است و همانا زن نوحه گر اگر قبل از مرگش توبت و انابت نبرد و در حالت بیرون شدن
از قبر بروز قیامت می ایستد در حالتیکه پیراهنی از قطران و درعی از جرب بر تن داشته باشد و قطران بفتح
و کسر قاف آن داروئی است که بر شتری که جرب داشته می مالند و از تندی و حدتش جرب را ببوراند و مقصود به
نیاحه جهر نمودن در آن است چه اگر بدون جهر باشد نوحه گر را تشویشی نیست و مأذون است چنانکه اخبار این
وارد است و نیز در آن کتاب از عبدالله بن حسین بن زید از حضرت امام زین العابدین از امیرالمؤمنین
مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله ما را بدفن چهار چیز مأمور فرموده ای
دندان و ناخن و خون یعنی اینجمله چون از بدن انسان خارج میشود
بایست مدفون ساخت و پراکنده نداشت

ذکر احوال عیسی بن زید ملقب بمؤتم الاشبال و اولاد و اعقاب او

احوال عیسی بن زید شهید

عیسی مؤتم الاشبال بن زید الشهید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم
مکنی بابی یحیی است و او وصی ابراهیم قتیل باخمری بن عبدالله المحض و حامل رایت او بود و چون ابراهیم مقتول
گردید عیسی مخفی بماند تا به دیگر سرای رخت کشانید و چنان بود که ابوجعفر منصور او را امان داده بود و مؤکد بتضمن
داشت و ابوجعفر از عیسی بسیار بیمناک بود و از تاخت و تازش آسایش نداشت و با عیسی در اینباب سخن راند
گفت سوگند با خدای اگر یکشب از من بترس درم بامداد نماید از هر چه آفتاب بر آن تابش کند مرا گرامی تر است
وازین روی عیسی را مؤتم الاشبال لقب کردند که وقتی شیری را که دارای بچگان بود بکشت از آن پس مؤتم الاشبال
نام یافت یعنی یتیم کننده شیر بچگان بالجمله عیسی مؤتم الاشبال با محمد بن نفس زکیه و از آن پس با برادرش
ابراهیم خروج نمود و چنان بود که ابراهیم بعد از خودش امر خلافت را بعهد عیسی منصوص کرده بود و عیسی حامل
رایت او بود و چون ابراهیم مقتول گردید عیسی پنهان شد در زمان منصور و در روزگار مهدی و همچنان
در زمان هادی پنهان بود و چون بدرود جهان گفت حسن بن صالح برای پوشیده ماند گذاشت او را
مدفون ساخت بالجمله چنان بود که عیسی در پاره اوقات که مخفی میزیست بر شتری آبکشی کردی و شیخ نقیب
تاج الدین باسناد خودش از محمد بن محمد بن زید شهید مرا حدیث راند که محمد بن محمد گفت با پدرم محمد بن
زید گفتم همی خواهم عم خویش عیسی را ملاقات نمایم گفت بسوی کوفه شو و چون بکوفه پیوستی بفلان شارع
روی کن و جلوس نما و چون در آنجا بنشستی مردی گندمگون دراز بالا را بنگاهی دیده که اثر سجود در میان دو چشمش
مشهود است و شتری را با خویش میکشد و بر آن شتر دو آب بست دان است و هر وقت گامی برگیرد خدای
سبحانه را بتکبیر و تسبیح و تهلیل و تقدیس نماید آنکس عم تو عیسی است اینوقت بحشمت و تکریم او بپای شو و بروی
سلام فرست محمد بن محمد بن زید میگوید روی بکوفه نهادم و چون بآن شهر رسیدم در همان مکان که پدرم
مرا فرمان کرد جلوس کردم و هنوز درنگی نیاورده بودم که ناگاه مردی بهمان صفت بدیدم که پدرم با من
صفت کرده بود و در پیش روی اشتری و راویه بر آن اشتر حمل کرده بود پس من بپای شدم و در خدمتش
بروی در افتادم و هر دو دستش همی ببوسیدم عیسی از من هراسناک شد گفتم من محمد بن محمد بن زید هستم این وقت
سکون گرفت و شترش را بخوابانید و در آنجا در سایهٔ دیواری با من بنشست و ساعتی با من حدیث راند و از اهل
و اصحاب خویشتن پرسیدن گرفت آنگاه مرا بدرود فرمود و گفت ای پسرک من از این پس بسوی من باز
گشتن مگیر چه بیم همی دارم که شهرت گیرد که شیخ تاج الدین میگوید در آن زمان که عیسی بن زید در کوفه پوشیده
میزیست زنی را تزویج فرمود و آن زن او را نمی شناخت و عیسی را از آن زن دختری پدید گردید و بسی

جانب رشد و بلوغ گرفت و چنان افتاد که عیسی برای پاره از سقایان آبکشی فرمودی و آن سقارا پسری بود که بسن جوانی رسیده و پدر و مادرش بسبب آن زهد و عبادت که در عیسی مشاهدت همی کردند با اینکه اورا نشناسا بنودند رای برآن نهادند که دختر عیسی را از بهر پسر خویش تزویج نمایند و اینداستان را از وجه عیسی در میان نهادند زوجهٔ عیسی چندان خرسندی گرفت که خواب از سرش برد و چنان پنداشتی که لقمه که هرگز در خیالش نمی گنجید او را بچنگ افتاد و این حکایت در خدمت عیسی معروض داشت عیسی بحیرت اندر شد و ندانست کار بر چه سپارد و در همان شب در حضرت احدیت مسئلت نمود تا آن دختر را از میان برگیرد و آن دختر مرد و عیسی از آن اندیشه برست و بر فوت آن دختر بسیار جزع و فزع نمود و بگریست پاره از یارانش که با حالش دانا بودند گفتند سوگند با خدای اگر مرا خبر میکردند که دلیرترین مردم زمین کیست ترا میشمردم و اکنون بر مرگ دختری اینگونه نالانی عیسی فرمود سوگند با خدای بر مرگ او نمی گریم بلکه محض رحمت بروی بگریم که بمرد و ندانست پاره جگر رسول خدای صلی الله علیه و آله است یعنی از انقلاب روزگار اینگونه ببایست پوشیده و مخفی ماند که فرزند از حال پدر و جد باخبر نباشد چه عیسی خود را از زن و فرزند پوشیده میداشت تا مبادا موجب شناسائی و گرفتاری او گردد و چنان بود که عیسی در پاره سالیان که پوشیده همی زیست سفر حج نهاد و با سفیان ثوری بنشست و از مسئلهٔ از وی پرسش گرفت سفیان گفت در این مسئله برای پادشاه زمان زیانی است و مرا بر پاسخ آن قدرت نیست یکی از یاران عیسی با سفیان گفت همانا وی پسر زید است سفیان گفت کدام کس بر این مطلب آگاهی دارد پس جماعتی از یاران عیسی که حضور داشتند بپای شدند و گواهی دادند که وی عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام است سفیان چون بشنید بپای خاست و هر دو دست عیسی ببوسید و بر مکان خویشتنش جای ساخت و خود در پیش رویش بنشست و از آن سؤال که عیسی فرموده بود پاسخ راند حدیث کرده اند که وقتی محمد المهدی در بعضی مواضع حلوان درآمد و این شعر را بر روی دیواری نوشته دید

مُنْخَرِقُ الْخُفَّيْنِ يَشْكُو الْوَجَى	تَنْكُبُهُ أَطْرافُ مَرْوٍ حِدادٍ
شَرَّدَهُ الْخَوْفُ فَأَزْرىٰ بِهِ	كَذاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجِلادِ
قَدْ كانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ راحَةٌ	وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقابِ الْعِبادِ

و درین شعر میگوید از ترس و بیم تیغ تیز با پای برهنه و موزه گسیخته بهر طرف گریزان و مرگ از بهرش راحت و سرانجام جملهٔ بریت است راقم حروف گوید که در پارهٔ نسخ مصراع ثانی بیت اول چنین مسطور است.
تَنْكُبُهُ أَطْرافُ الْقَنا وَالْحِدادِ و این اشعار را محمد بن عبدالله محض کاهی که در کوه رضوی جای داشت و ناگاه بروی معلوم گردید که از مدینه غلامی در طلب او در رسید و روی بفرار نهاد و زنش ام ولدی نیز فرزند شیرخواره خود را در آغوش کشیده بگریخت و ناگاه آن کودک از دست مادر رها گردیده از کوه فرو افتاده

پاره پاره شد انشاد کرد و بالجمله چون مهدی این اشعار را بخواند شد فراوان بگریست و در زیر هر شعری نوشت انت آمنٌ یحیی بمهدی عرض کرد یا امیرالمؤمنین آیا میدانی کدام کس این ابیات را مکتوب کرده است گفت آری میدانم همانا کدام کس جز عیسی بن زید مینویسد و من دوست میدارم که او خود را بمن آشکار دارد و هر چه آرزو دارد با وی عطا کنم و چنان بود که حاضر که وزارت عیسی بن زید داشت و در خدمتش بسیار مطلوب و از جملهٔ اصحابش بزرگتر بود چون عیسی بن زید وفات کرد حاضر آن دو طفل خود احمد و زید که هر دو تن کودک بودند وصی گردانید پس حاضر آن دو طفل را برگرفت و بر در سرای هادی موسی بن محمد بن منصور حاضر ساخت و با حاجب بار گفت از امیرالمؤمنین دستوری طلب یا بحضرتش اندر شوم گفت تو کیستی گفت حاضرم که صاحب عیسی بن زید بودم حاجب از این سخن در شگفتی شد و چنان همی دانست که این سخن بدروغ میراند و با وی گفت و یحک سوگند با خدای خویشتن را بعرصهٔ تباهی عرضه همیداری و اگر از بهر عرض حاجتی همی خواهی در پیشگاه خلافت راه جوئی و این سخن را برای خود وسیله همی گردانی باری وسیلهٔ ناخوبی است که تو خود را حاضر صاحب عیسی بن زید میخوانی و بسیار عجیب است که حاضر با بیت هادی حاضر گردد چه حاضر از هادی خود را غایب میکرد آری بالجمله صاحب این سخنان بگفت و با حالت استعجاب در خدمت هادی شد هادی گفت ترا چه باشد گفت مردی بر در است و چنان میداند که وی حاضر است و رخصت میطلبد تا بخدمت تو درآید هادی از آن سخن در عجب شد و فرمان داد تا او را درآوردند پس حاضر درآمد و سلام باز داد هادی گفت آیا تو حاضر باشی گفت آری گفت چه ترا باین جای آورد گفت أَحْسَنَ اللهُ عَزائَكَ فِي ابْنِ عَمِّكَ عیسی بن زید خداوند ترا در عزای پسر عمت عیسی بن زید پاداش نیکو فرماید چون هادی از وفات عیسی باخبر گشت برجست و از فراز مسند خویش بر زمین بنشست و مدتی دراز سر بسجده نهاد پس برخاست و بجای خویش باز شد آنگاه حاضر گفت یا امیرالمؤمنین همانا عیسی را دو فرزند بجای مانده و هیچ چیز از بهر ایشان بر جای نگذاشته و با من وصیت نهاده است که هر دو تن را با تو تسلیم نمایم هادی بفرمود تا آن دو طفل را بیاوردند و بر زانوی خود بنشاند و سخت بگریست و نیز حاضر را معفو داشت و گفت آن هنگام که من از تو در حذر بودم بسبب مکانت و منزلت عیسی بود ولکن از تو بعفو درگذشت رفتم پس بفرمود تا او را جایزه بدهند و حاضر قبول ننمود بالجمله عیسی بن زید را با آن شجاعت و زهد طبع سخن سنج نیز بود و این شعر از اشعار آن جناب است

شعر عیسی بن زید

إِلَى اللهِ أَشْكُو ما نُلاقِي وَإِنَّنا	نُقَتَّلُ ظُلْماً جَهْرَةً وَنُخافُ
وَتَسْعَدُ أَقْوامٌ بِحُبِّهِمُ لَنا	وَنَشْقىٰ بِهِمْ وَالْأَمْرُ فِيهِ خِلافُ

در کتاب روضة السالکین که در شرح صحیفهٔ کاملهٔ سجادیه نوشته شده مسطور است که مادر عیسی بن زید نوبتیه و نامش سکن بود و عیسی در شهر محرم سال یکصد و نهم متولد گردید و در تن شصت سالگی در کوفه وفات کرد و یک نیمهٔ عمر خویش را از بیم خلفای بنی عباس مخفی و پوشیده میزیست و در خلافت مهدی ببرد و زندگانی فرمود

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید علیهم الرحمه

اولاد عیسی بن زید

ابو الحسین عیسی بن زید از چهار مرد فرزند بیادگار ماند احمد المختفی و زید و محمد و دیگر حسین غضاره اما احمد المختفی بن عیسی موتم الاشبال بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و مادرش عاتکه دختر فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن حارث هاشمیه بود و تولدش در سال یکصد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهل روی داد و در پایان روزگار نابینا گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که وی را به هادی خلیفه تسلیم کردند در دار الخلافه میزیست و چون هادی وفات کرد نزد رشید میزیست تا گاهی که بگریخت و خروج نمود پس او را ماخوذ و محبوس داشتند و از آن پس که از زندان بجست پنهان گردید و ببود تا در بصره وفات نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال برگذشته بود و ازین روی او را مختفی می نامیدند شیخ ابو نصر بخاری گفته است که متوکل او را بطلبید و در کوفه در سرای دامادش اسمعیل بن عبد الله بن عبید الله بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابیطالب که دختر احمد بن عیسی بن زید ابنة الله را در حباله نکاح داشت دریافت و او را در حالتی دید که هر دو چشمش را نزول آب شده بود و ازین روی بروی متعرض نگشت و شیخ ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی کبیر گفته است که اسحق بن ابراهیم موصلی مغنی در شهر رمضان سال دویست و سی و پنجم بدیگر جهان رخت بربست و چون متوکل را از مرگش آگهی رسید غمنده گردید و گفت صدری عظیم از جمال ملک برفت و بهاء و زینت از مملکت بکاست و چون از مرگ احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام به وی خبر دادند گفت مرگ احمد تلافی موت اسحق را بنمود و در مرگ او فتح و فیروزی قیام نمود همانا با آن حالت نابینائی احمد از تاخت و تازش آسایش نداشتم فالحمد لله علی ذلک و اینجمله تمامت کلمات متوکل است مؤلف کتاب میگوید سخت بارها این حکایت در کتاب اغانی مطالعه نمودم بالبداهه بیتی انشا کرده در حاشیه کتاب نوشتم و هو هذا

یرون فتحاً مصیبات الرسول و یعنون ان مات فی الاقوام عواد

فرزندان احمد مختفی

و احمد بن المختفی بن عیسی بن زید را از دو مرد محمد المکفل و علی فرزند بجای ماند اما محمد بن احمد مختفی مردی وجیه و فاضل بود شیخ ابو نصر بخاری گفته است که محمد بن زکریا العلائی گفت نزد محمد بن احمد بن عیسی بن زید بودیم و او ما را از نوادر اخبار و بدایع اشعار مذاکره همی فرمود و قریش را بطناً بعد بطن و از آن پس کنانه و هذیل را مذکور همی داشت بعد از آن بجماعت ربیعه ابتدا کرد و بعد از آنکه قبیله مضر را حدیث رانده بود و از آنجمله هیچ خانه را بجای نگذاشت در آنکه بجمله باز گفت و از آن پس که از ربیعه بپرداخت یمن را مذکور داشت بعد از آن گفت ما را از ذکر این جمله باز گذارید و این شعر را قرائت نمود

اشعار محمد بن احمد مختفی

ان العباد تفرقوا من واحد | فلاحد السبق الذی هو افضل

ملک

هل کان یرتجل القرآن ابوکم | ام کان جبریل علیه ینزل
ام من یقول الله حین یخصه | بالوحی قم یا ایها المزمل

فرزندان محمد بن احمد

و محمد بن احمد مختفی از پسرش علی بن محمد عقب گذاشت و علی بن محمد بن احمد از دو مرد یحیی و عبید الله ضریر فرزند بجای نهاد اما یحیی بن علی بن محمد فرزندانش در دمشق بودند از جمله ایشان علی بن محمد بن علی بن یحیی بن علی مذکور است و او در مصر بود و زید بن یحیی بن علی مذکور و در دمشق روزگار مینهاد و اما عبید الله الضریر بن محمد بن احمد المختفی از فرزندانش حسن بن عبید الله است و او را در بغداد عقب بود و احمد بن عبید الله ملقب بمتمص در بغداد دارای عقب بود از جمله ایشان محمد بن احمد بن عبید الله مذکور است مؤلف کتاب میگوید اینجمله که مذکور گشت چیزی که علمای نسب مثل شیخ الشرف ابو الحسن محمد بن ابی جعفر عبیدلی و ابو الحسن علی بن محمد العمری و شریف ابو عبد الله حسین بن طباطبا حسینی و جز ایشان نوشته اند و گروهی دیگر که از جمله ایشان بر شه هاشمی است و هو ابراهیم بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن سلیمان هاشمی نسابه و دیگر ابن الحسین زید بن کتیله حسینی نسابه است چنان گمان میبرند که علی بن محمد صاحب زنج در آل ابیطالب صحیح النسب است

ذکر احوال صاحب الزنج و مقالات علمای نسابه در نسب او

احوال صاحب الزنج

چندی از مقالات علمای نسابه مذکور شد و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم میگوید که از جماعتی از آل ابیطالب شنیدم میگفتند وی در آل ابیطالب علوی صحیح النسب است و این مرد مدعی است که وی علی بن محمد بن احمد مختفی است و اگر آنچه مدعی است بصحت مقرون باشد عقب علی بن محمد که شیخ الشرف و ابن طباطبا و عمری و جز ایشان مذکور داشته اند باطل خواهد بود چه صاحب الزنج را عقبی درست و صحیح نیست زیرا که اولادش در ایام مقتول شدند و با وجود این او را در حال زندگی او توانائی بر تصحیح نسبش نباشد در اینصورت چگونه میتواند عقب او را بعد از وی ثابت نماید و بعضی گفته اند فرزندان او وزارت یافته اند و باین نسبت او تعاور زیده اند و برخی گویند وی علی بن محمد بن عبد الرحیم است و نسب در عبد القیس پیوسته میشود و مادرش قره دختر علی بن حبیب از قبیله بنی اسد بن خزیمه است و در زمان خلافت المهتدی بالله در اهواز خروج کرد و از آن پس بسوی بصره شد و بصره را مالک گردید و جماعت زنج را برای انگیزش فتنه و غوغا برآشفت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی این جماعت را میخریدند و در املاک و ضیاع و باغستانهای خود بخدمت مامور میساختند بالجمله جماعتی از اعراب و جز ایشان نیز او را متابعت کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچکس پیش از وی چنان نکرده بود و در زمان المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن

متوکل روی به بغداد نهاد و در اینوقت طلحة بن المتوکل که ملقب بموفق و در اینوقت قائم بامور خلافت بود اگرچه بنام برادرش بود با وی بجلیت و مکیدت کارهمی کرد تا در روز شنبه دو شب از شهر صفر بجای مانده در سال دویست و هفتاد و سیم او را بقتل رسانید و صاعد بن مخلد مدبر امر این محاربت و ناظر در امور موفق بود و مدت طلوع صاحب الزنج از هنگام ظهور تا زمان قتل او چهارده سال و چهار ماه و شش روز بود و او مردی قسی القلب و ذمیم الافعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و نهب اموال خودداری نکرد و حکایت کرده اند که زنی علویه را یکتن از زنگیان اسیر کرده با وی بخشونت رفتار مینمود یکی روز آن زن علویه صاحب الزنج را بدید و از زنگی بدو شکایت فرمود در جواب گفت مولای خود را اطاعت کن و بعضی گفته اند صاحب الزنج خارجی المذهب بود و هرکس را که برای خودشان نبود کافر میدانست با سختی دل و قوت نفس لسانی فصیح و بیانی بلیغ داشت و شعر میسرود و نقیب تاج الدین این شعر را از وی برمن برخواند

اَلْمَوْتُ يَعْلَمُ لَوْ بَدَا لِيْ | خَلْقُهُ مَا هِبْتُ خَلْقَهُ
وَالسَّيْفُ يَعْلَمُ اِنَّنِيْ | اُعْطِيْهِ يَوْمَ الرَّوْعِ حَقَّهُ
وَمُدَجَّجٍ كَرِهَ الْكُمَاةُ | نِزَالَهُ فَضَرَبْتُ عُنُقَهُ
وَقَبِلْتُ مَا اَوْصَى بِهِ | جَدِّيْ اَبِيْ وَسَلَكْتُ طُرُقَهُ
وَعَلِمْتُ اَنَّ الْمَجْدَ لَيْسَ | يُنَالُ اِلَّا بِالْمَشَقَّةِ

مدجج با دو جیم بر وزن محدث و معظم مرد تمام سلاح

و نیز این اشعار را از وی برمن فرو خواند

كَمْ قَدْ نَمَانِيْ مِنْ دَنِيْءٍ فَتْوَرٍ | وَاَبِي الْاَنَامِلِ مِنْ خَمِيْسٍ مُمْطِرٍ
خُلِقَتْ اَنَامِلُهُ لِقَائِمِ مُرْهَفٍ | وَلِدَفْعِ مُعْضِلَةٍ وَذِرْوَةِ مِنْبَرٍ
مَا اِنْ يُرِيْدُ اِذَا الرِّمَاحُ بِجَنْبِهِ | دِرْعًا سِوَى سِرْبَالِ طِيْبِ الْعُنْصُرِ
وَيَقُوْلُ لِلطِّرْفِ اصْطَبِرْ لِاَلَمِ الْقَنَا | فَعَقَرْتَ طِرْفَ الْمَجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقَرِ
وَاِذَا تَاَمَّلَ شَخْصَ ضَيْفٍ مُقْبِلٍ | مُتَسَرْبِلٍ سِرْبَالَ لَيْلٍ اَغْبَرِ
اَوْمَى اِلَى الْكُرَمَاءِ هٰذَا طَارِقٌ | نَحَرَتْنِيَ الْاَعْدَاءُ اِنْ لَمْ تَنْحَرِ

اجز از اخدم الابل ... (illegible)

و او را در شعر دیوانی مخصوص است و نسخ آن را فراوان دیده ام نگارنده حروف گوید سید رضی قدس سره در ذکر این خطبه فصیحه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام یا احنف کانی به وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِيْ لَا يَكُوْنُ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا قَعْقَعَةُ لُجُمٍ وَلَا حَمْحَمَةُ خَيْلٍ يُثِيْرُوْنَ الْاَرْضَ بِاَقْدَامِهِمْ كَاَنَّهَا اَقْدَامُ النَّعَامِ میفرماید مراد حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیهم اجمعین ازین جماعت صاحب زنج است و بعد از توصیف این جماعت برای تهدید و تهویل

میفرماید وَيْلٌ لِسِكَكِكُمُ الْعَامِرَةِ وَالدُّوْرِ الْمُزَخْرَفَةِ الَّتِيْ لَهَا اَجْنِحَةٌ كَاَجْنِحَةِ النُّسُوْرِ وَخَرَاطِيْمُ كَخَرَاطِيْمِ الْفِيَلَةِ مِنْ اُولٰئِكَ الَّذِيْنَ لَا يُنْدَبُ قَتِيْلُهُمْ وَلَا يُفْقَدُ غَائِبُهُمْ اَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لِوَجْهِهَا وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَنَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا بالجمله میفرماید ای احنف گویا می نگرم آنکس را که با سپاهی سیر میکند که نه گرد و نه صدائی و نه آواز سلاح و لگامی دارد و با قدمهای خود زمین را برهم میشورانند و گامهای آنها مانند قدمهای شترمرغ است و از آن پس فرموده وای بر شما و کوی و برزنهای آباد و خانمان آراسته شما که مانند بال عقاب و خرطوم پیل با شرفات و کنگره ساخته و بپای کرده اند از چنین گروهی که نه برکشته خویش میمویند و نه گمشده خود را میجویند و من شاهد دنیا را بروی در افکندم و هندسه اش را باندازه اش باز گرفتم و بحقیقت و معنی آن او را بازنگریستم و هم امیرالمؤمنین علیه السلام در آن اوقات که بعد از وقعه جمل در بصره جای داشت و از دو ابیات شهر بصره اخبار فرمود بجانب راست نگران گردید و فرمود از اینجا تا ابله چه مقدار مسافت باشد منذر بن جارود عرض کرد بابی انت و امی چهار فرسنگ فرمود راست گفتی سوگند بآنکس که محمد را مبعوث و به نبوت و رسالت مخصوص داشت و تحویل او در جنان جاویدان بتعجیل فرمود من از او چنانکه شما از من شنیدم فرمود یا علی آیا میدانی که از بصره تا ابله چهار فرسنگ است و زود باشد که در ابله که جای عشاران است هفتاد هزار تن از امت من بقتل رسند و شهید ایشان را درجات شهدای بدر باشد منذر بن جارود عرض کرد یا امیرالمؤمنین کشنده این مسلمان کیست فرمود يَقْتُلُهُمْ اِخْوَانُ الْجِنِّ وَهُمْ جِيْلٌ كَاَنَّهُمُ الشَّيَاطِيْنُ سُوْدٌ اَلْوَانُهُمْ مُنْتِنَةٌ اَرْوَاحُهُمْ شَدِيْدٌ كَلَبُهُمْ قَلِيْلٌ سَلَبُهُمْ طُوْبٰى لِمَنْ قَتَلَهُمْ وَطُوْبٰى لِمَنْ قَتَلُوْهُ يَنْفِرُ لِجِهَادِهِمْ فِيْ ذٰلِكَ الزَّمَانِ قَوْمٌ اَذِلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِيْنَ مِنْ اَهْلِ ذٰلِكَ الزَّمَانِ مَجْهُوْلُوْنَ فِي الْاَرْضِ مَعْرُوْفُوْنَ فِي السَّمَاءِ تَبْكِي السَّمَاءُ عَلَيْهِمْ وَسُكَّانُهَا ثُمَّ هَمَلَتْ عَيْنَاهُ بِالْبُكَاءِ ثُمَّ قَالَ وَيْحَكِ يَا بَصْرَةُ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللّٰهِ لَا رَهَجَ لَهُ وَلَا حِسَّ وَسَيُبْتَلٰى اَهْلُكِ بِالْمَوْتِ الْاَحْمَرِ وَالْجُوْعِ الْاَغْبَرِ وَاللّٰهُ هَادٍ اِلَى الرَّشَادِ میفرماید جماعت زنگیان میکشند مسلمانان را و ایشان برادران جنیان میخوانند و میفرماید طایفه هستند مانند شیاطین رنگ ایشان سیاه و بوی آنها گندیده و زخم ایشان سخت و چاره ایشان پست است خوشا آنکس که بکشد ایشان را و خنکا آنکس که بدست ایشان کشته گردد یعنی قاتل ایشان و مقتول بدست اینجماعت را جای در جنت خواهد بود و در آن هنگام برای مقاتلت ایشان جماعتی انجمن کردند که در دیده متکبران خوار و نزد اهل روزگار گمنام باشند اما فرشتگان آسمان آنان را خوب بشناسند و آسمان بر ایشان با سکان آسمان و مردم زمین گریان گردد آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام آب بدیده آورد و فرمود وای بر تو ای بصره از لشکری که نقمت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد و چه سپاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو بمرگ احمر و جوع اغبر هلاک شوند یعنی بقتل و قحط تباه گردند نگارنده حروف گوید این کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام با این شرح و بیان معجزه بزرگی و اخبار از غیب است

ظهور صاحب الزنج

ذکر ظهور صاحب الزنج و وقایع ایام ظهور او

ابو حامد عبد الحمید عز الدین ابن ابی الحدید در کتاب شرح نهج البلاغه در ذیل شرح خطبهٔ اولی میگوید صاحب الزنج در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری در فرات بصره ظهور نمود و گمانش این بود که وی علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و مردم زنجبار که در بصره بودند بدو گرائیدند و بیشتر مردمان خصوصاً طالبیون و جمهور نسابین در نسب او سخن دارند و او را قدح مینمایند چنانکه مذکور شد جد مادرش محمد بن حکیم اسدی است و او را یک تن از خروج نمایندگان با زید بن علی علیه السلام بر هشام بن عبد الملک میشمارند و میگویند چون زید شهید گردید وی روی بری بنهاد و در قریه که ورزنین نام داشت درآمد و در آنجا اقامت ورزید و در همان قریه علی بن محمد صاحب الزنج متولد گشت و منشاء وی در آنجا بود و جدش عبد الرحیم مردی از عبد القیس بود و تولدش در طالقان و از آنجا بعراق بیامد و جاریهٔ سندیه بخرید و محمد از وی پدید شد و همین علی با جماعتی از حواشی سلطان و اطرافی بنی العباس اتصال یافته بود که از جمله ایشان غانم الشطرنجی و سعید الصغیر و بشر خادم منتصر بود و معاشش او از پرتو عنایت ایشان و از جماعتی از نویسندگان دولت میگذشت و ایشان را مدح مینمود و کودکان را خط و نحو می آموخت و مردی نیکو طبع و خوش سخن و نیک شعر و فصیح اللهجه و با همتی عالی بود و همواره خویشتن را با مور بزرگ نزدیک میداشت اما راه نمی یافت و از جمله اشعار او قصیدهٔ مشهوره اوست که اولش این است

رَأَیْتُ الْمُقَامَ عَلَی الْاِقْتِصَادِ … قُنُوعاً بِهِ ذِلَّةٌ فِی الْعِبَادِ

و ازین جمله است

اِذَا النَّارُ ضَاقَ بِهَا زَنْدُهَا … فَفُسْحَتُهَا فِی فِرَاقِ الزِّنَادِ
اِذَا صَارِمٌ قَرَّ فِی غِمْدِهِ … حَوَی غَیْرُهُ السَّبْقَ یَوْمَ الْجِلَادِ

و هم اشعاری است که بدو منسوب است

وَاِنَّا لَتُصْبِحُ اَسْیَافُنَا … اِذَا مَا انْتَضَیْنَ لِیَوْمٍ سَفُوکٍ
مَنَابِرُهُنَّ بُطُونُ الْاَکُفِّ … وَاَغْمَادُهُنَّ رُؤُسُ الْمُلُوکِ

و از جمله اشعار اوست که در تغزل سروده است

وَلَمَّا تَبَیَّنْتُ الْمَنَازِلَ بِالْحِمَی … وَلَمْ اَقْضِ مِنْهَا حَاجَةَ الْمُتَوَرِّدِ
زَفَرْتُ اِلَیْهَا زَفْرَةً لَوْ حَشَوْتُهَا … سَرَابِیلَ اَبْدَانِ الْحَدِیدِ الْمُسَرَّدِ
لَرَقَّتْ حَوَاشِیهَا وَظَلَّتْ مُتُونُهَا … تَلِینُ کَمَا لَانَتْ لِدَاوُدَ فِی الْیَدِ

و هم از ابیات اوست

فَاِذَا تَنَازَعَنِی اَقُولُ لَهَا قَرِی … مَوْتٌ یُرِیحُكِ اَوْ صُعُودُ الْمِنْبَرِ
مَا قَدْ قُضِیَ سَیَكُونُ فَاصْطَبِرِی لَهُ … وَلَكِ الْاَمَانُ مِنَ الَّذِی لَمْ یُقْدَرِ

بالجمله ابن ابی الحدید میگوید مسعودی در مروج الذهب چنین میگوید که افعال علی بن محمد صاحب الزنج بر آن دلالت دارد که از آل ابیطالب نباشد و قدح این کسان در نسب او مقرون بصدق است چه از ظاهر حالش چنان نمودار میشود که میل او بمذهب ازارقه است چه مانند آن جماعت در کشتن زنان آراسته و کودکان نورسته و پیران وارسته و رنجوران بپای نشسته خودداری نمیفرمود و از وی روایت کرده اند که روزی خطبه براند و در آغاز خطبه گفت لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر لا حکم الا لله و او تمامت گناهان را در شمار شرک بشمرد و بعضی او را از نادیق و ملحد میخواندند و از ظاهر احوالش نیز چنین آشکار همی افتاد چه در ابتدای کار بنجوم و سحر و اسطرلاب کار همیکرد و ابن ابی الحدید از محمد بن جریر طبری حدیث میراند که علی بن محمد تقی از سامرا بود و کودکان را آموزگاری و بزرگان را مدحت آوردی و در سال دویست و چهل و نهم بسوی بحرین شد و در بحرین بر آن مدعی شد که وی علی بن محمد بن الفضل بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابیطالب است و در هجر مردمان را بطاعت خود دعوت کرد و گروهی انبوه از مردم آنجا بدو پیوستند و هم مردمی دیگر بدو گرویدند و بدین علت در میان آنانکه او را متابعت کردند با آن جماعت که با نکار او پای افشردند کار بخصومت و عصبیت افتاد و گروهی از دو سوی دستخوش شمشیر آبدار گشت و چون صاحب الزنج بر این حال و حادثه نگران گشت باحساء روی بنهاد و با قبیله از بنی تمیم و از آن پس با بنی سعد پناهنده و منضم گردید و آن قبیله را بنی الشماس میخواندند پس در میان آن جماعت اقامت جست و چنان بود که مردم بحرین او را منزلت و مقام پیغمبری مینهادند و خراج خویش بدو حمل میکردند و حکومتش را بر گردن مینهادند و بسبب او با اعوان سلطان مقاتلت ورزیدند و از آن پس جمعی بدیگر عقیدت رفتند و از وی بر کنار شدند صاحب الزنج ناچار از ایشان روی برتافت و بادیه را اسپار گشت و در بادیه گروهی از مردم بحرین با وی یار و یاور شدند و از آنجمله مردی کیال از مردم احساء بود و او را یحیی بن محمد الازرق مینامیدند از موالی بنی دارم شمرده میگشت و دیگر یحیی بن ابی ثعلب از سوداگران مردم هجر و دیگر سلیمان بن جامع بود که در هنگامی که در بحرین روزی میبنهاد سرهنگی سپاه داشت بالجمله از آن پس در بادیه از طایفه بطایفه همی پیوست و از وی باز گفته اند که گفت در این ایام آیات امامت مرا بمن بازدادند از جمله آن بود که بر چند سوره از قرآن بگذشتم و با اینکه بخاطر اندر نداشتم در یکساعت بجمله بر زبان من جاری گشت و آن سورهٔ مبارکهٔ سبحان و کهف و صاد است و دیگر اینکه من خویشتن را بر فراش خود بیفکندم و همی باندیشه بودم تا بچه جای روی کنم اینهنگام ابری بر من سایه بیفکند و رعد و برق و خروش برآورد و از آن غمام بانگی بگوش من باز رسید و مرا خطاب شد که جانب بصره سپار و اینک استان با یاران باز نهادم و دیگر از وی حدیث رانده اند که در از زمان

که بادیه اندر شد مردم آنجا را بآن توهم و پندار دچار ساخت که وی همان یحیی بن عمر بن الحسین است
که در ایام مستعین در ناحیه کوفه کشته و باین سخن جمعی را دستخوش فریب ساخت و گروهی بر وی انجمن کردند
و ایشان را در موضعی از بحرین که ردم نام دارد کوچانید با مردم آنجا جنگی صعب در افکند و اصحابش در هم

دزم با مردم بحرین و بحث از

شکستند ازین روی مردم عرب از وی دوری گرفتند و از صحبتش کناری و کراهت یافتند بعد از آن بحال
جانب بصره سپرد و در بنی ضبیعه فرود گردید و جماعتی او را متابعت کردند از آنجمله علی بن ابان معروف

رفتن او بصره

بمهلبی از فرزندان مهلب بن ابی صفرة و برادران او محمد و خلیل و غیر ایشان و قدوم او در بصره در سال
دویست و پنجاه و چهارم بود و در این هنگام محمد بن رجا از جانب سلطان در بصره والی بود و در ورود صاحب

فرار صاحب الزنج بصره

الزنج را در بصره با فتنه اهل بصره در بلالیه و سعدیه موافق افتاد و او را آن طمع پدید گشت که یکی از این
دو قریه حیلت در افکند پس چهار تن از یاران خود را بدان سوی روان داشت تا مردم را با وی بخوانند
و ایشان محمد بن سلم القصاب الهجری و دیگر بریه القریعی و سیم علی الضراب و دیگر حسین الصیدنانی بودند
و ایشان همان کسان باشند که در بحرین بمصاحبت او گرائیدند بالجمله هیچیک از اهل آن بلد ایشان را

گرفتاری اهل و عیال و یاران او

اجابت کردند و سپاهیان بر ایشان بتاختند و آن جماعت متفرق شدند و علی بن محمد فراراً از بصره
بیرون تاخت و ابن رجا در طلب او برآمد و بر وی دست نیافت و اصحابش را مأخوذ داشت و بزندان
در انداخت و زوجه علی بن محمد و پسر مهینش با جاریه که از وی حامله بود گرفتار شدند و با زندانیان
محبوس گشتند و علی بن محمد ناچار بی یاور و مددکار روی به بغداد نهاده پاره از خواص اصحابش چون محمد بن
مسلم و یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و بریه القریعی در خدمت وی راه سپردند و چون به بطیحه اندر آمد

گرفتاری او در واسط و فرار او

یکتن از موالی باهلیین که تولیت امور بطیحه بکفایت او حوالت بود ایشان را بجملت و مکیدت و فریب
و خدیعت مأخوذ داشت و نزد ابن ابی عون که از جانب سلطان در واسط عامل بود ببرد و صاحب الزنج
چندان بفریب و فسوس و نیرنگ و فسون کارها نمود تا خویشتن و یاران خویشتن از چنگ ابن ابی عون
نجات داده سپس جانب بغداد گرفت

ذکر وصول صاحب الزنج به بغداد و پاره از حالات وی

آمدن به بغداد

چون صاحب الزنج با یاران خویش از چنگ ابن ابی عون برست بسوی بغداد راه نوشت و چون در
بغداد در آمد یکسال در آنجا بزیست و در این سال خود را محمد بن احمد بن عیسی بن زید منسوب همیداشت
و چنان باز همی نمود که او را در ایام اقامت بغداد آیاتی نمودار شد و آنچه در ضمایر اصحاب او بود باشد و
آنچه از هر یک از ایشان روی میدهد در خدمتش مکشوف است و از خدای تعالی خواستار شده است

تا بحقایق اموریکه او را در مرتع اندیشه و مخزن ضمیر است دانا گرداند پس آنجمله را بر دیواری نوشته دید لکن
نگارنده را بیننده نبود بالجمله در بغداد جماعتی را بخویشتن گرائیدن داد از آن جمله جعفر بن محمد صوحانی
از فرزندان زید بن صوحان عبدی بود و دیگر محمد بن القاسم و دیگر دو پسر از بنی خاقان مسمی بمشرق و رفیق
بودند و صاحب الزنج مشرق را حمزه و ابواحمد و رفیق را جعفر و ابوالفضل نام و کنیت نهاد و چون این مدت
یکسال در بغداد بپایان رفت محمد بن رجا از بصره معزول گشت و رؤسای فتنه از جماعت بلالیه و سعدیه
در آنجا تاختن و تاز آوردند و زندانها را در هم شکسته زندانیان را رها ساختند از آنجمله عیال و فرزند
صاحب الزنج رستگار شدند و چون این داستان بصاحب الزنج بپیوست از بغداد بیرون شد و در شهر
رمضان المبارک سال دویست پنجاه و پنجم به بصره مراجعت نمود و علی بن ابان مهلبی در خدمتش حضور داشت
چه در مدینة السلام با وی ملحق گشته بود و همچنین مشرق و رفیق و چهار تن دیگر از خواص یارانش یحیی بن محمد

آمدن بیرون بصره

و محمد بن مسلم و سلیمان بن جامع و ابو یعقوب معروف بجریان با وی بودند بالجمله تمامت راه نوشتند تا بموضعی که
به برنخل معروف است از زمین بصره رسیدند و در قصری که در آنجا بقصر القرشی معروف و مشرف
به نهریست که بعمود ابن المنجم مشهور است درآمدند و این نهر را بنی موسی بن المنجم حفر کرده بودند و در آنجا
چنان نمودار همی نمود که وی وکیل سپه واثق است تا بعضی چیزها که مردم آنجا مالک هستند خریداری نماید
ریحان بن صالح که یکتن از غلمان شورجین الزنوج و اول کسی است که از آن جماعت بمصاحبت او پرداخت
حدیث کرده است که من موکل غلمان مولای خویش بودم و آرد از بهر ایشان نقل میکردم چنان افتاد
که بر صاحب الزنج که در قصر القرشی بود و خود را پسر وکیل واثق میخواند بگذشتم اصحابش مرا بگرفتند و نزد او
بردند و با من فرمان کردند که بر وی بامامت و خلافت سلام فرست من بآنگونه کار کردم صاحب الزنج
از من و آن مکان که می آمدم پرسش گرفت گفتم از بصره می آیم گفت در بصره از ما حدیثی بشنیدی گفتم نشنیدم
گفتم از جماعت بلالیه و سعدیه خبری آشکار بود گفتم ندانستم پس از غلمان شورجین و آنچه در حق ایشان
از آرد و سپوس و تمر مقرر و از اعمال و افعال عبید و احرار آن سامان پرسش کرد و من از آنجمله باز گفتم پس
مرا بمذهب و طریقتی که خود بر آن بود بخواند و من اجابت کردم پس با من گفت در کار این غلمان آنچند که
حیلت و توانائی داری بپای بر و رغبت ایشان را بمن افکن آنگاه با من عهد نمود که بر آنانکه بجانب او گرایان
سازم مرا سرهنگی و سرافرازی دهد و با من نیکی ورزد و هم مرا سوگند داد که هیچکس را از منزلش دانا ندارم
و دیگر باره بدو بازشوم پس آن آرد که با خود داشتم نزد غلمان مولایم بردم و ایشان را از آن داستان
خبر باز دادم و از ایشان بیعت او را باز گرفتم و هم از طرف او ایشان را میعاد نهادم که باحسان و عطا از وی
نایل شوند و بامداد همان روز بخدمتش بازشدم و در همان حال رفیق که غلام بنی خاقان بود و او را بسوی
بصره برای دعوت غلمان شورج فرستاده بود فراز رسید و نیز یکتن دیگر از اصحاب او شبل بن سالم بود

۸۰۰ بیعت زنگیان با صاحب الزنج

وگروهی را بدو دعوت کرده و با پارچه از حریر که از بهر رایت بفرماس خریده و با رنگ سرخ بر آن نگاشته بودند
إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الآیه و اسم
خودش و پدرش را بر آن نوشته بودند حاضر و آماده بودند

ذکر ابتدای خروج نمودن صاحب الزنج

ابتدای خروج او

چون جماعت زنگیان با صاحب الزنج بیعت کردند و اعوان و انصار او آنچند که طغیان را کافی باشد فراهم گشتند و رایت خروج را بر بستند و علم ظهور را نمایش دادند بهنگام سحرگاهان شب شنبه دو شب از شهر رمضان بجای مانده خروج نمود و چون بپایان آنقصر که در آن اقامت داشت باز رسید غلمان مردی از سورجین که معروف بعطار بود او را بدیدند پس صاحب الزنج بفرمود تا وکیل او را بگرفتند و از آنجا بموضعی که بیرانی معروف است برفت و یکصد و پنجاه تن غلامان که در آنجا بودند او را متابعت کردند و از جمله ایشان زریق و ابوالخنجر بودند و از آن پس بموضعی که معروف بسیخ ابن عطاء است برفتند و در آنجا ظریف و صبیح اعسر و راشد مغربی و قرمطی را بگرفت و هر یک از ایشان در شمار وجوه مردم زنگ و اعیان آن جماعت بودند که سرهنگان و سرداران لشکر او شدند و با آن جماعت هشتاد تن غلام ماخوذ داشت آنگاه بموضعی که معروف بغلام سهل الطحان است برفت و هر کس از غلامانیکه در آنجا بودند بمیهمانی بخواند و بهمان حالت در آنجا روز بگذرانید تا گروهی بزرگ از غلامان زنگی بر گردش فراهم شدند و چون شب بپایان رفت صاحب الزنج در میان آن جماعت بپای خاست و خطبه براند و ایشان را با لطاف و اشفاق خویشتن امیدوار و بمناصب عالیه و سرکردگی و سرهنگی سپاه و املاک و ضیاع و عقار و اموال و احسان وعده نهاد و سوگندهای استوار بپای داشت که هرگز ایشان را مخذول و منکوب نداراد آنگاه وکلای آن جماعت را بخواند و گفت من با آن اندیشه بودم که سر از تن شما برگیرم چه شما بر این غلامان که در چنگ شما مقهور بودند زحمت فرود همی آوردید و آنچه خدای روا نداشته بر ایشان روا میداشتید و ایشان را بیرون از طاقت ایشان حمل تکالیف میفرمودید لکن اصحاب من بشفاعت شما سخن کردند آنجماعت گفتند خدای روزگار تو را بنیکی و فرخندگی مقرون گرداناد همانا این غلامان مردمی نکوهیده و بی دوام هستند و زود است که از تو فرار گیرند و برای تو و ما چیزی بر جای نگذارند بهتر آن است که از موالی ایشان چیزی باز ستانی و ایشان را براه خود باز گذاری چون آن جماعت بر این نسق سخن طراز کردند صاحب الزنج غلمان را فرمان کرد تا چوبهای تر و تازه بیاوردند و هر دسته وکیل خود را بر روی در افکنده هر یک پانصد چوب بزدند و جمله را براه خویش روان داشتند و آنها بجانب بصره روی کردند و یکتن از آن جماعت از نهر دجیل عبور داد و سورجین را بیمناک ساخت تا غلامان خود را نگاهبان باشند و در آنجا پانزده هزار تن غلام زنگی بودند بالجمله پس از آن سیر همی کردند و

وازدجیل بگذشتند و از دجیل با اصحاب خود بسوی نهر میمون شدند و از هر طرف سیاهان در گردش انجمن شدند و چون روز فطر فرا رسید ایشان را تمامت فراهم کرد و خطبه براند و در آن خطبه از سوء حال و سختی روزگار و اخوانی که بروی برگذشته باز گفت و از آن سختی و تندی که دوچار آن جماعت شده تذکره فرمود و یاد نمود که خدای تعالی آنگروه را از چنگال این رنج و شکنج نجات داد و نیز باز نمود که وی همی خواهد قدر و منزلت ایشان را برکشیده و دارد و مالک عبید و طریف و تلید گرداند و بارفع امور نایل سازد و این پیمان را با یمان استوار مؤکد داشت آنگاه بفرمود تا آنانکه سخنان او را فهمیده با آنانکه فهم نکرده بفهمانیدند تا بجمله خرسند و فرخمند گردیده چون روز سیم شوال چهره برگشود حمیری که در آن نواحی از عمال سلطان بشمار بود با گروهی بزرگ بمطاردت و مبارزت صاحب الزنج بیرون شد و از وی منهزم گشت و از آن پس یکتن از رؤسای سودان که با بی صالح قصیر معروف بود با سیصد تن از زنگیان بدو پناهنده گشت و چون جمعیت وی بسیار گشت سرهنگان سپاه را معین کرد و بایشان گفت هر کس از شما تنی از سودان را بیاورد در جمله او مضموم خواهد شد از آن پس بدو خبر کردند که گروهی از اعوان سلطان بدو روی کردند خلیفه بن ابی عون و دیگر حمیری نیز با ایشان بودند صاحب الزنج مردم خویش را بمبارزت ایشان آماده ساخت و در این وقت در تمامت سپاه او جز سه شمشیر یکی از وی و دیگر از علی بن ابان و دیگر از محمد بن مسلم نبود با جمله آنجماعت بجمله فراهم شدند و سیاهان نفر در فدا خشد و از میانه مفرج نوبی که مکنی بابی صالح بود و ریحان بن صالح و فتح حجام مبادرت کردند و خلیفان بود که در آن هنگام که زنگیان را بجنگ طلب میکردند فتح حجام مشغول خوردن طعام بود و طبقی در پیش روی داشت و چون بپای جست آن طبق را بر گرفت و در پیش روی اصحاب روان شد یکی از غلامان سلطان او را بدید و فتح بروی حمله کرد و آن طبق بروی بیفکند و آن مرد از دیدار آنحالت شگفت اسلحه خویش بیفکند و روی بفرار نهاد و آن جماعت بتمامت منهزم شدند و چهار هزار تن بودند بعضی فرار کردند و بعضی کشته شدند و برخی از تشنگی بمردند و گروهی اسیر گردیدند و با ایشان صاحب الزنج حاضر گردیدند و بفرمان او گردنهای آنجماعت را بزدند و سرهای ایشان را بر آن استرها که از سورجین مأخوذ داشته بودند حمل کردند آنگاه در طی راه بقریه که بمحمدیه معروف بود بگذشت و از آن قریه مردی از موالی هاشمیین بیرون تاخت و بر یکتنی از سودان حمله برد و او را بکشت صاحب الزنج درون قریه شد اصحابش عرض کردند ما را رخصت فرمای تا این قریه را بغارت گیریم و قاتل صاحب خویش را طلب کنیم گفت این کار نشاید کرد تا آنکه از نیت و حالت مردمش مستحضر شویم که آیا این کردار بمیل ایشان بوده و از ایشان خواستار میشویم تا قاتل را باز دهند اگر ندادند با ایشان مقاتلت ورزیم بالجمله بعجله و شتاب از آن قریه بیرون شد و چون بقریه که معروف بکرخ است فرا رسید بزرگان قریه بدیدار او بشتافتند و لوازم پذیرائی بجای آوردند و صاحب الزنج آنشب با ایشان بپای برد و چون بامداد شد اسبی کمیت از آنقریه از بهرش هدیه کردند و آن اسب را لجام

ولگام بود و از هیچ کجا دست نیامد پس ریسمانی بر آن استوار کردند و سوار شد و هم با ریسمانی از لیف دهانش برببستند ابن ابی الحدید میگوید اینداستان مصدق قول امیر المؤمنین علیه السلام است که از پیش فرموده
كَأَنِّي بِهِ قَدْ سَارَ فِي الْجَيْشِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا قَعْقَعَةٌ وَلَا حَمْحَمَةُ خَيْلٍ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ
چنانکه بتفصیل مرقوم افتاد بالجمله میگوید اول مالی که برای او روان داشتند دویست دینار و هزار درهم بود و این در آنزمان بود که در قریهٔ معروف بجعفریه نزول کرد و یکتن از روسای آنجا را احضار نمود و خواسته از وی بخواست و آنمرد انکار نمود صاحب الزنج فرمان کرد تا گردنش بزنند چون آنحال بدید آنمقدار درهم و دینار حاضر ساخت و هم سه یابوی کمیت و اشقر و اشهب بیاورد و صاحب الزنج یکی را محمد بن مسلم و دیگری را بمشرق غلام خاقانیه گذاشت و هم در سرای بعضی از هاشمیین اسلحهٔ جنگ بیافتند و بغارت بردند و در این روز پاره آلات جنگ مثل شمشیر و سپر و حربهای و دیگر پدید گشت و از آن پس او را با اعوان سلطان مثل حمیری و رئیس و عقیل و جز ایشان جنگها روی داد و بجمله فتح و ظفر او را بهره گشت و فرمان میکرد تا اسیران را می کشتند و سرهای ایشان را با خود از منزلی بمنزلی دیگر حمل میداد و در پیش روی خودش بهر کجا که فرود میگشت نصب مینمودند و از این کثرت قتل و قلت ترحم او وحشتی عظیم در صدور ناس جای گرفت چه جمله اسیران را گردن زدی و بر هیچکس ابقا نفرمودی و از آن پس او را با اهل بصره جنگ درافتاد و با شهزار زنگی بدانسوی روی بنهاد و چون بناحیه که بجعفریه معروف است فرار سید اهالی آنجا از پی او درآمدند با وی جنگ درافکندند صاحب الزنج روی برگاشت و با آن جماعت جنگی عظیم درافکند چندانکه بیشتر از پانصد تن از ایشان بکشت و آهنگ بصره نمود

فوت حال صاحب الزنج

ذکر رفتن صاحب الزنج بسوی بصره و محاربت با اهل بصره

بسوی بصره

چون صاحب الزنج از کار مردم جعفریه بپرداخت آهنگ بصره بفرمود مردم بصره با سپاهیان خود جنگ او را کمر تنگ ساختند و بنزدی سخت بیازمودند در این کرت از چهار سوی هزیمت بدو روی کرد و اصحابش درهم شکستند و جماعتی بزرگ در دو نهر معروف بنهر کثیر و نهر سلطان فرو ریختند هر چند بانگ برزد و ایشان را بجنگ بخواند هیچکس اجابت نکرد و هم از لشکر بصره جمعی غرق شدند و او بر فراز پلی بزرگ که بر نهر کثیر برکشیده بودند ایستاده بود و با شمشیر خویش با آنجماعت روی کرد و چون ایشان او را بدیدند چنان روی برگاشتند که بر زمین افتادند و در این هنگام صاحب الزنج را دراعه و عمامه و نعلی و شمشیری و در دست چپ سپری بود و از آن پل فرود آمد و مردم بصره در طلب او بر آن پل صعود دادند و او روی بدیشان کرد و یکی از ایشان را بکشت و همی بر یاران خود بانگ درافکند و بمکان خود باز نمود و در اینوقت از یاران او جز ابو الشوک و مفلح و رفیق و مشرق غلامهای

هزیمت مردم بصره از زنج

بنی خاقان با وی نبودند و اصحابش از وی ناپدید بودند و دستارش از هم گشوده و او از پشت سرای بر می تافت و چون در رفتن شتاب داشت مجال نبود که دستار را استوار کرداند و دو تن از غلامان خاقانیه که در معاودت عجلت می نمودند از وی غایب ماندند و دو مرد از اهل بصره با شمشیر کشیده از پی او درآمدند صاحب الزنج روی بآنها کرد و آن دو تن روی برگردانیدند آنگاه بآن موضع که اصحابش فراهم بودند درآمد و آنجمله در کمال تحیر او را بدیدند و سکون گرفتند آنگاه از مردم خویش پرسش گرفت و معلوم افتاد که جمعی کثیر فرار کرده اند و چون خوب نظاره نمود از آنجماعت جز کم پانصد تن بجای نمانده بود پس بفرمود در آن بوق که از بهر احضار اصحاب میدمیدند بدمیدند و هیچکس باز نگشت و اهل بصره از آن کشتیها که با او بود غارت کردند و پاره امتعه و کتب و اصطرلاب که او را بود باز بردند و از آن پس جمعی از آنمردم که فرار کرده بودند باز شدند و چون بامدادان دامن تحیر در پیرامونش انجمن بودند پس محمد بن مسلم و سلیمان بن جامع و یحیی بن محمد را با اهل بصره رسول ساخت تا ایشان را موعظت نمایند و با ایشان باز نمودند که خروج او جز برای حفظ دین خدای و نهی از منکر نبوده است پس محمد بن مسلم برفت و آن رسالت بگذاشت آنجماعت بروی بتاختند و مقتولش ساختند و سلیمان و یحیی نزد صاحب الزنج باز شدند و آن داستان باز راندند و چون صاحب الزنج نماز عصر بگذاشت خبر قتل مسلم بن محمد را بیاران برداشت و نیز نمودار ساخت که اینداستان ما خویشتن از خویشتن میگذارد و گفت چون بامداد روی نمائید شما در عوض خون او خون ده هزار تن از مردم بصره ما بخواهید ریخت بالجمله در آن جنگ که بروی شکست نمود روز یکشنبه سیزده شب از شهر ذی القعده برگذشته بسال دویست و پنجاه و پنجم بود و چون آفتاب روز دوشنبه دامن بگسترد مردم بصره ساخته جنگ شدند و از آن فتح و فیروزی که بروز گذشته ایشان را بهره رفته بود دلیک شاد گردیده با تمامت احتشاد و اجتهاد حرب را بنیاد و جنگ را پیشنهاد آوردند و کار حرب را در بیابان و دریا چه بپا خشند آنگاه بجمله پشت در پشت داده کلید فتح و ظفر را در مشت دیده کشتیها در آب افکنده از پیاده و سوار ساخته کارزار شدند و صغیر و کبیر منظار عرصهٔ دار و گیر برآمدند و بعد از زوال شمس در کنار نهر معروف بام حبیب فراهم گشته کشتیها روان داشتند اصناف مردم بصره از هاشمیین و قرشیین و دیگر طبقات انجمن کردند از آن سوی صاحب الزنج نیز ساخته کار و آماده کارزار گردید و چون پیل دمان و شیر غران کار نبرد بساخت و بهنه دار و برد بیاراست و نبرده سواران دلیر و گندآوران شیر گیر را بر صف بداشت و زریق و ابو اللیث اصفهانی را در طرف شرقی نهر سلطان و شبل و حسین حمامی را در سمت غربی با گروهی از دلیران پرخاشگر و گندآوران شیر شکر از کمین بداشت و مردم خویش را همی تشجیع و دلیری بداد و همی باز نمود که او را از پیشگاه غیب مدد ها و یاوریهاست و خداوند غالب دعای او را با جابت مقرون و پرچم اقبالش را برشحات سحاب فتح و نصرت و قطرات غمام فیروزی و رفعت مشحون گردانیده بالجمله در آن میدان چندان جمعیت و ازدحام بود که از اندازه وهم و گمان افزون گشت و چون

غارت کردن اهل بصره اموال او را

۸۰۴ هر دو سوی ساخته کارزار و آماده پیکار شدند و آسیای حرب گردش گرفت پاره کشتیهای مردم بصره غرق شد و کین داران کین برگشودند و با تیر و تیغ و گرز و سنان روی برهم آوردند و رزمی بزرگ و نیروی عظیم بپای بردند و همی مرد و مرکب بخاک افکندند کشته بر زبر کشته و مرده بر فراز مرده فشردند و ریختند و مردمان بجمله حیران و پریشان ماندند گروهی دستخوش تیر و جماعتی در چنگال مرگ و پنجهٔ اجل دستگیر و برخی در آب فنا غریق و جماعتی بآتش بلا حریق افتادند و از آن انبوه با شکوه و گروه مردپژوه جز مردی معدود و مجروح بسلامت نجست برادر بی برادر و پدر بی پسر و پسر بی پدر گردید فریاد ناله و عویل از مردم بصره برخاست و غوغا و آه از مرکز ماه بر گذشت و آن روز در السنه بیوم الشذائیه تذکره گشت و صاحب الزنج بافتح و فیروزی بازشد و سرهای کشتگان را در سفینه انباشته کرد و از آن نهر که معروف بام حبیب است بتوسط بارکشها بسوی بصره آورد و در مشرعه که معروف بمشرعة القیاد است فرو ریخت و مردمان بصره همی بیامدند و در میان سرها بگردان شدند و سر هر کسی را اولیای او برگرفته بازمیشد و از پس این روز صاحب الزنج را نیروئی بزرگ و هیبتی عظیم پدید گشت و دلهای مردم از خوف و بیم او آکنده شد و از جنگ او فرو نشستند و داستان او را السلطان بر نگاشتند و سلطان فرمان داد تا جعلان الترکی با لشکری بیاری اهل بصره روان گشت اینوقت اصحاب صاحب الزنج بدو گفتند اکنون که ما مردم جنگی اهل بصره را بکشتیم و جز ضعفا و آنانکه نیروی حرکت ندارند برجای نمانده اجازت بده تا ایشان را نیز از دم شمشیر بگذرانیم و دل از کار شان بپردازیم صاحب الزنج ایشان را از آن اندیشه بازداشت و رای ایشان را نکوهیده شمرد و گفت تا دلهای ایشان را از خوف و بیم خود آکنده ایم و از این پس از ایشان کاری ساخته نباشد هم اکنون از اینجا دور میشویم و هنگامی دیگر بر ایشان میتازیم با جمله اصحابش را بسوی سبخه که در آخر انهار بصره و معروف بسبخه ابی قره و نزدیک بنهر معروف بحاجر است رهسپار ساخت و در آنجا اقامت کرد و با اصحاب خویش فرمان داد تا از نخیل و چوب همی بیاوردند و خانهای چوبین بر پای کردند و در آن مکان نخلستان و قری و عمارات متوسطه موجود بود پس از آن اصحاب خود را از یسار و یمین پراکنده ساخت و گاه بگاه در چارپایان و مواشی و اموال اهالی و کشاورزان انقرار دست همی افکند و بسرقت بپرداخت و زراعت کاران را بکشتی و هر چه داشتند بنهب و غارت ببردی در آن اثنا یکتن از اهل کتاب از جماعت یهود معروف بماروبه در خدمت او سجده ببرد و از بسیاری مسائل پرسش گرفت و جمله را جواب بشنید و یهودی را گمان چنان همیرفت که نشان و صفت او را در توریة دریافته و در خدمت او قتال را لازم شمرد و هم او را از علاماتی که در دست و تن او بود بپرسید و گفت این جمله در کتب مسطور است و در خدمتش اقامت جست و از آنسوی چون جعلان الترکی با لشکر خویش ببصره درآمد شش ماه در آنجا بزیست و با صاحب الزنج جنگ همی کرد و چون باهم برابر بیشدند و جنگ در می پیوستند جز سنگ و تیر در میانه سفیر نبود و بسبب تنگی

۸۰۵ فضا و کثرت درخت خرما از حربه دیگر کاری ساخته نمی گشت و جعلان را بسوی او راهی دیگر نبود و از آن پس صاحب الزنج شبی بر لشکر جعلان شبیخون برد و گروهی از مردم جعلان را بخاک و خون کشید و دیگران را رعب و هیبتی عظیم فرو گرفت و جعلان دیگرباره بسوی بصره بازگشت و از مردم سعدیه و بلالیه گروهی رزم جوی به وروان داشت و صاحب الزنج با ایشان قتال داد و جمله را مقهور و گروهی را مقتول و بقیه را مخذول و منهزم ساخت و جعلان اصحاب خویش را در بصره فراهم آورده در آنجا پناهنده گشت و عجز و بیچارگی او در حضرت سلطان مکشوف افتاد و از محاربه صاحب الزنج چنان شد که چهار کشتی از کشتیهای دریا که آکنده از مال التجاره بود و اراده بصره داشتند بچنگ اصحابش درافتاد و آن اموال را بدست کردند و از آن پس رای چنان زدند که آن کشتیها را برهم استوار بسته بدانسان که مانند جزیره گردید و بجمله بهم پیوسته گشت و در دجله روان شد و همچنان افتاد که صاحب الزنج میگفت شبی از بهر اقامت نماز بر پای شدم و در پیشگاه یزدان بدعا و ضراعت پرداختم پس مرا خطاب کردند و گفتند ترا فتحی بزرگ بسایه درافکند و چندی بر نیامد که این کشتیها پدیدار و یاران من بر آنها برخوردار شدند و جنگجویان ایشان را بکشتند و غنیمتی بیرون از حد و حصر بچنگ درآوردند با جمله اسباب کار او آراسته شد و اصحاب خویش را با آن خواسته بهره ور ساخت

فتح اهواز

ذکر فتح اهواز بدست مردم صاحب الزنج

در ماه رجب بسال دویست و پنجاه و ششم مردم صاحب الزنج در ابله درآمدند و چندان در جنگ و جوش بکوشیدند و در میدان مبارزت مقاومت ورزیدند که بر اهالی ابله نصرت یافتند و در آن شهر که عمارات بزرگ از چوب ساج بر پای بود آتش درافکندند و در آن حال بادی سخت نیز وزیدن گرفت و آتش بهر جای پراکنده گشت چندانکه شرار آتش بشط عثمان پیوست و آن دیار را بسوخت و جمعی کثیر را بکشتند و اموال و اسلاب ایشان را بغارت بردند معذلک آنچه بآتش بسوخته بود افزون از آن بود که بغارت رفته بود و از آن پس مردم عبادان بیچاره با طاعت صاحب الزنج درآمدند و صاحب الزنج آن شهر را با اهلش باز گذاشت و اصحابش درون عبادان شده هر کس از بندگان و عبید در آنجا بود با اسلحه مردم عبادان را گرفته در میان اصحاب خود پراکنده ساخت و هم مردم آنجا مبلغی مال و خواسته در خدمتش پیش گذرانیده از رزمش بآسایش و راحت ماندند و چون از کار عبادان بپرداخت بجانب اهواز روی نهاد و اهل اهواز را نیز نیروی مواجهت و درنگ نبود لاجرم آتش بآنشهر در زدند و مردمش را بقتل رسانیدند و عمارتش را ویران کرده منهدم نمودند و ابراهیم بن محمد المدبر الکاتب را که والی آنجا بود و از آن پس که ضربتی بر چهره اش فرود آوردند و اسیرش ساختند هر چه او را از اثاث البیت و اموال و رقیق و مواشی و خیل بود بغارت بردند و چون مردم بصره از این حال با خبر شدند سخت بیمناک گشتند چنانکه بیشتر مردمش از بصره انتقال نمودند و در بلاد متعدده

٨٠٦ متفرق شدند و در السنهٔ عوام آن اشارات و آن و ارا اراجیف و سخنان مختلف بسیار گشته . و چون سال دویست و
پنجاه و هفتم فرارسید از طرف سلطان غراج الترکی بجنگ بصره و سعید بن صالح حاجب بمبارزت صاحب
الزنج روان شدند و هم غراج را فرمان شد که سعید را ببرد و مرکب معاونت نماید و چون سعید بنهر معقل رسید
لشکری از صاحب الزنج در آنجا در کنار نهر معروف بمرغاب بدید و سعید بایشان بتاخت و آن مردم را پراکنده
و منهزم و اموال و زنان ایشان را منهوب و اسیر ساخت و سعید را در این جنگ چند جراحت فرارسیده بود
از جمله زخمی در دهان یافت و از آن پس بدو خبر رسید که لشکری از صاحب الزنج در موضع معروف بفرات
سعید بایشان روی نهاد و آنها را در هم شکست و پاره از سرهنگان صاحب الزنج بدو پناه بردند و کار بآنجا
پیوستگی یافته بود که بعضی زنهای آمنگان پاره از زنگیان را که در آن مغاکها و درختها پناهنده و پنهان
بودند می گرفتند و بلشکرگاه سعید می آوردند و آن زنگی را نیروی دفاع و امتناع نبود و از پس این جمله سعید
بجنگ صاحب الزنج آهنگ بست و از سمت غربی دجله بسوی او عبور داد و جنگهای پی در پی بپایان برد و چیره
سعید را پیروزی بهره افتاد و کار بآنجا پیوست که صاحب الزنج بصاحب خود یحیی بن محمد بحرانی که در
اینوقت در نهر معقل با جمعی از لشکر زنج جای داشت پیام فرستاد که هزار تن از مردم خود را بسرهنگی سلیمان بن
جامع و ابو اللیث که هر دو تن از قواد سپاه بودند شبانگاه بآهنگ لشکر سعید روان دارند و در شب بوعود
از آن پیش که خورشید را نوبت کرده بر ایشان بتازند و ایشان برحسب میعاد لشکر سعید را غافل و مغرور
دریافته چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری بر ایشان بتاختند و چنگ و ناخن در انداختند و
ورزمی عظیم در افکندند و جمعی بزرگ بکشتند و بیش از کرک باز نمودند و چون روشنی روز دامن بگستردن ضعف
و سستی در حالت سعید پدید گشت و این خبر در بار سلطان باز رسید و سعید را فرمان رفت که آن لشکر — شکست منصور از زنگیان
که با وی بود با منصور بن جعفر خیاط گذارد و خود راه حضرت سپارد و در اینوقت منصور بحرب اهواز
مامور گردیده بود پس او را برزم صاحب الزنج کتابت کردند بالجمله ایشان را با صاحب الزنج محاربت
برفت و صاحب الزنج را نصرت افتاد و از اصحاب منصور گروهی بقتل رسیدند و از رؤس کشتگان
پانصد سر بلشکر یحیی بن محمد بحرانی که سرهنگ سپاه بود حمل کردند و بر نهر معقل نصب نمودند و بعد از این
داستان لشکر زنگیان را بسرکردگی و سرهنگی علی بن ابان المهلبی در اهواز با اصحاب سلطان رزمهائی
گران روی داد و شاهین بن بسطام که از بزرگان اصحاب سلطان بود در آن جنگ مقتول گشت و ابراهیم بن — شکست اصحاب سلطان در اهواز
سیما نیز که از مشاهیر امراء بود منهزم گردید و زنگیان بر لشکریان او مستولی شدند و از این پس در همین سال
واقعهٔ عظمی و جنگ بزرگ و ویرانی عظیم و قتل و نهب سترگ در بصره روی داد چه صاحب الزنج کار را
به مردم بصره بسی تنگ کرد و ایشان را محاصره در افکنده
ذکر خرابی — و فشار بار بر ایشان ... ساخته بود

٨٠٧

ذکر خرابی بصره و قتل مردم بصره بدست صاحب زنج

مردم بصره را از زحمت محاصرت و صدمت در بندان کار بسی دشوار گشت چنانکه مردن را بر آنگونه
زیستن سرافراز تر دیدند و کشته شدن در میدان را از آنگونه تباه ماندن در ایوان برتر یافتند
لاجرم دل از جان برگرفتند و خاطر در مخاطر افکندند و چون هلال شوال سال دویست و پنجاه و
هفتم پرده از جمال برگشود صاحب الزنج دل در قتال بربست و با جمله یاران خود بتمام عزیمت و ساز جنگی
آهنگ بجنگ اهل بصره کمر تنگ ساخت چه دانسته بود که در آن جماعت ضعف و سستی راه کرده و کار در
بندان بر ایشان بدرازا افتاده و جمله را در بیچارگی و نیاز در افکنده و بسبب ویرانی روستاهای پیرامون
بصره از گرسنگی کفده و جگر خون مانده اند و هم از شمار ستارگان و گردش گردون بدانسته بود که در شب
چهاردهم همان شهر ماه را کسوفی پدید بخواهد گردید و انقلابی در این چرخ دولابی بخواهد روی کرد لاجرم
گاهی بر زبان همی آورد که در پیشگاه خدای مردم بصره را بنفرین گرفتم و از خدای بخواستم که در ویرانی
آنجا شتاب رود و آن آبادی خراب شود پس از پرده غیب مرا خطاب رفت که همانا بصره چون گرده
نانی است که از اطراف بخوردنش پرداخته اند و چون گرده نان به نیمه رسد بصره ویران خواهد بود و تاویل
نصف رغیف را بانخساف نصف قرص ماه که در شب چهاردهم بحساب نجوم کرده می نمود بالجمله این داستان
همی بر زبان راند چندانکه گوشزد تمامت اصحاب گشت و جمله را بجنبش و کوشش در آورد و محمد بن یزید
الدارمی که یکتن از اصحاب بحرین او بود با جماعتی از اعراب بدو پیوست و سلیمان بن موسی شعرانی را
بجانب بصره روان داشت و او را فرمان داد تا از تاختن و تاز و نهب و غارت و اسر و قتل بصره و مردم
بصره خودداری نکند بالجمله چون قمر را انخساف پدید آمد علی بن ابان با جماعتی از همگنان و گروهی از زنگیان
و انبوهی از اعراب عنان عزیمت بسوی بصره انعطاف داد و از طرف بنی سعد بتاخت و یحیی بن محمد بحرانی را
مکتوب کرد تا از کنار نهر عدی فتنه و کرد و بقیهٔ مردم اعراب را بدو منضم گردانید بالجمله نخست کسی که با مردم — هجوم صاحب الزنج به بصره
بصره جنگ در افکند علی بن ابان بود و در این هنگام بغراج الترکی با گروهی از مردم سپاهی در بصره جای داشتند و او
با مردم خود دو روز با مردم صاحب الزنج جنگ دادند و یحیی بن محمد از کنار قصر ابن آهنگ جسر نمود و علی بن ابان
هنگام نماز جمعه سیزده شب از شهر شوال بجای مانده بشهر در شد و بکشتن مردمان و سوختن بازارها و جایگاه
کسان بپرداخت و با بغراج و ابراهیم بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن سلیمان هاشمی معروف ببریه که مردی دلیر
و پیش کیر و فرمانروا بود با گروهی بزرگ دچار شدند و ایشان او را از روی برتافتند و در آن شب بحال خویش
بماند و چون بامداد روی گشود بایشان روی نمود و این هنگام مردم بصره پراکنده شده بودند و هیچکس
با وی روی در روی نبود و بغراج ترکی آنانکه با وی بودند فراهم ساخت و ابراهیم بن محمد هاشمی معروف ببریه

فرار کرد

فرار کرد و علی بن ابان شمشیر خون آشام بر جماعت نگذاشت این هنگام ابراهیم بن محمد مهلبی که پسر عم وی بود بدو شد
و مردم بصره را امان خواست علی بن ابان ایشان را امان داد و بفرمود تا در میان مردم ندا بر کشیدند که هر کس امان
طلبد برای ابراهیم بن محمد مهلبی پناهنده گردد و چون مردم بصره این نوید بشنیدند یکسره بسرای ابراهیم انجمن
کردند چندانکه آن کوی و برزن را از ازدحام مرد و زن جای تنفس نبود چون علی بن ابان آن هیئت اجتماع (قتل مردم بصره)
بدید کار بکام و روزگار بر مرام یافت و بفرمود تا ابواب کوچها را فرو گرفتند و بفریب و نیرنگ آنجمله را در چنگ
مرگ اسیر کردند و مردم زنگی را فرمان داد تا شمشیر در ایشان بگذاشتند و هر کس در آن مکان بود بقتل رسانیدند
و چون روز جانب پایان گرفت از آنجا بازگشت و در قصر عیسی بن جعفر اقامت جست از محمد بن سمعان حدیث
کرده اند که در آن روز در بصره بودم و چون نگران آن حال و آن روزگار نکوهیده منوال شدم شتابان جانب
سرای خویش گرفتم تا پناهنده گردم و سرای من در سکة المربد واقع بود با جمله مردم بصره را تا بیست گریزان و گریان
و نالان نگران شدم و از پی ایشان قاسم بن جعفر بن سلیمان هاشمی را بر استری سوار و شمشیری از گردنش آویزان
بدیدم که همی بر مردمان صیحه بر زدی و گفتی وای بر شما آیا شهر و حرم خود را بگذاشتید اینک دشمنان شما باشند
که بشهر اندر شده اند و از اینگونه سخنان غیرت انگیز فراوان بگذاشت لکن هیچکس بدو نگرایید و گوش نگذاشت
تا ناچار فرار اختیار نمود و من نیز بمنزل خویش در آمدم و در سرای بر بستم و از بام سرای نگران شدم و مردم اعراب
و زنگیان پیاده همی بگذشتند و مردی در پیش روی آن جماعت بر بارهٔ رهوار سوار و استوار بر نشسته و نیزه چون
ماری آتش بار بر دست داشت و چون آن قضیه بپای رفت و از وی پرسش گرفتم گفتند علی بن ابان است
با جمله میگوید منادی علی بن ابان ندا همی کرد که هر کس از آل مهلب است برای ابراهیم بن یحیی در آید پس جماعتی
بزرگ در آن سرای در آمدند و در بر روی ایشان استوار کردند آنگاه مردم زنگی را گفت مردم شهر را تمامت از
تیغ بگذرانید و هیچکس را بر جای نگذارید و ابو اللیث اصفهانی که یکتن از سرهنگان مردم زنگ بود
بیرون شد و با زنگیان گفت کیلوا و این سخن علامت آن بود که خون مردم را بباید بریزند این زمان
آفتاب بلا تابش نمود و آسیاب منایا گردش فزود و سحاب رزایا جنبش گرفت شیر مرگ تن او بارگشت و گرگ
اجل مردم شکار شد زنگیان شمشیرهای بی زنگ را با آهنگ مبک در چنگ آوردند و با نهیب نهنگ و غرو پلنگ
و غرش شیر و تیرش خدنگ بر آن بیچارگان درمانده و درماندگان بیچاره ناخن و چنگ در انداختند
و در حمله کسان شمشیر بران بر نهادند جویها از خون ها روان گشت و کوی و بازار خون گسار گردید و کویها
و گلستان گورستان شد سوگند با خدای من آواز تشهد و ضجیج ایشان را همی بشنیدم که زبان ایشان تشهد
جاری و خون ایشان در زمین و جوی ساری بود چندانکه از طفاوه که تا آن مکان راهی بس دور و
دراز بود ناله و نفیر و سوز و گداز آن بیچارگان بگوش همی رسید این هنگام زنگیان چون گرگ مرگ و سیل اجل
در کوی و برزن بصره مرد و زن را بشمشیر در سپردند و بانگ و ضجیج و ناله و آه مردم را از پیشگاه ماه بر گذرانیدند

جهان فتنه خیز گشت و زمانه رستخیز نمود و علی بن ابان در این روز بمسجد جامع در آمد و آن مکان را بسوخت (سوزانیدن مسجد جامع بصره را)
و بکلاء که موضعی است در بصره و کشتیگاه آنجاست فرا رسید و تا جسر را بسوخت و هر کجا که راهگذر انسان یا چارپایان
و هر اسباب و اثاث و متاعی بود بجمله بسوختند و از آن پس نیز در بامداد و شامگاه هر کس را بیافتندی یحیی بن
محمد بحرانی که در پاره از کوچهای بصره منزل داشت حاضر میکردند و او آن مردم را که دارای مال میدانست در شکنجه
و عذاب باقرار میداشت و هر چه پوشیده بود مأخوذ مینمود آنوقت بقتل میرسانید و هر کس پریشان و درویش
بود بیدرنگ از تن او پا لهنگ مرگ میگشت و از نخست چنان بود که علی بن ابان از خون پاره کسان بگذشتی و بحال خود
بگذاشتی چون از این ترحم و تفضل بصاحب الزنج داستان پیوست او را از بصره باز خواند و یحیی بن محمد
بحرانی را که در سفک دما و قساوت قلب و شدت بطش با رای و رویت او موافقت داشت بجای
او مقرر گردانید آنگاه به یحیی بن محمد نامه کرد که با مردمان چنان باز نماید که از خون ایشان چشم بر گرفته تا بجمله
سکون گیرند و هر کس در جائی پوشیده مانده آسوده خاطر بیرون شود و آنانکه دارای مال و مکنت هستند
شناخته گردند و چون بجمله نمودار و آشکار بشدند هر کس را که در وی گمان دفینه و ذخیره بردند مأخوذ داشته
باقرار آورند و هر چه دارد باز ستانند یحیی بن محمد بر حسب فرمان کار همی کرد و هر روزی جماعتی را بیاوردند
و اموالش را بهر طور بود بستدند و خونش بریختند و فقیران و بی نوایان را از دو تر از بند جهان باز رهانیدند
چندانکه از تمامت مردم بصره یکتن بجای نمانده بود جز آنکه خونش بریخته بودند محمد بن حسن حدیث کرده است
چون آنگونه افعال و اعمال اصحاب علی بن محمد نسبت بمردم بصره در حضرتش مکشوف افتاد از وی بشنیدم
که همی گفت مردم بصره را در بامداد همان روز که اصحاب من در بصره آمدند نفرین همی کردم و در دعا کوشش نمودم
و سر بسجده آوردم و در حال سجده نیز دعا همی کردم آنگاه سر بسوی بصره بر آوردم و بصره و اصحاب خویش را نگران
شدم که بمقاتلت همی روند و در میان آسمان و زمین مردی را بصورت جعفر متولی که در دیوان خراج
سامرا اقدام کردن خراج بدو حوالت بود بدیدم که ایستاده بود و دست چپ فرود و دست راست بر افراخته
همیخواست تا بصره را زیر و زبر گرداند و من بدانستم که فرشتگان بویرانی بصره بیامده اند چه اگر اصحاب من
بخویشتن میخواستند اینکار بپایان آورند باین میزان نتوانستند لکن یزدان مرا بفرشتگان یاری و در
جنگها تایید فرمود و قلوب مردم بصره را ضعیف و از بیم اصحاب من آگنده داشت با جمله در این اوقات
صاحب الزنج نسب خود را بمحمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام پیوسته می نمود و این دعوی
از آن پس بود که خود را با حمد بن عیسی بن زید منسوب میداشت و علت این بود که از آن پس که بصره را
ویران ساخت جماعتی از مردم علویه که در بصره بودند بدو پیوستند و در میان آن جماعت قومی از فرزندان
احمد بن عیسی بن زید با جمعی از زنان و حرم خود نزد او آمدند از این روی از کردار خویش بیمناک شد و انتساب
با حمد بن عیسی بن زید را ترک نمود و خود را بمحمد بن محمد بن زید منسوب داشت از محمد بن حسن بن سهل

حدیث کرده اند که گفت نزد صاحب الزنج حضور داشتم و جماعتی از نوفلیین حاضر بودند قاسم بن اسحق نوفلی
با او گفت ما را چنان رسید که امیر از فرزندان احمد بن عیسی بن زید است گفت از فرزندان عیسی نیستم بلکه از فرزندان
یحیی بن زید میباشم و از آن پس بمحمد بن محمد بن زید و بعد از آن از محمد یحیی بن زید متوسل گردید و در این ادعا
بکذب میرود چه اتفاق کرده اند که یحیی بن زید چون بمرد او را عقب نبود و فرزند نیاورده بود مگر یک دختر و اسم
آن دختر در شیرخوارگی بمرد و درین وقعه سیصد هزار تن از مردم بصره بهلاکت پیوست و علی بن ابان مهلبی بعد از
فراغت از وقعه بصره منبری در موضعی که به بنی یشکر معروف است بگذاشت و در روز جمعه در آنجا نماز نمود و بنام
علی بن محمد صاحب الزنج خطبه براند بعد از آن از بهر ابوبکر و عمر ترحم نمود و از عثمان و علی علیه السلام نام نبرد و
ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص و معویة بن ابی سفیان را لعنت فرستاد و این جمله بر میل او بمذهب ازارقه
دلالت دارد با لجمله میگوید هر کس از مردم بصره بحیله مختلفه جان بسلامت برد در آن آبار و چاههاکه در سراها
کنده بودند پنهان گردید و چون تاریکی شب جهان را در مینوشت از ظلمت چاه طلوع میکرد و چون با گونی
موجود بود نا چار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی مهیا کنند و چون خورشید طلوع میکرد
بچاه غروب مینمودند و بهمین گونه میگذرانیدند چندانکه از آن حیوانات نیز چیزی بجای نماند و بر هیچ چیز دست
نیافتند اینوقت بخوردن بودند تا از هم کنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گوشتش زندگی
گرفتی و هر کس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی روایت کرده اند که از نخاعت زنی بر فرسنا
زنی دیگر که بحالت مرگ دچار بود بیامد و خواهرش را در کنارش یافت و دیگران نیز بانتظار مرگش بودند تا گوشت
او را بخورند این زن میگوید آن زن نیم جانی داشت که بروی گرد شدیم و گوشتش را پاره کرده همی بخوردیم
و در اینوقت در کنار شریعه عیسی بن حرب بودیم و خواهرش گریان بود و سر خواهر مرده اش را که گوشتش قسمت
شده بود در دست داشت یکی با او گفت این گریستن از چیست گفت اینجاعت گوشت و پوست خواهرم
بحیله ببردند و از آنجمله جز کله اش بمن نگذاشتند لاجرم ازین ظلم و عدوان گریان و نالان باشم و ازین قبیل
مشاهدات و پیش از آن بسیار افتاد و مردم بصره و دیگر آن و لشکریان را کار بدانجا رسید که در میان لشکر
ندا همی کردند که فلان از فرزندان حسن و حسین و عباس و جز ایشان از اشراف قریش به دو درهم یا سه
درهم فروخته میشود و با تمامت آواز نسب او شمردند و هر یک از زنگیان بیست و سی تن از آن جماعت را
اسیر و با حیله آمیزش میکردند و آن زنان محترمه چون کنیزان بخدمات زنان زنجیه مشغول بودند و اگر بصاحب
الزنج از ظلم و شکنج زنگیان شکایت و استغاثت میبردند در پاسخ میگفت باطاعت مولای خویش باشید
با لجمله پس ازین جمله محمد معروف بمولد بفرمان سلطان با سپاهی گران بحرب صاحب الزنج روان گشت
و همی راه سپرد تا کنار ابله فرود شد و صاحب الزنج بیحیی بن محمد بحرانی مکتوب کرد که بجانب او راه بر گیرد یحیی بن
محمد به وی راه سپار گشت و ده روز در مکان خود اقامت جست و از آن پس مولد از جنگ سستی گرفت و از آن

عدد مقتولین بصره
خطبه علی بن ابان
سختی روزگار مردم بصره
داستان خواهری با خواهری

طرف علی بن محمد صاحب الزنج به یحیی بن محمد نوشت که بروی شبتاخت کند و یحیی بن محمد وی را منهزم ساخت
و مردم زنگی بلشکر او بتاختند و هر چه داشتند بغنیمت بازز بودند و این خبر بصاحب الزنج رسید و او فرمان
داد تا از پی او تاختن برند و یحیی بن محمد تا حوانیت از پی او بتاخت و از آنجا از وی روی بر تافت و بجاده
برگذشت و بر دمش جنگ در انداخت و هر چه در آن قرار بود داو را شد و او چند که توانست خون کسان
بریخت و بسوی نهر معقل مراجعت گرفت و این اخبار اندک اندک بسامرا و بغداد انتشار یافت و بزرگان درگاه
و قواد سپاه بدانستند و داستان اهل بصره در آستان خلافت آشکار شد

ذکر مأمور شدن ابواحمد طلحة بن متوکل و مفلح از بغداد بدفع صاحب الزنج

چون آنحالت مصیبت و بلیت اهل بصره در بغداد آشکار گشت مردمان را از شنیدن این اخبار ناخجسته
حالت رستاخیز نمودار گشت و معتمد خلیفه بدانست که چاره این کار و اصلاح این مفسده عظیم جز بدستیاری
و پایداری برادرش ابواحمد طلحة بن المتوکل که سرداری ظفر آثار و مؤید و بکار جنگ و سپاه کشی دانا و توانا
و از زادان روزگار یادگار بود صورت پذیر نشود چه در تمامت جماعت بنی عباس چنین سرداری دلیر و
قهرمانی شیرگیر و نبرده سواری نیزه گذار و جلادت شعاری بهینه سپار پدیدار نبود و نیز چون پسرش ابوالعباس
خنجر گذاری صحرا سپار و نیزه نشانی دریا گذار نمودار نگشت و بکشتن لشکر مستعین و خلع نمودن او را از خلافت
بدست نیرو و بازوی توانای وی بود در یا از نهیبش پر دمیدی کوه از آسیبش توفیدی با لجمله خلیفه عباسی
از لشکر مصر و قنسرین و عواصم برای او رایتی بربست و در آغاز ربیع الاخر بسال دویست و پنجاه و هفتم ابواحمد
و مفلح را که سرداری نبرده سوار و جنگجوئی بهینه سپار بود جامه و خلعت از تن بیاراست و این دو سردار نامدار
با لشکری بیرون از گنجایش وهم و گمان بجانب بصره و رزم علی بن محمد و اصلاح آن اعمال که هیده ره سپار
داشت و خویشتن بمشایعت برادر و جنگجویان چه خاسگر تا بقریه برکوارا بر نشست و از آنسوی صاحب الزنج
بعد از هزیمت یافتن محمد مولد علی بن ابان مهلبی را بحرب منصور بن جعفر والی اهواز برانگیخت و در کاری چند
در میان ایشان گرد و نبرد از گنبد لاجوردی میگذشت و در پایان کار اصحاب منصور در هم شکسته از پیرامنش
پراکنده شدند و منصور را گروهی از زنگیان دریافتند و او با آن جماعت همی جنگ داد و چون شیر شرزه
و مار گرزه رزم نمود چندانکه نیزه اش بیک نیمه رسید و هر چه تیر بدست داشت از شست بشد و جز جامه
جنگ چیزی بجنگش نماند و همچنان جنگ کنان بنهر ابن مروان رسید و با بارگی دریا نورد که در زیر ران
اندر داشت بانگ برزد تا از نهر بیرون تازد و اسب بر جست لکن از آب نگذشت و آب فرو رفت و برد ایستی
آن بار در گذاره کوتاهی نکرد لکن تنی از زنگیان بروی سبقت گرفت و خویشتن را در نهر بیفکند چه میدانست

مأمور شدن ابواحمد بجنگ صاحب الزنج
حرکت ابی احمد از بغداد

 که منصور را از آن نهر تیروی عبور نیست چون اسب در آب تاخت آن سیه زنگی با وی در چار گشت منصور روی برتافت و اسب در آب فرو رفت و منصور سر از آب در آورد پس غلامی از سودان که ابزون نام داشت بروی فرود گشته و سر و جامه اش برگرفت و بعد از این قضیه صنجور ترکی از جانب یازجوخ ترکی صاحب خوزستان بجای منصور برنشست و از آن سوی ابواحمد از سامرا با سپاهی در کثرت عدد و نهایت ساختگی و پرداختگی چشم مهر و ماه ندیده بیرون شد ابوجعفر میگوید در این هنگام در بغداد بباب الطاق بودم و آن لشکر گران و آن سپاه کند آوران نظاره همی کردم و از گروهی از سالخوردگان مردم بغداد همی بشنیدم که میگفتند از خلفای روزگار بسی لشکرهای بزرگ و سپاه کشن بدیده ایم لکن چنین سپاه با این کثرت و عدت و ساختگی و استعداد نیافته ایم و از بازاریان اهل بغداد جمعی کثیر بنظاره آن لشکر از پی ایشان روان شدند و محمد بن حسن بن سهیل مرا حدیث همیکرد که یحیی بن محمد بحرانی در نهر معقل اقامت داشت و از آن پیش که ابواحمد فراز رسد از صاحب الزنج دستوری خواسته که بنهر عباس شود صاحب الزنج این کار را ناستوده شمرد تا مبادا لشکری از طرف سلطان روی بدو کند و اصحاب او پراکنده باشند و خطری پدید کرد و یحیی چندان الحاح نمود تا او را رخصت داد و چون یحیی بیرون شد بیشتر مردم لشکر صاحب الزنج با وی متابعت کردند و این وقت علی بن ابان با جمعی کثیر در نقطه مقیم بودند و دیگر زنگیان پیوسته بجانب بصره همی شدند تا هر چه بچنگ آید بغنیمت بگیرند از این روی در این هنگام در لشکرگاه صاحب الزنج معدودی قلیل بیش نبود و بهمین حالت بودند تا ابواحمد و مفلح با آن انبوه لشکر که زنگیان را هرگز چنان لشکری با آن عدت و کثرت از نظر نگذشته بود دیدار رسیدند و چون بنهر معقل فرود گشتند هر کس از زنگیان در آنجا بود باز گشتند و بصاحب خویش پیوستند و بجمله سخت پریشان و هراسناک شدند که صاحب الزنج دو تن از رؤسای ایشان را بخواند و از ایشان پرسش فرمود تا بچه سبب از مکان خویش بیرون تاخته اند آن دو تن او را از داستان آن سپاه گران و آن ساختگی و آراستگی و استواری و سخت عیاری باز گفتند و هم باز نمودند که ایشان را با آن جماعت نیروی مقاتلت بلکه طاقت مقاومت نیست صاحب الزنج پرسید آیا بدانستید سالار این لشکر کیهان پیکر کیست گفتند هر چه بجستیم ندانستیم صاحب الزنج پاره را انتجص احوال بفرستاد چون باز شدند چون از شکوه آن انبوه و تفخیم آن گروه به زبان نداشتند و سالار سپاه را ندانستند از این روی دل در درون صاحب الزنج بگرفت و غبار تزلزل در ارکان ثباتش بنشست پس بفرمود کسی را بعلی بن ابان بفرستند و او را از داستان آن سپاه گران خبر گویند تا با جمله سپاه حاضر پیشگاه گردد و از آن پس لشکر ابواحمد باز رسید و در برابر صاحب الزنج فرود کرد و چون روز جنگ فرا رسید علی بن محمد صاحب الزنج پیاده در میان سپاه گام همی سپرد و ایشان را بنظاره و بالشکر برابر بمیزان همی گرفت این هنگام ابری پدید و باران سبک همی ببارید و گامها در زمین گل آلود بلغزید بالجمله صاحب الزنج ساعتی در آغاز روز در میان لشکر بگشت و باز گشت و دوات و قرطاس بخواست تا بعلی بن ابان نامه بپای برد و از آن لشکر به خاسکی گذارش آورد

جنبش سپاه

فرود آمدن ابواحمد بنهر معقل

 و او را با سپاهیانش بخواند این هنگام ابودلف قائد که یکی از سرهنگان مردم زنگ بود در خدمتش بعرض رسانید که این مردم کینه جوی ترا از هر سوی بیچاره در افکنده اند و بچنین تو کمین بر نهاده و زنگیان را دل از دست و نیرو از بازو برفته و طاقت مقاومت نا چیز گشته تو در کار خویش و انجام روزگار خویش یکی توب بیندیش چه این مردم پرخاشگر بناچار با تو جنگ سپر کردند و روز ترا بر آشوبند چون صاحب الزنج این سخنان ناپسند بشنید سخت برآشفت و صیحه درشت بروی برکشید و خاطرش را برکوفت و گفت از من دور باش و سینه خویش را مخراش چه تو در این سخن فروغ نداری و دروغ باشی همانا از مشاهدت این سپاه دل از دست و سکون از خاطر باز داده و آنچه گوئی ندانی از چه و در راه باشد پس ابودلف از حضورش بیکسوی شد و صاحب الزنج آن نامه بپای برد و آن گذارش بنگارشش بسپرد و با جعفر بن ابراهیم السجان گفت زنگیان را بیازار بیکار بخوان گفت زنگیان بیرون تاخته اند و بخشیهای سلطانی دست یافته اند صاحب الزنج گفت باز شو و ایشان را بر انگیز اما از آن طرف از قضا های آسمانی چنان افتاد که مفلح را که بعد از ابواحمد هیچ سرداری و سرهنگی هم آهنگ نبود ناگاه تیری فرا رسید و هیچکس ندانست از کجاست و کدام کس بیفکند و در ساعت هلاک شد و اصحاب ابی احمد را تاب مقاومت برفت و هزیمت شدند و زنگیان را بر ایشان نیرو افتاد و جمعی بزرگ را بکشتند و سر کشتگان را بیکجای برد از هم ریختند چندانکه فضا را فرو گرفت و زنگیان گوشت مردگان را قسمت کرده بهدیه بیکدیگر میفرستادند و از آن لشکریان مردی را اسیر بیاوردند و از وی از سردار لشکر پرسش کردند وی از ابواحمد و مفلح نام برد صاحب الزنج از شنیدن نام ابواحمد هراسنده گشت و او را عادت بودی که از هر چه بهراسیدی تکذیب نمودی پس گفت همانا درین لشکر جز مفلح کینه ور نیامده و اگر ابواحمد بودی نامش بلند آوازه شدی چون مفلح تابع اوست با و مضاف میشود بالجمله از آن پیش که مفلح هلاک گیرد زنگیان سخت درهم بودند و بنهر ابی الخصیب که این هنگام جسری نداشت پناهنده شده بودند و جمعی کثیر غرق شدند و صاحب الزنج چندان درنگ نیاورده بود که علی بن ابان با اصحابش بیاری برسیدند و از آنسوی ابواحمد نیز با لشکر خود در کنار ابله فرود گشت و مردم خویش را فراهم ساخت و هزیمت رفتگان را انجمن کرد و اندیشه رزم را تجدید استعداد فرمود و از آنجا در کنار نهر ابی الاسد بیامد و بار اقامت بیفکند و صاحب الزنج هیچ ندانست که مفلح چگونه تباه شد و چون کشاینده تیر را نشناخت خویشتن دعوی همی نمود که تیری از آسمان در حضور من بر زمین رسید و راح خادم من بمن آورد و آن تیر را بجانب بیفکندم و مفلح را دریافت و هلاک ساخت لیکن این سخن بدروغ بگذشت چه او از باره بزیر نیامده بود که خبر هزیمت بدو پیوست اما شادی او از هلاک مفلح بکام نگشت چه یحیی بن محمد بحرانی که از سرافسران و از سرهنگان سپاه او بود و او را با لشکر او بلشکرگاه خود احضار کرده و بدو استظهاری بزرگ داشت و چنان افتاده بود که یحیی را چند کشتی با متاع و مال التجاره تجار از اهواز بچنگ افتاده و از آنسوی صنجور الترکی بحمایت آن حمله بر کشتی و از یحیی منهزم گشت و زنگیان آن کشتیها را ماخوذ داشته بلشکرگاه صاحب الزنج میکشیدند و بسبب آن کین

و عداوت

و عداوت که در میان یحیی و علی بن ابان بود از راهی ناهموار و غیر معتاد عبور میدادند که بنهر ابی الاسد منتهی
میگشت و در نیوقت ابواحمد از داستان یحیی بحرانی و شدت بأس و کثرت عدد او خبر یافته در کنار نهر ابی الاسد
لشکرگاه ساخته بود و چون یحیی بدانست بیم و هراس یافت و ناچار از همان راه سخت معاودت گرفت و جمعی
گران بروی و یارانش جنگ درانداخت و بیجور گشت و در اینوقت سلیمان بن جامع در مقدمه سپاه یحیی
بود و یحیی برفت تا بر فراز پل نهر عباس رسید و جریان آب در آنجا شدید بود و یحیی بن محمد بر فراز آن قنطره بر جماعت
خود از زنگیان نگران بود که چگونه آن اموال و کشتیها را از میان آب میکشیدند و از آنجمله بعضی بغرق و برخی بسلامت بیرون رفت
محمد بن سمعان میگوید در خلال اینحال با یحیی بن محمد بر فراز آن قنطره ایستاده بودم و یحیی از شدت جریان آب و سختی
حال اصحاب در بردن کشتیها از کمال شگفتی روی با من کرده همی گفت هیچ می بینی که اگر در اینحال و این روزگار
دشمنی بر ما روی کند هیچکس بحالی ما نخواهد بود سوگند با خدای هنوز این سخن بپای نرفته بود که ناگاه شهم الترکی
با آن سپاه که ابواحمد هنگام حرکت بنهر الاسد با وی همراه کرده یحیی را دریافت فریاد و غوغا برخاست و زنگیان
مضطرب شدند و من از پی نظاره بپای جستم و رایات سرخ را در غربی نهر عباس نمودار دیدم چون زنگیان آن لشکر
را خاسته دیدند خویشتن را بآب درافکندند و بطرف شرقی عبره همی نمودند و یحیی را تنها بگذاشتند و جز معدودی
قلیل با وی نماند مردم کاشهم ایشان را به تیرباران گرفتند و یحیی را از سه تیر زخم افتاد از جمله یکی در بازوی راست
و ساق چپ او بود و چون اصحابش او را ازینگونه دیدند از گردش پراکنده شدند بالجمله یحیی در یکی از آن کشتیها درآمد و او را بسمت
شرقی نهر عبور دادند و این هنگام چاشتگاه روز بود و آن جراحتها که او را افتاده بود سخت گرانش ساخته بود و چون
زنگیان آنحالت سخت را از وی مشاهدت کردند بیم و هراس گرفتند و از جنگ دست بازکشیدند و همت بر آن بر
گماشتند تا مگر خویشتن را از آن تباهگاه نجات دهند و از آنسوی لشکر سلطانی غنایمی را که در کشتیهای جانب
غربی نهر بود فروگرفتند و مردم زنگی در جانب شرقی از یحیی جدا ماندند و از آن پس که جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده بود
و گروهی نیز در جنگ اسیری درافتادند باصلاح کار خویش پرداختند و چون تاریکی شب جهان را در نوشت هر جماعتی
بناحیتی روی نهادند و یحیی بعد از تفرق جماعت در آن کشتی که در آنجا بود برنشست و عبادانی طبیب را با خود برنشاند
تا مگر بلشکرگاه صاحب الزنج بپیوندد و با تحمله در آنحال بر آب میگذشت تا کرانه نهر فرا رسید و کشتی چند از اصحاب
سلطان را در لب نهر ایستاده بدید و بیمناک گردید و بطرف غربی نهر عبور داد و با طبیب در زراعت گاهی فرود شد
و در موضعی با گرانی حال جای گرفت تا بامداد شد بس خون از وی برفت و بسیار سست شد طبیب بیرون شد
تا مگر کسی را استجلاب کند از اتفاق پاره از اعوان سلطان را بدید و داستان بگفت پس بیامدند و یحیی را بگرفتند
و حدیث او بصاحب الزنج پیوست و اندوهی بزرگ دریافت و از آن پس یحیی را با بی احمد بردند و بفرمان ابواحمد
بپیشگاه معتمد خلیفه اش روان داشتند چون در سامره درآمد بر فراز شتری سوار بود و مردمان در او بنظاره بودند
خلیفه بفرمود در میدانی وسیع تختی رفیع برکشیدند و یحیی را بر فراز تخت برده با تازیانه پرپیچ و گره دویست تازیانه اش

قتل جماعتی از زنگیان

بزدند

بزدند و معتمد خلیفه نیز جلوس کرده مردمان انجمن گردیده بودند آنگاه هر دو دست و هر دو پایش را چپ و راست قطع
کردند پس سرش را از تن جدا ساختند جثه اش را در آتش بسوختند چون این داستان بصاحب الزنج پیوست با اصحاب
خود گفت چون قتل یحیی بحرانی بر من گرانی نمود و غم و اندوه در من فزونی جست مرا از غیب خطاب کردند که تباهی او
ترا نیکوتر بود چه زیانش فراوان میگشت آنگاه گفت از جمله شرارت او آن بود که از غنیمتی بچنگ افتاده دو رشته
مروارید در جمله آن غنیمت بود و هر دو بدست یحیی درآمد و یکی آن یک را که بهتر بود از من بپوشید و خسیس تر را بمن باز
نمود و خواستار شد تا باو ببخشیدم و آن یک را که مکتوم داشت در غیب با من معلوم داشتند او را بخواندم و گفتم آن
رشته که پنهان کردی بمن آور و روی همان را که بدو بخشیدم بیاورد و گفت جز این ندارم و آن رشته را دیگر باره بمن نمود
و من با وی صفت کردم کاهیکه آن رشته را من دیده ام و او دیدی اینوقت متحیر و مبهوت گشت و آن رشته را
بیاورد پس بدو ببخشیدم و باستغفار فرمان کردم محمد بن الحسن از محمد بن سمعان حدیث کرده است که صاحب الزنج
در پاره ایام همی گفت همانا نبوت و پیغمبری را بر من عرض دادند پذیرفتار نشدم سبب انکار را پرسیدند گفت بار نبوت
سنگین است بیم کردم تا مبادا حملش را بر نتابم بالجمله امیر ابواحمد چون بنهر ابی الاسد بیامد و اقامت جست و
لشکریان و اصحابش را علتهای گوناگون فرو گرفت و پاره هلاک شدند و او ببود تا بیماران صحت گرفتند
آنگاه بطرف باد آورد مراجعت کرد و در آنجا لشکرگاه ساخت و بتجدید آلات و کشتیها و اعطاء ارزاق لشکریان
فرمان داد و کشتیها را بسرهنگان و موالی و غلمان خویش تقسیم فرمود و بطرف عسکر ناجم یعنی صاحب الزنج
جنبش گرفت و گروهی از سرهنگان سپاه را بمواضعی که در کنار نهر ابی الخصیب و جز آن مقرر داشته
مامور ساخت و دیگران را بملازمت رکاب و محاربت با دشمنان معین ساخت و ایشان از آن جماعت
اندکتر بودند از آنسوی چون زنگیان از پراکنده شدن لشکر ابواحمد از اطراف او باخبر شدند بسوی او انجمن
ساختند آتش حرب را فروختند و رایات مبارزت افراخته گشت قاصد مرگ سبکپای و پیک اجل تکتاز
آمد جنگ و قتال بسیار گشت و کشته و زخمدار بیشمار شد و از هر دو سوی انبوهی عظیم را مرگ و تباهی ندیم افتاد
اصحاب ابی احمد بکوشیدند و آثار شجاعت و دلیری بازنمودند و نبردی سخت بیازمودند و کوشکها و جایگاهها
که مر زنگیان را بود بسوختند و جماعتی از زنان مردم بصره را که در چنگ زنگیان اسیر بودند نجات دادند و چون
زمانه این نمایش بساخت و روزگار این آرایش بنمود مردم زنگ صورت حمله و شدت آهنگ را از آن سوی
بآنسوی که ابواحمد جای داشت بیفکندند مردم ابواحمد اندک بودند ابواحمد بدانست این قلت را با آن کثرت
نیروی مقاومت نتواند بود لاجرم شرط حزم و احتیاط را در آن دید که از ایشان کناری گیرد و با اصحاب
خویش فرمان کرد که بکشتیهای خود بازشوند و آنجمله بفرمان او کار کردند و گروهی از لشکریانش بجای ماندند
و در آن اذغال و گودالها و مضایق درشدند و از آنسوی جماعتی از مردم زنگ در کمین کمین بودند پس
کمین برگشادند و جنگ درافکندند و آن جماعت در جراحت خویش سخت بکوشیدند و شماری بسیار از زنگیان را

قتل یحیی بن محمد بحرانی

حکایت صاحب الزنج

حکایت صاحب الزنج

محاربه ابی احمد با زنگیان

هلاک

بهلاک و دمار آورند و چندان کوشش کردند تا بامت بهلاک پیوستند و زنگیان سرهای ایشان را در پیشگاه
ناجم در آوردند و ناجم بمعنی نکوهیده آیین و از دین بیرون و خارجی است بالجمله صاحب الزنج از مشاهدت
اینحال قوت گرفت و عجب و کبری بزرگ بر خویشتن بربست و از آنسوی ابواحمد لشکر خویش را به بادآورد انصراف
داد و به تعبیهٔ لشکر و ساز اسلحه بپرداخت تا بجانب صاحب الزنج باز گردد لکن زمانه آرایشی از نو بساخت
و نمایشی تازه باز آورد و یکی روز که در بادآورد بادی سخت وزان و روزگار نابکار شرار حوادث را
بهابان بود از یکسوی لشکرگاه او آتش در افتاد و لشکرگاه بسوخت و ابواحمد را کار دشوار افتاد و بهر تدبیر
که توانست پیاده فرار کرد

کشته شدن جماعتی از لشکر ابواحمد

ذکر فرار ابی احمد بواسط و مأموریت بحرب یعقوب ابن لیث صفار

فرار ابواحمد بواسط

چون آن حادثه در سپاه ابواحمد پدید گشت و مردم او با آتش حوادث بسوختند طاقت فرار از دی برفت
و در شهر شعبان سال مذکور پیاده از آن مهلکه بجست و در واسط در آمد و اقامت جست تا شهر ربیع الاول چهره
بر گشود و بجانب شاهزاده راه بر گرفت چه معتمد خلیفه او را نامه کرد و بحرب یعقوب بن لیث صفار بسپار داشت
و محمد المولد را برای رزم ناجم مقرر فرمود و از آنسوی صاحب الزنج از آن آتش که در لشکر ابواحمد بیفتاده بود
بی خبر بود تا دو تن از مردم عبادان به وی شدند و آن داستان بگذاشتند و او چنان نمود که این قضیه از عون
خدای بود تا او را بر دشمنان پیروزی دهد و او خدای را جلت عظمته بر زبان ابواحمد و لشکر او بخواند و آتشی از
آسمان بر زمین افکند و آن گروه را بسوخت و از پس این قضیه بر غرور و نخوت و عتو و طغیان بیفزود و علی بن
ابان مهلبی را فرمان نهضت داد و لشکری به وی منضم ساخت و سلیمان بن جامع را بر مقدمهٔ سپاه بداشت و آن
لشکری را که با یحیی بن محمد بحرانی و سلیمان بن موسی شعرانی بود بر ایشان افزوده ساخت و فرمان کرد تا با آهنگ
اهواز ره سپار شوند و در این هنگام صعفور در اهواز جای داشت و نیزکی قائد با وی بود و پس دو لشکر در بیابانی
که بدشت میسان معروف بود با هم روی در روی شدند و جنگ در افکندند و زنگیان نصرت گرفتند و نیزک
سرهنگ با گروهی از یاران اش مقتول شدند و صعفور ترکی غرق شد و جمعی بسیار از سرهنگان سلطان گرفتار شدند

نهب و غارت اهواز

از آن جمله حسن بن هرثمه و دیگر حسن بن جعفر بود و علی بن ابان این داستان را بناجم برنگاشت و اعلام و رؤس
کثیره و اسیر فراوان بحضرتش روان داشت و خویشتن با زنگیان باهواز در آمد و بنهب و غارت قرار و سوا

مأمور شدن موسی بن بغا از سامراء

آن سامان بپرداخت و بر اینحال بماند تا موسی بن بغا بفرمان خلیفه ساختهٔ حرب او گشت و در شهر ذی القعده
آن سال با سازه و ساختگی از سامرا بیرون شد و خلیفه بنفس خویشتن او را مشایعت نمود و خلعت فرمود و عبدالرحمن
ابن مفلح از پیش روی او بسوی اهواز و اسحق بن کنداج بجانب بصره و ابراهیم بن سیما بطرف بادآورد

بادآورد روان شدند و چون عبدالرحمن بن مفلح باهواز رسید ده روز در قنطره اربق فرود گشت پس از آن
با آهنگ علی بن ابان مهلبی رهسپار و با او بجنگ دچار شد و علی بن ابان او را در هم شکست و عبدالرحمن باز
گشت و دیگر باره ساخته جنگ گردیده باز شد و جنگ در افکند و رزمی صعب برفت و از زنگیان گروهی
بزرگ مقتول و جمعی بیشمار اسیر گشت و علی بن ابان با مردم زنگ از وی هزیمت شدند و تا موضعی که معروف
به بیان است بشتافتند و ناجم در آن اندیشه شد تا لشکر ایشان را باز گرداند لکن آن جماعت چنانکه شده بودند
که نیروی مراجعت نداشتند چون نا اینحال بدید اجازت داد تا بجمله بلشکرگاه او در آمدند و در همان شهر
که وی بنا کرده بود با وی اقامت جستند از آنسوی عبدالرحمن بن مفلح بحصن مهدی در آمد تا در آنجا
لشکرگاه نماید چون ناجم این داستان بدانست علی بن ابان را با جماعتی بطرد او بفرستاد و با وی جنگ
در انداخت لکن نیرومند نگشت و علی بن ابان را بنوشت تا نزدیک بادآورد رسید اینوقت ابراهیم بن سیما
در آنجا بود و پس علی بن ابان حرب در افکندند و از او منهزم گشت و دیگر باره ابراهیم خویشتن را ساخته
نبرد کرده باز آمد و با وی بر آویخت و نبرد نمود و علی بن ابان را در هم شکست و او شب هنگام فرار کرده
در مغاکها و بیشهها راه سپرد و بنهر یحیی رسید و خبر او بعبدالرحمن بن مفلح پیوست و بفرمان عبدالرحمن
طاشتمر ترکی با گروهی از غلامان به وی روی کردند لکن بسبب سختی و ناهمواری آن موضع که علی بن ابان
در آنجا منزل داشت نتوانستند او را دریابند پس در آن نیزارها که در پیرامون آن اماکن بود آتش در زدند
و آن جماعت بناچار از آن مغاکها فرار کرده گروهی اسیر شدند و خبر اسیران با فتح و فیروزی بعبدالرحمن
ابن مفلح رسید و علی بن ابان با یاران خود در موضعی که بهوحا معروف است اقامت جست و این خبر بعبد
الرحمن بن مفلح پیوست و او روی بعمود نهاد و در آنجا اقامت گزید و علی بن ابان بسوی نهر السدره شد
و مکتوبی بجانب ناجم کرد و استمداد نمود و خواستار شد تا چند کشتی برای حمل و نقل اداوه دارد و او سیزده
کشتی و جمعی کثیر از اصحاب خود به وی فرستاد پس در آن کشتیها روان شدند و با عبدالرحمن و جماعتش
مواجهت کردند لکن در جنگ پای نداشتند و هر دو سپاه آن روز را بهمان حال بپایان بردند و چون تاریکی شب
جهان را در بال سپرد علی بن ابان جماعتی از اصحاب خود را که بجلادت و شجاعت و شکیبائی شناخته
داشت برگزید و برفت و سلیمان بن موسی معروف بشعرانی نیز با وی بود و دیگر سپاهیان را در همان مکان
که بودند بجای گذاشت تا کسی از حرکت او مستحضر نشود و بهمین تدبیر از عبدالرحمن و لشکر او پارهٔ متاعی
حاصل کرد و عبدالرحمن خویشتن را جمع نمود و چهار کشتی از کشتیهای خود را بگذاشت و علی بن ابان آنجمله را
بغارت بر گرفت و برفت و عبدالرحمن براه خویش روان شد تا به دولاب رسید و در آنجا اقامت گزید و جماعتی
از مردم خود را ساخته و مهیا گردانیده طاشتمر ترکی را بر ایشان ولایت داد و با آهنگ علی بن ابان روان
داشت و ایشان در موضعی که مشهور به بنات آذر است وی را دریافتند و جنگ در انداختند و او را بسوی

شکست علی بن ابان از طاشتمر

۸۱۸ نهر السدره منهزم ساختند و طاشتمر اینداستان بعبد الرحمن بنوشت و عبد الرحمن با سپاه خویش بدانسوی روی نهاد و در آنجا اقامت نمود و اصحاب خود را ساخته حرب ساخت و طاشتمر را والی آن جماعت فرمود و به جنگ نهر السدره راه بسپرد دیگر باره آفتاب دولت آتش گرفت و آسیاب تباهی گردش نمود بیارا خون غیرت بجنبید دیگران را اعصاب عصبیت بر جهید و کارزاری سخت برفت و نبردی بزرگ و حربی عظیم در افکندند در پایان علی بن ابان در هم شکست و ده کشتی از وی بدست طاشتمر در آمد و علی بن ابان شکسته بال و کوفته حال و مغلول و مهزوم بابستان ناجم باز گشت و عبد الرحمن در بنیان لشکرگاه بساخت و نیز کاه بجاه او و ابراهیم بن سیما خویشتن را بر دم ناجم برزدند و جنگ بپیکندند خاطر ایشان را بر آشوفتند و باز گشتند و از سوی دیگر اسحق بن کنداج که این هنگام در بصره جای داشت راه خواربار و آذوقه را از لشکرگاه ناجم بسته و بهی ساخت و ناجم را چنان کار همیرفت که در هر روز که از کرند مردم عبد الرحمن و ابراهیم بیمناک بود اصحاب خویش را تمامت فراهم کرده بقتال و دفاع میپرداخت و چون از آن اندیشه برستی یک دسته از ایشان را بناحیه از نواحی بصره میفرستاد تا کار آذوغه بر ایشان دشوار نشود و اسحق بن کنداج از بصره بر ایشان میتاخت و جنگ می انداخت بالجمله ایشان نزدیک بیست ماه بر اینحال بودند تا موسی بن بغا از جنگ مردم زنج باز شد و سبب آن بود که معتمد خلیفه امر ایالت فارس و اهواز و بصره و خراج آن را ازین نواحی بعد از آنکه برادرش ابو احمد از حرب یعقوب بن لیث صفار فراغت یافت و او را منهزم ساخت دیگر باره بدو گذاشت و ابو احمد مسرور بلخی را بمحاربت صاحب الزنج از طرف خویش بفرستاد و موسی بن بغا از آن اشتغال انصراف یافت و نیز چنان افتاد که ابن واصل با عبد الرحمن مفلح جنگ در پیوست و او را اسیر و مقتول ساخت و نیز طاشتمر الترکی بقتل رسید و این جمله در ناحیه رامهرمز روی داد و مسرور بلخی ابو الساج را بر حرب کاشت و اهواز را ولایت یافت و در میان او و علی بن ابان در ناحیه دولاب جنگی برفت و در آن جنگ عبد الرحمن داماد ابی الساج بقتل رسید و ابو الساج در عسکر مکرم بجمع عسکر پرداخت و از آن سوی مردم زنگ باهواز در آمدند و اهل آن ملک را بکشتند و اسیر کردند و بسوختند و از پس این واقعه صاحب الزنج لشکر خود را بعد از هزیمت ابی الساج بناحیه بطیحه و حوانیت و دشت میسان در آورد چه درین هنگام در وقعه ابی احمد یعقوب بن لیث که نزدیک دیر العاقول روی داده بود شهر واسط از بیشتر سپاهیان خالی ماند از نیروی مردم زنگ را در واسط طمع بجنبید و سلیمان بن جامع با جماعتی از زنگیان بآنسوی آهنگ نمود و هم بفرمان ناجم یکدسته دیگر از لشکریان با احمد بن مهدی و گروهی تیرانداز با او ردیف شد و بنهر المرأة روان گشت و بیچاره دیگر از سپاهیان را با سلیمان بن موسی از پی ایشان روان داشت و او را فرمان داد که در نهر معروف بیهودی لشکرگاه نماید و در میان این جماعت و آنانکه از لشکریان سلطان در آن اعمال بجای بودند دیگرهای سخت روی داد و سرانجام بطیحه و حوانیت را مالک شدند و بر واسط مشرف گشتند و در این وقت

شکست علی بن ابان از طاشتمر

فرار علی بن ابان بسوی صاحب الزنج

کشته شدن عبد الرحمن و طاشتمر

قتل مردم اهواز

۸۱۹ محمد المولد از طرف سلطان در واسط جای داشت و در میان او و سلیمان بن جامع بسیاری کارزار بپای رفت و خلیل بن ابان برادر علی بن ابان مهلبی با یکهزار و پانصد سوار و ابو و اثله زنجی معروف بمذوب که یکتن از نامداران سرهنگان بود بفرمان ناجم بمدد سلیمان بن جامع برفتند و سلیمان بوجود ایشان نیرومند گشت و با محمد المولد جنگ در انداخت و او را منهزم ساخت و در شهر ذیحجه سال دویست و شصت و چهارم با سپاه زنگ و سرهنگان سپاه بواسط در آمد و جمعی کثیر از مردم واسط را بکشت و اموال ایشان را بغارت ببرد و سرا ها و بازار ها را بسوخت و بیشتری از منازل آنجا را خراب کرد و در آنجا از جانب محمد المولد سرهنگی بود که او را از کجور البخاری میخواندند و این سرهنگ آنروز تا بعصر بحمایت و نگاهبانی واسط مبادرت و مبارزت ورزید و در هنگام عصر مقتول شد بالجمله سرداران لشکر زنگ مردانه کوشیدند چندانکه از قتل رجال و نهب اموال بعصبه و دوش بازکردند آنگاه بجمله از واسط بیرون شدند و بجنبلا در آمدند و در آنجا بکار تخریب اقامت کردند و در اوایل سال دویست و شصت و پنجم بنعمانیه و جرجرایا و جبل بر آمدند و در آن اماکن نیز دست بقتل و غارت و ویران و سوزانیدن بر آوردند و همی بردند و بکشتند و بسوختند و ویران کردند و اهل سواد از ایشان فرار گرفتند و به بغداد در آمدند و علی بن ابان مهلبی بر معظم بلاد اهواز مستولی گردید و از هر سوی دیگران زیان همی رسانید و بسوخت و ویران ساخت و در میان او و عمال سلطان و سرهنگان سلطان مانند احمد بن لیثویه و محمد بن عبد الله الکردی و تکین البخاری و مطر بن جامع و اغرتمش الترکی و جز ایشان و همچنین با جن او و عمال یعقوب بن لیث صفار مثل خضر بن العنبر و جز او جنگهای عظیم و نبرد های سخت روی نمود و در آنجمله گاهی شکست و گاهی نصرت یافت لکن بیشتر او را ظفر بود و اینوقت مردم زنج را از بلاد و نواحی غنایم فراوان بدست آمد و امر ایشان و شان ایشان رفیع گردید و همی خواستند جمله جهان بهره ایشان افتد و امر ایشان بر معتمد و ابو احمد گران گشت و علی بن محمد ناجم که صاحب مردم زنگ بود و ایشان را امام و مقتدا آمده و در نهر الخصیب اقامت داشت این وقت که اسباب کار از هر سوی او را و مردم او را فراهم شد باهنگ بنای شهر بر آمد

استیلای صاحب الزنج

قتل و غارت

تخریب جنبلا و دیگر بلاد

استیلای علی بن ابان بر اهواز

بنای شهر مختاره

ذکر قوت حال و کثرت اموال صاحب الزنج و بنا نمودن شهر مختاره را

صاحب الزنج چون آنحال تمکن در خویش بدید اندیشه تمدن فرمود پس در همان حدود و سامان بنای شهری عظیم بگذاشت و بمختاره موسوم داشت خندقها بر گردش بر آورد و کوی و برزن و بازار ها و مساکن و مزدحات و بنیان و آن شهر از مرد و زن آکنده شد خلق جهان پاره از ترس و بیم و جماعتی باندیشه زر و سیم و برخی بمیل طبیعت و گروهی بملاحظه عاقبت از هر سوی بآن شهر روی نمودند چندانکه شهری پیراسته و با صناف نعم و انواع نوا آراسته و از هر دو جهان انباشته گشت و عدد قطان و شماره سکانش از اندازه حصر و شمار

افزون شد

افزون شد و از کثرت آبادی و ازدحام و ناز و نعمت برابر شهر سامرا و بغداد بلکه برتر و بهتر شمرده شد و امرا
و سرهنگان صاحب الزنج در بصره و اعمال بصره جای داشتند و چون سلطان باستخراج خراج می پرداختند
و علی بن ابان مهلبی که بزرگترین امراء وی بود و بر بلاد اهواز سرافراز بود و بر شهرهای آنجا مانند رامهرمز و تستر
و جز آن قاهر گردید و مردمان در حضرتش فروتن شدند و باج و خراج بدو حمل کردند و اموال کثیره در آستانش
فراهم شد و کارش یک اوج گرفت و بازارش رواج پذیرفت و از آنسوی نیز سلیمان بن جامع و سلیمان بن موسی
شعرانی و احمد بن مهدی جبائی اعمال واسطیه را مالک شدند و در آن اراضی شهرهای استوار برافراختند و
باموال و غنایمش فایز و خراجش را جامع شدند و عمال و قواد خویش را در آن بلاد و امصار برقرار داشتند
و در کمال استقلال و تجمل و جلال و سعادت و اقبال آصال بغداد و غدو و آصال همی رسانیدند تا کار بیک
سال دویست و شصت و هفتم هجری چهره نمود و این هنگام صاحب الزنج را چنان عظمت و حشمت و هیبت و شوکت
دست داده بود که مردمان یکباره بر زوال ملک بنی عباس بیمناک شده بودند و ابواحمد الموفق طلحة بن
المتوکل علی الله هیچ راه و چاره نیافت جز آنکه بخویشتن بمدافعت ایشان بسازد و بتدابیر و آراء صواب
نمای و حضور خود در میدان جنگ مگر این شر بگرداند و این آتش افروخته بخواباند پس پسرش ابوالعباس را
در امام خویش روان داشت و ساز و برگ او بساخت و خود نیز برنشست و در بوستان هادی که از بساتین
بغداد بود در آمد و مردم ابوالعباس را عرض داد و این تفصیل در شهر ربیع الآخر همان سال بود بالجمله
آنجماعت ده هزار تن مرد سوار و پیاده کارزار بشمار آمد که همه در شرایط عدت و ساختگی و همه گونه اسباب
و آلات و کشتی و غیره بحد کمال بودند پس ابوالعباس از بستان هادی برنشست و ابواحمد بمشایعتش روان
گشت و تا قریه که معروف بفرک بود مرکب براند و از آنجا بازگشت و ابوالعباس روزی چند در مداین بزیست
و از آنجا بدیر العاقول راه سپرد و هم در دیر العاقول مکتوبی از نصیر معروف بابی حمزه که از اجله اصحاب او
و صاحب کشتیها بود و او را بر مقدمه سپاه بدجله روان کرده فرا رسید که چون سلیمان بن جامع از جنبش
ابوالعباس دانا گردید با جبائی و لشکرها و کشتیهای خود در جزیره که بحضرت بردودا در چهار فرسنگی واسط واقعست
رسیده و سلیمان بن موسی شعرانی با سپاه خود از لشکر بحری و بری بنهر ابان آمده است چون ابوالعباس
این مکتوب قرائت کرد راه نوشت تا بجرجرایا و از آنجا بفم الصلح رسید و پیشروان لشکر را از پی تفتیش خبر بسیج
ساخت و از ایشان یکی بیامد و او را خبر داد که آن جماعت بیامده اند و اول ایشان نزدیک بفم الصلح و آخر
ایشان در بستان موسی بن بغا در پایان واسط است چون ابوالعباس این داستان بدانست از آن
راه که بآن اندر بود عدول نمود و اصحاب خود را دیدار اول قوم بداشت و آن جماعت بوصیت و امرای
العباس کار کردند تا لشکر زنج در ایشان طمع بستند و فریفته و مغرور گشتند و با ایشان بانگ بر آوردند
که امیری از بهر خود برای مبارزت مقرر دارید چه امیر شما میدان کارزار بگذاشته و بکار صید و شکار

کنار: نقرذا اعمال واسطیه و بنای شهرها

کنار: غایت قوت و غلبه صاحب الزنج

کنار: مأمور شدن ابوالعباس در مقدمه سپاه

کنار: [illegible]

پرداخته است بالجمله چون آنجماعت با ابوالعباس که در فم الصلح جای داشت باز رسیدند با آن جماعت
که در رکابش ملازمت داشتند بدفع ایشان بیرون تاخت و بفرمود تا ایشان ابوحمزه را صیحه بر آوردند
که ای نصیر تا چند این سگها صدا بر کشند بسوی ایشان باز شو پس با نصیر با کشتیهای خود که از مردم جنگی
آکنده بود روی با ایشان کرد و ابوالعباس نیز با محمد بن شعیب اشتی در آمد و اصحاب خویش را از هر سوی
برگرد اگرد مردم زنج بداشت و زنگیان منهزم شدند و از ایشان همی کشته و مطرود گشتند و از دنبال ایشان
بشتافتند تا بقریه عبدالله پیوستند از آنمکان که با مردم زنگ دچار شدند تا این مکان شش فرسنگ مسافت داشت
و پانزده کشتی بزرگ و کوچک از ایشان ماخوذ شد و جمعی در طلب امان و گروهی اسیر و بسیاری از کشتیهای ایشان
غرقه بحر فنا گشت و این روز اول فتح و فیروزی ابوالعباس بود و چون این روز بکران رسید سرهنگان
و اولیای آستان ابوالعباس محض حزم و احتیاط رای چنان زدند که از قرب آنجماعت مباعدت جویند
لکن ابوالعباس امتناع ورزید و گفت جز این نباشد که من خود بواسط در آیم و چون سلیمان بن جامع و آن کسان
که با وی بودند شکسته و منهزم شدند سلیمان بن موسی شعرانی از نهر ابان چنان گریزان شد که تا بسوق الخمیس
رسید و در نهر الامیر با سلیمان بن جامع ملحق گشت بالجمله آنجماعت نیز مکرها و حیلتها بکار بردند شاید ابوالعباس را
که جوانی نورسیده و حرب نادیده بود لغزشی برسانند لکن خداوندش نگاهبان گشت و زیانی بدو نیارستند
و مقصود حاصل نتوانستند و خدای قلوب ایشان را از نقمت و صولت او بیاگند و بامداد دیگر روز که آن جنگ
روی داده بود ابوالعباس برنشست و بارفتاری نیک و هیئتی پسندیده تا واسط براند و در آنجا در آمد و این
داستان بروز جمعه روی داد پس در واسط اقامت کرد تا نماز جمعه بگذاشت و جماعتی بزرگ از اصحاب و اتباع
زنج بدو امان آوردند آنگاه بطرف عمر که تا واسط یکفرسنگ مسافت دارد راه گرفتند و آنجا را لشکرگاه ساخت
و چنان بود که ابوحمزه نصیر و دیگر سرهنگان رای چنان زده بودند که لشکر را در بالای واسط منزل سازند چه
از مردم زنگ بر وی بیمناک بودند لکن ابوالعباس امتناع نموده عزیمت بر آن نهاده بود که جز در عمر فرود نیاید
و ابوحمزه را بفرمود تا در دهنه بردودا که فوق واسط است نزول نماید و ابوالعباس یکباره از آراء جماعت روی
بتافت و برای و تدبیر خویش کار کرد و در عمر نزول داد و بساختن سفن مشغول شد و بهر بامداد و شامگاه بر مردم خبیث
و خواص غلمان را در کشتیهای خویشتن مسکون ساخته و برای هر یک امیری از آنجماعت مقرر فرمود و از پس
این مقدمه سلیمان ساخته کار شد و اصحاب خویش را بر سه فرقه بداشت یک فرقه را بنهر ابان و دسته دیگر را
از بیابان تمرتا و فرقه دیگر را از جانب بردودا بداشت و از آنسوی اصحاب ابی العباس از پی ایشان بتاختند
و ایشان درنگ نیاورده فرار کردند و طایفه از ایشان بسوق الخمیس و طایفه بمازروان و طایفه به بیابان
تمرتا ملحق گردیده و دیگران بنهر الماذیان رفتند و از ایشان جماعتی در بردودا پناهنده و مردم ابوالعباس
از پی ایشان شتابان شدند و ابوالعباس مقصد خویش را بهمان جماعت که بنهر الماذیان رفته بودند

کنار: هزیمت زنگیان از ابوالعباس

کنار: در آمدن ابوالعباس بواسط

مقصور داشت و از ایشان باز نگشت تا جمله را به پایان رسانید و مجاور ساخت از آن پس منصرف شد
و مجرا و مسالک عبور میداد و پرسش میکرد و شناخته میداشت و جماعتی از راهنمایان با وی همراه بودند
تمامت آن اراضی و منافذ و گریزگاههای ایشان و آن اراضی و بیشهها و بطایح و قرآن را جمله بدید و بازنمود
این هنگام در لشکرگاه خود که در عمر بود بازگشت و روزی چند از پی آسایش خود و اصحاب خود اقامت
نمود پس از آن یکی بیامد و او را خبر داد که مردم زنج اجتماع نموده اند و مستعد گردیده اند و از سه سوی
آماده کارزار هستند و همی گویند ابوالعباس جوانی اندک روزگار و نازموده است و بخویشتن فریفته و برزور
خود مغرور است و بجمله رای خویش بر آن نهاده اند که از هر سوی کمین بسازند و از سه طرف بر وی
بتازند پس ابوالعباس رعایت حزم و احتیاط مرعی داشته ساخته ایشان شد و آن جماعت از هر
سوی با ده هزار تن و بیشتر و کمتر به کمین برگشادند و ابوالعباس با تمام کفایت و استعداد و تدبیر
ایشان را پذیرا شد و چنان بعقل و تدبیر کار کرد که یکسره بدانستند که ندانستند بالجمله سرانجام بازار
کارزار گرم گشت و جنگ درپیوست و از حدقه تیه الرمل تا رصافه میدان مقاتلت و آسیاب مکاوحت
گردش یافت و آفتاب دواهی تابش فزود از خون یلان دشت و هامون رنگ طبرخون گرفت
و از دمار گردان کوه و صحرا لاله گون نمود گرد عرصه کارزار از سپهر دوار برتر و بنگاه ستیزه و پیکار از گاو
ماهی فروتر نشست از دو سوی سخت بکوشیدند رزم از پی رزم و عزم از پی عزم باز نمودند تا گاهی که حکم
فلک گردان یا حکم فلک گردان بر هزیمت زنگیان علاقه گرفت و بجمله از پهنه کارزار روی بفرار نهادند
و چهارده کشتی ایشان بدست اعوان ابی العباس در افتاد و در آن روز سلیمان و جبائی بعد از آنکه مشرف
بر گرفتار شدند پیاده نجات یافتند و دوابهای ایشان مأخوذ دیگران شد و لشکر زنگ بدون استثنای احدی
برفتند تا بطهیثا رسیدند و هر چه از اسباب و آلات بدست داشتند باز گذاشتند و ابوالعباس با فتح
و فیروزی بازشد و در عمر که لشکرگاه او بود اقامت فرمود و آنچه از زنگیان مأخوذ داشته اصلاح نمود
و مردان را در آن کشتیها که از آن جماعت بازشده بود ترتیب همیداد و زنگیان از آن پس تا بیست روز
بهمان حال اقامت داشتند چنانکه یکتن از ایشان پدیدار نگشت و بعد از آن جبائی هر سه روز یکی روز
بیرون همی شد و در گذرگاه لشکر ابوالعباس چاه بکندی و سیخهای آهنین در میان آنها بنباشتی
و رویش را با خس و خاشاک پوشیدی و نشانش را مخفی بداشتی و این آبار را در طریق خیل مقرر میداشت
تا آنکسان که از روی شتاب و تهور در طلب او و یاران او تازان گردند در آن آبار بهلاک و دمار رسند
و از آن پس بسوی لشکرگاه ابوالعباس میشد و متعرض ایشان میگشت تا ایشان از پی او تازان شوند
پس روزی بجانب ایشان بشد و آن جماعت بعادت در طلب او مبادرت کردند و اسب یکی از ایشان
در یکی از آن چاهها درافتاد و اصحاب ابی العباس بر این کید و کین و خدیعت و کمین وقوف یافتند

هزیمت زنگیان از ابوالعباس

لاجرم از آن راه برحذر شدند و بطریق دیگر درآمدند و از آن پس زنگیان در جنگ او کوشش ورزیدند و چند
روز بمبارزت و مقاتلت مبادرت میکردند و جمعی کثیر در نهر الامیر لشکرگاه بساختند و سلیمان مکتوبی بجانب جبائی بکرد
و خواستار شد تا او را چند کشتی که با هر یک چهل یک کشتی باشد مدد نماید و او در مدت بیست روز چهل کشتی کوچک
که در هر یک مردان کارزار و شمشیرهای آتشبار و سپرهای سخت و استوار و نیزههای شرربار جای داده بود بفرستاد
و ابوالعباس را با آن جماعت جنگهای بزرگ روی داد و در بیشتر او را فتح و ظفر افتاد آنگاه از طرق سخت و
تنگنای همی عبور داد تا بمدینه سلیمان بن موسی شعرانی که در نهر المحیس بود و سلیمان آن شهر را بنا کرده
و منیعه نام نهاده فرا رسید و در این کردار چندین کرت ابوالعباس را خطرهای بزرگ رسید چنانکه
مشرف بهلاکت شد و از این رشد و رشادت جمعی از زنگیان بدو پناهنده شدند و ابوالعباس ایشان را
پناه داد و بخلاع فاخره مخلع و با لشکر خویش منضم داشت و از سرهنگان مردم زنگ گروهی مقتول شدند
و روزگار پیکار در میان ایشان بدراز کشید و از آن سوی با بی احمد موفق خبر رسید که سلیمان بن موسی
شعرانی و جبائی و دیگر کسان از سرهنگان صاحب الزنج که در واسط و اطراف بودند بصاحب الزنج
مکتوب کرده اند و از وی استمداد شدند که علی بن ابان مهلبی را بیاری ایشان گسیل دارد و این وقت
علی بن ابان در اعمال اهواز مقیم و مستولی و قائد القواد و امیر الامرای مردم زنگ بود و ناچار بعلی بن ابان
نامه کرد که با تمامت آن جماعت که با وی هستند بناحیه سلیمان بن جامع شوند تا نبرد ابوالعباس را ساخته گردند
ازین روی ابواحمد عزیمت استوار کرد که بخویشتن آماده پیکار گردد

ذکر حرکت کردن ابواحمد موفق بن متوکل بواسط و محاربه با مردم زنگ

چون آهنگ صاحب الزنج و اندیشه او و سرهنگان او بعرض ابی احمد موفق رسید شرط حزم و احتیاط را
در آن دید که خویشتن جانب واسط گیرد و جنگ مردم زنگ را آهنگ بندد و در میدان مقاتلت مبادرت
ورزد پس در ماه صفر همان سال از بغداد خیمه و خرگاه بیرون کشید و سپاه بکوه و هامون برد و در فرسک
لشکرگاه ساخت و روزی چند در آنجا بپائید تا از هر سوی لشکریان و آنانکه بایست ملتزم رکاب باشند
بدو پیوسته شوند و آن آلات و ادوات که درخور میدان مبارزات بود آماده ساخت آنگاه از فرسک بمداین
و از مداین بدیر العاقول و از آنجا بجرجرایا و از جرجرایا به قنی و از آنجا به جل و از جل بصلح راه پیمود تا در
یک فرسنگی واسط فرود گردید و ابوالعباس با جماعتی از قواد سپاه و سرافرازان بپیشگاه خدمتش دریافت
و ابواحمد از فرزندش ابوالعباس از کار و کردار آن جماعت پرسیدن گرفت ابوالعباس داستان آنجماعت
بتمامت بگذاشت ابواحمد بفرمود تا بزودی ابوالعباس و سرهنگان لشکر و سرافرازان کشور را که در خدمت

لوروز برده بودند سجلاع فاخره بیارایستند آنگاه ابوالعباس بلشکرگاه خود که در غمر بود معاودت گرفت
و در آنجا بیتوته نمود و چون آفتاب دامن بکشید ابواحمد از آب عبور داد و فرزندش ابوالعباس آن اسباب
و آلات و استعداد و حربیه را که مردم زنج بر آن هیئت بودند بدید در نظرش سخت مستحسن گردید و یک سر از گشت
بالجمله ابواحمد راه بسپرد تا در برابر قریه معروف بقریهٔ عبدالله در آمد و دست بجود بگشود و از بی لشکریان را
عطا فرمود و ابوالعباس بکشتی از پیش روی او روان شد و اسیران و سرهائی که از مردم شعرانی بدست کرده
از جلو ابوالعباس میبردند و ابواحمد فرمان داده تا تمامت اسیران را سر بر گرفتند و از آنجا آهنگ آن شهری
که شعرانی در سوق الخمیس ساخته و منیعه نام کرده رهسپار شد و محاربت او را از حرب سلیمان بن جامع واجب
دید چه بیم کرد که اگر از نخست با سلیمان جنگ در افکند شعرانی از دنبال در آید و او را مشغول دارد بالجمله چون
بشهر منیعه نزدیک شد مردم زنگ چون شیر در آهنگ بیرون تاختند و حرب در افکندند و نبردی مردانه بپای
بردند لکن سرانجام انهزام گرفتند و اصحاب ابوالعباس از پاره شهر بر شدند و هر که را دریافتند بشمشیر گرفتند و زنگیان
پراکنده شدند و ابوالعباس بشهر در آمد و مردم را خون بریختند و اسیر ساختند و هر چه بود برگرفتند و شعرانی بی
با خواص خویش فرار کرد و مردم ابی العباس از پی ایشان بتاختند و جمله را دریافتند آنجماعت برخی پراکنده
و دیگران در بیشها پناهنده شدند و مردم ابوالعباس بازشدند و از آن اسیران که در چنگ مردم زنگ بودند
پنجهزار تن را نجات داده بودند و ابواحمد بفرمود تا نسوان را بواسط حمل کرده با اولیای ایشان بسپارند و خود
در حوالی آن شهر بیتوته فرمود تا بار آن شهر را خراب کردند و خندقش را بینباشتند و نشانش را بآتش بسوختند
و بر جمله ماکولات آن شهر که بدست شعرانی اندر بود فایز شدند چه شعرانی اندر بود فایز شدند چه شعرانی بر آن فراوان
دست یافته و از مردمش را تباه کرده و اموال و روزی ایشان را بچنگ در آورده بود بالجمله ابواحمد بفرمود
تا آنجمله را بفروش رسانیدند و بهایش را در عطایای غلمان و سپاهیان بپرداختند و از آنسوی شعرانی بی
و برادرش در مرار پناهنده شدند و داستان خویش را با جم برنگاشتند از ابو نُمه حدیث کرده اند که گفت
در آنروز که در خدمت ناجم حضور داشتم و از هر طرف حدیث میراندند ناگاه مکتوب سلیمان فرا رسید و از آن واقعه
باز نمود و چون نظرش بر کلمه شکست جماعت افتاد شکمش هزیمت گرفت و بمقتضای حاجت برفت و برگشت
و بنشست و دیگر باره در نامه تأمل کرد و بهمان کلمه که او را دیگر گون ساخته نظاره کرد و از آن شکست مطلق اطلاق
گرفت و بحاجت برخاست و بضرورت بازنشست بالجمله از آن لفظ مطلق چند مره اطلاق شد من یقین بدانستم که
مصیبت بزرگ و خیبت عظیم و اندوه نیم است مکروه شمردم که از وی پرسش کیرم و چون اینکار بطول انجامید
بپرسش جسارت کردم و گفتم گویا مکتوب سلیمان بن موسی باشد گفت هست و پشت را میشکند چه نوشته است
که آنکسان که بروی بتاخته اند چنان جنگی بجای برده اند که هیچ چیز سالم نمانده است ابو واثلة میگوید آن داهیه را
بسیار بزرگ شمردم لکن خدای خود میدانست که بدل اندر تا چند مسرور بودم بالجمله میگوید علی بن محمد بر آن مکروه

و با مادادن لشکریان الصفت بداد تا هرچه از اموال زنگیان و ما تنجاوز بیابند بغارت برگیرند و مردمان بشهر در آمدند و هرچه یافتند بغارت برگرفتند آنگاه بفرمود

[illegible] مطلق [illegible]

بپرسش بجای گذاشته [illegible]

شکیبائی نمود و یکی نامه بسلیمان بن جامع کرد و او را بپرهیز و آگاهی بسپرد تا مباد از آن شربت که شعرانی چشیده
باز چشد و در کار خویش بغفلت رود مع القصه ابواحمد را یکباره بگرفتاری سلیمان اندیشه محکم گشت پس طلایع
لشکرش بدو خبر آوردند که سلیمان در حوانیت جای دارد پس فرمان کرد تا پسرش ابوالعباس با ده هزار تن بدان
سوی روی نهادند و چون بحوانیت رسیدند سلیمان بن جامع را در آنجا نیافتند لکن دو تن از سرهنگان مردم زنگ
که بیباسی و جلاوت و شجاعت نامدار و یکتن معروف بشبل و آن دیگر بابی الندا نامور بود در آنجا منزل داشتند
و این دو تن از قدما و اصحاب ناجم بودند که در بدایت خروج او با وی همدست و همداستان شدند و سلیمان بن
جامع این دو تن را در حوانیت برای حفظ غلات کثیره که زنگیان از مردمان گرفته بودند بجای گذاشته بود
پس ابوالعباس با ایشان جنگ در افکند و از مردم ایشان بکشت و جمعی را بزخم دار ساخت و این جماعت از جمله
رجال سلیمان بن جامع برگزیده تر بودند و سلیمان را با ایشان اعتمادی بزرگ بود بالجمله آنروز جنگ نمودند تا ظلمت
شب جهان را در سپرد و در آن روز ابوالعباس تیری بیفکند و آن تیر در میان سپاه زنج بیفتاد و چون مردم
زنج آن بدیدند سخت در زنج و نفیر شدند و گفتند همانا این تیر از ابوالعباس باشد و در همان روز یکی از ایشان
بابی العباس پناه آوردند و او از موضع سلیمان بن جامع پرسش گرفت و ایشان بعرض رسانیدند که سلیمان
در شهر خودش که در طهیثا بنا نهاده اقامت دارد و این هنگام ابوالعباس بحضرت پدر باز شد و خبر سلیمان باز داد
و باز نمود که جز شبل و ابوالندی تمامت اصحابش نزد او فراهم هستند و این دو تن برای حفظ غلات در حوانیت
جای دارند اینوقت ابواحمد با مردم خویش فرمان کرد تا برای سپردن طریق طهیثا آماده گردند و ایشان را
لعطا کامروا ساخت و از آنجا راه برسپرد تا بقریه که در خوذیه است باز رسید و بر فراز رود خانه مهروذ جسری
برکشید و سپاه و خیل را عبور داد و همی راه نوشت تا بشهری که سلیمان در طهیثا بنا کرده و منصوره نامیده بود دو میل
مسافت بماند پس با سپاه در آنجا اقامت کرد و این هنگام از آسمان باران همی ببارید و آن چند روز که در آنجا
اقامت داشت هوا را برودتی بشدت افتاد از این روی از کار کارزار برکنار ماند و چون از سورت برودت بکاست
با چند تن از موالی و سرهنگان سپاه برنشست تا مکانی از بهر جولان خیل بدست آورد و همچنان برفت تا بباره
شهر منصوره نزدیک شد اینوقت گروهی انبوه با وی دچار شدند و جماعتی بروی کمین برگشادند و جنگ بپیوستند
رزمی صعب بپایان همی رفت و جنگ بزرگ شد و جماعتی از فرسان از باره بزیر آمدند و پیاده نبرد آزمودند
و دفع اعادی دادند تا از آن تنگ جایها بیرون شدند و از جمله غلامان ابواحمد غلامی که وصیف علم دارش
میخواندند با چند تن از جنگ آوران سرهنگان اسیر شدند و احمد بن مهدی جبائی که یکتن از سرداران بزرگ مردم
زنگ بود بهلاکت دچار گشت چه ابوالعباس تیری بجانب او پران کرده بر منفذ منی او بنشست و بمغزش کارگر افتاد
و سرنگون شد و او را زنده از معرکه بیرون بردند و او خواستار شد که بشهر مختاره در خدمت صاحب الزنج ش
رسانند چون ناجم او را بدید از دیدار آن نبرده سوار سخت اندوهناک شد چه از جمله یارانش دلیرتر و مطیع تر بود

شبل از ابوالعباس [illegible]

[illegible]

[illegible]

 بالجمله جبائی در آنجا معالجت اقامت کرد لکن سرانجام هلاک یافت و ناجم در مرگ او غمین و افسرده دل شد و
بسیار جزع و فزع نمود و بر جسدش حضور یافت و خویشتن بغسل و تکفین او پرداخت و بر وی نماز بگذاشت و در
کنار گورش وقوف نمود تا بخاکش جای ساختند آنگاه روی با یاران کرد و از مرگ جبائی چندی بر زبان راند
و ایشان را بموعظت و نصیحت تسلیت فرمود و در آن شب که جبائی هلاک شد ابر و رعد و برق خروشان بود و ناجم
در دامنه سخن گفت چون روح جبائی مقبوض گردید آواز فرشتگان را بشنیدم که بر وی رحمت میفرستادند
بالجمله ناجم از مزار جبائی بازگشت و آثار انکسار از دیدارش پدیدار بود و از آنسوی چون ابواحمد از میدان
پیکار باز گردید بتعبیه پیاده و سوار پرداخته کشتیهای بزرگ و کوچک مهیا ساخته از دو خانه منذر عبور
داده تا بیابان شهر نزدیک شد و غلامان خود را در مواضعی که زنگیان کمین می نهادند بگذاشت و پیاده
سپاه را از پیش روی سوار بداشت آنوقت از اسب بزیر شد و چهار رکعت نماز بگذاشت و در پیشگاه یزدان
پاک سر بر خاک نهاده خدای را بنصرت مسلمانان خواندن گرفت از آن پس جامهٔ رزم بخواست و برتن
بیاراست و پسرش ابوالعباس را فرمان کرد تا بدیوار بارهٔ پیش جوید و غلامان را بجنگ برآشوبد ابوالعباس
بفرمان پدر کار کرد و بدانسوی رهسپار گردید و چنان بود که سلیمان بن جامع بر گرداگرد بارهٔ منصوره کنده بکنده
بود و چون غلامان بر کنار خندق رسیدند و درنگ ورزیدند سرهنگان لشکر بر ایشان بانگ برکشیدند و آن
جماعت با تمام جرئت از خندق برگذشتند و با مردم زنگ هم آهنگ شدند و با آن مردم که بر فراز دیوار شهر بودند
جای داشتند دچار شدند و تیر و تیغ در میان ایشان بگذاشتند و جماعتی از سواران بجلالت خوض از خندق
عبور دادند و چون مردم زنگ نگران اینگونه جرئت و جلادت شدند روی بانهزام بر تافتند و اصحاب
ابی احمد از دنبال ایشان بتاختند و از اطراف بشهر درآمدند و همی آثار جلادت و شجاعت نمودار ساختند

ذکر شکست یافتن سلیمان بن جامع و فتح شهر منصوریه بدست مردم ابواحمد

هزیمت سلیمان بن جامع و فتح منصوریه

چنان بود که شهر منصوریه را مردم زنگ به پنج خندق استوار داشته و در پیش روی هر خندقی بارهٔ برکشیده
بودند از بهر ورود دشمن هر یک مانعی بزرگ و حاجزی عظیم و حجابی استوار باشد لاجرم مردم زنگ با آن عدت
و حدت و چنین خندقها و دیوارها مردم ابواحمد را از ورود مانع میشدند و اصحاب ابی احمد کمال تهور و جلادت
بدستیاری کشتیها از آن نهر که بعد از انهزام آن جماعت منشق داشته بودند بگذشتند و هر کشتی که از زنان
بیافتند غرق کردند و همی بقتل و اسر کوشیدند تا آن مردم را از آن شهر دور داشتند و کیفر سنگ عقب دواندند
و ابواحمد بر تمامت آن اراضی استیلا یافت و سلیمان بن جامع با معدودی از اصحاب بگریخت و مردم
ابواحمد بقاقت مقاومت جستند از زنگیان همی بکشتند و اسیر گرفتند و از زنان اهل واسط و کودکان ایشان

قتل و اسیر شدن جمعی از زنگیان

و آن قسمرا که بواسط متصل بود ده هزار تن از چنگ آن جماعت نجات دادند و ابواحمد آن جمله را در کمال
محافظت بسوی واسط روان داشت و با اهالی خودشان سپردند و آن چند ذخایر و اموال و اطعمه و
مواشی که در آن شهر بود بجمله را ابواحمد مالک شد و بفرمود همه را بفروش رسانیده بلشکریان و غلامان
خود بر سوم وجیره بگذاشت و نیز چندتن از زنان و فرزندان سلیمان اسیر شدند و هم در این روز وصیف
علمدار و هر کس با وی اسیر شده نجات یافت و مردم زنگ را آن مجال بدست نیفتاده بود که ایشان را
بقتل رسانند بالجمله ابواحمد هفده روز در طهیثا بماند و فرمان کرد تا دیوار آن شهر را ویران کردند
و خندقهایش را بینباشتند و هم بفرمود تا در آن بیشها که مردم زنگ پنهان گردیده بتاختند و هر کس تنی از
ایشان را بیاوردند مورد احسان گردید و پس از آن جماعتی همی بیاوردند و باحسان و خلعت برخوردار شدند
و آن زنگی را نیز خلعت بدادی و از اطاعت صاحب الزنج بطاعت خود انصراف دادی و در زمرهٔ غلامان خویش
انسلاک دادی و نیز بفرمود تا بصیر با کشتیها از پی سلیمان بن جامع و آنان که با وی فرار کرده بودند روان
شد و چون کارهای خویش را چنانکه بایست منظم و استوار ساخت آهنگ اهواز کرد تا آن اراضی را نیز
باصلاح آورد و از گزند طغاة و مفسدهٔ عصاة آسایش دهد و پسرش ابوالعباس را از پیش روی روان
داشت و از این پیش استیلای علی بن ابان مهلبی بر معظم شهرهای اهواز
و شکست لشکر سلطان مذکور شد

ذکر حرکت ابی احمد بانتظام امور اهواز و ضعف حال صاحب الزنج

حرکت ابی احمد باهواز

چون ابواحمد از منصوریه و طهیثا مراجعت کرد در برد و داچند روزی اقامت کرد و بفرمود تا آنچه
برای طی راه اهواز لازم است مهیا ساخته و نیز فرمان کرد تا آنانکه برای راهنمائی و تهیهٔ آذوقه سپاه دانا بودند
از پیش برفتند و هم بفرمود از آن پیش که وی فرا رسد کارها را هموار کنند و قبل از آنکه ابواحمد از واسط کوچ دهد
زیرک از طهیثا بدو پیوست و کار آن سامان و نواحی را بانتظام آورده بود پس ابواحمد با وی فرمود که مهیا و
مستعد شود و در کشتیها بمدینهٔ ناجم سیر نماید که در نهر ابی الخصیب بود و با نصیر همدست باشند و اگر در آنجا مقام
و موضعی برای جنگ دیدند با ناجم در شهر خودش کار جنگ بسازند و از مجاری امور با ابی احمد مکتوب
نمایند تا دستورالعمل ایشان را باز نماید و خود در میان آن لشکر که در آنجا بجای میگذاشت کی را نیابت
داد و از واسط بشهرهای اهواز روی نهاد و از نهرها عبور کرده از جسری که برای عبور خود از پیش آماده
کرده لشکریان را بگذرانید تا گاهی که بشوش رسید و در شوش نزول نمود و چنان بود که از نخست فرمان
کرده بود که مسرور بلخی که از جانب او در اهواز عامل بود بدو ملحق گردد و مسرور با لشکر خود در با بداد

همان روز که ابواحمد نزول نمود در شوشش بدو پیوست و ابواحمد مسرور و دیگران را خلعت بداد و سه روز در شوشش اقامت نمود و از آنسوی چنان بود که احمد بن موسی بن سعید بصری که معروف بقلوص و یکی از سرهنگان مردم زنگ بود در طهیثا بدست مردم ابواحمد اسیر شده بود پس ابواحمد فرمان داد تا سر از تن او برگرفتند بر جسر واسط نصب کرده بودند و چون این اخبار وحشت آثار بناجم پیوست تدبیر امور از دستش برفت و از کمال عجز و بیچارگی بر آن شد که علی بن ابان مهلبی که در اینوقت در اهواز مقیم و بقدر سی هزار تن مردم لشکری در خدمتش فراهم بودند مکتوب نمود که آنچه آذوقه و اثقال که از جانب خود بدو سپرده بود تمامت بجای گذارد و با جمله لشکر بحضرت او راه سپارد پس علی بن ابان محمد بن یحیی بن سعید الکرنبائی را بجای خود گذاشت و خود بخدمت ناجم روی گذاشت محمد بن یحیی را نیز در آنجا نیروی درنگ و اقامت نماند چه اخبار ابی احمد متواتر بدو پیوست پس آنچه داشت بگذاشت و از دنبال مهلبی راه برداشت و نیز ناجم بجانب بهبود بن عبدالوهاب که از جمله سرهنگان و عامل اعمال مابین فارس و اهواز بود نامه کرده و او را و لشکرش را بدرگاه خود احضار نمود بهبود نیز از ماکول و مواشی هرچه داشت بگذاشت و راه برگرفت و ابواحمد بر اینجمله فایز گردید و از نیرو و نیروی او و سستی ناجم بسیار شد و هم از آنطرف چون مهلبی از اهواز جدا گشت مردم خویش را در آن قرا که مابین او و ناجم و بجمله در اطاعت و امان ایشان بودند پراکنده داشت تا هرچه توانستند بغارت برگرفتند و نیز جمعی کثیر از آن سواران و پیادگان که با مهلبی بودند از وی تخلف ورزیدند و در نواحی اهواز اقامت جستند و از ابواحمد امان طلبیدند و اینجمله اسباب یأس مردم و ضعف حال ناجم و افول کوکب اقبال و ظهور سورت ادبار او بود و در احضار مهلبی و بهبود کار بسخط اکرد چه او را عقیدت چنان افتاد که ابواحمد آهنگ او روی کرده از نیروی آن مردم را بحفظ و حراست خویش احضار کرد و اما اینکار بصواب نبود چه ابواحمد قصد اهواز داشت و اگر مهلبی و بهبود در مکان خویش جای داشتند دفع ابی احمد و حفظ آذوقه و احمال را بهتر توانستند با جمله ابواحمد در آن اراضی توقف نکرد چندانکه آن اموالی را که مهلبی و ناجم بجای گذاشته بودند بدست کرد و آن بندآبها را که ناجم در رود خانه احداث کرده بود بجمله را مفتوح ساخت و طرق و مسالک را هموار نمود آنگاه از شوشش بجندیشاپور کوچ نمود و سه روز در آنجا اقامت فرمود و از جندیشاپور بسوی شوشتر راه سپرد و در شوشتر برای گرد آوردن باج و مال از ولایات اهواز نشیب و بهر شهری سرهنگی برای اخذ خراج بفرستاد و احمد بن ابی الاصبغ را بجانب محمد بن عبیدالله الکردی که در رامهرمز و حوالی آن ولایت امارت داشت و با مهلبی بدوستی کام می سپرد و خواسته فراوان بخدمت ناجم حمل میکرد بفرستاد تا وی را مأنوس و منقاد داشته و نیز بدو باز نماید که ابواحمد از اعمال و افعال او بچشم مهر و عطوفت مینگرد و از لغزش او بر یکسوی میرود و اکنون تکلیف وی چنان است که با اموال

تحصن جمعی از زنوج [illegible] از مهلبی

و موالی و غلامان و لشکریان بخدمت ابی احمد روی کند و در حضرتش عرض سپاه داده با عطای رزق و روزی و شمول اکرام و احسان شادخوار گردد و بحرب ناجم رهسپار شود با تجمله احمد بن ابی الاصبغ فرمان بپای برد و محمد بن عبیدالله حسب الامر مردم خویش را عرض داد و از آنجا بطرف عسکر مکرم کوچیدند و روزی چند در آنجا منزل کردند و باهواز روی آوردند و از آنطرف ابواحمد را چنان گمان میرفت که کار حمل ماکول و مشروب با پایان نظام است لکن روزی چند بر نیامد که روزگار دشوار و مردمان بقحط و غلا دچار میخواستند پراکنده شوند ابواحمد بتفتیش این امر فرمان کرد معلوم شد مردم زنگ پلی از بناهای مردم عجم را که بسیار قدیم و در میان سوق اهواز و رامهرمز واقع و به پل اربق معروف بود شکسته بودند از این روی کاروان و سوداگران را راه آمدن مسدود و حمل آذوقه غیر مقدور بود پس ابواحمد برنشست و در کنار آن رودخانه که تا سوق اهواز دو فرسنگ مسافت داشت بماند و هر کس از مردم سودان در میان لشکریان بودند فراهم ساخت و فرمان داد تا سنگ و حجاره فراوان بیاوردند و در همان روز پل را بساخت و قوافل بیامدند و لشکریان از نو زندگانی یافتند و چارپایان توان گرفتند آنگاه بفرمود تا کشتیها را فراهم کرده بر فراز رود دجیل اهواز جسر برکشیدند و روزی چند در اهواز اقامت نمودند تا تمامت ما یحتاج را آماده ساختند مردمان با خصب نعمت و آسایش معیشت توامان گشتند و نیز مکاتیب جماعتی از مهلبی تخلف ورزیده و در سوق اهواز بمانده بودند برسید و از ابواحمد در طلب امان برآمده بودند ابواحمد ایشان را امان داد و از آنجمله هزار تن در خدمت ابواحمد شدند و باحسان نایل و در زمره سرهنگان غلامان ابواحمد درآمده رزق و روزی یافتند با جمله از کار جسر بپرداخت و با لشکر از دجیل عبور داد و در موضعی معروف بقصر مامون سه روز اقامت کرد و پسر دیگرش هارون را فرمان کرده بود که با سپاه خود بدو پیوندد تا لشکرها در آنجا گرد شوند و ابواحمد از قصر ماموان بکوچید و احمد بن ابی الاصبغ با هدایای محمد بن عبیدالله الکردی صاحب رامهرمز از دواب و اموال در عرض راه فرا رسید و ابواحمد در جعفریه فرود شد و در آن مکان رزق و روزی فراوان دریافت و بر لشکریان پراکنده ساخت و از آنجا به منزل معروف به بشر باشد و پس از یک روز و شب که توقف کرد بسوی مبارک رحل اقامت کشید و آن منزل بعید المسافه بود و در عرض راه دو پسرش ابوالعباس و هارون با وی ملاقات کرده در خدمتش روان و روز شنبه نیمه شهر رجب بسال دویست و شصت و هفتم وارد مبارک شدند اما از آنسوی زیرک و نصیر هر دو تن در دجله العوراء مجتمع شدند و برفتند تا با کشتیهای خود در ابله رسیدند اینوقت یکتن از اصحاب ناجم بپناهنده ایشان گشت و باز نمود که عددی کثیر از کشتیهای کوچک و زورق که آکنده از مردم زنگ و رئیس ایشان ابوموسی محمد بن ابراهیم است روان داشته و محمد بن ابراهیم در شمار اهل بصره و از نخست صاحب شرطه که معروف به بسار بود وی را بخدمت ناجم آورد و او را برای کتابت خویش بداشت تا بر دو چنان شد که احمد بن مهدی جبائی را در خدمت ناجم مقامی رفیع بدست آمد و در اکثر اعمال ولایت یافت و جبائی محمد بن ابراهیم را برای کتابت خود اختیار کرد و چون جبائی در جنگ

سلیمان شعرانی مقتول گردید محمد بن ابراهیم طمع در آن بست که ناجم همان مکانت و محلی که جبائی را بدست بود بدو گذارد پس قلم و دوات از دست بیفکند و جامهٔ جنگ بر تن بیاراست و قتال و جدال را آماده گشت و بفرمان ناجم بدفع لشکر مخالف کوشش همیکرد و گاهی در دجله بود و زمانی با آن جماعت که با وی بودند بنهر معروف بنهر یزید میآمد و از جمله سرهنگان که با وی بودند شبل بن سالم و عمرو معروف بغلام بودی و جماعتی از رؤسای سودان و جز ایشان با وی حضور داشتند پس یکتن از مردم آن سپاه بزیرک و نصیر پناه برد و ایشانرا از داستان محمد بن ابراهیم خبر گذاشت و باز نمود که وی آهنگ لشکر نصیر را دارد و در آنوقت لشکرگاه نصیر را دارد و در آنوقت لشکرگاه نصیر در نهر المرأة بود و ایشان بر آن اندیشه بودند که از آن نهرها که بر نهر معقل و شبق شیرین بود عبور کند تا بشرط فرارسند آنگاه از قفای سپاه بیرون تازند و جنگ در اندازند چون نصیر این خبر بدانست از لشکرگاه خویش بشتافت و زیرک نیز آهنگ شبق شیرین تاخت تا محمد بن ابراهیم معارضت نماید و محمد بن ابراهیم را در عرض راه دریافت و پس از کوشش بسیار خداوندش نصرت داد و مردم زنگ منهزم شدند و در نهر یزید که کمینگاه ایشان بود پناهنده گشتند زیرک بر ایشان راه یافت و کشتیهای خود را بکمین آنجماعت تاخت و از آن مردم پاره را مقتول و گروهی را اسیر ساخت و محمد بن ابراهیم و عمرو و غلام بوری در جملهٔ اسیران بودند و سی کشتی از ایشان بچنگ زیرک در آمد و از میانه شبل بن سالم با جماعتی نجات یافته بلشکر ناجم ملحق شدند و زیرک با فیروزی در شبق شیرین در آمد و اسیران و سرهای کشتگان و آن کشتیها که بدست کرده با وی بود و از دجلة العوراء بطرف واسط منصرف گشت و خبر این فتح را بابی احمد برنگاشت و اتباع ناجم که در دجله و شهرهای دجله جای داشتند بیمناک شدند و روزگار بر ایشان دشوار گشت و بقدر دو هزار تن از مردم زنگ به نصیر که در آنوقت در نهر المرأة جای داشت امان آوردند و نصیر این خبر بابی احمد برنگاشت و ابو احمد در جواب نوشت که با آنجماعت باحسان گراید و رزق و روزی ایشان را مرفه و معین گرداند و برای مدافعت و مقاتلت دشمنان در زمرهٔ لشکریان در آورد و از پس اینجمله مکتوبی بنصیر برنگاشت که در نهر المبارک حاضر حضرت و ناظر خدمت شود و او برحسب فرمان در همان مکان خدمت ابی احمد را دریافت

شکست ... از زنگیان

لغزش کار صاحب الزنج

ذکر لغزش کار صاحب الزنج و مکتوب احمد بسوی وی

چنان بود که ابو العباس در آن هنگام که جانب نهر المبارک میسپرد با لشکر خود در کشتی با لشکر ناجم دچار شد و در شهر او که در کنار نهر ابی الخصیب بود با ایشان جنگ در انداخت و از آغاز روز تا ظهرگاهان بازار قتال گرم و آتش جدال تابش داشت و از جمله سرهنگان نامدار صاحب الزنج یکتن که منتاب نام داشت با جماعتی از اصحاب خود بدو پناهنده شد و این کردار لغزشی بزرگ در ارکان صولت و اعیان دولت ناجم در افکند و ابو العباس مظفر و منصور بازگشت و منتاب زنگی را بخلعتی فاخر و احسانی جمیل نوازش داد و با خویش راه سپر فرمود و چون ابو احمد او را بدید و داستانش بشنید بخلعت و احسانش برخوردار ساخت و منتاب

اول کسی

و اول کسی بود که از سرهنگان ناجم در طلب امان بر آمد و از آنسوی چون ابو احمد در نهر المبارک فرود شد چنان بصواب دید که یکی نامه بصاحب الزنج برنگارد و او را از ارتکاب سفک دماء و اسیر رجال و نساء و انتهاک محارم و ویرانی مساکن و استحلال فروج و اموال و اشتعال نایرهٔ قتال و جدال و تجویز آن مقامات که خداوندش اهلیت نداده از دعوی نبوت و امامت باز دارد و بحضرت احدیتش توبت و انابت دعوت کند و بدو باز نماید که هنوزش میدان توبت پهناور و پهنهٔ امان برگشاده است و اگر از کفران و مخالفت یزدان بمسلمانی و مسلمانان اعادت گیرد از جرایم عظام و جرایر بزرگ او نظر برگیرند و خطر باز دارند و نیز بهره و بهرهای کامکار و برخوردار بخواهد زیست بالجمله این نامه را بدست فرستاده بدو فرستاد و چون رسول خواستار بار گردید مردم زنگ از پذیرفتن نامه و راه گذاشتن بخدمت صاحب الزنج امتناع ورزیدند پس رسول تدبیری آن نامه را بآنجماعت بیفکند چون ناجم بدید و بخواند پاسخ نراند و چون فرستاده باز شد و خبر باز گفت ابو احمد پنج روز اقامت کرد و به تعبیهٔ لشکر و ترتیب قواد پرداخت لشکر و کشتیها و اسلحهٔ جنگ و تیر و شمشیر کار کرد و برنشست با اصحاب خود و پسرش ابو العباس بشهر ناجم که بمختاره موسوم و در کنار نهر ابی الخصیب واقع بود روی نهاد و بر آن شهر مشرف شد و در اطرافش تأمل کنان گشت و مناعت و حصانت آن شهر را بسبب دیوار باره و خندقهائی که در پیرامونش بکنده بودند بدانست و نیز معلوم کرد که بدان شهر دست توان یافت بسی دشوارست و هم از آن منجنیقها و عراده و تیرهای تیز ناوک و سایر آلاتی که بر دیوار نصب کرده بودند و هیچ پادشاهی را آنگونه استعداد و تهیه دست نمی افتاد در عجب شد و هم از کثرت سپاه و اجتماع دلاوران کینه خواه آن چند نگران گشت که امر او را سخت دشوار یافت و از آنسوی چون زنگیان خونخواره ابو احمد را نزدیک باره بدیدند چنان بخروشیدند که در این هنگام ابو احمد چون کوه آهنین سنگین شد و پسرش ابو عباس را که بحری پرجوش و ابری پرخروش و شیری پرنفیر و دلیری شیرگیر بود بفرمود تا با دلی قوی و بازوئی پهلوی و عزمی ثابت و همی استوار بباره شهر نزدیکی جوید و نگاهبانان برج و باروی را بسهام بلا و نبال فنا هدف گیرد و پس ابو عباس چون نهنگ پر آهنگ و پلنگ تیز چنگ برباره بجانب باره براند چندانکه در برابر قصر ناجم کشتیهای خویش را باز داشت چون مردم زنگ این تندی و آهنگ بدیدند بجمله بهمان موضع که کشتیهای ابو العباس نزدیک شده فراهم شدند و با تمامت احتشاد و اجتهاد رزم را سخت بنیاد و عزم را ثابت نهادند و از هر طرف بکوشیدند و در خویشتن بکوشیدند و همی تیرها و سنگها و فلاخن و عراده و دیگر آلات جنگ از پی هم روان داشتند و مردم بازاری و کوی و برزن نیز بیاری ایشان آهنگ بستند و سنگ همی افکندند چنانکه بر هیچ دیده جز تیر و سنگ نمیگذشت و ابو العباس با اینحال چون کوه پایدار قدم استوار ساخت و از آنطرف چون ناجم نگران اینحالت گردید بدانست تاکنون هیچ قومی باین کوشش و صبوری و توانائی در هیچ جنگ پدیدار و بدیدار نیامده اند بالجمله این هنگام ابو احمد بفرمود تا ابو العباس

مناعت شهر مختاره

[illegible]

در آمدن ابو احمد در اطراف مختاره

جنگ ابو العباس با مردم زنگ

و مردمش

و مردمش برا[illegible] بازشوند و براحت برآسایند و حاجات خویش را ابدا و اکیرند و از آن طرف چون مردم زنگ این ثبات و آهنگ و جلادت و جنگ بدیدند دو تن از مقاتلان کشتیهای آن جماعت و کشتیبانان با تمامت اسباب و آلات با و پناهنده شدند ابواحمد بفرمود تا از جامهای دیبا و مناطق مطلا ایشان را خلعت کردند و هم بر ایشان درهم و دینار شاد خوار ساختند و کشتیبانان را از حریر سرخ و زرد که ایشان را بسیار مطلوب بود جامه کردند و با عطای زر و سیم شاد خوار ساختند و هم بفرمود تا ایشان در مکانیکه منظر دیگران بود جای کردند تا ازین معاملت باخبر گردند و این تدبیری بس نیکو بود چه دیگران نیز راغب شدند و سخن همیکردند و جمعی بزرگ بخدمت ابی احمد مبادرت گرفتند و بالطاف او برخوردار شدند از آن سوی چون ناجم این حالت مشاهدت کرد بفرمود تا هر کس در دجله جای داشت بنهر ابی الخصیب باز آورند و هم دیده بانان برگماشت تا هیچکس را راه گذر کردن نگذارند و نیز با حضار کشتیهای خاصه فرمان داد و بهبود بن عبد الوهاب که از جمله سرداران سپاه در قدرت و عدت و باس و شدت و پیشی و با شهرت جلادت و شجاعت خویشی داشت بنگاهبانی آن جماعت امارت یافت و با جماعتی بزرگ از زنگیان پذیرای فرمان گشت و در میان او و ابوحمزه نصیر صاحب الماء و ابو العباس بن ابی احمد جنگهای سخت و بس دشوار پدیدار شد و در تمامت آنجمله مقهور همی گشت و باز پس همی نشست و دیگر باره آماده مقاتلت میگشت چندانکه یکباره هزیمت و بپیشگاه ناجم پناهنده گشت و هم دو طعن نیزه بروی فرود شد و زخمهای دیگر دچار گشت چندانکه بهلاکت مقارنت جست و هم درین جنگ یکتن از سرهنگان با جلادت و جنگجوی مردم زنگ که نمیره نام داشت و با وی کار رزم میساخت پایمال هلاک و دمار گشت و نیز گروهی دیگر از آن جماعت بابی احمد پناهنده و بخلعت و احسان شاد خوار شدند و ابو احمد با جمله لشکریان خویشتن که درین روز پنجاه هزار تن بشمار میرفت بر نشست و ناجم با سیصد هزار تن مردم جنگی کار نبرد میساخت و آن جماعت بتمامت با تیر و تیغ و نیزه و عراده و فلاخن و گرز یال و برزمی نمودند و اضعف ایشان آن دسته بودند که با دست سنگ می افکندند و ایشان تماشائی و سیاهی لشکر و معین نعره و نفیر و صیحه بودند و در این کار و کردار زنها نیز چون مردان جانب میدان کارزار میسپردند و ابو احمد تا چاشتگاه روز در برابر ناجم بکارزار بایستاد آنگاه فرمان داد تا ندا بر کشیدند که مردمان از سیاه و سفید و موالی و عبید جز دشمن خدای علی بن محمد در تحت امن و امان هستند و این عنوان را در رقاع بنوشتند و بر سر تیرها در لشکر ناجم براکندند از نیروی دلهای کسان به وی گرایان شد و گروهی انبوه از مردم کارزار و آب سپار بدو پیوستند و هم دو تن سرهنگانش که کمیرو بغرا نام داشتند با جمعی از یاران خود بدو اتصال یافته جنگی با حسانش برخوردار شدند از نیروی بر نیروی او افزوده شد پس از آن در بامداد همان روز با تمامت سپاه خود کوچ کرده در موضعی که در کنار مدینه ناجم اختیار کرده توطن جست و نظم لشکر و ترتیب سران

از آن ... بهبود از ... ابا احمد

محاربه ابو احمد با صاحب الزنج

آمدن کردی ... بابی احمد

سپاه پرداخت و نصیر صاحب الماء را در اول لشکر بداشت و نیزک الترکی را در موضعی دیگر و علی بن جهشار صاحب خویش را در مکانی دیگر مقرر گردانید و راشد مولای خود را فرمان کرد تا با غلامان ترک و خزر و روم و دیالمه و طبریه و مغاربه و زنج و از مردم عجم و اکراد و جز ایشان در پیرامون سراپرده و خرگاه ابواحمد احاطه داشته باشند و صاعد بن مخلد وزیر و کاتب خود را در جماعتی از سپاهیان از موالی و غلمان در فوق لشکر راشد بداشت و مسرور بلخی امیر سپاه صاحب اهواز را با گروهی از جنگ آوران در پیرامون سپاه معین فرمود و فضل و محمد پسران موسی بن بغا را در سمتی دیگر بر لشکری دیگر مشخص گردانید بالجمله بر همین گونه سران سپاه و قواد لشکر را مرتب نمود

بنای شهر موفقیه

ذکر بنا نمودن ابواحمد شهر موفقیه را در برابر شهر مختاره

چون ابواحمد از تعبیه سپاه بپرداخت با خویشتن بیندیشید و خوش نگران شد و آن حصانت و رصانت شهر مختاره و نیزه گذاران کارزار و پهنه سپاران تیغ گذار و کثرت لشکر و عدت مردم پرخاشگر بدید بدانست که در کار او و کساد رونق بازار او جز به صبوری و درنگ و طول ایام محاصرت و در بندان و پراکندن آن جمعیت لی گران و احسان با مطیعان و سختی با طاغیان چاره پدید نیست و بایست بر عدت و عدت برافزود و شهری همانند شهر ناجم بنیان نمود پس بفرمود تا کارکنان بحری و بری فراهم کردند و رزق و روزی از زاد و توشه و اسباب تعیش بلشکرگاه او که در آن شهر که بنیانش را شروع نموده و موفقیه نام ساخته حمل همیکردند و نیز بکارگذاران خویش فرمان داد تا مال و منال آن نواحی را بگنجینه او که درین شهر بود گرد نمایند و یکدینار به بیت المال نفرستند و هم جماعتی را بسیراف و جنابه روان داشت تا کشتیها فراوان بسازند و آن اسباب حمل آذوغه را بسوی ناجم مانع و دافع باشند و هم بفرمود تا بعمال او نامها بنگاشتند تا از مردم صنعتگر از هر طبقه بدانجا روانه دارند و یکماه بدینگونه برگذشت و جمله اسباب کار بدانسوی روان گشت بازارها گردش و مراودت تجار نمایش گرفت از هر شهر و دیار تا بدانجانب رهسپار شدند مراکب بحریه نیز بیامد و افزون از ده سال بر همی گذشت که از فتنه ناجم ابواب طرق مسدود بود و نیز ابواحمد در این شهر مسجد جامعی بنیان فرمود و آن شهر جامعیتی عظیم یافت و آنچه در شهرهای بزرگ جهان بایستی درین شهر موجود شد و برای توطن راغب شدند از آن طرف ناجم فرمان داد تا بهبود بن عبد الوهاب بدستیاری کشتیهای چند بجانب لشکر ابوحمزه نصیر بتاخت و جنگ در انداخت و جماعتی از اصحابش را قتیل و انبوهی را اسیر ساخته در سراهای ایشان که از نی بود آتش در افکند و از سوی دیگر ابراهیم بن جعفر همدانی را که از اجله سرهنگانش بود با چهار هزار تن زنگی و محمد بن ابان مکنی بابی الحسین برادر علی بن ابان مهلبی را با سه هزار تن و سرهنگی دیگر را که به ورو معروف بود با یکصد و

هزیمت ابی احمد ... زنگیان

پنجاه هزار تن فرمان داد تا در اطراف لشکر ابو احمد بتازند و با ایشان جنگ در اندازند و ابو العباس
با گروهی بزرگ بر ایشان بتاخت و جنگهای بزرگ بساخت و در تمامت نصرت یافت و هم گروهی بدو پناهنده
و بقلاع فاخره متحصن شدند و در برابر شهر ناجم واقف شدند تا اصحابش این حال بدانند و از آنسوی ابو احمد در
امر ناجم بکید و حیلت کار همی کرد گاهی رزم دادی گاهی باحسان بفریفتی و راه آذوقه بر ایشان مسدود ساخت
از آن سوی بهبود زنگی را خبر آوردند که تجار قیروان با بارهای امتعه و آذوقه بدانسوی روی کرده اند پس جماعتی
از نامداران لشکر و کنداوران پرخاشگر را برگزید و بر آنمردم غارت برده برخی را بکشت و چندتن را اسیر ساخته
از آنطرف نیز ابو احمد که خبر رود ایشان را بدانسته بود سرهنگی را با جمعی معدود برای محافظت ایشان روان داشت
لکن از بهبود منهزم و منصرف گشت اینکار بر ابو احمد دشوار شد و آنچه از ایشان منهوب گشته بود عوض بداد
و بر کنار نهر سیان که داخل قیروان میشود لشکری گران بمحارست برگماشت بالجمله از آن پس بفرمان ناجم
صندل زنگی که سرهنگی هتاک و بیباک و سرانجام بدست ابو العباس گرفتار و به تیر اجل دچار شد با جمعی از
لشکریان بغارت کردن اطراف لشکر ابی احمد مأمور شد و درین حال یکتن از نام آوران مردم زنگ با بی
احمد پناهنده شد و او را از آهنگ مردم زنگ باز گفت و چون مردم زنگ بدانستند بشهر خود باز گردیدند
از پس اینجمله ناجم فرمان داد تا علی بن ابان مهلبی که از تمامت سرهنگان سپاه و سرافرازان پیشگاه دلیرتر
و رفیعتر بود با گروهی از جنگجویان شیر شکر و کنداوران اژدر در لشکر ابو احمد شبیخون کنند پس با پنجهزار
تن که بیشتر ایشان زنگیان تیز چنگ و در جمله ایشان دویست تن سرهنگ آهنین چنگال و پلنگ آهنگ
شیر همال بودند شباهنگام از طرف شرقی دجله عبور دادند و عزیمت بر آن نهادند که بر دو نیمه شوند و از جلو
و دنبال لشکر ابو احمد بتازند و از پیش روی بغارت پردازند تا چون بمدافعت بر آیند آن نیمه دیگر از دنبال
بتازند و خاک با خون ایشان بیالایند اما یکتن از غلامان که در جمله ملاحان بود این خبر با بی احمد برداشت
و ایشان خود را بپائیدند و چون مردم زنگ این راز بدانستند فرارا باز شدند و بجنگ ابو العباس و مردم او
دچار گردیده گروهی عظیم کشته و انبوهی بزرگ گرفتار گشت ابو العباس مظفر گشته رؤس زنگیان را در کشتی
بیاویخته اسیران را زنده بردار کرد مردم زنگ سخت در دهشت و خشیت در افتادند و از آنسوی ناجم با مردم
خود چنان باز نمود که این رؤس که آویخته اند از آنان است که با بی احمد پناه برده اند لاجرم ابو احمد
بفرمود تا آن سرها را بدستیاری منجنیق بلشکرگاه بیفکندند تا بدانستند و بموئیدند و در آن مدت جنگهای
بزرگ در میانه برفت و بیشتر زنگیان را هزیمت افتاد و بزرگان ایشان از ابو احمد زنهار جستند از جمله محمد بن
حارث بود که حافظ نهر معروف به منکی و آن دیوار که پهلوی لشکر ابو احمد بر پای داشته بود و ابو احمد او را
و اصحابش را خلعت و نوازش فرمود و رزق و روزی مقرر داشت اما زوجه او اسیر زنگیان و مدتی در حبس
ناجم گرفتار و از آن پس او را در معرض فروش در آوردند و دیگر احمد البرذعی و مرید قائد و بهکویه و پیلویه

شبیخون زنگیان بر ابو احمد

پناه بردن محمد بن حارث و دیگران با بی احمد

از سرهنگان دلیر زنگیان در خدمت ابی احمد امان طلبیده بصلات کثیره و اسبهای زرین ستام شادکام
شدند اینوقت کار آذوقه و راه خوار بار بر ناجم و یارانش دشوار گشت لاجرم شبل سرهنگ و ابو الندی را
که از زعمای سرهنگان و قدمای اصحاب و معتمدان جنابش بودند بفرمود با ده هزار تن بنهر القدیر و نهر امیره
و نهر ابی الاسد بیرون تازند و بقطع طرق و غارت پردازند ابو احمد آهنگ ایشان را بدانست و جمعی را در آب
و بیرون آب بمدافعت ایشان برانگیخت و ایشان در کنار نهر عمر با همدیگر جنگهای سخت کرده زنگیان را درهم
شکستند و چهارصد کشتی از ایشان مأخوذ و جمعی کثیر را اسیر و بلشکر ابو احمد حمل کردند آنهنگام ابو احمد پسرش
ابو العباس را بآهنگ شهر مختاره و بر شدن بر آن باره مشخص فرمود ابو العباس از نهر معروف بنهر غربی
بدانسوی روی کرد و از آنسوی بفرمان ناجم علی بن ابان مهلبی مستعد و حافظ شهر بود پس بازار رزم گرم گشت
و غبار عرصه نبرد از گنبد لاجوردی برتر رفت و سلیمان بن جامع با جمعی کثیر از سران و سرهنگان زنگ بیاری
علی بن ابان شتافتند و تا بعد از عصر تنور رزم گرم و آسیاب قتال و جدال گردش داشت پس از آن ابو
العباس باز گشت و در آن انصراف از شهر ناجم بگذشت و بنهر الاتراک منتهی گردید و گروهی از مردم زنگ را
که بمحاربت مشغول بودند دریافت و طمع بربست و آهنگ ایشان کرد و گروهی از یارانش از دیوار شهر بر شدند
و جماعتی از زنگیان را که بمحافظت بودند بکشتند و بفرمان ناجم گروهی بیاری ایشان روان شده ابو العباس
از پدرش مدد خواست و جماعتی بیاریش بیامدند چون سلیمان بن جامع این دلیری و چالاکی را مشاهدت کرد
با جمعی کثیر از زنگیان صعود داد و چون اصحاب ابی العباس در باره شهر مشغول جنگ بودند ازین روی
جماعتی از غلامان و سرهنگان ابو احمد اسیر شدند و چندین رایت بدست زنگیان افتاده ابو العباس چندان
بکوشید تا خویشتن را بسلامت باز برد و زنگیان دلیر شدند و بطمع افتادند از آنسوی ابو احمد فرمان داد
تا تمامت سپاهش مستعد کارزار و یورش کردند و چون شهر ذی الحجه سال دویست و شصت و هفتم بپای رفت
در کمال عدت و عدت بیرون شد و سرهنگان سپاه را در اقطار شهر مختاره بخش نمود و خویشتن بخویشتن
آهنگ رکنی از ارکان آنشهر را نمود و درین رکن منکلانی پسر ناجم بمعاضدت سران لشکر نگاهبان بود
چون دو سپاه با خروش با هم جوش شدند ابو احمد با غلامان تیرافکن و سیاهان لشکرشکن فرمان داد
تا بآن رکن نزدیکی جویند پس ایشان با کمال جلادت در رودخانه اتراک بتاختند و بشناوری بکناری روان شدند
از آنسوی زنگیان ایشان را به تیر و فلاخن و صنوف آلات هدف گرفته و ایشان بر این بلاها شکیبا گردیده
از نهر بدیوار شهر رسیدند و بهر گونه بر باره صعود داده درفشی که الموفق بالله بر آن منقوش بود بر فراز دیوار
بپای کردند زنگیان بمطاردت ایشان بتاختند و تنی از سرهنگان ابو احمد که ثابت الاسود نام داشت
تیری بر شکمش روان داشته بدیگر جهانش روان ساختند بالجمله اصحاب ابی احمد با آلات بر فراز آن رکن
بودند و ابو العباس از سوی دیگر روی بشهر آورد تا از نهر منکی در درون شهر آید علی بن ابان با وی باز خورد

تنگی حال ناجم

قتل و غارت زنگیان را

محاربه ابو العباس با زنگیان و شکست ابو العباس

عزیمت ابی احمد بشهر زنگیان

هزیمت

هزیمت شد و جمعی از ایشان مقتول شدند پس بنهر منکی رسید و دخول از آن موضع را آسان دید پس از آب خندق
بگذشت و دیوار باره را ثلمه درافکنده درون شدند و با سلیمان بن جامع جنگ افکندند و او را بلشکر کرده
پنهان بهاسمعان که بشهر معروف باز رسیدند و خانه ابن سمعان را بسوختند و با زنگیان نبرد کردند و علی بن ابان دچار
یکی از غلمان ابواحمد گشته بزحمت برست از آن سوی مردم ابواحمد بر اصحاب زنج حمله گران افکندند و بسوی شهر
بردوانیدند از آنطرف صاحب الزنج بر اسبی برنشسته با خواص خود روان شد اصحاب ابی احمد بر وی حمله افکندند
و او را تنها ساخته با تیر بر چهره اسبش بزدند اینوقت آفتاب فرود شد و بادی سخت بوزید و بیشتر کشتیهای موفق در گل
بنشست و بفرمان ناجم آن کشتیها را فرو گرفتند و جمعی را بکشتند و بهره بزرگ برگرفتند و از طرف دیگر بهبود در نهر
در نهر القربی مبسر و نجی تا نتن برده با وی جنگ درافکند و جماعتی از اصحابش را بکشت و گروهی را اسیر کرد و اینگاه
اصحاب ابی احمد موفق از غرور بیفتادند و جماعتی که از مردم صاحب الزنج پراکنده شده بود و آهنگ بادیه داشتند
دیگر باره مراجعت نمودند و هم از آن اعراب که در لشکر ناجم بودند گروهی گریزان و بطرف بصره گرایان و از ابواحمد
خواهان امان شدند و ابواحمد شوکشتیها ایشان را بشهر موفقیه درآورده در جناح احسان و ارزاق مسرور فرمود
و نیز ریحان بن صالح مغربی که ریاست دربانی و نگاهبانی آن ناجم داشت از ابواحمد خواستار امان گشت ابواحمد
بوی و اصحابش را توکشتیها بیاورد و با اسب زرین ستام و خلاع فاخره بهره‌ور داشت و با ابوالعباس منضم ساخت
و بفرمود تا با آن خلعتهای فاخر در برابر سرای ناجم شوند از این کردار جماعتی از مردم ریحان که از وی تخلف جسته و
جمعی دیگر طوایف بخدمت ابی احمد روی آورده از الطافش شادخوار شدند از این پس در اول روز سال دویست
و هشتم جعفر بن ابراهیم معروف بسجان که از ثقات ناجم بود امان طلبید و بمراحم ابی احمد نایل گشت و ابواحمد
او را در کشتی سیر داده تا در برابر قصر ناجم بداشت و او با اصحاب ناجم سخن کرد و ایشان را از آن غفلت و غرور
و هم از کذب و فجور ناجم که دانا بود باز گفت از این کردار جمعی کثیر از سرهنگان زنگ و جز ایشان در طلب امان
برآمدند و نیز پاره مردمان با ایشان همعنان شدند و از آن طرف ابواحمد بمداوای جراحات اصحاب پرداخت
و تا ربیع الآخر رزم بساخت و بطرف زنگیان راه نسپرد آنگاه سپاهیان را بترتیبی که بصواب شمرد در جهات
مختلفه بخرابی شهر فرمان داد و با ایشان عهد برببست که از نخست بویرانی باره پردازند و درون شهر نشوند و
تیراندازان را در کشتیها بحمایت این جماعت مقرر داشت و درین روز بسیاری از دیوار شهر را ثلمه درانداختند
و خراب کردند و از تمامت این شکافها هجوم کرده زنگیان را منهزم همی ساختند و از پی ایشان بشتافتند
دیگرباره مردم زنگ هم آهنگ بجنگ درآمدند و کمینها برگشادند و جماعتی انبوه از مردم ابواحمد را بکشتند و اسلحه
و اسباب ایشان را بدست کردند از مردم ابواحمد یکتن از دیلمان قدم استوار کرده بمدافعت بکوشیدند تا هرکس
توانست خود را نجات داده بکشتی درآمد و دیالمه نیز مقتول شدند و انجالت برایشان سخت گران افتاد و ابواحمد
بشهر موفقیه باز شد و سرهنگان خویش را گرد ساخت و بر آن کردار نکوهش گرفت و تهدید کرد و دوباره گستاخان

کشته شدن جمعی از سپاه ابواحمد

پناه آوردن ریحان بن صالح

امان خواستن جمعی از سرهنگان زنگ

خرابی باروی شهر مختاره

کشته شدن جمعی از مردم ابواحمد

فرمان داد و ارزاق و وظایف ایشان را در حق بازماندگانشان مقرر و قلوب را روشن فرمود آنگاه از هر سوی
راه آذوغه را از شهر ناجم باز برید و هر کس حمل آذوغه و ماهی با ایشان کردی بقتل رسانید کار حصار و دربندیان
بر ناجمیان گران افتاد و ابدان ایشان نزار گردید چندانکه اگر کسی از ایشان اسیر یا پناهنده شدی ببرسیدند
چند گاه است روی نان ندیدی و بوی نان نشنیدی میگفت یکسال یا دو سال است و آنانکه در شهر ناجم مقیم بودند
از شدت عسرت ناچار با هنجاری که از لشکر ابواحمد بسی دور بود میشدند تا مگر تحصیل روزی نمایند و ابواحمد جمعی را مقرر
کرده بود تا ایشان را اسیر بیافتند از نیروی اسیری فراوان در لشکر ابواحمد پدید گشت و ابواحمد هر کس را بکار
میشمرد در زمره لشکر مندرج و هر کس را فرتوت و بیکاره میشمرد جامه و درهم و آذوغه میداد و بشهر ناجم
باز میگردانید و ایشان مردم زنگ را از رافت ابی احمد داستان همیکردند لاجرم دلهاء گرایان
گشت و خدمتش را خواهان شد

داستان قتل بهبود زنگی و زخم یافتن ابوالعباس ابن ابی احمد موفق

بهبود زنگی در میان مردم زنگ بچالاکی و تندی آهنگ و بی باکی و تیزی چنگ و قطاعی طرق و قتل رجال
و نهب اموال و اسر نساء و سفک دماء در پهنه روزگار نامدار بود از نیروی مالی فراوان از بهر خویشتن پیدا و ساخته
و همی در کشتیهای کوچک برنشستی و آن انهار که بدجله میریخت قطع کردی چون سفینه از اصحاب ابی احمد دریافتی مأخوذ ساختی
و بآن نهر که از آن بیرون تاخته دربردی و گاهی در کشتی بصورت کشتی ابواحمد برنشستی و رایتی مانند رایتش برستی و با جمعی
کثیر از زنگیان روان گشتی بناگاه با مردم ابواحمد جنگ درافکندی و گروهی را بهلاک آوردی لاجرم ابواحمد
فرزندش ابوالعباس را که نهنگ دریای شجاعت و پلنگ صحرای جلالت بود با جمعی کثیر از پی مدافعت و مطاردت
انتخاب فرمود و در میان ایشان نبردی سخت و رزمی دشوار بپای رفت و از میانه ابوالعباس را از تیری
زخمی کارگر درافتاد و نیز بهبود را از غلامی نیزه بر شکم رسید و همی خواست در آب درافتد اصحابش او را بلشکرگاه
ناجم حمل کرده لکن جان بداده بود ناجم و اولیای پیشگاهش را از مرگ او مصیبت عظیم و ماتم بزرگ گشت و
مرگش را از ابواحمد پوشیده داشتند تا مردی از کشتیبانان بابی احمد پناه برده از مرگش داستان کرد و ابواحمد
شادان شد و آن غلام را که نیزه بروی فرود آورده جامه و طوق عطا کرد و بر روزیش بیفزود و نیز جمله آن مردم را
که در آن کشتی بودند احسان فرمود و بمداوای ابوالعباس بکوشیدند تا از جراحت سلامت یافت و ابواحمد
در موفقیه از جنگ مردم زنگ دست برگرفت و همی کار حصار استوار و راه انهار مسدود ساخت تا ابوالعباس
یکباره بسلامت پیوست و در سال شصت و نهم آهنگ جنگ نمود و از آن سوی چون بهبود نابود شد ناجم را
در خواسته موجود و اشیاء نفیسه نامعدود شرطمع بجنبید چه او را دویست هزار دینار سرخ و بهمین میزان جواهر

کشته شدن بهبود زنگی

الوان و جز آن ذخیره مانده بود و ناجم بهر حیلت آن مال را بخواست و بازماندگان و یارانش را در زندان بعقوبت بداشت و یکی از خانهایش را تاراج و یکی از منازلش را بکاوش ویران ساخت و هیچ بدست نیاورد و ازین کردار قلوب مردم بروی برآشفت و تنفر گردیدند و جمعی بابی احمد پناه آورده باحسانش نائل شدند و ابواحمد از آن پس براندیشید که دجله را از جانب شرقی بطرف غربی معبر نماید پس در آنجا لشکرگاهی بجد و شهری دیگر بنیان فرمود ازینروی کار حصار بر ناجم دشوار و امر کارزار برابی احمد هموار گشت و چون بیشتر ایام صرصری عاصف وزیدن گرفت و کار عبور از دجله برای لشکر صعوبت داشتی لاجرم بفرمود در موضعی رفیع لشکرگاه کرده خندقها و دیوارها برگردش برآوردند تا از شبتاخت زنگیان آسوده باشند و چون ناجم این بدید بفرمود تا علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی نوبت بمحاربت شوند و پسرش انکلانی نیز گاهی حضور یافتی و سلیمان بن موسی شعرانی با وی منضم شدی و چون ناجم بفراست دریافته بود که گاهیکه ابواحمد بوی همسایه شود ناچار کار بروی دشوار میشود و هرکس از زنگیان در طلب امان شوند مسافت بوی نزدیک میشود و جمله تدابیر وی بیهوده میگردد ازینروی همه روزه در میان سرهنگان ابواحمد و قواد سپاه ناجم آفتاب بلا تابش و آسیاب هیجا گردش داشت تا این مهم بپای نرود و چنان افتاد که یکی روز بادی سخت وزان و جماعتی از قواد سپاه موفق بامور خویشتن مشغول و از لشکر دشمن منصرف و ناجم را وقت غنیمت افتاده یکباره با جمله سپاه بر ایشان بتاخت و جمله را تیغ و تیر فرو گرفته سخت بیچاره ساخت و هم از شدت باد عبور از دجله ممکن نبود پس جمله بهلاک و دمار دچار شدند و تنی چند

اندوهگین گردیدن مردم ابواحمد

نجات یافته در شهر موفقیه این داستان را در خدمت ابی احمد مکشوف ساختند ازینروی اندوهی بزرگ در مردم ابواحمد راه کرد و ابواحمد خوش بیندیشید و بدانست مقام او در جانب غربی در مجاورت ناجم کاری بیرون از صواب است چه مردم زنگی را در آن مغاکهای بیمناک و طرق خطرناک قدرت و عادتی دیگر است و اصحاب او را آن نیز نباشد پس یکباره دل بر خرابی دیوار شهر [illegible] و توسعه طرق اصحاب خویش و درآمدن بشهر ببست و مردم خویش را ساخته آن اندیشه ساخت از آن سوی ناجم نیز سرهنگان سپاه و ناجویان پیشگاه را بمدافعت ایشان بیجهت ساخت و روزگاری فراوان بر اینحالت برگذشت و چون ابواحمد ثبات زنگیان را بدید عزیمت بر آن نهاد که برای انجام این مقصود خویشتن در آن مقصد حاضر گردد پس حاضر شد و رزم بپای گشت

کارزار زنگیان و مردم ابواحمد

کشته بسیار شد و کار دشوار گردید و روزگار بکرائید و تیر از زبان مار و گدازنده تر از شعله نار شد از دو گروه مقتول و مجروح فراوان گردید و ابواحمد زمانی دیر باز بر آنگونه روزگار سپرد و همه بامداد و شامگاه بر سپاه دشمن چاشتگاه و شامگاه شکست یکسره بازار رزم گرم و رؤس مبارزان در آسیاب تباهی رزم بود و ازین روی لشکر ابواحمد با کار سخت افتاد و از آنسوی زنگیان بر محافظت خویشتن و شهر خویشتن بجد و جهد بیفزودند و ناجم بنفس خویش با نخبه اصحاب و ابطال رجال کار قتال و جدال بیاراستی و بر رنج و زحمت کارزار چنان دل بر شکیبائی فرو بسته استوار بایستادند و بغیرت و شجاعت کار کردند که اگر در موقف جنگ و خروش یکی را تیری

یا نیزه

با نیزه یا تیغی بر سینه رسیده بیفتادی فوراً و یکی بجای او سینه هدف ساختی و جایش خالی نساختی تا خللی در ارکان صولت و حشمت ایشان پدیدار آید تا چنان افتاد که یکی روز رومی بیناور و نامدار بمودار و کسان را از کید دیگر ناپدید ساخت پس مردم ابی احمد بمدینه ناجم درآمدند و موضعی چند را مالک شدند و گمان همی رفت که مقصودی بدست آید از اتفاق در پنجم جمادی الاولی بسال دویست و شصت و نهم قرطاس نام رومی که در خدمت ناجم روز میگذاشت تیری بر سینه ابواحمد بیفکند و ابواحمد را از گزند آن تیر جراحت بر سینه رسیده در ارکان اندیشه اش ثلمۀ عظیم راه کرد

[illegible] سپاه زنج

زخم یافتن ابواحمد و بازگشتن او از کنار شهر مختاره بشهر موفقیه

زخم یافتن ابواحمد

چون ابواحمد را آن تیر ناگهان بر سینه رسید او و خواص حضرتش این قضیه را از مردمان پوشیده داشته در پایان آن روز بموفقیه باز گردیده و در آن شب بمعالجت جراحت پرداخت لکن آن جراحت جانب شدت و قوت سپرد و بامدادان بگاه با وصول چنان جراحت جانگاه حاضر رزمگاه گشت تا از نیروی لشکر کاسته نشود و از آن جهت علت قوت گرفت و جراحت نیرو سپرد و از نیرویش باز برد چندانکه به هلاکتش بیمناک شدند و ناچار بمعالجت مواظبت گرفت سپاه را بیم و اندوه فرو گرفت و رعیت تزلزل یافت و از نیرومندی زنگیان چنان وحشت یافتند که جماعتی

ضعف حال ابواحمد

از سوداگران که در شهر موفقیه جای داشتند جلای مکان ورزیدند و هم در اینحال حادثه دیگر پدیدار گشت و ضعفی بر ضعف نمودار ساخت همانا ابواحمد بر اموال و باج و خراج مملکت استیلائی تام و سلطنتی باستقلال داشت و برادرش معتمد خلیفه را جز نامی بناکامی نبود ازینروی خشمناک و افسرده خاطر گردیده با احمد بن طولون نامه کرد و خواستار شد تا با وی ملحق گردد و ابن طولون قدوم خلیفه را میمون گرفت و پذیره او را آماده شد معتمد از دار الملک و مستقر خلافت خویشتن دل برگرفت و از آن تختگاه کهن با جماعتی از قواد سپاه و خاصگان پیشگاه از سامرا بجنبید بیرون کشید و آهنگ مصر روان گشت و چون این خبر در لشکر ابواحمد پراکنده شد چندان باندیشه شدند که خاصان حضرت بمعاودت ببغدادش اشارت کردند و از آنجا که حکم قتل و عقد امور و انجح مطالب نزدیک و دور و ترتیب وزراء و تشخیص کتاب و تعیین سرهنگ و سالار و اقطاع اقطاع همه برای و هویت ابی احمد

مراجعت دادن خلیفه را

میگذشت باسحق بن کنداجیق که در این هنگام ولایت موصل و جزیره داشت نامه کرد و فرمان داد که حضرت خلافت و مقربان حضرت را بجمله ماخوذ داشته بشاهراه باز گرداند و ضیاع و عقار جمله آن مردم را مقبوض نماید اسحق در حوالی رقه ایشان را دریافته زنجیرهای گران برنهاده بر معتمد درآمد و حضرتش را در مهاجرت از دار خلافت و مقر سلطنت و مفارقت برادر در چنین حال دهشت مآل و زوال عز و اقبال بملامت گرفت و بعنف بمراجعت باز داشت و بر سریر خلافت جای کرده از خروج ممنوع ساخت و از آنسوی ابواحمد پسرش هارون و کاتبش صاعد بن مخلد را از موفقیه بسامرا روان داشت و اسحق بن کنداجیق را بپاداش خدمت

خلعت کرد

اول کسیکه ملقب بسیفین شد

خلعت کردند و دو شمشیر از ذهب در کردن پا و یختند و بذوالسیفین ملقب داشتند و اسحق اول کسی است که متقلد بسیفین کردید و از آن پس کمی روز قبائی اندر دیبای اسود که با دو حمایل مرصع زینت یافته با تاجی از طلا و با جواهر گرانبها آراسته بدو خلعت کردند و صاعد بن مخلد و هارون بن موفق او را تا منزلش شایعت کردند و بر طعامش جلوس فرمودند بالجمله ابواحمد با دیدار چنین حوادث بزرگ و آن جراحت که بروی و پسرش فرو افتاد و مخالفت مانند برادرش معتمد خلیفه و اضطراب لشکر و انقلاب کشور و آگونه دشمن قوی چنگال و آن زنگیان جلادت خصال و آسختان مشرف بر هلاکت و تباهی جماعتی از اصحاب ذی شجاعت چون کوه آهنین و باره رویین پای ثبات نلغزانید و بر تمامت آن بلیات و حمل آن دواهی بر شکیبائی و خاطر صبوری بر بست تا گاهی که از آن جراحت صحت یافت و از آن پس که مدتی اندر مردم خویش مستور میزیست بصحت ایشان را ملاقات کرد کسان را از دیدارش جان بتن و روان اندر بدن و نیرو در دل و توان در جان رسید و تا شهر شعبان آن سال بر آن گونه بزیست و چون نیروی رکوب و نهوض دریافت بکار خویش باز گشت و کار جنگ ساز کرد و از آنسوی چون ناجم از زخم ابواحمد آگاه شد تخت و افسر بر باد بست و اصحاب خویش را بمواعید نوید همی داد و بقوت و شوکت برافزود و چون از ظهور ابواحمد بد و باز گفتند بر فراز منبر بازنگیان سوگند همی یاد کرد که این خبر بیرون از صحت است بلکه دیگری را تمویه بنام او مینمایند بالجمله اگر نه آن بودی که ابواحمد خویشتن بمدافعت زنگیان مبادرت نجستی و این مهم بر خویشتن نگذاشتی یکباره دولت عباسیان منقرض شدی و چون خدای نخواسته بود این ثبات و نیرو بدو عطا فرمود تا آن بلیت را روی بر تافت بالجمله بعد از آنکه نیرومند شد در ویرانی باره شهر و سوختن شهر بر جد و جهد وسعی و کوشش بیفزود

محلی قرار گرفتن مشقت در مملکت و ملک ابی احمد

تحریکات زخم ابی احمد

تجدید مقاتلت بین فریقین

تجدید مقاتلت بین فریقین والتجاء کاتب صاحب الزنج بابی احمد موفق

صاحب الزنج چون بر آنحال نگران شد بر اعداد مقاتلت و اسباب محافظت باره شهر و شهر جدیدی موفور و جهدی مشکور منظور همیداشت و در میان فریقین نبردهای سخت و جنگهای استوار نمودار شد ای بسا رزمهای عظیم و پیکارهای دشوار که بزرگتر از شرح و وصف است بپایان همی رفت و صاحب الزنج فرمان کرده بود تا از زیر مذاب و سنگ فلاخن و عرادات آن کشتیهای موفق را که بباره شهر نزدیک شده هدف همی کردند و موفق بفرمود تا با سایه بانهای چوبین که از پوست گاومیش جامه کرده و از کتان خشک مطلی بعقاقیر و ادویه که آتش را از تابش باز میداشت بر آنجمله پوشش ساخته کردند صاحب الزنج را به تباه کنند و در شهر شعبان این سال محمد بن سمعان نویسنده صاحب الزنج بحضرت موفق پناهنده شد و ازین کار در ارکان صولت زنگیان تزلزل افتاد و بر رنج صاحب الزنج بیفزود و ابوالعباس آهنگ سرای محمد بن یحیی الکرنبائی که در محاذی سرای ناجم بود مشخص شد

پناهنده شدن نویسنده صاحب الزنج بابی احمد

و در سوختن آن تدبیر همی کرد و ابواحمد بیشتر بر جبهای باره شهر را بسوخت و غلامانش بر سرای ناجم صعود دادند و بسرایش اندر شدند و هر چه توانستند بغارت بر گرفتند و آتش در افکندند و هم ابوالعباس در سرای کرنبائی این مقاتلت بپای برد و از سوی دیگر الخلانی بن ناجم را جراحتی بر شکم رسید که به مرگ مشرف شد لکن با این فتح عظیم و نصرت نامدار چنان اتفاق افتاد که نصیر امیر لشکر بحر در آن حال از دحام کشتیها و هجوم مردم زنگ بجنگ بدریا غرق گشت و ابواحمد سخت ملول و زنگیان سخت مسرور شدند و ابواحمد در پایان روز از آن مکان منصرف و علتی بدو متعرض گردید که از شهر شعبان تا روزی چند از شهر شوال بر گذشته از جنگ و جوش دست بر کشیده ساکت بنشست تا از آن علت برست از آنسوی چون سرای ناجم و اصحابش را بسوختند و کار بدانجا پیوست که خودش نیز گرفتار شود و ابواحمد بسبب آن علت دست از جنگ بداشت ناجم وقت را غنیمت شمرده از شهر خود که در غربی نهر ابی الخصیب بنیان کرده بطرف شرقی آن نهر در منزلی خشک و خالی و ناهموار که از کثرت نیستان و درختستانها و کوه و الهاها هیچکس را نیروی گذار نبود جایی گرفت و اطرافش را آب احاطه داشت بالجمله وی قریب پنج هزار تن از مردمش در آنجا وطن ساختند لکن راه آذوقه بر ایشان مسدود ساختند و ضعف حال بر مردمان آشکار شد و آنچه بدو حمل میکردند باز گرفتند لاجرم در مردم او قحط و غلا بالا گرفت و یک رطل نان گندم را ده درم بها کردید و بخوردن شکم سیر کردند و چون بر تغییر دست نیافتند باکل حبوب پرداختند تا خوردنی نماند و باندیشه خویشتن خوردن شدند و کمین همی نشستند و اگر کودکی یا مردی یا زنی را در خلوتی بیافتند بکشتند و بخوردند و از آن پس بکشتن و خوردن فرزندان خود پرداختند و ناجم هیچکس را بر این افعال عقوبت نکردی بلکه روزی چند در زندان در افکنده رها ساختی و چون انتقال او بجانب شرقی نهر ابی الخصیب در خدمت ابی احمد مکشوف شد یکباره عزیمت خویش را بر ویرانی جانب شرقی استوار ساخت تا گرفتاری یا قتل او سهل کردد بالجمله ابواحمد را در قطع آن اودغال و کوه و الهاها و سلسله‌ها و توسیع مسالک و سوختن دیوارها و در آوردن کشتیهای آکنده از مردم مقاتل آثار عظیمه و تدابیر بزرگ و عزیمتهای نامدار و مقاومات استوار است و با اینحالت مردم زنگی را در مدافعت کردن دشمنان نیرومند چه جنگهای سخت و قتالهای عظیم بود که خونها ریخته و عقول در عرصه تحیر باده بود و در تمامت این مبارزتها ابواحمد را نصرت افتادی و زنگیان را ضعف بر ضعف برافزودی و بر این گونه روزگار همی بر نهادند تا گاهی سلیمان بن موسی شعرانی که از عظمای زعمای آن جماعت بود در طلب امان بر آمد اما ابواحمد بسبب آن خونریزیها و فتنه انگیزیها که در واسط از وی نمودار شده بود مسئولش را مقبول نداشت چون رؤسای زنگ از استماع اینحالت بوحشت اندر شدند ابواحمد نظر بملاحظه وقت او را زینهار داد و بتوسط کشتی او و برادرش و یارانش را حاضر ساخته خلعت و احسان فرمود و با ابوالعباس منضموم داشته فرمان کرد ایشان را در کشتی با اصحاب ناجم بازنمودند و هنوز آن کشتی بازگشته بود که جمعی کثیر از مردم صاحب الزنج بابی احمد پیوسته در مهد امان و احسان بزیستند و چون سلیمان بابی احمد

غارت سوختن سرای صاحب الزنج

قحط و غلا در سپاه صاحب الزنج

امان خواستن سلیمان بن موسی از ابی احمد

پیوسته شبل بن سالم که از سرهنگان نامدار زنگ بود بفرمان ناجم در موافر نهر ابی الخصیب که سلیمان نگاهبانش بود مجال مقاتلت
پرداخت لکن آن روز بپای نرفته بود که شبل بن سالم نیز امان خواسته در پایان شب با عیال و فرزند و جماعتی از سرهنگان زنگ
بابی احمد اتصال یافته با نعامش برخوردار شدند و بفرمان ابواحمد ایشان را در کشتیها بناجم و یارانش نمایان ساختند
از آن پس شبل بن سالم از روی صداقت بابی احمد معروض داشت که لشکری با وی گذارد تا ایشان را از آن راه
اسیر شدن گروهی از قواد زنگ — گاه گاه دست جنبش داده بر ناجم شب تاز کند پس سحرگاهان بر ایشان بتاخت و قتالی عظیم در افکنده جمعی از قواد زنگ را
اسیر کرده بابی احمد آورد و مردم زنگ از این آهنگ شبل بن سالم چنان ترسان شدند که شبها تا بامداد از خفتن
و آرمیدن برکنار بودند و آواز محارست ایشان چنان بلند بود که در موفقیه گوش همی رسید بالجمله از پس این جمله ابواحمد را
عزم بر آن رفت که جنگ ناجم را از جانب شرقی ابی الخصیب عبور دهد و ریشه فتن را یکباره از بیخ براندازد پس
خطبهٔ ابی احمد — مجلسی عام بیاراست و افراد لشکریان و زنگیان را مخاطب داشت و بازنمود که زمانی دراز بضلالت و جهالت
و ریزش خون و فتنهای گوناگون و انتهاک محارم بسر بردند و از طغیان یزدان و عصیان ایزد منان فرو
نگذاشتند و جملگی مستحق عقوبتهای سخت بودند و با اینجمله ابواحمد در حق ایشان بعفو و احسان گرائید و در مهد امان
و گاهوار احسان جای ساخت و رزق و روزی بداد و بهره‌وری نشاند هم اکنون او را بر ایشان حقی بزرگ است
هجوم لشکریان بر صاحب الزنج — که هرگز ادایش نتوانند کرد اینک با کمال جهد کوشند و مجاهدت صاحب الزنج و اصحابش را بمبادرت ورزند
چه ایشان در آن معاقل و مساکن بصیرتی دیگر و نیروئی دیگر است و چون این کار بپایان برند بهرهٔ احسان
برخوردار شوند و هر کس قصوری ورزید از منزلتش کاسته خواهد شد چون این کلمات بپای رفت آن جماعت صدا
بدعا برکشیدند و بر آن فزایشها ستایش نمودند و بازنمودند که جملگی در اطاعت فرمان موفق از جان و جنان
حاضر و ناظر و از هیچ چیز دریغ نورزند آنگاه از ابواحمد خواستار شدند که مکانی را بایشان مخصوص دارد تا حسن
هلاکت جمعی از زنگیان — عقیدت و مجاهدت در محاربت این جماعت مشهود گردد و تدارک مافات و تلافی ماسبق معلوم شود ابواحمد ایشان را
نوازش کرده آنچه خواستار بودند بجای آورد آنگاه لشکر خویش را مرتب فرموده از طرف شرقی نهر ابی الخصیب
با پنجاه هزار تن مرد جنگجوی بحری و بری از سوار و پیاده تکبیرگویان و تهلیل کنان و قرآن خوانان با ضجیج و اصوات
هائله بلشکر ناجم در آمدند صاحب الزنج از دیدار آن حالت در هراس و وحشت در افتاد و مردمش سخت بیمناک شدند
و اینداستان در شهر ذی القعده بسال دویست و شصت و نهم روی داد و جنگ و جوش بپای ایستاد و قتل
فرار صاحب الزنج — و قتال فراوان شد مردم زنگی با خوی پلنگ و آهنگ نهنگ در حمایت صاحب خود و نفوس خویشتن کوشش
همی کردند و از آن سوی مردم ابواحمد بر اقتشاد و اجتهاد و کوشش آن جماعت بیفزودند لکن حضرت احدیت
بنصرت بر ایشان منت نهاد و زنگیان گریزان و خلقی عظیم مقتول و گروهی بزرگ اسیر گردیدند و ابواحمد در
میدان معرکه سرهای اسیران برگرفت و بنفس خویش بسرای ناجم روی نهاد و اینوقت ناجم در آنجا پناهنده شده بود
و اصحابش گرد دشمن را دافع شدند لکن ناچار فرار کردند و ابواحمد و غلامانش بسرای ناجم درآمدند و هرچه یافتند

بغارت

بغارت بردند و پرده‌گیان و فرزندانش را از زن و مرد اسیر کردند و صاحب الزنج فرار کرده در سرای علی بن ابان
مهلبی در آمد و در آنحال که دارای ملک و مال و اهل و عیال و یار و دیار و اصحاب و آثار نبود بالجمله سرای او را
بسوختند و پرده‌گیان و فرزندانش را با موکلان بموفقیه حمل نمودند اینوقت اصحاب ابی احمد آهنگ سرای مهلبی کردند
و ناجم و بیشتر زنگیان در آن مکان پناهنده بودند و اصحاب احمد در اینوقت بنهب اموال اشتغال داشتند
و از گزند دشمن فارغ البال بودند و سرای زنگیان را بغارت داشتند چون ناجم غفلت آن جماعت را بدید وقت را
غنیمت شمرده سرهنگان خویش را فرمان داد تا فرصت از کف نگذارند و بر ایشان بتازند پس مردم زنگی چون
شیران شکاری و پلنگان کوهساری و اژدرهای آتشبار و تنین آتش خوار از هر سوی بیرون تاختند و نیز جماعتی
که در کمین بودند کمین برگشادند و بر آن جماعت بتاختند و آن مردم را تا بنهر ابی الخصیب بدوانیدند و از آن سواران
و پیادگان گروهی را بکشتند و از آنچه بغارت رفته بود چیزی بازگرفته پیروز و نامدار بازشدند آنگاه کسان
انجمن شدند و تا عصرگاهان جنگ بپای بود و چون ابواحمد بر اینحال نگران گردید بصواب چنان نگریست که اصحاب
خویش را بازگرداند پس با ایشان بفرمود تا با کمال سکون و وقار که آثار هزیمت را نمودار باشد بازشوند تا
بکشتیهای خود درآیند و چون زنگیان از دنبال آن جماعت بتاختند ابواحمد و مردمش بلشکرگاه خویش بازشده بودند
لاجرم زنگیان را بر ایشان جنگ نیفتاد

ذکر مدد رسیدن از سامراء و اطراف بابی احمد و ضعف حال و زوال ستارهٔ اقبال مردم زنگ

مدد رسیدن برای ابواحمد

در همین ماه ذی القعدة الحرام صاعد بن مخلد کاتب ابی احمد با ده هزار تن مردم لشکری از سامراء و لؤلؤ غلام
ابن طولون که ولایت رقه و دیار مضر داشت با ده هزار تن از نخبهٔ فرسان و قدوهٔ شجعان بابی احمد پیوستند ابواحمد
فرمان کرد تا لؤلؤ با سپاه خود بمحاربت صاحب الزنج بیرون شود پس لؤلؤ بکار حرب بپرداخت و با تکین از مردم ابواحمد
که او را دلیل بود با زنگیان جنگی سخت در افکند و اینداستان در شهر ذی الحجة الحرام همان سال بود و او را بر مردم زنج
نصرت افتاد و ابواحمد از ثبات قدم و نهایت شجاعت و بسالت ایشان خرم گشت و چون سال دویست و هفتادم
فرارسید از جهات دیگر نیز او را مدد کردند احمد بن دینار از نواحی و بلدان اهواز با گروهی کردن فراز رسید
و از بحرین دو هزار تن سپاهی مردی از عبد القیس و از فارس دو هزار تن سپاهی شیخی کمنی بابی سلمه حضور یافته
و هر دسته بیامدند ابواحمد از بهر ایشان مجلسی بیاراست و با ایشان بجود و بیاشامیدی و بخلعت و احسان
شادخوار فرمودی اینهنگام لشکرش عظیم و سپاهش نامدار شد و زمین از مردم جنگ تنگ آمد پس عزیمت بر آن
نهاد که تمامت سپاه خویش را در نزدیکی سپاه ناجم انجمن کرده باز نماید چون زنگیان آن جمعیت بیکران را نگران
شدند کار جنگ بساختند و جنگی سخت گران بپیمودند و نشانه مردانگی و افسانه فرزانگی باز نمودند لکن خداوند قهار

یکباره

یکباره ایشان را منهزم و خوار ساخت و اصحاب ابی احمد از پی ایشان بتاختند و همی بکشتند و اسیر گرفتند و نیز گروهی غرقه بحر فنا شدند مردم ابو احمد بر لشکرگاه ناجم و شهر مختاره دست یافته اموال و عیال و سرای علی بن ابان مهلبی را فرو گرفتند آنجمله را بموفقیه حمل کردند صاحب الزنج و مهلبی و پسر صاحب الزنج انکلانی و سلیمان بن جامع و همدانی و جماعتی از اکابر قواد و سرهنگان بمکانی که ناجم از بهر حفظ جانش مهیا ساخته روان شدند و ابو احمد با لؤلؤ آهنگ آن مکان که در نهر سفانی بود روان گردیدند و چون بشتاب میرفتند اصحابش او را مفقود یافته چنان دانستند که مراجعت کرده و بجمله باز گردیده در کشتی از دجله بگذشتند از آنسوی ابو احمد و لؤلؤ با آهنگ آن نهر برفتند لؤلؤ اسب خویش را بجنبش آورده و مردمش از پیش روان شدند و ابو احمد با یارانش در کنار نهر بایستادند و ناجم روی بفرار نهاده لؤلؤ و اصحابش از پی او بشتافتند تا بنهر معروف بقریری رسیده و لؤلؤ و یارانش بدو رسیدند و با او و اصحابش جنگ در افکندند و آن جماعت فرار کرده از نهر مذکور عبور داده تا ایشان از نهری دیگر نیز گذر کرده در پاره بیغولها که آنسوی نهر بود درآمدند و لؤلؤ و یارانش بر آنجا مشرف شدند اینوقت از طرف موفق رسولی بلؤلؤ بیامد و او را از آن کونه اقتحام منع کرده مساعی جمیله اش را ستایش گفت و بمراجعت اشارت نمود و لؤلؤ و اصحابش در این روز باین دلیری و شجاعت منفرد و نامدار شدند و ابو احمد باحسان و رفعت منزلت لؤلؤ بتجدید رفت و از نیروی بود که مردم بغداد گاهی که سر ناجم را در پیش روی ابو العباس میدیدند همی صدا بر آوردند که شما کاری بپای نبردید گویند لؤلؤ را فتح و فیروزی است باتجمله بامداد آنروز ابو احمد قواد سپاه خویش را فراهم کرده و از آنکه وی را تنها گذاشته بودند خشمگین بود و ایشان را بنکوهش و سرزنش گرفت و بضعف و عجز چندان برشمرد که خون غیرت در عروق تمامت بجوشید و زبان بمعذرت برگشادند و باز نمودند که این کردار بعمد ننمودند بلکه ندانستند ابو احمد آن مکان بشتافت پس بجمله سوگند خوردند و عهد بستند که چون آفتاب چهره برافروزد و پهنه جهان را بفروغ درسپارد و همه دل پرداز کین کنند و گرنه در همان مکان بپایند تا یزدان در میانه حکم کند آنگاه از موفق خواستار شدند تا جمله کشتیها را بموفقیه باز گرداند تا هیچکس از سپاهیان را امید پناهندگی و آرزوی مراجعت نماند ابو احمد عذر ایشان را پذیرفتار شد و پاداش نیک فرمود پس آن جماعت را بترتیب و نظامی که خود مقرر داشته بود عبور داد و این داستان دو شب از شهر صفر برگذشته بسال دویست و هفتادم هجری بود و اینوقت ناجم از آن انصار بلشکرگاه خود از انصار خالی بود باز نشد

قتل گروهی از زنگیان و گرفتاری جمعی از سرداران ایشان و کشته شدن صاحب الزنج

صاحب الزنج بلشکرگاه خویش باز شد و امید همی داشت که گر روزگار غدار چندی بروی و یارانش گردش کند و شر دشمن از وی باز دارد و لکن در همین روز آن مردم که از لشکر ابو احمد از آنگونه ملامت و نکوهش دلها پر آتش

پایان کار زنگیان

انجام کار صاحب الزنج

داشتند جوشان و خروشان از پی او روان شدند و او را دریافته جنگی عظیم با وی در افکندند و آن جماعت را از مواقف و مواطن خود دور ساختند و بهر سوی متفرق گردانیدند چنانکه هیچکس بکران هیچکس نبود آنگاه لشکریان از پی ایشان شتابان گردیده هر کس را دریافتند بکشتند و اسیر ساختند و ناجم با چند تن از بزرگان سپاه زنگ که از جمله ایشان مهلبی بود از آنجمله جدا ماند و پسرش انکلانی و سلیمان بن جامع از وی دور ماندند و جماعتی از مردم موفق با سلیمان محاربت ورزیدند و اینوقت جمعی بزرگ از زنگیان با سلیمان بودند و جماعتی از شجعان ایشان کشته شدند و سلیمان را بدون عهد زنهار اسیر کرده بحضرت موفق حاضر کردند و مردم از گرفتاری او سخت شادمان شدند و آواز به تکبیر در انداختند و بفتح و نصرت یقین کردند چه سلیمان از تمامت سرهنگان ناجم دلیرتر و با ثبات‌تر بود و بعد از سلیمان ابراهیم بن جعفر همدانی اسیر گشت و وی نیز در شمار عظماء قواد و اکابر امراء سپاه ناجم بود و دیگر نادراسود که معروف بصفار و از قدماء سرهنگان ناجم بود گرفتار گردید و ابو احمد بفرمود تا بر ایشان بند آهنین بگذاشتند و در آن کشتی که از آن ابو العباس بود باز داشتند آنگاه در طلب ناجم کوشش گرفت و در نهر ابی الخصیب بگردش درآمد تا بپایانش رسید و در این حال که باین امر اشتغال داشت ناگاه بشیری باز رسید و از کشته شدن صاحب الزنج بشارت آوردش اما چون ابو احمد سخت بعید میشمرد مقبول نداشت در اینحال بشیری دیگر مژده بیاورد و کفی در کف داشت و چنان همی دانست که کف ناجم است اینوقت آن خبر نخستین چندی قوت گرفت و هنوز درنگی نرفته بود که یکتن از غلامان لؤلؤ دوان و شتابان فرا رسید و سر ناجم را در حضور ابی احمد آورد ابو احمد آن سر را با آن سرهنگان که از مردم ناجم با وی ایمان آورده بودند باز نمود بجمله بدیدند و گفتند این سر همان سر است که سالهای دراز سرهای دلیران گردنفراز از بیم بالش راحت بلهودی این هنگام ابو احمد سپاس یزدان را سر بخاک نهاده و پسرش ابو العباس و سایر قواد سپاه و سرافرازان پیشگاه در حضرت خالق مهر و ماه جبینها بر زمین سوده پروردگار آب و آتش را بنیایش گرفتند و آوازها به تکبیر و تهلیل خداوند جلیل بر آوردند آنگاه ابو احمد فرمان کرد تا آن سر را بر سر نیزه نصب کرده در پیش رویش بر زمین برنشاندند تا مردمان تمامت بنظاره اش درآمدند و صداها بلند کردند و کشته شدنش را باری چنین نگاشته اند که بر این کیفیت بود که چون لشکریان گرد او را فرو گرفتند و اینوقت از تمامت گردان پیشگاه و گوان سپاه جز مهلبی با وی بجای نمانده بود و بیقین بدانستند که بچنگ اجل گروگان هستند لاجرم از هم جدا شدند و ناجم بجای ماند تا این غلام با جماعتی از غلمان لؤلؤ او را دریافت پس ناجم چون شیر نیستان و اژدهای دمان تیغ برآهیخت و با ایشان برآویخت ناگاهی که از هجوم و اقتحام آن جماعت نیروی مدافعت و مقاومت از وی برفت و غلامان بروی احاطه کرده با زخم شمشیرش از پای درآوردند و این غلام فرود گشت و سرش از تن برگرفت و از آنسوی چون مهلبی خویشتن را در دریای دواهی غریق و در آتش تباهی حریق یافت باهنگ نهر الامیر بشتافت و بامید نجات خود را بنهر در افکند و بعضی گفته که چون انکلانی از پدرش جدا ماند با مهلبی بنهر معروف بدیناری رفته و در بیشه و گودالهای اطراف نهر متحصن شدند و کسی بر ایشان دست نیافت چون ابو احمد مکان ایشان را بدانست غلمان خود را در طلب ایشان برانگیخت چون غلمان بر ایشان احاطه کردند

گرفتاری سلیمان بن جامع

و آن جماعت بر هلاکت خود یقین نمودند تن بقتل خود یقین نمودند بدست خویش تسلیم شدند چون ایشان و اصحاب
ایشان را بخدمت ابی احمد بیاوردند گروهی را بکشت و انکلانی و مهلبی را بند برنهاده بموکلان بسپرد و در همین روز
شنبه دو شب از شهر صفر برگذشته ابواحمد از نهر الخصیب انصراف یافته و در کشتی جای کرد و سر ناجم بر فراز نیزه در میان
کشتی بود و آن کشتی نهر را همی برشکافتی و مردمان از هر دو سوی نهر آن سر بنظاره بودندی و چون بدجله رسید بفرمان
آن سر را در پیش روی داشت و سلیمان بن جامع و همدانی در دو کشتی از دو سوی آویزنده آویخته بودند تا کاسه که
بقصر خویش در موفقیه وارد گشت و اینجمله بروایت ابن ابی الحدید از ابوجعفر طبری است و اغلب کسان این روایت
همداستان شدند اما مسعودی در مروج الذهب میگوید صاحب الزنج را مجروح و خسته و رمقی در وی بجای مانده
نزد ابواحمد آوردند ابواحمد او را با پسرش ابوالعباس بسپرد تا بشکنجه و عذابش رنجه دارد و بفرمان ابوالعباس
او را بر آتش بداشتند چندانکه پوستش ورم کرده برهم بجنبید و همی از هم بریخت تا هلاک شد لکن روایت نخست اصح است
چه آن کس را که بر سیخ بر آتش کباب نمودند قرطاس رومی بود که تیر بابی احمد افکند و چون ابواحمد زخم ازو برگشت
زنگیان همی صیحه برآوردند که این گوشت پوسیده بر هم ریخته را نمک بزنید چه کاسد شده است و قرطاس در میدان
با ابوالعباس صیحه برزد که هر وقت بر من دست یافتی در سیخ بر آتش بسوز چون بروی دست یافتند سیخی از آهن
از دبرش بر دوانیده از دهانش سر بیرون آورده بر فراز آتش تافتندش تا تباه شد بالجمله چون کار بدینجا
پیوست زنگیان بابی احمد پناه آورده در سه روز نزدیک هفتهزار تن زنگی بدو پیوسته محض اطمینان دیگران
و رفع آسیب مسلمانان ایشان را امان داد و از زنگیان هزار تن جدا مانده جانب بیابان گرفته بیشتر از تشنگی
بمردند و دیگران بچنگ اعراب گرفتار و هرچه داشتند بسرقت بردند و ابواحمد از آن پس مدتی در موفقیه بماند
تا منشور امان کسان بآنجا فرستاده گردد و اهل بلاد نیز با اماکن خویش باز شوند چه از
اوطان خود دور شده بودند

روانه شدن ابوالعباس بن ابی احمد با سر ناجم بسوی بغداد و ورود به بغداد و پاره کیفیات

روانه شدن ابوالعباس ببغداد

ابوالعباس ملقب بمعتضد پسر ابواحمد موفق بفرمان پدرش موفق با سر صاحب الزنج بجانب بغداد روان
و بروز دوشنبه دوازده شب از جمادی الاولی همان سال دویست و هفتاد بجای مانده با کوکبه عظیم و حشمتی
نامدار داخل بغداد شد و سر ناجم را بر فراز نیزه در حضورش میبردند و مردمان از گوشه و کنار بنظاره آن سر
فراهم بودند علاء بن صاعد بن مخلد حدیث کند که چون ابوالعباس معتضد سر صاحب الزنج را با لشکری آراسته
و سپاهی گشن که مانندش را مرد و زن ندیده و نشنیده ببغداد اندر آورد و کوی و برزن و اسواق بغداد را
همی برشکافت و برفت و آن سر در پیش رویش بر نیزه بود کاهی که بباب الطاق رسیدیم جمعی از دروازه

در آوردن سر ناجم را ببغداد

صیحه برکشیدند رحم الله معویه و این صیحه همی کشیدند چندانکه اصوات عامه نیز بلند شد معتضد را از این گفتار خشم
بجنبید و چهره اش دیگرگون شد و گفت یا ابا عیسی هیچ میشنوی این جماعت چگویند و این گردار با یاد کردن
معویه را در چنین هنگام تا چه مقدار شگفتی است سوگند بخدای پدرم بر مرگ مشرف گشت و من نیز جز در آن حالت
که بمرگ دچار بودم نجات نیافتم و چه رنجها و بلاها که بر خویش بر نهادیم تا این سگها را از چنان دشمن آسایش
دادیم و اهل و عیال و اموال ایشان را نگاهبان شدیم و اکنون برای عباس و پسرش عبدالله و آن خلفاء
که از نسل ایشان پدید آمدند از طلب رحمت لب فرو بستند و علی بن ابیطالب و حمزه و جعفر و حسن و حسین
علیهم السلام را رحمت نفرستادند و از بهر معویه در طلب رحمت برآمدند سوگند بخدای از جای خویش بدیگر جای
نشوم تا ایشان را آنگونه تادیب نمایم که ازین پس چنین کارها باز نکردند آنگاه بفرمود تا نفاطین را فراهم کرده
آن ناحیت را باتش بسوزند گفتم ایها الامیر خدای روز تو را دراز و زمان تو را دیر باز فرماید همانا این روز از اشرف
ایام اسلام است و اگر تو بسبب جهالت عوام الناس دامای صفتی محمود و شیمتی مسعود میتنند فاسد گردانی هیچ نشاید
پس بر اینگونه برفق و ملایمت با او محاورت کردم تا براه خود روان گشت بالجمله علی بن ابان و انکلانی بن ناجم و
آنانکه با ایشان اسیر شده بودند با بند آهن ببغداد در آوردند و بدست محمد بن عبدالله بن طاهر سپردند و علامی
از موفق که او را فتح السعیدی میخواندند با ایشان بود و آن جماعت بر اینحالت بودند تا شهر شوال دویست و هفتاد و
دوم چهر نمود و اینوقت مردم زنگ را در واسط جنبشی و جوششی روی داد و همی صیحه برکشیدند انکلانی یا منصور و این
هنگام موفق در واسط جای داشت پس نامه بمحمد بن عبدالله و فتح السعید کرد و سرهای زندانیان را بخواست
و فتح سعیدی بمکان ایشان درآمد و بترتیب یک یک را بیرون آوردند و چون گوسفندان سر بریدند و ایشان
پنج تن بودند انکلانی بن ناجم و علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی و نادر اسود آنگاه
بالوعه را یعنی چاه و مسلمه حیاط را که برای دست شستن است سر برگرفتند و ابدان ایشان را در آن بیفکندند و سرهای
ایشان را بموفق بفرستادند چون زنگیان بدیدند مایوس و خاموش شدند آنگاه بفرمان موفق بدنهای
ایشان را گاهی که آماس کرده و بوی بگردانیده و پوستش بر جسم ریخته بیرون آورده از جانب غربی و شرقی
جسر بیاویختند و اینداستان هفت روز از شوال همان ماه بجای مانده روی داد و شعرای زمان را چون بحتری
و ابن رومی و جز ایشان در وقایع صاحب الزنج بسیاری اشعار است مسعودی میگوید عقیدت مردمان در مقدار
کسانیکه در اینچند سال پامال هلاک و دمار شده اند بر دو گونه است پاره باکثار رفته اند و گویند اند عدد ادراک
بیرون است و جز عالم خفایا نداند که از آن اسمار و مدن و ضیاع چه مفتوح و مردمش چند بهلاکت و تفرقه
رسیده اند و بعضی بتقلیل قائلند و گویند پانصد هزار تن فانی شدند و هر دو فرقه بگمان سخن کرده اند و صحیح است
که ادراک این مسئله نشده است و مدت روزگار خروج صاحب الزنج چهارده سال و چهار ماه بود و صغیر و کبیر
و مرد و زن را از دم تیغ بگذرانیدی و ابنیه را بسوختی و ویران کردی و در یک وقعه سیصد هزار تن از مردم

کشته شدن انکلانی و علی بن ابان در بغداد

بیان عقیدت مردمان

مدت خروج صاحب الزنج

بصره را بقتل آوردند نگارنده حروف گوید عموم مورخین متفق اند که درین سنین که صاحب الزنج بجوش و جنگ
روز می نهاد چندان نفوس بهلاکت می پیوست که قلم از تعدادش شرمنده و بیچاره است لکن با این جمله
این روایت اخیر را با هیچ میزان یکسان نتوان داشت زیرا که در تمامت اقالیم سبعه جمعیت جمله مردم بسیصد هزار
کرور تن نمیرسد بلکه بعضی افزون از دو هزار کرور قائل نیستند و با اینصورت چگونه ممکن است که درین چند
قطعه آنچند جمعیت موجود باشد که یکهزار کرور نفس تباه گردد و البته مسعودی مردی گزافه نویس و یاوه سخن
نیست ممکن است لفظ یا یضد در قلم کتاب سهواً نگارش رفته باشد و الف الف بوده است و خمار را سهواً
اضافه کرده باشند و مقصود هزار بار هزار تن باشد که دو کرور است و اینهم اگر چند بسیار است لکن بعید نیست
و انگهی بزرگترین قتل ایشان در بصره است و اگر بصداقت روایت کرده باشند سیصد هزار تن خواهد بود و
حال آنکه در اخبار مطلقاً محل تأمل است والعلم عند الله معلوم باد که پاره از اساتید مورخین آنان را که نسب
صاحب الزنج را بیرون از صحت میشمارند تخطئه می نمایند و همی گویند وی سیدی صحیح النسب بود و چون
سلطنت بنی عباس نیروئی بنهایت داشت هر کس با ایشان بطغیان رفتی بهر گونه تهمت آلوده اش داشتند
تا در دفاع او مردمان را بجهت و در ریختن خون و برکندن دودمانش خویشتن را بی گناه شمارند و این کار هیچ
بعید نتواند بود چه بنی امیه با آن ظلم و ناخجستگی و معاصی کبیره و جرایم عظیمه مانند حسین بن علی بن ابی طالب
علیهما السلام را خارجی و آن شنیعها که نه درخور مقام عالیش بود منسوب میخواندند و با پیغمبر خدای
و علی مرتضی و ائمه هدی نیز جز بدین گونه معاملت نکردند راقم حروف گوید تواند بود که آن طلب رحمتی که اهل
بغداد در ورود ابوالعباس بن موفق با سر صاحب الزنج برای معویه کردند از در کنایت بوده است که
آنچه او و پدرش با فرزندان رسول کردند شما نیز بجای آوردید و در هر صورت قساوت و شقاوت یا
مردم کشی و خونریزی صاحب الزنج در طلب سلطنت و خلافت و برانداختن دولت بنی عباس با اخبار امیرالمؤمنین
علیه السلام از کردار و رفتار او بر تباهی نسب او تصریح نمی نماید و این مطلبی علیحده است بسیاری از اولاد ائمه
و سادات عظام خواه بصواب یا ناصواب خروجها کردند و نفوس تباه ساختند بلکه بر خلاف فرمان امام
رفتند معذالک قدح نسب ایشان روا نیست و ما را بر چنین سخنان رخصت نداده اند والله تعالی اعلم
بحقایق الامور و دقایق المطالب والاحوال اکنون آن رشته که در دست داشتیم باز شویم و اولاد زید
شهید را بهمان رسم و ساز از عمدة الطالب آغاز کنیم مع القصه صاحب کتاب مذکور میفرماید و اما علی بن
احمد المختفی بن عیسی بن زید را در کرمان و خراسان عقب بجای ماند از جمله ایشان علی بن الحسین بن علی
مذکور است شیخ رضی الدین مدنی گوید در وی سخنی میرود و او را عقب باشد از آنجمله حسن الدیلمی بن علی بن
داعی بن مهدی بن عبیدالله بن علی مذکور باشد و اما زید بن عیسی موتم الاشبال را از محمد و حسین عقب بجای ماند
لکن ابن طباطبا میگوید نه یم حسین را در معقبین یاد کرده باشند و عقب از محمد بن زید بن عیسی موتم الاشبال

فرزندان علی بن احمد مختفی
علی بن الحسین
حسن دیلمی
فرزند زید بن عیسی

ابن زید صاحب الزنج

از احمد

امام زین العابدین علیه السلام

از احمد و محمد ملقب بابزار رطب و حس است اما احمد بن محمد بن زید را از پنج مرد و ایشان ابو عبدالله محمد و ابو علی محمد
و ابو احمد محمد و ابوالحسن محمد و ابو جعفر محمد میباشند عقب بود اما ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن زید از سه تن
و ایشان ابو محمد عیسی شاعر و ابو علی حسین و ابوالقاسم جعفر اولاد بماند اما ابو محمد عیسی شاعر پسرش ابو عبدالله محمد است
که او را حیدره میخواندند و او را عقب بود و اما ابو علی حسین بن ابی عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن زید و او را بقرات
میخواندند و فرزندانش را بنو بقرات میگفتند و او را در مصر بقیه بجای بماند بعد از سال ششصدم هجری و از علی بن
الحسین عقب بگذاشت و از علی زید و مسلم و ایشان را اعقاب بجای ماند اما ابوالقاسم جعفر بن ابی عبدالله
محمد بن احمد بن محمد بن زید را از پسرش محمد عقب بماند و اما ابو احمد محمد بن احمد بن زید را از دو مرد ابو محمد حسن شاعر
و ابو جعفر احمد شاعر اعقاب بجای ماند از جمله ایشان ابوالقاسم علی بن محمد بن احمد شاعر مذکور میباشد و او
در مصر نقابت داشت و بر طریقت زیدیه میرفت و مردی با خیر و فاضل بود و در ایام حاکم عبیدی بقتل رسید و قتلش
در مصر بود و پسرش ابوالحسن بعد از پدرش نقابت مصر یافت و از وی نسلی نماند اما ابوالحسن محمد بن احمد بن
محمد بن زید را در خراسان عقب بماند از جمله ایشان حسن بن مهدی بن ابی الحسن محمد مذکور است و از فرزندان او
اسمعیل است وی در سمرقند بود و از وی عقب ماند و حسین بن زید بن ابی الحسن محمد مذکور را فرزندان و ایشان را
اعقاب بود و اما ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن زید بن موتم الاشبال را از جمله فرزندانش علی بن زید و احمد
فرزندان او علی بن زید و احمد فرزندان حسین بن محمد ابزار رطب است و ایشان را اعقاب است و اما حسن بن
محمد بن محمد بن زید بن عیسی موتم الاشبال را اعقابش بسیار و منتشر است و جمهور عقب او را بعراقی بن الحسین ابن
علی بن محمد مذکور راجع میشود در عراق درآمد و اقامت نمود و از نیروی نزد اهل عراق بعراقی معروف شد در حاشیه
مسطور است که نسب سادات بارهه بهمین سید علی عراقی باز میگردد چه ایشان بسید ابوالفرج واسطی که از
واسط بهند آمده منسوب هستند و او از فرزندان سید علی عراقی است و سید علی عراقی را از پنج مرد که بعضی
قلیل الاولاد و برخی کثیر الاولادند عقب بجای ماند و باز ماند کان نسلش اکنون در دو تن باشند و از این دو تن
ابوالحسین احمد الدعکی را فرزند و اعقاب بسیار است وی از جاعتی عقب بگذاشت از جمله ایشان جعفر بن الدعکی است
و از جمله فرزندان او رب المطبخ است و هو ابو منصور محمد بن حمزة بن احمد بن علی بن جعفر مذکور و پسرش ابوالبشائر
زید بن ابی منصور است و او را عقب بود و از جمله آنان عبدالعظیم بن الدعکی است و او را سیمون میخواندند و از
جمله فرزندان او نورالدین ابوالمعز علی بن عبدالعظیم مذکور و او را عقب است و از جمله ایشان ابو عبدالله محمد
الکروشی بن دعکی است و عقب او با بی علی ابراهیم بن القاسم بن محمد الکروشی مذکور منتهی میشود و این ابراهیم را از
دو تن یکی ابوالحسن علی الجزار و دیگرا ابوالغنائم معروف بعزیز عقب ماند و اما ابوالغنائم را از دو تن که علی مستقله
و ابوالفتوح که شکر خوانده میشد عقب بماند اما علی المستقله از فرزندانش ابو جعفر محمد بن ابیطالب محمد بن المعالی ابن
محمد بن علی مذکور و علی بن ابی نزار محمد بن ابی جعفر محمد بن علی مذکور است اما ابوالفتوح شکر از فرزندانش ابوطالب محمد

850 ملقب بمریضه است وابونزار عبدالله القنابونی پسران ابوعلی عمر بن مشکر است و فرزندان این دو تن را بنوالقنابونی

میخوانند و فرق میان ایشان و بنوالقنابونی که در بنی الحسین ذی الدمعه مذکور شد این است که ایشان را بعطارین

موصوف میدارند و سید محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن عمر مذکور از ایشان و تاجری باشهامت

بود و کان دارم بدون فرزند برد و جماعتی خویشاوندان و بنوعم دارد و از بنی مشکر محمد المقری بن مشکر است و او را

عقب بجای بود از جمله ایشان کو آغذی هستند و شیخ ما شیخ تاج الدین او را در حله ملاقات کرده است و از بنو مشکر

ابوالحسن علی بن مشکر است و او را عقب بود از جمله ایشان ابوالحسن علی ملقب بدهان بن ابی الفتوح بن علی مذکور است

و اولاد او دختران بودند و از بنوالدهان باز ماندگان باقی است و اما حسین عصارة بن عیسی بن موتم الاشبال را از

چهار مرد عقب باقی ماند محمد و احمد الحرثی و علی و زید اما زید بن الحسین عصارة از فرزندانش احمد الضریر بن زید است

و او از جماعتی نسل نهاد از جمله ایشان ابوالحسن علی و یحیی است و هر دو تن را عقب بود و از فرزندان یحیی بن الضریر

ابوالقاسم علی اللغوی نقیب بصرة پسر یحیی مذکور است و جماعتی بیادگار نهاد و از آنجمله ابومحمد حسن نقیب بصره است

که بعد از پدرش نقابت بصره یافت وی در خزاعه صاحب دار و دارای یادگارات و از فرزندان او ابومحمد حسن

نقیب بصره پسر ابو تغلب هبة الله بن ابی محمد حسن نقیب مذکور است شیخ ابوالحسن العمری در کتاب مبسوط خود داستانی

مینماید که بر انقراض او دلالت دارد و نسب شریف زیدی محدث که در بغداد صاحب وقف بود بزعم علی بن محمد بن

هبة الله بن عبد الصمد نسابه بدو راج میشود که گفته است وی ابوالحسن علی بن ابی العباس احمد بن محمد بن عمر الشاعر بن

ابی الحسن بن ابی محمد الحسن النقیب است که در خزاعه صاحب دار بود و برادرش ابوالقاسم محمد المقری بن ابی العباس

احمد مذکور جد بنی الزیدی است که در بغداد هستند و خدای داناتر است و از فرزندان علی بن الضریر احمد بن

زید بن عصارة ابوالموهوب احمد بن علی بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن الحسن بن علی مذکور است و او جد بنی الموهوب است

که در غربی جای داشتند و به بنی محاسن معروف اند و هو ابن ابی الموهوب المذکور اما علی بن عصارة را عقب بود

از جمله ایشان علی بن محمد بن علی مذکور است و شیخ شرف ابوحرب دیوزی نسب بنی العقرو قدرا به در اج میکند

و عقرو ق بقول ابی حرب ابوسعد بن محمد بن علی مذکور است و ایشان در مشهد کاظم بودند و قوام الشرف علی بن

ناصر المحمدی چنان میداند که ابوحرب این نسب را بدروغ وضع کرده و تحقیقی ندارد و قوام الشرف را عدای

بهتر داند که این سخن از آن گوید که ابوحرب نسب بنی الخشاب را بر غیر اصل وضع نموده پس قوام الشرف میگوید که نسب

بنی العقرو ق را نیز ابوحرب برای عداوت وضع کرده است و اما احمد الحرثی بن عصارة که ابوطاهر کنیت داشت

او را عقب منتشر است از جمله ایشان ابوعلی محمد المعمر قاضی مدینه است و او یکصد و بیست سال زندگانی کرد و برادرش

ابوالحسین پسران احمد مذکور میباشند و از فرزندان بنی ابی علی محمد المعمر عبدالله الازرق بن محمد معمر مذکور است

و دارای عقب است از جمله ایشان احمد بن زاد الرکب بن عبدالله مذکور و دارای اعقاب بسیار است از آن جمله

بنو عبدالرحمن و بنو علی پسران محمد بن زاد الرکب و او را در دمشق باز مانده باشد و از جمله ایشان حسن القویری بن

851 عبدالله است و او را عقب است و از نیزدی او را تو بری گفتند که قرآن مجید را بسیار قرائت کردی و از جمله آنان

ابوعبدالله الحسین بن عبدالله ازرق مذکور است و او صاحب صدقه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

و دارای عقب است از جمله ایشان حسن و قاسم پسران قاضی مدینه و خطیب مدینه حسین بن یحیی مدعو به برکات

قاضی پسر حسین صاحب صدقه پیغمبر صلوات الله علیه وآله و هر دو را عقب بود و از بنی حسن بن الحسین

قاضی مدینه مفضل بن معمر بن حسن مذکور است و در مدینه عقب گذاشت و ایشان را زیود میخوانند و از بنی الزید

الشهید در مدینه شریفه سوای ایشان احدی نبود و هم ایشان را در عراق بقیه ایست و . . . باز بعراق ورود

کرد و از جمله ایشان شرف الدین سنان بن هندی بن سیف بن هلال بن محمد بن ناصر بن مفضل مذکور و پسرش

حسام الدین علی است که در حله نقابت یافت و او را عقب بجای ماند و از جمله آنان مسلم و حاتم و معمر و حمد

و حسن پسران مفضل بن معمر مذکور هستند و ایشان را باز مانده بود و از فرزندان ابوالحسین محمد بن احمد الحربی

ابوالغنایم محمد بن الحسن بن الحسن بن سلیمان بن ابی الحسن محمد مذکور است و از جمله ایشان بنی چاچک میباشند

و هو عیسی بن ابی الخلاط احمد بن سلیمان بن ابی الحسین محمد مذکور است و اما محمد بن عصارة از جمله فرزندانش

امیرکا است و هو جعفر بن عبدالله بن الحسین بن محمد مذکور

بیان حال محمد بن زید شهید علیه الرحمه و فرزندان و اعقاب او

اولاد محمد بن زید و بیان حال او

محمد بن زید شهید کوچکترین فرزندان زید علیه الرحمه است و او را در عراق اعقاب بی حساب است

کنیتش ابوجعفر و مادرش کنیزکی سندیه است فضلی بنهایت و نبالتی بکمال داشت حدیث کرده اند که داعی

کبیر محمد بن زید الحسنی را عادت چنان بودی که چون زمان افتتاح خراج فرا رسیدی در بیت المال شدی

و نظر کردی تا از سال پارین چه مقدار دینار و درهم موجود است پس آنچه بر جای بود بقبایل قریش و اربنی

ایشان بجماعت انصار و فقها و اهل قرآن و سایر طبقات ناس پراکنده ساختی چندانکه از تمامت آن جمله

درهمی بجای نماندی و چنان روی داد که در بعضی سنوات برای اینکار جلوس فرمود و از نخست با بنی عبد مناف

بذل دینار و درهم فرموده چون از بنی هاشم برپرداخت سایر بنی عبد مناف را بخواند پس مردی در حضرتش

بپای خاست داعی گفت تو از کدام سلسله عبد مناف باشی عرض کرد از بنی امیه گفت از کدام ایشان آمرد

خاموش گشت داعی فرمود شاید از فرزندان معویه باشی گفت آری فرمود کدام فرزندان نسبت سیری

از جواب لب فرو بست فرمود شاید بسوی یزید نسب میبری گفت آری فرمود نکوهیده چیزی از بهر خویشتن

اختیار کردی همانا با آهنگ دوستی آل ابیطالب هستی و خون ایشان نزد تست و حال اینکه در اراضی شام

و عراق آنانکه دوستدار ابن جد تو هستند و احسان تو را واجب میشمارند دارای گشایش و وسعت هستند

هم اکنون اگر از روی غفلت و نادانستن بدین سوی شده باشی همانا جهلی برتر از جهل تو نیست و اگر بر آنحال آمدی

۸۵۳ که تا آن باستهزار رفته باشی خویشتن را رفیع القدر و بلند منزلت نموده باشی بالجمله در این حال علو همانظری
خشم آلوده برکشودند چون داعی انجلات در ایشان مشاهدت کرد صیحه بر ایشان برزد و گفت از وی برکنار باشید
گویا بر آن گمان رفته اید که در کشتن او ادراک خون حسین علیه السلام را بنمائید و هرگز چنین نباشد همانا خدا ایشانی
حرام کردانیده است که از نفسی برون از آنچه کسب کرده مطالبه شود و سوگند با خدای هر کس بوی گزندی
رساند او را قصاص فرمایم اکنون بشنوید تا شما را بحدیثی داستان برانم تا خبرت و بصیرتی بدست آرید همانا مرا
پدرم از پدرش حدیث رانده که آن هنگام که منصور در مکه جای داشت گوهری فاخر بدو عرض دادند چون منصور
بدید بشناخت و گفت این جوهر از هشام بن عبد الملک است و مرا خبر داده اند که این گوهر نزد پسرش محمد بود
و در آن هنگام بغیر از محمد هیچکس از آن جماعت بر جای نمانده بود بالجمله بعد از این سخن با ربیع فرمان داد
که چون بامداد شود و من در مسجد الحرام نماز بپای بردم درها را تمامت ببند و بر هر در مردمی را که بر ایشان
واثق باشی بر کار آنگاه یکدر برگشای و خود بر آن در بایست و مراقب باش تا بیرون ار شناس تو هیچکس برون
نشود بالجمله چون بامداد شد ربیع آنفرمان بدانگونه بپای برد محمد بن هشام که در میان آن جماعت بود بدانست
که این تدبیر خبر برای گرفتاری او رفت سخت پریشان و متحیر بایستاد ناگهانی محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام
پدیدار گشت و او را بدانگونه پریشان و حیران دید و محمد بن زید او را نمی شناخت فرمود با او ایمرد همانا متحیر و سرگشته
همی بینم باز گوی که باشی گفت اگر گویم مرا امان باشد فرمود داری در امان و در ذمه من هستی تا ترا خلاص کنم گفت
من محمد بن هشام بن عبد الملک باشم اکنون باز گوی تا تو کیستی فرمود محمد بن زید بن علی هستم گفت اگر چنین است
من از جان خویش میگذرم یعنی بسبب سوابق معادات خون من بریختن بخواهد رفت فرمود باکی بر تو نیست
چه تو کشنده زید نیستی و به کشتن تو ادراک خون زید میشود هم اکنون خلاص کردن تو برای من سزاوارتر است
لکن ببایست اگر کاری دشوار یا سخنی ناهموار از من معاینت نمائی مرا معذور داری چه در نجات تو از این کردار
ناچارم گفت بهر چه خواهی اختیار تو راست پس محمد بن زید عبای خویش را بر سر و صورت او بیفکنده بروی
بازپیچید و روی براه نهاده او را کشان کشان همی بیاورد و چون روی با ربیع کرد لطمه چند بر چهره محمد بن
هشام بزد و با ربیع گفت یا ابا الفضل همانا این خبیث مردی شتربان از مردم کوفه است و شتر خود را بهای و اجرت
با من بکریه داده و در چنین هنگام از من فرار کرده و شترش را با بعضی سرهنگان خراسانی بکریه داده و مرا
در این مسئله گواهان باشد اکنون چند تن پاسبان با من همراه کن آنگاه با وی روان شده چون از مسجد
دور شد با محمد بن هشام گفت ای خبیث آیا حق من با من باز میگذاری گفت آری یا بن رسول الله پس
با پاسبانان گفت او را بگذارید و بگذرید و محمد بن هشام را آسوده ساخت محمد بن هشام بر سر او بوسه نهاد و گفت
پدر و مادرم بفدای تو باد همانا خدای بهتر داند رسالت خویش را در کدام خاندان فرود آورد و بعد از آن
گوهری گرانمایه بیرون آورد و بمحمد بن زید داد و عرض کرد مرا بقبول آن شرافت بخش فرمود ما اهل بیتی هستیم

۸۵۴ که درازای کردار نیک بهائی پذیرفتار نشویم و من چیزی گرانمایه تر از آن با تو گذاشتم که خون زید بن علی علیه السلام
باشد اکنون برشد و فلاح باز گرد لکن خویش را پوشیده دار تا این مرد یعنی منصور باز گردد چه در طلب تو جد و جهدی
عظیم داد و بالجمله میگوید بعد از این داستان محمد بن زید الحسینی الداعی در حق آمره و اتوی بهان گونه که با سادات
بنی عبد مناف معاملت کرد بپای برد و با جماعتی از غلامان خویش فرمان کرد تا او را بشهر ری رسانیدند و سلامتش را
کتابتی بیاورند پس مرد اموی برخاست و بر سرش بوسه بر نهاد و روان شد و آن جماعت با وی بودند تا بدون
گزندی بری رسانیده در نامش جای داده نوشته رسید و خطش را بیاوردند تمّ الحکایة محمد بن زید شهید را چند پسر بود
از جمله ایشان محمد بن محمد بن زید بود و چون ابو السرایا سری بن منصور شیبانی خروج کرده برای محمد بن ابراهیم بن
اسمعیل بن ابراهیم بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام اخذ بیعت کرد و محمد بمرض ناگهان در
گذشت ابو السرایا در جای او همین محمد بن محمد بن زید را منصب کرده بمؤید ملقب ساخت و حسن بن سهل فرمان کرد
تا هرثمة بن اعین بجنگ او روی نهاده با وی حرب برانگیخت و محمد را اسیر و حسن بن سهل حمل کرد حسن او را در مرو در پیشگاه
مامون حاضر ساخت مامون از خوردی سال او در عجب ماند و گفت صنعت خدای را با پسر عمت چگونه یافتی یعنی بکران نعمت
شدی چگونه پسر عمت بر تو پیروز شد و خدای ترا مقهور ساخت محمد بن محمد بن زید در پاسخ مامون این شعر

رأيتَ أمينَ اللهِ في العفوِ والحِلمِ … وكانَ يسيراً عندَهُ أعظمُ الجُرمِ

بالجمله محمد بن محمد بن زید در مرو وفات کرد و مامون در سال دویست و دوم او را زهر چشانید و این وقت
بیست ساله بود و روایت کرده اند که بعد از خوردن زهر بگران جگر خویش کرده که پاره پاره از حلقش بیرون همی آمد
وی آن قطعه را در طشتی می افکند و با چوبی که در دست داشت زیر و روی همیکرد بالجمله او را در پسرش ابو عبد الله
جعفر شاعر به تنهائی عقب ماند و ابو عبد الله جعفر شاعر بن محمد بن محمد بن زید شهید از سه تن عقب بگذاشت محمد خطیب
و احمد سکین و قاسم اما محمد خطیب شاعر که معروف به حمانی و هم مشتهر به تراب بود ابو عبد الله العلائی گفته است
که در دین محمد بن جعفر الحمانی سخن داشتند لکن بر خلاف آن بود که بر آن بود و محمد را از پسرش علی شاعر حمانی
به تنهائی عقب بماند و او در بنی حمان نزول میکرد و از این روی با ایشان نسبت یافت وی شاعری فحل و از مشاهیر
شعرای طالبیین است این شعر از جمله اشعار اوست

فهبني بقيتُ على الأيامِ والأبدِ	ونلتُ ما شئتُ من مالٍ ومن ولدِ
من لي برؤيةِ من قد كنتُ آلفُهُ	وبالشبابِ الذي ولّى ولم يعدِ
لا فارقَ الحزنُ قلبي بعد فرقتِهم	حتى تفرّقَ بين الروحِ والجسدِ

و نیز از اشعار اوست

لنا من هاشمٍ هضباتُ عزٍّ	مطنّبةٌ بأبراجِ السماءِ
تطيفُ بنا الملائكُ كلَّ يومٍ	ونكفلُ في حجورِ الأنبياءِ

وَيَهتَزُّ الْمَقَامُ لَنَا ارْتِيَاحاً ‌ ‌ ‌ ‌ وَيَلْقَانَا صَفَاءٌ بِالصَّفَاءِ

ونیز از اشعار وی است

وَإِنَّا لَنُصْبِحُ أَسْيَافُنَا ‌ ‌ ‌ ‌ إِذَا مَا اصْطَبَحْنَ بِيَوْمٍ سَفُوكِ
مَنَابِرُهُنَّ بُطُونُ الْأَكُفِّ ‌ ‌ ‌ ‌ وَأَغْمَادُهُنَّ رُؤُوسُ الْمُلُوكِ

واو را دیوانی مشهور است و از این پیش در ترجمهٔ احوال صاحب الزنج این دو شعر مذکور گردید که ابن ابی الحدید بوی
منسوب داشته بود و ممکن است صاحب الزنج بر سبیل انشاد قرائت کرده باشد چه مضامین حمانی و طرز بیان او
اشبه است باجمله جمهور عقب علی بن محمد شاعر حمانی بمحمد بن زید بن علی الحمانی که در کوفه صاحب دار الصخر بود در راجع میشود
وجمهور عقب محمد صاحب دار الصخر بدو پسرش ابو جعفر احمد و ابو الحسن علی ملقب بزاوه منتهی میگردد و از فرزندان ابو جعفر
احمد ابو البرکات محمد و علی پسران ابو جعفر مذکور هستند و از فرزندان ابو البرکات محمد ابو القاسم علی و ابو عبد الله
محمد الکوفی پسران ابو البرکات میباشند و از اولاد ابی عبد الله محمد کوفی بن ابی البرکات محمد بن احمد بن محمد صاحب
دار الصخر علی بن ابی عبد الله مذکور است و وی از دو مرد یکی ابو البرکات ملقب بقتین و دیگر ابو الحسن محمد عقب
بگذاشت اما محمد قتین ابی القاسم چهار تن عقب بجای نهاد حسین که فلک خوانده میشد و ابو الحسین حمزه و ابو القاسم
علی و ابو عبد الله حسین و ایشان را اعقاب بود که بنو قتین بالمشهد الغروی گفته میشدند و اما ابو الحسن محمد بن
ابو القاسم یکی از جملهٔ فرزندانش ابو نصر بن ابی عبد الله الحسین و بقول دیگر محمد بن ابی الحسن مذکور است
و از فرزندان ابو القاسم علی بن ابی البرکات محمد بن احمد بن محمد صاحب دار الصخر ابو الحسن علی و یحیی مدعو بعنبر است
و از ایشان عقب ماند و یحیی مدعو بعنبر از ابو الحسین علی که او را غراب میخواندند و ابو محمد الحسن که او را هبیره میگفتند
عقب ماند پس ابو الحسین علی غراب را که پسر یحیی بود از دو تن زید و یحیی عقب بماند اما زید فرزندانش را بنو غراب
میخواندند و اما یحیی علی را بجای گذاشت که ملقب بلبیس بود و اولادش بآن معروف بودند و ایشان در مشهد
غروی جای داشتند و اما ابو محمد حسن هبیره را محمد بن علی بن الحسن هبیره مذکور بود و ابو الحسن علی بن ابی القاسم
علی مذکور و فرزندانش که تاکنون به بنی دار الصخر معروف هستند از ابو الحسن محمد بتنهائی عقب ماند و از وی از دو مرد
یکی ابو الحسن محمد اطروش و دیگر ابو منصور حسن عقب بماند و از فرزندان ابو منصور الحسن بن ابی الحسن محمد محمد بجای
ماند که معروف بجد بن علی بن محمد بن ابی منصور حسن مذکور است و از اولاد ابی الحسین محمد اطروش علی و محمد
و ابو الحسن شمس الدین پسران ابو الحسین محمد اطروش هستند اما علی والد ابی الحسین صراف است که مردی با خیر
و صالح است و او را شیخ تاج الدین دیده است و اما شمس الدین محمد ابو الحسن را از نقیب فخر الدین علی و حسن
عقب بماند اما نقیب فخر الدین علی از دو تن جلال الدین جعفر نقیب و شمس الدین محمد عقب بجای ماند اما جلال الدین
جعفر را دختری بود و اما نقیب شمس الدین محمد دو پسر بیاورد رضی الدین عبد الله و صفی الدین حسن و هر دو تن در حله
ریاست داشتند و صفی الدین در بغداد و در دار الشاطیه و رضی الدین در حله مقتول شدند و نسل فخر الدین نقیب

سقر ص کشت

سقر ص کشت و اما حسن بن شمس الدین محمد از جملهٔ فرزندانش شمس است که او را نجم میخوانند و او را عقب است و از یحیی
ابی الحسین محمد اطروش در وی بقیه است و از فرزندان علی بن ابی جعفر احمد بن صاحب دار الصخر محمد بن ابی منصور بن
ابی الحسن علی مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان ابو الحسین ملقب بزاوه بن صاحب دار الصخر صالح بن
دلف بن محمد بن محمد بن علی الزاوه مذکور است و او را عقب است و اما احمد سکین بن جعفر بن محمد بن زید الشهید
از چهار تن عقب بجای بگذاشت علی و ابو عبد الله جعفر و ابو الحسین محمد الاکبر و ابو علی محمد الاصغر اما علی بن احمد
سکین که ابو القاسم کنیت داشت از محمد اکبر و محمد اصغر عقب بجای بگذاشت و از فرزندان محمد الاصغر ابن
علی بن احمد سکین سیف النبی بن الحسن امیرکا بن علی بن محمد بن علی مذکور است و او را فرزند بود و اما ابو عبد الله
جعفر بن احمد سکین مادرش یتیمه بود و عقبش از پسرش علی بحران نقیب نصیبین بجای ماند و او را عبد الله و ابو الحسین
بجای ماندند و هر یک را عقب ماند در حاشیه نوشته اند که از اولاد سید ابی الحسن علی بن ابی عبد الله جعفر ابن
احمد السکین هستند سادات دشتکی از توابع دار العلم شیراز و ایشان تمامت عالم و محدث بوده اند و از جمله
ایشان فاضل کامل سید اصیل الدین است که مصنف کتابها و صاحب شروح و رسائل در حدیث عامه است
و برادرزاده او سید سند جمال الدین عطاء الله صاحب کتاب روضة الاحباب و غیر آن و مردی محدث و مورخ
و عالم است و دیگر سید محقق مؤید نظام الدین احمد و سید سند مجد الدین حبیب الله است و از جملهٔ ایشان
صدر المحققین و رئیس المدققین صدر الدین محمد شیرازی پسر سید ابراهیم بن محمد بن اسحق بن علی بن عرب
شاه بن امیرانه بن امیرین بن الحسن بن الحسین بن علی بن زید الاعثم بن علی بن محمد بن علی بن جعفر بن محمد بن
زید الشهید هستند و او معاصر محقق دوانی بود و در میان ایشان معارضات و مباحثات روی داد و پسرش
غیاث الحکما منصور و فرزندزاده اش سید امیر ادیب صدر الدین سید علی خان بن احمد بن محمد معصوم بن
احمد بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعود بن محمد بن غیاث الدین منصور است باجمله صاحب کتاب میگوید و اما
ابو الحسین محمد الاکبر بن احمد سکین را از ابو طالب محسن و بقولی کنی بابی القاسم و از حسین معروف بر ملی محدث
که در بغداد از سادات طالبیین و اعیان ایشان بود عقب ماند و او را بقیه نیست و اما محسن را از دو مرد
ابو الحسن علی و ابو جعفر احمد عقب بماند اما علی فرزندش حمزهٔ زاهد است و او را بقیه نماند ابن طباطبا گفته است
که محسن بن حمزة الزاهد بن علی را از وی یافتم و در بغداد بود و خدای بهتر داند و اما ابو جعفر احمد را محمد و از محمد
عقب بماند و اما حسین بن ابی الحسن بن محمد الاکبر احمد سکین پسرش ابی الحسن علی سفلوج مرتعش است و اولاد
او به بنی المرتعش در اهواز و بصره معروف باشند و از جملهٔ ایشان ابو محمد جعفر خلف ابی عبد الله محمد المعقد ابن
علی المرتعش مذکور است و ابو عبد الله در بصره نقیب بود و اما ابو علی محمد الاصغر بن احمد سکین از اولاد ابی یعلی
حمزه است در قزوین و ابو طالب عباس و ابو الحسین و ابو جعفر احمد است و ایشان را اعقاب باشند از جملهٔ ایشان
ابو العشایر بن زید بن محمد بن حمزة بن محمد اصغر مذکور است و ابو یعلی حمزهٔ قزوینی در سال سیصد و چهل و شش

وفات کرد

وفات کرد مردی عالم و محدث و صدوق و صاحب اخلاق مرضیه بود و اما ابو عبد الله جعفر بن احمد سکین بن

قاضی ابو السرایا

جعفر بن محمد بن محمد بن زید شهید از فرزندانش قاضی ابو السرایا احمد بن محمد بن زید بن علی بن ابی عبد الله جعفر مذکورات

و اما قاسم بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید شهید را از ابو عبد الله جعفر معروف با بن الجده که از جانب حسن بن زید نماز

اعقاب ابی عبد الله بنی الجده

میگذاشت عقب ماند و عقب از ابو عبد الله جعفر در جماعتی در هراة و خراسان بجای ماند که به بنی الجده معروف اند

و ایشان فرزندان جعفر خطیب هراة مذکور هستند و از جمله ایشان ابو محمد اسمعیل بن ابی القاسم احمد بن ابی عبد الله

اعقاب ابی عبد الله خطیب هراة

جعفر خطیب هراة مذکورات و در حاشیه نوشته اند از جمله ایشان جلال الدین محمد و صدر الدین احمد و ابراهیم

فرزندان برهان الدین حسن بن علی بن صدر الدین محمد صاحب امیر الحاج بن المظهر بن یعلی بن عوض بن علی بن

زید بن ابی الحسن علی بن ابی عبد الله مذکور و از جمله ایشان علی بن شرف الدین محمد است و این شرف الدین

سیدی کریم و معظم و جلیل القدر بود معلوم باد که حدیثی چند که بسیار شریف و کارنامه روزگار و ضیع و شریف است

از پاره فرزندان محمد بن زید شهید در کتب احادیث و اخبار با سناد صحیحه مذکور است چون در رشته اسامی

آبا و اجداد با آن ترتیب که درین کتاب مسطور است مطابق نبود لهذا در آخر این فصل که حاوی اولاد محمد ابن

زید است مذکور نمود در کتاب امالی صدوق علیه الرحمة از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید از ابن عباس

از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيرًا لَا يُعَذِّبُ اللّٰهُ بِالنَّارِ مُوَحِّدًا

أَبَدًا وَإِنَّ أَهْلَ التَّوْحِيدِ لَيَشْفَعُونَ فَيُشَفَّعُونَ ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمُ

الْقِيٰمَةِ أَمَرَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِقَوْمٍ سَاءَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا إِلَى النَّارِ فَيَقُولُونَ يَا رَبَّنَا

كَيْفَ تُدْخِلُنَا النَّارَ وَقَدْ كُنَّا نُوَحِّدُكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَكَيْفَ تُحْرِقُ قُلُوبَنَا وَقَدْ عَقَدَتْ عَلَى أَنْ لَا

إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَمْ كَيْفَ تُحْرِقُ وُجُوهَنَا وَقَدْ عَفَّرْنَاهَا لَكَ فِي التُّرَابِ أَمْ كَيْفَ تُحْرِقُ أَيْدِيَنَا وَقَدْ رَفَعْنَاهَا

بِالدُّعَاءِ إِلَيْكَ فَيَقُولُ اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ عِبَادِي سَاءَتْ أَعْمَالُكُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا فَجَزَاؤُكُمْ نَارُ جَهَنَّمَ

فَيَقُولُونَ يَا رَبَّنَا عَفْوُكَ أَعْظَمُ أَمْ خَطِيئَتُنَا فَيَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ بَلْ عَفْوِي فَيَقُولُونَ رَحْمَتُكَ

أَوْسَعُ أَمْ ذُنُوبُنَا فَيَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ بَلْ رَحْمَتِي فَيَقُولُونَ إِقْرَارُنَا بِتَوْحِيدِكَ أَعْظَمُ أَمْ ذُنُوبُنَا

فَيَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ بَلْ إِقْرَارُكُمْ بِتَوْحِيدِي أَعْظَمُ فَيَقُولُونَ يَا رَبَّنَا فَلْيَسَعْنَا عَفْوُكَ وَرَحْمَتُكَ

الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَيَقُولُ اللّٰهُ جَلَّ جَلَالُهُ مَلَائِكَتِي وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ

خَلْقًا أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الْمُقِرِّينَ بِتَوْحِيدِي وَأَنْ لَا إِلٰهَ غَيْرِي وَحَقٌّ عَلَيَّ

أَنْ لَا أُصْلِيَ بِالنَّارِ أَهْلَ تَوْحِيدِي أَدْخِلُوا عِبَادِيَ الْجَنَّةَ

پیغمبر میفرماید سوگند با آنکس که مرا براستی بر خلق بشیر ساخت که عذاب نمیفرماید خدایتعالی کسی را که موحد و یگانه

خدای معترف باشد هیچوقت با آتش جهنم همانا موحدین را آن مقام و منزلت است که دیگران ایشان را شفاعت

برانگیزند و ایشان بشفاعت مبادرت ورزند و شفاعت ایشان در پیشگاه قبول پذیرفته گردد و آنگاه

فرمود چون روز رستاخیز دامن در افکند خدایتعالی جماعتی از بدکاران را با آتش دوزخ فرمان دهد ایشان

عرض کنند ای پروردگار ما چگونه ما را بتابش آتش فرسایش همی دهی با اینکه ما در دار دنیا بتوحید تو روی

نهادیم و چگونه زبانهای ما را زبانه آتش عذاب کنی با اینکه در آنجهان به یگانگی تو گویا بود و چگونه دلهای

ما را از شکنج آتش رنج دهی با اینکه با بند پیمان وحدت تو پیوند داشت و چگونه چهرهای ما را روی با آتش

آوری با اینکه در ستایش تو خاکسار بود و چگونه دستهای ما را با آتش سوزنده گزند دهی با اینکه در حضرت تو

بدعا و نیاز برکشیده و باز بود اینوقت از حضرت خدای عزّ و جلّ خطاب میرسد ای بندگان من اعمال سیئه

شما در دار دنیا مستحق ساخت شما را بکیفر آتش دوزخ عرض میکنند ای پروردگار ما آیا بخشایش تو بزرگتر است

یا گناهان ما میفرماید عفو من عرض میکنند دامنه رحمت تو وسیعتر است یا پهنه معاصی ما میفرماید رحمت من

عرض میکنند اقرار ما بوحدانیت تو اعظم است یا گناهان ما میفرماید اقرار شما عرض میکنند ای پروردگار ما

اکنون ما را در پهنه وسیع رحمت و عرصه رفیع بخشایشت که همه چیز را در جناح عظمت فرو گرفته فراگیر خدای

جلّ جلاله میفرماید ای فرشتگان من سوگند بعزت و جلال خودم نیافریده ام هیچ مخلوقی را که در پیشگاه من

از موحدین محبوب تر باشند و بر من سزاوار است که آنمردم را که بیگانگی من اقرار کرده اند دستخوش آتش

نفرمایم ایشان را در بهشت در آورید در کتاب خصال از حمزة بن محمد بن احمد از امیر المؤمنین از رسول خدای

صلوات الله علیهما و آلهما مرویست كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا وَكَادَ الْحَسَدُ أَنْ يَغْلِبَ الْقَدَرَ یعنی تواند بود

که فقر و نیازمندی موجب کفر بشود و حسد و رشک بردن بر قدر چیره گردد و هم در کتاب امالی شیخ

صدوق رحمه الله علیه از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب

علیهم السلام مرویست که حمزه گفت از حسین بن زید بسند معتبر از امیر المؤمنین سلام الله علیه ما ثور است که

رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرموده است که در حالت جنابت کسی با گل و خوردن پردازد

و فرمود این کردار مورث فقر و پریشانی است و نهی فرمود از کندن ناخنها و شکستن آنرا با دندان

و در گرمابه کار مسواک بپای آیند و در مساجد آب منی بیفکنند و نهی فرمود که از پس مانده موش با کول دارند

و ازین کلام معجز نظام نموده آید که در زمان امیر المؤمنین علیه السلام مردمان را استعداد و تربیت

و قابلیت تکلیف برافزون گشته چه عرب خود موش خوردی و از بی هوشی هوش ببردی تا چه رسد

بو اپس مانده آن و فرمود مساجد را گذرگاه نگردانید و از آن عبور نکنید تا دو رکعت نماز بپای گذارند

و نهی فرمود از آنکه یکتن از مردمان در زیر درخت باردار یا راهی که گذرگاه کسان است بول کنند و بول

افکند و نهی فرمود که با دست چپ بالتکیه کرده چیزی با کول دارند و ازین کلام نیز آشکار می شود که بیشتر

کسان دست چپ را از راست تمیز نمیداده اند و رعایت ادب بجای نمی برده اند و نهی فرموده از برآوردن

گورها با گچ یا نماز نهادن در گورستان و فرمود هر وقت یکتن از شما ها در فضای ارض و زیر آسمان

خویشتن را بحمل دهد بر عورت خود پرهیز دارد یعنی عورت خود را پوشیده دارد و نباید آب بنوشد هیچیک
از شما از سوی دسته ظروف و کوزه چه محل اجتماع چرکینی و وسخ است و از این کلام نیز بر بیاید که مردم روزگار
تا بچند از آداب تعیش و انسانیت بیخبر بوده‌اند و این پیغمبر مشفق مهربان تا بچند درجه وحشی گری و بی‌خبری
آنجماعت بوده و در جزئی و کلی امور دنیا و آخرت ایشان را راهنمائی فرموده صلی الله علیه و آله
و نهی فرموده که تنی از شماها در آب راکد و ایستاده بول افکنید چه اسباب رفتن عقل و خرد است و نهی فرمود
که مرد راه سپارد و یکپای در موزه داشته باشد یا ایستاده موزه بر پای کند و نهی فرموده است که آدمی بول
افکند در زمینی که عورتش در برابر آفتاب یا ماه مکشوف باشد یعنی بایست در جای پوشیده و محفوظ باین امر
اقدام نمود و فرمود چون برای پلیدی بیرون شوند پرهیز دارند تا روی قبله نباشد و نهی فرمود از فریاد
کردن در حال مصیبت و نوحه و نیاحه و گوش دادن بآن و نهی فرمود که زنان جنازه‌ها را متابعت
و مشایعت نماید و نهی فرمود که حرفی یا کلمه از کتاب خدای را با آب دهان محو نمایند یا بعد از آب دهن
بنویسند و نهی فرمود که مرد در بازار اندرن خوانی که دیم است عمداً بدروغ سخن راند و فرمود خداوند چنین
کس را روز قیامت مکلف دارد که دانه جوی کوچک را گره زند و حال آنکه نتواند گره بزند و از این کلام معجز
ارتسام درجه توانائی و قدرت و اعتبار این آدمیزاد مغرور و معیار و مقدارش معلوم میشود و نهی فرمود
از صورت گری و فرمود هر کس چهره نمائی کند او را در روز رستاخیز مکلف نماید که در آن پیکر و چهره
روح بدهد با اینکه نخواهد دمید و فرمود نبایست چیزی از حیوان را بآتش سوزانید یعنی هر نوع از حیوان را
در حالت جانداری بآتش نباید سوخت چنانکه در حدیث دیگر وارد است لا یعذب بالنار الا رب النار
یعنی جز پروردگار آتش کسی دیگر نباید چیزی را بآتش عذاب کند یعنی ذی روحی را و اگر جاندار نباشد
و روح از بدنش بیرون شده باشد باکی نیست چنانکه حضرت امام حسن علیه السلام ابن ملجم لعنة الله علیه را
بعد از کشتن بآتش بسوخت و در کردار امیر المؤمنین علیه السلام نیز ... مطلبی دیگر است
که دیگران را قیاس از خود مگیر بدیهی است در مقامی که بشر را منزلت الوهیت نهند بعذابی که مخصوص
دستگاه الهی است دچار شوند و انگهی آتش در خود آتش نبوده بلکه از اثر آتش حفیره دیگر تباهی یافته‌اند
و نهی فرموده رسول خدای از بد گفتن و سب کردن خروس را چه خروس خفتگان را برای ادای نماز بیدار مینماید
و نهی فرموده که مردم در سوم و معامله برادر مسلم خویش در آیند یعنی مسلمی در چیزی معامله نماید آن وقت
دیگری خود را در میان افکنده همی خواهد آن معامله را از بهر خود بپای برد و این سود را خود بهره ور گردد و نهی
فرمود که در هنگام در آمیزش و مباشرت سخن فراوان گذارند و فرمود از این کردار مولود را لکنتی افتد
و فرمود خاکروبه را شب در سرای خود جای ننمائید و روز بیرون برید چه شیطان را در محل خاکروبه مقعد و
مقام است و فرمود نبایست کسی از شما با دست نشسته و چرکین آهنگ خفتن گیرد پس اگر چنین بخواهد و هم

ومس شیطان دچار گردد جز خویشتن را با سر قبن استنجا و پاک نماید و نهی فرمود که زن بدون رخصت شوهر
از سرای بیرون شود و اگر بی دستوری شوی بیرون شود هر فرشته که در آسمان است بروی لعنت فرستد
و هر چه بروی بگذرد از جن و انس او را لعنت سپارند تا گاهی که بسرای خویش باز شود و میفرماید رسول
خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود و باز داشتن خواست از اینکه زن خویشتن را برای کسی جز شوهر
خویش بیاراید و بزیب و زیور درسپارد و اگر چنین کند و چنین رود بر خدای عزوجل لازم افتد که
او را بآتش دوزخ بسوزاند و نهی فرمود که زن جز با شوهر خویش یا آنکس که با او محرم باشد افزون
از پنج کلمه آنهم در حال ضرورت سخن براند و نهی فرمود که زن بکار گذاری زنی دیگر باشد و جامه در
میانه نباشد یعنی عریان و مکشوف العورة باشند و نهی فرمود که زنی با زنی از آن سخنان که در پوشیده
و خلوت با شوهر خودش بپای برده داستان راند و نهی فرمود که مرد با زن خویش در محاذی قبله و بر راه
گذرگاه عام در آمیزد و کام جوید پس هر کس بر اینگونه مباشرت مبادرت گیرد بر او است لعنت خدای
و جمله فرشتگان و تمامت مردمان و نهی فرمود که مردی با مردی گوید تو خواهر خویش را بزنی با من گذار
من نیز خواهر خویش را بزناشوئی با تو سپارم یعنی از این کردار عدم غیرت و نهایت دیاثت ثابت میشود
و نهی فرمود که بخرافات و سخنان فال گویان گرویدن گیرند و ایشان را بر سخنان واهی تصدیق نمایند
و فرمود هر کس اینجماعت را تصدیق نماید همانا از آنچه خدایتعالی بر محمد صلی الله علیه و آله نازل فرموده است
برائت جسته باشد و نهی فرمود از ملاعبه و بازی با نرد و شطرنج و کوبه و عرطبه یعنی طبل و طنبور و عود
و نهی فرمود از غیبت کردن یعنی آنگونه سخنان در دنبال مردمان افکندن که با حضور ایشان نشاید و اگر آن
سخنان و اوصاف را بشنوند رنجیده خاطر و کوفته خیال گردند و اسباب کدورت و رنجش و عداوت گردد و نهی
فرمود از نمامی و سخن چینی و شنیدن آن و فرمود هرگز قتات یعنی سخن چین درون بهشت نشود و نهی فرمود
از اجابت کردن و پذیرفتن مردم فاسق را بطعام ایشان یعنی اگر مردی که متجاهر بفسق و فجور باشد کسی را بر خوان
خویش بخواند نبایست بر طعام او حضور یابد و این نهی برای آن است که چون مردمان را از خود متنفر و بیزار دید
شاید از کردار خویش ندامت و بازگشت گیرد و نیز دیگران بکردار او راغب نشوند و چون او را مطرود بنگرند
گرد افعال و خیال او نگردند و نهی فرمود از سوگند راندن بدروغ و فرمود سوگند دروغ خانه‌ها را خراب
و خالی و بی فروغ گرداند یعنی اسباب نکبت و تفرق است و فرمود هر کس بدروغ سوگند بیاد آید تا از آن اندیشه
که مال مردی مسلم را از میان برافکند خدای عزوجل را در قیامت ملاقات کند در حالتی که خدای بر وی خشمناک
باشد مگر اینکه از آن کردار بتوبت و انابت رجعت گراید و نهی فرمود از نشستن بر خوانی که شرب خمر نمایند
و نهی فرمود از در آوردن مردی زوجه و حلیله خود را بگرمابه و فرمود هیچیک از شماها بحمام نشود مگر با شلوار و نهی فرمود
از آنگونه افسانه و محادثه که داعی بغیر از خدای باشد بغیر از پاره داستانها که بهبود که مردمان را ارو ...

وراه حق باز دارد و با باطل واخالیل در آمیخته بپرهیز باید داشت و نهی فرمود از تصفیق و چه یعنی بر صورت زدن
و حکمت این کلام کرامت نظام یکی آن است که بها و سنای هر ذی روحی بچهره وی است و چون لطمه و صدمه و خدشه
بر روی افتد از بها و رونق بکاهد و نهی فرمود از آشامیدن در ظروفی که از طلا یا نقره باشد و مقصود عمده
این فرمایش این است که مدار عالم بگردش دینار و درهم و بنیاد عدل و داد بر طلا و نقره است و بایستی در دست
مردمان گردش و رواج داشته چون در این مصارف گردش گیرد و در این مراتب معطل بماند لابد کار بر مردمان تنگ
شود و ابواب معاملات صعب الافتتاح گردد و از این گذشته زیانهای دیگر بامزجه رساند که در طب و طبابت
مجرب است و نکات معنویه اش را خدای و رسول خدای بهتر دانند و نهی فرمود از پوشیدن حریر و دیبا
و قز یعنی آنچه از ابریشم عمل میآید و این کراهت برای مرد است لکن زنان را باکی نیست و نهی فرمود از آنکه
میوه و بارهای درخت را پیش از آنکه زرد یا سرخ بشود یعنی نارس باشد خریداری نمایند ظاهر مقصود چنان
مینماید که هر میوه در هر فصلی موافق امزجه آن فصل مردم است و اگر قبل از رسیدن بخورند لابد بر خلاف
بر خلاف اقتضای وقت خواهد بود و خاصیت نرساند بلکه زیان کند چه تا بحد کمال نرسد با اقتضای فصل نرسیده و با امزجه
اهالی آن فصل موافق نباشد دیگر آنکه چون برسد مقدار خود را بحد کمال برده باشد ممکن است که فلان میوه چند
کمالش این است که ده سیر یا یک رطل وزن گیرد و اگر قبل از رسیدن چیده گردد شاید نیم آنچه باید رسیده باشد
از این روی بهره کافی نرساند و دهاکول نقصان میرساند و بیشتر آنان که چندان توان که نیستند محروم میگردانند
چنانکه در اغلب حیوانات ماکول اللحم نیز همین لحاظ مرعی است و سزاوار نیست که از آن پیش که بحد کمال برسد
ماکول داشت چه فلان حیوان که مثلاً در شش ماهگی ده رطل گوشت دارد اگر در یکماهه و دوماهه کشته شود افزون از نیم
رطل نخواهد داشت اگر در فلان شهر در فلان مدت ده هزار من گوشت بدست میآید این هنگام دو هزار من حاصل
خواهد شد و محض عجله این زیان برده اند حیوانی در بیابان چریدن و پروریدن گیرد و هیچ زحمت بر کسی وارد نیارد
لکن این نقصان بدست خود بر خود وارد کنیم و بدین جهت بهای گوشت بالا گیرد و آنانکه فقیر و مقتدر نیستند
از این نعمت مهجور بمانند و بردارندگان و خورندگان حسرت خورند و این ملاحظه بر فرمانگذاران بلاد و ولات
روزگار واجب است ان مرعی بدارند حمد خدای را که در این عهد جاوید مهد که تاج و تخت ایران بوجود مسعود و فقود
محمود ملک الملوک عجم وارث تخت و دیهیم جم فرمانگذار عالم صاحبقران اعظم السلطان ناصرالدین پادشاه قاجار
که آیات ملکش پاینده و رایات عدلش تابنده باد نازنده و قواعد و قوانین جمیله که بجمله بر بقای ملک و نیروی ملت
و نظام عیش و آسایش رعیت بهر روز و هر ساعت بخشیده مقررات از جمله احکام فرخنده سلطنت و پیشگاه
عدالت دستگاه گردون آیت بتمامت حکام و ولات این مملکت جاوید مدت شرف صدور یافته آن است که صیادان
و تیرافکنان در شش ماه اول سال وحوش و طیور را آسوده گذارند تا آن مقصود و مطلب از میان نرود و با جمله
پیغمبر و رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود از محاقله یعنی از فروختن تر یعنی خرمای خشک را با مویز و آنچه

شبیه بآن باشد در مجمع البحرین مرقوم است که محاقله فروختن زرع و کشت است در حالتی که هنوز در خوشه باشد با آنچه
از جنس خود و بعضی گفته اند یعنی مزارعه است مشروط بنصف یا ثلث آن و بعضی گفته اند مراد محاقله که منهی است
بیع ثمرات است برطب و مویزات بانگور و بقولی دیگر بیع ثمرات است بزبیب و آنچه بآن شبیه است چنانچه در اینجا مذکور گشت
بعضی از علمای اعلام فرموده اند اینکه شارع مقدس از این معامله نهی فرموده برای آن است که این معامله
از قبیل مکیل و موزونی است که بسبب جهالت وزن آن جایز نیست بیع آن مگر آنکه دست بدست باشد و نهی فرمود
از بیع آلات نرد و شطرنج و فرمود هر کس اینکار کند چنان باشد که گوشت خوک بخورد و نهی فرمود از بیع خمر
و نبیذ و از سقایت آن و فرمود خدای لعنت کرد خمر را و فشارنده انگور را و آنچه خمر از آن خارج شود و نشاننده
تاک خمر را و خورنده خمر را و خوراننده خمر را و فروشنده خمر و خریدار خمر و خورنده بهای خمر و حمل کننده خمر را
و آنکس را که خمر را بدو حمل کنند و فرمود که هر کس چند بیاشامد تا چهل روز نماز او پذیرفته نیست و اگر شارب خمر بمیرد
و چیزی از خمر در شکمش مانده باشد بر خدای واجب و حق است که بیاشامد او را از طینه خبال یعنی صدید و زرد آب
اهل جهنم و آنچه خارج میشود از فروج زنان و مردان زناکار و آنجمله را در دیگهای جهنم جمع کرده و اهل
آتش را از آن می آشامند و از آن آشامیدن آنچه در درون اهل جهنم است گداخته میگردد و میسکد از دو پوست
ایشان را یعنی چنان سخت گداخته است که از اندرون بیرون امعا را میگذارد و نهی فرمود از اکل ربا یعنی منافعی
که از اکل ربا و پول سود دادن برخیزد و نهی فرمود از گواهی دروغ و کتابت ربا و فرمود خدای تعالی عزوجل
لعن فرموده خورنده مال ربا و موکل آن و نویسنده آن و گواهان آن را و نهی فرمود از بیعی که از پیش گذشته
باشد یعنی دیگری گذارانده و بآن مسبوق باشد و نهی فرمود از اینکه در یک معامله دو بیع نمایند و نهی فرمود از اینکه
تو در چیزی که نزد تو حاضر نیست بیع نمائی یعنی ندیده و نشناخته اسباب ندامت و زحمت میشود و نهی فرمود از خرید
چیزی که ضامن آن نشده باشد یعنی ضمانت فسادش را نکرده باشند و نهی فرمود از مصافحه اهل ذمه یعنی
اینکار اسباب آن باشد که ایشان بحال خود جری میشوند و نیز دیگران باقوال ایشان راغب میگردند و نهی
فرمود که در مسجد زبان بشعر و شاعری برگشایند و در طلب گمشده صدا بلند گردانند و جار در افکنند و نهی فرمود
که بر صورت بهایم و چهارپایان بزنند یعنی با سنگ یا چوب یا مشت یا جز آن صورت بهایم را اگر بدرسانند
و نهی فرمود که مرد بعورت برادر مسلم خود بنگرد و فرمود هر کس در عورت برادر مسلم خود متامل و نگران گردد
هفتاد هزار ملک بر وی لعن فرستد و نهی فرمود که زن بعورت زن بنگرد و نهی فرمود که نفخ شود در طعام
یا شراب یا در موضع سجود در مجمع البحرین میگوید در حدیث وارد است که از نفخ کردن و دمیدن در آب
منع فرموده اند و علت آن است که آنکس که آب می آشامد چون در آن بدمد ناچار از آب دهانش در
ظرف میرسد و دیگری که نگران آنحال بوده از آشامیدن آن آب کراهت یابد و همچنین است امر طعام و موضع
سجود و در حدیث دیگر رسیده آنکه یُکْرَهُ ثَلٰثُ نَفَخَاتٍ فِی مَوْضِعِ السُّجُودِ وَعَلَی الرُّقی وَعَلَی الطَّعَامِ الْحَارِّ

ونیز باز میرساند که این کردار دلالت بر عجله وشتابندگی وشکمبارگی میکند واز وقع ووقر میکاهد چنانکه از شکمبار یکی سلیمان بن عبد الملک حدیث کرده اند که از کمال عجله وحرص تا قل نفرموده طعامی را از دیک بیرون آورده تناول نماید بلکه بدون محاباوست در دیک کرم در آورده و با آستین جبه مرغ وطعام در آورده بخوردی چون هارون الرشید الیه سلاطین بنی امیه را باز دیده ودامن خلب آستینهای الیه سلیمان را چرب دیده متحیر بماندتا اینداستان بروی مکشوف داشتند و برحیرتش بر افزودند معویه بن ابی سفیان نیز درین جلادت ودیری از سلیمان واپس نمی ماند باتجمله پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله نهی فرمود که مرد در کورستان وراه کذر وارحیه یعنی زمینی کرد وید ورکه اطرافش را بر افراخته باشند چنانکه در بعضی معابر معمول است نماز کذارد وهمچنین از نماز کذاردن در اودیه ومرابط وغده وکاه اشتران ودر ظهر کعبه معظمه نهی فرموده است ونهی فرمود از کشتن مکس نحل یعنی زنبوری که عسل میدهد ونهی فرمود از داغ نهادن ونشان کذاشتن بر صورت چارپایان چه بهاو سنا وزیبائی ورونق آنها را می برد ونهی فرموده که مردی جز بخدای سوکند خورد در حضرت خدای سوکند خورد وفرمود هرکس بغیر از خدای سوکند خورد در حضرت خدای بهیچ مقام نایل نباشد ونهی فرمود که مرد بیک سوره از کتاب خدای سوکند بیاراید وفرمود هرکس بسوره از کتاب خداوند سوکند خواهد پس بروی بشمار هر آیتی از آن سوره یمینی وسوکندی واجب میشود بعد ازین فرمایش محض کمال تاکید وتنبیه میفرماید هرکس خواهد خوب باشد هرکس خواهد فاجر باشد یعنی چون از زشت وزیبا آگاهی یافت دیکر خود داند ونهی فرمود که مرد در حال جنابت در مسجد جلوس نماید ونهی فرمود که در شب یا روز عریان وبرهنه شوند ونهی فرمود که در روز چهارشنبه وجمعه حجامت نمایند ونهی فرمود که در روز جمعه کاهی که امام خطبه میراند تکلم نمایند پس هرکس تکلم نماید کار بیهوده نهاده وانکس که بیهوده کوی باشد اورا جمعه وثواب جمعه نباشد ونهی فرمود از تختم یعنی انکشتری با انکشت کردن از مس وآهن را ونهی فرمود از آنکه چیزی از حیوان را یعنی صورت حیوانی بر انکشتری نقش نمایند ونهی فرمود که در سه وقت وسه ساعت از ساعات نماز بپای برند نخست هنکام طلوع آفتاب ودیکر وقت غروب آفتاب ودیکر در حالت استوار آفتاب وچنان معلوم میشود که این فرمایش محض آن است که درین اوقات اکر نماز کذارند حکم آفتاب پرستی را خواهد داشت پس متابعت طلوع وغروب یا هنکام استوار که حالت کمال آن است سزاوار نیست ونهی فرمود از روزه داشتن در شش روز یعنی در هر سال شش روز را روزه نباید کرفت نخست روز فطر یعنی روز اول ماه شوال که عید است ودیکر یوم الشک یعنی آن روز که شک باشد اینکه آخر شعبان یا غره رمضان المبارک است که بنیت روزه واجب شهر رمضان نمیتوان صائم کشت دیکر روز عید نحر واضحی که یازدهم ودوازدهم وسیزدهم است ونهی فرمود ونهی فرمود که در آشامیدن آب کردن دراز کنند وسر آب برند چنانکه چارپایان می آشامند وفرمود با دستهای خود آب بیاشامید چه دستهای شما برای شما بهتر از ظرف باشد ونهی فرمود از آنکه کسی را برای انجام امری اجیر کنند پیش از آنکه اجرت ومزدش را معلوم نموده باشند ونهی فرمود که آب دهان بیفکنند در آنجاه که از آبش می آشامند ونهی فرمود از مهاجرت یعنی پس اکر بناچار لازم کردد نباید کسی از برادر دینی خود افزون از سه روز دوری کند

پس هرکس افزون از سه روز از برادرش جدائی کیرد آتش برای او اولی وسزاوارتر است مقصود این است که اکر در میان برادران دینی در اموری که راجع بدنیا باشد تقصیری یا عتابی یا کدورتی پدید کردد چندانکه ممکن است نبایست اعتنا نمود واکر بناچار جدائی لازم شود افزون از سه روز سزاوار نیست بلکه بصلح وصفا باید رفت تا کدورت بزرک نشود وخصومت غلظت نپذیرد چه ازینجمله ازغیت ومهاجرت پدید آید واتفاق از میان برود ونفاق راه کند ودر ارکان جمعیت مسلمانان سستی افتد وکار بر ایشان دشوار کردد وهیبت وعظمت ایشان در انظار مردمان تا بکار یستی کیرد ودر حدیث دیکر وارد است لاهجرة فوق ثلاث ای لایجوز الهجرة اکثر من ثلاث ونیز باید دوستان وبرادران دینی همه کاه از حال یکدیکر باخبر باشند وباز پرس فرمایند وازین کردار بسی منافع برخیزد وبسی فواید عاید شود واکر بسبب مهمی اینکار نتوانند باری کوشش نمایند که از سه روز افزون نشود ونهی فرمود از فروختن زر وسیم را بنیه یعنی مبایعه که مدت برای آن مقرر شود یعنی سایر اشیاء را بنیه میدهند تا در برابر زر وسیم بکیرند ومیزان معاملات ومدار امور بزر وسیم است پس باز وسیم این کونه معامله جایز نباشد ونهی فرمود که زر را باز بفروشند وزیادتی در قیمت کذارند مکر آنکه موازنه ووزنا بوزن مبایعه نمایند ونهی فرمود از مدحرانی وتمجیدی که نه در موقع ومقام باشد بلکه محض خوش آمد طمع کزاف ومبالغه هر لئیمی را حاتمی وهر جاهلی را عالمی وهر جابری را عادلی وهر فاسقی را زاهدی وهر کریهی را حسنی وهر کوهیدی را حجسته خوانند وفرمود بر صورت مداحان خاک بپراکنید وفرمود هرکس متولی ودوستدار خصومت ظالمی بشود واورا بر ظلم وستم او بزبان یا غیر آن اعانت کند فرشته بدو نازل کردد وبا او کوید بشارت باد ترا بلعنت خدای وآتش آنسرای وکردش کاه ناخوش وناخوب وفرمود هرکس سلطانی ستمکار را مدح کوید یا خود را در حضرتش بطمع طلب خوار وفروتن نماید با او در آتش قرین وهمنشین است میفرماید هرکز با آنان که کار بظلم وستم میکذارند مایل ودوست نشوید چه آتش سوزنده با شما دچار میشود وفرمود هرکس دلالت نماید ستمکار را بر ستم راندن همانا در جهنم با هامان قرین خواهد شد میفرماید رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود هرکس بنیان بنائی بنیت ریا ونمایش وآوازه افکندن کوش مردمان بپای دارد در روز قیامت آن بنا را از ریش تا زمین هفتم بر میکند در حالتی که آتشی افروخته است آنکاه در کردن صاحبش مانند طوقی میکردد ودر آتش دوزخ افکنده میشود مکر آنکه از کردار خویش توبت وانابت کرائیده باشد عرض کردند یا رسول الله بنای ریا وسمعه چکونه است فرمود آن بنائی باشد که افزون از اندازه حاجت وکفایت بپای دارند تا بدان واسطه بر همسایکان خود فزونی جویند وبا برادران خویش مباهات کیرند وفرمود هرکس اجیری را در مزدش ستم راند خدای عمل وکردار اورا فرود آرد وبوی بهشت را بروی حرام کرداند اکر چند بوی بهشت از پانصد سال راه شنیده میشود واکر کسی باندازه یک شبر زمین با همسایه خود بیخیانت رود خداوند همان مقدار از پایان زمین هفتم طوقی از همراه بجرداند تا کاهی که خدای را بروز رستاخیز ملاقات نماید در حالتی که آن طوق کران بر کردن داشته باشد مکر آنکه توبت وبازکشت رفته باشد یعنی از کردار خویش پشیمانی وانابت کرفته باشد ودانسته باشید که هرکس قرآن مجید را تعلم نموده پس متعمدا فراموشی نموده باشد خدا یا در روز قیامت ملاقات نماید در حالتی که

مغلول باشد و حسنات شبان هیچ آن مدی را بروی مسلط گرداند که با او بسوی آتش قرین باشد دیگر آنکه
خدایش چلمرند و فرمود هر کس قرآن را قرائت نماید و پس از خواندن و دانستن قرآن بشرب حرام پردازد یا محض
دوستی و محبت زینت دنیا از وی بر ترسشمارد سخط و عذاب خدای بروی واجب گردد مگر آنکه از کرده توبت
گیرد بدانید که اگر چنین کسی بی توبت بمیرد در روز قیامت قرآن با وی احتجاج نماید و او را یکسره مدحوض و مقهور
و مغلوب و مقهور بدارد و بدانید هر کس با زنی مسلمان یا بر دین یهود یا نصاری یا مجوس خواه آزاد یا کنیز
زنا کند و از آن پس توبت نکرده و در آن کردار زشت مقیم و مصر بمیرد خدای در گور او سیصد در بگشاید
که از آنجمله مارها و کژدمها و اژدرهای جهنم بیرون تازد و آنکس تا روز قیامت محترق و سوخته گردد و چون هنگام
رستاخیز از گور بیرون آید مردمان عرصه محشر از بوی ناخوشش او متاذی و رنجور شوند پس آنکس باین حالت
و بآن کردار که ورزیده دنیا بآن مشغول بود معروف و شناخته آید تا گاهی که او را بدوزخ فرمان آید بدانید
که خدای حرام را حرام گردانید و حدود را معین و محدود فرمود و هیچکس از خدای غیورتر نیست و از کمال
غیرت غیورتر بنده الوار کمال غیرت اوست که فواحش و کارهای ناشایست را حرام فرمود و رسول خدای
صلی الله علیه و آله نهی فرمود که مرد در سرای همسایه اش استطلاع نماید یعنی بدون اجازت و میل ایشان
از اعمال و افعال ایشان در طلب خبر شود یا از بام سرای ایشان نگران کردار ایشان گردد و فرمود هر کس
بعورت برادر مسلم و عورت آنانکه اهل خودش نیستند یعنی بروی حلال نیستند متعمداً بنگرد خدای او را با آن جماعت
منافقان که بر عورت مردمان نگران شدند خواستند داخل نماید و از دنیا بیرون نشود تا خدایش مفتضح و رسوا
نگرداند مگر اینکه از عمل خویش تایب گردیده باشد میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بآن
اندازه رزق و روزی که خدای از بهر او بر نهاده خوشنود نباشد و کار بشکایت افکند و شکیبائی نکند و از بهر
خویش کافی نشمارد هیچ حسنه و درجه عالیه از بهرش افراخته نیاید و خدای را دریابد گاهی که خدای بروی
خشمناک باشد مگر اینکه از کردار خویشتن بتوبت و انابت گردیده و رسول خدای نهی فرمود که مرد در راه سپردن گام نهادن
و بر گذاشتن بتکبر و فزونی جستن باشد و فرمود هر کس جامه بر تن کند و بسبب آن جامه باد بدماغ افکند و تکبر و خویشتن
بزرگ خواندن گیرد خدای او را در کناره و شفیر جهنم فرو برد و با قارون قرین گردد زیرا که قارون اول کس بود که تکبر
جست و خدای او را و خانه او را بزمین فرو برد و هر کس کبر و فزونی جوید با خدای در جبروت خدای منازعت کرده باشد
یعنی صفت کبریا خاص خداوند اعلی است که بر هر چیز قادر و تواناست و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس
با زنی در مهر و کابین او خیانت و ستم ورزد چنین کس در پیشگاه عدل و میزان عدالت خدای در شمار زناکاران است
و خدای در روز قیامت با وی خطاب کند و فرماید ای بنده من همانا کنیز خود را با تو بزوجیت گذاشتم بر آن عهد و میثاقی
که مقرر فرمودم و تو به پیمان من وفا نکردی و با کنیز من ستم ورزیدی پس از حسنات و اعمال شایسته آن مرد مأخوذ میدارند
و باندازه حق آن زن با وی بسپارند و چون برای آن مرد حسنه بر جای نماند او را محض نکث عهدش بآتش میرانند

زیرا که عهد و میثاق را پرسیده و مسئول دارند یعنی هر کس که عهدی کرده او را از آن عهد میپرسند که بپای برده
یا معطل داشته چه هر کس عهدی نماید وفای آن بروی واجب است و نهی فرمود از پنهان داشتن شهادت و کتمان
گواهی و فرمود هر کس شهادت خویش را پوشیده دارد یعنی هنگامیکه برادر مسلمش بادای شهادت حاجت افتد
و در محضر حکومت شرعیه از وی خواستار شهادت گردد و او از بیم یا بغرض یا ملاحظه رنجش دیگری کتمان نماید
خدای تعالی در فردا از تمامت مردمان گوشت خودش را بخودش میخوراند و این همان قول خدای عز و جل است
که میفرماید شهادت را مکتوم نباید داشت و هر کس پوشیده دارد با دلش گناه ورزیده باشد چه این کردار با
قلب است و فرمود هر کس همسایه خود را اذیت و آزار برساند خدای بوی بهشت را بروی حرام گرداند و ماوایش
جهنم و جائی نکوهیده و زشت و ناستوده خواهد بود و هر کس حق همسایه را ضایع گذارد چنین کس از ما نیست و
جبرئیل علیه السلام چندان درباره همسایه با من وصیت کرد که مرا گمان همیرفت که همسایه را حق ارث مقرر خواهد شد
و نیز یکسره در حق ممالیک و زرخریدان با من وصیت میگذاشت که من گمان کردم هر چه زودتر برای ایشان وقت
مملوکیت و خدمت ایشان وقت و مدتی معین خواهد نمود که چون بآن وقت و میزان رسید آزاد خواهند بود
و یکسره در کار مسواک با من وصیت مینهاد چندانکه گمان کردم بزودی فرض و واجب خواهد گشت
و یکسره مرا بقیام در لیل وصیت همیکرد تا آنچند که گمان بردم که نیکان امت من نخواهند خفت میفرماید رسول
خدای فرمود هر کس خفیف و خار گرداند فقیری مسلمان را همانا حق خدای را خفیف و سبک گرفته و خدایش
در روز قیامت خفیف میگرداند مگر اینکه از آن کردار انابت و بیزاری جوید و فرمود هر کس فقیری مسلم را اکرام
نماید خدای را در روز قیامت ملاقات نماید گاهی که خداوند از وی خوشنود باشد و فرمود هر کس را فاحشه
یا شهوتی پیش آید و از بیم خدای عز و جل از آن کار و کردار برکنار شود خداوند آتش را بروی حرام کرد و بهمان
سبب او را از فزع بزرگ و جزع اکبر ایمن گرداند و آنچه در کتاب خودش در این کلام خودش میعاد نهاده و
فرموده است هر کس از سطوت و مقام و حشمت حضرت احدیت بیم گیرد و گرد محرمات و مناهی نگردد او را دو
جنت بهره است با وی وفا نماید و دانسته باشد که هر کس را امر دنیوی و امر اخروی پیش آید و آن اموری را که بدنیا
راجع است بر امور اخرویه برگزیند خدای او را در روز قیامت ملاقات فرماید گاهی که برای این شخص هیچ حسنه و
کرداری نیک نخواهد بود تا او را از زبان نیران نگاهبان باشد و هر کس آخرت بر دنیا اختیار نماید خدای
از وی خوشنود باشد و تمامت مساوی و گناهانش را آمرزیده بدارد و هر کس چشمش را از حرام خدای آکنده دارد
خدای چشمش را در روز قیامت از آتش آکنده فرماید مگر اینکه بتوبت و انابت و بازگشت روی آورده باشد
و اگر زنی از اجانب مصافحه نماید همانا خویشتن را بعذاب خداوند ذو المنن دچار ساخته باشد و هر کس با زنی
نامحرم مراودت و معاشرت ملازمت جوید در زنجیری از آتش با شیطان مقرون خواهد گردید و بآتش اندر
انداخته خواهند شد و هر کس با مردی مسلم در معاملتی خیانت ورزد چنین کس از ما محسوب نخواهد بود و در روز

قیامت

در روز قیامت در زمرهٔ یهود محشور خواهد بود چه ایشان با مردمان و مسلمانان خیانت میورزند و رسول خدای
صلّی الله علیه و آله نهی فرموده است از آن کسی که مانع زکوة را از همسایهٔ خود در روز قیامت او را از خیر خود ممنوع
وا میدارد و وکالت میدهد او را خدای بنفس خویش یعنی او را بخود میگذارد و از نظر رحمت دور میگرداند و چه اندازه
بد است حال او و فرمود هر زنی بیازارد مرد خود را بزبان خود هما نا خدای تعالی هیچ صرف و عدلی را از وی
مقبول نمیدارد یعنی هیچ انصرافی و عدولی را از وی برای رفع عذاب نمی پذیرد و هیچ حسنه از عمل او را
قبول نمیفرماید یعنی توبه و فدیه یا نافله و فریضه را تا گاهی که شوهرش را خوشنود گرداند و اگرچه روزها را
بروزه و شبها را بعبادت خدای برپای و بنده را آزاد و بر پشت اسبها در راه خدای زحمت نوردیدن را
بر خویش نهاده باشد و این چنین زن اول کسی خواهد بود که باتش در آید و همچنین است حالت آن مرد که در
حق زوجه اش بستم رود دانسته باشید هر کس لطمه و طپانچه بر گونه مردی مسلم یا صورت او فرود آورد
خدایتعالی در روز قیامت استخوانهای او را از هم جدا گرداند و او را مغلول محشور گرداند تا بجهنم در آورده شود
مگر اینکه از کردار خویش تائب شده باشد و هر کس شبی را بروز بپای آورد در آنحال که دل او را در حق برادر دینی او
خیانتی جای کرده باشد در خشم و سخط خدای متوجه کرده است و بدین خیانت بامدادهمی سپارد تا گاهی که
بتوبت گراید و نهی فرمود از غیبت راندن و فرمود هر کس غیبت کند مردی مسلمان را یعنی در غیابش او را
بطوری بستاید که در حضورش نشاید روزه او باطل و وضوی او ناقص و شکسته است و چون روز قیامت شود
نمودار آید در حالتی که بوئی ناخوشتر از مردار از وی پدیدار گردد و اهل محشر و حساب از وی در رنج و
عذاب باشند و اگر چنین کس توبه ناکرده بمیرد در آنحالت مرده است که حرام خدای را حلال کرده است
رسول خدای صلّی الله علیه و آله فرمود هر کس خشمی را فرو خورد و غضبی را فرو گذارد در حالتی که بر نفوذ
و اجرایش توانا باشد و از آن کار بحلم و بردباری گراید خدایتعالی مزد شهیدی با و عطا فرماید و هر کس
منت گذارد و بر برادر دینی خود و باز دارد غیبتی را که از وی در مجلسی غیبت او را بشنوند خدای هزار باب از
سوء و بدی را در دنیا و آخرت از وی باز گرداند و اگر انکار و این حفظ الغیب را مرعی ندارد گاهی که بر آن
امر قادر باشد هفتاد برابر آن وزر و وبال که بر آن غیبت کننده وارد میشود بروی خواهد بود و نهی فرمود
رسول خدای صلّی الله علیه و آله از خیانت ورزیدن و فرمود هر کس در امانتی در دنیا خیانت کند و آن امانت را
باهلش باز نگرداند و مرگ او را دریابد در آنحال بغیر که از ملت من بیرون باشد و خدا یرا دریابد گاهی که بر دان
بروی غضبان باشد و فرمود هر کس برتنی از مردمان شهادتی بدروغ گذارد او را با منافقان در فرود
ترین مغاکهای جهنم بازبان بپا و یزند و هر کس از روی خیانت چیزی بفروشد یا بخرد و بداند که این معامله
و خریداری از روی خیانت است این خریدار مثل آن فروشنده خیانت کار است و هر کس از حقوق
برادر مسلم خویش چیزی را نگاه بدارد و حق او را بجای نگذارد خدایتعالی برکت رزق و فزایش روزی را

بروی حرام

بروی حرام گرداند مگر آنکه از کار خویش بتوبت و استغفار رود دانسته باشید که هر کس فاحشه و کرداری ناشایست را
از کسی بشنود و آنرا آشکار نماید چنان است خود آن کار بپای برده باشد و هر کس بنگرد که برادر مسلمان او
بقرضی نیازمند است و او بآن کار توانا باشد و بپای نگذارد خدا بوی بهشت را بر وی حرام گرداند دانسته
باشید که هر کس بر نکوهیدگی خوی زنی شکیبائی کند و در این کردار اجر و مزدی از بهر خویش شمار گیرد خدایش
سپاس گذاران را در آخرت عنایت فرماید و هر زنی که برفق و مدارات و ملایمت با شوهر خویش نباشد و او را
بچیزی که نه در اندازه قدرت و طاقت اوست مجبور دارد هیچ حسنه و کرداری نیک از وی پذیرفته نخواهد شد
و خدای را ملاقات نماید گاهی که بر آن زن خشمناک باشد بدانید هر کس اکرام نماید برادر مسلمان خود را همانا
خدای عزوجل را اکرام نموده است و نهی فرمود رسول خدای از آنکه کسی جماعتی را بدون رخصت ایشان
پیشوائی و امامت نماز کند و فرمود هر کس امامت نماید مردی را باذن ایشان و آنمردم بامامت او خوشنود
باشند و او با ایشان در حضور خویش باقتصاد و میانه روی باشد و نماز خویش را از حیثیت قیام و قرائت
و رکوع و سجود و قعود بطوری خوب و پسندیده بپای گذارد او را باندازهٔ تمامت آنمردم که ایشان را امامت کند
اجر و مزد است در حالتی که از اجر ایشان چیزی کاسته نشود بدانید هر کس گروهی را با مر و رخصت ایشان
امامت کند و از آن پس نماز را از بهر ایشان باتمام و اکمال نسپارد و در رکوع و سجود و خشوع و قرائت خویش را
بطوری شایسته نبود آن نماز بروی باز گردد و از ترقوه او تجاوز نکند یعنی در پیشگاه خدای مقبول نشود و
بالا نرود ترقوه بروزن فعلوه بفتح خاء و ضم لام واحد تراقی است و بعضی چنبر گردن و استخوانهای کنار نحر
یعنی جای نحر است و بعضی گویند ترقوه مخصوص است بانسان و دیگر حیوانات را نباشد و از این است حدیث
خوارج یقرؤن القرآن لایجوز تراقیهم و معنی این است که اینجماعت قاری قرآن در شمار قراء هستند لکن صدای
بلند میگردانند و قبول نمیفرماید و از حلقها و گلوهای ایشان تجاوز نمی دهد و بعضی گفته اند معنی آن است که
ایشان بقرآن عمل نمی کنند و در قرائت قرآن ثواب نبینند پس از قرائت قرآن جز قرائت چیزی برای ایشان
بجای نیست باتجمله میفرماید مقام و منزلت چنین امامی چون امامی ستمکار و سخت و شدید است که باصلاح
امور رعیت خود نپرداخته و در میان ایشان از روی حق اقامت نفرموده و در هیچ امری در کار ایشان
اقامت نکرده باشد و فرمود هر کس با تنی با خویشاوندان خویش بخویشتن یا باموال خویشتن تقرب جوید
بدان نیت که صله رحمش را بجای آورده باشد خدای عزوجل اجر صد تن شهید بدو کرامت کند و مراو را در
عوض هر گامی چهل هزار حسنه باشد و هم چهل هزار کردار ناشایست از نگردارش زدوده گردد و هم باین اندازه درجات
از بهرش برافراخته دارند و گویا چنین کس خدای را صد سال صابراً و محتسباً و مقبولاً عبادت کرده باشد
و هر کس حاجتی از حوایج و ینویه شخصی کور را بر آورده کند و محض خاطر او در آن کار گام سپارد تا گاهی خدای
تعالی حاجت او را بر آورده دارد خدای عزوجل براتی از نفاق و براتی از آتش با وی عطا کند و هفتاد حاجت

از حاجتهای دنیوی او را بر آورده گرداند و بهره در بحار رحمت الهی غوص نماید تا از آن گناه باز شود و هر کس یک
روز و شب رنجور شود و با عبادت گذاران شکایت نماید خدای در روز قیامت او را با خلیل و دوست خود ابراهیم

ثواب شکایت نا ردن از بیماری

خلیل الرحمن علیه السلام مبعوث گرداند تا از پل صراط بگذرد مانند برقی درخشان و هر کس در کار مریضی سعی
و کوشش نماید خواه بر آورده گرداند یا نگرداند از گناهان خویش بیرون شود مثل همان روزی که مادر او را
بزائیده است چون رسول خدای این سخن بفرمود مردی از انصار عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله

ثواب معاونت مرضی

اگر آن مریض از اهل بیت خود آن مرد باشد آیا اجر آن مرد در قضای حاجتش بزرگتر نخواهد بود فرمود هر کس
غمی و اندوهی از غموم و کروب دنیا را از شخص مؤمن بر افکند خدای تعالی هفتاد و دو غم و کرب از غمهای
آخرت از وی برگشاید و هفتاد و دو کرب از کربتهای دنیا که خوارتر و سبکتر آن مغص باشد گفته میشود مغص

ثواب دفع هموم مؤمن

مغصاً فامتغص امتغاصاً یعنی سخت کرده بر وی و عظیم افتاد و بمعنی درد و قطعی است که در روده ها افتد و این حدیث
از همین باب است و در بعضی نسخه های حدیث معض با عین مهمله و ضاد معجمه است و مراد با آن امر شاق و دشوار
است و در پاره نسخ معص با عین و صاد مهملتین بتحریک است و آن پیچیدگی و مرضی است که در عصب مرد پدید

زیان ابطال حق ذی حق

میگردد گویا پای او کوتاه شده و قدمش معوج گردیده و هم دردی است که از کثرت راه سپردن در پاشنهای
پای افتد و فرمود هر کس حق و ذی حقی را باطل گرداند با اینکه بر ادای حقش قادر باشد در هر روزی بر وی

زیان مساعدت سلطانی جابر

گناه عشاری یعنی گمرکچی بخواهد بود و دانسته باشید هر کس تازیانه را در حضور سلطانی جابر بیاویزد یعنی او را
بجور و ستم راه نمائی و مساعدت نماید خدای تعالی آن تازیانه را در روز قیامت اژدهائی آتشین بگرداند که
طولش هفتاد ذرع باشد و در آتش جهنم بر چنین کس که متقلدی آن مهم بوده مسلط گرداند و در بئس المصیر
بر وی نیرو دهد و هر کس در حق برادرش کاری نیک و کرداری نیکو بجای آورد آنگاه بر وی منت گذارد

زیان منت نهادن

خدای عمل او را فرو افکند و وزر و وبال او را ثابت گرداند و سعیش را مشکور نفرماید پس از آن فرمود خدای

ثواب صدقه

تعالی بهشت را بر منان و بخیل و قتات یعنی سخن چین و نمام حرام فرموده است و دانسته باشید هر کس بصدقه تصدق
نماید او را باندازه هر ذره بهمی بوزن کوه احد از نعیم جنت بهره است و هر کس صدقه را از جانب دیگری بسوی
حاجتمندی حمل کند او را همان اجر است که صاحبش را باشد بدون اینکه از اجر صاحبش کاسته گردد و هر کس

ثواب گریه از بیم خدای

بر مرده نماز گذارد هفتاد هزار ملک بر وی نماز گذارند و خدای تعالی گناهان گذشته اش را بیامرزد و اگر چندان
بپاید تا آن مرده را بخاک کنند و خاک بر وی بریزند او را در عوض هر قدمی که برداشته قیراطی از اجر و مزد است
و قیراط بمثابه کوه احد است قیراط بکسر اول بیدانگ است و اصلش قراط با تشدید راء است زیرا جمعش قراریط است
و از دو حرف تضعیف یکی را بیاء تبدیل کرده اند چنانکه در دینار و دنار صاحب مجمع البحرین میگوید قیراط
جزئی از اجزاء دینار است که بیست یک آن باشد در اکثر بلاد و اهل شام یک قسمت از بیست و چهارم قسم می شمارند
و جوهری میگوید و اما قیراطی که در حدیث است تفسیرش وارد است که مثل جبل احد باشد چنانکه مذکور گردید

باجمله میفرماید دانسته باشید که هر کس از بیم خدای هر دو چشمش اشک بار شود او را در ازای هر قطره از قطرات
اشکش کوشکی اندر بهشت باشد که مکلل بدر و گوهر باشد و در آنها چیزها باشد که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده

ثواب ادراک نماز جماعت

و نه در دل بشری گذشته باشد بدانید هر کس بسوی مسجد برای ادراک ثواب نماز بجماعت راه سپارد در پاداش
هر گامی هفتاد هزار حسنه یابد و هم هفتاد هزار درجه از بهر شش بر آورند و اگر در اینحالت بمیرد خدای تعالی
هفتاد هزار فرشته را موکل فرماید تا او را در قبرش عیادت کنند و او را در آن تنهائی موانست و از بهرش
طلب آمرزش نمایند تا گاهی که از قبرش انگیخته شود دانسته باشید که هر کس اذان بگوید تا بحساب نماز
گذاران و مؤذنان باشد و باین کردار و جه خدای عز و جل را اراده نماید خدایش مزد چهل هزار

ثواب اذان گفتن

شهید و چهل هزار صدیق عطا فرماید و شفاعت چهل هزار تن گناه کار از امتان من در بهشت شوند همانا بدانید
که چون مؤذن گوید اشهدان لا اله الا الله نود هزار ملک بر وی درود فرستند و از بهرش استغفار نمایند
و روز قیامت در سایه عرش بماند تا گاهی که از حساب مردمان فراغت گیرند و چون اشهدان محمداً رسول الله
گوید چهل هزار ملک ثواب او را بنویسند و هر کس بر صف اول نماز و تکبیرة الاولی محافظت و ممارست نماید

ثواب حضور صف اول نماز

و مسلمانی را آزار نرساند خدای او را آن اجر عطا فرماید که مؤذنان را در دنیا و آخرت کرامت نماید
دانسته باشید هر کس متولی عرافت جماعتی شود یعنی بامور متعرض گردد که راجع برعایت ایشان
باشد و بخواهد پای براین مراتب بند خدای او را در کنار و کرانه جهنم محبوس گرداند در مدتی که هر روزش
هزار سال باشد و در روز قیامت محشور شود گاهی هر دو دستش بر گردنش مغلول باشد و اگر این کس

زیان امر در عمل

در آن حالت که برعایت آن جماعت چنگ در افکنده در میان ایشان بامر و اطاعت خدای قیام کرده
باشد خدای او را رها گرداند و اگر بظلم و ستم رفته باشد او را در آتش جهنم و بئس المصیر در اندازد و رسول

زیان کوچک شمردن گناه

خدای صلی الله علیه و آله فرمود هرگز هیچ کرداری بد را کوچک مشمارید اگر چند در دیدار شما بسیار صغیر
نماید و هرگز هیچ عملی نیک را بزرگ مخوانید اگر چند در انظار شما بسیار نماید چه هیچ گناهی با حالت استغفار بزرگ

زیان بزرگ خواندن عمل

نیست و هیچ چیز با حالت زیان آوردن کوچک نخواهد بود یعنی چون در ازای کردار خوب در طلب غفران
باشید چگونه فراوان شمارید یا در عمل بد که مایه زیان کسان است چگونه کوچک خوانید و صلی الله علی
نبینا و آله اجمعین از محمد بن زکریا الغلابی در امالی شیخ در پایان این حدیث مبارک مرویست که از حسین بن
زید از سبب طول این حدیث پرسش رفت شیعه مزنی که از وی پرسش شده بود در جواب گفت که جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرا حدیث فرمود که این حدیث را از آن کتاب که املاء
رسول خدای و حفظ علی بن ابیطالب صلی الله علیهما و آلهما بود نقل کرده است راقم حروف گوید چون
براینگونه اخبار نگرند بنخوات آثارها تدل علینا معلوم میشود و نیز باز مینماید که تمامت فصحا و بلغای روزگار خوشه
چین این خرمن مبارک و غواص این بحار سعادت آثارند و هر کس بدرستی محفوظ دارد بحر دنیا و آخرت

محفوظ کرده اما بسا افسوس که می بینیم و نمی بینیم و میشنویم و نمی شنویم و میخوانیم و نمیدانیم و میدانیم و بکار نمی بندیم و عمل می کنیم اما بحقیقت نمیرویم و میرویم لکن بطریقت نمیرویم جز فضل و کرم محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله هیچ چیز دستگیر نخواهد بود در کتاب امالی از حمزة بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرویست که در میان سلمان فارسی رضی الله عنه مردی دیگر سخنی و خصومتی در میان آمد آن مرد گفت ای سلمان تو کیستی و چه باشی

مکالمه سلمان رضی الله عنه با خصم

فَقالَ سَلْمانُ اَمّا اَوَّلی وَاَوَّلُكَ فَنُطْفَةٌ قَذِرَةٌ وَاَمّا اُخْرٰی وَاُخْرٰكَ فَجیفَةٌ مُنْتِنَةٌ فَاِذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَةِ وَوُضِعَتِ الْمَوازینُ فَمَنْ ثَقُلَ میزانُهُ فَهُوَ الْکَریمُ وَمَنْ خَفَّ میزانُهُ فَهُوَ اللَّئیمُ سلمان سلام الله علیه فرمود همانا اول من و تو مرداری گندیده است و چون روز قیامت درآید و ترازوی حساب گردش گیرد پس هر کس میزان اعمال صالحه اش فزایش جوید کریم خواهد بود و هر کس کاهش گیرد لئیم است در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه از حمزة بن محمد علوی از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه در معنی این آیه شریفه مٰا یَکُونُ مِنْ نَجْوٰی ثَلٰثَةٍ اِلّا هُوَ رابِعُهُمْ وَلا خَمْسَةٍ اِلّا هُوَ سادِسُهُمْ وَلا اَدْنٰی مِنْ ذٰلِكَ وَلا اَکْثَرَ اِلّا هُوَ مَعَهُمْ اَیْنَما کانُوا

روایت حمزه از امام جعفر در معنی آیه مبارکه

رسیده است که فرمود هُوَ واحِدٌ اَحَدِیُّ الذّاتِ بائِنٌ مِنْ خَلْقِهِ وَبِذٰلِكَ وَصَفَ نَفْسَهُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ بِالْاِشْرافِ وَالْاِحاطَةِ وَالْقُدْرَةِ لا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِی السَّمٰواتِ وَلا فِی الْاَرْضِ وَلا اَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلا اَکْبَرُ بِالْاِحاطَةِ وَالْعِلْمِ لا بِالذّاتِ لِاَنَّ الْاَماکِنَ مَحْدُودَةٌ تَحْوِیها حُدُودٌ اَرْبَعَةٌ فَاِذا کانَ بِالذّاتِ لَزِمَهُ الْحَواسِیَةُ چنان مینماید که سائل از سؤال معنی این آیت شریفه که میفرماید در میان سه کس اگر سخن نجوی بگذرد خدای با ایشان و چهارم ایشان و هیچ پنج نباشد که خدای ششم ایشان است و نه از آن کمتر باشد که در میان دو تن باشد و نه بیشتر هر چه خواهی کو باش جز اینکه خدای با ایشان در هر کجا که بوده باشند مقصودش این بوده است که معنی حضور چگونه است با اینکه خدای جسم نیست این است که امام علیه السلام در جواب فرمود خداوند واحد است یعنی هیچکس با او نیست واحدی الذات است یعنی ذات واجب الوجودش انباز و همال ممکن الوجود نیست و از مخلوقش جداست و خود را باین صفت موصوف فرموده و احاطه آن ذات مقدس متعال بر هر چیزی از روی اشراف و احاطه و قدرت است چنانکه فرماید در تمامت آسمانها و زمین هیچ ذره و نه از آن کوچکتر و نه از آن بزرگتر از پیشگاه علم و قدرتش پوشیده نیست و این از روی احاطه و علم است نه از حیثیت احاطه ذات زیرا که اماکن محدود است و حدود اربعه اش فرو میگیرد پس اگر مقصود ازین احاطه یعنی احاطه معنی احاطه ذاتی باشد لازم می آید که محاط بحدود اربعه باشد و خدای تعالی ازین اوصاف بری و متعالی است و نیز در کتاب توحید صدوق از حمزة بن محمد علوی مسطور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود مِنْ صِفَةِ الْقَدیمِ اَنَّهُ واحِدٌ اَحَدٌ صَمَدٌ اَحَدِیُّ الْمَعْنٰی لَیْسَ بِمَعانٍ کَثیرَةٍ مُخْتَلِفَةٍ یعنی واحد بودن و احد بودن و صمد بودن بمعانی که برای این اوصاف مذکور است و احدی المعنی بودن و بمعانی کثیره مختلفه متفرقه نگردیدن دلالت بر این دارد که آن ذات متعال قدیم و بی بدایت است محمد بن مسلم عرض کرد

روایت حمزه در توحید

فدای تو شوم جماعتی از مردم عراق بر آن عقیدت باشند که خدای تعالی میشنود بغیر از آنچه میگردد و می بیند بغیر از آنچه میشنود یعنی هر یک را آلتی است فَقالَ کَذَبُوا وَاَلْحَدُوا وَشَبَّهُوا تَعالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ اِنَّهُ سَمیعٌ بَصیرٌ یَسْمَعُ بِما یُبْصِرُ فرمود دروغ گفتند و ملحد شدند و در زمره مشبهه رفتند و خالق را بمخلوق همانند گرفتند خدای تعالی برتر است از این اوصاف همانا خدای شنوا و بیناست میشنود بآنچه می بیند عرض کرد گمان ایشان چنان است که خدای تعالی بآنچه ایشان تعقل مینمایند بصیر است یعنی بینائی خدا بر صفت بینائی ایشان است فرمود تَعالَی اللّٰهُ اِنَّما یَعْقِلُ ما کانَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقینَ وَلَیْسَ اللّٰهُ کَذٰلِكَ خدای برتر است ازین اوهام چه آنچه در مخلوق باشد بعقل ایشان می گنجد لکن خدای تعالی چنین نیست یعنی از حد توهم و تعقل و ادراک اوهام و عقول بیرون است در کتاب اکمال الدین از حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از حسین بن زید بن علی از حضرت جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود اَبْشِرُوا ثُمَّ اَبْشِرُوا ثَلٰثَ مَرّاتٍ اِنَّما مَثَلُ اُمَّتی کَمَثَلِ غَیْثٍ لا یُدْرٰی اَوَّلُهُ خَیْرٌ اَمْ آخِرُهُ اِنَّما مَثَلُ اُمَّتی کَمَثَلِ حَدیقَةٍ اُطْعِمَ مِنْها فَوْجٌ عاماً ثُمَّ اُطْعِمَ مِنْها فَوْجٌ عاماً لَعَلَّ آخِرَها فَوْجاً اَنْ یَکُونَ اَعْرَضَها بَحْراً وَاَعْمَقَها طُولاً وَفَرْعاً وَاَحْسَنَها جَنًی وَکَیْفَ تَهْلِكُ اُمَّةٌ اَنَا اَوَّلُها وَاثْنا عَشَرَ مِنْ بَعْدی مِنَ السُّعَداءِ وَاُولِی الْاَلْبابِ وَالْمَسیحُ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ آخِرُها وَلٰکِنْ بَیْنَ ذٰلِكَ نَطْحُ الْهَرَجِ لَیْسُوا مِنّی وَلَسْتُ مِنْهُمْ رسول خدای سه دفعه فرمود بشارت باد شما را همانا مثل امت من مانند بارانی است که از آسمان بر زمین فرود همی آید و کسی نداند آغازش بخیر و برکت و خوبی و رحمت است یا انجام آن بخیر و برکت و خوبی و رحمت است یا انجام آن بخیر و برکت توأم است همانا مثل امت من چون باغستانی است که یکسال گروهی از آن مرزوق و بهره یاب میشوند و سال دیگر فوج دیگر کامکار میگردند تواند بود که آن آخرین را بهره و نصیبه بیشتر و آن بوستان را فایده بیشتر و بحار علم و معارف عریضتر و عمیقتر و فروع و غصون حقایق و دقایق نیکوتر و میوه عوارف و اثمار علم بهتر باشد و چگونه تباه و ناچیز گردد امتی که اول ایشان منم و دوازده تن از فرزندان من که همه سعادتمند و دارایان عقل و دانش و فضل و بینش هستند و مسیح که عیسی بن مریم علیهم السلام است در آخر ایشان باشد لکن آنان که نه براین راه و روش روند جز این نیست که دستخوش معاصی و پای کوب حوادث زمانه اند این جماعت از من نیستند و من از ایشان نیستم و ازین خبر چنان میرسد که مقصود حضرت قائم عجل الله فرجه است که چون ظهور فرماید عیسی بن مریم نیز از آسمان فرود آید و با آن حضرت نماز گذارده چون آن روزگار حکم بر باطن میشود و کارها یکسره بعدل میرود و موانع مرتفع میگردد و اسلام در تمام جهان ارتسام میگیرد از همه اوقات بهتر است پس آن جماعت که با پیغمبر بوده یا بعد از آن حضرت بمتابعت ائمه دین باشند تباهی نگیرند و آنانکه جز براین حال باشند رستگاری نیابند این است که میفرماید نه ایشان از من باشند و نه من از ایشان هستم یعنی کاهی که بر سیره و شریعت مطهره و قوانین مقدسه و اطاعت احکام شریفه من نباشند از من نیستند اکنون که از شرح حال

حدیث عمر بن علی از رسول خدا

نیه و اعقاب زید علیهم الرحمة فراغت رفت بذکر احوال عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام و اولاد و اعقاب او اشارت میرود

احوال عمر اشرف

بیان احوال جناب عمر الاشرف بن زین العابدین و الساجدین سلام الله علیه و اولاد و اعقاب آن جناب علیه الرحمة

چنانکه در بحار الانوار و عمدة الطالب و دیگر کتب اخبار مسطورات جناب عمر الاشرف با زید شهید از یک مادر بودند و از وی روزگارش افزون و ملقب بابی علی و بروایتی ابو جعفر میباشد و عقب او در عراق اندک است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه بسوی عمر اطرف عم پدرش چه این عمر از آن حیثیت که فرزند حضرت فاطمه سلام الله علیهما و دارای این شرف و شرافت است اشرف از آن یک باشد و آن یک را عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یکسوی بتنهائی است که طرف پدری و نسبت بحضرت امیر المؤمنین علیهم السلام باشد و از طرف مادر دارای شرافت نیست اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و مثل این مسئله در اولاد جعفر طیار باشد چه اسحق بن عریضی را اطرف و اسحق بن علی الزینبی را اشرف گویند و بدین وجه بایستی که عمر اطرف بعد از ولادت عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام باطرف نامیده شده باشد بالجمله عمر اشرف مردی فاضل و جلیل و با جلالت شان و نبالت منزلت و فخامت مرتبت و متولی صدقات رسول خدای صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام گشت و بسخاوت و ورع مشهور بود داود بن قاسم از حسین بن زید روایت میکند که عمر بن علی علیه السلام با آنکه صدقات علی سلام الله علیه را نگاهبان بودند شرط مینهاد که فلان و فلان ثقبه و ثلمه که در دیوار بساتین و جز آن راه کرده باصلاح آورده و اگر کسی آنها در شدی و چیزی بخوردی منع مینفرمود در بحار الانوار از عبید الله بن جریر قطان مرویست که گفت از عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود الْمُفْرِطُ فِي حُبِّنَا كَالْمُفْرِطِ فِي بُغْضِنَا لَنَا حَقٌّ بِقَرَابَتِنَا مِنْ جَدِّنَا رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحَقٌّ جَعَلَهُ اللّٰهُ لَنَا فَمَنْ تَرَكَهُ تَرَكَ عَظِيمًا أَنْزِلُونَا بِالْمَنْزِلِ الَّذِي أَنْزَلَنَا اللّٰهُ بِهِ وَلَا تَقُولُوا فِينَا مَا لَيْسَ فِينَا إِنْ يُعَذِّبْنَا اللّٰهُ فَبِذُنُوبِنَا وَإِنْ يَرْحَمْنَا اللّٰهُ فَبِرَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ یعنی آنانکه در دوستی و محبت ما افراط رونده و پاره عقاید و سخنان در حق ما باز نمایند که افزون از مقام ما باشد مانند آنکسان هستند که در بغض و دشمنی افراط میورزند همانا ما را بسبب نزدیکی و قرابت بجد خودمان رسول خدای صلی الله علیه و آله بر مردمان حقی است و هم حقی دیگر است که خدای از بهر ما مقرر فرموده و هر کس حقوق ما را متروک دارد کاری بزرگ مرتکب گشته و حقی عظیم را فرو گذاشته بعد از آن میفرماید ما را بهمان منزل و مقام و شان و رتبتی که خدای باز داشته فرود آرید و در باره ما چیزی گوئید که در ما باشد یعنی پاره مقامات را که دارا نیستیم از بهر ما مقرر کنید و پاره مراتب که افزون از مقام مخلوق است در حق ما قائل شوید بعد از این کلام برای تقریر این مطلب و تاکید این بیان میفرماید

کلمات عمر اشرف در مفرطین

همانا اگر خداوند ما را عذاب فرماید بسبب گناهان ما باشد و اگر ببخشاید محض رحمت و فضل اوست یعنی ما نیز در حکم دیگر بندگان خدائیم در کتاب امالی صدوق از عمر بن علی بن الحسین از حضرت فاطمه دختر امام حسین علیهم السلام از صفیه بنت عبد المطلب مرویست که چون امام حسین از شکم مادر فرود آمد و صفیه آن حضرت را بر گرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود يَا عَمَّةُ هَلُمِّي إِلَيَّ ابْنِي ای عمه زود فرزندم را بمن آور عرض کرد بعد از تولد او را نشست و شوی و تنظیف ننموده ام فرمود يَا عَمَّةُ أَنْتِ تُنَظِّفِينَهُ إِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ نَظَّفَهُ وَطَهَّرَهُ ای عمه تو همی خواهی حسین را پاکیزه داری همانا خدای تعالی و تبارک او را تطهیر و تنظیف و پاکیزه فرموده است و بهمین سند از صفیه دختر عبد المطلب مرویست که چون حسین علیه السلام از شکم مادر بزیر آمد و من او را با پیغمبر صلی الله علیه و آله باز گذاشتم پس پیغمبر خدای زبان مبارک در کام آنحضرت نهاده حسین سلام الله علیه بزبان مبارکش روی آورد و همی بمکید صفیه میگوید من گمان نبردم که رسول خدای جز شیر و عسل بدو خورانید بعد از آن امام حسین علیه السلام پیش آب راند و رسول خدای میان هر دو چشمش ببوسید و بمن داد و همی بگریست و سه کرت فرمود خدای لعنت کند آن جماعتی را که کشنده تو باشند ای پسرک من صفیه عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد کدام کس او را خواهد کشت فرمود بَقِيَّةُ الْفِئَةِ الْبَاغِيَةِ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ باز ماندگان جماعت طاغیان و عاصیان بنی امیه که خدای ایشان را لعنت کناد ابو علی محمد بن اسمعیل صاحب کتاب رجال میگوید عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مدنی تابعی است و او را عمر اشرف گویند و قریب بمضمون مذکور را مسطور داشته ابو الحسن عمری که از علمای نسابه است میگوید ام سلمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام در حباله نکاح عمر بن علی بن الحسین سلام الله علیهما بود و در اصول کافی از عمر بن علی بن الحسین سلام الله علیهما بود در اصول کافی از عمر بن علی بن الحسین از پدرش امام زین العابدین علیهما السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است مَنْ رَدَّ عَنْ قَوْمٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَادِيَةَ مَاءٍ أَوْ نَارٍ أَوْجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ یعنی هر کس گزند ظالمی را و بلائی را از قوم آبی یا آتشی از مسلمانان باز گرداند بهشت از بهر او واجب میشود اکنون باولاد عمر اشرف اشارت میرود

ذکر اولاد و اعقاب عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام

عمر بن الامام علی بن الحسین سلام الله علیهما را از یک مرد فرزند بجای ماند و او علی اصغر محدث است وی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث میراند و مادرش کنیز بود و علی بن عمر اشرف را از سه مرد قاسم و عمر الشجری و ابو محمد حسن عقب بماند اما قاسم بن علی بن عمر اشرف که مکنی بابی علی است مردی شاعر بود و در بغداد پنهان گردید و مادرش کنیز بود هارون الرشید او را از حجاز بیاورد و در زندان بیفکند و ابو یعلی از بند زندان نجات یافت و عقب از او ابو جعفر محمد صوفی است که مردی صالح بود و در طالقان خروج

۸۷۴ و خبرازوی او را عقب نبود و ابو جعفر مذکور را اعقاب است و شیخ جلال الدین عبد الحمید بن التقی بر انقراض او تصریح
کرده است و از نیرو ی بصوفی ملقب شد که جامه صوف و پشینه می پوشید در ایام معتصم خلیفه در طالقان خروج
کرد و چهار ماه با سخال بپایید آنگاه عبد الله بن طاهر با وی حرب کرد و او را مقبوض نا خود ساخته بسوی
بغداد فرستاد معتصم روزی چند در زندانش بداشت و او از آن محبس فرار کرد و معتصم او را بگرفت و در زندان
سر از تنش جدا کرده بدنش را در باب الشماسه از دار بیاویخت و انوقت پنجاه و سه سال از زورگارش رسیده
بود با بجمله وی یکتن از پیشوایان و علما و زهاد جماعت زیدیه است و اما عمر شجری بن علی بن عمر اشرف از یک مرد بیهانی
و او ابو عبد الله محمد است عقب نهاد و ابو عبد الله محمد از دو تن عمر و علی نسل بگذاشت اما عمر بن محمد بن علی پس حسن بن
علی بن محمد بن عمر بن الحسین بن محمد بن مذکور را از فرزندان او یافتم و اما علی بن محمد بن عمر را عقب بسیار است از جمله ایشان
جعفر بن الحسین الشجری بن علی مذکور و از آنجمله محسن معروف بفضلان بن احمد بن الحسن بن احمد نقیب قم پسر علی
مذکور و دارای عقب است و از جمله آنان محمد الاشعرانی بن الحسن بن احمد بن نقیب قم مذکور و از ایشان
شرف الدین احمد بن محمد بن الحسن بن علی بن احمد بن حمزة بن احمد بن محمد الشعرانی میباشد شیخ الرضی الدین قتاده
الحسینی میگوید او را در مشهد دریافتم که بزیارت آمده بود و شجره نامه فرزندانش را از وی بگرفتم و شیخ فخر الدین بن
اعرج عبیدلی در اتصال فضلان بن داعی توقف دارد و اتصال او را بر شاه و بنه موقوف مینماید و اما ابو محمد
حسن علی الاصغر بن عمر اشرف را از سه تن ابو الحسن عسکری و جعفر دیباجه و ابو جعفر محمد عقب بماند اما ابو جعفر محمد بن
الحسن بن علی اصغر از احمد اعرابی و محمد افرس نسل بگذاشت از جمله ایشان ابو الفضل علی المجل بن الحسن بن علی بن
محمد الحسن بن محمد بن احمد اعرابی مذکور و صاحب عقب است و اما جعفر دیباجه ابن الحسن بن علی اصغر بن عمر اشرف
از جمله فرزندانش جعفر محمد نقیب طبری بن حمزة ملقب بسین بن محمد بن الفارس بن الحسن بن محمد بن جعفر دیباجه
مذکور و دارای عقب بسیار است از جمله ایشان بنی زهوان بن محمد بن المرتضی بن عبد العزیز بن یحیی بن
محمد طبری مذکور است و ایشان در بغداد بودند و از جمله ایشان ابو العز ناصر نقیب بصرة بن احمد بن محمد فارس
مذکور و از آنجمله کیا بن جمال الدین ابی الفخر امام بن محمد الاتقی نقیب البصرة بن ابی القاسم احمد نقیب
بصرة محمد بن الحسن بن محمد بن جعفر دیباج مذکور است و اما ابو الحسن علی العسکری بن الحسن بن علی الاصغر
و در فرزندان او خانواده و عدد بود و از سه کس ابو علی احمد صوفی فاضل مصنف و ابو عبد الله حسین شاعر
محدث و ابو محمد حسن ناصر کبیر اطروش عقب بجای گذاشت اما ابو محمد حسن ناصر و او امام جماعت زیدیه است
مالک دیلم شد و صاحب مقالات و ناصریه از جماعت زیدیه بدو نسبت برند و با محمد بن زید داعی حسینی
در طبرستان بود و چون رافع بر طبرستان غالب شد او را بگرفت و هزار تازیانه بر وی بزد و از آن ضربت
کر گشت و در ارض دیلم بماند و مردم را بخدای تعالی و دین اسلام تا چهارده سال بخواند و در جمادی
الاولی سال سیصد و یکم بطبرستان درآمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان گشت و الناصر للحق لقب یافت

قتل ابی جعفر
فرزندان عمر شجری
محسن معروف بفضلان
اولاد ابی محمد حسن بن علی اصغر
ابو الفضل علی المجل
فرزندان جعفر دیباج
بنی زهوان
کیا بن جمال الدین نقیب بصره
اعقاب ابی الحسن عسکری
ابو علی صوفی
ابو عبد الله محدث
فرزندان ناصر کبیر مالک دیلم

مردمان

امام زین العابدین علیه السلام

و مردمان بدست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و نه سال ۸۷۵
و بروایتی نود و پنج سال روزگار بشمرد مسعودی در مروج الذهب میگوید در سال سیصد و یکم هجری حسن بن علی
اطروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و مسوده را از آنجا بیرون کرد و اطروش مذکور مردی عالم و با فهم
و آراء و نحل عارف بود و در دیلم مدتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و بدین مجوس بودند اطروش ایشان را
بخدای بخواند و آن جماعت بدست او مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد و بعضی گفته اند دخول اطروش
بطبرستان در اول روز محرم الحرام سال سیصد و یکم بود با بجمله صاحب عمدة الطالب میگوید اطروش را از
پنج تن و ایشان زید و ابو علی محمد المرتضی و ابو القاسم جعفر ناصرک و ابو الحسن علی الادیب المجل و ابو الحسین احمد
صاحب جیش پدرش نسل بماند شیخ تاج الدین نقیب میگوید که مسطور افتاد نقل کرده است اما زید بن حسن بن
الناصر را از وی عقبی نیافتم و اما ابو علی محمد مرتضی بن حسن الناصر از جمله فرزندانش ابو احمد محمد بن ناصر بن الحسین بن
ابی علی محمد مذکور و ابو القاسم عبد الله بن علی محدث بن ابی علی محمد مذکور است و حسن الناصر بروایتی که ابن
طباطبا نموده از سه تن دیگر عقب بگذاشته اما ابو القاسم جعفر ناصرک بن الحسن در سال سیصد و دوازدهم وفات
کرد و چون پدرش بمرد خواستند با پسرش ابو الحسین احمد بن الحسن الناصر بیعت نمایند وی از قبول این امر امتناع
ورزید و پسرش ناصر در زیر فرمان ابو محمد حسن بن قاسم داعی صغیر بود پس ابو الحسن احمد بن حسن ناصر به وکتوب
کرد و او را مقدم داشت و با وی بیعت نمود پس ابو القاسم جعفر ناصرک بن الناصر از این کردار خشمگین گشت
و لشکر فراهم ساخته آهنگ طبرستان فرمود و داعی بن ناصر در روز نوروز سال سیصد و ششم منهزم گشت و ی
خود را ناصر نامید و داعی را در دماوند بگرفت و او را باسند و قید بجانب ری نزد علی بن و هوذان حمل کرد
و علی بن وهوذان او را بقلعه دیلم حمل نمود و چون علی مقتول شد داعی خروج نمود و خلق را گرد ساخت و آهنگ
جعفر ابن الناصر بشتافت و او بسوی جرجان فرار کرد و داعی از پی او بتاخت و ابن ناصر فرار کرده در ری بماند
و داعی صغیر طبرستان را تا سال سیصد و ششم مالک بود آنگاه مرداویج او را در آمل بکشت و جعفر بن الناصر از
ابو جعفر محمد الفافا و ابو محمد حسن عقب بگذاشت و ایشان را اعقاب بود و جماعتی از ایشان در بغداد بودند
و ایشان را بنو الناصر میگفتند و در عراق از اولاد عمر اشرف جز این طبقه کسی نبود و ایشان فرزندان
یحیی الاشل بن شجاع محمد بن خلیفة بن احمد بن الحسن بن جعفر ناصرک مذکور هستند و اما ابو الحسن علی الادیب
المجل بن الناصر و او بمذهب امامیه اثنی عشریه بود و پدرش را بقصاید و قطعات عتاب میکرد و عبد الله
معتز را درین قصایدی که درباره علویین گفته بود نقض مینمود و زیدیه را هجو میفرمود و بهر طور که خواستی
در اعراض ناس زبان بگردش آوردی و او را از حسن و ابو عبد الله محمد اطروش و از ابو علی محمد شاعر که
که در بغداد وش و جاهتی بود و از اولاد ذکور بقیتی نداشت و از ابو الحسین محمد عقب بماند و از فرزندان حسن بن
علی ادیب و الناصر للحق امام زیدیه ابو عبد الله حسین را در سال چهارصد و هفتادم وفات رسید و از فرزندان

حسین بن حسن بن علی ادیب ابو عبد الله حسین

ابو طه

ابو عبد الله محمد اطروش مذکور است که نقیب بطیحه بود و دارای عقب است و از جمله ایشان ابو طالب علی المجلد ببغداد ابن ابی حرب محمد الاصم بن محمد الاطروش مذکور و صاحب عقب است و اما ابو الحسین احمد بن الناصر الصغیر که نقیب بغداد بود و ابو الحسین محمد هستند وفات ابی الحسین احمد الناصر در سال سیصد و یازدهم هجری روی داد و از فرزندان ناصر صغیر ابو القاسم ناصر بن نقابت الحسین بن احمد بن الحسن الناصر صغیر مذکور است و از جمله ایشان فاطمه دختر ناصر صغیر مذکور ام الرضیین پسران ابو احمد نقیب موسوی است و ولد ناصر کبیر اطروش منقضی شد و اما ابو عبد الله حسین شاعر محدث پسر ابو الحسن علی عسکری بن علی الاصغر بن عمر اشرف از فرزندانش ابو الفضل جعفر بن محمد الثائر بن ابی عبد الله حسین مذکور است وفات جعفر بن محمد الثائر در سال سیصد و چهل و پنجم روی نمود و از جمله ایشان ابو علی محمد بن عبد الله بن حسین شاعر مذکور است و او مردی فقیه و زاهد و متکلم و زیدی و دارای کتب و مصنفات است و از جملهٔ ایشان علی بن الحسن الصالح بن محمد بن احمد بن ابی محمد الحسن بن احمد بن حسین شاعر مذکور است و از جملهٔ این جماعت مهدی بن علی بن موسی بن محمد شاعر بن حسین شاعر مذکور میباشد و از آنجمله حسین امیرکا بن ابیطالب هارون بن محمد شاعر مذکور بود اما ابو علی احمد بن ابی الحسن علی عسکری بن حسن بن علی اصغر بن عمر اشرف را از پسرش موسی تنس و هو ابو طاهر محمد بن احمد مذکور فرزند بماند و او را در مصر عقب بود و باو معروف بودند اکنون پاره اخبار که بعضی از اعقاب عمر اشرف مرفوع است لکن رشته نسب را علی التفصیل ننوشته اند در اینجا که پایان اولاد و اعقاب آن جناب است اشارت میرود در کتاب امالی از عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش از جدش علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت میکند که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه روی با من کرد و گفت یا ابا الحسن کمتر وقتی افتادی که تو روی نمودی و من در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله باشم جز آنکه فرمودی یا سلمان هٰذا وَحِزْبُهُ هُمُ الْمُفْلِحُونَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ای سلمان علی و اصحاب و احزاب او در روز قیامت رستگارند یعنی رستگاران منحصر بایشان باشند در جلد یازدهم بحار الانوار از عبد الله بن یحیی مرویست که عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی از پدرش مرا حدیث راند که جماعتی از بنی هاشم در ابواء فراهم شدند و ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبد الله بن الحسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان در جملهٔ جماعت بودند از میانه صالح بن علی گفت شما میدانید که شما کسانی باشید که مردمان گردنها بسوی شما دراز می کنند و اینک خداوند جمله شما را بتمامت درین مکان انجمن فرموده هم اکنون جملگی با پسر یکتن اتفاق جوئید تا خداوند فتح الباب خیر و دولت فرماید پس محمد بن عبد الله بن الحسن یزدان را سپاس و ستایش گذاشت و گفت شما میدانید این پسر من همان مهدی است شاید تا با وی بیعت کنیم اینوقت ابو جعفر فرمود بچه چیز خویشتن را فریب میدهید سوگند با خدای مردمان درین کار بسرعت اجابت کنند و مقصودش محمد بن عبد الله بود پس بجمله با محمد دست بیعت سودند عیسی میگوید رسول عبد الله بن الحسن نزد پدرم شد که ما برابری اتفاق کرده ایم

تو نیز قدم رنجه دار و نیز بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام پیام کرد با بجمله عیسی بن عبد الله میگوید پدرم مرا بفرستاد تا بنگرم بچه چه فراهم شده اند من نزد ایشان شدم و بر روی پارهٔ چهار بالش محمد بن علی نماز میگذاشت با ایشان گفتم پدرم مرا بسوی شما فرستاده تا سؤال کنم از پی چه مهم انجمن کرده اید عبد الله گفت برای بیعت کردن با مهدی محمد بن عبد الله فراهم شده ایم اینوقت امام جعفر صادق علیه السلام درآمد و عبد الله بن الحسن در پهلوی خود آن حضرت را جای داد و آنگونه مکالمت بگذشت فرمود اینکار مکنید چه این امر چنان نیست که تو میدانی و پسرت را مهدی میخوانی همانا اکنون زمان اینکار نیست و اگر تو محض غضب در راه خدای و امر بمعروف و نهی از منکر او را خروج میدهی سوگند با خدای ما ترا فرو نمیگذاریم و تو شیخ مائی و با پسرت درین امر بیعت میکنیم عبد الله بن الحسن خشمناک شد و گفت خلاف آنچه را میگوید دانسته ام و خدای ترا بر غیب خود دانا نکرده لکن این سخن محض حسد با پسر من گذاری فرمود سوگند با خدای حسد مرا برین امر باز نداشته لکن این امر برای این و برادرانش و پسرهای ایشان بیرون از شماست و دست مبارک بر پشت ابی العباس زد آنگاه بر کتف عبد الله الحسن زد و فرمود سوگند با خدای این امر بسوی تو و پسرت راجع نیست لکن بسوی ایشان است و این دو پسر تو مقتول میشوند آنگاه بر پای خاست و بر دست عبد العزیز بن عمران زهری تکیه کرد پس از آن فرمود آیا صاحب رداء اصفر یعنی ابو جعفر را دیدی عرض کرد آری فرمود سوگند با خدای ما دریافته ایم که وی محمد را میکشد عبد العزیز عرض کرد آیا محمد مقتول میشود فرمود آری من در دل خویش گفتم سوگند بپروردگار کعبه این سخن از روی حسد است بعد از آن میگوید سوگند با خدای از دنیا بیرون نشدم تا اینکه نگران شدم ابو جعفر هر دو تن را بکشت با بجمله میگوید چون حضرت امام جعفر صادق اینکلام بفرمود مردمان برخاستند و پراکنده شدند عبد الصمد و ابو جعفر از دنبال آن حضرت برفتند و عرض کردند یا ابا عبد الله آیا این سخن میفرمائی فرمود آری میگویم سوگند با خدای میدانم آن را در جلد سماء و العالم از مجلدات بحار الانوار از علی بن الحسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از حضرت امام جعفر صادق صلواة الله علیه مرویست که فرمود اَلْمَسُوخُ ثَلٰثَةَ عَشَرَ اَلْفِیلُ وَالدُّبُّ وَالْاَرْنَبُ وَالْعَقْرَبُ وَالضَّبُّ وَالْعَنْکَبُوتُ وَالدَّعْمُوصُ وَالْجِرِّیُّ وَالْوَطْوَاطُ وَالْقِرْدُ وَالْخِنْزِیرُ وَالزُّهَرَةُ وَسُهَیْلُ یعنی مسخ شدگان و چهره برگشتگان سیزده عدد باشند یعنی بسیزده صورت مسخ شده اند نخست فیل دوم خرس سیم خرگوش چهارم کژدم پنجم سوسمار ششم تننده هفتم دعموص و آن دویبه یا کرمی است که در آبها حرکت میکند یا در آبگیرها و آن را کفچلیز بر وزن رستخیز خوانند هشتم جری بتشدید راء و یا جلی و آن نوعی از ماهی است که فلوس ندارد نهم وطواط یعنی شب پره دهم قرد یعنی میمون سیاه یازدهم خوک دوازدهم ستارهٔ زهره سیزدهم ستاره سهیل است عرض کردند یا رسول الله سبب مسخ این جماعت چه چیز است فرمود اَمَّا الْفِیلُ فَکَانَ رَجُلًا جَبَّارًا لُوطِیًّا لَا یَدَعُ رَطْبًا وَلَا یَابِسًا وَاَمَّا الدُّبُّ فَکَانَ رَجُلًا مُؤَنَّثًا یَدْعُو الرِّجَالَ اِلٰی نَفْسِهِ وَاَمَّا الْاَرْنَبُ فَکَانَتْ اِمْرَاَةً قَذِرَةً لَا تَغْتَسِلُ

مِن حَبضٍ وَلا غيرِ ذٰلِكَ وَاَمّا العَقرَبُ فَكانَ رَجُلاً هَمّازاً لا يَسلَمُ مِنهُ اَحَدٌ وَاَمّا الضَّبُّ فَكانَ رَجُلاً اَعرابِيّاً يَسرِقُ الحُجّاجَ بِمِحجَنِهِ وَاَمّا العَنكَبوتُ فَكانَت اِمرَاَةً سَحَرَت زَوجَها وَاَمّا الدُّعموصُ فَكانَ رَجُلاً نَمّاماً يَقطَعُ بَينَ الاَحِبَّةِ وَاَمّا الجِرّيُّ فَكانَ رَجُلاً دَيّوثاً يَجلِبُ الرِّجالَ عَلىٰ حَلائِلِهِ وَاَمّا الوَطواطُ فَكانَ رَجُلاً سارِقاً يَسرِقُ الرُّطَبَ مِن رُؤُسِ النَّخلِ وَاَمّا القِردَةُ فَاليَهودُ اعتَدَوا فِي السَّبتِ وَاَمّا الخَنازيرُ فَالنَّصارىٰ حينَ سَئَلُوا المائِدَةَ فَكانوا بَعدَ نُزولِها اَشَدَّ ما كانوا تَكذيباً وَاَمّا سُهَيلٌ فَكانَ رَجُلاً عَشّاراً بِاليَمَنِ وَاَمّا الزُّهَرَةُ فَاِنَّها كانَت اِمرَاَةً تُسَمّىٰ ناهيدَ وَهِيَ الَّتي

تَقولُ النّاسُ اِنَّهُ افتُتِنَ بِها هاروتُ وَماروتُ

یعنی اما پیل همانا مردی ستمکار و پیرباره بود و هیچ تر و خشکی را فرو نمیگذاشت یعنی آنچه که میتوانست از مردان کامران میگشت و اما خرس مردی زن صفت بود و مردمان را بنفس خویشتن و از خویشتن کام برداشتن خواندن همی گرفت و اما خرگوش همانا زنی پلید بود که از حیض و دیگر پلیدیها خویشتن را شستن نداده بود و اما کژدم مردی همّاز بودی که مردمان را از کنایت چشم و گوشه ابرو و عیب راندن و سخره نمودن آزار دادی و اما سوسمار مردی اعرابی بود که مردمان حاج را بمحجن خویش سرقت نمودی و محجن بمعنی چوگان و عصای کج است و اما عنکبوت همانا زنی بود که با شوی خویش بسحر و ساحری رفتی و او را در چار سحر داشتی و اما کفچلیز مردی بود خبرچین که در میان دوستان جدائی افکندی و از هم باز بریدی و اما جری مردی دیوث و بیغیرت بود که مردم بیگانه را بر عورتهای خویشتن در آوردی و اما وطواط مردی دزد بودی که خرما را از سر درختها باز بودی و اما میمون همانا آنجماعت یهود بودند که از فرمان خدای سر برتافتند و در روز شنبه بصید ماهی پرداختند و اما خوکها آنجماعت نصاری باشند که از حضرت عیسی خواستار شدند تا از خدای خواستار نزول مائده بشود و چون مائده نازل گشت بر کفر و نفاق و تکذیب و شقاق خود بیفزودند و اما سهیل مردی بود که در یمن بعشاری کارگذاشتی و کمرکچی بودی و اما زهره زنی بود که ناهید نامیده بود وی همان است که مردمان گویند هاروت و ماروت بدو مفتون شدند و از این کلام بر می آید که این داستان را اصلی نباشد یعنی بآن طریق که مردمان حکایت کنند و افسانه آورند در کتاب صراط المستقیم شیخ زین الدین و نیز در اصول کافی از عبد الله بن ابراهیم بن محمد جعفری مرویست که پسری از دختر خدیجه دختر علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرده بود و ما در حضرتش بتعزیت شدیم و موسی بن عبد الله بن الحسن را در آنجا یافتیم و خدیجه از یکسوی نزدیک بزنان جای داشت پس ما ایشان را تعزیت گفتیم آنگاه بموسی روی آوردیم و نگران شدیم که با دختر ابو یشکر که مرثیه خوان بود گفت بگوی و آن دختر این شعر مرثیه بخواند

اَعدُد رَسولَ اللهِ وَاعدُد بَعدَهُ ... اَسَدَ الاِلٰهِ وَثالِثاً عَبّاسا

وَاعدُد عَلِيَّ الخَيرِ وَاعدُد جَعفَراً ... وَاعدُد عَقيلاً بَعدَهُ الرُّوّاسا

موسی گفت خوب گفتی و مرا خورسند ساختی دیگر باره باز گوی پس آن دختر این شعر بخواند

وَمِنّا اِمامُ المُتَّقينَ مُحَمَّدٌ ... وَحَمزَةُ مِنّا وَالمُهَذَّبُ جَعفَرُ

وَمِنّا عَلِيٌّ صِهرُهُ وَابنُ عَمِّهِ ... وَفارِسُهُ ذاكَ الاِمامُ المُطَهَّرُ

بالجمله میگوید ما همچنان در منزل خدیجه بماندیم تا نزدیک شد چنانکه شب با رنگ نماند آنگاه خدیجه گفت از عم خود محمد بن علی صلواة الله علیهما شنیدم همی فرمود اِنَّما تَحتاجُ المَرأَةُ فِي المَأتَمِ اِلَى النَّوحِ لِتَسيلَ دَمعُها وَلا يَنبَغي لَها اَن تَقولَ هُجراً فَاِذا جاءَ اللَّيلُ فَلا تُؤذِ المَلائِكَةَ بِالنَّوحِ یعنی برای زنان ماتم زده اگر نوحه و نوحه گری در خور است تا اشک چشمشان جاری گردد لکن شایسته زن نیست که در سوگواری آن طور زاری و بیقراری جوید که سخن ناشایست و پریشان بر زبان راند و چون شب فرا رسد فرشتگان را از زاری و سوگواری و ناخوش داشتن بیازارد بالجمله عبد الله بن ابراهیم میگوید این هنگام از حضرت او بپای شدیم و این حدیث را دنباله طویلی است بقدر حاجت اشارت شد

بیان احوال حسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلواة الله علیهم و شرح حال اولاد و اعقاب آن جناب

جناب حسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام مکنی بابی عبد الله و مردی با فضل و ورع و محدث و عزلت جوی و پرهیزکار و باستجابت دعا مشهور و نامدار بود از پدرش علی بن الحسین و عمه اش فاطمه بنت حسین و برادرش حضرت ابی جعفر علیهم السلام حدیث میفرمود مادرش کنیز و اسمش ساعده بود و آنجناب در سال یکصد و پنجاه و هفتم در سن پنجاه و هفت سالگی بدرود جهان گفت و در بقیع مدفون گردید و از این روایت صاحب عمدة الطالب در تعیین سال تولد حسین الاصغر معلوم می شود که بآن روایتی که از بعضی رسیده است که وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سال یکصد و دهم روی داده بی عنایت نشاید بود زیرا که اگر حسین الاصغر در سال یکصدم متولد شده باشد لابد وفات پدر بزرگوارش بعد از این سال خواهد بود و منحصر بسال یکصد و ده میشود زیرا که از آن فزونتر روایتی مسطور نیست مگر آن روایات که بسال یکصدم منتهی میشود و اگر باین تاریخ قایل شویم در تواریخ موالید و ایام عمر و مدت امامت سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم مطلقا اختلاف پدید میشود لاجرم اصح و اتقن آنست که بگوئیم در تعیین تاریخ تولد حسین الاصغر از قلم کاتب یا صاحب عمدة الطالب خطا و سهو روی داده و الله اعلم در بحار الانوار از احمد بن عیسی از پدرش عمر مرویست که حسین بن علی بن الحسین

علیهم السلام رانکران شدم که در حق تمامت مردمان دست بدعا برآوردی و هنوز فرزند و دنیاور دسیه که دعایش مستجاب شدی از سعید صاحب حسن بن صالح مرویست که هیچکس را از حسن بن صالح ندیده بودم که از خدای بیناکتر باشد تا گاهی که بمدینه طیبه درآمدم و حسین بن علی بن الحسین سلام الله علیهما را دیدم از وی خائف‌تر و آیا ترجه از خدای بیمناک ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را با آتش دربرده دیگر باره اش بیرون آورده اند یحیی بن سلیمان بن حسن از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت کرده است که حسین گفت ابراهیم بن هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه مردمان را بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله فراهم ساختی و بر منبر بر شدی و امیرالمومنین علی علیه السلام را ناسزا گفتی بالجمله حسین میگوید روزی درآنجا حاضر شدم و آن مکان سخت بر من گران افتاده بود پس درآنحال که آن ملعون بآنکار مشغول بود بر منبر رسول خدای بچسبیدم و بخدای تعالی بنالیدم چه مرا تاب و طاقت شنیدن نبود پس بخواب شدم و بر قبر رسول خدای بنظاره بودم که بشکافته شد و مردی با جامه سفید و چهره فروزان نمایان گشت و گفت یا ابا عبدالله میشنوی که این سگ چه میگوید آیا تورا بانده و غم نمی‌آورد گفتم سوگند با خدای مخزونم میگردانند گفت چشم برگشای و قدرت خدای بنگر چون نگاه کردم دیدم آن ملعون علی علیه السلام را برمیشمرد ناگاه از منبر بزیر افتاده بمرد گوئی سالیان درازاست که جان از کالبدش بیرون تاخته است پس سپاس یزدان را بگذاشتم

ذکر اولاد و اعقاب حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام

اولاد حسین الاصغر

فرزندان و بازماندگان جناب حسین الاصغر در حجاز و عراق شام و بلاد عجم و مغرب بسیار بود و از پنج تن عقب بگذاشت عبیدالله اعرج و عبدالله و علی و ابومحمد حسن و سلیمان اما سلیمان بن الحسین بن الاصغر مادرش عبده دختر داود بن امامة بن سهل بن حنیف بود و او از پسرش سلیمان بن سلیمان عقب نهاد و سلیمان بن سلیمان از حسن و حسین نسل بجای گذاشت شیخ ابوالحسن عمری گفته است که حسین بن سلیمان در خراسان و طبرستان عقب بگذاشت و حسن بن سلیمان را در مغرب نسل باقی ماند و شیخ شرف عبیدلی میگوید حسن بن سلیمان در خراسان و طبرستان اولاد بگذاشت و ایشان را در زمین مغرب عدد و شمار بود و عقب سلیمان بن سلیمان در نسب قطع است یعنی چون در ناحیه بوده اند که نسابون را از ایشان خبری نبوده لاجرم از اتصال رشته نسب ایشان عاجزند شیخ ابوالحسن العمری گفته است که ایشان در بلاد مصر و حران گروهی فراوان هستند و ایشان را بنوالقواطم گویند و از فرزندان او حسن بن

فرزندان سلیمان بن الحسین الاصغر

فرزندان حسین بن سلیمان

فرزندان حسن بن سلیمان

بنالقواطم

سلیمان بن سلیمان الشریف الطاهری الفاطمی است در دمشق و اسم او حیدرة بن ناصر بن حمزة بن الحسن بن سلیمان است و از هر سوی شرافت حسب را بجلالت نسب توامان داشت و از مغرب بیامد و در مصر وفات کرد و عزیز اسمعیلی بر وی نماز بگذاشت و اما ابومحمد حسن بن حسین الاصغر بن زین العابدین علی علیه السلام برادر سلیمان از یک ما در ند شیخ ابونصر بخاری گفته است بمکه معظمه نزول نمود و شیخ ابوالحسن العمری او را آمدنی داشته است در ارض روم وفات نمود و مردی محدث بود و عقب او بمحمد السیلق و علی المرعش پسران عبیدالله بن محمد بن حسن مذکور منتهی میشود و عقب این دو تن در بلاد عجم بسیار است اما محمد السیلق شیخ ابونصر بخاری گفته است که این لقب را بسبب سلاقت یعنی تندی و تیزی زبان و شمشیرش یافت و این کلمه ماخوذ است از قول خدای تعالی سَلَقُوكُم بِأَلسِنَةٍ حِدادٍ و محمد این حدیث را روایت کرده است و شیخ ابوالحسن العمری گفته است که محمد بن الصادق در مکه با وی خروج کرد و شیخ ابونصر بخاری گفته است که ابن جبه در تاریخ سال دویست و نود و نهم میگوید محمد بن محمد بن زید فرمان کرد تا علی بن علی بن محمد السیلق بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بجانب واسط روی کرد و بر آن ملک غالب گردید و حسین بن سهل بن عبدالله بن الحرشی بدفع او روی نهاد و سیلق او را منهزم ساخته اصحابش را بکشت و ابونصر محمد بن الحسن بن الحسین را سیلق نامیده اند و محمد السیلق بن عبیدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین الاصغر را از چهار تن عقب ماند و ایشان ابوعبدالله جعفر و حسن و علی و احمد المنتوف است اما ابوعبدالله جعفر بن محمد السیلق را از حسن حسکه و از ابوجعفر احمد و ابوالقاسم محمد عقب بجای ماند و از فرزندان ابوجعفر احمد بن الحسن حسکه ابوالقاسم محمد است او را فرزند بود و از فرزندان ابوابراهیم اسمعیل اول قاضی واسط پسر حسکه پسر او ابوجعفر محمد است که در واسط متولی نقابت طالبیین بود و او را در آنجا فرزندان بوده و از فرزندان ابوطالب بن حسکه که در ملک ری تقدم داشت ناصرالدین عبدالمطلب بن مرتضی بن الحسین بن پادشاه بن الحسین بن پادشاه بن عبدالله بن عقیل بن ابیطالب مذکوراست و از جمله ایشان ابوالقاسم علی بن الحسن بن مهدی بن احمد بن عقیل بن ابیطالب مذکور و دارای عقب است و از آنجمله ابوالقاسم علی بن محمد بن علی بن ابی یعلی المطهر بن حمزة بن زید بن الحسن الکلابادی بن الحسین بن محمد سیلق را از جمله معقبین مذکور داشته و اما علی المرعش بن عبیدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین الاصغر از جمله فرزندانش ابوعبدالله المرعش الحسین الماطری بن علی المرعش و صاحب عقب است از جمله ایشان ابوالحسین احمد است و او را در شیراز بقیه ایست و از دو پسرش ابوالفضل عباس و ابوجعفر محمد پسران احمد نقیب عقب گذاشته در حاشیه نوشته اند که از اولاد علی مرعش شهید ثالث مشهور با میر نورالله شوشتری و هم بعضی از سلاطین مملکت مازندران مثل میر بزرگ و اجداد او و جمعی از سادات اصفهان و تستر هستند و سلاطین مازندران در تواریخ مذکورند و از جمله ایشان سید محقق علامه خلیفه سلطان وزیر شاه عباس ماضی و داماد وست و اسکندر بیک مولف تاریخ عالم آرای عباسی در تاریخ وزارت او گفته است وزیر شاه شد سلطان داماد

فرزندان محمد السیلق

که موافق سال یکهزار و سی و سیم هجری است و برادرش سید فاضل امیر قوام الدین خان در هند آمد و پسرش امیر
ضیف سخن خان و پسرش امیر کبیر فاضل شمس الدین محمد مخاطب بمخلص خان است باجمله صاحب کتاب عمدة الطالب
میگوید و از فرزندان حسین بن المرعش حسن بن حمزة بن الحسن بن حمزة بن العباس بن احمد بن علی بن الحسین
مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان علی المرعش ابو القاسم حمزة بن المرعش است و او را عقب بود از جمله ایشان
ابو محمد حسن نسابه محدث پسر حمزة بن مرعش مذکور و صاحب عقب است و وفات ابی محمد حسن نسابه در سال سیصد و
پنجاه و هشتم روی نمود از جمله بازماندگان ایشان علی بن حمزة مذکور میباشد و او را عقب بجای ماند از جمله ایشان
فقیه ماسطری است که در بغداد مقیم بود و هو شرف الدین عبد الله بن محمد بن احمد بن ابی القاسم بن الحسن
الرضی بن احمد بن محمد بن ابی هاشم عبد العظیم بن حمزة بن علی مذکور است و از فرزندان مرعش ابو علی حسن بن
مرعش است و او را عقب است از جمله ایشان ابو یعلی حمزة بن الاصغر بن الحسن الفقیه بن حمزة بن الحسن ابن
المرعش و دارای ذیلی طویل است و از فرزندان حسن بن المرعش زید بن الحسن مذکور میباشد و او را عقب بود
و اما علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام را از سه تن عیسی الکوفی و احمد حقینه و موسی حمصه عقب
بجای ماند و اما موسی حمصه بن علی بن الحسین را از حسن عقب بجای ماند و حسن را از محمد و محمد را از حسن ملقب بحمصه
فرزند بجای ماند و حسن حمصه از حسین معروف بکعکی عقب بجای ماند و اولاد او در مصر و مکه و دمشق بوده اند و از
علی و محمد دو پسر حسن حمصه اولاد بماند و اما احمد حقینه بن علی بن الحسین الاصغر را از علی بن احمد بتنهائی عقب
بر جای بماند و عقب از علی بن احمد حقینه از سه تن حسن و حسین و محمد بود و از اولاد حسین بن علی بن احمد حقینه
بنو سدره میباشد و هو عبید الله بن الحسن بن علی بن احمد حقینه مذکور است و ایشان را در بغداد بقیت بود
و از جمله ایشان موسی الحقینی بن احمد بن عبید الله بن الحسن الاصغر است و او را عقب بود و اما عیسی الکوفی بن
علی بن الحسن الاصغر را عقب بسیار بود از دو مرد جعفر و احمد عقیقی عقب بگذاشت و جعفر بن عیسی الکوفی را از ابو القاسم
محمد که ملقب به کرش است و از ابو هاشم محمد ملقب بنفیل و از ابو الحسن محمد ملقب به برهنه و بهر ایشان عقب بگذاشت
و ایشان را در شهرهای متعدد اعقاب پراکنده هستند و از فرزندان محمد کرش ابو البرکات حسن بن علی بن محمد بن
الحسن بن محمد کرش است و او را عقب بود و از بنی محمد نفیل محمد سید کن ابو طالب محمد بن الحسن بن القاسم البزاز بن
حمزة بن ابی هاشم محمد نفیل است و او را ذیلی طویل است و از بنی مضیره عبد الله علی مضیره است صاحب عقب بود
و اما عبد الله بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام و مادر او و مادر برادرش عبید الله است و او در حیات
پدرش بمرد و از پسرش جعفر صحصح بتنهائی فرزند گذاشت و عبید الله بن عبد الله از وی بود و زبانی فصیح داشت
و از نیروی او را ابو صفان میگفتند از فرزندانش امته دختر عبید الله است و او مادر داعی کبیر حسن بن زید الحسنی است
و هم قاسم بن عبد الله از وی بود و او مردی نیکوکار و فاضل و از اهل ریاست بود عمر بن الفرج الرخجی در ایام خلافت
معتصم او را بطبرستان عسکر فرستاد قاسم بن عبد الله از پوشیدن جامه سیاه که شعار عباسیان بود امتناع فرمود

امام زین العابدین علیه السلام

و چون درین کار او را ناچار ساختند و اصرار از حد بدر بردند قبول نمود و بر خود گرفت شیخ ابو نصر بخاری
گفته است که جماعت طالبیین فرمان هیچکس را چون قاسم بن عبد الله مطیع و منقاد نشدند و او در طبرستان
اقامت داشت و هم در طبرستان عقب بگذاشت و او را دره کوفه عقبی بود پس از آن منقرض شد و جعفر
صحصح بن عبد الله بن الحسین الاصغر از سه تن محمد عقیقی که فرزندانش را عقیقیون میخوانند و اسمعیل المنقدی
و احمد المنقدی که فرزندان ایشان را منقدیون میخوانند عقب بگذاشت و از نیروی ایشان را منقدیون
و عقیقیون جماعتی بسیار هستند اما احمد المنقدی از جماعتی عقب بگذاشت و ایشان عبد الله و اسمعیل
و جعفر و حسن و حسین و ابراهیم هستند و اما اسمعیل المنقدی که در اولاد او عدد است از جمله فرزندانش
علی کیاکی بن عبد الله بن علی بن ابراهیم بن اسمعیل المنقدی است و من نسب او را ازین رشته اطول یافتم
لکن آنچه مذکور داشتم محل اعتماد من میباشد و وی جد ملوک بزرگی هست از جمله ایشان ملک الرستمی
فخر الدین حسن بن علاء الدین المرتضی بن فخر الدین حسن بن جمال الدین محمد بن الحسن بن ابی زید بن
علی بن ابی زید بن علی کیاکی مذکور است و او را فرزندی بود دیوانه و عمه داشت و ایشان ملوک ری
بودند و از جمله ایشان قاسم بن جلال الدین و شرف الدین پیر شیخ عارف علاء الدوله سمنانی
پیر گشت و از ایشان فقیه نور امین عز الدین ابو الفتح محمد بن القاسم بن محمد بن علی بن مهدی بن
نوح بن عبد الله بن ناصر بن علی کیاکی مذکور است و از آنجمله مناقب بن علی الاحول بن ابی البرکات
احمد بن الحسن بن علی بن محمد بن اسمعیل المنقدی است و او را در دمشق عقب بود و ایشان را آل البکری
میگفتند و از جمله ایشان ابو طالب محمد ملقب بعقاب است پسر حسن بن ابی البرکات احمد مذکور جد آل
عدنان که اکنون در دمشق نقیب هستند و از جمله ایشان نقیب مکه ابو جعفر محمد بن علی بن اسمعیل المنقدی است
و او را عقب بسیار است از جمله ایشان میمون بن احمد بن میمون نقیب مکه بن احمد بن علی بن ابی جعفر مذکور است
و او را در واسط عقب بود و ایشان را بنی میمون میخواندند از جمله ایشان سید عالم نسابه ابو الحرث محمد
محمد بن یحیی بن هبة الله بن میمون مذکور است و وی همان کس باشد که خط خود را برای بنی الصوفی که در حائر
شریف هستند مطلق نمود که ایشان از فرزندان عمر الاشرف بن زین العابدین علیه السلام میباشند و آنجماعت
اکنون بر این مسئله اعتماد دارند و ابو الحرث محمد نسابه منقرض گردید و اما محمد العقیقی بن جعفر صحصح بن
عبد الله الحسین الاصغر از جمله فرزندانش موسوس است و هو الحسین بن احمد بن ابراهیم بن محمد العقیقی
و او را عقب بسیار است که در مصر و غیر از مصر به بنی الموسوس معروف هستند و از جمله ایشان محمد المحدث بن
الحسن بن محمد الاکرام بن عبد العزیز بن فضل الله بن علی بن احمد بن جعفر بن محمد العقیقی است مردی متمول بود
و در واقعه بغداد اموال او از میان برفت و از آنجمله سالوس باشد و هو ابو علی محمد بن یحیی بن علی بن محمد العقیقی و
دارای عقب بود و از جمله ایشان علی الزاهد بن العباس بن عبد الله ماکیدم علی بن محمد عقیقی است و او پسر خاله

داعی کبیر است که حسن بن زید حسنی باشد و مادرش دختر ابو صاره حسین بن عبیدالله بن عبدالله بن الحسین
الاصغر و برادرانش محمد شاهریش و احمد حسین و ایشان را عقب بوده و از جمله ایشان حسین بن محمد عقیقی است
و داعی او را در ساریه متولی گردانید و او جامهٔ سیاه بپوشید و برای خراسانیه خطبه خواند و از آن پس او را
امان داد و بعد از آنش بگرفت و در باب جرجان اندر زندان گردنش را بزد و جسدش را در ساریه
در گورستان یهود در خاک مدفون گردانیدند

بیان احوال عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر و اولاد و اعقاب او

عبیدالله بن الاعرج بن الحسین الاصغر بن علی زین العابدین علیه السلام را ابو علی کنیت است مادرش
ام خالد و بروایت ابو نصر بخاری مادرش خالده دختر حمزة بن مصعب بن زبیر بن العوام است
و چون وی را یکی از دو پای اندر نقصانی بود اعرجش خواندند و عبیدالله نزد ابو العباس سفاح شد
سفاح ضیعتی از ضیاع مداین را که بهر سال هشتاد هزار دینار از آن مدخل بر خاستی درا قطاع وی
مقرر فرمود و چنان بود که عبیدالله از بیعت محمد بن عبدالله محض معروف بنفس زکیه تخلف ورزید از این روی محمد
سوگند خورد که اگر او را بنگرد بقتل رساند چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید
تا در سوگند خویش گناه نورزیده باشد چه اگر دیدارش بر دیدارش افتادی ببایستی بتقاضای سوگند بقتلش
رساند و عبیدالله در خراسان با ابو مسلم در آمد ابو مسلم مقدمش را گرامی گرفت و از بهرش رزق واسع و
روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند سلیمان بن کثیر خزاعی با عبیدالله
گفت همانا ما را در کار شما غلط افتاد و آن بیعت که با عباسیان نهادیم بیرون از موضع بود هم اکنون
بما روی کنید تا بنصرت شما روی آوریم عبیدالله چون این سخن بشنید چنان گمان برد که این تدبیر
از ابو مسلم برخاسته تا باطن وی را باز داند پس این خبر با ابو مسلم بگذاشت از این روی مکانت و منزلت او
نزد ابو مسلم بسیار گشت و این داستان را مخفی بداشت و با وی گفت یا عبیدالله همانا نیشابور نمیتواند تو را
حمل نمود و سلیمان بن کثیر خزاعی را بکشت از آن پیش که عبیدالله را از نیشابور بر آورد و عبیدالله در آن
ضیعتی که در ذی ایران یا ذی امان داشت و آن موضعی است در ایام زندگانی پدرش بسرای جاودانی
شتافت و اینوقت سی و هفت ساله و بقولی چهل و شش ساله بود ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین
میگوید مادر عبیدالله ام خالد دختر حمزة بن مصعب بن زبیر بن العوام و مادر ام خالد امینه دختر خالد بن
زبیر بن العوام از ام ولد بود و عبیدالله را ابو علی کنیت است و علی بن الحسین میگوید محمد بن علی بن حمزه
گفته است که ابو مسلم پوشیده زهری بدو بفرستاد و از آن زهر بمرد اما یحیی بن حسن علوی با سنداستان اشارت نکرده

و گوید عبیدالله در زمان پدرش وفات کرد و چون یحیی باخبار اهل قریش بسی عنایت داشت تواند بود که محمد بن
علی بن حمزه در ذکر این خبر بوهم رفته باشد والله اعلم بالجمله در بازماندگان عبیدالله تفصیل است چه ایشان
چندین بطن و عشیرت و شاخه هستند و او را از چهار تن جعفر الحجه و علی الصالح و محمد الحوانی و حمزه مختلس
الوصیه عقب بماند اما حمزه مختلس الوصیه بن عبیدالله الاعرج عقبش قلیل است از جمله ایشان ابو الشفق
حسین بن حمزه مذکور است و او را عقب بود و از ایشان در مملکت مصر بنی میمون بن حمزة بن حسین بن محمد بن
ابی الشفق حسین مذکور است و از بنو حمزه ابراهیم بن رایه بن محمد بن حمزه مذکور است و لا او را در بلاد عجم
عقب بود و اما محمد الحوانی بن عبیدالله الاعرج و او منسوب بحوانیه است که نام قریه ایست در مدینه و مادرش
کنیز بود و محمد وصایت پدر یافت و مردی کریم و جواد بود و در سن سی و دو سالگی وفات یافت و عقب او
بابی الحسن محدث از دو تن منتهی میشود از ابو محمد حسن و ابو علی ابراهیم و اولاد این دو تن را بنی الحوانی
گویند و ایشان را در مصر و واسط بقیتی بود و از جمله عقب ابی محمد حسن بن محمد بن المحدث که نقیب ری بود
ابو علی عبیدالله بن حسن مذکور است و ابو علی ابراهیم بن محمد محدث از ابو الحسن بن علی محدث فاضل نسابه است
و از وی از دو تن فرزند بماند و ایشان ابو جعفر محمد مقتول است که در درگه بغداد مجوسا کشته شد و ابو العباس
احمد قاضی عالم جد شیخ شرف ابی الحسن محمد بن ابی جعفر نسابه بود و ابو العباس قاضی از دو تن یکی ابو هاشم
حسین نسابه عقب گذاشت و شیخ شرف عبیدلی از وی روایت کند و هر وقت گوید حدثنی خالی مقصودش
وی باشد و از فرزندانش ابو الغنایم المعمر بن عمر بن علی ابو هاشم مذکور است و نسب نقیب قاضی نسابه
عالم مصنف شاعر که در مصر بود و هو محمد بن اسعد بن علی بن معمر به و منتهی میشود و در نسب او طعن آوردند
و نسب ملک اسمعیل نسابه و الشیخ جلال الدین عبدالحمید بن التقی و الشیخ ابو الحسن العمری مکتوب کرده
اسعد بن علی مذکور داشته است لکن گفته اند اسعد والد محمد نسابه غیر از آن اسعدی است که عمری او را
مذکور داشته است و این نسب از دیگری بوده و او بخود نامیده و ابن المرتضی در طعن او تصریح
کرده و سید رضی الدین بن قتاده علی را از معمر مقطوع داشته و ابن قاسم زینبی محمد را از اسعد قطع کرده و
اسعد والد نسابه مردی عالم و فاضل و نحوی و علامه بود عماد کاتب اصفهانی او را در کتاب خریدة القصر
یاد کرده است و او را بفضیلت ستوده و اشعار حسنه از وی مذکور ساخته و نوشته است که سناء الملک
او را ملاقات نموده است و خدای سجال اعلم است و ابو جعفر که در درگه بغداد مقتول شد از جعفر اعرج
عقب بگذاشت و از وی دو مرد ابو الحسن محمد و ابو الحسن نقیب واسط فرزند ماند و از ایشان بنو الحوانی
واسط و جز آن باشند و اما علی الصالح بن عبیدالله اعرج و در فرزندان او در عراق ریاست بود و ابو الحسن
کنیت داشت مادرش کنیز بود بالجمله ابو الحسن علی الصالح مردی کریم و با ورع و فاضل و پرهیزکار و زاهد بود
و وی و زوجه اش ام سلمه دختر عبدالله بن الحسین بن علی را زوج الصالح میخواندند و علی بن عبیدالله مستجاب الدعوه بود

۸۸۶ و محمد بن ابراهیم طباطبا که در کوفه قائم بوده و وصیت کرده او پذیرفته نشد خواست تا یکی از دو پسرش محمد
و عبیدالله وصیت بگذارد قبول ننمود و نیز پسرانش را در خروج رخصت نداد راقم حروف گوید قاضی نورالله شوشتری
رضی الله عنه در کتاب مجالس المؤمنین نوشته است که ابوالحسن سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق بدو
تعلق داشت و مستجاب الدعوة و اعبد آل ابیطالب در زمان خویش و از اختصاص یافتگان بحضرت امام
موسی و امام رضا علیه السلام بود حضرت امام رضا او را زوج الصالح نامید و آخر الامر در خدمت آن حضرت
بخراسان رفت و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست از بهر ولایت ابوالسرایا از وی بیعت ستاند
قبول نکرد در کشی از سلیمان بن جعفر مرویست که علی بن عبیدالله در آغاز امر با من گفت میخواهم در حضرت
امام رضا علیه السلام فایز شوم و بروی سلام فرستم گفتم چه ترا باز میدارد گفت عظمت و هیبت آنحضرت
چون روزی چند برآمد امام علیه السلام رنجور شد مردم بعیادتش مبادرت نمودند باوی گفتم وقتی است که
بحضور مبارکش مشرف شوی چون در آن حضرت شد امام علیه السلام او را اکرام و معظم بداشت و علی بن
عبیدالله نیک شادان گشت از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد امام علیه السلام او را عیادت فرمود
من نیز در خدمت آن حضرت بودم و آنحضرت چندان جلوس فرمود تا آنانکه در آن خانه بودند بیرون
رفتند و چون آنحضرت بیرون شد من نیز در حضرتش بیرون شدم کنیز من که در خانه علی بن عبیدالله بود
با من گفت که ام سلمه زن علی بن عبیدالله از پس پرده بحضرت امام رضا علیه السلام نظاره بود چون
آنحضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آن حضرت جلوس فرموده بود
بگذاشت و همی ببوسید و دست بر آنجا برکشید و بر چهره مالید من این داستان را در آستان امام انس
و جان بعرض رسانیدم فرمود ای سلیمان بدانکه علی بن عبیدالله و زن او و فرزند او از اهل بهشت باشند
ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را با ایشان
روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود بالجمله صاحب کتاب عمدة الطالب میگوید علی الصالح را
از دو تن عبیدالله ثانی که صاحب خانواده است و ابراهیم عقب بماند اما ابراهیم بن علی صالح را از سه تن
ابوالحسن علی قتیل سامرا و ابوعبدالله حسین عسکری و حسن عقب بماند اما حسن بن ابراهیم بن علی صالح
از فرزندانش بنوالمحترق است و او ابوجعفر محمد بن حسن مذکور است و ایشان را بقیه ایست که بنوالمحترق
نام دارند از جمله ایشان بنوطقطقیه هستند که در کرخ جای داشتند و هو احمد بن علی بن محمد بن محمد بن
علی بن محمد المجل بن یحیی بن محمد بن حمزة بن علی بن علی بن محمد بن احمد بن محمد المحترق و اما ابوعبدالله حسین بن
ابراهیم بن علی الصالح از جمله فرزندانش سید عالم شاعر قاضی دمشق محمد النصیبینی بن الحسین بن عبدالله بن
الحسین مذکور است و او را فرزند بود و اما ابوالحسن علی بن ابراهیم بن علی الصالح از جمله اولادش شیخ عالم
فاضل شیخ ابوالحسن العمری محمد بن ابی جعفر محمد بن ابی الحسن علی الجواد بن الحسن بن علی مذکور است که علم نسب

درعصر او بدو منتهی میشود و او استاد شیخ ابی الحسن العمری است و همچنین شیخ الرضیین الموسوین و در علم نسب ۸۸۷
مصنفات کثیره دارد که بعضی مختصر و بعضی مطول است و نزدیک به یکصد کتاب تصنیف کرده است و در جهان
گذران نود و نه سال بپایان برد و با این روز فراوان و زندگی دراز اعضایش درست و بساز بود
وفاتش در سال چهارصد و سی و پنجم روی داد و عقبش منقرض گردید و عبیدالله ثانی بن علی الصالح ابن
عبیدالله الاعرج را از ابوالحسین علی به تنهائی و از وی در دو تن عبیدالله ثالث و ابوجعفر محمد عقب بماند
اما ابوجعفر محمد قلیل العقب بود و از ایشان جز یک خانواده که در کوفه بودند شناخته نشود و ایشان را
بنوقاسم گویند و فرزندان قاسم بن محمد بن جعفر بن ابراهیم الاشل بن محمد بن ابراهیم بن ابی جعفر مذکور گویند
و شیخ تاج الدین بدین گونه گفته است و از سید غیاث الدین عبدالحمید حسینی نسابه رسیده است که ابراهیم اشل
به جاسم معروف بود و نیز فرزندانش بهمین معروف هستند و ظاهر هم چنین می نماید و اما عبیدالله ثالث بن
علی بن عبیدالله ثانی که صاحب خانواده و عقب است از سه تن محمد الصیب و ابوالحسن علی قتیل اللصوص
و ابوالحسین محمد الاشتر در کوفه عقب بگذاشت اما ابوجعفر محمد الصیب بن عبیدالله ثالث عقبش از
پسرش ابوعبدالله حسین النغجه است و اولادش را بنونغجه میگویند از جمله ایشان بنوترجم هستند
و ایشان فرزندان ترجم بن علی بن المفضل بن حسین النغجه مذکور باشند و در حله جماعتی بودند و
سیادت و نقابت داشتند و اکنون متفرق شدند و نعمت از میانشان برخاست و ایشان را در
حائر و حله و واسط بازماندگان است و از جمله ایشان که عمده است ابوالحسن علی بن محمد بن احمد بن
ابی سعید بن علی بن احمد بن النغجه دارای عقب است و اما علی قتیل اللصوص بن عبیدالله ثالث را از سه تن
ابوالقاسم حسین جال ملقب بصندل که او را قاسم میخواندند و ابوعلی عبیدالله و ابومحمد حسن ملقب بغری
که تاکنون فرزندانش را بنوالغری میخوانند عقب بماند و ایشان منفصل شدند از جمله ایشان بنوشقشق
هستند و هو ابوالقاسم حمزة بن الحسن الغری است که فرزندانش را بنوشقشق نامند و از فرزندان ابویعلی
عبیدالله و ابوتراب حیدر بن حسین بن علی بن عبیدالله مذکور هستند و از جمله ایشان ابوتراب علی بن ابی
المعالی بن عبیدالله مذکور است و از بنی حسین صندل بن قتیل اللصوص امیرالدوله صدیق العمری ابو
منصور محمد بن الحسین بن محمد بن الحسین صندل مذکور است و اما امیر ابوالحسین محمد الاشتر بن عبیدالله ثالث
که اشتر لقب یافت بسبب ضربتی که بر روی داشت و آن ضربت را غلام فدان زیدی بر روی فرود آورده
بود و ابوالطیب او را بقصیده که در اول دیوان قصاید و اشعار اوست مدح کرده است و اول

قصیده این است

اَهلاً بِدارٍ سَباکَ اَغیَدُها — اَبعَدُ ما بانَ عَنکَ خُرَّدُها

و آن ضربت را در این شعر مذکور می نماید

یا لَیتَ بی ضَربَةً اُتیحَ لَها | کَما اُتیحَت لَها مُحَمَّدُها
اَثَّرَ فیها وَفِی الحَدیدِ وَما | اَثَّرَ فی وَجهِهِ مُهَنَّدُها
فَاغتَبَطَت اِذ رَأَت تَزَیُّنَها | بِمِثلِهِ وَالجِراحُ تَحسُدُها

واو را عقب بسیار بماند و بیت و چند تن فرزند داشت که در کوفه تقدم داشتند و مالک بودند تا بدانجا که مردمان همی گفتند آسمان از آن خدای و زمین از بنی عبید الله است و از فرزندان او هشت تن عقب بجای گذاشتند الامیر ابو علی محمد امیر الحاج و عبید الله رابع و ابو الفرج محمد و ابو العباس احمد ملقب بسین و ابو الطیب حسن و ابو القاسم حمزة ملقب بشوصه و امیر ابو الفتح معروف با بن صخره و ابو المرجا محمد اما ابو المرجا محمد بن الاشتر عقب اندکی بود از جمله ایشان بنو عیاش بن محمد بن معمر بن ابی المرجا مذکوراست و او را باز مانده بوده اما امیر ابو الفتح بن محمد بن اشتر عقبش از پسرش ابو طاهر عبد الله بود و او در ایام شریف مرتضی موسوی در بغداد نقابت را به نیابت یافت و از دو تن ابو البرکات محمد نقیب واسط پسر عبد الله بن ابی الفتح محمد بن اشتر از چهار تن ابو یعلی محمد نقیب واسط و ابو المعالی محمد و ابو الفضایل عبد الله و ابو القاسم سیف عقب نهاد و از فرزندان ابو یعلی نقیب واسط سید عالم نحوی سری نقیب واسط مؤید الدین عبید الله بن عمر بن محمد بن عبید الله بن عمر بن محمد بن عبید الله بن عمر بن سالم بن ابی یعلی مذکوراست و چون وفات کرد دختر ها از وی بماند و ابو یعلی نقیب را در واسط بقیتی بماند و از فرزندان ابو المعالی محمد بن ابی البرکات نقیب واسط احمد بن مهدی بن ابی المکارم بن سعد بن یحیی بن ابی المعالی مذکوراست و از فرزندان ابو الفضایل محمد بن ابی البرکات محمد نقیب واسط ابو الحسین احمد العش بن ابی الفضایل مذکوراست و او را در واسط عقب بود و ایشان را بنو العش میخواندند و از فرزندان ابو القاسم سیف بن ابی البرکات محمد نقیب واسط محمد بن حیدرة بن یحیی بن سیف مذکور و علی بن عبد الله بن جعفر بن سیف مذکوراست و ابو الفتح محمد نقیب کوفه بن ابی طاهر عبد الله بن ابی الفتح محمد اشتر از چهار تن عقب بماند و ایشان ابو جعفر النفیس و اسمش هبة الله است و مجد الدین ابو محمد عمر نقیب کوفه و عدنان و ابو الحسین محمد و بقولی احمد هستند اما ابو الحسین محمد بن ابو الفتح محمد نقیب کوفه از چهار تن که ایشان ابو الفتح محمد قوام الشرف و ابو نزار عدنان و ابو السعادات محمد و ابو علی حسن هستند عقب بگذاشت اما ابو الفتح قوام الشرف بن ابی الحسین محمد از فرزندانش محمد بن الحسن بن محمد بن حسین بن ابی الفتح محمد مذکوراست و اما ابو نزار عدنان بن ابی الحسین محمد از اعقاب او محمد بن ابی هاشم بن ابی القاسم محمد بن معد بن عدنان مذکوراست و اما ابو السعادات محمد بن ابی الحسین محمد از فرزندانش ابو الغنایم محمد بن ابی المکارم محمد بن ابی السعادات محمد مذکوراست و او را عقب بود و اما ابو علی حسن بن ابی الحسین محمد مذکور را از سه تن محمد و فوارس و ابو الحسن علی معروف به شباب کراولاد او را نیز بهمین نام میشناسند

و همچنین عقب او و عقب برادرانش در کوفه و غری بهمین معروف هستند عقب بماند و در حاشیه نوشته‌اند که بازماندگان ایشان اکنون در غری در ناحیهٔ آل الفتال معروف هستند و اما عدنان بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه از جمله فرزندانش مضر بن صلد بن معد بن عدنان مذکوراست و برادرانش سعد بن ملد و مظفر بن ملد و ابو الحسین بن ملد را عقب است و اما ابو محمد عمر بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه از دو تن شهاب الشرف ابو عبد الله احمد و تاج الشرف ابو علی مظفر عقب بماند و از فرزندان ابو علی مظفر سید عالم مجد الدین محمد بن یحیی بن مظفر مذکوراست و او خالوی ظاهر جلال الدین احمد بن فقیه یحیی و برادران او و جد اولاد ایشان هم باشد چه او را دختران بود که بحبالهٔ آن سه تن تاج الدین و زین الدین و جلال الدین فرزندان سید فقیه یحیی بن طاهر بن ابی الفضل زیدی شدند و او را فرزند نبود و جدش مظفر منقرض شد و از بنی هاشم شهاب الشرف ابو عبد الله احمد بن ابی محمد عمر بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بنو جعفر هستند که در کوفه اند و ایشان فرزندان ابو جعفر شرف الدین هبة الله و بقولی محمد بن شهاب الشرف احمد مذکورند از آنجمله شمس الدین تاخون و بروایتی ماخوذ بن ابی جعفر هبة الله مذکوراست که شیخ جهال از علویین و اهل فتنه و شر بود و در ایامی که ایشان را با هاشمیین جنگها و حربها در میان بود و از جمله ایشان فخر الدین سعد بن زید بن ابی جعفر هبة الله مذکوراست که شیخ علویین بود و اما ابو جعفر نفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه از سه تن ابو الحسین جعفر کمال الشرف و ابو نزار احمد و شکر الاسود عقب بجای نهاد و ابن مرتضی نسابه موسوی بر نسب شکر الاسود طعن میزند و میگوید گفته اند مادرش کنیزکی بود و پدرش بدون دستوری موالیش او را انکاح نمود اما شیخ سید عبد الحمید بن تقی الحسینی نسب او را ثابت نموده و گفته است مادر او کنیز و اسمش سعاده بود و هیچ شک نیست که سید عبد الحمید بحال او اخبر و بعهد او از ابن المرتضی اقرب است بالجمله وی را عقب بود که ایشان را بنو کمله خوانند و آنها پسران ابو منصور جعفر بن ابی منصور بن طراد بن شکر مذکوراست و اما ابو نزار احمد بن ابی جعفر النفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه از دو تن ابو طاهر عبد الله و ابو جعفر النفیس فرزند بماند و اما ابو القاسم حمزة ملقب بشوصه بن الاشتر عقب او قلیل است از جمله ایشان بنو مهنان بن ابی الفرج محمد بن احمد بن حمزة شوصه مذکوراست شیخ نقیب تاج الدین رحمه الله تعالی گفته است گمان دارم ایشان منقرض شده باشند و از جملهٔ آنان بنو المکانسیه هستند و ایشان فرزندان ابو المکارم حمزة و ابو الحسن علی بن عبید الله العش بن ابی الفتح محمد بن ابی طاهر بن الحسن بن حمزة شوصه مذکور میباشند و مادر این دو تن ام هانی عریضه است و مکانسیه همین زن است و فرزندان او باو معروف هستند و اما ابو الطیب حسن بن الاشتر مردی واسع الحال و عظیم الجاه و با مروت بود و شیخ ابو الحسن العمری گفته است که محمد بن عبید الله مرا حدیث کرد که عم من حسن چون بگرمابه شدی بجای آب از گلاب تن و بدن خود را بشستی

۸۹۰ وعقب او از پسرش ابو طاهر احمد است واز وی در ابو الحسن محمد ملقب بغرام که اولادش را بنو غرام میخوانند
ابو طاهر الاحسن باند و ابو الحسن محمد غرام از دو تن ابو طاهر احمد الحسن و ابو طاهر الاحسن و ابو القاسم هبة الله عقب بگذاشت و از
ابو طاهر احمد الحسن ابو المعالی احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن ابی طاهر احمد الاحسن مذکور باند و از سه تن فرزندان
ابو الفتح عشم خود ابو الفتح محمد که ملقب بعشم بود و مدرا الشرف عیاش و احمد که اورا معتوق میخواندند فرزند و اولاد بجای ماند
و ایشان را در غری شریف بقیه ایست و اما ابو العباس احمد بن الاشتر مردی جم المروة و واسع الحال بود و شیخ
احمد معتوق ابو الحسن العمری گفته است که مرا پارم از موثقین حدیث کردند که احمد بن محمد بن عبید الله در یک روز بر پشت و
بنو عجیبه چهار اسب سوار شد از جمله فرزندان او بنو عجیبه اند و ایشان احمد و محمد و عمار و علی و بقولی محمد مکنی بابی منصور
بنو الصائم فرزندان مفضل بن محمد بن احمد اللبن هستند مادر ایشان عجیبه دختر احمد بن المسلم بن ابی علی بن الاشتر است
ابو مسحر و ایشان را اعقاب و بقیه ایست در غری از جمله ایشان بنو الصائم هستند و ایشان فرزندان علی الصائم بن
بنو مقلاع ابی منصور محمد بن یحیی بن المفضل مذکور هستند و از جمله آنها محمد بن محمد بن علی الصائم بن علی بن ابی جعفر بن محمد بن
احمد ابو احمد یحیی بن محمد بن المفضل مذکور است از فرزندان او ابو طالب است که ابو مسحر لقب داشت و موسی و احمد و شمس
بنو احمد فرزندان محمد بن حسن مقلاع که ایشان را در غری اعقاب بود و از جمله ایشان احمد بن قاسم بن مفضل مذکور است
بنو طبیق و اورا احمد میگفتند و اولاد اورا بنو احمد میخواندند و ایشان در غری جای داشتند و از جمله ایشان طبیق است
و هو محمد بن علی بن قاسم بن محمد بن مفضل مذکور و فرزندان اورا بنو طبیق خوانند و از جمله فرزندانش
ابو الحسین دلال ابو الحسین بغدادی دلال است و اورا در غری عقب بود و از آنجمله طریش است و هو طالب بن عمار بن
بنو الاسود مفضل مذکور از سه تن علی اسود که فرزندانش را بنو الاسود خوانند و دیگر محمد زاج که اورا نیز عقب بود و از
محمد زاج پسرش ابو علی حسن عقب بگذاشت و حسن از پنج تن و ایشان ابو الحسین که اورا ابو الحجوج و اولادش را
بنو ابو الحجوج بنو ابی الحجوج میخوانند و در غری جای دارند و دیگر رجب و علی و محمد و احمد که ایشان را در مشهد غری
خاروج اعقاب است عقب گذاشت و اما ابو الفرج محمد بن الاشتر از جمله فرزندانش خاروج است و او در روایت
ابو الفضل شبانک شیخ ابو الحسن العمری ابو الفرج محمد بن ابی الغنایم محمد بن ابی الحسن علی بن ابی الفرج محمد مذکور است و شیخ
ابو الحسین عقیق عبد الحمید بن التقی در نسب او زیاد کرده و یک اسم را تغییر داده و میگوید وی ابو الفرج محمد بن ابی الغنایم محمد بن
ابی الفرج مذکور است و اورا در بغداد و واسط و کوفه و غیر آن بقیه ایست و ایشان جماعتی بودند که منقرض
فرزندان شدند از جمله ایشان ابو الفضل حسین معروف بشبانک بن عدنان بن محمد بن عدنان بن علی بن محمد الخاروج است
عبید الله رابع و او در کرخ عطار بود و سنی جامع داشت و اورا فرزند بود و از جمله ایشان عقیق است و هو ابو الحسین محمد بن
سعد بن عدنان بن علی بن محمد الخاروج و اما عبید الله الرابع الاشتر از جماعتی عقب بگذاشت پس از آن عقب
ابو العشایر جمعی از ایشان منقرض گردید و عقب معروف او از سه تن باشد ابو العشایر محمد و اورا در حله و سورا
بقیه ایست که باو معروف هستند و ابو منصور یحیی بن یوسف جد ابی الفقیه حارث بن ثواب و او بروایتی که شیخ

۱۹۱ سید فخر الدین علی بن اعرج حسینی جد ابیه علی بن عبید الله خامس بن یوسف مذکور است و برادر نمی بن حسن بن
علی بن محمد بن عبید الله خامس است و اورا در مشهد کاظم که در بغداد است بقیتی بود و در نسب او بعضی غمز نموده اند
و خدای بهتر داند و اما ابو محمد امیر الحاج و ابو العلا مسلم الاحول امیر الحاج کبش بنی عبد الله که بسبب شجاعتش باین
لقب میخواندند اما ابو عبد الله احمد مردمان را سیزده سال در موسم بامارت حج گذاشت و از جانب طاهر بن
ابی احمد موسوی در آن امر نیابت داشت و در مدت زندگانیش نقابت طالبین در کوفه با وی بود و در سال
سیصد و هشتاد و نهم وفات کرد و در آن سال برادرش ابو العلا مسلم احول مقتول گردید و او از سه تن ابو الغنایم
معمر و ابو الحسین زید و ابو الحسن علی عقب بگذاشت و از ابو الحسین علی بن عبید الله احمد العرش بجای ماند
و فرزندان اورا بنو العرش میخواندند و منقرض گردید از جمله ایشان آل فخار هستند و ایشان جماعتی بودند
در سورا و آل ابی المحل هستند و هو ابن ابی عبید الله بن الحسین بن ابی الفضایل محمد بن علی بن احمد العرش است
و ایشان نیز در سورا جای داشتند و از عقب ابی الحسین زید بن ابی جعفر عبد الله احمد آل ابی زید هستند
که نقباء موصل و نصیبین بودند و از جمله آنها نقیب جلیل ابو عبد الله زید بن نقیب ابو طاهر بن محمد بن ابی البرکات
محمد نقیب موصل پسر ابو الحسین زید مذکور است و از جمله آنان سید فاضل نظام الدین ابو القاسم نقیب
نصیبین پسر ابو القاسم علی شهاب الدین نقیب نصیبین پسر نقیب ابو طاهر محمد مذکور است شیخ رضی الدین
قتادة الحسنی کتاب المجدی و مشجرات السید العمری را در خدمتش فرو خواند و ایشان اهل ریاست قدیمه
و تاکنون بجای هستند و اگر کسی در نسب ایشان طعن و دقتی آورد محض بغض و حسد است و در صحت نسب
ایشان هیچ شبهتی نیست و از عقب ابی الغنایم معمر بن ابی عبد الله احمد النقیب طاهر ابو الغنایم معمر بن محمد بن معمر
مذکور است در سال چهارصد و پنجاه و ششم در ایام القائم بامر الله نقابت طالبین یافت و تا زمان الناصر
در دودمان و اعقاب او بماند و جماعتی کثیر از ایشان متولی این منصب گشت و ایشان به بنی الطاهر
معروف هستند و سرانجام منقرض شدند و اما ابو العلی مسلم احول امیر الحاج از هشت تن عقب بگذاشت یکی
ابو علی عمر المختار که نقیب و امیر حاج بود و ابو مسلم عمار سیم ابو عبد الله احمد و دیگر ابو الغنایم محمد و مهنا ششم
و دیگر علی معروف بابن مصابیح هشتم ابو الازهر مبارک اما ابو الازهر مبارک بن ابی العلا در مصر عقب بگذاشت
اما علی بن ابی العلا فرزندانش را بنو مصابیح گویند و ایشان در سطاط آباد و کوفه و جز آن باشند و اما
باقی بن ابی العلا مسلم همانا اعقاب او در بلاد عجم بماندند و اما مهنا بن ابی العلا مسلم فرزندان اورا بنو مهنا
گویند از جمله ایشان شیخ عالم نسابه مصنف جمال الدین احمد بن محمد بن مهنا بن حسن بن مسلم بن مهنا مذکور
صاحب کتاب وزیر الوزراء و دارای عقب است و اما ابو القاسم محمد بن ابی العلا مسلم از جمله فرزندانش هندی بن
مسلم بن محمد مذکور میباشد شیخ عبد الحمید بن التقی الحسینی اورا یاد کرده و اورا در حله و بغداد و جز آن عقب بود
و از جمله ایشان نصیر الدین محمد بن ابی جعفر محمد بن الهمام بن محمد بن علی بن هندی مذکور و فرزندان اوست

واما ابو عبد الله احمد بن ابی العلا مسلم از جمله فرزندانش حماد بن مسلم بن احمد مذکور است و فرزندان او را
بنو حماد گویند از جمله ایشان که در مشهد غری است جمال الدین یوسف بن ناصر بن محمد بن حماد بن علی
مذکور است که سیدی عالم و فاضل و ادیب و فقیه بود و فرزندان او اناث بودند واما ابو المسلم عمار بن
ابی العلا مسلم از جمله اولادش تمام بن المسلم بن عمار است ابو الحسن العمری او را یاد کرده است در
سنش سخنی وارد کرده و از فرزندان تمام بن عمار محمد شبانه بن تمام بن علی بن تمام مذکور است و او از دو
تن ابو مسلم و ابراهیم عقب بگذاشت و این دو تن بسوی شام بیرون شدند و در جبل عامله اقامت
کردند و ایشان را در آنجا فرزندان بسیار و تاکنون باقی هستند واما ابو علی مختار بن ابی العلا
مسلم و باز ماندگان او را الی الآن او را بنو المختار خوانند و عقب او از ابو الفضایل عبد الله به تنهایی است
و از عبد الله در دو تن ابو نزار عدنان نقیب مشهد و ابو عبید الله احمد بجای ماند اما ابو عبید الله
احمد عقبش به بنی ابی جبیبه معروف است و این کنیت جد ایشان عمر بن ابی عبد الله احمد مذکور است واما
ابو نزار عدنان پس از دو تن عز الدین معمر و عمید الدین ابی جعفر نقیب کوفه عقب آورد و اول منقرض
شد و نقیب عمید الدین ابو جعفر از ابو جعفر محمد فخر الدین اطروش و از ابو القاسم شمس الدین علی
عقب آورد از عقب او شمس الدین علی آخر نقبای بنی العباس و بهاء الدین داود دو پسر نقیب معارض
لشکر مستنصر بالله تاج الدین ابو علی حسن بن شمس الدین علی مذکور است و هر دو تن را عقب بود واما
ابو جعفر الحجة بن ابی عبد الله اعرج که فرزندان او را در مدینه امارت بود و از جمله ایشان ملوک بلخ و نقبا
بلخ هستند و جعفر بن عبید الله از ائمه زیدیه است و او را شیعه بود که ایشان را حجتیه مینامیدند و
قاسم الرسی بن ابراهیم بن طباطبا میگوید جعفر بن عبید الله از ائمه آل محمد است و مردی فصیح بود
و ابو البختری وهب بن وهب او را هیجده ماه در مدینه حبس کرد و او جز در عیدین افطار نمود و تمامت
ایام را روزه بداشت و جعفر از دو تن حسن و حسین عقب بگذاشت اما حسین بن جعفر الحجة در مدینه بلخ در آمد
و در آنجا فرزندان بجای بگذاشت و ایشان ملوک و بزرگان و نقبای بلخ بودند از جمله ایشان سید فاضل
ابو الحسن البلخی است و هو علی بن ابی طالب الحسن النقیب که در بلخ نقیب بود و پسر ابو علی عبید الله ابن
ابی الحسن محمد الزاهد بن عبید الله بن علی که در هراة بود و پسر علی ابو القاسم که در بلخ بود و پسر حسن و قبر او
در بلخ است و پسر حسین مذکور و از جمله ایشان ابو عبد الله نعمة بن عبید الله نقیب بلخ مذکور و او را عقب بود
و از این روی شیخ صدوق علیه الرحمه کتاب من لا یحضره الفقیه را تالیف کرده و در خطبه آن اشارت
فرموده است از آنجمله علی بن ابی الحسن محمد زاهد مذکور است و او را عقب بود و از جمله آنها عبد الله و محمد پسران
ابو القاسم علی مذکورند و ایشان را اعقاب بود واما حسن بن جعفر الحجة را از ابو الحسین یحیی نسابه عقب بود گفته اند
وی اول کسی است که در نسب آل ابیطالب کتاب جمع کرد و یحیی نسابه از هفت تن اولاد نهاد و بعضی قلیل الولد

و برخی کثیر الاولاد بودند و آن هفت تن طاهر و علی و ابو العباس عبد الله و ابو اسحق ابراهیم و ابو الحسن محمد الاکبر
که عالم و نسابه بود و احمد الاعرج و ابو عبد الله جعفر واما ابو عبد الله جعفر بن یحیی نسابه عقب او قلیل است از جمله ایشان
صالح و قاسم و محمد پسران جعفر هستند و فرزند داشتند واما ابو الحسن احمد اعرج بن یحیی بن نسابه عقب او نیز قلیل است
از جمله ایشان قاسم بن احمد مذکور است و او را فرزند بود واما ابو الحسن محمد الاکبر بن یحیی از جمله فرزندانش ابو محمد حسن
نسابه معروف بابن اخی طاهر است و در علم نسب یکتن از علما و با خبار و احادیث بیک دانا بود لکن در روایات
و اقوال او وثوق نیست بلکه بوضع حدیث و دروغ منسوب بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و هشتم روی
نمود چنانکه حافظ بن حجر در لسان المیزان یاد کرده و هم نوشته اند ابو محمد حسن بن محمد مذکور در دانی نسابه معروف
بابن اخی طاهر و راوی کتاب جدش یحیی بود و شیخ شرف نسابه از وی روایت میکرد و او را عقب نماند واما
ابو اسحق ابراهیم بن یحیی نسابه نیز قلیل العقب بود و از جمله اسحق بن محمد بن ابراهیم مذکور است او را اولاد ذکور
و برادران بود واما ابو العباس عبد الله بن یحیی بن نسابه و پسرش بادیه در مدینه بودند و جمهور عقب او بسوی
مسلم بن موسی بن عبد الله مذکور راجع میشود و از فرزندان او نجم الدین علی نقیب مدینه پسر حسن نقیب مدینه
پسر سلطان نقیب آنجا پسر عبد الملک ابن ذویب بن عبد الله بن مسلم مذکور است و او را فرزند بود و از جمله ایشان
ابو جعفر مسلم بن حبیب بن مسلم مذکور میباشد و صاحب عقب است و از جمله ایشان عبد المنعم بن هانی بن یحیی بن
ابیطالب بن محمد بن هانی بن حبیب بن مسلم بن ابی العباس عبد الله مذکور است واما علی بن یحیی عقب او به حسن بن
محمد بن احمد الزاید بن علی مذکور راجع میشود و ایشان در حائر جماعتی کثیر هستند و این حسن از دو مرد ابو محمد ابراهیم
و ابو الحسن علی عقب بگذاشت اما ابو محمد ابراهیم عقبش قلیل است واما ابو الحسن علی عقب بگذاشت و بسوی حایر متوجه گشت
و عقبش بچند بطن منقسم شد از جمله ایشان علوان بن فضایل بن الحسن ابی منصور حسن نقیب حائر پسر علی مذکور
میباشد و از آنجمله بنو فوارس میباشند و ایشان پسر علی مذکور هستند و از آنجمله معد بن علی بن معد بن علی الرعاو
ناصر بن فوارس مذکور است و او جد جامع این کتاب است از جانب مادر جدش علی بن مهنا بن عنبة الاصغر
و از جمله ایشان بنو عیلان است و هو علی بن فوارس بن ناصر بن فوارس مذکور است و از آنجمله بنو ثابت است
و هو ابو الحسین بن محمد بن علی بن ناصر بن فوارس مذکور است و از آنجمله بنو ثابت است و هو ابو الحسین بن محمد بن
علی بن ناصر بن فوارس مذکور و از آنجماعت بنو الاعرج است و هو علی بن سالم بن برکات بن ابی الغر محمد بن
ابی منصور حسن نقیب حائر مذکور است و از ایشان شیخ عالم شاعر نسابه ادیب فخر الدین علی بن محمد بن احمد بن علی
اعرج مذکور میباشد و هم پسرانش سید جلیل عالم زاهد مجد الدین ابو الفوارس محمد و سید نسابه فاضل جمال الدین
احمد بن سید فخر الدین علی اما جمال الدین احمد بن فخر الدین علی ابو الطیب محمد از وی پدید گشت و بشهرهای روم
سفر کرده خبرش منقطع شد اما سید مجد الدین ابو الفوارس محمد بن السید فخر الدین علی اولاد انجاب
بگذاشت و او را هفت پسر بود و بزرگترین ایشان از کنیز پدید آمد و همچنین مادر کوچکترین نیز کنیز بود

و یکی را دختران بعمل آمد و آن یک مسافر گشت و از وی خبری معلوم نشد و اما آن پنج پسر دیگر ما در ایشان دختر
شیخ سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر و ایشان نقیب جلال الدین علی و مولانا سید علامه عمید الدین
عبد المطلب که در عراق قدوة السادات بود و فاضل علامه ضیاء الدین عبد الله و فاضل علامه نظام الدین
عبد الحمید و سید غیاث الدین عبد الکریم بودند اما نقیب جلال الدین علی از پسرش سلیمان ابو الربیع
نظام الدین به تنهائی اولاد بهم داد و نظام الدین سلیمان از سه تن و ایشان نقیب مجد الدین ابو طالب
علی و جلال الدین عبد الله و شمس الدین محمد عقب آورد و اما سید علامه عمید الدین عبد المطلب
از پسرش سید جمال الدین محمد به تنهائی فرزند گذاشت و هو المولی السید العالم الجلیل العالی الهمة
الرفیع المقدار همانا خداوند او را بفیض شهادت فایز گردانید و او را در مشهد غروی بجرم فتنه
و بظلم و ستم کلویش را بفشردند تا هلاک شد اما خدای تعالی حق او را بجواست و سید جمال الدین محمد از پسرش
سید جلیل عالم سعید الدین ابو الفضل محمد عقب نهاد و او را دو پسر بود و هم سید جمال الدین محمد را بجز
از وی فرزندان است و اما سید فاضل ضیاء الدین عبد الله از سه تن و ایشان شیخ فاضل علامه محقق
فخر الدین عبد الوهاب و یحیی و رضی الدین ابو سعید حسن هستند و شیخ فخر الدین عبد الوهاب را دو پسر بود
که از میان برفتند و ایشان غیاث الدین خلیفه و سید عالم و فاضل محقق جلال الدین ابو القاسم
علی ملقب بباغی و او در بغداد مقتول شد و اما سید فاضل نظام الدین عبد الحمید از یکتن و او پسرش
عبد الرحمن است فرزند بگذاشت و سید عبد الرحمن بن عبد الحمید را سه پسر بود بزرگتر ایشان سید عالم زاهد
ورع نظام الدین عبد الحمید است و او را عقب بود و دیگر سید مجد الدین محمد سوم ضیاء الدین عبد الله است
و اما سید غیاث الدین عبد الکریم از دو تن رضی الدین حسین و شمس الدین محمد عقب ماند اما رضی الدین حسین را
غیاث الدین عبد الکریم پدید گشت و او از دو تن رضی الدین حسین و شمس الدین محمد عقب بگذاشت اما شمس
الدین محمد را فرزندی است که در حق مادرش سخن میکردند و مراکان همی رود که وی از عقد منقطع
پدید شد و در آن نظری باشد و اما طاهر بن یحیی نسابه که فرزندان او را خانواده و در مدینه امارت
و کنیتی با بو القاسم است و این ابو القاسم محدث بود و او را فضایل بسیار است و از جلالت و قدر
و نبالت منزلتی که وی را بود هر یک از برادرزادگانش بابن اخی طاهر معروف شدند و او را از شش تن عقب
بماند و ایشان ابو علی عبید الله است که در میان فرزندان امارت داشت و دیگر ابو محمد حسن و حسین و
ابو جعفر محمد و ابو یوسف یعقوب و یحیی که او را مبارک میخواندند اما یحیی مبارک بن طاهر عقبش قلیل بود
و همچنین برادرش یعقوب و اما ابو جعفر محمد بن طاهر را عقب ماند از جمله ایشان محمد بن بسام بن محمد بن
عیاش بن ابی جعفر محمد مذکور است و برادران او مسلم و هضام و سلطان و طاهر پسران بسام بودند و
دارای اعقاب هستند و اما حسین بن طاهر از نه تن و ایشان عبد الله ملقب بعرفه که فرزندان او را

جلال الدین علی
قدوة السادات
عمید الدین علامه
ضیاء الدین علامه
نظام الدین علامه
سید غیاث الدین
ابو الربیع نظام الدین
سید العالم جمال الدین شهید
سعد الدین عالم
فخر الدین محقق
غیاث الدین خلیفه
جلال الدین باغی فاضل
نظام الدین عبد الحمید
طاهر بن یحیی بن نسابه
فرزندان طاهر بن یحیی
فرزندان حسین بن طاهر
اعقاب بسام
عرفان

عرفان میخوانند و از ایشان در مدینه شریفه جماعتی و از این جماعت در حله بنو جلال بن محیا بن عبد الله بن محمد بن
حسین بن ابراهیم بن علی بن محمد بن عبد الله عرفه مذکور هستند و اما حسن بن طاهر از جمله فرزندانش
بنو شقایق است و هو محمد بن عبد الله بن سلیمان بن حسن بن طاهر بن حسن بن طاهر است و ایشان از قدیم
الایام در رمله جای داشتند و طاهر بن حسن مذکور همان کس باشد که متنبی شاعر در بن قصیده بائیه
او را مدح گفته و این شعر از آن جمله است

اِذَا عَلَوِیٌّ لَمْ یَکُنْ مِثْلَ طَاهِرٍ	فَمَا ذَاکَ اِلَّا حُجَّةٌ لِلنَّوَاصِبِ

و طاهر بن حسن بن طاهر منقرض گردید و اما ابو عبید الله بن طاهر از سه تن عقب بگذاشت و ایشان امیر
ابو احمد قاسم و ابو جعفر مسلم و اسمش محمد بود و ابو الحسن ابراهیم میباشند اما ابراهیم بن عبید الله بن طاهر
از جمله فرزندانش در حله حسن الخریق بن علی بن محمد بن سعید بن عبد الله بن علی بن عبید الله بن مسلم بن ابراهیم
مذکورات و همچنین اولاد او و اما ابو جعفر مسلم بن عبید الله بن طاهر وی امیری شریف و با فضایل و محاسن
بشمار و در مصر متوطن و راوی کتاب النسب زهری و مقرب پیشگاه سلطان و با حشمتی کامل و احتشامی
بزرگ بود و مردم مصر او را المسلم العلوی میشناختند و معز فاطمی که خلیفه مصر بود در سرای خود یا منبر خویش
رقعه پدیدار دید که این شعر بر آن رقعه مکتوب و مرقوم بود

اِنْ کُنْتَ مِنْ آلِ اَبِیْ طَالِبٍ	فَاخْطُبْ اِلَی بَعْضِ بَنِیْ طَاهِرٍ
فَاِنَّ ذَاکَ الْقَوْمَ کُفْوٌ لَکُمْ	فِیْ بَاطِنِ الْاَمْرِ وَفِی الظَّاهِرِ
فَاُمٌّ مَنْ خَالَفَ خُوْنِسَتِه	بَعْضٌ مِنْهَا الْبَسَ بِالْآخَرِ

و چنان بود که مادر جد ایشان محمد بن عبد الله بن میمون بنا بقولی خوزیه بود از نیروی شاعر متعرض آن شده چون
معز این رقعه را بخواند از مسلم بن عبید الله بن طاهر یکتن از دخترانش را برای پسرش عزیز خواستار شد و
مسلم مسئول او را اجابت نکرد و آن عذر چنگ در انداخت که هر یک از دخترانش در عقد یکنفر از خویشاوندان اوست
پس معز او را بزندان کرد و اموال او را بتمامت بگرفت و از آن پس او را کسی ندید و بعضی گفته اند که او را در زندان
هلاک ساختند و بعضی گویند از زندان فرار کرده در پای بیابانهای حجاز هلاک شد و فرزند پسرش حسن بن طاهر
بسوی مدینه رفت و در آنجا امارت یافت و پسر عمش ابو علی بن طاهر را بخود اختصاص داده مقالید امر خود را
بدو گذاشت و چون این جهان را بدرود کرد ابو علی در مقام او جای گرفت و بعد از وفات ابی علی دو پسرش
هانی و مهنا بجای او قیام ورزیدند و حسن بن طاهر بن مسلم را این کار گران افتاد و خشمگین از حجاز مفارقت
نموده در غزنی بسلطان محمود سبکتگین ملحق شد و چنان اتفاق افتاد که با هرتی علوی را رسولی از مصر
بیامد و بفساد عقیده بسبب آن رسالت که از اسمعیلی داشت متهم گردید و حسن بن طاهر بن مسلم بر وی
مدعی گشت که او در نسب دعوی دارد پس در میان او و سلطان خلوت کردند و او را در حضور سلطان بنجست

فرزندان ابو عبید الله بن طاهر
حسن بن طاهر
اسمعیل بن طاهر

الکاه

آنگاه ترکه او را طلب کرد و چیزی به وی نرسید اما امیر ابو احمد قاسم بن عبیدالله بن طاهر که صاحب خانواده است
از پنج تن عقب بگذاشت و ایشان عبدالله و موسی و ابو محمد حسن و ابو الفضل جعفر و ابو هاشم داود هستند اما
ابو هاشم داود بن قاسم بن عبیدالله از چهار تن عقب نهاد و ایشان امیر ابو عمارة مهنا و اسمش حمزة و دیگر
حسن زاهد و ابو محمد هانی و اسمش سلیمان و دیگر حسین بودند اما حسین بن ابی هاشم از فرزندانش حسین مخیط بن احمد بن
حسین مذکور است وی امیر عابد و رع زاهد است هفت ماه در مدینه والی بود و در مصر اقامت داشت و لقبش
مخیط کردید لِاَنَّهُ كَانَ بِبَيْنِ الْمَكْلُوبِ وَكَانَ كُلَّمَا اُتِيَ بِمَكْلُوبٍ يَقُولُ اُتُونِي بِمَخِيطٍ وَهِيَ الْاِبْرَةُ فَلُقِّبَ
بِذَالِكَ وَهُوَ جَدُّ الْمَخَايِطَةِ بِالْمَدِينَةِ وَلَهُمْ بِالْكُوفَةِ وَالْعِرَاقِ بَقِيَّةٌ اِنْتَقَلُوا مِنَ الْمَدِينَةِ چه مخیط بن احمد در مرض انکه
دچار سگ دیوانه شدند مهارت داشت هر وقت سگ کلولی در خدمتش حاضر ساختند میگفت سوزنی از بهر من بیاورید
روی باین لقب ملقب شد چه مخیط بمعنی ابره یعنی سوزن است و او جد مخایطه است که در مدینه بودند و ایشان را در کوفه
و عراق بقیه ایست از مدینه انتقال نمودند و اما ابو محمد هانی بن ابی هاشم اولادش اندک بود و اما حسن زاهد بن ابی هاشم
از فرزندانش نوخر علی علی بن علیان بن عیسی بن داود بن حسن مذکور است و اما امیر ابو عمارة مهنا بن ابی هاشم
از سه مرد عبدالوهاب و سبیع و شهاب الدین حسین امیر مدینه عقب آورد و من ذویب را که اسمش علی بن مهنا است
و معقب است از اولاد او یافتم از فرزندانش کاسب بن دیباج بن جعین بن صبیب بن هزبر بن کامل بن
ذویب مذکور است و اما عبدالوهاب بن مهنا از فرزندانش قاضیهای مدینه هستند از جمله ایشان شمس الدین
سنان قاضی مدینه پسر عبدالوهاب قاضی مدینه پسر نمیله قاضی مدینه پسر محمد بن ابراهیم بن عبدالوهاب
مذکور است در حاشیه نوشته اند از جمله فرزندانش سید مهنا بن سنان بن عبدالوهاب قاضی مدینه مشرفه است
وی همان کس باشد که از علامه چند مسئله کرد و از آنجناب خواستار اجازه شد و علامه اعلی الله مقامهما
او را اجازه داد و اما سبیع بن المهنا از جمله فرزندانش سعید بن فرح بن عمارة بن مهنا بن سبیع مذکور میباشد
و او را در حله عقب بود و ایشان را آل ربیع میگفتند و اما شهاب الدین حسین امیر مدینه بن المهنا از دو تن
مالک و مهنا که امیر مدینه بود فرزند بجای گذاشت اما مالک بن حسین بن مهنا عقبش از عبدالواحد بن مالک
بود و او را عقب هست و ایشان را وحاحده گویند و ایشان بر دو ساقه منقسم شدند یکی حمزات اولاد
حمزة بن علی بن عبدالواحد مذکور و دیگر مناصیر اولاد منصور بن محمد بن عبدالله بن عبدالواحد مذکور است
از جمله حمزات مهند بن صلیصلة بن فضل بن حمزة مذکور است و او دلیل راه حجاز بود و از جمله مناصیر سید جلیل
نقیب شهاب الدین احمد ملقب به جلیت بن شهر بن ابی مسعود بن مالک بن مرشد بن خراسان بن منصور
مذکور است سیدی جلیل القدر و عالی الهمه بود و او وقف مدینه مشرفه را که در عراق بود متولی گردید پس از آن
متولی نقابت مشهد حائری گشت و از آنجا عزل گردید آنگاه در نقابت غروی شریک و مسلط شد و جاه
و منزلتی عظیم یافت و برادرش حسام الدین بن مهنا ملقب به صوبه و دو عم ایشان سعمرة و عمره و از اولاد

عبدالله بن عبدالواحد داود و سلیمان ملقب بعمری است و هر دو تن را عقب بود و اما مهنا بن حسین بن مهنا
که اعرج و امیر مدینه بود فرزندانش را مهانیه میخواندند از سه تن حسین امیر مدینه و امیر عبدالله و امیر ابو فلیتة قاسم
عقب بگذاشت اما امیر قاسم بن مهنا اعرج از دو مرد امیر هاشم که فرزندانش را هواشم گویند و امیر جماز که اولادش را
جمازه خوانند عقب بگذاشت از جمله هواشم امیر شیحة بن هاشم است و او از هفت تن عقب نهاد و ایشان امیر ابو
جماز امیر مدینه و امیر عیسی ملقب به حزون بسبب بادن ... و امیر منیف امیر مدینه و ابو رودینه سالم و نرجس و محمد
و هاشم و جمله ایشان را اعقاب بود و وفات امیر جماز در سال هفتصد و چهارم و وفات پسرش ابو عامر منصور
در سال هفتصد و بیست و ششم روی داد و امیر ابو سند جماز بن شیحة از چند تن عقب بگذاشت از آنجمله امیر
ابو عامر منصور و قاسم و امیر مقبل هستند و از فرزندان امیر منصور بن جماز کبش و کبیش و فضیل و عطیة
و غیر ایشان هستند و در میان فرزندان ایشان اکنون در مدینه امارت است و وفات امیر عطیة بن منصور
در سال هفتصد و سیم روی داد و از فرزندان امیر مقبل بن جماز سید جلیل محمد بن مقبل است که در عراق
سکون داشت و در حله اختیار وطن کرد و او را عقب بود و از جمله جمازه عمیرات که امیر مدینه و پسر امیر
مدینه ابو فلیتة قاسم بن جماز مذکور است و هاشم پسران مهنا بن جماز هستند و هر دو تن را اعقاب بود
و اما امیر عبدالله بن مهنا اعرج از جمله فرزندانش ملاعب بن عبدالله مذکور است که فرزندان او را ملاعبه
میخواندند و اما امیر حسین بن مهنا اعرج از جمله اولادش سعید بن داود بن مهنا بن حسین مذکور و حسین بن
مرة بن عیسی بن حسین مذکور هستند و اما ابو الفضل جعفر بن قاسم بن عبیدالله بن طاهر از اولادش عبد
السیف بن محمد بن جعفر مذکور است فرزندانش را بنو السیف گویند و از دو مرد احمد و اشرف عقب گذاشت
و آن دو تن را اعقاب میباشد و اعقاب باقی آنها را که ابو محمد حسن و موسی و عبیدالله فرزندان قاسم بن
عبیدالله بن طاهر باشند شناخته نداشتم هم اکنون بپاره روایات که از پاره اعقاب حسین الاصغر بن زین
العابدین علیه السلام ماثور است اشارت میرود و چون رشته آباء ایشان از وی نظام پیوستگی نداشت
در پایان ذکر اسامی اعقاب آن جناب اشارت رفت در کتاب خصال از ابو محمد حسن بن حمزة بن علی ابن
عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که از آن حضرت از آن فروج که خدای تعالی در قرآن مجید حرام فرموده و از آنچه رسول خدای
صلی الله علیه و آله در سنت خود حرام فرموده سؤال کردند فرمود خدای تعالی سی و چهار نوع است که حرام
داشته هفده وجه آن در قرآن مذکور است و هفده وجه در سنت ثابت است فَاَمَّا الَّتِي فِي الْقُرْاٰنِ
فَالزِّنَا قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَقْرَبُوا الزِّنَا وَنِكَاحُ امْرَأَةِ الْاَبِ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ
اٰبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ وَاُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَاَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَخَالَاتُكُمْ وَبَنَاتُ الْاَخِ وَبَنَاتُ الْاُخْتِ
وَاُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي اَرْضَعْنَكُمْ وَاَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَاُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَرَبَائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ

مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ
وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ
یعنی واما آن فروجی که در قرآن مذکورات پس مطلق زناست چنانکه خدای عزوجل میفرماید بزنا و زناکاری
نزدیکی مجوئید وکردار این عمل قبیح کردید چه درین عمل زشت ابطال مواریث و قطع رشته انساب میشود و خویشاوندی
بریده و حقوق آبا بر اولاد و اولاد بر آبا فاسد و باطل میکردد و دیگر نکاح کردن زن پدر است خدایتعالی درین
آیت وافی دلالت میفرماید وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتًا
وَسَاءَ سَبِيلًا حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ الی آخر الآیه تواند بود که محض تاکید و مبالغه ازین آیت مبارکه در لفظ حدیث
باین قدر کفایت شده باشد چه از نخست کلام امام بر فروج محرمه است بالجمله میفرماید نکاح مکنید آن زنان را
که پدران شما بنکاح درآورده اند یعنی منکوحات آبا خود را نکاح مکنید و حرام است بر شما نکاح مادران شما
و این امومت علی العموم است نسبت بهر زنی که نسب مرد با او راجع شود از جهت ولادت خواه از طرف
ذکور چون مادر پدر هر چند بالا رود خواه از طرف اناث چون مادر مادر و مادر او هر چه بالا رود چه جمله در تحریم
حکم مادر دارند و حرام است بر شما نکاح دختران شما این نیز عام است بهر زنیکه نسب او بمرد باز کردد از جهت
اولاد ذکور و اناث بیک درجه یا افزون از یک درجه در حکم تحریم مثل بنات مرد است و حرام است بر شما نکاح
خواهرهای شما یعنی زنی که با مرد صلبی بوده باشد یا رحمی خواهر اوست پس خواهر نیز عام باشد نسبت بپدری
و مادری و پدری تنها و مادری تنها حرام است بر شما نکاح خواهران پدران شما هر زنی که با پدر یا پدر پدر
و هر چه بالا رود خواه صلبی یا رحمی عمه اخص باشد اینجا نیز طرق ثلثه متصورات و حرام است بر شما نکاح
خواهران مادران شما هر زنیکه با مادر کسی یا مادر مادر تا هر جا که برسد خواه صلبی یا رحمی او باشد خاله اخص باشد
و وجوه مذکوره در اینصورت نیز ممکن است و حرام است بر شما نکاح دختران برادر بهر وجه که اخوت
ثابت شود از وجوه ثلاثه و بنات اولاد اولاد ایشان چندانکه دور شوند همین حکم را دارد و حرام است بر شما
نکاح دختران خواهر از هر وجه که اخیت محقق کردد و این نیز متناول بنات اولاد اخت و بنات اولاد
اولاد ایشان است و هر چند که پائین رود داخل بنات اخت است و نیز حرام است بر شما نکاح مادرهای شما
که شیر بشما داده اند خدایتعالی تنزیل رضاعه را در منزله نسب فرموده حتی مرضعه را مادر شیر دهنده نامیده
پس زنیکه شیر دهد کسی را و زنی که شیر داده باشد آن شیر دهنده را و زنیکه شیر داده باشد شوهر آن زن را
که شیر او از وجه یا ام ولد او رضاع واقع شود همه ام رضاعی باشند و حرام فرموده بر شما خواهران شما را
که از جهت شیر خوردن خواهران شما باشند و حرام است بر شما نکاح مادران زنان شما و جدات منکوحه از طرف
مادر و پدر به نسب و رضاع همین حکم دارد و حرام است بر شما نکاح دختران زنهای شما که در دامان شما پرورش
یافته اند اما دختران آن زنانیکه دخول کرده باشید با ایشان یعنی مجامعت با ایشان نموده باشید پس دختران

ایشان حکم اولاد شما را دارند لکن اگر با مادرهای ایشان مجامعت نکرده باشید بر شما گناهی نیست یعنی میتوانید
دخترهای ایشان را بنکاح درآورید و حرام است بر شما نکاح زنهای پسران شما آن پسرانی که از صلب شما باشند
پس زن پسر خوانده را میتوان بنکاح درآورد و حرام است بر شما نکاح بستن دو خواهر را در یک نکاح یعنی جمع کردن
نکاح مابین دو خواهر را که هر دو در یکزمان منکوحه واقع شوند مگر آنچه قبل از نهی روی داده باشد یعنی آنانکه
قبل از نهی خداوند امر و نهی مرتکب این عمل شده باشند معاقب و معذب نیستند و دیگر نکاح زن حیض است
تا زمانیکه تطهیر نماید چنانکه خدایتعالی میفرماید وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ یعنی با ایشان مقاربت
و مجامعت نورزید تا وقتی که پاک شوند و غسل نمایند و دیگر نکاح در حال اعتکاف است چنانکه خدای
میفرماید با زنان مباشرت مورزید در حالتی که در مسجد معتکف و مقیم باشند مراد اهل اعتکاف هستند که برای
عبادت یعنی برای قصد قربت در مساجد اعتکاف میجویند وَأَمَّا الَّتِي فِي السُّنَّةِ فَالْمُوَاقَعَةُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ
نَهَارًا وَتَزْوِيجُ الْمُلَاعَنَةِ بَعْدَ اللِّعَانِ وَالتَّزْوِيجُ فِي الْعِدَّةِ وَالْمُوَاقَعَةُ فِي الْإِحْرَامِ وَالْمَجْذُومُ يَتَزَوَّجُ أَوْ
يُزَوَّجُ وَالْمُظَاهِرُ قَبْلَ أَنْ يُكَفِّرَ وَتَزْوِيجُ الْمُشْرِكَةِ وَتَزْوِيجُ الرَّجُلِ امْرَأَةً قَدْ طَلَّقَهَا لِلْعِدَّةِ تِسْعَ تَطْلِيقَاتٍ
وَتَزْوِيجُ الْأَمَةِ عَلَى الْحُرَّةِ وَتَزْوِيجُ الذِّمِّيَّةِ عَلَى الْمُسْلِمَةِ وَتَزْوِيجُ الْمَرْأَةِ عَلَى عَمَّتِهَا وَخَالَتِهَا وَتَزْوِيجُ الْأَمَةِ
مِنْ غَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا وَتَزْوِيجُ الْأَمَةِ عَلَى مَنْ يَقْدِرُ عَلَى تَزْوِيجِ الْحُرَّةِ وَالْجَارِيَةُ مِنَ السَّبْيِ
قَبْلَ الْقِسْمَةِ وَالْجَارِيَةُ الْمُشْتَرَكَةُ وَالْجَارِيَةُ الْمُشْتَرَاةُ قَبْلَ أَنْ يَسْتَبْرِئَهَا وَالْمُكَاتَبَةُ
الَّتِي قَدْ أَدَّتْ بَعْضَ الْمُكَاتَبَةِ واما آن فروج که در سنت رسول خدای
صلی الله علیه و آله حرام است یعنی حرام است مباشرت و مواقعه آن نخست مواقعه و مجامعت در شهر
رمضان المبارک واجب است و مواقعه مبطل صوم است پس برانکه در ایام شهر رمضان روزه دار هستند این
عمل که مبطل صوم است حرام است و دیگر تزویج ملاعنه بعد از لعان حرام است یعنی چون مردی زوجه اش را
قذف یعنی منسوب بزنا کند یا نفی ولد نماید یعنی بگوید این فرزند از من نیست این هنگام لعان وارد است
بطوریکه در شرع مقرر است چون این لعان بعمل آمد آن زن بر این مرد حرام ابدی است و دیگر تزویج کردن زن را
در زمان عده او حرام است یعنی تا مدت عده اش بپای نرفته باشد او را جز آن شوهرش که مطلقه ساخته
با دیگر کس نمیتوان تزویج نمود و دیگر مواقعه و مجامعت در حالت احرام یعنی در حال محرم بودن برای حج
حرام است و دیگر مردی که جذام داشته باشد یا زنیکه بانیمرض دچار باشد نباید تزویج نمایند و نیز وطی
بعد از ظهار از آن پیش که کفاره آن بجای آمده باشد حرام است و نیز حرام است تزویج جاریه که مالک
متعدد داشته باشد مگر باذن تمام مالکین و همچنین حرام است تزویج نمودن مرد زنی را که نه مرتبه او را
طلاق گفته باشد و رجوع کرده باشد للعده یعنی طلاق داده باشد و در زمان عده رجوع فرماید و دفعه
دوم مطلقه و همچنان در حال عده رجوع کند تا مرتبه سیم محتاج بمحلل خواهد بود و بعد از طلاق آن محلل

ودیگر باره زوج اول تزویج نماید و طلاق دهد و در عده رجوع کند تا مره سوم باز محتاج بمحلل است تا مرتبه نهم آنوقت حرام مؤبد است و بتوسط محلل حلال نمیشود و طلاق عده برابن طلاقها مجاز است زیرا که سه طلاقش باین است پس تسمیه این سه طلاق یعنی از قبیل اطلاق اسم اکثر است بر اقل یا باعتبار مجاورات ونیز حرام است تزویج کنیز بر آزاد یعنی کسی زنی آزاده داشته باشد بپاس حرمت تزویج کنیز نمیتواند نمود ونیز حرام است تزویج ذمیه بر مسلمه و هم حرام است تزویج دختر خواهر زن و دختر برادر زن را بدون اذن آن زن ونیز حرام است تزویج نمودن کنیز کسی را بدون اذن مالک آن ونیز حرام است تزویج نمودن کنیز کسی را بدون اذن مالک آن ونیز حرام است تزویج نمودن کنیز را با اینکه قادر بر تزویج آزاد باشد ونیز تزویج نمودن و وطی با کنیز اسیر که از غنیمت است قبل از آنکه قسمت بشود حرام است و دیگر تزویج کنیزی که در وی اشتراک داشته باشد حرام است یعنی مالک آن دو نفر یا بیشتر باشند نشاید که هر یک از مولاهای او با وی درآمیزند ونیز حرام است وطی با کنیزی که مولای اولش با او وطی نموده باشد قبل از اینکه استبراء رحم بیاید بطوریکه در شرع مقرر است و حرام است وطی با مکاتبه و مکاتبه بر دو نوع است یک مکاتبه بکتابت مطلقه است و دیگر مشروطه مطلقه آن است که مثلاً مولائی با جاریه مملوکه خود قرار دهد که مثلاً یکصد تومان در مدت یکسال بمن دادی آزادی در اینصورت هر قدر از مال کتابت که ادا شد بالنسبه همان مقدار آزاد میشود و مشروطه آن است که مولای جاریه مملوکه گوید مثلاً یکصد تومان تماماً که دادی آزادی در اینصورت اگر مثلاً پنجاه تومان یا بیشتر یا کمتر بدهد مادامیکه مال الکتابه بالتمام ادا نشده باشد هیچ جزوی از وی آزاد نیست و مراد در این حدیث شریف مکاتبه مطلقه است نه مشروطه است زیرا که مشروطه تا پرداختن تمام مال الکتابه آزادی ندارد اما مطلقه بالنسبه بمقدار ادای مال الکتابه آزادی دارد و چون هر قدر که آزاد شد از مملوکیت بیرون میرود و اگر با او وطی نمایند تبعض بضع لازم میآید و این جایز نیست از این است که میفرماید وطی با آنکه مکاتبه حرام است و این جمله نیز هفده وجه است که حرام است در جلد هفدهم بحار الانوار از عبیدالله بن حسن علوی از محمد بن علی بن حمزه علوی از پدرش از حضرت امام رضا از آباء کرامش سلام الله علیهم مرویست که امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام فرمود اَلْمُصِيبَةُ خَيْبَةٌ وَالْفُرْصَةُ خُلْسَةٌ وَالْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَاطْلُبُوهَا وَلَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِينَ تَكُونُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا یعنی توحش در اقدام بامور موجب محروم ماندن از مقصود است و پروای کار داشتن بجوع خلاصی است و حکمت گمشده مؤمن است یعنی چنانکه هر گمشده را در طلبش بکمال سعی و کوشش میورزند حکمت گمشده مؤمن است یعنی مؤمن باید در طلب آن کوشد و این گمشده بی بهر باد در یابد پس در طلب آن چندانکه تواند برآسید و در این طلب دریغ مجوید و مناعت نداشته باشید اگر چه نزد مردمی مشرک باشد و بی استفاده فرو نشینید تا شما سزاوارتر و اهل آن بشوید یعنی حق مؤمن است که از مراتب حکمت آگاه باشد

روایت عبدالله علوی از امیرالمؤمنین

پس اگر این کوهر نفیس را نزد مشرکی موجود بیند باید بملاحظه اینکه ظرف را نفاستی نیست از چنان مظروف نفیس محروم بماند و دُر را از دهن سگ نرباید ونیز در کتاب مذکور و کتاب خصال از ابو محمد حسن بن حمزه علوی رضی الله عنه از عامر شعبی مرویست که گفت امیرالمؤمنین علیه السلام مرتجلاً نه کلمه بفرمود که سحاب فصاحت از چشمه سارهای بلاغت برگرفته و جواهر حکمت را بهم پیوستند و تمامت فصحای روزگار و بلغای فصاحت آثار را عاجز گردانید که تا بمثل یکی از آن کلمات را بیاورند و بدنبال یکی از آنجمله اتصال جویند و از این جمله سه کلمه در مناجات فرمود و سه کلمه در حکمت و سه کلمه در ادب اما آنکلمات که در مناجات فرموده این است اِلٰهِي كَفیٰ بِي عِزّاً اَنْ اَكُونَ لَكَ عَبْداً وَكَفیٰ بِي فَخْراً اَنْ تَكُونَ لِي رَبّاً اَنْتَ كَمَا اُحِبُّ فَاجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ ای پروردگار من بس است برای ارجمندی من که هستم بنده تو و بس است برای افتخار من که تو ئی پروردگار من تو چنانی که من دوست میدارم مرا چنان کن که تو دوست میداری و آن سه کلمه که در حکمت فرموده این است قِيمَةُ كُلِّ امْرِءٍ مَا يُحْسِنُهُ وَمَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ وَالْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ بهای مرد همان علم و معلومات اوست و تباه نمیشود مرد که مقدار خویش را بداند و اندازه خویش را بشناسد و مرد در زیر زبانش پوشیده است یعنی تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد و آن سه کلمه که در ادب فرموده این است اُمْنُنْ عَلیٰ مَنْ شِئْتَ تَكُنْ اَمِيرَهُ وَاحْتَجْ اِلیٰ مَنْ شِئْتَ تَكُنْ اَسِيرَهُ وَاسْتَغْنِ عَمَّنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ یعنی هر کس را باحسان رهین منت و گروگان عطیت داشتی بروی امیر باشی و بهر کس از شاه و گدا حاجت بری او را اسیر باشی و از هر کس از توانگر و درویش بی نیازی جوئی او را امثال و نظیر گردی یعنی هیچ چه نتواند بر تو برتری جوید و بمال و خواسته خود بر تو ببالد و پاره از این مطلب اشارت شده

ذکر احوال علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلواة الله وسلامه علیهم و اولاد و اعقاب او

احوال علی الاصغر و اولاد او

کنیت علی الاصغر بن زین العابدین علیه السلام ابوالحسین بود و از پسرش حسن افطس عقب بگذاشت در بحار الانوار مسطور است که علی کوچکترین فرزندان امام زین العابدین علیه السلام بود مادر او و خدیجه هر دو تن ام ولد بودند بالجمله صاحب عمدة الطالب میگوید علی الاصغر از پسرش حسن افطس عقب نهاد مادر او کنیزی سندیه بود پدرش موسی کاهی که وی در شکم مادرش جای داشت برد و علمای نسب در نسب افطس سخن دارند از جمله ابو جعفر محمد بن معیه نسابه صاحب مبسوطات و در این باب قطعه انشا کرده این شعر از جمله آن قطعه است

پدر حسن افطس

اَفَطِبتُونَ اَنْتُمْ   اُسکُنُوا لَاتَکَلَّمُوا

شیخ ابوالحسن العمری گفته است که از ابن طباطبا نیز کلامی که متقارب باین مطلب باشد رسیده لکن نه بآن
ابرام واصراری که ابوجعفر دارد وشیخ ابونصر بخاری گفته است که در میان افطس وحضرت صادق
علیه السلام سخنی در میان رفت چنانکه ازین پیش بدان اشارت شد ازینروی بر او طعن زدند امّا در نسب
او طعن نباشد وهم محمد بن محمد معروف بشیخ شرف عبیدلی کتابی موسوم بکتاب الانتصار لبنی فاطمة
الابرار تصنیف کرده ودر آن کتاب افطس واولاد او را بصحت نسب مذکور وطاعن را مذموم ومقدوح
داشته وهمچنین جماعتی دیگر از علمای نسّابه وعظمای اهل نسب در شرافت حسب ونسب او باتفاق سخن
رانده اند راقم حروف گوید باین تصدیق علمای انساب معلوم میشود سخن آنکس که بر خلاف ایشان
رفته مصون از شوائب غرض وخطا نباشد بلکه چنان مینماید که این سخن محض همان جسارتی که از وی
در حضرت امام علیه السلام ظهور یافت بروز کرده چنانکه ازین حدیث که مذکور میشود براین قول تائید
بنماید در کتاب خصال از عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی
روایت که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام از آنچه در باره بنی الافطس گفته میشود پرسش نمودم
فرمود خدای عزوجل بیرون آورد از بنی اسرائیل که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام باشد
دوازده سبط را وپراکنده ساخت از حسن وحسین پسران امیر المؤمنین از دختر رسول خدای
صلی الله علیه وآله دوازده سبط را آنگاه دوازده سبط از اولاد بنی اسرائیل را شمار همی کرد
فرمود زبلون بن یعقوب وشمعون بن یعقوب ویهودا بن یعقوب ویشاجر بن یعقوب وریکون بن
یعقوب ویوسف بن یعقوب وبنیامین بن یعقوب ونفتالی بن یعقوب وودان بن یعقوب
بالجمله سه سبط را ابوالحسن نسّابه نام نبرد یا دیگران از وی باز نشمردند پس از آن امام علیه السلام
دوازده سبط از فرزندان حسن وحسین علیهما السلام را بشمار آورده فرمود اما حسن پس از شش بطن
اولادش منتشر شد وایشان بنی الحسن بن زید بن الحسن بن علی وبنو عبد الله بن الحسن بن الحسن بن
علی وبنو ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی وبنو الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی وبنی داود بن الحسن بن
الحسن بن علی وبنو جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی پس امام حسن بن علی علیهما السلام ازین شش بطن
اعقاب بجای نهاد واما بنی الحسین پس ایشان را بشمار آورد وفرمود محمد بن علی الباقر بن علی بن
الحسین علیهما السلام بطنی است وبنو عبد الله بن الباهر بن علی وبنو زید بن علی بن الحسین وبنو الحسین بن
علی بن الحسین بن علی وبنو عمر بن علی بن الحسین بن علی وبنو علی بن علی بن الحسین بن علی پس شش بطنی است
که خدای تعالی از حسین بن علی علیهما السلام منتشر فرمود وازین بیان معجز نظام نیز معلوم میشود که در
صحت نسب این بطن سخنی نیست وچون از سایر بطنها صحیح واز پاره حرفها محفوظ است در کتاب توحید

حدیث عبید الله در نسب بنی افطس

صدوق علیه الرحمة از جعفر بن محمد بن علی بن امام زین العابدین علی بن الحسین از حسین بن علی بن ابیطالب
از امیر المؤمنین علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود مَنْ مٰاتَ لٰا یُشْرِکُ
بِاللهِ شَیْئًا اَحْسَنَ اَوْ اَسٰاءَ دَخَلَ الْجَنَّةَ   هر کس بمیرد واو در دار دنیا در هیچ حال با خدای
بیهمال شرک نیاورده باشد خواه نیکوکار یا بدکردار باشد داخل بهشت میشود چنان مینماید که درین رشته
نسب اسم حسن ساقط شده باشد چه علی بن امام زین العابدین را جز از حسن افطس عقب نماند یا اینکه لفظ ابن
در اینجا سهواً نگارش رفته باشد ومقصود از راوی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد بالجمله در عمدة الطالب
مسطور است که ابونصر بخاری گفته است که افطس با محمد بن عبد الله بن حسن نفس زکیه خروج کرد ورایتی
بیضا در دست داشت وهیچکس بشجاعت وشکیبائی او با نفس زکیه خروج ننمود وافطس را بسبب طول قامت
نیزهٔ آل ابیطالب میخواندند وبعضی گفته اند صاحب رایت صفرا محمد بن عبد الله بود وچون نفس زکیه
بقتل رسید حسن افطس بن علی مختفی گردید وچون حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه بعراق در آمد
وابوجعفر منصور را بدید با وی فرمود ای امیر المؤمنین میخواهی دستی بدامان رحمت رسول خدای
صلی الله علیه وآله پیوسته داری عرض کرد آری یا ابا عبد الله فرمود از پسر عمش حسن بن علی درگذر
ابوجعفر او را معفو داشت از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مرویست که گفت ابو عبد الله
علیه السلام بعد از آن شکایت فرمود ای موسی هفتاد دینار بافطس بده وفلان وفلان را من بآن
حضرت نزدیک شدم وعرض کردم در حق افطس عطا میفرمائی با آنکه با آن درجه شقاوت بر نشست که با آهنگ
قتل تو برخاست فرمود ای سالمه میخواهی من از آن کسان باشم که خدای تعالی میفرماید به پیوندند چیزی را که
خدای فرمان کرده بود بهم پیوسته دارند یعنی صلهٔ رحم وبروایتی در حالت وفات آن حضرت این قصه
نزدیک بهمین مضمون روی داد وآنحضرت بعد از قرائت آن آیت وفرمان دادن در باره افطس بهشتاد
دینار فرمود من صلهٔ رحم او را بجای میآورم اگرچه او قطع نماید بنویسید برای او یکصد دینار بخاری میگوید
این شهادت قاطعه ایست بر اینکه حضرت صادق پسر رسول خدای صلی الله علیه وآله است واین خبر
در کتاب من لا یحضره الفقیه باندک اختلافی مذکور است ومیگوید محمد بن ابی عمیر از ابراهیم بن عبد الحمید از سلمی
مولاة ولد ابی عبد الله علیه السلام روایت میکند که سلمی گفت در آن هنگام که جناب ابی عبد الله را
هنگام وفات فرا رسیده بود در حضرتش حضور داشتم وآنحضرت را اغما فرو گرفت وچون بخویشتن پیوست
فرمود اَعْطُوا الْحَسَنَ بْنَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَهُوَ الْاَفْطَسُ سَبْعِینَ دِینٰارًا قُلْتُ اَتُعْطِی رَجُلًا حَمَلَ عَلَیْکَ
بِالشَّفْرَةِ فَقٰالَ وَیْحَکِ اَمٰا تَقْرَئِینَ الْقُرْاٰنَ فَقُلْتُ بَلیٰ قٰالَ اَمٰا سَمِعْتِ قَوْلَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالَّذِینَ یَصِلُونَ
مٰا اَمَرَ اللهُ بِهِ اَنْ یُوصَلَ وَیَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَیَخٰافُونَ سُوءَ الْحِسٰابِ   یعنی عطا کنید بحسن افطس
هفتاد دینار عرض کردم آیا مردی را که با کارد بر تو حمله آورد عطا وعطیت نوازش فرمائی فرمود ویک

حدیث جعفر بن محمد از رسول خدای

خروج حسن افطس

آیا وآن

904 آیا قرآن نخوانده باشی عرض کردم خوانده ام فرمود آیا قول خدای عزوجل را نشنیده باشی که آنانکه میرسانند
آنچه را که خدای بصله و رسانیدن آن امر فرموده باشد و از پروردگارشان بخوف و خشیت و از سوء حساب
اعقاب حسن افطس
و بدی شمار بیمناک باشند بالجمله ازین اخبار تمامت صحت نسب و مصون بودن از طعن و دق روشن میگردد و حسن
افطس را اولاد بسیار و انجاب بجای ماند و عقب او از پنج تن است علی الحوری و عمر و حسین و حسن
مکفوف و عبیدالله الشهید قتیل البرامکه اما علی الحوری بن افطس مادرش ام ولد اسمش عبادة بود و شاعری
احوال علی الحوری
فصیح و همان کس باشد که دختر عمر عثمانیه را که از نخست در تحت نکاح مهدی محمد بن منصور عباسی بود بحبالهٔ نکاح
درآورد و موسی الهادی را این امر گران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید علی امتناع نمود و گفت
مهدی رسول خدای صلی الله علیه و آله نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من نیز
اشرف نبوده است موسی هادی ازین سخن درخشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بیهوش گشت و بعضی
اینداستان را بعلی بن الحسین اصغر بن علی بن الحسین علیهما السلام منسوب داشته اند لکن غلط است
بلکه وی علی بن الحسن بن علی بن الحسین سلام الله علیهما نباشد و این علی الحوری را هارون الرشید بقتل
رسانید چنانکه در کتب سیر مسطور است

اولاد علی الحوری

ذکر اولاد علی الحوری بن حسن افطس

عقب علی الحوری بعلی بن محمد الحوری بن علی بن علی الحوری مذکور از سه تن منتهی میشود از ابو محمد حسن
فرزندان ابو محمد رئیس
نقیب رئیس بابه و ابوالعباس احمد و ابوجعفر محمد عقب بگذاشت و ابو محمد حسن رئیس از سه نفر علی بابه و
حسین مامکدیم و ابوجعفر محمد فرزند بگذاشت و از ابوجعفر محمد بن حسن رئیس بن محمد بن احمد بن ابی طاهر
زید بن احمد بن محمد مذکور و از فرزندان حسین مامکدیم بن الحسن بن الحسین مامکدیم مذکور او را در غریبی
عقبات و ایشان را بنو مامکدیم گویند و از فرزندان ابوالحسن علی بن الحسین الرئیس حسن التج بن
بنو مامکدیم
ابی الحسن علی مذکور است و از فرزندان او زید بن داعی بن زید بن علی بن الحسین بن الحسن النهر
سید رضی الدین زاهد
مذکور است اعقاب انجاب بگذاشت از جمله فرزندانش سید زاهد رضی الدین محمد بن فخرالدین محمد بن
سید الرضی کمال الدین
رضی الدین محمد بن زید مذکور و برادرش و فرزندزاده اش السید الرضی کمال الدین حسن بن فخرالدین
مجدالدین حسین
ابن زاهد مذکور است ده تن اولاد ذکور بگذاشت از آنجمله مجدالدین حسین بن کمال الدین مذکور و پسرش
تاج الدین اقضی القضاة
تاج الدین که در بلاد فراتیه اقضی القضاة بود و در سال هفتصد و چهل و هفتم وفات کرد و از نبیرهٔ
زید بن الداعی سید جلیل شهید تاج الدین ابوالفضل محمد بن مجدالدین حسین بن علی بن زید مذکور میباشد

احوال تاج الدین وزیر اولجایتو

ذکر احوال تاج الدین وزیر سلطان اولجایتو محمد و شهادت او

905 تاج الدین ابوالفضل محمد در آغاز امر واعظ بود و روزگار خویش را بمواعظ و نصایح بپای گذاشت سلطان
اولجایتو محمد او را احضار کرده بحضرت خویش اختصاص داد و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری
و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بتمامت بعهدهٔ کفایتش حوالت داد اما رشیدالدین طبیب
که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدین بعداوت و کین بود و سبب آن شد که در مشهد
ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه در میان حله و کوفه بود مردم یهود بزیارت میرفتند و بآن مکان
شریف حمل نذور مینمودند سید التاج الدین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند
و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب کرده نماز جمعه و جماعتی بپای میرفت رشیدالدین که از علو مقام
و منزلت سید والارتبت در حضرت سلطنت دلی پرکین و خاطری اندوهگین داشت ازین کردار بر حسد
و عداوتش برافزود و چنان بود که سید شمس الدین حسین بن سید تاج الدین که متولی نقابت
عراق بود کار بظلم و غلبه همیکرد و سادات ذی درجات با وی کینه ور شدند این هنگام رشید طبیب را
کار بکام رفت و جماعتی از سادات را بخود مایل ساخته تا ایشان از سید تاج الدین و اولاد او بعضی
مطالب ناستوده در پیشگاه سلطان جهان بعرض رسانیدند سلطان با رشیدالدین در امر او مشورت
فرمود رشیدالدین عرض کرد بهتر آن است که سید تاج الدین را به سادات بسپاری تا ازین شکوی
و شکایت آسوده شوی و چون چنین کردند سید تاج الدین را آن زیان که مقصود رشیدالدین بود
نرسید لاجرم رشیدالدین وزیر جلال الدین بن فقیه را که مردی سفاک بود بخواند و با او قرار
گذاشت که سید تاج الدین را وی با دو پسرش بقتل رساند و نقابت و قضاوت و صدارت عراق
بتمامت با وی باشد سید طاهر جلال الدین از قبول این امر خطیر امتناع نموده گفت هرگز بخون علوی
دست نیالایم و در همان شب بحله بازشد پس رشیدالدین شیخ ابی الفائز موسوی حائری را بخواست
و او را در نقابت عراق بآن شرط که سید تاج الدین و دو پسرش را بقتل برساند تطمیع نمود سید بن
ابی الفائز نیز ازین کردار نکوهیده امتناع ورزید در همان شب بحائر فرار کرده تا آخر الامر اینکار را
بدست سید جلال الدین که بعد از پدرش نقیب عمیدالدین با رشیدالدین اختصاص یافته بود بتطمیع
نقابت عراق بپای برد و سید تاج الدین و دو پسرش شمس الدین حسین و شرف الدین علی را بدو
سپرد و سید جلال الدین این سادات جلیل القدر را در کنار دجله حاضر کرده بر طبق میل رشید خبیث
از نخست دو پسرش را و از پس ایشان خود آن سید جلیل را بقتل رسانیدند و این قضیه در شهر
ذی القعده سال هفتصد و یازدهم روی داد و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت
ایذ نهانان
خانه شقاوت نهاد و خباثت فطری خویش را ظاهر کرده بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را
بخوردند و موهای شریفش را کنده هر دسته از موی ریش مبارکش را بیک دینار بفروختند چون سلطان

اینداستان شنید سخت خشمناک شد واز قتل او و پیرانش تاسف گردید ورشیدالدین چنان نمودار کرده بود که جمیع سیادات عراق بر قتل او هریک اندیشه و میثاق بودند ابن هنگام سلطان بفرمود تا قاضی خابه را بردار برکشند واز آن پس که جماعتی بشفاعت لب کشودند فرمان کرد تا بازکونه اش به دراز کوشی کور بر نشانده در بازارهای بغداد گردش داده از آن پس نیز با مردم خابه کسی بقضاوت ننشیند باسجله از دو پسر سید التاج الدین که مقتول شدند شرف الدین علی را از یک پسر محمد ملقب برضی الدین که هنگام

رضی الدین نقیب

قتل پدرش و جدش عمش کودک بود وعقب بماند واو مخفی بود تا جوان وبزرگ شد و نقابت مشهد شریف غروی را از طرف سید قطب الدین ابی درعة الشیرازی ارسی متقلد شد و از آن پس امر نقابت مستقلاً بدو تفویض یافته تا هنگام موت بدو اختصاص داشت و در آن امر و امارت بر امثال خود پیشی جست

مجدالدین قاضی

وولایت او ببطول انجامید و چون بمرد چهار پسر داشت سید شمس الدین حسین و سید تاج الدین محمد و سید مجد الدین قاضی و سید سلیمان که اثری از وی نماند و آن سه تن اولاد بگذاشتند واز فرزندان

تاج الدین ابو الحسن وزیر

ابو الحسن علی بن حسن رئیس ابو طاهر محمد بن علی مذکور است از فرزندان او سید جلیل وزیر امیر شیخ حسن بن امیر حسین اقبوقات در بغداد و هو تاج الدین ابو الحسن علی بن شرف الدین حسین بن الرضا بن ابو الفضل علی بن ابی القاسم ابن ماکت بن ابی طاهر محمد مذکور و ابو العباس احمد بن علی بن محمد بن علی الحرزنیی

علی فقیه دارع

ثانی از ابو القاسم زید ملقب به حرکینی عقب بگذاشت از فرزندان او علی فقیه معروف بدارعی جرجان بن محسن بن حسن بن محسن بن زید بن حسن بن زید مذکور است و اکنون عمر بن افطس اشارت میشود

ذکر اولاد عمر بن حسن افطس بن علی الاصغر

اولاد عمر بن افطس

عمر بن حسن افطس که در فخ حاضر شد از علی به تنهائی عقب نهاد و علی بن عمر از پنج تن ابراهیم و عمر در آذربایجان و ابو الحسن محمد و ابو عبد الله الحسین در قم و احمد نسل بجای گذاشت اما ابراهیم بن علی بن عمر بن افطس کنی بابی طاهر از فرزندانش حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابراهیم مذکور هستند اما عمر بن علی بن عمر افطس از اولادش حمزة بن محمد بن خلیفة بن یحیی بن علی بن عمر مذکور است و اما ابو الحسن محمد بن علی بن عمر افطس از فرزندانش شریف قاضی امین الدوله ابو جعفر محمد بن محمد بن هبة الله بن علی بن الحسین بن ابی جعفر محمد بن علی بن ابی الحسن محمد مذکور است واو مردی عالم ونسابه واز شیخ ابو الحسن العمری راوی بود و اما ابو عبد الله حسین بن علی بن عمر افطس از فرزندانش بنو برطلة است و هو علی بن حسین قمی مذکور از جمله ایشان بنو بشترا است و هو حسن بن محمد بن حمزة ابو احمد بن علی برطلة مذکور و ایشان را در حله و سورا بقیتی بود و اما احمد بن علی بن عمر افطس از فرزندانش علی بن جعفر بن محمد بن احمد مذکور است

ذکر اولاد حسین بن حسن افطس بن علی الاصغر

حسین بن افطس مادرش عمریه دختر خالد بن ابی بکر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب است و بروایتی مادرش کنیز بود و حسین بن افطس در ایام ابی السرایا از جانب محمد بن الدیباج بن امام جعفر صادق علیه السلام در مکه ظهور کرد و بعد از آن برای محمد بن ابراهیم طباطبا مردمان را دعوت نمود و مال کعبه را اخذ کرد و بعضی گویند افطس همان حسین بن علی است نه حسن بن علی و بسبب این کارها که از وی دیده او در حرم خدای تعالی او را طعن میزدند واز دو تن حسن و محمد عقب بگذاشت از جمله فرزندان محمد بن حسین بن افطس سکران است

محمد سکران

و هو محمد بن عبد الله بن قاسم بن محمد مذکور و بروایتی سکران محمد بن عبد الله بن حسن افطس است و حسین را عقب از حسن و عبد الله بوده است و ظاهر هم چنین می نماید و کلام شیخ شرف و ابن طباطبا بر این دلالت دارد و او را از کثرت تهجد و شب زنده داری سکران میخواندند و او را عقب بسیار است و ایشان را بنو السکران میگفتند از جمله ایشان ابو القاسم احمد بن حسین بن علی بن محمد سکران مذکور است وی مردی ادیب و شاعر بود و شیخ ابو الحسن العمری گوید شیخ ابو عبد الله حسن بن احمد بن ابراهیم فقیه بصری

این شعر را از وی بمن برخواند

اَلْمَوْتُ اِنْ قَطَعَتْ وَالْمَوْتُ اِنْ وَصَلَتْ	كَيْفَ الْبَقَاءُ لِصَبٍّ بَيْنَ هٰذَيْنِ
فَقَطْعُهَا قَطْعُ اَوْصَالِي تُوَاصِلُهُ	وَوَصْلُهَا قَطْعُ قَلْبِي خِيفَةَ الْبَيْنِ
گر نیائی کشدم هجر و بیائی دهمت جان	که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی

و هم این شعر از ابو القاسم افطس است

فَذَاكَ عَنِّي سَئِمْتُ ذُلَّ الضَّرَاعَةِ	اَنَا مَالِي وَضِيعَةٌ وَبِضَاعَةٌ
اِنَّمَا الْعِزُّ قُدْرَةٌ تَمْلَأُ الْاَرْضَ	وَاِلَّا فَعِفَّةٌ وَقَنَاعَةٌ

مصنف کتاب میگوید در معنی این شعر قولی دیگر یعنی شعری دیگر نیز انشاد شده و هو هذا

وَاِنْ لَمْ تَمْلِكِ الدُّنْيَا جَمِيعًا	كَمَا تَخْتَارُ فَاتْرُكْهَا جَمِيعًا

واز جمله ایشان حسین بن یوسف بن مظفر بن حسین بن جعفر بن محمد بن سکران مذکور در هراة اولاد داشت واز فرزندان حسن بن حسین افطس علی آکدیوری بن حسن مذکور است و چنان بود که حضرت ابی جعفر امام محمد جواد سلام الله علیه او را فرمان داده بود که به یوز نزول نماید واو چنان کرد مردی با علم و فضل بود هشتاد و پنج سال روزگار نهاد و بعد از وفاتش اموال او را پنجاه هزار دینار قیمت نهادند و اعقاب انجاب بگذاشت از جمله ایشان ابو هاشم المجتبی بن حمزة بن زید بن مهدی بن حمزة بن زید بود و صاحب عقب است واز جمله ایشان شریف نسابه ابو حرب محمد بن محسن بن حسین بن علی ...

محمد الاصغر بن حمزة التفلیسی بن علی الدینوری مذکور ملقب بشیخ الشرف است در بغداد بود و بطرف بلاد عجم سفر کرد و جریده چند شهر را فراهم و در سال چهار صد و هشتاد و چندم در غزنه وفات نمود و علی دینوری را برادران بودند از جمله آنان ابراهیم و محمد پسران حسن بن حسین افطس اند و هر دو عقب گذاشتند

ذکر اولاد حسن مکفوف بن حسن افطس

اولاد حسن مکفوف — حسن مکفوف بن حسن افطس چون نابینا بود مکفوفش گفتند مادرش عمریه خطابیه است در ایام ابی السرایا بر مکه غالب شد و اورا ورقا بن زید از مکه کوفه بیرون کرد و او از چهار تن عقب

فرزندان علی قتیل — قتیل بن و حمزه ملقب بسمان و قاسم ملقب بشعرابط و عبد الله که در مدینه مفقود شد عقب گذاشت

حسین ترنج — اما علی قتیل بن حسن مکفوف از پسرش حسین ترنج عقب نهاد از جمله ایشان احمد بروجردی

ابو العباس المخلع — و ابو الحسین موسی و ابو الحسین علی فرزندان جعفر مذکور باشند و ایشان را عقب بود و از جمله

زید الکاسوح — آنها عبد الله اکبر بن حسین ترنج است و اورا عقب باشد و از آنجمله ابو العباس احمد المخلع بن حسین ترنج

بنو سمان — و اورا عقب بود و از ایشان زید الکاسوح بن محمد بن محمد بن علی مذکور است اما حمزه سمان بن حسن

کدولی بن حمزه — مذکور مکفوف که اولادش را بنو سمان گویند از جمله اولادش معروف به کدولی بن حمزه است بعضی

قاسم شعرابط — گفته اند وی همان است که ملقب بسمان بن محمد بن حمزه بن حسن مکفوف است و اورا در اهواز عقب بود و اما

بنو زبرج — قاسم ملقب بشعرابط بن حسن مکفوف از فرزندانش بنو زبرج است و هو الحسین بن علی بن حسین بن محمد بن حسن بن غفرانه بن محمد بن قاسم شعرابط و اورا در سورا و شباری و حله و کوفه بازماندگان

بنو زباره — بودند و اما عبد الله المفقود بن حسن مکفوف که دارای خانواده است و بنی افطس مرا مانندش خانواده بود و اورا بنو زباره میخواندند زیرا که عقبش بابی جعفر احمد زباره بن محمد اکبر بن عبد الله مفقود مذکور منتهی میشود و ابو جعفر را ازین روی احمد زباره میگفتند که در آن هنگام که در مدینه بود هر وقت خشمناک

ابو الحسین زاهد داعی — شدی میگفتند قد زبر الاسد یعنی شیر صفیر نمود ابو جعفر زباره را چهار تن پسر بود و هر یک رئیسی متقدم بودند و عقب از ایشان از ابو الحسین محمد زاهد علامت در نیشابور ادعای خلافت کرد و مردمان چهار ماه در اطرافش انجمن شدند و بر منابر بنامش در نواحی نیشابور خطبه راندند و بعضی گفته اند ده هزار تن در نیشابور با وی بیعت کردند و چون زمان خروجش نزدیک شد برادرش علی این امر را باز داشت و اورا بند بر نهاده بسوی خلیفه حمویة بن علی صاحب جیش نصر بن احمد سامانی فرستاد و خلیفه اورا مقیداً به بخارا فرستاد و در آنجا یکسال یا بیشتر حبس کرده بعد از آنش رها نموده ماهیانه دویست درهم از بهر او مقرر نمود و او به نیشابور مراجعت کرده در سال سیصد و سی و نهم وفات کرد

و از دو تن ابو محمد یحیی نقیب النقباء نیشابور ملقب بشیخ العترة و ابو منصور ظفر معروف بقاضی فرزند آورد و مادر این دو تن طاهره دختر امیر علی بن امیر طاهر بن امیر عبد الله بن طاهر بن حسین است و ابو منصور ظفر بن ابی الحسین محمد ملقب به پلاسپوش عقب گذاشت و اورا ذیلی طویل است وفات ابو محمد یحیی در سال سیصد و هفتادم روی داد و ابو محمد یحیی بن ابی الحسین محمد نقیب از ابو الحسین محمد بتنهائی و از وی در چهار تن سید اجل عالم ابو القاسم علی و ابو الفضل احمد و حسین جوهرک و ابو علی محمد و مادر ایشان عایشه دختر ابو الفضل بدیع همدانی شاعر است فرزند گذاشت و هر یک از ایشان را علامت قدر و ریاست بود از فرزندان علی العالم بن ابی الحسین محمد بن زین العابدین فخر الشرف ابو علی احمد خداشاهی بن ابی الحسن علی بن احمد بن ابی سهل علی بن علی عالم مذکور است که در خداشاه که موضعی است از جوین منزل داشت و اورا فرزندان همه بزرگان و جلیل بودند از جمله ایشان دو سید امیر جلیل عز الدین طالب و عماد الدین ناصر پسران رکن الدین ابو طالب محمد بن محمد بن تاج الدین عربشاه بن محمد بن زید الجوینی بن مظفر بن ابی علی احمد خداشاهی مذکوراست و معروف هستند هر یک از ایشان بنقندی و ایشان را جلالت مقام و امارت و در خدمت سلطان خدابنده بن ارغون تقدم و تقربی عظیم بود و امیر طالب چنان رای زد که رشید الدین وزیر را در ازای خون نقیب تاج الدین آوی افطسی چنانکه مذکور شد بقتل رسانند و امیر ناصر قلعه اربل را بعد از آنکه مدتی دراز در بندان و محاصره داده مفتوح کرد و در آنجا حکمران شد و هر دو تن را عقب بود و از فرزندان امیر طالب امیر علی است و اورا جز او فرزندی نبود و امیر علی عقب بگذاشت و تا زمان وفات در قلعه اربل حکومت داشت و از فرزندان امیر ناصر امیر یحیی میباشد وی سیدی زاهد و عابد و جلیل القدر بود و بعد از پسر عمش امیر علی حاکم اربل گشت و اورا عقب هست و از فرزندان ابو الفضل احمد بن ابی الحسین محمد عزیز بن یحیی بن احمد مذکور است و از اولاد حسین جوهرک ابو الحسین محمد عبد الله محمد پسران حسین مذکور میباشند و از فرزندان ابو علی محمد بن ابی الحسین محمد علی و حسین پسران محمد بن ابی جعفر بن محمد مذکور می باشند

ذکر اولاد عبد الله الشهید بن حسن افطس بن علی الاصغر

عبد الله الشهید بن افطس در واقعه فخ حضور یافت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی بسزا نموده بعضی گفته اند حسین صاحب فخ اورا وصی کردانید و گفت مرا زخم و آسیب رسیده و این امر بعد از من بتو حوالت است و هارون الرشید اورا بگرفت و نزد جعفر بن یحیی محبوس ساخت عبد الله را زحمت زندان سخت گران افتاد چندانکه در تنگنای زندان سینه اش تنگی گرفت و رقعه بسوی رشید باز نوشت و در آن نوشته دشنامهای

بس نکوهیده و درج نمود رشید باین کردار نگران شد و فرمان داد تا کار بروی بوسعت و آسایش سپارند بالجمله چنان افتاد که یکی روز عبیدالله در حضور جعفر بن یحیی برمکی گفت اَللّٰهُمَّ اکْفِنیهِ عَلیٰ یَدَیَّ وَلِیٍّ مِنْ اَوْلِیائی وَاَوْلِیائِكَ یعنی الهیا دفع شر هارون را بدست دوستی از دوستان من و دوستان خود از من بگردان چون جعفر این سخن بشنید در شب نوروز فرمان داد او را بخشند و سرش را از تن برگرفتند و در جمله هدایای نوروزی بدرگاه رشید بفرستاد و چون سرپوش از سر هدایا برگرفتند و رشید بر آن هدیه گرامی نظر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد سخت بروی عظیم گشت جعفر گفت هر چه بندهٔ شنیدم هیچ چیز را بهای هدیه پیشگاه تو درین جشن نوروز و روز دلفروز از آن بهتر نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران ترا بحضور تو بفرستم بالجمله چون هارون الرشید بقتل جعفر بن یحیی اراده کرد جعفر با سرور کبیر گفت امیرالمؤمنین بکدام جرم و جریرت خون مرا روا شمرده است گفت بخون پسر عمش عبدالله بن حسن بن علی بن علی که بدون اذن و رخصت او روی داد مع الحدیث قبر عبدالله در بغداد در سوق الطعام است و مشهدی دارد و اعقاب او در مداین گروهی انبوه باشند و او از دو تن عباس و محمد امیر جلیل شهید که معتصم خلیفه او را از بهر خوراینده بدان زهر بگذشت بگذاشت اما عباس بن عبدالله شهید عقبش قلیل است از جمله ایشان ابیض شاعر است و هو ابو عبدالله حسین بن عبدالله بن عباس مذکور و بقولی وی عبدالله بن عباس میباشد و بقول ابی نصر بخاری حسین بن عبدالله بن العباس و میگوید در سال سیصد و نوزدهم در ری وفات کرد و قبرش ظاهر و مزار است در آنجا و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبدالله بجای نماند و بروایت شیخ ابوالحسن العمری عبدالله بن حسین بن عبدالله ابیض بن عباس بن عبدالله افطس مردی شاعر مجید بود و میگوید ابوالقاسم و کان دارم مقصودش حسین بن عبدالله است مردی سخن آور و متعدم بود و ابیض عبدالله بن عباس بلید و کند بود و در مبسوط دیده ام که یحیی بن عمر گاهی که امرش ظهور یافت و مردمان راهی خواست بامامت نماز گذارد تا مؤذنها او را عالم نمی ساختند بیرون نمیشد و عبدالله بن حسین بن عبدالله بن عباس بر سیف الدوله ابوالحسن علی بن حمدان درآمد و بدو گفتند که پارهٔ کسان در حضرت سیف الدوله عرضه داشته اند که مردی شریف هست تا بسبب شرافت و تقدیم او با وی بعطیت و عطوفت گراید لاجرم عبدالله در پاسخ سیف الدوله این شعر را بدو برخواند

قَدْ قالَ قَوْمٌ اَعْطِهِ لِقَدیمِهِ کَذَبُوا وَلٰکِنْ اَعْطِنی لِتَقَدُّمی
حاشا لِمَجْدِیَ اَنْ یَکُونَ ذَریعَةً فَیُباعُ بِالدّینارِ اَوْ بِالدِّرْهَمِ
فَاَنَا ابْنُ نَفْسی لا ابْنُ مَجْدِ اَحْتَبی بِالشِّعْرِ لا بِرُفاتِ تِلْكَ الْاَعْظُمِ

وازین شعر باز می نماید که مجد و شرافت من از آن برتر است که در بهای درهم و دینار رود پس اگر با من بعطیتی مبادرت فرمائی در ازای فضل و فهم من باید باشد و اما امیر محمد بن عبدالله شهید از ابوالحسین علی ملقب بطلحه عقب گذاشت

قتل جعفر برشید

محمد امیر شهید

عباس بن عبدالله

ابیض شاعر

عبدالله شاعر

وجمهور عقب او بابی الحسن علی بن حسین مداینی ابن زید بن طلحه منتهی میشود و ابو محمد حسن که شیخ آل خویش بود عقب بگذاشت از فرزندان ابوالقاسم علی بن ابی الحسن علی بن حسین مداینی بنو الغافر هستند و ایشان فرزندان ابیطالب محمد الغافر بن ابی تراب حسن بن ابی طاهر محمد بن ابی القاسم علی مذکور میباشند و از آنجمله بنو الاغر هستند و هو محمد بن الاکل بن محمد بن زکی بن حسین بن علی بن علی بن حسین محترق مذکور است از جمله ایشان در بغداد سید صفی الدین علی و رضی الدین محمد برادرش دو پسر حسن بن محمد بن اغر مذکورند و از فرزندان ابو عبدالله محمد الشیخ الرئیس بن ابی الحسن علی بن حسین مداینی ابو منصور محمد اسکندر بن محمد نقیب مداینی بن محمد رئیس مذکور و در مداین عقب داشت و اما ابو محمد حسن بن ابی الحسن علی بن حسین مداینی و ابو خلیفه ابی عبدالله بن الداعی سید بود در نقابت و او را بیت و یک پسر بود و بتمامت علی نام داشتند و خر بکنیت فرق می یافتند و ازین جمله از هشت تن عقب بگذاشت از جمله آنان ابو تراب علی است و از فرزندان او بنو ابی نصر پسر عز الشرف ابی نصر بن ابی تراب مذکور است و از جمله ایشان بنو الصلایا هستند و ایشان فرزندان ابو طالب یحیی ملقب بصلایا بن یحیی بن یحیی بن علی بن عز الشرف ابی نصر مذکورند و از آنجمله سید عالم جلیل فاضل جواد موفق الدین ابو نصر یحیی بن ابیطالب صلایا مذکور میباشد و او عقب داشت و از اولاد ابی محمد حسن بن ابی الحسن علی مداینی بنو المداینی میباشند که در وقف بودند و بقیت ایشان اکنون در حله و سوراست و از جمله ایشان حافظ الدین احمد بن جلال الدین عبدالله بن مداینی بسوی هند سفر کرد و بدریا غرق شد و او را در شهرها از بلاد هندوستان از کنیزان اولاد بود و از فرزندان ابیطالب المجل علی قیصر بن ابی محمد خلیفة بن الداعی شرف الدین اشرف نحوی است که از مداین بطرف بغداد انتقال نمود و از آن پس بغزی رفت و اقامت کرد و قرآن را از بر داشت دو پسرش فضل است و او اشرف بن محمد بن جعفر بن هبة الله بن علی بن محمد بن علی بن ابیطالب مجل مذکور و پسرش ابوالمظفر محمد شاعر نسابه و برای نقیب النقباء قطب الدین محمد سبزواری معروف بابی ذرعه مشجره تالیف کرده بود و بسیار مغلوطات چنانکه نقل مینماید که عیسی ازرق روسی عریضی دوازده تن پسر داشت و ازینجمله از هیچیک عقب بگذاشت آنگاه جزم نموده است که نقیب عیسی ازرق بن محمد عریضی منقرض شد و او را عقب نبود و شکی نیست در اینکه وی از کتاب مجدی عمری روایت کرده صحیح است لکن عمری در آنجا در پایان الکلام بعد از آنکه دوازده تن غیر معقبین را مذکور و بشمار می آورد و بعد از آن جماعتی را که از بنی عیسی نقیب عقب بگذاشته اند میشمارد و من نمیدانم چگونه مطالعه این کلام را نموده و در قبیله کثیره خود را از طعن سالم دانسته و عجب این است که وی چنان میداند که مجدی را بر نقیب طاهر رضی الدین علی بن طاوس حسنی فرو خوانده و چگونه شاد خواهد نمود از وی چیزی را که در کتابی قرائت کرده مسطور است بلکه چگونه هیچ مسلمی بر چنین امری جرئت میتواند نمود و قبیله عظیمه از آل ابیطالب را از سلسله نسب خارج خواهد کرد و نیز مثل آنکه گمان برده است

بنو الغافر

بنو الاغر

فرزندان ابی خلیفه

بنو ابی نصر

بنو الصلایا

بنو المداینی

حافظ الدین بن جلال

شرف الدین نحوی

ابوالمظفر

که سید نظام الدین عبدالحمید بن سید مجد الدین ابوالفوارس محمد اعرج حسینی عبیدلی بدون نسل برد
و نامش از میان برفت با اینکه با وی معاصر بوده و هیچ شکی نیست که سید نظام الدین از پسرش شرف الدین
عبدالرحمن نسل گذاشت و او را من در سال هفتصد و هفتاد و ششم ملاقات کرده و سه پسر داشت سید راه
عبدالحمید و او را فرزند بود و مجد الدین محمد او را نیز فرزند است و ضیاء الدین عبدالله که موجود است
بالجمله با اینکه دارای فضیلت بود درین امر سهو و خطا فراوان کار کرده و علمای نسابه بروی ایراد نموده
و تخطئه فرموده اند و پاره علامات و نکاتی را که علمای نسابه در کتاب خود موضوع نموده بدیگر مثال
بیان کرده و من از آن روی این اشارت نمودم تا اگر کسی را بکتاب او نظری رود محل اعتنا و اعتماد نشمارد
و بکتابی صحیح نگرد والله سبحانه هو العاصم مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمه میفرماید حسن بن علی بن
احوال الحسن بن علی علیهما السلام
الحسین علیهما السلام مردی فاضل و جلیل القدر بود و از وی روایت کرده اند که گفت در حضور من مردی
از پدرم امام زین العابدین سلام الله علیه سؤال کرد عدد ائمه را و او بسیار چند است فرمود دوازده
و دست مبارک بر کتف برادرم محمد باقر سلام الله علیه نهاد و فرمود سبعة من صلب هذا یعنی هفت تن
از پشت وی پدید خواهند گردید صلوات الله و سلامه علیهم حمد خدای را و درود رهنمای را که اولاد امجاد
و اعقاب انجاب حضرت سید سجاد سلام الله علیه الی یوم التناد چنانکه در کتاب عمدة الطالب
و بحار الانوار مسطورست در روز بیست و سیم شهر رمضان المبارک بقلم این بنده ضعیف سمت نگارش
پذیرفت و کاملا گذارش یافت اگرچه در این مدت نیز بنگارش احوال مکارم منوال حضرت ثامن الائمه
علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا مشغول و بانجام پاره تحریرات و خدمات نیز ناچار است
لکن در این ضمن هر وقت زمان یافت فرصت از کف ننهاد تا رشته این سادات والا درجات را
و بعلاوه شرح حال زید شهید علیه الرحمه و صاحب الزنج را از کتب متشتته ماخوذ و مشروح نمود و اگرنه آن
بودی که موجب مزید اطالت شدی اغلب این سادات عظام که دارای مراتب و احوال مبسوطه هستند
و در کتب رجال و تواریخ و اخبار و شعرا و نحویین بجمال ایشان اشارت رفته در اینجا نیز مرقوم میداشت
لکن بهمان شرح که در عمدة الطالب مذکور است عیناً کفایت
و بیش و کم هرچه بود نگارش رفت

ذکر احوال اصحاب کبار و رواة اخبار و آثار حضرت سید العابدین و الساجدین امام الزاهدین و الراکعین علی بن الحسین صلوات الله علیهما

احوال اصحاب و رواة

بنده خالق

بنده خالق ماه و مهر و چاکر شاهنشاه فروزنده چهر عباسقلی سپهر غفرالله سیئاته چنین نامه بر نامه میگذارد
که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را اصحاب بسیار و رواة ثقات بود و اکنون بذکر اسامی
معارف و پاره حالات ایشان اشارت میرود بمنه و توفیقه و کرمه و تاییده از جمله ایشان ابوحمزه
ابوحمزه ثمالی
ثمالی است اسمش ثابت است و ثابت پسر ابوصفیه است و نام ابوصفیه دینار است و ثمالی بضم ثاء مثلثه
بنسبت ثماله است که طایفه ایست از عرب در کتاب رجال نجاشی مرقوم است که ابوحمزه از علی بن الحسین و ائمه
بعد از آن حضرت سلام الله علیهم روایت میکرده و در خلاصه مذکور است که ابوحمزه علیه الرحمه از زهاد و یاران
امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهم است و گفته اند چندان بزیست که
زمان سعادت توامان حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه را ادراک نمود لکن در این مطلب باختلاف
رفته اند شیخ ابوعمرو کشی گفته است که بخط ابی عبدالله محمد بن نعیم شاذان دیدم که از فضل بن شاذان شنیدم
که گفت از مردی موثق شنیدم که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود ابوحمزه در زمان خود مانند سلمان است
و بروایتی فرمود مانند لقمان است لکن سلمان اصح است زیرا که ابوحمزه در خدمت چهار تن از ما قیام نمود
علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر سلام الله علیهم و یونس بن عبدالرحمن سلمان وقت
بود بالجمله اهل سنت نیز در پاره روایات او را بوثوق دارند و از وی بسیاری روایت کرده اند
وفات ابی حمزه رضی الله عنه در سال یکصد و پنجاهم هجری روی داد در کتاب روضه کافی از ابوحمزه ثمالی
مرویست که گفت اول شناسائی من حضرت امام زین العابدین علیه السلام را آن بود که مردی را نگران
شدم که از باب الفیل درآمد و چهار رکعت نماز بگذاشت پس من با وی همراه شدم تا بنزد کوه که پهلوی خانه
صالح بن علی بود بیامد و در آنجا دو شتر عقال کرده بدیدم که غلامی اسود دیدبان داشت با آن غلام گفتم
این مرد کیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام پس با آنحضرت نزدیک شدم و سلام فرستادم و عرض کردم
چه چیز ترا باین شهرها که پدر و جدت در آنجا کشته شدند درآورد فرمود پدرم را زیارت میکنم و درین
مسجد نماز میگذارم آنگاه فرمود ها هو ذا وجهی صلی الله علیه اینک آن قبر مطهر است که برابر روی
من است صلوات و درود حضرت واهب العطیات بر آنحضرت باد بالجمله پسرهای ابوحمزه نوح
و منصور و حمزه در رکاب زید بن علی علیه السلام شهید شدند در کتاب نجاشی مسطور است ابوحمزه
مولائی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود مع الحدیث
در روایات و احادیث از اخبار اصحاب و ثقات و معتمدین است و او را تصانیف است از جمله
تفسیر است در قرآن و کتاب النوادر فی الحدیث و کتاب زهد و نیز تصانیف دیگر دارد در کتاب
میزان ذهبی در ترجمه ابی حمزه مسطور است که ثابت بن دینار ابی صفیه ابوحمزه ثمالی مولای مهلب بن
ابی صفره از انس و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابونعیم و جماعتی از وی روایت دارند

احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند ... چیزی نیست و ابو حاتم گفته است لین الحدیث و نسائی گوید ثقه نیست و بعضی او را بشرب نبید متهم داشته اند لکن گویند قبل از وفات بتوبت و انابت رفت اما این روایت با آنچه حضرت امام رضا علیه السلام در حق وی فرمود چنانکه مذکور شد هیچ سازکار نیست در مجالس المؤمنین مرقوم است که از عبید الله بن موسی نقل کرده اند که روزی نزد ابو حمزه ثمالی بودم و عبد الله بن مبارک در آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت کرد و در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان نمود چون عبد الله اینحال بدید بپای خاست و آن احادیث و روایاتی را که از وی برنگاشته بود بجمله پاره ساخت و بیرون رفت و سلیمان او را در قومی از رافضه بشمار آورده کلام ذهبی را بپایان میبرد و از اینجا معلوم میشود که ابو حمزه از اکابر و فضلاء فن حدیث بوده تا امثال وکیع و ابو نعیم و عبد الله مبارک از وی استفاده می نموده اند و از اینجا مطلوب بدست می آید

احتجاج ابو حمزه با حسن بصری

در کتاب احتجاج از ابو حمزه مسطور است که روزی حسن بصری در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بیامد و عرض کرد همیخواهم پاره معانی آیات یزدانی را از تو پرسش کنم فرمود تو فقیه مردم بصری نیستی عرض کرد چنین گویند فرمود آیا در بصره کسی هست که تو از وی اخذ نمائی عرض کرد نی فرمود پس جمله مردم بصره از تو اخذ مسائل مینمایند عرض کرد آری فرمود کاری بزرگ بر گردن نهاده همانا مرا از تو خبری رسیده ندانم چنان است یا بر تو دروغ بر بهاده اند عرض کرد چیست فرمود همین گویند تو گوئی خدایتعالی بندگان را بیافرید و کار ایشان با ایشان گذاشت حسن خاموش گشت فرمود این آیت از قرآن یزدان خوانده باشی که در شان بعضی فرموده إِنَّكَ آمِنٌ آیا چنان کس را بعد از آنکه چنان آیتی در شان او فرود گردد خوفی عارض تواند شد یا نمیشود عرض کرد نمیشود فرمود من آیتی بر تو برخوانم که مرا چنان گمان همیرود که تو تفسیرش را بر آن وجهی که مقصود از آن است ننموده باشی و اگر چنان کرده باشی هلاک شده باشی و نیز هر کس که ترا بر این وجه تقلید کرده باشد هلاک نموده باشی عرض کرد کدام است آن آیت فرمود در آنجا که خدایتعالی میفرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ تا آنجا که فرموده است آمِنِينَ ای حسن مرا رسیده که مردمان را فتوی داده که مراد از قری مکه است ما اینکه مردم حاج را در طی راه دزدان و قطاع الطریق گرفتار سرقت مینمایند و اهلش را بتیر سانند و اموالشان را میبرند پس چگونه ایشان ایمن خواهند بود همانا خدایتعالی در باره ما اهل بیت مثلها زده است و مائیم آن قریهای مبارکه را یعنی در میان اهل بیت قرای ظاهره را که راویان اخبار و علوم ایشان هستند تا علوم ایشان را بشیعیان ایشان برسانند و برکات از علم آنست زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام در توالی لیالی و ایام بسوی آن زمره کرادم سیر مینماید و مراد بقول خدایتعالی آمنین آنست که هر گاه آن علوم را از معدن خود که بآن مامور هستند اخذ نمایند

ایمن بگروند از شک و ضلال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص حضرت یزدانی بذریه طیبه مصطفی صلی الله علیه و آله پایان بجوید و مائیم آن ذریه نه تو و اشباه تو فَلَوْ قُلْتُ لَكَ حِينَ ادَّعَيْتَ مَا لَيْسَ لَكَ وَلَيْسَ إِلَيْكَ يَا جَاهِلَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ لَمْ أَقُلْ فِيكَ إِلَّا مَا عَلِمْتُهُ مِنْكَ وَظَهَرَ لِي عَنْكَ فَإِيَّاكَ أَنْ تَقُولَ بِالتَّفْوِيضِ فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يُفَوِّضِ الْأَمْرَ إِلَى خَلْقِهِ وَهْنًا مِنْهُ وَضَعْفًا وَلَا أَجْبَرَهُمْ عَلَى مَعَاصِيهِ ظُلْمًا مقصود این است که ای جاهل اهل بصره هر کس هر چه گوید باید از روی علم باشد و اگر در آنچه نه ترا شایسته و نه بسوی تو راجع است ادعا نمائی و من گویم از چه بر این داعیه هستی ای جاهل مردم بصره در باره تو گفته و نمیگویم مگر آنچه را که از تو دانسته و در حضرت من مکشوف و از تو مرا ظاهر گشته است پس بپرهیز از آنکه قائل بتفویض شوی و گوئی یزدان تعالی امور را با بندگان تفویض فرمود چه خدای عز و جل امور را با بندگان خویش تفویض نفرمود زیرا که قادر قدیر قاهر علامت وهن و ضعف است و نیز اگر یکباره ایشان را بخود واگذار فرموده و امور را آبا را باقصه ایشان تفویض نموده باشد ایشان را بر معاصی خود مجبور یا محکوم و مجبور فرموده باشد و این ظلم است شایبه کلام و مطلب چنان است که خداوند قادر خالق صانع عالم حکیم حی قیوم رازق خبیر بصیر لطیف چگونه زمام امور را در دست بندگان ضعیف مصنوع مرزوق که از امورات و جهات من اولها الی آخرها بیخبر و بیچاره اند باز میگذارد و بر خود وهن و ضعف می پسندد و نیز نابینایان و نادانان را چگونه در برابری بطالت و صحاری ضلالت سرگشته و گمراه میسازد و این عمل با آن صفات کالیه الهیه که اغلب از آن ذات کامل الصفات بی شبه و مانند انفکاک ندارد منافات دارد هرگز حکیم دانا جاهل نادان را بحال و خیال خود میگذارد و خبیر توانا بیدانش ناتوان را در بهینه بی آغاز و انجام باد و روا نیدارد چگونه میشاید که مثلاً فلان حاکم یا سلطان یا عالم یا رئیس محلتی و کدخدای جماعتی ملکه بزرگ اهل بیتی یا آموزگار دبستان یا دهقان دهستانی که همه مخلوق ذلیل و ضعیف و بیچاره و با ابنا جنس یکسان هستند و به آن گرفتار هزاران حوادث و صوادر و بلایا میشوند و چاره هیچیک را نمیتوانند معذلک در امور خود هیچوقت غفلت نمینمایند و هرگز بالاصاله کسی را بر حال خود و اهل و عیال خود مختار نمیگذارند و گویند اگر بحال خود گذاریم بسا مفاسد و معایب در امور پدید آید و اگر گذارند غوغا برخیزد و آشوب بلند گردد و خلق پریشان شوند و نظام از امور برخیزد و همی گویند این مملکت یا این شهر یا این قریه و ده کده یا این محله و سرایی بی صاحب است و روزگار مردم دشوار گشته و دشمنان بطمع در افتاده و ظالمان و فاسقان دست بظلم و فسق در آورده اند پس شب نیاسایند و روز آسایش نخرند تا کی مثل خود را بر جماعتی بزرگ سروری و سرافرازی دهند و راه و روش خویش را با بشارت و اجازت او مقرر دارند و گویند

۹۱۶ اکنون که کارها بنظام و امور بقوام آمد لکن جابر سید انند که خداوند قادر متعال که خلاق تمامت مخلوقات
و موجد جمله موجودات و بر سرائر امور و ضمایر نهات و قلوب و مفاسد و مصالح هر امر و هر کار دانا و بر ضعف
و جهالت و ضلالت و لغزش و عدم دانش و بینش مخلوق بصیر و بینا است ایشان را بحال خود گذارد و از نظر
صون و صیانت و درجه افاضات آتیه و فوریه و دائمیه مهجور دار دارد و اگر چنین بودی و این رمه را شبان
لازم نبودی و بخویشتن میگذاشتی این ارسال رسل و تجدید مناسک و ایفاد کتب و ابلاغ احکام و تقویم شرایع
از چه بایستی و این وعد و وعید و بیم و امید از چه بودی و ثواب و عقاب از چه مقرر گشتی و هرگز چنین نبوده
شد بلکه کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ وَیَمْحُوا اللهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْکِتَابِ و دیگر از اصحاب ابو خالد کابلی
آن حضرت ابو خالد کابلی است اشتهار او بکنیت و نامش کنکر و بروایتی وردان است چنانکه در ذیل احوال
امام زین العابدین علیه السلام اشارت شد و نیز چنانکه مذکور گردید از نخست بمذهب کیسانی بود و بامامت
محمد بن حنفیه اقرار داشت تا بنیروی سعادت ابدی بهدایت سرمدی راه یافت و در رجال ابی سعید
مسطور است که وردان با رای مهمله بعد از واو و بعد از آن دال مهمله نام ابو خالد کابلی است و لقب او
کنکر است با نون در میان دو کاف و در آخر را مهمله بالجمله ابو خالد در شمار حواری علی بن الحسین
علیهما السلام است و از این پیش در ذیل معجزات امام زین العابدین سبب رجوع ابی خالد از مذهب
کیسانی مذکور شد گفته اند در زمان علی بن الحسین در اول امر آن حضرت جز پنج تن نبود و از جمله ایشان
ابو خالد شمرده میگشت و نیز مروی است که تمامت مردم بعد از قتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه
جز سه تن مرتد شدند و ایشان ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم باشند و بعد از آن مردمان
باسلام و ایمان ملحق شدند و بسیار گردیدند و نیز بعضی نوشته اند که وردان کابلی اصغر از آن حضرت
و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت میکرد و اما اکبر اسمش کنکر است و او در خدمت علی بن الحسین
از موثقین بود و مردی کوفی و درست سخن است و از حضرت ابی عبد الله علیهما السلام روایت داشت
و در کتاب مذکور از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست که چون روز قیامت بپای
شود ندا کننده ندا کند کجا هستند حواری محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله که عهدش را نشکستند و بحضرتش
شتافتند پس سلمان و ابوذر و مقداد رضوان الله علیهم پیش آیند آنگاه منادی ندا کند کجا هستند
حواری علی بن ابیطالب وصی رسول الله صلی الله علیه و آله پس عمرو بن الحمق و محمد بن ابی بکر و میثم تمار
مولی بنی اسد و اویس قرنی نزدیک آیند آنگاه منادی ندا کند کجا میباشند حواری حسن بن علی علیه السلام
پس سفیان بن ابی لیلی همدانی و حذیفة بن اسد الغفاری پیش آیند پس منادی آواز بر کشد کجا یند
حواری حسین بن علی علیهما السلام اینوقت هر کس با آنحضرت بفوز شهادت واصل و فایز گشته و
تخلف نورزیده پیش آید آنگاه منادی ندا در افکند کجا یند حواری علی بن الحسین صلوات الله علیهما

پس جبیر بن

۹۱۷ پس جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی و سعید بن المسیب پیش آیند راقم حروف گوید در امر
سعید بن المسیب بی تأمل نتوان بود پس از آن منادی ندا کند حواری محمد بن علی سلام الله علیهما کجا باشند
پس عبد الله بن شریک عامری و زرارة بن اعین و برید بن معویة العجلی و محمد بن مسلم و ابو بصیر لیث بن
البختری المرادی و عبد الله بن ابی یعفور و عامر بن عبد الله جذاعه و حجر بن زائده و حمران بن اعین
پیش آیند آنگاه سایر شیعه را با سایر ائمه بخوانند فَهٰؤُلَاءِ الْمُتَحَوِّرَةُ أَوَّلُ السَّابِقِینَ وَأَوَّلُ الْمُقَرَّبِینَ وَأَوَّلُ
الْمُتَحَوِّرِینَ مِنَ التَّابِعِینَ در کتاب مجمع البحرین مذکور است که در قول خدایتعالی قَالَ الْحَوَارِیُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللهِ معنی حواری
مراد با ایشان آن کسان هستند که صفوت انبیا میباشند و در تصدیق و متابعت انبیا خالص و مخلص
هستند و در نصرت ایشان از روی کمال خلوص نیت و صدق عقیدت روند و بعضی گفته اند که اصحاب
حضرت عیسی علیه السلام را از نیروی حواریون می گفتند که ایشان گازری میکردند وَیُحَوِّرُونَ الثِّیَابَ
و پاک و سفید میکردند چه حوار از ماده حور است که بمعنی بیاض خالص باشد و بعضی بر آن باشند که
ایشان فی الحقیقه قصار نبوده اند بلکه این اطلاق اسم بر ایشان رمز است بانکه ایشان نفوس خلایق را
از اوساخ ذنوب و چرکینی گناهان و ذمایم و کدورات پاک و پاکیزه کرده و از عالم ظلمات بعالم نور
ارتقا میداده اند و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که از چه روی این جماعت را حواریون
نامیدند فرمود أَمَّا عِنْدَ النَّاسِ فَإِنَّهُمْ سُمُّوا الْحَوَارِیِّینَ لِأَنَّهُمْ کَانُوا یُقَصِّرُونَ الثِّیَابَ مِنَ الْوَسَخِ
بِالْغَسْلِ وَأَمَّا عِنْدَنَا فَلِأَنَّهُمْ کَانُوا مُخْلِصِینَ فِی أَنْفُسِهِمْ وَمُخَلِّصِینَ لِغَیْرِهِمْ مِنْ أَوْسَاخِ الذُّنُوبِ
فرمود معنی حواریون بعقیدت مردمان این است که این جماعت جامها را چون از چرک پاک کرده می شستند
این نام یافتند اما نزد ما این است که این جماعت نفوس خود و دیگران را از اوساخ ذنوب خالص میکردند
پس حواری نام یافتند و بعضی گفته اند که این اسم در اصل برای آن اصحاب حضرت عیسی علیه السلام
که با آن حضرت اختصاص داشته اند و از آن پس در حق آنکسان که از جماعت صدیقین در مراتب خلاص
و اخلاص با ایشان شبیه شده اند مستعمل گردیده است در کتاب کشی در ذیل احوال یحیی بن ام الطویل
مسطور است که حجاج بن یوسف علیه اللعنه جماعتی از شیعیان را که از آنجمله ابو خالد بود طلب کرد و بعضی را
بدست آورده بکشت ابو خالد بجانب مکه فرار کرد و در آنجا پنهان گشت و دیگر از اصحاب آن حضرت ابو جهم ثویر بن ابی فاخته
ثویر بن ابی فاخته است و اسم ابی فاخته چنانکه در کتاب رجال مذکور است سعید بن علاقة است بالجمله
ثویر از اهل کوفه و مکنی بابی جهم است و از روایات چنان بر میآید که دارای مدح و ذمی نیست بلکه بسبب
آن روایت که از وی مذکور است که میگوید از حضرت ابی جعفر علیه السلام از آن مسائل که برای او
مهیا بود خواستار شدم که با من سپارد و مذمت او میرسد چه بر عدم علم او بحقیقت امام علیه السلام و مولانی
بآنطور که شایسته و سزاوار است دلالت مینماید و هم گفته اند که ابو جهم ثویر بن ابی [illegible] از پدرش روایت میکرد

و مولای ام هانی دختر ابو طالب بود از سنابة بن سواد مرویست که با یونس بن ابی اسحق گفت از چیست که از ثوير روایت نمیکنی با اینکه اسرائیل از و روایت میکند گفت با وی چکار زیرا که وی رافضی است و در هر صورت از شیعیان پاک اعتقاد بوده است در مجالس المؤمنین از ثویر بن ابی فاخته مرویست که گفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لا یحبنی کافر ولا ولد الزنا هیچ کافر و زنازاده کاش محبت من عجین نیست و بعضی گفته اند وی مولای شوهر ام هانی جعدة بن هبیره بوده و از ابو عمر و زید بن ارقم و جماعتی روایت داشته و شعبه و سفیان از وی راوی بوده اند و پدرش ابی فاخته از کبار تابعین بوده

عبدالله بن شریک عامری

عجلی و دار قطنی او را موثق دانسته و از علی علیه السلام و طفیل بن ابی بن کعب روایت داشت و دیگر عبدالله بن شریک عامری بروایت صاحب مجالس المؤمنین از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام است و حضرت باقر سلام الله علیه روزی در حق او فرمودند نزدیک می نگرم که عبدالله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده گیسوان خود را در میان دو کتفش انداخته در خدمت اهل بیت با چهار هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با فجار و اشرار مجاهده می نماید و درین کلام معجز نظام اشارت بزمان رجعت میفرماید و باز میرساند که عبدالله از آن مردمی است که بدنیا رجعت خواهد کرد و با لجمله عبدالله از پدر خود شریک نقل میکرد که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام لشکر جمل را درهم شکست فرمان داد که از پی گریختگان نتازند و زخم داران را تباه نسازند و هر کس را که باب خیمه خود را فرو بندد ایمن گذارند لکن در حرب صفین بفرمود از سپاه مخالف هر کس بهزیمت شود از قتلش خودداری نکنند و زخمداران را مقتول گردانند و درین مرة ابان بن تغلب با من گفت درین دو حکم مخالف که درین دو جنگ از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظهور یافت چگونه گفتم چون در حرب جمل رئیس فرقه طاغیه طلحه و زبیر بودند و هر دو تن کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بمرکز قرار یافت در کشتن دیگران مصلحت ندید لکن در حرب صفین چون معویه که رئیس جماعت بود بر جای بماند هر یک از هزیمتیان مایه تقویت فساد بودند از نیروی بقتل ایشان فرمان داد

سعد الحنظلی

سعد بن طریف الحنظلی که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز میگویند بروایت صاحب مجالس در بعضی بلاد قضاوت داشت و خدمت امام زین العابدین علیه السلام را ادراک کرده از حضرت باقر و صادق سلام الله علیهما و اصبغ بن نباته روایت مینمود و او را صحیح الحدیث دانسته اند وقتی در حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد در مجالس خود از فضل و حق شما بر مردم سخن میرانم آیا بدین امر راضی باشید فرمود دوست همیدارم که بر سر هر سی گز زمین مانند تو مذکری باشد که فضایل اهل بیت را مذکور دارد و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت کند در کتاب رجال میگوید بعضی او را ناووسی المذهب

ابن عوف

دانسته اند و گفته اند بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام توقف داشت لکن در کتاب مجالس المؤمنین از ابن داود مذکور است که این قدح در حق سعد ظاهر نگردیده است قاسم بن عوف الشیبانی الخوارزمی

خواز قریه ایست از ولایت استراباد با لجمله بروایت صاحب مجالس قاسم بن عوف از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و گاهی خدمت محمد بن الحنفیه را نیز دریافتی روایت کرده است که روزی بملازمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میشرفتم فرمود بپرهیز که چون اهل عراق باینجا باز آیند بدون تحقیق حال ایشان از آنچه ما تو معلوم نموده ایم با ایشان خبر دهی و هم بر حذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خویش گردانی و خود را در برابر ما و منی در امور دین یا مستقل دانی چه خدای تعالی ترا پست و ناچیز گرداند و نیز بپرهیز که در مال ما خیانت روی چه خدای تعالی فقر و نیازمندی ترا برافزون گرداند و بدانکه اگر دم خر باشی بهتر از آن است که سر شر گردی و بدانکه هر کس از ما حدیثی فرا گیرد و بهمانطور که از ما شنیده روایت کند خدای او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی بر ما بندد خدای تعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد ازین فرمایش مرا بوجود فرزند شریف خود امام محمد باقر علیه السلام بشارت داد و بملازمت حضرتش وصیت فرمود و از کلام آنحضرت که فرمود در مال من خیانت مکن چنان نمودار میگردد که قاسم بمنصب وکالت آنحضرت مفاخرت داشته والله اعلم و دیگر سالم بن ابی حفصه

سالم بن ابی حفصه

عجلی کوفی بروایت صاحب مجالس از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبدالله علیهم السلام بود و ابو الحسن و ابو یونس کنیت داشت و پدرش را زیاد میخواندند در سال یکصد و سی و هفتم در زمان سعادت اقتران حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه وفات یافت و او را در حدیث کتابی است در رجال ابی علی

قاسم بن محمد بن ابی بکر

مرقوم است که حضرت صادق علیه السلام او را لعن و تکذیب و تکفیر فرمود و بعضی او را در حدیث صادق شمرده و گفته اند در تشیع غلو داشت با لجمله در حال او باختلاف سخن کرده اند قاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه ابن داود او را از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام دانسته چون احوال وی را در مجلدات کتاب مشکوة الادب ناصری در جای خود مسطور داشته ام به تجدید تحریر حاجت نمیرود با لجمله قاسم پسر خاله امام زین العابدین سلام الله علیه است چنانکه در ابتدای حالات ولادت

یحیی بن ام الطویل

آنحضرت اشارت رفت و دیگر از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام یحیی بن ام الطویل رفع الله درجاته است در کتاب خلاصه از کشی منقول است که یحیی از حواری حضرت امام زین العابدین است و در طی این کتاب گاهی بآنجناب اشارت شد در مجالس المؤمنین مذکور است که آن حضرت میفرمود بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام تمامت مردمان بیرون از پنج تن طریق ارتداد سپردند و ایشان ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبدالله انصاری و شبکه و او حرم محترم حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام است و از آن پس مردم از اطراف ملحق و بسیار شدند در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعنة الله علیه در طلب این چند تن بر آمد چنانکه بآن اشارت شد و از نخست یحیی را بدست آورد و او را بسب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تکلیف نمود یحیی امتناع نمود

حجاج ملعون فرمان داد تا دست و پای شریفش را قطع کردند و آنجناب بشهادت فایز شد و ابو خالد بمدینه
فرار کرده پنهان شد و جابر بن عبد الله چون از کبار صحابه بشمار بود و بقتلش جسارت نتوانست از ابان بن
عبد الله مرویست که یحیی بن ام الطویل را در کناسه ایستاده دیدم که با صوتی بلند ندا همی کرد ای معشر اولیاء
خدای ما بری هستیم از آنچه شما از سب حضرت امیر المؤمنین میشنوید و بر آنکس لعن باد که او را سب نماید
و ما بری هستیم از آل مروان و از آنچه ایشان بیرون از خدای را عبادت میکنند آنگاه صدای خویش را
فرود آورد و گفت هر کس اولیای یزدان را ناسزا و دشنام گوید با او منشینید و هیچ کار از وی متقاعد
نگردید و هر کس در آن عقیدتی که ما بر آن استوار هستیم شک و ریب رود با وی بر آفت و رحمت موافقت
ننمائید و هر کس از یاران شما و برادران شما مسئله که شما بدان اندر حاجت باید او را نصرت کنید و از پس این کلمات
این آیت مبارک قرائت نمود اِنّا اَعْتَدْنا لِلظّالِمینَ ناراً اَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وَاِنْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ
کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَساءَتْ مُرْتَفَقاً در بحار الانوار مسطور است که یحیی بن ام الطویل
بر باب سرای آنحضرت بود یعنی دربانی آنحضرت داشت و اصحاب آنحضرت را از رجال بدینگونه رقم کرده است

جابر بن عبد الله انصاری

جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه در رجال ابی علی مذکور است وی صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله بود
و در جنگ بدر و هفده غزوه دیگر در رکاب مبارک پیغمبر حضور یافت در سال هشتاد و هشتم هجری رحل بدیگر سرای
کشید مناقب و محامدش چون آفتاب گردون تاب مشهور و بر صفحات دهور مذکور است در این مقام حاجت
بار تسامیت از ابو زبیر مکی روایت است که از جابر بن عبد الله بن حرام انصاری مدنی عربی خزرجی پرسش نمودم
که علی بن ابیطالب سلام الله علیه چگونه وجودی بود جابر موهای ابروان خویش را که درین هنگام بر هر دو چشم
شریفش فرو هشته بود بلند کرد و فرمود علی بهترین بشر است سوگند با خدای ما در زمان رسول الله صلی الله علیه
و آله منافقین را بآن میشناختیم که بغض آنحضرت را بر سینه میسپردند و علامت نفاق ایشان همان بغض و کینه ورزیدن
با آنحضرت بود و میگوید جابر را نگران شدم که در کوچهای مدینه و مجالس اهل مدینه عصا کشان میرفت و میگفت
عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ مَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ علی از تمامت بشر بهتر است و هر کس منکر شود علی التحقیق کافر است
ای معاشر انصار فرزندان خود را بمحبت علی علیه السلام تربیت کنید و هر کس ابا نماید بباید در شأن مادرش
نگران باشید یعنی باید بداند که مادرش بحرام او را زائیده است بالجمله جابر بن عبد الله با اهل بیت نبوت اتصال
یافته بود و بر آن حال بزیست تا وفات فرمود علیه الرحمة والغفران و دیگر از اصحاب آنحضرت عامر بن
واثله ابو الطفیل است صاحب رجال میگوید در مذهب کیسانی بود و بنحوه محمد بن حنفیه عقیدت داشت
و درین باب انشاد اشعار نمود و در زیر رایت مختار بن ابی عبیده خروج کرد و کنیت او ابو الطفیل است
و ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی اخبار عجیبه از وی برشمرده و بهر صورت در احوال و عقاید او اختلاف
بسیار است والله اعلم و دیگر از اصحاب آنحضرت سعید بن المسیب است در ذیل مجلدات

مکنی جز او کسی از شیعه باقی نماند ... مجلس امیر المؤمنین علیه السلام بود و آخرین صحابه بود که در جهان بزیست و در سال یکصد و دوم وفات کرد عامر بن وائله

سعید بن مسیب

مشکوة الادب

مشکوة الادب ناصری در مقام خود باحوال او اشارت رفته درین کتاب مستطاب نیز بحسب مقام نگارش
رفت در بحار الانوار مسطور است که عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید سعید بن المسیب
از امیر المؤمنین منحرف بود و محمد بن علی را با وی کلامی شدید مواجه گذشت عبد الرحمن الاسود از ابو داود همدانی
روایت کند که گفت نزد سعید بن المسیب بودم ناگاه عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام روی نمود سعید گفت
ای برادرزاده من نگران هستم که در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله فراوان میائی چنانکه برادران
و عمزادگانت برای عادت بودند عمر بن علی فرمود ای پسر مسیب آیا هر وقت بمسجد درآمده ام نزد تو
شدم و ترا گواه گرفتم سعید گفت دوست نمیدارم که خشمناک باشی از پدرت شنیدم که فرمود مرا از جانب
خدای و در حضرت یزدان مقام و منزلتی است که برای فرزندان عبد المطلب از هر چه بر روی زمین است
بهتر است عمر فرمود من از پدرم شنیدم میفرمود مَا کَلِمَةُ حِکْمَةٍ فی قَلْبِ مُنافِقٍ فَیَخْرُجُ مِنَ الدُّنْیا حَتّیٰ یَتَکَلَّمَ بِها
یعنی اگر کلمه حکمتی در دل منافقی باشد چون از جهان بیرون نخواهد شد تا آن تکلم نماید سعید گفت ای برادرزاده
من آیا مرا منافق میخوانی فرمود همان است که گفتم آنگاه بازگشت لکن در منتخب طریحی مسطور است که از سدیر
صیرفی مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود برای علی بن الحسین علیهما السلام جز چهار تن شیعه
نبود عرض کردم فدای تو شوم نام ایشان را با من باز فرمای فرمود سعید بن المسیب و یحیی بن ام الطویل
و ابو حمزه ثمالی و ابو خالد کابلی است ای سدیر چون روز قیامت برپای و آفریدگان نخستین و واپسین را
خدای تعالی فراهم گرداند ندا کننده ندا میکند کجاست علی بن الحسین زینت عبادت کنندگان و آنحضرت را
در یک ازار و دو بردی می آورند آنگاه خدای تعالی بآن حضرت میفرماید بسوی جنت شتاب چه ترا در پیشگاه
ما هیچ مظلمتی نیست پس آنحضرت راه میسپارد تا بر در بهشت می ایستد خطاب میرسد که سبب وقوف تو
چیست با اینکه ترا رخصت فرمودیم که در بهشت شوی عرض میکند اولیای مرا با من گذارید تا ایشان را
بجنت درآورم پس سعید بن المسیب و یحیی بن ام الطویل و ابو حمزه ثمالی و ابو خالد کابلی را میآورند و بخدمت
آنحضرت باز میگذارند و آنحضرت ایشان را بجنت درمیآورد و آنگاه از دنبال ایشان خود بنفس
به بهشت داخل میشود و دیگر از اصحاب آنحضرت سعید بن جهان کنانی مولای آل هانی است و دیگر سعید بن
جبیر ابو محمد مولی بنی اسد نزیل کوفه و از تابعین است و آنجناب را جهبذ العلماء میخواندند و قرآن مجید را در دو رکعت
نماز قرائت میکرد گفته اند بر روی زمین کسی نبود که بعلم وی محتاج نباشد و احوال آن جناب در ذیل مجلدات
مشکوة الادب ناصری مفصلاً مذکور گردید و دیگر از اصحاب آنحضرت محمد بن جبیر بن مطعم است وی از آن
پنج تن باشد که در زمان علی بن الحسین علیهما السلام در اول امر باخلاص و دین ثابت بودند چنانکه اشارت
یافت و دیگر از اصحاب امام زین العابدین اسمعیل بن عبد الله بن جعفر است و دیگر ابراهیم و حسن پسران
محمد بن جبیر بن مطعم است وی از آن پنج تن باشد که در زمان علی بن الحسین علیهما السلام در اول امر باخلاص و دین

سعید بن جهان

سعید بن جبیر

محمد بن جبیر

اسمعیل بن عبد الله

ثابت بوده

ابراهیم و حسن

حبیب بن ابی ثابت — ثابت بودند چنانکه اشارت یافت و دیگر از اصحاب امام زین العابدین سلام الله علیه اسمعیل بن عبد الله بن
حازم بن اعرج — جعفر است و دیگر ابراهیم و حسن پسران محمد بن الحنفیه در اصحاب و یاران امام زین العابدین علیه السلام شماره
بوده‌اند و دیگر از اصحاب آنحضرت حبیب بن ابی ثابت است در رجال ابی علی مرقوم است حبیب بن ابی ثابت قیس
سلمة بن دینار — کنی بابی یحیی اسدی کوفی تابعی مردی اعور و فقیه کوفه بود و در سال یکصد و نوزدهم وفات کرد و او را محمود و ح
ابو محمد السدی — شمرده‌اند و دیگر حازم بن اعرج از جمله صحابه حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه است و دیگر سلمة بن دینار
ضحاک بن مزاحم — مدنی است که در زمرهٔ اصحاب آنحضرت مسطور است و دیگر ابو محمد السدی قرشی کوفی است که از جمله
طاوس بن کیسان — اصحاب آن حضرت سلام الله علیه است و دیگر از اصحاب امام زین العابدین صلوات الله علیه ضحاک بن مزاحم
جابر بن محمد — خراسانی است که اصلش از کوفه است و دیگر طاوس بن کیسان ابو عبد الرحمن است و دیگر جابر بن
ایوب بن حسین — محمد بن ابی بکر در شمار اصحاب آن جناب علیه السلام و دیگر ایوب بن الحسین از اصحاب حضرت علی بن الحسین
علی بن رافع — صلوات الله علیهما بحساب میرود و در بعضی نسخ ایوب بن حسن مرقوم است و دیگر علی بن رافع از جمله اصحاب
حمید بن موسی — آن حضرت است و دیگر از اصحاب امام زین العابدین حمید بن موسی کوفی است و دیگر از جمله اصحاب آنحضرت
ابان بن تغلب — ابان بن تغلب بن رباح است کنی بابی سعید بکری است در رجال ابی علی مرقوم است که ابان بن تغلب مردی
جلیل القدر و عظیم المنزله بود و حضرت علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهم را ملاقات
نمود و از ایشان روایت فرمود و در خدمت ایشان تقرب و تقدم داشت و حضرت امام ابو جعفر محمد باقر
صلوات الله علیه با وی فرمود اِجلِس فی مَسجِدِ المَدینَةِ وَافتِ النّاسَ فَاِنّی اُحِبُّ اَن یُرٰی فی شیعَتی
مِثلُکَ یعنی در مسجد مدینه جلوس کن و مردمان را فتوی بران چه من دوست میدارم که در
شیعیان من مانند توئی دیده شود و چون خبر وفات او را در حضرت ابی عبد الله علیه السلام معرض رسانیدند
فرمود اَما وَاللهِ لَقَد اَوجَعَ قَلبی مَوتُ اَبانٍ سوگند با خدای دل مرا مرگ ابان بدرد آورد با لجمله ابان
مردی قاری و فقیه و لغوی بود و تصنیف داشت در مجالس المؤمنین میگوید که ابان بن تغلب سی هزار حدیث
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از بر داشت و قرائتی علیحده دارد که نزد قراء مشهور است و در تفسیر
و فضایل و احوال صفین دارای تصانیف است و حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه او را از زمان وفاتش
آگاهی داده بود و در سال یکصد و چهل و یکم و بروایتی چهلم وفات کرد روزی در مجلس او در آمد و گفت یا ابا سعید
مرا خبر گوی که چند تن از اصحاب پیغمبر با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما متابعت نمودند ابان گفت
گویا میخواهی فضل و جلالت علی علیه السلام را با جماعت شناسی گفت آری فرمود سوگند بخداوند ما فضل
صحابه را جز بمتابعت علی صلوات الله علیه نمیشناسیم در کتاب طبقات النحاة مسطور است که ابو سعید ابان بن
تغلب بن رباح الجریری البکری مولای بنی جریر بن عباد مردی قاری و فقیه و لغوی و امامی ثقه عظیم المنزله
جلیل القدر بود از عرب سماع داشت غریب القرآن و غیره را بتصنیف گذاشت دانی میگوید وی

ربعی کوفی نحوی و کنی بابی امیه است و از عاصم بن ابی النجود و طلحة بن مصرف و سلیمان الاعمش اخذ قرائت
نمود و از حکم بن عتیبه و ابو اسحق همدانی و فضیل بن عمرو و عطیة العوفی استماع نمود و شعبه و ابن عیینه
فضیل — و حماد بن زید و هارون بن موسی از وی سماع داشتند و دیگر از اصحاب حضرت سید الساجدین و زین العابدین
سلام الله علیه ابو الفضل سدیر بن حکیم بن صهیب الصیرفی است در رجال ابی علی مذکور است که ابو الفضل
سدیر صیرفی بروایتی اسمش سلمه است حضرت صادق سلام الله علیه در حقش فرمود اِنَّ سَدیرًا
عَصیدَةٌ بِکُلِّ لَونٍ کنایت از اینکه با هر کس کثیر الاختلاط است و هم حدیثی دیگر از زید شحام از حضرت
امام جعفر صادق و دعای آنحضرت در حق سدیر و عبد السلام بن عبد الرحمن و نجات ایشان از زندان
مذکور است و بر علو رتبت هر دو تن دلالت دارد با لجمله در حال او با اختلاف سخن کرده‌اند و خداوند
عبد الله البرقی — بحقایق امور عالم است و دیگر از اصحاب آن حضرت قیس بن رمانه است و دیگر عبد الله البرقی است
در رجال ابی علی مذکور است که وی مردی عامی بود و معروف ببکری است از پدرش روایت کرده است
که از علی بن الحسین علیهما السلام سؤال کردم از نبیذ فرمود قَد شَرِبَهُ قَومٌ وَحَرَّمَهُ قَومٌ صالِحونَ فَکانَ
شَهادَةُ الَّذینَ مَنَعوا بِشَهادَتِهِم شَهَواتِهِم اَولٰی بِاَن یُقبَلَ مِنَ الَّذینَ جَرّوا بِشَهادَتِهِم شَهَواتِهِم
و از این پیش باین حدیث و معنی آن اشارت شد با لجمله در رجال مذکور است که عبد الله برقی عامی است
لکن این حدیث قریب الاسناد و حسن است و دیگر از اصحاب آنحضرت همام بن غالب معروف بفرزدق
شاعر است چنانکه پاره از حالات او در ذیل ترجمه وفات و معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مسطور شد و از موالی آن حضرت شعیب است در رجال ابی علی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که شعیب مولای علی بن الحسین علیهما السلام بود وَکانَ فیما عَلِمناهُ خِیارًا یعنی چنانکه بر ما معلوم
و مشخص گردیده است مردی نیکوست و دیگر بروایت صاحب جنات الخلود ابراهیم بن عبد الله و ابرا
هیم بن بشر و ابراهیم بن جعفر و اسمعیل بن عبد الرحمن و اسمعیل بن و اسحق بن عبد الله و افلح بن
حمید و احمد بن حموی و بکر بن عبد الله و ثابت بن هرمز و جهم هلالی و حریم بن ابی سفیان اسدی
و حبیب سجستانی و خسرو بن یسار و داود بن صیرفی و سعید بن طریف و سلام بن بشر و زید بن الحسن
و مستور بن عثمان و نارخ بن کیسان و طارق بن عبد الرحمن و عبد الله بن دینار و عبد الله بن ذکوان
و عبد الله بن میثم تمار و عبد الرحمن القصیر و فرات بن احمد در رجال ابی علی مذکور است فرات بن الاحنف
بغلو و تفریط در قول مذکور بود و او کوفی است و از علی بن الحسین و ابو جعفر و ابو عبد الله علیهم السلام روایت
میکرد و او را بغلو و کذب منسوب میداشتند و بعضی گفته‌اند مردی زاهد بود و دینار ترک نموده بود
و بروایتی میگفت اِنَّ فی مُحَمَّدٍ سُنَّةً مِنَ القَدیمِ و در باره او با اختلاف سخن کرده‌اند و الله اعلم بحقایق الاحوال
و دیگر فلیح بن بکر و دیگر کیسان بن کلیب و محمد بن قیس و میمون قداح و میمون بن خربود و ابو مریم

در شمار اصحاب امام زین العابدین باشند

ذکر صواجبات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ام برات

بروایت صاحب جنات الخلود ام برات که در شمار صواجبات آنحضرت است و نیز جمعی از ائمهٔ اصحاب پدر بزرگوارش چنانکه در کتاب جنات الخلود مذکور است در شمار اصحاب و رُوات آنحضرت علیه السلام والصلوة میباشند و چون اسامی و شرح حال آنجمله در ذیل احوال امام شهید سعید حضرت ابی عبدالله الحسین سلام الله علیه مسطور است درین موقع بنگارش آن حاجت نمیرود هر کس طالب باشد در کتب تواریخ و اخبار مطالعت نماید

ذکر شعرای حضرت امام زین العابدین علیه السلام

فرزدق شاعر

ابو فراس همام بن غالب شاعر معروف بفرزدق که ازین پیش در دامنهٔ این کتاب بحال او اشارت رفت و ازین پس انشاء الله تعالی در حرف ها، در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری مسطور میشود از جمله شعرای آنحضرت است و دیگر ابو صخر کثیر بن عبدالرحمن شاعر معروف بکثیر عزّه که از عشاق معروف و مشهور عرب و بهوای چهر دلاویز و موی مشکبیز و چهره روشن عزّه زوانی کاشن ساخت و بعشق او روزگار مینهاد و شرح حال او را این بنده حقیر مفصلاً در حرف کاف از کتاب مشکوة الادب ناصری مسطور داشته در جملهٔ مداحان و شاعران و ثنا خوانان حضرت سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام بود

بکر بن عبدالرحمن شاعر

ذکر حاجب حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ابو جبله حاجب باب

چنانکه در کتاب بحار الانوار و فصول المهمه مسطور است ابو جبله بمنصب دربانی حضرت سید الساجدین سلام الله علیه دارای رتبت سلطانی و افسر مباهاتش برتر از تاج کیانی بود و نیز چنانکه بدان اشارت رفت یحیی بن ام الطویل نیز باین مقام و منزلت تارک مباهات از اوج سموات میگذرانید والحمد لله تعالی اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلواته و سلامه علی محمد و آله وعترته الطیبین الطاهرین ابد الآبدین

و دهر الداهرین

شرحی است که در خاتمهٔ کتاب مستطاب نوشته میشود

هو الله تعالی

السلطان مظفر الدین شاه

معلوم باد چنانکه در پایان جلد اول این کتاب مستطاب بجلوس همایون لازال مقروناً بالقرون بشارت و تحدیات
وافیه و تدابیر کافیه صاحب کافی خواجه وافی معدن اقبال مخزن اجلال منبع جود منشاء سود میزان فتوت مقیاس مروت جهان بینش روان دانش کوه هوش بحر پرخروش آصف اول آصف ثانی مصدر افعال مظهر معانی جناب جلالت مضاب نبالت توأماً للشوکه نظاماً للحشمه عوناً للمملکه رکناً للسلطنه اشرف ارفع اعطف امنع صدر کبیر بدر منیر آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم لازال حاویاً للافضال و ماحیاً للاضلال اشارت رفت و نیز باز نموده شد که در آن اربعین فترت باآنکونه صدق ضمیر و صفای فطرت و ادراک چنان زحمت و صدمت و ترتیب امور دولت و ملت چه رنجها بر خویش و چه آسایشها بر خاطرهای پریشان نهاد تا گاهی که ستاره اقبال مردم ایران نمایان و پیک خرمی و سعادت شتابان و مهر منیر و بدر عالمگیر آسمان سلطنت بر افلاک ابهت فروزان گشت و عنان الطاف شاه شاهان شاه اهان خدیو جهان خسرو کیهان ملاذ جهان معاذ کیهان خداوند زمین سلطان ماه نهار لیالی بهار معالی جلال ایام جمال اعوام بهجت روزگار رفعت بادار وارث تخت جم حارس ملک عجم فروزنده گوهر بحر شهریاری فرازنده اختر چرخ بختیاری درفشنده کوکب آسمان تاجداری درخشنده نیر فلک کامکاری مهر بی کسوف بدر بی خسوف طلیعه مملکت و دیعه سلطنت چراغ شبستان جهانداری مشعل ایوان گیتی مداری سایه سبحان مایه احسان مسجود سلاطین محسود خواقین خاقان سترک قاآن بزرگ قهرمان ماء و طین مشید ارکان دین مبین ( ) شید الله ارکانه وایّد الله اعوانه وابّد الله سلطانه از مملکت آذربایجان بپای تخت طهران صانها الله تعالی عن طوارق الحدثان بمیمنت و اقبال و تخت و اجلال انعطاف و چون آفتاب جهانتاب صغیر و کبیر و برنا و پیر و کشور و لشکر را در سایه اعطاف در سپرد جهان معموم خرم و قلوب مکروب بی غم گشت و شخص شخیص صدارت عظمی و امارت کبری عیار موکب نفس نفیس اقدس اعلی را کحل الجواهر دیده اعتبار و مردمک افتخار کردانید شاهنشاه کامیاب کامکار قدردان حق شناس آن وجود مسعود و هیکل جلیل را همه روزه و همه وقت بصنوف الطاف و فنون اعطاف باطنیه و ظاهریه که از چنان خدیوی جهانگیر در حق چنین وزیری صافی ضمیر شایسته بود مباهی و به تشریفات گرانمایه و علامات بلند پایه که از بدو دولت قاجاریه انارالله برهانهم تا آن هنگام دیده و شنیده نشده مفتخر و مفخم فرمود و چون مدتی با شمول مراحم و توجهات همایون شاهنشاه اسکندر درگاه در انتظام پیشگاه عالم پناه بپای برد آسایش از زحمات فوق الطاقه دولتیه را برای حفظ بدن و تدارک خدمات مابعد از سدهٔ سنیهٔ سلطنت مسئلت و در انجاح مسئول الحاح فرمود پادشاه عادل عاقل خدیو کامل دریادل که استقامت وجود چنین وزیری با تدبیر و امیری مبارک ضمیر را بر تمامت مهام بر ترشمردی چند ماهی بر رنج وجود مسعود کثیر الجود خاطر مبارک بر نهاد و در حضرت تعطیل و عتبه علیهٔ حضرت عصمت آیت معصومه جناب موسی بن جعفر صلوات الله علیهم را اجازت تعطیل داد و این صدر کامکار در دارالامان قم و جوار آن مرقد منور و مخدع مطهر قوام دولت شاهنشاه اسلام پناه را دولت بدعا و صحت مزاج وجود دولتخواه را لب باستغفار داشت

بسم الله تعالی

اگر چه بفضل خدا و توجه ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم بندگان اعلیحضرت قوی شوکت اقدس همایون
شاهنشاه جمجاه اسلام پناه و خسرو حق شناس گردون پیشگاه روحنا فداه گذشته از اینکه با پدرم مرحوم میرزا محمد تقی
لسان الملک طاب ثراه و خاندان آن مرحوم از بدایت ولایت عهد مراحم و مکارم اظهار فرموده مباهات ایشان را
باوج سموات مقرون میفرمودند افزون از بیست سال است که محض تشویق و تکمیل این غلام خانه زاد دولت
جاوید بنیاد همه نوع مرحمتهای خسروانه در حق او مبذول و بچاکری خاص آستان آسمان نشان مفتخر
و منصوب و بعد از آنکه بمبارکی و اقبال و فیروزی و اجلال بالارث و الاستحقاق بر تخت سلطنت آفاق
جالس و مملکت کیان را وارث و حارس آمدند این غلام جان نثار را بخدمات مقرره دولتیه منصوب و مأمور
و چنانکه در کتاب طراز المذهب مظفری و دیگر کتب مسطورات هر روز برحمتی ارجمند سربلند و بموهبتی
بزرگ مفتخر و ببذل امتیازات و خلاع فاخره و انگشتری الماس برلیان و صدور دستخطهای مبارک
و فرمانهای مهر لمعان بمراتب اعتبار و افتخار چاکر جان نثار را برافزودند از جمله چون این فرمان مطاع همایون
که در اعطای جبه ترمه بافته کشمیر با دو شمسه مرصع بالماس گرانبها هنگامی مرحمت شد که این کتاب مستطاب را باقبال
شاهنشاه کامیاب مالک رقاب مقام استفاضه و استفاده رسید لهذا محض مزید میمنت و مفاخرت خود
و اعقاب و اسلاف خود صورت مهر آیتش در این کتاب ثبت و ضبط افتاد

ناگاهی که از آن ضعف و ملال آسایش و سلامت وجود اشرف در پیشگاه اقدس گذارش گرفت خاطرها که
بدریافت حضور مکرمت دستورش بطاقت و تاب بود در زیارت جمال مکارم اتصالش رطب البیان
و عذب اللسان آمدند یعود الی صدره سالما کعود الحلی الی العاطل جان رفته است که بر قالب مشتاق آمد
و از اتفاقات حسنه در هنگام ورود مسعودش انطباع این کتاب هنوز ختام اختتام نیافته و باتصال این فصل
منیع که باصفاتر از وصل بدیع و فصل ربیع است معنی و مصداق ختامه مسک را جامع گشت بالجمله روز پنجشنبه
بیست و دوم ربیع المولود سال یکهزار و سیصد و شانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مسند صدارت
عظمی و وساده امارت کبری در مجلس شاهوار و انجمن الاتبار بوجود ذیجودش مسلم گشت در تدبیر مهام و انتظام
امور خاص و عام و نظم امور لشکر و کشور و حفظ حدود و ثغور و ترفیه حال نزدیک و دور آن افکار عالیه و آثار
سامیه نمود که از آصف در ملک سلیمان و بوذرجمهر در پیشگاه انوشیروان و ارسطو در ملک اسکندر و ابن عباد
و خواجه نظام الملک و شمس الدین جوینی در آستان دیگر پادشاهان کامران بروز و ظهور نمود توفیر منال را
با توقیر رجال انباز و یمن انجام را با حسن آغاز دمساز ساخت معابر را از مخاطر بپالود و مسالک را از مهالک
برآسود و خاطر خورشید مظاهر شاهنشاه گردون پیشگاه را خرسند داشت خصوصاً در انتظام امور معاشیه ساکنین
دار الخلافه باهره که از بدایت جلوس این شاهنشاه اسلام پناه روحنا فداه روز تا روز جانب تکاثر و ازدیاد
میگیرند و همچنین در آسایش حال عباد سایر بلاد جاوید بهشاد که در این سال بواسطه علت غله و قلت اجناس
دچار غلا بلکه گرفتار بلا بودند و عقول کارآگهان و افکار دانایان متحیر و پریشان گردیده و بیشتر ایام برای
نظم این امر خطیر در دار الصداره این صدر کبیر مجلسها بحضور وزراء و امراء و رجال دانشمند دانا آراسته میگشت
و چنانکه گاهی این بنده نگارنده بحکم احضار حاضر بود از این وجود مسعود آنگونه تدابیر کافیه بجلیه وجود
میرسید که بیانها از ثناها و زبانها از آفرینها و دهنها از دعاها و رانها از آمینها آکنده و دوام
دولت شاهنشاه اسلام پناه را از درگاه خداوند مهر و ماه خواهنده میگشت از خدای لایزال
و خداوند لم یزل که بدایتها در بدایتش در لباس نهایت و نهایتها در نهایتش در حکم بدایت است
مسئلت میرود که معارجها در مدارج سلطنت و اجلال این شاهنشاه مهر
مثال مرتب و مراتبها در منازل ابهت و اقبال این پادشاه
فرشته خصال شخص رواقش برتر از نه رواق
پیشگاهش ملجأ قاطنین آفاق و این صدر معظم
و دستور مفخم در ظل ظلیل همایونش با یمن و میمنت
مقرون برعایت رعایا و کفالت برایا و تفویض
مناصب و تقریر جواب و بذل عطایا مستدام باد

هو الله تعالی

صورت فرمان مهر لمعان همایونی

چون همواره مکنون خاطر دریا مآثر و منظور نظر مهر ضیا مظاهر اقدس همایونی

چنان است که هر یک از چاکران درگاه آسمان جاه و فدویان پیشگاه گردون دستگاه خصوصاً خانه زادان دودمان قدیم و تربیت یافتگان این دولت قویم منشاء خدمتی بزرگ و آثاری پایدار شده باشند بعطیتی ارجمند مفتخر و سربلند فرمائیم و از آنجا که مقرب پیشگاه سپهر احتشام و مورخ دولت جاوید ارتسام ابد انتظام جناب جلالتمآب اجل میرزا عباسقلیخان سپهر مستوفی اول دیوان اعلی و وزیر شورای کبری و تالیفات خاصه و تواریخ دولت علیه سالهاست که از عهد شاهنشاه شهید سعید اعلی الله مقامه و نور الله مرقده و این دولت جاوید تشیید ارکانه عمر خویش را در خدمت دین و دولت و ملک و ملت مصروف و تصانیف بدیعه و توالیف رفیعه در کمال فصاحت و بلاغت و متانت و صحت و جامعیت بحیز تحریر در آورده و نام نیک دولت جاوید آیت را ابد الآبدین و دهر الداهرین باقی و آثاری بزرگوار درین مملکت ابد قرار بیادگار نهاده و بعلاوه بانجام اوامر خاصه مطاعه بنهایت جان نثاری و صداقت و امانت آشکار و در رجوع هر گونه فرمایش قضا نمایش علامات کفایت و دیانت ظاهر ساخته و مستحق توجهی خاص و مکرمتی مخصوص گردید لهذا در هذه السنه ایت ئیل سعادت دلیل بتصویب جناب مستطاب اجل اشرف ارفع امجد اکرم اسعد افخم قواماً للدوله والاجلال السنیه نظاماً للشوکه والاقبال البهیه امین السلطان صدر اعظم دولت علیه آنجناب اجل را بیک ثوب جبه ترمه کشمیری و یک زوج شمسه مرصع بالماس گرانبها از درجه دوم که از درجات نشانهای عالیه این دولت بلند آیت و مخصوص بوزراء عظام است سرافراز و بین الامثال والاقران ممتاز فرمودیم تا با نهایت سرفرازی و افتخار بخدمات مقرره و انجام اوامر علیه مشغول و بیش از پیش مشمول مراحم ملوکانه مشغول گردد المقرر جنابان مستوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان مهر لمعان مبارک را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۱۶

تقریظ علمای اعلام

بسم الله الرحمن الرحیم

شرحی است که جناب مستطاب قدوسی خطاب حبر علام بحر قمقام ملاذ الانام ملجأ الایام حجة الاسلام فخر الفضلاء والمجتهدین سید الفقهاء والموحدین ذخر العلماء العاملین کنز الادباء المتدربین الفاضل اللوذعی العامل الالمعی معاذ الخاص والعام آقای آقا میرزا سید علی اکبر مجتهد تفرشی دام ظله العالی بر صحت روات و احادیث و اخبار و جامعیت این کتاب مسطور فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطیبین الطاهرین ابد الآبدین **اما بعد** مکشوف رای ذوی الفضائل والالباء میدارد که بعد از آنکه این خادم الشریعة المطهرة مطالعه و ملاحظه نمودم در این مجلد از مجلدات مشکوة الادب مدتها با تامل و تعمق در این کتاب مبارک نظر کردم که از مؤلفات بدیعه غریبه لطیفه انیقه و ... جناب مستطاب جلالتمآب مفاخر و فضایل و کمالات اکتساب زبدة الفضلاء الاعلام و قدوة ادباء الایام مؤتمن السلطان معتمد ارتسام الاجل العالی آقای میرزا عباسقلیخان ملقب بسپهر مستشار الوزاره مستوفی اول دیوان همایون اعلی و وزیر دار الشوری کبرای دولت علیه ایران دام اقباله و تاییده ولد اعز ارجمند جنتمکان رحمت و غفران مآب المستغرق فی بحار الرحمة میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر اعلی الله مقامه و قدس سره که حاوی محامد اوصاف و محاسن اخلاق و لایات اتصاف و جامع احوال شرافت منوال امام رابع و پیشوای ساجد و راکع و مقتدای عالم خاشع امام الانس والجن حضرت زین العابدین والساجدین و شفیع یوم الدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میباشد و از زمان ولادت و مجاری حالات و آثار و اخلاق و اخبار معتبره صحیحه مسنده موثقه و حالات اولاد امجاد و جناب مطهرات و اصحاب سعادت نصاب و عموم آثار و اطوار و مجاری اوقات کثیر البرکات و ایام شرافت فرجام و فضایل و مناقب و مشاغل و عبادات و تضرعات و ادعیه و نصایح و خطب و کلمات معجز آیات و مطالب خاصه یوم الطف و مشاغل آنحضرت و مجاری اوقات مبارک با خلفای معاصرین و همچنین شرح احوال خلفای بنی امیه و ادباء و فضلا و عموم احوال خلفا و حکایات مختار بن ابی عبیده ثقفی علیه الرحمة و قتل قتله ملعونین بدست او و حالات عبدالله بن زبیر را بطوری شامل دیدم که تا کنون در تصانیف عرب و عجم و مصنفین و مورخین عالم درین حیثیت باین اسلوب و جامعیت و فصاحت و بلاغت و صحت ندیده ام و از کثرت کمی چنین خدمتی بشریعت و اسلام از مورخین و محدثین عظام ظهور یافته است و کلمات و خطب و عبارات عربیه را بانطور عبارات فصیحه بلیغه شافیه کافیه ترجمه کرده و در بعضی از موارد تحقیقات بهیه و تدقیقات لطیفه فرموده و حل پاره مسائل مشکله و مطالب معضله کرده اند که بر اهلش پوشیده نیست و برای قاطبه مسلمانان فائده تامه دارد و این خادم شریعت مطهره توفیق ایشان و نواب مستطاب اشرف افخم اکرم شاهزاده معظم والا آقای امیرخان سردار وجیه الله میرزا والی ولایات عدیده محروسه دام اجلاله و توفیقه را که در انتشار و طبع چنین مؤلف جامع

مفید اقدام و باین خدمت دین و دولت اهتمام فرموده اند از خداوند تعالی باجداد امجاد خود صلوات الله علیهم مسئلتم و امیدوارم
که از برکت توجه ائمه هدی سلام الله علیهم در دنیا و آخرت موفق و معزز و باوسعت و برکت و سعادت باشند و موجب ازدیاد
عمر طویل نامی و شوکت و عافیت و آمرزش ایشان و والدین ایشان گردد و باجر جمیل و ثواب جزیل نائل شوند و آنچه انفاق نمایند
داخل در صدقات جاریه و خیرات باقیه صالحه محسوب باشد وفقه الله لما یحب و یرضی و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد
و عترته البررة خیر البریة حرره الاحقر ۱۳۰۴

بسم الله الرحمن الرحیم

شرحیست که جناب مستطاب قدوسی خطاب حبر علام بحر قمقام ملاذ الانام بهجة الایام حجة الاسلام رئیس الملة امین الامة عالم عامل فاضل
کامل صدر الفقهاء افتخار العلماء جامع الفروع و الاصول حاوی المعقول و المنقول العالم الزاهد و الکامل العابد اعجوبة الزمان احدوثة الدوران
و امنة الشهور و الایام باقعة الدهور و الاعوام ناصر الملة و الدین معاذ العلماء العاملین مولانا الاعظم مقتدانا الافخم ارفع المشایخ سرکار
شریعتمدار فضایل و فواضل آثار جناب آقای حاجی شیخ عبد الرحیم شوشتری دام فضله العالی که در سماء فضل و علم و قدس و زهد
و ورع و تقوی از آفتاب آسمان فروزنده تر و از ماه فروزان تابنده ترند بعد از آنکه این کتاب مستطاب را مطالعه نمودند بعضی الفاظ
شریف که درابنده اند بقلم مبارک مرقوم و مزین فرموده اند معلوم باد که جناب مستطاب شیخ معظم که از ارکان علمای اسلام بودند تمام
عمر را در عتبات عالیات کربلای معلی و نجف اشرف میگذرانیدند خودشان میفرمودند چهل و هشت سال در خدمت شیخ بزرگوار
رئیس اسلام و مسلمین آیة الله فی الارضین مروج دین مبین الشیخ الرضی المرتضی شیخ مرتضی الانصاری التوستری قدس الله روحه
و نور ضریحه و طیب مرقده بگذرانیدم و بعد از آن بعزم زیارت حضرت ثامن الائمه صلوات الله علیه بصفحات خراسان و از آنجا
بدار الخلافه طهران تشریف آوردند و با این بنده نهایت مرحمت و عنایت حاصل فرمودند و با اینکه قلیل المراوده بودند اغلب اوقات
ببرافروزی بنده تشریف قدوم ارزانی و از بیانات کرامت سمات خودشان نعمت جاودانی عطا میفرمودند بسا روزها و شبها در خدمت
ذی افاضت ایشان بپایان بردیم و چه فیضها دریافتیم در حقیقت مجسم بلکه روح زهد و تقوی و علم و فضل و کرامت بودند با اینکه
سن مبارکشان بهشتاد رسیده بود تمام علوم نحویه و صرفیه و ادبیه را در خاطر و الفیه ابن مالک را از بر داشتند در فقه و اصول بی نظیر
بودند و منظومه بس فصیح و بلیغ در فقه دارند و همچنین در اصول و میفرمودند نسخه آن در نجف است و مایل بودند بطهران فرستاده
این بنده بطبع برساند و با اینکه در اواخر توقف ایشان بسبب امتداد توقف فراهم و تولیت و تدریس مدرسه امام زاده سید فخر الدین
علیه السلام بتوجه ایشان مسلم داشتند و روزی چند بتدریس و امامت جماعت اشتغال یافتند شوق زیارت آن ریاض مقدسه
و اراضی شریفه غالب شد و از این جمله انصراف یافته فرمودند مدفن و محشر من در آن اماکن شریفه است و میدانم باید در آنجا بمیرم
هرچند خواستند ایشان را منصرف گردانند پذیرفتار نشد و بآن اراضی مراجعت کرده گاهی بصید و راد قام عطا این بنده را مفتخر
میداشتند و بعد از وفات توقف دار الخلافه از کرامات مرحوم مبرور شیخ مرتضی رضوان الله علیه مذکور میداشتند و غریب این است که
خدام و مجاورین آستان خود ایشان نیز از کرامات ایشان برای این بنده بیان میکردند تقریبا یکسال بعد از مراجعت بآن اراضی عرش آیین

در نجف اشرف بجوار رحمت رب العالمین پیوستند فی الحقیقه مرکز مجهولات اهل الله و اهل آخرت و ملاقات نماینده زیارت ایشان کافی بود
بعلاوه اخلاق حسنه و فروتنی و خضوع و خشوع خاص و با این مراتب علمیه و فقهیه و اجتهادیه در فن انشا و انشاد و خط خوش نیز امتیازی مخصوص
و در قرائت اشعار فصحا دستی قوی داشتند و اکنون همین تصدیق که در این کتاب فرموده اند بخط مبارک و مهر شریف خودشان در ظهر
نسخه اصل که بخط حقیر است حاضر است رحمة الله تعالی و رضوانه علیه

بسم الله الرحمن الرحیم الثقة بالله

الحمد لله الذی نور قلوبنا بنور معرفته و شرح صدورنا بارشاد من اختاره من بریته و دلنا برحمته علی سلوک طریقته و هدانا
الی الاذعان بخلفائه و الاطائب عترته سلام الله علیه و علیهم و علی الآخذین بشریعته و لعنة الله علی اعدائهم المنحرفین عن سنته
و بعد فانی بعد ما تأملت فی هذا المجلد الشریف و المصنف المنیف الموسوم بمشکوة الادب وجدت کتابا لم ینسج علی منواله عجم و لا عرب
و اجلت النظر فیه مرة بعد اخری و کررت اولی قرائته فی ترتیب الابواب و الفصول و تنظیم المقاصد من المعقول و المنقول مما حار فیه الافهام
و العقول ملحوظا فیه محجة الانصاف مجتنبا فیه سبیل الاعتساف جامعا لما یتعلق بسیدنا و مولانا زین العابدین و سید الساجدین و تاج
البکائین علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه المعصومین افضل الصلوات و التسلیمات من الآن الی یوم الدین من الاخلاق الرضیة و الاوصاف
المرضیة و المعجزات القاهرة و الکرامات الباهرة و الفضائل الظاهرة و الفواضل الشاهرة و العبادات الخارقة للعادة و المجاهدات الناشئة
عن معدن السعادة الی غیر ذلک مما فی ذلک الکتاب الذی صنفه نخبة اولی الالباب زبدة الاماجد و الاطیاب مروج فضائل الائمة و ناشر
آثار اهل بیت العصمة الحائز للریاستین و الفائز فی النشأتین الاجل الامجد الافخم و الحبر الحاذق الاعظم نائب الوزارة الجلیلة الخارجة
مقرب الخاقان مؤتمن السلطان الامیرزا عباسقلی خان الملقب بسپهر ملک الاقران و الاعیان دام اجلاله العالی ابن المرحوم المغفور المبرور
الواصل الی رحمة الله الملک المنان الامیرزا محمد تقی خان الملقب بلسان الملک اسکنه الله فی بحبوحة جنته بمحمد و اطائب عترته و لعمری
ان من تعمق فی ذلک الکتاب یری مؤلفا فی البیان وافیا و مصنفا فی التبیان شافیا حاویا علی فرائد علیة و خرائد سنیة استخرجت من الاخبار
المعتبرة و الاحادیث المشتهرة محتویا علی تنظیم غریب و اسلوب عجیب کاشفا عن علو مراتب المؤلف فی مقام التدقیق و سمو ذکائه فی مرحلة
التحقیق فلا غرو ان یکتب هذا الکتاب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق او یکتب بالنور علی صفحات الحور لا بالمداد علی الطروس فی
السطور حرره اقل خدام الشرع القویم ابن المرحوم محمد علی التستری عبد الرحیم غفر الله له و لوالدیه و لاخوانه بفضله و جوده و احسانه و التمس
من الناظرین لاسیما المؤلف الجلیل الدعاء لهذا العبد الذلیل هداهم الله و ایانا الی سواء السبیل غرة جمادی الثانیة سنة ۱۳۰۹

هو الله تعالی شانه

شرحی است که جناب مستطاب مقدس القاب قدسی خطاب فضایل و فواضل مآب حقایق و دقائق آداب عوارف و معارف اکتساب
سید الفقهاء و سند الفضلاء کنز الادباء فخر العلماء الفاضل اللوذعی و العامل الالمعی و العالم الاریحی جامع الفروع و الاصول حاوی المعقول
و المنقول آقای آقا سید مصطفی مجتهد کاشانی دام فضله العالی بر صحت معانی و سلامت مبانی و صدق اخبار این کتاب مسطور
فرموده اند مکشوف باد جناب مستطاب معظم قریب بچهل سال است بعتبات عالیات کربلای معلی و نجف اشرف علی ساکنها آلاف تحیة
و ثنا مشرف و در سال گذشته بعتبات و ابلاغ امر حج فرموده مجددا بنجف اشرف معاودت کرده اند سلمه الله تعالی عن الآفات و البلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد لمن خلق الانسان ومنحه اللسان وعلمه البیان وجعل الاقلام حاکیة عن انباء ما سلف من الزمان وحافظة للآثار عن الاندراس والنسیان والصلوة والسلام علی محمد سید الانبیاء المنزل علیه القرآن الذی اعجز الفصحاء والبلغاء عن الاتیان بمثله ولو تظاهر علیه الانس والجان وعلی آله الطاهرین الاکرمین الذینهم ادلاء علی الایمان وخلفاء الرحمن صلوة کثیرة متتالیة ما غردت المطوقة فوق القضبان وتمایلت عندهب النسیم قدود البان **وبعد** فان هذا التالیف الشریف والتصنیف المنیف الموصوف بحسن التلفیق والترصیف غنی عن التوصیف اذ هو کتاب محتو علی العبارات الرقیقة والاشارات الدقیقة والاخبار الصحیحة المأثورة عن اهل بیت العصمة موشح وموشی بلطف التلفیق والانشاء لم ینسج علی منواله ولا سمح طبع بمثاله لا یخاض تیاره ولا یشق غباره ولا یخفی مقداره مجتمع الفرائد ومنتجع الفوائد ورقیم براعة البراعة وجامع فنون البلاغة کتاب لو ان اللیل اتی بمثله لقلت بدا عن جبینه ذکاء ولم یر فی ترجمة حال الامام الهمام حجة الله علی الانام مولی الموحدین ومقتدی المتهجدین وحبیب قلوب العارفین وکاشف اسرار الیقین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه المعصومین وابنائه الغر المیامین کتاب اجمع من هذا الکتاب وانفع فی هذا الباب من تلک الکتب ونعم ما قیل کتاب معانیه خلال سطوره لآلی فی درج کواکب فی بروج ولا غرو فان مؤلفه الادیب الاریب البارع اللبیب الفائز بفنون الفضل والادب والحائز لشرف الحسب والنسب عقد نحر الکمال ودیباج الجلال الجناب الاجل الامجد مقرب الخاقان معتمد السلطان آقای میرزا عباسقلی خان الملقب بسپهر نائب الوزارة الجلیلة الخارجة زید مجده وفضله کثر فی الادباء مثله ثمرة شجرة الثناء والبناء ونخل اعجوبة الاوان النحریر السمیدع والفاضل المصقع الف التالیف وحلیف التصنیف طود الکمال واوحد الرجال سنام الفخر وفخر اهل العصر فارس میدان البراعة وسایس ملک البلاغة المنطیق المعروف فی الآفاق وابلغ المتکلمین علی الاطلاق وافصح المتلفظین بالاتفاق جناب لسان الملک المیرزا محمد تقی افاض الله علی تربته شآبیب الغفران واسکنه اعلی غرفات الجنان ومعلوم ان الحر یقتدی بآبائه الغر والشبل فی المخبر مثل الاسد ولبست تلک التالیفات الطریفة بعجیب من اهل بیت الفضل والادب ولجناب مؤلفه سلمه الله وابقاه وبلغه اقصی ما یتمناه وان کانت مؤلفات کثیرة ومصنفات وفیرة الا ان هذا الکتاب المستطاب بینها کالشمس من بین الکواکب او کشمسة القلادة فی صدور الکواعب لعله لتوجه الامام الهمام علیه الصلوة والسلام فجزی الله المؤلف دام مجده بازاء نصب الایام وسهر اللیالی فی تنضید هذه اللئالی الارتقاء الی اقصی مدارج المعالی فی الدارین ورزقه شفاعة النبی والائمة المصطفین ولما کانت هذه المجموعة للفرائد کالخرائد مستورة وعن ایدی الناس محجوبة فان سفر النقاب عن وجهها وازیل الحجاب عن محیاها بالانطباع والانتشار لتصیر فی الاشتهار کالشمس فی رابعة النهار کان ذلک من الطاعات والعبادات والباقیات الصالحات وصار سببا لسبوغ نعمته وشمول فیضه وعموم نفعه کتبه بیمناه الجانیة اقل خدام الشرع المبین وتراب اقدام المؤمنین الفقیر الفانی مصطفی الحسینی الکاشانی فی ربیع الاول سنة ۱۳۰۴

هو الله تعالی شانه

شرحی است کرجناب مستطاب فضایل وکمالات انتساب حقایق ودقایق مآب عوارف وعارف نصاب قدوة الفضلاء وعمدة الفقهاء النحریر الالمعی والخبیر اللوذعی الحبر العلام والبحر القمقام المحدث الصدیق والمحقق السبیق احد ونادر زمانه اعجوبة ادوانه فخر المحدثین

وزین المدققین وعمدة المجتهدین شرف الحاج والمعتمرین آقای حاج ملا فیض الله دربندی دامت ایام افاضاته واعوام افاداته بخط شریف وقلم منیف خود بر تصدیق صحت مبانی وسلامت معانی این کتاب مرقوم فرموده اند مکشوف باد که این جناب مستطاب در حدود سنه یکهزار ودویست ودوازدهم هجری بنجف اشرف مشرف وبعد از چندی بجنات جاویدان وجوار رحمت آثار حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه تزیینا شتابان شدند کمتر عالمی باین عصبیت وعفت وعصمت وغیرت وحمیت وارادت باهل بیت طهارت وزهد وتقوی وحافظه تامه در احادیث واخبار وذوق سلیم در فهم احادیث دیده شده است سالهای دراز در بلاد خارجه در مراتب ومسائل دینیه اجتهاد نموده تا ناچار بممالک اسلام مراجعت وبدار الخلافة باهره طهران اقامت کرده تا اهل اختیار فرمودند لکن نسلی از ایشان باقی نماند در منابر مواعظ ونصایح ایشان ودر مساجد نماز در دار الخلافة ازدحامی سخت وانجمنی بزرگ میشد واز حالت حزن واخلاص ایشان آثار خلوص مشاهدت میرفت بسی سالها روزها وشبها در خدمت وصحبت ایشان بر گذشت با عدم عتب صدر وبلندی نظر ونهایت بیمان پدر بود حقوق ونهایت مهر قلبی با اهل علم وادب امتیاز داشتند خداوند بر درجات ایشان بر افزاید در اغلب کتب اخبار واحادیث حواشی دارند ودر انشاء بزبان عربی یدی طولی داشتند رحمة الله علیه وعلی جمیع المسلمین والمسلمات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مرسل المرسلین ومشید الدین ومقیم البراهین لهدایة المسترشدین وجاعلنا متمسکین بشریعة خاتم النبیین صلی الله علیه وآله علیهم اجمعین والشکر له تعالی علی ما انعم علینا من فواضل النعم وفضلنا علی سائر الامم من ذوی الحواس بقوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس ومکننا لنیل سبیل الرشاد بالجد والاجتهاد وسهل لنا نهج الهدایة بهدایة الروایة ورفع درجات العلماء وجعلهم ورثة الانبیاء وخلفاء الاوصیاء علیهم السلام وفضل مدادهم علی دماء الشهداء والصلوة والسلام علی الرمال وکیل الجبال ومثقال الجبال علی سید الاولین والآخرین من الانبیاء والمرسلین وسفیره بین العباد وهادی سبیل الرشاد وشافع یوم التناد اول الخلق ابداعا وانورهم شعاعا واوسعهم باعا محمد النبی الامی وآله الدرر الغرر وسادات البشر وعلل الکون وجودا واعلام کرما وجودا الذین جعلهم الله اعلاما للهدی ومصابیح للنجاة من موبقات الردی **اما بعد** فان مصداق ما اشرت الیه فی الخطبة علی نمط البراعة واومأت الیه بدلالة التنبیه والاشارة ان الحبر الالمعی الاغر الاعز الامجد الاکرم الارشد الاشیم الاوحد الاقوم الاوحد الافخم الاشید الاعظم عین الاعیان وقرم جهابذة رجال السلطان الناصر للدین والایمان خلد الله ملکه وسلطانه مدی الدهور والازمان تاج المحققین واکلیل المدققین الجامع بین ریاستی الملة والدولة صاحب المقامات الانیسة والمراتب النفیسة المطلع الافخم والعیلم الاعظم نائب الوزارة الجلیلة الخارجة الجناب المستطاب میرزا عباسقلی خان لما رأیته من عنفوان الشباب باذلا تمام جهده وصارفا عامة وسعه فی جمع شتات آثار الائمة المعصومین ونشر الفضائل اهل بیت سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین خصوصا المصنف الجلیل اللطیف والمؤلف الظریف المنیف الموسوم بمشکوة الادب الناصری لا سیما المجلد المتعلق بمجلس حالات الامام الرابع سید العابدین وزین الساجدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام من تاریخ ولادته ویوم وفاته وعدد اولاده ومدة عمره وما جری علیه من طغاة عصره وجمیع فضائله ومناقبه وعباداته وتضرعاته وابتهالاته وسائر مقاماته مما لم یر الی یومنا هذا مجموع الاطراف فی مصنف واحد من الاعلام الاشراف خصوصا بعض النقاط اللطیفة العجیبة واشاراته الغریبة وتحقیقاته الرشیقة

وقد فقنا به البعد فی معانی الاخبار المذکورة فی ذلك الکتاب یشهد بصدق المقال فی هذا الباب النظر الثاقب من اولی الالباب فی اوقیها
ومشارق مطالبه فتلك عمر غیر تنویر شمر لت تجلت لاریب فی سنتك فانظروا الیها بعین الانصاف تجر ما بان ذلك التحریر هو المشرح
لمعضلات عبارات الاخبار والاصحاب وعلی الجملة فانی قد وجدته عینا من الاعیان ولعمری قد حسنت فیه کال النفس وبهجة
الانس وانی کثیرا ما اذاکر معه دام اقباله العالی فی غوامض الاخبار والاخبار الغامضة فعثر علی عزیا له دام اقباله لم یسمح الزمان بمثلها
لغیره فصار بحمد الله بنقد بصیرا ولی فی غوامض المسائل نصیرا وعلی دفع ما یرد علی ظهیرا واسئل الله له التوفیق انه خیر رفیق
نعم المولی ونعم النصیر ثم انه لما کان اصحابنا رضوان الله علیهم یتبرکون بالاجازة فی روایات الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
لاتقان الاخبار واحکام الآثار وضبط الاسانید والتیمن بذکر اسماء الرجال فاجزت له سلمه الله تعالی عنی جمیع ما رویته عن مشایخی
واساتیدی بسندی المتصل الیهم رضوان الله علیهم وکتب اساتیدهم ومشائخهم وتعدد طرق روایتی الیهم فی اجازة مستقلة مفصلة
مودعة عنده سلمه الله تعالی ومن کل بؤس شر وقاه وغرضی فی هذه الوجیزة الاشارة الی طول باعه وبسط ذراعه وجودة فهمه
فی الروایة لانه سلمه الله تعالی صاحب البدایة والنهایة والدرایة ولد زید عمره من الله الکفایة والوقایة حرره احقر خدام الشریعة المطهرة
واقل المحدثین فیض الله الدربندی بیده الداثرة الفانیة ببلدة دار الخلافة طهران فی العشر الاخر من ذی الحجة الحرام من شهور سنة ۱۳۰۳

هوالله تعالی شانه العزیز

جناب مستطاب بحر قمقام وحبر علام نتیجة الشهور والاعوام ذخیرة اللیالی والایام مروج الاحکام الفاضل اللوذعی والعامل الالمعی جامع الفروع
والاصول حاوی المعقول والمنقول المحدث الخبیر والمؤید البصیر قدوة العلماء المدققین زبدة الفقهاء المحققین آقای حاجی ملا فیض الله مجتهد
دربندی دامت ایام افاضاته وابدت اعوام افاداته در تصدیق وتمجید کتاب مستطاب احوال حضرت سید العابدین والساجدین ابن الله
علی الخلائق اجمعین سلام الله علیه وعلی آبائه واولاده الطاهرین واجازه این بنده حقیر در نقل وتدوین احادیث ائمه سلام الله علیهم مسطور فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلمه البیان وانزل القرآن واوضح سبیل الهدی والایمان بمحمد سید الانس والجان الذی خصه الله
عز وجل بالفرقان وجعله لسان محکمات الآثار والحسان ناسخا لاحکام سائر الادیان معبرا بلسان الوحی عن تاریخ سوالف الازمان و
مواضی الایام والاعوام صلی الله علیه وآله السفراء المعصومین الذین هم تراجمة وحی الله سیما ابن عمه واخیه ووصیه ووزیره علی امیر المؤمنین
الذی هو لسان وحی الله فی ملکه وملکوته وآیة هیبة الله فی عظمته وجبروته **وبعد** فانی لما رأیت انه منبع الفضائل ومعدن
الفواضل قطب دائرة الکمال ومرکز دائرة الفضل والافضال ذا الحسب المنیع والمجد الرفیع اعنی به نائب الوزارة الجلیلة الخارجة
مقرب الخاقان ومؤتمن السلطان الامیرزا عباسقلیخان الملقب بسپهر دام اجلاله العالی ابن المرحوم المبرور الملقب بلسان الملك
الساکن فی اعلی غرف الجنان وحلیف خازن الفرادیس رضوان الذی صنف تاریخ ناسخ تواریخ الکفرة من اهل النیران قد صنف کتابا
جامعا لجوامع ما یتعلق بحالات مولانا وامامنا وسیدنا ومعتمدنا الامام الهمام زین العابدین وسید الساجدین علی بن الحسین
بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام وهو الکتاب الذی اسفر عنه وجه الفخر وتوج به مفرق الدهر ویباهی به ابناء العصر ویتعلق
بکعبة الفضل صحیفة تنثر الزهر علی صفحات الحدائق وتغرس الدر فی ریاض المهارق ولقد تحیرت فی وصفه فتارة اقول انه لما

المرئ واخری اجعله العیش المهنی واونة اشبهه بالسحر البابلی کتاب کان الله قال الحسن تنشر عن قد خطت الیوم فانشر
ذا بین بیاض الصبح من جمر فضله ویحسبها ابن الفجر من صفحة القمر ولعمری لقد اهدی هذا الکتاب الی معاشر الموالین محاسن الدنیا والدین بما تضمن
من احوال مولانا سید الساجدین وسند العابدین علیه وعلی آبائه وابنائه المعصومین افضل صلوات المصلین فاستخرت الله تعالی ان اجیز له فی
الروایات فاجزت له بعد ما استجازنی روایة ما رویته عن مشایخی الثقات باسانیدی المتصلة الی النبی والائمة الهداة علیه وعلیهم السلام
والصلوة **منها** ما ارویه عن شیخی الاجل الانبل الاوحد الاشیم الافضل الحاج المولی علی الطهرانی الاصل النجفی المسکن والمدفن
ابن المرحوم الحاج الامیرزا خلیل بن ابراهیم بن محمد علی الرازی رحمهم الله عن الشیخ العالم الورع التقی النقی الشیخ جواد بن الشیخ تقی مولی
کتاب عن شیخه الشریف السید جواد العاملی صاحب کتاب مفتاح الکرامة رحمه الله عن السید العلامة السید محمد مهدی عن المشایخ
الذین منهم المحقق البهبهانی الآقا محمد باقر بن محمد اکمل عن ابیه عن جماعة منهم الامیرزا محمد الشیروانی والشیخ جعفر القاضی ومحمد شفیع الاسترابادی
باسانیدهم عن الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ومنهم المولی محمد باقر الهزارجریبی عن اساتیده محمد محمد زمان وامیرزا ابراهیم القاضی
باصبهان بحق روایتهما عن الامیر محمد حسین بن امیر محمد صالح ومحمد طاهر بن مقصود علی ومحمد قاسم بن محمد رضا الهزارجریبی الطبرستانی
جمیعا عن مولانا الاعظم المولی محمد باقر المجلسی رحمه الله تعالی باسانیده المتصلة الیهم صلوات الله علیهم اجمعین المذکورة فی اربعینه
ومنهم الشیخ یوسف البحرانی صاحب الحدائق عن الشیخ حسین الماحوزی عن الشیخ سلیمان بن علی الشاخوری عن الشیخ علی بن سلیمان
المتقدم البحرانی عن شیخه الشیخ البهائی عن ابیه حسین بن الشیخ عبد الصمد الحارثی عن شیخه الشهید الثانی الشیخ زین الدین العاملی
الجبعی وروی الشیخ سلیمان بن عبد الله الماحوزی المتقدم ایضا عن الشیخ احمد بن الشیخ محمد بن یوسف عن ابیه عن الشیخ علی بن سلیمان
المتقدم وروی الشیخ احمد المذکور عن السید محمد مؤمن الحسینی الاسترابادی صاحب کتاب الرجعة عن السید نور الدین عن اخویه
احدهما لابیه هو صاحب المدارك والاخر لامه وهو صاحب المعالم عن جماعة منهم والد صاحب المدارك السید علی ومنهم الشیخ حسین
بن عبد الصمد وللشیخ سلیمان الماحوزی المذکور طرق یوجب ذکرها التطویل المنافی لغرض المستجیز دام اقباله العالی وللسید محمد
مهدی الطباطبائی صاحب المنظومة الغرویة طرق اخر ایضا وایضا اجزت لجناب المستجیز ان یروی عنی ما رویته عن السید رحمه الله
بفروعه وشعبه ملتمسا منه ان لا ینسانی من الدعوات فی الخلوات ومظان الاستجابات انه تعالی غافر الخطیئات وولی الحسنات وانه عز وجل
قریب مجیب کتبه بیده الداثرة الجانیة الفانیة خادم الاخبار احقر عباد الله المستفیض من فیض الله فیض الله الدربندی
الشیروانی فی دار الخلافة طهران یوم السبت من شهر رجب من شهور سنة ۱۳۰۳

[حاشیه: البحرانی والشیخ عبد الله بن علی البلادی عن الشیخ سلیمان بن عبد الله الماحوزی]

هوالله تعالی شانه العزیز

شرحی است که جناب مستطاب قدوة الفضلاء العظام وزبدة العلماء الفخام النحریر العلام والحبر الفهام العالم الالمعی والفاضل اللوذعی والعامل
الاریحی کشاف رموز العلوم وجذاب کنوز الفنون العقیه الفاضل والنبیه الکامل جامع الفروع والاصول حاوی المعقول والمنقول آقای
شیخ محمود مجتهد دام مجده العالی در تمجید این جلد کتاب مشکوة الادب ناصری جامع شرح احوال حضرت امام ساجد علیه السلام وپیشوای عابدین
العابدین وسید الساجدین سلام الله وصلواته علیه وعلی آبائه وابنائه الطاهرین مسطور واز تصدیق واجازه روایت کردن این بنده
احادیث واخبار ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین را که جناب مستطاب نادرة الزمان بندگان شاخ الارکان آقای حاجی ملا فیض الله مجتهد

ندبنک دام علاه فضله وزهده وعزه مرقوم و مجاز فرموده اند مذکور و مرقوم داشته اند معلوم باد جناب مستطاب شیخ معظم یکی از فحول ادبا و فضلا و بفنون ادبیات و فهم کلام عرب و اطلاع بر امثله و اشعار و انساب عرب عارف و بذوق سلیم و انشاء نظم و نثر و مراتب زهد و تقوی ممتاز بودند سالها بود که در دار الخلافه طهران صانها الله عن طوارق الحدثان مسکن و در محله چاله میدان در جوار بقعه مبارکه حضرت امام زاده یحیی علیه السلام منزل و در مدرسه و مسجد مرحوم حاجی ابو الحسن معمار ملقب بصنیع الملک مدرس و متولی و امام جماعت بودند چون روزگار بر گذشت دو پا فالج گردیدند و مدتها باین مرض مزمن الیف و حلیف شدند در سه سال بر میگذرد که برحمت پروردگار جوار یافتند با اینکه بمجاورت ایشان برخوردار بودیم بمصاحبت و مجالست آن مرحوم موفق کمتر نایل میشدیم رحمة الله علیه و علی جمیع العلماء العاملین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله باری النسم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم والصلوة والسلام علی سید ولد آدم ومعلم الملائک فی العالم الاقدم وموضح السنن فی الصراط الاقوم محمد خاتم النبیین وسید المرسلین وعلی آله الاطهار المصطفین الابرار صلوة تتعاقب بتعاقب اللیل والنهار **وبعد** فان الفاضل اللبیب اللوذعی والکامل الاریب الالمعی الحاوی لجمیل الکمال فی شرخ شبابه والفائق بمحامد الخصال علی لداته واترابه مالک ازمة الفضل والادب وجامع محاسن کلمات العجم والعرب لعمری به نادرة الزمان وفخر الاقران الجناب الاجل الامیر زا عباسقلی خان سپهر دام تاییده قد حمله حب ساداته الاکرمین وموالیه الانجبین علیهم افضل صلوات المصلین علی جمع آثارهم ونشر فضائلهم وجمع اخبارهم واکرم به مقصدا جلیلا وسعیا جمیلا **شعر** وحدثتنی یا سعد عنهم فزدتنی جنونا فزد لی من حدیثک یا سعد فخرج من ذلک هذا الکتاب الشریف والمؤلف المنیف الذی تفتح ازهاره عن حدائق وتبدو ریاض بالفضل انیقة جمعه فی احوال مولانا الامام علی بن الحسین سید الساجدین وسند العابدین علیه وعلی آبائه الکرام وابنائه الفخام افضل الصلوة والسلام فجاء بحمد الله کتابا جامعا لشتات حالاته مشتملا علی فضائله ومعجزاته ولا غرو ان اقتدی الخلف بالسلف فلقد کان والده المرحوم لسان الملک تغمده الله بغفرانه مولعا بنشر اخبارهم وجمع فضائلهم وآثارهم **شعر** بابه اقتدی عدی فی الکرم ومن یشابه ابه فما ظلم وکم انه کتاب یلیق ان یکتب بالنور علی صفحات الحور وتنظم درر کلماته قلائد تزین بها النحور **شعر** کتاب کوشی الروض خطت سطوره ید ابن هلال عن فم ابن هلال فجزاه الله خیر جزاء المحسنین وحشره مع ساداته الطاهرین ولقد حدانی علی تقریض هذا الکتاب الشریف ومؤلفه الجلیل مع ما یستحقانه من مزید التعظیم والتجلیل ما وجدته بخط المولی العالم العلامة والفاضل الفهامة عمدة العلماء العاملین وزبدة الفضلاء الکاملین مروج الشریعة الغراء ومؤید الملة البیضاء الفاضل الندبنک جناب الحاج الملا فیض الله ادام الله فیوضاتهما من مزید العنایة بهذا الکتاب وذکره بالثناء الجمیل واجازة مؤلفه فی الروایات المأثورة عن الائمة الهداة علیهم افضل الصلوات واکمل التحیات کتبه بیمناه الفانیة راجی عفو ربه الودود اقل الخلیقة محمود فی جمادی الاولی سنة ۱۳۰۵

هو الله تعالی شانه العزیز

شرحیست که جناب مستطاب فخر العلماء العظام ذخر الفقهاء الکرام کنز اللیالی والایام باقیة الاعصار والاعوام ملاذ الخاص والعام حجة الاسلام بحر ملی و جوهر علم جلی و فاضل المعی و کامل لوذعی حاوی معقول و منقول و جامع فروع و اصول فخر الحاج و نیل المحتاج

آقای حاج میرزا ابو الفضل طهرانی جعله الله من العاملین لسبع المثانی در مراتب این کتاب ابواب شرافت نصاب مرقوم و مسطور داشته اند معلوم باد که این فاضل فخام و نحریر علام که یکی از ذخایر ایام و نفایس اعوام و دارای فنون فضائل و ادب و معقول عجم و عرب و بفهم عمیم و ذوق سلیم و طبع کریم و سلیقه مستقیم و ارادت تام بخاندان طه و یس و عترت سید المرسلین موروثا و مکتسبا امتیاز خاص و افتخاری مخصوص نزد علمای ملت و امنای دولت و عموم بریت اعتباری منصوص و سالی چند بود که بتدریس و امامت و وعظ مسجد و مدرسه مبارکه ناصری دار الخلافه باهره طهران صانها الله تعالی عن حوادث الحدثان اختصاص و ترویج و تشویق و تمجید طلبه علوم اهتمامی کامل و متعلمین مجمع شریف ایشان بایشان اعتقادی شامل داشتند بر حسب قضای آسمانی بلکه بحکم قضای محکم سبحانی در اوایل سال یکهزار و سیصد و شانزدهم هجری در سن چهل و سه سالگی بمرض حصبه و محرقه از این سرای فانی بجنان جاویدان انتقال و قلوب عالی و دانی را از آن مراتب ناگهانی و مفارقت آن فقیه علیم و فهیم جسیم و آن رونق شباب و جوانی و بهجت مبانی و معانی بحرقت شدند و رفت بجنت اتصال داد چه بسیار روزگارها که از خدمت آن بحر کمال استفاضتها میرفت و از محاورات و مکالمات و حسن مقال ایشان استفادتها میشد طیب الله رمسه و قدس سره و یرحم الله عبدا قال آمینا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و کفی و سلام الله علی عباده الذین اصطفی بر خردمندان پوشیده نیست که فن تاریخ و صناعت سیر و مغازی مدار اطلاعات کامله متاخرین از حالات متقدمین است و فی الحقیقه عمری است اجالی که تتبع کار از سلف در ایام قلیله متتبع ناظر در متون تواریخ و بطون دفاتر نیکو خواهد دریافت والبته اگر صناعت تاریخ را از مآخذ وثیقه و مبانی صحیحه که اخبار اهل بیت عصمت است اقتناء و اقتطاف نمایند و سلوک معرفت را تواریخ و حالات ائمه علیهم السلام کنند علاوه بر معارف تاریخیه تکمیل عقاید اسلامیه و مستند مبانی مذهب امامیه خواهد شد کل بود و لیس به نیز را استر شد و اگر موشح بشود بپاره ظرائف ادبیه و نکات علمیه و بدایع لطائف دقیقه و دقائق مسائل بحثیه ناچار رونقی دیگر یابد و پیرایه تازه افزاید و در این عهد کیوان مهد قیام بوظیفه این فن جلیل و صناعت شریف بمرحوم جنت مکان لسان الملک شکر الله سعیه و احسن سقبه بود که کتاب جلیل ناسخ التواریخ که حقیقه مصلحه الاسماء تنزل من السماء است و با اطلاع و فحص تام و بعد از مراجعت باصد تاریخ بلکه افزون از این عدد از عربی و فارسی و قدیم و جدید میگوییم که تاریخی در اسلام باین نوع از اتقان و صحت و تشیید بنیان بر رشته تحریر کشیده نشده و اگر قرب عصر و اتحاد زمان نبود و قضیه المعاصرة حجاب محکم نمیشد همه کس باین قضیه اعتراف داشتند تامل پاره از بیخبری است و دغدغه برخی از تنافس معاصرت و تحاسد قرب زمان است و بعد از انقضاء مدت آن مرحوم نوبه تالیف و تصنیف و اداره تحریر و ترصیف بجناب فخامت و جلالت مآب افخم اجل امجد عمدة الفضلاء والاعیان و قدوة المورخین والارکان محدث عصر و مورخ زمان آقای میرزا عباسقلی خان سپهر دام اقباله العالی وزیر شورای کبری نعم الخلف مرحوم معظم رسیده و لسان حالش مترنم باین مقال است که وانی وان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الاوائل . و این صدق این مقال را کتاب مشکوة الادب ناصری است خصوصا ربع و بیم او که فی الحقیقه تکمله ناسخ التواریخ است و شرح حالات بهجت با لغات المهیه حلیة الاوصیاء و سید الساجدین و زین العابدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین

تقریظ علمای اعلام

وابناء الطیبین را متکفل است و در واقع کتابیست مشتمل بر تاریخ وحدیث و رجال که کمتر مثل او دیده و شنیده شده بلکه باین جامعیت و متانت باعذوبت الفاظ وجزالت عبارات وحسن اسلوب ودقت سبک ولطافت ماخذ کسی از معاصرین تالیف نکرده وجناب مؤلف دام علاه را بر اسلام و عامهٔ علماء اعلام حق عظیمی است که هرکس بقدر مقدور خود باید شکر این نعمت کند و در مقام تشویق خاطر فیض ذخایر ایشان جدّی بلیغ وسعیی وافی نمایند که بمدد علوی و توفیق الهی رشته این کتاب ممتد و متصل شده تا عهد امام زمان عجل الله فرجه این کتاب سوانح فیض بخش و نکته پرداز ممتد و باقی باشد وتا آخر حالات آن امام همام برسد و همه بهره مند و فیضیاب شوند ودائماً بذات ملکوتی صفات بندگان اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه وسلطانه و دوام سلطنت ایشان دعا کنند که در حق چنین شخص فرید وحید دائماً بذل مرحمت و تشویق کامل بفرمایند تا چنین ذخایر نفیسه باقیه برای دین و دولت و بقاء نام نیک وسعادت و میمنت وجود مسعود همایون در مرور شهور واعوام تا قیام یوم القیام باقی و مستدام بماند و موجب افتخار عهد مبارکشان بر جمیع عهود گردد حرره بقلمه الاحقر ابو الفضل الطهرانی فی عصر یوم الاربعاء الخامس من محرم الحرام سنه ۱۳۱۴

هو الله تعالی

توضیح آنکه این تقریظات و تقریظات علمای اعلام و فقهاء و محدثین و فضلاء و ادبای عظام حیّاً و میتاً حاضراً و غایباً کثر الله امثالهم و اعلی الله مقامهم در کیفیت این کتاب مستطاب مرقوم و بخواتیم شریفه مختوم داشته لذا تماماً در محضر این خادم دولت مطهره عیناً از نظر گذشت و با خطوط جلیله ایشان مطابقه شد سواد با اصل مطابق است خداوند تعالی جناب جلالتمآب اجل اکرم آقا میرزا عباسقلی خان سپهر مستوفی اهل دیوان اعلی و وزیر تالیفات خاصه و تواریخ دولت علیه دامت توفیقاته را موفق بدارد که در ظل ظلیل حضرت صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه بتمهید مراحم اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه خلد الله ملکه وسلطانه این خدمت بزرگ که موجب احیاء آثار ائمه اطهار و ابقاء نام نیک ملت و دولت ابد قرار است تا بحضرت خاتم الاوصیا صلوات الله وسلامه علیهم باین ترتیب و جامعیت بانجام رساند فی شهر شوال ۱۳۱۴

معروض باد

معروض باد هم اکنون که مدار سال هجرت رسول مختار صلی الله علیه وآله بیکهزار و سیصد و شانزده سال قرار یافته بتوفیق یزدانی و تایید ائمه سبحانی و اقبال سلطانی مقدار تالیفات و تصنیفات این کمتر بنده خالق ارضین و سموات ششصد هزار بیت تقریب تواند گرفت و اسامی کتب محرّره بطریق مشروح است جلد اول و جلد دوم کتاب احوال ولایت اشتمال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از زمان ولادت تا هنگام رحلت آنحضرت و احوال اولاد امجاد آنحضرت حاوی بر یکصد هزار بیت و هر دو مجلد منطبع و منتشر و مطمح نظر بادی و حاضر است جلد اول و ثانی احوال سعادت منوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام محتوی بر یکصد هزار بیت و جلد اول بر حسب امر مطاع خسروانی از وجوه مصارف نفس نفیس سلطانی در معرض انطباع است و انشاء الله تعالی عنقریب بعرصه انتفاع جلوه گر می آید جلد اول از کتاب احوال حقایق مآل حضرت مقتدی الخلایق امام جعفر صادق صلوات الله علیه تاکنون قریب بسی هزار بیت تحریر شده و بکتاب احوال شرافت خصال حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه نیز شروع شده است و از حالات سعادت آیات حضرت امام ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیهما السلام نیز سابقاً پانزده هزار بیت بحیز تحریر درآورده است و از خداوند در طلب توفیق انجام این مجلدات و شرح حال ائمه هدی تا قائم آل محمد صلی الله علیه وآله میباشد کتاب طراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب سلام الله علیها مشتمل بر بیست هزار بیت که حسب الامر الاقدس الاعلی از وجوهات خاصه همایونی بحلیه طبع و حوزه انتشار رسید رساله برهان النبوه ناصری در اقامه دلایل عقلیه و نقلیه و حسیه تخمیناً پانصد بیت است و بطبع رسیده است کتاب ارشاد الخلایق در خلاصه حالات مکارم آیات حضرت فخر کاینات و ائمه مخلوقات و آباء عظام ایشان تا بحضرت آدم علیهم السلام والصلوة محتوی بر ده هزار بیت خلاصه تاریخ آئین اکبری موسوم بمختصر مظفری محتوی بر دوازده هزار بیت احوال سلطان محمود غزنوی موسوم بمجمع التواریخ مظفری مشتمل بر سه هزار بیت جلد اول احوال سلاطین مغول موسوم بشمائل التواریخ مظفری مخصوص باحوال چنگیزخان مشتمل بر بیست هزار بیت سلوک الملوک مظفری مشتمل بر یکهزار و پانصد بیت مجلدات مشکوة الادب آنچه تا بحال از حرف همزه تا اواخر حرف میم ترجمه و شرح شده است از این قرار است جلد اول از ربع اول مشتمل بر چهل هزار بیت بود و این مجلد بتحریک ارباب غرض مفقود گشت و این بنده مجدداً مسطور نمود جلد اول از ربع دوم مشتمل بر بیست و پنجهزار بیت جلد دوم از ربع دوم مشتمل بر بیست هزار بیت جلد اول از ربع سیم محتوی بر سی هزار بیت جلد دوم از ربع سیم محتوی بر بیست هزار بیت جلد مخصوص بتمام احوال حضرت سجاد علیه السلام که ابتدا بتضمین ربع اول مشکوة الادب بود بعد از آن وضع و اسلوبی دیگر یافته حالت انفراد پذیرفت محتوی بر چهل هزار بیت مطالب ادبیه و نحویه مشتمل بر سی هزار بیت منشآت و تلفیقات مخصوصه مشتمل بر پنجهزار بیت

خلاصه تاریخ الانام ... مشتمل بر ... هزار بیت

رسالهٔ مهر سپهر و مطالب راجعه بقانون سفید بجال عامه که برخی از آن در طی روزنامهٔ دنگلتی چاپ
شده پنجهزار بیت رسالهٔ اجوبهٔ حاضره موسوم بمستجمع الاجوبه مشتمل بر ده هزار بیت اشعار راقم حروف
از قصاید و غیرها محتوی بر پنجهزار بیت کتاب شبستان اندرز محتوی بر سه مجلد و حامل قصص و حکایات
خیالیه راقم حروف بسبک کلیله و دمنه و اینجمله سوای محررانی است که در اوقات مشغله بخدمات راجعه
بوزارت جلیله امور خارجه و دیوان عدالت عظمی و ایام مواظبت بدفترخانهٔ مبارکه استیفا از قلم این بنده
ضعیف صادر شده است از خداوند پاینده توفیق میطلبم که مجلدات شرح حال ائمهٔ هدی صلوات الله
علیهم را که پدر سعادت سیرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه بانجامش آرزومند بود وزمانه
وزمان و روز و روزگار بامقصودش همعنان نگشت بخاتمت رسانم و بعرض منظورش مفتخر گردم و
انشاء الله تعالی آن رشتهٔ همایون را بحبل المتین ولای حضرت خاتم الائمه و وارث اولیا مقرون
کردانم و بر شادی روح آن مرحوم غفران مآب بیفزایم انه نعم المولی و نعم النصیر همانا خردمندان بصیر
و دانشمندان خبیر که از متون کتب و لطایف صحایف و بطون مآثر و رسوم تواریخ و سیر و فنون
احادیث و خبر مستحضر هستند نیک میدانند که این بندهٔ حقیر عباسقلی سپهر را در بیان احوال
ائمهٔ اطهار و اختلاط تاریخ و اخبار و امتزاج حدیث با آثار این نهج و شیمت که تاکنون دیگر نویسندگان را
این سلوک مسلوک نبوده و این جامعیت و شاملیت را منظور نیفتاده احتمال چگونه زحمتها شرط
می افتد تا این کتب مؤلفه فاقد هیچ مقصود نباشد بلکه ناقد هر مطلوب باشد و معذلک بعون خدا
و اعانت ائمهٔ هدی و اقبال سایهٔ خدا بدون اینکه احدی از آحاد و فردی از افراد ناس را یار و معین
بخواهد فرداً وحیداً این مقدار تالیف و تصنیف را در خدمت دین و دولت تاکنون بخاتمت آورد
و تا مجال و امکان یافت روزگار خود را بمطالعه کتب عدیدهٔ مختلفه و انتقاد اخبار و سیر و روایات
و حکایات متشتته باذکر اسانید و نقل رواتی بگذرانید هیچ روزی جز بضرورت بدیگر امور
نپرداخت و بعنوان تفنن و تفریح و ترویح تعطیل نسپرد بلکه مواظبت در این امر راراحت روح و صحت
تن شمرد حتی اگر شهر رمضان باموکب تابستان همعنان گشت شم چون دیگر شبها و روزم چون دیگر
روزها برگذشت ایامی که مدتش بچهارده ساعت و آن سورت حرارت و صدمت عطش مقارنت
داشت از بامداد تا شامگاه از خواب و راحت یاد نکردم و تحریر و تسوید بپایان بردم چنانکه هم اکنون
که خدایم عمر داد و ایام رمضان المبارک و اوقات صیام متبارک با اواخر جدی و اوایل دلو و شدت هوا
و سورت سرما مقارن و زمین و زمان را از مواکب برودت کواکب زمستان و برف و یخ و باران
حالتی دیگر معاین است بر این نسق میگذرانم در این لیالی چون سنوات ماضیه با هیچ انیسی جلیس و با
هیچ محرمی همدم نیست ابواب مراودت و معاشرت مسدود و شبها براحت و استراحت مخصوص است

در هیچ شبی دست بقلم و نظر برقم نمی گشاید و روزها بروزه میسپارد و از بدایت طلوع آفتاب تا حوالی غروب
شمس از تحریر غفلت نمی جوید و بدیگر راه نمی پوید عجب است که این بندهٔ حقیر با این چند تحریر خطیر کثیر
و نظر بسیصد کتاب و اینگونه استقراء و استیعاب و ظهور موانع و عوایق روزگار و تحمل تکرار مقابله
و تصحیح عبارات احادیث و اخبار و ترتیب امر معاش و معاشرت لیالی و ایام سایر شهور سال با اغلب
اکفاء و امثال و دریافت شرف حضور لامع النور خسروانی و حضور بدربار سلطانی و انتشار این مقدار
کتب سیر و اخبار اگر باعانت پاره کسان نوخاسته و نوکیسان نوخواسته برخوردار نیست از اعانت ثانیهم مستغنی است با اینکه برادوات
و اعمال و اشغال این بندهٔ ضعیف عارف هستند باین طریق از طریق بیرون میروند و باین نهج از منهج
بیکسوی میشوند و از انصاف و مروت مباعدت میجویند اگر بانصد بیت تحریر نمایند هزاران منتهای سپاس
از امنای دولت و زعمای ملت و منتهای افتخار بر افراد خلیقت دارند لکن در حق آنکه بدون هیچ تصدیع و جبار
زحمتها میکشند اگر در پانصد هزار بیت کتابت بگذرانند جز بر عیب جوئی نظر ندارند اگر نه آن بود که تقدیر
خداوند قدیر بر آن رفته است که چنین خدمتی خطیر از چنین بندهٔ حقیر نمایش گیرد و سایهٔ خدایم بعنایات
خسروی و الطاف خسروانه نوازشها میفرمود و با دراک حضور مرحمت ظهورش رفع خستگی و ملال نمی شد
با انجملت سخت و سختی روزگار و عدم ترتیب امورات شخصیه و ملاقات ناملایمات و مکروهات از پارهٔ
اشخاص یکصفحه نگارش میرفت در منازل خویش براحت غنوده اند و از بدایت روز تا نیمه شب
برای کسب مال و جاه و جلال و مزید ملک و منال و کالسکه و باغ و درشکه و چهل چراغ و زینت
منزل و اطاق و زیور اسب و یراق و جواهر نفیسه و اشیاء بدیعه و حکومت و ایالت و وزارت و امارت
تعب میبرند و کثرت مال و منال را خواه از حرام یا حلال موجب شرافت نفس و جلالت شخص و کثرت
مفلس و قسفلوس را دلیل تفوق بر نفوس و وجود نقود را برهان تزکیه وجود و جمله ایام را کنیز و غلام و خویشتن را
با عدم استحقاق مسجود آفاق میشمارند و با خدام دین و دولت و شرع و ملت چنان بحقارت می نگرند
و بتحقیر میگذرند که گوئی آبای ایشان مالک اجداد آنها و اجداد اینها مملوک آبای آنها است امیدوار اند
که انیم دم همه را امیدوار اند و بزبان حال میگویند ای بیخبر از رازهای نهانی بر این بوستان فانی و گلهای
ناگهانی از چه روی بگلستانهای جاودانی بخواری نگرانی

کل همین پنج روز و شش باشد   وین گلستان همیشه خوش باشد

ای غافل مستمند بر این آمال و مال این بناهای بلند بازوال از چه مینازی و بر این کاخ بافسون که افزون از دو روز
نپاید از چه میبالی

اگر صد سال مانی یا یکی روز   بباید رفت ازین کاخ دلفروز

بنائی بگذار و بنیانی بپای دار که از آسیب لیل و نهار غباری بر دامن اعتبارش نیفتد و خللی در بنیان

خواسته یعنی مال است

وهی در ارکانش نیاید نه تابش آفتابش خیره و نه بارش سحابش تیره کرده اند ابد الدهر بپاید واگر دهر بر زوال هر چیز بجهد او بر ذهاب روزگار بجهد اگر جهان از همه چیز یادگار شود او بر زمانه تذکره گردد فردوسی طوسی علیه الرحمه چه خوب میفرماید

بناهای آباد گردد خراب ... زباران و از تابش آفتاب
برافکندم از نظم کاخی بلند ... که از باد و باران نیابد گزند

نظرا نمردم دانشمند باین حطام بی دوام نیست مقصود ایشان خدمت شریعت و دولت وادای حق ولی نعمت است مال و دنیا را جز وبال ندانسته اند و نام نیک را از سرای زرنگار و بوستان لاله زار برتر شمرده اند و آنچه را که نه باقی و ثابت است

گر همه ملک جهان است بهیچش نخرند
عزت تن بجان آدمیت است ... نه همان لباس رعنات نشان آدمیت

زندگانی جاوید بمزید دانش و بینش است تن مرده و جان نادان یکی است هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون ام هل تستوی الظلمات والنور نعوذ بالله من غرّ الغرور حمد خدای را که بعد از فضل خدا و عون ائمه هدی جز از سایه خدایم منّتی بر سر و نعمتی در بر نیست منّتِ از سایهٔ خدا منّتِ از خداست و نعمتِ سایه خدا نعمتِ خداست اطاعتِ سایه خدا طاعتِ خداست خضوع در خدمت سایه خدا خضوع در حضرت خداست امتثال امر سایهٔ خدا امتثال امر خداست بلکه اطاعتش در حکم عبادت و سرمایه سعادت دنیا و آخرت است از خدایم بر تن توان است و از سایه خدایم بر سفره نان از خدایم بر پیکر روان است و از سایه خدایم راتبه گذران گوشت و پوست خود و آبا و اجدادم از نان و نمک و نعمت آباء سلطنت نهاد و اجداد عظمت بنیاد و ذات مکرمت اتحادش روییده و سالیان دراز و روزگاران دیرباز در خدمت و جان نثاری کوشیده و براه بندگی و چاکری و ابقای نام نیک دولت و ملت پوییده اند خداوندنامه و شهنشاه نامه و دیوان اشعار جدم فتحعلی خان ملک الشعرا و ناسخ التواریخ و دیگر مؤلفات و مصنفات و آثار پدرم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراهما و سایر آثار و خدمات اولاد و اعقاب ایشان و شش صد هزار بیت تألیف و تصنیف این عبد ضعیف گواهی میدهد که پشت در پشت و پدر در پدر از این دولت جاویدآیت چه نعمتها برده ایم و چه خدمتها کرده ایم و بخواست خدای نعمتها میبریم و خدمتها میکنیم و از خداوند روز و روزی و از سایه خدای فروز و بهروزی می بینیم و بهر روزی بنعمتی کامکار میشویم و بنام مبارک این شهریار بلند آثار یادگاری نیک در صفحهٔ روزگار میگذاریم و بقایش را از خداوند باقی می طلبیم کیست که امروز در صفحه جهان بچنین دولتی خداداد و ظل اللهی بدین و داد برخوردار باشد و خاک آستانش را کحل الجواهر مردمک مراد نشارد و بر تمامت چاکران سلاطین روی زمین در ظاهر و باطن افتخار بجوید و هیچکس را راه انکار نماند وجود مبارکش حافظ بیضهٔ اسلام و پایهٔ افتخار لیالی و ایام است ذات والاصفاتش

مروج شریعت سیدالانام است و مایهٔ اعتبار شهور و اعوام وارث سلاطین کیان است و حارس ملک پیشدادیان ظهیر اسلام و مسلمین است و مشید ارکان شریعت سیدالمرسلین

پدر در پدر وارث تخت و گاه ... گهر در گهر شاه ملک و سپاه
جهان در جهان حلم و بذل و وفا ... ملک در ملک علم و عدل و صفا

در مراتب جود و کرم و بذل و نعم و جلالت و اصالت و نبالت و عظمت و حشمت و فتوت و مروت و دین داری و حق سپاری و دادگستری و رعیت پروری و مبارک عیاری و خجسته خصالی و فرخنده فعالی و رحم و انصاف و مهر و الطاف سرآمد خسروان آفاق بلکه ممدوح ساکنان نه رواق است یکساعت دیدار همایونش آلام دهری را مرتفع سازد و یک عبارت از گفتار میمنت مقرونش اسقام عمری را منقلع گرداند هیچ ندانیم این وجود مسعود مبارک چگونه نعمت و دولتی و چگونه ودیعت و عطیتی است خدایش چنان آفریدش که خواست خداوندش یار و یاور و بر مقاصد علیه و نیات معدلت آیاتش معین و ناصر و از آفات هر دو جهانش نگهدار و حافظ دولتش مستدام و نعمتش بر دوام و حشمتش با قوام و ملکتش با نظام و سلطنتش برکام و مملکتش با احتشام باد بالنبی و آله الکرام علیهم الصلوة والسلام

معلوم باد که بیرون از صحیفه کاملهٔ سجادیه که از ابتدای حال تا بحال متداول و ملحوظ تمام اهالی اسلام است سه صحیفهٔ دیگر نیز جمع کرده اند و از صحف مبارکهٔ حضرت سیدالساجدین صلوات الله علیه باضافهٔ صحیفه کامله میشمارند و علمای اعلام مثل مرحوم مبرور شیخ بهائی اعلی الله مقامه و نیز از علمای معاصرین شکرالله سعیهم و کثّر امثالهم زحمتها کشیده و از کتب ادعیه متشتته اخذ و جمع کرده اند و این بنده بر آن عقیدت بود که در پایان این کتاب مسطور دارد لکن چون دو صحیفه از آن برگذشت معلوم شد این ادعیه در جلد اول و ثانی این کتاب مذکور میباشد بلکه پاره که در این دو صحیفه که بنظر احقر رسیده مذکور است در این دو مجلد مبسوطاً مرقوم است و نیز بعضی در صحیفه کامله سجادیه مذکور است شاید در آن زمان پاره ادعیه را مرقوم نداشته بودند بعد از آن از کتب ادعیه معتبره انتقاد و اضافه شده باشد لکن محض اطلاع ناظرین این کتاب بدان اشارت شد امید است که این کتاب بفضل خدا چنان جامع گشته باشد که کمتر دعائی و خبری را شامل نشده باشد آنهم از بابت قصور نظرات یا موجود نبودن بعضی کتب

کاتب الحروف حاجی محمد رضای متخلص بصفا ملقب بسلطان الکتاب شکسته نویس محلاتی ابن مرحوم حاجی میرزا حبیب الله متخلص بقاآنی این دو شعر را از خود در آخر این کتاب بیادگار مرقوم نمود و امیدوار است که خداوند تعالی جناب جلالتمآب اجل افخم آقای سپهر مد ظله العالی را بنگارش احوال ائمه اطهار تا حضرت خاتم الائمه علیهم الصلوة والسلام موفق گرداند که این بنده نیز در ظل عنایت ایشان کتابت آن کتاب را مفتخر و چنانکه بمجرد نویسی نایل است بفیض افروزی نایل گردد

نبخت خویش صفا تا ابد بود دلشاد ... نوشت تا که دوم جلد سیدسجاد
امیدوار چنانم که تا تمام عصر ... کتابشان بنویسم بعون رب عباد

هو الله تعالی

در این
زمان میمنت نشان
جلد دوم از کتاب احوال
شرافت منوال حضرت سید الساجدین
والزاهدین زین الراکعین والعابدین امام الخلایق
اجمعین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
صلوات الله تعالی وسلامه علیهم اجمعین مشتمل بر بعضی
اوصاف و اخلاق ولایت اتصاف و کلمات
و احادیث و اخبار و فضایل و مناقب و معجزات و مجاری
اوقات شرافت سمات آنحضرت با معاصرین و شرح
حال خلفا و ادبا و شعرا و حوادث و وقایع زمان سعادت
توامان و بیان مدت عمر و امامت و وفات آنحضرت
و والده آنحضرت و ازواج و اولاد و اعقاب
و ظهور صاحب الزنج و اصحاب
سعادت نصاب و پاره
خصایص و آداب
آنحضرت علیه
الصلاة والسلام

بحسن اهتمام
و یمن
بذل و اقدام
نواب مستطاب اشرف
امجد اکرم افخم اعظم والا شاهزاده
آزاده وجیه الله میرزا امیرخان سردار
معظم وزیر جنگ دولت علیه عالیه دامت
امارته از تصانیف جلیله جناب جلالتمآب اجل
اکرم میرزا عباسقلیخان سپهر مستوفی اول دیوان
همایون اعلی و وزیر دار الشورای کبری و تالیفات
خاصه و تواریخ دولت قاهره در دار الطباعه
عالیجناب سیادت انتساب آقا سید مرتضی
طهرانی بحلیه انطباع محلی و وجوه آن را
برای طبع سایر مجلدات احوال
سعادت منوال ائمه هدی
تا خاتم الاوصیا صلوات الله
علیهم مخصوص
فرمودند

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۴۲	۳	بنی عبدالمطلب	۴۲	۱۱	من علی بن الحسین
۴۵	۱۶	کراینکه در آن	۴۷	۲۷	بجزیه وازاو
۵۱	۵	مارا برارت	۵۷	۱۲	مقرر کردد
۵۸	۷	کجا بیند ستمکاران	۶۰	۲	اول هول من هوال
۶۸	۲۶	وچون بحضرت آدم شوند	۶۹	۱	درچه حالیم
۶۹	۱۰	بل هشله	۷۱	۱۲	دعوی امامت
۷۵	۱۲ و ۱۳ و ۱۵	جوزای	۸۱	۵	ذوآده
۸۷	۱۱	عرض کردم	۸۹	۳	خنزیره ارکرد
۹۰	۲	بر آن نشستند	۹۲	۱۰	افاده معنی دوام
۹۵	۵	فی سبیل الله	۹۷	۲۶	مراتب نتوانستند
۱۰۱	۶	عمرو گفت	۱۰۲	۲۰	از نماز باز شد
۱۰۳	۱۲	دوتن از بنی امیه			
۱۰۳	۲۰	بنت الحکم عمه عبدالملک	۱۰۴	۱۲	بهین شرط
۱۰۴	۲۷	خفازمه وجراجبه	۱۰۶	۶	ولبهای خندان
۱۰۶	۱۵	مکان که در آن	۱۰۷	۱۳	رجم کردی
۱۰۷	۱۷	معروف بوطواط	۱۰۸	۵	تا از مردم روم
۱۰۸	۱۱	مشهور افتاد	۱۱۰	۱۶	در قرقیسیا
۱۱۰	۲۵	در خابور	۱۱۱	۱۳	ام هیثم
۱۱۵	۹	ابن هبیره	۱۱۷	۱۳	باید گفت
۱۲۰	۱۳	حجاف آمد ابراهیم را	۱۲۲	۳	عاتکه دختر زید
۱۲۶	۲۰	میسره مولای	۱۳۱	۹	بنت طلحه زوجه او
۱۲۸	۲۰	روشن گردید	۱۴۰	۱۲	گفت یا امیرالمؤمنین
۱۴۱	۱۴	کرفتن او و بعنوان	۱۴۳	۲۰	مطلب واصحابش
۱۴۳	۲۳	گروه داشتند	۱۴۳	۲۶	مبطل هستند
۱۴۸	۹	خنرنج است	۱۵۰	۴	صحبت عباد را
۱۵۲	۱	درباره بیع آن	۱۵۲	۸	که بذل عطوفت
۱۵۳	۱۵	ای منذر بن مغرغ	۱۵۳	۱۷	که دخترت در

در صفحه ۱۲۲ ... در سطر ۱۹ دو موضع و در سطر ۲۰ در حاشیه باخمری با خاء معجمه والف مقصوره بودن مکری است که قبر ابراهیم بن عبدالله بن الحسن در آنجاست

۱۵۵

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۱۵۵	۶	آب کشی است	۱۵۷	۱۱	عبدالرحمن بن محمد
۱۵۸	۱	مجمعاً از دنبال	۱۵۸	۱۸	خبر بعبدالله بن
۱۶۱	۱۱	و در غرفه هر دو سپاه	۱۶۴	۴	بحسب نعمت
۱۶۵	۳	همانا ناخوب	۱۶۵	۲۰	ونعمه بظلم
۱۶۶	۲۲	چون عبدالله	۱۶۷	۲۷	اگر چنین کنم
۱۶۸	۱	فرار کیرم	۱۶۸	۴	باب بنی جمح را
۱۷۴	۲	منت باد عام	۱۷۴	۲۲	نماز کذاشت
۱۷۶	۲۷	ممکن است	۱۷۷	۴	ابو عبدالله زبیر بن العوام
۱۷۹	۸	شمر میشد	۱۷۹	۸	بیاللبید
۱۷۹	۱۸	پدرش از حواری	۱۷۹	۲۰	ابن اثیر گوید
۱۷۹	۲۱	ور روزها روزه	۱۷۹	۲۷	وچون این عمر
۱۸۶	۹	اکلتم تمریه	۱۸۶	۲۶	باعشه تو
۱۹۳	۲	سخن کنند	۱۹۴	۱۷	علی وزبیر
۱۹۵	۱	فیاخذه او یدخص	۱۹۵	۱۱	تا چندت ذلاقت
۱۹۵	۱۹	واو را با تو نماید	۱۹۶	۳	اگر قوا هی بسخت
۱۹۷	۹	بمکابرت کشد	۱۹۸	۲۵	علیه است
۲۰۱	۱۳	اول شمرده نیاید	۲۰۴	۱۹	کتائب نبرد
۲۰۵	۳	وفی ایشان	۲۰۶	۱۵	مراتب سامیه را
۲۰۷	۱۲	به تلجلج او فتد	۲۰۹	۱۴	عاص وابوالعاص
۲۱۰	۱۵	ربیعة بن عدی بن	۲۱۲	۲۱	مرا ضیقی است
۲۱۲	۲۲	گفت تا چندت	۲۱۲	۲۴	وبصره باز
۲۱۶	۱۵	ربیعه و یمن	۲۲۳	۱۲	حجاز را بجو
۲۲۴	۴	علی کل مرتق	۲۲۴	۱۸	خدعه می کنند
۲۲۵	۱۷	تو با پدرت	۲۲۶	۷	میورزید و در
۲۲۷	۱۴	حسبانیز در	۲۳۰	۸	جوئی المغیره
۲۳۰	۱۶	المغیره شد	۲۳۱	۲۳	بسرزنش

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۲۳۴	۲۵	پشیمانی و توبه	۲۳۵	۱۵	علیهم السلام
۲۳۵	۲۰	علیهم السلام	۲۳۶	۱	والبائنة
۲۳۶	۱۱	المستولین	۲۳۸	۲۱	فاتی بهما
۲۳۹	۱۸	یعنی اکراه	۲۳۹	۲۱	سپاریه
۲۴۱	۴	صاعی	۲۴۲	۱۲	سه سپهر
۲۴۵	۲	صبوری می نماید	۲۴۶	۲۴	ما در عمار در راه
۲۴۸	۴	علیهما السلام مروی است	۲۵۰	۲۶	افتدار جید
۲۵۲	۴	برای آن کسان	۲۵۲	۲۵	پراکنده شود
۲۵۳	۱	از دین اسلام	۲۵۴	۱۶	زکوة مقرر را
۲۵۵	۲۵	می کنید	۲۵۵	۲۶	صدی است که هرکرا خواهد
۲۵۹	۲۵	دار القرار بعد از	۲۶۱	۵	کامکار وهر کفار پرهیزکار کسی
۲۶۱	۱۰	من زنده باشم	۲۶۱	۲۲	در مدارج ما
۲۶۳	۲۷	شده باشید	۲۶۴	۶	حلال نیابد
۲۶۴	۱۱	و بیکه تقیه زایل شده باشد	۲۶۵	۴	در بشارات آنحضرت
۲۶۶	۱۰	نصرت بخشد	۲۶۷	۱۲	بگذراند
۲۶۸	۱۴	بنده را گویند	۲۶۸	۱۸	عبد است لاجرم
۲۷۲	۲	بسجودش مامور	۲۷۲	۲۴	چیزی از دنبال
صفحه بعد	۲۷	حبیش بن	۲۷۳	۵	متعرض نشدی
۲۷۳	۱۶	وظایف و ارزاق	۲۷۴	۱	در لشکر خوارج
۲۷۴	۲۵	القرشی العدوی	۲۷۶	۱	از ایشان
۲۷۶	۱۳	در غزوه یمامه	۲۷۶	۲۰	علیها السلام
۲۷۷	۶	خیبر بود	۲۸۵	۸	پس که کسیله بقتل
۲۸۸	۸	در چهل سالگی	۲۸۸	۱۹	یا بن الخطاء
۲۹۰	۲	اهون من تبال	۲۹۱	۷	اتخاذ نیزانها
۲۹۱	۲۷	آفت کفر و ریبت	۲۹۴	۱۳	یا عبید العضا
۲۹۵	۲۷	بندگان عصا و چوب	۲۹۶	۱۶	که راستی

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۲۹۷	۱۶	بندگان عصا و چوب واولاد بیوه زنان	۲۹۹	۵	نه بندند
۲۹۹	۲۵	ساخت مجاعة	۳۰۴	۳	ان یتفقدی لک
۳۰۶	۲۶	قتال خداوند	۳۰۷	۱۴	قرار نیز
۳۱۱	۹	با کندآوران	۳۱۱	۱۴	ان صاح یوماً
۳۱۱	۲۵	بحذف حرف نداء	۳۱۲	۱۹	بعد از تحمید و درود
۳۱۴	۱۵	حارث بن عمیرة	۳۱۴	۱۴	حرام خواهد بود
۳۱۷	۱۲	ابن ابی عالیه را	۳۱۷	۱۷	بوسفیان بن
۳۱۸	۱۵	وسورة درطلبش	۳۱۸	۱۷	چون سورة
۳۲۳	۱۳	وجزل را مجروح	۳۲۶	۸	بحجاج میرسید
۳۲۷	۷	برکوهه زین بنشیند جای	۳۲۲	۱۹	بعادت و شیمت
۳۳۲	۲۳	گریزان هستند	۳۳۳	۱۹	بشبیخون شدی چون
۳۳۶	۱۵	ضرب نیزه ونایر	۳۳۶	۲۷	یوسف بن عمر
۳۳۸	۲ و ۳	زهرة بن حویة	۳۴۷	۲۷	و در آن شب که شبیب
۳۵۹	۸	به و گفتند	۳۶۴	۱	المغیرة بن ابی صفره
۳۶۶	۱۸	کان وجهه	۳۶۹	۱۲	با ما شاهد است
۳۸۲	۱۹	ابان بن عثمان	۳۸۴	۳	عبیدالله بن
۳۸۴	۱۳	عبیدالله گفت	۳۸۴	۲۷	قبیله هوازن
۳۸۶	۸	برکامرکی عظیم	۳۸۶	۱۶	وقندیه دو
۳۸۸	۲۴	تفاوت میراند	۳۸۸	۲۵	وجاهت در سلک
۳۸۹	۹	سوید بن جعفی	۳۸۹	۱۴	عبدالله بن جعفر
۳۹۰	۱۶	ابی طعمه	۳۹۳	۷	پرسش عبیدالله
۳۹۶	۱	و باز نمود که	۳۹۷	۲۲	ان سقیفا
۳۹۸	۵	جبال و بصره	۳۹۸	۱۵	میتوان کرانکه
۴۰۰	۱۴	الرحمن بن اذینة	۴۰۱	۱۸	در اطرافش انجمن شده
۴۰۱	۲۷	روزگار را بر	۴۰۲	۱۷	کلمه گاهی زیاد داشت
۴۰۳	۹	درنگ بخشند	۴۰۴	۱۲	ابی لیلی

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۴۰۵	۳	بلامتش	۴۰۸	۶	که میگوید انکت
۴۰۸	۲۶	ابو محمد وزیر مهلبی	۴۰۹	۳	میتوانید درهم شکنید
۴۰۹	۶	از قطع رحم	۴۰۹	۸	بپرهیزید چه
۴۰۹	۹	فراموش نکنید	۴۱۰	۱۳	زیاد بن مهلب او را
۴۱۱	۲۱	برو الروذ	۴۱۲	۱۹	که مردم شام با ما
۴۱۲	۲۳	واین کرد او را	۴۱۳	۲۷	رابعی کا بوحمید
۴۱۶	۱۸	جمادی الاخره	۴۱۶	۲۳	ولایت موهوبه
۴۱۹	۴	رسامستند	۴۱۹	۵	امین نیستند
۴۱۹	۱۸ حاشیه	الی رکوبهتیم	۴۱۹	۲۱	ظاهر فرمود
۴۲۰	۲۴	ادب بد کردیم	۴۲۲	۱۱	مبت بود
۴۲۳	۱۳	غفلتی برفت	۴۲۳	۱۹	نقبش رساند
۴۳۶	۲	عمر بن ابی صلت	۴۳۶	۱۴	روانه دار وکرنه
۴۳۹	۲۵ و ۳۳ و ۲۲	زر بن حبیش	۴۴۰	۴	زر بن حبیش
۴۴۰	۲۴	معرکه بجوش بن	۴۴۱	۱	بناچار هر مرکبی
۴۴۱	۱	کاهی در بریدن	۴۴۱	۱۲	قلعه تیرک
۴۴۳	۷	این فصاحت	۴۴۳	۷	عبدالرحمن و خویشاوندان
۴۴۴	۱۱	درهم شکست	۴۴۴	۲۵	صفوان اسیمی
۴۴۴	۲۶	امیرالمومنین	۴۴۵	۲	امیرالمومنین
۴۴۶	۲۱	معتذر کشت	۴۴۷	۲۲	در صغانیان
۴۵۰	۱۹	وصغانیان	۴۵۲	۳	بغذرو کمدت
۴۵۲	۷	بامارت مردم	۴۵۲	۱۷	ازآن او بود
۴۵۲	۲۰	امارت بلخ	۴۵۲	۱۳	خرم را مرعی داشته
۴۵۳	۲۰	نمودن مردمان	۴۵۳	۲۲	مکتوبی بعبدالعزیز کرد
۴۵۳	۲۳	ولایت عهد با تو باشد	۴۵۷	۱	آب بیاشامانید
۴۵۷	۱۴	ذوی الاحساب	۴۶۳	۲	دهانش شیرگیری
۴۶۳	۸	سرو نو خاسته	۴۶۳	۵	شمس بن عبد

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۴۶۳	۱۵	که عهده دار	۴۶۸	۱۲	وبروز طاعون
۴۶۹	۵	پدیدار شد بفرمود	۴۶۹	۱۲	هنگام مرگ
۴۷۱	۱۲	ناس باشید	۴۸۳	۵	استطعمک
۴۸۳	۸	اسوء الناس	۴۸۴	۲۶	ولا لسانا
۴۸۵	۱۰	بروی بجریت	۴۸۶	۱۶	مطعم الخبیص
۴۸۶	۱۹	سر برنتافت	۴۸۶	۲۳	قول تو منشر ازان
۴۸۷	سطر ۱۳ حاشیه	جای دارم	۴۸۷	سطر ۱۷ حاشیه	عقیل بن علقمه
۴۸۷	۳	الا آحاداً	۴۸۷	۱۱	از پشت این جوان
۴۸۹	۱۸	بهیم الحاجه	۴۹۲	۱۹	ماه روی سیاه
۴۹۳	۱۲	سود و سودو	۴۹۷	۶	یا ابا الولید
۴۹۷	۲۲	خدمت عبدالملک	۴۹۸	۴	در خدمت
۵۰۰	۱۲	وبالش راه	۵۰۱	۶	وقتیده او را
۵۰۳	۲۶	المزورات	۵۰۶	۲۷	مادرت مباد
۵۰۸	۲ و ۳	استثناء	۵۰۹	۲۷	بامردم بنی امیه
۵۱۰	۲۱	در خدمت او	۵۱۰	۲۳	سعد بن جبال
۵۱۱	۶	این اشعار در	۵۱۱	۹ و ۱۱ و ۱۳	ابو علیه
۵۱۳	۱۵	جانب اقتصاد	۵۱۳	۱۹	کنند وکرنه
۵۱۳	۲۲	خدایش کوهیده دارد	۵۱۳	۲۶	در طلب وفای
۵۱۲	۲۲	ابن عبدل	۵۱۴	۴	ابن بشر
۵۱۷	۲۲	هلال باشی	۵۱۸	۷	امتناع ورزند
۵۱۹	۶	تالحقنا بیاوردند	۵۱۹	۱۵	بنی جبلان
۵۲۰	۷	معاذ بن جعده	۵۲۰	۷	همیشه هم عنان
۵۲۰	۱۲	ازین جماعت	۵۲۰	۱۸	وتقبلت
۵۲۰	۲۵	یعنی عبید	۵۲۱	۱۲	ناقه که لوه
۵۲۲	۱۳	درین	۵۲۲	۱۶	حمل کنیم
۵۲۳	۱۰	باول حمله	۵۲۳	۲۱	عاص بن هشام
۵۲۳	۲۲ و ۲۳ و ۲۲	عاص	۵۲۴	۱	برکیند

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۵۲۴	۲ و ۵	عاص	۵۲۵	۹	در عذل
۵۲۶	۴	تغنی کرد	۵۳۳	۲۵	پدرام البنین
۵۳۴	۱۶	ابو العاص	۵۳۶	۱۱	همان زنی است
۵۴۱	۱	باسارت رفتم	۵۴۳	۱۱	بجنگ درافکندی
۵۴۵	۷	بزیارت تو	۵۴۵	۸	ای فرزند خدای
۵۴۶	۲۵	ایمرو عیسی جریر تورا	۵۴۶	۱۱	خویشتن داشت
۵۴۶	۱۲	هل نعتت من	۵۴۹	۵	فاسق کدام است
۵۵۰	۲۴	عبادمین است	۵۵۱	۱۴	بیا شاهم
۵۵۱	۱۹	عطا کنند	۵۵۲	۱۵	مبلغ را بداد
۵۵٪	۲۱	شکفتی کردند	۵۵۵	۱۲ و ۲۳	عقیل بن علقمه
۵۵۶	۳	عقیل بن علقمه	۵۵۷	۹	عقیل بن علقمه
۵۶۰	۲۲	هرگز جز محبت	۵۶۱	۱۹	از حد تجاوز کرده
۵۶۱	۲۰	چون عجز این	۵۶۱	۲۶	شاعر خزاعی
۵۶۴	۱۰	عمش عمرو بر	۵۶۷	۲۳	وخرق عادت
۵۷۱	۲۳	بوفاروسی	۵۷۱	۲۳	امامت را با
۵۷۱	۲۵	پس با ماتش	۵۷۲	۷	سمعاً وطاعةً
۵۷۲	۹	محبوب از	۵۷۲	۲۳	کدام مردم باشند
۵۷۳	۱	که بر سنگریزه	۵۷۵	۳	از ام سلیم
۵۷۵	۱۶	همی مرازوند	۵۷۵	۲۰	غانم بن ام غانم
۵۷۶	۴ و ۵	تحف و هدایا	۵۷۶	۲۷	نائل کرداند
۵۷۷	۳	امام زین العابدین	۵۷۷	۷	و محق است
۵۷۸	۱۳	کسا و ماهی بی	۵۸۵	۱	پس قدحی چند
۵۸۷	۲۱	باین ارتداع	۵۸۸	۱۴	آب را بجرفت
۵۹۰	۳	شناسا باشیم	۵۹۰	۵	استقبال نمود
۵۹۱	۲۰	آن امر داشتم	۵۹۸	۱۷	درآمد فرمود
۵۹۹	۱۳	محمد بن جریر	۵۹۹	۲۱	الاسود التیمی

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۶۰۰	۱۴	خیر مطلبیه	۶۰۱	۲	تمامت بجای می آورم
۶۰۳	۲۷	بطرق و سبل	۶۰۴	۲۶	اجساد را تابش
۶۰۵	۱	تا بدن حسین	۶۰۶	۷	آمد و کفن و دفن
۶۰۷	۲۳	منع و نصیحت	۶۰۹	۷	نام کردندی
۶۰۹	۱۲	تا جنیب را	۶۰۹	۲۳	امیر آن سامان
۶۱۳	۱۴	غدو و آصال	۶۱۳	۲۶	از دیوار باره
۶۱۵	۱	امارت مدینه	۶۱۷	۱۰	و شهر و آن را
۶۱۸	۱	بشهر طوانه	۶۱۸	۸	از اموال خود
۶۱۸	۹	از فرمان بر تابد	۶۲۰	۲۵	شدند ابن مسلم
۶۲۱	۱	و باگروهی بزرگ	۶۲۱	۶	و دعنی من بنیات
۶۲۱	۲۴	تجهیز کامل	۶۲۲	۴	تپی عظیم بساخته
۶۲۴	۲۳	بنشاند و بعضی	۶۲۴	۲۷	بقلعه بشد
۶۲۵	۲	موسی بن نصیر	۶۳۰	۲	یزید چون
۶۳۰	۳	بدرگاه ولید	۶۳۰	۱۱	بما پناه آورده
۶۳۵	۱۳	مردم شومان	۶۳۶	۲۲	حالت چگونه است
۶۴۱	۳	تا هفت سال تاج	۶۴۳	۲۶	شهر اربول بود
۶۵۰	۲۴	و در استشراف	۶۵۹	۱۸	یا ابن رسول الله
۶۶۰	۱۱	ردوه و کتبه	۶۶۸	۲	فضل متعالی
۶۷۵	۲۲	از حسین بن زید	۶۷۶	۱	که از صحبت
۶۷۶	۳	آنگاه جابر روی	۶۷۷	۹	بیست و سه ساله
۶۷۷	۲۷	بامامت رسیدند	۶۸۳	۱۸	راقم حروف گوید
۶۸۵	۱	و مسور بن مخرمه	۶۸۶	۱۳	تذکرة خواص الائمة
۶۹۰	۱۱	یعنی بارو زنها	۶۹۲	۳	و چون بخواهد جان
۶۹۹	۲۶	دختر حیی بن اخطب	۷۰۲	۱۶	ام حسن و ملیکه
۷۰۴	۱۴	سلام الله علیه	۷۰۶	۱۲	به نفیج
۷۲۰	۱۲	جواب داد که مراد	۷۲۶	۲۱	هلاکت درافتی

در صفحه ۶۱۷ سطر ۱۱ [illegible]

صفحه ۶۵۶ سطر ۲ [illegible]

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۷۲۹	۳	بآنچه نه در حد	۷۲۹	۱۰	جزئیة او کلیة
۷۳۰	۱۹	در دهان من	۷۳۰	۱۹	زبان نرسانند
۷۳۲	۲۲	بر دشمنان ایشان	۷۳۲	۲۵	وهم باز نمودکه
۷۳۵	۴	ایزد دادار است	۷۳۷	۵	کردند کفشندنی آیة
۷۳۹	۷	وهمی نویدیدار	۷۴۲	۸	باعم زید کار برچه گذشت
۷۴۳	۱	او فرود ۲	۷۴۷	۲۶	وشبهات وامثال
۷۵۰	۱۶	تیر از صید برون	۷۵۰	۲۰	ولی تو ولی و دوست من است
۷۵۳	۱۰	زید بن علی بن الحسین	۷۵۴	۱۲	پدرش زید
۷۵۴	۱۶	دشمن خاور	۷۵۷	۲۰	مفارقت گزینند
۷۵۸	۲۶	احصار و حفظ	۷۶۱	۱۶	تخویفات
۷۶۱	۱۷	این تخویف	۷۶۴	۲۵	ومیشود تا آنجا
۷۶۶	۱۹	روی بجوزجان	۷۶۷	۱	رضوان الله علیه
۷۶۸	۲۴	وچون پدرش	۷۷۰	۷	یعنی زن بزد
۷۷۰	۲۱	محمد بن الحسین است	۷۷۴	۱۵	روزی نهادند
۷۷۹	۱	حاسر و مقنع	۷۸۷	۹	این منت اج
۷۸۸	۱۵	از نامحرم محفوظ	۷۹۱	۶	تا حجرتش اندر
۷۹۱	۱۱	بالجمله حاجب	۷۹۲	۲	عیسی بن زید را از
۷۹۶	۱۱	غانم الشطرنجی	۷۹۸	۸	الزنج در بصره با قتل
۷۹۸	۱۲	اجابت نکردند	۷۹۸	۲۵	اصحاب او باشد
۸۰۵	۱	کاری ساخته	۸۰۵	۴	مغلول ومنهزم
۸۰۸	۳	محمد جبلی	۸۱۰	۳	از محمد بیحیی
۸۱۰	۴	بکذب میرفت	۸۱۶	۱۱	در شهر شعبان
۸۱۶	۲۳	قری و سواد	۸۱۷	۹	راه بنوشت
۸۱۷	۱۱	جسر و کردبانه	۸۱۹	۲۶	انواع موائد
۸۲۲	۲	وبقری و مسالک	۸۲۲	۶	نا آزموده بخویشتن
۸۲۴	۱۶	بر آن حتری	۸۲۵	۱۷	منصوریه نامیده

۸۲۶

صفحه	سطر	صحیح	صفحه	سطر	صحیح
۸۲۶	۲۲	ابی احمد باکال	۸۲۹	۲۶	بدست آمد
۸۳۰	۳۰	مکتوب ابواحمد	۸۳۲	۲۰	معین بغیر ونفیر
۸۳۵	۱۹	شهر مختاره	۸۳۶	۱۱	بتوسط کشتیها
۸۳۶	۱۴	از این کردار جبعی	۸۳۶	۲۰	رزم ساخت
۸۳۷	۱۷	صحرای جلادت	۸۳۸	۵	برای ابواحمد
۸۳۸	۱۸	خرابی دیوار شهر	۸۴۳	۴	اصحاب ابواحمد
۸۴۵	۱۳	ابواحمد نهاد	۸۴۸	۶	وخمسماة را
۸۵۱	۶	وی از حجاز بعراق	۸۵۶	۱	مردی عالم
۸۵۷	۷	عرض می‌کنند	۸۵۹	۲۷	یعنی از پاره
۸۶۱	۱۶	دیگری که زائده	۸۶۳	۲	بابیت اعمش حن
۸۶۳	۱۲	هرگز بهی را حسنی	۸۶۳	۲۱	کردند یا رسول الله
۸۶۴	۱	باشد مگر آنکه	۸۶۴	۴	بدون نوبت
۸۶۵	۱۷	حرام کردانند و بهان	۸۶۶	۷	ومردها برپشت
۸۶۶	۱۱	در آن حال که	۸۶۷	۵	اجر سپاسگذاران
۸۶۷	۹	مردمی را باذن	۸۶۷	۱۵	بفتح فا و ضم
۸۶۸	۲	وباعیادت کذاران	۸۶۸	۲۶	چهار قسم میشمارند
۸۶۹	۸	شفاعت او چهل	۸۷۰	۴	عنه و مردی دیگر
۸۷۳	۱	کشتبان ما باشد	۸۷۵	۲۴	نقض می‌نمود
۸۷۶	۲۴	پس عبدالله بن حسن	۸۷۹	۱۰	وناغنودن نیازارد
۸۷۹	۲۷	از پدرش عمر	۸۸۰	۴	بمینا گسترندیم
۸۸۳	۹	ملوک ری هست	۸۹۴	۲۲	بابن اخی طاهر
۸۹۵	۶	اذا علوی لم یکن	۸۹۹	۲۶	ودر زمان عده
۹۰۰	۳	باعتبار مجاورت	۹۰۰	۲۵	گمشده بی نظیر را
۹۰۰	۲۷	از تحصیل و استفاده	۹۰۳	۸	بشجاعت و شکیبائی
۹۰۶	۲	سادات عراق	۹۰۶	۱۵	باولاد عمر بن الافطس
۹۰۸	۱۸	مفقود مذکور	۹۱۷	۱	جبیر بن مطعم
۹۱۷	۲۱	حجاج بن یوسف			